غیاث اللغات

فیض عطا نمای سخن فهمی هر زبان

در مطبع منشی نولکشور

جدول فهرست ابواب و فصول غیاث اللغات

بسم الله الرحمن الرحیم

صدف لآلی بیان و صحائف جواهر تبیان حمد محمودیست که در کتابی قاموس اسم ستایش تاج اسامی ارباب فرهنگ است و لطائف کارستان قدرتش مجدد نسبت
که زبان گویا با جمیع اتساعش از ضبط بسیاری خویش در تنگنای ملوم است و مغز قدسش معدن قلوب بحر الجواهر عرفان و مفتاح عنایتش کنز اسرار و شوارد سخت آسان
جمیع اشیاست بفضل اسراتش دولت جهانگیری بقلم میسر و شهود اسخن بکتاب بینی نامش مؤید بمظفر و حصول قنیه شدیدت بگوهر زین نعمت مهذبیست که گم کردگان ظلمت آباد
غوایت ابجراع بدایت شهرستان عنایت رسانیده و صمصام حی منزل که برثبوت رسالتش برهان قاطع است بیخ کفر منقطع گردانید و اشاعت نوافیض اسرار آن اسلام موجب افتخار
عرب و عجم منسوب ساخته فردوس شمایم ریاحینش باعث بهار عجم خیابان اطلاع منتخب دیوان نعت که بسبز تلذذ بتکرار ثنایش جان غمگین مسرور گردد و بهمند ملکی مجالات آل اطهار خیار شرب مدایح
اصحاب اخیار آل خبر زین ازکی اند خوشتر روی **اما بعد** بر رای عالم آرای دانشمندان شوخ فهمیه مخفی نماند که چون بعضی از جهاد در تعلیم و تعلم نظم و نثر فارسی بدایت صحت لغات و معانی
آن تلاش کتب بسیار میکردند و با وجود بهم رسید که کتاب بمطلب نمی رسیدند ناچار ازین جهت از سبکشای آن نموده بجهت تسهیل تدریس کتب و جهت تدعا کتابی کافی میکردند لهذا اضعف
عباد رب العالمین **محمد غیاث الدین** بن جلال الدین بن شرف الدین اصلح الله شانهم و نور حبانهم ساکن بلده مصطفی آباد عرف رام پور متعلق پرگنه شاه آباد دلکهنو کار سنبهل مضاف
صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد با وجود هجوم علائق کثرت افکار و ازدحام درس و تدریس طلبا و اشتغال تالیف و تصنیف بعض کتب مثل منتخب تاج الکنوز و شرح سکندرنامه و نسخه باغ و بهار
و نثار و غزلیات و قصائد و غیره در عرصه چهارده سال العبارت سهل عام فهم این کتاب تالیف نموده که مشتمل است بر تحقیق جلیه معانی لغات ضروریه کثیر الاستعمال عربیه فارسیه ترکیه و کنایات
و اصطلاحات و مباحث بعض علوم که درین کتب مندرجست مثل گلستان و بوستان سعدی و یوسف زلیخای جامی و نیرنگ عشق غنیمت و انشای ابوالفضل و انشای مادهورام و انشای یوسفی
و انشای منیر و انشای هرکرن و جامع القوانین خلیفه شاه محمد و کشایش نامه شخصی و طوطی نامه ضیاء الدین نخشبی و بهار دانش عنایت الله و رساله عبدالواسع هانسوی و مجمع الصنائع نظام الدین احمد
و نصاب ابو نصر فراهی و انوار سهیلی حسین واعظ کاشفی و مکاتبات علامی ابوالفضل و انشای طاهر وحید و نثر ظهوری و تمرشی و پنج رقعه و سکندرنامه و مخزن اسرار نظامی و مثنوی مولوی معنوی و دیوان علی
و دیوان صائب و دیوان خواجه حافظ و قران السعدین خسرو و تحفة العراقین و قصائد خاقانی و قصائد انوری و توقیعات کسری و گل کشتی میر نجات و زمانه بازار و رقعات و سه نثر ظهوری
و رسائل طغرای مشهدی و حسن و عشق و وقائع نعمت خان عالی و قصائد عرفی و قصائد بدر چاچ و مثنوی لوئی و مثنوی اخلاق ناصری شیخ نصیر الدین طوسی و دیگر کتب فارسی کتب طبیه و غیره و صحت

بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد حمد واضع جمیع لغات و صلوة بر افصح و افضل موجودات میگوید فقیر سراج الدین علی آرزو تخلص که این نسخه ایست در معنی و ترجمه الفاظ و اصطلاحات شعرای فارسی ...

اکثر الفاظ محاورات بفرط احتیاط در تحقیق لغات این صحیفه موجزه بدو کتاب لغت اکتفا نکرده بهر اسمی جستجو التجا نموده شد بقاموس شیخ مجد الدین محمد فیروزآبادی و صراح جوهری
و صراح ابوالفضل محمد و کنز اللغات ملا روف محمد و منتخب اللغات ملا عبدالرشید که آنرا رشیدی عربی نیز گویند و بحر الجواهر محمد بن یوسف و لب اللباب ملا جلال الدین سیوطی و کشف اللغات محمد عبدالرحیم و مدار الافاضل
شیخ الهداد سرهندی و موید الفضلا محمد لاد و لطائف اللغات عبداللطیف و روش اللغات عطاء الله و برهان قاطع محمد حسین متخلص ببرهان و فرهنگ جهانگیری جمال الدین حسین انجو و رشیدی فارسی
ملا عبدالرشید مذکور و چراغ هدایت و سراج اللغات سراج الدین علی خان آرزو و مصطلحات الشعرا و ارسته و جواهر الحروف و بهار عجم تیکچند بهار و فرهنگ سروری ملا جمال و قاسم و لغات ترکی و قرآن الدلالا
و شمسی و شرح مقامات حریری و رساله معربات عبدالرشید و مجموع اللغات ابوالفضل بن مبارک و شرح الشعرا عبدالباسط و چهار شرح و نصاب ابو نصر فراهی ملا محمد بن شیخ و شرح
بیانی و مرزا یوسف بن مانع سوم از نظام هروی چهارم ملا ادری و بعض تفاسیر مثل حسینی و بیضاوی و مدارک و بحر مواج و مهذب اللغات نفائس الفنون و زبدة الفوائد و آئین اکبری
و تقویم البلدان و مفید الامراض و رساله اوهام الخواص محمد بن حاج و چندین رسائل قواعد فارسی و فصول اکبری جاربردی و کتب علم هیئت و طب و رسائل عروض و موسیقی و نجوم و تواریخ و تذکرها
و شروح شعرا و دیگر کتب که بیان آنها موجب تطویل است و حرف اول لغت باب و حرف ثانی را فصل مقرر ساخته بجهت سهولت دریافتن لغت مطلوب رعایت ترتیب حروف آخر نیز بپا و در بعض جا
برای آسانی تفهیم اشکال هم تحریر نموده و بنا بر سند تحت هر لغت نام کتابی که آن لغت از آن بتحقیق رسیده مرقوم کرده مگر بعض جا این التزام ترک نیز شده است و اختلاف و اتفاق کتب باهم بیان نموده
و برای دریافت لغت که یونانی و سریانی و رومی و هندی و معرب و کنایات و استعارات و چون بسبب بعضی موانع فصل لغت عربی و فارسی علیحده نوشتن متوهمت لهذا برای شناخت لفظ عربی
و فارسی علامت بدین کرده شد هر لغتیکه سند آن از قاموس یا صراح یا منتخب یا کنز یا بحر الجواهر باشد عربیست و اگر سند آن از جهانگیری یا رشیدی یا برهان یا مدار الافاضل باشد فارسیست و سند دیگر کتب با
هر دو زبان متعلق است بجهت چند اثر یا دیگر بیان کرده میاید آنکه هر لغتیکه در آن حرفی از حروف ششگانه که ثای مثلثه و حای مهمله و صاد و ضاد و طا و ظا و عین مهمله و قاف باشد آن عربیست
دیگر آنکه هر لفظیکه در آخر آن تای فوقانی و ما قبل مفتوح باشد عربیست دیگر آنکه هر لفظیکه اول آن همزه که بالف شهرت از آن واقع شود و قبل از حرف آخر نیز الف باشد عربیست دیگر آنکه هر لغتیکه بتشدید
همزه که مشهور است یافته شود یا تای فوقانی یا میم اکثر چنانست که عربی باشد دیگر آنکه هر کلمه بر وزن فکر و شکر یا بر وزن فاعل بکسر عین یا باشد اکثر چنانست که عربی باشد لیکن هر لفظیکه در آن یکی
از این علامات که مذکور یافته نشود محتمل که فارسی باشد و هر لفظیکه در آن بای فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسی یا واو و یای مجهول یا ما قبل آخر آن یک حرف یا دو حرف ساکن باشد فارسیست
و اسمای بعضی کتب لغت بجهت تخفیف و اختصار لفظ لغات و غیره حذف کرده چنانچه کشف اللغات و لطائف اللغات و برهان قاطع و موید الفضلا و مدار الافاضل را کشف و منتخب و لطائف و برهان
و موید و مدار نوشته و چون این کتاب محض از نصاب بغیاث اللغات موسوم است سنه یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری باتمام رسید و هفت باب بخش این سلوب عالم غیب منشی شده و ملقب
گردید اول معیار فضائل دوم صیقل الفاظ سوم خاتم عقلا چهارم نظاره عجائب پنجم اعلام ششم مستور هفتم مخرج کتب نهم تحقیقات کبار و درین اثنا بعض صحیحان از علمبه شوق مطالعه این
نسخه نظر ثانی نداده با وجود عذر بسیار نقلش برداشته باطراف بردند و چون اتفاق نظر ثانی افتاد بنسبت نسخه سابق چیزی محو و اثبات و زیادت و نقصان بوقوع آمد و نسخهای سابق بحسب مسقیم شدن
خود را اصلاح پذیر نشد امید از اهل انصاف و تمیز است هر جا که درین کتاب نقصانی پدید آید معذور داشته معاف سازند زبان من را رخصت سخن گیری نداده باصلاح پردازند من الله التوفیق و هو المستعان المولی نعم

باب الالف الممدودة

فصل الف ممدوده مع الف آئینه سکندر چون سکندر شهر اسکندریه بسر حد فرنگ معمور کرد در ان شهر بر کناره دریا برای آگاهی از شورش اهل فرنگ مناره بنا کرده آئینه از حکمت
طلسم ساخته بر آن نهاده و دیدبانی معین کرد تا هرگاه مدد شاهان آن آئینه دیده فوج سکندر را آگاه گردانند و بار این تدبیر شکست دادند بار سوم دیدبان غفلت کرد اهل فرنگ آمده شهر سکندریه را
خراب کردند و آن آئینه را در دریا انداختند چون سکندر را خبر شد باز آن آئینه را از دریا بر آورده بر مناره نصب کرد از آن وقت این بران تصرف نیافتند از کشف اللغات و برهان و در تواریخ
بحیرة العالم مسطور است که در شهر سکندریه بلیناس نام مرده سکندر مناره عظیم ساخته بود و بلندی آن سیصد گز و بر سر آن آئینه نصب کرده که قطر آن هفت گز بود و آن نصب گردید تقریباً چون
ان گرسیتی هر چه ... مقابل ... آئینه ... که آئینه پیش ... بمعنی مقابل ... بمعنی ... بی آتش ... ممدود ...
... تا ... آئینه ... آئینه سیل ... گلستان ... نظم ... سکندر ...

آیین زیب و آرایش و طرز و دستور از برهان و بهار عجم نوشته که بمعنی [illegible] گرفتن و دستن و بستن و نهادن و کردن و انداختن و ساز کردن و تازه کردن مستعمل است آیینه

پیش نفس داشتن حالت بیهوشی تمام آیینه پیش نفس گذاشته حال نفس یافت کنند اگر آیینه مکدر شود زنده است والا مرده آبگینه مرکب از آب بمعنی آب و آیینه

و این بهر [illegible] آیینه زینت و آرایش میکنند آنکه [illegible] آیینه [illegible] آیین بالکسر آیین گویند ظاهر است که آیینه در اصل آهن ساخته شده بود از بهار عجم آیین بندی زینت

و آرایش که [illegible] بهنگام قدوم سلاطین کنند از رشیدی **فصل الف ممدوده مع بای موحده** آب با پدر زیج است که در اصل آبو بود و او معرب [illegible] جمع نمی شود آب آشت

آب به معنی عزت و [illegible] و جوهر شمشیر و تیزی تیغ و طراوت و رونق نام ماه و [illegible] با یک تفاوت در مطابقت [illegible] لفظ آب و آبه که کلمه نسبت است

[illegible] بمعنی شرمنده [illegible] بکاف فارسی [illegible] از بهار عجم و شرح نصاب [illegible] بهار عجم **آب طرب** شراب **آب بنت** بمعنی [illegible]

آب بمعنی رونق و [illegible] از بهار عجم **آب بلوج** [illegible] بواو معروف و جیم عربی بمعنی قند [illegible] از رشیدی و برهان **آب سرخ** شراب

آب منجمد یاله [illegible] **آب مروارید** بیماری نزول آب در پرده چشم که نابینا میگرداند از چهار شربت و برهان **آب سند** با سین مهمله سکون نون [illegible] **آب جگر**

یعنی حاصل [illegible] از رشیدی و برهان **آب دزد** بضم دال مهمله سکون زای معجمه نوعی از رنگ [illegible] بمعنی طرفی تنگ سر که در [illegible]

[illegible] از چراغ ابدیت و بهار عجم **آبخور** بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی [illegible] و تالاب [illegible] از برهان **آباد** ضد ویران و [illegible]

از بهار عجم **آب گون** بیماری نزول آب در پرده چشم که نابینا میگرداند از چهار شربت و برهان **آبخور** بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی [illegible] و تالاب [illegible] از برهان

آبار [illegible] فارسی بمعنی [illegible] جمع [illegible] **آبلار** [illegible] **آبشخور** [illegible]

[illegible] بهار عجم **آبتار** رنگی [illegible] بکاف عربی [illegible] از بهار عجم **آب انگور** شراب انگوری **آب انار**

شراب [illegible] از شرح سکندرنامه **آبخیز** [illegible] **آبگیر** بکسر کاف فارسی تالاب و حوض از رشیدی [illegible] **آبخیز** بمعنی موج [illegible] از رشیدی **آب باز**

[illegible] **آب شیراز** شراب **آب گردش** [illegible] بهار عجم **آب و رنگ** سفیدی و شنگرف و غیر آن

[illegible] شرح دیوان حافظ [illegible] **آب خشک** پیاله بلور **آبسال** بسین مهمله بمعنی باغ از جهانگیری **آب و گل** بکسر کاف

[illegible] **آب حرام** شراب **آب بر آیینه ریختن و زدن** [illegible] گذاشته [illegible]

آب از پی ریختن و گریستن آیینه و چشم تر کردن آیینه و آب از پی داشتن [illegible] اصطلاحات [illegible] **آیین** [illegible]

نام [illegible] جهانگیری و رشیدی **آبسالان** بمعنی باغ از برهان **آبدستان** [illegible] آفتابه [illegible] بمعنی [illegible] **آبان** نام [illegible]

[illegible] شرح [illegible] از رشیدی [illegible] لفظ [illegible] **آبدان** تالاب بمعنی طرف [illegible]

[illegible] **آب بردن** [illegible] **آب آتشین** شراب [illegible] **آب بیجام خوردن** مطلق [illegible] **آب دسید**

کردن [illegible] **آب آنجا و دیدا** [illegible] **آب از دهان رفتن و بدهان گردیدن** [illegible] **آب دست و پای کسی گرفتن**

[illegible] **آب بر کاه انداختن** [illegible] **آب چشم کسی گرفتن** [illegible] **آب بر سر کسی شستن و سر دادن** [illegible] **آب بسمان**

بستن تلاش [illegible] اصطلاحات [illegible] **آبخور فلک** [illegible] **آب بخوردن** [illegible]

[illegible] **آب و رنگ** [illegible] **آب گرفتن** [illegible] **آب بردهی کار** [illegible]

[illegible] **آب و دهان خوردن** [illegible] **آبدان** [illegible]

[illegible] **آب تشن** [illegible] از رشیدی [illegible] **افگندن** [illegible]

آب و جگر داشتن توانگر و صاحب مقدور بودن از برهان آب در دیده داشتن حیا کردن آب مرغان [illegible] میرزا [illegible]
آب کمان بمعنی زه کمان از بهار عجم ابرو آب رخ و سیل منافت [illegible] آن [illegible] و صفای چهره و معنی جاه باعتبار مجاز است [illegible] بلفظ [illegible]
و گلستن [illegible] مستعمل است از بهار عجم آب سبو [illegible] دولت [illegible] بمعنی کلمیاب آب باره بمعنی حساب سراج اللغات آب کینه [illegible] به سنگ [illegible] از هند [illegible] گوید [illegible]
که [illegible] و گلاب [illegible] آن [illegible] معلوم نیست که [illegible] لذا مجاز است از برهان شرح [illegible] بهار عجم نوشته که آبگینه بمعنی شیشه [illegible] بمعنی شراب آبجانه [illegible]
آبکامه آمیمت [illegible] آب و [illegible] آب [illegible] طوفان [illegible] که در [illegible] تنده [illegible] معنی [illegible]
[illegible] شرح قران السعدین بهار عجم و شرح سکندرنامه [illegible] آشوبان آمده بمعنی کمال [illegible] آبابی علوی [illegible]
[illegible] از هفت ستاره [illegible] آبی نام میوه که [illegible] مراقتیل [illegible] شدن [illegible]
که [illegible] بتکار کنند [illegible] آب بازی [illegible] آبیاری آب دادن درختان را فصل
الف ممدوده مع تای فوقانی آتشبا [illegible] آتش [illegible] آتش [illegible]
آتشخوار نام مرغیست که آتش میخورد [illegible] آتشکر [illegible] فارسی [illegible] آتش منقل [illegible] آتش بالنحو
[illegible] جهانگیری و سراج اللغات و برهان [illegible] آتش محلول آب گرم و روغن گرم [illegible] آتشزن [illegible]
[illegible] آتش زبان کنایه [illegible] آتش دهقان [illegible]
[illegible] آتش زیر [illegible] آتشکده [illegible]
[illegible] آتشکده [illegible] آتش [illegible] آتش نمرودی [illegible]
[illegible] فرسنگ [illegible] سوختن ابراهیم علیه السلام [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتشدستی [illegible] آتش فاری [illegible]
[illegible]
فصل الف ممدوده مع تای مثلثه آثار [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] بهار عجم نوشته [illegible] کلام استادان [illegible] مثلثه [illegible]
[illegible] اصطلاح [illegible] آثام [illegible]
[illegible] فصل الف ممدوده مع جیم عربی و فارسی آخر [illegible] جیم عربی [illegible] منتخب [illegible]
[illegible] سراج اللغات [illegible] بهار عجم اجل [illegible] کشف منتخب اجال [illegible]
و حالا استعمال آن [illegible] آجام جمع اجم [illegible] احد [illegible]
[illegible] فصل الف ممدوده مع حای مهمله آحاد [illegible]
[illegible]
فصل الف ممدوده مع خای معجمه آخشیج [illegible] آب و آتش [illegible]
از جهانگیری [illegible] آخ [illegible]

اخوند بالف ممدوده و فتح خای معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله و سکون نون بمعنی استاد و معلم و بضم خا نیز آمده و کسانیکه بالف غیر ممدود و سکون خا و فتح واو خوانند غلط کرده اند
بکسر خای معجمه و ذال معجمه ... آخر بکسر خای معجمه بمعنی منقول و بفتح خا بمعنی دیگر که بهندی ... لفظ دیگر ... و دیگر مرادف لفظ دوم باشد از سراج و کشف و مؤید
و در سراج اللغات نوشته که آخر بضم خای معجمه مخفف آخور که بمعنی علف ... است و بمعنی استخوان که زیر گردن و بالای سینه انسانست بهندی هنسلی گویند آخور بواو معدوله
جای چریدن اسپان و جای علف خوردن ... اصطبل و امثال آن و این مخفف آخور است که بمعنی ترکیبی آن ... است لیکن بمجاز بمعنی جای چریدن متعارف گشته و مجازاً بمعنی کاه که اسپان
خورند و بمعنی کاه ... نیز آمده و بمعنی مطلق ... انگاه و نشیمن اگرچه برای انسان باشد از رشیدی و بهار عجم و برهان آخشیک بیای مجهول و کاف فارسی بمعنی ضد و مخالف است
و مجازاً باعتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش است از جهانگیری و مدار و رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته که آخشیک اصل است و آخشیج مبدل آن
نه معرب آن آخرین ... تحویل کنایه از قیامت آختن برکشیدن ... با تیغ مستعمل میشود از رشیدی و سراج اللغات و برهان آخور سنگین مقام ... علف

فصل الف ممدوده مع دال مهمله آداب جمع ادب بمعنی علم عربی و این ... ادب گویند که بدین نگاه داشته میشود خود را از خلل در کلام عرب و آن دوازده قسم است
علم لغت علم صرف علم اشتقاق علم نحو علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیه و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمیست که بآن امتیاز کرده میشود در میان شعر که سالم از عیب
و غیر سالم از عیوب و علم انشا نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند از منتخب آدرغش بفتح رای مهمله آلتی است که بدان چرم سوراخ کنند
بهندی ستالی گویند آدرخش ... دال ... موقوف بمعنی صاعقه و برق از سراج اللغات آدم وجه تسمیه آنکه از ادیم الارض یعنی از روی زمین ... از خاک روی زمین مخلوق شده بود و در
گویند که او گندم گون بود ... از ادمت ... ادمت بالضم بمعنی گندم ... آدم بمعنی شتر سفید و آهوی سفید که بر پشتش خطهای سیاه باشند نیز آمده از لطائف و شرح نصاب و چراغ ... اول
از تفسیر جلالین و بعض محققین نوشته اند که لفظ آدم علم است و کنیت او ابو البشر است از ادیم یا از ادمت مشتق گفتن صحیح نباشد چراکه آدم لفظ عجمی است و ادیم و ادمت عربیست اشتقاق
از عربی متصور نمیشود آداب ... خصایل پسندیده و نیز کنایه از حکمت و شجاعت و عفت و عدالت آدینه بیای معروف ... و رفتار ... و ترکی نام روز جمعه است ...
بعربی ... است آدینه بذال معجمه تحقیق کرده چه آذین بمعنی زینت و آرایش است و این را نسبت جمعه بروز ... رئیس مسلمانان ظاهر است و هم ثانی حضرت آدم علیه السلام ... آدمی ...
آدمی میباشد از بهار عجم فصل الف ممدوده مع ذال معجمه آذر گشسب بکاف فارسی مفتوح شین معجمه بسکون سین مهمله و بای فارسی بمعنی آتش جهنده که عبارت از برق است و نام آتشخانه ... چون
آتش ... شعله زن میماند لهذا باسم برق مسمی گردیده و بعضی گویند که این مخفف آذر گشسب است چراکه بنا کرده بادشاه گشتاسپ بود از سراج اللغات و شرح سکندرنامه و رشیدی آذر
بضم ذال معجمه آتش و نام ماه شمسی فارسی که آن مدت ماندن آفتاب است در برج قوس ... ماه هندیست باندک ... مطابقت دارد و نام روز نهم از هر ماه شمسی فارسی و بفتح ذال معجمه
مخفف آذار که نام ماه رومیست و آن مدت ماندن آفتاب است در برج حوت و این با ماه هندی چیت تقریباً مطابقت دارد و در کتب لغات مسطور است که ... آتش ... لفظ فرس ...
از بضم دال مهمله میخوانند لیکن اکثر شعرا بفتح ذال معجمه قافیه بسته اند از جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان و کشف و بهار عجم و مدار و مؤید ... بفتح دال مهمله بمعنی آتش و بفتح ذال معجمه
نام ماه و نام روز نهم و در سراج اللغات بضم ذال معجمه بمعنی آتش و در بهار عجم بفتح آن و در جواهر الحروف نوشته که آذر بذال معجمه معرب آدر که بمعنی آتش است مبدل ... که ذال معجمه در فارسی
نمی آید آذر ... بفتح ذال معجمه نام ... مطابق ... بفتح جیم ... از منتخب و کشف و برهان و سروری و مدار آذر کیش بکسر ذال معجمه ... بمعنی آتش ...
و بمعنی ... پرستانه ... آذر آبادگان نام شهری ... معرب آن ... بایگان که ملکیست ... دار الامارت آنجا شهر تبریز ... تفصیلش ... از برهان و غیره
آذرین بمعنی آتشین ... از بهار عجم و برهان و جهانگیری آذران گوشها ... آذرقه و آذرفه ... بذال معجمه ... ظاهر ... لهذا در فصل آن نوشته
فصل الف ممدوده مع رای مهمله آر ... موقوف ... بفتح ... بمعنی ... از جهانگیری ... آرا ... آخر دال مهمله ... ماه ...
و بمعنی ... آمده بفتح اول و سکون ثانی از رشیدی و سراج اللغات و برهان آرش بفتح رای مهمله و شین معجمه نام پهلوان ایران که در تیراندازی ... عالم نظیر خود نداشت گویند ...
چهل منزل رفته بود ... بتحقیق ... تاریخ نام ... از جهانگیری و رشیدی ... و برهان ... بمعنی ... شکم ... ظاهر ...

آرام جمع ریم که بمعنی آهو بره است و در فارسی بفتح را و سکون میم صیغه امر بمعنی و بلفظ دادن و داشتن و بدون گرفتن مستعمل از بهار عجم **آزرم** بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله ...
جنگ و کارزار **آرستن** بمعنی آراستن چنانکه آرایش دامن سحاب و آراستن است از مؤید جهانگیری **اران** ملکیست و ولایتیست از آذربایجان **آرزنگ** ...
حاصل شدن آن نیز از مصطلحات آرمی بدال مهمله از منتخب **آزری** یکی از اقسام بعنی آخور اسبان است که آن را پای چهارپایه بندند از شرح نصاب شیعی تخفیف یافته
مجهول و فارسی اسم فعل است بمعنی قبول دارم و هم برای ایجاب بمعنی بلی بدون مکلمه است چنانکه در هندی بیس این توافق لسانین شد با از چراغ هدایت **آری** جمع اری بمعنی فکر و مبنای
دلست از سراج و قاموس و منتخب و این لفظ در اصل آرائی بود بر وزن افعال پس ابدال کردند همزه را که بعد الف آمده بود با را و شد بعد از قلب مکانی کردند یعنی همزه را که عین کلمه بود بجای
فا کلمه بردند و را را بجای همزه نهادند آرا شد و همزه هم آمده از آمد اول مفتوح دوم ساکن پس همزه ثانی را با الف بدل کردند آرا شد بوزن افعال در استعمال فارسی بجای همزه
فصل الف ممدوده مع زای معجمه عربی و فارسی **آزردهشت** کوزیست آتش بفتح زای فارسی خای معجمه بمعنی گوشت پاره که بر اندام آدمی پدید آید بهندی مسه نامند
از سراج اللغات و برهان **آزاد** کسیکه او مملوک کسی نباشد و نام درختیست که در جهار رویه و آزاد درخت طاق نیز گویند چون بهار عجم نوشته است همین معنی اطلاق آزاد بر سرو است
کنند و معنی مجرد و بی عیب کامل از سراج اللغات و نیز در سراج اللغات از رشیدی نقل کرده که سوسن را از آن آزاد گویند که گوینده آن را ... بدانسان نقل کرده که سرو را از آن آزاد گویند که
سران بار ندارد و سوسن سفید را از آن آزاد گویند که از بانگ آزاد است صاحب بهار عجم نوشته اگر چه زیادت الف لفظ آزاده بجهت بیان حکمت است چنانکه جام و جامه بمعنی پیاله شراب خوری
آزاد و بدون آنجا مستعمل میشود که اختیار رهائی و بدستگیر یا آزاده بجای مستعمل میشود که اختیار رهائی او بدست همین کس باشد **آزر** بفتح زای فارسی و سکون رای
مهمله و دال مهمله بمعنی سفید خوردن از برهان **آزر** بفتح زای معجمه نام پدر حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام و اهل تاریخ گویند که نام عم ایشان است و اکثر اهل عرب ... را نیز آزر
گویند لهذا مخالف قرآن نیست از منتخب و کشف و مدار آزر در رسم معروف ... صاحب **آز** بزای معجمه بمعنی حرص **آژنگ** بفتح زای فارسی و سکون نون و
کاف فارسی بمعنی چین و شکنج که در حالت پیری بر چهره و اندام پدید میشود و بمعنی میوه نیز نوشته اند از لطائف و رشیدی و برهان **آزرم** بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله شرم و حیا
شفقت و مهربانی و بزرگی و عزت عدل و راحت و آشتی و صلح و طاقت و غضب و نام دختر خسرو و اشکار و غم و اندوه و گناه از لطائف و جهانگیری و برهان و **آزمودن** امتحان
آزمایش از برهان **آزردن** بفتح زای معجمه و ضم آن غلط است یا کرد و نقل از آن بدون الف از کشف **آزقه** و **آزوقه** ضم زای معجمه کنایه از قوت قلیل چه در اصل آب
قه بود با اضافت بیانی زقه بضم و تشدید قاف در عربی بمعنی دانه و آبست که ... از گلو برآورده در دهن بچه اندازد و دروا نیک بشیر یا در دهان طفل بریزند
بجهت تخفیف با را حذف کردند چنانچه ... در اصل آبچور بود و قاف را مخفف کرده اند و گاهی باشباع ضمه و او نیز پیدا کنند مجازا بلحاظ علاقه ...
اطلاق باشند و بذال معجمه بلفظ اول بالفتح آن غلط است **آزده** بزای فارسی مفتوح و دال مهمله بمعنی چین و شکنج از جهانگیری و در برهان بمعنی نشان خلانیدن سوزن ...
فصل الف ممدوده مع سین مهمله **آسا** بمعنی مثل و مانند و ترکیب اسم بمعنی آسوده کننده و بمعنی خمیازه از بهار عجم و غیره **آسیا** مخفف آسیاب که در اصل آس آب بود ...
و در حقیقت و واقع است حرفی یا لفظی در ابدال الف با یای تحتانی بدل شده و آسیاب بمعنی باشد که بتحریک آب بگردد و آسیا بمعنی مطلق آسیا هم مستعمل میشود ...
غلط است از کشف **اساس** بالمد بمعنی بنیادها و جمع اس است که بضمتین بمعنی بنیاد باشد و بغیر مد مفرد است یعنی بنیاد و اس بضمتین جمع است **آس** بعربی نام درختیست که ...
گویند و بفارسی سنگ درکرا از آن ... و مانند آسمان مرکبست از لفظ آس و کلمه مان که بمعنی مانند است یعنی مانند آسیا چه ... گردش فلک ...
بطور گردش آسیاست بوضع گردش ... و آسمان ... مانند آسیاست ... آسمان ... شمسی ...
و غیره **آستین** **فشاندن** **آستین زدن** بمعنی رد کردن و منع نمودن گاهی آستین افشاندن بمعنی آفرین و تحسین کردن و بمعنی رقص و سماع نیز آمده از بهار عجم **آستین**
... **دل کشیدن** کنایه از ... مصطلحات **آسیه** بکسر سین مهمله و فتح تحتانی نام زن فرعون ... علیه السلام
... آهی ... بمعنی غمناک از منتخب و بعضی **آسمانی** ...

فصل الف ممدود مع شین معجمه آشنا بمعنی آشنا در معنی آشنا و بی آشنا آشوب زفتنه و غوغا و هجوم آمدن چیزی از بهار در بهار عجم نوشته که این لفظ آشنا

آشتی بر خاستن مستعمل است آشش برهمه آشوب آن از الوان آش آمیذ بهار عجم بمعنی طعام مطلق نیز آید آشام بمعنی آشامیدن نیز مرکب

آشنا نام مملکت کشمیر باشتر مکاره آدم است آشبا ارتنج پخته که بهندی نیز گویند از لطائف و برهان قاطع و رشیدی آشلمید آشنا شدن و غور کردن

آشناساختن آشیان اشیان و آشیانه بمعنی آشیانه نیز آشیانه بمعنی سقف خانه مردم چنانچه خانه یک سقف را یک آشیانه و دو سقفه را دو آشیانه گویند بهمان لفظ

دگرفتن ساختن مکر دل آراستن نشستن مستعمل بهار عجم آشنا بمعنی آشنا از جهانگیری آشنا و بمعنی آشناوری کشنده بهار عجم آشناور و مرج کردن آشامی خ

آشفتی بمعنی سلح فصل الف ممدود مع صاد مهمله آصف بسیح صاد مهمله نام وزیر سلیمان علیه السلام از مزیل الاغلاط برهان بعض اهل لغت نوشته که آصف بن برخیا از علما

جمع اصل بمعنی شبانگاه است اول فصل الف ممدود مع غین معجمه آغا بمعنی خداوند و بزرگان این لفظ ترکیست آغوش بمعنی بغل و کنار بمعنی شده و علامه نیز از سراج

آغال جایی خوابیدن گوسپند در صحرا و بمعنی گرفتار کردن کسی برجنگ تیز کردن از برهان آغالیدن فیر کردن کسی را برای جنگ خصوصیت از برهان آغار

آغوش و اون کنایه از بیخبر شدن از مصطلحات آغشتن بفتح غین معجمه آمیختن و ترکردن از سراج اللغات آغشته بفتح غین معجمه بمعنی آلوده

فصل الف ممدود مع فا آفتاب بمعنی روشنی آفتاب نیز آمده و بمعنی شتر بمعنی حلقه که از زنار سازند از کشف غیره در سراج اللغات نوشته که آفتاب بمعنی

و بمعنی روشنی خورشید مجازست بخلاف مهتاب که بمعنی روشنی ماه است بمعنی قرص ماه مجازست قیاس مهتاب بر آفتاب بر مهتاب خطاست آفتاب سر

صبح خیز و شب بیدار از بهار عجم آفتاب گیر بمعنی سایبان آفاق جمع افق که بمعنی کناره آسمان که در میدان صحرای وسیع با زمین پیوسته از دور بنظر می آید

احساس که در دنیا باشد چرا که همه عالم در میان کنار های آسمانست و این مستفاد است از بعض کتب لغت غیر مع ترجمه مولف تحقیق است که آفاق جمع افق باشد که نزد اهل

که تنصیف میکند فلک را میان نی و غیر مرئی یعنی دایره افق فرق میکنند نصف فلک را که بالای زمین است و نصف دیگر میان نصف فلک که از نظر ناظر محجوب است زیر زمین و تمامی هم

آفاق بحسب رویت حرکت فلکی افق سه قسم است دولابی و حمائلی و رحوی و دولابی بملاحظه خط استوا و حمائلی در اکثر بلاد معموره عالم و رحوی یعنی آسیائی که بران حرکت فلک بطور

مرئی محسوس میشود و بر ارض تسعین که قطب شمالی در آنجا سمت الراس است و افراد افق حمائلی که بسیارست چه در هر اقلیم متفاوت باشد در میان رحوی و دولابی پس مراد از لفظ

باشد از خط استوا تا ارض تسعین یعنی از ابتدای اقلیم اول تا انتهای اقلیم هفتم آفل بکسر فا بمعنی فرو رونده از لطائف آفتاب بام نزدیک گذشتن و بهار

نگاه داشتن چیزی را در آفتاب از چراغ هدایت آفرین بفتح و کسر دوم از آفریدن و بمعنی تحسین و حمد از برهان جهانگیری و سراج اللغات و بمعنی آفریننده نیز آمده

فرو رفتگان آفتابی شدن ظاهر شدن آفتاب خوردن محنت و تعب کشیدن آفتابه آوند لوله دار که بدان وضو کنند و اصل آب تابه

از چراغ هدایت آفاق مائله عبارت از ربع مسکون چرا که ربع مسکون از خط استوا بجانب شمال واقع شده است آفاق مائله همین افقهای حمائل است و تفصیل

آفاق مسطور شد آفتابی نسوج که برای سایه سازند و در بهار عجم بمعنی شیر شکسته تنگ و چنبر که از آفتاب بر داده باشند و در فرهنگ بمعنی طرف اهنی که بهندی

فصل الف ممدود مع قاف آقا بمعنی خداوند از مدار و در بهار عجم نوشته که این لفظ را چون با اسم شخص مقدم کنند برای تعظیم باشد و اگر از

تحقیر باشد و این لفظ ترکیست آقسنقر بسکون قاف و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف دوم و رای مهمله بمعنی سنقر سفید چه در ترکی آق سفید را گویند و سنقر نام

و در مقابله این قره سنقر است بمعنی سنقر سیاه چه قرا بفتح در ترکی سیاه را گویند و این هر دو هم نام غلامان کان خبر دنیا آقچه روپیه بمعنی شرفی نیز آمده از لغات ترکی آقاسی

فصل الف ممدود مع کاف آک عیب و آفت آکابک بیخ بی سر که با بزرگان آلت عیب و آفت و زبان نسبت تشبیه آید چون مناک منسوب بمغ که بمعنی عمق است و مناک

مشابه بمغ که بمعنی تب است چون لفظ آک را آخر صیغه امر بمعنی حاصل بالمصدر دهد چون خوراک بمعنی خورش و سوزاک بمعنی سوزش فصل الف ممدود مع

کاف فارسی آگند و آگوش بفتح کاف اول فارسی کسیکه نصیحت نشنود آگین آنچه از قسم پنبه و پر در بغل آن

آگن بفتح کاف فارسی صیغهٔ امر از آگندن **آگنیدن** بکاف فارسی بمعنی پر کردن **آگاهی** بلفظ آمدن و آوردن و داشتن و دادن و یافتن و بودن مستعمل است از بهار عجم

فصل الف ممدوده مع اللام **الا** بالکسر جمع الاء بمعنی نعمت‌ها جمع الی بالکسر و الف بمعنی نعمت **آل تمغا** بمعنی بخشیدن زمین و جاگیر است بی انسان تا بعد نسل چه آل بترکی بمعنی سرخ و تمغا بمعنی نشان و مهر

و پیروان آمده است از منتخب **آل عبا** اضافت بفتح عین مهمله و بای موحده عبارت از حضرت فاطمه و علی و حسنین علیهم السلام چه عبا بمعنی گلیم و پیاده و رباشد منقول است که روزی

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر چهار تن مذکور را طلبیده و عبایکه بحضرت خود پوشیده بود بر ایشان پوشیده آیهٔ تطهیر را خواند و اضافت آل بسوی عبا نظر باستعمال و سبیل مجاز است و لفظ

آل مضاف سازند بذوی العقول فقط و اطلاق آل بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو آمده است غرابت از لفظ عربیت چنانکه در هندوستان این لفظ بمعنی قصبه شهرت دارد

ظاهرا در ولایت مستعمل نباشد مگر در کلام طغرا آلت مردی واقع شد از بهار عجم **آلات** جمع آلت و آن چیزیست که بدان کاری و چیزی را بسازند **آلاف** بمد الف جمع الف

آلنگ بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی لفظ ترکیست بمعنی سبزه زار و چراگاه و صحرا از سراج اللغات **آل** در فارسی بمعنی کشنیز و اسب بوری که بسیاهی مایل باشد و پیر خیمه و نام

گیاهی که زنان نو زاینده را باشد و بمعنی پارهٔ کهنه که بدان جامه را سرخ کنند از برهان و سراج اللغات و مؤلف لفظ آل بمعنی سرخ و مهر پادشاه در لغات ترکی آمده است و در بهار عجم

که بترکی مهر پادشاهان را گویند شاید در قدم مهر پادشاه بشنجرف میکرده باشند و آل تمغا بمعنی بخشیدن زمین و جاگیر است بی انسان تا بعد نسل درین صورت لفظ آل عربی باشد

و بعربی بمعنی نسب و خاندان و اهل خانه و پیروان کذا فی المنتخب **آلم** بفتح لام رنج و درد رسانیدن **آلام** جمع الم **آلبو** بضم لام بمعنی آلفت از برهان

آلفته بضم لام و فا و تای فوقانی رند بی سر و پا **آلوچه** نام میوهٔ ولایتی که شیرین و لذیذ باشد **آلیچه** گیرند در هندوستان از لغات ترکی **فصل الف**

ممدوده مع المیم **آما** صیغهٔ امر است از آمیدن بمعنی پر کردن مگر ترکیب اسم فاعل آمادن بمعنی آماسیده و پر کنند **آماج** نشانهٔ تیر و تفنگ از برهان و سیده

بعض محققین نوشته‌اند که آماج بجیم عربی و بجیم فارسی توده خاک که بر آن نشانه تیر و تفنگ نصب کنند و این لفظ ترکیست **آمیزگار** بکاف فارسی تعلیق و سازگار از بهار عجم

آمر بکسر میم بمعنی امر کننده یعنی حاکم **آموزگار** بمعنی استاد و بمعنی شاگرد نیز آمده و از تتبع بیان آمیغ بغین معجمه بمعنی آمیزش تبدیل زای معجمه بغین معجمه مثل گریز و گریغ

مثنوی و بیان **آمال** بر وزن افعال جمع امل بفتحتین بمعنی امید است از بهار عجم و منتخب **آمل** بضم میم نام شهری از مازندران از برهان و مدار و سراج اللغات و منتخب و بعضی بمد و گویند

از بهار عجم **آمین** اسم فعلست بمعنی قبول کن دعا را یا بمعنی چنین باد از صراح **آمدن** و **آمده** بر دو بفتح میم بمعنی گسانیکه آمده باشند بعد از ساختن خوانند طعام و بهار عجم

آمنه بکسر میم و بفتح نون اسم والدهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم **آمخته** بضم میم مخفف آموخته از رشیدی **آمله** بضم میم ثمر درختیست و از شیرین **آموی** نام رودیست میان ایران و توران از شرح مثنوی

فصل الف ممدوده مع النون **آنات** بمعنی وقت‌ها **آنس** بکسر نون و سین مهمله انس گیرنده و بفتح نون خو گیرنده از منتخب **آنف** بکسر نون بمعنی اول و پیش بیان بر دار

از شرح نصاب **آنک** **آنک** بفتح نون و کاف تصغیر آن اشارتست بسوی چیزی دور یعنی قریب و بمعنی آنکه بر اندام ظاهر میگردد از برهان و بعضی بمعنی آنکه نوشته‌اند

آنک بضم نون و کاف عربی هندی سیسه گویند که از آن گلوله بندوق سازند از شرح نصاب و برهان **آن** در عربی بمعنی وقت هنگام یعنی اندک وقت و در فارسی بمعنی مال

... گویند فلان چیزی از آن منست یعنی از مال و ملکیت منست و حرف اشاره بچیزی دور و بمعنی حسن و انداز و آن معنی حسن و شوق است **آنه** کلمهٔ نسبت چون ماهانه و سالانه و شبانه

فصل الف ممدوده مع الواو **آوا** بمعنی آواز بحذف زای معجمه از سروری و در جواهر الحروف نوشته که آوا مخفف آواز است که مبدل آواز باشد و آنکه نام نوعی از تحاسب

... بفتح واو و خای معجمه بمعنی آه و افسوس کلمهٔ تعجب از کشف اللطائف و لطائف و برهان بمعنی نصیب نیز نوشته‌ست و گویند اصل آب و بمعنی ظرف

... الواو بدل کرده‌اند بعد از آن بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کرده از رسالهٔ عبد الواسع **آورد** بفتح واو و سکون را و دال بمعنی جنگ از جهانگیری **آویس**

... که آنرا سبز گویند از شرح نصاب و برهان و در جواهر الحروف نوشته که آویس بیای مجهول و سین مهمله گیاهیست که در ایشان از آن ... بشوند گویند و الطب

... نویسند تا التباس نشود باید که بمعنی چوب باشد **آونگ** بسیاری باشد که بر آن جامه و خوشه‌های انگور و امثال آن آویزند بهندی الگنی گویند از برهان و جهانگیری

آوردن بفتح واو و ضمه بمعنی برون از جهانگیری و بهار عجم ملا طغرا گوید بیت چو گلکشت سر گلکاری بر آورد ... طلا کوب زر خود شد گل ... **آوردن** بضم واو

نیز آمده چنانچه جعفرخان مصنف بهترین خسرو گوید بیت یا لب کوزه ساقی ز بهر رود نیز یک لبک بک حریف آورد **آوان** بالف ممدوده جمع اوانست که بهمزه مفتوحه باشد

بمعنی اوقات از کشف غیره از میر نور الله برگستان **آوا گرفتن** آفتاب آواز و ابر اخیره رسیدن **آوا نشستن** قطع گویند از بهار عجم **آو** بمعنی آب تبدیل بموحده بواو

از لطائف **آواره** بمعنی خبر از لطائف آره بمعنی آواز حواشی مثنوی مولوی روم **آونه** بکسر واو و فتح نون دو تنها و این جمع آوانست که بمعنی وقت باشد

فصل الف ممدوده مع ها آها کلمه ایست که بوقت خوش آمد استعمال کنند از شرح نصاب **آهن ربا** بالضم سنگیست که آهن را بخود میکشد از مقناطیس نیز و هندی

چمک نامند بضم جیم فارسی و تشدید میم **آهنج** باسکون النون و میم عربی بمعنی قصد **آهنگ** آهار آنچه از نشاسته وغیره بطور آش پخته بر کاغذ و جامه مالند از جهانگیری

و بهار عجم آه سرد آمی از نخوت انشای مرد بسبب... **آه نیکشی** آمی که بنخوت افشانی حسرت برآورده باو از بلند

کشیده **آهاست** ... سفید که از العطش مردم قلعی گویند وجه تسمیه آنکه چون آب و باد پشت بخاری مانند اه از آن برخیزد از رشیدی **آهنگ** لشکر قصد

و طلوع ... قصد و اراده بمعنی کوک موافق و نام سرود و بمعنی وازیکه قبل از سرود کشید و این معنی قصد و اراده ماخوذ است چرا که در نغمات گویند که چه آهنگ ست

... الاپ گویند از رشیدی و برهان و دیگر شروح **آهوی حرم** آن آهو که در صحرای گرد نواح مکه معظمه باشد و صید آن حرام است حد و زمین

حرم ... بطرف جنوب کعبه ... ده کروه و بسوی غرب هیزده کروه و بسوی شمال است چهار کروه و از شرح کنز الفقه **آهن** بالفتح و سکون

... **آهن سرد کوفتن** کوشش بیفایده کردن **آهیختن** برکشیدن و اکثر

... رشیدی و برهان **آهو** بمعنی ... جانور معروف و نام بمعنی عیب از رشیدی و برهان **آهو پرستی** کنایه از کمال محبت سکار

فصل الف ممدوده مع یای تحتانی آیا کلمه تمنا بمعنی افسوس و بمعنی شاید و کلمه استفهام و برای استفهام بمعنی واقعا نیز ... بیت آیا که ...

... نشان علامت از شرح نصاب **آیات محکمات** آیاتیکه محتاج بتاویل نیست و حکم

آن ... **آیات متشابهه** آیاتیکه معنی آن صریح معین نباشد بلکه تاویل طلب باشد و احتمال معنی کثیر دارد چنانکه حروف مقطعات

و جز آن ... علی العرش استوی **آیانی** بکسر نون بمعنی شایستگی و خوبی از مصطلحات بهار عجم **آی** آمی بمعنی مد آمد **آمی** ترکی ماه را گویند ...

از ... **فصل الف مقصوره مع همزه ائمه** جمع امام است و اصل ... بر وزن افعله پس حرکت میم اول بکسره نقل کرده همزه دادند و میم را در میم ادغام کردند ...

... بیا بدل کنند و ائمه معصومین عبارتند از دوازده امام است رضی الله عنهم

فصل الف مقصوره مع تای موحده ابتلا بالکسر آزمودن و در بلا افتادن از کنز و صراح **ابتغا** بالکسر و غین معجمه جستن و خواهش از کنز **ابقا** بالکسر و قاف

باقی ... **ابا** ... از منتخب و غیره **ابطال** بالکسر ... **ابنا** ...

از منتخب ... **ابرا** بالکسر ... کردن و بیزار شدن پاک شدن ... **ابدا** بالکسر آشکار کردن و فریدن از کنز **ابن الغیب** ...

... **اب** بالفتح ... از بهار عجم **ابوت** بضم اول و ضم بای موحده

... **ابن الوقت** شخصیکه بمقتضای وقت عمل کند از چراغ هدایت **ابهت** بضم اول و تشدید بای موحده مفتوحه ...

از منتخب **اباحت** ... **ابلوج** بالفتح قند سفید از لطائف و برهان **ابن صبح** کنایه از آفتاب **اباد** بالفتح ...

... بالفتح جمع بعد که بالضم است بمعنی دوری و بالکسر ... **اباعنجد** یعنی پدر ... اباعنجد در اصل ... عنجد ...

حذف کرده ... منصوب ... حذف کنند ... در اصطلاح نحویان ... گویند **ابد** ...

همیشه ... **الوزید** ... از منتخب ... نهایت ... شرح بوستان ...

ضرب المثل **ابجد** کنایت از حروف مفردات که الف با تا تا یا باشد تا آخر و هشت کلمه معروف که بحساب جمل بهمین ترتیب مدار حروف تهجی معین داشته اند چنانچه ابجد هوز
حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ معانی این الفاظ مذکور صاحب طب الفاضل چنین نوشته که ابجد ای اخذ فی المعصیة یعنی بگرفت آدم [illegible] تا شد گناه [illegible] هوز ای
هواه یعنی پیروی کرد هوای نفسانی خود را حطی ای حط ذنبه بالتوبة و الاستغفار یعنی کم کرده گناه او توبه کردن و استغفار کلمن ای تکلم بکلمة فتاب علیه بالقبول و الرحمة یعنی کلام کرده
علیه پس قبول شد توبه او سعفص ای ضاق علیه الدنیا فاضیق علیه یعنی تنگ شد بر وی دنیا پس گریخته شد سوی قرشت ای تقرب بتوبته و تشرف بالکرامة یعنی اقرار کرد بگناه خویش [illegible]
تشرف یکی [illegible] ثخذ ای اخذ من الله قوة یعنی گرفت از حق تعالی قوت ضظغ ای [illegible] نزغ الشیطان بالحرمة یعنی بند شد از نزغ شیطان [illegible] کلام حق و توحید
و بعضی نوشته که ابجد [illegible] تمام [illegible] که ابجد مختلف است و هشت کلمات باقی [illegible] فرزندان [illegible] چنانچه در سراج و غیره تصریح آن کرده اند و بعضی نوشته که مراد نام [illegible]
[illegible] این هشت کلمات اسامی هشت فرزندان [illegible] و در رساله [illegible] این هشت الفاظ مذکور چنین نوشته ابجد [illegible] حطی [illegible]
کلمن [illegible] سعفص [illegible] قرشت [illegible] ثخذ [illegible] تمام کرد و تمم [illegible] والله اعلم بالصواب **ابو البشر** حضرت آدم علیه السلام **اجاره** بالفتح جمع [illegible] بالکسر
و نیز جمع [illegible] که معنی [illegible] از لطائف **آب** [illegible] نوشته که اب بالفتح و سکون با ترجمه سحاب [illegible] مرکب از آب که بمعنی
در آب بالمد [illegible] برقیاس انگشتر یعنی خاتم [illegible] بالفتح و تای فوقانی مفتوح و رای مهمله یعنی [illegible] تمام [illegible] از کشف [illegible]
و در بهار عجم نوشته که فارسیان [illegible] **ابی جعفر** امام محمد باقر رضی الله عنهما **ابجار** بالفتح و بجاو [illegible] **ابلره**
بالفتح [illegible] جمع [illegible] از منتخب **البقر** بالفتح اول و قاف [illegible] **ابجاز** بفتح اول و سکون [illegible] و زای معجمه نام [illegible] است
[illegible] از ترکستان [illegible] قاموس گوید که نام طائفه ایست [illegible] **ابانه** بالکسر [illegible] از منتخب و کنز و قاموس [illegible]
گویند که ابرا [illegible] از منتخب **ابریز** بالکسر خالص [illegible] از منتخب **ابلاس** بالکسر [illegible] اندوهگین شدن از منتخب و کنز
ابلیس بالکسر [illegible] نام شیطان از منتخب **ابن العرس** [illegible] **ابرش** [illegible]
[illegible] سرخ و سفید [illegible] **ابرص** بالفتح [illegible] **ابیض** سفید [illegible] **ابط** بالکسر و طای مهمله
[illegible] از کنز **ابداع** بالکسر [illegible] **ابتلاع** بالکسر [illegible] از منتخب **ابرق** [illegible]
نوعی از سنگ که سفید [illegible] ابرق معرب ابرک است [illegible] ابرک [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] **ابریق** بالکسر [illegible] معرب آبریز است از کشف و صراح
ابتهال بالکسر تضرع و زاری کردن از کشف و کنز **ابل** بکسر [illegible] و سکون دوم [illegible] جمعیت که واحد ندارد [illegible] و صراح [illegible]
ابهل بضم اول و سوم [illegible] **ابطال** بالکسر باطل کردن بالفتح [illegible] از منتخب **ابدال** بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]
از اولیا الله که حق تعالی عالم را [illegible] قائم دارد [illegible] ایشان [illegible] از منتخب [illegible]
ابدال جمع [illegible] اولیا الله [illegible] ابدال گفتند [illegible] ابدال جمع بدل است [illegible] اولیا
بدل [illegible] لهذا ایشان را ابدال گویند و در بهار عجم [illegible] ابدال اگرچه جمع است مگر فارسیان [illegible] استعمال کنند [illegible] بر مرید [illegible]
[illegible] **ابتذال** [illegible] مجاز [illegible]
[illegible] **ابابیل** یعنی گروههای مرغان جمع اباله که بکسر اول و تشدید [illegible] طائر [illegible] عمارات [illegible]
آشیانه سازد [illegible] جمع آن [illegible]

در نظر ولف گوید که چون طائر مذکور گرده گرده شده اند [illegible] از مسیاسیات آنرا بنا به نسبت طائران مذکور را بابابیل سگینه باشند شاید که درست باشد **ابن السبیل** مسافر و چون مسافر فرزند راه
نیست [illegible] اسبسوق [illegible] از تحشیه شرح مقامات حریری **ابهام** بالکسر پوشیده گفتن و در سخن و معنی [illegible] از لطائف کرده **ابرام** بالکسر استوار کردن و ستوه
آوردن و ملول کردن از منتخب کشف در کنز استوار کردن و محکم کردن ریسمان [illegible] یوسف شارح نصاب [illegible] دوتو کردن ریسمان نوشته در منتخب نیز همین معنی است **ابتسام** اندک
خندیدن [illegible] شگفتن مجاز است **ابریشم** بفتح اول و بای موحده ... و ضم شین معجمه از برهان و بهار عجم و معرب آن ابریسم است که بکسر اول و یای معروف و فتح سین مهمله باشد کذا فی الصراح
[illegible] این لفظ [illegible] و بهار العجم **ابکم** بفتح اول و سوم معنی گنگ **ابراهیم ادهم** یکی از اولیاء
کبار [illegible] بادشاه بلخ بودند و نام ایشان ابراهیم است [illegible] ابن [illegible] **ابو القاسم** کنیت حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم چرا که نام
فرزند آن حضرت [illegible] قاسم بود [illegible] **آبان** بالکسر و تشدید بای موحده هنگام و وقت از منتخب و صراح **ابو ریحان** یکی از ائمه علم هیئت که او را ابوریحان بیرونی
گویند **ابن سیرین** [illegible] **ابن اللبون** بفتح لام و ضم موحده [illegible] شیرخواره از لطائف **ابقای ما کان** بکسر اول باقی داشتن
[illegible] **ابروان ساختن** الف [illegible] از مصطلحات **ابرو نازک و تنگ کردن** ناز و غمزه نمودن از مصطلحات **ابره** بالکسر
[illegible] نصاب بالفتح [illegible] فارسی [illegible] و آن چیزیست [illegible] جاذب آب باشد و معنی جانب بالای جامه [illegible] مثل قبا و غیره و این ماخوذ از [illegible]
[illegible] الف مده و های نسبت [illegible] حرکات [illegible] ثقیل [illegible] لهذا الفاظ [illegible] تخفیف ساکن کردند **ابجره** بالفتح و خای
معجمه [illegible] **ابنیه** بالفتح و نون مکسور [illegible] و تخفیف یا جمع بنا که عمارت باشد **ابعاد ثلثه** بالفتح طول و عرض و عمق [illegible] و عمق [illegible] سطح
[illegible] **ابوشحمه** بالفتح [illegible] و سکون حای مهمله کنیت [illegible] حضرت عمر رضی الله عنه [illegible] گویند که او زنا کرده بود حضرت عمر بر وی حد جاری کردند [illegible] نوشته اند
[illegible] **ابله** بالفتح [illegible] **ابن ملجم** [illegible] **ابن مقله** بضم میم و سکون قاف و فتح لام
نام [illegible] شش خط اختراع نموده [illegible] آن شش خط این است ثلث و توقیع
[illegible] رقاع و بعد از آن [illegible] استادان خط دیگر [illegible] تعلیق [illegible] رقاع و توقیع [illegible] نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمود و اندازه منتخب [illegible] نوشته است
[illegible] **ابرهه** بالفتح [illegible] و فتح [illegible] حبشه که [illegible] پرستش کعبه حسد برد و همین تجا نه بنا کرده
[illegible] کعبه را منهدم کنم [illegible] با لشکر با فیلان برای تخریب کعبه
فرستاد [illegible] آمدند [illegible] هر کس رسید از آدمی و فیل هر دو [illegible]
ابا دالله بفتح اول و فتح دال [illegible] هلاک گردانید [illegible] **ابی** بفتح اول و کسر بای موحده و یای معروف [illegible] بفتح اول و یای مجهول در فارسی بمعنی بی که
حرف نفی است الف [illegible] **ابدالی** بالفتح [illegible]
[illegible] **ابله طرازی** [illegible] **ابهری** بروزن احمدی منسوب به ابهر که شهریست [illegible] اصفهان [illegible]
ابهی بالفتح [illegible] **ابوی** [illegible] منسوب به [illegible] **ابن آوی** با الف ممدوده و واو مفتوح و در آخر الف مقصوره [illegible] شغال
فصل الف مقصوره مع تای فوقانی **اتکا** [illegible] فوقانی [illegible] **اتعاب** بالکسر در رنج انداختن و بالفتح [illegible] **اتراب** بالفتح و
[illegible] **اترج** بضم اول و سوم و جیم ترنج از برهان **اتحاد** بالکسر و تشدید تای
[illegible] **اتجار** بجیم و رای [illegible] بروزن اتفاق معنی تجارت کردن از لطائف **امتش** [illegible] و کسر میم و شین معجمه [illegible]
[illegible] **اتباع** بروزن اتفاق معنی پیروی [illegible] **اتساع** [illegible] و تای [illegible] نام [illegible]

کم ضعف ببر آرد از مؤید و لطائف و صراح **اتحاف** بالکسر رسانیدن اتحاف بمعنی تحفه دادن از منتخب **اتصاف** بکسر اول و یای فوقانی مکسور مشدد صفت کردن بصفتی و موصوف شدن از
منتخب **اتلاف** بالکسر نیست کردن و هلاک کردن از منتخب **اتفاق** بالکسر موافقت کردن و بمعنی واقع شدن کاری بی سبب **اتاق** بضم لفظ ترکیست بمعنی خانه و خیمه و بجای
قاف عین معجمه نیز آمده از مصطلحات و لغات ترکی **اتراک** بالفتح ترکان که قومی از مغلان باشد و مجازاً بمعنی سپاهیان و بمعنی خودهای آهنی از صراح و غیره **اتابک** بفتح اول
و حرف چهارم با موحده مضموم لفظ ترکیست بمعنی استاد و امیر در رشیدی مرقوم ست که اتابک بکسر با بمعنی حق و کاف فارسی مرکب از لفظ اتا که بمعنی پدرست و لفظ بک که مخفف
بیک است بمعنی امیر یعنی امیر که بجای پدر باشد و صاحب مدار الافاضل از شرفنامه نقل کرده که اتابک بمعنی لعب آموز کودکان و اتالیق ست و نیز لقب سعد زنگی بادشاه شیراز
چرا که سلطان سنجر شبی در حالت مستی سعد زنگی را که استاد او بود بادشاهی خود بخشید بعد وفات سلطان سنجر اتابک سعد زنگی بادشاه شد و اتابک که لقب قدیمی او بود
برخوردار و امشید و لفظ بادشاه بر برادر زادگان سلطان مرحوم مقرر گردانید و لفظ اتاک بمعنی چوبی که وقت خم دادن کمان در زه را آورده بکمان بندند ما ربست نگرد و از
شرح قران السعدین میر برهان نوشته که بمعنی پدر بزرگ و ادب آموز **اتمک** بفتح اول و فتح میم و کاف عربی در ترکی نان گویند از مؤید و سوا اتمک بمعنی آب نان **اتصال** بیوستن
و باصطلاح منجمین عبارت از نظر کردن کوکبیست با یکدیگر باعتبار مفاصله بروج و درجات **اتیان** بالکسر و حرف سوم یای تحتانی در آمدن از منتخب و صراح کسر حرف اول این
حرف با واقع شود بمعنی آوردن و بجا آوردن مستعمل گردد **اتمان** بفتح اول ماده خر از شرح نصاب نزد منتخب و صراح **اتقان** بالکسر درست و استوار کردن کاری از کنز **اتو** بالضم
و تشدید فوقانی و تخفیف آن هم و آمده آن معروف در اصل نام دست افزاریست که آن را گرم کرده نقوش بر جامه میکنند **اتگه** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی در ترکی شوهر دایه
را گویند کما فی کنز و در لطائف بفتح تا و تخفیف اتاگاه ست چه در ترکی اتا بمعنی پدرست و اتاگاه کسیکه قائم مقام پدر باشد **اتاقه** بضم اول و بجای قاف عین معجمه نیز آمده بمعنی کلغی که از پرهای عجیبه
مرغان سازند و این لفظ ترکیست بلفظ زدن و داشتن مستعمل **فصل الف مقصوره مع ثای مثلثه** **اثنا** بالفتح میانه جمع ثنا بالکسر از منتخب و مؤید **اثواب** بالفتح
جامهای پوشیدنی جمع ثوب **اثاث البیت** بالفتح رخت و متاع خانه **اثاث** بفتح اول و دو ثای مثلثه بمعنی بسیار شدن و انبوه شدن و رخت و متاع خانه واحدش اثاثه
از منتخب و صراح **اثمد** بالکسر و میم نیز مکسور و دال مهمله سنگ سرمه از منتخب و برهان **اثیر** بفتح اول و کسر ثای مثلثه بمعنی عالی و بلند و بمناسبت بلندی فلک را گویند و بمعنی کره نار نیز میگیرند چرا که
کره نار بلندترین عناصرست از کشف و لطائف **اثر** بفتحتین نشان پا و نشان خم و بمعنی مطلق نشان نیز و بمعنی سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بفتح اول و سکون ثانی جوهر
شمشیر و نقل کردن سخن و حدیث نبوی و بالکسر نشان پس چیزی از صراح و شمسی و منتخب و کنز **اثقال** بالفتح و قاف گرانیها و بارها و بالکسر گران کردن از کنز **اثل** بالفتح نوعی از درخت
گز از برهان و در منتخب شوره گز نوشته **اثم** بالکسر گناه **اثیم** بر وزن کریم بمعنی گناهگار از کنز **اثنین** و **اثنان** بمعنی دو در حالت نصبی و جری بیا و در حالت رفعی با الف و این ملحق تثنیه است **اثمان**
بالفتح قیمتها **اثنیه** بالفتح و کسر نون و فتح تحتانی جمع ثنا که بمعنی مدح ست **اثاثه** بفتح اول و دو ثای مثلثه رخت و متاع از منتخب و صراح **اثفیه** بالضم و فا مکسور و تحتانی مشدده بمعنی
یکپایه از سه پایه دیگدان از لطائف و شرح نصاب و منتخب **اثافی** بفتح اول و فا مکسور بمعنی دیگ پایه ها یعنی دیگدان که از سه پایه مرکب شود و این جمع اثفیه است **اثنا عشری** بالکسر
و عین و شین معجمه مفتوحتین طایفه شیعی منسوب با ائمه اثنا عشر یعنی دوازده امام صلوٰة الله علیهم اجمعین و نام روده ایست تحت معده و آن را اثنا عشری از آن گویند که طول او دوازده انگشت مضموم
میباشد بانگشتان صاحبش از بعضی کتب و مفرح القلوب **فصل الف مقصوره مع جیم** **اجتبا** بالکسر برگزیدن از مؤید **اجرا** بالکسر دلیری از لطائف و کنز و شرح مقامات **اجلا**
بر وزن اطبا جمع جلیل **اجری** بالضم و بالکسر و را مهمله مفتوح و الف مقصوره بصورت یا بمعنی وظیفه یعنی طعام مقرری که محتاجان دهند و علوفه از لطائف و شرح تحفة العراقین **اجرام**
بالکسر و را مهمله جریمه دادن و بی نیاز کردن و مزد دادن و بالفتح پارهای چیز از منتخب **اجانب** بفتح اول و کسر نون با همزه مد بمعنی بیگانگان این جمع اجنبی ست از منتخب **اجتناب**
بالکسر دور شدن و یکسو شدن از چیزی از منتخب **اجرب** بالفتح مبتلا بمرض خارش **اجوب** بضم اول و ضم جیم فارسی و واو غیر ملفوظ و سکون با فارسی لفظ ترکیست بمعنی گشاده **اجرت** بالضم
مزد از کنز **اجابت** بکسر اول جواب دادن از منتخب و صراح و مجازاً بمعنی قبول نمودن و باصطلاح طبا دفع براز کردن که بهندوستان دست نامند **اجالت** بکسر گردانیدن و جولان دادن از
منتخب **اجاج** بضم اول و دو جیم نمک تلخ و آب شور از سروری و شرح نصاب و کنز **اجتهاد** بالکسر کوشش کردن و رای صواب جستن و باصطلاح فقها عبارت از استنباط مسائل شرعیه بقیاس از کلام الله و حدیث

واجماع نشیر انطلیکه در کتب اصول مسطور است چنانچه در غنیه لما حقه از محاورات لسان عرب علم صرف و نحو و شان نزول آیات و علم حدیث داشته باشد **اجناد** بالفتح انواج
و لشکرها و این جمع جند است **اجساد** بالفتح بدنها جمع جسد **اجلوذ** بکسر اول و کسر لام و تشدید واو و ذال معجمه شتافتن از فردوس اللغات و صراح **اجیر** بر وزن فقیر بمعنی مزدور از منتخب **اجبار** بالکسر
کسی را بر کاری داشتن از منتخب و غیره **اجهار** بالکسر بمعنی اظهار **اجور** بفتحتین جمع اجر **اجهر** بالفتح اول و سوم مذکور از کنز **اجلاس** بالکسر نشاندن از منتخب
اجاص بالکسر و تشدید جیم و صاد مهمله نمیست از الو که میوه ایست مشهور در منتخب نوشته که این معرب است چرا که در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود **اجماع** بالکسر اتفاق
کردن جماعت بر کاری **اجتماع** باصطلاح اهل نجوم آنرا گویند که آفتاب و ماه در یک درجه و یک دقیقه جمع شوند و درین وقت ماه از نظر گم و غائب میشود و چنین وقت
منحوس باشد **اجدع** بالفتح بریده بینی و بریده گوش از منتخب **اجلاف** بالفتح مردمان سفله و فرومایه و بمعنی ستمگاران جمع جلف که بالکسر باشد بمعنی جفا کنند و خم نهی [illegible] باشد
از منتخب و کنز **اجوف** بالفتح اول و سوم چیزی که اندرون آن خالی باشد و نزد صرفیان لفظیکه میان آن عین فعل حرف علت باشد **احجاف** بالکسر تقدیم جیم بر حای مهمله [illegible] کردن
و [illegible] **اجاق** بالضم و جیم عربی لفظ ترکیست بمعنی دیگدان و خاندان از [illegible] هدایت **اجل** بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام بمعنی
مهلت مدت مرگ و وقت جهیدی و نهایت آن عمر بالفتح اول و سکون جیم [illegible] از کشف و منتخب کنز **اجدل** بالفتح و دال مهمله مفتوح طائر شکاریست که بفارسی آنرا چرغ
گویند **اجمام** بالکسر [illegible] از منتخب **احجام** بالکسر [illegible] از منتخب **احجم** بفتحتین [illegible]
[illegible] از منتخب کشف **اجرام** بالفتح بمعنی اجسام مگر اکثر اطلاق این لفظ بر کواکب و جواهر و احجار کنند و بر اجسام حیوانی و نباتی روا ندارند و در اجسام [illegible] اعضا
[illegible] **اجفان** بالفتح [illegible] پلکهای چشم و موی [illegible] مژگان **اجله** بالفتح اول و کسر جیم و تشدید لام مفتوح بمعنی بزرگان و این جمع جلیل است
بالفتح [illegible] مرغان [illegible] و این جمع جناح است از منتخب **اجوبه** بالفتح اول و سکون جیم و کسر واو و بای موحده جمع جواب از شرح اصول اکبری
اجوره [illegible] **اجنه** بالفتح اول و کسر جیم و تشدید نون جمع جنین [illegible] و جمع جنی جنه است بالکسر و نون مشدد [illegible]
منتخب **اجنبی** بالفتح [illegible] **اچی** بالفتح اول و کسر جیم فارسی [illegible] این لفظ ترکیست از لطائف [illegible] بمعنی اخی [illegible] غلطی کاتبان است

فصل الف مقصوره مع حاء مهمله **احصا** بالکسر [illegible] از منتخب کنز **احیا** بالفتح اول و کسر حاء مهمله و موحده مشدد بمعنی دوستان واحد آن حبیب است
[illegible] باشد **احلی** بالفتح اول و سوم شیرین‌تر **احیا** بالکسر زنده کردن و نام کتابیست احیاء العلوم از امام محمد غزالی رحمة الله علیه و آن کتاب چهار ربع است یک ربع آن
در عبادات دوم در عادات سوم در مهلکات که در آن بیان اسباب هلاک و عقوبت است چهارم در منجیات که در آن اسباب نجات است و هر یک از ارباع آن مشتمل است بر ده کتاب
[illegible] زندگان [illegible] قبیله‌ها [illegible] جمع حی است از منتخب [illegible] فردوس اللغات و صراح **احشا** بالفتح و شین معجمه آنچه در سینه و شکم باشد از دل و جگر و معده و روده [illegible]
احتوا [illegible] **احتما** بالکسر پرهیز کردن [illegible] **احیانا** بالفتح جمع حین [illegible] گاه گاه مستعمل میشود و نصب آن باعتبار ظرفیت است
احتجاب بالکسر پوشیده شدن از منتخب [illegible] **احتساب** [illegible] منع [illegible] از منتخب **احزاب** بالفتح و زای معجمه و موحده گروهها از منتخب
احالت بالکسر [illegible] **احسنت** بالفتح سین مهمله مفتوح و سکون نون و فتح تای فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر
از باب افعال [illegible] تاء فوقانی [illegible] استعمال کنند **احداث** بالکسر و ثای مثلثه نو پیدا کردن و بالفتح مردم نوجوان و
نو [illegible] از منتخب **احتیاج** نیازمند [illegible] **احفاد** بالفتح و فا فرزندزادگان و بمعنی خادمان نیز از منتخب **احتقلو** [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] از منتخب لطائف **احد** [illegible] بمعنی یگانه صیغه صفت مشبهه و اصل آن وحد بوده بر وزن حسن واو را بر خلاف
قیاس بهمزه بدل ساخته احد خوانند و اطلاق این لفظ در وصف حق تعالی کنند نه بر دیگری و بتشدید دال نیز از منتخب و صراح و غیره **احور** بالفتح اول و ثالث مرد سفید
پوست [illegible] سیاه باشد و نام ستاره [illegible] از منتخب **احضار** بالکسر حاضر کردن از منتخب **احجار** بالفتح جمع حجر که بمعنی سنگ است **احبار** بالفتح و بای موحده دانایان فردوس اللغات

احمر بالفتح بمعنی سرخ و گاهی بمعنی سخت و زشت آید چنانچه موت احمر موت سخت آنکه گویند یعنی دشوار ... و منقول است ... از منتخب بمعنی ...
سیه **احرار** بالفتح و سرور ... بمعنی آزادگان این جمع حر است که بالضم بمعنی آزاد و با ... از منتخب و لقب شیخ عبید الله نقشبند که پیر مولوی جامی ... لقب ایشان
خواجه احرار است چراکه چون اسم ایشان عبید الله واقع گشت ... معنی آن بنده ... پس ... خواجه احرار لقب کردند ... در استعمال ...
احتکار بالکسر غله به نیت گرانی جمع کردن تا بنفع فروخته شود از منتخب و کشف **احراز** بالکسر در آمدن ... جمع کردن از منتخب و کنز
بالکسر ... کردن و خود را نگاه داشتن از منتخب **احتباس** بالکسر فوقانی ... و سین مهمله ... باز داشتن ... از منتخب و کنز
احساس بالکسر ... دریافتن ... از منتخب و بعضی اهل لغت نوشته که احساس ... یکی از حواس خمسه ...
احمض بالفتح و میم مفتوح و ضاد معجمه بمعنی ترش از منتخب و گاهی مجاز ... ناخوش ... **احتیاط** ... **احتراف** بالکسر ... بمعنی ...
از منتخب بمعنی ... و **احرف** بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای مهمله جمع حرف **احنف** بالفتح ... پای ... یک ... از منتخب بزرگی ...
... از منتخب **احراق** بالکسر سوختن و سوزانیدن از منتخب و کنز **احتراق** بالکسر سوخته شدن و باصطلاح اهل تنجیم نهان شدن یکی از پنج ستاره سیاره ...
در زیر شعاع خورشید بسبب باهم شدن در یک برج و **احداق** از منتخب **احداق** بالفتح ... جمع حدقه **احق** ... سزاوارتر ... **احتکاک** بالکسر ...
... **احمال** بالکسر ... بالفتح ... **احتیال** بالکسر حیله ... از لطائف و منتخب ... **احول** ...
... از منتخب و غیره **احوال** بالفتح جمع حال ... **احلیل** بالکسر ... از منتخب و کنز
احتمال بالکسر ... و تای فوقانی مکسور ... برداشتن و گمان کردن از منتخب ... **احزم** ... از منتخب **احتشام** بالکسر ...
... بمعنی ... **احرام** بالکسر ... از منتخب **احرام** ... تمام ...
... ایام حج ... احرام ...
... **احکام**
... **احسن تقویم** ... **احتجام** بالکسر ...
... از لطائف **احمر اقتم** ... **احتشام** بالفتح ... **احلام**
بالفتح ... از منتخب ... **احاسن** ... **احزان** بالکسر ...
از منتخب **احصان** بالکسر صاد مهمله ... **احصار** ...
... **احتضان** بالکسر ... از منتخب **احیان** بالفتح ... از منتخب
احدی الحسنیین ... **احت**
بالکسر ... از منتخب و شرح نصاب ... **احجیه** بالضم ... **احمر قانی** ...
... **احتیالی** بالکسر ...
... **احدی** ...
...
فصل الف مقصوره مع خای معجمه **اخصار** بالکسر صاد مهمله ... از لطائف **اخلا** ... از ...

[illegible]

این جمع حلیل ست که بمعنی دوست باشد از منتخب **اختسا** بفتح اول وکسر خای معجمه وتشدید سین مهمله جمع خسیل **ختر جو** را کنایه از عطارد چرا که جو زا خانه عطارد ست

اخا بمعنی اصل برادر ... از منتخب **اخرب** بالفتح ویران باصطلاح عروضیان آن بحر که در آن خرب واقع شود

وخرب بالفتح اگرچه در لغت ... باصطلاح عروض انداختن میم ونون مفاعیلن ست فاعیل بماند مفعول بضم لام که لفظ مستعملست بجای آن

نهند چون اول وآخر ... لهذا اخرب نام کردند **اخوت** بضم اول وثانی وتشدید واو مفتوحه بمعنی برادری یعنی برادر شدن بکسر اول

وسکون ثانی وفتح واو ... **اختیارات** بالکسر نام کتابیست در علم طب بیان خواص ادویه ونیز اختیارات بدیعی نیز گویند **اخت** بالضم خواهر **اخوات**

بفتحات خواهران **اختلاج** بالکسر ... **اخ** بفتح برادر که در اصل اخو بود وبفارسی بمعنی آفرین **اخ** بالضم بمعنی بوئیدن **اخ** بالضم در ترکی

بمعنی تیر که از کمان ... **اخ اخ** مکرر با ظهر والف مفتوح بمعنی خوش چنانکه در بحر طوبی من بخ بخ گویند ونیز کلمه که بمقام تاسف گویند از لطائف وبرهان

اخدود بالضم ... ودال مهمله ... از منتخب ولطائف **اخذ** بالفتح گرفتن از منتخب **اخاذ** بکسر اول ودر آخر ذال معجمه بمعنی گرفتن وبمعنی تالاب در

بیابان باشد وبمعنی ... که بجهت خود پادشاه گرفته باشد ... وبفتح اول وخای معجمه مشدد بمعنی سخت گیرنده وبسیار گیرنده **اختر** ستاره وبمعنی فال وشگون وبمعنی طالع وعلم ورایت

ونام فرشته که در عالم ... گویان میگردد ... **اخضر** بالفتح وضاد معجمه مفتوح بمعنی سبز که رنگ سبز

اخبار بالکسر خبر دادن بالفتح جمع خبرست وبمعنی احادیث نبوی ... نیز می آید ولفظ اخبار نویسی بالفتح ست نه بکسر از منتخب **اختبار** بالکسر وحرف چهارم بای موحده

خبر گرفتن وبمعنی امتحان ... **اختیار** برگزیدن ... **اختصار** باصطلاح اهل معانی سخن را قلیل اللفظ وکثیر المعنی آوردن واین بهتر ست واقتصار

ضد اوست ... **اخترشناس** منجم ... **اخرس** بالفتح بمعنی گنگ یعنی انسانی که نطق ندارد از منتخب وکنز **اخنس** بفتحتین وسین مهمله مشدد بمعنی ... وخوار

... **اخفش** بالفتح وفا وشین معجمه در اصل لغت بمعنی ضعیف چشم که از روشنی آفتاب ... نام مردی از ائمه لغت وصرف ونحو وقرات

اخص بفتحتین وصاد مهمله مشدد خاص تر **اخمص** بالفتح وصاد مهمله میان کف پا که با زمین ملحق نشود از منتخب وکشف وکنز **اختلاط** بالکسر آمیختن وتباه شدن

از منتخب **اخلاط** بالفتح جمع خلط ونام شهری در روم ... از منتخب وغیره **اختراع** بالکسر پیدا کردن چیزی را که پیشتر از وی مثل آن پیدا نشده باشد واین مشتق ست

از خرع بالفتح که بمعنی شگافتن ست **اخلاف** بالفتح پس ماندگان ... وفرزندان سعادتمند واین جمع خلف که بفتحتین باشد بمعنی فرزند صالح که بعد موت پدر خود بصلاحیت

مانده باشد وجمع خلف که بفتح خا وسکون لام ست بمعنی فرزند غیر صالح خلوف می آید بضمتین وگاهی خلاف نیز می آید چنانکه افلاس بالفتح جمع فلس آمده از منتخب وشمسی

وشرح نصاب **اختطاف** ربودن ... **اخف** بفتح اول وثانی وتشدید فا سبکتر **اختناق** بالکسر گلو گرفتن وگلو گرفته شدن از لطائف ومنتخب

اخاک بفتحتین بمعنی برادر تو ... این لفظ مرکب ست از اخ وکاف خطاب ... ودر حالت نصب بالف ودر حالت رفع بواو ودر حالت جر بیای تحتانی نویسند **اخطل**

بالفتح وطای مهمله مفتوح نام شاعری مشهور از عرب از منتخب **اختیال** بالکسر گردن کشی وخیال کردن از منتخب **اخوال** بالفتح جمع خال ست که بمعنی برادر مادر وعلم لشکر ونقطه سیاه

باشد که بر اندام بود **اخزم** بالفتح وزای معجمه ... نام جد حاتم طائی که اورا پدرش عاق کرده بود از منتخب وشرح نصاب **اخرم** بالفتح کسیکه دیوار بینی او بریده باشد وبینی

بریده وباصطلاح عروض آن بحر که خرم در آن واقع شود وخرم بالفتح اگرچه در لغت بمعنی دیوار بینی بریدنست لیکن باصطلاح عروض انداختن میم مفاعیلن ست فاعیلن بماند مفعولن

که لفظ مستعمل ست بجای آن ... **اخثم** بفتح اول وسکون خای معجمه ... **اخشم** بالفتح وشین معجمه کسیکه ادراک بوی خوش وبوی

بد نکند از لطائف **اخوان** بالکسر ... جمع اخ است که در اصل اخو بود ... بجهت تخفیف حذف شده بود در حالت جمع عود کرد واین بر وزن فعلان بالکسر ست چنانکه غزلان جمع غزال

... **اختان** بالفتح جمع ختن که بفتحتین بمعنی داماد **اخدان** بالفتح ... جمع خدن بالکسر که بمعنی دوست **اخترشمردن** ...

اختر دریدن ... **اخستان** بالکسر ... نام پادشاه که ممدوح خاقانی ... **اخاذه** بکسر اول وذال معجمه بمعنی ... از شرح نصاب وکنز ومنتخب

آن ... آفتاب ... ودر معنی ... الثانی ... تا گوشه ... گشتنم ... **اغاد** ... فاحشه باشد ... دو نون ... لفظ اغاد در ترکی ... **الغاب** الاعلام ... آن ... گرم کنند ...

... **الت** بمعنی ...

اخته خانه بالفتح طویلهٔ اسپان از مصطلحات اخچه بالفتح وجیم فارسی بمعنی ریزه زر و درم ریزه و اقچه بقاف نیز گویند و این لفظ ترکی است اخبیه بالفتح و یای حطی و سکون

تحتانی مخففه نام منزل بیست چهارم از منازل قمر و آن چهار ستاره است شخص از منتخب وغیره اخمس بالفتح بیمن و تشنیع از بهار عجم اخناس اندازی بضم اول و سکون نون و

و فتح کاف عربی و سین مهمله لفظ ترکی است تیر بازگشتی زدن از چراغ هدایت اخیافی بالفتح و یای تحتانی و فا معنی برادرانیکه پدر هر یکی علیحده

و مادر واحد باشد از کنز و علاتی برادرانیکه مادر هر یکی علیحده و پدر واحد باشد و اعیانی آنکه مادر و پدر ایشان یکی باشد اخی بمعنی برادر من اخطی منسوب بخط که

فصل الف مقصوره مع دال مهمله ادبا بضم اول و فتح دال و بای موحده جمع ادیب بمعنی ادب دهندگان و این جمع ادیب است ادعا بالکسر و تشدید دال مهمله دعوی

کردن و آرزو کردن از منتخب ادا بالفتح رسانیدن و گزاردن و بیان کردن و این مصدر نیست مگر بمعنی مصدر می آید و اهل فارسی خوبی حرکات معشوق و ناز و اشاره بمعنی آوازه نیز

می آید ادنی بالفتح نیز و کمتر و زبون تر بتقدیر اول از دنو و بتقدیر ثانی از دنائت است از منتخب ادب بفتحتین اندازه و حد هر چیز نگاه داشتن و بمعنی دانش و علم پسندیده و علوم مثل

صرف و نحو و معانی و بیان و مانند آن از منتخب بهار عجم و سوید ادات بالفتح و آخر تای فوقانی بمعنی آلت حصول چیزی و بمعنی افزار و سلاح و باصطلاح علمی حرفی که در مقابل

اسم و فعل باشد و آن لفظی است که بدان اسم و فعل ربط دهند و ادوات تشبیه بمعنی لفظیکه بر تشبیه دلالت کند چنانچه در فارسی لفظ چون و چو و مانند آن هر یکی ازین الفاظ آلت است برای

حصول تشبیه از منتخب با لفظ چیزی ادوات بفتحتین و ثالث واو و خامس فوقانی بمعنی آلات حصول چیزی و این جمع ادات است از منتخب ادماج بمعنی پیچیدن و نام صنعت شعری که کلام

شوق معنی متضمن بمعنی دیگر باشد چنانکه درین بیت انچه تیرت میکند بجان خصم میکند تیغ تو با فرق سران ادبار بالکسر پشت دادن دولت از منتخب وغیره ادوار بالفتح گردشها

فلک بمعنی زمانها از منتخب ادرار بالکسر روان شدن و ریختن باران تند و بول کردن بسیار و بار بار انعام و بخشش نمودن از منتخب و کشف و سراج و لنز و در خیابان نوشته که ادرار

در اصل بمعنی جاری ساختن است و در عرف بمعنی وظیفه و راتبه روزینه مستعمل ادخار بالکسر و تشدید دال مهمله مکسوره و خای معجمه وغیره ذخیره کردن از منتخب در اصل اذتخار بود ذال معجمه و تای فوقانی

هر دو بدال مهملتین بدل شده و مدغم شده مانند ادبیر بکسر اول و کسر بای موحده و یای مجهول اماله ادبار و گاهی برای رعایت قافیه بیای معروف نیز خوانند از لطائف ادناس بالفتح

و نون و سین مهمله جمع کمها اجمع دنس است که بفارسی آنرا چرک و بهندی میل گویند از منتخب و غیاث ادریس بالکسر نام پیغمبری که بیمار و جنبیت فرستند از لطائف و برهان

ادق بفتحتین و قاف دقیق تر یعنی مشکلتر ادراک بالکسر یافتن و رسیدن اشیای غیر محسوس اول بفتحتین و تشدید لام دلیلتر و روشنتر ادلال بالکسر ناز کردن از منتخب ادهم بالفتح بمعنی

سیاه و رنگ اسپ سیاه و مار سیاه و بمعنی بند آهنی که در پای مجرمان اندازند و نام پدر ابراهیم بلخی که ولی کامل بود از منتخب و لطائف ادیم بالفتح مطلق پوست باشد و پوست دباغت یافته

از ابوداد گویند و بمعنی روی اول هر چیز چنانچه ادیم الارض یعنی روی زمین و ادیم الضحی بمعنی اول چاشت و بمعنی طعام با نانخورش از منتخب کذا ادام بکسر اول آنچه بآن نان خورند و آنرا بهندی سالن

گویند از منتخب و شرح نصاب ادغام بالکسر فرو بردن چیزی بچیزی چنانکه لگام در دهن اسب و حرفی را در حرفی آوردن از منتخب ادیان بالفتح جمع دین بیای تحتانی از منتخب ادکن

بالفتح و واو مفتوحه کمینه تر و حقیر تر و نزدیکتر از منتخب ادکن بالفتح خاکستری رنگ از لطائف و در منتخب تیره رنگ مایل بسیاهی ادمان بالکسر دائم کاری را ادا کردن و همیشه

شراب خوردن اوخشه بالفتح و خای معجمه مکسوره و نون و های این جمع دخان است که بضم بمعنی دود و با مشدد ادره بالضم بزرگ شدن خایه از حد خود بسبب مرض و دخول ربح و انفاس

ادقچه بفتحتین و قاف و جیم فارسی لفظ ترکی نوعی از آرایش پلنگ خوابگاه و آن چادری باشد سفید برابر پلنگ که چهار طرف آن پارچه رنگین بعرض نیم ذرع بدوزند که وقت گستردن

آن پایهٔ پلنگ پنهان پوشیده شود و برآن پارچه رنگین کلابتون انواع نقش و نگار دوزند چون از بر پلنگ گستره بالای آن توشک و چادر گسترند آن پارچه منقش که از چهار طرف

در میانه هر چهار پایه پلنگ متصل فرش میشود زمین آویزان باشد ادعیه بفتح اول و سکون دال و کسر عین و فتح تحتانی جمع دعا و یای تحتانیه ادعیه ماثوره

بر وزن تهنیه بمعنی دعاهائیکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقول است اوله بفتح اول و کسر دال و فتح لام جمع دلیل است ادانی بالفتح و نون مکسوره بمعنی زبونتران و کمینه تران از منتخب

فصل الف مقصوره مع ذال معجمه اذا بکسر اول بمعنی چون ... اذی بفتحتین بمعنی ایذا دادن و رنجانیدن از منتخب

اذکی بالفتح زیرکتر از کنز اذهاب بالکسر بردن و ... از منتخب ... اذناب بالکسر جمع ذنب بمعنی دم و ... بالفتح ... و ... ریه ...

تمکه دراتش خیز امالح

خانه بدو جیم تازی آتش خانه

مشق تیر اندازی تود‌ه خاکی که بر آن هدف بندند و چیزی گویند

... موضع معروف ...

... لازم اول ... متعدی ...

تماشای ... بکشاید دیده

بطرز ... بیرون ...

جمع ذنب است و گاهی بمجاز بمعنی دنبالگان و کینه ان و لواحق باشد از لطائف اذاعت بکسر اول و فتح عین مهمله آشکار کردن از زبدة الفوائد اذیع بفتح اول و کسر ثانی
بتشدید تحتانی آغاز و بیخ اذخر بالکسر خاء معجمه نیز گیاهیست خوشبو را که بهندی ازخر گویند از منتخب غیر آن اذخار بالکسر ذخیره نهادن و ذخیره کردن
اذکار بالکسر یاد دادن اذفر بالفتح و فاء مفتوح و را مهمله خوشبو از منتخب اذفر بالفتح و قاف مفتوح و را مهمله حتی تیز بموازد مؤید و منتخب و کشف و صراح بمعنی خالص اذیال بالفتح دامنها
اذل بفتحتین تشدید لام از بیله ازلال بالکسر خوار کردن از منتخب اذهان بالفتح جمع ذهن اذعان بالکسر عین مهمله نیز برداری و اطاعت از منتخب و کنز اذربیجان
بفتح اول و سکون ذال معجمه و فتح را مهمله و کسر موحده و یای معروف و جیم عربی معرب آذرآبادگان که نام شهریست و معنی ترکیبی آن آتش آباد چون دران شهر آتشخانها بسیار بودند لهذا بدین
اسم موسوم شد و بعضی چنین نوشته که آغوز نام بادشاهی در آنجا مقام کرده بود که همه لشکر در دامن خاک آورده پشته ساختند و خود هم شهر یک شد چون این پشته بزرگ شد نام آن آذرگان
کرده چه در ترکی آذر بلند را گویند و بالگان جای توانگران را گویند معرب مجموعه آذربایجان از رشیدی اذن بالضم و بضمتین گوش از بحر الجواهر و منتخب و کنز و بالکسر بمعنی امر و فرمان
فصل الف مقصور مع رای مهمله ارتقا بالکسر و قاف بالا رفتن از منتخب و کنز ارجا بالکسر جیم امید وار کردن و پس افگندن و نزدیک آمدن ولادت و بالفتح کرانها با معنی
جمع رجا است بمعنی کناره و طرف بآب از لطائف شمسی ارتجا بالکسر و جیم مد پشتن از منتخب اروا بالکسر دال مهمله هلاک کردن از منتخب و لطائف ارمیا بالضم و میم مکسور
و تحتانی نام خضر علیه السلام و بعضی گویند که نام الیاس علیه السلام از منتخب برهان ارخا بالکسر و خای معجمه سست کردن و سست و گذاشتن از کشف صراح و کنز و منتخب ارفا بفتح اول
در ترکی پشت را گویند ارواء بالکسر حرف سوم واو سیراب کردن و روان کردن از کنز و منتخب ارتضا بالکسر پسندیدن از کشف و کنز و در منتخب بمعنی خوشنود شدن
ارنب بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش از منتخب و شرح نصاب ارتیاب بالکسر شک آوردن از منتخب و لطائف ارب بالکسر و بای موحده بمعنی حاجت منتخب شرح لغات و کنز آرزو
بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول هی و کج رفتن از لطائف و این اماله وراب است بعد ابدال واو بهمزه ارباب بالفتح لفظ عربیست جمع رب که بمعنی پرورش کننده است مگر
لفظ ارباب بمعنی صاحبان مشهور فارسی شده و نزد ایشان مستعمل شیوع باصطلاح اهل ولایت رئیس ده را گویند با غماض نظر از معنی جمع از مصطلحات وغیره ارتکاب بالکسر گناه کردن و
شروع بکار نامشروع کردن و سوار شدن بر چیزی از منتخب و کنز و صراح ارائب بفتح اول و کسر همزه که رابع است و بای موحده بمعنی حاجتها جمع ارب که بالکسر باشد
اردی بهشت بضم اول و سکون را و کسر دال مهمله و یای مجهول نام ماه شمسی که بهندی مطابق آرد بهیست و این مرکبست از ارد که بمعنی مانند و نظیر است و بهشت یا از
اشباع کسره اضافت پیدا کرده اند پس معنی مرکب مانند بهشت شد چون با بیران در این مدت درختان سبز شده و بهار شیوع لهذا باین اسم موسوم شده و نام روز سوم از هر ماه شمسی از جهانگیری
و رشیدی و کشف و برهان و مؤید ارائت بر وزن اجابت بمعنی نمودن ارکراحت بکسر اول و حاء مهمله آسودن و آسایش دادن و رشیدی چرانیدن و گنده شدن مردن
و بوی چیزی دریافتن از منتخب اراقت بقاف ریختن آب وغیره ارباب حجت کنایه از اهل منطق ارث بکسر اول و سکون ثانی و ثای مثلثه میراث و اصل کار قدیم
و بوهنت بیگی رسد و بقیه چیزی و ناکستن و بالفتح آتش افروختن از منتخب ارج بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی در فارسی بمعنی قیمت زیرا که در اصل ارز بود و زای معجمه را بجیم مبدل کرده اند
و مجازا بمعنی مرتبه و قدر بعربی بفتح اول و کسر را مهمله چیزی که خوشبو باشد بمعنی فارسی از جهانگیری و شرح نصاب و اللغات و بمعنی عربی از منتخب و شرح نصاب و کنز و برهان
بمعنی گردن نیز نوشته ارتجاج بالکسر حرف چهارم و ششم جیم بمعنی جنبیدن و لرزیدن از منتخب و لطائف ارگنج بضم اول و سکون را و فتح کاف فارسی نام شهری از خراسان
که بجد ود ماوراء النهر پیوسته است از برهان و در رشیدی نوشته که ترکان جرجانیه را گویند که پای تخت خوارزم است ارتباح بالکسر و فوقانی و موحده و حای مهمله سود کردن در تجارت
ارواح بالفتح بمعنی ملائک و بمعنی روحها ارتیاح بکسر اول و کسر تای فوقانی و بعده تحتانی و در آخر حای مهمله بمعنی شاد شدن از کشف و کنز و منتخب ارجمند بالفتح و جیم موقوف و دال
نقشبند بمعنی صاحب قیمت و مجازا بمعنی صاحب مرتبه و گرامی قدر و عزیز و بضم جیم خواندن خطا است از برهان و مدار و مؤید و کشف و جهانگیری و رسیدی ارمزد بضم اول
و سوم و زای معجمه و دال مهمله ستاره مشتری و نام روز اول از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی ارد بالفتح بمعنی قهر و خشم و بالضم بمعنی مانند و نظیر و بالکسر نام زینت پنجم از هر ماه شمسی
از جهانگیری و رشیدی و برهان و آرد نیز لقب بادشاهی جامعه ای ان پهلوانی مرکب با اردند بالفتح نام کوه که آنرا الوند نیز گویند ارتداد بالکسر و شدن و بعد اسلام کافر شدن

ارمد بفتح اول و فتح میم صاحب رمد یعنی کسیکه چشمش درد کند با سرخی و سیلان آب ارشد بالفتح راه راست یابنده و تلمیذ و بالکسر و بعد از ثانی تحتانی و دال حسن
و طلب کردن عاد منتخب ارشاد راه حق نمودن ارچند بمعنی هر چند ارد بالفتح بمعنی آگاه و غیر مرکب از لفظ ار و بالفتح که بمعنی خشم و قهر باشد از لفظ ارد بالضم که بمعنی مانند و نظیر
بهر تقدیر لقب بهمن بن اسفندیار است چون جدش گشتاسب او را بسیار دلیر دید بدین لقب ملقب کرد و نیز لقب ساسان بن ساسان کی نبیره بهمن بن اسفندیار زاده بابک بود و اردشیر بابکان نیز
گویند بالف و نون نسبت از رشیدی و جهانگیری و برهان و کشف ارزبه بضم اول و سوم و زای معجمه نام پهلوانی از برهان و رشیدی ارزیز بفتح اول و سکون
رای مهمله و کسر زای معجمه بمعنی قلعی که از آن اسپیدروی رنگ گویند ارس بفتح اول و ضم رای مهمله و تشدید زای معجمه بفتحتین بمعنی برنج ... ارزنه بفتح اول و سکون آ ...
معجمه موقوف در فارسی بمعنی قیمت از منتخب و شروح نصاب و شرح تحفة العراقین ارسطاطالیس بفتح اول و تا و سکون شین معجمه ... و ضم دال مهمله و سین مهمله نام ...
از برهان ارس بفتحتین و سین مهمله نام شهر و رودی است در کنار آذربیجان از مدار الافاضل ارسطاطالیس بفتحتین وزیر سلطان اسکندر و ارسطو مخفف همین است و این لفظ یونانیست
ارش بفتحتین و شین معجمه از آرنج تا انگشتان و نام شهر و نوعی از جامه سبز رنگ ارشق بفتح اول و کسر شین بمعنی متقن و زیرک و بمعنی آنچه بخس از جهانگیری و کشف و لطائف و برهان
و غیره و در منتخب نوشته که مقدار هر دو دست آدمی که برابر قامت آدم است و بعربی بفتح اول و سکون رای مهمله بمعنی برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت از منتخب و لطائف و مکرر
بالکسر و میم مهمله و شین معجمه بمعنی لرزیدن از منتخب و لطائف و لنز ارماض بالکسر و ضاد معجمه بمعنی سوختن از ریگ گرم ارکنز ارض بالفتح زمین باید دانست که بر حسب معلوم
که دائره عظیمه که بر زمین فرض کنند هشت هزار فرسنگ است هر فرسنگ سه میل هر میل سه هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت مضموم و هر انگشت مقدار عرض شش جو معتدل و قطر زمین دو هزار و پانصد
و چهل و پنج فرسنگ است تقریبا که هفت هزار و ششصد و سی و پنج میل میشود و آنچه بالاتفاق چند کتب معتبره و تتبع و تقلیل دریافت شده اینست که مساحت تمام کره ارض شش کرور و دو لک
و سی هزار و دو صد و بیست میل است و مساحت معموره از ربع مسکون یک کرور و چهل لک و سی هزار و دو صد و بیست میل است بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهل و یک هزار و نهصد و شش فرسنگ است
و بعد محدب فلک قمر که مقعر فلک عطارد است از مرکز عالم هشتاد و پنج هزار و نهصد و سه فرسنگ است بعد مقعر فلک شمس یک لک و چهل و بیست هزار و هشتصد و هشتاد و دو فرسنگ است
و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک اعظم باشد سی و هشت لک و بیست و چهار هزار و سه صد و نه فرسنگ اما بعد محدب فلک اعظم مجهول است که آن را بجز خدا تعالی کس نمیداند همچنین معلوم شده
که قطر آفتاب هفده هزار و پانصد و سی و هشت فرسنگ است و جرم وی سه صد و بیست و شش بار بزرگ از زمین است و نزد بعضی یکصد و شصت و شش بار مانند زمین است و قطر قمر هفتصد و سی و یک
فرسنگ است و جرم وی سدس و سبع جرم زمین است والله اعلم بالصواب و بعضی ارباب تحقیق چنین نوشته اند که تمام دائره کره زمین هشت هزار فرسنگ است و بحساب چهل و چهار
هزار کروه و طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب دوازده هزار کروه و عرضش از جنوب تا شمال نود درجه که شش هزار کروه باشد و هر کروه چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت و هر
انگشت شش جو و هر جو شش موی یال اسپ بدانکه مساحت معموره زمین که ربع مسکون است سه لک و چهل و شش لک و هفتاد و شش هزار و هفتصد و چهل فرسنگ است بدانکه هر درجه زمین شصت و
شش کروه و دو هزار و ششصد و شصت و شش گز و شانزده انگشت است شصتم حصه درجه را دقیقه گویند و مساحت هر دقیقه زمین یک کروه و چهار صد و چهل و چهار گز و هر دقیقه را شصت ثانیه
باشد و مساحت هر ثانیه هفتاد و چهار گز و یک انگشت و بدانکه طول هر برج فلک سی درجه باشد و عرض هر برج یکصد و هشتاد درجه و پیمایش طول برج یک کرور و هفتصد و لک و هفتاد و
شش هزار و دو صد و هشتاد و هفت فرسنگ بدانکه هر برج فلکی را شصت درجه باشد و پیمایش هر درجه فلکی سه لک و نود و دو هزار و نهصد و چهل و دو فرسنگ است پیمایش هر درجه فلکی
بحساب کروه یازده لک و هفتاد و هفت هزار و هشتصد و بیست و شش کروه است بدانکه هر درجه را شصت دقیقه باشد پیمایش دقیقه فلکی بحساب کروه نوزده هزار و ششصد و سی و
شش کروه است بدانکه در جا آسمان هفتده هزار و ششصد و چهل و شش بار بزرگتر از زمین است پس از این ظاهر شد که فلک ثوابت هفده هزار و ششصد و چهل و شش بار بزرگتر از زمین والله اعلم
بالصواب پیمایش زمین بطور حکماء هند چنین است که عرض هشت موی یال اسپ یک جو و عرض هشت جو یک انگشت است و چهار انگشت را یک دست و چهار دست را یک دهنُد
و دو هزار دهنُد را یک کروه و چهار کروه را یک جوجن گویند ... یک انس مو بیست دانس را یک ترسرین و دو هزار ترسرین را یک کروه یعنی هشت هزار دست ... و چهار صد کروه را دیس
گویند و صد دیس یک منزل است و منزل را یک گویند و نه کمتر از آن ارمن ... بستن چیزی را با چیزی دیگر ارعاج بالکسر چیزی ... بر چیزی متوجه گردانیدن ...

بادگردانیدن **ارتفاع** بالکسر وفتح فا بلند و بلند شدن واز جای برآمدن از کنز و منتخب و در خیابان بمعنی بلند شدن و برداشتن غله و مجازاً بمعنی محصول و حاصل زراعت
و حاصل کردن غله است بمعنی رفع و دور کردن **ارباح** بالفتح و بای موحده و عین مهمله منزلها و خانها جمع ربع بالفتح که بمعنی خانه است و نیز جمع ربح **ارجیف** بالفتح
بیهودگان و سخنها در وغ و راصل این جمع ارجاف است از کنز و منتخب **ارتشاف** بالکسر و شین معجمه مکیدن از منتخب لطائف **ارق** بفتحتین بیخوابی و بیداری و بفتحتین قاف یارکیتر و
نفاف از منتخب و صراح **ارتفاق** بالکسر و قاف بمعنی فاقت کردن و آرنج تکیه کردن از منتخب **اوراق** بالفتح جمع ورق **ارشق** بفتح اول و فتح شین معجمه خوش قامت و زیبا
اندام **ارماق** بالضم مصدر تنگی بمعنی زدن از شرح نصاب **آرک** بالفتح و کاف عربی قطعه زمین و بمعنی درختیست که از بیخ آن مسواک سازند از منتخب و تاج الاسامی **ارک** بالفتح و کاف
عربی قلعه که مسکن پادشاه باشد این لفظ بمعنی بضمتین شنیده اند و بعضی بزیادت الف گفته اند و در رشیدی و جهانگیری نوشته که ارک بفتح اول و سکون ثانی قلعه که درون شهر باشد
و نام ولایتیست و در برهان بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی قلعه کوچک **اراک** بفتح اول و کسر همزه که رابع مفتوح تحتانی جمع اریکه از کنز و منتخب **ارول** بضم اول و سکون
ثانی و فتح دال مهمله و کاف عربی لغت ترکیست بمعنی مرغابی از مصطلحات **ارتجاک** بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و جیم و کاف سرد و عرق بمعنی برق از جهانگیری و برهان
و صاحب رشیدی بالکسر نوشته **ارتنگ** بالفتح نگارنامه مانی نقاش و آنچه مجمع تخته نقاشان از رشیدی و کشف و برهان **ارژنگ** نام نقاش از چین که نظیر مانی بود و دو کتابیکه
صور و اشکال در آن نقش باشد از رشیدی و در برهان نوشته که ارژنگ خانه مانی است و بعضی گویند نام ارژنگ بود و مانی دعاست که لقب او شده **ارتجال** بالکسر و جیم
بی اندیشه و بی تامل چیزی گفتن و بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و فی الفور کردن کاری از منتخب و کنز **ارتحال** بالکسر و حای مهمله چیزی را از جای برداشتن و بجای رفتن از منتخب
و کنز **ارذل** بذال معجمه زبون تر و ناکستر از کنز **اراذل** ناکسان از کنز اللغات **ارذال** بالفتح و حرف ثالث ذال معجمه فرومایگان از منتخب **اردبیل** بالفتح
و ضم دال مهمله و کسر بای موحده و یای مجهول نام شهریست از لب اللباب و در کشف دال موقوف **ارجل** بالفتح اول و فتح جیم عربی اسپیکه یکپای او سفید باشد و سه پای دیگر غیر سفید
باشند و این یکی از عیوب نفس اسپ است منحوست تمام دارد **ارامل** بفتح اول و کسر میم زنان بیوه از کشف و در خیابان چنین تحقیق کرده که ارامل جمع ارمله است بمعنی مرد بی زن و زن
بی مرد و در کفایه شرح هدایه نوشته که ارامل جمع ارمل است که او در احمق باشد بمعنی مرد و زنی که قدرت بهیچ چیز نداشته باشد **ارسال** بالکسر لفظ عربیست بمعنی فرستادن و گذاشتن
و سر دادن از آسمان بر تخفه و نوعیست استعمال کنند از مصطلحات **ارغام** بالکسر و حرف سوم غین معجمه خوار کردن و بینی کسی بخاک رسانیدن از منتخب **ارتطام** فرورفتن
و گرفتار شدن و در گل فگندن چیزی را از کشف و منتخب **ارحام** بالفتح و حای مهمله زهدانها و خویشیها جمع رحم از منتخب **ارقم** بالفتح و قاف مفتوح مار سیاه که نقطهای سفید بر پشت دارد
و بعضی چنین نوشته ارقم ماریکه خطوط و نقاط سیاه باشد بر پشت آن باشد **ارقام** بالفتح خطها از کنز اللغات **ارتسام** بالکسر نقش بستن از کشف صورت بسته شدن از کنز
ارم بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد از منتخب و در کشف نوشته که ارم بهشت شداد است و این بهشت هم در آن شتن خطاست در تواریخ عجایب العالم نوشته است
که ارم شداد را بین صنعا و حضرموت در اقلیم اول و مساحت باغ ارم دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ است ارتفاع دیوارش سه صد و غیره **ارغنون** بالفتح و غین معجمه نیز مفتوح
[illegible] اندرون و **ارغول** بر وزن افسون و **ارغن** بالفتح اول و سوم بمعنی هر سه لفظ است نام سازیکه افلاطون واضع آنست و آن کدوی خالی باشد بحجم اندکشیده و بر [illegible]
بندند از برهان و مدار رشیدی فنامه و در موید بضم غین معجمه و رانچه تا بهم بسته مربع باشد مشابه بعنبه و ق **ارمن** بفتح اول بالکسر نیز آمده و نام ملکیست مابین میان روم و شنگ از برهان
و غیر آن **ارمان** بالفتح بمعنی آرزو لفظ ترکیست **اربعین** بالفتح نام عدد که بفارسی آنرا چهل گویند و مجازاً بمعنی چله که صوفیان تا چهل روز یکگوشه نشسته بانشغال عبادت کنند
ارزن بالفتح نام درختیکه از چوب آن عصا سازند و نام غله که بهندی آنرا مینا گویند و نام موضعیست شش فرسنگ از شیراز از منتخب و غیر آن **اروان** بفتحتین و لام نام باد
که از شیر بابکان لشکر ادبود و ارشاده بادشاه شده و نام ولایتی از رشیدی و برهان **اران** بفتح اول و تشدید رای مهمله نام ولایتیست که انجا معادن زر و نقره است از کشف و برهان
ارسلان بالفتح بمعنی بنده و غلام و بمعنی شیر درنده که بعربی آنرا اسد گویند و این لفظ ترکیست از سروری **ارکان** جمع رکن که بمعنی جزو اعظم هستی و در صراح رکن بالضم نیز
نوشته است و گاهی از ارکان اربع عناصر اربعه مراد باشد **ارغوان** بفتح اول و سوم درختیست که شاخهاش باریک باشد و در موسم بهار همه درخت از گلهای سرخ جگر و میشود و برگ ندارد و در موسم دیگر

پر برگ میشود و در برهان بوزن پهلوان نام گلیست سرخ رنگ **ارمغان** بالضم بروزن پهلوان بمعنی تحفه از برهان و مؤید و صاحب جهانگیری گفته و در بهار عجم نوشته اند
که بفتح اول و ضم میم است و در رشیدی بفتح میم **ارضیض** بفتح اول و کسر ضاد معجمه جماعتی که بمعنی زینت **اردو** بضم اول و ثالث دال مهمله و واو معروف لشکرگاه و لشکر بازار
از بهار عجم **اربه** بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش ماده و بعضی بمعنی بچهٔ او از منتخب و شرح نصاب و صراح **اربیه** بضم اول و سکون را و کسر بای موحده و تشدید یای تحتانی
بن ران از صراح **ارضه** بالفتح و ضاد معجمه کرم که آنرا بهندی دیمک گویند مرکب چوب را میخورد بهندی دیمک گویند از کنز **ارگجه** بالفتح و کاف فارسی و جیم عربی خوشبوییست مرکب که از صندل
و گلاب و کافور و مشک و عنبر و روغن سمن سازند **ارمیه** بضم اول و سکون ثانی و فتح میم و یای تحتانی مخفف ارمیا که نام خضر علیه السلام است **اریکه** بفتح اول و کسر رای مهمله
و سکون تحتانی بمعنی تخت آراسته از منتخب و صراح و این حاجت نوشته تحتی و سریر که بران حجله باشد و مانند آن **ارابه** بالفتح بروزن قرابه بمعنی گردون که از چوب سازند
و بران بار کشند از برهان و رشیدی و بهار عجم نوشته که ارابه بالف و بای موحده و عرابه بعین مهمله و بای موحده هر دو غلط است بلکه صحیح عراده بعین مهمله و دال مهمله
است فقیر مؤلف گوید که چون در برهان و جهانگیری عراده بفتح عین مهمله و دال مهمله بمعنی گردون چرخی نوشته است باین دلیل غراده صحیح باشد بعین معجمه و دیگر
و انچنین عبارت الف در فارسی بسیار آمده و قبول برهان که اهل لسان است یافت میشود که ارابه بمعنی گردون لفظ علیحده است **اربعه متناسبه** نزد اهل حساب چهار عدد است
که بران معلوم کرده میشود عدد مجهول و بیان این هر چهار در چهار عدد مقرر است باین طور که نسبت عدد اول بثانی همچنان باشد که نسبت ثالث برابع پس اول و رابع را طرفین گویند و ثانی
و ثالث را وسطین نامند هرگاه که یکی از طرفین مجهول باشد وسطین را باهم ضرب کرده حاصل ضرب را بر طرف معلوم تقسیم کنیم اعداد طرف معلوم پس القدر که بکشید و اداد طرف معلوم بود همان قدر
طرف مجهول خواهد بود مثلاً اگر کسی بپرسد که در دو روپیه هشت آثار قند میباشد چهار روپیه را چند آثار قند خواهد بود گوییم که چون در اینجا یکی از طرفین مجهول است پس وسطین که هشت و
چهار ده باشد باهم ضرب کردیم حاصل شد هشتاد و چهار پس از طرف معلوم که دو باشد قسمت نمودیم بهر یک عدد چهل و دو رسید معلوم گردید که طرف مجهول نیز چهل و
دو آثار قند است اکنون ظاهر است که چنانچه دو را با هشت نسبت تثلیث است همین طور چهار ده را با چهل و دو نسبت تثلیث است و هو المطلب و قیاس کن برین فنی که یکی
از وسطین مجهول باشد و این قاعده را باین عبارت سهل برای تفهیم عام نوشته ام **اراقه** بکسر اول و قاف بمعنی ریختن آب و مثل آن باشد از منتخب **ارنی** بفتح اول و کسر رای
مهمله و کسر نون بمعنی بنما مرا و این اشارتست بقصهٔ موسی علیه السلام قال رب ارنی انظر الیک گفت موسی علیه السلام ای پروردگار من بنما مرا دیدار خود تا ببینم بسوی تو
قال لن ترانی فرمود حق تعالی که هرگز دیدن نتوانی مرا و کلمهٔ ارنی مرکبست از لفظ ارء و نون وقایه و یای متکلم و در اصل ارئی بود بر وزن اکرم امر از باب افعال حرکت
همزه نقل کرده بما قبل داده و همزه را از جهت التقای ساکنین و یا را از جهت وقف که آخر امر میباشد حذف کرده ارء باقی ماند چون وقایه و یای متکلم را بآن ملحق کردند ارنی
شد و لفظ ارنی در فارسی بسکون رای مهمله نیز آمده چنانچه در مخزن الاسرار مولوی نظامی گفته بیت موسی از این جام تهی دید رنگ شیشه بیک ارنی شکست **ارجعی** بکسر اول
و سکون رای مهمله و کسر جیم صیغه واحد مونث امر حاضر است بمعنی بازگشت کن تو ای زن و این خطابست بروح مومن بوقت مرگ **ارذل** **ایرانی** ظرافت استهزا و ضراط
زدن از مصطلحات **اراضی** جمع ارض چنانکه اهالی جمع اهل و لیالی جمع لیل برا که جمع فعل بوزن فعالی نیز می آید ستفاد از فصول اکبری و شافیه و از صراح هم همین ثابت میگردد بعض اهل لغت
مثل جلیل و غیره انکار دارند و گفته اند که اراضی جمع ارض است لیکن غیر قیاسی **ارزانی** بمعنی لایق سزاوار و مستحق است اما در فرد دوم مجاز بمعنی بخشیدن مستعمل است از رشیدی و بار که بر هم
باشند که بر منبعیست و سنگ از شیراز و بهار عجم است بمعنی لایق و سزاوار و مسلم **ارزه** بالفتح بمعنی فهدر از منتخب و شرح نصاب و کنز **ارمین** بالفتح منسوب بارمن که ملکیست قریب بروم از اللباب
فصل الف مقصوره مع زای معجمه **ازا** بالکسر اول بمعنی مقابله و برابر از کشف و کنز **ازبک** بفتح اول و یای مجهول نام قومی از ترک از برهان **ازکیا** بالفتح با کاف
وساحبان ذهن صافی **ازکی** بالفتح در آخر الف مقصوره یا یا کنز و لغت سراز آشام **آژدرها** بالفتح بمعنی مار بزرگ جثه و این جمع آژدر نیست بلکه آژدرها لفظ مفرد است از برهان
و رشیدی **ازاحت** بکسر اول حای مهمله و دور کردن از منتخب از سر دست بی کال جویست و ملا بند کشیده **ازدواج** بالکسر و حرف سوم دال مهمله مکسور و چهارم واو
باهم جفت کردن مرد و زن را و قرین جفت شدن باهم از منتخب لطائف و ازواج ماخوذ است از شرح جهان نما و باب افتعال که برون تاز افتعال را بدل گرده اند اصطلاح

کرد آن از اینیت و در لفظ متعاقبا بالاخره و بر غلط عهد الالفاظ و مختلف الشعر از در پنهانی بدین شعر بیت اصل التشبیت مرد دل کا نا غیر دل سخن ندی ماهی حبت سکار کار
از عاج بالکسر و عین مهمله و جیم بمعنی ضبانیدن و بر او ردن و بحبر انیدن از کشف و کنز و منتخب **از تعاد** بالکسر مهمله و دال مهمله مخت بانگ کردن شتر از لطائف و منتخب **از دیا**
تا بدل دوم ... از منتخب دین لفظ دال مهمله و دال ابجد از تا ی قرشت است **از درا** د بالکسر و الف معیرگوز ریدن از منتخب **انسهر** برو زن انور بمعنی روشن تر منتخب و کنز
از هر بالفتح و مهمله بمعنی نفوذ نمودن و مجلس نگاهداشتن هیزی از برهان **اژدر** بالفتح و زای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی مار بزرگ است ... اژدر و اژدها نیز گویند و نیز نام شکلیست در فلک
بصورت اژدها که ... نیز گویند **ازار** بکسر اول و ستار و بمعنی شلوار و تنبان و بمعنی ... از برهان **ازاهیر** بفتح اول و ثانی و های معروف شکوفها و این جمع از بارست
و از بار جمع زهره که بالضم ... و بضم اول و فتح ثانی بمعنی شگوفه است **ازهار** بالکسر روشن کردن چراغ و بالفتح بمعنی شکوفها و این جمع زهره که بفتحتین و بضم اول و فتح ها باشد
از منتخب **ازحرف** بست که بمعنی ابتدا و علت و تجرید و دیگر معانی آید هرجا که دو حرف از جمع شوند مدغمی که ازان جایز داشته اند بیت غنا بیت دولت خوب از خاطر غم رفتن نیست
سایه بال هما برسر و پیشانیست چنانچه یای موحده درین مصرعه مصرعه یعنی بسبب ذر رسیدن نمیرسد از چراغ هدایت صاحب بهار عجم در جواهر الحروف نوشته که حرف
از اجلیه با بمعنی با حتی ... ظهوری گوید بیت رنگینیان با غنش فصل خرداد شکفته غنچها از جنبش باد یعنی برای گلچینیان باغ تصویر یت ممدوح در فصل خرداد که آخر بهارست
غنچها شگفته میشوند از جنبش باد یعنی در انتهای بگیرز عالم هم ابتدا بهار او میشود و از تبعیضیه چنانکه مصرعه یکی از ... ز صاحبدلان و از بیانیه بیت بر انگیخت
چو بارنده میغ تگرگش زپیکان و باران تیغ و گاهی بمعنی حرف را آید بیت بخوبی نهد رسم بنیاد را ز دولت ... کند باد را یعنی دولت را ... یا ... بمعنی بجای
مصرعه گا دیم از چهل روز گرد تمام یعنی بر چهل روز ... دیگر چنانکه مصرعه بنا نهند را یاد کرد از نخست یعنی در نخست و بمعنی علی ... گوید مصرعه ... از ... یعنی بر بالا
و بمعنی مع مصرعه ... از سنبل گلپوشش تو دارد یعنی با سنبل گلپوشش تو دارد و در چند الفاظ از ... چنانکه از ناگاه و از بهر و از برای و از بی و از پسل و یکی از انواع لفظ از انتزاعیه است بیت
کمرشاه زان را چو کاه ... از گنجم ملک خویشتن اگر ضمیر او را جع بطرف دار باشد ... بیت اگر گزند ... از ... باز ... از نیز بالفتح
زای ... از ... یک ... و از عدد از لطائف و منتخب **ازبع** بالفتح ... از سروف ... معجمه بمعنی نصرت و کینه از لطائف و ... **ازلاف** بالکسر نزدیک کردن و جمع کردن
و واجب شدن از لطائف و منتخب **ازحیف** تغیرات ارکان بحور شعر و این جمع ازحاف و ازحاف جمع زحف **ازرق** بالفتح اول و سکون زای معجمه که مقدم ست
برای مهمله بمعنی نیلگون و کبود و معنی آب ... و کسی که سیاه چشم ... یا مایل بکبودی یا بزری یا زردی باشد از صراح و منتخب ... نصاب **اژدها** فلک شکلیست در فلک بصورت
اژدها آن عقدتین ست که بعربی آنرا ... ذنب گویند و تنین را نیز گویند که صورتی از جمله چهل و هشت صورتها فلکیست از برهان و رشیدی **از انجا که** بمعنی برای آنکه از
بهار عجم **اژنگ** بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی چین نهار روی و اندام از برهان **ازل** بفتحتین همیشگی و زمانی که ابتدا نباشد از کنز **ازمیل**
بالکسر و میم ... و یای معروف بمعنی تشکر و کفشگران که بدان چرم را هموار کنند از منتخب و بهندی ... گویند **ازدحام** بکسر اول و سکون زای معجمه ... و کسر
دال مهمله و حای حطی بمعنی انبوه کردن و انبوه از منتخب و از صراح ... فارسی و های هوز غلط است چنانکه شهرت گرفته و این ماخوذ از زحم ست که بمعنی انبوه ... باب افتعال
بر وزن تای افتعال دال شده چراکه فا کلمه زای معجمه واقع شده است **ازحام** بالکسر بهی کردن از منتخب و غیره **ازم** بفتحتین ... **از مان** از لطائف
بالکسر ... شدن و بالفتح ... منتخب **از سر پای کسی برخاستن** تعظیم او برخاستن از مصطلحات **از جا بردن** کسی را ترقی دادن ... از مصطلحات
از ترس ... افگندن مرادف ... افگندن از مصطلحات **از جا برآمدن** ... کردن از مصطلحات **از دور بوسیدن** کنایه از نهایت ادب و تعظیم از مصطلحات
از صحرا یافتن یا از صحرا جستن و از صحرا آوردن مفت و رایگان یافتن و جستن بمعنی یافتن بسیار آمده **از غلاف برآمدن** بی حجاب شدن از ... یا
دادن با ... بخشیدن **از کسی دو چار شدن** کنایه از مرید و خلیفه او بودن از مصطلحات **از کسی شنیدن** ... جور و ستم او
برداشتن از مصطلحات **از کف ... برآمدن** کنایه از وجود گرفتن امر ممتنع الوقوع در مقام تعلیق محال بالمحال از مصطلحات **از کسی ... دوختن**

[illegible] گرفتن از مصطلحات از کیسه رفتن ضایع شدن و گم کردن از مصطلحات از هم گذشتن مردن و از یکدیگر جدا شدن از مصطلحات از دست رفتن و

از دست شدن بیخود و بی اختیار شدن [illegible] از خر افتادن کنایه از مردن از رشیدی و برهان و لطائف از طرف شکستن [illegible]

نمودن از بهار عجم از ته ریش گذشتن [illegible] از جا در آمدن از حالت نیک بحالت بد رفتن [illegible] گلستان [illegible] از هم گذرانیدن

کنایه از قتل کردن از چراغ هدایت از چشم افتادن بی اعتبار شدن [illegible] از چراغ هدایت از نفس انداختن خاموش و بی صدا [illegible] از چراغ هدایت از افتادن

[illegible] گم کردن از بهار عجم از جا در رفتن و شدن [illegible] از بن دندان [illegible] از نهایت رغبت [illegible]

که در چنین حالت اکثر [illegible] از طاق دل کسی افتادن نامقبول و ناپسند شدن [illegible] از نظر افتادن

ناپسند و بی اعتبار شدن از جگر گذشتن [illegible] از سر باز کردن [illegible] از سر وا کردن کنایه از [illegible] از پرگار افتادن

[illegible] از پوست برآمدن کنایه از [illegible] از کمال شگفتگی و رشادت

از مصطلحات از دهن مار بیرون آمده کنایه از چیزیست که کمال [illegible] باشد [illegible] از رشیدی و برهان [illegible] کمال اللطیف [illegible]

ازمه [illegible] جمع زمام [illegible] از منتخب [illegible] ازنادمند بالفتح [illegible]

ازاله بالکسر دور کردن از منتخب [illegible] ازدراد [illegible] ازلی [illegible]

فصل الف مقصوره مع سین مهمله استبقا [illegible] استقا بالکسر [illegible] استوار بالکسر [illegible]

[illegible] استمنا [illegible] استا بالضم [illegible]

جهانگیری [illegible] استسقا [illegible] استدعا [illegible] استقرار

تلاش و جستجو کردن [illegible] استقصا بالکسر [illegible]

استعفا [illegible]

لیکن اگر آن را [illegible] استیفا [illegible] استیلا [illegible]

[illegible] استعلا [illegible] استشار [illegible]

[illegible] استحصار [illegible]

نمودن استسقا آب خواستن [illegible]

معنی اسیران [illegible] استهزا بالکسر [illegible] استغفار [illegible] استلقا [illegible]

[illegible] استبطا بالکسر [illegible] اسما بالفتح [illegible]

[illegible] استجلا بالکسر [illegible] استخبار [illegible] استحضار [illegible]

[illegible] استجلاب بالکسر [illegible] استیعاب [illegible] از اول تا آخر تمام

گرفتن [illegible] اسلوب بالضم [illegible]

اسالیب جمع اسلوب [illegible]

اسطرلاب بالضم [illegible] در فصل الف

مع صاد مهمله مذکور خواهد شد استکساب حاصل کردن چیزی یا آنچه بسبی خود را طلب گرداند چیزی نمودن استکتاب طلب کتابت کردن و نوشتن استمالت بالکسر
بسوی خود میل دادن کسی را ... استقامت راست شدن استهانت خوار شمردن استمداد یاری خواستن
استعاذت بذال معجمه پناه گرفتن استغاثت فریادرسی خواستن استعادت طلب بازگردانیدن استحالت محال ناممکن بودن چیزی استنامت ...
... گرفتن و ... شدن ... اساعت ... فتحه همزه که حرف چهارم است ... کردن اسطقسات بالضم و طاء مهمله و قاف ... مضموم ...
سین مهمله ... بمعنی عناصر و این جمع اسطقس است که بمعنی عنصر باشد از کشف استجابت قبول کردن و جواب گفتن از منتخب استطابت ...
خوشبو ... کردن و لذیذ شدن استکانت فروتنی و حقارت و عجز و بعضی گفته اند که مشتق از کین است که بمعنی لحم فرج است چون آن اسفل موضع و ذلیل است
پس معنی حقیقی استکانت مثل کین گردیدن باشد در حقارت از جاربردی شرح شافیه و کنز استطاعت قدرت و مقدار دسترس و دستگاه است بالکسر ...
لفظ عربیست از فردوس اللغات استعلاج طلب علاج کردن از منتخب استدراج خرق عادت که از کافر ظاهر شود و خرق عادت ولی را کرامات گویند و نبی را معجزه
استمزاج مزاج ... کردن از منتخب اسفیداج بالکسر سفیدآبا که ... گوشت بی مصالح زرد که مریضان را دهند اسفیذاج بالکسر معرب سفیداب یا سفیدا
چه ... کلمه که آخر آن الف باشد در حالت تعریب جیم زائد کنند و در عرف آن را سفیده کاشغری گویند استصلاح ... اسفاناخ بالکسر فا و نون و خاء معجمه نام
تره که بهندی ... پالک گویند ... اسفاناج بجیم عربی نیز آمده ... اسلاح ... بالکسر ...
... بمعنی سپه سالار ... استاد ... اسعیدا ... از کشف ...
دال بمعنی پریشان کردن استاد بالضم مخفف استاد ... بذال معجمه ...
و غیره استعداد آمادگی ... استطراد ... آمدن ... از کشف اللغات و منتخب ... استبعاد دوری جستن ...
از منتخب استسعا ... سین مهمله ... استشهاد گواهی خواستن استسعاد سعادت خواستن یعنی نیک بختی
جستن ... استیلاد ولادت خواستن اسعاد بالکسر یاری ... از منتخب آسود جمع اسد بفتحتین اول ... سیاه ...
... اسناد بالکسر تکیه دادن چیزی را بچیزی و نسبت کردن چیزی را بچیزی و بالفتح جمع سند از لطائف و منتخب و صراح اسد بفتحتین شیر درنده و نام برج پنجم از بروج فلک
بدالین مهملتین طلب ... چیزی کردن ... اسفندارمذ ... نام ماه ... و آن مدت ماندن
آفتاب است در برج حوت استخر بالکسر ... فوقانی مفتوح و سکون خاء معجمه ... نام قلعه فارس ... اسفندیار بکسر اول ...
و دال مهمله ... نام پادشاه که ... پهلوان بود رستم ... گشتاسب ... اسکدار بکسر اول و سکون ثانی
و کاف عربی ...
... استغفار ... طلب مغفرت و آمرزش خواستن از منتخب استتار ...
استبشار ... اسمار بالفتح افسانهای شب ... استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن از منتخب
استمرار روان شدن و همیشه بودن از منتخب و فردوس اللغات استظهار ... پشت شدن ... استحقار
خوار داشتن ... از فردوس اللغات استخوان ... اسفار ... مسافران ...
... اسود و احمر
... اساطیر بفتح ... افسانهای باطل ... سطور ...

ظاهر و باطن بمعنی جمع الجمع سطر ست از منتخب و غیره استکثار بتای مثلثه بسیار خواستن اسمر بالفتح گندم گون و افسانه گو و قصه خوان از کنز و منتخب استکبار خود را بزرگ مرتبه
پنداشتن و گردنکشی کردن از مؤید و منتخب استبصار بیقین دانستن و دیدن و دانائی و بینا شدن استجبار بجیم و بای موحده تکبر و گردنکشی کردن از منتخب اسحار بالفتح
با مرادها و افسونها استحضار بحای مهمله و ضاد معجمه یاد داشتن و حضور کسی خواستن استر بالفتح و تای فوقانی مفتوح نام حیوانیکه از جفتی خر نر با اسپ ماده پیدا شود و بهندی خچر گویند استار
بالفتح پردها جمع ستر بالکسر ست بمعنی پرده و استار بالکسر نام وزنیکه چهار مثقال و نیم باشد از رشیدی و قاموس استتار بالکسر و دو تای فوقانی در پرده پنهان گردیدن از منتخب اسر بفتحتین
و تشدید رای مهمله بمعنی مسرورتر از لطائف استثمار بالکسر و حرف چهارم ثای مثلثه میوه چیدن و میوه خواستن استشعار حرف چهارم شین معجمه پنجم عین مهمله نهان در دل ترسیدن
از منتخب اسغر بالضم و غین معجمه مضموم خارپشت از لطائف اسرار بالفتح جمع سر که بمعنی راز باشد استکراه بالکسر تکرار کردن یعنی بار بار خواستن استنصار بالکسر طلب
نصرت کردن و یاری خواستن استفسار بالکسر اظهار خواستن و پرسیدن اساس بفتح همزه مفتوح بروزن سحاب بنیاد و بیخ عمارت و بنا از کشف و صراح و کنز و لطائف و اساس بالمد
جمع اس ست که بفتحتین بمعنی بنیان عمارت باشد از کنز و در بهار عجم نوشته که اساس بلفظ کردن و بستن و نهادن و گستردن و کشیدن و انداختن و برآوردن مستعمل ست اسطقس بضم اول
و سکون سین و ضم طای مهمله و فتح قاف و سین مهمله لفظ یونانی ست بمعنی عنصر استیناس خو گرفتن و الفت و محبت از منتخب و در خیابان انس و الفت گرفتن استنفاس حرف چهارم نون و پنجم
فا زندگانی خواستن و دم برآوردن استعماس بعین مهمله و در آخر شین معجمه ضعیف البصر اسپوش بضم اول و ضم بای فارسی کرمیکه در پوستین و نمد و گندم افتد از لطائف
استرخاص رخصت خواستن استخلاص رهانیدن استنباط بمعنی استخراج یعنی بیرون برآوردن چیزی را از چیزی از کنز و این ماخوذ از نبط بمعنی آبیکه از قعر چاه برآید اسباط
بالفتح بمعنی پسران پسر و پسران دختر و این جمع سبط بالکسر ست که بمعنی پسرزاده و دخترزاده باشد و بمعنی امت موسی علیه السلام چرا که امت ایشان اولاد دوازده پسران یعقوب
علیه السلام بود و لفظ اسباط بمعنی گروهها مستعمل بدانکه استعمال لفظ اسباط در اولاد یعقوب مثل استعمال لفظ قبائل ست در بنی اسمعیل و تسمیه اینها با سباط و تسمیه آنها با قبائل
برای آنست تا فرق باشد میان فرزندان اسماعیل و فرزندان اسحاق اسقاط بالکسر انداختن و بمعنی بچه انداختن از شکم و خطا کردن در سخن از منتخب استمتاع منفعت جستن و
نفع خواستن از منتخب اسماع بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و سرود گفتن و بالفتح گوشها از منتخب و کشف استرجاع چیز داده را واپس گرفتن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن از کشف
و کنز استشفاع شفاعت خواستن از کنز اسجاع بالکسر قافیه در سخن آوردن و بالفتح سجعها یا قافیه و آوازهای کبوتر و فاخته از منتخب اسبوع بضم اول و ضم بای موحده هفته و هفت روز
از شروح نصاب و کنز استدفاع دفع چیزی از چیزی خواستن استطلاع آگاهی جستن و اطلاع استنقاع نقوع گرفتن یعنی بعض از میوه خشک را در آب
تر کرده از دست مالیده آب آن گرفتن استفراغ فراغت خواستن و باصطلاح اطبا تهی شدن تن از فضلات از کنز و بمعنی قی کردن هم مستعمل اسباغ بالکسر بمعنی
و غین معجمه تمام کردن و کامل کردن از کنز اسف بفتحتین اندوه سخت و اندوه و غم با هم آمیخته و با اسفی که بجای غم گویند از نجاست الکشف و صراح و بحر الجواهر استنکاف حرف چهارم
نون بمعنی ننگ و عار داشتن از کشف اسقف بضم اول و سکون ثانی و ضم قاف خلیفه و اعظم نصاری که انجیل بخواند و عالم دین و پیشوای ایشان از منتخب و مؤید و غیر آن اسعاف
بالکسر حاجت روا کردن از کشف و صراح و منتخب استعطاف مهربانی خواستن و دل بدست آوردن از منتخب استیناف حرف چهارم یای تحتانی و پنجم نون از سر گرفتن و [illegible]
از منتخب اسلاف بالفتح پیشینگان از کنز و منتخب و بالکسر پیش فرستادن از منتخب استیلاف طلب الفت نمودن و محبت خواستن استخفاف سبکی و حقارت و سبک
و سبک شمردن اسراف بالکسر زیاده از حاجت خرج کردن اسیف بروزن فعیل مانده و غمگین و غمگین از شروح نصاب اسکاف بالکسر کفشگر از شروح نصاب و کنز و منتخب
و صراح اسیاف بالفتح جمع سیف بمعنی شمشیرها از کنز و منتخب استغراق همه را فرا گرفتن از کنز استیثاق بالکسر حرف چهارم یای تحتانی و بعده ثای مثلثه بمعنی استوار خواستن
از کشف و کنز استراق بالکسر دزدیده گوش بسخن کسی داشتن از کنز و لطائف و صراح استنطاق سخن پرسیدن و گویائی خواستن از منتخب استحقاق سزاوار شدن
از منتخب اسواق بالفتح بازارها و این جمع سوق ست که بمعنی بازار باشد استطلاق بالکسر رهانیدن از بند استنشاق بالکسر حرف پنجم شین معجمه بینی آب کشیدن
استبرق بالکسر معرب استبره کذا فی النفائس و در قاموس گفته که آن دیبای سفت و گنده ست مثل اطلس و از رساله احوال [illegible] که تالیف کرده شاه رفیع الدین ست

همیشه ... شده و او را بعضی تقاسیر نوشته ... سپک بالفتح و بای فارسی معنی خمیده کلان اسپرک بالکسر و بای فارسی و را مهمله مفتوحتین و کاف عربی

گیاهیست ... رنگ ... از برهان سفرنگ بالکسر نام شهریست نزدیک سمرقند مولد سیف ... اسبال بالکسر و بای موحده فرو گذاشتن جامه

دامن ... از کنز اسپغول بالفتح و واو مجهول ... تخمیست معروف ... اسپ غول یعنی گوش اسپ تخم ... مشابهت دارد ... گوشت که برگش شبیه گوش اسپ است

... شیدی ... از برهان اکاسیر استقبال پیشوائی نمودن و معنی مقابله کردن ماه و آفتاب شب چهاردهم ... وقت ماه تمام و کامل باشد استعجال شتافتن

و شتابی خواستن استهلال ... نمودن ... بوقت تولد و هویدا شدن از کنز منتخب استظلال بطاء معجمه سایه گرفتن از کنز و پناه جستن بسایه از صراح

استقلال ... ستاره ... بی ... خبری ... شمردن از کنز استهال بالکسر جاری شدن ... استدلال دلیل آوردن ... گرامی ... اسرافیل ... بلغت ...

... که ... از برهان ... اسرافیل نام فرشته ایست در قیامت دو بار صور خواهد دمید در دمیدن اول همه مخلوق مرده و نیست گردند و در دمیدن

بار دیگر همه مردگان زنده خواهند شد اسرائیل نام یعقوب پیغمبر علیه السلام از کنز و در لطائف گوید که معنی اسرائیل بزبان عبری برگزیده خدا و بعضی گویند بنده خدا اسفل

بفتح اول و فتح فا بمعنی پایین تر و پست تر و زیر تر اسافل بفتح اول و کسر فا پایین تر بها و کمینها یعنی سفیهان مردم از منتخب غیر آن استیصال بیخ بر آوردن و از بن برکندن از اصل

استیصال بود از کنز اللغات استم بالکسر و تای فوقانی مفتوح ستم که معنی جفا و ظلم باشد از لطائف استحمام بحمام غسل کردن بآب گرم از چیزی گرفتن استعلام آگاهی خواستن از کنز

اسقام بالفتح و قاف بیماری ... اسم ... معتل اللام مشتق از سمو بمعنی علو ... اشتقاق ... تسمیه ... تصغیر و اسما در جمع تکسیر اسم از جهت

آنکه ... شریف ... مناسبت ... سمو ... نام ... خلاف قیاس ... تغییر ... بحذف ...

و صل ... از جهت ... ابتدا ... کوفیان معتل ... مشتق ... که علامت ... موافق در ... صفت ... اصل ... سخن

... تغییر ... بعضی ... کوفیان ... اشتقاق ... قلب کنند ... معتل الفا ... خلاف ...

... گفته اند که راجح قول ... تفسیر ... استسلام طلب سلامتی و گردن نهادن اسم اعظم اسم بزرگ از ... حق تعالی و در تعیین آن اختلاف بسیار است

بعضی الله و بعضی صمد و بعضی الحی القیوم و بعضی الرحمن الرحیم ... العلم بالله ... اسیلم بالضم اول و فتح سین مهمله و سکون تحتانی و کسر لام تصغیر اسلم است

نام ... که ... استفهام فهمیدن چیزی و پرسیدن از منتخب استلام بالکسر باب افتعال بسودن سنگ ... از منتخب و صراح ... سعدی ...

... و آن ... سلم ... گردانیدن ... ظاهر ... بسودن سنگ ... گردن نهادن ... تای ...

... غلط ... استشمام ... بوییدن استقدام بمعنی استقبال ... استرون بالضم اول و سوم ... استرون

بفتح اول و سوم ... بمعنی عقیم ... ازار ... نوعی از سلاح زنگیان از ... سکندر نامه اساطین بالفتح جمع اسطانه بالضم که بمعنی ستون است از کنز

... بالکسر ... از ... زبدة الفوائد ... استن بالضم و تای فوقانی مضموم بمعنی ستون استان بالفتح و حرف سوم ... اغاز ... کنز

اسفل السافلین ... از منتخب اسکنه بالفتح ... کاف عربی مفتوح و نون

... نجاران ... سوراخ کنند ... گویند ... در بهار عجم ... در لغات ترکی بالکسر و سین مهمله ... جلبان ...

... بالکسر ... نجاران ... بالکسر ... و سین معجمه نیز آمده است اساتذه بالفتح و تای فوقانی مکسور و ذال معجمه جمع استاذ ... ذال معجمه ...

... استغاثه ... اول ... اندوه ... الف ... استفاضه فیض گرفتن ...

بالضم و بای موحده ... سهل ... اسکندریه شهریست ... ملک مصر ... اسکندر بن فیلقوس استه بالضم و تای فوقانی ...

... تنسیسالوار ... سرور و در ... بالفتح ... منتخب ... بالفتح غلط استره بالضم و تای فوقانی ...

ظاهر است از استرداد از بهار عجم استنباط آگاهی جستن **استعاره** بعاریت خواستن از تاج المصادر و کنز و در ضوابط عظیم نوشته که استعاره عبارت است از عاریت گرفتن
چیزی و در اصطلاح شعرا مجاز را نامند و آن را امثال مجاز دامنافه بالاستعاره خوانند یا آنکه سر زیر قدم گذارد که موش و گلا بر شخص فرض کرده بر او سر قدم مقرر نموده در
و در رساله عبدالواسع تیز همین است و صاحب مجمع الصنائع نوشته که استعاره عبارت از آن است که لفظی را که معنی حقیقی دارد نسبته با معنی یا شاید آن لفظ را از معنی حقیقی آن نقل کرده به چیزی دیگر
بر سبیل عاریت استعمال نماید از جهت مشابهت که میان این هر دو است چنانچه لفظ نرگس را به جای چشم آوردن و سنبل به جای زلف و سرو به جای قد گفتن مثال دیگر از حدیث نبوی صلعم
الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها خواب دیده آن برای لفظ فتنه استعاره واقع شده مثال از فارسی **بیت** چشم دولت سوادالملت شسته نیز باغ از اشک سحاب گشته منت پذیر
و بعضی محققین این فن چنین تصریح کرده اند که استعاره قسمی از مجاز است و مجاز آن را گویند که لفظی را در غیر معنی اصلی حقیقی او بیک گونه علاقه و مناسبتی استعمال کنند اگر فیما بین علاقه امر
سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آن را مجاز مرسل نامند و اگر علاقه تشبیه است آن را استعاره گویند و حاصل استعاره آن است که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اگر مشبه را متروک و مشبه به را
مذکور سازند آن را استعاره بالتصریح نامند چنانچه درین بیت اسد **بیت** مغز من مشک سا دشکری فروش و نرگس کمان کش و گل سرخ پوش و اگر مشبه به را متروک کنند و مشبه را
مذکور سازند آن را استعاره بالکنایه خوانند و استعاره مکنی نیز گویند و بدانکه گاهی استعاره محسوس برای شی محسوس باشد به وجه حسی و یا به وجه عقلی او گاهی استعاره شی معقول برای
شی معقول و گاهی استعاره محسوس برای شی معقول و گاهی استعاره معقول برای شی محسوس باشد و بدانکه تقسیم باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه استعاره اصلیه آن است
که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای رخسار و سختی را سجام و شجاع را رستم و استعاره تبعیه آن است که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد باین
حیثیت که آتش راجع بمعنی مصدر آن باشد چنانچه درین بیت **بیت** مشتاب بخون آویز + ز خیالات بیهوده مگریز + تمسک کردن را بآویختن استعاره کرده و اجتناب کردن را بگریختن
و درین بیت **بیت** دهن مملکت بخندد خوش + تا ستیغ تو نگر بدنار چکیدن خون تیغ را بگریستن استعاره کرده اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح بر سه نوع است
نوع اول استعاره مطلقه و آن چنان است که چیزی از ملائمات و صفات مستعار له و مستعار منه در آن مذکور نباشد چنانچه درین بیت عبدالواسع جبلی **بیت** شگوفه بر سر
شاخ هست بچو عارض ملیحان + بنفشه بر لب جو هست چون سیاره دلبر زلف را عقرب جرار استعاره نموده و مناسبات مستعار له و مستعار منه هیچکدام مذکور نساخت نوع دوم
استعاره مجرده و آن چنان است که صفات ملائمات مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فردوسی **بیت** نباشد ذره بافت از مشک ناب + در آویخت انگور نه آفتاب
زلف را ابر که استعاره نموده و لفظ ناخن و مشک ناب و آویختن از ملائمات مستعار له یعنی زلف چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** از سوزش آه من همه شب + با دام تو در خواب
باغنوده + چشم را بادام استعاره نموده و لفظ غنوده ذکر او ملائمات چشم است که در ساخته نوعی سوم استعاره مرشحه و آن چنان است که ملائمات مستعار منه
مذکور سازند فقط چنانکه درین بیت انوری **بیت** در خفیه گزینم خرد جست باغ را + چون آبگینه ما همه بر تیغ و جوشن موج بگذرد بر تیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ عزم و حرب ملائم
تیغ و جوشن است که مستعار منه واقع شده و گاهی تجرید و ترشیح هر دو در یک استعاره جمع میسازند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** برفکند صبا چشمه شب + طفل خونی
بکنار انداز د + آفتاب را طفل استعاره نموده و صبا و شب و خاور ملائم مستعار له و چشمه و خون و کنار افکندن ملائم مستعار منه واقع شده و ترشیح در استعاره ابلغ تر از تجرید است
اما استعاره بالکنایه عبارت است از ذکر مشبه و اراده مشبه به با نصب قرینه و قرینه اینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریق آن چنان است که با مشبه ذکر چیزی کنند از لوازم مشبه به
محذوف ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره بالکنایه است اثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه که عبارت است از استعاره تخییلیه این بر قسم می آید برای آنکه
لوازم یکه اختصاص بمشبه به دارد و آن را برای مشبه اثبات نمایند از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به باو است یا تکمیل مشبه به موقوف بر او است یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد مثال اول
چنانکه زبان حال من حکایت گویا است درینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده این استعاره بالکنایه است و اثبات زبان که از متکلم باشد استعاره تخییلیه مثال دیگر سنائی گوید
بیت ملک را جمله سر زه وی الافند + ودین برپای کرسی نامند + درینجا دین را بدیوار تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است لفظ پای و افکندن که از لوازم مقومه دیوار است
استعاره تخییلیه مثال دوم چنانکه گوئی پنجه مرگ در فلان کس فرو رفت درینجا مرگ را بشیر تشبیه داده و مشبه به که شیر است ذکر نکرده و این استعاره بالکنایه است و ناخن که مختص بشیر است

وموجب تکمیل اوست برای مرکب که مشبه است اثبات نموده این استعاره تخییلیه ست مثال سوم چنانکه گوئی زمام حکم بدست فلانست درینجا تشبیه حکم بناقه استعاره بالکنایه ست و
اثبات زمام که از لوازم غیر معتوره مشبه به است برای مشبه استعاره نموده واین استعاره تخییلیه ست **استخاره** در لغت بهتری خواستن از خدای تعالی و باصطلاح آگاهی جستن از غیب
در مآل کاری نزد سینیان بچند و سوره ست مختصر آنکه دعای قنوت یاد دیگر ادعیه خوانده بخسپند آنچه در شب دیده باشد مناسب آن بجواب شاه کنند و اکثر شیعیان استخاره باین طور میکنند
که بعد از خواندن تیمم بسته بخمینا مقام ثلث دانه های تسبیح را به دو انگشت میگیرند و از اینجا تا امام دو دو دانه طرح میکنند اگر در آخر یک دانه ماند علامت خیر است و اگر دو ماند علامت شر است
استجازه بجیم و زای معجمه اجازت خواستن از منتخب **استشاره** حرف چهارم شین معجمه مشوره کردن و صلاح پرسی **اسوله** بفتح اول و کسر واو جمع سوال ست **استحاله** المحال
کردن و محال شدن از حالی بر گردیدن و حیله کردن از منتخب و صراح **استغاثه** بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن و داد خواستن از منتخب و صراح **اسلحه** بفتح اول و کسر لام و حای مهمله جمع سلاح است
که بمعنی آلات جنگ باشد مثل تیغ و تیر و نیزه و غیره **اسکیزه** بالکسر و کاف عربی مکسور و زای معجمه بمعنی شلنگ بر جستن و دو ولتی اسپ و خر از لطائف و رشیدی و برهان **استکراه**
بالکسر بمعنی کراهت کردن **استراده** بالکسر و حرف ششم دال مهمله بر گشتن **اسطوانه** بضم اول و ضم طای مهمله و حرف ششم نون بمعنی ستون از منتخب **اساده** بکسر اول و حرف
چهارم دال مهمله بمعنی وساده یعنی بالش **اسامی** بالفتح جمع الجمع اسم ست چه اسامی جمع اسما ست و اسما جمع اسم ست و آسامی بالف ممدوده نوشتن یا مثلثه نگاشتن یا بالف
نون جمع کرده اسامیان گفتن این هر سه وجه محض غلط ست از بهار عجم و کشف و مدار **اساری** بضم اول و فتح رای مهمله و در آخر الف بصورت یا جمع اسیر ست که بمعنی گرفتار و قید باشد از مدار و کشف
و در ینجا برای مصلحت مکرر نوشته شد **اسمعیلی** بمعنی قربانی و نام طائفه گمراه که آلت اسپ را پرستش میکنند از لطائف **اسی** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا اندوهگین و ترمان از شرح نصاب

فصل الف مقصوره مع شین معجمه + **اشقیا** بالفتح جمع شقی که بمعنی بدبخت ست **اشقی** بیانش در اخیر همین فصل ست **اشهی** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها و در
آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آرزو آورده تر و مرغوب تر **اشدا** بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید دال مهمله بمعنی شدیدان و شدت کنندگان **اشتها** آرزو کردن و فارسیان بمعنی
آرزو بمعنی استعمال کنند **اشهب** هر چیز سیاه رنگ که سفیدی در رنگش غالب باشد و اسپ سبزه که کثرت موهای سفید بر کثرت موهای سیاه غالب باشد و این لفظ در صفت
رنگ عنبر بسیار مستعملست زیرا که عنبر اشهب نوعی از عنبر ست که به نسبت عنبر خشخاشی و غیر حبشی بهتر باشد از صراح و بحر الجواهر و کنز و کشف و مؤید **اشارات** نام کتاب بوعلی سینا در علم
حکمت از کشف و سرور **اشاعت** بکسر اول آشکار اکردن و پاشیدن و پراگنده کردن از منتخب **اشعات** بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله جمع اشعه و اشعه جمع شعاع است
اشعث بالفتح و عین مهمله مفتوح و ثای مثلثه صاحب منتخب اللغات نوشته که بثای مثلثه غلط ست و بیای موحده صحیح نام طماعی که عباس و قوس از امداد اوست که آن در
طمع خود را از اشعث گذرانیده و دوس بفتح دال نام قبیله و درین از مصطلحات **اشج** بفتحتین و تشدید جیم شکسته سر از شرح نصاب **اشباح** بالفتح و بای موحده و حای مهمله شخصها
یعنی بدنها و جسمها و این جمع شبح است که بفتحتین باشد بمعنی کالبد از منتخب **اشتداد** شدت و سختی و گاهی مراد از کمان سخت باشد **اشک داوود** مهره باشد سرخ بغایت شفاف
از شرح تحفة العراقین **اشتاد** بالفتح بر وزن هشتاد نام روز بیست و ششم از هر ماه شمسی از کشف و برهان **اشد** بمعنی سخت تر **اشعار** بالکسر آگاهی دادن و بالفتح بمعنی ابیات و بمعنی
موهای سر و بدن **اشقر** هر شی سرخ که رنگش تند و سیاه زند و اسپیکه بدین رنگ باشد آنرا نیز گویند ظاهر آن سرنگ باشد و گاهی بمعنی مطلق اسپ استعمال کنند از مدار الافاضل
و بحر الجواهر و صراح نیز بمعنی اول مذکور ست **اشر** بفتح اول و کسر شین معجمه و رای مهمله مست و خود پسند و تیز دندان **اشجار** بالفتح جمع شجر که بمعنی درخت ست **اشتر** بضم اول و سوم
بمعنی شتر که معروفست **اشکبوس** بالکسر و کاف عربی و بای موحده و واو معروف و سین مهمله نام مبارزیست که بمدد افراسیاب آمده بود و رستم او را کشت از مصطلحات **اشتراط** بالکسر شرط کردن
از کنز **اشیاع** بالفتح گروه ها و دوستان جمع شیع از لطائف **اشباع** بالکسر و بای موحده و عین مهمله سیر کردن و باصطلاح پر خواندن فتحه یا ضمه یا کسره را بطرزیکه حرفی از حروف علت که مناسب
آن باشد بظهور آید و باصطلاح قافیه حرکت ما بعد الف تاسیس را گویند چنانچه کسره میم در حاصل و فتحه واو در باور **اشنع** بفتح اول و نون بدتر و قبیح تر **اشجع** بفتح اول و فتح جیم دلیرتر
و نوعی از مار از کنز **اشگرف** بالفتح بزرگ و عظیم و نیکو و خوش و بالکسر قوی و بمعنی شان و شوکت از برهان و رشیدی **اشراف** بالکسر بلند شدن و بر بالای بلند شدن و مشتاق و حریص
چیزی و واقف شدن بچیزی از منتخب و کشف و از بالا نگریستن و بمعنی آماده شدن بر چیزی نیز آمده **اشلق** بضم اول و ثالث بمعنی تهمت این لفظ ترکیست **اشاق**

بضم اول اما ترکیست بمعنی غلام ساده رو و نام غلام ترکمان خیر باشد **اشق** بضم اول و فتح شین معجمه و خزینت بفتحتین تشدید قاف شعر آرا از منتخب **اشفاق** بالکسر مهربانی
کردن و ترسانیدن و بالفتح جمع شفقت ست از لطائف **اشراق** بالکسر درخشیدن و روشن شدن و وقت صبح بعد از طلوع از منتخب **اشتقاق** بالکسر گرفتن کلمه
از کلمه و نیمه گرفتن چیزی و جدا کردن از منتخب **اشتباک** بالکسر در رفتن بهم بستان هر دو دست میان یکدیگر در آوردن بهم و در رفتن شاخها در خشک و گاهی از لفظ
اشتباک اجتماع و انبوه مراد باشد **اشتک** بکسر اول و فتح ثانی در حرف عربی بمعنی خر که بعربی حمار گویند و این لفظ ترکیست از لطائف در لغات ترکی بتشدید شین معجمه نوشته
و بالفتح و سکون تا بمعنی قطره و بمعنی آب چشم **اشباک** بالفتح و سوم بای موحده جمع شبکه بمعنی دام **اشکال** بالکسر دشواری و بالفتح صورتها و رستها بامعنی جمع شکل
بالکسر است که بمعنی رسن باشد **اشهل** بالفتح سیاه و زرد مایل و بمعنی انسان چشم یا چشم از منتخب حیران **اشتعال** بالکسر افروخته و شعله زن کردن آتش **شعال** بالفتح و عین معجمه شعلها **اشکل** بالفتح
بای چهار و رسنی که بدان پالان بندند تا از شتر نیفتد سرد و دو معنی سرخ چشم و سرخی و سفید آمیخته خوشتر کوشیده و بعد از آن بمعنی اسبیکه سه دست و پای آن سفید باشد از منتخب **اشکیل**
بالفتح بمعنی اسبیکه سه دست و پای چپ او سفید باشد و بمعنی مکر و حیله نیز آمده از برهان **اشتعال** بالکسر افروخته شدن آتش **اشتمال** بالکسر فرا گرفتن از کنز **اشتلم** بضم اول و سوم
و چهارم ظلم و تندی و زور و تعدی از برهان و بهار عجم غالبا بلکه یقینا این لفظ ترکیست چه در لغات ترکی اشتلم بمعنی ستم نوشته است گو که در بهار عجم و برهان فارسی تکیه بر آنست
کرده اند **اشتمام** بالکسر بوئیدن و بو یافتن برهان **اشنان** بضم گیاهیست شوره که در زمین شوره روید چون بدان جامه شویند مثل صابون سفید گرداند و هر گاه که از آن میسوزند شخار میشود و بعضی
بمعنی گوید از برهان و رشیدی **اشیختن** بالکسر پاشیدن از برهان **اشراقیان** بالکسر ندای که آخوند فین گروهیست از حکمای سلف که از ریاضت اشراق و روشنی باطن خود با که از
کثرت ریاضت پیدا کرده بودند تعلیم و تعلم بکار نمیبردند و مراقبه میکردند و حاجت برفتن پیش دیگری نداشتند بخلاف حکمای مشائین که ایشان نزد یک ملکی گرفته مقتدا دانسته میرفتند
چنانچه افلاطون و لقمان و غیره از زمره اشراقیین بودند **اشکره** بالکسر [illegible] شکاری که آن اشکره گویند **اشنه** بضم و نون چیزیست مثل گیاه خشک که سیاه و سفید باشد که بهندی
چهار چیلا گویند و بعضی چهر بلیا منند و بعضی مالگیر خوانند از برهان **اشوسه** بالکسر [illegible] از برهان و در رشیدی بالفتح **اشعه** بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله مفتوحه
جمع شعاع و کسانیکه بسکون شین خوانند خطاست **اشربه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر رای مهمله و بعده بای موحده جمع شراب که بمعنی مطلق هر چیز رقیقست از جنس خوردنی
و آشامیدنی مثل آب و غیره و خمر و شهد و غیره **اشباه** بالفتح امثال و نظائر جمع شبه بفتح اول و فتح بای موحده و های ملفوظ بسیار مشابهت دارند **اشکنه** بالکسر و کاف تازی
بمعنی [illegible] تجاران از مصطلحات و بسین مهمله نیز آمده **اشرفی** بسکون شین معجمه و فتح رای مهمله زر رواج منسوب باشرف که بادشاه بود سکه زر بوزن و ماشه [illegible] او رواج یافت
از شرح دیوان خاقانی و کسانیکه بفتح شین و سکون را خوانند غلط محض است **اشکال جنوبی و شمالی** بدانکه بر فلک ثوابت چهل و هشت اشکال قرار داده اند منجمله آن دوازده شکل بر
منطقة البروج واقع اند که دوازده برج مشهور عبارت از همین است و پانزده اشکال از آن بجانب جنوب منطقة البروج هستند و بیست و یک شکل بطرف شمال و تفصیل این اشکال
در فصل بای موحده مع سین مهمله مسطور است **اشعری** منسوب بسوی اشعر که شخصی بود که چون مادرش او را زائید بر تنش موهای دراز بود از مناقب الالباب **اشفی** بالفتح و فاء مفتوح و الف
بصورت یا آلت آهنی که بدان [illegible] سوراخ کنند بهندی ستالی گویند و در اینجا بلحاظ شکل نوشته شد **اشهی** بفتح اول و ثالث آرزو انگیزنده تر از منتخب [illegible]

فصل الف مقصوره مع صاد مهمله **اصغا** بالکسر گوش نهادن [illegible] و گوش فرا داشتن از کنز **اصفیا** بالفتح برگزیدگان این جمع صفی است از منتخب **اصدقا** بفتح
اول و کسر دال و قاف بمعنی دوستان این جمع صدیق است که بر وزن فعیل باشد **اصلا** بمعنی هرگز الفیکه در آخر اصلا است برای وقف است یا عوض تنوین چرا که اصلا در حقیقت اصل بود
از کنز **اصطفا** بالکسر برگزیدن و برگزیدگی از منتخب لطائف **اصحا** بفتح اول و کسر صاد و تشدید حای مهمله تندرستان این جمع صحیح است **اصحب** بالفتح هر چیزی سرخ رنگ
که سپیدی زند از سراج **اصلاب** بالفتح جمع صلب که بالضم است بمعنی استخوان پشت که محل نطفه مرد است و از اصلاب مراد آبا و اجداد است از لطائف **اصحاب** یاران و خداوندان
و این جمع صاحب نیست بلکه جمع الجمع صاحب است چه اصحاب جمع صحب است بالفتح و صحب جمع صاحب است جمع الجمع اصاحیب می آید از لطائف و سراج و سعدالدین تفتازانی
و جماعه دیگر میگویند که اصحاب جمع صاحب است چنانچه [illegible] جمع [illegible] و اجهال جمع جاهل [illegible] **اصحوب** بالفتح [illegible]

وموجب تکمیل اوست برای هر یک که مشبه است اثبات نموده این استعاره تخییلیه ست مثال سوم چنانکه گوئی زمام حکم بدست فلانست درینجا تشبیه حکم با ناقه استعاره بالکنایه ست و
اثبات زمام که از لوازم غیر عوض مشبه به است برای مشبه استعاره نموده واین استعاره تخییلیه ست **استخاره** در لغت بهتر خواستن از خدای تعالی وباصطلاح آگاهی جستن از غیب
در مآل کاری نزد سنیان بچند سوره است مختصر آنکه دعای قنوت یا دیگر ادعیه خوانده بخسپند آنچه شدنی باشد مناسب آن بجواب مشاهده کنند واکثر شیعیان استخاره باین طور میکنند
که بعد از خواندن تیم بسته تخمیناً بمقام ثلث دانهای تسبیح را بدو انگشت میگیرند واز انجا تا امام دو دو دانه طرح میکنند اگر بند آخر یک دانه ماند علامت خیر است واگر دو ماند علامت شر است
استجازه بجیم وزای معجمه اجازت خواستن از منتخب **استشاره** حرف چهارم شین معجمه مشوره کردن وصلاح پرسی **اسوله** بفتح اول وکسر واو جمع سوال ست **استحاله** بالمحال
کردن ومحال شدن وازحال بر گردیدن وحیله کردن از منتخب وصراح **استغاثه** بغین معجمه وثای مثلثه فریاد خواستن وداد خواستن از منتخب وصراح **اسلحه** بفتح اول وکسر لام وحای مهمله جمع سلاح ست
که بمعنی آلات جنگ باشد مثل تیغ وتیر ونیزه وغیره **اسکیزه** بالکسر وکاف عربی مکسور وزای معجمه بمعنی شلنگ برجستن وجهیدن ولتی اسپ وخر از لطائف وکشف وشیدی وبرهان **استکراه**
بالکسر بمعنی کراهت کردن **استراده** بالکسر وحرف ششم دال مهمله برگشتن **اسطوانه** بضم اول وضم طای مهمله وحرف ششم نون بمعنی ستون از منتخب **اساده** بکسر اول وحرف
چهارم دال مهمله بمعنی وساده یعنی بالش **اسامی** بالفتح جمع الجمع اسم ست چه اسامی جمع اسمار ست واسمار جمع اسم ست وآسامی بالف ممدوده نوشتن یا بثای مثلثه نگاشتن با بالف
نون جمع گروه اسامیان گفتن این هر سه وجه بمحض غلطست از بهار عجم وکشف ومدار **اساری** بضم اول وفتح رای مهمله ودر آخر الف بصورت یا جمع اسیر ست که بمعنی گرفتار وقید باشد از مدار وکشف
درینجا برای مصلحت مکرر نوشته شد **اسمعیلی** بمعنی قربانی ونام طائفه گمراه که آلت اسپ را پرستش میکنند از لطائف **اسی** بفتح اول وکسر ثانی وتشدید یا اندوهگین وغمگین از شرح نصاب
فصل الف مقصوره مع شین معجمه + **اشقیا** بالفتح جمع شقی که بمعنی بدبخت ست **اشقی** بیانش در اخیر همین فصل ست **اشهی** بفتح اول وسکون ثانی وفتح ها ودر
آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آرزو آورده تر ومرغوب تر **اشداء** بفتح اول وکسر شین معجمه وتشدید دال مهمله بمعنی شدید وآن شدت کنندگان **اشتها** آرزو کردن وفارسیان بمعنی
آرزوی طعام استعمال کنند **اشهب** هر چیز سیاه رنگ که سفیدی در رنگش غالب باشد واسپ سبزه که کثرت موهای سفید بر کثرت موهای سیاه غالب باشد واین لفظ در صفت
رنگ عنبر بسیار مستعملست زیرا که عنبر اشهب نوعی از عنبر ست که بنسبت عنبر شحاشی وعنبر حبشی بهتر باشد از صراح وبحر الجواهر وکنز وکشف مؤید **اشارات** نام کتاب بوعلی سینا در علم
حکمت از کشف وسرور **اشاعت** بکسر اول آشکارا کردن وپاشیدن وپراگنده کردن از منتخب **اشعات** بفتح اول وکسر شین معجمه وتشدید عین مهمله جمع اشعه واشعه جمع شعاع است
اشعث بالفتح وعین مهمله مفتوح وثای مثلثه صاحب منتخب اللغات نوشته که بثای مثلثه غلطست وبیای موحده صحیح نام طامعی که بعباس وقس امام اوست که آن در
طمع خود را از اشعث گذرانیده ودوس بفتح دال نام قبیله ودین از مصطلحات **اشج** بفتحتین وتشدید جیم شکسته سر از شرح نصاب **اشباح** بالفتح وبای موحده وحای مهمله شخصها
یعنی بدنها وجسمها واین جمع شبح است که بفتحتین باشد بمعنی کالبد از منتخب **اشتداد** شدت وسختی وگاهی مراد از کمال چیزی باشد **اشک داود** مهره باشد سرخ بغایت شفاف
از شرح تحفة العراقین **اشتاد** بالفتح بروزن هشتاد نام روز بیست وششم از هر ماه شمسی از کشف وبرهان **اشد** بمعنی سخت تر **اشعار** بالکسر آگاهی دادن وبالفتح بمعنی ابیات وبمعنی
موهای سر وبدن **اشقر** هر شی سرخ که رنگش زرد وسیاه زند واسپیکه بدین رنگ باشد آنرا نیز گویند ظاهر آن سرنگ باشد وگاهی بمعنی مطلق اسپ استعمال کنند از مدار الافاضل
وبحر الجواهر وصراح نیز بمعنی اول مؤید است **اشر** بفتح اول وکسر شین معجمه ورای مهمله مشدد خود پسند وتیز **اشجار** بالفتح جمع شجر که بمعنی درخت ست **اشتر** بضم اول وسوم
بمعنی شتر که معروفست **اشکبوس** بالکسر وکاف فارسی وبای موحده وواو معروف وسین مهمله نام مبارزیست که بمدد افراسیاب آمده بود ورستم او را کشته از مصطلحات **اشتراط** بالکسر شرط کردن
از کنز **اشیاع** بالفتح گروه ها ودوستان جمع شیعه از لطائف **اشباع** بالکسر وبای موحده وعین مهمله سیر کردن وباصطلاح پر خواندن فتحه یا ضمه یا کسره را بطرزیکه حرفی از حروف علت که مناسب
آن باشد بظهور آید وباصطلاح قافیه حرکت ماقبل الف تاسیس را گویند چنانچه کسره میم حاصل وفتحه ها ودر یاد در **اشنع** بفتح اول ونون بدتر وقبیح تر **اشجع** بفتح اول وفتح جیم دلیرتر
ونوعی از مار از کنز **اشگرف** بالفتح بزرگ وعظیم ونیکو وخوش وبالکسر قوی وبمعنی شان وشوکت مانند آن از رشیدی **اشراف** بالکسر بلند شدن وبر بالای بلند شدن وبر استادن بر سر
چیزی وواقف شدن چیزی را از منتخب وکشف از بالا بنگریستن وبمعنی آماده شدن بر چیزی نیز آمده **اشلق** بضم اول وثالث بمعنی تهمت این لفظ ترکیست **اشاق**

بضم اول اتفاقاً و کیست بمعنی غلام ساده رو و نام غلام ترکان نیز باشد **اشق** بضم اول و فتح شین معجمه و ضمت بفتحتین تشدید قاف شو آیرک از منتخب **اشفاق** بالکسر مهربانی
کردن و ترسانیدن و بالفتح جمع شفقت است از کنز و لطائف **اشراق** بالکسر درخشیدن و روشن شدن و وقت صبح بعد از طلوع از منتخب **اشتقاق** بالکسر گرفتن کلمه
از کلمه و نیمه گرفتن چیزی از چیزی و جدا کردن از منتخب **اشتباک** بالکسر هم در رفتن و انگشتان هر دو دست میان همدیگر در آوردن و هم در رفتن شاخها و خستو و مشغول گشتن و آگاهی از لفظ
اشتباک اعجام و اهمال مراد باشد **اشک** بکسر اول و فتح ثانی و دو ف عربی بمعنی خرکه بعبری حمار گویند و این لفظ ترکیست از لطائف در لغات ترکی بتشدید شین معجمه نوشته
و بالفتح و سکون تا بمعنی قطره و بمعنی آب چشم **اشباک** بالفتح و سوم بای موحده جمع شبکه بمعنی دامها **اشکال** بالکسر دشواری و بالفتح صورتها و رستها و بمعنی جمع شکل
بالکسر است که بمعنی رسن تا ام **اشهل** بالفتح سیاه زرد مائل و بمعنی انسان مثل چشم از منتخب و غیاث **اشتعال** بالکسر افروختن و شعله زدن کردن آتش **اشغال** بالفتح و نیز جمع شغل **اشکل** بالفتح
پای چهار دستی که پالان بتر بندند تا از جنبش نرود و بمعنی سرخ چشم و سرخی و سفیدی آمیخته و خوشتر پوشیده نیز گداز در بمعنی اسپیک دست و پا بچپ سفید باشد از منتخب **اعکیل**
بفتح بمعنی اسپیک دست و پا بچپ سفید باشد و بمعنی مکر و حیله نیز آمده از برهان **اشتعال** بالکسر بر افروخته شدن آتش **اشتمال** بالکسر فرو گرفتن از کنز **اشتلم** بضم اول و سوم
و چهارم غلبه و تندی و زور و تعدی از برهان و بهار عجم غالباً بلکه یقیناً این لفظ ترکیست چه در لغات ترکی اشتلم بمعنی ستم نوشته است گو که در بهار عجم و برهان بجای ترکی اردو
مکرر آمده **اشتمام** بالکسر بوئیدن و بو یافتن از برهان **اشنان** بضم گیاهیست شوره که در زمین شوره روید چون بدان بشویند مثل صابون سفید گرداند و برگ او که از آن میسوزند شخار میشود و بمعنی
سجی گویند از برهان و رشیدی **اشیختن** بالکسر پاشیدن از برهان **اشراقیان** بالکسر بدانکه افلاطونیین گروهیست از حکمای سلف که از غایت اشراق و روشنی باطن خود با که از
کثرت ریاضت پیدا کرده بودند تعلیم و تعلم بکار نگفته و مراقبه میکردند و حاجت برفتن پیش یکدیگر نداشتند بخلاف حکمای مشائین که ایشان نزد یک دیگر رفته مقاصد را تحقیق میساختند
چنانچه افلاطون و افلاطون و غیره از زمره اشراقیین بودند **اشکره** بالکسر جانور شکاری که از اشکره گویند **اشنه** بضم و نون چیزیست مثل گیاه خشک که سیاه و سفید باشد که بهندی
چهار چیلا گویند و بعضی چهریله نامند و بعضی بالکسر خوانند از برهان **اشنوسه** بالکسر عطسه از برهان و رشیدی **اشعه** بالفتح **اشعه** بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله مفتوحه
جمع شعاع و کسانیکه بسکون شین خوانند خطاست **اشربه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر را مهمله و بعده بای موحده جمع شراب که بمعنی مطلق هر چیز رقیق است از جنس خوردنی
و اطبا مخصوص سازند مثل آب و عنبر و خمر و شهد و غیره **اشباه** بالفتح امثال و نظائر جمع شبه بفتح اول و فتح بای موحده و های ملفوظ بسیار مشابهت دارند **اشکنه** بالکسر و کاف تازی
بمعنی پره نجاران از مصطلحات و بسین مهمله نیز آمده **اشرفی** بسکون شین معجمه و فتح را مهمله درست زر رائج منسوب باشرف که بادشاه بوده و سکه زد بوزن و ماشه از برهان و سراج و یا ...
از شرح دیوان خاقانی و کسانیکه بفتح شین و سکون را خوانند غلط محض است **اشکال جنوبی و شمالی** بدانکه بر فلک ثوابت چهل و هشت اشکال قرار داده اند منجمله آن دوازده شکل بر
منطقة البروج واقع اند که دوازده برج مشهور عبارت از همین است و پانزده اشکال از آن بجانب جنوب منطقة البروج هست و بیست و یک شکل بطرف شمال و تفصیل این اشکال
در فصل بای موحده مع سین مهمله مسطور است **اشعری** منسوب بسوی اشعر که شخصی بود که چون او را در شکم مادر از امید برش مو بود دراز بود از مالرت الالباب **اشفی** بالفتح درفش مفتوح الف
بصورت یا آلت آهنی که بدان در چرم سوراخ کنند بهندی ستالی گویند و اینجا بلحاظ شکل تو شته **اشهی** بفتح اول و ثالث آرزو انداخته از منتخب ...

فصل الف مقصوره مع صاد مهمله **اصغا** بالکسر گوش نهادن از مدار و گوش فرا داشتن از کنز **اصفیا** بالفتح برگزیدگان این جمع صفی است از منتخب **اصدقا** بفتح
اول و کسر دال و قاف بمعنی دوستان این جمع صدیق است که بوزن فعیل باشد **اصلا** بمعنی هرگز الف که در آخر اصلاً برای نفی است یا در عوض تنوین چراکه اصلاً در حقیقت اصل بود
از کشف **اصطفا** بالکسر برگزیدن و برگزیدگی از منتخب لطائف **اصحا** بفتح اول و کسر صاد و تشدید دال مهمله تندرستان این جمع صحیح است **اصبا** بالفتح هر چیزی سرخ رنگ
سکینه نداز سراج **اصلاب** بالفتح جمع صلب که بالضم است بمعنی استخوان پشت که محل نطفه مردست و از اصلاب آباء اجداد است از لطائف **اصحاب** یاران و خداوندان
و این جمع صاحب نیست بلکه جمع الجمع صحب است چنانکه هم جمع صاحب است بالفتح و جمع صحب اصحاب است جمع اصحاب اصحاب است و چنانکه از لطائف و سراج و سعد الدین تفتازانی
و جماعه دیگر میگویند که اصحاب جمع صحب است چنانچه اطهار جمع طاهر و انصار جمع ناصر و اجهال جمع جاهل و جمالعه مخفی ... **اصوب** بالفتح راست تر و نیکوتر **اصطرلاب**

[illegible]

... بالضم ... از ... شاه
... میرزا محمد علی صاحب ... بمعنی ...
... با کسر ... غزل ... از ...
... این قاعده ... در دیوان ...
... بزرگان ... از ...
... ۱۵ ...

بضم اول و ثالث التبت که از بیخ گیاهی مثل بیسازند و لعبت و قرص سازند آن چندان اوراق آن با ستارها بیخ و میراث اوراق دوایر کثیره و خطوط بسیار منقوش می باشد و بر سطح
اعلای آن صحیفه می باشند که آن را صفیحه خوانند و آن را عضاده اصطرلاب گویند بس بقواعد علم اصطرلاب که علمی است جدا از آن احکام اصطرلاب موصوف از ارتفاع آفتاب
و ستارگان و طلب جهت و بسیار چیزها معلوم کنند و این لفظ بالسین مهمله هم منقول است در اصل اصطر بزبان یونانی ترازو را گویند و لاب نام آفتاب چون اکثر بیان احکام آفتاب و
ستارگان معلوم کنند و بیشتر به ستارگان و دیگر اشیا آفتاب است لهذا از آفتاب منسوب کردند و واضع آن بقول صحیح ارسطو و بطلمیوس است که از حکیمان مصر است صحیح نموده اند
از برهان و کشف و لطائف و بعضی محققین نوشته اند که واضع اصطرلاب ابرخس حکیم یونانی است ابرخس بفتح اول و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و سین مهمله و بعضی محققین
نوشته اند که اصطرلاب در اصل سین مهمله بود بفتح دال و ضم طای مهمله بمعنی سطر است و لاب بسطر آفتاب که احوال آفتاب بیان کند بعد از آن سین را بجهت مناسبت طای
مطبقه بصاد مبدل کردند چنانچه صراط که در اصل سراط بسین بود صابات بکسر اول بمعنی ساتی و صواب یافتن از کشف و کنز اصحاب السبت یاران روز شنبه که قومی از
بنی اسرائیل بودند حق تعالی امر کرده روز شنبه ماهیان صید نکنند اتفاقا در روز شنبه ماهیان بسیار جمع میشدند ایشان حیله کرده ماهیان را در حوضها بند کرده یکشنبه
میگرفتند چون ظلم ایشان از حد گذشت حق تعالی همه را مسخ کرده بوزینه ساخت و ایشان بعد از چند روز هلاک شدند از لطائف اصطلاح در لغت باهم صلح کردن و بمعنی اصطلاحی
لفظ اصطلاح باهم اتفاق نمودن قومی بر نهادن چیزی بمعنی لفظ سوای معنی موضوع آن لفظ و اصطلاح ماخوذ از صلح است چون در باب افتعال صاد و تا مقابل افتاد تا افتعال را طا کردند
اصطلاح شد اصباح بالفتح جمع صبح بمعنی بامدادها و بالکسر صبح کردن و در اصطلاح رفتن از حالی بحالی گشتن از منتخب اصطخر بکسر بالضم نام شهری که قلعه شهر فارس است اصفاد
بالفتح و فا و دال مهمله بمعنی بخششها و قیدها از بخششها از لطائف و منتخب اصطیاد صید کردن از لطائف و منتخب اصطخر بالکسر و فتح طای مهمله و سکون خای معجمه و در آخر را نام
که قلعه فارس است معرب از لب اللباب و برهان اصرار بالکسر پافشاری کردن کاری مستعد شدن و منع کردن کسی قبول نساختن اصطبار بالکسر صبر کردن
آن زبان را بو قاست شکیبائی نمودن اصاغر بفتح اول و غین معجمه مکسور بمعنی خوردان اصفر بالفتح بمعنی زرد اصابع کوره نام شیرینی که بشکل انگشتان باشد بغایت شیرین
اصطناع بالکسر نکوئی کردن و برگزیدن از کشف مدار و منتخب و کنز اصلع بالفتح و در آخر عین مهمله بمعنی کل یعنی شخصیکه موی سرش زائل شده باشد از بحر الجواهر و لطائف
اصابع بالفتح و بای موحده انگشتان اصبع بالکسر بای موحده مفتوح و عین مهمله بمعنی انگشت دست یا پا از کنز اصباغ بالفتح و بای موحده و غین معجمه رنگها جمع صبغ
اصناف بالفتح قسمها و انواع و گونه ها و گروه ها و این جمع صنف است اصداف بالفتح جمع صدف اصول خفیف یکی از شانزده اصول موسیقی و اصول را بهندی تال گویند
اصف بالتحتانی بمعنی کبر که ثمره ایست از سیار دراز تر و فربه آن ترش از شرح لغات و کنز اصحاب کهف بمعنی صاحبان غار و ایشان هفت تن بودند از دوستان
حق که از خوف دقیانوس نام بادشاه ظالم از شهر گریخته در غاری نهان شده بخفتند و سگی بمحبت ایشان همراه بود بحکم الهی بعد سه صد سال بیدار شده و باز بخفتند تا بقیامت
خواهند بر خواست نام ایشان باتفاق اکثر مفسرین اینست اول مکسلمینا دوم یملیخا سوم کشفوطط چهارم تبیونس پنجم کشافطیونس ششم ازرفطیونس هفتم یوانس کوش و نام
سگ ایشان قطمیر بود اصدق بالکسر راست کردن قول کسی و بالفتح راستترها اصطکاک بالکسر آواز بر یکدیگر کوفتن دو چیز سخت از کنز لطائف و در منتخب بهم زدن اصطبل
بالضم دال و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله و سکون با موحده مکان بستن اسپان از صراح و مزیل الاغلاط اصحاب الشمال دوزخیان اصل بالفتح بیخ درخت
و غیر آن و نسب اصول الثقیل یکی از شانزده اصول موسیقی و اصول بهندی تال گویند اصیل بالفتح اول و کسر صاد بمعنی شبانگاه از لطائف و صاحب اصل بمعنی صاحب
نسب کسیکه با آبا و اجداد و شرافت و نجیب باشد اصحاب منقل بمعنی یاران صحبت از مصطلحات اصول جمع اصل که بمعنی بیخ است نام علمیکه درین از چهار اصول فقه کلام
شرعیه عبارت از آنست بحث کنند و آن اینست کتاب و سنت و اجماع الامت و قیاس و درینجا معنی کتاب و سنت قرآن و حدیث است پس اجماع امت عبارتست از اتفاق صحابه
یا مجتهدین بر چیزی و قیاس عبارتست از تشبیه چیزی بچیزی بسبب اشتراک آن هر دو در امری که ثابت شد و در چیز اول حکمیکه ثابت است در چیز دوم چنانکه تشبیه داده الله علی
در حالت حیض بسبب اشتراک هر دو در نجاست پس ثابت گردید که اولی حکمیکه ثابت است برای وطی مذکور یعنی حرمت با صطلاح نحاة این معنی حرکت موزون خوش آیند و در اصطلاح

موسیقیان بمعنی آنکه بهندی تال گویند از چراغ هدایت و کشف بدانکه اصول که بهندی از تال گویند نزد عجم هفده است یکی مخمس دوم بحر ترک ضرب از ترکی نیز گویند سوم دو یک چهارم دور پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم درفشان نهم ترین هم ضرب الفتح یازدهم اصول فاخته دوازدهم چنبر سیزدهم تقیل چهاردهم ادف پانزدهم ارمد شانزدهم رمل هفدهم هزج **اصنام** بالفتح بتها و این جمع صنم است **اصم** بفتحتین و تشدید میم بمعنی کر و ناشنوا و بمعنی سنگ سخت و شهر الله اصم عبارت از ماه رجب است که در وقتال حرام بود و آواز دخیره و آواز سلاح شنیده نمیشد و حاتم اصم نام بزرگیست از منتخب **اصول کلام** عبارت از مسائل علم کلام که در آن مطالب علم نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند **اصفهان** بالکسر و فتح فا شهر مشهور از ایران و نام پرده از موسیقی از لب اللباب و بهار عجم **اصول فاخته** نام ضربی از موسیقی و نوعی از لحن ساز از کشف و در بهار نوشته که صوتی باشد از هفده بحر اصول و در بهار عجم نوشته که بهندی از اسوار فاخته گویند **اصمعی** بفتح اول و ثالث یکی از تابعین ماهر لغات عرب منسوب بجد خود که اصمع نام داشت و بکسر اول غلط از لب الالباب **اصیلی** نوعی از لغت عرب و آن لغتیست که در اصل موضوع است چون عماد

فصل الف مقصوره مع ضاد معجمه

اضحی بالفتح و در آخر الف بصورت یا جمع اضحات و اضحا مفرد است در اصل اضحیه بود بمعنی قربانی و ضحی فعلی ست از افعال ناقصه و معنی آن کردن کار در وقت چاشت چون اضحی زید قائما یعنی در وقت چاشت زید قائم شد و افعال ناقصه ازان ناقصه گویند که آن فقط بفاعل خود تمام نمیشود بلکه بخبر محتاج میباشد **اضطراب** بالکسر گردانیدن و قیم شدن بیکجا و نیز کردن ذهر بر باده افگندن و سر گردانیدن و بیدیر گردانیدن شل والفتح مانند ها والزاع از منتخب **اضطراب** بالکسر مخلل یافتن و پریشان حال شدن و لرزیدن و طپیدن و زدن شمشیر و خبر آن با یکدیگر و بلفظ کشیدن و کردن و افگندن و ریختن مستعمل و در مثنوی معنوی اضطراب بمعنی مضطرب نیز آمده از منتخب و بهار عجم و لطائف **اضاعت** بالکسر ضائع کردن **اضافت** بالکسر اول و حرف چهارم همزه مفتوح روشن کردن اضافت نسبت کردن چیزی بچیزی مخفی نماند که اضافت باصطلاح نحویان نسبتی ست که میان دو اسم واقع شود بر وجه تقیید اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و در فارسی حرف آخر مضاف را بنابر علامت اضافت کسره میدهند و تلفظ و این اضافت در قسم ست اول تملیکی و آن اضافت ملک بالکسر است بسوی مالک چون اسب زید و گنج قارون و قصر سلطان و همچنین اضافت مالک بملک چون خداوند خانه و سلطان روم و مالک دینار و این را اضافت حقیقیه نیز گویند و بعضی اضافت لامی هم نامند چرا که در عربی ترجمه این قسم اضافت دوم معنی لام تملیک مشتمل باشد دوم تخصیصی و آن اضافت مخصص بالفتح صاد ست بسوی مخصص بکسر صاد بدفع اشتراک خاصه چون آیه پیل و ترکش تیر و دوات و آثار دکان عطار و از همین قسم است اضافت مسبب بسوی سبب چون کشته غم و اضافت سبب بسوی مسبب چون تیغ انتقام و این اضافت تخصیصی هم لامیست که تقدیر لام در مضاف الیه باشد و از همین قبیل ست اعلام انسان که بضافت بسر مشهور شده باشند بیرون لفظ ابن چنانکه ابوالفضل مبارک و عبدالصمد افضل محمد و ابوعلی سینا یعنی ابوالفضل بن مبارک و عبدالصمد بن افضل محمد و ابوعلی بن سینا سوم توضیحی و آن اضافت موضع ست بالفتح ضاد معجمه بسوی موضح بکسر ضاد چون شهر بصره و خطه بخارا و باد شمال و روز دوشنبه و این اضافت عام است بسوی خاص نیز گویند چهارم تبیینی و این را بیانی نیز گویند و در این بیان کرده میشود حقیقت ماده مضاف بمضاف الیه چون دیوار گل و خاتم طلا و کاسه بلور و جامه دیبا و قلمدان چوب بدانکه فرق در تبیینی و بیانی آنست که توضیحی بجایی باشد که مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود و مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود یعنی وجود مضاف الیه از وجود مضاف لازم باشد و بیانی آنست که گاهی مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود و گاهی مضاف الیه بدون مضاف هم یافته شود یعنی وجود هر یکی را وجود دیگری لازم نباشد پنجم تشبیهی و آن اضافت مشبه به است بسوی مشبه و بعضی این اضافت مجازی نیز گویند چون دشمن تیر و زال دنیا و گلشن دولت و بهار اقبال و کلاه شکوفه و اطفال شاخ و سنبل زلف و نرگس چشم و بلا و اجل و بیستون و سینه ششم توصیفی و آن اضافت موصوف است بسوی صفت چون شمشیر تیز و کار کرده و مرد شجاع هفتم مجازی و آن اثبات مضاف مضاف الیه را محض فرضی و اعتباری باشد این نوع از قابل تشبیه و نوعی در ذهن فرض کرده لوازم مشبه به را مضاف بسوی مشبه کنند و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه سر هوش و قدم فکر و دست عقل و بضرورت اثبات سر و قدم مر هوش و فکر بخیل شکل ست و هوش تکرار تحصیص است سر و قدم را خط نموده هشتم ظرفی و آن اضافت مظروف است بسوی ظرف چون شنیده بازار و آب دریا و باد هوای صحرا و گاهی اضافت ظرف باشد بسوی مظروف چون شیشه گلاب و صندوق کتاب نهم آنکه برای آن چنانست که مضاف بمضاف الیه قرآن معنوی داشته باشد یعنی مضاف الیه حال باشد مر مضاف را چنانکه در این عبارت نامه عنایت که بنام فقیر صدور یافت بدست ادب گرفته

بسر ارادت نهادم و با تامل نیاز مفتوح ساخته بچشم عقیدت برخواندم یعنی نامه که مقرون بعنایت بود بدست غرور که بحالت ادب لفظ ران داشت گرفته بسر که بار ارادت مقارنت دارد نهادم و بر همین قیاس فقره دیگر بعضی این را اضافت ادنی ملابست نامند و نزد بعضی صورت آن علیحده است چنانکه مذکور میگردد و هم اضافت بادنی ملابست یعنی نسبت بادنی ملابست یعنی کردن یکی بدیگری بکمتر مناسبتی که میان واقع هست مثال آن ایران ما یه از نوازش شما است ظاهر است که قایل این کلام در محله شهر از مضافات ایران قیام داشته باشد و همچنین مخاطب با ملک مناسبت که ذکر کرده آمده تمام ایران را از آن خود مرار داده باین اضافت متفرع است از اضافت تملیکی که در صدد مذکور شد باید دانست کلماتیکه آخر آن الف یا واو ساکن باشد جهت اظهار کسرهٔ اضافت و توصیف یا تحتانی زائد ملفوظ سازند چون دانای عصر و دنیای لطیف و روی خوب و بهلوی من و باید دانست که کلمه که آخر آن های مختفی باشد وقت اضافت و توصیف آن ها را همزه ملینه بدل کنند چون خوشه انگور و بادهٔ صاف و گاهی بنابر تخفیف کلام مضاف الیه را بر مضاف مقدم نمایند در صورت کسرهٔ مضاف حذف سازند و این اسلوب را اضافت بالقلب نامند و بعضی اضافت مقلوبی گویند چنانکه او رنگ زیب یعنی زیب اورنگ و نگار بسپر یعنی پسر نگار و نیک مرد یعنی مرد نیک و جهان بادشاه یعنی بادشاه جهان و گردون آفتاب یعنی آفتاب گردون و گل آب یعنی آب گل و از چند الفاظ معینه بنا بر ضرورت شعری یا کثرت استعمال غلبهٔ اسمیت مضاف بمضاف الیه همچنان مقدم باشد و کسرهٔ علامت اضافت را از آخر مضاف ساقط کنند و این عمل را فک اضافت خوانند و آن الفاظ اینست مثل سرو صاحب و قابل و دشمن و عاشق و سیر و مالک و الفاظیکه در اواخر آن بعد مده نون باشد و علی العموم این قاعده فک اضافت این قسم ن جایز نباشد مگر آنکه چند لفظ بر سمع موقوف باشند نه بر قیاس الفاظیکه در اواخر آن های مختفی باشد چنانکه سر خیل و سرگروه و سرانگشت و صاحب غرض و صاحبدل و قابل ثنا و دشمن حیا و عاشق سخن چنانکه ظهوری گوید بیت درین انجمن کیست عاشق سخن + که عشقی فرو ریزد با شعر من مثال دیگر استاد مصرع گرچه بدنقشم ولی عاشق نگار افتاده‌ام + پسر قصاب چنانکه بیت در سینه مهی که دلم زخم دار اوست + ما را برد است تراگر سیر عمر است مثال فک اضافت لفظ مالک خاقانی گوید بیت جمله پی یاوری بر درش متقاضی شدند + کوست خلیفه طیور داد و مالک رقاب مثال دیگر بدر گوید بیت ای نفاذ امور بر سر تخت سرور + بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب مثال فک اضافت نون خاقانی گوید در لفظ شبان بیت ضمیر امیر آب حیوان مذهبان سر شبان وادی ایمن + مثال دیگر بدر گوید در لفظ کمان بیت دوی زمین چو تیر شده است زلوک کلک تو + خم کجی کمان ابروطاق ابرست + مثال فک اضافت های مختفی مولوی فرماید بیت گر خدا خواهد که پرده کس درد + میلش اندر طعنه پاکان برد مثال دیگر در حذف کسرهٔ اضافت ظهیر فاریابی گوید شاه مجلست چرخ گوهری باد + که در حساب نماید بها چنان گوهر یعنی حرف یای تحتانی در آخر لفظ بها که برای اظهار کسر اضافت بود فی چنان گوهر ضرورت در نیجا به استقامت وزن محذوف شده است و لفظ اول در بعض محل مقطوع الاضافت آید نظامی فرماید مصرع چو اول شب آهنگ خواب آورم و همچنین لفظ نیم همه جا بدون کسرهٔ اضافت آید چون نیم پند و نیم شب و همچنین لفظ بیگاه مقطوع الاضافت آید چنانکه پس فردا و پس انگاه و پس کوچه و همچنین از لفظ سه و دو و نعمت کسرهٔ اضافت ساقط کنند مثال آنکه بجهت غلبهٔ اسمیت که اضافت ساقط شده باشد چنانکه مرغابی و گلنار و گل گز که هر دو اسم دو رنگ مشهور است و بستانسرا و جامه گوک که بعربی ملعب نهند کاه گویند و زیر زمین گوی از تیر که سوراخ لایت در زمین نگاهدارند و باید دانست که کلمهٔ مضاف چون کتاب با شین ضمیر یا تای خطاب یا میم متکلم چون غلامش و سیبت و شمشیرم در ترکیب برعایت فتح ما قبل سکون ضمیر متصل کسرهٔ مضاف ظاهر نشود مگر وقتیکه بجای ضمیر متصل ضمیر منفصل که آن تو یا او و ایشان باشد بگذارند چون غلام او و سیب تو و شمشیر من و همچنین حالت در کلمهٔ بی و بلا و خبر و برکه با یف ثبوت معنی اضافت علامت کسره ظاهر نشود مثال لفظی ظهیر مصرع بی یار بسر نمیتوان برد + بلا تصنع میگویم و عمر خبر عشق ندارند شلاب در در مگر وقتیکه بجای این الفاظ کلمه دیگر که مترادف اینها باشد مثل سوای و غیر و الا امال بگذارند که کسرهٔ علامت اضافت پیدا آید همچنین از لفظ بر بمعنی موصده بیش که لازم الاضافت باید بعد ساقط شده چنانچه درین بیت سعدی بیت جوان از میان رفت بر دند بر بگریدند بر تخت سلطان بسرای تخت سلطان نظامی فرماید مصرع نظام ز تا مند بر شاه سوم + همچنین لفظ از زیر و زبر که بمعنی بالا است چنانچه درین مصرع نشست اندر باره کوه و شهر مثال فک اضافت آن مصرع نشاندش زبردست و خورشیدش یعنی بالا مسند و زیر او لیکن غرود اگر زبر درست معنی مقدم در زیر بدو و گفته شود چنانکه بعضی گمان برده اند فصل نشاند بلفظ خوار برو همچنین اگر لفظ شان ضمیر جمع غایب کلمه مقصدی مدود های آب و سبو و ما و مانند ایشان در مضاف الیه واقع کند اضافت عموماً در مضاف جایز نیست مصرع کردنیش شان محاسن گنار یعنی رخشان خلاف مثال الف ممدوده چنانچه سیلاب مثال انجو نظامی مصرع بنام بزرگ ایزد داد بخش

مثال دیگر از نظامی مقوله خاقان چین بیت چو ایزد دمن نعمتی در زدن * سپاس ایزدم جز بنا باید مورد جامی گوید مصرعه بنام ایزد عجب گلدسته نور * و گاهی الف ایزد و در کلمات هم ساقط کرده با قبل موصول سازند چنانکه بنامیزد بیتوانند که کسره اضافت از آخر لفظه بزرگ سپاس هر دو شعر نظامی از آخر لفظ نام در مصرعه جامی در امثله مذکوره ساقط است

و الف ایزد را هم جا بضرورت نظم ساقط کنیم چنانچه سعدی انقسیم الف در نظم لسباست و منصوبست از ما نحن فیه نخواهد بود و باید دانست که گاهی کلمه را بدل کسره اضافت آرند چنانکه درین مصرع ربوده نیو شنند گان از شکیب * ای شکیب نیوشندگان تا چنین بین مصرعه کسان نشد ناوک اندر بر * یعنی ناوک کسان * و خبر یزقت چنانکه

در بعض الفاظ سقوط کسره اضافت بنظر آمده همچنان در بعض جا بدون حاجت اضافت زیادت کسره هم دیده شد چنانکه کسره لفظ سر درین بیت نظامی بیت قیصر قدرش

در تمام * سر بر بیت عقل بست بالامثال گاه از ظهوری مصرعه از نیسان آن صندل الوکرد * و بعضی درین مقامات یای تحتانی می نویسند و می گویند که این یا زاید است ادای کسره

در کلام اساتذه سقوط کسره اضافت و زیادت آن در بعض محال واقع است لیکن ازین هر دو امر اجتناب لازم بالالتزام مگر اسقاط کسره اضافت از لفظ صاحب جایز است چون از کلی اقسام

به بیان آمد چندی از مشابهات آن نیز گفته میشود تا تمیز حاصل شده طالبان را یک نوع فایده دهد مانند شاید بنیاد اضافت ترکیب لم وصیف منصوب حرف آخر اسم اول را

مکسور خوانند ملکه آخر هر دو اسم موقوف تلفظ نمایند چنانکه آماس شاهزاده هر دو در اضافت سخن شناس محمود بیگ اسم امام و آماس شاهزاده و سخن شناس تا نشو بسخوانند زیرا که این

اسم مبدل است و حسن و محمود بیگ این اسم بدل است از انها دانست که قریب اسلوب اضافی ترکیب سخن حرف تشبیه یا شبیه و باسقاط لفظ را زنند چنانکه

آئینه روئی چون آئینه و سرو قامت یعنی چون سرو در قامت و دیگر ترکیب تیر چون است مرتبه و بلند همت یعنی پست از رو مرتبه و بلند از روی همت درین هر دو ترکیب حرف آخر

حرف آخر اسم اول را موقوف خوانند و اسمای مکسور بیان آنند * هر آیت ازین قسم اسماء مرکبه چنانکه آئینه رو و سرو قامت و پست مرتبه و بلند همت امثال انرا لقب گویند اضداد بالفتح

اضرار بالکسر ضرر رسانیدن اصطرار بالکسر بیچارگی کردن اضراح ا ضمار بالکسر پنهان داشتن در کلام اضیع بفتح اول و سکون ثانی و فتح تحتانی

ضایع کننده تر اضلاع بالفتح جمع ضلع که بمعنی پهلو و گاهی بمعنی گوشها * اطراف و جوانب مستعمل میشود اضطجاع پهلو بر زمین نهادن ضطجاع بطای مهمله و جیم و عین مهمله

و در کنز و منتخب و صراح اضعاف بالکسر و چند گردانیدن و بالفتح جمع ضعف اضیاف بفتح اول جمع ضیف بمعنی مهمان باشد و این جمع خلاف القیاس است اضیاف بالفتح جمع ضیف

که بمعنی مهمان باشد ضحف بفتح اول و فتح عین مهمله ضعیف تر اضلال بالکسر گمراه گردانیدن کسی را از کنز اضغاث احلام بفتح اول ضاد و غین معجمتین و ثای مثلثه

بمعنی دسته گیاه * جنس های با هم آمیخته جمع ضغث بالکسر و احلام بالفتح و حای مهمله جمع حلم بالضم بمعنی خوابها جمع خواب پس مجموع اضغاث احلام بمعنی خوابهای

پریشان که تعبیر ندارد * بجهت اختلاط احوال معقول غیر معقول افسحوکه بالضم و حای مهمله آن چیزی که مردم را بخندد اصحاف بالضم جمع *

فصل الف مقصوره مع طای مهمله اطفا بالکسر کشتن آتش و کشتن چراغ از منتخب اطرا بالکسر مبالغه کردن در ستایش و مدح اطناب بالکسر دراز کردن سخن

و بالفتح ریسمانهای خیمه از منتخب و بهار عجم نوشته که اطناب بلفظ دادن و آوردن و رفتن مستعمل اطیب بفتح اول و فتح تحتانی خوشبوتر و پاکیزه تر اطالت

بالکسر دراز کردن اطاعت بکسر اول * فرمان بردن اطراح بالکسر و حای مهمله انداختن از ادب الفضلا و منتخب اطرا د بالکسر بمعنی راندن تا کاری پی یابد اطراد شدن

تحقیق بمعنی راندن از صراح و منتخب اطراز بالکسر نقش کردن و بالکسر و تشدید نیز بمعنی نقش کردن اطلس بمعنی جامه و نام جامه ابریشمی که از نقش ساده باشد و بمعنی فلک نهم

که سطح محدب از انواع نقش گویند زیرا که چنانچه درم بی نقش از نقوش ساده باشد همچنین فلک نهم از نقوش کواکب ساده است و بمعنی گرگ و بمعنی مرغ نعو ... از منتخب و شرح

قران السعدین اطروس بالضم اول و سوم و واو معروف و شین معجمه گر گوید از شرح نصاب اطماع بالکسر کسی را در طمع انداختن از کنز و بالفتح جمع طمع اطراف بالفتح

کنارها و باصطلاح اطبا بمعنی دست و پا از کنز اطلاق بالکسر روان کردن و رها کردن از بند و گشادن و گفتن و شکم راندن از کنز و منتخب اطریفل بالکسر معرب ... حیله ...

... بمعنی هسته باشد و بیل بمعنی ثمر از رساله معربات چون دو اسم ... از هلیله و بلیله آمده مرکب شدند هم مسمی گردید اطلال بالفتح نشانهای سرای کهنه ویران از نطالع

و کنز و منتخب اطریه بالفتح و حرف چهارم یای تحتانی رشته که از میده سازند باشیر و شکر خورند از برهان اطروبه بالضم و را مهمله مضموم و با ...

ودر امیر و نغمه مستعمل میشود **اطره** بالضم زه بن ناخن از بحر الجواهر **اطعمه** بفتح اول وکسر عین مهمله جمع طعام **فصل الف مقصوره مع ظای** **اظهار** بالکسر غالب گردانیدن وهویدا کردن از منتخب

فصل الف مقصوره مع عین **اعیا** بالکسر یای تحتانی مانده شدن و مانده کردن از بسیاری رفتن یا حرکت از منتخب **اعتا** بالفتح سرکشان این جمع عتوست از لطائف

اعمی بالفتح ومیم مفتوح ودر آخر الف بصورت یا بمعنی نابینا **اعشی** بالفتح وشین معجمه مفتوح ودر آخر الف بصورت یا لقب شاعری عظیم الشان از عرب از سر ... ودر منتخب بمعنی

شبکور نیز آمده است **اعتزا** بزای معجمه نسبت داشتن خود را بکسی نسبت کردن از منتخب **اعصار** بالکسر فرمانی کردن و جمع کردن گروهی را بر چیزی و نیز **اعتلا** بالکسر بلند شدن

از منتخب **اعلا** بالکسر بلند کردن و بزرگوار کردن از منتخب **اعتنا** بالکسر تای فوقانی نیز مکسور و بعد آن نون غمخواری کردن و تیمار داشتن و اهتمام و مهربانی کردن از کشف و کنز

و منتخب **اعفا** بفتح اول وکسر ثانی بتشدید فا جمع عفیف **اعطا** بالکسر دادن و بخشیدن از منتخب **اعراب** بالکسر واضح و روشن گردانیدن و بیان کردن و حرکات اواخر کلمات عرب

چرا که واضح میکند معانی مقتضیه را تا آنکه و در میکند فساد والتباس را بالمعنی ماخوذ است از عربت معده اذا فسدت پس این تقدیر همزه باب افعال برای سلب باشد و بالفتح عربان

صحرانشین بالمعنی این لفظ جمعیت که مفرد ندارد از قاموس وصراح و لطائف و کنز وغیره **اعجاب** بالکسر تکبر و غرور انداختن و تکبر کردن و بر چیزی تعجب آوردن و عجیب

دانستن از منتخب **اعشاب** بالفتح گیاهای تر **اعاجیب** بالفتح اول و ثانی وکسر جیم جمع عجیب چنانکه احادیث جمع حدیث از قاموس **اعقاب** بالفتح پس ماندگان و پس آیندگان

و پسران را و لاد جمع عقب **اعادت** بکسر اول باز گردانیدن و باز گفتن از منتخب و کنز **اعنات** بالکسر حرف سوم نون و آخر تای فوقانی خود را بکار سخت افگندن و نام صنعتی که انرا

التزام ما لا یلزم نیز گویند **اعوجاج** بالکسر واو مکسور و هر دو جیم بمعنی کج شدن از منتخب و کنز **اعرج** بفتح اول و ثالث لنگ از منتخب **اعتداد** بالکسر بمعنی اعتبار و بمعنی شمار و دن

از لطائف و منتخب **اعداد** بالکسر آماده ساختن و بالفتح جمع عدد از منتخب **اعتضاد** بالکسر ضاد معجمه باز و دادن یعنی یاری و مدد کردن میتواند که گاهی اعتضاد که مصدر است بمعنی معتضد

اسم فاعل است چنانکه مدد بمعنی مددگار **اعتماد** بکسر اول و ثالث پشت تکیه کردن بچیزی از کشف **اعتقاد** دل گرفتن و سخت محکم شدن و حفظ داشتن مستعمل زبان عجم

اعتیاد بالکسر بعد فوقانی تحتانی باز آمدن و عادت کردن از منتخب **اعذار** بالکسر و حرف سوم ذال معجمه عذر کردن و ختنه کردن و طعام ضیافت ختنه از منتخب و مروج

و کنز **اعصار** بالکسر صاد مهمله گرد باد که بهندی بگوله گویند و بالفتح جمع عصر که بمعنی زمانه است از کشف و منتخب و شروح نصاب **اعتبار** بالکسر عبرت گرفتن و باندیشه از

پی چیزی رفتن و چیزی را نیک انگاشتن از منتخب **اعور** بالفتح و واو مفتوح بمعنی شخص یک چشم و نام یک ده از دهستان و دره شکم چرا که آن از مدخل و مخرج همان یکیست از بحر الجواهر

و کنز **اعتذار** بالکسر عذر خواستن **اعمار** بالفتح عمرها و زندگانیها این جمع عمر است از منتخب و مدار **اعشار** بالفتح و شین معجمه جمع عشر که بالضم بمعنی دهم حصه باشد از چیزی **اعزاز** بالکسر

عزت دادن **اعجاز** بالفتح سرینها و بالکسر عاجز کردن کسی را و خرق عادتیکه از نبی ظاهر شود چرا که کافران از دیدن آن عاجز میگردیدند از منتخب و غیر آن **انعکاس** بالکسر

گردیدن عکس چیزی در آب و آئینه و غیره و انداختن **اعمش** بالفتح و میم مفتوح و شین معجمه آنکه آب از چشمش بسبب مرض جاری باشد و لقب عالمی از منتخب و لطائف **اعوص** بالکسر صاد مهمله دشوار

گردن کار بر خصم از منتخب **اعراض** بالکسر روی از چیزی گردانیدن و بالفتح متاعها و بیماریها و باصطلاح اطبا بمعنی مرض که بسبب مرضی پیدا شده باشد و جمع عرض که مقابل جوهر

باشد یعنی چیزیکه ثابت و مستقل بنفس خود نباشد و قائم بغیر باشد و اعراض نفسانی عبارت از غم و هم و فزع و فرح و خجلت است **اعتراض** پیش آمدن مر کسی را و در میان آمدن

و حائل شدن از کشف و کنز اللغات **اعتیاض** بمعنی عوض دادن و درین لفظ یا بدل از واو است از لطائف **اعتساف** بالکسر از عسف بمعنی بیراه رفتن و بیداد کردن از کنز و کشف و منتخب

اعراف بالفتح معاییست مابین دوزخ و بهشت و بدین جهت اهل اعراف گویند که ساکنان آنجا اعراف باشند ای شناسنده هر یک باحوال بهشتیان و دوزخیان این حدیث از ایام اهل

سنت از مدار الافاضل و کشف و منتخب و صاحب کشف و منتخب بمعنی بو یا نیز نوشته **اعتراف** بالکسر خطای خود اقرار کردن و شناختن از منتخب و لطائف و آمدن مستعمل **اعتکاف**

بالکسر ایستادن از چیزی از کنز و در منتخب گوشه نشینی در مسجد **اعطاف** بالفتح مهربانیها و کنز جمع عطف **اعتناق** معانقه کردن از لطائف **اعتاق** بالکسر بنده آزاد کردن

از منتخب **اعناق** بالفتح گردنها و بزرگان قوم از لطائف و منتخب **اعتزال** بالکسر زای معجمه یکسو شدن از کنز و در لطائف گوشه نشینی و یکسو شدن و منکر عالم باطن شدن

و در محسوسات ماندن تم کلامه و باصطلاح اکثر از محققین اعتزال قائل بعدم عرض شدن عباد را خالق افعال خود ها نیز گردانیدن و اصلح در حق عباد واجب داشتن بر خدا

دانستن اعدل بفتح اول وفتح دال شایسته تر بگواهی دادن و داد دهنده تر از صراح اعمال بالکسر کار فرمودن و بالفتح کارها بمعنی دهات و پرگنات نیز آمده ظاهرا بمعنی
اعجر بکار سعد اعزل بالفتح و زای معجمه نیز مفتوح و در لغت بمعنی مردی بی سلاح و نام ستاره که آنرا سماک اعزل گویند چه قریب او کوکب دیگر که بمنزله سلاح و نیزه باشد نیست بخلاف
سماک رامح که قریب او کوکبیست که بمنزله سلاح و نیزه او باشد از شرح قران السعدین و منتخب اعجال بالفتح شتابیها و شتابی کنندگان و گوساله ها اعتدال بالکسر میانه گرمی و
سردی و خشکی و تری یا در طول و عرض برابر بودن هر چیزی و گاهی کنایه باشد از اعضا و اندام چه اکثر اعضای بیرونی انسان دو دو هستند و با هم عدل یعنی برابر
که اطلاق مصدر بر اسم فاعل شده است اعتلال بالکسر بیمار شدن و بهانه آوردن و علت و سبب آوردن برای چیزی و هم باز داشتن کسی از کاری از صراح و منتخب اعتقال بالکسر
بالکسر و قاف بند کردن و بسته گردانیدن از کنز و منتخب اعتصام بالکسر خود را از گناه محفوظ داشتن و چنگ در زدن بچیزی از کنز و منتخب اعتظام بالکسر بزرگ و بزرگ داشتن
اعاظم بالفتح اول و کسر ظای معجمه بمعنی بزرگتران این جمع اعظم است چنانکه افاضل جمع افضل اعلام بالکسر خبر دادن و آگاه کردن و بالفتح علمها و فوج و نشانها و لشکریان و بمعنی
و نامهای مشهور بمعنی کوهها از منتخب اعدام بالکسر نیست کردن اعم بفتح اول و ثانی و تشدید میم فراگیرنده و همه را از منتخب اعجم بالفتح آنکه سخن فصیح گفتن نتواند و بمعنی گنگ نیز آمده
از منتخب و غیره اعمام بالفتح جمع عم که بمعنی برادر پدر است از منتخب اعوام بالفتح بمعنی سالها و این جمع عام است که بمعنی سال باشد از منتخب اعلان بالکسر ظاهر کردن و آشکارا
کردن از کنز و صراح علن بفتح اول و سوم آشکارا اعوان بالفتح یاران یعنی مددگاران و یاوران از کنز و منتخب اعیان بالفتح بمعنی بزرگان و چشمها و برادران
موجودات در خارج از منتخب اعجوبه بضم همزه بمعنی عجیب یعنی آنچه مردم را در تعجب اندازد و بغیر همزه از قبیل الاغلاط اعنه بفتح اول و کسر عین و تشدید نون مفتوح جمع عنان اعزه
بفتح اول و کسر عین و تشدید زای معجمه مفتوح بزرگواران این جمع عزیز است اعونه بفتح اول و سکون عین و کسر واو و بعده نون یاری کنندگان و این جمع عاون است خلاف القیاس
و عائن صیغه اسم فاعل باشد از عون اعیان ثابته صور اسمای الهی از کشف و در مدار الافاضل بمعنی صور علمیه نوشته است اعضای رئیسه دل و دماغ و جگر و غیره اعمی قطرب

بالفتح و میم مفتوح و رای مکسور بمعنی کور مادر زاد اعیالی بالکسر بالفتح نام دردی که صاحبش از حرکت آید اعیا اعالی بفتح بالاها و بلندیها و جاهای
بلند از کنز و کشف اعادی بفتح اول و ثانی و کسر دال بمعنی دشمنان از منتخب کنز و کشف اعجمی بالفتح مرد نادان و غیر فصیح از شرح تحفة العراقین اعرابی
بالفتح بمعنی یکی از اعراب و این منسوب باعراب که بمعنی عربان صحرانشین است اعنی بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون بمعنی قصد میکنم و مراد میدارم این صیغه متکلم واحد است از اعتنا
فصل الف مقصوره مع غین معجمه اغوا بالکسر بگمراهی انداختن کسی و برغلانیدن از کشف و کنز و منتخب اغضا بالکسر با ضاد معجمه اغماض یعنی چشم پوشی غوا بالکسر گمراه
کردن از منتخب اغنا بالکسر توانگر کردن و بی نیاز گردانیدن از منتخب اغتراب غریب و مسافر شدن از لطائف اغاثت بکسر اول حرف و یار و ثای مثلثه بمعنی فریاد رسی
از منتخب اغریث بکسر اول و سوم و پنجم و آخر ثای مثلثه نام پادشاه برادر افراسیاب مؤید و برهان و مدار اغاید معشوقان این جمع اغید است که صیغه اسم تفضیل باشد
بمعنی نازک بدن و نرم اندام تر از منتخب و صراح اغبر بالفتح و بای موحده زبر مفتوح بمعنی خاکی رنگ و گرد آلود از کنز و منتخب اغتفار مغفرت از لطائف اغار بالفتح
در زمین نمناک جنبیدن و برغلانیدن و شیختن از لطائف اغمار بالفتح نادان و ناآزموده کاران اغلمش بفتح اول و ثالث و رابع نام پادشاهی از ترکستان از مدار و شرفنامه
و بعضی محققین بضم اول و سوم و چهارم نوشته اند اغماض بالکسر چشم پوشی و آسان گرفتن در معامله از منتخب اغلط بمعنی غلط تر اغلاط بالکسر غلط کردن و بالفتح جمع غلط
اغلاط بالفتح و طای معجمه چیزهای درست و سطر اغتراف از کف آب خوردن از لطائف اغلاق بالکسر در بستن از کنز و منتخب باصطلاح دشوار کردن سخن اغراق
بالکسر غرق کردن و مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن از منتخب و بعضی از محققان نوشته اند که اغراق آن مبالغه را گویند که بحسب عقل ممکن باشد و باعتبار عادت محال نماید
و آنکه بعادت و عقل هر دو محال باشد آنرا مبالغه غلو نامند اغفال بالکسر فرو گذاشتن و بیخبری از منتخب اغلال بالفتح طوقها این جمع غل بالضم و آنها
بالکسر خیانت و کینه از لطائف اغنام بالفتح بز و گوسپندان این جمع غنم است اغلام بالکسر شیفته با امردان و کودکان کردن اغصان بالفتح و صاد مهمله جمع غصن
بالضم که بمعنی شاخ درخت است از کشف و کنز و منتخب اغلاظ ایمان بالفتح و ظای معجمه مکسور و الف مفتوح بمعنی قسمها و سخت غلوطه بضم اول و ثالث چیزی

بانی که تن او سست باشد از غلطی و وهم نواز ... منتخب غوغا اغانیه بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام معجمه و فتح تحتانی جمع غنا اغانی بالفتح جمع اغنیه که بضم اول و تشدید یا است
تحتانی مثال اغنیه و امانی و حوالی نامی ، علیه ... و گویند لفظی نسخه ... و هم ... تنگ بت باب مرماز ... آلوید که بفتح دم نواز مثل نی و ... سیعار شرح گلستان از میر نور الله منتخب

فصل الف مقصوره حرف فا * افتا بالکسر بیت کردن منتخب افعی بفتح اول و سکون فا و فتح عین مهمله و در آخر الف بصورت یا نوعی از مار که تبا از زهرناک باشد
فارسیان ... بمعنی خواندن ... بالضم ... بمعنی ... افشا بالکسر آشکار ساختن راز منتخب افترا بالکسر بمعنی بهتان فرس بالفتح و سین مهمله مکسور
بمعنی حباب ... که بر روی آب پیدا آید ... افراسیاب بالفتح پادشاهی عظیم الشان از پادشاهان توران از لطایف شجاع بهادر بر وزن بمعنی حباب هانس با
بمعنی چون در لطایف ... الف ... اول بیای تحتانی موافق قاعده بدل شده است افت بالضم بمعنی افتادن بیان و ... یعنی کشتی و در کس ... ابرام جدا کردن از شرح گلستان
افاضت بکسر اول ... وجه بسیار ... افاقت بالکسر ... منتخب کنز افلاج بالکسر فالج شدن ... تصغیر
افلاج بالکسر ... رستگاری از منتخب افتتاح بالکسر کشادن و آغاز کردن از منتخب افتراح بالکسر ... سرور و شادمانی کردن افراح بالکسر شاد کردن
از کنز افصاح بالکسر ... فصیحت کردن و سو ... افضح بالفتح ... افتضاح ... افتقاد بالکسر حرف چهارم فا ... گم کردن ... نامو جود
کردن و بمعنی تفحص کردن ... گم شده ... کرده از لطائف افاد بالضم ... افساد بالکسر تباه کردن و تباه کردن ... بالفتح
از منتخب افخاذ بالفتح ... افتقار بالکسر ... افکار بالفتح و کاف عربی جمع فکر ... بضم اول ... فا
... بمعنی ... افطار بالکسر روزه گشادن ... منتخب فدر بالفتح و دال مهمله ... و مروی
و ... در برهان ... گویند ... افتشار بالفتح ... از فرهنگ ... افسا بالفتح ...
... بمعنی ... بانگ ... افراز ... این ... افسوس بالضم بمعنی
ظرافت و مسخره بالفتح ... ظلم از رشیدی و برهان ... بالفتح افلاس بالکسر ... یعنی بجای رسید که گویند فلس ... در این لفظ ...
افعال سلب ... افتراس بالکسر ... افتراش ... بالفتح ... بمعنی اسب ... افتتاش بالکسر ...
بمعنی ... افراط بالکسر ... تفریط ... افتراق بالکسر ... جدا کردن افق بضمتین
کناره آسمان از منتخب و تحقیق افق در بیان لفظ آفاق نوشته شد ... فصل الف ... فک بالکسر دروغ و بهتان از کنز و مدار
افضل بالفتح ... افضل الدین ... خاقانی ... علیه الرحمه افاضل بفتح اول و کسر ضاد معجمه ... جمع افضل ... افتعال بالکسر تهمت و بهتان
افضل الاشکال ... افیال ... افیل بفتح اول و کسر فا ... افعی ... دم بفتح دال ...
بالکسر و حای مهمله خاموش ... منتخب افگنده ... افریشم بمعنی ابریشم افتادن بالضم ... چنانکه مشهور شده از برای
... افدن بالفتح ... افامین ... چهارم ... جمع ... افنان جمع
فنن ... افنان بالکسر گوناگون ... افسان بالفتح و سین مهمله سنگ فسان افغان بالفتح ...
... افغانستان ... افسرده از بسیاری سردی ... و یخ بسته ...
... افرنجه بالفتح ... افسده ... جمع فواد ... افواه بالفتح
... جمع فوه ... در شرح گلستان ... جمع فوه ...
... تحمل ... چنانکه ... تصغیر ...

در جمع افواه گوسپندان اغنمه بفتح اول و ضم میم جمع [illegible] و نون جمع امان که [illegible] افضیه بالفتح و ضاد معجمه مکسور [illegible] فراخ و جمع [illegible] افگانه بالفتح [illegible]
و نون بچه تا تمام که بره کنتر [illegible] افضلی [illegible] که [illegible] میگردانند [illegible] بالفتح [illegible] گویند [illegible]

فصل الف مقصوره مع قاف اقنا بالکسر و نون سرمایه اندوختن و کسب کردن از منتخب و کنز اقتنا بالکسر تای فوقانی [illegible] و نون کسب کردن و حاصل کردن سرمایه گرفتن
از کنز و منتخب استقصا بالکسر [illegible] بیرون [illegible] از منتخب اقصا بالفتح [illegible] جمع قصا که بالفتح اول [illegible] کنار [illegible] چنانکه ارجا جمع رجا و هم جمع قصی که بمعنی
دور است از صراح و قاموس اقصی بالفتح و صاد مهمله مفتوح بمعنی دورتر و مسجد اقصی مسجدیست که آن را بیت المقدس گویند بنا کرده داود علیه السلام در ملک شام
واقع است و آن قبله یهود است اقربا بالکسر رای مهمله جمع قریب که بمعنی خویشاوندانست و آنچه بعضی [illegible] بفتح را و ضم را خوانند غلط محض است [illegible] علم التعریف اقوا بالکسر
از عیوب قافیه آن مختلف کردن قافیه را باختلاف حرکات [illegible] باختلاف [illegible] گل بالکسر با گل بالضم و قافیه دور بالفتح با دور بالضم اقوا در لغت تمام شدن زاد
چون این عیب [illegible] آن بیت [illegible] که قافیه صحیح است تمام شده لهذا این عیب را اقوا نام کردند از منتخب رساله علائی اقلیمیا بالکسر [illegible]
طلا [illegible] اقتدا بالکسر [illegible] پیروی کردن از منتخب اقضی بالفتح و ضاد معجمه مفتوح حکم کننده تر از منتخب اقوی بفتح اول و سوم [illegible] زورمندتر اقویا بالفتح [illegible]
و تحتانی زورمندان این جمع قوی است اقرب قریب تر اقارب بالفتح نزدیکان و خویشان از منتخب اقضاب بالکسر ضاد معجمه و با موحده بریدن از کنز اقتراب بالکسر
نزدیک شدن از لطائف اقضی القضات بضم قاف دوم و فتح و تخفیف ضاد معجمه دوم قاضی تر از قاضیان یعنی آن قاضی که در مرتبه قضا بالاتر از قاضیان باشد اقامت
بکسر اول [illegible] ایستادن و قیام نمودن و قائم کردن و تکبیر برای اطلاع نماز جماعت گفتن اقالت بالکسر فسخ بیع نمودن و از کار در گذشتن اقوات بالفتح جمع قوت که
[illegible] اقناعیات بالکسر عبارت از [illegible] اقداح بالفتح [illegible] جمع قدح [illegible] اقداح بالفتح [illegible] بالکسر عیب کردن [illegible] قبح بالفتح
[illegible] اقماح بالکسر حای مهمله سر [illegible] آسمان [illegible] از لطائف اقتراح بالکسر و [illegible] حای مهمله بمعنی خواستن [illegible]
کردن از صراح و منتخب و کشف اقلید بالکسر [illegible] کلید از منتخب و صحاح اقتصاد بالکسر صاد مهمله [illegible] از منتخب افطار بالفتح کنارها و بمعنی قطره ها در صورت [illegible] جمع قطر بالضم
بمعنی کنار از منتخب و کنز اقتصار بالکسر صاد مهمله کوتاهی کردن [illegible] از منتخب باصطلاح اهل معانی کلامی اکثیر اللفظ و قلیل المعنی نمودن اقتباس بالکسر
آتش گرفتن [illegible] مقصد [illegible] و نیز لفظ اقتباس بمعنی نورگرفتن و باصطلاح اهل علم [illegible] از قرآن یا حدیث [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] اقلیدس بضم اول و کسر لام و دال مکسور نام کتابیست در علم هندسه [illegible] که بنام مصنف [illegible] لغوی این لفظ کلید هندسه است [illegible]
یونانی [illegible] بالکسر [illegible] بفتح اول و فتح دال [illegible] از سروری و برهان و منتخب بالضم گفته [illegible] اقتناص بالکسر نون و صاد مهمله
شکار کردن و کسب [illegible] از کنز و لطائف اقط بالکسر [illegible] گویند [illegible] خشک [illegible]
و منتخب و کنز اقطاع بالفتح جاگیرات [illegible] و منتخب [illegible] اقرع بالفتح و رای مهمله مفتوح و عین مهمله بمعنی کل [illegible] گویند بفتح کاف فارسی
از شرح نصاب اقطع بالفتح [illegible] از لطائف اقلاع بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] اقتناع بالکسر قناعت کردن اقطاف
بالکسر و طای مهمله میوه چیدن و ثمره [illegible] اقفال بالفتح جمع قفل [illegible] اقبال [illegible] دولت [illegible] بمعنی قبول کردن از منتخب [illegible]
بمعنی دولت و [illegible] استعمال نمایند اقبیل بالکسر [illegible] اقبال [illegible] اقل [illegible]
غلام کم قیمت [illegible] اقتال بالفتح [illegible] افلال بالکسر [illegible] از لطائف و منتخب اقتحام بالکسر [illegible]
در چیزی و [illegible] و منتخب اقسام بالفتح [illegible] اقانیم بفتح اول [illegible] جمع اقنوم [illegible] اقنوم
بضم اول [illegible] و باصطلاح ترسایان اقنوم [illegible] روح القدس [illegible]

دهبر آن **اقحام** بالکسر اندر افتادن چیزی را در چیزی از منتخب **اقوام** بالفتح جمع قوم **اقدام** بالکسر پیش رفتن در کاری و بالفتح قدمها از کنز **اقلیم** بالکسر و آن هفت بخش است از زمین [illegible]

که عبارت از زمین آبادست و هر حصه طولانیست که یک سر مشرق دارد و سر دیگر مغرب و هر اقلیم منسوب بیکی از سبعه سیاره است و در بعض کتب اسامی هفت اقلیم و مناسبت [illegible]

بسیار هچنین نوشته اند بنا که شیخ محمود ... مؤید الفضلا نوشته است ... سیستان عراق ... چین ... ترکستان ... خراسان یعنی ایران ... ماوراءالنهر یعنی توران ... [illegible]

... منسوب باطلاق ... اقلیم براین ... مخالف قرار داده است چنانچه تفصیل اقالیم در باب ... بشرح هفت اقلیم خواهد آمد ان شاء الله تعالی ...

از منتخب و کشف وغیره بالکسر ثابت شده است و بفتح غلط است **اقحوان** بالضم اول و ضم حای مهمله و بالفتح اول نیز آمده بمعنی بابونه از مؤید و بحر الجواهر ... و برهان **اقران** بالفتح ...

و نزدیکان و همسایگان ... **اقتران** نزدیک شدن **اقچه** بالفتح و جیم فارسی بمعنی مهره ... و نقره ... ورم ... و چیزی سفید که در کشت نصب کنند این لفظ

ترکیست و در لغات ترکی بالف ممدوده و سکون قاف نوشته است **اقضیه** بالفتح و ضاد معجمه مکسور جمع قضا که بمعنی حکم باشد **اقاله** بکسر اول بیع را فسخ کردن

یعنی بعد از فروختن چیزی خریدار و فروشنده برضای یکدیگر از اراده بیع درگذرند و بمعنی از گناه درگذشتن و بمعنی موقوف کردن اراده از منتخب و شرح

مقامات حریری **اقمشه** بالفتح اول و کسر میم جامهای ابریشمینه و رختها و متاعها و این جمع قماش است **اقاصی** بفتح اول و صاد مهمله مکسوره دوران از منتخب و کنز +

فصل الف مقصوره مع کاف

اکفا بالفتح و فا بمعنی همسران و همجنسان جمع کفو است و بالکسر یکی از عیوب قافیه که حرف روی با قید مختلف باشد ...

... چون ... از منتخب و رساله عطائی **اکاذیب** بفتح اول و کسر ذال معجمه سخنهای دروغ جمع کاذب بخلاف القیاس چنانکه اباطیل جمع باطل ...

باشد **اکذاب** جمع کذب **اکتئاب** ... اندوهناک شدن از لطائف و کنز **اکتساب** بالکسر حاصل کردن چیزی بسعی خود از منتخب **اکباب** بالکسر ... نگون افتادن

از لطائف و منتخب نوشته که برافتادن و برافگندن لازم و متعدیست **اکرات** بفتحتین جمع اکره باشد مثل کره عناصر و کره افلاک **اکراد** بالفتح و کاف عربی دال

مهمله جمع کرد بالضم که قومیست از عجم اکثر ایشان صحرانشین باشند از منتخب وغیره **اکید** بفتح اول و کسر کاف عربی بر وزن فعیل بمعنی محکم و استوار **اکد** بالفتح ...

اکار بالفتح و تشدید کاف ... یعنی مزارع ای دهقان که زراعت کند از منتخب **اکثار** بالکسر و ثای مثلثه بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار خوردن از منتخب ...

بالکسر بمعنی کمیان از کشف و سروری و مؤید **اکیس** بفتح اول و سکون کاف و فتح یای تحتانی و سین مهمله ... از لطائف **اکدش** بکسر اول و سکون کاف عربی و کسر دال مهمله بمعنی ...

... ترکستان ... جهانگیری و لطائف ... عربی ... تیز رفتار ... بمعنی مرکب مجموعه آمده **اکارع** بفتح اول و کسر ...

و مین مهمله ... گاو و گوسفند از سراج **اکناف** بالفتح بمعنی اطراف و کنارها و بمعنی پناهها و این جمع کنف است که بمعنی پناه و کناره و طرف باشد از منتخب و کنز **اکتناف**

بالکسر پناه گرفتن از لطائف **اکاف** بکسر اول پالان خر ... از شرح ... کنز و منتخب **اکحل** بالفتح و حای مهمله نیز مفتوح ... سیاه باشد

... کرده و نام رگیست که آنرا هفت اندام گویند و آن میان رگ سر ... باسلیق ... **اکول** بالفتح بر وزن فعول بسیار خورنده **اکال** بالفتح و تشدید

کاف بسیار خورنده **اکیل** بالفتح همکاسه یعنی همراه خورنده **اکمال** بالکسر کامل کردن و تمام کردن **اکتحال** بالکسر ... سرمه در چشم کشیدن ... **اکلیل** بالکسر بمعنی تاج و نام منزل

دهم از منازل قمر و آن ... ستاره است ... **اکل** ... بفتح اول و سکون کاف بمعنی خوردن ...

لطائف **اکمل** بمعنی کاملتر **اکارم** بفتح اول و کسر رای مهمله گرامی تران و بخشنده تران **اکتتام** بالکسر ... و خضاب کردن **اکمام** بالفتح

... از منتخب **اکن** ... در برهان بر وزن مجنون ... بالضم ... این لفظ ... الف در اصل ...

وغیره در آرند ... ساکن کنند ... **اکوان** بالفتح و کاف عربی ... فارسی نام ... رستم را ... بدست رستم کشته شد ...

و در عربی بمعنی موجودات و مخلوقات و این جمع کون است بالفتح ... **اکنا** بالفتح و کاف ... حرف سوم ... این جمع

... که بالکسر ... المنتخب **اکسون** بالکسر و کاف عربی و ضم سین مهمله ... از جهانگیری ... کشف و رشیدی ... سروری و در برهان

بالفتح وبالکسر آمده کاسره بفتح اول وکسر سین مهمله جمع کسری که لقب نوشیروان است لیکن کاسره اولاد او را گویند وگاهی از لفظ اکاسره سلاطین عجم مراد باشند از منتخب
اکیله بفتح اول وکسر کاف خورده می شود غذا اجرا اکیله بمعنی مفعوله است المیه بالفتح ... اکال بفتح همزه وکسر کاف نام مرضی ... از الا نملاط
اکتناه بالکسر بکنه چیزی رسیدن اکراه بالکسر بزور وستم کسی را بر کاری واداشتن از کنز اکاله بالفتح وتشدید کاف بسیار خورنده اکسیر بالکسر کیمیاگر
فصل الف مقصوره مع لام الا بالکسر اول وتخفیف بمعنی نعمت ونیکی وبفتح اول بمعنی بدان وآگاه باش ... حسن تسلیه بیست از کنز ... شرح نصاب در فارسی بالفتح
کلمه خطاب است بمعنی ای از برهان الکا بالضم وکاف عربی لفظ ترکیست بمعنی گنه زمین وملک وولایت التقا بالکسر باهم شدن وباهم پیوستن ویکدیگر را دیدن از منتخب کنز
القا بالکسر رسانیدن وافگندن از منتخب کنز وصراح التوا بالکسر وتای فوقانی بمعنی پیچیدن از منتخب کنز القا بالکسر فا ... مصدر از باب افعال بمعنی یافتن وبضم اول وفتح لام ...
الفت کنندگان ودوستداران وبیگانگان الجا بالکسر وجیم پناه دادن ... از منتخب الحا بالکسر وحای مهمله ستیزه کردن ... از صراح پناه آوردن
منتخب الباب بالفتح ... التهاب بالکسر افروخته شدن آتش وشعله زن شدن از منتخب کنز الوب بضم اول وثانی وواو ... ملفوظ وسکون بای موحده ترکیست بمعنی شده
اولو الالباب صاحبان عقل ... اولو بمعنی صاحبان والباب بالفتح جمع لب بالضم وتشدید بای موحده بمعنی عقل وخرد ... التفات بالکسر گوشه چشم نگریستن
از ایشان الست بفتح اول وثانی وسکون سین مهمله وضم تای فوقانی ودر استعمال فارسیان بسکون تای فوقانی بمعنی آیا نیستم چه الف در اول لفظ الست برای استفهام است
ولست صیغه واحد متکلم ولفظ الست اشارت است بآیه کریمه الست بربکم قالوا بلی الهیات مباحث ومسائل علم الهی که یکی از فنون حکمت است الفت خو کردن
ودوستی ... دادن وگرفتن وکردن مستعمل الموت بالفتح اول وثانی وضم میم وواو معروف وتای فوقانی نام قلعه ایست مشهور که مابین قزوین وگیلان واقع است
از برهان الوات بالفتح وثانی مثلثه ... الغیاث بکسر غین معجمه ... جواهر در اصل اطلب الغیاث بود بجهت تخفیف اطلب که فعل بود حذف کردند الغیاث
مفعول آن باقی ماند ودر استعمال عرف الغیاث بمعنی فریاد مستعمل شود التجاج بالکسر ... عربی ستیزه کردن الحاح بالکسر وحای مهمله زاری کردن ودرخواستن از مدار وصراح
ودر کنز ومنتخب مبالغه کردن درکاری الواح بالفتح وحای مهمله بمعنی چیزهایی که پهن باشد مثل تخته ها خواه از چوب باشد خواه از عاج وسنگ وآهن وغیره این جمع لوح است از منتخب لذت
الوند بفتح اول وسوم وسکون نام کوهیست بلند در نواحی همدان از برهان الد بفتحتین وتشدید دال سخت خصومت کننده از منتخب وصراح التذاذ بالکسر وذال معجمه
ومزه یافتن از منتخب الذ بفتحتین وتشدید دال معجمه لذیذتر وبامزه تر الله اکبر نام کوهیست قریب شیراز ... بیرون آمده که ... از مدار الوالامر بفتحتین
پادشاه وامیر وهرکسیکه صاحب حکومت باشد البرز بالفتح وبای موحده مضموم وسکون رای مهمله وزای معجمه نام کوهیست نزدیک مازندران از رشیدی ودر برهان نام کوهیست میان ایران
وهندوستان التمش بفتح اول وسکون لام وکسر تای فوقانی وزای معجمه نام پادشاه ترک ... از مؤید وبرهان الدگز بفتح اول وسکون لام وضم دال مهمله وفتح کاف ...
وزای معجمه نام پدر قزل ارسلان از مؤید وبرهان الماس بالفتح جوهریست سفید وشفاف بغایت سخت گران قیمت که بهندی هیرا گویند قسمی است از فولاد جوهردار ... وخنجر
تیز گویند از بهار عجم وکشف وبرهان وشرح نصاب مؤید الیاس بالکسر نام پیغمبر علیه السلام که برادر خضر علیه السلام اند وهمراه خضر آب حیات خورده همیشه زنده اند چنانکه ...
منقولست وبعضی گفته اند خدمت بحر بالیاس مفوضست انوس بفتحتین ... ملفوظ وسین مهمله ساکن بترکی تو مرا گویند التماس بکسر درخواستن از منتخب وباصطلاح اهل علم عربی
سؤال با مساوی ودر فارسی سؤال ادنی با اعلی التمش بالفتح وتای فوقانی نیز مفتوح وکسر میم وسکون شین معجمه بمعنی فوج پیشین واین لفظ ترکیست ودر لغات ترکی نوشته که التمش بمعنی
فوجیکه میان هراول وسردار باشد ودر ترکی بمعنی عدد شصت نیز آمده التش بفتحتین انچه از ... طعام خورندگان ... از مدار واین لفظ ترکیست گاهی مطابق رسم لفظ ترکی ...
نوسیده مگر خوراندن آن ... الوش بفتحتین ... انچه از ... طعام خورندگان ... واین لفظ ترکیست المش بضم اول وکسر میم وشین معجمه ...
ترکیست بمعنی شده التقاط برچیدن از کنز التیاع بالکسر وحرف ثالث فوقانی ورابع تحتانی وآخر عین مهمله بمعنی سوزش دل از عشق از کشف وصراح التماع بالکسر وعین مهمله
درخشیدن ولمعه زدن از منتخب وکنز الغ بضمتین وآخر غین معجمه بمعنی کلان وبزرگ واین لفظ ترکیست از مدار وکشف وبرهان الغ بالضم وکاف ... مفتوح ودر آخر غین معجمه

کسی که حروف بمخرج ادا کردن نتواند و بجای رای مهمله لام گوید و بجای شین معجمه سین مهمله **الپلغ** کلمهٔ ترکیست بمعنی دلیر و بزرگ از لطائف **الغ** بضم اول و در آخر غین معجمه بمعنی سوار است و مرکب از الغ بیگ که نبیرهٔ امیر تیمور است و در لطائف بمعنی اسپ است یکه تاز که جریکی بجای یک دو دو در برهان بمعنی تامه و اسپ واک چریکی **الطاف** بالکسر لطف کردن و بالفتح نوازشها از منتخب **العاف** بالکسر سرم چهارپایان و بالفتح درختان بهم در شده از منتخب و لطائف **الطف** بالفتح نازکتر و پاکیزه تر از منتخب **الوف** بضمتین هزاران و این جمع الفست **الیف** الفت گرفته شده و از لطائف **الف** بفتح اول و سکون لام بمعنی هزار که عدد مشهورست و بکسر اول و سکون لام خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین نیز بمعنی خوگرفتن و دوستی از منتخب و کنز و قاموس و بفتح اول و کسر لام بمعنی مرد جدا و بمعنی قبولی مرد و زن نام یکی از حروف تهجی و آن خط مستقیم است که در میان لفظی یا آخر لفظی ساکن واقع میشود بی ضمه و اگر آن خط مستقیم در ابتدای لفظ متحرک باشد یا در آخر لفظ ساکن بضغطهٔ زبان واقع شود همزه نامند مگر در عرف محاورات اهل فارس و عرب اگر ساکن باشد یا متحرک هر دو حال الف گویند بدانکه الف در فارسی برچند قسم است اول برای فاعل چنانکه روا و دانا و بینا و جویا دوم برای مفعول چنانکه پذیرا یعنی پذیرفته شده و با دسوم برای ... چنانکه خوانا یعنی لایق خواندن و لایق پذیرفتن مصرعه پذیرا سخن بود شد جاگیر و درین دو قسم فرق باریکیست چهارم برای تکلم چنانکه ملا زاد و معاذا ملاذ من و معاذ من پنجم برای الصاق یعنی مرادف با الصاق آید چنانکه رنگارنگ و شباشب یعنی رنگ برنگ شب بشب ششم برای قسم چون حقا و ربا هفتم مصدریه چون پهنا و فراخا یعنی پهن شدن و فراخ بودن نظامی گوید مصرعه به پهنا فلک چیره در راه پهن شاخ هشتم برای کثرت چون خوشا و یا و یا و کالبی بسیار خوش و بسیار بد و بسیار اندک نهم برای دعا چون دها و کنا و بمانا و رسیاد و در سرنیاد و باد در اصل ایراد بود دهم برای ندبه یعنی برای صوت که بجهت رنج و غم و نوحه و ناله بکار برند چون دریغا و دردا و افسوسا و حسرتا و واویلا یازدهم برای ندا چون خدایا و کریما و دلا و دلبرا و لا دوازدهم برای عطف چون شبا روز و سالا و ماه و سراپا و روز و شب و این الف در اول لفظ آنه بجای واو عطف است سیزدهم زائد و آن گاهی در اول از دچون اشتر و شتر و اگر و گر و ابرو و بر و اشکره و شکره و اسکندر و سکندر و گاهی در وسط چون کوسار بمعنی کوهسار و حرام خوار بمعنی حرام خور و یا یلمن بامعنی یاسمن و گاهی در آخر چون نکارا بمعنی نکار و نکو و یفتا بمعنی یغوا بمعنی گفت و گفتار بمعنی گفت و این الف زائد اکثر در نظم می آید برای ضرورت وزن چهاردهم الف تسمیه که برای تعظیم در آخر اعلام والقاب آرند چون جلالا و افضلا و طالبا و نصیرا و تقیا و صفا و غیره پانزدهم برای افادهٔ معنی اتصال چون ... شانزدهم برای نسبت چون گندا بمعنی چیزی که بوی ناخوش دهد بوریها جامی گوید مصرعه گندا ... و ترش چه ... و شوربا بمعنی آش گل و غیره که بر روی شوربا و اما و ابزند و زیبا منسوب بزیب هفدهم برای اشباع یعنی الفیکه بسبب خواندن فتحه پیدا شود چون ناک بمعنی نک ما بمعنی مه و ار بمعنی بهار و آچار و اچار و این الف ممدوده در اصل مدوالف ست هژدهم الف تنوین و آن در اواخر اسماء عربی واقع شود و در مقام منصوب نویسند و در حالت وقف الف خوانده میشود چون یقینا و مطلقا و قطعا و ظاهرا و مثلا و اصلا و این تنوین نصبی مفید معنی تمیز است یعنی از روی یقین چنین است مگر لفظ اصلا منسوب نزع خافض است یعنی بدور کردن با که حرف جاره است ای با اصلا در اصل باصل بود یعنی بوجهی ابهیج وجه نوزدهم الف جمع و آن در فارسی بلفظ ... نشده و در عربی بسیارست چون تدابیر و تراکیب عناصر و مساجد و عرائض بیستم الف ابدال و این مخصوص بعربیست چون در بدل واو آید بصورت الف نویسند و خوانند چون عصا که در اصل عصو بود و چون در بدل یا آید بصورت یا نویسند و الف خوانند چون مصطفی که در اصل مصطفی بود همچنین در تعظی و مصطفی آگرچه یای این هر دو در اصل واو بود و بیست و یکم الف تانیث که باو آخر الفاظ عربی ملحق شود و بصورت یا نوشته میشود چون حبلی و عظمی و بعضی را مثل علیا بالف نویسند بیست دوم الف مجهول الاصل و این را نیز بیا نویسند گاهی در فارسی این الف باعتبار صورت کتابت یا خوانند چون ... بیست و سوم بمعنی طرف چون سراسر و سراپا یعنی سرتاسر و سر بطرف بالا در ... بیست و چهارم الف اسمی لفظ است که حرف بدست چنانکه **طیت** در رنگ کردن طاعت نهادن و گردن نهادن بر روی دست دادن یعنی ... است و عرفی گوید **بیت** آن جام که از راه منیر تو ملک ساخت زود آگه کند غنچهٔ گل شهرت جم را یعنی ... و نیز حرف گاهی بجای ... بدل شود چون اسفندیار و اسپندیار و ... بمعنی ساخته و ... و آماده و ... بجای تجربه چون ... استخوان ... و غیر آن بدال مهمله چون ... و نیز بای معجمه بای و بکاف فارسی و بلام چون ... سگ ... آبی و ... جانور آبی که چند ... بید ... و ... نغول ... و ... و آوردن و ... چون ... ترنج و ... و بکساد ... و ... بمعنی

و قاعده مقلوبان بیای تحتانی چون ارمغان و یرمغان و چون اقتاد و ینقاد **الصاق** بالکسر بچیزی چسپانیدن از منتخب **الملزاق** بزای معجمه
الصاق بسین مهمله **التصاق** بصاد مهمله هر سه لغت بمعنی بچیزی چسپیدن از منتخب و کنز **الاچق** بضم اول و ضم جیم خانه صحرائیان که از نمد سازند از لغات
الاق بضم همزه و در ترکی آنرا بیکار گیرند آمده سیده در لغات بمعنی اسب کسیکه مانا که چوکی بجای سه ده در برهان بمعنی نامه و اسپ که چوکی و بمعنی خبر آمده و این
لفظ ترکیست **الدرق** بضم اول و ضم دال در ترکی معنی بمعنی شدن **التحالق** بفتح اول و ضم لام ترکیست صاحب لغات ترکی نوشته پوشاک معروف که زیر قبا
پوشند **التکک** بضم اول و فتح لام سکون تحتانی کاف فارسی ترکی بمعنی سر و زار و بمعنی بمعنی یوار و سور حال قلعه گیری از برهان **العجل** بفتح اول و سکون لام و فتح
عین و فتح جیم مصدر و الف و لام مدخول نه آمده در ترکیب مفعول مطلق ست که صیغه امر از لول این حذف شده در اصل چنین بود و اعجل العجل یعنی بروی بکن بزود
کردن پی بکلمل سعد بکن **الحال** بفتح بمعنی اکنون کب است از الف و لام عهد و کلمه حال بمعنی مردم کرییک لفظ مفرد دانند و بالکسر خوانند غلط محض ست **ال** بالکسر
و تشدید لام بمعنی پیمان و امان سوگند از منتخب و شرح نصاب کنز **الهام** بالکسر آنچه در دل کسی اندازد خدای تعالی از خیر و توقع خیر باشد از بحر الجواهر و لطائف و منتخب و کنز
التیام بالکسر چیزی بیکدیگر پیوسته شدن بهم آمدن و بسته شدن زخم از زبدة الفواید و منتخب و مؤید **اولوالعزم** خداوندان عزم و بمعنی پیغمبرانیکه جهد و ثبات کردند کارها و صبر بر بلا
و تکالیف کرده اند و آن شش تن بودند نوح و ابراهیم و داود و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و عیسی و محمد علیهم الصلوة و السلام بعضا از منتخب و غیره **الزام** بالکسر لازم
گردانیدن بسخن خود یا بغیر از منتخب و غیر آن **التزام** بالکسر بخود لازم گرفتن کاری را از منتخب **الزم** بالفتح و زای معجمه مفتوح لازم تر **الم** بفتحتین رنج و درد **الیم** دردناک **التئام**
بکسر اول سکون لام و کسر تای فوقانی و ثای مثلثه بوشیده ان برچیزی یعنی پوشیدن با خود از لئم که بمعنی بوسه دادن ست **اللهم** در اصل یا الله بود لفظ یا را حذف کرده میم مفتوح مشدد عوض
او در آخر در آوردند **التون** بالفتح و تای فوقانی و او معروف در ترکی زر سرخ را گویند و نام حرم سلطان شاه و بمعنی کنیزک از لغات **الحان** بالکسر خوشخوانی و نغمه بالفتح آوازها
از منتخب **الکن** بفتح اول و فتح کاف عوضی آنکه زبانش در سخن گرفته شود از منتخب **الان** بالفتح و تشدید لام نام ملکی از کشور روس در برهان ولایتی از ترکستان بالفتح و تخفیف
لام و مد الف دوم و در عربی بمعنی اکنون **الپ سلان** بفتحتین و قیل بسکون لام و بای فارسی بمعنی شیر دلیر چه الپ بمعنی دلیر و ارسلان بمعنی شیر نرینده مرد لفظ ترکیست **الپتگین** بادشاهیست
الی الان بمعنی هنوز و تا اکنون **الماس** نیم آن شدن کنایه از کمال احتیاج و فروتنی کردن **الف کشیدن** و **الف مدتن کشیدن** و داغ بصورت الف بریدن بفتح و
بعضی گویند که در ایام ماتم آستره بر سینه زنند که نشانهایش بشکل الف پیدا میشود و در بهار عجم نوشته که این رسم ولایت ست که عاشقان و قلندران با تیغ الف بر سینه کشند
السن بفتح اول و سکون لام و ضم سین مهمله و نون جمع لسان **الف قامتان** مشوقان کنایه از نکاه از مصطلحات **الف بر خاک یا بر زمین کشیدن** کنایه از خجالت کشیدن
الف بر خاک کسی کشیدن مذهب باشیه نیست که میت را بخاک کرده هفت بار سوره انا انزلنا خوانند و هر بار بر قبر او الف کشند از مصطلحات **البته** بالفتح و بامره
و تشدید فوقانی اول و تخفیف فوقانی ثانی که در حالت وقف بها بدل شده مصدر است و برای تاکید مبالغه مستعمل میشود در اصل بتة بود بمعنی قطع ست یعنی بیشبه بریدن الف
و لام در و زائد آورند که عوض فعل عامل ست از کنز **السنه** بفتح اول و سکون لام و کسر سین مهمله و فتح نون جمع لسان که بمعنی زبان ست و بر همین وزن **اطعمه** جمع طعام و **اشربه** جمع شراب و
اقمشه جمع قماش و **اسلحه** جمع سلاح و غیر آن **البیه** بالفتح و یای تحتانی مفتوح بمعنی سرین بالکسر چنانکه مشهور ست غلط از مزیل الاغلاط و بحر الجواهر و شرح نصاب و کنز **الیه** بالفتح بمعنی دنبه
گوسپند گوشت سرین حیوان **الف و نون زایده** یعنی الف و نون که مقابل فا و عین و لام نباشد چنانکه در رحمان و عطشان که بر وزن فعلان ست **الفیه** بالفتح و فای مکسور و تشدید تحتانی نام
کتابی در علم نحو در هزار بیت داده و باصطلاح نمایان کنایه از قصیده هزار بیتی از بهار عجم رسیده **الکه** بالضم و کاف عربی بمعنی کشور لفظ ترکیست از لغات ترکی و برهان **الله** در لغت بمعنی
در اصطلاح علمای الذات الواجب الوجود المستجمع لجمیع الصفات و در اصل این اختلاف ست نزد امام اعظم رحمة الله علیه در اصل خود ست زیرا که ذات او تعالی تغیر نیست پس لفظ اسم ذات
او تعالی ست و سیبویه گفته که اصل آن الاله بود همزه را بقاعده تسهیل حذف کردند و لام اول را ساکن کرده در لام دوم ادغام کردند تشدید شد و دیگر گفته اند که اصل آن اله بود
و بعضی گویند قیاسی بوده و الف و لام و آوردند لام جمع شد لام اول را در ثانی ادغام کردند الله شد و هم نزد سیبویه اصل لفظ الله لاه بود از لیه بالفتح که بمعنی

که بمعنی پوشیدن و در پرده رفتن است پس داخل کرده شد بر لاه الف و لام زائد لازم غیر عوضی بجهة اعلام تا شد محل اسم علم از صراح و منتخب و بعض جمع شی و همین اصح است الله الله
در مقام تعجب استعمال کنند الویه بالفتح و واو مکسور و تحتانی مشدد علمها و فوج بمعنی نشانهای لشکر و این جمع لوا است الاچه بفتح اول و ثانی و جیم فارسی پارچه باشد مخلوط که دو رنگ بود
از لغات ترکی اپچه بالفتح بمعنی مال و بندی که در تاخت ملک بیگانه گیرند و نوعی از پارچه ریشمی الوان و این لفظ ترکیست از مصطلحات الهی پناه کسیکه او عالم علم حکمت الهی
باشد و الهی نام فنی است از سه فن حکمت که طبیعی و ریاضی و الهی باشد الفیه شلفیه نام کتابی که حکیمی برای تقویت باه بادشاه مشتمل بر اشکال عجیبه جماع ترتیب داده بود الفیه کنایه از آلت
تناسل و شلفیه کنایه از فرج زن از مصطلحات الف تازیانه خطیکه از ضرب تازیانه بر بدن ظاهر شود از مصطلحات المعی بالفتح و میم نیز مفتوح و کسر عین مهمله کسیکه رای او همیشه
بجواب باشد و در فکر او خطا نیفتد و باید دانست از فهرست خود معلوم کند از شرح حریری و در کنز بمعنی زیرک الچی بالفتح مال و بندی که در تاخت ملک بیگانه گیرند و بمعنی گیرند
و ستانند و این لفظ ترکیست از مصطلحات الهی این لفظ مرکب است از لفظ اله که اسم ذات حق تعالی است و از حرف یای متکلم پس معنی مجموع الهی من است و در بعض محل یای این لفظ بر النسبت
نیز مضموم میشود چنانکه درین عبارت که حکم الهی چنین بود و کسانیکه این یا را از نفس کلمه دانند خطا و الهی نام یکی از اقسام ثلاثه حکمت نسبت و اقسام ثلاثه حکمت است ریاضی
و طبیعی و الهی پس الهی علمیست که بحث کرده شود در ان از امور یکه بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد بسوی ماده و آن معرفت الله تعالی است و مقربان حضرت او که بفرمان او
اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس احکام و افعال ایشان الف کوفی کنایه از چیز کج چراکه الف خط کوفی کج باشد از کشف و در مدار الافاضل و برهان
نوشته که الف کوفی کنایه از قضیب و آلت تناسل الدقی بضم دال و ترکی بمعنی شدن و یای تحتانی در آخر ضمیر غایب جمع لفظ او که راجع است بسوی ماهی هدائی

فصل الف مقصوره با میم

اما بکسر اول و تخفیف میم جمع امت است که بمعنی کنیزک باشد از لطائف و بکسر اول و تشدید میم در عربی ترجمه یا که حرف تردید است
و بفتح اول و تشدید میم بمعنی لیکن و نیز امضا بالکسر نشان و علامتی که بر پشت فرامین و قباله نویسند و معنی لغوی آن بگذرانیدنست و روان گردانیدن فرمان از بهار عجم و مدار
و کشف و منتخب و کنز امرا بضم اول و فتح ثانی و ثالث و در آخر همزه جمع امیر از منتخب عجب از بعض مردم بی التفات که بسکون میم خوانند املا بالکسر پر کردن و از یاد چیزی
نوشتن و آغاز کردن از خود چیزی گفتن و در اصطلاح بمعنی رسم الخط یعنی نوشتن ترکیب حروف موافق قاعده از منتخب و مدار امتلا بالکسر پر شدن و در عرف بسیار پر شدن
معده از غذا و بدهضمی امنا بضم اول و فتح میم و نون بمعنی امانت داران و این جمع امین است امعا بالفتح رودهای شکم و این جمع معاست بکسر میم باشد و روده هفت
است اول اثنا عشری دوم صائم سوم دقیق چهارم اعور پنجم قولون ششم مستقیم از لطائف و مفرح القلوب ام القری بضم اول و میم مشدد مضموم و ضم قاف و فتح
رای مهمله و در آخر الف بصورت یا لکه معظمه چرا که اول از همه قریه‌ها آن نواحی آباد شده است امشب بمعنی این شب و نیز بمعنی شب گذشته و شب آینده و هر دو مستعمل میشود بدانکه در سه محل
لفظ ام بالکسر بمعنی لفظ این آید یکی امشب دوم امروز سوم امسال از بهار عجم و غیر آن ام الکتاب کنایه از سوره فاتحه و بمعنی قرآن مجید و بمعنی لوح محفوظ و آیات محکمات از کنز و در
اصطلاح سالکان عقل اول که اشارت بمرتبه وحدت است از بهار عجم و لطائف امنیت بالضم و نون مکسور و یای تحتانی مشدد مفتوح بمعنی آرزو و امید و بفتح و نون مکسور و تشدید تحتانی مفتوح
بمعنی بیخوفی و همین از مدار و کشف و منتخب اماتت بکسر اول و فتح تای فوقانی میرانیدن و کشتن کسی را از منتخب امارت بکسر حکومت و بفتح بمعنی نشان و علامت امارات
بفتح اول علامتها و نشانها از صراح و کشف امهات بضم و تشدید میم مادران جمع امهة و این لغتیست در ام که بمعنی مادر باشد و استعمال امهات در انسانست و در
غیر انسان امات گویند به تشدید میم کذا فی القاموس و صراح امت بفتحتین بمعنی کنیزک و بفتح و سکون میم پشته زمین و جای بلند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی گروه
انسان و بمعنی پیروان انبیا از منتخب و کنز و فردوس اللغات و مولانا یوسف بن مانع چنین تحقیق کرده که مأخوذ از ام است که بمعنی قصد کردن باشد و برین تقدیر معنی اصلی
که در قصد کردن چیزی یکدل باشد و بمعنی جمع و بمعنی ملت و امام پیشوا و بعضی از روزگار و تارک سر ام الخبائث شراب امتزاج بالکسر و جیم آمیخته شدن چیزی
بچیزی از منتخب املاح بالکسر و حای حطی مهمله چیزی را نمکین کردن اما بعد لفظ اما متضمن بمعنی شرط و لفظ بعد از ظروف زمانی است بمعنی پس چون درینجا مضاف الیه محذوف
منویست مبنی علی الضم باید خواند یعنی دال بعد را در اما بعد مضموم باید خواند و مضاف الیه محذوف آن اکثر لفظ حمد و نعت باشد امداد بالکسر مدد کردن از منتخب

امتداد کشیده شدن و درازی از منتخب امجد بالفتح بزرگتر از منتخب امجاد بالفتح بزرگان اماجد بزرگان امرد بالفتح بی ریش و ساده نخ از صراح امارد بفتح اول و کسر
رای مهمله جمع امرد امید بضم اول و کسر میم و یای مجهول و گاهی هم بیا مشدد کنند و مجهول و معروف خوانده در اکثر محل درست باشد از مدار و مؤید ام ولد باضافت در اصطلاح
فقه کنیزکی که بنطفه مالک خود پسر یا دختر زائیده باشد در حین حیات خود مالک شد او را و ابو که آن کنیز را فروخت نماید بعد از مردن مالک خود آن کنیز آزاد باشد بکسی میراث
نخواهد رسید امصار بالفتح شهرهای کلان و این جمع مصر است که بمعنی شهر است از منتخب امطار بالفتح بارانها این جمع مطر است که بمعنی باران باشد از منتخب امرار بالکسر
بگذرانیدن از کنز اموات احمر مقتولان و شهیدان امر بفتح اول و سکون میم بمعنی حکم و بمعنی کار اگر بمعنی حکم باشد جمع آن اوامر می آید و اگر بمعنی کار باشد جمع آن امور
می آید از منتخب امس بالفتح دیروز از کشف املس بفتح اول و فتح لام ساده و هموار و صاف و نرم از کشف و کنز و صراح امرؤ القیس بکسر اول و سکون میم و فتح رای
مهمله و ضم همزه که بصورت واو هست و فتح قاف و سکون تحتانی و سین مهمله نام شاعری که از فصحای شعرای عرب بوده است بعضی گویند که او هفت قصیده عرا گفته خود نوشته بر در کعبه آویخته بود
و گفتن جواب املای عام در داده در آن ایام آیه کریمه قِیلَ یَا اَرْضُ ابْلَعِی مَاءَکِ وَ یَا سَمَاءُ اَقْلِعِی وَ غِیضَ الْمَاءُ وَ قُضِیَ الْاَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ نازل گشت بملاحظه این آیه شهر
قصائد امرؤ القیس بیهوده گشت امتصاص بالکسر و هر دو صاد مهمله مکیدن از کنز امتاع بالکسر نفع رسانیدن ام الدماغ بالضم کنایه از جای دماغ و آن جوفیست در استخوان
و غشائیست متصل محیط بجوهر دماغ است امر معروف امر کردن بکار نیکو که در شریعت اسلام معروف و شناخته شده است چنانچه صوم و صلواة و حج و زکوة و صدقه عید الفطر
و قربانی املاق بالکسر مفلسی و درویشی از منتخب و مدار امام ناطق یعنی امام ناطق بحق عبارت از امام جعفر صادق رضی الله عنه املاک بالکسر چیزی گرد آمدن
و بالفتح جمع ملک امتثال بالکسر و حرف چهارم ثای مثلثه بمعنی فرمان برداری از کشف و منتخب و کنز املال بالکسر ملول کردن از منتخب امهال و تمهال هر دو بالکسر مهلت
و فرصت دادن از لطائف امثال بالفتح داستانهای مشهور و صفتها و معنی مانند از منتخب امیر نخل بفتح نون و سکون حای مهمله لقب حضرت علی کرم الله وجهه از مدار امثال
بفتح اول و کسر تای مثلثه جمع امثل که بمعنی مشابه و نظیر است یا جمع امثال که جمع مثل است از شرح اصول اکبری و بمعنی بهتران مستعمل امل بفتحتین بمعنی امید از منتخب ام بالفتح و سکون میم حرف
عطف است بمعنی یای تردید و بالضم و تشدید میم بمعنی مادر و اصل هر چیز ام العلوم کنیت علم صرف است زیرا که اصل و مبدأ اکثر علوم است ام ملدم بکسر میم دوم و بسکون لام و فتح
دال مهمله کنیت تپ دائمی که او در مرگست از شرح تحفة العراقین مؤید و منتخب امم بالضم اول و فتح میم بمعنی گروهها و مردم از منتخب و کنز امام بالفتح بمعنی پیش و بر و بکسر بمعنی
پیشوا و بمعنی رشته معماران که بآن بنا راست کنند امن بفتح اول و سکون ثانی بیهراس شدن از بهار عجم و کشف و منتخب کسانیکه از بی اتفاقی به تحقیق خوانند غلط است
امان بالفتح بیخوف بودن و بمعنی زینهار و بهاد اول جمع امن که بمعنی بیخوفیست امین امانت دار از صراح امعان بالکسر تیز کردن نظر و در رفتن کاری بمعنی در کاری غور کردن
از منتخب ام الصبیان نام دیویکه اطفال را آسیب رساند و نزد اطبا نوعی از صرعست که با اطفال عارض میشود از مصطلحات ام غیلان بکسر غین معجمه بمعنی مادر دیوان آدم یا بضم
مادر و غیلان بالکسر جمع غول که بمعنی دیو باشد لیکن مناسبت کم دارد و دیوان بودن بمعنی درخت خار دار که بهندی ببول لیکر گویند مستعملست و مغیلان مخفف همین است از منتخب و بعض شرح
و صراح و قاموس نوشته که ام غیلان بالفتح غین معجمه درخت سمره که آنرا طلح نیز گویند و آن درختان بزرگ اند خاردار در ریگستان عرب امتان بضم اول و تشدید میم مفتوح
جمع امت بلونه امتنان بالکسر منت نهادن از منتخب و کنز اماکن بفتح اول و کسر کاف جمع الجمع مکانست چه جمع مکان امکنه باشد و جمع امکنه اماکن است
امام مبین بضم میم سوم و کسر بای موحده بمعنی لوح محفوظ امکان بالکسر مصدر است از باب افعال بمعنی قدرت دادن و جا دادن بر تقدیر اول ماخوذ است از مکنت که بمعنی
قدرت باشد و بر تقدیر دوم ماخوذ باشد از مکانت که بمعنی جای و جایگیر شدن است در محاوره فارسیان بمعنی طاقت و قدرت آید و گاهی از آن ما سوی الله مراد باشد و در اصطلاح
اهل حکمت چیزی را گویند که عدم و وجود او هر دو ضروری نباشد چنانچه جزئیات حادثه مثل انسان و دیگر حیوانات و شجر و حجر و امتناع آنرا گویند که عدم ضروری باشد چنانچه
شریک باری و وجوب آنکه وجود ضروری باشد چنانچه ذات باری تعالی امکنه بالفتح و کاف مکسور جمع مکان اماله بکسر اول میل دادن چیزی را بجانب دیگر و در اصطلاح
نحو میل دادن فتحه بسوی کسره و الف بسوی یا چنانچه در کتاب اماله کتاب و رکیب اماله رکاب و در الفاظ فارسی نیز اماله می آید چنانچه آزیر اماله آزاد و آبید اماله آباد و سکیب

و عبدالواسع و غیرهما امثله بفتح اول سکون میم و کسر ثای مثلثه جمع مثال امتعه بالفتح و تای فوقانی مکسور و عین مهمله مفتوح جمع متاع امرجه بفتح اول و سکون میم و کسر رای مهمله و فتح جیم جمع مرج بمعنی مزاج امور عامه بتشدید میم دوم در اصطلاح اهل حکمت چیزها را گویند که ذات آنها عام باشد مختص بیک قسم از اقسام موجودات نباشد بلکه شامل باشد سه قسم موجودات را یا دو را از آن جمله موجودات سه قسم است واجب و جوهر و عرض پس وجود و وحدت و کثرت از جمله امور عامه است که مخصوص بیک قسم از انها نیست چنانچه وجود و وحدت یافته میشود در هر سه اقسام موجودات و کثرت یافته میشود در دو قسم که جوهر و عرض باشد امامیه فرقه شیعیان که بجز دوازده امام تولا بکسی نکنند و اعتقاد ندارند امّی بالضم و تشدید میم در حقیقت منسوب بام است که بمعنی مادر باشد یعنی آن کسی که مانند ایام طفلی او بمیرد و از تربیت پدر محروم بوده بکنف مادر یا دایه پرورش یابد ازینجهت علم نوشتن و خواندن او را حاصل نشود و مجازاً بمعنی هر آنکسی که نوشتن و خواندن نداند اگرچه پیش پدر جوان شده باشد و لفظ امّی لقب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از آنست که آنحضرت از کسی تعلیم نگرفته بودند تا فضیلت استاد بر آنحضرت ثابت نشود از بهار عجم و منتخب و شروح سکندرنامه و کنز امهانی بالضم و تشدید میم مکسور نام خواهر ابوطالب یعنی خواهر حقیقی حضرت علی کرم الله وجهه که خواهر عم زاده پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم باشد از اسماء الرجال شیخ عبدالحق و جامع الاصول و کسر میم مخفف فارسیست و آنچه که بعضی از اهل لغت بمعنی عمه آنحضرت نوشته اند محض غلط است امهات سفلی اربعه عناصر یا طبقات زمین امانی بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی آرزوها و مرادها این جمع امنیه است که بالضم باشد بمعنی آرزو و بالف ممدوده خواندن یا بتخفیف یا دانستن غلط است مگر فارسیان معمول خود بتخفیف یا تحتانی خوانند از کنز و مدار و منتخب و لفظ امانی بتخفیف یا بمعنی منسوب بامان که بمعنی امن است و هم منسوب باما بتشدید ثانی فتح ثانی امام محمد غزالی بابتدای احوال بعلوم ظاهریه عظیم دستی داشتند چنانچه بر تمام اقران خود تفوق جستند و باخر از زهد و ترک و تصفیه باطن بنصیب کامل حاصل ساختند و کتب مفید بسیار تصنیف کردند چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن خان آرزو در چراغ هدایت نوشته است که لفظ غزالی را ملا عصام در شرح قصیده برده بتخفیف نوشته و مولوی عبدالغفور در حاشیه نفحات بتشدید گفته چنانکه عبدالنبی بیلقانی در حواشی قاموس غیره کرده همچنین ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده لیکن سمعانی در کتاب انساب بتخفیف زای معجمه گفته چون غزاله بالفتح دهی است از مضافات طوس لهذا همین تخفیف صحت دارد امام مذکور در سنه پانصد و نه بجوار رحمت حق پیوست امویه بضم اول و فتح میم و کسر واو منسوب به بنی امیه بضم همزه و فتح میم و تشدید یای تحتانی نام یکی از اجداد یزید پلید چهارم

فصل الف مقصوره مع نون + انطفا بالکسر فرو مردن آتش و چراغ از منتخب اندروا بفتح اول و حرف پنجم واو بمعنی آویخته و نگونسار و سرگشته و حیران از برهان رشیدی انجلا بالکسر و جیم روشن و صاف شدن جدا شدن و برون شدن از خانه و وطن بیرون رفتن از منتخب و کنز انحا بالفتح و حای مهمله جمع نحو است که بمعنی راه و طور باشد انسا بضم اول و فتح نون و سین مهمله جمع انیس بمعنی همدم و غمخوار و رفیق است انزوا بالکسر و رای معجمه گوشه نشینی و یکسو شدن از خلق انتما بالکسر [illegible] نیز مکسور بکسی نسبت یافتن و بمعنی افزون شدن و بالیدگی از قاموس و صراح و منتخب و مدار و کنز و بهار عجم و بعضی مردم که بمعنی پرده ملو گویند غلط است انهها بالکسر خبر دادن از منتخب ابنا بالکسر خبر دادن از منتخب انحنا بالکسر و حای مهمله مکسور و نون خمیده شدن و کوژپشت شدن از منتخب و این باب انفعال است مجرد او حنا بالفتح بمعنی خمیدن انطوا در نوردیده شدن از منتخب انا بالفتح در رسیدگی زمان و دیر ماندن [illegible] بمعنی من بکسر اول بمعنی وقت و دیگر در آخر بعد الف همزه زیاده کنند بمعنی ظرف و آوند باشد از شرح نصاب و فردوس اللغات انتفا بالکسر نیست کردن و نیست شدن از منتخب و کنز انقضا بسر آمدن مدت از منتخب انثی بالضم و ثای مثلثه ماده که در مقابله نر است از منتخب و کنز انشا بالکسر آفریدن آغاز کردن از خود چیزی گفتن و نام علمیست که دانسته شود بدان کیفیت عبارات نثر و باصطلاح علم عربیت و منطق کلامیکه احتمال صدق و کذب نداشته باشد و اقسام آن بسیار است آن امر و نهی و ندا و قسم و تعجب و تمنی از منتخب و مناظرة الانشا و صراح و کشف و کنز انگشت نما کامل و اشهر و سهو از مصطلحات انتخاب بیرون کشیدن برگزیدن بلفظ زدن و کردن مستعمل از منتخب و بهار عجم انحداب بجای دال مهملتین یکو پشتی انتساب نسبت داشتن بکسی انسب بالفتح مناسب تر انجذاب کشیده شدن از منتخب و تاج المصادر انسکاب بالکسر ریختن و بگریستن بسیار از منتخب انقلاب بالکسر گردیدن و نگون شدن و برگشتن از کاری و حالی و رجعت کوکب بلفظ گرفتن و گردیدن و افتادن مستعمل از بهار عجم و غیره انساب بالفتح نسبها و نژادها انسلاب بالکسر نیست شدن انتهاب بالکسر غارت کردن از کشف و صراح و تاج المصادر و کنز و منتخب

انگشت شهادت انگشت سبابه [illegible] انگشت بر ... نهادن کنایه از [illegible] ... و نیز غنص ... اندیشه فکر و خیال و مجاز بمعنی ترس و بیم ... سیلاب ... انگشت پیچ [illegible]

انبوب بالضم و حرف سوم بای موحده نوعی نی که از میان خالی باشد و این لفظ عربیست از منتخب انقاب بالفتح سوراخها و مغاکها که در زمین کنند و در ... نقب ست و بمعنی روبندها در نصیرت جمع نقابست انصباب بالکسر و صاد مهمله و دو بای موحده ریخته شدن آب و هر چه رقیق باشد از منتخب انیات بالفتح و حرف سوم یای تحتانی و در آخر موحده دندانهای نیشتر که درندگان را باشد و این جمع نابست از صراح انکباب بالکسر و بای موحده و کاف ... برو افتادن از منتخب و غیر آن انتصاب بر پا شدن انابت بکسر اول و حرف چهارم موحده مفتوح و بعده فوقانی توبه کردن و ما خواستن از کشف منتخب ... باز گردیدن بسوی خدا و باز گشتن از کارها بد اندبیت بالکسر مخفف اندبیت که دهلی ... والحال در اصل قلعه شهر دهلی است انگشت بالفتح و کاف فارسی مکسور چوب سوخته که سر شش سیاه گشته باشد از برهان و مدار و جهانگیری و کشف الفت بالفتح و فای مفتوح بمعنی تنگ و ... از کنز و منتخب انائت بکسر اول دفع ... حرف چهارم بمعنی ... رنگ و آهستگی و تانی ... از نقطا و منتخب انات بالفتح بر وزن قنات بمعنی ... این لفظ در رسم الخط ... انوثیت بمعنی ... یای تحتانی غلط بمعنی زن شدن ... وانوثت بدون یای تحتانی صحیح بخلاف رجولیت که مصدر جعلیست چراکه رجل اسم جامد ... مشتق ست از انوثت لیکن چون انوثیت هم در کلام ثقات واقع شده ... جائز باشد ... گوید بیت ... انوثیت ... انائث بکسر اول و در آخر ثای مثلثه بمعنی ... این جمع انثی که بمعنی ماده ... از منتخب و کنز و نقطا انبعاث بکسر اول و کسر بای موحده و عین مهمله و ثای مثلثه برانگیخته شدن از منتخب انیث بر وزن فعیل بمعنی آهن نرم از شروح نصاب و کنز اندماج بالکسر در رفته شدن بچیزی و در آمدن و استوار شدن بجائی از کشف و منتخب اندراج داخل شدن و در آمدن و نوسیده شدن از کنز انبج معرب انبه انموذج بالضم میم مضموم و ذال معجمه مفتوح بمعنی نمونه و نمودار و در فارسی گاهی مجازاً بمعنی اندک مستعمل میشود باید دانست که صاحب قاموس نموذج بدون الف و بفتح نون معرب نموده نوشته است و انموذج را که بالف ست خطا گفته لیکن از مفتاح سکاکی و کتب معتبره دیگر معلوم شده که انموذج بزیادت الف صحیحست چراکه رتبه صاحب مفتاح در علم عربیت زیاده از رتبه صاحب قاموس ست و نیز شارح مفتاح انموذج را که بالف ست صواب دانسته معرب نموده گفته اند معرب نمونه بدلیل آنکه قاعده تعریب دلالت میکند که معرب نموده باشد چه دال مهمله در تعریب بذال معجمه بدل میشود و لفظ نموده که بدینجا مذکور شد صیغه اسم مفعولست نه ماضی و نمونه مخفف نموده است و این تحقیقات استادی عبد الکریم خان مغفورست و مولف نیز از کتب معتبره همین تحقیق نموده انضاج بالکسر و ضاد معجمه و جیم پخته کردن خلط و دمل و ریش و رسیده کردن میوه و نیز باصطلاح اطبا منضج کردن خلط رقیق را و رقیق کردن غلیظ را انگشت پیچ عهد و پیمان و دست آویز انجاح بالکسر و جیم و حای مهمله روا کردن حاجت از منتخب و کنز انفتاح کشاده شدن از منتخب انشراح کشاده شدن دل از منتخب انتصاح نصیحت پذیرفتن انتطاح سرون زدن کاو و قوچ و مثل آن از نقطا انتساخ بالکسر و خای معجمه نسخه گرفتن از منتخب و کنز انتفاخ ... باد شدن و آماسیدن از منتخب انقیاد فرمانبردار و فروتنی از منتخب انتقاد نقد ستانیدن و کاه انداز جدا کردن از منتخب و نقطا و یکی از اعمال علم معماست و آن اشارت کردنست ببعض حروف و بالفاظ مناسب آن حرف و چنانچه حرف اول را سر و رخ و لب و تاج گفتن و حرف وسط را میان و دل و کمر و حرف آخر را پا و دم و غیره خواندن چنانکه برای اسم شمس در معمای مصر مصرع اول شام و میان حرف دامن نرگس انعقاد بکسر اول و کسر عین مهمله و قاف و دال بسته شدن و مجتمع شدن انشاد بالکسر و شین معجمه شعر خواندن و انشاد سرا بمعنی شعر خوان اند بالفتح مخفف اندک و لفظ اند بمعنی چند نیز آمده از شروح نصاب و برهان و جهانگیری و رشیدی ... لفظیست ... عدد مجهول ... انسداد بکسر اول و کسر سین مهمله بسته شدن راه از منتخب انفراد تنها شدن انبان بای موحده و پوستی که آنرا پر باد کرده آهنگران آتش افروزند انفاد بالکسر و فای و دال معجمه ... کردن و روان کردن ... و شمشیر و خنجر بر چیزی گذرانیدن از منتخب انصار بالفتح یاری دهندگان و گروهی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ایام هجرت در مدینه بخدمت آنحضرت رسیده ... انتشار پراگنده شدن ... استاده شدن ... انتظار بالفتح نظرها انفجار بالکسر بیرون آمدن آب از ... شدن ... انگار بالفتح و کاف فارسی صیغه امر از انگاشتن بمعنی فهم و بدان و خیال کن انتظار چیزی را چشم داشتن و بلفظ داشتن و بردن و کشیدن و کردن مستعمل و انتظاری بزیادت یای مصدری خطاست مگر نزد بعضی فارسیان جائزست انکسار شکسته شدن و شکستگی انحصار بالکسر تمام شدن و گنجیدن ... انبار بالفتح ...

رقوم اعداد است و بر زبان ... در هند موافق قرار داده ... کسنند ... گاهی نقاط باشد و چون فارسی ... در ذیل قول ... فارسی آورده پس معرب باشد و ظاهرا از توافق

از نبی اسبا از منتخب انوار بالفتح شگوفها و روشنیها بر تقدیر اول جمع نور بالفتح و بر تقدیر معنی دوم جمع نور بالضم از منتخب و کنز انذار بالکسر و ذال معجمه بیم دادن و ترسانیدن
از منتخب و لطائف انداء بالفتح و دال مهمله بمعنی افسانه از فرهنگ میر عضد الدوله انجوانبر بالفتح و حرف سوم بای موحده مضموم در ترکی نام آلتیست آهنین که مهره داران
گیرند بهندی سنسی گویند از رشیدی و فردوس اللغات انبار بالفتح توده بار غله و متاع جمع نبر بالکسر بمعنی توده و جای غله و بنجین تلست چنانکه در منتخب و صراح و مدار و کنز صیغه
کرد انبار انباشتن بمعنی پر کردن و ذخیره کردن است از بهار عجم انگشت نهار منظور که بجهت خواستن امان و پناه جستن پیش غالب انگشت شهادت برمیدارد انفطار پاره
پاره شدن و آفریدن از لطائف انشار بالکسر زنده کردن از لطائف انداز بالفتح بمعنی اندازه و اندیشه و قیاس و قصد و حمله کردن و قدرت و مقدار و مرتبه و حال و انداز بیاء لیاقت
از فکر و سیاق و طرز یکسی را پسند آید از کشف و بهار عجم و جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان و چراغ هدایت انگشت بالفتح و ضم کاف فارسی و رای فارسی پنجه پیلبانان در دست
دارند از برهان و در جواهر الحروف نوشته که در اصل انکس بود بضم کاف تازی و سین مهمله چون باتصال کاف مضموم سین مهمله لفظ قبیح پیدا میشد لهذا کاف تازی را بکاف فارسی و سین را بزای معجمه
بدل کردند و بعضی برای عربی آنرا فارسی دانسته اند انزر بفتح اول و سوم بمعنی پند و وصیت از مدار و سروری و رشیدی و جهانگیری و برهان انتهاز بالکسر فرصت یافتن و قابو یافتن از
منتخب و کنز انبا بالفتح شریک انجاز بالکسر و جیم وفا کردن عده و روا کردن حاجت از منتخب و کنز اناس بضم اول بمعنی مردمان اسم جمع است جمعی نیست مگر بمعنی جمع می آید از بحر الجواهر و
کنز و منتخب انس بالکسر آدمیان و اسم جمع است بمعنی جمع و بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن بچیزی و الفت گرفتن و بفتحتین نام یکی از اصحاب کرام از منتخب و کنز اندراس بالکسر و دال مهمله
نیز مکسور بمعنی کهنه شدن و کهنگی از منتخب انتکاس از گون شدن انغماس بالکسر و غین معجمه در آب فرو رفتن از منتخب و تاج انغراس بالکسر و غین معجمه و رای مهمله رویدن درخت انفس بفتح
اول و ضم فا جمع نفس که بسکون فا بمعنی روح و ذات است عالم ارواح و عالم باطنی و آفاق کنایه از عالم ظاهری و عالم اجسام از شمسی میتوان که عالم انفس و آفاق همین عالم ظاهری باشند
چه اکثر نفوس و جمیع افق در همین عالم ظاهری موجود اند انیس خو گرفته شده و همدم و غمخوار و مصاحب از منتخب و کنز و صراح و لطائف انعکاس بالکسر باژگونه شدن و منعکس شدن شکل چیزی
در جسم شفاف مثل آب و آئینه وغیره اندلس بفتح اول و فتح دال مهمله و ضم لام ملکیست مغرب از لب اللباب انجاس بفتح پلیدیها از منتخب انقاس بالفتح و قاف و سین مهمله سیاهیهای
نوشتن و این جمع نقس است که بالکسر بمعنی سیاهی نوشتن است از منتخب انجس بفتح و جیم بمعنی پلید تر اسم تفضیل از نجس انتعاش بلند شدن و برخاستن و نیکو شدن و این از باب افتعال است
از منتخب و کنز و فارسیان بمعنی عیش و نشاط استعمال کنند از بهار عجم انتباش حرف چهارم بای موحده برهنه کردن کفن دزد مرده را از لطائف انقص بالفتح کمتر و عیبناک تر
از منتخب انقاص بفتح کمیها و عیبها و بالکسر کم کردن و ناقص کردن انقباض بالکسر گرفته شدن و گرفتگی از منتخب انتقاض بالکسر و قاف شکستگی عهد و جز آن از منتخب
انتهاض بالکسر برخاستن و کوچ کردن از منتخب و کنز انقراض بریده شدن و گاهی بآخر رسیدن است [illegible] او باشد از کنز انخفاض بالکسر و بخای معجمه و ضاد معجمه و فا پست
شدن کلمه و بسبب افتادن الخ کنز انبساط بمعنی گستاخی و کشاده شدن و فراخی و مجازا بمعنی خوشی و گستاخ شدن از منتخب و مجموع اللغات انخراط در میان جماعتی در رفتن از
کنز و در مجموع اللغات درمیان چیزی درآمدن و رشته در سوزن کشیدن و در صراح در کشیده شدن در رشته و از منتخب بمعنی در رشته کشیده شدن مستفاد میگردد انحطاط بالکسر
و حای حطی فرود آمدن و یکی نهادن چیزی از کنز منتخب انضباط بمعنی یکی و مضبوطی انبان انفط بکسر نون سوم و سکون فا و طای مهمله چیزی که از نفط و باروت پر کرده بر
آتش بر دشمنان اندازند انتزاع بالکسر و زای معجمه بیرون کشیدن و برکندن و برکنده شدن لازم و متعدی از منتخب و کشف انقلاع [illegible] انصداع شگافته شدن از منتخب
انتفاع نفع گرفتن از منتخب لفظ بردن مستعمل انخلاع بخای معجمه برکنده شدن از منتخب انطباع بالکسر و طای حطی و موحده نقش شدن چیزی بر چیزی از منتخب انقلاع
بقاف برکنده شدن از کنز انباغ بالفتح و سوم موحده و غین معجمه زنی که در نکاح یکمرد باشند هر یکی مر دیگری را انباغ باشد بهندی سوت گویند از برهان انقاع قطع علیم شرح
دیوان حافظ بمعنی شوخ نوشته و در مدار ایقاع بفتح اول و سکون تحتانی و فا بمعنی غمازه و غنوده گفته و در مجموع اللغات و فرهنگ دیگر بسکون تحتانی بمعنی کوالیدن [illegible]
حرف زدن کودک بمعنی نو آموختن سخن و بهلول شارح دیوان حافظ بمعنی رستائی نوشته انزیاغ بزای معجمه و یای تحتانی و غین معجمه میل کردن بطرفی دیگر از جانب حق و اعتدال
انصباغ بصاد مهمله و بای موحده رنگین شدن از منتخب و کنز اندباغ پخته یافتن پوست انحراف بالکسر خم شدن و برگشتن و بطرفی مائل شدن و مراد از بمعنی کجروی هم می آید

از کنز **انصرام** بازگشتن و رجعت و انقلاب **انعطاف** خم گرفتن و برگردیدن از منتخب **انکشاف** وا شدن **انکساف** بسین مهمله گرفته شدن آفتاب **انجراف**
جا منعزل و شتن از لطائف **انصاف** نصف کردن و برابر شدن کسی در هیچ طرف زیاد نشود **انف** بالفتح بینی **انتصاف** داد یافتن و نصف یافتن و نیمه شدن از منتخب **انوف**
بضمتین جمع انف که بمعنی بینی است **انیق** بفتح اول و کسر نون و سکون یای تحتانی خوب و عجیب از منتخب **انملاق** بکسر اول و سوم دوستی و چاپلوسی و لطف نمودن و هموار شدن و خلاص یافتن
از منتخب **انفاق** بالکسر نفقه دادن و خرج کردن از منتخب **انتساق** طریق و انتظام پذیرفتن و روشن و دستور چیزی ترتیب یافتن لازم و متعدی هر دو آمده **اتساق** بالکسر روشن و دستور ترتیب
دادن بالفتح جمع نسق **انزهاق** بالکسر و زای معجمه نیست شدن و هلاک شدن از منتخب **انخراق** دریده شدن **انغلاق** بالکسر و غین معجمه بسته شدن **انطباق** بهم پیوستن
انسلاک درآمدن چیزی در چیزی از کنز و منتخب **انهماک** بالکسر کوشیدن در کاری و مبالغه کردن در آن از کنز و منتخب **انتهاک** بالکسر لاغر و ضعیف کردن از منتخب **انفکاک** بالکسر بمعنی
از هم جدا شدن و آزاد شدن از منتخب و کنز **انسباک** بالکسر و حرف چهارم بای موحده گداخته شدن زر و نقره و دیگر فلزات **اندیک** بالفتح بر وزن نزدیک کلمه تمنا بمعنی امید
از شرح نصاب و جهانگیری و برهان **انفال** بالفتح و غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین از منتخب **انحلال** بالکسر و حای مهمله گشاده شدن و با چیزی شدن و نابود شدن از منتخب و مجموع اللغات
انجیل بالکسر کتاب عیسی علیه السلام معرب انگلیون بعد حذف واو و نون طلب تخفیف کرده میان لام و یا و الف اکثر داده اند چه افعیل بالفتح در کلام عرب نیامده **انجل** بالفتح
و جیم مفتوح فراخ چشم از شروح نصاب و کنز و صراح **اندمال** به شدن زخم و جراحت از منتخب **انخذال** بالکسر و خای معجمه بی یاری **انامل** بفتح اول و کسر سوم بمعنی سرهای انگشتان
و این جمع انمله است که بمعنی سر انگشت باشد از منتخب و غیر آن **انفعال** شرمنده شدن و اثر چیزی پذیرفتن از منتخب و کنز و بلفظ داشتن و بردن و کشیدن و دادن مستعمل از بهار عجم
انتحال بحای مهمله سخن کسی یا شعر کسی بر خود بستن از منتخب و کنز **انتقال** از جای بجای رفتن از منتخب و کنز **امتثال** فرمان بردن از لطائف **انتقام** بالکسر کینه کشیدن و باز
از منتخب و کنز بلفظ کشیدن و گرفتن مستعمل **انهدام** ویران شدن و از پا درآمدن عمارت و غیره از منتخب و کنز **انصرام** بالکسر بریده شدن و منقطع شدن و آخر شدن از منتخب
و کنز **انهزام** بالکسر و زای معجمه بمعنی شکست لشکر که در مقابل فتح است از منتخب و کنز **انقسام** بالکسر حصه حصه شدن و بخش بخش شدن **انضمام** بالکسر فراهم شدن چیزی بچیزی
و پیوستگی و آمیختن و بهم شدن از منتخب و کنز **انعام** بالکسر نعمت دادن و ناز کردن و زیاد شدن و بالفتح چهارپایان از منتخب جمع نعم است که بفتحتین باشد و نام سوره قرآن مجید
از منتخب و کنز **انجم** بفتح اول و ضم جیم ستاره‌ها و این جمع نجم که بمعنی ستاره است از قاموس و منتخب **انتظام** بالکسر آراسته و مرتب گردیدن **انام** بالفتح بمعنی مخلوقات از جن و انس و
آنام بالمد نیز آمده و انیم هم نوشته اند و این هر سه لفظ اسم جمع است نه جمع مثل قوم و رهط از قاموس و منتخب **انعدام** بالکسر نابود شدن و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که این لفظ
غلط است چرا که باب انفعال مختص بعلاج و تاثیر است مگر استعمال آن بسیار است **انفصام** بالکسر و حرف سوم فا و حرف چهارم صاد مهمله بمعنی شکسته شدن از منتخب **اندام** مطلق عضو
ظاهر و مجازاً تمام بدن بلکه مطلق جسم را گویند لهذا اندام گل و اندام کوه و اندام آفتاب هم آمده از بهار عجم **انتسام** بکسر اول و کسر سوم تای فوقانی و سین مهمله بوی خوش گرفتن از کنز
انجام بالفتح بمعنی انتها از برهان و رشیدی بمعنی آخر کار **اندگان** بالفتح و کاف فارسی نام شهری از توران مابین سمرقند و چین از برهان **اندجان** بالفتح و جیم عربی نام شهر
از توران و این معرب اندگانست از قاموس **انسان** بالکسر بمعنی آدمی و بمعنی مردمک چشم از کنز و مدار و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که انسان در اصل انسیان بود یا
و نون زیادتی برای الحاق شده و این ماخوذ است از انس بالضم که بمعنی الفت گرفتن و ظاهر شدن است و بعضی گفته که ماخوذ از نسیانست و مردمک چشم را از آن انسان گویند که بیننده را
شکل انسان در آن نظر می‌آید و بهمین جهت در فارسی مردم و مردمک گویند و بهندی پتلی نامند چه در هندی بمعنی حقیقی لفظ پتلی تصویر آدمیست **انسان عین** کنایه از پتلی
انجمن بالفتح و جیم مضموم جائیکه در آن مردم بسیار نشسته باشند و در آخر این لفظ نون برای نسبت است کسوی انجم یعنی منسوب با ستارگان زیرا که جای یکجا ستارگان
باهم متصل باشند و ناحیه مختلف اند و در هر یکی جمع ستارگان و همین طور رجال مجلس است و این از شرح نصاب **انگاشتن** بکاف فارسی بمعنی دانستن و پنداشتن و بکاف عربی
خواندن غلط است از جهانگیری و لغت بابا **اندائیدن** بالفتح کهگل کردن بدیوار و گچ اندودن از مدار و برهان **اندهان** بالفتح و دال مهمله مضموم بمعنی غمگین از لطائف
انین بفتح اول و کسر دوم بمعنی ناله و نالیدن از لطائف و منتخب و کنز **انجیدن** استره زدن و ریزه ریزه کردن از برهان **انجیدگان** زخمیان **انیران** بالفتح نام

دیا ی مجهول نام [illegible] از هر ناشمسی از جهانگیری برهان **انبیان و انشتین** بضم اول هردو تا ی مثلثه هردو بجای یاء از کنز **انبان** بالفتح پوست دباغت داده زنبیل [illegible]
که از چرم میباشد و شکوه **اندیدن** تعجب کردن از برهان **انکلیون** بالفتح و کاف فارسی مفتوح و یای تحتانی و واو معروف بمعنی انجیل عیسی علیه السلام ذکر تمامش در لفظ [illegible]
و نام سازی و نام جامه هفت رنگ و هر شی که عجیب و غریب باشد از رشیدی و برهان **انگشت در دهان ماندن** تاسف نمودن **انگشت بر لب نهادن** کسی را
سخن آوردن گو باگردانیدن از جهانگیری برهان کنایه از استدعای سخن از مصطلحات **انگشت بر حرف نهادن** عیبگیری کردن **انگشت نیل کشیدن** بمعنی انکار کردن
از برهان جهانگیری **انگشت بدندان گرفتن** کنایه از تعجب کردن و حسرت خوردن **انگشت بر چشم نهادن** قبول کردن فرمان از برهان **انگشت بر در زدن** استجابت
باز کردن در **انگشت بر جبین نهادن** کنایه از سلام کردن **انمار یاسین** بروز نوروز چهل بار سوره یاسین بر انار میدمند هر که آن انار بی شرکت غیر بخورد تمام سال از امراض
محفوظ ماند **انگشتو بر زبانی** نان بروغن و شکر مالیده از برهان **انبره** بفتح اول و سکون نون و ضم بای موحده آلتی ست که آهن گرم را بدان میگیرند بهندی سنسی گویند از
برهان رشیدی **انمله** بالفتح و میم مضموم بمعنی سر انگشت جمع این انامل می آید از بحر الجواهر و کشف و مدار و در منتخب بکسر میم و صاحب قاموس گوید که بهر سه حرکت الف و بهر سه
حرکت میم درست ست **اندازه** بمعنی طاقت و یارای و جرات و تخمین و نمونه و نشان و بمعنی قصد و اراده از بهار عجم **انوشه** بفتحتین و واو مجهول و شین معجمه بمعنی خرم و خوشحال
و پادشاه نوجوان مجازا بمعنی [illegible] از جهانگیری رشیدی مدار **انگاره** بالفتح و کاف فارسی و رای مهمله بمعنی نقش ناتمام و نقشه و مثل تصویر و هر چیز ناتمام
و بمعنی نگارش و بمعنی افسانه و دفتر حساب از برهان رشیدی و بهار عجم **انتباه** بالکسر آگاه کردن و خبردار شدن آگاهی از کشف و سروری و منتخب **انبوبه** بالضم و بای موحده
مضموم و واو معروف و بهم بای موحده بمعنی [illegible] از منتخب و برهان و حرف پنجم رایای تحتانی دانستن خطاست **انگله** بفتح اول و ضم کاف فارسی حلقه کوچک که گوی
گریبان را در آن اندازند از رشیدی و برهان بفتح کاف فارسی بمعنی گوی گریبان **انگوزه** در اصل انگوز بوده انگو بمعنی درخت حلتیت چه انگ بمعنی حلتیت و زه نسبت و زه بفتح زای
فارسی بمعنی [illegible] ابدال کرده اند مگر انگره بدون واو صحیحست از رشیدی و غیره **انفحه** بالکسر و فا مفتوح و تخفیف و تشدید حای مهمله هردو درست و بفتح اول و کسر فا نیز آمده
بمعنی پنیرمایه صاحب قاموس قسطلانی نوشته انفحه شیری باشد که منجمد و بسته میشود در شکنبه بچه شتر یا میش و غیره بشرطیکه آن بچه تا حال گیاه نخورده باشد پس شکمش شکافته شیر مذکور را برآرند
مایل بسفیدی و بیرون آرند و خشک کرده وقت حاجت بکار برند از منتخب و بحر الجواهر و کشف نیز همین تحقیق شده **انبانه** بالفتح و آن پوستی باشد مثل مشک که غله در آن کنند
از برهان **انیقه** بر وزن صحیفه بمعنی خوب و عجیب از منتخب ماخوذ از انق بفتحتین شاد شدن بغایت خوش شدن **انبه** بفتح اول و ضم موحده مخفف انبوه بفتح اول و سکون نون و فتح
بای موحده و ها ملفوظ عربی بمعنی تنبیه کننده و خبر دهنده از منتخب بفتح موحده و ها مخفی میوه مشهور که آن را آنب گویند **انسیه** بالضم و یای مشدد منسوب بانس که بالضم بمعنی خو
گرفتن و الفت نمودن است **انطاکیه** بالفتح شهریست بشام **انگشتری و انگشترین** بدیهی این هردو لفظ انگشتر است از عالم معین که در اصل معین ست و یا و نون زائده و انگشتر مخفف
انگشتوار است یعنی صاحب انگشت لیکن واو از جهت تخفیف حذف کرده اند از خیابان **انداهی** بالفتح امر از اندائیدن بمعنی کاه گل کردن بر دیوار و غیره [illegible]
بمعنی بدگویی و بمعنی زر ویا صادق از برهان **انسی** بالکسر آدمی و بمعنی جانب اندرونی عضو هر چیز و جانب راست از کنز **انانی** بالفتح خودبینی [illegible] از مصطلحات **انفسی** از عالم امواج
عالم باطن و آفاقی مراد از عالم ظاهر و عالم اجسام که دنیاست از شمسی **آنداهی** جامه خوش اسلوب که بر بدن چست و درست بود **آیدانی** را می نام دیوان صبح الله خان [illegible]
دارد **فصل الف مقصوره مع واو** **اولی** بالفتح صواب و سزاوار تر و بالضم بمعنی نخستین مونث اول از منتخب و مصراح [illegible]
اولیا بالفتح دوستان و نزدیکان و قرابت و نزدیکان حقتعالی از منتخب و فردوس اللغات **اودا** بفتح اول و کسر واو و تشدید ذال مهمله جمع ودید بمعنی دوستدار و همدمان و **اصحاب**
بالفتح جمع وصی **اوسط قضایا** کنایه از حد اوسط و آن عبارتست از لفظ مکرر در قیاس اقترانی مرکب باشد از دو قضیه چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس لفظ متغیر حد اوسط است
چون از هر دو قضیه صغری و کبری هر دو لفظ مکرر را که حد اوسط است دور کنی نتیجه حاصل آید العالم حادث **اول بها مشک بها** این مثل معاوضه سوداگرانست یعنی
فروختن متاع بعوض قیمتیکه خریدار اول بدهد [illegible] **اوی** بفتح اول و فتح ثانی و سوم الف مقصوره بمعنی شغال [illegible]

او توب بضم اول و ضم تای فوقانی و بهر دو واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی گذشته اوجب بفتح اول و فتح جیم بمعنی اجب تر اوّل شب و اصل ترکیب اضافیست لیکن بکثرت
استعمال کسره اضافت محذوف شده چنانکه نیم شب بجزان که مقطع الاصاحت ابدأ نظامی گوید بیت بر اوّل شب آهنگ خواب آورم به تسبیح نامت شتاب آورم از
از بهار عجم اوس البتوبیه بالفتح و بای مفتوح [illegible] اوّل الفتوت کنایه از وقت فجر چرا که شافعی در آن قنوت میخوانند اویماقات بضم اول و واو مجهول و سکون
یای تحتانی جمع اویماق که لفظ ترکیست بمعنی قوم و قبیله از لغات ترکی نوشته شد اوداج بالفتح رگهای گردن جمع وداج که بالکسرست از منتخب اوج بالفتح طرف بالای
هر چیز و اوج بلندترین درجه کواکب بود و آن ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک سبعه سیاره و این معرب اوچ است اوچ بضم اول و واو معدوله و سکون جیم فارسی [illegible]
منتخب و برهان و برجیس و در بهار عجم نوشته که اوج بالفتح باصطلاح هیئت و تنجیم نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط است از مرکز عالم و مرکزی را از سبعه سیاره اوجی باشد
و گاهی حضیض اوستاخ بمعنی گستاخ از لطائف اوساخ بالفتح جمع وسخ که بمعنی چرک و ریم است از لطائف اوج مریخ کنایه از برج اسد که محل اوج مریخ است اوتاد بالفتح
میخها و این جمع وتد است و قسمی از اولیاء الله که بهمه عالم چهار تن میباشند از منتخب اوراد بالفتح دعاها که بوقت معین خوانند از منتخب اولاد بالضم نام دیوی که بدست [illegible]
اورمزد بواو معروف و رای مهمله موقوف و ضم میم و سکون زای معجمه بزبان پهلوی ستاره مشتری که قاضی فلک است اورنگ بالفتح تخت و زینت و شکوه و مکر و حیله از برهان وحید بالفتح
از لطائف اوتار بالفتح و تای فوقانی بمعنی تارهای ساز و رودهای کمان و این جمع وتر است که بفتحتین باشد از منتخب اوطار بالفتح حاجات اوبار بالفتح و بای موحده [illegible]
بمعنی بجلق فشردن و این امر ترکیبی است بمعنی بجلق فشرنده آید آودر بفتح اول و کسر دال مهمله برادر پدر که بعربی عم گویند از کشف و برهان [illegible] اوزار بالفتح آلات
و ادوات کار و گرانی و مصالح طعام از برهان و بعربی گناهها و سلاحها و بارها که بر پشت بردارند کذا فی کنز اللغات اولی تر [illegible] که اولی که صیغه
اسم تفضیلست جهت مبالغه دیگر [illegible] در ترکیب [illegible] اول و تر [illegible] مستعمل [illegible] از بهار عجم و نورالله در شرح گلستان [illegible] از لفظ اولی مستفاد است کلمه
محض [illegible] چون در کلام قدما کثیر الاستعمال است اصلاح نمیتوان کرد اوزبک بضم اول و فتح واو [illegible] از منتخب و قاموس اوس بالفتح و سین مهمله گرگ و نام
و نام قبیله از عرب از شرح نصاب و فردوس اللغات و لطائف اوباش بالفتح بمعنی مردم مختلف آمیخته و مردم [illegible] و ناکس [illegible] بمعنی مردم بیباک و رند [illegible] بوشست
که بالفتح باشد که بطریق قلب حروف واقع شده [illegible] فارسیان بجای [illegible] استعمال کنند از بهار عجم و کشف و سراج و لطائف و منتخب و شرح گلستان اوسط بالفتح اول
و کسر سین مهمله میانه و میانه تران و این جمع اوسط است اوجاع بالفتح دردها جمع وجع که بمعنی درد است از کنز اوتاد طالع [illegible] طالع [illegible]
طالع که خانه اول است و آن تعلق دارد به تن و جان و عمر و زندگانی [illegible] خانه چهارم و آن تعلق دارد [illegible] خانه هفتم و آن تعلق دارد [illegible]
و زوجه و مراد و مقصود و چهارم خانه دهم و آن تعلق دارد بحکومت و شغل و عمل و دولت اولاغ بضم اول [illegible] لفظ ترکیست بمعنی خر اوتاغ و اوتاق
در ترکی خانه و حجره اوجاغ و اوجاق [illegible] اوقاف [illegible] از منتخب اوفق بالفتح و فای مفتوح موافق تر از منتخب
اوشاق بضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی طفل [illegible] اوثق بالفتح و تای مثلثه محکمه تر و استوارتر از منتخب اوغشماق بضم اول و سکون غین معجمه [illegible] و سکون
شین معجمه مصدر ترکیست بمعنی وزیدن اولنگ بالضم و واو مجهول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی سبزه زار و مرغزار و این ترکیست اونگ بضم اول و واو
غیر ملفوظ و کسر نون اول و سکون نون دوم و کاف فارسی در ترکی بمعنی [illegible] اونگ بالفتح [illegible] از برهان اوائل بفتح اول و کسر همزه که حرف [illegible] اوغل
بضم اول و ضم غین معجمه و سکون لام و بهر دو واو غیر ملفوظ علامت [illegible] اوجال [illegible] بالفتح [illegible]
و تشدید واو مفتوح صیغه اسم تفضیل بمعنی [illegible] اول اسم تفضیل [illegible] استعمال آن یکی از استعمالات ثلاثه اسم تفضیل [illegible] است از جهت
کثرت استعمال لهذا بعض [illegible] آن [illegible] و فتح و تخفیف [illegible] که مؤنث اول است [illegible] و سکون لام
[illegible] و ضم [illegible] اشارت او رم بضم اول و واو غیر ملفوظ و ضم [illegible] لفظ ترکیست بمعنی انگور از لطائف اوهام بالفتح جمع وهم [illegible] بالفتح [illegible]

این جمع وثن است که بمعنی بت باشد از منتخب و صراح **اوطان** بالفتح جمع وطن **اوان** بالکسر بمعنی ایوان و گوشک و بالفتح و کسر بمعنی وقت و هنگام از منتخب و قاموس و در صراح بمعنی هنگام
بالفتح **او باریدن** بالکسر فرو بردن **اولین** در استعمال فارسی عربی بزیادت یا و نون مزید علیه اول است نخستین و نخستین همین و کمتر و کمترین از شرح نور الله **اوثان** بضم
اول و فتح زای فارسی صیغهٔ امر است از اوزیدن که بمعنی ... و قتل کلین و کلش از برهان **اولان** بضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی شوند **اوج** صرو نام نغمه ایست
از موسیقی **اوده** بفتحتین و های مختفی صوبه ای از هندوستان و قدیم شهری بوده بزرگ اجودهیا نام هرایچ و لکهنو بلاد و داخل این صوبه است **اوقیه** بضم اول و واو معروف و کسر قاف و
تشدید یای تحتانی چهل درم و وزن اواقی جمع آن از منتخب و مؤید و کشف و در کنز نوشته که اوقیه بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم و در حدیث بمعنی چهل درم **اوکسمه** بضم اول و واو غیر ملفوظ
و خای معجمه ساکن و کاف عربی مفتوح و سکون سین مهمله ترکیست بمعنی تیر بازگشتی زدن از چراغ هدایت و در بهار عجم بمعنی کج و منحرف و برگشته **اولمش اوله** در ترکی بمعنی شده باشد چه
اولمش بضم اول و واو غیر ملفوظ تا و سکون لام و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی شده و اوله بضم اول و فتح لام بمعنی باشد **اولکه** بضم اول و واو معدوله و سکون لام و کاف عربی
بمعنی کشور این ترکیست **اوعیه** بفتح اول و سکون واو و کسر عین مهمله و یای تحتانی بمعنی ظروف و آوندها این جمع وعاست که بکسر بمعنی آوند باشد و بمعنی اوندها نیز مستعمل مشهور
اواره دفتر حساب از برهان **آواه** بالفتح و تشدید واو دعا خوانند و بمعنی آموختن و آکننده کسیکه بزبان حاجت ندارد و گریه کند بدل کند از لطائف **اورده** بفتح اول و سکون واو و کسر
دال رگهای غیر جهنده و این جمع وریدست **اوره** بفتح اول بمعنی وابره قبا و ابره رضائی و غیره **اولی اجنحه** بضم اول و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و حای مهمله
صاحبان بالها و این کنایه است از ملائکه چنانکه منقولست که فرشتگان پر و بال دارند **اولو** بضم همزه که بصورت الف ست و واو مکتوبه نا ملفوظه و کسر لام بمعنی خداوندان جمع ذو
بالضم و این جمع خلاف ماده و مفرد است **اوجی** بالفتح و جیم مکسور تخلص شاعری **اوانی** بفتح اول و کسر نون بمعنی ظروف و آوندها و این جمع آنیه است و آنیه بکسر نون جمع اناست و انا بکسر اول
بمعنی آوند است از صراح **اوغلی** بضم اول و ضم غین معجمه منسوب به اوغلان که نام تو یست از ترک الف و نون در حالت نسبت حذف شده و در لغات ترکی نوشته که اوغلی بمعنی پسر او چه اوغل بمعنی پسر
بچه و یای معروف بمعنی او در تراکیب ضمیر غائب است **اویس قرنی** بضم اول و فتح واو و قاف و رای مهمله هر دو مفتوح نام ولی کامل منسوب بقرن که موضعی است از یمن نام قبیله ... از منتخب و بسکون خواندن غلط است

فصل الف مع های هوز **اهدای** بالکسر هدیه و تحفه فرستادن **اهوار** بالفتح خواهشها و آرزوها از لطائف از منتخب **اهلا و سهلا و مرحبا** دستور عرب است که چون کسی
از راه دور بیاید این هر سه کلمات گویند اهلا یعنی آمدی تو اهل خود را سهلا یعنی سپردی نرم زمین را مرحبا جای فراخ است **اهاب** بکسر اول و بای موحده بمعنی پوست
حیوان که آنرا دباغت نداده باشند یا پوست مطلق از منتخب **اهلیت** بالفتح و لام مکسور و تشدید یای تحتانی سزاوار بودن و لیاقت و شرافت **اهبت** بالضم و حرف سوم بای موحده
ساز و یراق از منتخب **اهانت** بالکسر سبک داشتن کسی را از صراح **اهوج** بفتح اول و سکون های و فتح واو و جیم عربی احمق شتابکار و مرد بزرگ جثه و دراز بالا از منتخب **اهلیلج** بالکسر
هر دو لام مکسور و یای معروف و جیم معرب هلیله از شمس شیخ و خلاصة الحساب و در صراح بر وزن اطریفل **اهواز** بالفتح نام شهری از خوزستان که هوای آن بد ... و مار زهرناک در آنجا بسیار باشد
از برهان و جهانگیری **اهتزاز** بالکسر در ذرای معجمه جنبش کردن و خوشحالی کردن از منتخب و کنز و صراح **اهل** بفتح اول و سکون های سزاوار و دانش گرفتن و کد خدا شدن و کسان مرد و
خانه از منتخب و در خیابان نوشته که اهل بمعنی صاحب آید و گاهی بمعنی صاحبان مستعمل و جمع بر وزن آید **اهوال** بالفتح جمع هول که بمعنی دهشت و ترس است از کنز و منتخب **اهمال** بالکسر
فروگذاشتن چیزی را بخود از صراح و منتخب و در بهار عجم نوشته که اهمال بمعنی درنگ از ماده مهل و لغت یافته نشد مگر امهال بتقدیم میم بمعنی مهلت دادن آمده بر این تقدیر اهمال بجای امهال
باشد **اهرم** بالفتح اول و سوم بمعنی شیطان و بلغه سطبر کلان مار **اهتمام** بکسر اول و کسر تای فوقانی غمخواری کردن و در کاری همت بر گماشتن و توجه دلی کردن حاصل معنی آن
کوشش کردن از کشف و صراح و منتخب **اهم** بفتحتین و تشدید میم سخت در اندوه اندازنده و کنایه از مشکل تر و ضرورتر از کشف و منتخب **اهرمن** بالفتح و رای مهمله مفتوح و فتح میم بمعنی شیطان و باعتقاد
مجوس فاعل شر چنانکه یزدان فاعل خیر از برهان **اهون** بالفتح آسان تر **اهل بخیه** بای موحده ... از بهار عجم **اهله** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید لام جمع هلال است **اهویه** بفتح اول
و سکون ها و کسر واو و فتح تحتانی جمع هوا چنانکه اغذیه و ادویه جمع غذا و دوا **اهل ذمه** کافران مطیع پادشاه اسلام و گاهی عبارت از رعیت باشد **اهالی** بالفتح اعیان و اشراف
الاهالی جمع الاهل علی خلاف القیاس از منتخب ... **اهتی** بضم اول و سکون تا و فتح های موحده و تای فوقانی و یای مجهول بمعنی ساز و یراق و این لفظ در حقیقت اهبت است

بودن یای تحتانی بمعنی ملازم ایراق چون سه الف شد یا واقع شده لهذا دیگر عبارت بمعنی جمله بیاورند تا از این جهت احتیاط کاتبانست که بجای کسره مرقومست بنویسند که این کلمه تعمیری ساز در بار کسیار

فصل الف مقصوره مع یای تحتانی ایلیا بالکسر ایلیا ام نیز مکسور و بعده یای تحتانی بلغت سریانی بمعنی این لفظ مصدر بن اکبرست و این لفظ برای بسیار معنی آید نام شهری است

نام بیت المقدس لقب حضرت علی کرم الله وجهه و نام حضرت خضر علیه السلام از منتخب و برهان ایهیا بالفتح اول و سکون تحتانی و فتح ها با تنوین بمعنی هیهات ای ابعد ای

یعنی دور شد ایا بالفتح کلمه ندبهست و کلمه افسوس و برای استفهام آید چنانکه گوئی ایا این مقصود بحصول خواهد پیوست از برهان و رشیدی و غیره ایرسا بالکسر یای معروف

بیخ سوسن و قرس تسنج از برهان ایتیا بالکسر بیاید شماد و کسان از کشف ایلیفا بالکسر وفا کردن و گذاردن حق کسی تمام از صراح ایطا بالکسر پامال کردن و تکرار کردن قافیه و آن بر دو

قسم است ایطای خفی و ایطای جلی خفی آنست که تکرار ظاهر نشود چون دانا و بینا و آب و گلاب جلی آنست که تکرار ظاهر باشد چون زیباتر و خوشتر و ستمگر و فسونگر و زرین و سیمین و گریان

و خندان و گفتن و شنیدن و یاران و عزیزان و این عیب فاحش است ایاب بالکسر بمعنی بازگشت و رجوع از کشف اللطائف ایدوب بکسر همزه و یای تحتانی غیر ملفوظ

و ضم دال مهمله و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده در ترکی بمعنی ساخته ایوب نام پیغمبری که بر تکالیف مرض و رنج بسیار صابر بودند ایجاب بالکسر لازم کردن و ثابت و مقرر نمودن

از صراح و منتخب ایت بیای معروف در ترکی سگ را گویند ایلاقات بالکسر ساکن اطراف ترکان این لفظ ترکیست ایالت بالکسر سیاست و نگاه داشتن و بفتح غلط از منتخب و کشف و کنز

ایماقات بضم اول و سکون تحتانی خاندانها و قبائل و این جمع ایماق است که لفظ ترکی است از مفتاح اللغات و لغات ترکی و برای فائده مکرر نوشته شد ایمنت بالکسر یای معروف

و نون ساکن با غنه و نون فوقانی کلمه تحسین و تعجب است بمعنی زهی از برهان و لطائف ایراث بالکسر و ثای مثلثه میراث رسانیدن و بقیه چیزی دادن از منتخب و غیره ایارج بکسر اول فتح

رای مهمله و جیم عربی دوائیست مرکب مسهل و منقی دماغ از بحر الجواهر و منتخب ایرج بکسر اول و یای مجهول و فتح رای مهمله و جیم نام پسر فریدون از برهان و بعضی نوشته اند

که در ملک او بیخ بیشه بود بیخ ایج بالکسر و جیم فارسی بمعنی هیچ از برهان ایلاج بالکسر در آوردن چیزی در میان چیزی از کشف و فردوس اللغات ایضاح بالکسر روشن

و آشکار کردن از منتخب ایلخ بکسر اول و یای رسم الخط غیر ملفوظ و سکون لام و خای معجمه بمعنی گله اسبان لفظ ترکیست و از بعض ترکان ایلخی به زیادت یای تحتانی در آخر

مسموع گردید ایجاد بالکسر هست و آوردن و پیدا کردن ایراد بالکسر آوردن چیزی بر کسی وارد کردن از صراح و منتخب ایزد بکسر اول و ثالث نام حق تعالی و وجه ترکیب

این نام والا که از این چهار حرف ترکیبست چنین گفته اند که چون مدار عالم بر طبائع اول و عناصر و سوالع و رابع است که انهار او تاد اربعه گویند لهذا این نام مبارک را بلحاظ اعداد و ما کور با این

ترکیب کردند مدانکه رای الف لکیعد و ست و یای ده و یای زا هفت و یای دال چهار از رشیدی و برهان ایلاد بالکسر زائیدن ایزاد بمعنی زیاده غلط است

چرا که رای ابنجا بودن یای تحتانی بمقابله فای فعل وجهی ندارد چرا که اصل این آخوست مگر ازاده بحسب قیاس صحیح باشد الیسر بالفتح و سین مهمله مفتوح آسان تر و بمعنی جانب چپ اکثر

ایدر بروزن دیگر بمعنی اینجا و اکنون از برهان و لطائف و رشیدی ایثار بالکسر و ثای مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر منفعت خود مقدم داشتن و این کمال درجه سخاوتست

ایر بالفتح ذکر و قضیب از منتخب و صراح ایلغار بکسر اول و یای غیر ملفوظ چرا که علامت کسره الف ست چه در ترکی حرکات را بجز علامت ننویسند و سکون لام و غین معجمه

مفتوح و الف غیر ملفوظ به سکون رای مهمله پس ایلغار و تلفظ الغر بر وزن ظفر باقیماند بمعنی بسرعت فوج دشمن دویدن ایار بالفتح یکی از ماه رومیان که آفتاب در ثور باشد

و مطابق آن بهندی جیهه است از برهان و شرح نصاب و غیره ایجاز بالکسر کوتاه کردن سخن و اختصار نمودن از کنز و منتخب ایاس بالفتح نام غلام سلطان محمود غزنوی و سین مهمله

این هر دو از برهان ایکدش بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون کاف عربی و کسر دال و شین معجمه بمعنی چیز بهم آمیخته و کسیکه مادر و پدرش یعنی رومی یا فرنگی و هندی باشد

و اسپ مجنس یعنی اسپیکه از جنس اسپ ترکی و تازی پیدا شده باشد از جهانگیری و این لفظ ترکیست انمیش بکسر اول یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون نون و کسر میم و شین معجمه در ترکی

بمعنی فرود آمده ایقاظ بالفتح و قاف و ظای معجمه بیدار از کنز و بالکسر بیدار کردن ایقاع بالکسر واقع کردن و بجنگ در انداختن از منتخب ایاغ بالفتح پیاله شراب خوردنی لفظ

ترکیست از برهان و رشیدی ایلاغ بالفتح و سکون تحتانی در فارسی بمعنی ده و در مدار الافاضل بمعنی ده و ولایت که معنی مقول شارح دیوان حافظ بمعنی روستائی و قطب علی بن نوشته

ایتلاف بالکسر بای معروف و کسر تای فوقانی باهم یگانگی گرفتن ایراق بالکسر گرد آوردن جنت از منتخب ایماق بضم اول و سکون یای تحتانی بمعنی تبار و قبیله

از منتخب اللغات **استلاق** بالکسر ... شدن مجازاً بمعنی درخشیدن و درخشیدن شدن **اباق** بالفتح پیاله شراب خوری بمعنی جای این لفظ ترکیست از برهان ... **ایبک**
بالکسر و یای مجهول و فتح بای موحده و کاف عربی بمعنی بت که بعربی صنم گویند و گاهی مجازاً بمعنی معشوق آید از برهان ... و در لطائف بمعنی غلام ... **ایک** بالفتح همیشه و انبوه
درختان از منتخب و غیاث **اینک** بکسر اول و فتح نون بمعنی اینست و این ترکیب از این ست **اکنون الیصال** بالکسر رسانیدن از منتخب **ایل** بالکسر و یای معروف بزبان سریانی نام حق تعالی
از اینجاست جبرائیل و میکائیل بمعنی بنده خداوند و ترکی بمعنی سال ست و بکسر اول و تشدید تحتانی مفتوح در عربی بمعنی گوزن و بزر کوهی از منتخب و برهان و کنز و بکسر اول و یای مجهول ...
بمعنی سردار قوم و جماعت **ایلول** بالفتح و لام مضموم و واو معروف نام ماهی که آفتاب در سنبله باشد مطابق آن بهندی ماه کوار ست از شرح نصاب **ایلیم** بالفتح ... از منتخب **ایلام**
بالکسر دردمند کردن از منتخب **ایتام** بالفتح جمع یتیم **ایهام** بالکسر غلط انداختن ... از ... تأخیر ... با که در شعر لفظی و معنیین ... یعنی لفظی ذکر کنند که دو معنی داشته باشد
و معنی بعید مراد باشد از کشف و جمع الصنائع **ایام** روزها جمع یوم فارسیان بمعنی مطلق وقت و هنگام نیز آرند سلیم گوید بیت شام سلیم آمد ایام قدح نوشی ست فیضی بندد در رز
ساغر چو گل ... از بهار عجم **ایمن** بالکسر و میم مکسور بمعنی بی‌خوف و بیم ... امالهٔ آمن بکسر میم که اسم فاعل ست از امن و امین بالکسر و میم مفتوح بمعنی بی‌خوف تر و این امالهٔ آمن ست بالفتح میم که
اسم تفضیل از امن ست و ایمن بالفتح و میم مفتوح بمعنی مبارک تر و جانب دست ... است چه بر تقدیر معنی مبارک تر اسم تفضیل از یمن و بر تقدیر معنی دیگر ماخوذ است از یمین که بمعنی دست راست
ایوان بالکسر و یای معروف نشستگاه بلند که بر آن سقف باشد و کوشک و دالان بزرگ و این معرب ایوان بالفتح از شرح نصاب و بهار عجم و کنز و منتخب **ایگل**
بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و کسر کاف فارسی و سکون لون در ترکی بمعنی بوده **ایلن** بالفتح گوشه عالم ما بین مشرق و شمال ظاهراً این لفظ هندیست **ایدون** بالفتح
بمعنی اکنون و بالکسر بمعنی اینچنین و اینجا و این زمان از برهان و رشیدی **ایمان** بالکسر و یای معروف طفیلی که همراه مهمان آید و بمعنی حسرت و ندامت و بمعنی عاریت از برهان و رشیدی
ایقان بالکسر یقین دانستن **ایمان** بالفتح سوگندها و توبها و دستها است و بالکسر گرویدن و امان دادن از منتخب سراج **ایام الربان** بکسر رای مهمله از رزمها که مردم عرب و دران
اسپان بگرد دید اند هر کرا اسپ و مرکب پیش برد گرد از حریف می‌گرفت از منتخب و غیره **اینگلین** بالکسر نام غلام ترک ست از شرح خاقانی **ایان** بالفتح و تشدید تحتانی و فتح نون بمعنی کی و آن
از زبان ها از کنز و منتخب و صراح **ایران** بالکسر ملکیست مشهور که ما بین جیحون و فرات واقعست و آن عراق و خراسان و طبرستان و فارس و همدان و نهاوند و آذربیجان و کرمان و غیره را
از رشیدی و شرفنامه و برهان و در رساله ناجی مسطور ست که ایران منسوب بایرج که ایرج هم میگویند نام پسر فریدون **ایین** بالفتح و نون مفتوح بمعنی کجا از شرح نصاب
ایروان بیای معروف و واو نام شهریست **ایکه** بالفتح بیشه و انبوهی درختان از منتخب و غیر آن **ایه** بکسر اول و سکون یای تحتانی معروف و کسره بمعنی نیاید و کن از شرح نصاب و کنز
ایلچه بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون لام و فتح جیم ... و **کله** اسپان و مجازاً بمعنی اصطبل نیز آمده و این لفظ ترکیست **ایله** بکسر اول و یای غیر ملفوظ و فتح لام ... بیای غیر ملفوظ
و سکون رای مهمله در ترکی ترجمه باسیت **ایچیره** بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی در ترکی بمعنی میان و اندرون **ایمه** بالفتح بمعنی اکنون ... بیهوده بالکاف مخفف اینجا
از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم بمعنی اینکه اسم اشارتست بقریب و بمعنی همچنین نیز آمده و بفتح اول و کسر همزه که حرف دوم ست و تشدید میم لفظ عربیست جمع امام آنچه از غداری ملاک
نوشته‌اند که ایمه داران پرگنه فلان غلط ست بجای آن ایه داران صحیحست چه ایه بکسر تحتانی و فتح میم در ترکی خوراک روزینه را گویند و ایمه بکسر الف و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح میم ترکی است
آید و این تفاوت لهجه بعض ترکان است **ایادی** بالفتح نعمتها و نکوییها و دستها و این جمع ایدیست و ایدی جمع یدیست از کشف و سروری و کنز و منتخب نوشته که ایادی
و ایادی هر دو بالفتح دستها و نعمتها لفظ اول بمعنی دست بسیار استعمال یافته و لفظ ثانی بمعنی نعمت از خیابان نوشته که ایادی جمع ایدی و ایدی جمع یدیست بمعنی دست و
گاهی بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت مستعمل میشود و بعضی نوشته‌اند که مشترکست میان هر دو معنی حقیقی و بعضی نوشته که ید بمعنی دست جمع کرده میشود بر ایدی و برای نعمت بر ایادی
ایشیک اقاصی ترکیست بمعنی داروغه دیوانخانه چه ایشیک بهمزه و یای تحتانی و شین معجمه و تحتانی و کاف عربی بمعنی در دروازه و اقاصی بمعنی سردار همه از مصطلحات و بهار عجم
ای حرف ندا است در عربی بالفتح و در فارسی و هندی عوام بیای مجهول و این اتوافق لسانین ست لیکن در هندی کتابی بیای معروف ست مگر لفظ ای که برای تفسیر ست در فارسی نیز بالفتح
مستعمل میشود از بهار عجم **ایه** بفتح اول و ضم یای مشدد در عربی بمعنی چه و کدام از کنز اللغات **ایا** بکسر اول و تشدید یای اول و فتح یای دوم بمعنی ما **ایتی** بالکسر صفت نشان یا چون پی که در عربی سستی بالکسر تشدید تای فوقانی

ای ... مرکب ... بمعنی ...
... بالفتح ...

وترکی بیگم از جهانگیری **یلاق** بالکسر منسوب بایلاق که ملکیست از شاش قریب ترک **المجمی** بکسر اول و یای تحتانی بغیر لفظ با سکون لام بکسر حای جیم و یای معروف درگاه

اسپان واین لفظ ترکیست

باب بای عربی

فصل بای عربی مع الف **بارخدا** بمعنی خدای تعالی بزرگ و نیکوکار چه لفظ نیکوکار و بزرگ است از سوی کشف و بعضی نوشته که حق تعالی را از آن بارخدا گویند
که هر کسی را بار رسید یعنی هر کس هر وقت از عرض حاجت خود میتوان کرد **بالا** بمعنی فوق و بمعنی قد و قامت و بلندی و درازی و اسب کوتل کنایه از آنکه خراسانیان بالای
بهاء جیم **باو** **بایا** بمعنی تیز رفتار بالکسر صفت اسپ واقع میشود از برهان **باسا** بسین مهمله بمعنی سختی از منتخب و کنز و سراج **باب لسما** کهکشان از لطائف **بادپروا** نصف بای عربی
که حرف چهارم است و ششم واو و دریچه را گویند که برای آمدن باد گشاده باشد از شرح خاقانی **با** در عربی حرف کسر اتباع و در فارسی مخفف باز است که طائر شکاری باشد و بدان که
لفظ با که حرفیست مرکب از بای مسمی و الف مسمی در فارسی برای چند معنی آمد اول بمعنی مع چنانچه گویی با این کلاه خم پدرم دوم بمعنی باوجود چنانکه با آنکه او را بسیار فهمانیدم
نفهمید سوم برای عطف آید **بیت** فرق است میان آنکه یارش در بر با آنکه دو چشم انتظارش بر در چهارم بمعنی نحو و جانب چنانکه **بیت** برازی هایم چند باد از نیاز
بپوید باو پنجم بمعنی را چنانکه **مصرعه** سنجاب و سیح باکوه یعنی کوه را ششم برای تقابل چنانکه **بیت** با روی تو آفتاب دیدم خوبست و لیک آن ندارد هفتم برای مصاحبت **ع**
فرهاد کوه غم را باجان نیفروشد هشتم برای استعانت عرفی گوید **بیت** با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه مرئی شود زظلمت صورت هوس **و با مسمی** یعنی لفظ بای مسمی
بی الف آن نیز در فارسی برای چند معنی آید اول بمعنی مع چنانکه بخیر و عافیت دیدار سیدم دوم بمعنی باوجود چنانکه **مصرعه** بدین سیان رزق بر کس نبست سوم بمعنی طرف و جانب
چنانکه **ع** بگوی او بدهم طفل اشک را رخصت **مصرع دیگر** بملک عجم رغبت شاه خاست چهارم بمعنی مقدار چنانکه **بیت** بجو میتاند زدهقان برهمن شعر بدیوان
میر پنجم بمعنی برای چنانکه **مصرع** بیدار مردم شدن عیب نیست **ع دیگر** بطواف کعبه رفتم بحرمم نداند ششم برای تقابل **بیت** بدار بی علت نگی نخواهد و هاگر بهزار
عقیق یمن شود پیدا هفتم برای توافق چنانکه **ع** غمین مباش چه کاری بدعای تو نیست **ع** مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما هشتم برای قرب چنانکه **ع**
ملمع بر وشوخی بصاحبدلی **مصرعه دیگر** که فردا بدو بر خسروی **ع** او را بمرا با و بازرسان نهم برای سبب چنانکه **ه** بجرم عشق توام میکشند غوغائیست
تو نیز بر لب بام آ که خوش تماشائیست دهم برای تشبیه چنانکه **بیت** بلطف تو بها شاد ماند نیست قهر تو بسموم هم گانیست **ع** بحسن صورت او بر زمین نخواهد بود **مصرعه**
بصورت تو بتی کمتر آفرید خدا یازدهم بمعنی عوض **ع** پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت **بیت** نه بر هنر گار و نه دانشور زند همین بس که زیبا بدین سیخ زند **ع** که ملم داد
میفروشد بنان دوازدهم برای قسم چنانکه **ه** زابروان تو بلی اختیار میترسم بهر تیغی که از بن ذوالفقار میترسم سیزدهم برای تیمن و توسل چنانکه **رباعی** یارب بسیاست
رسول الثقلین یا رب بغزا کننده بدر و حنین عصیان مرا دو حصه کن در عرصات نیمی بحسن بخش و نیمی بحسین چهاردهم برای استعانت چنانکه **ع** بچوگان خدمت توان گوی **ع**
بلشکر توانگر این کار **ع** تازه میسازم بناخن بنداغ خویش را پانزدهم برای صله و اتصال چون تنگ بتنگ و دم بدم شانزدهم بمعنی زیر چنانکه به تیغ بمعنی زیر تیغ **بیت**
چنین تا بمقدار سفتاد مرد به تیغ انداز در میان او نبرد **ع** کرا پای خاطر دار آید بسنگ هفدهم برای آغاز چنانکه **ع** بنام جهاندار جان آفرین اگرچه در حقیقت این بای
استعانت لیکن چونکه بحذف جمله متعلقه خود که ابتدا میکنم است در ابتدای کلام واقع شده لهذا مجازا بای ابتدائیه و بای آغاز گویند هیجدهم بمعنی نحو و سمت چنانکه **ع** بگریز و
سر کشش تند خوی نوزدهم برای ظرفی و آن بمعنی ظرفیت **ع** در سرای بحر محتاج نه بیستم بمعنی لایق چنانکه صائب گوید **بیت** صائب کنون که در رو بجهان نمانده است
آن به که راه چاره بتدبیر بسپریم یعنی در کار هلاکت ساینده لائق معالجه نمانده بیست و یکم بمعنی از چنانکه **بیت** تبرج بیا کند گلهای تصویر نهالی را بیا بیدار سازد
خفتگان نقش قالی را **بیت** حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را یعنی از خود نپوشید بیست دوم بمعنی در چنانکه **مصرعه** شنام من
شکر بدهان تو بیست و سوم بمعنی بر چنانکه **بیت** آن شمع را نگر بعذار م فتاده است پروانه چون سمن بعذارم فتاده است **ع** مشت آبی بر بیع غفلت من است علوم
بمعنی را چنانکه **ع** بدار اندار انداز بیچاره و ادی نخست **ع** بنر لعل چون اسم ای آرزو دل **بیت** و پنجم زائده که آن در سوال اسماء حرف مفتوح می آید و در ابتدای افعال اکثر با

بکسر و بعضی بجا مضموم مثال یای آمده مفتوحه برسم **مصرعه** آن قطره ام که موج بزرگ کند را **مصرعه** بتنها نه نهست و ملی بی مثال یای آن مفتوحه بر حرف **مصرعه** این نکته
که حافظ از تو ناخوش نه شنود است مثال یای آمده مکسور به ماضی امر مضارع چنانکه بر رفت بگیر و ببر **مصرعه** وسنجی ببیر اندر غار مثال یای آمده مضموم بر نا و مضارع امر چون بگفت
و بکند بخورد و عربی برای تبع معنی مکسور آید انحرف کاهی بواو بدل شود چون برادر و بار و باد و ونغاچون بان و زفان و بمیم چون غژم و غرم و بکاف عربی و فارسی چون باله
بگاله نیز نوعی از جوالیق بهای مهر چون بوق و بوق معنی کرده **باب** در عربی دروازه و نام کتابی و در ترکی و فارسی بمعنی شایسته و برابر و در خور و لائق و بمعنی باره و حق
چنانکه گویند بابی فلان یعنی در حق فلان از منتخب برهان لطائف **باتب** گوشه عالم باشد مغرب و شمال و این لفظ هندیست **باب الابواب** سرحدیست بملک خزر
و آن از محل انقطاع جبال الکیان تا دریای خزر سدی از سنگ و چونه و آهن دراز کشیده اند و در میان سد بجهت آمد و شد قوافل که از ایران بترکستان یا از ترکستان بایران باشد
دروازه کلان از آهن نصب نموده اند بوقت حاجت مر قوافل نگهبانان پادشاه ایران آن دروازه را بکشایند و باز مقفل نمایند و این را در بند خزر هم میگویند از تواریخ
و غیره **باب قصاب** واویست از کشتی و آن یکپا یکی برنگه و گرفتن حریف را کج کرده بزمین زدنست چنانکه قصاب چهار پایه را بزمین میزند **باد جنوب**
بادیست مخالف مزاج آدمی چنانکه در کتب طبیه مذکور است از بسیار مسطور است **بابت** لائق و سزاواری و بمعنی لائق و سزاوار نیز آمده و این مصدر جعلیست از بهار عجم و غیره
باغات جمع باغ بطور عربی و نام محله در اصفهان که اکثر ساکنانش نداف باشند باشند از شرح گل کشتی **بالشت** بکسر لام و سکون شین معجمه آنچه بوقت خواب زیر سر
نهند این مخ علیه بالش ست که بمعنی تکیه شهرت دارد از برهان و بالشت پیل آنچه مقدار تکیه کلان از پنبه راست کنند و پیل کج گرفتار را بآن باولی و هند از شرح قران السعدین **بالین پرست**
شخص تنبل و بیکار آرام دوست که سر از بالین نتواند برداشت از مصطلحات **بایست** بکسر یای تحتانی بمعنی حاجت و نیاز و لوازم چیزی از مدار **باد دست** بدال مهمله مسرف
و کسیکه مال را جلد خراب و پریشان کند و بمعنی مفلس نیز آمده از برهان و رشیدی و چراغ هدایت **بازخواست** طلب و جستجو و مواخذه و واپس گرفتن چیزی **بازیافت** بمعنی
بارود و باروت در اصل بمعنی شوره است و بمعنی دارو تفنگ مجاز است زیراکه جزو اعظم آن شوره باشد از بهار عجم **باد دشت** بجای اصل تهنیه است بمعنی
وتهیدستی از برهان **باد بروت** تکبر و غرور و بمعنی لاف نیز از برهان و سروری و لطائف **بالادست** حریف و غالب و بمعنی هر چیز نفیس و بهتر و کامل و بمعنی صدر مجلس از برهان
باعث برانگیزنده **باجست** بکسر یای مهمله کاونده زمین و کاونده معدن از منتخب **باج** زریکه از سوداگران بطریق محصول میگیرند و زریکه پادشاه غالب از مغلوب بگیرد **بادلیج**
بدال مهمله و یای معروف و جیم عربی نوعی از توپ که آلت جنگ است از چراغ هدایت ظاهراً بادلیج معرب بادلش است و بادلش و بدال مهمله و کسر لام و شین معجمه در ترکی توپ را
گویند چنانکه در لغات ترکی مسطور است **باد سنج** نام طمع و کار بیفایده کننده **باد مسیح** کنایه از دم مسیح که اموات را حیات می بخشید **باد سرخ** مرضیست معروف
باد بمعنی اول معروف و نام روز بیست و دوم از هر ماه شمسی و بمعنی کلام و سخن و مدح و آه و ناله و تیز و تند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و نخوت و تکبر کلمه الیست برای دعا و بمعنی مخفف
بود است و باد افره علیه باد است و نام فرشته و نام مرضی که از فساد خون پیدا میشود و در تن انسان میباشد بمعنی شورش خون که آنرا سرخ باد نیز گویند از برهان و جهانگیری و باد بمعنی
نیز آمده چنانچه باد دشنام و باد بیلی و باد خامه و باد تازیانه و باد کمان و باد تفنگ و باد شمشیر و باد مسیح و غیره از مصطلحات و بهار عجم **بارد** بکسر رای مهمله عربی بمعنی سرد و سرد کننده و ما ناب
بمعنی بیمزه و ناخوش آیند و مجازاً بمعنی عنین که برزن قادر نباشد از بهار عجم و غیره **باد آورد** بفتح واو نام گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اینست که قیصر روم از خوف بر
چند کشتی از مال و زر پر کرده بجزیره میفرستاد باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورد و پرویز آن مال را گنج باد آورد نام کرد و نیز نام بوته خاردار سفید رنگ و نام نوا ایست
از موسیقی از رشیدی و برهان و کشف و مدار **باربد** بفتح حرف چهارم که بای موحده است نام مطربی که از مقربان خسرو پرویز بود و در فن موسیقی مهارت عظیم داشت و این یکست از
که بمعنی و خلل و خصومت است و بد بالفتح بمعنی خداوند و دارنده چون پرویز او را در محفل مجلس بجمیع اوقات راه بود باین لقب ملقب گردید از رشیدی و کشف و برهان صاحب برهان
نوشته که بضم موحده و فتح آن نیز درست باشد و رشیدی نوشته که ضمه خطاست **باسعو** کنیت ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه از لطائف **بایزید** کنیت یکی از اولیای کبار
که اکمل وقت بودند و مولد ایشان شهر بسطام است **بازو** بند برای عمه جلد و حافظه مصالح مدیر جاچه رشتن تبیح و امثال و ان الهی **باغ** مراد باغیست در بهرات

باقر بکسر قاف مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درنده و لقب امام پنجم که پسر امام زین العابدین علیهما السلام بود از منتخب **باوفر** بدال مهمله و فتح فا یکی از بازیچهای اطفال هند
گویند و آنرا اکاغند میسازند و بعضی نوشته که چرمی باشد مدور و سوراخ که بر رشته سفته بر دو دست و کشاکش آرند **بار** این لفظ چند معنی دارد اول منت از
حق تعالی دوم پشته خروار و انبار سوم بزرگی چهارم گرانی پنجم برگ و نیکوکار ششم نصیب هفتم رخصت و دخل هشتم بیخ و بن درخت نهم مرادف کار دهم کرت و مرتبه یازدهم بارگاه
دوازدهم بسیاری هر چیز و جای انبوه هر چیز چون رنگبار و دریابار و سنگبار سیزدهم ثمره و میوه هر درخت چهاردهم حمل زنان پانزدهم غش و آمیزش که در مشک و زعفران کنند شانزدهم ساز
هفدهم بارنده و امر از باریدن از جهانگیری و معانی این لفظ بسیار است چون بعضی از آن در کتب متداوله مستعمل نشده بود ترک نمودم و بعربی بار بتشدید راء یعنی نیکوکار
از منتخب و چراغ هدایت و بهار عجم بار بمعنی شاخ درخت نوشته است **باباکپور** نام شخصی که فقیر بنگ نوش بود **باحور** بضم حای مهمله و واو معروف بمعنی گرما ماه تموز
... آن هشت روزست از تموز هم تموز تا بیست و ششم ماه مذکور و این هشت روز اگر بغایت گرمی بگذرد علامت ارزانی است و اگر بسردی بگذرد علامت قحط باشد و نیز بعضی این
ماخوذ از بحران که بمعنی حکم باشد یعنی هشت روز مذکور حاکم اند بر احوال هشت ماه از اول امرداد تا آخر اسفندارمذ از برهان و منتخب و سراج و لطائف و اکثر اهل لغت و بعضی شارحین
قصائد عرفی را در تحقیق این لفظ خطا واقع شده **بارگیر** بمعنی اسپ و شتر و گاو از برهان **بادگیر** بکاف فارسی دریچه و سوراخی که برای باد خانه سازند و خانه که از چهار طرف
بادگیر بجهت وزیدن باد داشته باشد **باغ نظر** نام باغیست در کرمان و اصفهان از مصطلحات **باهر** بکسر ها بمعنی روشن و ظاهر از منتخب **باختر** بمعنی مشرق اکثر است
و گاهی بمعنی مغرب نیز می آید و لفظ باختر مخفف باخترست و خور آفتاب را گویند و ماه را نیز اختر میگویند و بمعنی ملک خراسان و نواحی قندهار از رشیدی و برهان و مؤید و جهانگیری و کشف
و شرح خاقانی **باور** بفتح واو است نه بضم آن بمعنی اعتبار کردن و قبول داشتن ملفظ کردن و فتادن و داشتن مستعمل از بهار عجم **بازار** ظاهر و مثل بازار که چنین جا ها اکثر
المسئله ... آمده اند ... بمعنی مطلق جای فروختن ... و بازار تیز و گرم و رایج از صفات اوست و مقابل اینها بازار گنده و ... شکسته و تیره و غیر رایج و لفظ بازار بمعنی
سود و معامله و رونق و رواج نیز آمده از بهار عجم **بابر** بضم بای موحده دوم نام بادشاهی که جد اکبر بود و چهارم ... میرانشاه تیمور صاحب قران **بادرنگ** بکسر دال
... از لطائف **بادام زنجیر** باضافت تکمه حلقه زنجیر از مصطلحات **بالعشی و الابکار** بکسر شین معجمه و کسر الف که حرف دوم است بمعنی شام و بامداد **باز** ... بمعنی مسافت است هر دو دست
فراخ کرده از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر که ترکی آنرا قلاج گویند و بمعنی تکرار و معاودت کاری و بمعنی کشاده و نشیب و تمیز و تفرقه و جانب گذرگاه و بمعنی جدا و نام طائر
شکاری و شراب و باج و خراج و بمعنی برگشتن و صیغه امر از باختن و بازیدن این همه سیزده معانی شد از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤلف گوید هر چند که لفظ باز بمعنی وقت
و هنگام در کتب لغت نیامده مگر در کتب و رسائل فارسی مثل ظهوری و ابوالفضل و غیره چند جا واقع شده چنانچه بر متتبع مثال پوشیده نیست و لفظ دیرباز بحرف چهارم یای تحتانی ست
دیبا ... و مثل خود خواهد آمد **باخرز** بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله بعده رای معجمه بر وزن بام رز نام قصبه از خراسان و نام گوشه ایست از چهل و هشت گوشه موسیقی از رشیدی
و برهان و جهانگیری **بارز** بکسر رای مهمله بعده معجمه بمعنی ظاهر پیدا شونده و آشکارا **باران گزیر** آنچه از چوب و خشت مثل سایبان سازند بهندی چهجه گویند از شرح قران السعدین
بار انداز فرود آمدن و مقام گزیدن از مصطلحات **بالوس** بواو معروف و سین مهمله بمعنی کافور مغشوش یعنی کافوری که چیزی دیگر بفریب در آن آمیخته باشند از مؤید و رشیدی
و برهان **باس** بسین مهمله بمعنی خوف و بیم و ضد بختی قوت جنگ و دلیری از کشف و کنز و منتخب **بائس** بکسر همزه سخت محتاج شونده و درویش از لطائف **باباحسن** ...
بجای معجمه نام شهر و **باش** بشین معجمه در ترکی بمعنی سر که بعربی راس گویند از لغات ترکی **بازگوش** بکاف فارسی یعنی شوخ و شنگ بلغلیکه گوش ... از زبان طفلان ...
و دارد این لفظ بکاف عربی خطاست از برهان و چراغ هدایت و بهار عجم **باقلمش** بسکون قاف و فتح لام و سکون نوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی دید و شنید
باق بمعنی دیده و لام علامت مجهول و میش علامت مفعول و بجای ها که در آخر صیغه ماضی مفعول آرند چنانکه گفته و رفته و گذشته **باخمش** بفتح اول و سکون خای معجمه ... لغت
غیر لفظ و کسر میم ترکی بمعنی دید و مکر صیغه ماضیست **بادریش** بیای معروف خود و لاف از لطائف **بادفروش** خوشامدگو و لاف زن و در هندوستان لقب مخنث ... ازاه ...
گویند از بهار عجم ... نیز باشد ... از بهار عجم **بالش** بکسر لام تکیه که زیر سر نهند و بمعنی بالیدن ... از برهان و در جواهر الحروف نوشته که بالش و بالین تکیه را ...

بالای چشم بکوبند ... که ... گوش ... کردن ... **خندان** نام کوهی ... **بابا** ... **باری کوش** ... **باس** ... **باسن وارد** ...

نیز سر شند. ماخوذ از بال که بمعنی پر پرنده باشد عالست چه در اصل وضع از پرهای مرغان می کنند یا مرکب از لفظ اول شین معجمه و لفظ ثانی یا و نون برای نسبت ست یا آنکه ماخوذ از بالیدن بمعنی افزودن چه بر زیر سر نهادن تکیه موجب افزایش خواب ست نه بالشین نسبت آنرا بالش گفتند بالسط فراخی و نهیدن یکی از اسمای الهی **باد شرط** بتشدید شین معجمه باد موافق چون شرط بالضم در اصل بمعنی نشان و علامت ست باد موافق را که باد شرط گویند از همین جهت ست که علامت روان شدن جهاز و شدن طوفان است رشیدی از لطائف و سراج اللغات و صاحب تاریخ ولایات نامه که بشهر لندن در السلطنت انگریزیه بود همچنین نوشته که باد شرط باد نرم ست چون نسیم ملوف که بعد فرو نشستن طوفان پیدا نکرده باین باد اگر جهاز را برابد تصدیعات طوفان رهتی حاصل شود لیکن در روش جهاز قصور راه یابد بر آنکه جهاز تیز رود که زود تر بمنزل مقصود رود ست **باع** بعین مهمله بمقدار دراز کردن هر دو دست از منتخب **بالغ** بضم لام پیمانه شراب **بازع** بکسر زای معجمه و عین معجمه روشن و طالع شونده از منتخب **باغ** معروف و سبزه گستری فارسی و عربی جمع آن بغان چنانکه تیجان جمع تاج و نیران جمع نار و باغات نیز آمده از بهار عجم و در ترکی باغ بمعنی بند که ازان چیزی را بندند **بارق** و شرقی بابان **باسق** بکسر سین دراز و بلند و ازین بسوق که بمعنی بالیدن و دراز شدن ست از صراح و کنز و منتخب **باسلیق** لفظ یونانیست و آن رگیست مشهور و معنی لغوی آن پادشاه عظیم ست چرا که این رگ از دل و جگر رسته است از بحر الجواهر و عجب که ترکی هم باشلق بشین معجمه و کسر لام بمعنی بادشاه و امیر سردار است و درین صورت لفظ یونانی ترکی توافق لسانین ست **بادغر** **بالاجاق** بمعنی غالب و حاکم و زبردست و بالا و صاحب بلندی و مقابل بیجاق که بمعنی مغلوب و محکوم و فرمانبردار باشد از چراغ هدایت و بهار عجم **بادفتق** ببل مکسور و فتح فا و سکون نون و قاف فارسیست که خایه بزرگ شود **بارگ** بکسر بای موحده دوم و کاف فارسی بمعنی امیر اعظم که او هر وقت که خواهد به درگاه بادشاه بار یابد و این مرکب است از بار که بمعنی رخصت است و از بک بالکسر که مخفف بیگیست بمعنی صاحب و امیر و این لفظ را بفتح بای ثانی نیز نوشته اند که بک بالفتح بمعنی امیر و صاحب در ترکی و این لفظ بمعنی عرض بیگی که عرض مردم بحضور بادشاه میبرد نیز آمده از کشف و شرح قران السعدین **بابک** بفتح بای دوم و کاف عربی نام بادشاه پارس که جد دوری اردشیر بن ساسان ست و بعضی گویند که نام معتبری که ساسان از بشارت تولد اردشیر داده بود از رشیدی و کشف و در برهان نوشته که بابک بمعنی امین و دستوار و نام بادشاهی که اردشیر دختر زاده او بود و بمعنی پدر و تصغیر باب که بمعنی پدر باشد و این تصغیر برای تعظیم ست و صاحب جواهر الحروف نیز نوشته که در بابک کاف برای تفخیم و تعظیم ست **باسک** بفتح سین مهمله و کاف عربی بمعنی دهن دره که بهندی آنرا جماهی گویند و نزد مورخین هنود نام بادشاه ماران **بال** از کتف تا سر ناخن و بعضی گویند از شانه تا آرنج و بازوی مرغان و نوعی از ماهی بزرگ و امر از بالیدن و بعربی بمعنی دل و جان و فراخی عیش و شان و عظمت و ترکی عسل را گویند از برهان و لطائف و منتخب و کشف و مداد و موید **بابل** بکسر بای دوم نام شهر قریب کوفه و بضم با غیر فصیح از موید و برهان و در مصطلحات نوشته که نام شهریست از عراق و در انجا چاهیست که هاروت و ماروت دران سعید اند قال عز وجل ببابل هاروت و ماروت و بعضی اهل لغت بضم سوم نیز نوشته اند و شعرا هم آورده ظهوری گوید **بیت** و گرن آن چشم پیدا میشود + بلیخ خواه ساحران بابلست سلیم گوید **بیت** دره عشق ایدل از سحر و فسون ایمن مباش + خانه هر مور این صحرای چاه بابل ست + بنای قافیه هر دو غزل بر ضمه ست **باقل** بکسر قاف تره فروش و نام مردی که بغایت کند زبان و احمق بود از کنز و در مصطلحات و بهار عجم نوشته که کودک نشان ریش بر آورده و نام شخصیکه بحمق مشهور بود و بمعنی که بکاهلی و نادانی بهان شود **بازل** بکسر زای معجمه شتر یکه بسال نهم در آید از منتخب **باذل** بکسر ذال معجمه بمعنی بخشنده و سخی از منتخب **باسل** بکسر سین مهمله دلیر و بهادر از منتخب **بالشت پیل** آنچه اولیا حال برای آموختن پیل نو گرفتار از پنبه بمقدار تکیه کلان درست کنند و با ملی و بهندا شرح قران السعدین **باجال** بکسر اول و فتح ثانی و تشدید تحتانی مکسوره و تنوین آخر که علامت آن دو زیر ست بمعنی چرا باین آنکه با جاره و ای اسم استفهامیه مجروره مضاف و مال مضاف الیه و ای گاهی خول خود را عام میکردانند چنانچه هر جا ست **بالغدو و الآصال** بفتحتین غین معجمه و دال و واو اول مشدد و مد الف که با قبل صاد مهمله ست بمعنی بامداد و شبانگاه ها **بالاستقلال** بالذات و بلا واسطه و تنها بکاری ایستادن **بانغ نسیم** بانغیست که شیر از چراغ هدایت **بام** طرف بیرونی سقف خانه و بمعنی صبح و پگاه و درین صورت مخفف بامداد است از برهان **بادشنام** بالضم دال مهمله مقدمه جدام باشد از رشیدی **بان** نام درختیست و نام خوشبوئی در مشک بید انرا گویند از برهان و تحقیق اینست که بان درختیست نازک و خوشنما که از تخم آن روغن گیرند و بسیار نافع و خوشبو باشد و آن درخت در ولایت عرب می روید و در هندوستان

نباشد و آنچه بعضی نوشته که بان بمعنی درخت صنوبر است و بعضی گویند که درخت بکاین هر دو غلط است از منتخب چیابان و در فارسی بمعنی رنگ گون بمعنی دارند در
آید چون فیلبان و درشتبان بان چیزیست که به آتش پر کرده بعد از آتش بر فوج مخالف اندازند و آن بشکل هوائی باشد که آتشبازی معروف و ظاهر نامش اگن بان است
چه بان در هندی تیر را گویند و اگن بمعنی آتش **باستان** بمعنی قدیم و گذشته و بعضی که این لفظ را بهای فارسی خوانده اند خطاست رشیدی و کشف و برهان جهانگیری نیز
سوم بای موحده موقوف و زای معجمه مفتوح سیخ که بران کباب بریان کنند از رشیدی و سروری **بازرگان** بفتح زای معجمه بمعنی سوداگر و این مخفف بازارگان است که ب
از لفظ بازار که معروفست و از لفظ گان که برای لیاقت آید پس معنی بازارگان کسیکه لائق بازار باشد و آن سوداگر است و کسانیکه بضم زا خوانند خطاست از کشف و برهان
و در بهار عجم نوشته که بازرگان جمع بازاره که بهای نسبت بمعنی کسیکه در بازار نشیند و بازرگان بفتح زای معجمه عربی مخفف بازارگان و اطلاق آن بر شخص واحد از عالم مرگان
و دندان که جمع فرد و دندانست بمعنی مفرد مستعمل مشهور و بمعنی سوداگر مجاز است **باقلان** لقب نام جائیست **بازخریدن** ملاقی شدن و مقابل شدن **بابکان** بفتح بای موحده
و دوم و کاف عربی منسوب به بابک که نام جد مادری اردشیر بن ساسان چون اردشیر از بابک و ترتیب یافته بود باو منسوب شد الف و نون برای نسبت است و بعضی گویند
که بابک نام معبر که ساسان بشارت تولد اردشیر داده بود لهذا باو نسبت کرده از رشیدی **بادنجان** بذال معجمه مکسور و جیم عربی معرب بادنگان ترکاری معروف که بهندی
بینگن گویند از قاموس و غیر آن **باردان** بای دو دال مهملتین بمعنی آوند و ظرف که در آن چیزی نهند از برهان و شرح نصاب و در رشیدی نوشته که جوال و خرجی و بمعنی مرادی
آمده **بارین** نام شهر از لطائف **بالین** آنچه بوقت خواب زیر سر می نهند و در هندوستان بتکیه شهرت دارد و الطرف سر را گویند که بدان طرف سر می نهند بهندی سرهانه گویند
بامدادان بمعنی بامداد الف و نون زائد است از عالم بهاران و صبحگاهان از خیابان **بادزن** بمعنی بادکش که بهندی پنکها گویند **باخود برشمادن** بی اختیار شدن
بادپیمودن کار بیفائده کردن از برهان **بادغول** خوشامد که بمعنی گزاف از برهان **باد در بروت افگندن** **باد در سبلت افگندن** تکبر و غرور و لاف زدن **باختن**
لازم و متعدی هر دو آمده بازی کردن بمعنی قمار و نقد خود را در قمار بحریف داده عاجز ماندن که بهندی هارنا گویند **آب رسانیدن بنا** و **رسیدن بنا به آب**
بنا بر خانه محکم و استوار شدن و گرداندن از جهت عمیق کندن جای بنا و بمعنی خراب کردن نیز آمده **باریک شدن** لاغر شدن از مصطلحات **باریک رسیدن** در کاری
بعبور تمام و با رسیدن کنایه که نزدیک بکمال خوبی سرانجام دادن از مصطلحات **باز زدن فسانه** و خاطرخواه گرفتن و سود و معامله و سودا را نیز بازار گویند از مصطلحات
بازکردن جدا نمودن و کسان از مصطلحات **بازو گشادن** جوانمردی و سخاوت از مصطلحات **باکسی ابرو شدن** بار و رخشم شدن **بالا گرفتن** بلند شدن و شخصی شاغل کار د
چیزی از مال او بودن و خارج کردن و بمعنی برداشتن و رونق و انتظام یافتن از بهار عجم و مصطلحات **بالین شکستن** اندکی تعظیم کردن از مصطلحات **بازی خوردن** فریب
خوردن **باد و بدامان کردن** کنایه از غرور و در مقابل بعضی گویند که عبارتست از امر غیر ممکن بظهور آوردن **با اینکش** بمعنی فروکش شدن و مقام گزیدن از مصطلحات
باد در کله داشتن بضم کاف عربی و های مختفی کنایه از غرور و نخوت از مصطلحات **بار بستن** کنایه از سفر کردن **باغ سبز نمودن** بمعنی فریب دادن اینجا معتبر
و در چراغ هدایت و بهار عجم باغ سبز نمودن بوعده های دروغ فریب دادن **باسک و جوال شدن** نوعی از تعذیب مجرمان که با سگ در یک جوال کرده می بندند کنایه
از همخانه شدن با مردم بد از برهان و غیره **بازکشیدن** بمعنی نوشتن ابوالفضل در مکاتبات او ... و آنکه در باب بازکشیدن فقره چند قلمی نموده انداختی آخر **بالا نمود** کله ابر
بار چه ابراز شرح گل کشتی **بازو** قوت و استعداد **بالنگو** بکسر لام با د ر تحفه و از برهان **بار و** بضم رای حمله دیوار قلعه و حصار از لطائف و کشف و برهان بالکو و از جهول است
قریب غروان از موئید و غیره **بازگونه** معجمه و کاف تازی و واو مجهول اباین کننده با مو و او معروف جو بسیق زیر گل از برهان **بارقه** بکسر رای مهمله و قاف چیزیکه درخشنده باشد
و مجازا بمعنی روشنی و درخشندگی چه بارقه ماخوذ از برق است که بمعنی درخشیدن باشد و در اصل بمعنی ابر با برق و در منتخب و کنز و قاموس بمعنی شمشیر و در صراح بمعنی شمشیر و بعد **باره**
حصار و قلعه و دیوار قلعه و بمعنی اسپ تیز رفتار و بمعنی کرت و نوبت و بمعنی حق و شان چنانچه در باره فلان یعنی در حق فلان و بمعنی قاعده و بمعنی بوزه که نشه بسکند از برهان و سروری
و کشف و لطائف و مدار و در مصطلحات بمعنی دوست هم آمده **باغنده** بضم غین معجمه غلوله پنبه منقوش از برهان **بالوعه** بواو معروف و عین مهمله حوضی باشد که بهاک

از اندرون فراخ که آب صحن خانه و آب مبرزها در آن جمع میشود از منتخب و مدار و کنز و در کشف آبها آبکانه **بادفراه و بادافراه** لغت اول بسکون دال مهمله و فتح فا و لغت ثانی
بفتح الف و سکون فا جزای گناه و مکافات بدی یا نیکی از منتخب و کشف و کنز و مدار **باده** شراب چه باد بمعنی غرور آمده و ها برای نسبت است از رشیدی و در بهار عجم نوشته
که باده شرابیکه خام از خم برآورده استعمال نمایند و بعرف نیز اطلاق کنند و این منسوب بباد است چه باد غرور را گویند و خوردن شراب نیز غرور می‌آرد و مجازاً بمعنی پیاله شراب خوری هم
می‌آید **باغره** با غین معجمه که بهندی گیهون گویند کان تل باین نام بسبب آن باشد بهندی او را گویند از رشیدی **باکره** بکسر کاف بمعنی دوشیزه و در مدار و کشف بمعنی زنان رسیده
و نابالغ **باغچه** باغ کوچک و کسانیکه باغیچه گویند خطاست از کشف **بالیه** بکسر لام کهنه و قدیم از منتخب و کشف و کنز ماخوذ از بلا بالکسر بمعنی کهنه شدن **باخه** بخای معجمه جانور آبی است
که بهندی کچهوه گویند از جهانگیری و این لفظ ترکیست **باکوره** بضم کاف عربی و واو معروف میوه نورسیده که اول از همه افراد نوع خود پخته شده باشد از منتخب و لطائف
و کنز و غیره **باز نام** بزای معجمه اسباب تجمل و زینت و بمعنی تفاخر و بعضی گمان برده اند که بزای مهمله است از رشیدی و لطائف و در برهان این لفظ بجهت همین معانی برای مهمله هم
بالغه بمعنی کامله **بادیه** صحرا و بیابان باین معنی عربیست و بترکی پیاله بزرگ را گویند چنانچه در لغات ترکی مسطور است **بایسته** لائق و بهتر **بازغه** بکسر زای معجمه و غین معجمه
طلوع کننده و نام زنیست از نسل عاد که بهدایت یوسف علیه السلام بمرتبه معرفت رسید از منتخب **باطشه** سخت گیرنده و حمله کننده از منتخب **باحکه** بکسر حای مهمله و تشدید کاف
مفتوح بمعنی شهوت و باه ... این کلمه بمعنی خارش و مثل آن ... از کتب طب و منتخب **بادکله**
بکسر دال مهمله و کاف عربی بمعنی ... از چراغ هدایت **بالمشافهه** بضم میم و فتح فا و بعد ها دیگر که بدل از تا است بمعنی با روبرو سخن گفتن و کسانیکه فا را مکسور
خوانند یا در آخر یا می‌نویسند خطا می‌خوانند خطاست لائق آن بود که این لفظ را در باب میم مینوشتم لیکن بنابر مصطلح در اینجا نوشته شد **بادبیسه** بسین مهمله چوب ...
... که بستون خیمه بندند از برهان **بادمه** قسمی از پارچه نفیس نوعی از ابریشم ... **بانگو** ... از برهان
بکاف عربی دریچه و کاف برای تصغیر ... از شرح خاقانی و در برهان نوشته که **بالکانه** بیای فارسی و لام و کاف فارسی بمعنی بام بلند و دریچه خانه
بادامسیه ... از بهار عجم **بازیچه** آنچه بدان اطفال بازی کنند و بهندی کهلونا گویند بازیچه اگرچه در ظاهر تصغیر بازیست مگر
تحقیق آنست که کلمه چه درین لفظ برای نسبت است از خیابان **بارانی** ... جامه و کلاهیکه در بارش پوشند و بمعنی بارش نیز آمده از مصطلحات و در برهان و رشیدی
نوشته که قبیله‌ایست از ترکان **بازندگی** بمعنی مکاری و حیله گری از مصطلحات و بهار عجم **بادی الآهو** ... از مصطلحات **باده ریحانی** شرابیکه در آن
اقسام گلهای خوشبو انداخته **باکشبندگی** بکسر کاف فارسی بمعنی ... از لطائف جهانگیری و برهان **بانی** بنا کننده از منتخب **باد عیسی** دم عیسی یعنی قم باذن الله گفتن عیسی
علیه السلام **باغی** بمعنی ... از اطاعت بیرون ... **بازی** در عربی ... گویند که طائر شکاریست و در فارسی ... **بادی** آغاز کننده
و بمعنی اول ... از کشف و لطائف و منتخب **بادی الرای** اول ... بدانکه بادی اسم فاعلست از بدایت که بمعنی آغاز و اول است چون این را مضاف کردند بسوی الرای الف
در درج کلام افتاد ... التقای ساکنین ... در تلفظ ... در رسم الخط ... حالت ... همین حکم است ...
حذف نکنند ... **باکی** بکسر کاف عربی بمعنی گریه کننده از منتخب **باری** نام حق تعالی در اصل بارئ بود ... بمعنی آفریننده ...
... **بانگ خلیل اللهی** ... الله اکبر ...
... از بهار عجم **بالی** کهنه از منتخب **باشی** ... **باولی** بفتح واو منسوب بباول که شهریست ...
بادوستی ... **باغچه سلیمانی** باغ طلسم ... **باقلانی** بقاف و نون نام ...
و بلی ... **باجی** بجیم عربی ...
از چراغ هدایت و بهار عجم ... **باریکی** ... **بازی** ... کار کردن از بهار عجم

فصل بای موحده مع بای عربی و فارسی ببجنا بفتح موحده اول و سکون ثانی و نون و جیم بمعنی قوطی و حرف ثانی را بای فارسی نیز نوشته اند از برهان
ببر بر وزن صبر درنده ایست که دشمن شیر باشد از مدار و برهان و رشیدی فرخنده که ببر بفتحتین جانور صحرائی شبیه گربه که دم ندارد و بفتح اول و سکون ثانی درنده معروف
و مسموع شده که نوعی از شیر است که پشم دار باشد و در بهار عجم نوشته که ببر بفتحتین درنده ایست از قسم شیر ببر جمع آن فارسیان بسکون استعمال نمایند به پشت هم رفتن
... و کاری کردن و مجازاً مفاعلت را گویند از مصطلحات به معنی رسیدن قریب مرگ شدن و از رسیدن تنگ آمدن به معنی خط بر زمین کشیدن
کمال عجز و فروتنی کردن بهت افتادن عجیب کسی نمودن بهم پیوست گفتن سخن پرده گفتن یعنی سر زده یا گفتن بپرگار بودن بقاعده و قانون بودن
فصل بای موحده مع تای فوقانی بتا بکسر اول بمعنی بکذا صیغه امر است از برهان بت بالفتح و تشدید فوقانی بمعنی بریدن از نهایه است که بشنگرف بر سر
هر فقره نثر مینگارند و آن اشارت است بآن معنی که فقره اول تا اینجا قطع شد و فقره دیگر شروع گردید تا لفظ بریدن از منتخب لطائف و باقی از زبان نفایس بتاسانید یعنی بترسانید
از لطائف بتر بفتحتین مخفف بدتر و بعربی بفتح اول و سکون ثانی بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن از منتخب بتول بفتح اول و ضم ثانی حضرت
فاطمه رضی الله عنها را از آن لقب است که بتل بالفتح در لغت بمعنی قطع است بتول بمعنی مقطوع یا که صیغه اسم فاعل است بمعنی قطع کننده چون حضرت فاطمه قاطع علائق دنیا بود
لهذا بتول گفتند از لطائف بتن بر داشتن و بر گرفتن تحمل کردن ناملائم و مکروه را تبیا بالکسر سکون تای فوقانی و بعده و تحتانی و رای مهمله بمعنی علاوه ...
و بعضی افسون و فریب و دیوانه برهان و ... و لطائف و مؤید و رشیدی بهای فارسی بمعنی مکروه و مهیب بتراه بالضم و بامنافات ... مانع راه
فصل بای موحده مع ثای مثلثه بث بالفتح و تشدید ثانی مثلثه آشکار کردن و فاش کردن و ظهور نمودن از کشف و کنز و منتخب بثر بفتحتین آبله
خرد و یا دانه سرخ یا زرد که از جوشش خون بر اندام پدید آید از کشف بثور بضمتین جمع بثر از کشف و منتخب بثره بالضم آبله کوچک از منتخب
فصل بای موحده مع جیم عربی و فارسی بجاق بکسر بای موحده و جیم فارسی بر وزن کتاب ... کارد از لغات ترکی که نهایت معتبر است و بعضی بجاق
بنون نوشته اند و در مصطلحات هم بهای موحده و تشدید جیم فارسی آمده بجشک بکسرتین و بای موحده و جیم فارسی و سکون شین معجمه و کاف عربی بمعنی طبیب از برهان و رشیدی و جهانگیری
و در فرهنگ نور الدین حسین بکسر اول و فتح ثانی و در کشف و مدار الافاضل بفتحتین مگر اول اصح است بجول بضمتین با و جیم عربی بر وزن اصول بمعنی استخوان شتالنگ ... بازی ... استخوان
... از برهان و در مدار بر وزن ملول و در رشیدی بفتحتین این لفظ ترکیست و در لغات ترکی که نهایت معتبر است بضم بای موحده و ضم جیم و واو معدوله غیر ملفوظ واقع
شده و همین اصح است بچشم کردن انتخاب کردن و رواج و وقار نهادن از مصطلحات بچشم کم دیدن حقیر و سبک دانستن از مصطلحات بجا آمده ناخوش ... اهل هند
فصل بای موحده مع حای مهمله بحیرا بفتح اول و کسر ثانی و نزد بعضی بضم اول و فتح ثانی نام راهبی که در راه شام آنحضرت را در ایام طفلی بنبوت آخر الزمان شناخته
ایمان آورده بود بحت بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی بمعنی خالص و محض و صرف از کشف و منتخب بحة الصوت بضم اول و تشدید حای مهمله گرفتگی
آواز از مدار الافاضل بحث بالفتح و ثای مثلثه کندیدن و کاویدن زمین و بمعنی تفحص نیز مستعمل میشود از منتخب و غیاث بحر بفتح اول و سکون ثانی دریای محیط که شور است
و جوی بزرگ از منتخب و مجازاً بمعنی وزن شعر بمشابهت آنکه همچنانکه دریا مشتمل است به انواع جواهر و نباتات و حیوانات بحر عروض نیز مشتمل است بر انواع شعر یا همچنانکه کسی در
دریا افتد حیران و سرگردان میشود همچنین کسیکه در بحر اشتغال افتد بجهت تغیر آنکه در ارکان واقع است متحیر میشود که این چه تغیر است چه وزن دارد و عدد بحور شعر نوزده است طویل
و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل و متقارب و متدارک از رسائل عروض ... و در مصطلحات
بحر بمعنی غرور و تکبر نیز آمده بحور بضمتین جمع بحر خواه بحر بمعنی دریا باشد خواه بمعنی وزن شعر بحار بکسر اول دریاها و این جمع بحر است که بمعنی دریا باشد بحر اخضر بمعنی دریای سبز
و سبز بودن دریا محض فرضی است یا از کثرت عمق سبز میشود ... و نیز بحر اخضر دریائیست که بجانب مشرق آن چین و بمغرب آن یمن و بشمال آن هند و بجنوب آن دریای محیط ...
در شرح فرهنگ و عرض آن پانصد فرسنگ و جزایر آباد و بسیار دارد و یکی از آن سرندیب است بحر معلق کنایه از آسمان بحل بکسرتین ... بمعنی حلال کردن گناه از لطائف و مدار

در بهار عجم بمعنی ... آمده و مولف گوید که چون ... فارسی ... نماند و ظاهر محل لفظ عربی با عجم رحال انجه در لغات مشهوره عربی با غلط ... و قاموس و منتخب و غیره و لهو بجل بیج
سمی بنا بر این معلوم شد که در اصل بهل بوده باشد تبع اول ... بمعنی ترک کرده و برای ... گذاشته شده ... بمعنی مهارت مستعمل خور ازهل بالفتح که مصدر است
بمعنی ترک ... الباب بس از غلطی کاتبان قدیم و عدم اتفاقی اهل تعلم و تعلیم بجای حل شهرت گرفته یا آنکه در اصل هل بکسرتین شد بمعنیه امر
از ملیدن بمعنی گذاشتن که در بعض محل بمعنی اسم مفعول واقع میشود چنانکه گزین که صیغه امر است بمعنی اسم مفعول مستعمل میگردد پس به تقدیر بجا هوزر درست باشد مگر آنکه بعون حای حطی
یا بدال باشد چنانکه در خیر و حال که در اصل خیر و حال بود و لیکن این قسم دعوی ابدال خالی از ضعف نمی نماید **بحیرین** هر دو دریا روم و فارس نام شهریست در اقلیم دوم بجانب عرب **بحران**
عبارت از شدتی تغیر آن بالضم تغیر عظیم که ناگهان در مرض واقع شود از مقاومت طبیعت بر مرض یا بسوی صحت کشید یا بسوی هلاک و تشبیه کرده اند طبیعت را بسلطان و مرض را بدشمن و بدن را
بملک و روز بحران را بروز قتال پس اگر درین روز سلطان که طبیعت دشمن را که مرض است از ملک که بدن است براند بحران تام گویند و اگر دشمن غالب شود نعوذ بالله منها و سلطان را بکشد و ملک را
فرو گیرد بحران نام ردی نامند **بحر کمان** فاصله که بعد کشیدن کمان میان زه و کمان بهم رسد از مصطلحات **بحر بسیه** دریا عمیق و خطرناک **بحتری** بالضم نام شاعر از عرب منسوب به بحتر که قبیله ایست از منتخب و غیره
فصل باء موحده مع خای معجمه **بخارا** نام شهر ... مشتق از بخار که بمعنی علم است چون آن شهر علما و فضلا بسیار بوده بخارا موسوم کردند از لطائف مولف گوید که بخار
بمعنی علم ... دیگر بنظر نیامده **بخشا** امر بخشیدن و بخشاییدن از رشید **بخت** بالفتح بهره و نصیب این عربی نیز آمده در اصل بخش بود شین معجمه را بتا بدل کرده اند از
جواهر الحروف و بهار عجم **بخ** بالفتح کلمه ایست بمعنی خوشا که بوقت خوش آمدن چیزی گویند از شرح نصاب **بخ بخ** بهر دو بای موحده مفتوح بمعنی خوشا و آفرین و این کلمه ایست که بوقت
تحسین چیزی گویند از منتخب و غیره **بخرد** در لسان الشعرا بالفتح و در مدار بالکسر بمعنی هشیار و در برهان نیز بالکسر است بمعنی دانا و زیبا **بخت سفید** بخت نیک **بخت بلند**
منتخب امیری **بخور** بالفتح اول و ضم معجمه و واو معروف بمعنی خوشبو از مؤید و صاحب منتخب نوشته که آنچه از آن بو دهند و در بهار عجم و مدار خوشبوییکه از سوختن بعضی ادویه حاصل شود
مثل عود و لوبان و غیره و در لطائف بضمتین **بخت نصر** بضم بای موحده و سکون خای معجمه و بعده نون ... مشدد مفتوح و بعده رای مهمله
نام پادشاهی که کافر بود و این مرکب است از بخت که در اصل بوخت بود بمعنی پسر و نصر که نام بت است چون او را در حالت طفلی پیش بت یافته بودند و نام پدرش معلوم نبود و لهذا
باین اسم خوانند ... منسوب به آن پادشاه است از قاموس **بخر** بفتحتین بد بوی دهان از شرح نصاب لطائف **بخار** بالضم ... از آب گرم
و غیره بر خیزد و مجازاً بمعنی تپ نیز آمده **بخس** بالفتح و سین مهمله بمعنی زر قلب یعنی زر ناسره از لطائف و کنز بمعنی ناقص و نقصان کردن نیز و لطائف نوشته که در فارسی بجای کار
بمعنی گداخته ... **بخشایش** از گناه در گذشتن از برهان **بخش** بمعنی حصه و نصیب از برهان و کشف **بخش بخش** یعنی پاره پاره **بخت و اتفاق** منفعت کثیر حاصل
شدن کسی بلا وجه بی سعی و تلاش چنانچه مال یافتن کسی در زمین یا در انتهای چاه کندیدن و فرق در میان بخت و اتفاق آنکه بخت خاص است و اتفاق عام اگر یافتن منفعت
... است بخت گویند و اگر یافتن چیزی مقدار چنانچه پاره شیشه یا پاره ظروف چینی در بن چاه و گر کنده یافتن یا پیش آمدن مکروهی که در آنجا وجود شی مقصود نباشد اتفاق
بخشایش ... ... **سخت کشیدن** ... پوست و ... ... کشیدن چنانکه نقاره را در ... گوست کنند یا گنهگار را ... پوست ... از مصطلحات **بخشائیدن** و **بخشایش**
در محل ... عفو مستعمل است لیکن بمعنی جود و کرم هم استعمال کرده اند مگر بندرت از بهار عجم **بخشودن** رحم کردن از رشیدی و لطائف السحائق و برهان **بخیه** ... کار
بمعنی ناخن شدن ... **بخید** بر وزن رسیده ... از هم جدا ... از رشید و مدار و برهان **بخرد** بالکسر دانائی از برهان **بختی** بالضم نوعی از شتر بزرگ ... که از
جانب خراسان ... منسوب به بخت که پادشاهی ... از ... منسوب به بخت نصر پادشاه ... از منتخب که از آن حاصل شده است **بختی** گویند از لطائف و منتخب و کشف
فصل باء موحده مع دال مهمله **بدلاء** بالضم ... ... اولیا الله و ایشان در همه عالم هفت تن میباشند و ایشان غیر از ابدال اند چه ابدال در همه
عالم هفتاد شخص اند از منتخب **بدست** بکسرتین از سر انگشت کوچک تا سر انگشت نر که بعربی انرا وجب ... و شبر بالکسر نامند و بهندی بالشت گویند از رشیدی و جهانگیری
و مدار و برهان **بدایت** بکسر اول و حرف چهارم همزه بمعنی آغاز و آغاز کردن از منتخب و تاج و کنز **بدعت** چیزی نو که در زمان ... رسول علیه السلام

بیهوده باشد از منتخب و کنز بداهت بالفتح و حرف چهارم هاء هوز بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی از کنز بدیهیات بفتح اول و فتح دال و کسر ها و تشدید
تحتانی زیرا که چون فعیله منسوب بیاء نسبت میشود یاء او محذوف میشود و کسره عین کلمه اش بفتح ابدال یابد چنانچه حنفی در نسبت حنیفه لیس بدیهیات اشیائیکه علم انها موقوف بفکر
نباشد چنانچه واحد نصف اثنین ست و کل اعظم است از جزء بدیهیات نیز آمده بسکون تحتانی اول و تشدید تحتانی دوم بد بالضم و تشدید دال بمعنی چاره و علاج از
منتخب در فارسی بالضم و تخفیف دال حصه بود بالفتح بمعنی صاحب خداوند از برهان بدرود بالکسر رای موحده و واو معروف بمعنی وداع و بمعنی رخصت کردن و ترک
کردن از برهان و رشیدی و جهانگیری و موید و مجمع الفرس و کشف و مدار بالکسر و بالضم هر دو بدر بفتح ظاهر از کشف بدر بفتح اول و سکون دال ماه تمام و نام جائیکه
دران غزوه رسول صلی الله علیه و آله و سلم جنگ واقع شده بود مدار و منتخب و بعض محققین نوشته اند که بدر ماه تمام را از ان گویند که بعد غروب شمس مبادرت مینماید در
طلوع خویش چنانکه در اشکال قاعده در منتخب بدر که بمعنی ماه تمام است بدخش بفتحتین مخفف بدخشان و بدخش مذاب کنایه از لعل بدخشان گداخته شده عبارت از شراب سرخ باشد
بدیع نو پیدا شده از منتخب بدع بکسر اول و سکون ثاء نو پیدا شدن و بکسر اول و فتح دال چیزهای نو پیدا شده درین جمع بدعت از منتخب بدائع بفتحتین چیزهای نو پیدا شده
جمع بدیع مجازا بمعنی عجایبات مستعمل بدراع بالضم اول در آخر عین معجمه بمعنی شاخ درخت از لغات ترکی و در فردوس اللغات بمعنی شمشیر نوشته والله اعلم بالصواب بدل پرسناک از برهان
بدل بفتحتین باصطلاح کشتی گیران دفع هر بندی که آنرا در عرف هند توڑ گویند از بهار عجم بدل ما تحلل عوض که چیزی تحلیل میشود از بدن بدسکال بکسر سین مهمله و کاف
فارسی بمعنی بداندیش و دشمن بدیل بفتح اول و کسر دال بدل چیزی و نام حکیم خاقانی از منتخب بدال بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی آنکه غله با فروشد و مردم آنرا بقال گویند در لغت بقال
انرا گویند که تره فروشد از زبدة الاغلاط بدام بفتح بای موحده توسن سرکش و بکسر بای فارسی آراسته و خرم از رشیدی و جهانگیری و در برهان بالفتح بمعنی خوش و بهتر بدین با فتح
بمعنی باین بدانبار بالکسر تحملان غله فروشان و مزارعان مفلس و دران ظالم و فاسق بدست گم گرفتن حقیر و بیقدر پنداشتن از مصطلحات بدو بفتح اول و سکون دال و ضمه و تشدید واو
سهو و وضع بمعنی ظاهر شدن و پدید آمدن بفتح اول و سکون دال اسم به کور بمعنی بیابان صحرا از صراح و منتخب لطائف و کرد هم بفتح اول و سکون دال بمعنی ابتدا کردن و ابتداء
آغاز بالمعنی در اصل بدء بود بدون قاعده عرب فارسیان موافق ضابطه خود همزه را بواو بدل کردند چنانکه در کتاب طغرا و غیره براو نوشته خوانند بدلوج بکسر جیم و فتح لام اسپ سرکش از بهار عجم
بذر بعج بفتح زای معجمه بدیه بمعنی خسته بلا واز برهان بدیهه بی اندیشه آمدن سخن ناگاه آمدن چیزی از کنز و شعر و مثل که برمحل خوانده شود بدره صاحب کشف نوشته اند که بفتح
کیسه دینار و از برهان نیز همین ثابت شده و در کنز و منتخب نوشته که پوست بزغاله همیان هزار درم یا ده هزار درم یا هفت هزار درم و دینار بدرقه بفتح اول و سکون
دال و فتح رای مهمله بمعنی رهبر از منتخب و مدار و صاحب معرب گوید جماعتی که رهبر قافله باشد و این عربی الاصل نیست بلکه مولد است بدنی بفتحتین منسوب بدن
و سکون دال غلط و همین طور بفتحتین ست عربی و حبشی و مکین و نگی و فیلطی بدی بفتح اول و کسر دال و سکون تحتانی مشدد بمعنی نخستین و اولین و در اصل
این لفظ بر وزن فعیل است از شرح نصاب بدو بفتحتین مردم صحرانشین بدیهی بفتح اول و کسر دال چیزی که علم آن موقوف بفکر نباشد چنانچه واحد نصف اثنین
است فصل با موحده مع ذال معجمه بذیر بالفتح بر تخمیکه از نخود کوچک باشد بذله بالفتح بمعنی لطیفه و سخن خوش و مرغوب در محفل و دوستان ابدال خرج و اکرو برای تماشا
از لغات و برهان و در موید و مدار بالضم و بالکسر و در خیابان نوشته که باین معنی این لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب فارسی داخلست بذی بفتح با و کسر ذال معجمه و تشدید تحتانی مرد
فاحش بی شرم از منتخب فصل با موحده مع رای مهمله برنا بفتح نون مرد جوان از برهان برایا بفتح خلایق و این جمع بریت که بفتح با و کسر را و تشدید تحتانی بمعنی خلق باشد
از کنز و منتخب صیصیا بالفتح هر دو صاد مهمله نام دیوی که بوسواس شیطان گرفتار شده بود از لطائف برخیا بالفتح و خای معجمه مکسور تحتانی نام پدر آصف که وزیر سلیمان
علیه السلام بود بربر بالضم و سبزه از بهاری بشدن از کنز برگ لعبر عبارات از رنگهای بغراکه و آلات گندم مهین کرده بشکل برگ سازند و در شربت فکنند بغرا بفتح موحده
و سکون غین معجمه نام پادشاه ترکستان که موجد طعام موصوف است از مصطلحات و بهار عجم برات بیرون فراغت بیزاری از چیزی و پاک شدن و رستن از کنز
برات لفظ فارسیست کاغذ نوشته که بموجب آن از خزانه زر بدست آید ملفظ نوشتن کردن و دادن و گرفتن و آوردن و زدن و شدن مستعمل از بهار عجم برستنی بلل

وفتح غین معجمه وسین مهمله و فوقانی نام تره که مثل مالک باشد و بمعنی جوی آب از لطائف بیداشت بمعنی سوار شد برنشست بمعنی سوار شد از لطائف و برهان برودت
بفتحتین بمعنی سردی براعت بفتح اول و عین مهمله روشنی و فصاحت و فضیلت و کامل شدن در فضل و هنر از مؤید و کشف و کنز و صنعت براعة الاستهلال نزد اهل بدیع عبارت
از آنکه شاعر یا منشی در ابتدای خطبه کتاب یا در مطلع قصیده و امثال آن چیزی ذکر کند که مشعر به مطلب باشد و در منتخب نوشته که استهلال بمعنی بانگ کردن کودک بوقت ولادت است ظاهرا
وجه تسمیه آنست که چون مجرد بانگ کردن مولود بوقت ولادت شناخته میشود که پسرست یا دختر همچنین از صنعت مذکور بدلالت الفاظ مناسبه شروع کتاب و قصیده دریافته میشود
که این کتاب و قصیده در فلان مضمون و فلان الحوت است بروت بفتحتین بمعنی سبلت یعنی موی لب از بهار عجم و مؤید و کشف و مدار برکت بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی بالیدن و
وافزون شدن و گاهی بسکون ثانی نیز آید چنانچه قدسی گفته ع چنان باد شمشیر دشمن فشاند که در خرمن عمر برکت نماند از بهار عجم و آنچه در عوام بتشدید کاف مستعمل است
محض غلط است برست قاعده و قانون و دستور از برهان بریت بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مشدده مفتوح بمعنی خلق که بالفتح است از منتخب و کنز برغوث بالضم و غین معجمه نیز معروف
و واو معروف و ثای مثلثه بمعنی کیک که بهندی پسو گویند از شرح نصاب و کنز برنج بکسرتین معرب پرنگ که بهندی پتیل گویند و آن مرکب است ممزوج باشد برخ بفتح اول و سکون
ثانی و خای معجمه بمعنی پاره و حصه و بهره از برهان و لطائف برزخ بالفتح و زای معجمه مفتوح و خای معجمه چیزیکه میان دو چیز متخالف حائل باشد خواه از آن هر دو متخالف در خود مناسبتی
داشته باشد یا نه چنانچه اعراف برزخ است میان بهشت و دوزخ و بوزنه برزخ است میان بهائم و انسان و درخت خرما و مردم گیا برزخ است میان حیوانات و نباتات و
بسد یعنی مونگا برزخ است میان نباتات و جمادات و برزخ بمعنی زمانه که ما بین وقت مرگ و زمان قیامت از سروری و کنز و منتخب و دیگر کتب برخورد بسکون رای دوم
ماضی است بمعنی ملاقات شد و هم مصدر بمعنی ملاقات و بفتح رای دوم بمعنی ملاقی شود برد بالفتح بر وزن سرد بمعنی برگشتن و بمعنی سرما و بمعنی [illegible] همیشه بودن و قیام نمودن و بضم
نوعی از جامه مخطط و قصیده برده از انجاست و بفتحتین بمعنی ژاله و تگرگ و بفتح اول و کسر دوم هر چیز که سرد باشد و در فارسی بالضم یک قسم بازی شطرنج که مهره حریف همه کشته شود فقط
شاه بماند و این تنزیل نصف مات است معنی اول از صراح و منتخب و مؤید و کشف و بمعنی اخیر از لطائف برگ بید نوعی از پیکان خنجر که بشکل برگ بید سازند از سراج و مصطلحات برید بفتح اول
و کسر ثانی و یای معروف بمعنی قاصد و نامه بر مستعمل است کذا فی الکنز و المنتخب و نیز در منتخب و رساله معربات که لغات معربست چنین تحقیق کرده که برید معرب بریده دم است
و آن استری باشد یا اسپ که دم او را ببرند برای نشان و بعضی گویند که تیز رفتار میشود و بمقدار دو فرسنگ نگاه دارند بجهت خبر بردن سلاطین و الحال آن بعض را گویند
که بران سوار شده خبر برد و بلکه [illegible] زمان هر نامه بر و قاصد را گویند که چالاک باشد برشیم بالکسر نام قریه از دهات خراسان از برهان برده بند بالتشدید تجربه کار یا بر و بمعنی توست
که فوج جنگی پرورند و بجنگ نمانند و بسپاگران فروشند از مصطلحات بر زد فلانی شتند یعنی مثل او بجا باشد تباه و گرفتار آمد از مصطلحات برازد بکسر اول بمعنی زیبد برومند بفتح اول
و ضم ثانی بمعنی بارور و مجازا بمعنی برخوردار و کامیاب و از خاصیت لفظ مند آنست که ما قبل آن اگر کلمه ثنائی باشد واو زایده بران زیاده کنند چون برومند و تنومند از سراج
برخوردار کسیست از برخور دمع الدال بمعنی برخوردن و لفظ آر که کلمه نسبت است و این از عالم خریدار است نه از عالم زردار از بهار عجم و صاحب کشف درین لطیفه بر آورده که این
بر ساز است یعنی برخور و بدار و نیز ذهنی برخوردار بمعنی درخت بر خورده دمه و دار بمعنی درخت و برخور بمعنی مصدر و مرکب از اسم و امر چنانکه خونریز بمعنی خون ریختن و پاپوز معجم
پاپوسیدن برنغار بفتحتین و غین معجمه و رای مهمله ترکی نام فوجی که بروز جنگ جانب دست راست پادشاه استاده باشد از لغات ترکی نوشته شد برو بسکون فا مهمله و شتاب برواز
بالفتح بواو خانه تابستانی که بغایت سرد باشد از برهان و در منتخب برهان دریچه بالاخانه که ترجمه غرفه است براز بفتح اول اگرچه هیچ یکی از کتب لغت لفظ براز در [illegible] بنظر نیامده
نیامده که بفتح صحیح است یا بکسر مگر صاحب برهان نوشته است که فراز بفتح بر وزن براز پس از این معلوم شد که براز بفتح است بر بالفتح ثمر و میوه درخت و سینه و
آغوش و کنار و بغل و تن جوان و پستان چون بمعنی پهنا و مثل آن موجود است برای انصاف نیز آید چنانچه دوش بر دوش و زمین بر زمین بمعنی دوش بدوش و زمین بزمین بری در [illegible] بالفتح و تشدید
رای نام حق تعالی و نیکوکار و مهربان و بالکسر و تشدید بمعنی نیکی و بخشش و نیکوکاری و رضا مندی مادر و پدر و زندگانی کردن و بضم و تشدید یا بمعنی گندم و بالکسر و سکون را در ترکی
بمعنی یک عدد از لطائف و کنز و برهان و منتخب لغات ترکی برگر بفتح اول و سکون را مهمله و بعده زای معجمه [illegible] کنند و [illegible] آنکه ازین تحقیق آگاه نیند [illegible]

[illegible]

بجای رای مهمله میخوانند و این نزد اهل تحقیق صحیح نیست از برهان بسان سبح یعنی بربن عزم و برهان اراده **بر کا** ر مجلستان و سینه بر آمده جوانان بمعنی مشهود از چراغ
هدایت و در شرح گلگشتی نوشته که بکار بفتح اول و کسر رای مهمله و کاف عربی بر آمدگی و بالیدگی سینه و پستان **بر بکسر** سر زدن با موحده در ترکی بمعنی یک یک و بفتح هر دو بای موحده
ملکیست نزدیک حبشه که مردم آنجا سبز رنگ باشند **برج کبوتر** در ایران رسمست که عمارت بلند چشمه چشمه در صحرا سازند و آن خاصه برای کبوتر است موسوم برج کبوتر چون
پیمال کبوتر بکار رنگ نران آید محصول برج کبوتر در سرکار بادشاهی رسد و بعضے نوشته که برج کبوتر خانه کبوتر را گویند از مصطلحات بهار عجم **برو** بضمتین در آخر رای مهمله بر ون آمدن
و آشکار اشدن از منتخب **برو** بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و در آخر زای معجمه در فارسی منجاف دامن جامه و غیر و از برهان **بر** از بکسر اول فضله و نجاست یعنی سرگین آدمی و غیره و بمعنی بر ون
آمدن بفتح خطاست از منتخب **برزه** بالضم و در آخر زای معجمه قدر و شکوه و مرتبه و رفعت و بلندی قامت انسان و تنه درخت و بالفتح زراعت و بمعنی زیبائی از جهانگیری و رشیدی
و سراج و برهان **برج عجوز** بالفتح و عین مهمله نیز مفتوح هفت روز است در آخر زمستان سه روز آخر بهمن که بهندی پهاگن گویند و چهار روز اول اسفند که بهندی چیت باشد چون این
روزها آخر زمستان واقع شده لهذا برد عجوز نامند چه برد بمعنی سرما و عجوز بمعنی پیرزن و بعضے گویند که درین روزها زالی در صحرا از سرما مرده بود لهذا این اسم مسمی گشت و اسامی این هفت
ا نیست **صن** بکسر صاد مهمله و تشدید نون **صنبر** بکسر صاد مهمله و تشدید نون مفتوحه و سکون موحده و رای مهمله **وبر** بفتح واو و سکون بای موحده و رای مهمله **ام** بروزن فاعل **موتمر** معلل ان همه
اسم فاعل و ثانی بفتحتین کسر ثالث و تشدید لام اول مطفی الجمر بالضم از سراج **برگ ریز** موسم خزان از بهار و سراج **برگ سبز** کنایه از چیز بسیار کم مقدار و تحفه درویش که توقع زر و سیم
بیش از عنایت گذارند از مصطلحات **برجیس** بالکسر و جیم عربی مکسور و یای معروف و سین مهمله ستاره مشتری که بر فلک ششم باشد و سعد است و او را قاضی فلک گویند و خانه او قوس و حوت است و این
معرب برجیس است که بالفتح باشد چرا که وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده از برهان و رساله معربات و غیره **برجاس** بالضم و جیم عربی و سین مهمله بمعنی نشانه تیر و غیره از منتخب
و برهان **برنس** بضم موحده و رای مهمله ساکن و ضم نون و سین مهمله جامه که از پشم سیاه بافند و نادر سفید هم باشد و آن لباس ترسایان و نصاری است و در صحاح بمعنی کلاه دراز
که شبستان میپوشند **بربش** بضم اول و کسر ثانی قماش خربزه و نخود از بهار عجم **برص** بفتحتین مرضیست که داغهای سیاه یا سفید بر اندام پیدا آید از منتخب **بربط** نام سازیست
مثل طنبوره باشد مگر کاسه بزرگ و دسته کوتاه از زبان و در رساله معربات که از تصانیف رشید است مسطور است که این معرب بربت است بمعنی سینه بط زیرا که شبیه باشد بسینه بط **برع**
بالفتح و دال مهمله مفتوح ملکیست از توابع ایران در آذربیجان باقلیم ششم **برف** فرق میان برف و یخ آنست که برف چون عنبر سفید مثل غبار میبارد و یخ چون موم گداخته قطره
قطره میچکید و انجماد می پذیرد و مثل سنگ سفید میگردد **برق** بالفتح و تشدید رای مهمله بمعنی تابش و درخشندگی و لمعان باشد مثل ابرک و سنگ **بریق** بفتح اول
در ستی و درخشندگی و تابش برق که از ابر میجهد از کنز و صراح و منتخب کشف و گویند که بمعنی درخشان نیز آمده **براق** بر وزن سوشنی و تابش **برید فلک** بفتح اول کنایه از ماه که سریع السیر است
از سراج **برمک** بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم شخصی بود آتش پرست در آخر مسلمان شده با عیال به مشق رفت خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر شد و بعد از
خالد پسرش کی یحیی نام داشت به دولت رسید و فضل که پسر یحیی بود به دولت کامیاب گشت و بعد از فضیل برادرش که جعفر نام داشت رتبه اعلی رسید و دولت برامکه بر جعفر تمام شد از رشیدی
و برهان **برک** بضم و کاف عربی فروختن شتر و ثابت شدن از لطائف **برگ** بالفتح و کاف فارسی ساز و نو و سامان و اسباب و سرانجام و بمعنی التفات بود و بفتحتین و کاف عربی
تاشی باشد از پشم شتر از برهان و سراج **برشکال** بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه موقوف و کاف عربی بمعنی برسات بفتحتین بمعنی مده و در بهار عجم نوشته که لفظ هندیست و تردد
فقیر مولف کتاب مفرس برسکال است بسین مهمله باشد چه در سنسکرت برس بمعنی بارش و کال بمعنی وقت چون بعد از تحقیق این لفظ در ملتقی الغات تلاش کردم بهمین معنی
نوشته بود با خرم **برزیل** بمعنی برات عزم و برهان بار است و بهار عجم **برسام** بالفتح مرضیست که اندرون سینه ورم باشد از برهان و در بعضی ورم را ماغ نوشته که مرادی آمده است الجنب گویند او را
نام هندو لست که کملان خواه و خسیس بود در زمانه بهرام گور از شرح خاقانی و موید **بر چشم** نهادن بچشم گرفتن کنایه از قبول کردن **برجم** بالفتح و کسر جیم بند های انگشتان بر جم
بضم اول و سوم مفرد است از شرح نصاب **برن** بالکسر مخفف بیرون از برهان و رشیدی و صاحب کشف بضم نوشته **برزن** بالفتح و زای معجمه مفتوح بمعنی کوچه از رشیدی
براهین بالفتح جمع برهان بضم خواندن خطاست **برنیا** بفتح اول و تشدید رای مفتوح مثنیه و کنایه از عرب و روم و بفتح و تخفیف رای مکسور در فارسی بمعنی برق

برگستوان بالضم و کاف فارسی مضموم و مکسور هر دو و ضم بشین مهمله ساکن اینچه از قسم لحاف به اسپ اندازند تا از هیبت و حفاظت شود و بهندی پاکهر گویند و در سراج نوشته است که برگستوان بفتح کاف فارسی هست چه برگستوانین بنا و پوششانش کاینه نسبت **برق یمانی** بر قیکه منسوب بیمن باشد یعنی برقیکه از جانب یمن که مطلع سهیل ست درخشان شود و آن دلیل باران است و بمعنی کشف نوشته که با آن منسوب ست **برهان** بالضم حجت روشن و دلیل قاطع از منتخب فرق در میان برهان و دلیل آنست که دلیل عام ست و برهان خاص و باصطلاح منطق قیاسی است که مرکب باشد از مقدمات یقینی تا نتیجه دهد مقدمه دیگر اگر یقینی باشند ظنی چنانچه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس ازین نتیجه یقینی بر آید کل انسان جسم **برش** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثای مثلثه نام قبیله الحست سباع از کشف و منتخب نام یک قبیله و چنگال شیر و چنگال هر جانور درنده و در سراج چنگال مرغان شکاری **برهمن** بفتح حروف دوم و سکون سوم و سکون دوم و فتح سوم هر دو طور آمده و قومیست از علمای هنود **برزین** بالفتح و کسر زای معجمه یای معروف نام آتشکده و بمعنی آتش هم نوشته اند از برهان و کشف و [illegible] **برسیان** [illegible] صابون از سراج **برتگان** بالفتح و تای فوقانی مفتوح و کاف [illegible] بمعنی گلیم از شرح نصاب فردوس اللغات **بر علیه** [illegible] کسی را برانگیختن و تیز کردن از برهان **برآسیه** بالیدن عضو از برهان **برهان** بالضم [illegible] از حریف غالب آمدن از چراغ هدایت **بر می آوردن** ظاهر ساختن **بر روی کسی نیاوردن** [illegible] از چراغ هدایت **برگشته** [illegible] شدن و مردن از چراغ هدایت **بر طاق** [illegible] **بر کسی می خوردن** [illegible] کسی شراب خوردن از چراغ هدایت **بر سیمان کسی بجا افتادن** بسبب شخصی در بلا افتادن از چراغ هدایت **بر ماندن** غایت [illegible] و عاجز شدن از مصطلحات و چراغ هدایت **بر سیما عجب افتادن** با شخص مکار بمعامله افتادن از مصطلحات **بر هوس یا بحث شوخی** [illegible] قصد چیزی کردن که از آن هلاک شود **بر خود چیدن** تفاخر کردن و تکبر کردن از چراغ هدایت و چهار شربت **بر تافتن** بمعنی بر داشتن بر طبع **بر خوردن** ناخوش و ناپسند آمدن و عم [illegible] شدن **بر دویدن** شوخی کردن از بهار عجم **بر سر آمدن** غالب آمدن و بمعنی آخر شدن از بهار عجم **بر افتادن** دور شدن و نابود گشتن از بهار عجم **بر بناگوش رفتن** [illegible] و آگاه گردانیدن **بر پیچیدن** و **بسر پیچیدن** نام فنی است از کشتی از بهار عجم **بر طرف شدن** و شدن **بر ابرو دیدن** استقبال کردن [illegible] **بر انگیختن** [illegible] **بر نشاندن** خراب و بدحال گردانیدن از بهار عجم **بر چیزی چشم سرخ کردن** طمع داشتن [illegible] **بر خوردن** ملاقی شدن و ملاقات کردن و فریفته شدن چیزی بر چیزی و بمعنی نفع یاب شدن از چراغ هدایت **بر طاق بلند گذاشتن** و **بر طاق بلند نهادن** بمرتبه اعلی رسانیدن چیزی را بکمال نمایش دادن و بمعنی چیزی را بر جای بلند نهادن که دست تا آن نرسد و بمعنی ترک کردن و فراموش کردن هم آمده از برهان و بهار عجم **بر یخ زدن** و **بر یخ نوشتن** فراموش کردن و نابود کردن و محو کردن و زائل کردن از برهان و سراج **بر زبر روی کسی** [illegible] **برانگیختن** بمعنی ظاهر ساختن **بر کردن** بمعنی روشن کردن و ظاهر کردن از سراج و چراغ هدایت **برگ ریزان** بمعنی موسم خزان از برهان و سراج **برگ سبز فرستادن** مراد از گل فرستادن **برگ زدن** و **برید** چیزی را در نظر آمدن از مصطلحات **بر تکسی بختن** زبون و مغلوب کردن از مصطلحات **بر سرو کسی** [illegible] **بنهان** کنایه از تمسخر و ظرافت نمودن از مصطلحات **بر پیش کسی فرو نشستن** بر لیس [illegible] فراغت بمعنی رسیدن استعمال از مصطلحات **بر قالب تو** [illegible] و مهیا کردن و سر انجام دادن از مصطلحات **بر بالیدن** بمعنی بالا کردن آستین **بالا کردن پاچه** تنبان برای شتاب رفتن و مجازاً بمعنی گریختن از برهان و مصطلحات **بر چیدن** بجیم فارسی هست را بزمی بر بدن کسی مالیدن از برهان **بر لنگ زدن** بمعنی گریختن از مصطلحات و برهان و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که درین تامل است ظاهراً لنگ بکسر لام بمعنی آلت رجولیت ست پس بر لنگ زدن کنایه از قطع آلت بود چرا که زدن بمعنی بریدن آمده است **بر شکستن** کناره کردن و بمعنی رنجیده شدن نیز آمده **بر نشستن** سوار شدن **بر آب بستن** چیزی را سیراب کردن از مصطلحات **بر راه بردن** بسر بردن از مصطلحات **بر انگشت پیچیدن** یاد داشتن و مشهور کردن از مصطلحات **بر پایچه پیدن** یعنی بسیار ترسیدن از مصطلحات **بر نرخ خود سوار شدن** **دشستن** بمکافات عمل خود گرفتار آمدن از مصطلحات **بر خشت زادن** معمول زنان بارد [illegible] است که بوقت وضع حمل خشت [illegible] برای گذاشته بر سر آن نشینند و هر چه از فرزند یابد بطفل سهولت متولد شود **بر سر عرفان عرفان** [illegible] **و بر عالم عرفان زدن** از حجاب و شرم بر آمدن از مصطلحات **بر جلال زدن** خشمناک شدن از مصطلحات و بهار عجم **بر سینه و دندان کسی زدن** کنایه از غیبت [illegible] از مصطلحات **بر سر باز آمدن** ظاهر شدن و پیدا شدن از مصطلحات **بر سر نزاع برد** [illegible] از مصطلحات **بر سنگ زدن** ظاهر کردن و گفتن از مصطلحات **بر کشیدن**

وزن مکر دن مرتبه از تمکنی قمر دن کردن از مصطلحات و بهار عجم برغو بالفتح و ضم اول و غین معجمه بمعنی شاخ جهان که از میان تهی باشد و آنرا مانند نفیر نوازند از رشیدی و جهانگیری
و برهان برشته بکسر [illegible] بمعنی بریان هر چه بر آتش بریان کنند [illegible] گلگون یعنی [illegible] مایل بسرخی باشد از بهار عجم و مؤید و کشف
برده بالفتح اول و فتح [illegible] جمع [illegible] البساعة بفتح اول و سکون [illegible] و ضم [illegible] در طربیات [illegible] امام کتاب [illegible]
رازی و معنی لفظی این مرکب [illegible] شدن [illegible] بره بالفتح و تشدید [illegible] بمعنی برج حمل که محل شرف آفتاب [illegible] آفتاب در برج حمل [illegible]
موسم بهار شروع میشود [illegible] برهمن [illegible] بفتح اول و کسر [illegible] جمع برهمن [illegible] برده بالفتح بمعنی غلام و کنیزک و دایه از
بهار عجم و این لفظ ترکیست [illegible] برهان بمعنی اسیر برهنه بفتح اول و ثانی و سکون ها ترجمه عریان و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها نیز آمده بردعه بالفتح و دال معجمه مفتوح و عین مهمله
پالان خر از [illegible] نصاب برطله بالضم و طای مهمله مفتوح کلاه از قاموس برنج [illegible] بفتح شین معجمه [illegible] از برهان برامکه بفتح اول و کسر میم و فتح کاف [illegible]
از امرای عظیم الشان [illegible] و در اصل این لفظ جمع برمک است [illegible] اولاد و نسل برمک [illegible] برمک شخصی بود آتش پرست در آتشخانه نوبهار که در بلخ بود [illegible] آتش افروزی
[illegible] در تواریخ ابن خلکان [illegible] اسلام [illegible] نوشته که آخر مسلمان شده با عیال بجانب دمشق
[illegible] خالد نام پسرش [illegible] دولت عباسیه [illegible] ابی العباس سفاح [illegible] بعد از خالد پسرش که یحیی نام داشت به دولت رسید و بعد از آن فضیل که پسر یحیی بود [illegible]
کامیاب گردید و بعد از فضیل برادرش جعفر نام داشت بمرتبه اعلی رسید و در سخاوت و مروت نظیر خود نداشت و دولت برامکه بر جعفر تمام شد از تواریخ ابن خلکان و رشیدی و برهان
برخورداری نور چشمی [illegible] تحتانی برای تانیث [illegible] محض خطاست [illegible] یا برای تانیث هیچ جا نیامده [illegible] و اگر گویی
[illegible] برخی بفتح اول و سکون ثانی و کسر خای معجمه و یای مجهول [illegible]
بالفتح بمعنی حصه [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و فتح خای معجمه بر وزن [illegible] بمعنی فدیه و قربانی و صدقه [illegible] عوض چیزی عزیز
[illegible] از بهار عجم و جهانگیری و برهان [illegible] و رشیدی و کشف و مؤید برکی بفتحتین و کاف عربی منسوب ببرک [illegible] آن قماشی [illegible] اکثر لباس فقرا از ان [illegible]
[illegible] بری بفتح اول [illegible] بمعنی پاک و بمعنی [illegible] بمعنی بیگانه [illegible] بفتح اول و تشدید را [illegible] زمین خشک صحرا باشد [illegible] برد خطی بالضم [illegible]
[illegible] آن خطها باریک و رنگین باشد برد قلمی بالضم [illegible] دریافت آن خطها [illegible] گویند [illegible] نقاشان از قلم نقش و نگار کنند
برد یمانی بضم اول و فتح حرف چهارم که یای تحتانی است و کسر نون و تخفیف یای تحتانی [illegible] نوعی از جامه مخطط که از ملک یمن [illegible]
[illegible] برنائی بالفتح جوانی [illegible] بریانی بالکسر [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] برهان لمی بکسر لام و تشدید میم [illegible]
[illegible] از مقدمات یقینی [illegible] که حد وسط در آن علت حکم بود [illegible]
[illegible] علت است برای حکم کردن [illegible] برهان لمی [illegible]
[illegible] برهان انی [illegible] حد وسط در آن علت حکم [illegible]
[illegible] علت [illegible] برای حکم کردن [illegible] برهان انی [illegible]
[illegible] علت حکم [illegible] برهان لمی آنست که از علت [illegible] علت [illegible]
[illegible] پس مؤلف بفتح لام
[illegible] علت است برهان سلمی [illegible] برهان [illegible] در علم حکمت [illegible]

[illegible]

شده باشند بعد ثبوت سلم برای اثبات مطلوب تقریرش بر وجه اجمال آنکه اگر عدم تناهی ابعاد متحقق باشد البته ممکن بود که برابر یم از یک مبدا دو خط نامتناهی و ساق مثلث که ان خطها ساق مثلث بعد فیما بین هر دو زیادت ارد گردد مثلاً خارج کنیم از نقطه ا دو خط اب و اج مذکور و فرض کنیم بر یک خط نقطه ب بفاصله یک گز و بر دیگر نقطه ج بفاصله سه گز و فرض کنیم بر خط دیگر مقابل آنها نقطها ج و ه و ز بفاصلها مفصله و وصل کنیم میان آنها نقطها خطوط بدین صورت  بعد مره زائد شود از ب بعد ج و ز زائد باشد از بعد ده و بر این هر دو خطوط را الی غیر النهایت ممکن باشد در میان آنها بعد غیر متناهی با آنکه محصور باشد این بعد غیر متناهی میان دو حاصر و این منافی عدم تناهی ست زیرا که محصوریت تناهی را میخواهد پس چگونه عدم تناهی اتفاق افتد با وصف محصوریت تصور بتوان کرد پس باطل شد عدم تناهی ابعاد برج هیشه گوئی صحیح گفتن تا گفتن برج آبی سرطان و عقرب و حوت برج خاکی ثور و سنبله و جدی برج بادی جوزا و میزان و دلو برج آتشی حمل و اسد و قوس برکهی بالفتح و کاف عربی مضموم نام

فصل بای موحده مع زای معجمه برجمهر بفتحتین سکون رای مهمله و ضم میم عربی و کسر میم نام وزیر عظیم نوشیروان عادل که بوزرجمهر مشهورست آنچه در بعضی لغات نوشته اند که بضم جیم نشاید جیم و رای مهمله دو ساکن باید خواند این قول غلط ست صحیح همانست که جیم را مضموم خوانند زیرا که در عربی دو ساکن جمع نمی شود و هم نیاید از رساله معربات صاحب منتخب ضمه بنسبت کسره و فتحه حرکت قویست پس کلمه معرب اکنون بنابر این حرکت قوی ثبوت دادند و قوت ضمه شرح ملا در بحث فعل مذکورست بزرگوار مرد بلند مرتبه از بهار عجم بزرگ بضم اول و فتح کاف فارسی کسیکه پیشش زرچنگی را بچنگانند بزچنگ تر بسیار زبون از بهار بزاز بالفتح و تشدید زای معجمه اول جامه فروش حاکه بز بالفتح و تشدید زای معجمه عربی جامه را گویند از کشف و مؤید بز بالفتح و تشدید زای معجمه بمعنی جامه و بالضم و تخفیف در فارسی بمعنی گوسپند که بهندی ازا بکری گویند و کنایه از برج حمل که خانه زحل است و بمعنی مسخره و بزی آید بمعنی اول از برهان و باقی از لطائف بزاو بر بضم نام داو از کشتی و دان و از گون اوبختن حریف حیله نکه قصاب بچه را برقنارسته پوست کشند بزرغ بفتحتین عین معجمه و سنی طلوع از لطائف براق بضم اول لعاب و کف دهن از کشف و منتخب و مؤید و بحر الجواهر بزغنک بکسر تیر طلب از برهان بزرگ بفتحتین نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی و بالفتح و رای مهمله معروف بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان بزقدم حقیر و ناتوان بطی الحرکت از مصطلحات بزان بضم لفظ مفرد ست بمعنی شهوت زنان از لطائف بزگرفتن بزل و تمسخر کردن از لطائف بزبان بر داشتن و گرفتن بحر فها ملائم و ب ادب و تحسین بالائق گفتن کسی از مصطلحات بزم سنگین بزمیکه در ان مردم کثیر جمع شده باشند از مصطلحات بزه بفتحتین بمعنی گناه و خطا و بضم اول میوه خوشبودار از برهان و سراج اللغات و رشیدی بزمه بزیادت ها بمعنی بزم و سیف الله نوشته که ها برای تصغیرست و در سراج اللغات نوشته که بزمه بمعنی گوشه از بزم و در صورت ها برای نسبت ست و در برهان بمعنی مجلس شراب بزغاله بزگوهی چه غال بمعنی شگاف و غار که در کوه باشد و ها برای نسبت بزنگاه بکسر اول جائیکه خوف رهزنان و دشتها باشد از مصطلحات بزودی مستور بزبرده که نام شهرست بزگیری مکر و حیله کردن و بمعنی دزدی نیز آمده از مصطلحات بازی فصلانیدن و بوزنه از مصطلحات

فصل بای موحده مع سین مهمله بسانی بسیار و الف برای کثرت یا زائد بسالت بالفتح شجاعت و دلیری از منتخب و کنز بست بالضم و سکون سین مهمله نام شهرست از ایران و وقتی ست منحوس بعد از دوازده ساعت که بعد از سه شبانه روز بسبیل در می آید یعنی از آن هنگام ابتدای اجتماع شمس و قمرست بهندی انرا بهدرا گویند و بفتح بای مد مخلوط بها و تشدید دال و صید برای مهمله و الف و بالکسر مخفف بیست که ترجمه عدد عشرین است بسطت بفتح اول و سکون ثانی و فتح طای بمعنی فراخی و کشادگی از صراح و کنز و کنایه از دو دیگر بالضم غلط است بسیج بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و جیم فارسی قصد و اراده و تیاری و آمادگی از برهان و رشیدی و جهانگیری بسغایج بالفتح و تحتانی نیز منتوع معرب بسپایه نام که چوب و خشی باشد از رساله معربات صاحب رشیدی و منتخب بسند بفتحتین بمعنی کافی و کافی شدن از سراج و رشیدی بسد بضم اول و ضم سین مهمله مشدد و بتخفیف سین نیز آمده بمعنی مرجان که بهندی انرا مونگا گویند از کشف و مدار و برهان بسته نگار نوعی از سرود و نغمه از چراغ هدایت بسر بالضم خرمای خام که هنوز پخته نشده باشد از منتخب و شرح نصاب و بفتح اول و کسر سین نام وزیر بهرام از لطائف بستان افروز گل تاج خروس که بهندی آن هندی انرا کلغا گویند از برهان سراج اللغات بس بالفتح بمعنی بسیار و بمعنی کافی و یکی از حروف تشبیه چون شیر بس یعنی مانند شیر بسط بالفتح بمعنی فراخی بالضم از صراح و بمعنی گستردن بساط بکسر فرش و هم شطرنج فراخی میدان و بمعنی دسترس و متاع و سرمایه و دستگاه بسفره بمعنی بالفعل اندختن و کنایه از کشیدن و برداشتن گستردن و چیدن مستعمل از بهار عجم کشف و فرهنگ اللغات بسیط بفتح جای فراخ و گسترده شده و چیزیکه فراخ باشد و در اصطلاح حکما شیئی که غیر مرکب باشد و تعریف بسیط

بجودل بجمردن مغرور شیفعانی از گویره بجود کشتن بجز سه که پیر دی بجودت از سر عاشق زان ایج بجودن سپاره د مردم دحق تحقیق نشت بمعنی اعتقاد داشتن و ضعیفت بجود نیز آمده مختلف کاشی گوید جیه بجود دنیا ... اعتبار بجیره کار افتادن

[illegible] بلبل الطبع [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] پای بوسند [illegible] قلیم [illegible]

[illegible] مصطلح **بست و یک و شغاق** [illegible] بیک ستاره شمالی [illegible] بسمل [illegible]

[illegible] کردن بسم الله [illegible] این کلمه فارسی الاصل نیست لغات مستحدث است از سراج و کشف **بست و یک پیکر نور الوان**

[illegible] هیئت از کواکب معروفه همگی چهل و هشت صورت بر فلک قرار داده اند از انجمله دوازده صورت بر منطقة البروج واقع اند که دوازده برج مشهور عبارت از انست و از انجمله بیست و یک صورت بجانب شمال از منطقة البروج اند یکی از ان دب اصغر بصورت [illegible] ستاره کواکب آن هفت دوم دب اکبر و آن نیز بصورت خرس کلان است کواکب آن بیست و هفت سوم [illegible] بزرگ با شکنهای بسیار کواکبش سی و هفت چهارم قیقاوس [illegible] شکل مثلثی بزرگ کواکبش یازده پنجم عوا بصورت مردی ایستاده دستها کشیده و بدست عصا گرفته [illegible] کواکبش بیست و دو ششم اکلیل [illegible] کاسه [illegible] نیز گویند [illegible] ستاره آن هشت هفتم جاثی علی رکبتیه بصورت مردی [illegible] ستاره ان بیست و هشت هشتم شلیاق و ان بصورت سلحفات [illegible] کواکبش ده از انجمله کوکبی است از قدر اول از آن نسر واقع گویند نهم دجاجه [illegible] بصورت ماکیان کواکبش هفده دهم ذات الکرسی بصورت زنی است بر کرسی نشسته و پاها فرو گذاشته کواکبش سیزده یکی از کواکب آن کف الخضیب است از قدر ثالث یازدهم حامل راس الغول بصورت مردیست بر پای چپ خود ایستاده [illegible] دوازدهم ممسک العنان بصورت مردی ایستاده [illegible] کواکبش چهارده از انجمله عیوق از قدر اول سیزدهم عقاب آن را نسر طائر نیز گویند کواکبش نه چهاردهم دلفین بصورت حیوان بحری است [illegible] کواکبش ده پانزدهم سهم بصورت تیر کواکبش پنج شانزدهم [illegible] بصورت مرد [illegible] کواکبش بیست و چهار هفدهم حیه بصورت مار [illegible] کواکبش [illegible] هژدهم قطعة الفرس کواکبش چهار در نفائس الفنون بجای قطعه فرس نام نوشته [illegible] نوزدهم فرس اکبر [illegible] کواکبش بیست بیستم مراة المسلسله بصورت زنی ایستاده دستها کشیده [illegible] کواکبش بیست و یکم مثلث و آن مثلثی است [illegible] کواکبش چهار و پانزده صورت بجانب جنوب از منطقة البروج واقع شده نخست قیطس و آن بشکل حیوان بحری است [illegible] دوم جبار [illegible] کواکبش [illegible] سوم نهر بشکل جوی باریک با گردشهای بسیار کواکبش سی و چهار چهارم ارنب بصورت خرگوش کواکبش دوازده پنجم کلب اکبر بصورت سگ کواکبش هژده از انجمله آن شعری یمانی [illegible] از قدر اول ششم کلب اصغر کواکب او [illegible] یکی شعری شامی [illegible] هفتم سفینه بشکل کشتی کواکبش چهل و پنج از انجمله آن سهیل است از قدر اول هشتم شجاع [illegible] بسیار [illegible] برج اسد پیوسته کواکبش بیست و پنج نهم باطیه [illegible] کاسه [illegible] کواکبش [illegible] دهم غراب بصورت زاغ کواکبش هفت یازدهم قنطورس بصورت حیوانی [illegible] تا پشت چون مقدم آدمی و از کمر تا پایان اسب کواکبش سی و هفت دوازدهم سبع بصورت حیوان درنده کواکبش نوزده سیزدهم مجمره بصورت منقل کواکبش هفت چهاردهم اکلیل جنوبی [illegible] کواکبش سیزده پانزدهم حوت جنوبی بشکل ماهی بزرگ کواکبش یازده

بسطام صاحب منتخب اللغات و مؤید الافاضل [illegible] نوشته اند که بالکسر [illegible] [illegible] بالفتح [illegible] **بسیم** بر وزن فعیل [illegible] **بسام** بالفتح [illegible] خنده [illegible] **بسیجیدن** بالفتح اراده کردن **بستن** [illegible] بستن [illegible] چون حصار بستن [illegible] **بستان** بالضم معرب بوستان [illegible] سراج اللغات [illegible] بست بالضم [illegible] **بساتین** بالفتح جمع بستان [illegible] **بسدین** [illegible] بسد که مرجان باشد [illegible] **بسیت و ین** [illegible]

[illegible]

ذخیره و روزی بودن و اظهار بخشش نمودن **بسر شدن** آخر شدن از بهار عجم و غیره **بسر چیدن** الحاج و سماجت کردن تمام را دست از کشتی **بسر کشیدن** که و نظم [illegible]

از مصطلحات **بست شکستن** بالفتح از حد تجاوز نمودن از مصطلحات **بسر پا آمدن** از مرض شفا یافتن از مصطلحات **بسر کسی گردیدن** دور گردیدن **بسباسه**

بالفتح و با موحده و دو سین مهمله معرب بار منبعاد گویند از منتخب **بسمله** بالفتح مخفف بسم الله و بمعنی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب و غیر آن **بسحاق اطعمه** بالضم و ... نام

شاعریکه اشعارش همه بر طعامها باشد **البسوط** بالکسر لفظ معرب بمعنی مستم حصه هر چیز عموماً و بمعنی ... حصه ... زمین ... **بساطه** بالفتح ... **بساط خانه** متاع خانه ...

بسمه چی بالفتح آنکه با اوراق طلا نقره و غیره قالب بقلم بر جامه نقش کنند از بهار عجم **بسی** بر علیه ... از بهار عجم **بستانسرای** باغیکه در صحن خانه سازند از سراج اللغات

فصل بای موحده مع شین معجمه **بشری** بالضم مژده یعنی فرده و بشارت و نام بار برادر یوسف علیه السلام از چاه از منتخب و تفسیر مدارک و جامع البیان ...

در بای تحتانی لقب خواهد شد **البشقاب** بالضم بمعنی رکابی بزرگ این لفظ ترکیست از بهار عجم **بشارت** بالضم و کسر بمعنی خبر خوش و بالفتح بمعنی خلعت از بحر الجواهر و مدار و کشف

و موید و منتخب **بشاشت** بالفتح گشاده روی و خوش طبع از منتخب و کنز و صراح تازه روشدن **بشن** بکسر اول و فتح شین معجمه و سکون نون و فتح بای فارسی ... از ...

بشر بالفتحتین بمعنی انسان و از انجمت انسان را بشر گویند که دیده میشود و نمایان میباشد **البشره** آنکه ظاهر جلد از شرح مقامات حریری **بشن** بالفتح و سکون شین معجمه ... مطلقاً و بند پای

آهن و نقره و برنج که بر در زیبا و پیوندها صندوق و امثال آن نصب کنند برای استوار از مصطلحات و سراج اللغات **بشاغل** بالفتح و تشدید غین معجمه اول بمعنی خوش و تازه روی لطائف

و کنز **بشع** بفتح اول و کسر شین معجمه و عین مهمله بد مزه و گلوگیر از کنز **بشاک** بالفتح دویدن دروغ گفتن از لطائف و در رشیدی بالفتح عشوه و غمزه و بالضم بمعنی زلف **بشکال** بالفتح

برسات **بشکن بشکن** بمعنی هنگامه جوش و خروش و انگشت زدن که اهل رقص را باشد از چراغ هدایت **بشولیدن** پریشان کردن از برهان **بشخودن** ...

از برهان **بشکولیدن** چالاکی نمودن از برهان **بشره** بفتح اول و ثانی و ثالث ظاهر پوست آدمی از کشف و منتخب و کنز **بشر حافی** بالکسر و حای مهمله نام ...

فصل بای موحده مع صاد مهمله **بصیرت** بینائی دل یعنی دانائی و زیرکی **بصار** بالفتح بینائی چشم از منتخب و غیر آن **بصیر** بینا و دانا از منتخب **بصائر** بینا بیهنا

و حجتهای روشن **بصل** بفتحتین پیاز از لطائف و کنز **بصم** بالضم فرجه میان خنصر و بنصر از شرح نصاب **بصره** بالفتح نام شهری از عراق عرب بفتحتین جمع با ... **بصری**

بالکسر منسوب بشهر بصره و اگر چه قیاس فتح میخواست لیکن کسره در آن اتفاق باشد **بصری** بالفتح منسوب بسوی بصره که بمعنی ملک حجاز ... از ...

فصل بای موحده مع ضاد معجمه **بضاعت** بالکسر اول مال و اسباب **بضع** بالکسر عین مهمله از سه تا نه هر عددیکه باشد **بضع** گویند و بالضم بمعنی نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت ... از ...

فصل بای موحده مع طای مهمله **بطحا** بالفتح و حای مهمله ... و در اصل لغت بطحا بمعنی زمین فراخ که گذرگاه آب سیل

باشد و در آن سنگریزه بسیار باشد از منتخب و کنز و کشف و لطائف **بطالت** بالفتح بیکاری و معطل بودن ... از منتخب و صراح **بطائح** بفتح اول و حای مهمله جاهای نشیب و فراخ

که گذرگاه آب سیل باشد و در آن سنگریزه بسیار باشند و این جمع بطحاست از صحاح و کنز **بطیخ** بالکسر و تشدید طای مهمله مکسور و سکون تحتانی و خای معجمه خربزه از شرح نصاب و لطائف

بطر بالفتح شکافتن زخم و بفتحتین ... و خیرابی و غفلت ناسپاسی و نافرمانی و شادی ... و توانگری و فراخی عیش و بمعنی ... نیز آمده از منتخب و لطائف و کشف و کنز

بطلیموس بفتح با و فتح لام و تقدیم یای تحتانی بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و تقدیم میم نیز گفته اند ... بالفتح با و فتح لام و به تقدیم میم بر یای تحتانی گفته که تقدیم

تحتانی بر میم نیز نظر آمده **بطش** بفتح اول و سکون ثانی سخت گرفتن و حمله کردن از منتخب و کنز و صراح **بط** بالفتح جانور معروف و این معرب بت است و مراد ... آب ...

سازند از رساله ... و بهار عجم و برهان **بطریق** بالکسر ... از موید و برهان و صراح و کنز ... **بطاک** بفتحتین ... **بطل** بفتحتین بمعنی ...

و دلیر از منتخب **بطال** بالفتح و تشدید بیکاره و ... و نهایت دلیر از منتخب **بطن** بالفتح با و سکون طا شکم از منتخب **بطین** بضم اول و فتح ثانی تصغیر بطن نام منزلی ...

قمر و آن سه ستاره است ... بر شکل مثلث ... **بطون** بضمتین ... **بطلان** بالضم ...

و ضایع شدن از منتخب **بطاق** ... کسی کار کردن ... از مصطلحات **بطی** ... از بهار عجم **بطو** بضم اول و سکون ثانی ... نقیض ... از ...

بطانه بکسر اول و چهارم فتح بمعنی آستر قبا و غیره و بمعنی اندرون شکم و سینه و مجازاً بمعنی اراده و باطن و مشهور دوست خاص از لطائف و منتخب بطی بالفتح اول کشیدن … و مجازاً بر وزن … آهسته …

فصل بای موحده مع عین مهمله بعث بالفتح و ثانی مفتوحه بمعنی برانگیختن از منتخب و کنز و گاهی از بین قیامت و بابعد **ابعد** بضم اول و فتح چهارم مرکب نام دایره که بالاتر از همه افلاک حاوی فلکهاست و نیز در اهل هیئت بعد ابعد … گفته که از مرکز عالم خارج شده باوج کوکب مثل آن رسد **بعث و نشر** کنایه از روز قیامت که در آن روز همه مردگان از زمین برانگیخته خواهند شد و بهر طرف پراگنده خواهند گشت **بعیر** بفتح اول و کسر ثانی بر وزن فقیر بمعنی شتر از کشف و منتخب و بکسر **بعر** بالفتح سرگین گوسپند و آهو و شتر و امثال آن گویند از منتخب و غیر آن **بعوض** بفتح اول و ضم ثانی و ضاد معجمه بمعنی پشه از کنز اللغات **بعض** بالفتح پاره از چیزی و در لفظ بعضی یای تحتانی برای وحدت … آوردن یاد نیست **اعانیک** نام شهریست بشام که قوم الیاس علیه السلام در آنجا بعل نام بت را می‌پرستیدند از منتخب **بعل** بالفتح نام بت قوم الیاس علیه السلام و بمعنی شوهر و صاحب و مالک از منتخب و کنز **بعال** بکسر اول بمعنی … و بمعنی جماع کردن و در جواب شوهران و … و … باران نارسیده از منتخب و لطائف **بعد المشرقین** بالضم بمعنی مشرق و مغرب بعد ستور با اعتبار افق ارض تقریباً یک هزار چهل و شش فرسنگ یا کم میشود و بحساب کرده سه هزار و یکصد و هفت و یا بالا میشود چرا که بعد مطلع اقصر الایام مطلع اطول الایام تقریباً چهل و هفت درجه است و هر درجه ارضی تقریباً بیست و دوم فرسنگ یا بالا میشود و بحساب کرده هر درجه ارضی تقریباً شصت و هفت کروه یا کم میشود از رساله تحقیق درجه … و شش کروه و در یک هزار و شش صد و شش کروه و گر … در پیمایش درجه فلکی باز ده لکه هفتاد و هفت هزار و ششصد و بیست و شش کروه میشود و نزد بعضی مشرقین عبارت از مشرق و مغرب است و گاهی مجاز از مشرق طلوع آفتاب مشرق تغلیباً معتبر از مغرب و مشرق گفته تثنیه آن مشرقین نمایند **بعثره** بالفتح … مثلثه مفتوحه برانگیختن و پراگنده شدن از کنز **بعره** بالفتح سرگین شتر و گوسپند و آهو بفارسی آنرا پشک گویند از منتخب و شرح نصاب و لطائف **بعینه** بکسر اول و کسر نون بمعنی بحقیقت خود و ذات خود **بعالمی سطرف افتاده** کنایه از خود … از خود پسند که نصیحت کسی نشنود

فصل بای موحده مع غین معجمه **بغرا** بالفتح و غین معجمه نام پادشاه خوارزم و نام آشی ست که ایجاد بغراخان پادشاه خوارزم است و آن خیابان باشد که مثل … بلکه خورد تر از آن از آرد و نخود و گلوله ها ساخته … از آن … میسازند و بغرا بمعنی خوک نیز آمده از برهان و غیر آن و در سراج اللغات بالضم نوشته که نوعی از آش است … بکثرت استعمال لفظ … با نسبت منسوب شده در آیین اکبری نوشته که بغرا قسمی است از پیلاو که از گوشت و سپید نخود و در روغن و قند و سرکه و زردک و غیره درست کنند **بغضا** بالفتح اول و سکون غین معجمه و ضاد معجمه بمعنی عداوت سخت **بغا** بالفتح بمعنی خواستن … بمعنی … زنا خواسته شدن از منتخب و سراج و بغایر بمعنی … و مخنث از لطائف و رشیدی **بغاث** به سه حرکات حرف اول و غین معجمه و ثای مثلثه مرغیست تیره رنگ که … از منتخب و کنز … و در ترجمه جزیری نوشته که بغاث بکسر اول طائر شکاری ست و در کنز … که از تلاش طعمه عاجز مانده والله اعلم بالصواب **بغداد** بالفتح نام شهر در عراق عرب که در اصل باغ داد بود از آنکه پیش ازین باغی بود که هر هفته نوشیروان عادل در آن باغ بدیدن مظلومان … الف را ساقط کرده بغداد گویند از کشف و برهان و خیابان و مصطلحات بمعنی کهنه خراب کنایه از پیاله شراب … بالا با اهل آن … با مصطلح … **بغلمش** بفتح اول و سکون غین معجمه و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه و فتح لام و سکون رای مهمله در ترکی بمعنی بسته اند **بغاز** بکسر اول و آخر زای معجمه چوبی که در دکان … کنند از برهان و در رشیدی برای مهمله بنظر آمده والله اعلم بالصواب **بغلطاق و بغلتاق** … بمعنی قبا … رشیدی و در برهان … و در سراج اللغات نوشته که بمعنی بغلبند و کلاه چینی … در فارسی نمی‌آید شاید که زبان دیگر باشد **بغلق** بالفتح نام طائر … **بغلک** … باشد که در بغل مردم پیدا شود … از برهان و رشیدی **بغل** بفتح و سکون ثانی بمعنی استر که … از خر … از منتخب … **بغی** بفتح اول و سکون ثانی مصدر … بر وزن … بفتح اول و کسر ثانی و یای مشدد بر وزن … از منتخب **بغداد خراب و بغداد کهنه و بغداد خالی** کنایه از ساغر و شکم خالی … **بغل گیری** نام … **بغلچی** … تعلیم …

فصل بای موحده مع فا **بفرسیند** … غلط است … صحیح … مصدر … فرستادن … یای تحتانی بعد … ندارد و در اسقاط … **بفسیند** … بسین مهمله … **بقری** بالفتح کارگاه جولاهه از کشف و از رشیدی معلوم میشود که … جولاهه باشد

فصل بای موحده مع قاف — بقلة بالفتح و بای موحده مفتوح و سکون میم و بعده قاف ... و خرفه و معنی لغوی آن تره تا دانسته شود ... که در زبان هندی
در زبان ... خسیس ... می‌گشت از ... و در شرح نصاب نوشته که چون تره مذکور با وجود دیگر بار از سیل خراب ... بلبل الغرباء ... گوید
بقایای زیر ... بقر بالفتح و فتحتین ... مطلق گاو خواه نر خواه ماده بخلاف ثور که گاو نر را گویند و در بقره تای وحدت برای تانیث از صراح و شرح نصاب بقراط
بالفتح نام حکیم ... و کشف بقلاع ... اول بمعنی جا ... جمع بقعه که بضم ... از منتخب و لطائف بقم بالفتح و تشدید ... بمعنی ... سفید تخفیف
می‌آرند بقل بالفتح تره که پخته ناخورش سازند بقال ... و ... بمعنی غله فروش ... بسیار مستعمل شده است و ... بقال بالفتح و تشدید دال مهمله ... و نزد اهل
... و فروش ... گویند ... بقم بالفتح و تشدید قاف مفتوح نام چوبی ... از فرهنگ ... از قاموس ... تخفیف قاف ... مستعمل ...
... از ... بقلة بالفتح تره که پخته ناخورش سازند بقعه بالضم زمین که محدود و ممتاز باشد از زمین دیگر و بمعنی سرا ... مستعمل ...

فصل بای موحده مع کاف عربی و فارسی — بکا بالضم ... بمعنی گریه ... بکار بالضم ... بوزن فعال بمعنی گریه کردن ... از منتخب
بکارت بالفتح صحیح است ... از ... و کشف و منتخب بکر دفت ... از مصطلحات بکر ... بکاف فارسی ...
... از مصطلحات بگلر بالفتح و کاف فارسی بر وزن ... ترکی ... از لطائف بکتر بکاف فارسی بر وزن ... جامه ... که ...
... که ... استعمال ... از برهان ... بکر بالکسر زن دوشیزه و اول هر چیز ... و بالفتح شتر جوان ... نام قبیله ...
و ... الف ... بمعنی زن دوشیزه از مخترعات عوام است صحیح بدون الف است و بکر بالکسر بمعنی نازک و لطیف نیز آمده مگر مجاز چون سخن بکر و مضمون بکر
... بکر ... باده که هنوز ... نخورده ... از منتخب صراح و بهار عجم بکور ... بکتاش ... از منتخب ... بکتاش ... نام
پادشاه خوارزم از برهان سراج اللغات و مدار ... یافته نشده و بعضی ... نوشته‌اند که بکتاش بالکسر و کاف فارسی ... مخفف ... ترکی ...
... غلام ... از لطائف بک بالفتح و کاف فارسی ... بالکسر مخفف ... ترکی بمعنی امیر است از لطائف ... بکناک بالفتح و نون مفتوح و کاف فارسی ...
... از برهان و رشیدی بگلربگ بفتح اول و سوم و کسر ... ترکی ... از لطائف بکاول ...
و ... از سراج اللغات ... بکم بالضم جمع ابکم که بمعنی گنگ است ... از منتخب لطائف ... بالضم ...
و برهان بکتیمان بکاف فارسی ... نام قوم ... سلاطین ... از رساله ... معلوم میشود ... بکار ...
سرداران ... بکه بالفتح و تشدید کاف نام قدیم مکه معظمه از منتخب ... بکره بالضم صبح ... و بمعنی ... که ... کوچک که
... از ... بکلاه ... بکاه ... باشد

فصل بای موحده مع اللام — بلو بالفتح بلا ... از لطائف ... بلا بالفتح آزمایش ... خواه بایذا رسانیدن ... از صراح بمعنی رحمت و
در مهذب اللغات بمعنی نعمت ... رحمت ... از منتخب ... در محاوره فارسیان بمعنی بسیار ... آید ...
نوشته بمعنی کار ... بغایت عجیب ... بلغا بالضم ... جمع بلیغ بلاغت ... کلام ...
بر رعایت مقتضای حال یعنی آوردن کلام مطابق مقتضای مقام ... فصاحت ... و بلاغت ... از منتخب و چند شروح و رسائل ...
و در مناظر الانشا چنین تعریف کرده که بلاغت مطابق بودن کلام است بر مقتضای مقام یعنی لائق حال ... کلام کند و خالص بودن کلام از ضعف تالیف و
بعضی لغات چنین تصریح کرده‌اند که بلاغت کلام آنست که کلام بر وفق مقام حال ... باشد ...

کرده باشد و خبر کنند و ذکر امور متوضعه مرکب سازد و امور محجوبه بخاطر طلب آنرا و نماید و علی هذا القیاس بلبیت بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی معنی بها رو نیچ و بختی از منتخب بلاهت

بالکسر کم عقل بودن صاحب صورت و بیابان کتر و در منتخب سراج بفتح نادانی بلادت بفتح کند ذهنی از کشف سراج و کنز بلوکات بفتحتین کاف عربی چند ده که با هم تعلق داشته باشد

بهند برگنه گویند از مدار و فرهنگ معتبر نوشته که بلوکات جمع بلوک است که بضم اول بمعنی قصبه و ده باشد و این لفظ ترکیست بلماج بالضم و جیم عربی نوعی از آش که رقیق در آب

و ابی گوشت پزند مانند حریره از رشیدی و برهان و سراج بلاجرح بکسر اول و فتح میم و در آخر حای حطی بمعنی بدون آنکه کردن بلخ بفتح اول و سکون ثانی نام شهر از خراسان و منتخب

خوانده خلاصت بلبیل بفتح کنند و سپس از منتخب بلند بحرکات ثلثه لیکن فتح افصح است از برهان تا طالع جمله رساند. رشیدی و بهار عجمی نوشته اند که بلند بفتحتین معنی چیزی بالا رم کلاه سه جوب

درازه و بالا باشد و صاحب بهار عجم نوشته که بلند بفتح و ضم هر چیزی دراز خواه آسو فوق خواه آسو تحت چون زلف بلند یعنی زلف دراز و بمعنی دراز و بمعنی عظیم الشان و بزرگ نیز مجازا چنانکه آید

بلند قیمت بلند رتبه و شهر ما رملند و در سراج اللغات جمع لغع هم است نوشته که بلند بالفتح معنی بلند است و بلمجه بمعنی بضم اول و معنی دراز نیز آمده چنانکه شهها بلند و عمر بلند و دامن بلند و بمعنی

بسیار نیز آمده چنانکه گفته اند بلند بلند بفتحتین بعربی بمعنی شهر و در فارسی بمعنی اسپ پیشوا از فرد رس اللغات بهار عجم بلجار بالضم و جیم عربی بمعنی ده از لغات ترکی بلغور

بالضم و واو معروف و هر غله که در آسیا اندخته شکسته باشد و آشی که از آن پزند آنرا نیز بلغور گویند از رشیدی و برهان و بهار بلغار بالضم شهر است نزدیک ظلمات آباد کرده

سکندر بمعنی ترکیبی آن بسیار غارت چه در آن سرزمین بسیار غارت است از سراج اللغات بعضی گویند که در اصل بن خار است نون بلام بدل شده و لفظ بلغار بمعنی چرم بلغار نیز آمده

که از آن ادیم گویند صاحب قاموس گوید که بمعنی شهر بلغر است بالضم و جامه بلغار گویند و صاحب رشیدی نوشته که وجه صحت بلغر ظاهر نیست و صاحب کشف مؤید و برهان و رشیدی همه بمعنی نام

شهر بلغار نوشته اند بلادر بفتح اول و ضم دال مهمله ثمر درختیست که بهندی آنرا بهلاوا گویند حار در درجه چهارم و نام زیور پیرایه زنان که بصورت بلادر سازند و زنان از آب بهنه دارند

و لطائف و مدار و کشف و جهانگیری و برهان و بکسر اول و فتح دال غلط است بلور بکسر اول و فتح لام مشدد سنگیست سفید و شفاف و با معنی بفتح با و ضم لام مشدد و واو معروف نیز آمده از منتخب

و بتخفیف لام نیز واقع شده بلعم باعور بفتح اول و سکون لام و فتح عین مهمله و موحده و عین مهمله و واو معروف یکی از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات بود و بهوای نفس خود بر موسی

علیه السلام دعای بد کرد که موسی بسبب آن چهل سال در بیابان سرگردان ماند آخر به دعای یوشع پیغمبر علیه السلام ایمان او سلب گردید و نام پدر او باعور بود از لطائف و غیره بلقیس بالکسر

زنی بود جمیله فرمانروای شهر سبا که بنکاح سلیمان علیه السلام آمد بلیناس بالفتح نام حکیمی از ندیمان سکندر از کشف و مدار بلاس بفتح بمعنی پلاس و نیز وجه تسمیه این بهار عجم مسطور است

بلوط بالفتح و تشدید لام مضموم نام درختیست که تخم آنرا حبت البلوط گویند که بهندی سیتا سپاری نامند بلید بجای اول و یا نیز سوم مسک و قاقم از بحر الجواهر بلع بالفتح بمعنی فرو بردن چیزی را

بلگور بالضم و فتح لام منزل بیست و سوم از منازل قمر و آن دو ستاره است یکی روشن و بزرگ و دیگری خفی و کوچک و آنچه روشن است گویا از کمال روشنی خود آن کوچک را فرو میبرد از مدار و در اللغات

برای هر دو معنی مذکور بفتحتین نوشته است بلبل بوستان ما زاغ کنایه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مؤید بلاغ بالفتح رسانیدن و بمعنی کمال و کفایت نیز آمده از منتخب بلیغ

رسا و رسیده در علم بمرتبه کمال و تیز زبان از منتخب و غیره بلغ بفتحات و عین عجمه بلا متنکه و بمقابله کتاب گنار ورق نویسد تا معلوم شود که مقابله صحت کتاب تا اینجا رسیده

ما ضبط بلاق بالضم چشمه آب و حلقه بمعنی کند و بوزن نانست از لغات ترکی بلک بکسر اول و فتح لام چیزی که ریش خوش آید و معنی تحفه و چیز عجیب و غریب از برهان و رشیدی بل بالفتح لفظ

عربیست که بجای ترقی و اضراب آید فارسیان اکثر بواو ساکن در آخر استعمال کنند بلال بالکسر نام شخصی از اهل حبش که از زمره اصحاب کبار بود و مؤذن مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم با تنگی نماز مگفتند

بلابل بفتح اول و کسر باء دوم جمع بلبل که طائر مشهور است و جمع بلبله بمعنی کوزه لوله دار و معرب است بلبل آمل بضم میم لقب طالب آملی که شاعر معتبر است بلبل بفتحتین نیز

تری بلابل بفتح هر دو با موحده بمعنی اندوه و وسواس شدید از منتخب و کنز بلعم بفتح اول و فتح عین مهمله مردی بود مستجاب الدعوات که بر موسی علیه السلام بد دعا کرد و مدفن شد

تفصیلش عنقریب در بلعم باعور گذشت بلاگردان بمعنی قربان و تصدق کرده شده بلاکردن گاو رسم عجیب ... از مصطلحات بلدان بضم اول و سکون لام بمعنی شهرها در ... آید

بلبان بالفتح نام سازی که باشتراک لب بدست نوازند و همین سبب بمعنی از اسم چنگ گویند از بهار عجم و کشف بلبان بالفتح نوشته و بغلط خیلیه تعقد معتبر است بلبان را

بفتحتین بمعنی الغوزه نوشته و این لفظ در برهان و رشیدی یافته نشده بلبسان بفتحتین درختیست که چوب آنرا حب و رعن نامند و شاخ نیز بر بلیکرد مقرر شده معین لشکر که در ملک مصر است ... از منتخب

ودر برهان نوشته که بالفتح با اول و سکون لام مهو نیست معه ملک مصر که او در یک آن ده رعن کمر زد و در بحر البوا بود کف خفیف نیز بتشدید نون غنک که در نیست مصر گوید و عرق از سر محکمه
بلعید و تعنیدن نیز گر بلبلهای که از شعر شیداست شرح قران السعدین بلبیه بالفتح با اول کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی تیر در پیچ و خمی از منتخب بلبله بالفتح در از ریش از لطائف بلبله بضم هر دو با
موحده بمعنی کوزه که او را اش پهلوی گردن آن باشد و آواز صراحی و معنی صراحی نیز آمده و بضم هر دو بای موحده بمعنی شدت اندوه و وسواس از منتخب و رشیدی و برهان بلبله بفتح
اول و یای معروف یا دمناک بمعنای مجهول فم و حیثی که بهندی بهیرا گویند بار و بدر حبه اول یا سر و دوم معوحده از لطائف بلبغه بمعجمات و عین معجمه بعلامتی که در بعضی کتابها دیده
در ورق نویسند تا معلوم شود که مقابله صحت کتاب تا اینجا رسید ظاهر البلغه صیغه ماضی مونث است که تا بی ناز مقام علامت بجهت اختصار در از نویسند مصطلح او بلغه بالضم
پسند شد و در شرح خاقانی نوشته که البلغه بالفتح مخفف بلا و بفتح اول و ثانی و ثالث جمع بالغ است بلده بالفتح شهر و نام منزل بست و یکم از منازل قمر و آن شش ستاره از برج
قوس و جمعیت قاموس گوید آن پاره از آسمان خالی از کوکب بمعنی شهر بضم نیز آمده از منتخب و کشف و شرح بعضی از سفقات بلال از نه بکسر مندرجال چون حضرت بلال از عالم گوبا
بیل از بلال نه مراد و صاله لیمانه و دین عانه بابل بالفتح یا سکون لام جمع ابله از منتخب و صراح و در کتاب نوشته که عقلان اسور دنیا و معاش در امور آخرت بتحقیق سیاه ستحقق
او بلیان مخفف بلفظ بلی کلمه ایجابی است بلکه بدون کاف لفظ غریب است برای ترقی او مراد فارسیان با کاف استعمال کنند و در مقام ظن ارم هم دارند از بهار عجم و مصطلحات فقیر مؤلف گوید که کاف بلفظ
بلکه و رابط بایدنست چرا که کاف غیر در ازکه در حقیقت مرکب بهای معنی است بجای او نویسند که کاف بلفظ دیگر متصل نسازند و اینجا چون کاف بلفظ بل کتابت حاجت با اتصال او مختفی
فاهم بلی بفتح اول و سلام لفظی است که برای تصدیق کلام آید در اصل این لفظ عربیست بالفتح لام مهمله فارسیان بکسر لام استعمال کنند بلندی در ارض رفعت بلفظ دادن و یافتن
مستعمل از بهار عجم بلا انشاشی بکسر اول کسر شین معجمه فرسنگ بی القعاب بکسر شین و بفتح شین معجمه و بجای یای تحتانی الف خواندن تصرف فارسیان است بمعنی ظلمات اسفند و مجوه

فصل بای موحده مع میم بم بالفتح بمعنی سرچنگ شیر بود رستم از زدن بر سر از جهانگیری جراغ هدایت و لطائف بمعنی صدا بیرون بانگ بلند که از نقاره رود و این زند تفاوت برخیزد

فصل بای موحده مع نون بنا بالفتح اول و تشدید نون معمار و بسیار بنا کننده و بکسر اول و تخفیف نون عمارت بمعنی عمارت از شرح نصاب و لطائف و کشف و بهار عجم نوشته که بنا بلفظ کردن شدن و
و نهادن و گذاشتن و افکندن و انداختن مستعمل بنت العنب بکسر عین مهمله و فتح نون و سوحده بمعنی شراب که عنب انگور را گویند در عرب و فارس شراب از انگور میسازند بنت
بالکسر بمعنی دختر بنات بالفتح بمعنی دختران و این جمع سالم بنت و بنت در اصل بنوه بود او را بر خلاف قیاس حذف کرده اند و تای فوقانی را عوض آن گردانیده اند و بنو از امثال کرده
و بای موحده را کسره داده خواستند که جمع سالم سازند الف و تا برای جمعیت آوردند تای فوقانی را حذف کردند برای تخفیف با موحده را فتح دادند بر اصل جمع سالم مفتوح خوانند
زائل شد خفتی که از سکون نون پیدا شده بود بنوت بضمتین و تشدید واو بمعنی پسری و فرزندی از منتخب بنج بالفتح معرب بنگ که بمعنی درخت خراسانی اجوائن است اگرچه قیاس
میخواهد که بنج معرب این بنگ تریاک که بهندی بهنگ گویند مگر چنین نیست در استعمال اطبا بنج درخت اجوائن خراسانی است و این بنگ بعض مردم با بیاتیه حشیشه گویند اطبا
و فقها کتب گویند که بنج از رساله معرب است و بسیند بند بالفتح بمعنی قید و بمعنی مکر و تدبیر و بمعنی فریب و حیله و پیوند اندامها و قوانین کشتی پهلوانان و بمعنی زنجیر و قفل بند
عدد از دو واتیح نه بلکه مثل آب رود و بند ندور اسب و غیره و عهد و پیمان و جفت گاو که بقلبه را به باهم ببندند و طومار و عسس گرده سیمان و طومار کاغذ و بمعنی ترصع و ملمع نام ولایت از
برهان و لطائف و بهار عجم و مصطلحات بنا میزد این کلمه بزرگ تمنا برای دفع چشم بد استعمال کنند و بعضی گویند در محل تعجب و قسم آرند و بسبب کثرت استعمال کسره اشارت حذف
کردند بلکه الف از و هم در رسم الخط نمی نویسند از سراج اللغات و کشف و بهار عجم و بعضی گویند که اگر کسره میم را کسره اضافت قرار دهند نه برای رعایت یای تحتانی حذف کرده معتبر
مع کسره خود غیر ایرد بیاوردند بندر بالفتح کناره دریا که جای بستن کشتی باشد از منتخب و بمعنی هر شهری که بر کناره دریای محیط واقع باشد مستعمل مشتمل صورت و بمعنی معلوم صحیح نشود
که بعد از بامعنی کدام زبان است لیکن اکثر جمع آن در کتب بطور عربی بنادر می آید بنیاد بالفتح جمع بند که مذکور شد بنصر بالکسر انگشتی که میان وسطی و خنصر است بنی نوع بمعنی
همه فرزندان مثل انسان حیوانی در اصل بنین بود که جمع ابن است چون بنین را اضافت کردند بسوی نوع نون جمع موافق قاعده نحوی ساقط گردید بنی نوع ماننده بنی عام قبیله بنی هاشم است ع
بنگ تیر کنایه از برج جوزا بنگستش بکاف فارسی بر وزن رخش نام ملکیست قریب کشمیر و ساکنان آن ملک را نیز بنگیش گویند از برهان و غیره بنفشه بفتح اول و ضم بای و فتح شین و فاء معجمه

بگلند برآوردن سر انعطیحه
کوه را گویند که گله دو خرده نیز بیمین بای پیچ
گیر کرده از عوفه عام سر ... میان
بضم مصدر معنی سیاه ... معلوم
بالفظ خانه استعمال کنند ... بیت
و این عبارت ... از ... کردن ...
... را ... دزدی ...
... خاد ... گفتن
... عین ...
... دن

بمعنی کبود رنگ و نیلگون از شرح سکندرنامه **بنات النعش** هفت ستاره اند قریب بقطب شمالی نعش و نعش چهار ستاره دارد که بصورت چارپایه و بنات نعش مجموع هفت ستاره
قریب قطب شمالی و آن همه برگرد قطب میگردند **بناگوش** بضم اول بن و گوش از رشیدی و بهار عجم و کشف و سراج اللغات و مؤید و صاحب مدار الافاضل از سکندری شرفنامه چلپی
لغات همین بضم اول تحقیق کرده و صاحب فرهنگ حسینی نیز همین ضمه صحیح گفته پس بکسر و فتح که مشهور است محض غلط باشد و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی بمعنی شقیقه گفته اند و بعضی بمعنی بیخ
گوش آورده اند **بنوماش** غله سبز رنگ که آنرا مونگ گویند از مدار و سراج اللغات **بناغ** بفتح و غین معجمه باشوره ریسمان خام و نوعی از سبزه و چوب خشک و تار عنکبوت از لطائف
بنادق بفتح جمع بندق **بندق** در اصل بالضم است مگر در استعمال فارسیان بفتح نیز جاری بمعنی تفنگ و این ماخوذ از بندوق است که بضم اول و ثالث در عربی بمعنی غلوله باشد
چون از تفنگ گلوله آهن یا سرب می اندازند لهذا مجازاً تفنگ را که آله انداختن آنست نامیدند چون ضمه دال را اشباع کردند واو پیدا شد پس آن واو را نوشته بندوق گفتند
بندق بالضم و دال مهمله نیز مضموم غلوله گلین که اندازند و میوه معروف که فندق گویند از منتخب **بنایان افلاک** عقول عشره **بنگ** بالفتح و کاف فارسی بروزن تنگ نام سبزه
معروف و نام ملک مشهور که آنرا بنگاله گویند و بتحتین و کاف عربی بروزن فلک نوعی از قماش که زمینش از اطلس باشد و گلهایش بریده و زرد از رشیدی شاید که همین نام صحیح باشد برای جنس
که در ملک آنرا بافت گویند **بنی اسرائیل** اولاد یعقوب علیه السلام چه اسرائیل بزبان عبری لقب یعقوب علیه السلام است چه اسرا بالکسر بمعنی برگزیده و ئیل اسم حق تعالی از لطائف و منتخب نوشته
که لفظ اسرا بمعنی بنده است و بعضی گفته که اسرائیل بمعنی بنده خداست **بنی تمیم** قومی و قبیله ایست از عرب از منتخب **بنت الکرم** بفتح کاف و فتح را و سکون میم بمعنی شراب انگوری چه کرم بالفتح رز یعنی
درخت انگور باشد از کنز **بنایان** بفتح اول و تشدید نون معماران **بنا** بآب رسانیدن کنایه از کمال استواری بنا و جهش ظاهر است و نیز کنایه از خرابی عمارت **بستن** بضم اول و فتح
نون کنایه از سفر کردن **بنا انداختن** مرادف رنگ خانه ریختن از مصطلحات **بند کردن** دو معنی دارد یکی محکم گرفتن و اسیر کردن دوم کرخود بر عضو کسی بنا زده ورزه کردن و جماع کردن از مصطلحات و درنظم
هدایت و شرح گلگشتی **بند بستن** بمعنی فتح و طلسم شکستن **بنون** و **بنین** هردو بفتح اول بمعنی فرزندان و پسران از لطائف **بنکران** بالضم و کاف عربی مفتوح بریخی را گویند که در ته دیگ
بریان شده و بمانده از لطائف **بن دندان** بضم اول بغایت الحاح و عاجزی کردن در لطائف و رشیدی بمعنی کمال الحاح و رغبت و تواضع **بنیان** بالضم بمعنی بنیاد خانه از منتخب **بنان**
بفتح سرهای انگشتان و این جمع بنانه است از بحر الجواهر و کشف **بن** بالضم بمعنی درخت و بمعنی بیخ درخت و پایان هر چیز و تخمیست که آنرا قهوه نیز گویند از لطائف **بندیوان** در اصل بندبان بود بمعنی
کسیکه نگهبان قیدیان باشد و عوام در لفظ و معنی غلط کرده اند که بجای بای موحده واو میخوانند و بجای بندی که بمعنی اسیر بند و آنرا بمعنی قیدی و اسیر گویند **بنیامین** پسر فرزند اسرائیل
نام یعقوب علیه السلام که برادر حقیقی یوسف علیه السلام بود و ابن یامین غلط است از منتخب و نام شاعریست **بنگو** بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی اصطبل از برهان و سراج اللغات
بنگاه و **بنگه** بالضم جای رخت و اسباب خانه و جلیخانه از لطائف و برهان و بعض شروح و سراج **بنیه** بکسر و بضم اول و سکون نون بمعنی بنیاد و نهاد و آفرینش و وجود و سرشت آدمی از لطائف
و منتخب و بحر الجواهر و کشف و سراج و بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی کعبه از شروح نصاب **بنده** مرکب از بند و ها که کلمه نسبت است و وضع آن در اصل برای عبید و جواری
بود زیرا که در بندها بخرید و میفروختند و بمرور ایام بر جمیع نوع انسان اطلاق یافته پس در حقیقت لفظ بندگی بسوی حق باشد و جمع آن بالف و نون قیاسیست و بهاء و تا نیز آمده بیت
صاحب بندگی باخلاص میشود + هر کس بیک نظر بنهادیم بیم را + و چنانکه میگویند بنده این کار میکند یعنی بنده این کار میکنم نیز محاوره است سلمان گوید بیت بنده ام مرفد بیخ و بنگلد شست +
که بر بیخ همیزنم فرباد + از بهار عجم **بنفشه** بفتح اول و ضم نون گیاهیست دوائی درختش بغایت پست باشاخهای باریک و گلش برنگ کبود میباشد از برهان و مؤید و مدار و کشف
بفتحتین **بنانه** بالفتح سر انگشت جمع آن بنان از منتخب **بنه** بضم اول و فتح نون و ها ملفوظ بمعنی رخت و اسباب از سروری و سراج **بنی شیبه** بفتح شین معجمه نام قبیله از عرب
بنگ رسیده آخر یای مجهول بمعنی بنگی که نشه کامل دارد **بنی طی** بفتح طا نام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی منسوب بآنست از لطائف **بندی** بالفتح اسیر و گرفتار

فصل بای موحده مع واو **بو** بمعنی خوشبو **بوعلی سینا** پدرش از ثقات بلخ و عمال آنجا بود در ایام نوح بن منصور در شهر بخارا آمد بوعلی سینا در آنجا تولد شد
در سنه سه صد و هفتاد هجری در مدت ده سالگی از اکثر علوم بهره ور گشت و بعض علوم بعد آن تحصیل کرد و مشکوة گردید و وزیر شمس الدوله شد هر ده کتاب در علوم تصنیف کرد در سنه چهار صد و
بیست و هشت بهمدان از جهان درگذشت اشارات و حاصل و محصول و شفا و نجات و قانون از تصنیفات اوست از سراج اللغات از قول مجد الدین عیسی توسی باختصار منقول شد

بو العلا کنیت بالوده و کنیت هبنّقه که در حماقت ضرب المثل بود و کنیت یکی از اولیاء کبار از لطائف و نام استاد خاقانی که خاقانی را از وی بخشی نمایان است بود از شرح خاقانی
بو الهیجا بفتح هاء هوّز کنیت حضرت علی کرم الله وجهه چه اصل ابو الهیجا بود فارسیان این قسم الف را اکثر حذف مینمایند بو حنا بفتح حاء مهمله و تشدید نون کنیت یحیی علیه السلام
از مؤید بوم طلا چیزیکه بر زمین آن طلائی باشد و نقش و نگارش از جنس دیگر بوّاب بالفتح و تشدید واو بمعنی دربان بو لهب بفتحتین لام و ها عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و نام او عبد العزّی بود بواسطه عداوت و دشمنی او با آنحضرت نفرین مردود واقع شده لهذا بولهب نامش کردند از لطائف و مولانا یوسف بلیغ در شرح نصاب نوشته که چون رخسار او مانند
بود شعله لهذا بولهب کنیت یافت بو العجب بمعنی عجب یعنی صاحب تعجب و بمعنی مشعبده باز نیز آمده بو تراب کنیت حضرت علی کرم الله وجهه چراکه روزی آنجناب در حالت غم
و غصه بر زمین مسجد استراحت فرمودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند رخساره و اندام ایشان را از خاک گرد آلود دیدند از راه شفقت برای آگاه کردن فرمودند قم یا ابا تراب
از آن روز این کنیت مقرر گشت و باین کنیت جناب امیر تفاخر میکردند و بو تراب اصل ابو تراب است فارسیان الف را اکثر حذف میکنند بو طالب در اصل ابو طالب است کنیت
والد حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه که عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود بواعث جمع باعث از شمسی بود بواو معروف کنایه از هستی و وجود بو یزید یکی از اولیاء کامل بود رحمة الله
علیه بو سعد اصل ابو سعید است کنیت مرشد حضرت شیخ عبد القادر محی الدین جیلانی رحمة الله علیه بوذ بواو معروف و ذال معجمه بمعنی بود که بدال مهمله است از لطائف و این موافق
قاعده است اگرچه درین زمان متروک شده و تفصیلش در رساله ناجی مسطور است بوتیمار مرغیست سفید که بهندی بگلا نامند و گویند که مرغ مذکور بر لب آب نشیند و از غم آنکه مبادا
آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد بهمین سبب بوتیمار گویند یعنی صاحب غمخواری از رشیدی بو اسیر مرض مشهور این جمع باسور است و آن گوشت پاره باشد که در مقعد یا بینی پیدا شود
از صراح و منتخب بوار بفتح هلاکی و خرابی از منتخب و بحر الجواهر و زبدة الفوائد و در بهار دانش لفظ بوار بمعنی مانند آمده است لیکن در بعضی کلمه فارسی باشد و با موحده زائده است و از
نفس کلمه نیست بور بواو مجهول اسپ سرخ رنگ از رشیدی و کشف و سراج اللغات و لطائف و برهان ظاهر آنست که بهندی آنرا سرنگ گویند بو عمرو نام یکی از هفت استادان علم قرات
بوذر بفتح ذال معجمه نام یکی از اصحاب که از زمره مهاجرین بود بوی افزار گرم مصالح طعام مثل زیره و قرنفل و قاقله و دارچینی و غیره از برهان بوناز بواو معروف و نون و
زای معجمه گیاهیست که هر جا بیخ خشک آنرا نهان کنند زود سبز شود بؤس بضم با و سکون همزه و سین مهمله بمعنی بدبختی و شدت احتیاج و سختی از منتخب و شرح نصاب و لطائف
و کسر و بضم اول و سکون ثانی بمعنی بو بلبه بهار عجم بو فراس بضم اول و کسر فا و سین مهمله کنیت شاعریست از عرب نام او فرزدق بود از منتخب بو قبیس بضم قاف و فتح با موحده نام کوهیست در قرب جوار مکه معظمه
بو الهوس ترکیب لفظ بو که مخفف ابو باشد بمعنی پدر و صاحب الف و لام تعریف غلط است چراکه هوس لفظ فارسیست بمعنی آرزو پس داخل کردن الف و لام بر وی جائز نباشد بخلاف بو الفضول و بو العجب و امثال
آن که الفاظ عربیست پس حق آنست که بلهوس بیاء و الف است مرکب از لفظ بل بالضم و سکون لام که بمعنی بسیار باشد و از لفظ هوس بمعنی بسیار حیله چنانکه بلکامه بمعنی بسیار کام و بلغاک و بلعند بمعنی بسیار
غار و بسیار شور و بسیار پیچ شرح بوستان از میر عبد الواسع هانسوی فقیر مؤلف کتاب گوید که آنچه میر عبد الواسع در اینجا نوشته که هوس بفتحتین لفظ فارسیست بمعنی آرزو بعضی را شبهه است خطا واقع شده
چراکه از قاموس و صراح و منتخب صریح معلوم میشود که هوس بفتحتین لفظ عربیست بمعنی آرزو در این صورت داخل کردن الف و لام بر وی جائز باشد چنانچه بو الفضول و بو العجب و امثال آن و آنچه در برهان
و جهانگیری نوشته است که هوس بالضم بواو مجهول بمعنی آرزو و امید است در این صورت لفظ هوس غالبا فارسی الاصل نباشد بلکه نوعی از تفریس باشد که لفظ هوس را که بفتحتین است فارسیان
بواو مجهول خوانده اند یا آنکه اتفاقا ماده لفظ عربی و فارسی متشابه الحروف واقع گشته باشد پس بلهوس بمعنی ابو الهوس چنانچه عبد الواسع فهمیده بر وزن گل توش و گلکند ثابت
میشود و حال آنکه یکی از شعرا در کلام خود باین وزن نیاورده بلکه همه بو الهوس و بو العجب آورده اند فافهم بوش بالفتح و شین معجمه بمعنی کر و فر و خودنمائی و قوف و روش بسیار و عیال و بمعنی مردم
مختلف در هم آمیخته و اوباش جمع آنست و هذا الجمع منقول از لطائف و جهانگیری و صراح و برهان بو نافع نوعی از معجون و دوائی بو خلاف کنیت ابلیس بو علی وقاق بفتح اول
و تشدید قاف اول نام شاعریست از مؤید بوارق بفتح اول و کسر راء مهمله جمع بارقه که بمعنی چیز سود شدن و بمعنی درخشنده و روشنی باشد مشتق از برق که بمعنی درخشیدن است
شمشیر ها بوق بواو معروف چیزی باشد از مس مانند شهنائی که از آن آواز مهیب مکروه بر آید از کنز و صراح و در لطائف نوشته که بهندی بهیر گویند و آنچه در برهان نوشته که بوق نام
مهره سفید است که بهندی سنکه گویند درست نباشد بورق بواو معروف و فتح راء مهمله چیزیست مانند نمک معرب بوره و بهندی آنرا کهاری گویند کذا فی المنتخب بواو مجهول از ترکی

و دروغ گفتن و حیله گری [illegible] سنگدل بر سنگ زده [illegible] صائب [illegible] یاقوت لب [illegible]
بودن بر سر خویش بودن خود رای خود سر بودن و پیش خود بر پا مراد [illegible] بر سر خویش [illegible]
[illegible]

نوعی از آتش ست کا از قشیر و خجرات پرند بو اسحاق نام طائفه ایست که ظاهراً آن طائفه شریر باشند و یا مبغوض خواجه نظامی از شرح خاقانی آرزو و صاحب برهان نوشته که نام کاتبی فیروز
نام شاعر که اکثر بیان اطعام کند بوسلیک بالضم و واو معروف و کسر لام و یای معروف و کاف عربی نام مقامی از دوازده مقام موسیقی از برهان و سروری و بدیع چاچ در نظم آورده که وقت آن
بعد زوال ست و بعضی نوشته که بهندی آن را اوری گویند و بعضی گفته که شیر بر نغمهٔ بوسلیک عاشق ست بولوک بضم اول و لام و هر دو واو غیر ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی بمعنی شهر مجازاً
بمعنی فلک نیز آمده بوک بواو معروف بمعنی شاید و بمعنی مگر بورک بالضم سفرهٔ کوچک نوعی از طعام و بعضی سنبوسه نوشته اند از برهان بوزک بالفتح و زای معجمه مفتوح انجیه سبزی یا
سپیدی بینه مانند چیزی که از هوا بر سر و بر زبان کهنه یا اچار نشیند از برهان و رشیدی و سروری بونیگ بضم اول و تحتانی و سکون نون و کاف فارسی نام ترهٔ است مثل سیر و آن را بادرویه نیز گویند بول
بالفتح شاشه از منتخب بوتم بواو معروف و فتح فوقانی بمعنی بچه و طفل و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد بوتمام نام شاعر از عرب بوالحکم بفتح حای مهمله و فتح کاف قبل از انکار
اسلام کنیت ابوجهل بود چون از اسلام انکار کرد کنیت او ابوجهل مقرر کردند بوتخم نام شخصی از شهر شهلاب که بر لب سوسلت بسیار داشت از شرح خاقانی بوم بواو معروف بمعنی زمین
که دران قلبه رانی نشده باشد و نام طائر منحوس و بمعنی سرشت و طینت بضم اول و فتح واو بمعنی باشم از برهان و رشیدی و لطائف و در سراج اللغات نوشته که بوم بالضم طائریست منحوس
عربیست و آن غیر جغد ست و کلان تر از و باشد و قوسی گوید که بوم در فارسی زمینی که هنوز دران زراعت نکرده باشند و مرزبوم بمعنی زمینی که دران زراعت کنند و بمعنی مطلق منزل و جا و مقام نیز
آمده بودادن برپا کردن تخمها و منزلها از چراغ هدایت بوسه خوردن بوسه گرفتن از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم نوشته که بوسه بلفظ کندن و چیدن و دزدیدن و پیچیدن
و برافشاندن و ریختن و افگندن و زدن و نهادن و کردن و خوردن و دادن مستعملست بوقلمون بفتح قاف و فتح لام نوعی از دیبای رومی که هر لحظه برنگ دیگر نماید از منتخب و بهار عجم و برهان و سروری
مگر صاحب برهان نوشته که سوای معنی مذکور بمعنی حرباء و نام شخصی که هر لحظه برنگ دیگر نماید ظاهراً این هر دو معنی اخیر مجاز باشد از معنی اول و در سراج نوشته که بوقلمون لفظ عربیست در اصل
ابوقلمون بود فارسیان الف او حذف نمایند چنانکه در ابوجهل و بولهب و صراح معنی آن دیبای رنگارنگ نوشته و قوسی گوید که فارسیان بوقلمون بسکون لام نیز آورده اند و این نوعی از تقریست
و در خیابان چنین نوشته که بوقلمون مخفف ابوقلمون چنانچه بوجهل مخفف ابوجهل و بعضی گویند که غیر حرباء از جمله گیر برنگی و شام رنگی نماید مگر فارسیان بمعنی رنگارنگ مستعمل کنند بوالحسن کنیت حضرت علی کرم الله وجهه
بوی پیراهن بوی قمیص یوسف علیه السلام که قبل از ملاقات بیعقوب علیه السلام رسیده بود و گاهی ازین مراد باشد اندکی از آثار و مقدمات حصول وصل بوالحکمان
بضم حای مهمله و فتح کاف بمعنی کم خردان و ابلهان و شوران چه حکیم بضم حای مهمله و فتح کاف تصغیر حکم ست که بکسر اول و فتح ثانی جمع حکمت باشد از شرح خاقانی آرزو و یا بمعنی بی دینان
ابوالحکیم بفتحتین حای مهمله و کاف نحوی کنیت ابوجهل بود از آنجهت آن را بجهت حقارت مصغر کرده جمع ساختند بوالحکمان بفتح حای مهمله و فتح کاف بغیر تحتانی مراد از بیدینان چه
ابوالحکم کنیت ابوجهل بود قبل از انکار اسلام چون از اسلام انکار کرد کنیت او ابوجهل مقرر کردند بون بالضم و بالفتح جدائی و دوری فرق میان دو چیز و بالفتح افزون آمدن کسی از کسی فضل
از لطائف و منتخب بوستان مرکب از کلمهٔ بو و کلمهٔ ستان که بمعنی جای باشد یعنی جای بو از سراج بوغدان چیزیست که قلندران در ان اسباب گدائی نگاه دارند از لطائف بو به طلب جوش
زدن در اصطلاح کشتی گیران آنست که دست بر بازوی خود زنند و آواز برکشند و دست در دست حریف کرده بزور روند بو بالضم سوای معنی مشهور بمعنی امید و طمع از سراج
و محبت و خوبی و بمعنی کاشکی و بمعنی شاید مخفف بود که بفتح واو ست مخفف بوم که طائر منحوس ست و در ترکی بمعنی اینکه اسم اشارت برای قریب ست از رشیدی و سراج و لطائف
و شرح قران السعدین مصطلح بوته بواو مجهول نام ظرف کوچکی که از گل سازند و دران طلاء و نقره گدازند و در ترکی بچهٔ شتر را گویند و بواو معروف درخت کوچک که بسیار بلند نباشد از رشیدی
و سراج و لغات ترکی بوزنه بکسر زای معجمه جانور معروف ست که بهندی بندر گویند از برهان و صاحب بهار عجم نوشته که بوزنه بکسر زای معجمه مخفف ابوزنه بتشدید نون کنیت میمون که آن را
بفارسی کپی خوانند و زنه بکسر زای معجمه و تشدید نون بمعنی تهمت ست کمافی الصراح فارسیان تصرف کرده بوزینه بیای اشباع کسرهٔ زای معجمه استعمال کنند و میتوانند که بوزینه مخفف ابوزینه باشد و یای
تحتانی عوض نون اول باشد بر قیاس مینا که در اصل مینّا بتشدید نون بوده بر تقدیری که یای اشباع نباشد تخفیف بتحریک در فارسی شائع ست بخلاف زیادت بوزینه بکسر نون و تشدید تحتانی بمعنی
بوزنه آمده مانند بوسیدن بمعنی کهنه و فرسوده و مندرس اصل بیای فارسی ست و بیای عربی شهرت گرفته از شرح الشعرا بوتل بواو معروف چیزیست مانند تنگ تنگ
مزه بهندی سماله گویند از برهان بومره کنیت ابلیس از لطائف بوحنیفه کنیت امام اعظم کوفی رحمة الله علیه و نام مبارک ایشان نعمان بود بالضم بوشید بالفتح کرد فرباقته شده

از لغات بودنه بالضم و دال و نون مفتوح جانوریست که بهندی بتیر گویند از سراج بولی بفتح اول و سکون واو و لام بیای رسیده تیز گردن جانور شکاری برجانور دیگر دوید بادی
شهرت دارد از چراغ هدایت بوتات نویسی غلطست و صحیح بیوتات نویسی بزیادت تحتانی و ضم اول و ثانی و این جمع بیوت جمع بیت است که بمعنی خانه باشد بوتیحی
بفتح یا تحتانی و سکون حای مهمله کنیت عزرائیل بولسری نام درختیست که آنرا مردم مولسری میگویند چه بول بالفتح بمعنی پیشاب است و سری بمعنی آب چون آن پیشاب
سلیمان علیه السلام پیدا شده است لهذا این اسم مسمی گشت بواسحاقی کان فیروزه است در نیشاپور منسوب ببو اسحاق و گاهی همزه مکسوره را ازین لفظ حذف مینمایند بواجع جمع باجع بوادی جمع بادیه
فصل بای عربی مع های هوز بهاء بفتح روشنی و رونق و زیبائی از منتخب و در فارسی بمعنی قیمت از لغات بهندر رفتن حنا بر سیاهی حنا از مصطلحات بهجت
بالفتح شادمانی و تازگی و زیبائی و خوبی و بضم چنانکه مشهورست غلطست از مدار و کشف و کنز و منتخب بهتت بضم اول و سکون ثانی و دو تای فوقانی حیرت و تحیر از سراج
بهث بفتح با مخلوط الهاء و سکون تای سه نقطه قومی از برهمنان بهیج بفتح اول بروزن فعیل بمعنی شادمان از لغات بهراج نام پادشاهی بهرج بالفتح و رای مهمله مفتوح و جیم
اهل اردو بهار نیز بزیادت الف گویند
بمعنی درم ناسره و هر چیز که زبون و باطل و بد باشد و این معرب بهره است از رساله معربات و شرح نصاب کثیر بهرام چرخ مریخ رنگ آن سرخ است بر فلک پنجم تابد
بهم برآمدن یعنی در غضب شدن از رشیدی بهزاد بالکسر نام نقاشی که در عهد شاه اسمعیل صفوی در نقاشی ید طولی داشت از سراج اللغات بهار عنبر نقاط سفید زرد که آمیزه بعد
شکستن عنبر اشهب پدید آید از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته انتشار بوی عنبر بهادر بضم دال بمعنی شجاع و این لفظ ترکیست و بفتح دال گفتن خطا است از مؤید و لغات ترکی
و برهان بهار بفتح اول فصل ربیع و آن در بلاد اقلیم چهارم پنجم و ششم مدت ماندن آفتاب است در حمل و ثور و جوزا و در اقلیم دوم و سوم مدت ماندن آفتاب در حوت
و حمل و هر گل عموماً و گل نارنج خصوصاً و نام آتشخانه و نام بتخانه و قسمی از جامه نفیس و بالکسر ملکیست معروف در هندوستان و بهار بفتح بلفظ رسیدن و دمیدن و جوشیدن و ریختن و فشاندن و
آمدن و رسیدن و شگفتن مستعمل از رشیدی و بهار عجم و سراج و برهان بهیر بروزن فقیر بازاریان لشکر ظاهر الفظ هندیست که بتغیر لیس واقع شده بهگت باز بفتح با عربی مخلوط التلفظ بها و فتح
کاف فارسی و سکون فوقانی و بای موحده و رای معجمه مرکبست از جزو اول هندی و جزو ثانی فارسی قوه است هندوستان که امرای امیر قصا نند بهق بفتحتین علتیست که اکثر بر اندام نوجوانان
پدید آید بهندی چهیپ گویند از منتخب و مؤید و مدار و کشف بهل بکسرتین بمعنی بگذار و این امر است از هلیدن از مؤید و کشف و رشیدی و سراج بهلول بضم اول و واو معروف مرد خندان و
پیشوای قوم که سزاوار باشد و نام حاجیست مشهور از منتخب و کشف بهرام بالفتح نام پادشاه عراق که بسیار عادل و سخی بود چون اکثر شکار گور خر میکرد لهذا او را بهرام گور گویند و در فارسی
نام ستاره مریخ که بر فلک پنجم است و نام روز بستم از هر ماه شمسی و نام سر لشکر هرمز بن نوشیروان که روزی هرمز بر وی غضب فته بود و بجهت تذلیلش چرخه و پنبه پیش او فرستاد بهرام همان زمان
سلاح و اسباب سپاهگری بتاراج داد که چون من نزد پادشاه حکم پیرزن پیدا کردم مرا سلاح چه کار از برهان و رشیدی لغات و سراج بهایم بفتح چهارپایان مثل اسپ شتر و گاو و غیره
جمع بهیمه بهیم بروزن نسیم نام اسپ از شرح نصاب بهرام چوبین نام ندیم و امیر لشکر هرمز بن نوشیروان چون بغایت لاغر و خشک اندام بود لهذا بهرام چوبین مشهور شد از سروری و برهان و
کشف و سراج بهاران بمعنی بهار الف و نون زائده است بهلستان بالکسر نام ملکی که به بلخ مشهور است از فرهنگی نوشته شد بهمان بالفتح اسمیست برای شخص مجهول غیر معین
چنانچه فلان و این اسم در فارسی برای تمثیل استعمال کنند چنانچه زید و عمرو و بکر در عربی از برهان و بهار عجم بهرمان بالفتح گل عصفر که در عرف آنرا گل معصفر گویند و بهندی کسنبه گویند و گوید که
از بافته ابریشمی و بمعنی یاقوت سرخ از سروری و مدار و سراج و برهان و رشیدی بهترین منسوب به بهتر یعنی چیزیکه آنرا بهتر میتوان گفت و گاهی یا و نون محض زائده باشد از بهار عجم
بهتان بالضم افترا بلفظ نهادن و کردن و بستن و بعضی لفظ بر مستعمل میشود از بهار عجم بهمن بالفتح نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج دلو با بهاگن ماه
هندی باندک تفاوت مطابقت دارد و نام روز دوم از هر ماه شمسی و نام عقل اول که فرشته است و پادشاهی که پسر اسفندیار بود و در انیر بسبب آن فرشته این نام شده و نیم
و آن دو قسم باشد یکی بهمن سفید و آنرا عربی زردک صحرائیست و دیگر بهمن سرخ و آن بیخ درختیست علوفه است و نام پرده از موسیقی از رشیدی و لغات و سروری و برهان و سراج بهشتی
کنایه از ساده چرا که در بهشت همه مردان بسوی پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ساده و در حالت نوجوانی خواهند بود مدد رشیدی بمعنی جزو بر نوشته بهو بفتح اول و سکون ثانی قصر و ایوان
از برهان و منتخب و شرح ... بهنانه بالفتح و ... بمعنی بوزنه از کشف و برهان بهره بالفتح حصه و بفتحه بلفظ داشتن و برداشتن و بردن ... مستعمل از بهار عجم بهیدانه با ... دوم

بسر فوحار و تنها مفید ضعف معده **بهیه** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی روشن و تابان **به** بالکسر نام میوه که آنرا بهی نیز گویند **بهیمه** بفتح اول چهارپایه از لطایف **بهمنچه** بفتح
اول و سکون ثانی و فتح میم و سکون نون و کسر جیم فارسی و فتح نون نام عیدیکه بر روز دوم بهمن ماه کنند و روز دوم هر ماه شمسی را نیز بهمن نام است چون نام ماه و نام روز مطابق افتد
دران روز عید و جشن میکنند چون روز بهمن ماه بهمن جشن کنند و اقسام طعامها پزند و گلهای بهمن سرخ و گلهای بهمن سفید چینند و بر طعامها پاشند بهمن جنه جشن روز بهمن
بهمن جنه گویند از رشیدی و برهان **بهله** بالفتح دستانه باشد از پوست که میرشکاران و غیره بر دست پوشند از برهان و سراج و مدار و بهار عجم بالکسر **بهیمی** بفتح اول و
کسر ها و یای معروف و کسر میم منسوب به بهیمه که بمعنی چهارپایه است و قیاس میخواهد که بهمی بهم بفتحتین بدون تحتانی باشد بقاعده نسبت حنفی در حنیفه **بهی** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید
یا در عربی بمعنی روشن و تابان و خوب و زیبا فارسیان تخفیف خوانند و بهی بکسر تین فارسیست بمعنی نیکوئی و بهتری و صحت و ترقی دولت و تندرستی مرکب از به و یای مصدری و نام
میوه … که بهیدانه تخم اوست و آن دو قسم است شیرین و ترش شیرین معتدل رطب در درجه اول و ترش سرد در اول یابس در دوم از منتخب و بهار عجم و تحفة المومنین

فصل بای موحده مع یای تحتانی

* **بینوا** بالکسر بیسامان و بی قوت و بی خوراک **بیدپا** بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام حکیم زاهد که وعظ راجه هند بود **بیدا** بالفتح بیابان و دشت از کنز **بیضا** بالفتح بمعنی روشن و سفید بمعنی آفتاب و نام شهر فارس که تفسیر بیضاوی منسوب بآنست از شرح نصاب **بیت الاقصی**
عبارت از بیت المقدس و اقصی از ان گفته که آن مسجد بیست که دور تر است از اهل مکه از تفسیر حسینی **بیت الخلا** بفتح خای معجمه پاخانه **بیوراسپ** بکسر بای موحده و یای مجهول
و فتح واو و … نام ضحاک است چه بیور بمعنی ده هزار است چون ضحاک مالک ده هزار اسپ خاصه بود لهذا باین لقب ملقب گردید از برهان و شرح قصائد خاقانی
بیت … **بیوت** جمع بیت است که بمعنی خانه باشد از کنز **بینات** بفتح اول و تشدید یای تحتانی مکسوره و بعد نون
… حجتهای روشن و گواهان صادق و این جمع بینه است و بینات نوعی از حساب اعداد حروف ابجد است و آن چنان باشد که اسم هر حرف باعتبار تلفظ گیرند یعنی
حرف دو حرفی را دو حرف گرفته جزو اول که مسمی اوست ترک کنند جزو ثانی که الف است باقی ماند ازان یکعدد مراد باشد همچنین از حرف سه حرفی حرف اول را ترک کرده دو حرف که باقی
ماند اعداد آنها گیرند باین حساب سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین هر یکی را شصت عدد باشد و الف را یکصد و ده و صاد و ضاد هر یک را پنج و علی هذا القیاس با و تا و ثا و را و زا هر یک را یک
یک عدد باشد و سر حرف … **بیات** بفتح اول و ثانی و در آخر فوقانی نام شعبه از موسیقی و در ترکی نام طائفه است از ترکان
و بعضی نوشته که قومیست از ترک … بمعنی شبانگاه و زمان شبیخون از چهار شربت و نصاب … **بیحواست** بمعنی بی تلاش و بی فکر و بمعنی ناطلبیدن **بیعت** بالفتح فرمانبرداری
کردن و عهد و پیمان و اخلاص خود را در دوستی با فروختن و مرید شدن گاهی مراد از عقد نکاح باشد از بهار عجم **بیتوتت** بالفتح و حرف سوم و پنجم و ششم تای فوقانی شب باشی کردن
در جائی از کنز **بیت** بالفتح بمعنی خانه … خود است از بیتوتت که بمعنی شب گذرانیدن باشد چون اکثر اوقات بیتوتت در خانه میباشد لهذا خانه را بیت گفتند شرح نصاب
از یوسف بن مانع **بینونت** بالفتح و حرف سوم و پنجم نون بمعنی جدائی و مفارقت **بید** بفتح جمع بیدا که بمعنی بیابانست و بمعنی پویند و هلاک شدن بالکسر در فارسی نام درختیست
گویند که بار ندارد و مولف این کتاب بار سرد و بار بید هر دو دیده است مگر قابل خوردن نباشد مگر بید ساده بجز شگوفه ثمر ندارد و صاحب لطائف و سراج اللغات و بهار عجم و دیگر
اهل لغت نوشته اند که بید هفده نوع است چنانکه گربه بید و خر بید و بید مجنون و مشک بید و بید موش و بید طبری بید ساده و سرخ بید و سیاه بید و بید موله و غیره و بمعنی … نیز آمده
چنانکه بیدار مقابل خفته از ینجاست و بمعنی بیهوده نیز آمده و نام دیوی از دیوان مازندران و نام کرمی که قالی و کاغذ و پشمینه را خراب سازد و نیز نام کتاب هنود که برهمنان آن را کلام خدا گویند
و آن در اصل یکیست مشتمل بر چهار دفتر و بهمین سبب چار بید گویند اول آن که بید بکسر رای مهمله و سکون کاف و مخلوط التلفظ بهاء دوم ججربید بفتح جیم اول و ضم جیم ثانی سوم سام بید بکسر سین مهمله
و بعده یای تحتانی چهارم اتهربن بید بفتح الف و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بهاء و سکون رای مهمله و فتح موحده و سکون نون … هر بید را علل ازان … و سایر احکام … اثبات و در بید
چهارم از اعمال آفرینش تا آخر هر چه درمیان است … **بیداد** بمعنی ظلم و ستم اگرچه قیاس میخواهد که بمعنی ظالم باشد از سراج و نصاب بهار عجم نوشته که بیداد بمعنی ظلم و ستم مرکب از بید و داد … نسبت چون …
بید بار نیارد لهذا ظلم را که عمل بیفایده است بید … منسوب ساخته بیداد نام کرده … بمعنی ظالم مرکب لفظ بی و داد **بیطار** بالفتح … بمعنی طبیب چهارپایان

[illegible]

از کثرت خیابان **بیروزگار** یعنی شخصی که شغلی و کسبی نداشته باشد سالک یزدی گوید **بیت** دل آواره ام بس بیقرار است ٭ بهند زلف او بیروزگار است ٭ بدانکه لفظ نا برای نفی بر مشتقات و صفات داخل میگردد چنانچه نابالغ و ناسمیع و لفظ بی بر اسمای غیر صفت می آید چنانکه بیروزگار و بی هنر اما در بعض جا بر عکس این نیز آید چنانچه توان که اسم غیر مشتق ست بر و لفظ نا داخل کرده ناتوان میگویند از بهار عجم **بیدار** مرکب است از بید لفظ دار یکدال را حذف کرده اند یا آنکه مرکب است از بید و لفظ آر که کلمهٔ نسبت است و بید بمعنی شعور است ای بلفظ کشیدن مستعمل است از بهار عجم **بیت المعمور** مسجدیست بر آسمان چهارم از زمرد یا یاقوت مقابل کعبه بطوریکه از آنجا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین کعبه بود و معمور از آن نام شد که هر وقت از زیارت ملائک آباد است از مدارک و بحر مواج و کنز **بیدانجیر** درختیست که بهندی ارند گویند و بعضی اند گویند و این لفظ در اصل باد انجیر بود بمعنی شگافته و شکسته باد چون چوبش کمال نازک باشد از شدت باد شکسته میشود بامالهٔ بیدانجیر شد از کشف و غیره **بیدر** بیای مجهول و فتح دال نام شهری در ملک دکن **بیر** بالکسر و یای معروف در عربی بمعنی چاه از شرح نصاب نظام و سراج **بئس المصیر** بد بازگشت و بد جای بازگشتن و این کنایه از دوزخ باشد **بیله ور** بیای مجهول و فتح واو وارد فروشنده آنکه دانهای آبگینه و غیره فروشد از مدار و در برهان بیای فارسی آمده **بی نوکر** بمعنی شخص نوکری پیشه که بجائی نوکر نباشد غلطست بجایش صحیح ما نوکر ست چه لفظ نا برای نفی بر مشتقات و صفات آید چنانچه اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه مثلاً نابالغ و ناسمیع و ناخلف و لفظ بی برای غیر مشتق و صفات آید چنانچه اسم مصدر و اسم جامد مثلاً بی شعور و بی هنر و بی زر **بیت المقدس** مسجدیست در ملک شام که حضرت داؤد علیه السّلام آنرا بنا نهاده و حضرت سلیمان علیه السّلام آنرا باتمام رسانیده و قبلهٔ اکثر انبیا همان بوده است **بیخویش** بمعنی بیخود و بیهوش از سراج **بیاض** بالفتح سفیدی هر چیز و کاغذ ساده نانوشته و نام شکلی از شانزده اشکال رمل و آنچه در گلستان نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی اتفاق نوشتن در بیاض افتاد و لفظ نوشتن درینجا مقدر است و صاحب بهار عجم چنین نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی از سواد به بیاض آوردن ای مسوّده را صاف کرده **بیض** بالفتح تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر یای معروف زنان سفید و چیزهای مونث که سفید باشد درینصورت جمع بیضا **ایام البیض** تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از منتخب **بیاع** بالفتح و تشدید یا خرنده و فروشنده و دلال **بیع** خریدن و فروختن و این لغت اضداد است از شرح نصاب **بیت اللطف** کنایه از لولی خانه از مصطلحات و صاحب بهار عجم بامعنی بیت اللطف نوشته است بضم لون که بعد لام است و فتح طای مهمله چه لطف جمع لطفه است **بیت الشرف** بفتحتین شین معجمه و رای مهمله خانه بلند و بزرگی و باصطلاح منجمین برجی که در آن یکی را از هفت ستارهٔ سیاره سعادتی و شرف حاصل شود چنانچه شرف آفتاب در برج حمل است و شرف قمر در ثور و شرف مشتری در سرطان و زهره در حوت و عطارد را در سنبله و مریخ را در جدی و زحل را در میزان **بیت العتیق** بمعنی کعبه و معنی لفظی آن خانهٔ قدیم است چراکه اول برای عبادت آدم علیه السّلام مقرر بود و بعد طوفان نوح ابراهیم علیه السّلام تجدید آن کرده و عتیق بمعنی کریم و معزز هم آمده است یا آنکه آزاد کرده شده است از غرق طوفان یا آنکه آزاد است از دست خراب کردن ظالمان از تفسیر مدارک و بحر مواج **بیذق** بفتح اول و فتح ذال معجمه بمعنی پیادهٔ شطرنج و آن معرب پیاده است از مدار و رسالهٔ معربات و بهار عجم و حالا آن پیاده را گویند که بمنتهای خانهای شطرنج رسد لیکن محققین شطرنج آن دو پیاده را گویند که رو برو شاه و فرزین نهند عالم از بیکه بمنتهای خانهای رسد یا رسد **بیرق** بالفتح بمعنی علم و نشان فوج و غیره که کوچک باشد از سروری برهان لغات ترکی **بیدمشک** درختیست که گلش زرد باشد مائل باندک سبزی و بسیار بیشتر از طور برگ لشگفد بغایت خوشبو **بیلک** بالکسر و یای مجهول نوعی از پیکان تیر که پهن باشد از کشف و رشیدی برهان **بالفتح** نام امیری از سپاه مغلان **بیجک** بالکسر و یای معروف و فتح جیم عربی و کاف عربی لفظ هندیست بمعنی آنچه سوداگران قیمت خرید جنس با تمامی اخراجات محصول و کرایه و غیره نوشته نزد خود نگاه دارند تا هنگام فروخت آن ملاحظه نموده سود و منفعت سوای آن مع سرمایه خود بگیرند **بیسراک** بالکسر و یای مجهول سین مهمله و کاف عربی بمعنی شتر جوان بمعنی شتر بچه هم آمده از برهان و سروری و مدار رشیدی نوشته که بعضی گفته شتر بکه ما در ش عربی و پدرش دو کوهان باشد و هم صاحب برهان باز نوشته که بمعنی استر که بهندی آنرا خچر گویند نیز آمده و سراج اللغات نوشته که بیسراک بیای معروف و یای مجهول و سین مهمله شتر جوان پر قوت و آنکه بعضی بمعنی خر الاغ و استر نوشته صحیح نیست چراکه بدان معنی بیراک است بدون سین مهمله **بیرنگ** بیای مجهول و نون و کاف فارسی نمونه که پیش از بنای عمارت کشند و بمعنی نقشه تصویر که هنوز بدان رنگ آمیزی نکرده باشند و بمعنی گردهٔ نقاشان که بر کاغذ سوزن زده مدده با سفیده میگذرانند و بر اثر آن آنچه مطلوب باشد میکشند و بمعنی ظهور رحمت و صیدآهو تصحیحات از برهان و رشیدی و سراج و بهار عجم و نقاد و مؤید **بیدبرگ** نوعی از پیکان بصورت برگ بید باشد از رشیدی و برهان و شرح قران السعدین و سراج **بیک** بالکسر و کاف فارسی بمعنی امیر از لغات

تنکی بیگلر بیگ هر دو بیای مجهول و هر دو کاف فارسی و فتح لام بمعنی امیر الامرا و سپه سالار این لفظ ترکیست بیت المال خانه که مال غنیمت و مال متوفی بعد از ضبط
در آن نگاه دارند از بهار عجم و در نفائس بمعنی آن مال که همه مسلمانان را در آن حق باشد بیل بیای مجهول آلتی ست آهنی که سر آن پهن باشد بدان زمین را کاوند و بمعنی چوبی که یک
سر آن قطعهای تخته وصل کنند و کشتی را بدان سیر انند از برهان و رشیدی بی هر و دل بی پروا بیت الغزل بیت انتخابی و بهتر از بهار عجم بیم خوف بلفظ کشیدن و
بردن و داشتن و کردن و دادن و آوردن مستعمل از بهار عجم بیت الحرام بمعنی کعبه و حرام بتشدید یعنی منع و در اینجا مصدر بمعنی اسم مفعولست یعنی خانه که منع کرده شده است
نسبت به بزرگی از قتال که در و باشد یا از بعضی مباحات از تفسیر بیضاوی بیرم بالفتح و رای مهمله مفتوح بمعنی گردبر یعنی برمه نجاران و بمعنی تیر بزرگ و نوعی از جامه چه باریک ترکی
بمعنی عید و جشن از رشیدی و شرح نصاب مؤید و سراج بیگم بکسر کاف فارسی زن عمو و بفتح کاف فارسی بمعنی امیر زن از لغات ترکی بیژن بیای مجهول و زای معجمه مفتوح نام
نام پهلوانی پسر گیو که خواهرزاده رستم بود و بر منیژه دختر افراسیاب عشق داشت و در چاه محبوس ماند و مصیبتها کشید از جهانگیری و مدار و در برهان بزای فارسی نوشته بیابان بفتح از کشف
و بعضی محققین نوشته اند که بیابان بکسر اول اصح باشد زیرا که در اصل بی آبان بود یعنی بی آب شونده یعنی صحرای بی آب چون با الف ممدوده آب که در حقیقت دو الف است
لفظ دیگر مرکب شد الف اول ساقط گردید چنانکه سیماب گلاب الف و نون در آخر برای فاعلیت ست بیستون بالکسر نام کوهیست از رشیدی و برهان نوشته که نام کوهی که فرهاد بحکم شیرین
آنرا میکند و در آن دستکاریها کرده و بعضی گویند که تا از آنجا جوی شیر برای شیرین روانه سازد و در شرفنامه و جهانگیری نوشته که فرهاد بتمنای شیرین آن کوه را بگفته پرویز کنده بود و همین اقوی
بیلقان بالفتح نام شهریست بکسر از کشف و برهان و مؤید نوشته که بالفتح و لام موقوف و در خیابان نوشته که شهریست از ایران ظاهر معرب بیلگان باشد مؤلف گوید که در صورت تعریب بفتح اول
و فتح لام صحیح باشد و سکون لام غلط چرا که در عرب اجتماع ساکنین جز در وقف درست نباشد بیت الحزن بضم حای مهمله و سکون زای معجمه و بفتح هر دو نیز بمعنی خانه و حجره یعقوب علیه السلام
که در ایام مهاجرت یوسف علیه السلام در آن میماند و بیت احزان نیز گویند بیگاهان وقت شب با الف و نون زائده بیقرین بی مثل و بی نظیر بی سکون
بمعنی سبکی از شوخی بهیچ جا قرار نگیرد بیرولان بکسر اول و تحتانی غیر ملفوظ و سکون را و ضم الف و دال غیر ملفوظ در ترکی بمعنی یکی شده بیران بیای معروف بمعنی ویران از رشیدی و برهان و در
سراج اللغات نوشته که بیران بیرانه بمعنی ویران و ویرانه و در مدار الافاضل نوشته که بیران نام وزیر افراسیاب ست و او سر لشکر توران شد و در لشکر کیخسرو شبخون آورده و هفتصد پهلوان بقتل رسانید بود بین
بالفتح بمعنی فرق و فصل میان دو چیز و جدائی و بفتح اول و تشدید و کسر ثانی بمعنی آشکارا از کنز و سراج و بیای معروف و در هند نام سازیست که بر زیر چوبی که مثل گردن طنبور باشد دو کدو است و متصل سنند
بر آن چوب چند تار کشیده که مشابه طنبوره میسازند و آن نیز از دیگر نوع مشابهت دارد بیان پیدا و ظاهر کردن چیزی و سخن پیدا و کشاده گفتن و فصاحت شرح نصاب یوسف بن
نع و سراج بیلزن کنایه از دهقان و مزارع از شرح سکندرنامه بیاغالیدن جنبانیدن و آمیختن و بر غلانیدن یعنی اغوا نمودن از برهان و رشیدی بئس القرین هم نشین بد و
مصاحب بد بید مجنون نوعی از بید ست که برگهای باریک دارد و شاخهای نازک بیرون مقابل درون و برون بکسر اول مخفف آنست بلفظ شدن و افتادن و زدن و جستن و آمدن
و ماندن و دادن و کردن و کشیدن و آوردن و بردن مستعمل از بهار عجم بینی زدن انکار کردن از بهار عجم بیجو شدن یعنی بیمار شدن از بهار عجم و در چراغ هدایت بمعنی بی نازشدن بیت غزل
کن یک بیت یا دو بیت ضعیف المضمون که شاعر در چند اشعار برجسته و پر مضمون خود داخل نموده غزل باتمام رساند بیوره شتن کنایه از اراده کردن بالجزم چه در زمانه سابق در سلاطین
هند رسم بود که پیش امرای برای انصرام رسانیدن مهم بیره پان انداختند هر کسی که آنرا برداشتی انصرام آن مهم بذمه او واجب شدی بیضه در کسی شکستن و بیضه در کلاه در
شکستن کنایه از مغلوب ساختن کسی از چهار شربت و در سراج اللغات بمعنی رسوا کردن بیضه افکندن ترسیدن و بهره یافتن از مصطلحات بیر و بی مروت بیگانه غیر و ناآشنا و بمعنی نادر
بی سکه بیقدر و بیمقدار از مصطلحات بینی کوه برآمدگی سر کوه از مصطلحات بینه بالفتح و یای تحتانی مشدده مکسوره و نون مفتوح بمعنی حجت روشن و گواه از منتخب و شرح نصاب
بیوه در سکندری و مؤید بفتح نوشته و صاحب مدار گفته که بکسر صحیحست بیجاده بالکسر جوهریست سرخ که مانند کهربا مدد کاه کند و معنی آن کاه ربا باشد از رشیدی و کشف و برهان
و سراج بیضه بالفتح تخم مرغ و بمعنی خود آهنی که سپاهیان بر سر نهند و بمعنی جماعت و گروه و بمعنی گرد میان هر چیز و میان شهر و نواح او نوعی از مد بنام محیط باشد از منتخب و نگار
شرح تحفة العراقین و شرح نصاب بیاره بفتح بر وزن شراره و خیک سلق آن افتاده شود مثل کدو و جملا از سراج بیرانه بالکسر یعنی ویرانه بیچه بیای معروف بمعنی منقود

باین معنی مخفف بی بخت **بیگه دیگاه** بالکسر بمعنی وقت شام از برهان **بی سرو دلانه** یعنی بطور بی پروایان **بیله** بیای مجهول زمین خشکی را گویند که درمیان آب باشد یا در رودخانه واقع شود و بمعنی بیلک و بمعنی خساره و بمعنی خرسیله ادویه از جهانگیری و شرح خاقانی و بمعنی نیاره و شتوزیرآمد و بیله در ترکی بکسر بای موحده و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح لام **و بیرله** بالکسر و تحتانی غیر ملفوظ هر دو لفظ بمعنی بای بیت **بیکوبی** بکاف عربی مرادف بیکسی بی رفیق از مصطلحات **بیحضوری** بمعنی بیماری و ناتوانی زیرا که موجب بی حضوری عبادت و معاش ست **بید طبری** نوعی از بید که شکوفه سرخ دارد **بی اندامی** بی آدابی **بیوگانی** بفتح موحده وضم تحتانی و کاف فارسی شادی که عروس را که آن را در ترکی طوی گویند چه بیوک عروس را گویند از مصطلحات **بی تماری** کنایه از جعیل از مصطلحات **بیضاوی** منسوب بسوی بیضا که شهریست در فارس از لب اللباب **بیت المالچی** کسیکه از طرف سلطان بر بیت المال مقرر باشد **بتقریبکی** نیا بمعنی چیزی بیجبری مراد از ان بیکبائی داردی آنی نداشتن و بر کلاهی از شرحی نوشته شد **بیضی** بالفتح و ضاد معجمه رطوبتی ست سفید و شفاف مانند سفیدی بیضه مرغ درمیان چشم مابین پرده عنبیه و عنکبوتیه **بیرونی** بمعنی بی توجهی و بی مروتی و بیرونقی از شرح زلیخا و قران السعدین **بیرنگی** بیچونی حق نزد محققان ظهور احدیت و اشاره وحدت که عبارت از مرتبه بیمرتبه بود که اسقاط اضافات ذات هوا از لباس اسما و صفاتست تعالی و تقدس از برهان **بیدماغی** بی اتفاقی طبیعت که بعد از ضبط خشم بهم رسد **بیجگرمی** نامکی که صید در بهار

باب بای فارسی

فصل بای فارسی مع الالف ❊ **پا** ترجمه رجل و بمعنی بیخ و بنیاد و تمکین و استقرار و تاب و طاقت همه مجازست و بمعنی تحت که بمقابل فوقست از بهار عجم **پا ترسا** پیاله شراب خوری **پارسا** منسوب است از پارس که مرادف پارست و الف که چون لاحق کلمه شود افاده معنی فاعلیت کند پس معنی ترکیبی پاسدار باشد ... نفس خود ست از منهیات لهذا باین اسم مسمی گشت و بمعنی بحر بعضی منسوب بملک پارس یا بمعنی الف پارسا را نسبت **مصرعه** ساقی بده بشارت پیران پارسا بمعنی پیران پارسی را از رشیدی و برهان **پالا** بمعنی اسب کوتل از رشیدی و برهان **پاکوب** بمعنی رقاص **پاشنه کوب** کسیکه در پس تحته بدود و بمعنی متعاقب گویند **پابرکاب** مستعد رفتن **پای شیب** مکانیست در راه مکه در انجا عقبه ایست که چون شیطان بانجا رسد در بند می افتد از شرح خاقانی **پان** حضرت بعضی بلاد هند برگیست که خورند از بهار عجم **پابست** بمعنی بنیاد عمارت و بمعنی محکم و بمعنی گرفتار زیر آمدن **پانصد ذات** بدانکه صاحب منصب پانصد ذات را هشت لک دام مقرر باشد چون ... بملک روپیه شود بدین حساب هشت لک دام بیست هزار روپیه شدند **پایکلات** بکاف عربی مکسور در آخر فوقانی نیست ازکشتی که حریف را از کمر گرفته چنان بر دارند که پایش بند شود از بهار عجم **پای تخت** شهری که پادشاه در ان سکونت دارد و تعبیر دار السلطنت گویند **پای رنج** انعام و زریکه بقاصد یا مهمان داده شود از برهان و رشیدی **پاسخ** بضم سین مهمله بمعنی جواب از برهان و کشف و رشیدی و مؤید **پاید** بفتح یای تحتانی بمعنی قائم ماند **پابندی** رسن دام **پایمرد** بمعنی مددگار که در کار کسی مردانه در آید از لطائف و برهان **پازند** بفتح زای فارسی آلتی ست آهنی که بدان آتش از سنگ برآرند و بمناسبت همین معنی نام تفسیر زند که کتاب زرتشت ست در بیان دین آتش پرستی از رشیدی و برهان و مدار **پازهر** زهر مهره در اصل پادزهر بود یعنی پاک کننده زهر چه لفظ پاد بمعنی شستن آمده است بمرور ایام واو حذف شد از جهانگیری و برهان و صاحب رشیدی چنان نوشته که پازهر مخفف پادزهر ست مرکب از پاد بدال مهمله که بمعنی پاسبانست و معنی مرکب پاس دارنده از زهر و فادزهر معرب آن باشد **پالکی** نام قومیست بملک دکن **پاکار** پیاده تحصیلی و خدمتگار و مزدور و خاکروب **پای کار** رباط و جای که مصالح فراهم آورده زیر عمارت انبار کنند **پاکیر** نام دانکشتی که بیک دست پای حریف گرفته بدست دیگر بند برگردن آوردن **پارمعنی** سال گذشته که پارسال باشد **پاراسال** سال گذشته را گویند **پالغز** جای لغزیدن پا و بمعنی لغزیدن پا نیز آمده و گاهی مراد باشد ازین جرمی و جرم خطا از برهان و بهار عجم **پا سنر** میانجی و دلال و شوم قدم را نیز گویند از مصطلحات **پاکش انداز** یعنی پامش انداز ... بکوب چه زیر کرانند بهار عجم **پافراز** بمعنی کفش از برهان **پائیز** بکسر همزه که حرف سوم ست و یای معروف و زای معجمه بر وزن تا تیز بمعنی فصل خزان و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج میزان و عقرب و قوس و بعضی بمعنی تیرماه نوشته از رشیدی و برهان و جهانگیری و مؤید و کشف و بعضا **پارس** بکسر و فتح این لفظ که رای مهمله باشد اکثر از وزن شعر زائد می آید و ساکن باشد بمعنی ملک فارس که موسوم است بنام پارس بن پهلو بن سام بن نوح علیه السلام چرا که در تصرف او بود و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند و حالا چند شهرست شیراز و یزد و کرمان و بیضا و اصطخر و فیروزآباد از کشف و برهان و رشیدی و خیابان وغیره آنها

وبپارسی در ترکی پلنگ و رنج را گویند از فردوس اللغات **پابوس** بمعنی پابوسیدن و پابوسنده هردو آمده **پاس** بمعنی محافظت و ربع روز یا شب چراکه نگاهداشت هر پهر
بهریک پاسبان تعلق دارد و بخاطر فقیر میرسد که چون بنقد وقت را بشمار گهربها پاس دارند لهذا مجازاً این تعبیر وقت را پاس گویند از رشیدی و شمسی و برهان و در بهار عجم بمعنی
بخششی که بنذر یا شب **پاغوش** بغین و شین معجمتین و واو معروف غوطه از رشیدی **پالوش** کافور مغشوش و بسین مهمله با یای حطی نیز آمده از برهان **پاینده کیش** نام شهر و بعضی
شاهین بوستان پابند بمعنی زمین گل ولای نوشته و کیش نام جزیره **پالایش** صاف کردن **پاداش** بشین معجمه مطلق جزا و جزای بدی از برهان **پای توغ** بضم تای
فوقانی و واو مجهول و غین معجمه منصب علم بردار چه توغ در ترکی علم فوج را گویند **پای کلاغ** بضم کاف عربی و غین معجمه مراد از قلم چراکه شکل پای زاغ سیاه و خشک میباشد و نوعی
از خطوط ارباب دیوان که بغایت زشت باشد **پایک** بفتح تحتانی بمعنی پیاده **پاک** ترجمه طاهر و بمعنی همه و تمام نیز مستعمل است **پادنگ** بفتح دال مهمله و سکون نون و کاف فارسی
چوب شالی کوب که بهندی دهینکلی گویند و آن آلتیست چوبی از گلخن افروزان و کاغذسازان که چون پا بر یک سر آن نهند سر دیگرش بلند شود و همین که پا بردارند سر آن با مرد جنون برکنار از
لفظ پادزنگ که نام چوب کور است زیراکه بپا حرکت مییابد از برهان و رشیدی و غیر آن **پالهنگ** رسنیکه بلجام بسته اسپ کوتل را بآن کشند در محاوره هندی باگ ڈور خوانند و تحقیق
آنست که پالهنگ مرکبست از لفظ پالا که بمعنی اسپ کوتل است و آهنگ و هنگ بمعنی قصد کردن و کشیدن بوقت ترکیب یک الف را بسبب اجتماع الفین حذف کردند پالاهنگ
شد بعد از آن تخفیف نموده پالهنگ گفتند از خیابان و رشیدی و برهان **پای در گل** گرفتار و حیران **پامال** بمعنی خراب **پاچال** بجیم فارسی گوی باشد که جولاهه بوقت
بافتن هر دو پا در آن میاندازند بهندی گاڑه گویند از برهان **پای ادم** آدمی باشد یا جانوری که جانوران پرنده را آواز کسوتی خود کشند از برهان و در شرح نصاب نوشته که
پایدام بمعنی تله که نوعی از دام است **پاردم** بضم دال بمعنی دمچی زین اسپ از لطائف و برهان **پاسن** بکسر سین مهمله و سکون نون بمعنی پاشنه از شرح قران السعدین **پاکوفتن**
رقص کردن از برهان **پالائیدن** بمعنی صاف کردن از برهان **پابرنجن** حرف سوم بای موحده مکسوره و نون و جیم عربی بمعنی خلخال از برهان **پالودن** صاف کردن
پارگین بکسر کاف فارسی بر وزن آتشین حوض کوچک که در آن آب سرای و غسلخانه و مطبخ وغیره جمع شود از مدار و برهان **پاریدن** پرواز کردن از برهان **پایندان**
حرف سوم یای تحتانی صف نعال یعنی صف آخرین مجلس که در انجا کفش از پا گذارند و بمعنی ضامن و کفیل و بمعنی رهن و گرو و بمعنی پاسبانی و نگهبان از برهان و لطائف **پالان** پالاهی
که بر پشت خر اندازند **پاییدن** پایدار کردن از خیابان **پاعلم رنگین کردن** بحذف اضافت پا آنست که کسی از فوج دشمن گرفته زیر علم خود بطریق شگون کردن بزنند و
الا زیر علم و گوسپندان ذبح میکنند **پادراز کشیدن** غلطیدن و دعوی کردن از بهار عجم **پاعلم خوان** کسیکه در ایام عاشوره بزیر علم مرثیه خواند **پابدو سر کسی گردانیدن** کنایه از
عاجز ساختن او است چنانکه هندیان گویند بنگله بی بلی سی نکال دینا از شرح گلگشتی **پاچناریان** بفتح جیم فارسی و نون و راء مهمله جمع پاچنار و پاچنار تعاییست در ایران که مکان
آنجا ارذل و نامقبول اند لهذا هر مردم کم قدر و فرومایه خود منگذار را پاچنار گویند از مصطلحات و چهار شربت **پای ملخ چان** سمیست مدر و ریشانرا که چون کسی تیخ کاهی کند او را سعف نعال که مقام
احتقار است بیکبار ستاده کنند گوش او بدست او گیرانند از مؤید و برهان **پای فرش** بفتح شین معجمه و نون غرفه نشستن ایوان سلطان و این لفظ هندیست اصطلاح شاهان دهلی
پا بخاک کردن پیاده آمدن و قدم رنجه کردن از برهان و بعض شروح **پا بقدر گلیم دراز کردن** بقدر دسترس استعداد خود کار کردن **پا بالا نهادن** و بدین شتافتن
از مصطلحات **پا جفت کردن** ملاش کاری یعنی فرق از مقصد بجا آوردن از مصطلحات **پا لنگ آمدن** صرف جهت بودن پا از سنگی که در راه باشد بهندی ٹهوکر گویند و این کنایه است
از پیش آمدن مخلوق **پا گرفتن** قیام گرفتن از مصطلحات **پاکیزه** منسوب بپاک زیراکه مرکبست از لفظ پاک و یزه که کلمه تصغیر و نسبت ست و نظیر این ماشیزه یعنی گرم شب
را نیز که می آید چنانکه پاکیزه و مزید علیه پاک بود یا مرکب از لفظ پاکی و زه بود یعنی چیزیکه زاده پاکی باشد از بهار عجم **پاغند** بضم غین معجمه غلوله پنبه منتوش از جهانگیری **پاتله** دیگ دهن
فراخ از برهان **پاچاماتی** باشد که جولاهه بوقت بافتن هر دو پا در آن اندازد بهندی گاڑه گویند از برهان **پالگانه** بلام و کاف فارسی و نون بام بلند دریچه ها در پا سنگ تسازد
از برهان **پارینه** بمعنی کهنه و چیزیکه سال تمام بر وی گذشته باشد **پایگاه** و **پایگه** طویله اسپان که کف پا که معروف است و گاه بمعنی جا که یعنی جای پای چهارپایان و هم مخفف پایگاه بمعنی
قدر و منصب **پاره** بمعنی لخت [illegible] از برهان شروح نصاب **پارسه** بسین مهمله گدا **پاچیله** بکسر جیم فارسی پاتابه از لطائف **پادشاه** ببای فارسی بمعنی صاحب

و در برهان بمعنی کفش [illegible]

[illegible]

به بیای عربی و آنکه در هندوستان بیای عربی شهرت دارد ظاهراً از بیت آنکه جزو اول است از کلمه مذکور که بزبان هندی صحیح است و لفظ پادشاه مرکب است از پاد و شاه و لفظ
اول که پاد است بمعنی تخت باشد چه اصل پایت بود تا مای فوقانی را بدال مبدل کردند و لفظ پایت بمعنی پاسبانی و پاییدن تر آمده و لفظ شاه بمعنی خداوند است از برهان جهانگیری
چراغ هدایت و رشیدی **پایه** سوای معنی مشهور بمعنی مرتبه بمرتبه و بمعنی بون خوار نیز آمده از لطائف **پاکی** معروف و آشنا از مصطلحات **پاجی** بجیم فارسی بمعنی مردم اجلاف لیکن در کلام ما آشنا شده و
اینکه جمع آن پواج گویند از تصرف فارسی زبانان معرب است و میتوان گفت که مرکب است از پا بمعنی تخت که مقابل فوق است و جی که کلمه نسبت است چنانکه میانجی بر بین تقیید بمعنی کوچکی آن
منسوب بتحت باشد پس اطلاق آن بر فرومایه مجاز است از بهار عجم **پاچنار** منسوب بپاچنار که مقامیست ایران که ساکنان آنجا قوم اراذل باشند از مصطلحات و صاحب بهار عجم نوشته که
اگرچه پاچنار را آدم فرومایه گویند مگر در محاورات بمعنی خدمتگار دائم الحضور مستعمل است **پارگی** بکاف فارسی کوچکی و دریده حوض کوچک که آب غسلخانه و مطبخ دران جمع شود **پامین** ستی
خدمتگار **پاکوبی** ... از رقص **پای کم آوردن** از کوتاهی کسی ... کردن کاری بمقابله کسی **پای نهادن بر چیزی** کنایه از ترک کردن آن چیز است **پالا** صاف کننده و بیننده از ...
پارکابی بکسر ... پهلوی ... کنایه از مقدار قلیل چه پا بمعنی ذلیل و خوار و ... طبیعت جز دار شرح خان آرزو و مستفاد از لطائف و برهان **پالانی** اسپ بردار
پاپیروی بمعنی مددگار **فصل بای فارسی مع تای فوقانی** **پتیر** بفتحتین ... آهنی هم کرده شد و این لفظ مشترک است در هندی و فارسی مگر در هندی ... فوقانی
را مشدد آرند از شرح خاقانی **پتک** بضم اول و سکون تای فوقانی و کاف ... آهن سطبر با دسته ... بدان آهن را میکوبند ... آنرا اسطرقه گویند و بهندی گهن نامند از برهان و
شرح نصاب خصوصاً از شرح ... مولانا یوسف بن ... است **پتوه** بالفتح نوعی از کشتی که از چوب ... سازند و این لفظ هندیست **پتیاره** بالکسر آفت و بلا از برهان
فصل بای فارسی مع خای معجمه **پخج** بفتح اول و سکون خای معجمه و جیم فارسی بمعنی کوفته و پهن شده و بمعنی پست نیز آمده و بمعنی پژمرده از برهان **پخ** بضم بای
فارسی و خای معجمه بزبان خراسان ... گویند یعنی سرگین آدمی و غیره از شرح گلکشتی و از لغات ترکی به ثبوت میرسد که لفظ ترکیست **پخته خوار** مردم آرام طلب گران
جان و بمعنی گدا هم آمده و بمعنی ... نیز مستعمل شده از بهار عجم **پخش** بفتح اول و سکون خای معجمه و سین مهمله بمعنی پژمرده و گداخته از برهان **پخسید** بالفتح پژمرده و ... از لطائف
پخته بالفتح ... از رشیدی **فصل بای فارسی مع دال مهمله** **پدر** بالفتح در حقیقت ... از برهان **پدرود** بالفتح والکسر بمعنی وداع از رشیدی
و در بهار عجم بالضم و بالکسر وداع کردن ترک گفتن **پدیدار** بفتح اول بمعنی ظاهر و آشکارا از برهان **پدر** بکسر اول و فتح دوم ... بفتح اول چنانکه مشهور است از ... **پدرام**
بالکسر آراسته و خرم و بیای عربی بمعنی اسپ ... از رشیدی و مؤید و مدار و جهانگیری برهان **فصل بای فارسی مع ذال معجمه** **پذیرا** بالفتح و بکسر بمعنی مقبول و بمعنی استقبال ...
پذیره بکسر بمعنی استقبال کردن و پیش کسی رفتن و بمعنی مقبول نیز آمده از مدار **فصل بای فارسی مع رای مهمله** **پرستار** بالضم مراد از معشوق ... بمعنی عاشق باشد و
در آخر ... از شرح قران السعدین **پروا** بالفتح بمعنی فرصت و التفات و توجه و فراغت و میل و رغبت از رشیدی و جهانگیری و چراغ هدایت و ... بمعنی ... و ...
نوشته اند که لفظ پروا در عرف عام بمعنی احتیاج ... است اما بدین معنی نیست بلکه بمعنی فرصت و فراغت است لهذا صاحب سراج فرصت را بمعنی پروا نوشته و حق آنست که لفظ مشترک است گاهی
بمعنی احتیاج و گاهی بمعنی فرصت آید و انکار از ... و چون احتیاج از محتاج الیه ... بمعنی خوف و بیم نیز درست ... از سراج اللغات ... بهار عجم
نوشته که نفی پروا بلفظ ... **پر** بالفتح اول و کسر ... **پرده** ... بمعنی ... از بهار عجم ... **پرتاب**
بالفتح بمعنی انداختن ... از تیر که بسیار دور برود و مسافتی که میان ... افتادن تیر ... از سراج اللغات و غیر آن **پرت** بالضم بمعنی پرواز
... **پرند** بفتحتین ... بمعنی تیغ ... از کشف ... رشیدی و برهان و جهانگیری سراج اللغات ... **پرستار** بفتح
و ثانی بمعنی مطلق خدمتگار خواه غلام باشد خواه کنیز خواه مرد یا زن ... خدمتگاری ... بمعنی کنیز ... **پرچه دار**
در برهان **پروار** بالفتح ... خانه ... **پروار** ...
و بهار عجم و سراج **پرگار** بالضم گاهی بمعنی ... آهنی ... از شرح قران السعدین

وغیران معنی پیکار بالفتح که بدان اره میکشند بکاف فارسی خوانند بدلیل آنکه معرب این فرجار است چه کاف فارسی را در تعریب بجیم عربی بدل کنند و کاف عربی
را پروردگار بدل نمی‌توان کرد **پروردگار** بدال موقوف نه بکسر دال مرکب از پرورد که ماضی بمعنی مصدر است و کار بکاف فارسی کلمه معنی فاعلیت کنند پس پروردگار مجموع بمعنی پرورنده و اگر اطلاق این لفظ بر ما درست
پر بالضم نقیض خالی و نسبت آن بظرف دیده شده چنانچه شیشه از شراب پر است و گاهی بمظروف نیز نسبت کنند و این کم است در شعر حوض از آب پر است و آب در حوض
پر است هر دو صحیح باشد و لفظ پر بمعنی بسیار نیز آمده و بالفتح بمعنی برگ کاه نیز آمده و بمعنی گوشه و کناره هر چیز از چراغ هدایت و رشیدی **پره زنبور** قسمی از برقع جامه دار پر پر
بفتح اول و بای مجهول بعد هر دو رای مهمله بمعنی پر پرواز از شرح نصاب و سراج و در بهار عجم نوشته که پر پر زن جریده پرواز پیش از روز گذشته **پرویز** بالفتح بر وزن هر نام پادشاه
که او را خسرو گویند و او عاشق شیرین بود و نام پدرش هرمز بن نوشیروان است او را پرویز از آن نام کردند که پرویز بزبان پهلوی ماهی را گویند و او شکار ماهی بسیار دوست میداشت و صاحب
مفتاح العلوم پرویز بمعنی عزیز و ارجمند نوشته و نیز نوشته اند که پرویز غربال را باشد که بدان شکر بیزند چون او شکرین کلام بود لهذا پرویز نام کردند از برهان و سراج اللغات **پرداز** بالفتح و دال مهمله
و رای معجمه بمعنی تحریر باریک که گرد تصویر و نقوش مصوران میکشند چنانچه بر تصویر برگ بجای گیاهی خطوط سازند و بمعنی آرایش و مشغول شدن **پرند** بفتح اول و سکون دوم و فتح واو و در
زای معجمه فراوین یعنی سجاف دامن جامه و غیره از برهان **پرطاس** بالفتح و سین مهمله نام ولایتی است از حد روس نوعی از پوستین روباه که از ملک پرطاس پیدا شود از کشف و قاموس نوشته که نام
قومیست که زنگ او شان سرخ باشد **پرسیاوشان و پرسیاوش** شکلیست بر آسمان بطرف شمال منطقه مرکب است و شش کوکب آن را حامل راس الغول نیز گویند از شرح حمیری فارسی و شرح
تذکره نظیر الدین طوسی و غیره **پریش** بفتح اول و یای تحتانی مجهول و شین معجمه صیغه امر است بمعنی پریشان بکن ترکیب اسم فاعل می‌بخشد چون خاطر پریش بمعنی پریشان کننده خاطر
از برهان و غیر آن و در سراج اللغات بجستن و یای مجهول آمده **پرخاش** بالفتح جنگ و خصومت از برهان و فرهنگ ابراهیم شاهی بسیار موجود است **پر شکستن مرغ** پر با هم جمع کردن
مرغ برای پریدن **پرستک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و ضم فوقانی و کاف عربی طائریست کوچک سیاه که در سقف عمارات بچه از برای آشیانه سازد و باسم ابابیل شهرت
دارد از برهان و جهانگیری **پردل** بهادر و شجاع **پرتگال** بالفتح و تای فوقانی موقوف و کاف عربی نام ملکی و قومی از فرنگ که تیکش معدل آن است و نوعی از شراب است که بعد از هفت بار
کشیدن حاصل شود **پرچم** بالفتح و جیم فارسی نیز مفتوح چیزیست که از ابریشم سیاه طیار سازند بر سر علم بندند و بمجاز موی دم گاو کوهی نیز گفته باشند از سراج اللغات و در برهان و
لطائف نوشته که بمعنی موی دم گاو کوهی است و بمجاز بمعنی زلف و کاکل نیز می‌آید **پرسم** بالفتح و ضم سین مهمله بر وزن گندم آرد خشک که بر خمیر نان پاشند بهندی پلیتهن گویند از
برهان **پرخم** بضم اول و فتح خامی معجمه کنایه از مبالغه در تمرات دلاویز سیقی از شرح خاقانی **پرست زدن** سیر و سر کردن رفتار نمودن از مصطلحات **پرچین** بالفتح
حصاری که از خار و چوب گرد کشت و خانه میسازند و نیز محکم شدن میخ وغیره در چیزی از برهان و مصطلحات **پریشان** صاحب بهار عجم نوشته که بکسر اول بمعنی پراگنده و در
جهانگیری و برهان بفتح اول و یای مجهول مگر مشهور فصیح است **پرداختن** بالفتح مشغول شدن و نواختن و ساز و فارغ شدن و خالی ساختن و آخر رسیدن و رفع نمودن و کم
کردن و تمام شدن و بمعنی آراستن از جهانگیری و برهان **پرچین شدن** بالفتح محکم شدن چیزی در چیزی چون میخ آهنی در تخته فرو رود محکم شود گویند که میخ پرچین شد از مصطلحات و در لعج
پرباد گشتن و پرباد شدن پر و بضم متکبر و مغرور شدن **پرانیدن و پراندن** لاف زنی کردن و مبالغه در مدح کسی و از تعریف بیجا کردن از مصطلحات **پر پلت**
تفاخر کردن و تکبر نمودن و مستغنی اندام چنانچه حسین چشم از طلب الخ شرح **پر پهن** بر وزن بستر بمعنی تیر خود از برهان **پرتابیان** بالفتح تیراندازان از برهان و رشیدی **پری خوان** افسونگر
از برهان **پرنیان** بالفتح حریر چینی که منقش باشد منقول از شرح قاموس **پرن** بفتحتین بمعنی پروین که ثریا گویند از سروری و برهان **پروین** بالفتح شش ستاره کوچک که با هم مجتمع اند
آن را ابیض و عستان ایتی اصل شب باین نام **پرنیان** بالفتح بمعنی عل از سروری و برهان و لطائف **پرستو** بکسر اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی طائریست کوچک و سیاه که در سقف خانها بچه از برای آشیانه سازد
و باسم ابابیل شهرت دارد از جهانگیری **پرتو** بفتح اول و فتح تای فوقانی بمعنی فروغ و روشنی و عکس و شعاع که از جرم آفتاب ظاهر شود و بمعنی سایه چنانکه مشهور است از برهان و کشف و بهار عجم **پرسه** بالضم
از مصطلحات **پرگاز** بمعنی موقلم نقاشان چه مصوران الخ **پر** باریک مغز ورست بینا باشند از مصطلحات **پروانه** نام جانور معروف که بر گرد چراغ گردد بمعنی ستاره است و مجازا بمعنی نور چراغ و شمع
و لفظ آن کنایه است **پرگ** به الفاظ ولنبان که کلاه و دستار بیهنا باشد و بمعنی انگشت‌دانه بمعنی زنگ نیز و لفظ پرواز که رو بآنکی بماهی و تیر نیز گویند آواز بلند سکند و منشی و خط حکم امیران به عمال و غیره نیز و بمعنی نجات چمن آمد

این تصرف فارسی زبانان معرب ست چنانکه زبان که لفظ فارسیست جمع آن فرامین می آرند از بهار عجم **پرکاله** بالفتح و کاف عربی بمعنی پاره و حصه از برهان **پرگنه** بفتح اول و سکون ثانی دهات از برهان **پرزه** بالضم انچه بر سقرلات بهم رسد و انچه زبان بخود برگیرد و لیقه دوات از برهان **پره** بالفتح و تشدید ثانی صف لشکر و بمعنی برگ کاه و جزو کوچک از هر چیز و جزو قفل که بوقت بستن در آن اندازند و درون قفل داخل کنند بهندی جهتر گویند و بمعنی جانب راست و چپ و زه بینی و یک سنگ آسیا و چرخ دولاب از لطائف و برهان **پرده** بمعنی حجاب انچه از روده یا برنج یا نقره بر دسته طنبوره و ستار و غیره بندند برای نگاه داشتن انگشتان بحفظ مقامات موسیقی و بسبب کثرت استعمال بمعنی مطلق آهنگ مستعمل شد و بمعنی مقامات نیز آمده چنانچه پرده عشاق و پرده خراسان و پرده عراق و پرده یاقوت و پرده زیر سال و پرده بلبل و پرده قمری و پرده چغانه و تحقیق آنست که حقیقت مقامات دوازده و گاه جدا است و حقیقت پرده و شعبه جدا از بهار عجم و سراج اللغات **پوریای ولی** بالضم و حرف ثالث یای تحتانی لقب پهلوان محمود خوارزمیست و گاهی مراد باشد پهلوان کهن سال و مشاق فن کشتی که سرآمد پهلوانان در خانه بود لهذا هر کسیکه از کشتی گیران او را در زورخانه میشود اول قدمبوسی پوریای ولی میکند ازین جهت گاهی لفظ پوریای ولی مجازاً بمعنی معزز و مکرم گیرند از بهار عجم و چراغ هدایت و شرح گل کشتی **پرده عنبی** نام طبقه از طبقات هفتگانه چشم است که ملتحمه و عنبیه و شبکیه و عنکبوتیه و مشیمه و صلبیه و قرنیه است از مصطلحات **پرده زنبوری** خانه جالی دار **پرده باز** مراد شب باز از مصطلحات **پروانی** بالفتح و حرف پنجم نون نام فنی از کشتی و آن گرد حریف گشته پالیش ناگهان بر داشتن و از جا ربودنست از بهار عجم و چهار شربت **پیرپای** بالفتح کبوتران پا موزه **پری** بفتح اول و یای معروف و بمعنی مطلق جن و در عرف حال نوعی از زنان جن که نهایت خوبرو شنید استعمال نمایند و بیای مجهول بمعنی پر در گذشته است که مخفف پر بر باشد و پریر نیز بیای مجهول ست چون یای مجهول و واو مجهول در روزمره عراقیان بلکه اکثر اهل ایران نماند و بمعروف شد و بمعنی روز گذشته هم بیای معروف خوانند از سراج اللغات و بهار عجم و نیز در بهار عجم نوشته که پری نوعی از قماش ست در نهایت ملایمی بسان مخمل خوانگی که هم ایرد و نگارنگ بیباشد و از آن مسند و فرش سازند **پریخوانی** افسونگری و عزیمت خوانی از لطائف **پردگی** بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح منسوب بپرده مراد از آن محبوب پرده نشین باشد و گاهی بمعنی حجاب و پرده آید از سراج اللغات و بهار عجم **پرافشانی** ترک علائق کردن

فصل بای فارسی مع زای معجمه

پزا ماضی است از پختن **پزشک** بکسرتین حرف ثانی زای معجمه و سکون شین معجمه و کاف عربی بمعنی طبیب از جهانگیری و برهان و در رشیدی بکسرتین و بای موحده **پژمان** بفتح اول و سکون زای معجمه فارسی بمعنی بیرونق و غمگین از سروری و کشف و مؤید و در بهار عجم نوشته که پژمان مرکب از پژم که بمعنی کوه است و الف و نون نسبت بجهت اتحاد طبیعت در افسردگی بر مرد اندوهگین هر چیز افسرده و بی نشو و نما اطلاق کنند و در برهان بهر سه حرکت حرف اول و در جهانگیری و رشیدی بالکسر و بالفتح **پژمریدن** بفتح اول و ضم زای معجمه فارسی پژمردن از کشف و در جهانگیری بکسر است و در سراج اللغات نیز بکسر اول بمعنی تخص پژاوه داش خشت پزان که در آن خشتها پزند عوام آنرا پجاوه گویند **پژولیده** بکسر اول و زای فارسی پریشان کرده شده از برهان **پژمرده** بالکسر و هم بمعنی بیرونق و غمناک و مجازاً بمعنی بی طراوت از برهان و جهانگیری و در سراج اللغات بالکسر و بالفتح هر دو آمده

فصل بای فارسی مع سین مهمله

پسیت بالکسر آرد غله بریان کرده بهندی ستو گویند از رشیدی **پسمرادف** پور از نشان ست و گاهی مقطوع الاضافت هم آید از منوفطرت بیت لم را بخود باز آرد که پس بر رحم بار آرد + متاع آمده انداختنی مطلب برای سازی + ملک گوید بیت دیرینه همدمی که دلم زغم او زاست + ما را برادرست ترا گر پسر عمست + از بهار عجم **پس خر** شاگرد نو مشق کشتی گیران چراکه بعد از تعلیم همه شاگردان استاد بجهت تعلیم با کشتی گیرد از بهار عجم شرح **پس** با لضم بمعنی پسر از لطائف و در بهار عجم نوشته که پس بالفتح ترجمه فا است گاهی برای تعقیب آید و گاهی برای تفریع تعقیب آنست که ثانی متصل تأخر در زمان با شده از اول مدخلی داشته باشد و ثانی بر وجهی باشد که اول آید پس بیدرش پسر ارش و تفریع آنست که اول را با وجود تقدم ذاتی و زمانی دخل در وجود ثانی بود چنانچه گفته شود که زید با کل ستمگر نیامد پس از اسهال شد اکل سبب بیماری واقع [illegible] آنست که مقطوع الاضافت هم آید چون پس روپیش برو و پس رو پس گاه **پس یک** لفظ کوه است بمعنی آخر که از جنس جز رو اسباب پیدا میشود از مصطلحات **پس آهنگ** پس گرفتن ترکی [illegible] پیش از بهار عجم **پس خم گرفتن** و **پس سرگردن** رو گردانیدن از مصطلحات **پس خم زدن** گریختن از چراغ **پس پس** [illegible] ترک منصب خود کردن و از کار دور گذشتن از سراج اللغات **پس آورده** ربیب یعنی پسر از مصطلحات **پسنده** بفتح اول و ثانی بمعنی شکاف و آن معنی است [illegible] و گاهی بر عوض کرمان پسندیده بکسر گزیده و صد بدین نیز بنحقیق است **پس افگنده** بمعنی چیزی که انتخاب باز گیرند و نگاه دارند برای وقت دیگر [illegible]

لفظ و ارث جد و لقره بمعنی از علم طبعان [illegible] مشتبه است و ان خصلت طغرا گوید [illegible] از گل بستان [illegible] **پیشتر نشاندن** نشستن معجمه بیا رسیدن [illegible]

فصل بای فارسی مع شین معجمه **پشم درین آقا** فلیست که در مقام تحقیر گویند از مصطلحات **پشت** معروف و بمعنی شخص کردن و هر چیز که از عقب بیت نغز ...
شراب کتاب از چراغ هدایت **پشیز** بالفتح برون کشیز بمعنی فلس و پول ریزه کوچک که از مس باشد ظاهر آنست که در دیار عالمگیری مشهور است از سروری رشیدی مع جل لغات و خود بلند
بکسرتین **پشک** بالکسر و بالضم و کاف عربی سرگین شتر و گوسپند و آهو و موش بهندی مینگنی گویند از برهان بالضم در ترکی بمعنی گربه در لغات ترکی بر آن معنی گربه بکسر اول و فتح
ثانی بیت **پشمک** قسمی از حلوای **پشنگ** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی نام پدر افراسیاب از رشیدی و در برهان و سراج اللغات بتحقیق نام پدر افراسیاب
پشکال بضم سوم بهندی باران **پشکل** بالکسر و کاف عربی بکسر سرگین شتر و گوسپند و موش از برهان **پشت سر کسی دیدن** مثال کسی را دیدن از مصطلحات **پشیین** بفتح اول با
نام پسر کیقباد از سراج و مؤید و برهان مدار و رشیدی **پشن** بفتحتین بمعنی آخر نون نام متعاهد **پشم در کلاه داشتن** عزت و اعتبار داشتن از مصطلحات و در چهار شربت
بمعنی غرور و دولت کردن **پشم در کلاه نداشتن** بمعنی مفلسی و خواری از سراج **پشم درین** لفظیست که در وقت تحقیر گویند **پشم کشیدن** بمعنی هلاک کردن **پشت دست بر زمین**
نهادن یا گذاشتن کنایه از کمال فروتنی نمودن و راضی و فروتنی کردن **پشت زدن و پشت پا زدن** بمعنی رد کردن چیزی از چهار شربت و سراج و مصطلحات **پشت چشم**
نازک کردن اغماض نمودن و تغافل کردن و ناز کردن از چراغ هدایت و در کتابی معتبر بمعنی آزردگی و ملال آمیز و بمعنی اظهار بیدماغی و رنجش و در بهار عجم بناز و غرور دیدن **پشت کمان بر کسی**
افگندن کنایه از تیر انداختن بسوی کسی یعنی در حالت تیر انداختن پشت کمان جانب حریف باشد از مصطلحات **پشت دست خائیدن** افسوس و ندامت از سراج **پشت و پشم**
قلی بنا بر تحقیر و اهانت اسم کسی مقرر کنند از بهار عجم **پشتواره** مقداری از بار که به پشت توان برد و پشتاره مخفف آنست از سراج اللغات **پشت ماهی** کنایه از شب از رشیدی و برهان **پشت گرمی**
دلقوت **فصل بای فارسی مع فا** **پف** بالضم دمی که برای کسی بضم دهن بسته بزور برآرند **پفو** بالضم پف کردن از بهار **فصل بای فارسی مع کاف عربی و فارسی**
پک بالفتح و کاف فارسی بمعنی ... از این لفظ هندیست **پکنه** بفتح اول و سکون ثانی و نون ... از جهانگیری **پگاه و پگه** هر دو لفظ بفتح اول و کاف فارسی بمعنی سحر و فجر از برهان و بهار
عربی بمعنی ... از سراج و بهار عجم **پکلی** بالفتح و کاف ... نام ضلع از مضافات کشمیر **فصل بای فارسی مع لام** **پلید** مثل ... بجای دال تای فوقانی نوشتن و گفتن خطاست **پلاس**
بالفتح و سین مهمله چیزیست مثل کرباس که از ریسمان پوست درخت سن بافند بهندی ناٹ گویند و نام درختی که گل آن را ٹیسو گویند و در سراج نوشته که نوعی از پشمینه ... و در بهار عجم نوشته
از جامهای کم بها و بمعنی مکر و حیله نیز نوشته اند **پلنگتوش** نام شخصی که بوکالت شاه توران پیش شاه عباس رفته بود و بعضی از محققین نوشته که پلنگتوش بیای تحتانی است بمعنی پهلوان سینه یعنی
پهلوانی که از حروف اضافت و توش بواو مجهول در ترکی بمعنی سینه **پلارک** بفتح اول و چهارم شمشیر جوهردار تیغ و نوعی از فولاد از رشیدی و سراج و جهانگیری و برهان **پلک** بفتحتین پوستی که گرد
چشم و بمعنی موی مژه نیز آمده و در بهار عجم نوشته که پلک بفتح اول و سکون لام بکاف چشم و بفتحتین نیز آمده **پلنگ** بفتحتین نام درنده از رشیدی و مدار و جهانگیری و لغات و سراج و مؤید و بهار عجم و
برهان و کسانی که بکسر اول و فتح لام خوانده اند یا بمعنی چیتا دانسته اند غلط است و سراج الدین علیخان آرزو علیه الرحمه در شرح گلستان هم نوشته اند که اکثر مردم بی تحقیق هندوستان پلنگ جانوری را دانند که
بهندی آنرا چیتا گویند و این خطاست زیرا که پلنگ جانوری دیگر است که بعربی آنرا نمر گویند و چیتا را در فارسی یوز گویند نه پلنگ و در بهار عجم نوشته که پلنگ مدرند اسپست غیر از یوز که بهندی
چیتا گویند چارپائی چوبین و باین معنی هندیست که در اشعار بعضی اهل ولایت نیز واقع شده **پل** بالضم معروف و بمعنی فلس که آن قرص مس سکوک باشد از برهان و آنچه که شکل قلم
از پشت بعضی قسام ماهی ... برمی آید **پل شکستن** محو و معدوم کردن از برهان و بهار عجم و بمعنی گریختن و بمعنی غرق کردن **پلکان** بالکسر و لام مشدد مفتوح و کاف فارسی بمعنی زینه
و زینه چوبین از چراغ هدایت **پلاو** بالفتح بمعنی ... و طعام معروف نه بالضم از سراج و مؤید و بهار عجم **پلپه** بفتحتین و تخفیف لام درختی که از برهان و سراج و بالفتح و تشدید
لام و بعضی هم بزبانه از ... و پلپه بر زبان پنبه **پلیته** از برهان قاطع **پلیته** پنبه یا ریسمان پاکیزه تابداده و فتیله معرب آنست تم کلامه مؤلف گوید که فتیله لفظ عربیست علم مع خود از اهل
گویندی پلیته را فتیله ظاهر از پلیته مبدل فلیته خواهد بود و فلیته مشتق از فلتة که بمعنی ناگاه است و فلیته بمعنی ناگاه گیرنده باشد یعنی جلد و ناگاه گیرنده شعله یا آنکه فلیته قلب فتیله باشد
پلنگمشک مشابه پوست پلنگ و نوعی از جامه که نقوش مشابه بپوست پلنگ باشد **پلغده** بضمتین و سکون غا بمعنی آتشپاره که هوا آنرا اسرود بهندی آنرا چنگاری گویند
از رشیدی **پلمی** بالضم و میم فارسی ... فروش و بمعنی خرمهره نیز آمده از رشیدی و اگر حرف اول یای تحتانی مضموم باشد ترکی که نه باشد با شد ...

فصل پای فارسی مع نون • پنجپا جانوری آبی که بفارسی خرچنگ و بتازی سرطان گویند پنج دعا کنایه از پنج نماز پنج انگشت بفتح اول وضم کاف فارسی تابت که
بهندی سنبهالو گویند از برهان پنج نوبت نوبت پنج وقت که بدر پادشاهان نوازند و این از عهد سلطان سنجر مقرر شده است پیش ازین سه نوبت می‌نواختند و نیز عبارت از آن پنج چیز که مینوازند
چون دهل و دمامه و طبلک و نای و طاس و نیز کنایه از بانگ نماز پنجگانه از بهار عجم پنج و چهار کنایه از پنج حواس و چهار طبع پنهان شش گنج کسی که هیچ زر نداشته و مخفی باشد
پنج گنج در سراج اللغات نوشته که کنایه از حواس خمسه و صلوة خمسه و بعضی خمسه نظامی گفته و بعضی نوشته که عبارت از پنج خزانه از جمله هشت گنج پرویز و آن اینست اول گنج باد آورد که
آنرا شایگان نیز گویند دوم گنج گاو سوم گنج عروس چهارم گنج سوخته پنجم گنج شادآورد از برهان و غیر آن پنج ارکان حج نزد شافعی اول احرام بستن دوم سعی کردن
میان صفا و مروه سوم وقوف عرفات چهارم مزدلفه پنجم طواف کعبه و نزد امام اعظم سه ارکان سوای سعی و مزدلفه پند بالفتح نصیحت بلفظ بردن و کردن و پذیرفتن و شنیدن و دادن
و گفتن مستعمل پندار بالکسر تصور و تکبر و خیال از برهان جهانگیری پنجره هر چه مشبک باشد و آنچه از چوب و غیره جالی سازند پینه دوز بمعنی کهنه دوز غلط است صحیح پینه دوز است پینه بروزن کینه بمعنی
کیسه یا پیه کهنه و خرقه و امثال آن و دزد از سراج اللغات پنج حس بکسر حای مهمله و تشدید سین مهمله پنج قوتهای دریافتنی آن سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس و تفصیل این در تحقیق چراغ
خواهم نوشت پنجه الماس پنجه فولادی که کشتی گیران برای ورزش سازند و الماس درینجا بمعنی فولاد است از بهار عجم پنج نوش نوعیست از ترکیب که مرکب باشد از سیماب و مس
آهن و فولاد و طلق و ریم آهن این را هندیان پنج امرت گویند یعنی پنج آبحیات و اطبا فرس بلفظ ریم آهن را گویند معرب آن فنجنوش است از شرح خاقانی پنبه در دهان کنایه از کم
و کم سخن از بهار عجم پنبه کردن بمعنی نرم ساختن و عاجز کردن از لطائف پنگان بالکسر و کاف فارسی کاسه مسین که آنرا در آب اندازند اندازه گهری گیرند و آن کاسه را نیز گهری گویند از لطائف
پنج ارکان عبارت از پنج بنای اسلام و آن کلمه طیبه نماز روزه حج و زکوة است پنج نوبت زدن اظهار جاه و سلطنت کردن پنجگاه اوقات نماز پنجگانه و نام پرده از
موسیقی و گاهی کنایه از حواس خمسه باشد پنجره هرچه مشبک باشد و آنچه در بعض عمارات جالی سازند و خانه چوبین که برای پرندگان طیور سازند پناه بلفظ گرفتن و کردن و بردن و آوردن و
و داشتن مستعمل اند بهار عجم پنجاه بالفتح نام عدد معروف نه بالکسر چنانکه مشهورست از مؤید و برهان و مزیل پنبه در بهار عجم بالضم و در لطائف بالفتح پنجپایه بالفتح جانوری باشد دریایی برابر
عنکبوت بهندی آنرا گنگچه بالکسر هردو کاف فارسی و نون و جیم فارسی و گیکره نیز گویند و بعربی سرطان خوانند و نام برج چهارم از بروج فلک که آنرا سرطان نامست از برهان و غیر آن پنجهزاری
کسیکه منصب پنجهزاری ذات دارد بدانکه پنجهزاری ذات را یک کرور دام معین باشد چون دام چهلم حصه میشود پس یک کرور دام را دو نیم لک روپیه باشند و این منصب و دیگر منصبهای عالی از نسبت

فصل پای فارسی مع واو • پو یا بواو مجهول بمعنی دو و دویدن چنانکه گویند که اسپ را پو یا کردم از برهان پورسینا حکیم بوعلی که نام پدرش سینا بود •
پور سقا شیخ صنعان که در عشق دختر ترسا کفر اختیار کرده بود و باز هدایت یافت از شرح خاقانی پوت بواو مجهول و تای فوقانی بمعنی جگر و احشا یعنی آنچه در سینه و شکم باشد چون
قلب و ارزه و پرند آنرا پوتی گویند از لطائف پوست تخت بستر فقرا که از پوست شیر یا آهو و غیره باشد از مصطلحات و بهار عجم و سراج اللغات پوچ بواو معروف بمعنی خالی و بیمغز از
بهار عجم پوخ بالضم و بواو غیر ملفوظ و خای معجمه سرگین آدمی بلفظ ترکیبست پود بالضم بواو معروف و آن رشته و ریسمانی باشد که بعرض جامه در آمیزی اندازند بهندی بانا گویند و تار و پود
تانا بانا آید از برهان و غیر آن پولاد بواو مجهول نوعی از آهن که بغایت سخت باشد از مؤید و کشف و رشیدی پور بالضم بروزن نور بمعنی پسر از برهان و سراج پور هاجر کنایه از
اسمعیل علیه السلام چرا که والده آنحضرت هاجره نام داشت پوز بواو معروف و مجهول هردو بمعنی بینی چهارپایان و چهره بهایم از برهان و سروری و لطائف پوزش عذر و معذرت از برهان
و سراج پوش بواو مجهول امر بپوشیدن از برهان و بعضی گویند که در اصل پوشش است یعنی بدرود باشد پورشنگ فراسیاب پوشاک پوشش مخفف پوشش و آن تعلیقیست
مفید معنی نسبت از رساله معتبر پوستین قبا از چرم بعضی حیوانات و بمعنی عیب و مذمت از برهان پوست کندن کنایه از اظهار ساختن عیب کسی و بیان کردن از مصطلحات پوست
کندم گفتن بسر ملا و صریح گفتن پوشیدن لازم و متعدی هر دو آمده از مصطلحات پوسیدن بسین مهمله سخت سست شدن از کهنگی و تریب بغیه شدن از مؤید و مشتهر
و در مردم هم صحن شهرت گرفته پویه رفتار قریب بدویدن از برهان پوشانه بواو مجهول و شین معجمه و نون نام جائیست در کوهستان سرراه کشمیر از سراج اللغات پوست
کندن صریح و آشکارا از بهار عجم پول سیاه سکه که بهندی پیسا گویند از بهار عجم پوشیده بمعنی خلعت و انعام بیاد کرد آمده پوچی بضم اول و واو معدوله ...

داهبر نوشته اند و این غلطاست صحیح پیلچی ست بضم بای تحتانی و واو معدوله و سکون لام و جیم فارسی بمعنی گدای راه نشین چپلول بالضم برهنه پل در ترکی بمعنی پای و کلچی بمعنی دارنده

فصل بای فارسی مع های هوز **پهن چشم** شوخ و بیحیا از چهار شربت و مصطلحات و بهار عجم **پهن** بفتح اول و سکون دوم بمعنی فراخ و عریض **پهلوتهی کردن** کناره کردن از کاری از نفتا و بهار عجم و برهان **پهلو زدن** برابر کردن از نفتا و برهان **پهلو کردن** بمعنی کناره کردن **پهلو دادن** کسی را مردن از چراغ هدایت **پهلو بحری زدن** برابری کردن از مصطلحات **پهلو خوردن** صدمه خوردن از مصطلحات **پهلو نهادن** خوابیدن از مصطلحات **پهلو دزدیدن** خویشتن را باز داشتن از چیزی

بهیچکسی برهان مطلع نشود از بهار عجم **پهلو** بفتح اول و ثالث بمعنی شهر و زبان پهلوی منسوب بدانست چرا که این زبان در ایام قدیم بشهرها بود و بمعنی مرد شجاع و دلاور و مرد صاحب جاه و مال و نام پسر سام بن نوح علیه السلام و پارس پسر او بود و بفتح اول و ضم لام هر دو طرف سینه و شکم و بمعنی نفع و فایده از برهان و رشیدی و جهانگیری **په** بالفتح کلمه تحسین است بمعنی خوشا و حبذا از برهان **په په** بفتح هر دو بای فارسی مرادف وه وه که مخفف واه واه است و این برای مطلق تحسین نیست بلکه برای تحسین حیرت آمیخته است و در ترکی از بهار عجم **پهلوی** نام زبانیست از هفت زبان فارسی و آن زبان شهریست چه پهلو بمعنی شهر است و بعضی گویند منسوب بپهله که نام ملک ری و اصفهان و دینور است و جمعی گویند که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم میکردند از برهان و در سراج اللغات نوشته که پهلوی منسوب به پهله که بمعنی اعیان و ارکان دولت است و مجاز از محل اجتماع ایشان که اردو است و اطلاق کنند بر پهلو زبان ارست و در و در ... منسوب به یکجانه ... باشد

فصل بای فارسی مع یای تحتانی **پیرا** بیای مجهول امر از پیراستن و بمعنی پیراینده یعنی کم کننده از چیزی برای زیبایی از بهار عجم **پیلپایه** نوعی از بیماری پا و صرایز بزرگ و گرز آهنی و ستون دیوار از رشیدی و برهان **پیل بالا** یعنی بمقدار قامت پیل **پیر سراندیب** کنایه از آدم علیه السلام چرا که از بهشت بر زمین سراندیب افتاده بود **پیلسته** نایب پیشکار و نیز بمعنی غالب و مددگار از سراج و بهار عجم **پیلپتیچ** بکسر اول و یای مجهول و بعد لام تای فوقانی و بای فارسی و یای مجهول و جیم فارسی چیزی که مثل فتیله تاب یافته باشد و این از اصطلاح لوطیانست و نام داو از کشتی که دست خود زیر بغل حریف برده بگردن او پیچیدن از شرح گل کشتی **پی سفید** از مصطلحات **پیلبند** تدبیریست در بازی شطرنج که در پس پیل خصم دو پیاده نهند تا این هر سه تقویت همدگر نمایند و مهره حریف را باین طرف آمدن ندهند و پیلبند حریف را به پیاده خود هم شکنند **پیش خوردن** بمعنی چاشنی طعام و طعام اندک که نهار بدان شکنند از مصطلحات و بهار عجم **پیش آمد** سلوک و رعایت **پیش نهاد** بمعنی اراده و منظور خاطر **پیکار** بالفتح و کاف عربی بمعنی جنگ از کشف و در برهان بکاف فارسیست و در سراج اللغات نوشته که پیکار در برهان بکاف فارسیست و بکاف عربی شهرت دارد و در کلام و در بهار عجم نوشته که پیکار بکاف عربی و بکاف فارسی نیز در برهان و صحت علی التقدیرین بمعنی ترکیبی آن امریکه نسبت داشته باشد بپا و آن عبارتست از اثبات قدم افشردن پا که از لوازم جنگست و بمعنی جنگ و جدل مجازست **پیرانه سر** بمعنی حالت پیری از سراج اللغات و در خیابان نوشته که لفظ آنه گاهی بمعنی وقت باشد و معنی آن وقت پیری است که عبارتست از سفیدی موی سر **پیله ور** بیای معروف و واو مفتوح بمعنی شیشه گر و عطار و ابریشم فروش از برهان **پی سپر** بکسر سین مهمله و ضم بای فارسی بمعنی پایمال از برهان **پینه دوز** بر وزن کینه توز بمعنی کسیکه پاره بر کفش و جامه و غیره و امثال آن دوزد از سراج اللغات **پیشواز** و **پیشباز** در آخر هر دو لفظ زای معجمه و لفظ دوم قبل از الف بای موحده است بمعنی استقبال کردن و بمعنی استقبال کننده از سراج و بهار عجم و مصطلحات **پیش خدمتگار** چالاک و نشید و آهنگ سرود از شرح نصاب **پیسه** بیای مجهول بمعنی برص و بمعنی ابرص و بمعنی کسیکه بر اندامش داغهای سفید پیدا شده باشد از سراج اللغات و برهان **پیشرس** میوه که پیشتر از دیگر میوه ها موسم خود پخته شود **پیش** بمعنی ماضی و بمعنی حضور اگر آید و بمعنی مستقبل شاذ و نادر است از سراج اللغات و صاحب بهار عجم این بمعنی مستقبل آورده و این شعر سرمایه ناز رسوائی نشستم تا چه پیش آید * میرحاج گوید بیت پیش ازین خاکدان جمع شدن روی نیست * خاطر خود را چو زلف پیش پریشان مساز **پیشکش** بمعنی نذرانه از مصطلحات **پیش قبض** نوعی از اسلحه و نام فنی از کشتی و آن دست بر دست حریف کرده با صناع مختلف بزور بر دو نشست و در هندی آنرا کیلی نامند از شرح گل کشتی **پیشطاق** بمعنی صحن خانه و در دروازه بلند قصر امرا و ملوک و بمعنی صحن پیش دروازه از مصطلحات **پیشک** بالفتح و سین مهمله و کاف عربی آنچه سلطان از رشیدی و مصطلحات نوشته که لفظ ترکیست که بمعنی ... در هندی خنجر نامند **پیش آهنگ** آنکه پیش پیش لشکر و قافله رود از بهار عجم **پیچاک** بیای مجهول بمعنی پیچ و خم و مندرج بمعنی طره زلف **پیل پایمال کردن** کسیرا یعنی پامال اهتمام و تنبیه از برهان با اضافت بمعنی پامال بسیار یعنی پیل **پیچال** بیای معروف و دخانی مجمره سرگین **پیلسیم** بکسر اول و یای ...

[illegible]

معروف و فتح سین مهمله علم پهلوانی برادر پیران که سر لشکر افراسیاب بود که از دست رستم کشته شده از برهان جهانگیری **پیام و پیغام** بلفظ گزاردن و کردن و دادن و رسانیدن و آمدن

و آوردن و بردن مستعمل از بهار عجم **پیراستن** بالکسر بیای مجهول و فتح و بعضی بفتح بمعنی کم کردن و بریدن چیزی بجهت آرایش و زیبائی آن مشتاقم کرسی بار و گرو بی میرین یا شاخ درخت

نامناسب ازدرخت قطع کردن تا خوشنما گردد از سراج اللغات و رشیدی و برهان جهانگیری **پیرامون** بیای مجهول گرداگرد از رشیدی و برهان **پیرامن** مرید بفتح است مطابق

رشیدی و برهان بالکسر و یای مجهول و ضم میم چراکه مخفف پیرامون است و در سراج پیرامن بالفتح بروزن پیراهن بمعنی گرداگرد چیزی **پیش بین** دانا از بهار **پیش دندان** چیزی که بهان

بدان شکنند از مصطلحات **پیش کشیدن** عتاب گرفتن از مصطلحات **پیش دامن** بمعنی خادم از مصطلحات **پیل افگندن** کنایه از عاجز کردن غالب آمدن از سراج و برهان

پیشدادیان والا و هوشنگ که او در فارسی اول عادل بوده است و بعضی یازده تن گفته اند کیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و نوذر و افراسیاب و لهراسب و

گشتاسپ از برهان **پیل را هندوستان یاد دادن** کنایه است از مستی و شورش آوردن پیل را و این مثل مخترع اهل ایران و توران است از شرح خان آرزو که بشکنند نامه است **پیغش**

بیای فارسی از برهان جهانگیری بمعنی آن معروف است **پیر کنعان** کنایه از یعقوب علیه السلام **پیمان پر شدن** عمر بآخر رسیدن **پیمان** بالفتح بمعنی عهد که عرف آنرا قول و اقرار گویند

پی کردن بمعنی رگ پی پا را از بالای پاشنه بشمشیر قطع کردن و از همچنین قطع پای قابل رفتار نمی ماند اگرچه زخم به شود و پی کردن گاهی بمعنی عاجز کردن و بیکار کردن نیز آید **پیه برگ**

بر پیش مالیدن مکر و فریب کردن از مصطلحات **پی سپران** بمعنی رونده گان مسافران پایمال کرده گان **پیگو** بیای مجهول و کاف فارسی نام ملکیست بجانب آباد از مصطلحات

و آن در شرق هندست و بالفتح کاف فارسی قسمی از جواهرست **پینو** بالکسر و یای معروف و ضم نون و واو معروف بمعنی جغرات خشک کرده شده که عربان از آن نان خورش سازند و ترکی آنرا قروت

گویند و بمعنی مطلق جغرات نیز آمده از برهان و شرح نصاب و سراج اللغات **پیشور** و بفتح رای مهمله بمعنی خادم و بمعنی نشید آهنگ سرود از مصطلحات و بهار عجم **پیرایه** بالکسر و یای مجهول آرایش

و لباس و بمعنی زیور از برهان و مؤید مگر مجهول از معروف خواندن فصیح است از سراج اللغات و بهار عجم **پیغاره** بالفتح بمعنی سرزنش و طعنه از سرور و سراج و برهان و مؤید و کشف قید

بالکسر بیای مجهول **پیغوله** بالفتح بمعنی گوشه از برهان جهانگیری و مدار و مؤید و کشف **پیله** بالکسر و یای معروف کرمی باشد که از و ابریشم حاصل شود از برهان و در نفایس سوای معنی مکور

بمعنی پلک چشم نیز نوشته و در سراج اللغات نوشته که پیله بروزن حیله بمعنی بیضهٔ ابریشم که کرم تنیده در آن جای گیرد و بمعنی کرم تنیدن نیز آمده **پیشگاه** صدر مجلس و فرشی که پیش ایوان

پیش تخت و مسند سلاطین و امرا گسترانند و صحن خانه از سرور و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و مصطلحات **پیشین گاه** وقت نماز ظهر و نماز ظهر را پیشین از آن گویند که جبرئیل علیه السلام

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را اول از همه نمازها نماز ظهر تعلیم کرده بود **پیاده** مرکب از پی بمعنی پا و آده که کلمهٔ نسبت است بر این تقدیر پایدکه بفتح باید لیکن مشهور بکسرست از بهار عجم

پیسه بالفتح و سین مهمله زر نقد و بمعنی شکست در هند و فارسی بالکسر و یای مجهول و سین مهمله بمعنی ابلق یعنی هر چیز که سیاه و سفید آمیخته باشد و بمعنی بیرو علی برهان و بهار عجم و سراج **پیخته**

بمعنی بیده **پیر چهل ساله** کنایه از جبرئیل علیه السلام و در سراج اللغات نوشته که کنایه از قوت عاقله که در عمر چهل سالگی تمام و کامل می شود **پیه** بیای معروف و های ملفوظ چیز سفید که بر گوشت

روغن منجمد می باشد آنرا بعرف چربی گویند **پیر افشانی** برای میله و شین معجمه کار یا جوانان هنگام پیری کردن از چراغ هدایت و مصطلحات **پی** بالفتح چیز سفید محکم در پیچیدن و سخت و بند

گسستن که در میان حیوانات بهم میرسد و آنرا در عربی عصب نامند و بهندی پیتها گویند و بمعنی ریشهای عصب که بر کمان و غیره چسپانند و بمعنی پا و بمعنی نشان قدم و بمعنی دنبال و عقب

و بمعنی برای بمعنی بار و کرت و مرتبه و بمعنی تاب و طاقت از جهانگیری و برهان بالکسر حرفیست از حروف مخصوصهٔ فارسی این ف در تعریب بفا بدل شود چون پیل و فیل و سپید و سفید

و بیای موحده چون پنبه و بنبه و تب و تب و بجیم عربی چون پالیز و جالیز و بشین معجمه چون پدیرفتن و فرو زدن و بکاف تازی چون پنج و کنج بمعنی چرک چشم و جام چیلک از **آیه**

و سراندیل و بمیم چون پچار و ک و سمارد و بمعنی کتو برو برواد چون چار پا و چار پا **پیکانی** بالفتح جنسی از لعل و نوعی از نوشادر و قسمی از یاقوت از چراغ هدایت و بهار عجم و سراج

پیلان معبری پیلان کلان که بر آنها نشسته از دریا عبور کنند **پیرانه سری** بمعنی حالت پیری از سراج اللغات و در خیابان نوشته که لفظ انه گاهی برای بمعنی وقت

باشد یعنی آن وقت پیری سرست که عبارتست از رسیده موی سر **پیغلی** بکاف عربی بروزن زیرکی بمعنی عزوبگی و مقدمه خواب از مصطلحات **پیشدستی** بمعنی سبقت و سبقت

نمودن **پیشانی** روشنی و اره اهل معروف و بمعنی سختی و بیشرمی و رشوخی باز نغمات و در مصطلحات بمعنی لیاقت و شایستگی آمده و در بهار عجم بمعنی وسعت و فراخی و بمعنی نصیب و قسمت

هم زاده جوهر آئینه طبلک کردیت اکرمن طوطی ما گفت و گو چه پندم عاشق پر نشخص خاموش از تغافل میشود طوطی از آئینه چون در دید بلبل میشود **بلبل طنبور** چوبکی باشد که بر کاسهٔ طنبور و غیره نهند و آنرا خر طنبور و خرک نیز گویند لفظ اصلی خر بود و اهل خرابات بسبب کراهت نام آن آنرا بلبل گویند لهذا در معکوس آن کمونج ست ناظم هراتی سه در جلسهٔ مستان گل افشانی ساقی صد رنگ فغان بلبل طنبور بر آورد **بلبلی** بضم برده

باب تای فوقانی

فصل تای فوقانی مع الالف

تا در لغت عرب خاک نرم و در فارسی بمعنی عدد چنانکه یکتا و دوتا و بمعنی ته جامه وغیره و بمعنی تخته کاغذ و مخفف تاکه بمعنی تا بسیار باشند و بمعنی هرگز و زنهار چنانکه **بیت** ز صاحب غرض تا سخن نشنوی * که گر کار بندی پشیمان شوی * **مصرعه** تا درشتی هنر نپنداری * و برای تنبیه یعنی برای آگاهی چنانکه **بیت** تا چه خواهی خریدن ای مغرور * روز درماندگی بسیم دغل * و بمعنی اگر که کلمه شرط است **فرخی** گوید **بیت** تا تیغ بکف یابی برنفس دو دستی زن * تا سنگ بکف آید بر شیشه هستی زن * و برای ابتدای زمان چنانکه **مصرعه** تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا * و برای انتها آید که نهی نانی باشد چنانکه **ع** تا بروز جزا بپایی باد * وگاهی مکانی چنانکه **ع** ز شرق تا بغرب **سلمی** ارزد * و برای ربط قائم مقام کاف ربط آید **ع** بفرمود تا داغ شان بر کشند * و برای اختصار آید چنانکه **بیت** بفرمود تا کاروانان قوم * سوی کید فرزند ز آن مرز بوم * و برای علت آید **بیت** ز من صحبت نه بندد یعنی آزار خاطرها * بیا دگر نیایم تا نباشم بار خاطرها * و برای بیان آید یعنی قائم مقام کاف بیانیه چنانکه **بیت** عمر گرانمایه در این صرف شد * تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا * **بیت** و بیران نگر تا بر و سفید * قلم چون تراشند از شک بید * و برای نتیجه و ترتب فائده آید **بیت** چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک * تا سهی سرو ترا تازه بآبی دارد * **مصرعه** بیا تا گردیم میدان خوشست * و بمعنی همان دم و همین که یعنی برای شدت الزام بین الامرین سرعت ترتب امر ثانی بر اول چنانکه بگوئی تا موش از سوراخ برآید گربه باشش خورد و در نظم صائب گوید **بیت** تا ترا از دور دیدم رفت هوش و عقل من * میشود نزدیک منزل کاروان از هم جدا * و تای مسمی یعنی تای مدور الف برای خطاب احد آید و آن دو قسم است یکی تاکه مضاف الیه افتد و آن در اواخر اسما آید و بمعنی تو باشد چنانکه رویت خوبست و بعلاوه نیکو و دوم مفعول واقع شود و آن در اواخر افعال و اسما آید چنانکه اسبت دوانیدم **مصرعه** حکومت که یک سال می پرستی کن * و بمعنی خود آید **ع** گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست **ع** براحت سر بسا کوی جبینم * و زاید آید چون بالشت و بالش و بمعنی تکیه و فرامشت و فرامش و دسترس و دسترست و تا در عربی هشت قسم آید تای تانیث که در آخر اسما واقع شود و در حالت وقف ها گردد چون ضاربه بمعنی زننده و مستوره و تای مصدریه چون ضاربه بمعنی زدن و رحمت و قناعت و غفلت و تای وحدت چون تمره بمعنی خرمای واحد و حمامه بمعنی کبوتر و بقره یعنی گاو یک عدد و تای زائده چون تمرتین و تای مبالغه چون علامه و نهایه و تای عوض چون عده که در اصل وعد بود و تای نقل ای تاکه برای نقل کلمه از معنی وصفی باسمی معنی اسمی می آید چون تای کافیه و خلیفه زیرا که این دو لفظ در اصل صفت بودند و معنی وصفی مستعمل الا که از آن معنی وصفی منقول گشته اسم شدند تا بجهت دلالت بر همین معنی آوردند و تای قسم و این جز بر لفظ الله در نیاید چون تالله بمعنی قسم بخدا و این حرف بجیم تازی بدل شود چون غارت و غارج چنانکه در فرهنگ قوسی ست ولت و لج و بجیم فارسی چون تش و چش یا داسغل که بی صدا باشد و بدال مهمله چون تم و دم و بسین مهمله چون سیزبور زن بمعنی تیز که مقابل کند ست و بکاف عربی چون چاشت و چاشک بمعنی اول روز و در تعریب بثای مثلثه و بطای مهمله بدل شود چون طهمورث معرب تهمورث بدو تای فوقانی **تاسا** بسین مهمله اندوه و ملال و اضطراب بیقراری از زبان فرهنگ **تاب** بمعنی طاقت و توانائی و بمعنی رونق و بمعنی روشنی و بمعنی پیچیدگی و بمعنی گرمی و امر بپیچیدن و امر بریدن و امر برو شن کردن و این لفظ اکثر بقرینه مرادف افاده معنی میکند چنانکه تاب و طاقت و پیچ و تاب آب و تاب و تب و تاب تک و تاب و لفظ تاب هرگاه که بمعنی پیچ باشد بکلمه خوردن و افتادن و افکندن و گرفتن و دادن مستعمل از بهار عجم **تائب** بکسر همزه که حرف سوم توبه کننده **تاشب** بفتح اول و ثانی و تشدید با مضموم ستاره و آماده شدن **تابوت** صندوق مرده **تارت** یکباره و کرت انگیز منتخب **تارات** جمع تارت و بعضی نوشته که در عربی مبدل تاراج است **تامات** بسکون ثانی و تشدید میم بمعنی کاملات چه این جمع تامه است که مؤنث تام باشد و تام بتشدید میم اسم فاعلست از تمام که مصدر **تاجیج** بدو جیم عربی زبانه زدن آتش **تاراج** غارت کردن لفظ فارسیست بکلمه دادن و کردن مستعمل از بهار عجم **تاریخ** وقت چیزی پدید کردن از منتخب و در اصطلاح تعیین کردن مدتی را از ابتدای امر عظیم قدیم مشهور تا ظهور امر ثانی که عقب اوست تا که مدت با شهود را بآینده دیگر مدت ظهور این امر ثانی بلحاظ نسبت بعد مدت امر قدیم مشهور است اول **تالد** بکسر لام مال کهنه و قدیم از کنز و منتخب **تابید** جاوید کردن از منتخب **تاشکند** بفتح کاف فارسی شهریست در توران **تار** رود و پود و بسکون را معاملة و ضم بامی خار رشتی و جاده معروف و تارهای طول العرض جامه بهند تانا بانا گویند **تار** معروف و نشست و ریسمان جامه که بهندی تانا گویند و بمعنی تاریک و بمعنی میان سر و بمعنی صورت مخفف تارک ست و نام درختی مشابه بدرخت خرما بمعنی مغرس ارشست که برای ثقیل هندیست و در ترکی تار بمعنی تنگ ست که ضد فراخ باشد

تاجر بکسر جیم سوداگر و جمعی که بفتح و ضم جیم خوانند محض غلط تار و مار بمعنی زیر و زبر و کج مج و پریشان و پراگنده و گاهی بهمین معنی تار تار نیز می آید از کشف و سراج اللغات
و مصطلحات تالار چهار ستون بر زمین فرو برده بالای آن سقف تخت از چوب و تخته پوشند از رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات و جهانگیری و برهان ظاهرا همین است که بهندی اترا گویند تابعدار
این لفظ غلط است چرا که لفظ تابع که صیغه اسم فاعلست ترکیب لفظ دار را حاجت ندارد اگر اتفاق افتد بجایش تبعدار بدون الف یا فرمان بردار باید گفت تازه مخفف تازه
از لطائف و در لغت تا با بمعنی تاختن و بمعنی چوب تاج خروس گلیست سرخ رنگ که در دیار ما آنرا کلغه گویند تالش خوشه گرفتن بحری تاسیس استوار کردن و بنیاد نهادن و نیز نام
حرفی از حروف قافیه از منتخب و شمسی تارش بکسر را مهمله و زای معجمه دویدن از برهان تاش بشین معجمه بمعنی خداوند و یار و شریک و در ترکی یکی از الفاظ شرکت است چنانکه کلمه هم
که برای شرکت مستعمل میشود چنانچه همراه و هم سبق و همچنین لفظ تاش در آخر اسمی آرند برای اشتراک پس خواجه تاش بمعنی هم خواجه باشد یعنی بندگان یک خداوند و بمعنی بدل اش باشد
که لفظ ترکیست و بمعنی کلف که بر روی بعض مردم پیدا آید و بمعنی یار و خانه و غلام نیز آمده و در ترکی سنگ را گویند از برهان جهانگیری و کشف و مدار و لغات ترکی تالاش بر وزن
شاباش بمعنی سعی و جستجو ظاهرا غلط است چرا که در کلام اساتذه و کتب لغت نیامده مگر اینکه بگوییم این لفظ ترکیست و در ترکی حرکات را بحروف علت مینویسند پس الف اول فتحه تای
فوقانی نوشتن این الف درست باشد و خواندنش نادرست تاج شمع شعله شمع از مصطلحات تاغ بغین معجمه گیاه از لغات ترکی و در سراج اللغات نوشته که تاغ و تاخ اول
بغین معجمه و ثانی بخای معجمه درختیست که آتش چوب آن دیر ماند توسی گوید که قریب بده روز در سالها نوشته که آنرا آزاد درخت نیز گویند چنانکه در قاموس است تاتشریف یعنی خلعت از
مصطلحات تالیف دو چیز یا چند چیز را با هم پیوستگی و ربط دادن و بمعنی جمع نمودن با ترتیب گاهی تالیف که مصدر است بمعنی اسم مفعول نیز می آید در صورت کتابی باشد که در آن از
چند کتب مطالب مختلف را جمع نموده باشند و این استفاده است از کتب لغت و شروح تالف بر وزن تاسف الفت و دوستی و سازگاری یافتن از منتخب و کنز و غیر آن تالف بضم
نون شدن عار و ننگ داشتن از منتخب تائق بکسر همزه بمعنی شائق از نهایه تاقق بفتح اول و فتح همزه و ضم تای فوقانی مشدد آرزومند شدن و بخوشدلی شدن [illegible]
تاک بکاف عربی درخت انگور و نام قومیست در نواحی دهلی و گجرات از مدار و برهان تاجیک بکسر جیم عربی و کاف عربی اولاد عرب که در عجم بزرگ شده باشند و اکثر ایشان سوداگر
باشند لهذا از تاجیک گاهی سوداگر مراد باشد از برهان و سراج تارک بفتح رای مهمله بمعنی میان سر آدمی و فرق سر از برهان و مدار و این تصغیر تار است که بمعنی میان سر است
تاریک در استعمال این لفظ خاص است و لفظ تیره عام چرا که هر چیز که تاریک باشد آنرا تیره میتوان گفت و آنچه تیره باشد آنرا تاریک نمیتوان گفت از چراغ هدایت تاجیک عرب زاده که در عجم کلان
و نام مر لایتی و طائفه که غیر عرب باشد از لطائف و سراج و در لغات ترکی بمعنی اهل فرس نوشته تال پیاله کوچک کم عمق باشد از برنج که هنگام رقص و سرود با هم زنند و بدان
اصول سرود نگاه دارند و این لفظ هندیست از برهان و بهار عجم تاویل بازگشت کردن از چیزی و تعبیر خواب و حیله شرعی و در اصطلاح گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال
داشته باشد و نیز عاقبت پدید کردن گویند که تاویل مشتق از اول است پس تاویل گردانیدن کلام باشد بسوی اول و بیان کردن آن [illegible] از منتخب و [illegible] و فرهنگ
حسینی و زبدة الفوائد و این تحقیقات خان صاحب عبد الکریم خان مغفور است تال مال بمعنی پریشان از برهان تامل اندیشه نمودن از منتخب تاهل [illegible] کدخدا شدن و صاحب
عیال و اطفال شدن از منتخب تاجیل بکسر جیم بر وزن تفعیل مهلت دادن تاکید المدح بما یشبه الذم ستایش کسی بعبارتی کردن که اگر بعد از [illegible]
صفت دیگر افزاید بلفظی آغاز گشته که سامع را تصور آن شود که بعد ازین ذم خواهد کرد لیکن چون صفت کمالی دیگر ذکر کند سامع را نشاط افزاید [illegible]
ولی [illegible] تاکید الذم بما یشبه المدح خلاف اینست تالم درد یافتن از منتخب و شمسی و کنز تمام بتشدید میم بمعنی تمام و کامل تامین [illegible]
چیزی [illegible] از سراج و منتخب و صاحب [illegible] الفاظ نوشته که این مصدر بر وزن تفعیل بمعنی [illegible] مگر استعمال این مصدر بمعنی اسم فاعل درست است بمعنی [illegible]
چنانچه جمع این فارسیان تابیان آرند تابدان روزن [illegible] تابدان ظرفی که [illegible]
بکار آید تازیان [illegible] تابعین باصطلاح محدثین جماعه مسلمانان که [illegible] صحابه [illegible]
تابعین تا آنکه تابعین را دیده باشند تاهو نوعی از شراب از برهان تاغه بغین معجمه [illegible] از لغات ترکی تاسه بسین [illegible]

و بهار عجم **تابخانه** بمعنی حمام و خانه که دران تنور باشد یا بخار از جهانگیری بمعنی خانه خالی و اندرشکیب جائیکه دران پیچ و تاب حاصل شود **تابه** قرص آهن که بران نان پزند و
هندی توا گویند **تافته** قماش ابریشمی از بهار عجم **تازیانه** آنچه بدان اسپ زنند بهندی کوڑا مرکب از تازی که اسپ است و آنه کلمه نسبت **تاکه** از باب تفعل [illegible]
و شتاد بضم سیم و فتح همزه و کسر لام مشدد عبادت و زاری کننده از فرهنگ اخلاق ناصری **تاتوره** بضم تای فوقانی و واو معروف نباتی ست که ثمر آن زهر باشد و هندی دهتوره
گویند **تادیه** بکسر دال و فتح یای تحتانی بمعنی رسانیدن و گزاردن و ادا کردن از منتخب و صراح **تاقی** بکسر قاف کلاه از لغات ترکی **تازی** [illegible] معجمه بمعنی زبان عرب و بمعنی اسب
تازی و بمعنی سگ شکاری از برهان و در سراج اللغات نوشته که تازی بمعنی عرب و این منسوب بتاز است چون لفظ تاز بمعنی تازنده نیز آمده و در اوائل اسلام عربان [illegible] تاخت و تاراج بسیار در
ایران کرده اند بدین جهت نسبت بتاز کرده **تانی** بفتح اول و ثانی و تشدید نون مکسور بمعنی درنگ و دیر از کشف و کنز و نوشته اند که این خود از اناة است که بکسر اول باشد بمعنی درنگ
و دیر [illegible] چیزی یافتن **تاسی** بفتح اول و ثانی و تشدید سین مهمله مکسوره اطاعت و پیروی کردن از منتخب **تامی** بمعنی جامه بمعنی عدد ده [illegible] که آنرا [illegible] نیز گویند از برهان و جهانگیری
و مدار و بمعنی تخته کاغذ و بمعنی طاق که ضد جفت باشد نیز گفته اند **تازه دماغی** دانائی و خوشحالی **تالی** بمعنی [illegible] اسم فاعلست از تلو که بالکسر بمعنی پس چیزی
رفتن است و گاهی بمعنی قائم مقام آید و باصطلاح منطق بمعنی جزو ثانی قضیه شرطیه و جزو اول آنرا مقدم گویند چنانکه در قضیه حملیه موضوع و محمول گویند در شرطیه مقدم و تالی خواهد چنانکه
ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جزو اول که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم گویند و جزو ثانی که فالنهار موجود باشد تالی نامند و این نیز ماخوذ از تلو است و نام اسپ چهارم و تفصیلش در [illegible]
لفظ مجلی باید جست از شرح نصاب [illegible] **تارمی** [illegible] تاریک از شرح نصاب سراج اللغات **تانیث معنوی** باصطلاح نحویان اسمیکه دران علامات تانیث که تای
فوقانی در آخر و الف مقصوره و ممدوده است هیچ یکی نباشد گو در استعمال عرب ضمیر مونث بسوی آن راجع کنند یا علم مونث باشد که دران علامات تانیث نباشد چنانکه شمس و ارض و عقرب [illegible] **تاجرکی** [illegible]

فصل تای فوقانی مع بای موحده **تبراء** بر وزن تمنا بمعنی بیزاری از لغات **تباب** بفتح هلاکت و زیانکاری از لغات **تبت** بر وزن ملت [illegible] نام جائیست
مشک خیز درمیان شرق و شمال کشمیر که مشک خوب از انجا آرند و بتخفیف [illegible] نیز آمده از برهان و سراج اللغات **تبعیت** بفتحتین و کسر عین مهمله و تشدید [illegible] پیرو شدن
تبعات بفتح اول و ثانی پیروان لوازم چیزی و گاهی مراد از عقوبات معاصی باشد و تبعات انتقام کنایه از [illegible] **تبرزد** قند سفید و نبات شفاف [illegible]
سخت قابل است که آنرا تبر شکند تبرزد نام کردند و طبرزد معرب آنست و در سراج اللغات نوشته که تبرزد شکر سفید و سخت که گویا اطراف آن به تبر تراشیده اند **تبلد** بر وزن
تولد بمعنی کندی ذهن **تباعد** از همدیگر دور شدن از منتخب و کنز **تبر** بالکسر بمعنی طلا که بفارسی آنرا زر گویند از لغات و کنز **تبار** بفتح [illegible] بمعنی هلاکی [illegible] بمعنی خاندان و اولاد از منتخب
و مدار **تبختر** بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه و ضم تای فوقانی بناز و غرور خرامیدن بر وزن تفعل از باعی مزید **تبور** [illegible] هلاک و کاهلی از لغات **تبدیر** [illegible] حرف سوم ذال معجمه [illegible]
کردن [illegible] و بر آمدن گیاه [illegible] بی اندازه خرج کردن از منتخب **تبحر** بر وزن تفکر بمعنی بسیار عالم شدن از کنز **تبادر** باهم شتافتن و پیشی گرفتن در کاری از کنز **تباشیر** گاهی
این معرب [illegible] گویند و آن [illegible] باشد سفید [illegible] که از میان [illegible] پیدا شود و بمعنی روشنی اول صبح نیز می آید از مدار و جهانگیری و سراج اللغات نوشته که
تباشیر بمعنی اول هر چیز و تباشیر صبح اول صبح [illegible] آن [illegible] لفظ عربیست چنانکه [illegible] تصریح کرده و تباشیر [illegible] سفید که از نی پیدا میشود فارسیست [illegible]
معرب آنست **تبریز** بالفتح نام شهریست در آذربایجان از اقلیم [illegible] نام شعبه از موسیقی از چهار [illegible] آهنگ اند و جلال الدین طبیب [illegible] نوشته که
تبریز بالکسر شهریست [illegible] آذربایجان و این معرب آنست **تباغض** باهم بغض و عداوت داشتن از کنز **تبسط** بر وزن تفاعل ماخوذ از بسط که بالفتح بمعنی گشادگی است **تبیع** بر وزن
[illegible] در آخر عین مهمله گاو یکساله از شرح نصاب کنز **تبع** بفتحتین پیروی کردن و بمعنی پیروان [illegible] جمع [illegible] **تبرع** بر وزن تصرف بمعنی بخشیدن چیزی و کردن
کاری که واجب نباشد از منتخب و گاهی مجازا بمعنی عبادت نفل آید **تبلیغ** بمعنی رسانیدن **تبوراک** طبل کوچک که در ارعان [illegible] نام دو چیز
[illegible] **تبوک** بفتح اول طبقی باشد مانند دف و نام موضع میان حجر و ناحیه شام [illegible] مشهور است از
لغات [illegible] **تبرک** [illegible] گرفتن [illegible] **تبت** [illegible] اک هلاک شود [illegible] **تبارک** بضم [illegible]

و مبارک کردن و بلند شدن و پاک گشتن و بزرگ شدن و برتر شدن بفتح را صیغهٔ ماضی معلوم از باب تفاعل بمعنی بزرگ شد چنانچه اسم الهی تعالی واقع شده بمعنی بزرگ است و بلند است

سوره قرآنی **تبجیل** بر وزن تفعیل بزرگ داشتن و عزت کردن و تعظیم کردن از کشف و منتخب **تبعل** بضم عین مهمله مشدد شوهری **تبتل** بفتحتین و تشدید تای فوقانی مضموم بمعنی بریدن و از دنیا بریدن

از لطائف **تبسم** آهسته خندیدن از منتخب و در اخیر بهار دانش لفظ تبسم بمعنی تنفس و دم بخود کشیدن گاهی از دم زدن و اظهار لاف و گزاف مراد باشد **تبرم** بر وزن تبسم استوار

شدن و ستوه آمدن و ملول شدن و مانده شدن از منتخب و غیره **تبیان** بالکسر مصدر از باب تفعیل بمعنی هویدا شدن معانی و آشکارا کردن از شرح نصاب و صراح و لطائف

و کنز نوشته اند که گاهی بر نفس کلام هم اطلاق کرده میشود **تبن** بکسر اول و سکون ثانی کاه خشک از کنز و منتخب **تبیین** بالفتح و دو یای تحتانی بر وزن تمییز و تفعیل بمعنی بیان کردن و آشکارا

ساختن از منتخب و صراح و غیر آن **تبرخون** و **طبرخون** چوبی باشد سرخ و سخت که گران از رشیدی و سراج اللغات و برهان و بعضی گویند که آن صندل سرخ است و در برهان

بمعنی عجم **تباین** بفتح اول و ضم یای تحتانی بمعنی تفاوت و فرق بودن و جدائی میان دو چیز **تبرزین** نوعی از تبر باشد که سپاهیان در زین اسپ نگاه دارند از برهان و سراج و لطائف

تبیدن گرم شدن و بمعنی اضطراب و بیقراری مجازیست و سبک حظی نوشتن رسم متاخرین است از بهار عجم **تبخاله** بالفتح و خای معجمه آبله های خورد که از گرمی تب بر اطراف لب

پدید آید و این علامت مفارقت تب است بلفظ افتادن و دمیدن و زدن مستعمل و درین لفظ قلب اضافت است و تبدیل بای فارسی بخ و زیادت ها و بای فارسی بدون ها نیز آمده

از بهار عجم و سراج اللغات **تبیاره** تب و لرزه از لطائف و در بهار عجم نوشته که تبیاره برای سجمه بمعنی تب و لرزه بلفظ گرفتن و افتادن و زدن مستعمل **تبعه** بفتح اول و ثانی و رفع عین مهمله

تابعان پیروان این جمع تابع است و لوازم و لواحق چیزی و بفتح اول و کسر بای موحده کار بد و عاقبت بد از منتخب و غیره **تبقیه** بر وزن تصفیه باقی داشتن از کنز **تبارک الله**

بفتح رای مهمله بزرگ شد و پاک شد الله تعالی و استعمال این در مدح و وقت تعجب باشد **تبیره** بفتح اول و کسر بای موحده و یای معروف بمعنی طبل و کوس و دهل از کشف و رشیدی **تبصر** بفتح اول و سکون

ثانی و کسر بسیار بینا کردن و مراد از عینک نیز داشته اند از شمسی و منتخب و کنز و غیره **تبتی** بکسر اول و تشدید موحده مفتوح و کسر فوقانی منسوب به تبت که شهریست در کوهستان هندوستان نزدیک کشمیر

فصل تای فوقانی مع تای فوقانی

تتماج بالضم و جیم نام قسمی از آش است در ترکی از لطائف و سراج و مدار **تتر** بفتحتین مخفف تاتار که شهریست در ترکستان

تتابع بضم بای موحده پیاپی شدن از منتخب **تتبع** بفتح هر دو تای فوقانی و بای موحده مشدد مضموم در چیزی رفتن و طلبیدن آن از منتخب و در مدار بمعنی تلاش و بعد کردن پیروی کردن **تتق** بفتحتین

بمعنی سراپرده از بهار عجم و مؤید و مدار و کشف و نیز صاحب کشف نوشته که این لفظ عربی نیست **تتمیم** بر وزن تعظیم بمعنی تمام کردن **تتن** بفتحتین در ترکی تنباکو را گویند **تتمه** بفتح تای اول و کسر ثانی

و تشدید میم مفتوحه بمعنی بقیه آخر هر چیز و کسانیکه بکسر اول و فتح ثانی خوانند خطا است از کشف **تتری** بفتح هر دو تای فوقانی منسوب به تتر که مخفف تاتار است و آن ملکیست از ترکستان که ساکنان آنجا مشابه ترک باشند

فصل تای فوقانی مع تای مثلثه

تثریب سرزنش و ملامت کردن از منتخب **تثاوب** بفتح اول و تای مثلثه و ضم همزه که بصورت واو و بای موحده بر وزن تفاعل کسلی و خمیازه

است که بجهت رفع بخارات دهن باز میگردد بفارسی فاژه و دهن دره گویند و بهندی جمائی نامند **تثلیث** باصطلاح منجمین بودن قمر با سعد بمفاصلهٔ پنج برج یا نه برج چنانچه قمر در حمل باشد

و مشتری در اسد یا آنکه مشتری در قوس باشد و مشتری از حمل تا اسد پنج خانه است و از حمل تا قوس نه خانه و این نظر تمام دوستی باشد و این ستاره سعد ناظر و خادم باشد قمر را و این را تثلیث خوانند

گویند که در میان قمر و سعد بحساب تا سوم حصهٔ فلک باشد و آن چهار برج بود یا بنظر که سه برج کم و تقدیر یک برج از جمیع دورهٔ جانب برج قمر و برج سعد حاصل آنکه میان قمر و سعد بمفاصلهٔ

در جه حایل باشد و اگر مفاصله سه برج یا یازده برج باشد و این را نظر تسدیس گویند و این نیم دوستی باشد و اگر بمفاصلهٔ چهار برج یا ده برج باشد این را تربیع و نظر نیم دشمنی دار

و اگر فاصله یک برج یا هفت برج باشد این را مقابله گویند این نظر تمام دشمنی است و اگر دو کوکب در یک برج باشد آن را قران گویند نظر تربیع و تسدیس را مقابله تثلیث را باشتری

بنای مسجد و کندن چاه و جز آن بهتر و تربیع را باعطارد برای تعلیم خوب داز شرح قران السعدین و مؤید و مدار و دیگر رسایل **تثمیر** میوه چیدن بمعنی بفتح یا نقش **تثاقل** گرانی نمودن و گران شدن

فصل تای فوقانی مع جیم

تجارت بر وزن تفاعل بدیگر را آزمودن بکسر بای مهمله جمع تجربه **تجنب** دور شدن و یکسو شدن از منتخب **تجدید** از سر ساختن و نو کردن

تجرید برهنه کردن چیزی را از زوائد آنچه ازان باشد و پیراستن و اصلاح نمودن و نام کتابی از منتخب **تجوید** نیکو کردن و سره کردن حروف بمخارج ادا کردن **تجرد** برهنه شدن از جامه

و مجازا بمعنی ترک دنیا و قطع علائق **تجلد** بضم لام مشدد چالاکی نمودن و مقابله دشمن **تجسس** بضم سین مهمله مشدد جستجو کردن و نکته گیری کردن

از کنز و منتخب تجاسر بضم سین مهمله دلیری کردن و شوخی و گستاخی کردن از کشف و کنز و منتخب تجار بالضم و تشدید جیم سوداگران همین جمع تاجر است تجهیز بر وزن تمیز
ساختن اسباب مرده و ساختن اسباب عروس تجهز آماده شدن از منتخب تجسس جست و جو کردن خبر پرسیدن از منتخب تجشش بر وزن تفعل از جحش
که بالفتح است و بمعنی خراشیدن آواز باریک بازی و عشق و نزدیدن کسی تجرع بفتحتین و ضم رای مهمله مشدد و عین مهمله بمعنی جرعه جرعه
و اندک اندک نوشیدن از منتخب و غیر آن تجویف خالی کردن میان چیزی و آنچه در میان چیزی خالی باشد تجفیف خشک کردن از کنز و منتخب تجاهل با وجود دانستن
خود را نادان وانمودن تجمل شان و شکوه و جمال و آرایش خود نمودن از کنز و منتخب تجسم بسین مهمله برگزیدن کسی را از میان قوم و قصد کردن
و بکار بزرگ شدن از منتخب تجشم بشین معجمه برنج و مشقت کشیدن از کنز و منتخب و مدار تجربه بفتح اول و سکون جیم و کسر رای مهمله بمعنی آزمایش و با لفظ گرفتن و کردن مستعمل
از بهار عجم و منتخب و تذکیه تفرقه نیز بر وزن تجربه است که مذکور است تجزیه بزای معجمه پاره پاره کردن و تقسیم کردن چیزی را از منتخب و غیر آن تجلیه زدودن و جلی
سودن و آشکارا کردن تجلی آشکارا شدن از کنز و منتخب روشن و آشکارا کردن و جلوه کردن و باستعمال فارسیان کنایه از غلبه نور الهی که موسی علیه السلام بر طور
ظاهر شده بود و موسی علیه السلام از آن بیهوش شد پس تجلی بلفظ داشتن و شکستن و تراویدن و دمیدن و کردن مستعمل از بهار عجم و گاهی فارسیان تجلی را تجلا میخوانند
اگرچه یای ماقبل مکسور را الف خواندن خلاف قاعده عربیست لیکن این تصرف نوعی از تفریس است چنانکه تمنی را تمنا و تماشی را تماشا میخوانند تجنی بنون مشدده مکسوره گناه بستن بر کسی

فصل تای فوقانی مع حای حطی

تحت الثری عبارت از زیر زمین چه ثری بفتح اول و ثانی خاک نمناک را گویند تحارب بضم رای مهمله با هم
جنگ کردن از کنز تحیت بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یای تحتانی مفتوح سلام گفتن و دیر ماندن و پادشاهی و ملک از صراح و منتخب تحمید نیک ستودن پی در پی ستایش
کردن از منتخب تحدید تیز کردن و حد چیزی پیدا کردن از منتخب تحذیر بالفتح و ذال معجمه مکسور بمعنی ترسانیدن از کشف تحریر آزاد کردن غلام و کنیزک و بمعنی نوشتن و باکره گفتن و نو
از نغمه که به پیچید آواز باشد بهندی گتکری گویند و بمعنی خطهای باریک که از موقلم بر نقوش و تصاویر کشند و نام کتاب در علم اشکال هندسه از اقلیدس از کنز و کشف و بهار عجم و مصطلحات
تحشیر بشین معجمه تنگ داشتن نفقه بر اهل و عیال از لطائف تحجر بفتح اول و فتح حای مهمله و ضم جیم مشدد مثل سنگ سخت گردیدن چیزی تحذیر بهره وری معجمه ترسانیدن از صراح
تحرز بر وزن تصرف و تقدیم رای مهمله پرهیز کردن و خویش را نگاهداشتن از منتخب تحریص برای مهمله و صاد معجمه کسی را بر جنگ برانگیختن از کشف و مدار تحت الشعاع کنایه
از دو روز یا سه روز که در آخر هر ماه میباشد که جرم قمر در آن ایام از غایت باریکی از باعث قرب شمس زیر شعاع و روشنی شمس از نظر معدوم میگردد و آن ایام منحوس است تحف
بضم اول و فتح ثانی جمع تحفه مستفاد از فصول اکبری تحریف گردانیدن سخن و چیزی را از وضع و حالت خود و موضوع خود از منتخب تحت الحنک حرف ششم حای مهمله
مفتوح و فتح نون معمول آن بار دست که یک پیچ عمامه از تحت حنک گذرانند و ببر پیچند و حنک بفتحتین بمعنی کام و زیر زنخ از مصطلحات تحریک حرکت دادن و گاهی مجازاً بمعنی شورانیدن
و در غلانیدن آید تحرک جنبیدن تحلیل از هم گشادن چیزی را و حلال کردن و بجا آوردن و فانی کردن چیزی را گداختن و باصطلاح معما و تخرجه کردن لفظی را با زیاده از
هر بخش بمعنی علیحده گرفتن و بعضی را اسقاط خود نگداشتن چنانکه در معما اسم اسد بلفظ اسباب تحلیل و جزو کرده یکی اس و دوم باب هر دو لفظ مراد اند نه معنی ایشان چرا که بلفظ
اس مجال خرما نده و از لفظ باب دو فا و که درست خواسته شد و از لفظ در حرف را بعمل سقاط که کلمه لا نهایت اشارتست بدان حذف نمود پس لفظ اس را بال باقی مانده ملحق کرد اسد
حاصل شد تحویل برگردیدن و برگشتن و برگردانیدن و مستعد هر دو آمد و مستعمل بمعنی سپردن و حواله نمودن و داخل شدن از کشف تحتم حرف ثالث تای قرشی بر وزن تکلم بمعنی واجب
شدن از کشف و کنز و منتخب تحکم دعوی کردن و غلبه کردن و حکومت بردن در خیابان نوشته که تحکم خواه نخواه حکم کسی را کردن تحجیم برون برآمدگی هر چیز و
و باز داشتن و برآمدن پستان از منتخب تحشم بفتحتین و ضم شین معجمه مشدد خشمگین شدن مصاحب خدمتگاران شدن تحزن غمگین شدن از منتخب
تحصن بمعنی حصار شدن تحنن بضم نون مشدد و مهربانی کردن تحریمه تکبیر اولی یعنی تکبیر که بعد نیت نماز گویند و این تکبیر از همه تکبیرات نماز اول میباشد و بمعنی اصلی این احرام گردانیدن خود را
و بنیاد و دیگر حرکات و مالا تحیه بفتح اول و کسر حای مهمله و فتح یای مشدده سلام و درود و بمعنی زندگانی دادن و ملک پادشاهی از صراح و کنز و منتخب تحلیه کردن و پیوستن و کسی را صفت کردن

بستن و به استعفت کردن از منتخب **تجاشی** بیکسو شدن از کشف کنز **تحری** بر وزن تسلی بمعنی صواب جستن و سزاوار و بهتر جستن و درنگ کردن که جای و مسند نسبو قطعی از لطائف منتخب **تجاوز** و

فصل تای فوقانی مع خای معجمه تخم حنا از مخزن معلوم میشود که مغرب است **تخریب** خراب کردن **تخت حساب** بمعنی تخته حساب که بر آن غبار

ریخته نقوش حساب طالع درست کنند **تخت مرصع** طاق شدن و باغ از نشه از مصطلحات و صاحب بهار عجم نوشته که تخت بمعنی اسپ کوتاه و شکسته نیز آمده **تخالج** بضم لام

و بعد جیم شک و وسواس در دل آمدن از کنز **تخریج** بیرون آوردن و ادب دادن **تخته بند** بمعنی حبس قید و بمعنی محبوس و مقید و بمعنی چوبها که بشکسته بندند و بمعنی

دست و پای شکسته که بران چوبها بسته باشند نیز آمده از رشیدی و برهان **تخته نرد** تخته که بران بازی نرد بازند **تخسیر** بمعنی کمی از لطائف و منتخب و صراح بمعنی هلاک کردن **تخش** بالفتح و را

معجمه کمان تیر ناوک از بهار عجم و در برهان نوشته که نوعی از کمانست که تیر کوچک دارد و قسمی از تیر است و در مصطلحات مرقوم است که نوعی از کمانست که تیر از آن بعید اندازند و در سراج

اللغات آورده که تخش بالفتح و بالا و صید مجلس و نوعی از تیر و تیر آتشبازی را گویند چون تخشیدن بمعنی بالا جستن است تیر آتشبازی را بهمین سبب تخش نامند که در هوا بسیار بلند میرود و نیز

نوشته که بعضی گویند که نوعی از کمانست **تخلیط** آمیختن و آمیزش کردن باطل در کلام **تخشع** بر وزن تکلف فروتنی و عجز کردن از کشف **تخویف** بمعنی ترسانیدن **تخاوف**

با همدیگر خوف نمودن **تخالف** بضم لام مخالفت دیگر گویی **تخلف** بر وزن تصرف خلاف کردن در وعده **تخماق** بالضم بمعنی میخ کوب آن چوبی باشد که بدان میخهای

خیمه کوبند این لفظ ترکیست از مصطلحات و لغات ترکی **تخریق** پاره کردن از لطائف **تخلق** بر وزن تملق خلق گرفتن و خو کردن و خوشخو شدن از منتخب و غیره **تخته شلنگ**

و تخش کشتی گیران است که هفت هشت تخته بدیوار قائم کرده و نگهابسته بوضع معهود بر آن شلنگ زنند از مصطلحات و بهار عجم **تخته اول** لوح محفوظ از شرح محزن اسرار

تخلل رخنه شدن و خرابی و تباهی **تخلیل** بر وزن تفعیل خیال کردن و کسی را در خیال انداختن **تخییل** بر وزن تکلف در خیال آوردن از منتخب **تخلخل** بدو خای معجمه اول مفتوح دوم

مضموم جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاسف از منتخب **تخاقوییل** بفتح اول و ضم قاف و کسر همزه سال مرغ چه تخاقو در ترکی بمعنی مرغ و ییل بمعنی سال چنانکه در دوازده ما

راسال باشد همچنین ترکان از دوره دوازده سال ترتیب داده اند هر سال را نامی جانوری بنام جانوری است پس تخاقوییل نام سال دهم است از جمله دوازده سال و کسانیکه نام ماه فهمند غلط

تخم گل گلی باشد سرخ رنگ که بعد از بطراوت شدن گل در درخت گل پیدا میشود **تخوم** ضمتین نشانها و حدود میان دو زمین و نام شهر **تخته شکستن** خراب و هوا کردن از مصطلحات

تخته زدن هم رضا بهاست که هنگام شکستن قصر و جوال تخته بر تخته زنند از شرح گلگشت **تخم خیری بر افتادن** کنایه از نابود و معدوم شدن آن از مصطلحات

تخشیدن بالا جستن از برهان **تخمین** اندازه کردن **تخت سلیمان** نام مقامیست در کشمیر **تخت رونده** کنایه از اسپ **تخشنده** در ترکی بمعنی تخت

نوشته اند هست و لفظ ده بهای منقی بمعنی و تخمه بضم اول و سکون ثانی در فارسی اصل و نژاد و اولاد و بضم اول و فتح دوم و سوم در عربی بمعنی بدهضمی طعام که از امتلای

معده پیدا شود از برهان و رشیدی و لطائف و سروری و سراج **تخلیه** خالی کردن از کنز **تخطیه** بر وزن تصفیه بمعنی خطا گرفتن در کار کسی از کنز **تخاقوی**

بفتح اول و ضم قاف بمعنی مرغ و این ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **تخم بازی** بر وزن نور و روز عید کودکان تخم بیضه های رنگین بازی میکنند از مصطلحات

فصل تای فوقانی مع دال مهمله تدریج درجه بدرجه و پایه بپایه چیزی را بسوی چیزی بردن **تانی** یعنی آهسته آهسته کاری کردن **تدبر** بر وزن تفکر بکار

اندیشیدن از منتخب **تدبیر** پس کاری در آمدن و عقب کاری غور کردن از کشف و در صراح پایان کاری نگریستن **تدمیر** هلاک کردن و بهلاک افگندن کسی را از منتخب

تدویر بمعنی لغوی گرد گردانیدن چیزی و باصطلاح علم هیئت فلک کوچک که میان فلک دیگر باشد از منتخب بدانکه هر فلکی از افلاک نه گانه مرکبست از چند افلاک یعنی از چند اجزا مانند و

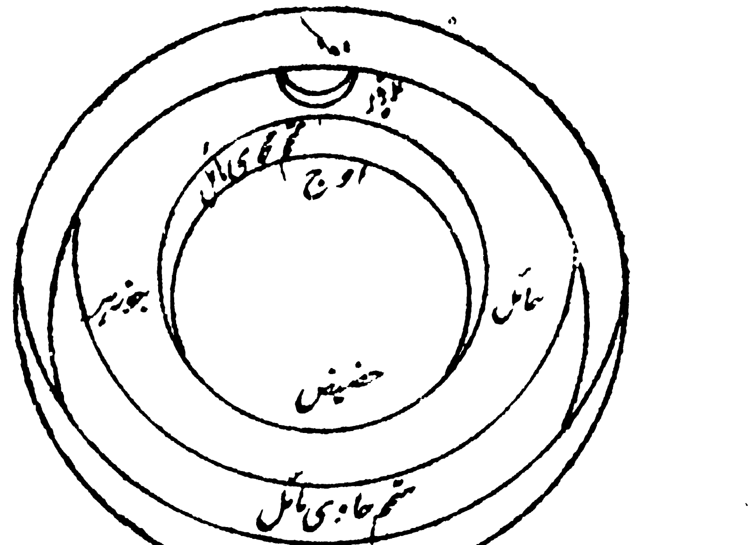
وهمه آن اجزا انیست مثل مائل و جوزهر و تدویر و خارج المرکز و حامل و تدویر پس حامل و خارج المرکز تفاوت همینست که در فلک شمس خارج المرکز نامند و در افلاک دیگر حامل گویند و مثل و ما

و تدویر هر سه بر یک شکل باشند یعنی هر یکی از این هر سه بعد مرکوز شدن حامل انچه باقیماند بدو قسم مختلف الثخن نامیست میگیر یکی حاوی و تحالی و دیگر محوی حامل و فرق حاوی و غلط محوی بجا

اوج است و حضیض همچنین بر عکس آن بیکدیگر و فلک قمر مرکبست از چهار اجزا یکی مائل دوم حامل سوم تدویر چهارم جوزهر که محیط هر سه اجزا مذکور است و فلک عطارد مرکبست از چهار فلک یکی ممثل دوم مدیر

سوم حامل چهارم تدویر و فلک شمس مرکبست از دو فلک یکی ممثل دوم خارج المرکز و تدویر ندارد و شمس تخن خارج المرکز خود دیده اند و پنج کوکب فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل یکی از نهایت

از سه فلک یکی ممثل دوم حامل سیم متمم بر وسط مرکز شمس تا کوکب ستاره در کنار آمده و بر خویش حرکت نمایند بر تدویر حامل خود و در اینجا شکل افلاک قمر نوشته شود که از آن افلاک عطارد
پنج فلک دیگر بقیاس متعارف آورده چون آنجه بجز مطلع نظر کنند متمم تدویر فلک شمس و وجه تدویر مشتری و زحل شمس نمیشود و چون اوج بزیر آید و بر جنوب دور از نظر انداز بشکل فلک شمس ظاهر میگردد



تدریس سبق دادن تدنیس فوق نون تحتانی و سین مهمله بچرک آلودن تدقیق باریک کردن و نیک کوفتن از کنز و منتخب تدارک بضم رای مهمله دریافتن چیزی که فوت شده باشد و
بهمدیگر رسیدن از کنز تداخل بهم درشدن در یکدیگر از منتخب و باصطلاح اطبا در غذای منهضم غیر منهضم را آمیختن تداول بضم واو از یکدیگر دست بدست فرا گرفتن و
نوبت از یکدیگر گرفتن از کشف و کنز و منتخب تدوین جمع نمودن و تالیف کردن از منتخب تدین بفتح اول و دال و ضم تحتانی مشدد دیندار شدن از کنز و منتخب تدهین روغن
مالیدن و چرب کردن تدسیه بالفتح و سین مهمله مکسور تحتانی تباه کردن گمراه کردن از منتخب تداوی دوا کردن و درمان نمودن از کنز و منتخب

فصل تای فوقانی مع ذال معجمه

تذنیب بر وزن تعریب دنباله پیدا کردن چیزی را از منتخب تذبذب بفتح اول و ثانی و سکون معجمه و ضم ذال معجمه
دو دله شدن و متردد بودن و جنبیدن چیزی که بهوا آویخته شده از منتخب تذبیب دور کردن از منتخب و کنز تذکار بالفتح و کسر نون و ها خطاست چرا که سوای تبیان و تلقا همه مصدری
بر وزن تفعال بالکسر نیامده مگر اسم چنین صفات بر نمونه اکثری آید چنانچه تمثال و تمساح و تلقا بمعنی بسیار کننده از رساله ابن حاجب تذکیر ذکر گردانیدن و یاد دهانیدن و تذکر
کاف مضموم یاد کردن و بیاد آمدن تذلل فروتنی نمودن و عجز کردن خود را خوار داشتن از صراح تذرو بفتح اول و کسر دال معجمه بمعنی خروس صحرا و بدال مهمله نوشتن و خواندن و
کبک گفتن خطاست از جهانگیری و فرهنگ حکیم نور الدین و سراج اللغات از فرهنگ قوسی نقل کرده که تذرو بدال معجمه بمعنی مرغ دراز دم باشد چون خروس گاهی در بیشه استر آباد و مانند آن
باشد و بعنایت خدا سنگ تهای ازو سراج الدین علیخان آرزو قوال و سمای پسندیده شده که اعتماد بر قول قوسیست که حیوانات دانست تذکره بکسر کاف بمعنی یادداشت و بمعنی یاد آمدن و پند دادن از کشف

فصل تای فوقانی مع رای مهمله

ترسا بفتح نصارا و آتش پرست این لفظ فارسیست از بهار عجم و سراج ترطیب رطب کردن و تری رسانیدن در آوردن ترتیب
کردن بجهه هر چیز در نهادن چند چیز را بمقام و مرتبه خود ترتب بر وزن تصرف است بمعنی مرتب شدن ترهیب و ترغیب و تحریض از اصول ترس نهادن با ما ترهب بمعنی راهب شدن ترهات
ترات بضم خاک خشک از شرح نصاب تریاک بالکسر معروف بمعنی هم عمر که بفارسی همزاد گویند از صراح و شرح نصاب ترائب بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است
استخوانهای سینه است و این جمع تریبه است و مجاز بمعنی سینه آید از منتخب و صراح وغیره ترحیب مرحبا گفتن از لطائف ترحیب بمعنی تعظیم از لطائف ترقب چشم داشتن
ترهیب ترسانیدن ترکیب بمعنی ترسانیدن از منتخب ترب بضم بمعنی خاک و بهار عجم بمعنی فراخ و گرفته تربت و مرقد بفتح اول و فتح و سکون رای مهمله بمعنی ...
ترهات بضم اول و های هوز مشدد بمعنی باطل و لهو آمده از منتخب ... از صراح و کنز ... بمعنی جست ... نوشته اند

سوای ابن بحر الجواهر کشف و منتخب و کنز و مزیل الاغلاط به فتح جیم ثابت میکند **ترقوه** بالفتح و قاف مضموم استخوان چنبر گردن که به هندی هنسلی گویند از منتخب و کنز **تریاق اربعه**
معجونیست دافع زهرها و مفید صرع و لقوه اجزای آن شش چیز است جنطیانا و حب الغار و زراوند مدحرج **ترانشه** بفتح اول ... سنگ را ... که بفتح اول و کسر رای مهمله و ضم کاف عربی
انچه مال و متاع از مرده ماند از منتخب و صراح و مدار **ترنامه** بالفتح و بروزن ... نان یا نانخورش از لطائف **ترنجیده** بفتحتین بمعنی بهم برکشیده از جهانگیری و برهان و در رشیدی نوشته
که این لفظ از ترنج ماخوذ است بواسطه چین و شکنج که بر پوست آن باشد **ترفیه** بالفتح و کسر فا و سکون تحتانی و های ملفوظ بروزن ترجیح بمعنی آسودگی از مؤید و در منتخب آسایش
دادن و خوش وقت گردانیدن **ترفهای** ... های ملفوظ آسوده و دولتمندی **ترانه** بمعنی سرود و نغمه و نوعی از شعر در سراج اللغات رباعی را نیز ترانه گویند **ترحامی** گناه و گمار
و ناستودن **ترجی** ... **تریاکی** کسی که بافیون خوردن عادت دارد و نام شاعری **ترانهای خزانگی** مراد ترانه‌های عمده ترانه‌هایی که
آنها را پادشاهی یا امیری تصنیف کرده باشد **ترسی** بالضم و سین مهمله هر چیز که بصورت سپر مشابه باشد **تردماغی** حالت عقل و شعور و بمعنی بحث و سرگرمی و مستی معتدل و بمعنی تازگی
نیز آمده **تراجی** باهم امید داشتن **ترباق لالای** بازیران ولالان نام کوهی ست ... از منتخب **تراخی** بروزن تقاعد بمعنی کاهلی و تقصیر نمودن از کشف و کنز و منتخب تاخیر کردن
تراهی بالفتح نوباده و میوه نورسیده از برهان و جهانگیری و رشیدی و سراج **ترخانی** بالضم و خای معجمه منصبی که پیش سلاطین ترکستان که صاحبش از جمیع تکالیف معاف باشد
و مجازاً بمعنی سبکی نیز آمده از ... **ترکتازی** بمعنی مطلق تاخت و بمعنی ناگاه تاختن برسبیل غارت مثل تاختن ترکان و بمعنی مردم چالاک و سپاهی با ... یای
نسبت ... از بهار عجم **ترمی** بیدائی و ناخوشی و ظرافت از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی درشتی و آزردگی **ترنوازی** خوشخوانی مطرب از مصطلحات **ترحلی**
از همدیگر رنجانیدن و خشنود شدن از کنز و منتخب **ترمذی** بحرکات ثلاثه و کسر میم با ضم آن و قول ذال معجمه منسوب به ترمذ که از اطراف جیحون است از لب اللباب سیوطی

فصل تای فوقانی مع زای معجمه **تزویج** جفت کردن و قرین کردن و مرد را زن دادن و زن را شوهر از منتخب **تزاید** بالفتح اول و ثانی و ضم یای تحتانی افزون شدن از
منتخب **تزاید** ... **تزویر** ... **تزغزغ** ... از صحاح و کنز ...
تزییف بروزن تعریف بمعنی زبون و ناچیز کردن و ناسره گفتن از لطائف **تزعیف** بعین مهمله هلاک کردن از صراح **تزریق** ریا و نفاق و دروغ ...
و دروغ نسبت کردن **تزک** بفتحتین و کاف عربی بمعنی ترتیب و انتظام و ضابطه لشکر و مجلس و این لفظ ترکیست و گاهی توزک بزیادت واو نویسند مطابق رسم خط ترکی از لطائف
ترکی و شمس اللغات **تزلزل** بفتحتین و حرف چهارم زای معجمه مضموم لرزیدن و جنبیدن **تزلل** بروزن تامل لغزش و لغزیدن **تزاحم** بزای معجمه و ضم حای مهمله بمعنی
انبوهی و انبوه کردن از کنز **تزیین** زینت دادن و آراستن کردن از منتخب **تزریق بیان** بمعنی کاذب دروغگو **تزاد** بفتح تای فوقانی و فتح زای معجمه فارسی و در آخر
دال یکی از سپاهیان و نام سرداران شرح خان آرزو بر سکندرنامه **تزکیه** پاک گردانیدن و زکوة دادن از کنز **تزکی** ... [illegible] ... سلطان معزالدین شرح

فصل تای فوقانی مع سین مهمله **تسحب** بفتح اول و ثانی و حای مهمله مشدد و مضموم و بای موحده بمعنی ناز که معشوقان را بعاشقان باشد از شرح نصاب و منتخب
و کنز **تسوید البیوت** باصطلاح منجمان است که شکل دوازده خانه بروج بر تخته یا کاغذ کشند مطابق بودن کواکب و بروج فلکی و در هر خانه آن اسم کوکب نویسند و در آن نظر
کرده نحوست و سعادت طالع مولود دریافت نمایند **تسبیح** سبحان الله سبحان الله گفتن و بپاکی خدا را یاد کردن از منتخب و مجازاً بمعنی یکصد دانه در رشته کشیده نیز آمده
از بهار عجم **تسامح** بضم میم و حای مهمله آسان گرفتن از کنز و کشف و جوانمردی کردن **تسلیخ** در آخر خای معجمه پوست کندن **تساقد** بضم قاف و دال مهمله جماع کردن از بهار عجم از کنز
تسدید راست و درست نمودن و درستی و راستی ... **تسوید** سیاه کردن و کنایه از نوشتن از کنز **تسخیر** رام کردن و فرمان بردار کردن از منتخب **تسطیر** بمعنی نوشتن از منتخب
تستیر پوشیده کردن و پرده بستن **تسییر** سیر کردن **تسئیر** سیر دادن و سوال کردن و اشتهار کردن **تساکر** بضم کاف خود را مست نمودن بغیر مستی و نشه **تسویس**
وسواس کردن **تسدیس** شش گوشه کردن و باصطلاح اهل نجوم اگر میان دو ستاره تفاوت بسه برج یا یازده برج باشد چنانکه قمر در حمل باشد و مشتری در جوزا یا آنکه قمر در جوزا باشد و مشتری
در حمل و این نیم دوستی است از مدار و این را تسدیس ازان گویند که میان قمر و کوکب دیگر مفاصله شصت درجه که سدس یعنی ششم حصه فلک است واقع بود **تسیس** بالضم در ستاره ...

معنی گویند ... و از اصطلاح ... [illegible] ... ماند تسطیح [illegible] ... کردن از منتخب ... تسویغ روا داشتن ...

روان کردن و روان ... از منتخب ... و گفته تسویف تاخیر کردن ... از منتخب ... تسلسل پیوسته شدن و روان شدن

از کنز و منتخب و باصطلاح تسلسل ... [illegible] ... بر یکدیگر ... [illegible]

چنانکه مراتب اعداد ... [illegible] ... تسبیح ... سال ... و از اصطلاح تسویل آراستن کاری ... سوال کردن ... خواستن

زبان و نیز آراستن ... [illegible] ... از منتخب ... و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و کنز تسهیل آسان کردن و باصطلاح اهل معما یکی از اعمال تعمیه

است که انواع آن چهار است ... تحلیل و ترکیب و تبدیل ... [illegible] ... حرف اول ... حرف وسط ... حرف آخر را

یا ... گفتن چنانکه برای ... [illegible] ... تحلیل ... لفظ مفرد ... [illegible] ... لفظی را که باعتبار معنی ... مفرد

باعتبار معنی معمائی مرکب ... و غیره . یا ... چنانکه ... چون ... ساقی ... رخسار تو باقی ... لفظ باقی را که باعتبار معنی شعری ... باعتبار

معنی معمائی مرکب ... از لفظ ... برای ... [illegible] ... چون ... لفظ ... تا ... باشد ... [illegible] ... ترکیب عبارت از آنست

که دو لفظ را که در معنی شعری ... مستقل ... غیر مستقل برای حصول ... [illegible] ... لفظ ... یک لفظ فرض نموده معنی آن اراده کنند چنانچه در اسم ... بیت مصرع ... دلهای

کسان ... [illegible] ... غمزه ... صید ... [illegible] ... لفظ ... مرکب ... [illegible] ... غمزه ... [illegible]

... [illegible] ... عبارت است از آنکه بعض حروف ... [illegible] ... مطلوب ... [illegible] ... لطیف ... چنانچه در اسم

بیت بر لب حوض ... [illegible] ... چشمه ... حوض ... [illegible] ... چشمه که لفظ ... [illegible] ... مجالس ... [illegible]

عوض پیدا میگردد تسالم با همدیگر صلح کردن از منتخب تسلیم سپردن و سلام کردن ... [illegible] ... از منتخب ... از کنز تسنیم نهریست در بهشت که بالای غرفها ... است

از منتخب تساوی الطرفین برابر شدن دو طرف تسخین بالفتح و خای معجمه ... گرم کردن ... مقابل سرد کردن ... [illegible] ... کنند ... [illegible] ... و کنز

تسمین فربه کردن ... [illegible] ... از منتخب تسمیه بالفتح ... [illegible] ... از منتخب و کنز تسعه بالکسر و سکون سین ... [illegible] ... تسمیه

بالفتح ... [illegible] ... بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب و کنز تسمیت ... [illegible] ... تساوی بالفتح برابر ... از منتخب تسبیس ... [illegible]

فصل تای فوقانی مع شین معجمه تشبیب ... [illegible] ... ذکر احوال ایام شباب ... صفت معشوق از منتخب ... [illegible]

... [illegible] ... و باصطلاح شعرا ... قصیده ... مدح ممدوح ... در بیان عشق ... [illegible] ... آتش شوق ... [illegible] ... تشعب ... [illegible]

... گروه گروه شدن تشرب نوشیدن ... [illegible] ... تشتت بالفتح اول و ثانی ... [illegible] ... از منتخب و کنز تشتت ... [illegible]

... [illegible] ... تشبث بالفتح اول ... [illegible] ... از منتخب تشنج کشیده شدن عضو ... [illegible]

خواه از برودت خواه از یبوست تشطیح ... [illegible] ... و باصطلاح صوفیه کلمات مخالف ظاهر شرع گفتن از منتخب تشریح ... [illegible] ... بیان کردن ... [illegible]

کردن ... و باصطلاح اطبا بیان کردن ... [illegible] ... اعضا ... [illegible] ... تشدید ... [illegible]

تشدد و سختی کردن تشهد بر وزن ... [illegible] ... شهادت خواندن ... اشهد ان لا اله الا الله گفتن از منتخب تشاهد بالفتح اول ... [illegible] ... تشیید

برافراشتن بنا ... [illegible] ... از منتخب ... تشحیذ ... [illegible] ... تشهیر ... [illegible]

... چنانکه کسی را بر خر سوار کرده ... تشهیر ... [illegible] ... از منتخب تشویر ... [illegible] ... اشارت کردن ... [illegible] ... از منتخب ... [illegible]

... [illegible] ... اشاره کردن ... [illegible] ... خجالت ... [illegible] ... تشغیر ... [illegible]

[illegible]

تامی روم نام شهری از مرز ... **تشویش** بمعنی پریشان کردن از منتخب **تشخیص** معین کردن چیزی بجا ها اگرچه ... مستعمل میشود **تشخص** تعین یافتن و ممتاز گردیدن **تشنیع** زشت گفتن کسی را و ملامت کردن کسی از منتخب و سراج **تشنیع** دعوی مذهب ... کردن و ... شیوه نمودن از منتخب **تشریف** بزرگ کردن و بزرگ داشتن و مجازاً بمعنی خلعت آمده که امرا و سلاطین بکسی دهند برای بزرگ گردانیدن او و لفظ تشریف با لفظ پوشیدن و داشتن و بردن بمعنی رفتن با لفظ بردن و دادن و آوردن و فرمودن مستعمل از بهار عجم **تشویق** آرزومند گردانیدن کسی را از منتخب **تشوق** آرزومند شدن از منتخب **تشکک** در شک افتادن **تشکیک** در شک افگندن کسی را از تاج و منتخب و کنز **تشابک** بضم بای موحده با هم در آمیختن یکدیگر و چیزی را در یکدیگر در آوردن و بهم دیگر کردن انگشتان و مثل این انبوه و ازدحام چیزها مستعمل **تشبیک** در همدیگر کردن انگشتان و چیزی طولانی در یکدیگر در آوردن **تشکیل** صورت دادن و شکل کشیدن از چیزی از منتخب **تشکل** بر وزن تامل صورت گرفتن چیزی از منتخب **تشمیر** پوشیدن **تشرین** بالکسر بیای معروف نام دو ماه در زبان رومی یکی را تشرین اولی گویند و از آن بعد تفریبا ... و دیگر را تشرین آخر ... نامند و از آن بعد ... از مدار و شرح نصاب **تشتت و خایه** نام بازی که در شب مرغ شبنم برکنند و بر آن بار روی را لازم ... نمایند ... آفتاب ... آید بعضی گویند که ... برکنند و **تشت** ... از برهان **تشه** بر وزن ... روغن که بدان ... از برهان **تشویه** بر وزن تصفیه بریان کردن از ... و در ...

فصل تای فوقانی مع صاد مهمله

تصویب راست و درست داشتن و درستی فرود آوردن از منتخب **تصفح** بفتح اول و ثانی و فای مشدده مضموم و حای مهمله و در کار ... بوجه نظر کردن و صفحه صفحه نگریستن از منتخب و کشف و حاصل این تامل و تفحص و جست وجو است **تصافح** بضم فا و حای مهمله دست بکدیگر گرفتن و این قائم مقام معانقه است **تصحیح** راست و درست کردن و باصطلاح نظر و موجودات ... گرفتن **تصعید** برآمدن بر جای بلند از منتخب و باصطلاح اطبا و مهوسان اجزای لطیف منفصل ویه تابیده آتش از میان دیگ غیره ... آن منجمد ساختن چنانکه نوشادر و کافور وغیره ... کنند **تصاعد** بالا برآمدن بر جای بلند **تصئید** بدو یای تحتانی صید کردن

تصور در دل خود صورت چیزی بستن و باصطلاح اهل منطق حصول صورت شی در عقل بغیر حکم چنانچه تصور زید و عمرو و بکر و تصور غلام زید **تصویر** بمعنی صورت کردن و این مصدر بمعنی اسم مفعول مستعمل است از کشف **تصدیر** دیباچه نوشتن و بر مقدم گردانیدن از منتخب **تصویر بسایه** وار بت که از سنگ و آهن غیره ... و در مذهب شیعه شکستن آن واجب است بخلاف تصویر رنگ از مصطلحات **تصنع** روش نیکو نمودن از خود و آراستن تن و خود را از منتخب و بمعنی خوشامد و چاپلوسی مستعمل **تصدیع** درد سر دادن بلفظ دادن و کشیدن مستعمل **تصلف** بر وزن تصرف لاف زدن از منتخب و کنز **تصاریف** گردانیدنها و گشتنها و گشتنها **تصوف** پشمینه پوشیدن یا خود از صوف بالضم که بمعنی پشم و نوعی از پشمینه و باصطلاح از خواهش نفسانی پاک شدن و اشیای عالم را مظهر حق دانستن چون در زمان سابق صاحبان صفات مذکوره صوف میپوشیدند لهذا مجازاً اعمال و افعال ایشان را تصوف نامیدند و میتوان که تصوف مأخوذ باشد از صفو بالفتح که بمعنی یکسو شدن و روگردانیدن است چون واصلان حق از ماسوای الله یکسو میشوند و روگردانند لهذا کار ایشان را تصوف گفتند و جز آن در کشف نیز مسطور است **تصنیف** صنف صنف کردن و نوع نوع گردانیدن ... ساختن بعضی نوع را از بعضی از کشف ... و در بعضی کتب ... که تصنیف نوع نوع گرفتن و جمع کردن ... خود از مصنف است **تصحیف** خطا کردن در کتابت و باصطلاح معما تغییر کردن نقاط و حروف یا اثبات یا محو کردن ... از شرح بوستان و بعضی جنین تصریح کرده که تصحیف باصطلاح معما لفظی را ... یا بادرن نقطه یا نقل نقطه لفظی دیگر ... گردانند چنانچه بواسطه تغییر نقاط نوشته گردد **تصفیق** حرف ... بر ... طرفی بطرف دیگر از سراج و منتخب **تصدیق** راست گو داشتن و راست پنداشتن و باصطلاح منطق تصور با حکم یا چنانچه گوئی زید نویسنده یا نویسنده نیست **تصادق** با یکدیگر راستی نمودن و دوستی ... **تصادم** بهم کوفتن و ... و گاهی مراد از آن ... **تصمیم** خالص کردن و استوار کردن از منتخب **تصنیف** نهادن ... پنهان کردن از شرح قصاید خاقانی **تصدیعه** زیادت ها در آخر این لفظ غلط است و صحیح تصدیع است ... در آخر لفظ تصدیعه تای فوقانی که از جهت وقف ... بروزن ... در ... تکلیف در ... مستعمل ... باشد این ... **تصفیه** صاف کردن و پاک نمودن **تصدیق** ...

فصل تای فوقانی مع ضاد معجمه

تضعیف ... **شطرنج** ... چند ... کردن امداد و چیزی از امداد ...

کرده‌ای اوست مثلاً اگر در خانهٔ اول یک برنج نهند و در خانهٔ دوم دو برنج نهند و در خانهٔ سوم چهار برنج و در خانهٔ چهارم هشت برنج و در خانهٔ پنجم شانزده برنج و در خانهٔ ششم سی و دو برنج
نهند علی هذا القیاس تا خانهٔ شصت و چهارم ... این هجده ارب کهرب ...
... بالاتفاق ... سه کهرب ... و هفت نیل بست کهرب سی و شش ارب هشتاد و پنج کرور چهل و هفت
لک ... از خانهٔ اول تا خانهٔ شصت و چهارم ... هشتاد و چهار ... چهل و شش هزار
هفتاد و چهار نیل چهل کهرب هفتاد و سه ارب هفتاد کرور ... لک پنجاه و یک هزار و ششصد و پانزده برنج چون این همه برنج را وزن کرده ... ساختیم این شد
هشتاد و سه کهرب هفتاد و هفت ارب هفتاد و نه کرور ... چهار صد و ... آثار ... هفت سیر ... چهل ... و سه آثار
هشتاد و سه ... ده تا و شش سیر ... هشت برنج ... وزن یک روپیه ... ششصد و هشتاد و هشت ... شود ...
سه هزار و ... صد ... حاصل ضرب آن ... ده هزار و ... هشتاد ... و اگر همه برنج تضعیف بوت شطرنج را کسی ... هر روز ...
... صد و بیست و هفت سال و پنج ماه و ... روز ... چهار هزار و چهارصد و ... آثار ... و هفت برنج باقی ماند والله اعلم بالصواب **تضاد** بتشدید دال ...
... **تضجیع** ... **تضییع** ... **تضیع** ...
... **تضعیف** ... **تضایق** ... **تضمیم** ...
... **تضمین** ... پرآیند ... شعر ... ازمنتخب

فصل تای فوقانی مع طای مهمله

تطییب بفتح اول و تای تحتانی ... خوشبو کردن و خوشبو شدن **تطلیب** بر وزن تفعیل ...
... خوشبو کردن و پاک کردن ... **تطهیر** پاک کردن ... ازمنتخب **تطوع** بفتح اول و ثانی و واو مشدد مضموم ...
... **تطرق** بضم اول و ثانی ... از منتخب ... **تطاول** بضم واو گردنکشی و تکبر از منتخب
... **تطویل** ... **تطفیه** ... کردن آتش

فصل تای فوقانی مع ظای معجمه

تظاهر ... **تظلیل** ... **تظلم** ... ازمنتخب

فصل تای فوقانی مع عین مهمله

تعد ... **تعالی** بفتح لام ...
... **تعصب** بضم صاد مهمله مشدد ...
... **تعب** ... **تعاقب** ...
تعصب ... **تعیینات** ...
... **تعریب** ... **تعنت** ... **تعاقد** ...
... **تعقید** ...
... علم معانی ... تعقید ...
... الفاظ ...
... فصاحت و بلاغت ...

بیت (مثنوی معنوی) ... تعبد ... چون ... بیت ... از آن سوی زرد ازین سو ... چون با هم نزد گشته ...
التعدید شمار کردن تعنت عناد کردن و ستیزه کردن تعهد سراج کار کسی بر خود گرفتن و نگاهداشتی کردن از کنز تعبد بندگی کردن و عبادت کردن از غیاثی کنز تعود
بر وزن تفعل عادت گرفتن و خوگر شدن از کنز تعوید پناه دادن و پناه آوردن از منتخب و مجازاً بمعنی تعویذ از دعیه یا اعداد اسمای الهی نوشته در گلو و بازو بندند بجهت پناه از
از بلیات تعشیر ایرانیان ... ذاتی ... همه که ... صد زدن و ... چهل و بیست و بعضی گفته‌اند ... کردن ... عشار که مصلحت ... از منتخب و کشف و کنز تعسیر
دشوار ساختن از منتخب تعطیر خوشبو کردن از منتخب تعبیر بدو باء ... آنچه ... از منتخب تعطر خوشبو شدن از منتخب تعبیر بیان کردن و بیان نمودن معنی خواب بلفظ کردن و نهادن و راندن
و رفتن و زدن مستعمل از بهار عجم تعذر دشوار شدن کار و عذر و حجت آوردن از منتخب و سراج تعریس بسین مهمله بآخر شب فرود آمدن مسافر از لطائف تعیش بر وزن
تفعل اسباب معیشت ساختن از منتخب تعطش بر وزن تفعل بمعنی تشنگی و تشنه شدن تعریش بر تخت یا کوشک دن ... سر برداشتن ... خارج ...
تعریض بکنایه سخن گفتن و پیش آوردن از منتخب تعرض پیش آمدن ... از منتخب ... به چیزی ... از کنز تعطف مهربانی کردن از منتخب تعسف بیراه رفتن از منتخب تعفف ...
... از لطائف و منتخب تعارف یکدیگر را شناختن ... کلام ... تعاطف با هم مهربانی کردن تعنف سرزنش کردن و درشتی و ستم نمودن از منتخب تعرف بر وزن تکلف بمعنی
شناختن تعویق باز داشتن و درنگ کردن و در کتابی نوشته که تعویق منع ساختن و باز داشتن و درنگ افگندن مشتق از عوق بالفتح که بمعنی باز داشتن است تعلیق ... آویختن
چیزی را از منتخب تعمیق در اندیشیدن و در کاری غور کردن و مغاک کردن از منتخب و غیره تعمق غور کردن به کنه چیزی رسیدن از منتخب تعانق تعلق گرفتن تعدیل برابر کردن
چیزی را با چیزی و راست و درست کردن از منتخب تعجیل شتاب کردن و کاری پیش از وقت آن و این مفهوم ست تعطیل بیکار کردن کسی را از منتخب تعطل بیکار ماندن تعلل ...
... رسیدن ... تا خیر و بهانه جوئی از آن ... از کنز و در کتابی نوشته که تعلل ... چون ... باعث درنگ و تاخیر میشود ... مستعمل شود
و باصطلاح اطبا اندک اندک خوردن چیزی را تعقل فکر نمودن در کاری تعال بالفتح بمعنی بیا از لطائف تعمیل عمل ... تعمیم عام و شامل گردانیدن چیزی را از منتخب تعلیم
کسی را چیزی آموختن فارسیان بمعنی لازم نیز آورده‌اند چنانکه گوید بیت گروهی دیگر ... + ... تعلیم ... + ... و گفتن و دادن و کردن
و یافتن و گرفتن مستعمل از بهار عجم تعلم بفتح اول و ثانی و لام مشدد مضموم از کسی آموختن بفتح اول و ثانی و لام مشدد مفتوح در این صورت صیغه امر ست بمعنی بیاموز از باب
تفعل تعتم حرف ثالث تای ... مشدد مضموم درنگ و تاخیر کردن از سراج تعسم بسین مهمله ... تعشم بشین معجمه سخت پیر شدن و خشک شدن تعیین بر وزن تحقیق
بدو یای تحتانی معین کردن و مخصوص نمودن چیزی را از میان چیزها مگر فارسیان ... برای تخفیف ... این نوعی از تلبیس باشد تعدیل ارکان باصطلاح فقه
... و درست ادا کردن رکوع و سجود و غیره تعفن ... مجازاً بمعنی ... تعاون بضم واو با هم مددگاری یکدیگر کردن
تعین مخصوص شدن چیزی از میان چیزها از منتخب و گاهی بمعنی ... هستی و وجود ... تعبیه ... بمعنی آراستن ... از منتخب بمعنی پنهان کردن و پوشیدن چیزی را و در جاها ... ان
نوشته که تعبیه بمعنی آراستن و بمعنی ساختن چیزی ... تعدیه ... گذرانیدن فعل لازم را متعدی کردن از منتخب تعمیه نابینا کردن و پوشیدن چیزی را
... گفتن ... از منتخب و کنز تعدی تجاوز کردن ... ستم ... از منتخب و کنز و غیره تعلیمی تسمه که بر سر لجام اسب ...
فصل تای فوقانی مع غین معجمه تغلب بفتح اول و ثانی ... بر هم ... غلبه کردن و چیره شدن تغییر بکسر یای تحتانی اول و سکون تحتانی دوم بر وزن ...
... مگر فارسیان ... برای تخفیف ... کنند ... مستعمل ... از بهار عجم تغار بالفتح بمعنی ...
از برهان تغلیس بالکسر ... شهر ... دار الملک ... تفلیس بالفتح ... تغلق ...
اول و سوم ... نوشته ... تغافل ... کردن ... مستعمل ... تغابن یکدیگر را در زیان افگندن ...
... بمعنی ... از منتخب ... تغذیه ...

تغافی بالفتح تبرکی بر در یا در رگویند که بهندی [illegible] ناموس نامند و از لغات ترکی نوشته شده تغنشی بفتح اول و ثانی و غین معجمه مکسور بمعنی پاک شستن و منش آوردن

فصل تای فوقانی مع فا تفت بالفتح گرم و شوریده و غضبناک و مجازاً بمعنی مفلس نیز آمده و نام جائی از مضافات یزد [illegible] و سیاه [illegible]

و سراج لغت ها تفاوت بهر سه حرکات واو درست باشد مگر ضمه فا ضعیف ست دوری میان دو چیز از قاموس و سراج و منتخب و این خلاف قیاس مخصوص همین لفظ است تفت

بر وزن [illegible] سوم و چهارم تای فوقانی ریزه ریزه شدن تفث بفتحتین و ثای مثلثه بر رت و ناخن و موی بغل و موی سر تراشیدن و غسل کردن در روزهای حج در

و نحو آن [illegible] از سراج و منتخب کنز تفرج بالفتح اول و ثانی و رای مهمله مشدد مضموم و جیم بمعنی گشایش یافتن و از تنگی و دشواری برون آمدن و خوشحالی و در استعمال فارسی مجازاً بمعنی سیر

تماشا از منتخب و لطائف و مدار و در خیابان نوشته که تفرج در لغت بمعنی گشادگی گرفتن ست و فارسیان اکثر بمعنی سیر و تماشا استعمال کنند چرا که سیر موجب گشادگی گرفتن خاطر

[illegible] تفاح بالضم و تشدید فا و حای مهمله بمعنی سیب که میوه معروف ست تفضیح تفضیحت رسوا کردن تفسیح حرف سوم سین مهمله بمعنی فراخ کردن و فراخی از شمس و کنز تفقد

گمشده را باز جستن و پرسش نمودن و مجازاً بمعنی دلجوئی و مهربانی و غمخواری از منتخب و شمس و خیابان تفرد یگانه شدن و خلوت گزیدن و نام رساله از یعقوب ترسا تفرید یگانه کردن

[illegible] از منتخب تفنید حرف سوم [illegible] نون ست بمعنی نکوهیدن و کسی را بضعف رای و دروغ نسبت کردن از منتخب تفرگر گختن و ترسیدن به پرهیزگار تفرس دریافتن چیزی

در اول نظر بعلامات و آثار از منتخب و کنز تفلیس بالفتح و سین مهمله بر تلیس نام شهری و دار الملک ارمن ست تفش بفتح اول و کسر فا و شین معجمه بمعنی گرمی تفتیش کاویدن و کنیدن

و جستجو کردن از منتخب تفحص کاویدن از منتخب تفویض سپردن و بازگذاشتن کار خود به کسی بخدا تفریط کوتاهی و کمی کردن در کاری و ضایع کردن از منتخب تفسطط

احمق شدن و هذیان و انکار حقائق کردن و سوفسطائی شدن از لطائف تفجع دردمند شدن از منتخب تفزیع حرف سوم زای معجمه ترسانیدن تفلسف بفتح سین و سکون لام

و ضم سین مهمله بمعنی حکمت تف بالفتح بخار و گرمی و بالضم آب دهن انداختن از سراج و برهان جهانگیری و در بهار عجم نوشته که تف آب دهن و بلفظ افگندن زدن و کردن مستعمل تفرق

[illegible] از منتخب و کنز تفاریق بالفتح جدا جدا نمودن و نهادن [illegible] کردن و این جمع تفریق ست تفتیق پاره کردن و گشادن از لطائف و منتخب تفک و تفنگ بمعنی بندوق

لفظ اول مبدل تپک که تصغیر و تخفیف توپ است لفظ دوم مرکب از تف که مبدل و مخفف توپ است و تنگ که [illegible] بلفظ انداختن

و افگندن و سر دادن و خوردن مستعمل [illegible] گذشتن از بهار عجم تفاصل از هم جدا نمودن و فرق نمودن تفاضل از همدیگر افزون [illegible] تفول بفتح اول و ثانی [illegible]

و ضم [illegible] از منتخب و غیره تفرق اتصال اصطلاح طبیبان بمعنی زخم و جراحت تفخیم [illegible]

تفخیم [illegible] از لطائف تفتن گونه گونه شدن [illegible] تفسیدن بالفتح و سین مهمله گرم شدن [illegible] برهان

تفسان بالفتح و سین مهمله [illegible] گرم از جهانگیری تفتان [illegible] آتش گرم شده [illegible]

[illegible] از جواهر الحروف تفته بالفتح سخت گرم شده و از سروری و برهان [illegible] تفتیده آنچه از آفتاب و آتش گرم شده باشد تفرقه بالفتح اول

و سکون ثانی [illegible] فا سکون [illegible] خطا ست [illegible] تفه بفتح اول و کسره [illegible] و سکون [illegible] چیزی [illegible] باشد

[illegible] تفکه بفتح اول و ثانی و کاف [illegible] تفضیح [illegible]

فصل تای فوقانی مع قاف تقاب بضم اول [illegible] از لطائف و منتخب تقلیب برگردانیدن و بازگونه کردن [illegible] تقالیب بازگونه

[illegible] تقلب برگردیدن و گردش تقریب [illegible] و باصطلاح [illegible] سخن [illegible] مطلوب باشد

تقیید [illegible] و بند نمودن از منتخب تقید [illegible] تحتانی [illegible] خطا ست تقلید بضم

لام [illegible] گرفتن [illegible] تقاعد بضم [illegible] تقلید [illegible]

گردن [illegible] از منتخب [illegible] تقدیر بضم ذال [illegible]

بلبید و خشن از لطائف تقصیر حرف سوم کاف فارسی تنگی کردن و تقصیر حال تقصیر کوتاه کردن و سستی و کوتاهی کردن در کاری از منتخب تقریر سخن گفتن و قرار دادن و باور آوردن
از منتخب و بهار عجم تقرر قرار گرفتن از منتخب تقشیر پوست دور کردن از حبوب و میوه و غیره تقاطر پیاپی قطره چکیدن از منتخب تقدس پاک شدن و پاک کردن از منتخب تقدیس
پاکیزه کردن و پاکی منسوب کردن از سراج تقطیع لباس بریدن و آراستن لباس تقدمه الجیش بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال بمعنی پیشوای لشکر از شمس اکرم تقدمه مصدر
بمعنی پیش کردن مگر در اینجا برای مبالغه بمعنی مفعول آمده از قبیل زید عدل تقلص برچیدن چیزی و بالا جسته شدن جامه و لب و بهم کشیده شدن از کنز تقریع
بد گفتن و ملامت کردن و کوفتن و برگشتن از پهلو به پهلو و سرزنش از لطائف و منتخب و کشف و سراج تقاطع باهم قطع نمودن یکدیگر را تقدم بالشرف تقدم پیش
بودن و قسمی بر شی ثانی بدانکه تقدم بر پنج نوعست اول تقدم بالمکان چنانچه تقدم امام بر مقتدی و این را تقدم بالرتبه نیز نامند دوم تقدم بالزمان چنانچه تقدم آدم علیه السلام
بر محمد مصطفے صلی الله علیه و آله وسلم سوم تقدم بالشرف چنانچه تقدم محمد مصطفے صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم علیه السلام چهارم تقدم بالعلیه چنانچه تقدم حرکت دست
بر حرکت کلید پنجم تقدم بالطبع و آن بودن شیے مقدم بر شیے که محتاج باشد بطرف متاخر نبود و متقدم علت تامه برای متاخر چنانچه تقدم وضو بر صلوة و تقدم واحد بر اثنین تقشف بقوت غذا گذرانیدن
و درست و چرکین زیست کردن و بمعنی درویشی مستعمل و تقشف جلد عبارت از تیرگی و خشونت جلد از منتخب و مدد و اللامرض تقماق بالضم میخ کوب که بعضی مردمان هند آنرا
مینخ گو بند از مصطلحات و لغات ترکی تقبیل بوسیدن چیزی را بوسه دادن از کنز تقبل بفتحتین و تشدید بای موحده مضموم پذیرفتن و قبول کردن از منتخب تقابل
یکدیگر برگشتن تقلیل کم کردن و اندک نمودن تقعقع بفتحتین و عین ثانی مضموم بمعنی تیزآری و آواز و آواز کردن سلاح از کشف و سراج تقویم قیمت کردن و راست
نمودن و حساب یکساله منجمان و رقم چند باشد که در آن حرکات و احوال کواکب سیاره ثبت نمایند و بمعنی قائم کردن چیزی و بمعنی صورت نیز از کشف و منتخب و شمس و چند
شروح تقسیم بخش کردن و پراکنده کردن و نیکو کردن از منتخب نام صنعتیست که شاعر در مصرعی چند چیز را ذکر کند بعده چیز دیگر ذکر نماید که با هر واحد تعلق دارد تقدم
بضم دال شده و پیش شدن بفتح دال شده صیغه امرست از همین باب بمعنی پیش شو تقدمه بر وزن تکمله و تصغیره پیش کردن و پیش شدن از منتخب و کشف مگر بمعنی مفعول آید بمعنی
مقدمه و پیشرو استعمل شود و باصطلاح زرنگر پیش از کار نگار کردن و در فارسی پیشبند گویند از مصطلحات و بهار عجم تقضی بفتح و ضاد معجمه بروزن ترقی آخر آمدن مدت از کنز تقی
بتشدید یای تحتانی بروزن فعیل بمعنی ترسنده از خدا و مجازاً بمعنی پرهیزگار مستعمل از شرح نصاب مولانا یوسف مانع تقوی بفتح اول و ضم واو و در استعمال فارسیان بمعنی پرهیز و او
نیز مستعمل در ینجا این لفظ برای رعایت رسم الخط نوشته شد بمعنی ترسیدن و پرهیزگاری از کنز و منتخب تقاوی مدت دادن و باصطلاح عمال زر که بزارعان دادن و در هندی بمعنی امداد
کار زر است فصل تای فوقانی مع کاف عربی و فارسی تک و تا بمعنی دویدن پیاپی خود و دوانیدن اسپ چنانکه تگ بمعنی دویدن بیاید و تا مخفف تاز است بمعنی دوانیدن
اسپ از سراج تکلچ بفتح اول و ثانی و ضم لام مشدد و جیم متغیر شدن لون کوه از طعام یا چیز دیگر و این معرب تلخه است از کلچ که معرب است و بای کره بفتحتین و کاف عربی
سبزی باشد شبیه چیزی که در ایام برسات بر چار و غیره پیدا آید هندی پهپوند گویند تکاثر بضم ثای مثلثه افزون شدن بمعنی بسیار و افزونی مستعمل تکثیر فتای غلغله بسیار
کردن از منتخب و باصطلاح علم حساب ضرب کردن دو عدد که باهم برابر باشند چنانچه هفت را در هفت ضرب کردن تکاثر بسیار شدن از منتخب تکسیر بسیار شکستن چیزی و باصطلاح
تعویذ نویسان تقسیم کردن اعداد و بسم الله به اعداد تعویذ بحیثیکه از هر طرف شمار برابر است تکسر شکسته شدن از منتخب تکریر و تکرار هر دو بالفتح بار بار گردانیدن و بار بار
چیزی از منتخب تکفیر کفارت دادن و کسی را کافر خواندن و پوشیدن و صاحب موید گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن درست نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده و اما در کتب بسیار
مستعمل کرده اند از منتخب تگاور بفتح اول کاف فارسی و فتح واو بمعنی اسپ تیز رو و این کلمه است از تگ بمعنی دویدن و آور که صیغه امرست از برهان جامع الحروف
تکش بفتحتین کاف عربی و شین معجمه نام پادشاه ترکان از برهان و مدار تکرع بعین مهملتین بروزن تحمل بمعنی وضو کردن با آب ماخوذ از الکرع است
پا بچه تا بچون دو بیت و رباعی شعر ... گفته از شرح نصاب یوسف تکلف بخود رنج نهادن و الزام خود چیزی نمودن تا که آن ... از منتخب
کسے وارد رنج اندوختن و کار فرمودن کسی را که بانداز طاقت او نباشد از منتخب و غیر آن و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی مطلق کار ... آرند و ملاحظه کردن مستعمل

تکلیفات شرعیه بنابر مشهور از قسم پنجم است **تکییف** بر وزن تعریف چگونگی دانستن **تکاثف** بالضم تای مثلثه سطبر و غلیظ شدن و فراهم آمدن از صراح **تکثیف** سوم
تای مثلثه سطبر و غلیظ گردانیدن و فراهم آوردن از صراح **تک** بالفتح و کاف فارسی بمعنی تگ و پوه و ته و پاین و بن چون ته حوض و بن چاه و عمق و بمعنی دویدن نیز و این لفظ بکاف
عربی نیز آمده است از برهان و موید و در سراج اللغات نوشته که لفظ تگ بکاف فارسی صحیح است و انچه سروری و برهان بکاف عربی نوشته اند خطاست **تگرگ** بفتح اول و ثانی
و رای مهمله و کاف فارسی بمعنی ژاله که بهندی اولا گویند و در سراج نوشته تگرگ بمعنی آب بسته که از آسمان بارد و بعضی بمعنی ژاله نوشته و فرهنگی بمعنی نیز دیده **تکاسل** خود را کاهل وا نمودن
از منتخب **تکاهل** خود را کاهل نمودن **تکفل** ضامن و متعهد چیزی شدن از منتخب **تکرم** بفتحتین و رای مفتوح صیغه امر از تکرم که بالفتحتین و تشدید یای مضموم است مصدر بمعنی بخشیدن
تکلم بفتح لام صیغه امر از تکلم که بضم لام است مصدر بمعنی سخن گفتن **تکوین** هست نمودن و در وجود آوردن و پیدا کردن از منتخب و کنز و اصل آن کون بالفتح که بمعنی بودن است
تکون بضم واو مشدد هست شدن و بودن از منتخب و کنز **تکلان** بالضم بمعنی اعتماد و توکل از منتخب و کنز **تکین** بکسر تین و کاف فارسی نام پادشاه خراسان که پدر سلطان محمود
بوده و در لطائف **تگین** بفتح اول بمعنی پهلوان و اتش حوض خرد **تکفین** کفن پیچانیدن مرده **تکانیدن** بکاف فارسی بمعنی افشاندن از بهار عجم **تکافو** حرف چهارم فا
باهمدیگر برابر شدن از منتخب و کنز و صراح **تکلتو** بفتح اول و فتح کاف عربی و ضم تای فوقانی بمعنی خوگیر اسپ و این لغت ترکی است و در مصطلحات نوشته که تکلتو خوگیر اسپ را
و نمدزین گویند و ریش که بالای خلال اسپ دراز شده باشد و چراغ هدایت بمعنی نمدزین و ریش که سلب داخل کرده دراز سازند **تکاپو** بکاف عربی و فارسی هردو آمده
از برهان و بمعنی دویدن بسیار **تکمه** بالضم گوی گریبان از برهان و لغات ترکی که بهندی آنرا گهندی گویند و بمعنی حلقه کوچک که آن گوی گریبان را گذرانند و در هندوستان
مشهور است ظاهرا درست است **تکیه** بلفظ عربیت بمعنی پشت بچیزی گذاشتن و بمعنی متکا نیز آمده و بمعنی چیزیکه بران پشت گذارند و مکان بودن فقرا از چراغ هدایت و بهار عجم و
که تکیه بالش چیزی که بران تکیه زنند و این فارسیت ماخوذ از متکا بوزن کلاه که در عربی بدین معنی آمده و بمجاز پشت پناه را گویند و مکان بودن فقرا و بمعنی اعتماد و مجاز
بلفظ کردن و نمودن و دادن و آوردن و داشتن مستعمل **تکله** بالضم و کاف عربی نام پادشاه شیراز از برهان **تکه** بالکسر و تشدید کاف عربی مفتوح بمعنی ازار بند از شرح
تکافی برابر شدن باهم از منتخب **تکامشی** بفتح اول و کاف فارسی و فتح میم و کسر شین معجمه کلمه مرکب است از تک بمعنی دو و الف برای اتصال است چنانکه در تکاپو بود و دویدن بمعنی
تکامشی بمعنی تکاپو و بسیار دویدن باشد چون لفظ تک بمعنی عقب و پس نیز می آید و بضرورت الف برای اشباع و دو معنی آن تعاقب باشد یعنی در پی کسی دویدن

فصل تای فوقانی مع لام

تلالا بالفتح عربی روشنی و بمعنی درخشیدن از موید **تلقاء** بالکسر و قاف بمعنی طرف و جانب که تقابل است و باجمعه تعمیر
و دیدار کردن و دیدن از صراح و منتخب **تلاحس** بمعنی ذهب که فارسیان زر گویند و عربی دان لطائف نوشته اند و در عالم طیبه از سراج اللغات **تلب** بالضم کرده طائفه از لطائف **تلهب**
بضم های مشدد شعله زدن شدن آتش و زبانه کشیدن آتش **تلقیب** لقب دادن و لقب دادن **تلغ** کمیت کیتی که رنگش مایل بسیاهی باشد **تلاج** بفتح و در آخر جیم عربی شور و غوغا از
سراج و برهان **تلیج** بر وزن تمویج شگفتگی و حرص از منتخب **تلمیح** بمعنی جمله نگاه سبک کردن و کسی و چیزی از منتخب و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن بسوی کلام یا قصه یا در
اصطلاحات نجوم و موسیقی وغیره یا اورده کلام خود آوردن آیات قرآن مجید یا احادیث **تلویح** بمعنی اشارت کردن و درخشان گردیدن و در مستن طل و پوشان و کتابی در اصول فقه از منتخب
و کنز **تلخ** بسکون لام از بهار عجم و سراج بمعنی معروف و بمعنی تنگ سیاه نیز می آید و در مصطلحات نوشته که تلخ معروف است بمعنی ناگوار و ناملائم و بمعنی سیاه نیز می آید و نام ماهیست
که پوستش بدیر مشهد مشهور المروت است **تلمید** بالکسر بمعنی شاگرد و این مستعمل تلمیذ است که بفتح تا است از منتخب و **تلامیذ** بمعنی شاگردان و این جمع تلمیذ است
تلمذ بفتح اول و ثانی و میم مشدد مضموم و ذال معجمه بمعنی شاگردی از موید **تلمذ** بفتح فوقانی و ذال مضموم نیز ره گرفتن **تلبیس** جامه
پوشیدن از منتخب و بمعنی مکر و فریب مستعمل چرا که او مکر و فریب آدمی اراده خود را می پوشد **تلاش** بر وزن خراش بمعنی سعی و جستجو
از لغات ترکی و تلاش بر وزن معاش خواندن غلط مگر گوشتن درست بعضی گمان برند که لفظ تلاش عربی است و برای بمعنی تلاش کننده لفظ تلاشی
از تلاش ماخوذ کنند اینهم محض غلط است و صحیح بجای متلاشی لفظ تلاشی است چرا که لفظ تلاش ترکیست از بهار عجم و سراج **تلخیص** خلاصه کردن

وصاف کردن و نام کتاب در علم معانی از منتخب و تسمیه مدار **تلمع** بالفتح اول و ثانی و ضم میم مشدد بمعنی درخشان شدن و درخشیدن از منتخب **تلف** بالفتحتین بمعنی هلاک شدن و بمعنی ضایع و تباه و مستعمل **تلفیف** بهم پیچیدن از منتخب و کنز **تلقف** حرف سوم قاف مشدد مضموم ز دو دست گرفتن چیزی را و چالاکی نمودن از منتخب **تلافیف** بهر دو فا نیک در پیچیدنها و این جمع تلفیف ست **تلهف** بر وزن تکلف بمعنی دریغ و بمعنی اندوه از کشف و منتخب و کنز **تلفیق** فراهم آوردن و ترتیب دادن از منتخب و لطائف و سراج و مدار **تلکاب** بمعنی سیل و پیمانه از مصطلحات و بکسر اول و سکون لام و فتح کاف در عربی ترجمه بلفظ این که اسم اشارت ست برای دور **تلنگ** بکسر اول و فتح لام نام ملکیست از دکن که آن را تلنگانه نیز گویند حیدرآباد دار الملک آنست و بکسرتین بمعنی زدن انگشت بر دف و دایره ها مثال آن از سراج و در مصطلحات بسر انگشت نواختن دف و دایره و مردم دنگ نیز آمده و بادل مضموم حاجت و خواهش و تلنگی بمعنی گدا و حاجتمند تلنگانه گدایانه **تل** بالفتح و تخفیف لام و تشدید نیز آمده زمین بلند و پشته از کشف و برهان و چراغ هدایت و لطائف و کنز و سراج اللغات و لغات ترکی ظاهراً به صورت مشدد بودن معرب و مخفف ست **تلال** بکسر اول گروهها و پشته ها **تلثیم** بثای مثلثه بر وزن تعظیم بوسیدن و بوسه دادن چیزی را از منتخب و این لفظ را بسین مهمله نوشتن خطاست **تلثم** بثای مثلثه بر وزن تکلم بوسه دادن و بوسیدن **تلاطم** با هم دیگر طپانچه زدن و برهم خوردن موج دریا از منتخب و کسانیکه تلاطم را به طای مهمله نویسند خطاست **تلویم** ملامت کردن از لطائف **تلقین** فهمانیدن و تعلیم کردن از منتخب و کنز و تاج و ماخوذ از لقن بمعنی فهمیدن و گرفتن سخن از کسی و در بهار عجم نوشته که تلقین بلفظ کردن و زدن و قلم زدن و شنیدن مستعمل و ابدال **تلوین** گوناگون کردن و باصطلاح اهل تصوف نام یکی از مقامات فقر **تلون** بالضم واو مشدد رنگارنگ شدن از منتخب **تلخ حرفان** کنایه از معشوقان **تلالو** بفتح اول و ضم لام ثانی و در آخر همزه مضموم و واو ساکن بمعنی درخشیدن از کنز **تلو** بکسر اول و سکون لام بمعنی بچه شتر که دنبال مادر رود از کشف و مدار و سراج **تلامذه** بالفتح اول و کسر میم بمعنی شاگردان و این جمع تلمیذ ست **تلخه** بالفتح و هاء بمعنی خلط صفرا و نیز بمعنی ظرف آن خلط که بهندی پتا گویند **تلنگ دایره** گوشه را انگشت از اندرون تا صدا بر آید و به تلنگ دایره مهر کردن لوطیان ایران نوازی دارند که بر آن دف مجالس خورند چون آن دف شود گویند که تلنگ دایره مهر کردیم از مصطلحات **تلتم** و **تلیا** هر دو نام جائی در حوالی برهان پور از شمس **تلبیه** بر وزن تذکره بمعنی لبیک گفتن حاجیان **تلوسه** و **تلوسه** بالفتح و حرف ثالث نیز مفتوح بمعنی اندوه و اضطراب و بیقراری از کشف و برهان و سراج **تله** بکسر اول و تشدید لام زر ریگه طلا شهرت دارد و طلا معرب همین تله است از رشیدی و تله بفتحتین و تخفیف لام بمعنی نوعی از دام صیادان طیور از برهان و سراج و در مصطلحات نوشته که تله بفتحتین چیزیست که از آنجا که پنهان کرده ... شکار کنند سوای دام و در چراغ هدایت بالفتح و تشدید و تخفیف حلقه های موی دم اسب که بدان طیور را شکار کنند **تلبیت** و **تلبعه** بالفتح نام پرگنه ... از دهلی **تلافی** دریافت و جبران آوردن از کنز **تلاقی** یکدیگر را دیدن و باهم ملاقات کردن از سراج **تلی** بفتح اول و کسر لام مخفف تالی که لفظ هندیست **تلنگی** بکسرتین و کاف فارسی و نیز بعضی بالفتح نواختن دف و دایره بسر انگشت و بمعنی حرفت و در هندی نیز آمده و بمعنی گدائی نیز واقع شده از بهار عجم و دیگر شروح **تلاشی** مصدر ست بمعنی نیست شدن ... از کنز **تلقی** بفتح اول و تای و تشدید قاف ملاقات کردن و بر گرفتن از مدار

فصل تای فوقانی مع میم

تمام اجزا بمعنی کامل و بی قصور از چراغ هدایت **تماشا** لفظ عربیست مصدر از باب تفاعل و در اصل تماشی بود ماخوذ از مشی بمعنی رفتن ... این قسم ... بالف بدل میکنند از ماله و تبارا و تولا و تقاضا که در اصل تمنی و تولی و تقاضی ست پس معنی تماشا باصل لغت با یکدیگر پیاده رفتن ست چون یاران برای تفرج اکثر باهم پیاده سیر میکنند لهذا در عرف بمعنی تفرج و دیدن بشوق مستعمل شد و ازین باعث بطرف دیده منسوب داشته اند و تماشا بلفظ کردن مستعملست ... نظره اینقدر هست که تماشا بمعنی چیزی که درو به تعجب یا بشوق نظر کنند مستعمل میشود و بمعنی هنگامه نیز آمده از شرح گلستان انیس نور الله و مصطلحات و چراغ هدایت و خیابان و بهار عجم نوشته تماشا بلفظ داشتن و کردن و نمودن و دیدن هم مستعملست **تمنا** آرزو کردن در اصل آخر این لفظ یای تحتانی ست مگر فارسیان بالف نویسند و خوانند و این ... نغز ست و در بهار عجم نوشته که تمنا بلفظ داشتن و کردن و چیدن و بستن مستعملست **تمغا** بالفتح و غین معجمه در ترکی بمعنی نشان و مهر و داغ که بر ران اسپ و غیره نهند و باج گرفتن از سوداگران مردم که تمغا گویند غلط است از کشف و شرفنامه و لغات ترکی و در مصطلحات نوشته که تمغا بالفتح باجیست که بر دستار ملا و معامله ... همچو مهر یکه بعد گرفتن باج بر اجناس تجار زنند و بمعنی فرمان سلطانی و مهر بستن ... مضمون خود **تمشیت** بفتح اول و سکون میم و کسر شین معجمه و فتح یای تحتانی بر وزن ...

از شستی بمعنی جاری کردن و روان کردن و کسانیکه بر وزن تفعیل گویند غلط است چرا که درین حال یای تحتانی زائد میگیرد و در حال اگر صلی است **تموبهات** بفتح اول
و سکون میم و کسر واو و زائد و گیاه و کنایه از سخنهای تملق و فریب **تمویج** موج زدن آب **تملیح** نمک کردن در چیزی و آوردن شی ملیح از منتخب **تمساح** بالکسر و سین مهمله و حای مهمله بمعنی نهنگ
که جانور آبی است از منتخب و لطائف **تماسیح** نهنگان این جمع تمساح است بمعنی نهنگ **تمجیح** مدح کردن **تمریخ** تمام بجیم و غین یا باشد آن روغن مالیدن از منتخب
تماسیخ بضم سین مهمله و خای معجمه برگردیدن صورت کسی بصورت دیگری که بدتر از صورت نخستین باشد از منتخب **تمجید** بزرگی نسبت کردن کسی را و سراج و منتخب **تمهید** گستر انیدن
و هموار کردن کار از منتخب **تمر** دستکشی کسون از منتخب و شمسی **تمر** به تحتین خرمای خشک از منتخب و ناهیدن اعرابی از تنها الف و در فارسی بفتح اول و سکون تای قرشت و نام مهار ...
پیدا شود و بکسر لعل و بضم میم نیز بزبان ترکی را آهن گویند و نام یکی از سرداران مغل و نام پادشاه عظیم الشان که جد پادشاهان هند است تیمور خوانند بر وزن تیمور و رسم الخط ترکی ...
که ضمه الصوت واو و فتحه الصوت الف و کسره الصوت یا نویسند از زبان و از شرح قران السعدین و لغات ترکی نوشته شد **تمام عیار** کامل عیار و خالص از بهار عجم
تموز بزبان رومی دهم ماه است بیست و نهم از ماه سرطان و هندی ... لهذا در فارسی مجازا بمعنی شدت موسم گرما مستعمل از کشف
و برهان و سراج و خیابان **تمییز** در یای تحتانی بر وزن تفعیل بمعنی جدا کردن ... اما فارسیان یک یا را بنابر تخفیف حذف کنند و تمیز بر وزن عزیز میخوانند از سراج
و غیر آن **تمارض** خود را بیمار نمودن **تمریض** خور را بتکلیف مریض نمودن از منتخب **تمتع** برخوردار یافتن منفعت گرفتن از منتخب در بهار عجم نوشته که تمتع بلفظ دیدن و گرفتن
و بردن و برداشتن مستعمل است **تمسک** چنگ در زدن در چیزی از منتخب **تماسک** باهم چنگ در زدن و خویشتن را نگاه داشتن و مجازا بمعنی صبر و تحمل و وفا **تملک** مالک شدن
تملیک مالک گردانیدن کسی را بر مالی و یا چیزی از منتخب و کنز **تمالک** بفتح اول و ضم لام باختیار خود بودن مالک نفس خود شدن و بمعنی اختیار و طاقت مستعمل است از منتخب
تمثال بالکسر بمعنی صورت و پیکر و مجازا بمعنی فرمان پادشاهی جمع آن تماثیل آید از کشف و منتخب **تماثیل** بمعنی ... و بمعنی نشانها
پادشاهی نیز آمده از شمسی **تمحل** بفتح اول و ثانی و ضم حای مهمله مشدده بمعنی مکر و حیله نمودن از منتخب و کنز **تمعل** ... از منتخب و کنز **تمهل** درنگ کردن
از منتخب و کنز و سراج **تململ** بفتح اول و ثانی و سکون لام و ضم میم بیقرار و بی آرامی و بمعنی حالتیکه در میان خواب و بیداری باشد **تمام** درست و کامل از منتخب **تمتام**
بالفتح بر وزن تای فوقانی کسیکه در کلام تای فوقانی بسیار تلفظ کند بهندی تتلا گویند از منتخب و سراج **تم** بالفتح ... که در چشم پیدا شود مانند پرده و مجازا بمعنی تاریکی
و سیاهی آید **تمتم** صیغه امر است بمعنی تمام کن **تمرستان** بفتحتین بمعنی باغ خرما **تمکین** جا دادن و پابرجا کردن و بمعنی قدر و ... از بهار عجم و کنز و نام یکی از مقامات سالکان **تمکین**
کردن و **تمکین دادن** مرح و دفع گذاشتن از مصطلحات **تمکن** جای گرفتن و قائم شدن از منتخب و کنز **تمن** بضم اول و فتح میم ده هزار کس از شمسی در ترکی عبارت از
بیست ... **تمدن** بر وزن تملق در شهر بود و باش کردن و انتظام شهر نمودن و اجتماع اهل حرفه **تمرن** بر وزن تملق نرم شدن و عادت کردن بچیزی از منتخب
تمره بفتح اول و سکون میم بمعنی یک خرما از منتخب **تمیمه** بمعنی تعویذ و بمعنی مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان اندازند **تمائم** جمع آن از منتخب و سراج **تمویه** بالفتح و در آخر های ملفوظ
بر وزن تفویض بمعنی زر اندوده کردن و آرایش نمودن و بمعنی مکر و فریب و تملق از منتخب و لطائف **تمنی** آرزو کردن از منتخب **تمغاچی** کسیکه از جانب حکام بجهت
محصول و باج آن گیرد **تمطی** بفتح اول و ثانی و طای مهمله مشدد بمعنی خمیازه و بهندی انگڑائی گویند **تمادی** بفتح بنهایت رسیدن و دراز شدن از منتخب و غیر آن

فصل تای فوقانی مع نون

تنها بمعنی خالی نیز آمده از مصطلحات **تنگوشا** بالفتح و کاف فارسی و واو معروف و شین معجمه نگارخانه و تصویرها ...
در شرح القصور و شارح قصائد خاقانی نوشته که نام حکیمیست که کتاب ارتنگ تصنیف اوست **تنگیاب** معدوم الطاقت از بهار عجم **تناسب** بهم مناسبت داشتن
تنسوقات بالفتح و ضم سین مهمله و قاف عجائبات و اشیای کمیاب از برهان و لغات ترکی بمعنی نادرات و نوشته که این جمع تنسوق است که لفظ ترکیست بمعنی نادر
صاحب ... نوشته که تنسوق معرب تنسوخ ست و آن نوعی نوازجامه نفیس که از ابریشم بافند و مجازا بمعنی تحفه و چیز نفیس ... و در سراج نوشته که تنسوخ ...
ست بالفتح و سین مهمله ... بالفتح و سین مهمله مضموم و کاف عربی بهای محلوط التلفظ و آن قسمی از جامه نفیس که از ملک بنگاله آورند

چون جامه مذکور از تحفه‌های سندوستان است بمجاز بر تحفه نفیس اطلاق کنند از تنعمات عیش و عشرت تنبهات بوزن تکلفات بی عیبها و خوبیها و پیرایهای باغ و بوستان از
منتخب و غیران تنقیح پاک و صاف کردن چیز را از زوائد و عیوب و خالص کردن از سراج و منتخب و کنز تنخنخ بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه و ضم نون ردم گلو صاف
کردن از سراج تناسخ بمعنی زائل شدن و زائل شدن روح از قالب و در آمدن آن بقالب دیگر از منتخب تنومند بمعنی قوی جثه و فربه و بعضی نوشته اند که تنومند بمعنی صاحب
قوت چه تنو بمعنی قوت هست و بعضی صاحب خان آرزو گوید که واو در ترکیب کلمه دو حرفی و لفظ مند زیاده کنند چنانکه برومند و [illegible] یکدیگر را الیوم التناد
کنایه از روز قیامت از منتخب و لطائف تنفید بذال معجمه روان کردن فرمان از نامه منتخب تنندر بالضم و دال مهمله مفتوح بمعنی بانگ رعد از برهان و سراج
و شارح قصاید خاقانی بمعنی بلبل نیز نوشته تناور بفتح و اول بمعنی فربه و سطبر از برهان و مؤید و در سراج اللغات نوشته که تناور بالفتح و الواو بمعنی قوی جثه و این کلمه مرکب است از تن و
لفظ آور که کلمه نسبت است تنگار بالفتح و کاف فارسی و رای قرشت کانی ست که بهندی سهاگا گویند و بکاف عربی دیده شده از مؤید و برهان و رشیدی تنذیر بحرف سوم
ذال معجمه بمعنی ترسانیدن تنگ شکر فنی ست از فنون کشتی و آن چنان است که حریف تنگ گرفته زور بر سر و سینه او آورده بر زمین نشانند مصطلحات تنافر [illegible]
گیر سخن است و باصطلاح علم معانی اجتماع الفاظی چند که تلفظ بآنها ثقیل باشد و در تلفظ آن طبع نفرت گیرد چنانچه [illegible] خصوصا که مکرر
آید و سه بار بگویند چنانچه این الفاظ خواجه توجه تجارت [illegible] تنویر روشن کردن از کنز و بمعنی [illegible] مستعمل تنفیر پراگنده کردن تنعور لفظ فارسیست [illegible]
از سراج تنگسار بالفتح جائیکه در آن سنگ بسیار بهم رسد از برهان تنگوز بالفتح و کاف فارسی مضموم و سکون زای معجمه و قبل از آن واو غیر ملفوظ بترکی خوک را گویند از لغات
ترکی تنافس باهم نفس زدن و فخر کردن تفتیش تفتش کردن [illegible] مفلس و درهندی تنقیص نقصان کردن تنصیص بدو صاد مهمله ظاهر کردن از منتخب تناقض
ضد همدیگر شدن از منتخب تنشیط بنشاط آوردن و دلشادمانی نمودن از منتخب و کنز تنوع گوناگون شدن و قسم قسم شدن از [illegible] تنازع باهم خصومت کردن از منتخب و تنازع
باهم دو فعل باسم ظاهر که بعد آنها باشد در فاعلیت چون ضربنی و اکرمنی زید یا در مفعولیت چون ضربت و اکرمت زیدا یا در فاعلیت و مفعولیت یعنی یکی فاعل را خواهد
و دیگر مفعول را مثل ضربت و اکرمنی زید پس مختار بصریین اعمال فعل ثانیست بجهت قرب او و فعل اول اگر اقتضای فاعل کند در صیغه واحد موافق اسم ظاهر در فعل مفرد
ضمیر مستتر فرض کنند و در غیران ضمیر بارز چنانچه ضربنی و اکرمت زیدا و ضربانی و اکرمت الزیدین اگرچه در صورت اضمار قبل الذکر لازم می آید لیکن نزد بصریین چنانکه در فاعل
جائز است و اگر اول مفعول را خواهد ضمیر مفعول را حذف کنند [illegible] اضمار قبل الذکر [illegible]
در مفعول و کسائی خلاف بصریین اضمار فاعل در فعل اول روا ندارد بخوف اضمار قبل الذکر بلکه حذف میکند ضمیر فاعل را از فعل اول و فراء اعمال فعل ثانی روا ندارد [illegible]
برای خوف حذف فاعل یا اضمار قبل الذکر و این هر دو ممنوع است و مختار کوفیین اعمال فعل اول است بجهت سبقت آن تنضید [illegible] کردن چیز را [illegible]
و ترتیب دادن از منتخب و کنز و سراج تنمیق نوشتن از کشف و کنز تنبک بالضم و حرف سوم بای موحده مفتوح دهل کوچک و نقاره کوچک از رشیدی و جهانگیری [illegible]
معروف که بعرف سندوستان طبله گویند نیز آمده تنبیک بفتح اول و ثانی و ضم سین مهمله [illegible] از لطائف تنین فلک بالکسر اشارتیست بعقده راس و ذنب [illegible]
تقاطع حال قمر ست یا مائل و بمعنی کهکشان [illegible] نیز از برهان تنگ بضمتین و کاف عربی باریک و کم و اندک و لطیف [illegible]
فارسی [illegible] باریکه [illegible] مضبوط کنند [illegible] ترکستان [illegible]
کوزه که شکمش کلان گردش کوتاه و دهنش تنگ باشد [illegible] از رشیدی و برهان [illegible] تنزیل بکسر [illegible]
در علم سلوک از لطائف و کنز و منتخب و غیران تناول بضم واو فرا گرفتن و برداشتن از کنز و مجازا بمعنی خوردن مستعمل تنغل بروزن مقبول [illegible]
و این لفظ هندیست [illegible] تنگسال بمعنی سال قحط و امساک باران از بهار عجم تنبل بالفتح [illegible] بمعنی مردم فربه و جاهل و کاهل و بیکار [illegible]
[illegible] تناسل [illegible] تنجیم ستاره شناسی [illegible]

تقسیم بر وزن تکلم نقش نی زدن و دوم بمعنی درد کشیدن و پوییدن و هوا گرفتن از سراج و غیره تسنیم بسین مهمله نام چشمه ایست اینجا سلسله کرده و از کجا نسبت ملایمت سنگ کرده در کجا
مستعمل می آید و هیچ با تمام رسید تنظیم جواهر برشته کشیدن و مجازاً بمعنی درستی امور از شهر و دربار و غیره تنگ چشم بخیل و ممسک و دل و لعب و صفت مشرق آید چرا که بسوی کسی
می بیند از بهار عجم تنبک تعلیم بالضم تنگی ست که بوقت تعلیم بدو پیش کشتی و از ندو این رسم ولایت است از بهار عجم تن زدن بالفتح خاموش شدن از رسیدن و ماندن
و کشف تنبان بالضم شلوار پاجامه ترکیب است از بهار و لغات ترکی تنیده ریسمان چیزیست که بهندی آنرا گویند تن بالفتح بدن تنخواه ف زر نقد بمعنی زر تنخواه است
از چراغ هدایت و بهار عجم تنخواه گرفتن کون گرفتن از بهار ترجمه و مصطلحات تنین بالکسر و نون اول مشدد و مکسور و یای معروف بمعنی اژدها از مدار و کشف و منتخب
و کنز تنانین بالفتح بمعنی اژدهاها و این جمع تنین است تنیدن جولاها و عنکبوت بمعنی بافتن نیز می آید و معنی پیدا کردن هم آمده و گاهی بگرد چیزی گردیدن و توجه از لغات ایزد از بهار عجم
و شرح تن در دادن قبول کردن و راضی شدن از سراج تنگ تنگان نام موضعیست از برهان تنباکو بلفظ کشیدن مستعمل اهل زبان و لفظ نوشیدن محض خطاست
از بهار عجم تنندر بالضم بخیل از سراج تنقیه پاک صاف کردن از منتخب و کنز تنبیه بمعنی آگاه و هشیار کردن و مجازاً در عرف بمعنی زدن و سیلی زدن کوتاه اندیشان تنفس بر وزن تکل
آگاه شدن از منتخب تنزیه دور کردن پاک کردن از چیزهای زشت از منتخب و کنز تنزه بر وزن تصرف دور شدن از عیب و سیر باغ و سبزه و عمارات از بهار عجم
خوشی دیدن از منتخب بتغییر تنوره نوعی از پوشش که روز جنگ پوشند و آن مانند جوشن باشد و بمعنی چرخ زدن از رشیدی و برهان و سراج و بعضی بمعنی جامه نوشته‌اند
نوشته‌اند تنقه بفتحتین بیخ درخت از املای زمین تا محل روییدن شاخها و در مصطلحات بمعنی رام و مطیع نیز نوشته و در بهار عجم برای معنی دوم بفتحتین است تنکه بالفتح و کاف عربی
بمعنی قرص رایج خواه از زر باشد خواه از نقره و یا مس و این هر سه تنکه است و تنگ بالضم و کاف فارسی تنبان چیزی که تا سر زانو باشد وقت کشتی گرفتن بپوشند از مصطلحات و بهار عجم تنخواه
بلفظ دادن و گرفتن و کردن مستعمل از بهار عجم تنوف بفتح اول و ضم نون و فا بمعنی بیابان از شرح نصاب تنمیه بر وزن تصفیه افزایش و بالیدگی از کنز تن آسانی
راحت و آرام تنه خواری کاهش تن کردن از باعث غم و اندوه و در بهار عجم بمعنی شکنجه و عذاب تناهی بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی از منتخب و در
کشف و کنز بمعنی نهایت پذیر شدن و بپایان رسیدن تنگ چشمی کنایه از بخل بلحاظ آنکه صاحبش سیب دن بهتی بدنیا فانی بسند نمود و کنایه از کم نگاهی معشوق و این
لفظ در صفت معشوق واقع شود از آنجهت که معشوق از غرور حسن یا از فرط حیا بسوی کسی نمی بیند شرح سکندرنامه از خان آرزو تنگ در زی بفتح اول و سکون
نون و کاف فارسی و فتح دال بمعنی چسپانیدن و اختلاط از چراغ هدایت و بعضی گویند که بضم اول و فتح نون و کاف عربی بمعنی پیوستگی و وصل و چیزیست که محل وصل آنها
معلوم نشود تنگ حوصلگی بفتح اول و سکون نون و بضمتین و کاف عربی نیز درست است و وجه اول ظاهر است و وجه ثانی آنکه هر شی که ضخامت و سطبری کم دارد بعضی
چیزها ورفته شود یا از سنگینی خود از شکسته بدر میرود از چراغ هدایت غیر آن تنگری بکسر اول و سکون نون خفی و سکون کاف فارسی و رای مهمله مکسوره و یای معروف
و بکسر کاف نیز در زبان ترکی نام حق تعالی ست از لغات ترکی و برهان و مدار تند رای بالضم کوتاه اندیش از بهار عجم تنگنای کوچه تنگ و بمعنی مطلق جای تنگ از بهار عجم

فصل تای فوقانی مع واو

تولا بفتح اول و ثانی و تشدید لام محبت و امید در منتخب بمعنی برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن
اگرچه بای این معنی تولی بیای تحتانی ست لیکن فارسیان تصرف نموده بالف خوانند چنانکه تمنی را تمنا گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی سگ بچه توتیا بالضم بمعنی سرمه لطائف و کنز
خلاصت از سراج و منتخب توا بفتح هلاکت از منتخب و لطائف تو و خدا در مقام قسم گویند همچنین خدا بر تو بمعنی سوگند خدا آید از مصطلحات تولب بفتح اول و سوم و بای موحده
بمعنی بچه خر از منتخب و شروح نصاب تواب بفتح اول و تشدید واو توبه پذیرنده از منتخب توریب بالفتح بر وزن توفیق کجی و کج نمودن و با دریب گرفتن توپ
بواو مجهول و بای فارسی در ترکی بمعنی توپ است از لغات ترکی توپچه توپ بمعنی موج فوج یعنی بسیار تولیت بفتح اول و کسر سوم والی گردانیدن و والی شدن از منتخب و کنز
والی گردانیدن و عمل او دادن کسی و متولی و بمعنی برگردانیدن چیزی را با نچه خریده باشی بکسی فروختن توخت بر وزن سوخت بمعنی جمع کرده و اندوخته از برهان توریت
بالفتح کتاب موسی علیه السلام توضیح بالفتح و کسر ضاد معجمه بمعنی ظاهر و روشن و پیدا ساختن و نام کتابیست در اصول فقه از منتخب مدار توشیح حمائل در کردن مانند منزع از کنز

ونام منتی شعری که شاعری بطریقی منشا انشا نماید که چون حرف اول مصاریع یا ابیات جمع کنند اسمی بیرون آید چنانچه اسم محمد زین ای ماه ای من [illegible]
حاصل بیت نیست بر دل از نیرنگ دشمن باد و نو باشی سکین بشود وزد وارم سر آشتی و داری سر جنگ چون حرف های اول مصاریع این بیت ترکیب کنند نام [illegible]
پیدا بعضو **توبیخ** ملامت و سرزنش از لطائف و منتخب و کنز **توی ساخ** فی ست ازکشتی که درست در دن بی بود دست با پای سیان بر دو این حریف انفه زور کنند چه قوی [illegible]
اندر نست و شاخ بمعنی بیست و با از مصطلحات بهار عجم **توکید** بالفتح استعاره از شمسی وکثر **تولد** زائیده شدن بلفظ کردن مستعمل از بهار عجم **تولید** زا بانیدن و برخیزش کردن
از منتخب و بمعنی پیدا کردن چیزی از مناسبت و تاثیر نیز مستعمل میشود **توق** بضم قاف شده از وحنه شدن آتش **توارد** بفتح اول و ثالث و ضم رای مهمله باهم یکجا فرود آمدن از منتخب و کنز
و با اصطلاح شعرا واقع شدن مصرع یا بیت از طبع دو شاعر بی اطلاع یکدیگر **توزیر** بفتح اول و کسر زای معجمه بر وزن برومند کسی گنا دبستن **توفیر** بسیار کردن و بسیار شدن
از منتخب و کنز و در عرف انچه را جاره فائده بر دارند **توقیر** عزت و حرمت نگاه داشتن از منتخب **تور** بواو معروف و رای مهمله نام پسر کلان فریدون که ملک توران منسوب بسوی او نیز نام
ولایت توران ست و بمعنی پهلوان بهادر و نام گیاهیست نیز و بمعنی رسم در رشیدی از لغات با و ترکی رشید و **تور** بواو مجهول در ترکی جالی را گویند که بر مچه سوی ایشن ممات
اندازند و بمعنی دام ماهی نیز آمده و بعربی طور بالفتح بمعنی لغار و کوزه آب و طبق و جمع آن اتوار از منتخب و مدار **توانگر** بضم اول از اصل معنی صاحب قوت مرکب از توان بمعنی طاقت و گر
کلمه نسبت و بمعنی مالدار بمجاز است این لفظ را در اصل رسم الخط بدون الف نوشتن خطاست و خواندن روا باشد از بهار عجم و خیابان **تواتر** پیدر پی شدن ها خود از و نیز
تنها یمها و یک یک بهم آمدن از منتخب و غیر آن **توز** بالضم بواو مجهول و زای معجمه صمغ درست بمعنی اند زر و بترکیب اسم بمعنی جوینده و اند وزنده و ... و نام پوست درختیست که بمغل ...
برکمان و زین بکار برند از برهان و کشف و سراج و رشیدی و خان آرزو در شرح سکندر نامه نوشته که توز را آهنید بهوج بتر گویند و در شرح خاقانی نوشته که توز بسیست اکتان **تورش** بهمهول و
وغین معجمه بمعنی سینه از لغات ترکی و در برهان بمعنی قوت توانائی و جسیم بدن **توسط** میانه رو و اعتدال از منتخب و واسطه کردن **توقع** بضم قاف مشدد و سوم از بی التعاقب بالفتح فا
خوانند **تواضع** بضم ضاد معجمه فروتنی نمودن و خود را فرو نهادن مردم از بی التفاقی بجسر ضاد خوانند **توزع** بر وزن تصرف پراگندگی و پریشانی از کشف و منتخب و کنز **توقیع** نشان کردن
پادشاه بر نامه و منشور و بمعنی دستخط و نشان پادشاه و فرمان پادشاهی که بقهر بالخلاف منشور از سراج و منتخب و کنز و موید **توديع** وداع کردن و سپردن و رخصت کردن **توزیع** بنجم
زای معجمه پراگنده کردن و بخش کردن از منتخب و لطائف و کشف **تولع** بر وزن تعلق بمعنی حرص کردن و بی صبر ... **توسع** فراخی کردن و فراخ بودن از سراج **تورع** بسیار پرهیزکار
شدن و مضموم پرهیزگاری **توسیع** فراخ کردن از منتخب **توجع** درد پیدا شدن **توغ** بواو مجهول و غین معجمه بمعنی علم و نشان از لغات ترکی و سراج **توفیق** در لغت چیزی را بچیزی
برابر کردن و با اصطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده تا آن خواهش او بسر انجام رسد و استعمال لفظ توفیق در بهم رسیدن اسباب امور خیر باشد و امور شر **توفیق**
با هم یکجا شدن و موافق بودن از منتخب و کنز و در سراج یکی شدن و هم آشتی کردن **توثیق** بر وزن توفیق و حرف ثالث ثای مثلثه بمعنی محکم و استوار کردن از کشف و منتخب **توز**
بالفتح آرزو رسیدن و غلبه شهوت از منتخب **توزک** بضم اول و واو غیر ملفوظ و ضم زای معجمه و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی سیاست و آرایش و بمعنی انتظام و ترتیب لشکر و مجلس و دربار **توشک**
بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی فرش از لغات ترکی و در برهان و سراج بواو مجهول بمعنی نهالین **تورگ** بضم نون و سکون رای مهمله و کاف فارسی بمعنی نعره و آن
ترو معروف است از جهانگیری و برهان بر وزن کوچک **توکل** بجد اسپردن دل بر داشتن از اسباب دنیا و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن **توغل** بغین معجمه بر وزن توکل در سراج
نوشته که بمعنی دور درشدن و رفتن یعنی در کاری بمرتبه کمال رسیدن و مشق کامل داشتن **توکیل** وکیل گردانیدن کار را بکسی گذاشتن از منتخب **توابل** بالضم و واو معروف
و بای موحده براده و بسوس و آهن از برهان و کنز **توتمال** بکاف اول و ... از مصطلحات لفظ ترکیست **توابل** بالفتح و بای موحده مکسوره بمعنی مصالح طعام مثل ... طفل
و غیره از مدار و کشف **توهم** در وهم انداختن از لطائف **توام** بفتح اول و سوم بر وزن جوهر آن یک بچه دیگر از یک حمل پیدا شده باشد و بمعنی برج جوزا نیز ...
و منتخب **توامان** بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بر وزن نوجوان آن دو بچه که از یک حمل زائیده شود و این تثنیه توام است و بمعنی برج جوزا از منتخب **توتیا** ...
ملکیست معروف منسوب بیوز که پسر فریدون بود و از برهان **توس** بفتح اول و سکون واو و فتح سین مهمله و نون نام ... [illegible]

و صاحب بهار عجم و در جواهر الحروف نوشته که ظاهر اصح بواو مجهول و بغین معجمه است که بکثرت استعمال مهمله شده است چه توش بمعنی توت توانایی است شده و توغی [illegible]
دال ابجد آمده توختن بواو مجهول حاصل کردن و فرو بعض جمع کردن و بمعنی اداکردن و گزاردن و این از لغات اضداد است از برهان و لطائف توشقان بضم اول و سکون
شین معجمه الف و غیر ملفوظ و قاف [illegible] ترکیست بمعنی خرگوش از لغات ترکی نوشته شد تولیه بواو مجهول بمعنی رسیدن از لطائف و برهان توجان بالضم [illegible]
مقام و گلخن و جای سرگین انداختن از لطائف و برهان توامین این لفظ غلط است صحیح تنانین است بمعنی اژدرها این جمع تنین است توحمان بضم اول و فتح میم و واو و الف غیر ملفوظ
بمعنی گروه و پرگنه و منبع و بمعنی ده هزار و بمعنی زر نقد که بعدد بیست روپیه باشد از لغات ترکی توان بالضم اول بمعنی زور و قوت و بفتح اول خطا از کشف و برهان و بهار عجم و رشیدی
و موید و جهانگیری و سراج توغان بالفتح آرزو هندی و غلبه شهوت از منتخب توزین بالفتح سنجیدن و وزن کردن تو بالضم بواو مجهول پرده و تند آمده از برهان و رشیدی و بهار عجم
و توش [illegible] بواو معروف بمعنی اندرون [illegible] و بواو مجهول بمعنی خود و تر انیز آمده توره بواو مجهول و رای مهمله در ترکی بمعنی رسم و قاعده مطلق و مجاز [illegible] را گویند که چنگیز خان
وضع کرده [illegible] حالا بمعنی حکم شدید [illegible] مستعمل توطیه بالفتح گستردن و پی سپر کردن یعنی پامال کردن از منتخب و صراح و مجاز اتمهید و حالا گویند توکلت الله [illegible] دوست دارد ترا
الله تعالی توله بالضم و واو مجهول بچه سگ نوعی از شکاری که بوی جانوران پوشیده شکار را از زیر لوته های آرد از برهان و رشیدی و مصطلحات تولچه بمعنی تولک [illegible]
اسم [illegible] فوائد ماشه مثال [illegible] فارسی بعد حرف بای [illegible] لفظ چه زائده کرده نوعی از تفریس کرده اند از جواهر الحروف توشته بواو مجهول زاد راه مرکب از توش بمعنی قوت
توانایی با نسبت بلفظ کشیدن و کردن و برداشتن و گرفتن و بستن مستعمل از بهار عجم توشخانه [illegible] این لفظ غلط است صحیح توشکخانه است چه توشک بمعنی رخت است
چنانکه در برهان و جهانگیری است توران شاه نام وزیر توجه بضم جیم مشدد و کسر جیم غلط است چنانکه بعضی بر دم گویند بمعنی رو بسوی چیزی یا بسوی کسی آوردن توجیه
گردانیدن رو بسوی چیزی و نیک بیان کردن از منتخب و نام حرکت ماقبل روی ساکن توبه بالفتح از گناه بازگشتن و عوام بالضم گویند از منتخب و بلفظ گفتن و کردن و نمودن
و دادن و شکستن و بستن مستعمل از بهار عجم توسعه بفتح اول و کسر سین مهمله فراخی و فراخ کردن گاهی بغیر ناقص هم بر وزن مصدر می آید توفیه بفتح اول و کسر فا و فتح یای
تحتانی تمام وا دادن و نیک وفا کردن تولیه کار به کسی کردن از صراح تولی بفتح اول و ثانی و تشدید لام برگشتن و دربرگردانیدن و حکومت نمودن بکاری قیام نمودن از منتخب
و تواری [illegible] با هم برابر شدن از منتخب توقی [illegible] بر قاف مکسور از باب تفعل پرهیزگاری توزی بالضم [illegible] نوعی از جامه [illegible] از سراج نوشته توزی نام
جامه منسوب بشهر توز که شهری است از ملک فارس توانی بالفتح سستی کردن و تقصیر کردن از منتخب تویی بالضم و واو مجهول در ترکی شادی عروسی را گویند از برهان و مدار الافاضل ترکی
بضم اول و دال و غیر ملفوظ و سکون یای تحتانی بمعنی شادی [illegible] لطائف نوشته توی بالضم [illegible] بمعنی [illegible] توانائی بضم اول از کشف توالی
پیاپی شدن از منتخب و کنز ماخوذ از ولا [illegible] بمعنی بهم بکاری نمودن است و باصطلاح اهل هیئت حرکت توالی افلاک سبعه سیاره را گویند که از مغرب بسوی مشرق است بترتیب
پیاپی بودن برج از حمل و ثور تا حوت چنانکه [illegible] هر دره از حرکت خاص قمر معاینه میشود این حرکت خلاف حرکت فلک الافلاک است که دائم از مشرق بسوی مغرب میباشد این
حرکت خلاف التوالی [illegible] از حرکات توالی بودن [illegible] در روز و شب تعلق بحرکت فلک الافلاک دارد تواری بالفتح نهان شدن و پوشیدگی از کشف و صراح و سروری و کنز

فصل تای فوقانی مع های هوز

تهذیب [illegible] کردن و اصلاح دادن از منتخب و کنز تهمت بضم اول و فتح ها و فتح سیم گمان بد کردن از منتخب و بهار عجم [illegible]
که این لفظ در فارسیان بسکون دوم مستعملست و بلفظ کردن و انداختن و نهادن و زدن و بستن و کشیدن و برداشتن استعمال [illegible] تهنیت بفتح اول و سکون ها و کسر نون
و فتح تحتانی مبارکباد گفتن و گوارا کردن از منتخب و صراح و کنز و در بهار عجم نوشته که بلفظ گفتن و دادن و کردن و ساختن مستعمل تهجیج بفتح اول و ثانی و ضم [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible] باب تفعل برای تشبیه آمده تهییج بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد جیم بر خاستن باد و غبار و غیره از لطائف تهجد بر وزن تکلف [illegible]
بیدار شدن از کشف و منتخب و مجاز بمعنی نماز [illegible] از خواب برخاسته هشت رکعت [illegible] تهدید بمعنی ترسانیدن از منتخب تهی [illegible]
[illegible] مبتلای تحملی [illegible] مصطلحات تهور بفتح اول [illegible] و تشدید [illegible] بقول [illegible]

کاف عربی الفاظ هندیست بمعنی خداوند و هندوان در محاورات خود بر جماعت سالک یعنی سید هی اطلاق کنند تهوع بمعنی قی کردن ...
حرکتی بود که در معده حادث شود برای دفع چیزی که در معده باشد یا آنکه چیزی دفع شود تهتک بفتح اول و ثانی و ضم تای فوقانی مشدد ...
از منتخب و سراج هر کتب تهلیل لا اله الا الله گفتن تهمتن بفتح اول و دوم و چهارم لقب رستم مرکب از تهم که بمعنی ... آمده و تن بمعنی جثه و جسیم از برهان و جهانگیری تهاون
بفتح اول و ضم واو خوار و حقیر داشتن از منتخب ته ریش گذشتن ... ته نشان ... ته کنده ...
... ته کردن زانو بادب نشستن ... تهیه بفتح اول و کسر های هوز و فتح یای تحتانی مشدد آمادگی کردن از منتخب تهلکه بالفتح ...
بمعنی نیست شدن و مردن از منتخب ته جرعه کنایه از شراب اندکی که در ته جام بماند باضافت ... از بهار عجم ته گیره ...
آن جا ... استخوان ... ته بندی باصطلاح ... برای تقویت ... مقصود ...
... ته میدانی باضافت ... از مصطلحات و در بهار عجم نوشته ... میدان ...
تهجی بفتح اول و ثانی و کسر جیم مشدد ... گفتن ... حروف ... حروف تهجی حروف الف با تا ... جرعکی ...
در پیاله باقی مانده باشد تهانی بفتح اول و کسر نون باهم مبارکباد گفتن و تهنیت کردن بمعنی مصدر از باب تفاعل و هم جمع تهنیت ...

فصل تای فوقانی مع یای تحتانی

تیر کاکل ربا بمعنی تیری که از سر ... و ... تیر سرگذار گویند ...
تیر کاکل ربا بمعنی تیری که موی کاکل از سر رباید و شخص را آسیب نرسد و این کمال مبالغه است در تیراندازی تیبا بالکسر بمعنی ... کردن ... تیغ سوزن یا
و تیغ سوزن دار ... سوزن ... از مصطلحات تیناب ... سیماب ... تیر پرتاب بالفتح ...
از تیر که بکار ... از مصطلحات و در بهار عجم نوشته که بمعنی تیر ... آمده تیغه انگشت ... تینیات ...
از لطائف تیهوج بالکسر ... تیماج بالکسر و یای معروف و جیم عربی ...
... تیر چرخ ... تیغ ...
تیسیر بالفتح بر وزن تکبیر ... آسان کردن ... از منتخب تیمار بالکسر غمخواری و خدمت کردن از برهان تیسیر ... از منتخب تیمور ...
رای مهمله این لفظ ترکیست بمعنی فولاد و نام پادشاه مشهور ...
و درین لفظ نیز یا و واو ... تیر بالکسر معروف و بمعنی ستاره عطارد و نام ماه ...
... تیار ...
از منتخب و سراج ... گویند که فلان چیز تیار است یعنی درست و مهیاست ... بمعنی مجاز ...
استعمال ... این لفظ ... عربی ... فارسی گمان ... و در بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات نوشته اند که ... آماده و مهیا ...
است ... اصطلاح ... چون جانور ... مجاز ...
... تیر او ... تیز بالکسر ...
... تیس بالفتح و سکون تحتانی و سین مهمله ...
... تیخش بفتح تای فوقانی و سکون خای معجمه و شین معجمه ...
... تیش بالکسر و یای مجهول و شین معجمه لفظ ترکیست ...

تشبیه و مشابهت چنانکه در لفظ فند انه **تیرکش** بمعنی تیردان که لفظ ترکش مخفف آنست از برهان بمعنی سوراخهاکه در دیوار قلعه و قصر ملوک کلی اند جهت تیر و بندوق بجانب

دشمن مسازند **تیقیظ** بالفتح و قاف و ظای معجمه بر وزن تهدید بمعنی بیدار کردن و بمعنی بیداری مستعمل شود **تیقظ** بفتح و قاف و ظای معجمه و زن تکلم بیدار شدن و بیداری از منتخب

تیغ مبدل تیز چون آمیز و آمیغ و ستیز و ستیغ بر هر چیز برنده اطلاق کنند چون کارد و خنجر و شمشیر از بهار عجم و در مدار بمعنی پشت نیز آمده **تیغ محرف** تیغ غدار که در شمشیر

عمیق میباشد تا تیغی که بوقت زدن آن زخم رسی ست را بیک جانب خم کرده زنند تا زخم عمیق **تیق** بضم اول و کسر ثانی بمعنی بدخواه از شرح نصاب و کشف **تیغال** بالکسر بای معروف و غین معجمه

تیه بحیلی از برهان **تیه بنی اسرائیل** بالکسر بیابانی که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار مردم بودند چهل سال سرگردان و حیران محبوس ماندند

و نتوانستند که بیرون آیند از مدار **تیول** بضم تین و فتح و معروف و جاگیر مدد معاش و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شده و در مدار تیول بفتح اول و ضم ثانی **تیم** بالکسر بای معروف در فارسی

کاروانسرا و کنایه از دنیا از مؤید و بالفتح در عربی بمعنی بنده از منتخب **تیغ خم** تیغیکه شکل محراب خمدار شده باشد از مصطلحات **تیر تام** تیر کامل بعیب **تیکن** بالکسر و بای معروف و نون بمعنی

انجیر که میوه معروف است از کنز **تیر بخشی دادن** سلاطین چون بخشیدان هند و خواهند که مراحمتی از لشکریان یا فرستد تیری که نام پادشاه بر منقوش باشد از جیب خاص با و دهند و این

نشان امان هنداز مصطلحات **تیر کشیدن** در دکردن از مصطلحات **تیمن** با برکت شدن از منتخب **تیغ شدن** بر شدن از بهار عجم **تیغ سنجاک کردن** کنایه از ترک فتنه

و خونریزی از مصطلحات **تیغ و ترنج بمیان آوردن** کنایه از امتحان یا خدا آن تیغ و ترنج لیخاست که با امتحان حسن یوسف بدست آن مراده بود از مصطلحات **تیرک**

زدن حلی خیزران از زخم تیر از مصطلحات **تیردان** قندیل تیر بمعنی ترکش و بزای معجمه تعدد هست از مصطلحات **تیهو** بالکسر و بر وزن لیمو در سراج اللغات نوشته که طائر

مشابه کبک کوچکتر از او و این طائر مخصوص ولایتست و در هندوستان نباشد مگر آنکه از انجا آرند چنانچه سید امین الدین خان از کابل آورده بود و مؤلف در دهلی از ان

دیده و تیهوج معرب آنست تم کلامه سراج و در برهان نیز همین نوشته که طائر یست کوچکتر از کبک که آنرا گویند ظاهر همین لوا مسند **تیره** بالکسر تاریک و مکدر و خشمناک از بهار عجم **تیر**

دو کمانه تیر که چون کشاد یابد بجای بر ... و از انجا جسته بجای دیگر خورد از مصطلحات **تیرخانه** چوبهای سطبر است که از ان سقف خانه سازند **تیر سبک** **خمیه تیر**

شکر خمیه از تیر بجا **تیغ کوه** بمعنی بلندی کوه و سر کوه و قله کوه از برهان **تیغ دو دمه** تیغیکه بهر دو طرف او تیزی آبداری باشد **تیه** بالکسر و سکون یای تحتانی در آخر های ملفوظ بیابانیکه در

دران هلاک شوند و بمعنی تکبر کردن و رفتن بهر جا سرگردان و اصطلاح بیابانیکه موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار نفر بودند دران بیابان چهل سال

سرگردان بودند از صراح و شرح نصاب و لطائف **تیر و تشی** بمعنی عصا **تیرگی** تاریکی و سیاهی و بمعنی کدورت خاطر از برهان **تیر و روزی** عبارتی از کارهاست از مصطلحات **تیغ مغربی** نوعی از

تیغ بعضی گویند که از ملک مغرب آید و بعضی گویند که در شهر گجرات ساخته میشود و بجانب دروازه مغربی شهر که و ازین سبب مغربی گویند **تیغ کشیدن مینی** کنایه از خشک شدن گوشت بینی

مریض و این علامت بدیست از مصطلحات **تی** بالکسر یای معروف مخفف تهی **تی تی** بفتح هر دو تا و فتح قافی لفظیست که مطربان هنگام رقص گویند چنانچه تا بر مسان هند تا تا تهی گویند و بکسر هر دو

تو فانی مهر و یای معروف طلب کردن مرغ بچگان را برای دانه از لطائف و غیر آن در زبان عرب و انکار است چنانچه در فارسی تی تی **تیرهوائی** تیری که بهوا انداز ند یعنی بسوی آسمان اندازند و قسمی

از آتشبازی از مصطلحات **تیر گردانی** آنست که چون چیزی گم شود اسامی حاضران در پیاله نویسند و تیر گذشته و نوع اند تیر خود بخود حرکت آید نام دزد برآید از مصطلحات

باب ثای مثلثه

فصل ثای مثلثه مع الف **ثاقب** بکسر قاف با معنی درخشنده بمعنی روشن و درخشان از کشف و منتخب نام دستیکه مدام چنان نهاد که کسی را نام سوراخ نماید سکن از لطائف و کنز

ثا و یدان بمعنی مهم و سرما از منتخب و کنز **ثار** انتقام خون کردن از منتخب و غیره **ثاالیل** حرف دوم همزه ممدوده کسر لام و زن مراد یل جمع ثالول است که بهندی آن را مسّه گویند **ثانی** **توءم**

ثانی اثنین کنایه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم با نظیر چرا که عدد دوم از مجموع و عدد هر دو که صفات مثل عدد اول خواهد بود **ثالث ثلاثه** قوم نصاری که میگویند الله عیسی مریم

فصل ثای مثلثه مع بای موحده **ثبات** بفتح بمعنی قرار و قیام از منتخب **ثبت** بفتح اول و سکون ثانی قرار دادن و نوشتن و ثبت و محتمد از منتخب ثبت اگرچه مصدر کار

بمعنی مفعول میباشد چنانچه ثبت بمعنی قرار داده شده و نوشته و قوم می آید **ثبور** بمعنی هلاکت از منتخب و لطائف و در کنز هلاک شدن و واهلاکا گفتن . . .

فصل ثای مثلثه مع جیم عربی + ثج بالفتح و جیم مشدد بمعنی ریختن آب و خون + **فصل ثای مثلثه مع خای معجمه** + ثخن بکسر اول و فتح ثانی معجمه
بمعنی سطبری از کنز و منتخب ثخین بفتح اول و کسر خای معجمه محکم و سطبر و غلیظ از منتخب و کنز و بحر الجواهر و در قاموس غلیظ و صلب **فصل ثای مثلثه مع دال مهمله**
ثدی بکسر و فتح اول و سکون دال مهمله و بکسرتین نیز آلت پستان زنان و مردان از صراح و کنز و ابن حاجب نوشته که پستان مرد را ثندوه گویند و پستان زنان را ثدی از شرح **فصل
ثای مثلثه مع رای مهمله** + ثریا بمعنی پروین و آن شش ستاره است متصل بهمدیگر و آن منزل سوم از منازل قمر در اصل لغت تصغیر ثروی که صیغه مونث افعل التفضیل
مشتق از ثرا که بمعنی کثرت است چون آن ستارگان … لو قدری کثرت است لهذا بدین اسم مسمی گشت از صراح و در برجندی شرح بیست باب نوشته که تصغیر ثریا بلحاظ خوردی کواکب است
یا این تصغیر بجهت تعظیم است ثری بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاک نمناک و زیر زمین از صراح و منتخب و غیر آن ثرب بالفتح چادر پیه که از شحم بر شکم و امعا
محیط شده از بحر الجواهر و صراح و کنز و در … امراض … ثروت بالفتح بسیاری مال و توانگری و نعمت و مهتر از لطائف و مدار و منتخب و کشف و صراح و کنز ثرید
بفتح بروزن حمید نوعی از طعام که پاره های نان در شوربای گوشت تر کنند از بحر الجواهر و لطائف ثوط بالفتح سرین از منتخب و صراح **فصل ثای مثلثه مع عین مهمله**
ثعلب بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح لام و بای موحده بمعنی روباه از کشف و منتخب و کنز ثعالب بفتح اول و کسر لام روباها جمع ثعلب ثعلبان بالفتح و بزیادت الف
و نون بمعنی روباه نر … ثعلبان بضم اول و سوم روباه نر ثعبان بضم اول و سکون عین مهمله و بعده بای موحده بمعنی مار بزرگ و اژدها از کنز و منتخب ثعابین بفتح
اول و کسر بای موحده جمع ثعبان است که بمعنی اژدها باشد ثعلبیه بالفتح نام مقامیست ثعلب مصری نام دوائی است و درین تحقیق کرده اند که این اصل خصیة الثعلب … مذکور
بجهت تشکل خایه روباه چون در نواحی مصر پیدا شود و بمصر منسوب کنند ظاهر است لفظ ثعلب مصری یا ثعلب گفتن درست نباشد مگر آنکه گوییم چون لفظ خصیه … لهذا اگر فقط بلفظ ثعلب موسوم
کنند جائز باشد **فصل ثای مثلثه مع غین معجمه** + ثغر بفتح اول و سکون غین معجمه بمعنی دندان و دندان پیش و حد میان ملک کفر و اسلام از منتخب و لطائف ثغور بضمتین
غین معجمه بمعنی سرحدها جمع ثغر از شکرستان … ثغ بالضم و غین معجمه بمعنی … از زبان و بعضی محققان نوشته اند که چون در فارسی ثای مثلثه نیامده پس این لفظ … ثغره
بضم اول و سکون غین معجمه مغاکی که میان سینه و شکم باشد و مغاک زیر گلو از شرح نصاب و کنز **فصل ثای مثلثه مع فا** + ثفر بفتحتین فا و رای مهمله بمعنی پاردم بهندی دمچی
گویند از شرح نصاب **فصل ثای مثلثه مع قاف** + ثقب بالضم و بفتحتین سوراخها جمع ثقبه از صراح ثقف بکسر اول و فتح قاف استوار ثقات
بکسر اول جمع ثقه و کسانیکه بضم اند خطا از منتخب و کنز ثقل بکسر اول و فتح قاف بروزن عنب گرانی و گران شدن و بکسر اول و سکون ثانی گرانی بار و بفتحتین هر چیز نفیس نگاه داشتنی
از منتخب و قاموس ثقیل گران و نام … که عضو از آن گران معلوم شود ثقلین بفتحات اول و دوم و سوم بمعنی دو گروه و بمعنی عالم انس و جن از کشف و کنز ثقه بکسر اول و فتح قاف اعتماد
کردن و استوار و مرد معتمد که به قول و فعل مردم اعتماد کنند از کنز و صراح و منتخب ثقبه بالضم و فتح سوم بای موحده بمعنی سوراخ از صراح ثقبه عنبیه بضم اول و کسر عین و فتح نون
و کسر بای موحده سوراخیست در وسط طبقه عنبیه پس سیاهی چشم مانند سوراخیکه در عنب یعنی انگور میباشد بوقت جدا کردن آن از خوشه و آن سوراخ را که ثقبه عنبیه عبارت از … مردمک بهندی
پتلی گویند … **فصل ثای مثلثه مع کاف** + ثکلی بالفتح و لام مفتوح زنیکه فرزند او مرده باشد از منتخب **فصل ثای مثلثه مع لام**
ثلاثا بفتح و دو ثای مثلثه نام روز سه شنبه … مبارک … از منتخب و کنز و کشف و … ثلث بالکسر … ریخته از شرح نصاب و کنز ثلث
بالضم و بضمتین سوم حصه هر چیز از منتخب و صراح و نصاب و مدار و کشف نوشته اند که ثلث بالضم بمعنی سوم حصه نام خطی از خطوط هفتگانه و آن اینست ثلث محقق نسخ ریحان رقاع ثلث
تعلیق و متاخرین یک خط دیگر ازین … اند که نامش نستعلیق است و اصلش نسخ تعلیق است زیرا که مرکب است از خط نسخ و خط تعلیق و ثلث را از آن ثلث گویند که مدار آن سوم حصه
… ثلج بفتح اول و سکون لام و جیم … ثلم بالفتح … ثلثان بالضم دو حصه از جمله سه حصه ثلاثه غساله بفتح اول و فتح عین
و سین مهمله مشدد … پیاله شراب بوقت صبح نوشند و آن شوینده غمها و شوینده کثافت بدن … ثمیله بالضم و تشدید … گویند … از منتخب و کنز
فصل ثای مثلثه مع میم + ثمرات بفتحتین میوه ها و این جمع ثمره است ثمار بفتح اول و کسر سوم … از شرح نصاب و منتخب و کنز و صراح … بفتحتین است

ثمود بفتح اول و ضم میم نام شخصیست از نسل نوح علیه السلام بچهار واسطه و بنی ثمود کرامت حضرت صالح پیغمبرست ثمود منسوب بمشهور اند تا حضرت صالح را بی کرد ندرستی آن همه
سوختند از لطائف و کنز **ثمر** بفتحتین میوه با بدرخت و مال و نبدد فرزند از منتخب **ثمار** کسر میوه‌ها و این جمع ثمرست **ثمیر** بمعنی ثمود از **ثم** بالضم و تشدید میم مفتوح بمعنی پس بار و بالفتح و میم مشدد مفتوح بمعنی آنجا
ثمن بفتحتین بمعنی قیمت و بالضم و بضمتین هشتم حصه چیزی از قاموس و منتخب و کنز **ثمانین** بفتح اول و کسر نون بمعنی هشتاد از منتخب **ثمین** بفتح گران قیمت **ثمینه** چیز گران قیمت **ثمره** صراح و قاموس
صراح نوشته اند که بفتحتین ست و بسکون میم و دیگر آنکه جمع این ثمار بالکسر و ثمرات بحرکات ثاء و میم ورست **ثمانیه** بفتح اول و کسر نون بمعنی هشت که عدد معروف است از منتخب و کنز **فصل ثای**
مثلثه مع نون + ثنایا بفتح چهار دندان پیشین دو از بالا و دو از زیر از منتخب و بالضم خطا **ثناء** بالفتح ستایش از منتخب **ثنائی** بفتح اول بمعنی نقطه دو حرفی و دندان پیشین
هر دو دندان پیشین **ثنی** بفتح اول و کسر نون و تشدید یای تحتانی بمعنی گاو و گوسپند و اسپ در سال سوم باشد و اشتر شش ساله از شرح نصاب و در منتخب و کنز گاو و گوسپند که با در سال سوم نهاده و شتر که
پا در ششم نهاده باشد **فصل ثای مثلثه مع واو + ثواب** بمعنی مزد جزای خیر در آخرت از منتخب **ثوب** بالفتح جامه و لباس **ثواقب** بفتح اول و کسر قاف بمعنی روشنی ها و لوامع **ثوابت** بفتح اول
و کسر بای موحده بمعنی ستارگان غیر متحرک که حرکت بذات خود نداشته باشند سوا این سبعه سیاره اگرچه بحرکت بعض ثوابت حکما قائل اند فاما چون نهایت بطی الحرکت لهذا حرکت آنها معتبر نداند چنانچه
فلک در بیست و چهار هزار سال یکدور تمام میکند **ثور** بالفتح گاو نر بمعنی مطلق گاو و لقب عام خواه نر خواه ماده و نام برجی از فلک آن معروف گاو نر ست **ثولول** بهر دو ضم و وا و معروف و او اول مبدل
از همزه است گوشت پاره که بر اعضا پدید آید بهندی مسا گویند جمع آن ثالیل است **ثوم** بالضم سیر بهندی لهسن گویند **ثوران** بفتحتین بمعنی جوش و برجستن گرد و فتنه از کتب و بحر العجائب و منتخب و کنز
ثوبان بالفتح و بای موحده نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم **ثوانی** بالفتح جمع ثانیه که بمعنی دوم ست و شصتم حصه دقیقه **فصل ثای مثلثه مع یا + ثیاب** بکسر
اول جامه‌های پوشیدنی و این جمع ثوب است **ثیبات** بفتح اول و کسر یای تحتانی مشدد زنان شوهر دیده **ثیمه** بفتح اول و کسر یای تحتانی مشدد و فتح بای موحده ضد بکر یعنی آن عورت که شوهر کرده و شوهرش زنده باشد یا مرده

باب جیم عربی

فصل جیم عربی مع الف + جابلسا بفتح بای موحده و سین مهمله نام شهریست بسر حد مغرب و بعضی گویند شهریست در عالم مثال از برهان **جابلقا** بضم بای
موحده و قاف نام شهریست بسر حد مشرق و بعضی گویند شهریست در عالم مثال از برهان **جام جهان نما** عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر و شر عالم از آن معلوم شد **جان**
من و جان شما یعنی شما را سوگند جان من و مرا سوگند بجان شما یا آنکه جان من فدای جان شما باد و نیز جایی که کمال اتحاد باشد گویند یعنی جان من و جان شما هر دو یکیست **جانی** مجرم
بفتح میم بمعنی قائم مقام **جالب** بکسر لام و بای موحده آنچه سوی خود کشند و چیزی را **جاهلیت** زمانه که پیش از زمانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود که قبائل عرب بت‌ها را می پرستیدند
جالوت نام بادشاه کافر که طالوت بهمراه حضرت داود علیه السلام او را شکست داد از لغات **جامه صورت** جامه که تصویر در آن نقش کردن باشند از مصطلحات **جای فلان**
سبز است یعنی سبز باد **جای خالیست** در مقام یاد کسی گویند یعنی در اینجا او میباید از مصطلحات **جامه فتح** جامه که روز جنگ بر زره پوشند و ادعیه و آیات مثل
انا فتحنا بر آن نقش کرده باشند از مصطلحات **جامع** بجای مهره کشی کننده **جاوید** بکسر واو و یای تحتانی مجهول بمعنی همیشه بفتح واو خطا از رشیدی و مؤید و کشف و سروری **جاحد** بکسر حای حطی
منکر و انکار کننده با وجود دانستگی **جار** بمعنی همسایه و بمعنی نگهبان و شریک و زنهار داده از کنز و در ترکی الفاظ جار بمعنی آمده یکی بمعنی ندا کردن و منادی و دوم بمعنی جمعیت از لغات ترکی **جائر** آنکه از راه
حق میل کند براه باطل و جور کننده و ستمگار از منتخب **جار بلجی** در ترکی بمعنی چی است و بست نوشته و تحقیق آنست که چون لفظ **جار** در ترکی بمعنی ندا و آواز دادن است و لفظ **بلجی** بضم و جد
در ترکی بمعنی فرمودان و بسیار لهذا جار بلجی عبارت از آنکه طلب و ما یطلب شد یا آنکه بلجی بالضم در ترکی بمعنی وعده و خبر آوردن و جار بمعنی آوازدادن پس **جار بلجی** بمعنی
معنی طالب وصل باشد **جاندار و جانه دار** سلاحدار و بمعنی دوست و مددگار ست از **جایه و جاگیر** بزیادت تحتانی قطعه از ملک که بجای تعیین آن بزیاد و تیار
بامرا مقرر گرد و این لفظ اگرچه در اشعار متاخرین ایران آمده است مگر اصطلاح هندیست نسبت بزبان خوش شان از سراج و غیره **جاغر** بفتح غین معجمه چینه دان مرغان که بتازی حوصله گویند از
سراج و برهان و رشیدی **جاج نگر** بدو جیم عربی نام شهریست در هند از برهان در سراج نوشته که بدین نام شهری در هند نیست با نعل جا هرا همین جاج موست که قصبه است از قنوج **جاو**
بهای بای فارسی زاری همیشه شهریست از ترکستان **جاموس** در آخر سین مهمله معرب گاومیش که مخفف گاو میش ست از رشامه گاومیش بر مردم حمله آرد بنابر عجلت تغرقه نرود دوده و ارا عامه گویند

بتعریب ماده ر گاو میش خوانند چنانکه مهلت جالینوس نام حکیمیست معرب گالینوس است که بواو معدوله است از رساله معربات جاورس بفتح واو وسین مهمله معرب
گاورس آن نوعی از غله باشد جالس نشیننده و نشاننده جاش بشین معجمه توده غله و انبار هیزم از شرح نصاب و برهان و لغات ترکی که بمعنی فارسیست صحیح همین است جاحظ بهای
مهمله و ظای معجمه نام عالمی مشهور و آنکه حدقه چشم او بیرون برآمده باشد از منتخب جایع گرسنه از منتخب جامع بمعنی مسجد که در آن نماز جمعه گزارند جاناغ [illegible] بجیم
لفظ ترکیست بمعنی کاسه چینیه با در رشته از سراج جافت بتشدید فا بمعنی خشک از شرح نصاب جاثلیق بفتح ثای مثلثه لقب رئیس ترسایان در بلاد اسلام و او زیر بطریق است و لفظ یونانیست و بعد از
جاثلیق مطران است و بعد از آن اسقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس از منتخب جامه غوک بواو مجهول گیاهیست باریک که در میان آب ستاده پیدا شود و بهندی کائی گویند جاجل
بغین معجمه و واو مجهول بمعنی حرام زاده و شریر از لطائف جاعل بکسر عین مهمله گرداننده و پیدا کننده و سازنده جاجم بکسر جیم دوم نوعی از فرش رنگین لفظ ترکیست از برهان
جام پیاله شراب بمعنی [illegible] از خراسان مولد عبدالرحمن جامی و لقب کامل [illegible] و هفت نام از هر چیزی و شیشه های حمام از بهار عجم و سراج جازم بکسر زای معجمه قطع
کننده و ساکن کننده حرف متحرک را و عزم استوار کننده از منتخب جام جم بفتح حرف چهارم که جیم عربیست نام کتاب جاثوم بضم ثای مثلثه بمعنی کابوس از منتخب جابر ای کسی
خالی کردن از سر و تعلیم بجای خود نشاندن از مصطلحات جا زدن [illegible] دهلی کردن از مصطلحات جام [illegible] کردن امتحان کردن [illegible] از مصطلحات جان بدن
زنده گانی کردن جا گرم کردن کنایه از قرار گرفتن و بجائی تا دیر از بهار عجم و سراج جانشین بمعنی قائم مقام جامه گذشتن مردن اولیا و سلاطین از چهار شربت و مصطلحات
جاشمین بمعنی حرکت شدگان و هلاک شدگان و برجا ماندگان از منتخب و لطائف جان بتشدید نون نام ابو الجن یعنی پدر جن و پیدایش او از صراح و مؤید و گاهی این لفظ را مجازا بر نوع جن
اطلاق کنند جان جان [illegible] کنایه از روح اعظم و اشاره بذات حق تعالی و مراد از آتش تیز زیرا که خلقت جان یعنی پدر جن از آتش بوده است و نوعی از مار که چند تو باشد [illegible] اژدها مانند
از برهان و غیر آن جامه سرخ پوشیدن سلطان کنایه از غضب و قهر بودن سلطان از مصطلحات جامه کن بفتح کاف [illegible] جامه خانه حمام از لطائف جان در میان داشتن
کنایه از نهایت مهر و محبت از مصطلحات جام جهان بین عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر و شر عالم از آن معلوم شدی جانان بمعنی جان و الف و نون در آخر زائد همچنین در
جاویدان از رساله عبد الواسع جان دارو بمعنی تریاق و نوشدارو از برهان و سراج جادو بمعنی ساحر و سحر هر دو آمده و خان آرزو در سراج نوشته که آنچه در رشیدی نوشته
که جادو ساحر و جادوئی بیای نسبت بمعنی سحر است و عوام جادو سحر را گویند و ساحر را جادوگر این غلط است مؤلف گوید که فی الواقع در کلام قدما جادو بمعنی ساحر است و در کلام
شعرای معتبر هند مثل امیر خسرو و فیضی و شاعران متاخرین ایران جادو بمعنی سحر و جادوگر بمعنی ساحر بیش از آن است که تعداد توان کرد پس تغلیط این هر دو لفظ بر سبیل اطلاق درست نباشد و از اینجا است
که در برهان جادو بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده جام جم و جام کیخسرو و مناسبت جام بجمشید آنست که جمشید جامی احداث نموده و کیخسرو جامی ساخته بود که بر خطوط هندسی
چنانچه از خطوط مادر و قوم و دوائر اصطرلاب ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند همچنین از آن جام حوادث روزگار معلوم میکرد چنانچه در کتب تواریخ مسطور است و نیز جام جم نام
کتابیست جار الله نام عالمی اجل که صاحب تفسیر کشاف است ساکن شهر زمخشر جاذبه قوتیست که در اعضا موجود است تا آنچه مناسب و مفید شد جذب کند و بمعنی تاثیر و کشش محبت نیز
جانانه معشوق از برهان جابانه نام یکی از انصار و در فارسی بمعنی جان نیز بزیادت ها جارحه بکسر رای مهمله و بعده حای مهمله بمعنی دست چرا که جرح که بمعنی خسته کردن و کسب و دست
از دست برآید از شرح نصاب و کنز جائزه صله و انعام و خطی مستقیم که برای علامت تصحیح مقرر کرده اند از مدار و کشف و لطائف و در مصطلحات نوشته که جائزه بمعنی صله و انعام باصطلاح
اهل دفتر مسطوره الفیست که بر سر اعداد بعد مقابله و تصحیح کشند و آن علامت صحت شد جاریه بفتح رای مهمله و یای تحتانی بمعنی کشتی و سفینه و بمعنی آفتاب و بمعنی کنیزک و دختر و آب روان جمع
آن جوار است بفتح جیم می آید از مدار و کشف و منتخب جامه خت پوشیدنی و گستردنی و صراحی و پیاله شراب بمعنی خیر مزید علیه جام است از بهار عجم جاده بتشدید دال لفظ عربیست بمعنی راه بزرگ
و راه راست که در صحرا از آمد و رفت مردم پدید آید و در فارسی بتخفیف دال مستعمل است از کنز و چراغ هدایت جاله چوبی چند بیکدیگر بندند و مشکی چند پر باد کرده بزیر آن تعبیه کنند و بر آن
نشسته از دریا عبور کنند از رشیدی و برهان جارچی بترکی نقیب و منادی کنند لفظ ترکیست از مصطلحات جام حالی پیاله بسیار کلان جام فرعونی بمعنی جام فرعون [illegible]
بود از زر که جابجا کنیده آنرا در مجلس بر دور می آوردند از شرح خاقانی جانی بمعنی گل جاهی جوهی جانی منسوب بجان که بمعنی روح و حیات است باین معنی لفظ فارسیست و نیز

... اسم کسی ... منسوب بجان که چند بربان و جنابت و داکر چه با معنی تون جان ... فارسیان مخفف ...
در این هر دو صورت لفظ جانی عربیست **جالی** جلا دهنده و زداینده کدورت و صفا و روشن کننده **جا** **گی** بکاف فارسی درینه و وظیفه و جامه کهنه ماهیانه که بای
جامه بسوزد و دیگر و جام باقیمانده بعد از نوشیدن شراب از کشف و بهار ... و رشید ... اطیفه که جاگی بفتح میم ... و وظیفه و این مکتب ... آمده که ...
فارسی ... نسبت جا گی در اصل بمعنی جای جامه است بعد از آن بمعنی خوراک که بنوکر و غلام و بنده شهرت گرفته **جادوئی** سحر و ساحری **جاربرد** بفتح بای موحده نام شرحی ...
منسوب بجاربرد که شهریست لفظ جاربرد معرب چاربرد است که بجیم فارسی و بای ... نیست و کسانیکه جاربرد بکسر با خوانند خطا است **جافی** جفا کننده و جور کننده

فصل جیم عربی مع بای موحده

جبا بالفتح جیم و فتح بای موحده پیاله خود را بدیگری تواضع کردن مصطلحات و چراغ هدایت **جبرا** از روی اجبار
جبت بالکسر ... بای موحده بمعنی جادو ... آخر تای فوقانی بمعنی بت که ... هر چه غیر خدا پرستیده شود از منتخب و صراح **جبروت** بفتحتین عظمت و بزرگی و در اصطلاح
سالکان عالم عظمت و جلال یعنی صفات الهی و مرتبه وحدت که گویند که حقیقت محمدیست و تعلق بمرتبه صفات دارد از منتخب و ... **جبایت** بکسر اول ... چهارم یای تحتانی
گرد کردن مال خراج از منتخب **جبات** بالضم اول جمع جابی است که بمعنی گرد کننده مال خراج است **جبال** **راسیات** بکسر سین مهمله یعنی کوهها بلند و استوار از لطائف
جبل الرحمت کوهیست میان عرفات **جبلت** بکسرتین و لام مشدد مفتوح آفرینش از صراح و موید و کشف و کنز **جبابره** بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع جبار
... که بر عضو شکسته بندند از صراح **جبر** بالفتح و سکون بای موحده شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسی و بزور بر کاری داشتن کسی را از منتخب **جبه** ...
کنایه از ... **جبل** بفتحتین کوه **جبال** بکسر اول کوهها **جبین** بالفتح پیشانی لفظ عربیست بکسر خطا است از ... کشف و منتخب **جبن** بفتحتین و بضم اول و سکون
ثانی پنیر ... که از آب و شیر جدا کنند و بار ... است که بعد از جدا کردن سفیدی باقی ماند و آن اگر از ... و بعضی ... از ... **جبن** ... بضم اول و سکون
بای موحده ... یعنی ترسیدن از جنگ ... و شروح نصاب و بحر الجواهر و قاموس و کشف **جبان** بالفتح بمعنی بددل ... ضد بهادر و شجاع از کشف و قاموس و بفتح
اول ... صحرا ... **جبا کردن** بالفتح دادن پیاله خود دیگری از روی تواضع از چراغ هدایت و مصطلحات **جبا** بکسر اول ...
... **جبله** بالضم ... **جبر و مقابله** علمیست از فنون حساب ... دانسته میشود از آن بسیاری از مجهولات عددیه بزیادت کردن و کم کردن ...
و در اصطلاح این علم ... جبر بمعنی زیاده کردن و مقابله بمعنی کم کردن ... کردن **جبجبه** بالفتح هر دو جیم و سکون بای موحده اول و فتح موحده ثانی بمعنی ...
... و جیم **جبین گرفته** ... از مصطلحات **جبریه** بفتحتین جماعتی است که میگویند بنده را در کار اختیاری نیست و بسکون با خطا است از منتخب **جبانه** بالفتح ...
... صحرا و دشت از منتخب و کشف **جبهه** بالفتح پیشانی و منزل دهم از منازل قمر و آن چهار ستاره است که بر پیشانی برج اسد واقع شده از کشف و بحر الجواهر
جبلی بکسرتین و لام مشدد و نیز مکسور ... معروف خلقی و طبعی ... **جبلی** بفتحتین منسوب بجبل که بمعنی کوه است و بسکون بای موحده خطا است از کشف

فصل جیم عربی مع ثای مثلثه

جث بالفتح و تشدید ثای مثلثه از بیخ برکندن از منتخب **جثمان** بالضم ... تن از صراح ... **جثه** ... بضم ... و تشدید ثای مثلثه ...

فصل جیم عربی مع حای مهمله

جحد بالفتح و بفتحتین انکار کردن ... از منتخب **جحود** بضمتین ... دیده و دانسته انکار کردن از صراح و منتخب **جحیش** بالفتح ...
... از منتخب **جحمرش** بفتح جیم و میم و کسر رای مهمله زن پیر از کنز و صراح **جحیم** یکی از نامهای هفت دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند از منتخب **جحی** بالضم جیم و کسر حای مهمله مخفف ... نام ...
... **جحدب** بالضم جیم و سکون حای مهمله و فتح دال مهمله و ضم آن نیز باختلاف دو لغت ... با موحده نوعی از ملخ که سر خرنگ ... باشد از چاربردی و غیر آن +

فصل جیم عربی مع دال مهمله

جدت بالکسر و تشدید دال نو شدن و تازگی و نوی از شروح نصاب و شمسی و منتخب و کنز **جدید** هر چیز که نو باشد **جدیدین** شب و روز ...
... است و نام ... که این بحر ... بحر ... مستعمل این بحر مخبون ... **جدد** بفتحتین ... دال مهمله بمعنی زمین هموار ...
شروح نصاب و کنز ... بمعنی ... **جد** بالفتح بمعنی بخت و نصیب و بزرگی و توانگری و پدر پدر و پدر مادر و بالکسر بمعنی کوشش ...

و کشف و لطائف جدار اول یا اول دیوار از لطائف و صراح جدر بفتح و ضم اول و سکون ثانی دیوار و بضمتین جمع جدار که بمعنی دیوار است و بفتحتین نشان گزیدن و آبله بر آمدن از صراح
و غیره و جدوار بالفتح بیخ بست محرّف خل سیاه و نگ بمعنی بیخ بیسی گویند جدیر بر وزن فقیر لائق و سزاوار از کنز و صراح جدرخش بالکسر نام شهر بخارا از کامل ابن [illegible]
اسانذ و با آنکه مد بالکسر بمعنی کوشش و خرش بمعنی اسپ که بمعنا فست [illegible] بمعنی چون بکوشش اسپ بازی که انگیزد جدع بالفتح بینی و گوش و دست بریدن و دیبه کردن از منتخب
جدال بالکسر جنگ و خصومت کردن از صراح جدل بفتحتین بمعنی جنگ و پیکار و بمعنا برداشتن مستعمل از بهار عجم جدول بالفتح بمعنی نهر و نسبت مشابهت مجازاً بمعنی خطوط [illegible]
و غیره که بر صفحه کشند از مدار و کشف جداول بالفتح جمع جدول بمعنی خطوط و انهار جدران بالضم دیوارها جمع جدر بالفتح و بالضم از منتخب و صراح جدیدان بفتح روز
و شب از منتخب و صحاح جده بالضم و دال مهمله مشدد مفتوح و در آخر ها نام شهری بر کناره بحر مکه از صراح و مؤید و کشف و مزیل و صاحب منتخب نوشته که با بمعنی بالکسرست و بالفتح
بمعنی مادر مادر و مادر پدر جدری بضم اول و سکون ثانی و رای مهمله و بیای معروف نوعی از آبله که بر اندام اطفال پدید آید بفارسی چیچک گویند از بحر الجواهر
و منتخب و در صراح بضم اول و فتح ثانی و بفتحتین هم آورده جدی بفتح اول و سکون دال بزغاله و نام برجی است از بروج آسمان و ستاره است نزدیک قطب شمالی که بسمت
آن ستاره قطب گویند و اهل ریاضی این ستاره را بجهت امتیاز از برج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یای تحتانی خوانند از منتخب و فارسیان بمعنی تخفیف یا نیز آورند

فصل جیم مع ذال معجمه جذر بالفتح و بالکسر و سکون ثانی اصل هر چیز و از بیخ بر کندن از صراح و منتخب و باصطلاح علم حساب جذر بمعنی عددیکه چون در نفس خود ضرب کنند
عددی دیگر حاصل آید و آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا مجذور گویند و جذر را باعتبار اضافت مجذور در خود دو قسمست یکی جذر منطق یعنی جذری که عدد منطق و دیگر جذر اصم یعنی جذری که
عدد اصم پس جذر منطق آنست که چون عدد سالم را در نفس خود ضرب کنند عدد دیگر سالم پدید آید چنانچه عدد سه ضرب کنند نه حاصل میشود و همچنین عدد چهار را
که چون چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل میشود پس این هر دو مثال عدد سه و چهار جذرست و عدد نه و شانزده مجذور که هر دو عدد منطق اند و دیگر جذر اصم نسبت بحسب
هر عدد دیگر چون آنرا مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم بهم نرسد مگر آنکه کسری در واقع باشد چنانچه عدد ده که اگر برای آن جذر تجویز کنند سه عدد سالم و یک کسر باشد چون این را
در نفس خود ضرب کنند نه عدد سالم و چهل و سه حصه بجمله چهل و نه حصه یک عدد حاصل آید چون در کامل شدن ده کسر شش حصه از چهل و نه جزو مذکور باقی ماند لهذا
جذر مذکور تقریبی بعد تحقیقی و چون اقسم جذر مجذور در خود بدلالت صریح دال بر ناطق نیست بلکه باشارت تقدیر دلالت میکند پس گویا اصم ست اگرچه اصم بفتحتین
بمعنی کر و ناشنو است لیکن چون کر را در زبان گنگی لازم ست لهذا مجازاً بمقابله منطق که بضم میم و کسر طای مهمله بمعنی گویاست لفظ اصم بمعنی گنگ مستعمل میشود و جذر اصم مختص بمقابله
منطق ست و الا جذر اصم سالم را وجود نیست جذع بالکسر تنه درخت و بفتحتین بمعنی گاو و اسپ که بسال سوم باشد و شتر که بسال پنجم و گوسپند که بسال دوم باشد از لطائف
و منتخب جذوع بضمتین تنه های درخت از لطائف و منتخب جذم بالکسر بیخ هر چیز و اصل عمارت از شرح نصاب و منتخب جذام بالضم اول بیماریست از فساد خون
که بدن را میگدازد از منتخب و لطائف و صراح جذلان بالفتح شادان و خوش از منتخب جذوه بهر سه حرکت اول بمعنی پاره آتش از منتخب جذره
بفارسی ماوراء النهر شراره آتش را گویند از شرح نصاب جذبه بالفتح یکبار کشیدن و مستعمل است بمعنی کشش قلبی [illegible]

فصل جیم مع رای مهمله جرجیس با قاف بکسر هر دو جیم نام پیغمبریست که با نواع عقوبت اعدا او را کشتند و باز بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت میکرد و ظاهر
با قیاس بجهت آنست که بعد از مردن باز زنده میشد جرب بفتحتین بای موحده مرض خارش از کشف و منتخب و بحر الجواهر و صراح جراب بکسر اول انبان [illegible]
منتخب و شرح نصاب جریب معرب گری که بفتح کاف فارسی بمعنی پیمانه است از رساله معربات جرست بالفتح و رای مهمله مشدد و مضموم و فتح سین مهمله و تای فوقانی آواز
بر هم خوردن و جنبیدن و بر هم سودن دندان و آواز کردن دریدن کرپاس از رشیدی و صراح بتخفیف نیز آمده از کشف و مدار و برست بکسرتین و سین مهمله نیز از توابع جرست بمعنی آواز گلو و
بریان کردن کباب بر می آید و از مجموع جرست و برست کنایه از شور و غوغا است مراد از فتنه و شر و غماز [illegible] این لغت ماوراء النهر است [illegible]
بالکسر [illegible] بالضم خطاست از بهار عجم و منتخب و بحر الجواهر و کنز و صراح جریح [illegible] زخمی مجروح جرجیح بالضم [illegible] از منتخب [illegible] بالفتح

بمعنی فرج از کشف و منتخب بحر الجواهر جرمی تا مسند جا سوس از علامات جرائد بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی فستر با جیر بالفتح و تشدید را و او و ها ملفوظ و فتح میم
و تشدید دال بمعنی قمیص و بسط جر بمعنی کشیدن و بمعنی دراز کردن آمده بمعنی سم کردن و بمعنی باختن چنانچه آموج بحر محیط را بالست تحقیق آنست که بجای جر بد لفظ جرز معجمه جرز ینقه
جیم و سکون رای مهمله و در آخر زای معجمه بمعنی با رو گشتن آب دریا و کم شدن آن و این خلاف المد است چنانکه در قاموس و صراح و منتخب مسطور است جر بر بالفتح و سکون دو رای مهمله برادران فصیل فعال
از حیرت عربی از تواریخ این جلگان کشف و لطائف جرنغار و برنغار بضم اول و ثانی و سکون نون و غین معجمه فوج جانب دست چپ پادشاه در روز جنگ و لفظ دیگر بمعنی برنغار بضم اول
و ثانی فوج جانب دست راست پادشاه در روز جنگ و این هر دو لفظ ترکیست از لغات ترکی جرار بالفتح و تشدید رای مهمله اول اسبو خود کشتید و لشکر بسیار و انبوه که از بسیاری آن
آهسته روند از سرور و کشف و منتخب و برهان کنز جره بالفتح و تشدید را کشیدن بر کوه و گناه کردن و حرکت نرم و سبو با جمع جرار منتخب و در رساله جره بالفتح ... نگاهی که در زمین باشد
و مجاز بمعنی لغت کوزه سفالی و بالضم زمین ... از رشیدی و بهار عجم جرانه بضم اول و در آخر زای معجمه بمعنی تیغ و شمشیر برّان از شروح و الفتا و کسر جرزه بفتحتین و در آخر زای معجمه بمعنی گیاه از شروح و نصاب و
جرس بالکسر و بالفتح و سکون را و سین مهمله بمعنی آواز نرم و جوان آواز زنگله بمناسبت آن بمعنی ابو در اجرس بفتحتین گفتند از شرح نصاب مولانا یوسف و کنز و در بهار عجم نوشته که جرس بفتحتین زنگ کلان که بر اول
جرجبین بکسر جیم و فتح برای رئیس پیغمبریست که با نواع عقوبت او را میکشتند و باز با مر الهی زنده میشد و امخ در دعوت از منتخب جرمیش ... بمعنی ... گویند
از شرح نصاب **جرف** بفتحتین ... که آب آن را سیل کنده باشد از کنز و صراح و منتخب بمعنی آنکه بیرون نوشته جرگ بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی حلقه مردم که بعضی گران
از جراع ... **جرقتیل** بجیم و تشدید را که مکسور است بحکم اضافت نام عملیست که در ان فو امد کشیدن و بر داشتن بارهای گران مندرج است چنانچه گردون که بار را بر دارد
گاهی و چهار ... گویند یکی از جمله اقسام جرقتیل است جرم بالضم بمعنی گناه و بالکسر بمعنی جثه و در اطلاق این لفظ بر علویات و سفلیات هر دو آید چنانچه جرم کواکب جرم
و جرم ... و اکثر استعمال این بر جماد است از بهار عجم در صراح و منتخب نوشته که جرم بالکسر بمعنی جسم و اکثر اطلاق این بر فلکیات و معدنیات باشد و گاهی بر بعضی حیوان بر مجموع
جسم حیوان و بفتحتین گزیر و چاره از منتخب جرائم بفتح جیم و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی گناهها خطاها جمع جریمه است که بمعنی گناه و خطا باشد جریم بریده از منتخب و شاخ
گل گشتن بمعنی جرمانه هم نوشته است جرین بالضم جائیکه خرما خشک کنند از منتخب و صراح جرن بفتحتین روان شدن آب و غیره از کشف و بهار عجم و در خیابان نوشته که جار سی سکون
نیز مستعمل است جیر بفتح اول و سکون ثانی اسب لاغر و خشک از مؤید و برهان و در بعض کتب بمعنی سیر خشک نوشته اند جراره بالفتح و تشدید ثانی لشکر گران و کوهیست که دوم
بر زمین کشان میروند در زمین آن ... بسیار میباشد کسی را که میگزد چون از هر بن مویش روان میشود گرسنه ... از منتخب و غیره جره بالضم و رای مهمله مشدد بمعنی دلیر که جماع
اسب که بر آن سوار شوند بمعنی نر و نحل ... بمعنی نر با خصوص ... جره نر است ... جره کوچک کم شکار ... و بمعنی ترکیست از بهار عجم
و برهان ... جهانگیری و صراح و رشیدی ... جره بکسر جیم و تشدید رای مهمله بمعنی نشخوار یعنی انچه چار پایان گیاه خوار از معده بیرون آورده باز میخایند ... گویند
... جریده بمعنی تنها ... خرما بی برگ ... زر ... جرده بالفتح ... بمعنی
رنگ ... جرعه بهر حرکت جیم یکبار آشامیدن و بالضم ... جرگه بالفتح و کاف فارسی
مفتوح ... حلقه بسته ... از بهار عجم و برهان و بالکسر خطا است این لفظ ترکیست جرمانه بالضم ... از
... بمعنی ... از بهار عجم جرمیه بفتح اول و کسر ثانی بمعنی گناه و از منتخب و صراح جری بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دلیر از لطائف و بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی ... و ... اول و فتح ثانی و الف مقصوره بمعنی ... از لطائف جرمی بکسر اول و فتح ثانی منسوب بجرم که نام جائیست در ایران

فصل جیم مع زای معجمه

جزو لایتجزی چیزیست که از کمال خردی و باریکی قابل آن نباشد که از دو جا پاره شود و قابل تقسیم نباشد و تقسیم از ... جزالت بالفتح محکمی ... از کشف و صراح و منتخب جزر بالفتح بریدن و کشتن ... و باز کردن و باز گشتن آب ... و کم شدن این خلاف مد است ... از صراح و منتخب و قاموس جزائر جمع جزیره و نام ... جغدی کلان ...

جز بالضم مسمی است از جامه ابریشمی و گاهی بمعنی پاره چیزی می آید و بصورت مخفف جزو است که لفظ عربی باشد [illegible]
در عبارت عربی این همزه اگر مضموم یا مفتوح باشد واو نویسند چنانکه اجزاء که اگر مکسور باشد یا نویسند چنانکه در حالت جر [illegible]
و در عبارت فارسی که لفظ جزو بدون همزه نویسند چون از استعمال نمایند بجای همزه واو نویسند چنانکه گویند جزو و بدست لفظ جزو بدون واو که فارسی است [illegible]
هر چند که مرادف لفظ عربی است مگو بخلاف لفظ غیر مقطوع الالف باشد یعنی بکسره علامت اضافت مستعمل نشود چنانچه نظامی فرماید مصرعه جز آن کو سخن [illegible]
این از تحقیقات صاحب بهار عجم و جیر الله منجم است جزع بفتحتین ناشکیبائی و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهره سلیمانی که سفید و سیاه باشد و گاهی از لفظ جزع چشم مراد دارند
باعتبار سفید و سیاه از منتخب و بهار و بحر الجواهر و کنز جزایل چیزهای محکم و بسیار جمع جزیل بزرگ و محکم از کنز و منتخب و صراح و بسیار جزل بالفتح هیمه [illegible]
خشک و سطبر و سخن درست و محکم و خیر بسیار عطا و دانائی درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش که از بالان شتر بسیار از منتخب و صراح جزم بالفتح بریدن و کار کردن
کردن حرف را و عزمی که از آن برنگردد و بمعنی یقین نیز آمده از منتخب جزیله محکم و بسیار جزر و یده بالضم نام [illegible] از شرح سکندرنامه [illegible]
فصل جیم مع سین مهمله
جسارت بالفتح دلیری از منتخب و شارح فاضل نوشته که جسارت بمعنی تجاوز و گذشتن است لهذا اهل زبان جسر گویند که بدان تجاوز [illegible]
چون در دلیری تجاوز از حد خود منظور است لهذا دلیری را جسارت گفتند جسد بفتحتین تن بعضی گویند که خاص جسم آدمی را گویند از شرح نصاب جسر بفتح اول و سکون ثانی پل که بر آب
و انهار بندند از صراح و کنز و منتخب جسته کلاغ بالفتح و زرشی است که کشتی گیران یکبار ه بجنبند گاه که دست بر در یک با بغل کلاغ از جائی بجائی بر جهد از مصطلحات جسک
بالفتح دزد و درنج و بلا از برهان و لطائف جسته رگ بالفتح خبر دار از لطائف جسم اسم عام است هر چیزی که طول و عرض و عمق دارد و در جسم و جرم فرق نیست مگر که استعمال جسم
در چیز با کثیف است و استعمال جرم در چیزهای لطیف و اینهم کلیه نیست جسیم فربه و صاحب جسم جسم تعلیمی مقداریست که برای آن طول و عرض و عمق باشد
فصل جیم مع شین معجمه
جشا بالضم بمعنی آروغ از منتخب جشب بفتح اول و کسر ثانی و بای موحده طعام سخت یعنی نان بی نانخورش از منتخب و شرح نصاب
جشن بالفتح کوفتن و شکستن از صراح جشیش بهر دو شین معجمه بر وزن فعیل بمعنی بلغور خواه پخته باشد خواه خشک که بهندی دلیا گویند از شرح نصاب جشن
بفتح اول و سکون ثانی و نون مجلس شادی و بمعنی خوشی و کامرانی از جهانگیری و کشف جشن سده بفتح سین مهمله و فتح دال نام جشنی که بروز دهم بهمن ماه کنند از برهان
فصل جیم مع صاد مهمله
جص بالفتح و تشدید صاد معرب گچ که چونه عمارت باشد و بالکسر نیز آمده از منتخب [illegible]
فصل جیم مع عین مهمله
جعد بالفتح موی مرغول و بالضم بطالت از منتخب و [illegible] و صراح و کشف جعفر بالفتح اول و ثالث نهر [illegible]
بنی عامر و نام مردی از صراح و منتخب و نیز نام مردی که او را جعفر طیار گویند و نزد بعضی نام کبیرا گر و نام برادر عمزاده رسول الله صلعم که ایشان را جعفر طیار گویند [illegible]
بال و پر داده بود که در باغات عالم برزخ پرواز میکند جعاشیش بفتح اول و بهر دو شین معجمه بمعنی گدایان از لطائف جمع جعسوس و در صراح جعسوس بمعنی [illegible] جعل
بالضم اول و فتح ثانی جانوریست سیاه پر دار مشابه بزنبور که در سرگین و نجاسات پیدا میشود و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گردیدن و گردانیدن از منتخب و کشف و لطائف و مصطلحات
نقل جعبه [illegible] اصل نهانی جعبه بر وزن کعبه بمعنی ترکش از بهار عجم و منتخب و کشف جعد ده باصطلاح علم موسیقی عبارت از ساده [illegible] و جعد بر هم بجای مجعد کنایه از مبالغه
در بخیرات دلاور [illegible] از شرح خاقانی جعفری گلیست [illegible] در رنگ مجاز بمعنی مطلق رنگ زرد و بهار عجم جعفر نوعی از صد برگ جعلی بالفتح چیز نقلی را گویند که مثل [illegible] اصلی ساخته [illegible]
فصل جیم مع غین معجمه
جغ بالضم چوبی که بر گردن گاو قلبه بندند [illegible] جغرات گویند و بالفتح چوبکه در جغرات گرداندن تار و غن بر آید از برهان و [illegible] و شرح نصاب
جغرافیان بالضم و حرف پنجم فا دانندگان علم جغرافیه یعنی دانندگان علم هیئت ارض و اشکال اقالیم و ربع مسکون جغله بالکسر و بالضم [illegible] از مصطلحات [illegible]
فصل جیم مع فا
جفا بالفتح و بی همزه بمعنی ستم و بالضم و المد خاشاک سیل و هر کشتی [illegible] از لطائف و منتخب و بهار عجم و غیره که جفا بمعنی ستم [illegible] کردن [illegible]
و گفتن و کشیدن و بردن و دیدن و جستن و گستردن مستعمل است جفان کالجواب بکسر جیم و بکسر نون مع العنوین و فتح جیم ثانی کسر بای معنی عدد کاسها بزرگ [illegible] جفت بالضم [illegible]

کدوگان باشد زن و شوهر و نر ماده و بمعنی بهر دو گاو گله باز شیکه **جغیر** بر وزن فقیر بمعنی ترکش از شرح نصاب و کنز و صراح و غیره **جفت کردن نظر** نیوز تمام نظر کردن از مصطلحات **جفر** بالفتح بره و بز غاله چهار ماهه و جاه ستیست بکه و نام علم معروف که از ان بر احوال غیب آگاهی دست دهد از منتخب و صراح و غیره **جفاف** بالفتح خشک شدن از منتخب **جف** بالفتح پیر و غیره و نحو از لطائف **جفنه طاق** بالضم کنایه از آتش **جفتک** بالضم جفت سر خاب که بهندی چکوی چکوا گویند از برهان **جفته زدن** بالضم افغان کردن چرا که جفته بمعنی سرین است از مصطلحات **جفت شدن** جماع کردن **جفت زن** بالضم کسیکه قلبه رانی کند **جفن** بالفتح و سکون ثانی پلک چشم و نیام شمشیر و با معنی بالکسر نیز آمده از صراح و منتخب و قاموس **جفان** بکسر کاسهای بزرگ کاسهای زرجمع جفنه از لطائف و صراح **جفته** بالضم و حرف سوم تای فوقانی الکدیه اسپ و خر بهر دو پا انداز دانتر سیدی و بمعنی چاه و گود و سوراخ از لطائف و بمعنی سرین کفل آدمی از سراج و چراغ هدایت و بالفتح بمعنی خمیده و کج و با همین معنی بجیم فارسی نیز آمده از برهان

فصل جیم مع کاف

جقجق بفتحتین هر دو جیم شور و غوغاست بے معنے از مصطلحات

فصل جیم مع کاف عربی و فارسی

جگربند مجموع جگر و شش و دل و غیره و کنایه از فرزند از برهان و خیابان و لطائف و سراج **جگر** بفتحتین جیم و قاف هر دو عربی بمعنی فرس لفظ هندیست که اصلش جهکر است و معنی آن باد تند غبار آگین است که از سمت مغرب وزد و بکسر اول و فتح کاف فارسی عضو معروف و گاهی مجازا بمعنی رنج و غم و غصه و ته صدو انتظار و تاب و طاقت آید از سراج اللغات و برهان و بهار عجم **جگر بند پیش زاغ نهادن** کنایه از احتساب محنت و بلا از بهار عجم **جگر داشتن** تاب طاقت داشتن از مصطلحات **جگر خستن** بدولی و ترسیدن از بهار عجم و چهار شربت **جگر گوشه** کنایه از فرزند عزیز **جگی جگی** بهر دو جیم مکسور و هر دو کاف فارسی و هر دو یای معروف لفظیست که هنگام عجز و اضطرار گویند و لفظ جگی جگی بمعنی غضب که گویند که یم رهبر زنگدان باشد از سراج

فصل جیم مع لام

جلا بالفتح و در آخر همزه و در محاوره فارسی بی همزه از خانمان بیرون کردن کسی را تا انجو ترک وطن کردن و بالکسر سرمه یا سرمه است و بمعنی زدودن و بمعنی باز زنگ پاک کرده روشن ساختن بالفتح و تشدید لام بمعنی بسیار جلا دهنده و این لفظ بهمه معانی عربیست و جلاء بکسر بمعنی زدودن و لفظ کردن و دادن و زدودن و گرفتن مستعمل از منتخب صراح و کشف و بهار عجم **جلسا** بالضم جیم و فتح لام همنشینان و این جمع جلیس است از کنز **جلباب** بالکسر چادر از منتخب و کشف و صراح و چراغ اللغات **جل آب** بالضم و تشدید لام باضافت سبزی ایزدی آب استاده منبدد از مصطلحات **جلب** بالفتح کشیدن بفتحتین شور و غوغا و بقع واکثر برای فروختن از شهری بشهری برند و بالضم و بالکسر و سکون ثانی ابر تنک بے باران با همه معانی عربیست در فارسی بمعنی زن فاحشه بمعنی شور و غوغا از لطائف و منتخب و سراج و بهار عجم و کشف **جلاب** بالفتح و تشدید لام بمعنے کشیده و چیزیرا از جائی بجائی برنده و کسیکه دواب برای فروختن از جائی بجائی کشد کذا فی المصطلحات و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و بمعنی شربت که از قند و گلاب سازند بایطور که قند را در گلاب قسم اول و بهتر با هم آمیخته جوش دهند و در شیشه نگاه دارند و نهایت مفرح است از منتخب و رساله عربی است تألیف دور مراج اللغات و سته که جلاب معرب گلاب کذا فی القاموس نهایت تشدید تعریب بود و از کتب لغت بمعنی شربت قند دریافت شده و لفظ بتخفیف لام نیز بهمین معنی و نیز جلاب بمعنی مسهل در هندوستان رواج دارد در تحفت ان تا المست نظامی و مصطلح اطباء فارسیست مؤلف گوید که وجه استعمال لفظ جلاب بجای لفظ مسهل آنست که مسهل بمعنی جاری کننده شکم است چون این لفظ ثقیل بود لهذا بجای آن جلاب گفته بمجاز اطلاق **جلافت** بالکسر نادانی و مجازا بمعنی جهل و حماقت با غرور و انانیت بمعنی خرمستی و جهالت و درشتی کرده است از منتخب صراح **جلاعت** بفتح جیم و او جلاوت رشتی وصفا **جلالت** بالفتح بزرگ شدن از منتخب **جلو** بالفتح باحو و ... **جلاعت** بفتح جیم و دال مهمله جستی و چابکی و دلیری از کشف و صراح از کنز **جلید** بالفتح اول و یای معروف ... **جلیدی** ... **جلد** بالکسر ... از منتخب بهار عجم **جلود** ...

جلیس انجمن در عرف بمعنی سیاف است که خونیان و مجرمان را بشمشیر قتل میکنند مطابق صراح باشد **جلمود** بضم جیم و میم سنگ سخت از منتخب **جلنار** بالضم و تشدید لام معرب گلنار از
قاموس و رساله معربات **جلوزیه** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سبک عنان و جلد و شتاب چه جلو بمعنی عنانست از بهار عجم **جلبیس** همنشین از منتخب **جلوس** بضمتین نشستن از منتخب بعضی مفسر
نوشته اند که جلوس نشستن کسیکه خوابیده یا ساجد باشد و قعود نشستن کسیکه ایستاده بود **جلط** بالفتح تراشیدن موی سر و بکسر خفیف کننده و تمام تنی و جمعها ان پوست کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تهی باشد از
منتخب و صراح **جلق** بضمتین مشت زدن بشهوت و انزال کردن و پیش از لو خال و این مبدل زنخ است یا مبدل زای معجمه بجیم چرا که در کلام عرب جیم و قاف در اسم واحد
هیچ جا جمع نشده مگر در لفظ معرب مثل **جل** بالفتح نام جانور خوش آواز از بهار و **جل** بالضم و تشدید پوشش ستور آن فارسیان بتخفیف نیز می آرند و برگ گل از هر درختی که باشد
و **جل** بالفتح جیم و تشدید لام مفتوح صیغه ماضی بمعنی بزرگ است **جلیل** بالفتح جیم و بکسر لام در عربی بمعنی بزرگ از منتخب بضم جیم و فتح لام جل اسپ از لغات چیزی از مصطلحات **جلاجل**
بالفتح جیم اول و کسر جیم دوم زنگوله مانند خرد که بر جیم و … زنند و در گردن اسپ و شتر و گاو اندازند و این جمع جلجل است از منتخب و برهان و در بهار عجم نوشته که جلاجل بمعنی چیزیکه قرص شکل
از روئین سازند و در … دایره بالتعبیه نمایند و گاهی علیحده استعمال نمایند اگر کلان باشد آنرا خمبه نامند و اگر کوچک باشد آنرا … گویند **جلال** بالفتح و تشدید گاو که پس افگنده بجور از مصطلحات
و در بهار عجم بمعنی کناس که نجاسات را بچیند و غیره بار کرده ببرد **جلائل** بالفتح اول و کسر همزه برگیا **جلجلان** بضم هر دو جیم کشنیز از منتخب شرح نصاب **جلبان** بالضم و بای موحده بمعنی
ماش سبز از بحر الجواهر و برهان **جلدو** بالضم بمعنی انعام و صله این لفظ ترکیست از مدار و بهار عجم و بالکسر نیز آمده **جلو** بکسر اول و فتح لام عنان اسپ و بمعنی اسپ کوتل و جلوداران اسپ
این لفظ ترکیست از بهار عجم و لغات ترکی و سراج **جلگه** بالضم و سکون لام و کاف فارسی مرغزار این لفظ ترکیست **جلاله** بالفتح لفظ الله است که در جزو دوم از اجزای
مصحف متواتر مثلوی هم واقع شده و بنابرین جلالین گویند از باب تغلیب بعضی نوشته که در اثنای قرائت جلالین هر دعائیکه کنند در حد قبول یابد و بعضی گویند که اسم اعظم همین است از مصطلحات **جلال و**
بالتشدید بمعنی کناسی که نجاسات را از کوی و برزن برچیده و اشتر بار کرده ببرد از مصطلحات و بهار عجم **جلوه** بالکسر نوع خاص خود را بکسی نمودن چرا که بر وزن فعله بالکسر است
که برای حالت باشد از مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطائف و زبده الفوائد و در منتخب و بهار عجم بالفتح است بمعنی نمودن و عرض کردن خود را بر کسی و گاهی مجازا بمعنی خرام معشوق
نیز مستعمل میشود **جلی** بالفتح اول و کسر لام و تشدید یا روشن و آشکارا و باصطلاح کاتبان خط سطر که به پر قلم نویسند **جلقی** بضمتین کسیکه بکرم مشت مالیده انزال کند **فصل**

جیم مع میم جمادی الاول بضم اول و فتح دال بحذف الف مقصوره در تلفظ که بصورت یاست چرا که چون الف از الف و لام تعریف بدرج کلام
ساقط شد اجتماع ساکنین لازم آمد میان الف مقصوره و لام پس الف مقصوره را در تلفظ حذف کردن و جمادی صیغه مفرد صفت مشبه است بر وزن حباری بمعنی
افسرده و یخ بسته چون در آخر این لفظ الف مقصوره که علامت تانیث است واقع گشت صورت مونث پیدا شد لهذا وصف آن بلفظ اولی که مونث اول است آوردند نه بلفظ اول
تا تطابق صفت و موصوف در تذکیر و تانیث از دست نرود و جماد الاول چنانکه مشهور است خطاست از صراح و غیاث و مناظرة الانشا و منتخب و قاموس و صحاح و بحر الجواهر و غیره و در کتابی معتبر
نوشته است که چون در وقت تسمیه شهور این ماه در ایام موسمیکه در ان انجماد آبها میشد واقع گشت لهذا باین اسم مسمی گشت **جمادی الاخری** بضم اول و فتح دال بحذف الف مقصوره که بشکل یای تحتانی
است موصوف کردن بلفظ اخری یا بلفظ اخره اولی چرا که مستعمل باستعمال عرب همین است و جمادی الثانی چنانکه مشهور شده بهتر نیست گویند که اطلاق لفظ ثانی آنجا باشد که برای او بعد ازان
ثالث نیز بود از صراح و مناظرة الانشا و مزیل و صحاح و منتخب و قاموس و بحر الجواهر چون بوقت تسمیه شهور این ماه در آخر موسمیکه در آن انجماد آبها میشد واقع گردید لهذا باین اسم مسمی شد
بالفتح گروه مردم و نام شکل از شانزده گانه اشکال رمل **جمعیت** بالفتح جیم و سکون میم و کسر عین و یای تحتانی مشدد مفتوح فراهم آمدن گروه مردم چون لفظ جمع بمعنی مجموع نیز مستعمل لهذا
بالحاق یا و تا مصدر ساخته اند **جمادات** بالفتح چیزها که جان ندارند و اکثر اطلاق آن بر سنگها و چیزهای معدنی آید **جماد** بالفتح هر چیز که از حیوانات نباشد و بمعنی زمین خشک هر چه که باران نیز
در زمینکه آب باران بدان نرسد از کشف و صراح و مدار و منتخب و موید و در منتخب نوشته که بدین معنی بکسر اول نیز آمده و هم در صراح نوشته که جماد بکسر اول جمع جمد است که بالضم بمعنی جای
بلند و سخت باشد **جمود** بضمتین منجمد و بسته شدن آب و غیره و افسرده شدن و بالفتح اول و ضم میم بسته شده **جمد** بفتحتین بمعنی یخ از شروح نصاب **جمشید** بیای مجهول معرب آن جم خوانند شش
نیز درست نام پادشاهی اگر با لفظ خاتم و نگین و انگشت و باد و آصف و ماهی و طیور و امثال آن باشد مراد ازان حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام است و اگر بسبه و ابنیه آید جیوان

و مثال آن باشد سکندر را دست و اگر بجام و شراب و بزم و جشن و نوروز و امثال آن باشد جمشید بادشاه و مراد باید کرد و از کشف دمو ید جمهور بضم بمعنی گروه و بفتح چنانکه مشهور
شده خطاست و همچنین هر اسم که برین وزن آید بالضم باشد چنانچه دستور و زنبور و عصفور و صندوق و مثل هم مگر صعفوق بمعنی لئیم بالفتح ست و بعضی صعفوق عجمیست از کشف
و مدار جماعه دار انچه در عوام جمعدار مشهور شده از صحت خیلی بعید باشد از بهار عجم جم غفیر بالفتح و میم مشدد بمعنی جمهور عام و جماعت کثیر و بمعنی جم گروه است و غفیر بمعنی معبر
فا ... نیل بمعنی پوشنده باشد و ظاهر ست که گروه عظیم زمین را میپوشد از قاموس و صراح و منتخب جماهیر بالفتح گروههای مردم این جمع جمهور است جمار بکسر اول سنگریزهای
حاجیان انست بری انکار یعنی انداختن سنگریزه چنانکه حاجیان در اداء مناسک حج میکنند از شرح خاقانی و جمار بمعنی سنگریزه انداختن نیز آمد چنانکه در منتخب جمهر بالفتح لفظ است
نومی انجمن جمع انداز کسیکه هر حرف بحرف رسد و خطا نشود از مصطلحات جماش بالفتح و تشدید میم و شین معجمه کثیر الحش یعنی آنکه در بازی بسیار بود و نیز بمعنی شوخ و دلیر و بعضی فارسیان
این لفظ را بمعنی فارسی استعمال کنند و بصورت نوعی از تعریض میتوان گفت از مدار و فرهنگ بهلول جمع بالفتح هر دو گروه مردم و نام صنعتی که شاعر چند چیز را در یک وصف جمع کند چنانچه بیت
نقر و کنج و قبول و رحمت دان ... شهرت و مال و جاه آفت دان ... اسم واحد را جمع کردن و تفصیل آن یعنی کثیر النفع بدین نمط ست بدانکه جمع آنست که دلالت کند بر زیاده از دو و دیگر
پس آن دو نوع ست یکی سالم که صیغه مفرد در جمع سلامت ماند و آنکه بواو و نون ست یا بیا و نون مذکر را و یا بالف و تا ست مر مونث را این جمع سالم موضوع برای قلت ست و برای
کثرت هم آید دوم جمع تکسیر و دو قسم ست قسم اول جمع قلت که دلالت کند بر سه تا ده و وزنش چهار است افعل بفتح اول و ضم عین و افعال بالفتح و افعله بفتح اول و کسر عین فعلة
بالکسر و این اوزان گاهی بمعنی کثرت هم آید و قسم ثانی جمع کثرت که دلالت کند بر زیاده از ده و اوزانش بسیار ست چون فعل بضم چنانچه بدل جمع بادل و غیره و فعل بضم فا
و فتح عین چنانچه برق جمع برقه و غیره و فعل بضمتین جمع فعال چنانکه جبن جمع جبان و سقف جمع سقف و حمر جمع حمار و غیره فعل بکسر فا و فتح عین چنانچه فرق جمع فرقه
و غیره فعله بفتحتین چنانچه طلبه جمع طالب و غیره و فعله بضم فا و فتح عین چنانچه قضات جمع قاضی که در اصل قضیة بود یا بحرکت خود و فتح ما قبل الف شده ست و فعله بکسر فا و فتح
عین چنانچه قرده جمع قرد و غیره فعل بضم فا و تشدید عین مفتوح چنانچه جهل جمع جاهل و غیره و فعال بضم و تشدید عین چنانچه جهال جمع جاهل و غیره فعال بالکسر چنانچه جمال جمع جمل و
کرام جمع کریم و غیره فعول بضمتین چنانچه قبور جمع قبر و غیره فعلان بالضم چنانچه رغفان جمع رغیف و غیره فعلان بالکسر چنانچه نیران جمع نار و غیره فعلی بفتح فا و لام چنانچه
مرضی جمع مریض و فعلی بکسر فا و لام چنانچه حجلی جمع حجل و فعلا بضم فا و فتح عین چنانچه علما جمع عالم و افعلا بفتح همزه و کسر عین چنانچه انبیا و اطبا جمع نبی و طبیب و فعالی
بفتح فا و لام چنانچه صحاری جمع صحرا و ... و فعالی بضم فا و فتح لام چنانچه اساری جمع اسیر و فعالی بفتح فا و کسر لام چنانچه ایامی جمع ایم و فعالی بفتح فا و کسر لام و تشدید
یا چنانچه حوالی جمع حولا یا فعائل بفتح فا و همزه چنانچه رسائل جمع رسالة و فواعل بفتح فا و کسر عین چنانچه کواهل جمع کاهل و افاعل بفتح همزه و کسر عین چنانچه اصابع جمع اصبع
افاعیل بفتح همزه و کسر عین چنانچه اقالیم جمع اقلیم و تفاعل بفتح تا و کسر عین چنانچه تجارب جمع تجربه تفاعیل چنانچه تماثیل جمع تمثال مفاعل بفتح میم و کسر عین
چنانچه مساجد جمع مسجد و مفاعیل بفتح میم و کسر عین چنانچه مکاتیب جمع مکتوب فعالل بفتح فا و کسر لام چنانچه ... فعالیل بفتح فا چنانچه سلاطین
جمع سلطان فعالل بفتح فا و کسر لام چنانچه عنادل جمع عندلیب فعالیل بفتح فا چنانچه قراطیس جمع قرطاس فعالله بفتح فا و کسر لام اول چون تلامذه جمع تلمیذ افاعله چون اساتذه
و فعالة و فعالیة و فواعلة نیز آمده است و سوای اینها اوزان اسم جمع بسیار ست و آن نیز در آخر منتخب گفته خواهد شد بدانکه کلمه ثلاثی را اکثر بر وزن فعل
یعنی اسمیکه بفتح اول و سکون ثانی باشد غیر لفظیکه اجوف واوی و صفت مشبهه نباشد جمع بر وزن فعول بضمتین اکثر می آید چنانچه فلوس جمع فلس و لفظیکه اجوف واوی بر
وزن باشد جمعش بر وزن افعال بفتح می آید چنانچه اثواب جمع ثوب هم جمع فعل که اجوف یائی نبود ... بر وزن فعال بکسر می آید چون بحار جمع بحر و هم جمع ... بر وزن
و گاهی آید چنانچه رجلان بالکسر جمع رجل ... بطنان بالضم جمع بطن و سقف بضمتین جمع سقف ... بکسر اول و فتح ثانی جمع ... بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام نیز می آید چون اهالی جمع اهل
جمع قلت این اکثر بر وزن افعل بفتح اول و ضم ثالث آید چنانچه افلس جمع فلس و بوزن افعال بالفتح از مفرد هم و افعله بفتح اول و کسر ثالث و افاعل شاذ می آید چون افراد جمع فرد و ابجده
جمع ... و صفت مشبهه بر وزن ... جمعش اکثر بر وزن فعال بالکسر آید چون صعاب جمع صعب و ... یائی بود بر وزن افعل آید چون

اشیاخ جمع شیخ وسماعًا بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ضیفان بالکسر جمع ضیف و وغدان بالضم جمع وغد و کهول بضمتین جمع کهل و زور جمع زائر و سحل بضمتین جمع سحل
اول و فتح ثانی جمع سهم و رجله بالکسر جمع رجل بمعنی جوان سست و کلمه ثلاثی که بر وزن فعل باشد یعنی اسمیکه بکسر اول و سکون ثانی باشد بشرطیکه صفت مشبهه نبود اکثر جمعش بر وزن فعول
بضمتین آید چون حمول جمع حمل و جمع فعال بالکسر هر چند وزن دیگر سماعًا نیز می آید چون قداح بالکسر جمع قدح بالکسر بمعنی تیر بی پر و پیکان و صنوان بالکسر جمع صنو و قرده بکسر قاف و فتح را جمع
قرد و ذوبان بالضم جمع ذیب و جمع قلت این اکثر بر افعال می آید چون احمال جمع حمل می آید و بر وزن افعل کم می آید چون ارجل جمع رجل بالکسر و اگر صفت مشبهه بر این وزن بود جمعش
اکثر بر وزن افعال باشد چنانچه احلاف جمع حلف و بر وزن افعل بفتح اول و ضم سوم کم می آید چون احلف جمع حلف و کلمه ثلاثی که بر وزن فعل بود یعنی اسمیکه بضم اول و سکون ثانی
باشد جمع آن اکثر بر وزن فعول بضمتین و فعال بالفتح آید چون فرود و افراد جمع فرد و بر این وزن جمع این وزن هر چند وزن دیگر هم می آید سماعًا چنانچه خفاف بکسر اول جمع خف و فلک
بالضم جمع فلک و فرد جمع بر این وزن و قرط بکسر اول و فتح ثانی جمع قرط و از اجوف واوی که بر این وزن باشد جمعش بر وزن فعلان بالکسر می آید سماعًا چنانچه عیدان جمع عود
و اگر صفت مشبهه بر این وزن باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه احرار جمع حر و اسم ثلاثی که بر وزن **فعل** بفتحتین باشد بشرطیکه اجوف نبود اکثر جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اجمال
جمع جمل و اگر اجوف بود بر وزن فعلان بالکسر آید چنانچه تیجان جمع تاج و نیران جمع نار و هم جمع این وزن سماعًا بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ذکور بضمتین جمع ذکر و خربان بالکسر
جمع خرب و ازمن بفتح اول و ضم ثالث جمع زمن و حملان بالضم جمع حمل و حجره بالکسر جمع جار و حجلی بالکسر و الف مقصوره جمع حجل و اگر صفت مشبهه بر این وزن آید جمعش اکثر بر وزن
فعال بالکسر آید چون حسان جمع حسن و نیز بر وزن فعلان بالکسر آید چون اخوان جمع اخ که در اصل اخو بود و فعلان بالضم چون ذکران جمع ذکر و فعل بضمتین چون نصف جمع نصف بمعنی
سمال و افعال چون ابطال جمع بطل آید و اسمیکه بر وزن **فعل** بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چنانچه افخاذ جمع فخذ و هم جمع این وزن سماعًا بر وزن فعالی بالفتح کم می آید چنانچه
نمور جمع نمر و اگر صفت مشبهه بر این وزن باشد جمعش بر وزن فعال چون وجاع جمع وجع و وجاعی بر وزن فعالی بضمتین چون خشن جمع خشن و بر افعال چون انکاد جمع نکد آید و بر وزن فعالی بالفتح کم می آید
چنانچه حذاری جمع حذر و اسمیکه بر وزن **فعل** بفتح اول و ضم ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال چون اعجاز جمع عجز و بر وزن فعال بالکسر می آید چنانچه سباع جمع سبع و اگر صفت مشبهه
بر این وزن باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه ایقاظ جمع یقظ و کلمه که بر وزن **فعل** بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چون اعناب جمع عنب و بر فعول و افعال کم آید چنانچه
ضلوع و اضلاع جمع ضلع و کلمه که بر وزن **فعل** بکسرتین باشد جمعش بر وزن افعال آید چون آبال جمع ابل و کلمه که بر وزن **فعل** بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعلان
بالکسر آید چنانچه صردان جمع صرد و هم جمع این وزن سماعًا بر این اوزان آید چنانچه رباع بالکسر جمع ربع و ارطاب جمع رطب و اسمیکه بر وزن **فعل** بضمتین باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه
اعناق جمع عنق و اگر صفت مشبهه باشد جمعش نیز بر وزن افعال آید چنانچه اجناب جمع جنب و کلمه که بر وزن **فعلة** بالفتح و سکون عین باشد جمعش بر وزن فعال بالکسر آید چنانچه قصاع
جمع قصعه و بر فعول و فعل بکسر اول و فتح دوم نیز آید چون بدور و بدر جمع بدره و بر فعل بضم اول و فتح دوم چون نوب جمع نوبه و گاهی بر وزن فعائل نیز آید چون صرائر جمع صره و بر وزن فعالی بالکسر نیز آید چون لیالی جمع
لیله و کلمه که بر وزن **فعلة** بکسر اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بکسر اول و فتح دوم آید چون لقح جمع لقحه و بر وزن فعل بکسر اول و افعل بفتح اول و ضم سوم کم می آید چون لقاح جمع لقحه
و انعم جمع نعمة و کلمه که بر وزن **فعلة** بضم اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون برق جمع برقه و هم جمع این وزن بر وزن فعول آید چون حجور
جمع حجره و فعل بکسر چون برام جمع برمه کم می آید و گاهی بر وزن فعائل نیز می آید چون حرائر جمع حره و کلمه که بر وزن **فعلة** بفتحات باشد جمعش اکثر بر وزن فعال بالکسر آید
چون رقاب جمع رقبه و گاهی بر وزن افعل آید بفتح اول و ضم سوم آید چون انیق جمع ناقه که در اصل نوقه بود و بر وزن فعل بالکسر و فتح ثانی آید چون تیر جمع تاره و بر وزن فعل بالضم نیز آید
چون بدن جمع بدنه و کلمه که بر وزن **فعلة** بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بفتح اول و کسر ثانی آید چون معد جمع معده و کلمه که بر وزن **فعلة** بضم اول و فتح ثانی باشد
جمعش بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون تخم جمع تخمه و اسمیکه بر وزن **فعال** بالفتح باشد جمعش اکثر بر وزن افعله بفتح اول و کسر عین آید چون ازمنه جمع زمان و هم جمع این وزن
سماعًا بر وزن فعل بضمتین آید چون قذل جمع قذال و بر وزن فعلان بالکسر چون غزلان جمع غزال و بر وزن فعول چون عنوق جمع عناق آید و اگر صفت مشبهه بر این وزن آید
جمعش بر وزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی چون جبناء جمع جبان و بر وزن فعل بضمتین آید چون صنع جمع صناع و بر وزن فعال بکسر اول چون جیاد جمع جواد آید و اسمیکه

فعال بالکسر باشد جمعش اکثر بر وزن افعله بفتح اول و کسر عین و فعل بضمتین آید چون احمره و حمر جمع حمار و گاهی سماعا بر وزن فعلان بالکسر چون صیران جمع صوار و بر وزن
فعائل چون شمائل جمع شمال آید و اگر صفت مشبه بر این وزن آید جمعش بر وزن فعل بضمتین چون کنز جمع کناز و بر وزن فعال سفر و جمع بر این وزن آید چون هجان جمع هجان
و اسمیکه بر وزن فعال بالضم باشد جمعش اکثر بر وزن افعله بفتح اول و کسر عین آید چون اغربه جمع غراب گاهی بر وزن فعل بضمتین چون قرد جمع قراد و بر وزن فعلان
بالکسر چون غربان جمع غراب و بر وزن فعلان بالضم چون قزان جمع تقاق و بر وزن فعله بالکسر چون غلمه جمع غلام و بر وزن فعل بالضم چون ذب جمع ذباب آید و اگر صفت
مشبه بر این وزن باشد جمعش بر وزن فعلان بالکسر آید چون شجعان جمع شجاع و بر وزن فعلا بضم اول و فتح ثانی چون شجعاء جمع شجاع آید و اگر بر همین وزن مذکر و مونث
سماعی آید جمعش بر وزن افعل بفتح اول و ضم ثالث آید چون اعنق جمع عناق و اذرع جمع ذراع و اعقب جمع عقاب آید و امکن بفتح اول و ضم ثالث شاذ است
و اسمیکه بر وزن فعاله مثلث الفا باشد یعنی فا او مضموم یا مفتوح یا مکسور بود جمعش بر وزن فعائل آید چون حمائم جمع حمامه و رسائل جمع رساله و ذوائب جمع ذوابه
و اسمیکه بر وزن فعیل باشد جمعش اکثر بر وزن افعله بفتح اول و کسر عین آید چون ارغفه جمع رغیف و بر وزن فعل بضمتین چون رغف جمع رغیف و بر وزن فعلان
بالضم چون رغفان جمع رغیف و گاه بر وزن افعلا بفتح اول و کسر عین چون انصبا جمع نصیب و بر وزن فعال بالکسر چون فصال جمع فصیل و بر وزن افاعل بفتح اول و کسر عین چون
افائل جمع افیل و بر وزن فعلان بالکسر چون ظلمان جمع ظلیم و بر وزن افاعیل نیز چون احادیث جمع حدیث و اگر مضاعف بر این وزن آید جمعش بر وزن فعل بضمتین کم آید چون سرر جمع
سریر و اگر صفت مشبه بر این وزن باشد جمعش بر وزن فعلا بضم اول و فتح ثانی آید چون کرما جمع کریم و بر وزن فعال بالکسر چون کرام جمع کریم و بر وزن فعل بضمتین چون نذر جمع نذیر و
بر وزن فعلان بالضم چون ثنیان جمع ثنی و بر وزن فعلان بالکسر چون خصیان جمع خصی و بر وزن افعال بالفتح چون اشراف جمع شریف و بر وزن افعلا بفتح اول و کسر عین چون اصدقا جمع
صدیق و بر وزن افعله بفتح اول و کسر عین چون احبه جمع حبیب و بر وزن فعول چون ظروف جمع ظریف گاهی بر وزن فعالی بفتح اول و چهارم نیز آید چون یتامی جمع یتیم و اگر صفت مشبه
بر این وزن بمعنی مفعول باشد جمعش اکثر بر وزن فعلی بفتح اول و فتح لام آید چون قتلی جمع قتیل و گاه بر وزن فعلا بضم اول و فتح ثانی چون قتلا جمع قتیل و بر وزن فعالی بضم اول و فتح لام
چون اساری جمع اسیر آید و مرضی بالفتح جمع مریض شاذ است و اگر صفت مشبه بر وزن فعیله باشد جمعش اکثر بر وزن فعائل بفتح آید چون صبائح جمع صبیحه و بر وزن فعال بالکسر چون صباح جمع صبیحه
گاهی بر وزن فعلا نیز آید چون خلفا جمع خلیفه و اسمیکه بر وزن فعول باشد بالفتح جمعش اکثر بر وزن افعل بفتح اول و کسر عین آید چون اعمد جمع عمود و بر وزن فعل بضمتین چون عمد جمع
عمود و گاهی بر وزن فعلان بالکسر چون قعدان جمع قعود و گاهی بر وزن افعال بالفتح چون افلا جمع فلو و بر وزن فعائل چون ذنائب جمع ذنوب اگر اسمی بر وزن فعوله بفتح باشد اول جمعش بر وزن فعائل
چون حمائل جمع حموله آید و اگر صفت مشبه بر این وزن باشد اکثر جمعش بر وزن فعل بضمتین آید چون صبر جمع صبور و گاه بر وزن فعلا بضم اول و فتح عین چون ودا جمع ودود و بر وزن افعال چون اعدا جمع
عدو آید و اگر صفت مشبه بر این وزن برای مونث آید جمعش بر وزن فعائل آید چون عجائز جمع عجوز و کلمه که بر وزن فعول بضمتین باشد جمعش سماعا بر وزن افاعیل آید چون اعاریض جمع عروض
و اگر اسمی بر وزن فاعل باشد جمعش اکثر بر وزن فواعل بفتح آید چون کواهل جمع کاهل یعنی ما بین هر دو شانه و گاهی بر وزن فعلان بالضم چون حجران جمع حاجر و بر وزن فعلان بالکسر چون
جنان جمع جان و اگر صفت یعنی اسم فاعل و صفت مشبه بر این وزن آید جمعش اکثر بر وزن فعل بضم اول و تشدید عین مفتوح آید چون جهل جمع جاهل و بر وزن فعال بضم اول و تشدید عین چون جهال جمع
جاهل و بر وزن فعله بفتحتین چون فسقه جمع فاسق و اگر ناقص باشد بر وزن فعله بضم اول و فتح ثانی چون قضاة جمع قاضی که در اصل قضیة بود یا متحرک ما قبل آن مفتوح یا را بالف بدل کردند و بر وزن فعل بالضم
چون بزل جمع بازل و بر وزن فعلا بضم اول و فتح ثانی چون شعرا جمع شاعر و بر وزن فعلان بالضم چون صحبان جمع صاحب و بر وزن فعال بالکسر چون تجار جمع تاجر و بر وزن فعول بضمتین چون قعود جمع قاعد و بر وزن
فعالی نیز آید چون طلاسی جمع طالس و بر وزن افاعیل نیز آید چون اباطیل جمع باطل و فوارس جمع فارس شاذ است و اگر مونث بر این وزن باشد جمعش بر وزن فواعل آید چون حوائض جمع حائض و بر وزن فعل بضم اول و تشدید
عین چون حیض جمع حائض و اگر اسمی بر وزن فاعله باشد جمعش اکثر بر وزن فواعل آید چون کواتب جمع کاتبه و اگر صفت یعنی اسم فاعل و صفت مشبه بر وزن فاعله آید جمعش نیز بر
وزن فواعل آید چون نوائم جمع نائمه و بر وزن فعل بضم اول و تشدید عین مفتوح چون نوم جمع نائمه و اگر اسمی بر وزن فعلی یعنی هم چهار حرفی که رابع او الف مقصوره باشد و فا او بحرکت
که باشد جمعش بر وزن فعال بالکسر آید چون اناث جمع انثی و اگر صفت مشبه بر این طور آید جمعش نیز بر وزن فعال آید چون عطاش

چون حرامی جمع حرمی و بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام نیز می آید چون دعاوی جمع دعوی و اگر فعلی بالضم مونث اسم تفضیل باشد جمعش بروزن فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون صغر جمع صغری و اگر اسمی بوزن فعلاء بالفتح باشد جمعش بروزن فعالی بفتح فا و لام آید چون صحاری جمع صحراء و بروزن فعالی بکسر لام چون صحاری جمع صحراء و بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون صحاری جمع صحراء و اگر صفت بدین وزن باشد جمعش بروزن فعال بکسر چون بطاح جمع بطحاء و بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون عذاری جمع عذراء و اگر صفت مشبه بروزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش نیز بوزن فعال آید چون عشار جمع عشراء و کلمه که بروزن **فعالی** یعنی اسم پنج حرفی که آخرش الف مقصوره باشد جمعش بوزن فعالیات بضم اول و فتح لام آید چون حباریات جمع حباری و گاهی بروزن فعالی بکسر لام آید چون حبالی جمع حبلی و بروزن فعائل نیز آید چون حبائر جمع حباری و اگر اسمی بر صورت **افعل** آید یعنی بلا تعیین حرکت اول و ثالث جمعش بروزن افاعل آید چون اصابع جمع اصبع و اجادل جمع اجدل و اگر صفت مشبه بروزن فعلان بالضم آید چون حمران جمع احمر و بروزن فعل بالضم چون حمر جمع احمر و اگر اسم تفضیل برین وزن باشد جمعش بروزن افاعل آید چون افاضل جمع افضل و اسمیکه بروزن **فعلان** بحرکات ثلثه فا و سکون عین بود جمعش بروزن فعالین بفتح آید چون شیاطین و سراحین جمع شیطان و سرحان و گاهی بروزن فعال بکسر نیز آید چون سراح جمع سرحان و گاهی بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون اناسی جمع انسان و اگر صفت مشبه برین وزن باشد جمعش بروزن فعال بکسر نیز آید چون غضاب جمع غضبان و بروزن فعالی بفتح اول و ضم لام چون سکاری جمع سکران و اسمیکه صفت مشبه بروزن فعلی بفتح آید فا کلمه آزاد درین جا بلفظ ضمه داده شود چون کسالی جمع کسلان و سکاری جمع سکران و عجالی جمع عجلان و غیاری جمع غیران و کلمه که بروزن **فعلان** بفتح اول و کسر ثانی باشد جمع آن بروزن فعالی بکسر لام و تشدید یا چون ظرابی جمع ظربان و گاهی بروزن فعلی بکسر فا و فتح لام چون ظربی جمع ظربان و کلمه که بروزن **فیعل** بفتح فا و کسر عین باشد جمعش بروزن افعال آید بفتح چون اموات جمع میت و بروزن فعال بکسر چون جیاد جمع جید و بروزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون اهیناء جمع هین آید و گاهی بروزن فعلی بفتح نیز آید چون موتی جمع میت و لفظیکه بروزن **فعال** بضم اول و تشدید عین باشد جمعش بروزن فعالیل آید چون عوارید جمع عوار و لفظیکه بروزن **مفعول** یا **مفعال** بالکسر باشد جمعش بروزن مفاعیل آید چون ملاعین جمع ملعون و مفاتیح جمع مفتاح و لفظیکه بروزن **مفعل** بضم میم و کسر عین باشد جمعش نیز گاهی بروزن مفاعیل آید چون مناکیر جمع منکر و مفاطیر جمع مفطر و کلمه که بروزن **مفعل** و **مفعله** بفتح میم یا بکسر میم باشد جمعش بروزن مفاعل آید چون مساجد جمع مسجد و محامد جمع محمدت و مقاطع جمع مقطع و مجاهم جمع مجهمه و کلمه که بروزن **مفعل** بضم میم و کسر عین باشد جمعش بروزن مفاعل آید چون مطافل جمع مطفل و کلمه که همون مهری بالفتح و سریه بضم اول و کسر را شده و تشدید تحتانی و سعلاة بالکسر و **قلنسوه** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم سین و **قهوباه** بفتح اول و ثانی و **عشیرین** بالکسر باشد جمعش بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام آید چون مهاری و سراری و سعالی و قلاسی و قهابی و عشاری جمع مهری بوزن فعالی بفتح اول و فتح لام و فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا نیز آید چون مهاری و مهاری و کلمه که بروزن **علیاء** و **حولایا** باشد جمع او بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا بود و کلمه که همون **جرائض** و **قرشاء** و حباری و **جرائ** باشد جمعش بروزن فعائل آید چون جرائض و قرائب و حبائر و خرائث و کلمه که همون **اقلیم** و **اقوال** باشد جمعش بروزن افاعیل آید چون اقالیم و اقاویل و کلمه که همون **تفضب** و **تجربه** باشد جمعش بروزن تفاعل بضم اول و کسر عین چون تناضب و تجارب آید و کلمه که اول آن تا و رابع آن مد بود جمعش بروزن تفاعیل آید چون تماثیل جمع تمثال و تصاویر جمع تصویر و کلمه که همون **ملعن** بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش بروزن فعالن بفتح اول و کسر لام آید چون بلاعن جمع رباعی مجرد و هرچه ملحق آن باشد بروزن فعالل آید چون جعافر جمع جعفر و قعادد جمع قعدد و جمع خماسی مجرد نیز برین وزن می آید مگر بحذف حرف خامس چون سفارج جمع سفرجل و جمع اسماء رباعی مزید یا ملحق بآن که حرف رابع آن مد باشد جمعش بروزن فعالیل آید چون قراطیس جمع قرطاس و جلابیب جمع جلباب و قنادیل جمع قندیل و عصافیر جمع عصفور و جمع اسمیکه منسوب باشد یا عجمی باشد بروزن فعالله و مفاعله و فواعله بفتح اول و کسر حرف چهارم می آید چون حنابله جمع حنبلی و اشاعره جمع اشعری و اساتذه جمع استاذ و تلامذه جمع تلمیذ هر دو عجمی اند و گاهی لفظ جمع را بار دیگر جمع کنند چون اکالب جمع اکلب که جمع کلب است و جمالات جمع جمال است و اناعیم جمع انعام و آن جمع نعم است و بیوتات جمع بیوت که جمع بیت است و گاهی جمع بر ماده واحد خود نیاید چون نساء و نسوه و نسوان هر سه لفظ جمع امراه است و گاهی جمع موافق قیاسی که مفرد آن بخواهد نیاید و این را جمع خلاف القیاس گویند و استعمال آن بسمع موقوف است چون محاسن جمع حسن و مطاعم جمع طعام

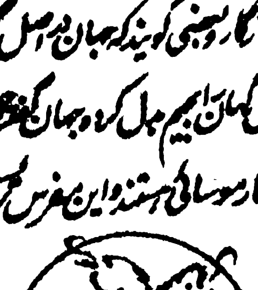
وسطاعن جمع طعنه و لواقح جمع لقحه و ملاح جمع ملیحه و انضا جمع نضو و نضاری جمع نضره گاهی لفظی باشد که از اوزان جمع نباشد و معنی جمع دریافته شود و آنرا اسم جمع گویند چون رکب بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی سواران اسم جمع راکب و خدم بفتحتین بمعنی خادمان اسم جمع خادم و نظربان بفتح اول و کسر ثانی اسم جمع نظربان که بالکسر است و عبد بفتح اول و ضم ثانی بمعنی
عابدان اسم جمع عابد و جلبه بالکسر بمعنی پیادگان اسم جمع راجل و رفقه بضم اول و سکون ثانی بمعنی رفیقان اسم جمع رفیق و جامل بکسر میم اسم جمع جمل بمعنی شتر و عبید بروزن فعیل بمعنی
بندگان اسم جمع عبد و توام بضم اول و سوم اسم جمع توام که بفتح اول و سوم است و قصبا بفتح اول و سکون ثانی اسم جمع قصب که بفتحتین بمعنی نی است و مشیوخا بفتح میم و سکون
شین معجمه و ضم تحتانی اسم جمع شیخ و صحابه بالفتح بمعنی یاران اسم جمع صاحب و چون از لفظ مفرد که بچیزی منسوب باشد یای نسبت حذف کنند آن مفرد بمعنی جمع میشود چون روم جمع رومی و
عرب جمع عربی و چون در آخر لفظی های وحدت باشد هرگاه آن تا را حذف کنند بمعنی جمع آن لفظ میشود چون کلم بفتح کاف و کسر لام جمع کلمه و تمر بفتح اول و سکون ثانی جمع تمره و سعد بکسر
میم و سکون عین جمع سعده و گاهی لفظی بمعنی جمع میشود بزیاده کردن تا در آخرش چون کماة و حباة که مفرد آن کم و حب است هر دو بمعنی سماروغ و جمع بالف و تا در آخرش برای علم مونث می آید
چنانچه هند و هندات و اگر صفت مونث باشد جمعش بالف و تا نیاید چنانچه حائض را جمع حوائض می آید نه حائضات لفظیکه در و تای تانیث است اسم بود یا صفت تای تانیث آن حذف کرده با
و تا جمع نمایند تا اجتماع دو علامت تانیث لازم نیاید چنانچه ضاربات و مسلمات جمع ضاربة و مسلمة و لفظی مذکر که صفت غیر عاقل باشد گاهی جمعش نیز بالف و تا آید چون سجل و سجلات بمعنی زن قریه
مرفوع و مرفوعات و لفظیکه او را جمع تکسیر نیامده باشد جمعش نیز بالف و تا آید چنانچه سرادقات جمع سرادق یا آنکه در خماسی جمع تکسیرش بحذف خامس آمده باشد با بقای اصول بالف و تا جمعش
آید چون سفرجلات جمع سفرجل که جمع تکسیرش سفارج آمده است بحذف خامس و لفظیکه بروزن فعلة باشد بفتح اول و سکون ثانی در حالت جمع بالف و تا عین کلمه آن فتح یابد بشرطیکه اجوف
نبود چون تمرة بسکون میم تمرات آید بفتح میم و اگر اجوف باشد عین کلمه همچنان در جمع ساکن باشد چنانکه در مفرد بود مثلا از جوزة و بیضة جوزات و بیضات آید بسکون واو و یا مگر قوم هذیل از عرب
نیز بطور صحیح و غیره فتح خوانند چنانچه از جوزة و بیضة جوزات و بیضات آرند بفتح واو و یا و لفظیکه بروزن فعلة بکسر اول و سکون ثانی باشد در حالت جمع بالف و تا عین کلمه آن فتح و کسره
یابد چون از کسرة کسرات بکسر اول و فتح سین و هم کسرات بکسر اول و ثانی و بنی تمیم در صورت مذکوره بسکون عین کلمه نیز خوانند چنانچه کسرات بسکون سین و لفظیکه بروزن فعلة بکسر فا و سکون
عین اگر اجوف باشد مطلقا یعنی خواه اجوف واوی باشد خواه یایی یا ناقص واوی بود پس عین کلمه در هر دو صورت در وقت جمع سکون و فتح یابد چون دیمات بسکون یا و بفتح یا جمع دیمة که اصل آن دومة بود بمعنی
باران بی رعد و برق چون بیعات بسکون یا و فتح یا جمع بیعة بمعنی معبد نصاری چنانکه کنیسه معبد یهود و لفظیکه بروزن فعلة بضم اول و سکون ثانی باشد در حالت جمع
عین کلمه آن فتح و ضمه یابد چنانچه حجرة حجرات آید بضم جیم و فتح آن میم بسکون نیز خوانند چنانچه حجرات بسکون جیم و لفظیکه بروزن فعلة بضم و سکون عین اگر ناقص یایی یا اجوف مطلقا
باشد در حالت جمع عین کلمه آن بسکون و فتح یابد مثال ناقص یایی چون از زبیة زبیات بفتح و سکون قاف و حیله و حیلات مثال اجوف چنانچه از دوة و دولة دوات و دولات
هر دو بسکون و فتح واو و اگر صفت مشبه صحیح یا مضاعف باشد بروزن فعلة بفتح باشد یا فعلة بکسر یا فعلة بالضم بود در حالت جمع بالف و تا عین کلمه بسکون آید چون ضخمه ضخمات و از صفره
صفرات و از صلبه صلبات و از مدة مدات و از شدة شدات و هر لفظیکه بروزن فعل باشد بحرکات ثلثه فا و سکون عین بشرطیکه مونث است بتقدیر تا پس آن نیز بحکم فعلة
شلث الفا دارد چون از ارض ارضات بفتح را چنانچه از تمرة تمرات و جمع عرس عرسات بضم را و فتح آن چنانچه از حجرة حجرات و جمع عیر عیرات بسکون و فتح یای تحتانی چنانچه از دیمة دیمات
بسکون و فتح یا و جمع بواو و نون های لفظی می آید که در آخر آن تای فوقانی نبود و علم باشد مذکر عاقل را چنانچه زیدون جمع زید یا آنکه صفت باشد مر مذکر را چنانچه ضارب و مضروب
را جمع ضاربون و مضروبون می آید و الف مقصوره را در چنین جمع نیفگنند چنانچه از مصطفی جمع مصطفون می آید لیکن سنون جمع سنة و قلون جمع قلة و ابلون جمع ابل و ارضون جمع
ارض خلاف القیاس است و فعل فعلا چنانچه احمر و فعلان فعلی چنانچه عطشان و صفتیکه مشترک باشد میان مذکر و مونث چنانچه جریح و صبور این هر سه قسم الفاظ را جمع بواو و نون
نمی باید و این جمع بواو و نون بحالت رفعی باشد و الا در حالت نصبی و جری همین جمع سالم مذکر بیای معروف و نون آید چنانچه ضاربین و مضروبین و مررت بزیدین
و ضاربین و مضروبین جمع الجمع نزد صرفیان جمعیکه از لفظ جمع آورده باشند چون اکالب جمع اکلب که جمع کلب است و اناعیم جمع انعام که جمع نعم است و باصطلاح صوفیه شهود خلق است
قائم بحق بمعنی اول از فصول اکبری بمعنی ثانی از لطائف جمل بفتحتین شتر و بضم جیم و تشدید و فتح میم بمعنی حساب ابجد و حروف ابجد و باین معنی بتخفیف میم نیز آمده از مصطلح

واین جمع جمل ست و بالفتح خوبی صورت و سیرت و بالضم بتشدید و تخفیف میم خوبرو و خوش سیرت و بالفتح و تشدید میم شتربان از منتخب **جمیل** خوب نیکو خو بصورت از منتخب **جماع الاثم**
بکسر اول و میم و هفتم بمعنی خوردن شراب چه اثم بمعنی شراب آمده و جماع الاثم بمعنی شراب نیز آمده از منتخب **جمام** بفتح آسوده گی اسپ بعد از ماندگی و بالضم و بالکسر آب منی که فحل را از ترک جماع حاصل شود و بهم رسد
حرکت پر لب الب گشتن ظرف و پیمانه از منتخب **جمان** بضم مروارید و مهرها سیمین که بشکل مروارید سازند از منتخب **جماره** بفتح اول و تشدید میم و زا معجمه صیغه مبالغه بمعنی آتش تیز رفتار
از منتخب و در کتب فارسی بتخفیف میم نیز آمده **جمعه** بالضم و بضمتین روز آدینه از منتخب **جمره** بالفتح اخگر آتش و سنگریزه و سنگریزه انداختن در حج سه مرتبه و نام مرضی که آن بثوری است
چند پهن باشد بغایت سرخ با سوزش عظیم و در فارسی حرارتی و بخاریست که در آخر زمستان بسه مرتبه از زمین بر میخیزد و در جمره اول زمین گرم میشود و در جمره دوم آب گرم
میگردد و در جمره سوم نباتات گرم شوند و برگ و شگوفه پدید آید از برهان و منتخب و لطائف **جمیله** خوب نیکو خو بصورت **جمده** بالضم بمعنی بزرگ و بلند از بهار عجم **جمجمه**
بهر دو جیم کاسه سر که آنرا کاچک نیز گویند و قدح چوبین و چاهیکه در شورستان باشد از کشف و سروری و منتخب و شرح نصاب مولانا یوسف و کنز و مصطلحات **جمع اقگنی** نوعی از کمالات
تیراندازی که تیرهای بسیار در یکبار زنند از چراغ هدایت **جملگی** بکاف فارسی بمعنی همه و درین لفظ یا مصدری است بمعنی جمله شدن و ها که در آخر لفظ جمله است بکاف فارسی بدل شده چنانکه
در حالت نسبت مثل برگی و خانگی و بعضی محققین نوشته اند که میتوانند که در اصل جملگی بوده از عالم تمامی که بدون یا مستعمل است از بهار عجم **فصل جیم مع نون**
جنگلی یکیا نوعی از حیوانات بصورت انسان که یکپا دارد و تمیز و نطق بی بهره است بمجاز مردم بشیوه و بی بهره را از مصطلحات **جنو و کبر** یا کنایه از ملائک **جناب** بفتح درگاه و
آستانه و گرداگرد سرای و کناره یا خود از جنب که بمعنی پهلو و کناره باشد و کسانیکه برای این معنی بالضم خوانند غلط است چراکه جناب بضم بمعنی درد پهلو است از منتخب و صحاح و لطائف و کنز و در فارسی جناب
بفتح نام باری و بمعنی گرد و شرط و قمار و بضم بمعنی دوکان و بالکسر ریسمان باشد که بر گردن چهارپایه بندند و هر جاکه خواهند برند از برهان و غیره **جنوب** بفتح طرف دست راست
کسیکه رو بسوی مشرق نشسته باشد و بمعنی دیگر از طرف دست راست آن شخص فرود از صراح و منتخب و کشف و مدار و لطائف و کنز و مولانا یوسف بن مانع که از اکابر اهل تحقیق اند چنین
نوشته اندکه جنوب باد دیگر از جانب یمین کعبه و زد چه کعبه عرب یک شخص قرار داده اند که رویش بسوی مشرق است و جنوب خود از جنب ست که بمعنی پهلو باشد و تخصیص جنب
بیمین از ین سبب کردند که جنب یمین بشق اعظم بدنست **جنائب** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و موحده بمعنی اسپان است که پیش سواری سلاطین و امرا برند و این جمع
جنیبت است از منتخب و کنز و شمسی **جنب** بضمتین مردی بی غسل و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلو و کناره از منتخب **جنیبت** بفتح اول و کسر نون و یا معروف و فتح موحده و تا فوقانی اسپ
کوتل که پیش سواری سلاطین و امرا برند از کشف و بهار عجم و صراح **جنات** بضم جیم جمع جانی که بمعنی گنهگار باشد **جنت** بالفتح بهشت و در اصل بستانی را گویند که درختان او
زمین را پوشیده باشد چه در هر لفظ عربی که جیم و نون باشد بمعنی خفا و پوشیدگی در ان ملحوظ باشد چنانچه پری را جن از آن گویند که از نظر پوشیده است و همچنین بمعنی بچه که در شکم پوشیده باشد و جنه
بالضم بمعنی سپر که مرد را میپوشد از شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع رحمة الله علیه **جنابت** بفتح دوری و مجازا بمعنی حالت غسل چراکه دران نیز دوری از طهارت باشد
از کشف و بهار عجم **جنایت** بکسر گناه کردن از منتخب و صراح و کنز **جنایات** بکسر **جناح** بتصغیر **جناح** بالفتح بال مرغ و بازو و دست و مقدمه لشکر که آنرا هراول گویند و بالضم بمعنی
گناه از مدار و منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح و بهار عجم **جنبش زنخ** مسخرگی **جند** بالضم لشکر و سپاه و نام ولایتی که خاک سنگ ابی باشد و بالفتح نام شهری از توران از شرح
نصاب برهان و کشف و منتخب و سروری و کنز **جنود** بضمتین لشکرها و این جمع جند ست از کشف و کنز **جنید** بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانی نام یکی از اولیا کامل ساکن بغداد
جنتر بفتح اول و سکون نون و ضم تای فوقانی لفظ هندیست نام سازیکه آنرا بین نیز گویند و بشکل و باتار از و مشابهت دارد و آن چوبی باشد مثل گردن طنبوره و زیر دو سر آن
دو کدو مدور وصل کرده باشند و بران چوب بالای هر دو کدو باشد مثل طنبوره تارها کشند پس آن چوب بمنزله شاهین ترازو ست و هر دو کدو بمنزله دو پله و در بهار عجم نوشته که جنتر
نوعی از بین ست بزیادت چند تار از بین و بعضی از آلات رصد **جنس** بالکسر یک نوع از هر چیز که در اقسام چیزها باشد از منتخب و صراح و باصطلاح منطقیان
جنس آنرا گویند که در تحت آن چند نوع مندرج بود و نوع آنرا گویند که تحت آن اصناف واقع شود و صنف آنرا نامند که در تحت آن افراد باشند چنانچه حیوان که جنس ست و
انسان نوع و فرنگی و حبشی و هندی که وهی اصناف اند و اشخاص هر صنف افراد هستند **جناس** بکسر اول در عبارت و شعر دو لفظ آوردن که در تلفظ مشابه باشند

جنیبت کشیدن میر آخور از سراج جنف بفتحتین میل کردن بسوی ظلم از شرح نصاب و کنز جلغ و جناق بفتح و در آخر لفظ اول عین معجمه بمعنی شرط و گرو باشد که دو کس با هم
بندند و بضم و اسمی و غیره از رشیدی و برهان و لغات ترکی و در مصطلحات نوشته گرو که با هم بندند و از ادا یا دو تراز فراموش نیز گویند جنگ بالفتح و کاف فارسی بلفظ کردن و
آوردن و پیوستن و افتادن و داشتن مستعمل میشود از بهار عجم و جنگ بالضم با میم بزرگ که در ان قسم اشعار و غیره منتج باشد از برهان جنگ بضم اول و فتح بای موحده جست که در
دنیا کردن از برهان جنگلی یا بیک مع انیست بصورت آدمی که پیدا دارد از بهار عجم جنبش اول کنایه از حرکت فلک یا حرکت سیارات از برج حمل یا حرکت قلم قضا از بهار عجم و سراج جندل
بالفتح بروزن صندل بمعنی سنگ بزرگ از شرح نصاب و لطائف جنان بفتح بروزن سحاب بمعنی دل و بکسر جیم جمع جنت که بمعنی بهشت است از کشف و قاموس منتخب جن بضم
سپر و بالکسر پری و این اسم جنس است یا بیان ست که بر واحد و کثیر اطلاق میتوان کرد چنانچه انسان از شرح نصاب و لطائف جنین بالفتح بروزن فعیل بچه که در شکم مادر باشد از منتخب و کشف
جنه بالکسر و تشدید نون پری از منتخب و جنه بالضم و تشدید نون بمعنی سپر فراغ از شرح نصاب جنابه بضم اول و حرف چهارم بای موحده دو کودک که بیک حمل متولد شوند بعربی توامان
گویند و مجاز بمعنی دوگان ... و غیره جنازه بالفتح و الکسر تابوت مرده از منتخب و صراح و بهار عجم جنی بالکسر و تشدید نون مکسور جن واحد و جن اسم جنس ست پریانرا و جن مشتق از جن است
که بمعنی پوشیده شدن باشد چون پری صفت اختفا و پوشیدگی دارد او را جنی گفتند و کسانیکه جمع جن اجنه گویند بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون غلط است چرا که اجنه جمع جنین است جنین بچه را
گویند که در شکم باشد و جنی بفتح اول و کسر نون و یای مشدد میوه را گویند که از درخت چیده شود در شرح نصاب مولانا یوسف بن ... جنگ زرگری جنگ بمصلحت و جنگ ساخته که بدان
کینه باشد برای فریب دادن شخص دیگر از رشیدی و چهار شربت و برهان و سراج و مصطلحات جنون دوری بفتح دال مهمله نوعی از جنون که در ایام بهار بعضی جوانان را ظاهر شود از بهار عجم
جنس عالی باصطلاح منطق آنکه فوق جمیع اجناس باشد چنانچه جوهر که فوق جسم مطلق است و جسم مطلق فوق جسم نامی و جسم نامی فوق حیوان است و حیوان فوق ... انسان است انسان را
نوع سافل گویند فصل جیم مع واو جوزبویا بمعنی جائفل جوزا بالفتح نام برجیست از بروج آسمان و در اصل لغت جوزا بمعنی گوسپند سیاه که میان وی سپید باشد چون همچنین گوسپند در میان
گله گوسپندان سیاه مطلق بغایت اظهر و نمودار باشد همچنین برج مذکور نیز نسبت دیگر بروج کواکب روشنی دارد و در میان همه بروج ممتاز است لهذا باین اسم مسمی کردند و صورتش شکل
دو کودک برهنه ست که پهلو بهم دیگر در آمده اند و سوای آن جوزا نام صورتی دیگر ست از صور جنوبی بصورت مرد قائم بر کرسی منطقه بسته و شمشیری حمائل انداخته و بدست عصائی
بالای سر گرفته و دست چپ آستین کشیده و بدین معنی خواجه حافظ فرماید مصرعه جوزا سحر نهاد حمائل برابرم + از منتخب و شرح نصاب و حنبی شرح ست بانی جوی بالفتح اول و در آخر
الف مقصوره بصورت یاست بروزن نوا بمعنی سوزش دل از عشق و محبت از منتخب و کشف جورب بالفتح موزه و آنچه پا برا بپوشد از کشف جواب بالفتح پاسخ و باصطلاح بمعنی مقابل
بالفتح جیم و سکون واو و الف ممدوده آبی که جو در ان جوشانیده به بیماران هند و از آن آش جو نیز گویند بفتح اول و ثانی و سکون سوم و کسر بای موحده ... رنگ باین معنی در اصل ...
بود و جمع جا بای تحتانی بجهت تخفیف حذف کرده از منتخب جوع الکلب علتیست که هر چند خورد سیر نشود و اشتداد اشتهای طعام و هر چه ماکولات همچنان باشد و این مرض را شهوت کلبی نیز گویند
جواذب بالفتح اول و کسر ذال معجمه جمع جاذبه که بمعنی کشنده است و بمعنی کشش مستعمل میشود و بضم اول ... از شکر ریخ و گوشت ... از منتخب جودت بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی
هر چیز و ... رفتاری اسپ از منتخب و کشف و شرح نصاب جوارح بالفتح اول و کسر رای مهمله و بعده حای مهمله بمعنی دست و پا و زبان و دیگر اعضای آدمی و جانوران شکاری از منتخب و کنز جود
بالفتح نیکو و چیزهای نیک و باران بسیار و بالضم بخشش و سخاوت و نام دهی ست از شرح نصاب و منتخب و لطائف و در قرآن ... جوهر فرد جزو لا یتجزی که نزد بعضی متکلمین
قابل قسمت نیست بهیچ وجه نباشد مگر نزد حکما قابل قسمت است و نزد شعرا کنایه از دهان معشوق جواد بالفتح اول و تخفیف واو بمعنی بسیار جود کننده و یکی از اسمای صفات حق تعالی است و بمعنی
اسپ تیز رفتار برای هر سه معنی مذکور به تخفیف واو است و تشدید واو خطاست از منتخب و قاموس و کنز السعادت و صراح و موید و کنز و لطائف جوع البقر مرضیست که جمیع اعضا را
حالت گرسنگی طاری شود با وجود سیری معده جوی شیر ... شیرین معشوقه ... گوسپندانش چهار گروه ... پرستاران ... شیرین ... فرهاد ...
شیرین ... گوسپندان ... جوزهر بفتح اول و فتح زای معجمه ...
... و آن ... اجزای فلک ... اجزای دیگر ... نقطه تقاطع حامل و ممثل

ست و مجازاً بمعنی تیز نیز آمده از برهان و مؤید و غیر آن جوار بالکسر و بالضم نیز بمعنی همسایگی و بفتح چنانکه مشهور ست از صراح و منتخب و قاموس و کشف و مدار و کنز جوهر معرب گوهرست
بمعنی سنگ قیمتی و اصل هر شیء و خلاصه آن و باصطلاح چیزی که بذات خود قائم باشد و این جمع بر ضد عرض ست و عرض آنرا گویند که بذات خود قائم نباشد بلکه قیام عرض بسبب
جوهر باشد چنانکه لوح و نقش پس لوح جوهر ست و نقش عرض و جامه و رنگ جامه جوهرست و رنگ عرض و خان آرزو در سراج نوشته که جوهر معرب گهر ست بمعنی موج آهن و موج چوب
و استخوان و این اطلاق فارسیان عربی دان ست و الا در عربی باین معنی یافته نشد جوذر بالفتح و ذال معجمه بکسر معرب گوذره بمعنی بچه گاو دشتی از منتخب و رساله معربات جودر بفتح اول
و فتح دال مهمله گیاهیست که میان زراعت گندم جو میروید دانه آن باریک باشد از برهان جور بالفتح میل کردن از راستی و ستم کردن از منتخب و باصطلاح فارسیان نام خطیست که بر کناره جام
میلوسان و لایت میباشد چنانکه در برهان و مجازاً بمعنی جام و پر و مالامال جوز بالفتح معرب گوز که بالفتح کاف فارسی ست بمعنی وسط چیزی و بمعنی گردکان که بهندی اخروٹ گویند و بعضی ثمر
درخت مدور باشد چنانچه جوز هندی بمعنی نارجیل جواز بضم اول و آخر زای معجمه معصره و آن آلتی ست چوبی که بدان روغن از کنجد و عرق از نیشکر گیرند و بهندی کولو گویند از برهان و کشف و مدار جهانگیری
و مؤید و رشیدی و سروری و بفتح اول در عربی گذر و گذشتن و روا شدن و روانی از منتخب و صراح جوائز عطایا و انعامات و تحفهای جوشش بالفتح زره و جوشیدن و یک و شور بیان دل و بالضم و
بالفتح سینه و پنهان از منتخب و صراح و بالضم در فارسی بمعنی حلقه و جوشیدن و یک و شورش دل از برهان و هر دو معنی آخیر بتفاوت فتح و ضم و توافق سامین ست و در بهار عجم نوشته که جوشش ترجمه غلیان
زدن و گرم کردن و گرفتن و برخاستن و دمیدن و بلند شدن و افتادن و نهادن و نجیدن و آمدن متعلق ست جوارش بضم اول و کسر رای مهمله دوای مرکب که خوش مزه و هاضم باشد بخلاف معجون که
دران خوش بودن مزه قید نیست و کسانیکه بفتح جیم و فتح رای مهمله گویند خطاست چراکه معرب گوارش ست از بحر الجواهر جوع بالضم گرسنگی از منتخب جوامع جمع جامعه و مجازاً بمعنی
تمام و همه جواهر تسعه گاهی مراد از نه فلک باشد و گاهی عبارت از نه جوهر باشد که بهندی نورتن گویند و آنها این ست لعل و مروارید و الماس و زمرد و یاقوت و فیروزه و مرجان
و نیلم و گومید و بعضی بجای عقیق لهسنیا اشمارند و سوای اینها چند جواهر دیگر نیز اند جوف بالفتح شکم و اندرون هر چیز و جای خالی که در میان چیزی باشد و بالضم نوعی از ماهی از منتخب و کشف جوالق
بضم جیم و کسر لام معرب گوال که بمعنی جوال ست بلکه جوال هم معرب گوال است از رساله معربات و رشیدی جوزق بفتح جیم و فتح زای معجمه غوزه پنبه قبل از شگفتن و مانند آن
معرب گوزه و دهی ست بهرات از منتخب جوق بالضم و واو معروف بمعنی فوج و گروه مردم و گروه مرغان و گروه جن و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شده و در فرهنگ فخر
قواس و شیرخانی بواو مجهول نوشته و در منتخب و بهار عجم و کشف بالفتح ظاهراً صورت فتح معرب ست چراکه در منتخب لفظ ترکی و فارسی بی تعریب نیاید و لفظیکه در و جیم و قاف باشد در کلام عرب
نیاید مگر آنکه معرب باشد و در مصطلحات نوشته که جوق بالضم بمعنی گروه در اصل لفظ ترکیست بجیم فارسی بمعنی چوبیکه بر گردن گاو گردون و قلبه و چرخ بندند جوسق بفتح اول سین مهمله مفتوح
معرب کوشک از رساله معربات و سروری و برهان جوسنگ مقدار جو از الطائف جوال بضم اول و چیزیست که دران غله پر کرده بر خر و یابو نهند و بمعنی دلق و نوعی از پارچه درشت که
درویشان پوشند نیز آمده از مدار و جهانگیری و مؤید و بهار عجم و کشف و بعضی جوال را بمعنی رسن جسم نوشته شعر نظامی سند آورده اند بیت هم از بهر مردی هم از بهر مال ← بگو تا شتم تا جان
بود در جوال ← و ظاهر این مجازست و لفظ جوال معرب گوال ست و بفتح اول در عربی بمعنی گرد برگردیدن از منتخب جوال جمع فعال بتشدید عین بمعنی تحمل جاشتر و حمال گویند که سوای نه فرشته و
فلک همه عالم بحکم حق تعالی محل جاشتر آفریده است جوهر اول کنایه از جبرئیل علیه السلام یا قلم یا نور محمدی صلعم یا آدم علیه السلام و نزد حکما کنایه از عقل اول جوزماثل ترهست جولاهه و مطبوع بیابان
جو گندم ریش که سیاه و سفید باشد از مصطلحات جوامع الکلم بفتح کاف و کسر لام چند احادیث اند که هر یکی از آنها با وجود اختصار الفاظ و عبارت مطالب بسیار مشتمل ست جوعان
بالفتح گرسنه از منتخب جون بالفتح نام رود جمنا جوزن بالفتح بمعنی ساحر و جادو گرچراکه معمول ساحران ست که بر جو افسون خوانده می زنند از فرهنگ سکندری
و برهان و سراج جوستان بالضم بواو مجهول بمعنی بیابان هموار و این لفظ ترکیست صحیح بجیم فارسی بر اصطلاح مصطلحی در ینجا نوشته شد از لغات ترکی
و برهان و رشیدی جوشن بالفتح و شین معجمه مفتوح و نون بمعنی سینه و زره و نوعی از لباس جنگ که غیر زره ست چه در زره تمام حلقه باشند
و جوشن مرکب از حلقه ها و پارچهای آهن باشد از برهان و بهار عجم مگر در بهار عجم بالضم با جیم و بواو مجهول نوشته و در سراج نوشته که جوشن مرکب ست از
جوش و کلمه شن که برای نسبت باشد و لفظ جوشن بمعنی حلقه بفتح و ضم اول هر دو درست و این عالم ست و شش کبیر مرکب از بمعنی سخ و شن ... عالم

فاتیش و بر دوش یک شین مناسبت اشباع و دوشین صحت کرده‌اند جولان بفتح اول و ثانی و ثالث مُرد در فارسی بسکون واو مستعمل بمعنی دویدن و دواندن اسپ و گردشتن
بالفارسی متعدی و دوانیدن و گردیدن مستعمل بالضم بمعنی زنجیری که در پای مجرمان و گنهکاران اندازند بهار عجم و کنز و منتخب و تاج المصادر و فرهنگ حسینی جوز گسستن نوعی از فال زدن است جو
بالفتح و تشدید واو بمعنی فرق که در میان زمین و آسمان است بمعنی باد و نیز آمده مناسبت آنکه باد را موضع همین است جواهر دار و نوعی از سرمه که بدان جواهرات حل کنند بغایت
مقوی بصر است جوده بالفتح نیکی و نیک شدن منحوبی و بالضم دویدن نیک رفتن اسپ از منتخب و شرح و کشف اگرچه مکرر تبادی مده و نوشتن حاجت نبود و گم پاس خاطر بمعنی کسان
بجای چنین کرد جونه بالضم واو معروف و نون بمعنی عطردان طبله عطار از منتخب و شرح نصاب جوبه دو رباس نیز و شاخه جوله بالفتح و لام مفتوح و های ملفوظ نساج و عنکبوت
و عنکبوت از رشیدی و غیره جولیده بالضم بمعنی ژولیده و پریشان جواهر مجرده معقول عشره و آن نزد حکما ده فرشته‌اند جوش بیره بیای موحده و یای معروف و رای مهمله
مناسبت که آزار و علم سازند تمیم و دان نیز در اصطلاحات جوان سنگ دیده بمعنی بهادر ریاضت کشیده از اصطلاحات جواله بالفتح و تشدید واو چیزی که بسیار گردنده باشد و شبه آن
آنرا گویند که چوبی دراز گرفته بهر دو سر آن مشعل افروخته بسرعت تمام آنرا گرداگرد سر و پهلو خود بگردانند جودی بالضم نام کوهی که کشتی نوح علیه السلام بوقت نزول طوفان بران قرار
گرفته بود از سروری جوفی بالضم نوعی از ماهی از کشف جولقی بالفتح و لام مفتوح و کسر قاف بمعنی ژنده پوش و قلندر پشمینه پوش از برهان جوحی بالضم و حای مهمله مسخره تام مسخره
که بغایت ظریف بود از اصطلاحات جوهری طائفه‌ایست که حق تعالی را جوهر میگویند و طول و عرض و عمق او ثابت میکنند و نام شاعری جوهر ثانی عقل دوم از عقول عشره
جوارمی بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی کنیزان و دختران و کشتیهای دریا و چیزهای جاری شوند جمع جاریه از کشف و غیر آن جوان و جوانی هر دو بالضم از لشکرستان و مدار و بهار عجم
بفتح نوشته جوز هندی بمعنی مغز نارجیل جوز خراسانی اخروت جوزی بالفتح منسوب بجوز که نام قریه‌ایست منسوب بآن عالم ثک محدث جولانی سپ پیاله شراب از اصطلاحات و بهار عجم
فصل جیم مع ها جهل مرکب اعتقاد داشتن بر ماهیت چیزی بطوریکه دانستن او بخلاف ماهیت آن چیز باشد از بحر الجواهر چنانچه کسی پارچه از زر مانقره داند و جهل بسیط
ندانستن حقیقت چیز را مطلقا چنانچه ندانستن مردم این دیار آن چیز را که از آن نبات سرخ رنگ سرخ دهند جهالت بفتح نه بکسر از کشف و مراح جهت بکسر اول و فتح ثانی
بمعنی طرف و جانب و بمعنی برای و سبب نیز مستعمل طبول در شرح دیوان حافظ نوشته هرگاه که لفظ جهت مراد ف طرف و جانب باشد تبادی هدایه نویسند و هرگاه لفظ جهت مرادف
کلمه برای و سبب باشد تا گردد مرقوم نمایند جهد بالضم و بالفتح بمعنی طاقت و کوشش و بالفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و سروری و ترجمه مقامات حریری و لطائف و در کنز بفتح بمعنی
و بالضم طاقت جهد جهید بفتح هر دو جیم کوشش بسیار کوشش کرده شده جهاد بالکسر اول با کفار کارزار کردن از منتخب جهر بالفتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن و خواندن از منتخب و کنز
جهار بکسر آشکارا شدن از منتخب جهاد اکبر ریاضت فقر و نفس کشی و نه جهاد اصغر باصطلاح صوفیان جنگ کردن با کافران جهیز بکسر تین و یای مجهول و زای معجمه اجهاز بمعنی
سازنگی اسباب و رخت عیالی دختر و مرده و ز رفتار از لطائف و بهار عجم و اصطلاحات جهاز بفتح کشتی بزرگ و فرج و پالان شتر و بکسر اسباب عروس و اسباب میت و مسافر از صراح و
منتخب و بحر الجواهر جهد المقل بضم میم و کسر قاف کوشش درویش و سعی اندک از لطائف جهل بالفتح نادانی و نادانستن و بالکسر خلاصه‌ایست از صراح و کشف و منتخب جهبل
بفتح سخت نادان از منتخب جهنم بفتح نون مشدده نه بضم آن بمعنی چاه عمیق و نام دوزخ از منتخب و غیاث و کشف و مدار جهانیدن بکسر اول معروف است جهان بجیم عجمی جهان
بمعنی عالم نیز بجیم عجمی است چون دنیا پایدار نیست تهانست گویا که جهنده است از کشف و لطائف و خیابان و بهار عجم و موید بفتح و کسر بمعنی روزگار بعضی گویند که جهان در اصل گیهان
بود مخفف کاهان مرکب از کاه بمعنی وقت و الف و نون نسبت چون حوادث ارضی را با وقات شاز منه تعلق تمامست لهذا بهمین تسمیه آن حرف اول گیمان ایسم بدل کرده جهان گفتند و خواه
پار پاره ندیکه جهودان و دوشی از مد و آن عبادت کنند از لطائف جهلد بفتح اول و دوم و سوم جمع جهالت جهود بفتح جیم و ضم های مشخص از قوم جهود که کفار موسائی هستند و این معرب یهود است
حرف یا در ین لفظ برای وحدت بدون یای جمع است فصل جیم عربی مع یای تحتانی جیب بالفتح گریبان پیرهن
و سینه و دل از منتخب و بمعنی کیسه که زیر گریبان سیدوختند حالا بر کیسه دامن اطلاق کنند و این مجاز در مجاز است چنانکه فیشیه بمعنی مادشه
گفتن و باصطلاح علم هیئت و هندسه جیب عبارت است از نصف وتر مقابل نصف قوس و صورتش این است



جیاب بالکسر جمع جیب خلاف القیاس زیرا که اصل بالفتح را که اجوف یائی باشد جمع بر وزن فعال نمی آید جیّد بالفتح و یای مشدد مکسور بمعنی عیب سره و نیکو و بکسر اول و سکون
ثانی بمعنی گردن و معرق از منتخب جیاد بکسر اول و تخفیف یا جمع جید که بمعنی سره و نیک است و بمعنی اسپان تیز رفتار و نیکو و جمع جواد است که بمعنی اسپ تیز رفتار باشد و بمعنی
گردنها نیز و جمع جیدست بر وزن عیده که بمعنی گردن باشد جیش بالفتح لشکر و جوشیدن دیگ و شه سیلان از صراح و کنز جیوش بضمتین لشکرها جمع جیش از منتخب جیف بکسر
اول و فتح دوم جمع جیفه که بمعنی حیوان مرده بوگرفته است از صراح جیپال بالفتح نام یکی از راجهای هند که سلطان محمود بر وی غالب آمد و گاهی بمعنی مطلق پادشاه استعمال کنند جیتل
بالکسر و یای معروف و فتح تای فوقانی نوعی از سیم مسکوک و این لفظ هندیست بعضی نوشته که بمعنی دام است که بیست و پنجم حصه [illegible] باشد جیم [illegible] حرف تای فوقانی و زای عربی و فارسی
بشین معجمه و بکاف فارسی بدل شود و جیم فارسی در تعریب بصاد مهمله بدل شود و بشین معجمه در فارسی بیای تحتانی چون موچانه و موبایه بمعنی [illegible] و گاهی با هم آید چون لغت پنج
بمعنی لب جیحون بالفتح رودیست میان خراسان و ماوراءالنهر نزدیک بلخ از منتخب و کنز جیران بالکسر همسایگان جمع جار است که بمعنی همسایه باشد از کنز جیلان بالکسر نام ملکیست [illegible]
نزدیک بغداد و آنرا جیل نیز گویند کذا فی المنتخب جیوه بالکسر و یای معروف بمعنی سیماب از برهان و لطائف جیغه بیای معروف و غین معجمه زیوریست مرصع که آنرا بر سر دستار زنند از چراغ [illegible]
جیغه جیغه چیزی میسازند که با سوده طلق یعنی ابرک که آنرا ابرق نیز گویند آمیخته زنان ولایت بر پیشانی و ابرو چسپانند مثل [illegible] چنانچه جلال اسیر گوید فرد کرده جیغه جیغه ابرو [illegible]
داده عرض [illegible] از چراغ هدایت جیفه بالکسر حیوان مردار بوگرفته از منتخب لطائف و کنز جیره بر وزن تیره طعام راتبه از چراغ هدایت جیبه بالکسر و یای مجهول و بای
موحده بمعنی بکتر و این لفظ ترکیست از لغات ترکی و در بهار عجم نوشته که جیبه بالفتح در ترکی زره را گویند جیجی بالفتح نام پرگنه از ملک صفاهان از شرح خاقانی

باب جیم فارسی

فصل جیم فارسی مع الف چاروا بمعنی چارپایه از برهان چارضرب نوعی از اشغال صوفیان و نوعی از نوازش ساز که بهندی چوتالا گویند و در مصطلحات نوشته که
چارضرب کنایه از تراشیدن موی ریش و بروت و ابرو که بعضی قلندران کنند چار مذهب حنفی شافعی مالکی حنبلی چارقب نوعی از لباس امرا و این لفظ ترکیست
چار اسباب علل اربعه یعنی علت مادی و علت فاعلی و علت صوری و علت غائی چارم اصطرلاب کنایه از قرآن مجید زیرا که کتاب چهارم است بعد از توریت و انجیل و زبور
چاشت یک پهر روز بر آمده و طعام آن وقت را نیز گویند از برهان چارده روایت مراد از چارده روایت شاگردان هفت امام قرائت است چرا که هر امام را دو دو شاگرد [illegible]
چاچ بهر دو جیم فارسی نام شهریست از توران که تاشکند شهرت دارد و کمان خوب از آنجا آرند و شاش معرب همین است از بهار عجم و سراج چار میخ نوعی از تعذیب که مجرم را
بچهار میخ دست و پا بندند از برهان چار شاخ نوعی از تعذیب لطائف چار [illegible] از سراج چاغر این لفظ بجیم عربی صحیح باشد بمعنی چینه دانه مرغان که بعربی حوصله
گویند چار تکبیر کنایه از ترک خیر است چه این کنایه است از نماز جنازه چرا که در نماز جنازه فقط تکبیر میباشد چار مغز تخم درختیست از قسم میوه بفارسی گردگان و بهندی اکهروت گویند
از برهان و سروری چار نفس نفس اماره و نفس لوامه و نفس ملهمه و نفس مطمئنه چاوش بشین معجمه بر وزن طاوس لفظ ترکیست بمعنی نقیب لشکر و قافله و این در اصل بدو واو است
واو اول را بهمزه بدل کرده اند و بر وزن [illegible] نیز آمده از برهان و غیره چالش بکسر لام بمعنی حمله جنگ از برهان چالیش [illegible] از لطائف چاش [illegible]
[illegible] بمعنی خرمن [illegible] پاک کردن از برهان و لغات ترکی چار بالش مسند از برهان چار عرض بعضی نوشته اند که [illegible] بمعنی انسانیت [illegible] مرتبه چهارم است از جسم مطلق
و جسم نامی و حیوان چامغ بفتح میم و غین معجمه [illegible] از لطائف چاق ترکیست بمعنی سطبر و قوی و بمعنی چست و تندرست و توانا از برهان و چراغ هدایت و [illegible]
ترکی چارق بضم رای مهمله [illegible] از لطائف و سراج و مصطلحات چار طاق نوعی از خیمه چهار گوشه که بهندی راوتی گویند از رشیدی و سروری
و لطائف و برهان و سراج چابک بضم بای موحده چست و چالاک جلد و تازیانه از برهان و بهار عجم و سراج و سروری چالیک بیای معروف و کاف عربی نام [illegible]
[illegible] که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان چار برگ نام گلیست [illegible] چار دانگ کنایه از چیزی که نسبت امثال خود دو چند باشد چه دینار شش دانگ میباشد و دانگ
ششم حصه دینار است پس چار دانگ نسبت دو دانگ دو چند میباشد و لفظ چار دانگ گاهی صفت هندوستان واقع میگردد و بنابر آنست که چون عرض و طول هندوستان [illegible]

[illegible] عالم [illegible] آبادی و تحصیل زر هندوستان نسبت تحصیل [illegible] عالم [illegible]

[illegible] چهار اقلیم [illegible] ربع مسکون [illegible] فصل های سال [illegible] **چار چال** [illegible] باشند و

[illegible] **چار سندل** [illegible] شریعت طریقت معرفت حقیقت **چار مرغ خلیل**

[illegible] خلیل [illegible] حق تعالی گوشت هر یک [illegible] چهار [illegible] بر سر کوهی نهاد [illegible] آمدند [illegible]

[illegible] ظاهری یعنی [illegible] ترک کن **چار خم** بفتح خای معجمه [illegible] از [illegible]

[illegible] از مصطلحات [illegible] **چامیدن** [illegible] از برهان **چامین** [illegible] از برهان **چا و یدن** [illegible]

[illegible] **چا کملان** [illegible] عربی مرکبست [illegible] **چار تکبیر زدن**

[illegible] نماز جنازه [illegible] چهار تکبیر [illegible] از برهان **چار طاق افگندن** [illegible] **چار زبان** کنایه [illegible]

چار سیخ شدن [illegible] **چار خوان** [illegible] **چار جوی** بهشت [illegible] نیل و فرات و دجله و جیحون [illegible] **چار طوفان**

[illegible] علیه السلام [illegible] طوفان آتش [illegible] قوم لوط علیه السلام و طوفان خاک [illegible] قوم صالح علیه السلام [illegible] نوشته که چار طوفان [illegible]

[illegible] **چار ارکان** [illegible] از کان [illegible]

[illegible] **چار ارکان** [illegible] **چاره کن** [illegible] **چاه نسا** [illegible] **چاه** [illegible] ستاره [illegible]

[illegible] **چار سو بازار** [illegible]

[illegible] **چهار گاه** [illegible] **چار آینه** [illegible] جنگ [illegible]

[illegible] **چار شانه** [illegible] **چاقند** [illegible]

[illegible] **چار مور** [illegible] **چار پاره** [illegible] **چار گامه** [illegible]

چاره [illegible] **چاشنی** [illegible]

[illegible] **چار جوی بهشتی** [illegible]

[illegible] **چاپلوسی** [illegible] **چای** [illegible] **چا پکی**

[illegible] **چاچای** [illegible] **چار بیتی** [illegible]

فصل جیم فارسی مع بای فارسی چپ [illegible]

[illegible] **چپ و راست** [illegible] **چپ فتن** [illegible] **چپ دن** [illegible]

[illegible] **چپاتی** [illegible]

فصل جیم فارسی مع تای فوقانی چتر زدن [illegible]

فصل جیم فارسی مع جیم [illegible] **چچیدن** [illegible]

فصل جیم فارسی مع حای مهمله چح چح [illegible] **قبا** [illegible] اطلس [illegible]

چه [illegible] استفهام [illegible]

و دیگر محققان بکسر اول تحقیق کرده و نوشته اند و سراج الدین علیخان آرزو در چراغ هدایت و خیابان نوشته که لفظ چار موافق قاعده کلیه نیست مگر چون چهار رسید و همچنین چهارم

و لهجه دیگر آن و زبان قوم مخصوص است پس بالیقین معنی بفتح هم غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس و محاوره بعض مردم است و در سراج نوشته که چار بکسر اول بمعنی برای چه لهجه عوام باشد و لهجه دیگر

بفتح اول و قیاس مع کاف مطابق استعمال است چرخاب گرداب از مصطلحات چرخ بالفتح چیزی که گرد و مدور و گردان باشد و آلتی ست که کلالان ازان ظروف گلی سازند

و دولاب که بدان آب بر آرند و کنند و بمعنی سمان و دور و همین قبا و غیره و نوعی از جامه ابریشمی و بعضی گویند که نوعی از اطلس که از اطلس هم بهتر باشد مانند بمعنی قسمی پارچه آمده و گروهی بر این

گرفته اند و پیر زن و بمعنی کمان حلقه و نام دهانه که بر بالای شرح قران السعدین و سراج و لطائف چرخ بیدان دار داری و دایر از مصطلحات چرخ آخیز کسیکه روزگار برباد و نعمت گذارد و بمعنی فراخ

و جهه معاش از مصطلحات و فرح نامه چرغ بالفتح و در آخر زای معجمه نام طایر گوشت آن حلال است از برهان سراج چرخ انداز کمان دار که تیر انداز باشد از برهان و رشیدی چراغ به روز

عبارت از چراغ بی فروغ و هم کنایه از آفتاب از مصطلحات چرکس بفتح اول و فتح کاف عربی در ترکی معروف است لکن چراغ صاحب مدار بکسر نوشته و در مدار و برهان بفتح تحقیق نموده و صاحب

بهار عجم نوشته که برای چراغ اسم و صفت لفظ افروختن و برکردن و گرفتن و روشن کردن و در باب اطفاء چراغ لفظ نشاندن و کشتن و خاموش کردن و گل کردن مستعمل و لفظ چراغ

بفتح اول بمعنی چریدن نیز آمده به زیادت غین معجمه چرغ بالفتح و غین معجمه طایر شکاریست نوعی از شکره از مؤید و برهان و سراج چرخ فلک عبارت از عرش چرک بالکسر ریم که از

زخم بر آید و بهندی از اسپ گویند و بمعنی چیزی تیره که بر بدن و جامه پدید آید و بهندی میل گویند و کثافت آهن و غیره که در آتش جدا شود از برهان چرپ بالفتح رباعی مدور مفتوح

بمعنی چربی نقاشان و بمعنی نان تنگ که بر روغن بریان کنند بهندی پوری گویند و بمعنی سر شیر که بهندی ملائی گویند و بضم بمعنی روغن و خوشامد و بمعنی طنز و مسخره و بمعنی حیلت و بمعنی چیستان

که بعربی لغز گویند و بهندی پهیلی نامند از لطائف چراغ از چشم پریدن کنایه از صدمه شدید بدماغ رسیدن چنین حال در شب مثل المعدبری متخیل میگردد چراغ عادت

نوعی از تعذیب که بر سر گنهکاران را چند جا زخم زده بهر زخم یک فتیله افروخته میگذارند از مصطلحات چربیدن غالب آمدن و زیاده آمدن چرخ کمان بمعنی ملقه کمان حلقه دار

بالفتح بمعنی کیسه از لطائف چرخکی زدن چرخ زدن و رقص کردن کشتی گیران در مقام غالب آمدن بر حریف از مصطلحات چرازن بفتح اول بمعنی چرنده چراغواره قندیل و چراغدان

چرمه بالفتح کاغذ باریک که بر چیزی کرده یا پوست آهو که نقاشان بر تصویر و نقش دیگر نهاده نقل آن بردارند از چراغ هدایت و برهان و لطائف چرده بالفتح بمعنی رنگ گر این لفظ با لفظ

سیاه مستعمل میشود از مؤید و برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری رنگ پوست روی آدمی و بجیم عربی خطاست چرزه بالفتح و حرف ثالث زای معجمه بمعنی پوست آدمی و حیوان از برهان

و گفته چرته بمعنی رنگ و پوست آدمی از رشیدی و رساله عبدالواسع و برهان ضبط حرکت اول کسی نکرده غالباً بالفتح باشد چرد و چرخی جنبلی در جامه ابریشمی از کشف چراغ آسمان

برق از مصطلحات چرخکی بالفتح و یای معروف چرخ زدن و رقص کردن کشتی گیران بوقت غالب آمدن بر حریف و بعضی گویند که نام دریست که چرخ زنان بعمل آید چرخچی فوج اول از مصطلحات

فصل جیم فارسی مع سین مهمله چسته خوار کسیکه طعام مرغوب تلاش روزگار شود چرا که چسته چیزی خوردنی ست از مصطلحات چسپ بالضم گونه بهمعنی از مصطلحات

چسته بالفتح و سین و فوقانی چیزی که از پوست تنگ نمک و از برهان و بالضم شیرزن گوسفند و غیره و آن معده ایست از هر دو معده حیوان سیره خوار از سراج و رشیدی چسک بالفتح بمعنی کفل و سرین در آن جمع آید

فصل جیم فارسی مع شین معجمه چشمبند اشت توقع و امید چشداشت بالکسر مرادف چشم زد بفتح زای معجمه و دال بمعنی طرفة العین که بهندی پلک گویند و بمعنی نظاره کردن از چشم

چشم زخم زدن و بمعنی بد رسیدن چشم بند افسون خواب بندی از چراغ هدایت چشم شور چشم بد که زود اثر کند از مصطلحات چشمه خضر چشمه آب حیات چشمه نیشاپور نگینهای

نام شهریست از مصطلحات که در آن چشمه از الماس و دیگر جواهرات مرصع ساخته اند که درخشندگی آن نظر ست از شرح قصاید عرفی و در مصطلحات نوشته که چشمه نیشاپور چشمه مشهور ست و نام

بدستکاری هنروران در زمین آن سنگ تراشیده و انجنان صفا دارد که نظر بران نمی ایستد چشم خروس دانه باشد سرخ رنگ و سرش سیاه که بهندی گنجی گویند از رشیدی و جهانگیری

و سراج و برهان چشس بالفتح مخفف چشیدن از برهان چشم چراغ کنایه از بینائی و سرمایه بصارت چشم زاغ بی حیا از مصطلحات چشمک اشاره به چشم چشم بلبل

برهان و غیره چشم بلبل نوعی از قماش که از ابلیل چشم گویند از چراغ هدایت چشم معروف کنایه از قبول مسئول و بمعنی امید و توقع و بمعنی چشم زخم و دانه سیاه که از جای رو

از مصطلحات چراغ هدایت چشم نرم آزار رسانید که از نظر بکسی رسد از سراج و برهان چشم رسیدن از نظر بد رسیدن از برهان چشم سیاه کردن حسد کردن و غیبت کردن

سه جای بلند بهر تماشا هان غرض رستان برتل سبز جرح برای فرس چراتماشا در کتب دیگر نوشته ام کاین لفظ عربیست بمعنی باهم رفتن به بهره دیدن مستعمل ست چنانکه لفظ

وطمع داشتن و روشن کردن چشم چپه از رشیدی و برهان و مصطلحات چشم سرخ کردن بمعنی طمع داشتن و بمعنی عاشق شدن و بمعنی خشمگین شدن چشم سپیدان با ...
چشم را آب دادن کنایه از تماشا کردن و دیدن چیزی مرغوب است چهار شربت برهان و سراج و بهار عجم چشم آب دادن تماشا کردن از مصطلحات چشم گرم کردن
نظاره کردن و نیز کنایه از بیداری از مصطلحات چشم و رو داشتن حیا و آزرم داشتن از مصطلحات چشم بی آب داشتن بی حیا بودن از مصطلحات چشم کردن چشم زخم
رسانیدن چشم ها و یدن کنایه از تجربه بسیار از مصطلحات چشم دریده بمعنی شوخ و بی حیا از مصطلحات چشم سیاه اطلاق در تعریف چشم معشوق کنند چون نسبت
سحر و کنند مراد چشم ... بمعنی سیاه و تیره مراد دارند چشم فرنگی مراد از عینک چشم حبشی یکسر حای مهمله و تشدید سین مهمله عبارت از چشم ظاهری چشم روشنی بمعنی مبارک باد از مصطلحات

فصل جیم فارسی مع غین معجمه چغد بالضم طائر یست منحوس که کوچکتر از بوم و آن قسمیست از بوم و کنگره قطره از لطائف و تحفة السعادة و برهان چغز بالفتح
معجمه بمعنی غوک و جرا بالضم ... گویند که ... بسته شود و اندرون آن چرک جمع شده باشد از شرح نصاب و در برهان بالضم ست و بالفتح نیز چغ بالفتح چوبکی که در حضرات گردانند بهندی
... گویند و بالضم چوبکه بر گردن گاو نهند بهندی جوا نامند از برهان چغوک بفتح سرخاب از سراج اللغات و در برهان بمعنی گنجشک چغل بضمتین بمعنی غماز از لغات ترکی
چغیدن کشیدن و دم زدن از برهان چغرشته بالفتح ریسمان هر دو که پیچیده که بهندی بید با گویند از برهان چغانه بفتح و غین معجمه و نون نام سازیست و آن چوبی باشد
مانند ... فان ... که ... و اصل آن ... که در آن تعبیه کنند و اصول بدان نگاه دارند و نام پرده از موسیقی از رشیدی و مؤید و جهانگیری و سراج و مدار و کشف و برهان

فصل جیم فارسی مع فا چفت بالضم جفت ... و نیز ... چفد بالفتح چوب ... باشد مر ... که شاخهای انگور بدان بندند و آنرا بهندی ... گویند از برهان و رشیدی
و سراج و لطائف چفیدن و چفسیدن بمعنی چسپیدن از برهان چفته بالفتح بمعنی خمیده و کج و بمعنی باج و بمعنی سرگوسپند و بمعنی تهمت و برابر از لطائف ...

فصل جیم فارسی مع قاف چقاقاق ... و نیز ... آن که بدن انسان ... خورد و این الفاظ مطابق لهجه ترکانست چقماق بالفتح آهنیست که بر سنگ زنند آتش برآید بمعنی ...

فصل جیم فارسی مع کاف عربی چکمه مرجاج بفتح اول و کسر میم دوم چکمه در ترکی موزه و مرجاج مخفف میرحاج که قافله سالار حاجیان باشد و میرحاج لقب
بوده است که با ... و طول ... موزه او اکثر پاره پاره میشود و در اوطیان این مثل مقرر شد که حریف را گویند که از اینجا برو و گرنه گوشت را چکمه میرحاج کنم چکاد
بفتح اول و کاف عربی و دال مهمله بمعنی پیشانی از برهان و سراج چکپس بفتحتین و سین مهمله نشیمن باز و چرغ و باشه از سراج اللغات و در رشیدی بفتحتین چوبیکه باز و شاهین بر آن نشیند
و در برهان و جهانگیری بفتحتین و شین معجمه چکش بفتح اول و ضم کاف و شین معجمه ... است آهنگران را که بدان آهن را سکو بنید بعربی مطرقه گویند از سراج و در مصطلحات لو ...
چکش بفتح و شین معجمه نشستنگاه باز و چرغ و ... بهندی ... گویند و نیز دست افزاریست آهنگران را که آهن بدان کوبند و با معنی ترکیست چکمش بکسر اول و سکون کاف ...
و فتح لام و کسر میم و غین معجمه در ترکی ... کشیده شده چکاوک بفتح اول و چهارم و پنجم و کاف عربی مرغیست از گنجشک اندکی بزرگ خوش آواز و تاج بر سر دارد ... چندول
گویند و در جواهر الحروف نوشته که پرنده ایست از گنجشک کلانتر خوش آواز که بهندوستان آنرا جل گویند بفتح جیم عربی و بعربی قبره نامند و بخارج لفظ ... کبک نوشته و نیز
نام نوائی از موسیقی و بعضی بمعنی سرخاب که بهندی آنرا چکوی چکوا گویند گمان برده اند مناسبت لفظیکه میان چکاوک و چکو است و این خطا است از رشیدی و برهان و سراج
بالفتح کاف عربی بمعنی قباله و صد چیزی از زمین و باغ و سبغا ... و نوشته شود مشتمل ... چوبی باشد ... که خرمن کوفته باشد بدان ... مانند بمعنی برات ... مخفف چکیدن
از شرح و برهان و سروری و سراج و جهانگیری و کشف و مؤید چکل بکسرتین و کاف فارسی شهریست در ترکستان حسن خیز از برهان و سروری و مدار و رشیدی و مؤید و در جهانگیری بفتح اول
و کسر ثانیست چکیده بکسره بمعنی آن معروفست از کشف چکان بکسره بمعنی چکنده مشتق از چکیدن از مدار و کشف چکین بکسرتین و کاف عربی نوعی از ابریشم ... که از ابریشم الوان کناره ... و غیره
نقش کنند از رشیدی و مدار و برهان و کشف چکه بالفتح و کاف عربی بمعنی ترشحه یعنی آبیکه قطره قطره بچکد از لطائف و برهان چکمه بالفتح در ترکی موزه را گویند چکاپ ... چابک ... اصل ...
و جانه ... کنایه از قابلیت و استعداد از مصطلحات چکسه بالفتح و سین مهمله پاره کاغذ یا برگ درخت که در آن ... پیچیده باشد بهندی آنرا پڑیا گویند از رشیدی

فصل جیم فارسی مع لام چلیپا بفتح اول و کسر لام و یای معروف و با فارسی چوب چهار گوشه بصورت دار که نصاری حضرت عیسی علیه السلام بزعم خود بر آن دار کشیده ...

چلیپ معرب همین چلیپاست از رشیدی و برهان و مجازاً بمعنی کجدار و پر خم باشد و در کشف مسطور است که نصاری از ار قرنامی بندند و در سراج نوشته که چلیپا بالفتح بیای معروف و الف
شکلی است که باعتقاد ایشان حضرت عیسی علیه السلام را بران دار کشیده اند و ترسایان از طلا و نقره شکل آن ساخته بسبیل تبرک در گردن آویزند و احوال ایشان ...
... چلقب بالکسر و قاف مفتوح و بای موحده بمعنی چلغد چلغد بالکسر و قاف مفتوح بمعنی چلتبه چل بالفتح امر از چلیدن بمعنی رفتن و این ...
جهل که عدد ... است و بمعنی ... هندوستان ... چلی بزیادت تحتانی شهرت دارد و از ینجاست از سراج چلیدن بالفتح مصدر فارسی و هندی مشترک بمعنی رفتن و بمعنی ...
و منزل وارشدن و لایق بودن ... چلسقان بر وزن گلستان در ترکی درختی باشد چلاو بضم بمعنی ... چلغوزه بالکسر نام میوه که مغز تخم درخت ...
از جهانگیری و برهان و رشیدی و مؤید و مدار بالفتح و در سراج بالکسر درخت صنوبر چون غوزه آن بسیار است چلغوزه نام کردند و بجای آن ... نیز گویند چلپاسه بفتح ...
شبیه بجز باکه در سقف خانه باشد و هندی چهپکلی گویند از سراج و برهان چلیچی بفتحتین و سکون بای فارسی و جیم فارسی بمعنی طشتکی که در آن دست شویند و این ترکیست مردم
ازینا واقعی چلیچی گویند از انتخاب ... نوشته شده و بعضی بالکسر اول و فتح ثانی نوشته چلی بالکسر ترین بمعنی احمق و چلبلی از جهانگیری و بعضی بضم اول بمعنی نامرد ... نوشته

فصل جیم فارسی مع میم چمگردش ... از مصطلحات چماق بضم اول گرز آهنی شش پهلو و چوب دستی سطبر که سر آن گرد دارند و مجازاً بمعنی
آلت تناسل از کشف و مصطلحات و برهان و لغات ترکی و سراج چم بالفتح خرام و رفتار ... از برهان چمیدن بفتح خرامیدن و خمیدن از برهان چمان بفتح بمعنی خرامان
و برنا و اسبی ... که به سهولت کند از برهان و رشیدی و در لطائف بمعنی کرمهای بول و غائط نیز نوشته چمن در باغ مقامی خاص باشد که در آنجا انواع گلها کارند
از مدار و سراج و در رشیدی جزیره میان باغ که چهار طرف آن گلها کارند و یکی از اهل تحقیق نوشته که چمن در اصل بمعنی جای خرام و رفتار است که گرد چهار خیابان باغ سازند
بعرف آنرا روش گویند بدلیل آنکه چمن مرکب است از چم که بمعنی چمیدن و خرام باشد و نون که یکی از حروف نسبت است و آنچه در بعض مقام بمعنی خیابان باغ واقع شده
مجاز است بلحاظ مقارنت همدیگر چمین بفتح بول و غائط از برهان و لطائف چمانه بفتح نیم کدوی منقش بصورت پیاله که در آن شراب خورند و بمعنی خرامان
و یمان و چمانه بزیادت ها چنانکه روان و روانه از رشیدی و برهان و کشف چمچه بالضم لفظ ترکیست بمعنی قاشق و کفگیر کوچک چمی بمعنی معنوی که مقابل صوری باشد از برهان

فصل جیم فارسی مع نون چند عدد مجهول از سه تا نه و این لفظ گاهی برای استفهام آید و گاهی برای خبر دادن و بعد از لفظ چند صیغه جمع آوردن در متاخرین
رواج ندارد از بهار عجم و مصطلحات وغیره چنار بالفتح درختی باشد در ولایت بسیار کلان برگش بشکل پنجه انسان ... و اگر بار دو سه هزار سال رسد و بار ندارد از مؤید و
برهان و کشف و مدار و بکسر خطاست چنبر محیط دائره را گویند و بمعنی دف و حلقه و طوق و بمعنی کمند و بمعنی قید و بمعنی چرخ زدن از برهان چنگلوک بالفتح کسیکه دست و پای کج
و ناراست داشته باشد از لطائف چنگ بالفتح پنجه دست و نام سازی و هر چیزی که خمیده باشد و کسانیکه لفظ چنگ را بمعنی پنجه بضم اول خوانند خطاست از کشف و رشیدی و برهان
و جهانگیری و بهار عجم و مدار چنگال بالفتح و کاف فارسی پنجه آدمی و غیره از مؤید و بهار عجم و جهانگیری و مدار چنگل بفتح اول و ضم کاف فارسی پنجه آدمی وغیره از مؤید و برهان
و جهانگیری و مدار چنداول بالکسر و واو مضموم بمعنی ساقه فوج از لغات ترکی و فوجی را گویند که برای حفاظت پس لشکر می آید بخلاف هراول چندال بالفتح فرومایه ... بمعنی
پاسبان نیز آمده از چراغ هدایت چندان بمعنی قدر معتدبه از مدار و مصطلحات چنان بضم و بعضی بکسر گویند کلمه اشارت به بعید مگر ضمه قوی است چراکه در کلام اکثر قدما ...
متاخرین چونان بواو دیده شده و این دلالت صریح دارد که بضم اول است نه بکسر از چراغ هدایت چنین بضم اول در اصل چون این بود و واو و الف را حذف کردند بجهت تخفیف چنین ... چنانکه فردوسی
واو را سلامت داشته بیت ... چنگیز خان
بکسر اول پادشاهی بود عظیم القدر کافر مذهب ترکستان که در سنه ... ششصد و پنج ... بوجود آمده ... هولاکو خان ... بن چنگیز خان بغداد و اکثر امصار آن نواحی را در
سنه ششصد و پنجاه و شش قتل ... از نفایس الفنون و کشف و مدار چنگیز زادان از بکان ... چنبر نهاندن نیزه گردانیدن و بعضی نوشته که گرداگرد ... چناچر
بفتح هر دو جیم فارسی بمعنی ... از ... چندن بالفتح چوب ... و این مشترک باشد در هندی و فارسی و صندل معرب همین است

چنو بتشتین مخفف چون او از کشف و برهان و سراج چیذ مرده یعنی قائم مقام چیذ مرد از مصطلحات چنگی بالفتح چنگ نواز چنبر بازی کنایه از چرخ زدن و رقص کردن چیذ مرده
حلاجی یعنی هوازنه چیذ حلاج جائیکه کسی سراف زنی و خودستائی آید گویند بنیم چیذ مرده حلاجی چه از جهت چیذ منصور حلاج رازنی برآمد از مصطلحات **فصل جیم عربی**
مع واو + **چوخا** بواو معروف و خای معجمه جامه پشمین کوتاه نوعی از لباس فقراست لفظ ترکیست از رشیدی و سروری و برهان **چوبدستی و چوبدست** بمعنی عصا که
بهندی لاتهی گویند **چوگان زر** کنایه از تیغ **چوب گز** چوبیکه بدان پارچه و غیره پیمایش کنند **چوب طریق** از طرف سلاطین شخصی در بلاد معین مأمور باشد که
سرکه از اطوار ادب برگردد او را چوب کاری کند آن چوب را چوب طریق گویند از مصطلحات **چوب محصل** چوبیکه در دست محصل باشد از مصطلحات **چوب تعلیم**
چوبیکه معلم اطفال را بدان ادب کند و بمعنی چوبیکه در دست اطفال نوآموز دهند تا بر حرف گذارد و اشکال آن محفوظ دارد از مصطلحات **چوپان** بفتح اول و حرف سوم بای
فارسی گله‌بان **چوشیدن** بروزن نوشیدن بمعنی مکیدن از برهان **چوبک زن** پهره پاسبانان و معمول او آنست که چوبکی و تخته بدست گرفته شب بگردد و چوبک را
بر تخته میزند تا صدای آن دیگر پاسبانان بیدار شوند از سراج و بعضی بمعنی نقاره نوشته اند **چون** برای چند معنی آید اول چون و قتیکه بمعنی وقتیکه حافظ فرماید بیت خیال رد
تو چون بگذرد بگلشن چشم + دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم + دوم برای تشبیه که بمعنی مانند آید سوم برای شرط چهارم برای استفهام آید بمعنی چگونه و بمعنی چرا نیز آید **چوبستان**
بالضم و او غیر ملفوظ بروزن گلستان فرش ترکی دشت بی آب را گویند از برهان و لغات ترکی **چوخیدن** لغزیدن از برهان **چوگان** مخفف چولگان که مرکبست از چول بمعنی خمیده
و گان کلمه نسبت و صولجان معرب همین است چون سر چوگان خمدار باشد لهذا بدین اسم مسمی گشت از سراج **چو** بواو مجهول حرف شرطست و برای تشبیه آید و برای عطف هم آید
چوتره مسجد و چبوتره غلطست و بعضی گویند که چبوتره هندیست و چوتره فارسی از مؤید و رشیدی و برهان **چوله** نام قوم از ترک **چوگانی** اسپی که در چوگان بازی خوب دود
از مصطلحات **چوبکی** چوبدار از مصطلحات **فصل جیم فارسی مع ها** + **چها** بکسر اول بمعنی چه بسیار **چهار میخ حیات** کنایه از اربعه عناصر **چهار باد** صبا و دبور
و شمال و جنوب صبا باد مشرق سمت و دبور باد که از طرف مغرب وزد **چه مه کرد که او ته خواهد کرد** یعنی این قدر نخواهد آمد چه مه کرد یعنی چه حاصل کرد از مصطلحات
چهار تعلیم هند کنایه از تمام هند چرا که هندوستان بچهار اقلیم واقع است **چهار سر** خلفاء اربعه رضوان الله علیهم **چهره پرداز** مصور **چهره خیز** روشن و مجلا و معنا
چهار طبع گرمی و سردی و خشکی و تری **چهار دانگ** تحقیق این لفظ در بیان لفظ چهار دانگ در فصل جیم فارسی مع الف گذشت **چهره گردیدن و چهره شدن**
حریف و مقابل شدن از سراج و مؤید **چهار رکن** مناره شامی و یمانی و عراقی و حجر اسود و این هر چهار از ارکان کعبه است **چه مه کرد و ته کردن** جائی مستعمل کنند که شخصی متوجه کاری
گردد و در برکسری هم لیاقت آن کار نداشته باشد مثال پادشاه چه مه کرد که وزیر خواهد کرد از چهار شرب **چه بیژن** بکسر موحده و یای مجهول و فتح زای معجمه جائیکه بیژن نام پهلوان را افراسیاب
در آن قید کرده بود بسبب عاشق شدن بر منیژه نام دختر افراسیاب **چهل تنان** گروهی از ابدال که حق تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد **چه زهره** کنایه از محل هبوط
زهره و آن برج سنبله است **چهار تاره** نام ساز **چهارگاه** نوعی از نغمه از مدار **چهار موجه** بمعنی گرداب **چهچهه** بالفتح آواز بلبل و مثله و این حکم کلمات اصوات
دارد **چه** بحرف برای چند معنی آید اول برای استفهام چنانکه چه میکنی دوم برای تعظیم چنانکه مصرعه چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد + سوم برای تحقیر مصرعه چه باشد
زبونی خراج آدمی + مثال دیگر مصرعه من چه باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم + چهارم برای کثرت مصرعه چه شبها نشستم در این سر گم + پنجم برای تصغیر چنانکه با غچه و
طاقچه و سراچه ششم برای علت چنانکه از آنجا بر آمد چه خوف و زد و آن بود مثال دیگر درین بیت چگونه بر قدر ما اعتراض تو انکرد چه قدر ما هرچه گفته اند سند است هفتم برای تفصیل چنانکه
مصرعه جهان یکسیر چه ارواح و چه اجسام + هشتم مخفف چیز چنانکه هرچه نیاید دلبستگی را نشاید نهم برای تسویه یعنی برابر شمردن دو چیز را که با هم مغایر اند چنانکه بیت چه در دلاهمی
آید از رهزنان + چه مردان لشکر چه خیل زنان + دهم برای تسهیل چنانکه مصرعه چه غم است کور را بچندین خطر + و باید دانست که مردم ایران کسره چه را باشباع
خوانند و هندیان مجهول **چهره کشائی** بمعنی نقاشی و مصوری **چه غمستی** بمعنی چه غم بودی این کمبت از غم و است و یای تمنائی شرطیه **فصل جیم فارسی**
مع یای تحتانی + **چیره دست** بمعنی غالب سرکش **چیره بند** سیکه دستار رنگین و منقش نبندند باصطلاح هندیان لوسے که هنوز بکر باشد

چیز میز اندک و قلیل چیز لیز بهر دو کلمه و یای معروف و زای معجمتین بمعنی بضاعت مزجات از لطائف چیک چیک آواز مرغان از لطائف چیوک بمعنی آید لفظ ترکیست از سراج چینه و دانه خوصله مرغان از برهان چیلد و بالکسر و یای معروف و سکون لام و واو مجهول بمعنی انعام این لفظ ترکیست از لغات ترکی که در فارسی چلد بکسر جیم عربی و سکون لام و واو معروف و شهرت تمام دارد ظاهرا سهو است چیره بالکسر و یای معروف بمعنی غالب و شجاع از چراغ هدایت و برهان و سروری بیای مجهول چینه بالکسر دیوار از برهان و آنکه مرغان خورند چیره دستی غلبه و سرکشی چی بیای معروف لفظ ترکیست بمعنی دانه

باب حای مهمله

فصل حای مهمله مع الالف + حاشا بمعنی پناه و بمعنی بعید است و پاکی و خالی و بمعنی مگر که کلمه استثناست و نام دوائی و آن نوعی از پودینه کوهیست از مدار و کنز و کشف و برهان **حاجب** بکسر جیم و بای موحده بمعنی پرده دار و دربان چوبدار و بمعنی ابرو از لطائف و نوعی از ردیف است که قبل از قافیه واقع شود یا میان دو قافیه و هر مصرع بیت و قافیتین حائل گردد **حاتب** بکسر همزه که حرف سوم است و بای موحده گناهگار از مدار و منتخب **حالب** گیست در ران بمعنی دوشنده شیر از لطائف **حانوت** بضم نون و واو معروف و تای فوقانی بمعنی دکان از کشف و لطائف و منتخب **حارث** بکسر رای مهمله و بعده ثای مثلثه بمعنی اسد شیر درنده و بمعنی زراعت کننده و مزارع و نام ابن هشام که از صنادید عرب بود از کشف و لطائف و کنز **حانث** بکسر نون و بعده ثای مثلثه گنهگار بسبب خلاف کردن قسم از کشف و مدار **حاج** بتشدید جیم صیغه اسم فاعل بمعنی حج کننده و هم جمع حاجی بحذف یای نسبت چنانکه روم و یهود جمع رومی و یهودی مگر در فارسی بتخفیف آید از کنز و شکرستان و خیابان و منتخب **حاد** بتشدید دال مهمله تیز و تند از کنز **حافد** بکسر فا بمعنی یاری دهنده و خدمتگار و فرزند زاده و دختر زاده و داماد و پدر زن و برادر زن از کنز **حار** بتشدید رای مهمله بمعنی گرم که ضد سرد است و بمعنی گرمی کننده **حاضر** بمعنی آگاه **حافر** بکسر فا بمعنی سم اسب کنند **حاجز** جزان **حوافر** جمع آن از مدار و منتخب **حاجز** بکسر جیم و زای معجمه مانع و حائل میان دو چیز و نام شهریست در راه مکه معظمه از منتخب و صراح **حارس** بکسر را و سین مهمله بمعنی پاسبان از منتخب **حافظ** معروف و نگاهبان بمعنی مطرب و قوال از زبان عجم و چهار شربت و مصطلحات **حاق** بتشدید قاف بمعنی میان چیزی از منتخب **حاذق** بکسر ذال معجمه زیرک و دانا و استاد در کار از منتخب و صراح بدال مهمله غلط **حائک** بکسر همزه جامه باف که بهندی جولاهه گویند از لطائف و کنز **حامل** بردارنده چیزی بر خود و باصطلاح علم هیئت فلکی باشد میان هر یک فلک از افلاک شش گانه که تدویر کوکب در ثخن آن مرکوز باشد سوای افلاک شمس و شکلش در تحقیق لفظ تدویر مرقوم شد در آنجا باید جست **حامل راس الغول** شکلیست از دهم از بست و یک اشکال شمالیه که بر فلک مرتسم است بصورت مردی بر پا ایستاده و بار است بر دوش گرفته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ سر دیو خون چکان مو بمو گرفته که و گوشش بست و شش **حال** بمعنی آنکه در وی باشد از منتخب و باصطلاح فارسیان بمعنی رقص و وجد نیز نوشته اند و بمعنی گوی چوگان نیز آمده باین معنی در اصل بهال بهای هوز لفظ فارسیست بتشدید لام در عربی بمعنی فرود آینده **حائل** بکسر همزه بازدارنده و مانع شونده میان دو چیز از صراح و منتخب و کنز **حام** پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهانست از منتخب **حاتم** بکسر تای فوقانی بفتح آن نام سخی مشهور از زمریل و منتخب و بهار عجم بفتح تا و در سکندری بکسر و میر نور الله در شرح گلستان بکسر تا تصحیح نموده در شرح گلستان خان آرزو نوشته که شعرای متاخرین با خم و تم قافیه کنند و حاتم مذکور ابن عبد الله پسر سعد طائی منسوب بقبیله طی **حاتم اصم** یکی از اولیای کمل است غیر از حاتم طائی از شرح بوستان میر عبد الواسع **حازم** بکسر زای معجمه دانا و هوشیار و دوراندیش **حال گردیدن** متغیر شدن حال از مصطلحات **حال کردن** جدا کردن از مصطلحات **حال که و حال گاه** میدانی را گویند که در آن چوگان بازی کنند و حالا شاید که از تغیر لهجه قوم بود که در اصل هاله بهای هوز چه هال در فارسی بمعنی گوی است **حاسه** بتشدید سین قوتیست که دریابد چیزی را چون سامعه و باصره و لامسه وغیره حواس جمع این است **حاش لله و حاشا لله** پاکی و دوری خدای راست از کلام **حاشیه** کتاره و کنار از منتخب **حاشیه نشین** بمعنی خدمتگار و مردمان شاگرد پیشه **حاشیه قدیمه** حاشیه ایست از محقق دوانی بر شرح تجرید که از علی قوشجی است تجرید کتابیست از نصیر الدین طوسی در علم عقائد شیعه مگر شارحین و محشیان منطق و حکمت را بسیار دخل در آن داده اند و بدانکه حاشیه شرح شرح را گویند **حاره** کشت زار از شرح نصاب **حاکی** حکایت کننده از کنز **حاوی** احاطه کننده و گرد اگرد گیرنده و از همه سو بر چیزی محیط شونده از کنز **حامی** حمایت کننده و نگاهدارنده از کنز **حافی** برهنه پا از لطائف و منتخب **حاضر** مرادف ماحضر یعنی طعام موجود از مصطلحات **حالی** بیای مجهول بمعنی فی الحال و بیای معروف جلد و الحال و بمعنی کسیکه بزیور آراسته باشد و صاحب

تنگ حوصله ... بفتح اول و سکون ثانی ...

حلیه بود حاجی بتشدید جیم منسوب بحاجه و حاجه صفت ست برای موصوف محذوف که لفظ جماعت باشد و حاجه صیغهٔ مؤنث اسم فاعلست پس حاجی کسیست که منسوب
باشد بجماعهٔ حاجه بعالت الحاق یای نسبت تای تانیث از آخر حاجه ساقط شد چنانچه در عامی و مغربی و فارسیان بتخفیف جیم خوانند و بعضی توهم نموده اند که در
اصل حاجج بوده یک جیم را بیا قلب کرده اند بر اهل تتبع مخفی نخواهد بود که مثل این در صیغهٔ اسم فاعل و دیگر اسما معهود نیست اگرچه در افعال این قسم قلب آمده است

فصل حای مهمله مع بای موحده + **حبذا** بالفتح و تشدید موحده مفتوح و ذال معجمه کلمهٔ مدح ست بمعنی خوبست و بهترست **حبا** بالکسر اول بخشیدن
از کنز و منتخب و صراح **حبلی** بالضم و لام مفتوح زن آبستن از کنز **حبالی** بضم اول و فتح لام بمعنی زنان حامله این جمع حبلی ست از کنز **حباری** بضم اول و بعده رای
مهمله و الف مقصوره بصورت یا نام طایریست برابر مرغابی و رنگ او زرد و سیاه باشد بفارسی آنرا چرز گویند از شرح نصاب مولانا یوسف و صحاح صاحب تحفه
نوشته که آنرا بفارسی تعذری گویند **حب** بالضم و تشدید با دوستی و بالفتح بمعنی دانه از منتخب و انچه از دو مثل دانه گولی بندند و بالکسر و تشدید با بمعنی دوست و دوستی از کنز
حبوب بضمتین دانها مثل گندم و نخود و غیره و این جمع حب ست **حباب** بالفتح گنبد آب که بر روی آب ظاهر شود از قاموس و صراح و فرهنگ جهانگیری و کشف و در منتخب
بضم ست و در بهار عجم بالضم و بالفتح هر دو نوشته و نیز در منتخب حباب بکسر دوستی کردن و بالضم دوستی و مار و دیو **حبور** بضمتین شاد کردن و شاد شدن از منتخب و کنز و جمع حبر ست **حبر**
بالکسر سیاهی و بمعنی دانشمند و نیکوکار از منتخب و لطایف **حبط** بالفتح و طای مهمله ناچیز و معدوم و ضایع شدن از کشف **حبوط** بضمتین باطل و ناچیز شدن ثواب عمل از صراح
حبک بفتح نیکو بافتن جامه و استوار و نیکو کردن هر چیز و بریدن و بضمتین راههای ستارگان و موی مجعد و شکن آب و ریگ و ذات الحبک مراد از آسمان
از منتخب و لطایف **حبل** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسن و بمعنی رگ چنانچه حبل الورید رگیست در گردن و بفتحتین حمل زن از منتخب **حبائل** بفتح زنان حامله این جمع
حبلی ست زیرا که حبلی را جمع حبالی آید و حبالی را جمع حبائل چنانکه حباری را جمع حبارا آید و بمعنی رسنها و پابندها در این صورت جمع حباله باشد که بمعنی رسن دام ست و بعضی نوشته
که نام شیطان زنانانست چنانکه ابلیس نام شیطان مردانست و حبائل شیطان کنایه از زنان فاحشه **حبل المتین** بمعنی رسن استوار و اکثر مراد از آن قرآن مجید باشد **حباله** بکسر دام
رسن از منتخب **حبه** بالفتح و تشدید بمعنی دانه و بمعنی وزن یک سرخ که بهندی رتی گویند و نزد بعضی وزن جو متوسط از موید و کتب طب **حبشی** بفتحتین منسوب بحبش و بسکون بای موحده

فصل حای مهمله مع تای فوقانی + **حتف** بفتح اول و سکون تای فوقانی بمعنی مرگ و موت از منتخب و کنز **حتم** بالفتح استوار کردن کار و حکم کردن و واجب کردن کاری بر کسی از
منتخب

فصل حای مهمله مع تای مثلثه + **حث** بالفتح و تشدید ثای مثلثه بمعنی برانگیختن و تحریص از منتخب

فصل حای مهمله مع جیم عربی + **حجی** بکسر حا
و فتح جیم و الف مقصوره بصورت یا بمعنی عقل و خرد و کرانهٔ چیزی و زمزمهٔ گبران و بفتحتین حریص شدن و بخیل شدن و ملازم شدن از منتخب و لطایف و کنز و شرح نصاب
حجاب بضم اول و تشدید جیم پرده داران و دربانان این جمع حاجب ست و بکسر اول و تخفیف جیم بمعنی پرده از منتخب **حجب** بضمتین بمعنی پردها و این جمع
حجابست از منتخب **حجت** بالضم و تشدید دلیل و برهان از منتخب **حجامت** بکسر خون کشیدن بر زخمهای که از صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و همچنین
هر مصدری که معنی آن بنوعی تعلق دارد بکسرست چنانکه حیاکت و خیاطت و دبانت و صناعت و صنایع و غیره و بمعنی موی سر تراشیدن که در عرف مردم مشهور شده
در هیچ کتابی یافته نشده و ظاهراً غلط ست غایتش اصطلاح متاخرین هند باشد **حجابات** بکسر اول پرده و آنرا در زبان بجایگیری **حجاج** بضم حا و تشدید جیم اول جمع حاج
که صیغهٔ اسم فاعلست از مضاعف بمعنی حج کننده و بالفتح نام امیری ظالم که پدرش یوسف نام داشت نوشته اند که حجاج هفتاد هزار کس را بناحق کشته است از منتخب
و کشف و لطایف و تاریخ **حجج** بضم اول و فتح ثانی و حرف سوم نیز جیم بمعنی حجتها و این جمع حجت ست و بکسر اول جمع حجه که بمعنی سال ست از کنز **حجر الاسود** سنگیست
سیاه در کعبه که مس کردن آن موجب ازالهٔ معاصیست **حجر** بسه حرکت اول حرام و باز داشتن کسی از تصرف و بفتحتین بمعنی سنگ بکسر اول و سکون جیم بمعنی خرد و تفصیل و بضم اول
و فتح جیم جمع حجره و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و کنار از کشف و منتخب **حجاز** بکسر اول نام ملکیست از عرب که مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر بامین یمن و نجد
واقع ست و نام مقامیست از موسیقی از منتخب و مدار و صراح و موید و کشف و حجاز ماخوذ از حجز باشد که بمعنی میان دو چیز در آمدنست چون ملک حجاز بامین نجد و یمن

بلند است و تهامه که زمین نشیب است حال و خاجز است لهذا بدین اسم مسمّی گشت **حجیز** بکسر میم و یای مجهول اماله حجاز که ملک است از عرب **حجل** بفتحتین بمعنی کبک که بهندی
چکور گویند از منتخب و بضم حا و فتح جیم جمع حجله از لطائف **حجال** بکسر اول جمع حجله از لطائف **حجبت محکم** آلت مصنوعی که زنان حلکه بخود فرو کنند از مصطلحات **حجم** بر وزن نجم
بر آمدگی چیزی و سطبری جسامت چیزی از منتخب و صراح **حجام** بالفتح و تشدید جیم خون گیرنده باسر هذا از منتخب و درین زمان حلاق و موتراش را از ان مجاز حجام گویند که در زمانه قدیم
این قوم شاخ هم میکشیدند **حجله** بفتح اول و ثانی و ثالث مگر در استعمال فارسیان بسکون جیم مستعمل بمعنی موضعیکه بپردها آراسته کنند برای عروس بهندی چهپرکهت گویند آنچه در مردم بضم
اول و سکون جیم مشهور شده غلط است از مدار و منتخب و کشف و صراح و بهار عجم **حجه** بالکسر و بالفتح و تشدید جیم مفتوح بمعنی سال از شرح نصاب و بمعنی یکبار حج کردن از منتخب **فصل**
حای مهمله مع دال مهمله+ **حداء** بضم اول و فتح دال مهمله و بعده الف ممدود یا سرود یکه در عرب شتربانان میسرایند و شتران مست شده چالاک میگردد از مدار و در منتخب
و صراح حدا بالضم و الف بمعنی راندن شتر بنغمه **حدب** بفتحتین بر آمدن پشت و کوژ پشتی و زمین بلند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهربانی کردن از منتخب و لطائف و کنز **حداثت**
بالفتح نوشدن و تازگی و نوی و اول چیزی از منتخب و کنز **حدثان** بفتح اول و سکون ثانی زنان نوجوان **حدت** بکسر اول و فتح دال بمعنی تنها بودن و تنهائی و از ینجاست
علیحده و بالکسر و تشدید دال تیزی و تندی از منتخب **حدث** بفتح اول و فتح دال مهمله و بعده ثای مثلثه بی وضو شدن و بفتح اول و سکون ثانی طفل و امرد و مرد نو جاست از منتخب
و گنگرستان و لطائف و صراح **حدیث** بمعنی خبر و سخن و چیز نو و در اصطلاح شرع سخن و فعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **حدوث** نو پیدا شدن چیزی و این صفت مخلوقات است
از منتخب و غیره **حدائج** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و جیم عربی کجاوها که پردهٔ آنکه زنان در آن نشینند و محفه های زنان **حد** بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کناره
چیزی و رسن گنهگار را تا بار دیگر گناه نکند و باصطلاح منطق تعریف شی بذاتیات چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق بخلاف رسم که آن تعریف شی بعرضیات است چنانکه تعریف
انسان بضاحک **حداد** بالفتح و تشدید دال اول بمعنی آهنگر **حدید** چیزیکه آنرا تیز کرده باشند و بمعنی آهن و این خود از حد است که بمعنی منع باشد چون حدید بمعنی آهن مانع
تعرض دشمن است لهذا بدین اسم مسمّی گشت از منتخب و لطائف و شرح نصاب و کنز **حدر** بفتح اول و سکون ثانی فرود آمدن از بالا به نشیب از صراح و قاموس **حدس** بفتح اول و
سکون دال مهمله دانائی و دریافتن و فراست از منتخب و کنز و کشف **حدق** بالفتح گرد فرو گرفتن و بفتحتین سیاهی دیدها و احداق جمع حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمده از منتخب **حدائق**
باغهای پر درخت که گرد آنها دیوار باشد از منتخب **حدثان** بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه بمعنی واقعه که پیدا شود از کشف و در منتخب بفتحتین بمعنی حادثه و بالضم جوانان **حدیث**
حسن یکی از اقسام حدیث نبویست که آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بزبان مبارک ارشاد فرموده بصحت روات پیوسته باشد **حداثت سن** بکسر سین مهمله و بعده نون بمعنی نوزادگی
و طفلی و خردسالی **حدقه** بفتحتین بمعنی سیاه چشم از قاموس و منتخب و کنز و صراح و بحر الجواهر و بعضی از محققین چنین نوشته اند که حدقه بفتحتین سیاهی چشم و حدقه بالفتح بمعنی کاسه چشم نیز آمده
بمعنی اول ماخوذ از حدق بفتحتین که بادنجان باشد بمناسبت سیاه لون و بمعنی دوم خود از حدق بالفتح که مصدر است بمعنی گرد چیزی فرو گرفتن چون کاسه چشم چو پر چشم را گرد فرو گرفته
است لهذا کاسه چشم را حدقه گفتند **حدیقه** باغیکه گرداگرد او دیوار باشد یا بیرون او احاطه باشد از چوب و خار از منتخب و شرح نصاب **حدیبیه** بضم اول و فتح ثانی و سکون
تحتانی و کسر موحده و تشدید تحتانی نام موضع قریب مکه بدو فرسخ از لطائف **حدبه** بفتحتین و بای موحده بر آمدگی پشت یعنی کوژی پشت از صراح +
فصل حای مهمله مع ذال معجمه+ **حذاء** بکسر اول و ذال معجمه و المد بمعنی برابر از کشف و کنز **حذاقت** بفتح اول و ذال معجمه و قاف بمعنی زیرکی و دانائی از صراح و منتخب
و بدال مهمله غلط است **حذر** بفتحتین پرهیز کردن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خائف و ترسان از منتخب **حذار** بکسر اول رسیدن خوف از لطائف **حذور** و **حذیر** ترسناک
از لطائف **حذف** بفتح اول و سکون ثانی انداختن و دور کردن حرفی از کلمه از منتخب **خذام** بفتح اول و کسر میم نام زنی از عرب از منتخب **حذو** بالفتح برابر کردن چیزی با هم
نام حرکت ماقبل ردف و قید است از منتخب و کنز و رسائل قوافی **حذیفه** بضم اول و فتح ثانی و فا نام صحابی که واقف اسرار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود از لطائف
فصل حای مهمله مع رای مهمله+ **حراء** بکسر اول کوهیست بمکه شریفه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت چند روز در غار آن کوه بعبادت
مشغول بودند از منتخب و حرا بالفتح بمعنی سزاوار چنانچه حری بر وزن فعیل سزاوار **حرب** بالفتح کارزار و بفتحتین خشمگین شدن و بی بهرگی از صراح و منتخب **حراب** بکسر اول جمع حربه

نسخه
چیزی که از خود باشد و از
دیگری نبود بلکه گاهی بمعنی
جزو تن نیز آید و این لفظ
در اشعار سعدا اشرف چنانکه
گوید سه غیر از بت هندی
فرنگی نکنم + دین بت کسی
کافر جنت تن خود + دختر گرید
سه ای ترک شکار افگن شاهین
تن خود + تنها نکنم از تو
غمگین تن و + **تنده** بضم نون
کنند همان تند بلکه مزید است از
عالم خان خانه اشرف گوید سه
سمندی که رفتن تند و تند خود + بیا
مرد کم از کنند خود + **تنک**
بمعنی سنگ اندرونی تعلیم
تعلیم کشیدن و دستکش کردن
نواز نیفدا این

که بمعنی کارزار است از لطائف و صراح حروب بفتحتین جنگها و کارزارها حرافت سوزش و سوزش تیزی کردن تیز در مولفات آمده بالف بنظر نیامده
حرقت بالضم سوزش از صراح و مدار و منتخب و کنز حرفت بالکسر پیشه از منتخب حرکت بفتح اول و ثانی و ثالث نه بسکون ثانی چنانکه مشهور است لیکن بعضی
استادان بسکون ثانی نیز نوشته اند مگر بهتر نیست ملا فوقی گوید بیت زبس جنبش حرکت دشیرین ادا بود • کاکر میداد تیزی خوشنما بود • بعضی عوام که مشدد کاف گویند
محض غلط است از چراغ هدایت و کشف و صراح و بهار عجم نوشته که حرکت بفتحات جنبش و این مصدر ثلاثی است که از هیچ صیغه از باب ثلاثی مجرد مشتق نشده حرکات
بفتحات جمع حرکت فارسیان بسکون نیز آرند چنانچه جامی طغرا آورده است از بهار عجم حرمت منع و ارجمند شدن حرام شدن از کنز حریت بالضم و تشدید رای مهمله مکسور
و تشدید تحتانی آزادگی و آزاد شدن از قید بندگی یعنی بنده و مملوک کسی نبودن حراثت بکسر اول حرف چهارم مثلثه کشتکار کردن و کشت ورزی نمودن حرث
بالفتح و ثای مثلثه بمعنی کاشتن و افروختن آتش و جمع کردن مال و قرآن خواندن و لاغر کردن ستور را از بسیار راندن از منتخب و لطائف حراث بالضم و تشدید رای مهمله در
آخر ثای مثلثه مزارعان یعنی زراعت کنندگان و این جمع حارث است که بمعنی زراعت کنند باشد از کشف و غیاث حرج بفتحتین و در آخر جیم عربی بمعنی تنگی و سختی
مگر مغلط حرج کردن هم بفتحتین است بمعنی فساد و هرج و لفظ زاده گون را هم دخل خواند از صراح و مدار و منتخب حر بالضم و تشدید را بمعنی مرد آزاد و بنده آزاد شده و بمعنی
برگزیده هر چیز و نیکو تر و بالفتح و تشدید را بمعنی گرمی و گرم شدن بمعنی زمین سنگلاخ و بالکسر فرج زنان از منتخب و لطائف و کنز حرور بالضم گرما و بفتح باد گرم که بشب
وزد و سموم باد گرم که بروز وزد و بمعنی گرمی آفتاب و آتش از منتخب حروف چشمه دار آن حرف را گویند که دائره دارد مثل جیم و سین و شین و صاد و غیره از سراج و نزد
فقیر مولف صاد و ضاد و طا و ظا و ها حرف بارگیر حرف تکیه کلام کسی باشد از مصطلحات حریر جامه ابریشمی و بمعنی مرد گرم شده از غضب و غیر آن از منتخب حرف جوهر دار
حرف خوب از مصطلحات حرف ورق گیر حرف درشت که تمر آن ورق را درگیرد از مصطلحات حرف گیر عیب گیر حرف گلو سوز سخن تند و تلخ از مصطلحات حرز بالکسر پناه
گاه و جای استوار و مجاز اً تعویذ از منتخب و صراح و کشف و لطائف و کنز حرس بالفتح نگهبانی کردن و بفتحتین بمعنی نگهبانان از منتخب و صراح حرض بفتحتین فساد تن و بیماری گداز عشق
و اندوه باشد و فساد بدان و مرضی که بموت کشد و فساد مذهب و فساد عقل از لطائف حریف هم پیشه و هم کار بکسر حا و تشدید را بمعنی تیز مزه و گزنده زبان از منتخب و صراح و کنز حرف
بالفتح سخن طرف و کنار و قلب شمشیر و عیب با صطلاح نحویان لفظیکه معنی آن بدون انضمام کلمه دیگر حاصل نشود چنانچه در و عن و من و عن الی و علی و در فارسی از و در و بر و تا و بالکسر آن را بمعنی
بمعنی حب الرشاد که آن را بعربی سپندان هندی نامند از کشف و بحر الجواهر و کنز و مدار و برهان حراق بالضم و تشدید و تخفیف را بمعنی خشتو که از سنگ و چقماق بر آن آتش گیرد و بالفتح
و تشدید نیک سوزنده از منتخب حریق سوزش و سوخته شده و آتش زبانه کشنده از منتخب و لطائف و صراح حرق بالفتح سوختن و بفتحتین آتش از منتخب و صراح حریف دغل دم او گیر
حرم بفتحتین اطراف گرداگرد خانه کعبه است آدمی محرم و دیگر حیوانات را در آن قتل کردن حرام است و فارسیان بمعنی اندرون سرا آمده و ان شرف و بمعنی منکوحه و بمعنی کنیزی که با او مجامعت کرده شود و بمعنی حمایت
کنند از منتخب و لطائف و کشف و مدار و بهار عجم حرام بالفتح منع کردن و منع کننده و زنا بود و ناشایسته حریم اطراف گرداگرد خانه حرف کم حرف سهلی که تحقیر مطلب باشد حرم بضم و فتح میم
یا بسکون حین مهمله و فتح میم بمعنی حرم و مستور و گاهی بمطلق حرم و حرف مراد باشد از بهار عجم حرمین بتحتین عبارت از کعبه که در مکه معظمه است و روضه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که در مدینه
منوره سعید و بالطلاق حرم هر دو بمعنی که معظمه و مدینه منوره می آید حرمان بالکسر نا امیدی از منتخب و کنز بی نصیبی حران بفتح اول و تشدید را نام موضعی شهری است
زرتشت بود از منتخب و مؤید حرامیان دزدان و رهزنان حرف در کار کسی کردن قول او را گرفتن از مصطلحات حرون بفتح اول و ضم ثانی سرکش بود در
لطائف و کشف و غیره حرف زدن سخن گفتن حربه بالفتح کارد و آلت جنگ و چوب دستی و نیزه کوتاه از منتخب و لطائف حرفه بالکسر پیشه حره بالضم و تشدید را زن آزاد که کنیز
نباشد و بالفتح سنگستان از لطائف حراقه بالفتح و تشدید ثانی کشتی نفط انداز و بالضم و تخفیف سوخته چقماق و شعله از لطائف و صراح و منتخب و کنز حراقه بالضم و تشدید بمعنی کشتی
دریا حرام لوت شعر حرام خوار و نمک حرام حراره بفتح اول بهر دو معنی رقص کردن و تاب دادن و قوت از آتش و آواز یکه از چند ساز و چند حلق که یکجا بر آید و عوام
مردم از لطائف و شرح حرمگاه محل سرا و بمعنی منکوحه و حلیله نیز آیند تسمیة الحال باسم المحل فارسیان بعض الفاظ با وصف معنی ظرفیت لفظ گاه زیاده کنند.

چنانکه حرمگاه و مکتب خانه و منزل گاه و بزمگاه و حرم سرا از مصطلحات **حرز یمانی** ادعیه چندیست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم حضرت علی کرم الله وجهه را وقت
سفر یمن بتلقین و تعلیم فرموده بودند **حرامی** دزد و سارق و رهزن **حرکت مذبوحی** کنایه از حرکت اندک و بیفایده **حرکات نفسانی** حرکاتیست که بموجب تحریک
روح باشد مثل غضب و لذت و فرح و خوف و تغیرات دل و حزن و غم و خجالت و تصورات و تفکرات **حرارت غریزی** بفتح غین معجمه و رای مهمله مکسور و تحتانی و زای معجمه بمعنی
گرمی طبیعی و گرمی خلقی که از حرارت اصلی روح در بدن باشد و آن بخاریست لطیف که صعود میکند از جوف قلب سارے میگردد در عروق و اعصاب **حرارت غریبی** بفتح
غین معجمه و کسر رای مهمله و تحتانی و بای موحده گرمی غیر طبیعی که خلقی و اصلی نباشد چنانچه گرمی که از ملاقات آفتاب بمزاج در آید و گرمی و او گرمی تعفن که در بدن واقع شود و گرمی که از حرکت
پیدا شود **حری** بفتح اول و کسر راء و تشدید یا بمعنی سزاوار و لائق از منتخب و کنز و لطائف و شروح نصاب **حرف چکشی** سخن سخت و ناهموار **حرف قالبی** آنچه از کسی شنوند و
بگویند بی فهم معنی و ادراک مضمون آن از مصطلحات **فصل حای مهمله مع زای معجمه** **حزب** بالکسر و در آخر بای موحده بمعنی گروه مردم از منتخب و لطائف **حزر** بفتح اول و سکون
ثانی اندازه کردن غله را در کشت و میوه را بر درختان از صراح **حزاز** بجای مهمله مفتوح و دو زای معجمتین سبوسه سر که بهندی سیهاگو مینامند از معدود الامراض **حزم** بالفتح استواری و
هوشیاری از کشف و صراح و منتخب و لطائف و اصل تنگ ستور بستن است و مجازا بمعنی استواری و آگاهی بعض محققین چنین نوشته اند که حزم اندیشه کردن در عاقبت و انجام امر
مهموم و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل آن **حزام** بالکسر اول تنگ ستور و دست بند طفل بگهواره از منتخب **حزیران** بفتح اول و یای معروف ماه نهم از سال رومیان و
آن مطابق ماه خرداد باشد و باندک تفاوت مطابق اساره است **حزین** بفتح اول و کسر زای معجمه اندوهگین از مؤید و کشف **حزن** بالضم و سکون ثانی و بفتحتین نیز
بمعنی اندوه و بفتح اول و کسر ثانی غمگین از کشف و منتخب و لطائف **حزمه** بالضم دسته کاه و دسته خوشه گندم بهندی آنرا گذی گویند بتشدید دال هندی از شروح نصاب و منتخب
حزب الله بالکسر عبارت از گروه صلحا **فصل حای مهمله مع سین مهمله** **حسنی** بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی نیکوتر و این مؤنث احسن است **حسنا** بفتح اول و
سکون ثانی و نون و الف ممدوده زن جمیله **حسن المآب** خوبی جای بازگشت و نیکوی بازگشت و قرب الهی **حسن طلب** طلب کردن چیزے از کسی بکنایات و اشارات
پاکیزه بطوریکه قبح سوال ظاهر نشود چنانچه ستودن چیز کسی پیش مالکش **حسب** بفتحتین اندازه و شمار چیزی و شرف و بزرگی از مال و جاه و دین و بمعنی موافق و این گاهی با لفظ بسب
مستعمل میشود و بفتح اول و سکون ثانی شمردن و موافق و مماثل و مثل و بسند شدن مقدار چیز و کافی و بس کننده از منتخب و بهار عجم و کنز و لطائف **حسیب** بکسر ثانی و یای مجهول آی با خود
اما محاسب بفتح اول و کسر سین و یای معروف بزرگوار و کافی و بمعنی حساب کننده **حسنات** بفتحتین نکوئیها جمع حسنه از مؤید و کشف و مدار **حسن صباح** نام ولی الله حسن صباح
نام پادشاهی که خیلی بدطینت بود که بلباس فقرا از امراء اسارش کرد قلعه الموت متصرف آورده و در مصطلحات نوشته که حسن صباح نام وزیریست که تفصیل مکاریهای او در کتب تواریخ مفصلا و در
تذکره دولت شاهی مجملا مسطور است **حسد** بفتحتین زوال نعمت کسی خواستن بلفظ بردن و کردن و داشتن مستعمل از بهار عجم **حسن مقید** حسن مخلوقاتست که گاهی معدوم و گاهی
پیدا میشود و حدی و نهایتی دارد بخلاف حسن مطلق که آن نامحصور است **حساد** بالضم و تشدید سین مهمله بمعنی حاسدان و این جمع حاسد است **حسود** بفتح اول و ضم ثانی بحد
و بسیار حسد کننده از منتخب و مدار و بفتحتین جمع حاسد و هم مصدر است بمعنی بد خواستن و بضم اول و ثانی که بمعنی حاسد شهرت دارد غلط است از خیابان **حسور** بفتحتین مانده
شدن و فرو ماندن بینائی از دیدن و رازمنتخب و صراح **حسیر** مانده و رنجه شده از لطائف **حسن گلوسوز** بمعنی حسن صبیح چه گلوسوز کنایه از چیزی که بسیار شیرین باشد چرا که از فرط
شیرینی گلو را میسوزد پس معنی حسن گلوسوز حسن شیرین باشد و شیرین مقابل نمکین است چون حسن بر دو گونه است حسن ملیح و نمکین گویند لهذا بمقابله آن حسن صبیح یعنی حسن سفید را حسن
گلوسوز گفتند یعنی حسن شیرین و در چهار شربت حسن گلوسوز را حسن الحبیب و مطبوع نوشته **حسیس** بهر دو سین مهمله بروزن فعیل بمعنی آواز نرم و بانگ آتش از لطائف **حساس**
بالفتح و تشدید ثانی نیک دریابنده از منتخب **حس** بالکسر سین مهمله مشدد بمعنی دریافتن یکی از حواس خمسه از کشف **حسن مطلع** بیت دوم از غزل و قصیده که بعد
مطلع باشد **حسن مطلق** حسن باری تعالی که عدم و تنزل ندارد **حسوک** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی خار دارد و مجازا بمعنی زشت و شریر است از لطائف **حس مشترک** آنرا قوتیست که آن قبول میکند
جمیع صور محسوسات را که مرتسم و منقوش میشوند در حواس خمسه ظاهره پس حس مشترک بمنزله حوض است و پنج حواس ظاهری بر مثال پنج نهر که آب بحوض میرسانند و محل آن مقدم تجویف دماغ است

و میوان گفت که سرکت ... قوالی آورده ... [illegible]
شنبا ... **مندی** ... [illegible]

حسک بفتحتین معرب خسک که بخای معجمه باشد و آن تمغیت خار دارکه بدوا بکار آید بهندی آنرا گوکهرو گویند و هم بمعنی خارهای آهنی که بصورت خسک سازند و در میدان جنگ
گذرگاه فوج دشمن باشد اندازند تا اسپ و پیاده دشمن افگار گردد از رساله معربات و بحر الجواهر مؤید مدار و برهان **حسن ابدال** بفتحتین و سین مهمله و نون نام قریه الغام بزرگی
و نام شهر که در آن مزار آن بزرگ واقع است **حسن التعلیل** آنچه شاعر یا منشی اثبات کند صفت چیزی را و ادعا کند برای ثبوت آن صفت سببی و علتی مناسب مگر در حقیقت سبب
علت آن نباشد مثال آن در فارسی امیر خسرو فرماید **بیت** لاله که بدل گره شدش درد ٭ از آه مست حسن آلود **حسام** بضم اول بمعنی شمشیر از مؤید و کشف و صراح و منتخب
و شروح نصاب **حسم** بالفتح بریدن و قطع کردن از منتخب **حسان عجم** بفتح اول و تشدید ثانی لقب خاقانی چراکه چنانکه حسان بن ثابت مداح رسول صلعم بود این هم
خاقانی نیز اکثر مدح و نعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرده است لهذا باین لقب مشرف شد **حسن** بفتحتین خوب و نیکوئی و خوبی و محاسن جمع آن حسن اللسان کنایه از [illegible]
با خوشنمائی رنگ و استعمال این لفظ بر چند جا است چنانچه حسن بهار و حسن گلشن و حسن معاش و حسن معاد و حسن سلوک و حسن قبول و حسن خدمت و حسن سعی و حسن ظن و حسن ادب و امثال
آن بهار عجم **حسین** بضم اول و فتح ثانی تصغیر حسن **حسن بسن** هر دو لفظ بفتحتین بمعنی بسیار نیک چراکه حسن بمعنی نیک است و بسن تاکید و تابع آن است و لفظ بسن علیحده
معنی ندارد **حسّان** بالفتح و تشدید سین بمعنی بسیار خوب نام شاعر مداح رسول صلی الله علیه و آله و سلم که آنرا حسان بن ثابت انصاری گویند و بکسر و تخفیف بمعنی [illegible]
از منتخب **حسبان** بالضم شمار کردن و اندازه کردن و شمار با واحد و جمع هر دو آمده و بمعنی عذاب بالکسر پنداشتن از صراح **حساب نگرفتن** معتبر ندانستن و توجه
نکردن از بهار عجم **حساب از کسی و از کسی برداشتن و بگرفتن** ترسیدن ازو از مصطلحات **حسو** بفتح اول و ضم ثانی آنچه شوربا و جز آن اندک اندک نوشیده شود
از منتخب **حسابی** منسوب بحساب و بعضی گفته که حساب تخلص شاعر است والله اعلم بالصواب **حسنه** بفتحتین نیکی و نیک از منتخب **حسب الفرموده** غلط است چراکه الف
و لام بر کلمه فارسی نیاید و حسب الامر صحیح است از [illegible] **حسن شته** بکسر [illegible] بمعنی سبزه گلگون یعنی ملیحی که از ته رنگش سرخی نمایان باشد از بهار عجم و در چهار شربت مرزا قتیل بمعنی
حسنیکه [illegible] الزوال باشد و در شرح الشعرا بمعنی حسن پخته و نمکین **حسی** بکسر حا و تشدید سین مکسور منسوب بیکی از حواس ظاهر **حسینی** بضم اول و فتح ثانی نام مقامی است از سرود کشف
و آنرا آخر شب سرایند **حسبی کفی** یعنی بس است مرا خدا کافیست مرا کفی بفتح کاف و فتح فا صیغه ماضی است در اصل کفانی بود بقرینه حسبی یای متکلم حذف کردند **حسنی** بفتحتین منسوب بامام
حسن علیه السلام از لب اللباب **فصل حای مهمله مع شین معجمه** **حشا** بفتح آنچه در شکم و سینه باشد از دل و جگر و سپرز و گرده و بمعنی دل اکثر مستعمل میشود از منتخب و شرح نصاب
و لطائف **حشمت** بالکسر بمعنی دبدبه بزرگی و بفتح خطاست از [illegible] و در منتخب و صراح بالکسر بمعنی غضب و شرم و بفتحتین خدمتگاران با اعوان و بسکون شین نیز بمعنی آمده
حشرات بفتحتین جمع حشره که این نیز بفتحتین است بمعنی جانوران ریزه و جانورانی که در زمین سوراخ کرده خانه سازند لهذا بسوی زمین اضافت کرده حشرات الارض گویند
از کشف و صراح مثل مار و راسو و موش **حشر** بالفتح برانگیختن و مجازا بمعنی قیامت و بفتحتین بمعنی گروه و انبوه از مدار و کشف و بهار عجم **حشیش** بفتح [illegible]
[illegible] بمعنی گیاه خشک از کشف و کنز **حشائش** گیاههای خشک **حشم** بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند بر دیگران از منتخب و کشف و صراح و کنز **حشو** بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی آگندن و بمعنی آنچه از قسم پنبه و پشم در لحاف و بالش و غیره پر کنند و کلامی زائد که در ادای مطلب واقع شود و بمعنی شتران خرد از منتخب و در شرح نصاب بمعنی شتر جوان **حشفه** بفتحتین
و فا حرف ثالث است نیز مفتوح بمعنی سر ذکر از بحر الجواهر و کنز **حشاشه** بضم اول و هر دو شین معجمه [illegible] جان که در بعض مجروح ماند و آنرا رمق نیز گویند از منتخب و شرح نصاب
فصل حای مهمله مع صاد مهمله **حصا** بالفتح سنگریزها و این جمع حصات است بحذف تا از لطائف و منتخب و کنز و در صراح سنگریزه **حصباء** بالفتح و حرف
سوم با موحده بمعنی سنگریزه از منتخب و کشف **حصب** بفتحتین هیزم و هر چه بدان آتش افروخته شود از منتخب و صراح **حصات** بالفتح سنگریزه واحد حصا بحذف تا جمع
آن **حصافت** بالفتح و حرف چهارم فا بمعنی استواری عقل و مطلق استواری و خشکی و تنگی از منتخب و صراح و کنز **حصانت** بکسر اول استواری و بالفتح پرهیزگاری [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] کردن [illegible] از لطائف و کنز و منتخب **حصد** بالفتح و بفتحتین و آخر دال مهمله درودن [illegible] کشت [illegible] استوار کردن از منتخب و غیره **حصاد** بالفتح و
آخر دال مهمله درودن [illegible] و غیره از منتخب **حصار** بکسر اول بمعنی قلعه و احاطه و نام شعبه از موسیقی از منتخب و برهان و صراح **حصر** بالفتح گرد گرفتن چیزی را و احاطه کردن از منتخب

حصور بالفتح مردی که با وجود مردی بزن میل نکند از منتخب **حصیر** بروزن فقیر بمعنی بوریای خرما از کشف و سردار **حصحص** بکسر اول و فتح ثانی و در آخر نیز صاد مهمله جمع عده
بفتحتین و دیدن و کم مو شدن سر از لطائف **حصحص الحق** بفتح هر دو حای مهمله و سکون صاد مهمله اول و فتح صاد مهمله ثانی صیغه ماضی از باب بعثر بمعنی
ظاهر شدن حق **حصرم** بفتح اول و سوم غوره انگور از منتخب **حصن** بالکسر جای پناه و قلعه و بالضم عفت زن از منتخب **حصون** بضمتین قلعه‌ها و بفتح اول و ضم ثانی
مرد پرهیزگار از لطائف **حصین** بفتح اول بروزن متین بمعنی محکم و استوار از کشف و کنز و منتخب در شرح نصاب بمعنی زندان **حصان** بکسر اسپ و نیکو که نسل آن
نگاه داشته شود از منتخب و کنز **حصینه** بروزن نگینه بمعنی استوار و محکم **حصبه** بالفتح و بالضم و بفتحتین دانهای سرخ و باریک سوزنده که بر بدن پیدا آیند بفارسی سرخچه گویند از منتخب

فصل حای مهمله مع ضاد معجمه ٭ **حضرت** بالفتح نزدیکی و حضور و درگاه از منتخب و بهار عجم و صراح و بمعنی حاضر شدن و کلمه تعظیم برای اسامی بزرگان شارح
فاضل نوشته که حضرت بمعنی حضور است و در عرف کلمه تعظیم شده که بر همان شخص اطلاق کنند از لغات شهرت بر سامعه گرانی ندارد و شارحی نوشته که حضرت کلمه است
مشعر عظمت مسمی پیش از اسامی برار آرند لوطیان عموما استعمال کرده با سمای الهی هم استعمال کنند **حضرات** جمع حضرت کنایه از بزرگان و مخدومان چرا که لفظ
حضرت در حق ایشان برای تعظیم مستعمل میشود **حضر** بفتحتین بمعنی حضور که ضد سفر باشد یعنی خانه باشی و بشهر آمدن از صحرا و مخفف حضرموت که ملکیست از ولایت یمن از
شرح خاقانی و لطائف **حضار** بالضم و تشدید ثانی بمعنی حاضران و این جمع حاضر است **حضور** بضمتین مصدر است بمعنی حاضر شدن نقیض غیبت و در عرف کلمه تعظیم است بالکه
برای مخدومان اطلاق کنند بالفظ عنایت از صراح **حضاجر** بفتح اول و کسر جیم بمعنی کفتار که جانوریست درنده بهندی هنڈار گویند بالضم و لفظ حضاجر غیر منصرف است یعنی
بقاعده نحوی بر آن تنوین و جری نمی آید چرا که منقولست از صیغه منتهی الجموع چه در اصل حضاجر جمع حضجر است که بکسر اول و فتح ثانی باشد و حضجر بمعنی بزرگ شکم است چون
کفتار بسیار بزرگ شکم میباشد لهذا بر واحد اطلاق جمع کردند تا دلالت کند بر کمال بزرگ شکمی او منصرف آنرا گویند که بر تنوین و جر آید و غیر منصرف باصطلاح نحویان آن
باشد که بشرط بودن دو سبب یا یک سبب که قائم مقام دو سبب باشد از اسباب تسعه منع صرف بر و تنوین و جر نیاید در حالت جری بر حرف آخرش ضمه آید در حالت نصبی و جری فتح
و اسباب منع صرف در کتب نحوی بتفصیل مسطور است **حضحض** بفتحتین هر دو ضاد معجمه دوائیست که آنرا بهندی رسوت گویند از بحر الجواهر و مدار و منتخب **حضض** بالفتح و تشدید ضاد معجمه بمعنی
تاره از شرح نصاب **حضیض** پستی و نشیب از خمسه و دیگر کتب **فصل حای مهمله مع طای مهمله** ٭ **حطب** بفتحتین چوب و هیزم از منتخب **حطبوق** بمعنی آشنا
و یار نوشته اند شاید که دیده باشند **حطیم** بروزن نسیم بمعنی شکسته و سنگ کعبه مابین رکن و زمزم و دیوار بیرون خانه کعبه بجانب مغرب در اینجا ناودان کعبه است از منتخب و لطائف
حطام بضم اول بروزن غلام بمعنی خرد و شکسته شده و بمعنی ریزه گیاه خشک و ریزه هر چیز و کنایه از زر و مال دنیا از منتخب و بحر الجواهر و کنز و کشف و لطائف و در خیابان نوشته که حطام
ریزه کاه و مراد از آن مال دنیاست چه مال دنیا بمقابله درجات آخرت یا بعوض لسان که اشرف المخلوقاتست حکم ریزه کاه دارد بمقابله خرمنها غلط کسانیکه بتشدید طا خوانند جهلست
حطمه بضم اول و فتح ثانی آتش قوی و نام دوزخ از منتخب **فصل حای مهمله مع ظای معجمه** ٭ **حظائر** جمع حظیره **حظ** بالفتح و تشدید ظای معجمه بهره و نصیب
از منتخب و مدار و کشف و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی خوشی و خرمی استعمال کنند **حظیره** احاطه که از چوب و نی برای حیوانات سازند و بمعنی احاطه قبرستان و گنبد قبر مستعمل از منتخب
و مؤید **حظی** بفتح اول و کسر ظای معجمه و تشدید تحتانی بمعنی صاحب منزلت و نام اسپ هشتم که در نصاب بصورت نظم بحر هفتم واقع شده از شرح نصاب ٭

فصل حای مهمله مع فا ٭ **حفظ الغیب** کسیرا در غیب او بخوبی و نیکی یاد داشتن **حفادت** بالفتح و الکسر حرف چهارم دال مهمله حال
پرسیدن و شادمی آشکار کردن و مهربانی نمودن از منتخب و غیره **حفد** بالفتح خدمت شتابیدن و بضم اول و کسر فا و فتح دال مهمله صیغه ماضی مجهول بمعنی خدمت کرده
شد **حفیر** گور کنده شده از منتخب **حفر** بالفتح زمین کندن از منتخب **حفص** بالفتح و صاد مهمله جمع کردن و آرمیدن و بچه شیر درنده و نام امام قرات که قرات
او رواج تمام دارد و این شاگرد عاصم کوفی ست و ابو حفص کنیت حضرت عمر رضی الله عنه از منتخب **حفاظ** بکسر اول و در آخر ظای معجمه جماعت و مردی و نگهبانی
و مواظبت کردن و پرهیزگاری از منتخب و بهار عجم و بالضم و تشدید فا بمعنی حافظان از لطائف **حف** بالفتح و تشدید گرد چیزی شدن

تیغ ... بیان موسیقی تا شیر گویند ... سر تیغ بیاید ... موی سر ... مؤلف گوید درست نباشد ... از حیث النقل چنانچه نظامی ... **میان رنگ** ... و نون بالف کشیده ... شمشیرها ... **مرکاکل** ... بالضم ... بالف کشیده ... [illegible]

مهربان ستن رسش و بروت و خفت و مهربانی کردن و آواز کردن بال مرغ در پریدن از لطائف و منتخب **حفصه** بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دختر حضرت عمر رضی الله
عنه که در نکاح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود **حفره** بالضم سوراخ و مغاک از قاموس **حفله** بالفتح انبوهی و بسیاری **حفی** مهربان

فصل حای مهمله مع قاف

حقب بالضم و بضمتین هشتاد سال و بضمتین روزگار و بفتحتین تنگ پالان شتر از منتخب و لطائف **حقارت** بفتح خواری و بصراح
منتخب و کشف و خیابان بکسر اول که شهرت دارد غلط است **حقد** بالکسر بمعنی کینه و عناد از منتخب و کشف **حقه باز** بمعنی بازیگر و حقه ظرفی باشد با سرپوش که اندرون
آن چند طبقه باشد و در میان هر طبقه چیز دیگر نماید و حقه باز مجازاً بمعنی عیار و مکار از برهان و مصطلحات **حقیق** ثابت و سزاوار و لائق از منتخب **حق** بالفتح و تشدید ثابت
و سزاوار و واجب و بمعنی راستی و راست و درست و یکی از نامهای او سبحانه تعالی از منتخب و در محاوره فارسیان بمعنی مزد نیز آمده و در استعمال فارسی بمعنی مذکور بتخفیف اکثر
آمده از مصطلحات و بالضم و تشدید چاپک گوی که در بندگاه استخوان باشد **حقن** بالفتح باز داشتن و بند کردن چیزی را از خروج از کنز **حقبه** بالضم و حرف سوم بای
موحده بمعنی مدت هشتاد سال از منتخب **حقه** بالضم و تشدید قاف ظرفی باشد از چوب که در آن مروارید و جواهرات و معاجین عطر و غیره نهند و بالکسر و تشدید شتر سه ساله که
پا در چهارم گذاشته باشد از منتخب و در بهار عجم و مصطلحات نوشته که حقه مرادف قطی چنانچه حقه لعل و حقه جواهر و حقه معجون و در هندوستان قلیان را نیز گویند لیکن در کلام شعرای ایران
توران بدین معنی دیده نشده مگر میرافضل ثابت و میرامامی در شعر خود آورده اند ثابت گوید بیت کشیدی حقه در آتش غم سوختی ما را * مباد از آتش دود رشود نو خط رخ صاف
ظاهر از محاوره هندی بسته باشد

فصل حای مهمله مع کاف

حکمت دانائی و درست کرداری و نام علمی ست که در آن بحث کرده شود از احوال اشیای موجودات
خارجیه چنانکه هست در نفس الامر بقدر طاقت بشری و آن بر سه گونه است طبیعی و ریاضی و الهی طبیعی علمیست که بحث کرده شود در آن از اموری که در تعقل و وجود خارجی محتاج باشد
بسوی ماده چنانچه آب و هوا و دیگر اجسام بسیطه و مرکبه و ریاضی علمیست که بحث کرده شود در آن از اموری که فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانچه مقدار و عدد خاص که موجود در مادیات
نه مطلق عدد زیرا که بعضی از مطلق عدد موجود خارج بدون ماده است چنانچه در عقول عشره و الهی علمیست که بحث کرده شود در آن از اموری که بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد
بسوی ماده چنانچه باری تعالی و عقول و باید دانست که بعضی محققان چنین تفصیل کرده اند که حکمت دانستن چیزها باشد چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باید پس حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی
علمی و دیگری عملی علمی تصور حقایق موجودات بود و این را حکمت نظری نیز گویند و عملی مباشرت حرکات و مزاولت صناعات باشد و این را حکمت عملی خوانند حکمت نظری سه قسمت اول علم
ما بعد الطبیعت دوم علم ریاضی سوم علم طبیعی اما اصول علم ما بعد الطبیعت دو باشد یکی علم الهی دوم علم فلسفه اولی و فروع آن چند نوع است چون معرفت نبوت و بحث احوال
معاد اما اصول ریاضی چهار است علم هندسه و علم عدد و علم موسیقی و فروع آن علم مناظر و مرایا و علم جر اثقال اما اصول علم طبیعی هشت صنف باشد اول سماع طبیعی ثانیا
سماع عالم ثالثا علم کون و فساد رابعا آثار علوی خامسا علم معادن سادسا علم نباتات سابعا علم حیوانات ثامنا علم نفس و فروع آن علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن باشد اما علم منطق
غیر ازین علوم است و آن آلت است برای تعلیم علوم هر چند از علوم حکماست که ارسطو آنرا وضع کرده لیکن داخل هیچ یکی ازین علوم نیست مگر در تحت حکمت نظری و حکمت
و حکمت عملی سه قسمت است اول تهذیب الاخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن **حکم انداز** تیر انداز کامل که هرگز نشانه را خطا نکند از سروری **حک** بالفتح و تشدید
تراشیدن و محو کردن و سودن چیزی بر چیزی از کنز **حکاک** بالفتح و تشدید ثانی حک کننده و بمعنی نگینه ساز و مهر کن و نام دردیست که از خاریدن اعضا سوزش بهم رسد
از شرح نصاب **حکم** بالضم فرمان دادن و دانستن و باصطلاح منطقیین مراد از اثبات کردن امری که قائل را سکوت بر آن صحیح باشد و بالفتح باز داشتن و لگام دهنه
اسپ کردن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و در دو او در و ذیر کنتن نیک از مدو نام شخصیست بکسر اول و فتح ثانی بمعنی حکمتها و بضم جمع حکمت از منتخب **حکام** بالضم و تشدید
کاف بمعنی حاکمان و این جمع حاکم است **حکیم** دانا و درست کار و خداوند جمیع علوم حکمت و اقسام علوم حکمت در بیان لفظ حکمت مذکور شد **حکمت العین** نام کتابی است در علم حکمت
مشتمل بر چند مسئله است **حکه** بالکسر و تشدید کاف خارش که گاه گاهی بر بعضی اندامها پیدا میشود نه آن خارش که مرض باشد از شرح نصاب **حکمت یمانیه** شریعت محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم چه اهل عراق و فارس یمن را از متعلقات ملک یمن شمارند **حکمت مدنی** قوانین انتظام شهر و بمعنی شریعت نبوی که نظم آن مدینه هست **حکمت عملی** دانستن

انتظام احوال معاش و معاد بوجه کامل و افراد آن سه است تهذیب الاخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن **حکم ریاضی** یکی از اصناف حکم یا بشباهت و آن از حکم حسی معتبر باشد از مصطلحات

فصل حای مهمله مع لام

حلفا بالفتح و فا گیاهیست که آنرا دورخ گویند و لوخ نیز نامند که از آن بوریا بافند از شرح و صحاح **حلف** بالفتح و بفتحتین و بضم اول و فتح لام سوگند خورندگان و این جمع حلیف است **حلوا** بفتح اول و سکون لام مونث احلی بمعنی هر چیز شیرین **حلیب** شیر تازه و خام از کنز **حلب** بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و بفتحتین نام شهریست در شام از منتخب و لطائف **حلت** بکسر حا و تشدید لام مفتوح و تای فوقانی بمعنی حلال شدن و کشادگی **حلاوت** شیرینی **حلیت** بکسر اول و سکون لام و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و بعد آن تای فوقانی انگوزه از شروح نصاب و منتخب **حلاج** بالفتح و تشدید لام و جیم بمعنی کسیکه پنبه را از پنبه دانه جدا کند و لقب حسین بن منصور که انا الحق گفته بود چراکه روزی پنبه حلاجی را بانک در یک ساعت خود از پنبه دانه جدا کرده بود که حلاج از آن متحیر ماند **حل و عقد** کشادن و بستن **حلوا بید و د** کنایه از میوه‌های شیرین چراکه از گرمی آفتاب پخته میشوند و دود این آتش بآن نمیرسد بخلاف حلوای معروف و مصنوعی **حلوای شهید** نوعی از حلواست **حلس** بالکسر پلاس و گلیم سطبر و بالفتح و تشدید لام مکر و بمعنی دلیر و شجاع از منتخب و شرح و صحاح **حلقه بگوش** کنایه از غلام فرمانبردار چه در ولایت معمول است که بگوش غلام حلقه می‌اندازند از طلا یا نقره از سراج **حلاف** بالفتح و تشدید لام بسیار سوگند خوار از لطائف **حلف** بالفتح و بالکسر بمعنی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهیکه آنرا دورخ گویند و لوخ نیز نامند از منتخب و کنز **حلق** بالفتح گلو و بمعنی موی سر تراشیدن از کنز **حلاق** بالفتح و تشدید لام بمعنی موتراش یعنی سرتره و بمعنی حجام در عرف **حلک** بفتحتین سیاهی سخت از منتخب و در لطائف بالضم **حالک** سخت سیاه

حلاحل بضم حای اول و کسر حای مهمله ثانی بمعنی مهتر و سید قوم یعنی سردار قوم از منتخب و شرح **حل** بالکسر و تشدید لام روان شدن و از احرام بیرون آمدن و بالفتح و تشدید لام بمعنی کشادن و فرود آمدن و حلال شدن و بمعنی روغن کنجد از منتخب و صراح **حلل** بضم اول و فتح ثانی جمع حله که بمعنی جامه باشد از منتخب **حلال** بالفتح و تشدید لام اول بسیار کشاینده گره و فرود آینده و روغن کنجد از منتخب **حلول** بضمتین فرود آمدن از منتخب و کشف و باصطلاح حکمت اختصاص چیزی بچیزی بحیثیتی باشد که اشارت بیکی عین اشارت بدیگر باشد چنانچه سواد بجسم و حلول دو قسمست سریانی و طریانی حلول سریانی آن بود که اجزای حال در اجزای محل در آید و حلول طریانی آن بود که اجزای حال در اجزای محل در نیاید بلکه مجموع در مجموع باشد و آنچه حلول کند آنرا حال گویند و آنچه در آن حلول کند آنرا محل نامند **حلم** بالکسر آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن بالغ و آنچه در خواب دیده شود از منتخب **حلام** بالضم و تشدید لام بچه بزرگوسپند و بره و آنچه در مردم بلفظ حلوان برای معنی بچه گوسپند مشهور شده غلط است از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و مدار و کشف **حلیم** بردبار و در استعمال فارسیان نام آشی است معروف از بهار عجم **حلاجی کردن** حرفها سخت بتصریح یا بکنایه گفتن کسی را از مصطلحات و چراغ هدایت **حلالی خواستن** چون کسی مشرف بمرگ شود استغفار حقوق از دیگران و بحل خواستن او از یاران از مصطلحات **حلان** بالضم و تشدید لام بچه بزرگوسپند و آنچه در عرف بلفظ حلوان بمعنی بچه گوسپند مشهور است غلط از منتخب و مؤید **حلقه بر در زدن** کنایه از تفتیش حال و طلب صاحب خانه **حلو** بضم اول و سکون لام شیرین از کنز **حلیله** بیای معروف زن منکوحه **حلفه** بالفتح و فا یکبار قسم خوردن از شرح نصاب **حلبه** بالضم و حرف سوم با موحده تخمیست زرد رنگ که تره آن میخورند بهندی میتهی گویند از منتخب و غیره **حلمه** بفتحتین سر پستان از منتخب **حلیه** بالکسر و بالضم بمعنی زیور و بالکسر بمعنی خلعت و صورت و خلقت و آرایش و صفت چیزی از منتخب و لطائف و کشف و صراح و مؤید **حله** بالضم و تشدید لام بمعنی برد یمنی و جامه از اردو ردا از منتخب و صراح و لطائف و سرورد و بالفتح و تشدید لام نام شهر و قبیله و نام موضعی بشام و محله و بالکسر نام منزل در راه مکه و بمعنی مقام و منزل و مجلس از منتخب و لطائف **حلقه** دائره مردم که عبارت از مجلس است **حلیمه** نام دایه رسول صلی الله علیه و آله و سلم **حلی** بضم اول و کسر لام و تشدید یا بمعنی زیور که از سیم و زر باشد و این جمع حلیه است که بالکسر باشد و در فارسی بتخفیف یا نیز مستعمل میشود از منتخب **حلوای مغزی** نوعی از حلوا که بغایت سفید باشد و در آن مغز پسته و بادام بسیار آمیزند و قرصها بندند **حلوای مقراضی** نوعی از حلوا که میوه‌ها بغایت باریک تراشیده در آن مخلوط نمایند **حلوای پشمین** نوعی از شیرینی **حلقومی** بفتحتین حلیبی که شیرینی معروف است از برهان

فصل حای مهمله مع میم

حمرا بالفتح سال سخت و زن سرخ رنگ و هر شی مونث که سرخ رنگ باشد از منتخب **حمیرا** بضم اول و فتح ثانی بتصغیر حمرا لقب حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها از منتخب و لطائف **حمیقا** بضم حا و فتح میم و تحتانی و قاف زن کودک که احمق باشد **حمامه** بفتحتین گل سیاه و لای از منتخب **حمی** بکسر اول و فتح میم و در آخر

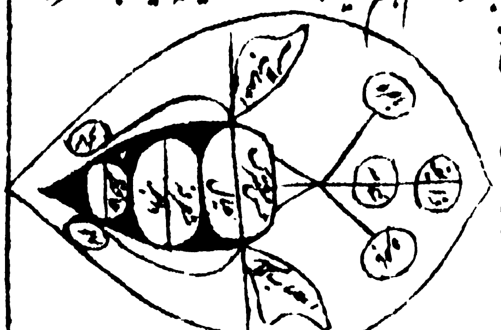
الف سعوت یا بمعنی سبزه زاری که برای چرانیدن ستوران نگاهداشته باشند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی تب گرم از منتخب و کنز **حموضت** بضمتین و ضاد معجمه مفتوح ترشی از کشف و منتخب و کنز و صراح **حماقت** بالفتح بیعقلی از منتخب و کشف **حمرت** بالضم سرخی و بمعنی سفیدی نیز آمده از منتخب **حماست** بفتح دلیری از منتخب **حممت** بضم اول و تشدید میم گرما بی سخت و سیاهی از منتخب **حمایت** بکسر نگهبانی **حمیت** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی غیرت و ننگ و بکسر اول و سکون میم و فتح تحتانی پرهیز کردن و حفاظت و نگاهداشتن از منتخب و صراح و کنز **حمات** بفتح اول گل و لای سیاه در اصل حمائه بود همزه را بتای تانیث بدل کردند و بضم اول و تخفیف میم حمات کنندگان بامعنی جمع حامی است و در رسم الخط عرفای این لفظ گرد می‌نویسند بهر دو معنی مذکور از شرح نصاب و صراح و کنز **حمد** ستودن و ستایش از منتخب و باصطلاح خاص بیان کبریا و عظمت و جلال حق سبحانه تعالی را گویند و بعضی از محققین چنین نوشته اند که حمد در لغت ثنا کردن است بزبان برخوبی اختیاری کسی برای تعظیم وی چنانچه گوئی زید خوش نویس است کتاب خوب میخواند و در اصطلاح فعلیکه آگاهی دهد از تعظیم منعم خواه بزبان باشد خواه بدل خواه بدست و مدح آنست که ثنا بزبان باشد برخوبی کسی که آن خوبی باختیار او نباشد چنانچه گوئی زید بکمال حسین است و نهایت ذهین و نزد بعضی حمد و مدح مترادف اند اختیاری و غیر اختیاری شرط نیست **حمائد** بفتح اول و کسر همزه خوبیها و خصلتهای ستوده **حمیر** بکسر اول و سکون میم و فتح تحتانی قبیله ایست از قبائل بنی سبا و ضحاک بادشاه آن قبیله بوده است و موضعیست در بیابان عرب که گرگ آنجا بغایت درنده و خونریز باشد و بفتح اول و کسر میم جمع حمارست بمعنی خران از منتخب و شرح دیوان خاقانی و شرح نصاب **حمص** بالکسر و تشدید میم مکسوره و صاد مهمله بمعنی نخود و بضم اول و تشدید میم مفتوحه نیز آمده از منتخب و شرح نصاب **حماض** بالضم و تشدید میم و ضاد معجمه تره است ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند از شرح نصاب و منتخب **حمق** بالضم و بضمتین نادانی و بیعقلی از منتخب و بحر الجواهر و کشف **حمال** بالفتح و تشدید میم بسیار بردارنده بار **حمول** بضمتین دو انکه بر بار چه آلوده در برباد قبل نهند و این اصطلاح طب است و بفتح اول بسیار بردارنده بار و مجازاً بمعنی صابر و متحمل **حمل** بفتح اول و سکون ثانی برداشتن و بمعنی بار شکم و بار یکه برگردن دارند و بالکسر باریکه بر پشت یا بر سر کشند و بمعنی گناه و بفتحتین بمعنی بره و نام برج اول از افلاک از منتخب و صحاح و آن برج مذکور بصورت میش نرست صاحب دو شاخ سر او بطرف مغرب و دم بطرف مشرق و پشت بشمال و پا بجنوب متوجه شده است و بسوی پشت خود در روزیکه آفتاب درین برج داخل شود همان روز نوروزست و شرف آفتاب درین برج میشود و مدت ماندن آفتاب درین برج فروردین گویند و بهندی بیساکه باشد و در ولایت ابتدای بهار ازین ماه است و در هندوستان این ماه آخر بهارست و لفظ حمل بفتح بمعنی گمان بردن و قیاس نمودن نیز آمده **حمائل** بفتح اول و کسر همزه و دال شمشیر و انچه بدو بر آویزند از منتخب و کشف و ظاهر قرآن مجید کوچک تقطیع را بهمین جهت حمائل گویند که از سبکی قابل آن باشد که آنرا در بر توان آویخت و لفظ حمائل بمعنی هار می آید و صاحب صراح نوشته که حمائل جمع حماله است که بکسر اول باشد بمعنی دوال شمشیر تم کلامه مگر در فارسی بمعنی واحد مستعمل میشود **حمیم** بمعنی گرم و آب گرم و خویشاوند و دوست گرفته از شرح نصاب **حمام** بکسر اول بمعنی مرگ و بفتح بمعنی کبوتران کبوتر و این لفظ بمعنی جمع و واحد هر دو آمده و بصورت جمع بودن جمع حمامه است از شرح نصاب و منتخب و حمائم نیز جمع آن آمده و بالفتح و تشدید میم گرمابه چرا که گرم کننده ابدان باشد از بحر الجواهر و کشف و نفائس **حمائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع حمامه که بمعنی کبوتر و هر مرغ طوقدارست مثل فاخته و قمری وغیره **حمام زنان** بجای جای پر شور و غوغا از مصطلحات **حمدان** بالفتح آلت تناسل از مصطلحات **حمدون** بالفتح آلت تناسل و بعضی نوشته نام استاد معمار و بعضی نام کمانگر گفته **حمدونه** بالفتح و حرف پنجم نون بمعنی بوزنه از مؤید و برهان و مدار **حمره** بالضم نام شکلی از شانزده اشکال رمل **حمله** بفتحات بردارندگان این جمع حامل است **حمه** بضم اول و فتح میم بمعنی زهر کژدم و مار از منتخب و صراح و شرح نصاب **حمزه** بفتح اول و سکون میم و زای معجمه نام عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نام پهلوانی و گیاهی است که آنرا تره و تیزک گویند از صراح و منتخب **حمامه** بفتح کبوتر واحد و قمری و فاخته و هر مرغ طوقدار در حرف میم آورد آخر این لفظ برای تانیث نیست برای وحدت است از منتخب و کنز و کشف و شرح نصاب بحر الجواهر و زبدة الفوائد **حموی** بفتح اول و ضم میم مشدد منسوب بحموی که نام جدی است از لب اللباب **حمری** بالضم بمعنی سرخ منسوب بحمرت در رسالة الحاق یای نسبت یای مصدری حذف نمایند چنانکه از صورت مصدری و از فطرت فطری **حمله گری** کنایه از حمله آوری و حریف

فصل حای حطی مع نون **حنی** بالکسر و تشدید نون مفتوح و الف مقصوره بصورت یا برگ معروف که از آن رنگ دست و پا سرخ کنند در استعمال فارسی بالف نون و تخفیف خوانند و صراح نوشته که حنا بالکسر و تشدید برگ معروف و نیز حنای تیز بهر دو معنی مشدد بالکسر است و تخفیف هم درست **حنید** بفتح اول و کسر نون و تحتانی و دال معجمه

برعالم الاغر بیان کرده شد از لطائف خنجر بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و منتخب حلقوم خنخش بفتحتین و شین معجمه بمعنی مار از شرح نصاب و کنز حنط بفتح اول خوشبوئی که میت
کرا بر مرده میسازند از منتخب و کنز خناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبو فروش از منتخب حنیف راست در دین و کسیکه از باطل بسوی حق مائل باشد و آنکه بر ملت
ابراهیم علیه السلام باشد از منتخب و کنز حنق بفتحتین کینه و دشمنی و خشم گرفتن از شرح نصاب و صراح خنجره غلطک خوش خوانندگی سرود و تحریر آواز که صوت از حلق غلطیده
برآید بهندی گتکری گویند حنک بفتحتین کام دهن که بهندی تالو گویند از منتخب حنظل بالفتح و بالکسر ثمر گیاهیست بشکل خربزه لیکن کوچک تر ازان بغایت تلخ باشد بهندی
بهر پهیند و اناسند و بعضی اندراین گویند از منتخب و لطائف حنین بفتح اول و کسر نون آرزومند دلسیار گریه و بمعنی ناله و بضم اول و فتح نون نام جای است که کتب تاریخ را
ترجمه کرده نام موضعیست میان مکه معظمه و طائف که در آنجا کفار با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کرده بودند و نام موزه دوزی که از اهل و بنش بود و اعرابی موزه حنین را قیمت کرد
تحریدید حنین در غضب شد و از کوچه دیگر رفته بر سر راه اعرابی یک موزه را آویخت و پیش رفته موزه دیگر را در راه انداخت و کمین کرده بجائی بنشست اعرابی موزه نخستین را دید و گفت
اگر موزه دیگر با این بودی میگرفتم چون پیش رفت موزه دیگر در راه افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانوی شتر ببست و برای گرفتن موزه اول برگشت حنین فرصت یافته شتر را در
ربود و اعرابی آن دو موزه حنین بخانه خود برگشت خنجره غلطان خواننده خوش خوان از مصطلحات حنای سر ناخن کنایه از چیزی که قریب بزوال باشد از مصطلحات
حنان بالفتح و تشدید نون بخشاینده و رحمت کننده و یکی از اسمای الهی از کنز حنانه بالفتح و تشدید نون اول نوحه کننده و نام ستونی آن چنانست که ستونی
از چوب بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پشت بآن تکیه کرده خطبه میخواندند چون منبر مقرر شد و بر منبر برآمده خطبه خواندند ازان ستون ناله برآمد مانند طفلی که از
مادر جدا شود از لطائف حنیه بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی کمانی که به تیر اندازند اختلاف آواز که از منتخب حنجره بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و در منتخب حلقوم حنطه
بالکسر و طای مهمله بمعنی گندم از منتخب **فصل حای مهمله مع واو** حوبا بالفتح و بای موحده بمعنی تن انسان از شرح نصاب و صراح و کنز حوض تالاب
حوضی باشد که ترسایان برای شراب از انگور فشرند حوراء بالفتح بمعنی زن سفیدپوست که سیاهی چشم او در سواد بغایت سیاه باشد حوت بالضم ماهی نام برج دوازدهم از فلک که صورتش
ماهیست و آن خانه مشتریست حوبت بالفتح و حرف سوم بای موحده گناه کردن از صراح حوائج جمع حاجت خلاف القیاس اصمعی در جواز این انکار دارد استعمال جمع سالم این که حاجات
بهتر باشد و جمع تکسیر حاجت حاج چنانکه هام جمع هامه از صراح و اوهام الخواص حواج بفتحتین و تشدید جیم بمعنی حج کنندگان از منتخب و این جمع حاجه است چنانکه دواب جمع دابه و حاجه
در اصل حاججه بوده است موصوف را حذف کرده و فقط صفت قائم مقام موصوف ساخته جمع آن حواج آرند و میتواند که جمع حاج باشد که صیغه اسم فاعلست از حج چنانکه کواهل جمع کاهل
و سواحل جمع ساحل و حواج در اصل حواجج بوده است جیم را در جیم ادغام کرده اند حوافر بفتح اول و کسر فا بمعنی سمهای اسپان و این جمع حافره است که بمعنی سم اسپ و خر باشد از کشف و منتخب
حور بالفتح بر وزن غور بمعنی نقصان از صراح و بالضم بر وزن نور جمع حوراء که بالفتح است بمعنی زنیکه سفیدپوست و چشم او نهایت سفید و سیاهی چشم و موی او بغایت سیاه باشد و مخصوص بزنانی
که در بهشت مخصوص مومنان اند شد از کشف و مدار چنانکه بعضی محققان نوشته اند که فارسیان حور را بمعنی مفرد استعمال کنند لهذا بالف و نون جمع کرده حوران گویند و همین است لفظ
مشائخان و اکابران و امرایان که هر سه لفظ بدون انضمام الف و نون که علامت جمع فارسیست جمع شیخ و اکبر و امیر است و این خالی از رکاکت نیست مولف گوید که چون این کلام از ثقات بسیار بر
شده است استعمال آن جائز بخلاف مشائخان و اکابران و امرایان چراکه اینها از ثقات مسموع نیست و خان آرزو نوشته که بعضی ساخته اند لفظ عربی را که جمع باشد باز بالف و ها جمع کرده اند
چنانکه امیر حسن علی [illegible] گوید مصرع زلفش بر تبسم [illegible] آمالها پس اگر بالف و نون جمع عربی را جمع کنند همین حال دارد حواری انصار عیسی علیه السلام از شرح [illegible] حواس
جمع حاسه بتشدید سین مهمله است و آن قوتیست که حس میکند و اقسام آن ده اند پنج ظاهر و پنج باطنی آنکه ظاهر اند اول آنها قوت باصره که ازان ادراک الوان و اشکال کرده میشود دوم
قوت سامعه که ازان ادراک اصوات کرده میشود سوم قوت شامه یعنی مشمه که ازان ادراک بوهای خوش و ناخوش کرده میشود چهارم حس ذوق که آن قوت ذائقه باشد ازان ادراک مزها [illegible] کرده میشود پنجم
حس لمس که آن قوت لامسه باشد آن در همه اعضا موجود است اما در دست زیاده خصوصا در جلد انگشت سبابه باین حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی و مانند آن دریافته میشود و اینها حواس ظاهر گویند
و آن پنج حواس باطنی باشد حس مشترک و خیال و وهم [illegible] متصرف حس مشترک قوتیست در مقدم بطن اول از بطون ثلثه دماغ و آن قبول کند جمیع صورتها که از حواس ظاهره [illegible]

نعل فروش [illegible]
باب الجیم تازی با حای حطی [illegible]
[illegible]

کآب بحوض میرساند لهذا این را حس مشترک گویند و خیال قوتیست در مؤخر بطن اول از دماغ که نگاه دارد صور محسوسه را بعد غیبوبت او آن خزینه حس مشترک است و وهم قوتیست در آخر بطن وسط و کار او آنست که چیزهای دیده و نادیده ربست یا در دماغ نقش مینماید خواه آنچیزها در عالم صورت باشد خواه نباشد مثلاً اگر هزار آفتاب بر آسمان تو هم کنند محال آنکه یکی هست بیش نیست و این قوت در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقل است بره در خود را بواسطه وهم شناسد و دیده با وجود آنکه با در شیر و صد گوسپند ست و دیگر گیست دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت در یابد و این قوت تابع عقل نگردد و بخلاف تو تنهائی نگرد چنانکه شخصی خانه تاریک تنها با مرده مجاور باشد هرچند عقل حکم کند که مرده جمادست از و ترس نباید کرد و مگر و اهمه وسوسه می اندازد و خالف میکند و حافظه قوتیست در اول بطن مؤخر دماغ نگاه میدارد هرچه از حواس ظاهره و باطنه بدو رسد و متصرفه قوتیست در اول بطن اوسط و کار این ترکیب بعضی صور با بعضی معانی و این قوت را باعتبار استخدام النفس ناطقه در ترکیب مدرکات خود مفکره گویند و باعتبار استخدام وهم در ترکیب مدرکات خود متخیله گویند بدانکه مراد از صور



که در اینجا مذکور شد آن چیزیست که ادراک آن بیکی از حواس ظاهری ممکن باشد چنانچه لذت و بصر و سمع و شم و مراد از معانی چیزیست که ادراک آن بیکی از حواس ظاهری ممکن نباشد چنانچه دوستی و دشمنی برای تصریح شکل این نشان میشکل دماغ که در طبیت نوشته میشود حوک بالفتح سبزیست مثل سپرغم که آنرا بونینگ نیز گویند و نازبو نیز نامند از شرح نصاب و در برهان نوشته که ریحان کوهیست که آنرا بادرنج نامند حول بالفتح بازگشت و بازگردیدن و قوت و توانائی و گردگشتن و بمعنی سال و بمعنی کج بین شدن احول شدن و بحرکت اول و فتح واو برگشتن و برفتن از جائی بجائی از منتخب و لطائف و صراح حواصل بفتح اول و کسر صاد مهمله مرغیست سفید که اکثر بر کناره آبها نشیند و چون جمع حوصله نهایت کلان دارد بر واحد اطلاق جمع کردند چه در حقیقت حواصل جمع حوصله است از منتخب و سروری و دیگر کتب حوامل بالفتح زنان حامله حواریان بالفتح و یاء تحتانی مشدد جماعه دوستان عیسی علیه السلام آنها گازران بودند یا سفید پوست بودند و در بعض حوریان بواو معروف مزید علیه حوران چه گاهی در آخر لفظ حور یا نسبت افزایند چنانکه در همیان همیانی از جواهر الحروف حور العین بکسر عین زنان سفید پوست فراخ چشم چه حور بالضم جمع حوراست و حوراء بالفتح بمعنی زن سفید پوست که موی سرش سیاهی چشمش بنهایت سیاه باشد و سفیدی پوست و سفیدی چشم او نهایت سفید و عین بالکسر جمع عیناست و لفظ عیناء بالفتح بمعنی زن فراخ چشم از تفسیر مدارک حوصله بفتح حاء مهمله بمعنی معده مرغ به هندی پوته گویند بکسر صاد یا بسکون صاد غلط است از مؤید و بهار عجم و مدار و کشف و برهان حوضه بالفتح و ضاد معجمه مشابه بحوض ها در آخر برای تشبیه است یا آنکه هاء مصدرست که بوقف ها شده بمعنی یک حوض یا آنکه زائد باشد حوزه بالضم نان سپیده سفید تنک حوزه بالفتح و زای معجمه نیز مفتوح بمعنی ناحیه میان مملکت از کشف و صراح و منتخب و کنز حواشی جمع حاشیه و بمعنی خدمتگاران نیز می آید حوشی بفتح اول و یای مجهول باله حواشی که جمع حاشیه است حوار بفتح و تشدید یا بمعنی گازر و سفید پوست و یاران عیسی علیه السلام و بمعنی مطلق یاری دهنده مجازست و بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا نان سفید و آرد طعام سفید به تشدید واو نیز آمده از منتخب و لطائف حوالی بفتح اول و کسر لام و یای معروف بمعنی گرداگرد چیزی بدانکه لام این لفظ را بکسر خواندن و در آخر یای معروف خواندن تصرف فارسیان است زیرا که در حقیقت حوالی بفتح لام در آخر الف مقصوره بصورت یاست و در استعمال عبارات عرب همیشه مضاف باشد بسوی یکی از ضمائر مثل حوالیه حوالینا و چون ضمیر اضافت یابد الف آخرش بطور الف لفظ علی بیای تحتانی تبدیل یابد چنانکه در حدیث صحیح بخاری اللهم حوالینا و لا علینا و در مصرعه بوستان مصرعه حوالیه من کل فج عمیق و لام حوالیه مفتوح باید خواند و مکسور خواندن غلطست از زبدة و صراح قاموس و بهار عجم و غیره نزد بعضی حوالی بفتح لام در آخر یای تحتانی صیغه تثنیه است بجهت تکریر که بضمیر مضاف شد و نونش ساقط شده است و آنچه بعضی گمان برند که حوالی بکسر لام جمع حولست چنانکه اهالی جمع اهل این قیاس خطاست زیرا که در لغت استعمال شرط است و قیاس را چندان دخل نیست حویلی بفتح اول و کسر واو و یای اول مجهول و یای ثانی معروف امالۀ حوالیست که بتصرف فارسیان بکسر لام و یای معروف باشد و الا در حقیقت بفتح لام است و بمعنی گردا گرد هر چیز و حالا خاص اسم آنجا ست هر چهار دیوار خانه مقرر و مستعمل شده است مستفاد از بهار عجم

فصل حاء مهمله مع یای تحتانی حیشما بفتح اول و سکون تحتانی و ضم ثای مثلثه بمعنی هر کجا از شرح نصاب حیاء بفتح اول بمد در آخر همزه بمعنی شرم و بمعنی باران فراخ سال و بدون همزه آمده از منتخب و شرح و در کنز نوشته که بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و بفتح اول و بدون همزه بمعنی باران حیض بالفتح و ضاد معجمه زنیکه بحالت حیض باشد

حیاط ملت بکسر اول نگهبانی و احتیاط ماخوذ از حیط که بمعنی گرد آوردن و نگاه داشتن است **حیرت** بالفتح سرگشته و حال ماندن از تعجب **حیثیت** بفتح اول و سکون تحتانی و کسر ثای مثلثه و تشدید یای تحتانی مفتوح این مصدر جعلیست مجاز المعنی وضع و اسلوب **حیات** بفتح اول و تشدید تحتانی جمع حیه که بمعنی مار است و حیات بمعنی که بهای در از نیز آمده و این لفظ در مثنوی معنوی مسطور است بتخفیف آمده است و نیز لفظ حیات که بمعنی زندگیست مصدر باشد از ثلاثی مجرد لفیف مقرون اصل حیوة بود بروزن غلبة واو متحرک ما قبلش مفتوح آن واو را بالف بدل کردند حیات شد و لفظ حیات اندر رسم الخط عربی حیوة نویسند الف بشکل واو و تای فوقانی را مدور نگارند **حیدر** بمعنی اسد و شیر بیشه و لقب حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه از بحر **حیز** بالفتح و یای تحتانی مشدد و مکسور و بعده زای معجمه کرانه هر چیز و بمعنی مکان از منتخب و صراح و باصطلاح حکما سطح باطنی جسم حاوی که مماس سطح ظاهر جسم محوی است و بکسر اول و یای تحتانی معروف بمعنی مخنث و تای بمعنی فارسیست از برهان و سراج نوشته که حیز که بمعنی مخنث است بهای هوز صحیح باشد چرا که در فارسی حای حطی نمی آید **حیص بیص** بفتح اول و سکون ثانی و صاد مهمله و فتح موحده و سکون تحتانی و صاد مهمله هر دو لفظ اند مجموع در محاوره عرب بمعنی جنگ و غوغا لفظ اول بمعنی گریختن و ثانی بمعنی سختی و تنگی از منتخب **حیاض** بکسر اول جمع حوض **حیف** بالفتح ظلم و ستم و جور از کنز و خیابان **حیال** بالفتح و تشدید یای تحتانی بسیار حیله کننده و مکار **حیل** بکسر اول و فتح ثانی جمع حیله و بالفتح بمعنی قوت از منتخب و لطائف **حیض الرجال** غیبت و کلام بیفائده از لطائف **حی العالم** نباتیست دوائی که همیشه سبز و خرم باشد از بهار عجم **حین** بالکسر وقت و هنگام و مفرد است بالفتح هلاکی و مرگ از صراح و منتخب و کشف و لطائف **حیوان** بفتحات مصدر است زنده بودن و زندگانی و بمعنی جاندار مجاز است فارسیان هر دو معنی بیشتر بسکون ثانی استعمال کنند از بهار عجم و در حواشی بعض کتب منطق دیده شده که حیوان بالتحریک بمعنی حیات است و بفتح اول و سکون ثانی صفت مشبهه است چنانکه سکران **حیطان** بالکسر دیوارها و این جمع حائط است از کنز **حیتان** بالکسر حرف ثالث تای فوقانی جمع حوت که بمعنی ماهی است از کنز **حیزبون** بالفتح و زای معجمه مفتوح و ضم بای موحده بمعنی زال یعنی زن پیر از شرح نصاب و کنز **حیه** بالفتح و تشدید تحتانی بمعنی مار **حی کرده** بالفتح یعنی اماله کرده و قید آورده و گرفتار ساخته و همین از معنی جمع کردن فراهم کردن مستفاد است **حیره** بالکسر شارحان نصاب در تحقیق این لفظ عاجز شده اند که ظاهرا قومی پس تر از فارسی حیره سگفته باشد و شارحی نوشته که حیره بجیم فارسیست بمعنی پس و این بیت را ماوراء النهر در برهان نوشته است که قفا را یک نقطه است بمعنی صورت و روی نیکو ظاهرا قومی های هوز را بجای حطی بدل نموده آخر با آخر کرده باشند و این فقیر مولف از توجیهات سابقه وجیه است والله اعلم بالصواب **حیطه** بالکسر بمعنی دیوار گرد چیزی بر آوردن از منتخب و بمعنی جای احاطه کرده شده مستعمل **حیاصه** بکسر اول و صاد مهمله و الیکه تنگ اسپ بدان استوار کنند از منتخب و در مؤید بمعنی حلقه تنگ اسپ **حیلوله** بالفتح و دال معروف میان دو چیز در آمدن و حائل شدن **حیوانی** عبارت از گوشت خوردن آنچه از حیوان پیدا شود مثل شیر و جغرات و روغن و غیره این اصطلاح ملان هنود است از مصطلحات **حیی** بضم اول و فتح یای اول و تشدید یای دوم بمعنی شرمگین از لطائف **حی** بالفتح و تشدید بمعنی زنده و نام حق تعالی و بمعنی میان و قبیله از عرب و بمعنی جمع کردن و فرو گرفتن و اسم فعلست بمعنی بیا و حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز از منتخب و لطائف و برای همه معانی مذکوره در فارسی بتخفیف یا نیز می آید و در کنز نوشته که حی بالفتح و تشدید جمع کردن گرد فرو گرفتن و بالفتح و تشدید و فتح یا اسم فعلست بمعنی بیا ✦

باب خای معجمه

فصل خای معجمه مع الف ✦ **خا** اسم یکی از حروف تهجی و این حرف بجیم عربی بدل شود چون اسفاناخ و اسپاناج تره معروف و بشین معجمه چون افراختن و افراشتن و بسین مهمله چون ستیخ و ستیغ بمعنی خبر راست مانند تیره و ستون بقاف چون چخماخ و چقماق و بکاف عربی چون خمان و کمان و خمند و کمند و خرما و کرما و بهای هوز چون خاک و هاک و خای مصدر و ماضی در اکثر مصادر تازه عربی بدل شود چنانکه در دوختن و ریختن و سوختن و تاختن و باختن و ساختن و آموختن و آمیختن و آویختن و افروختن و اندوختن و بیختن و پختن و پرداختن و گریختن و گداختن و نواختن و شناختن بسین مهمله و در فروختن بمعنی بیع بشین معجمه بدل شود و امیختن و آسیختن شاذ است انتهی و نیز حرف خا سنگ سخت و نام پرده از موسیقی و نوعی از جامه ابریشمی که مانند صوف موجدار باشد از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مصطلحات **خاتون** عماکلانیه آفتاب برهان و سراج **خاتون عرب** کعبه از برهان **خاتب** بکسر همزه که حرف سوم است و بعده بای موحده بمعنی امید بازیوس بی بهره از منتخب و مؤید **خاطب** از کشف **خاطب** بروزن خواهنده

[illegible] عاقبت قسم خوردن ... با همانان ... مصحف ... **جان در یک قالب** ... دو کس که با هم ... اگر چه در عرف ... یکجان ... **جامه** ... **جالی دام** ... [illegible]

نوخواستگاری کنند و شوهر و داماد خار عقرب کنایه از مریخ چرا که برج عقرب خانه مریخ است خاک مرکب مراد از موالید ثلاثه که نباتات و جمادات و حیوانات
باشند خاک بر لب قسم خوردن و انکار امری که از آن چهار شربت و مصطلح خار بست آنچه از خار گرد باغ و زراعت حصار سازند از برهان و سراج خارق عادات
معجزه های انبیا و کرامتهای اولیا خارشت بشین معجمه جانوریست مثل روباه که در زمین سوراخ کرده میماند و بر پشت و دم مثل خوک خارها باشند بهندی سیهی نامند
خاصیت بتشدید صاد مهمله بکسره و تشدید یای تحتانی مفتوح طبیعت و خوی اثر و در محاوره فارسی بتخفیف صاد و تشدید تحتانی بلکه بتخفیف هر دو درست
صحیح است خاتات بتای فوقانی علیوار خاج چلیپا و صلیب نصاری از برهان خاد بدال مهمله بمعنی علیواز از رشیدی و سراج برهان خاوند بفتح واو مخفف خداوند
برهان و سراج نوشته که خا مخفف خانه و وند بمعنی صاحب لیکن خاوند بمعنی مطلق صاحب مستعمل نیست خال زیاد آنچه در آخر بازی حریف غالب از اعداد مطلوب زیاد رفته
یعنی انکس از بازی بی مات بار چهار عدد مطلوبست و بر کعبتین شش خال ظاهر شدند از انجمله چهار خانه را بمهره گرفته دو عدد زائد را فرو گذاشت پس این دو عدد و گذاشته
شده را که انحاجت زائد بودند خال زیاد گویند و در سراج اللغات نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای دست است خود از معنی لفظ عربی چرا که در بازی کور بر نقش بخال
زائد که کرده ند آنرا خال زیاد گویند خاربند آنچه خار و چوب گرد باغ و کشت نهند برای محافظت خالد بکسر لام جاودان و همیشه و نام مردی که نهایت کریم بود از شرح
دیوان خاقانی خانه خورشید برج اسد خابور بباء موحده نام صنعتیست از ترکستان خار خار تردد و تفکر و اندیشه طبیعت برای امر مرغوب و غیر مرغوب از برهان و بهار عجم
خارشتر نام گیاهیست خاردار که شتر آنرا برغبت تمام خورد آنرا اشترخار نیز گویند جهانگیری خانه گیر نام بازی چهارم از جمله هفت بازی نرد و آن هفت این است فار و دو ربا دو
سه تاره خانه گیر و طویل و منصوبه از برهان رشیدی خانه تیر خانه عطارد که برج جوزا است و آن برج بادیست خاور بفتح واو بمعنی مشرق و بمعنی مغرب نیز می آید
از سروری سراج و بهار عجم و بعضی گویند که در اصل خاور بود چرا که خار بمعنی ماه شب چهار دهم است که آنرا بدر خوانند چون طلوع بدر از مشرق میباشد لهذا با معنی اول اکتفا
تخفیف خور کرده مشرق را خاور نامند خاسر بکسر سین مهمله کسیکه در دل او زیان واقع شود و کسیکه نقصان چیزی کند خاطر آنچه در دل گذرد و دل را نیز گویند چرا که در عرف
دل صاحب خطره است از منتخب و بهار عجم و خیابان خاک جگر گیر یعنی که دل ازین جا بر آمدنش بد از مصطلحات خاک خوردن تیر بر زمین افتادن تیر بهدف
نرسیدن تیر از مصطلحات خانه دار بمعنی مالک خانه و بمعنی مردم خانه و پاسبان خانه از مصطلحات خاکسار مانند خاک و مجازاً بمعنی ذلیل و خوار و گاهی اطلاق این لفظ بمعنی غریب
خانی کنند بسبیل مدح از برهان و خیابان خالی السیر باصطلاح منجمان قمر را خالی السیر وقتی گویند که نظر هیچ کوکب و بنا بر هرگاه حیات حیوانی مسلوب گردد و هیچ کوکب را با طالع و نظر
سعد یا نحس نباشد از شرح قصائد خاقانی خام سوز چیزیکه از بالا سوخته گردد و از اندرون خام باشد از بهار عجم خایه بیز نانخورشی که از بیضه مرغ سازند و آنرا خاگینه گویند از
سراج خاک نداز هرگاه که چیز کسی گم شود از همه اشخاص مظنون جای خاک بینداز ندتا در چیز گم شده را در خاک پنهان کرده بیندازد تا در سوا نشود از مصطلحات خانه زیب
آن میوه که آنرا از شاخ جدا کرده در خانه پخته و رسیده کرده باشند خاموش بمعنی خاموشی نیز می آید و بخیال لفظ مهمان بمعنی مهمانی و همچنین لفظ میانجی بمعنی میانجی گری می آید از سراج خاد
بشین معجمه در رسالی در شعر انوری رشیدی خانه بدوش مسافر و فقیر بی تعلق و رندی خانمان در هم بی قید پریشان حال از بهار عجم و غیره خام ریش بی عقل و مسخره از رشیدی خافض
بکسر فا اسم فاعل بمعنی فرو اندازنده و حرکت کسره دهنده و نامیست از نامهای حق تعالی و معنی آن ارکننده جباران از منتخب خاشع بکسر شین معجمه فرو اندازنده و فروتنی و تواضع کننده خاشع
عاجزی و فروتنی کننده خاطف بکسر طای مهمله بمعنی رباینده و صفت برق خاطف از آن واقع شود که بینایی مردم میرباید از بحر الجواهر و کنز خارق از هم درنده و پاره کننده
و مجازاً بمعنی کرامت ولی چرا که آن نیز عادت را پاره میکند خالق بحر زن خیمه کننده گل خالیسک بفتح یای تحتانی و سکون سین مهمله سطر و آهنگران و زرگران که بهندی
هتوڑا گویند از رشیدی و برهان و سراج بکسر سوم که یای تحتانی است خال زنگی و فرهنگ و تحفه و بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و نقطه سیاه که بر اندام مردم باشد و این لفظ
بهمه معانی عربی است و مجازاً در استعمال فارسی بمعنی بلد و تبخاله نیز آمده از سروری و لطائف و منتخب و شرح نصاب و کنز خامل گمنام فرومایه از لطائف خاتم بکسر تای فوقانی
و فتح نیز انگشتری مگر مختار فصحای عجم بفتح است از مدار و کشف و سراج و بهار عجم و یکی از ثقات در تالیف خود نوشته که خاتم بفتح تای فوقانی مهر انگشتری و جز آن

... بالضم الصانع پس خام بمعنی ناتمام باشد و آن مختری ست خام چرم دباغت ناکرده و بمعنی خامی
مقطر ... برهان لطائف ... خام متعارف پخته و پوست دباغت ناکرده و بمعنی خالص چون عنبر خام و سیم خام و باده خام و بمعنی بی اصل
چون کاغذ خام و خیال خام و سودای خام خارم ... بمعنی معتمد و سر آمین خانهٔ ششم کنایه از برج سنبله و هم بمعنی برجی که از برج
طالع ششم باشد و آن خانهٔ بیماری خوف و خطر است نزد منجمین خافقین بفتح فا و فتح قاف مشرق و مغرب از مدار و کشف و لطائف و کنز خاتون در
ترکی از القاب زنان کبار است ... لفظ متصرف فارسیان عربی آن خواتین آمده بطور فرامین از مدار و بهار عجم و لغات ترکی خان لقب بادشاهان ترکستان
و خطا و بمعنی امیر و میر از رشیدی و برهان و کشف لطائف و جهانگیری مؤید و لغات ترکی و در سراج نوشته که خان لقب سلاطین ترکستان است در ایران نیز در خطاب امرا و
سلاطین ... بمعنی خانه و کاروانسرا نیز آمده خان و مان خان مخفف خانه و مان بمعنی رخت از بهار عجم و منقول از شرفنامه خانه بر خروس باز کردن کنایه از خراب کردن
خانه از چراغ هدایت خانهٔ غلامان نوعی از انگور از بهار شربت و مصطلحات خاطر نشان بمعنی این لفظ تامل است و معنی نشاننده خاطر باشد و این مناسب
نماید گرچه بالتبع خاطر نشین مستعمل شود بدانکه نشان بمعنی علامت و رقم از ده کنند یعنی نشان خاطر بمعنی منقوش خاطر باشد یا آنکه آنچه در ضمیر خطور کند آنرا خاطر گویند اگر
خاطر نشان بمعنی نشاننده خطرات و تفکرات گویند درست شود ... گاهی بسبب ... چیزی تردد باشد چون از حقیقتش آگاه شود آنگاهی نشاننده تردد و اضطراب میگردد
خمار زن بکسر ... خاقان بادشاه بزرگ از لغات ترکی در قدیم لقب بادشاهان چین و ترکستان بود و حالا بر هر بادشاه اطلاق کنند خاوران بمعنی
خاور الف و نون ... است ... مشرق را گویند ... مسطور است که نام ولایتی بسوی مشرق از ایران و در سراج اللغات ولایتی از خراسان خانه آبادان کنایه از شخص
... از چهار شربت خاک ریحان آنچه در سفال خاک پر کرده ریحان سبزه میکارند از شرح سیف الله احمد آبادی خاک آوردن خاک مال کردن زمین ...
پهلوان ... از چهار شربت خاس بکسر همزه ... بمعنی خیانت کننده و دغل باز خاکدان جائی که بران خاک و خاشاک اندازند از برهان خارقان نام ...
بسطام از لطائف خانه کن بفتح کاف خانه ویران کننده و ناخلف از لطائف و بهار عجم خار چین آنچه برای محافظت گرد باغ و زراعت و دیوار خانه از خار و چوب بند سازند برای
عدم دخول مردم و غیر حیوانات ... خانه ... خار در راه نهادن کار مشکل پیش نهادن از مصطلحات خاک فراموشان کنایه از قبر از مصطلحات خارج
زدن یعنی ... خارج از ادا ... از مصطلحات خانه کردن کمان کج شدن گوشهای کمان از وضع اصلی خود از مصطلحات خایه نهادن بیضه دادن
مرغ و کردن کاری ... و بمعنی رسیدن ... از مصطلحات خالو عربیت ... داور ... برای تحسین کلمه و در لغت بمعنی برادر مادر ... بمعنی شوهر خاله
شهرت گرفته خاکدان ... کنایه از دنیا خارنه ... مخفف ... از رشیدی برهان سراج و کشف و جهانگیری خاکینه نانخورش معروف چه خاک بکاف فارسی
بمعنی بیضه مرغ ... کذا فی البرهان خاره ... بمعنی سنگ سخت ... آفتاب پاره پاره شود چنانچه ... چراغ هدایت و سراج اللغات خاره
... شتر و گلگون ... برهان و سروری خالیه ... چهارم یای تحتانی بمعنی گذشته و قدیم خاصره بکسر صاد مهمله تهیگاه و کمر خانقاه بفتح نون مکان بودن
مشائخ و درویشان معرب ... خانه و گاه ... مجلس ... بسکون نون نیز استعمال کنند از بهار عجم خانواده خاندان خان مخفف خانه و واده بمعنی
بنا و اصل از برهان خاشه بمعنی خاشاک خاک روبه گرد و خاشاک که از رفتن صحن جا پیدا آید خاک انگیخته ... خاک فیروزه آنچه فیروزه از کان درست
و بزرگ بر آید نگینه انگشتری و غیره سازند و آنچه ریزه باریک بر آید آنرا خاک فیروزه گویند از چراغ هدایت و بهار عجم خاک مرده ... از مصطلحات
خایه بیضه مرغان بیضه مردان بیضه دیگر چهارپایان خاصه بتشدید صاد مهمله ... باشد که یافته نشود و گوید ... خاص ... انسان که در دیگر حیوانات یافته نشود و
تخفیف صاد ... در استعمال فارسیان بمعنی چیز بهتر ... جامه سفید ... برای عمدگان برند خالصه ...
... باصطلاح زمین و ملک بادشاهی که ... خانه خواه چون مسافر در شهری وارد شود با هر که سابقه معرفت داشته باشد بخانه اش در آید

صاحب آن خانه خانه‌خواه است از مصطلحات. **خاصگی** بصاد مهمله و کاف فارسی مقرب مصاحب بادشاه و رساله‌دار فوج و خزینه‌دار و کنیزکی که ابی شرت و معاشرت با او [illegible]
غرایب برهان بهار عجم. **خاکشی** نام داروی که بنام خوبکلان شهرت دارد. **خانی** بکسر نون حوض کوچک از سراج و در مصطلحات نوشته که خانی قسمیست از مسکوک رایج در توران
خانه ماهی کنایه از آب. **خارج آهنگی** بیرون شدن نغمه از پرده از بحر و قواعد خود. **خام دستی** ناتجربه‌کاری و بی معرفت خرج کردن از مصطلحات. **خاتم بندی**
و خاتم کاری آنکه از عاج و استخوان شتر و چوب و غیره گلها و نقوش بر بعضی چیزها کنده وصل نمایند از بهار عجم. **خاطی** کسیکه باراده خود خطا کند و مخطی کسیکه اراده صواب کند
ولی قصد خطا از وی ظاهر گردد از صراح. **فصل خای معجمه مع بای موحده** + **خبا** بالفتح پنهان کردن و پوشیدگی و باران نگاه بالکسر در آخر همزه ممدوده بمعنی
خیمه از منتخب. **خبایا** بفتح اول و چهارم یای تحتانی خیمه‌ها و پوشیدگی‌های بی چیز. **خب** بالفتح و تشدید موج زدن دریا و مکار و حیله‌گر و دلیر و بکسر فریب دادن از منتخب و لطائف. **خب**
بالفتح آواز بوسه از مصطلحات. **خبرت** بالکسر دانستن و دانستگی و آزمایش و بالضم بهره از گوشت و جز آن و دانستن چیزی از منتخب. **خبث** بالضم پلیدی و پلید شدن و ناخوش شدن از منتخب
خبیث پلید و ناخوش. **خبث الحدید** چیزی که آهن گیر در وقت گداختن آهن از وی بیرون آید و آنرا ریم آهن نیز گویند از منتخب. **خبار** بالفتح زمین نرم و سوراخها کا از منتخب. **خبر** بفتحتین
بمعنی آگاهی و بمعنی سخنی که بدان اعلام کنند و بمعنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و این لفظ گاهی بمعنی خبردار باشد میرزا جلال اسیر گوید **بیت** بیهوشی شراب نگاه هشیار نیافتم + و خبر
شدم که دل از کار رفته بود + از منتخب و چراغ هدایت و بهار عجم و مصطلحات. **خباز** بالفتح و تشدید ثانی و زای معجمه نان پز. **خبز** بالضم و در آخر زای معجمه بمعنی نان و بالفتح نان پختن از
منتخب. **خبیشن** بر وزن فعیل بمعنی ظریف و خوش طبع از لطائف. **خبیص** بفتح اول و کسر ثانی و در آخر صاد مهمله طعامیکه از روغن و خرما سازند از منتخب. **خبط** بالفتح آشفتگی عقل
و جنون. **خباط** بضم اول دیوانگی. **خبن** بالفتح پیچیدن کنار جامه و جز آن و دوختن آن تا کوتاه شود و دور کردن حرف دوم ساکن از رکن چون از مستفعلن سین بیندازند مستفعلن بماند
مفاعلن بجای وی نهند و از فاعلاتن فعلاتن سازند از منتخب و رسائل عروض. **خبر کسی گرفتن و تدبیر کسی کردن** بمعنی کاویدن باشد از چهار شربت و در چراغ هدایت نوشته که خبر
کسی گرفتن بفتحتین باصطلاح طلبان [illegible] بمعنی زنا و لواطت بکسی کردن چون [illegible] مستعمل میشود امینی منظور نباشد. **خبجه** بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و جیم عربی [illegible]
[illegible] آمدن غلط است از سراج. **فصل خای معجمه مع تای فوقانی** + **ختار** بضم اول پاک کردن کشت از گیاه خودرو از مؤید و در سراج بفتح اول. **ختام** بکسر موم و لک
و غیره که بران مهر کنند از لطائف و صراح. **ختن** بفتحتین بمعنی داماد و بضم اول و فتح فوقانی نام شهر در حدود چین از منتخب و لطائف و سروری. **ختامه** بکسر موم و لک و غیره که بران مهر کنند
در آخر های نسبت زائده. **ختیعه** بمگیر که تیرانداز آن در سر انگشت پوشند. **ختمه** بالفتح یعنی با مهر چیزی. ختم بمعنی مهر کردن و تمام کردن و در حرف تا در ترکی بمعنی با بیست. **ختلی** بالفتح
اسبیکه از ختل آورند و ختل بالفتح ولایتی است از بدخشان آنرا ختلان نیز گویند بزیادت الف و نون اسپ آنجا خوب پیدا میشود و بعضی اهل لغت نوشته‌اند که ولایتیست بترکستان
قریب بلخ از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤید و مدار. و بالضم ختلان چیزی که ختل بالضم و تشدید فوقانی مفتوح شهریست بما وراء النهر کذا فی المنتخب و لب الالباب. و ختلی بالفتح
بمعنی فریبنده آمده کذا فی الصراح و المنتخب و در سراج نوشته که ختلی بالضم منسوب بختلان و اکثر این لفظ بمعنی اسپ مستعمل می آید و در نسبت الف و نون ساقط میشود. **فصل خای معجمه مع**
جیم + **خجلت** بفتحات مصدر است بمعنی شرمنده شدن و خجالت بزیادت الف خطاست از مزیل الاغلاط و صراح. مستعرب **خجالت** بالفتح و خجلت بفتحات شرمندگی
و حیا اکثر فارسیان خجلت را بسکون ثانی استعمال کنند و بلفظ کشیدن و بردن و برداشتن و رسیدن و دادن استعمال کنند صاحب معرب گوید خجالت از غلط عامه
است مگر اکثر استادان البته استعمال کرده‌اند عرفی گوید **بیت** بخت بی اثرم آن کند خجالت عجز + که ضعف باه محل زفاف با داماد + صائب گوید **بیت** ز راستی نبود شاخ بی بر را
خجالتی که من از قامت دوتا دارم + از بهار عجم. **خج** مخفف خجالت. **خجسته بنیاد** لقب اورنگ آباد که شهریست در دکن. **خجند** بضم اول و فتح جیم و سکون نون قصبه
ایست از ماوراء النهر از سراج. **خجیر** بکسر [illegible] و قیل بفتح اول بمعنی خوب پسندیده از سراج. **خجو** بضم اول و جیم فارسی واو معروف بمعنی چند [illegible]
[illegible] و در مصطلحات و بهار عجم نوشته که نام جائیست [illegible] **خجاک** نام [illegible] **خجل** بفتح اول و کسر
[illegible] بفتح اول و سکون جیم بمعنی شرم و حیا داشتن از منتخب و صراح. **خجسته** بضم اول و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و همایون و بکسر جیم خطاست از برهان

و جهانگیری مدار و موید وغیره **فصل خای معجمه مع دال مهمله** **خدا** بالضم بمعنی مالک و صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد بغیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر در ترکیب

و تیری غیاث شود چنان که خداوند و ده خدا و گفته اند که خدا بمعنی خود آینده است چه مرکب است از کلمه خود و کلمه آی که صیغه امر است از آمدن ظاهر است که امر ترکیب اسم معنی اسم فاعل پیدا

میکند چون حق تعالی بظهور خود بدیگری محتاج نیست لهذا باین صفت خوانند مدار رشیدی و خیابان خان آرزو و در سراج اللغات نیز از علامه دوانی و امام فخر الدین رازی همین نقل

کرده **خدارست** بکسر اول بر بیدی ثابت منتخب **خدلعیت** بفتح اول بروزن نصیحت بمعنی مکر و فریب از منتخب **خدمت** بدال مهمله چاکری کردن در استعمال فارسی بمعنی تحفه و سلام

کورنش نیز آمده از منتخب و بهار عجم وغیره **خدمات** بکسر اول و فتح دال مهمله جمع خدمت نه بسکون دال **خداج** بالکسر و در آخر جیم یعنی نقصان با قص بانمام زادن پیش از وقت

ولادت از رشیدی و در منتخب بفتح اول **خداجواب** مرکب کلمه نفرین است بمعنی خدا بمیراند از مصطلحات **خدابردار** بمعنی خدا بمیراند از مصطلحات **خداوند** بمعنی صاحب و مالک و معنی

ترکیبی این لفظ مانند صاحب و مالک است چرا که کلمه وند اینجا بمعنی مانند است و برای نسبت نیز می آید در صورت باید که بر خدا تعالی اطلاق لفظ خداوند نکنند چرا که ترک

اولیست فتامل از رشیدی و در سراج نوشته که خداوند بمعنی مالک و صاحب بمعنی مانند خدا چرا که لفظ وند کلمه نسبت است و معنی تشبیهی از آن حاصل میشود اگر چه بمعنی مانند خدا است

مگر اکثر بمعنی مالک مستعمل میگردد و اطلاق لفظ خداوند بر ذات حق تعالی در اشعار استادان بسیار است و صاحب بهار عجم نوشته که در بعضی محل لفظ وند در کلمه خداوند محض زائد باشد

خدا بالفتح و تشدید دال بمعنی خسارت از منتخب و کنز و در فارسی گاهی بتخفیف نیز مستعمل میشود **خداوندگار** بکاف فارسی لفظیست مرکب از خداوند و لفظ گار پس گار در اینجا

کلمه نسبت است که افاده معنی تشبیهی کند مثل خداوند از سراج نیز سراج الدین علیخان آرزو در سراج اللغات نوشته که لفظ گار در کلمه خداوندگار زائد است چنانکه در فیروز مند

و شادمند لفظ مند زائد است و بعضی محققین نوشته اند که خداوندگار در اصل خداوندیگار بود گار کلمه نسبت است یعنی منسوب بخداوندی یا از جهت تخفیف حذف کرده اند

خدر بالکسر پرده و در تحقیق خواب آید و سستی اندام و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سست و بی حس از منتخب و لطائف و شرح نصاب صراح و کنز **خدور** بفتح اول و ضم دال مهمله مست و کاهل

از لطائف **خدع** بکسر و فتح اول و سکون ثانی فریب دادن از منتخب و صراح **خداع** بکسر اول فریب دادن از منتخب **خدنگ** بفتحتین درختیست که چوب آن نهایت محکم و

صاف و راست باشد چون اکثر از چوب آن تیر میسازند لهذا مجازا اسم تیر شده از موید و کشف و برهان و مدار و رشیدی و سراج نوعی از تیر کوچک **خدوک** بضمتین و دال مهمله

و سکون کاف عربی و بواو معروف نیز می آید بمعنی خشم و رشک و خجلت و اندوه و پریشانی و وسواس و غدغه خاطر از جهانگیری و لطائف و سراج و رشیدی و برهان **خدم** بفتحتین چاکران و غلامان

و این اسم جمع خادم است از کنز **خدام** بالضم و تشدید جمع خادم **خداخدا کردن** ساختن ساکن کردن از چهار شربت و در مصطلحات بمعنی پناه بخدا بردن **خدایگان** بمعنی بادشاه

و خداوند از کشف و مدار و موید بدانکه این لفظ مرکب است از لفظ خدا و از لفظ گان که بمعنی لائق و سزاوار است پس لفظ خدایگان بمعنی کسیکه او لائق خدا باشد یعنی سزاوار تقرب و

عنایت خدا تعالی باشد بعضی مبتدیان بادی الرای گمان برند که خدایگان جمع است و خیال میکنند که کاف از کجا آمد چرا که اسمیکه در آخر آن های مختفی باشد در حالت جمع های آن بکاف

فارسی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چنانکه بندگان جمع بنده در آخر لفظ خدا های مختفی نیست که بکاف فارسی بدل گردد لیکن اگر باین دلیل خدایگان را جمع گویند جائز

باشد که صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته است که کاف فارسی گاهی بغیر کلمه ذات الهاء در حالت جمع اندهم آرند چنانکه قمریگان بمعنی قمریان در این باب شعر میر معزی بسند

آورده و در سراج اللغات نوشته که خدایگان مرکب است از لفظ خدا و لفظ گان که کلمه نسبت است چنانچه رایگان و شایگان که در اصل راهگان و شاهگان بود یعنی آنچه که در راه یابند

که مفت باشد و آنچه لائق شاه بود و مگر آنکه در خدایگان **گان** نسبت افاده تشبیه میکند چنانکه لفظ وند در خداوند یعنی شخصیکه مثل خدا مالک و متصرف و غالب باشد **خدو** بضم اول و ثانی

آب دهن که بهندی تهوک گویند از برهان **خدیو** بضم اول و کسر دال و یای مجهول بمعنی خداوند از کشف و موید و مدار بکسر و بضم نیز و در برهان جهانگیری بکسر نیز بمعنی بادشاه و

خداوند و بعضی محققان نوشته اند که خدیو بضم اول مخفف خداوند که اماله خداوند است و بعضی گفته اند که اماله لفظ خدایست چون الف بقاعده اماله یا شد اجتماع دو یا که

ست لازم آمد یای دوم را بواو بدل کردند خدیو شد **خدعه** بالضم و بالفتح و بفتحتین بمعنی مکر و فریب از شرح نصاب و مدار و کشف و منتخب و کنز بضم **خدیجه** بفتح اول و کسر دال بر وزن نتیجه دختر

فاطمه رضی الله عنها منسوب است و اول کسیکه از زنان ایمان آورد حضرت خدیجه بود از مدار و شرح نصاب **خدشه** بالفتح بمعنی خراش و مجازا بمعنی شک و شبهه از منتخب و صراح **خذرمی** بفتحتین دستی که عضو بالا

کنند از شرح نصاب **خدمتی** بیای معروف بمعنی تحفه و پیشکش و نذرانه اگرچه این لفظ عربیست اما بدین ترکیب در عبارت فارسی استعمال یافته از سراج و برهان و بهار عجم **فصل خای معجمه مع**
ذال معجمه + **خذف** بفتحتین و ذال معجمه سفال ریزه از قاموس و صراح و در منتخب و کشف بر این و نیز **خذول** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شرمنده و بی بهره از لغات **خذلان**
بکسر اول و سکون ذال معجمه بمعنی بی بهرگی و فرو گذاشتن و بازماندن از صراح و مؤید و مدار و کشف و کنز **فصل خای معجمه مع رای مهمله** + **خرس گوده** نوعی
سینا جاییکه عدم دانایی ست بیرون دانان حکم و دانا دارد از بهار عجم **خراب** بفتح مصدر عربیست بمعنی ویران کردن فارسیان با استعمال خود بمعنی ویران و ضایع آرند و
مجازاً بمعنی مست و بیهوده نیز آرند و بمعنی گدا و بمعنی ویرانه هم آمده از منتخب و برهان و بهار عجم و سراج اللغات و رشیدی **خرچوب** آن چوب کوچک که بر پوست کاسه رباب بندند
و تارها بران کشند از شرح قران السعدین **خروب** بالضم و رای مهمله مشدد مضموم نام گیاهی بهرنباکه بروید آن بنا خراب شود از لغات **خرب** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی
ویران از شرح نصاب لغات **خرافات** بضم اول سخنان بیهوده پریشان که خوش آینده باشند از مؤید و مدار و منتخب و کشف و صراح این جمع خرافه است و خرافه
مجازاً بمعنی کلام پریشان و بیهوده و در حقیقت خرافه بضم اول نام مردیست از عرب که پریان برو عاشق بودند و او از عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نکردندی لهذا هر سخن
که قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه و خرافات گویند از سروری **خرافت** بضم اول کلام پریشان و بیهوده که قابل اعتماد نباشد در حقیقت خرافه نام مردی از عرب که پریان عاشق بودند
او از آن عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نکردندی لهذا هر سخن که آن قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه گویند از سروری **خرت** بالضم سوراخ سوزن از کنز **خرق عادت**
کنایه کرامات اولیا چراکه خلاف عادت است **خرابات** بتخانه و قمارخانه از برهان و سراج **خرج** بالفتح و جیم عربی برون شدن و برآمدن ضد دخل فارسیان بمعنی مالی که آنرا خرج توان کرد
استعمال نمایند و بجیم فارسی از غلطی ست مگر حالا از کثرت استعمال مردم عیب آن مستور گشت از بهار عجم و غیره **خروج** بضمتین بیرون رفتن و بمعنی بغی شدن نیز آمده **خراج** بفتح
اول محصول زمین و باج و آنچه که بادشاه و حاکم از رعایا بگیرد و باینمعنی بکسر خطاست و در بهار عجم نوشته که خراج بفتح آنچه از تحصیل مزروعات ملک پادشاهان بدست
آید و آنچه حق صیانت و حفاظت از سوداگران گرفته شود باج است تمام کلام و بضم اول دمل و ریشی که در بدن پدید آید از منتخب و کنز و صراح و خان آرزو در خیابان نوشته که خراج بفتح
باج و در فارسی بکسر شهرت دارد بدانکه طور فارسیان است که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول آنرا بکسر اول خوانند در بعضی مواقع چنانکه قمار و دمار و وداع و خراج و رواج که
در اصل همه مفتوح الاول هستند فارسیان همه را بکسر اول خوانند همچنین حذف تا مفاعله از اواخر ناقص کنند چنانکه مدارا و مواسا و محاکا و محابا که در اصل مدارات و مواسات
و محاکات و محابات است همچنین بعضی الفاظ مضموم الفا را مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که بضم است و بفتح شهرت دارد و این نوعی از تفرس است چنانکه عرب تعریب
تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات دارند از زبانهای دیگر پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگرچه این قاعده ظاهر مخالف قول اکثری از علماست بلکه مخالف بعضی
اقوال خود هم نیز است اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح به ثبوت پیوسته نوشته آمد **خردا** و بالضم نام ماه شمسی است که بهندی تقریباً اساره باشد و نام سوم شمسی است از برهان **خرسند**
بالضم بمعنی قانع و بمعنی خوش و شادمان و بمعنی براو نوشتن خطاست از مؤید و سراج و برهان جهانگیری **خراد** بالفتح و تشدید ثانی آنکه چوب را بر چرخ خراشیده هموار کند چون
ماخذ این لفظ در کتب معتبره لغات عرب یافته نشده و ملا نور الدین ظهوری خوان خلیل بلفظ نهاد و لفظ خراد را قافیه ساخته است ظاهراً خراط را فارسیان بتصرف خود بتا قرشت
بدل کرده و بجهة قرب مخرج بدال آبدل نموده اند و در صراح نوشته که باصطلاح شعرای عرب این عمل را اجازه گویند که در یک مصرع حرف روی طا بی مهمله آورند و در مصرع دیگر دال و زن خرم ام
بفتح اول و کسر همزه و کاف چهارم تنبان بکر و شیر مکین و بر رها ناسفته از منتخب و صراح **خردمرداد** اول و چهارم مضموم بمعنی ریزه ریزه از لغات **خرد** بالضم ضد بزرگ و بمعنی ریزه هر چیز یافته
هر دو معنی براو نوشتن نباید مگر هرگاه که ماضی خوردن باینمعنی حاصل بالمصدر شد براو نویسند از سراج و بهار عجم و مؤید **خرشید** بضم اول و کسر شین معجمه بمعنی ترکیبی آن قتاب روشن چه
خر بالضم بمعنی او بمعنی آفتاب شید بیای مجهول بمعنی روشن چون لفظ خر بالضم تنها استعمال کنند متاخرین بواو نویسند جهت امتیاز از لفظ خر بالفتح و چون با شید ضم کنند بدون واو خوانند
از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که در لفظ خورشید واو معدوله است این را بی واو نباید نوشت اگرچه رشیدی بی واو گفته است **خروار** بالفتح توده چیزی که بقدر بلندی جسم خر
باشد یا آنکه چیزیکه بار بقدر برداشتن خر باشد یعنی خر آنرا تواند برداشت یا آنکه وار در اصل بار بود بتقلب اضافت یعنی بار خر ای باری که معتاد برداشتن خر باشد یا آنکه خر بمعنی کلان و

و خر بار بمعنی بار کلان پس معنی این هر دو صورت اخیر بار بنا بر سبب قرب مخرج با واو بدل کردند از مؤید و مدار و سروری وغیره خر بالفتح حیوان معروف که بعربی حمار گویند و بمعنی لاشی و
گل تیره و بمعنی بزرگ و کلان چنانچه خرپشته بمعنی پشته کلان و خرسنگ بمعنی سنگ بزرگ و بمعنی چوبکی که بر کاسهٔ رباب و ستار و چنگ نصب کنند و تارها را بران کشند و آن را خرک
نیز گویند و بهندی گهوڑچ گویند گاهی لفظ خر مراد مرد احمق باشد از شرح قران السعدین و جهانگیری و رشیدی خر طنبور چوب یا استخوان کوچک که بر کاسهٔ طنبور نصب کنند و تارها
را بران کشند بهندی گهوڑچ گویند خرخیز بالفتح و خای معجمه ساکن و اول را مهمله و ثانی زای معجمه بر وزن پرویز نام ولایتی ست از ترکستان قریب ختا از کشف و برهان خر سوز
نام آتشخانه بجهت آنکه عقل مدبر فتنا آن نمی رسد و بعضی نوشته که بزبانی خرد و بمعنی گیاه ست از شرح و برهان خرخز بهر دو خای معجمه مفتوح و در آخر زای معجمه نام شهر از شرح خرز
بالفتح و زای معجمه مهره و دوختن و بالضم درزها و مشک و موزه و بفتحتین مهرها از منتخب خراز بالفتح و تشدید ثانی چرم دوز از منتخب خرمگس بفتح اول و سوم و فتح کاف فارسی
مگس کلان که بر خر و اسپ گرم می اندازد خروس بفتحتین و ضم سین مهمله معروف مرغ خانگی از مؤید و کشف و برهان خرکس بضم کاف بمعنی احمق از مصطلحات خرس بالکسر و سین مهمله جانوریست مشهور که آن را بهندی
ریچه گویند و نام کواکب ست بطرف شمال که بصورت خرس اند یکی را دب اکبر و دیگری را دب اصغر نامند و خرس بالضم ضیافت جشن ولادت و جمع اخرس که بمعنی لال و گنگ ست و بفتحتین بمعنی گنگ شدن و
گنگی و بالفتح خم که ظرف معروف ست از منتخب و کنز و شرح نصاب خراس بالفتح نوعی از آسیا که آن را خر یا گاو میگرداند و جواز روغنگران که بدان کنجد وغیره روغن گیرند و بالفتح و تشدید ثانی خم ساز که آن را
کلال گویند از برهان و شرح خاقانی و کنز خروش بفتحتین و واو مجهول بمعنی شور و غوغا از کشف و برهان خرده فروش بهندی آن را بساطی گویند از چراغ هدایت خروس عرش در کتب منقولات
مسطور که بالای عرش خروسیست که پیش از صبح اول او بانگ کند بعد از آن باتباع او خروسان زمین آواز آیند از بهار عجم وغیره خرص بالفتح و صاد مهمله تخمین کردن میوه بر درخت و غله را
بر زمین و دروغ گفتن و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل بریده و حلقهٔ زر و نقره و بالکسر شتر قوی و بفتحتین گرسنه شدن از منتخب و لطائف و صراح خراط بالفتح و ثانی مشدد آنکه چوب را بر چرخ خراشیده
هموار کند ماخوذ از خراطت بالکسر و خراطی بالکسر بزیادت یا محاورهٔ عوام است از مزیل و منتخب و بهار عجم خرط بالفتح چوب تراشیدن و هر چیز تراشیده و خراشیده مستفاد از منتخب وغیره
خربط بط کلان نیز بمعنی ابله و احمق مستعمل از لطائف خریع بالفتح و یای تحتانی مفتوح و عین مهمله بچه خرگوش از شرح نصاب خریف بمعنی خزان و آن وقتی
باشد که آفتاب بمیزان آید از بحر الجواهر و منتخب نوشته که این ماخوذ از خرف ست که بالفتح بمعنی میوه چیدن باشد چون که درین موسم از درختان میوه چینند لهذا خریف گویند خرف
بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی سخت پیر که تغیر در حواس او راه یافته باشد از کنز و بمعنی بفتحتین تباهی عقل از کلان سالی و بالفتح میوه چیدن از منتخب خروف بفتح اول بمعنی
بره گوسپند وغیره از منتخب و صاحب نصاب بمعنی بچه خرگوش آورده خرق بالفتح دریدن و پاره شدن و بفتحتین شرمنده شدن و حمق و باصطلاح حکما شرم و حیا کردن در
جایی که شرم و حیا لازم نباشد از منتخب وغیره خریق پرده دریدن از لطائف خرسک بالکسر و سین مهمله مفتوح و کاف عربی نام بازی اطفال و آنچنان باشد که بر زمین دایره
بکشند و یکی در میان دایره استاده شود و دیگران آمده او را زنند و او پای خود را دراز کرده جنباند هر کدام که پای او خورد او بجای خود نشاند از رشیدی و سراج و برهان و در
مصطلحات نوشته که خرسک بالکسر نام بازی اطفال که طفلی را خرس قرار دهند و اطفال دیگر گرد او گرد آمده چیخ زنند هر که لگد زند با او او را خرس سازند و نیز نیست از معروفات از عالم قالین
و فرق آنکه ریشهای قالین بیشتر باشد و خرسک را آرایش نزنند ریشهای آن مثل پشم خرس آویزان باشد خرچنگ بالفتح پنجپایه بعربی سرطان گویند بهندی آن را کنکرا نامند بکاف
فارسی و نون و بعضی کیکرا گویند و آن جانوریست که در تالابها پیدا شود و نیز خرچنگ نام برج از فلک که بعربی سرطان گویند از سروری و برهان و لطائف خرسنگ سنگ بزرگ و کلان برهان و مصطلحات
خردل بالفتح و دال مهمله مفتوح دانه باشد بغایت کوچک تیزمزه این عربی ست و فارسی و بهندی رائی گویند از منتخب بالفتح و کسر دال بمعنی اندام و رسیده از برهان خرطوم بضم اول
و طای مهمله بینی فیل و بفتح از مدار و صراح خرام بکسر اول رفتار نرم با ناز از مدار و مؤید و کشف و جهانگیری و سروری و برهان خرم بفتح اول و سکون دوم شگفتن و پیچیدن بر بدن
مانند عین فا از فعولن و ماندن میم مفاعلن از منتخب و بالضم و ثانی مشدد مفتوح بدون مد بمعنی تازه و سیراب و بمجاز بمعنی شادمان و بتخفیف نیز آمده و بمعنی شکست میان فارسی و عربی
از منتخب و سراج و بهار عجم مگر لواهم میوه سینه جهت دفع کراهیت التباس بلفظ خر و میم متکلم خرق و التیام پاره شدن و باهم پیوستن و حکما خرق و التیام افلاک محال اند
خرمن بالکسر توده غله یا لبن و باکاه آمیخته یا توده غله صاف و بالفتح انبار خوشه و درخت فا که هنوز آن را زیر پای گاوان مالیده و شکسته نباشند از مؤید و کشف و جهانگیری و ...

وازین بیت
سنه خودش بحر در قیت
میشود سمع مرح ارای سلیمان
جهان باش قبول + جلدی
اینکه ترا صاحب دیوان کردم
زیرا چه شاعر ...
جگی جگی کاه بفتح ...
... جگی جگی ...
جلق زدن بفتح ...
عمل ... و در بعض جاها بزنان
نسبت کرده اند

[illegible]

و در برهان نوشته که خرمن بالکسر قعده و غله ناکوفته و بمعنی مطلق توده نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که خرمن بالکسر توده هر چیز عموماً و توده غله خصوصاً مگر حق آنست که بالفتح باشد چرا که خر بالفتح
بمعنی بزرگ و من بمعنی بار باشد اگرچه چون ترکیب این هر دو لفظ معنی صحیح نیز پیدا میکند لهذا اهل ایران اصل را بالکسر خوانند **خراسان** نام ملکی در ایران در اصل بمعنی مشرق است چون ولایت
خراسان از فارس و عراق بطرف مشرق واقع است لهذا باین اسم موسوم شد از جهانگیری و برهان و سراج نام پرده از موسیقی **خرامان** بالکسر از کشف و برهان بمعنی خوش رفتار **خرقه**
بدست کسی تازه کردن باصطلاح صوفیه از پیر مرشد دیگر بیعت کردن از شروح سکندرنامه و بهار عجم **خرقه از کسی پوشیدن** بیاد و شنیدن از مصطلحات **خر گرفتن**
کنایه از احمق فرض کردن **خرکمان** بمعنی کمان کلان و سخت که بزور آن بر کشتن شغال و غیره از ند و چیزیست که کمانگران کمان را بآن چاق کنند از مصطلحات و چراغ هدایت
خر در بلش خانه خود بستن و خر در ار بستن کنایه از بیغم و فارغ البال بودن عرض و ادن جاه و شان خود را از مصطلحات **خراطین** معرب خراتین کرمی سرخ که در زمین
نمناک پیدا شود مرکب از خره که بمعنی گل است و آتین بمعنی پیدا شدن از سراج اللغات **خرمن کهنه بباد دادن** بدولت گذشته لاف زدن و غرور کردن از مصطلحات و بهار عجم
خرج راه شدن راه سفر گرفتن از چراغ هدایت **خرزن** بالفتح تازیانه از لطائف **خریدن** مشهور است و بمعنی رهانیدن از چیزی بدین معنی باز خریدن نیز آمده
از بهار عجم **خره** بالضم و بالکسر گل بطور از منتخب و غیره **خرخشه** بفتح هر دو خای معجمه بموقع محاوله کردن از جهانگیری کشف و سروری و مؤید و لغات ترکی **خرگاه** بالکسر بمعنی جای خوشی
چرا که خر بالکسر بزبان پهلوی بمعنی خوشی الحال خرگاه بمعنی خیمه مستعمل است بمناسبت آنکه خیمه نیز جای خوشی است از رشیدی و مدار و مؤید و کشف و صاحب برهان نوشته که خر بالفتح بمعنی کلان
چنانکه در لفظ خرپشته و خرمگس و لفظ گاه بمعنی خیمه مطلق پس لفظ خرگاه بالفتح بمعنی خیمه کلان باشد و در سراج اللغات نوشته که خرگاه بالکسر بمعنی جای خوشی و تحقیق آنست که خرگاه بفتح
باشد موافق قیاس بمعنی جای بزرگ و کسر خا بسبب کراهیت فتح خاست که از اشتراک معنی حمار پیدا میشود **خربزه** بفتح اول و ضم بای موحده بمعنی میوه خوشبو از آنکه کلا چرا که
خر بالفتح بمعنی کلان و بزه بضم موحده و فتح زای معجمه بمعنی میوه شیرین خوشبو است چون بزه بنسبت اکثر میوه ها کلان و شیرین و خوشبودار است لهذا باین اسم مسمی گردید از رشیدی و مؤید و مدار
و سروری و سراج **خرمن ماه** بالکسر هاله ماه از رشیدی و مصطلحات **خرده** بالضم بدون واو ریزه هر چیز و بمعنی انگشت و عیب نکته از کشف و برهان و لطائف و جهانگیری و همچنین خرم و خرسند خرد بمعنی
بمعنی کوچک نیز متأخرین تحقیق کرده اند که بدون واو است مگر بعضی بواو نیز روا داشته اند از شرح زلیخا از محمد افضل اله آبادی و شرح گلستان از میر نور الله **خرقه** بالکسر جامه پارینه و کهنه پاره دوخته
از قاموس صراح و کشف و بهار عجم و منتخب با آنکه خرق بمعنی چاک شدن و پاره شدن است چون جامه فقرا اکثر از پیش گریبان چاک باشد لهذا خرقه شگفته باشند **خرمهره** مهره سفید که بزبان
تاوس گویند بهندی سنکهه نامند و مجازاً خرمهره باکوه ملک که در هندوستان خرید و فروخت رائج است از سراج و در جنیا باین نوشته که خرمهره را در رشیدی بمعنی مهره بزرگ کم بها گفته و در مؤید از
شخصی نقل کرده که خرمهره عملی که آنرا زنگ اده بر گردن خر می بندند و ظاهر اینست که بهندی کوری گویند از آن آتش خران بیاز زند خر درینجا بمعنی بزرگ نیست چنانکه صاحب
رشیدی فهمیده تم کلامه قال فقیر مؤلف گوید که لفظ خره و خرمهره جلکه اصل معنوی نیست بمعنی حیوانیکه در عربی حمار گویند زیرا که مثل آن آتش خران میسازند و لفظ خر در خرمهره که بمعنی تاوس سنکهه است بمعنی بزرگ
و لفظ مهره بمعنی گوهر سفید که در گل مالاب ها بهم رسید بهندی گهونگا گویند و بدین معنی در اصل خرمهره بود بچه بالفتح بمعنی گل کولا است **خربنده** مالک خر که خادم او باشد **خرزهره** درختیست زهریله قسم
آن گل سرخ دارد و قسم دیگر سفید از سراج و سروری و رشیدی **خرابی بصره** کنایه از خرابی جسم که موت باشد **خرگه مه** کنایه از برج ثور که خانه ماه است خاقانی برج گور ... دگاهی خرگه ماه
بمعنی گوره پشته کلان **خره** بمعنی گنجا و بمعنی ثقل دعن گنجد و شفه بمعنی توده خاک و گل تیره و بضم اول و فتح ثانی نوریست از حق تعالی و قسمی از سلوک بعربی
ارضه و بهندی دیمک گویند و بمعنی ملفوظ بمعنی خرد و مس مجازاً بمعنی سرا که آنرا بشکل خروس ساخته باشند از جهانگیری **خرابه** ویرانه و مجازاً ملک غنیم را گویند **خرید** بالفتح بردن خرید
بمعنی با رسید ... گلین ... از منتخب و برهان و کنز و مؤید و سروری **خرزه** بالفتح و حرف سوم زای معجمه آلت یعنی کیر و قضیب از لطائف **خرماچه** بمعنی بچه خر **خردله** بالفتح و دال مهمله نیز مستعمل
بمعنی مکیله خردل چرا که مادر آخر که بها بدل شده است برای وحدت و بهندی آنرا رائی نامند **خرابی** بیا‌ی مصدری اگرچه خراب خود مصدر است بمعنی ویران شدن مگر در
فارسی اکثر لفظ خراب بمعنی ویران مستعمل میشود لهذا یای مصدری ملحق کرده خرابی گویند **خراسانی** نام طعام **خرج کردن چیزی** بمعنی فروختن چیزی از مصطلحات **فصل خای**
معجمه مع زای معجمه **خزان** **خنا** بمعنی ... رنگ خنا **خزریج** بالفتح و ... مهمله و جیم قبیله ایست از عرب از لطائف **خزر** بفتحتین بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله

ملکیت شمالی از ترکستان مردم آنجا سفید رنگ باشند از شرح خاقانی خز بالفتح و تشدید در عربی نام نوعی از جامهٔ ابریشمی از سروری [illegible] مولانا یوسف بن [illegible] در شرح [illegible]
نوشته که جامه ایست که آنرا از پشم و ابریشم بافند و در برهان هم نوشته که نوعی از پوستین است و در رشیدی بالفتح بمعنی بلندی [illegible] مخفف خزان [illegible] نام شهر [illegible]
خزف بفتحتین سفال از منتخب و کنز و در سراج بذال معجمه خزعبیل بضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر موحده بمعنی ناحق و باطل از منتخب و کنز خزائن
بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع خزانه چنانکه رسائل جمع رساله خزان برهان و جهانگیری و سراج اللغات و مؤید و سروری بالفتح بمعنی [illegible] آفتاب در برج
میزان عرب [illegible] صاحب [illegible] گویا نوشته که صحیح تر آنست که نام برج [illegible] از شهریور باشد و حق اینست که خزان بالفتح مرکب از خز [illegible]
والف و نون نسبت یعنی موسم [illegible] که منسوب بخز [illegible] یا آنکه خز بالفتح نوعی از جامهٔ پشمین و پوستین است و الف و نون نسبت یعنی منسوب بپوشیدن [illegible] خزران بفتح
اول و سکون زای معجمه و بعد رای مهمله نام ولایت قریب ترکستان از جهانگیری و سروری و سراج خزاعه بضم اول نام قبیله از عرب خزانه بکسر صحیح و بفتح که مشهور است خطاست چنانکه
محققان عرب گفته اند الخزانة لا تفتح و در کشف نوشته که خزانه بالکسر خانه که در وی مال نهند و در سراج بالکسر بمعنی گنجینه و خزائن جمع آن و در منتخب و قاموس بالکسر بمعنی گنجینه
و گنجینه دار و در مؤید و مدار و لطائف و کنز نیز بکسر تحقیق کرده اند پس خزانه بمعنی مال و نقود کثیر مجاز باشد باطلاق ظرف بر مظروف یا باطلاق مصدر بر مفعول خزینه سراج الدین علیخان
آرزو نوشته که خزینه لفظ فارسیست مبدل هزینه بمعنی خزانه و هزینه بمعنی خزانه در کتب لغت آمده و ظاهر است که ابدال خای معجمه بهای هوز در کتب فارسیه جابجا مسطور است
و عبد الواسع شرح بوستان نوشته که خزینه بفتح خای معجمه و یای معروف فعیله بمعنی مفعول میتواند بود لیکن در کتب لغت نیامده و در عبارات عربیه هم مستعمل نشده پس ظاهر آنست که خزینه
بکسر اول و یای مجهول امالهٔ خزانه باشد و صاحب بهار عجم نوشته که خزینه در کلام استادان بمعنی مخزن نیز آمده خزمی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بمعنی سواد و بکسر اول و سکون زای معجمه بمعنی
سوای آن از منتخب و شرح نصاب خزری منسوب بخزران که نام ملکیست از شرح سکندرنامه خان آرزو خزانگی منسوب بخزانه بمعنی چیزیکه خاص و ممتاز بادشاه باشد و [illegible] خزانگی مراد از
ترانهای خاص که آنرا بادشاه یاد دارد [illegible] یا آنکه آنرا بادشاه تصنیف کرده است فصل خای معجمه مع سین مهمله خست بالکسر و تشدید سین بمعنی [illegible] خسار بفتح هلاکی
و گمراهی و زیان از منتخب خساست بفتح ناکسی و زبون شدن و بمعنی بخل مستعمل از منتخب و غیاث خسر بالضم [illegible] بمعنی زیان که در مقابلهٔ منفعت و سود است و در فارسی بفتحتین بمعنی پدر شوهر
و پدر زن از منتخب و جهانگیری و رشیدی و سراج خسو بفتح اول و ضم ثانی بمعنی [illegible] از لطائف خس بالفتح خاشاک و کاه و چیزهای باریک و نوعی از گیاه که خوشبو دار باشد و بالفتح و تشدید در
عربی بمعنی تخم کاهو [illegible] و بمعنی ناکس و بخیل و با همین معنی در کتب فارسی بتخفیف مستعمل میشود از منتخب و کنز و برهان خسائس ناکسیها و زبونها و چیزهای [illegible] خسوع و خشوع بفتحتین در زمین فرو رفتن
و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب را گویند از منتخب خسف بالفتح در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه از کنز خسک بفتحتین لفظ فارسیست [illegible] باشد خار دار که [illegible]
گوکهرو گویند و آنچه بشکل آن از آهن ساخته در میدان جنگ اندازند و بالکسر گل خیره از سراج خسلان بالضم زیان از منتخب و کنز خسن بدندان گرفتن و خسن [illegible] گرفتن و
عاجز کردن [illegible] جستن چون میشود جماعه غالب آیند آنجماعه مغلوب [illegible] که ما حکم را داریم گشتن باروایت از رشیدی و برهان خسرو بالضم نام پسر سیاوش
بن کیکاوس و نیز نام پرویز بن هرمز بن نوشیروان که عاشق شیرین بود از مؤید و جهانگیری و کشف و مدار و برهان و مجازاً هر بادشاه را نیز گویند و در سراج اللغات
و بهار عجم نوشته که خسرو بضم اول است و بعضی بکسر اول گفته اند و همین کسره اولیست که معربش کسری [illegible] دلالت بر کسره دارد و نیز کراهت لفظ خسر که بمعنی زیان است متقاضی آن باشد
اگرچه خسرو بالضم باشد مگر بکسره خواندن اولی است و نیز صاحب بهار عجم از استاد خود نقل کرده که خسرو بالضم اول و سوم باشد قلب خور سو یعنی خور بالضم آفتاب و سو بالضم فروغ [illegible] بمعنی
ترکیبی آن آفتاب فروغ باشد و نیز نوشته که [illegible] که مبدل خسرو باشد بمعنی خوب رو و نزد فقیر مؤلف خسرو بالکسر [illegible] معرب خسرو است و بالضم چنانکه مشهور است
بنا شد چرا که در [illegible] از هر پنج اوزان [illegible] خسته بالفتح بمعنی تخم خرما و شفتالو و کنار و مثله و بمعنی خراب و عاشق و بیمار و بمعنی زخمی و شکسته و گاهی بمعنی
مفلس آمده از برهان خسک دانه بکسر اول و سکون سین تخم گل معصفر از برهان خساره بفتح زیان و هلاکی و گمراهی از منتخب خسروانی نوعی از [illegible] سرود از سراج اللغات
فصل خای معجمه مع شین معجمه خشب بفتحتین در آخر بای موحده بمعنی چوب [illegible] خشت بالکسر نیزهٔ کوچک آهنی [illegible]

از رشیدی و برهان و سراج نوشته که خشت بالکسر معروف و نیزه کوچک که در میان آن حلقه از ریسمان بافته بندند که انگشت سبابه در میان آن حلقه کرده بدشمن اندازند **خشت**
بفتحتین درشتی و درشت شدن از منتخب و کنز **خشیت** بالفتح و شین معجمه مکسور و یای مشدد ترسیدن و ترسانیدن از لطائف و منتخب **خشک بیذ** نوعی از علاج زخم که زخم را بدون
بستن و مانند آن علاج کنند از چراغ هدایت **خشک آوردن** بمعنی خاموش ماندن از لطائف **خشک زر** کنایه از آفتاب و بمعنی زر خالص **خشک قمار** رخشتی که مقامران بران
بچول اندازند از مصطلحات **خشک مغز** سودائی و دیوانه **خشک ریش** زخمیکه از بیرون خشک باشد **خشوع** بضمتین و عین مهمله عجز و فروتنی و خوف از کشف **خشف**
بالفتح چسپیدن در یافتن و بسنگ سر کوفتن و بالکسر بچه آهو از منتخب و شرح نصاب **خشک** بالضم بمعنی صرف و خالص و بمعنی بیفایده و بمعنی بخیل از برهان و چراغ هدایت و بهار عجم
خشوک بضم شتر حرامزاده چرپند بود از لطائف **خشتک** بالکسر پاره چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پاجامه دوزند و صاحب جواهر الحروف نوشته که کاف در آخر برای تشبیه است
خشم بالکسر بمعنی غصه از مزیل و لطائف و ابراهیمی و شرح سکندرنامه و در سراج نوشته که خشم بالفتح بمعنی غضب و بکسر نیز گفته اند مگر فتح اولست **خشن** بفتحتین و آخر نون فارسی بمعنی پلاس و در
عربی بفتح اول و کسر ثانی بمعنی هر چیز که درشت باشد و نام درختیست که پوست عضو را سخت و درشت گرداند از برهان و منتخب و شرح نصاب **خشک پهلو** بمعنی بخیل از مصطلحات
خشخشه بانگ کاغذ و جامه نو از مؤید و سرور **خشیم** بفتح اول و سکون ثانی و بعده تحتانی بمعنی خوف از منتخب **خشک مغزی و خشک دماغی** بمعنی دیوانگی و جنون
خشوی بضمتین مادر زن یا مادر شوهر که بهندوستان خوشدامن گویند از رشیدی و کشف **خشکاری** بالضم آرد نابیخته که نخاله از و نگرفته باشند و در بعض نسخ خوشکاری بواو
نوشته از شرح خاقانی **فصل خای معجمه مع صاد مهمله** **خصوصاً** بضم و تنوین مصدریست که مفعول مطلق فعل محذوف واقع شود یعنی خصصت خصوصاً از بهار عجم
خصب بکسر اول و سکون صاد مهمله و بای موحده فراخی عیش و آسودگی و بسیار گیاه شهر بادان از منتخب و غیره **خصوصیت** بفتح اول و تشدید یای تحتانی خاص کردن و خاص
شدن چیزی را چرا که خصوص بفتح صفت مشبهه است و یای تحتانی و فوقانی برای مصدریت از قاموس و منتخب بضم و بفتح هر دو نوشته **خصر** بفتح اول و سکون ثانی میان
مردم بمعنی کمر و بفتحتین سرد و سرما شدن بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سرد از جبرای کذا از منتخب **خصائص** بفتح جمع خصیصه که بمعنی خوبها و اثرها باشد **خصل** بالفتح الخ از
اقسم تیر و پیرایه ملک کذا از چراغ هدایت و مدار و کشف و منتخب نوشته که خصل بالفتح الخ که برسگ گر بندند و در برهان نوشته که خصل بالفتح دو او و خطر گرو بندی در قمار **خصام** بکسر اول جنگ و جدال کردن
و جدال کنندگان بهردو صیغه مصدر ست جمع خصم ست از منتخب **خصم** بالفتح سخن بمعنی مالک و صاحب و از بن و شوهر را خصم گویند از مصطلحات **خصیتین** که بدان حرم نگاهدارند **خصمانه** عنوید برد را دین از
عالم شفقت باشد که در اصل بمعنی تربیت ست در بعضی نسخ حضمانه بمعنی تربیت باشد که سطور دشمن بر احوال شخصی نظر کرده او را تربیت نماید و معنی مانند دشمن و بمعنی لیف در
لغت صوتی و آن برای نسبت و تشبیه باشد یعنی مانند حریف از چراغ هدایت و بهار عجم **خصاصه** بفتح و هر دو صاد مهمله بمعنی بدرودن و در صالی بضم الخ چیدن
بر درخت انگور باشد از منتخب و لطائف **خصمی** بیای معروف بمعنی دشمنی و گاهی بمعنی مالکیت و وجهش در لفظ حضمانه مسطور ست **فصل خای معجمه مع ضاد معجمه**
خضرا بالفتح سبزه و گیاه سبز و هر چیز مؤنث که سبز باشد و نام عمارتیست در همدان و بمعنی آسمان و بمعنی معظم قوم از منتخب و قاموس و صراح و غیره **خضاب** بکسر
رنگ حنا و مانند آن و وسمه و حنا خصوصاً و بمعنی گلگونه نیز آمده بلفظ بستن و زدن و نهادن کردن و ساختن و دادن و رسانیدن مستعمل از بهار عجم و بمعنی رنگین و خضاب
پوشش نیز می آید سعدی گوید مصرعه مد اش بخون دست و خنجر خضاب **خضیب** بفتح بر وزن رقیب بمعنی رنگ کرده شده و رنگین از منتخب و بضم اول
و فتح ضاد معجمه نام غلام حبشی و بعضی بمعنی صاد مهمله نیز نوشته اند **خضب** بالفتح رنگ کردن و بالکسر چیزی که بدان موی را رنگ کنند از منتخب **خضر** بالضم سبزی
منتخب **خضروات** بضم اول و سکون ضاد معجمه نباتات سبز کنایه از ترکاری و ماش دالین جمع خضری چنانکه حبلیات جمع حبلی **خضر** بالکسر نام پیغمبریست علیه السلام و بفتح اول
و کسر ثانی بمعنی شاخ سبز و کشت تازه و نام پیغمبر مذکور چرا که هر جا که می نشستند سبز میشد یا آنکه سر تا پای همه سبزه زار شده است یا آنکه قدمش برکتی دارد که هر جا گذرش میافتد
سبز میشود و در نبوت ایشان اختلافست نزد بعضی نبی اند و نزد بعضی ولی و تحقیق آنکه بسبب سبزی خضر لقب پیغمبر است یا نام اصلی ایشانست بعد تحقیق
خضر که بکسر اول و سکون ثانی باشد و هم خضر که بفتح اول و کسر ثانی باشد از لطائف و منتخب و کنز **خضور** بفتح اول سبز شدن و بفتحتین سبز ها **خضوع** بضمتین

فرو نشاندن از منتخب و صراح **خضف** بالفتح بمعنی جانب از شرح نصاب **خضراء الدمن** بفتح اول و سکون ضاد معجمه و کسر دال مهمله و فتح میم بمعنی سبزه که بجای انداختن سرگین خاکروبه
میروید از منتخب و خضراء دمن کنایه است از زنان جمیل بد اصل و هر شئ که بظاهر آراسته باشد و در حقیقت بی اصل و بد بود **خضرخان** نام یکی از امرای هند که شاه تیمور آنرا نائب
خود کرده متوجه سمرقند شد و بعد از چند سال خضرخان بتخت دهلی نشست و نام یکی از سلاطین عجم **خضاره** بضم اول بمعنی دریا از شرح نصاب و صراح **فصل خای**
معجمه مع طای مهمله **خط استوا** استوا بالکسر تای فوقانی نیز مکسور بدانکه خط استوا خطی ست موهوم که یک سر آن بمشرق و سر دیگر بمغرب که حکما زمین مقابله و محاذات
دائره معدل النهار بر وسط زمین فرض کنند بنهجیکه اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شود زمین هم قطع نماید پس زمین از جائیکه قطع شود همانجا خط استوا است و معدل النهار
دائره ایست که منصف فلک مینماید از مشرق تا بمغرب و این دائره را معدل النهار از آن گویند که چون سیر آفتاب برین دائره میگردد لیل و نهار در جمیع عالم برابر میشود مگر در
عرض تسعین و آفتاب برین دائره اتفاق سیر در سال دو بار افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و خط استوا را خط استوا از آن گویند که در آنجا دوازده ساعت لیل و نهار برابر
شد میبا بالتقریب خط استوا از جنوب چین و شرع ه برگنگ و جزیره جکوٹ گذشته بر جنوب سراندیب و جزائر زنگ بر جنوب سیاهان مغرب بحر اوقیانوس منتهی میشود و خط
استوا مجازا معدل النهار را نیز گویند **خطباء** بضم اول و فتح ثانی و بای موحده خطبه خوانندگان این جمع خطیب است **خطاء** بکسر اول و سکون دوم و همزه بمعنی گناه و گاه در آن
همزه را بالف بدل کنند و بالفتح گناه کردن نا راست که آن نقیض صواب است و گناهی که بی اراده باشد و بدین معنی بمد همزه نیز آمده است از منتخب و صراح و بفتح و بدون همزه نام
شهریست مابین ترکستان و چین و توران **خط ترسا** خط قوم ترسا که نهایت پر پیچ باشد **خطایا** بالفتح جمع خطیه که بمعنی گناه کردن است از صراح **خطوب** بضمتین جمع
خطب که بفتح اول و سکون دوم بمعنی کار بزرگ باشد از لطائف **خطاب** بکسر اول سخن با کسی برو گفتن و نام و لقب که در آن مدح باشد و بمعنی ضد غیبت و بمعنی عتاب نیز می آید
معنی اول از منتخب و لطائف و دوم از لطائف و سوم و چهارم از شمسی **خطب** بالکسر کلمه که خاطب وقت نکاح گوید و بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد و بضم خا و فتح طا جمع خطبه که دیباچه
کتاب را نیز گویند **خطبت** بالکسر کلمه که خاطب وقت نکاح گوید و بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد **خطوات** بضمتین گامها یعنی قدمها این جمع خطوه است **خط بغداد** نام خط
دوم از طرف کناره از جمله هفت خط جام جمشید و اسمای آن خطها اینست اول خط جور که بفتح جیم است دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشک ششم خط کاسه گر
هفتم خط فرودینه از برهان و بهار عجم و مدار و رشیدی و در سروری مرقوم است که خط لب جام را از آن خط جور نام نهادند که چون خواهند که حریف را بیندازند تا خط جور پر کرده میدهند
خطر بفتحتین قدر و جاه و عظمت و بزرگی و بمعنی آفت و دشواری و اندیشه ضرر از کشف و منتخب و کنز و سروری و برهان **خطیر** بمعنی بزرگ و عظیم از کشف **خط جواز** خطیکه برای گذشتن کالا
در سوند بکند با مان نویسند از مصطلحات **خطف** بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی را از منتخب **خطاف** بالضم و تشدید طا پرنده که در عرف آنرا ابابیل گویند از کشف **خط
ازرق** بفتح الف و سکون زای معجمه و فتح رای مهمله نام خط چهارم از طرف کناره منجمله هفت خطوط جام جمشید از برهان و رشیدی **خط مندل** دائره عزیمت خوانان
از مصطلحات **خط مستقیم** خط راست **خطام** بکسر اول مهار شتر از لطائف و صراح **خط ریحان** نام خطی از شش خط اختراع کرده ابن مقله و نیز خطی جلی که در عرض
حرف اقسام گلها نگارند و آن را خط گلزار نیز گویند **خط از خون نوشتن** کنایه از کمال عجز است از شرح سکندرنامه **خط بر آب کشیدن** کار بیفائده کردن و امر دشوار و صنعت
عجیب نمودن **خط به خاک کشیدن** کنایه از خجالت و انفعال از مصطلحات **خط کشیدن** کنایه از محو کردن و ترک نمودن طرف حلقن و بمعنی ریش بر آوردن و بمعنی نوشتن از برهان و مصطلحات **خطه** بالکسر و تشدید
طا زمینیکه بجهت بنا کردن عمارت گرداگرد او خط کشیده باشند و حدود پیدا کرده شده باشند تا دیگری آن دخل نکند و بمعنی پاره زمین و در عرف شهر کلان
را گویند از صراح و منتخب و لطائف و مدار و کشف **خطیه** بفتح خا و کسر طا و تشدید یای تحتانی مفتوح گناه از منتخب **خطبه** بالکسر زن خواستن و بالضم آنچه با حمد و نعت
خطاب و نصیحت و وعظ بخلق الله باشد و بمعنی دیباچه کتاب نیز می آید از منتخب و کنز **خطفه** بالفتح یکبار درخشیدن و جستن برق و بمعنی که بینائی را در ربایند چشم را
خیره کند **خطر راه** مرادف خط جواز **خطوه** بالضم گام بمعنی مسافتی که میان هر دو پا بوقت رفتار واقع شود از کشف و منتخب و سروری و شرح نصاب **خط الناس**
و خط شهابی و خط عسلی خط سیگون از مصطلحات **خط دیوانی** خط شکسته اهل دفتر از مصطلحات **خطی** بالفتح و طای مشدد منسوب بخط که نام موضعیست و بمعنی

نیز دیده شود منسوب بموضع که مصر با منسوب بخط و درستی و نوعی از بردیمانی ست که خطها در ان مبایه باشد و آن نسبت بسیار قیمتی باشد از مدار **خطمی** بالکسر گل خیره از کشف و بحر الجواهر و کنز

فصل خای معجمه مع فا ٭ **خفایا** بالفتح پنهانیها از کشف و کنز **خفا** بفتح پوشیدگی از صراح و کشف و در بحر الجواهر خفا بکسر بمعنی پوشش **خفر** بفتحتین بمعنی شرم و حیا و

کنایه از شرح نصاب **خفیر** بمعنی تیز بینانک مفر یاد رس و نگهبان و سهبر و قاصد از لطائف **خفت** و **خیر** بالضم آهستگی و سبکی و ناخیر و نیز بمعنی جماع از رشیدی و برهان و سروری و لطائف

و بهار عجم و سراج **خفاش** بالضم و تشدید فا و شین معجمه نام طائری که آنرا شپرک گویند از قاموس و منتخب و مدار و بحر الجواهر **خفض** بالفتح و در آخر صاد معجمه فرود داشتن و اندختن

از مرتبه خود و کلمه را کسره دادن و تن آسانی و عیش و نرم رفتن از منتخب **خف** بالضم و تشدید موزه و بالفتح سوخته چقماق و همه از لطائف و کنز **خفاف** بالفتح و تشدید فای اول موزه

دوزنده و موزه فروش **خفرق** بالکسر و رای مهمله نیز مکسور بمعنی زشت و از مدار و مؤید و در کشف بفتح اول و ثالث و در لطائف نیز بفتح اول و سوم بمعنی زشت و بدخو و در سراج اللغات خفرق

بالفتح و رای مهمله مفتوح بمعنی بی غیرت و این معرب خفرگ ست چه خفت کیاهیست بغایت نرم و رگ بمعنی معروف و مضبوط کنایه از سست و نرم رگ بی غیرت و بعضی نوشته که بالفتح

معرب خفرگست و خفرگ مخفف خفته رگ باشد یعنی سست رگ و بی غیرت و ضمه خا را بفتح بدل کرده اند چراکه وزن فعلل بالضم در کلام عرب نیامده **خفریق** بمعنی زشت بد

از لطائف و خفریق اگرچه بمعنی بد نگر الترا اما بمعنی شرم و ندامت آمده **خفیق** آواز رفتن آب و آواز وزیدن باد و صاحب خفقان سر جنبانیدن از غلبه خواب از منتخب و نام مرض نیز آمده

اند **خفجاق** بالفتح و جیم فارسی و بعضی تازی و سبب از ترکان صحرانشین و دشت خفجاق دشتی ست که در ان قوم خفجاق بوده باشند و در اند و انچه بعضی گمان برند که خفجاق نام بیابانیست

غلط است از لطائف ترکی تحقیق نموده شد **خفتنگ** بالضم و حرف سوم تای فوقانی مرضی کاوش از برهان **خفقان** بالفتحات ثلاثه نام مرضی بسکون ثانی خطا از مدار

و منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که خفقان بفتحات مگر فارسیان بسکون ثانی نیز آرند بمعنی طپیدن دل **خفتان** بالفتح نوعی از جامه سپاهیان که بعضی حیله از جهانگیری و کشف

و برهان و سراج و مدار و مؤید و رشیدی و سروری **خفاجه** در برهان و منتخب و سراج نوشته است که خفاجه بفتح اول و جیم عربی قبیله ایست در عرب از بنی عامر که اکثر آن قوم رهزنی کنند

و بجیم فارسی غلط است **خفچه** بالضم و جیم فارسی بمعنی چوب دستی کوچک که بر آن آهن سر تیز نصب کنند و پهلوانان برآرند و در دست دارند از مصطلحات **خفیه** بالضم پنهانی

و پوشیده و آشکارا و این از لغات اضداد است از شرح نصاب و صراح **خفه** بفتحتین فشردن گلو باشد و بمعنی گلو فشرده نیز آید از برهان و بهار عجم و جواهر الحروف و نوشته که خفه

در اصل خپه بود بهای فارسی بمعنی فشردن گلو و بمعنی آنکه او را گلو فشرده شده مجاز است **خفته** بالفتح بمعنی خمیده و درین مصرع مستعمل مصرعه لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب بمعنی

معنی خمیده است از لطائف و برهان و سراج اللغات با همین معنی بالضم نوشته است **خفگی** بفتح اول و ثانی صحیح ست و سکون ثانی چنانکه در مردم مشهور شده خطا در اصل بمعنی فشردگی

گلو ست و بمعنی ضبط غضب آزردگی خاطر مجاز باشد **فصل خای معجمه مع لام** ٭ **خلفا** بضم اول و فتح لام جمع خلیفه **خلا** بالفتح آنجا که جای خالی باشد

از منتخب و وجود خلا نزد حکما مختلف است اشیان میگویند که هرچه عالم موجود و ملاست هر کان هر شی جوفدار که آنرا در عرف خالی گویند آنهم از هوا پر است **خلاب** بفتح صحیح ست

بمعنی آب و گل که در اسهاله آید از برهان و کشف و سراج و جهانگیری و مؤید و رشیدی و چنانکه نوشته که خلاب بالکسر و قیل بفتح زمین گلناک که پا در ان بماند و به دشواری

برآید و بعضی نوشته آب و گل که گذر شود **خلافت** بکسر بجای کسی نشستن و نوبت از صراح و منتخب و کشف **خلت** بضم اول و فتح لام مشدد بمعنی دوستی و بالضم و سکون لام بغیر تشدید بمعنی خصلت

نیک از صراح و شرح نصاب **خلاقت** کهنه شدن و کهنگی از لطائف **خلاعت** بکسر از مرض غم خوردن بفتح از فرمان بدر شدن و بیرون آمدن و بی سامان و پریشان شدن و فسق

و فجور از منتخب و لطائف **خلقت** بالکسر آفرینش از صراح **خلعت** بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند و بفتح خواندن خطا از قاموس و مؤید و کشف و منتخب و مدار و لطائف و سروری و شارح

قاموس نوشته که خلعت بالکسر است چون مأخوذ از لفظ خلع است بفتح اول بمعنی کندن جامه و رخت و کشیدن کفش و غیره و وجه مناسبت آنکه در اصل خلعت جامه باشد که از تن خود کشیده به دیگری

دهند و در بهار عجم خلعت بالکسر جامه که از تن خود کشیده بکسی دهند و در عرف جامه که ملوک و امرا بشخصی بخشند و آن کم از سه پارچه نباشد **خلوت** بالفتح است بمعنی تهی شدن

و تنهائی و خالی شدن مکان از غیر از مؤید و مدار و کشف و منتخب و شرح و در بهار عجم نوشته که خلوت بالفتح خالی شدن و مجازا بمعنی جای خالی و بلفظ گزیدن و داشتن مستعمل و خلوت باصطلاح صوفیان

در خانه بر خود بستن و بخلوت نشستن برای عبادت از شرح **خلیج** بفتح اول و یای معروف و در آخر جیم عربی نهری و جوئی و شاخی که از دریا برآمده باشد از مؤید و کشف

و برهان و مصطلحات خلع روح جان خود بجسم دیگری انداختن و این عملیست جوگیان را خلوت صحیح تنها بودن زن با شوهر بصحبت باهم بستری و مکانی که خالی باشد و بیگانه یا کسی یا حیوانی دیگر در آنجا نباشد خلخ بفتح اول و ضم لام مشدد بر وزن فرّخ نام شهری از ترکستان از سراج و سروری و کشف و برهان جهانگیری و لسان الشعرا و بهار و مؤید خلد بالضم بقای دایم و همیشگی و نام بهشت و نوعی از موش کور از صراح و منتخب خلود بضمتین همیشه و همیشگی از منتخب خلار بفتح نام موضعی از توابع شیراز که شراب آنجا خوب باشد از شرح دیوان خاقانی خلیع العذار بفتح اول و ضم عین مهمله اول و کسر عین مهمله دوم و بعده الف ممدوده و کلمهٔ مرکب است بمعنی برآمده و فسار و گسسته بالهنگ کنایه از اسپ بی لگام و شتری مهار از کشف و صراح و سروری و مؤید چه خلیع بمعنی برون کرده شده و عذار بمعنی ساز که آنرا بالهنگ نیز گویند و بهندی باگ ڈور نامند خلاش بکسر و در آخر شین معجمه گل و لای که در راههای آبناک میباشد از جهانگیری و بفتح شور و غوغا از برهان خلش بفتح اول و کسر لام بمعنی خلیدن و بمعنی خصومت و مناقشه مستعمل و بفتح نام محلات از برهان خلاص بکسر اول بمعنی خالص و برگزیده و بمعنی صدق و محبت و بمعنی بوتهٔ زرگران و بفتح مصدر است بمعنی رستن و رهائی از منتخب و کشف و سروری و صاحب بهار عجم نوشته که خلاص بفتح مصدر است و خلاصی بزیادت تحتانی نیز در محاورهٔ فارسیان و در صحت مثال اخلاص سعدی گوید بیت یکی گفت از چار سوی قصاص + چه کردی کز آمد نجات خلاص + مثال خلاصی یحیی شیرازی گوید بیت سفر از عمر خلاصی یکی و دهمت نصیب ما + همان در بحر باشد گرچه کشتی بر کنار آید + و لفظ خلاص که مصدر است در محاورهٔ فارسیان بمعنی مفعول نیز آید یعنی رها و آزاد خلوص بضمتین ساده و پاک شدن و مجازاً بمعنی دوستی و خالص و دردی که در ته چیزی ماند باشد از منتخب خلاط بالکسر هر چیزی که آمیخته شود یکی از اخلاط اربعه که صفرا و خون و بلغم و سودا باشد و بالفتح آمیختن از منتخب خلیط بمعنی شریک و بمعنی انباز در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و آمیزش کننده با کسی و کاه آمیخته با کاه از منتخب و کنز خلع بالفتح از جای برآمدن بمعنی برآمدن عضو از بندگاه و بمعنی بیرون کردن جامه و موزه و بمعنی خلعت دادن و بالضم طلاق گرفتن زن بعوض بخشیدن مهر و کابین یا بدادن مال دیگر از کشف و منتخب و لطائف و کنز خلاع بکسر اول جمع خلعت که میپوشند خلف بالفتح بمعنی پس و فرزند بد اطوار و بفتحتین بمعنی از پس آینده و فرزند نیک و صالح و بالضم خلاف کردن وعده و بکسر اول و سکون ثانی پستان ستور و انسان و چیز مخالف و مرد و ستیزنده و بفتح اول و کسر ثانی شتر ماده حامله آبستن از منتخب و صراح خلاف بکسر اول درخت بید و ناسازگاری کردن با هم و در اصل معنی این لفظ واپس ایستاده شده است و معنی ناسازگاری مجازیست و بلفظ کردن و افکندن و افتادن مستعمل از منتخب و کشف و شروح نصاب و بهار عجم و بعضی برای معنی درخت بید بفتح نیز نوشته اند خلوق بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بوی خوش از مدار و سروری و صراح و مؤید و کشف و کتابی دریافت شد که در تاج اللغات و شرفنامه نیز بمعنی بیت و در منتخب نوشته که نوعیست از بوی خوش خلاق بکسر نوعی از خوشبو و بالفتح بهره تمام از خوبی و بالفتح و تشدید لام بسیار آفریننده یعنی حق تعالی از منتخب خلق بفتح اول و سکون ثانی آفریدن و آفریده و آفریده شدگان و آفرینش و اندازه کردن و دروغ گفتن و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و اکثر اطلاق آن بدون قید بر نیک آید و گاهی بقید بد که بمعنی خوی بد آید و بمعنی دیرینه و بفتحتین کهنه شدن جامه و بمعنی جامهٔ کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده از منتخب و بهار عجم و لطائف و صراح خلال بکسر بمعنی در میان و فاصله میان دو چیز و دوستی کردن و مصدر از باب مفاعله و دوستان جمع خله از منتخب و کنز و در کنز بمعنی چوب دندان نیز نوشته و بمعنی خس و کاه نیز می آید ظاهرا باین معنی از روی مجاز است خلیل بمعنی دوست صادق و لقب حضرت ابراهیم علیه السلام خلخال بالفتح حلقهٔ طلا و نقره که در پای کنند و آنرا در فارسی پای برنجن گویند و نام شهریست در آذربایجان از سراج و منتخب و برهان خل بالکسر و تشدید لام بمعنی یار و دوست و بالفتح و تشدید لام بمعنی سرکه از سروری و شرح نصاب و کنز خلل بفتحتین کشادگی و رخنه و تباهی کار و بلفظ آمدن و افکندن و انداختن مستعمل از منتخب و بهار عجم خام بالکسر آنست که خلیده که از بینی می برآید و بعربی بمعنی یاره و دو از کشف و سروری و در برهان برای معنی آب غلیظ بینی بالضم است خلجان بفتحتین و جیم و فتح الف مصدر عربی بمعنی خلیدن و کنایه از تردد و تفکر و وسواس از برهان و مدار و بهار عجم نوشته که خلجان بر وزن ضمان بلفظ عربیست فارسیان گاهی بسکون ثانی نیز استعمال کنند خلاشان کنایه از حاسدان و دشمنان و مفسدان خلقان بضم اول و سکون لام و بعده قاف بمعنی کهنه از مدار و کشف و در صراح و خیابان نوشته که خلقان بالضم بمعنی جامهای کهنه باشد چرا که این جمع خلقت که بفتحتین بمعنی جامهٔ کهنه باشد خلع بدن جان خود بجسم دیگری انداختن و جدا کردن جان از بدن و این عمل جوگیانست که بریاضت حاصل میکنند و در اصطلاح حکما این عمل سیمیا گویند بر وزن کیمیا خلان بالضم و تشدید لام بمعنی دوستان و این جمع خلیل است بر وزن غلمان بعضی گویند که در اصل خلان بود و مشتق از خلت باشد یعنی دوستی

نیلی عیان کردند از جهت قرب بنجم که بر و معطی اند خلیلی مع و خلیلی از قسم آلو منسوب بر و دمر و بغداد نام شهریست از ایران خلو بضم اول و ثانی و
تشدید واو خالی شدن بالفتح خلوت کردن از منتخب خلاشه بفتح و شین معجمه خاشاک از سراج خلنه بفتح اول و ثانی بمعنی بیخ سر تیز و هر چیز که خلنده
باشد مثل درفش و بمعنی چوب هدا که بآن کشتی را رانند و بمعنی دردی نیز آمده که چنان معلوم شود که کسی در عضو سوزن میخلاند از برهان و بعض شروح ثقات
خلطه بالضم ابنا کی آمیزش و معاشرت کردن با کسی از منتخب خلابه بفتح فریفتن بزبان از لطائف و منتخب خلیفه از پس کسی آینده و در کاری بجای قائم مقام
کسی شونده و پادشاه و ولی عهد بدانکه خلیفه در اصل خلیفت بوزن فعیل بمعنی پس آینده بعده و در آخر آن تا که برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی می آید لاحق نموده بمعنی
قائم مقام و نائب مناب استعمال کردند و نظر از معنی وصفی که از و مفهوم میشد برداشتند چنانچه در لفظ کافیه شافیه ذبیحه و این تا را تای نقل گویند چرا که نقل میکند مدلول
خود را از معنی وصفی بسوی معنی اسمی خلال مأکله بکسر اول رشته میده که بشیر و شکر خورند هندی سویان گویند خلاصی این لفظ غلط است چرا که خلاص بمعنی یافتن و مصدر است از
تالیفات نور الله خلوان آن اند و بعضی گویند جایز باشد چرا که این نوعی از تصرف فارسیان ست خلاق المعانی بفتح اول و تشدید لام لقب خاقانی خله جانی بفتحتین لقب
پهلوانست که محمد قاسم نام داشت از چراغ هدایت و بهار عجم فصل خای معجمه مع میم خمود بضمتین سرد شدن آتش و بیهوش شدن و آرام گرفتن از لطائف و منتخب خمار
بکسر اول بمعنی چادر باریک که زنان بر سر پوشند و بالفتح و تشدید میم بمعنی خمر سار و می فروش و بضم اول و تخفیف میم آنچه بعد از مستی شدن نشه شد از اعضا شکنی و درد سر
پیدا شود از منتخب و نوشته که خمار بقیه مستی هست که در سر ماند خمیس روز پنجشنبه و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد چنانکه در ترکی هراول و قول و جرنغار
برنغار و چنداول از منتخب و لطائف و کنز خمط بالفتح نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و اراک پیلو را گویند شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت بیدانا از منتخب و سراج و شرح نصاب و صحاح
خمع بالکسر بمعنی گرگ از منتخب و سراج و کنز خمیازه خشک آن روی بجامل از مصطلحات خمول بضمتین گمنام بودن گمنامی از منتخب و سراج و کنز و کشف خمل بفتحتین و سکون
میم [illegible] از منتخب خمم و خمیم بفتح اول و فتح جیم [illegible] که آید از بهار عجم خم زدن کنایه از [illegible] از بهار عجم خم افلاطون [illegible] تاریخ
نوشته اند که چون افلاطون بسن پیری رسید در خمی بزرگ نشست [illegible] برون کشاده اند [illegible] تیره [illegible] از
برهان سروری خمیازه بر چیزی کشیدن در آرزوی باشتیاق آن چیز بودن از مصطلحات خم کسی خوردن فریب کسی خوردن از مصطلحات بهار عجم خم اندر خم داشتن مساوی
و حریف معمول از چراغ هدایت خمخانه بضم شراب خانه باعتبار آنکه اکثر در شراب خانه خمها نهاده میباشند از برهان خمسه متحیره پنج کواکب سیاره سوای قمر و شمس و آن عطارد و زهره و مریخ و
مشتری و زحل باشند و متحیره ازان گویند که انها را گاه گاهی جهت مشو یعنی سیر معمولی خود گذاشته بجانب عقب خود رفتار سر می کنند باز ازان طرف برگردیده بسیر معمولی خود
آیند خمسه مسترقه بضم میم دوم و فتح قاف بدانکه سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز است مگر متاخرین تاریخ فرس هر ماه شمسی را سی روزه گیرند و پنج روز را ماند بدان در آخر
اسفندارمد افزایند و این پنج روز را خمسه مسترقه گویند و ازان ربع روز باقیمانده در یکصد و بیست سال یکماه جمع کرده سال صد و بیستم را سیزده ماهه گیرند و نام خمسه مسترقه این ست
اهنود و اشنود و سفندار و هشت و هشتوش و خمسه مسترقه ازان گویند که گویا این پنج روز را از میان سال دزدیده اند و بعضی نوشته که وزیری از سلاطین عجم حاصل این پنج روز را از
تمام ممالک [illegible] می برد و بحساب نمی آورد خمیرمایه چیزیکه فشار زیادتی آن چیز باشد در عرف فقط خمیر گویند از بهار عجم خمرد بالضم و تخفیف میم و بیا و بالفتح منفعت
خمیره بالضم و تشدید میم خم کوچک خمیازه لفظ مشترک است بمعنی دهن دره فاژه و هم بمعنی کشیدن اعضا بسوی بالا و این را خمیازه ازان گویند که اعضا را خم میگیرد از سراج
خم عیسی یکی از معجزات عیسی علیه السلام بود که اگر جامه صد رنگ را در خم می انداختند سفید سیاه بر می آمد از لطائف فصل خای معجمه مع نون خنفسا
بضم اول و فتح فا و سین مهمله کرم سرگین غلطانک که در نجاست پیدا میشود و بعربی آنرا جعل نیز گویند و بهندی گبرونڈا خنثی بالضم و ثای مثلثه مفتوح بمعنی
شخصیکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد از منتخب و صراح و برهان خنیا بروزن نیا بمعنی سرود و نغمه از برهان سروری و سراج خنگ بت بالکسر کاف
فارسی بضم با بمعنی بت سفید مجاز آپیاله بلورین و نام عاشق از شرح خاقانی خنیاگر بالضم مطرب و قوال خنزیر بالکسر خوک از منتخب خنجیر بالکسر بوی که از سوختن [illegible]

[illegible]

و چرم و چراغ خاموش بر آید از برهان **خنصر** بالکسر و صاد مهمله مکسور و مفتوح هر دو وضع بمعنی انگشت کوچک از منتخب **خنور** بفتح اول و ضم نون و واو معروف ظرف و کاشانهٔ دنده مطلق
از برهان و لطائف و بمعنی کند و می غلبه و کند و می آب نیز آمده **خندگار** بضم اول و سکون نون و دال مهمله موقوف و کاف فارسی مخفف خداوندگار و مجازاً بمعنی سلطان و شاهنشاه و بمعنی
استاد و معلم نیز آمده در صورت مخفف خواندگار است **خندریس** بر وزن تخبیس شراب کهنه و گندم کهنه از منتخب و کنز **خناس** بالفتح و تشدید نون دیو که شیطان و دو پس
رونده از منتخب **خنافس** جمع خنفسا که کرمی باشد سیاه رنگ در سرگین و نجاست **خنوس** نفصستین پس چیزی نهان شدن و بفتح اول و ضم ثانی پنهان شدن از منتخب و لطائف
خندق بالفتح معرب کنده که بفتح کاف عربیت از رسالهٔ معربا **خنق** بفتح اول و نون مکسور خفه کردن گلو کسی که او را خفا کرده باشند از لطائف و سراج **خنگ**
بالکسر و کاف فارسی یعنی سفید خصوصاً اسپ سپید چون سپیدی یا سبزی مایل باشد سبزه خنگ گویند و اگر سفید خالص باشد نقرهٔ خنگ نامند از رشیدی و خنگ بفتحتین و کاف عربی
بمعنی سرد و خوش و خرم و گاهی بمعنی نامرد آید از سروری و رشیدی و سراج اللغات و لطائف و برهان جهانگیری و کشف و سکندری لیکن در مدار الافاضل بمعنی سرد بضم اول و فتح نون آمده
خنبک بالضم و بای موحده مفتوح بر هم زدن کفها به دست بنوعی که آواز باصول بر آید و نوعی از جامهٔ درشت که فقیران پوشند از برهان و در کشف بمعنی خوش و سرد هم و رن
خندهٔ جام موج جام از **خندهٔ زمین** سبزه و ریاحین از سراج **خنیده** بفتح اول بر وزن سیده بمعنی پسندیده از رشیدی و در موید بالضم و در برهان بفتح و ضم هر دو
خنگ مگسی اسپ سفید که بر آن جاهای لکها سیاه یا سرخ باشد **فصل خای معجمه مع واو** **خوشا** بمعنی بسیار خوش چه الف در آخر لفظ خوش برای افادهٔ معنی کثرت
خوانا بواو معدوله بمعنی خواندن و خطی که به تامل توان خواند از بهار عجم **خون بها** ترجمهٔ دیت یعنی زری و چیزی که در عوض خون از قاتل ستانند و بهندی نیز از بهار عجم و گاهی مجازاً بمعنی
مقابل و مانند باشد **خود حساب** کسی که محاسب اعمال خود باشد از مصطلحات **خون در میانست** یعنی جنگ در پیش است از مصطلحات **خوست** بفتح خای معجمه که نوعی ضمه است و واو معدوله
بمعنی کوفته و مالیده از برهان **خواست** بمعنی خواستن و سوال کردن از خیابان **خوشهٔ چرخ** برج سنبله و گاهی برای معنی فقط لفظ خوشه آید از برهان **خخ** بالفتح و هر دو
خای معجمه بمعنی شفتالو از شرح نصاب **خورداد** بالضم نام ماه سوم شمسی که بهندی تقریباً اساڑه باشد و نام روز ششم از هر ماه شمسی در برهان این لفظ را بدون واو نوشته اشارت کرده
خویشاوند مانند خویش و منسوب بخویش چه لفظ آوند برای افادهٔ معنی مانند و نسبت آید درین صورت لفظ خویش بمعنی خود باشد نه بمعنی کسی که در رشته قریب باشد پس چون برادران
و خویشاوندان رعایت باید از خاطر مانند نفس خود باشند لهذا برادران عزیزان را مانند جان خود تصور نموده خویشاوند گویند **خور** بمعنی لایق از لطائف و در سراج اللغات نوشته که خور
بضم واو معدوله بمعنی طعام و ضد بزرگ و بعضی گویند که بر این معنی ضد بزرگ یعنی کوچک اصل بی واو بوده الحال بواو شهرت دارد و بمعنی سزاوار و لایق تم کلامه و خورد صیغه
ماضی از خوردن که بمعنی اردو متصل شدن چیزی بر چیزی چنانکه وارد شدن چوب سنگ و غیره بر جسم معروف و بوقت زدن ضارب **خشید** بواو مجهول و شین معجمه یا معروف بمعنی خشک شد و این صیغه
ماضی است از خوشیدن از کشف و برهان **خواب صمیاد** کنایه از غفلت ستا از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی مکر و فریب **خوشنود** قلب خوشنود یا خوشنودن که و ندو ون دو کلمه
نسبت است و خوشنود بدون واو نیز رسم خط است از بهار عجم **خود** بواو معروف بر وزن رود بمعنی کلاه آهنی از برهان و بفتح اول و واو معدوله بمعنی خویش و گاهی اسم آید **خورشید**
بکسر شین معجمه و یای مجهول مگر معروف خواندن آن فصیح و بعضی از متاخرین لفظ خورشید نوشتن واو تجویز نکرده اند و کسانی که بفتح شین خوانند خطا است از مدار و برهان و مزیل و در رشیدی
نوشته که خور بالضم بمعنی آفتاب و شید بمعنی روشن چون خور بمعنی آفتاب تنها استعمال کنند بواو نویسند بجهت امتیاز از خر بالفتح که ترجمهٔ حمار است و چون با شید ضم کنند بی واو نویسند **خوید**
بفتح اول و کسر واو بر وزن بعید و خید بالکسر بغیر واو بر وزن عبید هر دو درست از سراج و چراغ هدایت و برهان و مزیل بعد سراج اللغات سه شعر در سند خوید و پنج شعر در سند خید از فرهنگ
توسی و غیره منقولست **خورشید چه کرد که او ته خواهد کرد** این مثل در جایی استعمال کنند که چه دید فلانی چه کرد ندکه این چنین شان اند **خون کبوتر** شراب سرخ
خورده کار بمعنی دانا و دقیق پسند و باریک بین **خور** بفتحتین سستی و در فارسی بالضم واو معدوله بمعنی خوراک و طعام خوردنی و آفتاب و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی
در قدیم لفظ خور را که بمعنی آفتاب است بی واو می نوشتند متاخرین بجهت رفع اشتباه بلفظ خر که بمعنی حمار است بواو نویسند از رشیدی و برهان و فرهنگ حکیم فخر الدین جهانگیری و کشف
خوار بضم اول و فتح واو و در عربی بمعنی آواز گاو و بضم اول و واو معدوله در فارسی بمعنی ذلیل و خراب و نام جایی است از عراق که زمین آن بجانب شمال [illegible]

قصائد خاقانی خواستار طلبگار خورشید سوار کنایه از سحر خیز و بیدار دل از سراج اللغات خویش علم سهرو با احتیاط که خود را از آفات محفوظ دارد خوازه گر بضم اول و واو
معدوله و زای معجمه بمعنی خواهنده و خواهشگر از لطائف خوالگر و خوالیگر بضم اول و یای معروف و کاف فارسی بمعنی طباخ و باورچی از کشف خوشگوار بضم کاف
فارسی بمعنی چیز شیرین یا مطلق لذیذ که طبیعت از خوردنش خوش شود از کشف مؤید خود سوار خود رأی خودسر از مصطلحات خوندگار بضم اول و واو معدوله و سکون دال مهمله
موقوف و کاف فارسی صاحب کار و صاحب فرمان از رشیدی و باید دانست که مخفف خداوندگار است لقب سلطان روم نزد اهل ایران خوگر بکسر کاف فارسی مخفف خوگیر یعنی شخصی
که بچیزی عادت داشته باشد از کشف و لطائف و سراج اللغات نوشته که خوگر بفتح کاف فارسی بمعنی الفت گیرنده و این مخفف خوگار است خواجه عبد القادر نام یکی از
استادان علم موسیقی که در فن نغمه و سرود مهارت تمام داشت خونخوار بمعنی خونی از مصطلحات خونریز بمعنی خون ریزنده و بمعنی خون ریختن که مصدر نیز آمده از بهار عجم
خون خروس کنایه از شراب سرخ خون ناموس کنایه از شراب از مصطلحات خوش بفتح خای معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله و سکون شین معجمه بمعنی شاد و خوب
بضم غلط لهذا خوش را با سرکش و غش قافیه کرده اند نه با هش و خامش خرمش از خیابان و لفظ خود نیز بفتح خای معجمه و واو معدوله و سکون دال ست لهذا خود را با بد قافیه کنند از بهار عجم
خویش بواو معدوله قوم و قریب و بمعنی خود آنچه در هندوستان امثال خویش گویند هر چند مجاز ست مگر بدین معنی در محاورهٔ زبان دانان یافته نشد از سراج و در لطائف بمعنی قلبه و مزارع
و خوب و خوش نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که خویش مرادف خود مگر قدری تفاوت ست چرا که لفظ خود فاعل فعل و تنبیه واقع میشود بخلاف خویش زیرا که می گویند خود می کنند
و نمیگویند که خویش میکنند و خویش مفعول و مضاف الیه واقع میشود خواجه تاش غلامان و نوکران یک خواجه هر یک مر دیگری را خواجه تاش باشد از بهار عجم و کشف و مدار و برهان
و سراج و نزد فقیر مؤلف تحقیق آنست که خواجه تاش در اصل خواجه داش باشد و دال را بجهت قریب مخرج تا بدل کرده اند و داش در ترکی مرادف بلفظ هم آید که بجهت اشتراک ست
چنانچه بولداش بمعنی همراه و هواکداش بمعنی همقوم و همچشم خواب خرگوش تغافل و فریب از کشف و سراج خواص بتشدید صاد و در محاوره فارسی بتخفیف جمع خاص که مقابل عام باشد و جمع خاصه
بمعنی خدمتگاران و پرستاران ممتاز و بمعنی خدمتگار و مصاحب واحد نیز آید از مصطلحات غیره و صاحب بهار عجم گوید که بدو معنی اخیر اصطلاح متأخران هندست خوض بالفتح
و ضاد معجمه در آب در آمدن و در چیزی در رفتن بفکر از کشف و منتخب و سروری خوش غلاف شمشیری که باندک حرکت از نیام خود بخود برآید خواطف بفتح اول و کسر طای مهمله
ربائیده ها و صدمه ها خوارق افعال و خصائل که خلاف عادت دیگر مردان باشد و مجازاً کرامات اولیا خورنق بفتح اول و دوم و چهارم که نون باشد و سکون رای مهمله
بروزن سمندر نام قصری عجیب که نعمان بن منذر برای بهرام گور از سنمار معمار بنا کرانده بود از منتخب و مدار و مؤید و کشف و برهان خودک بضم واو معدوله و فتح دال مهمله و کاف
عربی بمعنی خلجان خاطر و وسواس از سراج خوراک که کبت از خور که بمعنی خوردنی ست و اک کلمه ایست مفید معنی نسبت از رساله تحفه نوشته شد خوش تر کن بسیار خوشتر خول بفتحتین حشم
و خدم و دولت از منتخب خوال بواو معدوله بمعنی طعام خوردنی و بمعنی دوده چراغ از سراج خوش قلم کاغذی که بسیار صاف باشد که بخوبی توان نوشت از مصطلحات خواتم
بفتح اول و کسر تای فوقانی جمع خاتمه ست خودکام خودرای از برهان خورشید لب بام کنایه از آخر عمر خوش عنان اسب مطیع و فرمانبردار که باندک اشاره
عنان بهر سو که خواهند بگردد خوشیدن خشک شدن از برهان خوشانیدن متعدی خوشیدن ست بمعنی خشک شدن از خیابان خوشدامن مادر زن و مادر شوهر از برهان
و سراج و بعضی محققان نوشته اند که این فارسی ساخته هندیان طلسمی ست خوان معروفست بلفظ گستردن و چیدن و نهادن و آراستن و ساختن و کشیدن و افکندن مستعمل از بهار عجم خواقین
بفتح اول جمع خاقان که لغت ترکیست که در اصل لقب پادشاهان ترکستان ست حالا در لقب امرا مستعمل شده فارسیان متأخر این لفظ را بطور عربی جمع کرده اند خواقین جمع
خاقان که بمعنی پادشاه بزرگ ست و ترکی خواتین جمع خاتون ست که در ترکی زن پرده نشین ست و این جمع بتصرف فارسیان عربی دانست خورخجیون بضم اول و واو
معدوله و سکون رای مهمله و خای معجمه موقوف و کسر جیم عربی و سکون تحتانی و واو دویست که در زنان برای قابلیت حلول کنند از مؤید و شرح خاقانی خوردن معروف
و بمعنی وارد و متصل شدن چوب و سنگ و ضرب جسم و غیره و در چراغ هدایت بمعنی ملاقی شدن نیز آمده خوزستان بزای معجمه ولایتی ست از فارس از برهان
خولنجان بالضم و واو معروف و کسر لام و سکون نون و بعده جیم عربی دوائی ست که آن بیخ برگ تنبول ست بهندی کلیجن گویند از مؤید و در بحر الجواهر بفتح

خواب پریشان خواب موحش و خوابیکه با بیداری و بی آرامی آمیخته باشد از مصطلحات خود را کسی ساختن با و برابری حاصل کردن باز مصطلحات خود شکن
یکتا باز مصطلحات خود شکن فروتنی کننده از مصطلحات خوی از بغل روان شدن کنایه از شرمنده شدن از رشیدی خوش نشین کسیکه هرجا که او را خوش آید همانجا ساکن
شود از مصطلحات خو بالضم بمعنی عادت از سراج و بالفتح گیاه خودرو که در کشتها روید و چو بهارا که معماران بران نشسته کار کنند و بریدن و دور کردن و کف دست معشوق پیچان از لطائف
خواسته مال و زر و اسباب از برهان و در شرح نصاب آورده که چون مال را مردم میخواهند لهذا خواسته نام کردند خون گرفته اجل گرفته خو هله بفتح خای معجمه که بوی ضم حاء و
واو معدوله کچ و ناراست از برهان خورده بالضم ریزه هر چیز و بمعنی نکته و عیب و انکار از لطائف و جهانگیری و بعضی محققان این لفظ را بدون واو نوشتن صحیح گفته اند و صاحب بهار عجم
این لفظ را با واو و بدون واو هر دو ضبط نوشته خواجه بمعنی خداوند و در توران القاب سادات و بمعنی غلام خصی نیز اگرچه برای این معنی خواجه سرا مشهور است گر در هندوستان بجهة
تمیز از لفظ خواجه که اکثر القاب عزیزان باشد الف حذف کرده خوجه مینویسند و میخوانند از چراغ هدایت و فقیر مولف لفظ خواجه را در لغات ترکی بمعنی مالک یافته از ین معلوم شد که این کلمه
ترکیست و بعض فرهنگها خواجه بمعنی وزیر نوشته اند خوشگاه باصطلاح لوطیان فرج از مصطلحات خوره بضم اول و واو معدوله و را مهمله مفتوح نوعی از مرض که موی بریزاند از
سروری و بهندی بالخوره گویند و در برهان بمعنی جذام است و سراج بمعنی جذام خوبانی زردآلوی خشک شده را گویند که مغز بادام در ان می نهند از برهان خود سری
تکبر و استغنا کردن از اطاعت کسی خورای بمعنی لائق منقول از شرفنامه خون گرمی الفت و محبت خواری بمعنی دشنام نیز آمده از بهار عجم خواستگاری طلب نمودن چیزی
مگر بمعنی شادی تقرر نسبت مناکحت مستعمل خوی بفتح اول و واو معدوله بمعنی عرق که بهندی پسینا گویند و بمعنی جامه لطیف ابریشمی سرخ رنگ و نام جائی است و بفتح اول و کسر واو و یای معروف
بمعنی آب آهن اند رشیدی و جهانگیری و سروری و موید و سراج و بمعنی جامه لطیف منقول از شرح قران السعدین مگر در سراج اللغات برای معنی آب آهن بیای مجهول و در جهانگیری برای
معنی آب آهن بضم اول خود سازی تهذیب اخلاق خود کوشیدن و ظاهر خود آراستن از مصطلحات خوزی بروزن روزی منسوب بخوز که نام ولایتی است که آنرا خوزستان
نیز گویند از سراج خواجه فرعی خواجه نقلی که اصلی نباشد خورده کاری دقت پسندی و صنعت باریک و نازک که اوستادان دستکار نمایند از چراغ هدایت و بهار عجم

فصل خای معجمه مع هاء خه بالفتح و های ملفوظ بمعنی خوشا و این یکی از کلمات تحسین است گاهی برای تاکید تحسین خه خه مکرر نیز می آید از سراج خه خه بفتح هر دو خای معجمه
واه واه و بسیار خوب خهی بفتح اول و کلمه تحسین و تعجب چنانکه زهی و این در اصل خه بود و آنچه مردم خهی را بقیاس زهی بکسر خا خوانند غلط است از سراج و موید و سروری و برهان

فصل خای معجمه مع یای تحتانی خیفا بالفتح و حرف سوم فاء مونث اخیف است و خیفا بمعنی اسپی ماده باشد که یک چشم سیاه و دیگر سفید دارد و بهمین مناسبت
نام صنعتی است که یک کلمه آن منقوط و دیگر غیر منقوط باشد از شرح مقامات حریری خیاب بالفتح و تشدید تحتانی و در آخر بای موحده بی بهره و نا امید خیریت بتشدید
یای تحتانی نام ... از کشف خیرات اعمال نیک و جمع خیر است و خیر در اصل اخیر بود صیغه افعل التفضیل همزه را حذف کرده حرکت یا با قبل داوند خیاطت بکسر اول دوختن جامه از منتخب
خیبت بالفتح و حرف ثالث بای موحده و بعده فوقانی بمعنی نا امیدی و یاس از کشف و در کنز بی بهرگی خیانت بکسر خلاف راستی از منتخب و صراح خیر باد کلمه ایست که در وقت
رخصت بایکدیگر گویند مجازاً بمعنی رخصت سفر مستعمل شود از بهار عجم خیار بکسر اول قسمی از ترکاری که آنرا اکثر خام میخورند و بمعنی اختیار و برگزیدن و برگزیدگان و مدت خیار در فسخ بیع معروف
ست از موید و مدار و منتخب خیر بالفتح و تشدید یای مکسور و رای مهمله صیغه صفت مشبه یعنی بسیار نیکوکار و بالفتح و تخفیف یا نکوئی با ین معنی مصدر است و بمعنی نیکوتر در ین صورت مخفف
اخیر است که صیغه اسم تفضیل باشد همزه را از اول حذف کرده حرکت یا با قبل داده اند از منتخب و صراح و غیره خیره سر بیهوده گرد و بلهوس پرتیان و سرکش خیر خیر بهر دو خای
معجمه و هر دو یای معروف بمعنی بیهوده خیز بیای مجهول و زای معجمه بمعنی موج آب و مستی ماده کبوتر وقت نشاط نر از موید خیز و مبیز مرکب بر دو یای مجهول و دو زای معجمه بمعنی غلغله و شور و غوغا
و اختلاط و اختلاط خیره کش بالکسر و یای معروف و ضم کاف عربی ناحق کش و بی سبب کش و آنچه در موید بمعنی ضعیف کش نوشته خطاست از بهار عجم و سراج و رشیدی
و برهان و سروری بمعنی بی محابا و بیباک و ظالم خیش بالفتح نوعی از جامه که تارهایش سطبر باشد و آن از انواع کتان و قصب و می باشد از قاموس و صحاح و سراج و منتخب و بحر الجواهر
نوشته که خیش بالفتح جلبابی باشد از کتان و در منتخب گوید که خیش بالفتح نوعی از جامه است که تارهای سطبر دارد و صاحب موید الفضلا نوشته که خیش بالکسر و یای مجهول

جامهٔ معروف که در بافت آن پنبه بار میکنند و صاحب رشیدی نوشته که خیش بالکسر و یای مجهول جامهٔ سطبر کتان که تارهای آن گنده باشند و تنگ نیز بافته باشند و صاحب
مدار الافاضل نوشته که خیش بالکسر و یای مجهول جامهٔ باشد سطبر گنده و این پنبه را در بافت آن داخل کنند چنانکه پشم در قالیچه و صاحب جهانگیری نوشته که خیش بالکسر و یای مجهول نوعی
از بافته که در بلاد گجرات و سند اکثر میبافند و در برهان نیز بالکسر ست فقیر مؤلف گوید که چون از پنج کتب خاص لغات عرب معلوم شد که بالفتح و از پنج کتب دیگر دریافت گردید که بالکسر
و یای مجهول ست پس بوضوح پیوست که نزد فارسیان بالکسر و یای مجهول است و در محاورهٔ عرب بالفتح از خلاصهٔ تقاریر همه صاحبان فقیر را بثبوت میرسد که خویش همین ست که در دیار ما آنرا
کهیس گویند و این تفاوت از تغیر لهجهٔ هندیانست ولیکن بعضی صاحبان قید کتان آورده اند شاید که در بعضی بلاد از تارهای کتان میبافته باشند و در بعضی در آن پنبه می آمیخته باشند
و چون قید تارهای گنده و سطبر کرده اند این سبب است که ریسمان آنرا دو تاره کرده میبافند و برای تحقیق قول صاحب جهانگیری از نساجی که در بافتن کهیس مهارت تمام داشت
پرسیدم که اصل کهیس از کدام ملک ست گفت از ملک سند و پنجاب پس اولی آنست که لفظ خویش را بالفتح خوانند مطابق قاموس و صحاح و غیرهما اگرچه بالکسر نیز صحیحست تا التباس نشود
بلفظ خویش که در ملک ما بمعنی داماد مستعملست و لفظ کهیس چنانکه مشهورست ظاهرا عند التحقیق از زبان بلغا نازیبا باشد والله اعلم بالصواب **خیلتاش** بالفتح دو کلمه کیست بمعنی گروه
غلامان و نوکران که از یک ساله باشند و بمعنی صاحب و امیر نیز آمده از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که جماعهٔ سپاه که شریک باشند در قوم و طائفه و فقیر مؤلف گوید که تاش در لفظ
مبدل داش ست که بدال مهمله در ترکی کلمهٔ اشتراک ست چنانکه در فارسی هم در همقوم و همگروه پس خیلتاش بمعنی هم خیل باشد یعنی چند کس که در خیل یک صاحب حاضر باشند **خیاط**
بکسر اول بمعنی سوزن و بالفتح و تشدید یا بمعنی درزی از منتخب و شروح نصاب و کنز و در صحاح بالکسر اول بمعنی رشته نیز آمده **خیط** بالفتح بمعنی رشته خیط اسود سیاهی شب و خیط
ابیض روشنائی صبح از منتخب و کنز **خیک** بالکسر و یای معروف و کاف عربی بمعنی مشک که در آب پر کرده می آرند از رشیدی و سروری **خیارک** بکسر اول قسمی از ورم دنبل
که در بن ران پیدا آید **خیطل** بالفتح و طای حطی بمعنی گربه که حیوان معروفست از شرح نصاب **خیل** بالفتح سواران گروه مردم و غیره و کلهٔ اسپان بمعنی اسپان و بمعنی کم از کشف
و سراج و مدار و منقول از شرفنامه و در بهار عجم نوشته که خیل بالفتح سواران و اسپان و این جمعست که واحد ندارد و بعضی جمع آن خیول گفته اند فارسیان بمعنی مطلق جماعه و گروه استعمال
کنند خواه ملائکه و پری و انسان و طیور و وحوش و حشرات **خیال** بالفتح پندار و صورتی که در خواب بینند یا در بیداری تصور کرده شود و بمعنی صورتی که در آب و آئینه نماید از کشف و صراح و کنز
و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که بفتح صحیحست نه بکسر و صاحب بحر الجواهر گفته که بفتح نام قوتیست که نگاه میدارد چیزی را که قبول کرده است آنرا حس مشترک از صورتهای محسوسه اگرچه غایب شوند آن صورتهای
محسوسه و صاحب منتخب نوشته که بالکسر بمعنی تصور و پندار و در فرهنگی نوشته که آنچه در باغ و کشت برای راندن طیور نصب کنند و در بهار عجم نوشته که خیال بکسر پندار و گمان و بلفظ بستن و بافتن
و سنجیدن و کشیدن و عیبیدن و خاستن مستعمل و بلفظ پختن کنایه از طمع بیجا داشتن **خیول** بضمتین اسپان و سواران از کنز **خیام** بکسر اول جمع خیمه از منتخب و کشف و کنز و بالفتح و تشدید یای
تحتانی بمعنی خیمه دوز از کنز و تخلص شاعری **خیم** بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع خیمه از منتخب و بالکسر و یای معروف فارسی بمعنی خو و عادت از برهان و در سراج اللغات نوشته که اگرچه
بمعنی خوی و عادتست مگر از کلام فردوسی بمعنی خوی بد ظاهر میشود **خیشوم** بالفتح و شین معجمه بینی و استخوان بینی از کنز **خیاشیم** بفتح اول پردهای بینی و دنبالهای بینی
خیر مقدم بفتح میم کلمه ایست که دوستی در وقت آمدن دوستی می گوید بجهت قول نیک و استفسار و جه آمدن یعنی خیرست آمدن تو **خیسیدن** و **خیسانیدن** بالکسر
اول و یای مجهول بمعنی تر کردن از رشیدی **خیزران** بالفتح و زای معجمه مضموم که حرف سوم ست درخت بید که بهندی بینت گویند و این معرب خیزرانست که بکسر اول و یای
مجهول و وقف زای معجمه باشد یعنی زای معجمه نیز ما بعد خود ساکن ست از رسالهٔ معربات و منتخب و مؤید و مدار و کشف و قنیه و برهان و در کتابی دیده ام که این لفظ مرکبست از خیز امر و ران دیگر
دیگر لفظ ران چهار اکثر از چوب بسته چابک اسپان میسازند و آن آله خیزانیدن و راندن اسپ است لهذا باین اسم مسمی گشت **خیروان** بالفتح نام موضعیست گویند که ظهور
مهدی آخر الزمان آنجا خواهد شد **خیرباد گفتن** رخصت و وداع نمودن و رخصت شدن از سراج اللغات **خیو** بفتح اول و ضم تحتانی و واو معروف آب دهن از مؤید
و جهانگیری و در برهان نوشته که بالکسر و یای معروفست و بفتح اول و ضم تحتانی نیز صحیح باشد و در سراج اللغات نوشته که خیو بفتحتین و قیل بکسر اول و ضم دوم آب دهن و اینکه
در برهان بکسر اول و سکون دوم نوشته سهوست **خیره** بالکسر و بالکسر حلمی از سراج **خیره** بالکسر و یای معروف فارسی سرگشته و حیران و متعجب و بسیار و آشکارا و شوخ و سست و تاریک

تیره و غضوب خواب ماته و بیهوده و سرکش و لیروبی وجه و بی سبب از مؤید و لطائف و بهار عجم و سراج و سروری و رشیدی و برهان خیر بکسر اول و فتح یای تحتانی لفظ عربیست بمعنی
اختیار و برگزیدگی و بصورت مصدر ست و بمعنی نیکان و نیکوتران و بصورت جمع خیرست که بمعنی نیکو و نیکوتر باشد از بیضاوی و منتخب و ضیوات اکبر خیمه بالفتح صحیح و بالکسر خطا چرا که این
لفظ عربیست و عربی یای مجهول هیچ جا نیامده مگر بندرت و محالست ماله از مؤید و مزیل و کشف و سروری و غیاث بهار عجم نوشته که خیمه بالفتح بلفظ زدن و کشیدن و برکردن و برپا کردن و نصب
کردن مستعمل و بلفظ افگندن هم آمده خیشخانه بالفتح خانه که امرا در موسم گرما که از پارچه خیش سازند و آب بران پاشند و خیش قسمیست از کتان که تارهای سطبر دارد و تنک بافند شرح
خاقانی و منتخب خیلخانه خاندان از سراج خیری بالکسر و یای معروف گل زن پیر و انواع آن بسیارست زرد و سفید و سرخ و کبود و آنرا خطمی و گل خیر و نیز نامند از برهان و بهار عجم و در
نوشته که این معرب خیر است خیلی بمعنی بسیار از بهار عجم خیره راست ره و پریشان فکر خیرگی بمعنی حیرت خیرگی و تاریکی و ستوار از برهان و بهار عجم خیمگی بالفتح ... بمعنی ... فراهم آمدن

باب دال مهمله

فصل دال مهمله مع الف داماد دریا از منتخب دارا نام پادشاه و هر پادشاه بلند دارا گویند و گاهی اشاره بذات حق تعالی کنند چه دارا بمعنی دارنده و حق تعالی دارنده همه
عالم ست و بمعنی توانگر که مقابل نادار باشد از برهان و مصطلحات و غیره دام بمعنی بیمار و مرض و معنی آن بدون همزه بمعنی رود و دیوار از سروری و جهانگیری و سراج و برهان و صراح
دار الشفا دوا خانه و مطب طبیب دار الصفا خانه کعبه دار الضرب جائیکه دران سیم و زر سکه زنند بهندی تکسال گویند از بهار عجم دار الحرب بفتح را و حای مهمله و سکون رای مهمله
و بای موحده ملک کفار که مطیع اسلام نباشند چون انجنین ملک لائق غزا کردن ست کنند دار الحرب گفتند دار الثعلب بفتح تای مثلثه و سکون عین مهمله و فتح لام و بای موحده علتی ست
که موی بریزاند در عرف بالخوره گویند داراب پسر بهمن دامن شب آخر شب داه عرب کنایه از ذلیل و خوار از چراغ هدایت داب آخر بکسر موحده بمعنی خو و خصلت از سراج
دار السلطنت لقب لاهور دار الامارت فی زماننا لقب کلکته داربست انچه از چوب برای ساختن عمارت بندند و معماران بران آیند و کار کنند و بمعنی جفت کشتهای انگور
و کدو و بران اندازند از مصطلحات داج بجیم عربی لفظ فارسیست بمعنی تاریکی و تاریک و داج بتشدید جیم معرب انست و نزد بعضی فی الاصل بمعنی بسیار تاریک از سراج و منتخب و سروری
و برهان داروی جراح مراد از داروی بیهوشی دار الجهاد در زمانه عالمگیر حیدر آباد را گفتند داماد بمعنی مرد نوکدخدا یعنی مرد یکه تازه شادی و عروسی او شده باشد و بهندوستان
هندوستان بمعنی شوهر دختر شهرت دارد و مجازیست و بعضی گویند که این لفظ و مخفف دائم آبادست دار الاسد بمعنی خدام و عدل و انصاف و عطا و بخشش از بهار عجم داور بفتح واو بمعنی
حاکم و در اصل این لفظ دادور بود بمعنی صاحب داد پس بجهت تخفیف دال ثانی را حذف کردند از برهان و سراج دار بمعنی مطلق چوب و درخت و نیز چوبی دراز که در زمین فرو برند
دزدان و گنهگاران را در رسن گلو بسته بران کشند و بعربی بمعنی خانه و محله و سرای از سراج و برهان و بهار عجم دار العیار جائیکه دران صرافان و نقادان از سیم و زر چاشنی گیرند
سره از ناسره تمیز کنند و زر و سیم را بسنجند دار السرور لقب بیجاپور دادار بهر دو دال مهمله بمعنی عادل مرکبست از داد و کلمه ار که مفید معنی نسبت است از سراج داد بفتح دال ثانی
بمعنی برادر و دوست و این لقب بار النهرست از لطائف و مؤید و رشیدی و جهانگیری و برهان دائره نصف النهار دائره ایست سمت الراس و القدم که از جنوب بشمال بهر دو
قطب عالم گذشته تنصیف معدل النهار و منطقة البروج میکند دار البوار خانه هلاکت یعنی دوزخ از کشف و بهار عجم دار القرار نام بهشت از جمله هشت بهشت و لقب قندهار
دار و گیر کنایه از حکومت و ریاست از بهار عجم و بمعنی جنگ و پیکار و ستیزه نیز آمده دابر بکسر بای موحده هلیس و بقیه چیزی و اصل از منتخب دانش آموز بمعنی استاد و شاگرد
هر دو آمده دارباز بازیگر که برنی دراز برآمده بازی کند بهندی نت گویند دارائی شب اندر روز نوعی از دارائی که بقدر یک انگشت سیاه و یک انگشت سفید باشد
دار الملک تختگاه سلطان و شهر امیر صاحب ملک دامز بفتح میم و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه بمعنی زمین آبادست داس بسین مهمله آلتی ست آهنی که بدان
گاه زراعت را قطع کنند و بمعنی خس باریک که بر سر غلاف هر دانه خوشه گندم و جو باشد داش بشین معجمه هر جائیکه دران آتش بسیار افروزند خواه دران خشت پزند خواه کاسه
پزند خواه آبگینه پزند از رشیدی و جهانگیری و مدار و سراج و در ترکی بمعنی سنگ و بمعنی همچنانکه و یکداش بمعنی همراه داخص بکسر خای معجمه و ضاد معجمه لغزنده و دور شونده و باطل از منتخب
و لطائف دامغ بکسر میم و غین معجمه سر شکننده از منتخب دانق بکسر و فتح نون معرب دانگ ست از چند کتب دار الملک شهری که دران پادشاه سکونت دارد و آنرا دار الخلافه

نیز گویند دانگ در وزن دانگ اختلاف بسیارست مگر باتفاق اکثر لغات همین تحقیق شد که وزن دانگ شش رتی ست و در لطائف بمعنی حصه و بخش نیز نوشته دال
بتشدید لام و بعربی بمعنی راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی از منتخب در فارسی جانور شکاری که آنرا عقاب نیز گویند از برهان و حرف دال باصطلاح تقویم علامت برج اسد ست
و هم علامت ستاره عطارد و بدانکه حرف دال بتای عربی بدل شود چون ادال و اتال بمعنی دهلیز خانه و بتای فوقانی چون خاد و خات بمعنی غلیواز و شواد و شوات بمعنی ... جانوریست
که بفارسی چینه گویند و بعربی حباری نامند و بجیم عربی بدل گردد و گرد و گرج بضم کاف فارسی نام ولایت و بذال معجمه چون آدر و آذر و در تعریب نیز بذال معجمه بدل شود چون استاد
و استاذ و بزای معجمه چون سرخ مرد و سرخ مرز بهندی لالی چولائی گویند و بشین معجمه چون کوداب و کوشاب نام آشی ست و بکاف فارسی چون کلند و کلنگ نام ... است
چون دغ و لغ بالفتح زمین سخت و بی گیاه و بنون چون گزین و گزینه بمعنی منتخب و ... و برین قیاس نمونه و دمونه و بواو چون بید و بیو بیای مجهول بمعنی کرمی که پشمینه را تباه
کند و بها چون تبرزد و تبرزه نوعی از شکر سفید و بیای تحتانی چون آذربادگان و آذربایگان و ماد ندرد و تابند بمعنی زن پدر و بعد آخر افعال افاده معنی حال کند چون کنند و ...
و گند و در آخر اسما زائده آید چون شفتالود و شفتالو و پیرهن و پیرهند و نارون و نارو ند داخول بواو معروف و داخل بضم خای معجمه بمعنی درگاه و دالان که برو سلاطین برای
نشستن مقام از چوب و سنگ سازند از رشیدی و برهان و در سراج اللغات در شرح قران السعدین چنین نوشته که داخل بمعنی سراپرده بار عام و آن چنان باشد که پیش سراپرده
خاص بادشاه بکشند و بر در آن علم استاده کنند تا درو کسی سوار گذشتن نتواند بسبب بزرگی علم و نیز در سراج اللغات از برهان نقل کرده آنچه علامتی که بر اطراف ... سازند جهت
منع وحوش و طیور دا الفیل مرضیست که ساق و قدم بزرگ شود و رنگش مائل بسیاهی و شبیه بپای پیل گردد و سبب آن ماده سوداوی ست از کفایه داهول بواو معروف مرادف ...
و آن آدم شکلی برای مانیدن وحوش و طیور در باغ و کشت سازند از منتخب دار الجلال در زمانه سابق لقب دهلی بود دام معروف و جانوران غیر درنده صحرائی که گیاه خورند
مثل آهو و گوزن و امثال آن نقیض ... که بمعنی چارپایان ذی ناب ست مثل شیر و پلنگ و گرگ و سگ از سراج و دام بمعنی معروف و بلفظ نهادن و چیدن و زدن و کشیدن و گستردن
و انداختن مستعمل از بهار عجم و در مناصب امرا و سلاطین هند و خراج ملک دام عبارت از چهلم حصه روپیه و هم بمعنی بست و پنجم حصه از فلوس در اوزان ... و دام ...
نیز بمعنی بست و یک ماشه باشد و دامغان دوازده ماشه دار النعیم خانه ناز و نعمت و مراد ازین بهشت ست دار السلام خانه سلامت و نام بهشت و نام جائیست و ... لطائف در
منتخب بمعنی بغداد نیز نوشته اند داشلیم بکسر ... نام راجه هند که بسیار دانا و عادل بود و قصه های کلیله و دمنه از وست دان بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی قبض دهنده
دادن معروف و بمعنی کردن چون بن دادن و بمعنی نهادن چون گوش دادن و بمعنی گفتن چون حال دادن و بمعنی گذاشتن چون کوچه دادن و بمعنی کشیدن چون جاروب دادن از بهار
عجم داستان فصیح حکایت و شهرت و مثل مجاز و لقب زال پدر رستم از سراج دالان اصح و دلان بتشدید لام بمعنی الف اول خطاست معنیش معروف از مؤید و کشف و برهان ...
شهرست اقلیم چهارم از ملک قهستان در تواریخی نوشته که از طبرستان داغ گازران آنچه بر پارچه بجهت نشانی نهاده بگازران دهند که بشستن زائل نشود از شرح خاقانی دامن افشاندن
... شروع و سراج دامن چیدن کنایه ... دامن بر زمین کشیدن بغرور راه رفتن و رعونت و رعنائی از چهار شربت و مصطلحات دامن بدندان گرفتن عبارت
از ... از بهار عجم دامن چاک بودن منسوب بودن دختر با پسر از مصطلحات داغ بریخ زدن آزار بشخصی رسانیدن که ... نشود از مصطلحات داو
... بمعنی نوا خواه پخته باشد خواه خام و آنرا دای نیز گویند و بمعنی زیاده کردن حصل قمار و نوبت قمار باختن و بمعنی کر و حیله و بمعنی دشنام از سراج داهیه بکسر ها و فتح تحتانی
... حادثه بمعنی سختی زمانه و حادثه از کشف و کنز دار الخلافة هر شهر که تختگاه بادشاه باشد خصوصا لقب دهلیست و اکبرآباد را نیز گویند دار القمامه بضم قاف عبارت
... از مؤید و در شرح خاقانی و هم در شرح مذکور بمعنی محل اجتماع زنان فاسقه نیز نوشته است و در منتخب جائیکه خاشاک و سرگین اندازند داعگاه دیوان کچهری جائیکه
... از آنجا بمهر برسند از مصطلحات داعیه خواهش و اراده و داعی جمع آن دامن کوه صحرا پائین کوه از بهار عجم دانچه بنون و جیم فارسی بمعنی عدس از برهان
... آن تقویت معده میکند ... باشد و صلاحیت غذا شدن ندهد ... دائره بکسر همزه که حرف سوم ست خط گرد و گردش زمانه
از منتخب نام سازیکه معروفست و نزد بعضی حلقه مجلس و لشکری که برجای فرود آمده باشد و ظاهر این معنی مجازست از معنی اول از منتخب دانهم و ... معروف

وغیر سبع یعنی سنبه وانچه آنرا ترکی گویند از شرح نصاب دابه بتشدید بای موحده هر حیوان که بر زمین راه رود و غالب اطلاق این بر آن چهار پایه میشود که بر او سوار شوند یا بار کشند از منتخب و لطائف داه کنیزک از رشیدی و برهان دانیه بکسر نون و یک شعبه اند از کثرت ما خوذ از دو دانگانه بدو نون و کاف فارسی آن باشد که شخصی چون خریدی گشت شود بهر کدام زری بدهد تا از ان سر انجام خوردنی کنند از لطائف و بمعنی رخت و متاع خانه نیز نوشته اند دائره عظمی دائره عظیمه بدانکه دائره عظیمه آنرا گویند که تنصیف کره نماید

که این دائره بران کره فرض کرده شود و اگر دائره تنصیف کره ننماید آنرا دائره صغیره گویند و ده دائره عظیمه که اهل هیئت بر فلک فرض کرده اند همگی شش اند اول معدل النهار واین را معدل النهار از ان گویند که چون سیر شمس برین دائره میگردد لیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریبا مگر عرض تسعین برابر نمیشود و شمس ما برین دائره اتفاقا سیر در سال دو بار می افتد یکی اول حمل و دیگر در اول میزان و در تحت این دائره در عین محاذات این دائره یک دائره دیگر بر روی زمین فرض کنند بنحیکه اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید بر زمین جائی که قطع شود همان خط استوا ست و خط استوا از ان گویند که در انجا همیشه لیل و نهار برابر باشد بالتقریب دوم دائره منطقة البروج که دائره معدل النهار را آن تقاطع نموده است حمائلی و چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع غیر عرض تسعین بالتقریب برابر میشود

واین دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب ازو گذرد و شمالی شود ربیعی اعتدال ربیعی گویند و آن راس حمل است و نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب ازو گذرد و جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی خوانند و آن راس میزان است و سیر شمس دائما برهمین دائره میباشد و این دائره را منطقة البروج از ان گویند که همه دوازده بروج برهمین دائره واقع شده اند سوم دائره مارا بالاقطاب الاربعة واین دائره ایست که بهر دو قطب منطقة البروج و بهر دو قطب معدل النهار و بهر دو میل کلی گذشته است و میل کلی عبارتست از غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار چهارم دائره الافق واین دائره است که تنصیف فلک میکند در میان مرئی و غیر مرئی یعنی دائره افق فرق میکند آنقدر فلک را که بالای زمین دیده میشود میان آنقدر فلک که از نظر ناظر محجوب است زیر زمین و طلوع و غروب کواکب باین دائره تعلق دارد و قطبین این دائره سمت الراس و القدم اند

واین افق حسی گویند و نزد محققین افق سه قسمت است یکی را بیان کردم و بیان دوم و سوم تطویل را میخواهد و هر یک ازین سه افق بلحاظ حرکت فلک حمائلی است و دولابی و رحوی دولابی بر خط استوا است و حمائلی در اکثر بلاد معموره عالم و رحوی یعنی بطور گردش آسیا بر عرض تسعین است که قطب شمالی در آنجا سمت الراس باشد پنجم دائره نصف النهار و این دائره ایست که بهر دو قطب عالم که عبارت از هر دو قطب معدل النهار است گذشته سمت الراس و القدم میگذرد و تنصیف میکند آنقدر فلک را که فوق افق مرئی است و بالضرور غیر مرئی تنصیف خواهد کرد و این تعریف بلحاظ اکثر بلاد معموره است چراکه در عرض تسعین صادق نمی آید ششم دائرة الارتفاع چون قوس ارتفاع کواکب این دائره ماخوذ است لهذا باین اسم مسمی گشت و این دائره میگذرد سمت الراس و القدم و این دائره در روز و شب بارها بر دائره نصف النهار منطبق میگردد و دو دور هر وقت از محل خود تجاوز میکند هفتم دائره اول السموت

و این دائره است که مرور میکند بسمتین الراس و القدم و بهر دو نقطه مشرق و مغرب و قطبین این دائره هر دو نقطه جنوب و شمال است و در خط استوا منطبق میشود بمعدل النهار و در افق دیگر مقاطع معدل النهار باشد بزوایای قائمه و در آفاق مائله مقاطع معدل النهار نیز باشد مگر بر غیر قوائم هشتم دائرة المیل و این دائره ایست که مرور میکند بهر دو قطب معدل النهار و شناخته میشود باین دائره بعد کواکب سیاره از معدل النهار و میل منطقة البروج از معدل النهار و باید دانست که هر دو نقطه اعتدالین را میل نباشد و چون کواکب از نقطه اعتدال تجاوز میکند میل پیدا میشود تا میل کلی که نقطه انقلابین است نهم دائرة العرض و این دائره ایست که مرور میکند بهر دو قطب بروج و شناخته میشود باین عرض کواکب و بعضی متاخرین فن هیئت سوای دائره مشهوره مذکوره دائره دهم نیز نوشته اند و آنرا وسط السماء الرؤیته نامند و آن میگذرد باقطاب منطقة البروج و افق و بهر دو قطب آن طالع و غارب بدانکه سه دائره ازین ده دائره که معدل النهار و منطقة البروج و ماره بالاقطاب الاربعة باشد شخصیه اند یعنی افراد اینها نیستند و هفت دائره باقی که دائره نصف النهار و ارتفاع و افق و اول السموت و میل و عرض و وسط السماء الرؤیته باشد نوعیه اند یعنی افراد کثیره دارند لیکن دائره افق متعدد نمیشود و بموضع واحد همچنین نصف النهار و اول السموت بخلاف سه دائره باقیه که متعدد میگردد منه از شرح خفیهی فارسی و دیگر کتب علم هیئت داهی امانا و زیرک از کشف داغی دعا کننده و بمعنی خواهنده و طلب کننده و مقصد کننده و اقتضا کننده دارائی بمعنی پادشاهی منوعی از پشمینه که مشهور است داروی بیهوشی دوائیست که در شراب اندازند برای امتحان کسی و ناکس خوشانند که لائق مصاحبت سلاطین هست یا نیست از بهار عجم و غیر آن داغ درفشی

چشم تو زعده ؛ بچشمدان نگنجد ؛ زخم رسد ؛ بیخ بدان چشم ؛ کشت از یک نگاه گنبد ؛ تماشا گوید ﻫ چون عمارات چشم زود خراب ؛ چشم بند افسونی که ساحران برای بستن چشم خوانند و نیز چیزیکه بر چشم گاو و خراس و امثال آن بندند اول مشهور است دوم شفائی گوید ﻫ گاو خراش است ؛ بر سر او ز مه و خور چشم بند ؛ سپهر بلند ؛ چشم سیاه بتو صیف مردم و آنرا اگر نسبت بمعشوق کنند گاهی نسبت بخود نیز و این نادر است وحید گوید ﻫ

[illegible]

دالحمیکه ... بادامی گرد و دهنده بای موحده فرشی اکثر سوراخ کردن چیزی منظور باشد امنی چادر باریک یکرویه میبیند **دافی** بکسر بوزن ناکس فرومایه و پست و غبی موکمه بمعنی اول از زنار

بمعنی ثانی ... داوری بالفتح امان بمعنی حکومت و قصه و معامله بمعنی خصومت و جنگ و شکایت و محاکمه از برهان و سراج **فصل دال مهمله مع بای موحده** و بالضم

و تشدید بای موحده بمعنی کتیره از شرح نصاب لطائف **دب** بالضم و تشدید موحده بمعنی خرس از برهان و **دب** بالفتح لواطت و اغلام و بمعنی نقش و نگار که بر جامه کنند و پنهان کردن

و بالفتح و تشدید بای رفتن از لطائف و **داب** بالفتح لواطت و اغلام از لطائف **دبیب** آخر بای موحده بمعنی نرم کوفته از لطائف **دباغت** بکسر پیراستن پوست و پاک کردن پوست

از شراح و منتخب و مجازا بمعنی آلودن و خشک کردن ... ت صلیه بعبری آید **دبور** بفتح اول و ضم بای موحده و واو معروف بادیکه از مغرب وزد و این باد را اطبا بد شمارند از بحر الجواهر

و در شرح منتخب و مولانا یوسف بن ... در شرح نصاب نوشته که دبور خود از دبر است که بمعنی پشت باشد و چون این باد از جانب پشت کعبه می وزد این را دبور نامیده و دب

اکبر و **دب اصغر** بضم اول و تشدید بای موحده دو صورت است از کواکب قریب قطب شمالی یکی کلان و دیگر کوچک که آن هر دو را بنات النعش صغری و بنات النعش کبری نیز گویند **دبر**

بالضم و بضمتین نقیض قبل یعنی پشت و پس هر چیز و مجازا بمعنی مقعد از منتخب و بحر الجواهر و غیره **دبیر** نویسنده و منشی از برهان و در بهار عجم نوشته که بمعنی منشی و محاسب هر دو آمده و در سراج

اللغات نوشته که این لفظ نزد اکثر فارسی است و نزد بعضی عربی و در یکی از رساله معتبره بنظر آمده که دبیر در اصل دبیر بود بضم دال چه بمعنی حافظ است و منشی هم حافظ و حافظ نظم و نثر

میباشد ... و بمعنی دبیر بفتح معرب همین دبیر است **دبوس** بفتح اول و واو معروف و سین مهمله بمعنی گرز آهنی و بتشدید معرب آن از سراج و برهان و **دبس** بالکسر و سین مهمله بمعنی دوشاب

یعنی شیره انگور از برهان و لطائف **دبق** بالکسر سریش از لطائف و شروح نصاب مگو در نصاب بضرورت نظم بکسر اول و فتح ثانی آمده و در صحاح دبق بالفتح چیزیست چسپنده مانند

سریش که بدان شکار مرغ کنند و **دبیر فلک** عطارد از سراج اللغات **دبران** بفتحتین نام منزل چهارم است از منازل قمر و آن یک کوکب است نیک روشن سرخ و آن بجای

چشم ثور واقع شده است چون کسی بوقت طلوع آن او را ببیند کور شود از شرح قران السعدین و منتخب **دبستان** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی مکتب و این لفظ در اصل ادبستان بود چون

مکتب جای ادب است باین اسم مسمی شد از برهان و سراج **دبه** و **دبه** پای **پیل افگندن** بمعنی فتنه انگیزی از سراج **دبیله** بر وزن فتیله ورم کلان **دبدبه** بالفتح و تشدید صحیح و بضم

مشکی بمعنی ظرف چرمین که از چرم خام باشد اکثر روغن پر کنند از منتخب و لطائف و بهار عجم **دبدبه** آواز طبل و نقاره و مجازا بمعنی جاه و هیبت و بزرگی از فرهنگ حسینی و برهان

و در سراج نوشته که ظاهر این لفظ عربیست **دبیقی** بفتح نوعی از دیبای لطیف منسوب بدبیق که قریه ایست در ملک مصر از لب اللباب **فصل دال مهمله مع ثای مثلثه** **دثار**

بکسر اول و ثای مثلثه هر جامه که ببدن ملصق نباشد و آنرا بر جامه دیگر پوشند مثل چادر و رضائی از بحر الجواهر و کشف و سراج و کنز **فصل دال مهمله مع جیم عربی** **دجی**

بضم دال و فتح جیم و بعد آخر الف مقصوره بصورت یا تاریکی شب از منتخب و صراح و موید **دجاج** بفتح و بکسر هر دو جیم عربی ماکیان و خروس را نیز گویند از منتخب **دجاجه** بفتح

و کسر یک ماکیان یا خروس تا در آخر این لفظ علامت تانیث نیست بلکه برای وحدت است و نام شکلی از اشکال شمالی فلک که بصورت ماکیانست **دجله** بالفتح و بالکسر قاموس

و منتخب و بهار عجم رودیست که زیر بغداد میرود و مجازا هر رود را دجله گویند و صاحب موید و مدار و کنز و کشف فقط بالکسر نوشته اند **فصل دال مهمله مع حای مهمله**

دحرجه بالفتح و سکون حای مهمله و فتح رای مهمله و جیم عربی گردانیدن و غلطانیدن از کنز **فصل دال مهمله مع خای معجمه** **دختر آفتاب** شراب

دخت بالضم مخفف دختر از برهان **دخ** بالضم و تشدید بمعنی دود آتش از شرح نصاب **دختر رز** شراب انگوری از برهان **دخل** بالفتح در آمدن و بمعنی آمدنی

و ضد خرج باشد و اعتراض که در سخن کسی کنند و عمل کسی **دخیل** آنکه در کار و عمل کسی دخل داشته باشد و حرفیست از حروف قافیه که واقع باشد در میان روی و الف تاسیس مثل

غین در شاغل و ضاد در ناضل و مضاد و ضاد از ... لطائف بمعنی دست خاص **دخان** بضم اول دودیکه از آتش می برآید از منتخب **دخن** و **دخنه** بالضم و نون طعامی باشد که آنرا

ارزن گاورس گویند و بهندی چینا نامند از کنز و شرح نصاب **دخمه** بفتح اول و سکون خای معجمه بمعنی آن تنخانه که گبران عجم مردگان را در آنجا میگذاشتند و گورخانه گبران از رشیدی برهان و کشف و سراج

فصل دال مهمله مع دال مهمله **دد** بفتح دال اول و سکون دال ثانی هر چهارپایه که درنده باشد مثل شیر و گرگ و یوز و سیاه گوش از برهان **دده** بفتح هر دو دال بمعنی چهارپایه درنده

باشد مثل شیر و غیره از برهان **فصل دال مهمله مع رای مهمله** **دریغا** مکسر ... از لطائف زائدست و معنی اینکه برای ... بجای که مطلوب فوت شده یا ... کنند بر امری که فوت شده

در لغات رابط بود بمعنی درخت است و همین قسم الف خوشا و طوبا بمعنی خوش است و بس است درا بفتح جرس و آخر این لفظ که مضاف بکلمه دیگر شود چون الف ...
اظهار کسره یا می نویسند و در فارسی همین حالت هر لفظیکه در آن آخر الف یا واو باشد فافهم و فتح این لفظ را از رشیدی و کشف و مدار و برهان نقل است و مؤید تحقیق کرده ...
درختیست در جزیرهٔ اندلس که برگ آن بر سر نهاده خواب کنند آنچه فراموش شده باشد یاد آید از شرح خاقانی درفشا بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی سرنگون آویخته و
محتاج و بمعنی حاجت هم آمده از شرح خاقانی درب بالفتح و بای موحده بمعنی دروازه و بالضم بمعنی عقل و عادت از صراح و منتخب و غیرهما درایت بکسر اول عقل و دانش و
دانستن از منتخب دربست کنایه از تمام یعنی بی تصرف غیری از بهار عجم درکات بفتحات جمع درکه بفتحتین بمعنی نشیب و پایین مقابل درجات از منتخب و درکات بمعنی منازل
دوزخ است درجات بفتحات پایه های بلند جمع درجه و درجات سپهر سیصد و شصت اند درست بفتحتین بمعنی تمام و غیر ناقص و بمعنی اشرفی زر سرخ و بمعنی درم
و دینار از رشیدی و برهان و سراج درایت بکسر اول دانائی و سبق دادن و سبق گرفتن از منتخب درساعت بمعنی فی الفور دریای ثالث مراد از باران که خدای تعالی قرار
داده اند اول انهار بهشت که بالای آسمان اند دوم دریای محیط که گرداگرد زمین است سوم دریائیکه در میان آسمان و زمین است و آن باران باشد شرح سکندرنامه از
خان آرزو و سیف الله و بهار عجم درج بالفتح پیچیدن چیزی را در چیزی و نوردیدن کاغذ و طومار و شکن نامه و قصیده و نثر که شاعر یا منشی بر کاغذ نوشته باخود داشته باشد ...
کمال و نام مقامیست بر عرش که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج از آن درگذشتند و بالضم صندوقچه و طبله که زیور و جواهر در آن نهند و بفتحتین جمع درجه بمعنی پایه ها
و پایه های نردبان از منتخب و کشف و کنز و برهان و لطائف و غیره دربند نام قلعه ایست و بمعنی مطلق قلعه و حصار و بمعنی دروازه و نام شهر نزدیک شروان که آنرا باب الابواب گویند
و بمعنی گذرگاه دریا که آنرا اندر گویند و فاصله میان دو ولایت از برهان و سروری و لطائف و رشیدی دروبند نام شهر و بمعنی بند در و قفل ... و اورا ... گویند
و بر و بند درد بالضم شراب تیره و هر کدورت که در چیز رقیق ته نشین شود از لطائف و سراج درخورد لائق و سزاوار از برهان درود بفتحتین اگر از طرف حق تعالی باشد
رحمت مراد باشد و اگر از ملایک است استغفار مراد باشد و اگر از جانب مومنان است بمعنی دعا باشد و از بهائم و طیور بمعنی تسبیح از مؤید و رشیدی و جهانگیری و کشف و برهان و
این لفظ بمعنی رسیدن زراعت و قطع کردن چوب نیز آمده درر بضم اول و فتح دوم جمع دره که بمعنی مروارید بزرگ است دره بالفتح و تشدید ... و گوسفند ... و کاریکه ...
و خوبی و خیر از اینجاست که گویند لله دره یعنی خدای راست خوبی و نکوئی او دُر بالضم مروارید بزرگ از منتخب و صراح و در بهار عجم نوشته که در بالضم و تشدید ...
مطلق مروارید را گویند و در لغت عرب دره بر وزن حبه مروارید کلان را گویند دریای اخضر مراد از فلک نام دریائیست از هفت دریا که هر یکی شاخی از بحر محیط است درو بفتحتین
روان شدن عرق و شیر و غیره درخور لائق و سزاوار از برهان دریابار بمعنی دریای بزرگ و ولایتی را گویند که بکناره دریا باشد از برهان و در لطائف بمعنی ...
بمعنی بجا و این ... دارد درود ... که بالضم چوب زراعت قطع کردن باشد از رشیدی درودگر ... که استاد چوب تراش باشد و بکسر اول و فتح ثانی قطع کننده ... از زبان
دروز بفتحتین و در آخر زای معجمه جمع درزه که بمعنی محل پیوند دو چیز است از کنز درس بفتح اول و سکون ثانی خواندن کتاب بلفظ گفتن و دادن و گرفتن و کردن و خواندن مستعمل ...
دردبیس بفتح هر دو دال مهمله و سکون ... باء موحده و یای تحتانی معروف و سین مهمله بر وزن خندریس ... از شرح نصاب ...
درازگوش نوعی از خر که گوش دراز دارد نصاری تعظیم آن کنند زیرا که مرکوب عیسی علیه السلام بوده است از شرح خاقانی درباش بالضم مخفف دورباش ...
دوشاخه است که پیش سواری ملوک برند تا مردم آنرا دیده از راه دور شوند درویش بفتح بمعنی خواهنده ... اصل درویز بوده زا را بشین معجمه بدل کردند
درویز در اصل درآویز بود بمعنی آویزنده از در چون ... الوقت سوال از درها می آویزد یعنی درها میگیرد لهذا گدا را درویش گفتند و بعضی محققان نوشته اند که درویش در اصل ... بود
در میان یا و واو قلب مکانی کردند درویز شد بعده زا را بشین بدل کردند و ... صیغه امر است از ... که بمعنی جستن و جستجو کردن است این وجه آخرین مستفاد است از شرح اللغات
... که سابق مذکور شد از مدار و مؤید و سروری و سراج ... که چون اطلاق این لفظ بر خدا ... گوشه نشین صادق نمی آید زیبائی نماید لهذا فقیر صاحب ...
تمیز درویش بضم دال باید گفت در این صورت مرکب باشد از دُر که بمعنی مروارید است و ویش که در اصل واش بود ... ویش کلمه تشبیه است چنانکه ...

او را گسود داده الف را بقاعده امالهٔ یای مجهول کرده‌اند کسی از اهل لغت این معنی ننوشته فقیر مؤلف مبادی معلومات الهٔ عقد تحقیق تا رسیده استخراج نموده اگر سخن‌دانان
پسند نمایند فبها و الا معذور دارند درفش بضم اول پارچهٔ قماش سه گوشه که زر منقش کرده بر سر علم بندند و چون معنی درفشیدن لرزیدن است این نیز درفش انان گویند که آراید
می‌لرزد و آلتی است که بدان چرم سوراخ کنند آنرا بهندی ستالی گویند از رشیدی و سراج و صاحب مدار و مؤید نوشته که بفتحتین آلتی که بدان چرم سوراخ کنند و بضم اول و فتح ثانی
و بمعنی علم و نشان لشکر معتبر جهانگیری و بهر دو معنی بفتحتین و بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده و در برهان بکسر اول و فتح ثانی آلت چرم دوزان و علم فوج درخش بضم اول و فتح ثانی
و بفتحتین بمعنی برق و فروغ و روشنی را نیز گویند از برهان و جهانگیری و مدار و کشف و سراج درع بالکسر زره از منتخب و مدار و کشف دریغ بکسرتین افسوس و اندوه از برهان و بحر
و مؤید و کشف دروغ بضمتین کذب از مؤید و بفتح اول نیز آمده در سخف بالضم و باضافت سنگیست سفید و درو شفاف مانند بلور که در میان آن نقش‌ها سیاه و سماینه شوند
و آن نقش‌ها را بجناب علی کرم الله وجهه نسبت کنند و تعظیم نمایند از بهار عجم درق بفتحتین بمعنی سپر که از زخم تیغ حفاظت کند از کشف درک بالفتح دریافتن و بفتحتین
بالفتح طبقهٔ دوزخ از منتخب دراک بالفتح و تشدید را اینک مصدر یابنده از منتخب درنگ بفتحتین بمعنی فرصت و آهستگی از رشیدی و مدار و سراج و در برهان و لطائف بکسر اول
در کل بفتح اول و ضم کاف عربی لفظ مرکبست بمعنی بالکل و تمام در یتیم مروارید بزرگ و آبدار که در صدف همین یکدانه تنها پیدا شده باشد از سراج اللغات دراذم
بضم دال و دوم چرا ترسایان بتعظیم آن کنند چرا که حربا بتعظیم آفتاب میکند از شرح خاقانی درهم معرب درم وزن آن سه و نیم ماشه نزد اکثر و در تحفة المؤمنین گوید وزن آن شش دانگ
و دانگ دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو جو میانه و باصطلاح فقها درهم شرعی بهنای آن باندازه باشد که در کف دست متوسط الحال آب قرار گیرد و در سراج اللغات نوشته که درم بکسر
اول مخفف درهم است و درهم لفظ عربیست نه معرب چنانکه بعضی گمان برند که درم فارسیست و درهم معرب آنست و دراهم جمع آن چنانکه در کلام مجید در سورهٔ یوسف واقع و هیچ یکی
از محققان قرآن درهم را معرب نگفته و لهذا سیوطی و غیره از معربات قرآنی آنرا نیاورده پس درم مخفف درهم باشد و این تخفیف از تصرف فارسیانست اگرچه در صراح درهم را معرب
درم گفته درشن بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین معجمه و سکون نون لفظ هندیست بمعنی چهره که یعنی دریچه و مکانیکه پادشاه در آنجا می‌نشیند درمان بالفتح علاج بیمار و معنی بگذار
در مصور امرست درلن بفتحتین لو و آن کرمیست آبی که خون میمکد از برهان درزن بفتح اول و فتح رای مهمله بمعنی سوزن است اصل درزی بود بمعنی درزبند بود و رای مهمله
یک رای مهمله حذف کرده‌اند درزن بمعنی بستن بسیار آمده است یا آنکه نون برای نسبت است بمعنی منسوب بدرزد درکار کردن کسی را در آموختن بود در حق کسی چیزی صرف
ساختن درخشیدن بضمتین تابیدن و پرتو افکندن از سروری و مؤید و برهان و سراج درویدن بالضم و بکسر درودن بضمتین و زن کشودن بمعنی چوب تراشیدن و
زراعت قطع کردن از برهان و مؤید و رشیدی و کشف درفشان بفتحتین بمعنی روشن از برهان درون بفتح اول و ضم ثانی بمعنی میان از برهان درائیدن بفتح و بکسر
آواز کردن جرس و غیره و گفتن از مؤید و برهان و سراج درفشیدن بضم اول و فتح ثانی لرزیدن و درفشان بمعنی لرزان از رشیدی و از برهان بفتحتین معلوم شده و از مؤید و سراج بضمتین
درخشان بضمتین بمعنی لرزان و تابان از کشف و برهان درروغن کاذب و دروغگو درپوست افتادن درپوستین افتادن عیب کسی غور نمودن و ظاهر
کردن عیب کسی از برهان مصطلحات و بهار عجم و خیابان درپوست گفتن سخن را بکنایه پوشیده گفتن درگرفتن موافق آمدن و برچیزی محیط شدن و سوختن و بمعنی اثر
کردن و بمعنی برابر شدن صحبت و بمعنی روشن شدن آتش و چراغ از بهار عجم و چراغ هدایت درافتادن با کسی بمقدمه بحث کردن و باهم جنگ و خصومت نمودن از برهان و جهانگیری
درلوزینه سیر کردن بمعنی مغز بادام آمیختن یعنی در خوشی کسی خلل و غم پیدا کردن از برهان و بهار عجم درسر کردن با دادن شرح سکندرنامه از خان آرزو و سیف الله
در سر شدن آخر شدن از شرح درآوردن بند کردن درکاسه نیم کاسه داشتن تعبیه کردن چیزی از راه فریب در چیزی و بمعنی زیر کاسه نیم کاسه داشتن
نیز آمده از چراغ هدایت درخط شدن بهم و خراب شدن و شرمنده شدن و منسوخ در رد و متغیر و آزرده شدن از برهان و رشیدی و مصطلحات و بعضی نوشته که
کنایه از عاجز شدن نیز ... چون کسی عاجز میشود ... با کسی خطی برگرد خود کشیده می‌نشیند درآب و عرق افتادن خجلت بسیار کشیدن از مصطلحات
درآب و آتش نشستن بمحنت و مشقت مبتلا بودن از مصطلحات و چراغ هدایت درپای چراغ کمر بستن رسم قلندران و ولایت است مرید بر سر مزار پیر سلسله برپای چراغ کمر بسته

دیا تھا کہ کیا سبب ہے کہ مسلمانوں کے اکثر لڑکے یورپین مانند [illegible] اور لٹریچر میں
بہت سے وقائع جمع و التفریحہ یعنی ٹھوس طبیعت کے ہوتے ہیں اور جو قدر لڑکپن میں تیز اور ذکی
دکھائی دیتے ہیں جون جون بڑے ہوتے جاتے ہیں اون کی ذکاوت و فہم اور ذہن کند
ہوتا جاتا ہے؟" ہم نہیں کہہ سکتے اور کن صاحبوں نے اس کے دریافت کی کوشش کی۔ تعلیم کے
اشتہار سے اتنی بات مترشح ہوتی ہے کہ شاید مولوی الطاف حسین صاحب حالی کو بھی اس کا
جواب لکھنے کا خیال تھا۔ چنانچہ اگر حافظہ دھوکا نہ دیتا ہو تو ایسا بھی خیال پڑتا ہے کہ
پہلے جوابوں کے جانچنے والوں میں ان کا بھی نام تھا۔ لیکن انہوں نے بدین عذر کہ
میں بھی زمرۂ جواب نگاران میں داخل ہوں اپنا نام اس فہرست سے خارج کرا لیا تھا
مگر نہیں معلوم کون سے اسباب پیش آئے کہ آخر وہ لکھ [illegible] کے۔

تعلیم کی نسبت یہ کہنا کہ صرف اسی سوال کا جواب ہے ایسا ہوگا جیسے کوئی کہے کہ
شاہنامہ داستان رستم و سہراب سے عبارت ہے۔ یہ کتاب منشی سراج الدین احمد صاحب اڈیٹر
سہر ورگرٹ نامہ کے خیالات سے ہے جبل گرہ کالج کی تین زبانیں تھیں۔ دو تو
ابھی تک چلتی ہیں۔ اور ایک مفلوج ہو گئی۔ وہ جو بالکل مفلوج ہو گئی مرحوم علی بخش
کے ہاتھ میں تھی۔ اور وہ دو جو چلتی ہیں اُن میں سے ایک ہمارے منشی صاحب کے
ہاتھ میں ہے۔ غرض اس کے معنی یہ ہیں کہ جس نے سوال مشتہر کیا اسی نے اس کا
جواب بھی لکھا۔ لیکن پھر بھی انعام کا کہیں مذکور نہیں اس کا سخت تعجب ہے
اسی تعجب نے ہم سے اول سے آخر تک کتاب بہت غور سے پڑھوائی۔

ایسا معلوم ہوتا ہے کہ جب جواب بہت کم اور خراب آئے تو مالکان انعام نے
بعض اپنے خاص متوسلین کو اہتمام کے ساتھ لکھنے کہا۔ اور بعض ماخذ بھی بتائے
کہ فلاں فلاں کتابوں سے مضامین اخذ کر دو اور اپنی غور و فکر سے بھی کچھ کام
لو تو مطلب عمدہ طور سے حاصل ہوگا۔ ماخذ اکثر انگریزی تھے۔ اس سے حالی
صاحب تو قدرتی طور پر کنارہ کش ہو گئے رہ گئے منشی سراج الدین احمد خان کی
طبیعت جوان، ہمت زوروں پر۔ لکھنے جو بیٹھے تو دریا کی طرح بڑھے اور سیلاب
کی طرح پھیلے۔ ماخذ دیکھنے کے بعد ان کو شاید یہ خیال کثرت فوائد اس قدر
فریفتگی ہوئی کہ سوال کے دائرے سے نکل کر تمام تعلیمی دنیا کو لپیٹ لیا۔ اس
توسیع ترازو کا مضمون کا چنداں مضائقہ نہ تھا۔ اگر اصل سوال پر زیادہ نظر
رہتی اور کافی غور سے شافی اسباب طبیعت کے ٹھوس پن اور دماغ کے
بھدے پن کے بتائے گئے ہوتے۔ مگر افسوس ہے کہ مضمون کی وسعت نے
اصل مضمون سے بہت کچھ غافل کر دیا۔ اور غرض سائل پوری طرح حاصل نہ ہوئی
اور شاید یہی وجہ ہے کہ انعام نہ ملا۔

اس کتاب کو جوں کہ اکثر مضامین اس [illegible] سے ماخوذ ہیں۔
اور صاحب کتاب نے اپنے تصرف خیال کو بہت کم دخل [illegible] ہیں گے ہم تصنیف
کیا تالیف بھی نہیں کہہ سکتے۔ زیادہ تر اس پر ترجمہ کی تعریف صادق آتی ہے۔

ترجمے کا رنگ اس پر اسقدر چھایا ہوا ہے کہ جہاں کہیں صاحب کتاب نے اپنے
طور پر بیان کئے ہیں اُن کا پیرایۂ بیان بھی ایسا ہی ہے کہ ترجمے کا دھوکا ہو۔ مثلاً
ایک جگہ لکھتے ہیں :-

"اس مسئلے کے متعلق ایک لمبے زمانے [illegible] ہے" (صفحہ)

پھر دوسری جگہ ارشاد کرتے ہیں :-

"وہ ایسے ہی افسوسناک نتیجے پر پہنچتے ہیں" (صفحہ)

پھر فرماتے ہیں :-

"جو ہم کو یورپ کی تعلیم کے عمدہ نتائج کے علاوہ ایسے مضر نتائج پر پہنچا تا ہے
اُس کا نتیجہ وہی ہونا چاہئے۔ جو گول سوراخ میں چوکھونٹی لکڑی کے پھنسانے سے
ہوتا ہے" (صفحہ ۵)

"جسمانی خواہشات کا پورا نہ ہونا نقصان اور مضرت لاتا ہے" (صفحہ ۶)
"بچے کا دل مانند پگھلے ہوئے موم کے نرم ہوتا ہے۔ جو ایک خاص قسم کی
ہوا کے لگنے سے پتھر کے مانند سخت ہوا [illegible])

"یہ ہوا جارہا ہوتا ہے" ایک خاص [illegible] ہے۔ جو ہمارے ناہی منشی صاحب
نے ترجمہ میں ایجاد فرمائی ہے۔ منشی سید احمد اور منشی امیر احمد اور دوسرے
لغویوں اور قواعد کے عالموں کو اس پر خاص توجہ کرنی چاہئے۔ اور
کوئی خاص نفع اور نشانہ چاہئے۔ "ہوا ہوتا ہے" کے ساتھ منشی صاحب کو
ایک خاص شیفتگی اور کسیقدر نازش بھی ہے کیونکہ بڑی کثرت اور دریادلی
کے ساتھ انہوں نے اس کا استعمال کیا ہے اور اُن کی طرز استعمال سے
ایسا معلوم ہوتا ہے کہ فقط انکی اختراع ہے اور ہم عصر مضمون نگاروں کو
مات کیا چاہتے ہیں۔

ترجمہ کی مثالیں نقل اگر ہم پیش کریں تو شاید سارا اخبار بھر جائے
لیکن اس کتاب کا ترجمہ ہونا اس قدر بدیہی ہے کہ ہمکو اتنی زحمت کی ضرورت نہیں۔

صاحب کتاب خود ایک جگہ اپنی زبان سے تحریر فرماتے ہیں کہ میں اپنی
اس کتاب کے لکھنے میں مسٹر ہربرٹ اسپنسر صاحب کی کتاب ایجوکیشن کا
خاص کر مشہور ہوں۔ اور اسی مسٹر [illegible] کے نظریات [illegible] میں۔
اپنی کتاب کا نام (تعلیم) رکھا ہے۔ ایک [illegible]

[illegible] ضرور [illegible] چھوٹے چھوٹے اسکول کھول دیے جائیں۔
[illegible] استانیاں ہوں۔ [illegible] کافی تنخواہ دی جائے [illegible]
[illegible] وسیع ہو۔ کہ اگر کل لڑکیاں رہنا چاہیں
[illegible] سامان وہاں مہیا ہو سکے۔ اور ایک بڑا اسکول
[illegible] اسکول کے [illegible] پھر کو لایا جائے تاکہ وہاں زیادہ
قابلیت کی استانیاں [illegible] جائیں۔ اور استانیوں کی جماعت کی
ترقی کے ساتھ [illegible] اسکول کا تعلیمی نصاب بڑھایا جائے۔ اور بتدریج
کالج کے [illegible] جائے

استانیاں [illegible] نہیں کہ خاص شریفوں کی نسل سے ہوں کیونکہ
شریف عورتوں کی تعلیم میں پھر بھی پردہ حائل ہوگا۔ جن قوموں کی
عورتیں [illegible] ہیں۔ ان سے کچھ ذہین اور ہونہار لڑکیاں وظیفوں
کی [illegible] جائیں۔ اور یہ لڑکیاں عالموں اور فاضلوں کے ذریعے
تعلیم [illegible] جائیں۔ اور علامہ بنائی جائیں۔ علم و فضل کے ساتھ کچھ عورتیں
ان [illegible] ہونی چاہئیں جنکو دستکاری سینے پرونے پکانے [illegible]
بعض اور دلچسپ سلیقہ بھی جس سے ایک ایک [illegible] کا
اپنے [illegible] سے گھر کو جنت بنا سکتی ہو۔ ان کے [illegible]
نور علی نور

مذہبی تعلیم عورتوں کی نہایت ضرور ہے۔ اور وہ ہر عورت کے
مذہب خاندان کے مطابق ہونی چاہئے۔ اس قسم کی مذہبی تعلیم میں گورنمنٹ
کیطرف سے کسی کو کسی قسم کی بدگمانی نہ ہوگی۔ عیسائی گورنمنٹ مذہبی تعلیم اسلام کی [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] لیکن [illegible] سلطنت کی تسکین کے لئے [illegible] کافی ہے کہ
عام طور پر مذہب عیسائی اور مذہب اسلام کے اصول بالکل قریب قریب یکساں ہیں۔
رہا [illegible] دونوں مذہبوں میں چنداں فرق نہیں۔

لیکن دقت یہ ہے کہ گورنمنٹ ہماری تعلیم زیادہ تر اپنی اغراض کے لئے
کرتی ہے۔ اس کو کچہریوں میں محکموں میں [illegible] کلرک [illegible] اور
[illegible] میں پوسٹ [illegible] رکاوٹیں [illegible] حکومت کی کرسی کی زینت [illegible]
[illegible] رشتوں میں جا سکیں گی۔ نہ وکیل بنکر [illegible] مقدمات میں مدد دے سکیں گی۔ [illegible]
[illegible] سکیں گی۔ پھر آخر پڑھا لکھا کر گورنمنٹ کے کس [illegible]
[illegible] ہوں گی۔ پارلیمنٹ [illegible] ہوگا کہ تعلیمی مضمون ہی [illegible] خود یہاں کے
[illegible] کہ تعلیمی مہینے میں [illegible] کی ایک تازہ فوج طیار

کرتی [illegible] اعتراضات کی [illegible] چاروں طرف [illegible] دیکھنے لگیگی۔ تو پھر
[illegible] کہ تعلیمی خیرخواہی کے زینے پر ثابت قدم رہ سکے یہی وجہ ہے کہ
آج تک کوئی [illegible] نسبت ہماری عورتوں کی تعلیم کا نہیں ہو سکا [illegible]
ممکن بھی نہیں جب تک خود قوم کو خیال نہ ہو۔ یا قومی کانگریس کے خواب سچ
نہ ہو جائیں۔

ولایت کی ایک مشہور امتحانی کی علت

کیمبرج [illegible] نیوہنم کالج اس وقت ایک بہت بڑا دارالعلم عورتوں کا ہے لیکن ابتدا میں
اس کی یہ حالت نہ تھی۔ اوائل میں یہ محض معمولی سا اسکول تھا جس میں کچھ لڑکیاں
معمولی طور پر پڑھتی تھیں۔ اس کی خوش قسمتی سے [illegible] مشہور [illegible] ہیو کلو کی
ہمشیرہ مس کلو وہاں کی بڑی استانی مقرر ہوئیں۔ انہوں نے اس اسکول کو [illegible]
کالج کے نمونہ تک پہنچایا۔ اور اپنی قابلیت انتظامی و تعلیمی سے اس کو وہ مرتبہ
بخشا کہ اب یونیورسٹی کیمبرج کا ایک جزو اعظم خیال کیا جاتا ہے۔ ہر چند [illegible]
[illegible] کے بارے اس کالج کی ترقی میں [illegible] رخنے ڈالے مگر مس کلو کی ہمت اور
کوشش تمام مزاحموں پر مردانہ وار غالب آئی۔ انہوں نے اپنے شاگردوں کے خیالات
پر [illegible] ایک اچھا اثر ڈالا۔ فقط نمایشی طور کی معلومات انکی شاگردوں میں نہیں [illegible] اصل
کی بلکہ جس کو [illegible] پڑھنے کا اتفاق ہوا علم کا کیڑا بن گئی۔ اور اس میں علمی
مذاق ایسا پیدا ہو گیا کہ [illegible] مگر علم سے اس کو سیری نہ ہوئی۔ پھر اس پر کمال
یہ کہ ایک عورت کے لئے عافیت [illegible] اور راحت [illegible] جتنی صفتیں چاہئیں
وہ سب موجود [illegible] جو ایک عام خیال ہے کہ عورتوں کو عقل سے کوئی علاقہ نہیں [illegible]
انہوں نے عملی طور پر لوگوں کے دلوں سے نکالا۔ [illegible] فاسٹ کی صاحبزادی مس
فاسٹ جنہوں نے [illegible] ریاضی میں وہ کمال حاصل کیا تھا کہ کیمبرج میں
ریاضی کے امتحان میں سب سے اول ہوئیں۔ یہ مس کلو ہی کے ریاض کا نتیجہ تھا
حال میں یہ [illegible] دنیا سے اٹھ گئیں اور اپنی رحلت کا غم ایک عالم کو دے گئیں
جب تک اس کی تعلیم کا اثر دنیا میں باقی ہے۔ اس کا نام دلوں میں عظمت کے
ساتھ نقش رہیگا۔ اور یہ نقش ایسا ہے کہ جس سے کوئی یادگار بہتر [illegible]
اگرچہ الماس اور زمرد [illegible] کیوں نہ ہو۔

ریویو

(تعلیم)

ڈاکٹر سید [illegible] احمد خاں [illegible] کسی زمانے میں ایک انعامی [illegible] اس مضمون کا [illegible]

ابو الخیر عارف حق

[illegible] کی آزمائش ہونے لگی ہو۔ اگر اخلاقی نفاست کا مذاق ولایتی طور پر ترقی کرتا رہا تو عجب نہیں کہ آئندہ اخلاق کا رنگ بھی کمیقدر [illegible] ہو اور لوگی [illegible] کا بھی زیادہ [illegible] رہے۔

[illegible] کا جھولا

[illegible] قومی ہمدردی کا ابر [illegible] آسمان [illegible] اور [illegible] آنسوؤں سے رقت کا مینہ چھاجوں برسنے لگا [illegible] قوم کے [illegible] نے آنکھوں میں آکر [illegible] بنے ہیں [illegible] ڈالا۔ اب اس کی پینگیں بڑے زور سے بڑھ [illegible] اور عجب نہیں [illegible] ولایت کی [illegible] پر دازی کے آسمان سے جا لگیں۔ بعض نوجوان جن کو اس قسم کے جھولے پر پہلے ہی پہل چڑھنے کا اتفاق ہوا ہی۔ اُن کے سر میں ایک خاص قسم کا چکر بھی محسوس ہونے لگا ہی۔ بعض تو اس چکر سے اسقدر پریشان ہیں کہ وہ عجب [illegible] [illegible] رہے ہیں۔ [illegible] کو اُن کے ساتھی اور پینگیں بڑھا رہے ہیں۔ ایسا [illegible] اٹھ گیا ہی۔ آنکھیں بند ہیں۔ [illegible] کچھ نہیں دکھتا۔ ہما جا رہا۔ لیکن ساتھی نہیں مانتے۔

نوجوانوں کے علاوہ کبھی کبھی بعض پرانے خیال کے بوڑھے بھی اس جھولے پر پائے جاتے ہیں۔ ان کے جھولے میں اکثر [illegible] تکلفات ہوتے ہیں۔ ریشم کی ڈوریاں صندل کا تختہ لیکن جب پینگیں بہت بڑھ جاتی ہیں تو ان کی داڑھیاں عجب انداز سے لہراتی ہیں [illegible] کو ہنسا دیتی ہیں۔ گویا ان کے ساتھ وہ بھی تفریحاً جھولتی ہیں۔ اور جوان [illegible] ان کی پینگیں بڑھتی ہیں وہ بھی اپنی پینگیں بڑھاتی جاتی ہیں۔ اکثر ان کی بھاری جسامت ان کو تختے سمیت لے گرتی ہی۔ اور اوس وقت اُن بیچاروں کی بے بسی اور پریشانی [illegible] نوجوانوں کی تبسم آمیز ہمدردی اور طنز آمیز [illegible] قابل دید ہوتی ہی۔

یورپ میں بھی اس قسم کے جھولے بہت ہیں۔ لیکن وہاں کے لوگ جھولتے جھولتے عادی ہو گئے ہیں۔ اس سے ایسی مضحک صورتیں کم پیش آتی ہیں وہاں ڈوریاں اور تختے اور شاخ جسمیں جھولا [illegible] ڈالتے ہیں سب مضبوط ہوتے ہیں۔ یوں اتفاق کی نہیں کہی جاتی۔ مگر عموماً ان کے ٹوٹنے پھوٹنے کا خوف نہیں ہوتا۔ کسی خاص باغ کی قید نہیں۔ [illegible] باغین جھولا ڈالتے ہیں۔ کبھی بوٹنی (علم نباتات) کی شاخ [illegible] لیتے ہیں۔ کہیں فلسفے کا لٹھا تجویز کرتے ہیں۔ سوا شاخ اور رسّے کے ہر چیز اپنے ملک کی لگاتے ہیں۔ اور خوب سُتی ہوی اگر ڈوری ہو تو وہ انگریزی طور پر نہایت مضبوط بٹی ہوتی ہی۔ اگر تختہ ہی تو اُس میں ولایتی کاریگروں کی صفائی کے ساتھ جڑی ہوتی [illegible] ولایتی پالش ولایتی بارنش ہوتی ہی [illegible] نشیب و فراز نہیں۔ پاؤں رکھنے کے لئے عمدہ جگہ بنی ہوتی ہی۔ پھسلنے کا ڈر نہیں۔

ہم کو اس سے افسردہ خاطر نہ ہونا چاہئے۔ اس لئے کہ ابھی ہمارے ہاں یہ چیز نئی ہی۔ جب زیادہ زمانہ گزر جائے گا۔ تو عجب نہیں کہ وہی تمام خوبیاں ہمارے ہاں کے جھولوں میں بھی پیدا ہوں۔ کاریگر بھی اچھے بہم پہونچنے لگیں گے اور ہم کو جھولنے کا ڈھنگ بھی معقول آ جائیگا اوس وقت پھر یہ قومی تفریح کا قابل فخر سامان خیال کیا جائیگا۔

مسلمان عورتوں کی تعلیم

جب ولایت کے اخبار ہم پڑھتے ہیں تو ایک نہیں بیسوں دفعہ بڑے زور کا تعلیم نسوان کی طرف خیال رجوع ہوتا ہی۔ اور تعجب ہوتا ہی کہ باوجودے کہ پچاس ساٹھ برس سے ہندوستان میں تعلیم انگریزی جاری ہی پھر بھی آج تک کیوں نہیں کوئی سامان وافی [illegible] ان کی تعلیم کا گورنمنٹ کیطرف سے کیا گیا۔

مسلمان عورتوں کی تعلیم میں سب [illegible] اور ایسا مانع ہی۔ کہ شاید ہم اس کو کسیطرح رفع نہیں کر سکتے۔ [illegible] کے نزدیک چونکہ پردہ انسانیت پر بہت بڑا ظلم ہی پس وہ اس ظلم میں اسقدر غلطاں پیچاں ہوتے ہیں کہ اصل مقصود [illegible] جاتا رہتا ہی۔ ہم کو یہ نہیں سوچنا چاہئے کہ پردہ کیوں [illegible] کرنا چاہئے کہ ساتھ پردے کے تعلیم کیوں کر ہو۔ جو وقت پردہ کی [illegible] سوچنے میں صرف کریں وہ اگر [illegible] تجویز کرنے میں صرف کیا جائے تو شاید کہیں [illegible] پیدا ہو سکتے ہیں۔

پردے کے ساتھ اگر عورتوں کی تعلیم کی جا[illegible] ممکن نہیں کہ عورتیں ہی اُستانیاں ہوں۔ عورتوں [illegible] وہ ظاہر۔ اس صورت میں یہ تو معلوم کہ اعلےٰ تعلیم بہم پہونچ سکیں۔ لیکن اب اسقدر بھی اُستانیوں [illegible] درجے کی تعلیم بھی نہ دے سکیں پس ایسی حالت [illegible]

دوست نے اس کتاب کو دیکھکر مجھ سے ہی کہا کہ کہین اسپنسر کی کتاب کا ترجمہ تو نہین۔

ترجمہ [illegible] محنت اور لیاقت کا کام ہے اور اگر کوئی عمدہ طور سے ترجمہ [illegible] احسان کرتا ہی لیکن جس ترجمے مین خواہ مخواہ [illegible] مصطلحات [illegible] بلاضرورت تقیع اصل کیا گیا ہو [illegible] افسوس [illegible] بہت [illegible] عدم قابلیت اور قلت استعداد اور قصور فہم کا [illegible] قابلیت اور استعداد اور روشن خیالی اور تہذیب زبان رکھتا ہو تو ہم اس [illegible] قائل نہین۔

[illegible] اس کتاب کے لکھنے والے کی بہت ہی خام ہے۔ طرز تحریر سے معلوم ہوتا ہی کہ اس سے پہلے اُن کو تنے بڑے خیالات اور علمی مضامین کے لکھنے کی نوبت نہین [illegible] ہر جگہ ضعف زبان [illegible] کا ظاہر ہوتا ہی اکثر مقامات مین [illegible] مطلب نہین سمجھا۔ اور بے سمجھے کسیطرح لفظی ترجمے کے طور پر ناقص اور ناتمام طریقے سے مطلب ادا کر دیتا ہی۔ عبارت مین سلاست نہین ترجمے کی [illegible] ہونے کے سبب [illegible] کسیقدر زحمت ہوتی ہی۔ بلکہ جو تھوڑی بہت انگریزی نہین جانتے اور انگریزی طرز ادا سے مطلب سے آشنا نہین شاید اُن کے لیئے یہ کتاب بالکل [illegible]

انگریزی [illegible] کی [illegible] رشیلے کو شملہ لکھتے ہین لیکن تعجب ہی کہ [illegible] اس کی بھی [illegible] الفاظ غلط لکھ گئے ہین مثلاً سائنس کو آپ سائنز [illegible] فرماتے ہین۔ [illegible] جو تاریخ تمدن کا مصنف ہی اس کے نام کو آپ [illegible] تلفظ فرماتے ہین۔

اُردو مین سب سے پہلا معیار زبان دانی کا یہ ہی کہ آدمی کو مذکر و مونث کا پوری طرح امتیاز ہو [illegible] اس کے قاعدے اچھی طرح مشق ہون حضرت کو اس کی بھی پروا نہین۔ [illegible] شاید [illegible] زیادہ [illegible] ادیب اپنے کو سمجھتے ہون [illegible] مختلف مقامات [illegible] معانی صفحہ [illegible] مین لکھتے ہین تعجب دامن گیر ہوتی ہی۔ صفحہ [illegible] مین لکھتے ہین [illegible] بچے جب [illegible] برس کی عمر کو پہنچ جاتے ہین تو اُن کی [illegible] تحصیل اُن کو تھکانے [illegible] صفحہ [illegible] مین لکھتے ہین کسی کے ذریعے سے [illegible] مقصود ہوتا ہی صفحہ ۶۳ مین لکھتے ہین اُن [illegible] مین نقشہ کشی جزو تعلیم خیال کیا جاتا ہی صفحہ [illegible] مین لکھتے ہین ایک فعل کا [illegible] مونث و مذکر [illegible] بعض عبارتین ایسی [illegible] ہین کہ کچھ سمجھ مین نہین آتا۔ ایک اعتبار سے [illegible] قلم سے کیون کر اسقدر [illegible] نکل سکتی ہے فرماتے ہین مجھکو صرف اس امر کا اطمینان کافی ہی [illegible] ایک ناچیز [illegible] میرے [illegible] مین [illegible] ادا کر دیا ہی۔

[illegible] بہت سی [illegible] معلوم ہوتی ہی [illegible] کچھ [illegible] معلوم ہوتا ہی [illegible] اشارہ کرتے ہین صفحہ [illegible] مرض کی والیم [illegible] لکھتے ہین [illegible] ایجاد کرتے ہین صفحہ ۲۲ آزمایش صفحہ ۲۲ [illegible] صفحہ [illegible] طبیعات صفحہ [illegible] اولاد خصوص اپنے والدین [illegible] صفحہ [illegible] مجمع الفاظ صفحہ [illegible] پرنس [illegible] انگلستان [illegible] صفحہ ۶۲ [illegible] لگائی تھی صفحہ ۹۹ [illegible] تماشہ دیکھے صفحہ ۱۰۹ [illegible] سوال کا جواب چند الفاظ مین محیط [illegible] صفحہ ۱۱۰ تعلیم معاد بجائے تعلیم معاشر [illegible] اور معاشی مراد ہین صفحہ ۱۱۲ ان مثالون سے [illegible] بیت کی قلعی خوب کھلتی ہی کتاب الرحلہ کی جہان عبارت نقل کی ہی صفحہ ۱۱۹ معلوم ہوتا ہی [illegible] نقل کی ہی۔ اور ترجمے مین [illegible] صاف جعلی کھاتا ہی۔ [illegible] یعرف العونیہ۔

ترجمے کے علاوہ [illegible] لاشاہی طریقہ انشا پردازی سے حضرت نے فایدہ اٹھایا ہی۔ لکھتے ہین ہم سب چشم کشادہ پھرتے ہین۔ گذشتگان کی جو کچھ سمجھ مین آیا تھا [illegible] آئینہ [illegible] معلوم ہو صفحہ ۴۶ پس اُن کے لئے بڑی تعلیم یہی [illegible] پیش کئے جا دین صفحہ ۵۱ یہ [illegible] اس علم سے پیدا ہوتا ہی جو بچہ کی [illegible] تصورات کی قوت کے جاری عمل کی نسبت [illegible] حاصل ہی نا ذو پیار صفحہ ۶۲ ایسی امید ہی کہ [illegible] کرنے کی توقع کی جاسے [illegible] عورتون کو تعلیم دیکر قابلہ [illegible] جنائی نہین اور تعلیم [illegible] کے لائق بنایا جائے صفحہ ۱۲۴

زبان کی [illegible] حالی کی نسبت حالی نے دلی زبان سے کسیقدر لکھدیا ہی یہ تو نہین لکھا کہ [illegible] قاعدون مین غلطی ہی مگر یہ ضرور لکھا ہی کہ زبان کسیقدر عام فہم ہے گویا وہ ایک دوستانہ طریقہ ان تمام مضامین کے کہنے کا ہی۔ جو ہم نے تفصیل وار [illegible] بیان لئے۔ ایسے اشخاص کے لئے بہتر یہ ہی۔ کہ قابل احباب سے رائے لینے کے عوض ان کو اپنا استاد بنائین۔ اور باقاعدہ طور پر اصلاح لین۔ لیکن موٹی موٹی کتابون کی اصلاح مین دقت یہ ہی کہ اصلاح وقت بہت لیتی ہی۔ اور جسقدر وقت کا خون ہوتا ہی۔ کوئی صاحب اُس کا اسقدر خون بہا دینے کے لیئے طیار نہین۔ ناچار قابل لوگون نے اب یہ طریقہ نکالا ہی۔ کہ کسی طرح کی کتاب پہونچی۔ اگر کسی دوست کی ہی۔ جس سے

[illegible]

استاده سازند و گویند کمر بسته چراغ سست کنایه از مستعد خدمت مریدی شده است از مصطلحات دراز شدن خفتن از شرح الشعرا در جوال رفتن فریب دغا
خوردن از مصطلحات درخم بودن دست دفع کسی بودن از مصطلحات درکار گرفتن کنایه از جماع کردن از مصطلحات در دل کردن اری کردن در پوست
در آمدن کنایه از واقف شدن راز کسی درو بکسر اول و فتح ثانی قطع کردن زراعت از برهان فی زوان نام جهازیست در روم از شرح قران السعدین
دربکمه بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم نان میده که سفید باشد از شرح نصاب ذراعه بالضم و تشدید رای مهمله و فتح عین مهمله نوعی از جامه مشایخ از منتخب و مؤید
و مدار و کشف نوشته که آن نوع طرب باشد که بر دوش اندازند و در جهانگیری نوشته که دراعه بالضم و تشدید رای مهمله نوعی از جامه که اکثر از صوف باشد فارسیان بتخفیف نیز استعمال
کنند دره بالکسر و رای مهمله مشدد دوال چرمی که محتسب بدان جلد زنند از منتخب و سروری و صراح و مؤید و کشف و کنز و دره بالفتح بتشدید و تخفیف در فارسی بمعنی راهی کم که در کوه
باشد و بهمین حرکات بمعنی شکنبه که ... بهایم باشد و بالضم و تشدید را در عربی بمعنی مروارید بزرگ از رشیدی و صراح و کشف و برهان و منتخب دراجه بفتح اول و تشدید ثانی
و جیم عربی دو برج بزرگ که بسطرفین دروازه قلعه بسیار زنند از شرح خاقانی دریوزه و دروزه هر دو بفتح دال و واو و بای مجهول آویختن از در برای سوال یعنی گدائی از
مؤید و کشف و جهانگیری و در سراج نوشته که دریوزه و دریوز بمعنی جست و جو کردن از در که عبارت از گدا است و دریوز بمعنی گدا تیر آمده چه یوز بمعنی جستجو و جوینده هر دو
صحیحست و دروزه مقلوب دریوزه است درمنه بفتحتین و سکون میم و فتح نون نوعی از گیاه دوائی از رشیدی و سراج دریچه بفتح اول و کسر رای مهمله و یای معروف و
جیم فارسی بمعنی در کوچک و بهمین شهرت دارد مگر در زیاده بودن یای تحتانی تأمل است لیکن اکثر استادان دریچه بزیادت یای تحتانی آورده اند چنانچه عرفی گوید بیت دریچه اش
ابصار دیده سهیل من نشیمنش هوا کعبه نسیم بهار غالب ظن آنست که دریچه در اصل دریزه بود که زای معجمه را بجیم فارسی بدل کرده اند و دریزه مرکبست از لفظ در و لفظ
یزه که بیای تحتانی و زای معجمه باشد بمعنی خرد و کوچک در حالت ترکیب یا را ساکن کنند پس دریزه بمعنی دروازه کوچک باشد چنانکه مشکیزه و نادیزه بمعنی مشک کوچک و ناو کوچک
و بعضی دریچه نوشته اند بیای موحده و این خالی از غرابت نیست طغرا گوید بیت روز و شب دریچه مشرق و مغرب بازست و گر نه از تنگی این خانه نفس میگیرد از چراغ ...
و خیابان درنجه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پایگاه و پایه از منتخب و بحر الجواهر و باصطلاح علم هیئت و نجوم سه صد و شصتم حصه از فلک باشد بدانکه فلک را چون دوازده بخش
کنند هر بخش را برج نامند و چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را شصت پاره سازند هر پاره را دقیقه خوانند و چون دقیقه را شصت قسمت کنند هر قسمت را
ثانیه گویند بدانکه چنانچه فلک را سه صد و شصت درجه است همچنین بمقابله آن زمین را نیز سه صد و شصت درجه فرض کنند مگر این نیست که مسافت درجه فلک با مسافت درجه زمین برابر باشد بلکه میان مسافت
درجه زمین تفاوت عظیم است چنانچه مسافت درجه فلک یازده لک و هفتاد و هفت هزار و ششصد و بیست و شش کروه باشد و مسافت درجه زمین تقریباً شصت و هفت کروه یا دو کم میباشد
درکه بفتح اول و ثانی و ثالث طبقه دوزخ و پایه زیرین از کنز درخانه بمعنی درگاه و دربار بادشاه از بهار عجم درقه بالفتح بمعنی سپر از برهان درمنه ترکی تخم
بستیاج که شبیه بنانخواه میباشد و طعمش تند و در آخر دوم گرم و خشک و بستیاج را بعربی خلال گویند و شاخها باریک دارد و آن نباتیست غبار دار برگش با خشونت و زیره د
گلش سپید و ازرق و شاخها بقدر شبری از یک بیخ میروید از تحفة المؤمنین دراز دستی ستم و تعدی درازنفسی پرگوئی یعنی کلام را طویل کردن و بسیار گفتن از برهان دردی
بمعنی درد که در چیز رقیق ته نشین شود و مجازاً بمعنی شراب تیره و باید دانست که درد و دردی لفظ عربیست و درد بدون یای تحتانی فارسی دراری بفتح اول بمعنی ستارگان روشن و
بزرگ و این جمع دری است که بمعنی ستاره روشن باشد دری بالضم و تشدید رای مکسور لفظ عربیست بمعنی ستاره روشن بزرگ باشد از صراح و سروری و کشف و دری بفتح
اول و کسر رای مخفف لفظ فارسیست بمعنی زبانی از هفت زبان فارسی که بدره کوه منسوبست چه در زمانه سابق در دره های کوه ساکنان بدان ناطق بودند چون مخلوط بزبان دیگر
بنود لهذا فصیح خوانند و بعضی نوشته اند که در زمانه بهمن چون مردم از اطراف بدرگاه او می آمدند مردمان زبان یکدیگر نمی فهمیدند حکم کرد که زبانی وضع کنند که در پادشاه بدان تکلم
کنند لهذا دری نامند یعنی زبان درگاه سلاطین و این زبان از دیگر زبانهای فارسی که پهلوی و فارسی صرف و هروی و زاولی و سکزی و سغدی باشد فصیح ترست از رشیدی و
برهان و در سراج اللغات نوشته که کبک دری منسوب بدره کوه است اگرچه کبک دری نوعی علیحده است از کبک که بجثه از دیگر کبکان کلان تر و در رنگ بهتر باشد چون این نوع کبک

و رسته کرد بسیار بافته میشود استادی می خوانند **دریوزگی** بمعنی گدائی و درین لفظ کاف گی زائد است چنانکه در حمگی چرا که لفظ دریوزه بمعنی گدائی است کما قیل و فقیر
مؤلف گوید که چون اصل دریوز است و دریوزه بزیادت ها بمعنی سائل و سائلی هر دو آمده پس دریوزه بمعنی سائل گرفته یای مصدری بآن ملحق کردند در صورت
های مختفی موافق قاعده بکاف فارسی مبدل گشته دریوزگی شد **درشتی** بضمتین سختی و بدخلقی و تنادری و فربهی از مصطلحات **درزگیری** مربوط کردن
کمال وصل کردن دو چیز را باهم **فصل دال مهمله مع زای عربی و فارسی** **دزد حنا** بالضم سفیدی که در دست و پا بعد بستن حنا ماند از چراغ هدایت و بهار عجم
دز بخت بکسر دال و سکون زای فارسی و ضم با و سکون خای معجمه و تای فوقانی بمعنی بیت المقدس از برهان **دز** بکسر اول و سکون زای فارسی بمعنی قلعه و حصار و بمعنی
زشت و بد از جهانگیری برهان و در سراج نوشته که دز بالکسر و زای عربی بمعنی قلعه و بعضی که بزای فارسی نوشته اند درست نباشد پس زای عربی صحیح است **دزلمش** بفتح
اول و لام و کسر میم در ترکی بمعنی آراسته **دزخیم** بکسر اول و سکون زای فارسی و کسر خای معجمه و یای معروف بمعنی بدخصلت و زشت خوار سردژ و مؤید در رشیدی برهان جهانگیری
و سراج **دزم** بفتحتین و زای فارسی بمعنی افسرده و اندوهگین از جهانگیری و در برهان بکسر اول و فتح ثانی و بعضی محققین نوشته که دژم بکسر اول و فتح ثانی آشفته و بد دماغ و این اصل
دژ دن بود بمعنی آشفته و خشمگین **دژسن** بضم اول و فتح ثانی هر چیز که مزه آن تیز باشد از برهان **دزرویین** نام قلعه که دختران گشتاسب در وی محبوس بودند اسفندیار آن
قلعه را فتح کرد و خواهران خود را برآورد و دز رویین گاهی مراد باشد از آسمان **فصل دال مهمله مع سین مهمله** **دست** و پا بمعنی سعی و تلاش از مصطلحات **دست بالا** بمعنی
غالب شدن **دست موسی** کنایه از آفتاب **دست چرب** امداد و اعانت از مصطلحات **دسموت** بضمتین بمعنی چیزی که بهندی چکنائی گویند خواه از روغن کنجد وغیره باشد خواه
از روغن گاو خواه از پیه **دست** بالفتح بمعنی وار و اول معروف است که بعربی آنرا ید گویند دوم فائده و نفع سوم نصرت و ظفر و غلبه چهارم صدر و مسند که آنرا جای بالش نیز گویند پنجم قوت و
قدرت و توانائی ششم طرز و روش و قاعده هفتم یک چیز تمام چون یکدست جامه و یکدست سلاح هشتم کرت و مرتبه چون یکدست بازی و یکدست سفر بمعنی یک کرت بازی و یک مرتبه
سفر نهم دستور و وزیر از جهانگیری رشیدی و لطائف و کشف و در برهان سوای اینها مذکور و بمعنی فرصت و بمعنی هرزبان بکاری نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که دست بمعنی فرصت نیز
آمده و بمعنی مسند و چار بالش غریب است لیکن فارسیان نیز استعمال کرده اند و باصطلاح اطبا اجابت طبیعت را نیز گویند که دفع فضلهٔ غذا است **دست برآوردی** **دست بیکار** بمعنی معطل
بودن از مصطلحات **دست پخت** پخته دست و پرورده دست از بهار عجم **دست رنج** کسب پیشه و صنعت و محنت و مشقت و اجرت و مزدی که در کار دست پیدا میشود از
برهان منقول از مجمع الفرس و شرفنامه سکندری و مصطلحات **دست پیچ** بمعنی دست آویز و ذریعه از چراغ هدایت و بهار عجم **دست برد** بضم بای موحده بمعنی غلبه و فیروزی از برهان
دست بند عقد گوهرین که زنان بر دست بندند از مصطلحات و در بهار عجم نوعی از رقص که رقاصان دست یکدیگر باهم گرفته رقص کنند **دست مزد** اجرت و مزدوری از مصطلحات
و برهان **دستور** بالفتح قانون و قاعده و طرز و آئین و بمعنی رخصت و اجازت و بمعنی وزیر و امیر صاحب مسند و این لفظ مرکب است از لفظ دست که بمعنی مسند است و ور که
کلمهٔ نسبت است و معنی صاحب آید بجهت تخفیف ما قبل واو را ساکن کردند چنانکه در گنجور و رنجور و دستور بالضم معرب این است چرا که وزن فعلول بالفتح در عربی نیامده از برهان و بهار عجم و رشیدی
و سراج و رسالهٔ معربات **دستیار** مددگار و بمعنی سلاح نیز آمده **دساتیر** بالفتح جمع دستور **دستکار** بمعنی صنعت و بمعنی صانع و استاد هنرمند از مصطلحات **دست بستن** بمعنی تسلیم و تسلیمات
و بعضی بمعنی سلامی نیز گفته از بهار عجم **دست پرور** پرورش یافته از دست از مصطلحات **دست خر** کنایه از چیزی لغو در کلام قدما بمعنی دشنام مغلظ آمده از بهار عجم و
چراغ هدایت و سراج اللغات **دستگیر** گیرنده دست برای معاونت و مددگاری و بمعنی دست گرفته شده نیز آمده یعنی گرفتار و قیدی غرض که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو آمده
از برهان و بهار عجم **دستهٔ شمشیر** نام آلتیست که بدان تیر راست کنند و بعضی گفته که آنرا بهندی بانک گویند بدان تیر تیار شود از شرح قران السعدین **دست افزار** بمعنی آله
کار پیشه وران و کاسبان که بهندی هتیار گویند مثل تیشه و رنده و درفش و امثال آن از لطائف **دست آموز** پرورش یافته بر دست از شرح **دس** بالفتح و سین
مهمله بمعنی مانند از برهان و در سراج اللغات نوشته که دس بالفتح بمعنی مانند با آنکه مخفف دیس باشد در صورت بالکسر صحیح **دست خوش** بمعنی چیزی که بالش دست فرسوده و معنی
باشد و بمعنی عاجز و زبون و زبردست و مغلوب و بمعنی شعبده و مسخره باشد از برهان و جهانگیری و رشیدی و لطائف و بهار عجم و خان آرزو و در شرح سکندرنامه بمعنی قدرت و استعمال و مشق نیز

نوشته است دست کش آن نایبی وست خر سوده شدن یعنی تحفه نیز آمده در مصطلحات بمعنی عصای کوکش و بمعنی مغلوب بنیز نوشته دست باف کنایه از آسمان دستار
بزرگ قلتبانان از مصطلحات دست و دل بمعنی قوت و همت دست بر دل کنایه از بیقرار و مضطرب زیراکه هرگاه دل میطپید دست بر دل خود میگذارد و در شرح
الشعرا بمعنی عاجز و دست بطبل گذاشتن بمعنی تسلی کردن نیز آمده و منع کرده شدن و بلند شده شدن از خیابان و بهار عجم دستم بفتح اول و کسر ثانی بمعنی چرب بالتحتین چرب بی و
چرب شدن از منتخب دست کلیم بفتح کاف عربی کنایه از آفتاب دستان بالفتح جمع دست بر خلاف قیاس و نام زال که پدر رستم بود و بمعنی مکر و حیله و بمعنی سرود و نغمه
و آواز و بمعنی افسانه از برهان و رشیدی و صاحب سراج اللغات نوشته که دستان بفتح جمع دست خلاف القیاس و مکر و حیله و لقب زال پدر رستم چراکه بافسون و مکر مشهور بود
که سیمرغ پیش او حاضر میشد دست برنجن نوریست مانند حلقه که زنان بر ساعد پوشند بهندی کنگن گویند از شرح نصاب دستر خوان مخفف دستار خوانست
چراکه آن جامه ایست که واضع آن بجهة پوشیدن خوان طعام وضع کرده و چون طعام خورند آنرا از پر خوان گسترند دست دادن میسر شدن و بیعت کردن از سراج
دست خون بمعنی اخیر بازی که بعد از باختن مال و اسباب بازنده بخون خود داو نهد از شرح قصائد خاقانی دست شستن نا امید شدن از سراج
دست یافتن غالب شدن از برهان دست و دهن بآب کشیدن باصطلاح مذهب شیعیان بمعنی وضو نست از چراغ هدایت دست بر
بر نهادن بمعنی سلام کردن سلام مردم ولایت چنین باشد که دست بسینه نهند دست در آستین کشیدن معطل ماندن و موقوف کردن کار دست ستون
زنخ ماندن کنایه از متحیر ماندن دست بر دل گذاشتن و نهادن تسلی کردن از چراغ هدایت دست از چیزی بر کندن ترک آن کردن از مصطلحات دست ابرو
گرفتن باب بنظاره نیاوردن از مصطلحات دست پیمان آنچه از نقد و جنس و زیور قبل از مزاوجت بعروس هند و مهر معجل و کابین و اسباب دادبا و دی بهار عجم و غیر آن دست
فرو کوفتن آماده کشتی شدن دست حستن بضم جیم گدائی کردن دست بر داشتن دست خود بر زمین بزور نهاده حریف را بدعوی گفتن که دست ما را از زمین
بردار از شرح گل کشتی دست بالا کردن کنایه از تظلم و فریاد از مصطلحات دست چرب بر سر کشیدن اظهار شفقت و مدارا کردن از مصطلحات دست بر
ترکش زدن مهیای جنگ شدن از مصطلحات دست بدامان دادن مدد شدن از مصطلحات دست پیش داشتن منع کردن و کنایه از گدائی نیز از مصطلحات
دست افشاندن رد کردن و ترک کردن و بمعنی رقص کردن نیز آمده دست در گل داشتن بکسر کاف فارسی مستعد تعمیر بودن از مصطلحات دست
در کمر داشتن رعنائی و خودنمائی کردن از مصطلحات دست بر پشت چنبر کردن بفتح جیم فارسی و سکون نون و فتح بای موحده که از اجتماع نون با میم متلفظ
میشود بمعنی دست بر پشت حلقه کردن یعنی هر دو دست مجرم در پس پشت او بهم بستن دستار بر زمین زدن کنایه از داد خود خواستن و عجز و الحاح کردن
از مصطلحات دستنبو بضم دو سینبو گلوله باشد مرکب از عطریات و آنرا بجهت بوئیدن در دست دارند و هر نوع خوشبو که آنرا ببویند و ثمری باشد کوچک تر از
خربزه که آنرا بهندی کچری نامند از برهان دستارچه دستمال و شقه علم و کمربند و بمعنی دستمال که در گلوی اسپ بندند و بمعنی هدیه و تحفه و بمعنی مبارکباد دادن نیز نوشته
اند از شرح دستگاه مایه و اسباب و بمعنی مغلوب نیز آمده و کارخانه اهل حرفه و بمعنی مسخره از مصطلحات و چراغ هدایت دستمایه بمعنی مایه دستگاهای
صدر و مسند چراکه دست بمعنی مسند آمده و بمعنی قدرت و سامان دست بسته بمعنی عجیب و غریب و آن صفت کار واقع شود چنانکه گویند فلانی کار دست بسته
کرد از سراج اللغات دسته بالفتح بمعنی مسخره و بمعنی جمعی از مردم از مصطلحات دستوانه و دستینه زیوریست که زنان بر ساعد بندند از مصطلحات و برهان دستوری بالفتح رخصت و اجازت
از رشیدی و سروری دست بازی زور آزمائی با قوت دست و ملاعبت با معشوق کردن و بازی شطرنج به بهره که دست نهند بهم از آبار ندارد از مصطلحات دست چپ زدن امداد و اعانت
کردن و ثروت و مکنت از بهار عجم فصل دال مهمله مع شین معجمه دشت بالفتح صحرا الیکن این لفظ عربیست و تردد اکثر شکست از سراج و بهار عجم بالضم بمعنی مد و درشت از رشیدی
و با بمعنی دزناکار و بهندی کسبی نیز کسیف دشخوار بالضم و خای معجمه بمعنی مشکل و دشوار از رشیدی و کشف و سراج و برهان دشوار بالضم مرکب از دش بمعنی زشت و وار کلمه نسبت از بهار عجم
دش بالفتح خود آراستن از کشف و بالضم بمعنی بد و زشت و ازین ملخوذ ست دشنام یعنی نام زشت و دشمن بمعنی بدنفس و دشوار و دشخوار بمعنی مشکل زیراکه مشکل مانند زشت در نظر طبیعت

چنبر جنبر ... ساختند با دیگران و حلقه کرده از انسان بگذرند و چید گویند پس مژگان عیان چشمش چو ... کز جست از خنجر مژدان ... چوب گل شاخ گل که برای تادیب جوانان آشفته مزاج زنند و گویند سبب دفع سودا ... برین گل ... میزند اکنون ... چوب معلم چوبی که استادان معلمان برای ... اطفال

[illegible]

از رشیدی **دشت بیاض** نام جایست در خراسان که دلی دشت بیاض شاعر از انجاست از چراغ هدایت **دشنام** بالضم در اصل دشت نام بود دشت بمعنی زشت
و نام عبارت از القاب خطاب **دشمن کام** کسیکه بحسب مراد دشمنان خراب و کم بخت و ذلیل باشد **دشمن** مرکب از لفظ دش که بمعنی بد و زشت ست و لفظ من که بمعنی نفس و ذات ست
پس دشمن بمعنی بد نفس باشد و این لفظ گاهی بمعنی مغز آید و گاهی بمعنی جمع از رشیدی و بهار عجم و شارح فاضل نوشته که در اصل دشت من بود چه دشت بمعنی بد و زشت
و من بمعنی دل و طبع پس معنی ترکیبی آن بد دل و زشت طبع باشد مؤلف گوید که درین لفظ توافق لسانین ست بفارسی و هندی **دشنه** بالفتح خنجر از برهان و سراج و در کرر
دموید و کشف بالکسر ست **فصل دال مهمله مع عین مهمله** **دعوت** بالفتح خواندن کسی را برای دادن طعام وغیره و بالکسر بسوی خود انداختن در نسب دعوی نمودن از منتخب و صراح
دعوات بفتحتین جمع دعوت که بمعنی دعاست از خیابان و بسکون عین خطاست **دعت** بفتحتین براحت و تن آسانی از صراح **دعامت** بکسر ستون نهادن
عمارت را از کنز **دعابت** بضم اول و حرف چهارم بای موحده مزاح و ظرافت از منتخب **دعای قدح** نام دعائیست از مصطلحات و در بهار عجم بمعنی نماز استسقاء **دع**
بالفتح بمعنی بگذار با معنی صیغه امر ست و بفتح اول و تشدید عین مصدر ست بمعنی دفع کردن از منتخب و غیر آن **دعائم** پایهای تخت و ستونهای عمارت وغیره جمع دعامه
بکسر ست **دعا کردن** و **دعا گفتن** رخصت کردن و وداع شدن از مصطلحات **دعوی بکرسی نشاندن** دعوی را بدلائل و گواهان ثابت کردن **دعای**
جوشن بفتح جیم و شین معجمه و نون دعای معروف که در روز جنگ برای حفظ خود خوانند از مصطلحات **دعای باران** نماز استسقا از مصطلحات **دعاوی** بفتح اول و فتح
واو جمع دعوی چنانکه فتوی و فتاوی و بکسر واو نیز درست ست از شرح اصول اکبری **دعی** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بر وزن فعیل بفرزندی گرفته شده که آنرا متبنی نیز گویند و بمعنی حرام زاده
و ولد الزنا نیز آمده از شرح نصاب و لطائف **فصل دال مهمله مع غین معجمه** **دغلمتش** بفتح دال و لام و سکون غین معجمه و تای فوقانی و کسر میم در ترکی بمعنی شفقه شده
دغل بفتحتین و غین معجمه مکر و حیله و بمعنی مکار و حیله گر و دغاباز و بمعنی سیم و زر ناسره از برهان **دغدغه** بالفتح بمعنی ترس و بیم و تشویش و میل نمودن بچیزی و بکسر اول و ثالث خارش
حرکت پیهم جنبانیدن انگشتان زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده افتد از برهان و بهار عجم **فصل دال مهمله مع فا** **دفتر** مجموعه حساب این لفظ فارسیست از سراج **دفاتر**
جمع دفتر از عالم فرامین که جمع فرمانست **دف** بالفتح و تخفیف در فارسی نام ساز معروف و بالضم و تشدید فا در عربی نام همان ساز معروف و بالفتح و تشدید فا در عربی بمعنی پهلو از برهان و مدار
بحر الجواهر **دفو** بالفتح ضد انیدن از کنز **دفن** بفتح اول و سکون فا در زمین پنهان کردن از منتخب **دفائن** بفتح اول و کسر همزه جمع دفینه که مال مدفون باشد **دفین** پوشیده از لطائف
دفتین بالفتح و حرف ثالث تای فوقانی مکسور شانه جولاه که در بافتن هر بار دست حرکت میدهد از برهان و بهار عجم نوشته که بمعنی تیری است خوشنویسان و نقاشان که دران کاغذهای
خود را باحتیاط نگاه دارند نیز آمده **دفزه** بالکسر و حرف سوم همزه بر وزن فعل بالکسر بمعنی موسم گرما و جاهای گرم و بچه استر و شتر از شرح نصاب **دفینه** مالیکه در زمین دفن کرده باشد **دفلی** بالکسر خرزهره از
برهان **دفن عمی** ... اصل و فرع ... بخت می باشد ... نیز گویند از مصطلحات **فصل دال مهمله مع قاف** **دق شیخوخت** بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و ضم خای معجمه
سستی بود که بمزاج غالب شود و بی حرارت و این شبیه به دق باشد و اکثر مشایخ را حادث شود و علامت آن لاغری و درشتی پوست **دق الحصیر** بالفتح بوریا کوبی چون کسی خانه نو سازد
و طعامی مهیا گردانند و مردم را دعوت کنند از وی و در عجم بوریا کوبی و در عرب دق الحصیر گویند و بمعنی محنت و مشقت نیز آید از لطائف **دقاریر** بفتح دال اول و کسر دال دوم و فتح یای معجمه نام شخصی که از کشتی
بهار عجم و در چراغ هدایت بمعنی خوش آینده مؤلف گوید که این اسم مرکبست از سه لفظ دق بالفتح بمعنی کوفتگی و ملال بسبب مجاز **دقیانوس** بالفتح نام پادشاه ظالم که اصحاب کهف بخوف او از شهر
گریخته در غار پنهان شده بودند از لطائف **دق** بالفتح بمعنی گدائی و نوعی از لباس پشمینه و بمعنی اعتراض و مواخذه کردن بکار کسی و تعلق نمودن و تفحص و بالفتح و تشدید کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک
اندک و نام علتیست که آدمی را باریک کند از برهان و لطائف و منتخب مؤید و در بهار عجم نوشته که بمعنی گدائی مجاز ست زیرا که آنان دیگران را کوفتن ست برای تحصیل مراد خود **دقیق** آرد باریک
و چیز اندک و چیز باریک از منتخب و لطائف **دقلق** بفتح دال و لام معرب دک و لک ست بمعنی صحرا بی گیاه و درخت از رشیدی **دقاق** بضم باریک و اندک و بکسر جمع دقیق که بمعنی باریک ست
و بالفتح و تشدید ثانی کوبنده چیزی و قصار که جامه را میکوبد و آرد فروش از منتخب **دقل** بفتحتین تیر کشتی و تخم بیابرد خرما از لطائف منتخب و صراح **دقاقه** بالکسر و تشدید قاف
باریکی خامه و بالضم گرد و غبار و نمک با توابل آمیخته از منتخب و بالفتح و تشدید قاف در آخر های بنسبت فارسی بمعنی چوبی که بدان چیزی را کوبند ... [illegible]

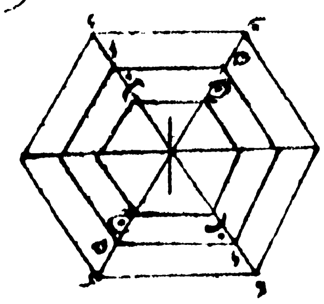
[illegible marginal notes]
... نام ... از چهار طرف و دران ... باشد ... عمارت ...
... الاصل ... فارسی ...
اظهار اصطلاح ...
هندی ...
... دشنام

و نجوم دقیقه بمعنی یک حصه از شصت درجه و تمامی درجه‌های فلک سیصد و شصت باشد بدانکه فلک را دوازده برج خوانند و هر برجی سی درجه و هر درجه را شصت دقیقه و هر دقیقه را شصت ثانیه

فصل دال مهمله مع کاف عربی و فارسی دکر بفتح دال و ضم کاف عربی نام آبیست میان آذربیجان و شروان از شرح خاقانی و گدگ بفتح هر دو دال و
هر دو کاف فارسی آواز بهم زدن دندان از شدت سردی مدروک بالفتح بمعنی تقدیر آلهی و بمعنی گدا و بمعنی محکم و عضو ماه و صدمه و ساده و گیاه از جهانگیری و دکه بالفتح و
تشدید کاف کوفتن و بمعنی هموار از منتخب و دکل بفتحتین و کاف فارسی بمعنی دغل که مذکور شد و دکان بالضم و تشدید کاف معرب دکان که بتخفیف ست از رساله معربات و مدار و تخفیف
کنز و مؤید و در خیابان نوشته که دکان بتشدید کاف و تخفیف آن هر دو صحیح و دوکان بواو محض غلطست و قیاس بدنیا که در اصل دنا بود و تشدید نون بیجاست زیرا که قیاس در زبانی دیگر
نمیرود و دیگر در صورت ادن لفظ و در بهار عجم نوشته که دکان بالتشدید است فارسیان بتخفیف خوانند و نوشتن و خواندن آن بزیادت واو خطاست و دکین بفتح اول و کسر کاف و جیم عجمی
از کنز و دکان گردیدن کنایه از گرمی بازار و پر مایه بودن دکان از مصطلحات و دکه بالضم و تشدید کاف و سنگ مخفف دکان از مصطلحات و بالفتح و تشدید بمعنی ... که لفظ هندیست ترجمه صندلی و دگلا بالفتح و کاف عجمی
قبا سپاهیانه که معروفست

فصل دال مهمله مع لام دل شب بالفتح و اضافت نصف شب از برهان و دلالت راه نمودن و باصطلاح بودن شی بحیثیتی که از علم آن شی علم شی دیگر لازم آید چنانکه از
علم وجود مصنوع علم بر وجود صانع حاصل میشود و اقسام دلالت بسیارست و دلاث بالکسر و ثای مثلثه بمعنی شیر درنده که آنرا اسد گویند از شرح نصاب و کنز و دلاص بکسر اول و صاد مهمله بمعنی
زره آهنی که درخشنده باشد بمعنی روشن و تابان نیز آمده از کنز و لطائف و دلق بالفتح مصدرست بمعنی لغزانیدن و نوعی از پشمینه که درویشان پوشند و فرو بافند و دلک بفتح دال و کسر لام
تیز زبان و بفتحتین معرب دله که گربه صحرائیست از پوست آن پوستین سازند از لطائف و صراح و منتخب و دلک بالفتح بدست مالیدن بدن را و مالش دادن از منتخب و بفتحتین زوال آفتاب و غروب
و سیاهی از لطائف و دلاک بالفتح و تشدید لام آنکه در حمام اندام مردم را باله و کیسه کند از لطائف و دلوک بالضم گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب و بالفتح انچه بر تن مالند چون
روغن خوشبودار از منتخب و دلقک بفتح دال و قاف نام مسخره از لطائف و دلل بفتحتین ناز و کرشمه و دلال بفتح و بکسر غمزه و اشاره بچشم از برهان و در بهار و مؤید و سروری بکسر اول بمعنی ناز
و دلمل بر وزن بلبل نخود خام و سبز که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند و هر غله خام سبز که با خوشه آن بریان کرده بخورند خواه جو خواه گندم و مثل آن از برهان و رشیدی
و دلدل بضم هر دو دال نام ماده استر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاده بود و آنحضرت بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بخشیده برای
سواری از منتخب و صراح و دلیل راهبر و راهنما و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح اطبا قاروره را گویند که طبیب
مرض بیماران را از آن معلوم میکند از لطائف و دلباول بفتح هر دو دال نام خیمه کلان و دل واکردن و دلبر ساختن و دل جا بجا کردن کمال اهتمام در کاری کردن و دل مهیا کردن
کنایه از سخاوت فوق المقدور از مصطلحات و دل بچیزی دوختن متوجه کردن دل بچیزی از مصطلحات و دل گرفتن رغبت کردن از مصطلحات و دل بر لب دویدن
کنایه از گریه خونی کردن از مصطلحات و دل دل کردن بیقراری کردن از مصطلحات و دل دویدن عاشق شدن و طمع کردن از مصطلحات و دلو بفتح اول و
سکون لام ظرفیکه بدان آب از چاه کشند و نام برج فلک که وبال آفتاب در آنست و دلیده غله از آسیا شکسته که آرد نشده باشد از برهان و سراج و دلاله بالفتح و تشدید لام اول زنی
که دیگر زنان را بدراه کند و دلربا بالقدره بالفتح چیزیکه بعد از مایه زدن بسته شود از سراج و دلرباالمقدره بکسر لام دوم یعنی در دلربائی لق در ترکی علامت مصدرست مثل ملق و لغطاده
بفتح دال بمعنی در که علامت ظرفیتست و دله بالفتح و تخفیف گربه صحرائی از شرح نصاب و مصطلحات بهار عجم بمعنی بی و باه سفید و نام زن حیله گر و دلائل ثلاثه در اصطلاح
فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله و نزد منطقیین دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی و دلیلی بهر دو یای معروف نوعی از سیب و دلدهی تسلی کردن و دلیر کردن
و ماتحق ... جهانگیری و چهار شربت مصطلحات و دل گرمی بمعنی مدد و دلبستگی علاقه معنوی و دلالت مطابقی آنست که لفظ بر تمام موضوع له خود دلالت کند چنانکه
دلالت لفظ انسان بر مجموعه حیوان ناطق که موضوع له اوست و این را مطابقی بهمین سبب گویند که مطابقت لفظ بر تمام موضوع له است که حیوان ناطق باشد و بدانکه موضوع له آن معنی را گویند
که واضع بر همین معنی لفظ را وضع کرده باشد و مدلول معنی مرادی را گویند و دلالت تضمنی آنست که دلالت لفظ بر جزو موضوع له باشد در ضمن دلالت مطابقی چنانکه دلالت لفظ انسان بر حیوان یا
ناطق در ضمن مجموعه حیوان ناطق و این را تضمنی بسبب همین گویند که مدلول یعنی حیوان یا ناطق در ضمن موضوع له که حیوان ناطق باشد ملحوظ و مفهوم میشود و دلالت التزامی آنست که

دلالت لفظ را بهیئت دلالت مطابقی بر چیزی باشد که چیزی خارج از حقیقت موضوع له آن لفظ باشد مگر لازم آن بود چنانچه دلالت لفظ انسان بر کاتب و ضاحک و بضم معنی حیوان ناطق
و این را التزامی از آن گویند که مدلول یعنی کتابت و ضحک لازم موضوع له است که حیوان ناطق باشد **دلیل ترسی** بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله عبارت از برهانیست
علی حده بیان سلمی که مذکور شد و باین هان یکی ثابت میکنند در علم حکمت متناهی بودن ابعاد و ابطال مینمایند عدم تناهی ابعاد را اینچنین ازان گویند که درین بحث شکلی میکشند بصورت ترس یعنی سپر و ایچ



فصل دال مهمله مع میم **دماء** بکسر جمع دم همچو نماء و این جمع دم است که بمعنی خون باشد **دماثت** بفتح اول و چهارم تای مثلثه
نرمی و هموار شدن هر چیز و نرم خوئی **دم اسد** بفتح اول دم بمعنی دعوی و اسد لقب حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه و خلاصه معنی
دم اسد دعوی محبت علی مرتضی است **دمار** بفتح دال بمعنی هلاک از منتخب و در فارسی بکسر اول شهرت دارد از عالم خراج و دواج و این
نوعی از تفریس است و تفصیل این معنی در تحقیق لفظ خراج گذشت از خیابان و آنچه این لفظ بمعنی دماغ در نظم شهرت دارد غلط
محض است **دم** بفتحتین منکوس از مصطلحات **دموز** بضمتین بمعنی شتر و زمانه کسی را گویند که **دم کش** شخصیکه همراه دیگری نغمه خواند و پیروی او کند و مؤید آواز شود و بمعنی مطلق
سراییدن نیز آمده از چراغ هدایت و بهار عجم **دمع** بالفتح و بفتحتین و عین مهمله بمعنی اشک چشم و باصطلاح حکما علتی است که آب از چشم بیرون می آید از منتخب و لطائف و صراح
دموع بضمتین اشکهای چشم جمع دمع است که بمعنی اشک باشد **دماغ** بکسر اول بمعنی مغز و اطبا چنین تشریح کرده اند که عضویست که محل روح نفسانیست و آن مرکب است
از مغ و اورده و شرایین و غشای رقیق که ملای نفس است و غشای صلب که همچون بطانه این غشا است و مماس قحف است و شکل دماغ مثلثی مخروطی است و لفظ دماغ را باین معنی که
مذکور شد بفتح خواندن نباید چرا که معنی دماغ بفتح اول چیزی بر سر کوفتن است و کسره لفظ دماغ که بالا مذکور شد از منتخب و قاموس و بحر الجواهر و کشف و لطائف ثابت است و گاهی لفظ دماغ
بطریق مجاز بمعنی عجب و تکبر و طاقت نیز می آید و صاحب بهار عجم نوشته که دماغ بالکسر است مگر در محاوره فارسیان بفتح نیز جائز است بمعنی مغز سر و بمعنی نخوت و غرور مجاز است و بمعنی نشه
و کیف و بمعنی خواهش لیکن باین معنی در محل تعظیم آید **دمشق** بکسر اول و فتح میم و بکسرتین نیز شهریست پای تخت ملک شام بنا کرده دمشاق بن نمرود از منتخب و کنز و در صحاح بکسر اول
و فتح میم فقط و در مؤید و مدار و کشف بکسرتین نوشته اند و خان آرزو در خیابان نوشته که لفظ دمشق از قاموس بکسر اول و فتح میم معلوم میشود و قیاس همین می خواهد و درینصورت
آنچه فاضل چلپی در حواشی مطول بکسر میم گفته و آنچه شهرت دارد و آنکه با عشق قافیه کرده اند همه اشکالی دارد مگر آنکه گوییم لفظ عجمی است زیرا که دمشق نام غلام نمرود آنرا
بنا کرده و برین تقدیر بمیم میتوان شد هر چند برای فارسیان ضرور نیست چرا که اینها در بعضی الفاظ عربیه تصرف گونه داده اند و شارح فاضل نوشته که دمشق بکسر میم نیز بعضی جائز داشته
اند **دم گرگ** بضم دال و بضم کاف فارسی کنایه از صبح کاذب باعتبار درازی و باریکی و سفیدی مائل بسیاهی از رشیدی و بهار عجم و برهان **دم** بالفتح و تخفیف میم مذکر بمعنی خون و این عربی اصل دمی
بود یای آن حذف شد بکثرت استعمال و در کنز نوشته که دم در اصل دمو بود و در فارسی دم بالفتح بمعنی نفس و سخن و افسون و فریب و مکر و جرعه و اندکی از آب با آهنگران و بمعنی غرور
و بوی و تیزی شمشیر و هنگام و وقت از رشیدی و برهان و چراغ هدایت و بهار عجم و شرح نصاب و منتخب و لطائف و مصطلحات **دم نیم** زرشت روی از لطائف **دم تسلیم** وقت
مردن و جان سپردن و بمعنی خاموشی و رضا طلبی از مؤید و مصطلحات **دمیدن** مترادف رستن چمن و سبزه و گل و گیاه بمعنی جوشیدن چون دمیدن خون و عرق و بمعنی
دم دادن چون دمیدن کرنا و نی و صور و روح و نفس و افسون و آه و بمعنی منتشر شدن چون دمیدن باد و بمعنی طلوع کردن چون دمیدن صبح و آفتاب و غیره لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم **دماغ**
رسانیدن است و سرخوش شدن **دم سوختن** محبت بسیار کردن و ذکر بسیار نمودن **دم سیاوشان** بفتح دال و کسر میم و کسر سین مهمله و تحتیت سرخ رنگ که آنرا خون سیاوشان
نیز گویند و بعربی دم الاخوین نامند **دمان** بفتح دال بمعنی جوشنده و دمنده و کنایه از مست و خشمناک و از غضب مغلوب فریاد کننده و این لفظ صیغه اسم فاعلست از دمیدن
و ظاهر است که بعضی از حیوانات در حالت غضب و مستی و گرسنگی نعرهها کنند چنانکه پیل و مار بزرگ و اکثر این لفظ صفت پیل و اژدها و شیر واقع شود از برهان و خیابان و سراج و صاحب
بهار عجم نوشته که این لفظ در صفت نهنگ و دریا و سیل نیز آمده **دم خر پیمودن** بضم نره کار عبث کردن از لطائف **دمن** بکسر اول و فتح میم سرگین جمع گشته و
مزبله که خاکروبه و نجاست در آنجا اندازند و بمعنی مطلق سرگین از صراح و منتخب و برهان **دم خوردن** فریب خوردن از سراج **دم بستن** خاموش شدن از مصطلحات

دم زدن سخن گفتن از مصطلحات **دماغ گرفتن** مرادف آستین به بینی گرفتن از مصطلحات **دماغ بیهوده پختن** کنایه از کثرت فکر چون کثرت حرکت فکری باعث گرمی
دماغ است لهذا چنین گفته از خیابان **دم گاو** بضم دال و کسر میم تازیانه بزرگ که گاو و خر را بدان زنند و بمعنی نفیری و قرنای که آنرا گاو دم نیز گویند از لطایف **دم گو** بضم
دال و فتح کاف فارسی کنایه از احمق و ظاهراً نام فنی از کشتی از بهار عجم **دمنه** بفتحتین باد و برف با هم آمیخته که در بعضی ایام سرما بود و آلتی باشد از مس که اکثر سعوطرها میان زنند
و در شکم و منقار آن سوراخی بود چون قدری آب در شکمش انداخته بر آتش نهند باد تند از سوراخ و منقارش بیرون می آید و زرگران بسیار دمیدن هم سازند و بمعنی آلت
دمیدن آهنگران از برهان و شرح قران السعدین شرح سکندر نامه از خان آرزو و کشف و رشیدی و سراج **دمدمه** بفتح هر دو دال فریب چاپلوسی و مکر و حیله و بمعنی نقاره
و دهل و بمعنی آواز نقاره و سرکوب قلعه را نیز گویند و آن برج مانند باشد که در محاذی قلعه دشمن از چوب سنگ و گل سازند و بالای آن توپها نهاده بجانب قلعه دشمن گوله اندازند
و در عربی بمعنی هلاک : لرزه و خشم و غضب و عذاب از سراج و لطایف و برهان و رشیدی و منتخب و کنز **دمامه** بفتح نقاره از رشیدی و برهان **دمنه** بالفتح و نون نام شغالیست
که بسیار مکار بود و قصه آن در کتاب کلیله و دمنه مسطور است چون او بسیار مکار بود بمجاز بر هر مکار و حیله گر اطلاق کنند از سراج و بکسر اول بمعنی شغال و روباه هر دو آمده
از برهان و مؤید و سرگین و در عربی سرگین بهم نشسته و پشک کذا فی المنتخب **دم لابه** بالضم و با میم مهمله دم جنبانیدن سگ کنایه از چاپلوسی و تملق و عجز از برهان و سراج
دم سیچه بضم اول و یای معروف طاریست کوچک که بار بار دم را حرکت میدهد بعربی صعوه و بهندی ممولا گویند از جهانگیری **دم قمری** بفتح دال و ضم قاف نام لحنی از
موسیقی از شرح خاقانی **دمکشی** نغمه سرائی با دیگری موافقت کردن و یاری آواز دیگری کردن **دم نطعی** نام فنی از کشتی از بهار عجم **دمیاطی** بالکسر نوعی از جامه لطیف که
از شهر دمیاط که در ملک مصر است آرند **دموی** بفتح دال و فتح میم و کسر وا و منسوب بدم که بمعنی خون باشد **فصل دال مهمله مع نون دنیا** بالضم این جهان و بمعنی
زن بسیار نزدیک شونده است مشتق از دنو که بمعنی قریب باشد چرا که دنیا اقرب است بسوی آدمی نسبت عقبی و بمعنی زن سخت و خسیس و ناکس در منصور مونث دنی ست
مشتق از دنائت که بمعنی ناکسی و زبونی ست از شرح مقامات حریری و سروری و مدار اکه الف لفظ دنیا را بجای الف لفظ عقبی و ضربی و مصری و غیره برسم الخط عربی
و فارسی بشکل الف نویسند چرا که اینچنین الف که بعد یای تحتانی واقع شود بشکل الف نویسند چنانکه در علیا و غیره مگر در لفظ یحیی علما بیا نگارند **دنب** بالضم بمعنی دم بهایم
دنائت بکسر دال و فتح همزه که حرف چهارم است بر وزن اطاعت بمعنی ناکسی و زبونی و پستی فطرتی و کمینگی از منتخب و کشف و غیر آن **دندان سفید** بمعنی خندان از برهان
دندان بلند اسپ پیر سال را گویند که از پیری دندانش از گوشت بیخ خود اندکی بیرون آمده باشند از شرح خاقانی **دنانیر** بفتح دال و کسر نون ثانی جمع دینار اکثر دینار در
اصل دنار بود بکسر دال و تشدید نون پس نون اول را بیا بدل کردند در جمع نون اصلی که بیا بدل شده بود باز آمد از بحر الجواهر **دندان موسیقار** بشکل دندان چیزی در موسیقار نصب کنند
و بیشتر زنگ آن زرد باشد از چراغ هدایت **دندان** از بمعنی حریص از بهار عجم **دنس** بفتحتین و سین مهمله چرک و چرکناک شدن و بفتح اول و کسر نون بمعنی چرک آلوده که بهندی میلا گویند از منتخب و شرح نصاب
دنبه کشک بشین معجمه و سه کاف عربی دنبه که در آتش بریزند و کاف سوم برای نسبت است **دنگ** بالفتح و کاف فارسی بر وزن رنگ دیوانه و حیران و بمعنی احمق و ابله و بمعنی نشانه و نقطه پرکار و بمعنی
صدائی که از بهم زدن سنگ و غیره بر آید و شور و هو قلندران بالکسر چوبی طویل و سطبر که بدان شالی بکوبند تا برنج از پوست بدر آید و آله شالکوبی گلخن افروزان و کاهدان از برهان و جهانگیری و چراغ هدایت
و لطائف و مصطلحات **دنبال** بالضم بمعنی پس و پشت چیزی و عقب و دم حیوانات **دن** بالفتح و تشدید نون در فارسی مستعمل بتخفیف نون بمعنی خم بزرگ و خم دراز که بر زمین نتواند ستاد تا در زمین گو نکنند
و دنان بکسر جمع آن از منتخب و قاموس و لغط دن بکسر دال در ترکی ترجمه جرت زکه بعربی ترجمان آن من و عن باشد **دندان بکام فرو بردن** کنایه از کامیاب شدن و مستولی شدن و غضب
شدن از برهان و سراج **دندان تیز کردن** طمع کردن و کینه کردن از برهان و سراج **دندان کنان** بضم کاف عجز و الحاح و زاری کنان و ترسان از برهان و لطائف **دندان فکن** قسمی از ماهی
که گوشت آن بغایت لذیذ و لطیف باشد از شرح خاقانی **دندان نهادن** فریب دادن از شرح خاقانی **دندان سرخ کردن** غیبت کردن خواهش کردن از چهار شربت و مصطلحات **دندان**
بفارسی نهادن فهمیدن حرف و قبول کردن از مصطلحات **دندان مزد** معروف و بوسه از مصطلحات **دندان بخون زدن** کنایه از صبر کردن و خون جگر خود خوردن **دندان بر جگر افشردن** دل
بر هلاک نهادن و جرأت بر کار دشوار نمودن از بهار عجم وغیره **دندانی کردن** شکنجه کردن از مصطلحات **دندان معدن** کنایه کردن از مصطلحات **دنو** بضم دال و ضم نون و تشدید وا و نزدیک شدن

بهار چهار پهلو نوعی از بحر نقیض و مستفاد آن در اشعار محسن تاثیر ... خواب چهار پهلو ... معروف و بمعنی چهار عنصر است ... ابوطالب کلیم گوید ایوان نتوان گفت که تا سایه سلطان ... جهان ... مؤلف گوید که تخصیص چهار ... محروم تاریخ تولد همایون بادشاه ... [illegible]

[illegible]

در تعریب از منتخب دینه بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی ناکس و زبون و سفله دنبه بضم دال و سکون نون که معرب آن بای موحده و میم تلفظ می آید بمعنی سرین و دم لوس از
گوسپند که بهین باشد که بهندیان آن را چکتی نامند مجازا باطلاق جزو بر کل مجموع گوسپند را دنبه گویند و نام طعامی و بمعنی مکر و فریب نیز آمده دنباله بالضم چیزیکه متعاقب
دنبال باشد و دنبال بمعنی دم چهارپایان و بصورت حرف ها برای تشبیه باشد و بمعنی پس و عقب نیز آمده بمعنی حرف ها زائد باشد دنی بفتح دال و کسر نون و تشدید یا در
استعمال فارسی تخفیف یا بمعنی ناکس و پست فطرت و سفله و بمعنی نزدیک شونده بمعنی اول مشتق از دنائت و بمعنی ثانی مشتق از دنو از منتخب و لطائف دنیوی بضم دال
و سکون نون و فتح یا و کسر واو منسوب بدنیا و بضم دال و کسر نون و سکون غلط ست و دنیاوی استعمال داشتن الف نیز جایز از صراح و ابن حاج نوشته که دنیاوی بواو و دنیائی
بهمزه هر دو غلط است دندان نی برابری خصومت و دشمنی که از مصطلحات فصل دال مهمله مع واو دو بالاد و چند و بمعنی د واب بفتح دال و بای
موحده مشدد جنبندگان و این جمع دابه است که بتشدید بای موحده باشد ماخوذ از دبیب بمعنی بر زمین جنبیدن است و تای تانیث در دابه برای تقدیر موصوف مونث باشد مثل
تا در ذبیحه پس دابه در اصل لغت بمعنی جنبنده که مطلق جاندار باشد مگر اکثر استعمال این لفظ در حیوانات است که بران سوار شوند و بار برند مثل اسپ و شتر و فیل و استر و حمار
و گاو از منتخب دولاب بالضم و واو معروف و بالفتح نیز چرخی که بدان از چاه آب کشند و این معرب دولاب است که بواو مجهول باشد و دوالیب جمع آن از منتخب و غیر آن و در مصطلحات
نوشته که دولاب باصطلاح پریشان حالی که از یکی قرض گرفتن و بدیگر قرض خواه دادن دوال قصب کنایه از حلقه گریبان از شرح قران السعدین دوشاب شیره انگور و شیره
خرما از لطائف و منتخب و بعضی گفته که شیره انگور که آن را یکدو روز نگاه دارند تا ترش شود و همین سبب آن را دوشاب گویند که آب انگور است و شب بران گذشته دولت بالفتح گردش زمانه
بنیکی و ظفر و اقبال و مال و چیزی که دست بدست بگردد و مال و ظفر را دولت بهمین سبب گویند که نوبت بنوبت بدیگری رسد و دست بدست میگردد و بالضم نوبت و غنیمت و حمله در جنگ از منتخب
و کنز و غیر آن و در صراح نوشته که دولت بالفتح در مال و ظفر و بضم رسیدن مال و ظفر بسوی کسی دو در دست بمعنی جائیکه رسیدن در آنجا مشکل باشد از بهار دوات لفظ عربی ظرفی که در آن سیاهی
کتابت نگاه دارند و کسانیکه دوات بدو الف خوانند خطاست و بعضی آن را دوات بر وزن خامه خوانند از بهار عجم دوست مقابل دشمن ماخوذ از دوسیدن بمعنی چسپیدن و پیوستن چون
دوستان باهم بجان و دل پیوندند هر کدام آن دیگر را دوست باشد و دوست در اصل دوسد بود صیغه امر بمعنی مفعول تا در آخر را بدست از قبیل گوش و گوست بمعنی نقاره و بالش و نشست باشد
بمعنی تکیه از جواهر الحروف و بهار عجم دویست بضم اول و کسر واو و یای معروف بمعنی دو صد و این خاص اسم دو صد و برین قیاس جاری نیست و دویست درم شرعی که بران ادای زکوة
فرض شود پنجاه و چهار توله و هشت ماشه و دو جو باشد از مدار دواج بضم اول و در آخر جیم عربی بالاپوش و بتشدید واو نیز آمده از منتخب و لطائف بکسر اول بمعنی لباس در برهان و سراج بفتح
اول بمعنی لحاف و در سر در بفتح اول بمعنی قبا دوخ بالضم و واو معروف و خای معجمه گیاهیست که بدان بوریا بافند دوزخ صاحب کشف نوشته که دوزخ برای فارسی آن هفت طبقات
بالای یکدیگر زیر هفتم زمین اول جهنم بعده لظی بعده حطمه بعده سعیر بعده سقر بعده جحیم بعده هاویه دود دال اول مضموم و واو معروف بمعنی کرمها و این اسم جمع است و واحد آن دوده
که بمعنی یک کرم ست از منتخب و صراح و بحر الجواهر و کنز و بعد بضم بای موحده عبارت از عرض و طول دوار بضم اول گردش سر از علتی و بفتح اول و تشدید واو بسیار گردش کننده از منتخب و
بحر الجواهر دو پیکر برج سوم از دوازده بروج فلکی که آن را جوزا گویند و برج مذکور بصورت دو کودک برهنه است که بهم دیگر در آمده اند و بهمین جهت بمعنی توامان نیز گویند دوتا [illegible]
بکسر همزه که حرف چهارم ست جمع دائره دور بالفتح گردش و باصطلاح توقف الشی علی نفسه و آن مستلزم تسلسل است و بعضی چنین تعریف کرده اند که دور توقف شی بر دیگر و توقف دیگر بر همان شی
چنانچه وجود مرغ موقوف بر بیضه و وجود بیضه موقوف بر وجود مرغ دلفظ دو بضم دال و واو غیر ملفوظ و سکون آن مهمله در ترکی بمعنی لفظ است که حرفیست برای اثبات مضمون جمله دور گیر بالفتح
بادشاه هفت اقلیم و تسخیر کننده آفاق دور قمر از زمانه آدم تا این زمانه دور قمر ست و هر کوکب سیاره هفت هزار سال میباشد و دور قمر دور آخر ست از جمله دور هفت ستارگان و آدم علیه السلام
در ابتدای دور قمر پیدا شده اند از برهان و سراج اللغات و مولف گوید که چون از آئین اکبری یافته میشود که تا امسال که سنه یکهزار و دویست و چهل و دو هجری ست آدم علیه السلام را هفت هزار یکصد و هشتاد و سال شمسی
گذشته ازین معلوم میشود که بالفعل دور قمر نیست بلکه دور زحل باشد و از ان تا حال یکصد و هشتاد سال شمسی گذشته اند دوچار بر وزن خار بمعنی مقابل و [illegible] خطاست از برهان دوربار
بالضم و چهارم بای موحده ذخیره که در قدیم از طرف ملوک در حین سواری نگاه میداشتند از شرح خاقانی دومار کنایه از ضحاک چرا که در شانه ضحاک جراحت شده دو مار پیدا گردیده بود

دوال بازو نا بازار رشیدی دوس بالفتح و سین مهمله خرمن کوفتن و پامال کردن و چیزی را روشن کردن و صیقل نمودن و نام قبیله از یمن از صراح و سرمه دوش بمعنی
شب گذشته و بمعنی روز گذشته صحیح نباشد منقول از شرفنامه دوشش بمعنی چهار و دوازده که در بازی نرد میباشد دودکش روزنیکه برای دود برآمدن در حمام وغیره سازند از
مصطلحات دورباش بواو معروف و سین معجمه نیزه باشد که سنان آن از دو شاخه سازند و چوب آن از زر و جواهر زینت دهند و پیشاپیش سواری پادشاهان برند
بدانجهت که چون مردم آن از دور مشاهده کنند بدانند که سواری پادشاه می آید از راه دور شوند و راه را خالی سازند و نیز اگر کسی در روز جنگ کمند بجانب پادشاه
اندازد بآن دفع کنند و قطع سازند و گاهی بطریق استعاره از آن مراد باشد و گاهی کنایه باشد از موانع از لطائف و رشیدی دوافع جمع دافع دوغ بواو مجهول و
معروف شیریکه از و مسکه برآورده باشند از بهار عجم دوروغ روح و نفس ناطقه از شرح خاقانی و بعضی بمعنی صورت و هیولی نوشته دوحرف مراد از لفظ کن که کلمه عربی
ست بمعنی بشو و این صیغه امر است از کان یکون که حقتعالی روز ازل برای پیدا شدن مخلوقات امر کرده بود پس عالم بهمان زمان موجود شد دوالک دوالی را گویند که بدان
قمار بازند و نام درختیست از برهان و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که دوالک نوعی از قمار بازیست که بدوال چرم میبازند دوک بواو معروف آهن درازکه بر چرخه ریسمان
باشد از برهان دواء المسک بکسر میم و سکون سین مهمله معجونیست مقوی قلب که مشک جزو اعظم آنست دوترک بسیار و تر بمعنی کاف برای تعظیم باشد چنانکه در رساله
عبدالواسع و در رساله مجمع البحرین نوشته که این کاف زاید است دودآهنگ روزنیکه از آن دود بیرون رود آنرا دودکش نیز گویند از مؤید دورنگ منافق دول بهر سه حرکت دال
و فتح واو جمع دولت است از قاموس و دول بضم دال و واو مجهول لفظ فارسیست بمعنی دلو انگشت و بمعنی مکار و حیله باز و بمعنی [illegible] و از ینجاست خریطه را که بر میان بندند بضم دال و
حذف واو از لطائف و مصطلحات دوال بالفتح تسمه چرم که بدان چیزی را بندند و تسمه سطبر که بدان نقاره نوازند و بمعنی تیغ و شمشیر نیز آمده از برهان و جهانگیری و
سراج اللغات و در رشیدی بضم دال است دورکل بالفتح و ضم کاف عربی نوعی از سرود دوازده مقام در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند چنانکه
اول راست دوم اصفهان سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و بعضی بجای نهاوند
شبانکاره نوشته اند دوازده امام اول امام حضرت علی دوم امام حسن سوم امام حسین چهارم امام زین العابدین پنجم امام محمد باقر ششم امام جعفر صادق هفتم امام موسی کاظم هشتم
امام علی موسی رضا نهم امام محمد تقی دهم امام محمد نقی یازدهم امام حسن عسکری دوازدهم امام مهدی سلام الله علیهم اجمعین دوستکام کسیکه بحسب مراد دوستان معشوق و حال
باشد از لطائف و سراج دویم بمعنی لفظ ثانی ست بزیادت یای تحتانی خلاف قاعده است چرا که یاد را خواندن هیچ جا نیست لیکن مع هذا در نظم بعضی استادان آمده است مگر صحیح دوم است
بدون یای تحتانی و در بهار عجم نوشته که دوم بفتح همزه نیز آمده دونیم و بدونیم دو پاره از بهار عجم دودمان بالضم خاندان و قبیله و تبار از برهان دوکدان بواو معروف و کاف
عربی چرخه که بدان ریسمان پنبه رسند دوصحن کنایه از آسمان و زمین دوشیدن بالضم شیر از پستان گاو و بز وغیره برآوردن دون بالضم بمعنی سوا و غیر و اندک و نزدیک و زیر و مقابل
فوق و حقیر و خسیس و سفله از لطائف و منتخب دونان کمینگان و خسیسان و فرومایگان از زبان منافق دورخ نهادن کنایه از مات دورخی کردن چرا که چون بمقابله شاه هر دو رخ
نهاده گشت دهند بالضرور او را مات واقع گردد دوران بفتحات ثلاثه یعنی بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی گردش فلک که زمانه باشد و بمعنی گردش سر که مرض مشهور است
بدانکه هر لفظی بر وزن آن پیدا از مصادر [illegible] که بمعنی حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلاثه می آید چنانچه دوران جریان طیران و سیلان و توران و حیران و فیضان و میلان
و خفقان و غلیان و حیوان و جولان مگر فارسیان اکثر اینها را بالسکون ثانی استعمال کنند و گاهی بفتحات دود برآوردن خراب کردن از سراج اللغات دواندن حمل کردن
از مصطلحات و چراغ هدایت دود کردن ظهور کردن از مصطلحات دوش زدن آگاه کردن از مصطلحات دو بالفتح و تشدید واو بیابان از شرح نصاب دو موی که در ریش
یا در سر باشد در ابتدای پیری موی سیاه و سپید باشد دو طفل هندو مردم چشم از سراج اللغات دورو منافق دوده بضم دال و واو معروف و فتح دال ثانی در عربی
بمعنی کرم واحد و این کرم که نوشته شد بکاف عربیست و دود بالضم بدون تا و دیدان بالکسر جمع آنست از منتخب و بحر الجواهر و در فارسی دوده بمعنی خاندان و خویش و تبار و بمعنی
دود چراغ از برهان و لطائف و چراغ هدایت و در سراج اللغات دوحه بالفتح و حای مهمله درخت بزرگ از منتخب و صحاح و کنز و شروح نصاب.

جا کردن دادن پیاله خود بحریفان از روی تواضع فوجی گوید از سر دل یکجا [illegible] جام [illegible] حباب بصورت حباب [illegible] بودن هوا است و میتواند که آن [illegible] باشد که در بعضی از آیینه [illegible] [illegible]

دوشیزه دختر بکر و زن جوان که هنوز نزدیک مرد نشده باشد از جهانگیری و برهان وغیره دوشاخه چوبی باشد دوشاخه که بطور شکنجه بر گردن مجرمان نهند از جهانگیری و برهان
و سراج اللغات دوگانه شعبه مقام حسینی و آن مرکبست از دو نغمه از رساله موسیقی و در بهار عجم نوشته که راگ کلی ست دوگاهی کنایه باشد از دو جهان دواله بفتح
چهار چهبیلا گویند دوداله بکسر دال دوم ستر دو دوگاهی بمعنی منافق دوگانه دو رکعت نماز از سراج اللغات دوره بواو مجهول مرتبان کوچک که در میان آن شهد
و معجون نگاهدارند از لطائف دواسپه کنایه از سرعت و بمعنی شتاب جلد چرا که صاحب دو اسپ بنوبت بر دیگری سوار میرفته باشد البته بنسبت صاحب یک اسپ و پیاده جلد راه
طی خواهد کرد از رشیدی و برهان و بهار عجم دوقله بضم قاف و تشدید لام بمعنی قلتین نزد مذهب شافعی این مقدار آب از استعمال غیر طاهر نشود دوبردنی رسیده که دو بار پخته شده باشد
دوبیتی نام منصب صاحب این منصب هشتاد هزار دام مقرر باشد چون چهل دام را یک روپیه میشود باین حساب دو هزار روپیه میشوند دوسری بمعنی نفاق دورویی
بمعنی نفاق از برهان دوائر فلکی بدانکه دوائر عظام یعنی دائره‌های کلان که فلک را تنصیف مینمایند همگی ده اند اول دائره معدل النهار دوم دائره منطقة البروج سوم
دائره مارّه بالاقطاب الاربعه چهارم دائره میل پنجم دائره عرض ششم دائره افق هفتم دائره نصف النهار هشتم دائره اول السموات نهم دائره ارتفاع دهم دائره وسط السماء
الرویته و سوای اینها دوائر صغار اند یعنی دائره‌های کوچک که فلک را برابر دو نیم نمیسازند و آنها بسیار اند از شرح چغمینی وغیره نوشته شد و تفصیل دوائر عظام در فصل دال مع الف
نوشته شد در آنجا باید جست دوسگانی و دوسکامی لفظ اول بکاف فارسی و لفظ دوم بکاف عربی پیاله نوبت خویش که از راه محبت و اخلاص بدیگری دهند از کشف
و مدار و در سراج اللغات نوشته پیاله پر از شراب که دوستان بدوستان دهند که در یاد فلان بنوش و این منسوب بدوستانست یعنی معشوقان در مصطلحات و بهار عجم دوسکامی پیاله خود را بدیگری
دادن با تواضع کردن دوال بازی نوعی از قمار که تسمه را پیچیده میلی از ان بگذرانند از بهار عجم دوی بفتح دال و کسر واو و تشدید یا آواز کردن گوش اگر آواز نرم و غلیظ بود دوی گویند و اگر
باریک و تیز بود طنین نامند و بمعنی آواز باد و آواز مگس و پشه و آواز بال مرغ هنگام پریدن از منتخب و لطائف و کتب طبیه و تاج الاسامی دوساعت دولی هر ساعت بحری ... کردن مثل زنان
باردار از مصطلحات دوائی بزیادت یا مزید علیه دوا و این تصرف فارسیان متأخرین ست و در قدیم نبود اشرف گوید بیت باده در خم کهنه چون گردد دوائی میشود پیر شد چون دختر
رز مومیائی میشود دود از چراغ هدایت دوزخی با ظهار فتح رای معجمه و زای معجمه موقوف منسوب بدوزخ دوالک بازی مکاری و حیله بازی از مصطلحات دواعی بفتح خواهشها و باعثها
و این جمع داعیه است دواهی بفتح حوادث و سختیهای زمانه و این جمع داهیه است که بمعنی حادثه و آفت باشد فصل دال مهمله مع ها دها بفتح زیرکی و جودت فکر از منتخب و
صراح دهکیا بکسر اول و کسر کاف عربی و بعده تحتانی رئیس ده و مقدم ده دهات بضم اول و تخفیف ها و تای فوقانی بمعنی زیرکان این جمع داهی است دهنیت بضم اول و
سکون ها و کسر نون و تشدید تحتانی و بعده فوقانی بمعنی چربی و روغن خواه نباتی خواه حیوانی دهمت بالضم سیاهی از منتخب دهشت حیرت و سراسیمگی از منتخب ده آیت
دائره خورد که در زمانه قدیم در قرآنها بهر ده آیت نشانی از طلا وغیره میکردند و حالا بهر آیت میسازند از شرح خاقانی دهقنت بضم و بالکسر کشاورزی و کاروبار زراعت دهان
بند بمعنی تعویذ که در گلوی گوسپندان بندند تا از گرگ محفوظ مانند و بمعنی تعویذ که برای زبان بندی دشمنان و بدگویان نویسند دهور بضمتین جمع دهر که بمعنی زمانه است
ده روز مدت قلیل از بهار عجم فقیر مؤلف گوید که ده روز مدت قلیل را از ان گویند که کنایه از عدد دو است چرا که لفظ دو را دو عدد باشد دهش بکسرتین بمعنی سخاوت
دهن تیغ دم تیغ ست از مصطلحات دهاق بکسر اول پر و مالامال از منتخب دهل بضمتین نام ساز معروف از مؤید و سروری و مدار و کشف و رشیدی ده دل منافق
و بمعنی شجاع از لطائف وغیره ده عقل نزد حکما همگی ده فرشته اند باینطور که اول حق تعالی یک فرشته پیدا نمود پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته
دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا ساخت همچنین نه فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد و عقل باصطلاح حکما آنست که در شرع آنرا ملک گویند
و بفارسی فرشته نامند دهقان بالکسر معرب دهگانست که مرکبست از ده بمعنی قریه باشد و لفظ گان که کلمه لیاقت و نسبت ست از رشیدی دهاقین بفتح دال و کسر
قاف جمع دهقان که مزارع باشد دهل دریدن منع کردن کسی را از نغمه و آواز از شرح خان آرزو دهستان بکسرتین نام ملکیست و در بهار عجم نوشته که دهستان در مقابله
شهرستان دهن بالضم بمعنی روغن خواه از نباتات و خواه از حیوانات و حبوبات از شرح نصاب دهره بفتح اول و سوم هرزه گرد و بسیار گو از بهار عجم و سراج ده بالفتح و ها ملفوظ

عدد معین و بهای مختفی نیز آمده دِه بالکسر و یای مجهول بمعنی قریه و اینکه بعضی دیه بیای تحتانی گویند اغلب که صحیح نباشد زیرا که در کلام استادان یافته نشده از سراج اللغات و جائی که در
شرح سکندرنامه خان آرزو چنین نوشته کرده و دیه هر دو آمده مثال دوم مولوی نظامی فرموده اند بیت ندیده چو روباه چاره دگر * بنزدیک آن دیه کرده گذر و در لطائف
نوشته که ده بالکسر کلمهٔ تعریف و برای پیش راندن و بالفتح امر معروف و نهی از منکر و لفظ دَه بفتح دال و های مختفی به ترکی ترجمهٔ لفظ در که حرف ظرفیت است دِه ده بالکسر بمعنی ده ویران دِل
دریبت بمعنی سواد و بعضی بمعنی خاموش هم نوشته از سراج اللغات دِه دِله بفتح دال اول و کسر دال ثانی بمعنی ملبوس و بمعنی بهادر و شجاع و بمعنی متردد و پریشان خاطر از برهان و لطائف
دهره بالفتح نوعی از شمشیر کج که یک دم و کند آن مانند سان نیزه باریک باشد از سراج ده ته بفتح دال و ضم نون بمعنی یور و آرایش و زیب از برهان و صاحب بهار عجم نوشته که ده ته
کنایه از زیب چرا که لفظ زیب بحساب ابجد ده عدد دارد که ده و نه است دهمنه بالفتح کنارهٔ دریا و سرحد ملک و نام دراگاه آزاد دهنه فرنگ گویند معرب آن دمج ست
دهکده بالکسر بمعنی خانه که در ده واقع باشد بقلب اضافت ده دهی بفتح هر دو دال و یای معروف بمعنی سره و خالص و کامل عیار از رشیدی و لطائف و در سروری بمعنی روشن
و در مصطلحات نوشته زر رایج و کامل عیار در هندی بارهبانی گویند و از آئین اکبری همین معلوم شد و مجد الدین علی توسی نوشته زریکه در آتش نهند مطلقا از آن سوخته نشود و
کم نگردد ده دهی زر کم عیار بسیار غش از مصطلحات دهن مصری بالضم روغن بسان دهری بالضم پیر سالخورده و بالفتح و بالضم آنکه عالم را قدیم داند و بقیامت قائل نباشد
و ضم اول بجهت آنست که نسبت و حرکت بعض الفاظ در حالت نسبت تغیر میابد از منتخب و قاموس و صراح و در چار بردی دهری بالکسر گفته دهمی بکسر بمعنی سیاه مراد چراگاه
با صیغهٔ مضارع یا استمرار ملحق شود بمعنی ماضی گرداند دهن خوانی بفتح دال الزام دادن از مصطلحات فصل دال مهمله مع یای تحتانی دیاقودا بهر دو
دال مهمله بزبان یونانی شربت خشخاش را گویند و حرف ششم را ذال معجمه خواندن صحیح نباشد از بحر الجواهر و برهان یا آنکه بصورت ذال معجمه معرب آن باشد دیبا بیای
مجهول حریر رنگین از سراج اللغات دیر مینا بفتح دال و کسر میم معبد نصاری ست و کنایه از فلک از شرح خاقانی دیت بکسر اول و یای تحتانی مفتوح بمعنی خون بها دادن
در شرع ده هزار درم است از منتخب اللغات و غیره و در بهار عجم نوشته که دیت را فارسیان بمعنی مطلق جرمانه نیز آرند دیوث بالفتح و تشدید تحتانی و واو معروف و ثای مثلثه بمعنی
بی غیرت و بی حمیت از منتخب و کنز و لطائف و قاموس و در رسالهٔ معربات نوشته که این معرب است در اصل دیوت بتخفیف تحتانی و تای فوقانی بود و بعضی نوشته که دیوث بمعنی کسیکه زن خود را
بدیگران دهد دیباج بیای معروف و جیم عربی معرب دیبا و دیباه بزیادت ها همین دیباست که نوعی از جامهٔ ابریشمی و منقش باشد از سروری و کشف و صراح و در منتخب و رسالهٔ معربات نوشته که
دیباج معرب دیبا بزیادت کردن جیم در آخر و معروف کردن یای مجهول دیولاخ مسکن دیوان دیوزاد کنایه از اسپ قوی هیکل تیز رو دیوزد کسیکه آسیب دیو شده باشد از مصطلحات
دیوار بلند کنایه از دولتمند از مصطلحات دیوباد گرد باد از سروری و برهان دیو سپید دیوی که رستم او را بمشقت تمام در مازندران کشته بود دیباذر بالفتح و حرف پنجم ذال
معجمه مفتوح نام روز هشتم از هر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی دیمهر بالفتح نام روز پانزدهم از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی بالمعنی بمهر بزیادت بای موحده ماکو که بعد یای تحتانی
آمده دیجور بالفتح و جیم عربی معلوم و واو معروف شب تاریک و دیاجیر جمع آنست از منتخب و در لطائف نوشته که بمعنی شب تاریک و شب بیست و هشتم از هر ماه و در برهان بمعنی سیاه و
تاریک نوشته و قید شب نکرده و در سراج نوشته که دیجور بمعنی تاریک مرکب از دی و جور ست که اماله داج باشد و لفظ دیجور در شب چنانکه در گنجور و رنجور و مزدور مگر برین تقدیر بکسر اول باشد
اگرچه داج در عربی بمعنی سیاه مستعملست مگر در فارسی بمعنی سیاهی شب ست دیار بکسر اول جمع دار است که بمعنی خانه باشد و مجازا بمعنی ملک و بلاد مستعمل و بالفتح و تشدید یا بمعنی باشنده
و صاحب خانه دیو مار بمعنی اژدها دیوگیر نام شهر دولت آباد که در دکن ست از برهان دیر بالفتح در رشیدی گنبدیکه برای عبادت ساخته باشند و در برهان مطلق عبادتگاه
ترسایان لیکن بمعنی معبد ترسایان لفظ عربیست چنانکه دیگر آورده از سراج و در بهار عجم نوشته که دیر بالفتح پرستشگاه کفار و فارسیان بمعنی گنبد استعمال کنند دیدار روی
چهره و بینائی و دیدن چشم از فرهنگ نور الدین و بهار عجم و برهان دینار در اصل دنار بکسر دال و تشدید نون بود نون اول را بیا بدل کردند تا ملتبس نگردد و آن مصادر که بر وزن
فعالست چنانکه در قول حقتعالی وکذبوا بایاتنا کذابا جمع آن دنانیر می آید نون اصلی که بیا بدل شده بود باز در حالت جمع عود کرد از بحر الجواهر و نیز لفظ دینار نام دوائی که شربت
آن را شربت دینار گویند و آن تخم کشوث ست که داخل اجزای شربت مذکور ست دیوسار مانند دیو چه سار بمعنی مانند آید از سراج دیو هفت سر کنایه از کرهٔ ارض باعتبار اقالیم سبعه

دیرباز بباء موحده بمعنی دراز مدت و زمان دراز و قدیم خطاست صحیح بالمعنی دیریاز بیای تحتانی ست بجای موحده و لفظ یاز مشتق از یازیدن
که بمعنی حرکت کردن از سراج اللغات و جواهر الحروف دیز بالکسر و یای مجهول و زای معجمه بمعنی رنگ و لون از برهان و لطائف دیبای شب اندرز نوعی از دیبا
که رنگش سیاه و سفید باشد از چراغ هدایت دیس بیای مجهول و سین مهمله این لفظ برای تشبیه آید بمعنی همتا و مثل و مانند از سراج و برهان و لطائف دیک بالکسر و یای معروف
و کاف عربی بمعنی خروس از برهان دیر هرقل در بیت بنا ساخته هرقل بکسر ها و قاف لقب بادشاه روم دیو مردم نوعی از حیوان که بهندی بن مانس گویند و بمعنی
آدمیان شریر و مفسد نیز آمده از برهان و شروح دیهیم بالفتح و یای دوم معروف بمعنی تاج از مؤید و سکندرنامه و مدار و کشف و جهانگیری و سراج اللغات و برهان دیلم بفتح
دال و لام طائفه معروف و بمعنی دبلا د دشمنان و گروه و در سراج نیز از منتخب و بمعنی کسیکه مادرش از حبش و پدرش از ترک باشد یا برعکس لیکن از مؤید و کنز و در سراج اللغات نوشته
که دیلم بیای مجهول و لام مفتوح نام ملکیست که سوی روم آنجا محمد باشد دیم بالکسر و یای معروف بمعنی روی و چهره و نوعی از چرم و بلور از جهانگیری دیان بالفتح و تشدید یا پاداش
دهنده و قهر کننده و حساب کننده و این اسمیست از اسمای صفات حق تعالی از منتخب و کنز و لطائف دیدن بفتح هر دو دال در عربی بمعنی خو و عادت از کنز و بکسر اول در فارسی
بمعنی ملاقات کردن و این محاورهٔ اهل ایران شایع ست دیبادین بفتح دال و حرف سوم بای موحده و کسر دال دیبدین بالفتح بروزن سرزمین هر دو نام
روز بست و سوم از هر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی دین بالکسر و یای معروف در فارسی نام روز بست و چهارم از هر ماه شمسی و در عربی بمعنی مذهب و بمعنی پاداش
دادن و بمعنی حساب چنانکه مالک یوم الدین یعنی مالک روز حساب و بالفتح در عربی بمعنی وامی در و تعیین وقت مقرر باشد که در فلان روز ادا کرده خواهد شد اگر وقت ادا کردن
معین نباشد آنرا قرض گویند بمعنی فارسی از برهان و معنی عربی از منتخب دیدبان شخصیکه بر جای بلند نشسته نظر در اطراف گمارد و از آمدن فوج دشمن قلعه نشینان را خبر دهد
باشد و بمعنی جاسوس نیز آمده از بهار عجم دیرمان بالکسر بمعنی لقا و پایداری و پایدار بمعنی باقی و پایدار دیده سرخ کردن طمع داشتن و بعضی گویند که بمعنی عشق فهمیدن
ست دیدان بالکسر و یای معروف جمع دوده که بمعنی کرم ست که بالکسر باشد از کنز و صراح دیوان تن مخفف دیوان تنخواه دیگ پر باد کردن دیگدان
نهادن دیگ برای طبخ طعام از مصطلحات دیر شدن بمعنی تمام شدن و خراب شدن ست بعد از آن بمعنی فوت شدن مستعمل شده از سراج و بهار عجم دیوان بالکسر
دیوان که بیای مجهول ست بمعنی جای جمع شدن مردم و مجازا بمعنی دفتر محاسبه و کچهری و بمعنی دار العدالت و مکان نشستن ملوک و امرا و صاحب دار العدالت و صاحب مسند و بمعنی داد
و فریاد و ماجرا و بمعنی کتاب غزلها جمع آن دواوین و دیاوین ست نه دوانین و دیادین از منتخب و بهار عجم و کشف و غیر آن و شریشی شارح مقامات حریری نوشته که دیوان در
اصل دوان بود بکسر دال و تشدید واو پس بدل کردند واو اول او را بیای تحتانی بسبب کسرهٔ ماقبل آن و دلیل برین معنی لیس ست لفظ دواوین که جمع آنست و لفظ دیوان در اصل لغت
بمعنی جمع شدنست مجازا بمعنی دفتر مستعمل شده چه معنی اصل مادهٔ این لفظ جمع و تالیف ست و ازینجاست که تدوین بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن آمده و نیز گفته اند که این لفظ
عجمی ست و وجه تسمیه اش آنکه روزی نوشیروان با اهل محاسبه امر کرد که متفق شده در یک روز فلان حساب بزودی درست کنید پس بر ایشان گذر کرد تا ببیند که چه میسازند پس یکبار
بجلدی تمام تر حساب میکردند و مینوشتند نوشیروان بجلدی ایشان متعجب گشت و گفت که ایشان دیوان هستند پس از آن وقت اسم اهل محاسبه اسم جای ایشان مقرر گشت چون
یای مجهول در عربی نیاید یا را معروف کرده معرب ساختند دیوار کسی کوتاه دیدن کنایه از عاجز و زبون دیدن از مصطلحات دینه بالکسر و یای معروف و نون بمعنی دیروز یعنی
روز گذشته منقول از مجمع الفرس و سراج و در بهار عجم نوشته که دینه منسوب بدی یعنی منسوب بروز گذشته دیرینه بمعنی کهنه دیوچه کرمیست آبی دراز و سیاه که بهندی آنرا
جونک گویند و بمعنی کرمیکه از زمین بر آید اگر چوب و دیگر اشیا را تباه سازد گل کند و بهندی دیمک گویند از لطائف و سراج دیه بمعنی قریه مگر در کلام اهل لسان نظر نیامده از مؤید و فرهنگ
نوشته اغلبکه صحیح نباشد زیرا که ده در کلام اساتذه یافته نشده و در شرح سکندرنامه خان آرزو نوشته که ده و دیه هر دو بمعنی قریه آمده مثال ده مولوی نظامی فرماید بیت
ندیمی چو سر ده باه چارج دگر نزدیک آن ده یکی کرد گذر و ابراهیم قوام در فرهنگ نوشته که دیه بمعنی قریه دیده نشده و در بهار عجم نوشته که دیه باشباع ده است
دیوانه در اصل بیای مجهول بوده بمعنی کسیکه منسوب و مشابه بدیوان باشد در صدور حرکات ناملائم و در آخر این لفظ که های مختفی ست برای نسبت و مشابهت باشد

از بهار عجم و سراج **دیدن ماه نو** دیوانه بجوش آمدن جنون چون دیوانه ماه نو نگرد جنونش بالا گیرد از مصطلحات **دیه** بیای مجهول حریر تنک با بدل از لغت چنانکه خارا و خاره از سراج **دیباه** مزید علیه دیبا از بهار عجم **دیباچه** بیای مجهول و جیم فارسی مصغر دیباست و نوعی از جامه زرنگین که قباچه سلاطین آن باشد که بجواهر مکلل باشد سازند و آن از لوازم لباس پادشاهیست چنانکه سامانی نوشته و بمناسبت آرایش خطبه کتاب را نیز گویند و بعضی محققان نوشته اند که دیباجه بیای معروف و جیم عربی لفظ عربیست بمعنی چهره و روی و رخسار کذا فی الکبر چون خطبه کتاب بمنزله روی کتابست لهذا خطبه کتاب را نیز مجازا دیباجه گفتند و چون صاحب هان و رشیدی نیز بیای مجهول و جیم فارسی نوشته اند پس از ینجا بخاطر میرسد که دیباجه بیای معروف و جیم معرب آنست نیز بعضی محققان نوشته اند که ماخوذ است از دیباج که معرب دیباست بمناسبت زینت و رونق و حروف های مختفی در آخر لفظ دیباجه برای نسبت و مشابهت است **دیمه** بیای معروف رخساره و روشنی و نوعی از جرم از سراج و در عربی بمعنی همیشه و بارانی که پیاپی بارد از منتخب **دی** بالفتح نام ماه و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج جدی و بهندی ماه ماه مند و بعضی ماگه گویند و چون درین ماه بغایت شدت سرما باشد لهذا گاهی از لفظ دی سرما مراد باشد و نام روز نهم از هر ماه شمسی و بمعنی شب تاریک باین معنی مخفف دیجورست و بالکسر و بیای معروف بمعنی روز گذشته و آنرا دیروز گویند از برهان و لطائف و غیرها و در سراج اللغات نوشته که دی بالکسر بمعنی روز گذشته و بالفتح نام ماه دهم از سال شمسی که اشتداد زمستان ازان باشد و مجازا لفظ دی بمعنی زمستان نیز می آید و انچه لفظ دی را مخفف دیجور گویند و سند آن مصرعه خواجه حافظ آرند مصرعه ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را * خطا کرده چه دیجور صفت شب واقع شود نه که دیجور مطلق شب سیاه را گویند و سبب این غلطی نسخه است و صحیح چنین ست ع ز زلف و رخ نمودی شمس و فی را ء فی بالفتح بمعنی سایه در بصورت مقابله شمس و فی در مشابهت لف و رخ درست میشود پس دی را مخفف دیجور فهمیدن موجب علام فهمست **دین حنیفی** مراد از دین حضرت ابراهیم علیه السلام از شرح سکندرنامه **دیوان بیگی** نوعی از کبوتران که پر و گلو سیاه باشد و میان بازو سفید بود از شمسی **دیلمی** بفتح اول و لام نیز مفتوح نام قومیست و گویند که قوم نام کوهیست محمد لبسان بحیر دارند **دینار هی** جنسی از جامه ابریشمی و شراب لعل از سراج

باب ذال معجمه

فصل ذال معجمه مع الف **ذا** بمعنی این و ازین و این از اسمای اشارتست برای مفرد مذکر قریب **ذاب** در آخر بای موحده بمعنی عیب از منتخب و در لطائف بمعنی سخت تشنه چنانکه لبهای او از تشنگی خشک شده باشد و بمعنی گداخته **ذات الجنب** بفتح جیم و سکون نون دردی باشد در حجاب که آن پرده ایست میان قلب و معده و این ورم درین بود و گاهی در بسیار علامت با وجود درد و پهلو تپ و ضیق النفس بود **ذات** بمعنی صاحب و خداوند و بمعنی هستی و حقیقت هر چیز و نفس هر شیء و مؤنث ذو و بمعنی طرف و جانب لفظ ذات عربیست در حقیقت اسم اشارتست که ها وقف داخل آن شده است و اصل او ذاه بود چون ها جزو کلمه گردید تا مبدل گشت ذات گفتند و معنی اصلی لفظ ذات مشار الیه ست چون معنی هر شیء مشار الیه میباشد لهذا بمعنی خداوند هستی هر چیز مستعمل از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن مانع ست و کثیر و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که لفظ ذات بمعنی قوم که در عرف مستعملست غلطست زیرا که بدین معنی لفظ جات ست بجیم و آن لفظ هندی الاصل ست و سبب غلط نویسش آن باشد که ذال معجمه در هندی نمی آید پس طغرا که در شعر خود لفظ جات را ذات بذال معجمه فهمیده آورده است خطا کرده تمام کلام و بخاطر ماقصر مؤلف میرسد که لفظ ذات بمعنی قوم بذال معجمه نوشتن خطا باشد مگر بهتر آنست که زات بزای معجمه نویسند چرا که زات مفرس جات باشد که بهندی قوم است با بدال جیم عربی بزای معجمه و قطع نظر ازینست تفرس جیم جات بجهت فصاحت بزای معجمه بدل کرده زات خوانده شود **ذات بحت** بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و فوقانی مراد از حق تعالی جل شانه چه بحت بمعنی صرف و خالص ست **ذات البروج** فلک هشتم که آنرا در شرع کرسی گویند **ذات العماد** بکسر عین صاحب بناهای بلند و صاحب ستونهای چهار بالکسر اول بمعنی بناهای بلندست و بمعنی ستونها از منتخب **ذات الصدر** خداوند سینه بمعنی داننده اسرار دل و مراد از اولیا و باصطلاح اطبا ورم سینه از بعضی **ذاکر** یاد کننده **ذاتع** بکسر همزه که حرف سوم ست و عین مهمله آشکار او فاش و پراگنده از کنز و کشف **ذات عرق** بکسر عین مهمله و سکون را نام جائیست که عراقیان از انجا احرام بندند **ذاک** بفتح کاف هم اسم اشارتست بسوی بعید و ترجمه اش بفارسی لفظ آن **ذات الشمال** مراد از گنهگاران کافران چرا که نامه اعمال ایشان را بدست چپ دهند از منتخب **ذاهل** بمعنی غافل از منتخب **ذال** نام حرفی و

شتاب رفتن از منتخب و نام حرف معروف بعضی اختلاف کرده اند که این حرف در فارسی نیامده است و آنجا که یافته شود در اصل دال مهمله باشد و مولانا شرف الدین علی نوشته که
ذال معجمه در زبان اهل فارس هست و لهجهٔ ماوراء النهر بدال مهمله از جواهر الحروف **ذات البین** بفتح بای موحده ابجد مقدمه معامله که میان دو کس باشد و بمعنی میانجی نیز آمده **ذات الیمین**
جانب دست راست و کسانیکه نامهٔ اعمال شان بر دست راست آید و مراد ازین مومنان اند **ذائقه** بکسر همزه که حرف سوم ست نام قوتی که بدان مزهٔ چیزها دریافته میشود و آن ظاهر
زبان میباشد از منتخب و کسانیکه ذائقه را بمعنی مزه گویند خطاست **ذات الکرسی** شکلیست از اشکال شمالی و آن بصورت زنی ست بر کرسی نشسته و هر دو پا فرو گذاشته

فصل ذال معجمه مع بای موحده **ذباب** بضم اول مگس از منتخب و کشف و مؤید و سروری و مدار و بحر الجواهر **ذب** بالفتح و تشدید دور کردن و باز داشتن و
در آمدن و لاغر شدن و گاو وحشی از منتخب و لطائف **ذبیح** بمعنی بسمل و مذبوح **ذبح** بفتح اول و سکون ثانی بسمل کردن از لطائف و صراح **ذبح اکبر** لقب گوسفندی
که بفدیهٔ اسمعیل علیه السلام از بهشت رسیده بود و بمعنی قربانی عید الضحی **ذبر** بالفتح نوشتن از منتخب و صراح **ذبول** بضمتین لاغری و پژمردگی و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی لاغر و پژمرده
از منتخب و کشف **ذبال** بالضم جمع ذباله و ذباله بضم بمعنی فتیله که شعله لازم اوست از لطائف **ذبحه** بضم اول و فتح ثانی و ثالث درمی باشد بهر دو جانب حلقوم **ذبابی**
بضم اول منسوب بذباب یعنی مگس و درینجا مگسی مراد باشد که سبز رنگ میباشد چرا که ذبابی اکثر در صفت زمرد واقع شده

فصل ذال معجمه مع خای معجمه **ذخر** بضم اول و سکون ثانی ذخیره نگاه داشتن و نگاه داشته شده برای وقتی از منتخب **ذخیره** آن چیز که نگاه داشته شود که وقتی بکار آید از منتخب و صراح **ذخائر** جمع ذخیره **ذخره** بضم اول و سکون
خای معجمه ذخیره و بختی از شکرستان

فصل ذال معجمه مع رای مهمله **ذرب** بفتحتین بای موحده نوعی از اسهال که طعام در معده تغیر نپذیرد و در رنگ کند گاهی
اسهال میشود و گاهی بند شود از بحر الجواهر و منتخب و کفایه **ذریت** بضم اول و تشدید رای مکسور و تشدید یای تحتانی بمعنی فرزندان و فرزندزادگان بمعنی نسل آدمی و جن و ذراری جمع
آن بفتح اول از لطائف و منتخب و صراح و کنز **ذروح** بالضم و تشدید رای و حای مهمله کرمیست پرّان بقدر بادام کوچک سرخ رنگ با خالهای سیاه خوردن آن سم ست **ذراریح** جمع ذروح
از منتخب **ذرور** بفتح اول و ضم رای مهمله و واو معروف و بعده رای مهمله دیگر بمعنی دوای خشک که آنرا در چشم یا در زخم بپاشند از منتخب و صراح و قراباذین و کشف و کنز **ذرات** جمع ذره که
مورچهٔ خرد باشد از لطائف **ذر** بالفتح بمعنی پاشیدن بگذار از شرح نصاب **ذراع** بکسر اول و عین مهمله بمعنی بازو و آرش دست یعنی از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پلچه یا تا ترا ذراع گویند
دیگر آنکه آن چیزها را پیمایند و ذراع ران شتر و نام منزل هفتم از منازل قمر و آن ستاره چندست که بر ساعد برج اسد واقع شده اند از منتخب و کنز **ذرائع** بمعنی وسیلها جمع ذریعه است از
لطائف **ذرع** بالفتح طاقت و به اندازه پیمودن و بفتحتین طمع و بچهٔ گاو وحشی از کنز **ذرق** بالفتح سرگین مرغ از منتخب **ذروه** بالضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالای کوهان شتر از منتخب و صراح
کشف و در کنز بالاترین موضع چیزی برای هوز نشستن و بالفتح خواندن خطاست **ذریعه** بفتح بمعنی وسیله و دست آویز و در اصل ذریعه یعنی شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود
تا صید را بزند از منتخب و کنز **ذره** بالفتح و تشدید را مورچهٔ خرد و آنچه در روزن آفتاب روشن بر آید اجزای باریک باریک و این میشوند بمعنی مقدار یک صدم حصه از یک جو باشد
و بالضم و تشدید را نام غله که آنرا از زرکم مینامند غله ایست که آنرا بهندی جوار گویند و خوشهٔ آن بالای درختش بر تنها باشد نه در وسط درخت از منتخب و مدار و رشیدی و صراح
و کشف **ذرانی** بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی نوعی از سنگ سخت و سفید از صراح **ذعاف** بضم اول و عین مهمله زهر قاتل و زود جان برآرنده از کنز و منتخب **ذفر** بفتح اول
و فتح فا و بعده رای مهمله بوی خوش که تیز باشد و بوی ناخوش که تیز باشد و بمعنی بوی بغل و از اینجاست مشک اذفر و بغل اذفر و این لغت از لغات اضداد است از بحر الجواهر و صراح و منتخب
ذفیف بمعنی زود و سبک از منتخب **ذقن** بفتحتین زنخدان

فصل ذال معجمه مع کاف **ذکا** بضم اول بمعنی آفتاب بفتح اول بمعنی آتش و تیزی طبع و زیرکی
و افروختن و شعله کشیدن از منتخب و صراح و لطائف و کشف و مدار و سروری و شروح نصاب و کنز **ذکر** بالکسر یاد کردن و بیان و بفتحتین آلت مرد بمعنی نر که ضد ماده باشد و بمعنی
فولاد از منتخب **ذکور** بضمتین بمعنی مردان و این جمع ذکر است که بمعنی نر باشد که ضد ماده است **ذکر اره** بالکسر و حرف چهارم مفتوح اره را مهمله مشدد نوعی از ذکر درویشان که
تلفظ آن بشرکت زبان و سینه باشد بوجهی که صدای اره و اندکشیدن اره بدان مفهوم شود یعنی لفظ الله را بسوی دماغ کشند و لفظ هو را بجانب قلب و سینه و
این کشیدن و فرو بردن هر دو لفظ مذکور بزور و شدت باشد لیکن با آواز وسط و صوت آخر **ذکی** بفتح اول و کسر کاف و تشدید یا بمعنی تیز طبع از لطائف

فصل ذال معجمه مع لام ذلت بالکسر و تشدید لام بمعنی خواری و گناه از منتخب و قاموس و صراح و لطائف ذلاقت بفتح اول و فتح قاف تیز زبانی و فصاحت
یعنی تیزی و صفائی تقریر از منتخب و کشف ذلق بفتحتین تیز زبانی و بی آرام شدن و بیخال انداختن مرغ و تیزی هر چیز از منتخب و کنز ذلیق تیز زبان و سنان تیز از منتخب و کنز
ذلیل خوار از منتخب و لطائف بمعنی خوار و گنهگار و رام و مطیع و نرم و آسان ذل بالضم و تشدید لام خواری و بالکسر نرمی و رام شدن از منتخب و مؤید و صراح و
مدار ذلول بفتح اول و ضم ثانی بمعنی رام یعنی نرم و مطیع ذلق بیان بفتحتین فصیح و بلیغ فصل ذال معجمه مع میم ذمت بکسر اول و تشدید میم
عهد و پیمان و عهد و ضمان ذم بالفتح و تشدید میم هجو گفتن و بد گفتن کسی را و نکوهیدن از منتخب و لطائف و کنز ذمیم نکوهیده و زشت و آب بینی و آب با خون
و بمعنی چیزیکه چون بیضه موازی سام بدان انسان بیرون آید از منتخب و لطائف ذمائم بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع ذمیمه که بمعنی بد و نکوهیده
و چیز زشت ست از خیابان ذمیمه نکوهیده و زشت ذمه بالکسر و تشدید میم عهد و امان و زنهار و ضمان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و پیمان در دار اسلام در آیند از
منتخب و صراح و کنز ذمی بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زنهاری باشد منسوب بعهد و پیمان یعنی کافر مطیع الاسلام و جزیه گذار از منتخب و غیره فصل ذال
معجمه مع نون ذنب بفتح اول و سکون نون بمعنی گناه و بفتحتین دم حیوانات و نام ستاره است که آنرا ذنب الفرس گویند و نام شکلی ست در آسمان که از
تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ بهم میرسد یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب از منتخب و لطائف و غیره ذنوب بضمتین
و بای موحده بمعنی گناهها این جمع ذنب ست که بمعنی گناه باشد و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی دلو پر آب و مطلق دلو و بمعنی اسپ دراز دم از منتخب و لطائف فصل
ذال معجمه مع واو ذوب بالفتح و بای موحده گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب از منتخب ذو لباب خداوند خالص یعنی خداوند عقل و صاحب
فهم از لطائف ذوناب کنایه از درنده مثل گربه و سگ و گرگ و شیر چه ناب بمعنی دندان نیشک ست که بهندی آنرا کچلی گویند و بعضی کیلا نامند بیای
معروف ذوائب بفتح اول و کسر همزه و بای موحده بمعنی گیسوها و موهای پیش سر و این جمع ذوابه است از منتخب و کنز ذوات بفتح جمع ذات که بمعنی خداوند هستی
و حقیقت هر چیز است ذوالخمار بکسر خای معجمه نام مردیکه مقنعه بر رو انداختی و آن مردی بود کاهن و بغایت مشعبد و از وی امور عجیبه ظاهر میشد از لطائف
ذوالفقار بفتح صحیح ست نه بکسر فا نام تیغ حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه و حقیقتش اینکه شمشیر عاص بن منبه که روز جنگ بدر کشته شد بحضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم منتقل شد و از پیغمبر بمرتضی علی از منتخب و کشف و قاموس و صراح و مزیل فقار بفتح قطار استخوان مهرهای پشت از گردن تا کمر کذا فی المنتخب
چون بر پشت شمشیر مذکور قطار مهرهای پشت یعنی عدیم الارتفاع ساخته شده بود لهذا باسم ذوالفقار موسوم شد چنانکه صاحب قاموس بهمین معنی اشارت کرده
سیف متقن کمعظم فیه حزوز مطمئنة عن متنه و آنچه درین زمانه نقل ذوالفقار شمشیر دو زبانه سازند تخیلات بر غلط بعضی متاخرین ست ذوالمجاز بفتح میم و جیم و زای
معجمه نام بازاریست در منا قریب مکه معظم از صراح و غیره ذوق بالفتح چشیدن مزه از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که ذوق بالفتح چشیدن و چاشنی فارسیان
بمعنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند و بلفظ دادن و چشیدن و کردن و زدن و بردن و داشتن و انگیختن و دیدن و دریافتن و تراویدن مستعمل ذوالحبک بضم حای مهمله و ضم
بای موحده کنایه از آسمان چه حبک جمع حبیکه است که بمعنی راه در ریگ توده و شکن آب و شکن زلف و موی جعد باشد و ذات الحبک نیز آمده ذوجسدین بالضم و جیم
عربی مفتوح و فتح سین مهمله و دال مهمله مراد از ستاره عطارد چراکه خانه او جوزا است که آنرا جسدین و پیکر گویند زیرا که بصورت دو کودک عریان که با هم دیگر در آمده اند ذوالنون
لقب یونس پیغمبر علیه السلام چراکه هفت روز در شکم ماهی مانده بودند و نیز لقب ولی که ذوالنون مصری گویندش ذو بمعنی صاحب و نون بمعنی ماهی و وجه این لقب آنکه روزی در
سواری کشتی شخصی بر ایشان بدگمانی دزدی گوهر خود کرده بود بدعای ایشان ماهیان گوهرها در دهان گرفته بر آمدند ایشان گوهر از ماهی گرفته بدان شخص دادند
ذوالقرنین لقب سکندر از آنکه دو گیسو داشت چه قرن گیسو را گویند یا آنکه رسید بهر دو طرف عالم که مشرق و مغرب باشد و یا آنکه کریم الطرفین بود از مادر و پدر
یا آنکه داخل شده بود در نور و ظلمت از مجمع البحرین که جامع لغات قرآن و حدیث ست و بعضی محققین نوشته که ذوالقرنین که در قرآن مجید احوالش واقع است

پادشاهی دیگر بوده است نه سکندر رومی پسر فیلقوس ست چرا که میان این هر دو تفاوت زمانه بسیارست **ذو النورین** لقب عثمان رضی الله عنه چرا که دو دختر رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در نکاح ایشان آمده بودند **ذو المنن** صاحب منتها و صاحب احسانها چه منن بکسر میم و فتح نون جمع منت ست **ذو الیزن** بیای تحتانی و زای معجمه
نام پادشاه یمن که در دلیری و نیزه زنی معروف بود از سوید **ذو فنون** صاحب هنرها **ذو بان** بالفتح و حرف سوم بای موحده بمعنی گداختن و گدازش و بمعنی بقرار آمدن
نیز آمده **ذو** بالضم بمعنی خداوند از کنز **ذو ذوابه** بالضم و حرف سوم ذال معجمه مضموم و حرف ششم بای موحده **و ذو ذنابه** بضم هر دو ذال معجمه و حرف چهارم نون
و ششم بای موحده هر دو درست بمعنی ستاره منحوس که بشکل جاروب نماید گاهی بر می آید مگر تحقیق آنست که اگر وقت طلوعش شعاع او بطرف مغرب باشد ذو ذوابه خوانند
مستحسن بل انسب اگر شعاع آن بهنگام طلوعش بسوی مشرق باشد ذو ذنابه گفتنش اولی ست و نکته این تفریق بر ارباب خبرت محتجب نیست فافهم و تامل **ذوابه** بضم اول و حرف
چهارم بای موحده گیسوی پیشانی و علاقه شمشیر از منتخب **فصل ذال معجمه مع هاء** **ذهن دریا** گرداب قعر دریا از مصطلحات **ذهب** بفتحتین زر سرخ و طلا از کنز **ذهاب**
بفتح مصدر ست بمعنی رفتن و گذاشتن از مزیل و شرح نصاب در لطائف نوشته که ذهاب ایاب بمعنی رفتن و باز گشتن **ذهلت** بالفتح بمعنی غفلت **ذهول** **ذهولت** بضمتین غفلت
و فراموشی از لطائف و کنز و صراح **ذهن** بالکسر فهمیدگی و زیرکی و قدرت مدرکه از مدار و منتخب و بهار عجم و لطائف و کشف و در فارسی بمعنی باطن از مصطلحات **ذهین**
بفتح نه بکسر بر وزن متین بمعنی زیرک از منتخب و کشف **ذهن کشتی** بکسر ذال معجمه و کسر کاف عربی بجا ماندن کشتی بسبب نبودن باد از مصطلحات **فصل ذال معجمه مع یای**
تحتانی **ذیب** بکسر اول و سکون تحتانی و موحده بمعنی گرگ در برهان و بجای تحتانی همزه نیز آمده از منتخب و کنز **ذیاب** بکسر اول بمعنی گرگان این جمع ذیب ست که بمعنی گرگ باشد از کنز
ذیابیطس بکسر اول و کسر ثانی یای معروف و ضم طای مهمله و سکون سین مهمله نام مرضی که نوعی از سلس البول ست چون ذیابیطس بلغت یونانی دولاب را نیز گویند و صاحب این مرض آب را بار بار
مینوشد و بول نیز بار بار میکند لهذا باین اسم مسمی گشت از برهان و بحر الجواهر و در حدود الامراض نوشته که لفظ ذیابنطیس ست بفتح ذال معجمه و تحتانی با الف کشیده و کسر بای موحده و کسر نون
و سکون تحتانی و ضم طای مهمله و سکون سین مهمله مولف گوید که برین تقدیر اگر نون از برای تخفیف حذف کنند و بای موحده را ساکن دارند چنانکه مشهور ست هم درست باشد **ذیل** بالفتح دامن از کنز
ذی بال بکسر صاحب شان و صاحب عزت ست و بمعنی صاحب بازو غلط چرا که بال بمعنی بازو فارسیست بلفظ ذی که عربی باشد مرکب کردنی محاوره و بر ذی هوش قیاس نباید کرد
زیرا که ذی هوش در کتب بلغا دیده نشده **ذی سلم** بکسر اول و فتح سین مهمله و فتح لام نام مقام و سلم بفتحتین درختیست خاردار **ذی القعده** بمعنی لفظی صاحب نشستن و چون این ماه از جمله شهور حرام
ست که در آنها محاربه حرام بوده پس عرب درین ماه از محاربه و مقاتله قعود میکردند یعنی باز می نشستند **ذی الحجه** حجه بالکسر و تشدید جیم بمعنی یکبار حج کردن و قیاس آنست که بالفتح باشد نه بکسر چرا که
وزن فعله بالفتح برای مره آید و فعله بالکسر برای حالت و نوع آید پس چون درین ماه یکبار حج کرده میشود لهذا ذی الحجه گویند یا آنکه حج بالکسر و تشدید جیم بمعنی سال هم
آمده است چون این ماه منتهای سال باشد و سال برین کامل میگردد گویا که این ماه صاحب سال ست بهمین جهت ذی الحجه میگفته باشند **ذی** بالکسر بمعنی خداوند منا

باب رای مهمله

فصل رای مهمله مع الف **را** این حرف علامت مفعول ست و گاهی بمعنی برای آید چنانکه خدا را یعنی برای خدا و گاهی بدل اضافت آید چنانکه مصرعه
کمان زانشد ناوک اندر حریر یعنی ناوک آن کمان و گاهی افاده معنی از سببیه کند چنانکه قضا را یعنی بسبب قضا و گاهی زاید باشد امیر خسرو گوید **بیت** گرچه تن من
پی سوز رست و رحمت تو ازپی این فرر است و مثال دیگر بر آن شال که توقیع توبران بود و زمانه طی بکند جز برای جبار ... و این حرف بجیم عربی بدل شود
در شین معجمه و بغین معجمه چون کنار و کناغ بمعنی کناره دریا و نهر و بکاف فارسی چون یار و گیار بیای معروف و زای معجمه نوعی از جامه نفیس و بلام چون جبار و جبال و این
بسیار است و بنون چون لت انبار و لت انبان و استوار و استوان و بواو چون سر و سرو بمعنی انتظار و بها چون هور و هوره بمعنی شانه آدم در آخر کلمه برای نسبت آید
چون بحقیقت بمعنی شراب خانه زیرا که بمعنی شراب ست و در آخر اسما نیز آید چون شنا و شنار بمعنی شناوری **آنا** لقب راجه جیپور در چراغ هدایت نوشته که را با نون لفظ هندیست بمعنی راجه عموماً
و لقب راجهای اودیپور که ملکیست مابین مالوه و اجمیر و گجرات **رئوسا** بضم اول و فتح همزه که بصورت واو ست و سین مهمله و بعد الف همزه دیگر بمعنی سرداران

این جمع رئیس است چنانکه شرفا جمع شریف راکب سوار راسب بکسر سین مهمله ته نشین و رسوب شونده راس و ذنب آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل
صورت مار بزرگ بهم رسد یک طرف آن را راس گویند و طرف دیگر را ذنب این راس نیز فلک نیز گویند مستفاد از منتخب و برهان و صاحب قران در سر گوید که تنین منطقه است در آسمان
که تنه اش در ششم برج است و دمش در برج هفتم نیز گیرند چون کواکب سیاره راهب بکسر ها و بمعنی ترسنده و پارسا و عابد ترسایان و بعضی نوشته که راهبان کسی
در کمر یا در دست زنجیری اندازند از منتخب و غیره راست بمعنی صدق و درست و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف و بعضی نوشته اند که وقت آن
بعد از طلوع تا چاشت است و بعضی گفته اند که بهندی سری راگ گویند رافت مهربانی راوت بفتح واو لفظ هندیست بمعنی بهادر و بهتر از شرح قران السعدین
رایت علم لشکر از منتخب رایات علمها و نشانهای لشکر از منتخب راحت آرام و آسایش و بمعنی کف دست از منتخب و کشف لغات راسیات جمع راسیه که بمعنی کوه استوار
از لطائف راز رازیانج معرب رازیانه که آنرا بادیان نیز گویند راجح بکسر جیم و حای مهمله افزون و غالب و فائق و بهتر و پله ترازو که از گرانی بوقت سنجیدن فرو ماند
و مرجوح پله بالا رائج بکسر یای موحده سود دهنده و نفع بخش راح در آخر حای مهمله شاد شدن و شادمانی و بمعنی شراب و کفهای دست و باین معنی جمع راحت است
که بمعنی کف دست باشد از منتخب و لطائف و کشف و بمعنی راه و بمعنی قرار گرفتن نیز آمده راح روح نام لحنی است از سی لحن باربدی از سراج رامح بکسر میم و حای مهمله نیزه دار از
نیزه زن و سماک رامح ستاره است که نزدیک او ستاره دیگر است که آنرا نیزه سماک گویند و سماک دیگر نیز است که نزدیک خود ستاره دیگر ندارد و آنرا سماک اعزل گویند
یعنی بی سلاح از منتخب راسخ استوار و برجا از منتخب راد سخی و بهادر از رشیدی و سراج و برهان و بتشدید دال در عربی بمعنی رد کننده رائد بکسر همزه که حرف سوم
است آنکه او را برای آب و علف فرستند و بمعنی دست آس از منتخب راوند بفتح واو و دال نباتی است زرد رنگ سبز بالعرض که باسهال گرمی جگر فرو نشاند و مقوی
قوت جاذبه جگر است ریوند اماله همین است از تحفة المومنین و غیره راصد مراد از منجم راعی العباد بکسر عین اول و دوم و یای تحتانی در عبارت فارسی غیر ملفوظ مگر در عربی
بحالت نصبی بمعنی نگهبان بندگان مراد از بادشاه راکد بکسر کاف آب استاده که جاری و روان نباشد از شرح نصاب راهدار بمعنی خوش رفتار خطاست و صحیح
راهوار است بواو و رهوار نوعی از رفتار است که بسیار هموار بود و صاحب این رفتار را نیز گویند از سراج رامشگر بکسر بمعنی مطرب از برهان و نوشته اند که رامش مخفف
آرامش است چون سازنده نغمه باعث آرامش دل میشود لهذا درینجا مجازا اطلاق مسبب بر سبب کردند از سراج راجو نام جائیست راس بمعنی سر و بالای چیزی
رئیس سردار و مهتر قوم از منتخب رؤس بضم اول و ضم همزه که حرف دوم است و سکون واو جمع راس که بمعنی سر است و گاهی بمعنی مهتران و سرداران آید رامشن بکسر میم و
و سرود راشن بشین معجمه بوده و ابنا بر غلط عوام بسین مهمله خوانند از سروری و برهان و سراج راقص رقص کننده و نام ستاره است که در دبان اشوه های فلک واقع
شده است رائض بکسر همزه که حرف سوم است و ضاد معجمه کسی که اسپان را ریاضت آموزد و آن چابک سوار باشد از سروری و کشف رابض بکسر بای موحده و
ضاد معجمه بمعنی قلعه و ربض بفتحتین دیوار گرد اگرد شهر را گویند کذا فی المنتخب راتع بکسر تای فوقانی بمعنی چرنده از شرح نصاب و منتخب رائع بالنده و افزون شونده
و رساننده و خلیکه از گشت حاصل شود رادع بکسر دال مهمله و عین مهمله باز استاده کننده از چیزی از منتخب رافع بر دارنده و حرکت پیش دهنده کلمه را و داد خواه و قصه
و حال خود پیش حاکم برنده از منتخب راقع بقاف پیوند دوزنده بر جامه و غیره راغ بغین معجمه صحرا و دامن کوه و مرغزار از برهان و مدار و سراج و کشف و رشیدی راوغ
بکسر واو بمعنی فریبی و حیله گر از روغ بالفتح از منتخب رؤف بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی مهربان راف بسالغه برهان بمعنی جادو تر و در نصاب با همین معنی را ابره ده در
سراج اللغات بمعنی چبوتره رافف بهر دو فا بمعنی درخشنده از منتخب و صراح راتق بکسر فوقانی بمعنی بسته کننده اسم فاعل از رتق که بمعنی بستن است کذا فی المنتخب راوق
بفتح واو پالونه شراب یعنی جامه و غیره که بآن شراب صاف کنند از صراح و در مؤید نوشته که بمعنی شراب نیز آمده و در رساله معربات آورده که راوق معرب راوک است و این
چراغ نوشته که راوق بر وزن فاروق است بمعنی پالونه شراب راوق بفتح واو تمام کلام حق اینست که راوق بفتح واو مخفف راووق است که واو ثانی را حذف کرده واو
اول را فتحه داده اند زیرا که در کلام عرب فاعل بضم عین نیامده است به تقدیر استعمال فارسیان او را بمعنی شراب مجازا باشد اطلاق سبب بر مسبب رالق بکسر همزه آب

جاری ... صاف و هرچه صاف و لطیف باشد راجل بکسر جیم پیاده از منتخب راس المال سرمایه تجارت از منتخب رام مطیع و لغت گرفته و فرمانبردار ... درز و گم
از هر راه شمسی و یک نوع درخت ست از مؤید و کشف و سراج و برهان رای زن راد از عاقل و دانا و عنی وزیر رایگان بکاف فارسی بمعنی مفت و بی ترس و
چیزیکه در راه یافته شود از برهان و نوشته اند که رایگان در اصل راهگان بود بمعنی لایق راه و در سراج اللغات نوشته که رایگان چیزیکه در راه یابند بی مشقت و در اصل
راهگان بود و ها را بهمزهٔ ملینه بدل کردند رایگان شد رای العین بضم تحتانی دیدن بچشم رامین نام عاشق ویسه نیز نام چنگی که چنگ خوب مینواخت و قبل نام دو انکه است
و بعضی نوشته که نام زن چنگ نواز از لطائف رانین بکسر نون که حرف سوم است شلوار از برهان و مؤید راسن بفتح و سین مهمله و نون گیاه دوائیست که بوی خوش دارد
از برهان راز زمین بافت فضا سبزه و گلها از مؤید راه پیش گذاشتن رهنمائی کردن از مصطلحات راه کوه رفتن عمل لواطت کردن از مصطلحات رائحه بهمزه
مطلق بو مگر بمعنی بوی خوش مستعمل از لطائف رابطه بکسر موحده صحیح ست و بیای موقوف خواندن خطا انچه بآن چیزی را بچیزی بندند از منتخب لهذا بمعنی علاقه مستعملست
رابیه بکسر بای موحده و تحتانی بمعنی زمین بلند از منتخب راسته بر وزن خاسته صف دکانهای بازار از برهان راحله بکسر حای مهمله ستور بارکش و شتر سواری
مرکب خواه نر باشد خواه ماده و تا در آخر برای مبالغه است از صراح و منتخب و لطائف و غیره راه بمعنی هوش از جهانگیری و در بعض فرهنگ بمعنی پرده سرود و بمعنی
انتظار و بمعنی کرت و بار چنانکه صد ره بمعنی صد بار راست مزه شیرین مزه راویه بکسر واو و بعده تحتانی شتر آبکش و ظرف آب چرم از لطائف رابعه بکسر موحده
و فتح عین مهمله چیز چهارم و نام زن زاهده که او پدر خود را دختر چهارم بود در بصره راست خانه بمعنی کسیکه راست و درست باشد از مصطلحات راه بریده با الف فتح
راهیکه بسبب رهزنی قطاع الطریق غیر مسلوک باشد از مصطلحات راتبه حرف سوم فوقانی و چهارم موحده بمعنی ثابت و یکجا ایستاده و قرار گرفته مشتق از رتوب
بضمتین بمعنی ثابت و ساکن شدن رادمی بدال مهمله سخاوت و جوانمردی و حکمت و شجاعت از لطائف رافضی منسوب برافضه و رافضه گروهی لشکری که سردار
خود را بگذارند و فرقه از شیعه که بزید بن علی بن حسین بیعت کردند بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید انکار نمود و گفت که چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر
و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند یعنی گذاشتند تا آنکه حجاج او را شهید کرد از منتخب رامی تیر و سنگ انداز و تهمت کننده از منتخب و لطائف راعی
نگهبان و والی و حاکم و شبان یعنی چرانندهٔ چهارپایان از منتخب و شرح نصاب خیابان راجی بکسر جیم امیدوار از منتخب و لطائف راوی روایت کننده و سیراب شونده و
کسیکه قصیده شاعر را بالحان و خوش آوازی پیش ملوک خواند از منتخب و شرح خاقانی راقی بکسر قاف افسونگر و عزیمت خوان و کسیکه بر ... افسون و دعا بدمد از منتخب
و غیر آن و بمعنی بالا رونده نیز آمده است راهوی بضم ها و کسر واو نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از برهان و بعضی نوشته که وقت آن بعد از طلوعست و بعضی
نوشته اند که وقتش از صبح تا طلوع و بهندی آنرا للت نامند رای بمعنی عقل و فکر و بمعنی راجه بهندی نیز آمده بمعنی اول و دوم عربیست و بمعنی سوم هندیست رامشی
مطرب از برهان و غیره رازی منسوب بری بزیادت رای معجمه و ری نام شهریست راعنا گوی کنایه از منافق و معنی راعنا آنست که مراعات کن ما را صحابه باین معنی قصد کرده
بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکردند و یهود اندکی تغیر داده راعینا میخواندند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را منع کرد که کلمه راعنا بار دیگر خطاب آن
حضرت نکنند بلکه انظرنا بگویند کذا فی المنتخب ظاهر آن یهود منافق باشند و کلمه راعنا را بلهجه بگفته باشند که مومنان را راعینا مفهوم میشد و راعنا گوی همان راعناست که بمعنی
ملفظ آن راعینا متلفظ و مراد باشد راه خسروانی نام نوائیست از موسیقی از مصنفات باربد از برهان راهب عسلی بفتح و بای موحده و عین مهمله و فتح سین مهمله زاهد یهودان
که پارچه بند بجهت علامت دارند چه عسلی پارچه بند در اکو مینید یهودان برای امتیاز بر دوش جامه خود دوزند کذا فی البرهان و از منتخب چنین دریافته شد که معنی لفظی راهب عسلی
آنست که راهب خوش آینده و مقبول خلق چه بمعنی عسل خوش آینده ساختن حق تعالی است کسی را بسوی خلق راشی رشوت دهنده فصل رای مهمله مع
بای موحده ربا بکسر اول زیاده شدن و نشو و نما کردن و زیاده گرفتن و سود ام در بیع از منتخب ربیب پسر زن که از شوهر سابق آورده
باشد پس آن کودک این شوهر را ربیب باشد رب بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و مصلح از منتخب بالضم و تشدید با ... انگور

... سیب و ... که بپزند تا غلیظ شود و بضم ... و فتح با بمعنی بسیار و بمعنی اندک از منتخب و لطائف رباب بالفتح نام ساز معروف و ابر سپید و نام زنی
حبیبه که معشوقه ... نام عاشق بود و موضعیست بمکه و کوهی در مدینه از منتخب و صراح و بعضی نوشته که رباب بمعنی ابر بزبان سریانی ست و در رشیدی و مؤید سرودی
کشف بمعنی نام ساز معروف بفتح اول ست و در برهان نوشته که رباب بضم اول نام سازی که آن طنبور مانندی بود بزرگ شکم و کوتاه دسته و بر سر دسته آن بجای تخته پوست آهو یا
و در رساله معربات مسطور ست که رباب معرب رواده است و بمعنی رواده آواز حزین است چه رواد بمعنی آواز حزین ست و ها برای نسبت و در سراج نوشته
که رباب بالفتح معرب ... رباب بضم ست **رباعیات** بالفتح چهار دندان که میان ثنایا و انیاب باشد و این جمع رباعیه ست که بفتح اول بر وزن ثمانیه باشد از منتخب **رباج**
... اول ... مصاحب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از شرح نصاب **ربح** بالکسر و حای مهمله نفع و سود که در تجارت حاصل شود از شرح نصاب **ربع** ... بفتحتین اول
و سکون ... مراد ازین نام ماه **ربیع الآخر** بفتح خای معجمه بمعنی ربیع الثانی که در استعمال عام ست چرا که استعمال عرب بیشتر ربیع الآخر ست و بعضی گویند که اطلاق لفظ ثانی آنجا
کنند که بعد از آن ثالث نیز باشد چون بوقت تسمیه شهور این ماه در آخر فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد **ربض** بفتحتین
... دیوار شهر ... و بمعنی گرداگرد قلعه و بمعنی ... از زن مادر و خواهر ... بالضم و بفتحتین نیز آمده از منتخب و شرح نصاب و صراح و لطائف **رباط** بالفتح
مسافرخانه و بکسر چیزیکه بآن سخت بندند چیزی را از لطائف **رب النوع** فرشته که حق تعالی برای پرورش و حفاظت هر یک نوع از انواع نباتات و حیوانات و جمادات مقرر
فرموده چنانکه برای پرورش هر نوع فرشته علیحده است **ربع** بالضم چهارم حصه چیزی و آلتی ست منجمان را از قبیل اصطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب ساعتها و عملهای دیگر معلوم کنند
و آنرا ربع مجیب نیز گویند ... بفتح جیم و تشدید یا و بالکسر تپ که دو روز در میان گذاشته آید که از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و بالفتح سرای و خانه و محله
منزل از منتخب و بحر الجواهر و شرح نصاب **ربیع** موسم بهار و آن در هند چیت و بیساکهه است و در دیگر ولایات بیساکهه و جیته و نام مردی که او را ربیع بن فضل
گویند **ربیع الاول** چون بوقت تسمیه شهور این ماه در ابتدای فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد **ربودن**
بضمتین بزور و سرعت چیزی را از شخصی بردن از کشف و سروری **ربع مسکون** ربع زمین که سکونت کرده شده انسانست و مراد از ربع مسکون هفت اقلیم باشد
چرا که هفت اقلیم مانند هفت بساط مطول از مشرق تا مغرب در ربع مسکون واقع اند برابر یکدیگر بدانکه زمین کروی شکل ست بصورت گوی که دوره آن هشت
هزار فرسنگ ست که بیست و چهار هزار کروه باشد باین حساب طول ربع مسکون دوازده هزار کروه است و عرض میانه آن شش هزار کروه و حکما کره زمین را سه صد و شصت
بخش قسمت کرده اند هر بخش را درجه نامند و هر درجه را شصت و هفت کروه یا کم ... چون زمین کروی شکل ست یکصد و هشتاد درجه تحت و یکصد و هشتاد درجه فوق
از جمله یکصد و هشتاد درجه فوق نود درجه جنوبی بزیر دریای محیط ست و نود درجه شمالی که خشک ست آنرا ربع مسکون نامند از جمله نود درجه ربع مسکون سی درجه از سمت
قطب شمالی خارج نموده چرا که تمام کوههای برف ست در آنجا جانوری کمتر زیند پس شصت درجه باقی ماند محل آبادانی ست و نزد بعضی عرض معموره عالم از خط
استوا تا پنجاه و نیم درجه ست و نزد بعضی شصت و شش درجه طول معموره عالم از جزائر خالدات تا ساحل بحر محیط شرقی یکصد و هفتاد درجه ست تمام کره زمین شش کرور
ده لک و نود هزار و هفتصد و هشت کروه ست و جستا معموره ربع مسکون بقول اکثری از ثقات یک کرور و چهل لک و سی هزار و صد و بیست کروه است **ربو** بفتح اول و سکون واو کوته دمی از
حدود ... **ربقه** بالکسر حلقه رسن از صراح و منتخب و کشف **ربیبه** دختری که آنرا زن از شوهر سابق همراه آورده باشد از شرح نصاب **ربوه** بالفتح زمین بلند از شرح
نصاب و منتخب و در لطائف بحرکات ثلاثه بمعنی پشته و جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس بجهت آنکه بلندترین زمینهاست گویند که زمین بیت المقدس از زمین هند چهار
فرسنگ بلندتر ست **ریبره** بیای فارسی و ریبای عربی بمعنی خوش و خرد از لطائف **رباعی** بفتح اول شتر هفت ساله و گاو و اسب و گوسپند چهار ساله و شتر هفت ساله را باز رباع
ازان گویند که بهفتم سالگی چهار دندان بیفتد و بضم اول در اصطلاح شعرای عجم چهار مصرع که مصراع چهارم با اول و ثانی هم قافیه باشد و در مصرع سوم لازم نیست که همان قافیه باشد
و این رباعی در بحر هزج اخرب و اخرم مثمن آید وزنش خاص اینست لاحول و لاقوة الا بالله و اگر برین وزن نباشد آنرا قطعه گویند رباعی نگویند از سروری و شرح نصاب و منتخب

نوشته که رباعی بفتح اول اسپ و گاو چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد **فصل را**
مهمله مع تای فوقانی رتب بفتحتین فرجه میان دو سطح و سبابه از صراح **رتاج** بکسر اول و جیم بعد الف در بزرگ که در خرد میان او باشد و بمعنی بند در و شتران لاغر از لطائف
رتق بالفتح و سکون تای فوقانی بستن از منتخب **رتق و فتق** هر دو لفظ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بستن و گشادن از صراح و بحر الجواهر **رتم** بالفتح رشته که بجهت یاد داشت بانگشت
بندند معرب آن بفارسی یاداور گویند از لطائف **فصل رای مهمله مع ثای مثلثه رث** بالفتح و تشدید ثای مثلثه بمعنی کهنه از منتخب و در لطائف بمعنی بد حالی نیز آورده **فصل**
رای مهمله مع جیم عربی رجا بفتح اول و بعد الف همزه بمعنی امید و امید داشتن و بمعنی ترسیدن نیز آمده و بغیر همزه جانب و کنار چیزی مثل کنار آسمان و کنار چاه
و بکسر اول چنانکه مشهور شده غلط است از شرح نصاب و صراح و لطائف و منتخب و کنز **رجب** بفتحتین ماخوذ از ترجیب که بمعنی تعظیم است چون این ماه را اعرب شهر الله گفتندی
و تعظیم کردندی لهذا باین اسم مسمی شد و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز روایت است که رجب جوئیست در بهشت شیرین تر از برف سفیدتر هر که درین ماه روزه دارد از ان
جوئی آب دهند ازین سبب ماه مذکور را رجب نام کرده اند از رساله نجوم که کمال معتبر بود **رجولت و رجولیت** بضمتین مردی و مرد بودن از صراح و منتخب **رجعت** بالفتح بمعنی
بازگشت و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بازگشتن کوکب سیاره سوای مهر و ماه از سیر طبیعی خود که از مغرب بسوی مشرق است از منتخب و صراح و در لطائف بالضم **رجز** بالکسر و در آخر
زای معجمه بمعنی پلیدی و فلاب و شرک و بفتحتین نام بحری از نوزده بحور شعر که درش شش بار مستفعلن است و هشت بار نیز و بمعنی اشعاری که عربان در معرکها و جنگها در مقام مفاخرت از
مردانگی و شرافت قوم خود میخوانند و نوشته اند که رجز بفتحتین در لغت بمعنی اضطراب و سرعت است و نیز نوشته اند که رجز نام بیماری شتر است که شتر در رفتن میلرزد و چون حرکت کند باز ساکن
شود و چون اول ارکان بحر رجز دو سبب خفیف است ازین جهت بعد حرکتی سکونی واقع است بدین مناسبت این بحر را رجز نام کرده است چند سطر اول از منتخب و سروری و کشف و باقی
از عروض و غیره **رجس** بالکسر پلیدی و عقوبت گناه از منتخب **رجیع** هر چه برگرده شود و سرگین آدمی و ستور و نشخوار و شتر لاغر از منتخب **رجف** بالفتح زلزله و سخت جنبیدن زمین و
جز آن از منتخب و لطائف **رجل** بالکسر بمعنی پا و بفتحتین پیاده شدن و بفتح را و ضم جیم دیگه بعد بلوغ رسیده باشد و بفتح را و بکسر جیم موی فرو هشته خلاف جعد از منتخب **رجال** بکسر اول بمعنی
مردان جمع رجل از منتخب **رجم** بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و بگمان سخن گفتن و راندن و دشنام دادن از منتخب **رجوم** بالفتح راندن و بضمتین ستارها که بآن
رانده شوند شیاطین از منتخب و لطائف **رجیم** سنگسار کرده شده و رانده شده از منتخب **رجم شیاطین** راندن شیاطین و آن نوعی از ستاره باشد شعله مانند که
ملائکه بدفع شیاطین از آسمان می اندازند و نزد حکما بخارات بورقی است که بکره ناری مشتعل میشود **رجحان** بالضم و جیم و حای مهمله چربیدن ترازو و مانند آن بیکطرف
و افزون آمدن از منتخب و بمعنی زیادتی و فوقیت نیز مستعمل میشود **رجله** بالفتح تره خرفه از منتخب و برهان **رجفه** بالفتح و حرف سوم فا لرزه زمین و جز آن از منتخب **رجعة القهقری**
بهر دو قاف بجانب پاشنه خود رفتن چنانکه رو بسوی مغرب کرده بطرف مشرق رفتن چه قهقری بر وزن فعللی و قهقره بر وزن لرزه مصدر است بمعنی پس پا رفتن از صراح و لمع البحار
فصل رای مهمله مع حای مهمله رحا بفتح آسیا **رحماء** بضم اول و فتح ثانی جمع رحیم **رحی** بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا سنگ آسیا و بزرگ سنگ آسیا
رحیان گویند بفتح اول و ثانی از صراح **رحلت** بالکسر کوچ کردن از منتخب و صراح **رحراح** بالفتح و در آخر حای مهمله فراخ از منتخب **رحیض** در آخر ضاد معجمه هر چیز که شسته
باشد از منتخب **رحیق** شراب خالص و صاف از سروری و منتخب **رحل** بالفتح مسکن و منزل و رخت و اسباب و پالان شتر و کوچ کردن از صراح و منتخب و غیره و در قاموس بمعنی
مکتب شتر نوشته است و مجازا بمعنی دو تخته چوبین که قرآن مجید را بر آن نهند در هنگام تلاوت مستعمل **رحال** بکسر جمع رحل که بمعنی کوچ کردن و پالان شتر است **رحیل**
بمعنی کوچ از منتخب و صراح **رحم** بفتح اول و کسر ثانی جای کودک در شکم آنرا زهدان گویند و بمعنی قرابت که در رحم شریک باشند و بفتح اول و سکون ثانی بخشودن از منتخب
و موید و مدار و کشف **رحمان** مشتق از رحمت صیغه صفت مشبه معنی آن بخشاینده و اطلاق این لفظ بجز ذات حق تعالی بر دیگری روا نیست بخلاف رحیم
زیرا که حق تعالی امر کرده است قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن پس ازینجا ثابت شد که رحمن هم مثل لفظ الله که اسم ذات است حکم خصوصیت پیدا کرده و در
رسم الخط بدون الف باید نوشت زیرا که رحمن یکی از نامهای مسیلمة الکذاب هم هست و آن کافر ملعون که دعوی نبوت کرده پس نوشتن و نانوشتن الف بجهت تمییز و تفرقه باشد

ودیگر آنکه در نوشتن الف اتباع خط قرآنی ست از شرح نصاب وصراح وغیره **رحبه** بالفتح وسوم بای موحده زمین فراخ وصحن مسجد وغیره وکاروان سرای از منتخب وغیره

فصل رای مهمله مع خای معجمه **رخشا** مخفف رخشان **رخا** بالفتح نرمی وسستی وفراخی عیش از منتخب وکشف وصراح وکنز **رخوت** بضمتین جمع رخت **رخت** بالفتح

جامه ولباس وآنچه بدان جامه وکاغذ وغیره ساخته شود وبمعنی اسپ وباینمعنی در اصل رخش بود شین معجمه بتای فوقانی بدل کردند نظامی گوید مصرعه بسیچان عنان بر زد راه رخت یعنی

از راهی که مرکب من بآسانی بگذرد از جواهر الحروف وغیره **رخاوت** بالفتح سستی از صراح **رخصت** بالضم ارزانی واجازت وآسانی ووسعت در مسائل از منتخب وغیر آن

رخ بالفتح رخنه وغم وغصه وبالضم رخسار ونام مرغیست عظیم که فیل وکرگدن را میربایدو ببالامی برد وبمشابهت آن نام مهره شطرنج است که از دو رخ مهره را نیز نامند از منتخب و

رشیدی وبرهان مؤید سراج ودر نفائس الفنون مسطور ست که رخ جانوریست مانند شتر وآزاد وکوهان باشد ودندانهای پیشین او تیز بود وهیچ حیوانی از وخلاص

نتوان یافت پس ازین معلوم شد که چهارپایه باشد **رخش** بالفتح رنگ سپید وسرخ درهم آمیخته وبعضی گویند رنگیست میان سیاه وبور چون اسپ رستم همین قسم

رنگ داشت ازینجهت اسپ رستم را رخش گفتندی ومجازا هر اسپ را رخش گویند از رشیدی وبرهان **رخیص** در آخر صاد مهمله بمعنی ارزان از سروری وشرح نصاب

رخم بفتحتین دوستی ومهربانی ونرمی **رخیم** مردم نرم آواز وضعیف وکنایه از زاهد **رخام** بضم اول سنگ سفید ونرم از منتخب وصراح وکشف ودر برهان نوشته

که اقسام آن زرد وسرخ نیز باشد ودر خیابان نوشته که سنگ مرمر ست **رخشان** بالضم تابان وروشن از برهان رشیدی مؤید وکشف **رخیدن** بالفتح نفس

تند زدن از دویدن وبار برداشتن از رشیدی وبرهان **رخ کسی دیدن** کنایه از آبروی او ریختن از مصطلحات **رخت بستن** سفر کردن از برهان وچهار شربت **رخت افگندن**

مقیم شدن از برهان **رخو** بالکسر نرمی وسست شدن **رخوه** بالکسر دردیست که اندام را سست گرداند از شرح نصاب در اصل لغت بمعنی نرمی وسستی ست وحروف

رخوه چندی از حروف تهجی که بنرمی از زبان برآیند وآن سیزده حرفست تای مثلثه وحاء وخاء وذال وزای معجمتین وسین وشین وصاد وضاد وظای معجمه وغین معجمه وفا

وها **رخنه** سوراخ وعیب وفساد **فصل رای مهمله مع دال مهمله** **ردا** بکسر اول چادری که بردوش گیرند از منتخب **دائت** بفتح اول وفتح همزه که حرف چهارم ست

فاسد وزبون شدن وتباه گشتن از منتخب وصراح **رد** بالفتح وتشدید باز گردانیدن وبازگشتن وبازآوردن از منتخب وبمعنی رده دیوار ورد بالکسر ودر آخر همزه یار ومددست

در صراح **ردید** بفتح اول وضم ثانی ودال وعاطفه وبای عربی مفتوح سخنهای کج واکج که در حالت بحث ومکابره بر زبان آید **ندرد می الکیموس** عبارت از آنکه مدد خلط

غیر معتدل القوام والکیفیه پیدا شود **ردیف** کسیکه بر یک اسپ پس سوار نشیند ودر لطائف نوشته پس دیگری سوار شونده ماخوذ از ردف که بالکسر بمعنی سرین ست

وبمعنی لفظ مکرر که در آخر مصرعها وابیات آید **ردف** بکسر اول وسکون ثانی بمعنی سرین وبمعنی پس هم درآمدن وپس سوار نشیننده وحرف علت ساکن ماقبل حرکت موافق

که بیفاصله حرف ساکن پیش از حرف روی واقع میشود در **ردیف** سرطان کنایه از برج اسد **رده** بفتحتین بمعنی صف وقطار از لطائف وجهانگیری **ردی** بفتح اول وکسر

دال ویای مشدد بروزن فعیل ضد جید وبتشدید دال مکسور خطاست از زبل الاغلاط **فصل رای مهمله مع ذال معجمه** **رذایا** بالفتح جمع رذیه بمعنی ناقه فرومانده بر راه از صراح

رذیلت و**رذالت** هردو بفتح بمعنی ناکسی وفرومایگی از صراح **رذیل** بفتح اول ناکس وفرومایه **رذایل** ناکسیها وفرومایگیها جمع رذیلت ست **رذاله** بضم اول ثقل چیزیکه

خلاصه آن را کشیده باشند کما فی القاموس ومجازا بمعنی ناکس وفرومایه وبفتح اول نیز آمده در بیجالت مصدر بمعنی ناکس وفرومایه شدن کما فی القاموس والمنتخب ودر بعض فرهنگ

زید عدل بمعنی مصدر بمعنی صفت گرفته بمعنی ناکس وفرومایه گویند جائز باشد چنانچه در مدار بضم ودر کشف بفتح ست ورذاله بکسر اول در سراج نوشته چنانچه شهرت گرفته باینمعنی در هیچ کتاب بنظر نیامده

رذیله ناکسی وفرومایگی وزن ناکس وفرومایه از صراح ومنتخب **فصل رای مهمله مع زای معجمه** **رزایا** بالفتح مصیبتها از منتخب **رزانت** بفتح اول بهنگی وگرانباری وآرامیدگی از بحر الجواهر

وصراح ودر کشف ومدار بمعنی استواری **رزم** یاز **ده رخ** رزمی بوده ست که یازده پهلوان ایران و یازده پهلوان توران باهم معارض شدند آخر پهلوانان ایران ظفر یافتند

از شرح قصائد خاقانی **رز** بالفتح درخت انگور وبمعنی انگور که ثمر اوست وامر از رزیدن که بمعنی رنگ کردن ست چنانکه در رنگ رز ست از سراج وبرهان **رزم** بفتح اول وسکون

بمعنی جنگ وجدال **رزمیدن** بفتحتین صیغه متکلم مستقبل از رزمیدن از سراج وبرهان **رزیدن** بفتح رنگ کردن از برهان **رزین** وزین قرین بمعنی آرمیده وآهسته وگرانمایه ودانشمند واستوار بمعنی مستقلیت

خانه داماد بودن داماد بخانه پدر عروس وحیدگوید سه زان پس که شد خانه داماد آب عروسیست در خانه تیغ وشاب **خانه زاد** بنده زاده چنانچه شهرت دارد یکی از شعرا در منقبت گفته سه بی فرزندی که خانه زاد ویم از رو شک نیست که باشد بجای فرزند کو وفیز بمعنی قدیمی فغانی گوید سه فغانی زین نظربازی پریشد نامرادت تا کی بخیالات برخطا تو فغانی خانه زاد افتد **خایه گرگ** بخای معجمه مفتوح وکاف فارسی وکاف تحتانی جانوری که بخار استوران و جانوران چسپد وخون بخورد و ظاهرا عبارت از آن ست

[illegible]

از کشف و برهان و مؤید و منتخب و صراح رزمه بالفتح پشتواره و بقچهٔ جامه و رخت از مؤید و برهان رشرده بفتح اول و سکون ای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی حریص و بسیار خورنده از
برهان فصل رای مهمله مع سین مهمله رسوب بفتحتین و بای موحده چیزی که در ته آب و شراب و بول و مثل آن فرو نشیند آنرا در فارسی دُرد گویند بضم دال از منتخب و کشف مگر صاحب
کشف بفتح نیز نوشته رسالت بکسر اول پیغام بردن و پیغمبری رستم مکیدست نام پهلوان ست سوای رستم زال آن مکیدست با درزاد بود از مصطلحات رسوخ بضمتین استوار
و پابرجا بودن از منتخب و صراح رسد بفتحتین حصه و کاروان بجنس غله از چراغ هدایت رسن باز ریسمان باز که بر رسن رود و رستخیز بالضم قیامت و معنی ترکیبی دویدن و برخاستن از کشف
و مؤید و رشیدی صاحب برهان و جهانگیری بالفتح نوشته اند و معنی ترکیبی باشیدن و برخاستن گفته اند رستاخیز بالفتح بزیادت الف و نزد بعضی الف برای اطلاق است
و در سراج اللغات رستاخیز و رستخیز بالضم ست بمعنی قیامت رسغ بالضم و بضمتین و غین معجمه پیوندگاه باریکی ساعد با کف دست بهندی کلائی گویند از منتخب و صراح رستم برف
از برف صورت پهلوان سازند که پرهیبت باشد از مصطلحات رسول بمعنی فرستاده شده و بمعنی پیغمبر که صاحب کتاب باشد بخلاف نبی که آن اعم ست خواه صاحب
کتاب باشد خواه نباشد و لفظ رسول بمعنی قاصد و پیک نیز مستعمل ست از شرح نصاب رسل بضمتین جمع رسول که بمعنی قاصد و پیغمبر ست رسایل مکتوبات و نامها
و همراهان و در لطائف بمعنی همراهان رسیل همراه و پیغام برنده و فرستاده از لطائف رسم بالفتح نشان و آیین و نوشتن و بمعنی داغ و بمعنی عادت از منتخب و لطائف و برهان
و در سراج اللغات نوشته که رسم بالفتح قاعده و قانون و این لفظ عربیست و مجازاً بمعنی وظیفه و مشاهره تم کلامه و باصطلاح منطق تعریف شی بعرضیات چنانکه تعریف انسان
بماشی و ضاحک بخلاف حد که آن تعریف شی بذاتیات باشد چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق رسوم نقوش و آیین ها و عادتها رسام بالفتح و تشدید نقاش و مصور مشتق از
از رسم که بمعنی نقش کردن ست از کشف و منتخب و در برهان و کشف نوشته که نام نقاش و نام آهنگر ست این قول هر دو خطاست رسیدن معروف و بمعنی پخته شدن میوه و بفتح
یافتن و بکمال رسیدن و این همه معانی مجازیست از سراج رسغه بالضم و غین معجمه پیوندگاه سر دست و پای از منتخب و صراح رسته بالفتح بمعنی صف یعنی چند چیز که پهلوی هم باشند
دکان های بازار که تا دور برابر باشند از برهان و رشیدی مدار و در سراج و چراغ هدایت نوشته که رسته بمعنی صف دکان و مجازاً بمعنی بازار و راه و بمعنی رها شدن و آزاد
بالضم بمعنی روئیدن شدن و بمعنی محکم نیز آمده و بالکسر صیغهٔ اسم مفعول از رسیدن که اهل هند کاتنا گویند رساله مصدر ست که بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود رستی
بالضم و کسر تای فوقانی بمعنی رست و فراغت و نعمت و بمعنی رزق و روزی و نان و صوا از برهان و جهانگیری رسمی بالفتح بمعنی چاکر و بمعنی خراج گدا فصل رای مهمله
مع شین معجمه رشا بکسر اول بمعنی رسن و منزل بیست و ششم از منازل قمر و آن چند ستاره خرد ست مسلسل مانند رسن و بفتح بچهٔ آهو رشاقت بفتح نیکو قد شدن
از منتخب کثر رشادت بفتح براه راست بودن رشح بالفتح تراویدن آب از منتخب رشاح بفتح و حای مهمله جمع رشحه و این جمع شاذ ست رشد بضم اول و سکون ثانی
و بفتحتین براه شدن و راه راست یافتن از منتخب و لطائف رشید راه راست نماینده و رسا و ست تدبیر و نام پسر خاقانی از منتخب و لطائف رشاد بفتح و براه راست آمدن
منتخب و صراح و در بحر الجواهر بفتح بمعنی خردل و در مؤید و منتخب بمعنی تخم تره تیزک که آنرا هالون گویند رشتهٔ عمر رشتهٔ سالگره از مصطلحات رشمیز بوزن شبدیز کرمیست چوب خوار که بعربی
ارضه و بهندی دیمک گویند از برهان رش بالفتح روز بیستم هر ماه شمسی و نوعی از جامهٔ ابریشمی و بمعنی بازو که بعربی عضد گویند و از سر انگشت تا آرنج و مساهر در ست چون بهم بازکنند
ظاهراً بمعنی مخفف آرش ست و بکسر نیز بفتح اول و تشدید شین بمعنی چکیدن آب و اشک و آب و باران اندک از سراج و جهانگیری و لطائف و منتخب رشف بالفتح مکیدن از منتخب
رشتهٔ مریم مرویست که رشتهٔ حضرت مریم چنان باریک بودی که بدون تاکردن بافته نمی شد از شرح خاقانی رشته زدن پیوند
نصاب از شرحی نوشته شد رشته دراز دادن مهلت و فرصت دادن و تنگ گرفتن رشکین بالفتح و کاف عربی منسوب برشک یعنی
صاحب رشک و در سراج اللغات نوشته که این مرکب ست از رشک و کلمهٔ گین چون دو کاف بهم آمدند یکی را حذف کردند اغلب که کاف تازی حذف کرده
باشند بخلاف چرکین که کاف دوم که فارسی بود حذف کردند رشته بانگشت بستن بمعنی یاد داشتن از مصطلحات رشتهٔ پیچان
ماریچان از مصطلحات رشحه بالفتح و حای مهمله آب که از جائی تراوش کند و بجای چکیدن از منتخب رشته تار و سلک مروارید و رشته مانند چینی می که

ازمیده ساخته با شیر و شکر جوز نند بمعنی رسن و نام بجایست که مانند تار سطبر در پای سرو می آید بهندی آنرا مار گویند و در سراج نوشته که رشته بالفتح بمعنی رنگ کرده شده بکسر معروف
ست و نام آشی و حلواست و اینکه در هندوستان بمعنی خویشی و قرابت مستعمل میشود در فارسی دیده نشده **رشیقه** نیکو قد و زیبا اندام از منتخب **رشاشه** بفتح اول و بدو شین معجمه
چکیدگی و تراوش آب و ریزش و بارش قطرهای باریک از منتخب و کشف و برهان و مدار و مؤید **رشوة** بالکسر و بالضم آنچه بکسی دهند تا کار سازی ناحق کند و در فارسی قدیم آنرا
پاره گویند از منتخب و شرح نصاب **رشیدی** تخلص شاعری **رشتهٔ خطائی** چیزیست از قبیل ماهیچه مثل نخ ابریشم آنرا با نبات و گلاب آمیخته نوشند از مصطلحات **رشته**
کاجی نام طعام از قسم ماهیچه **فصل رای مهمله مع صاد مهمله** **رصانت** بفتح اول و فتح نون و تای فوقانی استواری و محکمی از منتخب و صراح **رصد** بفتحتین چشمداشتن و بمعنی
نظر کنندگان و چوتره که بلندی هفت ده گز بر قلعه کوه بلند میسازند و منجمان بران نشسته احوال کواکب معلوم کنند از لطائف و کشف و مؤید و در شرح خمینی فارسی چنین نظم
آمده که رصد چنان باشد که در شهر ابر گریوه بلند که در غایت بلندی باشد سطح آنرا هموار کرده بران سطح دو قصر مقابل یکدیگر بنا کنند روی یکی بسوی مشرق و روی
دیگر بمغرب و در میان هر دو قصر مسافت بقدر چهار ذراع بود و طول هریکی ازین هر دو قصر چهار صد گز باشد و بلندی هر دو قصر صد گز بلکه زائد و در تواریخ ولایت نامه مسطور است
که در ملک فرنگ رصد عمارتی باشد که ارتفاعش قریب هزار دست و چاه زیرینش پانصد دست خواهد بود و مدور و مثمن از سنگ ترتیب یافته و طبقهای متعدد ساخته و بر سر گنبد
بالای آن پرکاله شیشه نهاده و در میان هر طبقه سوراخی بمقدار یک انگشت میسازند که روشنی آفتاب بالای طبقها تا به چاه نمایان باشد و در میان طبقها جا بجا کتابهای
علم هیئت و تنجیم نهاده شده حکما بالا آمده بوسیلهٔ شیشه دوربینهای کلان احساس بروج و سیارها نمایند **رصاص** بفتح اول و هر دو صاد مهمله بمعنی ارزیز یعنی قلعی بهندی رانگ
گویند از منتخب و بحر الجواهر و کشف **رصد در کار بستن** کار را بخوبی تمام کردن از مصطلحات **رصدگاه** بفتح اول جای امید چوتره یا جایگاه یعنی جائیکه مردمان سوداگر باج و کوفه
متاع خود دهند از برهان و سراج و تحقیق آنکه رای معنی دوم بسین مهمله نویسند چراکه رسد بمعنی حصه کاروان جنس غله باشد چنانکه در چراغ هدایت و ظاهر است که چوتره یا جایگاه محل
آمدن کاروان غله وغیره است **فصل رای مهمله مع ضاد معجمه** **رضا** بکسر خوشنودی و بالفتح و مد خوشنود شدن و باصطلاح اهل تصوف خوشنودی کردن هرچه از قضای
الهی به بنده رسد و فروتر ازین مرتبه صبرست و بالاتر ازین مرتبه تسلیم و لقب علی موسی ابن جعفر علیهما السلام و در منتخب بهمه معنی بفتح نوشته و صاحب کشف و صراح و مزیل الاغلاط او بمعنی
حاج بمعنی اول بکسر نوشته اند **رضاعت** بفتح و ضاد معجمه و عین مهمله شیرخوارگی بچگان از منتخب و کشف و صراح **رضیع** طفل شیرخوار و همشیر یعنی دو طفل که از یک دایه شیر خورده
باشند هریکی مر دیگری را رضیع باشد **رضاع** بفتح و بکسر شیر مکیدن بچه و شیرخوارگی از منتخب و مدار و لطائف و صراح **رضوان** بالکسر بمعنی خوشنودی و نام فرشته که موکل و
دربان بهشت است از مدار و کشف و صراح و سر دفتر **رضیه** بفتح اول و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانی خوشنودی کرده شده **رضویه** بفتحتین و واو مکسور و تشدید تحتانی منسوب با امام
موسی علی رضا رضی الله عنه **رضی** خوشنود از لطائف **فصل رای مهمله مع طای مهمله** **رطب** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چیزیکه از رطوبت اصلی خود تر باشد یا بسبب ملایمت و تاثیر تری
باشد و بضم اول و فتح ثانی بمعنی خرمای آن تازه و تر باشد و هنوز خشک نشده باشد از منتخب و کشف و لطائف **رطل** بالکسر و بالفتح پیمانه نیم من یعنی نیم آثار دهلی و آن دوازده اوقیه و هر اوقیه چهل درم
وگاهی لفظ رطل بمعنی پیاله شراب آید که دران نیم سیر شراب گنجد و بمعنی مطلق پیاله شراب نیز آید از منتخب و بحر الجواهر و کشف و مهذب **رطل گران** پیمانه بزرگ از برهان **رطوبت**
اصلیه رطوبت خلقی که در اعضا ابدا ست **فصل رای مهمله مع عین مهمله** **رعایا** بفتح جمع رعیت چنانکه قضایا جمع قضیه بمعنی محکومان و نگهداشته شدگان از منتخب و غیاث **رعا**
بکسر اول علف و گیاه و بفتح چریدن و چرانیدن از صراح و در لطائف بکسر اول بمعنی گله گاو و گله گوسپند وغیره و در کشف بکسر اول شبانان و حاکمان **رعنا** بالفتح زن گول و سست از صراح
و در منتخب و کنز بمعنی زن خویشتن آرا و از لطائف و کشف و مؤید و خیابان شرح خاقانی در یافته شد که رعنا در محاورهٔ فارسیان بالف مقصوره بمعنی زیبا و خوشنما و چالاک و متکبر
مستعمل میشود و نام گلی که از اندرون سرخ و از بیرون زرد باشد و مجازاً بمعنی دو رنگ نیز آمده چنانکه سرو رعنا بمعنی سرو دو رنگ **رعیب** بمعنی خائف از لطائف **رعایت**
بکسر نگهداشت چیزی کردن از منتخب و صراح **رعونت** بضمتین نادانی و نرمی و سست شدن و سرکشی و خود آرائی و زینت از سروری و منتخب و کشف و مدار و مؤید و صراح
و مزیل **رعیت** بفتح اول و کسر عین مهمله ما یحفظه الراعی یعنی آنچه نگهبانی کند آنرا از شبان و گله بان از مزیل **رعات** بضم اول و در آخر تای فوقانی

این بهمین معنی پتال رسید و ترجمه در هندوستان ... [illegible]

نگهبانان و مجازاً بمعنی حاکمان و سلاطین این جمع راعیست **رعاث** بکسر اول و ثای مثلثه شارحان نصاب نوشته اند که بمعنی گوشوار و گلوبند ست و بمعنی تاج خروس
در نصاب آورده منظر نیامد و همچنین در کنز نوشته **رعد** بالفتح آواز ابر و گویند که آواز فرشته ایست که ابر را میراند از منتخب و نام عاشق رباب از لطائف **رعاف** بضم اول
خونیکه از دماغ براه بینی برآید از بحر الجواهر و مدار و مؤید و منتخب **رعشه** بالکسر علتیست که از آن دست آدمی بی اراده میلرزد از بحر الجواهر و منتخب **رعی** بالفتح اول
و سکون عین چریدن و چرانیدن و نگهبانی و بکسر اول و فتح عین گیاه که ستوران بخورند از منتخب و لطائف **رعنائی** خودآرائی و زیبائی **فصل رای مهمله مع غین**
معجمه رغیب رغبت کننده از لطائف **رغائب** چیزهای مرغوب واحدش رغیبه **رغد** بفتحتین عیش خوش و نعمت از منتخب و لطائف **رغیف** گرده نان که برای پختن
بقدری پهن کرده باشند از شرح نصاب **رغام** بفتح خاک ریگ آمیز از شرح نصاب و منتخب **رغم** بفتح اول و سکون ثانی خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و خوار
شدن و مجازاً بمعنی کاری بعکس کردن از منتخب و لطائف **رغو** بحرکات ثلاثه اول و سکون ثانی کفک که بهندی پهاگ گویند از صراح **فصل رای مهمله مع فا**
رفقا بضم اول و فتح ثانی جمع رفیق از کشف و مدار **رفات** بضم شکسته و از هم ریخته و ریزه ریزه از منتخب و لطائف **رفاقت** بفتح همراهی از قاموس **رفعت**
بالکسر بلندی از منتخب و کنز **رفاهت** بفتح و **رفاهیت** بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش شدن از منتخب و صراح و ظهوری بتشدید یای تحتانی آورده
مصرع که دارد رفاهیتش گوچه بند و **رفث** بفتحتین و ثای مثلثه بمعنی جمع و فحش یعنی سخنان زشت گفتن از منتخب و شرح نصاب و کنز و لطائف **رفد** بالکسر
بالفتح کاسه بزرگ و بخشش از منتخب و صحاح **رفس** بالفتح و سین مهمله بپا زدن چیزی را از منتخب و لطائف **رفض** بفتحتین و بالفتح و ضاد معجمه گذاشتن و ترک دادن از منتخب و
لطائف **رفع** بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه پیش حاکم بردن و برداشتن غله از منتخب و در خیابان بمعنی معزولی **رفرف** بفتح هر دو رای مهمله بمعنی
بال جنبانیدن مرغ تا فرود آید و طاق در عمارت و جامه‌های سبز و بالش و خیمه و نام مقام اسرافیل علیه السلام از منتخب **رف** بالفتح آنچه برای نشستن مردم بصورت
طاق بر در عمارت سازند و برآمدگی باشد از دیوار از صراح و منتخب و کشف **رفق** بالکسر نرمی و ملاطفت از منتخب و صراح **رفاق** بکسر جمع رفیق از لطائف اللغات
و صراح **رفتن** معروف و بمعنی مردن این مجازیست از مصطلحات **رفیع الشان** لقب شاهزاده **رفو** بفتح درست کردن و اصلاح دادن جامه از مدار و مؤید و سراج
در بیان و در منتخب بضم **رفقه** بالضم و سکون فا اسم جمع ست بمعنی گروه همسفر از صراح **رفاه** بکسر اول تن آسانی و فراخی عیش و هم جمع رفه که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
تن آسانی ست **رفاده** بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله پارچه چند تو بهم پیچیده که بر رگ فصد کرده و غیره بندند و فتیله اماله همین ست از صراح و منتخب **فصل رای**
مهمله مع قاف رقبا بضم اول و فتح قاف و بای موحده جمع رقیب که بمعنی نگهبان و موکل ست **رقطا** بالفتح هر شیء مؤنث که بران نقطه‌های سیاه و سپید
باشد و نام صنعتی که در ان یک حرف منقوط و یک حرف غیر منقوط باشد **رقص ملا** نوعی از رقص و باصطلاح لوطیان حرکت جماع را گویند از مصطلحات **رقاب** بکسر اول
جمع رقبه که بمعنی گردنست و بمعنی غلامان و کنیزان **رقیب** بمعنی پاسبان و نگهبان و دو کس بر یک معشوق عاشق باشند هر یکی مر دیگر را رقیب باشد چرا که هر یکی از دیگری نگهبانی و
محافظت معشوق میکند **رقیت** بالکسر و تشدید قاف مکسور و تشدید یای تحتانی بندگی کردن و غلامی نمودن از لطائف **رقابت** بفتح انتظار و نگهبانی
از منتخب **رقت** بالکسر و تشدید قاف نرمی و ملائمی از لطائف و مجازاً بمعنی گریه مستعمل و بمعنی الفت و محبت نیز آمده چنانکه در شرح لمعات **رقاد** بضم اول
و در آخر دال مهمله بمعنی خواب و خفتن از شرح نصاب و صراح و منتخب **رقود** بضمتین خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد از منتخب **رقاع** بکسر اول پاره‌ها و نامه‌های
مختصر و این جمع رقعه است و نام خطیست از شش خط که ابن مقله وضع کرده است از منتخب **رقائق** چیزهای باریک کنایه از اسرار و رموز **رقاق** بضم اول نان تنک
از منتخب **رق** بالکسر و تشدید قاف بندگی و غلامی و بالفتح و تشدید قاف پوست آهو که بروی می‌نویسند از منتخب **رقم اول** کنایه از نور محمدی یا عرش **رقص اصول**
نوعی از رقص که بهندی رقص بارتال نامند **رقائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع رقیمه **رقبه** بفتحات را و قاف و بای موحده بمعنی گردن و بمعنی بنده
و عبد و کنیز که بسکون قاف خوانند خطاست **رقبه** بالفتح اول و سکون معنی زمینیکه نزدیک تا آب بود باشد از منتخب و بحر الجواهر و مدار حالا مطلق زمین متعلقه دیه را گویند

رقعه بضم اول و سکون قاف و فتح عین پارچه جامه و کاغذ و مردم از بی التفاتی که بتشدید قاف بر وزن همین خوانند غلط رقیه بضم اول و سکون قاف و تخفیف تحتانی سحر و فسون
و بضم اول و فتح قاف و تشدید یای تحتانی مفتوحه نام دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب و رقیه تصغیر رقیه است که بر وزن فعیله باشد از ماحد ترقی بوار تقا و بعضی بکسر قاف
نوشته رقص کجگاه بکاف عربی نوعی از رقص رقص چار پایه نوعی از رقص از مصطلحات رقص روانی و رقص مولوی هم دو از انواع رقص ست از مصطلحات

فصل رای مهمله مع کاف

رکاب بکسر اول شتران سواری و حلقهٔ آهنی که بزین بندند تا وقت سواری پای در آن نهند از منتخب و در برهان نوشته که در فارسی
رکاب بکسر اول بمعنی پیالهٔ دراز هشت پهلو و بعضی نوشته که بمعنی پیالهٔ دراز مجازست در حقیقت بمعنی کشتی ست رکیب بکسرتین بمعنی رکاب و این اماله رکابست رکوب
بالضم سوار شدن و بفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوریکه لایق سواری باشد از منتخب و صراح رکاکت بفتح سستی و ضعیفی و باریکی و بیعزتی از منتخب و غیاث رکعت بالفتح
بر وزن غفلت جزو صلوة که رب صلوة ست یا ثلث یا نصف آن باشد بشرطیکه رکوع در آن داخل باشد و اکثر مردم از بی التفاتی بر وزن صلوة و حیوة خوانند از موید
رکضات بفتحات دوانیدنهای اسپ جنبانیدنهای پا بجهت مهمیز زدن اسپ رکنا باد بالضم نام نهر جگاهی از شیراز از سراج رگ بند بعربی جلیره گویند
بهندی پتی نامند و آن خون را باز دارد رسکیر رکاب گرفته اغیار را بر اسپ سوار سازد و شخصیکه انواع حلویات و لوزیات بسازد از مصطلحات رکاز بکسر اول
و در آخر زای معجمه گنج دفینه که در زمین باشد از شرح نصاب در منتخب بفتح است رکض بالفتح و ضاد معجمه پای جنبانیدن و اسپ تاختن از کشف و صراح و بمعنی دوانیدن ستور
از بحر الجواهر رکیک سست و ضعیف و باریک و حقیر و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد از منتخب رکو و رکوی و رکوه و رکوک همه با ضمتین بمعنی لته و جامهٔ کهنه و مطلق
کرباس از برهان و سراج اللغات و در شرح نصاب بمعنی جا در یک تخته نیز نوشته رک بالفتح و کاف عربی ضعیف شدن از لطائف رکن حطیم یکی از ارکان کعبه است
رکیدن خود بخود سخن گفتن از هندی قهر از برهان رکون بضمتین آرام گرفتن و میل کردن بچیزی از منتخب و لطائف رکن بالضم در شرح نصاب بمعنی خویش و قریب و در منتخب
جانب قوی چیزی و در مدار و کشف نوشته که رکن بالضم جزو اعظم هر شیء و کرانه کوه و قوت و گوشه دیوار رکین بفتح اول محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده از منتخب
رگ گردن بفتح اول و سوم هر دو کاف فارسی بمعنی غرور و سرکشی رگ گفتن سستی کردن از سراج رگ جان شریان و آن رگیست که بدل تعلق دارد رکوه
بالکسر بمعنی ابریق چیزی که بهندی چهاگل گویند از لطائف و غیره رکبه بالضم دو بای موحده بمعنی زانو از منتخب رکیه بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی چاه از
شرح نصاب و منتخب رکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی چاهها و این جمع رکیه است رکابی بکسر اول طبقچه و پیالهٔ شراب از شرح خاقانی و برهان رکنی بالضم و نون
بمعنی زر خالص منسوب برکن نام کیمیاگر ست که زر خالص میساخت از برهان و در سراج اللغات نوشته که رکنی بالضم زر خالص منسوب برکن الدین نام کسی زر خالص رایج کرد چنانکه توسی
نوشته رکن یمانی یکی از ارکان کعبه است

فصل رای مهمله مع میم

رمح بالضم و حای مهمله بمعنی نیزه از کشف و مدار و صراح رماح بکسر جمع رمح که بمعنی نیزه است بالضم
و تشدید میم بمعنی نیزه داران و نیزه سازان از لطائف و بالفتح و تشدید میم بمعنی نیزه باز کامل رماد بفتح و دال مهمله بمعنی خاکستر از منتخب و کشف و بحر الجواهر و مدار رمد بفتحتین برنج کردن
سفیدی چشم و آن اکثر با درد و جریان آب بود و این مستفاد است از کتب طب و لغات رمش بفتح اول و کسر میم گریختن و رسیدن رمص بفتحتین صاد مهمله چرک سفید که در کنج چشم
گرد آید و آنچه روان چون آنرا غمص گویند بفتحتین از منتخب رمق بفتحتین بقیهٔ جان از منتخب رماک بکسر اول بر وزن کتاب مادیانها و این جمع رمکه است از صراح رمل بالفتح بمعنی
ریگ و نام علمی و بفتحتین نام بحر از نوزده بحور شعر که وزنش اگر چنین شد فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات از منتخب این بحر را از آن رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است چون ارکان
این بحر را وتدی میان دو سبب و دو سبب میان دو وتد پس گویا که اسباب را با وتاد بافته اند چنانکه حصیر را بار سیمان میبافند و نزد بعضی ماخوذ از رملان باشد که بمعنی دویدن و تیز رفتن است
بشتاب چون این بحر بسرعت و شتاب خوانده میشود رمل نام کردند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن ست رمال بکسر اول بمعنی ریگها و این جمع رمل ست که بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی ریگ باشد از صراح و دیگر کتب رمیم پوسیده و کهنه از کشف و لطائف رم بالفتح گریختن از برهان و در سراج نوشته که رم بالفتح رمیدگی و در عربی نیز رم بتشدید بمعنی
گریختن آمده است پس میتواند که تخفیف از تصرف فارسیان باشد و بمعنی گلهٔ اسپان و گوسپندان ظاهرا بمعنی مخفف رمه باشد و نام صحرا و بیابانی ست از برهان و موید رمان بالضم

و تشدید میم بمعنی ا ما ما از منتخب **رمضان** بفتحات ثلاثه ماخوذ از رمض که بمعنی سوختن است چون ماه صیام گناهان را میسوزد لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله علم
نجوم که کمال معتبر بود نوشته شد یا آنکه مشتق از رمض است و معنی رمض سوخته شدن پای از گرمی زمین چون ماه صیام موجب سوختگی و تکلیف نفس است لهذا باین اسم مسمی
گشت از شرحی معتبر نوشته شد و در نصاب رمضان بمعنی سنگ گرم است و از سنگ گرم پای رونده گان میسوزد و شاید که بوقت وضع این اسم ماه صیام در شدت گرما باشد
رمه بفتحتین گله گوسپند از سروری و برهان **رماعه** بالفتح و تشدید میم و عین مهمله بمعنی تارسیغی موضعی در سر که بطفلی نرم و جهنده باشد و هندی تالو نامند از شرح نصاب
رمکه بالفتح اسپ ماده از شرح نصاب **رمی** بفتح اول و سکون میم بمعنی انداختن و تیر انداختن و تهمت نمودن و دشنام دادن از منتخب و شرح نصاب **فصل**
رای مهمله مع نون **رنگ بست** رنگی که دائم پایدار و برقرار و بی تغیر باشد از رشیدی و چراغ هدایت و سراج و برهان **رند** بالکسر مکر و حیله کار را از
امور شرعیه از زیرکی باشد نه از جهل و بالفتح بمعنی ربودن و دزدیدن و بمعنی خوشبوی باشد و بمعنی گرد و خاک و تراشه چوب که از رنده کشیدن فرو افتد از لطائف و شرح
خاقانی **رنود** جمع رند است بتصرف فارسیان عربی دان چه این مردم الفاظ فارسی هم گاهی بطور عربی جمع آرند **رندانه کرد** یعنی کار رندانه کرد از مصطلحات و خوش
در اصل رنج در بود بجهت تخفیف ماقبل واو را ضمه داده واو را ساکن کرده اند **رنگریز** این لفظ بزیادت یای تحتانی غلط است و صحیح رنگرز است از کشف و سرمه
و موید و مدار و در سراج نوشته که رنگریز بزیادت تحتانی بجای رنگرز غلط است و اگر بمعنی نقاش و مصور و معمار گویند صحیح باشد **رنگ آمیز** کنایه از نقاش **رنگ**
این لفظ سی و یک معنی دارد اول مشهور است که لون باشد دوم حصه و نصیب سوم عیب و عار چهارم رنج و محنت پنجم قوت و توانائی ششم جان هفتم شتر قوی هشتم مال
و زر نهم نفع و فائده دهم زر نقد دوازده یازدهم طرز و روش دوازدهم بز کوهی و گاو دشتی سیزدهم مکر و حیله چهاردهم رسیدن و رستن پانزدهم خوبی شانزدهم خوشی
و تندرستی هفدهم خجلت و شرم هیژدهم خون نوزدهم رونق و لطافت بستم مایه اندک است و یکم زر و سیم و دو زر دی است و دوم قمار و حاصل قمار است و سوم
خداوند و والی است و چهارم پدر را گویند است و پنجم خال است و ششم نقطه است و هفتم شیرین کار را گویند است و هشتم جلاجل است و نهم خشم و غضب سی ام
ابریشم سی و یکم خیانت از جهانگیری و لطائف و برهان و در برهان و معنی زیاده است یکی آل و اسباب دوم مثل و نظیر و هشت معنی دیگر از معانی سی و یکم در برهان نیست
رن بالفتح مشقت و محنت ظاهر المخفف رنج است **رنگ ریختن** طرح عمارت افگندن و بنای کار گذاشتن از چراغ هدایت و مصطلحات **رنگ بستن** فائده بر داشتن
رنگ بر رو شکستن زرد شدن رنگ چهره از کثرت غیرت و شرم یا از کثرت بیم و خوف **رنگ کردن** دغا و فریب کردن **رنگ یا آب بر روی کار آوردن** رونق دادن
رنگ بر آب زدن و ریختن منصوبه تازه بر انگیختن **رنگ دادن و گرفتن** کنایه از متغیر شدن **رنگ زنده** رنگ سبز و خضر این پنج اصطلاح از مصطلحات
فصل رای مهمله مع واو **روستا** قریه و ده مخفف روستائی از سروری و خیابان و کشف و برهان و سراج اللغات **رویا** بضم اول و سکون واو که در حقیقت همزه است
و یای تحتانی بمعنی آنچه در حالت خواب دیده میشود **روسا** بضم اول و فتح همزه که بصورت واو است و سین مهمله سرداران و این جمع رئیس است **روهینا** بواو مجهول و یای معروف و
نون بالف زده نوعی از فولاد جوهر دار از برهان و موید و کشف **روح توتیا** جسمی که بعد از سوختن آن را در چشم کشند و بمعنی شراب نیز آمده از مصطلحات **روایت** بکسر نقل
کردن سخن از منتخب **روحات** بالفتح بوهای خوش و بادهای خنک و آسایشها و خوشیها **روات** بضم اول نقل کنندگان سخن و آب برکشندگان و بمعنی ثانی نیز
آمده این جمع راوی است **رویت** فنی از کشتی که آن پای بر پای حریف بند کرده روی دست بر سینه حریف بزور زدن است که از جا در آید و کنایه از مکر و فریب بمعنی طلیعه
از مصطلحات و چراغ هدایت و متاع رویدست بمعنی متاع حقیر و خوار که در دکان بر روی دکان میدارند و بعضی نوشته متاعی که آن را بر کف دست نهاده در کوچه و بازار
فروشند **روعت** بالفتح خوف و ترس و بالضم دل و عقل **روضات** بالفتح باغها و مرغزارها و این جمع روضه است **رویت** بالضم و سکون ثانی
و فتح تحتانی بمعنی دیدن بچشم و شناختن و بفتح اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی فکر و تامل از منتخب و صراح **روز بازخواست** روز قیامت **روش** بالفتح و ثای مثلثه گنده
سرگین اسپ و غیره از منتخب و در شرح نصاب بمعنی سرگین **رواج** بفتح مقصدرست بمعنی ضد کساد بازار و بکسر چنانکه مشهور شده تصرف فارسیان است از کشف و مدار

بسبب آنکه ... فارسیان
... این لیکن این بسیار ضعیف است
خود را در آتش بستن
... خود را و اظهار شان ...
... کردن ...
خرده فروش کسی که ...
خرده فروش ... گوید

و مؤید و منتخب و خیابان **روسختج** بالضم و واو معروف و فتح سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح فوقانی و جیم معرب روی سوخته و آن فلزیست از برهان **رواح** بالفتح و در
آخر حای مهمله صاحب کشف نوشته که وقتی که میان عصر و مغرب باشد و در بحر الجواهر و صراح و منتخب بمعنی شبانگه و لهذا زوال تا شب **روح** بالفتح بمعنی آسایش و فرحت و تازگی
و خنکی نسیم و بوی خوش و باد خوش آینده و بالضم بمعنی جان و رحمت و قرآن و نام حضرت عیسی و نام جبرئیل علیه السلام از مؤید و مدار و منتخب و کشف و لطائف و صراح و روح بالضم نزد اطبا
بخاریست لطیف که متولد میشود در دل و باعث حیات و حس و حرکت میگردد و نزد فقها امر الهی ست **روائح** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع رائحه که بمعنی
بوی خوش باشد **رواق مسیح** کنایه از فلک چهارم **روز افتتاح** پانزدهم شهر رجب و وجه تسمیه آنکه در رحمت و درهای بهشت درین روز کشاده میشود و در کعبه نیز بجهت
زائران کشاده میشود و بعضی گویند که زبان عیسی علیه السلام درین روز کشاده شده بود از لطائف **روخ** بالضم و خای معجمه گیاهیست دراز خالی از برگ و باریک که بدان بوریا بافند
از برهان و سراج **روح مجرد** روح مطلق و جبرئیل علیه السلام و عیسی علیه السلام **روسفید** معزز و ممتاز و دولتمند از چراغ هدایت **رود** بالضم بمعنی نهر بزرگ عظیم و جاری باشد و نام
سازی و بمعنی روده گوسپند و غیره و بمعنی رود کمان و تار که بر رودی ساز ها کشند و بمعنی فرزند نیز آمده از برهان و کشف و در سراج نوشته که رود بالضم و بواو مجهول آب عظیم که جاری
باشد و بمجاز تار کمان و تار ساز چرا که از روده بچه گوسپند سازند پس تار آهنی را روده نگویند و از بسکه درین معنی شهرت دارد مجازاً ساز را نیز امند **رومی بند** برقع از مصطلحات
روید ماجرا و احوال **روزگار** بمعنی زمانه مطلق و بمجاز بمعنی امتداد و مدت و فرصت و این لفظ مرکب ست از روز و کلمه گار که بمعنی کننده باشد چون زمانه حرکت فلک الاعظم
ست که بموجب افلاک دیگر میگردد و فلک شمس نیز از انجمله است پس زمانه یعنی حرکت فلکی سازنده و کننده روز ست و روزگار بمعنی شغل و پیشه و نوکری نیز مستعمل و این اصل روزگار
باشد پس ها ملفوظ روزه برای نسبت ست یعنی آنچه بروز تعلق دارد و حالا بکثرت استعمال بدون ها نویسند و خوانند چنانچه از زبان اهل ایران باین معنی روزگار بفتح زای معجمه مسموع ست و
این فقیر را بر بودن ها دلالت میکند فتامل از سراج **رودبار** جایی که در ان جویهای آب بسیار جاری باشد و بمعنی جوی عظیم نیز آمده از برهان و سراج **روزبازار** بمعنی رونق و
گرمی بازار و بمعنی جایی که در ان بیع و شرا در هم جمع شده خرید و فروخت نمایند از برهان و سروری و سراج **رو بدیوار** کنایه از حیران **روز دگر** روز قیامت از مصطلحات **روئین دژ**
بدال و زای فارسی قلعه بود از ولایت توران که ارجاسپ نبیره افراسیاب آن قلعه دختران گشتاسپ را از بلخ برده در ان قلعه محبوس ساخته بود و اسفندیار از راه هفتخوان رفته
آن قلعه را فتح کرد از سراج **رودنیه** بمعنی سیل بمعنی روح **روح القدس** بضمتین و دال مهمله بمعنی روح مقدس حضرت جبرئیل علیه السلام از مدار **روس** بالضم نام ملکی وسیع در اقلیم
ششم و هفتم **روناس** بواو معروف و نون و سین مهمله نام بیخی که بدان رنگ رزند بهندی مجیته گویند از برهان و سراج **روزه نفس** نوعی از زهد و قناعت است
که از شب نیت کرده پرهیز از کسی کلام نکنند و گویند که این روزه را ایجاد حضرت مریم ست و این روزه را روزه مریم نیز گویند **روشناس** کنایه از شخص معروف و مشهور و بمعنی وجیه
از برهان **روکش** شرمنده کننده از بهار عجم و در سراج بمعنی حریف و در چراغ هدایت بمعنی حریف و مقابل **روش** بفتح اول و کسر واو بمعنی رفتار و بمعنی طرز و
بمجاز بمعنی راهی که در باغ باطراف چمنها سازند و بواو مجهول مخفف روشن که بنون باشد بحذف نون از سراج و برهان و جهانگیری **روزبخش** باضافت روز از اهل **روض**
بالفتح جمع روضه که بمعنی بوستان و مرغزار باشد از لطائف **روابط** جمع رابطه **رئوف** بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی بسیار مهربان از منتخب چون همزه را صورت معتد
بها نیست بلحاظ کتابت درینجا نوشته شد **رواق** بکسر و بضم بمعنی سقفی که در مقدم خانه سازند از مؤید مؤلف گوید که ازین تقریر مستفاد میشود که همین ست که بهندی آنرا
چهجه گویند و صاحب صراح و قاموس نوشته اند پرده که در پیش باشد از سقف و صاحب کشف و مدار بکسر نوشته و از منتخب بفتح و ضم بمعنی سقف و بمعنی ایوان در چراغ هدایت بمعنی صفات
و خانه منقش نوشته و در برهان بکسر ست بمعنی پیشگاه خانه و ایوانی که در مرتبه دوم عمارت ساخته باشند **روباه ترک** بضم فوقانی بمعنی کوکبی که آنرا بالعربی ذنب الثعلب
گویند از برهان **رودنگ** بواو مجهول و فتح دال و نون و کاف فارسی بیخهای باریک که جامها را بدان سرخ رنگ رزند بهندی مجیته نامند از برهان و شرح نصاب
روح مکرم جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف **روح الاعظم** جبرئیل علیه السلام **روز امید و بیم** روز محشر **روزه مریم** کنایه از خاموشی از مصطلحات **روان** بفتح بمعنی
فی الحال و شتاب و بمعنی هر چیز که بالنده و جاری باشد و بمعنی رونده و بمعنی روح و جان و نفس ناطقه و بعضی گویند که روان نفس ناطقه را گویند و جان روح حیوانی را گویند و نفس ناطقه را

روان ازان گویند که همیشه در حرکت فکر است و کسانیکه لفظ روان را بمعنی روح بضم خوانند خطاست از رشیدی و کشف و مدار و سروری و لطائف و مؤید و برهان و جهانگیری و در سراج اللغات و لطائف از رساله معراجیه شیخ ابو علی سینا منقولست که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روحانیان** بالضم فرشتگان و پریان از صراح **روح الامین** جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف روح نام جبرئیلست و امین صفت اوست و خطاب امین ازان یافت که از کلام جناب الهی مسموع میکرد بعینه پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادا مینمود **روشن** در مؤید بواو مجهول ست و در رساله معربات نوشته که روشن بالفتح معرب روشن بالضم ست که بمعنی تابانست و در سراج اللغات نوشته که روشن بالضم معروفست و این مرکبست از رو که بمعنی رخساره و چهره باشد و از لفظ شن که کلمه نسبت ست از عالم گلشن و چوبشن چون چهره بنسبت دیگر اعضا ظاهر و نمایان ترست لهذا هر شئی تابان و ظاهر را روشن گفتند و بالفتح معرب آنست **رواشن** با بدالها عمارت **روشنان** بالضم ستارگان از کشف و برهان **روشندان** روزنی که برای روشنی در خانه گذارند این لفظ من حیث القیاس درست نباشد چراکه خود روشن بمعنی تابان آمده ازین جهت جمع آن رواشن می آید مگر آنکه لفظ دان را اندر باشد از عالم نمکدان از سراج وغیرآن یا آنکه روشن دان در اصل روشنی دان است یا را بجهت تخفیف حذف کرده اند **رواقیان** حکمای اشراقین که از مکاشفه احوال ضمائر معلوم میکردند و درکتابی نوشته بود که رواقیان ازان گویند که ایشان بر رواق نشسته معالجه بیماران میکردند و احتیاج بنبض گرفتن نداشتند **روئین تن** لقب اسفندیار ست گویند که بدعای یکی از صاحب کمالان عصر خود بر جلد بدن او تیغ و تیر کار نمیکرد از سراج **رود خیزان** جمع رود خیز که بمعنی موج باشد **روین** بروزن بوزن نام بیخهای باریک که جامه را بدان رنگ سرخ رزند بهندی مجیته گویند از برهان و شرح سکندرنامه از خان آرزو **روزن** بالفتح معرب روزن بالضم کذا فی المغرب و روزن بمعنی سوراخ دیوار و سوراخ هر چیز و دریچه **روازن** با بدالها دریچها و سوراخها هر چیز **روز رسیدن** در اصطلاح بمعنی ضائع شدن فرسوله دم چند جا در مثنوی باین معنی آورده اند از لطائف **رو نیافتن** توجه و شفقت نیافتن **روغن قاز مالیدن** تملق و چاپلوسی کردن فریب دادن از چراغ هدایت و چهار شربت و مصطلحات **رو انداختن** سوال کردن از چراغ هدایت و بمعنی عجز و الحاح نمودن از مصطلحات **روی دستی خوردن** فریب خوردن و طپانچه خوردن از چراغ هدایت **رو ساختن** شرمنده شدن و خجالت کشیدن از چهار شربت و سراج و مصطلحات و برهان و چراغ هدایت و بمعنی تصور نوشتن نیز گفته اند **رو فرمودن** شرمنده کردن **رو از سنگ داشتن** بیحیا بودن **رو کردن** حاصل شدن و برو کردن توجه کردن و بمعنی ظهور کردن **رو فگندن** عجز و الحاح نمودن این چهار اصطلاح از مصطلحات **رو بچیزی انداختن** متوجه آن شدن **رو گرفتن** پوشیدن رو **رو نداشتن** بیحیا بودن **روی چیزی نداشتن** از شرمندگی مجال روبروی او نداشتن **رو دادن** توجه کردن و حاصل شدن این پنج اصطلاح از مصطلحات **رود خانه** جائی رود آن مینی باشد که سیلاب رود در ان جاری شده باشد از سراج اللغات **روزنامچه** کاغذیکه دران حساب یا احوال هر روز کسی یا قومی باشد **روضه** باغ و مرغزار یعنی سبزه زار از منتخب و لطائف و شرح نصاب **رویه** بفتح اول و کسر واو و تشدید تحتانی حاجت و فکر و تامل در کاری از منتخب و صراح و بمعنی طریقه و دستور مجازست باطلاق سبب بر مسبب در شرح اخرف نوشته که رویه بمعنی طریقه و دستور فارسیست مرکب از رو که امرست از رفتن و کلمه یه که در آخر امر بمعنی حاصل بالمصدر بود اول اصح ست **روز سیاه** روز بد و نحس و بد روزگار **روح الله** حضرت عیسی علیه السلام **روحانی** بالفتح و حای مهمله منسوب بروح که بمعنی نسیم و آسایش و تازگی باشد یعنی از مقوله آسایش و نسیم ست و در لطائف نوشته که روحانی پاکیزگی و روحانی بالضم آنچه منسوب بروح و آنچه از مقوله روح و جان باشد جائیکه میگویند این چیز روحانیست بضم و فتح هر دو خوانند اند و در لفظ روح بالفتح و بالضم در حالت نسبت الف و نون اند میکنند از منتخب و غیرآن **روعانی** بالضم و بعین مهمله بروزن روحانی بمعنی دلی و عقلی منسوب بروع که بمعنی دل و عقلست از منتخب **روح حیوانی** بخاریست لطیف که از لطافت اخلاط در دل بحسب امتزاجی مخصوص متکون میشود بواسطه شرائین در اعضا منتشر گردد و اعضا را بدو حیات و استعداد قبول حس و حرکت و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل شود و بقول معلم اول و محققان حکما یک روح واحدست که در هر محلی و مظهری از وی صورتی و اثری پیدا میشود چنانکه اگر بدماغ رسید نفسانی گویند و اگر بجگر رسد طبیعی نامند بحسب ظاهر قول اطبا همین ست که هر یک بر استقلال روحی و علحده است از کفایه منصوری و غیرآن **روح نفسانی** آنچه از روح حیوانی

بدماغ رسد کیفیتی دیگر پذیرد و این روح مفیض حس و حرکت میشود و قوت نفسانی بدان قایم باشد و مراد بدین روح نفس ناطقه است چنانکه در کتب الهی مراد بروح نفس ست
روح طبیعی آنچه از روح بجگر رسد او را کیفیتی دیگر حاصل شود و قوت طبعی بدو قایم بود و از و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل گردد از کفایه **روستائی** باشنده ده یعنی
دهقان از جهانگیری و سراج **رودکی** منسوب برودک که ناحیه ایست بسمرقند از لب الالباب ظاهر است رودکی شاعر قدیم که موجد غزل فارسیست از اینجاست
پس ازینجا معلوم میشود که بکاف عربیست والله اعلم بالصواب **روسپی** بواو مجهول و سین مهمله و بای فارسی زن فاحشه و بدکار و زن قحبه که لولی باشد از نتایج
و کشف و سراج و رشیدی و برهان **روانی** بفتح اول و لون بیای رسیده نوعی از اصول موسیقی از چراغ هدایت **روائی** بفتح بمعنی رواج و رونق و برآمدن
حاجت و گاهی بمعنی برآوردن آن نیز از چراغ هدایت و برهان و سراج **روی** بواو معروف بمعنی چهره و سبب طاقت و امید از جهانگیری منقول از شرفنامه و بواو مجهول نوعی از
فلزات که بهندی کانسه گویند از شروح و در عرف بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی سیراب و تازه و نام حرف اصلی قافیه که مدار قافیه بر آنست از نتایج و منتخب و رساله معمائی
مسطور است که سه معنی از روا گرفته اند در روا در لغت رسنی ست که بدان بار بر شتر بندند چون تمام ابیات بر قوافی ست و بنای قوافی بر این حرف گوئیا که بر این حرف ابیات باهم
بسته میشود پس او را بدو تشبیه کرده اند و برای او نامی از آن اشتقاق کرده میتوان گفت که روی در لغت بمعنی برهم تابنده است چنانچه برهم تابنده ریسمان اجزای ریسمان را
جمع میکند این حرف نیز ابیات را با یکدیگر جمع میکند پس بر سبیل تشبیه بدان مخصوص روی نام کردند و روی در اصل بتشدید یاست اما شعرای عجم آنرا بتخفیف استعمال
کنند **روشنائی** مرکب از روشنا که مخفف روشنان ست بمعنی روشن بزیادت الف و نون و یای مصدری بمعنی روشنی و نام دوائی چشم و نام شخصی که در افغانان
ملحد پیدا شده بود و مسلمانان هند آنرا بتاریکی گویند از سراج و فقیر مؤلف گوید که روشنائی بمعنی روشن شدن شدنست مرکب از روشن و الف فاعلیت و یای
مصدری و همزه برای رفع التقای ساکنین میتواند که یای نسبت باشد در منصور روشنائی بمعنی نوری و پرتو که منسوبست بشی روشن شونده فافهم **روبه بازی** مکر و فریب
و دغابازی **فصل رای مهمله مع های هوز رها** بفتح خلاص از نتایج **رهبانیت** بالفتح و حرف سوم موحده و کسر نون و تشدید تحتانی زهد ترسایان و هنجاریست
و آن بازداشتن نفس ست از حظوظ و لذات شرعیه چنانکه نکاح و غذای لطیف و غیره چنانکه زاهدان ترسایان برای دفع شهوت جماع آلت تناسل می بریدند **رهج** بفتح
و جیم بمعنی گرد و غبار و شور و غوغا از منتخب **ره آورد** سوغات و تحفه از برهان و در مصطلحات نوشته که ره آورد آن تحفه را گویند که شخصی از سفر آید و چیزها نامی دیگر
شهرها پیش دوستان خود آرد **رهگذر** بمعنی شاهراه و بمعنی سبب نیز مجاز استعمال میشود **رهص** بالکسر و صاد مهمله بیخ و بنیاد و بالفتح بنیاد دیوار و سنگریزه از منتخب و نتایج
رهط بفتح اول و سکون ثانی و طای مهمله بمعنی گروه و جماعت مردان از شرح نصاب و نتایج و منتخب **رهق** بفتحتین نزدیک شدن و گمراه شدن و دروغ گفتن و بستم
گرویدن و فرو پوشیدن خود را بر حرام و فساد داشتن و تباهی در یافتن چیزی را و تکبر نمودن و بیهوش شدن و ستم کردن و عیب کردن و شتافتن از منتخب و نتایج و سراج **رهاق**
بضم اول ابتدای بلوغ **ره انجام** اسپ تیز رفتار و مرکب قاصد چراکه راه را بانجام میرساند از کشف و سروری و برهان و سراج و رشیدی **رهان** بکسر اول گرو ها و
گرو بستن تاختن اسپ جمع و مصدر رهن آمده و آمد از صراح و منتخب و نتایج **ره داشتن** بمعنی انتظار بردن از شرح سکندرنامه و بعضی بمعنی محافظت راه نوشته **رهن** بالفتح
بمعنی گرو و گرو کردن و گرو دادن از کشف و مدار و منتخب و قاموس **رهانیدن** بفتح نه بکسر خلاص کردن از کشف و مؤید **رهیدن** بفتح خلاص شدن از سراج و مؤید
و برهان و جهانگیری **رهاندن** بفتح آزاد کردن از بند **رهین** بفتح گرو کرده شده از کشف **رهبان** بالضم و حرف ثالث بای موحده صاحب مؤید و مدار و منتخب و صراح
نوشته اند که بمعنی عابدان ترسایان چراکه این جمع راهبست و صاحب برهان نوشته که این لفظ مفردست بمعنی زاهد قوم نصاری و پرهیزگار و نیز صاحب مدار گفته که در آداب الفضلا این
لفظ را مفرد نوشته بمعنی زاهد ترسایان و صاحب قاموس نوشته که این لفظ مفرد و جمع هر دو آمده و این مشتق از رهبست که بمعنی خوف باشد و راهب کسیکه از عذاب خدا خائف باشد و در بطانت
از کشاف منقولست که رهبان بالضم رسیدن و بالفتح ترسیدن **ره نشین** مراد از طبیب ره نشین همه بالکسر باران نم از شرح نصاب **رهو** بالفتح زمین پست و نشیب از شرح
نصاب و بدین معنی منتخب بلند و در صراح نوشته که زمین پست و زمین بلند و این از لغات اضداد است **ره** بالفتح بمعنی کرت و مرتبه و بمعنی قاعده و قانون و آهنگ و نغمه از برهان **رهی** بمعنی

غلام و عبد از کشف و موید و در برهان بفتح اول نوشته و در سراج بفتح اول رهاوی بفتح و در آخر یای معروف نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف و موید
و مؤید و برهان رشیدی و جهانگیری نوشته اند که وقت سرائیدن رهاوی از صبح تا طلوع است و بهندی آن را ساللت گویند **فصل رای مهمله مع تحتانی** و در **ریخته پا**
بمعنی تیز قدم و در مصطلحات نوشته که ریخته پا اسپی که تناسب اعضایش بکمال خوبی باشد گویا که بقالب ریخته آید **ریمیا** بر وزن کیمیا نام علمیست که از آن در هر جا که خواهند
[illegible] بروند از مدار **ریش بابا** نوعی از انگور از چهار شربت **ریب** بالفتح بمعنی شک از منتخب و کشف **ریاضت** بکسر اول رنج کشیدن از منتخب و در
[illegible] و نفس کشی و باصطلاح اطبا حرکتی ست ارادی که انسان را مضطر گرداند به تنفس عظیم متواتر و بمعنی تعلیم اسپان که بجهت سواری باشد نیز آمده **ریبت** بالکسر
و فتح موحده و فوقانی بمعنی گمان و شک از شرح نصاب و منتخب بمعنی تهمت و آنچه در شک افگند **ریح** بالکسر بمعنی بوی مطلق خواه خوش باشد خواه ناخوش و بمعنی باد که در عالم
می وزد و باد که در شکم باشد و نیز باد که [illegible] آن در جاها پیوند اندامها درد پیدا میشود از کشف و شرح نصاب **ریخ** بیای معروف و خای معجمه پر الرمرغ **ریشخند** استهزا و تمسخر از
کشف و نفایس **ریش** پر باد بیای معروف عروض و تکبر از نفایس **ریوند** نام دوائیست و اگویند که آن [illegible] در کند گرمی جگر را بالعرض فرو نشاند و تفصیلش در راوند گذشت **ریخته گر**
کسیکه ظروف روئین و غیره در قالب ریخته درست سازد از مصطلحات **ریچار و ریچال و ریچاله** بمعنی آچار از برهان **ریش جعفر** بیای مجهول و در آخر رای معجمه
بمعنی ریشه که تا آن را پاک نکنند نیشود از نفایس **ریباس** بالکسر معرب ریواج رستنی باشد بغایت نازک و خودروی که مردم آن را میخورند مزه آن میخوش باشد یعنی ترش
بانمک شیرینی از برهان و سراج اللغات و جهانگیری **ریش** بیای معروف در عربی بمعنی پر مرغ و در فارسی بیای مجهول بمعنی جراحت و بمعنی مجروح و زخمی **ریاض** بکسر اول
جمع روضه بتبدیل واو بیای تحتانیه بکسره ماقبل **ربیط** بالفتح و طای مهمله چادر یک تخته از شرح نصاب **ریع** بالفتح و عین مهمله افزونی مزروعات و آنچه از زمین حاصل شود و
محصول زراعت از سروری و شرح نصاب **ریق** بالکسر و یای معروف آب دهن و بمعنی ناشتا که بهندی نهار گویند از نفایس **ریم** بالکسر و یای معروف بمعنی چرکیکه بر بدن و جامه
نشیند و آنچه سفید و زردی مائل غلیظ تر از خون از میان جراحت بدر آید و بمعنی کثافت فلزات چنانچه ریم آهن و ریم نقره [illegible] **ریخته دم** تیغ یا کارد
که روی آن بمعنی تیزی آب آن از زدن او بر چیز سخت شکسته و ریخته باشد **ریگ ریختن** خراب کردن **ریگ روان** [illegible] بطرف جنوب که همیشه ریگ
در آن جاری میباشد از برهان و شرح ثقات **ریحان** نام خطی و برگ گشت و سبزه و شاه سپرغم که آن را ناز بو گویند و گیاه که خوشبو ماند و گلها که سوی گل سرخ باشند
و گاهی مجاز بمعنی شراب آید از مؤید و کشف و منتخب و مدار **ریاحین** بفتح اول جمع ریحان بکسر چنانکه مشهور شده **ریان** بالفتح و یای تحتانی مشدد بمعنی سیراب و تر و
تازه از کشف و منتخب **رین** بالفتح غالب شدن گناه بر کسی و خبیث و درشت نفس گشتن و بالکسر افتادن چیزی بر آمدن از آن سیر نشود از منتخب **ریعان** بالفتح و عین
مهمله بمعنی اول و آغاز هر چیز و آغاز شباب که نوجوانی عبارت از آنست از صراح و منتخب و مؤید و خیابان **ریدن** بالکسر غایط کردن [illegible] ثقل فضلا از راه معین بیرون آمدن
از کشف **ریشیدن** بشین معجمه آمیختن و رنگ کردن از برهان و غیره **ریسیدن** بکسر و سین مهمله رشتن پنبه و پشم از چرخه موافق از برهان و سراج **ریستن** بالکسر
ریدن از نفایس و برهان **ریسمان** بالکسر رسن تار باریک که از پنبه و غیره میرسند **ریمن** بالکسر چرک آلود و سرکش و مکار از برهان **ریم آهن** [illegible] آهن که [illegible]
جدا شود از برهان **ریمگین** چرک آلود **ریب المنون** بفتح میم حوادث روزگار از منتخب و لطایف **ریو** بیای مجهول بمعنی مکر و حیله و فریب از کشف و برهان
و سراج **ریشگاو** بمعنی احمق و ابله و خام طمع و مسخره از سروری و کشف و برهان و چراغ هدایت **ریگ شو** شستن ریگ تا خورده زر و نقره از آن
حاصل کنند از مصطلحات **ریکلعل** [illegible] و فتح ثانی بمعنی شش و لفظ شش بالضم نام عضو [illegible] که پهپهه گویند از شرح نصاب **ریحانه** آنچه در آن ریسمان کارند **ریشه**
بالکسر [illegible] درخت که باریک باشد و بمعنی لیف و بمعنی طره و دستار از مصطلحات و غیر آن بیای معروف و در عربی بمعنی یک پر مرغ **ریسیار** بالفتح [illegible] حرف سوم [illegible] چهار سوار
بمعنی [illegible] سوار [illegible] **ریحانی** نوعی از شراب [illegible] رقیق و سبز رنگ و خوشبو و لطیف القوام [illegible]
ریسمان بازی [illegible] از مصطلحات **ریاضی** بکسر اول [illegible] قسم [illegible]

[illegible]

اند امور یکه قطع از وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشند چنانکه مقدار و عدد و مفاهیم که بوجه مطلق یافت میشود متعلق عدد و مقدار علم ریاضی چند است علم هندسه و علم حساب
و علم نجوم و علم موسیقی و علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال **ریش قاضی** پنبه که در دهان شیشهٔ شراب بنهاد [illegible] ملا علی هدایت و چهار شربت و در
سراج اللغات و برهان نوشته که ریش قاضی بمعنی لته که بر سر شیشه و کدو بندند تا از ان شراب صاف بشد در پیاله یا [illegible] مصطلحات نوشته که ریش قاضی با صافات
صافی شراب بیختن **ریش گاو** بمعنی حماقت **ریزه خوانی** بیای مجهول و زای معجمه آمده بمعنی کشیدن از لغات که آنرا تحریر گویند [illegible]
مکسور مخلوط التلفظ بها و در آخر دای مهمله از چراغ هدایت **ریزه کاری** خورده کاری از مصطلحات **ریزه سرائی** نغمه سرائی از مصطلحات **ری** بالفتح شهری است در
عراق عجم از برهان و در بعضی شرح سکندر نامه نوشته که میان [illegible] و دیحون ملک [illegible] بالفتح و تشدید یا بمعنی سیراب شدن از منتخب لغات **ریشمالی** [illegible] برهان

باب زای معجمه

فصل زای معجمه مع الالف **ز** این حرف بجیم عربی بدل شود چون سوز و سوج وازن و واژیج بمعنی قیمت [illegible] فارسی [illegible]
مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود و بشین معجمه چون زلوک و شلوک بمعنی برو به و بغین معجمه چون گریز و گریغ و بغا چون [illegible] بمعنی [illegible]
مزیدن و مکیدن [illegible] هوز چون [illegible] و در واز [illegible] بمعنی سرنگون و بیای تحتانی چون آواز و آوای و در آخر زائد نیز آید چون [illegible] بضم تای فوقانی و فتح [illegible]
زاغ پا بمعنی طعنه از سروری و در برهان طعنه و سرزنش و بعضی نام مرغی نیز نوشته اند **زاج** بجیم عربی معروف که بهندی پهنگری گویند **زاد** در عربی بمعنی توشه [illegible]
و در فارسی بمعنی فرزند و بمعنی سن و سال از برهان **زاهد** آنکه رغبت و خواهش دنیا ندارد و از مال و جاه و ناموس تعلق نگیرد از منتخب و لطائف **زاهیار** [illegible]
از هر ماه شمسی از برهان **زائر** زیارت کننده **زاجر** بکسر جیم منع کننده **زاهر** روشن و بلند از منتخب **زار** بکاف [illegible] و بمعنی انبوهی [illegible] بمعنی ضعیف
و خوار و نالان از برهان و در لطائف بمعنی عجز و اندوه و در سراج نوشته که زار بمعنی بکان [illegible] کثرت و انبوهی چیزی چنانکه لاله زار [illegible] بمعنی جای کثرت
باشد که مخفف آبا بمعنی طعام باشد و همچنین کارزار بمعنی جنگ که محل کثرت کار است پس آنکه بمعنی بکان [illegible] گفته خطاست و بمعنی ضعیف چنانکه [illegible]
لفظ زار بمعنی [illegible] وزار در عربی بمعنی آواز [illegible] بیای نسبت بمعنی آواز و فریاد بود و اینکه عاشق زار و گریه زار بمعنی [illegible]
پارسیست و بمعنی ناله [illegible] **زتیر** بروزن فقیر بانگ شیر در [illegible] از قاموس صراح **زاده شش** [illegible] کنایه از عالم [illegible] تحت الثری تا عرش [illegible]
حق تعالی پیدا کرده است **زاغ** نام طائر معروف و بمعنی گوشه کمان و آن پاره شاخ سیاه باشد که بهر دو گوشه کمان وصل کنند و نام [illegible]
بمعنی گشت و میل [illegible] چنانچه ما زاغ البصر [illegible] همین معنی است از لطائف و برهان و جهانگیری **زاک** پهنگری **زادهٔ خاک** کنایه [illegible]
بی ذوق عبادت از برهان **زاخل** بکسر خای معجمه درخت زقوم از برهان **زاحل** [illegible] شوند و زائل شونده از منتخب **زابل** بضم بای [illegible] نام شهری
از ولایت سیستان و نام مقامی از مقامات سرود از سراج و چراغ هدایت و جهانگیری **زاغنول** بضم نون و واو مجهول نام سلاح آهنی [illegible]
نوک که گاهی بدان جنگ کنند و گاهی [illegible] از مصطلحات و برهان **زال** بزن پیر فرتوت سفید موی و مرد پیر و نام پدر رستم [illegible] سفید [illegible]
و سراج **زاد بوم** محمول بر قلب بمعنی وطن [illegible] **زابلستان** بضم بای [illegible] ملک سیستان **زال عدین** [illegible]
نقره خست هر چند که [illegible] قیمت آن می افزود از شرح [illegible] **زانو زدن** بمعنی نشستن [illegible] **زاغ کمان** [illegible] کمان از مصطلحات [illegible]
هدایت **زاوند** آخر دال بمعنی بنیاد و بنا و معمار و بمعنی قوت [illegible] **زایچه** آنچه منجمان [illegible] معنی اجمال نوشته [illegible]
الکلام [illegible] معلوم کنند و این لفظ [illegible] است [illegible] بمعنی [illegible] احکام [illegible]
زایچه در اصل [illegible] عربی [illegible] برقیاس [illegible] اصول احکام علم نجوم [illegible]

مولود را جمع نیز گویند **زاده** فرزند از برهان **زاویه** کنج و بیغوله و گوشه خانه و گوشه هر چیز از لطائف و سراج **زاویه قائمه** چون بر خطی بهت مفروض خطی قائم کنند پس سطحی که
میان هر دو فاصله ضلعین واقع شود آنرا زاویه قائمه گویند بشکلش اینست ـــ|ـــ **زاویه منفرجه** چون خطی بالای خطی بنهجی کشند که مستقیم نبود بلکه یکطرف مائل باشد
پس مقاصله ضلعین که بطرف میلان آن زاویه حاده گویند بتشدید دال و مقاصله ضلعین که بطرف غیر میلان باشد آنرا زاویه منفرجه نامند بشکلش اینست
زال کوفه پیرزنی بود در کوفه که از تنور او طوفان نوح جوشیدن نموده بود و بحضرت رسیده از برهان **زانو زدن با کسی** کنایه از نشستن بکسی **زار نالی** ضعیف
نالی از چراغ هدایت **زاری** عربی بمعنی معیوب کنند و عتاب کنند کذا فی الصراح و در فارسی بمعنی ضعیف و نالیدن و عجز کردن چنانکه در برهان و لطائف است **زاوی** بیره و گوشه
هر چیز **فصل زای معجمه مع بای موحده** **زبان بقفا کش** نافرمان چراکه در پس کلام کو چیزی بسته زبان کشیده بیرون میشود و بهمین جهت آنرا نافرمان گویند
چراکه شخصی که فرمان سلطان قبول نکند برای تعذیبش زبان او از پس گردن بیرون میکشند **زبانا** بضم اول حرف چهارم نون نام منزل شانزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره
اند که از آن دو شاخ پیشین برج عقرب است مستفاد از منتخب **زبا** بالفتح و تشدید با نام دختر پادشاه حیره که بسیار دانا و صاحب غیرت بود و بضم اول و سکون و تشدید با پشته های
بلند که آب سیل بدان نرسد از برهان و منتخب **زبیب** بر وزن حبیب بمعنی مویز و آن انگوریست که خشک کرده می آرند بهندی آنرا داکه گویند و اکثر نادفهمان این یا را
منقلب نامند **زرب** بالضم و تشدید بای موحده بمعنی فرگو دکان از شرح نصاب و در لطائف بالفتح بمعنی راه گان و آسان نیز آورده **زبرج** بکسر اول و ثالث زر و زینت
و آرایش از جواهر و قماش و ابر اندک که سرخی داشته باشد از منتخب **زبان بند** تعویذی که برای زبان بستن دشمنان بدگویان نویسند **زباد** عرق خصیه حیوانیکه
آن نوعی از گربه صحرائی باشد و آن عرق خوشبودار و سیاه رنگ و سفید بزردی مائل نیز باشد بقوام شهد از بحر الجواهر و کشف و مؤید و منتخب و سرکه و مدار و در برهان بضم و فتح
مؤلف گوید که بهندی آنرا مشک بلائی گویند و یکی از آشنایان فقیر آنرا دیده است و در مصطلحات نوشته که گربه زباد از گربه شهری اندکی کلان باشد و بوزن و قد
دراز بود و در زیر دم نافه دارد بمقدار جوز خرد تراوش مستی او سفید باشد زردی آمیز **زبد** بفتحتین کف آب و کف شیر و مثل آن و کف بسیم و زر گداخته و آن چرک زر و سیم
باشد از منتخب و لطائف **زبرجد** بفتح اول و ثالث و جیم نوعی از زمرد از برهان و در منتخب نوشته که جوهریست سبز رنگ بزردی مائل و این جوهر نیست علیحده از زمرد و زیرا صاحب منتخب
نوشته که صاحب صحاح و قاموس زمرد را بزبرجد تفسیر کرده است **زبان بند خر** کنایه از شراب از مصطلحات **زبانگیر** جاسوس **زبور** بالفتح بمعنی نبشته فعول بمعنی مفعول
و نام کتاب داؤد علیه السلام از منتخب و صراح و برهان **زبر** بالفتح بر وزن ابر بمعنی نوشتن و بمعنی عقل و بمعنی توانا و محکم و بانگ بردن و بالکسر کتاب و بضمتین کتابها و آهن
پاره ها و لوح منقوطات منتخب و لطائف و بکسر اول و فتح ثانی در فارسی بمعنی حفظ خواندن از برهان **زبان فروش** پرگوی بمعنی بسیارگوی از مصطلحات **زبل** بالکسر سرگین
و غیره از منتخب **زبان** عضو معروف و فنیست در روزمره قوی هم این لفظ در مدار بفتح و در رشیدی بضم و در بهار عجم و کشف بفتح و ضم و در سراج نوشته که آنچه در رشیدی لفظ زبان
بضم اول نوشته تخصیص ضم خطاست بفتح نیز آمده بلکه بلهجه ایران بفتح است غایتش هر دو صحیح اند **زبرقان** بکسر اول و سکون بای موحده و کسر رای مهمله و بعد قاف
نام مردی از اصحاب و بمعنی ماه تمام و گاهی از این کاغذ سفید مراد باشد از منتخب و صراح و غیره **زبون** بفتح اول شتر لگدزن و بمعنی عاجز و ضعیف و خوار و بیچاره از
برهان و در سراج نوشته که زبون بفتح اول و بضمتین بمعنی اسیر و ضعیف نیز آرند و در ترکی بمعنی بد و زشت **زبانیان** بفتح مردم سرکش و دربانان دوزخ **زبان دان**
فصیح و بلیغ از سراج **زبان دادن** وعده و عهد و پیمان و شرط کردن از مصطلحات **زبان ترکردن** سخن کردن از سراج **زبان بر دیوار مالیدن**
قناعت و توکل **زبان بحسبی یکی کردن** موافقت باکسی کردن **زبان سنگین** ... الکن **زبان برخاک مالیدن** کنایه از عجز این چهار اصطلاح
از مصطلحات **زبان تراز و** ... تراز و زرسنج از مصطلحات **زبانه** بفتح و بضم شعله آتش و آنچه بر پشت شاهین ترازو ... زرسنج خار پشت باشد بهندی
کانتا گویند از رشیدی و برهان **زبره** بالضم پاره آهن و نام کوکبی روشن که بر دوش برج اسد است و آن منزل یازدهم است از منازل قمر و بالکسر نوشته
ماخذ از منتخب **زبانیه** بفتح اول و کسر نون موکلان دوزخ این جمع زبانی است از منتخب و صراح و غیر آن **زبدم** بالضم سکه و خلاصه هر چیز از منتخب

زبانه بضم اول و نیاء دست با در اخر پشتهای بلند زمین که آب سیل بان رسد جمع زبیه بالضم و مثل ست در عرب بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار از حد گذشت

چکنی نفیس شیل بلغ السیل الزبی یا بلغ **زبیع** بضم اول و فتح بای موحده و سکون تحتانی زدن بارود رشید و آن کسی بیار بزرگ همت و نیکوکار بود **زبانی** بفتح اول و کسر

نون بمعنی شهران مرکلان و زنخ و این جمع زبنی یا زبنیت ست ماخوذ از زبن که بمعنی دفع و بر داشتن ست کما فی البیضاوی و الصراح و القاموس فارسیان زبانی را مفرد

استعمال کنند و بطور فارسی بالف و نون جمع کرده زبانیان ارند چنانچه حور را که جمع حوراست بمعنی مفرد استعمال کنند و بالف و نون جمع کرده حوران گویند **زبان گشتی**

زبان ملایم گو **زبان بازی** برابری جمعیت از مصطلحات **فصل زای معجمه مع جیم زجاج** بضم اول و دو جیم عربی آبگینه که بهندی آنرا کانچ گویند و بمعنی چیزیکه بعضی

قندیل از آبگینه سفید و شفاف سازند و بمعنی شیشه که دران عرق ریختند نیز آمده و بفتح اول و تشدید جیم اول لقب یکی از ائمه نحو از منتخب و صاحب لب اللباب نوشته که امام مذکور ساکن

زجاجه بود که دهی ست **زجر** بفتح بازداشتن و منع نمودن از منتخب و در خیابان نوشته که زجر در اصل بمعنی باز داشتن ست لیکن در محاوره فارسیان بمعنی آزار

آنکه ضرب سزرنش **زجیر بضم** بند ستعملست **زجه** بالفتح و تشدید جیم فارسی زن نوزاینده از زبان جهانگیری مؤید **فصل زای معجمه مع حای مهمله زحیر** بالضم مرد و سوزش مقعد

که در وقت غرودین که مقعد به سفره ست بی اختیار حرکتی و دردی میکند بحجت دفع کردن برازوهیج خارج نمیشود از ان مگر رطوبت از جهت خون آمیخته و لفظ زحیر اینجا لات ایهیچ گویند

و در عرف بمعنی ناخوش و آزرده ستعمل است اگر مجازاً بمعنی ناخوشی و آزردگی مستعمل شود بهتر باشد اگر آنکه گویم جاییکه مبالغه منظور باشد مصدر را بمعنی اسم فاعل استعمال کنند چنانکه زید عدل است

در ینجا مصدر بمعنی ناخوش هم درست باشد **زحف** بالفتح رفتن کودک برانو و بشکم رفتن حیوان و بنقصان رسیدن تیر بر نشانه بطوریکه تیر اول نزدیک بهدف بر زمین افتد بعد

ازان بقوت باقی خود بهدف رسد از منتخب و بعضی بمعنی خطا شدن تیر گفته اند و در لطائف بمعنی خزیدن و جمع شدن برای جنگ و رفتن نیز نوشته **زحل** بضم اول و فتح ثانی ستاره سیاره که بر

فلک هفتم باشد آن نحس اکبر ست از منتخب و صراح و لطائف و در مدار بمعنی ست **زحم** بالفتح زحمت و انبوه از لطائف **زحام** بکسر انبوهی از منتخب **زحلوفه** بالضم و حرف پنجم فا جایکه کودکان از سر آن سرشیب گرد

کودکان گهواره در با ساندرد و از بلندی بسوی پستی میلغزند از صراح **فصل زای معجمه مع خای معجمه زخ** بالفتح بمعنی شور و بانگ و صدای اجرس از برهان و در رشیدی بمعنی

آواز حزین **زخار** بالفتح تشدید خای معجمه بمعنی بسیار پر و مالامال شونده از آب مشتق از زخر بالفتح که بمعنی پر شدن دریا و رود است از منتخب و صراح و صاحب مؤید الفضلا نوشته که

زخار بلفظ فارسی نیز ست بمعنی نعره زننده و شوریده و بانگ کننده چه لفظ زخ در فارسی بمعنی شور و بانگ آمده است پس درین صورت مرکب ست از لفظ زخ و کلمه ار **زخم دامن دار** زخم

از مصطلحات **زخم تیز** عبارت از زخم عمیق از بهار عجم **زخرف** بضم اول و ضم رای مهمله بمعنی زر و هر چه آراسته باشد و بمعنی آرایش از منتخب و کشف و صراح و مدار **زخارف**

بفتح اول و کسر رای مهمله آرایشهای دنیا و زراندودها و ملمع کرده ها یعنی چیزهای طلاء آراسته و باطل خرابات از صراح و منتخب **زخمه** بر چیزی که بآن ساز نواز ند از برهان و در سراج نوشته که زخمه

چوبکیکه بدان ساز نوازند بعربی مضراب گویند و بهندی جوه گویند بفتح جیم عربی و در مصطلحات بمعنی حرکت جماع نیز نوشته **زخرفه** بالفتح و بالضم آراستن دروغ از منتخب و بمعنی تزئین سخن باطل

آراسته باشد **فصل زای معجمه مع دال مهمله زدودن** بضمتین زنگ از چیزی پاک کردن و صاف و روشن کردن آئینه و تیغ وغیره از مدار و مؤید و کشف و در برهان

جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی و در سراج اللغات بکسر اول و ضم اول هر دو صحیح گفته **زدن** بچند معنی آمده اول زدن بمعنی معروف چنانکه تیغ زدن و چوب زدن دوم بمعنی خوردن و نوشیدن

چون ساغر زدن قدح زدن و شراب زدن و کباب زدن سوم بمعنی کردن چون مشق زدن چرخ زدن و نظر زدن و تغافل زدن و جستن از ان و در کلام قدما بسلام زدن هم آمده لیکن مجاز و

حال نیست چهارم بمعنی مشابه بودن چنانچه این رنگ بفلان رنگ میزند پنجم بمعنی کشادن چون رگ زدن ششم بمعنی افگندن چون او زدن و قرعه زدن هفتم بمعنی گردانیدن

چون طپان زدن هشتم بمعنی افتادن و افگندن یعنی لازم و متعدی هر دو آمده چون شر زدن نهم بمعنی سوختن و افروختن چون آتش زدن و شعله زدن و دهم بمعنی ایستادن

چون معن زدن یازدهم بمعنی نصب کردن چون خیمه زدن و طویله زدن و علم زدن و دار زدن دوازدهم بمعنی نوشتن چون خال زدن و طرح زدن سیزدهم بمعنی نهادن و گستردن چون

تخت زدن و تاج زدن و طره زدن و گل زدن چهاردهم بمعنی بستن چون پرده زدن و زیور زدن و شیرازه زدن و قفل زدن و گره زدن پانزدهم بمعنی نواختن چون ستار زدن و

طبل زدن و سرنا زدن شانزدهم بمعنی گرفتن چون بوسه زدن هفدهم بمعنی غارت کردن چون راه زدن هژدهم بمعنی گفتن چون حرف زدن و مثل زدن و زبانه زدن و دروغ زدن

هم از پنجاست قرار دهم بمعنی برآوردن چون تیغ زدن و زنگار زدن الست ششم بمعنی پاشیدن و ریختن چون آب زدن و نمک زدن و سنگ زدن الست و هفتم بمعنی قطع کردن چون پی زدن و ناف زدن الست و دوم بمعنی ساختن کردن و رسانیدن چون سفوح زدیم الست و سوم بمعنی دمیدن چون فال زدن الست و چهارم بمعنی راندن چون لام زدن الست و پنجم بمعنی انداختن و حاصل شدن چون بار بر آتش زدن و سوا این نیز آمده و بالکسر اول بر وزن قرا پاکیزه و صاف کشتن بشرط ترکیب اسم از برهان **فصل زای معجمه** مع رای مهمله **زرقا** بالفتح و حرف سوم قاف بر زنی که چشم و سبزی و کبودی باشد و نام زنی خاص از عرب که بتیزی بصر ضرب المثل است گویند که زرقا از یک منزله سوار را دیدی از مؤید منتخب **زرنب** بفتح اول و فتح نون و بای موحده نام درختی که برگ و درختی شبیه است از منتخب **زراب** بفتح نام کوهیست و بمعنی شراب و بمعنی زر رنگ و بمعنی طلای محلول نیز آمده از برهان بالفتح و تشدید بای موحده نام گیاهیست که بوی مشک دارد از شرح خاقانی **زرغب** بالفتح و غین معجمه مفتوح و بای موحده بمعنی کیمخت که نوعی از چرم است **زرتشت** و **زردشت** و **زردهشت** لفظ اول و ثانی بضم حرف سوم و لفظ ثالث بضم دال و های نام مرد اهل منوچهر شاگرد فیثاغورث در زمان گشتاسپ دعوی نبوت کرد و دین آتش پرستی وضع ساخت و مجوس پیغمبر دانند و نام ابراهیم گویند و کتاب زند که ساخته اوست آن را آسمانی دانند و این اسم مرکب است از لفظ زر و کلمه دهشت که بمعنی بد و زشت است و گاهی دال لفظ دشت را بتای فوقانی بدل کنند و گاهی بعد دال ها را آید کنند چون ذریه آن شخص زشت و منحوس بود و در اصل از نیک گرفت لهذا باین اسم خوانند و اکثر اهل اسلام او را کاذب دانند مگر فاضل شهرزوری و علامه شیرازی و علامه دوانی و صدر الدین و چند علمای دیگر او را نبی و حکیم کامل دانند از رشیدی و کشف و برهان و مدار **زرین درخت** درخت اترج بمعنی ترنج و بعضی گویند که درخت دیگر است از بهار عجم و برهان **زر صامت** بصاد مهمله زر خاموش که همین طلا و نقره باشد و صامت مقابل ناطق چنانچه مال صامت زر و نقره است و مال ناطق غلام و کنیز و اسپ و فیل **زرت** بضم اول و سکون ثانی و تای مثناه و تشدید نیز غله معروف که بهندی جوار گویند و خوشه آن بر سر درختش باشد **زرنیخ** بکسر اول و نون و یای معروف و بعده خای معجمه نام دوائی که بهندی هرتال گویند از بحر الجواهر و کشف **زرد رخ** کنایه از عاشق **زر سرخ** طلا و اشرفی **زر سفید** سیم و روپیه **زراوند** بفتح اول و چهارم نام دوائی و آن دو نوع باشد یکی طویل و دیگر مدحرج از برهان و مؤید و کشف و نام شخصی **زرنباد** بضم تین نام دوائی که بهندی نرکچور گویند از بحر الجواهر و برهان و صاحب مدار و مؤید بفتح نوشته **زرد** بفتح اول و سکون ثانی لقمه فرو بردن و گلو و زره بافتن و بضمتین بمعنی زره از منتخب و صراح و در سراج بمعنی بسیار خوردن چون لفظ عربیست بر آی فارسی غلط باشد و بالضم و سکون رای و تشدید دال نیز غله معروف که بهندی جوار گویند و بمعنی زشت بتای فوقانی نیز آمده **زراد** بالفتح و تشدید ثانی و در آخر دال مهمله بمعنی زرگر که زره را بسیار دوزد و نام عالمیست از منتخب و دهقان **زردهی** بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و دال مهمله و یای معروف صفت آب راه که سطرا از منتخب **زرریر** گیاه و دوائی باشد که آنرا اکلیل الملک گویند و آنرا اسپرک نیز گویند و رنگ آن سبز مایل بزردی باشد از سراج اللغات و سروری و برهان و در رشیدی نوشته که گیاهی زرد رنگ که بدان جامه را رنگ کنند و نیز صاحب برهان نوشته که بعضی گویند که برگ زرد چوبست و بعضی گویند که گلیست **زر** بالفتح اکثر بمعنی طلا و ذهب آید و گاهی بر نقره و سیم و روپیه و نقود نیز اطلاق کنند و بمعنی پیر فرتوت خواه مرد باشد خواه زن و بمعنی سال که بدر رستم بود و مخفف زرد هم آمده از برهان و سروری **زر مصر** زر خالص و ملک مغرب کانیست که زر بهتر از آن حاصل میشود چون مصر بملک مغرب قرب دارد بیشتر زر مغرب بمصر فروخته میشود لهذا زر مذکور را بمصر نسبت کنند و بعضی نوشته که زر مصر عبارت از زر مسکوک مصر است که خوش وضع میباشد **زر دست افشار** نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت که مانند موم نرم بود از جهانگیری و برهان و در سراج نوشته که بعضی گویند که بکیمیا نرم کرده بود **زر دگوش** منافق و مذبذب الحال از رشیدی و برهان و بهار عجم **زر خلاص** بکسر خای معجمه زر خالص از مدار **زرع** بالفتح بمعنی رویانیدن و رویاندن و کاشتن و بمعنی کشت و زمین از منتخب **زرافه** بضم و فتح اول و تخفیف رای مهمله حیوانی که آنرا بفارسی اشتر گاو پلنگ گویند از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کشف و در نفائس الفنون مسطور است که او را دو شاخ باشد مثل آهو سیاه رنگ و گوش و پای او بگوش و پای گاو ماند و دهان و سوراخ بینی او بدهان و بینی گاو و پیش و دم مشابه بدم شتر و پوست او منقش بود چون پوست پلنگ و در سراج نوشته که دندانش بدندان خر ماند و هر دو دست دراز و هر دو پا کوتاه بشتر در ولایت نوبه بهم رسد **زرق** بالفتح دروغ و مکر و ریا و نفاق و سرگین انداختن مرغ و کردن

چشم و چکانیدن او را و بجای و بالضم کبود چشمان و نابینایان و ریگ تودها و سنانهای تیره و آبهای صاف جمع ازرق و بفتحتین کبودی چشم و مشابه شدن آن شعر آن بالضم و تشدید
ثانی پرغلیست شکاری معرب جره از منتخب و کشف و بعضی بمعنی نوعی نیز نوشته اند **زراق** بالفتح و تشدید ثانی صاحب تملق و ریا **زرشک** بکسرتین و سکون شین معجمه
و کاف عربی نام دوائی که سرخ باشد کوچک برابر نخود ترش مزه سیاه رنگ مایل بسرخی از برهان و کشف و مدار **زرک** بفتحتین پره ها و ورق طلا از برهان و غیره زر خشک
زر خالص از برهان و در سراج نوشته که خشک بمعنی تنها آمده یعنی زریکه در آن غش نباشد **زرد چشم** نوعیست از مرغان شکاری و اصناف آن چند است مثل باز و
باشه و جره و شاهین و شکره و بسره **زرفین** بالکسر و بالضم و کسر فا و یای معروف بمعنی حلقه در و زنجیر از منتخب و سراج و برهان **زرشاو** شین معجمه و در آخر واو بمعنی
زر خالص از سراج **زردالو** نام میوه چون آنرا خشک کنند خوبانی نامند **زرنج** بکسرتین و های ملفوظ معروفست از بهار عجم و مؤید و مدار و کشف و برهان جهانگیر
زرافه بضم اول و تشدید ثانی و فا و نزد بعضی بفتح اول حیوانیست که اشتر گاو و پلنگ نام دارد چه گردنش بگردن شتر ماند و سرش بگاو و رنگش به پلنگ و دمش بدم
آهو و دندان بدندان خر و هر دو دست دراز و هر دو پا کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم رسد از سراج و منتخب و بتخفیف نیز آمده **زرده** اسپ زرد رنگ از برهان
زرادخانه بالفتح و تشدید بمعنی سلاح خانه **زراق خانه** بمعنی خانه که باشندگان آن اهل تملق و ریا باشند **زر جعفری** زر خالص منسوب بجعفر کیمیاگر کذا
فی المؤید لیکن آنچه در تواریخ ثبت است که قبل از جعفر برمکی که وزیر هارون رشید بود زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد فرمود که طلا را خالص کنند و بران سکه
زنند از بهار عجم و صاحب سروری و برهان رشیدی نیز همین نوشته اند لیکن باجمال **زر ده دهی** بفتح هر دو دال مهمله زر خالص تمام عیار از سروری سراج **زرده مهی** بکسر
میم بمعنی زر خالص و این را گویند که عیار آن بمرتبه از زر ده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلا خالص و یک حصه غش و اصل باشد از برهان و سراج **زر رکنی** بضم سوم خالص منسوب
برکن نام کیمیاگر بوده از برهان **زر شش سری** خالص از برهان و در سراج اللغات نوشته که زر شش سری یعنی زر خالص در ایام سابق تنها از جای آمده بود که شش سر داشت و حسیم
آن طلای خالص پس آنرا شکسته مسکوک ساختند و در شرح خاقانی نوشته که شهری مسدس شکل یعنی قرص آن شش پهلو باشد **زر مغربی** زر خالص که در ملک مغرب کانیست که
انجا زر بهتر حاصل میشود از برهان و غیر آن **زر سرخ** و نوعی از زر خالص **زرنشان سازی** بمعنی کوفتگری که تارهای زر و نقره را بر قبضه شمشیر و غیره مینشانند **زرد چراغ** اید **زر زعفرانی**
بالفتح و غین معجمه و واو معروف و نون آمیزه معجون در قوام قند ادویه ها باریک کرده می آمیزند و آن پشت و گرده را قوت دهد و منی بیفزاید و این مبدل نکونی است چه آن رنگ
روی را مثل زر سرخ مر روشن مینماید **فصل زای معجمه مع عین مهمله** **زعرور** بالضم نام میوه و بعضی گویند نوعی از کنار است از رشیدی **زعاف** بضم اول و عین مهمله و فا بمعنی
قاتل و کشنده از صراح و منتخب **زعاق** بضم اول و عین مهمله و قاف بمعنی شور مزه از صراح و منتخب **زعیم** بفتح اول کفیل و ضامن و بمعنی وکیل و بمعنی رئیس مهتر از لطائف و صراح
زعم بهر سه حرکت حرف اول و سکون عین مهمله لیکن فتح و ضم افصح است بمعنی گمان و ظن از منتخب و صراح و بحر الجواهر **فصل زای معجمه مع غین معجمه** **زغیر** بروزن
فقیر بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان جهانگیری و رشیدی **زغن** بفتحتین غلیواز از برهان **فصل زای معجمه مع فا** **زفت** بالفتح درشت و سخت
و فربه و محکم و سطبر و پر و مالامال و طعم تیز که زبان بگزد و بالضم بخیل و بدخو و مزه زمخت که در خوردن گلوگیر د مثل مازو و بلیله و بالکسر نوعی از قیر و آن صمغیست سیاه چسپنده
که از درخت صنوبر حاصل شود از برهان و رشیدی و سراج و لطائف و در سراج نوشته که ظاهرا باین معنی اخیر فارسی نیست **زفیر** بفتح اول و کسر فا دم بخود کشیدن و بعد از ان
بلند کردن و سختی و بلا و بانگ اول خر و شهیق آخر آن از منتخب **زفاف** بکسر اول فرستادن عروس بخانه شوهر و عروس و داماد را هم بستر کردن از منتخب و لطائف و مدار و مؤید
و بحر الجواهر **زفان** بضم و فتح بمعنی زبان از برهان **زفانه** بضم و فتح زبانه آتش از برهان و سراج **فصل زای معجمه مع قاف** **زق** بالکسر و تشدید قاف بمعنی
مشک که در آن آب پر کنند از منتخب و شرح نصاب **زقوم** بالفتح و قاف مشدد مضموم درختیست تلخ زهردار که شیر از آن برآید بهندی آنرا تهوهر گویند و در حقیقت
درد و زخم که خوراک دوزخیان خواهد بود و نام طعامیست عرب که از آن خرما و مسکه بهم آمیخته باشند و در فارسی بر معنی اول بتخفیف قاف نیز آمده از منتخب و لطائف
و مدار و کشف **زقه** بالضم و تشدید قاف مفتوحه آب و دانه که طائر از گلو برآورده در دهن بچه اندازد و بهندی آنرا چوگا گویند و دانه که به شیر با د

[illegible]

انه اعجمة در دهن طفل اندازند و مرغیست کوچک از منتخب و غیره و در مصطلحات نوشته که زنده داروئیست که بوقت زادن بچه را دهند و بهندی گهونٹی گویند **فصل زای عجمی**

مع کاف زکریا بفتحتین و کسر رای مهمله و تشدید یای تحتانی نام نبی علیه السلام از منتخب اللغات **زکاه** بفتح اول و در آخر همزه بمعنی بالیدن و افزودن و افزون شدن و ستم کردن از منتخب و صراح **زکاب** بفتح و در آخر بای موحده سیاهی که بدان کتاب نویسند از برهان **زکوة** بفتح اول و در رسم الخط الف این لفظ را بصورت واو و تا را گرد نوشتن واجبست چهلم حصه از مال که بعد از سالی در راه خدا دهند و اقل نصاب آن مال دو صد درهم است که شصت و پنج روپیه این دیار میشوند **زگال** بضم اول و کاف فارسی انگشت که سیاه شده میماند از رشیدی و برهان **زکیدن** بفتح خود بخود از قهر سخن کردن از برهان **زکی** بفتح اول و کسر کاف و تشدید یای تحتانی بمعنی پاک از فساد از شرح نصاب.

فصل زای عجمی مع لام **زلیخا** بضم اول و فتح لام بر وزن سویدا از بهار عجم و مؤید و مدار و برهان بدانکه زلیخا بضم اول و فتح لام تصغیر زلخا که صیغه صفت مشبهه است مؤنث ازلخ ماخوذ از زلخ که بالفتح بمعنی جای لغزیدن پاست کما فی الصراح و المنتخب چون آن معلومه بحسن و جمال محل لغزیدن پای عقل بینندگان بود و لهذا بدین اسم موسوم شد یا آنکه بکمال نظافت و صفا بدنش بغایت صافی و املس بود و ازین باعث محل لغزیدن مناسبتش دیده زلیخا نامش کردند و این تصغیر بجهت ترحم و محبت است و یا برای تعظیم و بعضی محققان نوشته اند که مولد زلیخا ملک مغربست اسم اصلی او بزبان سریانی راعیل بود و اسم زلیخا که شهرت دارد وضع کرده عربست آنچه لفظ زلیخا در مردم بفتح اول و کسر لام شهرت دارد غلط است زیرا که هیچ وزنی از اوزان علم تصریف مؤید صحتش نمیشود و بعضی گویند که زلیخا بفتح اول و کسر لام هم درست باشد و نظیر این لفظ قرشیاست بمعنی نوعی از خرما و بعضی گویند که اسم عجمیست والله اعلم بالصواب **زلیبیا** بکسرتین نوعی از شیرینی که بهندی جلیبی گویند از مدار **زلفت** بالضم در جبه و تمرات و نزدیکی و پاره اول شب از منتخب و در فارسی گاهی مجازاً بمعنی دوستی آید **زلت** بالفتح و بالکسر لام مشدد و مفتوح بمعنی لغزش و لغزیدن و بکسر ذال معجمه خواری از منتخب و در خیابان نوشته که زلت بمعنی لغزش که عبارتست از کار ناپسندیده و این لفظ را بطریق ادب استعمال کنند چنانکه زلت انبیا علیه السلام **زلات** بالفتح و تشدید لام بمعنی لغزشها مراد از آن خطاها **زله بند** بفتح اول و تشدید لام کسیکه طعام پس مانده یک وقت را بوقت دیگر نگاه دارد **زلف** در اصل بضم اول و فتح لام لفظ عربیست جمع زلفه بالضم که بمعنی پاره شب است و فارسیان بعد از ان بتصرفات خود بسکون لام خوانند و مجازاً بمناسبت سیاهی اطلاق مشبه به بر مشبه کرده موی مخصوص قریب گوش را زلف گفتند و صاحب کشف نیز نوشته که زلف جمع زلفه است و زلف پاره شب را گویند و بهمین مناسبت در فارسی موی مخصوص قریب گوش را زلف گویند چرا که هر دو سیاه میباشند و خان آرزو در سراج نوشته که ظاهرا لفظ زلف مخفف زلفین باشد که بضم اول و کسر فا بمعنی زنجیر است پس بجهت تشبیه بر موضع اطلاق کنند و از منتخب منقولست که زلف جمع زلفه که بمعنی پاره شب است و بمعنی نیز بنا بر تشبیه خواهد بود **زلق** بفتحتین لغزیدن و زمین هموار بی گیاه از منتخب و بمعنی بدست انزال کردن نیز آمده و بعضی مجازاً بمعنی خوشامد نوشته اند بمناسبت بمعنی لغزیدن **زلوک و زلو** هر دو لفظ بضمتین کرمی باشد در تالابها که خون میمکد بهندی آنرا جونک گویند از کشف و صاحب جهانگیری هر دو لفظ را بفتح اول و ضم لام و واو معروف نوشته و در برهان و سراج نیز بفتح اول و ضم لام **زلزال** بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن از منتخب **زلازل** جمع زلزله **زلل** بفتحتین لغزش و بمعنی نقصان و کمی در ترازو و جای لغزش از منتخب و لطائف **زلال** بضم اول کرمی باشد که در میان برف بهم رسد برابر انگشت و آن پر از آب صاف و آن کرم را اندک حیاتی و حرکتی باشد چون در عرب آب شیرین کمتر بهم رسد مردم عرب کرمهای مذکور را افشرده آبی که از انها بر آید مینوشند چرا که بغایت سرد و شیرین باشد و مجازاً بر آب شیرین گویند از نسخه حیوة الحیوان نوشته شد که کمال معتبرست و از برهان نیز ثابت است و در سراج نوشته که زلال بضم آب صاف و شیرین لفظ عربست و بعضی گویند که کرمیست که در برف پیدا میشود **زلفین** بضم اول و کسر فا زنجیر از سراج **زله** بالفتح و تشدید در بحر آنچه از طعام هر کسی نگاه دارند و پس خورده و طعامیکه مردم فرومایه از ضیافتی بردارند و بفارسی کرمیست پردار که در موسم گرما شبها آواز کند بهندی جهینگر از منتخب و برهان و مؤید **فصل زای عجمی مع میم**

زمخت بضمتین و سکون خای معجمه مزه که مثل مزه هلیله باشد بهندی آن مزه را کسیلا گویند از مدار و بهار عجم و برهان و جهانگیری و در سراج بفتح اول و ضم میم **زمرد** بضمتین و تشدید رای مهمله معروف جوهریست سبز رنگ و بفتح رای مهمله نیز آمده از بهار عجم و کشف و **زمیل** **زمیاد** بفتح اول و کسر میم و تشدید

حقانی و دال نام رودیست و بضم از برهان شمسی و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده از برهان زمی بالفتح نی نواختن و پی زدن و بفتحتین اندک مو رستن و اندک آمدن و ستاندن
و بضم اول و فتح میم گرد و تنها متفرق از مردم و نام سوره قرآن از منتخب و لطائف زمخشر بفتحتین و خای معجمه و فتح شین معجمه قصبه ایست از مضافات خوارزم مولد جار الله صاحب
کشاف و نحو زمخشری کتابی در نحو از وست زمهریر بالفتح بمعنی سرمای سخت و آن سرماییست که بدان کافران را عذاب خواهند کرد و مقام آن در وسط کره هواست
و کره هوا تحت کره نار است و فوق کره ارض از لطائف و دیگر کتب و در علم حکمت آمده است که بخارات در ارتصاعد نموده چون بطبقه زمهریر رسید از برودت منجمد
شده ابر میگردد و در برهان نوشته است که زمهریر مرکبست از زم که بمعنی سرمای سخت است و هریر بمعنی کننده است زمین دیوار نام ورزشی است که استاده شده دستها بر دیوار
بند کرده زور بر دیوار زده بشنو زند یعنی قوت کنند از مصطلحات و شروح زمین دوز نوعی از خیمه زم بالفتح نام رودیست در مرو زنام نکاول مهاترشتر و رنگی در چوب
تنه بندند و بفتح خطا از منتخب و مدار و مؤید و سرور و کشف و بهار عجم زمزم چاهیست نزدیک کعبه از منتخب زمم بفتحتین استوار زمستان بفتح اول و کسر ثانی
مرکبست از لفظ زم که بمعنی سرد است و لفظ ستان که برای کثرت و نیز برای ظرفیت باشد از رشیدی زمن بفتحتین بمعنی زمانه و روزگار و وقت و بمعنی آفت و بفتح اول
و کسر ثانی بمعنی کسیکه از جا نتواند جنبید یا بیمار رفتن نتواند و بزور دست راه رود و نیز برجا مانده و مبتلا شده بآفت زمانه از منتخب و لطائف و غیرهما زمان بمعنی ساعت و لحظه
و روزگار و بمعنی مرگ و عهد و وقت و فرصت و هرگاه که لفظ زمان بمقابله زمین واقع شود بمعنی آسمان باشد از لطائف و شرح زمین بفتح اول بمعنی معروفست و این
مرکبست بلفظ زم که بمعنی سرد است یا و نون نسبت چنانکه در سیمین زرین چون جوهر ارض سرد است لهذا باین اسم مسمی گردید گاهی نون حذف کرده زمی هم گویند و در عرف لفظ زمین
بروزن فعیل بمعنی کسیکه پای او شل شود و از جای خود حرکت نتواند کرد او را زمن نیز گویند بفتح اول و کسر میم خود از رشیدی زمین مرده زمین خشک که قابل زراعت نباشد از مصطلحات
و غیره زمزمه بفتح هر دو زای معجمه نغمه و ترنم باشد که بآهستگی سرایند و کلمات نیکه مغان وقت آتش پرستی بزبان رانند از لطائف و منتخب و در برهان نوشته آنچه آهسته آهسته برای
زمزم بمعنی آهسته آهسته است و در خیابان نوشته که زمزمه در اصل زمزم است که آن مرکب از زم و زم که بمعنی آهسته باشد چون مغان عادات خود آهسته آهسته خوانند بدین معنی
مجازاً مستعمل زمرد شاه نام پادشاه زمین کینه بلا اضافت شخصی که سخت کینه باشد و کینه او بکمال جنت و دست فطرتی باشد زمره بالضم گروه مردم از لطائف و منتخب و فتح
بکسرتین و جیم مشدد و در شرح نصاب بمعنی سینه و در شرح دیگر بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب محل روییدن دم مرغ زمکی بکسرتین و تشدید کاف مفتوح و در شرح نصاب
بمعنی مرغ و در شرحی بمعنی بیخ دم طائر نوشته و در منتخب محل روییدن دم مرغ **فصل زای معجمه مع نون** زندیخ جامه سپیدا ها ردار از شرح خاقانی
زنار قدح بمعنی خط قدح زنخ بفتحتین و خای معجمه بمعنی زنخدان و ذقن و بمعنی طعنه و بیهوده نیز از رشیدی و سراج و بهار عجم زند بالفتح نام کتابیست که ادعا میکرد
که از حق تعالی بر من نازل شده است گویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده و نیز استخوان ساعد را گویند از برهان رشیدی جهانگیری و کشف و لطائف زنده رود نام رود اصفهان
و معنی لفظی رود بزرگ است چرا که زنده بمعنی کلان آمده از جهانگیری زنده پیل احمد لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن جام که قریه ایست زنگانه نام ساز که زنگیان
نوازند و نام سرود خانه که از سیه کور رنگان میگویند و زنگان شهریست از برهان رشیدی زن بمزد حرف پنجم زای معجمه قرمساق را گویند که زن را بمردان سازد از برهان شیو
بالضم مشهور است از قاموس و مؤید و بهار عجم و بمعنی نوعی از پیکان تیر و بمعنی توپ کوچک که آنرا زنبورک نیز گویند زنجار بالکسر معرب زنگار چرا که مقلال بفتح اول مختص است با معرب
و غیر آن جائز نیست چنانچه علمال و سلسال زنهار بالکسر بمعنی پناه و امان و مهلت و عهد و پیمان و برای تاکید باشد و بمعنی هرگز و بمعنی امانت و بیم و خوف و شکوه و شکایت و پرهیز
و حسرت و افسوس و شتاب و حاید و هوش و آگاهی از برهان جهانگیری زنهار خوار بالکسر عهد شکن و پیمان گسل از برهان رشیدی و کشف زندان سکندر ته خانه ایست در شهر یزد
گویند که تابوت سکندر را در آن گذاشته اند زندباف بالفتح و حرف چهارم بای موحده بمعنی بلبل و قمری و فاخته از مؤید و کشف و برهان رشیدی و سراج و جهانگیری مگر در مدار بر
فارسی زندواف بالفتح بلبل و قمری و فاخته و دیگر مرغان خوش آواز و بمعنی مجوس و زندخوان نیز آمده از برهان زندیق بالکسر آنکه قائل بدو صانع باشد و از هر دو بنور و ظلمت و
یزدان و آهرمن تعبیر کنند و آنکه ایمان بیگانگی حق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و بباطن کافر باشد و بعضی گفته اند که این معرب زن دین است یعنی آنکه دین زنان را دارد

ای دین یا چون دین نان بی اصل باشد مگر صحیح این است که معرب زندیست یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد که قائل بیزدان و آهرمن بود موافق قاعده تعریبها
در آخر زیاده کرده اند چون وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب بی نظیر است لهذا حرف اول را که زای معجمه است کسره داده اند از منتخب و رساله معربات و عقد خیابان نشتاکر
بالکسر معرب زندیک است و آن مرکب است از زند بالفتح که نام کتاب زردشت است و یای نسبت و کاف تصغیر برای تحقیر و کسر اول بجهت تعریب است بمجاز بمعنی بیدین و
و مخطط المذهب اطلاق کرده میشود زنبق بالفتح و بای موحده مفتوح گلیست خوشبو از منتخب و در سراج نوشته که معرب زنبه است و آن گلیست سفید که برگهایش از درد
و بادرک خوشبو و بعضی محققین نوشته اند که زنبق معرب چنبه است و چنبه گلیست تیز بو و بادا رنگ مصریه ملاحظه امید همین است مصرع زنخ زنبق طلسم رنگ کاهیست
و بمعنی روغن یاسمین نیز آمده چنانکه در منتخب و کشف مسطور است زنبورک در ترکی بندوق کلان که بر شتران نهاده برند زنگ حس گرد کهنه گویند و بمعنی باوس نیز
آمده و باین هر دو معنی ترکیست یا مشترک و نام ولایتی است و آنچه بر آهن و مس و غیره بسبب نم می نشیند و بمعنی پرتو ماه و آفتاب بمعنی تند و تیز و بمعنی آب و شراب از بهار
و سراج زنجبیل بالفتح چشمه ایست در بهشت و نام دوایی معروف و باین معنی معرب زنگویر است از سراج و رساله معربات زنبیل بکسر اول بمعنی فیل بزرگ جثه و بمعنی
بزرگ و عظیم است و لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشته از سالک جام که قریه ایست از برهان زنبیل چرمینه است که گدایان در آن چیزهای دریوزه نگاه دارند از سراج زنیم
بفتح اول و کسر ثانی بروزن فعیل حرامی سند یعنی آنکه در بدی نشانه بود از شرح نصاب و منتخب کسیکه منسوب بقومی باشد و از آن نبود زندخوان بالفتح کنایه از
بلبل و فاخته از برهان زنگان بالفتح نام شهریست در ایران مابین قزوین و تبریز زنجان معرب آنست از سراج اللغات زنگه شاوران بالفتح و کاف فارسی
شین معجمه و او نام پهلوانی ایرانی از شرح سکندرنامه زنخ زدن بیهوده گویی کردن برهان زنخدان زیر نقطه کلمه دان ادات است از سراج زنگوله بستن
حاصل کردن مرتبه بلند در فنی و بعضی گویند دعوی مرتبه بلند کردن در ولایت رسم است که شاطر یا پهلوان چون بکمال فن رسد زنگوله می بندد از مصطلحات زنبوره نوعی از
پیکان تیر و بمعنی توپ کوچک از برهان و بعضی بمعنی مربچه و نام ساز نیز گفته اند زنده بالفتح بمعنی کلان و بزرگ از رشیدی و در بعض لغت بزای فارسی زنینه بفتح
اول و کسر نون و سکون تحتانی و فتح نون دوم بمعنی تهمت کردن و گمان نیک یا بد بکسی بردن و بمعنی خشکی از منتخب و سراج زنگوله و زنگلا هر دو لفظ بضم کاف فارسی
بمعنی درای و جلاجل و نام مقامی از موسیقی و زیوریست که از پازیب که بوقت رفتن و رقص کردن آواز کند از برهان و رشیدی و چراغ هدایت و غیرها زنگانه بالفتح
نام پرده از موسیقی و نام سرود خانه از برهان زنهاری کسیکه امان طلبد و عهد و پیمان کند از برهان و بمعنی کافری که بزنهار و پناه مسلمانان در بلاد اسلام مقام سازد از
شرح نصاب بحیری و بوانه از برهان زنبوری جامه ایست از مصطلحات فصل زای معجمه مع واو زوایا بفتح گوشه ها جمع زاویه از منتخب و کشف
و سراج زورا بفتح قدح و ظرف نقره و دجله و شهر بغداد و موضعیست در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاریست در مدینه از منتخب و برهان زوزا بدو زای معجمه و واو مجهول در ترکی
گریه و نوحه و شور و غوغا زوریت بضم اول و کسر را و تشدید تحتانی بمعنی هیچی و طائفه دیار از نفایس زوج بالفتح بمعنی جفت خواه مذکر باشد خواه مؤنث مگر فقهها تا ساختن
مونث ها زیاده کرده اند و زوجه گویند اگرچه نزد اهل لغت صحیح نیست و ابن حاج نوشته که هر دو عدد ماده مجموع از زوج گفتن صحت زیرا که هر واحد از زوج ماده زوج باید گفت و مجموع را زوجان
یا زوجین باید خواند و زوج بمعنی عددی که چون آنرا نصف کنند هر دو حصه مساوی باشد بغیر شکستن عدد مثلاً چهار و شش و هشت زود بود کنایه از بیجا و بحساب از مصطلحات زود بضم
اول و در آخر دال معجمه بمعنی همین که بمعنی جلد و شتاب باشد و این موافق قاعده فارسی بعضی دوست که اگر قبل از دال حرف علت باشد آن دال را دال معجمه خوانند از نفائس و غیر آن زواهر
بفتح اول و کسر ها بمعنی روشنها و شبنمها جمع زاهره که بمعنی روشن و بلند است کذا فی المنتخب و بمعنی شگوفها نیز نوشته اند زواجر بفتح اول و کسر جیم بازدارندگان و مرانع زور بضم
و او معروف بمعنی دروغ از منتخب زوده بمعنی سیر باشد مجهول کسیکه از صحبت دوستان ملال گیرد شود بر بیگانگی زند از مصطلحات زوار بضم اول و تشدید واو زیارت
کنندگان این جمع زائر است و بالفتح و تشدید واو صیغه مبالغه بمعنی بسیار زیارت کننده و هم صیغه نسبت در صورت بمعنی کسیکه خدمت مزارات بزرگان بکند باشد
خصوصاً خاصه بزیارات ائمه اطهار می شهر گویند رضی الله عنهم زوده غیر بمعنی چالاک از برهان زورق بفتح اول و سوم کشتی خرد از منتخب و سراج و برهان زوال بفتح گشتن از

حالی و دور شدن از جایی و نیست شدن از منتخب **زوران** بضم و او مجهول و فتح زای معجمهٔ ثانی نام شهریست در خراسان ما بین هرات و نشاپور از لب اللباب رشیدی و در
برهان بالفتح و در سراج نیز بالفتح **زوبعان** بفتح اول و کسر او و سکون تحتانی و عین مهمله شیطان و شریران از لطائف و از قاموس و مجمل تفاکرده **زو** بالضم مخفف زود که
بمعنی جلد و شتاب است **زواله** گلولهٔ آرد خمیر کرده را گویند که برای نان پختن تیار کرده باشند از برهان **زوزه** بضم زای اول و فتح زای معجمهٔ ثانی بر وزن کوزه در ترکی
بمعنی گریه و نوحه و شور و مشغله یعنی غوغا از برهان و شرح نصاب و در سراج بواو مجهول **فصل زای معجمه مع ها** **زهر گیا** گیاه زهر دار از لطائف **زهر با** بای
موحده طعامیکه زهر در آن آمیزند برای هلاک دشمن از لطائف **زهرا** بفتح اول و سکون دوم لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها از آنکه آنحضرت سفید پوست
بودند ماخوذ از زهره بالضم که بمعنی بیاض و حسن است از مؤید و منتخب **زهاب** بالفتح تراویدن آب بود از کنار چشمه و رود خانه و تالاب امثال آن از لطائف
زهادت بفتح پرهیزگاری و رغبت کردن بدنیا از منتخب **زهمت** بالکسر بادگنده و بوی گوشت و بوی ماهی از صراح **زهرخند** خنده که بحالت قهر و خجالت
کنند از برهان **زهد** بالضم خلاف رغبت کردن و خواهش نمودن بلذات دنیا از صراح و منتخب **زهاد** بالضم و تشدید ها و در آخر دال مهمله بمعنی پرهیزگاران و این جمع
زاهد است **زه وزاد** بفتح اول و زا و عاطفه بمعنی بچه و فرزند و مراد ازین اهل و عیال و بعض عوام زهوزات گویند و این خطاست از جهانگیری و رشیدی **زهار**
بکسر اول فرج زن و ذکر مرد از برهان و سوراخی در سنگ وغیره که آب از آن برآید **زهگیر** بالکسر چیزی مانند انگشتری باشد که از شاخ حیوان و استخوان وغیره سازند بوقت تیر اندازی
در انگشت کنند از برهان **زهر** بضم اول و فتح ثانی جمع زهره است که بالفتح و بالضم بمعنی شگوفه باشد از صراح و منتخب **زهیر** بفتح اول و کسر ثانی شگوفه دارد درخت پرشگوفه **زهف**
بالفتح سبک شدن و شتابیدن از منتخب و لطائف **زهق** بفتحتین زمین ما مون و بکسرها تیز رفتار و بالفتح نیست شدن از منتخب و لطائف **زهوق** بضمتین نیست شدن هلاک شدن
و باطل شدن و گذشتن تیر از نشانه و بفتح اول نیست شونده از منتخب و صراح و لطائف **زهیدن** جوشیدن و بیرون آمدن از لطائف **زهره بافتن** نام مرد کی در ان از
چهار شربت **زهدان** بالفتح بمعنی رحم که قرارگاه نطفه باشد از مؤید و کشف و برهان **زه بر زدن** بمعنی بند کردن حد چیزی و شیرازه بستن **زه دار** و بمعنی بیرق از
برهان **زه نازد** بالسرد و در آخر معجمه بمعنی آفرینهای پیاپی و آفرین و تحسین که از هر کنار باشد **زه** بالکسر کلمهٔ تحسین و آفرین لفظ زهی ازین است و بمعنی چلهٔ کمان و کنار هر چیز چون
زه گریبان و زه حوض و بالفتح نطفه و بچه و فرزند و بمعنی زاد ان از مدار و مؤید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری **زهره** بمعنی ستاره معروف اگرچه در عربی باین معنی بضم اول و فتح ثانی
و ثالث صحیح است لیکن فارسیان بسکون ثانی استعمال کنند از منتخب و ذیل و کشف و در لطائف مرقومست که زهره دو خانه دارد یکی ثور دوم میزان و جای او فلک سوم است
و رنگ او سپید و اقلیم ما وراء النهر حواله با وست و نیز نام زنی که هاروت و ماروت شیفتهٔ او بودند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم بمعنی سپیدی و حسن
نام قبیلهٔ از قریش و شگوفه زرد یا مطلق شگوفه و بضم اول و فتح ها ستاره ناهید و شگوفه زرد یا مطلق شگوفه و بسکون ها نیز آمده کما فی المنتخب و زهره بالفتح در فارسی بمعنی پوستی
باشد مانند کیسه در آن آب زرد و تلخ پر باشد و آن بجگر هر حیوان چسپیده میباشد و بمعنی دلیری و شجاعت و قوت و قدرت از برهان و بهار عجم و کشف و مؤید و مدار و زهره که بمعنی شگوفه
باشد در آن اختلافست در منتخب و مدار بضم اول و فتح ثانی و نیز در منتخب و کتابی دیگر بالضم و در شرح نصاب بهار عجم و کشف بفتحتین و نیز در مدار و بهار عجم و برهان و مؤید بالفتح و صاحب
قاموس نوشته است که زهره بالفتح و بفتحتین بمعنی شگوفه زرد و بهجت و نضارت دنیا و بالضم بمعنی بیاض و حسن **زهی** بکسر زا کلمهٔ تحسین است **فصل زای معجمه مع یای
تحتانی** **زیر بیا** بالکسر و حرف چهارم بای موحده گوا از آش و طعام **زینب** بالفتح نام دختر جحش که در نکاح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیز دختر آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم و نیز نام دختر حضرت فاطمه رضی الله عنها که خواهر حضرت امام حسین رضی الله عنه بودند **زیادت** مصدر است بمعنی افزونی لازم و متعدی هر دو آمده و زیادتی بیای حطی
رانده محاورهٔ عوام است و زیاد بحذف تای فوقانی نیز مستعمل فارسیان صاحب بهار عجم چند شعر حافظ و صائب و شفیع برین سند آورده است **زیت** بالفتح و در آخر تای فوقانی
روغن تخم درخت زیتون و بعضی ملا آنرا بجراغ میسوزند و برای دفع درد گزیدن زنبور اثر تمام دارد از منتخب و دیگر کتب و شروح **زیر دست** بمعنی مغلوب و محکوم و بمعنی شتاب **زیادات**
نام کتاب فقه حنفی از امام محمد رحمة الله علیه از لطائف **زیافت** بکسر اول و فتح حرف چهارم که فاست بمعنی ناسرگی و ناسره شدن از لطائف **زیج** بکسر و

یای معروف و جیم عربی معرب زیک و آن رشته باشد که بران طرح عمارت کنند و مناسبت آن با علمیت در اصول احکام علم نجوم و هیئت که تقویم از ان استخراج کنند از منتخب
و سراج اللغات و کشف و برهان و جامع و قاموس و رشیدی و مؤید و سراج الاستخراج و شرح خیقانی فارسی چنین نوشته که زیج معرب زیک ست و آن رشتها باشد که درست سکه‌داران
بنشاجان بجهة نقوش و تصویر آن را در بافتن جا جا همچنین زیج قانون تنجیم ست که در جداول آن اوضاع کواکب خطوط طولی و عرضی که در ان مقادیر حرکات را اگر کوکب
باشد و حرکات قمر و امواجات معلوم میکنند **زیباج** بالکسر و سوم موحده و پنجم جیم عربی نوعی از طعام **زیاد** بکسر اول افزون و افزون شدن و نام مردی کافر که گواهی در روغ برای
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم داده بود بر آنکه آنحضرت زنا کرده اند و آنرا زیاد ستمگر گفتندی و نام بازی از هفت بازی نرد باین نوع که هر نقش که در کعبتین افتد هنگام باختن یکی
از ان پاره بازند از نفائس و نام هفت بازی نرد و در برهان باین ترتیب مسطورست اول غار دوم زیاد سوم ستاره چهارم خانه‌گیر پنجم طویل ششم نراج هفتم منصوبه
و در سراج نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای نرد ماخوذ از معنی لغوی عربیست چرا که درین بازی مذکور در هر نقش یک خال زیاده کرده اند و آنرا خال زیاده گویند و نیز لفظ زیاد
کنایه از عبد الله بن زیاد **زیر خورد** نام پرده از موسیقی که آخر شب سرایند از نفائس **زیراباد** بالکسر شهریست در اقصای بنگاله **زیاده سر** بمعنی سرکش و مغرور و خود پسند
از برهان و بهار عجم و چراغ هدایت و در سراج نوشته که زیاده سر کسی را گویند که از اندازه خود قدم بیرون گذارد **زینهار** بالکسر بمعنی پناه و امان و ترک کردن و مهلت و عهد و پیمان
و بمعنی هرگز و شکوه و شکایت و پرهیز از برهان **زیر** بالکسر یای معروف آواز باریک که و با بم باشد و بم آواز درشت و غلیظ را گویند و لفظ زیر بمعنی تار ساز که آواز باریک
دارد و نیز آهن و نام پرده از موسیقی و هر شی باریک را نیز گویند از نفائس **زیرورا** بمعنی آواز حزین او آهسته از برهان و بهار عجم **زیغ** بالفتح و غین معجمه میل کردن از حق بسوی دیگر از منتخب
زی قاف بیای مجهول و واو عاطفه کنایه از سخنهای ربط از نفائس **زیف** بالکسر زر ناسره و نارواو بالفتح ناروا شدن درم از جهت غش از منتخب و در شرح نصاب زیف بالفتح
درم ناسره **زیر حیاق** بمعنی محکوم و مغلوب نرم و فرمانبردار و کوفی از مصطلحات و چراغ هدایت و رشیدی و بهار عجم و جهانگیری و برهان و سراج **زیرق** بالکسر و یای
معروف و فتح رای مهمله و قیل بکسر رای مهمله معرب بود که معنی آن بیاید از منتخب و غیره و در زیبا بان نوشته که زیرق در گوش انگندن باعث ناشنوائی و اذیت میگردد
زیچک روده پر شیر خوار که آنرا پاک کرده بهم بپیچند کباب کنند و بعضی گویند که گوسپند را از آلایش پاک نموده و از مصالح پر کرده بریان سازند از برهان **زیر بزرگ**
بالکسر عاقل و دانا و حکیم از برهان **زیر بزرگ** نام پرده از موسیقی که در هر شب سرایند از نفائس **زیین** بالفتح آراستن و آرایش و خوبی و زیب از منتخب و نفائس و کشف **زیبان**
بالکسر یای مجهول و حرف سوم با موحده بمعنی خوب و زیبا از برهان **زیر افکن** نوشته نام شعبه‌ایست از بست و چهار شعبه موسیقی از نفائس و برهان و در برهان نوشته که آنرا کوچک نیز گویند
و در مصطلحات نوشته که بهندی آنرا بهیرمن گویند **زیره کرمان** بکسر کاف عجمی بمعنی زیره سیاه و کرمان شهریست منفصل بهندوستان که در دیگر بلاد ایران زیره سیاه از کرمان
میرفته باشد و در هندوستان از کشمیر آرند **زیر نیم کاسه یافتن** فریب کسی ظاهر ساختن عجایبات مشاهده نمودن **زیاده کردن** عرفست و کنایه از
کم کردن از مصطلحات **زینه** بالکسر نردبان **زیکله** بالفتح چیزیست مشبّک تراز که پرپار کرده بدوش برند از غرائب اللغات **زیر کاسه** نام داوی از کشتی که دست زیر زانو
حریف زده از جا بر داشتن ست **زیر جامه** ازار و پایجامه از مصطلحات **زی** بالکسر اندازه و حد و بمعنی طرف و جانب و نزدیک و بالفتح بمعنی حیات و زندگی از برهان
و بهار عجم و مدار و در سراج نوشته که زی بالکسر مخفف زیست ست و بمعنی طرف و جانب لیکن این معنی اخیر از فضحا مستعمل نیست و زی بالکسر و تشدید یا در عربی بمعنی لباس و جامه که
و الصراح **زیتونی** بالفتح رنگیست سرخ بزردی مائل **زیاد سری** خود پسندی و سرکشی **زیر بای** حرف چهارم با موحده نوعی از طعام که آش ست

باب زای فارسی

فصل زای فارسی مع الف **ژاغر** بالفتح غین معجمه بر رای مهمله حوصله مرغان از برهان **ژاژ** بهر دو زای فارسی گیاهیست سفید و خار دار و سخت و بد مزه که شتر آنرا چیند اینکه نخاید
بحلق فرو بردن نتواند و شاعران که سخنهای بیمعنی و بی فایده را گو بیدان مناسبت از رشیدی و برهان و سراج و جهانگیری و بهار عجم و مؤید و مدار **ژاله** بمعنی
تگرگ که بهندی اولا گویند و بمعنی شبنم سعدی گوید شعر ژاله بر لاله فرود آمد هنگام سحر راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار و بمعنی حالة آن چنان شد

کرچو بها و علف بر هم بندند و چند پوست گاو پر باد کرده زیر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آبهای عمیق عبور سازند از رشیدی ژاژخایی کنایه از بیهودگی و لاف از لطائف
وغیره ژخ بالفتح و خای معجمه گوشت پاره سخت که بر اندام مردم پیدا می آید بهندی آن را مسه گویند و بمعنی ناله و فریاد و شور از برهان ژرد بالفتح و سکون رای مهمله و بعد
دال مهمله بمعنی بسیار خورد از رشیدی و برهان ظاهرا این لفظ مشترکست بزبان عربی و فارسی مگر تفاوت اینقدر باشد که در عربی برای عربی و در فارسی برای فارسی ژرف
بالفتح عمیق از برهان ژغژغ بفتح هر دو زای فارسی و هر دو غین معجمه بمعنی آواز دندان که بوقت خائیدن چیز سخت یا بکثرت سرما یا بهنگام قهر و غضب می آید و بمعنی آواز که
از جنبانیدن جوال گردگان و بادام بر آید از لطائف ژفک بفتح اول و سکون فا و کاف عربی پیخال چشم و چرک گنجهای چشم از برهان ژفیدن بفتح اول بمعنی ژندیدن
وضیسیدن از برهان ژند بالفتح بمعنی خرقه و کهنه و پاره مثل دلق و چماق و بزرگ و عظیم و نام کتاب زرتشت آتش پرست که او دعوی میکرد که از حق تعالی باو رسیده و نام
کوهیست از سراج و برهان و رشیدی و کشف و مدار و جهانگیری ژندرود نام رود در اصفهان ژندباف بالفتح بمعنی بلبل و قمری و مثل آن از مدار و برهان و صاحب
جهانگیری و موید برای اعزی نوشته و کسی وجه تسمیه این بیان نکرده شاید که چون پرهای بلبل و قمری و فاخته و کبک و کبوتر و دراج چندان خوشرنگ و لطیف نباشند لهذا
ژندباف گفته باشند ژنج بالفتح خرقه و دلق و پاره کهنه و هر چیز بزرگ و عظیم از برهان و سراج و بعضی بمعنی مست نیز نوشته اند ژندگی بمعنی کلنگی از لطائف
ژوهیدن چکیدن آب از سقف خانه بسبب باریدن باران از برهان ژوبین بواو مجهول و بای فارسی و یای معروف قسمی از نیزه کوچک که اهل هند آن را سیل بیای مجهول
گویند از کشف و رشیدی و جهانگیری و در سراج نوشته نیزه کوچک که سر آن دو شاخه باشد ژولیده بالضم درهم و برهم و پریشان از برهان ژیغ ژیغ بهر دو یای معروف مبدل ژیگ ژیگ
بمعنی قطره قطره باشد ژیان بکسر اول خشمناک از برهان و جهانگیری و مدار و در سراج نوشته که ژیان بکسر خشمناک و تندخو و اطلاق این لفظ بر جمیع درندگان
و طائر شکاری کنند و بعضی انسان را نیز داخل کرده اند ژیری بالکسر این حرف بجیم عربی بدل شود چون کژ و کج و لاژورد و لاجورد و بسین مهمله چون
تکژ و تکس بفتح فوقانی و فتح کاف عربی تخم انگور و بشین معجمه چون ژش و شش بالضم بمعنی زشت و ناخوش و بکاف عربی نیز

باب سین مهمله

فصل سین مهمله مع الف سالماً و غانماً بمعنی در آن حال که بسلامت باشند و غنیمت آرنده بود ساراً بمعنی خالص لیکن در صفت مشک و زر مستعمل نشده از رشیدی
و سراج و برهان منقول از مجمع الفرس و کشف لغات سالب باینده از منتخب ساد دال و ساباط بمعنی سرپوش از برهان ساحت بفتح حای مهمله گشادگی و فضای مکان و ناحیه از منتخب
سائحات بکسر همزه که حرف سوم و حای مهمله زنان روزه دار و سیر کنندگان از منتخب ساعت باصطلاح ارباب علم نجوم دو نیم گهری باشد و لفظ ساعت بمعنی قیامت نیز آمده و بمعنی
اندک زمان حال از منتخب ساونت بواو بمعنی مردانه این لفظ هندیست سادات جمع سادة است که اصل سید بود جمع تکسیر سادة و سادة بر وزن فاعل بمعنی سید پس سادات جمع الجمع سادة باشد
نه جمع سید از منتخب و غیره ساکت بکسر کاف خاموش سامت بفتح اول و معنی دوم بر وزن ملال بمعنی ملول شدن مستور آمدن از منتخب و صراح سایه دست باهمال مرد و اقامت
سایه ریست بضم رای مهمله کنایه از ناز پرورده از مصطلحات ساج بجیم عربی مربع کلید خوار و بمعنی چوب سیاه و چوبیکه از آن کشتی سازند و بهندی آن را سال گویند از رشیدی و برهان
و سراج و کشف و در رساله معربات نوشته که ساج معرب سال که چوب معروفست و در صراح و منتخب بمعنی طیلسان و نوعی از سنگ که بدان صیقل کنند سافج بفتح ذال معجمه و جیم معرب
ساده و نیز نام دوائی که بهندی تیزپات گویند از برهان و مدار ساده لوح کنایه از احمق و بی شعور سانح بنون مکسور و حای مهمله بمعنی صیدیکه از جانب دست چپ بطرف
دست راست تیرانداز در آید و این طور صید را مبارک دانند و بارح را که ضد اوست شوم گویند و نیز سانح چیزیکه ظاهر شود کسی را از صراح و مدار و موید و فقیر مولف گوید که از معنی
لغوی سانحه معلوم میشود که بمعنی ظهور چیزی مرغوب باشد مگر استعمال آن در ظهور متعدد ما ناپسندیده و موحش است و در جیش و برهم نشستن سالخورد بمعنی پیر و کهنه از برهان
سازمند ساخته و آراسته از برهان و بمعنی سازگار شرح سکندر نامه انعکاس آرنده ساعد بکسر عین مهمله در صراح و منتخب بمعنی بازو نوشته است و در استعمال فارسیان
ما بین کف دست و آرنج را گویند ساز بفتح سیاه رنگ خوش آواز که بالهای سفید دارد و آن مرغ طرح میکنند و بمعنی صاحب و خداوند چنانچه شرمسار و بمعنی بسیار نیز آمده

چون نگونسار بمعنی نگون سر و بمعنی بیخ و محنت نیز و این لفظ برای کثرت هم آمده چون کوهسار و شاخسار و بمعنی شکل و مانند نیز آید چون پریوسار و خاکسار و بمعنی جا چون نمکسار
شتر چون ساربان از رشیدی و برهان و کشف و سراج **ساجو** بجیم نخرد و داد و نعوذ مانند دو گلو بند تنگ از برهان و در منتخب و صراح نوشته چوبی که بر گردن سگ بندند **ساقی کوثر**
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و از طرف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی مرتضی رضی الله عنه ساقی کوثر خواهند شد **سائر** بمعنی باقی و جمیع و همه
گسترده از منتخب و مجازاً بمعنی مشهور نیز آمده و در خیابان نوشته که سائر بمعنی جمیع مشهور است لیکن اکثر اهل تحقیق نوشته اند که بمعنی باقیست و در جامع الرموز شرح مختصر الوقایه مسطور است
که سائر بهمزه اصلی بمعنی باقیست و مبدل آن بیا بمعنی جمیع باشد مؤلف گوید که اکثر ثقات لغت عرب سائر بمعنی باقی نوشته اند و در صحاح و صراح بمعنی جمیع مرقوم است و بمعنی
مستعمل **ساطور** کارد بزرگ و خنجر از منتخب و کشف و لطائف **سابقه** **سالار** مرکب بمعنی سردار **ساغر** بفتح غین معجمه پیاله شراب مدار و بهار عجم و برهان **ساده پرکار**
معشوق شوخ و عیار **ساز** سامان و اسباب چیزی که مطربان نوازند مثل دف و چنگ و ستار و بمعنی ترکیب بمعنی سلاح جنگ و مهمانی و ضیافت و چاق و توانا و موافق **ساز**
دادو مکر و حیله و شکل و مانند و نفع از لطائف و بمعنی رسن باز و دار باز از مصطلحات **سالوس** بواو معروف بمعنی خوشگو و چرب زبان از برهان و در سراج بمعنی فریب و فریبنده
ساوس بمعنی پشم از منتخب **ساس** کرم بدبو که در چهارپائی باشند بهندی کهتمل گویند از برهان **سائیس** بر وزن فاعل غلط است و سائس بر وزن حابس
و سیس جمع و منان رئیس تیمار دار اسپان از سراج و مؤید و مدار و بهار عجم **سائس** بکسر همزه سیاست کننده و بمعنی مطلق نگهبان خصوصاً نگهبان اسپان مؤید و غیره **ساق** عروس
نوعی از طیور **سام** ابرص کنفش که آن را چلپاسه نیز گویند از منتخب و برهان و بدکرتر سومار **ساقط** افتاده و ناکس و فرومایه از لطائف **سابع** هفتم
ساطع بلند از منتخب **سامع** شنونده **سالغ** بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله از منتخب **سائغ** بکسر همزه که حرف سوم است و غین معجمه گوارنده از مدار **سارغ**
بفتح رای مهمله و غین معجمه بترکی نام ملکیست سند رنگ **سالف** پیش رفته از منتخب **سائل** بکف گدائی نادار که کاسه گدائی هم ندهند باشد از مصطلحات **سارق**
بکسر رای مهمله بمعنی دزد **سابق** بمعنی اول و پیش شونده و سبق دهنده لودکان **ساچق** بکسر جیم فارسی و سنوریست که یک روز پیش از عروسی نقلهای کنند از قسمی پیرایه
والبسه و سوچه تا شیرینی نقل و آرایش از طرف داماد بخانه عروس فرستند و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **سائق** بکسر حرف سوم که همزه مصور بیاست
بمعنی شخصیکه از پس اندنا بینا را چنانکه قائد از پیش کشد نابینا را از منتخب و کشف و لطائف **سارک** طائریست سیاه خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و در جثه برابر
هدهد از برهان **سالک** بکسر لام راه رونده و باصطلاح صوفیه طالب تقرب حق تعالی که عقل معاش هم داشته باشد **سالوک** بسیار راه رونده چرا که صیغه مبالغه است
بمعنی مردکثیر السلوک بمعنی سیاح و بعضی صعلوک نوشته اند بمعنی فقیر از مؤید و مدار و در برهان سالوک را بمعنی دزد و راهزن نوشته **ساده دل** نادان و احمق از برهان
ساحل کنار دریا **سافل** فرود و پست **سائل** پرسنده و خواهنده و در دانشمند و جاری از منتخب **سالل** بزبان یونانی کشتی را گویند و بهندی نام مهر معروف از سراج
سام نام جد رستم و نام کوهی و رگ و نون نام پسر نوح علیه السلام بمعنی ورم و مدد و از اینجاست سرسام بمعنی ورم دماغ و بمعنی آتش و از اینجاست جانوری که در آتش میباشد
سامندر گویند الف هم در کلام اعتبار سمندر شده و در عربی بمعنی مرگ و هلاک و زهر است از رشیدی و برهان و سروری و منتخب **ساتگین** بتای فوقانی مفتوح و کسر
کاف فارسی و سرترکی محبوب را گویند و مجازاً پیاله شراب بمعنی نیز مدار پیاله شراب است **ساسان** بهر دو سین مهمله نام پسر بهمن که از خوف خواهر
خود که همای نام داشت و بسبب نادرستی در نکاح بهمن پدر خود بود فقیر شده سر در عالم نهاده و ساسانیان از نسل او بند از رشیدی و برهان و مدار و کشف و غیره صاحب برهان
کشف نوشته که ساسان در لغت بمعنی گدا و فقیر است **سان** بمعنی طرز و روش و رسم و عادت و مثل و مانند و سنگ فسان که بران کارد و شمشیر را تیز کنند و سامان سرانجام
و بمعنی سوهان و پاره و حصه از برهان جهانگیری **ساوین** بکسر واو ... **ساربان** از نوع ساربان لفظ ساربان است چنانکه
در برهان **سالیان** جمع سال بضعف قیاس و بمعنی سال ... باشد چنانکه در بیابان مؤید و کشف و برهان و در سراج چنین نوشته که سالیان
جمع سال بمعنی غیر یکسال از زمان مقرر گرفته باشد و آن وقت ... سالیان بمعنی ... باشد **سایه برافگندن** توجه نمودن **سایه زبر ناشستن**

کوک کردن ساز ساعت سنگین ساعت منحوس از مصطلحات ساخته رو بمعنی شوخ کسی که روی خود ترش کرده باشد و کسیکه روی خوش و بتکلف آراسته باشد ساو در آمده باشد
بمعنی باج و خراج و حصه بهره و طلا و نقره خالص نیز گویند که ریزه ریزه باشد از رشیدی و برهان ساز گاو تسمه چرم که آن چهار پایه را بر اندازند ساخته بمعنی مستعد
و آماده ساده امرد بی ریش و بمعنی احمق و نادان و بمعنی خالص از برهان ساچمه بجیم فارسی موقوف در ترکی گلولهای خرد که در توپ و بندوق انداخته میزنند
به هندی چهره گویند بفتح اول و تشدید را در مصطلحات نوشته که گلیمه پر از فلوس که بجای گلوله در توپ گذارند تا بسیاری از غنیم کشته شوند ساحبه بکسر حاء مهمله و بای
موحده باران شدید از شرح نصاب سافه بقاف دنباله لشکر و فوج پسین از پنج فوج معینه که بترکی آنرا چنداول گویند از منتخب و مصطلحات سامعه بکسر میم
قوتیست در گوش که ادراک اصوات و آوازها میکند سابقه امریکه از پیشتر وسیله سرانجام کاری باشد و معرفت و شناختگی زمانه سابق ساحره زن جادوگر
ساهره روی زمین هموار از صراح وغیره ساماکچه و ساماخچه سینه بند زنان که پستانها را در آن بندند از برهان سارج نوعی از چادر و بمعنی پرده و بمعنی
هم آمده و نام زنی نیک سیرت ظاهراً بمعنی مخفف ساره است که زوجه حضرت ابراهیم علیه السلام بود از برهان وغیر آن سالبه کلیه جمله که در آن نفی کل باشد چنانکه
لا شیء من الانسان بحجر سالبه جزئیه جمله که در آن نفی بعض باشد چنانکه بعض الحیوان لیس بانسان ساوه بفتح واو نام شهر عراق عجم مولد سلمان نام شاعر منسوب بآن
ساوگی بکاف فارسی رانجیم عربی بدل کرده ساوجی گویند از رشیدی و برهان سانحه بمعنی صید که از سوی دست چپ بطرف دست راست تیرانداز در آید و این را بطیر مسعود
مبارک دانند و بارح که ضد اوست شوم گویند و تفصیل این لفظ در لفظ سانح گذشت سالقه بکسر لام و بعده قاف بمعنی رزه ظاهراً ماخوذ از سلوق است که قسمیست در میان
کرزه و ساحت خرابه میان از چنانکه در منتخب و صراح ساهر بکسر میم و کسر را و تشدید یا مگر در استعمال فارسی تخفیف یافته نام مردی باشد و شهر سامره که آواز بعض آثار جبریل است
خاک زیر پای مادیان جبریل را برداشته در جوف گوساله که از نقره و طلا ساخته بود انداخت گوساله از نرخ شد و بآواز آمد و جمعی کثیر را از امت موسی علیه السلام بسبب گوساله گمراه ساخت
از منتخب و رشیدی و قصه این در تفاسیر بتفصیل مسطور است ساعی کوشش کننده و دونده و غماز و بدگوی کننده از منتخب ساعت نجومی و نیم گهری ساگی بکاف فارسی
نام میوه از بهار عجم ساری را اثر کننده و دررونده بهمه اجزای چیزی و سرایت کننده از منتخب و برهان سال جلالی نوعی از سال شمسیست منسوب بتاریخ جلال الدین
ملکشاه سلجوقی ایام سال سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز هر ماه راسی روز گیرند و در آخر اسفندارمذ پنج روز افزایند و در سال چهارم شش روز افزایند تا الحال که یکهزار
دوصد و چهل و دو هجریست سال تاریخ جلالی هفتصد و چهل و نه است ساهی غافل و فراموشی کننده از منتخب سازگری بکاف فارسی نام پرده مرکب از
عراق و صفاهان از سراج و جهانگیری و برهان ساقینی ساق معروفست و لفظ نی مکسور بنون و یای معروف در ترکی علامت اضافت و بمعنی را نیز می آید فصل سین مهمله
مع بای موحده سبا بفتح نام شهر بلقیس که در نکاح حضرت سلیمان علیه السلام آمده بود و بکسر غلطست و شهر مذکور در ملک یمن است در اقلیم اول و نیز نام پدر عبدالله
از منتخب و مدار و کشف و مؤید و برهان سبعه امعاء بفتح اول و پنجم عبارت از معده و شش روده که اثنا عشری و صائم و دقیق و اعور و قولون و مستقیم باشد سبکیا
تیز رفتار سب بالفتح و تشدید موحده بمعنی دشنام و بالکسر بمعنی دستار از شرح نصاب و منتخب سبسب بفتح هر دو سین مهمله و سکون هر دو با موحده بمعنی بیابان صحرا از شرح
نصاب و منتخب سبب بفتحتین رسن و هرچه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوندد و در اصطلاح حکما چیزی را گویند که موجود باشد فی نفسه و حاصل شود از ان وجود دیگری
یعنی چیزیکه وسیله حصول چیزی باشد و باصطلاح عروض لفظ دو حرفی که یکی از ان ساکن باشد و دیگری متحرک یا هر دو متحرک ساحت بالفتح و کسر اول و فتح حای مهمله
بمعنی ساحت شدن از صراح و کشف و بحر الجواهر سلبت بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی برد و بمعنی سولب از منتخب و بحر الجواهر و مزیل الاغلاط و بسکون دوم نیز از فرس باشد
و در برهان و سراج بکسر اول و سکون دوم نوشته اند و بالضم چنانکه مشهور است خطاست سبعیت بفتح اول و ضم با و کسر عین و تشدید تحتانی بمعنی درندگی و درنده شدن
سبعه معلقات شاعران فصیح و بلیغ عرب هفت قصیده که از روی تفاخر بر در خانه کعبه آویخته بودند تا صادر و وارد هر دیار مشاهده نماید سبقت بفتحتین
پیشی گرفتن از منتخب سبت بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی روز شنبه از منتخب و نصاب سبات بضم اول زمانه و بمعنی خواب و راحت و آسایش باشد

جمع از دنیا را اصید مردم کرده اند در گریبان

ونام مرضیست که آن خواب گران وطویل باشد چنانکه بدشواری بیدار شود از منتخب و لطائف وکتب طبیه ومنقول از مهذب اللغات **سبّاح** بالفتح وتشدید بای موحده وحای مهمله
بمعنی شناور **سبکروح** کنایه از مرد لطیف وظریف وبی تعلق وبی تکلف وبی کبر وعناد وبمعنی مرد سبک رفتار وچست وچالاک وهرکار از شرح الشعراء وبهار عجم ودرشیدی
سراج ومؤید وبرهان **سبّوح** بفتح اول وتشدید موحده ودر آخر حای مهمله بمعنی ثنا کننده وبالضم بسیار پاک واین یکی از اسماء الهی ست از منتخب صراح وگاهی درین لفظ اشارت
باشد بسبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح **سباخ** بکسر اول وخای معجمه زمینهای شوره ناک از صراح منتخب **شدّاد** بالفتح وشین معجمه بکسور مراد از هفت فلک
وشداد بکسر جمع شدید ست ودرینجا کنایه از فلک **سبد** بفتحتین ظرفی باشد از چوبهای باریک از مؤید وبرهان **سبزوار** نام شهری در ایران **سباغ** بفتح اول وفتح غین معجمه
نام پهلوان **سنگسار** بمعنی فارغ البال از برهان **سبکسر** فرومایه از سراج **سبزکار** کسیکه از وکارها خوب سرزند از مصطلحات **سبز ونیم سبز** حرف دوم وسوم یای حطی
وحرف سوم ودوم زای معجمه دو نوع از رنگ سبز که یکی بغایت سبز باشد ودیگری نیز سبز باشد مائل بزردی ومردم از نا واقفی سیرنیم سیر گویند وبجای موحده وزای معجمه هر دو جا
تحتانی ورای مهمله خوانند از بهار عجم **سبک خیز** زود خیز از سراج **سبک مغز** بی عقل وبی وقار از لطائف **سبز در سبز** نام نوائی از موسیقی از مصطلحات **سبز** بالفتح
معشوق ملیح ونام شهریست در توران ونواحی سمرقند **سبوس** بفتح اول وضم ثانی پوست گندم یعنی آنچه که در غربال بعد بیختن باقی ماند از برهان ومدار وصراح **سبط** بالکسر
فرزندزاده خواه اولاد از پسر باشد خواه از دختر وطائفه از فرزندان یعقوب علیه السلام وبالفتح وبفتحتین وبفتح اول وکسر بای موحده بمعنی موی که جعد نباشد یعنی فروهشته باشد
از منتخب ولطائف **سبع** بفتح اول وسکون ثانی وعین مهمله بمعنی هفت وبفتح اول وضم ثانی بمعنی درنده مثل گرگ وشیر وغیره از مدار وبضم اول وسکون بای موحده بمعنی هفتم حصه
از چیزی وهفتم حصه از قرآن وآنرا منزل گویند که برای تلاوت هفته مقرر کرده اند مثل ختم فمی بشوق از خیابان ولطائف **سباع** بکسر اول بمعنی درندگان
مثل گرگ وشیر واین جمع سبع ست که بفتح اول وضم ثانی بمعنی درنده باشد **سبق** بفتح اول وسکون ثانی پیش رفتن واز دیگران درگذشتن وبفتحتین آنچه گرو بندند بدان
در اسپ دوانیدن وتیر انداختن وجز آن که مردم هند هوڑ گویند ومقداری از کتاب که هر روز آموخته شود از منتخب وغیره **سباق** بکسر پیشی کردن ودویدن از منتخب
سبّاک بالفتح وتشدید موحده وکاف عربی بمعنی زرگر مشتق از سبک بالفتح که بمعنی زر وسیم گداختن ست کذا فی المنتخب والسروری **سبک** بالفتح اول وضم ثانی ضد گران
از جهانگیری وبرهان وبهار عجم ودر سراج نوشته که سبک بفتح اول وضم دوم ضد گران وکنایه از بی وقار وبمعنی چست وچالاک وبمعنی بی تعلق وبمعنی تعجیل وشتاب ونیز
نوشته که این لفظ بلهجه عام بفتحتین ست وبلهجه اهل ایران بفتح اول وضم ثانی **سبزک** نام طائر از برهان ظاهرا همین طائرست که بهندی آنرا نیل کنٹھ گویند **سبع طوال**
بکسر طای مهمله مراد از سبع معلقات که مذکور شد **سبل** بفتحتین آشوب وسرخی که در چشم پیدا شود از منتخب ودر برهان نوشته که بمعنی واژگون که در اندرون پلک روید ودر چشم
می خلد از کتب طب معلوم شد که سبل مرضیست که رگهای چشم سرخ وممتلی شوند وعیان گردند واز ان چشم بخار ودر آب جاری گردد وسبل بضمتین بمعنی راهها
ودرین صورت جمع سبیل ست که بمعنی راه باشد **سبال** بکسر جمع سبلت که معروف ست از لطائف **سبیل** بمعنی راه وطریق وبمعنی وقف نیز آمده وبمعنی آب شربتی که
در راه خدا وقف کنند **سبزچشم** کبود چشم که در علم قیافه وببیرونی مخصوص ست از مصطلحات **سبکتگین** بضمتین وتای فوقانی مکسور وکاف دوم فارسی نام پدر سلطان محمود
غزنوی از مدار ومؤید وکشف وبرهان وبعضی از محققین نوشته اند که سبکتگین بفتح تای فوقانی بمعنی سبک قدم ست **سبزه گلگون** معشوق ملیح سبزه رنگ که از ته پوستش
سرخی خون بسبب تازگی ونزاکت نمایان باشد **سبوحیان** مراد از ملائکه چراکه سبوحیان بمعنی منسوبان سبوح ست وسبوح بمعنی بسیار پاک ونامیست از نامهای حق تعالی
اگر ملائکه را سبوحیان باین وجه گفته شود که ملائکه خود پاک اند از لوث بشریت یا آنکه منسوب اند بسبحانه تعالی از شرح زلیخا ملا محمد ساجد **سبزان** معروفان بکسر
وملیح **سبزان چمن** کنایه از دختان **سبز شدن** بمعنی روئیدن وبمعنی ظاهر شدن ومعزز شدن وانجبار شرمت از مصطلحات **سبز کردن** کاشتن ورویانیدن
سبک عنان تیز رفتار از برهان **سبطین** بالکسر طای مهمله مفتوح مراد از امام حسن وامام حسین رضوان الله علیهما از لطائف **سبحان** اسم مصدرست وپاک
کردن خدا را از بدی وپاکی خواندن حق تعالی را از منتخب وصراح **سبعه الوان** هفت رنگ مشهور وآن سیاه وسفید وسرخ وسبز وزرد وکبود وگلگون که درین زمانه

در گریبان انداختن طفلی را [illegible]

عباسی گویند و طعامهای بی‌نمک و آن از منتهای فرعون ست از برهان و غیر آن **سبعین** بفتح اول و کسر عین عدد هفتاد و **سبو** بفتح اول و ضم بای موحده آوند آب
که معروف ست از بهار عجم و کشف و سراج بضمتین **سبحه** بضم و انهای مهره رشته کشیده که بعرف آن را تسبیح گویند و بالفتح خواندن خطاست از صراح و بهار عجم و منتخب و کشف **سبابه**
بالفتح و تشدید انگشتی که قریب انگشت نر است چون در عربی ست بالفتح بمعنی دشنام باشد و در ایام جاهلیت در عرب رسم بود که چون کسی را دشنام دادندی بجانب خصم
باین انگشت اشاره میکردند بهمین جهت این را سبابه گویند و کسانیکه سبابه را بالضم خوانند خطاست و اهل اسلام سبابه را سبحه نام کرده اند بضم میم و فتح سین مهمله و کسر بای
موحده مشدده و حای مهمله از شرح نصاب و مدار و کشف و بحر الجواهر **سبعه** بالفتح بمعنی هفت و گاهی مراد از هفت قرائت باشد **سبزه** جانوریست سبزرنگ مقدار کبوتر و آن را
سبزک نیز گویند و آن مرغ خزانی ست از شرح قران السعدین **سبزهٔ بیگانه** سبزهٔ خودرو **سبزینه** معشوق سبزرنگ ملیح و جوان از بهار شربت و سراج و چراغ هدایت
سبحان الله بپاکی یاد کردن الله تعالی را و استعمال این کلمه اکثر در مقام استعجاب باشد **سبکی** بفتح اول و ضم بای موحده نه بسکون آن بمعنی معروف که ضد گرانی باشد
و نیز بمعنی بی‌غیرتی و بی‌قدری **سباعی** بضم اول نوعی از شعر که هفت مصرعه باشد و گاهی از آن هفت فلک یا هفت سیاره مراد باشد **سبعی** بفتح اول
و ضم ثانی و کسر عین و یای مصدری بمعنی درندگی **سبع المثانی** بفتح اول و فتح میم کنایه از سورهٔ فاتحه چراکه با بسم الله هفت آیت ست مثانی جمع مثنی ست که
بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون باشد معدول از اثنان و بعضی نوشته که مثانی جمع مثنی ست که مخفف مثنی باشد چون سورهٔ فاتحه دوبار نازل شد یکی در مکه
و بار دیگر در مدینه لهذا بسبع المثانی مسمی شد یا آنکه در هر دو رکعت دوباره خوانده می‌شود و اعادهٔ آن کرده می‌شود بخلاف دیگر سوره‌ها نزد بعضی سبع المثانی
عبارت از تمام قرآن مجید **سبزبختی** نیک‌طالعی و خوش‌نصیبی و بختوری **سبکروحی** کمال بی‌تعلقی و بمعنی بلطافت سخن گفتن نیز آمده از مصطلحات **سبکسری**
حماقت و فرومایگی

فصل سین مهمله مع بای فارسی

سپیجاب بکسرتین و یای معروف و جیم بر وزن فاریاب نام شهری از ترکستان **سپیدبخت** نیکبخت و خوش‌نصیب
سپیددست بمعنی مرد سخی و لقب حضرت موسی علیه السلام از برهان و در شرح خاقانی بمعنی دزد و خیانت پیشه نوشته **سپاناخ** بکسر اول بعد آخر خای معجمه نام ترهٔ پالک
سپید بکسرتین و یای مجهول بمعنی ابیض و نام قلعهٔ توران و نام دیو و نام رود از برهان و رشیدی **سپیدرود** نام رودیست مابین شروان و گیلان **سپند**
نام گیاهی از لطایف و تخمیست معروف که برای دفع نظر بد سوختن آن مفیدست **سپهبد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح بای موحده بمعنی سردار و سپه‌سالار از مدار و بهار عجم
و کشف و در برهان بضم موحده **سپیدکار** بمعنی صالح و متقی از برهان **سپیدار** بفتح اول و کسر ثانی درختی باشد خوش‌قامت که بار ندارد و در اصل سپیددار چون دو حرف
از یک جنس واقع میشوند یک حرف را ساقط میسازند از قبیل سپیدیو که در اصل سپیددیو بود چراکه چوب آن سفید باشد از رشیدی و برهان **سپوز** بکسر اول و ضم ثانی امر از سپوختن
که بمعنی چیزی را بزور فرو بردن ست و بمعنی برآوردن نیز آمده از لطایف **سپرز** بضمتین و در آخر زای معجمه عضویست اندرون شکم از مدار **سپس** بکسر اول و فتح ثانی و سین مهمله بمعنی پس
و پستر و بعد از برهان و سراج **سپاس** بکسر اول شکر از بهار عجم و برهان و جهانگیری و موید و مدار و صاحب بهار عجم نوشته که در تحقیقات خیر المحققین چنین ست که معنی ترکیبی لفظ
سپاس ها سه استن چیزی باشد که لسان و جنان و ارکان ست یعنی زبان و دل و دست پا تا از هر کدام صادر شود شکر به تعظیم و تجلیل منعم **سپش** بفتحتین و در آخر شین معجمه
کرمی باشد که در جامه‌های مردم و سر پیدا شود بهندی جون گویند از مدار و کشف و لطایف **سپارش و سفارش** هر دو بضم اول و کسر چهارم کسی را بکسی سپردن
یا مقدمهٔ کسی بکسی سپردن از بهار عجم **سپیده‌دم** صبح صادق از برهان **سپرغم** بکسر اول و فتح بای فارسی و فتح غین معجمه بمعنی ریحان که آن را ناز بو گویند و بهندی مرنا
و فتح میم و واو و چه بواسطه بوی خوش تقویت قلب میکند گویا که پرستش برای دفع غم از رشیدی و جهانگیری **سپیدشدن** ظاهر و آشکار شدن از برهان و مجازا بمعنی نامور و مشتهر شدن
سپاهان بکسر اول نام شهری در ایران که آن را معرب کرده اصفهان گویند و نام پرده از موسیقی **سپندان** بکسر اول و فتح ثانی و تحتانی آمده و بمعنی خردل نیز نوشته اند که
تیزک و بمعنی تخم تیزک و صورت مخفف سپنددان ست که دال را حذف کرده اند از برهان و لطایف و در سراج نوشته که سپندان بکسر اول بعربی حریف و بهندی رائی گویند
سپوزیدن بکسر اول چیزی را بعنف و زور در چیزی فرو بردن **سپر افگندن و سپر بر آب انداختن** در جنگ نامرد و عاجز شدن و سپر کسی در آب

انداختن یعنی کسی را در جنگ مغلوب کردن و عاجز کردن از رشیدی و برهان وغیره سپوختن بکسر اول و ضم ثانی چیزی را در چیزی بزور فرو بردن و بمعنی بر آوردن نیز از جهانگیری و
برهان واین از لغت اضداد است و در برهان بفتح نیز آورده و در سراج نوشته که سپوختن و سپوزیدن بکسر اول بزور فرو بردن چیزی و بر آوردن بزور سپردن بفتحتین بمعنی و
تسلیم کردن و قناعت از مؤید و کشف و مدار و بهار عجم بهمین مفهوم مشهور و صاحب مزیل الاغلاط بکسر اول و ضم ثانی بمعنی امانت گذاشتن نوشته است و بکسر اول و فتح ثانی
بمعنی طی کردن و راه رفتن و پامال کردن از رشیدی و صراح و مدار و مؤید و کشف بضم اول و فتح ثانی بمعنی رفتن و پامال کردن نوشته اند و در جهانگیری هم بهمین معنی
بکسر اول و ضم ثانی نوشته و نیز صاحب مدار بفتح اول و ضم ثانی نوشته است بمعنی رفتن و پامال کردن و در برهان بکسر اول و ضم ثانی چیزی را پیش کسی امانت گذاشتن و بمعنی قناعت
کردن و پامال کردن و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن راه رفتن و بانیمعنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین بمعنی با تمام رسانیدن و تمام کردن و خان آرزو در سراج نوشته که سپردن
پیش مؤلف بضم سین و کسر آن اختلاف لهجه است و همچنین بای فارسی که بعضی مضموم خوانند و بعضی مفتوح و معنی اصلی تفویض و تسلیم است و بمعنی توکل و فروتنی مجاز و نیز بمعنی
طی کردن حقیقت و بمعنی پایمال مجاز است سپری شدن بکسر اول و فتح ثانی طی شدن و گذشتن و تمام گشتن سپستان بفتح اول در اصل سگپستان بود کاف فارسی را
بجهت تخفیف حذف کردند و آن ثمر درختیست که به پستان سگ مشابه باشد از رشیدی و در برهان بکسرتین سپیدم کنایه از روشنی صبح و نام ولی معروف از برهان
سپنجی سرای بکسر اول کلبهٔ فالیزبانان و شتبانان که بسیار سست و بی ثبات باشد چرا که سه و پنج کنایه از سه و پنج روز که مدت قلیل است از سراج و کنایه از دنیا نیز آمده
سپایی بکسر خیمه ایست که بیابان خورند از مزیل الاغلاط فارسی سپری بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گذشته و آخر شده و بسر رسیده و ناچیز از مصطلحات
و جهانگیری و برهان و مدار و مؤید و در سراج نوشته که سپری بر وزن جگری یعنی طی کرده شده و مجازاً بمعنی تمام و آخر مستعمل مشتق از سپردن

فصل سین مهمله مع تای فوقانی

ستا بکسر اول امر از ستودن و بمعنی ستاینده و نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز گویند و نام لحنی است از موسیقی و بمعنی
طنبوره که سه تار داشته باشد و درین صورت مخفف سه تار است و بمعنی سه پیالهٔ شراب که بر نهار بنوشند از لطائف ستریخ دو سه غله باهم آمیخته را گویند از جهانگیری
ستاخ بکسر اول و خای معجمه شاخ درخت که بس لطیف و نازک رسته باشد و بمعنی مطلق شاخ درخت هم آمده از سراج ستد بکسر اول و فتح تا صیغهٔ ماضی گرفتن
و باید دانست که دال ساکن و ماقبل مفتوح که علامت مضارع است سوای این سه صیغه ماضی از هیچ ماضی نیامده یکی زد و آمد سوم ستد ستاره سحر و ستارهٔ صبح
ستارهٔ زهره که در آخر شب طلوع کند و گاهی بوقت شام نمایان میشود و بمعنی آفتاب نیز نوشته اند ستور بفتحتین استعمال این لفظ بر گاو و اشتر و اسپ آید از جهانگیری و برهان و سراج و مدار
و مؤید و کشف ستبر بکسر اول و فتح فوقانی و سکون موحده ضد باریک و گنده و غلیظ و ستبر معرب همین از برهان و سراج ستخ بکسر اول و فتح فوقانی و سکون خای معجمه بمعنی
تا لابست از برهان و سراج ستر بفتح در عربی بمعنی ستور و در فارسی مخفف استار و بکسرتین بمعنی وزن پانزده مثقال از لطائف و برهان ستر بالکسر بمعنی پرده و بالفتح مصدر است
بمعنی پوشیدن و بفتحتین در فارسی مخفف استر که بهندی خچر گویند از رشیدی و مؤید و سراج ستار بالفتح و تشدید پرده پوش و یکی از اسمای الهی است لوطیان و مقامران نظر
بافعال ذمیمهٔ خود خدای تعالی را بیشتر باین اسم یاد می کنند ستیز بکسرتین و یای مجهول جنگ و خصومت و خشم و ناسازگاری و ابرام و بانیمعنی هم هست ستائش بکسر اول
و چهارم بمعنی ثنا و مدح و دعا و شکر و نعمت از برهان ستیهش بکسرتین جنگ و ستیزه از برهان و کشف ستاک بکسر اول و کاف عربی شاخ نورسته و نازک از درخت از جهانگیری
و برهان و سراج سترگ بفتحتین بمعنی بزرگ و کلان از سراج و مدار ستام بکسر اول زیوریست که خاص باسپ تعلق دارد از کشف و برهان و سراج ستازن
بکسر ستاره از چه لفظ ستا مخفف سه تار است و بمعنی سیخ کباب که سه شاخه باشد ستدن بکسر اول و فتح ثانی گرفتن از چراغ هدایت باید دانست که این مصدر سوای یک صیغهٔ ماضی
مستعمل نشده باشد دیگر افعال مشتق نشده است ستودن بکسر اول و بضم اول هر دو بمعنی مدح کردن از سروری و برهان و جهانگیری و مؤید و در سراج اللغات نوشته که ستودن
بکسر اول صحیح است چرا که ستائش حاصل بالمصدر است دلالت بر کسره دارد ستودان بفتحتین گورخانه و مقبرهٔ گبران آن خانه باشد که آتش پرستان استخوانهای مردگان را در آنجا نهند
از برهان و سراج و رشیدی و کشف ستاره شمردن بیدار ماندن همه شب از برهان ستیهیدن بکسرتین ستیزه کردن ستردن بفتحتین موی تراشیدن

از برهان و مؤید و کشف و در جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی **ستروان** بضمتین و سکون رای مهمله و فتح واو بمعنی زن عقیمه که بهندی بانجهه گویند و وجه تسمیه این ست که ستر بمعنی حیوان معروف که آنرا خچر گویند و لفظ وان کلمه تشبیه ست چون از حیوان مذکور توالد و تناسل نمیشود و پیدایش او از خر نر و اسپ ماده باشد لهذا این اسم مسمی گشت اگرچه معنیش از مؤید و کشف ثابت شد مگر وجه تسمیه باین تصریح از استقراء فقیر مؤلف ست و اندکی در برهان و سراج یافته **ستون** بضمتین معنیش معروف ست از برهان **ستان** بکسر بمعنی آستان و جای انبوه چیزها چون درگلستان و گاهی این لفظ را بمعنی مطلق جای نیز استعمال کنند چون شبستان و ادبستان و بمعنی کسیکه بر پشت خود خوابیده باشد که بهندی چت گویند بکسر جیم فارسی که بمعنی صبر و بی طاقت از جهانگیری و مصطلحات وغیره **ستوه** بکسر درج کرده شد از رشیدی **ستوه** بضمتین بمعنی تنگ آمده و ملول و عاجز و بازمانده و بمعنی صدر نیز آمده از مؤید و سراج و کشف و برهان **ستنبه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و بای موحده بمعنی صورت مکروه و نام دیوکه بخواب ترساند از لطائف و برهان **ستاره** نام ساز که آنرا ... گویند از بهار عجم و بمعنی بخت و طالع از مصطلحات و بمعنی تمسه قبهای رنگین که معماران بر سقوف منازل می سازند از شرح خاقانی **ستوقه** بفتح اول و ضم ثانی و فتح قاف معرب سته که بمعنی درم ناسره ست از منتخب و قاموس **سته** بالکسر و تشدید بمعنی شش از منتخب و بکسر اول و تخفیف تا و های ملفوظ در فارسی بمعنی درم ناسره و این در اصل سه ته بود چراکه بر دو جانب آن دو ته نقره باشد و در میان یک ته مس باشد و ستوقه معرب آنست از شرح نصاب **ستی** بفتح اول بمعنی بانو بمعنی فولاد و آهن و کلاه ... و بکسر زن نیک و خاتون از لطائف و برهان

فصل سین مهمله مع جیم عربی

سجا بفتح عنوان کتاب و نامه گویند از برهان **سجایا** بفتح خوها و عادت ها جمع سجیه از منتخب **سجیات** بفتح اول و کسر جیم و تشدید تحتانی و در آخر تای فوقانی خصلتها و عادتها **سجع** بالفتح آواز طیور خوش آواز مثل بلبل و قمری وغیره ها و نیز لفظیکه در آخر فقره نثر واقع شود و مناسب آن در آخر فقره دیگر نیز یک لفظ واقع شود بیان این مدعا بعبارت دیگر سجع در لغت آواز قمری و باصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ آخر فقرتین ست بجائیکه آواز آخر فقرتین واقع یکدیگر میباشد ایراد کلمات آخر فقرتین را بر حسب موافقت سجع گفتند و سجع منقسم بود بسه قسم متوازی بوزن مسجع مطرف بتشدید را و متوازن سجع متوازی موافق بودن دو لفظ بحرف آخر در وزن و عدد حرف چون گل و مل و بهار و هزار و سوری و دوری و مهجوری و مخموری و نظر و شکر و سجع مطرف موافق بودن دو لفظ بحرف آخر نه در وزن و عدد حروف مختلف چون وقار و اطوار و مال و منال و بود و وجود و سجع متوازن موافق بودن دو لفظ در وزن و عدد حروف نه در حروف و مختلف چون اعمار و ارزاق و عزائم و مراسم و تحریر و تسوید پس سجع متوازن بنسبت سجع متوازی و مطرف مستحسن و مرغوب نیست بدانکه اطلاق لفظ قافیه در نظم میکنند و آنچه بصورت قافیه در اواخر فقرات نثر باشد آن را سجع گویند و اواخر آیات قرآن مجید را که بصورت قافیه باشد فواصل خوانند واحد را فاصله نامند از کتب لغت و رسائل تحقیق کرده شد **سجف** بکسر اول و سکون ثانی پرده و بمعنی پرده و فرج از منتخب **سجاف** بکسر اول بدون نون آنچه بر اطراف جامها دوزند و سنجاف بالفتح و نون چنانکه مشهور ست خطا باشد از بهار عجم و مزیل الاغلاط **سجیل** بالکسر و تشدید جیم مکسور و تحتانی معروف معرب سنگ گل و آن نوعی از سنگ خام ست از شرح نصاب **سجل** بکسرتین و تشدید لام چک با مهر و نامه که بمهر و دستخط قاضی درست شود و قباله شرعی و مکتوب قاضی و نیز بالفتح و سکون جیم دلو بزرگ پر آب از صراح و منتخب و کشف و بهار عجم و لطائف **سجال** بکسر اول دلو ها جمع سجل و مصدر از باب مفاعله بمعنی فخر کردن در آب خوردن و انداختن و جز آن از منتخب **سجنجل** بکسر اول و فتح هر دو جیم بمعنی آئینه و این لفظ رومی ست از منتخب **سیچقان ئیل** بالفتح نام سال اول از دوازده سال که نزد یک ترکمان مقرر ست بمعنی سال موش چه سیچقان در ترکی موش را گویند و ئیل بمعنی سال **سجین** بالکسر و تشدید جیم مکسور زندان سخت و کتاب که اعمال شیاطین و مجرمین در آن مسطور ست و موضعیست که روی ناتها فجار و کفار بود و وادی ست در جهنم و سنگ لحی ست در طبقه هفتمین زمین از منتخب و لطائف و سراج **سیچقان** بالفتح و سکون جیم فارسی و قاف عدد ترکی موش را گویند از لغات ترکی نوشته شد **سجستان** بالکسر ستان و تیره خانه از صراح **سجاوندی کردن** کنایه از منتقش کردن از مصطلحات **سجاده** بالفتح و تشدید مصلی از صراح و مدار و بهار عجم و مؤید و در کشف اللغات بالضم و بالفتح و صاحب مزیل الاغلاط فقط بالضم نوشته **سجود** در بهار عجم و کشف بالفتح و بالکسر و مزیل فقط بالفتح و در منتخب و صراح بالکسر نوشته و گفته که نام سوره قرآن مجید **سجع** بالفتح ست **سجیه** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی خصلت و عادت از منتخب و کشف **سجود** و **سجده** در اصطلاح کشتی گیران سجده که بوقت آغاز کشتی یا بعد اتمام آن کنند از شرح گلکشتی **سجاوندی** کتابی در علم قرأت که در آن علامات اوقات نقطها ای اطلاق کرده از مصطلحات

نقشهای طلا که راندا و مصطلحات **فصل سین مهمله مع حای مهمله** **سحج** بالفتح و در آخر جیم خراشیدن پوست باز کردن و بیماریست که از خراش معده بهم رسد از منتخب **سحوج**
بفتحتین و در آخر جیم تراشیده شدن جلد **سحور** بفتح اول و ضم حای مهمله آنچه در رمضان بآخر شب خورند از کشف **سحر** بالکسر افسون و جادو کردن و فریفتن و بفتحتین وقت آخر شب
و زمان پیش از صبح از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بعضی سراج نوشته که سحر آن وقت را گویند که ششم حصه از شب مانده باشد یعنی چهار پنج گهری شب باقی بود از لطائف **سحق**
بالفتح سودن و سابیدن از منتخب **سحیق** بسیار سائیده شده **سحبان وائل** بالفتح نام مردی فصیح و بلیغ از عرب که بکثرت وائل نام شخص داشت و لفظ وائل بواو و کسر همزه که حرف سوم ست
سحر حلال شعر و سخن فصیح و بلیغ که منزله سحر رسیده باشد و نام مثنوی از اهلی شیرازی بدو بحر و قوافی مکرر بمعنی مختلفه از برهان و لطائف **سحیل** بالکسر و یای تحتانی
مکسور بمعنی رشته از صراح **سحبان** بفتح نام مردی بغایت فصیح و بلیغ از عرب **سحرگاهان** الف و نون و رین زائدست چنانکه در روزگاران و بهاران از شرح نفحات **سحره**
بفتحات بمعنی ساحران و این جمع ساحرست و سحره فرعون ساحرانی که با موسی علیه السلام معارضه کرده بودند **سحنه** بالفتح حرف سوم نون بمعنی شکل و رنگ و صورت مردم از
صراح و در منتخب بمعنی نرمی و تازگی پوست روی نیز نوشته **سحای** بکسر اول بند نامه و آن رسم قدیم بسیار سبود که بر نامه می پیچیدند تا کسی غیر نکشاید حالا الفافه رواج دارد
از منتخب و غیر آن **سحابی** نام شاعر **فصل سین مهمله مع خای معجمه** **سخت** سا نام آواز کشتی که سپهبدان گفته اند گویند **سخافت** بالفتح اول و حرف چهارم فا بمعنی تنگی که بمعنی
سبکی که ضد سنگینی ست و بمعنی کم ظرفی و بی عقلی از منتخب و صراح **سخرت** بالضم استهزا کردن و مسخر کردن **سخوت** بفتحتین گرم بودن از منتخب **سخوط** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی
مکروه از لطائف که منقول از قاموس ست **سخط** بفتحتین و حای معجمه خشم و غضب از مدار و مؤید و در منتخب بالضم و بفتحتین قهر و در صراح بالضم و بالفتح و سکون ثانی **سخف**
بالفتح سبک شدن و کم ظرف شدن از منتخب **سخیف** تنگ و سبک و بمعنی تنک ظرف و جامه اندک بلیمان و تنگ بافته شده از منتخب **سخت جان** بمعنی سنگدل و بیرحم
سخت خوردن تصریح کشیدن بسیار یار چراغ هدایت **سخت کمان** پهلوان و تیرانداز شه زور **سخین** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی آب گرم و هر چیز که گرم باشد
سختبان بالفتح چرم **سختن** بالضم و فتح نیز بمعنی سنجیدن از مدار و برهان **سخن** بضمتین و بالضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی بهر سه وجه درست و گاهی اطلاق این لفظ
بر شعر کنند از برهان و بهار عجم و کشف **سخون** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی سخن و کلام از برهان **سختو** بالضم و تای فوقانی و زیر مضموم روده گوسپند را گویند که دران گوشت
و برنج و مصالح پر کرده بروغن بریان کرده باشند از برهان و رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات **سخت چاویده** هرزه و پوچ از چراغ هدایت **سخت زه**
سخت کمان از لطائف و غیره **سخره** بضم اول و سکون خای معجمه بر وزن مهره بمعنی تسخر و خوش طبعی و آنکه بر وی استهزا و خنده کنند یعنی سخره و در فارسی بمعنی کار بی مزد که آنرا بیگار گویند از برهان و منتخب و بهار عجم و جهانگیری و مدار و خیابان و مؤید **سخته** بالضم بر وزن پخته و بالفتح نیز بمعنی سنجیده و وزن کرده شده از برهان و رشیدی و کشف
فصل سین مهمله مع دال مهمله **سداب** بضم اول و در آخر بای موحده گیاهی است مشهور بود از برهان و مؤید و جهانگیری و مدار و کشف و بحر الجواهر بفتح
اول و گویند که برای اسقاط حمل بکار آید و برای خواندن سحر و افسون نیز بکار برند **سداد** بفتح اول راستی و درستی در کردار و گفتار و راست و درست شدن از مدار و منتخب
و لطائف و کشف و صراح و بضم اول بمعنی چنانکه مشهور شده غلط ست چرا که سداد بالضم مرضیست که بآن منفذ بینی و سینه بسته شود **سد** بالفتح و تشدید دال
بمعنی حائل و مانع میان دو چیز و بند کردن و استوار شدن چیزی از صراح و منتخب **سدید** راست و درست و محکم و استوار از منتخب **سدیر** بکسر و بالفتح نام قصری که نعمان بن
منذر برای بهرام گور ساخته بود از منتخب و برهان **سدر** بفتح اول و کسر دال بمعنی حیران که چشمش از حیرت باز مانده و بفتحتین تیرگی چشم که با گرانی و گردش سر پدید آید و بکسر اول و سکون
دال کنار که میوه معروفست **سدس** بالضم و بضمتین ششم حصه از منتخب و مؤید **سدیس** بفتح اول گاو و گوسپند و اسپ پنجساله و شتر هشت ساله از شرح نصاب **سدق** لفظ ترکیست
بمعنی ترکش از مصطلحات **سدوم** بفتح اول معروف و نام قاضی شهر لوط که او فتوی بلواطت داده بود و مجازا حاکم ظالم را نیز گویند و نام قریه از قریهای قوم لوط از برهان
سدیو نام دیویست که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود از لطائف و نام برجی **سده** بفتحتین در فارسی نام جشنی از جشنهای مغان که بروز دهم ماه بهمن باشد
و بضم و تشدید دال در عربی بمعنی آستانه و بمعنی گرما مانند چیزی که به سدّه و دهلیز در رگها و راه آن آید و راه آنرا ببندد نماید از برهان و لطائف و صراح و رشیدی و غیر آنها و در سراج نوشته که

سده بفتحتین و هم روز بهمن چون درین روز عدد فرزندان آدم که کیومرث عبارت از انست بعدد صد رسیده لهذا روز جشن مقرر شده و لفظ صد در اصل بسین مهمله است که حالا بصاد مشهور شده سدنه بفتحتین و بنون نیز مفتوح بمعنی دربانان و خادمان و این جمع سادن است از منتخب و کشف و بحر الجواهر سدره بالکسر بمعنی درخت کنار و درخت کنار است بالای آسمان هفتم و آنرا سدرة المنتهی گویند و حد رسیدن جبرئیل علیه السلام همانجاست از منتخب و لطائف و غیرها سدرة المنتهی بالکسر درخت کنار است بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام است هیچکس از ان نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب و لطائف سدابی کنایه از سبز رنگ

فصل سین مهمله مع رای مهمله سرا بالفتح امر از سرائیدن و بمعنی خانه از رشیدی مؤلف گوید آنکه فقط لفظ سرا بمعنی مسافرخانه در مردم مستعمل است ظاهرا درست نباشد بجای آن مهمانسرای باید گفت و بالفتح و تشدید در عربی بمعنی نرمی و راحت لیکن بامعنی در آخر همزه است فارسیان بدون همزه نیز آرند سرو رعنا سرو خوشنما و آراسته چراکه رعنا بمعنی زن خویشتن آرا باشد و گاهی مراد ازین معشوق بوده سرو رعنا بمعنی سرود و رنگ نیز نوشته اند سر در هوا بمعنی مشتاق و پریشان و آواره سراپا بمعنی خلعت و بمعنی تمام از اول تا آخر و وصف تمام اندامهای معشوق سراوضرا بالفتح سین و تشدید را و واو عاطفه و فتح ضاد معجمه و تشدید را هر دو لفظ در اصل با الف ممدوده است بمعنی راحت و رنج مگر فارسیان بجهت تخفیف بالف مقصوره خوانند از خیابان سر تنها باضافت یکه و منفرد از مصطلحات سرخاب بالضم طائر معروف که بر کناره آبها نشنند و وجه تسمیه آنکه باده آتش بخلاف طیور دیگر بوقت معهود حیض کند از مصطلحات و نام فنی از فنون کشتی و آن دست در کمر حریف انداخته بر زمین زدنست و بمعنی گلگونه و غازه و بمعنی شراب و نام رودیست در نواحی کابل و نام کتابی در علم رمل و نام پسر رستم که در اسراب هم نام است از برهان سرکوب بمعنی بلند تر از امثال و بمعنی دمدمه که از چوب و سنگ و گل جای را بلند سازند و برای جنگ قلعه از برهان سر شیب بمعنی سرنگون سرمه چوب میل سرمه سرب بضمتین و بای موحده معنی آنکه بهندی سیسا گویند که از ان گولهای بندوق سازند از مدار و شرح نصاب سر حساب بمعنی آگاه و خبردار از مصطلحات سراب بالفتح آنچه در ایام گرما مسافر تشنه را مانند آفتاب ریگ صحرا از دور چون آب نماید و گاهی در شب ماهتاب نیز همچنین مینماید از منتخب و لطائف و بهار عجم و صراح و غیرها و بضم خواندن خطاست سرداب بالکسر معرب سردابه بالفتح خانه که در زیر زمین سازند تا در گرما بآن پناه برند و آب در آنجا نگاه دارند تا سرد ماند از برهان و مؤید سراندیپ در آخر بای فارسی بطرف جنوب هندوستان جزیره است که آنرا سیلان نیز گویند و آن قریب خط استوا است و شهری در آن جزیره واقع است و آنرا نیز سراندیپ نامند و بهند سراندیپ را سنگلدیپ نیز گویند از سراج و خیابان سریرت راز و آنچه نهان کرده شود از منتخب و صراح و در سی مجازا بمعنی خصلت و طبیعت سرعت بالضم بمعنی شتاب و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته اند که فی الحقیقت معنی سرعت شتاب نیست زیرا که شتاب ترجمه عجلت است و معنی سرعت زود کردن کاریست و فرق میان سرعت و عجلت آنست که سرعت عمل بسیار کردنست در زمان اندک و عجلت که شتاب باشد کردن کاریست پیش از هنگام لیکن هر دو بجای همدیگر مستعمل میشوند و در منتخب است که سرعت شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن محمودست و عجلت شتاب کردن پیش از وقت آن مذمومست سرادقات بالضم سراپرده و خیمها از منتخب و صراح سرشت بکسرتین خمیر و طینت و آمیختگی و خلقت و مجازا بمعنی طبیعت از مدار و مؤید و جهانگیری و برهان و سروری و لطائف و کشف و صراح سرایت بکسر اول بمعنی تاثیر و در رفتن و اثر کردن چیزی در چیزی از لطائف و منتخب و صراح و در گذشتن از چیزی سر انگشت بفک اضافت مستعملست و سوای این لفظ سر بالکسر جا بفک اضافت آمده است از بهار عجم سر دست بفتح اول و بکسر رای مهمله فی الفور و چالاک و بلا اضافت بمعنی حقیر و کم عیار و نام چوبیست قلندران از مصطلحات سرقت بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح قاف بمعنی دزدی کردن از منتخب و غیر آن سرپرست بمعنی خادم سرمه مست سرمه که بکحو و رعنائی در چشم کشند سرم دست آنکه دست او از کار بسیار کردن از آبله خراشیده باشد هر سه اصطلاح از مصطلحات سرخ بت بالضم نام بت و رخ متجرع و نام معشوق از شرح خاقانی سراج بکسر اول چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید بمعنی زین فروش و زین ساز از منتخب و لطائف سرج بالفتح زین که بر پشت اسپ نهند از منتخب و شرح سرتاج گیسو پوش زنان از مصطلحات سرفوج بفاء مضموم و واو معروف و جیم فارسی نام و آواز کشتی سرح بفتح اول و سکون رای مهمله و حای مهمله بمعنی ستور چرنده و چریدن و بچرا گذاشتن و درختان بلند از صراح و منتخب بمعنی آسمانی نیز آمده

سر لوح نقش و نگار که بورق اول کتاب کنند سر مدر هشیه وود انم از منتخب و صحاح و لطائف و صراح سرود بضمتین و واو مجهول و معروف هر دو درست یعنی نغمه و سماع
یعنی راگ از برهان و جهانگیری و مؤید سرد بالفتح بمعنے زره سرآمد بمعنے بهتر و ممتاز و سردار صیغه ماضی بمعنے تمام شد سر بند کوچه بند از چراغ هدایت و بمعنے اختیار و آگاهی را
نیز نوشته اند سرو آزاد سرویکه یکشاخ باشد و راست رسته بود از رشیدی و کشف و برهان و بعضے ثقات نوشته اند که آزاد صفت سرو از ین سبب است که سرو را
خزان نمیباشد گویا که سرو از تغیر خزانی آزاد است بخلاف دیگر درختان سرخ بید نوعی از بید است از سروری و برهان سرواد بالفتح و حرف سوم واو کلام
منظوم و افسانه از برهان سر و بند بمعنے عهد و عصر در محاوره گویند که فلان کار در سر و بند فلان بادشاه واقع شد سر کمند جای پناه و جای محافظت و سبب نجات
و دوجهار از مصطلحات سر فلانی می جنبد یعنے زنده است و اعتبار دارد از مصطلحات سرخ اسود نام بزرگی سر بالفتح فکر و خیال و زور و قوت و سردار و مقدم
و میل و خواهش چیزی و بمعنے فوق و زبده و خلاصه و در بعضی بالکسر و تشدید یعنی راز پوشیده از برهان و منتخب و صراح سرشار حرف سوم شین معجمه بمعنے لبریز و معنی ترکیبی آن از سر پر شد
است چه شار بمعنی ریختن باشد و نظیر این آبشار است و ظاهر است چون ظرفی کمال پر شود آنچه در ان باشد از سرش میریزد و بعضے مردم که بهر دو شین معجمه گویند خطا است
از رشیدی و سراج و برهان سریر تخت و اورنگ و سریر فعیل بمعنی مفعول است مشتق از سر بالفتح که بمعنے بریدن است پس باعتبار بریدن و تراشیدن چوب تخت را سریر گویند
از شرح نصاب سریر نام قاصد یست کذا فی البرهان سر و مهر یعنی محبت و بیرحم سرائر بکسر همزه که حرف چهارم است پنهانیها و رازها و این جمع سریرت است سر و کار
بمعنے خواهش کار چه لفظ سر بمعنی میل و خواهش است سر طبلدار نوعی از جلد کتاب و قرآن که مینی دار باشد سر چشمه دار کسیکه متصرع و متدرع امری باشد سر خر باضافت مخل و برهم زن کار و مجلس
گرانجان که بی جای خود در مجلس نشیند و نیز چوبیکه سر خر بدان بر داشته بر کناره فالیز گذارند از مصطلحات سر عشر بضم عین مهمله ده آیت که بوقت بسم الله باطفال نوشته تبرکا سبق دهند
از مصطلحات و در برهان نوشته که بفتح عین مهمله نقشے و نشانی که در حاشیه قرآن بر هر ده آیه کنند سر سبز بمعنے جوان یعنی فائق و بهتر و خوش و خرم و آباد سر تیز هر شی نوک دار و نیز
مجازا بمعنے سرکش و جنگجو سر و ناز بمعنے سر و نورسته که شاخهای آن بهر سو مائل باشد از برهان و بهار عجم و مؤید سر انداز معجز حقنه و بناز و نخوت خرامنده از مصطلحات
سرخس بفتحتین و خای معجمه و سین مهمله شهریست عظیم در خراسان از مزیل و منتخب و سراج سریش بکسرتین چیزیست چسپنده معروف از مزیل و برهان سر بخش
یعنی حصه و معنی حصه کلان از برهان و شرح سکندر نامه سر جوش شوربای و مثل آن که در اول جوش از سر دیگ بردارند یا شراب گلاب و مثل آن که باول جوش بر
بگیرند و آن خلاصه باشد از برهان و رشیدی و غیره و بمعنی هر چیز صاف و خلاصه از مصطلحات سرخوش کسیکه از نشه شراب خوشحال باشد و کسیکه مستی او باعتدال باشد
از برهان و غیره و در سراج نوشته که مستی چند مرتبه دارد اول سرخوش بعد ازان تر دماغ بعد ازان مست بعد ازان خراب سروش بضمتین نام جبریل علیه السلام
و هر فرشته که پیغام خیر آرد و نام روز هفدهم از هر ماه شمسی از برهان و جهانگیری و مدار و سراج سرآغوش بمعنے گیسو پوش زنان و آن مانند کیسه طویل باشد که گیسو را در میان آن
می اندازند و در برهان نقش و نگار از زر و جواهر میکنند و بمعنی سرآغوچ بجیم نیز آمده و این طریقه مخصوص زنان ولایت است و روپاکی باشد که مانند دام بافته باشد از رشیدی
و برهان و شرح و مصطلحات سرطراط بکسرتین هر دو طای مهملتین یعنی پالوده از شرح نصاب سرخط بمعنے تعلیم خوشنویسان و خط یادداشت روز نوکری سراع
بکسر اول شاخهای تازه درخت انگور و این جمع سرع است که بالفتح باشد از منتخب و صراح سریع شتاب کننده جلد و نام بحری از عروض که وزنش این است مستفعلن مستفعلن
فاعلان چون درین بحر اسباب بیشتر انداز او تاد زود تر گفته میشود سراغ بضم اول و غین معجمه نقش پی و نشان پای آدمی وغیره و مجازا بمعنے تلاش و این لفظ ترکیست
سری صاف نام نوعی از جامه سفید که باریک باشد مائل بغفص سر شف بالفتح و شین معجمه نیز مفتوح تخمیست زرد که از ان روغن گیرند هندی سرون نامند از
برهان و مؤید سر زلف کنایه از زلف از مصطلحات و در برهان یعنی ناز و عشوه و عتاب سرمشق قطعه نوشته خوشنویس که بحرف آنرا تعلیم گویند از بهار عجم و چراغ هدایت
سرادق بضم اول و کسر دال سراپرده و شامیانه از مدار و مزیل و منتخب و بعضی نوشته که این معرب سراپرده است و این قول جای تأمل است سروق بضم اول
و ضم ثانی بسیار دزدی کننده سرمق بفتح اول و ثالث معرب سرمه نام نره که آنرا بهندی بتهوا گویند از مدار و مؤید سرشک بکسرتین قطره آب چشم که آن را

اشک تیز گویند و بمعنی مطلق قطره نیز آمده از بیان سروری و مؤید و بهار عجم مدار بر سرهنگ سردار لشکر و پیشرو لشکر و براول و بمعنی نقیب و چوبدار نیز آمده و بمعنی پهلوان
و کوتوال نیز و وجه تسمیه آنکه سر بمعنی سردار و امیر و هنگ بمعنی سپاه است از برهان و جهانگیری و سراج و رشیدی و بهار عجم سرمامک نام بازی معروف که کودکان
بازند و بهندی دائی چوپانا گویند از برهان و سراج سرچنگ بفتح اول و فتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی دست را بزور بر سر کسی زدن از شرح الشعرا سرد برگ بمعنی
خیال و پرده سراویل بفتح شلوار و پیجامه و درین لفظ اختلاف است نزد بعضی عربی است و پیش جمعی عجمی گروهی واحد گویند و طائفه جمع دانند فقیر مؤلف گوید که
سراویل جمع و معرب است که بمعنی واحد مستعمل گردیده و ظاهرا در اصل شلوار بود که مرکب است از شل که بفتح شین معجمه بمعنی ران است کذا فی البرهان و وار که کلمه بمعنی لائق باشد
پس لام را برای مهمله و رای مهمله را بلام بدل کردند شروال حاصل شد بعده معرب کردند بقاعده معرب شین معجمه را بسین مهمله بدل نمودند و اول را کسره دادند چرا که وزن
فعلال بفتح در کلام عرب نیامده الا خزعال سروال شد چون جمع کلمه خماسی که رابع آن مده باشد بر وزن فعالیل می آید ازینجهت جمع سروال سراویل آوردند مگر این لفظ
جمع در محاورات بمعنی واحد مستعمل شده است چنانکه لفظ حور که جمع حوراست و بمعنی واحد مستعمل شده ازینجهت فارسیان بالف و نون جمع کرده حوران گویند سرافیل
نام فرشته مقرب بمعنی اسرافیل حامل صور سر حلقه عقل کنایه از عقل اول سرمل نام سرداری از مغلان سرمای گل سرمای خفیف که در ایام شگفتن گل سرخ یعنی گلاب پیدا باشد
از شرح قران السعدین مصطلحات سرغول باضافت شکلیست بر فلک بصورت مردی که بر پای چپ خود استاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ
سر پرخون چکان موی سر گرفته سربال بکسر حرف سوم با موحده پیراهن و هرچه پوشیده شود از منتخب سرسام مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا شده خلل دماغ
ظاهر میگردد و این مرکب است از سر که بمعنی راس و سام بمعنی ورم از شرح قانون رشیدی و نوشته اند که صاحب این مرض از روشنی ایذا یابد و بی آرام شود سرانجام بمعنی عاقبت
و پایان کار و اینکه گویند کار سرانجام نمودند یعنی بآخر رسانیدند نه آنکه سرانجام بمعنی اسباب و سامان باشد از رشیدی وغیره و در سراج اللغات نوشته که سرانجام بمعنی عاقبت
و آخر هر چیز و مجازا بمعنی سامان چون سامان و سبب هر چیز موجب بآخر رسیدن و تمام شدن آن چیز است لهذا مجازا بمعنی سامان هم آمده سرشیم بکسر سین و فتح شین معجمه
بزیادت میم بمعنی سریش که بکار کمانگران آید از رشیدی و سراج سردم بفتح اول و فتح دال نام شخصی که بسیار بد آواز بود سرگرم بمعنی مشغول و در چراغ هدایت بجد و در کاری
مشغول شونده و بمعنی مست نیز آمده سرت گردم بفتح کاف فارسی بمعنی قربانت شوم از چهار شربت وغیره سرگم بضم کاف فارسی بی ابتدا و بی انتها سرم بالضم در عربی
دهان روده که مخرج ثقل است از منتخب و صراح و سرم بکسر اول و رای مهمله مفتوح لفظ ترکی است بمعنی دوال خراشیده و پوست خراشیده از مصطلحات سرمه چشیم بیای هوز
موقوف شخص سرمه چشم کشیده از مصطلحات سرطان بفتحات اول و ثانی و ثالث جانوریست در جوها و تالابها برابر غوک متوسط مشابه بشکل عنکبوت آنرا بهندی کنکیچه گویند
بکسر اول و زعفران گاهی راست بلند بطرف سرو گاهی کج باشد یعنی بطرف عقب رفتار میکند و نام برج چهارم از بروج آسمان زیرا که آن برج بشکل سرطان است و آن خانه قمر است
و مدت ماندن آفتاب در آن برج در ماه ساون است نیز نامند و نام ورمی سوداوی که سخت باشد و هر روز بزرگ تر شود و رگهای سرخ و سبز مثل دست و پای سرطان در آن ظاهر باشد از بحر الجواهر
و کشف و کفایه منصوری و غیرهما سرون بفتح اول و ضم ثانی شاخ هر حیوان بفتحتین سرین کفل از برهان و جهانگیری و کشف سرین بضم اول و کسر ثانی معروفست و گاهی
این لفظ بمعنی طرف پائین انسان نیز آمده سرشتن بکسر تین خمیر کردن یعنی چیز تر با چیز خشک آمیختن از برهان سرائیدن جهانگیری بفتح اول و در مدار و مؤید و کشف
بفتح و بکسر اول و در برهان ضبط حرکت نکرده بمعنی نغمه سرودن بفتحتین بمعنی سرائیدن از کشف و از برهان نیز بفتحتین مستفاد است چه در آن سرود را بفتحتین نوشته است
از چراغ هدایت سرحان بالکسر و حای مهمله بمعنی گرگ درنده از لطائف و شرح نصاب سرقین بالکسر معرب سرگین از منتخب و رساله معربات سریان بفتحات اول
و ثانی و ثالث رفتن چیزی در اجزای چیزی از منتخب سرای نعمان قصر خورنق که نعمان بن منذر بنا کرده بود بغایت خوبی و مشتهر سر بر خط نهادن و سر بر خط
فرمان نهادن اطاعت کردن از برهان سرگران مست و متکبر و خشمناک و ملول از برهان سرانگشتان عنابی کردن کنایه برنگین چیزی برداختن سر آوردن بآخر رسانیدن
و تمام کردن از سلوک سر کردن شروع کردن و باتمام رسانیدن و کامل کردن و سلوک کردن و معاش نمودن از چراغ هدایت وغیره سر زدن ظاهر شدن

بود چون تکین این دل درد ... نوشته که ... دریاب ... عبارت از دریا ... [illegible]

سر بر گردنگان اطاعت نه کنندگان سر باز ماندن حیران ماندن سرکه فروختن ابرو ترش کردن سرکه جبین ترش رو و بدخلق سرمه
خوردن گنگ شدن سرمه بگلو کشیدن کنایه از گنگ شدن چه سرمه بارد و یابس ست گویند که از کثرت خوردن آن آواز بند میشود سر دادن گذاشتن و
رها کردن جانوران وغیره و آتش دادن بندوق و توپ را از شرح الشعرا سرکنگبین همین سکنجبین که معروفست چه سک بالکسر بمعنی سرکه و انگبین معرب انگبین سر در سر چیزی
کردن جمع رانگشتن دادن است در طلب آن چیز از خیابان و در مصطلحات بمعنی سعی کردن در چیزی چه سر بمعنی خواهش و طلب ست سر نهادن خواب کردن +
سر واز دن اعراض کردن از مصطلحات سر افتادن از حد متجاوز بودن از مصطلحات سر آمدن آخر شدن و بمعنی کامل آمدن سر بند کسی گرفتن
از ته کارش خبردار بودن از مصطلحات سر پا زدن باضافت و فک اضافت بمعنی پشت پا زدن و بیا چیز برار کردن از مصطلحات سر چیدن بده و برگزیده دست چین
نیز بهمین معنی ست از مصطلحات سر خاریدن توقف و بهانه کردن سر از چیزی بیرون آوردن از عهده آن برآمدن سرخ شدن در غضب شدن از
مصطلحات سر خانه رساندن فن را بکمال رساندن و باصطلاح موسیقیان آواز بلند را گویند سر در کلاه کسی نهادن تابع و منقاد او بودن از مصطلحات
سر دستی گرفتن امداد و اعانت نمودن سر زده آمدن و رفتن بیخبر و ناگاه آمدن و رفتن سر سخت خوردن باضافت سر بمعنی رسیدن صدمه سخت
از مصطلحات سر سخن مقطع الاضافت عنوان داستان آنرا از شنجرف مینویسند سر فتیله حرب شدن کنایه از جماع از مصطلحات سر جنبانیدن تحسین کردن و
بمعنی امتناع انکاری نیز آمده سر غلیان چلم حقه تنباکو سرکن بکاف عربی بمعنی سر از فوج از مصطلحات سر نگرفتن موافقت نکردن در نگرفتن صحبت
سر گوش گرفتن مطیع و منقاد شدن سرو بفتحتین بواو معروف بمعنی مطلق شاخ حیوان و پاره شاخ آهو وغیره که برای نظر بد بگلوی اطفال
آویزند و بمعنی پیاله شراب خوری از برهان شرح خاقانی و بفتح اول و سکون ثانی مهمله درخت معروف که راست باشد سر واشتن ترازو زیاده بودن یک پله ترازو از
مصطلحات سراله بالکسر بمعنی شلوار از مصطلحات سره بالضم و تشدید را و غیر معنی ناف و بفتحتین و تخفیف در کار بمعنی خالص پاکیزه و خلاصه و برگزیده و بی عیب از کشف و
سراج و خیابان و برهان سراچه بفتح بمعنی خانه کوچک از برهان و بمعنی خیمه کلان نام ساز نوشته اند سر پنجه بمعنی پنجه دست و بمعنی زور و قوت و مجازا بمعنی ظلم و تعدی
و بمعنی مرد قوی دست که بمشق زور پنجه رسانیده باشد و کنایه از مردم پرقوت و ظالم از برهان و بهار عجم و سراج و خیابان سرداب بالفتح و حرف سوم دال مهمله و پنجم بای موحده
ته خانه سرخچه بضم جوششی باشد سرخ رنگ که بیشتر بر اندام اطفال پدید آید از جهانگیری سرخانه باصطلاح موسیقیان بمعنی آواز بلند و بمعنی منتهای چیز از مصطلحات
و بمعنی پایه و رتبه از بهار عجم سرو پیاده سرو کوچک که بقدر قامت مرد پیاده بود و آن بسیار خوشنما باشد از چراغ هدایت و بهار عجم سرانیده بفتح و بکسر نغمه
کنند از مؤید وغیره سرفه بالضم و حرف ثالث فا جانوریست که درخت را سوراخ کند و بمشابهت آن نام علتی ست که بعربی سعال و بهندی کهانسی گویند از سرقه
بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی دزدی از مدار و کشف و صراح سریه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی لشکری که زیاده از پنج کس باشد تا چهارصد کس و باصطلاح اهل حدیث
لشکری که حضرت رسالت پناه خود بذات مقدس در آن نبا شد و بسرکردگی یکی از اصحاب فرستاده باشد و بضم اول و تشدید را مکسور و تشدید تحتانی بمعنی کنیزکی که برای جماع و
تمتع باشد و این منسوب بلفظ سر که بکسر اول بمعنی جماع باشد و این ضمه سین از تغیرات نسبت از منتخب و مؤید و لطایف سریچه بفتح طایریست که بهندی ممولا گویند از برهان سر زو
یعنی بیخبر از چراغ هدایت سرگره و سرگزیه بالفتح و فتح کاف فارسی و زای معجمه چیزیکه از کفار گیرند سر اسیمه بمعنی شیفته و سراسیمه بمعنی پریشان آمده از سراج سراقه بضم اول و
حرف چهارم قاف نام یکی از صناوید قریش از لطایف سرین گاه بمعنی شقیقه غلط است صحیح سر نگاه بواو معروفست و سرون بفتح اول و ضم ثانی شاخ حیوان آنکه گویند و
سر نگاه موضعیکه از انجا شاخ حیوان بر آید و انجا را ابرو شقیقه و بهندی کنپتی گویند شرح سکندرنامه از خان آرزو سرونگاه بفتح اول و ضم ثانی جای رستن شاخ حیوان و
آن هر دو طرف سرست در عرض آن برابر شقیقه گویند از سراج سرگرده بفتح کاف عربی سرگروه و سردار سراپرده بقلب اضافت بمعنی پرده سرا و بمعنی خیمه نیز می آید
سر پوشیدن بمعنی دوشیزه سر سجده مهر نماز که بجای سجده نهند سر زدن سر زندگی چه زدن بمعنی برید است سر گذشته انجا سر آمده ترک گفته

این چهار اصطلاح از مصطلحات **سردستی** یعنی احضر یعنی آنچه حاضر باشد و بمعنی چوبیکه قلندران در دست دارند از برهان مصطلحات و چراغ هدایت **سرکوچکی** خوردگی
و بیقدری و حقارت از برهان **سرنای** بالضم بمعنی شهنای و این مخفف سورنای است چه سور بمعنی شادیست از برهان سراج و بهار عجم **سروسهی** سرو و شاخه کنجه و
شاخ آن راست رسته باشد چه سهی بکسر تین بمعنی راست است از برهان بهار عجم و رشیدی **سرکردگی** بمعنی سرداری **سری** بمعنی سرداری از برهان **سرخوشی** سرو نشه شراب
و معنی مستی باعتدال از برهان و بعضی بمعنی نیم مستی نوشته **سرباناری** آوازه بازار **سرکاری** بمعنی داروغگی و سربراهی کار و مختاری و اهتمام بسرانجام امری از
چراغ هدایت **سربراهی** درستی **سرپائی** بهر دو بای موحده عربی بمعنی اظهار بزرگی از شرح گل گشتی **سرپلی** بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح بای فارسی بمعنی سرپا ایستادن
که بهندی ٹهوکر گویند **سرگوشی** در گوش کسی آهسته سخن گفتن **سرباری** کیسکه بار بر سر نهاده باشد و بمعنی بار سر و بمعنی بار اندک که بر بالای بار گذارند بعربی
آنرا علاوه گویند از شرح بوستان و سراج **سرائیلی** مخفف اسرائیلی کنایه از سامری و دیگر کافران یعنی اسرائیل **سرابیلی** بفتح اول و کسر بای موحده هیز و مخنث از
از برهان **سرکه پیشانی** ترش رو **سری سقطی** بفتح اول و کسر رای و تشدید یا و فتح سین مهمله و فتح قاف و کسر طای مهمله نام بزرگی از منتخب **سراوری** بمعنی گرد آوری
از مصطلحات **سرپرستی** تیمار حال کردن **سرپا** بمعنی جلع از مصطلحات **سرمهٔ سلیمانی** سرمه که چون بچشم کشند مخفیات عالم معاینه کنند از مصطلحات **فصل سین مهمله**
مع زای معجمه **سزکا** بالکسر بمعنی لشاه و سز بالکسر در ترکی بمعنی شما و لفظ کا مرادف کلمهٔ باد سز در اواخر کلمات ترکیبیه برای نفی آید چنانچه آت سزلی اسپ از مؤید و لغات
ترکی **سزا** اول بفتح اول و ضم واو بمعنی حاصل کننده و این لفظ ترکیبیست سزیده لائق و سزاوار است **رسیش** بمعنی احمق **فصل سین مهمله مع طای مهمله**
سطرلاب بضمتین همان اصطرلاب که سابق مذکور شد **سطوت** بالفتح بمعنی قهر و بمعنی سخت گرفتن و حمله بردن از منتخب و کشف و صراح **سطح** بالفتح و حای مهمله
بام و هر مکان که باشد و باصطلاح علم هندسه آنچه طول و عرض دارد و نه عمق از شرح نصاب **سطیح** بروزن فعیل و در آخر حای مهمله نام قلعه از قلاع خیبر **سطر** بالفتح نوشتن و
رسته و صف و سطر کتاب از منتخب و صراح **سطیر** بکسر اول و فتح طای مهمله و سکون تای فوقانی بمعنی لک و گنده و غلیظ **سطوع** بضمتین بلند شدن از منتخب و کشف
سطل بالفتح و بالکسر آوندی با شکل طشت از منتخب **سطر پاس** از مصطلحات و در منتخب و صراح طاس دسته دار **فصل سین مهمله مع عین مهمله** **سعد و فا**
نیک بختی بسیار و نام ستارهٔ مشتری و نیز نوشته اند که نام مردیست که بسیار با سعادت و وفا بوده **سعد و اسما** بفتح اول و واو عاطفه و فتح همزه و سکون سین مهمله
اول نام عاشق و دوم نام معشوقه که در عرب بوده اند **سعت** بفتح و بکسر اول و فتح عین مهمله و بعده فوقانی فراخی و گنجایش از منتخب و صراح **سعایت** بکسر اول
و حرف چهارم تحتانی غمازی و بدگوئی از کشف و صراح **سعد ذابح** منزل بیست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است که میان آنها دوری بقدر یک
ذراع و بطرف یکی از نیها کوکبیست خرد که آنرا گویا میخواهد که ذبح کند از منتخب **سعد** بالفتح بمعنی نیک و نیک بختی و منزل بیست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره
است بر بهر دو سر و ان حد و یک ستارهٔ دیگر است نزد آن هر دو ستاره مذکور که آنرا شاة سعد گویند یعنی گوسپند او که این سعد گویا آن گوسپند را ذبح میکند و بهمین جهت
آنرا سعد ذابح گویند و نام بادشاهی و بالضم بیخ نباتی ست که بهندی ناگر موتها گویند از برهان و منتخب و غیره **سعد السعود** ستارهٔ مشتری و نام منزل بیست و چهارم از
از منازل قمر **سعود** بضمتین ستارگان با سعادت مثل زهره و مشتری و قمر و بفتح اول و ضم ثانی منزل بیست و چهارم از منازل قمر و آن سه ستاره است نزدیک به دنبال جدی
و کشف و لوا از شرح بعض کتب مرقوم شد **سعاد** بضم اول نام زن محبوبه که در عرب بوده است **سعر** بالکسر نرخ هر شئی که فروخته شود از مدار و مؤید **سعتر** بالفتح گیاهیست
که برایف خوبان شبیه کنند و فقرا از آن نانخورش سازند و خشک کرده بدوا بکار برند و بهندی آدبس گویند و در کتب طب صعتر نویسند تا بشعیر مشتبه نشود از منتخب و غیره **سعیر**
مشتری **سعیر** آتش افروخته و زبانهٔ آتش سوزان از منتخب و در لطائف نام طبقه چهارم از هفت طبقات دوزخ **سعتر باز** بالفتح زنی که بآلت چرمین با زنان دیگر جماع
کند از برهان **سعال** بضم اول بمعنی سرفه از منتخب **سعدان** بالفتح نام موضعی از شروان **سعدین** زهره و مشتری **سعفه** بالفتح و حرف سوم فا قرحه باشد که بر سر پیدا
شود و در ابتدا بثرات متفرق باشند و منقرح شوند بعده خشک ریشه شود و بهندی گنج گویند **سعی** بفتح اول و سکون عین بمعنی دویدن میان صفا و مروه هفت بار

واین هم از نوادر صحیح ست و شتاب کردن کسب کار کردن از صراح و مجازاً بمعنی کوشش مردم انبیا بالتفاق بفتح اول و کسر ثانی گویند سعدی شاعر معروف منسوب بسعد بن زنگی
بادشاه شیراز و نام ایشان مصلح الدین ست **سعتری** بالفتح بمعنی زنی که با آلت چرمین با زنان دیگر جماع کند و مجازاً بمعنی شوخ و بدکار از برهان **فصل سین مهمله مع غین**
معجمه سغب بفتحتین و بای موحده گرسنگی از شرح نصاب **سغد** بالضم زمین نشیب که آب باران در آن جمع شود و نام شهریست نزدیک سمرقند از برهان و عراق
بالضم فلوخ بزرگ و بفتح پیمانه می و بمعنی می نیز آمده و در سراج و رشیدی نوشته که **سغراق** بفتح کوزه لوله دار واین لغت ترکیست **سغبان** بالفتح بمعنی گرسنه از شرح نصاب
سغبه بالفتح و بای موحده مفتوح بمعنی فریفته و چیزی که از لطائف **سغری** بالفتح سخت ردی و بیحیا از لطائف **سغدی** بالضم منسوب بسغد نام زبانی از جمله هفت
زبان فارسی **فصل سین مهمله مع فا سفها** بضم اول و فتح فا جمع سفیه که بمعنی ناوانست **سفیدآب** اسرب سوخته و آنرا بعض مردم سفیده کاشتکاری گویند
ظاهراً صحیح سفیده کاسه گریست چراکه اکثر بکار کاسه گران و نقاشان و مرهم سازان می آید **سفارت** بکسر رسالت پیغمبری از منتخب و صراح **سفیدبخت** خوش نصیب
و نیکبخت **سفاهت** بفتح فرومایگی و بیخردی و سبکی عقل از بهار عجم و خیابان و صراح و منتخب **سفت** بالضم سوراخ و بالکسر بمعنی کتف و دوش از رشیدی و کشف و مؤید و مدار
و در تجری نیز بالضم نوشته و در برهان بالضم بمعنی دوش و بالکسر سطبر و محکم و دوش و در سراج اللغات از فرهنگ قوسی نقل ست که سفت بمعنی دوش **سفاح** بکسر اول
و در آخر حای حطی بمعنی زنا کردن و بالفتح و تشدید فا بمعنی مرد بسیار عطا و فصیح قادر بر سخن و بمعنی خونریز و لقب عبدالله بن محمد اول خلیفه از خلفای عباسی از منتخب و صراح
سفاد بکسر بر جستن نر بر ماده یعنی جماع حیوانات و بهائم از منتخب **سفید** بکسرتین ابیض از کشف و رشیدی **سفود** بالفتح و تشدید فای مضموم بمعنی سیخ که آنرا با بزن نیز
گویند از منتخب و صراح **سفر** بالکسر کتاب و نامه و بالفتح نوشتن از مدار **سفیدار** بکسرتین و یای مجهول معروف نیز درختیست که پوستش سفید باشد و ثمر ندارد و شاخها نازک دارد
که اندک باد جنبش آید از سروری و غیره **سفیر** رسول و پیک و قاصد از منتخب **سفته گوش** غلام و کنیز و بمعنی مطیع از برهان و سراج **سفوف** بفتح اول و ضم ثانی آرد
نجبه مطلقاً و خصوصاً از ادویه از صراح و رساله ابن حاج **سفک** بفتح اول و سکون ثانی ریختن خون از منتخب **سفاک** بالفتح و تشدید فا خونریز و قاتل از منتخب و کشف
سفرجل بفتحتین و جیم مفتوح میوه بهی که آنرا به و آبی نیز گویند از منتخب **سفال** بالضم اول آوند گلی و خذف از مدار و مؤید و برهان و کشف و در جهانگیری بکسر و در سراج
نوشته که سفال بالضم و کسر هر دو صحیح باشد **سفل** بالکسر و بالضم بمعنی پستی از منتخب و شرح نصاب **سفول** بضمتین بمعنی پستی و زیر فرو شدن از منتخب و لطائف **سفاین** بفتح
اول و کسر چهارم که همزه است جمع سفینه بمعنی کشتیها و بیا غلط است **سفاهان** بکسر نام شهر و نام پرده از موسیقی از کشف و مؤید **سفیان** بالضم نام دو کس از علمای حدیث
سفن بفتحتین پوست درشت از ماهی یا نهنگ و غیره که بر قبضه شمشیر وصل کنند تا گرفت خوب شود و بمعنی سوهان آهنی و بضمتین جمع سفینه است که بمعنی کشتی باشد از کشف
و منتخب و صراح **سفنتین** بکسر اول و کسر تای فوقانی بر وزن سکین نام ولایتی از ترکستان از برهان **سفینه کردن** طلا هر و نمودار کردن از مصطلحات **سفیدگردیدن** و **سفید**
شدن نمودار و نمایان و آشکار شدن و سفر گردیدن از چراغ هدایت و سراج و چهار شربت و مصطلحات و برهان **سفنجه** بالضم معرب سفنجه که بهندی آنرا هندوانه گویند از رساله
معربات **سفینه** بالفتح بیاض اشعار و کشتی و دریا **سفه** بفتحتین و بای ملفوظ سبکی عقل و نادانی از منتخب **سفله** بالکسر فرومایه از بهار عجم و منتخب و نیز صاحب منتخب و کشف و صراح
نوشته اند که بفتح اول و کسر ثانی ست و جمع ست مفرد نیست و بعضی از محققین نوشته که سفله بفتح اول و کسر فا اسم جمعست گاهی بجهت تخفیف بکسر اول و سکون فا نیز استعمال کنند
و در قاموس بکسر اول و سکون میم و فتح اول و کسر دوم هر دو گفته و بلفظ اسافل که دلالت بر جمعیت کند تفسیر نموده از عنایه جزوی مستفاد میشود که اصل بفتح اول و کسر دوم
ست و استعمال میشود اما گاهی تخفیف بکسر اول و سکون دوم نیز میگویند چون فعلی بفتح اول و کسر ثانی از اوزان جمع نیست ظاهر اینست که اسم جمع باشد و در خیابان نوشته که این لفظ
از کتب لغت بکسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود اما بمعنی جمع ست لیکن اهل زبان بمعنی مفرد استعمال کنند **سفت** بالضم نوعی از پیکان و بالفتح کلفتند که بهندی
هندوی گویند بمعنی تخته و پهنه نیز و بالکسر هر چیز سطبر و محکم خصوصاً جامه از رشیدی و جهان **سفید مهره** خرمهره کلان که بهندی سنکه گویند بفتح اول **سفره** بالضم و بعربی
توشه دان و مجازاً بمعنی خوان که بر آن طعام چینند و بلغت مغلی بمعنی منعد که مخرج غائط است از بهار عجم و کشف و منتخب و مدار و سروری و چراغ هدایت و مصطلحات

ما اگر چون سفره را که بمعنی دستار خوان است با سفر که بمعنی مقصد باشد در تلفظ التباس واقع شده باعث اکراه طبایع گردید لهذا سفره را که برای معنی دستر خوان است تا بفتح
شهرت ندید بجهت رفع التباس در آخرهای معنی دیگر بضم سین اشتهار شد چنانکه سفیه بفتح اول و کسر ثانی و در آخر های تحتانی بر وزن فصیح و آن کم عقل از منتخب سفلی بضم اول و سکون ثانی و فتح
لام و در آخر الف مقصوره بمعنی پست و این ضد علیا ست سفل ست و بالکسر منسوب بسفل که بمعنی پستی ست سفید چشمی بیحیائی و سماجت از مصطلحات فصل سین مهمله
مع قاف * سقمونیا بالضم عصاره و عصیریست ... از کشف و مؤید و منتخب ... صاحب بحر الجواهر نوشته که بالفتح ست کما فی المعرب
و تهذیب الاسماء سقاء بالفتح و تشدید و در آخر همزه مگر باستعمال فارسی بدون همزه کسیکه آب رساند پیشه او باشد و این صیغه نسبت چنانکه حداد و طباخ و صباغ
سقلاب بالفتح و در آخر موحده و لایتیست از ترکستان بمنتهای بلاد شمالی قریب مردم آنجا سرخ رنگ باشند از رشیدی و مؤید و برهان و مدار و بالضم خطاست سقلاط
و سقلات بلفظ اول بفتح اول و کسر ثانی و بلفظ دوم بالکسر نباتیست که پشمینه معروفست و از قاموس منقولست که سقلاط بالکسر جامه صوف از رشیدی و مؤید و برهان و در سراج
نوشته که سقرلات بفتح جامه صوف اغلب این لفظ ترکی باشد سقایت بکسر آب دادن از منتخب سقنقور بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم قاف دوم جانوریست از
حشرات الارض مثل سوسمار یعنی مثل گوه گوشت او بغایت مقوی باه است از برهان سقوطر بفتح اول و چهارم و ضم قاف نام جزیره که صبر آنجا خوب باشد سقر
بالفتح چرغ که مرغ شکاریست و بفتحتین بمعنی دوزخ از منتخب سقط بالفتح و سکون مردن چهارپایه و بکسرتین و بکسر اول و سکون ثانی بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین خطا کردن در
کتاب و در حساب نقاد و در منتخب بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین انچه افتاده باشد از چیز و متاع ربون و سهو غلط در حساب نوشتن و در مدار بفتحتین مردن چارپایه خصوصا
مردن اسپ و خر و در خیابان نوشته که سقط بفتحتین در اصل بمعنی غلط و خطاست و بمجاز بمعنی بد گفتن مستعمل ست سقلاط و سقرلاط بالکسر جامه صوف که در عرف آنرا بنات گویند
از رشیدی و مؤید و برهان سقراط بالفتح نام حکیمی از برهان و صاحب مدار از سکندری همین نقل کرده سقال بحسب ترکی ریش که بعربی محاسن و لحیه گویند از برهان و مؤید سقای
نیل کنایه از ابر چراکه نزد حکما پیدایش ابر از بخارات دریاست گویا که ابر سقای ست که از دریا آب می آرد یا انکه ابر را سقای نیل ازان گفته که بارش ابر برود نیل آب میرساند
و موجب زیادت آب رود میگردد سقم بالضم و بفتحتین بمعنی بیماری از منتخب و در صراح بالفتح سقیم بیمار و مجازا بمعنی چیز ناقص تعریف آید سقام بفتح بیماری و بکسر اول بمعنی
بیماران مقصور جمع سقیم ست از منتخب و صراح سقلاطون بالفتح بمعنی سقرلاط که در عرف آنرا بنات گویند و آن پارچه ایست که در بعضی جزائر از پشم بافند و بمعنی
رنگ کبود هم نوشته اند از برهان سقطفروشان کسانیکه میوه افتاده و ابر دشته ازان فروشند کنایه از شاعرانیکه الفاظ و معانی سهل و افتاده و مبتذل را اشعار بندند +
سقای مرغان حوصله که در اصل بلحاظ کلانی حوصله و گویا که حوصله او بمنزله مشک اوست و در منتخب نوشته مرغیست که در زیر گلو آبگاه میدارد سقط چین زننده از هر چیز
جمع آورنده از مصطلحات سقیفه بستن کنایه از چهرها دروغ بستن از مصطلحات سقطه بالضم پاره که از چیزی بیفتد و بمعنی پاره ابر و چیزیکه ساقط شود از شی بار لغات
و در منتخب بالفتح لغزیدن افتادن سقایه بکسر و بعد الف یای تحتانی پیمانه آب ظرفی که دران آب خورند و جای آب از منتخب و کشف و مصطلحات و آنکه در مساجد خانه آب میباشد
باید که آنرا سقایه گویند و آنکه مردم سقاوه بفتح اول و واو گویند خطا باشد سقیفه بفتح اول و کسر قاف صحیح ست و عوام که بجای آن شگوفه گویند خطاست چنانکه سخن دروغ
را گویند فلانی شگوفه بسته است و حقیقتش آنست که سقیفه ایوانی بود پنهان که عرب برای مشوره های باطل دران جمع میشدند و مجازا مشوره و سخن بیهوده را گویند از منتخب سفسطه
بفتح هر دو سین مهمله زیاده گوئی در چیزها و همی سقطی بفتحتین منسوب بسقط فروشی یعنی خرده فروشی و لقب یکی از اولیا که ایشان را سری سقطی گویند بفتح هر دو سین و تخفیف را مهمله از لب اللباب
و غیره فصل سین مهمله مع کاف * سکبا بالکسر و حرف سوم با موحده نوعی از آش ست که از بلغور گندم و سرکه و نبات و گوشت و کشمش سازند از برهان سکنی بالضم
اول و سکون کاف و فتح نون و در آخر الف مقصوره بمعنی سکونت و ساکن شدن بجای و بمعنی باشنده خانه از صراح و منتخب سکو بالفتح اول و ضم کاف عربی و بای مجهول
نام مرد تربیت سالار مؤید سکاری بفتح و بضم مستان از منتخب سکرات بفتحتین بمعنی بی شعوری و بیهوشیها و تلخی که بوقت مرگ باشد از مؤید و کشف سکوت بضمتین خاموشی
از کشف سکینت بفتح بر وزن ضمنیت بمعنی آرام و آسایش و آهستگی از کشف و صراح سکنات بفتح اول و دوم و سوم ضد حرکات این جمع سکنه ست

کرد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سکون و استقامت باشد چنانکه در منتخب است **سگست** بضم سین اول و ضم کاف فارسی بمعنی انقطاع و بی‌سگست بمعنی بی انقطاع از لطائف
سگ کیست بمعنی کیست و چکاره است از چهار شربت و بعضی نوشته که سگ کیست یعنی حمایت او کیست **سکلنج** بضمتین و بفتح اول و ضم کاف عربی و سکون نون و جیم بمعنی گنده
دهن یعنی کسیکه از دهان او بدبو آید از کشف و سراج و مدار و جهانگیری **سکباج** بکسر اول و سکون ثانی و بای موحده و جیم عربی معرب سکبا که نوعی از آش است که از سرکه و برنج
یا ملغوبه سازند از لطائف **سکهٔ رائج** ترانه بود که هرگز از اصول و پرده بیرون نرود از شرح گل کشتی **سکر** بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر که طعام را بدان
شیرین کنند و بضم اول و سکون کاف بمعنی مستی نشه از شرح نصاب و منتخب **سکندر** نام پادشاهی مشهور از روم و بعضی او را ذو القرنین میدانند لیکن ذو القرنین اکبر
که خضر در زمان او بود دیگر است و بعضی گویند که او فریدون بود و بمعنی سکندر خضر این است بمعنی بسر آمدن است از برهان **سگسار** مثل سگ یعنی بد و پلید **سکز** بالکسر و
سکون کاف فارسی و زای معجمه کوهیست از زابلستان مابین کچ و مکران در یا سند از هیکوان سگزی از برهان سکزی منسوب بآنست و سکز بفتح سین و تشدید و کسر کاف عربی
در ترکی نام عدد هشت که بعربی آنرا ثمانیه و بهندی آته گویند **سگالش** بکسر اول و کاف فارسی فکر و اندیشه و مشوره و این لفظ بکاف عربی و فارسی هر دو آمده از برهان و رشیدی
سکاک بالفتح و تشدید کاف اول بمعنی آهنگر چه سک بالفتح و تشدید حلقهٔ آهن را گویند و بمعنی کسیکه بر درم و دینار سکه زند و بضم اول و تخفیف کاف جو فی که میان آسمان و زمین
است از منتخب و شرح نصاب و در منتخب بمعنی هوا که میان زمین و آسمان است و یوسف بن باز نوشته **سکسک** بضم هر دو سین مهمله اسپ کم رفتار که
راهوار نباشد و نام درختیست که آتش چوب آن دیر ماند از لطائف و مصطلحات **سک** بضم اول و تشدید کاف عربی نوعی از خوشبوی که در کار شود و بالکسر و تخفیف کاف عربی و دال مهمله بمعنی سرکه
بالفتح کاف فارسی نام قومی از ترک معنی اول و ثانی از برهان و منتخب **سگال** بکسر اول و کاف فارسی خیال و اندیشه از برهان و سراج **سکان** بضمتین آرام از مؤید **سکان**
بالضم و تشدید کاف باشندگان و این جمع ساکن است و بمعنی دنبالهٔ کشتی از کشف و مصطلحات و سراج و خیابان **سکنجبین** بکسر اول و ضم جیم معرب سرکنگبین این مرکب است از سک که بکسر
اول و سکون کاف فارسی عبارت است بمعنی سرکه و از انگبین که بضم کاف فارسی بمعنی شهد است و این ترکیب نه سابق است و در زمانها بجای شهد قند یا شکر سفید داخل میکنند و در لفظ سکنجبین
ضم جیم از کشف مؤید بثبوت رسید **سکین** بکسر اول و کسر کاف مشدده بمعنی کارد از منتخب و شرح نصاب **سکاهن** بکسر اول و کاف عربی بمعنی زنگی یا سیاه که آنرا از سرکه و آهن سازند
چه سک بکسر سین بمعنی سرکه باشد و آهن معروف از برهان و جهانگیری و مدار **سگالیدن** بکسر کاف فارسی اندیشه کردن و بعقد کردن از رشیدی و برهان **سگن** بفتحتین
انس و الفت و هرچه بو آرام گیرند چون زن و فرزند نام مردی و بفتح اول و سکون دوم باشندگان خانه از لطائف و سراج **سکندری خوردن** بسر در آمدن چه سکندر
بزبان رومی سر را گویند از مصطلحات **سکه بر زر کردن** موافق گفته بعمل آوردن از مصطلحات **سکو** بکسر اول و ضم کاف و واو معروف چوبی باشد سخت و دسته دار که بدان خرمن
و غله کوفته گرد آنند و گاهی بباد دهند تا از کاه جدا شود و بمعنی غله افشان که بهندی چهاج گویند از برهان و شرح نصاب **سکاچه** بضم اول و جیم فارسی شکلی بهیئت آدمی
از آن بخواب میترسد یا پندار که کسی گلوی من فشار دهد و بعربی کابوس نامند از شرح نصاب و برهان **سکنه** بفتحتین باشندگان و این جمع ساکن است از منتخب **سکینه**
بضم اول و فتح کاف نام دختر حضرت امام حسین رضی الله عنه از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر کاف آرام و آسایش و آهستگی و نام دختر هم بفتح آمده **سکه** بالکسر و تشدید
کاف کوچه و محله و بازار و رسته و بمعنی آهن که بدان بر سیم و زر نقش کنند از منتخب **سکته** بالفتح مرضیست که حس و حرکت در وی زائل شود و در بعضی جا بمعنی مرده است
و نیز در قرآن خواندن باز ماندن و نوعی از حرف ما که آنرا هاء سکته گویند و در اصطلاح شعر آنکه در وزن اندکی توقف باشد که قبیح نماید و در بعض جا ملیح پندارند از منتخب و لطائف
سکیزه بکسرتین و کاف عربی و یای معروف و زای معجمه بمعنی برجستن و لگد انداختن و غلطیدن از برهان و لطائف **سکره** بضمتین و تشدید مد الکاسه کلی که خرد باشد و سکره بزیادت
الف نیز آمده از لطائف **سگ غرچه** بفتح غین معجمه و جیم فارسی بمعنی سگ بزرگ بی جرأت و در شرح خاقانی بمعنی سگ صحرانشین **سکاک و اثرونه** بفتح اول و فتح کاف
فارسی و کاف عربی و دو واو و دو راء معنی آفارسی لحن نام او از کشتی **سگ جانی** سخت جانی و حریص بودن **سگزی** صاحب کشف نوشته که بفتح اول و سکون کاف فارسی و زای معجمه نام
کوه رستم و زبانی از هفت زبان فارسی و در سراج نوشته که سگزی بالکسر و کاف فارسی و زای معجمه بمعنی سیستان چه سیستان را سگزستان گویند و نوشته اند که رستم را بدانجا نسبت است

دست بر هم نهادن
بی کاری و بی شغلی
دست شستن

سکه خوردن دعوی نقش درست نشستن از مصطلحات سکه مردی غیرت و حمیت و آبرو و بعضی کنایه از لحیه گفته اند و بعضی کنایه از آلت رجولیت نوشته سکندری
بسر در آمدن اسب سگلی بفتح سین و ضم کاف فارسی و کسر کاف عربی دریای معروف و آواز کشتی که هر دو حریف در کار زنند و پاها را بهم و حریف با هم بندند و هر یکی کشو گویند مثل
نهیب شدن سگ با باده از شرح گلگشتی فصل سین مهمله مع لام سلا بالضم و تشدید لام خار خرما از صراح سلکو بفتح اول و سوم نام مرغی که آنرا سمانی گویند و بفارسی بودنه نامند
و بهندی بتیر خوانند از منتخب سلمی بالفتح نام زنی معشوقه که در عرب بوده است و مجازا هر معشوق را گویند از کشف و منتخب و این اسم را گاهی بالف هم نویسند سلب بفتح اول و
سکون ثانی ربودن و نیست کردن و بفتحتین ربودن و ربوده شده و پوست حیوان و نوعی از لباس درشت مثل جوشن خفتان که بر وقت جنگ پوشند از منتخب و کشف و بحر الجواهر اسلاب
بکسر جامه ماتم از منتخب سلحفات بضم اول و فتح لام و سکون حای مهمله و فا و تای فوقانی بمعنی باخه که بهندی کچهوا گویند از شروح نصاب سلاست نرم و آسان و هموار شدن
و روانی و باصطلاح روانی کلمات بسهولت و آسانی که در آن الفاظ ثقیل نباشد سلاحدست بکسر اول مردیست که سلاحدار باشد سلامیات بضم اول جای آب ناخن و در منتخب و صراح
نوشته استخوانهای انگشتان دست و پا سلطنت درازدستی و دراززبانی و بمعنی قهر و غلبه از منتخب و خیابان سلت بالضم و تای فوقانی [illegible] سلوت
بوزن حسرت بمعنی آرام و خوشی و بمعنی تسلی از منتخب و صراح و لطائف سلالات بضم اول جمع سلاله و معنی آن در آخر همین فصل مسطور است سلامت بی گزند شدن و بی عیب شدن
و رهائی یافتن از صراح و در محاوره فارسی این مصدر بمعنی مفعول بسیاری آید بمعنی سلم و سلامتی نزد بعضی درست نباشد چرا که سلامت خود مصدر است حاجت یای مصدری
ندارد از سراج و بعض تصانیف خان آرزو و در بهار عجم و خیابان نوشته که ضابطه فارسیان است که در آخر بعض کلمات یای زاید لاحق کنند خواه اسم جامد باشد خواه مصدر خواه فارسی باشد خواه عربی
چون ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و قربان و قربانی و همچنان [illegible] و جریان و جریانی و خلاص و خلاصی و فضول و فضولی و سلامت و سلامتی و ستا نام زنی محبوبه از عرب سلاح بکسر آله که بدان
جنگ کنند از کشف سلیح بکسر اول و کسر لام و یای مجهول و حای مهمله اماله سلاح سلاخ بالفتح و تشدید لام و خای معجمه بمعنی پوست کن از لطائف و منتخب سلخ
بفتح اول و سکون لام پوست کندن و بمعنی روز یکه در شام آن هلال دیده شود و وجه تسمیه آنکه سلخ در لغت بیرون آوردن گوسفند از پوست است و چون درین روز ماه از زیر شعاع
آفتاب بیرون آید لهذا روز مذکور باین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که از کتابهای معتبر است نوشته شد سلحشور بکسر اول و فتح لام و سکون حای مهمله کسیکه ورزش و استعمال
سلاح بسیار کند چرا که این مرکب است از سلح که مخفف سلاح باشد و از لفظ شور که مشتق از شوریدن باشد بمعنی شوریدن باهم زدن چیزها و استعمال و ورزش کردن از بهار عجم
و برهان و کشف و سراج سلس روان و هموار از منتخب سلف بفتحتین گذشتن و بمعنی پیش و پیشینگان آبا و اجداد و گذشته و بالکسر شوهر خواهر زن یعنی شوهران خواهران که هر یک مر دیگری را
سلف باشند بفارسی همریش گویند از منتخب و برهان و مؤید و سروری سلاحف بفتح اول و کسر حای مهمله بمعنی باخها و این جمع سلحفات است سلافه بضم اول آنچه از انگور
چکیده پیش از فشاردن و بمعنی شراب از منتخب سلق بالکسر چغندر که ترکاریست معروف و مشابه شلغم از منتخب و برهان سلجوق بالفتح نام مردیکه پدر کلان پادشاهان سلجوق است
که اول ایشان معروف طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق است از سراج سلاق بضم سرخ و غلیظ شدن پلک چشم از [illegible] سلمک بفتح اول و سکون لام و فتح
میم و کاف عربی آوازه ایست از جمله شش آوازه موسیقی و آن شش آوازه اینست شهناز و گردانیه و گوشت و سلمک و نوروز و سلمک از برهان و رشیدی [illegible] نوشته که
نام پرده ایست از موسیقی سلک بالکسر رشته مروارید وغیره و بالفتح در کشیدن چیزی را در چیزی از صراح سلاک بفتح بروزن هلاک شوشه طلا و نقره و از برهان عوام هند آنرا سلاخ
گویند سلیک بفتح اول و کسر لام بمعنی مسلک و چیزیکه در چیزی کشیده شده باشد از منتخب سلوک بضمتین راه رفتن و نیک روی کردن در امورات باصطلاح صوفیان طلب تقرب
حقتعالی سل بالفتح و تشدید لام در عربی برکشیدن شمشیر و کارد و جز آن و باصطلاح اطبا بریدن رگ را گویند و بالکسر آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و بمعنی نطفه و نام مرضی [illegible]
نوعی از تیر که از چوب نی بر هم بندند و یکی از اسلحه و آن تیر کوچک باشد که بهندی آنرا سیل گویند از منتخب و صراح و برهان سلاسل بفتح سین اول و کسر سین ثانی بمعنی زنجیرها [illegible]
این جمع سلسله است از منتخب سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار و آب صافی از منتخب و لطائف و کشف سلسبیل بفتح هر دو سین مهمله بروزن زنجبیل نام چشمه ایست در بهشت و بمعنی چیز نرم [illegible]
و شراب از منتخب و لطائف سلیل بفتح اول و کسر ثانی فرزند و بچه از صراح و منتخب سلقل بفتح سین و سکون لام و ضم قاف کلمه ترکیست بمعنی دست چپ سل بالفتح بمعنی چپ

و قفل بالضم بمعنی دست **سلامان آبسال** نام عاشق و معشوق و نام کتابی قصهٔ ایشان از جامی **سلس البول** بفتح سین اول و کسر لام و فتح سین دوم مرضی که بول بی اراده
خارج شود و از عدد الامراض که بیکبار بول را ضبط نتواند و بفتحتین مرضیست که بول بی اراده بیرون می آید از منتخب **سلالم** بفتح اول و کسر لام ثانی نام قلعه از قلاع خیبر از شرح نصاب
سلام بفتح اول در عربی بمعنی گردن نهادن و بی گزندگی دیدن و بمعنی سلام گفتن و نامی ست از نامهای حق تعالی از منتخب وغیره و در فارسی سلام بر وزن کلام بمعنی
صد هزار که بهندی لکهه گویند و در سراج اللغات از کتاب گلستان نقل کرده است که مراتب اعداد نزد فارسیان بدینگونه است یکی ده صد هزار سلام یعنی صد هزار و صد سلام را
شمار گویند صد شمار را هشمار و صد هشمار را رار و صد رار را راراده و صد راراده را ارارده و صد ارارده را رارالی و صد رارالی را رارار گویند **سلیم** درست و صاحب سلامت و مرد ساده دل و
احمق و مار گزیده و باین معنی از روی تفاؤل نیک است از منتخب و سراج و خیابان **سلم** بفتح اول و سکون لام نام پسر بزرگ فریدون بالکسر و فتح و بفتحتین نوعی از اطفال از برهان
و جهانگیری و بفتحتین در عربی نام درختیست و نیز نوعی از بیع است و آن دادن بهای چیزیست بایع را پیش از تیار شدن آن چیز بهفت شرائط شرعیه اول جنس چنانچه گندم یا جو
یا نخود دوم نوع چنانچه سرخ یا سفید سوم قدر چنانچه یک من یا دو من چهارم وصف چنانچه قسم اول یا قسم دوم آب داده یا غیر آب داده پاک از آلایش یا غیر پاک از آلایش
پنجم اجل یعنی مدت چنانچه بیست روز یا یکماه ششم جای تسلیم یعنی مکان رسانیدن مبیع هفتم راس المال یعنی تعین کردن مبلغ چنانچه ده روپیه یا بیست روپیه و بالضم اول و تشدید لام مفتوح
بمعنی نردبان چوبین و بکسر اول و سکون لام بمعنی صلح و آشتی و باین معنی نیز عربی ست از کشف و لطائف و منتخب و سراج **سلیم** بالفتح معرب شلغم و بشین معجمه خطاست چرا که در تعریب
شین معجمه بمهمله بدل میشود از رساله ابن حاجب **سل کردن** روان کردن **سلطان** بالضم بمعنی والی و حجت و قدرت از منتخب **سلمان** بالفتح نام شاعر مشهور که او را سلمان
ساوجی گویند و نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم که او را سلمان فارسی گفتندی از مؤید **سلو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو خرسند شدن و زایل شدن اندوه و فراموش
کردن **سلام ترازو** سیل کفهٔ ترازو و بجانبی که جنس باشد از مصطلحات **سلسله** بالکسر سین دوم نیز مکسور بمعنی زنجیر آهن و طلا و نقره وغیره و نام کتابی از منتخب و مجازاً بمعنی نسل و اولاد
و قرابت و هم بمعنی ترتیب اسامی پیران طریقت تا باسم یکی از نامواران اهل ارشاد **سلاله** بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه از منتخب و سراج و بمعنی بچه و طفل
صغیر از شرشتی شرح مقامات حریری و در کشف مجازاً بمعنی خلاصه **سلیقه** سرشت و طبیعت از منتخب و سراج **سلف** بفتحتین و فا گذشته شده و گذشتگان بالضم ناشناسکن
از منتخب وغیره **سلمه** بالفتح و تشدید لام در ترکی سبوس زنبیل و بعضی نوشته اند که بمعنی ظرفیست که بهندی آنرا پتاره گویند از کشف و برهان و لطائف و مؤید **سلاخی** بکسر بمعنی بیابی
سلاخی بفتح سین و تشدید لام و خای معجمه مکسور پوست برکندن بزیادت یای مصدری بر سلاخ که صیغهٔ نسبت است از سلخ که بمعنی پوست کندن باشد

فصل سین مهمله مع میم **سما** بفتح بمعنی آسمان و لفظ سما ماخوذ از سموست که بمعنی بلندی باشد شرح نصاب یوسف بن هالع **سمیرا** بفتح اول و یای معروف نام
منزلیست در راه مکه معظمه از برهان **سمانی** بضم اول و فتح نون و در آخر الف مقصوره یا مرغیست که آنرا اسکو نیز گویند از شرح نصاب و منتخب و بهندی بتیر گویند **سمان** بفتح اول
بمعنی شنیدن **سماجت** بفتح اول حرف چهارم جیم بمعنی زشتی و عیبناکی از منتخب **سماحت** بفتح اول و حای مهمله جوانمردی از کشف و منتخب سمح در لغت بمعنی سهل ست
تا چیزی را سهل نگیرند بدل آسان و دشوار یکسان باشد پس جوانمردی سهل گرفتن مال را در ضمن دادن و سماحت بمعنی سهل گرفتن و اغماض کردن نیز آمده **سمعه** بضم سین و سکون میم
و فتح عین مهمله شنوانیدن عمل خیر خود را بمردم چنانکه ریا نمودن اعمال حسنه تا مرا نیک پندارند از منتخب **سمرت** بضم گندم گونی از منتخب **سمت** بالفتح راه راست و روش نیکو
و قصد و آهنگ و صورت و هیئت و جانب و بکسر سین و فتح میم و راء و نون نقش از قاموس و منتخب و صراح و حل لغات و زبدة الفوائد **سمات** بکسر اول رسمها که نیکو و بهتر
و جانبها باین معنی جمع سمت بالفتح و بمعنی داغها و نشانها جمع سمت است که بکسر اول و فتح میم باشد **سمج** بفتح اول و کسر میم و جیم عربی بمعنی بد و ناخوش و زشت و بی مزه از منتخب
سمج و سمچه بضم اول و سکون میم و جیم فارسی خانه که زیر زمین سازند و گاوان و گوسفندان را در آن آرام دهند از لطائف **سماح** بفتح و حای مهمله جوانمردی و بخشیدن از
لطائف **سماخ** بکسر اول و خای معجمه سوراخ گوش از بحر الجواهر و این لفظ بسین و صاد هر دو آمده **سمرقند** معرب سمرکند و صاحب مؤید و کشف نوشته اند که در تواریخ طبری مرقوم ست که سمر
نام بادشاه که کند بزبان ترکان شهر را گویند یعنی ترکیبی آن شهر سمر ست تم کلامهما و ابن خلکان در تواریخ خود و شرشتی در شرح مقامات حریری نوشته اند که کند بکاف عجمی

بمعنی خراب و سمر نام پادشاه شهری را خراب کرده بود لهذا آن شهر را سمر کند گفتندی حالا معرب کرده سمرقند گویند و صاحب رشیدی نوشته که در اصل شمرکند بشین معجمه زیرا که شمر
بن افریقیس بن ابرهه با اهل مدینه سعد جنگ نموده و بعد فتح کردن مدینه سعد او ویران کرده شهر از سر نو تعمیر نموده شمرکند نام نهاد و کند در لغت ماوراء النهر بمعنی شهر و قریه باشد **سمید**
بفتح اول و ذال معجمه بمعنی نان سفید میده **سمور** بفتح اول و تخفیف میم مضموم و واو معروف نام جانوریست از قسم روباه که پوستش سرخ مایل بسیاهی و تیرگی باشد از پوستش
پوستینها سازند و پوست حیوان کور را نیز سمور گویند از مؤید و مدار و لطائف و غیره و در بحر الجواهر بفتح اول و تشدید میم **سمنار** بالکسر و حرف سوم نون نام معماری که بحکم نعمان
بن منذر پادشاه برای بهرام گور قصر خورنق ساخته بود و بعد تمام شدن آن قصر نعمان سمار مذکور را از بالای آن قصر بزیر انداخت تا مثلش بجای دیگر نسازد و بعضی سمار
و بکسر میم بتقدیم نون بر میم مشدد گویند از مؤید و مدار و کشف و برهان و جهانگیری **سمندر** بفتحتین و کسر ال و فتح دال و ضم دال جانور باشد بشکل موش بزرگ که در آتشکدها
پیدا میگردد و چون از آتش بیرون آید می میرد مخفف سام اندر چه سام بمعنی آتش و اندر کلمه ظرفیت از برهان و جهانگیری و کشف و لطائف و بعضی نوشته که جانوریست پردار که
در آتش میزید و **سمنه** بفتحتین فسانه و گاهی مجازاً بمعنی سخن از کشف و منتخب **سلم الفار** بالفتح و میم مشدد مضموم و سکون لام و بعده فا نوعی از زهر است و آن سنگی باشد سپید
و زرد و سرخ نیز که بهندی سنکهیا گویند و معنی لفظی آن زهر موش است چه سم بمعنی زهر و فار موش را گویند و عوام از غلطی زاسبنل کهار گویند از منتخب **سمسار** بالکسر و هر دو سین
مهمله و را مهمله لفظ عربیست بمعنی دلال و در عرف آنکه اجناس مختلفه مردم فروشد از چراغ هدایت **سمت الراس** بالفتح بمعنی جانب سر و اکثر این لفظ میان فلک مغز
وسط السما مراد باشد چه انسان را کاچک سر خود محاذی وسط آسمان معلوم میشود **سمط** بالکسر مروارید از منتخب و صراح بالفتح **سمط** بفتحتین رشته ها که مروارید از منتخب
سم الخياط بفتح سین مهمله و کسر خای معجمه سوراخ سوزن **سماط** بکسر اول بمعنی صف و دستر خوان و سفره و قطار از بهار عجم و مدار و سروری و مؤید و منتخب و غیاث و صراح **سماع**
بالفتح شنیدن و بمعنی رقص سرود و وجد مجاز است از لطائف و بهار عجم و در منتخب و صراح بفتح بمعنی شنودن و در مدار بفتح شنیدن سرود و در سروری بالفتح بمعنی سرود و در کشف نوشته
که بفتح مطلق شنیدن بکسر اول در فارسی بمعنی خاص سرود شنیدن و مجازاً بمعنی وجد حالت مشائخ نیز در شعر خواجه حافظ بمعنی سرود بنظر آمده است **بیت** بمن که رقص کنان میرود بنا
کسیکه رقص نفس میرود باستماع سماع **سمع** بالفتح بمعنی شنیدن و بمعنی شنوائی و گوش و بالکسر بچه گرگ از کفتار از صراح و منتخب و در شرح خاقانی بچه گرگ مطلق نوشته **سماق** بالضم و تشدید
میم نام دوائی است و آن میوه با ترش شد و بفتح و تخفیف میم نوعی از سنگ که سفید و نرم باشد از مدار و منتخب و صراح و سروری **سماک** بکسر اول نام ستاره آن منزل چهاردهم از منازل
قمر از کشف و منتخب و مدار و نیز صاحب منتخب نوشته که سماک دو هستند یکی را سماک اعزل و دیگر را سماک رامح گویند و آن هر دو بمنزله دو پای برج اسد است رامح بکسر میم و حای مهمله بمعنی
نیزه دار و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر است که آنرا نیزه سماک گویند و سماک دیگر که اعزل باشد نزد خود ستاره دیگر ندارد و همین سبب آنرا سماک اعزل نامند و اعزل
بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه بمعنی مرد بی سلاح و در کفایة المنجمین آورده سماک که منزل قمر است سماک اعزل است که بر کتف سنبله واقع شده است **سمک** بفتح اول
و سکون میم بمعنی سقف و مقدار بلندی و بلند گردانیدن و بفتحتین بمعنی ماهی از قاموس و منتخب و برهان و لطائف و در فارسی اکثر بمعنی آن ماهی مستعمل میشود که زیر زمین است و بر پشت آن ماهی گاو
بر شاخ آن گاو زمین آورد و در جائی بمعنی ماهی بسکون میم آورده **سموم** بفتح باد گرم و بضمتین بمعنی زهرها و منصوب جمع سم است از بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب و مؤید **سم** بالفتح
و تشدید میم زهر و بمعنی سوراخ سوزن و بالضم در فارسی ناخن خصوصاً ناخن اسپ و خر و شتر و بالفتح نام پهلوانی است از صحاح و برهان و غیره **سمان** بالفتح نام ماه نزد
دهقنم از سر ماه شمسی از برهان **سمین** بفتح اول فربه و چیزی که باشد سفید مشابه پیه که در گوشت حیوان فربه پیدا آید که بهندی رواج گویند از کشف و منتخب و کتب طبیه **سمن** بالفتح
روغن گاو و غیره و بکسر اول و فتح میم بمعنی فربهی و بفتحتین بفارسی گلی سفید و خوشبو از کشف و صراح و منتخب **سمکیان** بفتح اول و ثانی و کسر کاف عربی کنایه از اهل زمین چرا که زمین
نزد اهل منقول بر پشت گاو است و گاو بر پشت ماهی **سماطین** دو رویه و دو رسته از خدمتگاران مردم و غیر آن **سمع الکیان** بالفتح و کاف عربی کتابیست در علم
حکمت طبیعی که پادشاهان با خود میداشتند و بمعنی آن شنیدن احوال موجودات است از منتخب **سمو** بضمتین و تشدید واو بمعنی بلندی و بفتح اول و ضم میم بمعنی بلند **سمیط** سلک
مروارید **سمیه** بکسر اول بمعنی پوشیده و پنهان آمده از برهان **سمنه** بضم نون نیست از قسم میوه شل بادام و پسته بهندی چرونجی گویند از برهان **سمینه** بفتح اول و کسر میم نام معماری که

ست که از دل ربا کشتی
کین همان کشتی و از
گردیدن دکان بمعنی گرمی بازار
معنی است که مردم بسیار
آن حجام در گرد است
غسل می آیند و دور گرد
بودن نیز بمعنی است
چنانچه از اهل زبان بتحقیق
پیوسته دکان در رو
افتادن گرمی دکان از عالم
گردیدن دکان کنای ... ه
ای رشک ... سلسلت ... مفلس
دکان در رو افتاد
شدن دکان ... دل بلد ربا

باریک و نازک باشد از برهان **سم افگنده** کنایه از لنگ ماندهٔ از رفتن براه از رشیدی و سراج **سماعیلی** طائفه ایست گمراه که تعقیب سیاه پوشش میکنند و سمی بالفتح
اول و کسر میم و یا مشدد هم‌نام از بحر الجواهر و کشف **سمنانی** بالکسر دو نون منسوب بسمنان که شهریست میان دامغان و خوار از لب الالباب شیخ علاء الدوله سمنانی از آنجاست
فصل سین مهمله مع نون **سنا** بالفتح و بدون نون بمعنی روشنی که از ضیاء و نور و بالمد بمعنی رفعت و بلندی و نام برگ گیاهیست که آن سنا مکی از منتخب و
لطائف و کشف و شروح نصاب **سنکپا** بمعنی سنگی که بهندی جهانوا گویند **سنجاب** بالکسر و جیم عربی و بای موحده نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند
و آن خاکستر گون باشد و پوست آنرا نیز سنجاب گویند از برهان و مداروسروری و بحر الجواهر و کشف و جهانگیری بالفتح **سنت** بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی راه و روش
و عادت و باصطلاح فقها آنچه پیغمبر و صحابه بران عمل کرده باشند و امریکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا همیشه کرده باشند مگر در عمر خود یکدو بار بقصد ترک هم کرده باشند از منتخب و
لطائف و سراج **سنگ پشت** جانوریست آبی که آنرا کشف و باخه نیز گویند و بهندی کچهوا نامند **سنگ مجاعت** بالفتح بمعنی سنگی که برای دفع گرسنگی بر شکم بندند و این
مستور است و مجاعت بالفتح بمعنی گرسنه بودن از منتخب **سنگ بست** بمعنی محکم و میوه که هنوز نارسیده باشد و از معانی دیگر ظاهر شود از لطائف **سنوات** بفتحات جمع سنه بمعنی
سال است و قطب الدین علی شارح قصائد عرفی بمعنی زمین شور نوشته **سنگین دست** کسیکه بتامل و تانی کار کند از مصطلحات **سنج** بالفتح و جیم عربی دو طبق کوچک از روئین که
باهم زنند و این معرب است و مبدل جهنج ست که لفظ هندی باشد و آنرا جهانج نیز گویند بمعنی وزن کردن و وزن و باین معنی مبدل سنگ است به تبدیل کاف فارسی بجیم
عربی از سراج و غیره **سنوح** بضمتین و حای مهمله ظاهر شدن شکار از دست سوی چپ و مجازا بمعنی پیدا شدن حادثه از منتخب و کشف و سراج **سنگلاخ** زمین سخت
که چون آنرا کاوند سنگها بسیار بر آیند و جائیکه دران سنگ بسیار باشد از برهان چرا که لاخ بمعنی مکان کثرت چیزیست و در لطائف بمعنی سنگ سخت نیز نوشته
سنگ رعی تیغ کنایه از شخص محکوم و مطیع امر از مصطلحات **سنجد** بالفتح و جیم مکسور نام میوه که شبیه عناب باشد از رشیدی و در بهار عجم و کشف **سند** بفتحتین
تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و نسبت کردن چیزی را بکسی و منسوب شدن بکسی و پشت به پشت و بمعنی بلندی پیش کوه از سراج و غیره و در غیاث است بالکسر و کون النون
بمعنی حرامزاده و بد و شریر و قافیه معیوب ظاهرا مخفف سناد باشد و نام ملکیست از هند و سند نام رود بزرگ هند که آنرا اتک نامند از منتخب و برهان و کشف و لطائف
و سراج و صاحب مصطلحات نوشته که سند بالفتح سرگین انسانست که بغایت سطبر و سخت و گنده باشد **سناد** بکسر اول و در آخر دال یکی از عیوب قافیه و آن اختلاف
است مانند زمان و زمین و واو و یا در دوود دید از منتخب و رسائل قافیه و معنی اصلی مخالفت است **سندباد** بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام کتابی است تصنیف
کرده حکیم ازرقی در نصائح و پند و حکمت و در برهان بالکسر و در سراج نوشته که سند بالفتح و قیل بالکسر نام کتابی ست از ازرقی شاعر در مواعظ و نام لهراسپ
ظاهرا پدر گشتاسپ مذکور حکیم باشد و این اقوال روایت کرده باشند پس باین تقدیر نام کتاب مذکور نصائح سندباد است **سنجار** بالکسر و جیم عربی نام شهریست
بفاصله سه منزل از موصل و نام موضعیست که مولد سلطان سنجر است از منتخب و قاموس و رشیدی **سنجر** بالفتح نام پادشاه عادل از برهان **سنگسار** نوعی سیاست که آدمی را بگور
در خاک نشانند و بران سنگباران کنند بحدیکه بمیرد از برهان و سراج **سنقر** بسین مهمله و قاف هر دو مضموم پرنده ایست شکاری مثل باز که در هندوستان بواسطهٔ حرارت بدید
و این ترکیست از لطائف و نام یکی از پادشاهان ترک و نام یکی از غلامان **سنگر** بکسر اول و کاف فارسی بمعنی نیز و کوچک از فرهنگی نوشته شد **سنگ زر** بمعنی محک
سنگ انداز مراد فلاخن انداز و آن روزنی ست که درون کنگرهای قلعه سازند بهندی رندو گویند بالفتح زای مهمله از مصطلحات و بمعنی فلاخن هم آمده و بمعنی جشنی
و عشرتی که منجوران در اواخر ماه شعبان کنند و بمعنی سلخ ماه شعبان نیز آمده از برهان **سنورد** بضمتین بمعنی مرد که فاصله باشد میان دو ولایت ما بین کوه **سندس**
بالضم و دال مهمله نیز مضموم و بعده سین مهمله قسمی از دیبای بیش قیمت بغایت رقیق و باریک و لطیف و نازک و بیشتر لباس بهشتیان از آن باشد **سندروس** بالضم و دال مهمله
مفتوح و رای مهمله مضموم و واو معروف و سین مهمله و آن صمغیست زرد رنگ که آنرا کهربا گویند و در برهان بالفتح و در سراج نوشته که سندروس صمغیست زرد رنگ که روغن
و غیره ازان سازند و آن شبیه بکهربا باشد بلکه کهربائیکه درین دیار متعارف است از آن ساخته می شود **سناکش** بمعنی سنان کشیدن ای سنان دار از شروح **سنجق** بالفتح و جیم عربی

مصوم بلغت رومی بمعنی علم و نشان فوج و بمعنی کمر بند نیز آمده از رشیدی و برهان و کشف و سراج و مؤید و منتخب و مدار **سنابرق** بفتح برق روشن و بطریق استعاره آه نیز مراد دارند
از لطائف **سنگ موشق** مراد از محک **سنگ** مجازاً بمعنی مقدار و گرانی و وزن و وقر و قیمت و قدر از سراج و چیزیست که آنرا از سنگها یا از چوب سازند و بصورت
اصول بهم برزنند تا آواز بر آید هندیان آنرا چلکی گویند بفتح هر دو جیم فارسی و هر دو کاف عربی و در ایام عاشورا پیش علمها رواج تمام دارد و نیز بمعنی سنگ که در دست گرفته گردن کشتی‌ها
بر دوش گردانند **سنبک** کشتی کوچک که رکاب جهاز باشد از مصطلحات **سنبل** گیاهیست خوشبو سیاه رنگ که در کتب طب آنرا سنبل الطیب نامند و بهندی آنرا بالچهر گویند
و بمعنی خوشه گندم و جو چراکه چون تای وحدت در آخر لفظ سنبل لاحق کنند سنبله گویند و ظاهر است که هر دو تشبیه بزلف دارند این معنی مسطوره را صاحب مدار از آداب الفضلا
و ابراهیمی نقل کرده و صاحب مؤید از شرفنامه آورده و صاحب کشف بعد معانی مذکوره اظهار کرده که در کوه رهتاس نواب خان زمان خان سنبل مراد نموده بودند پس آن گیاه
دیگر بود سوای بالچهر و در برهان نوشته که گیاهیست خوشبو و سنبل الطیب نوعی از آنست و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که درین ایام در هندوستان گلی از ولایت آورده بودند
که مانند نرگس پیازه رد و گل آن مایل بکبودی ست خوشبو دارد و مغول و برگ گلهای او قدری جعودت دارد از بعض مردم شنیده شد که سنبل همین ست و آنچه بعض شعرای فارس
که بعربی شعر الجن خوانند و بهندی منسراج نامند گویا تشبیه بزلف دارد سنبل گویند در مقام بمعنی زیاده **سنام** بفتح کوهان شتر از منتخب **سنجابیان** بکسر اول و یاء نسبت
که از ملک ترکستان سنجاب پیدا میشود و سنجاب جانوری باشد که از پوستش پوستین سازند از شرح خان آرزو **سن** بالکسر و تشدید نون بمعنی دندان و بمعنی سال و مقدار عمر از منتخب
و صراح و مدار و شروح نصاب و در برهان نوشته که سن بالفتح در بعضی لغت تو است که در فارسی کلمه خطاب باشد **سندن** بکسر اول و فتح دال و در ترکی ترجمه حرف از **سن سن**
بفتح هر دو سین در ترکی بمعنی تویی تو **سنسن** بکسر هر دو سین و سکون هر دو نون بمعنی حرام مغز و آن چیزیست سفید از جنس عصب که میان سوراخهای مهره پشت
و گردن میباشد خوردن آن حرام ست **سنن** بضم اول و فتح نون اول جمع سنت **سنین** بکسر تین بمعنی سالها و این جمع سنه است که بفتحتین بمعنی سال باشد از منتخب
و بمعنی قحط و سالهای قحط از شرح نصاب و باید دانست که سنین بفتح هم جائز ست و این جمع سالم مذکر سنه است چون لفظ سنه را که بفتحتین باشد بیا و نون جمع سالم
آورده‌اند و سین را کسره داده‌اند برخلاف قیاس تا دلالت کند بر شذوذ این جمعیت چراکه شرط جمع بیا و نون و بواو و نون بر تقدیر اسم علم مذکر عاقل ست و درین لفظ این شرط
فوت ست و لفظ صفت هم نیست **سنون** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی داروی که بر دندان مالند از منتخب **سنگزن** ترازوی کم وزن باشد از برهان **سنگ کلان** در اصطلاح
جوهریان جوهر باشد مثل یاقوت و زمرد و الماس وغیره **سناسیان** بفتح اول و تشدید ثانی و کسر سین مهمله دوم جمع سناسی و آن فرقه‌ایست از فقیران هنود و این لفظ هندیست
سنان بکسر نوک نیزه و تیر و تیزی هر چیز و بمعنی فسان که تیغ بران تیز کنند از منتخب و لطائف **سندان** بالکسر یکی از آلات آهنگران و زرگران که آهن و زر وغیره بران نهاده میکوبند
بهندی آنرا اهرن گویند نه بمعنی آنکه بهندی آنرا گهن ج متوڑا نامند و بمعنی تنکه آهنی که بتخته در آنرا میکوبند تا اگر کسی صاحب خانه را از آمدن خود خبر کند حلقه را بر آن تنکه آهنی
که سندان گویندش بزنند از برهان و سراج و لطائف و بهار عجم و مؤید و کشف و مدار بالفتح **سنگ در دهان انداختن** خاموش بودن از مصطلحات **سنگ امتحان**
سنگ محک **سنگ و تیغ مهره کردن** بمعنی معطل و بیکار کردن چیزی در مصطلحات **سنگ یمن** کنایه از عقیق **سنگ در موزه افتادن** آرام و بیقرار شدن
سنگ در آب افگندن در جائی گم کردن و بمعنی پوشیده و پنهان کردن نیز آمده **سنگ بر سنگ ماندن** کنایه از آشوب عظیم از مصطلحات **سنگ رو**
هیچ از مصطلحات **سنگ نسو** بفتح نون ثانی سنگ سفید که آنرا مرمر گویند از شرح نصاب **سنجه** بالفتح سنگی که بران چیزها را در ترازو وزن کنند از مدار **سنده**
بالفتح سرگین آدمی که بغایت سطبر و گنده و سخت باشد از رشیدی و مصطلحات و در برهان بالضم و در مدار بالکسر **سنه** بفتحتین بمعنی سال و بکسر اول و فتح نون بمعنی
غنودگی که مقدمه خواب ست و بالضم و تشدید نون بمعنی راه و روش و عادت و بالکسر اندازه چیزی و در زبان بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی منکوحه پسر و بالیا بمعنی بالضمتین نیز
آمده از منتخب و مدار و برهان جهانگیری **سنگچه** تگرگ و ژاله وجه آن نسبت از سراج **سنگلاخ** انبوهی سنگها چه لفظ لاخ برای افاده معنی کثرت آید از خیابان
سنگ سراچه بمعنی سنگ خانه چراکه سراچه تصغیر سرا باشد از خیابان **سنبله** بالضم حرف سوم با موحده مضموم بمعنی یک خوشه گندم و جو مثل آن چراکه در آخر تای وحدت ست و نام برج ششم و آن بصورت

دختریست که امس فرو هشته و سر او بمغرب و شمال و پای او بمشرق و جنوب است چپ آویخته دارد با پهلوی خود دوست است لعل بدست بر آید و خوشه گندم ازان عبد گرفته است بهمین سبب باسم سنبله مسمی است که از شرح چغمینی فارسی و شروح نصاب **سیتی** بفتح اول و کسر نون و یای تحتانی مشدد بمعنی روشن و بلند از منتخب **سیغبه** بالضم الستی آهنی که بدان سوراخ کنند که بهندی برما گویند **سقفقصه** بمعنی تهمت از شرح خاقانی و دیگر لغات معتبره یافته نشده **سنائی** بفتح نام ولی که در حکمت و شاعری مرتبه اعلی دارد از کشف **سنی** بفتح اول و کسر نون رفیع و بلند و بمعنی روشنی قریبا بانین آمده **سنگ جا** برجی و سخت جانی **نوالی** نوالی از سیاهی **سنگ شدن بیماری** سخت شدن بیماری از مصطلحات

فصل سین مهمله مع واو + **سوفسطا** بالضم حکمتی ست که بنای آن بر وهم بود از چهار شربت **سودا** بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی بمعنی دیوانگی و این مجازست چرا که بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدا میشود و گاهی بمعنی عشق آید و در ترکی بمعنی خرید و فروخت **سوا** بکسر بمعنی غیر و بفتح برابری و برابر از منتخب **سویدا** بضم اول و فتح ثانی نقطه سیاه که بر دل ست از منتخب و این تصغیر سودا باشد که مؤنث اسود ست **سوق الثلاثا** بضم اول و فتح هر دو ثای مثلثه نام بازاریست در بغداد که روز سه شنبه در انجا خرید و فروخت میشود و در قدیم خانها فحول علمای ترسایان در انجا بود از منتخب و مؤید **سواران آب** بمعنی حبابهای آب از برهان **سوغات** بضم بمعنی تحفه و هدیه از مدار و صاحب مؤید گوید که این لفظ ترکیست و در لغات ترکی بفتح نوشته چنانکه مشهورست و خان آرزو در سراج نوشته که در صراح سوغ بالفتح بمعنی روان کردن عطا آمده و در بیصورت در اصل بمعنی چیزیکه برای کسی بفرستند و بمعنی ره آورد مجازا باشد تم کلامه پس از این تقریر خان آرزو ظاهر میشود که سوغات لفظ عربی باشد **سورت** بالفتح تیزی و حدت هر چیز و ظلم و خشم و بالضم شرف و منزلت و پاره قرآن مجید و نام شهری که در هند بر ساحل دریای شورست از منتخب و غیره **سویت** بفتح اول و کسر واو و تشدید یای تحتانی برابری و اعتدال از منتخب و کشف **سومنات** بالضم و واو مجهول و میم موقوف نام بتخانه در ملک گجرات و در اصل این لفظ هندیست سومناته بود چه بهندی سوم قمر را گویند و ناته بمعنی خداوندست چون آن بت را بهیکل قمر ساخته بودند لهذا باین اسم مسمی گردید و در استعمال فارسی حرف ها از آخر ساقط شد از سراج و کشف و رشیدی و مؤید و برهان **سودت** بالضم سرداری و مهتری از بعضی شروح نصاب و منتخب و شرح یوسفی بالمعنی الضم اول و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح دال بمعنی پیشوائی و ظاهرا این مبدل از دال **سوء المزاج** بمعنی مرض و بیماری چه سوء بالضم بمعنی بدیست **سوانح** عبارتست از احوالات و رویدادها مگر اکثر استعمال این لفظ در رویدادهای شورش و ناپسندیده باشد و این جمع سانحه است و تحقیق این در سانح و سانحه گذشت **سواد** بفتح سیاهی رنگ و بمعنی حوالی شهر و نواحی بمعنی ملکه و بمعنی مسوده نیز گویند و کشف و منتخب و صراح **سودد** بضم اول و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح دال اول و دال ثانی زائد برای الحاق ست بمعنی سردار و پیشوائی از منتخب و صراح **سود** بالضم مع عربی جمع اسود که بمعنی سیاه است و در فارسی بمعنی فایده و نفع از لطائف **سوهان گیر** کنایه از نرم و ملائم **سوسمار** بالضم جانوریست که بهندی گوه گویند بکاف فارسی و واو مجهول از برهان و غیره **سوار** بضم بر وزن خوار بمعنی راکب و بکسر دستینه نام زیوریست که بهندی کنگن گویند از مدار و مؤید و محقق خان نوشته که سوار بفتح بمعنی راکب ست و بمعنی راکب دیگر سوار بمعنی مجاز باشد مخفف اسوارست و اسوار مرکبست از لفظ اسو که بر وزن سرو باشد مبدل اسپ و لفظ وار که کلمه نسبت ست **سور** بالضم و واو معروف چند معنی دارد اول بمعنی جشن و شادی که در دوم رنگ سرخ و بهمین جهت لاله و گل مثل آن را سوری گویند سوم رنگ خاکستری بسیاهی مائل مر اسپ و خر و شتر را و چهارم بمعنی دیوار قلعه و شهرپناه و پنجم بمعنی بقیه خورده و پس خورده و ششم باصطلاح اهل منطق لفظ کل و لفظ بعض ست که وضع کرده اند برای چند افراد موضوع و این معنی مجازست و معنی چهارم کمال الکعبی بضم اول و فتحها و سورهای قرآن از برهان و جهانگیری و رشیدی و منتخب و غیره **سوره نور** نام سوره از سورهای قرآن مجید **سوختن تر** بمعنی تلف شدن تر و خشک **سوس** بواو معروف کرمیست که جامه ابریشمی را تباه کند و نام درختی که بیخ آنرا اصل السوس گویند از برهان **سوختگی نفس** تنگی دم که در حبس دم و دویدن پیدا آید **سوهان** بالضم و واو معروف و کسر نون و شین معجمه براده که از سوهان فرو ریزد و براده آهن و الماس و مس و غیره از سراج و برهان **سوره اخلاص** قل هو الله **سوط** بالفتح تازیانه و تازیانه زدن از سراج **سواع** بضم اول و عین مهمله نام بت قوم نوح علیه السلام که بصورت زن بود از شروح نصاب **سواطع** جمع ساطعه که بمعنی بلندست **سوغ** بالفتح و غین معجمه جوادو و رواشکی و گوارائی از مدار و کشف **سودماغ** مرض دماغ **سوالف** بفتح اول و کسر لام بمعنی گذشتها و این جمع سالفه است از منتخب **سوف** بالضم بمعنی حکمت از برهان و این لفظ یونانیست و در عربی بفتح سین

بمعنی سرانجام و بمعنی زود باشد و این حرفی ست که بر فعل مستقبل آید **سوابق** گذشتها **سوء طریق** بدی راه و بدراهی **سوق** بالفتح راندن در روانی و بالضم بمعنی
بازار و بمعنی ساقها درینصورت جمع ساق ست از منتخب و غیر آن **سویق** بفتح اول و کسر واو سیست که بهندی ستو گویند بفتح سین مهمله و تشدید فوقانی **سواک** بفتح اول
رفتار نرم و بمعنی برابر تو درینصورت مرکب از لفظ سوا که بفتح بمعنی برابر ست و کاف خطاب و بکسر اول بمعنی مسواک از منتخب و غیره **سوک** بواو مجهول و کاف فارسی بمعنی ماتم
و این لفظ مشترک ست در هندی و فارسی از سراج **سوو اتمک** بواو عاطفه هر دو لفظ ترکیست اول بالضم بمعنی آب و ثانی بالفتح بمعنی نان **سواحل** کنارهای دریا و رود
سوال بضم اول و فتح که بصورت واو ست بمعنی خواستن و پرسیدن از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و مزیل الاغلاط **سئول** بفتح سین و ضم همزه و سکون واو بر وزن
فعول صیغه مبالغه بمعنی بسیار سوال کننده از خیابان **سوزن بال** و **سوزن پر** بچه مرغ سیخ پر از مصطلحات **سواد اعظم** شهر بزرگ از برهان **سوم** بالفتح گران
فروختن و وقت نمودن و خواری و رنج کشیدن و بمعنی گیاه چریدن چارپایه از لطائف و منتخب سوم بکسر اول و ضم همزه و سکون میم ترجمه ثالث بالکسر بمعنی سیوم بضم
و سکون میم نیز آمده و آله هروی گوید **بیت** درصورت و معنی از تنعم + خاندش و جهان چهل سوم + از بهار عجم و خان آرزو در سراج نوشته که سوم بعضی گویند بضم اول و تشدید آن
معدود سه که بعربی ثالث گویند و آله هروی در مدح قطب تا گفته **بیت** قطب ست حرف در تعلم + زان یافت و قطب چرخ سوم + مؤلف گوید که بفارسی
در آخر اعداد میم برای معدود می آید چنانکه دوم و سوم و چهارم و ماقبل میم مذکور بضم و فتح هر دو آمده ضم چنانکه در م گذشت و فتح چنانکه ملا نظیری در قصیده که قافیه در ینقش م
و کرم راست همایون قدم را بسته ست و در هندی همین قسم می آید چنانکه ایکم بمعنی یکم و پنجم بمعنی پنجم چون موافقت درین دو زبان بیشتر بیش ست این هم دلالت بر فتح دارد بهرحال
لفظ سه های مختفی دارد و کتوبی مخصوص ست در شمار نمی آید قبل که وجه پس سه را در ترکیب با میم معدود حال که وجه باشد و باکه وجه در حالت ترکیب بسبب کسره کاف و جه
بیابدل شود چنانکه کیم و چیم درینصورت سیم بیای ثابت شده چون درین حال اشتباه با هیم که معدود ثلثین ست میشود لهذا واو در کتابت معدود سه زیاده میکنند پس
کسانیکه بضم ماقبل خوانند واو را نیز خوانند و آنانکه بفتح واو خوانند درینصورت تشدید واو حساب ندارد **سواد برگرفتن** خواندن و مطالعه کردن **سواکن** بفتح اول و کسر
کاف جمع ساکنه بمعنی باشندگان **سون** بواو مجهول نام رود **سوسن** نام گلیست آسمان گون از مؤید و کشف و برهان و مدار بالضم و واو مجهول و در منتخب بالفتح
و صاحب بحر الجواهر نوشته که در تلبیقن بالضم ست و در قاموس بالفتح ظاهرا بالفتح معرب ست و بالضم فارسی **سورنجان** بالضم و را مهمله بیخ نباتی ست سفید از بحر الجواهر
و برهان **سوختن** شعرای ایران تن بعشق و جور معشوق در دادن و لفظ واسوختن بمعنی بیزار شدن از معشوق **سوزیان** بواو معروف و زای معجمه موقوف [illegible] سرمایه
و نفع و سود و تحفه و ارمغان از مؤید و برهان و جهانگیری **سورن** برای مهمله لفظ ترکیست الله اکبر یا مثل آن گفتن لشکریان باواز بلند در هنگام تاختن بر خصم از مصطلحات
سوادان بالفتح آدمیان سیاه **سواد رش کردن** ملکه نوشتن و خواندن بهم رسانند از مصطلحات **سواد کردن** نوشتن **سوی کسی گرفتن** جانب کسی
رفتن از مصطلحات **سوادیان** سوداگران **سو** بالضم در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب و شراب از لغات ترکی و لطائف و سوء بالضم و در آخر همزه در عربی بمعنی
اندوه و تغیر مزاج بسوی رداءت و آتش و برص و هر آفتی و مرضیکه باشد و بالفتح اندوهگین کردن و بد کردن و بد از منتخب و کشف و بحر الجواهر و در بیضاوی مسطور ست وقتیکه لفظ سوء
مضاف باشد بالضم خوانند چنانچه در سوء الحساب و سوء الدار و هنگامیکه مضاف الیه باشد بالفتح خوانند در ظن السوء و دائرة السوء **سوزه** بمعنی تکمه قبا و در رشیدی
بمعنی پارچه مربع که در بغل پیراهن دوزند و بمعنی تریز جامه منقول ست **سوخته** بمعنی جامه سوخته که بران از سنگ چقماق آتش گیرند و نام گنجیست از گنجهای خسرو پرویز
و بمعنی جامه سنجیده و موزون و گویند که در ولایت روم مر طالب علم را سوخته گویند از لطائف **سوسه** بالضم کرم گندم از برهان **سوسنی** اسپکبود و سبز که کبود نیلی باشد
سوری بالضم نام گلیست سرخ رنگ هر گل و لاله که سرخ باشد سوری گویند چه سور بمعنی سرخ ست و گاهی از یکان از جهانگیری و رشیدی **سوانی** بفتح اول و کسر نون
شتران آبکش و این جمع ثانیه ست **سواقی** جمع ساقیه که بمعنی جوی خرد ست **سوفسطائی** بالضم قومیست از حکمای باطله که نفی حقائق می کنند و آن
سه قسم اند عنادیه و عندیه و لاادریه عنادیه قائل بحقائق اشیا نیستند و میگویند که عالم وهم و خیالی ست و عندیه منکر اند ثبوت اشیا را و تابع اند اعتقادات خود را

و میگویند اگر اعتقاد کنیم شیئی را جوهر جوهرست و اگر عرض عرض ست و اگر قدیم قدیم ست و اگر حادث حادث ست لاادریه منکر اند به ثبوت او نه نفی او از لطائف و برهان **سومی**
بالضم در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب از لغات ترکی و لطائف **سوزن عیسی** گویند که چون عیسی علیه السلام را باسمان می بردند در دامن ایشان سوزنی بود بحکم الهی همین
در بر فلک چهارم ماندند و بالاتر نبردند چرا که سوزن یکی از اسباب دنیاست از برهان و غیر آن **سوقی** بالضم منسوب بسوق یعنی بازاری بمعنی کاندار نیز آمده **سوچی**
بواو معروف و جیم فارسی آبدار و می فروش **سوچیخانه** بمعنی میخانه در زبان ترکی سو بمعنی آب شراب ست از مصطلحات **فصل سین مهمله مع های هوز** **سها**
بضم اول ستاره ایست باریک در بنات النعش و آن متصل ست با ستاره دوم از سه ستاره بنات **سهراب** بالضم و در آخر بای موحده نام پسر رستم که برای مقابله
رستم در میدان آمد و با رستم کشتی کرد در حال آنکه یکدیگر را نمی شناختند آخرش بعد خرابی رستم او را زیر کرد و دشمن خود دیده آهسته خنجر زد بعد از رسیدن زخم یکدیگر
را شناختند رستم پشیمان شد و بسیار افسوس کرد سود نداشت آخر سهراب بمرد **سهولت** بفتحتین بمعنی آسانی و بعضی گویند که سهولیت بزیادت یای تحتانی گویند خطاست
سه ظلمت کنایه از صلب پدر و شکم مادر و زهدان از سراج **سهم السعادت و سهم الغیب** نقاط عند علم نجوم دلایل مخصوصه باشد از مواضع کواکب طالع مولود **سه روح**
روح حیوانی و نباتی و جمادی و این هر سه را موالید ثلاثه نیز گویند از برهان و غیر آن **سهلو** بضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی بی خوابی از شرح نصاب منتخب **سهرند** بالکسر
نام شهریست در هند که بعضی آنرا سرهند گویند **سه بعد** طول عرض عمق از کشف **سهر** بفتحتین بیدار و بیدار بودن از منتخب و صراح و بالضم مرضیست که صاحبش را بیداری
و بیخوابی مفرط باشد **سه نوع** موالید ثلاثه **سه قرقف** بفتح هر دو قاف سه کتابست در مذهب ترسایان از منتخب برهان و در شرح خاقانی نوشته که نزد نصاری سه نوع
شرابست چنانکه در قرآن مجید شراب سه نوع مذکورست شراب طهور و شراب زنجبیل و شراب سلسبیل **سهیل** بضم اول و فتح ثانی نام ستاره معروف و بکسر ثانی خطاست چرا که این
بروزن صیغه تصغیر ست از منتخب و غیره **سهل** بالفتح آسان و زمین نرم و هموار از منتخب و صراح **سهم** بالفتح در عربی بمعنی تیر که از کمان رها کنند و بمعنی حصه بهره و در فارسی
بمعنی بیم و خوف از منتخب و موید و لطائف و برهان **سهام** بالفتح و تشدید ها بمعنی تیرانداز و بکسر اول و تخفیف ها بمعنی حصه ها و تیرها باین معنی جمع سهم ست که بمعنی تیر و حصه باشد
و بضم اول و تخفیف تاریکی و تغیر چهره و لاغر شدن و بفتح و تخفیف شدت حرارت تابستان نیز اشارت باشد **سهم الغیب** منتج ظهور نایبه صاحب آنست که بر آن حکم نمایند و دیگر
سهم السعادة که مشار دولت و اقبال صاحب طالع ست از منتخب و شرح خاقانی **سهیم** بفتح اول و کسر ها بمعنی شریک و صاحب حصه از منتخب **سهم الحشم** نام عهده چنانچه سر لشکر و بخشی
فوج از سروری **سه خواهران** سه ستاره اند پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش **سه خوان** قومیست از نصاری که خدا میخوانند خدای عزوجل و عیسی و مریم علیهما السلام
از برهان **سهو** بالفتح فراموشی و فراموش کردن و غافل شدن از منتخب **سهیله** بضم اول و کسر ثانی نوعی از خیمه **سه گاه** نغمه سوم و شعبه حجاز از مدار **سه مرتبه** کنایه از طفلی
و جوانی و پیری گاهی عبارت از ادنی و اوسط و اعلی **سه برگه** نام گلیست **سه اسپه** کنایه از کمال تند و دویدن از مصطلحات **سه قبله** قبله یهود و قبله نصاری و قبله مسلم و در
شرح خاقانی نوشته که خانه کعبه و بیت المقدس و بیت المعمور که قبله کروبیان ست **سهروردی** بالضم و حرف چهارم او مفتوح و حرف ششم دال مهمله منسوب بسهرورد
که شهریست در عراق عجم **سه دامنی** نوعی از قباچه با چاکهای از مدد شرح خاقانی نوشته جامه حریر که سه چاک دارد دو از پیش و یک از قفا و این قسم جامه مخصوص خانان
ولایت باشد **سهی** بفتح اول و کسر دوم بمعنی راست عموما و سرو که بغایت راست باشد خصوصا از برهان جهانگیری و در سراج اللغات نوشته که سهی بفتح بریدن معنی
معنی راست و این جز صفت سرو واقع نمیشود و مناسبت سرو سهی قد و سهی ست نیز گویند پس تنها سهی بمعنی راست نیامده **فصل سین مهمله مع یای تحتانی**
سیمیا بالکسر علم طلسم از ان انتقال روح در بدن دیگری کنند و بهر شکل که خواهند در آیند و چیزهای موهوم منظر آرند که در حقیقت وجود آنها نباشد از مدار
و منتخب **سینا** بالکسر نام جد شیخ بوعلی و بالفتح و بالکسر نام کوهیست بشام آنرا طور سینا گویند از منتخب و موید و کشف و در برهان بالکسر و بالفتح نام جد بوعلی و بالفتح نام کوه
طور و در سراج بالکسر نام جد شیخ بوعلی **سیما** بالکسر نشان و علامتی که شناخته شود بدان خیر و شر و مجازا بمعنی پیشانی مستعمل ست چرا که علامات خیر و شر در پیشانی
مفهوم میشود از سروری و موید و صاحب بهار عجم نوشته که بمعنی نشانها که از کثرت سجود در پیشانی پیدا می شوند و مجازا بمعنی پیشانی و صاحب منتخب نوشته

[illegible]

که بمعنی نشان و علامت و در مصطلحات نوشته که سیما لفظ عربی ست بمعنی نشان و علامت کما قال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود مگر فارسیان مجازاً بمعنی پیشانی
استعمال می کنند و سیا بالکسر و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی خامه و خامه کش و انکه بمعنی یا بالفتح خوانند خطاست **سیابی شدن** هوا ازوش شدن هوا و در نجا هوا بمعنی جو
آسمانست **سیلاب** بیای مجهول بمعنی سیل از مؤید صاحب برهان نوشته که بالفتح ست نه بکسر و همین صحیحست **سیراب** بیای مجهول ضد تشنه یعنی کسی و چیزیکه از آب
سیر باشد از مؤید **سیه تاب** نگی باشد سیاه و بنفشجی که آهن صیقل دیده را آب لیمون و گرمی آتش زنگ کنند از سراج شیخ **جاروب** بمعنی خسی از زبان ساز زند **سیب**
بالفتح و بای موحده بمعنی بخشش و دهش از لطائف و منتخب **سیاست** پاسداشتن ملک حکم راندن بر رعیت و قهر کردن و هیبت نمودن ضبط ساختن مردم از فسق و ترسانیدن
و زدن از منتخب و کنز **سیاه دست** بخیل **سیاقت** بکسر زاندن کردن **سیآت** بر وزن طیبات بمعنی جامع گناهها از منتخب و غیر آن **سیه مست** و **سیاه مست**
بمعنی بدمست و بسیار مست **سیادت** بالکسر بزرگی و سرداری **سیاحت** بکسر اول و حای مهمله سیر کردن و رفتن بر زمین از منتخب **سیرت** بالکسر عادت و طریقه از منتخب و در
مصطلحات نوشته که فارسیان بمعنی عرض و ناموس آرند **سیاح** بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بسیار سیر کنند از منتخب **سید** بالکسر و یای معروف بمعنی گرگ درنده و بالفتح و یای مشدد مکسور بمعنی
پیشوا و مهتر قوم و سردار و بهمین معنی بتخفیف تحتانی بر وزن قید نیز آمده چرا که تخفیف یا کشد و جائز ست چنانکه میت را بتخفیف میت خوانند بر وزن بیت و کسانیکه
بیای مشدد و مفتوح خوانند خطاست **سیاه و سفید** کنایه از غرب و شرق و شب و روز و زنگ و روم و شر و خیر و کفر و اسلام **سیه بهار** بمعنی بهار سبزه یعنی گویند که
در بلاد سردسیر در ایام ربیع سبزه گشت که از زیر برف از بس سردی و سیری اتفاقات سبز مائل بکبودی و سیاهی بر می آید آنرا سیه بهار گویند **سیفور** بالفتح و واو معروف و بجیم
از جامه لطیف ابریشمی سیاه رنگ از رشیدی و کشف و برهان **سیه کار** فاسق و بدکار **سیسنبر** بکسر اول و تحتانی معروف و فتح سین مهمله و سکون نون و فتح موحده و رای
مهمله سبزه ایست میان پودینه و نعناع زیرا که چون پودینه را اگر زه دستان کنند سیسنبر روید و چون سیسنبر را اگر زه دیگر نقل کنند نعناع شود و بوی آن ازان تیز گردد و جمعی
برگزیده ز نبور و عقرب بمالند آرام بخشد و این لفظ معرب سیسنبل ست از برهان و لطائف و رساله معربات **سیخ پر** بچه جانور پرنده که هنوز پر و بالش کامل نه بر آمده خوب بهین
نشده باشد مانند خار نمودار شوند از برهان **سیب بخور** بواو معروف نوعی از سیب که از پوست آن مانند عود بخور کنند از مطلحات **سیاه پیر** بمعنی غلام پیر از مصطلحات **سیر**
اول و فتح یای تحتانی در عربی ماده تها و فصلها این جمع سیرت ست علم تواریخ و بیان احوال گذشتگان بفتح اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار و بفارسی بکسر اول و یای مجهول
سیر معنی مشهور کنایه از بیزار و رنجیده و بیای معروف چیزیست که بهندی لهسن گویند **سیمبر** بضم سین مهمله و فتح تحتانی بسکون میم و فتح باء موحده و رای مهمله لفظ هندی
کتابیست که بهندسرکرت گویند نام جشن و جشنکاری راجها سلف و آن چنانست که چون دختر راجه بحد بلوغ رسید پدرش تمامی راجهای اطراف را طلبیده ضیافت میکنند
بگردن هر یکی از راجهای که دختر بنگرد حمائل گل یا هار مروارید انداز د شادی دختر با آنکس مقرر شود **سینه باز** کنایه از سیاه و سفید و مراد از بازهای سیاه
که بخطوط سیاه و سفید باشد و بمعنی سینه گشاده و بالیده از مصطلحات **سیاوش** بکسر اول و ضم واو و بعده شین معجمه صاحب بهار عجم نوشته که بفتح واو و سراج اللغات
نوشته که بکسر اول و ضم واو سهو و صحیح سیاوش بواو معروف بر وزن هوا و نوش نیز درست نام پسر کیکاوس و در شمشیر خانی مسطورست که سیاوش پسر کیکاوس بتهمت مادر
غیر حقیقی خود از پدر رنجیده شده نزد افراسیاب که مخالف کیکاوس بود رفت افراسیاب از آمدنش خوش شده دختر خود را در نکاحش داد بعد از چندی با غوای دیگر شرکاء دولت
افراسیاب بناحق کشته شد تم کلامه و در کتابی بنظر آمده که سیاوش لغت خوش منش و عیاش بود لهذا مجازاً از لفظ سیاوش بمعنی خوش منش و دمان مراد دارند **سیاه گوش**
و **سیه گوش** نام درنده که از سگ خرد و از گربه کلان کلاسه مائل بسیاهی بر دو گوش او سیاه و نوکدار بسیار پر حرکت و جلد باشد **سیماب در گوش**
کنایه از کسی که آواز نشنود یعنی کر باشد از برهان **سیم کش** بکسر اول و ضم کاف مسرف و متلف سیم از شرح خاقانی **سیب آزاییش** بالف ممدوده
و زای معجمه و یای تحتانی و شین معجمه نوعی از سیب ست که در اصفهان بهتر باشد از شرح گلشنی **سیافش** نام پادشاه **سیاوخش** بکسر اول و فتح واو
و سکون خای معجمه نام پسر کیکاوس از سراج **سیاط** بکسر اول جمع سوط که بمعنی تازیانه است **سیاع** بکسر اول و عین مهمله بمعنی کهگل که دیوار را بدان اندوده کنند از شرح نصاب

سیمرغ جانوریست مشهور و سیمرغ ازان گویند که هر لونی که در پر هر یک مرغ میباشد همه در پرهای او موجود و بعضی گویند که تعبیر همین اسم قرقی جو دندار دار کشف و صاحب
برهان سیمرغ را عنقا نوشته است **سیوف** بضمتین شمشیرها جمع سیف **سیاف** بالفتح و تشدید ثانی شمشیرزن و بمعنی قاتل و جلاد و خونریز **سیاق** بکسر اول راندن از منتخب
و کشف و در مؤید نوشته که بمعنی پای بند باز است مد انکه چون در علم حساب ترکیب بان راندن قلم بسرعت تمام است لهذا علم حساب را سیاق میگفته باشند یا آنکه حفظ حساب
بمنزله باز است که از دست خاطر اکثر میرود ازمیباید و نوشتن آن برای یادداشت بمثابه پابند است ازین سبب قواعد نوشتن حساب را سیاق نام کردند **سیئ الخلق** مرید ملاق
سیر آهنگ بالکسر بیای مجهول بمعنی بلندآهنگ و در اینجا لفظ آهنگ بمعنی آواز است **سیف اسفرنگ** سیف نام شاعر باشنده اسفرنگ و اسفرنگ بالکسر و سین
مهمله و رای مهمله و فا و نون و کاف فارسی شهریست قریب سمرقند **سیگ** بالکسر و یای مجهول و کاف فارسی بمعنی آلت تناسل و ازان لغات ترکی **سیامک** بکسر اول و فتح میم
نام پسر کیومرث از برهان **سیکنک** بالکسر و یای معروف و کاف عربی مفتوح و فتح نون و کاف عربی دیگر بمعنی آهسته و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **سیاه سال**
بمعنی خشک سال **سیول** بضمتین سیلها و این جمع سیل است **سیه چال** بجیم فارسی چاه بی آب که مجرمان را دران محبوس نمایند و لفظ چال در اصل چاه بوده ها را بلام بدل
کرده اند چنانکه در جواهر الحروف **سیال** بالفتح و تشدید تحتانی رقیق و جاری شونده **سیر حاصل** بیای مجهول جاییکه زراعت دران بهتر باشد **سیوغال** بضمتین و واو معروف
و غین معجمه بمعنی مدد معاش و این لفظ ترکیست از مدار و در لغات ترکی بفتح اول و ضم تحتانی و واو معدوله و سکون رای مهمله و غین معجمه انعام **سیه گلیم** بکسر کاف فارسی
بمعنی بدبخت و بیدولت از برهان سراج **سیاه قلم** بمعنی نوعی از تصویر که بسیاهی کشند و هیچ رنگ آمیزی نداشته باشد و آن اکثر خامه فرنگست سیه سیوق ملیح را نیز
گویند از مصطلحات **سیه کام** بدبخت و نامراد **سیاه کردن چشم** بمعنی روشن کردن چشم مستعمل از مصطلحات **سیاه چشم** طائر شکاری گویند چرا که چشم بعض انواع طائر
شکاری سیاه میباشد مثل بحری و شاهین و چرغ وغیره و این لفظ گاهی در صفت معشوق واقع میشود و بدو وجه یکی آنکه سیاهی چشم موجب حسن و خوبی است دیگر آنکه طائر شکاری
سیاه چشم بیوفا باشد بخلاف طائر شکاری زرد چشم که در عرف آنرا کلال چشم گویند **سیم** آبی که در کشتی در آید و ملاح آنرا بیرون بیاید از شرح قران السعدین **سیل عرم** بفتح عین مهمله
مفتوح و کسر رای مهمله آب بسیار جاری که سد رود را شکسته باشد و عرم بمعنی رودخانه و سد که پیش رودخانه گرفته باشند بهنده میشده گویند از منتخب و ظاهر است که این قسم
آب جاری که مینده را شکسته روان شده باشد بغایت تند و تیز و پرهیبت باشد و سیل العرم اشاره است بسوی آیت فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم وبدلناهم بجنتیهم
جنتین ذواتی اکل خمط واثل وشیء من سدر قلیل **سیام** بکسر اول نام کوهی نزدیک سمرقند از برهان **سیه بادام** چشم معشوق از برهان **سیلان** بفتح اول و سکون
ثانی نام جزیره ایست که از کوهش یاقوت بهتر حاصل میشود و آن بطرف جنوب هند است و بفتحتین اول و ثانی در عربی جاری شدن آب و خون وغیره از برهان و رشیدی و سراج
سیران بالفتح مصدر است بمعنی سیر کردن و رفتار نمودن **سیحون** بفتح اول و حای مهمله نام رودیست و صاحب الفت نوشته رودیست میان اندجان و سمرقند و در مدار نوشته که نهر
هندیست بعضی گویند که آب سند است و افغانان آنرا اباسین و هندیان نیلاب و اکثری دریای اتک گویند و اتک قلعه ایست برکنار دریای مذکور و بعضی گمان برند که رود
گنگ است و از تحقیقات خان مغفور عبدالکریم خان در کشف نیز همین اختلاف است و صاحب منتخب نوشته که نهریست بماوراء النهر و نهریست بهند **سین**
الحروف بجیم عربی مبدل شود چون ریواس و ریواج که رستنی است سیحون بجیم فارسی چون خروس و خروج و بدال چون پاس و پاد بمعنی حفاظت و بشین معجمه چون هماروغ و
زاروغ و بشین معجمه چون کستی و کشتی که پهلوانان کنند و فرسته و فرشته و بفا چون جست و جفت بالضم بمعنی جامه تنگ چسپان و بلام چون سیج و لیج بمعنی جساره
و بواو چون تاس و تاو بیای عربی و واو معروف بمعنی تریج و بهای هوز چون خروس و خروه و آماس و آماه و سین مصدر را گاهی در مضارع و امر در بعض ابواب بدل
شود چون جستن و جستم جوید و بجو و رستن و رست و میرو و برو و بروی و بعض ابواب بهای هوز چون کاستن و کاست میکاهد و بکاه و بیای تحتانی چون آراستن و
آراست می آراید بیارای از جواهر الحروف **سیب سیمین** مرغ ... از سیب **سیلی بستن** و **سیلی کشیدن** بمعنی سیلی زدن از مصطلحات **سیم بر سنگ زدن**
کنایه از جلا کردن از مصطلحات **سیاه پستان** زنی که فرزندان او نزیند **سیه زبان** کسیکه دعا نیاید و اثر کند **سیاه شدن زبان**

ازکار افتادن زبان بسبب بدگفتن سیه باد ام افشاندن سمیت در ولایت که بر تابوت مرده بادام را سیاه کرده می فشانند سیاهی کردن نمودار شدن از چراغ هدایت سیخ شدن راست شدن سیماب شدن گریزان شدن و ناپدید شدن و لرزان شدن سیر لوزینه کردن کنایه است در شادی کسی غم اندختن سیر آمدن ملول شدن و تنگ آمدن از سراج سیم سوخته نقره نرم و خالص از برهان و رشیدی و مدعا آنکه بمعنی لاجورد بنظر آمده سیه بالفتح و یای تحتانی مشدده مکسوره و بعده همزه مفتوحه بدو گناه صیغه سیبه بالکسر و یای معروف و فتح بای موحده ترکیست بمعنی مورچه و آن خندقی باشد در پناه آن جنگ سازند سیاهه باصطلاح متصدیان دفتر مسوده روزنامچه که آمدنی نقود یا اجناس هر روزه بطریق اجمال بلا تفریق و تفصیل یکجا مینگارند سیه جرده بفتح جیم عربی و دال مهمله بمعنی سیاه رنگ جرده بمعنی لون و رنگ است از برهان و گاهی از سیه جرده مراد باشد شخص ملیح سبز رنگ سیاه بمعنی غلام حبشی از سراج سیبی بد و گرده بالکسر و یای مجهول کنایه از مسافر و برابر سیار بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی قافله و کاروان و ستاره که بحرکت خود متحرک باشد و آن هفت اند قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری زحل سیه نامه فاسق و گنهگار از برهان سیه کاسه بخیل و ممسک سیه خانه بدبخت خانه ویران کرده بمعنی زندان و خیمه صحرانشینان عرب از مصطلحات سیلی بکسر اول و ثالث و هر دو یای معروف ضرب دستی که برگردن زنند و آن چنان باشد که چهار انگشت دست را راست کنند و نرمه دست تا تیغ وار برگردن مجرمان زنند از جهانگیری و رشیدی و برهان و چراغ هدایت یای اول را مجهول گفته و نام ورزشی است کشتی گیران را که پنجه را واکرده بر بازو و ران و سینه و زانو زنند بمعنی بالکسر و یای معروف و برترکی ترجمه لفظ او که ضمیر غایب است و بمعنی شما نیز آید و برای اضافت هم آرند سینه بازی کنایه از دورنگی چراکه سینه باز دورنگ میباشد یعنی سیاه و سفید سیکی بالکسر و کاف عربی مکسور و هر دو یای معروف بمعنی شرابی که چندان جوش دهند و صاف کنند که از سه حصه آن یک حصه باقی مانده باشد و این اصل سه یکی بود از رشیدی و در برهان بیای مجهول بر وزن نیکی + سیم قراری دو سه یا خوراک سیه کاری کنایه از ظلم و شوخی سیری بالفتح نام دیه سیر السواتی بفتح هر دو سین مهمله و کسر نون بمعنی رفتار شتران با نکش و آن نهایت سست باشد

باب شین معجمه

فصل شین معجمه مع الف + شانه بها مراد از قیمت اندک یعنی آن مقدار مال که در قیمت خرید شانه کفایت کند شاداب بمعنی سیراب و پرآب و تر و تازه از برهان و سراج شاه مغرب کنایه از هلال اول ماه شاب در آخر بای موحده مشدد و در استعمال فارسی مخفف بمعنی مرد جوان از کشف شاه عرب حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شامخات جاهای بلند و بلند بها خصوصاً بلندیها کوه شامت بفتح میم بدفالی و بکسر میم شادی کنند بر خرابی و مکروهی کسی از صراح و منتخب شاتت گو سپند و این لفظ را اکثر بتای هوز نویسند از لطائف شاه بیت بیتی که از همه ابیات غزل یا قصیده بهتر باشد شاخ نبات آنچه سعوت شاخ در کوزه نبات بر رسته شود و نام معشوقه خواجه شمس الدین حافظ شیرازی رحمة الله علیه از بهار عجم شاخ شاخ درخت و شاخ حیوان و پاره جامه و نوعیست از پیاله دراز و صراحی شاخ شاخ بمعنی پاره پاره شامخ در آخر خای معجمه نام غله معروف سفید رنگ که بهندی سانوان گویند شاهرخ نام بادشاهزاده و نام مرد دیگر شاطر بود در شطرنج بازی و بمعنی رخ که در شطرنج میباشد و آن کشت ماد است بحریف بطرز یکه ضرب بر رخ او نیز واقع شود شامخ بکسر میم و خای معجمه بمعنی بلند از منتخب شاهد حاضر و گواه و فارسیان بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و در بیت باب سوم گلستان بمعنی خوب خوشنما از خیابان شادمند این لفظ غلط است چراکه لفظ شاد صفت است بمعنی شادشونده پس بلفظ مند که بمعنی صاحب است ترکیب درست نباشد بجای آن سازمند صحیح است از تحقیقات خان آرزو و مؤلف گوید که اگر مخفف شادی مند گویند درست تواند شد شاگرد در اصل بمعنی خادم است و بمعنی تلمیذ مجازاً شهرت گرفته از خیابان مؤلف گوید بظاهر الفاظ شاگرد در اصل شاه گرد بوده زیراکه خادمان گرد اگرد شاه و مخدوم خود استاده شوند و در صدد فرمان و خدمت میباشند بهمین جهت خدمتگاران را بعربی حواشی گویند شار بکسرای مهمله و بعد الف دال مهمله بمعنی پرده از منتخب و مجاز بمعنی پریشان مستعمل شاذ بتشدید ذال معجمه جدا شده و تنها مانده و منفرد و باصطلاح صرفیان لفظی که خلاف قیاس بود یعنی مطابق قوانین و قواعد کلیه نباشد از منتخب و صراح وغیره شادخوار بمعنی آسوده و خوشحال و فارغ بال شاخدار دیوث و خودبین شاطر بکسر طای مهمله دلاور و چالاک و بمعنی پیک و شطرنج باز

وشوخ وبیباک وآنکه برنج آورده باشد اهل خود را بیدخولی از لطائف وصراح ومنتخب وملا یوسف بن طائع در شرح نصاب نوشته که شاطر بمعنی دزد ومکره بر شطرنج باز وچالاک و باهمه
معانی بمناسبت آنست که شاطر مأخوذ از شطارست که بمعنی دور کردن باشد پس شاطر بمعنی کسیکه حیلتی کند که دور از ذهن وعقل مردم بود تم کلامه وفرقه از سپاهیان چالاک
که بلباس خاص خود پیش سواری سلاطین وامرا دوند **شاعر** داننده ودریابنده وشعرگوینده **شاپور** بضم بای فارسی نام پادشاهی ونیز نام پهلوانی از کشف وسروری
وبرهان نوشته که نام مصوری که میانجی بود میان خسرو وشیرین **شانه سر** بمعنی هدهد از سراج **شار** شهر ومدینه وعمارت بلند وریختن آب ومتاع خرشه وغش که طلا ونقره
باشد وجامه باریک ورنگین که بهندی ساری گویند ونام طائرکه بهندی آنرا مینا گویند وراه کشاده وفراخ وپادشاه غرجستان از برهان وجهانگیری وسراج **شارمار** نوعی
از مار بزرگ از شرح خاقانی **شاخ بدیوار** بمعنی گردن کشی ومغرور از مصطلحات **شاد بهر** خوشحال ونیک نصیب از برهان وسراج **شاشتر** بهردو شین معجمه وفتح فوقانی
بروزن باختر بزبان سنسکرت نام علم عقائد وقصه هنود ست **شاخ آبنوس** کنایه از مجمر آبنوس از شرح خاقانی **شاش** بهردو شین معجمه معرب چاچ که آنرا الحال تاشکند
گویند از رساله معربات ودر فارسی بمعنی پیشاب از برهان **شاباش** مخفف شادباش وبمعنی نیاز وپیشکش نیز آمده از کشف ورشیدی وسراج وبهار عجم ومصطلحات
شاخص بکسر خای معجمه وصاد مهمله مرد چشم بازمانده وحیران از منتخب **شائع** بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی آشکارا وفاش یعنی مشهور از منتخب **شاع** بمعنی آشکار
وفاش از لطائف **شارع** بکسر رای مهمله وعین مهمله راه راست وراه بزرگ وصاحب شرع وعالم وعامل که تعلیم دین بمردم کند از کشف ومنتخب ولطائف **شاه بداغ**
بضم بای موحده ودر آخر غین معجمه نام شخصیکه خدمت شمع وچراغ شاه عباس داشت **سارغ** بفتح رای مهمله وغین معجمه بمعنی منار واین لفظ ترکیست از شرح خاقانی
شارف بکسر رای مهمله شتر ماده که پیر باشد از شرح نصاب ومنتخب **شاهق** بکسر سوم بمعنی بلند وبنای بلند وباصطلاح اطبا جنسی ست از اجناس نبض که در حرکت
میل بلندی داشته باشد یعنی احساس آن در ارتفاع محسوس گردد وسبب آن شدت حاجت بترویح از منتخب وکتب طبیه **شارق** بکسر رای مهمله روشن وتابان
وبمعنی آفتاب از منتخب **شاق** بتشدید قاف بمعنی دشوار وکار دشوار از منتخب **شادی مرگ** موتی که بسبب شادی بسیار که یکبارگی در طبیعت درآید بهم رسد
ونام جائی نیز ست **شالنگ** بفتح لام وکاف فارسی آنچه بعوض چیز فوت شده چیز دیگر از کسی بگیرند بهندی آنرا گهی گویند از مدار ودر برهان چنین نوشته که شخصی
درعوض چیزی بجهت طلبی که از دیگری دارد بگیرند بهندی آنرا اول گویند نوا ومجهول وبمعنی برجستن پیاده وشاطران ونوعی از گلیم که زیر فرش درند **شالهنگ** بالام
وهای مفتوح ونون وکاف فارسی وبمعنی مکر وحیله وگروهی از ظلم وستم وسرکش از جهانگیری ومؤید وغیره **شاک** مرد با سلاح تمام یعنی سلحدار وسپاهی ماخوذ از شکه که بمعنی
سلاحست وبمعنی شک کننده وگمان برنده از صراح وغیره **شارک** بفتح رای مهمله وکاف عربی نام طائر سیاه رنگ که بهندی مینا گویند از برهان **شاه لعمرک** بفتح لام وفتح
عین مهمله وضم رای مهمله کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم از رشیدی **شاخل** بضم وکسر خای معجمه نام جله از برهان که آنرا بهندی اربهر گویند **شاغل** بکسر
غین معجمه مانع وبازدارنده از منتخب **شال** نوعی از چادر باقسام الوان که در کشمیر از موی دنبه بافند چون دو شال را جمع کنند دوشاله گویند **شاه نحل** بفتح نون وسکون
حای مهمله بمعنی پادشاه زنبوران شهد ومه زنبوران شهد یک زنبور کلان باشد وبه چاکا وروبهه ورسیل درخدمو ونیز لقب امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه چه آنحضرت را
یعسوب المؤمنین لقب ست ویعسوب پادشاه زنبوران شهد را گویند **شاخ گل** معروفست وکنایه از معشوق از مصطلحات **شاقول** بقاف چیزیست از برنج وآهن
وسنگ که بریسمان آویخته معماران کجی وراستی دیوار معلوم کنند از مصطلحات **شاه اسپرغم** بمعنی ریحان که آنرا نازبو گویند **شاه قام** لفظیست که شطرنج بازان
بوقت مات خوردن حریف گویند ظاهرا شاه مات ودراصل بفتح میم ست صیغه ماضی یعنی شاه باز ایستاده از حرکت رفتار خود ای مات شد **شیام** بمعنی طعام **شام** از مصطلحات
ونام ملکیست چونکه آن ملک بجانب شمال کعبه یعنی بجانب یسار کعبه واقع ست چه جانب کعبه با شخصی قرار داده اند که رو بمشرق ست **شاعر ربستگلقم** بحذف الف وکسر
قاف کنایه سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم از رشیدی بلحاظ فحوای آیت فاستقم کما امرت یعنی پس استوار باش چنانکه امر کرده شده تو **شایان** لائق
سزاوار از برهان **شائیدن** لائق بودن **شانیدن** و**شاندن** بمعنی شانه کردن ومخففش شاندن از جهانگیری **شاگان** بمعنی فراخ وبمعنی لائق

و سزاوار و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه در اصل شاهگان بود ها را بهمزه ملینه بدل کردند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز بمعنی بیکار نیز آمده کانی طرد حیز اکه این هم
تعلق بشاه و حاکم دارد و نوعی از قافیه معیوب چنانکه صیغهای اسم فاعل را که گریان و خندان باشد با لفظ زمان و فغان قافیه کنند یا آنکه یا و نون نسبت را با یا و نون که از ذات
کلمه باشد قافیه آرند مانند سیمین و آهنین را با چین و گزین یا الف و نون جمع را با الف و نون اصلی قافیه نمایند چنانکه دوستان و یاران را با زمان و کمان قافیه سازند و همچنین صفات
و حادثات و کائنات و انچنین قافیه فقط یکجا آوردن درست باشد از برهان و سراج **شادن** بکسر دال مهمله بمعنی بچه آهو از شرح نصاب
شادروان بضم دال مهمله بساط و فرش و پرده و شامیانه و سائبان از بهار عجم و برهان و جهانگیری و مؤید بفتح دال و در رشیدی ضبط حرکت نکرده و در سراج اللغات
نیز بضم دال است **شارستان** بمعنی شهرستان و شهر از برهان و در مدار بمعنی شهرستان و قصبه بزرگ که اطراف آن باغهای بسیار باشد تم کلامه و میتواند که بمعنی جائیکه گذرگاه آب
باشد یا گذرگاه مردم چه در جهانگیری و برهان شار بمعنی راه فراخ و ریختن آب مسطور است بعد از تحریر مقام از تالیفات بعض ثقات به ثبوت پیوسته که شارستان
جاده که بشهر پیوسته باشد **شاریدن** آب ریختن از برهان و جهانگیری **شاهین** طائر یست شکاری و چوب است ترازو که بهر دو جانب آن هر دو پله آویزند کذا فی
رشیدی و بامعنی ثانی ترکیبیست و بجای ها بهمزه نیز آمده و بعضی بمعنی زبانه ترازو نیز نوشته اند و آن چیزی باشد که بوقت برداشتن ترازو در دست گیرند **شاوران**
بواو نام شهریست از برهان و سراج **شاه نشین** نوعی از عمارت **شام غریبان** نام شهریست سوای معنی معروف **شابران** ببای موحده نام شهری که آنرا
شاوران نیز گویند از مؤید **شادمان** مرادف شاد و لفظ مان زائد است چنانکه الف و نون در شادان و ظاهر از ین عالم است سلمان که بادنی تغیر و تحریف و تخفیف اینصورت
گرفته از خیابان **شان** در فارسی خانه زنبوران که دران عسل باشد و نوعی از پارچه سفید و در عربی بمعنی شوکت و عظمت و بمعنی کار و حال و بمعنی حق چنانچه این آیت
در شان اوست ای در حق اوست از برهان و لطائف و صراح و منتخب و رشیدی و دری **شاه ترکان** افراسیاب **شانه بین** کنایه از فال گیر و این فال مخصوص
بشانه بز باشد از بهار عجم و مؤلف مسموع است که در ولایت بر شانه بز نقشی می نویسند و بجنات آن پی بمقصود می برند **شانه در آب گذاشتن** کنایه از مهیای آرایش بودن
از مصطلحات **شاو** در آخر واو بمعنی خالص چنانچه زر شاو بمعنی زر خالص کذا فی سراج اللغات **شاملو** طائفه از قزلباش و قزلباش فرقه ایست از مغلان ایران و در
یکی از لغات ترکی نوشته که شاملو بمعنی شامی چرا که لفظ لو بضم لام و واو معروف در ترکی برای نسبت آید **شاخ آهو** کنایه از کمان از برهان و رشیدی **شاتو** بتای فوقانی
در ترکی نردبان باشد از مصطلحات **شارقه** بمعنی چیز روشن و روشنی آفتاب **شاقه** بتشدید قاف بمعنی دشوار از منتخب **شاهنشاه** پادشاه پادشاهان و این مخفف
شاهان شاه است از برهان **شاطرزاده** کنایه از خدمتگار چیست و چالاک **شانه** حرف ثالث نون نام سلاح از فرهنگ سکندرنامه و چیزیست معروف
که بآن موی راست کنند و کتف مردم و بمعنی راجهه جولاهه و بمعنی کوچ جولاهه نیز آمده **شایسته** بروزن آهسته بمعنی لائق و بهتر از برهان **شائبه** بکسر حرف سوم که
همزه است بمعنی آمیزش چیزی به چیزی و تیره و آلودگی از صراح و مدار **شاخ شانه** بهر دو شین معجمه قسمی از حیله و تهدید گدایان که شاخ گوسپند را بیک دست و شانه گوسپند را
بدست دیگر گرفته آن هر دو را العنوانی باهم میمالند که صدای غریب از آن برآید تا مردم از آن متنفر شده و چیزی با و دهند از برهان و سراج اللغات و نیز در سراج اللغات و رشیدی
در هندوستان بمعنی آوردن وجوه و شتوق و در امری مستعمل است **شاره** دستار منقش که در هند چیره گویند و نوعی از جامه باریک و رنگین از برهان **شادگونه** زن مطرب از فرهنگ
سکندرنامه **شاه چینی** بجیم فارسی و یای معروف و نون نوعی از خار از برهان **شاکی** شکایت کننده گله کننده **شاطی** کناره دریا و رود از شرح نصاب و منتخب
شاهین ورزوی کم سنجیدن بچالاکی و دست **شافعی** بکسر فا اسم امام مذهب منسوب بشافع که جد شان بود از مزیل و لب اللباب **شاخچه بندی** پیوند کردن درخت
و بهتان و تهمت سازی و بمعنی لعبت بازی از رشیدی و برهان و سراج اللغات و مصطلحات **شانه آویزی** نوعی از تعذیب که آدمی را شاد برسن بسته می آویزند
از چراغ هدایت **شانه گردانی** عبارت از پشت گردانیدن ای روگردانی و اعراض کردن از مصطلحات و چراغ هدایت **شاهی** نقدیست
مسکوک ایران که پنجاه دینار است از مصطلحات **شاد خواری** شراب خوردن بی مزاحمت غیر از مصطلحات **شامی** بمعنی قوت شام **شانی** بکسر نون بمعنی دشمن از صراح

فصل شین معجمه مع بای موحده

شباب بفتح اول نام پرده از علم موسیقی و در عربی بمعنی جوانی و جوانان باین معنی جمع شاب باشد و بکسر اول بمعنی نشاط است
و بضم اول و تشدید ثانی جوانان باین معنی هم جمع شاب است از منتخب و صراح شب بالفتح و تشدید دوائی مثل نمک که بهندی پهتکری گویند و بمعنی جوانی و جوان شدن
آتش افروختن و بمعنی جنگ و بلندی هر چیز از منتخب و صراح و در کشف بمعنی پهتکری بکسر اول است شبت بفتح اول و کسر ثانی و در آخر فوقانی نام تره که بهندی سویا
گویند از بحر الجواهر شبکات بفتح اول و دوم و سوم جالیهای عمارت و دامهای صیاد شب برات بافتح آخر شب پانزدهم شعبان که دران شب ملائکه بحکم الٰهی
حساب عمر و تقسیم رزق می کنند شبح بفتحتین و در آخر حای مهمله شخص و جسم و کالبد جمع آن اشباح از قاموس و منتخب و صاحب منتخب مدار بالفتح نیز نوشته شب نیم گرد
یعنی درهم گریخته از مصطلحات شبکرد بکاف فارسی مفتوح عسس کوتوال شبور بالفتح و تشدید بای موحده مضموم بمعنی نفیری و نائی که از روئین سازند و این معرب
شپور است از برهان و رسالهٔ معربات شبر بالکسر بمعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند و آن مسافتی است از سر ناخن خنصر تا سر ناخن سر انگشت بهندی آنرا بالشت گویند
و نام شمر بن ذو الجوشن که قاتل امام حسین رضی الله عنه بوده است از منتخب و برهان و مدار و کشف و مؤید و لطائف و صاحب منتخب نوشته که بالفتح و تشدید بای عربی
مفتوح نام حضرت امام حسین رضی الله عنه و باین معنی تخفیف با نیز آمده شبیر بالفتح و تشدید بای عربی مکسور نام امام حسین رضی الله عنه از منتخب و در لطائف و برهان
بیای فارسی نوشته و گفته که بلغت سریانی مصغر خوبست شبیر و شبر و مشبر اول بالفتح و تشدید بای مکسور و ثانی بفتح و تشدید بای مفتوح و ثالث بر وزن محدث
بر سه نام فرزندان هارون علیه السلام که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدان نامها حسن و حسین و محسن را می خواندند از منتخب و در برهان و لطائف ببای فارسیست
شبگیر بمعنی شب و بمعنی سحرگاه و آخر شب و سفر کردن و راهی شدن در شب پیش از سحر و بعد از نیم شب و نام مرغیکه در آخر شب آواز حزین کند از برهان و مصطلحات و رشیدی
و بهار عجم و بمعنی مردیکه با آخر شب بعبادت برخیزد شبیار بالفتح بمعنی دوائی است تلخ که بهندی ایلوا گویند از جهانگیری و برهان و مؤید و در بحر الجواهر دوائی مرکب مسهل
که در آخر شب خورند شب قدر باضافت و در تعیین این اختلاف است مگر نزد اکثری شب بست و هفتم رمضان است عبادت این شب برابر عبادت هزار ماه باشد
شب زنده دار بمعنی کسیکه تمام شب بعبادت بیدار ماند شب افروز بمعنی زربفت که زمینش از نقره باشد از مصطلحات شبا روز بمعنی شب و روز چرا که الف
بمعنی واو عاطفه است و شبا روز بزیادت نون مخفف شبانه روز است عرفی گوید مصرعه شبانه روز زند شاطر سپهر تنگ شبدیز نام اسپ خسرو پرویز گویند که رنگ آن اسپ
سیاه بود و شبدیز بمعنی شب رنگ است چه دیز بیای مجهول و زای معجمه رنگ را گویند و نوشته اند که شبدیز از همه اسپان جهان چهار وجب بلندتر بود و آنرا اند دم آورده بودند
از برهان و در رشیدی و سراج اللغات در شعر مسطور است که شبدیز نام اسپ شیرین مرکب از لفظ شب و لفظ دیز که کلمهٔ نسبت است و این در اصل ولیس بود سین مهمله را
بزای معجمه بدل کرده اند و در لطائف نام لحنی از موسیقی شب اندر روز نوعی از جامهٔ ابریشمی که سیاه و سفید باشد از کشف و چهار شربت و مصطلحات شب پوش
جامهٔ خواب و بمعنی کلاه نیز آمده شباط بضم اول نام ماه رومیست که بهندی تقریبا پهاکن باشد از برهان و شروح نصاب و در صحاح بسین مهمله گفته شبع بکسر اول و سکون موحده و عین مهمله
سیر از طعام و غیره و این نقیض جوع است از سراج شبچراغ گوهری باشد قیمتی که شب مانند چراغ روشنی دهد گویند که گاو که مانند جانوری در دریا می باشد بهنگام شب بجهت
چریدن از آب بیرون می آید و این گوهر را از دهن برآورده بر زمین می نهد و بروشنی آن می چرد و مانند دهان گرفته بدریا میرود و مردم بکمین نشسته آن گوهر را می ربایند از برهان شباک
بالفتح و تشدید موحده و کاف عربی بمعنی سوراخ کننده شب چک باضافت و بفتح جیم فارسی و کاف عربی بمعنی شب برات که دران چراغان و آتش بازی
کنند از بهار عجم و سراج شب آهنگ قصد کننده بوقت شام و نام ستارهٔ روشن که در بعضی ایام بوقت شام تابان شود و در بعضی ایام در صبح طلوع کند
و بمعنی بلبل از برهان و سراج اللغات و بعضی نوشته شب آهنگ ستاره که وقت شام اول از همه ستارگان نمایان شود و آن معین نیست آنرا ستارهٔ شبگیر نیز
گویند چنانکه در شرح سکندر نامه از نواب امانی خان و علی شیری مگر سیف الله احمد آبادی و محمد شاه هروی و شارحان سکندر نامه شب آهنگ را بمعنی شباهنگ نوشته و بعضی اهل لغت
بمعنی ستارهٔ مشتری گفته اند و آن ستارهٔ روشن است که بعد از جوزا برآید شبرنگ نام اسپ سیاوش از سراج اللغات شب کوک گدائی باشد که شبها [illegible] آمده

سوال کنند از برهان **شبک** بالکسر دوک و ماورشته دوک بفتحتین دام صیاد از لطائف **شبل** بالکسر بچه شیر درنده از منتخب **شبم** بفتحتین سرما و سرد شدن و بفتح سین و کسر بای موحده
بمعنی چیزی سرد از منتخب و شرح نصاب **شبنم** رطوبتی ست که از هوا بر روی رختان مترشح شود و نام جامهٔ سفید و باریک از لطیف **شبان** بضم اول بمعنی چوپان و کسیکه نگهبانی
مواشی و صحرا کند از برهان و مؤید و کشف و در سراج اللغات نوشته که شبان بفتح اول و قیل بضم لیکن بفتح اقوی ست زیرا که شبها نیز حفاظت گوسپندان میکند الف و نون برین لفظ برای
نسبت ست و هم در برهان نوشته که این لفظ بفتح نیز درست ست و در رشیدی فقط بفتح ست و بضم اول و تشدید بای موحده بمعنی جوانان درینصورت لفظ عربی ست جمع
شاب که بمعنی جوان ست از منتخب **شبان وادی ایمن** کنایه از موسی علیه السلام که ده سال شبانی حضرت شعیب کرده آخر شعیب علیه السلام دختر خود را بنام او کرد
از برهان و غیر آن **شبگیر شدن** آخر شب کوچ کردن از چراغ هدایت **شب نشین** شبها در مجلس نشستن و بمعنی نشینندهٔ شبها از مصطلحات **شبخون** بوقت شب پنهان دشمن
تاختن و وقت شب قتل کردن فوج دشمن را و در سکندرنامه همه جا بمعنی مطلق جنگ و قتال آمده از برهان و شروح بدانکه ترکیب این لفظ با ضافت مقلوبی ست و در صورت
قلب کسرهٔ اضافت بهیچ یکی از مضاف و مضاف الیه نباشد و در بعضی محل این لفظ بسکون بای موحده موافق قیاس می آید و در بعضی محل این لفظ بخلاف قیاس بضرورت نظم
بزیادت اشباع کسرهٔ بای موحده واقع میشود چنانچه باین طور در اشعار ثقات بسیار موجود ست **شبستان** خانه که شبها در ان باشند از سراج **شبعان** بالفتح بمعنی
پرشکم **شبرو** بفتح اول دزدیکه شبها برای دزدی رفتن کار او باشد و بمعنی اهل الله که شب بیدار باشد **شبه** بفتحتین و های مختفی دانهای آبگینه که بهندی پوته گویند از مدار و مؤید
و کشف و خیابان و در برهان و سراج و جهانگیری نوشته که نام سنگیست سیاه و براق که سبک و نرم باشد مانند کهربا و در عربی بهای مظهر ملفوظ بمعنی برنج که آن از ترکیب مس و جست
حاصل شود بهندی آن را پیتل گویند و بکسر اول و سکون موحده و های ملفوظ و بکسر اول و فتح موحده هر دو صورت بمعنی مثل و مانند و نظیر از بحر الجواهر و کشف **شبکه**
بفتحات دام صیاد از منتخب **شبانه** بالفتح و تشدید ثانی و بعد الف و نون طائریست خوش آواز و بفتح اول و تشدید موحده حرف چهارم نیز بلی
موحده بمعنی آتش افروزند شرح سکندرنامه از خان آرزو و سیف الله و غیرها **شبینه** چیزیکه بران شب گذشته باشد و از گذشتن شب در مزهٔ یا رنگ آن تغییر
شده باشد بهندی آن را باسی گویند **شبیه** بروزن فصیح بمعنی نظیر و مشابه و مانند و در اصطلاح تصویری که مطابق شکل و صورت شخص معین کشیده باشد **شبلی** بالکسر نام یکی
از اولیای کامل **فصل شین معجمه مع بای فارسی** **شپش** بفتحتین و بای فارسی و هر دو شین معجمه کرم خرد که در جامهٔ مردم پیدا شود از برهان و مدار و بهار عجم و نیز در برهان نوشته
که بکسرتین و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده **شپلیق** بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی طپانچه از لغات ترکی **شپلیدن** بالکسر بمعنی افشردن از جهانگیری و رشیدی و در برهان بالفتح
فصل شین معجمه مع تای فوقانی **شتا** بکسر اول موسم سرما و زمستان **شتی** بالفتح و تشدید تای مفتوح و در آخر الف بصورت یای پراگنده‌ها و این جمع
شتیت ست که بمعنی پراگنده باشد و در استعمال لفظ شتی بمعنی کثرت و بسیاری چیزی مراد می گردد چرا که پراگندگی اعداد را کثرت و بسیاری لازم ست از منتخب و غیره
شتان منهما بفتح اول و تشدید ثانی و فتح نون بسیار فرقست میان هر دو **شتر** بضمتین ست به روزن هنر حیوان معروف از برهان و مدار و بهار عجم و بفتح اول و سکون ثانی
در فارسی بمعنی کناره و گوشه از برهان و نام قلعه بایران هم و در عربی شتر بالفتح بریدن و بفتحتین بریده شدن و برگشتگی پلک از بالا یا پایین و شگافتن پلک از چشم زیرین و نوعیست از بحر
عروض در بحر هزج که بدان تصرف مفاعیلن را مفاعلن سازند از منتخب **شتر غلط** بفتحتین و سکون لام نام داو از شرح گل کشتی **شتر مرغ** نوعیست از مرغ که بعضی اعضا
مشابه بشتر باشد گویند که آن آتش هم می خورد **شتل** بفتحتین آنچه که در قمار بازی حریف برده بعد از گرو بردن اندکی از زر حاصله خود حاضران مجلس قمار را بدهد از برهان و مدار و مصطلحات
و این ترکیست **شتم** بالفتح دشنام از منتخب و لطائف **شتلم** بر سه فا از اول بضموم بمعنی ظلم و تعدی از برهان **شترغو** بکسر اول و ضم ثانی و غین معجمه مضموم و واو معروف
نام سازیست که مطربان نوازند لفظ ترکی ست از لغات ترکی **شترگربه** هر چیز مخالف و نامناسب و ناشایسته را گویند از برهان **شتر حجره**
هر آن دو شی که با هم نامناسب و مخالف باشند و در چراغ هدایت بمعنی کلام بی نسبت **شتر دلی** بفتحتین بمعنی نامردی که ضد بهادری ست از رشیدی و برهان
فصل شین معجمه مع جیم عربی **شجاعت** بفتح صحیح ست و بضم غلط و آن قوتیست متوسط میان جبن و تهور از منتخب اللغات و غیره و سراج **شجاع** بضم و کسر اول

وابن غلط ست زیرا که بمعنی حاجت ست و این لفظ منزوی از اصل ... [illegible]

بضم شین بمعنی دلیر و بهادر و ملازمی باز یا ریزرگ از منتخب و صراح **شجره کلیم** درختیکه موسی علیه السلام در وادی ایمن بحوالی کوه طور تجلی انوار حق تعالی بران درخت مشاهده نموده بود و این شجر طور و نخل طور نیز گویند **شجن** بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار و بمعنی راه و وادی بسیار درخت و اندوه و اندوهگین شدن و غم و حاجت و شاخ در هم شده بشاخ دیگر و شعبه و شاخ از هر چیز از منتخب و لطائف و در لطائف بفتحتین است بمعنی اندوه و حاجت و در سراج اللغات بفتحتین بمعنی سر تا سخت **شجعان** بالکسر جمع شجاع **شجره** بالفتح بمعنی درخت و بمعنی نسب نامه و آنچه مشائخان اسامی پیران خود در ترتیب نوشته بمریدان دهند **فصل شین معجمه مع حای مهمله شحح** بفتح اول و کسر ثانی و حرف دوم و سوم هر دو حای حطی بمعنی بخیل و حریص از صراح و منتخب **شحیح** بخیل از منتخب و صراح و لطائف **شحم حنظل** بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح ظای معجمه ثمره حنظل و آن دوائی است تلخ مسهل بلغم **شحم** بالفتح پیه که بعرف آنرا چربی گویند از منتخب **شحن** بالفتح پر کردن و راندن و دور کردن از منتخب و لطائف **شحون** بالفتح توسن و بزرگ از لطائف **شحنه** بکسر اول و سکون حای مهمله و فتح نون مردیکه او را بادشاه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند بعرف آنرا کوتوال و حاکم گویند و این لفظ بفتح غلط است از قاموس و صراح و منتخب و مزیل الاغلاط و بهار عجم و صاحب خیابان گوید که شحنه در مدار الافاضل بفتحتین گروهی نگهبانان شهر و بالفتح بسکون حا استعمال نمایند **شحمه** بالفتح اندکی پیه و چربی و نرمه گوش و بناگوش از منتخب **فصل شین معجمه مع خای معجمه شخ** بالفتح و خای معجمه کوه و زمین و امین کوه و زمین سخت و هر چیز که محکم و سخت باشد مثل کمان و غیره و مخفف شاخ خواه درخت خواه شاخ گاو و غیره از برهان و رشیدی و بهار عجم و شیخ بمعنی سخت از کیست **شخار** بکسر اول چیزیست از قسم نمک که بهندی سجی گویند و بالفتح و تشدید هم از کشف و مدار و در برهان بفتح اول بروزن جهار **شخص** بالفتح کالبد و تن آدمی از بدن انسان و غیره از منتخب و یوسف بن ناصح در شرح نصاب نوشته که شخص مأخوذ از شخوص است که بمعنی پدید آمدن چیزیست **شخول و شخیل** و **شخل** بفتح اول بمعنی صفیر و بانگ و فریاد و نعره و بناخن کندن و بمنقار گزیدن جانور گوشت را از لطائف **شخ کمان** تیر اندازی که کمان او بسیار سخت باشد و کشیدن آن کمان سخت دلیل بر قدرت و قوت تیرانداز است **شخالیدن** خراشیدن و خشم گرفتن از برهان **شخولیدن** پژمردن و فریاد کردن از برهان **شخیدن** بمعنی لغزیدن از برهان **شخودن** ریش کردن بناخن از لطائف و در سراج بمعنی خراشیدن **شخوده** بناخن خراشیده **فصل شین معجمه مع دال مهمله شد** بالضم بمعنی بست و گرفت و بالفتح و تشدید دال در عربی بمعنی استوار کردن و باصطلاح موسیقیان نغمه را بلند و پست کردن تار تا نغمه موافق مدعا راست آید از برهان و منتخب و بعضی نوشته اند که بمعنی دراز کشیدن آواز و در جهانگیری بمعنی رست و بلند کردن نغمه و مولانا یوسف کوسج در شرح اخلاق ناصری نوشته که شد استخراج نغمه واحد بعینه است و در چراغ مسطور است که باصطلاح فارسیان دراز کشیدن آواز و حرف است لهذا اشد کردن زمزمه بمعنی دراز کشیدن زمزمه است **شد و مد** بهر دو دال مهمله مشدد شوکت است فارسیان بمعنی شان و شوکت و تکلف استعمال نمایند از چراغ هدایت **شدیار** بالضم و سکون دال مهمله و یای تحتانی و رای مهمله زمینی را گویند که برای زراعت شگافته زیر و زبر کرده باشند از مؤید و لطائف و کشف و برهان و رشیدی بالکسر **شد مخالف** بفتح اول و کسر دال مشدد زیرا که مقصد است بمعنی آواز بلند که بشد و مد تمام برای از جا در آوردن حریف بر کشند **شدق** بفتحتین فراخ شدن کنج دهن و بالکسر کنج دهن از لطائف و صراح و منتخب **شد پهلوان** بالفتح بضافت آواز بلندیست که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن بر می کشند از مصطلحات **شد** بالفتح بمعنی علم و نشان **شدید** باصطلاح علم قرات حرفیست که صوتش مخرج او بسته شود و اگر او را ساکن خوانی آواز بقوت بر آید و آن هم هشت حرف است همزه و جیم و دال مهمله و کاف و قاف و طای مهمله و بای موحده و تای فوقانی از فصول اکبری و دیگر کتب **شد عراقی** بالفتح نام مقامیست و هم صوتیکه پهلوانان عراق و لوطیان با آواز بلند در زناک در عالم مستی بر کشند و الفاظ آن شنیده یللم یللی یا شلی از شرح گلکشتی **فصل شین معجمه مع رای مهمله شرا** به کسر اول و مد خریدن و فروختن و این از لغات اضداد است از صراح و منتخب **شری** بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بمعنی بیشه و صحرا و درخت و بعضی سر خ پر خارش که بر جلد بدن پدید آید بهندی آنرا پتی گویند بالکسر از صراح و شروح نصاب حدود الامراض **شرفا** بضم اول و فتح رای مهمله جمع شریف **شرکا** بضم اول و فتح ثانی جمع شریک **شرب** بالکسر نصیب بهره از آب و بالضم نوشیدن و بالفتح قدمای بمعنی کتان تنگ و باریک از منتخب و رشیدی

زنی که بدست ... بازیرستی ... بمعنی ...

شراب هر شئے رقیق که نوشیده شود مگر اکثر مستعمل بمعنی می و خمر ست و باصطلاح اطبا بمعنی شربت ها و اچنانکه شراب بنفشه بمعنی شربت بنفشه **شربت** بالضم مقدار یکبار
خوردنی و آشامیدنی از آب و غیر آن و باین معنی بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن از منتخب و نیز شربت باصطلاح اطبا مقدار دوای خشک یا تر که دریکبار خورده شود
شربت بالکسر و تشدید کمانی بمعنی بدی و شدت از شرح نصاب **شریعت** جوی بزرگ و جای که درآمدن کنارهٔ آبی که خلائق از انجا آب خورند و راه پیدا کرده خدا برآیندگان دین
محمدی بعبادات و معاملات از شرح نصاب و منتخب و صراح **شرج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی و اشدن آب از سنگستان و درست ... دروغ گفتن و بریکدیگر چیدن
و استوار بستن خریطه و بفتحتین کشادن فراخی و آواز و شکاف کمان و نیز جنبیدن و یکی پایه از عمارة و دیگر بزرگتر شدن از منتخب **شرح** بفتح اول و سکون ثانی کشادن و بیان کردن
آشکارا کردن از منتخب **شرح تجرید** شرحیست از ملا علی قوشجی بر تجرید که متن ست در علم عقاید شیعه از خواجه نصیر الدین طوسی **شرب الیهود** بالضم معنی لغوی شراب خوردن
یهود ست چون آن قوم از خوف مسلمانان شراب بر سبیل اختفا خورند یعنی پنهان شراب خوردن مستعمل از مصطلحات و چراغ هدایت و مدار **شراب بهشت** و ار شرابی که
ادویه مقویه اندا خته گشتند **شراب طهور** بکسر با سوحده و فتحه طای مهمله شراب پاک که در بهشت نصیب بهشتیان خواهد شد **شربت دینار** شربت دوائیست
زرد رنگ مسهل نافع قبض و دینار بزبان یونانی تخم کشوث را گویند چنانکه در منتخب اللغات ست چون تخم مذکور داخل این شربت لهذا شربت دینار نامیدند **شرر**
بفتحتین یکپارهٔ آتش از صراح و مؤید **شرار** بفتح پاره های آتش که بجهند از منتخب و صراح مگر در استعمال فارسیان بمعنی آتش پاره واحد شراره و **شرر** بفتحتین بمعنی شرار تها **شراب شیراز**
نوعی از شراب انگوری سرخ رنگ که بهتر از اقسام شرابهای ایران **شرط** بالضم باد موافق و نشانی و علامت و باد موافق را شرط از همین جهت گویند که علامت روان شدن جهاز و
دور شدن طوفان ست از ... رشیدی و لطائف سراج و در منتخب و صراح نوشته که شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی و بیع مانند آن و تعلیق کردن کاری
را بکاری و نشتر زدن حجام بیان این هر دو معنی ... و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که شرط بالفتح باد موافق و بضم نشتر زدن حجام **شراع** بکسر اول و عین مهمله بادبان کشتی از شرح
نصاب و صراح **شرح مطالع** بفتح میم کتابیست در علم منطق از ملا قطب الدین **شروف** بالفتح و تشدید را مفتوح بمعنی سر و آن تخته باشد که بر هر دو سر آن دسته از
چوب تعبیه کنند و بران گل و خاک کشند و در شرفنامه بمعنی منقل کذا فی الرشیدی **شریف** هر شئے بزرگ قدر و مرد بزرگ قدر و نجیب و اصیل بمعنی حاکم مکه معظمه که سید باشد
از خیابان **شرح موقف** بفتح میم و کسر قاف شرحیست از میر سید شریف بر مواقف که متن ست در علم عقائد و کلام از قاضی عضد **شراسیف**
بفتح اول و کسر سین مهمله سرهای استخوانهای پهلو که سوی شکم باشند و استخوانهای نرم که در پهلو باشند و این جمع شرسوف ست که بالضم باشد از منتخب **شرف** بفتحتین بمعنی
بزرگی از مدار و مؤید و منتخب و شرف آفتاب در درجه نوزدهم برج حمل ست و منزل البطین و شرف ماه در درجه سوم برج ثور و منزل ثریا و عطارد را در سنبله و زهره را در حوت
و مریخ را در جدی و مشتری را در سرطان و زحل را در میزان از شرح قران السعدین و غیره **شرق** بالفتح بمعنی آفتاب تابان و روشن و جای برآمدن آفتاب از منتخب **شروق** بضمتین برآمدن
آفتاب و شگافتن گوشت گوسفند و مغز آن از منتخب و مجازا بمعنی ظهور و روشنی **شرک** بفتحتین جوشتی بود از ... بمعنی حلقهای دام و بمعنی راه وسیع و بزرگ از برهان و لطائف
شراک بکسر اول و دال تعلین که بر عرض آن باشد از منتخب و مدار **شرنگ** بفتحتین و سکون نون کاف فارسی خربزه صحرائی که زهر رنگ منقش شکل با ... تلخ مزه
بود و بعربی آنرا حنظل گویند و هندی ... اندراین تا مندا ... رشیدی سراج و برهان **شروان** بالکسر نام شهر خاقانی **شروین** بالفتح بر وزن پروین نام قلعه
شروانست از جهانگیری **شراب انداختن** بمعنی شراب ساختن **شرطین** بفتحات بمعرف اول تثنیه شرط بمعنی علامت و دو ستاره اند در اول حمل و آن منزل اولین ست
از منازل قمر از منتخب و در شرح قران السعدین نوشته که شرطین دو ستاره که بجای سر و شاخ برج حمل واقع شده اند و آن تثنیه شرط است که بضم اول بمعنی اول هر چیز باشد
شرح کشاف خواندن کنایه از زیاده گوئی کردن و هرزه گوئی نمودن از چراغ هدایت و مصطلحات بهار عجم **شریان** بالکسر حرف سوم یای تحتانی هر رگی جهنده
و دران روح بنسبت خون زیاده میباشد از منتخب **شرائین** بالفتح رگهای جهنده این جمع شریانست از منتخب **شرحه شرحه** بالفتح و را مهمله بمعنی پاره پاره از
لطائف **شرجیه** بفتح اول و یای معروف و جیم عربی کمانی که از نی سازند **شرمسه** بالفتح بمعنی شرمنده ... شهر ملکه ... از قضیه ... چنانچه ... الکلمت ... [illegible]

شراب گذشته شراب بهیزه از کیفیت افتاده از مصطلحات **شیره** بفتحتین غالب شدن حرص از منتخب و مدار و کشف و صراح و مؤید و سروری و لطائف و صاحب لغت از اصل لغات
نقل کرده که شره بکسر اول نشاط و تیزی و جوانی و حرص و در منتخب و صراح بفتح اول و کسر ثانی بمعنی حریص **شرطه** بالضم باد موافق مراد و نشانی و ملا از مدار و لطائف
و رشیدی و سراج **شرفه** بالضم و حرف سوم فا در عربی بمعنی کنگرهٔ عمارت و بالفتح در فارسی بر آواز را گویند خصوصاً آواز پا از برهان و سروری و منتخب و لطائف **شرمنده**
اسم فاعل از شرمیدن و در استعمال متاخرین بمعنی ممنون آید اگرچه شرم اسم جامد است مگر فارسیان گاهی از اسم جامد هم اشتقاق نمایند چنانکه از دیر و دیریده و بعضی از محققین که
بر اشتقاق جامد قائل نیستند نوشته اند که شرمنده بفتح میم است در اصل شرم مند بود به قاعدهٔ معروف میم اول را حذف کردند چنانکه در مین و شیدیو بود و هاء سے مختفی را آخر برا
تشبیه آوردند چنانکه در لفظ دندانه و زبانه بمعنی مشابه دندان و مشابه زبان لیکن شرمنده بفتح میم بمعنی شخصی که مشابه به صاحب شرم باشد فافهم **شرعمه** بالکسر و عین مهمله رودهٔ
کمان و چلهٔ کمان از شرح نصاب **شرزه** بالفتح خشمناک و مهیب و سهمناک و این لفظ اکثر در صفت شیر و پلنگ واقع شود از رشیدی و مؤید و کشف و برهان و سراج و
بهار عجم **شرذمه** بکسر شین معجمه و سکون رای مهمله و کسر ذال معجمه جمعی اندک از مردم و پاره از میوه وغیره از منتخب **شراره** بفتح آتش پاره و احداکه بعد از مراح **شیره**
بفتح اول و ثانی و ثالث یکپاره آتش که بعد از مراح و این لفظ بهمین حرکات مذکوره بمعنی جمع شرر نیز آمده چنانکه غبشه جمع خبیث و این استفاده است از فصول اکبری **شرار**
نام جامهٔ ابریشمی باریک و لطیف و زنار که نام نوعی از شیرینی از سراج و رشیدی و در چراغ هدایت شیری نوعی از زرد آلو نمیست سیاه رنگ به شکل و صفت تخم ریحان و خوار نک **شیرازه گ**
کمال بیهوش شدن از نشهٔ شراب **فصل شین معجمه مع سین مهمله** **شست** بالفتح نام عدد معروف که آن را شصت بصاد مهمله نویسند بجهت دفع التباس از معانی دیگر
و آنها این است نشتر حجام و تار ساز و حلقهٔ زلف و بمعنی زنار و صیغهٔ ماضی مخفف نشست و بمعنی گرفت سوفار تیر و قلابی که بدان ماهی شکار کنند و آن آهنی باشد کج و مضراب
ساز و حلقه کنند بر انگشت از مدار و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت و لطائف و برهان جهانگیری گوید که گرفت سوفار تیر را از آن شست گویند که بوقت گرفتن تیر و کمان انگشتان
بشکل شصت مشمول میشوند که در عقد انامل بر آمده شصت باشد **شست میر** بالفتح تیرانداز کامل **شست گیر** تیرانداز **شستک** آلت چرمین که با بوتان
برای دفع حلقه بکار برند و بمعنی گیر و تنفیب نیز آمده **شستری** بالضم حرف سوم تا فوقانی مفتوح نوعی از دیبا سے نفیس منسوب به شهر شستر
فصل شین معجمه مع شین معجمه **شش جهت** بکسر جیم و فتح ها بمعنی اطراف عالم که شرق و غرب و جنوب و شمال و تحت و فوق باشد **ششدره** حرف
سوم یای مجازی مفتوح نوعی از گرز آهنی که سر آن شش پهلو دارد **ششدر** کنایه از جائیکه رهائی از آن دشوار باشد و مجاز بمعنی ما خوذ حیران و متحیر نیز مستعمل
و ششدر در حقیقت شش خانه است که در بازی نرد میباشد چون مهرها حریف را از کعبتین تا شش نقش میدارند و تخته باشند که بر سر یکی از آن دو از ده منقوش میباشند
بانیطور که بر بین یسار بر تخته شش شش در میشوند و در میان در یمین و یسار اندکی فاصله میباشد پس هرگاه که مهره در میان دو یکه دو منتهای تخته است بند گردد از شش خانه
جانب خود به هیچ خانه رفتن نتواند رهائی آن بدون رهائی دادن حریف دیگر محال است و گاهی از لفظ ششدر کنایه باشد از شش جهات عالم **شش دانگ**
عیار کنایه از کامل عیار و بمعنی ناقص عیار هم آمده **شش روز** ایام آفرینش عالم کما قال الله تعالی الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام
شش بالضم نام عضولیست درون سینه که بهندی بهیپهرا گویند **شش دانگ** مراد از تمام چیز است چراکه شش دانگ یکدینار میشود از منتخب فی
شرح مختصر فقه **شش ارکان** ستهٔ ضروری را گویند یعنی شش چیز تا وقتیکه انسان زنده است بلی اینها نباشد اول هوا که محیط ابدان است دوم اکل و شرب سوم
حرکت و سکون بدنیه چهارم حرکت و سکون نفسانیه مثل غضب و فرح و خوف و حزن خامس و پنجم نوم و یقظه یعنی نوم و بیداری ششم استفراغ و احتباس استفراغ مثل خروج
بول و نما آنها و جماع و فصد و حجام و احتباس عدم خروج چیزهای مذکوره است از **شش پستان** بضم شین اول ... و پستان **شش خاتون** شش ستاره
سیاره سوای آفتاب **شش زمین** کنایه از ولایت روم از مؤید **شش ضربه** باصطلاح نرادان شش بازی را گویند ... از حریف ... و شش یا ده بازی
از حریف **ششوش روزه** ... **شش دره** ... کنایه از عجز و تحیر ... **شش سر**

بمعنی زر خالص و تمام عیار بلکه گویند که در خراسان تنی بود از علمای خالص که رشته سر دوات اهل اسلام را شکسته چون ندانست نهایت خالص بود و لهذا از کامل عیار که تمام عیار است سکه زنند از برهان و دیگر کتب **فصل شین معجمه مع تای مهمله** **شطحیات** بالفتح و حای مهمله مکسور و یای تحتانی مشدد باصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن و کلمات خلاف شریعت بر زبان آوردن از منتخب و در کشف نوشته کلماتی که بوقت مستی و ذوق بی اختیار از بعضی واصلین صادر میشود چنانکه گفتن منصور انا الحق و گفتن جنید لیس فی جبتی سوی الله و گفتن بایزید سبحانی ما اعظم شانی مشایخان این کلمات خلاف شرع را نه رد کرده اند نه قبول منقول از معدن المعانی **شطرنج** بالکسر از قاموس و مؤید و مدار و منتخب و بهار عجم و دیگر اهل لغت نیز بالکسر نوشته اند و بفتح ضعیف گفته اند چرا که معرب است و وزن فعلل بالفتح در کلام عرب نیامده صاحب بهار عجم نوشته که این معرب شترنگ است که لفظ فارسیست بمعنی هیکله بصورت آدمی باشد و لهذا آنرا مردم گیا نیز گویند چون اکثر مهره های این بازی بنام انسان است بمجاز این بازی را نیز شترنگ گفته اند و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی محققین چنین گفته که معرب چترنگ است که لفظ هندیست معرب از چتر که بمعنی عدد چهار است و انگ که بمعنی عضو است و بمجاز بمعنی رکن استعمال یافته لهذا چترانگ گویند که چهار رکن داشته باشد و این بازی نیز چهار رکن دارد سوای شاه فرزین که فیل و اسپ و رخ و پیاده است و بعضی معرب شد رنج که مرادف رفت رنج باشد و بعضی معرب صد رنگ گفته اند و رنگ بمعنی حیله و نام واضع شطرنج حکیم طلاج است بهمه حیثیتهم علامه و بعضی محققین نوشته اند که واضع شطرنج صصه بن داهر بن شلیه فرست و صاحب رشیدی در جای نوشته که شطرنج بمعنی اقسام نیز که بهم آمیزند پس ازین مستفاد میشود که شطرنج معرب آن باشد و بمناسبت آمیزش اقسام مهره های بازی معروف را نیز شطرنج میگفته باشند و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که اگر به لفظ شطرنج را صاحب قاموس بالکسر نوشته لیکن بالفتح هم صحیحست **شطر** بالفتح و سکون ثانی بمعنی نصفه هر شی و بمعنی جانب طرف و جهت و نیمه در یانت از چیزی از منتخب و صراح **شبط** بالفتح و تشدید طای مهمله رود و کنار در یا و جوار از شرح نصاب و صراح و لغات **شطط** بفتحتین از اندازه درگذشتن و جور کردن از منتخب **شطل** بفتحتین طای مهمله معرب شتل است یعنی چیزی که جماعتی قمار باز ندهند کسیکه در میان ایشان خالی نشسته باشد پس قمار بازانی که از حریف خود نقد ستانند چیزی ازان مر که خالی نشسته است میدهند از کشف **شطن** بفتحتین رسن دراز از منتخب و شرح نصاب و صراح **شط معلجان** نام جشمه **شطری** بالفتح بمعنی یک نیمه و مستعمل یعنی بعضی اندکی **شطاحی** بالفتح و تشدید طای مهمله و حای مهمله بیحیائی و شوخی از منتخب و غیر آن **شطرنجی** شطرنج باز و نوعی از فرش **فصل شین معجمه مع ظای معجمه** **شظایا** بالفتح اول و ظای معجمه و حرف چهارم یای تحتانی بمعنی و ندانهای هر چیز و یاپ ریشه های هر چیز این جمع شظیه است از منتخب و در لغات طب نوشته که شظایا بمعنی ریشهای حرام مغز **فصل شین معجمه مع عین مهمله** **شعب** بالفتح یعنی شکاف و غار و بالکسر راهی که در کوه باشد و بضم شین و فتح عین جمع شعبه است از منتخب و کشف و بحر الجواهر **شعاب** بکسر اول راههای که در کوه باشد و شکافها و درزها و این جمع شعب است از شرح مقامات حریری و منتخب **شعیب** بضم شین معجمه و فتح عین و یای تحتانی و بای موحده نام پیغمبریست از منتخب **شعر** بالفتح موی آدمی و غیره و نوعی از جامه باریک ... ابریشمی بعضی نوشته که آن سیاه رنگ میباشد و بالکسر بمعنی دریافتن و دانستن و در اصطلاح سخن موزون مقفی که قائل بقصد ... آن کرده باشد و نزد بعضی محققین قافیه در شعر بودن شرط نیست از مؤید و غیره و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که شعر بمعنی معرفت چیزهای باریک است و حالا انتظم مخصوص شده و اول کسیکه در عربی شعر گفته یعرب بن قحطان است شعر اولش اینست **شعر** الناس من اب و ام خلیفه جهل و طیف علم و تم کلام و بعضی محققان نوشته که اول کسیکه در فارسی شعر گفته بهرام گور است و شعر اول اینست **بیت** منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام بهرام مرا و پدرم بوجبله و بعضی نوشته که مصرعه ثانی چنین است و از معشوقه او است در جواب او **مصرعه** نام بهرام ترا و پدرت بوجبله والله اعلم بالصواب **شعار** بکسر اول جامه که زیر جامه دیگر پوشند یعنی جامه که متصل بدن باشد یا جامه که ببدن چسپیده ماند مثل قبا و ازار و کلاه و آن جامه بالا را دثار گویند مثل چادر و ردا از کشف و منتخب و صراح **شعور** بضمتین دانستن و دریافتن از منتخب و بحر الجواهر **شعائر** عبادات و قربانیها و احدش شعیره **شعیر** بر وزن فقیر نام غله معروف که بفارسی هندی آنرا جو گویند از منتخب و مولانا یوسف ابن ... در شرح نصاب نوشته که شعیر ماخوذ از شعر است که بمعنی موی باشد زیرا که جو موی بر سر دارد و گندم ندارد یا آنکه کم دارد **شعبده باز** بالفتح بازیگر که کارها و بازیهای عجب از اظهار کند **شعف** بفتحتین عین مهمله شیفته گردانیدن دوستی کسی او تمام گرفتن دوستی دل را از منتخب و صراح **شعریان** بالکسر مهره و شعری یعنی عبور و غمیصا یا شعری شامی

[illegible]

وشعری یمانی و این شعبه شعری است نه جمع شعبان چون درین ماه خیر کثیر منشعب میگردد و ارزاق عباد منشعب میشوند و تمامی امور سال مقدر و عالم ملحوظ میشوند لهذا باین اسم مسمی گشت
از کتابی معتبر نوشته شد شعلین بالضم و لام مکسور منسوب بشعلا یا و نون برای نسبت ست چنانکه در نگین و سیمین شعبج بالفتح و بای موحده نیز مفتوح بر وزن ... بمعنی
بازی گری بسحر و فن کنند از کشف و مؤید و مدار شعشعه بفتح هر دو شین معجمه و سکون عین مهمله اول و فتح عین مهمله دوم بمعنی روشنی آفتاب و آب آمیختن شراب بمعنی شراب نیز گفته ملند
از مدار و منتخب و کسانیکه بیک عین نویسند خطاست و صاحب منتخب نوشته که بمعنی پرتو و روشنی آفتاب چنانکه مشهورست در کلام عرب بیان شعبه بالضم طایفه از هر چیز و بمعنی شاخ
درخت و باصطلاح موسیقی بمعنی نغمه که از نغمهٔ دیگر بر آورده شود چنانکه شعبه بیست و چهار اند و شعبه از هر مقام و مقام دوازده گانه مشهور اند از کشف و مؤید و غیره شعله
بالضم درخشش زبانهٔ آتش و بفتح خطاست از منتخب و مؤید و کشف و صراح شعله جواله بفتح جیم عربی و تشدید واو و تخفیف واو نیز بمعنی شعله که گرد بر گرد بسیار گردنده
باشند و آن چنان باشد که بهر دو سر نی مشعلها بسته گرد سر و دوش خود میگردانند بسرعت تمام و بهندی آنرا بنیٹی گویند شعله زاده کنایه از ابلیس و شیطان از مصطلحات شعبه
رقص زرینه حرف هشتم زای معجمه و تحتانی مخفف نام شعبه از موسیقی از مصطلحات و چراغ هدایت شعری بالکسر و رای مهمله مفتوح بر وزن جرما مگر در استعمال فارسی رای
مهمله را مکسور کرده بر وزن ... خوانند و آن ستاره روشن ست که بعد از جوزا بر آید چنانچه در آخر زمستان سر شام بر فلک نمایان میشود و شعری دو هستند یکی را شعری عبور خوانند
بفتح عین بواسطه آنکه از مجره عبور کرده است و آن بسیار روشن ست و دیگر را شعری غمیصا مانند بضم غین معجمه و فتح میم بحکایت آنکه گویا او خواهر سهیل ست که از وی دور افتاده بر دیگرید
که چشم او چرک آلود شد یعنی کم روشنی دارد و آن روشن نیست و مشهور شعری عبور ست که آنرا در ایام جاهلیت بعضی قریش بخدائی پرستش میکردند هر جا که فقط شعری
مذکور شود مراد از شعری عبور باشد که بغایت روشن ست و سوای شعری عبور و شعری غمیصا مجازاً اطلاق شعری بر یکدو ستاره دیگر نیز کنند از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و غیره
شعری شامی ستاره ایست کم روشنی که بطرف شمال طلوع میکند چون ملک شام بجانب شمال عرب واقع ست لهذا بشام نسبت کردند و در برجندی شرح بیست
بابی نوشته است که شعری شامی را شعری غمیصا نیز گویند شعری یمانی ستاره ایست روشن که بطرف جنوب تابد چون یمن بطرف جنوب عرب واقع ست لهذا بیمن نسبت
کردند و بعضی نوشته اند که غروب او بطرف یمن باشد و بعضی نوشته که شعری یمانی سهیل را گویند و این خطاست چرا که از شرح تذکرهٔ نصیر الدین طوسی و شرح چغمینی فارسی یقین واضح میشود
که سهیل سوای شعری یمانی ست و در برجندی شرح بیست بابی نوشته که شعری یمانی را شعری عبور نیز گویند فصل شین معجمه مع غین معجمه شغب بالفتح و بفتحتین و غین معجمه شور و شر
و فتنه و فساد از بهار عجم و منتخب شغاد بفتح و در آخر دال مهمله نام برادر رستم که رستم را بحیله در چاه انداخته کشت از برهان و سراج شغ بالفتح و بالضم شاخ حیوان که از میان تهی باشد از
برهان شغاف بفتح غلاف قلب پردهٔ دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل از منتخب و صراح شغف بالفتح شدت محبت از بحر الجواهر و در کشف بفتحتین بغلاف دل رسیدن
محبت و دوستی و در منتخب رسیدن چیزی در پردهٔ دل و بفتحتین در آمیختن چیزی بچیزی و شیفته گردانیدن و رسیدن دوستی بمیان دل از مهذب شغال بفتح جانور معروف از مؤید و برهان
شغل بالضم و بضمتین و بالفتح و بفتحتین بهر چهار رو بمعنی کار و فرصتی و باز داشتن از منتخب شغبه بالفتح پوست بعضی اندام که از کثرت کار کردن سخت و درشت و سیاه شود
و مجازاً بمعنی ذلیل و خوار از شرح بوستان عبد الواسع و بعضی شغبه را بمعنی فریفته نوشته اند فصل شین معجمه مع فاء شفا بکسر اول و در آخر همزه صحت و تندرستی بعد از
مرض و نام کتابی که از بوعلی سینا که کتاب مذکور جامع جمیع علوم معقول ست مثل منطق و حکمت و طب بفتح اول و بی همزه بمعنی آخر عمر و کناره و طرف هر چیز پس بهر دو معنی اصل بفتح
خواندن غلط از بهار عجم و کشف و ابن حاجب سراج و منتخب شفقت بفتحتین مهربانی از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم گوید که این لفظ را اکثر فارسیان بفتحات استعمال کرده اند اگرچه در عرف
بسکون ثانی شهرت دارد و در خیابان نوشته که شفقت بتحریک و تخفیف بمعنی مهربانی چنانکه در صراح ست و تحقیق این ست که شفقت بفتحات در اصل لغت بمعنی ترس چون مهربان از آفات و بلیات کسی
خود را ترساننده باشد مجازاً بمعنی مهربانی مستعمل شده شفت بفتحتین بمعنی لب شفاف بالفتح و تشدید چیزی لطیف که از پس آن چیز دیگر را توان دید چنانکه آب و شیشه و بلور و غیره شف
بالکسر و تشدید بمعنی افزونی و بمعنی کمی از ابن لغات اضداد از شرح نصاب شفاجرف بفتح شین و ضم جیم ... آب کناره وادی که آنرا ... شفا بالفتح بمعنی کناره ... طرف و جرف بمعنی
وادی که آب آنرا ... انگیز شفق بفتحتین سرخی شام و بامداد و بمعنی سرخی بامداد مرزا صائب گوید بیت تا چون شفق ... لاله گون شد ... بی باده ... شفق صبح شام ...

بیت ریزد چسان بدامن مستان شراب سرخ ۔ زانگونه ریخت است شفق در کنار صبح ۔ از بهار عجم **شفشاهنگ** بفتح اول و بدو شین معجمه تخته آهنی که در آن سوراخها باشند بزرگ و
زرگران تار طلا و نقره و غیره را بجهت باریک کردن از آن سوراخها میکشند بهندی جنتر گویند از برهان **شفغین** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی هر دو لب **شفتالو** میوه مشهور و نیز بمعنی لب
معشوق از رشیدی و بهار عجم و جهار شربت و برهان مؤلف کتاب شعریست که چهار نام میوه بصنعت ایهام دران درج شده **بیت** زباغ حسن جوانی که ای آبی سیب آمرود و
شفتالوی شیرین بهی دیگر نمی یارد ۔ **شفاه** بکسر اول لبها و این جمع شفت است که در اصل شفهة بوده از سراج **شفره** بالفتح آهنیست که کفشگران آنکه بدان چرم را قطع کنند بهندی
رانپی گویند و بضم پلک چشم که مژه بر وی روید از منتخب **شفعه** بالضم همسایگی از منتخب و صراح **شفته** بالفتح بر وزن هفته بیضه مانندی باشد از ریسمان که بر دوک پیچیده از برهان
شفوی بفتحتین منسوب بشفت که بمعنی لب است چون شفت در اصل شفهة بود ها را در حالت نسبت بواو بدل کرده شفوی گویند چنانکه منسوب بشهر غزنه را غزنوی گویند
منتخب و غیره و در صراح و سهو در منتخب نوشته که شفوی درست نباشد چنانکه مشهور شده صحیح شفهی ست و حرف شفوی با دو فاء ست **شفتالوی آروی** بالف ممدود قسمی از شفتالو
شفتالوی کاردی قسمی از شفتالوی نفیس

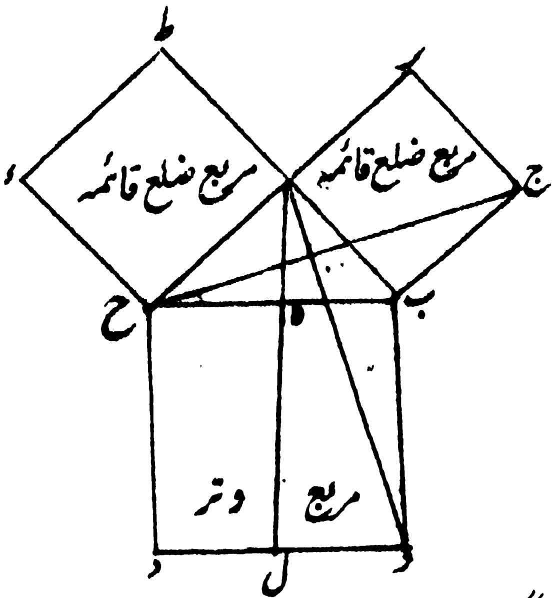
فصل شین معجمه مع قاف

شق عصا بفتح اول و کسر قاف مشدد چراکه سه‌مانست بمعنی مخالفت جماعه اسلام
قاموس و صراح و کنایه از جنگ و جدال چه از کثرت ضرب چوب عصا شکسته میشود **شقرت** بالضم رنگیست که زردی مائل باندک سرخی باشد از مفرح القلوب و در بحر الجواهر
نوشته که رنگیست میان سرخی و زردی و در منتخب نوشته که سرخی با سیاهی آمیخته **شقاوت** بفتح بدبختی از منتخب **شقر** بفتح اول و کسر قاف و سکون راء مهمله لاله کوهی از شرح نصاب
برهان **شقدار** بالکسر حاکم دیهات و عامل گنجات **شق النفس** بالکسر مشقت نفسها از لطائف **شق نقیض** بالکسر و تشدید قاف اول مکسور بمعنی صورت و طور نقیض و
نقیض رفع الشی باشد چون انسان که اصل است ولا انسان نقیض آن **شقائق منطق** نوعی از جامه فرش که گلدار باشد از شروح ثقات **شقائق** لاله و این مفرد
و جمع یکسان آید از بحر الجواهر و صراح و گاهی مجازا بمعنی مطلق گلها آید **شق** بالفتح و تشدید قاف بمعنی شگاف و شگافتن و دشوار آمدن کار بر کسی و نام یک قلعه از قلاع
خیبر و بالکسر و تشدید بمعنی نیمه چیزی و پاره از چیزی که از کوه برادر و دوست از منتخب و صراح و لطائف **شقیق** بمعنی برادر از شرح نصاب **شقاق** بکسر یکطرف
گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن از منتخب و لطائف **شقائق نعمان** عن الاصمعی لاله که بغایت سرخ باشد نعمان بالضم نام بادشاه از عرب لاله مذکور را از کوهستان آورده بود و بعضی گفته که
بادشاه مسطور لاله موصوف را نهایت دوست داشت از منتخب و مدار و صاحب بحر الجواهر نوشته که نعمان بالضم بمعنی خون است پس نسبت کردن لاله را بخون بسبب سرخی آنست **شقه** بالضم و قاف مشدد
پارچه جامه و کاغذ و غیره و در منتخب بمعنی جامه پیش شگافته و پارچه که بر سر علم بندند **شقشقه** بدو شین معجمه مفتوح و دو قاف بانگ کردن شتر **شقیقه** بمد قاف بمعنی جای نرم
که میان گوش و پیشانیست و بمعنی درد نیم سر از صراح **شقی** بفتح بدبخت

فصل شین معجمه مع کاف عربی

شکر پا بمعنی لنگ و آنکه لنگی در پا داشته باشد از شرح قران السعدین
و مصطلحات **شکوی** بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یای زائده چنانکه در لفظ دعوی و بشری بمعنی گله کردن و گلا از صراح و منتخب و شکوه بهای هوز نوشتن خطاست **شکیبا**
بکسرتین صبر کننده از برهان **شکر خواب** خواب خوش و خواب سحر از برهان **شکر لب** بمعنی معشوق و کسیکه لب بالایش شگافته باشد **شکیب** بکسرتین و یای مجهول بمعنی صبر و
آرام و بفتح خطاست از مؤید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری **شکراب** کنایه از اندک رنجشی و کدورتی ظاهری که میان دوستان و در میان عاشق و معشوق واقع شود از چراغ هدایت
و رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف **شکفت** بکسرتین و کاف عربی بمعنی تعجب و بمعنی متعجب و عجیب و غریب بکسر اول و ضم کاف فارسی نیز آمده بمعنی از هم کشودن غنچه از برهان و مدار و
مؤید و رشیدی و جهانگیری و در سراج نوشته که شکفت بکسرتین و کاف عربی بمعنی تعجب و بضمتین بمعنی واشدن گل و هر دو معنی بکاف فارسی شهرت دارد و آنچه تحقیق ست
تفاوت السنه است بهر دو مکان صحیحست **شکایت** بکسر گله کردن **شکنج** بکسر اول و فتح دوم بمعنی تاب و پیچ و بفتح اول و ضم کاف گرفتن عضو بدو ناخن چنانکه در درد
آید **شکل بدیهی الانتاج** آنست که حد اوسط در صغری محمول باشد و در کبری موضوع بشرط آنکه صغری موجبه باشد خواه کلیه خواه جزئیه و کبری کلیه باشد
خواه موجبه باشد خواه سالبه بدانکه شکل مرکب باشد از دو قضیه و قضیه بمعنی جمله است پس قضیه اول را صغری گویند و قضیه دوم را کبری نامند لفظ مکرر که در آخر
صغری و در اول کبری واقع شود آنرا حد اوسط گویند چون حد اوسط را دور کنی از شکل نتیجه حاصل آید و موضوع بمعنی مبتدا است و محمول بمعنی خبر و شکل بدیهی الانتاج

اول باشد از اشکال اربعه مثال شکل اول یعنی شکل بدیهی الانتاج کل انسان حیوان و کل حیوان جسم و نتیجه این کل انسان جسم مثال شکل ثانی کل انسان حیوان و لا شئ من الحجر
بحیوان و نتیجه این ست لا شئ من الانسان بحجر مثال شکل ثالث کل انسان حیوان و کل انسان ضاحک نتیجه این ست بعض الحیوان ضاحک مثال شکل رابع کل انسان
حیوان و کل ناطق انسان نتیجه اش اینست بعض الحیوان ناطق **شکر خند** بمعنی تبسم از برهان **شکر** بالضم سپاس و ثنا گفتن منعم را بسبب حصول نعمت از و در خان آرزو در
خیابان نوشته که شکر فعلیست که دلالت کند بر تعظیم منعم بسبب انعام او خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح یعنی دست و پا تم کلامه و بالفتح و سکون کاف
بمعنی فرج زن و در فارسی بفتحتین و تخفیف و تشدید کاف بمعنی شیرینی معروف و گاهی مجازا بمعنی لب معشوق و بوسه نیز آید و نام زن جمیله که خسرو بر غم شیرین عقد
آورده بود و بکسر اول و فتح کاف عربی بمعنی شکسته و شکار کننده و بفتحتین و کاف عربی و کاف فارسی نیز زنبور سیاه که بهندی بهونرا گویند از برهان و منتخب و بحر الجواهر و کشف و
لطائف و مصطلحات **شکار** بمعنی و قصد کشتن حیوان **شکار گاه** بمعنی حیوانیکه کشته شده باشد از مصطلحات و بهار عجم **شکر ریز** آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند
از برهان و سراج و بعضی گفته که کنایه از جلوه کردنست چه وقت جلوه و نکاح بر سر عروس و داماد شکر ریزی کنند و بمعنی گریه شادی نیز آمده **شکر خش** بمعنی نمونه از مصطلحات
شکر لنگ کسیکه فی الجمله لنگ باشد از مصطلحات **شکر رنگ** ناخوش و بیزار **شکسته رنگ** مراد از زرد رنگ **شکیل** بکسر چون رسن اسپ و بمعنی مکر و فریب
از برهان **شکال** بکسر اول و کاف عربی ریسمانی که بر دست و پای اسپ و شتر بر بندند و بمعنی مکر و حیله و بالفتح و تشدید کاف بسیار شکل کننده **شکار قیل** از لطائف
آنرا گویند که همه جانوران شکاری را یکبارگی برای گرفتن صید سر دهند **شکفتن** بکسر اول و ضم کاف عربی کشوده شدن غنچه و بکاف فارسی نیز آمده
از برهان **شکیفتن** بکاف عربی و یای مجهول بمعنی صبر کردن شرح بوستان از عبد الواسع **شکوهیدن** بضمتین عظمت خویش اظهار کردن و ترسیدن از مؤید و لطائف
و در جهانگیری بکسر بمعنی ترسیدن **شکردن** بکسر بمعنی شکستن و شکار کردن از برهان **شکوخیدن** بضمتین لغزیدن و افتادن از برهان **شکولیدن** پراگندن و
از برهان **شکنجیدن** بکسر اول و ضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسر ناخن از لطائف **شکنجه کردن** بکسر اول رنجانیدن و تنگ نمودن کسی را **شکستن**
بکسر از جهانگیری و در برهان بفتحتین **شکسته ناخن** عبارت از نے قوت و سنے استعداد **شکلم خاریدن** بهانه کردن و عذر آوردن
از برهان **شکر در مجمر انداختن** در بعض بلاد بجهت بخور و تعطیر محفل در میان شکر برادہ عود آمیخته در مجمر میسوزند نادود دعود در بماند **شکم**
در خویش فرو دیدن کنایه از ترسیدن از مصطلحات **شکوه** بضمتین و کاف عربی و واو مجهول بمعنی حشمت و بزرگی و مهابت و شان و
شوکت و بکسر اول و ضم دوم بمعنی ترس و بیم از برهان و مدار و کشف و لطائف **شکوفه** بکسر اول و کاف عربی مضموم گل درخت میوه و مطلق غنچه گل
درختان و بمعنی قی که طعام غیر منهضم از دهان بیرون آید از برهان و جهانگیری و مصطلحات و در رشیدی و مؤید و بهار عجم بضمتین و در لطائف کاف
عربی اتفاق همه است **شکرانه** بالضم و الف و نون برای لیاقت **شکره** بکسر اول و فتح کاف و فتح رای مهمله مرغ شکاری که معروفست از
برهان و سروری و مؤید **شکنجه** بمعنی عذاب و نوعی از تعذیب و آلتیست مشهور مجلدان را از سروری و خیابان **شکنبه** بکسر اول و فتح کاف
و سکون نون و بای موحده بمعنی معده حیوانات که بعد از خوردن آب و غذا در ان جمع می شود **شکم بنده** حریص بسیار خوار **شکر بوره** سنبوسه
که درون آن از قند و مغز بادام نیکوفته پر بود از سراج **شکر رنگی و شکر رنجی** آزردگی در بخششی که میان دوستان گاهی واقع شود
شکر تری شکر سپید این ایجاد فارسی دانان هندست از بهار عجم **شکل عروسی** شکلیست برای اثبات این مطلوب که هر دو مربع ضلعین
زاویه مساوی مربع وتر این قائمه باشد و این شکل را از ان عروسی نام کردند که عروس در لغت بمعنی کثرت مال ست پس این شکل نیز کثیر النفع ست
مانند کثرت مال یا آنکه مجلهٔ عروس را این شکل مشابهت دارد چه بعض تشکل وجه باستنار انواع محاسن و آن شکل این ست



فصل سین مهمله مع کاف فارسی **شگر** بفتحتین و کاف فارسی زنبور سیاه از مؤید و در برهان بکاف عربی چنانکه در سکندرنامه آمده مصرعه زپستان پر شگر چو برد ماشیره **شگرف** بکسر اول و فتح کاف فارسی زیبا و نیکو و عجیب بمعنی بزرگ اگر در اشیا استعمال کنند بمعنی زیبا باشد و اگر بر مردم استعمال کنند بمعنی صاحب شکوه و بزرگ باشد از مؤید و کشف و برهان و جهانگیری و لطائف و مدار و سراج و فرهنگ قوسی **شگال** بکسر بمعنی شغال از برهان **شگن** بفتحتین فال گرفتن و این مفرس لفظ سگن ست که بضم سین مهمله باشد مرکب از لفظ سو که بهندی نیک ست و گن بمعنی اثر **فصل شین معجمه مع لام** **شلیخا** بفتح اول و یای معروف و خای معجمه نام مردیکی از اصحاب عیسی علیه السلام بود از مؤید و غیر آن **شلوار** بالفتح بروزن هموار بمعنی ازار و این مرکب ست از شل که بمعنی ران ست و لفظ وار که کلمه نسبت ست از بهار عجم و مدار و سراج **شلف** بالفتح زن فاحشه از برهان **شلاق** بالفتح و تشدید لام لفظ ترکیست بمعنی دست زدن بر سر کسی از مصطلحات و در لغات ترکی کسی را بچوب زدن ست و در سراج اللغات بمعنی ضرب دست و مجازا بمعنی کوفت نیز مستعملست در مصطلحات بمعنی شوخ و فتنه انگیز نیز آمده **شلتاق** بالفتح و حرف سوم تای فوقانی در ترکی بمعنی جنگ و خرخشه **شلتوک** بفتح اول و سکون ثانی و ضم تای فوقانی و واو معروف و کاف عربی بمعنی شالی یعنی برنج که هنوز در پوست باشد از برهان **شلنگ** بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی بر جستن از جائی بجائی از رشیدی و برهان و سراج و در کشف بکسر آمده **شلک** بالکسر و تشدید لام مکسور و کاف عربی آواز چند بندوق که یکبارگی سر دهند و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **شلیل** بفتح اول و کسر لام و یای معروف نوعی از شفتالو از رشیدی و در جهانگیری نوشته که بکسر تین نام میوه است که رنگ سرخ و سپید دارد و در برهان نوشته که میوه ایست شبیه بشفتالو و در سراج نوشته که نوعی از شفتالو که بعضی آن تمام سرخ باشد و بعربی نام جامه ایست که در زیر زره پوشند کذا فی المنتخب **شل** بالفتح بعربی کسیکه دست و پای او حرکت نتواند کرد و بفارسی هر چیز سست و نرم و بکسر اول نیزه کوچک و بالضم و بالکسر نام میوه که بهندی بیل گویند **شلائین** بالفتح بروزن سلاطین بمعنی شوخ و ناخوش و محکم و سخت در گیرنده بحیری از لغات ترکی و چراغ هدایت و بهار عجم و در سراج نوشته که شلائین بروزن سلاطین شخصیکه بسیار آرام کند و از منع باز نماند و مجازا بمعنی عاشق آید **شله** بضم اول و فتح لام مخففه نوعی از طعام که برنج را در آب گوشت سطبر بسیه می پزند و نا واقفان این دیار آنرا شوله گویند بواو مجهول و فقیر مؤلف بعضی ثقات ادیب که بالضم و تشدید لام گویند و آن برای معنی مذکور بر کردن و محض خطا چرا که شله بالضم و تشدید لام بمعنی لثه حیض آمده است و بمعنی فرج زن و بمعنی بت و بت پرست نیز و بفتح اول و تشدید لام جا گیرن اندختن و بفتح و تخفیف لام بمعنی قصاص و این تحقیق از رشیدی و مؤید و مدار و برهان و جهانگیریست و در سراج نوشته که شله بضم اول و فتح لام نوعی از طعام معروف انکه در هندوستان شوله بواو مجهول شهرت دارد اصل آن برنج زرشک و بضم اول و تشدید لام

فرج زنان جای پلیدی جماع کند که حائض باشد و لشغون حیض یعنی با معنی بفتح اول گفته اند و این اقوی ست **شلاقی** شوخ و چسپیده که بکار آید

فصل شین معجمه مع میم **شمولا و استقلالا** استقلالا کنایه از کردن کاری بذات خود بی اتباع در کافی دیگران شمولا بغیر بالتبع به پیروی دیگری بکاری بردارد چنانچه بادشاهی تابع بادشاهی شود جمیع امرا همراهش نیز مطیع آن بادشاه غالب شوند و نصب لفظ شمول و استقلال بجهت آنست که بمحل خود در ترکیب حال واقع شده است **شمات** بالضم اول و تشدید میم و در آخر تای فوقانی شاد شوندگان بمکروهی و خرابی کسی و این جمع شامت ست که بکسر میم اسم فاعل از شماتت باشد **شماتت** بالفتح شاد شدن بر خرابی کسی از منتخب و صراح **شمبلیت** بفتح اول و سکون میم و فتح بای موحده و کسر لام و یای معروف و تای فوقانی نام گلیست زرد رنگ بمعنی تخم حلبه که بهندی میتهی گویند از برهان و شمبلید بر وزن تمهید نیز آمده **شمبلید** بالفتح و فتح بای موحده نام گلیست زرد رنگ باشد و تخم حلبه و آن دانهای زرد رنگ باشند که بهندی میتهی گویند از برهان شمبلید بر وزن تمهید نیز آمده **شمشاد** بالکسر نام درختیست که بلند باشد و چوب آن نهایت محکم و دارد چون نقش خوشنما باشد لهذا آنرا از اقسام سرو دانند و بمعنی ریحان و مرزنگوش نیز و بفتح هم آمده از برهان و جهانگیری و مدار و رشیدی ضبط حرکت نکرده و گفته که نوعی از سرو باشد. و بمعنی ریحان نیز مؤید و مدار بفتح و در سراج نوشته که شمشاد بکسر اول نام درختیست که چوب آن در سختی و صفا بود و در نقش راست و موزون و برگهایش بسبب باریکی و بجوم بموی خوبان مشابهت دارد و گاهی مراد از آن موی خط باشد که بر عذار خوبان پیدا شود و گاهی بزلف و طره تشبیه کنند پس این همه مجاز خواهد بود و در تحفه مرزنجوش گفته که آنرا بهندی مروه خوانند **شمشیر** مرکبست از شم که بمعنی ناخن باشد و بمعنی دم شیر نیز آمده چون آله مذکور یعنی تیغ مشابه بناخن شیر ست در شکل یا مشابه بدم شیر لهذا باین اسم مسمی گردید از بهار عجم و برهان و جهانگیری و رشیدی **شم** بفتحتین در فارسی حوض کوچک و تالاب و سر شیر که بهندی ملائی گویند از برهان و سراج و رشیدی شم بفتح اول و سکون ثانی و در عربی بمعنی خرامیدن از منتخب و شمر بکسر اول و سکون میم نام شخصی علیه اللعنة که قاتل حسین رضی الله عنه بوده **شموش** بفتح اول و در آخر سین مهمله سرکش و بدخو از سراج و منتخب و کشف **شمیس** بفتحتین جمع شمس که بمعنی آفتاب است **شماس** بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر تراشد و در عبادتخانه نشیند از منتخب و برهان و کشف که نام شخصیست که در این آتش پرستی وضع کرده اوست **شمع** بفتحتین بمعنی موم از قاموس و در منتخب نوشته که بفتحتین بمعنی موم و بسکون میم چنانکه مشهور ست مولد ست یعنی بعد از اختلاط عرب بعجم پیدا شده و صاحب بهار عجم گوید که در فارسی بسکون میم مستعملست بمعنی چیزیکه از موم یا از پیه ساخته روشن میکنند و این مجازست از قبیل تسمیة الشیء باسم ماده و آنرا بفارسی شماله گویند **شموع** بضمتین جمع شمع ست **شمول** بضمتین فراگرفتن چیزی را و محیط شدن بر چیزی از منتخب و لطائف **شمل** بفتح اول و سکون میم پریشانی و پراگنده و جمع شدن و فراگرفتن از منتخب و صراح بدانکه این لفظ از لغات اضداد است **شمال** بفتح بادیکه از طرف قطب و بنات النعش وزد و بکسر دست چپ و بمعنی عادت و جانب قطب و بنات النعش را نیز مجازا شمال بکسر گویند چرا که در اصل لغت شمال بمعنی دست چپ ست و این جانبی ست که بطرف چپ کعبه منسوب ست چه عرب کعبه را شخص قرار داده اند که روی او بمشرق ست و پشت او بمغرب و بهمین سبب دبور را از دبر بمعنی پشت کعبه مسمی کرده اند و همچنین شام را از مشامه گرفته اند که دست چپ کعبه باشد از منتخب و صراح و لطائف و کنز و وجه تسمیه از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن … ست **شمائل** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی خصلتها و عادتها و بمعنی شکل و بمعنی شاخهای نورسته درخت از صراح و منتخب و برهان و صاحب بهار عجم گوید که شمائل بمعنی خصائل ست مگر فارسیان بمعنی صورت و تقطیع و وضع استعمال کنند **شم** بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوئیدن و بالضم و بسکون میم غیر مشدد و در فارسی پاپوش نعلین و چرمی و بمعنی دوم از منتخب و بمعنی ثانی از سروری و جهانگیری و لطائف و صاحب رشیدی گوید که بالفتح با افراز چرمین یعنی پاپوش و بمعنی تعرت و بیهوشی و بمعنی ناخن و در برهان نوشته که شم بالفتح در فارسی بمعنی فریب و نفرت و پریشان و افغان و نوحه و ناخن و جم که بالضم دال ست و بعض شراح نوشته اند که شم بالضم نوعی از ابریشم که ناقص باشد و بمعنی … که زنان هند بر سر … نوشته که شم بالفتح بمعنی ناخن … ماخوذ ست شمشیر که در اصل بمعنی ناخن شیر ست و بالضم با افراز چرمین **شمیم** بوی خوش … بمعنی بوئیدن **شمائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست خوشبوها یکه بوئیده شوند و این جمع شمیمه ست **شماسیان** بالفتح

وتشدید میم قومیست که کافر باشند و در برهان و سراج نوشته بمعنی جامه که بر روی آتش پرست باشد **شمعون** بالفتح نام مردی و نام یکی از برادران یوسف علیه السلام
که بقتل یوسف علیه السلام مشوره کرده بود و نام از اصحاب عیسی علیه السلام **شمع ایمن** باضافت و فتح همزه و فتح میم آنچه موسی علیه السلام در وادی ایمن بر درختی
تجلی نور حق دیده بودند **شمن** بفتحتین بت پرست از برهان و سراج **شمیدن** بوئیدن و این از جمله لغات عربیه است که فارسیان در آن تصرف کرده تصرف نموده اند
از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا چه ماخوذ است از شم بمعنی بوئیدن لیکن بعد نوشتن به تحقیق پیوست که شمیدن بمعنی بو کردن نیامده بلکه با بمعنی شمیدن بنون است و بمیم تحریف
از سراج مگر شمیدن در اصل فارسی بمعنی از بیدار بیهوش شدن و پریشان شدن و ترسیدن آمده چنانکه در مؤید و جهانگیری **شمار بدست چپ کردن** کنایه از شمار
صدها و هزاران چرا که در حساب عقد انامل حسابات و الوف بدست چپ کنند و شمار احاد و عشرات بدست راست نمایند **شمیده** بمعنی بیهوش و پریشان از مؤید و
جهانگیری وغیره **شمه** بالفتح و تشدید و در عربی بمعنی کمی اندک و یکبار بوئیدن چیزی و بکسر اول و فتح میم در فارسی سر شیر که بهندی آنرا ملائی گویند و برای معنی اول بالکسر خطاست
از مؤید و کشف و منتخب و برهان و جهانگیری و لطائف و در سراج نوشته که شمه بکسر اول و فتح میم بمعنی سر شیر و بالفتح و تشدید میم که بمعنی اندک مشهور است لفظ عربی باشد ماخوذ از شم
بمعنی بوئیدن مجازا و در فارسی بمعنی اندک کم مستعمل شده **شمسه** بالفتح و حرف سوم سین مهمله بمعنی تابدان و بمعنی قرص زر اندوده که در قبه یعنی کلس می باشد **شمسیه** بفتح و سین مهمله
مکسور و تشدید تحتانی نام رساله ایست در علم منطق **شمامه** بالفتح بوی خوش که از چیزی بوئیده شود و بالفتح و تشدید میم نوعی از خربزهٔ کوچک صحرائی خوشبو دار
که بفارسی دستنبو گویند و بهندی کچری و سینده نامند از منتخب و بعضی اهل لغت نوشته که شمامه دستنبو و آن گلوله باشد بصورت گوی مرکب از خوشبوها که آن را بدست دارند و
میبویند **شمامچه** بفتح چیزی خوشبودار که بوئیده شود **شماسی** بالفتح و تشدید میم در برهان و سراج نوشته که بمعنی شخصی است که بر دین شماس باشد و شماس نام آتش پرست
شماخی بفتح اول و کسر خای معجمه قصبه ایست قریب شروان از مؤید **شماعی** بالفتح و تشدید کسیکه شمع ریزد آرد فارسیان اکثر یای حطی در آخر صیغهٔ اسم فاعل زیاده کنند
چنانکه قتوی از مصطلحات **فصل شین معجمه مع النون** **شنوا** بفتحتین بمعنی شنونده و سمیع **شنا** بکسر اول بمعنی شناوری و نام درختی ست که هندیان آنرا ڈھاک گویند
و آنرا شنو نیز نامند از شرح گلکشتی مؤید و سراج و مدار و برهان **شنعت** بالضم و **شناعت** بفتح هر دو لفظ بمعنی زشتی و بدی و طعنه از بحر الجواهر و منتخب و صراح و تاج
بکسر **شنات** بفتح بر وزن قنات و شمن دارندگان و این جمع کسر شانی ست که مهموز اللام باشد **شنبلید** بالفتح و بای موحده نیز مفتوحه و یای معروف نام گلیست که زرد رنگ باشد
و بمعنی تخم حلبه و آن انهای زرد رنگ باشند که ترهٔ آنرا پخته می خورند و بهندی میتهی گویند از مؤید و رشیدی و سراج و کشف و برهان و مدار و جهانگیری **شناسانیدن**
متعدی شناسد و حیدگو **بیت** شهرت بیداد و از نانوانیهای ماست * میشناساند بمردم موی تیغ نیز با * از چراغ هدایت و بهار عجم **شنقار** بالضم و قاف بجای فا
غین معجمه هم آمده نام طایر شکاری سفید رنگ برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده و بسیار کمیاب است و این لفظ ترکیست و در رسم الخط ترکی شنقار نویسند بزیادت
واو و علامت ضمه ما قبل از برهان **شنار** بکسر اول بمعنی شناور و بمعنی شوم و نامبارک و خرابی و بمعنی ننگ و عار و در عربی بمعنی و شمن از لطائف **شنایع** بمعنی بیهوده **شنیع**
بفتح بمعنی بد و زشت **شنجرف** بفتح و جیم عربی مفتوح مبدل شنگرف و سنجرف بسین مهمله معرب آن **شنگ** بالفتح و کاف فارسی در اصل بمعنی دزد و راهزن است بمجاز بمعنی شوخ
اطلاق کنند و بمعنی شوخ و ظریف از سراج و رشیدی و برهان **شنگول** بر وزن مقبول بمعنی شوخ و زیبا از برهان و سراج و رشیدی **شنگل** بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی
دغا و راهزن از برهان **شنیدن** بفتح اول بمعنی سمع یعنی سخن بگوش کردن و بمعنی بوئیدن نیز در برهان و جهانگیری و مؤید و مزیل و غیرها متفق اند و در شکرستان نیز نوشته که
خراسانیان بهر دو معنی بفتح خوانند و در مدار هر دو معنی بکسر مین بمعنی سمع و بفتح اول بمعنی بوئیدن مگر قول متفق علیه قوی ست **شنفتن** بفتح اول و ضم و سکون فا بمعنی
شنیدن از رشیدی **شنقارسدن** بضم اول بمعنی مردن سلاطین چغتائی استعمال کنند از چهار شربت **شن** بالفتح و تشدید نون مشک آب که کهنه باشد از منتخب و شرح نصاب
شنو بکسر اول و فتح نون نام درختی ست که هندیان آنرا ڈھاک گویند از شرح گلکشتی **شنوسه** بکسر اول و واو معروف و بعده سین مهمله بمعنی عطسه از رشیدی و سروری
و برهان بفتح اول آمده و در سراج بفتح هر دو و شین معجمه نوشته و گفته که بسین مهمله نیز آمده **شناه** بکسر اول بمعنی شنا و راز مؤید و سراج و مدار و برهان **شنشه** بکسر شین معجمه اول

وسکون نون اول و کسر شین معجمه دوم و فتح نون دوم بمعنی خو و طبیعت و عادت لیکن استعمال این لفظ بمعنی خوی بد ست از منتخب و شرح نصاب **شنزنبه** بفتح اول و سکون نون و فتح زای معجمه و موحده و های مختفی نام گاویست که بر تدویر شغالی که بدمنه معروف و موسوم ست فریفته شده با شیر جنگ کرده کشته شده

فصل شین معجمه مع واو

شوا بالکسر بمعنی بریان از شرح نصاب در برهان نوشته که در عربی بمعنی گوشت بریان و در فارسی سختی پوست ست با سبب بسیار کار کردن **شوری** بالضم و واو معروف و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی مشوره از منتخب **شوائب** بکسر همزه که حرف چهارم ست و بای موحده آمیز شها و آمیختگیها و آلودگیها **شوربخت** بمعنی بدبخت **شوات** بفتح و ضم اول و تای فوقانی سرخاب از برهان و جهانگیری و در تحفة السعادت و سراج بمعنی چیزی که بعربی حباری گویند که فیل مرغ **شوکت** بالفتح خار و قوت و تیزی و شدت و هیبت از منتخب **شوخ** بواو معروف و خای معجمه بروزن نوز بمعنی چرک بدن و ریم اندام که بهندی میل گویند از رشیدی و کشف و برهان و جهانگیری و در سراج نوشته که بواو مجهول بیباک و دلیر و بمعنی جلد و چالاک و بمعنی چرک جامه غیره **شوامخ** بکسر میم و خای معجمه چیزهای بلند و بلندیها این جمع شامخه ست از شموخ بمعنی بلند شدن **شوارد** بفتح و رای مهمله مکسور بمعنی رمندگان و پریشانیها از کشف و در ترجمه مقامات حریری نوشته که شوارد در لغت جمع شارده ست که بمعنی شیر ماده رمنده و گریزنده **شواهد** جمع شاهد **شور** بالضم فتنه و غلغله و شهرت و آوازه بلند و بمعنی عشق و جنون و در آخر اسما بمعنی دارنده و ورزش کننده و هم چون سلحشور بمعنی نمکین و نمک بالفتح در عربی بمعنی مشوره و کنکایش کردن از فردوس اللغات **شورمور** نوعی از مور که بغایت خورد باشد از شرح خاقانی **شوستر** نام شهر از ایران و در سراج اللغات نوشته که شوستر بروزن خوبتر نام شهریست از خوزستان که دیبای آنجا بخوبی مشهورست **شورگز** بفتح کاف فارسی و زای معجمه نوعی از درخت گز که در زمین شور روید از رشیدی و برهان **شونیز** بواو و یای معروف و زای معجمه تخمیست سیاه که بهندی کلونجی گویند از سراج **شوط** بالفتح تک و گشت از صراح **شواظ** بضم اول و ظای معجمه بمعنی شعله آتش از شروح نصاب **شوارع** بکسر رای مهمله و عین مهمله راههای بزرگ و راههای راست از منتخب **شواهق** بلندها و بلندیها این جمع شاهقه ست که ماخوذ از شهوق باشد و شهوق بضمتین بمعنی بلند شد نست **شوارق** روشنیها و چیزهای روشن **شوک** بالفتح بمعنی خار **شوال** وجه تسمیه آنکه درین ماه عرب سیر و شکار میکردند و از خانهای خود بیرون میرفتند مشتق از شول که مصدرست بمعنی برداشته شدن **شواغل** جمع شاغل **شورغال** که بمعنی روزینه مشهورست این لفظ غلط ست چراکه در کتب یافته نشده و در مدار نوشته که سیورغال بضم سین مهمله و ضم یای تحتانی و واو معروف و غین معجمه بمعنی مدد معاش و در لغات ترکی بفتح اول و واو معدوله و سکون رای مهمله بمعنی انعام نوشته است **شوم** بالضم مصدرست بمعنی فالی و واو این لفظ بدل از همزه ست از صراح و منتخب فارسیان بمعنی منحوس آرند مصدر را بمعنی اسم مفعول و در محاوره اردو مجازاً بمعنی بخیل مستعمل میشود **شورچشم** کسیکه نظر او بچیزها ضرر رساند و مردم را بیمار نماید از شرح نصاب و سراج **شوراندن** پریشان کردن **شوخگن** بالضم و کاف فارسی مکسور بمعنی جامه و بدن که پرچرک باشد بهندی آن را میلا گویند از برهان و شروح نصاب **شوخ ترازو** بمعنی عمل ماخوذ از سنگ کستر از و داشتن از مصطلحات **شوله** بالفتح نوزدهم از منازل قمر و آن دو ستاره اند بر قفهای دم عقرب بجای نیش بغایت منحوس **شوشه** بالضم بمعنی توده و پشته هر چیز و سلاک زر و نقره و آهن و غیره از کشف و برهان و سراج **شوریده** شوریده و پریشان حال و مجازاً بمعنی دیوانه و عاشق **شوره** چیزیست معروف مثل نمک و نام گیاهیست و در سراج نوشته که شوره زمین نمناک و خاک شور و نوعی از درخت گز **شوهره** بفتح اول و سوم و چهارم بمعنی سهره که گلها را بر رشته بسته بر سر عروس و داماد نبندند **شوراب** آب شور درین لفظ ها برای اسمیت ست چنانکه در سبزه و سفیده **شومی** معروف بمعنی نحوست اگرچه شوم مصدرست حاجت بیای مصدری ندارد لیکن فارسیان در اواخر بعض مصادر عربی که در محاوره خود بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل میکنند مصدری بطور فارسی زیاده میسازند چنانکه خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی همچنین شوم و شومی **شوره پشتی** شوخی و کج ادائی از مصطلحات **شوی** بالضم شوهر

فصل شین معجمه مع های هوز

شهروا بالفتح درم و دینار ناسره که خاص در یک شهر رائج باشد و این را اصل شهر روا بود و یکی را از مطالعه ف حذف کردند و نیز آن درم ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود بزور رائج کرده بود در ملک دیگران رواج نیافت از رشیدی و سراج و خیابان و برهان

شهدا بضم اول وفتح ثانی جمع شهید **شهر خدا** ماه رجب و ماه صیام مؤلف گوید ظاهرا بمعنی خدا اصل شهر رجب بود و در منتخب نوشته که نوعیست از خرمهره کوچک باشد بقدر تخم خربا

راصم گویند که بمعنی ناشنوا و کرست چرا که روز قیامت همه شهرها را یعنی ماه و بهارا بگواهی بر اوان گناهان که مردم دران شهر کرده باشند طلب کنند همه شهور گواهی دهند

مگر ماه رجب گواهی ندهد و گوید که من اصم بودم گواهی نتوانم داد یا آنکه رجب را ازان اصم گویند که دران آواز تیغ و تیر نیارند و بانگ جدال شنیده نشود زیرا که آن از شهور

حرام ست جنگ دران ممتنع بوده ست از شرح قران السعدین **شهبار** بفتح اول و سکون ثانی و حرف سوم باء موحده مؤنث شهب بمعنی ماهیان سفید و سیاه که سفیدی آن

غالب باشد بر سیاهی آن از شرح خاقانی **شهلاء** بالفتح زن میش چشم از منتخب و نوعیست از نرگس که در گل آن بجای زردی سیاهی می باشد مشابه چشم انسان همان نرگس ست و آن قسم

کم از دست آنرا عبهر گویند و در سراج نوشته که شهلا بمعنی چشم سیاهی که مائل بسرخی باشد **شهاب** بضم نام رنگ سرخ معروف که در اصل شاه آب بوده از برهان و جهانگیری

و بکسر اول ستارهٔ روشن و بمعنی شعلهٔ آتش بلند شده و ستاره مانند چیزیکه بشکل انار آتشبازی بر فلک دوان میشود و آن رجم شیاطین ست و نزد حکما آن از عمل ارضیست

که بکرهٔ نار رسیده مشتعل میشود از مؤید و منتخب و صراح و مدار و لطائف و دیگر کتب و در لطائف و مدار نوشته که بفتح بمعنی بچه سگ ست **شهلاب** بالفتح نام ملکیست که روباه آنجا

دراز مو باشد از شرح خاقانی **شهب** بفتحتین کواکب روشن از منتخب **شهوت** بالفتح آرزو و شوق نفس بطرف حصول لذت و منفعت از بحر الجواهر و سروری و در شمسی نوشته

که شهوت بمعنی مطلق آرزو و خواهش خواه آرزو و طعام باشد خواه از روی جماع **شهامت** بفتح بزرگی و توانائی و شادمانی و چستی و دلیری از منتخب و کنز

شهادت خبر درست و گواهی دادن و کشته شدن برامر حق و بمعنی حاضر شدن و ظاهر شدن و آگاهی قاطع و گواهی دادن بوحدانیت حق تعالی و رسالت

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گاهی شهادت مراد از کلمه شهادت باشد از منتخب و تاج المصادر و صراح و غیرها **شهر بند** بمعنی حصار و بمعنی مقید و محبوس و زندان **شهید**

بمعنی گواه و کشته شدن بیگناه یا در راه خدا و آنکه از علم او هیچ غائب نباشد از منتخب و نام شاعری **شهود** بضمتین حاضر شدن و بمعنی حاضر شدگان و گواهان و جمع شاهد

از منتخب و در لطائف نوشته که شهود در اصطلاح سالکان رویت حق ست که از مراتب کثرات و موهومات صور عبور نموده بمقام توحید عیانی رسیده در صور جمیع موجودات

مشاهدهٔ حق نماید و غیریت دور شده هرچه بیند حق بیند **شهرود** نام سازیست مثل موسیقار از برهان و در سراج نوشته که شهرود نام رودیست در عراق و نام سازیست تا بهم که

بر سازها بندند **شهریور** بفتح اول و کسر را و یای مجهول و فتح واو نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج سنبله با اندک تفاوت با کوار که ماه هندیست مطابقت دارد

شهر بمعنی ماه که مدتیست مشهور و این ماه را ازان شهر گویند که چون نظر میکنند بسوی هلال پس شهرت میدهند آنرا از طیبی که بر کشاف ست نوشته شد و شهر که ترجمهٔ

مدینه باشد فارسیست **شهریار** بادشاه بزرگ و عادل از برهان **شهوار** هر شی بهتر و عمده که لائق بادشاه باشد از برهان **شهور** بضمتین ماهها و این جمع شهرست که

بمعنی ماه باشد **شهیر** بمعنی مشهور از لطائف **شهادت مستور** شهید شدن شخصی در شهر که قاتل آن معلوم نباشد پس در شریعت آنرا شهادت کامل ندانند و احکام شهید

بران جاری نسازند بهمین سبب آنرا غسل و کفن دهند و الاشهدا را غسل و کفن نه دهند **شه نیمروز** کنایه از آدم صفی علیه السلام و کنایه از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم و کنایه از رستم

بن زال و وجه تسمیه بهر سه معنی در برهان مسطورست **شهناز** بالفتح و حرف ثالث نون و زای معجمه نام نوائی از موسیقی از مصطلحات و در لطائف بمعنی عروس نیز آمده و

بمعنی نوشته که نام خواهر جمشید ست که ضحاک آنرا بنکاح آورده **شهر سبز** نام شهریست از توران نزدیک سمرقند از سراج **شهرتاش** همسایه و هم شهر **شهیق** بفتح بمعنی

آخرین آواز خر و زفیر اول آواز خر کذا فی المنتخب چه در آواز خر دو قسم صورت می باشد یکی باریک و دیگر ثقیل باریک را زفیر گویند و ثقیل را شهیق **شهلان** بالفتح نام کوه از برهان

شاید که بدل از سیلان باشد **شهربانو** دختر یزدجرد پادشاه ایران که در خلافت حضرت عمر رضی الله عنه اسیر آمده بود و بنکاح امام حسین رضی الله عنه آمده امام زین العابدین

رضی الله عنه ازو متولد شدند **شهبره** بالفتح و با و رای مهمله هر دو مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب **شهره** بالضم بمعنی سهره که از کلمات ترتیب هند و این مسموعست

شبه بالضم کلمه ایست که در مقام نفرت و کراهت استعمال کنند از برهان و لطائف **شهنشاه** بادشاه عظیم الشان و این مخفف شاهان شاه ست بحذف کردن دو الف

از برهان و خیابان **شهله** بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب **شهوت کلبی** علتی ست که هر چند خورده شود اشتهای طعام و حرص بر ماکولات

هیجان باشد و این مرض را جوع الکلب نیز گویند **شهربی** مدینه منوره **شهنای** نام ساز که آنرا سرنا گویند از برهان **شهیدی** تیرتر که از اندرون سرخ

برآید **شهی** با دغنای و بمعنی داماد و هر چیز شیرین را نیز گویند و بمعنی حلوائی که از نشاسته و تخم مرغ پزند از لطائف و در عربی بمعنی هر چیز که آرزو پیدا کنند مرغوب باشد **شهری** بالفتح

نوعی از اسپ و کرباس بلوچی باشد از مصطلحات **شهوی** بالفتح منسوب بشهوت بحذف فوقانی **شهوانی** بالفتح منسوب بشهوت که بمعنی خواهش نفس است و الف و نون

بزیادت الف و نون چنانکه نفسانی

فصل شین معجمه مع یای تحتانی

شید بالفتح آشفته و دیوانه از برهان و سراج **شیوا** بیای مجهول فصیح و بلیغ از برهان و

سراج **شیر خدا** توجیه اسد الله کنایه از القاب حضرت علی کرم الله وجهه **شیر بها** بیای معروف مراد از زر و مالیکه از جانب داماد بخانه عروس برند ترکی بهاچی و هندی

هری گویند از برهان و بهار عجم **شیب** بالفتح و در عربی بمعنی پیری و سفید موی شدن و بالکسر و یای معروف دوال باریک که برو نباده تازیانه وصل کنند تا بقوت زدن آید و با الکسر و یای مجهول

در فارسی مخفف نشیب از منتخب و سراج **شیب و تیب** هر دو لفظ بیای مجهول بمعنی سرگشته و مدهوش از برهان **شیر قلاب** بیای مجهول و ضم قاف آهنی که

قلندران بر سر دوال کمر دوزند و آن اکثر بصورت شیر باشد بهندی کسوا گویند از چراغ هدایت **شیخوخت** بالفتح و ضم خای معجمه بمعنی پیری بعد از پنجاه سالگی تا آخر عمر

از منتخب **شیبت** بالفتح پیری **شیشه ساعت** نوعی از گهریال است و آن چنان باشد که سر دو شیشه را باهم در آن ملاقی کرده می بندند و سوراخی باریک در آن

گذارند و آن مقدار ریگ در شیشه اندازند که در عرصه یک گهری از شیشه بشیشه بر یزد باز منقلب سازند تا از آن یکی در دیگری ریزد **شیرمست** بیای معروف بچه نوزاد یا بوزه

که از بسیار خوردن شیر از خود مست گردد **شیرخشت** بیای معروف و کسر خای معجمه نام دوای مسهل مشابه بلقمه معرب شیر خشت بابدال کاف عربی بتای فوقانی از بهار عجم

شیث بالکسر و در آخر ثای مثلثه نام پیغمبر که پسر آدم علیه السلام بود و کسانیکه در آخر این لفظ شین معجمه نویسند محض خطاست **شیخ** بالفتح بمعنی خواجه پیر از شرح نصاب

شید بالفتح تیر و زن قید بمعنی مکر و فریب و بالکسر و یای مجهول بمعنی روشنی و بمعنی آفتاب از برهان و بالکسر یای معروف در عربی آنچه دیوار را بدان اندایند مثل گچ و گل و

بالفتح بگچ و غیران اندودن دیوار از منتخب **شیاد** بالفتح و تشدید یا مکار و فریب دهنده **شیرگیر** کسیکه اورا نشه مستی شراب متوسط باشد یعنی نه زیاده و نه کم مرتبه از

بهار عجم و در برهان نوشته که بمعنی نیم مست و بمعنی مست نیز آمده و در لطائف نیز بمعنی نیم مست و در سراج نوشته که شیر گیر مرتبه از مستی و در مصطلحات نوشته کسیکه نشه مستی

باشد و از جا در نیاید و خود داری نماید **شیپور** بالفتح و بای فارسی معرب و واو معروف نام ساز که در جنگ نوازند و از آن نفیری گویند و آنی هم می نیز گویند از رشیدی و

شیر و شکر نوعی از جامه بریشمی نفیس **شیوه بزاز** عبارت است از آنکه در فروختن شیا خریداران را اول جنس ناقص نمودن و بعد از آن جنس کامل و بهتر از آن بخریدار

نمایش دادن تا تمیز نیک و بد کرده قدر دانی نماید و معمول بزازان همین است که اول جامه ناقص را بنمایند **شیشه باز** کنایه از مکار و دغاباز از برهان و طرفه بازیگران

رقاص که شیشه بر سر گرفته رقص کنند **شیخ الرئیس** لقب ابو علی سینا **شیاف ابیض** بکسر اول نام دوای چشم است مرکب از چند ادویه که سوخته سرخی چشم را

مفید بود و جزو اعظمش سفیده کاشغری است **شیر غلط** بیای مجهول و فتح غین معجمه و سکون لام نام داو از کشتی که چون حریف بر زمین افتاد دست و پا شکم خود را

بر زمین چسپاند تا که هر چند حریف زور کند لیکن بر زمین چسپاند تواند چه شیر اصلا بپشت نمی افتد **شیوع** بفتحتین آشکارا شدن **شیر مرغ** بیای معروف مراد از چیز

کمیاب و نایاب **شیرین باف** نوعی از جامه لطیف که آنرا لعلاسری صاف گویند و از بعضی اساتذه مسموع است که بمعنی جامه که بنهایت مغفل باشد و بنهایت تنگ که بهندی آنرا

بیشا گویند **شیشه بر سنگ** کنایه از شکسته خراب **شیشاک** بالکسر و یای معروف و حرف معدوم شین معجمه و کاف عربی بمعنی بچه گوسفند یکساله در باب چهارم از این

لفظ تحقیق است از لطائف **شیشه دل** کنایه از مرد **شیم** بکسر اول و فتح ثانی عادتها و خو ها و با بمعنی جمع شیمت است و بالکسر و یای معروف نوعی از ماهی که در دریا باشد از

منتخب و برهان و سراج **شیر اندام** کسی است که سینه فراخ و باریک کمر و بازو و ستبر باشد از مصطلحات **شیر علم** تصویر شیر که بر جامه علم دوزند مراد از علم قلندر

بسبیت نامزد **شیرین** نام معشوقه فرهاد و بمعنی عزیز و نایاب از مصطلحات **شین** بالفتح و در عربی بمعنی زشتی و عیب و این خلاف زین است و در فارسی بالکسر و یای معروف بمعنی شهر

و الف مخفف بمعنی نیست از منتخب و سراج و کشف و برهان و نام یکی از حروف تهجی و این حرف بتای فوقانی بدل شود چون تختن و تخت و بجیم عربی بدل شود چون کاشن و کاج و بجیم فارسی

چون پادشاهان و باجان و بسین مهمله چون شتارک و سارک نام طایری سیاه که بهندی میناگویند و بغین معجمه چون شتغ و شتج بمعنی جوال بلام چلپاسه کوشش واسپغول تخم دوایی که بگوش اسپ مشابه باشد بها چون بانشک و بانگ ببای فارسی خیار سی که برای تخم نگاه دارند و شین مصدر و ماضی و مضارع واو برای جمله بدل شود چون انگاشتن کاردو از برداشتن بردار دو از انباشتن انبار دو از گماشتن گمار دو از گشتن گرد و افاده معنی نسبت نیز کنند چون پوشش بمعنی بد بد باشد لال بانگ که بو بو کند و پوپ کاکل مرغان باشد و آن بر چند ست الیده بر سر آنها و بالش تکیه که در قدیم از بال پر مرغان مسیاختند و چیز بمعنی سر شیراز جواهر الحروف **شیذمان** بالفتح و ذال معجمه مضموم بمعنی گرگ و زنده مطلق یا نوعی از گرگ **شیوازبان** بالکسر و بای مجهول فصیح و بلیغ و تیز زبان **شیرگردون** برج اسد و بمعنی آفتاب از برهان **شیرشادروان** تصویر شیر که بر فرش و پرده و مسند کشند از مؤید **شیلان** بالکسر و بای معروف و ببای مجهول نیز بمعنی سفره و خوان طعام و دسترخوان و مجازاً بمعنی طعام نیز آمده و نام میوه که آنرا عناب نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی و بهار عجم و مؤید و منتخب **شیون** بالکسر و بای مجهول نوحه و ناله ماتم و در سراج بالفتح بمعنی نوحه و فریاد و بضمتین و واو معروف جمع نشان و هم جمع شین که بمعنی زشتی و عیب ست از رشیدی و برهان و کشف و غیره **شیرهشتن** ببای معروف حسرت خوردن **شیرک شدن** دلیر و چیره شدن از مصطلحات **شیشه بر سر بازار شکستن** افشاء راز کردن از مصطلحات **شیروان** ببای معروف و دال مهمله گوسفند و غیره و راغب از شکنبه بالای شکنبه چیزی باشد مثل کدو از چراغ هدایت **شیخکان** بالفتح و کاف عربی جمع شیخک که تصغیر مع التحقیر شیخ است **شیروان** بالکسر و ببای مجهول دو او نام شهریست از برهان و سراج **شیبان** بالفتح و حرف سوم بای موحده نام ولی و نام قبیله از لطائف و در منتخب نوشته که نام دو قبیله است **شیبیدن** بر وزن لیسیدن بمعنی لرزیدن و سرشته آرد و غیره و مجازاً بمعنی فریفته شدن **شیهه** بالکسر و بای معروف آواز اسپ که بعربی صهیل گویند از برهان و سراج **شیمه** بالکسر و بای معروف طبیعت و عادت و خوی از منتخب **شیفته** عاشق و مدهوش از برهان **شیوه** ببای مجهول ناز و کرشمه و طرز و روش و بمعنی هنر و کمال از برهان **شیرویه** ببای مجهول نام پسر خسرو پرویز و بمعنی شجاع و صاحب از برهان و سراج **شیعه** قومی و گروهی علحده که جمع شوند بر امری از مؤید و در منتخب بمعنی اتباع و انصار **شیرخانه** ببای معروف بمعنی میخانه از مصطلحات **شیشه** معروف بمعنی ائمه نیز آمده صایب گوید بیت

شیشهٔ خویش برو شکر غربت برسان ٭ تا کجا صبر کنی در ته زنگار وطن ٭ از مصطلحات **شیفتگی** بیهوشی و حیرانی از برهان **شیر برفی** در بعضی ملکهای سرد اطفال از برف صورت شیر میسازند تا سپیان از دیدن آن رم خورند از چراغ هدایت **شیشه بندی** نوعی از صنعتیست که آنگشتان بر دهان نهاده آواز کنند از مصطلحات **شیدی** بالکسر و بای معروف لقب حبشیان از جهت هر حبشی را شیدی گویند **شیلانچی** داروغه باورچیخانه بمعنی تیز قصاب و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **شیرماهی** ببای مجهول نوعی از ماهی بزرگ که از دندانش دسته‌های پیش قبض سازند از سروری و مدار **شیرین کاری** کار را بوجه احسن سرانجام دادن **شیشه بازی** فنیست از رقاصی که رقاصان شیشهٔ صراحی پر از گلاب و آب بر سر گذارند و رقص آغاز کنند و با وصف حرکات رقص شیشه از سر هرگز نیفتد مگر کج میشود بحرکات اصول بر گردن میانه نگهدارند و بمعنی حقه بازی نیز آمده از مصطلحات و بمعنی آنچه که اطفال در شیشهای کوچک سنگ ریزه کرده بازی میکنند **شیعی** بالکسر و هر دو یای معروف منسوب بشیعهٔ علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از لب الالباب **شیخ نجدی** لقب شیطانست زیرا که چون قریش برای قتل رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم جمع شدند ناگاه شیطان بصورت پیر بسوی قوم چون پرسیدند که کیستی گفت که من شیخ ام یک نجدی آمیم و در بن مشهور بحاشا ست که از رشیدی و بهار ...

باب صاد مهمله

فصل صاد مهمله مع الالف

صاحب جوزا عطارد چراکه جوزا خانهٔ عطارد ست **صاحب** بمعنی وزیر و یار و بمعنی مالک و خداوند نیز مستعمل و این لفظ مقطوع الاضافت نیست یعنی کسرهٔ اضافت برین بسیار نمی آید مگر بندرت چنانچه صاحبدل و صاحبقران و صاحب غرض شیخ سعدی می فرماید مصرعه ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ۰ از منتخب و بهار عجم و برهان **صائب** بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی رسا و رسنده و تخلص شاعری که محمد علی نام داشت **صامت** بکسر میم بمعنی خاموش و زر و سیم و صامت اموال و مال صامت کنایه از زیور و نقود و غیره و در مقابل مال ناطق که عبارت ست از کنیز و غلام و چهارپایه از منتخب و دیگر کتب **صاروج** بواو معروف و جیم عربی آهک آمیخته بخاکستر و جز آن معرب سارو از منتخب و سراج **صالح** بمعنی نیکوکار و نام پیغمبری ست که بدعای او ناقه از سنگ پیدا شده بود **صافی کشاد** تیر که بوقت رها شدن از شست صاف و آزاد برآید و همچنین تیر که نخیزد و نشانه خطا نکند **صاعد** بکسر عین مهمله از پستی بسوی بلندی رونده **صادر** از جای بیرون آینده پس صادر و وارد بمعنی رونده و آینده مستعمل است از شرح نصاب از یوسف **صابر** لقب ایوب علیه السلام **صاحب فراش** بکسر فا کنایه از مریض و بیمار چراکه بیمار اکثر بر فرش افتاده می ماند **صاع** زمین پست و نام پیمانه ایست که چهار مد باشد و هر مد یک رطل و ثلث رطل باشد از شرح نصاب و منتخب و یکی از محققین در رساله اوزان نوشته که صاع دو صد و سی و چهار توله باشد **صائغ** بکسر همزه که حرف سوم ست و غین معجمه زرگر از کشف و منتخب **صالغ** بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله یا آنکه سن گاو و گوسپند که از شش سال گذشت نام ندارد از شرح نصاب **صاف** بتشدید فا صف کشنده و بتخفیف فا مخفف صافی ست بحذف یای تحتانی ماخوذ از صفا و لفظ صاف در فارسی بمعنی شراب صاف نیز مستعمل میشود **صارم** بکسر را شمشیر برنده مشتق از صرم که بمعنی قطع است از شرح نصاب **صائم** بکسر همزه بمعنی روزه دار و نام روز دهم از جمله شش روز دهٔ شکم از منتخب و کتب لغت **صاحبقران** بکسر قاف آن مولود که وقت افتادن نطفه پدرش در رحم مادرش یا بوقت ولادتش قران علوی باشد یعنی برج قران طالع بود و بعضی گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری را قران علوی باشد و این نوع قران بعد از سالهای فراوان واقع میشود و اینچنین مولود را پادشاهی میرسد و این لفظ صاحبقران لقب امیر تیمور ست که پادشاه نسبش اعظم بوده است و ثانی صاحبقران یا صاحبقران ثانی یعنی پادشاهی که قریب بمرتبهٔ امیر تیمور رسیده باشد و از لفظ اینچنین تا آخر عبارت مولف ست و تحقیق سابق از کشف و موید مدار و از سکندری منقول ست آنکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد **صاحب الزمان** لقب حضرت امام مهدی علیه السلام **صاحب نصاب** زکوة خوار یعنی فقیر و محتاج که گندم یا جو در صدقهٔ عید الفطر از موبان غنی بستاند **صافن** بکسر فا رگیست در ساق و اسپیکه بر سه پا و کنارهٔ سم پای چهارم استاده شود و اینچنین اسپ نیکو باشد از منتخب و کفایه و غیر آن **صائبه** رسا و رسنده **صاعقه** بکسر عین برقی که از ابر بر زمین افتد **صاحبی** قسمی از انگور ست و نام جامه ابریشمی منقطا از بهار عجم و بهار شرب و مصطلحات **صافی** بمعنی صاف و خوش اسم فاعل ماخوذ از صفا چنانکه قاضی از قضا و راضی از رضا و صافی مخفف آن نیست و در استعمال فارسیان جامه که مع ابا شراب با نگه مبان پالایند **صابری** بیای موحده نام شاعری **صابون** سلطانی توزیع حاکم یعنی تقسیم نمودن حاکم چیزی را بر جماعتی

فصل صاد مهمله مع بای موحده

صبا بفتح و قصر باد که از طرف مشرق وزد و بعضی گفته که باد مشرقی که در ایام بهار وزد و اول صبح وزد و نام نغمه ایست و بمعنی بفتح اول و مد میل کردن دل بجیزی و بازی کردن با کودکان و عاشقی و بکسر اول و مد بمعنی کودکی و طفلی از لطائف و منتخب و شرح نصاب و ابن حاجب **صبب** بالفتح و تشدید با بمعنی نیکی و ریخته شدن آب و بمعنی عاشق از منتخب **صبب** بفتحتین زمین نشیب و عاشق غمگین از منتخب **صباحت** بفتح خوبروئی و سفیدی رنگ انسان ضد ملاحت **صبوح** بفتح اول شرابی که بوقت بامداد خورده میشود ضد غبوق بکسر غین معجمه ... مانند بوسیده مداومت که بعضی مسلمانان وقت صبح **صبیح** خوبروی و سفید رنگ

ضد ملیح که سبزه رنگ نمکین باشد **صباح** بفتح اول بامداد و بمعنی خوب و جمیل و بالفتح و تشدید بای موحده صاحب حسن و شعله قندیل و نام مردی منور که اهرا
حسن صباح نیز نامند از منتخب و غیره **صبر** بفتح اول و کسر ثانی بهت و سکون ثانی جایز نیست مگر بضرورت شعری بدان عصارهٔ تلخ نیست از درختی که بهندی ایلوا گویند از منتخب
و مزیل و کشف و بحر الجواهر و خان آرزو در خیابان نوشته که از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوای تلخ بفتح اول و کسر دوم است اما از قاموس معلوم میشود که
شعرا عرب بسکون دوم جایز داشته اند بنابر ضرورت و بضرورت تصرف فارسیان نباشد که بسکون دوم میخوانند و لهذا در بهار نوشته که صبر بالفتح معروف است
و نوعی از دوا و بعضی گویند بمعنی دوای تلخ بکسر اول و سکون ثانی نیز جایز نیست چه هر اسمی که بفتح اول و کسر ثانی باشد در آن کسر و فتح اول و سکون ثانی
نیز جایز نیست چنانکه در کتف و کتف و کتف و در فخذ و فخذ و فخذ و در کذب و کذب و در کبد و کبد و در معده و معده **صبّار** بالفتح و تشدید بسیار صبر کننده **صبا آن
الخیر** کلامیست که هنگام طلوع صبح معاشران باهم گویند **صبور** بفتح اول و ضم ثانی صابر و شکیبا و کسی که جلدی نکند در انتقام از مؤید و بحر الجواهر
صباغ الارض مراد از آفتاب چراکه جمادات و نباتات و حیوانات را رنگ از تاثیر آفتاب میرسد **صبّاغ** بالفتح و تشدید ثانی و عین معجمه رنگریز از منتخب
صبغ بالکسر و عین معجمه بمعنی رنگ و در بحر الجواهر نوشته که صبغ بالفتح رنگ کردن **صباغ فلک** عبارت از ماه است از شرح خاقانی **صبیان**
بالکسر کودکان این جمع صبی است و بضم نیز آمده از منتخب **صبیه** بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی دختر **صبغة الله** بالکسر ملت و دین
محمدی **صبره** بالضم بمعنی جاسنگ که توده غله وغیره باشد که هنوز انرا وزن نکرده باشند از شرح نصاب و منتخب **صبوری** بفتح اول در کار تعجیل نکند
از منتخب **صبوحی** بفتح اول شراب بامداد از کشف و در مصطلحات بوقت صبح شراب خوردن **صبی** بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید یای تحتانی بمعنی کودک
که از شیر باز شده باشد و بکسر اول و فتح بای موحده و در آخر الف بصورت یای تحتانی مطفلی و کودکی از منتخب و شرح نصاب **صبح آخرین و
صبح دوم و صبح ثانی** هر سه بمعنی صبح صادق

فصل صاد مهمله مع حاء مهمله

صحا بالکسر بمعنی صحات که مذکور
خواهد شد **صحاب** بمعنی جمع صاحب از منتخب و صراح و مزیل **صحب** بالفتح اسم جمع صاحب است و اصحاب جمع الجمع است از منتخب و کشف **+**
صحابت بفتح اول و حرف چهارم بای موحده مفتوح یار شدن و یاری کردن از منتخب و صراح و مستعمل بمعنی مع و بکسر اول خطاست **صحنات**
بالکسر و حرف سوم نون و بجیم فوقانی نام نانخورش که در ملک مصر سازند که ماهی فربه پاره پاره کرده سه روز بغیر نمک نگاه دارند و بعد از ان نمک و سماق و عرق
لیمو در ظرف کنند و در آفتاب نگاه دارند و بجوبی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد از ان استخوان او را از گوشت جدا کرده میخورند از منتخب و بحر الجواهر
صحت بالکسر و حاء مهمله مشدد و مفتوح بر وزن همت که بمعنی تندرستی که ضد بیماری است از منتخب و بهار عجم و کسانیکه صیحت گویند بزیادت یای تحتانی بعد صاد مهمله
خطا و غلط صریح **صح** بالضم درست و تندرست از لطائف **صحاح** بفتح تندرستی و پاک شدن از عیب و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح نام کتاب
لغت عرب است بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند فتح افصح است از منتخب و مزیل **صحیح** تندرست و پاک از عیب از منتخب و آنکه مردم از بی النعمانی بروزن سحر خوانند
و حاء دوم را بتلفظ در نیارند محض خطاست **صحیح نگار** اخبار نویس **صحرا نیوش** بمعنی صحرا نورد از شرح قران السعدین **صحاف**
بکسر اول کاسهای بزرگ و همین از لطائف و در منتخب جاهای جمع شدن آب بالفتح و تشدید حاء بمعنی مجلد کتاب **صحف** بضم اول و فتح ثانی و بضمتین نیز
جمع صحیفه از منتخب مگر در استعمال فارسیان بسکون ثانی نیز آمده چنانچه نظامی گوید **مصرعه** که از صحف پیشینیان درس گیر و همچنین بلفظ طلاب لفظ
ازنی را بسکون ثانی آورده اند **صحنک** بالفتح طبق کوچک و رکابی و این تصغیر صحن است که بمعنی طبق بزرگ باشد **صحن** بالفتح طبق بزرگ و عرصه
فراخ و صحن خانه در میان هموار از منتخب و لطائف و چراغ هدایت **صحو** بالفتح هوشیار شدن و هوشیاری یا از مستی و پاک بودن آسمان از ابر و غبار از منتخب و بهار
و باصطلاح صوفیه صحو بمعنی گم بودنا بود کردن او فنا و عادات و سکر بمعنی استیلای سلطان حال و بعضی همچنین گفته که صحو بمعنی وجود کردن بطرف ترتیب افعال

و فیها بمعنی سقوط المضاف بشری صحیفه بمعنی کتاب و رساله از صحب صحابه بفتح یاران و یاری نمودن از صراح و منتخب صحت نامه
قولی ست در علم موسیقی ساخته نصیر الدین طوسی از چراغ هدایت و بهار عجم صحاری بفتح جمع صحرا فصل صاد مهمله مع خاء معجمه صخره
بفتح هر دو صاد مهمله و تشدید میم سنگی ست در بیت المقدس که در هوا معلق مانده و چون یکبار زنی حامله را از خوف در زیر آن وضع حمل شده بود لهذا دیواری
بزیر آن سنگ کشیده اند و گویند که دیوار با آن سنگ وصول نیافته هنوز در هوا معلق ست صخب بفتحتین و با موحده بمعنی فغان و فریاد نمودن
بانگ کردن از شرح نصاب و صراح صخر بالفتح سنگ بزرگ از منتخب صخره بالفتح سنگ بزرگ و سنگیست در بیت المقدس و از اسمای ... بفتحها
و تشدید میم از منتخب و لطائف و نام جنی ست از جنیان و در خیابان نوشته که نام دیویست که به بدطلعتی شهرت دارد و انگشتری سلیمان علیه السلام بوده
صخریه بالفتح سنگستان فصل صاد مهمله مع دال مهمله صدا بالفتح آوازی که از گنبد و کوه و چاه و غیره باز آید و مطلق هر آواز را نیز گویند
از برهان و منتخب صدارت بالفتح بالانشینی از منتخب و کشف و نام منصبی ست که قریب وزارت باشد و بمعنی شروع و ابتدا کردن و بمعنی پیش
رسانی صدی ذات نام منصبی ست که صاحب آن منصب از ملک دام مقرر باشد چون یکروپیه یا چهل دام میباشند پس ملکه دام را آنچه از روپیه میشوند
صدد بفتحتین و هر دو دال مهملتین نزدیکی و مقابله و برابری چیزی از منتخب و کشف و مجازا بمعنی قصد نمودن و در پی شدن مستعمل صدر خجند
بضم خاء معجمه و فتح جیم عربی لقب بزرگیست صدر بالفتح بمعنی بالانشین و امیرست و خجند نام شهریست در توران صدید زرد آب که از زخم و جراحت
بیرون آید از منتخب و بحر الجواهر صد بالفتح عدد معروف لفظ فارسی ست در اصل بسین مهمله بود قدما بجهت رفع اشتباه بکلمهٔ دیگر که سد باشد بمعنی حایل و مانع
اسم عدد را بصاد نوشتند صدر بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و بمعنی پیشگاه خانه و ابتدا و بمعنی بالانشین و امیر و صاحب منصب معروف و بازگشتن و
بدر آمدن از جای از منتخب و لطائف و کشف صدور بضمتین جمع سینها و بالانشینان و مصدر نیز هست بمعنی از جای بیرون آمدن از شروح نصاب
صداع بضم اول و عین مهمله بمعنی درد سر و این ماخوذ از صدع ست که بمعنی شکافتن باشد از شرح نصاب و منتخب صدغ بالضم و غین معجمه بمعنی جایکه
میان گوشه ابرو و گوش ست و آنرا شقیقه نیز گویند و بمعنی موی پیچیده که آویخته باشند بران موضع از منتخب و بحر الجواهر صدف بفتحتین معروف ست و نوعی از پیاله
کوچک بجهت شراب خوری و سه ستاره است بشکل مثلث برده در قطب که آنرا صدف قطب گویند از شرح خاقانی صدق بالفتح و بالکسر راستی خلاف
کذب و بعض گفته بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیز درست و سخت و بالضم راست گویان و بضم و بضمتین جمع صدق از منتخب صادق راست
گوینده از منتخب صداق بکسر و بفتح بمعنی کابین و مهر زن از خیابان صدیق بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و بنهایت راست پندارنده سخن کسی را
و لقب حضرت ابوبکر رضی چرا که بر نبوت و معراج حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم اول از همه ایمان آورده و بفتح اول و تخفیف دال مکسوره بمعنی دوست و
دوستان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و لطائف و غیرها صد برگ گلی ست زرد رنگ که بهندی گیندا گویند و بمعنی هر گلی که بنسبت دیگر اقسام خود
برگ بسیار داشته باشد که در محاوره مردمان آنرا هزاره گویند از بهار عجم و چراغ هدایت صدغین بالضم هر دو صدغ صدره بالضم بمعنی سینه پوش و بمعنی
گرته خرد و پیراهن نیم تنه و خیلان صدغه بالضم و غین معجمه جای نرم که میان گوشه ابرو و گوش ست صد و چهارده مراد از سورتهای قران مجید
هست یا آنکه صد و چهارده قلب چهارده صد باشد مشهورست که در وجود آدمی هزار و چهار صد بند ست و هر بند برای فائدهٔ دیگرست صدمه بالفتح
یکبار کوفتن و چیزی بچیزی باهم و آسیب رسانیدن از منتخب صدقه بفتح اول و ثانی و ثالث آنچه براه خدا بفقرا دهند و بسکون دال خطاست از ...
و منتخب و کشف صدقه جاریه مثل نهر و چاه و پل و مسجد و غیره که مثل اینست فصل صاد مهمله مع راء مهمله صرافت
بفتح سره کردن و خالص گردانیدن و گردانیدن صرامت بفتح دلاوری و چالاکی و بریدن و قطع کردن از صراح و در مجموع اللغات بمعنی بهنگی

صرح بالفتح و حاء مهمله قصر و کوشک و بنای عالی و آشکار اکردن و بفتحتین خالص از هر چیز از منتخب و لطائف صریح ظاهر و آشکارا صراح بضم اول
خالص هر چیز و خلاصه و نام کتاب لغت و بمعنی روشنائی از صراح مؤید صرد بضم اول و فتح ثانی مرغیست بزرگ سر که گنجشک را شکار کند از منتخب و
در ترجمه شافیه نوشته که انرا در فارسی کاکا و بهندی لتوره گویند صرح ممرد بضم میم و تشدید را قصر درخشان و ساده و هموار کنایه از فلک است و آواز قلم
که بوقت نوشتن بر آید و بانگ ملخ و آواز نعلین بوقت رفتار و آواز در بوقت بستن و گشادن از منتخب و شرح نصاب و بحر الجواهر صرصر بفتح هر دو صاد
مهمله باد تند و باد سخت سرد از لطائف صراط بکسر اول بمعنی راه است و نام پلی ست که بر سر دوزخ باشد و آن از موی باریکتر ست و از شمشیر
تیزتر از منتخب صرع بالفتح افگندن بر زمین و نام مرضی که صاحب خود را بر زمین می افگند بهندی انرا مرگی گویند نعوذ بالله منها معنی لغوی اول از منتخب
صرف بالکسر هر شی خالص و شراب خالص که در آن آب نیامیخته باشد از منتخب و بحر الجواهر و بالفتح سره کردن زر و سیم و گردانیدن و خرج کردن و توبه و حیله
و حادثه و گردش زمانه و دیگرگون کردن چیزی و نام علم معروف صروف بضمتین حوادث صرم بالفتح معرب چرم و بمعنی بریدن و قطع کردن از صراح
و منتخب صریمه بفتح اول عزیمت و قطع کردن کاری از منتخب صرخه بالفتح و خاء معجمه فغان و بانگ و عذاب از منتخب صره بالضم و راء مهمله مشدد همیان
از قاموس و کشف و خیابان و مؤید و صراح صرفه بالفتح و فاء ستاره ایست روشن و آن منزل دوازدهم است از منازل قمر و بمعنی بخل
و تنگی در خرج و بمعنی فائده و نفع و بمعنی حیله و مکر و بمعنی افزونی و بمعنی فصل و عزل و فرصت از سراج و منتخب و لطائف و چراغ هدایت صرعی بالفتح
بمعنی کسی که او را مرض صرع باشد **فصل صاد مهمله مع عین مهمله** صعب بالفتح دشوار و سرکش و بضم خطاست از منتخب
و کشف مؤید صعاب بکسر اول دشوارها و این جمع صعب است که بمعنی دشوار و سرکش باشد صعوبت بضمتین دشواری از منتخب و کشف
صعید بفتح اول و کسر عین مهمله خاک و روی زمین و شهری بوده در مصر پانزده روز راه بطول از منتخب صعود بضمتین ببالا رفتن و بالا بر آمدن و فتح اول بالا
رونده و بلندی ضد هبوط و عذاب از لطائف و بحر الجواهر صعلوک بالضم و واو معروف بمعنی فقیر و درویش از منتخب و کشف صعقه
بالفتح و حرف سوم قاف بیهوشی از منتخب و لطائف صعوه بالفتح در منتخب نوشته که مرغیست برابر گنجشک که سینه سرخ دارد و در کشف
و لطائف و مدار نوشته که طائر معروف بهندی ممولا گویند صعدره بالفتح گورخر و گورخران از صراح **فصل صاد مهمله مع غین معجمه**
صغرا بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا زن کوچک تر و هر شی مؤنث که کوچک باشد و در اصطلاح اهل منطق قضیه اول را گویند هر دو قضیه
شکل چهار ارکان مشتمل ست بر اصغر و اصغر موضوع نتیجه را گویند زیرا که موضوع نتیجه اکثر خاص می باشد و خاص نسبت عام قلیل ست از روی افراد چنانکه
کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس کل انسان حیوان صغری است و کل حیوان جسم کبری ست و نتیجه این هر دو کل حیوان جسم پس لفظ انسان
موضوع نتیجه است یعنی مبتدا آن و لفظ جسم محمول نتیجه است یعنی خبر آن و ظاهر ست که افراد انسان اصغر ست یعنی قلیل ست به نسبت جسم مطلق
که اکبر ست یعنی کثیر ست در افراد زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل ست صغیر بمعنی خرد و کوچک صغر بکسر اول و فتح غین معجمه
خردی و کوچکی از کشف و مدار و مؤید و شرح نصاب صغار بفتح خواری و ستم و کوچکی و بکسر خردان باین معنی جمع صغیر ست و هم جمع صغری ست چنانکه کرام
جمع کریم و اناث بکسر جمع انثی صغرسن بکسر اول و فتح غین معجمه و کسر را و کسر سین مهمله و نون مضاف و مضاف الیه خردی عمر و خردسالی صغری موجبه کلیه
کل انسان حیوان کبری موجبه جزئیه بعض الحیوان کاتب بدانکه از ترکیب چنین صغری و کبری شکل بدیهی الانتاج که شکل اول باشد حاصل نمیشود بلکه هیچ یکی
از اشکال اربعه صورت نه بندد چون این شکل را امتحان عالی از جانب قاضی اظهار کرد ما زین سبب غلط او رد تا دلالت کند بر حماقت و بیعقلی قاضی
فصل صاد مهمله مع فا صفا بالفتح پاک و بیغش و پاک و درست شدن و نام کوهیست در مکه معظمه و بجهت دیگر که عمر مقام حواء بود نیز نام اچتبا ست

در میان صفا و مروه که تخمیناً دو صد قدم مسافت دارد سعی کنند یعنی می دوند و این دویدن یکی از لوازم حج است از منتخب و کشف **صفرا**
بالفتح خلطی است زرد رنگ از اخلاط اربعه که بفارسی آنرا تلخه گویند و بهندی پت نامند و اخلاط اربعه این است اول خون که مزاج آن گرم تر است دوم بلغم
و آن سرد تر است سوم صفرا و آن بغایت گرم است با خشکی چهارم سودا و رنگش سیاه است و بخاصیت سرد و خشک گاهی صفرا بمعنی تلخی آید بمناسبت آنکه
خلط صفرا تلخ میباشد و جوشش غلبه صفرا را خوردن ترشی فرو می نشاند و صفرا بمعنی هر شی زرد رنگ و بمعنی کمان که بآن تیر می اندازند نیز آمده از منتخب و شرح نصاب
صفورا بالفتح نام دختر شعیب علیه السلام که در نکاح موسی علیه السلام بود از لطائف **صفوت** بهر سه حرکت حرف اول و سکون دوم و فتح واو برگزیدگی
و خلاصه کردن و صاف شدن و بمعنی برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش از منتخب و قاموس و مدار و مؤید و کشف و بحر الجواهر **صفت** بالضم
زردی از مؤید و بحر الجواهر **صفت** بکسر اول و فتح ثانی بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی و باصطلاح فرق میان وصف و صفت آنست که وصف
کلمات مدح را گویند و صفت خصائل که در ذات ممدوح باشند و باصطلاح صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و افعل التفضیل **صفح**
بالفتح و حاء مهمله بمعنی عفو کردن گناه و در گذشتن از خطای کسی از منتخب و کشف **صفائح** تختهای سنگهای پهن و پاره های هر شی که مثل آن پهن
باشند و این جمع صفیحه است **صفدر** بالفتح از هم درنده صف لشکر **صفا** بالفتح و تشدید فا نام پادشاهی که در اوائل ظروف روئین میساخت
صفر بالکسر بمعنی تهی و خالی و مجازاً بمعنی خالی بودن از سیاهی و بمعنی دائره کوچک باین شکل ٥ که در علم حساب برای چندگردن عددی بطرف راست آن عدد
مینویسند فی زماننا در عربی و فارسی بعوض آن دائره کوچک نقطه مینویسند مگر در هندی همان صفر نگارند و نیز صفر در اصطلاح اهل تقویم علامت ستاره زهره است
و نیز صفر مدور بمعنی نقطه علامت برج حمل است در تقویم و بهمین جهت از لفظ صفر کنایه باشد برج حمل و بالضم بمعنی زردی و بمعنی روئین که بهندی کانسی گویند و بفتحتین نام
ماه معروف این ماخوذ است از صفر بالکسر که بمعنی خالی است چرا که چون این ماه صفر بعد محرم واقع است قبل از ظهور پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قتال در ماه محرم حرام بود از این
سبب ماه صفر مردم عرب برای قتال میرفتند و خانه ها را خالی میگذاشتند لهذا این ماه را صفر نام کردند و بعضی نوشته اند که بوقت وضع کردن اسم این ماه موسم خزان گردیده بود و برگ
درختان زرد میشدند لهذا این ماه را صفر نام کردند بدین صورت ماخوذ از صفر بالضم است که بمعنی زردی باشد از منتخب و کشف و لطائف و بحر الجواهر و رساله نجوم که غایت معتبر است و از بعضی
کتب معتبره و دیگر **صفیر** آواز طائران و آوازیکه برای طلب مرغان کنند و این معرب سپیل است از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و رساله معربات **صفع** بالفتح سیلی
زدن از لطائف **صفصاف** بالفتح درخت بید از منتخب و کشف و بحر الجواهر **صفصف** بالفتح هر دو صاد مهمله زمین هموار از منتخب **صفیق**
در شرح نصاب که بمعنی جامه سفت بافته که تنگ بافته باشد و روی سخت که حیا نداشته باشد **صفاق** بمعنی پوستی که برگرد روده و احشا باشد و لیکن بر پرده
از سه پرده شکم باللفظ باشد از منتخب **صف نعال** بکسر نون صف آخرین که بجانب بیرون باشد اهل مجلس متصل آن نعلین باز بگذارند نعال جمع نعل است و نعل
بمعنی پاپوش کفش است **صفاهان** بکسر نام شهریست که آنرا اصفهان نیز گویند و این معرب سپاهان است و در زمین آن کان سرمه است که سرمه آن نهایت خوب باشد
و نام پرده ای از موسیقی که بوقت آخر شب سرایند **صفوان** بفتح اول و سکون ثانی سنگ هموار و نام مردیست که منافقان تهمت ام المومنین عائشه رضی الله عنها بدان نسبت کرده بودند
از منتخب **صفه** بالضم و تشدید فا ایوان خانه و دالان از منتخب **صفوه** بهر سه حرکت بمعنی خلاصه **صفقه** بالفتح یکبار دست بر دست کسی زدن در بیعت و بیع از منتخب **صفیه**
بفتح اول و کسر فا و تشدید یاء تحتانی نام یکی از ازواج مطهرات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم **صفت مشبهه** نوعی از اسم فاعل است که بروزن فاعل نباشد
و بمعنی ثبوت باشد یعنی صفتی که در ذات موصوف خود دائم موجود باشد و این را صفت مشبهه از آن گویند که مشابه بصیغه اسم فاعل است در تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع
صفوی بفتح اول و ثانی و کسر واو و تشدید یاء تحتانی منسوب بشاه صفی که از اولاد ائمه اثنا عشر بوده است و شاه تیمور بر کمال معنوی او اعتقاد تمام داشت
شاه اسمعیل صفوی خلد الله ملکه السلطنت علی همیشه شاه طهماسپ و شاه عباس و دیگر سلاطین متاخرین ایران از اولاد او هستند **صفی** برگزیده و دوست صاف

و مثالص هر چیز و لقب آدم علیه السلام از منتخب و نام مردی **صفوی** بفتحتین منسوب بشاه صفی که درویش صاحب کمال بود و اولادش پادشاه ایران شدند

فصل صاد مهمله مع قاف **صقالت** بکسر اول صیقل کردن **صقر** بالفتح بمعنی چرغ که مرغ شکاریست و هر مرغیکه شکار کند از بحر الجواهر و منتخب

صقال بالفتح و تشدید قاف جوهر کش و صیقل کنند ماز لطائف و بکسر اول بر و دن و صال و دوگی شمشیر و آئینه از منتخب **صقیل** زدوده شده روشن از منتخب

فصل صاد مهمله مع کاف **صک** بالفتح و تشدید کاف کوفتن و زدن و نامه و قباله معرب چک از منتخب **صکاک** بالفتح و تشدید بنائی کسی که قبالها نویسد از کشف

فصل صاد مهمله مع لام **صلا** بالفتح آواز دادن برای طعام خورانیدن یا چیزی دادن و بکسر بمعنی بریان از مدار و لطائف و منتخب و در صراح نوشته

که صلا بالفتح آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام باشد خواه غیر آن مگر در کتب معتبره عربیه بدین معنی دیده نشده **صلیب باد** بر وزن انجم باد بمعنی خدم و آن مقیم

با فارسی بدهم واو چوب چهار گوشه که در بادنما بجهت منع دخول حیوانات سازند از شرح خاقانی **صلب** بالفتح بردار کردن و بالضم مهرهای پشت یعنی استخوان پشت و بمعنی

سخت از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و صاحب منتخب نوشته که برای معنی سخت بفتحتین نیز آمده **صلیب** بفتح اول و کسر لام بمعنی سخت و بمعنی بردار نهاده شده

و چوبیست که ترسایان در زنار بندند و بفارسی آنرا چلیپا گویند و نوشته اند که این معرب چلیپ است و شکلش این باشد + و وجهش آنکه چون عیسی علیه السلام را بر آسمان

بردند طرطوس نام شخصی را که هم شکل عیسی علیه السلام بود بردار کشیدند و بعد این واقعه ترسایان آنرا عیسی پنداشته شکل او عیسی از چوب تراشیده و در گلو آویختند و تعظیمش کردند

و صلیب بمعنی آن خط چهار گوشه که از تقاطع خط محور و معدل النهار در فلک عند الذهن فرض کرده میشود و چهار ستاره را نامند که در قرب نسر واقع شده اند از مدار و بحر الجواهر

و کشف و منتخب **صلت** بالفتح و بالضم و تشدید لام کشاده پیشانی و چیز آشکار او سخاوت از منتخب و غیره **صلات** بکسر عطایا و انعامات **صلاحیت** بتخفیف تحتانی بمعنی

کراهیت از منتخب **صلوات** بهر سه حرف اول مفتوح جمع صلوة فارسیان بسکون دوم از عالم ظلمات نیز آرند از چراغ هدایت **صلابت** بالفتح سختی و سخت شدن از منتخب **صلوة**

دعا و آمرزش و رحمت و نماز از منتخب و صراح نوشته که بمعنی نماز و دعا از بنده و بمعنی رحمت از خدا تعالی و بمعنی درود بر رسول و فرشکان و در شرح نصاب نوشته که صلوة ماخوذ از صلا که بمعنی

سرین است چون نماز کننده در سجود سرین بر میدارد این فعل را صلوة گفتند و بعضی معنی لغوی صلوة تحریک الصلوین نوشته اند یعنی جنبانیدن سرین و سرین و معنی نماز منقولست

از همین معنی **صلاح** بفتح نیکی ضد فساد و باز آشتی و مصالحه از منتخب **صلد** بالفتح سخت و صاف از صراح **صلیبی خط** کنایه از خط چهار گوشه و در سکندر نامه مراد از جریده است **صلع**

بفتحتین و عین مهمله موی پیش سر رفتن و بفارسی کل بودن و بهندی گنج گویند و صاحب این مرض را اصلع نامند **صلف** بفتحتین بمعنی لاف زدن از منتخب و شرح نصاب

صلصل بر وزن بلبل بمعنی فاخته و بقیه آب در حوض و موی پیشانی اسپ و نام موضع و نام آبیست از مؤید و مدار و منتخب **صلصال** بالفتح گل باریک آمیخته و گل خشک و خام

که چون بانگشت مران زنند آواز بر آید که خمیر آدم علیه السلام از آن بود از کشف و منتخب **صلیل** آواز آهن و آواز ضرب شمشیر از منتخب و غیره **صلاصل** بفتح صاد اول

و کسر صاد ثانی بمعنی فاخته ها و موهای پیشانی اسپ و قدح ها **صلح کل** طریقهٔ موحد انست که مآل همه مذاهب واحد دانسته با مردمان مختلف المذاهب خصومت نداشتن

و با دوست و دشمن بآشتی بسر بردن **صله رحم** بکسر اول و فتح لام و فتح را مهمله و کسر حا مهمله محبت و سلوک داشتن با خویش و اقربا **صلصله** بفتح هر دو صاد مهمله آواز جنبیدن آهن و

جرس از شرح نصاب **صلبیه** بالضم با موحده مکسوره و تشدید تحتانی نام پرده هفتم از هفت پرده چشم که اندرون همه پرده هاست **صلایه** بکسر اول و حرف چهارم تحتانی سنگی که دست

گرفته ادویه سایند و بمعنی سنگیست که بدان دارو سایند از منتخب و بحر الجواهر **صله** بکسر اول و فتح لام انعام و عطا دادن و بمعنی پیوستن و پیوند و خویشی از منتخب و صراح **صلیبی** منکر

فصل صاد مهمله مع میم **صما** بالفتح و تشدید میم زن کر و سنگ سخت از منتخب **صمت** بالفتح و سکون میم بضم اول خطاست بمعنی خاموشی از کشف و منتخب و غیر آن

صموت بالضم خاموش بودن از منتخب **صمدیت** بفتحتین و کسر دال مهمله و تشدید یای تحتانی مفتوح بزرگی و بی نیازی و پاک شدن از علامات امکانی **صماخ**

بکسر اول و آخر خاء معجمه بمعنی سوراخ گوش از مؤید و کشف و بحر الجواهر و مدار و منتخب و در بحر الجواهر بمعنی سوراخ دیده نیز نوشته **صمد** بفتحتین بی نیاز و بلند و دائم و مردی که تشنه

و گرسنه نباشد از منتخب و در نهایه ابن اثیر جزری نوشته آنکه قصد کرده شود بسوی او در حوائج **صماد** بکسر اول جای بلند و نهان و غطا بمعنی سر بست

که بفتح اول و سکون میم باشد و بفتح اول آنچه میان تهی و جوف دار نباشد **صمغ** بفتح اول و سکون میم چیزیست لزج که از بعض اشجار حاصل شود و بهندی گوند گویند لغات
ترمونا مند بفتح را مقارع و دال مهمله از بحر الجواهر و رشیدی بالکسر و بفتحتین چنانکه مشهور خطاست **صمیم** خالص و خلوص و ته دل و میانه دل و بمعنی مرد ناشنوا که ادراک اصوات
نکند از کشف و کنز و تاج و منتخب و صراح و بهار عجم و در بحر الجواهر نوشته که صمیم میان هر چیز و خلاصه هر چیز **صمصام** بالفتح بمعنی شمشیر بران از منتخب **صمم** بفتحتین کری
و گرانی گوش و ناشنوائی از منتخب **صم و بکم** بضم صاد و ضم با موحده بمعنی کران و گنگان و این هر دو لفظ جمع اصم و ابکم است و استعمال جمع بجای مفرد برای مبالغه
باشد در کثرت یا آنکه فارسیان بعض جا صیغه جمع در مقام مفرد استعمال کنند چنانکه حور که جمع حوراء باشد از خیابان ؛

فصل صاد مهمله مع نون ؛ صنعاء بالفتح و بدون نون در آخر قصبه ایست در یمن مگر در حالت نسبت نون در آخر خلاف قیاس افزوده
صنعانی گویند از مدار و بحر الجواهر و کشف و موید و لب الالباب و منتخب **صناعت** بکسر اول پیشه و کار از منتخب و کشف و صراح **صنعت** بالفتح پیشه
و هنر از کشف و صراح و منتخب و در بهار عجم بالفتح و بالضم **صنج** بالفتح و جیم معرب چنگ نام ساز معروف که آنرا مینوازند و بمعنی دو طبق روئین که آنرا بر یکدیگر میزنند
در ینصورت معرب جهانج باشد که لفظ هندیست هر کلمه که دران صاد و جیم جمع میشود معرب باشد چراکه صاد و جیم در کلمه عربی الاصل جمع نمیشود از صراح
و منتخب و شرح نصاب و غیره **صنادید** بفتح مهتران و بزرگان و این جمع صندید است از کشف **صنوبر** درخت چلغوزه که بهندی چیر گویند و در مدار نوشته که صنوبر
درخت چلغوزه و سرو ناز را نیز گویند **صنع** بالضم کار کردن و آفریدن و نکوئی کردن بر کسی از کشف و مدار و منتخب و صراح **صنف** بالکسر هو النوع المقيد بالصفات
العرضية الكلية از بحر الجواهر و بمعنی این موضع تصریح کنند که صنف بمعنی قسمی از اقسام هر نوع از انواع موجودات چنانکه حیوان جنس است و انواع او بقر و فرس و حمل و انسان و غیره
باشد پس چنانکه اقسام جنس را انواع گویند همچنین اقسام نوع را صنف نامند چنانچه اصناف نوع فرس ترکی و تازی و کچهی و کوهی است و اصناف نوع انسان چینی و رومی
و هندی و حبشی و فرنگی **صنوف** بضمتین جمع صنف **صندوق** بالضم هر لفظ که بر وزن فعلول آید بالضم باشد چنانچه زنبور و عصفور و جمهور مگر صعفوق بالفتح
در موید و خیابان نوشته که تحقیق آنست که صندوق بضم اول است نه بفتح چراکه فعلول و فعلیل و بفتح در کلام عرب نیاید مگر بفتح خواندن این الفاظ نوعی از تعریب است
زیراکه فارسیان هر لفظی که بر وزن آن آمده بفتح اول خوانند چنانکه زنبور و جمهور و صندوق **صنادیق** بفتح اول جمع صندوق **صنم** بفتحتین بمعنی بت و در محاوره فارسیان
بمناسبت خوبصورتی بر معشوق اطلاق کنند **صنعان** بالفتح نام بزرگی که هفت صد مرید داشت و شیخ فریدالدین عطار هم از مریدان او است گویند که از بدعای حضرت غوث الاعظم
بر دختر ترسا عاشق شده از اسلام در گذشت تا آخر هدایت غیبی دست او گرفت از موید و کشف و مدار **صنان** بضم اول بوی بغل و گند بغل از منتخب و شرح نصاب
صنوان بالکسر درختهای خرما که از یک بیخ بر آمده باشند و دو جوی از یک چشمه و برادران که از یک در و یک پدر باشند از منتخب **صندلی** نوعی از تخت کوچک که بهندی چوکی گویند

فصل صاد مهمله مع واو ؛ صوم العذرا روزه حضرت مریم علیها السلام **صوب** بالفتح طرف و جانب از کشف و مدار و در منتخب صوب بالفتح راستی که ضد
خطا باشد و راست و درست که ضد خطا باشد و بمعنی راستی و درستی از منتخب و غیر آن **صواب** بالفتح راست و درست **صولت** بالفتح حمله بردن از منتخب و غیر آن و بمعنی رعب و هیبت
مستعمل **صور مرئیات** بضم اول و فتح واو و فتح میم و کسر همزه و تشدید تحتانی صورتهای اشیا که دیده میشود و بنظر می آیند **صوابدید** بمعنی صلاح و تجویز **صور** بالضم
شاخ حیوان که آنرا مینوازند و آنچه اسرافیل روز محشر خواهد دمید یکبار جهت میرانیدن و بار دیگر برای زنده کردن و میان هر دو نفخه چهل سال مفاصله باشد و صور بضم صاد و فتح
واو بمعنی صورتها یا جمع صورت است **صوامع** بفتح اول و ثانی و کسر میم عبادتخانهای ترسایان این جمع صومعه است **صوارف** بمعنی حوادث و گردشهای
زمانه از منتخب مستفاد از معانی لفظ صرف **صواف** گاوان و اسپان و شتران تیز رو که بر سه پا استند و قیل شتران که برای قربانی استاده باشند از [illegible] **صوف** بالضم
پشم بعض حیوانات و نوعی از [illegible] گندم پشمی از بحر الجواهر و در شرح نصاب موی نبه و میش **صواعق** جمع صاعقه که بمعنی آتشی است که از ابر بر زمین افتد **صوام**
[illegible] و نیز **صوم مریم** نوعی از روزه [illegible] بت کرده همه روز از کسی کلام نکند و این زهد حضرت مریم است از شرح خاقانی

صولجان بالفتح و لام نیز مفتوح و جیم عربی بمعنی چوگان و در اصل لغت صوبجان بمعنی عصای سرکج و خمیده مشتق از صبح که بمعنی کجی ست کذا فی المنتخب چون چوگان نیز سرکج میباشد لهذا چوگان را هم صولجان گویند و صولجان معرب چوگان نیست چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده اند و اگر صولجان را معرب چوگان گویند زیاده بودن لام را وجهی نباشد و تحقیق است که چون چوگان که چوبی سرکج باشد در اصل چوگان بوده مرکب از چول که بفتح بمعنی خم و کجی ست و لفظ گان برای نسبت پس چوگان را که اصل لغت ست معرب کرده صولجان گفتند **صون** بفتح اول و سکون واو نگهبانی **صور عبد الرحمن** بضم اول و فتح ثانی کتابیست در بیان اشکال بروج و دیگر صورتهای آسمانی تالیف عبد الرحمن صوفی که یکی از حکمای متاخرین بوده است **صور علمیه** بضم اول و فتح واو با ضافت باصطلاح صوفیه آنچه موجود شده و موجود خواهد چرا که اینهمه موجودات صورتهائیست که قبل از ظهور همه در علم حق سبحانه ثابت بودند **صومعه** بفتح و میم و همین نیز هر دو مفتوح عبادتخانه ترسایان و نصاری که سر آن بلند و باریک سازند و مجازاً عبادتخانه اهل اسلام را نیز گویند از منتخب و مزیل **صوفیچه** نام جامه صوفیان **صور باز** بازی مشهور در الوهیت و شکل دیگری ساختن بهندی بهروپ گویند از مصطلحات **صورت نوعی** جوهریست که چون بجسم مطلق لاحق شود او را از انواع علحده سازد یعنی صورت نوعی حقیقی ست که بدان هر نوع را امتیاز و تفرقه از انواع دیگر حاصل آید **صوری** بالضم و بواو معروف منسوب بصورت **صوفی** پشمینه پوش زیرا که صوف پشم را گویند و در اصطلاح فقرا صوفی آنرا گویند که نگاهدارد دل خود را و صاف دارد خاطر خود را از خیال غیر حق از کشف و لطایف و در شرح معتبر از شروح نوشته که صوفی منسوب بصوفه است که قومی بود از اهل تجرد در ایام جاهلیت که خدمت کعبه میکردند و خدمت خلق برای حق می نمودند پس اهل تصوف منسوب بایشان شدند و صوفی بمعنی مخلص نیز آمده است

فصل صاد مهمله مع ها **صهبا** بالفتح شراب انگوری از منتخب و بحر الجواهر و نعکر ناقص نوشته بمعنی شرابی که مایل بسرخی باشد چرا که صهبا مونث اصهب ست و اصهب صفت مشبه از صهوبت **صهیب** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و در آخر بای موحده نام یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که از روم آمده مشرف باسلام شده بود و در گویند نهایت فصاحت و شیرینی کلام داشتند از منتخب و غیره **صهوبت** بضمتین و حرف چهارم موحده مفتوح بمعنی رنگ سرخ مایل بزردی و سفیدی که از صراح ظاهر میشود و که رنگ سفید مایل بسرخی که در عین بار آنرا گلابی گویند و در بحر الجواهر نوشته که رنگ سرخ که در موی و ریش بعضی مردم باشد و در گفته که رنگ سرخ بتیرگی مایل و در مفرح القلوب نوشته که صهوبت رنگیست متوسط میان سرخی و زردی که مایل تر باشد بسفیدی **صهریج** بالکسر و میم آب و از آب حوضی که در وی آب جمع شود از منتخب و لطائف و صراح **صهر** بالکسر بمعنی خسر یعنی پدر شوهر و پدر زن هر دو را صهر گویند و خویش شوهر و خویش زن و بمعنی شوهر دختر و شوهر خواهر از منتخب و شرح نصاب **صهیل** بالفتح اول و یای معروف آواز اسپ از منتخب **صهوده** بالفتح میان پشت اسپ از صراح **صهر** بالفتح و سکون ها فعل ماضی بمعنی امر نهی خاموش باش از منتخب

فصل صاد مهمله مع یای تحتانی **صیت** بالکسر آوازه و ذکر خیر از منتخب و صراح **صیانت** بکسر اول نگاهداشتن و نگاهبانی از منتخب **صیرورت** بالفتح بمعنی گردیدن و شدن **صیاح** بکسر اول و حای مهمله بمعنی آواز و نوحه و فغان از شرح نصاب و منتخب **صید** جانوری که آنرا شکار کنند و هم بمعنی مصدرست بمعنی شکار کردن از کشف و لطائف و منتخب و بحر الجواهر **صیاغ** بالفتح و تشدید تحتانی و غین معجمه زرگر از منتخب و کشف **صیف** بالفتح موسم تابستان بمعنی ایام گرما **صیقل** بالفتح زداینده آئینه و تیغ و جز آن و تیز کننده و بمعنی آلت زدودن مجاز ست و بمعنی صیقل کردن نیز آمده از منتخب **صیام** بکسر اول جمع صوم که بمعنی روزه **صید حرم** وحشی که در سرزمین حرم باشد کشتن و شکار کردن آن حرام ست و اطلاق حرم بر زمین حوالی مکه معظمه کنند این حدود از جانب مشرق از مکه تا شش کروه و بجانب شمال دوازده کروه و بسمت مغرب هیژده کروه و بسوی جنوب بست و چهار کروه **صیغه** در لغت نوعی ریختن زر در قالب و خلقت و طریقه و اصل کذا فی المنتخب و الکشف و باصطلاح صرف هیئتی حاصله للکلمه باعتبار تقدیم الحروف و تاخیرها و حرکاتها و سکناتها و صیغه باصطلاح خاص بمعنی نکاح نیز آمده از مصطلحات **صیحه** بالفتح و حای مهمله بمعنی بانگ و آواز و فغان و عذاب از منتخب و لطائف و مؤید و کشف **صیرفی** بالفتح بمعنی صراف که درم و دینار را گردانیده سره را از ناسره جدا بدو تصرف کننده در کارها و لقب خوشنویسی و تخلص شاعری از کشف و منتخب و صراح و لطائف و غیره **صیقلی** سنگ فسان

باب ضاد معجمه

فصل ضاد معجمه مع الف ضاب در آخر بای موحده درختی تلخ مثل حنظل و زقوم ضار بتشدید رای مهمله ضرر رساننده ضاجر بکسر جیم دل تنگ و
بی آرام از غم و مضطرب از منتخب و غیاث ضاغطه بکسر غین معجمه و طای مهمله نام دیویست که صاحبش پندارد که آن عضو را می افشرد از شرح نصاب ضاغوط
بضم غین معجمه حالیست که آدمی خفته پندارد که کسی گلوی من می فشارد از شرح نصاب و بحر الجواهر ضاحک بکسر حای مهمله بمعنی خندان و خنده
کننده ضال بتشدید لام بمعنی گمراه از منتخب ضالین بتشدید لام مکسور بمعنی گمراهان ضان بمعنی میش و بمعنی بدبوی بد آدمی از بحر الجواهر و منتخب
و شرح نصاب ضابطه بکسر بای موحده نگاهدارنده هر شی را بجد خود و مستعمل بمعنی قاعده و دستور ضاری درپی صید دونده از صراح
فصل ضاد معجمه مع بای موحده ضب بالفتح و تشدید با بمعنی سوسمار که جانوریست آنرا بهندی گوه گویند از شرح نصاب و منتخب ضباح بضم اول و بای موحده
آواز روباه از شرح نصاب ضبع بفتح اول و ضم ثانی و عین مهمله بمعنی جانوریکه آنرا کفتار گویند و بهندی هندار نامند و بسکون با نیز آمده بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بازو و بغل از صراح و منتخب و بحر الجواهر
فصل ضاد معجمه مع جیم ضجرت بالضم و سکون تنگدلی و بی آرامی از غم از کشف و منتخب ضجور بالفتح بفتح اول و ضم جیم و رای مهمله بمعنی تنگدل و مضطر و غمگین
از کشف و بحر الجواهر ضجر بفتح اول و کسر جیم تنگدل و غمگین ضجیع در آخر عین مهمله بروزن فعیل بمعنی همخوابه و هم بستر از منتخب و لطائف
فصل ضاد معجمه مع حای مهمله ضحک بکسر اول و سکون حای مهمله بمعنی خنده که با آواز باشد ضحاک بالفتح و حای مهمله مشدد بمعنی بسیار خنده کننده
و نام پادشاه ظالم که در میان شانه او جراحت پیدا شده در آن مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن مار میشد و آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شد و لفظ
ضحاک بمعنی نام پادشاه مذکور معرب ده آک است یعنی خداوند ده عیب و ده عیب اینست اول زشتی روی دوم کوتاهی قد سوم بیدادگری چهارم دروغگویی
پنجم بددلی ششم بیدینی هفتم بسیارخواری هشتم بی شرمی نهم بیخردی دهم بدزبانی از رشیدی و کشف و شرح نور الله و منتخب و یکی از ثقات نوشته که بوقت
تولد دو دندان پیشین داشت چون مادر و پدرش عرب بودند از روی قول ضحاک نام کردند بمعنی بسیار خنده کننده و این قول عند العقل راجح است
ضحل بالفتح و حای مهمله آب کم از منتخب و صراح ضحیم بحای مهمله کسی که کجی در دهان و یا گردن یا در زنخدان او باشد از منتخب ضحو بالفتح چاشتگاه از منتخب و در لطائف بمعنی روشن
و آشکار شدن و طعام چاشتگاه خوردن ضحکه بالضم آنکه مردم بروی خندند از منتخب ضحکه بالضم آنچه مردم را بخنده آرد و آنکه بسیار مردمان خندند و بالفتح بسیار خنده کننده
و از صراح فصل ضاد معجمه مع خای معجمه ضخامت بفتح ضاد معجمه بزرگ تن شدن و سطبر و سطبری از منتخب ضخیم بزرگ و ستبر و سطبر
فصل ضاد معجمه مع دال مهمله ضد بالکسر خلاف و فرق درمیان ضد و نقیض آنست که نقیضین جمع نشوند و مرتفع نشوند مثلا عدم و وجود و ضدین جمع نمیشوند لیکن مرتفع شوند
مثلا سواد و بیاض از بحر الجواهر فصل ضاد معجمه مع رای مهمله ضرار بالفتح و رای مهمله مشدد بمعنی ضرر رساننده از منتخب ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی بچیزی
و تیز رفتن و بمعنی مانند و مثل و نوع از هر چیزی و بمعنی لفظ آخر شعر و آشکار کردن و آمیختن شهد سفید و غلیظ از منتخب و کشف و بحر الجواهر ضروب بضمتین بمعنی انواع و
اقسام از مهذب الاسماء ضربت الازب بکسر زای معجمه بمعنی ضربتیکه هرچند بشود نشان آن نماند از خیابان ضراب بکسر باهم جنگ کردن و با کسی شمشیر زدن
و بفتح اول و تشدید را بر درم سکه زننده و روز زدن از منتخب و لطائف ضریبت بفتح اول و کسر ثانی و چهارم بای موحده بمعنی خوی و طبیعت از منتخب ضراعت
بفتح زاری و عجز از صراح و منتخب و لطائف ضرارت بفتح گزند رساندن و نابینا شدن از منتخب و کشف ضرورت بفتح حاجت و بیچارگی از کشف و منتخب و صراح
ضرب و قسمت ضرب بمعنی زدن عددی در عددی چنانچه سه را در پنج ضرب کردند پانزده شد و قسمت بمعنی تقسیم کردن عددی بر عددی چنانچه پانزده را بر سه قسمت کنند پنج
برآید ضریح بحای مهمله قبر از صراح جمع آن از منتخب ضرب الفتح نوعی از نواختن نوبت و نقاره که وقت فتح نوازند و آنرا شادیانه گویند از چراغ هدایت و سراج ضرب مکسور
از ضرب کردن کسور اعداد و عدد سالم کمتر هم شود این نوع ضرب نسبت ضرب اعداد سالم مشکل است ضرب زنانه کنایه از دقیقه باشد از منتخب و بحر الجواهر ضرار

بکسر اول یکدیگر را ضرر رسانیدن و مسجد ضرار مسجدی بود که منافقان ساخته بودند حق تعالی ویران و هدم آن امر فرمود از منتخب و صراح ضر بالفتح و الضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری و زیان و نقصان و بالکسر و بالضم زن خواستن بر زن پیشین از منتخب و لطائف ضرس بالکسر و سین مهمله بمعنی دندان بزبان یعنی دندان آسیا که بهندی ڈاڑھ گویند از شرح نصاب و لطائف و بحر الجواهر ضراط بضم اول بمعنی تیز یعنی ریحی که باواز از شکم یا سفل بر آید از مدار و کشف و صراح و منتخب و بحر الجواهر ضرع بالفتح و عین مهمله پستان گاو و گوسفند و مانند آن و بفتحتین زاری و فروتنی و نام گیاهیست از منتخب و لطائف و بحر الجواهر ضریع بفتح گیاهیست که چون آب سد ید نهایت [illegible] که از سمیت آن هیچ چارپایه نزدیک وی نمی آید شد از منتخب و برهان ضربیک بکسر اول و کسر رای معجمه و یای معروف نوعی از توپ ضرب المثل زدن مثل یعنی آوردن مثل چیزی در کلام ضرغام بالکسر شیر درنده و بالفتح غلط ست از مدار و کشف و بحر الجواهر و منتخب ضرام بکسر اول هیزم باریک و ریزه که بدان آتش افروزند از شرح نصاب ضروان نام دهی ست از لطائف ضرتان بالفتح و تشدید را دو زن که در نکاح یک مرد باشند ضربان بفتحتین و بای موحده طپیدن دل و نوعی از درد دست که شرائین بشدت تمام حرکت کنند بهندی لپک گویند از حدود الامراض و شرح نصاب ضربه بفتح اول و سکون ثانی و بای موحده پاشنه که بدان قمار می بازند و آنرا قرعه نیز گویند ضره بالفتح و تشدید رای مهمله بمعنی زنیکه برزنی آورده شود آنرا بفارسی انباغ گویند و سنی نیز و بهندی سوت و سوکن گویند هر کدام مر دیگری را ضره باشد از منتخب ضروری بفتح منسوب بضرورت ضربی بفتحتین و کسر بای موحده منسوب بضرب که بمعنی شهد ست +

فصل ضاد معجمه مع عین مهمله * ضعف بالکسر دو چندان و بالفتح بیهوشی و نقصان عقل و بالضم سستی و ناتوانی بدن از مدار و منتخب و غیره ضعاف بکسر جمع ضعیف از لطائف ضعف التألیف آنچه برخلاف محاوره باشد چنانچه درین مصرعه بعضی گمان برد مصرعه حکیمی سخن بر زبان آفرین * چراکه فصل میان اسم و امر که مفید معنی فاعلیت باشد درست نیست مثال دیگر مصرعه همه از مهر او خون دل آشام * مصرعه ثانی این بیت بیت در د[illegible] کن بهمین استغنا ده وار مرد رو ی همین را *

فصل ضاد معجمه مع غین معجمه * ضغط بالفتح افشردن و تنگ کردن از کشف و منتخب ضیغم گزنده و نیز از منتخب ضغن بالکسر و سکون ثانی بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب و لطائف ضغائن بفتح کینها واحدش ضغینه ضغطه بالفتح یکبار فشردن و بالضم بمعنی مشقت و تنگی و فشار ش از منتخب و بحر الجواهر ضغینه بر وزن نگینه بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب

فصل ضاد معجمه مع فا * ضفیر بفتح اول فا و کسر ثانی موی سر که بافته باشند از کشف ضفائر جمع ضفیره که بمعنی موی بافته ست ضفدع بالکسر و دال مهمله نیز مکسور و عین مهمله بمعنی غوک و این لفظ بفتح دال نیز آمده مگر ضعیف ست از صراح و بحر الجواهر در منتخب بحرکات ثلثه و نام دو رستی که مانند غوک در حلق پیدا شود ضفادع بفتح غوکها و این جمع ضفدع است ضفیره موی بافته و جمع کرده بر سر از منتخب ضفه بالفتح و تشدید فا کناره رود از شرح نصاب و در منتخب بالکسر

فصل ضاد معجمه مع لام * ضلالت بفتح گمراهی از منتخب ضلت بکسر اول و تشدید لام گمراهی ضلع بالکسر و سکون لام و بکسر اول و فتح لام از منتخب و بحر الجواهر و غیر آن و بعضی نیز گفته اند بمعنی استخوان پهلو ضلال بفتح گمراهی از موید و لطائف اللغات

فصل ضاد معجمه مع میم * ضماد بکسر اول داروی که با آب یا چیزی رقیق دیگر سرشته بر اندام می نهند و آنرا بهندی لیپ گویند از منتخب و موید کشف و بحر الجواهر ضمور بضمتین ضعف و لاغری و بفتح اول و ضم ثانی لاغر از بحر الجواهر ضمیر بفتح اول اندیشه و خاطر و اندرون دل آنچه در دل گذرد و نهانی و راز از مدار بحر الجواهر و کشف و موید و منتخب و بضم اول و فتح میم نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ضمائر جمع ضمیر ضمن اللفظ صنعتی ست در علم شعر و آن چنان باشد که از میان لفظی لفظ دیگر مذکور سازند چنانچه درین بیت بیت تو بی نظیر جهانی و من نظر بکنم * بجا نبی که ندارد رخ تو تاب نظر * ضم بالفتح و تشدید میم بمعنی پیوستن و فراهم آوردن چیزی را با چیزی و نام حرکت که آنرا پیش گویند مگر در کلمه مبنی از منتخب بدانکه حرکت پیش را ضم از ان نامند که بضم الشفتین یعنی فراهم آمدن هر دو لب حاصل میشود از عبد الرحمن حاشیه شرح ملا ضیمران بالفتح و یای تحتانی مضموم بمعنی سپرغم که آنرا ریحان و نازبو نیز گویند از موید و کشف و لطائف و مدار و بضم اول و فتح میم و بفتح اول و ثالث بمعنی سپرغم که آنرا نازبو نیز گویند و در صراح ضومران نوشته بفتح اول و ضم میم ضمین بفتح اول بمعنی ضامن

[illegible] زیر پای کشیدن [illegible] کاری بستن [illegible]

ضمن بالکسر و سکون میم اندرون و زمره بود کشف و لطائف **ضمان** بالفتح پذیرفتاری از لطائف و در محاورهٔ این دیار آنرا ضمانی گویند **ضمیمه** بمعنی چیز که آنرا با چیزی فراهم و جمع کرده باشند

فصل ضاد معجمه مع نون

ضنت بالکسر و تشدید نون بمعنی بخل و بخیلی از منتخب **ضنک** بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز از منتخب و لطائف **ضنین** بر وزن فعیل بمعنی بخیل از منتخب **ضنی** بفتح اول و کسر نون بمعنی لاغر از شرح نصاب

فصل ضاد معجمه مع واو

ضواحک چهار دندان که میان ناب و انیاب اضراس واقع است از منتخب و در بحر الجواهر نوشته که چهار دندان پیش **ضو** بالفتح روشنی آفتاب

فصل ضاد معجمه مع یاء تحتانی

ضیا بالکسر روشنی آفتاب بدانکه ضیا از نور قوی تر است و نور از ضیا قوی تر است از شرح نصاب **ضیاعات** بکسر اول و عین مهمله زمینهای مزروعه **ضیر** بالفتح گزند و نقصان از منتخب و لطائف **ضیق النفس** تنگی دم و کوته دمی و نام مرضی که بهندی دما گویند **ضیاع** بکسر و عین مهمله دهها و زمینهای مزروعه جمع ضیعه بالفتح از منتخب و لطائف **ضیف** بالفتح بمعنی مهمان مهمانان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب **ضیوف** بضمتین مهمانان **ضیق** بالکسر بمعنی تنگی و بالفتح و تشدید یاء مکسور بمعنی تنگ از منتخب **ضیغم** بفتح اول و سکون تحتانی و فتح عین معجمه گزنده و شیر درنده از منتخب **ضیم** بالفتح نقصان کردن در حق کسی و ستم کردن و از مضرت نا اندیشیدن در انتقام

باب طاء مهمله

فصل طاء مهمله مع الف

طاطا سر پست کردن چنانکه در رکوع کنند از بحر الجواهر و غیره **طاها** نام سورهٔ قرآن و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چراکه اشارت است از یا طاهر **طاب** بوی خوش از بحر الجواهر **طامات** لاف و گزاف صوفیان که در باب اظهار کشف و کرامات خود و بزرگوئی از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مؤید و در سراج نوشته که طامات بمیم بر وزن حاجات در اصل عربیست بتشدید میم و فارسیان بتخفیف استعمال کنند بمعنی اقوال پراگنده و سخنان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار خود گویند و در رشیدی نوشته که طامات جمع طامه بتشدید میم بمعنی داهیه حادثهٔ عظیم مگر در فارسی بتخفیف بمعنی سخنان بلند صوفیه مستعمل میشود **طاغوت** بضم عین معجمه و تاء فوقانی نام بت و نام دیو از لطائف **طالوت** نام سرداری از بنی اسرائیل که سقا بود با جالوت نام کافر جنگ کرده داود علیه السلام که از سپاهیان طالوت بود ندجالوت را کشتند طالوت وعدها که از داود علیه السلام کرده بود ولیکن برگشت و دشمن گردید بعد مردن او داود علیه السلام ملک راندند از منتخب و لطائف **طالح** بکسر لام و حاء مهمله مرد بدکردار که ضد صالح باشد **طامح** بکسر میم سرکش و بلند از منتخب **طافح** بکسر فا و حاء مهمله بمعنی بدمست که پرشده باشد از شراب از کشف و بحر الجواهر **طاس** بسین مهمله در اصل فارسی تاس است بتاء قرشت فارسی زبانان عربی دان بطاء حطی نویسند و رواج گرفت از عالم طپیدن و طلا و بمعنی طشت کلان و کاسهٔ گهری نیز نام جامهٔ زرتار از چراغ هدایت و در منتخب نوشته که ظرفیست که در روآب و شراب خورند و هیچ نگفته که معربست و در شرح نصاب نوشته که طاس لغات مولد است یعنی عربی نیست بلکه از ان گرفته اند **طاقدیس** بقاف و دال مهمله و یاء معروف و سین مهمله نام تخت خسرو پرویز که طول آن یکصد و پنجاه ذراع و عرض آن یکصد و بیست ذراع و مکلل بجواهر بود و در سراج تفصیل آن بسیار نوشته است تطویل پنداشته ننوشتم **طایر قدس** و **طاوس عرش** جبرئیل علیه السلام **طالع** بکسر لام بمعنی برآینده و صعود کننده و باصطلاح منجمان برجی که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی بر آمده باشد و اثر هر طالع از دوازده گانه در نحوست و سعادت علحده است از منتخب **طائع** فرمان بردار از منتخب **طارف** بکسر راء مهمله مال کرمان و نو و بهتر باشد شرح نصاب از یوسف بن نافع **طائف** طواف کننده و خیال که در خواب نماید و نام ناحیه ایست قریب مکه معظمه ملک حجاز بسبب آنکه جبرئیل علیه السلام آن [illegible] را دست گرفته گرد خانهٔ خدا طواف نموده بود از منتخب و غیر آن **طابق** بفتح با معرب تابه آن ظرف آهنی است مدور که بران نان پزند **طارق** بکسر راء مهمله حادثهٔ شدید و ستارهٔ که قریب صبح طالع شود و هر شیء که بشب ظاهر شود و کسی که بشب آید و از ین باعث

دنده و ساحر را نیز طارق گویند از لطائف **طالق** بکسر لام صاحب رهائی یعنی رها از شرح نصاب **طاق** با جیم و محراب و نوعی از جامه پوشیدنی
و آن فرجی و جبه بی‌پیدار باشد و بمعنی تنها و فرد که ضد جفت باشد و نام درختی از منتخب و برهان و در شرح نصاب و در رساله معربات نوشته که طاق بمعنی بنار
خمیده و محراب معرب تاک ست و بمعنی فرد که ضد جفت باشد معرب تاست درین صورت قاف در آخر زیاده کرده اند **طاخ** بفتح خاء معجمه مرادف [illegible]
از بحر الجواهر **طابق النعل بالنعل** بمعنی مطابق کنند کفش با کفش یعنی قدم نهند بر قدم پیش روندگان و بفتح با موحده و فتح قاف
بمعنی آنکه مطابق آمد کفش با کفش و باین معنی در جای استعمال کنند که این چیز با آن مطابق آمد مگر در بهار دانش بجای اول ست که سابق مذکور شد
طائل بکسر همزه بمعنی فائده از منتخب **طارم** بفتح را مهمله و ضم آن نیز بمعنی خانه چوبین و خانه بلند و بالاخانه و این لفظ معرب تارم ست از بحر الجواهر
و بهار عجم و کشف و مدار و مؤید و در برهان بفتح را مهمله فقط و در سراج بفتح و ضم را مهمله هر دو نوشته و در مصطلحات گفته که در حرکت را مهمله اختلاف
ست بعضی مفتوح و بعضی مضموم آرند و سالک قزوینی مکسور آورده چرا که با ابو المکارم قافیه ساخته **طالقان** نام شهر از لطائف **طاعون**
بضم عین مهمله ورمی بود که در خصیه یا پستان یا بغل یا بن ران واقع شود از ماده سمی که عضو را فاسد کند وقی و غثیان و غشی و خفقان همراه آن
بود از کفایه منصوری در لطائف شامت و مرگ عام و در بحر الجواهر نوشته که بثره باشد کوچک مانند باقلا سرخ یا سیاه یا سوزش بسیار و درد [illegible]
مر توست که بثره باشد بقدر کنار صحرائی با کبودی و سوزش و تب و بائی لازم اوست **طاعن** نیزه زننده و طعنه زننده از منتخب **طاجن** بفتح
جیم عربی بمعنی تابه که چیزی را در آن بریان کنند از شرح نصاب **طاوس علوی آشیان** کنایه از آتش **طاحونه** بضم حاء مهمله و حرف پنجم نون
بمعنی آسیا و طاحون نیز آمده از شرح نصاب **طائر سدره** جبرئیل علیه السلام از برهان **طابه و طیبه** بهر دو نام مدینه منوره از شرح
نصاب **طاقه** یکعدد جامه از برهان و در شرح قران السعدین نوشته که چنانکه در اسب راس و در فیل زنجیر آرند همچنین در جامه طاقه مستعمل کنند و طاقه
بمعنی توانائی و یک تو رسن و پاره سبزه **طائفه** بمعنی گروه مردم و پاره از چیزی از منتخب **طارئی** ظاهر شونده بر کسی ناگاه و نو آینده از جائی
از منتخب **طاغی** بکسر غین معجمه از حد در گذرنده و کسی که از حد طاعت و ادب در گذشته باشد و این ماخوذ از طغیان ست و جائی در گلستان کنایه از فرعون
طاقی بقاف نوعی از کلاه از برهان **طامه کبری** بتشدید میم و ضم کاف و فتح را بمعنی قیامت **طاهر تاقی** بدو تاء فوقانی بفک اضافت یعنی
باسقاط کسره که در میان این صفت و موصوف بود علم شخصی ست که طاهر نام داشت و الکن بود و بجای قاف کاف تا میگفت و او یکی از ملازمان میرزا [illegible]
که معشوق میر نجابت بود از شرح گل کشتی **طافی** بکسر فا آنچه بر سر آب از سبکی و لطافت بر بالا بر آید ضد رسب و رسب آن چیزیست که در آب مثل آن ته
نشین شود مانند در **طاس بازی** نوعی از بازیهای بازیگران و [illegible] باشد که طاس را بهوا انداخته بر سر چوب یا نی بگیرند و بران بگردانند و بمعنی شعبده بازی
نیز آمده و گاهی او از ان فریب باشد از چراغ هدایت **طائی** منسوب بطی که قبیله ایست در عرب که حاتم منسوب بآنست و در لفظ طی دو یا اول مدغم و دوم مدغم فیه
چون یا نسبت که در عرف مشدد میباشد در آخر آن آورند بجهت ثقالت اجتماع چهار یا از هر دو یا اصلی اول را بالف بدل کرده و دوم را بهمزه و فارسیان یای نسبت
لفظ عربی را نیز بتخفیف خوانند

فصل طاء مهمله مع باء موحده **طباطبا** بفتح هر دو طاء مهمله لقب اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی علیهم السلام چرا که در زبان
لکنت داشت و بجای قاف طا میگفت آورده اند که در ایام خردسالی بروز عید والد بزرگوار او با و فرمود که چه نوع جامه برای تو مهیا کنم او گفت طباطبا یعنی قباقبا از
آن روز اسمعیل ملقب بطباطبا مشهور گشت و اولاد او را سادات طباطبائی گویند از منتخب و غیره **طبطبات** بالفتح چوگانی ست که سر آن مانند کفچه سازند و گوی بدان
نهند و بر هوا افکنند چون بعود آمدن رسد باز بر سر طبطبات بر فرو نهند همچنین نگذارند که بر زمین آید تا از [illegible] نگذارند و بفارسی آنرا تخته گوی
بازی گویند از منتخب و سراج **طب** بهر سه حرکت و تشدید با پزشکی و نرمی و سحر از منتخب **طبابت** بکسر پزشکی از کشف **طباشیر** صمغ

باب السین المهمله
ساغر بطاق ابروی خوردن
[illegible]

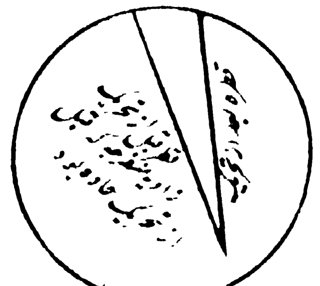
کنایه از سفیدی صبح صادق از برهان طلخ بالفتح دعا بجوشیدن و پزاندن طبیخ آنچه پخته شود ثانیه شش طباخ بالفتح و تشدید با موحده بمعنی پزنده طعام و معنی باورچی
مستعمل طبرزد بمعنی نبات معرب تبرزد چون بسیار سخت باشد گویا که اطرافش را به تبر تراشیده اند یا آنکه سبب سختی به تبر شکسته میشود از منتخب و بمناسبه
سرباهت طباق الاضداد بکسر اول موافق کردن چند چیز که ضد همدگر باشند یعنی ضدها بیکدیگر آمدن آنها طباشیر معرب تباشیر و آن دوائی باشد سفید
مائل بقهوه‌ای که بهندی بنسلوچن گویند از بحر الجواهر و منتخب طبلک باز نقاره کوچک باشد که بازداران و میرشکاران همراه خود دارند هرگاه که صید
بر زمین نشسته یا در آب باشد و ببینند آن نقاره را میزنند تا از آواز آن صید از جای خود برخاسته به پرواز آید و ایشان باز را بران سر دهند و این اصطلاح
مستفاد ست طبسین بفتحتین و سین مهمله نام شهر طبع بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده و مهر نهادن بر نامه و سکه زدن بر سیم و زر و بمعنی نقش کردن از
منتخب و لطائف طباع بالفتح و تشدید با صاحب طبیعت ذکی و بمعنی کوزه‌گر نیز آمده و بکسر اول و تخفیف با سرشت و خوی مردم که زائل نشود از منتخب و بهار عجم و
کشف و سیر بزرامه و در شرح گلستان نوشته اند که طباع بکسر بمعنی طبیعت و سرشت مردم و طباع در جائی استعمال نمایند که صاحب آن را شعور باشد و طبیعت
را در مقامی استعمال کنند که صاحبش را شعور نبوده باشد و طبع را در هر دو محل آرند کذا فی بعض المعتبرات و لفظ طباع بکسر اول جمع طبع و جمع طبیعت هم میتواند
شد چنانکه بحار جمع بحر و صباح جمع صبیحه مستفاد از فصول اکبری و شافیه طباق بکسر موافق کردن دو چیز را با هم و طبقها که بعضی بر بعضی باشند از منتخب
طبق بفتحتین موافق و برابر یعنی سرپوشی که برابر آن شی دیگر باشد از منتخب و مزیل و ظرف معروف و نام علتی ست که اسپ پیدا می‌شود و آن برصی ست که گرد
اسپ بهم رسد و در لطائف نوشته که بکسر اول و سکون با بمعنی طریق و دستور و در مصطلحات نوشته که طبق عملی ست که زنان حکه با هم کنند صرف مالیدن و
سائیدن عضو مخصوص ست بایکدیگر طبل بفتح اول و سکون با موحده نقاره کلان و بفتحتین چنانکه شهرت دارد غلط ست طپیدن بفتح اول
و کسر با فارسی مبدل تپیدن که اصل بمعنی گرم شدن ست چون کمال گرمی را بیقراری لازم ست لهذا مجازاً بمعنی غلطیدن می آید طبل از زیر گلیم
برآمدن کنایه از ظاهر شدن راز کسی طبل در زیر گلیم بودن کنایه از پوشیده ماندن راز کسی طبل خوردن میدان جنگ را کنار
کردن از مصطلحات طبرخون بید سرخ از برهان و در مدار چوبیست سرخ رنگ تلخ مزه و در مجمع اللغات و فردوس اللغات بمعنی صندل سرخ نوشته
طبانچه در این لفظ بجای طا تاء فوقانی نوشتن صحیح باشد چراکه لفظ فارسی ست از مزیل و خان آرزو در خیابان نوشته که طبانچه از مدار بیاء موحده
معلوم میشود و فصحاء عراق بباء فارسی خوانند مؤلف گوید که طاء مهملة در فارسی نیامده و متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم که در بعض الفاظ تصرف گونه
کرده اند برخی را بعلامت طاء مهملة نوشته اند مثلاً طلا و طپیدن و طبانچه وغیره تم کلامه طبله بالفتح صندوقچه کوچک طبائع اربعه اول سرد و تر دوم خشک سوم
گرم و تر چهارم گرم و خشک طبعی بفتح اول و فتح باء موحده و کسر عین مهمله منسوب بطبیعت چراکه حرف ثالث را اگر یا باشد در حالت نسبت حذف کنند چنانچه مدنی
منسوب بمدینه و بهمین حرکات نام فنی از فنون حکمت و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده در یصورت منسوب بطبع شد طبقری بالفتح و قاف نیز مفتوح نام متاعی
و قبیل طبقچه از کشف و برهان طبی بالکسر و بالضم پستان چارپایه از منتخب و صراح طبری بفتحتین کنایه از لب معشوق منسوب بطبر و در بهار منقول طبر درستی معنی
نبات باشد فصل طاء مهمله مع حاء مهمله طحلب بالضم و لام مفتوح و با موحده سبزی که بر آب استاده جمع میشود و بهندی کائی گویند از منتخب
طحال بکسر اول و سپرز و بضم اول بیماری ست که در سپرز بهم رسد از منتخب طحن بفتح اول و سکون ثانی آرد کردن غله وغیره از منتخب فصل طاء مهمله
مع راء مهمله طرفا بالفتح و حرف سوم فا درختی گز که بهندی جهاو گویند طروب بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شادمان و بضمتین شادیها از لطائف
طریقت راه و در اصطلاح سالکان تزکیه باطن و شریعت تزکیه ظاهر ست و این معنی را خانصاحب عبدالکریم خان مغفور از منهاج تحقیق کرده
طراوت تازگی از منتخب بمعنی تری طراشیث مدشاه شکلشه نام میوه از برهان طرح بالفتح انداختن و دور کردن و قایم کردن بنای مکان و نمونه

و عمارت نو و بمعنی نقاشی و کناره گرفتن از کاری از لطائف و منتخب و در چراغ هدایت بمعنی فروختن جنسی بنرخ بر رعایا و در خیابان نوشته که طرح رسمیست مقرر
که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر رعایا و زیردستان هند طراح بالفتح و تشدید ثانی و حاء حطی بمعنی نقاش طرد بالفتح بر وزن سرد و بفتحتین نیز بمعنی [illegible] رانده کردن
و استعمالش اکثر در گریزانیدن هوام باشد مثل مگس و زنبور و موش و پشه و مار از منتخب و لطائف و مدار و کشف و غیره طرفدار بفتحتین بادشاه عظیم الشان و حاکم
سرحد نشین از رشیدی و برهان طراره بالفتح و تشدید را بمعنی تیز زبان و دزد و گره بر از برهان و خیابان و طرار ماخوذ است از طر که بفتح و تشدید تیز کردن
و بریدن باشد طریر بر وزن فقیر مرد خوبصورت و خوش لقا از منتخب طراتر بفتح خوبصورتان و چیزهای که تیز و روان باشد طر بالفتح و تشدید بمعنی تیز کردن
پیکان و بریدن و شگافتن و بالضم بمعنی همه و جمیع از منتخب و لطائف طرر بضم طا و فتح را اول موی پیشانیها و کرانهای هر چیز و وادیها و نقوش
جامه و کنارهای بام و این جمع طره است از صراح و منتخب و غیر آن طراز بکسر نقش و نگار هر چیز و نقش و علم جامه و بمعنی سنجاف و بفتح نام شهری حسن خیز از
حدود ترکستان و بهر دو معنی معرب تراز است از قاموس و لب الالباب و مدار و بهار عجم و برهان و زبدة الفوائد ابراهیمی طرابلس بضم اول و بای
موحده و ضم لام و سین مهمله شهریست بشام و شهریست بمغرب و این لفظ رومیست و معنی آن بزبان رومی سه شهر است از منتخب و در خیابان
نوشته که طرابلس بفتح اول و ضم بای موحده و لام بلد است از شام و بلد از مغرب و بعضی گویند که لفظ رومیست بمعنی معمور چنانکه در قاموس است
طرطوس بفتح نام پهلوانی و نام دیه پر رونق طردسیقوس بضمتین و بهر دو واو معروف و طرسیقوس بالضم هر دو یکیست نام بادشاهی از نصاری
و بعضی گویند حکیمی بود نصارای از موید و غیره طریف غریب و نادر و نوزاد از لطائف و منتخب طرائف چیزهای لطیف و خوش و مالهای نو و تازه
طرف بفتحتین کناره و بمعنی جانب و پاره از چیزی و حصه و بفتح اول و سکون رای مهمله بمعنی چشم و جنبانیدن چشم و جنبانیدن پلک و نگریستن و بمعنی
گوشه و کناره و باستعمال فارسی بمعنی کلیچه کمر که برای آرایش بندند و بمعنی بند زر و نقره که بر کمر بندند و بمعنی ساخت اسپ هم آمده از بحر الجواهر و مدار و
برهان و کشف و رشیدی و لطائف و منتخب و موید و باستعمال فارسی طرف بفتحتین بمعنی مقابل از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته که طرف
بفتحتین لفظ عربیست مگر فارسیان بمعنی حریف استعمال کنند و گاهی بمعنی وقت آید چنانچه طرف صبح و طرف شام و نیز در مصطلحات نوشته که طرف بفتحتین بدون
صله لفظ بستن بمعنی فائده آمده است و بضم اول و فتح ثانی جمع طرفه که بالضم بمعنی معشوق مستعمل میشود و طرف بالکسر بعربی بمعنی اسپ خوش اصل و گرانمایه از
کشف و مدار و شرح نصاب طرق بالضم و بضمتین بمعنی راهها این جمع طریق است از موید و منتخب و غیره طریق راه و این ماخوذ از طرق که بالفتح است
بمعنی کوفتن چون پای روندگان راه را میکوبد لهذا راه را طریق گفتند از شرح نصاب و بمعنی حیل نیز آمده و طریق باصطلاح رمل نام شکلیست از اشکال
شانزده گانه رمل طراق بالفتح آوازی که از زدن تازیانه برآید طربال بالکسر و حرف سوم بای موحده بمعنی مناره بلند و هر بنای بلند و صومعه
بلند از منتخب طرفدار پنجم کنایه از مریخ چه فلک پنجم جای اوست از برهان و سراج طرم بالکسر شهد غلیظ از منتخب و شرح نصاب طرف بستن حاصل کردن
فائده و نفع بردن چه طرف بمعنی کلیچه کمر است و بستن آن موجب زینت است از رشیدی و برهان و بهار عجم و سراج و [illegible] و وجه تسمیه مذکور شد از
رشیدی طرفة العین بفتح طای مهمله و سکون را یکبار بر هم زدن پلک چشم از منتخب و مزیل و کسانیکه بضم طا خوانند محض غلط طرف شدن مقابل و حریف
شدن از مصطلحات طرف گرفتن حمایت کردن و گوشه نشینی از برهان و سراج طرح کردن و ریختن و افشاندن بنای چیزی انداختن طرقدار
بفتح نقیب و چوبدار از برهان طرخان بالفتح نام پادشاه ترکستان و شخصی که پادشاه خدمات خود از او معاف کرده باشد و نام مره خوردنی از برهان و سراج طرخون بالفتح
و خای معجمه درختیست که عاقرقرحا بیخ آنست از برهان و سراج نوشته که چوب بید سرخ است و این معربست طریان بفتحتین حادث شدن و عارض شدن عربیست در شرح نصاب
یوسف بن [illegible] طرقوا بفتح اول و تشدید رای مهمله مکسوره و ضم قاف و در آخر الف [illegible] ملفوظ علامت و جمع صیغه امر [illegible] بمعنی راه دهید [illegible]

[illegible] سبک آرامی [illegible] سبق گفتن [illegible] سبق روشن کردن [illegible]

میگویند **طرفه** بفتح و حرف سوم فا یکبار چشم برهم زدن و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از ضرب و سقطه و نام منزل نهم از منازل قمر و آن دو کوکب ست بمنزله دو چشم
برج اسد از منتخب و کشف و برهان و غیره و بالضم چیز نو و خوش و مجازاً بمعنی معشوق **طره** بالضم و تشدید را بمعنی زلف و موی پیشانی و کناره هر چیز و علاقه
مقیش و بمعنی سقفی که از چوب و خشت بر در وازه ها سازند و آنرا باران گریز گویند و بهندی چهجا نامند از منتخب و صراح و بهار عجم و مصطلحات و چراغ هدایت و برهان
طراوه بفتح اول و واو جامه رنگین که بر سر علم و نشان بندند و در مؤید بجای واو لام مهمله نوشته **طریده** بفتح اول و یا معروف بمعنی حمله غالباً مشتق از طرد که بمعنی
گریزانیدن جوانمرد باشد از بهار عجم و مدار و خان آرزو و در شرح سکندرنامه نوشته که طریده معرب تریده که بمعنی سورت و مؤلف گوید میتواند که طریده بکسر اول و یای مجهول اماله طراد باشد که بمعنی یکدیگر حمله آوردن
ست کذا فی المنتخب اگر از معنی اشتراک و تعاقب تعبیر کرده بمعنی حمله آوردن گمی بنده شناسد **طریق گشته** یعنی تر سیدن شدن از شخصی سوایف گویند که طریق در اصل بمعنی کوفته و مضروب ست
خاطر آدم عمل و ترسیدن نیز کوفته شدن **شب طریقیه** روش مذهب و نزد صوفیه ست طی کردن قمر مسافت این پانزده حد از نوزدهم درجه میزان که محل هبوط شمس ست تا سوم درجه عقرب
که محل هبوط قمر است و این ست را که تقریباً یک شبانه روز و دو دو بهره باشد **طریقه محترقه** نامند و بغایت منحوس ست **طرفی** بالفتح و یای مجهول بمعنی اندکی از چیزی **طری** بفتح
اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی تازه و نو **طراحی** بالفتح و تشدید را مهمله و حا مهمله بمعنی نقاشی مستفاد از بهار **فصل طا مهمله مع سین مهمله طسوج**
بالفتح و تشدید سین مهمله و واو معروف و جیم عرکرده ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو از منتخب و در رساله اوزان نوشته که طسوج بست و چهارم حصه هر چیز را گویند
فصل طا مهمله مع شین معجمه طشت معرب تشت معنی معروف ست از سراج **طشت گرد کاسه گر** بر دو نام سازنده یعنی سازنواز
که در زمان سابق بود **طشت کسی از بام افتادن** رسوا شدن کسی و فاش شدن راز کسی از چار شربت **طشت و خایه** نوعی از
بازی که بیضه مرغ را خالی کرده از شبنم یا از سیماب پر کنند و در طشت نهاده با آفتاب گذارند بیضه برقص سے آید و کنایه از آسمان و زمین از برهان
فصل طا مهمله مع عین مهمله طعم بالفتح مزه و لذت و بالضم خوردنی یعنی طعام و طعمه مرغ از صراح و منتخب و مؤید و کشف **طعان** بکسر اول نیزه
زدن و نیزه زنندگان باین معنی جمع طاعن ست **طعن** بالفتح نیزه زدن و عیب گیری کردن در کار کسی از منتخب و در قاموس بمعنی سیر و رفتار نیز آورده
طعمه بالضم خورش و روزی و بالفتح یکبار چشیدن از منتخب و صراح و مؤید و مدار **طعنه** بالفتح یکبار نیزه زدن و عیب جوی کردن از منتخب
فصل طا مهمله مع غین معجمه طغرا بالضم نوعی از خط پیچ پیچ حروف که بآن خط بر فرمان پادشاهان القاب نویسند ظاهر این لفظ ترکیست
از بهار عجم و برهان و در مناظره ... و ستة که طغرا خط سطری باشد بخط پیچ پیچ که القاب و اسم سلطان باشد مثل السلطان الاعدل الاعظم جلال الدین اکبر پادشاه غازی
طغماج بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی از ترکستان و این لفظ صحیح طمغاج ست بتقدیم میم بر غین معجمه چنانکه در برهان و سراج ست **طغرل** بضم اول و سکون ثانی
و کسر را مهمله نام پادشاه و از پادشاهان سلجوق و بضم اول و ثالث بروزن بلبل جانوریست شکاری طاری مثل باز و عقاب از برهان و سراج و مدار و بهار عجم و در جهانگیری
نوشته که تغرل تبار و غوغائی و در ترکی بهر یمی را گویند که طایر شکاری معروف ست مؤلف گوید که تغرل تبا مبدل همین ست **طغان** بضم نام یکی از پادشاهان ترک
و مخفف طغیان نیز آمده **طغیان** بضم از حد در گذشتن از منتخب و لطائف و مجازاً بمعنی افزونی و کثرت استعمال این افزونی چیزها ی نام مغوب و از این باعث
گاهی بمعنی ظلم و بیفرمانی آید **طغرل شدن** مردن سلاطین جغتائی از چهار شربت **طغان شاه** بضم اول نام پادشاه عظیم القدر از املا داور اسباب
طغیانی بزیادت یا در آخر لفظ طغیان ظاهرا درست نباشد چرا که طغیان خود مصدرست حاجت بیا مصدری ندارد دیگر آنکه گوییم معمول فارسیانست که در
آخر بعض مصادر یای مصدری زائد کنند چنانچه فضول و فضولی و خلاص و خلاصی سلامت و سلامتی **فصل طا مهمله مع فا طفل شب**
کنایه از ماه **طفولیت** بفتح اول و تشدید یا تحتانی بمعنی کودکی طفلی و این مصدر جعلیست بزیادت واو بخلاف القیاس و نظیر این بحولیت **طفیف** طلیلی
ناتمام از منتخب **طفل** بالکسر فرزند از آدمی و حیوان جمع و مفرد آمده از منتخب **طفیل** بضم اول و فتح ثانی اسم شاعر کوفی که ناخوانده

در مجالس طعام برفت از منتخب و مجاز اهر شخص که بدون طلب همراه مردم مدعو بدعوت رود و گاهی مولد بن یا در آخر زاید کرده طفیلی گویند و گاهی لفظ طفیل در محاورهٔ فارسی مجازاً بمعنی بوسیله و ذریعه آید و گاهی با طفیلی مصدری باشد بمعنی طفیل شدن **طفل هندو** مردمک چشم از برهان **طفل حیل و فن** کنایه از آدم علیه السلام از آنکه در حیله و طینت او سرشته شد از سراج **طفره** بفتح اول و سکون فا برجستن و فرصت انداختن و فاصله که میان کاری افتد از منتخب و کشف و صراح و نزد اهل حکمت طفرهٔ الزاویه عبارتست از اینکه شی صغیر اکبر گردد از شی کبیر بی آنکه مساوی کبیر شود و تقریرش اینکه زاویه که پیدا میشود فیما بین محیط دایره و قطر آن اعظم باشد از جمیع زاویه های حاده که پیدا شوند در میان خط مستقیم و برهانش مذکورست در مقالهٔ ثالثهٔ تحریر اقلیدس و وقتی که اندک حرکت دادیم سر قطر را بجانبی با وجود ثابت ماندن سر دیگرش پس از بین حرکت آن زاویهٔ حاده که از هر سه اقسام زاویه صغیر تر بود ناگاه زاویهٔ منفرجه گردید که اکبر اقسام حو دست و گشت در اثنای حرکت مذکور زاویهٔ قائمه که متوسط الحال بود در خردی و کلانی و این نیست مگر طفره که شی صغیر با شی متوسط برابر نشده ناگاه کبیر گردد و صورتش اینست **طفاوه** بضم اول و حرف چهارم واو بمعنی دایره که گرد آفتاب واقع شود و دایره گرد ماه را هاله گویند از منتخب ❖ ❖ ❖ ❖



فصل طاء مهمله مع قاف

طقطق بفتح اول آواز با هم زدن دو چیز سخت از لطائف

فصل طاء مهمله مع لام

طلا بالکسر دوای رقیق که بر عضو مالند و بمعنی زر سرخ و صاحب رشیدی نوشته که غالباً لفظ طلا معرب تله است که لفظ هندیست بکسر فوقانی و تشدید لام بمعنی نند و بمعنی ملمع کردن ملمع نیز آمده است و در سراج نوشته که طلا بمعنی زر سرخ در اصل تیار فرشته بود بسبب اختلاط عجم و عرب بعلما مطبقه نوشته اند حتی که مطلا بمعنی زراندود استعمال کنند **طلوب** بفتح اول بمعنی طالب از لطائف **طلاب** بالضم و تشدید لام بر وزن جلاب جمع طالب **طلب** بالضم و سکون لام و با موحده معرب تلب بمعنی گروه مردم از برهان و لطائف و سراج **طلعت** بالفتح دیدار و دیدن روی از منتخب و صراح **طلاقت** بالفتح و حرف چهارم قاف بمعنی کشادگی زبان و تیز زبانی و لقلقه از بحر الجواهر و کشف و منتخب **طلح** بالفتح و حاء مهمله درختیست بزرگ خاردار در ریگستان و بمعنی شگوفهٔ خرما و بمعنی درخت موز که بهندی کیله گویند از منتخب و شرح نصاب و مدار و طلاء **دست افشار** نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم بود چنانکه در زیر دست افشار صاحب جهانگیری و برهان نوشته **طلع** بالفتح شگوفهٔ خرما از منتخب **طلوع** برآمدن آفتاب و هر ستاره و بمعنی مطلق برآمدن برکوه و جز آن از منتخب **طلاق** بفتح رها شدن زن از قید نکاح و بمعنی کشادگی در روی و آزادگی و انشاط نیز آمده **طلق** بفتح اول و سکون ثانی دردی که زنان را بوقت زادن پیدا شود و آنرا درد زه نیز گویند و نوعی از سنگ که سفید و براق و طبق بر طبق باشد آنرا ابرق نیز گویند و چون ابرق محلول را بر چیزی بمالند آتش آن چیز را نسوزد از منتخب و صراح و غیره و مجازاً بمعنی شراب آید بمناسبت آنکه ابرق محلول که مانند آب میشود اکسیر اعظم است و شراب را نیز در فواید قریب اکسیر دانند و بهمین جهت شراب طلق روان نیز گویند و در حدود الامراض برای معنی درد زه بفتحتین نوشته و بالکسر حلال و رها شده و برآمده از چیزی چنانکه در منتخب و صراح است **طلق محلول** آنچه کیمیاگران بحکمت و ترکیبات ابرق را مثل آب می گردانند و این اکسیر اعظم است **طل** بالفتح و تشدید لام باران قطره های باریک و بمعنی شبنم از منتخب **طلل** بفتحتین جسم کالبد تن و جثه و نشانهای خانه های ویران اطلال جمع آن از منتخب و برهان **طلسم** بکسرتین آنچه [illegible] در نظری ارند و نیز شکل و صورتی مهیب که بر سر دفاین و خزاین بتعبیه کنند از مدار و بهار عجم و کشف و از بعض کتب دریافت شد که طلسم [illegible] از بعض ادویه و ساعات مخصوصه فقیر مولف گوید که ظاهراً لفظ طلسم لفظ یونانی است عربی نیست چه در لغت [illegible] اگر [illegible] بودی بکسر اول و فتح ثانی بر وزن قمطر آمدی [illegible]

موصوف صاحب ... باید دانست که بر معنی هر دو لفظ اول کتب لغات معتبره گواهی میدهد دیگر آنکه شراب را که گفته است آن مقصود است حلال گفتن که درست
فقیر مؤلف گوید که طلق مجاز است بمعنی شراب و طلق حلال عبارت از شراب شادی که مباح است و آن شیرهٔ انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و یک ثلث
باند سکر نمی آرد و منافع آن قریب بخمر است یا آنکه طلق بالکسر بمعنی آنچه بر آمده باشد از چیزی موصوف و حلال صفت آن پس مجموع صفت موصوف مقلوب
بسوی باردان چون که مخفف انار دانه است یعنی آب حلال که بر آمده است که از دانهای انار یا آنکه حلال بالتخفیف را مخفف حلال بالتشدید گویند درست
میتواند شد چرا که شراب کشائنده شدها و مسامات است **طلجن** بالفتح این در لغت نصاب است و در دیگر کتب این نسخه است مگر در منتخب طاجن نوشته
و معرب تابه گفته و نزد مؤلف طاجن معرب تابه نیست چه طاجن ماخوذ از طجن است که بمعنی بریان کردن باشد ظاهر الطلجن از تحریف کاتبان است و صحیح طاجن
باشد **طلبیدن** بفتحتین ماخوذ از طلب که لفظ عربی است همچنین چند مصدر عربی است که از تصرف فارسیان تصریف آنها بطریق فارسی
میکنند مثل فهمیدن از فهم و رقصیدن از رقص و طلبیدن از طلب و بلعیدن از بلع که بمعنی چیزی را بگلو فرو بردن است و غارتیدن از غارت از چراغ هدایت
و خیابان و دیگر شروح محققین **طلیعه** بفتح اول و کسر لام و عین مهمله فوجی که بشب حفاظت لشکر و شهر کنند و مقدمهٔ لشکر را نیز گویند ای فوجی که پیش لشکر باشد
تا از دشمن واقف شود از منتخب و کشف **طلایه** بفتح حرف چهارم یای تحتانی فوجی که بشب حفاظت شهر و لشکر کند از منتخب و کشف و مردم اینجا که طلایه گویند
خطاست و صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته است طلایه که بمعنی فوج محافظ لشکر است در اصل طلائع بود جمع طلیعه مگر فارسیان بمعنی مفرد استعمال
کنند چنانکه بجای عجیب عجائب و بجای ملک ملائک چنانکه سعدی گوید مصرع ملائک صورتی طاوس زیبی ؛ و مشائخ و امرا و اولیا همین حال دارد
طلبه بفتح هر سه حرف اول بمعنی طالبان و این جمع طالب است **طلحه** بالفتح درختی و نام یکی از اصحاب عشره مبشره رضی الله عنهم **طلاق رجعی** طلاقی
که بعد آن در میان مدت عدت رجوع کردن بزن بدون نکاح جائز باشد و آن یکبار یا دو بار بلفظ طلاق گفتن است بخلاف طلاق باین که رجوع کردن
دران بدون نکاح جائز نباشد و آن گفتن است زن را انت بائنه آنچه در معنی این باشد و بخلاف طلاق مغلظه که دران تا زن منکوحه شخص دیگر نشود طلاق
نیابد نکاح تا آن زن شوهر اول را جائز نباشد و آن سه طلاق دادن است **طلق روان گوهری** کنایه از شراب انگوری ✤

فصل طای مهمله مع میم ✤ **طمانینت** بضم طای مهمله و کسر نون اول و یای معروف و فتح نون ثانی بمعنی سکون قلب و کسانیکه بفتح طا و بیک نون اول خوانند
و نون ثانی را نخوانند خطاست از منتخب و مؤید الفضلا و الفضول الکبری همین بهمین است مگر از صراح جواز حذف یک نون ظاهر میشود **طمث** بالفتح و ثای مثلثه بمعنی حیض و
حائض شدن و جماع از منتخب و لطائف **طمغاج** بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی است از ترکستان از برهان و سراج **طمس** بالفتح ناپدید کردن و دور شدن و در اصطلاح
صوفیه ذهاب رسوم و عادات است بالکلیه در صفات حق تعالی و این انتهای مرتبه است از لطائف و کشف و منتخب **طماع** بالفتح و تشدید میم بسیار طمع کننده و بالضم و تشدید میم
طمع کنندگان و بیضمت جمع طامع **طمع** بالفتح و بفتحتین امید و حرص از منتخب **طمطراق** بضم هر دو طا بمعنی کر و فر و شان و تجمل از برهان و کشف و مدار و صاحب
مؤید نوشته که طم بمعنی علو است و طراق بمعنی آوازه خوشی و طمطراق ازین مرکب است **طمع خام** تمنای امری که ممکن نباشد **طم و رم** بالکسر و واو عاطفه و کسر را مهمله دو کلمه
است مرکب بمعنی مال بسیار از لطائف **طمانین** آرام و آرامش از لطائف **طماق و طماغه** بضم اول مرد و یکیست با بدال قاف بغین معجمه بمعنی کلاه باز و چره و غیره و این لفظ ترکی است

فصل طای مهمله مع نون ✤ **طناب** بکسر ریسمان خیمه از بهار عجم و در مدار بفتح و کسر **طنب** بفتحتین صیغه مشک و بضمتین طناب خیمه از صراح و مدار و منتخب
طنبخ بالکسر و جیم عربی ... برون الکیر بمعنی با بلکه آید سرود ... از شرح نصاب **طنز** ناز و سخریه و سخن برموز گفتن بطعنه از لطائف **طناز** بالفتح و تشدید بسیار سخن
برموز گوینده و نازکننده و رفتار بناز کننده و شوخ از لطائف و مدار **طنبک** بالضم نوعی از دهل کوچک معرب تنبک از برهان و سراج نوشته که طنبک بالضم
دهلی باشد دم دراز که بازیگران و غیره در بغل گرفته نگاهدارند و این اصح است تا قرشت بودن **طنک** بالفتح بمعنی صدا و آواز از لطائف **طن** ... ین نسخه اول

بوزن قیر ... آواز طنبور ... و بانگ ... و آواز ... از طنبور از لطائف و منتخب طنبور . طنبور بالضم ساز معروف و این معرب تونبره است که لغت
هندیست بمعنی کدوی تلخ چون ساز مذکور در اصل از کدوست لهذا باین اسم مسمی گشت از بهار عجم و مدار و منتخب رشیدی چنین نوشته که طنبور معرب
تنبوره است و تنبوره در اصل دنب بره بود و بره آنست که در عرف آنرا دنبه گویند چون ساز مذکور مشابه بدم بره است لهذا باین اسم مسمی گردید طنطنه
بفتح هر دو طای مهمله آواز طنبور و رود و بربط و بمعنی کر و فر از لطائف و منتخب و برهان و بمعنی آواز نقاره و کوس نیز مستعمل شده زیرا که
از هر دو نقاره یکی زیر باشد و دیگر بم پس آواز زیر را طنطنه نامند و آواز بم را دبدبه

فصل طای مهمله مع واو

طوبی بالضم ... مونث اطیب یعنی خوشبو و پاکیزه و گاهی بمعنی عیش خوش و بشارت ...
آید و نام درختیست در بهشت که هر خانه از اهل جنت شاخی از آن باشد و میوه های گوناگون خوشبو از آن حاصل آید گاهی فارسیان برای این معنی طوبی
بکسر باء موحده نیز خوانند از لطائف و منتخب و غیره طور سینا بالضم و سین مهمله مفتوح کوهیست بشام که موسی علیه السلام بر آن تجلی شده بود از منتخب
طوعا و کرها بفتح طا و فتح کاف قدری خوشی و قدری ناخوشی از خیابان طوبیت بفتح طا و کسر واو و تشدید یا ... نیت ... و اندیشه
و جاه از منتخب و ... طوائح بفتح اول و کسر همزه که حرکت چهارم است و حاء مهمله حوادث و آفات و هلاکی از صراح طود بالفتح در آخر دال
مهمله کوه کلان از صراح و منتخب طور بالضم بمعنی مطلق کوه و بزبان سریانی نیز کوه را طور میگویند و آن کوه که موسی علیه السلام را تجلی بر آن شده بود آنرا طور سینا
نامیست و فقط طور نیز استعمال کنند طویله در سلک مروارید طومار بالضم نامه و صحیفه از منتخب و در کشف مکتوب دراز طوامیر بفتح و میم مکسور جمع طومار
طوس بالضم معرب توس و آن شهریست در خراسان و نام شخصی از رساله معربات طورسیقوس بضم اول و فتح واو و دیار و واو ثانی هر دو معروف
و هر دو سین مهمله و قاف زاهد نصرانی و حکیم ایشان و نزد بعضی نام بادشاهی از نصاری طوالع بفتح جمع طالعه و نام کتابیست طوع بالفتح و عین مهمله رغبت و اطاعت
آنچه واجب نباشد بجا آوردن طوغ بواو مجهول و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی نشان ... و طا این بدل از تای فوقانی ست طوف بالفتح گرد اگرد چیزی
گردیدن از لطائف و بمعنی مطلق سیر و گشت نیز می آید طواف بفتح و تخفیف گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کند و مرد بسیار
طواف کننده از منتخب طوق بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و حلقه و هرچه مدور باشد و گرد چیزی بر آمده باشد از منتخب و صراح و در مصطلحات
نوشته که طوق چیزیست از عالم علم که شکل پنجه بر آن نصب کنند طوارق بفتح اول و کسر را ... حوادث که شب از آسمان فرود می آیند و سختیهای زمانه جمع
طارقه از منتخب و کشف طوطک بواو معروف نام ساز طویل دراز و نام بحریست از بحور اشعار و این بحر با شعار عرب تعلق دارد و شعرای فارسی
درین بحر کمیاب چرا که در فارسی مطبوع نیست اصل این بحر فعولن مفاعیلن ست چهار بار مثالش بیت دلارام ما را گر بود وفا بودی به نوعی که ...
کاخر تسلی یابودی و این بحر را ازینجهت طویل گویند که واضع علم عروض بخلاف این بحر بعض بحور را مسدس وضع کرده بود و بعضی دیگر مثمن اند بسبب تمام
کوتاه هم میشوند و مجزو هم میگردد یعنی یک رکن از آخر هر مصرعه می اندازند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده و مجزو هم نمی آید و بعضی گویند که در ارکان
این بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب و وتد طویل ست بنسبت سبب و آنچه در عام به بحر طویل شهرت دارد بحر رمل مثمن مخبون ست که آنرا مضاعف
کرده بر شانزده رکن بنا نمایند طول امل کنایه از حرص دنیا طوفان بالضم سیل غرق کننده و شدت باد تند و هر چیز که بسیار غالب باشد و همه
را فرو گیرد از منتخب طوطیه اصل طا حطی نوشتن غلط است صحیح بتای فوقانی است بر وزن تزکیه بمعنی گستردن و تمهید کردن ... سپر فرمودن طویله بیای معروف
مشتق از طول و آن رسنی دراز باشد که بآن پای چند اسپان می بندند و مجازا بمعنی مکان و عمارتی که در آن اسپان را نگاه دارند و آن عمارت
اکثر جا طویل باشد که در آن چند اسپان را مقام باشد و کسانی که لفظ طویله را بیای مجهول خوانند خطاست مگر آنکه ...

از تصرف فارسیان اند چنانکه مدهوش و غوطه که هر دو لفظ بواو معروف ست و فارسیان بواو مجهول خوانند و طویله بمعنی سلک و رشته مروارید از بهار عجم و منتخب و لطائف و کشف و مؤید **طوسے** بالضم و واو معروف معرب توسی که بتاء فوقانی و واو مجهول ست در ترکی شادی عروسی را گویند کذا فی البرهان و مؤلف را از کتاب معتبر بثبوت رسید که طوی بضم طا و واو غیر ملفوظ که علامت ضمهٔ طاست و سکون واو در ترکی شادی را گویند و در اصل بتاء قرشت ست مگر متاخرین تاء این لفظ را بطا مبدل نموده اند و بضم طا و فتح واو و الف بصورت یا نام وادیست در شام که آنرا وادی ایمن نیز گویند از منتخب و بفتح طا و فتح واو و الف بصورت یا بمعنی گرسنگی از شرح نصاب **طوطی** معرب توتی از رشیدی و آن طائریست سبز که بعرف آنرا طوطا نامند و نیز توتی بهر دو تاء فوقانی طائرے کوچک ست که در ایام رسیدن توت پیدا میشود و خوردن توت را دوست میدارد و این منسوب بتوت ست

فصل طاء مهمله مع ها • **طهماسپ** بالفتح و سین مهمله ساکن چنانکه در فارسی لفظ پارس کار کرده و در آخر باء فارسی نام یکی از بادشاهان ایران که سخی و عادل بود از مدار و برهان و گویند که او جد شاه عباس بود و در سراج نوشته که طهماسپ نام بادشاه ایران و او پسر شاه اسمعیل بن حیدر صفوی ست و او بادشاه دوم از سلاطین صفویه است **طهارت** بفتح پاک شدن از منتخب و بمعنی وضو و استنجا مستعمل **طهمورث** نام بادشاهی ست از ابنای هوشنگ که شیطان را مرکب خود ساخته بود در اول و آخر این لفظ تاء فوقانی خواهد بود از برهان و سراج **طهر** بالضم پاک شدن از حیض و ایام پاکی که ضد ایام حیض باشد **طهور** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی پاک کننده و پاک **طهیر** پاک کننده و پاک **طهران** بالکسر معرب تهران که شهریست در ایران **طهٰ** **یٰسٓ** هر دو لفظ نام سورهٔ قرآن مجید و در حقیقت این هر دو اسم مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ست طٰهٰ کنایه از یا طاهر ست و یٰسٓ اشارت ست باسم یا سید

فصل طاء مهمله مع یاء تحتانی • **طیب الله** دا کنایه است از خوش آواز و خوشگو از فردوس اللغات **طیب** بالکسر و در آخر باء موحده بوی خوش و خوشی و پاک شدن و خوش طبعی از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر یاء تحتانی مشدد بمعنی حلال و لذیذ و پاک **طیب** و **مطیب** هر دو بیاء تحتانی مشدد نام هر دو پسران نبی صلی الله علیه وآله وسلم و در مردم نام ایشان طیب و طاهر مشهور ست از منتخب و مزیل **طیبات** بالکسر خوش طبیعها و ظرافتها **طیبت** بالکسر و حرف ثالث که باء موحده است مفتوح بمعنی مزاح و خوش طبعی و حلال شدن از منتخب **طینت** بالکسر و حرف ثالث نون اندکی از گل و سرشت و خود از منتخب **طیهوج** بالکسر و یاء معروف و ضم ها و جیم عربی معرب تیهو و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر از برهان بعضی گویند که بهندی آنرا لوا نامند **طیر** بالفتح مرغ و مرغان این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده است از منتخب و در شکرستان نوشته که طیر اسم جمع ست احیاناً بر واحد نیز اطلاق کنند **طیار** بالفتح و یاء تحتانی مشدد بمعنی پرواز کننده فارسیان مجازاً بمعنی مهیا و آماده و مستعد استعمال کنند و تحقیق آنست که این لفظ در اصل اصطلاح توشچیان یعنی میرشکاران ست که چون جانور شکاری از گریز برآمده مستعد و آماده پرواز و شکار انداز ی میشود گویند که این جانور طیار شد چون باین معنی شهرت گرفته مجازاً هر شی مهیا را طیار گویند و بتاء فوقانی نوشتن و فارسی بودن این لفظ محل تامل ست از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج فقیر مؤلف گوید که تیار بتشدید بمعنی جلد و تند رو و بهمن و مواج ست چنانکه در منتخب و صراح پس بمعنی درست و مهیا مجازاً باشد از معنی لغوی و تفصیلش در باب تاء فوقانی نوشته ام **طی کشش** روزه دارند طی و روزهٔ طی چنان باشد که بعد سه روز طعام خورند اگرچه بوقت شام بسه چهار قطرهٔ آب افطار سکنند **طیش** بالفتح و شین معجمه سبکی و سبک شدن رفتن عقل و خطا شدن تیر از نشانه از منتخب و صراح و در خیابان مجازاً بمعنی غصه و بیدماغی **طیف** بالفتح خیال که در خواب نماید از منتخب **طیران** بفتحات هر سه حرف اول بمعنی پریدن و بسکون نیز آمده مگر اصل اول ست از منتخب و بهار عجم **طی لسان** بالفتح و یاء تحتانی مشدد مکسور چراکه مضاف ست بسوی لسان بمعنی نوردیدن زبان مراد از خاموشی ست و گاهی کنایه از استعداد گفتن باشد **طیلسان** بالفتح و حرف لام بهر سه حرکت معرب تالسان نوعی از ... که عربان و خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند از سراج و منتخب و برهان **طین** بالکسر گل و خاک نمناک از شرح نصاب **طیان** بالفتح و تشدید یاء ...

گرفت و دیده بر ... بجذب ... او سر ... بر ... موافقت کردن ... **سر بر کردن** ... بنگها داریم باز نقش ... **سر کار** ... دولت ... **سر پیدا شدن**

بمعنی گرسنه و پیچ‌پیچ و گلکار یعنی کلال و نام شاعر بیهوده گو از منتخب و شرح خاقانی **طیره** بالفتح بمعنی خشم و غضب و بالکسر خفت و سبکی و خجالت و عیب از خیابان و برهان و
رشیدی و بهار عجم و کشف و منتخب و خان آرزو و در سراج اللغات و شرح خاقانی نوشته که طیره بیا معروف بروزن خیره بمعنی غمناک و خجل تیز آمده و آنچه سروری گوید که از بیت سعدی
ع دو چیز طیره عقلست دم فروبستن * الخ بمعنی خجلت و آزردگی مستنبط میشود مؤلف گوید که در عربی طیره بالفتح بمعنی خشم و غضب آمده چون در بیت مذکور درست نمیشود مگر آنکه
آنکه از خشم مراد سبب خشم خواهد بود و طیره بکسر اول و فتح تحتانی و را مهمله بمعنی فال بد از منتخب و صراح **طیبان** کنایه از اسپ تیز رفتار و این مجاز است و در برهان نوشته که بمعنی کشتی و جهاز نیز
طیبه بفتح اول و سکون یای تحتانی و فتح با موحده اسم مدینه منوره از صراح و منتخب **طی** بفتح بروزن حی نام قبیله است از یمن که حاتم طائی منسوب بآنست و بالفتح و تشدید یا بمعنی گرسنگی و بمعنی نوردیدن
و نوردو چیز و نام علتی که از آن موی حلق دار میشوند از منتخب و مؤید و لطائف و شمسی در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را اکثر بتخفیف هم استعمال کنند و قتیکه بمعنی نوردیدن باشد

باب ظای معجمه

فصل ظای معجمه مع الف * **ظاهر** میدان عقب شهر و قصبه اے حوالی شهر و قصبه
فصل ظای معجمه مع بای موحده * **ظبی** بفتح اول و سکون بای موحده بمعنی آهو از منتخب **ظباء** بکسر اول آهوان این جمع ظبی ست از منتخب
فصل ظای معجمه مع رای مهمله * **ظرفا** بضم اول و فتح را مهمله و فا جمع ظریف از منتخب **ظرافت** بفتح دانائی و زیرکی
و خوش طبعی از منتخب **ظریف** زیرک و دانا و خوش طبع از منتخب **ظراف** بالفتح و تشدید را شخصی که بدرجه کمال زیرک و خوش طبع باشد از منتخب
ظرف بالفتح زیرکی و آوند که در آن چیزرا نگاه دارند از منتخب و در مصطلحات نوشته که در محاوره فارسی ظرف بمعنی حوصله آرند تم کلامه
فصل ظای معجمه مع عین مهمله * **ظعن** بالفتح و عین مهمله بمعنی کوچ کردن و رفتن از لطائف
و منتخب **ظعین** روندہ و کوچ کننده از لطائف **ظعینه** بعین مهمله زن منکوحه و زنی که در هودج باشد از صراح
فصل ظای معجمه مع فا * **ظفره** بفتحتین ناخنه و بالضم ناخن از منتخب اللغات *
فصل ظای معجمه مع لام * **ظلمت** بالضم تاریکی از منتخب و در سراج بالضم و بضمتین **ظلمات** بضمتین این جمع ظلمت ست
و در نظم بسبب ضرورت شعری بسکون لام نیز جایز داشته اند از بهار عجم و منتخب و مؤید **ظلیت** بالکسر و تشدید لام و تشدید یای تحتانی بمعنی سایه شدن از شمسی
ظلف بالکسر سم شگافته چون سم گاو و گوسپند و آهو و مانند آن بخلاف سم اسپ و خر و استر و گورخر که آنرا حافره گویند اظلاف جمع آن از منتخب و دیگر کتب
معتبره **ظل** بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه و سایه اول روز و فی بالفتح سایه آخر روز را گویند از منتخب **ظل ظلیل** سایه که دائم ماند و سایه کشیده و
دراز و سایه تمام و کامل از منتخب و صراح و مؤید **مظلال** بفتح سایه ابر و جای سایه دار و بکسر اول جمع ظل ست از منتخب و صراح **ظلم** بالضم ستم
و گذاشتن چیزی در غیر محل آن بفتحتین تاریکی و تاریک شدن و بضم اول و فتح لام جمع ظلمت ست از منتخب و لطائف **ظلوم** بفتح اول و ضم ثانی صیغه مبالغه
بمعنی سخت ظالم و نهایت ظلم کننده از کشف و لطائف **ظلام** بفتح تاریکی اول شب و بکسر اول جمع ظلمت و بالفتح و تشدید لام بسیار ظلم کننده و سخت
ظالم و بمعنی مطلق ظالم نیز می آید از کشف و صراح و منتخب و شمسی **ظل زمین** کنایه از شب از برهان **ظل الله** سایه خدا و باصطلاح بادشاه را گویند
چه سایه هرشی مناسب اوست و حکایت میکند از ذات آن شخص بادشاه نیز همین حال دارد بذات الهی که انتظام مملکت بذات اوست چنانچه انتظام
وجود ممکنات بوجود باریتعالی از خیابان **ظلمات ثلاثه** کنایه از سه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمد یکی تاریکی شب دوم تاریکی شکم ماهی سوم تاریکی
قعر دریا و بعضی گویند کنایه است از کدورت طبیعی و هوای نفسانی و صفات حیوانی از برهان و در منتخب نوشته که ظلمت شکم مادر و مشیمه و پشت پدر **ظلمه** بفتح اول و ثانی
و ثالث بمعنی ظالمان این جمع ظالم ست **ظله** بالضم و تشدید لام سایبان و صفه و آنچه سایه کند و ابری که سایه افگند از منتخب و لطائف و صراح **ظلمانی**

بفتحتین تاریک و این منسوب بظلم که بفتحتین است نه بضم بمعنی تاریک شدن و الف و نون ما قبل یا نسبت در بعض محل زائد آرند چنانکه در نورانی و حقانی و جسمانی

فصل ظای معجمه مع میم ظما بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر و تشنگان از لطائف و منتخب

فصل ظای معجمه مع نون ظنت بالکسر و تشدید نون بمعنی تهمت از صراح **ظنون** بفتح اول بدگمان **ظن** بالفتح و تشدید بمعنی گمان و بمعنی تهمت و در اصطلاح غلبه یکی از طرفین وقوع و لا وقوع از لطائف و منتخب و مدار الافاضل

فصل ظای معجمه مع های ظهار بکسر اول بمعنی هم پشت شدن و گفتن مرد زن خود را که تو بر من پشت مادر منی بااین گفتن مرد از زن حرام میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد از منتخب **ظهر** بالضم هنگام زوال و بالفتح بمعنی پشت و بفتحتین در پشت از منتخب **ظهیر** بفتح اول بمعنی هم پشت و بمعنی یاری دهنده و پشتی کننده این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی آنکه پشت او درد کند از منتخب و نام شاعری از فاریاب **ظهاره** بکسر اول بمعنی ابره قبا و غیره از شرح نصاب

فصل ظای معجمه مع یای تحتانی ظئر بکسر اول و سکون همزه و را مهمله دایه که بچه غیر را شیر دهد از منتخب و شرح نصاب چون همزه درین لفظ یک گونه صورت یای تحتانی دارد لهذا برای مبتدیان درینجا نوشت

باب عین مهمله

فصل عین مهمله مع الف **عاقرقرحا** بکسر قاف اول و فتح قاف دوم و حای مهمله نام دوائی معروف از مزیل **عاشورا** و **عشورا** و **عشورا** روز دهم محرم الحرام از منتخب و صراح و در لفظ عاشورا الف را بها بدل کردن عاشوره نوشتن غلط است **عالم آب** نشه شراب و عالم شراب و حالت می نوشی از بهار عجم **عاریت** بتشدید یای تحتانی و تخفیف آن نیز آنچه بدهند و بگیرند از منتخب و فرهنگ و صراح نوشته که منسوب بسوی عار چرا که طلبیدن آن عار و ننگ است **عاهت** بمعنی آفت از منتخب و کشف **عاهات** آفتها جمع عاهت از منتخب **عاطفت** مهربانی کردن **عابث** بکسر بای موحده و ثای مثلثه بازی کننده از لطائف **عارج** بکسر را مهمله بالا برآینده **عالم برزخ** مقام ارواح که مابین موت و قیامت است **عاد** قومی که هود علیه السلام برسالت ایشان آمده و ایشان از نسل عاد بن سام بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق بطوفان باد هلاک شدند از منتخب و غیره **عاقد** عهد کننده و گره زننده **عائد** بازگردنده و عود کننده از منتخب **عاذر** بفتح ذال معجمه نام مردی که بی ایمان مرده بود عیسی علیه السلام بعد از چهل سال او را زنده کرده مسلمان ساخته بود **عاطر** بکسر طای مهمله خوشبو دارنده **عاقر** بکسر قاف بمعنی عقیم و نازاینده و درین مذکر و مؤنث برابر است یعنی در تانیث تا نیارند **عابر** بکسر بای موحده عبور کننده و در راه گذر کننده **عامر** آباد کننده و آباد و برین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون دافق بمعنی مدفوق و نام مردی از منتخب **عار** ننگ و عیب از مدار **عالم صغری** و **عالم صغیر** هر دو یکی است عبارت از انسان و جسم انسان چرا که هرچه درین عالم کبیر موجود است نظیرش در انسان و جسم انسان نیز موجود باشد چنانچه روح پادشاه و عقل وزیر و حسد و بغض و قهر و رحم و حیا و حلم از بدان و نیکان ملک که سپاه او هستند و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعه ستاره سیاره و استخوان کوه و موی نباتات و رگها انهار علی هذا القیاس **عالم امر** عالم ارواح و عالم ملائکه **عارض** عرض دهنده لشکر و شمار کننده لشکر یعنی بخشی فوج یا سالار فوج و آنچه لاحق شود بجزی و رخساره و ابر پراگنده در افق و مطلق ابر نیز از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که آنچه در محاورت است بمعنی رخساره عارض بفتح راست و برای معنی دیگر بکسر را **عاطف** مهربانی کننده و برگرداننده و اسپ هشتم از جمله ده اسپ که بدان گردسته دوانند از منتخب **عاکف** بجای مقیم شونده و در مسجد برای عبادت نشیننده از منتخب **عاشق و معشوق** دو نگین متغایر اللون که در یک خانه انگشتری باشد از چراغ هدایت **عاق** سرکش با مادر و پدر از منتخب **عائق** بکسر سوم که همزه است بمعنی مانع و باز دارنده و برگرداننده از منتخب **عاجل** بکسر جیم شتاب کننده و آنچه بشتاب باشد و بی مهلت گاهی مراد باشد ازین دنیا از منتخب و صراح و غیره **عاطل** بی بهره و خالی از پیرایه و بیکار از منتخب **عالم مثال** عالمی است لطیف تر نسبت این عالم جسمانی

بمعنی گرسنه و پیچیده و کلکا ریعنی کلال و نام شاعر بیهوده گو از منتخب و شرح خاقانی **طیره** بالفتح بمعنی خشم و غضب بالکسر خفت و سبکی و خجالت و عیب از خیابان و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و منتخب و خان آرزو و در سراج اللغات و شرح خاقانی نوشته که طیره بیا معروف بر وزن خیره بمعنی غمناک و خجل تیز آمده و آنچه سروری گوید که از بیت سعدی دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن ؛ الخ معنی خجلت و آزردگی مستنبط میشود مؤلف گوید که در عربی طیره بالفتح بمعنی خشم و غضب آمده چون در بیت مذکور درست نمیشود فاقش آنکه از خشم مراد سبب خشم خواهد بود و طیره بکسر اول و فتح تحتانی و را مهمله بمعنی فال بد از منتخب و صراح **طیبان** کنایه از اسپ تیز رفتار و این مجازیست و در برهان نوشته که بمعنی کشتی و جهاز نیز **طیبه** بفتح اول و سکون یا تحتانی و فتح با موحده اسم مدینه منوره از صراح و منتخب **طی** بفتح بر وزن می نام قبیله است از یمن که حاتم طائی منسوب بآنست و بالفتح و التشدید یا بمعنی گرسنگی و بمعنی نوردیدن و نوردیدن و چیزی و نام علتی که از ان موحلقه دار میشوند از منتخب و مؤید و لطائف و شمسی و در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را اکثر بتخفیف هم استعمال کنند و وقتیکه بمعنی نوردیدن باشد

باب ظاء معجمه

فصل ظاء معجمه مع الف ❊ **ظاهر** میدان عقب شهر و قصبه را و حوالی شهر و قصبه

فصل ظاء معجمه مع باء موحده ❊ **ظبی** بفتح اول و سکون با موحده بمعنی آهو از منتخب **ظباء** بکسر اول آهوان این جمع ظبی ست از منتخب

فصل ظاء معجمه مع راء مهمله ❊ **ظرفاء** بضم اول و فتح را مهمله و فا جمع ظریف از منتخب **ظرافت** بفتح دانائی و زیرکی و خوش طبعی از منتخب **ظریف** زیرک و دانا و خوش طبع از منتخب **ظراف** بالفتح و تشدید را شخصی که بدرجه کمال زیرک و خوش طبع باشد از منتخب **ظرف** بالفتح زیرکی و آوند که در آن چیزی را نگاه دارند از منتخب و در مصطلحات نوشته که در محاورهٔ فارسی ظرف بمعنی حوصله آرند تم کلامه

فصل ظاء معجمه مع عین مهمله ❊ **ظعن** بالفتح و عین مهمله بمعنی کوچ کردن و رفتن از لطائف و منتخب **ظعین** روند و کوچ کننده از لطائف **ظعینه** بعین مهمله زنی منکوحه و زنی که در هودج باشد از صراح

فصل ظاء معجمه مع فاء ❊ **ظفر** بفتحتین فیروزمندی و بالضم ناخن از منتخب اللغات ❊

فصل ظاء معجمه مع لام ❊ **ظلمت** بالضم تاریکی از منتخب و در صراح بالضم و بضمتین **ظلمات** بضمتین و این جمع ظلمت ست و در نظم بسبب ضرورت شعری بسکون لام نیز جائز داشته اند از بهار عجم و منتخب و مزیل **ظلیت** بالکسر و تشدید لام و تشدید یا تحتانی بمعنی سایه شدن از شمسی **ظلف** بالکسر سم شگافته چون سم گاو و گوسپند و آهو و مانند آن بخلاف سم اسپ و خر و بغل و گورخر که انرا حافره گویند اظلاف جمع آن از منتخب و دیگر کتب معتبره **ظل** بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه و سایهٔ اول روز و فی بالفتح سایهٔ آخر روز را گویند از منتخب **ظل ظلیل** سایه که دائم ماند و سایه کشیده و دراز و سایه تمام و کامل از منتخب و صراح و مؤید مدار **ظلال** بفتح سایهٔ ابر و جای سایه دار و بکسر اول جمع ظل ست از منتخب و صراح **ظلم** بالضم ستم و گذاشتن چیزی در غیر محل آن و بفتحتین تاریکی و تاریک شدن و بضم اول و فتح لام جمع ظلمت ست از منتخب و لطائف **ظلوم** بفتح اول و ضم ثانی صیغهٔ مبالغه بمعنی سخت ظالم و بغایت ظلم کننده از کشف و لطائف **ظلام** بفتح تاریکی اول شب و بکسر اول جمع ظلمت و بالفتح و تشدید لام بسیار ظلم کننده و سخت ظالم و بمعنی مطلق ظالم نیز می آید از کشف و صراح و منتخب و شمسی **ظل زمین** کنایه از شب از برهان **ظل الله** سایهٔ خدا و باصطلاح بادشاه را گویند چه سایهٔ هر شی مناسب اوست و حکایت میکند از ذات آن شخص بادشاه نیز همین حال دارد بذات الهی که انتظام مملکت بذات اوست چنانچه انتظام وجود ممکنات بوجود باریتعالی از خیابان **ظلمات ثلاثه** کنایه از سه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمد یکی تاریکی شب دوم تاریکی شکم ماهی سوم تاریکی قعر دریا و بعضی گویند کنایه است از کدورت طبعی و هوای نفسانی و صفات حیوانی از برهان و در منتخب نوشته که ظلمت شکم مادر و مشیمه و پشت پدر **ظلمه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی ظالمان این جمع ظالم ست **ظله** بالضم و تشدید لام سایبان و صفه و آنچه سایه کند و ابریکه سایه افگند از منتخب و لطائف و صراح **ظلمانی**

لفظ سر دلالت دارد سعید اشرف گوید
چیزی نا کام چنانکه جو هر
بدست آمدن
چون دوش آن یار سیم بر ناگاه رقیب
...

بفتحتین تاریک واین منسوب بظلم که بفتحتین ست نه بضم بمعنی تاریک شدن و الف ونون ما قبل یا نسبت در بعض محل زائد آرند چنانکه در نورانی و حقانی و جسمانی

فصل ظاء معجمه مع میم ظما بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر و مد تشنگان از لطائف و منتخب

فصل ظاء معجمه مع نون ظنت بالکسر و تشدید نون بمعنی تهمت از صراح **ظنون** بفتح اول بدگمان **ظن** بالفتح و تشدید بمعنی گمان و بمعنی تهمت و در اصطلاح غلبه یکی از طرفین وقوع و لا وقوع از لطائف و منتخب و مدار الافاضل

فصل ظاء معجمه مع ها ظهار بکسر اول بمعنی هم پشت شدن و گفتن مرد زن خود را که تو بر من پشت مادر منی باین گفتن مرد از زن حرام میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد از منتخب **ظهر** بالضم هنگام زوال و بالفتح بمعنی پشت و بفتحتین در پشت از منتخب **ظهیر** بفتح اول بمعنی هم پشت و بمعنی یاری دهنده و پشتی کننده این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی آنکه پشت او درد کند از منتخب و نام شاعری از فاریاب **ظهاره** بکسر اول بمعنی ابره قبا و غیره از شرح نصاب

فصل ظاء معجمه مع یاء تحتانی ظئر بکسر اول و سکون همزه و را مهمله دایه که بچه غیر را شیر دهد از منتخب و شرح نصاب چون همزه درین لفظ یک گونه صورت یاء تحتانی دارد لهذا برای آسانی مبتدیان در اینجا نوشت

باب عین مهمله

فصل عین مهمله مع الف عاقرقرحا بکسر قاف اول و فتح قاف دوم و حاء مهمله نام دوائی معروف از مزیل **عاشورا و عشورا و عشورا** روز دهم محرم الحرام از منتخب و صراح و در لفظ عاشورا الف را بها بدل کردن عاشوره نوشتن غلط ست **عالم آب** نشه شراب و عالم شراب و حالت می نوشی از بهار عجم **عاریت** بتشدید یاء تحتانی و تخفیف آن چیزی که بدهند و بگیرند از منتخب و در رسالهٔ صراح نوشته که منسوب بسوی عار چراکه طلبیدن آن عار و ننگ ست **عاهت** بمعنی آفت از منتخب و کشف **عاهات** آفتها جمع تنها از منتخب **عاطفت** مهربانی کردن **عابث** بکسر بای موحده و ثاء مثلثه بازی کننده از لطائف **عارج** بکسر راء مهمله بالا برآینده **عالم برزخ** مقام ارواح که ما بین موت و قیامت ست **عاد** قومی که هود علیه السلام برسالت ایشان آمده و ایشان از نسل عاد بن سام بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق بطوفان باد هلاک شدند از منتخب و غیره **عاقد** عهد کننده و گره زننده **عائد** بازگردنده و عود کننده از منتخب **عاذر** بفتح ذال معجمه نام مردی که بی ایمان مرده بود عیسی علیه السلام بعد از چهل سال ورا زنده کرده مسلمان ساخته بود **عاطر** بکسر طاء مهمله بوی خوش دارنده **عاقر** بکسر قاف بمعنی عقیم و نازاینده و درین مذکر و مؤنث برابر است یعنی در تانیث تا نیارند **عابر** بکسر باء موحده عبور کننده و در راه گذر کننده **عامر** آباد کننده و آباد و برین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون راضیه بمعنی مرضیه و دافق بمعنی مدفوق و نام مردی از منتخب **عار** ننگ و عیب از مدار **عالم صغری و عالم صغیر** هر دو یکی ست عبارت از انسان و جسم انسان چراکه هرچه درین عالم کبیر موجود ست نظیرش در انسان و جسم انسان نیز موجود باشد چنانچه روح پادشاه و عقل وزیر و حسد و بغض و قهر و رحم و حیا و حلم از بدان و نیکان ملک که سپاه او هستند و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعه ستاره سیاره و استخوان کوه و موی نباتات و رگها انهار علی هذا القیاس **عالم امر** عالم ارواح و عالم ملائکه **عارض** عرض دهنده لشکر و شمار کننده لشکر یعنی بخشی فوج یا سالار فوج و آنچه لاحق شود بچیزی و رخساره و ابر پراگنده در افق و مطلق ابر نیز از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که آنچه در محاورات ست بمعنی رخساره عارض بفتح راست و برای معنی دیگر بکسر را **عاطف** مهربانی کننده و برگرداننده و اسپ ششم از جمله ده اسپ که بدان گرو بسته دوانند از منتخب **عاکف** بجای مقیم شونده و در مسجد برای عبادت نشیننده از منتخب **عاشق و معشوق** و نگین متغایر اللون که در یک خانه انگشتری باشد از چراغ هدایت **عاق** سرکش با مادر و پدر از منتخب **عائق** بکسر سوم که همزه است بمعنی مانع و بازدارنده و برگرداننده از منتخب **عاجل** بکسر جیم شتاب کننده و آنچه بشتاب باشد و بی مهلت گاهی مراد باشد از بن و بنیاد از منتخب و صراح و غیره **عاطل** برهنه و خالی از پیرایه و بیکار از منتخب **عالم مثال** عالمی ست لطیف تر بنسبت این عالم جسم

هر چیزی که درین عالم بنظر می آید بنظیر آن در آن عالم موجود ست **عائل** بکسر همزه بمعنی درویش **عادل** برابر کننده و دادگر و بمعنی ضد فاسق که در شرع گواهی او معتبر
باشد **عاذل** بکسر ذال معجمه ملامت کننده از منتخب **عاصم** بکسر صاد مهمله باز دارنده و نگاه دارنده و نام یکی از قرای سبعه که حفص شاگرد اوست **عالم** بکسر لام
دانا و داننده و بفتح لام جهان و مخلوقات از منتخب و مؤید و بعضی از محققین نوشته اند که فاعل بفتح عین وزنیست که مفید معنی اسم آله میشود چنانکه خاتم بفتح تای فوقانی
بمعنی آنچه ختم کنند پس عالم بفتح لام بمعنی ما یعلم به باشد چون از دیدن عجائبات جهان علم بقدرت و ذات حق تعالی حاصل میشود لهذا جهان را عالم گویند و مجازاً بمعنی
انواع مخلوقات آید و در محاورات فارسی و اردو بمعنی حالت و صورت نیز مستعمل میشود **عام** بمعنی سال بتشدید میم همه را فرا رسنده و ضد خاص از منتخب **عادیان**
کسانیکه منسوب بقوم عاد بودند **عامس** ... **یا وکان** کنایه از آفتاب از سراج **عامر** و **عامره** آباد کننده و آباد و معمور از منتخب و کشف **عارفه** زن شناسا
و شکیبا از منتخب و بمعنی ... نیز آمده **عاصفه** بکسر صاد مهمله و فا باد تند و سخت از منتخب و کشف عواصف جمع آن **عانه** بفتح نون زهار **عارضی** آنچه لاحق شود بچیزی
عادی هر چیزی که عادت شود منسوب بعادت بحالت الحاق یای نسبت با مصدر الف آخر افتاده و هم منسوب بقوم عاد که کافر بودند و بمعنی دشمن و بیداد کننده
عالم هیولانی عالم اجسام **عامری** منسوب بقبیله بنی عامر **عاری** بمعنی برهنه از منتخب **عامی** در اصل بتشدید میم ست منسوب بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اگر مخفف سازند از خیابان
عاصی گناهگار و بیفرمان و باصطلاح اطبا معده که اثر مسهل نه پذیرد و رگی که در فصد خون ندهد و ابر سیاه که بارش نکند **عائلی** بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی درویشی از نصاب

فصل عین مهمله مع بای موحده **عبا** بفتح گلیم از مدار و کشف و در منتخب گفته نام پوششی ست **عبد المطلب** بضم میم و تشدید طا و کسر لام نام جد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم **عب** بالفتح و تشدید بای موحده بی دم آب خوردن آب بدهان بر خوردن آب از منتخب **عباب** بضم سیل بزرگ و دیر و بسیاری و بلندی
آب و اول هر چیز از منتخب **عبوست** بضمتین ترش روئی **عبودیت** بضمتین بندگی از منتخب **عبرت** بالکسر بمعنی اندیشه و پند گرفتن از منتخب و مؤید و صراح و مؤلف
گوید ظاهرا چون عبرت بالکسر بر وزن فعلت ست و فعلة بالکسر برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی عبرت نوع خاص عبور کردن طبیعت ست از غفلت بسوی
آگاهی آنچه اهل لغت بمعنی اندیشه و پند گرفتن نوشته اند مجازیست **عبارت** بالکسر بیان و تعبیر کردن **عبدالله بن زیاد** یکی از امرای یزید پلید ملعون
گویند که او را صد ساله بیلی تاکید داشت **عبید** بفتح اول و کسر موحده بمعنی بندها و غلامان و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع ست که معنی جمع دارد و بضم اول و
فتح موحده تصغیر عبد از فصول اکبری و منتخب و کشف **عباد** بکسر ... از منتخب و بضم اول و تشدید موحده عبادت کنندگان و بایمعنی جمع عابد ست **عبیر**
نوعی از خوشبوهای خشک که بر جامه پاشند از سراج و در منتخب نوشته که نام خوشبوئی که از صندل و گلاب و مشک سازند و در صراح و مؤید و کشف و هم در منتخب نوشته که نوعی از
خوشبوئیست با زعفران آمیخته ظاهرا قول سراج اللغات مطابق محاوره است **عبهر** بفتح اول و ثالث نرگس که در میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه
باشد **عبور** بضمتین گذشتن از آب ... و در استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از راهی و بفتح اول بمعنی ستاره شعری نیز آمده **عبر** بالفتح تعبیر خواب گفتن و بالضم
بسیار از هر چیزی و بمعنی گروه و بمعنی گرمی چشم و بالکسر ... که بوقت عبور در پا گیرند و بالضم و بالفتح کرانه جوی و در خانه و بکسر اول و فتح دوم عبرت گرفتن و اشک باریدن
از منتخب و غیره **عبدالقادر** نام یکی از استادان علم موسیقی **عبس** بالفتح و بفتحتین ترش روئی و بول و سرگین خشک و بالفتح نام شخصی از نصاب و منتخب
عباس دوس بفتح دال و هر دو سین مهمله نام مردی که بمقابل اصمعی مشهور بود چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطور ست و دوس قبیله است از یمن و این عباس
از همان قبیله بود و در لطائف نوشته که عباس دبس بفتح دال و سکون موحده نام گدائیست که بسیار مکار و مضحک بود **عبوس** بضمتین و سین مهمله ترش روئی و نام
بیماریست که از آن چین ها بر پیشانی می افتد و بفتح اول و ضم ثانی شخصی که ترش رو باشد از منتخب و کشف **عباس** بالفتح و تشدید ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب
و نام عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که خلفاء عباسیه منسوب باو هستند و نام فرزند علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر که بعد وفات حضرت فاطمه بنکاح آورده
بودند **عبد المناف** بفتح میم نام جد چهارم رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم **عبق** بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی خوشبودار

از شرح نصاب عبد الملک بن مروان یکی از خلفاء بغداد که بسیار ظالم بود عباسیان اولاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم عبد الرحمن نام
علم هیئت که صور عبد الرحمن از وست عبد الجنه بکسر جیم و تشدید نون کابوس از منتخب عبره بالکسر معقولات که از کشتی نشینان و جهاز نشینان گیرند و محصولات
و بمعنی عبور نیز آمده و گاهی بمجاز بمعنی خراج ملک هم آید از شروح و در شرح نصاب نوشته که عبره بالفتح بمعنی اشک چشم عبدم بفتح اول و ثانی و ثالث جمع عابد که بمعنی
پرستنده است و بالفتح و ضم دال و بضم ها بمعنی بنده آمده و بعضی نوشته که عبدم مخفف اما عبدم است بمعنی بنده آدم عبقری بالفتح و قاف بمعنی جامه لطیف که عجیب و غریب باشد
و بمعنی هر چیز که نفیس و بهتر باشد و این منسوب بعبقر و عبقر موضع است در بادیه عرب که جن بسیار در انجا مانند عرب آن هر چیز نفیس را که ببینند بعبقر نسبت کنند از شرح
نصاب عباسی منسوب بعباس و رنگی سرخ بکبودی مائل و نیز کنایه از رنگ سیاه چرا که خلفاء عباسیه لباس سیاه را مقبول خود ساخته بودند عبری و عبرانی بالکسر نام زبان
اهل کنعان **فصل عین مهمله مع تاء فوقانی** عتیب بکسرتین و یاء مجهول اماله عتاب بمعنی عتاب عتب بالفتح خشم گرفتن و بفتحتین فرجه میان سبابه و وسطی
یا میان وسطی و بنصر از منتخب عتاب بکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردی شاعر از منتخب عتبات بفتحات آستانه‌ها و سختیها و امور
ناپسندیده عترت بالکسر حرف دوم و چهارم فوقانی خویشان و نزدیکان و فرزندان از منتخب مدار و مؤید عتاد بکسر اول و در آخر دال مهمله بمعنی تیاری و اسباب سفر مثل
سواری و توشه و مشک آب و کاسه از شرح نصاب عتید حاضر و مهیا از لغات عتق بالکسر آزادی و آزاد شدن از منتخب عتیق بروزن فعیل دیرینه و کهنه و آزاد شده
و گرامی و برگزیده از منتخب عتاق بفتح آزاد شدن غلامان و کنیزان و غیره عتیل بروزن فعیل بمعنی تشنه از لغات عتل بضمتین و تشدید لام درشت آواز و ستمکار
و نیز در سطر از منتخب و لغات عتو بضمتین و تشدید واو تکبر و سرکشی از منتخب عتبه بضم اول و سکون ثانی و فتح با موحده نام مردی و بمعنی چوب پائین در که پا بر آن
می نهند و سختی و نام شکلی از علم رمل از مدار و صراح در منتخب و زبدة الفواید عتی بالضم و بالکسر و تشدید یا از حد در گذشتن و تکبر نمودن و بنهایت پیری رسیدن از منتخب
عتابی بضم اول قسمی از خارا که جامه معروف است از شرح خاقانی **فصل عین مهمله مع ثاء مثلثه** عثرت بکسر اول و سکون ثانی لغزش و بسر در افتادن
از منتخب عثرات بکسر اول و فتح ثانی و ثالث لغزشها و بسر در افتادنها عثر بفتح اول و سکون ثانی در افتادن عثار بکسر اول و راء مهمله بمعنی بسر در آمدن از
لغات و در منتخب عثاره بفتح بسر در افتادن **فصل عین مهمله مع جیم** عجب بضم اول و سکون ثانی تکبر و خودبینی و مرد متکبر از صراح و منتخب و مؤید عجاب
بضم اول شگفت و تعجب از منتخب عجلت بالکسر شتابی از مدار و منتخب عجالت بکسر اول بشتاب کردن و بضم چیزی که بشتاب حاضر آورده شود از کشف عجاوات
بکسر اول و دال مهمله بمعنی دانهار انگور مستفاد از منتخب عجاج بفتح دهر و جیم بمعنی غبار و گرد از شروح نصاب عجز بالفتح و بالکسر عاجز شدن و ناتوان بسر از مدار و بهار عجم
و بحر الجواهر و منتخب و کشف و مزیل و بفتح اول و ضم جیم بمعنی سرین از کشف و در منتخب بهمین معنی بفتح اول و کسر جیم نیز و در شرح نصاب بهمین معنی بالضم و سکون جیم نیز
عجوز بفتح اول و معلن ها بمعنی پیرزن و عجوزه بها نوشتن غلط است چرا که در وزن فعول که بمعنی اسم فاعل باشد مذکر و مؤنث یکسانست از مدار و لطائف و
صراح و مؤید و صحاح و بحر الجواهر و منتخب عجائز زنان پیر جمع عجوز از کشف و منتخب عجف بفتح اول و کسر جیم لاغر و بفتحتین لاغری از شرح نصاب و منتخب عجاف
بکسر اول لاغران از منتخب عجول بفتح اول بشتابنده و حیران از شمسی و لغات عجل بالکسر بچه گاو که آن را گوساله گویند و نام قبیله از عرب از منتخب
عجیل بفتح اول بشتاب از قاموس عجم بالفتح نقطه نهادن بر حروف و اعراب حروف و بالضم گنگ زبانان و باشندگان ملک عجم
و بفتحتین بمعنی ملکی که غیر عرب باشد خصوصا بمعنی ملک ایران و توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند چنانکه عرب نام اکبر و داده هر چیز از منتخب و مؤید گویند که
چون مردم دیگر علاوه در ملک عرب میرفتند و از باعث ناواقفی زبان عرب با عربان کما حقه مکالمه کردن نمیتوانستند و خاموش میماندند لهذا
اهل عرب ایشان را عجم میگفتند یعنی گنگ که کند زبان هستند عجن بالفتح خمیر کردن عجین بمعنی خمیر
از منتخب عجاله بالضم و بکسره هر چه بشتاب حاضر آورده شود از منتخب و صراح عجه بالضم و تشدید بمعنی خاگینه که از بیضه

هر چیز که درین عالم بنظر می آید بنظر آن دران عالم موجود است **عائل** بکسر همزه بمعنی درویش **عادل** برابر کننده واگر بمعنی ضد فاسق که در شرع گواهی دهد معتبر
باشد **عاذل** بکسر ذال معجمه ملامت کننده از منتخب **عاصم** بکسر صاد مهمله بردارنده و نگاه دارنده و نام یکی از قرای سبعه که حفص شاگرد او ست **عالم** بکسر لام
دانا و داننده و بفتح لام جهان و مخلوقات از منتخب و موید و بعضی از محققین نوشته اند که فاعل بفتح عین وزنیست که مفید معنی اسم آله میشود چنانکه خاتم بفتح تا مهر کردنی
بمعنی مهر کردن پس عالم بفتح لام بمعنی ما یعلم به باشد چون از دیدن عجائبات جهان علم بر قدرت و ذات حق تعالی حاصل میشود لهذا جهان را عالم گویند و مجازاً بمعنی
انواع مخلوقات آید و در محاورات فارسی وارد بمعنی حالت و صورت نیز مستعمل میشود **عام** بمعنی سال و بتشدید میم همه را فرا رسنده و ضد خاص از منتخب **عادیان**
کسانیکه منسوب بقوم عاد بودند **عامل دریا و کان** کنایه از آفتاب از سراج **عامر و عامره** آباد کننده و آباد و معمور از منتخب و کشف **عارفه** زن شناسا
و شکیبا از منتخب و بمعنی مهر نیز آمده **عاصفه** بکسر صاد مهمله و فا باد تند و سخت از منتخب و کشف عواصف جمع آن **عانه** بفتح نون زیر ناف **عارضی** آنچه لاحق شود بچیزی
عادی هر چیز که عادت شود منسوب بعادت بحالت الحاق یا نسبت تا مصدر از آخر افتاده و هم منسوب بقوم عاد که کافر بودند و بمعنی دشمن بیدا کننده
عالم هیولانی عالم اجسام **عامری** منسوب بقبیله بنی عامر **عاری** بمعنی برهنه از منتخب **عامی** در اصل بتشدید میم است منسوب بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اگر مخفف سازند از خیابان
عاصی گناهگار و بیفرمان و باصطلاح طباعون که اثر مسهل نپذیرد و رگی که بفصد خون ندهد و ابر سیاه که بارش نکند **عائلی** بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی درویشی از نصاب

فصل عین مهمله مع بای موحده **عبا** بفتح گلیم از مدار و کشف و در منتخب گفته نام پوششی است **عبد المطلب** بضم میم و تشدید طا و کسر لام نام جد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم **عب** بالفتح و تشدید بای موحده پی در پی خوردن آب و بدهان پر خوردن آب از منتخب **عباب** بضم سیل بزرگ و بسیاری و بلندی
آب و اول هر چیز از منتخب **عبوست** بضمتین ترش روئی **عبودیت** بضمتین بندگی از منتخب **عبرت** بالکسر بمعنی اندیشه و پند گرفتن از منتخب و موید و صراح و در لطایف
گوید ظاهراً چون عبرت بالکسر بر وزن فعلة است و فعلة بالکسر برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی عبرت نوع خاص عبور کردن طبیعت است از غفلت بسوی
آگاهی آنجا از اطلاعت بمعنی اندیشه و پند گرفتن نوشته اند مهمل نیست **عبارت** بکسر بیان و تعبیر کردن **عبدالله بن زیاد** یکی از امرای یزید پلید ملعون
گویند که او را احتساب بسیار تاکید داشت **عبابید** بفتح اول و کسر موحده بمعنی بندها و غلامان و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع است که معنی جمع دارد و بضم اول و
فتح موحده تصغیر عبد از فصول اکبری و منتخب و کشف **عباد** بکسر بندگان از منتخب و بضم اول و تشدید موحده عبادت کنندگان و بهمین معنی جمع عابد است **عبیر**
نوعی از خوشبوهای خشک که بر جامه پاشند از سراج و در منتخب نوشته که نام خوشبوئیست از صندل و گلاب و مشک سازند و در صراح و موید و کشف و هم در منتخب نوشته که نوعی از
خوشبوئیست با زعفران آمیخته ظاهراً قول سراج اللغات مطابق محاوره است **عبهر** بفتح اول و ثالث نرگس که در میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه
باشد **عبور** بضمتین گذشتن از آب از منتخب و در استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از راهی و بفتح اول بمعنی ستاره شعری نیز آمده **عبر** بالفتح تعبیر خواب گفتن و بضم
لب یار از هر چیز و بمعنی گروه و بمعنی گرمی چشم و بالکسر نیز که بوقت عبور دریا گیرند و بالفتح کرانه جوی و در خانه و بکسر اول و فتح دوم عبرت گرفتن و اشک باریدن
از منتخب و غیره **عبدالقادر** نام یکی از استادان علم موسیقی **عبس** بالفتح و بفتحتین ترش روئی و بول و سرگین خشک و بالفتح نام شخصی از نصاب و منتخب
عباس دوس بفتح دال و هر دو سین مهمله نام مردی که بمطائبات و حیل مشهور بود چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطور است و دوس قبیله است از یمن و این عباس
از همان قبیله بود و در لطائف نوشته که عباس دبس بفتح دال و سکون موحده نام گدائیست که بسیار مکار و مضحک بود **عبوس** بضمتین و سین مهمله ترش روئی و نام
بیماریست که از آن چین ها بر پیشانی می افتد و بفتح اول و ضم ثانی شخصی که ترش رو باشد از منتخب و کشف **عباس** بالفتح و تشدید ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب
و نام عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که خلفای عباسیه منسوب باو هستند و نام فرزند علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر که بعد وفات حضرت فاطمه بنکاح آورده
بودند **عبد المناف** بفتح میم نام جد چهارم رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم **عبق** بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی خوشبودار

از شرح نصاب عبد الملک بن مروان یکی از خلفاء بغداد که بسیار ظالم بود عباسیان از اولاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عبد الرحمن نام یکی از

ائمه علم حدیث که صور عبد الرحمن از دست عبد الجنه بکسر جیم و تشدید بدون کابوس از منتخب عبره بالکسر محمولات که از کشتی نشینان و جهاز نشینان گیرند و محصولات را بدین

و بمعنی عبور نیز آمده و گاهی مجازاً بمعنی خراج ملک هم آید از شروح و در شرح نصاب نوشته که عبره بالفتح بمعنی اشک چشم عبدع بفتح اول و ثانی و ثالث جمع عابد که بمعنی

پرستنده است و بالفتح و ضم دال بضم ها بمعنی بنده و بعضی نوشته که عبد مخفف اما عبد است بمعنی بنده ادیم عبقری بالفتح و قاف بمعنی جامه لطیف که عجیب و غریب باشد

که بمعنی هر چیز که نفیس و بهتر باشد و این منسوب بعبقر و عبقر موضع است در بادیه عرب که جن بسیار در آنجا مانند عربان هر چیز نفیس را که به بینند بعبقر نسبت کنند از شرح

نصاب عباسی منسوب بعباس و رنگی سرخ بکبودی مائل و نیز کنایه از رنگ سیاه چنانکه خلفاء عباسیه لباس سیاه را مقبول خود ساخته بودند عبری و عبرانی بالکسر نام زبان

اهل کنعان **فصل عین مهمله مع تاء فوقانی** عتیب بکسرتین و یاء مجهول اماله عتاب بمعنی عتاب عتب بالفتح خشم گرفتن و بفتحتین فرجه میان سبابه و وسطی

یا میان وسطی و بنصر از منتخب عتاب بکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردی شاعر از منتخب عتبات بفتحات آستانه‌ها و سختیها و امورات

ناپسندیده عترت بالکسر حرف دوم و چهارم فوقانی خویشان و نزدیکان و فرزندان از منتخب مدار و مؤید عتاد بکسر اول و در آخر دال مهمله بمعنی تیاری و اسباب سفر مثل

سواری و توشه و مشک آب و کاسه از شرح نصاب عتید حاضر و مهیا از لطائف عتق بالکسر آزادی و آزاد شدن از منتخب عتیق بروزن فعیل دیرینه و کهنه و آزاد شده

و گرامی گرانمایه از منتخب عتاق بفتح آزاد شدن غلامان و کنیزان و غیره عتیل بروزن فعیل بمعنی تشنه از لطائف عتل بضمتین و تشدید لام درشت آواز و ستمکار

و نیز درشت طبع از منتخب و لطائف عتو بضمتین و تشدید واو تکبر و سرکشی از منتخب عتبه بضم اول و سکون ثانی و فتح یا موحده نام مردی و در منتخب چوب پائین در که پا بر آن

می نهند و سختی و نام شکلی از علم رمل از مدار و صراح و منتخب و زبدة الفوائد عتی بالضم و بالکسر و تشدید یا از حد در گذشتن و تکبر نمودن و نهایت پیری رسیدن از منتخب

عتابی بضم اول قسمی از غاز که جامه معروف است از شرح خاقانی **فصل عین مهمله مع ثاء مثلثه** عثرت بکسر اول و سکون ثانی لغزش و بسر در افتادن

از منتخب عثرات بکسر اول و فتح ثانی و ثالث لغزشها و بسر در افتادنها عثر بفتح اول و سکون ثانی در افتادن عثار بکسر اول و راء مهمله بمعنی بسر در آمدن از

لطائف و در منتخب عثار بفتح بسر در افتادن **فصل عین مهمله مع جیم** عجب بضم اول و سکون ثانی تکبر و خود بینی و مرد متکبر از صراح و منتخب و مؤید عجاب

بضم اول شگفت و تعجب از منتخب عجلت بالکسر شتابی از مدار و منتخب عجالت بکسر اول بشتاب کردن و بضم چیزی که بشتاب حاضر آورده شود از کشف عجادات

بکسر اول و دال مهمله بمعنی دانهای انگور مستفاد از منتخب عجاج بفتح دهر دو جیم بمعنی غبار و گرد از شروح نصاب عجز بالفتح و بالکسر عاجز شدن و ناتوان بودن از مدار و بهار عجم

و بحر الجواهر و منتخب و کشف و مزیل و بفتح اول و ضم جیم بمعنی سرین از کشف و در منتخب بهمین معنی بفتح اول و کسر جیم نیز و در شرح نصاب بهمین معنی بالضم و سکون جیم نیز آمده

عجوز بفتح اول و مبدل ها بمعنی پیر زن و عجوزه بها نوشتن خطاست چرا که در وزن فعول که بمعنی اسم فاعل باشد مذکر و مؤنث یکسان است از مدار و لطائف و

صراح و مؤید و صحاح و بحر الجواهر و منتخب عجائز زنان پیر جمع عجوز از کشف و منتخب عجف بفتح اول و کسر جیم لاغر و بفتحتین لاغری از شرح نصاب و منتخب عجاف

بکسر اول لاغران از منتخب عجول بفتح اول شتابنده و حیران از شمسی و لطائف عجل بالکسر بچه گاو که آن را گوساله گویند و نام قبیله از عرب از منتخب

عجیل بفتح اول باشتاب از قاموس عجم بالفتح نقطه نهادن بر حروف و اعراب حروف و بالضم گنده زبانان و باشندگان ملک عجم

و بفتحتین بمعنی ملکی که غیر عرب باشد خصوصاً بمعنی ملک ایران و توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند عجب الذنب استخوان دم و هر چیز از منتخب و مؤید گویند که

چون مردم دیگر بلاد در ملک عرب میرفتند و از باعث ناواقفی زبان عرب با عربان کما حقه مکالمه کردن نمی‌توانستند و خاموش میماندند لهذا

اهل عرب ایشان را عجم گفتند یعنی گنگ و کند زبان هستند عجن بالفتح خمیر کردن عجین بمعنی خمیر

از منتخب عجاله بالضم و بکسر هر چه بشتاب حاضر آورده شود از منتخب و صراح عجه بالضم و تشدید بمعنی خاگینه که از بیضه

باکیان سنا زند از شرح نصاب و در منتخب بالفتح و تشدید **عجوه** بالفتح خرمائی ست نیکو و بهتر در مدینهٔ منوره هرکه هفت خرمای عجوه صباح بخورد از گزند زهر ایمن باشد **عجمی**
بفتحتین و بسکون جیم منسوب بسوی عجم از لب اللباب و در شرح خاقانی نوشته که عجمی مخفف اعجمی و اعجمی بمعنی کند زبان و آنکه عربی زبان نباشد و

فصل عین مهمله مع دال مهمله عدا بکسر اول جمع عدو که بمعنی دشمن ست و بالکسر و در آخر همزه صید را در پی یکدیگر زدن و انداختن از منتخب و صراح
عدت بالکسر و دال مشدد و بعد فوقانی بمعنی شمار و نام ایام طلاق زنان که در آن مدت شوهر نکند برای مطلقه سه حیض یا سه طهر و برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت
زنان حامله وضع حمل و لفظ عدت بالضم و دال مشدد بر وزن مدت بمعنی تیاری و آمادگی چیزی و ساخت و سازی که برای دفع حاجات باشد از صراح و کشف
و بحر الجواهر و منتخب **عدات** بضم اول و تخفیف دال و تا فوقانی جمع عادی که بمعنی دشمن و بیدادکننده و از حد درگذرنده است از منتخب و صراح **عد** بالفتح و تشدید بمعنی شمردن
از لطائف **عداد** بالفتح اول و در آخر دال بمعنی شمار از منتخب **عدید** بمعنی نظیر و بمعنی شمار و شمرده شده و مراد از معنی بسیار و فراوان آید از منتخب **عدول** بضمتین
برگشتن از راه و اعراض و درگذشتن و جمع عادل و بفتح اول و ضم ثانی گواه مقبول و مرد راست گو و بسیار عادل از لطائف و غیره **عدیل** هم سنگ و برابر
قدر و مرتبه از منتخب و دو کس که به هر دو جانب یک کجاوه نشینند هر یکی مرد دیگری را عدیل باشد **عدل** بکسر اول و سکون ثانی بار یکطرف که بر پشت ستور بندند و بفتح
اول و سکون ثانی داد دهنده و مرد صالح که شایستهٔ گواهی باشد و بمعنی مانند و نظیر و برابر کردن چیزی را بچیزی و بمعنی داد و انصاف و دادگری از همین جهت
عدل گویند که ظالم را با مظلوم برابر کنند و باصطلاح نحویان عدل خروج اسم باشد از صیغهٔ اصلی خود بوزن قاعده و تفصیلش بهمین فصل مرقوم میشود **عدوان**
بضم اول و حرف سوم واو بمعنی دشمنی کردن و ستم و طغیان از لطائف و بمعنی دشمنان از منتخب جمع عادی ست که بمعنی دشمن و بیدادکننده باشد **عدن** بالفتح و سکون
دال مهمله اقامت و در جائی همیشه بودن و نام باغهای بهشت که مردم همیشه در آن خواهند بود و بعضی ثقات نوشته که چون عدن بمعنی استقامت ست بهشت را عدن
بهمین سبب گویند که بهشتیان دائم در وی اقامت خواهند داشت و بفتحتین نام جزیره ایست در حد دکن که مروارید خوب از آنجا حاصل شود پس لفظ عدن را بفتحتین بمعنی
بهشت آوردن خطا و بیجا **عدنان** بالفتح نام یکی از اجداد رسول صلی الله علیه و آله وسلم که نسبت صحیح بوده اند و نسب عربان تا بعدنان بالاتفاق به ثبوت رسیده
عدلین بفتح اول و سکون دال و فتح لام دو مرد صالح شایستهٔ گواهی **عدو** بفتح اول و ضم دال و تشدید و تخفیف واو بمعنی دشمن از مدار و کشف و منتخب **عدوه** بالضم کناره
رود از شرح نصاب **عد** بالکسر و تشدید بمعنی گروه و شمار روزی که در آن مدت زن مطلقه را با مرد دیگر نکاح جائز نباشد و آن سه ماه است از شرح نصاب و منتخب **عدل**
تقدیری بدانکه عدل باصطلاح نحویان خروج اسم باشد از صیغهٔ اصلی خود و آن بر دو قسم ست تحقیقی که خروج آن از اصل محقق باشد و دلالت کند بر وی دلیل
بدون منع صرف چون ثلاث و مثلث که معدول ست از ثلثة ثلثة زیرا که چون یافتند اینها را غیر منصرف پس محتاج شدند بوجود سببین یافتند در آن صفت و آن دو سبب
دیگر سبب منع صرف نباشد و سبب دیگر در آن موجود نبود پس دانسته شد اینکه در اینها عدل ست و دلالت میکند بر دلیل دیگر سوای منع صرف و آن اینست که چون معنی مکرر باشد
لفظ هم مکرر و در اینجا معنی مکرر ست نه لفظ پس دانسته شد که اصل اینها لفظ مکرر باشد و آن ثلثة ثلثة است و تقدیری که خروج اسم باشد از اصل مقید و دلیل نباشد بر وی غیر
منع صرف چون عمر که معدول ست از عامر چون یافته شد غیر منصرف و نبود در وی سببی غیر علمیت و آن کفایت نمیکند فقط در سبب منع صرف پس فرض کرده شد خروج او از عامر

فصل عین مهمله مع ذال معجمه عذرا بالفتح بمعنی آشکارا و بمعنی دختر دوشیزه و زن بکر و نام معشوقه که وامق بر وی عاشق بود و نام برج سنبله چرا که برج
مذکور نیز بصورت دختر ست که در دست او خوشهٔ گندم ست و نام منتهای علیه بازی نرد از کشف و صراح و منتخب و مؤید و مدار و زبانی ثقات مسموع ست که دختر دوشیزه
را عذرا از آن گویند که مباشرت با وی متعذر تمام و دشوار ست **عذب** بالفتح آب شیرین جمع عذاب از بحر الجواهر و شرح نصاب و منتخب خوردنی و نوشیدنی
خوشگوار **عذوبت** بالضم خوشگواری آب و بمعنی شیرینی دیگر اشیا سوای آب مجاز ست از کشف و منتخب و دیگر شروح و رسائل **عذار** بکسر زیر بناگوش که رستنگاه
ریش ست و بمعنی رخسار و عارض و فارسیان بضم خواندن خطاست از مدار و کشف و صراح و منتخب و مؤید و بحر الجواهر **عذر** بالضم بهانه و معذور داشتن از صراح **عذوط**

از چشمها نهان گشتن و سرمهٔ خفا [illegible]

بکسر اول و سکون ثانی ال معجمه و فتح تحتانی و سکون واو و طا مهمله کسی که مجروا انزال براز از وی خارج شود از حدود الامراض و صراح و مجازاً گاهی بر رض مذکور نیز اطلاق کنند
عذر لنگ بهانه ضعیف و سست و بهانه پوچ و نامسموع از شرح اللغات و چراغ هدایت و برهان عذر زبان کنایه از حیض عذاب الهون بضم ها و سکون واو بمعنی عذاب خواری

فصل عین مهمله مع رای مهمله عرق النسا بکسر عین و سکون را و فتح نون و سین مهمله و الف مقصوره نام رگیست که از سرین تا بشتالنگ آمده و علت دردی که در رگ مذکور بهم رسد آنرا عرق النسا گویند و بهندی رانگهن نامند از حدود الامراض و صراح و بحر الجواهر عروة الوثقی بضم اول و ضم واو دوم و سکون ثا مثلثه و فتح قاف بمعنی دست آویز محکم و عروه که بمعنی رسن شهرت دارد خطاست عرا بالفتح و قصر یعنی بدون همزه در آخر بمعنی درگاه و ساحت سرای و بالمد کشادگی بیحجاب صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز در آن پناه نتوان برد از صراح و منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حایل سازند برای حفاظت شاه عرفا بضم اول و فتح ثانی جمع عارف چنانکه علما و شعرا جمع عالم و شاعر عروس ع ب کعبه معظمه از برهان و سراج عروب بفتح اول و ضم ثانی و با موحده زنیکه شوهرش او را دوست دارد و زنی حسن رو و زنی که او شوهر خود را دوست دارد مستفاد از منتخب و تفاسیر عرب بفتحتین ملکی ست معروف و بالضم و بفتحتین مردمان ملک عرب که باشنده شهر باشند از صراح و منتخب و مرد عربی شهر باش از کشف عرفات بفتحات نام جای ایستاده شدن حاجیان بروز عرفه که روز نهم حج ست و آن صحرائیست فراخ بفاصله نه کروه از مکه حاجیان در انجا ایستاده شوند و لبیک و ادعیه خوانند و نماز ظهر و عصر در انجا گذارند و بمکه باز گردند از کشف و صراح و غیره عرصات بفتحات جمع عرصه از کشف و در منتخب بمعنی قیامت عرات بضم برهنگان جمع عاری عرض حیات بخوبی و خوشی گذاشتن ایام زندگانی از مصطلحات عرعر بفتح هر دو عین مهمله بوزن صرصر درختیست که قسمی از سرو باشد و آن سرو کوهی ست از کشف و منتخب و برهان و مؤید و از ثقات مسموع ست که بهندی آنرا چیر گویند که روغن چوب آن معروفست عرق بهار عرقیکه از گل نارنج و ترنج بطور گلاب کشند و بمعنی شراب نیز آورده اند عرض عمر کنایه از لذت عمر عرق زیر خادم بمعنی خجلت نهفتن نیز آمده عروس بفتح اول زن نوکدخدا و مرد نوکدخدا مگر در عرف اطلاق این بیشتر بر زن کنند و بضمتین خواندن خطاست از مدار و کشف و منتخب و صراح و بهار عجم و مزیل و لطائف عرائس بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع عروس که بمعنی زن نوکدخدا باشد نه بمعنی مرد نوکدخدا باشد چراکه جمعش عرس می آید بضمتین از منتخب عرس بالکسر زن با شوی و بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح از منتخب و صراح و مجازاً بمعنی مجلس طعام فاتحه بزرگان که بروز وفات بعد از سالی کنند چراکه رحلت از عالم دنیا بمنزله شادی عروسی ست بحق عاشقان حق چنانکه سعدی فرموده بیت عروسی بود نوبت ماتمت ۔ اگر نیک روزی بود خاتمت ۔ عرش تخت و سقف از شرح نصاب عریش کاز و کلبه و هودج و نیستی که بر آن شاخهای انگور افتاده میمانند از لطائف عرض بالفتح ظاهر کردن چیزی را بر کسی و پهنای و متاع و رخت خانه و بمعنی علامت دیوانگی و بفتحتین چیزیکه قائم بچیز دیگر باشد مثل رنگ بر جامه و حروف بر کاغذ پس جامه و کاغذ جوهر باشد چراکه بذات خود قائم ست و رنگ و حروف عرض چراکه قیام آن بوسیله جامه و کاغذ ست و بمعنی بیماری و رنجی که بسبب رنجی حادث شود چنانکه صداع که بسبب تپ حادث شود و تپ که بسبب وجعی پیدا گردد و لفظ عرض بالکسر بمعنی ناموس و آبرو و بدن و جسد و بالضم بمعنی کرانه و جانب از منتخب و کشف و صراح و مدار و لطائف عروض بفتحتین ظهور و بمعنی عارض شدن و بفتح اول نام علمی ست معروف که بدان اوزان بحور دریافته میشوند و در وجه تسمیه این سیفی در رساله عروض بسیار وجوه نوشته منجمله آن دو وجه اینست که خلیل بن احمد در مکه مبارکه باین علم ملهم شد یکی از اسماء مکه عروض ست این علم را باسم مکه خواند تیمناً یا آنکه عروض بمعنی معروض ست و این علم نیز معروض علیه شعرا ست که شعر را بران عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و جزو اخیر مصرعه اول هر بیت را نیز عروض گویند این لفظ را سوای مسائل عروض از کشف و منتخب نیز تحقیق نموده چون تذکره عروض در میان آمد برای خوشی طالبان قدری بیانش ضروری نماید حامداً و مصلیاً و مسلماً میگوید بنده کمترین غیاث الدین که چون بعض اوقات طالبان را به عروض حاجت می افتد لهذا از منهاج العروض که مستخرج ست از رساله ضیاء الدین خجندی و حدائق السحر رشید وطواط و معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی و رساله سلمان ساوجی و سیم از حدائق البلاغت و عروض سیفی و حدائق العجم محمد بن القیس و رساله

شمس الدین فقیر تشریح الحروف و نحو مقدمات ضروری انتخاب نموده شد اول باید دانست که شعر در لغت بمعنی دریافتن و دانستن است و باصطلاح عبارت است از کلام موزون
و مقفی که بقصد متکلم صادر شده باشد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نشمرده اند که رعایت قافیه برای تحقیق نفس شعر نیست بل امر عارضی است و سکاکی در مفتاح همین قول
را رجحان داده و نزد بعضی قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است اگر کلام موزون بی قصد واقع شود آنرا شعر نگویند چنانکه در قرآن مجید ثم اقررتم و انتم
تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون و باید دانست که موجد و مدون علم عروض خلیل بن احمد است که اوزان را از اشعار عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته
و ادعای حصر در بین اوزان نموده و از کار است و این بحور را در لفظی چند منتظم و منضبط ساخته اند و آن الفاظ را اصول و افاعیل و تفاعیل گویند و ارکان نیز
نامند و آن ده است و نزد بعضی هشت و این افاعیل تر و اکثر از دو جز ترکیب یافته سبب و وتد سبب در لغت ریسمان است و در اصطلاح عروض کلمهٔ دو حرفی
را گویند اگر حرف دوم آن ساکن باشد سبب خفیف نامند چون بر و سر و اگر هر دو متحرک باشد سبب ثقیل نامند چون همه و رمه و حرف ها که در مثال این دو کلمه
مینویسند محض برای اظهار حرکت ماقبل اوست و بتلفظ در نمی آید و وتد در لغت میخ را گویند و باصطلاح عروض کلمهٔ سه حرفیست اگر حرف آخرش ساکن باشد
وتد مجموع نامند و بعضی وتد مقرون هم گویند مثل چمن و سمن و اگر حرف وسطش ساکن باشد وتد مفروق گویند مانند لاله و ژاله ها این نیز برای اظهار حرکت ماقبل
است و نزد بعضی بنای افاعیل بر سه رکن سبب و وتد و فاصله و فاصله در لغت بمعنی ستون است و باصطلاح فاصله نیز بر دو قسم است صغری و کبری فاصلهٔ صغری
کلمهٔ چهار حرفی که سه حرف اولش متحرک بود چنانچه لفظ صنما و فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی که چهار حرف اولش متحرک باشد چون شکمش و بعضی از عروضیان پارسی گفته اند
که سبب سه قسم است خفیف و ثقیل و متوسط مثال سبب متوسط یک متحرک و دو ساکن چون کار و بار و وتد نیز بر سه قسم است وتد مجموع و وتد مفروق و وتد کثرت
مثال وتد کثرت و آن دو متحرک و دو ساکن باشد چون جهان نهان و فاصله نیز بر سه قسم گفته اند صغری و کبری و عظمی پس عظمی پنج متحرک دارد و یک ساکن و مثال آن از
پایهٔ اعتبار ساقط **فصل** بدانکه افاعیل عروض که ده است بعضی خماسی است و بعضی سباعی لیکن خماسی ازانها دو باشد فعولن و فاعلن هر یکی مرکب از وتد مجموع و سبب
خفیف و سباعی هشت است مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن هر یک ازین سه مرکب است از یک وتد مجموع و دو سبب خفیف چهارم متفاعلن پنجم مفاعلتن هر یکی ازین
مرکب است از یک وتد مجموع و یک فاصلهٔ صغری ششم مس تفع لن هفتم فاع لاتن هشتم مفعولات مفعم تا و هر یک ازین مرکب است از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق
فصل بدانکه بحوری که از تکرار بعضی افاعیل یا از ترکیب بعضی ببعضی حاصل میشود همگی نوزده است اسامی آنها بلا ترتیب درین قطعه مجتمع **قطعه** رجز خفیف رمل منسرح
دگر مجتث و بسیط و وافر و کامل هزج طویل و مدید و مشاکل و متقارب سریع و مقتضب است و مضارع و متدارک قریب و نیز جدید و بعضی عروضیان پارسی یازده
بحر دیگر استخراج کرده اند و بیان آنها در آخر همین رساله آورده خواهد شد و آن عریض و عمیق و صریم و کبیر و بدیل و قلیب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم است **فصل** بدانکه
اصل خلیل بن احمد بنای عروض برین پانزده بحر گذاشته بود طویل و مدید و بسیط و کامل و وافر و رمل و هزج و رجز و منسرح و مضارع و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب
و متقارب و بعد از وی ابوالحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و بعد از وی بحر قریب و جدید و مشاکل از محدثات متاخرین است **فصل** بدانکه
طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص عرب است فارسیان درین پنج بحر شعر کمتر گفته اند و جدید و قریب و مشاکل مخصوص عجم و باقی یازده بحر مشترک در عرب و عجم
و ازین بحور بعضی از تکرار یک رکن حاصل آید و بعضی از دو رکن انچه از یک رکن حاصل آید هزج و رجز و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و انچه از دو رکن
صورت میگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است بدانکه بیت در بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و مدید از فاعلاتن
فاعلن چهار بار و بسیط از مستفعلن فاعلن چهار بار و وافر از مفاعلتن هشت بار و کامل از هشت متفاعلن و هزج از هشت مفاعیلن و
رجز از هشت مستفعلن و رمل از هشت فاعلاتن و سریع از مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و منسرح از مستفعلن مفعولات چهار بار و خفیف از فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و مضارع از مفاعیلن
فاعلاتن چهار بار و مقتضب از مفعولات مستفعلن چهار بار و مجتث از مستفعلن فاعلاتن چهار بار و متقارب از هشت فعولن و متدارک از هشت فاعلن و قریب از

سر خط
تحقیق بنا که شهرت دارد [illegible]
[illegible]

مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار وجدید از فاعلاتن مستفعلن دو بار ومشاکل از فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار **فصل** اتم اجزای بیت هشت رکن است بر سبیل
کثرت وآنرا مثمن گویند والا بعضی از شعرا بعض بحور را بشانزده رکن بنا کرده اند وبعضی بر سی ودو ودو بیتی که در وشش رکن باشد آنرا مسدس نامند واگر بیت
چهار رکن باشد آنرا مربع گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمال مثمن ومسدس کرده اند ودر استعمال مربع نهایت قلیل ومثلث ومثنی در فارسی هرگز نیامده مگر در عربی
فصل بدانکه از جمله بحور سریع وخفیف مسدس الاصل یعنی مثمن نمی آیند مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوی از ان
وهر بحری که در ارکانش تغیری راه نیابد آنرا سالم گویند وآنچه متغیر گردد مزاحف نامند **فصل** رکن اول مصرعهٔ اول را صدر گویند ورکن آخر مصرعهٔ اول را عروض
ورکن اول مصرعهٔ دوم را ابتدا ومطلع ورکن آخر مصرعهٔ دوم را ضرب وعجز وهر رکن که درمیان این هر چهار ارکان باشد آنرا حشو نامند **فصل** در کیفیت تقطیع بدانکه
تقطیع در لغت پاره پاره کردن است باصطلاح عروض اجزای بیت هر بحر را باجزای افاعیل آن بحر که این بیت در انست برابر نمودن بوجهی که هر متحرک در برابر متحرک
وهر ساکن در مقابلهٔ ساکن بیاید واختلاف حرکات که ضمه وفتحه وکسره باشد اعتبار نیست چنانچه لفظ الهی بر وزن فعولن است وگلشن مفاعیلن شمارند ودر تقطیع حروف
ملفوظه معتبر است نه مکتوبه والف ممدوده که در اول کلمه می آید بجای دو حرف شمارند وکسرهٔ اضافت جائیکه باشباع باشد حرف اعتبار نمایند چنانچه من شیدا را
بر وزن مفاعیلن آرند وحرف مشدد را بجای دو حرف شمارند والف وصل را گاهی ساقط کنند وگاهی بحال آرند واگر بعد از مده دو حرف ساکن واقع شود
همچو گوشت وچیست وساخت ومانند آن ودرمیان مصرعه باشند اگر آن دو ساکن برابر یک متحرک واقع شوند ساکن دوم ساقط واگر دو ساکن در برابر دو متحرک واقع
شوند هر دو ساکن متحرک گردد وواو خواب خور وخواجه وخویش ساقط میگردد وواو عطف را گاهی بجای حرکت شمارند وگاهی بجای حرف ساکن وهای گریه وخنده گاهی
ساقط وگاهی سلامت ونون ساکن بعد حرف مده اگر در وسط افتد ساقط میشود واگر در آخر مصرعه افتد اکثر بحال ماند وهر تا که قبل از دو یک ساکن باشد چون در میان بیت
افتد متحرک محسوب شود واگر در آخر بیت واقع شود در حساب ساکن گردد چنانکه امشب دربست بدانکه در تقطیع دانستن اوزان بحور وارکان آن واجب ضرور است باعتبار
تقطیع حقیقی وغیر حقیقی حاصل شود مصرعه بنام جهاندار جان آفرین در بحر تقارب که حقیقی است اینچنین تقطیع توان کرد بنام فعولن جهاندار فعولن جها فعولن آفرین فعول
ودر وزن غیر حقیقی نیز تقطیع نموده میشود بنام فعولن جهاندار مفاعیلن جان آفرین مستفعلن ازین آخر ازاوزان هیچ یکی از بحور نیست **فصل** چون اوزان اصلی بحور سالم معلوم شد زحاف
وعلل هم باید دانست بعضی نوشته که زحاف در لغت از اصل دور افتادن وباصطلاح تغیرات چند است که در اصول افاعیل واقع میشود ومدار تغیرات بر سه قسم است
نقصان یا افزایش یا تسکین متحرکی ونزد بعضی زحاف بکسر در لغت رسیدن تیر نزدیک نشانه وباصطلاح متقدمین ارباب عروض مثل ضیاء الدین خزرجی ومجد الدین
نصیری ورشید وطواط مؤلف حدائق السحر وخواجه نصیر الدین طوسی صاحب معیار الاشعار وسلمان ساوجی وغیرهم زحاف ساکن یا حذف کردن حرف آخر سبب خفیف یا
ثقیل را گویند پس صورت آن یعنی حرف اول وسوم وششم افاعیل مزاحف نمیشود چرا که حرف اول وسوم وششم نخستین حرف سبب یا وتد است تغیرات این حروف
را علل وغیره گویند وبعضی همه را زحاف نامند اسامی زحافات **اضمار** بالکسر در لغت لاغر کردن اسپ وباصطلاح ساکن کردن تا مستفاعلن است ونقل کنند بلفظ
مستفعلن حکم ضابطهٔ عروضیان است اگر رکنی از زحاف یا علل غیر مانوس گردد بلفظ مانوس هموزن او بجایش نهند **خبن** بالفتح در لغت پنهان کردن ونزد بعضی
نوردیدن دامن وجز آن تا کوتاه شود وباصطلاح اسقاط حرف دوم ساکن از رکن چنانکه از فاعلن فعلن بکسر عین شود واز فاعلاتن فعلاتن بکسر عین گردد ودر
فاع لاتن منفصل خبن نمی آید ودر مستفعلن چون خبن کنند متفعلن بماند مفاعلن بجایش نهند واز مفعولات معولات ماند منقول به فعولات کنند وبعضی مفاعیل بجایش
نهند ودر مس تفع لن منفصل نیز خبن حکم مستفعلن متصل دارد وهر بحری که ازین پنج رکن خالی است مخبون میگردد **وقص** بالفتح گردن شکستن ودر اینجا اسقاط حرف دوم
متحرک از رکن چنانچه از متفاعلن مفاعلن کنند ووقص جز در بحر کامل نمی آید **طی** بالفتح اسقاط حرف چهارم ساکن از دو سبب خفیف که در فاصله اول رکن واقع شود چنانچه
از مستفعلن مستعلن بماند مفتعلن بجای آن نهند واز مفعولات مفعلات بماند پس فاعلات بضم تا بجایش نهند ودر مس تفع لن منفصل طی نمی آید ودر بحر بسیط وجز

و منسرح و مقتضب وقوع می یابد و در بحر کامل نیز می آید لیکن بشرط اضمار **عصب** بفتح عین و سکون صاد مهملتین فراهم کردن شاخهای درخت برای چیدن تا خشک شدن آب دهن در دهن و درینجا ساکن لام مفاعلتن را گویند بجهت ثقل غیر مانوس مفاعیلن بجایش نهند و عصب غیر بحر وافر نمی آید **قبض** گرفتن به پنجه درینجا اسقاط حرف پنجم ساکن است چنانچه از رکن مفاعیلن و فعولن در اول مفاعلن و در ثانی فعول بضم لام میشود و این زحاف در بحر طویل و هزج و متقارب و مضارع وقوع می یابد **عقل** بالفتح بستن پای شتر و ساق شتر و درینجا اسقاط لام متحرک چنانچه از مفاعلتن مفاعلن کنند و این به بحر وافر اختصاص دارد **کف** بالفتح باز داشتن درینجا اسقاط حرف هفتم ساکن است چنانچه از فاعلاتن فاعلات بضم تا و از مفاعیلن مفاعیل بضم لام کنند و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود و زحافات مفرد همین هشت است

فصل زحافات مزدوجه یعنی مرکب از دو زحاف **خبل** بفتح خاء معجمه و سکون با فساد دست و پا بر بدن و درینجا اجتماع خبن و طی را گویند که بیان این هردو گذشت چنانچه از مستفعلن متعلن ماند فعلتن بجای آن نهند و در مفعولات معلات بماند فعلات بجایش نهند و این خاص بهمین دو رکن و در بحر منسرح و غیره آید **خزل** بفتح خاء معجمه و سکون زای معجمه بریده شدن و درینجا اجتماع اضمار و طی است چنانچه از متفاعلن مفتعلن سازند و این مخصوص بهمین رکن است و این رکن مخصوص بحر کامل **شکل** بالفتح پای چهارپایه برسن بستن و درینجا اجتماع خبن و کف و این خاص در رکن فاعلن و مستفع لن آید چنانچه از فاعلاتن فعلات بضم تا و از مستفعلن متفعل بضم لام ماند مفاعیل بجایش آرند و این در بحر خفیف و مدید و رمل و مجتث افتد **نقص** کم کردن و درینجا اجتماع عصب و کف چنانچه از مفاعلتن مفاعیل کنند این مختص به بحر وافر است قائم مقام زحاف و آن تشعیث است **تشعیث** در لغت پراگنده شدن و درینجا حذف یکی از دو حرف متحرک است در وتد مجموع که در فاعلاتن باشد فالاتن ماند یا فاعاتن پس مفعولن بجای آن نهند و این تغیر در بحر مدید و خفیف و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید **معاقبه** در لغت از پی دیگر آمدن است و باصطلاح دو سبب خفیف را که در شعری مجتمع باشند از زحافات مون و سلامت داشتن است جوازاً یا یکی از انها را وجوباً نگاه داشتن و این اجتماع هر دو سبب خواه از روی وضع باشد در یک رکنی چنانکه در مستفعلن و مفاعیلن چو از زحاف چنانچه متفاعلن از اضمار مستفعلن شود و مفاعلتن از عصب مفاعیلن شود و خواه از اتصال یک رکن برکن دیگر مثلاً در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن سبب آخر رکن اول و سبب اول رکن ثانی را سالم داشته تن فا گوئی یا نون سبب اول را حذف کرده ت فا حاصل کنی یا الف سبب ثانی را دور کرده تن ف خوانی این هر سه صورت معتبر بمعاقبه است و جائز نیست که ت ف گوئی چرا که تفعلا بحذف حرف دوم هر دو سبب مذکور منجر بفاصله کبری میشود و عروضیان این را ثقیل میدارند و معاقبه در مدید و منسرح در رمل و وافر و هزج و خفیف و طویل و کامل و مجتث می آید و در کامل و وافر بشرطی که مضمر و معصوب شده **مراقبه** در لغت با یکدیگر نگهبانی کردن و باصطلاح متعاً حذف نکردن دو سبب خفیف مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن اگویند در مشاکل و قریب جدید مراقبه لازم است و در سریع و منسرح غالب و در بحر خفیف مراقبه جائز **مکانفه** در لغت فراگرفتن یکدیگر را و باصطلاح در سریع و منسرح و بسیط و رجز سه حال جائز داشتن است یعنی درین بحور جائز است که هر دو سبب خفیف را متعاً سلامت دارند یا متعاً حذف کنند یا یکی را سالم و یکی را اسقاط کنند بدانکه **علل** جمع علت و باصطلاح از اول یا از آخر رکن سوای زحافات مذکوره چیزی کم کردن یا بیش نمودن است پس از انجمله آنچه در آخر زیاده شود و انیست اول **اذالت** بکسر یعنی دامن سیاه کردن و درینجا یک الف در وتد مجموع که در آخر رکن باشد زیاده کردن است پیش از ساکن چنانچه در متفاعلن متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن مستفعلان و این در جزو متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض و ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع دوم **تسبیغ** بسین مهمله و غین معجمه تمام کردن است درینجا یک الف در آخر سبب خفیف که در عروض و ضرب واقع باشد زیاده کردن است چنانچه در فعولن فعولان و در فاعلاتن فاعلاتان پس منقول شود بفاعلیان بدو یا و در مفاعیلن مفاعیلان و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید و طویل و مجتث امکان وقوع دارد **ترفیل** بفاء دامن کشیدن و دراز کردن و درینجا بر وتد مجموع که در عروض و ضرب واقع شود سبب خفیفی افزودن است چنانچه متفاعلن را مرفل نمایند متفاعلاتن شود و بمتفاعلاتن منقول گردد و چون مستفعلن را مرفل کنند مستفعلن تن شود و بمستفعلاتن منقول گردد و این به بحر عربی مختص بحر کامل است

بمعنی ... ای ... شکنمه ... سرخانه ... گوید ... ماست ... سردی ... گرفتن ... گوید ... گرچه ... [illegible]

و در رجز نیز آید و آنچه اول افاعیل زیاده کنند خزم بفتح خای معجمه و بسکون زای معجمه بلغة و بمعنی شتر و غیره کردن ست و درینجا یک حرف یا دو حرف یا سه یا چهار زیاده کردن ست و در تقطیع شمار نمی کنند و آن مخصوص اشعار عرب باشد و قدما فارسی بتکلف آورده اند و متاخرین استعمال نکنند و از جمله علل آنچه از آخر افاعیل ساقط شود و آن هست **حذف** در لغت انداختن و درینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر رکن پس بعد فعولن فعو و در فاعلاتن فاعلا و در مفاعیلن مفاعی ماند و اول را بفعل بفتح عین و سکون لام و ثانی را بفاعلن و ثالث را بفعولن منقول میکنند و حذف می آید در رمل و طویل و متقارب و مجتث و مدید و هزج و خفیف **قطف** بفتح قاف و سکون طای مهمله بریدن خوشه انگور و غیره و درینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از مفاعلتن مفاعل بسکون لام بماند فعولن بجایش نهند و این مختص بحر وافر ست **قصر** کوتاه کردن و درینجا اسقاط حرف ساکن ست از سبب خفیفی که در آخر رکن باشد و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا پس فاعلان بجای آن نهند و از فعولن فعول بوقف لام و از مفاعیلن مفاعیل بوقف لام می ماند **قطع** بالفتح بریدن و درینجا اسقاط یک حرف است از آخر وتد مجموع و ماقبل آنرا ساکن کردن ست چنانچه از مستفعلن مستفعل بماند مفعولن بجایش نهند و از متفاعلن متفاعل ماند فعلاتن بجای آن نهند و از فاعلن فاعل بسکون لام ماند فعلن بسکون عین بجایش نهند اما در مذهب نصیر الدین طوسی و اتباعش قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیندازند و از وتد مجموعش حرف ساکن را اسقاط نموده ماقبل او را ساکن گردانند درینصورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود چنانچه در فاعلن گفته آید و این در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مجتث وقوع یابد **حذذ** بفتح حای مهمله و ذال معجمه کوتاه شدن ست درینجا اسقاط وتد مجموع ست از آخر رکن پس در مستفعلن مستف و در فاعلن فا و در متفاعلن متفا می ماند اول را بفعلن بسکون عین و ثانی را بفع و ثالث را بفعلن بتحریک عین منقول میسازند و این تغیر در بحر کامل و رجز و متدارک بیشتر آید **صلم** بالفتح گوش از بن بریدن درینجا اسقاط وتد مفروق ست از آخر رکن فعولات و درینصورت مفعو ماند و منقول بفعلن بسکون العین میشود و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید **وقف** و آن در لغت بمعنی ایستادن ست و درینجا ساکن کردن تای مفعولات بضم تا را گویند درینصورت منقول بمفعولان میگردد و این تغیر در سه بحر بوقوع می آید سریع و منسرح و مقتضب **کسف** بسین مهمله و آن در لغت بریدن پای شتر ست و درینجا سقوط حرف هفتم چنانچه از مفعولات مفعولا بماند مفعولن بجایش آرند وقف و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید **بتر** بفتح بای موحده و سکون تای ثانی بریدن دم را گویند و از بیخ بر کندن درینجا اجتماع ثلم و حذف در رکن فعولن و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و جب در مفاعیلن چنانچه از فعولن فع و در فاعلاتن فعلن بدال از فاعلن و در مفاعیلن فع بدل از فا آرند و این بحر متقارب هزج و رمل و مضارع و مجتث و خفیف آید بعضی رکنی را که در وتد واقع شود ملقب بابتر کنند و بعضی مقطوع و محذوف و بعضی اخرم و مجبوب نامند از جمله علل آنچه از اول رکن ساقط شود و آن ده است اول **خرم** بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله شکافتن پرده بینی و درینجا اسقاط حرف اول از وتد مجموع که در رکن اول آید و این تغیر اگر تنها در مفاعیلن باشد بنام خود ست یعنی خرم گویند و آن ساقط کردن میم مفاعیلن ست فاعیلن ماند مفعولن بجایش آرند و در هزج و مضارع افتد والا در هر موضعی بلقب بلقب خاص میشود مثلا اگر فعولن را خرم تنها کنند اثلم گویند و بعضی اثرم نامند و قس علی هذا **ثلم** رخنه کردن و درینجا حرف اول از رکن فعولن افکندن عولن بماند و بدل آن فعلن آرند **ثرم** بفتحتین و ثای مثلثه و رای مهمله شکستن دندان پیش و درینجا اجتماع خرم و قبض در فعولن یعنی فا و نون آنرا ساقط کردن عول بماند فاع بجایش نهند و اثرم می نامند این هر دو در طویل و متقارب افتد **شتر** بفتحتین و شین معجمه و تای فوقانی بریده شدن و برگشتگی پلک و درینجا اجتماع خرم و قبض در مفاعیلن یعنی حرف اول و پنجم آنرا ساقط کرده فاعلن کنند و اشتر نامند **خرب** ویران شدن و درینجا اجتماع خرم و کف در مفاعیلن یعنی بعد سقوط حرف اول و هفتم فاعیل بضم لام بماند مفعول بضم لام بجایش نهند اشتر و اخرب هر دو در هزج و مضارع افتد **عضب** بعین مهمله و ضاد معجمه شکسته شاخ و درینجا آمدن خرم در مفاعلتن یعنی حرف اول ساقط کنند و مفتعلن بجای فاعلتن آرند و اعضب نامند مختص بوافر **قصم** بفتحتین بقاف و صاد مهمله شکسته دندان و درینجا اجتماع خرم و عصب بصاد مهمله در مفاعلتن یعنی حرف اول آنرا ساقط کرده حرف پنجم را ساکن کنند

فاعلتن بسکون لام ماند مفعولن بجایش آرند و قصم ما ننده جمم بتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ اینجا اجتماع خرم و عقل در مفاعلتن یعنی حرف اول و پنجم را ساقط کنند
فاعتن بماند فاعلن بجای آن نهند و اجم گویند **عقص** بفتح عین مهمله و سکون قاف پیچیدن موی کلاله در اینجا اجتماع خرم و نقص یعنی از مفاعلتن حرف اول و
هفتم ساقط کردن پنجم را ساکن نمودن چنانچه مفعول منقول از فاعلت شود و اعقص نامند این چهار خاص بحر وافر اند **رفع** بروزن شتن در اینجا اسقاط یک سبب
خفیف است از جزوی که در اول او دو سبب خفیف باشند چنانچه در مستفعلن فاعلن بدل از تفعلن آرند و در مفعولات مفعول بدل از عولات آرند و مرفوع
نامند در بحر منسرح و در خزجی آید **فصل مرکبات جدید** که متاخرین بعد از خلیل بن احمد استخراج کرده اند **جب** بفتح جیم و سکون موحده خصی کردن اینجا دو سبب
خفیف از آخر مفاعیلن دور کردن یعنی چون از مفاعیلن عیلن دور کنند مفا باقی ماند بدلش فعل آرند **هتم** بالفتح دندان از بن شکستن در اینجا اجتماع حذف و قصر چون مفاعیلن
را الن محذوف و یا با حرکت ماقبل از قصر سفید مفاع ماند فعول بدل کنند **زلل** بفتحتین و زا معجمه بی گوشتی ران در اینجا اجتماع خرم و هتم چون از مفاعیلن میم و لن و یا با
حرکت ماقبل دور شود فاع ماند و این هر سه یعنی جب و هتم و زلل در هزج و مضارع اند **خلع** بالفتح بیرون کردن جامه در اینجا اجتماع خبن و قطع چون مستفعلن را خبن
کنند مفاعلن شود و بعد از مفاعلن اقتطع فعولن گردد و چون فاعلن این هر دو عمل کنند فعل میگردد **جحف** بفتح جیم و سکون حاء مهمله نقصان کردن در اینجا از
فاعلان خبن کرده فعلاتن کنند و با فعلا را که فاصله صغری است ساقط کنند تن ماند فع بجایش نهند و مجحوف گویند **ربع** بالفتح چهار شدن در اینجا اجتماع
خبن و قطع و تبر در فاعلاتن یعنی حذف نمودن الف فا و تن و الف علا پس فعل بسکون لام ماند و در رمل و مضارع آید **نحر** گلو بریدن در اینجا اسقاط هر دو سبب
و تا مفعولات ست چون لا ماند فع بدلش آرند و منحور گویند این در سریع و منسرح و مقتضب آید **جدع** بفتح جیم و سکون دال مهمله بینی و گوش و دست بریدن
در اینجا اسقاط هر دو سبب خفیف ست از مفعولات و اسکان تا ست چون لات ماند فاع بجایش نهند و مجدوع نامند و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید

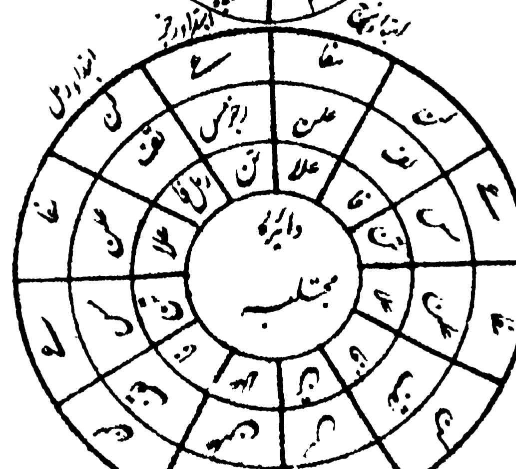
فصل در فروع بعض افاعیل بسیار عمل **فروع مفاعیلن** شانزده ست اول مفاعیلان مسبغ دوم مفاعلن مقبوض سوم مفاعیل بضم لام مکفوف چهارم
مفعولن اخرم پنجم مفعول بضم لام اخرب ششم فاعلن اشتر هفتم فعولن محذوف هشتم مفاعیل بوقف لام مقصور نهم فعول بوقف لام اهتم دهم فعل بفتح عین مجبوب
یازدهم فاع ازل دوازدهم فع ابتر سیزدهم فاعلان مقبوض مسبغ چهاردهم مفعولان اخرم مسبغ پانزدهم فاعلان اشتر مسبغ شانزدهم فعولان محذوف مسبغ
فروع فاعلاتن سیزده است اول فاعلیان مسبغ دوم فعلاتن بکسر عین مخبون سوم فاعلات بضم تا مکفوف چهارم فعلات بکسر عین و ضم تا
مشکول پنجم فاعلن محذوف ششم فاعلان مقصور هفتم فعلات بکسر عین مخبون مقصور هشتم فعلن بسکون عین ابتر و بعض مقطوع و محذوف نامند نهم مفعولن مشعث دهم
فعلان بسکون عین مقطوع مسبغ یازدهم فعلن بفتحتین مجحوف دوازدهم فع مجحوف سیزدهم فاع مجحوف مسبغ **فروع مستفعلن** سیزده اول مستفعلان مذال
دوم مفاعلن مخبون سوم مفاعلان مخبون مذال چهارم فعلن بسکون عین محذوذ پنجم فع محذوذ محذوف ششم مفتعلن بکسر عین مطوی هفتم مفتعلان مطوی
مذال هشتم مفعولن مقطوع نهم فعولن مخلوع دهم فعلتن بفتح عین و لام مخبول یازدهم فاعلن مرفوع دوازدهم فاعلان مرفوع مذال سیزدهم مستفعلاتن مرفل **فروع مفعولات**
چهارده ست اول مفاعیل بضم لام مخبون دوم مفاعیل بوقف لام مخبون موقوف سوم فاعلات بضم تا مطوی چهارم فاعلات بوقف تا مطوی موقوف پنجم فعلات
بفتح عین و ضم تا مخبول ششم فعلات بوقف تا مخبول موقوف هفتم مفعولان موقوف هشتم مفعولن مکسوف نهم فاعلن مطوی مکسوف دهم فعولن مخبون مکسوف یازدهم فعلن بسکون عین
اصلم دوازدهم فاع مجدوع سیزدهم فع منحور چهاردهم مفعول بضم لام مرفوع **فروع فعولن** هشت ست اول فعولان مسبغ دوم فعول بضم لام مقبوض سوم
فعول بوقف لام مقصور چهارم فعل بفتح عین و سکون لام محذوف پنجم فعلن بسکون عین اثلم ششم فعلان بسکون عین اثلم مسبغ هفتم فاع اثرم هشتم فع ابتر
فروع فاعلن پنج ست اول فعلن بکسر عین مخبون دوم فعلن بسکون عین مقطوع سوم فعل بفتح عین و سکون لام مخبون مقطوع چهارم فع محذوذ
پنجم فاعلان مذال **فصل در انفکاک بحور و دوائر** آنها باید دانست که بعضی از بحور منفک میشوند از بعضی دیگر میشوند بسبب آنکه ارکان عشره مذکوره

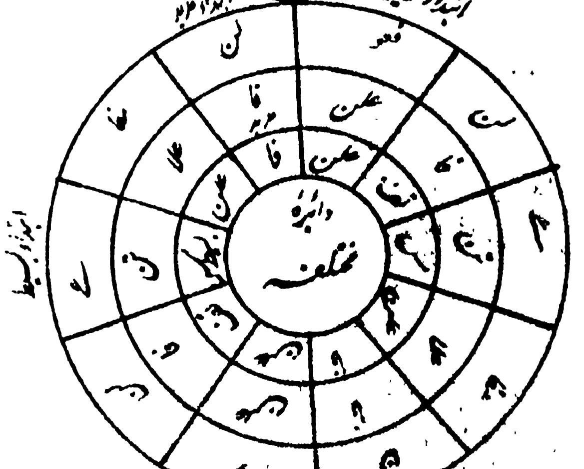
تقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی صورت دیگر حاصل میشود و خلیل ابن احمد و متبعان او برای سهولیت تفهیم انفکاک بحر از یکدیگر پنج دایره وضع نمود و برای
هر دایره نامی مناسب مقرر کرده و بعد فارسیان یک دایره منتزعه افزوده همگی شش دایره مقرر کرده اند چنانچه بهمین تقدیم و تاخیر اجزا بحر طویل و مدید و بسیط از یکدایره مستخرج میشود مثلا اگر فعولن
مفاعیلن را چهار بار مدور بر خط دایره نویسی و از فعولن آغاز نمائی بحر طویل باشد و اگر از لن لفظ فعولن آغاز کنی و لن مفاعیلن فعو چهار بار بگوئی بر وزن چهار فاعلاتن فاعلن میشود که بحر مدید ست
و اگر از عیلن شروع سازی و چهار بار بگوئی عیلن فعو لن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود که بحر بسیط ست و نام این دایره مختلفه باشد باختلاف ارکان سباعی و خماسی بحر وافر و کامل از یک دایره
است چه اگر هشت مفاعلتن بر خط دایره نویسی و از مفا آغاز نمائی بحر وافر ست و از علتن آغاز کنی و علتن مفا چهار بار بگوئی بر وزن چهار متفاعلن میشود که بحر کامل ست و این دایره
را بنابر الفت و اتحاد ارکان مؤتلفه نامند هزج و رجز و رمل از یکدایره است زیرا که اگر مفاعیلن چهار بار بر خط دایره نویسی و از مفا آغاز کنی هزج ست و اگر از عیلن آغاز کنی و عیلن
مفا خوانی بر وزن مستفعلن میشود که بحر رجز ست و اگر از لن شروع کنی و لن مفاعی بگوئی بر وزن فاعلاتن گردد که رمل ست و نام این دایره مجتلبه باشد بسبب جلب ارکان از دایره مختلفه بحر
منسرح و مضارع و مجتث و مقتضب از یکدایره بیرون آیند زیرا که اگر مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات را یک یک و دو دو حرف جدا جدا بر خط دایره نویسی و از میم مفاعیل آغاز نمائی
و بر تا ر فاعلات دوم تمام کنی بحر مضارع مثمن مکفوف ست و اگر از عیل آغاز کنی و گوئی عیل فاعلات مفاعیل فاع لات مفا بر وزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن میشود که بحر مقتضب
مثمن مطوی ست و اگر از لام مفاعیل شروع نمائی و گوئی لفاعلاتمفاعی لفاعلاتمفاعی بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر مجتث مثمن مخبون ست و اگر از لات
آغاز کنی و گوئی لات مفاعیل فاع لات مفاعیل فاع بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات میشود که بحر منسرح مثمن مطوی ست و این دایره را مشتبهه گویند وجه تسمیه اشتباه
مس تفع لن فاع لاتن ست مستفعلن و فاعلاتن متصل چه اول و ثانی بمجتث و خفیف و مضارع تعلق دارد و ثالث و رابع بحور دیگر و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل از دایره منتزعه
همه مسدس بر می آیند زیرا که مفتعلن مفتعلن فاعلات را دو دو و یک یک حرف جدا جدا بر خط دایره نویسی از مف آغاز نمائی و بر لات تمام سازی بحر سریع مطوی حاصل میشود و اگر از تا مفتعلن شروع
نمائی و گوئی تعلن مف تعلن مف تعلن فاعلات مف بر وزن فعلاتن فعلاتن مفاعلن میشود که بحر جدید مخبون ست و اگر از علن مفتعلن آغاز نمائی و بگوئی علن مفت علن فاع لات مفت بر وزن مفاعیل مفاعیل
فاعلات میشود که بحر قریب مکفوف ست و اگر از تا مفتعلن دوم آغاز کنی و گوئی تعلن فاعلات مف تعلن مف بر وزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر خفیف مخبون ست و اگر از لات آغاز نمائی و بگوئی
لات مفت علن مفت علن فاع بر وزن فاعلات مفاعیل مفاعیل میشود که بحر مشاکل مکفوف ست اما متقارب تنها یک دایره داشت و آنرا منفرده میگفتند ابو الحسن اخفش از ان بحری
متدارک استخراج نمود و متفقه نام نهاده بطریق که چون هشت فعولن را مثلا بر خط دایره بنویسی از فعو آغاز کنی بحر متقارب ست و اگر از لن آغاز کنی بحر متدارک ست و اگر از لن آغاز نمائی و بگوئی لن فعو لن فعو بر وزن فاعلن

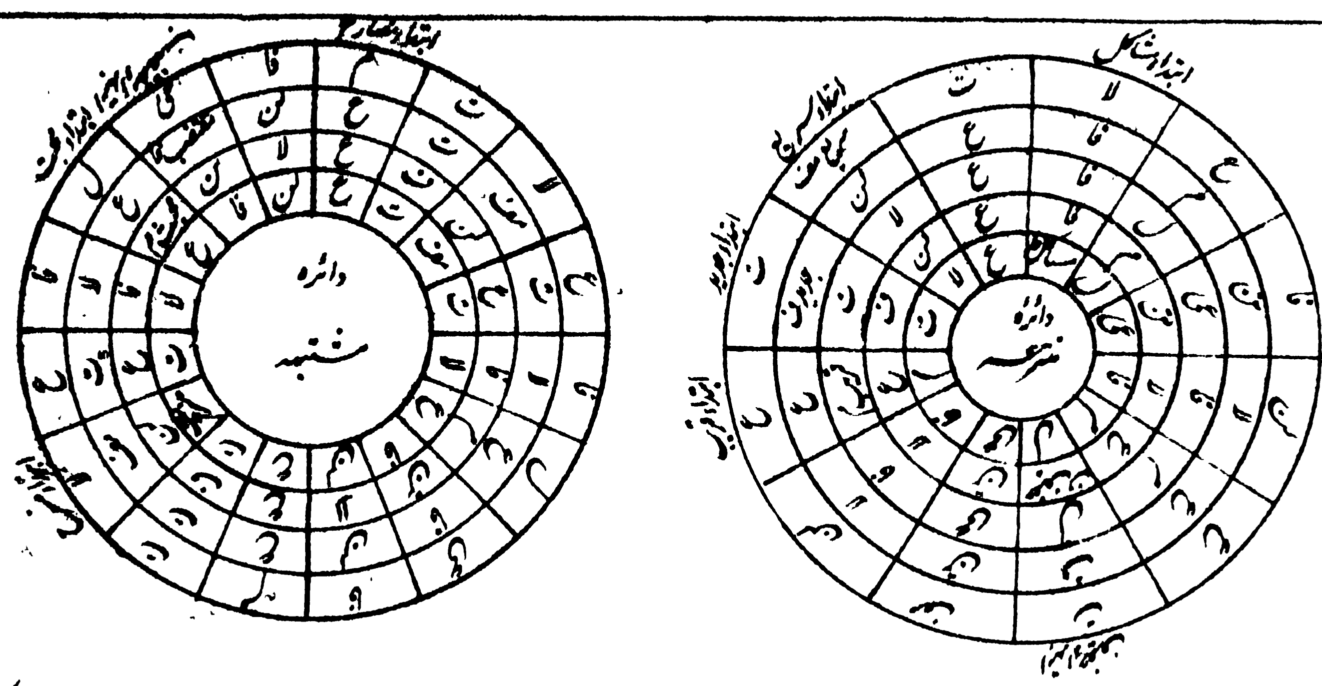
اینست تمام بیان در حقیقت دوائر بحور











فصل چون اینهمه معلوم شد اولی و انسب آنست که ابیاتی چند در نظیر اوزان مستعمل کثیر الوقوع هر بحر مع اوزان و افاعیل هر یکی نوشته شود تا تمیز کمیت و کیفیت هر بحر حاصل آید **بحر طویل** این بحر با شعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کمیاب چنانکه نزد فارسیان مطبوع نیست و طویل ازینجهت نام باشد که واضع علم عروض سوای این بحر بعض بحور را مسدس وضع کرده بود و بعض دیگر را که مثمن وضع کرده مجزو هم می آیند یعنی یک رکن از هر مصرعه می اندازند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده و مجزو هم نمی آید **بحر طویل سالم** از سلمان ساوجی **بیت** باحسان توئی حاتم برفعت توئی کسری ؛ بفرمان توئی آصف برهان توئی عیسی ؛ مثال دیگر **بیت** چگویم نگارینا که با من چها کردی ؛ قرارم ز دل بردی صبرم جدا کردی ؛ فعولن مفاعیلن چهار بار و گاهی بعضی ارکان مقبوض محذوف و مسبغ نیز می آید **بحر طویل عروض و ضرب مقبوض** از سعدی **بیت** سری طیف من یجلو بطلعته الدجی ؛ شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا ؛ بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن ؛ فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن **بحر مدید سالم** این بحر را ازینجهت مدید گویند که مدید در لغت بمعنی کشیده است این بحر را نیز از بحر طویل کشیده اند و بعضی گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است از جامی **بیت** دل ز هجرت ای صنم خون خود را میخورد ؛ جان ز دستت ای پسر جامه تن میدرد ؛ فاعلاتن فاعلن چهار بار **بحر بسیط سالم** بسیط در لغت گسترانیده است و در ابتدای رکن سباعی او دو سبب گسترانیده شده یا آنکه در ابتدای ارکان او اسباب گسترانیده شده سباعی او دو سبب و خماسی او یک سبب از جامی **بیت** چون جار و خس روز و شب افتاده ام در رهت ؛ باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت ؛ مستفعلن فاعلن چهار بار مثال دیگر درهمین بحر از سیفی **بیت** ای با وصالت دلم شادان ز دور فلک ؛ هجر تو بر خاطرم چون بر جراحت نمک ؛ **بحر بسیط** صدر و ابتدای سالم و حشو و عروض و ضرب مخبون از گلستان سعدی **بیت** دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری ؛ تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری ؛ اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب ؛ گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری ؛ مستفعلن فعلن چهار بار **بحر وافر** وافر از آن گویند که درین بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر رکن پنج متحرک ست یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیار است **بحر وافر** مثمن سالم از **سیفی** **بیت** چه شد صنما که سوی کسی بچشم وفا نمی نگری ؛ ز رسم جفا نمیگذری طریق وفا نمی سپری ؛ مفاعلتن هشت بار **بحر وافر مربع** از نصیر الدین **بیت** بهی چه کنی بجا کسی ؛ که او نکند بهای تو بید **بحر کامل** مثمن سالم از **جمال الدین حسین** بصنوبر قد دلکشی اگر ای صبا گذری بکنی ؛ بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی ؛ متفاعلن هشت بار بحر کامل را کامل از آن نامند که همچنانکه در دائره وضع کرده اند همچنان تمام مستعمل ست **بحر کامل** مثمن مضمر **بیت** صنما خیالت را چه شد که بما نداد الفتی ؛ خجلم ز دولت کز وفا بسرم گذارد منتی ؛ **بحر کامل** از **سعدی** بلغ العلی بکماله ؛ کشف الدجی بجماله ؛ حسنت جمیع خصاله ؛ صلوا علیه و آله و رکن مضمر بر وزن مستفعلن و باقی همه متفاعلن در بحر کامل اگر سالم مقابل مضمر یا بالعکس آید جایز ست در یک بیت **بحر هزج** این بحر را هزج از آن گویند که هزج در لغت آواز

با ترنم خوش آیندتر است و عرب بیشتر اشعاری که باواز خوش در سرودها میخوانند درین بحر است و این بحر برسی و چهار وزن آمده است هزج سالم از حافظ بیت
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ٭ که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ٭ مفاعیلن هشت بار درین وزن اگر بعضی سالم و بعضی مسبغ آرند جائز است هزج مثمن
اخرب مکفوف مقصور از امام محمد غزالی رحمة الله علیه بیت شوری شد و از خواب عدم دیده گشودیم ٭ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ٭ مفعول
مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار درین بحر اگر آخر یکی مفاعیل و آخر دیگر فعولن باشد جائز چنانکه سعدی گوید ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ٭ کان سوخته
را جان شد و آواز نیامد ٭ مصراع اول مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل و رکن آخر مصرعهٔ دوم فعولن و اگر در حشو سالم و اخرب آید جائز باشد چنانکه عرفی گوید جم مرتبه خانان
کز اثر نطق ٭ چون گل همه تن گوش کند حضرت اصم را ٭ بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیل ٭ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن ٭ هزج مثمن اخرب یعنی صدر و ابتدا
و حشو بعضی اخرب و باقی سالم از حافظ ای دشمنه خوبان ز دار از غم تنهائی ٭ دل بی تو بجان آمد وقتست که باز آئی ٭ مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار هزج مثمن مقبوض
از سیفی لم بزبون شد ز غمت دل زبون نشد ٭ زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد ٭ هزج مثمن مکفوف از جامی ترا لعل شکر ریز و مرا چشم گهربار ٭ ترا خنده بود خوی و مرا
گریه بود کار ٭ بر وزن مفاعیل هشت بار هزج مثمن اشتر ناصر علی بدن ز خود رفتن طرز آشنائیها ٭ پیش آن صنم بودن عالم جدائیها ٭ بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار بار
هزج مجزو یعنی مسدس سالم از سلمان چو در بر آن لولوی لعل تو لالا بر لا ٭ بلالائی در آمد لولو لالا ٭ بر وزن مفاعیلن شش بار هزج مسدس مقصور از جامی الهی غنچهٔ امید
بگشای ٭ گلی از روضهٔ جاوید بنمای ٭ بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل نسخهٔ یوسف زلیخا و شیرین خسرو نظامی و مثنوی ناصر علی و مثنوی غنیمت و مثنوی لالی درین وزنست هزج
مسدس اخرب مقبوض مکفوف از سلمان دست بدست و سینت خاره ٭ نور است بچشم دشمنت خاره ٭ بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیل و بجای مفاعیل فعولن آوردن هم درست
و بدانکه گاهی بر وزن حرف ساکن در مقابله حرف متحرک واقع شود جائز باشد چنانکه درین مصرع مصرعه چون جغنتهای بو حنیفه ٭ تا حضرت که ساکن است در مقابله متحرک واقع
گشته و درین بیت فیضی بیت نقش همه دید در مقابل ٭ اسکندر آینه از دل ٭ را اسکندر که ساکن است و در مقابله متحرک افتاده و مثنوی لیلی و مجنون من تحفة العراقین لیلی و مجنون
نظامی بر همین وزن است بدانکه فصحای عجم اوزان رباعی که آنرا دوبیتی و ترانه نیز گویند از همین بحر هزج اختراع کرده اند و آن بهمین بحر اختصاص دارد و بیست و چهار وزن آمده
آن در دو شجره مقرر کرده اند یکی شجرهٔ اخرب که رکن اول آن مفعول باشد و دیگر شجرهٔ اخرم که رکن اول آن مفعولن باشد و هر یکی از آن هر دو شجره دوازده وزن دارد
و مجموع این اوزان از اجتماع مفاعیلن سالم و نه قسم زحافات دیگر ظاهر میگردد و آن زحافات اینست خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب و شتر و تیر و زلل چون رکن
مفاعیلن اخرم نمایند مفعولن شود و چون اخرب نمائی مفعول بضم لام شود و چون مقبوض نمائی مفاعلن گردد و چون مکفوف آری مفاعیل بضم لام شود و چون مجبوب سازی فعل
بسکون لام گردد و چون اهتم نمائی فعول شود بوقف لام و چون جب را با خرم جمع کنی فع ماند و آنرا تیر گویند و چون هتم را با خرم جمع کنی فاع شود و آنرا زلل خوانند و چون
اشتر نمائی فاعلن شود و همچنانکه در زحافات مفصل ذکر رسید اوزان شجرهٔ اخرب اینست اول مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع دوم مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع سوم مفعول مفاعل
مفاعیل فعل چهارم مفعول مفاعیلن مفعولن فاع پنجم مفعول مفاعلن مفاعیلن فع ششم مفعول مفاعیل مفاعیلن فع هفتم مفعول مفاعیلن مفعول فعول هشتم
مفعول مفاعیلن مفعولن فع نهم مفعول مفاعیلن مفعول فعل دهم مفعول مفاعیل مفاعیل فعول یازدهم مفعول مفاعلن مفاعیل فعول دوازدهم مفعول مفاعیل
مفاعیل فعل آنست شجرهٔ اخرم و آن اینست اول مفعولن مفعولن مفعول فعول دوم مفعولن مفعول مفاعیل فعولن سوم مفعولن مفعولن مفعول فعل چهارم مفعولن
فاعلن مفاعیل فعولن پنجم مفعولن مفعولن مفعولن فاع ششم مفعولن مفعول مفاعیلن فاع هفتم مفعولن مفعول مفاعیل فعل هشتم مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
نهم مفعولن مفعولن مفعولن فع دهم مفعولن مفعول مفاعیلن فع یازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فعل دوازدهم مفعولن فاعلن مفاعیل فع
و اجتماع هر چهار وزن از این اوزان بیست و چهار مذکوره در یک رباعی جائز است هفتم بحر رجز و این را از آن رجز نامند که رجز بمعنی تپیدن و بلغت اضطراب
و سرعت است و عرب اکثر اشعاری که در معرکه ها بمقام مفاخرت خود سرایند درین بحر است و در چنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع میباشد

از آنجهت بدین اسم مسمی گردید و بعضی گویند که رجز بالفتح شتری را گویند که چون حرکت کند بار ساکن شود و درین بحر در اول ارکان دو سبب خفیف ست بعد
حرکتی سکون است بدین جهت رجز نامیدند رجز مثمن سالم از **خسرو** ای چهره زیبای تو رشک بتان آذری ؛ هرچند وصفت میکنم در حسن ازان بالاتری ؛ وزنش مستفعلن
هشت بار ؛ مستفعلن و استادان رجز سالم را بر سی و دو رکن آورده اند از **عبدالواسع جبلی** یا صاحب الشی المذر ؛ زان سرو قد سیمبر ؛ گز عشق او گشتم سمر ؛
با کام خشک و چشم تر ؛ تشنه لب و خسته جگر ؛ بر کنده جان افگنده سر ؛ کرده زغم زیر و زبر ؛ دنیا و دین و جان و تن ؛ آید بچشمم هر نفس ؛ عالم زعشقش چون قفس ؛ بی یاد او
مرا فریاد رس ؛ شبها خیال اوست بس ؛ تا چند باشم چون جرس ؛ بی او خروشان از هوس ؛ هرگز مبادا احوال کس ؛ در عشق چون احوال من ؛ رجز مثمن
مطوی **بیت** می شگفد گل چمن ها ز نسیم سحری ؛ وه چه شود گر نفسی پهلوی با باده خوری ؛ وزنش مفتعلن هشت بار **رجز** مثمن مطوی مخبون از **سعدی**
آنکه نبات عارضت آب حیات میخورد ؛ در شکرش نگه کند هرکه نبات میخورد ؛ وزنش مفتعلن مفاعلن چهار بار **رجز** مثمن مخبون مطوی از **جامی** فغان کنان هر سحری
بکوی تو میگذرم ؛ چو نیست ره سوی توام ببام و در نگرم ؛ بر وزن مفاعلن مفتعلن چهار بار درین بحر اگر مفتعلن بجای مفاعلن آید مضائقه ندارد **رجز** مثمن
مطوی مخبون مقطوع از **جامی** سرو نخوانمت که او نیست بدین رعنائی ؛ ماه نگویمت که مه نیست بدین زیبائی ؛ بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن ؛ **رجز** مسدس سالم
بیت ساقی بعشرت کوش در دوران گل ؛ مگذار از کف جام تا پایان گل ؛ مستفعلن شش بار **رجز** مسدس مخبون از **جامی** کنون که گردد از بهار جوش هوا
فزون شود بهر دل اندرش هوا ؛ بر وزن مفاعلن شش بار **رجز** مسدس مطوی **بیت** مست مرا ز تو نگاری دگری ؛ می نکنی هیچ بکار من نظری ؛ وزنش
مفتعلن شش بار **بحر رمل** این را رمل از ان گویند که رمل در لغت حصیر بافتن ست چون ارکان این بحر را در میان دو سبب و دو سبب را میان وتد گویا که
اوتاد او را با اسباب بافته اند چنانکه حصیر را بریسمان بافند یا آنکه رمل نوعی از سرود ست و این بر این وزن باشد یا آنکه از رملان ماخوذ کرده اند که نوعی از دویدن شتر ست
بشتاب چون این بحر از کثرت اسباب خفیف بسرعت و شتاب خوانده میشود لهذا رمل نامیدند **رمل** مثمن سالم **بیت** شکل دل بر رخ تو دارمی بنا شد گر ز را
خواب بندد بهای حشمت کم بود جاه دگری را ؛ وزنش فاعلاتن هشت بار **رمل** مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور از **سلمان** چشم دولت
ز سواد قامت گشت هنر ؛ باغ دانش ز سحاب کرمت هست نظیر ؛ بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان از **رمل** مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب
مجحوف از **سلمان** آن کند قهر تو با ظلم که با گل دی ؛ آن کند لطف تو با عدل که با تن می ؛ بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع **رمل** مثمن مسبغ از **سلمان** تا بکی
گریم بزاری همچو ابر نوبهاران ؛ از سر اندوه و حسرت در فراق گلعذاران ؛ فاعلاتن فاعلان فاعلاتن فاعلیان **رمل** مثمن یک رکن مشکول و یک سالم علی الترتیب
حافظ بلا زمان سلطان که رساند این دعا را ؛ که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را ؛ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن **رمل** مخبون مشعث از **نصیر الدین طوسی** چه کنم هر
حیلتم با تو نمیدارد سودم ؛ بجز آن حیله ندانم که از عشقت بگریزم ؛ فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن **رمل** مثمن صدر و ابتدا و حشوها سالم و عروض و ضرب محذوف **بیت**
هرکرا بینم سخن با او ز هر جا میکنم ؛ تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم ؛ وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن **رمل** مثمن مشکول **بیت** قدری بخنده از رخ قمری
نمای ما را ؛ سخنی بگوی و از لب شکر نمای ما را ؛ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن **رمل** مثمن صدر و ابتدا مخبون و حشو بعضی سالم و بعضی مخبون و عروض و ضرب
سالم از **سعدی** نه بر اشتری سوارم نه چو اشتر زیر بارم ؛ نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم ؛ غم موجود و پریشانی معدوم ندارم ؛ نفسی می زنم آسوده
و عمری می گذارم ؛ بر وزن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن ؛ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن ؛ **رمل** مثمن صدر و ابتدا سالم و حشوها مخبون و عروض و ضرب مخبون محذوف
میر نجات بازدل بر دزمن پرفنی با تدبیری ؛ شیر اندازم بتی نوچه کشتی گیری ؛ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن ؛ مثنوی گل کشتی میر نجات درین بحر ست و شعر
مذکور هم از انست **رمل** مثمن مخبون **بیت** شکرت راشتر گرچه سیه سور مرتب ؛ مگسی نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب ؛ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
بعضی رمل مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند و در عرف ناواقفان از غلطی بحر طویل گمان برند مثالش از **عصمت الله بخاری**

وایضاً گوید
حسن آن گل ؛ سفره بلکه عرق نغز ازان
آشیان بلبل ؛ سفره در زیست گرما
معنی سفر کردن **سفر کشیدن**
زین آه سرد ما نیم در تنگنای گیتی
گر باشدت ز دستان نتوان سفر کشیدن
سفره بضم معروف و بمعنی مقعد شتر
دارد و بعضی گویند اصطلاح کار
زنانان هندست لیکن چنان معلوم است
که هر یکی از شعرای ظریف ایران
درخانه امیری از هندوستان
دارد
عضو مخصوص اسپی را کباب کرده
پیش او میگذارند و آن امیر با سر
اندرون تعجب میگوید که نعمت های
الوان هر جا دیده ام
[illegible]

رنگ رخساره دور گوش خط و خد و قد و عارض و خال لب است ای سرو پری روی سمن بر شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و هلال و طرف چشمه کوثر +
فعلاتن شانزده بار رمل مسدس سالم سیفی ای نگارین روی دلبر زلف بر رخ مکن پنهان چو اندر جان طالع هر فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن رمل مسدس محذوف
بیت گفت ناچار بهشتم و خبر بد گشت شب نهار تمام و دمبر فاعلاتن فاعلاتن فاعلن مثنوی حضرت مولانا جلال الدین رومی و منطق الطیر شیخ فرالدین عطار
و نان و حلوای بهاء الدین آملی بدین همین بحر است رمل مسدس مخبون مقصور سیفی شکرین لعل تو کان نمک است گر چه شکر نه مکان نمک است فاعلاتن فعلاتن
فعلات رمل مسدس مجنون محذوف بیت محتشم زاده زبس نخوت و جاه نیز امید ظریفانه براه فاعلاتن فعلاتن فعلن و برین وزن وزن مثنوی باکم واقع شده اند
بحر سریع چون درین بحر اسباب بیشتر آمد از او نا وزود تر گفته می شود لهذا سریع نام کردند و این بحر را در فارسی همه ارکان مطوی آید و سالم نیاید مگر بتکلف
بحر سریع مطوی موقوف سعدی وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز مفتعلن مفتعلن فاعلان و درین وزن اگر مقطوع مقابل
مطوی آرند جائز است تقدیم و تاخیر شعر و آنیست چنانچه نظامی فرموده بیت بست کلید در گنج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان
مفعولن مفعولن فاعلان و درین وزن اگر عروض و ضرب مختلف باشد جائز است چنانکه در آخر یک مصرع فاعلن مطوی مکسوف و در آخر مصرعه دیگر فاعلات مطوی موقوف
و درین بحر گاهی حرف موقوف در مقابله حرف متحرک واقع شود و جائز باشد چنانکه خاقانی فرماید بیت حلقه اگر شود از زلف تو خاتم جسم خواهی تا وان آن +
یا خواهی موقوف است که بجای حرف متحرک افتاده مصرعه اول بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و ثانی بر وزن مفتعلن مفعولن فاعلات و درین بحر است قران السعدین
و مخزن اسرار و مطلع الانوار و درین وزن اگر صدر یا ابتدا سالم آید و حشو مطوی و عروض و ضرب موقوف جائز است سلمان صوت اقبال تو از جبین انا فتحنا
لک فتحا مبین مفتعلن مفتعلن فاعلان مستفعلن مفتعلن فاعلان سریع مطوی مکسوف مجدوع از جامی ای گل رو بیت سنبل خیز
زلف سیاهت آتش بیز مفتعلن مفعولن فاع و درین وزن اجتماع طی و کسف در حشو جائز است بحر منسرح منسرح در لغت بمعنی آسان چون درین بحر سببها
مقدم اند بر اوتاد و آسان تر گفته میشود و سالم نیاید منسرح مثمن مطوی موقوف سیفی آنکه دلم صید او ست تیر شکار من است دست بخون نم نگار کرده نگار من است
مفتعلن فاعلان چهار بار مفتعلن فاعلن نیز درست و فاعلن و مفتعلن فاعلن اگر آن جمع شود نیز جائز چنانکه سعدی فرماید بیت پشت دوتاست فلک راست
شد از خرمی تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را منسرح مثمن مطوی و عروض و ضرب منحور سعدی فرماید در گلستان بیت دیده اهل طمع به نعمت دنیا
پر نشود همچنانکه چاه به شبنم مفتعلن فاعلات مفتعلن فع منسرح مثمن اخرب سیفی سیفی گدا از ان شد در شهر آن پریرو تا روزهای دوران آید بجانب او مفعول
فاعلاتن دو بار منسرح مسدس مطوی بیت شاهجهان باد تا زیانه بود کز کرمش خلق شادمانه بود مفتعلن فاعلات مفتعلن منسرح مسدس
اخرب مکفوف بیت ای نازنین که ماه منی امشب رحمی بکن چون شاه منی امشب مفعول فاعلات مفاعیلن و بار بحر خفیف سبکترین بحور
ست و در عربی مسدس اید و فارسیان بندرت مثمن هم آورده اند بحر خفیف مسدس صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون از جامی سبز با نو دمیده یار بناه تازه سد باغ
و آن نگار بناه فاعلاتن مفاعلن فعلاتن بحر خفیف صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و باقی مقطوع و اگر عروض فعلن آید و ضرب فعلات یا فعلان یا بالعکس هم جائز
است سعدی کس نبیند ز تشنگان حجاز بر لب آب شور گرد آیند و نسخه نام حق و ما تیمان و هفت پیکر نظامی و هشت بهشت امیر خسرو و حدیقه حکیم سنائی
هم همین بحر است بحر خفیف عروض و ضرب مشعث از جامی وقت گل شد هوای گلشن دارم ذوق جام مدام گلشن دارم فاعلاتن مفاعلن مفعولن بحر مضارع
چون مضارعت بمعنی مشابهت است این بحر را مضارع ازان گویند که با بحر منسرح مشابهت دارد و درین که جزو دوم او ربع و بحر و تد مفروق از دو جزو دوم مضارع
فاع لاتن مشتمل بر فاع جزو دوم منسرح مفعولات مشتمل بر لات و بعضم تا دلیل گفته که مشابهت به بحر هزج درین که در ارکان این هر دو بحر اوتاد متقدم اند بر اسباب
مضارع مثمن مکفوف مقصور از جامی بیت خوش آن موسم بهار که بر طرف لاله زار نه ندیار گلعذار بکف جام خوشگوار مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات بار

مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم از خسرو خواهم که بسوزیم دو تا چو یاد عیش ملک آفت است خیمش مثیر سر ارکیشن ✿ مفعول فاعلاتن
مفعول فاعلاتن دو بار مضارع مثمن اخرب مسبغ از جامی ای لعل نوش خندت کام شکر دهانان ✿ سر ز بانت بیرون از فهم نکته دانان ✿ مفعول فاعلاتن مفعول
فاعلیان دو بار مضارع مثمن اخرب محذوف از گلستان سعدی بیت دیدار می نمائی و پرهیز می کنی ✿ بازار خویش و آتش ما تیز می کنی ✿ مفعول فاعلاتن مفعول
فاعلن مضارع مثمن اخرب مکفوف از عرفی ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم ✿ کلک گهرفشان تو طبب اللسان علم ✿ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
دو بار مضارع مسدس مکفوف عروض و ضرب محذوف از جامی خوشا جلوه جمال تو دیدن ✿ خوشا میوه وصال تو چیدن ✿ مفاعیل فاعلات فعولن دو بار
بحر مقتضب اقتضاب بریدن است این بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که ارکان این هر دو بحر یک است و اختلاف همین در ترتیب است مقتضب مثمن مطوی
از سیفی با لبت چه می طلبم باده نزد جان چه بود ✿ با رخت چه می نگرم تنگ پیش خان چه بود ✿ فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مقتضب مطوی مقطوع
از سیفی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی ✿ حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی ✿ فاعلات مفعولن چهار بار و گاهی درین وزن در وسط مصرع
یک حرف از تقطیع نامد افتد و این را در حروف مروج گویند چنانکه درین بیت می پرست ایجاد رشته ازل جام ✿ تاکند انگور شیشه ✿ مثل جام هر دو را انگور را نام
است بحر مجتث اجتثاث از بیخ بر کندن است مسدس این بحر را از خفیف بر کنده اند چرا که الفاظ این هر دو یکی است اینجا مستفعلن مقدم بر هر دو فاعلاتن و در خفیف
درمیان مجتث مثمن مخبون از سیفی زدود زیست میسر نظر بروی تو ما را ✿ چه دولت است تعالی الله از قد تو قبا را ✿ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مجتث
مثمن مخبون مقصور از سیفی ببکده و تو بر جان ناتوان من است ✿ هلاک من طلبد هر که مهربان من است ✿ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار و گاهی رکن آخر فعلاتن
وگاهی فعلن وگاهی فعلان از حافظ غلام نرگس مست تو تاجداران اند ✿ خراب باده لعل تو هوشیاران اند ✿ بحر متقارب نزدیک آمدن با سباب و بهم نزدیک اند
بحر متقارب مثمن سالم بیت ز شرم رخت لاله را داغ بر دل ✿ ز رشک قدت سرو را پای در گل ✿ فعولن هشت بار متقارب مثمن مقصور یا محذوف از
سلمان زچون نور رایت بود آفتاب ✿ که این از خطا آید آن از صواب ✿ فعولن فعولن فعولن فعل یوسف زلیخای فردوسی و بوستان و سکندرنامه و شاهنامه
بر همین وزن است متقارب مثمن اثلم از حافظ من نه عاشق دانگاه توبه ✿ استغفر الله استغفر الله فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار متقارب مثمن مقبوض
اثلم از حافظ اگر م بخوانی ور م بر انی ✿ دل حزین را بجای جانی ✿ فعولن فعلن چهار بار متقارب اثرم معصور از جامی ای شب ز لفت غالیه سای
وی مه رویت غالیه پوشش ✿ فاع فعولن فاع فعول متقارب مسدس سالم از سیفی زرو و جدائی چنانم ✿ که از زندگانی بجانم ✿ فعولن فعولن فعولن دو بار
بعضی متقارب اثلم را بر شانزده رکن نهاده اند عصمت الله بخاری زهی و حشیت بخون مردم ✿ کشاده تیر و کشیده خنجر ✿ نخچیر چو ماهت صباح دولت
خط سیاهت شب معنبر ✿ فعول فعلن هشت بار و بعضی بجای فعول فعلن مفاعلاتن هشت بار نوشته اند و احتمال بحر دیگر هم نموده اند و از شاعر دیرین یک حرف از تقطیع
زائد بسته شده و این را حروف غیر مروج خوانند مصرعه اگرچه صد سال زنجیر دیها بخاک راهت فتاده باشم ✿ لام سال از تقطیع زائد است و این قسم زیادت منسوخ است
بحر متدارک ایدیاز تدارک و اتلاف گویند که تدارک در لغت دریافتن و پیوستن است یکدیگر را سباب این بحر دریافته است اوتاد وی را یا آنکه ابو الحسن اخفش این بحر را
پیدا کرده به بحر های دیگر که خلیل بن احمد پیدا نموده بود پیوست اصلش فاعلن هشت بار متدارک مثمن سالم از سیفی حسن و لطف تر ابنده شد مردمه ✿ خط و خال تر از مشک چین خاک ره
✿ فاعلن هشت بار متدارک مثمن مخبون از سلمان چو درخت گل باغ ارم ✿ چو قدرت بنود قد سرو چمن ✿ فعلن بحرکت عین هشت بار و بعضی متدارک مخبون
را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه بیت می و نغمه مسلم حوصله که قدح کش گردش سر نشود ✿ بجل است سکسری آن قدرت که دماغ جنون زده تر نشود ✿ و تن فعلن
بحرکت عین شانزده بار متدارک مثمن مقطوع از جامی تاکی ما را و غم دارد ✿ تاکی آری من جور آرد ✿ فعلن بسکون عین هشت بار متدارک مثمن مخبون مقطوع از جامی
سنبل سیه سمن تن ✿ لشکر حبشی حبش ختن ✿ فاعلن فعلن فاعلن فعل بعضی متدارک مقطوع را بر شانزده رکن بنا کرده اند بحر غریب منسوخ است قدیم ... نکرده

کہ بحر مضارع ترتیب دارد یا آنکه بعد از خلیل ابن احمد مولانا یوسف نیشاپوری وضع کرده بحر قریب مسدس مکفوف بیت فرخنده جهان بخش شاه اول شهنشاه جوانبخت
رامکامل مفاعیل مفاعیل فاعلاتن بحر قریب مسدس اخرب مکفوف عروض و ضرب سالم از سیفی تا طبع بهی مرتو را باشد مداح در شهریار باشد مفعول
مفاعیل فاعلاتن بحر قریب اخرب حشو اتم عروض سالم و ضرب مسبغ نعمت خان عالی به قطعه نصاب گفته بیت سر فوج چو شد اسیری گفت از علم لغت
هر انچه بدیاد مفعول فعول فاعلاتن ضرب فاعلیان سنیز هم بحر جدید غریب هم نامند زیرا که این بحر تازه پیدا کرده شده است بعد خلیل ابن احمد ابو الحسن اگرچه
اصلش فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است لیکن اکثر سالم نمی آید بحر جدید مخبون از سیفی چه قدرت گرچه صنوبر کشد [illegible] نبود چون قد سرو ت صنوبری
فعلاتن فعلاتن مفاعلن بحر مشاکل این بحر با بحر قریب مشاکلت دارد زیرا که ارکان هر دو یکیست اینجا فاعلاتن مقدم [illegible] و مفاعیلن موخر و در قریب موخر اصلش
فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و سالم نمی آید واکثر مسدس آمده مگر متاخرین مثمن نیز آورده اند بحر مشاکل مثمن مکفوف از جامی خیز طرف چمن گر با حریف
سمن بوی دو گاه سنبل تر چین دو گاه شاخ سمن بو فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل چون از بحور متفق [illegible] فراغت شد [illegible] بحور مستحدث موجب [illegible] لازم
آمد باید دانست که بعضی عروضیان از دایره مختلفه سوای طویل و مدید و بسیط دو بحر دیگر را که عریض و عمیق باشد منفک کرده اند عریض را از جزو سوم
دایره مذکور ابتدا ساخته اند مفاعیلن فعولن چهار بار و عمیق را از جزو پنجم شروع نموده اند فعولن مفاعی که بر وزن فاعلن فاعلاتن میشود چهار بار چون اشعار
درین هر دو بحر نیافته اند لهذا از درجه اعتبار فرو افتاده و بعضی از عروضیان پارسی مثل بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی و امثال ایشان [illegible] دایره جداگانه مذکور
یک دایره دیگر مسمی بمنعکسه بنه بحر خود پیدا کرده اند و جمله بحور آن نه است صریم و کبیر و بدیل و صغیر و اصم و قلیب و حمیده و سلیم و حمیم بحر صریم مفاعیلن فاعلاتن
فاعلاتن دو بار بحر کبیر مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار بحر بدیل مستفع لن مستفع لن فاعلاتن دو بار بحر قلیب فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن دو بار
بحر حمید مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار بحر صغیر مستفعلن فاعلات مستفعلن دو بار بحر اصم فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دو بار
بحر سلیم مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار بحر حمیم فاع لاتن مستفعلن مستفعلن دو بار چون بحور مستحدثه اخیره در بحور قدیمه سابقه باعتبار تعدد ارکان و اوزان بعینه
مندرج اند و عند التامل تغایر کلی ندارند لهذا به تفصیل این ها هیچ فایده ندانسته بر همین قدر اختصار افتاد تمام شد رساله معراج العروض
عرف بفتح اول و سکون ثانی خوش و بالضم شناختگی و نیکویی و احسان از منتخب عروق بضمتین رگهای بدن و بیخهای درخت جمع عرق بالکسر عرق بفتحتین خوی اندام
و آبی که از بخار طبخ ادویه حاصل کنند و بالکسر بمعنی رگ بدن و بیخ درخت باریک از مؤید و منتخب و بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گوشت از استخوان باز کردن
و استخوانی که از گوشت از وی باز کرده باشند از منتخب عراق بکسر اول بدانکه عراق دو است یکی عراق عجم که خراسان و اصفهان داخل آنست و دیگری عراق عرب
و ملک آن ترویج و حله است و بغداد داخل آنست و عراق در لغت بمعنی کناره دریاست چون هر دو ملک مذکور بر کناره دریا واقع شده است لهذا عراق گویند عراق
عجم بر کناره رود جیحون است و عراق عرب بر کناره دجله و فرات و عراق نام مقامیست از موسیقی که بوقت چاشت سرایند عراک بالکسر با هم نبرد کردن و بفتح اول
و تشدید را معرکه سخت مالش و گوشمال دهنده و کارزار کننده از منتخب و سراج و مصطلحات عروسک بفتح اول منجنیق کوچک که آن از آلات جنگ قلعه گیری
است و لعبت که دختران آن را بازی کنند و نام مرغیست از قسم زرد آلو از مصطلحات و رشیدی و برهان و بهار عجم و مراد سراج عرض عام بفتحتین باصطلاح منطقیان
کلیست که صادق آید بر کثیرین که مختلف باشند در حقیقت و جزو افراد نباشد چنانکه ماشی که صادق است بر انسان و فرس و بقر که مختلف اند در حقیقت و جزو
ایشان نیست عرم بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ره ورد خانه و سدی که پیش آب رود خانه گرفته را و آب مسدود سازند از منتخب عرمرم بکسرتین و فتح هر دو را و سکون
هر دو میم بمعنی لشکر و بعضی گویند که ترکیست و نزد بعضی اقسام ترکی چین و هم آید والله اعلم بالصواب عروس علی ان کنایت از ماه از بهار [illegible] سراج
عرق چین [illegible] کلاه که در زیر [illegible] پوشند از مصطلحات و سراج و رشیدی و برهان و بعضی بکاف هم نوشته اند عرجون بالضم جیم مضموم [illegible]

[illegible]

مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم از خسرو خواهم که سیر ببینم روی چو ماه تیغش ✿ یک آفت است چشمش تیر سیاه کیشش ✿ مفعول فاعلاتن
مفعول فاعلاتن دوبار مضارع مثمن اخرب مسبغ از جامی ای لعل نوش خندت کام شکر دهانان ✿ سر زده بانت بیرون از فهم نکته دانان ✿ مفعول فاعلاتن مفعول
فاعلیان دوبار مضارع مثمن اخرب محذوف از گلستان سعدی بیت دیدار می نمائی و پرهیز می کنی ✿ بازار خویش و آتش ما تیز می کنی ✿ مفعول فاعلاتن مفعول
فاعلن مضارع مثمن اخرب مکفوف از عرفی ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم ✿ کلک گهرفشان تو رطب اللسان علم ✿ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
دوبار مضارع مسدس مکفوف عروض و ضرب محذوف از جامی خوش جلوه جمال تو دیدن ✿ خوش نامیه وصال تو چیدن ✿ مفاعیل فاعلات فعولن دوبار
بحر مقتضب اقتضاب بریدن است این بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که ارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف همین در ترتیب است مقتضب مثمن مطوی
از سیفی با لبت چه حاجت باده نزد جان چه بود ✿ با رخت چه می نگرم شمع پیش خان چه بود ✿ فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دوبار مقتضب مطوی مقطوع
از سیفی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی ✿ حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی ✿ فاعلات مفعولن چهار بار و گاهی درین وزن در وسط مصرع
یک حرف از تقطیع ساقط شده و این را هم حروف مروج گویند چنانکه درین بیت جامی پر است ایجاد م ز شبه ازل جام ✿ چون دانه انگور شیشه و شغل جام ✿ انگور
ست بحر مجتث اجتثاث از بیخ برکندن است مسدس این بحر را از خفیف برکنده اند چرا که الفاظ این هر دو یکیست اینجا مستفعلن مقدم بر هر دو فاعلاتن و خفیف
در میان مجتث مثمن مخبون از سیفی زدوده است میسر نظر بروی تو ما را ✿ چه دولت است تعالی الله از قد تو قبا را ✿ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دوبار مجتث
مثمن مخبون مقصور از سیفی لب که عهد و تو بر جان ناتوان من است ✿ هلاک من طلبد هر که مهربان من است ✿ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دوبار و گاهی رکن آخر فعلاتن
و گاهی فعلن و گاهی فعلان از حافظ غلام نرگس مست تو تاجداران اند ✿ خراب باده لعل تو هوشیاران اند ✿ بحر متقارب نزدیک آمدن با سبابات و بهم نزدیک اند
بحر متقارب مثمن سالم بیت ز شرم رخت لاله را داغ بر دل ✿ ز رشک قدت سرو را پای در گل ✿ فعولن هشت بار متقارب مثمن مقصور یا محذوف از
سلمان چو چون نور رایت بود آفتاب ✿ که این از خطا آید آن از صواب ✿ فعولن فعولن فعولن فعل یوسف زلیخای فردوسی و بوستان و سکندرنامه و شاهنامه
بر همین وزن است متقارب مثمن اثلم از حافظ من نه عاشق دانگاه توبه ✿ استغفر الله استغفر الله فعلن فعولن فعلن فعولن دوبار متقارب مثمن مقبوض
اثلم از حافظ گرم بخوانی ور هم برانی ✿ دل حزین را بجائی جانی ✿ فعولن فعلن چهار بار متقارب اثرم مقصور از جامی ای شب زلفت غالیه سای
وی مه رویت غالیه پوش ✿ فاع فعولن فاع فعول متقارب مسدس سالم از سیفی زنده و پیدائی چنانم ✿ که از زندگانی بجانم ✿ فعولن فعولن فعولن دوبار
بعضی متقارب اثلم را بر شانزده رکن نهاده اند عصمت الله بخاری زهی در حشمت بخون مردم برکشاده تیر و کشیده خنجر ✿ رخی چو ماهست صباح دولت
خطا سیاهست شب معنبر ✿ فعول فعلن هشت بار و بعضی بجای فعول فعلن مفاعلاتن هشت بار نوشته اند و احتمال بحور دیگر هم نموده اند و از شاعر درین یک حرف از تقطیع
زائد بسته شده و این را هم حروف غیر مروج خوانند مصرعه اگرچه صد سال زنده خود دهیا نجاک راهت فتاده باشم ✿ لام سال از تقطیع زائد است این قسم یادت مستوح
بحر متدارک این را متدارک از آن گویند که تدارک در لغت دریافتن و پیوستن است یکدیگر را اسباب این بحر دریافته است از تا و این بیا آنکه ابوالحسن اخفش این بحر را
پیدا کرده به بحرهای دیگر خلیل بن احمد پیدا نموده بود به پیوست اصلش فاعلن هشت بار متدارک مثمن سالم از سیفی حسن و لطف تر ابنده شد مهر و مه ✿ خط و خال تر از مشک چین کاه
فاعلن هشت بار متدارک مثمن مخبون از سلمان چو رخت نبود گل باغ ارم ✿ چو قدت نبود قد سرو چمن ✿ فعلن بحرکت عین هشت بار و بعضی متدارک مخبون
را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه بیت جامی و نغمه مسلم جو صلا که قدح کش گردش سر فشود ✿ بجل است بکسری آن قدرت که دماغ جنون ده تر نشود فعلن
بحرکت عین شانزده بار متدارک مثمن مقطوع از جامی تا کی ما را در غم دارد آن ماهی آن مه من ✿ فعلن بسکون عین هشت بار متدارک مثمن مخبون مقطوع از جامی
سنبل سیه سمن گستر بر لاله مشکین چمن کن ✿ فاعلن فعلن فاعلن فعلن بعضی متدارک مقطوع را بر شانزده رکن بنا کرده اند بحر قریب غریب ...

در بحر مضارع ترتیبی دارد و آنکه بعد از خلیل بن احمد مولانا یوسف نیشاپوری وضع کرده بحر قریب مسدس مکفوف بیت خداوند جهان بخش شاه عادل شهنشاه جوانبخت
زرامکاه ... مفاعیل مفاعیل فاعلاتن بحر قریب مسدس آخرب مکفوف عروض و ضرب سالم از سیفی تا طلع بهی بر قرار باشد ماه در شهر یار باشد مفعول
مفاعیل فاعلاتن بحر قریب اخرب حشو اهتم عروض سالم و ضرب ... نعمت خان عالی به قطعه نصاب گفته بیت سر فوج چه شد اسیری گفت از علم لغت
مر زنجه بدیاد مفعول فعول فاعلاتن ضرب فاعلیان نیز هم بحر جدید غریب هم نامند زیرا که این بحر تازه پیدا کرده شده است بعد از خلیل بن احمد ابو الحسن اگرچه
اصلش فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است لیکن اکثر سالم نمی آید بحر جدید مخبون از سیفی چه قدرت گرچه صنوبر کشد ... نبود چون قد مروت صنوبری
فعلاتن فعلاتن مفاعلن بحر مشاکل این بحر با بحر قریب مشاکلت دارد زیرا که ارکان هر دو یکیست اینجا فاعلاتن مقدم ... و مفاعیلن مؤخر اصلش
فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و سالم نمی آید و اکثر مسدس آمده مگر متاخرین مثمن نیز آورده اند بحر مشاکل مثمن مکفوف از جامی ... چمن گهر با جزیف
سمن ... چگاه ... فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل ... از بحور متفق علیه بود فراغت ... بحور مستحدث بموجب ... لازم
آمد باید دانست که بعضی عروضیان از دایره مختلفه سوای طویل و مدید و بسیط دو بحر دیگر را که عریض و عمیق باشد منفک کرده اند عریض را از جزو سوم
دایره مذکور ابتدا ساخته اند مفاعیلن فعولن چهار بار و عمیق را از جزو پنجم شروع نموده اند فعولن مفاعیلن که بر وزن فاعلن فاعلاتن میشود چهار بار چون اشعار
درین هر دو بحر نیافته اند لهذا از درجه اعتبار فرو افتاده و بعضی از عروضیان پارسی مثل بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی و امثال ایشان سه دایره دیگر غیر از پنجگانه مذکور
یک دایره دیگر مسمی به منعکسه ... خود پیدا کرده اند جمله بحور آن نه است صریم و کبیر و بدیل و صغیر و اصم و قلیب و حمید و سلیم و حمیم بحر صریم مفاعیلن فاعلاتن
فاعلاتن دو بار بحر کبیر مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار بحر بدیل مستفع لن مستفع لن فاعلاتن دو بار بحر قلیب فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن دو بار
بحر حمید مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار بحر صغیر مستفعلن فاعلات مستفعلن دو بار بحر اصم فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دو بار
بحر سلیم مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار بحر حمیم فاع لاتن مستفعلن مستفعلن دو بار چون بحور مستحدثه اخیره در بحور قدیمه سابقه باعتبار تعدد ارکان و اوزان بعضی به بعضی
مندرج اند و عند التأمل مغایرت کلی ندارند لهذا به تفصیل این ها هیچ فایده ندانسته برهمین قدر اختصار رفت و تمام شد رساله معراج العروض

عرف بفتح اول و سکون ثانی بوی خوش و بالضم شناختگی و نیکویی و احسان از منتخب عروق بفتحتین رگهای بدن و بیخهای درخت جمع عرق بالکسر عرق بفتحتین خوی انسان
و آبی که از بخار طبخ ... حاصل کنند و بالکسر بمعنی رگ بدن و بیخ درخت باریک از مؤید و منتخب و بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گوشت از استخوان باز کردن
و استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند از منتخب عراق بکسر اول بدانکه عراق دو است یکی عراق عجم که خراسان و اصفهان داخل آنست دیگری عراق عرب
و ملک آن ... دجله است و بغداد داخل آنست و عراق در لغت بمعنی کناره دریاست چون هر دو ملک مذکور بر کناره دریا واقع شده است لهذا عراق گویند عراق
عجم بر کناره رود جیحون است و عراق عرب بر کناره دجله و فرات و عراق نام مقامیست از موسیقی که نوبت پا شمت سرایند عراک بالکسر نبرد کردن و بفتح اول
و تشدید راء مهمله سخت مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده از منتخب و سراج و مصطلحات عروسک بفتح اول منجنیق کوچک که آن از آلات جنگ قلعه گیری
است و لعبت که ... بازی کنند و نام میوه ایست از قسم زردآلو از مصطلحات و رشیدی و برهان و بهار عجم و مدار و سراج عرض عام بفتحتین باصطلاح منطقیان
کلیست که صادق آید بر کثیرین که مختلف باشند در حقیقت و جزو افراد نباشد چنانکه ماشی که صادق است بر انسان و فرس و بقر که مختلف اند در حقیقت و جزو
ایشان نیست عرم بفتح اول و کسر ثانی بمعنی رود خانه و سدی که پیش آب رود خانه گرفته را آب مسدود سازند از منتخب عرمرم بکسرتین و فتح هر دو را سکون
بر دو میم لشکر ... گویند که ترکی است و بعضی اقسام ترکی ... آید والله اعلم بالصواب عروس علن عبارت از ... از برهان و سراج
عرق چین ... از مصطلحات و سراج و رشیدی و برهان و بعضی ... نوشته اند عرجون بالضم خوشه خرما ...

خرما که بشکل ناخن حسین می باشد عراقین تثنیه عراق ست چراکه عراق دو اند یکی عراق عرب و دیگری عراق عجم و در منتخب نوشته که عراقین کوفه و بصره نیز باشد
عرفان بالکسر فا بمعنی شناختن لیکن مستعمل بمعنی شناختن معرفت حق تعالی ست و بمعنی شرم و حیا نیز آمده کذا فی المصطلحات عرق کردن خجالت کشیدن در مصطلحات
عرق بجبین آمدن شرمنده شدن و سعی و کاری کردن عرین بفتح اول بروزن قرین بمعنی بیشه و صحرائی پردرخت و شیر را اکثر بآن نسبت کنند چنانچه گویند شیر عرین و بعضی که از
ناواقفی بجای عین مهمله غین معجمه خوانند خطاست از کشف و شرح نصاب و منتخب عرخو بالفتح و تشدید را و ضم خاء معجمه آواز گربه و سگ هنگام خشم از لطایف عرقی
بفتحتین و قاف مکسور و تشدید تحتانی نمد مال کوچک که بآن عرق پاک کنند از سراج عروه بالضم گوشه هر چیز و دسته هر چیز و دسته کوزه و آفتابه و هر چیز که مثل آن باشد
که بدست می توان گرفت و کسانیکه بمعنی ریسمان گویند و در هیچ کتاب دیده نشد ظاهراً خطاست و نام مردی که بر عفرا نام زنی عاشق بود از مؤید و مدار و منتخب و کشف عریکه
بروزن طریقه بمعنی طبیعت و بمعنی کوهان شتر از منتخب و کشف عراضه بضم اول و ضاد معجمه آنچه مسافر برای دوستان خود تحفه بیارد از شرح نصاب
عرضه بالفتح یکبار ظاهر کردن چیزی را بر کسی و در منتخب آشکارا کردن و عرض نمودن و بالضم همت و حیله و در میان انداخته شدن و پیش آورده شدن و آنچه پیش
کشیده شود و بمعنی بسر [illegible] مستعمل ست عریب بالضم اول نام قومی که جبل را پرستند از شرح خاقانی عرضگاه بفتح اول و سکون ثانی میدان شمار کردن
سپاه عراده بالفتح و را مشدد و بعد الف دال مهمله نوعی از آلات جنگ قلعه گیری و آلتی باشد کوچک تر از منجنیق که بدان سنگ بر خصم اندازند
از منتخب [illegible] و رشیدی و بهار عجم عرعر بفتح اول و فتح با موحده بروزن [illegible] و جرجر بمعنی بدخوئی و جنگجوئی از کشف و منتخب و بهار عجم و صحاح عرفه بفتحات
روز نهم ذیحجه که روز ایستاده شدن حاجیان ست در مقام عرفات و بسکون ثانی خطاست از مدار و کشف و غیره فقیر مؤلف گوید عوام هند که روز پیشتر شب برات
و عید الفطر و نهم ماه محرم را نیز عرفه گویند خطاست عرصات بالفتح میدان و جای شطرنج از کشف عروسی بالفتح شادی نکاح عراقی
تخلص شاعر عرق مدنی بالکسر نام بیماری که بفارسی آن را رشته نامند و بهندی ناره گویند عرش ثانی عبارت از کرسی که بران همه ستارگان هستند عرشی
تخلص شاعری عرض بیگی بکسر با موحده و یای مجهول و کاف فارسی کسی که سوال و حاجات مردم را بعرض پادشاه رساند عرای بفتح صحرائی بی درخت
و گیاه که در وی هیچ چیز در آن پناه نتوان برد از منتخب بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان آنکه میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برای محافظت شاه از کشت و بعض مردم
در بجای عرای لفظ عراب گویند بزیادت بای موحده خطاست عرگوزی بالضم و را مهمله مشدد و کاف فارسی مضموم و زای معجمه بگوز سرگین بر آوردن چه عر بالضم بمعنی
سرگین ست کذا فی اللطائف و مصطلحات و عگوزی بفتح اول و تشدید را مهمله بمعنی شور و غوغای [illegible] عزبی بفتحتین منسوب بعرب [illegible] بسکون را خوانند

فصل عین مهمله مع زای معجمه عزا بالفتح صبر بر مصیبت و صبر کردن و در آن استقامت ورزیدن و شکایت کردن و در عرف حال مجازاً بمعنی ماتم پرسی
و نسبت داشتن بکسی یا بچیزی از منتخب و صراح و مدار و کشف و غیره عزی بالضم و تشدید زای معجمه و در آخر الف مقصوره بصورت یا مؤنث اعز و نام بتی و آن درخت
بود که عرب آنرا می پرستیدند بحکم پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم خالد بن ولید آن درخت را بسوخت از منتخب و قاموس و فارسیان این لفظ را بتخفیف هم آورده اند عزل و نصب
لفظ اول بالفتح و لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد مهمله و مردم بضم عین و فتح صاد خوانند و آن خطاست بمعنی تغیر و بحالی عزب بفتحتین و با موحده مرد مجرد
که زن نداشته باشد از کشف و منتخب و بمعنی زن بی شوهر نیز آمده عزلت بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشه نشینی برای عبادت از کنز عزیمت
دل نهادگی و قصد آهنگ و افسون از منتخب عزمات بالفتح جمع عزم عزهات بکسر اول و سکون زای معجمه و در آخر فوقانی بمعنی سست یعنی کسی که توبه
او زائل شده باشد از شرح نصاب عز بالکسر و تشدید بمعنی عزت و ارجمندی که خلاف ذل باشد و بالفتح و تشدید بمعنی غلبه از کشف و مدار عزیز ارجمند و مرغوب و کمیاب
و غالب و ملقب پادشاه مصر بزمانه قدیم و وزیران مصر را عزیز لقب می بود از مؤید و کشف و لطائف و مصطلحات و صراح و منتخب عز و جل بفتح اول و فتح زای معجمه مشدد
و واو عاطفه و فتح جیم و تشدید لام مفتوح هر دو صیغه ماضی ست بمعنی غالب شده و بزرگ شده و این لفظ مخصوص [illegible] ست عزرائیل نام فرشته که قابض ارواح است

طرازیدن شیبه غزال بالضم وتشدید یوزن جمعی عفیف ... موسیقی که آن شعبه ایست گوراست از کشف غزل بالفتح بیکاری بیکار کردن کسی را بضم
علامت از مدار غنم عزم بالفتح اراده وقصد و آهنگ کردن و بالضم نیز آمده از منتخب و مدار و کشف عزائم افسونها و ادعیه که برای احضار جنیان پریان خوانند
و آیات قرآن مجید که برای شفا می خوانند و فرایض خداوند و فرایض خداوند که بر بندگان ازین منتخب و صراح و مصطلحات عزو بالفتح نسبت کردن چیزی بکسی بمعنی شکیبایی کردن بر
از صراح و غیره **فصل عین مهمله مع سین مهمله** عسی بفتحتین و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی قریب است و نزدیک است که سین شیخ و معنی
یقین و شاید هم آمده از بهار و کشف و منتخب **عسرت** بالضم و شواری از منتخب **عسجد** بالفتح و جیم نیز مفتوح بمعنی زر و طلا و بمعنی جواهر چون در و یاقوت از منتخب و صحاح
و مدار و شرح نصاب کشف **عسر** بالضم و بضمتین دشواری و دشوار شدن کار و بفتح اول و کسر سین مهمله بمعنی دشوار و مشکل از شروح نصاب و منتخب **عسیر** بفتح اول
و کسر ثانی بمعنی دشوار از منتخب **عسکر** بالفتح معرب لشکر کذا فی المعرب و صراح و در منتخب نوشته که عسکر بمعنی لشکر و بسیار از هر چیز و تاریکی شب و محله ایست بسامره و نام
که دهی ست میان حرمین و از انجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و عسکران عرفه و منا **عساکر** بکسر کاف لشکرها جمع عسکر **عسا** بفتح بدرویشی و تنگدستی از
شرح نصاب **عسعس** بفتح اول و فتح عین دوم و سین دوم صیغه ماضی از عسعسه بمعنی تاریکی را آوردن شب ست از صراح **عس** بالضم و تشدید بمعنی قدح بزرگ از
صراح و منتخب **عسس** بفتحتین کسی که بمحافظت شهر گشت کند از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که عسس جمع عاس ست که بمعنی شحنه شب باشد و در فارسی بر مفرد
اطلاق کنند **عسل** بفتحتین بمعنی شهد **عسن** بفتحتین و در آخر نون بمعنی پیه کهنه از صراح و منتخب و صحاح **عسقلان** بفتح اول و فتح قاف نام شهریست بشام
و نام دهی نیز نوشته اند از منتخب و غیره **عسکری** منسوب به عسکر که شهریست از خوزستان در اهواز میان بصره و فارس از تقویم البلدان و در منتخب نوشته که
دهی ست میان حرمین و کنایه از امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و نوعی ست از شراب که از نیشکر سازند از مؤید و کشف و غیره **عسلی** بفتحتین پارچه زرد
که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه دوزند از برهان و سراج **فصل عین مهمله مع شین معجمه** **عشا** بکسر اول تاریکی شب که وقت نماز شب
ست و بفتح اول طعامی که بشب خورند و عشا بفتح اول و بهمزه بمعنی شب کوری از منتخب و مدار و کشف **عشب** بالضم و بار سوم گیاه تر از منتخب
عشرت بالکسر صحیح و بفتح خطاست بمعنی خوشدلی و خوش زندگانی کردن باهم از بحر الجواهر و قاموس و صراح **عشرات** بفتحتین جمع عشره که آنرا
دهانی گویند و دهانی همه اند چنانکه ده و بست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و نود **عشیت** بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی
و بعدها تا فوقانی بمعنی شبانگه **عشیر** بروزن فقیر بمعنی کسی که بکسی بیک جا زندگانی کند و بمعنی خویشاوند و همسایه و بمعنی ده هم حصه از چیزی از کشف و مؤید
عشائر بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی خویشان و قبائل و این جمع عشیره است **عشر عشیر** لفظ اول بالضم بروزن شکر و لفظ ثانی بروزن
فقیر بمعنی حصه دهم از دهم حصه چیزی پس آن صدم حصه میشود از مجموعه اول چنانکه عشیر صدم ست و عشر ده ست از مؤید و کشف و غیره **عشر** بالفتح دهم
حصه از چیزی گرفتن و بالضم دهم حصه از چیزی و بمعنی ده آیت قرآن مجید را گویند که در زمان قدیم رسم قاریان این بود که شاگرد خود را هر روز ده آیت
سبق میدادند و بضم اول و فتح ثانی هر نباتی که شیره دهد خصوصا درختی که ... و بفتحتین عدد معروف که بفارسی آنرا ده گویند و ده زن چنانکه عشره ده مرد از منتخب و
برهان و شمس و دیگر کتب و شروح **عش** بالضم و شین معجمه مشدد آشیانه مرغ از لطائف **عشاق** بالضم و تشدید جمع عاشق و نام مقامیست از دوازده
مقام موسیقی که آنرا دو گهری بروز باقی مانده می سرایند **عشوق** بفتح اول و ضم ثانی بسیار عشق کنند و صاحب عشق **عشق** بالکسر بسیار دوست داشتن چیزی
از منتخب و نزد اطبا مرضی ست از قسم جنون که از دیدن صورت حسین پیدا میشود عبد الرزاق شارح ظهوری از شرح اسباب و فتوحات الحکم نقل کرده است
که عشق ماخوذ از عشقه و آن نباتیست که آنرا لبلاب گویند چون بر درختی به پیچد آنرا خشک کند همین حالت عشق ست بر هر دلی که طاری شود
صاحبش را خشک و زرد کند و در مصطلحات بمعنی سلام و وداع نیز نوشته چه اصطلاح آزادان ست که بجای سلام علیک عشق الله گویند

عشیران بروزن قیران [illegible] بنی سیلک که گل ازرد [illegible] است آنرا عشق پیچان [illegible] که بهندی [illegible]
و در عرف آنرا عشق پیچان گویند **عشرخوان** طفل نو آموز قرآن خوان چه طفل اول ده آیات بطریق [illegible]
بمعنی معزول از رشید [illegible] و در اصطلاح شخصی که برگزیده در قرآن خواند **عشوه** به سه حرکت عین و سکون شین معجمه [illegible] کردن [illegible] و در منتخب
اول بمعنی آتش که در شب از دور دیده شود [illegible] کشف و بهار عجم [illegible] عشوه بالکسر بمعنی [illegible] فریب و حرکت معشوق که دل عاشق [illegible] فریفته شود [illegible]
عشیره خویشان و تبار و اهل خانه از منتخب **عشره کامله** بالفتح ده چیز کامل [illegible] یازده سوره حاجیان که سه روزه در ایام حج و از روز هفت بعد از حج و این حکم
برکسانیکه قدرت قربانی ندارند **عشقه** بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی عشق پیچان از برهان **عشیقه** بمعنی معشوقه **عشاری** نام صنعت شعری [illegible]

فصل عین مهمله مع صاد مهمله **عصا** بفتح چوب دستی و صیغه ماضی از عصیان بمعنی بیفرمانی کرد و اشاره باین آیت و عصی آدم ربه فغوی
و باصطلاح آلت تناسل **عصب** بفتحتین بمعنی پی و آن چیزیست سفید که حس و حرکت و مضبوطی اعضا بدان است و در منتخب و صراح نوشته که عصب بفتحتین بمعنی پی
ها جمع عصبه [illegible] گوید که از اینجا معلوم شد که اعصاب جمع الجمع عصبست و در شرح نصاب از صحاح منقولست که عصب بمعنی پی زرد ست نه بمعنی پی سفید که آنرا
عقب نامند **عصبیت** بفتح اول و ثانی طرفداری [illegible] خویشاوندی **عصمت** بالکسر باز داشتن خود را از گناه و بالفتح خطاست از بحر الجواهر و در [illegible]
باصطلاح اطلاق این لفظ بر پاکیست که از ابتدای وجود تا انتهای عمر گناه کبیره خصوصا زنا نکرده باشد **عصبات** بفتحتین جمع عصبه که بمعنی پسران خویشاوندان
نرینه باشد از جانب پدر **عصات** بضم اول و تخفیف صاد مهمله و در آخر فوقانی جمع عاصی و بتشدید صاد خطاست چه در اصل عصیه بود بروزن فعله بضم اول و فتح ثانی
و ثالث یا متحرک ماقبل آن مفتوح آن یا را بالف بدل کردند عصات شد و بر همین قیاس قضات جمع قاضی و رواة جمع راوی و ولات جمع والی و غزات جمع غازی
غرضکه بر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن آید از فصول اکبری شافیه **عصفر** بضم اول و ضم فا گل کاجیره که بهندی کسنبه گویند و جامه که برنگ آن سرخ
شود آنرا معصفر گویند و گل عصفر را گل معصفر گفتن چنانچه مردم میگویند خطاست از قاموس و منتخب **عصار** بالفتح و تشدید صاد روغنگر و بالضم خطاست از قاموس و منتخب و اسم آن
پیشه و بر همین وزن باشد چنانکه قصار و خیاط و حلاج و غیره هم از کشف و منتخب **عصافیر** بفتح جمع عصفور است بمعنی گنجشکان **عصفور** بالضم گنجشک و بالفتح خطاست **عصر** بالفتح
روزگار و روز ماز و بمعنی آخر روز و بمعنی افشردن از شمشی و صراح **عصیر** شیره انگور و غیر آن و گاهی مجازا بمعنی شراب انگوری **عصعص** بضم هر دو عین مهمله و هر دو
صاد مهمله بروزن بلبل **اسخوان** بین هر دو سرین [illegible] معقد از منتخب و کتب طب همین مستفاد است و در منتخب بفتح هر دو عین نیز گفته **عصام** بکسر اول دوال مشک
آب که بدان مشک از آب بردارند از منتخب و صراح و در شرح نصاب بند مشک و نام مردی نیکو خصلت که حاجب نعمان بن منذر بود **عصیان** بالکسر معصیت
در اصل لغت معنی آن سخت شدن است پس گناه را عصیان از آن نام کردند که آدمی از گناه سخت دل میشود شرح نصاب یوسف بن [illegible] **عصو** بالفتح بمعنی عصا زدن از
شرح نصاب **عصابه** بکسر نوعی از جامه که بدان سر بندند از مدار و کشف و بفتح خطاست **عصبه** بفتحتین پی که حس و حرکت و پیوستگی مفاصل اندام بدانست
جمع آن عصب و اعصاب آید و هم عصبه بفتحتین پسران خویشاوندان نرینه از جانب پدر و عصبه بالضم گروه مردان از ده تا چهل از صراح و منتخب **عصیده** بروزن عقیده
نوعی از حلواست از منتخب **عصاره** بضم اول ثقل چیزی که افشرده شود و بمعنی آنچه بفشاردن بیرون آید لتاب و روغن و جز آن از منتخب و شرح قران السعدین

فصل عین مهمله مع ضاد معجمه **عضب** بالفتح و ضاد معجمه ساکن و با موحده در اصل بمعنی قطع و بمعنی تیغ مستعمل شده از شرح نصاب
عضبیت بالفتح و موحده مکسور و تشدید تحتانی تیز زبانی **عضد** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بازو و همین اصل است و بالفتح و بالضم و فتح اول و کسر ثانی و بفتحتین و
این چهار وجه فرع است از منتخب و صحاح و صراح بالفتح یاری [illegible] نام پادشاهی از پادشاهان شیراز **عض** بالفتح و تشدید به دندان گزیدن از منتخب **عضرفوط** بالفتح عین و سکون ضاد
معجمه و فتح را مهمله و ضم فا و طا مهمله [illegible] آنرا کرباسو گویند از جانوریست سفید و نرم که انگشت دختران را بدان تشبیه کنند **عضل** بفتحتین گوشت پر بازو با پیه [illegible]

قالی و رنگ

قالی رنگ رومی

[illegible] عضو [illegible] نام و بالفتح عظامست از بحر الجواهر و مدار و کشف و صراح و منتخب **عضاده** بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و دال مهمله چوب طرف ...
دیگر آنرا ما ذوی می گویند از منتخب و بکسر اول قطعه باشد مستطیل ملصق بر پشت اصطرلاب که آنرا بجهت احکام بگردش می آرند **فصل عین مهمله**

مع طاء مهمله * عطای کبری کنایه از عمر طبعی که یکصد و بیست سال باشد **عطب** بفتحتین و با بروحت بمعنی هلاک که بعضی آنرا هلاکی
گویند از منتخب و صراح و لغات **عطلت** بالضم بیکاری از صراح **عطالت** بکسر بیکاری و معطلی مگر در لغات معتبره باین معنی یافته نشد **عطارد**
بضم اول و کسر را ستاره معروف که بر فلک دوم باشد و آنرا دبیر فلک گویند علم و عقل بدو تعلق دارد و شرف او در سنبله و وبال او در قوس از صراح و قاموس منزل و
نقا و یم و نام دوائی که آنرا اسنبل رومی گویند و باصطلاح کیمیاگران بمعنی جست که یکی از فلزات ست ارتحفة المومنین و غیره **عطر** بالکسر خوشبو و بوی خوش و بالفتح خوشبو
شدن و خوشبو کردن از قاموس و بحر الجواهر و مدار و کشف و منتخب و صراح **عطار** خوشبو فروش و در محاوره مردم بمعنی دوا فروش و این خالی از کراهت نیست از
کشف **عطاس** بضم اول بمعنی عطسه و عارضه که عطسه آرد از منتخب و شرح نصاب **عطاش** بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هرچند آب خورده شود
تشنگی نرود از منتخب **عطش** بفتحتین تشنگی از صراح **عطف** بالفتح گردانیدن و پیچیدن و میل کردن و مهربانی و سجاف دامن جامه از بهار عجم و مؤید و بحر الجواهر و منتخب
و مدار **عطل** بفتحتین زن بی پیرایه از منتخب و بمعنی حرف بی نقطه مثل دال و سین و لام و میم **عطن** بفتحتین جای آب خوردن شتران از شرح نصاب و منتخب و آرامگاه
گوسپندان نزدیک آب **عطشان** بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه بمعنی تشنه و بمعنی تشنگی نیز آمده **عطوفه** بفتح زن مهربان **عطر جهانگیری** عطری
که از گلاب گیرند چون این عطر سابق نبود و نورجهان بیگم در عهد جهانگیری ایجاد نمود لهذا بعطر جهانگیری موسوم شد از چراغ هدایت **فصل عین مهمله**

مع ظاء معجمه * عظما بضم اول و فتح ثانی بمعنی بزرگان این جمع عظیم ست **عظمت** بهر سه حرف اول مفتوح بمعنی بزرگی و قدر از
قاموس و بحر الجواهر و کشف و صراح و منتخب و بسکون ظاء معجمه و ضم و فتح اول چنانکه مشهورست خطا باشد **عظم** بالفتح استخوان و بالفتح بزرگی از مؤید
و کشف و منتخب و بکسر اول و فتح ظاء معجمه بمعنی کلانی ضد صغر **عظام** بکسر بمعنی بزرگان و کلانان باین معنی جمع عظیم ست و بمعنی استخوانها در منتخب
جمع عظیم ست که بالفتح بمعنی استخوان باشد و بضم و تشدید ظاء و تخفیف آن بمعنی بزرگ از منتخب **فصل عین مهمله مع فاء * عفرا** بالفتح
نام معشوقه عروه **عفر** با بفتحتین و سکون را و مهمله و نون بمعنی شیر درنده از شرح نصاب **عفونت** بضمتین بدبوی و گنده شدن چیزی **عفریت**
بالکسر بمعنی دیو از منتخب و صراح **عفاریت** بفتح بمعنی دیوان این جمع عفریت ست **عفت** بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسائی و بمعنی احتراز
از محرمات خصوصا از شهوات حرام از منتخب و غیره **عفص** بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام درختیست که آنرا مازو گویند و بفتح اول و کسر فا هر چیز که مزه
آن تلخ و ترش باگرفتگی دهن باشد از منتخب و صراح **عفاف** بفتح پارسائی و پرهیزگاری از منتخب و صراح **عفیف** مرد پارسا و پرهیزگار از حرام **عفعف**
بفتح هر دو عین مهمله آواز سگ **عفن** بفتحتین گنده شدن هوا و گوشت و جز آن و فتح اول و کسر فا بمعنی گنده و بدبو **عفو** بفتح اول و بسکون فا بروزن سرو از خطا
درگذشتن و ترک کردن عقوبت گناه در حالت قدرت از کشف و منتخب و غیره مگر در ابتدای باب چهارم بوستان لفظ عفو بفتح اول و ضم ثانی و تخفیف واو آمده است
چنانچه مصرعه عفو کردم از وی عملهای زشت * و این نوع از تغیرست و بفتح اول و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده از گناه کسی **عفیفه** زن پارسا و پرهیزگار از حرام
فصل عین مهمله مع قاف * عقول اولی کنایه از عقول عشره که حق تعالی اول از همه عالم آنها و فرشتگان را پیدا ساخت و این قول
حکما هند است لفظ عقول که جمع ست بلفظ اولی که صیغه مؤنث واحد ست صفت آورده چراکه جمع حکم مؤنث واحد دارد **عقب** بفتح اول و کسر قاف با
موحده بمعنی پاشنه و فرزند و فرزندزاده و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی کار آن جماعه که بان زنند و بفتح اول و سکون ثانی مصدر بمعنی پس چیزی رفتن
از منتخب و صراح و انوری برای معنی پس چیزی بفتحتین آورده است **عقاب** بکسر اول عذاب نمودن و شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه و تیز پر بلند که بسیار

بلند نباشد و سنگ بزرگ که بر آن آهن را کوبند و مجازاً بمعنی سندان مطلق نیز آمده و رشتهٔ کوچک که در سوراخ گوش کشند برای گوشواره و باصطلاح کیمیاگران بمعنی نوشادر
از منتخب و صراح و شمسی و شرح سکندرنامه و غیره **عقرب** بالفتح بمعنی کژدم و نام برج هشتم از بروج آسمان و آن بصورت کژدم است و مجازاً بمعنی منحوس آید **عقارب** بفتح
اول و راء مهمله مکسور جمع عقرب است که بمعنی کژدم است **عقیب** پیرو و آنچه پس باشد **عقبات** بفتحتین راههای دشوار و این جمع عقبه است **عقل مجرد** یکی از
عقول عشره **عقد** بالفتح گره زدن و بمعنی پیمان و نکاح و بیع کردن و بفتحتین گرفتگی زبان در سخن و بالکسر بمعنی سلک مروارید و گلوبند که آنرا بهندی هار گویند
و بضم اول و فتح ثانی جمع عقده بالضم که بمعنی گره است از مؤید و بهار عجم و منتخب و کشف و صحاح **عقائد** جمع عقیده که چیزی را حق دانسته در دل جزم محکم گرفتن است
عقاقیر بفتح اول و دو قاف و یای معروف و راء مهمله جمع عقار که بالضم و قاف مشدد است بمعنی ادویه که از قسم بیخ نباتات است از بحر الجواهر و منتخب و صراح
عقر بالفتح و سکون قاف نازاینده شدن و عقیم شدن و پی کردن ستور را و باز داشتن از رفتن از منتخب و لطائف **عقیر** نازاینده و نا امید از لطائف و منتخب
عقار بفتح آب زمین و زراعت و اراضی و ملک و قریه و خرما بن و بمعنی متاع و اسباب و بضم اول شراب و می از منتخب و شرح نصاب و صراح و لطائف و کشف و مدار
عقور بفتح اول و ضم قاف بمعنی سگ گزنده از منتخب و شرح نصاب **عقد زفاف** باضافت عبارت است از نکاح **عقعق** بفتح هر دو عین طایری است
سیاه و سفید که آنرا عکه و زاغ وحشی گویند **عقوق** بضمتین نافرمانی پدر و مادر کردن از منتخب **عقیل** بفتح اول و کسر قاف
مرد بزرگ و بسیار دانا و زانو بند شتر و نام پسر ابیطالب که داناتر بود به نسبت قریش **عقل** بالفتح خرد و دانش و آن قوتی است نفس انسانی را که بدان تمیز دقائق
اشیا کند و آنرا نفس ناطقه نیز گویند و مولانا یوسف بن بالغ در شرح نصاب نوشته که عقل در اصل لغت مصدر است بمعنی بند و پا بستن چون خرد و دانش مانع
رفتن طبیعت میشود بسوی افعال ذمیمه لهذا خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان که نزد ایشان معین هستند **عقول**
بفتح خردمندان و بضمتین جمع عقل که بمعنی دانش است و جمع عقل که بمعنی ملک و فرشته است چه نزد حکما مقرر است که حق تعالی اول یک فرشته پیدا کرد پس آن فرشته یک
فرشتهٔ دیگر و یک آسمان پیدا کرد بعده فرشتهٔ دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد بعده فرشتهٔ سوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشتهٔ چهارم یک فرشته و یک
آسمان پیدا کرد و همچنین نه فرشته و نه آسمان پیدا شدند و همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما زیاده از اینها متحقق نیست **عقل فعال** بفتح و تشدید عین
مهمله بصیغهٔ مبالغه عقل عاشر که فرشتهٔ دهم است نزد حکما همه افراد عالم را همین پیدا کرده است و جبرئیل علیه السلام همین عقل فعال است چنانچه در میبذی مسطور است **عقل**
اول فرشتهٔ اول که از وی فرشتهٔ دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آنرا گویند و در برهان نوشته که عقل اول نور محمدی است و هم کنایه از جبرئیل علیهما الصلوة والسلام **عقل کل**
کنایه از جبرئیل و کنایه از نور محمدی و گاهی کنایه از عرش اعظم باشد از برهان و رشیدی **عقال** بکسر اول رسنی که بدان ساق شتر بندند و یا پاهای دیگر ستوران بندند
از بهار عجم و کشف **عقد انامل** نوعی از اسباب شمار است که باشکال بستن و کشادن انگشتان دست اسمای اعداد ملحوظ دارند و تفصیلش اینست که برای
واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهت دو بنصر را با خنصر ضم کردن و برای سه وسطی را نیز چنانکه در عدد اشیا بین الناس معهود و متعارف است ولیکن درین سه عقد باید که
رؤس انامل بسیار نزدیک باصول اصابع باشد و برای چهار خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذاشتن و برای پنج بنصر را نیز رفع کردن و تنها
وسطی را رفع کرده فقط بنصر را فرو باید گرفت چنانچه سر انملهٔ آن بر وسط کف باشد و برای هفت بنصر را هم بر داشته خنصر تنها را عقد باید گرفت چنانکه سر انگشت نیک مائل باشد بجانب
نرمهٔ دست یعنی قریب بمنتهای کف بسوی ساعد و برای هشت بنصر همان باید کرد و برای نه وسطی نیز همان باید کرد باید که درین عقود ثلاثه آخر سرهای انگشتان بر وسط
کف باشد تا بعقود ثلثهٔ اول مشتبه نگردد و برای ده سر ناخن سبابهٔ دست راست را باطن بر مفصل اول انملهٔ ابهام یعنی نر انگشت باید نهاد چنانکه فرجه میان
دو انگشت بحلقهٔ مدور مشابه باشد و برای بیست سر عقد زیرین سبابه که متصل وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پنداری انملهٔ ابهام را
در میان اصول سبابه و وسطی گرفته اند لیکن وسطی را در دلالت عدد دست دخلی نباشد چه اوضاع او برای عقود آحاد متغیر و مبدل گردد و انفصال

ناخن ابهام بطرف عقده زیرین سبابه بکمال خود دلالت بر بیست کند و برای سی ابهام را قائم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانکه وضع را به پا ابهام شبیه باشد بصورت قوس و ربوده آن و برای چهل ناخن انمله ابهام بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان ابهام و طرف کف هیچ وجه نماند و برای پنجاه سبابه را قائم داشته ابهام تا تمام خم باید کرد و بر کف باید نهاد محاذی سبابه برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقده اول یا دوم سبابه بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه را بر پشت مفصل انمله اولی باید نهاد و برای نود سر ناخن سبابه را باطن بر مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت بر عقدے از عقود آحاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مآت کند از یکصد تا نه صد بدانکه باصابع هر دو دست بدان صور هیژده گانه مذکوره اعداد را از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه ضبط توان کرد و برای عقده ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه چنانکه سر ناخن ابهام برابر باشد بطرفش بطرف او

عقیم بمعنی نازاینده خواه مرد باشد خواه زن و درین لفظ مذکر و مؤنث برابر است از منتخب و مرد عقیم آنست که نطفه او قابل زرع نباشد **عقاب افگن** کنایه از حلقه گوش یعنی مطیع و غلام چه عقاب بمعنی رشته است که در سوراخ گوش کشند برای انداختن حلقه از شرح خان آرزو **عقاب آسمان** چند ستاره است بصورت عقاب و آنرا نسر طائر نیز گویند **عقابین** بضم با موحده و یاء معروف خارهای آهنی از شرح سکندرنامه و در مصطلحات بضم اول و فتح با موحده دو چوب بلند که مجرم را بدان بندند **عقیان** بالکسر و حرف سوم یاء تحتانی بمعنی زر که آنرا طلا نیز گویند از شرح نصاب **عقبان** بالکسر و حرف سوم با موحده جمع عقاب که بمعنی شکنجه و عذابست و بالضم جمع عقاب که پرنده معروفست **عقد روان** **عقد تمکین** نکاح متعه از مصطلحات **عقبه** بفتحات راه دشوار در کوه و جای دشوار مراد از امر سخت و عظیم نیز از مدار و منتخب **عقده** بالضم گره از منتخب **عقله** بالضم بمعنی بند و نام شکلیست منحوس از اشکال رمل از منتخب **عقیله** سردار قوم و بهترین هر چیز و برگزیده ترین از منتخب و لطائف و بمعنی رسن پای بند **عقیقه** بعین و قاف بروزن فعیله ضیافت نام نهادن و موی سترون طفل بروز هفتم از ولادت از شرح نصاب **عقوه** بالفتح بمعنی میدان و صحن سرا از شرح نصاب **عقول عشره** ده فرشتگان چه نزد اکثر حکما همگی ده فرشته اند که اول حقتعالی یک فرشته پیدا کرد و ازان فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و همچنین شد هم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد **عقری** نوعی از لعل که جوهر مشهور است **عقل کلی** همان عقل کل که گویند

فصل عین مهمله مع کاف عربی **عکس و طرد** یکی از صنائع شعری که نصف مصرع دوم را الفاظ قلب کرده مکرر آرند چنانچه درین مصرع مصرعه باده چه کنی پنهان پنهان چه کنی باده **عکس** بالفتح باژگونه کردن و آنچه در آب و آئینه امثال اشیا پیدا میشود **عکاظ** بضم اول و ظای معجمه نام بازاریست بین نخله و طائف **عکه** بالفتح و تشدید کاف نوعی از کلاغ و آن ابلق بود از برهان و در مؤید نوشته که عیست که آنرا عقعق نیز گویند **عکاشه** بضم اول و شین معجمه عنکبوت از لطائف **عکس مستوی** اصطلاح منطق در قضیه حملیه آنست که موضوع را محمول سازند و محمول را موضوع چون کل انسان حیوان عکسش چنین باشد بعض الحیوان انسان و در شرطیه آنست که مقدم را تالی سازند و تالی را مقدم چون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و عکس چنین باشد که ان کان النهار موجودا فالشمس طالعة + +

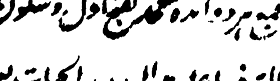
فصل عین مهمله مع لام **علا** بضم اول و بفتح نیز بلندی و بزرگی از صراح **علیا** بالضم و حرف سوم یاء تحتانی هر چیز که بلندتر باشد از دیگران و این تانیث اعلی است و آنچه در گلستان حدیقه علیا نویسند خطاست صحیح غلبا بفتح غین معجمه و با موحده است بمعنی باغی که درختانش سر بهم بر آورده دارند چنانکه در صراح است **علت اولی** کنایه از عقل اول **علالا** بفتح شور و غوغا از لطائف برهان و رشیدی **علت آفتاب** مرکب بخیز و آن **علت** بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب از منتخب و صراح **علات** بفتح و تخفیف لام بمعنی سندان که بر آن آهن را نهاده میکوبند و بهندی آنرا ابرن گویند از شروح نصاب **علت مشائخ** بیماریست که از بوست سوداوی بود و در مقعد بعضی پیران خارشی پیدا میشود که مقتضی مفعولیت گردد نعوذ بالله منها **علم نظر** علم مناظره که در آن آداب بحث بیان کرده شود و معنے

و علم عملی چنانچه منطق حکمت از شروح قران السعدین وغیره **علاقه دستار** بمعنی طرهٔ دستار از مصطلحات **علف** بفتحتین بمعنی ستوران و دیگر بهائم از منتخب و
در برهان نوعی از گیاه و **علاف** بالفتح و تشدید لام بمعنی کاه فروش از منتخب و بمعنی کسی که کاه و دانه و هیمه فروشد نیز آمده **علق** بفتحتین خون بسته و کرم سیاه آبی
که خون جلد بدن بمکد و آنرا بفارسی زلو و بهندی جونک گویند و هر چیزی که بچیزی در آویخته شود از منتخب **علوق** بضمتین در آویختن و معلق شدن و بسته شدن خون
زن در رحم با نطفهٔ مرد و ابتدای ایام حمل **علل** بکسر اول و فتح لام سببها و بیماریها جمع علت از منتخب **علیل** بیمار از منتخب **علت اصل** عقل اول **علی الحال**
کنایه از زود و شتاب **علت عالم** کنایه از عقل اول **علم** بفتحتین رایت و نشان لشکر و بمعنی کوه چون در بین برود و نمود و سطوع یافته شود و لهذا مجازاً بمعنی مشهور و معروف
مستعمل میگردد و بمعنی نقش جامه و بمعنی اسم خاص شخص واحد یعنی نامی که مردمان وغیره بدان معروف باشد چنانچه زید و زینب و بکر و جیحون و جایی که در لب بالا می باشد
و بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش از منتخب و کشف **علم کلام** عبارت از علمی ست که دران علم مقدمات نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و صاحب این علم را متکلمین گویند
از چهار شربت **علوم** بضمتین جمع علم که بمعنی دانستن و دانش ست و جمع علمی که بمعنی دانستن ماهیت نوع خاص ست و علوم مدونه اینست علم صرف علم نحو علم لغت علم معانی
علم بیان علم عروض علم قافیه علم انشا علم رسم الخط علم سما علم مناظره علم قرأت علم تفسیر علم حدیث علم فقه علم فرائض علم اصول علم کلام علم منطق حکمت و آن مشتمل ست
بر بسیار علوم و بعضی را ازانها درینجا مذکور و بعضی نه علم هیئت علم هندسه علم عدد علم طب علم فلاحت علم کیمیا علم نجوم علم موسیقی علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله علم جر اثقال
علم رمل علم جفر علم طلسم علم قیافه علم مساحت علم اصطرلاب علم محاضرات و آن لطیفه گوئی و حاضر جوابی ست و علم تعبیر و علم [illegible] و علم تصوف و علم اخلاق و علم تواریخ وغیره
علام بالفتح و تشدید لام بمعنی دانا تر و بسیار دانا **علی الرغم** بفتح را مهمله و سکون غین معجمه مجازاً بمعنی بر خلاف و برعکس چه رغم بمعنی خاک آلوده شدن و خوار گشتن ست.
کذا فی المنتخب پس بر خلاف و برعکس کردن کسی گویا که خاک آلوده شدن و خوار گشتن اوست **علویان** بفتحتین سادات و بضم و بکسر اول و سکون لام ملائکه و کواکب از رشیدیه
و برهان **علان** بکسر اول و تشدید لام نام مردی دستکار و صناع و نام قلعه نزدیک صنعا از منتخب وغیره **علن** بفتحتین بمعنی آشکارا شدن و آشکارا از صراح و شرح نصاب
علیین بالکسر و تشدید لام مکسور و یای تحتانی و نون بغرفهای بهشت جمع علیه و خانهای بلند بهشت و کتاب اعمال بندگان صالح از منتخب و مؤید و قیل علیین اسم مفرد
ست بمعنی بهشت و قیل آسمان هفتم و قیل قائمة العرش الیمنی و قیل سدرة المنتهی از شرح مقامات حریری و فردوس اللغات **علیتین** [illegible] بمعنی کمال الآخرة الاولی ست
از لطائف **علم الیقین** دانستن امری یا چیزی باشد بکمال یقین بکیفیت و ماهیت آن که اصلا بوی شک و شبهه دران نباشد بشرط عالمی که آنرا دیده نباشد و این قسم
نخستین ست از سه اقسام یقین که علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین باشد **علم شدن** بفتحتین ظاهر شدن **علو** بضمتین و تشدید واو بلندی از صراح و بالکسر و بالضم نیز از
نفائس و فارسیان گاهی بضمتین و تخفیف واو آرند و درین صورت نوعی از تفریس باشد **علاوه** بکسر اول باری که بر سر باری نهند و هر چیزی که بالای چیزی دیگر باشد و چیزی که بر چیزی نهاده
کنند بفارسی آنرا سربار گویند از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بفتح خلاصت **علانیه** بفتح اول و کسر نون و تخفیف یای تحتانی بمعنی آشکارا از منتخب و صراح آشکارگی **علیقه**
بفتح بمعنی توبره که بدهان اسپان و [illegible] اندازند از شرح نصاب **علاقه** بفتح آویزش دل و مناسب میان دو چیز و رابطهٔ معنوی با کسی داشتن مثل دوستی و دشمنی و نوکری و
آنچه بدان معیشت توانکرد و بکسر اول جسم ظاهری که بسته و آویزان باشد بچیزی مثل دوال تازیانه و شمشیر و علاقهٔ زیور و پالکی وغیر آن از مدار و مؤید و منتخب و کشف و فرهنگ شیخ ابراهیم
علیه بفتح اول و کسر لام و تحتانی مشدده بمعنی بلند از منتخب **علوفه** بفتحتین و بضم بمعنی خوردنی و خوراک از کشف **علی الله** شور و غوغا و فریاد از رشیدی **علاله** بالضم بقیهٔ شیر و باقی هر چیز
و بمعنی شی قلیل از شرح مقامات حریری و منتخب **علت تامه** بتشدید میم سبب کامل **علی** بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی بلند و نام حق تعالی و نام خلیفهٔ چهارم
کرم الله وجهه و نام پدر قاآنی که بفارسی میکرد و بفتح لام و در آخر الف بصورت یا حرف ست جمع برود در جای مخفف علیک السلام نیز آمده **علوی** بفتحتین بمعنی اولاد حضرت
علی کرم الله وجهه و مصطلح آنست که علوی بفتحتین آنرا گویند که از اولاد حضرت علی باشد مگر از اولاد حضرت فاطمه رضی الله عنها نباشد و بضم اول و سکون لام و بکسر اول و سکون لام بمعنی ملک
یعنی فرشته و کوکب از لب اللباب برهان **علی قاپی** بقاف و بای فارسی بمعنی دروازهٔ بلند چه در ترکی قاپی بمعنی دروازه ست و علی قاپی کنایه از دروازهٔ ملوک و سلاطین ست

از مصطلحات و در چراغ هدایت نوشته که علی قاپی بقاف و بای فارسی مقامی ست در صفاهان که آستانهٔ امیرالمؤمنین علی علیه التحیات مقرر کرده اند و آن حکم کعبه دارد که داخل آن ایمن ست از آفات **علم ریاضی** علمیست که بحث کرده میشود در آن از اموریکه مفتقر در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشند چنانچه مقدار و عدد خاص که موجود در ماده ست و اصول این علم چهار ست علم هندسه و علم عدد و علم نجوم و علم موسیقی و فروع آن چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال **علم حضوری** بدانکه علم متصور حاصل عقل را گویند و آن بر دو قسم ست یکی علم حصولی و دیگر علم حضوری علم حصولی علمیست که بواسطهٔ حصول صورت در ذهن حاصل شد و مراد از صورت مفهوم ماهیت کلی ست یعنی اگر تصور حیوان ناطق بلحاظ اعراض جسمانی من حیث انه حیوان ناطق مثلا اگر تصور انسان کنی فورا بی لحاظ اعراض جسمانی در ذهن آید که حیوان ناطق ست و اگر تصور فرس یا حمار کنی بالبداهة معلوم گردد که حیوان صاهل ست یا حیوان ناهق و هیچگونه تصور اعراض جسمانی نمیشود زیراکه قسم علم حاصل میشود بواسطهٔ حصول صورتی که در ذهن ست علم حضوری علمیست که حصول آن در ذهن نمیشود بلکه بکنه و هستی شی بلا واسطهٔ صورت باشد چنانچه علم نفس ناطقه بر نفس خود و بصفات منضمهٔ خود و اگر نفس ناطقه تصور نفس خود نماید بحصول نمیتواند شد زیراکه اگر صورت نفس در نفس حاصل شود اجتماع المثلین لازم آید و همچنین علم عقول بر نفسهای خود و علم باریتعالی بر نفس خویش و صفات خود و بر جمیع ممکنات بر مذهب بعضی علم حضوریست که جمیع ممکنات نزد او سبحانه تعالی موجود ست محتاج بحصول صورت نیست **علامه علامی** هر دو لفظ بفتح عین و تشدید لام بسیار دانندهٔ و تا و یا در آخر این هر دو لفظ برای تانیث و نسبت نیست بلکه هر دو برای مبالغه و با آنکه در این هر واحد دو علامت مبالغه است مگر اطلاق این هر دو بر حق تعالی نکنند جهت شائبهٔ تانیث و یا نسبت از منتخب **علم لدنی** بفتح لام و ضم دال و تشدید نون علمی که کسی را از نزد حق سبحانه تعالی محض بفیض فضل و عطا حاصل شود حال آنکه از استاد دنیا موخته باشد لدن در اصل عربی بمعنی نزد ست **علت غائی** عبارت از امریکه مدعای حصول چیزی مقصود اصلی از ساختن کاری باشد بدانکه علت یعنی سبب آن چیز را گویند که بدان توصل کنند برای حصول امری دیگر و این علت که آنرا نیز گویند بر چهار قسم ست اگر سبب در مسبب داخل بود یا خارج اگر داخل بود و بالقوه آنرا علت مادی گویند چون تخته و دال چون نسبت چوب با سریر و اگر داخل بود بالفعل آنرا علت صوری گویند چون صورت سریر که مربع باشد یا مسدس و اگر خارج بود اگر آن سبب موجد او ست آنرا علت فاعلی گویند چون نجار و اگر ایجاد برای آن است آنرا علت غائی گویند چون جلوس بر سریر پس علت غائی در ظهور موخر از همه علتهاست و در ذهن و تعقل از همه مقدم علت غائی در اصل علت غائیی بود یعنی علتی که غایت و منتهای جمیع علتهای اربعه است تا و نون غائی یا در حالت الحاق یای نسبت حذف کرده غائی گفتند و بدانکه اطلاق علت غائی در افعال حضرت حق سبحانه و تعالی روا ندارند چراکه حق تعالی در خلقت اشیا محتاج بغرضی نیست این منفعتها که دیده میشود بجهت اظهار صنائع خود آفریده است

فصل عین مهمله مع میم

عما بفتح و تخفیف میم گمراهی و نابینائی و بمعنی ابر سطبر و غلیظ و بمعنی ابر تنک و رقیق مانند دود از منتخب و غیره **عمیا** بالفتح زن نابینا و هر چیز مؤنث که نابینا باشد و در منتخب پوشیدگی و چیز پوشیده **عمارت** بکسر آبادی و آباد کردن از منتخب و بمعنی مرمت نیز آمده **عماوات** بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله بمعنی ستونهای عمارت **عمرانات** بکسر اول آبادیها این جمع عمران ست که بالکسر بمعنی آبادی باشد از کشف و منتخب **عمرو لیث** بفتح اول و سکون میم و واو زائده غیر ملفوظ و فتح لام و تحتانی و ثای مثلثه نام پادشاهی که بانی شیراز بود و این نام مرکبست از اسم مصغر و لقب چراکه لیث بمعنی اسد ست و واو زائده در این اسم برای علامت عمرو بالفتح ست تا که فرق ماند میان عمر بالضم از کشف و مدار و غیره **عمید** پیشوای قوم از منتخب و سراج **عمود** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستون و چوب خیمه و گرز و شاهین ترازو و مهتر قوم از منتخب و صحاح و مدار و کشف و باصطلاح آلت تناسل و باصطلاح علم هندسه هر خطی که واقع میشود بر خطی دیگر چنانکه ثابت شود از ملاقات آن هر دو خط قائمه یا دو قائمه پس هر یکی از آن دو خط عمود ست بر دیگرے باین شکل



عماد بکسر اول بمعنی ستون و بنا های بلند جمع عماده از منتخب و سراج و صحاح و در کشف و منتخب نوشته است که این لفظ بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده **عمد** بفتح اول و سکون ثانی باختیار کار کردن و قصد و آهنگ و تمیز و بفتحتین بمعنی ستونها جمع عمود از منتخب و سراج **عمر** بالفتح و بضم اول و سکون میم اسم للمدت التی فیها عمارت البدن بالحیات یعنی لفظ عمر اسم ست برای مدتے که در آن عمارت های آبادانی بدن میشود و بسبب حیات از طیبی شرح مشکات و صراح و عمر بالفتح و سکون میم اسم شخصے و بدین صورت در آخر این لفظ واو زائده

نوشتن ضرورست بدین صورت عمرو بکراین واو نخواندن نمی آید چراکه برای فرق و امتیازست از لفظ عمر که بضم اول و فتح میم اسمی علمست باشد و بعکس خوانند چراکه بضم ثقیل ست و بالفتح خفیف پس حرف زائده نوشتن در خفیف مناسب دانسته و گاهی عمر را که بضم عین و فتح و تخفیف میم ست فارسیان بضرورت نظم بتشدید میم آرند **عمور** بفتحتین گوشت میان دندانها و گوشت بنجهای دندان از منتخب و صراح **عمش** بفتحتین و شین معجمه ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطه علتی از منتخب **عمر خاص** لقب جرجیس پیغمبر که کافران سه بار او را کشتند و باز زنده شد **عمر عاص** بعین و صاد مهملتین نام صحابی رض گویند که دوباره جوان شده یا جوانی ثانی کنایه از اسلام از شرح خاقانی **عمق** بفتحتین تگ چاه و حوض و دریا و غیر آنها و بالضم ژرف شدن از مؤید و منتخب **عمیق** ژرف و بمعنی دور و دراز نیز آمده از منتخب **عمعق** بفتح هر دو عین مهمله نام شاعر **عمال** بضم اول و تشدید میم جمع عامل چنانچه بعضی عمالان نویسند خطاست چه صیغه جمع را باز بطور فارسی جمع کردن چه حاجت و این لفظ را بر لفظ حوران قیاس نباید کرد چراکه عمالان در نظم ثقات واقع نشده و در نثر اعتبار نشاید **عمر خیام** بضم عین و فتح میم و فتح خاء معجمه و تشدید نام شاعری که رباعیات او در بیان شراب بسیارست **عم** بالفتح و تشدید میم برادر پدر از منتخب **عموم** بفتحتین فرا گرفتن همه را از صراح **تعمیم** تمام و همه را فرا گیرنده از صراح و منتخب **عمائم** بفتح عین و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی دستارها این جمع عمامه ست که بمعنی دستار باشد **عمان** بضم نام شهریست بیمن بر کناره بحر اعظم یعنی دریای محیط لهذا دریای اعظم را بآن نسبت کرده دریای عمان گویند از کشف و منتخب و مؤید و کنز و تاج اللغات و عمان بالفتح و تشدید نام شهریست از شام و جمع عم که بمعنی برادر پدر باشد اگرچه لفظ عربیست جمع آن اعمام می آید مگر گاهی فارسیان لفظ عربی را بطور الفاظ فارسی جمع کنند و نظیر آن لفظ ملکان ست جمع ملک که بمعنی پادشاه باشد انوری گوید مصرع زور که ملکان خنگ ابرق وابلق و برین قیاس ست لفظ غلامان از خیابان **عمران** بالکسر آبادی و نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر حضرت مریم و نام ابو طالب نام عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از منتخب **عمه** بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی از منتخب و بفتح عین و ضم میم بمعنی برادر پدر درین صورت واو زائده بود بر لفظ عم از چراغ هدایت و همچنین در لفظ خالو که در اصل خال بود بمعنی برادر مادر که درین زمانه بمعنی شوهر خاله مستعمل ست **عمل گیسو** نوائیست از موسیقی که بهندی دهناسری گویند از مصطلحات **عمامه** بکسر اول و تخفیف میم بمعنی دستار از منتخب و مدار و سکندری و بحر الجواهر و کشف و قاموس و بهار عجم و بتشدید میم نیز آمده است **عمله** بالکسر کار و عمل و بالفتح نیکی و بفتحتین کارکنندگان درین صورت جمع عامل ست از منتخب و مؤید **عملخانه** دیوانخانه **عمه** بالفتح و تشدید میم خواهر پدر و گروهی از مردم **عمده** بالضم آنچه بر وی اعتماد کرده شود از صراح و صحاح **عمره** بالضم عبادتی ست که حاجیان را و ان چنان باشد که احرام بسته از مکه بموضع تنعیم که بفاصله سه کروه ست از مکه میروند و در آنجا چند رکعت نفل گزارده باز بمکه تشریف آورده طواف خانه کعبه میکنند **عمادی** بکسر اول نام شاعری **عماری** بفتح و تشدید میم آنچه بر پشت پیل نهند و در آن نشینند و آن معروفست منسوب بعمار که نام واضع آنست و عماری بفتح و بتخفیف نیز آمده از کشف و سراج و مؤید و برهان و مجازاً بمعنی گردون و رتهه خواه اسپان کشند خواه نرگاوان و در مصطلحات عماری به تخفیف میم معرفست در اصل محمل شترست و بمعنی تابوت نیز آمده **عمی** بضم اول و سکون میم و یای تحتانی بمعنی کوران جمع اعمی و بفتح اول و فتح میم و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی کوری و نابینائی **عمر طبیعی** عبارت از عمر یک صد و بست سال ست چراکه نزد حکما عمر نوع انسان صد و بست سال باشد و کمی و بیشی آن بعوارض است

فصل عین مهمله مع نون

عنا بفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و کشف **عنقا** بالفتح طائریست دراز گردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد چراکه هیچکس آنرا ندیده است و عنقا آنرا ازین جهت گویند که طویل العنق بوده باشد بفارسی نام آن سیمرغ ست و در نفائس الفنون از تفاسیر مسطورست که در زمین اصحاب الرس مرغی بس عظیم با چهار پا و روی مانند آدمی و با پرهای الوان و با فرط درازی گردن پیدا شده بود هرجا که کودکی دیدی بربودی آن قوم پیش حنظله بن صفوان که پیغمبر ایشان بود رفته از ان شکایت کردند حنظله دعا کرد حق تعالی آن مرغ را در بعضی از جزائر انداخت و او در ان جزائر فیل و اژدها را شکار کرده می خورد تم کلامه و نام سازی و آن تیز گردن دراز دارد و نام نوای از موسیقی و بمعنی سختی زمانه و لفظ عنقا بالضم غلط باشد چنانکه مشهورست از رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف و سراج **عنقای مغرب** بفتح اول و ضم میم و سکون غین معجمه و کسر راء مهمله مرغی بود بس عظیم دراز گردن و مغرب ازین جهت گویند که طیور را فرو می برد

واطفال و دختران انرا بلع میکرد از منتخب و بعضی نوشته اند که بفتح را بمعنی بود غریب آورده شده چون عنقا را حق تعالی بهیئت عجیب و غریب پیدا کرده بود از جهت مغرب گفتند و بعضی مغرب بمعنی مخفی و نابود نوشته اند **عندلیب** بالفتح و دال نیز مفتوح بمعنی بلبل و بالکسر خطاست از منتخب و مؤید و مدار و کشف **عنب** بکسر اول و فتح نون و موحده بمعنی انگور که میوه معروفست **عنان تاب** اسپی که فقط باشاره عنان بگردد از شرح سکندرنامه **عنایت** بفتح و بکسر قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی از منتخب و صراح رنج کشیدن بجهة کسی **عنکبوت** نام کرم معروف و نام طبقه از طبقه های اسطرلاب که آن تنک باشد **عنت** بفتحتین و تای فوقانی گناه و فساد و هلاک از منتخب و لطائف **عنود** بضمتین بر خلاف حق کاری کردن و ستیزه کردن و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستیزنده و گمراه از منتخب و لطائف **عنید** ستیزنده و سرکش از منتخب **عناقید** بفتح اول و کسر قاف جمع عنقود بالضم که بمعنی خوشه انگورست از منتخب **عنصر** بضم اول و ثالث بمعنی اصل و بنیاد و نزد اطبا خاک و باد و آب و آتش از بحر الجواهر و کشف **عنبر** خوشبوئیست معروف گویند آن سرگین جانور بحریست که بصورت گاو باشد و بعضی گفته منبع آن چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که مومی ست خوشبو که در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد و سیل آنرا بدریا می برد و شسته و شومید بدر اکثر جانور بحری آنرا فرو می برد و نتواند که هضم کند آنرا بینداز د و از این جهت بعضی گمان برند که سرگین آن جانورست از بعضی ثقات مسموع شد که مگس عسل در میان عنبر مانده اند و باتش بگدازد و این نشان ظاهرست که موم باشد والله اعلم بالصواب از منتخب **عنبر و جوهر** بواو عاطفه نام غلامان ست **عنان گردش** کنایه از کار دادن اسپ از شرح سکندرنامه **عنف** بضم اول و سکون ثانی درشتی کردن و تندی و ستیزه نمودن از منتخب و صراح **عنیف** بفتح اول درشت و تند و ستیزنده از صراح **عنق** بضمتین گردن از منتخب و صراح و بحر الجواهر و مؤید و مدار و لیکن صاحب منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته **عناق** بفتح بزغاله ماده از شرح و منتخب و بعضی نوشته که از حین ولادت تا چهار ماهگی **عنادل** بفتح اول و کسر دال جمع عندلیب که بمعنی بلبل ست بدانکه هر اسمی که پنج حرفی یا شش حرفی باشد در حالت جمع یک حرف یا دو حرف از آخر آن اسم ساقط میکنند چنانکه سفارج جمع سفرجل و عنادل جمع عندلیب **عنوان** بالضم دیباچه و سرنامه و اول هر چیز و آنچه فهمیده شود از چیزی از منتخب و مدار و کشف و مؤید **عنفوان** بضم اول و ضم فا بمعنی اول هر چیز و آغاز جوانی از منتخب و کشف و قاموس و مؤید و مدار **عنین** بالکسر و تشدید نون مکسور مردی که بر جماع قادر نباشد آنرا در عرف نامرد گویند از مدار و کشف و عنی بحذف نون آخر خطاست و بعضی گویند اگر عنی را منسوب بسوی عنه که مصدرست بحذف تا گفته شود صحیح باشد **عنبریان** قومیست از عرب منسوب بعنبر که پدر قبیله از تمیم ست این مستفاد از منتخب ست **عنان** بکسر اول لگام و معارضه و آنچه از آسمان ظاهر شود در وقت نظر کردن بدان از منتخب و در لطائف عنان بفتح نواحی آسمان نوشته است و در صراح بفتح بمعنی ابر نیز آمده **عنان دادن** دوانیدن اسپ **عنان زنان رفتن** کنایه از شتاب رفتن بسیار **عنان بر عنان** بمعنی برابر و همسر از برهان و سراج **عنان دیدن** کنایه از باز ماندن از سراج **عنان گران کردن** بمعنی استادن ست و از **عن** بالفتح این لفظ را نحویان حرف گویند ترجمه این در فارسی لفظ از باشد و استعمال عن در محل مجاورت ست یعنی از چیزی گذشتن یا صوری(؟) بودن مانند رمیت السهام عن القوس که تجاوز تیرست از کمان یا بمعنی کقوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره از شرح نصاب مولانا یوسف بن نائع(؟) **عنبیه** بکسر اول و فتح نون و کسر موحده و تشدید تحتانی نام طبقه سوم از هفت طبقات چشم لون آن مختلف میباشد در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشهل و در بعضی ازرق بود از کفایه منصوری و غیره **عنبر چه** و **عنبرینه** نوعی از زیور مثل دیگدانکی که جوف آن بعنبر پر کنند و گرد آن مروارید آویزند از برهان و مصطلحات و سراج و در چراغ هدایت بمعنی شمامه **عنکبوتیه** صفحه بالائین اسطرلاب که مدار اکثر احکام اسطرلاب برانست و طبقه چهارم از طبقات چشم و آن غشائی رقیق ست مانند نسیج عنکبوت **عنکبوتی** منسوب بعنکبوت و صفحه مشبک اسطرلاب **عنصری** تخلص شاعر قدیم **عنوشی** اسپ شادمی از جانب … بیشتر(؟) که درین لفظ بجای عین الف نویسند

فصل عین مهمله مع واو

عوا بالفتح و تشدید بمعنی سگی که بانگ و فریاد بسیار کند و نام منزل سیزدهم از منازل قمر و آن پنج کوکب ست بر سینه سنبله و نام شکل پنجم از اشکال شمالی و آن بصورت مرد ایستاده است و در دست راست عصا گرفته و کواکبش بیست و دو و بضم اول و تخفیف واو بانگ گرگ و سگ و شغال و روباه و آهو از منتخب و شرح نصاب و غیره **عوج** بالفتح و جیم بمعنی کمان تیراندازی از شرح نصاب **عود الصلیب** بالضم چوبیست از درخت خاک ترسایان(؟)

بدان صلیب سازند و چون آنرا در گلوی اطفال آویزند بخواب نترسد و صرع را بسیار مفید از منتخب و غیره عواقب پس آیندگان و آن چیزها که پس چیزی آیند و انجامهای
کار عورت بالفتح اندام شرم مردم و هر چه از دیدن و نمودن آن شرم آید از منتخب و صراح و بمعنی زن که در عرف شهرت دارد مجازست و بمعنی خنده و ضعف لشکر و حصار کذا فی زبان
بیم و هراس باشد از منتخب و مجازاً بمعنی دشواری نیز آید عوارات بهر سه حرکت عین بمعنی عیبها عوج بالضم و واو معروف و جیم نام مردی طویل القامت که در زمان
آدم علیه السلام بوجود آمد و تا زمان موسی علیه السلام زیست عمرش سه هزار و پانصد سال شد طوفان نوح علیه السلام تا کمر او بود و موسی علیه السلام عصا خود بر کعب
او زد و بیفتاد و بمرد و نام پدر او عوق بالضم ست و آنچه که در مردم عوج بن عنق مشهور شده خطاست صحیح عوج بن عوق ست و بکسر اول و فتح دوم بمعنی کجی از منتخب و
لطائف و صراح عوائد بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بازگردندگان و سودها و منافع و فوائد و صلها و مهربانیها از منتخب و صراح این جمع عائده است
عود بالفتح بازگشتن و بمعنی شتر پیر که نر باشد و بالضم و واو معروف بمعنی چوب مطلق از درخت که باشد و نام چوبیست خاص که رنگش سیاه باشد چون بر آتش
سوزند بوی بهای خوش شود و بهندی آنرا اگر گویند و نام سازی که آنرا بربط گویند از منتخب و صحاح و لطائف و شرح نصاب عوذ بالفتح و ذال معجمه بمعنی پناه بردن از منتخب
عور بالضم و واو معروف بمعنی برهنه از کشف و لطائف و در منتخب بالفتح و عور بفتحتین یک چشم کور شدن و بالفتح و کسر واو مرد باطن و بعضی نوشته که عور بالفتح ضمی باشد که در
بن ناخن پیدا شود عوز بفتحتین و زاء معجمه نایافت و درویش شدن از منتخب و لطائف عوسر بمعنی مجر عوص بالفتح و صاد مهمله دشواری از کشف عویص بصاد
مهمله دشوار و مشکل از شرح نصاب عوض بکسر اول و فتح واو و ضاد معجمه بمعنی بدل چیزی و مردم از بی اتفاقی عیوض گویند و آن غلطست از منتخب و مدار و کشف
و مؤید و بهار عجم عوارض بفتحتین جمع عارضه عواصف بفتح اول و کسر صاد مهمله بمعنی بادهای سخت و تند از منتخب عواطف مهربانیها از منتخب عوارف
شناسندگان و صابران و احسان کنندگان و خوشبوها مستفاد از منتخب و مجازاً بمعنی بخششها نیز آمد عوائق بفتح بمعنی موانع و حوادث این جمع عائقه
است که بمعنی مانع باشد مشتق از عوق بالفتح بمعنی بازداشتن و برگردانیدن ست از منتخب عول بالفتح کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و بخشش و
قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و جور نمودن و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن و گریه کردن و میل کردن و دشوار شدن کار و بفتح اول و کسر واو اعتماد
و تکیه بر کسی از لطائف و منتخب عویل بر وزن فعیل آواز گریه از منتخب عوالم بفتح اول و کسر لام جمع عالم که بفتح لام باشد بمعنی جهان عوام بتشدید میم جمع عامه
که بتشدید میم که از عموم ماخوذ ست بمعنی همه مردم و بفتح اول و تشدید و تخفیف واو اسپ راهوار از صراح و غیره عوان بفتح اول کدبانو و زن میانه سال و بمعنی
زنیکه او را شوهر باشد و بالفتح و تشدید واو بمعنی سخت گیرنده و ظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان از منتخب و لطائف و مدار و کشف عون بالفتح یاری و
مددگاری از منتخب عواد بالفتح و تشدید واو بمعنی بدل از شرح نصاب عوصیه بمعنی مشکل و دشوار عوالی بفتح چیزهای بلند و این جمع عالیه است که بمعنی بلند باشد عودی بالضم رنگیست مشابه
بچوب عود و آن رنگ باشد سیاه مائل باندک سفیدی و سرخی و نوعی از جامهٔ ابریشمی که رنگش سیاه باشد عود قماری بضم قاف عودیکه از قمار آورده شود و قمار بضم اول نام شهریست
در منتهای هند قریب دریای شور بطرف جنوب کذا فی البرهان و در سراج نوشته که قمار بضم نام شهریست از هند چون قاف در هندی نیست ظاهرا قمار بضم معرب کمار باشد
چنانچه قند معرب کند و در منتخب و لطائف و بحر الجواهر و کشف بامعنی قمار را بالفتح قاف نوشته است فصل عین مهمله مع ها * عهد بالفتح زمانه و فرمان و پیمان و سوگند و دیدار از منتخب
و لطائف عهو بفتحتین بامها و بیابانها و سوگندها عهر بالکسر و بالفتح و بفتحتین زنا کردن از منتخب عهن بالکسر بمعنی پشم رنگین از منتخب و ابن حاج فصل عین مهمله مع یاء تحتانی *
عیشا بالفتح و شین معجمه قرارگاه بچه در رحم مادر و آن اسباب که بچه بدان در رحم موجود گردد از مؤید و غیره عیادت بکسر اول بیمار پرسی از منتخب
و مدار و کشف و صراح و مزیل و لطائف و بفتح دیدن نشدن ظاهرا خطاست عین الحیوة چشمهٔ آب حیات عید بالکسر روز جشن مسلمانان و این جشن را از آن
عید گویند که عید بمعنی آن چیزیکه در آن عود کند فرح و شادی از شرابیستی و در منتخب و صراح نوشته که عید بالکسر هر چه باز آید چون عید هر سال عود می کند لهذا عید گفتند
عیاذ بکسر اول و ذال معجمه بمعنی پناه و پناه گرفتن از مدار و کشف و منتخب عیر بالفتح گورخر وحشی و بمعنی خر اهلی که خر شهری باشد و رفتن اسپ بجولان کردن و بالکسر قافله

باب الشین المعجمه

مرکبی که بدان غلط آمده از منتخب عیار بکسر اول چاشنی زر و سیم که آنرا بهندی بانگی گویند و بمعنی ترازوی زر سنج از مدار و مؤید و لطائف و در بهار عجم و منتخب بفتح بمعنی
سنجیدن چاشنی زر و سیم و بفتح اول و تشدید ثانی مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت ماخوذ از عیر بالفتح که بمعنی بهر سو رفتن اسپ ست بجولان **عین القطر** بکسر
قاف نام روغنی سیاه و بدبو که بر شتران خارش دار مالند و بعضی گویند چشمهٔ گوگرد و بمعنی مس گداخته از مؤید و منتخب و در شرح نصاب نوشته که عین القطر چشمهٔ مس گداخته که حق تعالی
برای سلیمان علیه السلام روان کرده بود و در مدار نوشته که عین القطر روغنی ست سیاه که بوی گنده دارد و بر شتران گرگین مالند و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که عین بمعنی چشمه
و قطر مخفف قطران که بمعنی روغن درخت چیر ست **عین الهر** بکسر ها و تشدید را مهمله جوهریست قیمتی که بچشم گربه مشابهت دارد و بهندی لهسنیا نامند از چراغ هدایت
عین محیر بضم میم و فتح حا مهمله و تشدید تحتانی و را مهمله قسمی از عین که حرف ست و این اصطلاح خوشنویسان ست از چراغ هدایت **عین الثور** ستاره ایست که آنرا
دبران گویند اگر کسی بوقت طلوع آنرا ببیند کور شود و آن ستاره برج ثور را بجای چشم واقع شده است **عیس** بالکسر و سین مهمله شتران سپید که سپیدی شان بسرخی
آمیخته باشد از منتخب گاهی ازین لفظ قافله مراد باشد **عیش** بالفتح خوش زندگانی کردن از منتخب و صراح **عیاش** بالفتح و تشدید خوب زندگانی کننده از
عیص بالکسر و صاد مهمله درخت بسیار پیچ واپیچ و نام پسر حضرت اسحق علیه السلام که رومیان از اولاد اویند از منتخب و صراح **عیوق** بالفتح و تشدید تحتانی مضموم
نام ستاره که سرخ رنگ و روشن ست در کنار راست کهکشان که پس ثریا بر آید و پیش آن شود از منتخب و آنرا عیوق ازان گویند که او گویا نگهبان ثریا ست مشتق از
عوق بمعنی باز داشتن و نگهبان باز دارنده است از امور مکرره از برجندی شرح بیست بابی **عین الدیک** چشم خروس و آن دانه ایست سرخ رنگ که سرش سیاه
باشد بهندی آنرا کهنگچی گویند **عیال** بکسر اول بمعنی زن و فرزندان و دیگر توابع از منتخب و لطائف و کشف و مدار و صراح و مزیل و بفتح خطا ست **عین الکمال**
چشم زخم یعنی نظری که بچیز زیبا و خوش ضرر برساند **عیون** بضمتین چشمها و بمعنی چشمه های آب و نام کتاب حکمت از بوعلی سینا و بفتح اول بمعنی شور چشم یعنی کسی
که نظرش ضرر رساند از صراح و منتخب و کشف و مزیل و منهاج و بفتح خطا ست **عیان** بکسر اول دیدن بچشم و بمعنی ظاهر مجاز ست از منتخب و صراح و کشف و مزیل و
منهاج و دماج و بفتح خطا ست **عین** بالکسر زنان خوش چشم و این جمع عینا ست که بمعنی زن خوش چشم ست و بالفتح بمعنی چشمهٔ آب و آفتاب و زانو و دینار
و زر سرخ و مال و باران و ابری که از قبله آید و چشم و مهتر و برگزیده هر چیز و ذات هر شی و برادر مادری و پدری و شخص و نفس و حقیقت هر چیز و الحجابه و قوم و جاسوس
و دیدبان و جای برآمدن آب و دیدار و نظر کردن از منتخب و صراح و مؤید و کشف و معانی لفظ عین بسیار ست چنانچه صاحب منتخب چهل و هشت معنی نوشته و بعضی
برین نیز زیاده کرده اند **عین الیقین** بکیفیت و ماهیت چیزی به یقین رسیدن بعد دیدن آن بچشم بدانکه یقین را سه مرتبه است یکی علم الیقین که دانستن امری یا
چیزی باشد بکمال یقین بکیفیت و ماهیت آن که اصلا بوی شک دران نباشد دوم عین الیقین و آن دیدن چیزی ست بچشم خود مثلا دیدن آتش از دور و این نسبت
اول اقوی ست سوم حق الیقین و آن داخل شدن ست دران چیز یا خود آن چیز گردیدن یا دران محو شدن مثلا داخل شدن در آتش که از دور دیده می شود و سوخته
شدن در آن و این یقین از یقین دوم نیز اقوی ست و بعضی چنین مثال آورده اند که چنانچه شخصی میداند که خوردن زهر میکشد این علم الیقین ست و اگر دیده باشد که
او کسی زهر خورد و بمرد عین الیقین ست و اگر خود بخورد و در نزع افتاد این حق الیقین ست **عیب بردن** ظاهر کردن عیب از مصطلحات **عیله** بالفتح درویشی از منتخب
عیبه بالفتح و حرف سوم با موحده بمعنی جامه دان آن صندوق مانند ظرفی باشد از چرم که دران رخت و سلاح و جامه نگاهدارند از منتخب و شرح نصاب و در شرح خاقانی
بمعنی چوش نوشته **عیقه** بالفتح و قاف بمعنی کناره جوی و ساحل رود از منتخب **عین الله** بمعنی حفظ خدا **فرد** علی عینه عین الله چشمان سیاهستش چه مژگان سنان آسا
مرد افکن نگاهستش از مدار **عیسی** نام پیغمبر معروف علیه السلام معرب الیشوع که لفظ سریانی ست از رسالهٔ معربات **عیناتی** بالفتح و حرف نون و تای فوقانی و یای
حرف عینهای ادو پیسکی یا معروف در آخر کلمه برای ضمیر غائب آید ترجمهٔ **اعی** بکسر اول و تشدید یا درماندگی در کار و در مانده شدن بسخن از منتخب **عین البقر** نام چشمه در مدینهٔ منوره

باب عین معجمه

فصل غین معجمه مع الف ✤ **غانما** در حالت که غنیمت دارنده باشد **غاب** بباء موحده بیشه یا و صحرا خصوصا بیشه هایی که دران شیر ماند و این جمع
غابه است از منتخب و صراح **غابات** بیشه یا و صحرا **غاتر** گرد شونده و در نشیب فرو رونده و زمین پست **غاتفر** بسکون تاء فوقانی و فتح فا و را مهمله نام محله ایست از سمرقند
از سراج و رشیدی و در لطائف نوشته نام شهریست از ترکستان چنانکه در برهان نیز و در برهان غاتفر بنون قاف نام شهریست از ترکستان اول اصح **غافر** بکسر فا بمعنی پوشنده و بخشنده
گناه از لطائف **غابر** بکسر باء موحده بازنده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل لیکن بمعنی زمانه استقبال بیشتر مستعمل از لطائف و در منتخب آینده و رونده **غائب باز**
شطرنج باز کامل که خود از حریف غائب نشسته به آن حال دیگری مهره بخانه ها دواند و بر حریف مات کند **غارس** بکسر را مهمله و سین مهمله درخت نشاننده **غاشیه**
بافان رئیس کنایه از مردمان مسخره **غاتص** بصاد مهمله غوطه زننده **غائط** سرگین آدمی و تحقیق آنست که غائط در اصل بمعنی زمین پست و مغاک ست چون
در صحرا مردم برای قضای حاجت در زمین پست می نشینند لهذا کنایة سرگین آدمی را گویند و گاهی مجازا بمعنی سرگین دیگر حیوانات از منتخب و کشف **غارتیدن**
تاراج کردن ماخوذ از غارت که لفظ عربیست از عالم طلبیدن و فهمیدن از سراج و رشیدی **غاریقون** بضم قاف نام دوایی مسهل که اسهالش بجهت اخراج خلط
بلغم مفید **غائله** بکسر ثالث بمعنی شر و بدی و آفت و ناگاه گیرنده ماخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت ست از منتخب و صراح و مؤید
و کشف و غیر آن **غاشیه** قیامت و بیماری اندرون و زین پوش اسپ و پالان از منتخب **غالیه** خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و روغن البان
و غیره از منتخب **غانج** بزاء معجمه گلگونه و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند از برهان و سراج **غادیه** بدال مهمله و یاء تحتانی ابری که بامداد پیدا شود و باید دار لطائف
و صراح **غاذیه** بذال معجمه و تحتانی نام قوتیست که در غذا تصرف کند و آنرا مشابه جوهر بدن گرداند و متصل و ملصق باعضا نماید **غالی** گران قیمت مقابله کم بها **غانی** حرف سوم
نون بمعنی بی نیاز و توانگر و بمعنی سرود کننده **غازی** بزاء معجمه کشنده و قتل کننده کفار و بفارسی بمعنی دار باز و بازیگر که بهندی نت گویند از رشیدی و برهان **غائی** منسوب
بغایت که بمعنی نهایت چیز است **فصل غین معجمه مع باء موحده** ✤ **غبرا** بالفتح و المد بمعنی زمین و این مؤنث اغبر است و گاهی در نظم همزه ساقط شود از کشف و منتخب
و لطائف و شرح نصاب **غبیرا** بضم اول و فتح موحده شراب کا در بن و نام میوه که آنرا سنجد گویند از منتخب **غب** بالکسر و تشدید موحده بمعنی یکروز درمیان تب آمدن و در هفته یکروز
ملاقات کسی کردن از منتخب **غبغب** بفتح هر دو غین معجمه گوشت آویخته زیر ذقن از منتخب و آن مردم پرگوشت را از لوازم خوبصورتیست **غبب** بفتحتین گوشت آویخته زیر ذقن
و آنرا طوق گلو نیز گویند و آن از لوازم حسن ست از منتخب **غباوت** بفتح و چهارم واو کند ذهنی **غبن فاحش** خساره صریح و بسیار در خرید چنانچه کسی دو شخص
ما هر از دستورات خرید و فروخت خساره زیاده از حد عادات در آن تجویز نمایند **غبوق** بفتح اول شراب شبانگاه و آخر روز از منتخب **غبن** بفتحتین خطا واقع شدن
در رای و تدبیر و بفتح اول و سکون ثانی زیان یافتن در خرید و فروخت بالفظ کشیدن مستعمل از شرح نصاب و بهار عجم و منتخب و کشف و مدار **غبین** ضعیف رای از لطائف **غبطه**
بالکسر و طاء مهمله آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهد از منتخب **غبی** کند ذهن **فصل غین معجمه مع ثاء مثلثه** ✤ **غث** بالفتح و تشدید لاغر و بمعنی فاسد و تباه
شدن گوشت و هر چیز مجازا گوشت گنده و ریم و خون از منتخب **غثیان** بفتحتین و ثاء مثلثه شوریدن دل یعنی تقاضای طبیعت برقی بی حرکت از منتخب و صراح
فصل غین معجمه مع جیم فارسی ✤ **غیچک** بکسر اول و فتح جیم فارسی و کاف عربی نام سازیکه بهندی سارنگی گویند از فرهنگ حکیم نور الدین و جهانگیری و سراج و بهار عجم و
برهان سازیکه آنرا کمانچه گویند **فصل غین معجمه مع دال مهمله** ✤ **غدا** بالفتح و تخفیف دال بمعنی فردا روز و این در اصل غدو بود از شرح نصاب
غدد بضم اول و فتح ثانی جمع غده که بضم و تشدید گره مانند چیزی سرخ که در گوشت یا پیه می باشد **غدر** بالفتح بی وفائی از منتخب و صراح **غدیر** بفتح اول و یاء
معروف و را مهمله بمعنی تالاب که آب باران و سیل دران جمع شده ماند از منتخب و غیره **غدار** بالفتح و تشدید دال بمعنی بسیار بیوفا از منتخب **غدق** بفتحتین آب بسیار
از منتخب و صراح **غدو** بضمتین و تشدید واو بمعنی بامداد و بفتح اول و سکون دال بمعنی فردا از لطائف و منتخب و شرح نصاب **غدوه** بالفتح میان فجر و طلوع آفتاب از منتخب
فصل غین معجمه مع ذال معجمه ✤ **غذی** بکسرتین و یای مجهول اماله غذا از شرح خاقانی

فصل غین معجمه مع راء مهمله **غرا** بالفتح وکسر اول وتخفیف راء مهمله بمعنی سریش که از ماهی برآورند و هرچه بدان سپیده باشد و بالفتح و تشدید راء مهمله بمعنی
هرچیز تر و تازه که سفید و روشن باشد از منتخب و صراح و فردوس اللغات **غریب** نادر و مسافر **غرقاب** بالفتح و تقلبات اضافت بمعنی آب عمیق **غرب** بالفتح و
سکون راء فرو نشستن و بمعنی مغرب و بمعنی دلو کلان که بدان آب از چاه کشند و بمعنی ناسوری دوری که بگوشه چشم است و بمعنی ... پیدا میشود و بفتحتین نام درختی
که کبود رنگ باشد در لب رودخانها روید بفارسی آنرا ید گویند از منتخب و شرح نصاب و در صراح بمعنی درخت سفیدار نوشته و بفتحتین بمعنی غریب نادر **غراب** بضم
عربی زاغ را گویند و نوعی از کشتی دریا **غرامت** بفتح تاوان زده شدن و پشیمانی و عذاب از کشف و صراح **غریزت** چهارم زاء معجمه بروزن فضیلت بمعنی
سرشت و طبیعت از منتخب **غرث** بالفتح و ثاء مثلثه گرسنگی از شرح نصاب **غرر** بفتحتین و شناس و خطر و گرد و شرطی که در بیع و جز آن کنند و بیع غائب یعنی
بیع چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این نهی است و بضم اول و فتح ثانی سپید بها و اول چیزها و سپیدیهای پیشانی و بهتر
هر چیز و سرداران قوم و بمعنی جمع غره است و در ر غرر بمعنی مرواریدها بهتر و برگزین از لطائف و مؤید و منتخب **غرغر** بالفتح هر دو غین معجمه ... که ریسمان بران بکشند از
جهانگیری **غرار** بکسر اول کمی و نقصان هر چیز و نادانی و تیزی شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن بازار از لطائف و منتخب **غرور** بفتحتین مصدر بمعنی فریفتن و بفتح اول فریبنده
از لطائف و صراح **غر** بالکسر و تشدید مرد غافل و ناآزموده کار و بالضم و تشدید بزرگان مشاهیر و سفیدیهای پیشانی و بضمتین جمع اغرست و در فارسی بفتح و تخفیف بمعنی بددل
زن فاحشه و قحبه و بالضم مرضی ست که خصیه مقدار کلان شود و گاهی این مرض در پوست گلو پیدا شود از لطائف و منتخب و شرح نصاب جهانگیری **غرائر** بهر دو راء
مهمله بمعنی جوالها جمع غراره و بمعنی خوهای نیک ضامنان جوانان کار ناآزموده با معنی اجمع غریر و بمعنی نقصانها و بمعنی روشها و طرها و تیزیهای شمشیر و بمعنی نیزه و
تیرها و مقدار مدتهای چیز و بدین معنی ها جمع غرار است از منتخب **غرس** بالفتح درخت نشاندن درخت در زمین نشانده شده از منتخب **غرش** بضم اول و راء مهمله
مشدد مکسور آواز کردن و هیبت از سراج **غرض** بفتحتین و ضاد معجمه بمعنی هدف و نشانه و مجازا مطلب و مقصود و حاجت از شرح نصاب و کشف و مؤید و بهار
و قاموس و بهار عجم **غرف** بضم اول و فتح ثانی جمع غرفه معروف **غرق** بفتحتین مصدر بمعنی تمام فرو رفتن در آب و از سر گذشتن آب خورده و مستعمل
بسکون راست و بفتح اول و کسر راء بمعنی غریق از کشف و قاموس و منتخب و بهار عجم **غرانیق** جمع غرنوق که بمعنی جوان زیبا است و ... بتان اعنی مراد
از اصنام از لطائف و منتخب و غیرها **غرچک** بفتح اول و فتح جیم فارسی احمق و نادان از جهانگیری **غربال** بالفتح مبدل کربال که معرب آن ... گویند
که مبدل گربال است و معرب نیست و بمعنی پرویزن از خیابان و منتخب بالکسر معرب **غردل** بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی بددل که ضد شجاع باشد ... که غر
بالفتح قحبه است از رشیدی و برهان **غرم** بالضم تاوان و بفارسی بمعنی میش کوهی سعدی گوید مصرعه پس از غرم و آهو گرفتن ... از مؤید و رشیدی و
شرح نصاب و برهان و سراج **غرام** بالفتح حرص و عشق و شیفتگی و هلاک و عذاب از کشف و منتخب و مدار **غریم** تاوان ده از لطائف **غراب البین** بضم اول و فتح
موحده دوم زاغ سیاه و شتی که از شومی شکستن خود مباینت و مغارمت انداز در میان دوستان و اقربا و در صراح بمعنی زاغ ابلق یا زاغ سرخ منقار و بعضی گویند نوعی
از زاغ که منقار و پاهای او سرخ باشد عرب آنرا نحس داند و گویند که اگر کسی از خانه برآید و زاغ مذکور را ملاقی شود دلالت میکند بر فراق در میان او و مطلوب چنانکه در خیابان
غرق کشیدن تمام و کامل کشیدن از شرح قران السعدین **غران** بالفتح و تشدید راء شور کننده و آواز گران و مهیب برآرنده **غرین** این لفظ در صفت شیر
واقع میشود پس این لفظ را بغین معجمه خواندن بمعنی شور کننده فهمیدن محض خطاست صحیح بعین مهمله است بمعنی بیشه و صحرا که در آن شیر باشد کذا فی المنتخب **غرثان**
بالفتح و ثاء مثلثه گرسنه **غریوان** شور کننده **غرو** بالفتح بر وزن سرو بمعنی نی که از آن قلم سازند از برهان و در شرح نصاب بفتحتین **غریو** بکسرتین ... شور و غوغا
از مؤید و برهان و مزیل **غرفه** بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست و بضم بقدر یک مشت و بالاخانه بر کنار بام از منتخب و کشف
لطائف بمعنی دریچه نیز استعمال میشود **غرقه** بالفتح بمعنی غریق چه در غرق ها نسبت است **غرچه** بالفتح و جیم فارسی مخنث و نادان و زبون از برهان

شاه انداز ... شاه بیدر ... شاهی ... شناقول

فصل غین معجمه مع الف ❊ **غانما** در حالت که غنیمت دارنده باشد **غاب** بباء موحده بیشه‌ها و صحراها خصوصاً بیشه‌هائی که در آن شیر ماند و این جمع غابه است از منتخب و صراح **غابات** بیشه‌ها و صحراها **غاتر** شدن و شوریدن و در نشیب فرو رفتن و زمین پست **غاتفر** بسکون تاء فوقانی و فتح فاء و راء مهمله نام محله ایست از سمرقند از سراج و رشیدی و در لطائف نوشته نام شهریست از ترکستان جنوبان خیز و در برهان غاتفر بنون قاف نام شهریست از ترکستان اول اصح **غافر** بکسر فاء بمعنی پوشنده و بخشنده گناه از لطائف **غابر** بکسر باء موحده بازنده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل لیکن بمعنی زمانه استقبال بیشتر مستعمل از لطائف و در منتخب آینده و برونده **غائب باز** شطرنج باز کامل که خود از حریف غائب نشسته بود آنطور دیگری مهره بخانه‌ها دواند و بر حریف مات کند **غارس** بکسر راء مهمله و سین مهمله درخت نشاننده **غاشیه** بافان ریش کنایه از مردمان مسخره **غائص** بصاد مهمله غوطه زننده **غائط** سرگین آدمی و تحقیق آنست که غائط در اصل بمعنی زمین پست و مغاک ست چون در صحرا مردم برای قضای حاجت در زمین پست می نشستند لهذا کنایةً سرگین آدمی را گویند و گاهی مجازاً بمعنی سرگین دیگر حیوانات از منتخب و کشف **غارتیدن** تاراج کردن ماخوذ از غارت که لفظ عربیست از عالم طلبیدن فهمیدن از سراج و رشیدی **غاریقون** بضم قاف نام دوای مسهل که اسهالش بجهت اخراج خلط بلغم مفید **غائله** بکسر ثالث بمعنی شر و بدی و آفت و ناگاه گیرنده ماخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت ست از منتخب و صراح و مؤید و کشف و غیر آن **غاشیه** قیامت و بیماری اندرون و زین پوش اسپ و پالان از منتخب **غالیه** خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و غیره از منتخب **غاژ** بزاء معجمه گلگونه و آن بسرخی باشد که زنان بر رو مالند از برهان و سراج **غادیه** بدال مهمله و یاء تحتانی ابری که بامداد پیدا شود و باد و دار نقطه و صراح **غاذیه** بذال معجمه و تحتانی نام قوتیست که در غذا تصرف کند و آنرا امشابه جوهر بدن گرداند و متصل و ملصق باعضا نماید **غالی** گران قیمت مقابله کم بها **غانی** حرف سوم نون بمعنی بی نیاز و توانگر و بمعنی سرود کننده **غازی** کشنده و قتل کننده کفار و بفارسی بمعنی دار باز و بازیگر که بهندی نٹ گویند از رشیدی و برهان **غائی** منسوب بغایت که بمعنی نهایت چیز است **فصل غین معجمه مع باء موحده** ❊ **غبرا** بالفتح و المد بمعنی زمین و این مؤنث اغبر است و گاهی در نظم همزه ساقط شود از کشف و منتخب و لطائف و شرح نصاب **غبیرا** بضم اول و فتح موحده شراب کا در نام میوه که آنرا سنجد گویند از منتخب **غب** بالکسر و تشدید موحده بمعنی یک روز درمیان تب آمدن و در هفته یکروز ملاقات کسی کردن از منتخب **غبغب** بفتح هر دو غین معجمه گوشت آویخته زیر ذقن از منتخب و آن مردم پر گوشت را از لوازم خوبصورتیست **غبب** بفتحتین گوشت آویخته زیر ذقن و آنرا طوق گلو نیز گویند و آن از لوازم حسن ست از منتخب **غباوت** بفتح و چهارم واو کند ذهنی **غبن فاحش** خساره صریح و بسیار در خرید چنانچه کسی دو شخص ماهر از دستورات خرید و فروخت خساره زیاده از حد عادات در آن تجویز نمایند **غبوق** بفتح اول شراب شبانگاه و آخر روز از منتخب **غبن** بفتحتین خطا واقع شدن در رای و تدبیر و بفتح اول و سکون ثانی زیان یافتن در خرید و فروخت بالنظ کشیدن مستعمل از شرح نصاب و بهار عجم و منتخب و کشف و مدار **غبین** ضعیف رای از لطائف **غبطه** بالکسر رشک بردن بر حال کسی بی آنکه زوال او خواهد از منتخب **غبی** کند ذهن **فصل غین معجمه مع ثاء مثلثه** ❊ **غث** بالفتح و تشدید لاغر و بمعنی فاسد و تباه شدن گوشت و هر چیز مجازاً گوشت گنده و ریم و خون از منتخب **غثیان** بفتحتین و ثاء مثلثه شوریدن دل یعنی تقاضای طبیعت بر قی بی حرکت از منتخب و صراح **فصل غین معجمه مع جیم فارسی** ❊ **غچک** بکسر اول و فتح جیم فارسی و کاف عربی نام سازی که بهندی سارنگی گویند از فرهنگ حکیم نور الدین و جهانگیری و سراج و بهار عجم و برهان سازیکه آنرا کمانچه گویند **فصل غین معجمه مع دال مهمله** ❊ **غدا** بالفتح و تخفیف دال بمعنی فردا و روز و این در اصل غدو بود از شرح نصاب **غدد** بضم اول و فتح ثانی جمع غده که بضم و تشدید گره مانند چیزی سرخ که در گوشت پیدا می باشد **غدر** بالفتح بی وفائی از منتخب و صراح **غدیر** بفتح اول و یاء معروف و راء مهمله بمعنی تالاب که آب باران و سیل در آن جمع شده ماند از منتخب و غیره **غدار** بالفتح و تشدید دال بمعنی بسیار بیوفا از منتخب **غدق** بفتحتین آب بسیار از منتخب و صراح **غده** بضم و تشدید و بمعنی بامداد و بفتح اول و سکون دال بمعنی فردا از لطائف و منتخب و شرح نصاب **غدوه** بالفتح میان فجر و طلوع آفتاب از منتخب **فصل غین معجمه مع ذال معجمه** ❊ **غذی** بکسرتین و یای مجهول اماله غذا از شرح خاقانی

فصل غین معجمه مع راء مهمله * غرا بالفتح و کسر اول و تخفیف راء مهمله بمعنی سریش که از ماهی برآورند و هر چه سپید بود باشد و بالفتح و تشدید راء مهمله هر
هر چیز ترو تازه که سفید و روشن باشد از منتخب و صراح و فردوس اللغات غریب نادر و مسافر غراقاب بالفتح و تقلت اضافت بمعنی آب عمیق غرب بالفتح و
سکون راء فرو نشستن و بمعنی مغرب و بمعنی دلو کلان که بدان آب از چاه کشند و بمعنی ناسوری در رگی که بگوشه چشم از طرف بینی است پیدا میشود و بفتحتین نام درختی
که چوب در رنگ باشد در لب رودخانه ها روید بفارسی آنرا پده گویند از منتخب و شرح نصاب و در صراح بمعنی درخت سفیدار نوشته و بفتحتین بمعنی غریب نادر غراب بضم
عربی زاغ را گویند و نوعی از کشتی دریا غرامت بفتح تاوان زده شدن و پشیمانی و عذاب از کشف و صراح غریزت چهارم زاء معجمه بر وزن فضیلت بمعنی
سرشت و طبیعت از منتخب غرث بالفتح و ثاء مثلثه گرسنگی از شرح نصاب غرر بفتحتین بشتاب و خطر و گرد و شرطی که در بیع و خرید آن کنند و بیع غائب یعنی
بیع چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این نهی است و بضم اول و فتح ثانی سپیدی ها اول چیزها و سپیدیهای پیشانی و بهترها
هر چیز و سردارها بفتح اول و تشدید ثانی و بضم و تقسیم جمع غره است و درر غرر بمعنی مرواریدهای بهتر و برگزیده از لطائف و موید و منتخب غرغر بالفتح هر دو غین معجمه چوبی که ریسمان آن را بکشند از
جهانگیری غرار بکسر اول کمی و نقصان هر چیز و نادانی و تیزی شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن بازار از لطائف و منتخب غرو بفتحتین بر وزن صدف بمعنی [illegible] بالفتح [illegible]
از لطائف و صراح غر بالکسر و تشدید مرد غافل و ناآزموده کار و بالضم و تشدید بزرگان مشاهیر و سفیدیهای پیشانی و بضم و فتح جمع اغر است و در قاموس بفتح و تخفیف بمعنی [illegible]
زن فاحشه و قحبه و بالضم مرضی است که خصیه بمقدار کلان شوند و گاهی این مرض در پوست گلو پیدا میشود از لطائف و منتخب و شرح نصاب جهانگیری غرائر بهر دو راء
مهمله بمعنی جوالها جمع غراره و بمعنی خوهای نیک ضامنان و جوانان کار ناآزموده باین معنی جمع غریر و بمعنی نقصانها و بمعنی رسم و طورها و تیزیهای شمشیر و بمعنی بره و
تیرها و مقدار مدت های چیز و باین معنی ها جمع غرارست از منتخب غرس بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین نشانده شده از منتخب غرش بضم اول [illegible]
مشدد مکسور آواز کردن و هیبت از سراج غرض بفتحتین و ضاد معجمه بمعنی هدف و نشانه و مجازا مطلب و مقصود و حاجت از شرح نصاب و کشف [illegible]
و قاموس و بهار عجم غرف بضم اول و فتح ثانی جمع غرفه معروف غرق بفتحتین مصدر بمعنی تمام فرو رفتن در آب و از سر گذشتن آب [illegible] مستعمل
بسکون راء است و بفتح اول و کسر راء بمعنی غریق از کشف و قاموس و منتخب و بهار عجم غرانیق جمع غرنوق که بمعنی جوان زیبا [illegible] و غرانیق العلی [illegible]
از اصنام از لطائف و منتخب و غیرها غرچک بفتح اول و فتح جیم فارسی احمق و نادان از جهانگیری غربال بالفتح مبدل کربال که معرب آن [illegible] گویند
که مبدل گربال است و معرب نیست و بمعنی پرویزن از خیابان و در منتخب بالکسر و معرب غردل بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی بددل که ضد شجاع باشد چه اگه غر
بالفتح قحبه است از رشیدی و برهان غرم بالضم تاوان بفارسی بمعنی بیش کم هی سعدی گوید مصرعه پس از غرم و آموزش [illegible] از موید و رشیدی و
شرح نصاب و برهان و سراج غرام بالفتح حرص و عشق و شیفتگی و هلاک و عذاب از کشف و منتخب و مدار غریم تاوان [illegible] از لطائف غراب البین بضم اول و فتح
موحده و فتح زاغ سیاه و وحشی که از شومی نشستن خود مباینت و مفارقت انداز در میان دوستان و اقربا و در سراج بمعنی زاغ ابلق یا زاغ سرخ منقار و بعضی گویند نوعی
از زاغ که منقار و پای او سرخ باشد عرب آنرا بحس او انند و گویند که اگر کسی خانه بر آید و زاغ مذکور را ملاقی شود دلالت میکند بر فراق در میان او و مطلب چنانکه در خیابان
غرق کشیدن تمام و کامل کشیدن از شرح قران السعدین غران بالفتح و تشدید راء شور کننده و آواز گران و مهیب بر آرنده غرین این لفظ در صفت شیر
واقع میشود پس این لفظ را بغین معجمه خواندن و بمعنی شور کننده و نهیب دهنده محض خطا است صحیح بعین مهمله است بمعنی بیشه و صحرا که بدان شیر ماند کذا فی المنتخب غرثان
بالفتح و ثاء مثلثه گرسنه غریوان شور کننده غرو بالفتح بر وزن سرو بمعنی نی که از آن قلم سازند از برهان و در شرح نصاب بفتحتین غریو بکسرتین یا مجهول شور و غوغا
از موید و برهان و مزیل غرفه بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست و بضم بقدر یک مشت و بالاخانه بر کنار بام از منتخب و کشف
لطائف بمعنی [illegible] نیز مستفاد میشود غرقه بالفتح بمعنی غریق چه در غرق ها نسبت است غرچه بالفتح و جیم فارسی مخنث و نادان و زبون از برهان

غراسه بالفتح ناآزموده کار شدن و فریب خوردن و بکسر جوال از منتخب **غرغره** بفتح هر دو غین معجمه لفظ عربیست بمعنی گردانیدن آب در گلو فارسیان تفرس کرده غراره گویند **غریب زاده** لولی زاده از مصطلحات **غره** بالضم و تشدید سپیدی پیشانی اسب بزرگتر از درم و سید قوم و بهتر از هر چیز و اول روز ماه را که غره گویند بر وجه استعاره از بیاض پیشانی ماخوذ است و غره بالکسر و تشدید بمعنی فریفتگی از منتخب و کشف و مؤید و در لطائف بالفتح و تشدید فریفته شدن و بکسر اول و تشدید فریفتگی و غافلی **غریزی** بفتح اول یاء معروف و حرف چهارم زاء معجمه بمعنی طبیعی چه غریزه بمعنی طبیعت است از کشف **غریبی** مهمانی خان و مان و قماشی است بسیار نفیس از مصطلحات **فصل غین معجمه مع زاء معجمه** غزا بالفتح با دشمن دین جنگ کردن از صراح **غزات** بضم اول و زاء معجمه مخفف و تاء فوقانی جمع غازی که قاتل کفار باشد و بتشدید غلط است **غزوات** بفتحات جمع غزوه که معنی آن بیان خواهد شد **غزار** بفتح اول و در آخر راء مهمله در شرح خاقانی نوشته که بمعنی گرد اگرد دیوار و دیوان منزل بود و در منتخب و صراح غزاره بزیادت تا بمعنی بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن **غز** بالضم قومی از ترکان که بر زمان سلطان سنجر خراسان را غارت کرده **غزال** بفتح آهو بره و بمعنی آفتاب نیز آورده اند از مدار و کشف و مؤید و بحر الجواهر و منتخب و بهار عجم **غزل** بفتحتین بازی کردن با محبوب حکایت کردن از جوانی و حدیث صحبت و عشق زنان و بالفتح رشتن و ریسیدن و بمعنی رشته و ریسمان و رسن آورده اند از مدار و منتخب و صراح **غزنین** و **غزنی** و **غزنه** بفتح اول و سکون ثانی هر سه یکی است نام شهر مولد محمود غزنوی **غزاله** بالفتح بچه آهو که ماده باشد و بمعنی آفتاب و بکسر اول خطاست از منتخب **غزوه** بالفتح جنگ مومنین با کفار بجهة اسلام بشرطیکه رسول علیه السلام یا امام وقت در آن جنگ همراه باشد و اگر جنگ مومنین با کفار بسرکردگی امام وقت باشد آنرا سریه گویند **غزالی** بفتح اول و تخفیف ثانی منسوب بغزاله که قریه است از مضافات طوس مولد امام محمد غزالی رحمة الله علیه از لب اللباب و بعضی گویند که غزالی بتشدید زاء معجمه منسوب بغزال که ریسمان فروش باشد چون ریسمان فروشی ایشان زاده تی کمال بود لهذا این نسبت شد باید دانست که این وجه محض خطا

فصل غین معجمه مع زاء فارسی غژب بالضم و باء موحده دانه انگور که پخته و تازه باشد از برهان و رشیدی **غژ** بالفتح امر است از غژیدن که بمعنی نشسته بسرین راه رفتن است بطور اطفال از برهان و لطائف **غژم** بالفتح دانه انگور که پخته و تازه باشد از برهان و رشیدی **غژیدن** بفتح نشسته بسرین راه رفتن بر زور بازو و دست از برهان **غژگاو** بالفتح نوعی از گاو است که از دم آن پرچم علم و مگس ران سازند و آن قسم گاو در کوهستان که ما بین خطا و هندوستانست بهم میرسد بهندی آنرا سری گای گویند بضم سین مهمله از صراح

فصل غین معجمه مع سین مهمله غسق بفتحتین تاریکی اول شب از منتخب **غساق** بالفتح و تشدید سین و بتخفیف آن چیز سرد گنده چون زردآب ریم جراحت و جز آن از منتخب و شرح قصائد **غسک** بفتحتین جانوریست کرمک گزنده بهندی کهش گویند از برهان **غسل** بفتحتین و بضم اول و سکون ثانی شستن و شوی تمام بدن و بالفتح بمعنی مطلق شستن هر چیز که باشد و بالکسر آبی که بدان شسته شود از منتخب و صراح **غسلین** بالکسر آبی که بدان جراحت یا چیز دیگر را شسته باشند و آن چیز که از بدن دوزخیان روان شود مثل خون و ریم و زردآب از صراح و منتخب و مولانا رفیع الدین شاه دهلوی رحمه الله تعالی در رساله احوال قیامت نوشته اند که غسلین چشمه ایست در دوزخ که کثافتها و آلودگیهای کفار در آن جمع شود **غساله** بالضم آبی که بدان دست و روی شسته شود هر آبی که بعد شستن بیکار افتد از منتخب **غسلخانه** بیت الحمام

فصل غین معجمه مع شین معجمه غشا بکسر اول پوشش و پرده و غلاف و بمعنی پوست تنک و باریک که بهندی جهلی گویند از منتخب و مدار و مؤید و بحر الجواهر **غش** بالکسر و تشدید شین معجمه کدورت و بالفتح بمعنی ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و بمعنی خیانت کردن و آمیزش چیزی کم در زر و نقره و مشک و شراب و بمعنی بیهوشی و بدین معنی در اصل غشی بیاء تحتانی بود که لفظ عربی باشد فارسیان یا را از آن لفظ حذف کرده و بالفظ کردن مستعمل کنند چنانچه گویند فلانی غش کرد از مؤید و تاج المصادر و بهار عجم و چراغ هدایت و منتخب و مدار و سکندری و فرهنگ حسینی و زبدة الفوائد مگر صاحب صراح نوشته که بالکسر خیانت کردن و صاحب کشف نوشته که بالفتح کدورت و بکسر عیب و خیانت و در لطائف بالکسر بمعنی خیانت و کدورت و تشویش و بالفتح مصدر بمعنی خیانت کردن **غشیان** بالکسر جماع کردن و بفتحتین بیهوش شدن از لطائف **غشاوه** بکسر پرده از منتخب **غشی** بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن از لطائف و منتخب

فصل غین معجمه مع صاد مهمله غصب بفتح اول و سکون ثانی بستم گرفتن چیزی را از کسی و قهر کردن بر کسی از منتخب **غصص**

بضم اول و فتح ثانی اول جمع غصه از منتخب **غصن** بالضم و صاد و نون شاخ درخت از منتخب **غصون** بضمتین شاخهای درخت این جمع غصن ست از منتخب و کتب

طب بمعنی چینها و شکنها **غصه** بالضم و تشدید اندوه گلوگیر از منتخب و صراح اگرچه این لفظ در مردم بمعنی مطلق خشم و قهر مستعمل شده و لیکن تحقیق اینست که لفظ غصه

مجازاً بمعنی خشم ست که آنرا از خوف کسی ضبط کرده باشد با همین معنی مجازی با معنی حقیقی مناسبتی باقی میماند لهذا فصحا اطلاق غصه بر خشم تعالی جائز ندارند بلکه در مقام لفظ قهر

و غضب مستعمل مینمایند **فصل غین معجمه مع ضاد معجمه** ؛ **غضوب** بفتح اول و ضم ثانی بسیار غضبناک و خشمگین **غضات** بفتح بروزن حیات درختی

صحرائی مانند کنار که آتش چوب آن دیر ماند و این جمع غضاست از منتخب و برهان ظاهراً در استعمال فارسیان بمعنی واحد شهرت یافته چنانکه حور که جمع

حوراست بمعنی واحد شهرت گرفته **غضنفر** بفتحتین و سکون نون و فتح فا بمعنی شیر درنده از منتخب و شرح نصاب **غضن** بالفتح و تشدید ضاد ستم خواب دیدن

و درد داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن کرده و نقصان کردن از منتخب **غضبان** بفتح اول و سکون دوم صیغه صفت مشبه از غضب بمعنی قهرناک و خشمناک از

کنز و در استعمال فارسی بمعنی سنگی که از منجنیق بسوی قلعه خصم انداز ند از سراج اللغات و برهان و رشیدی **غضائری** بفتح نام شاعری مداح امیر الدوله محمود سبکتگین

فصل غین معجمه مع طاء مهمله ؛ **غطا** بکسر اول و طاء مهمله بمعنی پرده و پوشش از کشف و صراح و منتخب و لطائف **غطیط** بمد و طاء مهمله

بروزن غلیظ بمعنی آواز خرخر که از گلوی بعض مردم بحالت خواب کامل بر می آید از منتخب **غطریف** بالکسر و راء مهمله مهتر و شریف و جوانمرد از منتخب

فصل غین معجمه مع فا ؛ **غفر** بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و پنهان کردن و نام منزل پانزدهم از منازل قمر و آن سه کوکب ست کج پیچ در زیر ران

و بمعنی جماعت نیز از منتخب **غفیر** بروزن فقیر بمعنی بسیار و جمعی که زیاده از ایشان نتوان دید و بمعنی پوشنده از منتخب و کشف **غفص** بالفتح و صاد مهمله بندار

و لک و سطبر و فربه از فردوس اللغات چون این لفظ در دیگر کتب معتبره لغات یافته نمیشود ظاهراً در اصل گبر بوده بمعنی سطبر و قوی چنانکه در برهان ست

موافق قاعده فارسی کاف فارسی را بغین معجمه و با را بموحده را بفا و زا معجمه را بسین مهمله بدل کرده غفس کردند بعده سین مهمله را بدستور عرب و فارسی بصاد مهمله بدل نمودند **غفران**

بالضم آمرزش **فصل غین معجمه مع لام** ؛ **غلبا** بفتح اول و سکون لام و با موحده و بعد الف همزه بمعنی موضعی که درختانش بلند و بیکدیگر پیوسته و درهم و با انبوه باشد

و **غلبه** بضم اول جمع آن و غلبا را بضم اول خواندن محض غلط چرا که صیغه مؤنث ست از افعل فعلا **غلا** بفتح بمعنی قحط و گران شدن نرخ غله و هر چیز از منتخب و صراح

غلات بضم اول و تخفیف لام و تا فوقانی بمعنی از حد درگذشتگان جمع غالی **غلبات** بفتحات جمع غلبه **غلیوار** بکسر تین و یای مجهول جانوریست معروف که آنرا غین نیز

گویند و مرکب ست از غلیو بمعنی برگشتگی و این و ظاهر ست و نوشته اند که آن سالی نر و سالی ماده باشد و بعضی گویند که در شش ماه این انقلاب میشود از کشف و غیره **غلس**

بفتحتین و سین مهمله تاریکی آخر شب از منتخب و لطائف **غلط** بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و کتابت و **غلط** بمعنی فاعل یعنی غلط کننده و بمعنی مفعول یعنی غلط کرده شده

نیز می آید و **غلطی** بزیادت یای تحتانی بمحاوره نادر افغان ست و غلط بر دو گونه است غلط عوام و غلط عام پس غلط عام آنست که چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد می آید بفتح

شهرت دارد و عامه شعرا باب تب و منصب را فتح آرند و غلط عوام چنانکه لفظ تعنات بمعنی شخصی که تعین کرده باشد بطرفی یا کاری و این محاوره عوام ست از بهار عجم و دلیل

و منتخب **غلاظ** بضم اول و ظاء معجمه بمعنی سطبر و درشت و بکسر اول جمع غلیظ از منتخب **غلیظ** سطبر و درشت ضد رقیق از منتخب و بمعنی ناپاک در خلائق شهرت عظیم گرفته

و یافته نشد **غلاظ** بکسر اول و فتح لام سطبری و سطبر شدن از منتخب **غلق** بالفتح در بستن و بفتحتین چوبی ست که در آن در را به بندند و بفارسی کلیدان گویند

غلطک مبدل غلتک معرب بمعنی غلطیدن و یکبار از پهلو به پهلو گردیدن و پایه ارابه که آن مدور و غلطان باشد از رشیدی و سراج و برهان **غلول** بضمتین

خیانت کردن در غنیمت و آب روان در میان درختان و بفتح اول طعامی که بامزه درون شکم پیر و ناتوان رود و گوارا شود از منتخب و لطائف **غل** بالضم طوق

آهنی و بند و تشنگی و بالکسر کینه و خیانت و کدورت از بحر الجواهر و مراد و مؤید و کشف و صراح **غلیل** تشنگی و تشنه و کینه از لطائف و منتخب و غیرها **غلل** بفتحتین تشنگی

و سوزش و بضمتین تشنگان و این جمع غلیل ست از منتخب و صراح **غلام** بمعنی کودک و مجازاً بمعنی نوکر و بنده **غلیان** بالفتح و حرف سوم یای تحتانی بمعنی جوشیدن و جوش از منتخب

و مؤید و نیز لفظ غلیان بمعنی حقه مستعمل چرا که آب حقه بسبب کشیدن بجوش می آید و بعضی غین را بقاف بدل کرده قلیان بکسر قاف خوانند و بعضی گویند غلیان
بفتحات لفظ عربیست بمعنی جوش در صورت بفتح اول باید و فارسیان بجهت تخفیف لام را ساکن کنند از چراغ هدایت و بهار عجم **غلمان** بالکسر جمع غلام و اطلاق غلام
بر او میشود و در بهشت نیز مخلوقی بصورت امردان در خدمت اهل جنت خواهند بود اگرچه لفظ غلمان صیغه جمع است مگر در فارسیان بمعنی مفرد مستعمل و این لفظ از عالم حور است که جمع
حورا است که بالفتح باشد و در فارسی بمعنی مفرد مستعمل ست از چراغ هدایت **غلبه تان** بالفتح و تاء فوقانی و باء موحده سنگی باشد گرد و دنار و مردم بی حمیت و دیوث را
غلبتان از آن گویند که پنانچه آن سنگ در اختیار گرداننده باشد آن شخص نیز محکوم زن خود باشد و غین را بقاف بدل کرده قلتبان نیز گویند از جهانگیری **غلو** بضمتین و بمعنی
بمعنی دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد از منتخب و در لطائف بمعنی هجوم و بمعنی از حد گذشتن نیز آمده و باصطلاح علم معانی نوعی از انواع مبالغه و آن آنچنان
باشد که مدعای متکلم بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد چنانچه نظامی فرماید **بیت** ز سم ستوران در آن پهن دشت ٭ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ٭ **غلاله** بکسر
جامه کوچک که در زیر جامه یا زره پوشند از منتخب و کشف و صراح غلاله بضم اول در فارسی بمعنی زلف معشوق از برهان و سراج **غلبه** بفتحات بمعنی زبردستی و زور و از
منتخب و کشف **غلوله** بضمتین و واو معروف بمعنی جوش و هجوم نوشته اند مگر در کتاب معتبر بنظر در نیامده **غلمه** بفتح اول و سکون لام تیزی شهوت و بالکسر جمع غلام از منتخب

فصل غین معجمه مع میم ٭ **غمر الردا** بالفتح فرو گرفتن چادر اندام را و باصطلاح جوانمرد و فراخ جود و مرد بسیار خیر عیب پوش از منتخب و مؤید و در
شرح خاقانی بمعنی سخاوت زیرا که سخاوت فرو میپوشد عیوب صاحب خود را چنانکه چادر فرو میپوشد صاحب خود را مجازاً بمعنی کریم بسیار خیر از قبیل زید عدل
غمرات بفتحتین سختیها و انبوهیهای مردم و بسیاری های آب از صراح **غمد** بالکسر نیام شمشیر و کارد از مؤید و مدار و منتخب و کشف و قاموس و صراح **غمر** بالفتح و سکون
میم آب بسیار و فرا پوشیدن آب چیزی را و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و جوانمرد و سعی و بالکسر کینه و تشنگی و بالضم نادان و کار نا آزموده و احمق از منتخب و لطائف و شروح
نصاب **غمار** بضم اول و فتح اول و راء مهمله بمعنی انبوهی و بسیار از صحاح و صراح **غمگسار** بضم کاف فارسی بمعنی غمخوار چه گساردن بمعنی خوردن از سراج **غمز** بالفتح
اشارت کردن بچشم و سخت افشردن و تهمت کردن و سخن چینی از لطائف **غماز** بالفتح و تشدید میم سخن چین و اشاره کننده بچشم و طعنه زننده از لطائف **غمص** بفتحتین
و صاد مهمله بمعنی ژفک یعنی چرک چشم و پیخال چشم از شروح نصاب **غموص** بفتح اول و صاد مهمله نام قلعه از قلاع خیبر از شروح نصاب **غمض** بالفتح و ضاد معجمه زمین
پست و مغاک و پوشیده و دور از فهم بودن سخن و بالضم غنودن از منتخب و صراح **غموض** بضمتین و ضاد معجمه مشکلات هر فن و پوشیدگیهای علم و هنر **غمائم** جمع غمامه که
بمعنی ابر واحد است **غمام** بفتح بمعنی ابر و سحاب از منتخب **غم** این لفظ عربیست بتشدید میم و در فارسی بتخفیف میم مستعمل میشود بدانکه در کلمه مفرد فارسی الاصل حرف مشدد هیچ
جا نیامده مگر بضرورت را دعام چنانکه شپر که در اصل شب پر بود نام طائر معروف و فرخ که در اصل فر رخ بود و بندرت در نظم واقع شود و بجادت نظم در نثر نیز مشدد خوانند
چنانکه کله و پله اگر لفظ عربی که حرف آخرش مشدد باشد و در فارسی بعنوان فارسی یعنی بدون الف و لام واقع شود آنرا هم در فارسی بتخفیف باید خواند چنانچه غم و هم که بمعنی
اندوه است و قد و خد و در و حر و غیره غیر ذلک که همه مشدد هستند و در فارسی همه را مخفف باید خواند مگر در نظم بضرورت تشدید ظاهر کنند چنانچه **مصرعه** تو آن
در مکنون یگدانه ٭ اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت کرده تشدید ظاهر کردن انسب و اولی است چون عوام الناس و خواص الملوک و عراج بیت الله
که در اصل عوامم و خواصص و حواجج بود اینهمه از رساله عبدالواسع و غیره نوشته شد **غمدان** عمارتی بود بسیار عالی در نیشابور و کنایه باشد از دنیا از شرح خاقانی و برهان **غمان**
بفتح غمناک از لطائف **غمزه** بابرو و چشم اشاره کردن معشوق و بمعنی افشردن نیز از منتخب و برهان **غمجه** بالضم و جیم عربی پس خورده آب ای جرعه از صراح ٭

فصل غین معجمه مع نون ٭ **غنا** بکسر توانگری و بی نیازی و دولتمندی بکسر اول و مدیعنی در آخر همزه بمعنی نغمه و سرود و خوانندگی و بالفتح والمد سود و نفع و فائده و بالفتح
و تشدید نون و در آخر همزه جای انبوه درختان چون قریه غنا یعنی ده بسیار مردم و روضه غنا بمعنی باغ بسیار درخت از صراح و شرح نصاب و منتخب و رساله ابن حاج **غنجه** آب
بمعنی حباب آب از سراج **غنیمت** بضم اول و سکون نون و فتح تحتانی بمعنی مالداری و توانگری **غنج** بالفتح و جیم عربی کرشمه و ناز از مؤید و مدار و منتخب و در فرهنگ شعر

اعتدال حرکات معشوق بود صاحب منتخب و صراح بالضم نوشته اند بمعنی کرشمه و ناز و در برهان غمج بالفتح بمعنی حرکت چشم و ابرو غمد بالضم بمعنی بیخ و فراهم آمده و جمع
شده و بهم آمده و از مزید کشف و صراح و برهان و جهانگیری غمخار بالفتح کلگونه از مزید و مدار و برهان غمخک بالکسر بمعنی غمچک که نام سازیست و بعضی کمانچه گویند غمز بالفتح
بزرگ و سفند از منتخب غنائم بالمد بمعنی غنیمت غنچه بالضم و جیم عربی گل ناشکفته و در اصل گنجه بود بضم کاف فارسی ماخوذ از گنجیدن چرا که در ذات او گنجیدگیست بجهة آنکه برگ
غنچه هم اندرون باهم مجتمع و گنجان میباشد لهذا چنین گفته اند کاف فارسی را بغین معجمه بدل کردند برای فصاحت و قیل بجیم فارسی است از بهار عجم و موید و مدار و برهان
و منقول از شرح قرانی منقول از شرح نصاب است [illegible] سواد و هم شاهی غنه بالضم و تشدید نون آواز بینی و تحریر یست از موسیقی که در هنگام غنا و سرائیدن بجنبشوم بینی زدماغ ادا کنند از منتخب
شرح خاقانی **فصل غین معجمه مع واو** غوایت گمراهی از منتخب غوث بالفتح و ثاء مثلثه فریادرس و فریاد از منتخب و صراح و نیزگی
از ان و زمین که درین بسیار قطب باشند از شمسی غوچ بواو معروف و جیم فارسی میش نر شاخ دار جنگی بلفظ ترکیست غور بالفتح در عربی بمعنی عمق و قعر هر چیز و دیدن
پست و فرو رفتن و فائده رسانیدن بالضم و واو مجهول در فارسی نام ملکیست از عجم از منتخب و صراح و برهان و لطائف غوص بالفتح و صاد مهمله در آب غوطه
زدن از منتخب غوامض پوشیدگیهای کلام و معانیهای باریک غوک بواو مجهول جانوریست که در آب و زمین نمناک می ماند بعربی آنرا ضفدع گویند از جهانگیری
و در برهان غوک بر وزن دوک نوشته و بفتحتین بدال گوگ که بمعنی زمین کنج و عمیق است غوائل بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی سختیها و بدیها و بلاها
و این جمع غائله است از کشف و منتخب غول بواو معروف در عربی نوعی از جن و دیو که در صحرا و کوه میباشند بهر شکل که خواهند بر می آیند و نام ستاره است
که آنرا سر غول نیز گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی گوش و بمعنی انبوه سپاه از برهان و در ترکی فوجی را گویند که سردار در ان باشد غوام منشد بدمیم سوراخ
سر که پیشانی و نقاره فرو گیرند هستقا از منتخب و صراح غوغائیان گلبن کنایه از بلبلان غوطه بواو معروف نه بواو مجهول چرا که در لفظ عربی بواو مجهول نمی آرند
بمعنی فرو شدن در آب و نام شهریست غوره بواو مجهول انگورهای نارسیده که مزه آن ترش می باشد از سراج غوزه بفتح اول و زاء معجمه پوستی که بالای
پنبه باشد و هنوز نه ترقیده باشد و این لفظ در اصل گوزه است مرکب از گوز که بفتح کاف فارسی بمعنی چار مغز باشد و ها نسبت که افاده معنی تشبیه کند از سراج غوانی
جمع غانیه بمعنی زنی که بشوی خود خوش باشد و بحسن خویش از زیور و آرایش بی نیاز بود از منتخب غواشی پرده ها و خیمه ها و زین پوشها و بیهوش کنندگان بیماریهای
اندرون از منتخب غوادی ابرهای بامداد جمع غادیه از صراح غوجی بالفتح و جیم فارسی گو خرد یعنی مغاک کوچک از برهان غوی بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی گمراه
از لطائف **فصل غین معجمه مع یاء تحتانی** غیبت بالفتح ضد حضور و بالکسر عیب کسی در قفای او گفتن غیابت بفتح آنچه پوشد چیزی را و نقاب
شدن عمق و تنگ چاه و غیره غیبوبت بالفتح و دو بای موحده و ناپدید شدن از صراح و مجازا بمعنی مفارقت نیز مستعمل شده غیث بالفتح و ثاء مثلثه بمعنی باران
که آنرا بر میبارد از منتخب و کشف و صراح غیاث بکسر اول و ثاء مثلثه بمعنی فریادرسی و فریاد رسیدن و چیزی که بدان مخلصی یابند از موید و لب اللباب و صراح و ارد
کشف و فردوس اللغات غیر بالفتح منفعت رسانیدن و آب خورانیدن باران میرا و بمعنی جز و دیگر و مغایر از منتخب و صراح و لطائف غیر مکرر عبارت از شخص
اجنبی که سابق از و ملاقات نشده باشد غیار بکسر پارچه زرد که یهودان بر جامه نزدیک دوش میدوزند تا معلوم شود که از قوم یهود است از منتخب و موید غیور
بفتح بر وزن عفور بمعنی بسیار غیرت کننده و در رشک برنده از منتخب و شرح نصاب غیشیر بالکسر و یاء مجهول و زاء فارسی امریست از غیشیریدن که بمعنی نشسته برود دست
و سینه رفتن است چنانکه اطفال و بیدست و پایان میروند از لطائف غیض بالفتح کم شدن آب و مراد از ین آب اندک و مجازا بمعنی خشش اندک و در فردوس اللغات بمعنی سحر
و بیشه و بالکسر از منتخب بمعنی شکوفه غیظ بالفتح و ظاء معجمه خشم سخت از منتخب و در لطائف خشم پنهان از عجز غیر متصرف اسمیست که دران دو علت یا یک علت که قائم مقام آن دو علت باشد
از نه علت منع صرف یافته شود و حکم آن نیامدن کسره و تنوین است مگر بضرورت و آن نه علت مذکوره نیست اول عدل چون عمر و ثلث دوم وصف چون احمر و سوم تانیث
چون حمرا و حبلی و طلحه و زینب چهارم و پنجم معرفه و عجمه چون ابراهیم ششم جمع یعنی وزن منتهی الجموع چون مساجد و مصابیح و تماثیل هفتم ترکیب

چون بعلبک بهشتم الف ونون زائد نام چون عثمان وعلطسان تهم وزن فعل چون شمر واحمد **غیداق** بالفتح نام موضعی از ترکستان از برهان وشرح خاقانی قیلاق بلام نوشته نام موضعی در دشت قبچاق که تیر خوب در انجا میشود **غیل** بالکسر و یای معروف بیشه وصحرا ونیستان و بالفتح شیر که زن هنگام جماع یا بهنگام آبستنی بطفل دهد و آن بغایت مضرست در حق طفل و بمعنی آب روان بر زمین ونام آبیست که در پای کوه ابو القبیس روانست از منتخب وشرح نصاب **غیم ها طل** ابر بسیار بارنده چه غیم بمعنی ابر وهاطل بمعنی ریزنده از لطائف **غیم** بالفتح بمعنی میغ یعنی ابر که آسمان را بپوشد از لطائف ومنتخب وشرح نصاب **غیوم** بضمتین جمع غیم ست **غیلان** بالفتح نام شاعر و بالکسر و اون جمع غول ست از منتخب **غین** بالفتح بمعنی ابر و ابر که آسمان را بپوشد و بمعنی تشنگی وتیرگی از منتخب ولطائف وسراج و غین بمعنی بلبل بمناسبت آنکه بلبل را بفارسی هزار گویند بلحاظ هزار داستان بودن او و حرف غین نیز هزار عدد دارد پس بلبل را نیز بطریق تعمیه غین گفتند ونام یکی از حروف تهجی صاحب رشیدی گوید که این حرف در فارسی کم آمده گاهی بجیم عربی بدل شود چون مغلاغ ومغلاج بمعنی ترکیبی آن گو دال ولاغ بمعنی بازی وبخای معجمه بدل شود چون چرغ وچرخ نام پرنده شکاریست و بقاف چون آروغ وآروق و بمیم چون غلیغ وغلیم خاریدن زیر بغل و پهلو تا خنده آید و بواو چون کاغنه وکاونه بکاف عربی کرمیست سرخ پر زهر دار و نقطه های سیاه در فالیزها بهم رسد و بها چون اسپرغم واسپرهم و در آخر زائد هم آید چون چرا وچراغ بمعنی چریدن **غیضه** بالفتح و ضاد معجمه بیشه و جنگل از منتخب **غلیه** بفتح اول وچهارم وسوم با موصع ترکش وجعبه و پارها ی آهن که آنرا در بکتر وجوشن بکار برند از برهان **غیداقی** بالفتح نوعی از تیر بغایت محکم که سنگ را می شکنند واز شهر غیداق آرند که از ترکستانست از برهان **غی** بالفتح وتشدید یا گمراهی از لطائف **غیه** و**قوع غی** ناشایستگی و نالایقی و امری که بوجود نیامده باشد

باب فا

فصل فا مع الف ◦ **فا** بمعنی با چنانکه فا او گفت با او گفت از لطائف وغیره و حرف فا در مضارع بعض مصادر بیای تحتانی بدل شود و تقلب مکانی چون از گرفتن گیرد و بواو چون از شنفتن شنود و بیای عربی از کوفتن کوبد واز یافتن یابد وبخای معجمه چون قلاف وخلاف بمعنی سراسیمه و بغین معجمه چون فلیو وغلیو و بکاف عربی چون فلاده وکلاده و بدال مهمله بمعنی مذکور و بها چون تفو وتهو بمعنی تف بالضم **فال طغرا** فالیست که برابتدای صفحه قرآن مجید رسم شده یا اسم حق تعالی برآید و این مبارک است از شرح خاقانی **فاختة ضرب** نوعی از اصول که آنرا اصول فاخته ضرب نیز گویند **فاریاب** معرب پاریاب و آن شهریست در خراسان در حوالی بلخ ووطن ظهیر فاریابی که شاعریست معروف از سراج ورساله معربات **فاراب** شهریست در نواحی ترکستان آنطرف آب سیحون مولد معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی واین فاراب شهریست دیگر سوای فاریاب از سراج ومنتخب ولب الالباب و در برهان **فائت** بکسر همزه که حرف سوم ست نیست شونده وفوت کننده **فالج** بکسر لام وجیم عربی استرخا وسستی نیمه بدن آدمی در عرض بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت بازماند از منتخب و بفتح لام نیز گفته اند **فالق الاصباح** بکسر حرف هفتم شگافنده سپیده صبح از سیاهی شب وآن حق تعالی ست **فاسخ** تباه و فاسد شونده و برگرداننده بیع وغیره از منتخب **فاقد** بکسر قاف وسکون دال مهمله گم کننده ولفظ گم درینجا بضم کاف فارسی ست از کشف ومدار **فواد** بضم اول و فتح حرف دوم که همزه است بسبب ضمه ما قبل خود بصورت واو نوشته شد بر وزن مراد از منتخب بمعنی دل و در لطائف وشرح نصاب فواد بضم اول بمعنی دل و سویدای دل **فارو** یگانه زمانه و جدا از منتخب **فانید** بکسر نون و دال معجمه شکر سفید از منتخب **فاقد البصر** نابینا **فاتر** بکسر تای فوقانی سست و نیم گرم آب نیم گرم از منتخب ولطائف **فاجر** بکسر جیم مرد بدکردار وزانی از منتخب **فاکر** بکسر کاف عربی اندیشه کننده و در کاری **فار** موشان واحدش فاره و بمعنی نافه مشک از منتخب **فائز** بکسر همزه که حرف سوم ست و زای معجمه بمعنی رسنده و رهائی و فیروزی یابنده از منتخب **فارس** بکسر رای مهمله بمعنی سوار اسپ و خداوند اسپ و نام ولایتی ست از ایران که چهار شهر دارد اول شیراز دوم صفاهان سوم کرمان چهارم یزد و در رساله معربات نوشته که فارس بکسر را معرب پارس که بسکون راست و لایت معروف **فاس** بسین مهمله تبر که بدان چوب وغیره تراشند و شگافند از منتخب وشرح نصاب **فانوس** در اصل بمعنی سخن چین ست فانوس شمع را از ینجهت گویند که روشنی بیرون میدهد از منتخب

[illegible]

فاش بشین معجمه بمعنی آشکارا و ظاهر و این مبدل پاش ست از سراج فاپیش بمعنی فرا پیش فاحش بکسر حا مهمله از حد در گذرنده در بدی و بی‌هودگی که از
حد در گذرد از منتخب فائض بکسر همزه که حرف سوم ست فیض دهنده فاقع بکسر قاف و عین مهمله هر چیزی که بسیار زرد و اصفر باشد فافا زبان بسته و لکنت کننده
در سخن از فردوس اللغات فاروق فرق کننده میان حق و باطل و لقب حضرت عمر رضی الله عنه و نام تریاقی ست که فرق میکند میان صحت و مرض از منتخب
فائق بکسر همزه که حرف سوم ست بهتر و برگزیده و افزون آمده از منتخب و نام کتابیست در علم حدیث از جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف فالق شکافنده و برآرنده
چیزی از منتخب فاتق بکسر تاء فوقانی شکافنده از منتخب فاق سوفار تیر ظاهر اللفظ ترکیبیست از چراغ هدایت و انجاز استادان فن تیراندازی مسموع شده است
که فاق ریسمان خام که در وسط چله کمان بعرض یک انگشت بپیچند تا سوفار بران بند کرده و زه بکشند فال بمعنی شگون و بلفظ زدن و دیدن و گشودن و گرفتن
و جستن و بر آوردن و بستن مستعمل از بهار عجم فام رنگ و لون از سراج و در برهان بمعنی قرض و وام نیز نوشته فاطن زیرک و دانا از لطائف فئتین بکسر اول و فتح
همزه بمعنی دو گروه مردمان این تثنیه فئة است فاخره گرانمایه و نیکو از هر چیز از منتخب و مراد از مال فاخر جواهرات باشد فاره برا مهمله موش و بمعنی نافه مشک و
بکسر را مهمله و ها ملفوظ بمعنی تیز رفتار و بمعنی زیرک از منتخب و شرح نصاب فارشه تراز مجمه فارسی آهن ره که بهندی جهانی گویند از سراج و در برهان بمعنی خمیازه
نوشته فئه بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم ست و سکون ها که در اصل ها بوده در حالت وقف تا شده است فارسیان اینچنین ها را اکثر جا مختفی خوانند پس لفظ فئه بمعنی گروه
مردمانست از منتخب و کشف فائحه و فائح بکسر همزه که حرف سوم ست و حا مهمله بوی خوش دهنده و بوی خوش ماخوذ از فوح که بمعنی دمیدن بوی خوش آمده
از منتخب و منقول از زبدة الفوائد فاکهه بکسر کاف و فتح ها و در آخر تاء فوقانی که آن نیز در حالت وقف ها شده است بمعنی میوه مثل انگور و خرما و سیب و انار و غیره
فواکه جمع آن فاطمه بکسر طا مهمله زنی که بچه و ساله را از شیر گرفته باشد و نام جگر گوشه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از منتخب فاجتاروا الیه
تضرع کنید بسوی او اجتار تضرع کردن کذا فی الصراح از لطائف فاتحه بکسر تاء فوقانی بمعنی زنی که گشاینده باشد مونث فاتح و نام سورتی که در اول قرآن واقع است
چون افتتاح آغاز قرآن بدان میشود لهذا آنرا فاتحه گویند و چون سوره مذکور در اول قرآن واقع است لهذا فاتحه مجاز بمعنی اول و آغاز چیزی باشد فاخته
بکسر خا معجمه بلفظ عربیست نام طایر معروف فارسیان بتخفیف حرف استعمال کنند فاضله زیادتی افزونی بمعنی عطا فاصله بصاد مهمله باصطلاح عروض دو قسمست
یکی صغری و آن کلمه چهار حرفی باشد چون جبل بتنوین و دیگر فاصله کبری و آن کلمه پنج حرفی باشد چون سمکه به تنوین فارسی و پارسی هر دو یکیست نام زبان
معروف و این زبان به پارس پسر پهلو بن سام بن نوح علیه السلام منسوبست و این هفت گونه است یکی پارسی صرف که بلاد پارس که اصطخر دار الملک آن بوده
بدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم ری و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلوست و پهلو بفتح با فارسی و فتح لام بمعنی شهرست پس پهلوی بمعنی شهریست
چون این زبان مطابق همین ری و همدان و نهاوند و غیره شهرها بود لهذا این زبان را پهلوی گویند سوم دری که در درها کوهها رستا بدان نطق بوده اند چون این زبان مخلوط
بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند و این سه زبان متداول و متعارف ست و چهار زبان دیگر که هروی و سگزی و زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح است
هروی بفتحتین و سگزی بکسر سین مهمله و سکون کاف عربی و زا معجمه و زاولی بزا معجمه و ضم واو و سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه و در رساله تاجی مرقومست که شیخ ابن حجر
شارح صحیح بخاری میگفته است که فارسی منسوب بفارس بن غاسور بن یافث بن نوح علیه السلام ست و بعضی گویند که منسوبست بفارسیان که پسران بهرام ابن
ارفخشد بن سام بن نوح اند چون بهرام را ده پسر بودند همه ایشان سوار بودند عرب فارس سوار را گویند ایشان بدین نام موسوم شدند و زبان ایشان ملقب
ایشان ملقب و منسوب شد فانی فنا شونده و نیست پذیر از شرح نصاب فانوس خیال و فانوس خیالی فانوسی باشد که اندرون آن گرد شمع
یا گرد چراغ بر چیزی حلقه بقصا دیر از کاغذ تراشیده وصل کنند و آن چیزرا بگردش آرند عکس قصادیر از بیرون فانوس بانگ گونه لطف می نماید از سراج
و برهان فصل فا مع تاء فوقانی فتا بفتح مرد جوان و بمعنی شجاع و سخی نیز آمده فتح الباب کشادگی کارها و آغاز موسم بریات از لطائف فتوت

بفتحتین و تشدید واو مفتوحه بمعنی جوانمردی و مروت از مدار و منتخب و صراح و مؤید **فترت** بالکسر بمعنی سستی و ضعف و زمان میان دو پیغمبر و در صراح بهره داشتن بالفتح
ست **فتات** بفتح اول زن جوان از صراح **فترات** بکسر اول و فتح دوم جمع فترت **فتح** بالفتح بمعنی کشادن و کشائش و نام حرکت حروف که آنرا بفارسی زبر گویند
و استعمال آن در صنایع ست و این حرکت را فتح ازان گویند که تلفظ آن بدهن انفتاح می باید و نام فنی ست که از فنون کشتی و آن حریف را از پس آمدن در میان گرفته و دست
انداخته بالا کشیدن است از مصطلحات و غیره **فتوح** بضمتین و حا مهمله کشایشها باین معنی جمع فتح و بمعنی کشائش و شادی هم بصورت مفرد ست **فتور** بضمتین سستی و
شدن و مجازا بمعنی خرابی از مدار و بحر الجواهر و لطائف و قاموس **فتر** بالکسر و سکون تا و را مهمله فرجه میان سبابه و ابهام و فرجه بالضم و جیم عربی کشادگی و فرق میان
دو چیز از شرح نصاب و منتخب **فتش** بالفتح کاویدن و جستجو کردن از منتخب و صراح **فتق** بالفتح کشادگی و شگافتن و نام بیماری که خصیه کلان شود از منتخب
و کشف **فتراک** بالکسر دوالی که بر زین بسیار زین اسپ آویزند بجهت بستن شکار و غیره از سراج و مجمع الفرس و برهان **فتن** بکسر اول و فتح ثانی القطع بیت بمعنی
فتنه ها چراکه جمع فتنه است و بفتحتین بفتح جیم نام شهری ست در گجرات معرب پتن از سراج و برهان و منتخب **فتنه** برخیری شدن عاشق برخیری شدن از سراج
فتیان بالکسر و حرف سوم یا تحتانی بمعنی مردان جوان از منتخب **فتان** بالفتح و تشدید فوقانی فتنه انگیز از کشف و منتخب **فتادان** بضم اول **فتنه** بکسر اول
عذاب و دیوانگی و باصطلاح بمعنی عاشق و فریفته و بمعنی معشوق هم آمده از منتخب و غیره **فتحه** بالفتح حرکت زبر و استعمال این در بصریان و بمعنی معرب هم آمده
فتیله ماخوذ از فتل که بالفتح ست بمعنی تافتن و تابیدن و کسانیکه فلیته بتقدیم لام خوانند خطا ست از بهار عجم و بعضی گویند اگر فلیته مشتق از فلتت بمعنی ناگاه گفته شود
و معنی آن ناگاه گیرنده شعلهای چراغ گیرند شعله گویند درست باشد **فتاته** بفتح اول و هر دو تا فوقانی بمعنی ریزه هر چیز از برهان و سراج **فتوی** بالفتح و در آخر
الف مقصوره بصورت یا حکم شرع از منتخب و کشف **فتی** بفتح اول و فتح فوقانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا تحتانی بمعنی مرد جوان از وقت بلوغ تا چهل سالگی و
بمعنی سخی نیز آمده از شرح نصاب و در لطائف نوشته که بفتح جوان جوانمرد و بضم جوانان و بفتح و کسر تانی و تشدید تحتانی مرد جوان و بالف دراز نیز نویسند و با ماله نیز خوانند

فصل فا مع جیم عربی **فجاه** بکسر و بضم اول و هفاجات ناگاه گرفتن از لطائف و کشف و منتخب **فجیعت** بروزن حقیقت درد سخت و مصیبت از
مهذب و صراح و منتخب **فجعت** بالفتح دردمندی و مصیبت **فجاجت** بکسر اول و هر دو جیم بمعنی خامی و نا پختگی از منتخب **فج** بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان
دو کوه از منتخب و صراح **فجور** بضمتین بر انگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن بفتح مرد بدکار از منتخب **فجار** بالضم و تشدید جیم جمع فاجر و بالفتح و تشدید بسیار بدکار کننده از **فجل** بالضم
و بضمتین ترب و بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن از منتخب و در لطائف بکسر اول و فتح جیم سست و نامرد **فجفج** و **فجفجه** بضم هر دو فا سخنی که در افواه
افتد بطریق اعتقاد و سخن باهم آهسته گفتن و این معرب پچ پچ است از لطائف **فجره** بفتح اول و ثانی و ثالث زناکاران و بدکاران و این جمع فاجر ست

فصل فا مع حا مهمله **فحوی** و **فحوا** بالفتح و در آخر الف مقصوره و ممدوده هر دو بمعنی مضمون و معانی از کشف و منتخب و رساله ابن حاجب
فحش بالضم و حا مهمله و شین معجمه از حد درگذشتن بدی از صراح و مؤید و مدار و منتخب **فحص** بالفتح و صاد مهمله بمعنی پژوهیدن و کاویدن چیزی از شرح
نصاب و منتخب **فحل** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نر که ضد ماده باشد و شاید سهیل از منتخب و لطائف **فحول** بضمتین بمعنی مردان نرهای حیوانات و این
جمع فحل ست از منتخب و غیر آن **فحم** بالفتح و بفتحتین بمعنی زگال و انگشت که بهندی کوئلا گویند از منتخب **فحاوی** بفتح جمع فحوا که بمعنی مضمون و سخن است

فصل فا مع خا معجمه **فخامت** بفتح بزرگی و قدر و سطبری و بلندی از منتخب **فخت** بالفتح و در آخر تا فوقانی بر وزن تخت بمعنی روشنی ماه
از شرح نصاب **فخ** بالفتح بمعنی تله و آن نوعی از دام ست که بدان مرغان را شکار کنند از برهان و شرح نصاب **فخذ** بالفتح و سکون ثانی و ذال معجمه و بفتح اول
و کسر ثانی بمعنی ران از منتخب و شرح نصاب **فخار** بالفتح نازیدن و بکسر بسیار نازکننده و بالفتح و تشدید خا سفال پخته و گل خشک **فخور** بضم نازیدن و بفتح اول و ضم
ثانی بسیار نازنده از منتخب و قاموس اللغات نازان و متکبر و سرکش **فخیم** بزرگ قدر و هر چیز بزرگ از منتخب **فخر الدین** نام عالم اجل و محقق اکمل جامع معقول و منقول

[illegible]

وازتعداد مصنفاتش خامه دوزبان طول واپسانرا امام فخرالدین رازی گویند فخفره بفتح هر دو فا بروزن مسخره غلهٔ جو از سراج اللغات و رشیدی و لطائف و در
برهان بمعنی غله جو و سبوس آرد گندم فخری بالفتح و خاء معجمه و زاء مهمله نوعی از انگور از کشف و بهار عجم و چهار شربت و فردوس اللغات فصل فا مع دال
مهمله ✽ فدا بکسر اول سربها و سرخرید و آنچه فدا کرده شود و بمعنی مصدر هم آمده فدامت بفتح درشتی و جفاکاری از منتخب فدفد بفتح هر دو فا بمعنی صحرا
و زمین هموار از لطائف و منتخب فدک بفتحتین نام دهی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا باغ خرما داشتند از صراح و مؤید وغیره فدان بالفتح و
تشدید دال در صحاح نوشته آلت الثورین و در منتخب گفته که هر دو گاو با هم بندند در قلبه غرض که چوبیست هندی آنرا جوا گویند که بر گردن هر دو گاو قلبه
دارا به نهند فدیه بالکسر آن چیز که اسیر را بدان بخرند و بمعنی سربها و صدقه از منتخب و صراح وغیره فدوی بالکسر سربها شونده و عوض کسی جان دهنده و قربان
شونده از فردوس اللغات فصل فا مع ذال معجمه ✽ فذلک بفتح بروزن مسالک اگرچه الف بسبب رسم الخط مکتوب نیست باصطلاح بمعنی باقی و بقیه چیز از شرح
خاقانی و در مؤید نوشته که باصطلاح محاسبان فذلک جمع حساب بعد تفصیل فصل فا مع را مهمله ✽ فرا بفتح بروزن سرا بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و بمعنی نزدیک و
دور و بالا نیز آمده و این کلمه ایست که گاهی زائد می آید از سراج و در عربی بمعنی گورخر از منتخب و شرح نصاب فرّا بالفتح و تشدید ثانی بمعنی پوستین دوز و لقب نحوی است از منتخب
فربی بفتح اول و سکون راء و فتح باء و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی فربه و کلان افزونی آورده است از جهانگیری فرادی بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی
تنهایان یعنی تنها تنها و این جمع فرد است از منتخب و صحاح فریب بکسرتین و یاء مجهول عشوه و مکر و دغا و طلسم از برهان و کشف فرس اصطرلاب منخی باشد در وسط
اصطرلاب قدری مرتفع از سطح عنکبوت و قطب اصطرلاب را بدان استوار کنند و آن مشابه باشد بشکل سر اسب فراست بکسر اول بمعنی سرعت فهم و ادراک و زیرکی و دانائی
و قیافه و آن علمی ست که از صورت پی ببرند و بفتح اول سواری اسب کردن و دانائی در مقدمه اسپان و شناختن از سراج و منتخب و بهار عجم فروسیت و فروهیت
سواری اسب و شناختن اسپ از منتخب فراهت بفتح زیرکی و استادی و نیک رفتاری اسپ از منتخب فرات بضم اول آب شیرین و آب شیرین نام رود است
نزدیک کوفه از منتخب و شرح نصاب فرصت بالضم در منتخب نوشته که بمعنی نوبت چیزی و در فردوس اللغات آرام یافتن و مهلت دادن و بعض اهل لغت بمعنی
موافقت روزگار نوشته فرتوت بالفتح بمعنی پیر سخت سالخورده از لطائف و برهان و در سراج نوشته که بمعنی سالخورده از کار رفته و این صفت پیر واقع میشود فرت بالکسر
و تا روفانی بمعنی شتاب و جلدی از بهار عجم فرث بالفتح و ثاء مثلثه سرگین که در شکنبه میباشد از لطائف و منتخب و در لطائف بمعنی شگافتن و پاره پاره کردن جگر نیز نوشته فرج بفتح
اول و سکون ثانی و جیم عربی اندام نهانی زن و مرد و رخنه و شگاف و دریچه و شگافتن و کشادن و کشادگی میان دو چیز و دو شدن اندوه و بفتحتین بمعنی کشایش و آسایش و بمعنی
وادگشتی و مصارعت ظاهرا بمعنی اصطلاح عجمیانست و بضم اول و فتح را بمعنی شگافها جمع فرجه از منتخب و لطائف و صراح و شرح گلگشتی فروج بضمتین و جیم عربی شگافها و اندامهای
نهانی زن و مرد و بصورت جمع فرج است و بضم اول و فتح اول و تشدید راء مهمله مضموم و واو معروف بمعنی جوزه مرغ خانگی جمع آن فراریج می آید از صراح و منتخب و شرح نصاب فرخج
بالفتح و خاء معجمه مفتوح و جیم عربی بمعنی زشت و در برهان و سراج نوشته که بفتحتین و خاء معجمه ساکن بمعنی نازیبا و زشت فرح بفتحتین و حاء مهمله شادی و شادمانی و سرور و بفتح و کسر ثانی بمعنی شادمان
از منتخب فرخ بفتح اول و سکون ثانی و خاء معجمه در عربی جوزه مرغ خانگی و بچه هر مرغ و افراخ جمع آنست و بفتح اول و ضم را اشد در فارسی بمعنی مبارک و همایون و زیبا رخ و در معتقد
مرکب ست از کلمه فر که بمعنی زیبائی و شکوه است و رخ که بمعنی چهره باشد در اصل فررخ بود بمعنی کسیکه در رخسار او فر و زیبائی باشد و دو حرف از یک جنس بهم آمدند ادغام کردند از منتخب
و سراج و لطائف و برهان و صراح و شرح نصاب فرفخ بفتح هر دو فا و سکون را مهمله و خاء معجمه بمعنی تره خرفه و این معرب پرپهن است از منتخب و رساله معربات و شرح نصاب فرسخ بالفتح و سین
مهمله مفتوح و خاء معجمه مقدار سه میل و این معرب سنگ ست و میل چهار هزار قدم شتر راهوار از منتخب و لطائف و رساله معربات و در برهان نوشته که هر میل چهار هزار گز و هر گز شش مشت و
در سراج نیز نوشته که میل چهار هزار گز و هر گز بست و چهار انگشت فراخ معنی آن معروف ست گاهی مجازا بمعنی بسیار آید از سراج فراسنج بفتح اول و ثانی و کسر سین مهمله و جیم
فرسنج فرود بضمتین بمعنی زیر و تحت از کشف و در برهان بکسر اول و ضم ثانی فجد بالفتح و جیم عربی نیز مفتوح بروزن اجد بمعنی بیهده از برهان و رشیدی و کشف

فرح آباد بحاء مهمله نام شهری در ایران فرغند بالفتح و غین معجمه مفتوح و سکون نون بمعنی اکاس بیل و آن نباتیست که بر درختان خار دار پیچد از لطائف فرصاد بکسر اول
و صاد مهمله توت که بهندی شهتوت گویند از برهان و مدار و مؤید و در منتخب و صحاح نوشته که بمعنی توت یا توت سرخ فرقد بالفتح گوساله و هر یکی از آن دو ستاره که نزدیک قطب
از منتخب و قاموس فرند بکسرتین و سکون نون معرب پرند بمعنی شمشیر و بمعنی جوهر شمشیر و جامه معروفست از منتخب و قاموس و صحاح و در رساله معربات و در سراج بکسر اول
و فتح ثانی فرستند بکسرتین و تاء فوقانی مفتوح صحیح باشد و فرسیند بجای آن غلط فرزین بند آنست که فرزین تقویت پیاده که پس او باشد مهره حریف
را پیش آمدن نه دهد چرا که اگر مهره حریف پیاده را کشد فرزین انتقام او خواهد گرفت فرزد بضمتین و بفتحتین و سکون زاء معجمه گیاهیست که نهایت سبز باشد از برهان و مدار
فرزند بفتح اول و سوم پسر و دختر هر دو را گویند فرائد جمع فریده که بمعنی مفرد و تنهاست فرس طنبور بمعنی خرک و آن چوبی یا استخوانی باشد که بر طنبور نصب کنند
بهندی کهرج گویند فر بالفتح و تشدید در عربی بمعنی گریختن و در فارسی بالفتح و تخفیف شان و شوکت و بمعنی نور و پرتو و در مؤید بمعنی زیبا و لفظ فرخ ازین مرکبست
از سراج فراخور بمعنی لائق و سزاوار از سراج فرخار بالفتح و خاء معجمه نام شهریست در ترکستان حسن خیز منسوب بخوبرویان از برهان و سراج و رشیدی و در مؤید
و کشف بمعنی بتخانه نیز نوشته فرار بکسر اول گریختن و ترسیدن و بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و قاموس و مؤید و لطائف فرجار
بالکسر معرب پرکار زیرا که فعلال بفتح اول در کلام عرب غیر از رباعی مضاعف نیامده چنانچه خلخال و سلسال فرفیر بر وزن شبگیر بمعنی بنفشه که گل معروفست و در برهان
نوشته که باین معنی عربیست فرفر بفتح هر دو فا بمعنی زود زود از جهانگیری فرغر بفتح فا و فتح غین معجمه تالاب کوچک از برهان فراز بفتح اول و در آخر زاء معجمه بمعنی
گشاده شده و بسته شدن و بمعنی بالا که ضد نشیب ست و بمعنی نشیب نیز آمده و بمعنی فرود و زیر و بمعنی بر که بعربی علی گویند چنانکه فراچشم بمعنی بر چشم لیکن بدین معنی اسم ست نه حرف
و بمعنی پهن و گشاده و بمعنی عقب و بمعنی بر آمده و فرا رفته و بمعنی قریب و نزدیک و بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و روشن و بلند و جمع و فراهم و زائد نیز آید از سراج و برهان
و جهانگیری و لطائف فرز بالکسر و در آخر زاء معجمه مخفف فرزین که مهره شطرنج ست و آن بمنزله وزیر بود و در رفتار آن کج میباشد از برهان فراویز بفتح و یاء معروف سنجاف و امثال
جامه از برهان فرابرز بفتح و باء موحده مضموم و سکون راء مهمله و بعد زاء معجمه نام پهلوانی از سپهداران ایران از سراج فریبرز اماله فرابرز و نام پهلوانی و نام پادشاهی
از شرح خاقانی فرامرز بفتح و میم مضموم نام پسر رستم بن زال از سراج فرود بضمتین تالش از برهان و بمعنی فرود نیز آمده ظاهرا بدین معنی بذال معجمه باشد چرا که هر دال مهمله
که قبل از وی حرف علت باشد آنرا ذال معجمه خواندن هم رواست و فروز بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو مخفف فراویز که بمعنی سنجاف جامه است فریز بفتح اول و یاء
معروف گیاهیست خوشبودار که بهندی مرچیا گند میگویند از برهان و شرح نصاب و بعضی بزای فارسی گفته فریس بفتح اول و یاء معروف و سین مهمله بعربی چیزی را گویند که از
چوب سازند از صراح و چیز دریچا بالفتح جیم فارسی و سکون نون و باء موحده مفتوح از برهان فرس بفتحتین و سین مهمله بمعنی اسپ و بالضم اهل بلاد فارس از منتخب و مدار فراس
بالفتح شیر درنده و بفتح و تشدید را بمعنی خادم اسپ فردوس بالکسر و دال مهمله مفتوح نام بهشت و بعضی گفته که طبقه اعلای بهشت و بوستانی که آنچه در همه بوستانها
بود در آن موجود باشد از درخت انگور و خرما و جز آن از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی باغ انگورست و در رساله معربات نوشته که فردوس معرب پردیس کذا فی التاریخ بیهقی
و در قاموس گوید که فردوس بستانیکه در وی موجود بود آنچه در همه بساتین بود و در اصل عربیست یا رومی یا سریانی که بعربی نقل کرده اند و نیز گفته که فردوسیه بمعنی وسعت و فراخی و
منه العروس تم کلامه فرادیس بفتح اول و کسر دال و یاء معروف جمع فردوس از منتخب فرنگیس بفتحتین و سکون نون و کسر کاف فارسی و یاء مجهول و سین مهمله نام حرم افراسیاب
که در نکاح سیاوش بود کیخسرو پسر اوست از برهان و جهانگیری فراست شناس قیافه شناس و قیافه علمیست که بدان از صورت سیرت شناخته میشود فروس بفتحتین
جمع فرس که بمعنی اسپ باشد فریش بفتح فا و راء مهمله مکسور و یاء مجهول و شین معجمه بمعنی تاخت و تاراج از سراج فرش بالفتح بساط و بلفظ کردن و افگندن
و انداختن و کشیدن مستعمل از بهار عجم فراش بکسر اول جامه خواب و فرش و بساط و بفتح اول پروانه که جانوریست معروف بر شمع و چراغ میشود از کشف و شرح نصاب
و منتخب فرودکش فرود آینده در جای و اقامت کننده بمکانی و بمعنی مصدر نیز آمده یعنی فرود آمدن در جائی فرص بضم اول و فتح ثانی و صاد مهمله جمع فرصت از شرح نصاب

و در منتخب بالفتح بمعنی بریدن و پوئیدن و شگافتن **فرض** بالفتح تعیین کردن وقت چیزی مشخص کردن و عطا دادن و اندازه کردن و فرموده و واجب کرده خدا و نوعی از خرما از منتخب و صراح **فرائض** بکسر همزه که حرف چهارم ست فرموده خدا از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و نام علم تقسیم میراث از منتخب **فرط** بالفتح بمعنی زیادتی و غلبه از صراح و منتخب **فرع** بالفتح بمعنی شاخ درخت از منتخب **فروع** بضمتین شاخها و باصطلاح اهل علم بمعنی علم فقه **فروغ** بضمتین بمعنی روشنی از جهانگیری و رشیدی مؤید **فرق** بالفتح جدا کردن و کشادن راه میان موی سر و بالکسر رمه گوسپندان و بکسر اول و فتح ثانی گروهها جمع فرقه از منتخب و در لطائف نوشته که فرق بالفتح بمعنی سر که بعربی راس گویند و بمعنی کشادگی میان موی سر که هندش مانگ گویند و در برهان نوشته که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی میان سر **فرزدق** بفتحتین و سکون زای معجمه و فتح دال مهمله لقب شاعر مشهور از عرب **فریق** گروهی که از قومی جدا شده بموضع دیگر رود از شرح نصاب و در منتخب نوشته که فریق گروه بیشتر از فرقه **فروق** بضمتین بمعنی فرق کردن و بفتح اول و ضم ثانی فرق کشتن از لطائف **فرسنگ** بالفتح مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بقدر شش مشت از برهان و در سراج نوشته که فرسنگ مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بست و چهار انگشت و بعضی دوازده هزار ذراع و هر ذراع بست و چهار انگشت بر هم نهاده و هر انگشت شش جو شکم بر شکم نهاده و سطری هر جو هفت موی دست و در منتخب نوشته که میل چهار هزار قدم اشتر راهوار است **فرنگ** بفتحتین و کاف فارسی نام ملک معروف و کنایه بمعنی صبح و سفید و پرنور از شرح گل کشتی **فرنجک** بفتحتین و سکون نون و فتح جیم عربی و کاف عربی کابوس و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد از برهان و بعضی نوشته که نوعی از دیو ست که بخواب مردم را زیر کند **فرهنگ** عقل و ادب و اندازه هر چیز نگاه داشتن و بمجاز بمعنی کتاب لغات فارسی چنانکه فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی از برهان و سراج و لطائف **فرگل** بالفتح و کاف فارسی بمعنی نوعی از پیراهن سرمائی از بهار عجم **فرجام** بالفتح بمعنی انجام و انتها و آخر و نکوئی آخر کار از برهان و رشیدی و لطائف و بهار عجم و در سراج نوشته که همه اهل لغت فرجام را بمعنی آخر کار و انتها و مرادف انجام نوشته اند لیکن مرا بمعنی عاقبت معلوم میشود و بمعنی لائق پس نافرجام بمعنی بدعاقبت و بمعنی نالائق باشد **فرزان** بالفتح علم و دانش از برهان **فروردین** بالفتح و واو مفتوح و سکون راء مهمله و کسر دال و با معروف مدت ماندن آفتاب در برج حمل و آن سی و یک روز ست و این ماه سال باشد و اول ماه از سه ماه بهار و لایت ست و بهندی این ماه را اتقر بیساکه گویند و روز نوزدهم هر ماه شمسی را نیز فروردین نام ست از رشیدی و برهان و سروری **فرنفتن** بکسر تین فریفتن از کشف **فرامین** جمع فرمان و این تصرف فارسی زبانان عربی دان ست که جمع لفظ فارسی را بطور عربی آورده اند از بهار عجم **فراوان** بکسر بسیار از کشف **فروزان** بضمتین روشن از کشف و برهان **فرودکش شدن** بمعنی ماندن و توقف کردن در جائی و فرود آمدن از چراغ هدایت و بهار عجم و رشیدی **فرستادن** بکسر تین معروف ست مستفاد از برهان **فرزین** بالفتح نام مهره شطرنج لفظ فارسی ست و بالکسر معرب آن چه فعلیل و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده لهذا زرتیح را که بفتح اول لفظ فارسی ست در حالت تعریب بالکسر گویند و همچنین برسیم از مؤید و مدار و فریل و کشف و برهان و در خیابان نوشته که فرزین بالفتح نام مهره که در شطرنج ست در اصل فرزان بود بمعنی عاقل لهذا فرزانه بمعنی عاقل ست بزیادت های مختفی پس اطلاق این بر مهره مذکور مجاز ابود زیرا که مهره مذکور را وزیر دانند و وزیر عاقل بود و فرزین بالکسر معرب آنست **فرزین نهادن** کنایه از کج نهادن چرا که رفتار فرزین کج میباشد **فریدون** بکسر تین نام بادشاهی عظیم الشان که او ضحاک را کشته بادشاه شده بود از سروری و مدار **فراگرفتن** آموختن و یاد گرفتن و معلوم کردن از چراغ هدایت **فرس افگندن** عاجز ساختن **فرمان رسیدن** اجل بمقدر رسیدن **فر و خوردن** تحمل کردن **فرقان** بالضم قرآن مجید و الحمید کننده حق از باطل باشد از لطائف و منتخب **فرقدان** و **فرقدین** بفتح اول و سوم و چهارم نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرداگرد قطب میگردند و مدام از شام تا صبح ظاهر باشند و غائب نشوند از صراح و غیره **فرمودن** معروفست بمعنی آمدن و رفتن از مصطلحات **فرجه** جو بالضم فرصت جوینده از لطائف **فرو** بالفتح پوستین و بمعنی پوشیدن روباه از منتخب **فرسوده** بالفتح چیزی که کهنه و ریخته شده باشد از برهان **فرغانه** بالفتح و غین معجمه و نون نام ولایت ست از ماوراءالنهر ما بین سمرقند و اندجان و نام شعبه از بیست و چهار شعبه از بهار و مدیست از سراج و برهان **فروزینه** بالضم آنچه که بدان آتش افروزند از خار و خاشاک و بمعنی چقماق از سراج و برهان **فره** بالفتح و تشدید راء مهمله مفتوحه بمعنی شان و

و در شوکت و عظمت و بکسر تین تخفیف را مهمله و ها ملفوظ بر وزن گرد بمعنی زیادتی و غلبه و سبقت و ظفر و بمعنی زیاده و افزون و غالب و مظفر از سراج و کشف و بفتحتین و تخفیف

و تخفیف بمعنی خوش منش از لطائف و در منتخب بفتحتین بمعنی سخت شاد شدن **فرزانه** بالفتح حکیم و دانشمند و این منسوب بفرزان که بمعنی دانش و حکمت ست از برهان

جهانگیری **فرزجه** بالفتح و حرف سوم زاء معجمه مفتوح و جیم عربی پارچه که از ادویه تر کرده در فرج یا قبل نهند و این معرب پرچه است از بحر الجواهر و رساله معربات **فرزمایه**

بکسر اول بمعنی بد اصل و بی هنر از مزیل و کشف و برهان **فرشته** بکسر تین در اصل فرسته بود بسین مهمله اسم مفعول از فرستادن ست پس سین مهمله را بشین معجمه بدل

کرده اند و فرشته ترجمه ملک ست که ماخوذ از الوکه باشد که بمعنی فرستادن ست از برهان مؤید و رشیدی و جهانگیری و بهار عجم و سراج اللغات و نیز در سراج نوشته که

فرشته در اصل پرسته بفتحتین بمعنی عبادت کننده ماخوذ از پرستیدن **فروخته** بکسر اول بیع کرده شده و روشن از برهان و مزیل **فرجه** بالضم و جیم عربی کشادگی

و اندکی فرق که میان دو چیز باشد و شگاف چیزی و بفتحتین از تنگی و دشواری بیرون شدن از مدار و بحر الجواهر و کشف و صراح و شرح نصاب **فرسیه** بسین مهمله یعنی

که شیر یا یوز یا سگ گردن او شکسته باشد و بمعنی با ولی نیز آمده **فرهیخته** بالفتح و ها مکسور و یاء تحتانی و خاء معجمه بمعنی ادب آموخته شده **فربه** بفتح اول و کسر بای

موحده معروف ست و اطلاق این لفظ بر حیوانات میشود **فریه** بالکسر و یاء تحتانی دروغ و افترا از منتخب **فراه** بفتح نام شهریست نزدیک سجستان و از انجاست ابو نصر فراهی

صاحب نصاب الصبیان از منتخب و در شرح نصاب نوشته که شهریست نزدیک هرات **فرضه** بالضم و ضاد معجمه از بنادر مکانی را گویند که باج از تجار دو بین تجار می ستانند

از شرح خاقانی و در صراح نوشته که دهانه جوی و جای در آمدن کشتی از لب یا **فریضه** فرموده خدا از نماز و روزه از منتخب و صراح **فراشه** بالفتح و تشدید را و شین معجمه بمعنی

جاروب نوشته اند **فرغوده** بالفتح و غین معجمه مضموم بمعنی شوریده و پیچیده از لطائف **فرلفته** بکسر تین و یاء مجهول در اصل فریفته بود یا موحده را بفا و دال را بفوقانی بدل

کرده تحتانی ثانی بجهة تخفیف حذف کردند بمعنی فریب خورده و مجازا بمعنی عاشق آید **فرفته** مخفف فریفته **فرایض پنجگانه** نماز پنجگانه یا ارکان ایمان که پنج ست چنانکه

صوم و صلوة و حج و زکوة و یکبار خواندن کلمه شهادت و نزد بعضی خمس که بسادات امداد دهند **فرخنده** بفتح اول و ضم و فتح خاء معجمه هر دو درست ست از مدار و مؤید **فروجه**

بالفتح و تشدید را مضموم و جیم عربی چوزه مرغ یعنی بچه ماکیان **فرفره** بفتح هر دو فا چرم مدور ریزه دو سوراخ که کودکان در رشته کشیده بدو دست بچرخ آرند بهندی پهرکی گویند از

جهانگیری **فرجی** بالفتح و جیم عربی نوعی از قبای بی بند کشاده پیش بعضی تکمه افزایند و بیشتر بر فراز جامه پوشند از آیین اکبری **فری** بفتح اول با شان و شوکت و پرتو

و زیبا منسوب بفر و بکسر تین مخفف فریبی بمعنی افزوده و غالب ست **فردمی** بالفتح و دال مهمله و یاء مجهول کلمه مرکب ست یعنی یگانه و فرد بودمی از حواشی مثنوی مولانا روم

فصل فا مع زاء معجمه **فزع اکبر** بفتحتین کنایه از قیامت **فزع** بفتحتین و عین مهمله بمعنی خوف و ترس و بیم و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ترسان از منتخب و صراح

و بحر الجواهر و لطائف و شرح نصاب **فزودن** بضمتین زیاده کردن از کشف **فزون** بضمتین بمعنی افزون و قیل بفتح اول **فصل فا مع سین مهمله**

فسحت بالضم فراخی و کشادگی مکان از منتخب و صراح و مدار و مؤید **فسخ** بالفتح و خاء معجمه فساد کردن رای و فکر و باز گردانیدن بیع و نکاح و بر گردانیدن

عزم از منتخب و در صراح بمعنی زائل کردن **فسار** بکسر چیزیست از چرم که بر کله اسپ باشد و بعضی از تخته گویند و مخفف افسار نیز که بمعنی رسن اسپ از شرح نصاب و کشف

فسوس بکسر اول و واو مجهول بازی و ظرافت و سخریه و استهزا و بمعنی دریغ و حسرت و بواو معروف نام شهر و قیانوس از برهان و جهانگیری و در رشیدی بفتحتین

ست مخفف افسوس بمعنی دریغ و استهزا **فستق** بالضم و تاء فوقانی مفتوح معرب پسته و بضم تا نیز درست از منتخب و رساله معربات و در کشف بکسر اول و فتح فوقانی

فسوق بضمتین بمعنی فسق و بفتح اول و ضم ثانی مردی که همیشه فسق کند از منتخب **فسق** بالکسر ترک امر حق نمودن و کار بد کردن از منتخب **فسکل** بکسر اول و سوم نام

اسپ دوازدهم و در منتخب نوشته که این نام نام اسپ دهم ست **فاستقم** بفتح اول و کسر قاف اشارتست بآیه فاستقم کما امرت یعنی پس استوار

باش ای محمد چنانکه امر کرده شده تو **فسردن** بضمتین از سردی منجمد شدن از سراج و برهان و سردی و مدار و مؤید و جهانگیری و کشف **فسائیدن**

بهمزه و **فسانیدن** بنون هر دو درست و بفتح اول افسون کردن و رام کردن از برهان **فسان** بفتح نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و بمعنی چرخ هم بود

که انرا بگردش آورده کارد و شمشیر تیز کنند هندی سان گویند نیز آمده انه سان مدار بکسر **فسون** بضمتین بمعنی افسون از مدار و موید و برهان و کشف
گویند که افسون آنرا گویند که دران کلمات کفر نباشد بخلاف سحر **فسیحه** بفتح بمعنی فراخ از شمسی **فسقت** بفتحات ثلاثه بمعنی فاسقان این
جمع فاسق ست **فسده** بفتحات ثلاثه فساد کنندگان این جمع فاسد ست **فسانه** بفتح مخفف افسانه بمعنی سرگذشت و ماجرا و بمعنی حکایت بی اصل مجاز
از سراج و برهان **فسانیده** بفتح افسونگر **فستقی** بالضم رنگیست سبز بزردی مائل مشابه برنگ مغز پسته و این معرب پستئی است

فصل فا مع شین معجمه

فشار بفتح بمعنی افشردن باین معنی بکسر نیز آمده از برهان و بهار عجم و جهانگیری و بضم اول هذیان و
بیهوده و دشنام و باین معنی هم فارسی ست از لطائف و غیره **فشر** بفتح هذیان و بیهوده از لطائف **فش** بالفتح مرادف وش بمعنی مانند و بمعنی شمله دستار
و بمعنی موی یال اسپ از موید و برهان و رشیدی و کشف و سراج **فشافش** بالفتح آواز مازان و در جنگ آواز تیر انداختن پی درپی از برهان **فشردن** بفتحتین بکف
بمشت بزور گرفتن یا بر چیزی پا نهاده زور کردن از سراج و موید و مدار و کشف **فشاردن** بکسر بمعنی فشردن و خلانیدن از موید **فشاندن** در کشف بکسر اول

فصل فا مع صاد مهمله

فصل الخطاب حادیث نبوی که فاصل ست میان حق و باطل یعنی جدا کننده است حق را از باطل
و هر کلامیکه فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل از منتخب و غیره **فصل قریب** باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات در جنس امتیاز
دهد چون ناطق بنسبت انسان **فصاحت** کشاده سخن شدن و تیز زبانی و خوش گوئی از منتخب باصطلاح علم معانی خالی بودن کلام ست از الفاظیکه نزد بلغا
نباشد و از ضعیف ترکیب کلمات یعنی تراکیب غیر مانوس و الفاظ ثقیل و درشت و اجتماع دو حرف از یک جنس که موجب ثقل ست چنانچه درین الفاظ جمع علم و صدق قول که در
مجلس تمام جمع شده اند و الفاظ غیر مانوس و لغات مشکله کذا فی مختصر المعانی و دیگر رسائل **فصد** بالفتح رگ زدن و بستن نوشته غلط است از موید و منتخب و صحاح و مدار
و بحر الجواهر **فصل بعید** باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از مشارکات در جنس فی الجمله امتیاز دهد چون حساس بنسبت انسان **فص** بالفتح و تشدید بمعنی نگینه
که بر انگشتری و غیره نشانند و بالکسر و بالضم نیز آمده از کشف **فصوص** بضمتین هر دو صاد مهمله بمعنی نگینه ها جمع فص است و نام کتابی در علم تصوف از شیخ محی الدین ابن
عربی در بیان اسرار حقیقت الهیه **فصال** بکسر اول مفارقت و از شیر باز داشتن کودک را و جمع فصیل و بالفتح و صاد مشدد بمعنی جدا کننده و گاهی بمعنی مجاز بمعنی دربان
و پرده دار آید یا صفت پرده دار واقع شود چرا که جدا کننده است بار یافتگان را از بیگانگان **فصیل** بچه شتر از شیر باز جدا کرده شده و دیوار قلعه و عوام بحرف ضاد معجمه
گویند غلط ست از منتخب و مدار و موید و کشف و غیره **فصل** بالفتح یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و پاره از کلام و جدا کردن و جدا شدن و پرده حجاب
میان دو چیز و باز داشتن و بریدن از منتخب و مجازا بمعنی قطع چیزی نیز آید چنانچه فصل چوب بمعنی قطع چوب و باصطلاح منطق چیزیست که تمیز دهد شی را از مشارکات
ذاتیه و واقع میشود در جواب ای شی هو فی ذاته چنانچه لفظ ناطق که تمیز میدهد انسان را از دیگر حیوانات که شریک اند او را در حیوانیت **فصول چهارگانه** زمستان
تابستان ربیع خریف **فصلی** بعد از حمد و صلوة میگوید محمد **غیاث الدین** مولف این کتاب که آنچه بتحقیق تاریخات از آئین اکبری رساله قاضی …
و دیگر رسائل و تقاویم و زیجات و کتب تواریخ بوضوح پیوسته بسبیل اختصار نیست تعریف تاریخ چنین کرده اند یوم معلوم نسب الیه زمان یاتی علیه یعنی روز
معین که ایام دیگر را بدو باز جویند بدانکه فصلی تاریخی ست از سال شمسی که بفصل تعلق دارد اما اخذ آن تاریخ هجری قمری باشد و تفصیل این اجمال برین منوال
ست که در عهد جلال الدین اکبر بادشاه هرگاه که در دفاتر تحصیل خراج هندوستان طرز جدید سیاق میرزایان فارس قرار یافت بجهت حمیت اسلام تاریخ سنت کرمات (?) …
دفاتر هند از قدیم معمول بود برآورده سال هجری قمری که در آن وقت بود منزح (?) ساختند لیکن چون مدار تحصیل خراج بر فصول شمسیه است لهذا تفاوت بسیار
پدید شدن گرفت ازین باعث بقول دیوان تودرمل و بقولی میرزایان فارسی در آن وقت که سنین هجری نهصد و هفتاد و یک بود از اتفاق دران (?) ایام مبداء
سال هجری که غره محرم باشد با ایام ابتدای فصل خریف قریب مان اعتدال لیل و نهار که نزد هندیان یازدهم درجه سنبله است مطابق افتاد و از ان وقت

سنین هجری را آبا فقند که گذشته بود فصلی نام نهاده آغاز سال از تحویل شمس به سنبله که تقریباً ابتدای ماه کوار و شروع هنگام درودن زراعت فصل خریف باشد
مقرر ساختند چون سال تاریخ هجری که قمری بود در وقت تحصیل خراج بسبب تعلق فصل بسال شمسی منتقل گردید و در دیگر مقدمات سال تاریخ هجری بدوازده شهور
قمری بدستور سابق بحال ماند پس بمقابله تعداد ایام هر دو تاریخ در مدت دو سال و هشت ماه و شانزده روز و چهار گهری زیادت یک ماه در شهور قمری پیدا گشت
چرا که سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز باشد و سال قمری سه صد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهری باشد و درینجا مراد از روز مجموع روز و شب است
که شصت گهری باشد پس ازینجا دریافت شد که سال قمری کوتاه باشد از سال شمسی بده روز و پنجاه و سه گهری و ثلث پل و سال شمسی دراز باشد از سال قمری
بهفت گهری کم یازده روز تقریبی و همین زیادت یک ماه را هندیان ماه لوند گویند بعد انقضای مدت صد سال فصلی شمسی زیادت سه سال و چند روز به سال
هجری قمری بظهور می آید چنانچه در تواریخ مکتوبه عهد نورالدین جهانگیر تفاوت هجری و فصلی بدو سال است و در ابتدای عهد عالمگیر اورنگ زیب تفاوت سه سال
چنانکه در اخیر عهد اورنگ زیب میر محمد جعفر روحی برای امر واحد مطابق سنه هجری و فصلی هر دو تاریخ گفته تاریخ هجری لفظ ظهیر است تاریخ فصلی لفظ ظهور در میان این هر دو تاریخ
تفاوت بمقدار چهار سال است و در حسابات مرقومه زمانه محمد شاهی تفاوت پنج سال بنظر آمده و در رفته رفته تا الیوم که یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری است و یکهزار
و دو صد و سی و چهار فصلی تفاوت میان سنین هر دو تاریخ بهشت سال رسیده همچنین در زمانه آینده تفاوت در ترقی خواهد ماند در کتب اخبار مذکور است که یکی از
اهل کتاب بجناب امیرالمؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه آمده گفت که شما در کتاب خود میخوانید لبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین وازدادوا تسعاً یعنی درنگ کردند اصحاب
کهف در غار خود با سه صد سال زیاده کرده اند مردم نه سال دیگر را زیاده بر سه صد در کتاب خود نیافته ایم پس مخالفت میان هر دو کتاب پیدا است حضرت امیرالمؤمنین رض
فرمود سه صد در کتاب شما بحساب یونانیان است و در کتاب ما بحساب عرب سه صد سال یونانیان سه صد و نه سال عرب میشوند کتابی متعجب شد و اسلام آورد
پس این قول حضرت امیرالمؤمنین کرم الله وجهه هم اشاره بهمین معنی است که تفاوت شمسی قمری در یکصد سال سه سال تقریبی است در سه صد سال نه سال میرسد

بیان سال هندیان و وجه پدید آمدن ماه ادهک که عرف ماه لوند گویند بدانکه نزد هندیان سال چهار قسم است یکی سال نچهتر دوم سال مشتری
سوم سال شمسی چهارم سال قمری چون سال اول و ثانی که رایج نیست تطویل نینداشته ترک نموده بیان شهور و سال شمسی اینست که کرهٔ فلک بر دوازده حصه
تقسیم شده است و هر حصه را بعربی برج گویند و اسمای بروج دوازده گانه اینست حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت هندیان
این بروج را راس نامند و اسامی دوازده راس بطریق ترجمه بروج مذکور اینست میکه برکهه متهن کرک سنگهه کنیا تلا برچهک دهن مکر کنبه مین شمس بحرکت خاص
خود که از مغرب بسوی مشرق است مسافت هر یکی را از حمل و ثور و سرطان و اسد و سنبله در سی و یک روز طی مینماید و جوزا را بسی و دو روز و هر یکی را از میزان
و عقرب و دلو و حوت بسی روز قطع می کند و قوس جدی هر یکی را به بست و نه روز و چند ساعت طی مینماید و مدت ماندن آفتاب را ببرجی ماه شمسی میگویند
پس همگی مدت دوازده شهور شمسی که مذکور شد سه صد و شصت و پنج روز و پانزده و نیم گهری باشد و ابتدای این سال از سنکرات میکهه گیرند یعنی از تحویل حمل
و شهور و سال قمری هندیان اینست از وقتیکه قرص قمر کمل شده شروع بانحطاط و نقصان کند از همان وقت ماه قمری ایشان شروع می شود و هنگامی که
قرص قمر کامل و مدور و تمام گردد ماه ایشان نیز تمام و کامل میشود و آن روز اتمام ماه را ایشان پورنماشی گویند و آن مطابق تاریخ سیزدهم ماه هلالی عرب است روز
دیگر آن که چهاردهم ماه عربی باشد قرص قمر شروع به نقصان و انحطاط کند ایشان آنروز را پروا نامند و ابتدای ماه قمری هندی از همین روز کنند
و اسمای شهور قمری هندی اینست چیت بیساکه جیٹهه اساڑه ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگهه پهاگن در هر سال شش ماه ازین شهور
مذکور بطور شهور عرب سی روزه باشد و هر یکی از شش ماه باقی بست و نه روز و دو گهری و چهل پل باشد پس همگی مدت دوازده شهور قمری که مذکور شد سه صد
و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهری باشد چون دانسته شد که سال شمسی که به دوازده سنکرات تعلق او سه صد و پنج روز و پانزده و نیم گهری باشد و

وسال قمری هندی سه صد وپنجاه وچهار روز وبست ودو گهڑی پس تفاوت این باشد که سال شمسی سه صد وشصت وپنج روز وپنجاه وسه ونیم گهڑی کلان باشد از سال قمری لهذا از یکهزار وچهار روز وهیزده گهڑی دو سال و نه ماه شمسی مرکب میشود وهمچنین از یکهزار وچهار روز ونیم گهڑی دو سال و دو ماه قمری ترکیب می یابند چون در مقابله تعداد ایام شهور شمسی شهور قمری را بسبب قلت تعداد ایام خود در هر سال شش نیم گهڑی کم یازده روز زاید می مانند ازین باعث در مقابله مدت دو سال و نه ماه شمسی بسبب اجتماع این زیادت چیزی کم یازده روز که در سال قمری ست دو سال و ده ماه و دو سال و دو ماه قمری بهم میرسند برای آنکه شهور شمسی کلان هستند وشهور قمری کوچک بهمین جهت در سال سوم قمری بعد هر ماهی که ایام کسور مجتمع شده مدت یک ماه تکمیل میشود وآن مدت را بالضرور باسم همان ماه موسوم ساخته آن سال سوم را سیزده ماهه گیرند یعنی آن زیادت یک ماه را بر همان ماه سال نه ماه درج نموده از نظر می اندازند وعلیحده بحساب ملحوظ ندارند تا سال قمری با سال شمسی برابر ماند وآن ماه زائد را در هندی ملماس گویند بفتح همزه وکسر دال ودال خفی وسکون کاف فارسی در عرف وعامه خلایق لوند نامند واین ماه زائد از چیت تا کوار واقع شود وسوای این هفت ماه در پنج ماه دیگر افزوده نگردد اگر در سال سوم بنابر تطابق شهور شمسی وقمری تدارک تفاوت آنها یک ماه را اکبر نگیرند وزیادت ایام شهور قمری را بهمان شهور قمری مندرج نسازند ناچار هر ماه هندی بطور شهور عرب بهر موسم دائر وسائر گردد گاهی اساڑه در زمستان آید وگاهی پوس در تابستان رسد ونزد جمهور در دو سال وهشت ماه وپانزده روز وسی گهڑی زیادت یک ماه فراهم آید والله اعلم بالصواب **بیان تاریخ رومی** بدانکه اکثری از تواریخ مبنی بر شهور شمسیه اند چنانچه چند تاریخ متعارفه بتقدیم اسماء شهور آنها مذکور میگردد واسامی مشهوره شهور تاریخ رومی که ابتدای آن از مهرجان یعنی کاتک گیرند اینست تشرین اول تشرین آخر کانون اول کانون آخر شباط آذار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول این سال رومی میان سه صد وشصت وپنج روز وربع روز ست وهر یک از تشرین آخر ونیسان وحزیران وایلول سی روز باشد وهر یک از ماههای دیگر سی ویکروز الا شباط که بست وهشت روزه است وآن ربع زائد که در مدت چهار سال یکروز تمام میشود در ماه شباط افزایند وکبیسه گویند ومبدء این تاریخ از عهد سکندر ست که تا این زمان دو هزار ویکصد وسی وهشت سال شمسی میشود **بیان تاریخ انگریزی** بدانکه اسامی مشهوره شهور تاریخ انگلسی اینست جنوری فروری مارچ اپریل مئی جون جولائی اگست ستمبر اکتوبر نومبر دسمبر سال ایشان مانند سال رومی میان ست هر یک از اپریل وجون وستمبر ونومبر را سی روزه وهفت ماه دیگر را سوای فروری سی ویکروزه شمارند وفروری بست وهشت روزه تا سه سال اعتبار کنند در سال چهارم همان کسر ربع زائد را یک روز تمام گرفته در آخر فروری افزایند وبست ونه روز گیرند وآن فرد کبیسه باشد قاعده برای دریافت کبیسه اینست که سنه عیسوی را بر چهار تقسیم نمایند اگر خارج قسمت صحیح بلا کسر باشد آن سنه را سال کبیسه دانند اگر یک باقی ماند سال اول از سه سال بلا کبیسه بود واگر دو ماند سال دوم اگر سه ماند سال سوم ومبدء این تاریخ از زمان ولادت حضرت عیسی علیه السلام گرفته اند لهذا تاریخ عیسوی نیز گویند ودرین زمان یکهزار وهشتصد وبست وهفت سال ست ازین تاریخ یکم ماه جنوری که سر سال ایشانست بعده روز از تحویل آفتاب برج جدی که شروع دهم ماه فارسی از آن تحویل ست می شمارند شاعری شهور انگلشی را معه دریافت کبیسه بنظم آورده اینست **نظم** جنوری فروری مارچ اپریل ومئی ؛ جون وجولائی اگست ونیز ستمبر بدان ؛ هست اکتوبر نومبر هم دسمبر آخرین ؛ از شهور سال انگریزی بسان ومیان ؛ پس بود اپریل وجون نیز ستمبر دگر ؛ شد نومبر این همه سی روزه باشد در میان ؛ فروری وکم بود لیکن بسال چارمین ؛ یک برین افزا کبیسه وانگه دعیان ؛ هفت باقی سی ویک روز ست گر قسمت کنی ؛ سالهای عیسوی بر چار تا ای مهربان ؛ بر نیاید کسر گر سال کبیسه بین ؛ ور برآید بین تو یک کسر کن تقسیم آن ؛ گر یکی ماند ز سال دی کبیسه اول ست ؛ ور دو دوم ور سه سوم سال باشد بگمان ؛ **بیان تاریخ فارسی یزدجردی** واسامی شهور تاریخ فارسی که آنرا تاریخ یزدجردی نیز گویند اینست فروردین اردی بهشت خرداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی بهمن اسفندار ند سال ایشان مع تعداد ایام برابر سال رومیان ست لیکن هر ماه را سی روزه گیرند وپنج روز زائد را در آخر اسفندار ند زیاده کنند وآن پنج روز را خمسه مسترقه گویند وآن کسر ربع را متاخرین ترک مینمایند ومتقدمین در مدت یکصد وبست سال جمع کرده یک ماه تمام میگرفتند وسال صد وبستم را سیزده ماهه می ساختند وهر روز ماه را نیز نزد فارسیان نامی مقرر ست

معنی شیشه باشد که در خیال گوید واگر گلند بدان معلوم شود پس باشد باشند که عیار دران ریخته در شیشه تقطیه کرده است چنانچه حجامی که از شیشه ها سازند حجام شیشه گر حجام بدان خون از بدن کشد ودر بعضی از امراض شیشه خالی بود وخون دران بنا شد واین از برای اماله ماده مرض ست در رسم شیشه در ولایت ست ودر هندوستان شاخ رواج دارد وشیشه مطلقا رواج ندارد اشرف گوید

ازمهر بهمن اردی بهشت شهریور اسفندارمذ خرداد مرداد دیباذر آذر آبان خور ماه تیر گوش دیمهر سروش رش فروردین بهرام رام باد دیبادین دین ارد اشتاد آسمان
زمیاد مارااسفند انیران بهر ماه روز یکنام ماه با نام روز مطابق افتد عید کنند و اسامی خمسهٔ مسترقه اینست اهنود اشنود سفندارمذ وهشت هشتو پس مبدای این تاریخ از اول
پادشاهی یزدجرد است که تا اینوقت یکهزار و یکصد و نود و شش سال گذشته و سال درین تاریخ از تحویل آفتاب باول درجهٔ برج حمل گیرند آن فروردین ماه روز و نامند **بیان**
تاریخ جلالی اسامی مشهورهٔ تاریخ جلالی که آنرا تاریخ ملکشاهی نیز گویند بعینه اسامی مشهورهٔ یزدجردی است لیکن بجهة تمیز اسامی شهور یزدجردی بالقدیم مقید سازند
و سال این تاریخ سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند و سه ماهی را سی روز گیرند و خمسهٔ مسترقه را در آخر اسفندارمذ زیاده کنند و در
سال چهارم که یک دور از کسور اند جمع شود در آخر خمسهٔ مسترقه افزایند تا شش روز گردد آنرا کبیسه گویند و مبدا این تاریخ عهد جلال الدین ملکشاه سلجوقی است که تا این
زمان هفتصد و چهل و نه سال گذشته **بیان هر دو تاریخ هندی که سال یکی را سنبت و سال دیگری را ساکا گویند** اسامی شهور تاریخ
هندی که سال آنرا سنبت گویند اینست چیت بیساکه جیٹه اساڑه ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن و این تاریخ سنبت منسوب به راجه بکرماجیت
است تا اینوقت ازین تاریخ یکهزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال سپری شده هرگاه راجه سالباهن بر راجه بکرماجیت بجنگ غالب آمد سوای سنبت بکرماجیت تاریخ
خود نیز مقرر نمود و سال آنرا ساکا موسوم ساخت تا امروز از ساکه سالباهن یکهزار و هفتصد و چهل و نه سال منقضی شده و ابتدای این هر دو تاریخ از شروع ماه چیت که آفتاب
در برج حوت باشد گیرند بدانکه نزد منجمان هند روز یازدهم از تحویل آفتاب ببرج حوت مساوات لیل و نهار ربیعی ثابت باشد و حکمای هند شب و روز را بشصت بخش مساوی
کنند و هر بخشی را گهری گویند و هر گهری شصت پل باشد و هر پل شصت بپل و هر بپل که بکسر باء عربی و فتح باء فارسی است مقدار شش نفس آدمی معتدل المزاج بلا عروض
دویدن و خشم وغیره باشد **بیان تاریخ هجری** اسامی مشهورهٔ شهور قمری هلالی که در تاریخ عرب متداول می باشد اینست محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر
جمادی الاولی جمادی الاخری رجب شعبان رمضان شوال ذی القعده ذی الحجه چون عرب ابتدای ماه از روز دوم رویت هلال گیرند و آنرا غره نامند و بعد رویت
هلال منتهی نامند و آنروز را سلخ گویند در هر سال شش ماه ازین شهور هلالی سی روزه باشند و شش ماه بست و نه روزه پس تمامی مدت دوازده شهور هلالی سه صد و پنجاه و چهار
روز باشد و مبدا این تاریخ هجری از زمان هجرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از مکه معظمه بمدینه منوره است لهذا سال این تاریخ را سنه هجریه نامند و در وقت
تحریر رساله هذا یکهزار و دو صد و چهل و دو سال است صاحب عجائب البلدان آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان
خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکاتیب که بمن میرسد در وی نمی آید تاریخش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده باید که بار دیگر اگر نامه بمن نگارند
بتعیین تاریخ آن باید پرداخت پس حضرت عمر رضی الله عنه با اصحاب پیغمبر علیه الصلوة و السلام بجهة وضع تاریخ مشورت نمودند بعضی گفتند که بنای تاریخ بر وفات
سرور کائنات باید نهاد که واقعهٔ عظیم بود عمر رضی الله عنه این را پسند نکرد که مرا این امر سبب یاد وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر لحظه غمی تازه رو خواهد داد
و بعضی گفتند که بنای کار بر بعثت آن سرور موجودات باید ساخت این معنی را نیز نه پسندیدند که ازین اندوه و الم زیاده خواهم کشید زیرا که دران وقت بضلالت گرفتار بودم هرگاه
که تاریخ کفر خودم یاد خواهد آمد بشکنجهٔ هموم خواهم کشید پس این عقدهٔ مالا ینحل مرقوم ساخته با امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه فرستادند آنحضرت اشارت بهجرت فرمودند
پس بنا بر اشارت آنحضرت مبدء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و قوت اسلام بود و از ان وقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت
عبارت است از تشریف بردن حضرت خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بسوی مدینه منوره بتاریخ بست و هفتم صفر و داخل شدن بمدینه بعد از دهم شهر ربیع الاول
و این تجویز تاریخ هجری بسال هفدهم بوده است از هجرت یعنی از وقت معین کردن تاریخ هجری هفده سال بر هجرت گذشته بود و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحابه
و سلم اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا هنگام وضع تاریخ هجری ابتدا عزم معتبر داشته این تفاوت یک ماه و بست و شش روزه را از
انداختند یا آنکه محرم از شهور حرام بود ازین باعث ابتدا از محرم کردند **بیان تاریخ جلوسی** تاریخ جلوسی آنست که مبدء سال آن از تاریخ جلوس پادشاهی بر تخت سلطنت باشد

شمار سنین این تاریخ تا حیات سلطان عهد مستعمل گردد و بعد رحلتش منقطع شود چنانکه بالفعل سال جلوسی بادشاه دین پناه معین الدین محمد اکبر ثانی است و ابتدای
سال از تاریخ هفتم ماه رمضان است **بیان تاریخ الٰهی** تاریخ الٰهی عبارتست از تاریخ جلوس جلال الدین اکبر بادشاه که بسوم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت
و سه هجری اتفاق افتاده سال و ماه شمسی حقیقی است کبیسه درین تاریخ نیست نام ماه و نام روزها ی فارسی یعنی قدیمی یزدجردی بحال خود گذاشت و شمار روزهای
ماه از بست و نه تا سی کاه بود ماشد بموجب بیت مشهور بیت لا ما لا لب لا د لا لا شش ... لل کط و کط لل شهور کرده است + دو روز فرسین آکه سی یکم و سی دوم
باشد بنور د شب سمی ساخت بالفعل که سنه هجری یکهزار و دوصد و چهل و ... است سنه تاریخ الٰهی دوصد و هفتاد و یک است **بیان تاریخ ترکی** این را
تاریخ ایغور و تاریخ غازانی نیز گویند و اسامی شهور تاریخ ترکی اینست آرام آی ایکندی آی اوچونچ آی ترتنچ ای بیشنچ آی التنچ آی اینچ آی سکزنچ
بدستور اهل هند افزوده سال سوم را سیزده ماهه گیرند و نام ماه سیزدهم اینست سوا آی و ابتدای سال از اجتماع شمس و قمر باشد که در برج دلو واقع شود و ابتدای
هر ماه از اجتماع گیرند اگر اجتماع پیش از نیمروز شود از همین روز ابتدای ماه کنند و اگر بعد از نیمروز شود از روز دیگر ابتدا کنند بهمین جهت همیشه ماه ترکیه مکرر یاد در روز از ماه عربی
بیشتر بود و مبدا این تاریخ از ابتدای بادشاهی غازان است که تا اینوقت چهار هزار یکصد و بست سال ازین تاریخ بسر برده شده بود ابوریحان گوید که ترکان
نه عدد بر سالهای قطعه رومی افزایند و بر دوازده قسمت کنند انچه بماند از سال موش آغاز نهند و بهر حیوانی اکر رسد سال وی باشد هرچند آغاز سال معلوم گردد لیکن ازین
حساب لحقی شناسائی بدست می افتد که کدام سال است ازین دوره دوازده سال اول سیچقان ئیل یعنی سال موش سیچقان بکسر سین مهمله و سکون حیم فارسی و قاف بمعنی
موش و ئیل بمد و یای تحتانی ثانی معروف بمعنی سال دوم اود ئیل بضم اول و سکون واو و دال مهمله موقوف بمعنی سال گاو سوم پارس ئیل بمعنی سال پلنگ چهارم
توشقان ئیل بفتح فوقانی و کسر واو و سکون شین معجمه و قاف بمعنی سال خرگوش پنجم لوی ئیل بلام و واو مجهول و بکسر یای تحتانی اول بمعنی سال نهنگ ششم ییلان ئیل
بکسر یای تحتانی اول بمعنی سال مار هفتم یونت ئیل بضم یای تحتانی و واو معدوله و سکون نون و تا فوقانی بمعنی سال اسپ هشتم قوی ئیل بواو مجهول بمعنی سال گوسفند
نهم بیچی ئیل بیای عربی مکسور و یای معروف و جیم فارسی بمعنی سال بوزنه دهم تخاقو ئیل بفتح تا فوقانی و خا معجمه و قاف مضموم بمعنی سال مرغ یازدهم ایت ئیل بکسر اول و یای معروف
و تا فوقانی بمعنی سال سگ دوازدهم تنگوز ئیل بضم تا فوقانی و سکون نون و ضم کاف فارسی و زا معجمه ساکن بمعنی سال خوک **تاریخ آدم علیه السلام**
هفت هزار و یکصد و هفتاد سال شمسی از ابتدای آدم تا ایندم گذشته **تاریخ طوفان** سر آغاز از حادثه طوفان گیرند سال شمسی حقیقی و ماه قمری ابتدای
سال از حمل گیرند تا این سال چهار هزار و نهصد و بست و هشت سال گذشته **تاریخ بخت نصر** آغاز از جلوس فرمان دهی او سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز
بی کسر هر یک ماه سی روز و پنج روز در آخر سال افزایند دو هزار و پانصد و هفتاد و سه سال تا حال گذشته **تاریخ موسی علیه السلام** سه هزار و یکصد و هفت سال
شمسی گذشته **تاریخ جلوس ... ماه ...** بدانکه پیشتر در هندیان سلطنت راجه جدهشتر رواج داشت راجه مذکور نزد ایشان در آغاز کلجگ حال بوده و تمام جهان را بخشاده
تا این زمان از سلطنت ایالت او چهار هزار و نهصد و بست و هشت سال شمسی گذشته **تاریخ ابراهیم علیه السلام** چهار هزار و دوصد و ده سال گذشته **تاریخ داؤد
علیه السلام** سه هزار و پانصد و چهل و دو سال گذشته **تاریخ منجم مطابق قول اهل فارس** آغاز آن از ابتدای آفرینش گیرند گویند که دران هنگام همگی سیاره
در اول حمل بودند سال شمسی باشد تا اکنون یک لکه و هشتاد و چهار هزار و نهصد و سه سال گذشته **تاریخ ابتدای عالم بقول حکمای هند** +
۱۹۵۵۸۰۴۹۳۳ یعنی یک ارب نود و پنج کرور پنجاه و هشت لک چهار هزار نهصد و سی و سه سال شمسی گذشته از قول حکما هند تست که حق سبحانه و تعالی
این عالم فانی چهل و سه لک و بست هزار سال شمسی یک دور آفریده است مشتمل بر چهار قرن قرن اول ست جگ نام باشد مدت آن ۱۷۲۸۰۰۰ یعنی هفده لک و بست
و هشت هزار سال بوده است قرن دوم ترتیا نام باشد مدت آن ۱۲۹۶۰۰۰ یعنی دوازده لک نود و شش هزار سال بوده است

قرن سوم را دواپر نام باشد مدت آن ۸۶۴۰۰۰ یعنی هشت لکه شصت و چهار هزار سال بوده است قرن چهارم را کلجگ نام ست ابتدای آن که مرلی از قرن صحیح
بست و ششم ماه که آفتاب در جدی بود و این زمان عمل ماست مدت آن ۴۳۲۰۰۰ یعنی چهار لکه سی و دو هزار سال ست تا اکنون از جمله مدت کلجگ
۴۹۲۸ یعنی چهار هزار نهصد و بست و هشت سال گذشته ۴۲۷۰۷۲ یعنی چهار لکه هفت هزار هفتاد و دو سال باقیمانده اندر آن گاه که باقی کلجگ تمام خواهد شد
دور دیگر بترتیب مذکور شروع خواهد گشت والله اعلم بالصواب **فصل فا مع ضاد معجمه** **فضا** بفتح و ضاد معجمه زمین فراخ و فراخی زمین و کشادگی صحن
خانه و میدان از منتخب و بحر الجواهر و ذیل و کشف و صراح و بکسر حقیقت **فضلا** بضم اول و فتح ثانی و ثالث جمع فاضل از منتخب **فضیح** بالفتح رسوائی **فضوح** بفتحتین
و جاه جمله رسوائی از منتخب **فضول النفس** بفتح اول و لام موقوف و سکون فا کنایه از ناصح و واعظ **فضل ربیع** نام وزیر هارون رشید که بس سخی و
نیکوکار بود و نام حاجب علی بن عبدالله که در فراست یگانه عصر بود از مؤید **فضل** بالفتح افزونی و زیادت و بخشش و غلبه کردن بکسی بفضیلت و نام شاعر
از منتخب **فضائل** افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیلت از منتخب و بعضی نوشته اند که فضائل نعمتهای باطن و فواضل نعمتهای ظاهر **فضیل** بضم اول و
فتح ثانی نام ولی کامل از لطائف **فضول** مصدرست بمعنی افزونی و هم جمع فضل بمعنی زیادتها و افزونیها و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیاده گو و کسی که بافعال
غیر ضروری پردازد **فضاله چین** بضم اول عبارت از باغبان که شاخهای زائد را بتراشد **فضله** بالضم پس مانده خوردنیها و شاخهای که بعد از چیدن میوه
قابل ثمر نباشد و نزد اطبا آنچه بعد از غذای بدن ثقل ماکولات از معده و مثانه و دماغ و غیره خارج شود **فضاله** بضم اول زیاده آمده از چیزی و آنچه زائد از
هر چیز نیکو باشد و بمعنی شاخهای هیمه و برگهای ریخته و بمعنی شاخهائی که از آن میوه چیده باشند و آنچه را قابل گل و بار نباشد و بمعنی پس مانده طعام و فضله نیز نوشته اند
و نام یکی از غلامان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که باسیری آمده بود و در شرح نصاب باین معنی بفتح اول نوشته و در منتخب بضم **فضه** بالکسر و تشدید ضاد معجمه
بمعنی نقره از منتخب و غیر آن **فضائل اربعه** اول حکمت دوم شجاعت سوم عفت چهارم عدالت بدانکه صفات اجناس این هر چهار فضیلت و بیان انواع اینها اینست
حکمت را دو قسم ست یکی قوت نظری و آن ادراک حقائق اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت واجب الوجود که مطلوب حقیقی ست رسد دوم قوت عملی و آن
قیام کردنست بافعال نیکو تا باخلاق پسندیده نفس را عادت شود و پس انواع حکمت چهارست اول ذکا که از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتائج از
مقدمات بمجرد توجه تواند نمود دوم صفای ذهن و آن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش سوم حسن تعقل و آن صفا از سهو و خطاست چهارم تحفظ و
آن چنانست که صور معقول و محسوس را نیکو ضبط نماید تا در وقت احتیاج ملاحظه آن باسانی رو نماید و شجاعت را که انبعاث قوت غضبی ست که نفس ناطقه را در مهالک و
مخافت مست نماید شش انواع است اول کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ و برداشت و مشقتی که در ضمن آن رو نماید التفات نمودن
دوم علو همت که نفس ناطقه را در طلب ذکر جمیل و کمالات انسانی مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد سوم حلم یعنی ثبات و استقامت بهنگام غضب و سبکساری و اضطراب
نکردن در مشاهده امور ناملائم چهارم تواضع یعنی خود را بر کسانیکه در جاه و فضیلت از دکمتر باشند مزیتی نشمرد اما بشرط اعتدال چنانکه قوت عاقله آنرا پسندیده دارد پنجم حمیت
و آن حفظ احکام شریعت و محافظت حرمت خود و حرمت احباب خود باشد از امور نالائق ششم رقت یعنی نرم دلی و شفقت برابنای جنس بر وجهی که از مشاهده الام
و مکاره ایشان متاثر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال پدید آید و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و انواع
این هفت ست اول حیا که ملاحظه از افعال قبیحه و احتراز نمودن از الم پشیمانی و لحاظ استخفاف که در ضمن آن حاصل آید دوم حسن اهتدا یعنی راغب بودن در
اکتساب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور کوشش نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانیست از لذات قبیحه آرزوی و قدرت و اختیار و بعضی صبر را
دو قسم گفته یکی صبر از مطلوب دوم بر مطلوب چهارم قناعت و آن چنان بود که نفس کار ماکول و ملبوس را سهل فرا گرفته بهمان قدر که سد ضرورت او کند از
هر جنس که باشد اقتصار نماید پنجم وقار و آن اطمینان نفس ست در تحصیل مطلوبات و احتراز از شتابزدگی ششم حریت و آن تمکن نفس ست در اکتساب مال از مکاسب جمیله و تیسر پسندیده و صرف آن در وجو

برگ دیگر ز ... تخفه ... صد
بیش داده ... هزار ... ز
صد در صد کرمان جای بیت
دستان آن از عالم هزار جریب صفاهان
... در لفظ ...
تعالی **صد درمن** یعنی صد قسم
از سالک قرد بی گوید **ع**
مرا اسم اگر بودی آن برگ و سازه
یکی قدردان شاه شاعر نوازه
چنان دادمی در جهان آوازه
که جز من نبودی کس استاد و تازه
چو بلبل بر صد درمن خوانمی
برد سرو بالا گل افشاندمی
صد نازدن نازدن و ناز
یحیی کاشی گوید **ع**
[illegible]

لائق که موافق شریعت و حکمت باشد ششم سخاوت و آن ملکهٔ صرف کردن مال ست بآسانی در مراعات مسکینان و محتاجان بروجه اعتدال و ملاحظهٔ مصرف استحقاق و عدالت آنست که همهٔ قوتهای با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در و ظاهر شود و انواع عدالت پنج ست اوّل صداقت و آن دوستی صادق ست بر وجهی که هرچه حق خود خواهند بر دوست پسند نمایند و آنچه بر خود نپسندند بر دوست روا ندارند دوم وفا و آن جوانمردی ست با طبقات بنی نوع خصوصاً با اقارب این صلهٔ رحم گویند سوم تسلیم و آن چنان بود که با احکام الٰهی و نواهی شرعی و اوضاع نبوی مضاد هد و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چهارم عبادت و آن تعظیم الٰهی ست و بجا آوردن فرائض و واجبات پنجم توکل و آن چنان بود که درستی کار خود بخدا سپارد و توکیل بمعنی الوکیل نمود و خیالات سعی خود را تائید غیر برطرف سازد **فضولی** بضمتین بمعنی مصدر شائع است اما فضول بضم چون خود مصدر ست بودن یاء مصدری دران وجهی معقول ندارد مگر آنکه ضابطهٔ فارسیان چنانست که گاهی در آخر کلمه یاء می آمده لاحق کنند خواه اسم جامد باشد یا مصدر یا فارسی باشد یا عربی چون ارمغان ارمغانی و فلان فلانی و قربان قربانی و جریان جریانی و خلاص خلاصی و سلامت و سلامتی از بهار عجم و خیابان و در منتخب و شرح نور الله نوشته که فضولی بضمتین بمعنی شخص صاحب فضول که بالا یعنی مشغول شود و زیاده سری کند تم کلامهما میتواند که فضولی بفتح اول و یای مصدری بمعنی کردن کار غیر ضروری باشد چه فضول بفتح اول و یای مصدری بمعنی کسی ست که بافعال غیر ضروری پردازد در نیصورت بضم اول خواندن خطاست

فصل فا مع طاء مهمله **فطنت** بالکسر زیرکی و دانائی از کشف **فطانت** بفتح زیرکی و دانائی از منتخب و کشف و صراح و قاموس **فطرت** بالکسر آفرینش و دانائی و صدقهٔ عید رمضان و آن دو آثار گندم باشد یا چهار آثار جو سر آدمی خانه برغنی از منتخب و کشف **فطر** بالفتح شگافتن و آفریدن و روزه کشودن و بالکسر روزه کشائی در روزه گشایندگان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و کنز و قاموس **فطیر** آرد سرشته ضد خمیر متعارف **فطس** بفتحتین پهن بینی شدن و پهن بینی از لطائف **فطیس** بالکسر و طاء مشدد و یاء معروف و سین مهمله مطرقهٔ بزرگ یعنی تیک کلان که بدان آهن را میکوبند بهندی آنرا گهن گویند **فطرت** اول پیدایش ارواح **فطام** بکسر اول موقوف کردن شیرخوارگی کودک بعد عمر دو سالگی و بمعنی شکستگی و مفارقت از هر چیز از لطائف و منتخب **فطن** بالکسر و بالفتح و بالضم و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرکی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و دانا از منتخب **فطری** بالکسر خلقتی و پیدایشی و این منسوب بفطرت ست

فصل فا مع ظاء معجمه **فظ** بالفتح و تشدید بدخو و سخت دل و درشت سخن از منتخب **فظیع** بمعنی شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد از صراح و منتخب

فصل فا مع عین مهمله **فعل ناقص** مثل کان و همارد اصبح و فعل ناقص را ناقص از آن گویند که معنی آن بدون خبر فائدهٔ تام نمی بخشد بخلاف سائر افعال چنانچه گفته شود که کان زید بمعنی کان فائدهٔ تام نه بخشد تا وقتی که قائماً مذکور نگردد **فعال** بالفتح و تشدید عین بمعنی بسیار کار کننده و بکسر اول و تخفیف عین جمع فعل که بمقابلهٔ اسم حرف باشد خواه فعل بمعنی کار باشد **فعل و انفعال** هر دو لفظ ابراد و ملفه فعل کار و کرد است چنانچه حرکت نجار در بریدن چوب انفعال اثر پذیرفتن چنانچه بریده شدن چوب از بریدن نجار

فصل فا مع غین معجمه **فغفور** بالفتح نام بادشاه چین در اصل فغبور بود بمعنی پسر بت چه فغ بالفتح بمعنی بت ست و پور بباء فارسی بمعنی پسر چون پدر و مادرش او را نذر بت کرده بودند باین اسم مسمی گشت از رشیدی **فغ** بالفتح بمعنی بت که بعربی صنم گویند از برهان و در سراج بالضم ست **فغاک** بضم اول ابله و نادان از برهان و سراج و بعضی بمعنی امرد نیز نوشته اند **فغان** بضم اول بمعنی ناله و فریاد و این لفظ بکسر شهرت دارد مگر الهیهٔ عراقیان بضم اول مکسور و فغان از ناله بلندتر باشد از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم و جواهر الحروف نوشته که فغان در اصل بمعنی ناقوس ست زیرا که فغ بالضم بمعنی بت ست و الف و نون را نسبت حالا بمعنی ناقوس مهجور گشته و بمعنی ناله و فریاد مستعمل شد و **فغانی** تخلص شاعری

فصل فا مع فاء **فف** بالضم هر دو لب بهم سخت یکبار بزدند و میدن بهندی پهونک گویند از شمسی غیره

فصل فا مع قاف **فقها** بضم اول و فتح ثانی دانشمندان علم شریعت جمع فقیه **فقاهت** بفتح دانشمندی و در یافتن و دانستن **فقاح** بالضم و تشدید قاف و حاء مهمله گل و شگوفهٔ هر چیز از منتخب **فقد** بالفتح گم کردن و گم شدن از صراح و منتخب و درینجا هر دو لفظ گم بضم کاف فارسی ست **فقیر** درویش که قوت و کفاف چند روزه و عیال داشته باشد مسکین آنکه بسیار محتاج باشد و هیچ ندارد از منتخب **فقار** بالفتح مهره های پشت از گردن تا کمر از منتخب **فقاع** بضم اول و عین مهمله بمعنی بوزه که از برنج سازند

و نشئه می آرد از بهار عجم و سراج و در بحر الجواهر نوشته که بمعنی شراب غیر مسکر و در منتخب بمعنی شیشه و حباب نیز و بعضی بمعنی پیاله و کوزه آورده اند و خان آرزو در شرح سکندرنامه
بمعنی شربت نوشته و در منتخب مرقوم ست که بضم اول و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند **فقع** بضم اول و فتح ثانی مخفف فقاع که نوعی از شراب ست و بفتحتین گونه
از سماروغ از برهان **فقید المثل** بکسر میم بی مثل و عدیم النظیر **فقع کشادن** بمعنی تفاخر کردن و لاف زدن و تحسین نمودن از برهان و مؤید **فقدان** بالضم و بالکسر گم شدن
و گم کردن از منتخب و صحاح و کشف و درینجا لفظ گم بکاف فارسی ست **فقه** بالکسر دنا ملفوظ دریافتن و دانستن و علم لیکن مخصوص شده بعلم معرفت احکام شریعت از منتخب و شرح
نصاب **فقاه** بفتح دانائی از شرح نصاب **فقیه** بر وزن فصیح بمعنی دانشمند و دانای علم شرع **فقره** بالکسر استخوان مهره پشت و پاره از شعر بمنزله مصرع بیت از منتخب اللغات

فصل فا مع کاف عربی

فکاهت بضم اول مزاح و مطایبه یعنی خوش طبعی از منتخب **فکرت** بالکسر اندیشه از منتخب **فکر** بالکسر اندیشه و بالفتح نیز آمده و بکسر
اول و فتح ثانی جمع فکرت از منتخب و شافیه **فگار** بکسر اول و کاف فارسی بمعنی مجروح و بمعنی جراحت هردو آمده از سراج و برهان و ازینجاست دلفگار بمعنی عاشق
و کسانیکه دلفگار بمعنی معشوق گمان برند خطاست **فکیف** بمعنی ترکیبی پس چگونه از فردوس اللغات و صاحب بهار عجم نوشته که فکیف برای استفهام حالت ست که
بجهت علو شان امری و غرابت مرتبه آن دیده و دانسته استفسار کرده میشود و کاف بعد وی آرند برای بیان وقت و حالت باشد چنانکه در عبارت
ابو الفضل یکی از ین وابط در التیام و لا کافیست فکیف که ابهمه و دادی جمع شده باشند **فک** بالفتح و تشدید جدا کردن و چیزی بهم رسیده از یکدیگر و خلاص نمودن
و آزاد کردن و یکی از دو استخوان که دندانها ان مرکوز اند زیرین را فک اسفل و بالائین را فک اعلی گویند بهندی جبڑا نامند از منتخب و لطائف و صراح **فگانه** بفتح
و کاف فارسی و نون بچه که پیش از ایام ولادت ساقط شود از سراج و برهان

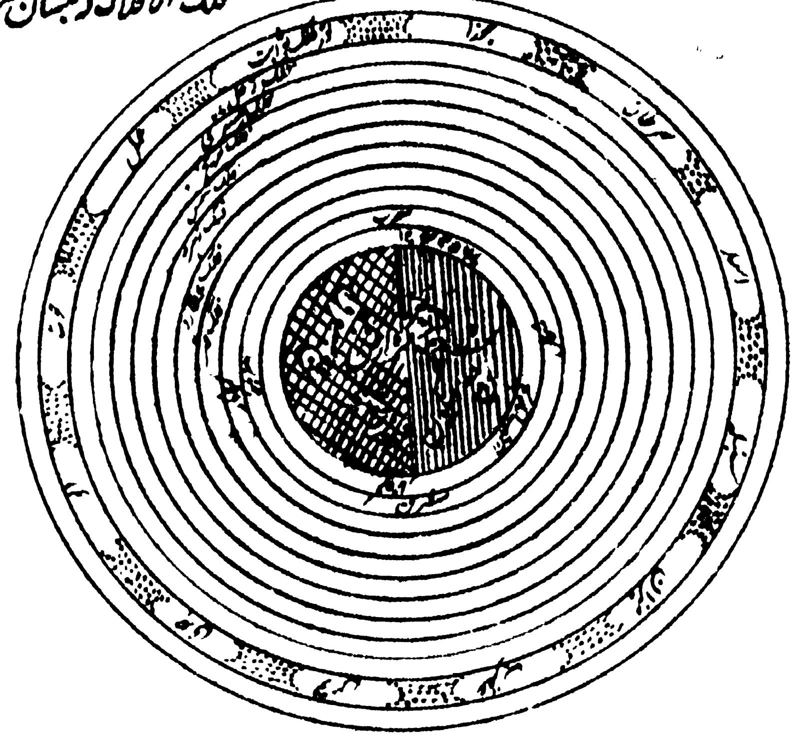
فصل فا مع لام

فلا بفتح بیابان از لطائف **فلونیا** معجونیست کیف که افیون و
بذر البنج دران داخل کنند از مصطلحات **فلزات** بکسرتین و تشدید زاء معجمه و تاء فوقانی جمع فلز ست که بکسرتین و تشدید زاء معجمه باشد هر سنگی که گداخته شود در آتش و آن هفت
مشهور ست مثل آهن و از ز برو مس و سیم و زر و اسرب و جست و سیماب و درین اختلاف ست بعضی گویند که مرکبست و بعضی گویند که روئین و قسم ست یکی کانی و آن کمیابست
و دیگر مصنوعی و آن بسیار ست و متعارف و از همه گران تر زر ست و از همه سبکتر ارزیز و برنج و روئین از ترکیب جست و مس و ارزیر حاصل میشود از صراح و کشف و قاموس و بحر الجواهر
و مدار و شروح نصاب و غیره **فلاحت** بفتح و حاء مهمله کشاورزی از صراح **فلات** بفتح و در آخر تاء فوقانی بمعنی بیابان که خالی از آب و گیاه باشد و صحرای فراخ از منتخب
و شرح نصاب **فلاکت** بفتح فلک زدگی و نادار و گردش زمانه از فردوس اللغات و ابن مصدر جعلیست وضع کرده متاخرین **فلاح** بفتح و حاء مهمله رستگاری و فیروزی
و بقا و ماندن در خیر و نیکی و بفتح و تشدید لام بمعنی کشاورز و برزگر از منتخب **فلز** بکسرتین و تشدید زاء معجمه و بضمتین جوهر کانی که گداخته میشود از منتخب **فلک اطلس** عبارت
از فلک الافلاک که آنرا در شرع عرش گویند چه اطلس بمعنی درم سکه است پس چنانکه درم بی سکه از نقوش ساده میباشد همچنین فلک نهم که عرش باشد نیز از نقوش کواکب
ساده است **فلس** بالفتح پول که از مس میباشد و جمع آن فلوس بضمتین ست اهل هند بجای مفرد هم لفظ جمع استعمال کنند و درین نظر ست از کشف **فلع** بفتح فا و کسر لام
و عین مهمله بمعنی شگافتن و بمعنی تبر بزرگ که بدان هیزم شگافند و بکسر فا و فتح لام نیز آمده **فلق** بالفتح شگافتن و بفتحتین سپیده صبح صادق از کشف **فلک** بضم
اول و سکون لام بمعنی کشتی که بدان از دریا عبور نمایند و بمعنی کشتی ها مفرد و جمع این لفظ بر یک وزن آمده و بفتحتین بمعنی آسمان افلاک و فلک بضمتین جمع آن از منتخب
و صراح و در مصطلحات نوشته که فلک بفتحتین نام چوبیست که در سر دو سرش سوراخ کنند و ریسمان از و بگذرانند معلمان هر دو پای طفل بازیگوش را گذرانیده تا بسته نمایند مربوط شود
انگاه چوب بزنند **فلک الافلاک** عبارت از فلک نهم که آن آسمان همه آسمانهاست یعنی بالای همه افلاک و بر همه محیط است و بلسان شرع آنرا عرش نامند بدانکه عالم همه یک کره است
مرکزش مرکز زمین و افلاک همه اندر و یکدیگر بر آمده مانند پوستهای پیاز از آن یکی فلک الافلاک ست که محیط شده است بجمیع افلاک و ابتدای آسمانها از فلک الافلاک
ست و بفلک قمر منتهی شود و در جوف فلک قمر کره آتش ست و در جوف آن کره هوا و در جوف کره هوا کره آب ست و در میان کره آب کره خاک ست و کره
خاک و کره آب هر دو بمنزله یک کره اند چه آب کره خاک را که زمین باشد احاطه تامه نکرده است بلکه بعضی از کره زمین از آب مکشوف ست و بدانکه ذره کره زمین

صورت بمعنی چهره آدمی ست ... نقطه مبسته بمعنی ...
... خورشید تابان ...
و بمعنی بندر مشهور ... **صنعان** بفتح ... شهریست مشهور در یمن منسوب
به شیخ صنعان ... قدس سره در منطق الطیر
احوال آن منظوم نموده ...
عشق ترسا بچه ... عاجز کشف اللغات

بست و چهار هزار کروه است و طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب دوازده هزار کروه و عرض شش هزار کروه و قطر زمین هفت هزار و شش صد و سی و پنج کروه و بعد مقعر فلک قمر از سطح زمین چهل هزار و ششصد و شصت و سه فرسنگ ست و بعد مقعر فلک شمس از زمین یک لکه چهل و هفت هزار و ششصد و دو فرسنگ ست و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک الافلاک ست از زمین سی و هشت لکه و بست و سه هزار و شصت و سه فرسنگ ست و بعد محدب فلک الافلاک بجز خدای تعالی کسی ندانسته و الله اعلم بالصواب برای تفهیم و تفریح طالبان شکل افلاک و کره عناصر که مجموع عالم باشد نوشته میشود

فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامند



فلاسنگ بمعنی فلاخن و بیابان از لطائف **فلفل** بضم هر دو فا و بکسر هر دو فا و وای معروف و آن دانه های سیاه باشد معرب پلپل از منتخب و در بحر الجواهر فقط بضم هر دو فا نوشته **فلخودن** بالفتح و خای معجمه پنبه را از پنبه دانه جدا کردن از برهان **فلخمیدن** بالفتح پنبه را محلوج کردن از منتخب **فلیوان** بالفتح بیهودگان احمقان **فلاخن** بفتح اول و فتح خای معجمه چراکه مخفف فلاخان ست بمعنی آلت سنگ اندازی که از رسن و تار سازند بهندی گوپهن گویند و فلاخن بضم خای معجمه چنانکه مشهور ست خطا باشد از ینجاست که بعضی استادان بالفظ من گلشن قافیه کرده اند از سراج و سروری و برهان **فلاخان** بفتح بمعنی فلاخن از برهان **فلان** بضم اول بمعنی شخص غیر معلوم این لفظ عربیست فارسیان یاد در آخر آن زیاده غلانی گویند چنانکه در قربانی کرده اند چه در اصل قربان ست بمعنی فدیه از سراج در منتخب و موید و کشف و مدار و فرهنگ نیز بضم اول خطا ست و بفتح خطا ست **فلسطین** بکسر اول و فتح لام و سکون سین مهمله و کسر طای مهمله نام ملکیست در شام از لب اللباب **فلو** بفتح اول و ضم ثانی و تشدید واو بمعنی کره اسب و کره خر یکساله که از شیر باز کرده شده باشد از صراح **فلیو** بفتح اول و کسر لام و یای مجهول بمعنی بیهوده و بیفایده و از لطائف **فلک ثامنه** بمعنی فلکیست که کواکب ثابته یعنی کواکب غیر سیاره بر وی مرکوز اند و آن فلک هشتم ست در شرع آنرا کرسی نامند و حکما آنرا فلک البروج گویند **فلکه** بضم یا در لیشه و آن چوبک مدور میان سوراخ بود که بر ستون خیمه نهند و قرص کوچک سوراخ دار که در دوک چرخه می کشند از منتخب و موید **فلذه** بالکسر و ذال معجمه بمعنی پاره جگر از منتخب **فلسفه** بالفتح حکیم و دانشمند شدن از منتخب و میر زا رشید نوشته که این مصدر جعلی از فیلاسوفا ماخوذ کرده اند **فلاسفه** بفتح اول و کسر سین مهمله حکیمان و دانشمندان این جمع فلسفی ست که بمعنی حکیم باشد **فله** بضم اول و فتح لام مخفف شیر نخستین حیوان نو زاده که چون بر آتش نهند منجمد و بسته شود بهندی آنرا کهیس و پیوسی گویند از کشف و رشیدی و سروری و در برهان بالفتح و تشدید و تخفیف لام **فلاطوس** نام حکیم از برهان و بعضی شارحان نوشته که فلاطوس نام پهلوانی بوده است و در کشف مسطور ست که قومی ست نهایت دلاور و در فرهنگ آمده که فلاطوس و زن بیک وزن آنرا گویند فلونی بجهت

کمیت کرا فیون و بنذ البنج دران داخل کنند از مصطلحات **فلس یونانی** بمعنی خرمهره نوشته اند و دیگر کتب لغت یافته نشد **فلسفی**
بفتح اول و سکون ثانی و سین مهمله و فا بمعنی حکیم و دانشمند و این منسوب ست به فلسفه که بمعنی حکیم و دانشمند شدن ست کذا فی المنتخب

فصل فا مع میم * **فم** بفتح و تخفیف میم بمعنی دهان از شرح نصاب و لطائف و در منتخب بهر سه حرکت بمعنی دهان و بتشدید میم نیز آمده *

فصل فا مع نون * **فنا** بکسر اول بمعنی حوالی و نواحی و بمعنی گرداگرد خانه و پیش سرای که فراخ و کشاده باشد و بفتح اول بمعنی نیست شدن و نیست
و نزد صوفیان زائل شدن تفرقه و تمیز میان حدوث و قدم از منتخب و لطائف **فنخ** بفتح اول و سکون نون و خای معجمه سیر نشدن اسب از آب یعنی کمتر نوشیدن از
سیری از منتخب و صراح **فند** بالفتح دروغ و خطا و سستی رای از صحاح و منتخب و در استعمال فارسی بمعنی مکر چنانکه در برهان ست **فنجنوش** بفتح اول و بفتح
جیم و ضم نون ثانی و شین معجمه ریم آهن مصنوعی از برهان **فندق** بضم اول و ضم دال میوه ایست ولایتی سرخ رنگ برابر کنایه مشابه بسر انگشتان آنرا بندق نیز
گویند گاهی کنایه از ناخن لب معشوق و گاهی سر انگشت حنا بسته معشوق و در هندوستان که تخم فندق از ولایت می آید آنرا نیز فندق گویند و به دانکارگی نیز
و لفظ فندق بمعنی گوی که بدان بازی کنند و بمعنی کاروانسرا که بر راه باشد و نام موضعیست از منتخب بحر الجواهر و مدار و بهار عجم و برهان و در لطائف بکسر اول و ضم دال
فنک بفتحتین و کاف عربی جانوریست پشمین سفید رنگ که از پوستش پوستین سازند و پوستش را نیز فنک گویند از سراج و برهان **فنجان** بکسر اول و جیم عربی و در
آخر نون پیاله کوچکی که دران قهوه پر کنند و این ظاهرا معرب پنگان ست که در فارسی بمعنی پیاله باشد از مصطلحات **فن خوردن** دغا خوردن **فندق بستن** سر انگشتان
بحنا رنگین کردن **فن** بالفتح و تشدید در عربی بمعنی حال و گونه و نوع از هر چیز و راندن از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف نون بمعنی هنر و داو کشتی **فندق شکستن** کنایه از بوسه
دادن بمعنی بوسه گرفتن از بهار عجم **فندق زدن** آن باشد که دست چپ را مشت کنند و سر انگشت سبابه دست راست بهم و در میان انگشت سبابه و وسطی دست چپ بنهند که آواز برآید از بهار عجم و برهان

فصل فا مع واو * **فوحات** بالفتح و حاء مهمله بوهای خوش از منتخب و شمسی **فوات** بفتح بمعنی نیستی و درگذشتن از منتخب **فوت** بالفتح درگذشتن و فوت
ست و نار این معنی ست از صراح اگرچه این لفظ مصدر ست لیکن در عرف مردم بمعنی فائت مستعمل میشود **فوهات** بالفتح دهنها جمع فوه که بمعنی دهان ست **فوج**
بالفتح و جیم عربی گروه و بالفظ کشیدن مستعمل ست از بهار عجم **فوائح** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست و حاء مهمله چیزهای خوشبوی و دهنده بوهای خوش از منتخب
فواد بضم اول و فتح همزه که حرف دوم ست و بسبب ضمه ماقبل همزه بصورت واو نوشته میشود بر وزن مراد بمعنی دل و بمعنی درد دل کذا فی المنتخب و اللطائف و شرح النصاب
و الصراح و در منتخب نوشته که فواد بفتح و بواو بمعنی دل نادرست تمام کلام درینجا مکرر نوشته شد بنابر مصلحتی تا جوینده بیابد **فولاد** بضم و واو معروف معرب پولاد از کشف
و شرح نصاب **فور** بالفتح و راء مهمله بمعنی هنگام و ساعت و زود و بمعنی جوش خواه در دیگ باشد خواه در چشمه و جز آن از منتخب و کشف و بالضم و واو معروف بر وزن
نور نام پادشاه قنوج از برهان **فوز** بالفتح و زاء معجمه رستن و رسیدن بخیر و مقصود و فیروزی از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که فوز بالضم معرب پوز که بمعنی بینی جانوران
و چهره بهائم ست **فواق** بضم بر وزن غراب بادیکه از سینه برآید زیرا که فوق معنی صعود میکند بطرف فوق بفارسی آنرا آلکهک گویند بکسر هر دو ها و هر دو کاف
عربی هچکی بهندی نامند از منتخب و قاموس و غرائب اللغات و در منتخب نوشته که هم بمعنی حالتی که بوقت نزع شخص را میشود **فواضل** بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو از
منتخب و بعضی از محققین نوشته اند که فواضل جمع فاضله که صیغه اسم فاعل باشد چون وصف فاعلیت امر متعدیست لهذا استعمال فواضل در اوصاف متعدیه میباشد
یعنی صفاتی که از فاعل بسوی مفعول منتقل تواند شد چنانچه عطا و علم و هنر و ادب فضائل جمع فضیلت ست که صیغه صفت مشبهه باشد چون صفت مشبهه از اوصاف لازم
ذاتیه است لهذا استعمال فضائل در اوصاف لازمه میباشد یعنی در صفاتی که متعدی بسوی غیر نتواند شد چنانکه حسن و ذکاوت و قوت و حیا و اصالت وغیره **فواصل** بکسر صاد
مهمله کلمه های اواخر آیات قرآن مجید بمنزله قوافی در شعر از منتخب **فوفل** بالضم و واو معروف و فتح فاء دوم سپاری که با برگ تنبول می خورند و این معرب پوپل ست از
کشف و رساله معربات **فوم** بالضم سیر که بهندی لهسن گویند و بمعنی گندم از شرح نصاب و منتخب و برهان **فوران** بالفتح جوشیدن و بالضم نام شهری از قنوج از برهان

صورت سنجاد و ... متخلص که در بازار نشستند و اشکال صور اهل قیامت و ملائکه عذاب دوزخ و در خیابان الجمهور ... هر یک بیان کند و از مردم حسب ستانند
صورت خوان ... چنانکه ... در تذکره نوشته که علی صورت خوان صورتی تخلص
... بوده زبان آور در میدان صفاهان که وطن او ست معرکه گیری کردی و صورت خوانی نمودی و فنون این امور بغایت خوب دانستی و ... بسیار دست داشته
ضرب الفیلقا [illegible]

[illegible]

فوارج بالضم وتخفیف سرجوش از بحر الجواهر مصنف بهار عجم نوشته که این لفظ مستحدث فارسی زبانان عربی دان ست از ماده فور که بمعنی جوشیدن است اشتقاق
کرده اند تم کلامه و در سراج نوشته که فوارج بالفتح وتشدید واو معروفست بعضی گویند که ظاهرا صیغه مبالغه است از فور بمعنی جوشیدن لیکن در عربی مستعمل نیست پس
از تصرف فارسیان متعرب باشد واز قاموس بمعنی منبع آب دریافت میشود تم کلامه و در منتخب نوشته که فوارج بالضم انچه در دیگ جوش کند و بالفتح وتشدید واو بسیار
جوش کننده تم کلامه فقیر مؤلف گوید که فوارج بضم اول وتخفیف پهوار که فقط هندی الاصل ست منسوب به پهوار که بهندی قطرات باریک را گویند والف آخر را
که بقاعده هندی برای نسبت بود بجهت تخفیف حذف کردند ما نقل که در اواخر الفاظ عربی برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی می آید لاحق کردند چنانکه تا در لفظ خلیفه و ذبیحه وکافیه
وشافیه و تعریب لفظ هندی بسیار ست چنانکه قرنفل و اطریفل معرب کرن پهل وتری پهل **فوطه** بالضم کمربند و جامه نادوخته ولنگ حمامی و بمعنی دستار و رومال نیز آمده
و بمعنی زر که رعایا داخل خزانه نماید در اصل فوته بتاء فوقانی بوده و فوطه بطا تصرف ست از صراح و مؤید و مصطلحات و مدار و بهار عجم **فوه** بالضم بوی خوش چنانکه
در مغرب و دیوان و صاحب مهذب اللغات بالفتح نوشته از بحر الجواهر و بالفتح بر وزن نوع بمعنی دهان و افواه جمع آن از منتخب و بالضم و تشدید واو مفتوحه و ها مختفی
بمعنی چوبهای باریک که مائل بسرخی باشد و جامه را بدان رنگ سرخ رزند بهندی آنرا مجیٹه گویند از برهان و سراج **فواکه** بفتح اول و کسر کاف و ها ملفوظ میوه ها و این
جمع فاکهه است که بمعنی میوه باشد **فصل فا مع ها** ✤ **فهرست** بکسر اول و سوم انچه تفصیل باشد در اعداد و ابواب و فصول وغیره در ابتدای کتاب وغیر آن که در آن بطریق
اجمال اسمای ابواب و فصول وغیره بیان کنند و تعبیر آنرا فهرس گویند بحذف تا فوقانی در صورت فهرس معرب اوست از برهان و سراج و در مؤید و رشیدی فهرست را بالفتح
نوشته **فهد** بالفتح بمعنی یوز که جانور شکاریست بهندی چیتا گویند از منتخب و شرح نصاب **فهرس** بکسر اول و سوم معرب فهرست از سراج و در رساله معربات وغیره
فصل فا مع یاء تحتانی ✤ **فیفاء** بالفتح و حرف سوم نیز فاست بمعنی بیابان هموار از شرح نصاب صراح **فیحا** بالفتح جوش جهنم از شرح جامی
و در دیگر کتب لغت یافته نشد مگر در صراح و منتخب بمعنی فیح مؤید معنی مذکورست و در برهان فنجا بفتح نون و جیم عربی خمیازه و قشعریره و باد که بوقت باریدن بر
فیوحات بضمتین و حاء مهمله دمیدنهای بوی خوش و از رایحهای بهار و فراخیهای بسیار و این جمع الجمع فیح است که بالفتح بمعنی دمیدن بوی خوش باشد کذا فی المنتخب
و جمع فیح فیوح ست **فیخذج** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم حاء مهمله و فتح ذال معجمه و جیم عربی حالتی باشد مثل حالت تب که خمیازه و فازه و سرخی روی و چشم از آثار
اوست این لفظ معرب بیهوده است از مؤید الامراض **فید** بالفتح نام قلعه ایست در راه مکه معظمه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده از منتخب و در کشف و سروری و برهان نام موضعیست
در راه مکه و در لب الالباب نام شهر در راه مکه و در منتخب و برهان بمعنی خرامیدن و نفع نیز آمده **فیل بند** بکسر ترکیبی ست در بازی شطرنج که برای حفاظت شاه و دیگر مهره
های خود در پس پیل خود دو پیاده نهند تا این هر سه تقویت و تائید همدیگر نمایند و مهره حریف را بدین طرف آمدن ندهند **فیروزمند** درین لفظ کلمه مند زائد است
و بعضی محققین نوشته اند که زائد نیست بلکه گاهی الحاق حرف نسبت باسم ملحق به را معنی مصدر کند پس بدین صورت فیروزمند بمعنی فیروزی باشد واز همین قبیل ست شان
و رشادمان **فیروز** بالکسر و یاء معروف و بالفتح نیز معرب پیروز که بیاء مجهول باشد بمعنی کامیاب چون یاء مجهول در عربی نباشد در تعریب قبل آن گاهی مکسور گاهی
مفتوح خوانند و لهذا در قاموس ست که فیروزآباد بالفتح و کسر نام شهر از سراج و در رساله معربات **فیلقوس** نام پدر سکندر و این مرکب است از لفظ فیلق که بمعنی لشکر است
و از لفظ وس که بمعنی امیرست ماحصل آن امیر لشکر ست از کشف **فیلاقوس** **فیلقوقوس** نام حکیمی و نام پدر سکندر از برهان **فیثاغورث** بالفتح و عین معجمه
مضموم نام حکیمی ست این معرب پیتاگورس ست که بضم کاف فارسی و واو معدوله باشد از رساله معربات **فیض** بالفتح و ضاد معجمه بسیار شدن آب چنانکه از اطراف
بریزد و ریختن آب و خبر بسیار و فاش شدن خبر از منتخب و لطائف و صراح و شرح نصاب **فیلسوف** بالفتح بمعنی حکیم و معنی ترکیبی دوستدار علم و حکمت چه لفظ فیلسوف مرکب است
از لفظ فیل که بزبان یونانی بمعنی محب و دوست باشد و از لفظ سوف که بمعنی علم و حکمت باشد و جمعش فلاسفه آید و فلسفی منسوب بآنست از بحر الجواهر و کشف و
برهان نوشته که فیلسوف مخفف فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت چه فیلا بالفتح بمعنی دوستدار و سو بمعنی حکمت **فیصل** بفتح فا و صاد مهمله حاکم و حکم که فیصل کند میان

مقدمات حق و باطل فارسیان بمعنی انفصال استعمال کنند و این مجاز است از بهار عجم و منتخب **فیصل تل** قوه و چیزی که بعضی دست فیصل باشد **فیعجن** بالفتح و جیم مفتوح بمعنی سداب و آن گیاهی است تیز مثل پودینه از برهان و منتخب **فیروزهٔ کهن** فیروزهٔ کهنه بهتر و خوش رنگ بیش قیمت باشد **فیضان** بفتحات ثلاثه بمعنی ریخته شدن آب از بسیاری و جاری شدن آب و فاش شدن خبر از منتخب و کشف و بهار عجم بدانکه هر لفظی که بر وزن فعلان باشد از مصادر مصدری حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلاثه میباشد چنانچه حیوان و سیلان و جیران و سیلان و غشیان و دوران و جولان و طیران و ثوران و هیجان و غیرهم مگر فارسیان معنی را از این الفاظ بسکون ثانی هم آورده اند از رسل و غیر آن **فیل باران** باران آخر برشکال و آن بشدت باشد از مصطلحات **فیروزه** بالکسر و یا معروف معرب پیروزه که جوهریست سبز زنگاری رنگ و بفتح اول نیز آمده **فیلوله** بالفتح و لام مضموم مضعف رای و تدبیر و خواب کردن بوقت عصر و آن سبب جنون است از شرح نصاب **فیئة** بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم است و حرف سوم ها مختفی که در اصل تا بوده پس لفظ فئه بمعنی گروه مردم است کذا فی المنتخب این لفظ درینجا بنابر مصلحتی مکرر نوشته شد **فی الجملة** بمعنی من وجه و اندکی و بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام از شرح نورالله **فیروزهٔ بواسحاقی** نوعی از فیروزهٔ خوب که کان آنرا بواسحاق نام شخصی در نیشاپور پیدا نموده بود شرح سکندرنامه از خان آرزو و دیگر ثقات **فیروزهٔ حبابی** فیروزه که بشکل حباب برانگیخته و گنبددار باشد **فی** بالفتح سایهٔ هر چیز پس از زوال یعنی سایهٔ هر چیز که بعد نصف النهار باشد و ظل سایهٔ پیش از نیمروز از منتخب و در لطائف سوای معنی مذکوره بمعنی خراج و غنیمت و بازگشتن و جماع و بکسر معروف فیست که در عربی یکی از حروف جاره باشد و در فارسی ترجمهٔ آن لفظ درست **فیافی** بفتح اول و فا و دوم مکسور بیابان ها و این جمع فیفا است از کنز

باب قاف

فصل قاف مع الالف **قاقم انگشت** بمنا قاقم که موی دراز بقدر انگشت دست دراز دارد از شرح قران السعدین و بخاطر ناقص فقیر مؤلف میرسد که عبارت از پوست قاقمی باشد که مع دم آن باشد که بصورت انگشت میباشد و بدم داشتن آن دلیل اصالت بوده باشد یا آنکه قاقم انگشت نما مراد از آن بهتر باشد چرا که چیز بهتر را بانگشت مینمایند **قاضی بیضا** صاحب تفسیر بیضاوی و بیضا شهریست در فارس **قالب** بفتح لام و کسر لام هر دو درست بمعنی قالب خشت و کفش و هر چیز که بدان نقش چهینٹ بر جامه کنند بهندی آنرا چهاپه گویند و بمعنی جسم و بدن از منتخب و مدار و خیابان و بحر الجواهر و چراغ هدایت **قاب** در آخر با موحده خوان طعام این لفظ ترکی ست از بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قاب لفظ ترکی ست بمعنی آوند و ظرف چون طبق طرفی که طعام است آنرا قاب نیز گویند و بمعنی استخوان آرنج و پا باشد و در منتخب قاب بمعنی ما بین قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیزی کذا فی المنتخب و در چراغ هدایت نوشته که قاب بمعنی خانهٔ عینک و آئینه و استخوانها که بدان قمار بازند بهندی پاسه نامند **قامت** بمعنی قد و اشارت ست باین کلمات که بوقت استاده شدن امام در تکبیر گویند قد قامت الصلوة **قانت** بکسر نون فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش از منتخب و لطائف **قاذورات** بضم ذال معجمه پلید بها و نجاست ها از منتخب **قاضی چرخ** ستارهٔ مشتری که سعد اکبر ست **قاعد** نشسته و نشیننده و زنیکه از حیض و زادن باز مانده باشد از منتخب **قائد** بکسر همزه که حرف سوم ست عصاکش مردم کور و بمعنی لشکرکش و سردار فوج از منتخب **قاصد** آهنگ کننده و راه راست رونده و چوب شکننده و گاهی استعمال فارسی بمعنی مستعد قتل هم می آید **قار** بر را مهمله در ترکی برف را گویند و در منتخب بمعنی قیر و آن صمغیست سیاه لهذا السبت این لفظ بچیزهای سفید و سیاه هر دو کنند از سراج و برهان و لغات ترکی **قار** بمعنی قیر از منتخب و نیز در منتخب قار ار شدن بمعنی قرار گیرنده که صیغهٔ اسم فاعل ست از قرار **قاصر** کوتاهی کننده از منتخب **قاطر** در ترکی استر را گویند که بهندی آنرا خچر نامند و بهندی خچر گویند ظاهرا این لفظ بتاء فوقانی بوده متاخرین بطا بدل کرده اند **قاتشلر** در ترکی بمعنی آمیخته اند **قاسر** بکسر سین مهمله زبردست و بر کاری ازنده از صراح و منتخب **قاشو** بضم شین معجمه اسپ یازدهم از شرح نصاب و در منتخب نوشته اسپ دهم از ده اسپ که پس همه اسپان دود و آنرا فسکل نیز گویند **قادر انداز** قدر انداز بمعنی تیرانداز کامل هنرور جعل از رشیدی و بهار عجم و برهان و چراغ هدایت **قائم انداز** شطرنج باز کامل و بی نظیر مراد از بمعنی غالب بهار عجم و برهان **قار**

بزرگ معرب نام طائر معروف و این لفظ ترکیست از سراج و غیره و آن نوعی از بط است **قاموس** دریای عمیق و جائی ژرف ترین از دریا و میان دریا و نام کتابیست
در لغت از مجدالدین بن یعقوب فیروزآبادی از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن ابی **قابوس** بباء موحده و سین مهمله نام پادشاهی معرب کاوس از منتخب و صحیح
نوشته که نام حکیمی که پادشاه استرآباد بود **قاش** لفظ ترکیست بمعنی ابرو بمعنی پاره دراز که از جانب طول میوه تراشیده باشند بهندی پهانک گویند **قاص** بتشدید
صاد مهمله قصه خوان و واعظ و برای کسی آینده و خبر دهنده از منتخب و قاموس **قاصم** شکننده و خوار گرداننده از منتخب **قارع** بعین مهمله فال زننده بقرعه و
کوبنده و ستورکشی کننده و کسی که موی سر او بعلت ریخته باشند قبول کننده مشورت و کسی که باز ایستد از آنچه فرمایند از منتخب و غیره **قاع** در آخر عین مهمله بمعنی زمین هموار
و فراخ از کشف و منتخب **قاصرات الطرف** زنانیکه کوته چشم بسوی غیر شوهر نگردانند **قاف** نام کوهی که گرداگرد عالم است و گفته‌اند که از زمرد است از منتخب
قاطع طریق بمعنی قطاع الطریق که رهزن باشند **قاق** و **فق** در ترکی بمعنی ترشی که او را آشها کنند از سراج **قاشق** بضم شین معجمه چمچه و این لفظ ترکیست
قادر علی الاطلاق صاحب قدرت بر هر کاری **قاق** لفظ ترکیست بمعنی گوشت خشک کرده شده که آنرا بریان کرده میخورند و مجازاً بمعنی لاغر و نزار از برهان
و منتخب نوشته که بمعنی مرد بسیار دراز و در رساله معربات نوشته که قاق بمعنی قسمی است از نان معرب کاک نیست بلکه تصرف فارسی زبانان است که میخواهند که بعربی حرف
زنند کاک را قاق گویند **قائل** بکسره همزه گویند و قیلوله کننده از منتخب و در عرف بمعنی اقرار کننده بر خطای خود **قابل** پیش آینده و قبول کننده و سال آینده
و سزاوار و پسندیده و ضامن از منتخب **قال** **قال** گفتگوی بسیار از چراغ هدایت **قاقم** بضم قاف دوم جانوریست که پوستش بغایت سفید و ملائم باشد از آن
پوستین میسازند از برهان **قائم** باصطلاح شطرنج بازان آنکه هر دو حریف برابر باشند از فرهنگ السلاف و اللغات **قارغا** بزاء و غین معجمتین یکسین از لطائف و در
غرائب اللغات نوشته که قزغان بمعنی ظرف آهنین که در آن روغن اندازد [illegible] بریان نمایند آنرا کرهائی گویند و این لفظ ترکیست **قاآن** بوزن سامان
لفظ ترکیست نام پادشاه پس عادل و سخی و عادل پسر چنگیزخان و حالا لقب پادشاه ترکستان و مجازاً به پادشاه جلیل القدر را گویند از فارسی الفنون و رشیدی
قاطن بکسر طاء مهمله مقیم **قاطنین** مقیمان باشند که ان ضد ساعتین **قاب قوسین** مقدار دو کمان **قال کردن** حرف [illegible] اندن **قانون** این لفظ
سریانیست یا یونانی بمعنی اصل هر چیز و مسطر کتاب و مسطر جدول و نیز مقیاس هر شی یعنی آله اندازه کردن هر چیز و مجازاً بمعنی قاعده و دستور و نام کتاب بوعلی سینا در علم
طب و نام ساز معروف و آن تخته باشد پهن با تارهای بسیار تا لفظ مقیاس هر شی از بحر الجواهر و صراح و قاموس و شرح نصاب باقی از جاهای دیگر و در برهان نوشته که
قانون معرب کانون است برای معالجه مذکور **قاش زین** بمعنی جنای زین **قائم ریختن** مغلوب و عاجز شدن از برهان و بهار عجم **قارن** بفتح را مهمله نام پهلوانی
در زمانه رستم از برهان و نام پسر خانخانان نام عبدالرحیم **قاتین** برادر شوهر و برادر زن از لغات ترکی **قالتین** و الاصح [illegible] سفید **قالب تهی کردن** بیهوش شدن و جان
دادن از شرح الشعرا **قان** بمعنی خون و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته **قافیه شایگان** قافیه که مشتمل بر ایطای جلی که حرف زائد را با اصلی قافیه
گردانند چنانکه دلیران و مردمان را با جان و زمان یا آهنین و زنگین را با نسرین و چین یا خندان و گریان را با کمان و مکان یا خوردن و خفتن را با گلشن و سوسن قافیه آرند
و شایگان در فارسی کاریکه بحکم حاکم کنند بی مزد و منت بهندی بیگار گویند چون کار بیگار زشت و خراب باشد همچنین این قسم قوافی نیز بسبب اتمامی قدرتی بآن کار
مشابهت دارد لهذا این را نیز شایگان نام نهاده‌اند از رسائل قوافی نوشته شد **قافیه تنگ شدن** عاجز شدن در گفتار و کردار از برهان و سراج **قاطعین** ساجدین
قانتین بکسر نون و کسر تاء فوقانی فرمانبردارگان و دعا خوانندگان در نماز و خاموشان **قالین** لفظ ترکیست بمعنی قالیچه که مشهور است **قاپو** بضم بای فارسی
لفظ ترکیست بمعنی دروازه و بضم باء عربی در ترکی بمعنی فرصت **قاطبة** بکسر طاء مهمله و فتح موحده و این لفظ دائماً منصوب منون می‌آید و معنی این لفظ قاطبةً تمام
و همه است از موارد و شرح نصاب و بهار عجم و غیرها **قابخانه** قمارخانه چه قاب بباء موحده در اصل بمعنی استخوان است که بدان قمار بازند از چراغ هدایت **قاروره**
حقه بارود و نوعی از پیکان و بمعنی شیشه و نزد اطبا شیشه کوچک مدور که مصوت مثانه سازند و در آن بول بیمار کنند و چون بول نیز بدین خوانند پس این

میدان باشد تسمیه حال باسم محل از بحر الجواهر و لطائف **قاقله** بضم قاف دوم الایچی کلان که پوست آن سرخ مائل بتیرگی باشد از برهان **قاه قاه** خنده با آواز از برهان

قابله بکسر بای موحده در اصل لغت بمعنی متکفل و ضامن است مگر بمعنی دایه که بوقت تولد تدبیر و خدمت بچه کند از شرح نصاب از یوسف بن مانع **قارعه**

حادثه زمانه و سختی و بمعنی قیامت از منتخب و لطائف **قاسره** غالب و چیره و زبردست و نام شهر و رمصر از منتخب و غیره **قافیه** در لغت از پی رونده است اخر

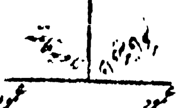
لفظ را از قفو گرفته اند و قفو بمعنی از پی رفتن است چون تیشتر است که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در پی اکثر آنها واقع میشود گویا از پی آنها می رود لهذا قافیه نام کردند و

باصطلاح عبارتست از مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ متشابهه الا و آخر بالفظی متغایر المعانی که واقع اند در اواخر مصراع ها یا بیت ها از رساله عطائی و دیگر رسائل

قاعده بکسر عین مهمله نشسته و بمعنی دستور و بنیاد از منتخب **قافله** بکسر فا گروه از سفر بازگردنده ماخوذ از قفول که بمعنی از سفر بازگشتن است کذا فی الصراح

حالا برای احوال خیر بمعنی گروه سفر رونده نیز استعمال نمایند **قائمه** بمعنی پایه از مؤید و باصطلاح علم هندسه آنرا گویند که خطی مستقیم بر خطی مستقیم منتصب شود نه بر منحنی نصب قائم کنند

که از دو پهلوی آن دو زاویه برابر یکدیگر پیدا شوند پس هر یکی را ازین دو زاویه قائمه گویند و هر یکی را از ان خطوط که بدانها زاویه قائمه پیدا شود عمود نامند بشکل قائمه و منعکست



قالی بکسر نون بمعنی بسیار سرخ از شرح نصاب و منتخب و درین لفظ بسیار تردد است ظاهرا تواقی لسانین باشد میان عربی و ترکی

قاری خواننده از منتخب **قاسی** سخت و سیاه دل از منتخب **قاصی** بصاد مهمله بنهایت رسنده از منتخب و بمعنی بعید و باشنده راه دور مستعمل

قاضی حکم کننده یا دا کننده **قاپی** بکسر با فارسی در ترکی دروازه را گویند **قانی** نام توم **قاپوچی** بباء فارسی بمعنی دربان و این لفظ ترکیست

فصل قاف مع باء موحده

قبا بفتح جامه و دیهی معروف بضم و ضعیت نزدیک مدینه منوره که مسجد قبا منسوب بآنست از منتخب **قبعثری**

از منتخب شتر بزرگ ... بیابانی ... در دریا ... بمعنی بزرگ خلقت و نام شاعریست معروف انفیه ... از منتخب **قبا چاقبای** گویند از برهان قاطع

قباب بکسر اول و تخفیف با جمع قبه و هندی قبه را کلس نامند و قباب بضم چنانکه ... در ... شرح غلط است از کشف و منتخب **قبب** بکسر قاف و فتح بای موحده اول جمع قبه

قبقاب بالفتح ... با موحده نعلین چوبین و بمعنی در ملکوک ... است ... کننده ... و اندام فراخ زن ... که بدان جاها

... کنند از منتخب **قباحت** زشتی و بدی **قبیح** بالفتح جیم عربی معرب کبک که طائر معروفست از منتخب **قبح** بالضم زشتی از منتخب **قبیح** زشت و ناز بیا **قبائح** زشتیها

قبوح بفتح اول و ضم ثانی زشت و زبون از فردوس اللغات **قباد** بالضم نام یکی از پادشاهان کیان و نام پدر نوشیروان و او از آل ساسان بود

و نام معز الدین که پادشاه دهلی بوده است و هر پادشاه عظیم را گویند از برهان و سراج و لطائف و در موالحروف نوشته که در اصل این لفظ کواد بود زیرا که قاف در فارسی نمی آید

قبق انداز بفتحتین تیر انداز ... زننده چه قبق بفتحتین در ترکی کدو را گویند و در زمانه قدیم ترکان کدوی از چوب دراز آویخته نشانه می زدند حالا بجای کدو طشت از سیم زنند

قبله گاه ... **قبس** بالفتح و سکون ثانی و سین مهمله آتش گرفتن و بفتحتین پاره آتش که بی دود باشد از شرح نصاب و صراح **قبص**

بالفتح و صاد مهمله به انگشتان گرفتن چیزی و بفتحتین ... و شکم درد و جگر ... و بزرگی و بفتح اول و کسر با شاد مان از منتخب **قبض** بفتحتین درد و گرفتگی شکم از

بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گرفتن و گرفتگی و در عروض نام زحاف و آن انداختن حرف پنجم ساکن است چون در بحر هزج یار مفاعیلن بحذف یا مفاعلن ماند

و در بحر متقارب از فعولن نون بیندازند فعول بماند بضم لام **قبچاق** بکسر نام دشتی است میان توران و ترکستان که اتراک آنجا بسیار بیرحم و مردم کش می باشند متاخرین

از عالم تسمیه الحال باسم المحل باشندگان آنجا را نیز قبچاق گویند و مجازا لفظ قبچاق بمعنی بی باک نیز می آید از برهان و لغات ترکی و شروح **قبول** بفتح اول پذیرفتن و این

مصدر شاذ است و بفتحتین بیش آید از صراح و منتخب و کشف و بعضی که یا و تا در آخر افزوده قبولیت گویند غلط است از مزیل و قبول در استعمال فارسی اکثر بمعنی مقبول آید

قبل بالضم فرج زن و بضمتین گروه یا و بمعنی ضد دبر که بمعنی جانب پشت است و بکسر قاف و فتح بای موحده بمعنی طرف و جهت و جانب و مجازا بمعنی طریق هم آمده و

بفتح اول و سکون ثانی ضد بعد بمعنی پیش و بفتحتین بلندی زمین از منتخب و کشف و بحر الجواهر **قبائل** گروه ها جمع قبیله از منتخب **قبیل** پذیرفتار بمعنی گروه مردم

از منتخب **قبة الاسلام** بضم لقب شهر بخارا و در منتخب نوشته که لقب بصره است **قبا کردن** چاک کردن جامه و پیراهن از بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری
و سراج **قبه** بالضم و تشدید با بنا گرد آورده چون گنبد و هرچه مثل آن باشد چون قبه سر و قبهٔ عماری از منتخب و گاهی مراد از ان چتر و خیمه و حقه باشد و بمعنی کنگره و کلس
نیز آید و در رساله معربات نوشته که معرب کپه است و در شرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته **قبرغه** بفتح قاف وضم بای موحده و سکون رای مهمله و غین معجمه ترکی است
بمعنی پهلو و استخوان پهلو **قباله** بفتح پذیرفتاری کردن و مجازاً بمعنی ضامنی نامه و خط شرعی از منتخب و صراح و مؤید و کشف و مدار و مزیل و بکسر چنانکه مشهور است
قبله بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان رو کنند در نماز از منتخب و در شرح نصاب مولانا یوسف بن نافع نوشته که قبله در اصل لغت بمعنی یک نوع پیش کرده
شدن چه فعله بالکسر برای نوع باشد و اگرچه قبله مصدر است مگر بمعنی مفعول استعمال **قبیله** گروهی و جماعتی را گویند که از اولاد یک پدر باشند از برهان **قبضه** بالفتح آنچه در مشت
گیرند و آنچه بکسره ی و بالضم مقداری که در مشت درآید و بقدر یک مشت از هرچیزی از منتخب و مدار و صراح **قبره** بالضم و تشدید با موحده طائریست خوش آواز
و تاجی مثل هدهد بر سر دارد از شرح نصاب و در منتخب نوشته که چکاوک است که آنرا پرستو نیز گویند و عوام آنجا بابیل نامند و در مؤید بمعنی سرخاب نوشته
قباق انگنی بفتح اول و ثانی و الف غیر ملفوظ و سکون قاف بمعنی هدف زنی و آنچنان باشد که چوبی جهل یا پنجاه گز طویل در میدان ایستاده کرده و طشت مس
یا نقره و غیره بر بالای چوب تعبیه نمایند و سواران در عین دوانیدن اسپ تیر یا تفنگ بران طشت می زنند و در زمانهٔ قدیم سلاطین ترک بجای طشت کدوی
طلائی یا نقرئی از ان چوب می آویختند چه قبق بفتحتین و بفتح اول وضم ثانی در ترکی کدو را گویند **قبولی** قسمی از پلاو که برنج با دال نخود و آمیخته
می پزند **قبطی** بالکسر و طای مهمله منسوب بقبط که شخصی بود از نبیرگان نوح علیه السلام و قبطیان که اهل مصر و تابعان فرعون بودند از اولاد وی اند **قبضه**
بهرامی نوعی از گرفتن قبضه کمان است و آنچنان باشد که بخنصر و بنصر و وسطی قبضه را گرفت می نمایند و سبابه و ابهام را حلقه کرده چند تیر بآن می گیرند
تا بوقت زور را نگنی بار بار حاجت بکشیدن تیر از ترکش نیفتد و این گرفت قبضه کمان منسوب است به بهرام که یکی از استادان فن تیراندازی بوده است
فصل قاف مع تاء فوقانی **قتلی** بفتحتین اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف مقصوره بمعنی مقتولان
این جمع قتیل است **قتق** بفتح اول و کسر ثانی اسمت و کشک و این ترکی است بمعنی ترشی که در آش کنند و نانخورش سازند از برهان و سراج
قتیل بمعنی مقتول می آید یعنی کشته شده خواه زن باشد خواه مرد از کشف و منتخب **قتال** بکسر اول با هم جنگ و سلاح کارزار کردن و
و بالفتح و تشدید تا بسیار کشنده و قتل کننده **قتام** بفتح بمعنی گرد و غبار از منتخب و شرح نصاب **قتی** بالضم و تشدید در ترکی صد و قیه را گویند
فصل قاف مع ثاء مثلثه **قثا** بالکسر و تشدید ثاء مثلثه بمعنی خیار و درا از منتخب و شرح نصاب **قثد**
بالفتح خوردن خیار و بالکسر شتر بزرگ کوهان از منتخب و بفتحتین بادرنگ و آن از خیار کوچک باشد از منتخب و شرح نصاب و صحاح +
فصل قاف مع جیم فارسی **قچ** بالضم میش نر شاخدار جنگی از برهان و لطائف و نظر این لفظ ترکی است
فصل قاف مع حاء مهمله **قح** بالضم و تشدید بمعنی ساده خالص و درشت و جفا کار از منتخب **قحف** بالکسر بمعنی استخوان فوق دماغ از
قاموس و صراح **قحطان** بالفتح نام یکی از پسران سام بن نوح علیه السلام **قحبه** بالفتح زن بدکار و فاحشه مشتق از قحاب بالضم است بمعنی سرفه و سعال چون فاحشه مرد را بآواز سرفه طلب نماید لهذا بایں اسم موسوم شد
فصل قاف مع دال مهمله **قدمت** بالکسر و **قدامت** بفتح دیرینه شدن و کهنگی **قدح** بالفتح شگافتن
و شکستن و خوردن کرم چوب و دندان را و آتش زدن و عیب کردن و طعنه زدن در نسب کسی و آن ضد مدح باشد و بفتحتین کاسهٔ بزرگ و بالکسر تیر بی پیکان و تیر قمار
و آن ده وازده تیر باشد که عرب بدان بازی کنند از صراح و مؤید و کشف و منتخب و لطائف **قد** بالفتح و تشدید دال بمعنی شگافتن و از بیخ بریدن و کوتاه کردن
و بریدن بیابان و بالا و قامت و تقطیع اعتدال و پوست بزغاله که از ان ظروف سازند از منتخب و بتخفیف دال نیز آمده **قد** بدال فتحه بر وزن شد بمعنی گوشت کی کند

در آفتاب خشک کرده نگاه دارند تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند و پارچهای آن گوشت را دراز و تنک می تراشند تا زود خشک شود از منتخب و برهان و کشف، **قدر** بالکسر بمعنی دیگ خواه مسین باشد خواه سفالین یا کلان باشد یا کوچک و بفتح اول و سکون دال عزت و بزرگی و بزرگ داشتن و اندازه چیزی و اندازه کردن قسمت و روزی و توانگری و بی نیازی و طاقت و تحقیق قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و بحکم کلی مجمل آلهی در روز ازل و اندازه کرده خدای تعالی بر بندهٔ و مرادف تقدیر از منتخب و مدار و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قدر بتحقیق بفتحتین اول و سکون ثانی بمعنی مساهم و شریک نیز آمده و در خیابان نوشته که قدر بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در صراح آمده و بمعنی اندازه کرده خدا برای بنده و بمعنی مطلق اندازه نیز آمده تم کلامه **قدر انداز** تیرانداز بی خطا که تیرش خطا نرود از ترجمه در رشیدی و برهان **قدس** بالضم و بضمتین پاکیزگی و پاکی و نام کوهی از منتخب و کشف و صراح بضمتین پاک و پاک شدن و بالضم و سکون ثانی نام کوهی در زمین نجد و کوهی است در زمین بیت المقدس **قدوس** بالضم و تشدید بسیار پاک و نامی از نامهای حق تعالی **قدر مشترک** عبارتست از مفهوم کلی که در افراد خود مشترک باشد مانند وجود مطلق که در همه مقداری است مشترک در افراد موجودات مثل حیوان و انسان و غیره **قدر اول** بدانکه جمله کواکب مرصوده که یکهزار و بیست و دو اند و از آنجا اشکال بروج و غیره مرکب شده اند هرگاه که مقادیر این ثوابت مرصوده باعتبار کلانی و کوچکی مختلف است پس شش قسم قرار داده اند هر قسمی را قدر علیحده است تفاوت هر قدر کمی ششم حصه است از یکدیگر پس کواکب قدر اول پانزده اند و کواکب قدر ثانی چهل و پنج و کواکب قدر ثالث دو صد و هشت و کواکب قدر رابع چهارصد و شصت و چار و کواکب قدر خامس دو صد و هفده و کواکب قدر سادس چهل و هفت از شرح چغمینی فارسی **قدم** بکسر اول و فتح دال دیرینه شدن و دیرینه و کهنگی و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب و صراح و بفتحتین بمعنی پای و مقدم حصه از هر چیز که سایهٔ آن بگیرند و مسافت میان هر دو پای در رفتار **قدوم** بفتحتین مصدر است بمعنی آمدن از جای و باز آمدن از سفر و بفتح اول و ضم دال بمعنی تیشه نجاران از منتخب و شرح نصاب **قدرخان** بفتحتین لقب پادشاه چین از برهان و بعضی گفته اند که لقب پادشاه ترکستان **قد کشیدن** ظاهر و نمایان شدن **قدغن** بالفتح و غین معجمه مفتوح ظاهر الفظ ترکیست و بمعنی تاکید و تقید **قدردان** بفتح قاف و سکون دال صحیح باشد بعض مردم از بی اتفاقی دال را متحرک خوانند و این خطاست **قدسیان** بالضم فرشتگان و صلحاء و اولیاء الله **قدم بر سر چیزی نهادن** بمعنی ترک آن چیز کردن از مصطلحات **قدوه** بالکسر و الضم بمعنی پیشوا از منتخب و کشف **قدرمایه** بفتحتین بمعنی اندک مقدار **قدوری** بفتحتین منسوب به بیع قدور و این لفظ قدور جمع قدر بالکسر بمعنی دیگ سفالین و غیره از لب الالباب **قدیمی** در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادتی و جدیدی **قدغچی** بمعنی تاکید کننده بمعنی دربان و چوبدار و محصل از چراغ هدایت

فصل قاف مع ذال معجمه

قذی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاشاک در چشم افتادن و بمعنی خاشاک و بکسر اول خاک باریک از منتخب و قاموس **قذر** بفتحتین پلیدی و نجاست بفتح اول و کسر ذال معجمه پلید از منتخب و در لطائف بفتحتین **قذف** بفتح سنگ انداختن و دشنام دادن و بزنا و بدی نسبت کردن و قی کردن و بفتحتین بیابان فراخ از منتخب و لطائف و شرح نصاب **قذعمل** بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر میم شتر فربه از جا بردی و ترجمه شافیه از ملا سعد **قذال** بالفتح پس سر از دو طرف سر و دنبال گوش هیب از منتخب و مؤید

فصل قاف مع راء مهمله

قردمانا بضم قاف و ضم دال کردهای صحرائی از برهان **قرتا و کرتا** بفتح در اصل خرتا بود و بمعنی آهوی بزرگ زیرا که خر بمعنی کلان می آید خای معجمه بقاف و کاف بدل میشود از بحر الحروف **قربی** بالضم و بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نزدیکی و خویشی از منتخب **قرا** بکسر اول مهمانی و بضم اول و مهاجمع قریه و بالضم و تشدید راجمع قاری و بالفتح و تشدید را خوشخوان از منتخب و چون مرد خواننده آرام دوست باشد لهذا مجازاً بمعنی گرانجان نیز آمده و بفتح اول و تخفیف در ترکی رنگ سیاه را گویند **قرء** بضم اول و سکون را و بعد آن همزه بمعنی طهر و حیض است و بمعنی حیض نیز آمده و این از لغات اضداد است از شرح نصاب و منتخب **قرطعب** بکسر اول و سکون را مهمله و فتح طاء مهمله و سکون عین مهمله و باء موحده بمعنی

شی قلیل از جار بردی **قراب** بکسر اول و با موحده نیام تیغ و خنجر و با یکدیگر یکجا شدن و نزدیکی از منتخب صراح و بعضی بمعنی جریب مساحت و مشکهای آب
نیز نوشته اند و در مصطلحات نوشته که قراب بکسر اول لغت ترکیست بمعنی نیام تیغ و مجد الدین علی قوسی این لفظ را بهمین معنی عربی نوشته پس توافق لسانین باشد
قرب بکسر اول و فتح ثانی و با موحده مشکهای آب جمع قربه از لطائف **قریب** نام بحری از نوزده بحور اشعار **قرانات** بکسر جمع الجمع قرن است که
مدت سی سال باشد چه قرانات جمع قران است و قران بکسر جمع قرن چون عجائب جمع عجب است **قرت** بالضم و تاء فوقانی جغرات خشک و نیکه دم آسیا
این لفظ ترکیست از فردوس اللغات **قروت** بضمتین و بتاء آخر فوقانی در ترکی پنیر و جغرات خشک شده از فردوس اللغات **قرارات** جوز آبها و ...
سپاهیان از شرح قران السعدین **قسوت شدن صحبت** برهم خوردن صحبت از چهار شربت **قرائت** بکسر اول بر وزن هدایت بمعنی خواندن
در اصطلاح نام علم تجوید از مخارج بر آوردن حروف و این لفظ بر زبان حکمت نیز آمده **قراح** بفتح و حاء مهمله آب صاف و خالص بی‌خیز از منتخب و شرح نصاب
قرح بالفتح و حاء مهمله زخم کردن و ریشی که بفساد منجر شود از شرح نصاب و منتخب **قروح** بضمتین جمع قرح که بمعنی جراحت است از منتخب **قرد** بالکسر و دال مهمله
بوزینه که آنرا کپی نیز گویند از منتخب **قراد** بضم اول و دال مهمله بمعنی کنه و آن جانوریست که در بدن سگ اکثر باشد و در هندی چچڑی گویند **قریر چشم** بمعنی خنکی چشم
یعنی شادمان از لطائف **قراقر** بفتح قاف اول و کسر قاف ثانی جمع قرقره که بفتح هر دو قاف است بمعنی آواز ... در امعاء در شکم مفهوم و مسموع شود
از بحر الجواهر و مزیل **قر** بالضم و تشدید را مهمله بمعنی سرما که فصل زمستان باشد و سردی و بالفتح و تشدید چیزیکه سرد باشد از شرح نصاب **قرص مار** نام دوای
مرکب از مار و دیگر ادویه که دافع زهر مار است **قراسنقر** بفتح اول و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف لفظ ترکیست نام مرغ شکاری ... و رنگ دگاهی کنایه
باشد از منتخب و نام بادشاهی و نام غلامان که تیز باشد و آقسنقر بمعنی سنقر سفید و کنایه از روز **قرمز** بکسر اول و سوم و سکون دوم و چهارم ... ترجمه و آن
چیزی باشد که بدان ابریشم را سرخ رنگ رزند و در حقیقت آن جانوران باشند کوچک بقدر نخود که در بیشه کلک ارمن پیدا شوند آنرا خشک کرده نگاه دارند بوقت
حاجت جوش داده رنگ سرخ حاصل نمایند و لفظ قرمز معرب مخفف کرم کز است چون در اصل کرم کز بود یعنی کرمیکه بدان ... یعنی ابریشم را رنگ دهند پس معرب
کردند قرمز شد بعد تخفیف کرده قاف دوم را حذف کردند قرمز شد از سراج و در برهان بکسر اول و سوم بمعنی جانوران کوچک که بدان ابریشم را رنگ سرخ دهند
و در چراغ هدایت بکسر اول و فتح میم **قربوس** بفتح اول و ضم با موحده بلندی پیش زین که آنرا حنای زین گویند از برهان **قرناس** بالضم بمعنی کوه از
قاموس و نیز نام دیوست **قرطبوس** بکسر قاف و سکون راء و فتح طاء مهملتین و ضم با موحده بلای عظیم و داهیه از جار بردی **قریض** بفتح اول و کسر ثانی و ضاد
معجمه بمعنی شعر یعنی کلام منظوم از منتخب و بضم قاف و فتح راء نام قبیله است از یهود از لطائف و صراح **قرب فرائض** آنکه حق تعالی باشد سالک فاعل و مدرک باشد
و بنده مثل قوای اعضای جوارح خود بمنزله آله وی شود از کشف و بعضی نوشته که قرب فرائض بمعنی قرب حق که بنده را بسبب ادای فرائض حاصل شود **قرط** بالضم
و طاء مهمله گوشواره از منتخب و کشف و صراح و در برهان نوشته که قرط بالضم آواز فرو بردن آب بگلو **قرواط** بالکسر بعضی از شارحان سکندرنامه بمعنی سفینه و کشتی نوشته و بعضی
نوشته اند که قرواط صفت اند چنانکه روس صفت اند و در بدار الافاضل مؤید قرواط بمعنی خیک نوشته و آن مشک چرمین باشد که آنرا پر باد کرده بر آن نشسته از دریا
عبور نمایند والله اعلم بالصواب **قرع** بالفتح و عین مهمله کدوی که تر و سبز باشد و بمعنی کوفتن و زدن و بفتحتین ریختن موی سر علتی بضم اول و فتح ثانی جمع قرعه که بدان فال
زنند از شرح نصاب و منتخب و در جائی یکی از شارحان نصاب در ترجمه بعضی گفته که قرع لفظ ترکیست بمعنی چراگاه پس این چگونه درست باشد چرا که معنی جمله ترکی نمی آید غالبا
در نسخه قرغ باشد بضمتین و غین معجمه که قرق و قورق مبدل اوست والله اعلم بالصواب **قراماغ** بفتح شهریست در شرقی ایران ... بفتح هر دو قاف بمعنی شراب ... و نام
رنگی که ... سایان ... مذهب او شان از منتخب و مؤید و شرح نصاب **قزاق و قزلق** بضم و حرف ثالث ... مذکار و کنیزک این لفظ ترکیست از ... **قرق** بالفتح آواز
ماکیان ... بمعنی لفظ عربیست کذا فی المنتخب بالفتح و در ترکی بمعنی ... کذا فی المدار و بالضم نیز در ترکی بمعنی نگهبانی و در مصطلحات قرق بالضم بمعنی منع و ... و در چراغ هدایت

قرق شدن بفتحتین بمعنی منع شدن **قرطق** بالضم معرب کرته یعنی پیراهن معروف **قرمساق** بضم قاف وفتح را وسکون میم هر که زن خود بدیگران دهد لفظ ترکیست
از لغات ترکی نوشته شد **قرنفل** بفتحتین وضم فا نام دوائیست معروف واین معرب کرن پهول ست ومعنی آن در هندی گل گوش چرا که کرن در هندی گوش را
و پهول ترجمه گل ست چون اکثر زنان هند در سوراخ گوش گذارند لهذا باین اسم مسمی گشت از سراج ودر رشیدی **قراول** بفتح اول وضم واو لفظ ترکیست
بمعنی کسیکه به بندوق شکار انداز دار بهار عجم ودر چراغ هدایت شکار انداز برق انداز ودر شمسی بمعنی پیشرو لشکر ودر لغات ترکی بمعنی شکار و فوجی که برای تعیین
مکان جنگ معین شود ودر مصطلحات فوجی که پیش پیش رود و از سپاهی زدن بمعنی نمودار شدن دشمن خبردهد چه قرا در ترکی سپاهی را گویند **قرب نوافل**
مولانا عبد الرحمن نوشته اند که بنده سالک فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آله وی شود از کشف ونزد بعضی قرب حق تعالی که بنده را بسبب ... [illegible] م نوافل حاصل
شود **قرمل** بکسر قاف وکسر میم شتر کره بختی از منتخب **قرام** بکسر اول پرده تنک و باریک وبمعنی پرده رنگین ومنقش نیز نوشته از کشف ومنتخب و مدار **قرم**
بالفتح شتر نر ومهتر قوم از منتخب وشرح نصاب **قراقرم** بفتح قاف اول وضم قاف ثانی وضم را مهمله ثانی لفظ ترکیست نام شهری از ترکستان **قرن** بفتح
اول وسکون ثانی شاخ حیوان وگیسو و مدت طویل ودر تعیین آن اختلافست صاحب قاموس نوشته که صد سال ودر منتخب سی سال یا هشتاد سال یا صد سال ودر
برهان هشتاد سال وبعضی گویند که سی سال ست ودر صراح وکشف وغیره سی سال وفی زماننا همین مقدارست مگر انوری در شعر خود برای همین معنی بفتحتین آورده ودر منتخب
نام موضع وبفتحتین پدر قبیله ایست از یمن واویس قرنی از انست **قرین** بمعنی مصاحب وهمنشین ویار از منتخب وبمعنی مثل ونظیر هم آمده **قراطغان** بفتح قاف
وضم طا مهمله وغین معجمه نام بادشاه عراق **قراطغان شه نشین** صورت قراطغان شاه که بادشاه عراق بوده کودکان برای بازی از ابریشم سازند **قرطین**
بالضم وطا مهمله مفتوح دو گوشواره وحضرات حسنین رضی الله عنهما نیز مراد دارند از مدار ولطائف **قرص ودین** بمعنی گهریال داین لفظ ساخته هندیان
فارسی دانست **قرون** بضمتین جمع قرن بمعنی شاخهای حیوان وزمانهای طویل **قرائن** بفتح اول وکسر همزه که حرف چهارم ست جمع قرینه از منتخب
قربان بالضم چیزی که در راه خدا تعالی تصدق کنند وبدان تقرب جویند کذا از منتخب وقربان در محاوره فارسیان بمعنی کماندان وآن دوالی باشد که در ترکش
دوخته حمایل وار در گردن اندازند بطوریکه ترکش پس دوش میماند وگاهی سواران کمان خود را در آن دوال نگاهدارند وقربان بالفتح بمعنی نزدیک شدن
ونیز کنایه از جماع باشد از منتخب ودر لطائف وکشف وصراح باین معنی بالکسرست **قران** بکسر اول قرین شدن واتصال چیزی بچیزی وحج وعمره باهم کردن وباصطلاح
علم نجوم یکجا شدن دو کوکب از جمله هفت کواکب سیاره سوای شمس در برجی بیک درجه یا بیک دقیقه قران زهره با مشتری وقران ماه با زهره یا مشتری در حوت بود
وبرای این هر کار بغایت نیکوست وصاحب قران کسی که وقت ولادت او زهره ومشتری اقران باشد وبرج قران طالع او باشد وصاحبقران لقب امیر تیمور
که بادشاه شش اقلیم بوده است بدانکه چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند وچون درجه را شصت حصه کنند هر حصه آنرا دقیقه نامند بدانکه مجتمع شدن قمر را با شمس
اجتماع نامند ومجتمع شدن یکی از خمسه متحیره را با شمس احتراق آن کوکب گویند وخمسه متحیره پنج کوکب سیاره را نامند سوای شمس وقمر واینها را متحیره از آن گویند که
گاه گاه این پنج کوکب را در سیر خود تحیر میشود یعنی در رفتار از پیش سوی جنوب برگشته بسوی عقب روند وگاهی برجای خود توقف نمایند **قرآن** بالضم ومطلق کلام الله است
وآن صد وچهارده سوره است وشش هزار وشش صد وشصت وشش آیت ویانصد وچهل رکوع ومنجمله آیات مذکور بروایت جار الله زمخشری صاحب کشاف در
یکهزار قصص ست ودر یکهزار مثل ودر وعد یکهزار ودر وعید یکهزار ودر امر یکهزار ودر نهی یکهزار ودر وعظ یانصد ودر حلال وحرمت ویکصد در دعا وشصت وشش در ناسخ و
منسوخ ولفظ قرآن مصدرست بمعنی جمع آمدن که مستعمل شده بمعنی مفعول **قرابه** بالفتح بتخفیف وتشدید را ظرفی باشد مانند شیشه شراب ودر صراح از کشف **قریحه** بفتح وحا مهمله
طبیعت آدمی از منتخب **قره** بالضم وتشدید را مهمله بمعنی خنکی وسردی از صراح وکشف ومؤید وبعضی بمعنی راحت ودرستی نوشته اند مگر اول اصح وبکنایه در عرف
مردم قره بمعنی مردمک چشم شهرت دارد وبلفظ محض ست ومردم از این مناسبت غافل اند که چشم را سردی وخنکی موافقت تمام ست ودر منتخب بمعنی روشنی چشم ودر لطائف

بمعنی روشنی چشم و خنکی **قرطه** بالضم گوشوارهٔ واحد در منتخب **قرقره** بفتح هر دو قاف آنکه دران میل هنگام کلاوه کردن بگردد از شرح خاقانی قربه بالکسر بار
سوم بمعنی مشک آب از منتخب **قراضه** بضم اول و ضاد معجمه ریزه زر و سیم از منتخب و در اصل لغت قراضه بضم اول ریزه هر چیز که از مقراض قطع شود از ریزه لفظ
گرفته بمعنی ریزه زر مستعمل **قروتی شدن معامله** بر هم خوردن و صورت نگرفتن معامله از چراغ هدایت و مصطلحات **قرعه** بالضم چوب پاره یا انچه از برنج
و رویین سازند که بدان فال گیرند و بالفتح که وی ترا ز منتخب **قریه** بالفتح ده و شهر **قرینه** پیوسته شدن چیزی بچیزی و مناسبت معنوی میان دو علم و مناسبت
ظاهری میان دو چیز و انچه در بعضی بحور در وسط هر دو مصرعهٔ بیت واحد دو لفظ قافیه وار واقع شوند **قرحه** بالضم و حاء مهمله ریش و جراحت از منتخب و صراح و در
حدود دان مراض بالفتح زخمی که عوران ریم بیداشته باشد **قرون خالیه** بفتحتین و خاء معجمه زمانهای گذشته از **قرشی** بضم قاف و فتح راء مهمله و کسر شین معجمه
منسوب بطرف قریش که نام قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه از اجداد حضرت پیغمبر ما و قریش در اصل تصغیر قرش است و قرش بالفتح جانوری عظیم الجثه
آسته در دریا که بر تمامی جانوران بحری غالب باشد و منقول علیه لقب قبیلهٔ مذکور مقرر شد از مزیل و شرح شافیه و لب الالباب و منتخب و غیره و در
اول و فتح ثانی و قرشی باستبلاد داشتن یا هر دو صورت درست نوشته و لهذا خاقانی در تحفة العراقین قرشی آورده است **قرطی** نوعی از پارچه که سبز و سیاه باشد ظاهر منسوب
بقرط که گندنا را گویند **قرمزی** عبارت از سرخ رنگیست منسوب بقرمز **قربانی** درین لفظ یاء تحتانی زائد است چرا که ضابطهٔ فارسیان است که گاهی آخر کلمه یا
رائد لاحق کنند چنانکه فلانی و فلان و فضولی و فضول و خلاصی و خلاص پس قربانی بمعنی آنکه در عید اضحی شتر یا گوسپند ذبح کنند **قروتی** بضمتین و تاء فوقانی
نام آشی است که از جغرات خشک پزند **فصل قاف مع زاء معجمه** **قزح** بضم اول و فتح ثانی و حاء مهمله نام کوهی و نام فرشتهٔ موکل ابر **قزاگند** بفتح قاف
و فتح کاف فارسی و سکون نون جامه که از ابریشم خام آگنده کنند در روز جنگ می پوشند تیغ بران کارگر نمی‌کند چه قز بمعنی ابریشم خام است از رشیدی **قز** بفتح قاف
و سکون زاء معجمه نوعی از ابریشم که کم بها باشد و این لفظ قز معرب کژ است بفتح کاف عربی و سکون زاء فارسی اندر رشیدی و سراج و کشف **قزلباش** بکسر تین لفظ
ترکی است بمعنی سرخ سر و کنایه از سپاهی چه شاه اسمعیل صفوی ایجاد کرده که همه لشکر خود را تاج قرمزی که دوازده ترک داشت پوشانید چون قزل بمعنی سرخ
است و باش بمعنی سر و از آن زمان این لقب در ایران بر لشکریان ماند و از عدد ترک کلاه که دوازده اند عدد ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام منظور داشت از سراج **قزاق**
بالفتح و تشدید زاء معجمه در ترکی بمعنی رهزن از لغات ترکی **قزل** بکسر اول و کسر زاء معجمه سرخ و احمر این لفظ بهمین معنی ترکیست از مؤید و کشف و لغات ترکی و منتخب
لفظ عربی بمعنی لنگی زشت و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی لنگ از منتخب و کشف **قزل ارسلان** بکسر اول و ثانی و فتح الف و سین مهمله مرکب است از دو کلمه
این لفظ ترکی بمعنی شیر سرخ چه قزل بمعنی سرخ و ارسلان بمعنی شیر و اسد و قزل ارسلان ملقب بادشاه است که ممدوح ظهیر فاریابی بود از کشف و غیر آن
چون بادشاه مذکور لنگ بود میتوانند که مرکب باشد از عربی و ترکی و درین صورت بفتح اول و کسر ثانی صحیح باشد چه در نسخه قزل بفتح قاف و کسر زاء معجمه بمعنی لنگ است
قزغان بالفتح و غین معجمه پاتیلهٔ بزرگ از برهان **قزوین** بالفتح و کسر واو و یا معروف نام شهریست از ایران در عراق عجم **فصل قاف**
مع سین مهمله **قسطا** بالضم نام کتاب در احکام دین آتش پرستی که لوقا نام حکیم تصنیف نموده است از مؤید الفضلا **قساوت و قسوت**
بفتح اول و چهارم سخت دلی و سیاه دل شدن از منتخب **قسمت** بالفتح حصه کردن و بالکسر اسم آن یعنی حصه از مزیل **قسر** بالفتح بزور بر کاری داشتن
از منتخب و در قسری و حرکت قسری بمعنی دور و حرکت چیزی که محرک آن دیگری باشد **قسطاس** بالکسر و بالضم کپان یعنی ترازوی بزرگ که بهندی آنرا کانته
گویند و این لفظ رومیست از کشف و قاموس و منتخب و برهان و مدار **قسیس** بکسر اول و تشدید سین مکسور و سکون تحتانی و در آخر سین مهمله دانشمند و عالم دین نصاری
معرب کشیش از مؤید و منتخب **قسط** بالفتح و طاء مهمله بیداد و جور کردن و بالکسر داد و عدل و بمعنی حصه و نصیب و پاره از چیزی و بالضم نام چوبیست که آن برای
امراض بعدت مدار باشد و آن دو قسم است تلخ و شیرین بهندی تلخ آنرا کوٹ گویند بضم کاف عربی و تاء هندی از منتخب و غیره **قسام** بفتح و تشدید بخشنده

دو حصه در هند می خوانند بسیار خورند **قسم** بفتحتین سوگند و بالکسر اول و سکون ثانی بهره و بخشش و صنف و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قسمت کردن و بخشش نمودن از

منتخب و غیاث **قسیم** قسمت کننده اگرچه در منتخب نوشته که قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عرب بنام تگرخان آرزو در خیابان توجیهات بسیار بمعنی قسمت

کننده موجه ساخته است و بمعنی شریک و سهم و بخش و قسیم بمعنی خوب رو نیز آمده **قسطنطین** بالضم بروزن پرتگین لفظ رومیست نام پادشاه بانی شهر قسطنطنیه که

اعمال استنبول در روم شهرت دارد و آن دار الملک روم است از سراج **قسطنطنیه** بضم اول و سکون ثانی و فتح طا اول و سکون نون و کسر طا ثانی و سکون

تحتانی و کسر نون و تشدید تحتانی معروف نام شهریست که آن دار الملک روم است از لب الالباب و مؤید و قاموس و برهان **قسامه** بفتح سوگند دادن پنجاه مردم

را و آنچنان باشد که چون در قریه کسی کشته شود اهل قریه گویند که قاتل آن را معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه سوگند دهند از منتخب و شرح نصاب **قسیمه** در

نصاب بمعنی نافه مشک نوشته **قسوه** بالفتح سخت دل شدن از منتخب **قسور** بالفتح و واو و را مهمله نیز هر دو مفتوح بمعنی شیر درنده از منتخب **قسطلانی** بفتح

منسوب بطرف و حله که نام شهریست و بالضم خطا باشد از مزیل **فصل قاف مع شین معجمه** **قشیب** بروزن نقیب بمعنی جامه نو و چیز نو از شرح

نصاب **قشر** بالکسر پوست دانه و پوست درخت و میوه و پوست حیوان و جز آن غرض که هر پوست را قشر گویند از لطائف و منتخب **قشور** بفتح اول و ضم

ثانی دارویست که بر چهره مالند تا رنگ رو صاف شود و بضمتین پوستها جمع از منتخب **قش** بالفتح و تشدید بعد از لاغری فربه شدن آدمی و ستور و نیکویی

یافتن ستور از علف **قشف** بالکسر متغیر شدن و رنگ برگردیدن و بفتحتین سوختن روی از آفتاب و خشکی روی از درویشی و تنگی معاش از صراح و

منتخب **قشلاق** بالکسر جاهای گرم که زمستان در آن بسر برند لفظ ترکیست **قشون** بضمتین لفظ ترکیست در حقیقت بدون واو دست برای اظهار ضمه

در ترکی منویسند فارسیان اکثر قشون را بواو مینویسند خوانند بمعنی گروهی از فوج از سراج و لغات ترکی **قشقه** بفتح هر دو قاف بمعنی نشانی که هندوان

بر پیشانی از صندل و غیره سازند از سراج **قشعریره** بضم قاف و فتح سین معجمه و سکون عین مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح را مهمله و ها ناگاه موی بر بدن

خاستن از دیدن یا تصور مکروه **فصل قاف مع صاد مهمله** **قصوی** بضم و سکون ثانی و فتح واو و در آخر الف مقصور بصورت یا بمعنی انتها و نهایت

و دور یا پایان و دورتر و این صیغه مؤنث اقصی است از کشف و غیره **قصب** بفتحتین نی و هر چه مانند نی باشد مثل نی قلم و جامه باشد که از کتان و ابریشم بافند و بفتح اول

و سکون ثانی بمعنی بریدن و قصاب از این است از منتخب و در خیابان نوشته که قصب بمعنی جامه معرب کسب است و کسب بفتحتین و کاف عربی جامه است که در هند مشهور است

نوعی از بافتهای ابریشمی **قصب الجیب** بفتحتین قاف و صاد و جیم عربی مکسور و سکون تحتانی و بای موحده نوعی از خرما و گیاهیست که اندک شیرینی دارد از خیابان

و گویند که آن نیچ کاسنیست که در قرب دریا روید و بعضی قصب الجب نوشته اند بضم جیم و تشدید بای موحده بمعنی چاه پس قصب الجب بمعنی نی که صحرا در میان چاههای

کهنه میروید و بعضی قصب الجیب بفتح جیم گفته اند و آن پاره کوچک از نی باشد که نامه بران نامه های اسرار در آن نهان بکیسه جیب پنهان ساخته بمسافات بعیده می برند

و بعضی محققین قصب الجیب نوشته اند بفتح حاء مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی بمعنی نیشکر در این صورت در فقره گلستان بجای نیشکر لفظ شکر منویسند بدین طور

و قصب الحبیب حدیثش را همچو شکر میخورند **قصارت** بفتح جامه شستن یعنی پیشه گازری از منتخب **قصد** بالفتح بمعنی آهنگ و بمعنی اعتدال و هر چیز معتدل

را قصد گویند و بمعنی راه راست رفتن و راستی راه از شرح نصاب و منتخب **قصار** بالفتح و تشدید گازر از مدار **قصر** بالفتح کوتاه و کوتاهی و جامه شستن از

منتخب **قصیر** کوتاه و کوتاهی کننده و نام غلامی که بسیار با وفا بود **قصور** بضمتین کوتاهی و عاجز شدن و فرو ماندن از چیزی و جمع قصر که بمعنی کوشک است و کوشک

خانه بزرگ را گویند که از سنگ ساخته باشند و جز آن است از مدار و منتخب و نام شهر از توابع لاهور **قصص** بکسر قاف و

فتح صاد مهمله اول جمع قصه و بفتحتین مصدر است بمعنی حکایت کردن و نزد بعضی بمعنی قصه ها در این

صورت اسم جمع قصه باشد نه جمع **قص** بالفتح و تشدید صاد بمعنی سینه یا استخوان آن از منتخب **قصب السبق** بفتحتین

قاف و صاد مهمله تحقیق بعین مهمله و با موحده گویند که بفاصله امید یک نی برزمین نشانده میسازند و سواران از ده ده باتفاق یکدیگر بسوی آن نی یکبارگی اسپان می دوانند اول
کسی که از جمله سواران سبقت نمود و آن نی را از همه پیشتر بردارد و در همه سواران مظفر و ممتاز میگردد مانند همانقدر شرط می گیرد **قصیل** علف جو نو دمیده و نارسیده که بفارسی
خوید گویند **بانطا قصد کردن** باراده خون کسی کردن **قصب السبق بردن** غالب آمدن و سبقت و پیشدستی کردن **قصابکان** جمع قصاب ست
بطور فارسی لیکن خلاف القیاس و گویند که نام قسمی از مرغان ست از شرح قران السعدین و در صورتیکه بمعنی قسمی از مرغان باشد بکاف عربی ست جمع قصابک که نام
کرگس باشد و در رشیدی نوشته که قصابک مرغیست بغایت تیزپره خورش سنقار که برلب آبها نشیند **قصبه** بفتحات شهر کوچک و یا ده کلان و بمعنی نی و هرچه
مثل نی باشد و نای گلو و بسکون صاد خطاست از کشف و رشیدی و منتخب **قصب الزریره** بفتح زاء معجمه و کسر راء مهمله و یاء معروف و راء مهمله دوم اسم دوائیست
که بهندی چرایته گویند بکسر جیم فارسی **قصعه** بالکسر کاسه بزرگ از بحر الجواهر و در شرح نصاب بالفتح **قصعچه** یا پیچه از قسم کتان **قصید** در لغت بمعنی مغز سطبر و غلیظ
و در اصطلاح شعرا نظمی که هر دو مصرعه بیت اول با مصرعهای ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد و دران مدح یا ذم یا وعظ یا حکایت یا امثال آن بیان شود و کمتر از پانزده
بیت نباشد و وجه تسمیه اینست که در قصیده معنی جلیله کثیره مندرج میگردد که در مذاق طبع مستقیم لذیذ آید **فصل قاف مع ضاد معجمه** **قضا** بفتح حکم کردن
و گذاردن واجب و ادا کردن و آفریدن و تمام کردن و بیان نمودن و بمعنی عبادتیکه وقت آن گذشته باشد و در شرح ثقات بنظر آمده که قضا آنست که حکم الهی در حق
مخلوقات و فقه واقع شده و قدر آنچه بتدریج بر طبق آن حکم اولین در عرصه ظهور میرسد لهذا قضا اقدم است و قدر با مورد و در لطائف چنین نوشته که فرق میان قضا و قدر آنست که قضا
حکم ازلی است در مرتبه تفصیل و گاهی بلفظ قضا بمعنی اتفاقا و اراده حق نیز آمده چنانکه قضا را چنین باشد **قضا را** بمعنی از قضا چرا که درین محل کلمه را بمعنی از باشد از رساله معتبر
نوشته شد **قضیب** بفتح اول و کسر ثانی و یاء تحتانی و موحده شاخ درخت و مجازا ذکر مردان و جز آن از لطائف **قضات** بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و تاء فوقانی
جمع قاضی بدین معنی بتشدید ضاد معجمه خطاست همچنین هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن قضات آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه رُوات جمع راوی
و غزات جمع غازی و وُلات جمع والی **قضیه منعکس** در محاوره عبارت از مقدمه که بالعکس مدعا واقع شود و باصطلاح منطقیان آن باشد که گردانیده شود
جزو اول به ثانی و جزو ثانی را اول بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق اصل محفوظ باشد نه کلیت و جزئیت و کذب اصل چنانچه قضیه منعکسه از کل انسان حیوان
بعض الحیوان انسان می آید و این را قضیه منعکسه مستویه گویند **قضیم** چرم که ستور را دهند از شرح نصاب **قضبان** بالضم و بالکسر و موحده شاخهای درخت این
جمع قضیب ست که بمعنی شاخ درخت باشد از منتخب و خیابان **قضاعه** بضم اول و عین مهمله حیوانیست بصورت سگ که در آب می ماند و خایه آنرا جند بید ستر
گویند و نام قبیله ایست از عرب از شرح نصاب **قضیه** بفتح اول و کسر ثانی و یاء تحتانی مشدد بمعنی مطلوب و در منتخب بمعنی حکم گذاردن و خبر و حکم و باصطلاح
منطق مرکبیست که احتمال دارد صدق و کذب را که باصطلاح نحو آنرا جمله خبریه گویند چنانکه العالم حادث و زید قائم **قضیه کلیه** آنست که حکم کرده شود دران
بر جمیع افراد موضوع مانند کل انسان حیوان الخ **قضیه مهمله** آنست که نبود موضوع او شخص معین و نباشد دران بیان کلیت و جزئیت چنانچه الانسان حیوان
قضیه جزئیه آنست که حکم کرده شود دران بر بعض افراد موضوع مثل بعض الحیوان انسان **قضیه انشائیه** اگرچه غیاث خان در وقائع آورده است لیکن
هیچ قضیه منطقیه از قضایای منطقیه باین اسم موسوم نیست مگر آنکه از قضیه انشائیه مراد از جمله انشائیه باشد **فصل قاف مع طاء مهمله** **قطا** بفتح
مرغیست که بفارسی آنرا سنگ خوار گویند از منتخب و لطائف و گویند که آواز کردن قطا در بیابان مسافر را دلیل باشد بر این که در اینجا آب ست
قطعا بالفتح بمعنی هرگز **قطاب** بکسر اول جیب یعنی گریبان جامه از منتخب و در آئین اکبری نوشته که بضم اول نوعی از سنبوسه است **قطب**
بالضم میخ آهنی که آسیا بران میگردد و سید قوم و سالار که مدار کار بر او باشد و اصل هر چیز از منتخب و باصطلاح علم هیئت قطب یکی از آن دو نقطه است
که مماس یکدیگر بر پیرو و یا محیط کره معین کنند که چون کره را حرکت دولابی دهند آن هر دو نقطه از جای خود جنبش نکنند بخلاف دیگر اجزای آن کره حرکت

[illegible]

عصای سه حرفی [illegible]

فلک الافلاک در جنوب و شمال عالم واقع شده اند و بقدرت الهی دو ستاره در محل هر دو قطب پیدا گشته اند آنها را نیز مجازاً قطب گویند چون ربع مسکون ربع شمالی
ارض ست لهذا قطب شمالی در همه بلاد عالم مرئی میگردد و در بعض جزائر که قریب خط استوا واقع اند قطب جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردند و بعضی از سعادت قطب جنوبی
منکر اند و نیز لقب آن ولی که انتظام ملکی یا شهری در عالم معنوی بحکم الهی در قبضه اقتدار او مفوض باشد **قطرب** بالضم و را مهمله نیز مضموم و بای موحده قسمی از جنون
ست که در قطرب در اصل اسم کرمیست سیاه که بر روی آب بسرعت تمام بحرکات مختلفه غیر انتظام میرود و بمناسبت آن نام مرضی که نوعی از انواع جنون و دیوانگی ست
صاحب این مرض در هیچ جا قرار نگیرد و از همه گریزان باشد از سدیدی و منتخب **قطیعت** بریدگی و جدائی و دور شدن **قطره زدن** کنایه از ابر و بعضی آفتاب
را گویند از سراج و رشیدی **قطو** بفتح چیز رقیق که در گوش یا بینی چکانند از منتخب **قطر** بالفتح باران و بالکسر مس گداخته و بالضم کرانه چیزی از منتخب و سراج و کشف
و باصطلاح علم هندسه و هیئت خطی که در میان دائره کشند بنهجیکه آن خط بر مرکز دائره گذشته بتنصیف دائره نماید بدانکه قطر هر شی مدور از مساحت دور آن شی
تقریباً سومی حصه میباشد **قطار** بکسر اول شتران برابر برابر شده و بریک نسق رونده و چند اجسام که بپهلوی همدیگر باشند و بفتح اول خطاست از منتخب و
صراح و کشف و بهار عجم و در لطائف که قطار در عرف بمعنی ده شتر است و بالفعل در هند پنج شتر را قطار گویند و در مصطلحات نوشته که قطار بمعنی ده شتر فراهم آمده حالا
اطلاق آن بر جمع هر چیز که باشد واقع میشود **قطمیر** بالکسر پوست باریک که بر تخم خرما میباشد یا نقطه سفید که بر پشت خرما میباشد یا شگاف تخم خرما یا ریشه که
در میان شگاف تخم خرما باشد و گاهی کنایه بمعنی شی قلیل و کرچک نیز می آید و قطمیر نام سگ اصحاب کهف ست از منتخب و صراح و کشف و شرح نصاب **قطاس**
بضم اول و سین مهمله معرب قوتاس که لفظ ترکی ست بمعنی موی دم گاو کوهی که آنرا کجگاو گویند از برهان و غیر آن و از لغات ترکی نیز **قط** بالفتح والتشدید بریدن
چیز سخت و از ینجاست قط قلم و بالکسر گربه نر که جانور معروف ست و بالفتح و بالضم و تشدید طا و تخفیف آن بمعنی هرگز و همیشه و این کلمه خاصه ماضی گذشته است و بالفتح
و تشدید طا بمعنی بس نیز آمده و از ینجاست فقط از منتخب **قطع** بالفتح بریدن و باین معنی بزیادت ها نوشتن خطاست از بهار عجم **قطف** بالفتح چیدن میوه و
جز آن و خراشیدن و آهسته راه رفتن ستور و بالکسر بمعنی میوه و بار درخت که پخته باشد و بفتحتین نام تره است که آنرا اسفاناخ رومی و سرمق نیز گویند و بهندی بتهو نامند
از منتخب و شرح نصاب **قطوف** بضمتین میوه ها جمع قطف ست از منتخب **قطاف** بکسر وقت چیدن میوه و چیدن انگور از منتخب و در لطائف بمعنی گام تنگ نیز
نوشته **قطائف** چادرهای پیچ جمع قطیفه و بمعنی لوزینه و زبان لوزینه و رشته که از میده گندم سازند آنرا رشته قطائف گویند از منتخب و در لطائف نوشته که حلوای است
نفیس **قطاع الطریق** بضم اول و تشدید ثانی بمعنی رهزنان که مال مسافران بغارت برند یا قتل کنند یا فریب نمایند **قطاریق** های و هوی جنگ بمعنی شور
و غوغای که بوقت جنگ و امثال آن می برآید از لطائف **قطران** بالکسر نام شاعری و نام شهری و نام روغنی باشد سیاه و بدبو که از درخت عرعر که سرو کوهی
باشد می گیرند و آنرا بر شتران خارش دار می مالند از برهان و در بحر الجواهر بمعنی روغن مذکور بالفتح است و در منتخب بالفتح و بالکسر مؤلف گوید ظاهراً آن روغن
چیز دیگر ست **قطره زدن** دویدن و سعی کردن و تیز رفتن از برهان و بهار عجم و سراج و رشیدی و در مصطلحات نوشته که قطره کشیدن کردن و فشاندن و برداشتن نیز
بمعنی سعی کردن و دویدن آمده **قطره زن** دونده و تیز رفتار از بهار عجم **قطن** بالضم و بضمتین بمعنی پنبه و پنبه زار و بفتحتین استخوان میان هر دو سرین
و بیخ دم مرغ از منتخب **قط زن** معروف ست و حقیقة این لفظ بر کاتب صادق می آید یا بر کار دیگر چون بر مقط اطلاق کنند مجاز باشد از بهار عجم و چراغ
هدایت و مصطلحات **قطره** بالفتح بمعنی دویدن پاره آب که از جائی چکد از شمسی **قطیعه** و **قطیع** گله گوسفندان و گاوان و اسپان و غیر آن از منتخب و شرح نصاب
قطامه بالفتح و تشدید زن بسیار شهوت ماخوذ از قطم که بمعنی تیزی شهوت ست از مصطلحات **قطعه** بکسر اول و سکون ثانی پاره از هر چیز و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیادہ
مطلع ارد یا ندارد گویا که آن پاره از غزل یا قصیده بریده شده است از مدار و کشف و بهار عجم و باین معنی بالفتح خطاست مگر بعضی فصحای متاخرین جائز هم داشته اند **قطابی** بر وزن گلابی مثل
سنبوسه چیزیست که در روغن بریان نمایند و در ماده بودن این لفظ نظرست از سراج **قطنی** بضم قاف و سکون طا و کسر نون کرباس یافته که از ریسمان پنبه باشد و بمعنی جامه مشروع که تار آن از ابریشم و پود آن از

ریسمان پنبه باشد **فصل قاف مع عین مهمله** * قعود بضمتین مطلق نشستن و نشستن بعد از خوابیدن و شتر جوان از منتخب قعر بالفتح تک چاه و بن چاه و غیر آن و
عمق چیزی از لطائف وغیره قعقل بالفتح شکاری اگویند که جانوران شکاری یکبارگی سر دهند تا همه جانوران یکبارگی شکار کنند و تحقیق این لفظ در کتابی
معتبر یافته نشده و قعقل بکسر اول و ضم عین معجمه در ترکی خروس صحرائی را گویند و این از اهل لسان به ثبوت پیوسته قعده بالفتح یک نشستن و بالکسر نوعی از
نشست و بالضم مرکبی که بران شبان سوار شوند و چیزیکه بران سوار شوند از منتخب و لطائف قعقعه بفتح هر دو قاف و سکون عین مهمله اول آواز کاغذ
پوست خشک و آواز سلاح از منتخب قعید بفتح زنیکه همنشین شوهر خود باشد از شرح نصاب قعلچی بفتحتین میرشکار **فصل قاف مع فا** * قفا بفتح پس گردن
و پس سر از منتخب و شرح نصاب و مجازاً بمعنی مطلق پس و عقب و بمعنی وقت غیبت نیز و مشت دست که بر پس گردن کسی زنند قفل ابجد نوعی از قفل
است که دران چند حلقه پهلودار تعبیه باشند و بر سر پهلوی حلقه‌ها چند حروف ابجد کنده باشند چون حروف پهلوی حلقه‌ها بترتیب حروف ابجد تا مضلع مرتب
شوند قفل بکشاید و اگر حروف بر پهلو درهم باشند قفل هرگز کشاده نشود قفار بفتح و را مهمله نان بی نان خورش و زمین خالی از آب و گیاه از منتخب و لطائف
قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و گرسنه ماندن و بضمتین کم شدن مال و اندک گوشت شدن از منتخب و لطائف قفاهیر بفتح بمعنی صورت و روی نیکو از زبان
و در نصاب قفاحیره بجا حطی نوشته‌اند و آنچه شارحان آنرا دو لفظ پنداشته در معنی آن تکلفات کرده‌اند ظاهراً خطاست و صاحب فردوس اللغات بجا حطی
نوشته بمعنی روی خوش و روی قفیز بفتح اول و کسر ثانی و یا معروف و زاء معجمه پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و هر صاع هشت رطل باشد و رطل نیم
آثار بود و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار گز شرعی از منتخب و در رساله معربات نوشته که قفیز معرب کفیز است قفل وسواس چیزی باشد از آهن
که حلقه‌های آهنی دارد که بستن و کشادن آن خالی از اشکال نیست و اهل هند آنرا گورکهه دهندا گویند از بهار عجم و سراج و رشیدی قفس بفتحتین بمعنی خانه
مرغان این لفظ بسین و صاد هر دو عربیست لیکن اینقدر است که استعمال این لفظ در فارسی بسین و صاد هر دو میشود و در عربی فقط بصاد از سراج و کشف وغیره
قفانبک بکسر قاف و فتح نون و سکون بای موحده و کسر کاف لفظ اول از مطلع قصیده امرء القیس که شاعری نامور بوده است در عرب آن مطلع اینست
بیت قفا نبک من ذکری حبیب و منزل * بسقط اللوی بین الدخول و حومل * و معنی بیت اینست که بایستید تا بگریم از یاد کردن حبیب و منزل حبیب که نام آن سقط اللوی است
و واقع است در میان دخول و حومل که هر دو نام مکانست قفل بضم اول و ثانی و بضمتین نیز آمده بمعنی معروفست از صراح و فصول اکبری قفا خاریدن شرمنده
شدن از چراغ هدایت قفه بالضم و تشدید فا بمعنی زمین بلند از صراح و از منتخب نیز همین مستفاد میشود مگر بمعنی بلند و جای بلند مستعمل و در مصطلحات که قفه منار بمعنی نشیمن که بالای
منار سازند قفل رومی نوعی از قفل که نهایت محکم باشد **فصل قاف مع قاف** * ققنس بضم قاف و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله جانوریکه مخفف ققنوس است
که لفظ یونانی باشد و بفتح نون غلط و آن مرغیست که موسیقی را از آواز او حکما استخراج کرده‌اند و عمرش هزار سال باشد و جفت ندارد و توالد و تناسل او باین طور میباشد
که هرگاه پیر میگردد هیزم جمع کرده در میان آن می‌نشیند و از منقار خود که بسیار سوراخ دارد آواز میکند از هر سوراخ منقارش سرود علحده برمی‌آید و سرودیکه هندی
آنرا دیپک گویند نیز برمی‌آید و دران هیزم آتش افروخته میشود و آن مرغ سوخته خاکستر میگردد و بعضی نوشته که در منقارش سیصد و شصت سوراخ باشد چون موسمش
آید در هیزم نشسته سرود آغاز کند و از آواز خود مست گشته بال بر هم میزند چندانکه آتش از بال او میجهد و میسوزد پس بقدرت الهی باران بران خاکستر میبارد و دران
خاکستر یک بیضه پیدا میشود باز همان جانور از آن بیضه بیرون می‌آید و بفارسی آنرا آتش‌زن گویند از کشف و برهان و مؤید و مدار و لطائف **فصل قاف**
مع لام * قلم دست و پا استخوان ساق و آرنج از مصطلحات قلما بالفتح و تشدید لام بمعنی اندک از شرح نصاب قلولا بفتح اول و ثانی بمعنی
کلاژ که مرغ معروفست از شرح نصاب و مولانا یوسف بن مانع شارح نصاب بضم اول و فتح لام نوشته قلیا بفتح دشمنی و دشمن داشتن کسی را از منتخب
و کشف و بضم بدون همزه بمعنی اسپیکه رنگش بادامی و از موی یال تا دم از خطی سیاه بر پشتش باشد قلیب بروزن فعیل مرادف با موحده چاه یا چاه کهنه که خام باشد از منتخب

و شرح نصاب قلوب بکسر قاف و ضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون با، سوختن و در ترکی بمعنی گرده که صیغهٔ ماضی است از گردن یافتن از رابطه قلاب بالضم و تشدید
لام خار آهنی خمیده حلقه مانند که چیزی بدان توان آویخت و بالفتح و تشدید لام گردانیدن از سره بناسره یعنی دغا باز از لطائف قلب بالفتح و از گردن برگردانیدن
شیء و بمعنی دل و گویند که دل را قلب نام از این شد که در سینه واژگون آویزان است و نیز لفظ قلب بمعنی میان هر چیز و سیم و زر ناسره و غیر خالص و نام منزل
هیژدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است ستارهٔ میانگی سرخ و درخشنده که بجای قلب عقرب واقع شده و بمعنی فوج میانه در وسط لشکر که بادشاه در آن باشد
و چهار فوج دیگر که جناح و ساقه و میمنه و میسره بود در پیرامون آن باشد از کشف و منتخب و لطائف قلعهٔ کلاب بضم کاف فارسی نام قلعه ایست که بر کنج کیلهٔ او
و زندانیان را در آن نگاه دارند از مصطلحات قلت بضم و تاء فوقانی ماش هندی از برهان قلة بکسر اول و تشدید لام کمی و کمیابی قلم بیست حساب و پرش
نیست از مصطلحات قلمرست کسیکه تعلیم کار کند قلیچ بکسرتین و یاء معروف و جیم فارسی شمشیر از لغات ترکی و در مدار قلیچ بکسرتین و بدمدن یاد این لفظ ترکیست قلاج بالضم
و تشدید لام و جیم عربی بمعنی بلندی کمان بسبب کشیدن چیزی شکل کشیدن کمان مقدار در آرزوی هر دو دست طغرا گوید مصرعه چون پنجه تعلاج رسد سوی کمان ه و لفظ قلاج ترکیست از جراع
و لغات ترکی و سراج قلچ بفتحتین و جیم فارسی دهن بند دندان و چرک آلودگی آن قلائد بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع قلاده قلعه بغداد باصطلاح طالبان
شکم را گویند قلم بند سازند مو قلم که نقاشی بدان کنند و آنچه بقیه تحریر آورده شده باشد قلمکار نوعی از بافته که بنقوش الوان منقش باشد قلندر در اصل کلندر
بود بکاف عربی بمعنی کندهٔ ناتراشیده که در پس در اندازند تا سود کشاده نگردد پس بتغیر السنه بسبب اختلاف عرب و عجم قلندر بقاف شد بعضی معرب گفته اند اول
صحیح است از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که در اصل غلندر بغین معجمه بود قلقطار بالضم و قاف ثانی مفتوح زاک که بهندی پهٹکری گویند از برهان قلاوز
بفتح اول و ضم واو و زاء معجمه لفظ ترکیست بمعنی راهبر و مقدمهٔ لشکر و سوار اینکه محافظت لشکر کنند از برهان و سراج و لطائف و در لغات ترکی بضم قاف و کسر واو قلیدس
بضم قاف و فتح لام و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و سین مهمله نام حکیم و نام کتاب او در اشکال علم هندسه این مخفف اوقلیدس است قلس بالفتح و سین مهمله
آنچه از گلو یکدفعه برآید از طعام و آنچه بدو بار و سه بار برآید آنرا قی گویند از منتخب و صراح قلقاس بالضم بدو قاف و سین مهمله اروی که بهندی است معروف
که آنرا پخته نان خورش سازند از برهان قلماش بالضم و شین معجمه بیهوده و هرزه ظاهرا بایمعنی این مخفف قل ماشت باشد یعنی بگو هرچه خواستی الو در فرهنگی
بمعنی متاع خانه مرقوم ساخته ظاهرا بایمعنی مزید قماش خواهد بود از لطائف قلاش بالفتح و تشدید لام و شین معجمه بی نام و ننگ و مفلس و مرد بی خیر و مجرد و لوند
و این لفظ ترکیست از برهان و سراج قلوص بفتح اول و ضم ثانی و صاد مهمله شتر ماده جوان از منتخب و شرح نصاب قلاع بکسر اول و عین مهمله جمع قلعه و بضم اول
جوشش دهان که بیماری معروف است از منتخب قلع بالفتح برکندن و نیز نام معدن ارزیز از منتخب قلاق بالفتح نام ملکیست از ترکستان و نام قومی از ترک قلیاق
بیاء فارسی در ترکی کلاه را گویند از مصطلحات قلچاق بضم اول و بجیم فارسی در ترکی دستانهٔ آهنی از مصطلحات قلاق بضم اول لفظ ترکی بمعنی گوش از لغات
ترکی قلق بفتحتین بیقراری و بی آرامی بفتح اول و کسر لام بیقرار و بی آرام و در رساله قل بالضم در ترکی غلام را گویند و بعضی صیغهٔ امر بمعنی بگو قلقل بضم هر دو قاف
آواز ریختن آب و شراب از شیشه و صراحی و مجازا بمعنی کلام مهمل و بمعنی حب فلفل و دوائیست مشابه بفلفل گرد قلل بضم اول و فتح ثانی سرهای کوه جمع قله قلزم بفتح
اول و ضم زاء معجمه موضعیست در میان مصر و مکه و اضافت بحر بسوی او کرده میشود چرا که برکنار بحر محیط واقع است از قاموس و رشیدی نوشته که رودی
ست در صحرای خوارزم و در لطائف قلزم بضم اول و سوم دریا و چاه بسیار آب بفتح سوم نیز آمده و در عجائب المخلوقات است که دریائیست که از هند برآید و قلزم نام
شهریست که برکنار آن آباد است بآن نام خوانند و فارسیان آنرا قرزم نیز گویند تم کلامه در بهار عجم نوشته که فارسیان قلزم را بضم اول و فتح زاء معجمه میخوانند و در معنی قلزم بمعنی
دریا و چاه عمیق بسیار آب نیز نوشته اند که قلزم ماخوذ از قلزمه و معنی آن ابتلاع است یعنی فرو بردن بجز بگلو چون دریای مذکور بغایت عمیق است لهذا قلزم گویند قلم بالفتح
بریدن و تراشیدن ناخن گرفتن و بفتحتین خامهٔ تراشیده شده و هرچه بریده و مقطوع باشد ماخوذ از قلم بالفتح که مذکور شد و بمعنی [illegible]

[illegible]

گرهبر دو جانب درمیان ابرو گوش فرو گذاشته بمقراض مهر زند از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب از یوسف نماز جمعی شروح و باصطلاح تصوف غفل اول را گویند **قلقان**
بالفتح و بدو قاف در ترکی سپر را گویند که بهندی ڈهال گویند **قلیان** بالکسر حقه تنباکو کشی و این اصل غلیان بود بفتحتین که لفظ عربیست بمعنی جوشیدن فارسیان
ترکی و ان تصرف نموده بکسر اول و گاهی بفتح اول و سکون دوم بمعنی حقه تنباکو کشی آمده بمناسبت آنکه بوقت دم کشیدن آب در ان میجوشد چنانکه در حقه آبگینه دیده
میشود **قلتبان** بالفتح و حرف سوم فوقانی بی غیرت و دیوث بمعنی کسیکه از احوال قبیح زن خود واقف گردد و چشم پوشی نماید و این مجاز است و در اصل قلتبان
سنگی را گویند که مدور و دراز باشد و آنرا بر بام نو ساخته می غلطانند تا هموار و محکم گردد و شخص بیغیرت و بیحیا را از ان قلتبان گویند که چنانکه آن سنگ در گردیدن اختیار نیست
و اختیارش بدست گرداننده است همچنین او نیز محکوم زن خودست و در اصل غلتبان بغین معجمه بود بجهت قرب مخرج بقاف بدل شد از برهان و رشیدی و لطائف
و جهانگیری **قلتین** بضم قاف و تشدید لام مفتوح و فتح فوقانی بمعنی دو خم بزرگ که در ان یکهزار و دو صد رطل عراقی آب گنجد پس بقدر [illegible] دو خم آب نزد مذهب شافعی
از استعمال نجس میشود **قلمزن** کنایه از نویسنده و بمعنی مصور نیز آمده از سراج **قلم پاک کن** بضم کاف بمعنی پاک کننده قلم و آن پارچه پشمینه یا کرباس باشد که بدان قلم سیاهی
آلوده را پاک کنند **قلم در کشیدن** کنایه از محو کردن از سراج **قلم بناخن شکستن** بسزا رسانیدن **قلم در سیاهی نهادن** یعنی رقم بدبختی کشیدن از رشیدی و بسزا
رسانیدن **قلم بدم شمشیر افتادن** و دندانه دار شدن شمشیر و دمش برگشتن از مصطلحات **قلمرو** ملکی و ولایتی که در ان نوشته قلم پادشاهی یا امیر رود و هرچه
آنجا نوشته او را قبول نمایند و درین لفظ از ترکیب اسم و امر معنی اسم ظرف پیدا شده یعنی محل روان بودن قلم کسی خلاصه معنی قلمرو ملک مطیع است **قلابه** بضم قاف و تشدید
لام خار آهنی خمدار که بدان شکار ماهی کنند ماخوذ از قلب بمعنی برگردانیدن **قلعه قهقهه** نام قلعه در ایران از متعلقات آذربایجان که در استحکام ضرب المثل روزگار است
قلّه بالضم و تشدید لام سر کوه و بالای سر هر چیز و سبوی بزرگ از منتخب و بعضی نوشته خم آبیکه در ان سه صد من آب گنجد هر من دو رطل باشد و بالضم و تخفیف لام نوعی از الوان اسپ
که مائل بزردی باشد مثل رنگ بادام و از موی یال و دم او خط سیاه بر پشت باشد **قلیه** بفتح اول و کسر دوم و تشدید تحتانی گوشت برتابه بریان کرده شده باستعمال گوشت
که در [illegible] بیان کرده نان خورش سازند از کشف و منتخب و بحر الجواهر **قلاده** بکسر اول و دال مهمله گلوبند و گردن بند سگ و شتر از فردوس اللغات **قلب**
بالضم و باء موحده چوبی دراز آهن بنده که بدان بواسطه جفت گاو زمین را شگافند از برهان **قلغنه** بفتحتین و سکون نون و غین معجمه لفظ ترکی محاصره کردن و خوراک پیاده که بر دبیه
بدستک میرود از فرهنگی نوشته شد **قلنسه** بفتحتین و سکون نون و سین مهمله کلاه ظاهرا این مخفف قلنسوه است از فردوس اللغات و **قلعه** بالفتح عمارت سنگین و حصار از کشف و
مؤید و مدار و صراح و [illegible] و در منتخب بالکسر **قلقله** بفتح هر دو قاف جوش و بیقراری و جنبانیدن حرف ساکن از مخرجش تا شدت [illegible] و حروف قلقله پنج اند قاف و دال
و طاء مهملتین و باء موحده و جیم و بالضم آواز صراحی و شیشه بوقت برآوردن شراب و مثل آن **قلعی** بالفتح و کسر عین مهمله منسوب بقلعه که نام معدنیست [illegible]
قللر آقاسی بضم اول در ترکی سر غلامان قل غلام و لر بفتح لام و سکون رای مهمله حرف جمع و آقا سردار از مصطلحات **قلی** و **قول** بالضم بمعنی غلام و بنده لفظ ترکیست از مؤید مدار **قل علی** بالضم نام
[illegible] **قلیچی** بالضم و لام مشدد مضموم و سکون قاف ثانی و جیم فارسی آنکه نوکر باشد مگر نوکر پادشاه نباشد از مدار و بمعنی خدمتگار نیز آمده **قلی** بالفتح و سکون لام [illegible] بیان
جنبری از منتخب و بالکسر [illegible] آنرا ایجی گویند از مدار و بحر الجواهر و مؤید و برهان [illegible] و بضم اول و کسر لام در ترکی بمعنی غلام **قلیچ** بفتحتین [illegible] است
قلاوزی بفتح اول و ضم واو و کسر زای معجمه سپهسالاری و پیش روی و مقدمه لشکر بودن از رشیدی و سراج و برهان **قلابی** بالفتح و تشدید لام و باء موحده ناسره فروشی و
دغابازی **قلندری** نوعی از خیمه **قلاوی** بالفتح نوعی از اسپ مگر در کتب معتبره یافته نشده ظاهرا همانست که در بیان لفظ قسله گذشت

فصل قاف مع میم

قما بالضم و تشدید میم کنیزک و نام دوائیکه برای افزونی قوت باه بکار آید هر دو معنی ترکیست از لطائف و غیره **قمرا** بفتح اول و سکون
میم و بعد الف همزه بمعنی ماهتاب یعنی روشنی ماه از شرح نصاب **قماچ** بضم اول و جیم فارسی نوعی از نان است که آنرا کماج نیز گویند ظاهرا لفظ ترکیست **قمح** بالفتح و حاء
مهمله گندم و پست خشک خوردن از منتخب و در لطائف گندم و پست **قمار** [illegible] اول در عربی هر بازی که در ان شرط و گرو بسته ندر هر بازیسے که در ان زر

بشرط داده وگرفته شود و بضم اول نام شهری ست در نهایت هندوستان قریب دریای شور بطرف جنوب که عود خوب در آنجا پیدا میشود از برهان و سراج و بهار و
منتخب و کشف و لطائف نوشته اند که قمار بفتح اول نام موضعیست از بلاد سند که عود آنجا بهتر باشد و تیر و در سراج نوشته که چون قاف در هندی نیست ظاهرا قمار
معرب کمار باشد که نام جای در هند بوده باشد قمری بفتحتین ماه و با صطلاح کیمیا گران نقره قمطر بکسر اول و فتح میم و سکون طاء مهمله شتر فربه و مرد کوتاه و صندوقی که در کتاب
را نگاه دارد از منتخب و قاموس و بمعنی خریطه کتاب نیز نوشته اند قماش بضم اول رخت و اسباب و جامه ابریشمی و متاع خانه و بمعنی جوهر و صفت نیز آمده از منتخب و
کشف و صراح و مؤید و لطائف قماط بکسر اول پارچه که طفل نوزاده را در آن پیچند و بر بالای آن ریسمان بر پیچند گروهی طفل کشادند و این رسم ولایت و در هندوستان
این رسم را کمتر می شناسند و بفارسی آنرا غنداک گویند بضم غین معجمه از منتخب و شرح خسروی و بمعنی پارچه جامه که طفل نوزائیده بران بول و براز کند غلط است قمع
بالفتح و عین مهمله عمود زدن بر چیزی و شکستن و خوار گردانیدن از منتخب و سراج قمل بالفتح و تخفیف میم پیش و بفتحتین شپش شدن و شکم کلان و بالضم و تشدید میم مفتوح بمعنی
کنه و ملخها و بمعنی جمع قمله است از منتخب و در برهان بضم و تخفیف میم شپش و تشدید میم کنه و کنه جانوریست که در گوسپند و شتر و گاو می افتد و خون مکد قمقام بالفتح
و هر دو قاف کار بزرگ از مؤید و صراح و در منتخب بالفتح دریا و بمعنی جماعتی و نوعی از شپش و آن کنه ریزه باشد قمم بکسر اول و فتح ثانی جمع قمه بمعنی سر هر چیز و مجازا بلندیها
قمم صیغه امر است بمعنی بر خیز و ایستاده شو و بالضم و تشدید میم نام شهریست در میان ساوه و اصفهان و بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه را معنی دوم از لب اللباب معنی سوم
از منتخب قمین بروزن فعیل سزاوار و لائق از شرح نصاب قمران و قمرین هر دو تثنیه قمر که عبارت از شمس و قمر است بجهت تغلیب قمر زیرا در محاوره عرب قمر مذکر است
و شمس مؤنث چنانکه مادر و پدر را والدین گویند و نه والدتین قمه بالضم و تشدید میم سر هر چیز و بلندی هر چیز و بمعنی گروه از منتخب و غیره و در فردوس اللغات نوشته که قمه
بمعنی کلس که بر سر گنبد نصب کنند و بفتحتین و تخفیف در ترکی نام سلاح است او و مه که بکمر می بندند قمرغه بفتح اول و ضم میم و سکون راء مهمله و فتح غین معجمه شکارگاه که امراء
سلاطین در احاطه کلان آهو و گوزن وغیره میگذارند از لغات ترکی نوشته شد قمره بالفتح تار زنانه و قمار قمقمه بضم هر دو قاف نام ظرفیست کوچک که بفارسی آن را
کوزه گویند قمحدوه بفتح اول و دوم و سکون حاء مهمله و ضم دال و فتح واو پس سر یعنی آدم خوابیده که رو بسوی آسمان کند آنجای سر که بزمین ملاقی گردد قمامه
بضم اول خار و خاشاک که از خانه رُفته شود و گروه آدمی از منتخب و در شرح قصائد خاقانی نام شهر ملحدان قمی بالضم و تشدید میم و تخفیف میم نیز آمده منسوب بقم
که نام شهریست در ایران و تخلص شاعری که ملک نام داشت و او یکی از ملازمان سلطان ابراهیم شاه عادل تخت نشین بیجاپور بود او دختر خود را بنکاح ظهوری
داده بود قمچی بالفتح و جیم فارسی در ترکی تازیانه را گویند قماری بفتح قاف و کسر راء مهمله جمع قمری که طائر معروف ست

فصل قاف مع نون قنب بالکسر و تشدید نون مفتوح و موحده درختیست که بر کشش نشه آرد و بهندی بنگ گویند قندیل آب گوارقندیل آبگینه
بلوری که آنرا آب پر کرده و روغن بران انداخته فتیله میان آن روشن نمایند قنات بالفتح کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت از منتخب و شرح نصاب و
بمعنی پرده کرباس که قائم مقام دیوار باشد ترکیست قناعت بالفتح راضی شدن باندک چیز از صراح و بهار عجم و فریل و خیابان و منتخب و شکرستان و در کشف بکسر
نوشته قنوت بضمتین فرمانبرداری و دعا خواندن و خاموشی از کشف و منتخب و نام دعای معروف و کاریزها و مهره های پشت از لطائف قنوات بفتحتین کاریزها جمع
قنات و بمعنی کاریز و در بیان الفاظ کاریز مسطور است قند بالفتح شکر کذا فی المنتخب و در سراج نوشته که قند معرب کند است و لفظ کند مفرس کهند است که محاوره اهل
پنجاب باشد قناد بالفتح و تشدید نون و دال مهمله قندساز و حلوائی قنفذ بالضم و سکون نون و ضم فا و ذال معجمه و بفتح فا نیز آمده خارپشت و آن جانوریست خرزنده
که بر پشتش مثل دوک خارها باشد بهندی آنرا سیهی گویند از منتخب و لطائف قند مکرر قندیکه آنرا دوباره صاف کرده باشند و باین عمل بغایت مصفی تر میشود و اکثر
مراد از قند مکرر لبان معشوق باشد از رشیدی قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زر و بعضی گفته اند که یکصد و بیست رطل از طلا و نقره از منتخب و برهان قنبر بالفتح و با موحده
نام غلام حضرت علی کرم الله وجهه قنارة بضم قاف چوبی یا آهنی طویل که قصابان گوسپند سلخ کرده بدان آویزند و قطعه قطعه کرده فروشند از مصطلحات قنطیر بکسر

اما آنکه قنطار قندز بضم قاف وسکون نون وضم دال مهمله وزاء معجمه نام ولایتی ست قریب بغطلات ونام جانوری سیاه رنگ شبیه سگ که در ترکستان بیابانی مدلی پوست

آن پوستین سازند مجازاً پوست آن نیز قندز گویند از برهان وسراج وکشف وغیره ودر سراج نوشته که بعضی گور قندز سگ آبی ست غالباً لفظ ترکی ست ودر لغات ترکی

نوشته که قندز بالضم نام ولایتی ست مابین بلخ وبدخشان وجانور آبی که پوست او بغایت گرم بود وجند بیدستر خایه او ست **قنص** بالفتح شکار کردن ودام نهادن **قنوط**

بضمتین ناامید وناامید شدن از منتخب وشرح نصاب ودر لطائف بفتح اول وضم ثانی ناامید **قنوع** بضمتین قانع شدن از لطائف **قناع** بکسر ده پوشش که بالای مقنعه باشد

وبعضی بمعنی مقنعه گفته از منتخب **قنداق** بالضم چوبیکه نال بندوق را دروی نشانند لفظ ترکیست از لطائف مردم چیزیرا زنا داغ گرفته کویند **قنق** بضمتین مهمان وبفتح نون

نیز آمده ظاهراً ترکیست از لطائف **قندیل** بکسر صحیح وبالفتح خطاست وآن معروف که دران چراغ می افروزند ونیز چیزی باشد میان تهی که تیرها دران

اندازند برای کمال محافظت تیر از چراغ هدایت ودر رساله معربات قندیل معرب کندیل بالفتح **قنوان** بالکسر خوشه از کشف ومنتخب نوشته که خوشهای

خرمای تان جمع قنوست ودو خوشه خرما وبدین معنی تثنیه **قنوقن** بالکسر در ترکی نیام کارد وشمشیر را گویند **قنو** بالکسر خوشه خرما از منتخب وشرح نصاب

قنتوره بفتح اول وسکون نون وضم فوقانی وراء مهمله نوعی از جامه رنگین ست که دامنش کوتاه باشد و چین بسیار دارد وجسم بعضی چیزیست از سقرلات

که بر جراب بندند تا گرد در جراب نرود از مصطلحات **قنینه** بالکسر وبالضم سرمایه از بحر الجواهر ومؤید ودر منتخب **قنینه** بالکسر ونون مشدد ومکسور وبعد تحتانی

ساکن وبعد آن نون واین لفظ بتخفیف هم آمده آوندی که شراب دران پر کنند مثل شیشه وصراحی وغیره وقنانی جمع آن از بحر الجواهر وسراج

قنطره بالفتح پل که بر دریا بندند از منتخب وصراح وقاموس **قنـاد خانه** جائیکه قند سازان دران جا قند سازند وهندی کنڈسال گویند

فصل قاف مع واو **قوا** بضم اول جمع قوت در اصل قوو بود دو واو متحرک ماقبل مفتوح آن واو را بالف بدل کردند قوا شد **قویا** بالضم وواو معروف و

باء موحده علتی ست که بر جلد بدن پدید آید بهندی داد گویند **قوس السما** عبارتست از نصف فلک یا ربع مسکون غیر آن چراکه چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی

بشکل دائره تصور کرده شود پس نصف آن یا ثلث آن یا ربع آن البته بصورت قوس باشد یا آنکه از قوس السما قوس قزح مراد باشد **قوچا قلاشوب** ترکی بمعنی

جلگیری کرده **قورت** بواو معروف وضم راء مهمله وتاء فوقانی جغرات خشک از لغات ترکی **قولنج** بضم اول وفتح لام دردی معروف که در روده قولون حادث شود

بکسر لام نیز آمده از تحفه وبحر الجواهر ودر حدود الامراض معد متوید ومدار بکسر لام ودر برهان نوشته که معرب کولنج که درد شکم باشد **قوچ** بالضم واو معروف وجیم فارسی

میش نر شاخدار جنگی وقچ بحذف واو نیز آمده واین لفظ ترکیست از برهان وسراج وخیابان **قول شارح** مرکبی ست که موصل شود بمعرف بفتح را الخ

وقول بمعنی مرکب وشارح شرح کننده واین مرکب که شارح معرف می باشد بهمین جهت قول شارح گویند چنانکه حیوان ناطق قول شارح ست که موصل باشد ولفظ انسان معرف

مشروح **قوس قزح** بضم قاف وفتح زاء معجمه وحاء مهمله کمان شکلی رنگین وملون که در هوا ابر ظاهر می شود وآنرا کمان رستم وکمان شیطان نیز گویند وقوس قزح ازان گویند که قزح

ماخوذ ست از قزحه بمعنی زرد وسرخ وسبز یا آنکه بلند ست ماخوذ باشد از قزح بمعنی ارتفاع یا منسوب بقزح که نام فرشته ایست موکل ابر از منتخب ودر لطائف از کنز آورده

که قزح نام شیطان ست واینجا قوس قزح یعنی کمان شیطان فقیر مؤلف گوید ظاهراً بشیطان ازان منسوب کرده اند که چون شیطان نیز از جنس دیو ست ومعمول

ست که هر چیز که از مقدار خود کلان باشد بدیو منسوب کنند سبب ظهور قوس قزح اینست وقتیکه آفتاب قریب بافق مکشوف باشد ومحاذی او ابری مترشح

قطرات صغار پر انبوه باشد پس آن مترشح قطرات مذکور ابری دیگر بود که تا بافق که قریب او ست همین مترشح باشد منصوب از کنار ونزد اعلای آفتاب منعکس

وبان قطرات مترشحی افتد پس آن کسانیکه ازان قطرات مترشحه بجانب آفتاب اند وآفتاب پس پشت او شان ست کمان وارشکلی ملون بنظر می آید وایچ

محض بفضل حق سبحانه تعالی ضمیر مؤلف را در آئینه فکر ناقص خود منکشف شده وچون در بعضی کتب حکمت مدیدان باعث ظهور قوس قزح اتفاق افتاد مطابق یافت

الحمد لله علی نعمائه واین ضمیر مدت عمر سی وشش سال خود از عکس ماه هم قوس قزح بوقت شب دیده است مگر ان سفید بود **قواد** بالفتح وتشدید واو ودال مهمله دلال

و بمعنی مردی غیرت و قلتبان از لطائف و غیره **قود** بفتحتین و دال مهمله قصاص از منتخب و صحاح و لطائف **قواعد** نام کتاب و جمع قاعده **قوس النهار** عبارت از
مسافت سیر ظاهری شمس از افق شرقی تا افق مغربی چراکه چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی را بصورت دایره فرض کنند نصف آن بالضرور بشکل قوس
باشد پس نصف مرئی فلک را که سیر شمس در وی باشد قوس النهار گفتند **قور** بواو مجهول در ترکی سلاح و آهن را گویند **قوس** بالضم و واو معروف نام شهر
قواس بالفتح و تشدید واو کمان ساز **قوش** بالضم و واو معروف و شین معجمه مرغ شکاری کذا فی المنتخب و غیر آن و در لغات ترکی نوشته که قوش بضم قاف و واو
معدوله غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی مرغ شکاری مثل باز و جره و ترکره و شاهین عموماً و بمعنی باز خصوصاً **قوارع** حوادث زمانه و سختیها جمع قارعه **قور**
بضم اول و سکون رای مهمله لفظ ترکیست مطابق قاعده ترکی واو علامت ضمه قاف است پس قورق بر وزن لفظ مرخ شد بمعنی ممنوع و منع کرده شده از چراغ
و بهار عجم قورق را بمعنی نگهبانی و در لغات ترکی که نهایت معتبر است چنین نوشته که قورق بضم قاف اول و واو معدوله یعنی غیر ملفوظ و ضم رای مهمله و سکون قاف بمعنی احاطه و
شکارگاه نوشته و یکی از اصحاب تحقیق نوشته که قورق بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظ و ضم رای مهمله بمعنی ممنوع و منع شده چنانچه اثر گوید بیت قورق شد گفتگوی می
که ساقی نامه شد از نسخها محو ٭ و در فرهنگی بمعنی قید و بند نوشته **قوشیلق** در ترکی بمعنی همسائگی **قوافل** جمع قافله **قوّال** بفتح و تشدید واو مرد زبان آور و
بسیار سخن و در عرف سرود گوی را گویند از منتخب و لطائف **قول** بالفتح در عربی گفتار و در اصطلاح موسیقیان نوعی از سرود که در ان عبارت عربی نیز داخل باشد و
بضم اول خوج و میان انبوه سپاه نیز و در لغات ترکی قول بضم قاف و واو معدوله و سکون لام بمعنی دست و بازوی و غلام و انچه در مردم متعارفست که بوقت عهد و پیمان دست
بدست یکدیگر مید هند و میگویند که ما قول دادیم و یا قول گرفتیم درینصورت لفظ قول ترکیست پس لفظ قول را بمعنی بفتح خواندن و عربی دانستن خطاست **قوی ییل** بضم قاف
و کسر همزه که بدل انیا تحتانی است بمعنی سال گوسپند چه قوی بترکی گوسپند را گویند و ییل بمعنی سال بدانکه نزد حکمای ترکستان دوره دوازده سال معین است هر یک
را از ان بنام یکی از حیوانات منسوب کنند و احکام آنهارا از خوی آن جانوران استنباط نمایند و قوی ییل سال هشتم است از دوازده سال مذکوره و آن این است
سیچقان ییل اود ییل بارس ییل توشقان ییل لوی ییل ایلان ییل یونت ییل قوی ییل پچی ییل تخاقو ییل ایت ییل تنگوز ییل **قوام** بفتح راستی و عدل و بکسر اول نظام
و اصل چیزی از مؤید و منتخب و کشف و لطائف و استادن و تباچیزی **قوائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است پایهای چیزی که قیام آن چیز بدان است جمع قائمه و دست
و پای آدمی و بهایم از لطائف و کشف و فردوس اللغات **قویم** بفتح اول و کسر واو بمعنی راست و استوار **قوم** بالفتح گروه مردان از شرح نصاب یوسف **قویمه** بفتح اول
و کسر واو هر چیز مؤنث که راست و استوار باشد **قواره** بضم اول پاره هر چیز و پارچه مدور که خیاط وقت تقطیع پیراهن از محل گریبان برمی آرد و چیزیکه از اطراف آن بریده شود
منتخب و مؤید **قوقه** بضم قاف اول و فتح قاف دوم تکمه کلاه و تکمه گریبان و امثال آن این لفظ ترکیست از رشیدی و برهان و سراج **قورمه** بفتح اول و ضم واو و سکون رای مهمله
بمعنی مطلق بریان خصوصاً گوشت بریان از لغات ترکی **قوصره** بفتح اول و صاد مهمله خریطه و جوال خرما که از برگ خرما سازند از لطائف **قوه** بضم و تشدید واو قوت
استعداد و امکان **قوچقچی** بضم و هردو قاف و جیم فارسی لفظ ترکیست بمعنی نوکر و بند شکار از مصطلحات و غیره **قوشچی** بالضم میر شکار **قورچی** بالضم سلاحدار و آهنگر از
چه قور در ترکی سلاح را گویند و در لغات ترکی قورچی بمعنی اهتمام کننده در بار پادشاه نوشته **قورچی باشی** سردار سلاحداران و داروغه سلاح خانه این
لفظ مرکبست از قور که سلاح و ادوات حرب را گویند و چی علامت فاعلیت و باش بمعنی سر و حرف یا حرف اضافت است **قورعی** بضم قاف و واو در ترکی طنابی که گرد خیمه
بند و بست بندند و حالا مستعمل در بند و بست و ضبطی است **قوی** بضم قاف و واو معدوله و سکون یا در ترکی گوسپند را گویند و بضم و تشدید واو مکسور در عربی منسوب بقو
بحذف تای فوقانی مصدری **قوای طبیعی** تعلق آنها بجگر است و آن جاذبه و ماسکه و هاضمه و غاذیه و دافعه و نامیه و مولده است **قوای حیوانی**
آنکه از دل منبعث شود و مختص بحیوان باشد چون حرکت قلب و نبض و قوتیکه حافظ حیات است و قوت که بدن را از تعفن نگاه دارد و غضب و شهوت و فرح
از عوارض اوست **قوای نفسانی** از دماغ منبعث می شود چون باصره و شامه و سامعه و ذائقه و لامسه و حس مشترک و خیال و متفکره و واهمه و حافظه

فصل قاف مع با **قبلس** بالفتح و بای موحده نیز مفتوح و کسر لام و سین مهمله بر وزن حجمرش بمعنی ذکر و قضیب مرد یا بزرگ سبطر از آن جنس از شرح نصاب و منتخب
قهرمان بفتح اول و سکون ها و فتح رای مهمله معرب کهرمان بمعنی کار فرما از برهان و در رساله معربات و منتخب بمعنی حکم با جلال و قهر و بعضی محققین چنین نوشته اند که در لفظ قهرمان
کلمه مان از کلمات نسبت یعنی منسوب بقهر که بمعنی غلبه است پس قهرمان بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنی حکومت نیز آمده و بعضی محققین نوشته اند که قهرمان بفتح اول و ثانی لفظ ترکیست بمعنی کارفرما
قهستان بضم اول ملکیست از خراسان **قهوه** بالفتح تخمیست مغص مایل بسیاهی که آنرا بن گویند بضم بای موحده و در بعضی بلاد آنرا کوفته جوش داده آب آن مینوشند و در شرح نصاب
نوشته که قهوه بالفتح شراب بجهة آنکه اقهامی آرد یعنی آرزو ناکردن بطعام **قهقاه** بفتح هر دو قاف خنده بسیار با واز بلند و نام قلعه در ایران از توابع ملک طوس از برهان وغیره
فصل قاف مع یای تحتانی **قیامت** بکسر اول مصدرست بمعنی قائم شدن و قیامت معروف را قیامت بهمین سبب گویند که در آن وقت مردگان زنده
شده قیام خواهند کرد و نیز لفظ قیامت در فارسی بمعنی نهایت و بسیار و کار عجیب مستعمل میشود چنانچه فلان طفل قیامت شوخ است از بهار عجم و سراج **قیادت** بکسر اول
قائد شدن یعنی رهبری نمودن و مجازاً بمعنی قرم ساقی و دلالی نیز آید **قیح** بالفتح و حاء مهمله ریم و آن خون متعفن است که سفید مائل بزردی و غلیظ تامی گردد از شرح نصاب **قید** بند
قلعه و حصار از کشف **قیر** بالکسر روغن میر روغنی است سیاه که بر شتران گرگین مالند و صمغیست سیاه و چسپنده که بر کشتی و جهاز مالند تا آب بدرز یا کشتی نرود از برهان و
بهار عجم بمعنی رال نوشته و در لطائف مثل رال و در منتخب چیزیست که بر کشتی و شتران مالند **قیصر** بالفتح لقب پادشاه روم است بر کسیکه باشد بدانکه بزبان رومی قیصر آن
طفل را گویند که مادرش پیش از آنکه او را زاید خود بمیرد و شکم مادرش را بشکافند و آن فرزند بیرون آید چون اول پادشاهان قیاصره که اغسطوس نام داشت اینچنین بوجود آمده بود
بنابران بدین اسم مسمی گشت از آن روز هر پادشاه روم را قیصر گویند از برهان **قیصور** بالفتح نام شهریست بجانب شرقی دریای محیط کافور خوب در آنجا پیدا میشود از برهان
سراج و نیز نام دیگر شهریست که در کوهستان کابل واقع است از برهان **قیماز** بالفتح و زای معجمه کنیز و خدمتگار از لطائف **قیس** بالفتح و سین مهمله نام مجنون که عاشق لیلی بود و نام جزیره
ست و بضمتین معرب کیش ست از منتخب **قیاس** بکسر اول اندازه و اندازه گرفتن میان دو چیز و برابر گردانیدن چیزی با دیگری و حکمی از منتخب و رشیدی و بهار عجم و کنز و کشف و
سراج و باصطلاح منطقیان قولیست مرکب از دو جمله که لازم آید از و نتیجه و این را باصطلاح منطق شکل نیز گویند **قیقاوس** بالفتح معرب کیکاوس و کلیست بر فلک از اشکال
شمالی بصورت مثلث بزرگ **قیراط** بالکسر و طای مهمله نیم دانگ که چهار جو میانه باشد از منتخب و از الفاظ الادویه و معصومی و کتاب حکیم محمد شریف خان شاهجهان آبادی نیز همین
بثبوت میرسد که قیراط نیم دانگ است که چهار جو میانه باشد و در شرح وقایه پنج جو و این هم باندک زیادتی قریب بآنست و در کنز اللغة و قنیه یکجو و در کشف نوشته که قیراط یکجو و چهار
خمس حبه و حبه یکجو باشد و قیل سه و نیم جو و در منتخب ست که صاحب قاموس نوشته که قیراط در هر شهر مختلف باشد در وزن غرض که مختار اکثری قول منتخب ست که قیراط نیم دانگ
است **قیاس مع الفارق** قیاس کردن چیزی را بر چیزی بلا مناسبت و اشتراک میان هر دو **قیماق** بالفتح سرشیر که بهندی ملائی گویند از لغات ترکی **قیفال** بالکسر
و یای معروف و فا رگیست که گشادن آن بجهة گرفتن سردرد و گلو مفید باشد بهمین سبب در عرف سررو گویند از منتخب **قیل** بالکسر نام میا یا نیست و کنایه از کلام و سخن
و بضمتین مخفف قیول و قال ست که اول ماضی مجهول بمعنی گفته شد و ثانی معروف بمعنی گفت چون در کلام عرب خصوصاً کلام مباحثه باین دو لفظ بیشتر اتفاق
می افتد از ینجهت مجازاً بمعنی کلام و سخن مستعمل میشود از لطائف و موید و مدار و بالفتح بمعنی پادشاه و اقیال جمع آن **قیام** بکسر قاف استادن از بحر الجواهر و سراج و کشف
قیم بکسر اول و فتح ثانی قیمتها این جمع قیمت ست و بفتح قاف و تشدید یای مکسوره بمعنی بر پا دارنده از منتخب **قیوم** بفتح اول و ضم تحتانی مشدد صیغه مبالغه بمعنی بسیار
قائم شونده و یکی از اسمای الهی **قیطون** بالفتح آنچه از نخ ابریشم بافند آنرا بزه دامن و گریبان جامه دوزند از مصطلحات و این ترکیست **قیروان** بالفتح
و رای مهمله مضموم نام شهریست در منتهای ملک مغرب نواحی افریقیه از منتخب و لب اللباب و برهان و لطائف بالکسر و یای معروف و رای مهمله موقوف و نیز در لطائف و
منتخب نوشته که معرب کاروانست **قیامت کردن** کارهای عجیب و غریب کردن و زیاده از طاقت در کاری کمال نمودن از شرح الشعرا و برهان **قین**
بالفتح آهنگر با معنی غریبست از شرح نصاب و بترکی بندی شکوهه و نیام و کارد و شمشیر **قیله** بالکسر بمعنی قیلوله از لطائف ظاهرا بالفتح مخفف قیلوله باشد و بیای معروف

نوعی از مِس که بزرگ شدن خایه باشد **قیصریه** نام شهر **قیدافه** بفتح قاف و حرف تحتانی و فا و بدال مهمله و بعضی بذال معجمه نیز نوشته اند نام نوشابه ملکه ملک بروع از رشیدی
قیلوله بالفتح و واو معروف خواب نیمروز و در منتخب نوشته خواب چاشتگاه **قی** بالفتح و طعام و نام زمینیکه سکان بعضی مغلان شده است از شرح قران السعدین
قیسی بالفتح قسمی از زرد آلو از چهار شربت **قیچی** بالفتح مقراض و این لفظ ترکیست از بهار عجم **قیروطی** بالفتح و واو معروف بلغت یونانی موم روغن را گویند
از برهان **قیاس اقترانی** بدانکه قیاسی که باصطلاح منطقیان است بر دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی آنست که در وی نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه بالقوه
بود یعنی ماده نتیجه در صغری و کبری موجود باشد مگر ترتیب اجزای آن موجود نباشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس نتیجه وی العالم حادث باشد و اقترانی را اقترانی
ازان گویند که اقتران بمعنی مقارنت با نتیجه است و بالفعل موجود نیست یعنی هیئت حاصله نتیجه مذکور نیست بلکه ماده آن موجود است و استثنائی آنست که در وی عین نتیجه یا نقیض
او بالفعل مذکور باشد چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة پس نتیجه وی النهار موجود باشد بالفعل موجود است بهیئت خود و اگر ضمن استثنا کنند ان کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود پس نتیجه وی الشمس لیست بطالعة باشد درینصورت در قیاس نقیض نتیجه موجود است که عبارتست از الشمس طالعة

باب کاف عربی

فصل کاف عربی مع الف **کالا** اسباب و رخت و متاع که غیر حیوان باشد از برهان و سراج **کارکیا** بکسر کاف و ضم که کاف عربیست و مرکب از کار و کیا
مقلوب الاضافت است یعنی کیای کار بمعنی خداوند کارها که کارها بدو متعلق باشند و آن عبارتست از پادشاه از سراج و لطائف و در برهان بکاف دوم فارسی
بمعنی وزیر نوشته و بعضی اهل لغت بمعنی کارفرما و کاردار نیز نوشته اند و بمعنی یک عنصر از اربعه عناصر نیز در برهان و لطائف مرقوم است **کاغذ حلوا** کاغذیکه حلوا در ان
پیچیده پس آن کاغذ بیکار میگردد لهذا هر چیز ناکاره را گویند و بعضی گفته که نوعی از کاغذ است بغایت نفیس **کاکا** برادر کلان و بمعنی غلام قدیم که در خانه پیر شده باشد و
بهندی افغانی برادر پدر را گویند از برهان **کاسب** بکسر سین مهمله کسب و پیشه کننده **کار آب** باضافت شراب خوردن از مصطلحات **کاتب** دانا و منشی
ترکه آنرا بیتر نیز گویند نویسنده از منتخب **کار طلب** کنایه از شجاع و بهادر **کات** نام شهری از خراسان که نزدیک خوارزم واقع است و نوعی از برنج و عصاره
چوب درختی که با برگ تنبول خورند از جهانگیری **کافت** تفحص و این صیغه ماضی بمعنی مصدر است **کاشت** زراعت کردن و این ماضی بمعنی مصدر است از برهان **کافر**
نعمت پوشنده نعمت و ناسپاس **کاسات** جمع کاسه که بمعنی پیاله است **کائنات** موجودات و مخلوقات **کاج** بجیم عربی احول و بمعنی کاش که کلمه تمنا
و افسوس است باین معنی جیم مبدل از شین است و نام درختی از قسم صنوبر از برهان و لطائف سوای این معنی بمعنی سیلی نیز نوشته است که بر گردن مجرم زنند **کاخ** بخای معجمه قصر و کوشک
از برهان و در لطائف بمعنی باران نیز نوشته **کاسد** بکسر سین مهمله بیرواج یعنی متاع و نقدی که از باعث نقصان آن کسی برغبت نستاند **کارشید** عمل کننده
و اطاعت کننده از برهان **کارو** براء مهمله موقوف نه بفتح آن و معنی معروف است **کالبد** لام موقوف و ضم باء موحده قالب هر چیز و بمعنی تن آدمی و تن
و دیگر حیوانات و بالفتح با نیز گفته اند از سراج و برهان **کاغذباد** و باضافت و بی اضافت کاغذیست معروف که برشته بسته بهوا کنند از مصطلحات **کاد** بدال مهمله
حرص و شره از لطائف **کاتد** بکسر همزه بمعنی مکار **کارمند** مدد گار **کاغذ** معرب کاغد که بدال مهمله است و کاغد معرب از کاغ که بمعنی بانگ باشد و بدال مهمله که کلمه
نسبت است از بهار عجم **کافر** بکسر فا بمعنی ساتر و پوشنده چون این دین حق را می پوشد و باسلام نمیگردد کافر گفتند و فارسیان بفتح فا نیز استعمال کنند چنانکه
کافر را با خنجر قافیه سازند از لطائف و مؤید و کشف و بهار عجم و منتخب و نیز در همین کتب مذکور است که کافر بمعنی رود بزرگ و کشاورز و شب تاریک و آنکه بالای
زره جامه پوشند اینهمه مجاز است از معنی ساتر **کارگر** مزید علیه کارگر **کافور** دوای خوشبو و سفید معروف و نام چشمه است در بهشت از برهان **کافور خوار** سرو
نام و از برهان **کالنجر** بر وزن بالین سر نام قلعه است در هندوستان از سراج **کاچار** اسباب خانه از سراج و برهان **کاسه فغفور** پیاله چینی **کاغذ زر**
تمسک و قباله و هنډوی و برات وغیره از خیابان **کارزار** جنگ و مقابله چرا که آن محل کثرت کار و حرکات مردم است **کاس** بکسر سین مهمله شکسته و نام درویست که صاحب

آن عضو را بجدا کرده می افکنند از شرح نصاب **کامگر** مخفف کامگار **کاسه گر** نام مطربی که واضع قول ست و نام لحنی ست از شرح خاقانی **کار** بمعنی فعل ست و بمجاز بمعنی صنعت
و پیشه و هنر و زراعت و کشت و امر و بمعنی و بگاهی اواخر اسما بمعنی فاعل و مفعول و هر چه ان چنا کار و منیا کار و بمعنی و جدل چنانکه کارزار از سراج و برهان **کاشغر**
بفتح غین معجمه شهریست از توران در اقلیم پنجم ما بین توران و ترکستان و چین **کاغذ گیر** پنجره و دریچه که بطلق و کاغذ گرفته باشند از مصطلحات **کارخیر** باصطلاح
فارسی و آنان هند نکاح و دختر را گویند **کاز** بزا معجمه خانه که از نی و علف سازند و مکانیکه شاخهای درخت بران گذرانند چنانکه مزارعان و شبانان و صیادان با صیاد
وقت پنهان شدن برای صید سازند و بمعنی صومعه که بر کوه سازند مجاز ست از سراج و رشیدی و برهان و کشف و جهانگیری و صاحب برهان بمعنی درخت صنوبر نیز نوشته
و گفته که برای معنی درخت صنوبر بزا عربی و فارسی هر دو آمده و لفظ کاز بکاف فارسی و زا عربی بمعنی دندان و مقراض که برای جامه و کاغذ بریدن باشد یا برای
طلا و نقره قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع که آنرا گلگیر نیز گویند و بمعنی علف و گیاه که بزبان هندی آنرا گهاس گویند یا مخلوط التلفظ را که بر غیر هندی تلفظ آن
دشوار ست حذف کردند و سین را بزا معجمه بدل کردند و توافق این دو زبان بسیار ست کذا فی سراج اللغات و الرشیدی و اللطائف **کاریز** بیا مجهول بزبر زن
فالیز جوی آب را گویند که مزارعان و باغبانان بصنعتی در زیر زمین بکاوند که آب آن بالای زمین روان شود از برهان و سراج و زبانی بعض اهل ولایت
کاژ بزا فارسی احول و قسمی از صنوبر که آنرا صنوبر صغار گویند از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤید **کاس** بسین مهمله نقاره و بمعنی خوک که جانور معروف ست و بمعنی
جام پر شراب و بمعنی مطلق جام نیز نوشته اند از برهان و منتخب و شرح نصاب و صراح **کاوس** پادشاهی بود عظیم الشان که رستم از نوکران او بود و او را کیکاوس
نیز گویند و بعضی نوشته اند که او نمرود بود در اصل این لفظ به دو واو ست و درین زمان برسم خط بیک واو ست مانند طاوس و واو اول را بهمزه ملینه بدل کرده اند
از جهت تخفیف از سراج **کابوس** بضم با موحده و واو معروف و سین مهمله حالتی ست که مرد خفته را فرو میگیرد و آن چنان باشد که آدمی شکل مهیب با هنگامه
آمدن در خواب دیده متوسد بنحیکه بدن همه گران معلوم می شود و خروش کردن و آواز درست هم نتوانند و اکثر بودن این حالت را اطبا مقدمه صرع نوشته اند
و این لفظ مخلوط و نیدلان بیرامند و بفارسی سکاچه گویند از منتخب و لطائف و شروح نصاب و بعضی کابوس را بمعنی ابله و نادان نیز نوشته اند **کاورس** نوعی از غله
که بهندی چینه نامند و آن ریزه باریک باشد از مصطلحات و مؤید و بعضی بمعنی غله باجره نوشته اند لیکن اول اقوی ست **کاویانی درفش** علم فریدون منسوب
بکاوه آهنگران چرمی بود از پلنگ که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست فریدون بجنگ ضحاک آنرا بر علم بسته بود و بعد از فتح آنرا بجواهر مرصع کرده از برهان و سراج **کاش**
بشین معجمه کلمه آرزو و افسوس و نام شهری و بمعنی شیشه و آبگینه باین معنی مفرس کاچ ست که لفظ هندی باشد به تبدیل جیم فارسی بشین معجمه از برهان و سراج
کاکل شمع دود یکه بر سر شمع باشد **کالغ** بغین معجمه آتش و بمعنی نشخوار چارپایان و ناله و فریاد و آواز زغ و نام طائر از برهان **کاف** مخفف تکاف و نام حرفی
و این حرف برای چند معنی آید اول برای بیان و آن بعد یا مصغت و اسما اشارت آید چنانکه **مصرع** گلی که یک ورقش ابروی جهیست
و گاهی این کاف از بیا توصیفی بفاصله افتد چنانکه **بیت** وجودی ده هر روشنائی بجمع ⁂ که سوزیش در سینه باشد چو شمع ⁂ و گاهی حذف هم باشد
مثال آن **بیت** ما و من گفتا مکن بر سو نظر گفتم بچشم ⁂ سوی من بین میبین سوی دگر گفتم بچشم ⁂ و گاهی در آخر مصرع ساکن هم آید چنانچه **بیت** نگرد د
در من بازو و اناکه ⁂ نیر سی حال من ای آفت جان ⁂ دوم برای معنی تعلیل که آنرا ای اظهار علت عامی آید و قائم مقام زیرا که بود مثال آن **مصرع**
جفا مکن که جفا رسم دلربائی نیست ⁂ سوم کاف مفاجات و این را فجائیه نیز گویند و معنی ناگاه دهد چنانچه **بیت** لشکر اسلام جوانجا رسیده بود
بر من تشنه که در یار رسید ⁂ چهارم کاف نتیجه و ترتب و تعبیر نعیه نیز نامند چنانکه درین عبارت که چهل سال مشق کردم که خط من شانی پیدا کرد مثال دیگر چنانکه درین
مصرع ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی ⁂ پنجم کاف عطف چنانکه در ابتدائی مصرع ثانی این بیت **بیت** آبسا اسپ تیز رو که بماند ⁂ که خرلنگ جان بمنزل
برد ⁂ ششم کاف ربط و آن اکثر برای ربط میان دو جمله و میان مبتدا و خبر واقع شود مثال آن **بیت** گفتم که دلم گفت که بر تو ن کنمش ⁂ گفتم چشمم گفت که چیون کنمش ⁂

هفتم کاف کدامیه واین در محل استفهام آید و استفهام سه قسم ست انکاری و تقریری و استخباری مثال انکاری بیت کهمی گوید که بر عزم سفر ست ⁂ بقتل عاشق
کمر بست ⁂ مثال تقریری بیت که بر فروزد هر بامداد مطلع صبح ⁂ که بر فروزد هر شب بعنبر صبح شفق ⁂ مثال استخباری مصرعه فسانه هجر که آورد جا
یارب ⁂ و کاف استفهام در آخر مصرعه باشباع نیز می آید چنانچه درین بیت بیت گر سر قتل من مسکین بداری راست گو ⁂ چند تو کافر خصم جان عاشقان
زار که ⁂ باید دانست که مردم ایران کاف استفهام را باشباع کسره خوانند و هندیان مجهول هشتم کاف تفضیل و آن معنی بلکه دهد چنانکه بیت من آن گل عارض
سرایم و بس ⁂ که عندلیب نوا زد بطرف نزارانند ⁂ نهم برای تردید چنانچه حافظ فرماید بیت اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم ⁂ و گر تو زهر دهی به که دیگری تریاک ⁂
کاف بمعنی اله چنانکه سعدی گوید قطعه ترک احسان خواجه اولی تر ⁂ کاحتمال جفای بوابان ⁂ بتمنای گوشت مردن به ⁂ که تقاضای زشت قصابان ⁂
کاف بمعنی بر که چنانکه بیت و گر کشور آباد بیند بخواب ⁂ که دارد دل اهل کشور خراب ⁂ دوازدهم کاف تصغیر و آن در آخر کلمه آید و ماقبلش مفتوح باشد
مرغک و ولله و بتک سیزدهم کاف برای تحقیر چون مردک چهاردهم کاف برای تعظیم چنانچه بهترک و خوشترک پانزدهم کاف برای ترحم چون طفلک و ما
شانزدهم کاف بمعنی تاکید و آن مانند کاف تعلیل ست و فرق میان هر دو همین ست که مابعد این برای تاکید ماقبله باشد چنانکه درین بیت بیت محبت
قطع محبت لذتی باشد ⁂ که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر دارد ⁂ ناصر علی گوید بیت محبت کی رود گر استخوانم طوطیا گردد ⁂ که از ساییدن صندل کجا نقص
رسد بوی از مقدم کاف تشبیه و آن در فارسی معنی چنانچه بیت چنان میخورد زنگی خام را ⁂ که زنگی خورد مغز بادام را ⁂ و از همین قسم ست کاف بمعنی
بیت نیست در جنگ سلحدار که او ⁂ نبود هیچ دعا دار که او ⁂ صاحب جواهر الحروف نوشته که گاهی کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن واقع می شود چون
هیرک بمعنی در دیگ مانند تیر و جوال دوزی خلیدم خشتک بمعنی پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پایجامه دوزند چرا که مشابه بخشت باشد و در عربی کاف تشبیه برا
کلمات عرب مفتوح می آید و آن کلمات را مجرور سازد چنانچه درین شعر شعر فطوبی لباب کبیت العتیق ⁂ حوالیه من کل فج عمیق ⁂ هژدهم کاف خطاب
و آن در اواخر کلمات عربی مضاف الیه واقع شود چنانچه امد معک و گاهی کاف خطاب مفعول واقع شود و معنی ترا دهد چنانچه حماک الله و بارک الله و گاهی کاف
بمعنی خود آید چنانچه کما اثنیت علی نفسک نوزدهم کاف فاعل و آن در فارسی کمتر آید چنانکه گوزگ بمعنی گوزکننده بستم کاف مفعول انیهم کم آید چنانچه پیچک بمعنی غلوله ابریشم و غیره
شده باشد و در جواهر الحروف بجای کاف فاعل و کاف مفعول کاف نسبت نوشته چون چوشک بواو معروف بمعنی کوزه لوله دار منسوب بچوشیدن که بمعنی مکیدن ست
بمعنی اهل چیستان منسوب به چه دیگر بحذف هاء مختفی و کودک منسوب بکود که بمعنی فضله و نجاست ست بست و یکم کاف زائد چنانکه در لفظ جسرک که مولو
روم فرماید بیت گه چنین نماید و گه ضد این ⁂ جز که حیرانی نباشد کار دین ⁂ جامی می فرماید بیت اینهمه شور و اضطراب که چه ⁂ وین همه ترک خورد و خواب ک
و از همین قسم کاف برای تکیه کلام چنانکه در شرح الشعرا نوشته مثالش از زلالی بیت نخواهم جان ازو بابرگ گردد ⁂ که میترسم که شادی مرگ گردد ⁂ و درین بیت
کاف ثانی در مصرعه ثانی ست مثال دیگر ز زیادت کاف بمصرعه چهارم این قطعه هاتفی قطعه طرازنده داستان کهن ⁂ چنین شد علمبند بکر سخن ⁂ که ا
اقبال شاهنشهی ⁂ که از نقد سلطان ممالک تهی ⁂ و بزیادت کاف در اول و آخر بعضی اسما هم آید چنانکه کفک بمعنی کف آب و خز آن و زلو و زلوک و رکو و رک
گاهی کاف بعد و قبل لفظ تا هر دو صورت زائد باشد بست و دوم کاف تمثیل چنانچه درین بیت بیت می لعل گون از بط سرنگون ⁂ روان همچنان کز بط کشته خ
بست و سوم کاف تعریفی ای بمعنی معرفه و صفت چنانچه سعدی فرماید بیت درین بوم حاتم شناسی مگر ⁂ که فرخنده خو هست نیکو سیر ⁂ بست و چهارم کاف
چنانچه سعدی فرماید بیت مرا حاجتی شایه علاج و او ⁂ که رحمت بر اخلاق حجاج باد ⁂ بست و پنجم کاف نفی و این را تفضیلیه و استفهامیه هم گویند
زیرا که معنی نفی و تفضیل و استفهام هر سه ازو مستفاد میشود مصرعه جوی مشک بهتر که یک توده گل ⁂ مصرعه خزینه تهی به که مردم برنج ⁂ مثال دیگر چنانچه
بیت شرف نفس بجود ست و کرامت بسجود ⁂ هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود ⁂ بست و ششم کاف صله بمعنی کسی مثالش درین عبادت هر که با

دوست ست من دوست اویم یعنی هر کسیکه با من دوست بست وهشتم کاف بمعنی اگر بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار * کنی از لطف ای به خونگاهی * بست وهشتم
کاف بمعنی هرگه یعنی شعرا چنانچه * بیت گفته بودی که بیایم که بجان آیی تو * من بجان آمدم اکنون تو چرا می نایی * بست ونهم کاف بمعنی هم چنانچه درین بیت
بیت اعتمادی بوفای منت ای کافر نیست * گر به وحی بیاید که ترا باور نیست * مثال دیگر بیت هر سوخته جانی که بکشمیر درآید * گر مرغ کباب ست که
با بال و پر آید * سیئم کاف بمعنی کس چنانچه درین بیت بیت هر اگر امستی از آن نرگس جادو باشد * اختر سوخته اش دیده آهو باشد * سی ویکم کاف
مقرضه بیت چشم بداندیش که برکنده باد * عیب نماید هنرش در نظر * سی ودوم کاف بمعنی قلت مثالش بیت اندک اندک بهم شود بسیار * دانه
دانه هست غله در انبار * سی وسوم کاف بمعنی تا مثال آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من بکنند سی وچهارم برای نسبت چنانکه چو شنک کوزه لوله
منسوب با بجوشیدن که بمعنی مکیدن ست وپردک بمعنی پیستان ونغز منسوب به پرده وبدانکه این کاف عربی بالف بدل شود چون کالفته وآلفته
بمعنی آشفته وبلام چون تاوک وتاول بمعنی گاو وخر جوان وکوچ وکوج بمعنی احول وبمیم چون نشک ونشم بفتح موحده بمعنی شبنم وبها چون تارک وتاره بمعنی فرق سر
وچکاوک وچکاوه نام پرنده بخا معجمه چون ساماکچه وساماخچه بمعنی سینه بند زنان وبغین معجمه چون کزغاو وغژگاو وکاف فارسی برای نسبت آید چون شنگ بمعنی شوخ
ظریف مرکب از لفظ شن بمعنی ناز وکرشمه ونیز در جواهر الحروف نوشته که کاف فارسی گاهی در غیر کلمه ذات الها در حالت جمع باید هم آید چنانچه قمرگیان بمعنی قمریان
در نیاب شعر میر معزی بسند آورده ونیز کاف فارسی تبدیل یابد بغین معجمه چون گاو وغاو وغلوله بدال مهمله چون آژنگ وآوند واورنگ وآورند بمعنی تخت وبالف
چون گستاخ واستاخ وبیاء عربی چون گلغونه وبغونه وبجیم عربی چون گوال وجوال بضم وبواو چون گل ودل بالضم وگراز ووراز بضم ونوک نرد بیاء تحتانی
چون زرگون وزریون **کاشف** پیدا کننده وبرهنه کننده از منتخب **کاک** در منتخب نوشته که نان تنک وکنگ معرب اوست ودر سراج قرص نان
روغنی **کابک** بضم موحده آشیانه مرغان عموماً وخانه کبوتران خصوصاً از برهان **کاچک** بجیم فارسی وکاف عربی استخوان فوق سر از برهان وسروری
کاواک خالی بمغز وهر چیزی که میان تهی باشد از برهان وسراج **کاچال** بجیم فارسی اسباب خانه از برهان **کابل** بضم باء موحده نام شهری از بلاد شمالی هندوستان
متصل ملک توران تا لفظ شهری از برهان ست **کامل** نام بحر بیت از نوزده بحور اشعار **کاکل** بضم کاف دوم عربی موی میان سر مردان وکودکان وموی گردن
اسپ از برهان وسراج ودر چراغ هدایت نوشته که کاکل موی تارک سر لهذا تیری را که سر گزار باشد تیر کاکل پا گویند **کافل** بکسر فا ضامن از منتخب **کاهل** بکسر ها
سست ومیان دو کتف ستور از منتخب **کام** مراد ومقصود وبمعنی سقف حلق که بهندی تالو گویند وبکاف فارسی قدم وبمعنی ده وقریه از لطائف وکام
بکاف عربی بزبان هندی بمعنی شهوت وجماع ست **کام ناکام** چار ناچار **کاظم** بکسر ظا معجمه خشم فرو خورنده ولقب امام موسی رضا بن جعفر صادق علیهما التحیة از
منتخب **کالم** بضم لام ضد باکره یعنی زنیکه بکارت او رفته باشد از سراج وبرهان ودر رشیدی زنیکه شوهر او مرده باشد یا در اطلاق داده باشد واین لفظ فارسیست
کاه کهنه بباد دادن لاف زدن از بهار عجم ورشیدی ودر برهان لاف زدن وفخر کردن ودر سراج نوشته که حکایات وسخنان زمانه گذشته بجهت عظم شان خود گفتن
وبعضی نوشته اند که کار بیفائده کردن وبعضی نوشته که از آن خواری نمودن ازین عبارت کاه کهنه بباد دادن این همه معانی مترشح مستفاد میشود **قابل کار فرمودن**
بعمل آوردن ودرج نمودن **کارد باستخوان رسیدن** کنایه از تنگ آمدن وقریب بهلاک شدن از چهار شربت **کابین** بکسر باء موحده ویاء معروف زری که
هنگام نکاح بر مهر مقرر کنند بعربی آنرا مهر گویند از برهان وسراج ورشیدی وبعضی بمعنی مهر مؤجل نوشته اند **کار بستن** بعمل آوردن از شرح سکندرنامه **کار یکرو کردن**
قطع معامله وقطع دوستی کردن **کانون** آتشدان مطلقاً خواه کوره آهنگران خواه گلخن خواه منقل نام دو ماه ست از برهان ومی یکی کانون اول که تقریباً بهندی
پوس باشد ودوم کانون آخر که تقریباً بهندی ماگهه باشد از برهان ومنتخب وشرح نصاب **کاسه لیسان** حریصان وگدایان ودون همتان از برهان
کاسه وزیر آن نیم کاسه یافتن فریب کسی ظاهر ساختن عجائبات مشاهده نمودن **کاسه بند کردن** خوشامد نمودن وطمع داشتن

کاسه بر سر کسی شکستن سوا کردن کسی را از مصطلحات **کاربجان رسیدن** قریب بهلاک رسیدن **کالیدن** بهم و پریشان شدن و گریختن و رمیدن آمده است که بکاف فارسی ست از رشیدی **کاویان** بفتح واو و حرف چهارم یای تحتانی بتقدیر مضاف ست و محذوف یای نسبت یعنی درفش کاویانی منسوب بکاوه آهنگر و آن پوست پلنگ بود که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست چون بجنگ ضحاک فریدون آنرا بر علم بسته بود و مبارک افتاد لهذا آنرا بجواهر قیمتی مکلل نموده بودند از شرح دیوان خاقانی **کاروان** قافله از برهان **کافتن** بمعنی شکافتن از سراج و برهان **کاویدن** کندیدن از سراج **کاستن** کم شدن گاهی بمعنی کم کردن نیز می آید از سراج **کاهکشان و کهکشان** چیزیست بشکل جاده در آسمان از ستارهای خرد باهم آمیخته که شبها گاهی بنظر می آید از سراج و گویند که کاهکشان را از آن کاهکشان گویند که آن مشابه است بخطیکه بر زمین نرم از کاه و خار کشیدن پیدا آید **کافور خوردن** کنایه از عدم رجولیت یعنی نامرد شدن از سراج **کائن** بکسر همزه که حرف سوم ست موجود شونده از منتخب مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن و هست شدن است **وکاین** بفتح کاف و فتح همزه و تشدید تحتانی مکسور و سکون نون **وکائن** بکسر همزه بر وزن ضامن و گاهی بفتح کاف و سکون همزه و یای تحتانی مکسور و نون **وکی** بفتح کاف و سکون تحتانی و همزه مکسور منون **وکار** بفتح کاف و سکون همزه این هر پنج الفاظ در حقیقت گویا که یک لفظ است بمعنی کم خبریه یعنی بسیار باشد چنانکه کم رجل عندی یعنی بسیار مردان نزدیک منست پس معنی کاین رجل عندی همین است و احتراز از کم استفهامیه کرده است و معنی کم استفهامیه لفظ چند ست چنانچه کم رجلاً عندک یعنی چند مردان نزدیک تو **کاتن** اصل همه است و باقی هر چهار الفاظ مذکوره متنوعه شده اند از این لفظ کاتن مرکب ست از کاف تشبیه و لفظ ای استفهامیه و تنوین آنرا عمداً بنون ظاهر نویسند کقوله تعالی وکاین من قریة از چهار شرح نصاب **کاهن** بکسر ها فال گیرنده از آواز جانوران و ساحر و غیب گوی از لطائف و منتخب **کائن من کان** بکسر همزه که حرف سوم ست و واو عاطفه و فتح میم کنایه از مخلوقات **کامن** بکسر میم پنهان و پوشیده شونده از لطائف و منتخب **کاشان** نام شهر **کافران** شکافی که در آن تیر و کمان ست و این کنایه از زوج ست از لطائف **کاف و نون** کنایه از لفظ کن که کلمهٔ عربیست بضم کاف صیغهٔ امر بمعنی شو یعنی موجود شو از کاف و نون اول حق تعالی کن گفت قلم پیدا گردید بعد قلم بحکم الهی همه اشیا پیدا کرد و قلم عبارت از عقل و حقیقت محمدیست از شرح زلیخا و غیر آن مستفاد از مراة العارفین **کاه در دهن گرفتن** کنایه از عجز و زنهار خواستن چه زنهاری برگ کاه در دهن گرفته امان میخواهد و این رسم هندوستانست از مصطلحات **کار کسی شدن** مردن کسی از مصطلحات **کار کسی ساختن** کشتن کسی را از مصطلحات **کاسه نگون** مفلس و نادار از مصطلحات **کاو کاو** تجسس و تفحص از برهان و سراج و بمعنی کاوش هم آورده اند نیز نوشته **کالیو** بیای مجهول سرگشته و حیران و دیوانه و احمق از برهان و سراج **کامرو** بواو معروف نام ولایتی ست باقصای بنگاله که ملک شرقی هندوستانست **کاوه** نام آهنگریست که بر ضحاک خروج کرده فریدون را بر تخت نشانده بود و لفظ کاوه بمعنی شجاع ست بشرطیکه بار از یاده شمرند از سراج **کالیوه** بیای مجهول سرگشته و حیران و احمق و دیوانه از برهان و سراج و رشیدی و کشف و سروری و جهانگیری و در لطائف بمعنی کر و ناشنوا نیز نوشته **کالیوه** بیای معروف پریشان و درهم از رشیدی و کشف **کامه** بمعنی کام و مقصود و مراد و نان خورشی ست ترش مزه از برهان و لطائف **کاشانه** خانهٔ کوچک و محقر از برهان و سراج و لطائف و بهار عجم و در رشیدی نوشته که خانهٔ زمستانی که در آن شیشها در نمایند آنها را از روشنی وصل کرده باشند مانند حمام چه کاش بمعنی شیشه ست **کازه** برای معنی خانهٔ خاکی که صیادان در آن نشینند و بر آن شاخهای درخت گذارند تا صید او را نه بیند و خانهٔ مزارعان که از نی و علف سازند و بمعنی صومعه که بر سر کوه سازند مجاز ست و بمعنی ریسمانی که بر درخت و غیره آویزند و اکثر زنان و کودکان بر آن نشسته در هوا آیند و روند از سراج و برهان و لطائف و رشیدی و مؤید و قیل بمعنی اخیر بکاف فارسی ست و از عربی و برابا فی معانی الدین بکاف عربی و از فارسی ست **کابیشه** بکسر بای موحده و یای معروف و شین معجمه گل عصفر که بهندی کسنبه گویند از برهان **کازیره** **کاجیره** اول بزای فارسی و دوم بیای معروف و جیم تازی و ثانی بجیم عربی بمعنی گل عصفر که بهندی کسنبه گویند **کارنامه** مرقع تصاویر که نقاش برای اظهار کمال خود تیار سازد و بمعنی جنگ نامه و کتاب تواریخ و کتاب آئین و هدایت و عدالت که آنرا آئین نامه نیز گویند از کشف و ابراهیمی و مؤید و بهار و برهان و سراج **کاله** متاع که آنرا کالا نیز گویند و کدوی شراب بمعنی خربزهٔ خام و زمینی که برای زراعت تیار ساخته باشند

از لطائف و مصطلحات **کار دست** بسته که شکل کار دست دیگران بآسانی صورت نه بندد و چراغ هدایت و بهار عجم **کافه** بتشدید فا بمعنی همه از منتخب و صاحب ذیل
الاغلاط نوشته که این لفظ در عربی مستعمل نشود مگر منون لیکن در فارسی بی تنوین آید **کارگاه** محل ساختن چیزی با خصوص جای بافتن جامه از سراج **کاورسه** بمعنی ریزه و
باریک که در خردی مشابه بکاورس باشد **کار طلبی** بهادری و جنگجوئی **کافر ماجرائی** کافر ماجرا شدن و کافر ماجرا کسیکه حال او مانند حال کافر باشد و بمعنی ظلم و بیداد
مجازیست از بهار عجم **کالیوکی** سرگشتگی و دیوانگی **کارکیائی** بکسر کاف دوم که کاف عربیست و یای تحتانی امیری و پادشاهی و کارفرمائی و بیانش بتفصیل لفظ
کارکیا گذشت **کاشی** منسوب بکاشان که شهریست در ایران **کاخ مشتری** برج حوت **کاتب وحی** حضرت عثمان رضی الله عنه از برهان **کاوسے**
بکسر واو مهمله نباتی ست که گلش کمال خوشبو باشد و بهندی آنرا کیوڑه گویند از سراج و برهان **کاسه بازی** نوعی از رقص و بازی ست از عالم شیشه بازی و سراحی بازی
و تحقیق آنست که کاسه باز کسی باشد که خرقه میپوشد و از زیر خرقه طرفها برمی آرد و در مصطلحات نوشته که دو سه کاسهٔ چینی پر از آب میکنند و کاسه بازان و اژگون شده کاسها
بر پشت گذارند و بتحریک سرین آنرا جنبانند و بدوش خود رسانند و قطرهٔ آب از ان نمیریزد و مجازاً بمعنی مکاری و حیله گری آید **کاغذ شامی** بغایت سفید و بغایت
و نفیس باشد **کافی** بس شونده که بدیگر حاجت نگذارد و ضمان کننده و مجازاً بمعنی دانا و کارگزار و کارنده و پیشکار و نام کتابی در علم فقه و نام کتابی در علم نحو از منتخب و لطائف
و در هندی نام راگنی **کاوی** بکسر واو بآتش داغ دهنده بر عضو از منتخب **کاسموی** موی خوک چه کاس بمعنی خوک ست **کاشکی** کلمهٔ تمنا در اصل کاش که بوده
مخفی که در آخر کاف بیانی بود و بسبب کثرت بیای تحتانی بدل کرده کاشکی مینویسند از جواهر الحروف **کاراسی** جانوریست که آواز خوش دارد و نام حکیم که پیش سلطان محمود احوال سلاطین
ماضیه میخواند از سراج **کاتبی** بکسر تا نام فوقانی شاعری بود عظیم القدر صاحب نسبت با وجود کمال شاعری در فن خوشنویسی مهارت تمام داشت و نوعی از ملبوسات **کاول** است از مصطلحات

فصل کاف مع بای موحده کبریا بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب کبرا بضم اول و فتح ثانی بزرگان و این جمع کبیر است **کبوتر پر پا** بهر دو بای فارسی قسمی از کبوتر که پر بر پا دارد و
در پرواز ضعیف باشد از مصطلحات **کبری** بضم اول و فتح را و در آخر الف مقصوره بشکل یای مونث بزرگ تر و باصطلاح منطق جزو ثانی را کبرے ازان گویند
که همیشه کلیت درو ثابت باشد چنانچه العالم متغیر و کل حادث این العالم متغیر صغری ست و کل متغیر حادث کبری ست و بعضی نوشته اند که قضیه ثانیه را
کبری ازان نامند که مشتمل ست بر اکبر و اکبر محمول نتیجه را گویند زیرا که محمول نتیجه اکثر عام باشد و عام نسبت خاص اکبر است یعنی کثیر است در افراد چنانکه کل انسان حیوان
صغری ست و کل حیوان جسم کبری ست و نتیجه این هر دو کل انسان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه ست و لفظ جسم محمول آن ظاهر ست که افراد جسم علی الاکثر است یعنی
کثیر ست از افراد انسان زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل ست **کبیب** بر وزن نصیب بسر در آمده و بر روی افتاده از لطائف **کبت** بالفتح خوار کردن و
هلاک کردن و بر رو افگندن از لطائف و صراح **کبریت** بالکسر و یای معروف و تا نوقانی گوگرد که بهندی گندهک گویند و بمعنی زر و نقرهٔ خالص نیز از منتخب و لطائف **کبد** بالفتح
و کسر ثانی و سکون ثانی و دال مهمله جگر که عضو رئیس ست و پهلوی راست و اکباد جمع آن و بتحتین از منتخب شرح نصاب و صراح **کبا** و بضم اول در دیگر از شرح نصاب و صراح **کبود** بفتح
اول بر وزن حسود نیلگون از برهان **کباب تر** عبارت از برف از شرح سکندرنامه **کباب قند** نوعی از کباب چراغ هدایت **کبریت احمر** گوگرد سرخ کنایه از اکسیر که
اکسیر ازو ساخته میشود و آنچه در عظم اکسیر طلاست و گوگرد سرخ بغایت کمیاب **کبر** بالکسر بزرگی و بزرگ شدن بکسر اول و فتح ثانی کلان سالی و پیری و بتحتین میوه ایست ترش مزه و در اترابانه
سیاه که از ان آچار سازند و در ملک خراسان بسیار پیدا میشود از منتخب و لطائف و شرح نصاب **کبار** بکسر اول بزرگان و این جمع کبیر ست و بالضم و تشدید موحده بسیار
بزرگ و بمعنی بزرگان یعنی جمع کابر ست **کبائر** گناهای بزرگ این جمع کبیره است **کبس** بالفتح و سین مهمله خاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان فرو بردن
و بمعنی شبخون بردن بفتحتین پیشانی و در منعک افتادن و سر پیش آمدن و بکسر خانه کیه چاه بدان انباشته میشود از لطائف و منتخب **کبش** بالفتح و شین معجمه گوسپند نر
یعنی پیش بهرشا مند از جنگی از منتخب و لطائف **کبوتر دم** بفتح دال مهمله بوسه خاطر خواه و بضم دال قلمیست بطرز خاص تراشیده که مشابه بدم کبوتر باشد از مصطلحات
کبرسن بکسر اول و فتح بای موحده و کسر را مهمله و کسر سین مهمله و تشدید نون کلانی عمر و کلان سالی و پیری **کباب** در رسانیدن تحقیق کباب از مصطلحات **کبوتر باشی**

ازکبوتر کرآواز یا بیم و بهار از بهار عجم **کبیسه** بروزن برسیه در لغت چاه وجوی نجاک انباشته و شتر گریبان کشیده و باصطلاح یازده روز و پاو بالا از سال شمسی که در مقابله قمری زاید می افتد و آنرا جمع کرده سال سوم قمری هندی را سیزده ماهه گیرند بهندی لوند نامند و هر زیادت ایام و ماه که در حساب سال دیگر اتوام افتد آنرا در ماهی درج نماید **کبیشه** بضم کاف و فتح بای موحده و بسکون تحتانی و شین معجمه نام غلام حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم **کباده** بالفتح کمان سیاه نرم بمعنی لیزم که پهلوانان کشند و چلاّ آن از آهن باشد از مصطلحات

فصل کاف مع بای فارسی کپنک بفتحتین کاف عربی و بای فارسی و فتح نون و کاف عربی نمدیکه مردم بینوا در زمستان بر دوش گیرند **کپیان** بالفتح و بای فارسی مشدد ترازوی کلان که بدان هیزم و قماش و جز آن می سنجند و وزن کنند بهندی تک گویند از کشف و برهان و در سراج بتخفیف بای فارسی نیز آمده **کپی** بفتح اول و کسر بای فارسی و یای معروف میمون و بوزنه از لطائف جهانگیری و برهان و بعضی نوشته که بمعنی بوزنه سیاه و در سراج نوشته که ببای موحده بتشدید و تخفیف بمعنی بوزنه و آنچه بعضی بمعنی بوزنه سیاه نوشته اند اصلی ندارد

فصل کاف مع تای فوقانی کتاب بکسر اول نبشته و بمعنی نوشتن و اندازه و فرض کرده آزاد کردن غلام و کنیزک بمعاوضه مال ایشان **کتاب** بالضم و تشدید نویسندگان و بمعنی مکتب و دبیرستان از منتخب و صراح و لطائف و کشف و بالضم و تخفیف نیز بمعنی مکتب آمده و یکی از ارباب تحقیق نوشته که کتاب بکسر اول یکی از اوزان باب تفعیل ست بمعنی نوشتن بدین معنی مکتوب مستعمل بدین اعتبار که مصدر بمعنی مفعول گرفته میشود و در خیابان نوشته که کتاب بالضم و تشدید نویسندگان چراکه این جمع تکسیر کاتبست و بمعنی مکتب و دبیرستان و در قاموس ست که صحیح بمعنی نویسندگان ست و بمعنی مکتب و دبیرستان چنانکه در صحاح ست خطاست و بعضی محققان نوشته که خطا نیست بلکه مجاز ست **کتب** بضمتین جمع کتاب از منتخب **کتائب** بفتح اول و کسر همزه جمع کتیبه که بمعنی لشکر ست **کتیب** بفتح اول و کسر تای بروزن نصیب بمعنی نوشته شده و بکسرتین و یای مجهول اماله کتاب و اماله آنرا گویند که حرکت ماقبل الف را بکسر میل دهند بطرزیکه الف بصوت یای مجهول پیدا شود و در تلفظ و در کتابت نیز چنانچه کتابت و کتیب و رکاب و رکیب و حساب و حسیب و اقبال و اقبیل و در الفاظ فارسی نیز اماله می کنند چنانکه آزیرا آبید اماله آزار و آباد **کت** بالفتح لفظ هندیست بمعنی چارپایی و درین تفریس کرده اند از مصطلحات **کتر** و بفتح اول و کسر ثانی کوهان شتر از منتخب و صراح و شرح نصاب **کتورمش** بمعنی آورده **کتف** بفتح اول و کسر ثانی و این اصل ست و بکسر اول و سکون ثانی و بفتح اول و سکون ثانی فرع آن بمعنی شانه مردم آزمدار و کشف و صحاح **کتل** بضم اول و فتح ثانی زمین بلند در صحرا از رشیدی **کتم** بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن و مجازاً بمعنی پوشیدگی و پرده و بفتحتین گیاهی ست که بدان خضاب کنند از منتخب و لطائف بفتحتین گیاهی که خلط کرده میشود و بوسمه و در برهان نوشته که لفظ عربیست بالفتح بمعنی پوشیدن و انعاو برگ نیل که از ان وسمه سازند و بفتحتین گیاهی ست شبیه بوسمه که و اصل بوسمه کنند **کتام** بالفتح پنهان داشتن راز از لطائف **کتمان** بالکسر پوشیدن راز و پوشیدگی و پوشیدن گواهی و غیر آن از لطائف **کتان** بالفتح و تشدید و تخفیف فوقانی هر دو درست نوعی از جامه باریک که از پوست گیاهی بافند و بمعنی تخمیست که روغن چراغ از ان حاصل کنند بهندی السی گویند از برهان و در سراج نوشته که کتان مخفف مشدد جامه ایست معروف که شاعران پاره شدن آن بسبب نور ماه گفته اند و بعضی گویند که بکرر آزموده شده که این معنی را اصلی نیست تم کلامه و بعضی گویند که جامه مذکور را از پوست ساق درخت کتان که تخم معروف ست بافند چنانکه در شرح نصاب نوشته که در بعضی بلاد پوست ساق درخت کتان کشیده ریشه ریشه کرده مثل ریشم و پنبه ریسند و از ان جامه بافند و آن جامه مهتاب قوت ندارد **کتابون** بفتح اول و ضم بای موحده بروزن فلاطون نام دختر قیصر روم که در نکاح گشتاسپ بود و اسفندیار از و متولد شد از برهان و جهانگیری و مؤید **کتیبه** بروزن نصیبه بمعنی لشکر و نام قلعه ایست از قلاع خیبر از منتخب **کتاره** بالفتح لفظ هندیست که کتاره بتای هندی و حذف ها مشهور ست از برهان و بعضی بمعنی خنجر و شمشیر نیز نوشته و در رشیدی مسطور ست که در اصل قتاله است و عربیست و اهل چین چین گویند **کتک** بضم عصا کوچک و سطبر و این لفظ ترکیست **کتابه** بکسر اول بروزن ساده آنچه بخط جلی نسخ یا نستعلیق یا بخط طغرا بر مساجد و مقابر و دروازه امرا نویسند و یا نقش کنند از برهان و مؤید و از کشف **کتبیه** بفتح اول و سکون تای فوقانی و بای موحده مصدر ست بروزن فعله بمعنی یکبار نوشتن فارسیان گاهی بمعنی مفعول و گاهی بمعنی نوشتن آرند بفتحتین جمع کاتب **کتابی** بالضم و تشدید منسوب بکتاب که بالضم و تشدید بمعنی مکتب و دبستانست و بکسر اول و تخفیف فوقانی بمعنی کافر کتابی که دین منسوخ دارد **کتان مشقالی** نوعی از کتان که آن نفیس است از شرح

فصل کاف مع ثاء مثلثه کثیب توده ریگ گرد آمده و بلند شده از منتخب کثب بفتحتین و بای موحده توده های ریگ بلند شده کثرت بسیار شدن و مجازاً بمعنی
انبوه مردم نشستن و بمعنی علائق دنیوی نیز باشد کثرات جمع کثرت کثافت بفتح ضد لطافت و سطبر و غلیظ شدن و فراهم شدن از منتخب و غیره کثیر بسیار و بوافر
کثیف سطبر و تیره ضد لطیف از لطائف و منتخب کثبان بالضم خاک توده و بلند از لطائف و در صراح ریگ توده های بلند و این جمع کثیب است

فصل کاف مع جیم عربی و فارسی کجا معروف و بمعنی هرجا نیز آمده از مصطلحات کج مج بفتح کاف و فتح میم آنکه سخنش فصیح نباشد و زبانش بکلمات
خوب جاری نباشد از رشیدی و سراج کجواج بالفتح و هر دو جیم عربی بمعنی کج و نگون مرکبست از کلمه کج و لفظ واج که بدل باز است بمعنی نگون کجدار و مریز مجاز است
و احکامیکه بجا آوردن آن دشوار باشد کجک آنکس که فیلبانان در دست میدارند و نیز بیست که طاس قیق را بدان آویزند و بمعنی خیز بیست که مردم ولایت
بر در و گریبان دوزند و چوبکیه دهل و کوس بدان نوازند از مصطلحات کچل بالضم اول و فتح جیم فارسی بدرفتار و خراب و این هندیست کچکول کاسه گدایان از
برهان کجیم و کجیم بفتح کاف و کسر جیم عربی بمعنی برگستوان آن پوششی باشد که بروز جنگ بر اسپ اندازند هندی پاکهر گویند و این ترکیست از برهان و لغات ترکی
کجه گل کردن کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن راز نهانی و عیب پنهانی باعتبار بازی گچه در دستها پنهان کنند و هر گل اشارت بدان کنند و از ان برآید باز
را و میر دار برهان سراج و چار شربت کجاوه بفتح آنچه بر پشت شتر بندند و دو شخص در ان مقابل یکدیگر نشینند از برهان کچه بفتحتین و بتخفیف جیم فارسی انگشتری بی نگین که خانه نگین
هم نداشته باشد هندی آنرا چهله گویند از برهان و بهار عجم و سروری و جهانگیری و رشیدی و سراج بالضم و تشدید جیم عربی چیزیست که طفلان از پارهای کرباس [illegible] سازند و بدان بازی کنند

فصل کاف عربی مع حاء مهمله کحل الجواهر سرمه که در ان مروارید ناسفته و دیگر جواهرات انداخته می سایند برای روشنی چشم از کشف کحل بالضم سرمه
کحال بالفتح اول و تشدید حاء سرمه کش یعنی کسیکه سرمه در چشم مردم کشیدن پیشه او باشد مکحل بالفتح اول
و کسر ثانی سرمه دارد کسیکه سرمه بچشم خود کشیده باشد کحلی بالضم سرمه رنگ و نام جامه است سیاه که بیشتر زنان ولایت پوشند از منتخب

فصل کاف مع خاء معجمه کخ کخ بکسر هر دو کاف کلمه است که در محل نفرت گویند و بمعنی آواز خنده و بضم هر دو کاف آواز سرفه از
لطائف کخ بالضم نام گیاهی که بدان بوریا بافند و بمعنی کرم که در میوه و غیره می افتد و صورت مهیب که طفلان را بدان می ترسانند و بمعنی
صورت زیبا که از چوب و غیره ترتیب داده لباس رنگین پوشانند نیز آمده و بالکسر تلخ و کلمه نفرت بازداشتن از برهان و شرح دیوان خاقانی

فصل کاف مع دال مهمله کدخدا و کتخدا صاحب خانه و بمعنی لائق و سزاوار نیز آمده از چراغ هدایت کدخدا و کدبانو خداوند خانه و بی بی خانه
و باصطلاح منجمان دو اصلیست که استخراج عمر مولود از ان کنند از سراج کد بالفتح خانه و ده از سراج و برهان کدر بفتح اول و کسر دال مهمله تیره و مکدر از شرح نصاب
و بفتحتین بمعنی تیرگی و تیره شدن و در فارسی بمعنی کادی که هندی کیتورا گویند و آن گلیست معروف از منتخب و برهان و سراج کدیور بکسرتین و یاء مجهول مزارع
و دهقان و برزگر از مؤید و جهانگیری و در سروری و برهان و مدار بفتح اول و در برهان بمعنی صاحب خانه نیز نوشته و در سراج بفتح دیای مجهول و فتح واو و راء
مهمله رئیس ده و خداوند خانه و مجازاً بمعنی زراعت کننده و باغبان و تحقیق آنست که کدیور اماله کداور که مرکبست از کد که بمعنی خانه و ده باشد و کلمه ور بمعنی صاحب
و الف میان هر دو کلمه زائد است چه هرگاه که کلمه دو حرفی را با کلمه در ترکیب دهند الف درمیان زائد کنند چنانچه دستا ور و قدا ور کدس بالضم و سین مهمله
خرمن ناکوفته از شرح نصاب و صراح کدوی حجام کدوی باشد کوچک مدور که حجامان بعد استره زدن بر زخمهای حجامت چسپانند تا خون کشد
کدام بضم اول برای استفهام باشد و اطلاق این بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو آید کده بالفتح خانه و ده از سراج و برهان کدیره بمعنی مکدر و پوشیده نوشته اند

فصل کاف مع ذال معجمه کذب بالکسر دروغ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دروغ یعنی چیزیکه بدروغ ساخته باشند و دروغگو و بمعنی دروغ هم آمده از صراح
و منتخب کذاب بالکسر و تشدید ذال معجمه دروغ گفتن و بالفتح و تشدید ذال معجمه دروغگو از منتخب کذا و کذی بمعنی چنان و چنین و کنایه از دشنام +

فصل کاف مع رای مهمله کرا بکسر اول کرایه حاد ن کرایه از منتخب **کرویا** بالضم و واو مکسور و تحتانی بر وزن امنیا نوعی از زیره که مقوی معده است از برهان
کربلا بالفتح مشهد حضرت امام حسین صلوة الله علیه و ظاهر این لفظ در اصل کرب بلا بوده باشد بای اول را حذف کرده اند چراکه چون دو کلمه را ترکیب دهند و آخر کلمهٔ اول و
اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد آخر کلمهٔ اول را حذف کنند **کری** بفتح اول و ثانی و در آخر الف اصورت یا مرغ جاری که نر باشد و آغاز خواب از منتخب **کرب** بالفتح
اندوه که نفس باز گیرد و بی آرام کردن اندوه کسی او بفتحتین بی آرام و اندوهگین شدن از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و مدار **کروب** بضمتین جمع کرب **کرب** بفتحتین و
سکون نون و بای موحده کلم که آنرا کرم کلا گویند از برهان و سراج و مدار و منتخب بالفتح و نون مفتوح **کرسی** **اصطرلاب** چیزیست بلند در اصطرلاب که عروهٔ اصطرلاب
بدو بسته باشد **کربت** بالضم اندوه از منتخب **کرت** بالفتح و تشدید را نوبت و بار چنانکه سه کرت یعنی سه بار **کرات** بالفتح و تشدید را بارها جمع کرت **کره** بضم کاف و تخفیف
و جمع کره که بمعنی گوی باشد یا هر چیز مثل گوی مدور باشد **کراهیت** بفتح اول و کسر ها و تخفیف یای تحتانی ناپسندی از صراح و در خیابان نوشته که کراهیت بر وزن
صلاحیت بتخفیف نه بتشدید ناپسند داشتن **کرخت** بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه بمعنی عضو بی حس و حرکت و بمعنی سخت مستعمل از برهان **کروت** نام ظرف آب
کرات بالضم و تشدید را و تای مثلثه گندنا از منتخب **کرخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه دهی ست قریب بغداد و قیل محله از بغداد و بضمتین مخفف کرخت از
لطائف و برهان و سراج **کرد** بالفتح کار و عمل و بالکسر نیز بهمین معنی آید و بالضم طائفه است از صحرانشینان و بمعنی قطعهٔ زمین که کنارهای آنرا بلند ساخته در میانش زراعت کنند
و دلیر و بمعنی شبان از برهان و لطائف و رشیدی و سروری و جهانگیری **کره ناگشاده** بضم اول بمعنی بچهٔ اسپ که هنوز بران سواری نکرده باشند **کردار** بالکسر طرز و روش و
سراج و در جهانگیری و برهان کار و عمل و فعل و بعضی نوشته که کردار اگرچه بالکسر مشهور است مگر قیاس میخواهد که بالفتح باشد چراکه چون بر لفظ آر که افادهٔ معنی مصدر کند صیغهٔ ماضی را
بیارند ماضی معنی مصدر شود چنانکه گفتار و رفتار و دیدار **کردگار** بالکسر نام حق تعالی و معنی لفظی این لفظ کننده طرز است از سراج و در رشیدی نوشته که معنی ترکیبی این لفظ اگر
چه کرد بالفتح بمعنی کار و گار بمعنی خداوند **کر** بالفتح ناشنوا یعنی کسیکه گوش او چیزی نشنود از برهان و سراج و بالفتح و تشدید را در عربی بمعنی بازگشتن و بازگردانیدن و حمله
بردن و بالضم پیمانه است و آن دوازده وسق است و هر وسقی شصت صاع و نام دو رود است یکی از شروان که زیر ملک بروع [illegible] گذرد و دیگری در فارس از منتخب و
لطائف و برهان **کرار** بالفتح و تشدید رای اول بازگردنده و بازگرداننده و بتکرار حمله برنده و ازینجاست لقب حضرت علی کرم الله وجهه زیراکه آن حضرت در جنگ بر صف اعدا بار بار
حمله میبرد و هیچ اندیشه نمیکرد از منتخب و لطائف و غیرها **کرور** بضمتین بازگشتن و واگردیدن از منتخب و غیر آن **کرد** بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح زمین سخت و پشته پشته از برهان
و مؤید **کرباس** بالکسر و بای موحده و سین مهمله جامهٔ سفید معروف از منتخب و مؤید و مدار و در سراج نوشته که این معرب کرپاس است که بالفتح باشد و در رسالهٔ معربات نیز نوشته
که کرباس معرب کرپاس است که بفتح اول و بای فارسی لفظ هندی کپاس باشد بمعنی پنبه و جامه بمعنی جامه که از پنبه ساخته شود و در حالت تعریب اول را کسره از آن داده اند
که وزن فعلال بفتح فا از غیر مضاعف در کلام عرب نیامده است **کراریس** بفتح اول و یای معروف جزوهای کتاب و سیپاره‌های قرآن مجید و این جمع کراسه است
که بضم و تشدید را باشد **کریاس** بالکسر و یای تحتانی و سین مهمله در کتب لغات عرب مثل صراح و قاموس بمعنی طهارت خانه که بر بام ساخته باشد مگر در منتخب بمعنی بالاخانه و در بخار
و در برهان و کشف و مدار و جهانگیری و مؤید بمعنی بالاخانه و دربار بادشاه و امرا **کرس** بکسر اول و سکون رای مهمله سرگین با هم نشسته از صراح و در خیابان نوشته که بمعنی
کرس سرگینی باشد که بگل و آب آمیخته بشکل سازند **کرکس** بالفتح و کاف دوم فارسی مفتوح و سین مهمله طائریست معروف مردارخوار که بهندی گدهه گویند بکسر کاف فارسی
که پرها او را بر تیر کار برند و مجازا پرهای تیر را نیز کرکس گویند و کرکسان گردون دو ستاره اند بصورت کرکس یکی را نسر طائر و دیگری را نسر واقع گویند از لطائف و غیر آن
کرفس بفتحتین و سکون فا و سین مهمله دوائی ست مانند اجوائن لیکن بوی آن ناخوش و تیزتر باشد و آن اجمود ولایتی ست و از خواص یکی او این ست که کژدم گزیده
اگر بخورد در حال بمیرد از منتخب و لطائف **کربس** بالفتح چلپاسه **کرفش** بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و شین معجمه چلپاسه و آن جانوریست که در سقف خانه‌ها
باشد بهندی چهپکلی گویند از برهان و سراج **کرش** بالفتح و بفتح اول و کسر را و شین معجمه شکنبه ستور نشخوار کننده از منتخب **کراع** بضم اول و عین مهمله پاچهٔ گوسپند و گاو

ساق حیوانات ست و نیز کوه و گرد و بیابان و لطایف که آن را سپاه زا فراهم آورند از منتخب کرج بفتحتین آب باران استاده و آب میان خوردن از جوی و باریک ساق
شدن از منتخب لطایف کرک بفتح و کاف دوم فارسی مخفف کرگدن آن جانوریست که بهندی گینڈا گویند از رشیدی و سراج و برهان و بعضی شروح سکندرنامه
نام ملکی از روس نوشته و بفتح و هر دو کاف عربی دهی ست متصل بکوه لبنان کذا فی القاموس و در منتخب بفتحتین قلعه ایست بنواحی بلغار و در برهان بفتحتین هر دو کاف با
نام پرنده ایست دم دراز که سیاه و سفید باشد و بیشتر بر کنارهای آب نشیند و آن را عقعق نیز گویند کرناک بالفتح و نون و نا رشیدی مفتوح و کاف عربی نام شهریست
از ملک دکن کرنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی بر وزن تفنگ اسپ سرخ رنگ از برهان و رشیدی و سروری و کشف کرودک بالضم و دال مهمله مفتوح
و کاف عربی تموی هیکل و بکسر اول بیجا و زبان ور در فرهنگی دیده شده کرم بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور و بفتحتین مروت و سخاوت و عزیزی و بزرگواری از
منتخب و لطایف و شرح نصاب و نیز در لطایف نوشته که کرم بالضم بمعنی غم و اندوه است کرام بکسر اول بزرگان و این جمع کریم ست کروم درختان انگور و غیرها از
از لطایف کرشم بکسرتین بمعنی کرشمه از لطایف کردهام کردارهای بد از حواشی مثنوی معنوی نوشته شد کرکم بضم هر دو کاف عربی زعفران زردار کرزم بالفتح و
سوم زا معجمه مضموم گیاهی باشد خوشبو از سروری و مدار و ابراهیمی کران بکسر اول رعد نام ساز که آن را بربط نیز گویند و بفتح اول در فارسی بمعنی کناره چیزی و انتهای چیزی
از کشف و برهان و رشیدی و مدار کرمان بالکسر نام شهریست از قاموس از لطایف و در مرل نوشته که بفتح اول ست و گاهی بالکسر آید فرش آنجا بغایت نفیس باشد و زیره او
از نواحی آن خوب هم میرسد کرکن بفتح هر دو کاف عربی غله سیر و نیم پخته را گویند که بریان کنند خواه نخود باشد خواه گندم و جواز سراج و برهان کروستان بضم کاف
و کسر زا ملکیست از ایران کرگدن بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و فتح دال مهمله جانوریست شبیه بگاومیش و فیل و در جسم کوچک از فیل و کلان
از گاومیش و پوست او بغایت سخت باشد و یک شاخ دارد بر پیشانی رسته بهندی گینڈا گویند و آنچه بعضی از اهل لغت نوشته که چند فیل را شکار کرده میخورد بچه
آن خاردار باشد و بعد پنج سال متولد میشود همه خرافات ست از سراج و برهان کرانیدن کراندن هر دو متعدی کردنست که کنانیدن که در عوام مشهور است
غلط باشد باین قاعده که هر مصدر لازم را که متعدی سازند الف و نون ماقبل دن که علامت مصدر است آرند چنانچه از گردیدن گردانیدن و اگر علامت مصدر تن
اول امر آن مصدر را آورند و بعد آن الف و نون و یا زائد کرده بدال و نون مصدر متعدی نمایند و گاهی یا را از آن حذف سازند چنانچه از سوختن سوزانیدن و سوزاندن
از رسیدن رسانیدن و رساندن از نهر الفصاحت نزد اکثری کنانیدن صحیح باشد بقاعده که در مصادر صاحب تن مذکور شد چه نزد ایشان متعدی کردن مصادر
صاحب تن بر قاعده واحد ست چنانچه از رسیدن و رسائیدن خواندن رماندن ساماندن خواناندن می آید کراجیدن بجیم عربی فریاد کردن مرغ خانگی بوقت بیضه نهادن
از برهان گرازیدن بضم و کسر خرامیدن بناز و بکاف فارسی نیز آمده از برهان کردن سوای معنی معروف بمعنی شدن نیز آمده چنانچه نور الله و خان آرزو در
شرح گلستان بمقام باب پنجم نوشته اند که من و او را زمین لواو عاطفه مغرب و مشرق از سراج و قران السعدین کرگسان گردون دو ستاره بصورت کرگسی یکی را نسر
طائر و دیگری را نسر واقع گویند کروبیان بفتح و تشدید و تخفیف را مضموم و واو معروف و با موحده و تحتانی فرشتگان مقرب از برهان و لطایف کرمت کردن
دادن کروک بضم اول و فتح ثانی کشتی خرد که صد دریا باشد از جهانگیری کرباسو بالفتح و با موحده و ضم سین مهمله بمعنی چلپاسه که بهندی چهپکلی گویند از سراج کراسه
بضم اول و فتح سین بمعنی قرآن مجید و مطلق کتاب از برهان و در منتخب بالضم و تشدید را مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پاره از کلام الله این لفظ عربیست کرانه
بفتح اول و ثانی بمعنی کناره هر چیز از برهان و رشیدی کرایه بکسر اول و یا تحتانی اجرت بار کردن اسپ و شتر و بهل و اجرت نشستن خانه و دوکان از برهان بعضی بمعنی
برابری و سزاواری نیز نوشته و این لفظ عربیست که فارسیان از جنس کلام خود ساخته اند کرانیده بکسر اول کرایه کننده از سراج و این اشتقاق از مصدر جعلیست
از مادۀ کرانیدن و پیدا که لفظ کرایه عربیست کرسنه بالفتح و سین مهمله و نون هر دو مفتوح علامت تیره رنگ که طعم آن مابین عدس و ماش ست از برهان
که بهندی آن را مشر گویند کره بالضم اول و تخفیف را مهمله بمعنی گوی که بدان بازی کنند و هر چیز مدور گرد که مثل گوی باشد و بالضم و تشدید

بچه اسپ و خر بمعنی تازیانه و بضم اول و سکون دوم و اظهار ها نام خوشی تلخی و بیخ و بفتح اول و سکون ثانی جزء از رضائی و بفتح اول و کسر ثانی بر وزن خجل بمعنی گرسنه تا
مرغوب بضمتین مخفف کروه که بهندی کوس گویند و بمعنی اسپ و تازیانه و بمعنی کوس فارسی است و باقی عربی از منتخب و لطائف و برهان و مدار و چراغ هدایت **کروه** بضمتین بهندی
کوس گویند و آن چهار هزار گز مسافت معین شده و نزد بعضی سه هزار گز هر گز دو ذراع و هر ذراع هشت گره از مؤید و سروری و برهان جهانگیری و دیگر کتب صاحب هفت
و دیوانیان و مسائل ساحت و حساب آنرا هم در کتب نکرده بتعیین گروه اختلاف بسیار است مگر خلاصه همین است که نوشتم **کرشمه** بکسرتین اشارت بچشم و ابرو از بهار عجم و برهان
و مجمع الفرس و رشیدی و کشف بفتحتین **کرم پیله** بکسر اول و کسر ها فارسی کرم ابریشم از لطائف **کراتی** بالضم و تشدید راء مهمله و تاء مثلثه کنند ناگون **کربلائی** نوعی از
لباس و قماش **کری** بفتح ناشنوائی **کرحی** بالضم و کاف دوم عربی مکسور بمعنی کلنگ که طائر معروف است از منتخب **کرپری** بالضم و باء فارسی مکسور مکاری حیله
گری و بمعنی شجاعت و دانائی هم آمده از سنت و بعضی محققان بضم کاف فارسی و بضم باء عربی نوشته اند و بیانش خواهد آمد انشاء الله تعالی **کروبی** بالفتح و راء مهمله مشدد
مضموم و کسر باء موحده بمعنی فرشته مقرب و در خیابان نوشته که کروبی قسمی ست از ملائکه مقربه و در قاموس است الکروبی بتخفیف الراء سادات الملائکة و تشدید راء نیز
واقع شود **کرسی** بالضم تخت کوچک و فلک هشتم و کرسی خط برابر و بمقام خود و افتادن حرف در نوشتن و کرسی ایوان خانه عبارتست از بلندی زمین ایوان خانه از لطائف و جمع آن کراسی
فصل کاف مع زاء معجمه کزاز بضم کاف و هر دو زاء معجمه درد است که از سختی سرما در بندگاه گردن دیده شود بسبب تشنج و انجماد اعصاب پیدا میشود از بحر الجواهر و کشف
و صدود الامراض **کز** بالفتح و زاء عربی قز نوعی از ابریشم کم قیمت که قز معرب آنست از برهان **گزلک** بکسر اول و ثالث و ... و کاف عربی کارد کوچک از مؤید و برهان
و کشف و مدار و سروری مگر در جهانگیری بکاف فارسی مفتوح و کسر لام و کاف دوم عربی و در سراج نوشته که بکاف عربیست نه فارسی و بالفتح و بکسر دوم و لام مفتوح بمعنی مطلق
کارد کوچک **کزک** بفتحتین و زاء فارسی آنکس که فیلبانان بر سر فیل زنند **کژدم** بفتح کاف و زاء عربی و فارسی هر دو درست و بکاف فارسی خیانا گمان بر نه خطا است
کزم بالفتح سبزه باشد که بر کنار حوض و لب جو روید از برهان **کژمژ زبان** بفتح اول و ثالث و دوم و چهارم زاء فارسی طفلی که زبانش بکلمات خوب جاری نباشد
از رشیدی و در برهان بمعنی غیر فصیح و در سراج نوشته که بمعنی کسیکه زبانش راست نگردد و لفظ کژ مبدل کج است و مژ از توابع اوست **کزبره** بالضم و باء موحده مضموم و راء مهمله
مفتوح گشنیز سبز از برهان و شرح نصاب **کژه** بفتحتین و زاء فارسی گوشت پاره که در حلق آدمیان باشد بهندی کوا مند و بعضی کاگ گویند
از غرائب اللغات و برهان و بمعنی کارد بزرگ خمدار که بدان گوشت قیمه کنند و در جای بمعنی مزه و محنت دیده شده **کژ زهر** بدعمل و دغاباز از سراج
فصل کاف مع سین مهمله کسا بکسر اول بمعنی گلیم کساء که پوشند از منتخب **کسری** بالکسر و راء مهمله مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب نوشیروان
و در قاموس است که کسری معرب خسرو که بمعنی واسع الملک است از سراج و رساله معربات و در خیابان نوشته که کسری معرب خسرو و لقب نوشیروان و لقب
دیگر ملوک فارس و مداین لهذا جمع اکاسره می آید **کسنی** بفتح اول و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا نوعی از کاسنی صحرائی که تلخ باشد **کسب** بالضم کنجاره
یعنی آن ثفل روغن است بالفتح بمعنی حاصل کردن و بمجاز بمعنی هنر و پیشه از لطائف و منتخب و غیره **کسوت** بالکسر جامه پوشیدنی از منتخب **کسالت**
بفتح کاهل شدن از منتخب **کساد** بفتح اول و دال مهمله ناروائی متاع و بی رواجی اشیا و عدم خریداری آن از منتخب و سراج و هم در سراج نوشته که کسادی زیادت یا
نیز آمده **کسر** بفتح اول و سکون ثانی شکستن و تنگی و حرکت زیر چراکه تلفظ آن بانکسار لب زیرین حاصل میشود و بالکسر و فتح سین پاره ها جمع کسره از منتخب و غیره **کسور**
بضمتین جمع کسر از منتخب و بیشتر استعمال این لفظ در پاره های اعداد آید چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس و غیره **کسیر** شکسته شده **کس** بالفتح بمعنی یار و رفیق مرد غریب و بمعنی
مطلق آدمی نیز می آید از خیابان **کسوف** بضمتین گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و در عرف کسوف در آفتاب و خسوف در ماه گویند از منتخب **کسیف**
پوشیده و بدحال و ترش رو از منتخب **کسل** بفتحتین کاهلی و سستی از منتخب و بحر الجواهر و مؤید و مدار **کسال** در حاشیه مثنوی این لفظ را بمعنی ... نوشته اند
و در لطائف و غیره یافته نشد ظاهرا صحیح بکاف فارسی باشد **کسیل** اول رفع کردن و فرستادن از لطائف و مؤلف گوید که این لفظ بکاف ...

صحیح باشد کسلان بالفتح کاهل و سست کس و کو هر دو کاف عربی بمعنی اقربا در قفا از مصطلحات کسیده نام سره د متاعی بی رواج از صراح و منتخب کسمه بالفتح
موی چند که عوض زلف آنرا مقراض کنند و خم داده بر رخساره آویزند از سراج و رشیدی و برهان و کشف کسائی بکسر اول نام شخصیست قاری و نحوی مشهور که
او اکثر کسا یعنی گلیم می پوشید از منتخب کسنی بالفتح مخفف کاسنی از برهان کسی این لفظ برای نکره ذوی العقول می آید چنانچه گوئی کسی اینجا نیست یعنی آدمی اینجا نیست
و در غیر ذوی العقول استعمال این لفظ نباید ساخت و آنچه بعضی گویند که کسی حویلی و کسی خط و امثال اینها محض غلط است از نهر الفصاحت و غیر آن و در لفظ کسی یای
اصلی نیست گاهی برای نکره باشد و گاهی برای وحدت و در مصطلحات نوشته که لفظ کسی را بمعنی معروف بمعنی ضمیر متکلم و مخاطب نیز آید مثال معنی اول از فطرت بیت
از تن سرم جدا کن و از من جدا مباش + بیرحم باش جان کسی بیوفا مباش + مثال معنی دوم اشرف گوید بیت بیا که بر سر راه است نگاهم از عینک +
بکف گرفته نظاره کسی + گستی بالضم و سین [illegible] خود از گستن که بمعنی مالیدنست و بمعنی کوفتن نیز و مجازا بمعنی آنکه دو شخص ایستاده با هم آویخته زور آزمائی کنند از برهان
و جهانگیری و بهار عجم و مؤید

فصل کاف مع شین معجمه

کشکاب بالفتح آش جو که برای بیماران پزند از برهان گشتاسپ نام پادشاه چون این لفظ
بکاف فارسی است لهذا تفصیل آن در کاف فارسی مسطور است کشت بالکسر زراعت و باصطلاح شطرنج بودن شاه در آنجا نه که اگر در آنجا سوای شاه مهره دیگر باشد
کشته شود کشوث بضمتین و واو معروف و ثا مثلثه نام دوائیکه تخم آنرا بسریانی دینار گویند و شربت دینار ازانست از برهان کشاد بضم کاف عربی و فارسی صیغه ماضی
ست از کشادن و بمعنی فراخ و تیر از کمان رها کردن و بمعنی خوشی و بفتح نیز آمده از برهان و رشیدی و در جواهر الحروف نوشته که لفظ کشاد در اصل بکاف فارسی اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال کنند
کشکدار بحیرتین پالان چوبی [illegible] کشمر بکسر اول و فتح میم نام دهیست از ولایت ترشیز و بالفتح و بالکسر و میم مکسور مخفف کاشمر که شهریست معروف از برهان کشور بالفتح از جهانگیری و بهار عجم
و در برهان و مؤید و کشف و مدار بالکسر است بمعنی ملک و صاحب مدار نوشته که هر کشوری از کشورهای هفتگانه بیکی از سبعه سیاره تعلق دارد چنانچه هند مطلق بزحل است و چین و ختن
و ترکستان بمریخ و خراسان بآفتاب و ماوراء النهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر کشکنجیر بضم اول و سکون شین معجمه و فتح کاف عربی و سکون نون و جیم عربی
مکسور و یا معروف و را مهمله چیزیکه بدان دیوار قلعه می شکنند و بمعنی توپ مجازیست و این مخفف کوشک انجیر است و معنی ترکیبی این لفظ قلعه شکاف است از جهانگیری و
سراج و در مؤید بمعنی گرز نوشته کشاورز بفتح اول و چهارم و در آخر زا معجمه مزارع و دهقان از مؤید و برهان و جهانگیری و رشیدی و کشف و صاحب مدار بکسر اول نوشته
و بعضی گویند که در اصل کشت ورز بود تا را برای تخفیف حذف کردند و الف زیاده نمودند و صاحب جواهر الحروف وغیره نوشته که در اصل کشت آور بود تا را بجهت تخفیف
حذف کردند و قاعده است که زا معجمه را در فارسی بعض الفاظ زائد هم می آرند کشنیز بالضم تخم معروف است از مؤید و کشف کش بالفتح بغل و سینه و کمر از رشیدی و برهان
و در کشف بمعنی تهیگاه و در برهان نوشته که کش نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک به نخشب این مقنع به شبها (?) [illegible] که در نواحی شهر کش واقع است بر آورد
کشیش لفظ ترکیست بفتح اول و بمد شین معجمه بر وزن حریص پیشوا و معلم ترسایان و زاهد نصرانیان و بت پرستان از مؤید و کشف و برهان و چراغ هدایت و لغات
ترکی و رشیدی کشاف بالفتح و تشدید شین معجمه بسیار پیدا کننده و بسیار پرده کشاینده و نام تفسیر از جار الله زمخشری کشف بالفتح بر داشتن پرده
از روی چیزی و کشاده و برهنه کردن و بتحتین جانوریست که در آب ماند و آنرا باخه و سنگ پشت گویند از رشیدی و منتخب کشک بالفتح و هر دو کاف عربی دوغ خشک
شدن و بعضی گویند که بمعنی جو مقشر و نام طعامیست مثل هریسه که از آرد گندم یا جو و شیر گوسپند راست کنند از برهان و سراج و بضم اول و فتح ثانی بمعنی قصر و
ایوان چراکه مخفف کوشک باشد و بکسر اول و ثانی در ترکی بمعنی پاسبانست از لغات ترکی نوشته شد کشکول بر وزن مقبول کاسه بزرگ که گدایان دارند از
سراج و جهانگیری و برهان کشخان بالفتح و خا معجمه قلتبان و دیوث از برهان کشیشان علمای نصاری و تفصیلش در کشیش گذشت کشیدن بمعنی جماع کردن
آمده از مصطلحات کشتی زدن بالفتح دست در گردن حریف زده زور کردن از چراغ هدایت و در شرح گلکشتی بضم کاف ناگهان دست در گردن حریف انداخته
زور کرده بر زمین زدن کشاد نامه بضم کاف عربی و فارسی فرمان بادشاهی و پروانه معافی و طلاق نامه از برهان وغیره کشته بالکسر بر وزن رشته

[illegible]

بمعنی آلو و شفتالو و زرد آلو و امثال آن که دانه آنها بیرون ساخته خشک کرده باشند از برهان و در آئین اکبری نوشته که کشته با لکسر چیزیست مرکب از عود و لوبان و صندل و لادن و مشک و نبات و گلاب قرص بسته نگاه دارند در سوختن بوی خوش دهد و بالضم بمعنی مقتول و مجازاً بمعنی عاشق **کشتیره** غوره انگور که در ابتدای برابر کشنیز باشد

کشتی بالفتح سفینه که در دریا باشد و نوعی از پیاله شراب از برهان و مؤید و رشیدی و سراج و نیز صاحب رشیدی نوشته که تحقیق آنست که بفتح کاف فارسی است منسوب بگشت و سیر و کشتی بالضم مصارعت و از روی تحقیق این لفظ بدین معنی بسین مهمله است منسوب بکستن که بمعنی کوفتن است چون دو کس با هم کشتی گیرند هر یکی دیگری را میخواهد که بر زمین بکوبد از رشیدی و در جهانگیری و برهان و سروری و بهار عجم نیز بلفظ این بدین معنی بسین مهمله تحقیق شده **کسیلچی** بکسر اول و ثانی پاسبان ؛

فصل کاف مع ظاء معجمه **کظلت** بالکسر و تشدید ظاء معجمه و تاء فوقانی پری شدن و پری مطلق از شرح نصاب **کظم** بالفتح خشم فرو خوردن از منتخب **کظیم** خشم فرو خورنده از منتخب

فصل کاف مع عین مهمله **کعب** بالفتح و با موحده شتالنگ یعنی استخوان مربع که بدان بازی نرد بازند معنی اول از منتخب و نیز ثانی و باصطلاح علم حساب نام مرتبه سوم است از منازل جبر و مقابله چنانچه مرتبه اول را شئ گویند و مرتبه ثانی را مال و مرتبه ثالث را کعب چون شئ را در شئ ضرب کنند مال گویند و چون مال را در همان شئ ضرب کنند کعب نامند مثلاً عدد سه را شئ فرض کردیم چون سه را که شئ باشد در سه ضرب کردیم نه حاصل شد و این نوع حاصل ضرب را مال خوانند و چون مال را که نه است باز در شئ که سه است ضرب نمائی بست و هفت حاصل شود و این قسم حاصل ضرب را که مرتبه سوم است کعب نامند و نام پدر قبیله از عرب و نام بازی اطفال و نام یکی از اصحاب یعنی کعب بن بیر که مداح حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود **کعوبت** بضمتین و حرف چهارم با موحده نحوست بشوار از شمسی این لفظ که در نامه ابو الفضل آمده است بمعنی مذکور مناسب مقام می نماید و نه موافق لغات معتبره پس از صراح و قاموس و غیره بمعنی بلندی و ترفع مفهوم میگردد چون مرادف شماتت واقع شده و شماتت بمعنی شاد شدن است بر رنج دشمنان پس کعوبت هم بمعنی بلندی و ترفع خود باشد بر مخالفان و غالب اینست که کئوبت باشد بفتح کاف و ضم همزه بمعنی شکستگی و بدحالی چنانکه از قاموس و صراح ظاهر میشود و آنچه در نسخهای حال العین یافته میشود با تباع تحریف کاتبان قدیم است **کعیت** بضم اول و فتح عین مهمله و سکون تحتانی و بعده فوقانی بلبل از صراح و شروح نصاب **کعک** بالفتح نوعی از نان روغنی و شیرین و این معرب کاک است از شرح نصاب و رساله معربات و مؤید **کعب غزال** و **کعب الغزال** نوعی از شکر پاره از برهان و بعضی گویند که آنرا بهندی تباشه گویند **کعب گرگ** **پیکان** استخوان شتالنگ گرگ که پیکان را با می خود بند و بخاصیت آن از رفتن مانده نشوند **کعبتین** دو بانسه باشند کوچک از استخوان مربع شش پهلو که بر پهلوی هر یک با نسه از یک تا شش عدد نقش کنند و بدان نرد بازند از کشف و غیره **کعبه** اسم بیت الله در اصل بمعنی مرتفع است چون بنای کعبه از زمین مرتفع و بلند است لهذا کعبه نام کردند یا مرتفع است از برد و مرتب از شرح نصاب و صراح نوشته از آنکه کعبه مربع و چهار گوشه است چه تکعیب بمعنی چهار گوشه گردانیدن است و بمعنی بانسه قمار بازی هم آمده زیرا که بانسه بازی نرد مربع و چهار گوشه باشد **کعب لنگری** نام شخصی که نهایت حریص خوردن و پر طمع بود +

فصل کاف مع فاء **کف الخضیب** بالفتح و تشدید فاء مضموم و فتح خاء معجمه و کسر ضاد معجمه و یاء معروف و باء موحده نام ستاره ایست سرخ رنگ بجانب شمال که چون بدائره نصف النهار رسد وقت اجابت دعا است و کف خضیب بدون الف و لام تعریف بمعنی دست رنگین از منتخب و غیر آن **کفالت** بفتح ضامن شدن و متعهد شدن از مدار و غیر آن **کفایت** بکسر بس شدن و کافی شدن و سود گرفتن از منتخب و بکسر اول و حرف چهارم همزه مانند همدیگر شدن در رقوم **کفات** بضم اول جمع کافی بمعنی دانا یا بکار گذار **کفت** بفتح کاف عربی بمعنی شکافت و ترکانید و این صیغه ماضی است از کفتن از برهان **کفتار** بالفتح جانوریست صحرائی که بهندی هوندار گویند از لطائف و غیر آن و بعضی گویند بمعنی زن ساحره نیز است که جگر مردم بنگاه خود بیرون آورده بخورد و بهندی ڈاین نامند و اصل این است که کفتار در فارسی ڈاین در هند نام همان سبع است که بیشتر سگ را شکار کند چون زن ساحره مذکوره آن درنده را به سحر مسخر کرده سوار میشود مجازاً زن ساحره جگرخوار را گویند **کفر** بالضم ناگرویدن و ناسپاسی و بالفتح بمعنی پوشیدن و کوره بزرگ از منتخب و صراح **کفور** بضمتین ناسپاسی و بفتح اول و ضم ثانی

معروف در ایران برای قرض دادن دزدان و در آنزمان از عالم رانده که در سنگستان معروف است آخر ای چهره فراسوزن خط خواهد شد سکه حال نور قافله موش زند چون ترکی فرا بمعنی سیاه است و سوزن فارسی معروف و لطف شعر از دست میرود لیکن از نقد تحقیق رسیده که فراسوزن برای معهود و هم ماند در سفیدیت لطف شعر مانند فرا سوزن لفظ ترکیست بفارسی آنرا در ذکر خوانند **قرض بغدادی** معروف است در ایران زیرا که قرض دادن بغدادیان

ناسپاسی کردن نعمت از منتخب **کفلیز و کفچلیز** بالفتح وجیم فارسی و یای معروف و در هر دو لفظ زای معجمه نام جانور آبی از قسم وزغ و بمعنی کفچه که در آن سوراخ سوراخ باشند
از لطائف **کف** بالفتح و تشدید پنجه و کف دست و بمعنی باز ایستاده کردن کسی را و دو پاره دوختن جامه را بر یکدیگر و نابینا گردانیدن و حرف و لقمه و ساقط کردن حرف هفتم
از رکن بحر چون مفاعیلن فاعلاتن و مفاعلن و بدر فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی کف دست و بمعنی زبد چنانچه کف دریا و کف صابون بمعنی سنگ چخماق از منتخب و لطائف و صراح
کفاف بالفتح اندازه و آنقدر معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب و آن روزی معاش و خرج روزمره باشد از بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف و صراح
و خیابان **کفک** بفتحتین کف دست و بمعنی کف آب و کف صابون و کف شیر و امثال آن از شرح نصاب **کفل** بفتحتین سرین آدمی و حیوان و بالکسر بهره و حصه
و چیزی که بر ستور نتواند نشست و گلیم که بر پشت ستور اندازند از منتخب و لطائف و برهان و بحر الجواهر و بهار عجم **کفیل** متعهد و ذمه دار و ضامن و قبول کننده کاری خود از
منتخب و غیر آن **کف دعا گرفتن** دست بدعا برداشتن **کفتین** بالکسر و تشدید فا و تای فوقانی مفتوح هر دو پله ترازو **کفیدن** بالفتح ترکیدن از برهان
کفانیدن ترکانیدن از برهان **کف کردن** بمعنی خوردن از مصطلحات **کفن پاره کردن** شفا یافتن از بیماری و ضعف و نجات یافتن از آفت و مهلکه
کفران بالضم ناسپاسی **کفن** بفتحتین لفظ عربی ست فارسیان گاهی تغیر کرده کفن را بسکون فا آرند شفائی گوید مصرع از لته حیض خواهرت کفن کند **کفو** بضمتین
همجنس و هم نسب و مانند و همتا و این لفظ بضم اول و سکون ثانی نیز آمده از صراح **کفچه** بالفتح چمچه کلان مار که بصورت کفچه همی سکند **کفه** بالفتح و تشدید فا پله ترازو
و هر چیز که مثل آن گرد باشد از منتخب و لطائف و مدار و موید و کشف و صراح و تاج اللغات و نیز در لطائف نوشته که بضم و تشدید بمعنی حاشیه پیراهن و بفتح و تخفیف در فارسی خوشه نیمکوفته و
انگور و دانه باشد **کفاره** بالفتح و تشدید فا پوشنده گناهان و آن بدل خیانت باشد مثلاً در شکستن قسم و خوردن روزه معاوضه گناه نماید و کفاره قسم یک بنده آزاد
کردن یا سه روزه داشتن یا ده مسکین را طعام یا ده مسکین را کسوه پوشانیدن و کفاره صوم دو ماهه روزه داشتن یا شصت مسکین را طعام از منتخب و کشف و مدار و فرهنگ شاهی
کفیده بفتح اول بمعنی ترقیده و شگافته از کشف و فرهنگ حسینی از برهان و سروری **کفره** بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر **کفشکی** بالفتح و در آخر یای معروف
نام دارو گشتی که چون حریف در پای بدکه هیچ جای خودش در بند خصم نیست ناگاه سر پا بر خصیه اش زند با معلق بر زمین آید از شرح گلگشتی
فصل کاف مع لام **کلا** بالفتح و تشدید لام حرف ست برای ردع سخن پیشین حاصل معنی آن این ست که چنین نیست و گاهی برای مسلم داشتن
سخن غیر باشد و در صورت اسم باشد بمعنی حق ست و تخفیف لام بمعنی گیاه از کشف و صراح و بکسر اول و تخفیف لفظی موضوع برای معنی تثنیه و در تسمیات
بدون اضافت مستعمل نشود **کلیسا** بکسر اول و ثانی و یای مجهول و سین مهمله پرستشگاه کفار از کشف و موید و مدار و برهان **کلب عوا** بفتح عین مهمله و تشدید واو سگ بسیار فریاد
کننده و نام منزلی از منازل قمر و آن چهار ستاره اند بصورت سگ آواز کننده **کلب** بالفتح سگ و بفتح اول و کسر لام بمعنی دیوانه و گزنده از منتخب **کلاب** بکسر اول جمع کلب
که بمعنی سگ باشد از منتخب **کلب کلب** لفظ اول بفتح کاف و سکون لام و لفظ دوم بفتح کاف و کسر لام بمعنی سگ گزنده و سگ دیوانه از منتخب **کلوب** بالضم و
تشدید لام مضموم و با موحده انبر آهنین که بدان آهن گرم را میگیرند از منتخب **کلوخ کوب** آلتی ست که مرغان این کلوخ کلان را بکوبند و بشکنند
از خیابان **کلک خسپ** بفتحتین کاف عربی و ضم خای معجمه مفلس پریشان حال چه کلک بمعنی گلخن ست از چراغ هدایت و بعضی بجای خسپ لفظ حسپ بفتح جیم فارسی نیز نوشته
اند و کلک بمعنی خاکستر نیز مرقوم ساخته اند **کلات** بالفتح ده و قریه و قلعه بالای کوه و نام قلعه از کشتی از چراغ هدایت و غیره **کلفت** بضمتین و سکون فا و بعده فوقانی
بمعنی کلفت و درشت و ناهموار از برهان و بهار عجم و بالضم و فتح فا کدورت و رنج و اندوه باین معنی عربیست از منتخب و صراح **کلالت** بالفتح مانده شدن و کند شدن و
بی پدر و مادر شدن و فرزند شدن از منتخب **کلاءة** بکسر اول بر وزن ... بمعنی حراست و حفاظت از منتخب **کلانوت** بفتح اول و نون و فتح واو و تو مسمیه از
سطربان و این لفظ هندیست **کلکنج** بجیم عربی ستیزه کننده **کلند** بر وزن سمند آلتی آهنی که بدان زمین برای زراعت بکاوند به هندی کسی گویند از سروری
و سراج و برهان **کلید** بکسر بی آنچه که بدان قفل بگشایند **کلقند** بفتح کاف و تشدید لام گوزه قند **کلب الجبار** ستاره ایست بصورت کلب

کلوخ انداز سوراخها که در دیوار قلعه میسازند که از میان آنها سنگ و کلوخ بر دشمنان اندازند و الحال از آنها به بندوقها جنگ میکنند و جشنی و عشرتی و شرابخواری
که در هفته آخر ماه شعبان کنند و بمعنی فلاخن نیز آمده از برهان و رشیدی و بهار عجم **کلس** بکسر اول و سکون لام و سین مهمله لفظ عربیست بمعنی آهک سفید و چونه و آهکی که بدان
عمارت سازند و بفتحتین و سین مهمله در هندی قبه را گویند که بر گنبد عمارت و بروج و مساجد و کنگرهای عمارات نصب کنند **کلیات خمس** بدانکه منطق پنج کلی است اول
جنس چون حیوان دوم نوع چون انسان سوم فصل چون ناطق چهارم خاصه چون ضاحک پنجم عرض عام چون ماشی **کلاغ** بضم و فتح زاغ دشتی از برهان **کلمرغ**
بالفتح نوعی است از کرگس سرخ سر که بر سرش پر نباشد از سراج و برهان **کلف** بفتحتین داغهای تیره که بر رخساره بعضی مردم پدید آید و بمعنی عشق از شرح نصاب منقول
از کنز و معرب قاموس و در منتخب نوشته که بالفتح شیفته شدن بچیزی **کلمح البرق** مثل درخشیدن برق یعنی بزودی تمام **کلک** بالکسر هر نی میان خالی را عموماً و نی قلم را خصوصاً
و بفتحتین بمعنی نشتر حجام و فصاد که بهندی آنرا پچهنه گویند و بمعنی شوم و نامبارک و بلاد سختی و درد و سرد بالفتح بمعنی بغل و آغوش و بالضم بمعنی پشم نرم و پنبه از سراج و مصطلحات
و برهان و لطائف **کلنگ** بضمتین و نون و کاف فارسی و بیت افراز است که بدان زمین و دیوار کاوند و بضم اول و فتح لام پرنده مشابه بلسارس و نام ساز از برهان
و شرح نصاب و در لغات ترکی برای معنی اول بضم اول و فتح لام نوشته و گفته که بفارسی آنرا کلند نامند و در جواهر الحروف نوشته که بفتح اول و ثانی مبدل کلند زیراکه
دال مهمله بکاف فارسی مبدل میشود **کلال** بفتح اول در عربی ماندگی اعضا و خیرگی و کندی بضم اول در فارسی بمعنی کاسه که ظروف از گل سازد از منتخب و برهان **کل** بالفتح
کسیکه سر وی موی نباشد از جوشش سر با بمعنی ترکیب (?) و بالفتح و تشدید لام بمعنی گنگ و لال در صفوی لفظ عربیست و در منتخب بمعنی کند شدن زبان و بالضم
و تشدید بمعنی همه و جمیع و در لطائف نوشته که این لفظ مفرد است که بمعنی جمع آید و در اصطلاح صوفیه کل واحد مطلق را گویند کل اسم حق تعالی است باعتبار حضرت واحدیت
و الهیه جامع اسماء مجموع است **کلل** بفتحتین پر چند از مرغ مخصوص که پادشاهان و جوانان بر دستار و کلاه نهند و آنرا جیغه و کلغی نیز گویند از برهان و در عرف
شکفتگی و مزغدار با کلها مستفاد از صراح و بالکسر گنگی و بسته زبانی از لطائف **کلل و کلکل** بهر دو کاف مفتوح هرزه گوئی از مصطلحات **کلمل** بفتح هر دو کاف
عربی و فتح میم و سکون هر دو لام شور و غوغا **کلیل** بفتح کند و سست و مانده شده و خیره و گنگ از منتخب و صراح **کلام** بفتح سخن گفتن و باصطلاح علم نحو
لفظی است که متضمن باشد دو کلمه را یعنی مرکب باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت یکی بدیگری باشد بر وجهی که فائده تام دهد چنانچه زید قائم و قام زید و
کلام علمی است که در آن مسائل نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و متکلم داننده آن علم است از منتخب و چهار شرب **کلام مستقدم** (?) عبارت است از کلام الهی و
کلم بالفتح خسته و مجروح کردن و بفتح اول و کسر لام سخنها جمع کلمه از منتخب **کلوم** بضمتین جراحتها از شرح نصاب **کلیم** سخنگو و هم سخن و مجروح و لقب موسی
علیه السلام چراکه اکثر با حق تعالی کلام میکردند و تخلص شاعر **کلبتان و کلبتین** بفتح اول و فتح بای موحده و فتح تای فوقانی آلتی است آهنگران را که بدان
آهن گرم را گرفته بدست دیگر از مطرقه میکوبند و آنرا انبر و ماشه نیز گویند و بمعنی گلگیر شمع نیز آمده از برهان و سراج و شرح نصاب ظاهراً این مرد و لفظ
تثنیه کلبه است که یک پره آنرا میگفته باشند **کلیتین** بضم اول و فتح یای تحتانی و فتح تای فوقانی هر دو گرده و این تثنیه کلیه است **کلیدان** بفتح اول کنده را گویند
بر پای دزدان و گنهگاران نهند و بکسر اول آلت بست و گشاد در باغ و در کوچه و قفل را نیز گویند از برهان و کشف و موید **کلاشکن** بفتح نوعی از حلوا که بنایت
سخت باشد از برهان **کلید افگندن** در ولایت رسم است که چون زنان آنجا بفال گوش متوجه شوند افسونی خاص بر کلید دمیده بر سر راه اندازند از
مصطلحات **کله بر کله کسی زدن** کنایه از دعوی برابری داشتن از مصطلحات **کلاغ گرفتن و کلاغ زدن** طعنه زدن و استهزا کردن از مصطلحات **کلاه
انداختن و کلاه بهوا انداختن و کلاه بر آسمان انداختن** کنایه از کمال ذوق و شادمانی و خوشحالی از رشیدی و بهار عجم و شخصی کلاه انداختن
بمعنی ماجری کردن نیز نوشته **کلاه افگندن و کلاه برکشیدن** مراد از تعظیم چراکه در بعضی ملکها برای تعظیم دیگری کلاه خود را از سر برگیرند چنانچه در اهل فرنگ
معمول است **کلاه گوشه شکستن** فخر کردن **کلوخ خشک بر لب مالیدن** کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری از برهان **کلو** بضمتین و واو مجهول

تصرف و قدرت است در دم ... **قطازن** معروف ... **قفل بسجدن** ... **قفل زبان بندی** افسونی که خوانند و زبان مردم را بندند ...

بمعنی کلان‌تر و رئیس محله و بعضی بکسر اول خوانده اند از لطائف و بضمتین و واو معروف در عربی صیغهٔ جمع امر حاضر بمعنی بخورید و در نصورت بعد واو الف زائد هم می‌نویسند برای علامت تمیز واو جمع از واو اصلی **کلمه** بفتح اول و کسر لام و فتح میم بمعنی سخن از کشف و مدار و منتخب و در لطائف بمعنی یک سخن و در منتخب نوشته که باصطلاح نحویان کلمه لفظیست مفرد که معنی داشته باشد و منطقیان کلمه فعل را گویند **کلّه** بالکسر و تشدید لام آنچه مثل خیمهٔ کوچک از جامهٔ باریک و تنگ بجهت منع پشه و مگس سازند از رشیدی و منتخب و برهان و بهار عجم و صاحب کشف و مؤید بمعنی خیمه و سائبان نوشته و کله بالضم و تخفیف لام و ها ملفوظ معروفست که بر سر پوشند و بمعنی آلت تناسل و بمعنی حرکات جماع از مصطلحات و چراغ هدایت **کلته** بالفتح و تاء فوقانی بمعنی اندک و بمعنی دم بریده و کسیکه حرف بمخرج گفتن نتواند و چوب دست کوچک و سبطر بهندی آنرا سونتا و گتکه گویند از جهانگیری و کشف و برهان و در سراج نوشته که در اصل بمعنی بریده و مقطوع است لهذا کلته دم بمعنی بریده دم و کلته پر بمعنی بریده پر و کلته زبان بمعنی گنگ و هر شی ناقص را مجازاً کلته گویند **کلافه** بمعنی کلاوه و فنی ست که از کشتی که هر دو پای خود بگردن حریف میکرده اند و در امثال کلافه به پیچید فا کلافه مبدل از واوست در اصل کلاوه بود از مصطلحات **کلیچه** بضم اول و کسر لام نان خمیری میده **کلاوه کلابه** بفتح در لفظ دوم بعد الف بار موحده ریسمانی که بر چیلوک تنند بهندی اینٹا گویند از برهان و سراج **کلاته** بفتح و حرف چهارم تاء فوقانی بمعنی ده کوچک و بمعنی مزرعه از برهان و شرح نصاب **کلیه** بضم اول و سکون لام و تخفیف تحتانی مفتوح گروه که عضو درونی معروفست و بضم اول و تشدید لام مکسور و تشدید یاء تحتانی بمعنی همگی و همه بودن از منتخب و باصطلاح منطق مفهومی بوجهیکه منع نکند نفس تصور او از وقوع شرکت در وی چنانچه مفهوم انسان که حیوان ناطق است صادق می آید بر زید و بکر و خالد وغیره **کلپتره** بفتح اول و سکون لام و فتح باء فارسی و سکون تاء فوقانی و راء مهمله بمعنی نادرست از کشف و مدار و سروری و در برهان و سراج بمعنی بیهوده و بمعنی **کلنبه** بفتحتین و سکون نون و باء موحده کلیچه که از حلوا و مغز بادام پر کنند از سراج **کلاله** بضم اول موی پیچیده و بمعنی زلف نیز آمده و این لفظ بکاف فارسی نیز آمده از برهان و غیرهم **کلبه** بالضم و باء موحده خانهٔ کوچک و بمعنی گوشهٔ دوکان هم آمده از برهان **کلاه** بضم اول معروفست و بمعنی تاج پادشاهی آمده از برهان **کلیله** نام شغالیست که قصهٔ او در کتاب کلیله و دمنه مشهور است از لطائف **کلاپیسه** بفتح اول و باء فارسی مکسور و یاء مجهول و سین مهمله گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بلذت بسیار شهوت یا بواسطهٔ ضعف یا بجهت خشم و اعراض از لطائف **کلاسه** بکسر اول و سین مهمله ماخوذ از کلس که بالکسر است بمعنی چونه و آهک و گچ چنانکه در کنز آمده پس معنی کلاسه آنچه از چونه ساخته باشند چنانکه جاله بمعنی دام که از جل ساخته می‌شود در شرح گلستان از عبدالغنی و سراج و آنچه بعض شارحان گلستان و بعض اهل لغت کلاسه بضم اول نام موضع گفته اند ظاهراً خطاست چراکه در مسجد تخصیص موضع دیگر گنجایش ندارد **کلامی** منسوب بعلم کلام و علم کلام عبارت از معرفت عقائد است بادلهٔ عقلیه و نقلیه و گاهی مراد از کلامی شخصی که ذوق توحید عیانی نیافته باشد و در راه معرفت الهی بپای استدلال رفته باشد از لطائف **کلک فرا** بکسر تیر قلم که از آن کتابت نباشد و آن چوبی میان‌تهی باشد و اندرون آن از قسم آهن مصنوعی یا از ابریشم محکم کرده می‌نهند که بوقت نوشتن میلی مذکور بکاغذ سوده حروف مائل بسیاهی ظاهر گردد و پادشاهان و امرایان اکثر برای قلم بر عرائض و رقم تخط بنمایند **کلّی جزئی** باصطلاح منطق کلی آنست که مفهوم او از شرکت ابا نکند چنانچه حیوان و جزئی آنست که مفهوم او ابا کند از شرکت چنانچه زید و عمرو

فصل کاف عربی مع میم

کمشری بیانش در آخر همین فصل مسطور است **کمخاب** صاحب کشف گفته که بالکسر صحیح است و در برهان نوشته که بالکسر و بالفتح هر دو صحیح و در رشیدی نوشته که بالکسر صحیح نیست چراکه خاب کم دارد و خاب بمعنی آنست که آنرا بهندی روا گویند بضم یعنی پشم باریک **کمات** بفتح و در آخر تاء فوقانی سماروغ و آن چیزیست سفید بشکل بیضه و بعضی صورت چتر در ایام برسات از زمین روید و بضم کاف بمعنی دلاوران و سپاهیان بر جمع کمی ست که بمعنی دلاور باشد از صراح و منتخب و این لفظ ما بهر دو معنی بتاء مدوره می نویسند **کمیت** بضم اول و فتح میم و سکون تحتانی بمعنی شراب لعل انگوری و اسپ سرخ رنگ که بسیاهی زند و بال و دم او سیاه باشد و نام شاعری از عرب و بفتح اول و تشدید میم مکسور و تشدید تحتانی بمعنی چند و چه مقدار چیزی که سنجیده شود یا پیموده شود یا شمرده شود و شرح نصاب از یوسف بن مانع و برهان و رشیدی و منتخب و صراح و غیر آن **کمند و کمد**

ریسمانی باشد که از ابریشم وغیره که درویشان وصوفیان بوقت مراقبه گرد کمر زانو پیچیده می نشینند از مصطلحات وبهار عجم وچراغ هدایت **کمر وحدت** بمعنی کمند وحدت

از مصطلحات **کماج** بضم اول وجیم فارسی نوعی از نان است که سطبر باشد و بمعنی بادرپیه خمیده این لفظ ترکیست از برهان و مصطلحات **کمند** در اصل خمند بود زیرا که

معنی خم وپیچ وانعطاف در و ظاهر است از جواهر الحروف **کمربند** جا کر و بمعنی میان بند **کماد** بکسر اول و در آخر دال مهمله گرم کردن عضو بچیزی که آن چیز را اول آتش گرم کرده

باشند از کشف **کمر بر کمر** بمعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده بمعنی برابر برابر نیز آمده از سراج وکشف وبرهان **کمر** بفتحتین معروف یعنی میان و بمعنی میان بند

که بهندی پتکا گویند وباین معنی مجاز است و گریوه میان کوه را نیز گویند از چراغ هدایت وسراج در خیابان نوشته که کمر در اصل بمعنی میان است و بمعنی بند یکه بر کمر بندند

مجازا شهرت گرفته پس کمربند را که بعضی غلط گویند محل نظر است **کمیز** بضم اول وکسر میم بروزن گریز بمعنی بول وبکسر اول نیز آمده وبکاف فارسی نیز نوشته اند از برهان

کمک بفتحتین اعانت ومددگاری چه در کار و بار و چه در جنگ از لغات ترکی نوشته شد **کمال** تمام وتمام شدن وتخلص دو شاعر یکی از اصفهان و دیگر از خجند از

منتخب ومؤید **کمان رستم** قوس قزح از مصطلحات **کم** بالفتح وتخفیف میم در عربی بمعنی چند و بمعنی بسیار و بالضم وتخفیف میم ضمیر جمع مذکر مخاطب بمعنی شما و بالفتح وتشدید

میم مقدار چیزی و بالضم وتشدید میم بمعنی آستین و بالکسر وتشدید غلاف شگوفه واکمام جمع این هر دو از منتخب وغیره ولفظ کم بالفتح در فارسی ولفظ اندکی هر دو اگرچه برای معنی تقلیل

است لیکن اکثر بمعنی نفی مطلق آید از جواهر الحروف **کمم** بفتحتین نام تالاب در کشمیر **کمین** نهان شدن در جای بقصد دشمن یا شکار از برهان و در منتخب پنهان شونده در کارزار

و جز آن و در سراج نوشته که کمین بروزن نگین لفظ عربیست از اینجاست که صاحب قاموس بمعنی کسی آورده که بقصد کسی پنهان نشینند و کمین گاه جای شخص مذکور و کمین کردن

مجازا بمعنی پنهان شدن بقصد کسی یا چیزی و منتظر ماندن که کردن در اینجا بمعنی شدن باشد چنانکه سعدی فرماید مصرع تراموس نحو کرده ؛ و نیز مجازا بمعنی کمینگاه آمده چنانکه

فلانی در کمین است و در فارسی بمعنی چیز کم آمده **کمزن** بالفتح وزاء معجمه مفتوحه بمعنی کم همت نوشته اند و بعضی گفته که کمزن یعنی در گردش کم کن یعنی در گردش ترک کن **کمان**

در اصل خمان بود بفتح خاء معجمه منسوب بخم بتغییر السنه خا بکاف بدل شد از برهان **کم چیزی گرفتن** بفتح اول واضافت ناشد و نابود انگاشتن بدانکه

لفظ کم در مقام معدوم ونفی مطلق استعمال کنند از مصطلحات **کمند حلقه کردن** مستعد صید وشکار بودن **کمان کسی کشیدن** هم آورد او شدن واز

عهده آن برآمدن از مصطلحات **کموان** بفتح وتشدید میم مضموم نام دوائیست که بهندی زیره گویند از منتخب و بحر الجواهر معجون کمونی ازین مرکب باشد **کمر باختن**

کمر شکستن و بیطاقت ماندن از بیم و غم **کمر گشادن** ترک کردن کاری وفراغ کردن از برهان **کمان شیطان** قوس قزح **کمان از طاق بلند آویختن**

اظهار امر عظیم و کار عجیب تفاخر کردن معمول است که چون کسی فتح عظیم میکند کمان خود را از جای بلندی می آویزد **کمانچه** نام سازی معروف که مضراب آن کمان شکل

چیزیست از برهان وسراج **کمانه** کمان نجاران که برمه را بدان بگردش آرند از برهان **کمرکوه** میان کوه از سراج **کمان جوله** بجیم عربی و واو مجهول بمعنی

قربان که کمان را در ان گذارند چراکه جوله بمعنی ترکش است چون قربان بی ترکش نبند لهذا چنین گفته شد از سراج **کمان گروهه** بضم کاف فارسی وضم رای مهمله و واو مجهول کمانیکه

در ان غلوله نهاده رها کنند از برهان و بهندی آنرا غلیل گویند **کمثری** بالضم وتشدید میم مفتوح وسکون ثاء مثلثه وفتح رای مهمله والف مقصوره بصورت یا

نام میوه که آنرا بفارسی امرود گویند از منتخب وشرح نصاب **کمی** بفتح کاف وکسر میم وتشدید یا بروزن فعیل بمعنی دلاور و دلیر که با سلاح باشد از شرح نصاب ومنتخب **کما**

بفتح اول وکسر ها و فتح یا و در محاوره فارسی بسکون یا بمعنی چنانچه آن مقدمه است **کماینبغی** بمعنی چنانچه که سزاوار است درین لفظ کاف حرف تشبیه ولفظ ما زائده چراکه بعد

کاف تشبیه لفظ ما زائده آرند تا حرف جار بر فعل نیاید و ینبغی صیغه مضارع از انبغار که ناقص یائی است از باب انفعال بمعنی سزاوار شدن

فصل کاف عربی مع النون **کنده** بالضم وبای فارسی چوب کلان وسنگین که سوراخی چند داشته باشد که پای گنهگاران در ان انداخته بند کنند

کنب بفتحتین ریسمانی است که آنرا از پوست کتان سازند و آن نهایت محکم باشد و نوعی از خیار است و بمعنی برگ و تخم بنگ و بعربی سبعی حریک دشت و بادبان **کنشت**

بضم اول وکسر نون وسکون شین معجمه و فوقانی بتخانه از مدار وکشف وبهار کشف جهانگیری و فرهنگ رشیدی آتشکده نوشته و در برهان بهمان حرکات مذکوره بمعنی معبد یهود

و در سراج نیز بیان حرکات مذکوره و بمعنی عبادت خانه کفار **کنیت** بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تار فوقانی نام که در اول آن لفظ آب باشد بنصب یا بجر یا برفع
یا نصب باشد یا ابن یا بنت چون ابوالحسن و ابی بکر و آبا هریره و ام الکتاب و ام کلثوم و ابن حاجب و ابن السبیل و بنت الکرم بمعنی شراب انگوری
و بنیت الصدر بمعنی اندیشه و گاهی لفظ کنیت در فارسی بمعنی مطلق لقب هم مستعمل میشود **کنایت** بکسر پوشیده سخن گفتن سخن پوشیده و باصطلاح چیزی را بچیزی دیگر نسبت
کردن اسم مشبه گذاشته نام مشبه به مذکور ساختن مثال آن **بیت** لولو از نرگس فرو بارید و گل را آب داد ✤ و زتگرگ روح پرور مالش عناب داد ✤ یعنی معشوق رنجیده شد و اشک
از چشم فرو بارید و رخساره را آب داد و از دندان روح پرور لب خود را مالش داد **کنجد** بالضم و جیم عربی مفتوح تخمیست معروف که از آن روغن گیرند بهندی آنرا تل گویند
بکسر تار فوقانی **کند** بالفتح بمعنی شکر و قند معرب این است و نام دهی است از خجند و ترکی مطلق ده را گویند از سراج و در برهان بمعنی جراحت قریش و بمعنی گریز و گریختن نیز آمده
و در مصطلحات نوشته که باصطلاح تیراندازان کششی که بعد کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند **کنود** بفتح اول و ضم نون و دال مهمله بمعنی ناسپاس و زن بنیکیهای شوهر و
ناسپاس از لطائف **کنگر** بالضم و کاف دوم فارسی مضموم مخفف کنگره که بالای عمارات سازند از سراج **کند** بضم اول و سوم تخمیست مشابه
بسعلگی از منتخب **کنار** بفتح کناره چیزی و گوشه و طرف و بکسر بمعنی بغل و آغوش و بضم اول ثمره است خوش مزه بهندی آنرا بیر گویند از برهان و صاحب رشیدی هم آن
نوشته که بکسر گوشه هر چیز و طرف و بفتح بغل و صاحب کشف نیز بفتح بمعنی بغل گفته **کندا** ور بالضم دانا و حکیم و پهلوان از رشیدی **کنده در خیبر** بفتح کنایه از حضرت علی کرم الله وجهه
کندپیر بضم کاف و سکون نون و دال مهمله موقوف و کسر بای فارسی و یای معروف پیرزن سالخورده **کنز** بالفتح و زای معجمه گنج و خزانه و نام کتاب در علم فقه و نام کتابی
در لغت **کنوز** بضمتین جمع کنز که معرب گنج است **کنیز** بفتح اول و کسر تای ثانی زن مملوکه و پرستاران و بمعنی دختر بکر و دوشیزه نیز آمده از برهان و جهانگیری بکسرتین
کناس بالفتح و تشدید نون و سین مهمله آنکه خاشاک خانه مردم روبد و آنرا بفارسی هندوستان خاکروب و مجازاً بمعنی جلاد و گردن زننده نیز آمده و بکسر اول و
تخفیف نون جای خواب کردن آهو و گوزن از صراح وغیره **کنائس** بفتح کاف و کسر همزه که حرف چهارم است و سین مهمله مساجد و معابد ترسایان از کشف
و منتخب **کنگاش** بالکسر و نون خفی و کاف دوم فارسی و شین معجمه مشورت و صلاح پرسی و این لفظ ترکیست از بهار عجم و سراج و مدار و مؤید و جهانگیری و لغات ترکی
کنگش بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی بمعنی مشوره و این مخفف کنگاش است **کنش** بفتح اول و کسر نون و شین معجمه بمعنی کینه و بضم کاف و کسر نون بمعنی کردار و
عمل از مصطلحات **کنف** بفتحتین جانب و کناره و پناه از منتخب و مؤید و کشف **کنیزک** کاف آخر این لفظ جزو کلمه نیست بلکه برای تصغیر یا تحقیر **کنجشک** بضم و کسر
جیم طائر معروف و نام چوبی است در ساز و در برهان و مزیل و مؤید این لفظ بضم کاف فارسی و کسر جیم است و در جهانگیری نیز بضم کاف فارسی و فتح جیم **کنگ**
بضم کاف دوم فارسی فربه و قوی هیکل و خوشه و خرما و بالکسر بمعنی حیا و زبان آور و بالفتح بمعنی بال مرغ و بازوی انسان و شاخ درخت و بضم کاف فارسی بمعنی انسان نیز آن
از لطائف **کنام** بضم اول آرامگاه بهائم و آشیانه مرغان صحرا و چراگاه از سروری و لطائف و برهان **کندلان** بالضم و دال مهمله نیز مضموم خیمه کلان و بزرگ که
پیش دروازه پادشاه استاده کنند و این لفظ ترکیست از رشیدی و برهان **کنان** بفتح اول بمعنی کهنه و بکسر بمعنی پوشش از شرح نصاب **کن** بالکسر و تشدید نون
بمعنی پرده پوشش و بضم کاف در عربی صیغه امر است بمعنی شو مشتق از کان یکون کونا و اشارت باشد بامر حق تعالی عز و جل در باب پیدا شدن موجودات از
منتخب و شرح نصاب و بکسر اول در ترکی بمعنی پس و عقب **کن مکن** بمعنی امر و نهی که حکومت عبارت از آنست از برهان **کنعان** بالفتح نام پسر نوح علیه السلام که کفر
ورزیده بود و نام شهر یعقوب علیه السلام و نام پدر نمرود از شرح خاقانی و مؤید و برهان **کنده شدن** بالضم بند شدن **کنده کردن** بالضم نام آواز کشتی
و آن پای خود را در پای حریف بند کرده زور بر سینه حریف آورند از شرح **کندن** بالفتح معروفست و بمعنی رسیدن نیز آمده **کن فکان** بضم
کاف و فتح فا حاصل معنی این مجموعه شو پس شد مراد از عالم موجودات **کن فیکون** کنایه از عالم موجودات **اکنون** بضمتین بمعنی اکنون از برهان **کندو**
بالضم خم بزرگ که از گل سازند و در آن غله پر کنند از لطائف **کنایه** بکسر اول و حرف چهارم یا تحتانی پوشیده سخن گفتن بطوریکه معنی آن صریح و ظاهر نباشد **کنانه** بفتح اول

و بودن تو ن کهنه و بکسر اول کیش تیر که آنرا ترکش گویند از منتخب و برهان و شرح نصاب **کنه** بالضم و در آخر ها ملفوظ و در عربی بمعنی پایان چیزی و وقت کار و حقیقت چیزی
و بفتحتین و ها ملفوظ و در فارسی جانوریست کوچک که بر سگ و دیگر جانوران چسپد بعربی آنرا قراد گویند بضم قاف از برهان و سراج و منتخب و غیر آن **کنده** بالضم هر چوب ستبر و
بزرگ و بمعنی چوبی کلان سوراخ دار که پای مجرمان بسوراخ داخل کرده میخ بند نمایند و نام فنی از کشتی و بالفتح بمعنی خندق ولفظ خندق معرب همین ست از برهان و لطائف
و مصطلحات **کنیسه** بکسر تین و یای معروف و سین مهمله معبد گبران و ترسایان از برهان و سراج **کناره** بفتح معروف ست از برهان و جهانگیری و رشیدی **کنجان**
بالضم و جیم عربی آنچه بعد از کشیدن روغن از ثقل کنجد و غیره ماند از برهان **کناسه** بضم اول و سین مهمله خاشاک و آنچه بجاروب از جای رفته گردد از منتخب
کندوری بالفتح و دال مهمله مضموم سفره و دستارخوان طعام از برهان و لطائف و سراج **کنج کاوی** بضم کاف عربی و جیم عربی و کاف عربی و واو بمعنی
تفحص و تلاش و دقت و غور و امعان **کنده کاری** هر دو کاف عربی مفتوح نقشها که بر روی چوب و سنگ و امثال آن کنند از مصطلحات

فصل کاف عربی مع واو

کوکب بفتح هر دو کاف و با موحده ستاره روشن و بزرگ از منتخب **کولاب** بواو مجهول بمعنی تالاب از برهان
کواعب بفتح اول و ثانی و کسر عین مهمله و با موحده زنان نارپستان و این جمع کاعب ست از منتخب **کوداب** بالضم و واو مجهول و دال مهمله و با موحده
آشی باشد آنرا از شیره انگور پزند از برهان **کوچه سلامت** خندقی باشد بسیار کج و پرپیچ که اهل محاصره از میان مورچال خود در پناه کجی ها پیش بقرب قلعه غنیم
میرسد **کوه رحمت** نام کوهی ست قریب مکه که آنرا جبل الرحمة گویند **کوست** بالضم بمعنی صدمه از برهان **کوسج** بالفتح و سین مهمله نیز مفتوح و جیم عربی معرب کوسه که
معنی آن در تحقیق کوسه مذکور ست از برهان و رساله معربات **کوخ** بضم و واو مجهول و خای معجمه خانه که از نی و علف سازند و خانه بی روزن و گیاهی که از آن حصیر بافند و بمعنی
کرم چنانکه در فلان چیز کوخ افتاده از برهان و سراج و لطائف **کود** بالضم و واو معروف و دال مهمله توده خرمن غله و تفسیر مجموعه هم ست که در مقابله پراگنده باشد
از برهان **کون فناد** بالفتح موجود شدن و تباه گردیدن **کوه زمرد** مراد از شی محال **کوچه بند** بمعنی محفوظ و کوچه که هر دو سر آن دروازه بنا کرده باشند
که بوقت اندیشه آفتی آنها را بند نمایند **کور** بالفتح و را مهمله افزونی و پیچ و دستار از صراح **کوکنار** بالضم و واو مجهول و کاف عربی و نون **غوزه خشخاش** مرکب از
کوک که بمعنی سرفه است و نار که ترجمه رمان زیرا که بسرفه مفید ست از برهان و سراج **کور** بضم کاف و فتح را مهمله اول در ترکی بمعنی می بیند **گون خر** بالضم نادان
و احمق و مرد بی عقل از برهان و رشیدی و در سراج نوشته که لون خر با ضافت کنایه از مردم بی تمیز و احمق **کوته نظر** ناعاقبت اندیش از برهان **کویر** بر وزن دلیر
زمین بی آب و سراب از برهان و شرح نصاب بکاف فارسی بمعنی زمین هموار **کوتر** بالفتح و تای فوقانی مفتوح بمعنی کبوتر **کوزه قمار** شخصیکه زر بقماربازان وام
بدهد چون بتقاریق از آنها باز بستاند در کوزه جمع مینماید **کوز** بواو معروف و زای معجمه در عربی بمعنی کوزه و سبو ظرف و دسته دار از منتخب و در فارسی بمعنی خمیده و تاشده
و بمعنی پشت خمیده از برهان و سراج و بضم کاف و واو معدوله و سکون زای معجمه در ترکی چشم را گویند که ترجمه عین ست از لغات ترکی **کوس** بالضم و واو مجهول و سین مهمله
نقاره بزرگ و بمعنی کوفتن آسیب و صدمه و نقاره را بمناسبت کوفتن کوس گویند و بمعنی صف لشکر و پره فوج و قطار و نوعی از بازی که مشابه شطرنج ست و بمعنی گوشه
جامه و گلیم و پلاس نیز آمده و بمعنی ایما و اشارت از برهان و سراج و رشیدی **کوش** بالضم و واو مجهول و شین معجمه نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی از برهان و مؤید و در رشیدی
باین معنی بکاف فارسی ست **کورنش** بضم کاف و سکون را مهمله و واو غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت ضمه ماقبل ست و بالضم نون و شین معجمه بمعنی خم شدن سلام کردن
و کسانیکه واو را ملفوظ کنند خطاست از لغات ترکی **کوکلتاش** برادر رضاعی از لغات ترکی لهذا برادر رضاعی بادشاه را کوکلتاش خان لقب باشد مؤلف گوید
که برادر رضاعی در نجا مراد از پسر دایه نیست بلکه شخص دیگر باشد و کوکلتاش مرکب ست از کوکه و تاش و لام تحصیل زیرا که کوکه پسر دایه را گویند و تاش مبدل داش که بمعنی شریک
ست چنانکه در فارسی لفظ هم پس کوکلتاش بمعنی هم کوکه باشد یعنی دو شخص که شریک دایه خورده باشند بالضرور پسر آن دایه آن هر دو شخص را کوکه باشد و آن هر دو شخص باهم
کوکلتاش باشند یعنی هم کوکه و آنچه کوکلتاش بمعنی پسر دایه گویند ظاهرا مجاز باشد چیا و را در ترکی فقط کوکه نامند **کوف** بواو معروف بوم که طائر نحوست

از فردوس اللغات **کوه محروق** کوهی ست در راه مکه **کوک** بواو معروف و کاف عربی بمعنی آواز بسیار بلند و تخم کاهو که خوردنش خواب آرد و بواو مجهول بهم آهنگ
کردن سازها با یکدیگر و موافق ساختن آوازهای تارها و اصوات و بمعنی سرفه که آنرا بعربی سعال گویند و ازین جهت غوزه خشخاش را کوکنار گویند که بسرفه مفید ست
و بترکی بواو معروف بمعنی کبود و نیلگون از برهان و سراج و جهانگیری و رشیدی و بهار عجم و کوک بضم کاف و واو غیر ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی بیخ درخت و بمعنی
چاق و تندست از لغات ترکی نوشته شد **کودک** مرکب از کود که بمعنی فضله و نجاست ست چون اطفال بیهوش در ریدن اختیار و احتیاط ندارند لهذا چنین گفتند
و این تحقیق هر چند در ظاهر مکروه است لیکن بیان واقعی را چه چاره غایتش در عرف بر پسر امرد و نابالغ اطلاق کنند از جواهر الحروف **کوملک** بضم کاف و واو غیر ملفوظ
و سکون تحتانی و فتح لام در ترکی بمعنی پیراهن **کوچک** بمعنی خرد و نام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی از چار شربت **کوشک** بالضم و واو معدوله و
سکون شین معجمه قصر و بناهای بلند از برهان و بواو مجهول و فتح شین نیز آمده **کول** بالضم و واو مجهول تالاب و مغاک و بفتحتین پوستینی که از پوست میش
بزرگ دوزند و بعضی بمعنی گلیم کهنه نوشته و در هندی بفتحتین بمعنی نیلوفر آفتابی که گلش سرخ باشد و آنرا بهندی کمل نیز گویند از برهان و سراج و رشیدی **کوچک**
ابدال باصطلاح قلندران مریدی را گویند که از دیگر مریدان صغیر و خرد سال باشد از چراغ هدایت و چار شربت **کوتوال** معرب لفظ هندیست
بمعنی صاحب قلعه چه در اصل کوت وال بود و تبا بقتیل هندی **کوتل** واو معدوله غیر ملفوظ و فتح تاء فوقانی مرکب سوای خاص این لفظ ترکیست از لغات ترکی
کوپال بضم و واو معروف و باء فارسی گرز آهنی از برهان و سراج و رشیدی **کواعب النجم** بنات النعش **کوک شدن** موافق شدن ساز با ساز از بهار عجم
کوک کردن موافق کردن ساز و موافق کردن آواز از برهان **کوکن** بالضم بروزن هوسن نام ولایتی ست از ملک دکن که بر ساحل دریای شور ست
و در فارسی بمعنی چند که طایر معروف ست و بمعنی دلمل از برهان و رشیدی و سراج **کون** بالفتح بمعنی بودن و هست شدن از منتخب و بمعنی دنیا و این جهان مستعمل میشود
و در شرح نصاب نوشته که کون بالفتح مصدرست بمعنی موجود شدن چیزی و عالم موجودات را کون از ان گویند که بعد از نابودن بود شد و در برهان نوشته که در نحو چیزی
حادث را گویند یعنی سابق نبود و پیدا گردیده شد **کوه کن** لقب فرهاد زیرا که خسرو پرویز بفریب وعده وصل شیرین کوه بی ستون را از فرهاد کنانیده راه هموار پیدا
ساخته بود از سراج **کون خاریدن** پشیمان شدن از سراج و برهان **کوردین** بر وزن پوستین جامه پشمین و گلیم از برهان و جهانگیری و مؤید **کورگان**
بالضم و واو معروف و راء مهمله موقوف و کاف دوم فارسی آنکه از جانب مادر هم بادشاه زاده باشد از مدار و در لغات ترکی نوشته که شخصیکه نسبتش بسلاطین رسد و نسبت
دامادی هم داشته باشد و در سروری بکاف اول فارسی و کاف دوم عربی بمعنی بادشاهی که دختر خاقان چین در حباله نکاح او باشد **کوالیدن** بفتح و بضم بالیدن
زراعت و غیره از برهان **کوه ماران** تلی ست در کشمیر از مصطلحات **کوستن** بروزن و معنی کوفتن از برهان **کودن** بالفتح و دال مهمله مفتوح اسپ پالانی که بار
برو نهند و بمعنی شخصیکه تیز فهم و زیرک نباشد مجازست از منتخب و در مؤید اسپ گران رو و کم رفتار و در خیابان از قاموس نقل کرده که این لفظ عربیت **کوهان**
بواو مجهول برآمدگی و بلندی پشت شتر و بلندی شانه گاو **کوچه دادن** گذاشتن راه برای کسی تا بگذرد از چراغ هدایت **کوچه یافتن** راه یافتن که به کوچه
خموشان قبرستان **کوری چشم فلان** یعنی برغم فلان از مصطلحات **کوچه نو** محله لولیان از مصطلحات **کوکو** بضم هر دو کاف عربی نوعی از
ماکولات که از بیضه مرغ سازند از مصطلحات و در رشیدی آواز فاخته **کو** بالضم بواو معروف بمعنی کوچه و بمعنی محله و خانه نیز آمده و کلمه ایست که برای استفهام بمعنی کجاست
نیز می آید چنانچه مصرعه کو دوستی که حال مرا پرسشی کند **کوره** بفتح کاف فارسی بمعنی مغاک **کوره** بالضم بواو معروف و راء مهمله آتشدان آهنگران و مسگران و جائیکه
خشت و گچ و امثال آن پزند لیکن بدین معنی عربیت کما فی القاموس میتواند که معرب باشد و نیز در عربی کوره بمعنی شهر و قصبه و آبادی و ناحیه و بواو مجهول در
فارسی بمعنی حصه و بهره و پنجم حصه از ملک فارس از سراج و رشیدی و برهان و منتخب و مدار و در بعضی فرهنگ نوشته که کوره بفتح کاف فارسی بمعنی ویران جائی خراب
کوکبه بفتح هر دو کاف و با موحده در عربی بمعنی اختر کما فی القاموس و بمعنی انبوه و جماعه نیز عربیت و مجازاً بمعنی فر و شکوه و حشمت و گروهی مستقل

از سراج و کشف و درمنتخب بمعنی بزرگی و شاره و در برهان نوشته که چوبی باشد بلند و کج که از سر آن گوی فولادی صیقل آویزند و پیش سواری ملوک میبرند و آن از لوازم
بادشاهی ست و بمعنی انبوه مردم نیز آمده **کوهه** بواو مجهول برآمدگی هر چیز و برآمدگی پشت گاو و شتر و مجازاً بمعنی دوش انسان نیز آمده از برهان و سراج و رشیدی معه
برهان سروری بمعنی حمله و تهیب نیز آورده **کوه پایه** زمین دامن کوه از برهان و مصطلحات **کولسته** بر وزن گلدسته سرین آدمی از برهان **کوزن** بضم گلی باشد
سفید رنگ مشابه گل نسرین **کورکه** بفتح اول و ضم واو و سکون رای مهمله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره این لفظ ترکیست بعضی محققان نوشته اند که در آخر این لفظ بجای
ها الف باید نوشت و بخواندن ها باید خواند از سراج و رشیدی و در لغات ترکی بضم اول و فتح را و واو معدوله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره کلان نوشته **کورکه** بالضم در
ترکی برادر در صنایع **کوسه** بواو مجهول کسیکه بعد از وقت برآمدن ریش موی ریش او نرویده باشد از برهان **کوفته** بمعنی آسیب رسیده و آزار کشیده و از محنت و سفر مانده
شده و بمعنی کلوله قیمه گوشت و آنچه از وجه قلتبانی و دیوثی حاصل شود از مصطلحات **کواکب مرصوده** یکهزار و بست و پنج ستاره ثوابت اند که اهل
هیئت از قواعد رصد آنها را معلوم کرده چهل و هشت صور که بر فلک مرتسم اند از آنها مرکبست از آن جمله دوازده صور بر نفس منطقة البروج واقع اند که دوازده
بروج مشهور عبارت از آنست و بست و یک صور بجانب شمال منطقة البروج واقع شده و پانزده صور بجانب جنوب منطقة البروج و تفصیل کواکب و صور در فصل با
موحده مع سین مذکور شد باین عبارت بست و یک پیکر نور ایوان شمالی **کوپله** بضم کاف و واو مجهول و بای فارسی حباب که در آب هر شی رقیق پیدا میشود و شکوفه و قفل و موی
فرق و کلاه از برهان **کوه** بضم و تشدید واو مفتوحه روزن که در دیوار گذارند از شرح نصاب **کوتاه پاچه** کوتاه قامت و نام جانوری چارپا به صحرائی از مصطلحات
کوچک دلی نازک دلی و بیرحم و ترحم نیز نوشته اند **کورمقری** بضم میم کور مادرزاد از خیابان و دیگر تحقیقش در لفظ مقری خواهد آمد

فصل کاف عربی مع ها

کهربا مهره باشد زرد رنگ چون آنرا بر جرم سوده بکاه قریب کنند کاه را بخود میکشد **کهولت** بضمتین دو موشدن یعنی در ریش
موی سیاه و سفید پیدا شدن از کشف و منتخب **کهبد** بالضم و بای موحده مفتوح زاهد کوه نشین و بالکسر صراف و خزانه دار از برهان **کهر** بفتحتین رنگی باشد مخصوص
اسپ و استر و آنرا کمیت هم گویند از رشیدی و برهان و در سراج نوشته که گمان دارم که این لفظ بکسر اول و فتح دوم باشد تم کلامه و بکسر کاف بهای مخلوط التلفظ و سکون رای
مهمله لفظ هندیست و آن صوتی باشد موسیقی دانان هند را که آواز را بحنجره می غلطانند **کهنه سوار** سردار پهلوانان و نائب استاد کشتی گیران **کهف** بفتح اول و سکون
ثانی پناه و بمعنی غار از کشف و منتخب **کهول** بفتح اول و ضم ثانی مردیکه در ریش او موهای سیاه و سفید باشد **کهل** بالفتح مرد میانه سال یعنی نه جوان باشد و
نه پیر بلکه میان جوانی و پیری باشد **کهین** بکسر ثانی کوچک ترین از برهان و سراج **کهرشاد خوان** بکسر کاف بهای مخلوط التلفظ نام مطربیکه صوت کهر خوب ادا میکرد
کهکشان بالفتح سفیدی باشد طولانی که بشبها مشابه راه در آسمان نماید از برهان مولف گوید که حصه صفا در اخیر موسم برسات از سر شام نمایان باشد یک سر آن بجنوب و سر دیگر
بشمال و گاهی ازین وضع منحرف هم میباشد و این را کهکشان از آن گویند که مشابه بدین است که کسی کاه را در رسن بسته بر زمین ریگ آلوده کشد و خطها از آن بر زمین پدید
آیند که بالفتح مخفف کاه و بالضم مخفف کوه و بالکسر بمعنی کوچک و کمرتبه از سراج **کهنه** بفتح اول و ثانی و فتح نون جمع کاهن که بمعنی غیب گوی و فال گیر باشد **کهینه** بکسر ثانی
بمعنی خرد و کوچک **کهنه فغله** بضم کاف و کسر فا مکار و حیله کننده و تجربه کار **کهی** بفتح اول و یای معروف فوجی باشد علیحده که باطراف و جوانب رفته برای لشکر خاص کاه و دانه و هیمه
و غیره بیارد

فصل کاف عربی مع یای تحتانی

کیا بکسر اول بمعنی پهلوان و خداوند و پاکیزه از لطائف و برهان **کیپا** بکسر کاف و یای معروف نوعی از طعام که روده باریک
گوسپند را پاک کرده در جوف آن گوشت قیمه و دال نخود و برنج و مصالح پر کرده در روغن بپزند از لغات ترکی نوشته شد **کیس** **فدا** بیای معروف و سین مهمله آنکه مخالف بوقت
شکست کیسه های زر انداخته بگریزد تا بزر مشغول شده تعاقب او نکنند **کیاست** بکسر اول و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی از منتخب و مدار و کسانیکه بکاف فارسی خوانند
محض غلط چراکه لفظ عربیست و در عربی کاف فارسی نمی آید **کیمخت** معروف و سامانی در کاف فارسی آورده که اصل این کیو آموخت بود چه کیو دهقانی بود در عهد اسکندر که در کوهستان
پنهان میشد از پوست گورخر کیمخت ساخت و از او دیگران آموختند از چراغ هدایت **کیت و ذیت** بفتح کاف و سکون یا و فتح ذال معجمه و فتح یای تحتانی و تای فوقانی بمعنی

ازبرای بجرد کاری بر هر کس چنانکه
[illegible]
کاج بجیم تازی درخت صنوبر است
[illegible]
کامل عیار
[illegible]
کام کشیدن **کام گرفتن** و **کام**
[illegible]

چنان چنین کینونت بالفتح و نون اول مضموم و نون دوم مفتوح بمعنی بودن و آفرینش و پیدایش از منتخب و غیره کیفیت بالفتح و تشدید تحتانی دوم مفتوح چگونگی و حالت صوری
که حاصل باشد در چیزی و در فارسی بتخفیف نیز آمده کیومرث نام بادشاهی ست که اول در جهان بادشاهی کرد و در جهانگیری و غیر آن نوشته که کیومرث بفتح کاف
فارسی و تاء فوقانی بمعنی زنده و گویا چه کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده و آنچه در متاخرین بکاف عربی و ثاء مثلثه مشهور است درست نباشد چرا که این اسم فارسی ست و در فارسی
ثاء مثلثه نیامده و خان آرزو در سراج و چراغ هدایت نوشته که کیومرث بکاف فارسی و فتح میم و تاء فوقانی ست چه کیو قلب گوی ست بمعنی گوینده و مرث مبدل مرد ست که بدال مهمله
باشد پس معنی ترکیبی آن مرد گویا میشود ظاهرا بادشاه مذکور خوش کلام بوده و طلاقت لسان عجب داشته باشد که بدین لقب ملقب گردیده و در رساله معربات ملا
عبدالرشید صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که کیومرث بفتح کاف عربی و فتح میم و ثاء مثلثه معرب گیومرت ست که بکسر کاف فارسی و فتح میم و تاء فوقانی باشد
و معنی ترکیبی آن پیشوای زمین ست چه لفظ کیو بمعنی زمین ست و مرث بالفتح بمعنی سید و پیشوا و این کلمه زبان سریانی ست یا یونانی چنانچه کیومتریا که بمعنی علم هندسه
است کیو بمعنی زمین و متریا بمعنی اندازه و مرد و مارت بمعنی سید چنانچه مارت مریم گویند حضرت مریم را کیقباد و معنی لفظی آن عادل برحق ست چه کی بمعنی عادل
و قباد در اصل غباد بود بغین معجمه بمعنی برحق غین را بقاف بدل کردند نام بادشاهی عظیم الشان از ایران که کمال عیاش بود و صد سال بادشاهی کرد از برهان
و لقب معزالدین که بادشاه دهلی و ممدوح امیر خسرو بود کید بالفتح در عربی بمعنی مکر و حیله و فریب و بدسگالی از صحاح و صراح و بالکسر یاء مجهول مخفف کیدار که یکی از
راجهای هندست که معاصر سکندر بود و نام یکی از معبودان هندوان و نام ستاره منحوس که بهندی کیت نامند از برهان و شرح سکندرنامه از خان آرزو کیاد بالفتح
و تشدید تحتانی و دال مهمله مکار و بسیار حیله گر کیفر بالفتح و فاء مفتوح و راء مهمله پاداش و جزای عمل بد از کشف و بهار عجم و سروری در برهان جزای نیکی و بدی در
سراج مکافات و سزای بدی کینه توز بضم فوقانی و واو مجهول و زاء معجمه کینه اندوز و بمعنی کینه کش کیکاوس نام بادشاهی از ایران که رستم از رفیقان او
بود و نام برادر معزالدین کیقباد سلطان دهلی کیس بالفتح و تشدید یاء تحتانی مکسوره و سین مهمله بمعنی زیرک و دانا از بحر الجواهر و مدار و منتخب و بالکسر بمعنی کیسه کما فی منتخب
کیوس بفتحتین جمع کاسه کیلوس بروزن محبوس غذا که در معده طبخ اول یافته مثل آش جو میگردد از برهان و غیر آن کیموس بروزن محبوس نام صورت
غذا که در طبخ دوم در جگر پخته میشود و آن مثل آب صافی باشد از برهان و بعضی از اهل تحقیق چنین نوشته که کیموس الخیه بفتح می باید در جگر و عروق و آن بصورت
رغوه باشد بمعنی کف این لفظ سریانی ست کیش بالکسر و یاء مجهول و شین معجمه بمعنی خوی و عادت و بمعنی ترکش که در آن تیر گذارند و بمعنی دین و مذهب و نام شهر
در جزیره بحر فارس و نوعی از کتان و نام جانوری که از او پوستین سازند و درخت شمشاد و لفظیست که بوقت شطرنج بازی محل خود گویند و مردمان این
زمان بجای آن کشت گویند و این خطاست چه کیش صیغه امرست بمعنی دور شو و در شطرنج نیز همین مرادست از برهان و رشیدی کین سیاوش نام لحنی
از موسیقی از مصنفات باربد از جهانگیری کید قاطع بکسر دال و یاء مجهول نام کوکبی منحوس دم دار از آن قاطع اعمارست ظاهرا مفرس کیت ست که بیاء
مجهول در هند نام ستاره منحوس ست کیف بالفتح بمعنی چگونه و این اسم مبهم ست غیر متمکن و مبنی ست بر فتح و این برای پرسیدن احوال باشد از صراح و
باصطلاح عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و بمعنی نشه و مستی و چیزی که نشه و بیهوشی آرد مجازست از فردوس اللغات و غیره کیف ما تفق
بهر طور که اتفاق می افتد کیف ما اتفق بفتح کاف و فاء و اسقاط هر دو الف در تلفظ بهر طور که اتفاق افتاد کیک بالفتح و هر دو کاف عربی کرمیست گزنده و
سرخ رنگ معروف از برهان کیل بالفتح بمعنی پیمودن و پیمانه برده آمده از منتخب کیال بالفتح و تشدید یاء پیماینده و چیزی را به پیمانه پیمایش کننده کیف و کم چگونه و چند و باصطلاح
کیف عبارت ست از عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و کم عرضی ست که قبول قسمت بالذات کند چنانچه خط و سطح و جسم و برای تفهیم عام چنین تعریف هم
میتوان کرد که کیف وصفی ست که در یافت شدت و ضعف آن بتعقل تعلق دارد و بذات خود قسمت نپذیرد مگر بتبعیت محل خود چنانچه حرارت و برودت و طعمها و بوها و الوان و
خوبی و زشتی و سمیت و تریاقیت اشیا و علم و جهل و جود و بخل و غیر آن در مردم و کم آنست که به نسبت خود قابل قسمت باشد و دریافت مقدارش بعنوان بامداد یا پیمایش

تعلق دارد چنانچه جمیع اشیا، زمی جسم **کیوان** بالفتح نام ستارهٔ زحل که بر فلک هفتم ست و مجازاً فلک هفتم را نیز گویند از سراج اللغات **کیان** بفتح پادشاهان عظیم الشان و آن چهار پادشاه بوده اند کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ و در کیومرث تامل ست از برهان و رشیدی **کیین** بالفتح گوشت اندرون فرج زن از شرح نصاب **کیک در شلوار یا در موزه افتادن** بیقرار و مضطرب شدن از برهان **کیهان** بالکسر بر وزن ایشان بمعنی جهان و روزگار و دنیا و بفتح اول نیز آمده و بکاف فارسی هم صحیح ست باعتبار تغیر لهجه از برهان و سراج **کیفدان** بمعجونات منشی و در مصطلحات نوشته که ظرفی باشد که خانهای متعدد در آن باشد و حقه هائی که معاجین در آن گذارند **کیله** بالفتح پیمانه **کی** بالفتح و تخفیف بر وزن می در فارسی کلمه ایست که برای استفهام زمان می آید و بمعنی شهنشاه و بلند قدر و این نام در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند که بلندترین کواکب سیاره است و کی بمعنی عادل و لطیف و اصیل هم آمده است و در قدیم چهار پادشاه را کی میگفتند کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ لفظ کی بالفتح و تشدید یا در عربی بمعنی داغ که آهن را بآتش گرم کرده بر عضو نهند از برهان و رشیدی و کشف و منتخب **کیانی** بالفتح منسوب بکیان که جمع کی باشد پس کیانی بمعنی چیزیکه لائق شاهان عظیم الشان باشد از خیابان **کیلوکهری** نام دهی که قریب دهلی بود الحال در آنجا مقبرهٔ همایون پادشاه است

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع الف **گا** در ترکی ترجمهٔ حرف با که برای الصاق و صلهٔ آید و ترجمهٔ حرف را که حرف ربط ست و در بعضی جا افادهٔ مفعولیت نیز میکند **گاد** بدال مهمله ماضی از گادن که بمعنی گائیدن و جماع کردن ست **گاو عنبر** جانوری باشد شبیه بگاو که در دریا میماند گویند که عنبر فضلهٔ اوست و در اصطلاح گاو عنبر کنایه از مالدار فائده ده **گاو زور** کسیکه بریاضت فنون کشتی در نهایت قوت باشد از مصطلحات **گارزوار** بضم زای معجمه و سکون را مهمله و واو نام داوی از کشتی که آنرا در هندی هونی پاٹ گویند و آنچنان بود که دست حریف کشتی سینه و بازوی او را بر پشت خود آوردن و خود را خم ساختن تکان دادن ست بنحویکه حریف از بالای پشت از صدمهٔ تکان از جا در آید و رو برو او بر زمین افتد از شرح گل کشتی **گاوسر و گاوسار** نام گرز فریدون چرا که سر آن گرز بصورت گاو بود از جهانگیری **گار** برای مهمله لفظیست که بمعنی کنندهٔ می آید چون ستمکار و گنهکار و خدمتگار و بمعنی لائق آید چون رستگار ای لائق رستن و بمعنی سبب چون روزگار بمعنی سبب روز و شب و یادگار بمعنی سبب بیاد آمدن کسی از جواهر الحروف **گاز** بزای معجمه نوعی از مقراض و گلگیر شمع و بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند که خوراک بعضی چهارپایانست و بمعنی دندان نیز از رشیدی و برهان و جهانگیری و کشف و مؤید و در سراج نوشته که گاز بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند بهاء مخلوط التلفظ که بر غیر هندی تلفظ آن دشوار ست آن ها را حذف کردند و سین مهمله را بزای معجمه بدل کردند و توافق این دو زبان بسیار ست **گاژ** بزای فارسی جاو مقام از برهان **گاورس** بفتح واو و سین مهمله از تقریر صاحب تحفة المومنین و غیره معلوم میشود که غله ایست بفارسی ارزن و بهندی چینا نامند و صاحب مصطلحوی نوشته که آنرا بهندی باجرا گویند و جاورس معرب همین ست **گاوریش** بمعنی احمق و مسخره و خام طمع از برهان **گال** نام غله که بسیار ریزه باشد که آنرا گاورس نیز گویند از برهان و نقل آئین اکبری و غیر آن دریافت شد که بهندی آنرا کنگنی گویند و نیز در برهان بمعنی مشغول و فریب و مکر و بمعنی فریاد و غلطیدن و بمعنی دور و بعید و شغال و نوعی از عنکبوت و غوزهٔ پنبه و خروس و نوعی از گل **گام** قدم و یا مسافتی که بوقت رفتن میان هر دو پا واقع شود و بمعنی لجام اسپ از برهان و در خیابان بمعنی اسپیکه راهی مخصوص معروف داشته باشد و در شرح شارح فاضل بمعنی اسپ ست رفتار **گاودم** بضم دال مهمله قرنائی که آنرا کرنای نیز گویند **گان** لائق و سزاوار از برهان و این لفظ در آخر اعداد برای تعیین تعداد آید چنانکه دوگان و سه گان و در بهار عجم نوشته که گان و گانه نیز بمعنی اعداد ست چنانکه جز هفتگانه و بادام هشتگانه و دوگانه و چهارگانه را همین قیاس ست **گاو زادن میراث** منفع کثیر گرفتن و انتفاع کلی یافتن از رشیدی و بهار عجم و برهان **گاو گردون** برج ثور **گاو کون** احمق از برهان و مصطلحات **گاو سفالین** کنایه از خم شراب از شرح خاقانی **گاو آهن** آهنی باشد نوک دار که بر قلبه نصب کنند تا بدان زمین شگافند از برهان **گاو زمین و گاو ثری** گاویکه زمین بر پشت اوست و آن گاو بر پشت ماهی ست **گاو در خرمن کردن** کار کسی پامال کردن و رسوا کردن و خراب و تباه ساختن **گائیدن** جماع کردن **گاو** بمعنی مرحی که آنرا

سوزن و کاغذ اندازن کاغذ و کاغذ کردن باضافت و سوم بکاف فارسی کاغذی معصوران آن سوزن زده کردن ... [illegible]

[illegible]

بصورت گاو ساخته باشند از برهان **گازه** بزاء معجمه ریسمانی که از شاخ درخت یا از چوب سقف آویخته اطفال دران نشسته بهوا جنبند بهندی جهولنا مند و بمعنی خانه که
برکنار رفالیز سازند و بمعنی کمینگاه صیاد و صومعه که برکوه باشد و بمعنی اخیر بکاف عربی هم آمده از برهان و رشیدی و جهانگیری **گاه** بمعنی تخت پادشاهی و بمعنی وقت و جای
وخیمه و بمعنی داو قمار از برهان و رشیدی **گاودوشه وگاودوش** ظرفی باشد خاص که دران شیر گاو و غیره دوشند از جهانگیری **گانه** لفظیست از الفاظ زائده
افاده تکرار کنند که در آخر هر یک از اعداد در آرند و همان عدد بی کم و زیاده مفهوم گردد از برهان و در خیابان نوشته که این لفظ در آخر اعداد برای تعداد آید چنانکه دوگانه
سه گانه و پنجگانه و یگانه که در اصل یک گانه بود برای سرعت تعالت کاف اول را حذف کردند یگانه باقیماند **گاو تازی** لاف و گزاف زدن نامردی در مقابله حریف از
چراغ هدایت و غیره و در برهان غلبه نمودن خصم را سخنان تهدید گفتن **گاو پرواری** یعنی گاو یکه آنرا در خانه سر در یا بام تابستان نگاهداشته و علف لائق داده فربه
نموده باشند مطابق تحقیق رشیدی که در لفظ پروار نموده است **فصل کاف فارسی مع باء عربی و فارسی گپ** بفتح کاف فارسی و بای فارسی کلام و سخن
بمعنی گزاف نیز آمده از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشته **گبر** بفتح اول و سکون با آتش پرست از برهان **گبر** بالفتح و زاء معجمه توبی بطرز
گپی بکسر اول و کسر بای فارسی و یاء معروف در ترکی ترجمه لفظ مانند آید که حرف تشبیه است **فصل کاف فارسی مع دال مهمله گد** بالفتح مخفف گدیه از لطائف
گدیه بالکسر گدائی کردن از برهان **فصل کاف فارسی مع ذال معجمه گذشت** صیغه ماضی است و بمعنی راه و گذرگاه و بمعنی پس و بعد نیز آمده از رشیدی
و غیر آن **گذر** بضم اول و فتح ذال معجمه چنانکه از سراج اللغات ثابت میگردد و بمعنی گذشتن و بمعنی راه و بمعنی راسته کوچه بود یا همین باشد **گذارش** ادا کردن و این لفظ بزاء معجمه نوشتن
هم درست است از جهانگیری و بهار عجم و برهان **گذاف** بضم اول گفتار بیهوده از مؤید و در سراج اللغات و برهان گزاف بکسر اول و زاء معجمه بر وزن خلاف و قبل
بضم بمعنی بیهوده و در رشیدی بضم اول و زاء معجمه چیزی که به تخمین و گمان گویند و مجازاً بمعنی هرزه و بیهوده و بمعنی بسیار و بیحساب نیز آمده **گذاردن** ادا کردن و پیشکش
نمودن از سراج اللغات و برهان و بعضی محققان نوشته اند که گذاردن بذال معجمه ترک کردن و بزاء هوز بمعنی ادا کردن **گذاشتن** بذال معجمه و زاء معجمه هر دو درست
از جهانگیری و سراج **گذافه** بضم اول و حرف چهارم فاء هر چه که به تخمین و گمان بود و کیل و وزن نکرده باشند از جهت بمعنی بسیار و بیحساب آید و مجازاً بمعنی هرزه و بیهوده
از رشیدی و در برهان بزاء معجمه **گذاز** آنچه از حد درگذرد از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی بیحد و بیحساب و کامل و بسیار **فصل کاف فارسی مع
راء مهمله گرا** بالفتح و تشدید راء مهمله بمعنی حجام و بمعنی غلام از لطائف و رشیدی **گریز پا** غلام و کنیز که هر بار گریزد **گران رکاب** بکسر اول و راء
مهمله دوم مکسور مقابل سبک عنان و بمعنی متحمل و با تمکین و کسیکه در جنگ گاه ثابت قدم باشد و از حمله خصم از جا نرود از سراج اللغات و رشیدی و مؤید و برهان
و بهار عجم **گران کردن رکاب** بمعنی سوار شدن **گرفت** بکسر تین ماضی از گرفتن و این صیغه ماضی اکثر بمعنی مصدر آید و بمعنی لاف و طعنه و اعتراض
و مواخذه هم آمده از برهان و مدار و در خیابان نوشته که گرفت مصدری و لازم هر دو آید چنانچه گویند که آواز فلانی گرفت یعنی بند شد **گرنج** بضم اول و کسر راء
مهمله و سکون نون و جیم عربی برنج که از شالی گرفته میشود از برهان و شرح نصاب **گرکانج** بضم اول و سکون نون غنه نام دار الملک ولایت خوارزم از برهان
گرنج بالضم و جیم عربی نام ولایت که آنرا گرجستان نیز گویند و بالضم و کاف و جیم هر دو فارسی شوشته یعنی پارچه و قاش خربزه و هندوانه و غیره و بالفتح کاف
گریبان و گرته و پیراهن و بکسر اول و فتح ثانی و جیم فارسی بمعنی گچ که در عمارت بکار آید از لطائف **گرد** بالضم پهلوان و دلاور و بالفتح بمعنی شهر و نوعی از ابریشم
نفیس و بمعنی آفتاب و بمعنی غم و بمعنی نفع از رشیدی و لطائف و برهان **گربه بید** نوعی است از انواع بید **گرگ بند** گرفتار گرگان کنایه از زبون است
از برهان و رشیدی و شرح سکندرنامه از خان آرزو **گرد باد** بالکسر معروف است که بهند بگوله نامند **گر** بالفتح مرض خارش و نام رودی در ملک غزان
و کلمه است که بمعنی سازنده و کننده آید چون شیشه گر و حیله گر و بمعنی صاحب و دارنده آید چون جفت گر و توانگر و اکثر استعمال این لفظ در چیزی کنند
که جعل و عامل به تصرف در هست آن چیز باشد چون شمشیرگر و آهنگر و زرگر و مجاز نیست زیرا که جعل و جاعل از ذات نزد آهن هیچ دخلی نیست از جواهر و حروف

در رشیدی هم مؤید **گران سر** متکبر از برهان **گرفتن خاطر** رنجیدن خاطر از چهار شربت **گردبر** بالکسر و دال موقوف و ضم باء موحده برهنه نجاران از رشیدی شرح نصاب

گرو و **گر** بفتح اول و ضم ثانی و بفتح کاف فارسی دوم بر وزن کبوتر نامی ست از نامهای حق تعالی و معنی آن مراد بخش ست از رشیدی برهان **گرگر** بفتح هر دو کاف

فارسی نامیست از نامهای حق تعالی و معنی آن صانع الصنائع ست و بمعنی تخت پادشاهان نیز آمده از برهان **گرفتار** معروف و بمعنی گرفتار سی نیز آید از مصطلحات **گراز**

بضم اول و در آخر زاء معجمه خوک نر و بمناسبت دلیری و شجاعت آن بمعنی مرد بهادر و دلیر و شجاع آید و نیز بر مرد ظالم و ستمگر اطلاق کنند از سراج اللغات و برهان و کشف و

سروری و جهانگیری و برهان بمعنی رفتار بناز کردن و بمعنی میل آهنی که بدان زمین شگافند نیز آورده **گرنبر** بالضم و باء موحده نیز مضموم بمعنی مکار و حیله گر چراکه در اصل

گرگ بر بود یعنی گرگ صورت بز از رشیدی و برهان و جهانگیری و مؤید **گرم خیز** چالاک از برهان **گریز** آنچه در قصائد از ابیات حالیه یا بهاریه وغیره بدون آوردن حرف

فاصل یکبارگی بمدح ممدوح انتقال نمایند **گربه روس** گربه خانگی چرا که در ایران اکثر گربه روس می برند **گرس** بالضم مخفف گرسنگی **گرایش** بکسر اول میل

و رغبت از برهان **گرد بالش** بالکسر و لام نیز مکسور بالش کوچک و مدور که بوقت خواب زیر رخسار نهند بهندی گلتکیه گویند بفتح کاف فارسی میتواند که گلتکیه بضم

اول باشد مخفف گول تکیه و لفظ گرد بالش برهمین دال ست و بعضی اهل لغت قائل اند که ما قبل شین بالش کسره و فتح هر دو صحیح **گریغ** بضم اول و یاء مجهول و

عین معجمه گریز و گریختن از برهان و سراج اللغات **گرفتن چراغ** خاموش کردن چراغ **گردک** بالکسر و دال مهمله مفتوح خیمه و حجله و شبستان که آنرا بهیلی گویند و نوعی

از نان سطائف **گرمک** بالفتح با علای مد آب جوشانیدن و نوعی از خربزه در مقابله سرده و آن سفید رنگ شیرین و معطر باشد و تصغیر گرم هم هست از برهان

گردن باریک ملائم و مطیع و منقاد **گران سنگ** بکسر اول مرد باتمکین و وقار و بمعنی صابر و قانع از برهان و سراج **گرگ** بالفتح و هر دو کاف فارسی نام شهر

گرم بمعنی جلد و شتاب **گرگ مسیحادم** بالضم و حرف سوم دال مهمله مفتوح کنایه از صبح **گرفتم** معروف ست و مجازاً بمعنی فرض کردم **گرزم** بالضم و زاء معجمه مفتوح نام برادر

اعیانی اسفندیار از برهان و بفتح کاف عربی و حرف سیوم زاء معجمه مضموم گیاهی باشد خوشبو دار از سروری و مدار و ابراهیمی **گرسنه چشم** کنایه از ممسک

بخیل و حریص گدا از برهان **گران** بکسر اول بمعنی ثقیل و سنگین که مقابل سبک باشد و ضد ارزان و هر چیز که قیمت بنسبت دیگر اشیا زائد و ثقیل باشد از برهان

و بهار عجم و مدار و مؤید و نیز در سراج اللغات مسطور ست که بعضی این لفظ را بتغیر لهجه بفتح نیز خوانده اند و هم نوشته که لفظ گران بمعنی شخص ناگوار و مکروه طبع که وجود

بر مردم گران باشد **گران جان** مردم سخت جان و مرد بسیار سست و کاهل و پیر از برهان **گردن** بالضم پهلوان و دلاور از رشیدی و برهان بفتح ست

گرگان بضم اول و هر دو کاف فارسی نام شهر از ایران معرب آن جرجان باشد از برهان **گردنان** بالضم پهلوانان و دلاوران و در رشیدی بالفتح

گرائیدن در مدار بکسر اول و در جهانگیری بفتح اول و در سراج و برهان بکسر اول مستفاد میشود بمعنی رغبت کردن و میل نمودن **گرستن** بکسر تین مخفف

گریستن از مؤید و برهان **گریبان** بکسر تین و یاء مجهول مرکبست از لفظ گری بکسر تین و یای مجهول بمعنی گردن و عنق و کلمه بان که بمعنی وارنده و

محافظ باشد از بهار عجم و رشیدی و جهانگیری و برهان مؤلف گوید که یاء مجهول را اگر معروف خوانند مضائقه نباشد بلکه فصیح نماید **گرابستن** بکسر اول میل و رغبت

کردن از سراج **گرگین** بالضم و حرف سوم کاف فارسی مکسور نام پهلوانی ایرانی و بالفتح صاحب مرض خارش از لطائف و سراج **گرم خون** بمعنی بسیار دوست و محب

از برهان **گرم جوشیدن** بسیار محبت کردن و تپاک نمودن **گردون** فلک وارابه که بهندی گاڑی گویند و بمعنی رتهه و بهل نیز باشد کما فی بهار عجم و در برهان

نوشته گردون آسمان و ارابه که بهندی گاڑی گویند و چرخی که یکی از اسباب جر ثقیل ست و مخفی نماند که گردون مرکبست از گرد بمعنی گردیدن و واو و نون که

در اصل الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و تبدیل حروف علت بسیار ست **گرزمان** بزاء معجمه و میم بر وزن پهلوان بمعنی فلک الافلاک

از جهانگیری **گرازیدن** بضم اول خرامیدن بناز از برهان و جهانگیری **گرازان** بضم اول خرامان از برهان **گربه کشتن بنان فرد شدن**

کنایه از کمال کامیابی او **گردمان** نام موضع از شروان **گرد برآوردن** پایمال کردن و هلاک ساختن از برهان **گربه گون** بضم هر دو کاف

مکار و حیله‌گر و محیل از سراج و برهان **گرد برآمدن** بالکسر تلاش و تفحص کرد اگرد چیزی گردیدن **گردن خاریدن** اظهار تفکر و تحیر از جهانگیری **گربه مشکین** بالضم بضم میم و شین معجمه نوعی از گربه صحرائی که بعربی زباد گویند بفتح زای معجمه و باء موحده و بیانش در زا بگذشت **گردگان** بالکسر میوه ایست که شل بادام شکسته مغز آن بخورند و آنرا جوز نیز گویند و چهار مغز هم نامند و بهندی آنرا اکهروٹ خوانند **گربه در انبان** مکر و حیله و مکار از لطائف **گرگن** بضم هر دو کاف فارسی بلفظ ... کرده شد از جهانگیری **گربه در بغل داشتن** مکر و حیله کردن از مصطلحات **گره بباد زدن** تکیه و اعتماد بر کار بی بقا کردن **گرده پوشیدن** بالفتح مالیدن خاک زمین ... بدن بهنگام کشتی **گرد کردن** بالواو مفتوح ظهور کردن و گرد کردن نیز بلند رفتن ... از مصطلحات و بمعنی جمع کردن از چراغ هدایت **گرفتن** بکسرتین ... چون گرفتن شاخ و گرفتن ناخن و بمعنی بند کردن چنانچه در را گرفتم و رخنه را گرفتم و بمعنی کندن چنانچه دندان گرفتن بمعنی دندان کندن و بمعنی فرض کردن و بمعنی شروع کردن از مصطلحات **گرو** بکسر اول و فتح ثانی و واو بمعنی رهن و مجازاً بمعنی قید نیز آیند از بهار عجم **گروهه** بضمتین گولی بندق و گلوله کمان از جهانگیری **گران سایه** کنایه از مردم عالیقدر و صاحب شکوه و تمکین از برهان و سراج **گرده** بالفتح و دال مهمله خاکه نقاشان و آن زغال سوده است که در پارچه بسته باشد و بر کاغذی که در آن نقشه گلها و صورتها سوزن زده باشند مالند تا از آن سوراخها طرح نقش بر کاغذ دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گرده گویند **گرگینه** بضم هر دو کاف فارسی بمعنی مطلق پوستین از برهان **گرمابه** بالفتح و حرف پنجم باء موحده بمعنی حمام از سراج و برهان **گروانیه** بفتح دال مهمله و نون و تحتانی نام پرده از موسیقی **گریوه** بفتح و کسر بمعنی پشته یعنی زمین بلند از مؤید و کشف و برهان و در جهانگیری فقط بفتح **گرسنه** بضم اول و فتح ثانی و سکون سین مهمله کسیکه او را اشتهای طعام باشد و بضم اول و سکون ثانی و فتح سین نیز صحیح از بهار عجم و در برهان و مزیل بضمتین **گرگ باران دیده** بمعنی آزموده کار و گرم و سرد روزگار دیده از مصطلحات **گرزه** بالضم و زای معجمه مفتوح کفچه مار بزرگ و بمعنی مهیب **گره** بفتحتین بمعنی سبو و در این لفظ نوعی از توافق لسانین است و بکسرتین و ها ملفوظ بمعنی عقده از مؤید و برهان **گردکوه** نام کوهی است در توابع ... لطائف **گره** بضمتین جماعه مردم از برهان و کشف **گرفته** بکسرتین لاف و طعنه از مؤید و برهان و بهار عجم و جهانگیری **گرد روی** بالکسر تسبیح باشد از مروارید که زنان بجهة آرایش بر گرد سر خود بندند از برهان و در چراغ هدایت بمعنی آئینه فولادی که مدور باشد **گرای** بکسر اول میل و رغبت و خواهش و قصد و صیغه امر هم هست باشعار ... کوره از برهان
گرگ آشتی بنا بر مصلحت خود بطریق فریب بظاهر با دشمن صلح کردن از برهان و غیر آن **گرم دماغی** کنایه از تکبر باشد **گردنای** بالکسر قسمی از بازیچه اطفال است که آنرا بهندی لٹو گویند از نوادر الالفاظ **گرانجانی** سستی و کاهلی **گرمجوشی** محبت و اختلاط کردن و تپاک نمودن **گرازی** کنایه از جرأت و دلیری **گرسنه چشمی** حرص و گدائی

فصل کاف فارسی مع زای معجمه

گزپا نام جانوریست که پایش دراز باشد **گزیت** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خراج و زری که از کفار گیرند و آنچه شهر دارد و بالکسر و فتح تحتانی است و معرب آن جزیه باشد از برهان **گزیدیه** بفتح اول و بای موحده بمعنی جزیه که از کفار ستانند از سراج **گزند** بفتحتین بد زدن کنند بمعنی آفت و آسیب و رنج از برهان و رشیدی و سراج و در مؤید هم و در برهان و مدار و ابراهیمی و بهار عجم و مزیل و جهانگیری بضم اول و فتح ثانی آورده اند **گزیر** بضم اول چاره و علاج از سراج اللغات و برهان **گزار** بضم اول نشتر حجام و فصاد و نقش باریک که نقاشان بدان تعیین شکل نقوش کنند و بقصاد ... و امر باد اکردن از برهان و رشیدی و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که گزار و گزاردن بمعنی رها کردن و ادا کردن است و در مردم که بذال معجمه مشهور شده غلط محض است بزای معجمه صحیح باشد **گز** بفتحتین ... درختی که بهندی کاجر گویند از برهان و در برهان و مدار و کشف بکسر اول و فتح ثانی و در مؤید بفتحتین و بذال معجمه و **گز** بضم اول و فتح زای معجمه بمعنی راه از جهانگیری **گز** بالفتح و زای معجمه درختی باشد که بیشتر در کنارهای رود خانه‌ها روید و بهندی جهاؤ گویند و نوعی از تیر را پر و پیکان که هر دو سر آن باریک و میان آن گنده و سطبر باشد از برهان و مؤید و رشیدی و مدار و جهانگیری **گزارش** ادا کردن از برهان و مؤید و رشیدی و مدار و جهانگیری و لفظ گذار و گذردن و گذشتن از سراج اللغات بذال معجمه ثابت گردید **گزاف** بکسر اول سخن خلاف بیهوده و بمعنی بیحساب بسیار از برهان و سراج اللغات و جهانگیری هم در بهار و سراج نوشته که این لفظ بضم اول نیز هست و میر نور الله احراری در شرح گلستان نوشته که گزاف بضم اول نه بکسر اول لیکن در توریث جزاف گویند بکسر رعایت وزن بمصدر چنانچه قتال **گزلک** بکسر اول و سوم کارد

گاردکه بمک و نوعی از نی که ... ترد قلم تراش که سرآن برگشته باشد و دنباله اش باریک و این لفظ بکاف عربی نیز صحیح ست از برهان و در سراج بکاف عربی و بفتح اول و سوم نیز
گزم بالضم و سکون ثانی در فارسی درخت ... را گویند که درخت پشه غال ست و بعربی شجرة البق خوانند از برهان و سراج گزم بفتح اول و سکون ثانی درخت
گز که بهندی جهاو گویند از برهان و سراج و نوعی از درخت گز باشد مشابه بدرخت سرو و بالفتح و کاف عربی سبزه باشد که برکنار حوض و لب جوی روید از برهان **گزگردن**
بگز پیمودن **گزیدن** بفتح نقش زدن و بدندان برنده گرفتن چنانکه مارکژدم و مار ست و بضم اول پسند نمودن و اختیار کردن از برهان **گزین** بضم اول منتخب و پسندیده از
سراج و بهار عجم و در بعض شروح و رسائل مسطور ست که گزین صیغه امر ست از گزیدن بمعنی اسم مفعول **گزاردن** بزاء هوز ادا کردن از جهانگیری و برهان و در شرح بوستان
از عبدالواسع مرقوم ست که گزاردن که بمعنی ادا کردن باشد بزاء هوز ست و گذاردن که بمعنی ترک کردن باشد بذال معجمه و میر نورالله احراری شرح گلستان نوشته که
گذاردن بمعنی رها کردن و ترک کردن که در مردم بذال معجمه مشهور شده غلط است بزاء معجمه صحیح باشد **گزه** نوعی از تیر و پیکان باشد و چوبیکه بدان نقاره نوازند **گزیده**
گزیه بیرون بفتح خراج و جزیه و رشوت از رشیدی و لطائف و موید **گز الهی** عبارت از گز اکبری و آن چهل و یک انگشت ست **گز مازی** نوعی از رقص از بهار عجم

فصل کاف فارسی مع سین مهمله **گستاخدست** بالضم چابکدست از برهان **گستاخ** بالضم شوخ و چالاک و بی ادب **گسار** بضم بمعنی خورنده
چنانکه غمگسار و میگسار از سراج اللغات و برهان و بعضی چنین نوشته که گسار بمعنی شکننده چیزیکه نرم باشد یا بپیچید شود مگر بشرطیکه اسمی بدو مرکب باشد و گاهی مجازا
بمعنی خورنده آید چرا که از خوردن چیز کم میگردد و از مقدار خود شکسته میشود چنانچه میگسار و غمگسار **گسل** بضم اول و کسر ثانی امر از گسستن از برهان **گسیل** بضم اول و کسر
ثانی و یای مجهول بمعنی دفع کردن و مرخص کردن و فرستادن از لطائف **گستهم** بضم اول و سکون ثانی و فتح تاء فوقانی و فتح ها بروزن محترم نام پسر نوذر بن منوچهر و نام یکی از پهلوانان ایران
از برهان **گستردن** بفتح و ضم اول و فتح تاء فوقانی پهن کردن و فرچیدن از برهان و غیر آن **گسستن** بضم اول و فتح ثانی شکستن چیز نرم که بپیچید شود

فصل کاف فارسی مع شین معجمه **گشتاسپ** بضم اول و سکون شین معجمه و فتح فوقانی و الف و سین مهمله و با موحده ساکن نام پادشاهی که پدر اسفندیار
رویین تن بود از برهان و سراج **گشت** بالفتح سیر و گردیدن **گشاد** بضم اول و دال مهمله بمعنی فتح و ظفر و خوشی و بمعنی رها کردن تیر از شست از برهان و در جواهر الحروف
نوشته که لفظ گشاد در مردم فارس بکاف فارسی و اهل ماوراءالنهر بکاف عربی استعمال نمایند **گشتر** بالفتح خوشتر **گشنیز** بالکسر تخم معروف ست از رشیدی و برهان و در عرف
بفتح کاف عربی شهرت دارد **گشش** بالفتح و شین معجمه جوش و خروش و رفتار با ناز و تکبر از برهان و سراج اللغات و رشیدی و کشف **گشن** بفتحتین و بهر آخر نون بروزن چمن و
بفتح اول و سکون ثانی نیز بمعنی بسیار و انبوهی و گنجان از هر چیز که باشد و بضم اول و سکون ثانی بمعنی نر که مقابل ماده است و بمعنی طالب نر شدن و بارور شدن ماده
سایر حیوانات و بارور شدن درخت خرما از مدار و کشف و موید و برهان و سراج و رشیدی و سروری منقول از ادات الفضلا و گویند که بدرخت خرما که بار نیاورد
درخت خرمای دیگر که میوه دار باشد و چهار خرما گرفته درین درخت بر می نهند بقدرت الهی آن درخت بیشتر مثمر میگردد **گشنی** بالضم و نون مکسور بمعنی جفتی نر با ماده بارور کردن درخت
خرما از برهان و غیر آن **گفتن** بمعنی کردن از شرح دیوان حافظ از بهلول

فصل کاف فارسی مع لام **گل رعنا** گلی دو رنگ و آن گلی باشد که اندرون سرخ و بیرون زرد
از بهار عجم **گل گلاب** باصطلاح بعضی میوه فروشان کنایه از شراب **گل مهتاب** پارچه های مهتاب که از میان برگ درختان بر زمین افتد و نام گلی که آن را بهندی چاندنی گویند و
گل شگفت یعنی امر غریبی ظاهر شد **گلگشت** بالضم سیر جای مرغوب **گل حکمت** بکسر کاف و کسر لام و کسر حاء مهمله آنچه پارچه های کرباس بگل رقیق آلوده کرده بر ظرف
گلی یا شیشه وصل کنند تا بآتش ترقیده نشود **گلاج** بضم و جیم عربی قسمی از حلوا از برهان **گل تسبیح** امام تسبیح از مصطلحات **گل سرسبد** کنایه از سرمایه رونق و چیزیکه از همه حال
خوبتر و بهتر و معزز و ممتاز باشد چه معمول گلفروشان و باغبانان ست هر گلی که از جمله گلها کلان و بهتر باشد آنرا بر سر سبد که از گلها پر باشد می نهند **گلقند** معروف
و کنایه از لب معشوق از مصطلحات **گلبند** بالضم و با موحده مفتوح و سکون نون نوعی از جامهای رنگین که بهندی باندهنو گویند **گلنار** نوعی از انار ست
که سوای گل ثمر ندارد و دیگر گل آن کلان و صد برگ میباشد برابر گل گلاب آنرا گلنار فارسی نیز گویند از برهان و سراج **گل ار** قطعه ابر **گلشکر** بمعنی

[illegible]

گفتند **گلزار** بزای هوز نوشتن صحیح ست و بذال معجمه محض غلط چرا که لفظ زار در کلمهٔ گلزار از عالم لاله زار و سبزه زار و کشت زار است و کلمهٔ زار برای کثرت و ظرف
می آید **گلوسوز** در چراغ هدایت بمعنی خوشنما و خوش آیند نوشته و در بهار عجم بمعنی شیرین آورده چرا که چیزی که بغایت شیرین باشد گلو را میسوزد لهذا شیرین گلوسوز
گفتند و حسن گلوسوز یعنی شیرین عبارتست از حسن صبیح در مقابلهٔ حسن ملیح که حسن سیاه و نمکین باشد **گل گز** بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و زای معجمه گلیست سرخ
مائل بازرد کبودی که در عرف آنرا عباسی نامند و آن نکهتیست که مشابه بگل گز باشد و گز درختیست که بهندی جهاو گویند از رشیدی سراج **گل زر** نوعی از آتشبازی
که بهندی پهلجهری گویند **گل نشاط** کنایه از شراب سراج اللغات **گل صد برگ** بمعنی گل سرخ و گلنار فارسی نیز و نام گلیست که زرد رنگ میباشد و آنرا بهندی
گیندا گویند از بهار عجم **گلبانگ** آواز قلندران و شاطران از سروری و در چراغ هدایت لیکن بمعنی مطلق شور مردم که در وقت شادی میباشد مستعمل میشود و در برهان
بمعنی آواز شاطران و آواز بلبل آورده و در فردوس اللغات بمعنی آواز خوش و مژده نیک **گل** بالضم معروفست هر جا که لفظ گل بلا اضافت باسم درختی مذکور شود خاص گل سرخ
مراد باشد که بعربی ورد گویند و اگر مضاف باشد بسوی درختی در ان صورت عام ست چنانچه گل سوسن و گل نرگس و لفظ گل بمعنی اخگر آتش نیز ست و لفظ گل مجازاً
بمعنی نتیجه نیز آمده و نیز بمعنی بهتر و خوب گل بالکسر خاک با آب آمیخته و گاهی بمعنی خاک منجمد و خشک شده نیز باشد از برهان و غیر آن **گل چشم** سفیدی کوچک که بر سیاهی
چشم پیدا آید **گلزار ابراهیم** در استغنا منقول ست و قتیکه نمرود ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت آتش بحکم الهی سرد گردید و اقسام گلها در آنجا شگفتند **گلیم**
بکسر تین جامهٔ پشمین معروف که از پشم میش بافند از بهار عجم **گلبام** نام لحنی از لحنهای موسیقی **گلخن** بالضم و خای معجمه مفتوح بمعنی آتش گاه و نوعی از آتشدان ست
که در ان بر یک گرم غله بریان کنند و معنی ترکیبی این لفظ آتش خانه باشد چه گل بالضم بمعنی اخگر آتش ست و خن مخفف خانه از برهان و سراج و مدار و کشف و مؤید
و مجازاً بمعنی جایی که در ان خس و خاشاک نیز گفته اند و نزد فقیر مؤلف اصح آنست که گلخن مرکب باشد از گل که بالضم کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند چنانکه در بعض
لغات ترکی دیده شده و خن مخفف خانه در ینصورت اطلاق این لفظ برای هر معنی که مذکور شد درست میشود و الا برای معنی اخیر که عرفی در قصیده آورده درست نباشد بعد
خواهد شد بیت **عرفی** شاید از گلبن صفت گلخن از فیض هوا + پردهای عنکبوت انگیزد از هر تار گل **گل کردن** بالضم بمعنی ظاهر و نمودار شدن و بمعنی خاموش کردن و کشتن
کردن چراغ نیز آمده از برهان و مصطلحات و سراج و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که گل کردن موارد کلام استاد لازم دیده شده مگر جلال اطباطبا در فقره که تعریف حشیشه کرده
ست متعدی آورده یعنی بمعنی ظاهر و نمودار کردن **گل شدن** ظاهر شدن از بهار عجم **گلگون** بمعنی سرخ رنگ نام اسپ شیرین که معشوقهٔ فرهاد و معشوقهٔ خسرو پرویز بوده و مجازاً
هر اسپ بهتر را گلگون گویند از برهان و سراج و کشف **گلبن** بالضم و حرف سوم بای موحده مضموم بمعنی درخت گل سرخ از برهان و بفتح بای موحده خواندن خطاست **گلفشان** نوعی
از آتشبازی که بهندی پهلجهری گویند **گل فرستادن** و **گل بچشمی فرستادن** کسی را برای مقابلهٔ خود طلبیدن از مصطلحات **گلشن** جای گل و این مرکب ست از
گل و شن که کلمهٔ نسبت ست از سراج **گلستان** بضم اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و گاهی بضم اول و سکون ثانی و کسر سین مهمله نیز می آید بمعنی معروف ست **کلان**
بالضم قسمی از زنان سیه از سراج **گل خواندن** باصطلاح قمار بازان ولایت همه نقد خود را دریکبار برداو نهادن چه وقتیکه همه نقد خود را یکبارگی برداو می نهند
آن وقت لفظ گل بضم کاف فارسی بر زبان میآرند چنانچه قمار بازان هند در چنین حالت لفظ جل بضم جیم عربی بمحاوره التلفظ بها میگویند **گلزمین** بالفتح و الاضافت و بلا اضافت
بمعنی قطعهٔ زمین چمن از مصطلحات **گلچیدن** معروف و بمعنی تماشا کردن از مصطلحات **گل میزان** هر چرا که میزان خانهٔ زهره است **گل خودرو** در آخر واو مجهول بمعنی
از گلهای نباتات متعارفه که بخودی خود در صحرا و حوالی باغ خود بخود روید مثل لاله کوهی و غیره **گل بیگانه** گل خودرو و بعضی بمعنی گل نو نوشته اند **گل غنچه** بمعنی
گلگونه که بر رو مالند از برهان **گلگچه** بالضم و حرف سوم کاف فارسی و جیم عربی شادی که تا روز عقیقهٔ مولود کنند از برهان **گلگونه** رنگی ست که زنان بر رو مانند
از برهان و در یکی از کتب طبیه بنظر آمده که گلگونه دوایی مرکبست از سپیدهٔ روی و سفیدهٔ تخم حنظل و روغن یاسمین که برای جلا و صفای رنگ بر چهره
مالند و بعد از نیم ساعتی بآب گرم بشویند **گل پیاده** هر گلی که بوتهٔ کوچک داشته باشد مثل نرگس و لاله و سوسن و بنفشه و نیز بمعنی گل خودرو از بهار عجم و رشیدی

و چراغ هدایت و مصطلحات و برهان **گلماله** بالکسر آلتی است معماران را که بدان گل و آهک بر دیوار مالند بهندی آنرا کرنی گویند **گلکه** بکسر اول و فتح ثانی بتخفیف شکایت
از بهار عجم و برهان **گلاله** بضم اول موی مجعد پیچ پیچ و بمعنی زلف از رشیدی و جهانگیری و برهان و سراج و در سراج و برهان نوشته که این لفظ بکاف عربی نیز آمده و در برهان
بمعنی قمیص نیز آورده **گلکنده** بضم اول و ضم کاف عربی و سکون نون و دال مهمله معرب گول کنده مخفف گول کنده نام قلعه که بمسافت سه کروه از حیدرآباد واقع است
گل گوزن گلی سفید مشابه بگل نسرین مگر قدری از آن کلان باشد و در خوشبو کم از سراج **گلغونه** بمعنی گلگونه **گلستان زاده** بمعنی گل و سبزه و بمعنی
واه زاده و کنیز زاده از مصطلحات **گلابه** بکسر گل و لای گل آب سرشته که بدان دیوار اندایند **گل آتشی** گل که آنرا بهندی سداگلاب مینامند و بعضی نوشته
که همین گل سرخ است که از آن گلاب میگیرند از چراغ هدایت **گل جعفری** گلیست زرد رنگ **گل همچشمی و گل همکاری** بمعنی گل کشتی
گلاب سطبری گلابیکه در طبرستان حاصل شود **گلنار فارسی** قسمی از انار که گل آن صد برگ و بغایت سرخی و کلانی بمقدار گل صد برگ باشد
گل کشتی گلیکه پهلوانی بار ده کشتی نزد پهلوان دیگر فرستد و این رسم در ولایت شائع است و نام مثنوی میر نجات در اصطلاح گل کشتی از چهار شربت
گلشنی تخلص شاعری **گلابی** بضم اول و کسر بای موحده نوعی از شیشه کوچک مدور و رنگین و منقش باشد و قسمی از امرود از مصطلحات **گلاسفنی** بضم اول و
کسر نون گلفروش و باغبان **گلین گوی** بالکسر کنایه از زمین از سراج اللغات و برهان **گل مشکی** بالضم نام گلی که رنگش سیاه باشد

فصل کاف فارسی مع میم **گمیز** بکسر تین و یاء معروف و زاء معجمه بول که در عرف آنرا پیشاب گویند از برهان و جهانگیری مؤید **گم** بضم هر دو حرف
فارسی آواز کنند بدان نعقب از شرح **گمرزن** بالضم معدوم و خراب کنندهٔ تارک **گمان** بمعنی شک **گمرزده** گمراه **گم گرفتن چیزی** معدوم انگاشتن آن چیز را و قصد
نه نمودن بآن چیز **گم بودگی** بالضم هراسان شدن از شرح سکندرنامه

فصل کاف فارسی مع نون **گندنا** بالفتح نوعی از سبزه خوردنی مثل پیاز از
برهان **گنبد آب** عبارت از حباب **گنج دیوار** است بمعنی گنجی که مثل دیوار بلند افتاده باشد و نام گنجیست که شخصی پسر صغیر داشت بوقت مردن مال خود را
برای آن پسر در بنای دیوار نهاده بعد از مدتی چون دیوار قریب افتادن گشته بود حضرت خضر علیه السلام برفاقت موسی علیه السلام آن دیوار را شکسته باز درست نهاد
که تا بالغ یتیم از دست دیگران محفوظ ماند **گنج** بالضم بمعنی گنجایش از تنگنا و در برهان گنج بالفتح بمعنی مال کثیر بدانکه خسرو پرویز را هشت گنج بود اول گنج عروس که
خود جمع کرده بود دوم گنج بادآورد سوم گنج دیبا خسروی چهارم گنج افراسیاب پنجم گنج سوخته و در اینجا لفظ سوخته بمعنی سنجیده است ششم گنج خضرا هفتم گنج شاد
آورد هشتم گنج بار **گنج بادآورد** بالفتح واو گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اش اینکه قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از زر سرخ پر کرده بجزیره
میفرستاد و باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورد و پرویز آن مال را گرفت لهذا آن مال را گنج بادآورد نام کرد از برهان و رشیدی و مؤید و مدار و کشف و در چهار
شربت نوشته که گنج بادآورد باصطلاح مال مفت را گویند **گنبد** بالضم و بای موحده مفتوح و دال مهمله نوعی از عمارت مدور که معروفست و بمعنی جستن لیکن نوعی از جستن
است چنانچه بچهار پا جستن آهو و اسپ کنایه از سرین نیز باشد از سراج و مصطلحات و برهان **گنبد چاربند** عبارت از دنیا بلحاظ اربعه عناصر و بعضی آسمان را نیز گویند باعتبار
مشرق و مغرب و جنوب و شمال از سراج **گند** بالفتح بوی بد و در هندی گنده بدال مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق بو بهمین سبب عطار را گندهی گویند از خیابان
گندبیر بضم دال مهمله موقوف و کسر بای موحده و یاء معروف و راء مهمله بمعنی زال و عجوز یعنی پیرزن سال خورده از برهان و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گندبیر بفتح کاف فارسی
روایت کرده اند که بضم کاف عربی و بای فارسی باشد بمعنی کسیکه حافظه اش کند بود و بمجاز بمعنی پیر خرف مستعمل شده لهذا قندفیر بقاف و فا معرب آن آمده است اگر
بکاف فارسی میبود در تعریب بجیم بدل میشد و فقیر مؤلف را نیز در قاموس بنظر آمده که قندفیر معرب گندپیر است پس از قاعدهٔ تعریب یافت میشود که گندپیر
بکاف عربی و بای فارسی است **گنجور** خزانه دار در اصل گنج ور بود مرکب از گنج و کلمهٔ ور که بمعنی دارنده و خداوند است پس ما قبل واو را بجهت تخفیف تلفظ ضمه داده
واو را ساکن کردند همین حال است رنجور و مزدور را از سراج و غیر آن **گنجشک** بالضم و جیم عربی مکسور پرنده است مشهور از مؤید برهان و زیل و در جهانگیری

بفتح جیم مگر بودن کاف فارسی در اول باتفاق ست **گنبد گل** بمعنی غنچهٔ گل و پیاله از برهان **گنگل** بالفتح و سکون نون با غنه کاف فارسی بمعنی سحر و هزل و ظرافت
از بهار **گنبد ناگون** کنایه از سبز رنگ مائل باندک سیاهی **گنبدیدن** بوی بد دادن چیزی **گنج شائگان** این نیز نام گنج باد آورد ست که مذکور شد
چون شائگان بمعنی فراخ و لائق و سزاوار ست و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه شائگان در اصل شاهگان بود یعنی لائق شاه چون گنج باد آورد
گنج فراوان و بهتر بود لهذا شائگان نیز نام کردند و کار بیمزه را نیز شائگان گویند چون گنج باد آورد نیز بی محنت بدست افتاده بود لهذا گنج شائگان نام کردند از
برهان و غیر آن **گنج روان** کنایه از گنج قارون چرا که پیوسته در زیر زمین حرکت بسوی تحت میکند **گنج قارون** امام فخر گفته که چهل تن کلیدهای گنج قارون میکشیدند
و هر کلید بمقدار انگشت بود و امام ثعلبی گفته که خزانهٔ قارون چهار صد هزار و چهل هزار انبان بود پر از زر و نقره بد دعای موسی علیه السلام قارون همه خزانه او بزمین فرو رفته
و تا قیامت بسوی اسفل روان خواهد ماند **گنبد ساختن** کنایه از سرین خود بر داشتن برای فعل بد اصطلاحی **گنجاره** بالفتح بمعنی گلگونه از برهان **گندد** بالضم در
مقابله باریک چنانچه ریسمان و جامهٔ گنده و بمعنی گلولهٔ خمیر برای نان هر دو درست مدد میکنند از برهان **گنجه** بالفتح نام شهر نظامی علیه الرحمه **گنجینه** منسوب بگنج
و جای گنج و مجازا باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی مال کثیر نیز می آید **گنج گاو** نام گنجیست از گنجهای جمشید و آن در زمانه بهرام گور ظاهر شده بود گویند دهقانی زراعت
را آب میداد ناگاه سوراخی در آنجا بود که تمام آب بدان سوراخ میرفت دهقان بهرام را خبر کرد مردمان بهرام گور آنجا را کندند عمارتی وسیع ظاهر شد
و در آن عمارت گاومیشها از طلا ساخته بودند مرصع بجواهر قیمتی و گرد آنها دیگر شکلهای وحوش و طیور از زر و جواهر ساخته بودند بهرام گور آن گنج را گرفته
بفقیران و محتاجان داد از رشیدی و برهان **گنج الهی** قرآن مجید از سراج **گنده مغزی** سخن بکبر گفتن از رشیدی +

فصل کاف فارسی مع واو

گوارا بضم اول هر چیز که خوش مزه باشد و بطبیعت خوش آید و زود هضم بود و بفتح خطاست از برهان و
جهانگیری و مدار و بهار عجم و کشف و بهار **گونیا** بواو معروف و کسر نون و یای تحتانی تختهٔ مثلث باشد مائل بطول که معماران و نجاران دارند کجی و راستی چوب
عمارت را بدان معلوم نمایند از سراج اللغات و برهان **گوتیا** بمعنی گونیا الف در آخر زیاده است استعمال این لفظ اکثر بجهت تشبیه باشد **گواه** بضم اول
بفتح مخفف گواه از مدار و کشف و برهان **گوداب** بواو مجهول و دال مهمله و با موحده نام طعامیست که از گوشت و برنج و مغز نخود و مغز گردکان بپزند
آنرا اسبرکرود و شاب تبش کنند از برهان و سراج و نیز در سراج نوشته که بعضی بمعنی طعام زیر بریان گفته و در شرحی نوشته که برنج را در گود خوف بره پر کرده بپزند
گوشت سختین و شین معجمه و تاء فوقانی نام یکی از شش آواز موسیقی و آن نوروز و ماته و سلمک و گوشت و شهناز و گردانیه باشد از سراج و برهان
گوشت پیچ بمعنی گوشمال از سراج **گوگرد سرخ** کنایه از اکسیر چرا که اکسیر از و ساخته شود و آن جزو اعظم اکسیر ست **گوگرد** بالضم و کاف دوم که فارسی مکسور
ست معرب آن کبریت که آنرا ابهید گنده بک گویند از برهان **گوسفند** بمعنی میش مقابل بز چنانکه مفرد در بحر مقابل ضان ست کما یستفاد من القاموس و الصراح و بعضی نوشته اند
که اطلاق گوسفند بر میش و نر هر دو آمده از سراج **گوار** بضم اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که بذائقه خوش مزه آید و زود هضم باشد و بالفتح خطاست از برهان و جهانگیری و بهار عجم
گور بالضم بواو مجهول خر صحرائی که آنرا گور خر گویند و این مجاز است یا بجهت تخفیف گور خر را گور فقط گفته اند و در رشیدی چنین نوشته که گور بفتح نام ملک و قومی ست از برهان
و نام ولایتی ست از بنگاله و بالضم بواو مجهول بمعنی قبر و بمعنی دشت هموار و از اینجاست که خر دشتی را گور خر گویند یعنی خر گور و در برهان بواو مجهول بمعنی عیش و عشرت
و بمعنی صحرا و زمین هموار **گورخر** بمعنی خر صحرائی چه گور بمعنی صحرا و زمین هموار و دشت ست از برهان **گوهر** ذات شی و اصل هر چیز و جوهر معرب آنست خواه بمعنی یاقوت
و لعل و غیره باشد خواه بمعنی جوهر شمشیر و غیره و در برهان گوهر بمعنی مروارید و بمعنی مطلق جواهرات چنانچه لعل و یاقوت و زمرد و الماس و غیر آن و بمعنی اصل و نژاد و ذات و بمعنی
فرزند و بمعنی صفات ستوده و عقل و فرهنگ **گوبر** بفتح اول و یای مجهول و رای مهمله در شرح سغناب بمعنی زمین هموار و در برهان بمعنی سراب که از دور آب مینماید
و بمعنی صحرا **گوشیار** بر وزن هوشیار لقب حکیمی که ابو الحسن نام داشت و شیخ بوعلی سینا شاگرد وی و معروف است از برهان و در رشیدی بکاف عربی نام منجمی

گوشهٔ زنجیر بمعنی حلقهٔ زنجیر **گوالیار** بالضم و با و موحده بارسنگین **گوشت خر** کنایه از چیزیکه هیچ بکار نیاید **گودرز** بالفتح و دال مهمله مفتوح نام پهلوانی از ایران
و نام پادشاه از برهان **گوز** بفتحتین و زاء معجمه مخفف گوزن بفتح اول و سکون او بمعنی گردکان و جوز معرب آنست و بواو مجهول بادیکه از راه پائین آید و از برآید از برهان و بضم
اول و واو غیر ملفوظ و سکون زاء معجمه در ترکی چشم را گویند **گوارش** بضم اول و کسر راء مهمله خوش گوارگی و بمعنی طعام و نام دوائی مرکب برای هضم طعام بشرطیکه خوش
مزه باشد و جوارش معرب آنست از برهان و سراج و مؤید و مدار و کشف **گوش** بواو مجهول معروفست و مخفف گوشه و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی از جهانگیری
و رشیدی و سراج و برهان **گوش تا گوش** از این سر تا آن سر **گوک** بفتحتین و در آخر کاف عربی مغاک و خندق کوچک و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی
دوم در ترکی آسمان و رنگ کبود را نیز گویند **گول** بالضم و واو مجهول ابله و نادان و احمق و بمعنی مکر و فریب و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی بمعنی
تالاب کوچک و بفتحتین بمعنی پشمینه با موهای آویخته که درویشان و محتاجان پوشند از برهان و سراج و مصطلحات و سروری و رشیدی **گوال** بضم اول بمعنی جوال
و جوال معرب آنست از سراج **گور چشم** نوعی از جامهٔ حریر که در بافت آن بشکل چشم گورخران نقوش کنند چنانکه در هندوستان پارچه بلبل چشم رواج دارد از سراج
و برهان **گوزم** بالضم و زاء معجمه بمعنی چشم من چه در ترکی گوز بمعنی چشم و میم برای متکلم و این لفظ بلهجه ازبکان بکاف عربیت و بلهجه قزلباشان بکاف فارسی
از لطائف **گورگان** بواو مجهول و هر دو کاف فارسی بمعنی کسیکه لائق عیش و عشرت باشد چه گور بمعنی عیش و عشرت و شراب است و گان بمعنی لائق و سزاوار
از برهان و لقب شاه تیمور نیز از بعض کتب دریافت میشود هر پادشاه جلیل القدر را گورگان گویند **گور خان** لقب پادشاه ختا و ختن از سراج **گوش
کردن** بمعنی شنیدن **گوش مالیدن** مردن و غوی بکار عظیم مستعد شدن از شرح سکندرنامه **گوی گریبان** تکمه که بر گریبان دوزند
گوزن بفتحتین و زاء معجمه جانوریست و آن نوعی از گاو کوهیست که بهر دو شاخش چند شاخ دیگر رسته باشد بهندی آنرا باره سنگه گویند از سراج
و برهان **گوی بردن** فوقیت یافتن و زیادت کردن و غالب آمدن از برهان **گون** بواو معروف بمعنی رنگ از سراج **گوهر خاتون** نام زن سلطان
سنجر **گوان** بفتح بمعنی پهلوانان و دلاوران **گودبان** بواو مجهول و دال مهمله و با و موحده بمعنی کوهان شتر و غیره از لطائف **گورکن** بفتح کاف دوم عربی
نام جانوریست چهارپایه بهندی بجو گویند **گوالیدن** بضم و فتح بالیدن و خست و غیره از مؤید و برهان **گوش وادن** شنیدن **گوش ساغر
مالیدن** ساغر را بکف آورده می نوشی کردن **گو** بفتح اول و سکون واو مغاک و زمین نشیب بمعنی شجاع و معتبر و بزرگ و بواو معروف بمعنی گویی که
بچوگان بازی با آن کنند و بواو مجهول بمعنی گاو که بعربی بقر خوانند از برهان و سراج **گوده** بواو معروف و دال مهمله لفظ ترکیست بمعنی بدن و تن از مصطلحات
گوشوار باصطلاح اهل دفتر وسط عرض و متن دفتر است که عقد میزان آنجا نویسند و باصطلاح شعرا مطلع که بعد مقطع آرند و نام زیوریست که در
گوش کنند از مصطلحات و غیر آن **گوی انگله** بضم هر دو کاف فارسی و فتح همزه و سکون نون تکمه و حلقه که بر گریبان و غیره دوزند گوی بمعنی تکمه و انگله بمعنی حلقه که
در آن تکمه گذارند از سراج و برهان **گوساله** بالضم و واو مجهول بچهٔ گاو باشد و بمعنی بچهٔ شتر و بچهٔ فیل نیز و بمعنی مطلق بچه هم آمده چه گو بواو مجهول بمعنی خرد و
کوچک آمده است پس گوساله بمعنی خردساله باشد و گو بواو مجهول بمعنی گاو هم نوشته اند و ها برای نسبت باشد پس معنی گوساله گاو یکساله باشد
از برهان و در سراج چنین نوشته که گوساله بالفتح بچهٔ گاو چه گو با لفتح مخفف گاو است و ساله در اصل هاله بوده و هال بمعنی آرام و قرار است یعنی
چیزیکه گاو بدان آرام میگیرد و آن بچهٔ اوست **گونه** بالضم رنگ و لون و طور و وضع و اسلوب **گوپیازه** طعامیست متعارف در بلخ از
برهان و بعضی نوشته که نام ترهٔ بدبو **گوگد** بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی و فتح دال در ترکی لفظ مرکبست بمعنی آسمان چه
گوک بمعنی آسمان و ده بها بمعنی مع پس **گوچی** بالفتح مغاک کوچک از برهان **گوش ماهی** بمعنی صدف و پیاله از برهان **گوئی** صیغهٔ خطابست از گفتن و مجازاً بمعنی
تشبیه نیز آمده از چراغ هدایت و برای شک نیز می آید **گونازی** بفتح اول و نون و ما فوقانی و زاء معجمه لاف و دعوی بی حقیقت و غلبه نمودن بر حریف

فصل کاف فارسی مع ہاء ہوز ✽ **گهنپایت** نام شهریست در دکن **گهگیر** بهردو کاف فارسی اسپی که تن بسواری ندهد از مصطلحات
گهواره دیو فنی ست از فنون کشتی که دو حریف یکدیگر را تکان دهند تا یکی دیگری را غافل کرده بر زمین اندازد و گاهی کنایه باشد از آدم بد طینت **گهوارہ** بالفتح
نوعی از چارپایه که برای راحت اطفال در هوا آویزند **گهی** بالفتح بمعنی جای و وقت و بمعنی صبح و بمعنی بوته زرگران که در نقره و زر در آن گدازند و بمعنی زر و نیز تشابه و کرجکی نیز آمده از برهان و جهانگیری
فصل کاف فارسی مع یاء تحتانی ✽ **گیا** بکسر اول بمعنی گیاه از برهان **گیپا** بالکسر و یای معروف و بای فارسی قسمی از پلاو و در لغات ترکی بکاف
عربی نوشته لهذا در فصل کاف عربی بتفصیل مرقوم شد **گیرا** بیای معروف بمعنی گیرنده **گیت** بیای معروف و تای فوقانی بزبان هندی نوعی از سرود و شعر هر ید ✽
گیومرت بفتح میم نام بادشاهی که اول در جهان بادشاهی کرده و بیانش در فصل کاف عربی مع یای تحتانی گذشت **گیج** بیای مجهول و جیم عربی پریشان و
پراگنده مغز از نفائس و مصطلحات **گیرودار** فرمانروائی و حکومت و حکمرانی و بمعنی جنگ نیز آمده از خیابان برهان میر نور الله در شرح گلستان نوشته که گیر و دار امر دو
صیغه امر است یعنی این را بگیر و آن را نگاه دار که مقام حکومت گفته میشود و کنایه از کر و فر سلطنت و امیری **گیسودار** سردار زاده یعنی پسر غلام و بمعنی ستاره دم دار از موید
گیرنگ بالکسر و زن نیرنگ نام قصبه از برهان **گیل** بالکسر ملکیست که آن را گیلان گویند **گین** بیای معروف صاحب خداوند و بمعنی پر و مملو در مفصورست مخفف آگین است و نیز مرید
گیهان بالفتح بمعنی روزگار و جهان از برهان و در سراج نوشته که گیهان بالکسر و قیل بالفتح بمعنی جهان و روزگار و بکاف فارسی و عربی هر دو صحیح است باعتبار تغییر
لهجه و بعضی از محققین نوشته اند که گیهان بیای مجهول اماله گاهانست منسوب بگاه یعنی وقت و زمانه چون اکثر اشیاء عالم تعلق باوقات دارند لهذا بمعنی جهان آمد **گیلان**
بالکسر نام ملکیست و نام دهی نزدیک بغداد مولد حضرت شیخ عبد القادر رحمة الله علیه و جیلان معرب آنست **گیسو** بیای مجهول خان آرزو در سراج نوشته که قوسی گوید گیسو
موی دراز را که از هر دو جانب در از کشیده باشد چنانکه در گلستان هست گیسوان تافته و بعضی مرادف زلف نوشته و از اشعار متاخرین ظاهر میشود که گیسو غیر زلف
است قاسم مشهدی گوید **بیت** بکسر سودا سر لیلی و شان بکار نیست ✽ آنچه می آید ز پای دار زلف گیسو میشود ✽ **گیو** بالکسر و یای مجهول نام پسر گودرز پهلوان ایرانی از برهان
گیسو برین زن ہجا **گیوه** نوعی از کفش مندی **گیتی** بالکسر عالم و دنیا از سراج **گیلی** بالکسر هر دو یای معروف منسوب بگیل که ملکی ست از طبرستان و گیلی
کنایه از اسپ بهتر چرا که اسپ آنجا خوب و بهتر باشد و گیلی قومی از مغلان نیز هست و قیل نام امیری از امراء مغل **گیدی** بهر دو یای معروف مرکب از گید که
بمعنی قلیواز ست و یای نسبت و قلیواز شش ماه نر و شش ماه ماده میگردد لهذا بر مردی که رجولیت و غیرت ندارد اطلاق کنند از رسائه معتبر

باب لام

فصل لام مع الف ✽ **لالا** بمعنی بنده و غلام و خدمتگار و بمعنی روشن و درخشان مگر استعمال این لفظ بمعنی روشن و درخشان اکثر با لفظ لالای آمده
بهار عجم و سراج و برهان جهانگیری و موید **لا** بعربی حرف نفی ست و بفارسی بمعنی برده و توی که آن را ته نیز گویند و لابرلا بمعنی تو بر تو از موید و بمعنی معراض طاهرا با بمعنی
کنایه است بمعراض بمشابهت شکل لا **لاریب** بفتح را و سکون یا بمعنی بیشک و آنچه در آن شک نباشد **لازب** بکسر زاء معجمه و بای موحده بمعنی چسپنده از کشف و صراح
و شهرت لازب بضم را گویند که نشان آن سجده بشدن باقی ماند **لاک پشت** بکاف عربی باخه که بهندی کچهوه گویند و لاک بمعنی کاسه چوبین است از برهان
لات بتاء فوقانی نام بتی که قوم شعیب علیه السلام او را می پرستیدند از شرح نصاب **لاهوت** عالم ذات الهی ست که سالکان را در آن مقام فنا فی الله حاصل
میشود و مرتبه صفات را جبروت و مرتبه اسماء را ملکوت نامند از کشف و لطائف و بعضی گویند که لاهوت در اصل لا هو الا هو بود حرف نا زائد و قانون عرب است که
چون کلمات متعلقه گویند چیزی حذف نمایند و چیزی زیاده کنند تا نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند پس لا هو نفی ست یعنی نیست تجلی صفات مر ما صفه
افراد را و لفظ هو اسم ذات ست الا هو مگر تجلی ذات و حق این ست که لاهوت در اصل لغت مصدر ست بر وزن فعلوت مشتق از لاه چنانکه رغبوت و جبروت
و لاه اصل لفظ الله ست ماخوذ از لیه بمعنی پوشیدن و در پرده رفتن و بکذا فی الصراح **لاتح** بحاء مهمله درخشان و پیدا شونده از منتخب و صراح **لافح** بحاء

و حای مهمله آبستن و آنچه فحل را بوهی جفتی دهند و بادیکه ابر سیاه کند و درخت را بارور کند لواقح جمع آن از منتخب **لاخ** بخای معجمه بمعنی جای سنگلاخ که در بدن کیپ نگذشته
نمیشود و همچون سنگ لاخ بمعنی جائیکه در آن سنگها باشند و دیولاخ بمعنی جای دیوان و لاخ بمعنی بسیار و انبوه نیز می آید از سراج و برهان و سروری **لاد** بضم با همچو
و تشدید دال مهمله بمعنی ناچار و ناگزیر و بالضرور مرکب از لا که حرف نفی ست و بد بمعنی چاره و عوض از منتخب **لاد** بدال مهمله رده دیوار و نوعی از دیبا و نوعی از عطریات
و بمعنی قلعه از برهان **لاغ** بفتح غین معجمه و معنی مشهورست از بهار عجم و غیره **لاتذر** بفتح فوقانی و فتح ذال معجمه صیغه نهی بمعنی مگذار **لاچار** بمعنی ناگزیر مستعمل میشود لیکن
صحیح ناچار بنون ست چه ترکیب لفظ چار که فارسیست با لفظ لا که کلمه عربیست جهت نفی با وجود موجود بودن نا که لفظ فارسی ست وجهی ندارد از بهار عجم **لاهور**
نام شهر لاهور **لال شهباز** درویشی که صاحب کمال بوده است مگر اکثر قلندران با و اعتقاد تمام دارند و بوقت بنگ نوشی او را یاد میکنند **لاقیس** بکسر قاف و یار
معروف و سین مهمله نام دیوی که در نماز بخاطر وسوسه اندازد از سروری و مدار و کشف و صاحب رشیدی بجای قاف فا گفته و نوشته که بعضی کسان بجای فا قاف خوانند و در برهان بقاف
نوشته و گفته که بقاف نیز آمده و در سراج اللغات بقاف ست و از منتخب هم قاف مستفاد میشود **لاس** بسین مهمله ابریشم فرومایه از برهان **لامساس** بکسر میم اقتباس
است از آیه کریمه فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لامساس یعنی گفت موسی علیه السلام مر سامری گوساله ساز را که پس برو از میان ما پس بدرستی که هست
ترا از عقوبت در زندگی که گوئی هر کرا که ترد تو آید که سو ان مکن مرا یعنی دور شو از من چرا که هر که نزدیک شدی با و او را و آن کس را تپ گرفتی از ین سبب مردمان از و
وا و از مردمان گریزان می بود از تفسیر حسینی **لاش** بشین معجمه در ترکی تن مرده را گویند و نیز مخفف لاشی که معدوم عبارت از اوست **لامع** روشن و درخشان از منتخب
لاذع بکسر ذال معجمه و عین مهمله سوزان و سوزنده از منتخب و غیر آن **لاغ** بغین معجمه هزل و ظرافت و خوش طبعی از برهان و بقال **لادغ** بکسر دال مهمله و غین معجمه
بمعنی گزنده و نام درویست که پوست را میگزد چنانکه مار و کژدم میگزد از منتخب و شرح نصاب بعضی شارحان نصاب نوشته که بذال معجمه و عین مهمله نام درویست
که صاحبش پندارد که کسی از آتش میسوزد **لاتکف** بضم کاف و تشدید فا از باب نصر نفیر بمعنی باز ایستاده میشود و باز ایستاده مکن **لاحق** بکسر حا مهمله آنکه از پس
آمده وصل شود و آنچه از عقب به چیزی پیوندد **لالنگ** بفتح لام ثانی و سکون نون و کاف فارسی بمعنی زرد پیش خورده از بقال **لال** در ترکی بمعنی گنگ یعنی زبان گرفته
و بمعنی رنگ سرخ مشترک ست میان فارسی و هندی و لاله هم مرکب است از لال که بمعنی سرخ ست و ها که کلمه نسبت ست و جوهریست سرخ رنگ قیمتی که آنرا لعل گویند و لعل معرب
لال ست از بهار عجم و برهان و سراج **لایعقل** بفتح تحتانی و کسر قاف و باستعمال فارسیان لام آخر بوقف خوانده میشود صیغه مضارع منفی ست برای استمرار آید در
صفت حیوان واقع میشود بجهة اظهار کمال نادانی او یعنی الحال هم بیعقل ست و در استقبال هم بیعقل خواهد ماند **لاطائل** بغایت چه طائل بمعنی فایده است از منتخب ؛
لایزال دائم و بیزوال این صیغه مضارع منفی ست از باب خاف یخاف که برای استمرار در صفت حق تعالی واقع شود بجهة اظهار کمال بیزوالی او یعنی الحال هم بیزوال ست و در
استقبال هم بیزوال خواهد ماند **لالای چشم** عبارت از مردمک چشم باعتبار سیاهی آن چرا که لالا غلام را گویند و غلام حبشی سیاه باشد **لائم** بکسر همزه که حرف سوم ست
بمعنی ملامت کننده از صراح **لایعلم** بفتح لام دوم صیغه مضارع منفی ست و میم این در محاوره فارسیان بوقف خوانده میشود و این برای استمرار نیز می آید و صفت حیوان
واقع میشود بجهت اظهار کمال نادانی او یعنی الحال هم نادانست و در استقبال هم بیعلم و موصوف بنادانی خواهد ماند **لام** زره ها و یک زره را لامه گویند و نام حرفی که زلف
خوبان آنرا بآن تشبیه کنند از منتخب و شرح خاقانی نوشته که در فارسی نوعی از کلاه نمدی که فقیران بر سر نهند و نیز حرف لام برا مهمله بدل شود و بکاف عربی **لئیم** ناکس بخیل از
منتخب و صراح و بعضی نوشته که فرق در لئیم و بخیل اینست لئیم آنکه نه خود میخورد و نه دیگری را امید میدهد و بخیل آنکه خود میخورد و دیگری را امید میدهد **لاجرم** ناگزیر و بالضرور و لا علاج چه
لا حرف نافیه است و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چاره **لازم** مقابل متعدی و آنکه در عرف لازمی میگویند بزیادت تحتانی غلط ست چرا که لازم خود صیغه اسم
فاعل ست حاجت بیای فاعلیت ندارد و در متعدی یا اصلی ست مقابل لام کلمه زیرا که صیغه اسم فاعل ست از تعدی که بمعنی گذشتن چیزی باشد از یکی بدیگری ؛
لانسلم بضم نون و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و ضم میم بمعنی سلامت نمیداریم یعنی قبول نمیکنیم مگر در نظم فارسی ضم میم بتلفظ نمیکنند و میم را موقوف خوانند **لاونعم** بفتح نون

کرکجاب
خوردن
... گشته بضم معروف ... چنانکه گویند گشته ... مشتاق چیزی ... چنانکه گویند فلان گشته فلان ...

و فتح عین مهمله هر دو حرف ایجاب اند **لا** برای نفی و انکار بمعنی نی و نیست و نعم برای اثبات و اقرار بمعنی آری و بلی **لالایان** ملازمان و خدمتگاران از بهار عجم
و برهان **لاتیدن** سخن گفتن و لاف زدن و هرزه گوئی کردن از سراج و برهان **لاسکن** نام کوهی ست از برهان **لان** نام کوهیست **لاچین** در ترکی شاهین
شکاری را گویند **لادن** بفتح دال مهمله نام خوشبوئی که مثل دوشاب سیاه و رقیق باشد آنرا عنبر عسلی نیز گویند از برهان **لامان** بمعنی فریب و دروغ از شرح
خاقانی و انبوهی و بمعنی بیوفائی وا درست بمعنی بخنبان و بمعنی مغاک از کشف **لاو** در آخر واو گل سفید که بدان دیوار خانه سفید کنند از برهان **لابه** بفتح با موحده
و های مختفی بمعنی تملق و چاپلوسی و خوشامد و بمعنی فریب و عجز و اخلاص مجازیست از برهان و کشف و سراج **لانه** بفتح نون و های مختفی بمعنی خانهٔ زنبور بی شهد و آشیانه
مرغان از برهان و کشف **لاغیه** بکسر غین معجمه و تحتانی گیاهی ست شیردار بسیار گرم و بتعبیر بمعنی باطل و زن بیهوده گو را گویند از برهان و منتخب **لاهره** نوعی از صورت
کشتی که بدان از دریا عبور کنند و این لفظ هندیست **لاجرعه** بضم جیم و سکون را مهمله یکبارگی همه نوشیدن آنچه در پیاله باشد بی آنکه دم گرفته اندک اندک
نوشند **لاحقه** بکسر حای مهمله آنکه از پس و اصل شی باشد و آن چیزیکه بعد اول در رسد ماخوذ از لحوق که بمعنی از دنبال چیزی پیوستن ست **لامحاله** بفتح
میم و حای مهمله و در آخر تای مصدریه که بحالت وقف ها شده است معنی لفظی آن اینست که نیست بازگردیدن و اصل چنین ست لا محالة من هذا الامر یعنی نیست
بازگردیدن ازین کار پس خلاصهٔ معنی لامحاله بالضرورة است از ترجمهٔ مشکوة شریف و کسانیکه میم را مضموم میخوانند و در آخر ها ضمیر دانند غلط و در سراج و منتخب نوشته که محاله
بفتح میم بمعنی چاره و گریز و لامحاله بمعنی ناچاره و ناگزیر **لامسه** بکسر میم و سین مهمله قوتی ست در جلد بدن انسان که بدون چیز ادراک نرمی و سختی آنچیز میکند **لامه** بمعنی
زره که از حلقه های آهنی سازند از منتخب و صراح **لاو** بواو نام بازی اطفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان **لادنه** بدال و نون گیاهیست که از پوست
ساق آن رسن بافند بهندی سن گویند از برهان **لایه** بیای تحتانی رده دیوار و تای جامه و کاغذ که عرف آنرا ته گویند **لازقه** بکسر زای معجمه و قاف هر چیزیکه
چسپنده باشد مثل سریش **لاله** منسوب بلال بمعنی سرخ یا آنکه ها زائد لاحق شده مثل خاله و خانه و آن گلیست معروف که چند قسم میباشد لاله کوهی و لاله
صحرائی و لاله نعمانی و لاله شقایق و لاله دلسوخت و لاله دلسوز و لاله خطائی و لاله خودروی و لاله سفید و لاله زرد و لاله عباسی لاله بیکانی و لاله مفرحی
و لاله دختری از برهان و مصطلحات و منقول از ظفرنامهٔ ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در واقعات بابری نوشته که قریب پنجاه نوع لاله در بعضی از اطراف کابل ملاحظه
آمد **لاشه** بمعنی زبون و لاغر و ضعیف مطلق خواه انسان خواه حیوان اکثر این لفظ صفت اسپ و خر واقع میشود و بمعنی خر نیز آمده و مردهٔ آدمی و دیگر حیوانات از برهان و
بهار عجم و کشف و خیابان و سروری و بدار و مؤید و جهانگیری **لالی** بفتح اول و مد ثانی و کسر لام بر وزن سچا بمعنی مروارید های بزرگ و این جمع لؤلؤ است و بضم اول خطای
مشهور شده تحقیق **لامانی** بکسر نون زره پوشی از مؤید زیرا که لام زره را گویند و در شرح دیوان خاقانی منسوب بفریب و دروغ و در جهانگیری بمعنی گزاف **لانی** بکسر
نون منسوب بلان که نام کوهی ست از مضافات آذربیجان و تریاک لانی منسوب بآنست از کشف **لابدی** بضم با موحده و تشدید دال آنچه که بالضرورة باشد
و از آن چاره نبود **لالامی** گل تیره که در ته حوض و جوی آب باشد و بمعنی درد شراب و تای جامه و کاغذ و ریسمان چنانکه یک لا جامه و یک لا ریسمان و بمعنی تو آنرا ته
گویند و بمعنی گفتار و کلام و نوعی از بافتهٔ ابریشمی از برهان و سراج و رشیدی **لادوام ذاتی** سلب کردن صفتی از شی در وقتی از اوقات چنانکه کل کاتب
متحرک الاصابع بالضرورة لادائماً ای لا شی من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل **لاابالی** بضم حرف ثالث که همزه است صیغهٔ متکلم واحد از مضارع
بمعنی باک ندارم و در فارسی بمعنی شخص بیباک و بی پروا مستعمل ست و بجای همزه مضموم واو نوشتن و خواندن خطاست از مؤید مدار و کشف **لااحصی** بضم الف
بسکون حای مهمله و کسر صاد مهمله اشارت ست بحدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی شمار نتوانم کرد صفات ترا ای حق تعالی چنانکه تو صفت کردی ذات خود را

فصل لام مع با موحده **لبا** بکسر لام بمعنی فله و آن شیر غلیظ ست که از وقت زادن حیوان تا سه روز میباشد بهندی کهیس گویند و پیوسی نیز نامند از صراح
و منتخب **لب‌چرا** آنچه از قسم نخود و میوه که مردم بوقت صحبت داشتن در میان اندازند تا با هم بخورند از برهان **لب** بالضم و تشدید بمعنی عقل و خالص هر چیز

و مغز بادام و مثل آن از منتخب و کشف **لباب** بضم اول و هر دو با موحده مغز و خالص هر چیز و نام کتاب از منتخب **لبوب** بضمتین خلاصه های هر چیز و مغزها که هم بمعنی
ریحان بود **لبیب** بر وزن نصیب عاقل و دانا از سروری و منتخب **لبلاب** بالکسر هر چیز با موحده نام گیاه که آنرا عشق پیچان گویند از برهان **لبابات**
بمعنی اول کنایه از تملق و چاپلوسی و این جمع لبابت چنانکه جمادات و نباتات جمع جماد و نبات **لبث** بالفتح و در آخر ثاء مثلثه بمعنی درنگ و دیر کردن از منتخب **لباد**
بضم اول و دال مهمله چوبکه بر گردن گاو قلبه و گاو گردون نهند بهندی … گویند بضم جیم و لباد بفتح اول بمعنی جامه بارانی از مدار و سراج و کشف و برهان **لبید** بضم لام و فتح
با موحده و دال مهمله … از شرح نصاب **لبید** بفتح اول و یای معروف جوال خورد و نام شاعری مشهور از عرب از منتخب و کشف **لبس** بالضم و بالفتح
پوشیدن جامه بالکسر جامه پوشش از صراح و منتخب **لب چیش** چاشنی که برای دریافت مزه چیزی کنند از مصطلحات **لبق** بفتح اول و سکون ثانی زیرکی و هوشیاری
و تملق و چرب بانی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و هوشیار و چرب زبان از منتخب و صراح و کشف و نیز در کشف نوشته که بفتحتین لایق شدن و استاد شدن در کار
لبیک بالفتح و تشدید با موحده مفتوح و سکون تحتانی یعنی ایستاده ام در خدمت تو ایستادنی و گاهی بعد لبیک لفظ سعدیک نیز می آید و معنیش چنین باشد
یاری میدهم یاری دادنی از منتخب و این کلمه ایجاب است هرگاه مخدومی خادمی را طلب نماید خادم در جواب گوید لبیک و حاجیان نیز این لفظ را در
مقام عرفات بار بار میگویند **لبن** بفتحتین شیر خوردنی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خشتهای خام لبنه واحد آن از منتخب **لبان** بفتح صمغی است که آنرا کندر گویند
از منتخب و برهان **لبون** بفتح بمعنی شیردار گاهی لبون بمعنی ابن اللبون و بنت اللبون نیز آمده و ابن اللبون و بنت اللبون بمعنی شتر بچه دو ساله که پا در سوم نهاده
باشد از شرح نصاب **لب بلب جستن** بضم جیم کنایه از بسیار جستن و از هر کسی سراغ مقصود پرسیدن از مصطلحات **لب برچیدن** فراهم آوردن
لبهای گریه و خنده از مصطلحات **لب زدن** خاموش شدن و هم بمعنی گفتن و این از قسم اضداد است از مصطلحات **لب اشتن و لب و دندان**
داشتن لیاقت و شایستگی داشتن **لب گزیدن** تاسف کردن مت کردن و خشمگین شدن و شرم و حیا نمودن و بمعنی منع کردن **لب شیرین**
کردن تبسم کردن **لب نان** باضافت کنار نان **لبنان** بالضم و حرف ثالث نون نام کوهی است در شام نزدیک جبل عامل که مسکن فقرا است از منتخب
و خیابان و برهان **لبیشه** بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و شین معجمه بر وزن همیشه اماله لباشه و آن حلقه ریسمان باشد که بر چوبی نصب کنند و بلب اسب بد فعل
را در آن نهاده تا بپیچند تا عاجز شود و حرکت ناپسندیده نکند از سراج و رشیدی و برهان **لبنه** بکسر لام و سکون موحده و فتح نون خشت واحد و بمعنی اندکی
برآمدگی مربع که بهر دو طرف عضاده اصطرلاب باشد و سوراخ در آن میباشد **لباچه** بفتح بمعنی فرجی و بالاپوش از سراج و برهان ظاهر آن نوعی است از قبا
لباس عباسی کنایه از لباس سیاه زیرا که از بعض تواریخ به ثبوت میرسد که خلفای عباسیه سیاه پوشی را شعار خود ساخته بودند **فصل لام مع**
تاء فوقانی **لت** بالفتح زدن و کوفتن و در رشیدی که بمعنی لگد زدن نوشته سند نیست مخفف لات چون توافق در زبان بسیار صحیح باشد و لت
بمعنی پاره نیز آمده چنانکه گویند لت لت کردم یعنی پاره پاره کردم و لته که بمعنی پاره جامه مستعمل است ازین ماخوذ باشد و لت بمعنی کتان که قماشی است معروف و لت بمعنی
شکم و ازین مرکب است لت انبان از سراج اللغات و برهان **لت انبار و لت انبان** بالفتح بمعنی بسیار خوار و شکم پرست مرکب از لت که بمعنی شکم است
و لت انبان کسیکه شکم او مثل انبان باشد و انبان ظرف [illegible] میتوان گفت که مرکب از لت بالضم باشد که مخفف لوت است و لوت بمعنی طعام لذیذ
است و در بعضی لت انبان لت انبار بضم اول بود از سراج و در جواهر الحروف نوشته که نون در آخر لت انبان در بدل را مهمله آمده است
فصل لام مع ثاء مثلثه **لثوم** بضمتین بوسیدن و بوسه دادن چیزی **لثه** بحرکات ثلاثه و تشدید ثاء مثلثه گوشت گرداگرد دندان
از منتخب و شرح جزری ملا علی قاری و بالکسر نزد اکثر است **لثقه** بفتح لام و کسر ثاء مثلثه و فتح قاف تر از تب بلغمی و بالکسر حقات
فصل لام مع جیم عربی و فارسی **لجاجت** بفتح مبالغه کردن و ستیزه کاری کردن از کشف و صراح و منتخب **لجاج** بفتح اول

لجوج بسیار ستیزه و موضع عمیق ترین دریا و عمیق ترین میان آن جمع لجه که بمعنی میان دریا اول جمع اول لام و فتح جیم اول جمع لجه که بمعنی میان آن یا دعمیق ترین موضع دریا لجج بضم اول لام و فتح جیم و منتخب و مدار و صراح و مؤید و صراح از کشف و مؤید و صراح و مدار و منتخب و بهر دو جیم عربی بمعنی ستیزه

بهر دو جیم بمعنی ستیزنده کننده لجلاج بالفتح و بهر دو جیم عربی آنکه در سخن زبانش در ماند و سخن درست گفتن نتواند و نام واضع شطرنج و بعضی نوشته اند نام شاطر شطرنج

ست نه اسم واضع و بعضی گویند نام شاطر شطرنج و مرشد قمار بازان از کشف و منتخب و برهان و سراج و جهانگیری و مؤید و رشیدی و بعضی که لجلاج گویند و جیم اول

را بجا رحلی کمان برند و بعضی بجای جیم اول یا تحتانی خوانند این هر دو طور غلط محض لچ بالضم و جیم فارسی برهنه و نام قومیست که بزرگان ایشان سینه عریان

میداشتند از مؤید لچک بجیم فارسی و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی معجر در دیا کمربع که دران تکلف بکار برند از مصطلحات لجام بکسر معرب لگام از بهار عجم و منتخب

و رشیدی لجین بضم اول بر وزن حسین بمعنی سیم خالص از منتخب لچن بضم اول و فتح جیم فارسی زن تحجره در برهان بمعنی برهنه و عریان و مجازا بمعنی لولی لجه بالضم و تشدید جیم

عربی میان دریا و عمیق ترین موضع دریا ژرف از منتخب و لچه بالفتح و تشدید جیم فارسی مفرس لچه که لفظ هندیست لجی بضم لام و تشدید جیم عربی منسوب بدریای ژرف و بسیار آب از منتخب

فصل لام مع حاء مهمله ❊ لحا بضم جمع لحیه بالکسر که بمعنی ریش مردان ست لحد بفتحتین نوعی از قبر از منتخب لحاظ بکسر ظاء معجمه نگاه داشتن بچشم چیزی را و نیز

دنباله چشم از صراح و بحر الجواهر لحاف بکسر جامه پنبه دار شب خوابی که در افگند از منتخب لحوق بضمتین بهم پیوستن و چیزی با چیزی و بدنبال چیزی پیوستن از منتخب لحیان بالکسر

نام شکلی از شانزده اشکال رمل بدین صورت ... و در لغت مرد صاحب ریش دراز لحن بالفتح و سکون ثانی آواز خوش که با نغمه باشد و خوش خواندن قرآن و جز آن و بمعنی

خطائیکه در گفتن باشد و نوعی از قافیه معیوب از صراح و منتخب و غیر آن لحظه مقدار یکبار نگاه کردن بگوشه چشم از منتخب و لغات لحیه بالکسر و حرف ثالث یا تحتانی بمعنی ریش که بر چهره مردان

میباشد لحمه بالضم طعمه باز از شکار او و بمعنی پود جامه که تار را بهندی بانا گویند از منتخب لحقه بفتحات از پس رسندگان و از دنبال پیوستگان این جمع لاحق ست ❊

فصل لام مع خاء معجمه ❊ لخت بالفتح گرز آهنی و بمعنی پاره چیزی و بمعنی اندکی از برهان رشیدی لخ بالضم گیاهی ست که بدان بوریا بافند

و آن بر کناره آبها روید از منتخب لخت در بمعنی تخته دروازه لخاف بکسر لام بمعنی سنگهای سپید تنک یعنی کم حجم از شرح نصاب و منتخب

لخشیدن بالفتح لغزیدن از برهان لخشان بالفتح چیزی صاف که بران دست یا پا بلغزد لخچه شعله آتش و اخگر از برهان لخشه بالفتح و شین معجمه شعله

آتش و اخگر از برهان لخلخه بفتح هر دو لام و هر دو خاء معجمه خوشبوی چند که آنها را بهم آمیخته سازند و بویند از منتخب و برهان ❊

فصل لام مع دال مهمله ❊ لد بالضم جمع الد که بمعنی گمراه تر و ستیزنده ترست و نام موضع بشام از لطائف لدغ بالفتح گزیدن

مار و گزدم از منتخب و صراح و ابن حاج نوشته آنکه بموخر خود نیش زند مثل زنبور و گزدم گزیدن آنرا لدغ و لسع گویند و آنکه بدندان گزد مثل سگ و سباع و مار گزیدن

آنرا نهش نامند لدیغ از ... مار گزیده لدغه بالفتح و سکون دال مهمله و غین معجمه نیش زدن مار و گزدم از قاموس و منتخب لدنی بفتح اول و ضم دال مهمله

و نون مشدد و مکسور آنچه کسی را بدون سعی او و کوشش غیر محض بفضل خویش از نزد خود حق تعالی عطا فرموده باشد یا بدون تعلیم غیر از طبیعت همراه باشد این

منسوبست بلدن که بمعنی نزدست فصل لام مع ذال معجمه ❊ لذائذ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع لذت مستفاد از شروح شافیه

لذع بالفتح و ذال معجمه و عین مهمله سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را از منتخب لذاع بالفتح و تشدید ذال معجمه سوزاننده ❊

فصل لام مع راء مهمله ❊ لر بالفتح و راء مهمله در ترکی حرفیست علامت جمع که چون بعد اسم در آید جمع گرداند چنانچه اسپ لر یعنی اسپان

مدار و برهان و لر بالضم طائفه از صحرائیان که از شیاطین و کنیزان سلیمان علیه السلام بهم در آمده اند و بمعنی روستائی و مردم ... ستعمل از مصطلحات ❊

فصل لام مع زاء معجمه ❊ لزاب بفتح اول و کسر زاء معجمه ... معجمه چسپیده و بچیری از منتخب لزوجت بضمتین و جیم عربی

مفتوح چسپیدگی از منتخب لزج بفتح اول و کسر زاء معجمه و جیم هر چیزی که چسپنده باشد مثل سریش از منتخب و قاموس ❊ ❊

فصل لام مع سین مهمله ❊ لسع بالفتح و سین مهمله و عین مهمله گزیدن مار و گزدم و غیره از کشف و صراح و منتخب لسان اهل

بفتح حاء مهمله و میم گیاهیست برگش مشابه بزبان بر تمامش را بفارسی بازنگ گویند برای دفع اسهال نافع **لسان الحمل** زبان بره بفتح و تشدید سین مهمله فصیح الکلام و تیز زبان **لسن** بفتح اول و کسر سین مهمله و در آخر نون فصیح و زبان آور و بضمتین جمع آن یعنی فصیحان و زبان آوران بضم اول و سکون ثانی جمع الس که بمعنی فصیح و زبان آور است و بفتحتین فصاحت و زبان آوری از منتخب و غیاث **فصل لام مع شین معجمه** **لشکری** مرد سپاهی از شرح گلستان **فصل لام مع صاد مهمله** **لص** بالکسر و تشدید صاد مهمله دزد و سارق جمع آن لصوص از منتخب **فصل لام مع طاء مهمله** **لطمات** بفتحات طپانچها **لطف** بالضم نرمی و تازگی از صراح **لطیف** نیکو کار و پاکیزه و نرم از بهار عجم و منتخب **لطائف الحیل** بکسر حاء مهمله و فتح یاء تحتانی نکوئی های حیلها و خوبیهای حیلها **لطیم** سیلی خورده و نام اسپ نهم از شرح نصاب **لطمه** بالفتح طپانچه **لطیفه** نکوئی و چیز نیک و نازک از منتخب **لطائف سته** بکسر سین مهمله و تشدید تاء فوقانی مقرر است که سالک بمراتب علیا و معرفت اصلی نمیگردد تا این شش لطیفه او را روشن نگردد اول لطیفه نفس است محل آن ناف باشد لطیفه دوم لطیفه قلب است محل آن دل است که جانب یسار باشد سوم لطیفه روح است که محل آن سینه جانب یمین چهارم لطیفه سر است محل آن فم معده که مابین یمین و یسار سینه است پنجم لطیفه خفی است که محل آن در پیشانی باشد ششم لطیفه اخفی است محل آن تحت سر است و اینها را اطوار سته نیز گویند **لظی** بفتحتین و ظاء معجمه نام دوزخ و آتش زبانه زننده از منتخب و مؤید و کشف و صراح و مدار **فصل لام مع عین مهمله** **لعب** بفتح لام و کسر عین مهمله بمعنی بازی از منتخب و در صراح بفتح لام و سکون عین و بفتح لام و کسر عین هر دو طور نوشته **لعل مذاب** بضم میم و ذال معجمه و موحده بمعنی لعل گداخته و این کنایه است از شراب سرخ انگوری از برهان **لعاب** بضم اول آب دهن و آب هر چیزی که غلظت و چسپیدگی دارد و بفتح اول و تشدید عین بازیگر **لعبت** بالضم و با موحده مفتوح چیزی که بآن بازی کنند و تصاویر جامه که دختران بازی کنند از منتخب و صراح و مؤید **لعوق** بفتح داروی رقیق که لیسیده شود از منتخب و کشف **لعمرک** بفتح اول و ثانی و ضم راء مهمله اشارت بدین آیه لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون یعنی سوگند بحیات تو ای محمد بدرستی که کفار قوم تو همچو قوم لوط در گمراهی خویش حیران و سرگردان اند **لعل** بفتحتین لام مفتوح حرف ترجی است بمعنی امید چیزی که وصول آن ممکن باشد و گاهی بمعنی شاید آید از منتخب و لطائف و لعل بفتح اول و سکون ثانی معرب لال بمعنی هر چیز سرخ عموماً و بمعنی جوهر سرخ قیمتی خصوصاً از رساله معربات و در سراج نوشته که لعل معرب لال است که بهندی و فارسی مشترک باشد یا تصرف فارسیان عربی دان است و در بهار عجم گفته که لعل جوهریست سرخ رنگ و این در اصل بالف بود که فارسیان متعرب بعین مینویسند میر صدر الدین محمد در جواهر نامه آورده است اینکه میگویند معدن لعل در بدخشان است از متحدثات زیرا که معدن آن مخفی بود تا در زمان خلافت اوائل عباسیان در ارض ختلان زلزله عظیم پدید آمد و کوه سکنان شگافته شد و کان لعل پیدا گشت و لعل از شهر بدخشان نمیخیزد بلکه از معادن دیگر در بدخشان آورده میفروشند و بدان شهرت گرفته و لعل انواع میباشد رمانی و پیازی و تمری و لحمی و عنابی و لعلی و ادریسی و دوشابی و لعل پیکانی و لعل عقربی و لعل قطبی و آن نگینه دار پهن باشد **لعلین** بمعنی سرخ و این منسوب بلعل که جوهریست معروف **لعل پیکانی** لعلی که آنرا بشکل پیکان تراشیده باشند و زنان از آن گوشواره سازند از مصطلحات **لعل پیازی** نوعی از کم رنگ **لعل قطبی** قسمی از لعل که نگینه دار پهن باشد **لعل عقربی** نوعی از لعل **لعلی** بالفتح نگیست سرخ که مصوران و نقاشان بکار برند **فصل لام مع غین معجمه** **لغوب** بضمتین بمعنی بیهوده و درمانده شدن از منتخب و کنز و لطائف **لغت** بضم اول و فتح غین معجمه زبان قوم را گویند هر زبانی که باشد و باصطلاح الفاظیکه معانی آن شهرت ندارد و لفظ لغت در اصل لغو بود واو متحرک ما قبل آن مفتوح آن واو را بالف بدل کردند بعد التقای ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند و عوض آن تا در جایش در آوردند لغت شد **لغات** جمع سالم بحذف لام کلمه **لغز** بضم لام و فتح غین معجمه و زاء معجمه سوراخ موش دشتی و آن بغایت پیچدار باشد لهذا نام نوعی از کلام مبهم

که بفارسی چیستان گویند لغ بالکسر کلمه ایست که در ترکی افادهٔ اثبات کند بمعنی هست از مدار لغو بالفتح بیهوده گفتن و سخن باطل و هرچه بکار
نیاید و بالضم نوع سخن در زبان قومی از منتخب و صراح لغونه بمعنی آرایش و گلگونه از مدار **فصل لام مع فا** ۞ لفت بالکسر تا فوقانی
بمعنی شلغم از منتخب لفج بالفتح و جیم فارسی و قیل عربی در اصل بمعنی پارهٔ گوشت بی استخوان و مجازاً بمعنی لب سطبر آید گاهی بمعنی مطلق لب آید از
سراج و برهان و رشیدی و لطائف لفاح بالضم و تشدید فا و حا نوعی از بوئیدنی چون بادنجان که زرد شود از صراح و منتخب و در تحفة المومنین
نوشته که ثمر یبروح است و یبروح بجا مهمله بیخ نباتی است بصورت انسان که بفارسی مردم گیا گویند لفظ بالفتح و ظا معجمه بیرون افگندن از دهان
و سخن گفتن از منتخب و غیاث التحقیق و بعضی بمعنی مطلق انداختن نوشته اند لف بالفتح و تشدید فا بمعنی در پیچیدن لف و النشر بمعنی در پیچیدن پراگنده را
لفیف هر چیز پیچیده و در هم و درست و کلمه که دران دو حرف علت باشد از منتخب لفچن بالفتح و جیم فارسی را بفتح و کسر بمعنی مردیکه لب سطبر و بزرگ داشته
باشد از سراج و برهان لفچه بالفتح و جیم فارسی بمعنی کله پرکاله و گوشت بی استخوان از برهان و موید و رشیدی **فصل لام مع قاف** ۞ لقا
بکسر اول و قاف بمعنی دیدار از صراح و موید و کشف و مدار و در سروری بفتح بمعنی جماع نوشته لقب بفتحتین نامیکه دران معنی مدح یا ذم منظور
باشد بخلاف علم که دران هیچ معنی منظور نباشد از لغات لقاح بکسر اول و در آخر حای مهمله آبستن و حامله شدن از منتخب لقوماجس ابن نقطا
را خان آرزو در شرح سکندرنامه لقوماجس تحقیق کرده بفتح نون و قاف و کسر جیم عجمی و سین مهمله نام حکیم که پدر ارسطو بود لقط بالفتح چیز افتاده برداشتن
و برچیدن از منتخب لقیط بچه که در راه افتاده یافته باشند و آنرا از زمین برداشته باشند از شرح نصاب و منتخب لق و دق لفظ اول بفتح اول
و لفظ دوم که تابع اول است بفتح دال مهمله بمعنی زمین هموار و سخت که گیاه و درخت نداشته باشد و این اصل لغ و دغ بغین معجمه بود از سراج لق
بالفتح بی هو صاف از لغات لقلق بفتح هر دو لام معرب لکلک که طائر آبی است مار و ماهی را شکار کند لقطه بالضم چیز افتاده که برداشته شود از زمین
و برچیده شده از منتخب لقیه بالضم ملاقات از لطائف لقمه خلیفه نوعی از حلوا است که بغایت نفیس باشد از برهان **فصل لام مع**
کاف لکنت بالضم گرفتگی زبان در هنگام سخن گفتن که بهندی هکلانا گویند لک بالفتح و کاف عربی ابله و نادان و نیز عدد معروف که صد هزار باشد
لیکن باین معنی هندیست زیرا که هندیان برای شمار مرتبه ها مقرر کرده اند چنانکه در کتب حساب مرقوم است و نزد فارسیان و تازیان این مرتبه مقرر نیست غیر از یک
و ده و صد و هزار و بمعنی چیزیکه مثل صمغ بر درخت کنار و غیره در هند بهم میشود نیز هندیست مگر آنکه تعریب کرده اند و بالضم بمعنی گنده و سطبر و ناتراشیده و لگنه
از سراج و در لغات ترکی نوشته که بالضم لک بمعنی سطبر و کنده ترکیست و در برهان و لغات بالضم بمعنی چیزیکه از وزنگ سرخ گیرند لکوک بفتحتین جمع لک که
معرب و مفرس لکه است و آن بهندی نام عدد صد هزار است لکلک طائر آبی است لکن بفتحتین و کاف فارسی طشت که دران دست شویند و ترکی چلاپچی
گویند و بمعنی شمعدان و منقل نیز آمده از جهانگیری و مصطلحات و سراج و برهان لکه بالضم و تشدید کاف عربی و ها مختفی بمعنی داغ و پاره از بهار عجم لکنه بکسر لام و سکون
کاف فارسی و نون از انگشتان پا تا بن ران و این قلب انگه است لکهنوتی در زمانه سابق شهری بوده است در اقصای شرقیه ملک بنگاله و بعضی نوشته که نام ملک گور که ولایتی است
از بنگاله **فصل لام مع میم** ۞ لما بفتح لام و تشدید میم بمعنی هرگاه و بمعنی الا و یکی از حروف جازمه نافیه استغراقیه لمعات بفتح اول و ثانی روشنی ها و نام
کتابی در علم حدیث لمتر بفتح لام و سکون میم و ضم تا فوقانی و را مهمله فربه و قوی و مبدل از لغات لمس بالفتح سودن چیزی را بدست یا بعضو و بمعنی حاجت
و بمعنی جماع از منتخب و لغات لموع بفتحتین درخشیدن و بمعنی روشنی ها و تابشها باین معنی جمع لمعه است که بمعنی درخشیدن باشد لم یزل همیشه و پاینده و بی زوال
و در صفات از ذات حق تعالی و لم یزل در اصل یزال بود چون لم جازم بر یزال در آمده نون آخر او را جزم کردند الف بالتقای ساکنین افتاد لم بالفتح و سکون میم حرف نفی و بکسر لام
و فتح میم بمعنی چرا فارسیان محاورات خود باین معنی نیز میم را ساکن خوانند و بمعنی سبب و حجت و اعتراض مستعمل نمایند و محاوره عرب در صورت الحاق ما بسبب میم را مشدد خوانند

لمعان بالفتح درخشیدن از صراح لمحه بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را از منتخب و مدار و کشف و مجازا بمعنی زمانه اندک که بمقدار قلیل باشد
لمه بکسر لام و تشدید میم موئی که از بناگوش گذشته باشد از منتخب لمعه بالفتح روشنی اندک و بالضم پاره از عضو که خشک مانده باشد در وضو و غسل از منتخب

فصل لام مع نون ٭ لنج بالضم و جیم عربی بمعنی لب و بالفتح خرام ناز از سراج و برهان لنگ کمر بکسر لام و اضافت نام فنی از فنون
کشتی که پای خود را در پای حریف بند کردن و زور بر کمرش آوردن است تا بر زمین افتد از مصطلحات لنگر چیزیست آهنی گران وزن که کشتی را بدان بر جای خود
نگاه دارند و طعام که بفقرا دهند و جائی که در آنجا طعام بفقرا دهند از مصطلحات و غیر آن لنگ سرکش بکسر فنی است از فنون کشتی و آنچنان باشد
که پای حریف را بعضو از اعضای حریف بند کرده بزور کشیدن است لنبک بفتح لام و سکون نون که متلفظ بمیم است و فتح بای موحده و کاف عربی نام سقای ملازم بهرام گور
که در مروت و مهمان نوازی شهرت تمام داشت از برهان لنگ بالفتح آنکه از پا رفتن نتواند و بمعنی آلت تناسل و در اثنای سفر مقام و درنگ کردن و بالضم فوطه و
لنگی و بالکسر بمعنی ساق و از بیخ ران تا ناخن پا را و در هندی لنگ بالکسر بمعنی آلت تناسل از سراج و مصطلحات و برهان لنگر انداختن قرار گرفتن و مقام کردن
لنگ بره بر لنگ زدن گریختن از مصطلحات و برهان لنگ بره قسمی از آش است که از آرد گندم میسازند و بران نخاله مثل رسن میتابند و
بریان کرده در گوشت می پزند لنگ خاکی بکسر حریف را بخاک انداخته پا بر سینه اش زدن از مصطلحات لنگری بالفتح نوعی از طشت بزرگ و منسوب بلنگر
لن ترانی هرگز نخواهی دید مرا و مجازا بمعنی خودستائی باشد و بیانش در لفظ ارنی گذشت

فصل لام مع واو ٭ لوا بالکسر اول علم و فوج و نشان لشکر و بفتح اول و حلقات
از بحار عجم و مؤید و کشف و صراح و مدار لوقا بواو معروف و قاف نام حکیمی یونانی پدر قسطا و بعضی گویند که قسطا نام کتاب است
از برهان لوشا بواو معروف و شین معجمه نام حکیم از برهان و مؤید لوح یا تخته چوبی که جولاهه با انگشتان پا محکم میگیرد از شرح نصاب لوب بالضم و واو معروف و بای موحده
زمین سنگستان باشد از شرح نصاب لواهب شعلهای آتش جمع لاهب است چنانکه سواحل جمع ساحل لوزیات بفتح حلواهای بادام لوعات
بالفتح و عین مهمله سوزشهای دل در دوستی که از منتخب و صراح لوعت بالفتح سوختن دوستی دل او سوزش دل از عشق از منتخب لوت بواو معروف و تای فوقانی
برهنه و بواو مجهول اقسام طعامهای لذیذ و بمعنی کودک امرد از برهان لوت پوت اقسام طعامهای لذیذ از لطائف لوث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی آلودگی از منتخب لوزینج
معرب لوزینه لوچ بالضم بواو معروف و جیم فارسی بمعنی احول و بمعنی برهنه از رشیدی در لغات ترکی بهر دو معنی مذکور بضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی نوشته ظاهرا همین
اصح است لواعج بعین مهمله و جیم بمعنی سوزشها جمع لاعجه که بمعنی سوزنده است از صراح لولیچ هر قماشی که آنرا مثل مکتوب بپیچند چنانکه دارائی و اطلس و مانند آن لوح
بالفتح و حای مهمله هر چه پهن باشد از استخوان و چوب و سنگ و غیره و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره و جز آن و بالضم هوا میان زمین و آسمان جو و فرهنگیه میان هوا و آسمان
ست از منتخب و شرح نصاب صحاح لوائح بفتح روشنیها جمع لائحه و نام کتابیست در تصوف از مدار و آنچه در ابتدای تاج المدائح ظفر لوائح بمعنی جمع لوح مستفاد میشود
در هیچ کتاب لغت و صرف به ثبوت نمیرسد لوخ بواو معروف و خای معجمه گیاهی است که بر کنار رود آبها روید بوریا از آن بافند لورکند بواو مجهول و فتح کاف عربی مغاک که از
سیل بر زمین پیدا میشود از برهان لوید بفتح اول و یای مجهول بمعنی دیگ از رشیدی در برهان دیگ تنبیده کشاده لور بالضم و بواو مجهول زمینی که سیلاب آنرا کنده باشد
دلمان حاج نوعی از کشتی و سفیذ از رشیدی و برهان لوز بالفتح و زای معجمه لوس بواو مجهول و سین مهمله تملق و چاپلوسی لواش بفتح و شین معجمه در ترکی نان تنک
نرم از گندم از رشیدی و برهان مارلوش بواو مجهول و شین معجمه بیخبر و بیهوش و بمعنی وحل و خلاب و گل سیاه و بمعنی کج دهن در وصف خادم نیز آمده از مؤید و برهان لوط بالضم نام پیغمبری
او که ... بود و قوم او بار ... بشدت تعالی زمین شهر ایشان را منقلب ساخت و بر باد ... رکان سنگ آتش بارید لواحظ بفتح اول و کسر حای مهمله و ظای معجمه دنباله های چشم از صراح
لوامح بفتح اول و کسر میم اثرهای روشن و پرتوهای درخشان و این جمع لامحه و لامع است لوک بالضم و واو مجهول و کاف عربی نوعی از شتر که بار میبرد و آنکه
... و سطور الطفال از شدت ضعف و سستی و بمعنی عاجز می رود از رشیدی و ... در لغات لولاک اشارت است بلولاک لما خلقت الافلاک

اگر نمی بودی تو البته نه پیدا کردمی افلاک را واین حدیث قدسی ست وحدیث قدسی آنرا گویند که آن حضرت را بخواب وحی رسیده باشد **لوی تیل** بواو مجهول سال
نهنگ که نزد ترکان مقررست **لول** بواو مجهول ابله مرد بیهوا ومعنی بی شرمی وبیحیائی از رشیدی ودیگران ولوله آب بزرگ آنرا بهندی تونٹے گویند **لوم** بالضم ملامت
کردن از کشف ومدار وصراح **وقاموس** ومعنی بمعنی بخل نیز نوشته اند ظاهرا این مجاز باشد **لو لو** **شم** بفتحتین ودو لام وفتح شین معجمه بقول
شارحان سکندرنامه نوشته که نام نگینیست **لوح طلسم** لوحی باشد که حروف کتابت طلسم بر آن تخته تحریر کرده درمیان طلسم تعبیه نمایند **لوکان** بواو مجهول
وکاف عربی انکه بزانو دست واه رونده باشد از رشیدی **لوریان** بواو مجهول وراء مهمله ویاء تحتانی قومی ست صحرانشین که اکثر ایشان راهزن باشند وبازیگری وبکوچه‌ها
سرائیدن نیز پیشه از ایشان وبلوریان نیز آنرا گویند وبلوکوریان کنایه از بیلداری بود از برهان وشرح خاقانی **لوزینه** بالفتح وزاء معجمه حلوائیکه دران مغز بادام انداخته باشند از برهان **لوحش الله** بفتح
لام وفتح حاء مهمله در اصل لا اوحشه الله بود ومعنی آن وحشت مدهد الله تعالی فارسیان در وقت تعظیم واستعجاب بمعنی خواهش وتحسین استعمال کنند چنانکه گویند بری وفلان صد لوحش الله یعنی
صد آفرین وصد تحسین از بهار عجم ورشیدی **لوح ناخوانده** لوح ساده در بعضی شروح مراد از کتب غیر مروج ودر بعضی شروح کنایه از لوح محفوظ **لویشه** بفتح ویاء معروف
وشین معجمه ریسمانی که بوقت نعلبندی لب اسپ را بدان بندند از سروری ورشیدی **لواشه** بکسر اول وشین معجمه نام فنی از فنون کشتی از چراغ هدایت **لولے** معروف
ست واین منسوب بلول ست که بمعنی بی شرمی وبی حیائی باشد از رشیدی **لوذعی** بالفتح وذال معجمه مفتوح وکسر عین مهمله بغایت زیرک وزود یابنده معانی از منتخب
وشروح نصاب وصراح **لوطی** بواو معروف رند وکودک باز از چراغ هدایت ودر مصطلحات بمعنی بی باک ونامقید که هندیان بانکا گویند **لوطی اللهی**
یعنی بانکه خدا بجهت عظیم شان بانکار را بخدا منسوب کرده اند **لوری** نام طائفه است که بازیگری وسرائیدن بکوچه‌ها پیشه ایشان باشد از برهان

فصل لام مع ہاے ہوز **لهب** بفتحتین وباء موحده شعله آتش **لهیب** بفتح اول آتش شعله زن **لهراسپ** بضم اول وسکون الف وسین
مهمله نام پادشاهی ست از مؤید وبرهان **لهات** بفتح وتاء فوقانی بمعنی ملازه یعنی گوشت پاره که در حلق معلق باشد از بحر الجواهر وکشف **لها نور** یکی از نامهای
شهر لاهور **لهز** بالفتح وزاء معجمه در آمیختن ومشت زدن بر سینه از منتخب ولطائف **لهف** بفتحتین دریغ خوردن واندوهگین شدن از لطائف وصراح
ومنتخب **لهو** بفتح بازی وجماع کردن از منتخب **له** بالفتح در ترکی ترجمه با که برای معنی معیت آید ودر اصل اله بود بکسر همزه **لهنه** بالضم حرف ثالث نون
طعام ناشتا یعنی آنچه نهار خورند از کشف ودر شرح مقامات حریری بمعنی طعام قلیل که برودی پیش مهمان نهند تا بدان شغل کنند قبل از غذای
ضیافت **لهجه** بالضم وجیم طعام ناشتا یعنی نهاری وبالفتح زبان ومحاوره ووضع تکلم وآواز خروش ولغت

فصل لام مع یاے تحتانی **لیلة الاسری** شب معراج **لیلا** بالفتح معشوقه قیس که بمجنون مشهورست **لینت** بالکسر ویاء معروف وفتح
نون وبعده فوقانی بمعنی ملائم ونرمی از کشف **لیت** بفتح لام وسکون تحتانی وفتح فوقانی کلمه ایست که بوقت آرزوے چیزے گویند ولفارسی
ترجمه آن کاشکی باشد از منتخب وبعضی نوشته اند که لیت برای آرزوی چیزی که حصول آن ناممکن باشد بخلاف لعل که برای آرزوی چیزیست که حصول آن ممکن
باشد **لیامت** بکسر ملامت کردن **الولوم** بالفتح **لیث** بالفتح وثاء مثلثه شیر ورنج که آنرا اسد نیز گویند از منتخب **لیاذ** بکسر اول وآخر ذال
معجمه بمعنی پناه گرفتن **لیلة البدر** شب چهاردهم که دران نور ماه بکمال می رسد **لیلة القدر** بفتح قاف وسکون دال شبی ست در سال یکبار ودر تعیین آن اختلاف
روایاتست مگر نزد یک اکثر شب بست وهفتم رمضان ست عبادت این شب بهتر از عبادت هزار ماه ست **لیوس** بفتح لام وضم تحتانی وسین مهمله بی غیرت
از شرح نصاب **لیثغس** بکسر اول وضم ثاء مثلثه وضم غین معجمه بیست وسه سالم نابغی از حدود الامراض **لیغ** بالکسر وغین معجمه دون از لطائف **لیف** بالکسر ویاء معروف
چیزے باشد که آنرا از پوست درخت خرما سازند از برهان وکشف ومنتخب **لیفه** پوست درخت خرما وبعضی نوشته که چیزیست نرم که از درخت خرما حاصل شود **لیام**
بکسر لام مجهول انبان جمع لئیم ست از رشیدی ومؤید **لیق** بالکسر صوف دوات **لین** بالکسر نرمی ضد خشونت از منتخب وحروف لین واو والف ویاء تحتانی

ساکن اول مفتوح **لیسیدن** خائیدن از برهان و بمعنی چیزی را بانگشت یا بزبان گرفته خوردن **لیته** بالکسر تنه درخت خرما از صراح و شرح نصاب **لیف** بالکسر و یای معروف صوف دوات که در سیاهی ترکنند از منتخب و برهان **لیلی** بفتح لام و سکون تحتانی و کسر لام دیگر و یای معروف و مجهول هر دو وضع درست نام معشوقه قیس و این اسم مفرس ست باین تصرف که لیلی با تصرف قاعده عربی شاید که در اصل لیلاء باشد چه مونث افعل صفتیکه بمعنی لون وعیب وغیره در اشته باشد بر وزن فعلاء می آید چون لون معشوقه مذکوره سیاه بود لهذا باین اسم مسمی شد فارسیان همزه اخر را اعتبار نداده لیلا را بقاعده اماله لیلی کردند بیاء مجهول چون نزد ایشان اکثر جایا را مجهول را معروف خواندن افصح ست لهذا یاء آخر لیلی را معروف خوانند **لیالی** بالفتح جمع لیل ست بمعنی شبها

باب میم

فصل میم مع الف

ما بدون همزه حرف نفی ست بمعنی نیست و کلمه استفهام ست بمعنی چه چیز ست و اسم موصول ست بمعنی انچه از منتخب و کنز و ما با همزه بمعنی آب ست میاه جمع آن از منتخب **مانا** بمعنی شبیه و نظیر و مانند شونده و بمعنی تحقیق و بمعنی شاید و همانا یعنی پنداری و گوئی از رشیدی و برهان و خیابان **موودی** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و دال مهمله مفتوح مشدد و الف مقصوره بصورت یا بمعنی ادا کرده شده و رسانیده شده و گاهی بمعنی مضمون و معنی نیز آید از منتخب و کشف و کنز **ماوی** و آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی برجای برگشتن یعنی خانه خود از منتخب **مانیا** نون و بعده تحتانی نوعی از جنون ست که صاحبش را خصلت درندگان باشد اکثر غضبناک بودن و قصد ایذای مردم نمودن خاصیت او بود از کفایه منصوری **ماشری** بکسر شین معجمه ورمی دموی بود که در سر و روی و پیشانی ظاهر شود و این لفظ سریانی ست از مد و د و الامراض و برهان و بهار عجم و غیر آن **مالیخولیا** خلل دماغی و سودا و خیال خام و صحیح مالنخولیا نون ست از برهان و بهار عجم و غیر اینها **ماخولیا** بواو معروف مخفف مالنخولیا که بکسر لام و سکون نون و ضم خاء معجمه و واو معروف و کسر لام دوم و تحتانی با الف کشیده لغت یونانی ست بمعنی مرضی که در دماغ بهم رسد و ترجمه این خلط سیاه بود چون مرض مذکور سوداوی ست لهذا این نام خوانند از عالم التسمیه الشی باسم مادته مالیخولیا به تحتانی بجای نون چنانکه مشهور شده غلط ست از بهار عجم و خیابان و برهان و در مد و د و الامراض نوشته که لفظ یونانیست و بعد لام اول نون ست و قبل یا تحتانی و هر دو لام مکسور ست و مشهور رد در اصل لام اول مفتوح نوعی از حیوان که در فکر فساد بهم رسد مگر صاحبش ایذا بکسی نمیرساند **ماجرا** انچه گذشته باشد و سرگذشت و احوال زمانه گذشته **مامیثا** بکسر میم دوم و یای معروف و ثاء مثلثه بلغت سریانی نام گیاهیست بغایت بد مزه عصاره آنرا مامیثا گویند و بشین معجمه و مهمله خواندن و نوشتن خطا ست از برهان **مار افسا** افسون گر ماران از برهان و مجازا بمعنی مطلق افسونگر نیز می آید **ماسوا** بکسر سین مهمله انچه سوای ذات باریتعالی ست و آن همه موجودات و مخلوقات ست **ماضی** انچه گذشت و زمانه گذشته **مامن رضا** بمعنی جای امن رضا و این اشارتست بمشهد مقدس رضویه که مزار مطهر موسی امام علی موسی رضا ست و این مثل بمعنی حکم کعبه دارد هر گنهگار که در آنجا آید از بازخواست گناه ایمن باشد از خیابان **ماورخطا** دشنام مشهور و مادر بخطا که حرفیست مهمل بمقابله آن کرسی نشین **مابقا** انچه از چیزی باقی مانده باشد و بمعنی پس خورده نیز مستعمل **مآب** بمد همزه جای بازگشتن از منتخب **مآرب** بمد همزه که بر وزن مطالب ست بمعنی جایهای حاجت خواستن جمع مارب که اسم ظرف ست و هم مصدر میمی ماخوذ از ارب بالکسر که بمعنی حاجت ست از منتخب و منقول از زبدة الفواید **ماهتاب و مهتاب** بمعنی ماه و پرتو ماه هر دو آمده و معنی دوم مشهور ست و معنی اول خواجه جمال الدین سلیمان است **بیت** ازین دقیق چه حاصل سپر چرا زان پس قرص مهر بر آید نه گرده مهتاب خواجه انظامی فرماید **بیت** حریر قاقم دو پرویز نی بر چو مهتاب تابنده در روشنی از بهار عجم **ماه نخشب** ماهی که حکیم ابن عطا مشهور باین مقنع بسحر و شعبده از سیماب و دیگر اشیا ساخته بود آن ماه تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که در پای کوه سیام بود بر می آید تا چهار فرسنگ نورش میرسد و نخشب بفتح نون و سکون خاء معجمه و بای موحده نام شهری ست در ملک ماورا النهر از نخشب تا سمرقند سه روزه راه ست و از انجاه تا نخشب دو فرسنگ ست و این مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مفتوح و عین مهمله از رشیدی و برهان **ماه در عقرب** بوقت بودن ماه در اخیر برج عقرب کردن کار نیک ممنوع ست **مات** در اصطلاح شطرنج بازان

گرفتار و مقید شدن شاه شطرنج ظاهر الفظامات در اصل صیغهٔ ماضی خواهد بود بفتح تا فوقانی از موت حالا بکثرت استعمال تا آنرا موت خوانند و بکسر اول و فتح همزه بر وزن
صفت بمعنی صد که عدد معروفست و بکسر میم و مد همزه بر وزن صراط بمعنی صدها از کنز **مائت** حرف سوم همزه مکسوره بمعنی میرنده **مافات** آنچه فوت شد **ماقوت**
نوعی از حلوا از برهان **ماهیت** بکسر ها و تشدید تحتانی بمعنی حقیقت چیزی **مستعمل** بدانکه این مصدر جعلیست تراشیدهٔ اهل منطق و حکمت مبنی لفظی لفظ ماهیت
این شدن باشد مرکب از مای موصول و هی بکسر ها و فتح یا ضمیر مؤنث واحد و یای مشدد واحد و یای مشدد علامت جعل و تای مصدری مگر یای لفظ هی بجهت اجتماع یاآت حذف شده
است **ماء الحیوة** آب حیات و باصطلاح هوسان عود و آمیست مرکب از شهد قند و نکار ور وغن هر دو که بهر فلز کشته آمیخته آتش دهند آن فلز زنده میگردد **مؤنث** بفتح میم و ضم همزه سکون
واو و فتح نون بر وزن محبوبت بمعنی مایحتاج معیشت چون نفقه و کسوت و بمعنی محنت و رنج کشیدن از منتخب و کشف و کنز و مدار و در خیابان نوشته که مؤنث در اصل بمعنی
بار و مشقت و در عرف بمعنی خرج **مؤالفت** بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو با کسی پیوستن و خو گر شدن از کنز **مؤاخات** بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت
واو و خا معجمه باهم برادری داشتن **ماست** بر وزن است بمعنی جغرات از برهان **مابعد الطبیعه** چیزیکه سوای طبیعت ست یعنی علم الٰهی **ماج** بجیم عربی بمعنی ماه
از برهان **مارج** بکسر را مهمله و جیم عربی آتش که دود نداشته باشد از منتخب و قاموس و نام پدر نوع جن چنانکه آدم نام پدر نوع انسان ست **مارپیچ** پر خم و بعضی پر یم علم
نکرنوشته و آنچه مصوران شکلی وضعی کشند که گویا چند مار باهم پیچیده اند **مایحتاج** بضم یای تحتانی در اصل مایحتاج الیه بود بمعنی آنچه حاجت کرده شود بسوی آن
در استعمال لفظ الیه را که صلهٔ آنست حذف نمایند **مائده مسیح** مدتی هر روز بوساطت ابر خوان بر عیسی علیه السلام نازل می شد و در آن ماهی بود بریان که بسیار
که روغن از وی می چکید نزدیک سر آن نمک و متصل دم آن سرکه و بر حوالی خوان انواع تره ها چیده و پنج گرده نان بر یکی روغن زیتون و بر دیگری عسل و سوم روغن زرد
و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید یعنی گوشت بریان از تفسیر حسینی **مالح** بکسر لام و حا مهمله شور و نمکین از کنز **مانح** بکسر نون و حا مهمله بخشنده و کریم از منتخب کنز
ماح بحا مهمله سفیدی تخم مرغ و مح بالضم و حا مهمله زرده بیضهٔ مرغ را گویند از کنز **ماسخ** بکسر سین مهمله و خا معجمه تفه یعنی همزه که بهندی پهیکا گویند از منتخب و
تحفة المؤمنین **مانند** بفتح نون حرف تشبیه از بهار عجم **مار اسفند** بکسر همزه که حرف چهارم ست نام روز بیست و نهم از ماه شمسی **ماست بند** پنیر ساز
ماء الورد گلاب که عرق گل باشد **ماخید** بکسر جیم مرد بزرگوار **ماخذ** بفتح خا معجمه و ذال معجمه جائیکه چیزی را از آن گیرند **ماخوذ** گرفته و گرفتار **ماهر** بکسر ثالث
استاد کار از منتخب و صراح **ماهور** بواو معروف و را مهمله نام شعبهٔ موسیقی از برهان **مؤخر** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و خا معجمه مشدد مفتوح
و را مهمله بمعنی در آخر آورده شده و نام منزل بیست و هفتم از منازل قمر از منتخب **ماجور** اجر داده شده و ثواب داده شده از منتخب **ماوراء النهر** مخفف
ماوراء النهر بمعنی آنچه آن روی رود باشد چون ملک توران از ایران آن روی رود جیحون واقعست لهذا ملک توران را ایرانیان عرب نسبت دادن ماوراء النهر
نامند **مادوندر** زن پدر که مادر غیر حقیقی این کس باشد **ماحضر** بفتح حا مهمله و فتح ضاد معجمه آنچه که حاضر شده و فارسیان اسم طعام قلیل بی تکلف که
موجود و حاضر باشد لهذا بلحاظ اسمیت یای تنکیر در آخر آورده ماحضری گویند والا یای تنکیر در آخر فعل ماضی چه معنی دارد بخلاف لفظ مادام که از جنبهٔ ما مصدریه اسمی
شده است برای تعین وقت چیزی برای چیزی لیکن چونکه نزد فارسیان مادام را اسمیت برای چیز معین مستعمل نشده است لهذا یای تنکیر در آن آوردن خطاست از بهار عجم
و مصطلحات و خیابان **مآثر** بمد همزه و کسر ثا مثلثه آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده از منتخب و کشف **مارمهره** بضم میم دوم مهره باشد که از سر مار
بیرون می آرند و نیز بمعنی فادزهر از برهان **مارنه سر** بضم نون کنایه از فلک از برهان بلحاظ آنکه مجموع فلک نه طبق ست **ماثور** بضم ثا مثلثه اثر پذیر شده
و خبر داده شده و در لغت عرب نیامده مگر فارسیان می آرند صحیح بجای آن متاثر ست و ادعیه ماثوره بمعنی ادعیه که از آن حضرت صلی الله علیه وسلم و اصحابه منقول
از نعلد و منتخب **مالک دینار** لقب یکی از اولیاء الله ست روزی آن بزرگ در کشتی نشسته بود یک دینار از ناخدا گم شد آن ناخدا بر آن بزرگ تهمت دعوی کرد
آن بزرگ بجناب الٰهی نمود ماهیان آنقدر دینار در کشتی ریختند که اگر آن ناخدا توبه از خطای خود نمی کرد کشتی از بار دینار غرق شدی از شرح سکندرنامه

مایوس بتحریک از امید بریده شده باشد و بمعنی بی امید که آنرا بعرف ناامید گویند و لفظ مایوس در لغت عرب نیامده مگر مستعمل فارسیان ست از بهار عجم **مانوس**
خوکرده خوگرفته شده و بمعنی پسندیده و مرغوب **ماد آب و آتش** بمعنی گریه کننده با سوز و گداز از برهان **مارپیکر و فش** کنایه از شب یا آسمان **مالیده گوش** اسے
هوشیار شده **مائع** بکسر همزه که حرف سوم ست و عین مهمله هر چیز که رقیق باشد مثل روغن و سرکه و شهد و مثله از مدار **ماه مقنع** بضم میم و فتح قاف و فتح
نون مشدد و عین مهمله همان ماه نخشب که مذکور شد چرا که مقنع نام جد آن حکیم ست که ماه از طلسم ساخته بود و نورش تا چهار فرسنگ میرسد **ماغ** بغین معجمه
طائریست سیاه که اکثر بر آب نشیند و بمعنی میغ و بمعنی بخار که در ایام سرما گاه گاهی بوقت صبح پیدا شد بهندی کوهل گویند و نوعی از کبوتر و بمعنی ابق نیز آمده
از برهان و لطائف **مازاغ** اشارتست بآیه کریمه مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی یعنی آنحضرت در شب معراج در مقام قرب نگردانید چشم را بسوی دیگر اشیا و تجاوز نکرد
از حکم خدا امانافیه و زاغ صیغه ماضی ست از زیغ که بمعنی کج و میل کردن ست **مائوف** بفتح میم و بضم همزه که حرف دوم ست و سکون واو بر وزن مقول بمعنی
آفت رسیده بشدّ از منتخب **مالوف** خوگرفته شده و دوستی کرده شده **مایعرف** بضم یای تحتانی بصیغه مجهول مراد متاع خانه مالیکه تا بط کسی باشد از مصطلح
ماق حرف دوم الف بمعنی گوشه چشم که بطرف بینی ست و همین لفظ بفتح میم و سکون همزه که بصورت الف ست نیز بمعنی گوشه چشم که بطرف بینی ست
از شرح نصاب **مارق** از دین بیرون رونده و گمراه از منتخب **ماصدق** بفتح صاد و بفتح دال مهمله اصل ما صدق علیه و یعنی آنچه صادق شد بران
در محاوره بمعنی مضمون و معنی مستعمل **مالایطاق** بفتح تحتانی آنچه که در قدرت و طاقت کسی نباشد **مالک** بکسر لام نام سوداگری که یوسف علیه السلام
را از اخوان او خریده بود و نام فرشته که موکل دوزخ ست و بعضی گویند که دربان دوزخ ست **مامک** بفتح میم دوم تصغیر نام که بمعنی مادر ست و این تصغیر برای
ترحم باشد نه بمعنی تصغیر حقیقی و تصغیر تحقیری و در مخاطبات بوقت ترحم و دختر را نیز گویند و نام بازی اطفال و آنرا سرمامک نیز نامند **مار ضحاک** ماریکه در شانه
پشت ضحاک پیدا شده بود و همیشه مغز سر آدمی میخورد و نیز کنایه از سر تیر و از شمشیر **مال** معروف اما مال از ان گویند که طبع انسان بسوی آن مایل باشد از مؤید و
باصطلاح اهل حساب مال آنرا گویند که عددی را در نفس خود ش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند چنانکه چهار را در چهار ضرب کردند شانزده حاصل شد
پس این شانزده را مال گویند و مجذور نیز نامند و آن چهار را جذر خوانند لیکن اینقدر در مال و مجذور فرق ست که اول را در جبر و مقابله اطلاق کنند و ثانی را در عدد
مآل بهمزه بر وزن مقال جای رجوع و جای بازگشت و بمعنی انجام کار مستعمل ست و این لفظ صیغه اسم ظرف ست از اول که بر وزن قول ست بمعنی بازگردیدن
مالامال اگرچه بمعنی بسیار و کثیر ست لیکن مجازاً بمعنی پر و مملو مستعمل میشود مؤلف گوید هر چند که در کتب عربی و فارسی تلاش نموده مگر دریافت نشد که
در ترکیب مالامال لفظ مال برای کدام معنی ست آخرش بالقای غیبی چنان قریب صواب مینماید که درین ترکیب مال مصطلح اهل حساب ست که چون عددی را
در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند پس مالامال بالف اتصال بمعنی مال با مال باشد و ازین کثرت مال مفهوم شد و مثال کثرت مال این ست چنانکه
پنج را در پنج ضرب کردیم بست و پنج حاصل شد و این مال ست پس این مال را که بست و پنج باشد در بست و پنج ضرب کردیم ششصد و بست و پنج حاصل شد چون
ششصد و بست و پنج را ضرب کردیم سه لکه و نود هزار و ششصد و بست و پنج بهم رسید علی هذا القیاس چون اجتماع مالها را کثرت لازم ست لهذا
مالامال بمعنی وافر و فراوان باشد و فراوانی شی موجب پری ظرف ست ازین باعث مجازاً بمعنی پر و مملو آید این مجاز در مجاز ست و بعضی گویند درین
ترکیب مال مخفف مالی ست اسم فاعل از ملا ء بهمزه اسم فاعل بسبب کسره ماقبل یا گردیده مالی شد بعده بکثرت استعمال یا افتاد چنانکه از لفظ صافی
یا ساقط شد صاف ماند مال بمعنی پر حاصل شد بعد از ان الف اتصال لاحق نمود پس مالامال بمعنی پر با پر باشد و ازین کثرت پری چیزے حاصل گشت **مامول**
امید داشته شده **ماکول** خوردنی و آن چیز که خورده شود و خورده شده **موجل** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و فتح جیم مشدد بر وزن منور بمعنے
فرصت و مهلت داده شده از منتخب **ماول** بضم میم و فتح همزه که بصورت الف ست و تشدید واو مفتوح بر وزن منور تاویل کرده شده و کلام از ظاهر

بخلاف ظاهر گردانیدن شدن **مآمل** بکسر همزه که حرف سوم ست ضیبن و میلی کنند و خواهش کنند و مشتاق و نام جزو اعظم فلک قمر که در آن جا ماه محو رست در
حال تمعیر و در تعبیر قمر و بیانش در تحقیق بلفظ تدویر گذشت **مالا یتخیل** آنچه قابل واشدن نیست **مآکل** با الف ممدوده و کسر کاف جمع مأکل که مصدر میمی ست
بمعنی خوردن اطلاق این بر مأکول بطریق مجازست از قبیله اطلاق مصدر بر مفعول چنانچه خلق بمعنی مخلوق **ماقل وسدل** بفتح قاف و دال و تشدید هر دو
لام کنایه از کلام قلیل که دلالت کند بر مراد و مدعا بسیار **مآثم** بمد همزه که حرف دوم ست و کسر ثای مثلثه گناهها جمع مأثم که مصدر میمی ست بمعنی اثم ماثم بمعنی ما در از
برهان **مادام** از افعال ناقصه است بمعنی تا وقتی بدانکه ما در لفظ مادام مصدریه است که فعل مدخول خود را بمعنی مصدر گرداند و مادام صورةً فعل ست و در معنی اسم و احکام
اسم برین جاری ست چنانچه توقیتیست پس این لفظ مادام برای توقیت مضمون جمله مدخول خود می آید بمعنی دوام و همیشه نیز آمده چنانچه در تحفة العراقین مگر بمعنی الف
اول زائده باشد **ماعون** بضم عین مهمله بمعنی زکوة مال و آنچه بدان معاونت جویند و اسباب خانه مثل دیگ و تابه و آتش و کلند و مثل آن از منتخب و شرح نصاب
مائن دروغگو از منتخب **ماموں** امن کرده شده و محفوظ و بی هراس و نام خلیفه بغداد که پسر هارون رشید بود **مامن** بفتح میم دوم بمعنی جای امن **مارن**
بکسر رای مهمله بمعنی سر بینی آنقدر که نرم باشد از منتخب و شرح نصاب **ما فارقین** بسوم فا و پنجم قاف مکسور ولایتی ست از شرح خاقانی **ماء معین** بفتح
میم دوم و کسر عین مهمله و یای معروف بمعنی آب روان که ظاهر و صاف باشد و معین صیغه اسم مفعول ست از معین چنانکه مبیع از بیع از منتخب و قاموس و صراح **مابون**
بضم بای موحده شخصی که بمرض علت ابنه گرفتار باشد از لطائف **مازندران** بفتح زای فارسی ملک طبرستان از توابع ایران در اقلیم چهارم و در زمانه قدیم آن
ملک مسکن دیوان بود از برهان و غیر آن **ماچین** ملکیست در جنوب چین و مشرقی هندوستان **ماکیان** بکاف عربی لفظ مفرد ست بمعنی مرغ خانگی که ماده باشد و در آن نیز
خروس نگویند از برهان **مادیان** بلفظ مفرد ست جمع نیست بمعنی یک اسپ ماده و حاجت بالحاق لفظ اسپ نیست اردو پس اسپ مادیان گفتن خطا باشد و ماده دیگر حیوانات
را مادیان نمیگویند خاص ماده اسپ را گویند ظاهر اینست که مادیان تمام یک لفظ ست و میتواند که مزید علیه ماد بود چون سالیان بمعنی سال از بهار عجم **مان**
بمعنی خانه و اسباب و متاع و بمعنی ما باشد که ضمیر متکلم مع الغیر ست و بمعنی ما را و مرا نیز می آید و صیغه امر ست از ماندن بمعنی بگذار و بمعنی باش و بمان نیز
آید و بمعنی شبیه و نظیر و مانند از برهان و لطائف و خیابان **مائتین** بکسر میم و فتح همزه و فتح تای فوقانی لفظ عربیست بمعنی دو صد چرا تثنیه مائه است که بمعنی صد باشد و
باصطلاح موسیقیان عجم نام یکی از اصول موسیقی ست از بهار عجم و چراغ هدایت **مائین** بکسر میم و کسر همزه و سکون یای تحتانی بمعنی صدها این جمع مائه است
بحذف تای فوقانی **ماه کنعان** کنایه از یوسف علیه السلام **مامیران** بیای معروف بیخی ست مشابه بزرد چوب که بدوای چشم بکار آید از مدار و برهان **ماهتاب**
بگز پیمودن کنایه از کردن کار محال و حرکت لغو و بیفائده از بهار عجم و غیر آن **مؤتمن** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح تای فوقانی و فتح میم ثانی
بمعنی معتمد و امین از منتخب و زبدة الفوائد **مادون** یا سوا و بمعنی فروتر نیز آمده **ماشو** بضم شین معجمه غربال از مصطلحات **ماکو** بضم کاف عربی و واو معروف
آلتی ست که آهنی جولاهگاه نر که بهندی آنرا نال گویند از کشف و لطائف و برهان **مائده** بکسر حرف سوم که همزه است بمعنی خوان پر از طعام و نعمت از کشف
و کنز و مدار **ماشه** بفتح شین معجمه آلتیست آهنی آهنگران که آهن گرم کرده بدان بگیرند و گاهی چیز محکم را بدان بند میکنند بهندی سنداسی گویند و بمعنی قسمی از بندوق
که در آن فتیله یعنی بتی نهاده در باروت پیاله بندوق آتش میرسانند از برهان و جهانگیری **ماهچه** آنچه از زر و سیم بشکل ماه مدور ساخته و صیقل زده بر سر
علم فوج نصب کنند از برهان **ماهیچه** بکسر ها و یای معروف و جیم فارسی رشته های سیخ گندم که بپخته با شیر و شکر میخورند بهندی اطریه گویند از کشف **ماشوره** بضم شین
معجمه و واو معروف بمعنی نی باریک کوچک میان تهی که جولاهگان دارند و ریسمانی بران پیچیده در ماکو نهاده میبافند و نیز بمعنی ریسمان خام که بر دوک پیچیده میشود بهندی
نلی گویند و مطلق لوله را ماشوره گویند از بهار عجم و برهان و کشف **ماثور** بضم ثای مثلثه خبر داده شده وادعیه ماثوره بمعنی ادعیه که از آن حضرت صلعم
منقول ست از منتخب و مدار **ماشطه** بکسر شین معجمه بمعنی زنیکه موی سر زنان را شانه میکرده باشد و عروس را آرایش کند و آنرا مشاطه نیز گویند ماخوذ از مشط بالضم

که بمعنی شانه است **ماسکه** بکسر سین مهمله نام قوتی ست که نگاهدارنده غذا را در معده از منتخب **مولع** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید لام مکسور قوتیست که آنرا تحصیل مینی کند و آنرا استعداد قبول صورت انسان و غیر کند **ماجد** بکسر جیم زن بزرگوار **ماهیه** بمعنی برمه که بدان سوراخ کنند و بمعنی ماشه که نام ابزاریست از برهان **مادیه** بضم دال مهمله و فتح یاء موحده ضیافت **مالشته** مانند کرده شده از لطائف **مارگزه** بضم کاف فارسی و سکون را مهمله و فتح زاء معجمه مار سیاه کفچه دار **مایه** و مادر خوانده از مؤید **مایه** بمعنی اصل و ماده و بمعنی مقدار نیز آمده از خیابان و در برهان نوشته که مایه بمعنی ماده که ضد نر باشد و نام گاوی که فریدون را شیر میداد و بمعنی دستگاه و سامان و بنیاد **ماده** بتشدید اصل هر چیز و سامان ترکیب هر شی که مدد باشد برای غیری و زیادت متصله بچیزی از منتخب و زبدة الفوائد و صراح بمعنی افزونی پیوسته و لفظ ماده در خطوط مرسله گاهی بجای لفظ باب و لفظ مقدمه مستعمل میشود چنانکه در ماده سعی فلان و در ماده کار سال ارسال **مارچوبه** نام دوائیکه بعربی ملیون گویند و در کشف نوشته گیاهیست دافع زهر مار و کژدم و هم گره بصورت مار بود **ماضیه** بمعنی گذشته **مانی** نقاشی بود در روم که بدروغ دعوی نبوت میکرد و نقاشی را معجزه خود ساخته خلائق را دعوت میکرد و کتاب ارژنگ او هم تصنیف کرده از تحفة السعادت **ماحی** بکسر حاء مهمله محو کننده و نیست و نابود کننده **ماحضری** بفتح حاء مهمله و فتح ضاد معجمه و یاء تنکیر مجهول بتصرف فارسیان طعام قلیل بی تکلف که بوقت حاجت موجود و حاضر باشد **مالا یعنی** آنچیز که مراد مدار دکسی را **مالی** پر کننده و پر شونده **ماورای** آنچه پس چیزی باشد و بمعنی ما سوا نیز آید **ماقی** بکسر قاف و تخفیف یا گوشه چشم که طرف بینی ست از شرح نصاب **ماه جلالی** عبارت از ماه شمسی که منسوبست بتاریخ جلال الدین ملکشاه سلجوقی و بعضی ماه جلالی مراد از ماه فروردین از انجهت که آفتاب را شرف در ان ماه باشد در ابتدای دفتر دوم ابوالفضل ماه جلالی منسوبست بتاریخ جلال الدین محمد اکبر بادشاه که آنرا ماه الهی نیز گویند و ابتدای آن ماه از تحویل آفتاب ست از برجی ببرجی **ماری** در ترکی بمعنی هلاکت **ماکانی** بکاف عربی و کسر نون نام شهر و ماکان نام بادشاهی که شهر مذکور منسوب باوست از شرح خاقانی **مائی** بمعنی آبی یعنی منسوب بآب و مخفف ماوراء النهری **مارحمیری** بکسر حاء مهمله و سکون میم و فتح یاء تحتانی کنایه از ضحاک از قبیله حمیر بود **مالشگری** بکسر لام و شین معجمه و کاف فارسی ملاعبت با زنان از بهار عجم **مازنی** بکسر زاء معجمه اسم نحویست بسوی ب بسوی مازن که قبیله است از تمیم از لب الالباب **ماه یمانی** روی سرور کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم از رشیدی

فصل میم مع باء موحده

مبرا بضم میم و فتح موحده و تشدید راء مهمله بیزار شده و پاک کرده شده از منتخب و کنز **مبتغا** بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و غین معجمه خواسته شده و آرزو از منتخب و کنز **مبالا** بضم مخفف مبالات بمعنی باک داشتن **مبا** بفتح مخفف مباد است از لطائف **مبارا** بضم در اصل مبارات بود بمعنی بیزاری زن و جبین از یکدیگر از لطائف **مبدء** بالفتح صیغه اسم ظرف از ثلاثی مجرد بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا شدن و بالضم و دال مهمله مکسور و بعده همزه صیغه اسم فاعل از باب افعال بمعنی آغاز کننده و آشکارا کننده و آفریننده و بالضم و دال مهمله مفتوح صیغه اسم ظرف از باب افعال بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا کردن و ازین لفظ در هر سه وضع مذکور گاهی ذات حق تعالی مراد باشد و در صورت ظرفیت بمعنی مطلع و منزل و قصیده نیز می آید **مباسطت** بضم میم و فتح سین مهمله باکسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستی ست **مباعدت** دوری و مفارقت *

متبغیات بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و فتح غین معجمه و بعده تحتانی بمعنی آرزوها از شمسی **مبردات** بضم اول و فتح ثانی و تشدید راء مهمله مکسوره سرد کنندگان و ادویه سرد که مزاج سردی بخشد از کنز و غیر آن **مبرات** بضم میم و فتح موحده و تشدید راء مهمله بر چیز مؤنث که پاک کرده شده باشد **مبهوت** حیران از کشف و مدار اسم مفعول از بهت که بضم اول بمعنی حیرت ست **مبالات** بضم باک داشتن و اندیشه کردن از کشف و صراح و سروری و منتخب و کنز **مبارزت** بتقدیم راء مهمله مفتوح بر زاء معجمه مفتوحه بمعنی جنگ و کارزار از کشف و منتخب **مبادرت** بفتح دال پیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن از کشف و منتخب و کنز **مباشرت** بفتح شین معجمه جماع کردن و بخود بکاری در شدن از کنز و منتخب و کشف **مبیت** بفتح میم و کسر باء موحده و یاء معروف و فوقانی بمعنی شب گذرانیدن

وجای شب گذراندن ماخوذ از بیات بفتح که بروزن فعال بمعنی شب کردن ست یا مشتق از مبیتوت که مصدر بمعنی شب گذراندن ست از مهذب وغیر آن
مبیات بالفتح شب گذراندن و جای شب گذراندن **مباینیت** بفتح یای تحتانی که حرف چهارم ست از همدگر جدا شدن از منتخب **مباهات** بضم اول نازیدن و تفاخر
کردن بچیزی از منتخب وکنز **مبت** بالفتح غار وننگ از لطائف **مبعوث** در آخر ثای مثلثه برانگیخته شده یعنی پیدا کرده شده مذکر **مبتهج** شادان **مبهج** بالضم وسکون
بای موحده وکسر های و جیم و بضم میم و فتح موحده وتشدید های مکسور بمعنی خوش و شادمان کننده **مباح** بضم حلال داشته شده و جایز داشته شده **مباد** بفتح صحیح و بضم خطا
نفی باد که برای دعا باشد **مبرد** بالکسر سوهان و بضم میم و فتح با و رای مشدد مکسور سرد کننده و بفتح رای مشدد نام نحوی ست ماهر فن نحو از منتخب **مبتر** بضم اول و فتح موحده
و تای فوقانی مشدد دم بریده و بی فرزند و خراب و بمعنی دشمن نیز آمده **مبشر** بضم میم و فتح بای موحده وکسر شین معجمه مشدد خبر خوش رساننده **مبذر** بضم میم
و فتح بای و ذال معجمه مشدد مکسور اسراف کننده و بخیل و بیدریغ خرج کننده از منتخب وکنز **مبرور** نکوئی کرده شده **مباشر** بضم میم وکسر شین معجمه اختیار کننده و بخود
بکاری شونده و جماع کننده **مبرز** بالفتح و تقدیم رای مهمله بر زای معجمه مفتوحه بمعنی پاخانه از منتخب و بضم میم و فتح با و تشدید رای مهمله مکسوره بمعنی ظاهر و روشن و بزرگ
و نامور **مبارز** بضم اول و تقدیم رای مهمله بر زای معجمه آنکه باکسی بجنگ بیرون آید و آن سپاهی باشد این صیغه اسم فاعل ست از مبارزت که بمعنی بیرون آمدن باشد
در جنگ بمقابله حریف از منتخب و شرح نصاب ابو یوسف **مپیش** بفتح میم و بای فارسی و یای مجهول و شین معجمه اماله مباش یعنی مرو **مبدی فیاض** بضم میم و
سکون موحده وکسر دال مهمله وکسر همزه بمعنی آغاز کننده بسیار فیض رسان و ازین مراد حق تعالی باشد **مبسوط** فراخ کرده شده و نام کتاب فقه از کنز **مبدع**
بضم دال مکسور از خود چیزی پیدا کننده از کشف **مبتدع** بالضم و فوقانی مفتوح وکسر دال مهمله بدعت کننده از لطائف **مبضع** بکسر میم و فتح ضاد معجمه نشتر فصاد
از منتخب و صراح **مبیع** بفتح میم وکسر بای خریده شده و فروخته شده از کشف **مبرقع** بضم اول و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح قاف و عین مهمله نام نغمه
از موسیقی از بهار عجم و چراغ هدایت **مبلغ** بالفتح جای رسیدن و مقام و بمعنی حد و نهایت و بمعنی مقدار و بمعنی اندک و بمعنی بسیار از مؤید و کشف و بهار عجم و
مبلغ بروزن منقش بمعنی رسانیده شده و بکسر لام رساننده و مبلغ بضم میم و سکون موحده و فتح لام نیز بمعنی رسانیده شده صیغه اسم مفعول از ابلاغ ست و
متفرع از بلوغ که بمعنی رسیدن و کامل شدن ست چنانچه گویند که این کودک بالغ شده و در فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن ست بمعنی کامل شدن بسیار می
آید چنانچه گویند که این میوه رسیده است ای پخته و کامل شده است همچنین مبلغ نیز بمعنی کامل و جیّد ست و این لفظ اکثر در انشا صفت زر نقد واقع میشود مگر این
صفت قبل از موصوف می آید چنانچه مبلغ ده روپیه یعنی چنین روپیه‌ها که سازنده آنرا جیّد و کامل بصفات خودش ساخته است و ناسره و غیر جیّد نیست
و بعضی نوشته اند که مبلغ بفتح اول و سوم مصدر میمی ست که در صفت زر نقد بمعنی اسم مفعول واقع میشود **مبدرق** بضم میم و فتح موحده و سکون دال مهمله وکسر
رای مهمله بمعنی بدرقه **مبارک** بفتح را با برکت کرده شده و خجسته و بزرگ کرده شده از منتخب **مبال** بفتح جای بول یعنی محل پیشاب که عبارت از فرج زن و قضیب مرد
باشد **مباقل** بفتح میم وکسر قاف مزرعه‌های تره چنانکه کشت زار پیاز و سیر و بادنجان و شلغم و جز آن یعنی میتهی **مبتذل** بالضم و ذال معجمه مفتوح بمعنی ذلیل و خوار
و بیقدر **مبطل** بالضم و طای مهمله مکسور باطل کننده **مبل** بضم میم وکسر تای ریزنده و صحت یافته و تر کننده و اشک بار از لطائف **مبرم** بالضم محکم و استوار از کشف
مبهم بضم پوشیده و فرو بسته از منتخب **مبتسم** بضم میم و سکون بای موحده و فتح تای فوقانی وکسر سین شگفتگی کننده و دندان سفید کننده **مبین** بضم میم وکسر موحده
آشکارا کننده و آشکارا شده و بضم میم و تشدید یای تحتانی مکسور بیان کننده و بفتح تحتانی بیان کرده شده از منتخب **مبرسم** بضم میم و فتح موحده و سکون رای مهمله و
فتح با عجب هائی و شش و برائل تا ملح ثابت کرده شده **مبسوطه** فراخ و فراخی کرده شده و چیز غیر مرکب **مبرج** بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مکسور چیزی که
سر کننده و سرمه و هندو **مطبخه** بالفتح و طای مهمله و خای معجمه بمعنی خانه جزیره از لطائف **مشوشه** بفتح میم و سکون ... پراگنده و پریشان از صراح و منتخب
مبادی عالیه ملائکه عقول عشره **مباهله** بهمدیگر نفرین کردن یعنی دعای بد کردن از منتخب وکنز **مبالغه** بضم میم و فتح لام سخت کوشیدگان

کردن چیزی

بنک تا بک رسیدن

از سر بریدن بنک

کہ بمعنی شاہ است **ماسکہ** بکسر سین مہملہ نام قرقی ست کہ نگاہدارندہ غدار او درمتع از منتخب **مولع** بضم میم و فتح ہمزہ کہ بصورت واو ست و تشدید لام مکسور قو تیست کہ آن تخم را

تحصیل منی کند و آنرا مستعد قبول صورت انسان و غیر مکند **ماجن** بکسر جیم زن بزرگوار **ماہیہ** بمعنی برمہ کہ بدان سوراخ کنند و بمعنی باشہ کہ نام مرغی ست از برہان **مادیہ**

بضم دال مہملہ و فتح یای موحدہ ضیافت **مالشتہ** مانند کردہ شدہ از لطائف **مارگزہ** بضم کاف فارسی و سکون را مہملہ و فتح زا معجمہ مار سیاہ کفچہ دار **مایرہ**

دایہ و مادر خواندہ از مؤید **مایہ** بمعنی اصل و مادہ و بمعنی مقدار نیز آمدہ از خیابان و در برہان نوشتہ کہ مایہ بمعنی مادہ کہ ضد نر باشد و نام گاوی کہ فریدون را

شیر میداد و بمعنی دستگاہ و سامان و بنیاد **مادہ** بتشدید اصل ہر چیز و سامان ترکیب ہر شی کہ مدد باشد برای غیری و زیادت متصلہ بجیب از منتخب و

زبدۃ الفوائد و در صراح بمعنی افزونی پیوستہ و لفظ مادہ در خطوط مرسلہ گاہی بجای لفظ باب و لفظ مقدمہ مستعمل میشود چنانکہ در مادہ سعی فلان و در

مادۂ فارسال این رسائل **مارچوبہ** نام دوائیکہ بعربی ملہیون گویند و در کشف نوشتہ کہ گیاہی ست دافع زہر مار و کژدم و ہم کہ بصورت مار بود **ماضیہ** مؤنث

گذشتہ **مانی** نقاشی بود در روم کہ بدروغ دعوی نبوت میکرد و نقاشی را معجزہ خود ساختہ خلائق را دعوت میکرد و کتاب ارژنگ او ہم تصنیف کردہ از

تحفۃ السعادت **ماحی** بکسر حاء مہملہ محو کنندہ و نیست و نابود کنندہ **ماحضری** بفتح حاء مہملہ و فتح ضاد معجمہ و یای تنکیر مجہول متصرف فارسیان طعام قلیل

بی تکلف کہ بوقت حاجت موجود و حاضر باشد **مالا یعنی** آنچیز کہ مراد بدان در کسی از و **مالی** پر کنندہ و پر شوندہ **ماورای** آنچہ پس چیزی باشد و بمعنی ما سوا نیز

آید **ماقی** بکسر قاف و تخفیف یا گوشۂ چشم کہ بطرف بینی ست از شرح نصاب **ماہ جلالی** عبارت از ماہ شمسی کہ منسوب ست بتاریخ جلال الدین ملکشاہ سلجوقی

و بعضی ماہ جلالی مراد از ماہ فروردین اند زیرا کہ آفتاب را شرف در ان ماہ باشد در ابتدای دفتر دوم ابو الفضل ماہ جلالی منسوب ست بتاریخ جلال الدین محمد اکبر بادشاہ

کہ آنرا ماہ الٰہی نیز گویند و ابتدای آن ماہ از تحویل آفتاب ست از برجی ببرجی **ماری** در ترکی بمعنی ہلاکت **ماکانی** بکاف عربی و کسر نون نام شہر و ماکان نام

بادشاہی کہ شہر مذکور منسوب باوست از شرح خاقانی **مائی** بمعنی آبی یعنی منسوب بآب و مخفف ماوراء النہری **مارحمیری** بکسر حاء مہملہ و سکون میم

و فتح یای تحتانی کنایہ از ضحاک از قبیلہ حمیر بود **مالشکری** بکسر لام و شین معجمہ و کاف فارسی ملاعبت با زنان از بہار عجم **مازنی**

بکسر زاء معجمہ اسم نحویست بسوی ب بسوی مازن کہ قبیلہ ایست از تمیم از لب الالباب **ماہ یمانی** ردای سرور کائنات صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم از رشیدی

فصل میم مع بای موحدہ

مبرا بضم میم و فتح موحدہ و تشدید رای مہملہ بیزار شدہ و پاک کردہ شدہ از منتخب و کنز **مبتغا** بضم میم و سکون موحدہ و

فتح فوقانی و غین معجمہ خواستہ شدہ و آرزو از منتخب و کنز **مبالا** بضم مخفف مبالات بمعنی پاک داشتن **مبا** بفتح مخفف مباد ست از لطائف **مبارا** بضم

در اصل مبارات بود بمعنی بیزاری زوجین از یکدیگر از لطائف **مبدء** بالفتح صیغہ اسم ظرف از ثلاثی مجرد بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا شدن و

بالضم و دال مہملہ مکسور و بعدہ ہمزہ صیغہ اسم فاعل از باب افعال بمعنی آغاز کنندہ و آشکارا کنندہ و آفرینندہ و بالضم و دال مہملہ مفتوح صیغہ اسم ظرف

از باب افعال بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا کردن و ازین لفظ در ہر سہ وضع مذکور گاہی ذات حق تعالی مراد باشد و در صورت ظرفیت بمعنی مطلع و منزل

و قصیدہ نیز می آید **مباسطت** بضم میم و فتح سین مہملہ با کسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستی ست **مباعدت** دوری و مفارقت ❊

متبغیات بضم میم و سکون موحدہ و فتح فوقانی و فتح غین معجمہ و بعدہ تحتانی بمعنی آرزوہا از شمسی **مبردات** بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مہملہ مکسور

سرد کنندگان و ادویہ سرد کہ مزاج سردی بخشد از کنز و غیرآن **مبرات** بضم میم و فتح موحدہ و تشدید رای مہملہ ہر چیز مؤنث کہ پاک کردہ شدہ باشد **مبہوت** حیران

از کشف و مدار اسم مفعول از بہت کہ بضم اول بمعنی حیرت ست **مبالات** بضم باک داشتن و اندیشہ کردن از کشف و صراح و سروری و منتخب و کنز **مبارزت**

بتقدیم رای مہملہ مفتوح بر زای معجمہ مفتوحہ بمعنی جنگ و کارزار از کشف و منتخب **مبادرت** بفتح دال پیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن از کشف و منتخب و کنز

مباشرت بفتح شین معجمہ جماع کردن و بخود بکاری مشغول شدن از کنز و منتخب و کشف **مبیت** بفتح میم و کسر بای موحدہ و یای معروف و فوقانی بمعنی شب گذرانیدن

ورق پیچیدن ... ورق ... کشا رشک داشتن ... کشان ... [illegible]

وجای شب گذراندن ماخوذ از بیات بفتح که بر وزن فعال بمعنی شب کردن ست یا مشتق از مبیتوتت که مصدر بمعنی شب گذراندن ست از مهذب وغیران ❊
مبات بالفتح شب گذراندن و جای شب گذراندن **مباینت** بفتح یاء تحتانی که حرف چهارم ست از همدگر جدا شدن از منتخب **مباهات** بضم اول نازیدن و تفاخر
کردن بچیزی از منتخب وکشف **مبت** بالفتح عار و ننگ از لطائف **مبعوث** در آخر ثاء مثلثه برانگیخته شده یعنی پیدا کرده شده از کنز **مبنهج** شادان **مبهج** بالضم وسکون
باء موحده وکسر هاء وجیم وبضم میم وفتح موحده وتشدید هاء مکسوره بمعنی خوش وشادمان کننده **مباح** بضم حلال داشته شده وجایز داشته شده **مباو** بفتح صحیح وبضم خطا
نفی باد که برای دعا باشد **مبرد** بالکسر سوهان وبضم میم وفتح باء وراء مشدد مکسوره سرد کننده وبفتح راء مشدد نام نحوی ست ماهر فن نحو از منتخب **مبتر** بضم اول وفتح موحده
وفتح تاء فوقانی مشدد ذم بریده و بی فرزند وخراب وبمعنی دشمن نیز آمده **مبشر** بضم میم وفتح باء موحده وکسر شین معجمه مشدد خبر خوش رساننده **مبذر** بضم میم
وفتح باء وذال معجمه مشدد مکسور اسراف کننده وبخیل وبیدریغ خرج کننده از منتخب وکنز **مبرور** نکوئی کرده شده **مباشر** بضم میم وکسر شین معجمه اختیار کننده وبخود
بکار رو شونده وجماع کننده **مبزره** بالفتح وتقدیم راء مهمله بر زاء معجمه مفتوحه بمعنی پایگاه از منتخب وبضم میم وفتح تاء وتشدید راء مهمله مکسوره بمعنی ظاهر وروشن وبزرگ
ونامور **مبارز** بضم اول وتقدیم راء مهمله بر زاء معجمه آنکه با کسی بجنگ بیرون آید وآن سپاهی باشد این صیغه اسم فاعل ست از مبارزت که بمعنی بیرون آمدن باشد
در جنگ بمقابله حریف از منتخب وشرح نصاب از یوسف **مبیش** بفتح میم وباء فارسی ویاء مجهول وشین معجمه اماله مباش یعنی مرز **مبتد** **فیاض** بضم میم و
سکون موحده وکسر دال مهمله وکسر همزه بمعنی آغاز کننده بسیار فیض رسان و از ین مراد حق تعالی باشد **مبسوط** فراخ کرده شده ونام کتاب فقه از کنز **مبدع**
بضم و دال مکسور از خود چیزی پیدا کننده از کشف **مبتدع** بالضم وفوقانی مفتوح وکسر دال مهمله بدعت کننده از لطائف **مبضع** بکسر میم وفتح ضاد معجمه نیشتر فصاد
از منتخب وصراح **مبیع** بفتح میم وکسر ثانی خریده شده وفروخته شده از کشف **مبرقع** بضم اول وفتح موحده وسکون راء مهمله وفتح قاف وعین مهمله نام نغمه
از موسیقی از بهار عجم و چراغ هدایت **مبلغ** بالفتح جای رسیدن ومقام وبمعنی حد ونهایت وبمعنی مقدار وبمعنی اندک وبمعنی بسیار از مؤید وکشف وبهار عجم و
مبلغ بر وزن منقش بمعنی رسانیده شده وبکسر لام رساننده ومبلغ بضم میم وسکون موحده وفتح لام نیز بمعنی رسانیده شده صیغه اسم مفعول از ابلاغ ست و
متفرع از بلوغ که بمعنی رسیدن وکامل شدن ست چنانچه گویند که این کودک بالغ شده و در فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن ست بمعنی کامل شدن بسیار می
آید چنانچه گویند که این میوه رسیده است ای پخته وکامل شده است همچنین مبلغ نیز بمعنی کامل وجید ست واین لفظ اکثر در انشا صفت زر نقد واقع میشود مگر این
صفت قبل از موصوف می آید چنانچه مبلغ ده روپیه یعنی چنین روپیه ها که سازنده آنرا جید وکامل بصفات خودش ساخته هست ونا سره وغیر جید نیست
وبعضی نوشته اند که مبلغ بفتح اول وسوم مصدر میمی ست که در صفت زر نقد بمعنی اسم مفعول واقع میشود **مبدرق** بضم میم وفتح موحده وسکون دال مهمله وکسر
راء مهمله یعنی همبر **مبارک** بفتح راء برکت کرده شده وخجسته وبزرگ کرده شده از منتخب **مبال** بفتح جای بول یعنی محل مشیاب که عبارت از فرج زن وقضیب مرد
باشد **مباقل** بفتح میم وکسر قاف مزرعه های تره چنانکه کشت زار پیاز وسیر وبادنجان وشلجم وجز اینها یعنی بیتی **مبتذل** بالضم وذال معجمه مفتوح بمعنی ذلیل وخوار
وبیقدر **مبطل** بالضم وطاء مهمله مکسوره باطل کننده **مبل** بضم میم وکسر ثانی ریزنده وصحت یافته وتر کننده واشک بار از لطائف **مبرم** بالضم محکم واستوار از کشف
مبهم بضم پوشیده وفرو بسته از منتخب **مبتسم** بضم میم وسکون باء موحده وفتح تاء فوقانی وکسر سین شگفتگی کننده ودندان سفید کننده **مبین** بضم میم وکسر موحده
آشکار کننده وآشکار اشده وبضم میم وتشدید یاء تحتانی مکسوره بیان کننده وبفتح تحتانی بیان کرده شده از منتخب **مبرسن** بضم میم وفتح موحده وسکون راء مهمله و
فتح ها عجب های روشن ودلائل قاطع ثابت کرده شده **مبسوطه** فراخ وفراخی کرده شده وچیز غیر مرکب **مبرج** بضم اول وفتح ثانی وتشدید راء مکسوره چیزها
ظاهر کننده وسرسری وهنده **مبطخه** بالفتح وطاء مهمله وخاء معجمه بمعنی فالیز خربزه از لطائف **مبثوثه** بفتح میم وسکون موحده وثاء مثلثه پراکنده پریشان از صراح ومنتخب
مبادی عالیه ملائکه عقول عشره **مباهله** بهمدیگر نفرین کردن یعنی دعای بد کردن از منتخب وکنز **مبالغه** بضم میم وفتح لام سخت کوشیدن

کردن

بنگ تا کوه رسیدن

از سر بریدن

در شاعری و باصطلاح صفات محموده یا مذمومه شخصی بطریقی بیان کردن که مستبعد نماید یا محال اگر بعقل و عادت ممکن باشد مبالغه تبلیغ گویند و اگر بعقل ممکن و بعادت
ناممکن باشد مبالغه اغراق خوانند و اگر بعقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند **مباهی** بضم میم نازکننده و فخر کننده **مبقی** بضم میم و کسر قاف باقی
دارنده چیزی و قائم و برپا دارنده **مبادی** بضم میم آشکارا کننده صیغه اسم فاعل از مبادات که بمعنی آشکارا کردن ست و بفتح میم جمع مبدء که صیغه
اسم ظرف ست بمعنی جای آشکارا شدن **مبیهی** بتقدیم با موحده بر یاء تحتانی پیدا کرده قوت باه و بدون یاء تحتانی و تشدید ها غلط ست از قبیل
بدانکه مبیهی منسوب ست بمبیه که صیغه اسم فاعل ست بروزن مصور از باب تفعیل ماخوذ از باه بحذف یاء تحتانی مکسور بقانونی که بمقید یاء مکسور از یای
مشدد که ما قبل او حرف صحیح باشد در وقت نسبت چون سیدی و مهیمی **مبنی** بفتح میم و سکون با موحده و کسر نون بنا کرده شده و در اصطلاح صرفیان لفظیکه
حرف آخرش همیشه بر وضعیکه هست ثابت باشد و باختلاف عوامل متغیر نشود و بفتح میم و سکون با و فتح نون در آخر الف مقصوره یا بمعنی جای بنای جمع **مبانی**
بفتح میم جای بنا و این جمع مبنی ست که بفتح میم و فتح نون بمعنی جای بنا ست گاهی بمعنی مضامین باشد و گاهی کنایه از اعضا و اندام باشد **منبتی** بضم میم و سکون
موحده و فتح فوقانی و کسر نون بنا کننده و بنا شونده و بفتح نون بنا کرده شده **منخلی** بضم اول و خا معجمه بخیلی و بخل نسب کرده شدن **فصل میم** [illegible]
فوقانی * **متکا** بالضم و تشدید تا مفتوح بمعنی تکیه گاه از کشف و مدار و متکای ریسمانی عبارت ست از رسنی که از ریسمان پنبه یا ابریشم بافند و در روی نشان
بوقت مراقبه گرداگرد کمر و هر دو زانو بخشند آنرا کمند وحدت نیز گویند بهندی سیلی نامند **متی** بفتح میم و فتح تا بمعنی کی و چون و هرگاه از کنز **متمنی** بضم میم و فتح
تا و فتح میم نون مشدد مفتوح و الف مقصوره یا بمعنی آرزو کرده شده از کنز **متبنی** بضم میم و فتح تا و فتح با موحده و نون مشدد مفتوح و در آخر الف مقصوره
بافرزندی گرفته شده یعنی شخصیکه او را کسی بفرزندی گرفته پرورده باشد از شرح نصاب **متوفی** بضم میم و فتح فوقانی و واو و تشدید فا وفات
یافته شده اسم مفعول از توفی که تفعل ست **متاب** بفتح بازگشتن و جای رجوع از منتخب **متراکب** برهم نشسته از منتخب **متعاقب** بضم میم و کسر
قاف از پس همدیگر رونده و از پس روندن **متاعب** بفتح میم و کسر عین مهمله رنجها و ماندگیها جمع تعب خلاف قیاس **متعذب** بعین مهمله و ذال معجمه مشدد
مکسور خوشگوار **متانت** بفتح میم و فتح استواری و محکمی از منتخب **متشابهات** آیات مخفی المعنی از کنز **متممات** بضم میم اول و میم دوم مشدد مکسور تمام
کننده ها و کامل کننده ها **متمنیات** بضم اول و فتح تا فوقانی و فتح میم و نون مشدد و مفتوح آرزو کرده شده ها **متیمنات** برکتها و چیزهای با برکت
متعنت بضم میم و فتح تا فوقانی و فتح عین و نون مشدد مکسور سهو و خطای کسی جوینده و عیب گیرنده از کنز **متحتمات** بضم میم و فتح تا و فتح حا
مهمله و تا فوقانی مشدد و مکسور واجب شوندگان **متاع روی دست** کنایه از متاع کم بها که در بیرون کانها میدارند یا بر دست نهاده میفروشند
از بهار عجم **متوج** بضم میم و فتح تا فوقانی و واو مشدد و جیم بمعنی تاج نهاده شده **متفرج** بفتح را مهمله مشدده جای سیر و تماشا **مترشح** بکسر شین معجمه تراونده
متلطخ بتشدید طا مهمله مفتوح و خا معجمه آلوده از صراح و منتخب **متعود** بفتح عین مهمله و سکون واو مشدد مکسور و در آخر دال مهمله بمعنی خو کرده و عادت کننده از منتخب
متضاد بضاد معجمه و دال مهمله مشدد بمعنی با هم مخالفت کننده **متردد** متفکر و بمعنی رونده نیز آمده **متعند** بکسر نون مشدد بروزن متفکر دشمن بدخواه و عناد کننده **متعبد** بکسر
با موحده مشدد و عبادت کننده و بسیار عبادت کننده و بتکلف عبادت کننده **متصاعد** بضم میم و کسر عین مهمله بالا بر آینده و بر بلندی رونده **متمرد** بکسر را مهمله [illegible] بمعنی سرکش و نافرمان
و نیز از منتخب **متبلد** بروزن متردد کند ذهن و احمق **متصلد** [illegible] از صراح **متکسر** بکسر سین مهمله مشدد و مکسور شکننده و شکسته شونده **متبحر** بضم میم و فتح تا فوقانی و فتح با
موحده و حا مهمله مشدد و مکسور مرد بسیار علم از منتخب **متضرر** بفتح را مشدد اول ضرر رسانیده شده و بکسر آن ضرر رساننده **متشاعر** خود را بزور شاعر گویاننده **متعسر** دشوار **متعذر** بکسر ذال معجمه مشدد و
دشوار از منتخب و کنز **متنفر** رمنده و نفرت کننده از کنز **متبادر** بکسر دال مهمله پیشی گیرنده و بسرعت شتابنده [illegible] **متلبس** جامه پوشنده و پنهان شونده و پوشیده **متعطش** [illegible] **مترشن** بفتح
را مهمله مشدد و بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل مردیش تراشنده و این تصرف فارسی زبانان متعرب ست که از تراشیدن که کلمه فارسی ست بطور [illegible] اشتقاق کرده اند

کمال [illegible] خوش آمدن [illegible] سالک [illegible]
[illegible] **کوتاه شدن** [illegible] کوتاه و سخن کوتاه و جمل کوتاه [illegible] دوم شهرت دارد و سوم [illegible] بثبوت رسید [illegible] در لغات اصطلاحات گذشت
کوری در فارسی بمعنی نابینائی [illegible] دوم هندی مقداری معین [illegible]
کون [illegible] باشد [illegible]
[illegible]

از بہار عجم **متخصص** کابنده وجست وجو کننده وستفاده از منتخب **متخصص** خصوصیت دارنده **متعرض** پیش آینده و سائل **متسلق** بفتح لام مشدده بر کماشته شده
وکسیکه بر دو دست یافته باشند وبکسر لام بر کسی دست یابنده وغلبه کننده از منتخب وکنز **متقاطع** از هم بریده **متورع** با راء مهمله مشدده پرهیزگار و پارسا از کنز **متوزع**
بکسر زاء معجمه مشدده پراگنده وپریشان از منتخب وکنز **متاع** هرچه از وی نفع گیرند از مدار **متضرع** بکسر راء مهمله مشدده زاری کننده ... آینده **متصدع**
بکسر دال مهمله درد یابنده واین لفظ بجای مصدع بکسر دال که بمعنی درد سر دهنده است آوردن خطاست چنانچه بعضی در انشا نویسند که متصدع
خدمت میشوم ودرینصورت مصدع باید نوشت **متسع** بمعنی فراخ شونده **متدرع** زره پوش **متضرع** زاری کننده **متبوع** پیروی کرده شده **متنوع** بضم میم و فتح
فوقانی وفتح نون وکسر واو مشدده گوناگون شونده از منتخب **متضعف** ... که با تا لیل برای مبالغه نیز می آید
یا برای ضمیر در **متکاثف** غلیظ وستبر شدن ... **متصف** صاحب صفت کرده شده از کنز **متلف** بضم لام مکسور بمعنی تلف کننده خراب وضائع
کننده **متحف** بالضم وتشدید یار فوقانی مفتوح وکسر حاء مهمله تحفه دهنده بفتح حاء مهمله تحفه کرده شده **متضعف** بفتح عین مهمله وکسره وتشدید عام اول مشتق ویا ساما
متضایف با هم دیگر نسبت دارنده **مترادف** در پس یکدیگر سوار شونده وبمعنی پی در پی نیز مستعمل میشود ... لفظ که در معنی ... یک باشند چنانچه
وجان وفؤاد که هر سه بمعنی دل است **متلهف** بر وزن متصرف افسوس خورنده ... از منتخب **متعسف** ستیزش کننده ... **متشوق**
بکسر راء مهمله پاره شونده از منتخب و صراح **متطرق** بر وزن متفرق راه یابنده راه پیدا کننده **متضایق** با هم تنگی کننده **متعارک** بعین مهمله وکسر راء مهمله مانند
کوش دکوشمال دهنده خواهنده ... مندرس کننده ... صاحب روائی کننده وکامیاب ... وکار ازکننده ... **متکفل** ...
منتخب وکنز **متزلزل** بفتح زاء معجمه اول وکسر زاء معجمه دوم لرزنده جنبنده از کنز ومنتخب **متخلل** بکسر لام مشدده ... **متماثل** یکسان ... مانند ... شونده
متفاول فال گیرنده واین لفظ را با واو نوشتن خطاست بجای واو همزه نوشتن وخواندن صحیح باشد ... **متامل** صاحب ... تامل
... زن ... **متمایل** میل وخواهش کننده و خم و چم شونده ماخوذ از تمایل بمعنی ... **متداول** ... دست
بدست گردانیده شده **مترسل** بر وزن متحمل نامه فرستنده **متعال** بضم میم بلند شونده در اصل متعالی بود اسم فاعل از تعالی که ناقص واوی است از تفاعل وحالت
رفعی ضمه بر یا ثقیل بود ساقط کردند بعد اجتماع ساکنین شد میان یا وتنوین یا را حذف کردند ... متعال ... **متالم**
بکسر لام مشدده دردمند ... **متلاطم** بکسر طاء مهمله بهم دیگر طپانچه زننده و بیکدیگر لطمه زننده واین لفظ اکثر در صفت دریا بر شدت امواج واقع میشود از منتخب **مترجم**
بضم میم وسکون راء مهمله وفتح جیم ترجمه کرده شده واز زبانی بزبانی دیگر بیان کرده شده وبکسر جیم ترجمه کننده **متبسم** با سین مهمله مشدده بمعنی آهسته خندنده کننده
که هیچ آوازش از دهن وبینی بیرون نیاید وبمعنی شکفته نیز مستعمل میشود از کنز **متراکم** بکسر کاف بر هم نشسته وگرد آینده وکنایه از هجوم وانبوه کننده واز کشف
ومنتخب وکنز **مترسم** بکسر سین مهمله مشدده ونویسنده ورسم کننده وصاحب رسم **متظلم** بکسر لام مشدده داد خواه **متتم** بضم میم وتشدید تاء فوقانی مفتوح سبز
فراغ کرده شده ونشانی مخصوص کرده شده واز صراح **متحتم** ... لازم ... بمعنی استوار کردن از منتخب
متعلم بکسر لام مشدده و**تعلیم** گیرنده یعنی تلمیذ وشاگرد از کنز **متمکن** بکسر نون مشدده ... از منتخب **متیم** بضم میم وفتح تاء فوقانی وفتح یاء تحتانی مشدده بمعنی
... **متمم** بکسر میم مشدده اول تمام کننده ... **متنشم** ... **متمدن** بفتح دال مهمله ... مشدده ...
... بضم میم وسکون تاء فوقانی بمعنی پشت ... آن ...
خواندن خطاست ... در فارسی ... رسول صلی الله علیه وآله وسلم ...
بضم میم وکسر راء ... کننده ... بمعنی خوار ... **متحصن** ... **متالم** ...

و بکسر ها بمعنی پرستش حق کنندگان و عبادت کنندگان حق تعالی و حکما و صاحب سلام **متقن** بالضم و قاف مفتوح استوار و محکم از شرح نصاب و منتخب **متباین**
بکسر همزه از هم جدا شونده **متکون** بکسر واو مشدد هستی شونده و موجود شونده **متلون** بکسر واو مشدد و رنگ برنگ شونده **متمکن** بکسر کاف مشدد جای
گیرنده و جای گیرنده و باصطلاح اسمی که آخر آن اعرابهای مختلف پیدا آید باختلاف عوامل **متکلمین** صاحبان علم کلام و علم کلام علمیست که دران بمقدمات علم منقول
را از دلائل عقلی ثابت کنند و عقائد را با دله عقلیه ثابت سازند **متنبه** بفتح نون و بای موحده مشدد آگاه شده و بای ملفوظ خبردار و آگاه **متناوبه** بواو مفتوحه از یکدیگر نوبت
نوبت گرفته شده و دست بدست آورده شده **متقنته** بالضم و قاف مفتوح بمعنی استوار و محکم **متنوعه** گوناگون شونده و نوع نوع شونده و اقسام اقسام شونده
متخیله خیال کرده شده و محل خیال که در دماغ باشد و بکسر یای تحتانی قوتی است در دماغ که ترکیب بعضی صور به بعض معنی میکند و گاهی چیزهای معدوم نابود است با
وقوع افتادن ... باهم تجارت کردن **متجبر** بفتح جیم و کسر بای موحده فرقه ظالمان و جماعه ظلم کنندگان **متضاد** بدال مشدد مفتوح باهدیگر ضد کننده **متناهیه** بپایان
رسیده و نهایتهای چیزی رسیده **متتالیه** بدو تای فوقانی مفتوحه بمعنی پی در پی آینده و پس یکدیگر رونده ماخوذ از تلو بضمتین و تشدید واو بمعنی در پی کسی رفتن از منتخب
متدارک در یابنده چیز را که از دست رفته باشد **متمه** بفتح اول و ثانی بمعنی برمه که نجاران چوب را بدان سوراخ کنند **متعذبه** خوردنی و نوشیدنی خوشگوار
و عقوبت و عذاب کننده **متکی** بضم میم و تا مشدد مفتوح و کسر کاف تکیه کننده **متناهی** بپایان رسنده و بنهایت رسنده **متولی** بر سر کار باشنده و دوستی دارنده از منتخب
متمنی آرزومند و بفتح نون مشدد آرزو کرده شده **متعدی** تجاوز کننده از حد خود و باصطلاح علم صرف و نحو فعلی را گویند که معنی آن فعل از فاعل تجاوز کرده تعلق گیرد
بمفعول و ضد آن لازم است که معنی آن فقط بفاعل تمام شود و مفعول نخواهد **متمشی** بکسر شین معجمه جاری و روان شونده از منتخب **متواری** بضم میم و فتح تای
فوقانی و کسر رای مهمله پوشیده شونده و پنهان شونده از کشف و انوری بسکون دوم بسته است و این سکون نوعی از تعریب است **متوازی** بکسر زای معجمه باهم برابر
شونده از منتخب **متساوی** باهم برابر شونده **متصدی** پیش آینده از تصدی که بمعنی پیش آمدن است از منتخب و صراح و پیش آینده درینجا مراد پیشکار است **متاذی**
بفتح سوم و ذال معجمه مشدد مکسور ایذا یابنده و آزرده شونده **متعالی** بلند شونده اسم فاعل از تعالی که بکسر لام است باب تفاعل از ناقص ماخوذ از علو
متوالی پیاپی شونده و پی در پی آینده **متلالی** بضم میم و فتح تای فوقانی روشن و تابان اسم فاعل از تلالو که بر وزن تفعلل است رباعی مزید ماخوذ از لولو
که بمعنی مروارید است و این قسم اشتقاق از جامد در کلام عرب مستعمل است چنانچه اعرق بمعنی رسید در عراق ماخوذ از عراق که جامد است **متلقی** بکسر قاف مشدد
ملاقات کننده و بفتح قاف مشدد بمعنی ملاقات کرده شده **متجلی** بفتح جیم و کسر لام مشدد روشن و آشکار **متحلی** بفتح حاء مهمله و کسر لام مشدد بزیور آراسته شونده و آراسته
شونده **مترقی** بکسر قاف مشدد افزون شونده **متراقی** بقاف افسون خوان **متلاشی** بکسر شین معجمه پریشان و خراب و معدوم و نیست و نابود ماخوذ
از لاشی و این قسم اشتقاق از مرکبات بسیار آمده و آنچه که در مردم متلاشی بمعنی تلاش و تلاشی کننده مشهور است محض غلط چرا که تلاش لفظ ترکیست و از الفاظ ترکی
و فارسی بطور عربی اشتقاق کردن خطاست اگرچه بندرت بعضی فارسیان کرده اند النادر کالمعدوم **متمادی** بضم میم و فتح فوقانی و کسر دال بمعنی دراز
متغاثی فریاد خواه که زبان زد بعضی مردم مشهور محض غلط چرا که این را از ثلاثی مزید ناقص میدانند و حال آنکه مصدری که بجهت آن معنی است اجوف است
صحیح بجای آن مستغاثی است بمعنی داد خواه بدو دلیل یکی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول است بمعنی کسیکه ازو داد رسی خواهند چنانکه مستعان و یای تحتانی و از غیر برای نسبت است بمعنی
منسوب بمستغاث و آن داد خواه باشد دوم آنکه مستغاث صیغه مصدر میمی نیز میتواند شد چرا که مصدر میمی بر وزن صیغه اسم مفعول و ظرف می آید و یای تحتانی برای نسبت
بمعنی منسوب باستغاثه فافهم **متحظی** بحاء مهمله و کسر ظاء معجمه مشدد بمعنی بهره ور اسم فاعل از تحظی که تفعل است مجردش حظوه بالکسر ناقص واوی است بمعنی بهره مندی
از صراح

فصل میم مع ثاء مثلثه

مثنی بالضم و ثاء مثلثه مفتوح و تشدید نون مفتوح دوبار کرده شده و دوم گردانیده شده از منتخب و کنز **مثوی**
بالفتح و در اصل ... مصدر است یا جای آرام و قرار از کشف و کنز و منتخب **مثقب** بالکسر و قاف مفتوح و بای موحده آنچه بدان در چیزی سوراخ کنند

سبندی آنرا برانگویند این صیغه اسلام ست از قبقب که بالفتح ست بمعنی سوراخ کردن از منتخب **مثالب** بکسر لام و با موحده عیبها و زبونیها از منتخب **مثیب** بضم اول
و کسر ثانی پاداش دهنده و باعتدال مزاج باز آینده از منتخب **مثاب** بفتح اول در آخر بای موحده جای بازآمدن و جای جمع آمدن آب و جای انبوه آدمیان و بضم راهی که در کوه باشد
و بمعنی جزا و پاداش و ثواب داده شده از لطائف و منتخب **مثبت** بضم اول و سکون ثای مثلثه و فتح بای موحده نوشته شده و ثابت کرده شده و بفتح ثای مثلثه و بای موحده
مفتوح برقرار داشته شده از منتخب **مثوبت** بفتح میم و ضم ثای مثلثه و فتح موحده بمعنی جزای نیکی **مثوبات** جمع صلهای نیکی از خلاصه نیکی این جمع مثوبت ست
بمعنی ثواب داده شده و ثواب بمعنی مزد عبادت است در آخرت از کشف و غیر آن **مثلث** سه کرده شده و سه تا و سه گوشه و نام خوشبوی که از چیزهای نرا گوشه سازند و
گویند که آن خوشبو را مثلث ازان گویند که از مشک و عنبر و عود ... ساخته ... نوعی از شراب که بعد صاف کردن سوم حصه خود مانده باشد و از انجاست که سیکی
نامند چه در اصل سه یکی بود و باصطلاح فقها نوعی از شراب و آن شیره انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و ثلث بماند مناسب آن قریب بخمرست و باصطلاح لغت
بمعنی لفظی که برای یک معنی حرف اول از آن هر سه حرکت که فتحه و ضمه و کسره است خواندن صحیح باشد و گاهی کنایه از کلمه سه حرفی باشد چنانکه لفظ مه و ماه که بلکه سه حرف
وارد و شکل دماغ انسان نیز مثلث است چنانکه شکلش در فصل حای حطی مع لوا و مرقوم شد و مثلث نام شکلی است از اشکال علم تعویذات سه در سه که بعمه
نه خانه دارد و آن نسبت مربع موثرتر باشد و قومی از نصاری که به سه خدا قائل اند و نوعی از جلوس ادب و نام شکلی سه گوشه از اشکال علم هندسه از تحفة المؤمنین
و بعض دیگر کتب لغات **مثالث** بفتح میم و کسر لام سه تا یا دو گاهی کنایه باشد از سازی سطرابان **مثمر** بالضم و سکون ثای مثلثه و کسر میم میوه دارنده و میوه آورنده
مثرودیطوس بالفتح و رای مهمله مفتوح و کسر دال مهمله و یای معروف و طای مهمله و واو معروف و سین مهمله بزبان یونانی دو است معجون و این مخفف مثرودیطوس ست
مثرودیطاس بالفتح و حرف چهارم دال مهمله مراد از طاس کلان که در آن عربان ثرید میخورند و ثرید پارهای نان در شوربا تر کرده شده را گویند **مثلث متساوی
الاضلاع** شکل ست سه گوشه از اشکال علم هندسه که هر سه خط مستقیم آن برابر باشد مثالش بر حاشیه نوشته میشود و بجهت تمیز مثلث متساوی الساقین مثلث و
مختلف الاضلاع نیز بر حاشیه نوشته میشود **مثلثات افلاک** مراد از بروج افلاک ست چرا که مجمله دوازده بروج سه برج آتشی اند حمل اسد قوس و سه برج
بادی جوزا میزان دلو و سه برج خاکی ثور سنبله جدی و سه برج آبی سرطان عقرب حوت **مثقال** بالکسر نام وزنی ست که چهار و نیم ماشه باشد از کشف و مراد این
محمد شیر بفتح شاهجهان آبادی اگرچه درین اختلاف بسیار کرده اند مگر اقوی همین ست **مثیل** بکسر ثای و یای مجهول مانند **مثال** بکسر اول شبیه و نظیر و تصویر و کنایه از
بمعنی مانند و فرمان بادشاهی و پروانه و مطلق حکم و عالم مثال عالمی ست فروتر از عالم ارواح و آنچه درین عالم ظاهر است مثل آن در عالم مثال است و خواب که می بینند
از اصل عالم مثالی گویند از چراغ هدایت و کشف **مثل** بالکسر بمعنی مانند و بفتحتین مانند و وصف حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد و قصه و حکایتی که برای
ایضاح مطالب آرند از منتخب و در شرح مثنوی نوشته که مثل بالکسر مساوی در جمیع صفات را گویند و مثال را مساوات در بعض صفات شرط نیست **مثمن**
بضم میم و فتح ثای مثلثه و تشدید میم مفتوح هشت پهلو و هشت کرده شده و گاهی کنایه باشد از بهشت زیرا که بهشت نیز هشت اند **مثلث نشان** دیگر انرا
باب ببین خود نشانده ای دو زانو نشاننده ظاهر است که در حالت دو زانو نشستن شکل مثلث ظاهر میشود **مثلث آتشین** کنایه از حمل و اسد و قوس
مثابت و **مثابه** بفتح اول و حرف چهارم بای موحده این لفظ برای تشبیه آید بمعنی مانند از کشف و این لفظ در حقیقت اسم ظرف ست مشتق از ثوب و ثوبان
بمعنی بازگشت باشد مثل منزله که از نزول ست پس تجرید کرده بمعنی مطلق جای باشد و بمعنی مدد و مرتبه مستعمل میشود و **مثاله** بکسر میم فرمان بادشاهی و **مثانه**
بفتح کیسه بول که در شکم می باشد **مثله** بضم میم و فتح لام گوش و بینی بریدن و عقوبت کردن از منتخب و صراح لیکن این بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود
چنانکه خلق بمعنی مخلوق و در بعضی کتب بمعنی اعضا بریده شده و پوست برکنده و موی تن برکنده نوشته اند **مثوبه** بفتح میم و ضم
ثای مثلثه و چهارم بای موحده جزای نیکی و اجر عبادت در آخرت از صراح **مثانی** بفتح دوتا دوتا و معنی ... و فاتحه از آنکه دوباره خوانده ... میشود







در رد و یکفت ذ معنی تمام قرآن مجید بسبب اقتران آیهٔ رحمت و آیهٔ عذاب از مراتب بعضی از محققان نوشته که مثانی جمع مثنی است بالفتح میم و سکون ثالث و فتح نون باشد
معدول از اثنان اثنان بمعنی دو دو یا آنکه مثانی جمع مثنیه باشد که بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مفتوح باشد بمعنی تثنیه کرده شده • **مثنوی** منسوب بمثنی که
بفتح میم و سکون ثا و فتح نون و الف مقصوره ... اسمی است معدول از اثنین اثنین که ترجمهٔ آن بفارسی دو دو باشد الف مقصوره و مطابق
آن عدد در رسالت الفاق یا بنسبت یا مبدل کردند چون در ابیات مثنوی در هر بیت دو قافیه علیحده باشد لهذا ابیات مختلف القوافی را مثنوی نام
کردند • **مثلث بادی** عبارت از جوزا و میزان و دلو • **مثلث خاکی** عبارت از ثور و سنبله و جدی • **مثلث آبی** عبارت از سرطان و عقرب و حوت

فصل الثاء مع الجیم • ... ترکی است بمعنی ... • **مجرا** بالضم روان کردن و روان کرده شده • بالفتح جای روان شدن جای جاری
شدن و نام صورتی ... از منتخب و کشف و شمس العلوم و برسم الخط عربی در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یاست و باصطلاح بعضی متأخرین
هنود و یونانیان ملاقات ... اسلام و تسلیمات ... • **مجتبی** بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا برگزیده شده از منتخب و کنز • **مجسطی** کتابیست که حل مسائل
کتاب مجسطی نماید از بیان • **مجازا** بضم مخفف مجازات بمعنی یکدیگر را جزا دادن و بدله دادن و این تصرف فارسیان است چنانکه مواسات و مدارات
را مواسا و مدارا گویند از بیان • **مجزا** بضم میم و فتح جیم و تشدید زا ... پاره پاره کرده شده و جزو جزو علیحده کرده شده • **مجاوی** بفتح کشیده شدگان و ربوده
شدگان ... • **مجیب** بالضم جواب دهنده و قبول کننده • **مجاب** بالضم جواب داده شده و قبول کرده شده از منتخب
مجتنب بالضم ... • **مجردات** عبارت از عقول عشره و نزد بعضی ارواح و ملائکه • **مجملات** آیاتی که معنی آن محتاج
بتفصیل باشند • **مجهورات** ... حروف مهموسه • **مجانبت** بضم اول و فتح نون ... از
... • **مجاعت** بفتح ... گرسنگی از منتخب • **مجاملت** نکوئی کردن از منتخب • **مجانست** بفتح نون ...
... • **مجاورت** بضم میم و فتح واو قرب و همسایگی • **مجیب** بفتح میم و کسر جیم و تشدید تحتانی و بعده فوقانی بمعنی آمدن • **مجالست** بضم میم و فتح لام همنشینی
مجاوبا بضم میم ... جواب داده شده • **مجازات** بالضم پاداش ... • **مجتث** بضم میم و سکون جیم و فتح تاء فوقانی و
تشدید ثای مثلثه بمعنی از بیخ برکنده شده و نام بحری است ... چه اجتثاث از بیخ برکندن است چون ... این بحر را که مستفعلن فاعلاتن
... از بحر خفیف برکنده ... کان این هر دو بحر اختلاف همین است که درین بحر مستفعلن مقدم است و فاعلاتن در خفیف میان است
و از مزاحفات این بحر وزن ... مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات • **مج** بالفتح و تشدید جیم ... معروف است از منتخب و در رسالهٔ معربات نوشته که مج بالضم و
تشدید جیم معرب مُنگ که بهندی ... • **مجنح** بر وزن مفرح صاحب جناح یعنی صاحب بازو • **مجتهد** بالضم جهد کننده و اجتهاد کننده در راه صواب
پیدا کننده • **مجید** بزرگوار و گرامی از صراح • **مجید** بضم میم و فتح جیم و تشدید میم مفتوح ... که از سر ... بسته شده باشد از لطائف • **مجهود** استطاعت قدرت
کرده شده و کوشش کرده شده • **مجعد** بضم میم و فتح جیم ... • **مجدد** ... بکسر دال ... از سر نو کننده کاری و بفتح دال از سر نو
پیدا کرده از منتخب • **مجدود** صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی از منتخب • **مجاهد** بکار ... کوشش کننده • **مجد** بفتح اول و سکون ثانی
بزرگی و بزرگوار شدن و بضم میم و کسر جیم و تشدید دال کوشش کنندگان در کاری از منتخب و صراح • **مجرد** تنها و تارک دنیا و مرد بی زن و باصطلاح
حکما چیزی از ممکنات که منزه از ماده ... • **مجمر** بالکسر میم دوم مفتوح ... سوزند ...
... از کشف ... • **مجلس** ...
مجیر بضم اول و کسر ...

آنرا تجهیز با نوآ زیبد بفتحتین کہ بمعنی نشان گزیدن اشتر گہ کہ گردن شتر وخر باشد کما فی المنتخب و صراح مجذور حرف ثالث ذال معجمہ مضموم در اصطلاح حساب عددی کہ از ضرب
حاصل آید مثلاً دو را در دو ضرب کردند چهار حاصل شد این چهار را مجذور میگویند از مدار و منتخب مجاور بکسر واو همسایگی کننده مجور بعد از شکستگی لبستہ شدن و
نزور برکاری ام اشتر شده از منتخب مجتاز بالضم و تاء فوقانی و زاء معجمہ گذشتہ شده و تجاوز کننده از منتخب مجاز بفتح راه و جای گذشتن و ضد حقیقت
و بمعنی کلمہ کہ در غیر معنی حقیقی خود مستعمل شود و معنی موضوع حقیقی آن متروک نشده باشد بلکہ در معنی موضوع و غیر موضوع لہ علاقہ مشابهت یا ظرفیت یا سببیت
و غیر آن متحقق باشد چنانچہ خر در اصل بمعنی حیوان ناطق ست و بعلاقہ مشابهت کہ حماقت باشد بر مرد احمق اطلاق کنند و علاقہ ظرفیت چنانچہ خوان خواستند
یعنی طعام خواستند و علاقہ سببیت چنانچہ اطلاق شمس بر ضوء و اطلاق کل بر جزء مثلاً انامل را اصابع گفتن چنانچہ یجعلون اصابعهم فی آذانهم
و اطلاق جزو بر کل مثلاً تمام سوره فاتحہ را الحمد گفتن و اطلاق آلہ الشی بر آن شی مثلاً حروف و خط را قلم گفتن و کلام را زبان و تسمیہ الشی باسم ما یؤول الیہ
مثل شیره انگور را شراب گفتن کقولہ تعالی انی ارانی اعصر خمراً و تسمیہ الشی باسم ما کان چنانچہ یتیم گفتن کسی را بعد بلوغ و تسمیہ الشی باسم مادتہ چنانچہ تیغ را آهن
گفتن و علی هذا القیاس چون بیان اقسام مجاز خالی از تطویل و تکلف نبود برای مثال آن همین قدر بسند نمود مجوز بتشدید واو مکسوره روا دارنده کاری
و بفتح واو تجویز کرده شده و روا داشته شده از منتخب و غیره مجاهز بزاء معجمہ ساختگی کننده و اسباب دارنده مجس بفتحتین و تشدید سین مهملہ جای دست نهادن
طبیب بر نبض بیمار از منتخب و در صراح بکسر میم و فتح جیم مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن از منتخب مجالس بفتح میم و کسر لام جمع مجلس
مجلس نویس حضور نویس یعنی واقعہ نویس دربار پادشاهی مجوس قوم آتش پرست کہ از تابعان زرتشت اند از برهان و منتخب پرستندگان ماه و آفتاب
و آتش مجوسی واحد آن و در قاموس و رسالہ معربات نوشتہ کہ مجوس معرب منجگوش یعنی صغیر الاذن چون واضع دین مجوس مرد خرد گوش بود لهذا چنین گفتند
مجصص گچ کرده شده از لطائف مجامع بفتح میم اول و کسر میم ثانی جاهای جمع شدن مجداف بالکسر چوبی پهن سر پهلو کہ بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را
بآن میرانند و بهندی آنرا پاتہ گویند از منتخب و شرح نصاب مجوف بر وزن مشرف بمعنی چیزی کہ جوف کرده شده باشد و از اندرون خالی باشد مجفف بضم میم
و فتح جیم و فاء اول مشدد و مکسور خشک کننده از کنز مجهول نادانستہ شده و نوعی از فعل کہ فاعل آن معلوم نباشد مجال بفتح جای جولان کردن کہ اینک
باشد و مصدر میمی بمعنی جولان و مجازاً بمعنی قدرت و طاقت مستعمل از کشف و منتخب مجمل بفتح میم دوم فراهم آورده و درهم کرده و آیہ کہ معنی آن
محتاج بہ تفصیل باشد از منتخب مجبول حرف سوم با موحده مضموم آفریده شده طبعی و جبلت کرده شده از منتخب مجذوم کسیکہ آنرا بیماری
جذام باشد و آن علتی ست کہ خون فاسد شده اعضای صفار میریزند مجزوم مقطوع و بریده شده و بمعنی یقین کرده شده مجان بالفتح و تشدید جیم
مفت و هرزه و رایگان از منتخب و شرح نصاب مجون بفتحتین بیباکی کردن و شوخی و هزل از منتخب مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر کہ پناه از زخم تیغ
و تیر است از شرح مجنون جنون زده و دیوانہ و لقب قیس کہ عاشق لیلی بود از منتخب مجانین بفتح دیوانگان و این جمع مجنون است مجمع البحرین جائی کہ آن
دو دریا جمع شده باشند و نام مقامی کہ موسی و خضر علیهما السلام دران ملاقات کرده اند و آن جا است کہ آنجا دریای روم و دریای فارس جمع شده اند
مجمر و بزاء معجمہ مجمر سیسی ست کہ در اصل وضع شمع باشد آنرا مجمر گویند باعتبار وعده کردن خرد و از آن مجاهد بیچ و مشقت کوشش و با کافران جنگ کردن
از منتخب مجمع بضم میم و فتح جیم و نون مشدد مفتوح جمع کرده شده و جای جمع شدن از بهید کہ بمعنی لشکر جمع کردن ست از منتخب و مدار و مجازاً بمعنی پامال
چراکہ جای جمع شدن لشکر را پامالی ضرور است مجمع علیہ بضم میم اول و فتح میم دوم اجماع کرده شده بران یعنی متفق علیہ مجبت بکسر میم و فتح جیم و تشدید
نون مفتوحہ نام بازاری قریب بمکہ معظمہ از شرح نصاب مجاوبہ بضم میم و فتح واو کسی را جواب دادن از منتخب و کنز مجمره بکسر میم و فتح جیم مدار شده و منقش همکنان
ماتن خط سفید ست کہ بشب در آسمان دیده می شود از منتخب مجسطی بکسر میم و فتح جیم و سکون سین مهملہ و کسر طاء مهملہ نام کتابی ست

عام ریاضی مشتمل بر دلائل و اصول اشکال علم هندسه موجدان بطلیموس ست و در اصل نام علمی ست بهیئت افلاک قدیم و مقادیر حرکات و کمیت ابعاد و اجرام و بزبان یونانی
بمعنی ترتیب ست زیرا که این علم پیش از بطلیموس برین ترتیب نبود و بعضی نوشته که از حکیم اقلیدس ست و بالفعل که مجسطی موجود ست ترجمه ایست که نصیر الدین
طوسی تحریر کرده **مُجَلّی** بضم میم و فتح جیم و تشدید لام مکسور روشن کننده و نام اسپ اول که از همه اسپان رهان پیشتر باشد و معمول سواران عرب چنان بود که در میدان
معارضه آمده گروه ها بسته بجهت امتحان همه اسپان را برابر استاده کرده یکبارگی بهم میتاختند هر اسپیکه از همه اسپان پیش شود مجلی گویند و هرکه عقب او باشد آنرا
مصلی نامند از تصلیه که بمعنی سرین گرفتن ست و نمازی را که مصلی گویند از ان جهت ست که در سجده سرین بر میدارد چون اسپ دوم سر خود را در سرین اسپ
اول نهاده مصلی گویند هر که پس از مصلی باشد آنرا مسلی خوانند و ازین ترتیب چهارم را تالی و پنجم را مرتاح بالکسر و علی هذا القیاس تا ده و دوازده را نام ست و باقی را
نیست چنانچه دوازدهم را که از همه پس باشد آن را فسکل نامند و تا سکیت که اسپ دهم باشد همه اهل لغت متفق اند و در صحت تا نشور و فسکل که یازدهم و دوازدهم
باشد شک کرده اند از شرح نصاب و بضم میم و فتح جیم و لام مشدد مفتوح جلا داده شده و روشن و آشکارا کرده شده و بفتح میم و سکون جیم و فتح
لام صیغه اسم ظرف بمعنی جای زدودن و روشن و آشکارا کردن **مجازی** بالفتح منسوب بمجاز یعنی غیر حقیقی و بتقسیم جزاو هنر و یاد اشت و هنر از کشف
مجالی بفتح میم و کسر لام جمع مجلی ست که بفتح میم و فتح لام صیغه اسم ظرف ست بمعنی جای جلا که آینه باشد پس مجالی بمعنی آینه ها ست و بمعنی جاهای جلو
مجاری بفتح میم و را مکسور جاهای جاری شدن چیزی و راههای روان شدن چیزی **مجی** بفتح میم و کسر جیم بمعنی آمدن از شرح نصاب

فصل میم مع حاء مهمله **محابا** بالضم اول در اصل محابات ست که فارسیان بحذف تا استعمال کنند بمعنی فرو گذاشتن و مروت و اعانت و صلح و نگهداشت
و لحاظ از منتخب و مدیل و کشف و مدار **محاکا** بضم میم مخفف محاکات که بمعنی باهم سخن گفتن ست از منتخب **محذری** بالکسر و ذال معجمه مفتوح آلتی ست
که بدان چشم و روی آن چیزه را قطع کنند بهندی رانپی گویند از شرح نصاب **مُحَلّی** بضم میم و فتح حاء مهمله و فتح لام مشدد آراسته شده و زیور داده
شده و صفت کرده شده و جلا آبمعنی چهره آید از منتخب و مدار و کنز **محیا** بضم اول و فتح حاء مهمله و تشدید یاء تحتانی بمعنی چهره انسان و خیر آن و در آخر
لفظ الف مقصور و بصورت یا هم مینویسند **محمد بن یحیی** امام محمد غزالی رحمة الله علیه **محب** بضم میم و کسر حاء مهمله دوست دارنده **محراب**
بالکسر خانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور آله حرب شیطان ست لهذا محراب نام کردند **محسوب** بشمار آمده شده
محلب بالکسر و لام مفتوح و بای موحده ظرفی باشد که شیر در ان دوشند و نیز نام درختی ست خوشبو و ارکتخم آنرا حب المحلب گویند از منتخب و لطائف و برهان
محتسب نهی کننده از چیزهای که در شرع ممنوع باشد و بشمار آرنده از منتخب **محتجب** بضم میم و کسر جیم در پرده شونده و پوشیده و پنهان شونده **محمدت**
بفتح میم و سکون حاء و کسر میم ثانی و فتح دال ستایش از منتخب و صراح **محسنات** بضم میم و فتح سین مهمله جمع محسنه آنچه نیک داشته شده باشد و بمعنی
نکوئیها مستعمل مجاملت باهم بار برداشتن **محجبات** بالضم و جیم مکسور و بای موحده زنان پرده نشین **محاربات** بفتح راء مهمله جنگها و کارزارها **محاکمات**
بضم میم جمع محاکمه که بمعنی رفع نمودن خصومت ست **محکمات** بضم و کاف مفتوح آیات ظاهر المعانی یعنی آیاتی که معانی آن صریح باشد بریک وجه
محاکات بضم میم باهم حکایت کردن از منتخب **محبت** بفتح صحیح ست و آنچه بضم مشهور ست غلط چه مصدر میمی از ثلاثی مجرد بضم اول مستعمل نشده از تحقیقات
میر نور الله احراری **محاذات** بضم اول بر وزن ملاقات مقابله و رو برو شدن و در برابر هم شدن چیزی بچیزی دیگر از منتخب **محیات** بضم میم و فتح حاء تشدید یا
یا جماعت زنده کرده شده **محاضرات** بضم میم و فتح ضاد معجمه معلومات و یاد داشته شده ها و سخنهای موافق حال و حکایات سلف مناسب مقام
یعنی علم تواریخ و بمعنی حاضر شدن نیز آمده **محاورت** بالضم پاسخ دادن **محاورات** هم کلامیها **محمول بالمواطات** باصطلاح منطق خبر بودن
از شی بلا واسطه کلمه دیگر یعنی بدون ترکیب کلمه دیگر چنانچه ضارب در زید ضارب و دیگر محمول بالاشتقاق باشد و این محمول ست بواسطه کلمه دیگر چنانچه لفظ ال

رزیده و مال که محمول ست بواسطهٔ و محامات بضم از کسی دفع کردن چیزی را و نگاه داشتن از صراح محادلت طلب کردن و خواستن محدث بضم میم و سکون
حا مهمله و کسر دال و ثا مثلثه نو پیدا کننده و بفتح دال نو پیدا کرده شده و بلی وضو کرده و بضم میم و فتح حا و تشدید دال مکسور داننده علم حدیث و اخبار نبوی صلی الله
علیه و آله وسلم محلوج بالفتح و در آخر جیم عربی پنبه از دانه پاک کرده شده محّ بالضم و حا و تشدید حا مهمله زردهٔ تخم مرغ از کنز محامد بفتح میم اول و کسر میم دوم ستایشها و خصلتها
نیک این جمع محمدت ست محمود حمد کرده شده و نام پادشاهی ست و نام فیلی ست از افیال ابرهه که بجهت هدم کعبه آورده بود و نام شخصی که از مشاهیر سخنرگان
ایران بود و در عهد اکبر در هند آمد از منتخب و مصطلحات محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمناف بن قصی بن کلاب بن مرّه بن کعب بن لوی
بن غالب فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معدّ بن عدنان تا اینجا بالاجماع است و بعد
مختلف فیه و النضر هو ابو قریش فی قول الجمهور مطلب بضم میم و تشدید طا مشدده مناف بفتح میم قصی بالصغیر تصغیر کلاب بکسر مره بضم و تشدید لوی تصغیر فهر بالکسر
نضر بفتحتین خزیمه صیغهٔ تصغیر مضر بضم میم و فتح معجمه نزار بکسر معد بالکسر از کرمانی شرح صحیح بخاری و نسب لفظ محمد بسیار ستوده شده از منتخب محور بالکسر و واو
مفتوح صیغهٔ اسم آله از حور بالفتح که بمعنی گردیدن ست و بمعنی تیر چرخ که چرخ دولاب بدان میگردد و باصطلاح ریاضی خطیست موهوم که بکنار آن اقطاب
شمالی و یک سر آن بقطب جنوبی پیوسته است از کشف و منتخب محیر بضم میم و فتح حا و تشدید تحتانی مکسور نام پردهٔ موسیقی موافق تودی هندآرند از وغیره آن
و بعضی گویند که پردهٔ حسینی ست محل نظر مقام فکر و کنایه از جای اعتراض محتکر بالضم و کاف عربی مکسور غله فروش که به نیت گرانی غله را نگاه دارد ++
محرور گرم مزاج و لاغر از منتخب محشور حشر کرده شده یعنی روز قیامت برانگیخته شده محضر بالفتح و ضاد معجمه مفتوح سجل قاضی و حضور و حاضر شدن و جای حاضر
آمدن و وقت حاضر آمدن و نیک محضر کسیکه غائب را بنیکی یاد کند محرر بضم میم و کسر را مهمله نویسنده و آزاد کننده و بفتح را اول نوشته شده و آزاد کرده شده از منتخب
محشر بالفتح و شین معجمه مکسور مطلق جای گرد آمدن مردم و در روز قیامت و این لفظ بفتح شین نیز آمده از صراح و قاموس و منتخب و ترجمهٔ مقامات
حریری محذور بضم ذال معجمه آنچه از آن ترسیده شود از منتخب محظور بظا معجمه حرام کرده شده و منع کرده شده از منتخب محترز بالضم و را مکسور
احتراز کننده یعنی پرهیز کننده و خویش را نگاه دارنده از لطائف محبس بالفتح و سکون حا مهمله و کسر موحده و سین مهمله جای حبس و زندان محسوس دانسته
و دریافته شده بیکی از حواس خمسه و بمعنی آشکارا از منتخب و لطائف محروس نگاه داشته شده محشوش بالفتح و هر دو شین معجمه سوخته شده و آلوده شده
و مکروه ماخوذ از حش بالفتح و تشدید که بمعنی افروختن آتش و چسپانیدن پر تیر و براز و قضای حاجت است چنانکه در صراح و قاموس و منتخب ست
محیص برون فعیل و بصاد مهمله گردیدن از چیزی و رستگاری یافتن و خلاص گردانیدن از لطائف محرص بضم میم و فتح حا مهمله و کسر را مهمله مشدد
و صاد مهمله در حرص و آز اندازنده و بفتح را در حرص و آز انداخته شده محرض بضم میم و فتح حا و کسر را مشدد و ضاد معجمه در غلانیدن و کسی را بر جنگ انگیزنده و بفتح
را در غلانیده شده و بر جنگ انگیخته شده محیض بر وزن فعیل و بضاد معجمه حالت حیض از لطائف محض بالفتح و ضاد معجمه شیر خالص و هر چیز خالص از منتخب
محیط در گیرنده و احاطه کننده و دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است و نام کتاب از امام محمد در فقه از منتخب محظوظ بهره مند و بخوبی از منتخب محظ بالضم بهره یاب
و مجازاً بمعنی خوش و مسرور محفوف بدو گرداگرد گرفته شده از منتخب محذوف بریده شده و انداخته شده از منتخب و مدار و باصطلاح عروض رکنی که
از آخر آن سبب خفیف که دو حرف باشند انداخته باشند چنانکه از مفاعیلن لن بیندازند مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند محرف بضم میم و فتح حا و تشدید
را مهمله مفتوح برگردانیده شده از راستی یعنی کج و بکسر را برگرداننده از راستی یعنی کج کننده محترف بالضم و را مهمله مکسور صاحب پیشه محترق بالضم
و فتح تا و کسر را مهمله سوخته شونده و سوخته از منتخب محقق بضم میم و فتح حا مهمله و [illegible] ثابت کند محقق [illegible]
[illegible] ثابت کند و باصطلاح صوفیه کسیکه بر حقیقت اشیا که بمعنی منکشف گشته [illegible]

رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نموده باشد که حقیقت همه اشیا حق ست و بغیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت اشیا دیگر بجز اضافت بیش نیست
از لطائف و در صورتیکه قاف اول ساکن شد و مفتوح توانند بمعنی آن چیز که تحقیق کرده شده باشد و نام خطی است که ابن مقله آن را وضع کرده است **محقوق** سزاوار و درست
کرده شدن از لطائف **محق** بفتح میم و سکون حا باطل کردن و پاک کردن و کاهیدن و کاهانیدن و سوختن گرما چیزی را و بضم میم و کسر حا آنکه حق بجانب او باشد
از منتخب و لطائف و بمعنی امر معقول **محاق** بضم و بکسر و بفتح هر سه آمده کاستن ماه و ابتدای آن از شب پانزدهم باشد و بمعنی سه روز آخر ماه که در آن
ایام ماه ناپدید می شود از لطائف و منتخب و کشف و مدار **محرق** بضم میم و سکون حا و کسر را سوزاننده و بفتح را سوزنده شده **محک** بفتحتین و بکسر اول و فتح حا معروف
بمعنی سنگ زرکش که سیاه باشد و بر آن ازمایش زر کنند از بهار عجم و مؤید و کشف و مدار **محراک** بالکسر بسیار حرکت دهنده و بسیار افسوس کننده یکی از نامهای
اسرائیل علیه السلام از لطائف **محافل** بفتح جمع محفل که بمعنی جای جمع شدن مردم ست ماخوذ از حفل بالفتح که بمعنی گرد آمدن ست از صراح **محال** بضم اول العمل
نابودنی که بودن آن ممکن نباشد و بفتح اول جایهای فرود آمدن و جاهای کشادن مستعمل میشود و بمعنی مطلق جای در ینصورت جمع محل ست و محال بفتح در اصل محال
بود لام را در لام ادغام کردند محال شد و محال بکسر میم و تخفیف لام مکر و حیله از مؤید و کشف و مدار **محلول** حل کرده شده **محتمل** بضم میم و میم ثانی مفتوح احتمال کرده شده
محل بالفتح و میم دوم مکسور جایگاه و که بر شتر نهند و مفتوح و این صیغه اسم ظرف ست از حمل بالفتح که بمعنی بار برداشتن است **محاول** بضم گرد گردنده و حواله
کننده **محجل** بضم میم و فتح حا و تشدید جیم مفتوح اسپ سرخ رنگ یا سیاه که هر چهار پای او سفید باشد از منتخب **محصل** بضم میم و فتح حا و تشدید صاد مهمله مکسور تحصیل کننده
و لیکن حاصل کننده و بتشدید صاد مفتوح حاصل کرده شده و بفتح میم و سکون خا معجمه و فتح صاد مهمله جای حاصل شدن **محیل** بضم میم و کسر حا مهمله و سکون تحتانی حیله گر
محول بر وزن مصور بواو مکسور گرداننده و حواله سپرد کننده و بفتح واو شده سپرد کرده شده **محمول** بمعنی معلوم گمان کرده شده و بار برداشته شده و باصطلاح
منطقیان بمعنی خبر که در مقابله مبتدا است و این محمول مقابل موضوع میباشد و منطقیین مبتدا را موضوع گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان موضوع است حیوان محمول
ست **محتوم** واجب کرده شده و حکم کرده شده **محتشم** بالضم و شین معجمه مکسور صاحب خدم و حشم **محرم** بضم اول و فتح حا و را مهمله مشدد مفتوح بمعنی منع
حرام کرده شده و حرام داشته شده و نام ماه چون درین ماه در ایام جاهلیت قتال بر مردم حرام بوده است لهذا ماه مذکور باین اسم مسمی گردید از رساله نجوم و دیگر کتب و بضم میم
و کسر را مخففه کسیکه احرام حج بسته و بمعنی در حرم شونده و بالفتح و را مفتوح آنکه حرم را یابد و یا دی نکاح حرام باشد و مجازاً بمعنی واقف کار نیز آید از کشف و صراح و مدار
محن بکسر میم و فتح حا جمع محنت و بالفتح و سکون حا بمعنی ازمودن از کشف و مدار **محزون** بالفتح اندوهگین **محجن** بالکسر و جیم مفتوح چوگان از شرح نصاب +
محضرون بالضم حاضر شدگان از لطائف **محصن** بالضم و صاد مهمله مکسور و بعده نون مرد یکه زن کند از مدار و منتخب **محی الدین** بضم میم و سکون حا و کسر یا
بضم میم و فتح حا و تشدید یا مکسور نیز صحیح **محاسن** بفتح میم و کسر سین بمعنی نیکوئیها این جمع حسن ست خلاف قیاس و بمعنی ریش مردان نیز از صراح و منتخب **محو** بفتح میم و سکون
حا ستردن و باطل کردن و پاک کردن حروف و نقوش را از لوح و غیر آن و نیز نام موضعی ست و سیاه و باصطلاح صوفیان کم و نابود و زائل و معدوم شدن اوصاف
و عادت بشری و فارسیان بمعنی شیفته و عاشق و دیوانه نیز می آرند از لطائف و چراغ هدایت و غیر آن **محشو** بفتح و شین معجمه مضموم و تشدید واو آکنده و پر کرده شده
و مطلق فارسیان بتخفیف نیز می آرند **محجره** بالفتح و حرف سوم بالمهموز مفتوح و فتح را معلوم دوات از منتخب و در صراح باین معنی بالکسر ست و مجازاً بمعنی قلمدان نیز
آمده **محفه** بفتح اول و ثانی و تشدید فا مفتوحه و بکسر اول و باقی بدستور نیز بمعنی هودج مانند چیزیکه کهاران بر دوش بر ند از منتخب و مدار **محله** بفتحتین و تشدید لام مفتوح
جای فرود آمدن منزل و مقام مردم از مؤید و کشف و بضم خطاست **محوطه** بضم میم و فتح حا مهمله و تشدید واو مفتوح و طای مهمله جای احاطه کردن و جای نگاه داشتن و
و جای گرد آوردن و این صیغه اسم ظرف ست از باب تفعیل که معتل حرف علت ست سوای لام کلمه تعلیل و تبدیل نمی پذیرد و بفتح میم و سکون حا غلط ست چه صحیح آمدن
حرف علت در صیغه ظرف جوف از ثلاثی مجرد و بعدی مروج ثابت نشد یا آنکه در اصل محوطه بوده باشد بفتح میم و ضم حا و سکون واو و کثرت استعمال ضمه را حذف شده

محط موطا بمعنی اسم ظرف مستعمل شده است محراب آنکه عبارت از مسجد محاربه با کسی جنگ و کارزار کردن محاکمه بضم میم و فتح کاف نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت
و مضمن شده و دفع خصومت نمودن از صراح محکمه بالفتح جای حکم کردن قاضی محجوبه زنی پرده نشین و چوبیکه پس دروازه می نهند از کشف محیل بضم
میم و کسر حا نان حیله کننده محافه بضم چیزیست مانند هودج که زنان دران سوار شوند بدانکه محافه بضم میم بدون تشدید درست نباشد بلکه بتشدید فا است چرا که
این صیغه اسم ظرف مضاعف است از باب مفاعلة مگر آنکه فارسیان اگر بتخفیف خوانند جایز باشد محجمه بالکسر و حرف سوم جیم عربی مفتوح آله حجامت کردن
و آن استره باشد کوچک که بهندی پچهنه گویند یا شیشه حجام یا کدوی حجام که دران خون میکشند و حجامت درینجا بمعنی استره زدن است برای خون کشیدن
و بمعنی کسب حجام عرفی نیز آمده محتاله بالضم زن حیله گر و مکار از کشف و منتخب محروسه نگاهبانی کرده شده و ممالک محروسه کنایه از ملک و دوست
چرا که اکثر آدمی چیز خود را حراست میکند و در عرف کنایه از ملک پادشاهی ست محاوره بضم میم و فتح واو با یکدیگر کلام کردن و پاسخ دادن یکدیگر را از صراح و کنز
و غیر آن محاصره بضم میم و فتح صاد از گرداگرد بند کردن راه کسی از منتخب محترفه بالضم و را مهمله مکسور و فا پیشه وران و صنعتگران از کنز و این در اصل صیغه اسم
فاعل واحد مونث ست از باب افتعال که صفت واقع شده موصوف او مثل لفظ فرقه و جماعه همیشه محذوف میباشد از جهت اطلاق در معنی جمع مینماید خلکه
عنه ز محکیه بالفتح و کاف مکسور و تشدید تحتانی حکایت کرده شده محکوم علیه و محکوم به بیان هر دو درین ترکیب ست چنانچه زید قائم پس درینجا لفظ
زید را محکوم علیه گویند و لفظ قائم را محکوم به نامند بدانکه لفظ هو در عربی و لفظ ست در فارسی و لفظ استین در یونانی و لفظ هی در هندی برای نسبت حکمیه دلالت میکند
محموده بالفتح سقمونیا که دوایی ست تلخ و مسهل برای صفرا و بلغم از تحفة المومنین و برهان محادثه با هم سخن گفتن محتوی گرداگرد گیرنده و محیط شونده از منتخب محاذی
بضم اول و کسر ذال معجمه مقابل و روبرو و برابر شونده از منتخب مشتق از حذو بالفتح که بمعنی برابر کردن دو چیز است محی بضم میم و سکون حا زنده کننده و اصل محیی
بر وزن مکرم ضمه بر یا ثقیل بود انداخته یا را ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یای ثانی و تنوین یا را حذف نمودند محی ماند و بضم میم و فتح حا و تشدید یا نیز بمعنی زنده
کننده و این در اصل محیی بود ضمه بر یا دشوار بود انداختند با اجتماع ساکنین یا حذف شد محی ماند و مخصوص است از باب تفعیل است ... بمعنی ...
مفصل میم مع خاء معجمه مخلی بضم اول و فتح ثانی و فتح لام مشدد ... کرده شده و خالی کرده شده از کنز و منتخب مخاطب بضم میم و کسر طاء مهمله ... رو سخن
گوینده و گاهی مراد از آن خشم و عتاب کننده باشد و بضم میم و فتح طا کسیکه با او سخن گفته شود و بمعنی نام و لقب کرده شده و گاهی مراد از آن خشم و عتاب کرده
شده نیز باشد مخلب بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح لام و باء موحده چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر از منتخب و کنز مخالب بفتح میم و کسر لام جمع چنگالهای جانوران
شکاری مثل باز و چرغ و شیر و غیرها مخرب بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید راء مهمله مکسور ویران کننده مخضب بضاد معجمه مشدد مفتوح رنگین کرده شده و
وسمه بسته شده مخاطبات بضم میم و فتح طاء مهمله با هم کلام کردن ها و گاهی مراد از آن مراسلات و مکاتبات باشد مخادعت بضم میم و فتح دال مهمله با
و فریب دادن از منتخب مخادعات بضم میم و فتح دال مکرها و فریبها از شرح مخدرات بضم میم و فتح خاء معجمه و فتح دال مهمله مشدد زنان پرده نشین با خود
از خدر بالکسر که بمعنی پرده است و بکسر دال مهمله مشدد ادویه که بی خوابی و سستی اندام آرد از منتخب و صراح و کنز مخالطت با کسی در آمیختن از منتخب و کنز مخافت
بفتح میم و فتح فا بمعنی خوف و ترسیدن از کنز و منتخب و این مصدر میمی است از ثلاثی مجرد در اصل مخوفت بود واو متحرک ماقبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده
بماقبل دادند و او در اصل متحرک بود ماقبل آن اکنون مفتوح گردید آن واو را بالف بدل کردند مخافت شد و بضم میم و کسر فا آهسته خواننده و بفتح فا آهسته خوانده
شده مخلات بالکسر توبره که بدانه پر کرده بدهان اسپ بندند از شرح نصاب مخزونات بزاء معجمه و نون کنایه از پوشیدگیها و اوراد ... مخطورات
فکرها و اندیشه ها و آن چیزها که بخاطر رسیده باشند و چیزهایی که دران خوف باشد مخالفت ... نام ... مخافتت بضم میم و فتح خاء معجمه و ...
بر وزن مفاعله آهسته خواندن از قاموس مخفنت بفتح میم صیغه نهی ست از خفتن بر خلاف قیاس شرح عبدالواسع بر بوستان مخنث بمعنی ...

یعنی کسیکه او را بدستکاری از رجولیت ساقط کرده باشند اسم مفعول از تخنیث که ماخوذ ست از خنث بالکسر که بمعنی سستی و دوتاست چون
از مرد رجولیت دور کرده شده و چالاکی و استواری مردانه نیباشد لهذا مخنث گفتند و خنثی بمعنی مذکور در صراح مسطور **مخرج** بفتح اول و سوم جای بیرون برآمدن و بضم
میم و کسر را بیرون برآورند و **مخ** بالضم و تشدید بمغز سر و مغز استخوان و مجازاً خلاصه هر چیز را گویند از منتخب و تحفة المومنین **مخضو** و بضاد معجمه درخت پاک کرده
شده از خار از منتخب **مخلد** بضم میم و فتح لام مشدد و بمعنی همیشه **مخطور** بهلاک نزدیک کرده شده و اندیشه و بچه در دل گذرد **مخدر** بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید
دال مهمله مکسور بیهوش کننده اندام و بمعنی در پرده نشاننده و بفتح دال مهمله مشدد بیهوش کرده شده و در پرده نشانیده شده **مخبر** بالضم و بای
موحده مکسور خبر دهنده و گاهی ازین لفظ چهرهٔ انسان نیز مراد باشد چرا که چهرهٔ از احوال باطن خبر میدهد و مخبر صادق عبارت از حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم **مخیر** بضم و فتح خا و یای تحتانی مشدد و مفتوح اختیار داده شده و بکسر یای تحتانی مشدد اختیار کسی دهنده و مردنیکوتر و بسیار خیر کننده و بمعنی **مخمر** پرورده
منو سرشته شده و تیار از منتخب **مخمس** پنج گوشه کرده شده و نوعی از نظم که معروفست و نام نوعی از اصول موسیقی که بهندی آنرا تال گویند و نزد عجم اصول هندی
چنانکه مخمس ترکی و دو یک و دور و ثقیل و خفیف چهار ضرب و در فشان و مائتین و ضرب الفتح و اصول فاخته و چنبر و نیم ثقیل و از فروار صدور مل از شرح **مخدوش**
خراشیده شده و خراش داشته شده از منتخب و مراد از آن وسوسه کرده شده **مخروش** خراشیده شده مشتق از خرش بالضم که بمعنی خراشیدن ست چنانکه در منتخب
و قاموس واقع ست و درین لفظ نوعی از قبیل توافق لسانین ست در عربی و فارسی **مخلص** بالضم و کسر لام اخلاص کننده و بضم میم و فتح لام خالص کرده شده
و بفتح میم و فتح لام جای اخلاص و محل اتمام و هم مصدر میمی ست بمعنی رهائی و خلاصی و بروزن آزاد و رهانیده شده و پاک کرده شده و خلاص کرده شده **مخیض** بفتح میم
و کسر خاء معجمه و ضاد معجمه دوغ روغن گرفته شده از منتخب و شرح نصاب **مخاض** بفتح میم و ضاد معجمه درد زه یعنی درد یکه بوقت ولادت زنان را لاحق میشود و بمعنی شیر ماده ابستن
و در نصاب مرا جات مخاض ابن مخاض و ابن مخاض شتر بچه که بسال دوم در آمده باشد و اگر بچه ماده باشد بنت مخاض نامند و بمعنی درکاری در آمدن و جای در آمدن از منتخب و
شروح نصاب **مخلط** بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید لام مکسور آمیخته کننده و بفتح لام مشدد آمیخته شده از منتخب **مخلوط** آمیخته شده **مخیط** بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح
یای تحتانی و طاء مهمله سوزن و بفتح میم و کسر دوم دوخته شده از لطائف **مختبط** بالضم و تاء فوقانی و کسر موحده و طاء مهمله خواهنده چیزی از کسی بی وسیله و سابقهٔ معرفتی و در شب
سوال کننده از جهت شیم و بمار از منتخب **مخطط** بضم میم و فتح طاء مهمله مشدد اول هر چه با خط باشد و معشوق صاحب خط **مخبط** بضم میم و فتح خاء معجمه و بای موحده مشدد و
مفتوح در هم آمیخته و گاهی از آن مراد باشد یعنی فاسد و تباه از لطائف و غیر آن **مخاط** بضم میم و در آخر طاء مهمله آب بینی از کشف و بحر الجواهر و منتخب **مخروط** خراشیده شده
و جسمیکه بشکل گزر یعنی در زردک یک آن سطبر و یک سر آن باریک باشد **مخلع** بضم میم و فتح خا و تشدید لام مفتوح و عین مهمله خلعت داده شده **مخلوع** بیرون آورده شده
و برآورده شده **مخترع** بالضم و راء مهمله مکسور اختراع کننده و کار نو بیرون آرنده از منتخب **مخادع** بضم میم و کسر دال مکر و فریب کننده **مخلی** بالطبع رها کرده شده
بالطبیعت یعنی بلا تکلف و بی اندیشه **مخالف** باصطلاح موسیقان نام شعبهٔ مقام عراق و مخالف مرکب از پنج نغمه باشد و آنرا بوقت زوال میسرایند **مخلف**
بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید لام و اپس گذاشته شده و بضم میم و سکون خاء معجمه و کسر لام شتری که از نه سالگی درگذشته باشد از صراح و غیره **مختلف** بالضم و لام مکسور اختلاف
کننده و کنایه از هندو چرا که هندوان باهم در اکثر مقدمات اختلاف دارند در مقابله متفق که عبارت از مسلمانان است و مختلف بضم و لام مفتوح اختلاف کرده شده
و بمعنی لغتی که در آن اختلاف باشد که عربیست یا فارسی **مخوف** بروزن مقول بمعنی ترسیده شده و خوفناک از منتخب و صراح و غیره و بعضی نوشته اند که خوف مصدر لازم
ست یعنی ترسیدن نه متعدی بمعنی ترسانیدن پس صیغهٔ اسم مفعول از و آمدن محل تامل ست غالباً حرف جر درین لفظ مقدر باشد یعنی در تقدیر مخوف عنه باشد
چنانکه لفظ مشترک که از مصدر لازم ست و در حقیقت مشترک فیه بود و تم کلامهم و مخوف بروزن منور صیغهٔ اسم مفعول از تخویف ست درین صورت
بکسر واو بمعنی ترسانیده باشد **مخاوف** بفتح میم و کسر واو جاهای خوف از منتخب **مخراق** بالکسر بمعنی دره که از کرباس بهم پیچیده بکسی زنند از منتخب

مخرق بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید راء مهمله مکسور پاره کننده و از هم درنده **مخنق** بضم میم و سکون خاء معجمه و فتح نون گلوگرفته شده **مخنوق** گلو افسرده شده

مخذول خوار کرده شده از منتخب **مخاذیل** جمع مخذول است **مختل** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و تشدید لام و در فارسی بتخفیف لام مستعمل بمعنی خلل یافته شده

مخلخل بفتح هر دو خاء معجمه چیزی که اجزاء ایش باهم خوب چسپان و متصل نباشد **مختال** بالضم متکبر از منتخب **مخائل** بفتح میم و کسر همزه جمع مخیله که بمعنی محل خیال است و بمعنی

آثار و علامات و جاهای خیال و گمان بردن از منتخب و غیره **مخادیم** مخدومان و بزرگان و این جمع مخدوم است **مخیم** بضم میم و سکون خاء معجمه و فتح یاء تحتانی جای برپا

کردن خیمه و بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید یاء تحتانی مفتوح بر وزن معظم جای ایستاده کردن خیمه در صورت اول از باب افعال و در صورت ثانی از باب تفعیل و فتح

اول خطاست چه هر گاه که از ثلاثی مجرد گرفته شود مخام باید نوشت چنانکه مقام و منام از منتخب و بهار عجم و صراح **مختصم** بضم میم و کسر صاد مهمله خصومت کننده

مختوم مهر کرده شده و مقفل و بند کرده شده از کشف **مختتم** بضم میم و فتح خاء و تاء فوقانی مشدد مفتوح مهر کرده شده و مقفل **مخاتیم** جمع مختوم است و مختوم بمعنی مهر

شده و پس پیمانه ها را مخاتیم از ان نامند که مهر پادشاه بر آنها میباشد از شرح نصاب **مخازن** بفتح میم و کسر زاء معجمه جمع مخزن که بمعنی جای نهادن خزانه است

مخزون در خزانه نهاده شده از منتخب **مخـــران** بالفتح نام معبد ترسایان که باسم بانی معروفست **مخطوبه** زن خواستگاری

کرده شده از منتخب **مخدره** بضم میم و فتح خاء معجمه و دال مهمله مشدد مفتوح زن پرده نشین ماخوذ از خدر بالکسر که بمعنی پرده است از صراح و منتخب

مخرقه بالفتح و قاف شرمندگی و تیرگی و بالکسر تیغ چوبین که بعضی قلندران دارند و نام آله بازی از لطائف و صراح و بعضی بمعنی خرقه

درویشان نوشته **مخیده** بفتح اول و کسر خاء معجمه جنبیده و لغزنده و مجازاً بمعنی خراب کرده از برهان **مخاصمه** باهم خصومت و دشمنی کردن **مخیله**

بضم میم و فتح خاء معجمه و فتح یاء تحتانی مشدد مفتوح محل تخییل که دماغ باشد چرا که دماغ جای خیال است و بضم میم و فتح دوم و تشدید تحتانی مکسور نام

قوتی است که آنرا خیال نیز گویند **مخمصه** گرسنگی مفرط و سوزشی که از گرسنگی در سینه و شکم پیدا شود و مجازاً بمعنی غم عظیم و اضطراب انگیز مستعمل از مدار

و منتخب **مخملی** و **خوابه** نوعی از مخمل که هر دو طرف پشم دار و رنگین و ملایم یکسان باشد **مخطی** بالضم و طاء مهمله مکسور کسیکه اراده صواب کند و بی قصد از خطا باز

گردد و خاطی کسیکه باراده خود خطا کند از صراح **مخاطی** بضم میم و کسر طاء مهمله خطا کننده از باب مفاعله و قسمی از بلغم که مشابه آب بینی باشد **مخروطی** باصطلاح علم

اشکال هندسی چیزی که یکسر آن مدور و پهن باشد و سر دیگر باریک بتدریج بود چنانکه شکل گزر باشد **مخلصی** بفتح رهائی چه مخلص بالفتح مصدر میمی است و یاء مصدری

عربی از تصرف فارسیانست چنانچه سلامتی و سلامتی و فضول و فضولی **فصل میم مع دال مهمله مداوا** بالضم میم دوا کردن و درمان کردن و این مخفف مداوات

که بمعنی درمان کردن باشد چنانچه محابا و مواسا مخفف محابات و مواسات است از کنز **مداوی** بضم میم و در آخر الف مقصور یا بصیغه اسم مفعول دوا کرده و درمان کرده شده از کنز

مدارا بضم میم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و این در اصل مدارات بود و در کلام فارسی گاهی تا ازین می افتد و در عربی تا مستعمل است و همچنین محابا و مواسا از منتخب **مدی** بفتح اول

و ثانی و در آخر الف مقصور بصورت یا بمعنی غایت و نهایت از منتخب **مداحت** بالکسر ستایش از صراح و کشف **مداهنت** بضم میم و فتح ها و فتح نون ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد از کنز

و در منتخب بمعنی نفاق و دروغ گفتن و در صراح و مدار بمعنی چرب زبانی و خوشامد و در کنز بمعنی سستی کردن **مدرکات** بضم عقلها و دانشها **مداوات** بضم اول دوا کردن و درمان

نمودن **مداعبت** مزاح و خوش طبعی و بازی کردن **مدارات** بضم میم صلح و آشتی و رعایت کردن **مدار** بفتح میم جای سیر کوکب که حکما بر کره افلاک فرض کنند **مدعیات**

بضم میم و تشدید دال مهمله مفتوح و فتح عین مهمله جمع مدعا الف در حالت جمع بیاء بدل شده **مدت عدت** بکسر عین مهمله و تشدید دال مفتوح ایام معدود طلاق که در آن

عرصه زن شوهر نکند برای مطلقه سه حیض یا سه ماه و برای بیوه چهار ماه و ده روز و عدت زن حامله وضع حمل **مدیح** بر وزن فصیح ستایش **مدائح** بفتح میم و کسر همزه که

حرف چهارم است و حاء مهمله ستایشها و این جمع مدیحه است **مداد** بکسر میم سیاهی دوات از منتخب **مدید** کشیده شده و دراز و نام بحری از عروض **مد** بفتح کشش و

افزونی و درازی و انتظار کردن و ...

مدار جایی دور و جای گردش از منتخب و بمعنی دایره و دوره و حلقه نیز آید مدر بفتحتین کلوخ و گاهی کنایه باشد از زمین و بضم میم و کسر دال و تشدید یا گزینده
بول از منتخب مدبر بضم میم و سکون دال و فتح با رو حیده پشت داده شده یعنی کسیکه دولت و بخت او را پشت داده باشد یعنی برگشته باشد و بضم میم و فتح دال
و تشدید یای موحده مکسوره تدبیر کننده و صاحب تدبیر و بفتح بای موحده مشدد پرورده شده و تدبیر کرده شده و بنده که از پس مرگ صاحب خود آزاد شود از منتخب مدرار بالکسر بسیار آب
ریزنده و ابر بسیار بارنده بمعنی باران نیز آید از منتخب و صراح و شرح نصاب مدروس بسین مهمله کهنه شده و ناپدید شده و بیرونق و خوانده شده مدرس
بالکسر را مهمله جاهای درس گفتن جمع مدرسه از منتخب مدهوش بواو معروف بر وزن مسرور بلفظ عربیست صیغه اسم مفعول بمعنی متحیر و سرگشته و حیران از صراح و منتخب
و آنچه فارسیان این لفظ را بواو مجهول بمعنی مست و بیهوش می آرند نوعی از تصرف ایشان ست چنانکه خان آرزو در خیابان نوشته که مدهوش لفظ عربیست بالواو معروف بمعنی متحیر و انچه
از دهش فارسیان گاهی واو معروف لفظ عربی را بمجهول خوانند چنانکه غوطه و مدهوش پس این نوعی از تصرف ایشان باشد و لفظ مدهوش که بمعنی متحیر ست فارسیان مجاز از بمعنی بیهوش
استعمال کنند مدقوق کوفته شده و لاغر و باریک کرده شده از لطائف مدقق کار باریک کننده و نکته های باریک پیدا کننده و در لطائف نوشته آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند
مدرک بضم میم و سکون دال و کسر را مهمله فهمنده و رسنده و دریابنده از لطائف و منتخب مدخل بالفتح و خای معجمه نیز مفتوح دخل کردن و داخل شدن و جای
دخل در صورت معنی اول مصدر میمی ست و در صورت معنی ثانی اسم ظرف و بضم اول و خای معجمه مکسور بمعنی دخیل و بفتح خا جای داخل کردن و داخل کرده شده از موید و منتخب
و کشف مداخل بفتح میم و کسر خای معجمه جاهای دخل بمعنی آمدنی از رستعمل و باهم یافتن و درهم و درخشش دو چیزی و خانهای توبه دار که زنان عرب بیت و یا بند
واماکن و بیوت را نیز گویند از مصطلحات مدلیل نا مدلیل مدلل بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدد و بدلیل ثابت کننده و بفتح لام مشدد و بدلیل ثابت کرده شده مدمل بضم
میم اول و فتح میم دوم مشدد و مکسور آنچه جراحت را از ریم پاک کرده فراهم آرد مدلول باصطلاح اهل منطق معنی را گویند مدعم بالکسر و عین مهمله مفتوح نام غلام آن
حضرت صلی الله علیه وسلم و بمعنی بغین معجمه غلط از شرح نصاب مدغم بالضم و غین معجمه مفتوح حرفیکه در حرف هم جنس خود درآمده باشد و بمعنی پیوسته و درهم رفته
و درج کرده و پوشیده نیز آمده و در اصل معنی ادغام لگام در دهان اسپ در آوردن ست از منتخب و صراح و غیره مدام بضم شراب و بمعنی همیشه و دائم شده و اسم
مفعول از ادامت از صراح و کشف و منتخب و مدار مدلهم بضم میم و سکون دال و فتح لام و کسر ها سخت سیاه و تاریک از شرح نصاب مدینة الاسلام لقب کوفه که
دار الملک عراق عرب ست مدین بفتح میم و سکون دال و فتح تحتانی نام شهریست بر کنار دریای مغرب از برهان و لطائف مدائن بفتح میم و کسر همزه جمع مدینه
و صفت شهر بود و ندآبادان در حوالی بابل اکنون همه ها خراب اند از برهان و غیاث و در شرح دیوان خاقانی و منتخب نوشته که شهریست در عراق عرب تختگاه نوشیروان
مدهامتان بضم میم و سکون دال و فتح ها و سکون میم مشدد و مفتوح و تا و فوقانی دو باغ سبز و سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند از منتخب و بعضی بمعنی دو برگ سبز نوشته مدن
بضمتین شهرها و این جمع مدینه است که بمعنی شهر باشد مدیون قرضدار از کشف و مدار مدون بر وزن ملون جمع کرده شده از مدار و منتخب مده و لین مد
بالفتح و تشدید دال باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ما قبلش موافق آن باشد چنانکه واو ساکن ما قبل مضموم و یا ساکن ما قبل مکسور و الف ساکن
ما قبل مفتوح باشد و لین بالکسر حرف علت ساکن غیر الف که ما قبلش مفتوح باشد مدینه بمعنی مطلق شهر و نام شهر خاص که مرقد حضرت رسالت پناه در آنست
و لفظ مدینه ماخوذ است از تمدن که بمعنی جمع شدن ست چون انواع محترفه و انواع مردم در شهر جمع میشوند لهذا مدینه میگویند مدرسه بالفتح و را مهمله مکسور جای
درس و تدریس از مزیل مده بالکسر و تشدید دال ریم که جراحت بدر می آید و بالفتح و تشدید باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ما قبلش موافق
آن باشد چنانچه واو ساکن ما قبل مضموم از صراح و غیره مدرکه بضم میم و سکون دال و کسر را مهمله قوتی ست در انسان که ادراک حقائق
اشیا کند و آن عقل ست و ذهن مدنی بفتحتین و کسر نون باشنده شهر و منسوب بمدینه از لفظ مدینه در حالت نسبت یا و ها حذف کرده شده است

فصل میم مع ذال معجمه

مذکی بضم میم و فتح ذال معجمه و تشدید کاف مفتوح گلو بریده شده و بسمل از منتخب و شرح نصاب مذبب بالفتح بر وزن مکتب

جانی دعوتی در امده و مجازا بمعنی دین و آئین و بضم میم و فتح ذال و هاء مشدد و مفتوح نیز آمده و گروه شش و بکسر هاء مشدد و ندا نموده گفته و از منتخب کنز مذاسب بضم میم و در آخر
باء موحده گرداننده شش از کشف و برهان خوش بوب آنزنگار و زرانده و مذنب بضم میم و سکون ذال معجمه و کسر نون گناهگار از کنز مذبذب بضم اول و فتح ذال
اول و سکون موحده اول و فتح ذال معجمه ثانی متردد بر یک حال و یکجا قرار نگرفته شش مذلت بفتح اول و ثانی و تشدید لام مفتوح خوار شدن مذ بالضم در عربی بمعنی ابتدای
زمان و آن زمان از منتخب و در فارسی بالضم و بالفتح بمعنی صاحب خداوند و اکثر مرکب می آید چنانچه اسفند ارمذ از برهان مذکر بضم و فتح ذال معجمه و کسر کاف مشدد یاد دهنده و بفتح کاف
بمعنی نر و نرینه مرد و ماده باشد از منتخب مذکور اگرچه در عربی صیغه اسم مفعول ست و فارسیان بمعنی ذکر نیز استعمال کنند از چراغ هدایت مذاق بفتح میم و تخفیف ذال معجمه
چشیدن و بمعنی چشیدن گاه و محل قوت ذائقه که کام و زبان ست و مذاق صیغه اسم ظرف ست از ذوق که بمعنی چشیدن ست از منتخب و در مصطلحات نوشته که مذاق
در اصل بمعنی ظرافت و اظهار شوق پیش معشوق مذموم بد و زشت و آنکه او را بد گفته باشند از کشف و منتخب مذاق زدن بفتح عبارت ست از ظاهر نمودن
اختیاری شوق بوس و کنار و غیر آن که در محل رغبت و شهوت و ست و هرا از چراغ هدایت مذخور ذخیره کرده شده مذمومه هر چیزی که بد و زشت باشد
مذکر سماعی مرد یکه مطیع زن خود باشد از مؤید و برهان مذی بفتح رطوبت ست که در غلبه شهوت ظاهر می شود از بحر الجواهر
فصل میم مع راء مهمله مرتجا بضم میم و سکون راء مهمله و فتح فوقانی و جیم امید داشته از لطائف مراء بکسر جدال و ستیزه کردن و خود نمائی از منتخب و غیاث آن
مرعی بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح عین مهمله و در آخر الف مقصوره بصورت یا چراگاه و بمعنی گیاه سبز و چریدن از منتخب مربی بضم میم و فتح راء و تشدید باء جهت
مفتوح و در آخر الف بصورت یا ترتیب کرده شده و پرورده شده و آنچه از قسم میوه در اقوام قند یا شکر پرورند مرتضی پسندیده از منتخب و کنز و لقب حضرت علی
کرم الله وجهه مرضی بالفتح و ضاد معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا بیماران این جمع مریض ست از منتخب و بضم میم و فتح راء و تشدید ضاد معجمه مفتوح بمعنی پسندیده مرحبا
این لفظ در عرب برای تعظیم مهمان گویند مرحب مصدر میمی ست بمعنی فراخ شدن و الف علامت نصب ست چرا که در ترکیب مفعول مطلق واقع شده
بحذف فعل و در اصل چنین بود رحبت لک الدار مرحبا یعنی فراخ شد برای تو خانه فراخ شدنی پس بجهت تخفیف فعل با متعلق حذف کردند و نصب را برای دلالت
حذف آن باقی گذاشتند مرحبا باقی ماند مرایا بفتح اول و حرف چهارم یاء تحتانی آئینه ها این جمع مرآة ست خلاف قیاس و مرائی که موافق قیاس ست مستعمل نیست
از صراح و غیر آن مرغ عیسی شپره و خفاش از برهان مردم گیا بالفتح گیاهی باشد که بیخ آن شبیه بصورت آدمی میباشد و بعضی نوشته که بشکل تمام جسم آدمی هم ماده و هم نر بود
بر کنند آن هلاک شوند از برهان مرغ مسیحا شپره و خفاش مرو بالضم و حرف سوم واو فال نیک از برهان و لطائف مرغ قبله نما از سر شکلی ساخته بصورت مرغ سازند
بهر طرف که خواهند بگردانند مگر سر آن مرغ بطرف قبله قرار میگیرد مرکوب سواری کرده شده مرغوب پسندیده و مقبول و خواهش نموده شده مرعوب
بعین مهمله ترسانیده شده مرعب بالضم و عین مهمله مکسور خائف و ترسنده مرهوب صیغه اسم مفعول از رهب درست نباشد چرا که رهب بالضم ترسیدن لازم ست
و صیغه مفعول از لازم درست نباشد بجای آن مرعوب بعین مهمله صحیح باشد از رعب که بمعنی ترسانیدن ست چنانکه در صراح مرحب بالفتح و حاء مهمله مفتوح فراخ شدن
و جای فراخ از منتخب مرطوب رطوبت ناک و فربه از منتخب مراقب بضم میم و کسر قاف چشم دارنده یعنی امیدوار و ترسنده و مراقبه کننده و نگهبان مرسوب بفتح
بمعنی مخلوق از لطائف مرسوب به ته نشسته شده و در هر چیز مرکب بضم میم و فتح راء و تشدید کاف مفتوح بر وزن منور سیاهی نوشتن که در دوات اندازند تا بدان
کتابت کنند و بمعنی چیزی که چیزی در آن نشانیده شده و ترکیب داده شده بفتح میم و سکون راء و فتح کاف آنچه بر آن سوار شوند از قسم مواشی و کشتی مگر اکثر بمعنی اسپ مستعمل و گاهی بمعنی
کشتی و سفینه می آید از کشف و منتخب و صراح مراکب بفتح میم و کسر کاف آن چیزها که بر آنها سوار شوند مرتب راست و درست کرده شده و درجه بدرجه کرده مرتبه و منزلت و مقام
آورده شده مرکب بالضم و کاف مکسور ترکیب کننده در کاری و سوار شونده و بمعنی آمیزنده و گناه کننده از کنز و منتخب مرتبه اول حساب کنایه از احاد ست
و آن از یک تا ده باشد مرتبه دوم حساب کنایه از عشرات و آن از ده تا صد ست مرابطات بضم میم باهم رابطه داشتن ها بضم میم

وفتح فا وعین مهمله پیش بردن وسخن دعوی نزد حاکم بردن از منتخب وکنز ودار **مرافعات** عرضداشتها که بخدمت بزرگان نویسند **مراسلات** مکتوبها که بمساویان
نویسند **مرئیات** بالفتح وهمزه مکسور ویاء تحتانی مشدد چیزها که دیده میشوند **مرارت** بفتح تلخی انمؤید ومنتخب **مردشت** نام جایی **مراجحت** بفتح با موحده وحاء
مهمله بسود ومنفعت بیع کردن از کنز **مراقبت** بضم میم وفتح قاف وبا موحده چشم داشت ونگهبانی وحراست از منتخب وکنز **مراجعت** بفتح جیم بازگشتن از منتخب
مراغبت خواهش ورغبت **مرافقت** بفتح فا وقاف همراهی ورفاقت کردن از صراح **مرحمت** بفتح میم وسکون را وفتح حاء مهمله وفتح میم مهربانی نمودن
مروت بضمتین وتشدید واو مفتوحه مردمی ومردی واین ماخوذ است از مرء که بمعنی مرد باشد از مؤید وکشف ومزیل وصراح وبضم اول وفتح ثانی خطاست **مراعات**
بضم با هم چرا کردن ونگهداشتن ونگوشه چشم نگریستن مجازاً بمعنی سلوک ورعایت از منتخب وغیره **مرامات** بفتح مقاصد ومطالب **مرآة** بالکسر وسکون را ومهمله ومد الف وتاء فوقانی
آیینه این صیغه اسم آلت است از رویت بمعنی سیاب دیدن این در اصل مرئیه بوده بر وزن مفعلة یاء متحرک ماقبل مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مرآة شد وکسانیکه مرآة بکسر میم
وسکون را وفتح الف غیر ممدوده بر وزن مفعل گویند خطاست چرا که تا راین اصلی نیست که در مقام لام فعل افتد بلکه زائده است ومرات بالفتح والف غیر ممدوده مفتوح بمعنی
زن از منتخب وغیر آن **مرکب زین پشت** کنایه از شتر وکوهان از شرح قران السعدین **مرقات** بالکسر حرف سوم قاف نردبان وزینه این لفظ را بتا مدوره
هم نویسند از صراح **مرغبات** بضم اول وفتح دوم وتشدید غین معجمه مفتوح بمعنی چیزها پسندیده ومرغوب **مرکز مثلث** کنایه از زمین باعتبار ابعاد ثلاثه که طول
وعرض وعمق دارد از شرح دیوان خاقانی **مرگ پیچ** نوعی از پیچ دستار وآن چنان باشد که یک پیچ از دستار تابداده حلقه وار بطرف گوش وگردن سر آویزند وآنرا
مرگ پیچ از آن نامند که دارنده آن خود را از غایت شجاعت گرفتار مرگ میداند واین معمول بهادران است **مرج** بفتحتین وجیم عربی آشفته شدن کار وفساد وتباهی
مدروقشکه بالفظ هرج هم آید بسکون لخوانند وهرج مرج هرد ولفظ را بسکون ثانی آرند ولفظ مرج بفتح میم وسکون را بمعنی چراگاه وزمین نیز آمده از منتخب ومزیل ولطائف
وصراح **مراح** بفتح وحاء مهمله رفتن وروان شدن ونیز بمعنی جای راحت وآسایش وبالضم موضعی که شتران شبها آنجا آرند وآرام گیرند وبکسر میم نشاط وشادی از شرح مقامات حریری
ومنتخب وشرح نصاب **مروح** بضم میم وفتح را مهمله وتشدید واو مکسور وحاء مهمله راحت ونشاط وآسایش دهنده وخوشبو دارگرداننده وبفتح واو راحت
وآسایش داده شده از منتخب وکنز **مرح** بفتحتین وحاء مهمله سخت شاد شدن وتکبر کردن وفاسد شدن از منتخب ولطائف **مربح** بضم میم وفتح را مهمله وتشدید باء
موحده مکسور وحاء مهمله سودمند ونفع بخشنده **مرابح** بفتح منافع وسودها مربح **مرجوح** بمعنی مغلوب **مرتاح** بالضم وبالکسر وتاء فوقانی وحاء مهمله صاحب راحت ونشاط
واسپ پنجم از ده اسپان که تفصیل آن در محلی گذشت از منتخب وشرح نصاب **مرشح** بفتح شین معجمه مشدد چکیده شده وسیراب **مرغ مسیح** خفاش که بفارسی
شپرنامند گویند که چون عیسی علیه السلام خواست که مرغی بسازد صورت مرغ مرتب ساخته نفس در دمید بقدرت حق تعالی زنده شد لیکن چون مقعدش فراموش
ساخته بود ندبر وبعد از آن حق تعالی مرغی بهمان صورت پیدا کرد **مرغ صبح** بلبل وخروس **مرخ** بالفتح وخاء معجمه روغن مالیدن ونام درختی که چوب آتش زنه از لطائف و
منتخب **مرکز چرخ** کنایه از زمین **مرداد** بالضم وبر وزن دال مهمله نام ماه فارسی که مدت ماندن آفتاب در برج اسد وآن تقریباً بهندی بهادون باشد ونام روز
هفتم از هر ماه شمسی از کشف وبرهان جهانگیری ودر رشیدی بفتح **مرتد** بضم میم وسکون را وفتح فوقانی وتشدید دال مهمله از اسلام ومسلمانی برگشته **مرمد** بضم میم اول
وفتح میم دوم رمد کرده شده ودرد بفتحتین درد وسرخی چشم را گویند از منتخب ولطائف **مردد** بالضم میم وفتح را مهمله وفتح دال مشدد اول بازگردانیده شده **مرید** بفتح
میم تمرد وسرکش بیرون رونده از فرمان خدای تعالی ولحن شده وبضم میم اراده کننده از منتخب ولطائف وکشف **مرتقد** بالضم وقاف مفتوح خوابگاه از لطائف
مرقد بالفتح وقاف نیز مفتوح خوابگاه صیغه اسم ظرف از رقود که بمعنی خواب است ومجازاً قبر را گویند از کشف ومنتخب **مربد** بالکسر وباء موحده مفتوح
جای نشاندن شتر وغیره وبمعنی جاییکه خرما در آن خشک کنند از منتخب وشرح نصاب **مرفد** بالکسر وفاء مفتوح کاسه بزرگ از شرح نصاب ومنتخب
مرد بالفتح ولی لیس شدن واز حد درگذشتن وبالضم جمع امرد وبفتحتین بهست مالیدن ودر آب ترکردن ومیوه تازه درخت اراک از منتخب ولطائف **مرصاد** بالکسر

و صاد مهمله و دال راه فراخ از کشف و مؤید و لطائف مرصد بالفتح جای نگاه داشتن و موضع چشم داشت و انتظار چیزی و مراصد جمع آن از منتخب مرشد بالضم
و شین معجمه مکسور راه راست نماینده از منتخب مرصود چشم داشته شده و از رصد معلوم کرده شده و کواکب مرصوده و منتهی کاف مع الواو مذکور شد
مرغ بیضه فولاد تصویر مرغ که از آهن ساخته بر خود فولاد نصب کنند چرا که بیضه بمعنی خود فولادی ست کذا فی المنتخب مراصد جمع مرصد مرنرا و یعنی دو
لغزش مباد مرگ تو مبارک باد و در محلی گویند که فتنه تان بر پا شود از مصطلحات مرور بفتحتین گذشتن و رفتن مر بالضم و تشدید را مهمله و عربی بمعنی تلخ و به تقلیل اسست
از عرب و صمغ درختیست که بهندی آنرا بول گویند و بالفتح ریسمان و کلند بمعنی گذشتن و رفتن و مد فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی صد و پنجاه از ین سبب صد را دوم گویند
و گاهی مجاز بمعنی شمار آید و گاهی بمعنی بجد و بسیار باشد و این لفظ فائده معنی حصر کند و گاهی زایده هم آید برای تحسین کلام از منتخب و لطائف و شرح نصاب مرمر
مرد توانا و باز بره و رسن و باز سخت تافته از صراح و منتخب مرغزار بفتح میم و سکون را و غین معجمه موقوف جای را گویند که در ان سبزه بسیار رسته باشد چه مرغ بالفتح
نوعی از گیاه باشد که آنرا فرزد نیز گویند و بهندی دوب نامند بواو معروف و موحده از لطائف و برهان مرغ آتش خوار کبک و بعضی گفته که بمعنی سمندر
مرغ سحر بمعنی بلبل و بعضی گفته که خروس لیکن اول اقوی ست از برهان مرغ نامه بر کبوتر و هدهد مریخ زحل خوار کنایه از انگشتدان و مجمر از مؤید مراعات النظیر
رعایت کردن آن قسم الفاظ را که با هم مناسبت دارند یعنی اسمای چیزها را جمع نمودن که بایکدیگر مناسبت داشته باشد مثل گل و خار و بلبل و تیر و کیش و کمان و زه
قربان و غیره مرکوز محکم نشانیده شده ماخوذ از رکز که بمعنی نیزه و جز آن در زمین فرو بردن ست مرجز بضم میم اول و فتح را و فتح جیم عربی مشدد و زا معجمه
نوعی از شعر و باصطلاح اهل انشا قسمی از سه اقسام نثر که مرجز و مسجع و عاری ست پس مرجز نثری باشد که کلمات فقرتین اکثر جاها هم وزن باشند و متقابل یکدیگر بدون
رعایت سجع مثال خیال ناظم بی تعلق قامت دلربائی ناموزون ست و قیاس ناشر بی تمسک کاکل مومیائی نامربوط و علی هذا القیاس مثال دیگر
از نثر مرجز عزیزی راست صرف اوقات بی مکر و اهب کارساز و خرج انفاس بی ذکر قادر کردگار مضرت تمام و خسر کمال دارد عنایت قادر قدیر و عواطف واهب
کریم نصیب حال و قرین کار باد و این قسم نثر بسیار قلیل الاستعمال ست و مسجع عبارتیکه کلمات فقرتین یک دو جا یا زیاده در مقابله چنان واقع شوند که قافیه میتوانند شد و
عاری آنکه از شرائط مرجز و مسجع و عاری بود لیکن با سلاست آن متانت هم باشد مرز بالفتح و در آخر زا معجمه زمین و بعضی گفته که زمین آباد آن و قابل زراعت و بمعنی
سرحد و بمعنی خیابان و بمعنی موش و بالضم سوراخ مقعد و بمعنی مجامعت نیز آمده از برهان و مدار و رشیدی و لطائف و جهانگیری مرغز بفتح میم و سکون را مهمله و فتح
غین معجمه و زا معجمه نام موضعی در ولایت مرکز میان چیزی و محل استاده کردن چیزی و نقطه که میان دایره پرکار پیدا شود و در اصل این لفظ صیغه اسم ظرف از رکز
بالفتح که بمعنی چیزی نوک دار مثل نیزه و جز آن در زمین فرو بردن ست پس نقطه دایره پرکار را بهمین جهت مرکز گویند که آن جاییست که نوک پره پرکار را در ان فرو
برده پره دایره دیگر می کشند و مرکز خاک عبارت ست از زمین یا وسط کره ارض مرموس بفتح میم و سکون را و ضم همزه و سکون واو و سین مهمله تاج و خادم و کنایه از عجب
مرس بفتحتین و سین مهمله بمعنی رسنیکه در گلوی اسپ و سگ و غیره بندند از چراغ هدایت و در برهان چنین نوشته که مرس بالفتح نام میوه ای خوش و بمعنی
در دست مالیدن و مکیدن طفل انگشت را و بفتحتین طبیب و کحال و در منتخب نوشته که مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده و درمان کننده و تر کردن خرما در آب و انگشت
خاییدن کودک و دست بمندیل پاک کردن و در دش و خود بفتحتین بمعنی رسن و رسن آویختن از دلو مرزنجوش بفتح میم و سکون را مهمله و فتح زا معجمه و سکون
نون و ضم جیم عربی و واو معروف و شین معجمه معرب مرزنگوش و آن نوعی از ریحانست که خوشبو دار باشد و زلف و خط معشوق را بدان تشبیه دهند و بهندی دونه گویند و اصل
مرزه گوش بوده چه مرزه بمعنی موش ست چون برگش شبیه گوش موش باشد لهذا باین اسم گشت از رشیدی و کشف و منتخب در رساله معرب آمده مرتعش بضم میم
و سکون را و فتح فوقانی و کسر عین و شین معجمه رعشه دار و لرزان از لطائف مرعش بالضم و فتح عین مهمله و شین معجمه نوعی از کبوتر که در هوا معلق میزند و حلقه
میشود از منتخب و بعضی نوشته که این نوع کبوتر اکثر نامه بر باشد مرغش بالفتح و غین معجمه مفتوح نمره ایست و دشنام از منتخب مرکش بفتح بمعنی پیش کن

بای زحمی و مجروح کمن و بدل مرثیه برا کرزا معجمه بسین مهمله تبدیل میاید چنانکه در جواهر الحروف **مرتوشش** بهر دو شین معجمه چکیده شدن و پاشیدن شروع کتاب و غیره آن از

صراح **مرصوص** بالفتح و برو وه بار مهمله استوار کرده شده و بنا بارزیر برآورده شده از منتخب **مرتاض** بضم میم و تار فوقانی و ضاد معجمه ریاضت کننده و صاحب

ریاضت و باصطلاح اهل تصوف ریاضت بمعنی رام کردن نفس سرکش ست و رنج کشیدن در عبادات و علم و هنر از منتخب **مریض** بفتح میم و سکون یا و کسر با موحده

و ضاد معجمه جای گوسپندان از منتخب و شرح نصاب **مروض** بفتح میم و ضم را مهمله ریاضت داده شده و رام نموده شده و در لطائف بضم میم و فتح را و واو مشدد و مفتوح

ریاضت داده شده و واو مکسور ریاضت دهنده **مرضه** بفتحتین بیماری از منتخب **مرط** بالکسر و طاء مهمله گلیم از صوف و خز از منتخب و در مهذب نوشته که نوعی از

جامه است **مربط** بالفتح و بار موحده مکسوره جای بستن خصوصاً مکان بستن حیوانات و بالکسر چیزیکه بدان چیزی را بندند از منتخب **مرتع** بفتح میم و سکون را و فتح فوقانی

و عین مهمله چراگاه و سبزه زاری که بهائم در آن چرند و چراگاهی که آب و علف در آن بسیار باشد از کشف و منتخب و صراح **مراتع** بفتح میم و کسر فوقانی چراگاههای

جمع یا این جمع مرتع است از منتخب **مرقع** بضم میم و فتح را و تشدید قاف مفتوح کتاب تصاویر و خرقه دلق درویشان چه اکثر این هر دو چیز از قطعه‌ها و پارها

بهم جمع کرده شده میباشند از کشف و غیر آن **مربع** بفتح موحده هر چیزی که چهار گوشه باشد و هر چیز که عرض و طول آن برابر باشد و نوعی از نشست امرا و سلاطین که متعارف

است و نوعی که از نقش تعویذ که شانزده خانه دارد **مرابع** بفتح میم و کسر موحده منزلها و مکانها **مرصع** بفتح صاد مهمله مشدد اسم مفعول از ترصیع ماده اش رصع

بفتحتین بمعنی چسپیدن چیزی و در استعمال بمعنی آنچه که در آن جواهرات زرنشانده باشند و بمعنی نظم و نثری که الفاظش با مقابل خود هم وزن و هم سجع باشند

مرصوع بمعنی مرصع **مرتفع** بالضم فا مکسور بلند شونده و بلند و از جای بیرون شده و بفتح فا برداشته شده **مرجع** بفتح میم و کسر جیم جای بازگشتن از صراح **مرفوع** بلند

داشته شده و برداشته و رفع کرده شده و حرکت رفع داده شده از منتخب و کنز **مروع** بفتح اول و ضم سوم ترسانیده شده و نگاهداشته **المروع** الفرع عاره قاموس و لطائف

مرتبه جمع الجمع مقام و حدث و ظهور اول **مرغ** بالفتح و غین معجمه نوعی از گیاه که با خوبی روید نهایت سبز و نازک باشد بهندی دوب گویند و بعربی بمعنی علف بیدن

ستور در علف و چرا از و بالضم بمعنی آفتاب و هر طائر که بال و پر و منقار دارد و نوعی از صراحی بفتحتین و نوعی آب دهن را گویند از رشیدی و منتخب برهان و کشف و مدار

و رشیدی و جهانگیری و صاحب بهار عجم نوشته که خاص خروس را مرغ گفتن اصطلاح هندیانست **مرادف** بضم میم و کسر دال دیف کسی نشیننده و لفظیکه بلفظ دیگر در

معنی شریک باشد **مروق** بضم میم و فتح را و فتح واو مشدد و صاف کرده شده و مصفا و شراب پالوده که اصلا غش در آن نبود و بکسر واو رواق سازنده یعنی معمار و بیکل

پرده بستن خانه بند و بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم نشکفت آوردن و خوشحال ساختن از لطائف و منتخب **مراق** بکسر میم و تشدید قاف در اصل

نام پرده غشائی ست که زیر جلد محسوس شکم ست و زیر آن صفاق و زیر آن پرده ثرب ست که بر معده و جگر و طحال و امعا محیط است چون ماده سودا و معده یا طحال

و غیره جمع شود نفخ در پرده مراق و احتباس کند پس ابخره از آن ماده سوداوی تصاعد کرده بدماغ رسیده باعث اختلال حواس و خیالات فاسد میشود و گاهی این مرض را

که مالیخولیای مراقی همین ست فقط مراق نامند و بعضی نوشته که صاحب این مرض بالسبب تصاعد ابخره متکاثره گردن گنده و سطبر میشود و سوزش شانه هم لازم

مرفق بالکسر و فا مفتوح آرنج که بندگاه ساعد با بازو ست و بفتح نیز آمده از منتخب و صراح **مرق** بفتحتین شوربا از منتخب و شرح نصاب **مراهق** بضم میم و کسر ها کودکی نزدیک

بلوغ رسیده باشد از منتخب **مرافق** بضم میم و کسر فا همراه و رفاقت کننده و بفتح میم و کسر فا بمعنی آرنجها و آن چیزها که بدان نفع یابند کذا فی الصراح

مرغک بالضم نام سرو و از شرح قران السعدین **مرده ریگ** بالضم و یای مجهول و کاف فارسی ناچیز و فرومایه از چراغ هدایت و در لطائف و برهان بمعنی

فرومایه و دانا بمعنی چیزیرا گویند که از مرده بازمانده باشد و آنرا بعربی میراث گویند و مرده ریگ نیز آمده **مرغ زیرک** مرغیست معروف که پر و بال زرد و سبز دارد

سر باواز بلند حق حق گوید و بعضی طوطی نیز نوشته اند و بعضی مراد از ابلیس دارند و بعضی از هاروت و ماروت اراده نمایند از لطائف **مرغ شب آهنگ** بمعنی

بلبل **مرکز خاک** کنایه از زمین یا میان اندرون زمین **مردمک** سیاهی کوچک که در میان سیاهی چشم می باشد و مردمک آنرا بهمین سبب گویند که صورتی کوچک

تجل آدمی در آن می نماید و از جهت در عربی انسان العین گویند و بهمین جهت در هندی پتلی نامند اگرچه درین زمان پتلی در هندی سیاهی کلان را گویند و آن سیاهی کوچک که در حقیقت پتلی همانست آنرا تل نامند **مرجل** بالکسر و جیم عربی مفتوح بمعنی دیگ مسین بزرگ از کشف و منتخب **مرتجل** بضم میم و فتح فوقانی و فتح جیم عربی شعر خطبه بدیهه گفته شده و لفظیکه از معنی بمعنی دیگر بی مناسبت نقل کرده شده باشد با وجود لحاظ معنی اول از منتخب و دیگر کتب **مرغول** بروزن مقبول بمعنی پیچ و تاب موی پیچیده و آواز مرغان و نوعی از آواز خاص مطربان که پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری **مرسل** بضم میم و فتح سین مهمله فرستاده شده و بمعنی نبی صاحب کتاب الله **مرسول** این لفظ من حیث اللغت عرب صحیح نیست بلکه بجای لفظ مرسول لفظ مرسل بفتح سین مهمله بمعنی فرستاده شده استعمال باید کرد از بهار عجم و لفظ مرسول بمعنی فرستاده شده در هیچ کتابی یافته نشد چراکه اسم فاعل و اسم مفعول از رسالت که مصدر ثلاثی مجرد است در کلام عرب مستعمل نشده **مرفه الحال** بضم میم و فتح را مهمله و تشدید فا مفتوح و ها مضموم و سکون لام آسوده حال و خوش معاش از مدار **مراحل** بفتح میم و کسر حا منزلها و این جمع مرحله است از منتخب **مربع مستطیل** جسم چهار گوشه و درازی وار نزد خیالکه تقطیع کتاب باشد **مرسوم** آیین کرده شده و نشان کرده شده و گاهی مراد از لفظ مرسوم درماهه و روزینه باشد چراکه هرچه امرا و سلاطین برای کسی معین کنند آن را در دفتر خود نشان می کنند ای مینویسند **مراسم** نشانها و آیینها از منتخب و غیر آن **مرجوم** رانده شده و سنگسار کرده شده از منتخب و غیر آن **مرتسم** بضم میم و کسر سین مهمله نقش گیرنده از منتخب **مرام** بفتح مراد و مطلب مرام صیغه اسم ظرفست مشتق از روم بالفتح که بمعنی طلب جستن و قصد است از قاموس و منتخب و صراح **مردم** بمعنی یک آدمی و بسیار آدمیان چراکه این لفظ بمعنی مفرد و جمع هر دو استعمال کنند و سیاهی چشم که محل بصر است مردمک تصغیر آنست از بهار عجم و رشیدی و مدار **مرخم** بضم میم و فتح را و خا معجمه مشدد مفتوح نرم گردانیده شده و کلمه منادی که حرف آخر آن انداخته شده باشد بجهت تخفیف و نزد فارسیان هر کلمه که حرف آخرش انداخته شده باشد منادی باشد یا نه آن ضرورت بیت **مراهم** مرهمها جمع مرهمت **مراهم** مرهمها که بر زخم بنهند **مرتهن** بضم میم و فتح فوقانی و کسر ها گرو دهنده و گرو گیرنده و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که چون ارتهان بمعنی قبول نمودن رهن است باید که مصدر لازم باشد پس صیغه مفعول صورت نمیگیرد و صیغه اسم فاعل درین عبارت که لشکر او مرتهن را است می آید مناسب درین محل مرهون است مگر آنکه مرتهن بفتح ها بحذف و ایصال مثل مشترک فیه است مرتهن فیه است مرتهن فیه ملاحظه نماید حاصل آنکه مرتهن می شود مگر چون صاحب هدایه لفظ ابتیاع را که بمعنی قبول نمودن بیع است متعدی استعمال نموده و کالای خریده را ابتیاع بصیغه مفعول آورده و همچنین اشترا را نیز متعدی آورده شده و نیز مشتری بفتح را بمعنی بیع استعمال کرده پس مرتهن بصیغه مفعول درست باشد **مرکن** بکسر میم و سکون را و فتح کاف عربی بمعنی تغار و لگن از صراح و منتخب **مردان** بضم میم و سکون را و بعد از آن دال مهمله بمعنی کودکان ساده رو این جمع امرد است **مرهون** گرو کرده شده **مرجان** بالفتح مروارید خرد و لولو بمعنی مروارید کلان از تفسیر بحر مواج و صراح و قاموس و هیچ یکی ازین لغات عربی بمعنی جوهر سرخ رنگ که بهندی مونگا گویند ننوشته بلغات معتبره فارسی مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی هم یافته نشد مگر در برهان نوشته که مرجان در عربی بمعنی مروارید خردست و بمعنی جوهر سرخ رنگ نیز عربیست و در مدار بمجرد معنی آورده و در منتخب نوشته که مرجان مروارید خرد و بمعنی بسد نیز آمده ظاهرا باینمعنی فارسی است زیراکه در لغت عرب باینمعنی یافته نشد تمت کلامه و مسموع است که مرجان بمعنی جوهر سرخ رنگ است و در آب دریای شور مثل نباتات میروید چون از آب بیرون می آرند سنگ میگردد و گاهی مثل چوب کرم خورده می شود و بیخ مرجان را دو یه بارها بنظر آمده **مرزبان** بالفتح و حرف سوم زای معجمه موقوف زمیندار و مالک زمین چراکه مرز در فارسی زمین را گویند و کنایه از حاکم و پادشاه و نگاهدارنده سرحد و بفتح زای معجمه معرب آنست از برهان و جهانگیری **مرغ سلیمان** هدهد از بهار **مرغ مجنون** مرغیکه در موی سر مجنون آشیانه کرده بود **مرغ زرین** مرغیست بالا بر ماکیان مشابه بشکل دراج مانند کبک طاوس نیز منقارش سبزی واره و پر و بالش مانند زر درخشان و لمعان میدارد گاه لون او بسبزی مایل می باشد و کلنگی نیز میدارد **مرغ آمین** بالف ممدوده ستاره کف الخضیب نیز گویند منجمین مقررست که هر کسی که وقت طلوع کف الخضیب دعا کند مستجاب شود و در مصطلحات نوشته که فرشته ایست که در هوا پرواز کند و همیشه آمین گوید هر دعا که

با منیش بستد مستجاب شود مرغ شبخوان کنایه از بلبل چرا که اکثر در ایام بهار بوقت شب آواز میکند مرو شاهجهان نام شهریست از خراسان مرد میدان
کن یه از حریف و مقابل مرغ نشین یا رزانو نشین چرا که او نشستن دو او سلاطین ست مرگ نو در مصطلحات بمعنی فتنه تازه نوشته ست بعضی بمعنی عشق
نوشته اند مرجو بفتح وجیم مضموم وتشدید واو امید داشته شده از منتخب مرغ حق گو مرغیست که شبها بدو پا از درخت آویزان شده و با واز بلند حق حق گوید وآن را مرغ زیرک نیز
گویند از برهان مرو بالفتح بوزن سرو نام شهریست از خراسان ونام گیاهی ست خوشبو دار از برهان مره بالکسر وتشدید را صفرا که خلطی ست زرد رنگ وتلخ مره از
جمله اخلاط چهارگانه وبمعنی قوت وتوانائی وعقل وبالفتح وتشدید بمعنی یکبار از منتخب وصراح وکنز مراره بفتح میم وهر دو رای مهمله زهره هر حیوان که بهندی آنرا پته گویند از منتخب
وشرح نصاب مرصوصه بهر دو صاد مهمله با رزبر را استوار کرده شده مرتبه بضم میم وفتح را وتشدید فوقانی مفتوحه درست کرده شده ودرجه بدرجه داشته شده مرده
بفتحات هر سه حرف اول ودوم بی بمعنی دیوان سرکش ومتمردان وسرکشان این جمع مارد ست از منتخب مرد بفتح میم وسکون را در عربی بمعنی شجاع و بها در وبالضم شعر ودیهاذ بمعنی عاشق
آید مرغوله بالفتح پیچ وتاب وموی پیچیده وآواز مرغان ونوعی آواز خاص مطربان که با پیچیدگی باشد از بهار عجم وبرهان ورشیدی وجهانگیری مروحه بالکسر واو وحای مهمله هر دو
مفتوح باد کش وباد بیزن این صیغه اسم آله است از روح که بالفتح باشد بمعنی آسایش ونسیم از مؤید وبهار عجم ومنتخب مرسله بالضم وسین مهمله ولام هر دو مفتوح فرستاده شده
وآویخته کرده شده ونوعی زیور که زنان در گلو آویزند ظاهرا بهندی آنرا هار گویند از بهار عجم وکشف مرسوله بمعنی فرستاده شده غلط ست وبجای آن صحیح مرسله است
بفتح سین زیرا که این از مصدر ارسال آمده ست نه از رسالت از فریل مرضعه بالضم وضاد معجمه مکسور وفتح عین مهمله زن شیر دهنده اطفال یعنی دایه مرحله بفتح میم و
فتح حای مهمله منزلگاه وکوچگاه ومنزل وبمعنی جای رخت واسباب ماخوذ از رحل بالفتح که بمعنی پالان شتر ورخت واسباب وهم بمعنی پالان نهادن بر شتر وکوچ کردن از منتخب وکنز وبمعنی
مقدار مسافت چهار فرسنگ ونوعی از عمارات که پیرامون قلعه جنگی ساخته وبران نشسته جنگ کنند مراغه بفتح میم وغین معجمه نام شهر از ولایت آذربیجان در
عربی بمعنی غلطیدن جانور نیز ست خواه طایر باشد خواه چهارپایه درینصورت اسم ظرفست از روغ بالفتح بمعنی غلطیدن حیوان از قاموس وصراح ومنتخب وبهار عجم وکشف وبرهان مراقبه
بضم میم وفتح قاف امید داشتن ونگاه داشتن چیزی یا وترا شیدن گردن فرو انداختن وباصطلاح حضور دل ست با خدا وبیت از اسوا مرصوده از رصد معلوم کرده
شده بدانکه کواکب مرصوده یکهزار وبست وپنج ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قوانین رصد معلوم کرده اند وچهل وهشت صورت که بر فلک هشتم ست از انها مرکب اند وتفصیل آن
صور در فصل بای موحده مع سین مهمله مذکور شد مرافعه دعوی پیش حاکم بردن مروه بالفتح وواو مفتوح کوهی ست در مکه معظمه از منتخب مرثیه بالفتح وکسر ثای مثلثه
وفتح یای تحتانی صفت مرده از کشف وصراح ومدار ومنتخب وبسین مهمله نوشتن وتشدید تحتانی خواندن خطا ست مراتب ستّه باصطلاح صوفیان اول احدیت که اعتبار
ذات فقط ست وبعالم غیب نیز مسمی میگردد وبقول بعضی وحدت که مسمی بتعین اول وبرزخ کبری وقابلیت محض ست دوم ثانی واحدیت که اعتبار ذات ست با سما وصفات
تفصیلا ثالث ارواح مجرده که عبارت از عقول عالیه وارواح بشریه ست رابع ملکوت که حاوی نفوس سماوی وبشریه است وآنرا عالم مثال هم گویند خامس عالم
ملک که کنایه از اجسام واعراض باشد وبعالم شهادت نیز مسمی میگردد وسادس عالم انسان کامل که محل جمیع مراتب ست مراتب چهارگانه شریعت وطریقت
معرفت وحقیقت مرغان اولی اجنحه بضم الف وکسر لام وفتح الف وسکون جیم وکسر نون وفتح حای مهمله طایران صاحب بازوها واین کنایه ست از فرشتگان مرکبات
امتزاجیه از یازده تا نوزده وغیره امتزاجیه از بست ویک تا نود ونه مرتقی بالضم وقاف مکسور بلند کننده وبالا رونده مروی بالفتح وواو مکسور روایت کرده شده
مرملی بالفتح اشتر لیکن در شرح نصاب یافته نشد مردم آبی نوعی از حیوان آبی ست که بصورت انسان میباشد سفید پوست وبغایت
نازک اندام مرتشی بالضم وشین معجمه مکسور رشوت ستاننده از منتخب مردمی مروت ورعایت مربی پرورش کننده وبفتح بای موحده وبآخر الف
بصورت یا رد ود شده وانچه از قسم میوه در شیره قند پرورده کنند مرضی بفتح اول وکسر سوم صیغه اسم مفعول بمعنی پسندیده وبضم میم وفتح را وتشدید ضاد معجمه مفتوح
ودر آخر الف بصورت یا نیز بمعنی پسندیده مری بفتح میم وکسر رای مهمله ویا مشدد بروزن امیر حیی لحمی ست بصورت روده اندرون گلو که راه آب وطعام ست

وقصبه‌ایست که منفد دوم ست بالای مری مذکورست و بمعنی گوارا و بضم و بفتح میم و تشدید رای مهمله چیزیست که بفارسی زرابکامه و بهندی کانجی نامند و آن آلی باشد
که در ان ملهٔ مطبوخ انداخته ترش کنند و بکسر تین و یای مجهول در فارسی کوشیدن و ستیزه برابری کردن با کسی و متعهد از منتخب بحر الجواهر و کشف و برهان و مدار
و کنز مُرتضوی بضم میم و فتح تا و فتح ضاد معجمه منسوب بمرتضی علی کرم الله وجهه بقاعده لفظیکه در آخر آن الف مقصوره باشد چون یای نسبت در آخر آن آرند الف را بواو
بدل کنند در عربی یای نسبت را مشدد خوانند و در فارسی مخفف مُراعی بضم میم و کسر عین مهمله رعایت کننده و نگهبانی و چراننده و بفتح میم سبزه زارها که ستوران را
در ان چرانند و بمعنی چرانندگان و بمعنی رعایت ها نیز آمده مُرْدِی بکسر میم و کسر دال بمعنی خلیعنی چوبی دراز که ملاحان کشتی را بدان رانند از منتخب
مربع طولانی هر چیز چهار گوشه که طولش از عرض آن زیاده باشد مَرْئِی بفتح میم و سکون را و کسر همزه بمعنی دیده شده این صیغه اسم مفعول ست از رویت در
اصل مرؤوی بود بروزن مفعول واو و یا در یک کلمه بهم آمدند واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند ما قبل یا را بکسره بدل کردند برای مناسبت یا مرئی شد مرائی
بضم ریاکننده و خودنما و این صیغه اسم فاعل ست از ریا که مصدر قلیل الوقوع از باب مفاعله است در اصل مرائی بروزن مقارب بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند ابن عربی
بجهت التقای ساکنین که یا و تنوین شد یا را حذف کنند و فارسیان بجهت عدم استعمال تنوین حذف یا روا نمیدارند مرجان جنوبی قسمی از مرجان که از طرف جنوب
و جزایر سراندیپ آرند مرجان مرسولی نوعی از مرجان که تیره رنگ و ناقص باشد مرکب تقییدی آن مرکب را گویند که صفت و موصوف
باشد چون رجل قائم یا مضاف الیه چون غلام زید درین هر دو صورت موصوف و مضاف مقید بصفت خود و مضاف الیه خودست مرطولی
شخصی فربه بلغمی مزاج که فربهی او بدون اسباب ظاهری باشد مَراثی بفتح میم و کسر ثای مثلثه جمع مرثیه مرگی بالفتح و کاف فارسی بمعنی وبا از مصطلحات

فصل میم مع زای معجمه مُزَکّی بضم میم و فتح زا و تشدید کاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا زکوة داده شده و پاک کرده شده از منتخب مزایا بالفتح
افزونیها جمع مزیت که بمعنی افزونی و فضیلت ست مجازاً بمعنی عطایا و انعامات مستعمل میشود مُزَیَّب بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید تحتانی مفتوح و بای موحده
زیب داده شده و این لفظ صناعی ست ماخوذ از زیب که کلمه فارسیست از عالم مؤلف و مشتهر و ملبب مُزاحمت بفتح حای مهمله تنگی نمودن بر کسی از منتخب
مَزِلّت بفتح میم و کسر زای معجمه و تشدید لام لغزیدن و بفتح زای معجمه جای لغزیدن مُزَخرَفات بضم میم و فتح دوم و سکون معجمه و فتح رای مهمله جمع مزخرف بمعنی
دروغهای که مثل راست آراسته شده باشند از صراح و غیره مَزِیَّت بفتح میم و کسر زای معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوح افزونی و زیادت و فضیلت از منتخب و مدار و صراح
و بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید تحتانی روغن زیت مالیده شده و در بعض نسخ توقیعات بکسر ی بجای این لفظ مزین نوشته است همین اصح ست مُزجات بالضم
اندک و بی اعتبار از کنز و سیر نورالله در شرح گلستان نوشته که مزجات صیغه اسم مفعول ست بتای تانیث از ازجا و ترجیه مثل اعلا و تعلیه بمعنی چیزی را بسهولت از
جای بجای بردن چون متاع قلیل بسهولت از جای بجای برده میشود لهذا متاع قلیل را بضاعت مزجات گویند مؤلف گوید بتقدیریکه از ازجا باشد که باب
افعال ست در اصل مزجیة بود بروزن مکرمة یا بجهت فتح ما قبل الف گشته مزجات گردید چونکه لفظ بضاعت بسبب وجود تای مؤنث لفظی ست لهذا لفظ ازرا
مزجات که صیغه مؤنث ست صفت آورند مزاولت چیزی را با چیزی قرین کردن از کشف و کنز و چیزی کوشیدن و در صراح رسیدن بکاری
مُزاحفات بضم میم و کسر حای مهمله و فتح فای بجوری که در آنها زحاف واقع شده باشد و زحاف بکسر اول باصطلاح عروض افتادن و ساقط شدن یک حرف
یا دو حرف از رکن اصلی بحریست یا زیاده شدن حرفی بر رکن اصلی مزکت بالکسر و کاف فارسی نیز مکسور و تای فوقانی بمعنی مسجد از جهانگیری مزدوج بالضم
بدال مهمله و واو مفتوح و جیم بمعنی قرین و بهم آمیخته شده و باصطلاح اهل بدیع بمعنی مثنوی مِزاج بکسر آمیزش و باصطلاح اطبا کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد مثلاً
سرخ که از آمیختن برگ تنبول و کتهه و چونه پیدا شود و سرشت و طبیعت انسان را بهمین سبب مزاج گویند که کیفیتی از امتزاج عناصر اربع بهم میرسد
مزیح بکسر تین و یای مجهول و جیم عربی اماله مزاج مزج بالفتح و جیم آمیختن از منتخب مزاح بکسر میم و حرف دوم زای معجمه و در آخر حای مهمله بامعنی خوش طبعی کردن و بالضم

خوش طبعی از منتخب و در صراح بالضم و بالکسر مصدر ست بمعنی لاغ خوش طبعی کردن مزید بفتح زیادتی و افزونی و افزون کرده شده و در صورت معنی اول و دوم مصدر میمیست
و بمعنی سوم اسم مفعول ست از زاد یزید زیاده که اجوف یائی باشد مثل باع یبیع از منتخب و کشف مزرو بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید رای مهمله مفتوح زره پوش مزاد بفتح و در آخر
دال مهمله توشه دان و بضم میم زیاده کرده شده از لطائف مزعفر بضم میم و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و فتح فا زعفرانی و زرد رنگ و نوعی از پلاو
شیرین که برنج آن بزعفران و غیره رنگ کنند مزامیر بفتح میم اول نی های که آنرا مینوازند جمع مزمار بالکسر که بمعنی نای ست از منتخب و در عرف جمیع ساز
مطربان را گویند مزدور بالضم مرکب ست از لفظ مزد که بمعنی اجرت ست و کلمه ور که بمعنی صاحب و خداوند ست بجهة رفع ثقل ما قبل واو را ضمه دادند و واو را ساکن کردند
و بفتح میم که مشهور ست خطاست از برهان مزوّر بروزن منوّر آنچه از قسم غذا برای تسلی بیمار پزند و طعام نرم که مریض را دهند و بکسر واو مکر و فریب کننده و دروغ گو مزمار
بالکسر نی که آنرا می نوازند از منتخب و شرح نصاب مزرنیخت و صلب از صراح مزار بفتح جای زیارت اکثر اطلاق این لفظ بر قبر کنند از منتخب مزمر بکسر میم اول و
فتح میم دوم ساز عود که می نوازند از منتخب و در لطائف بمعنی بربط نیز نوشته که مخفف مزمار ست که بمعنی نای باشد مز بالفتح و تشدید زای معجمه مکیدن و بالضم مزه ترش
و شیرین بهم آمیخته که آنرا بفارسی مخوش گویند و بالکسر بمعنی افزونی از منتخب و در خیابان نوشته که مز بالضم در عربی لذتیست که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد مزارع
بضم میم و کسر رای مهمله زراعت کننده و کشاورز و بفتح میم جمع مزرع که بمعنی جای کاشتن و دیه کوچک ست مزاد کردن متاع نرخ متاع بالا کردن از مصطلحات مزلف بفتح
میم و کسر لام جاهای انبوه و جای جمع شدن از منتخب مزاحف بضم میم و کسر حای مهمله باصطلاح عروض رکن غیر سالم یعنی رکنی که دران تغییر شده باشد مزلف بروزن
منور معشوق صاحب زلف و نوخط و این تصرف فارسی زبانان ست سعیدای محمد اسحق شوکت گوید بیت مزلف ست رخ خامه ام ز نخجیر سیاه ❊ سواد شام
فراق خطالب جام مست ❊ از بهار عجم و در مصطلحات بمعنی معشوق نوخط و در چراغ هدایت نوشته که مزلف لفظیست صناعی فارسی زبانان متعرب که بطریق صیغه مجهول
آورده اند ماخوذ از زلف که لفظ فارسی از عالم نزاکت که از لفظ نازک تراشیده اند مزخرف بضم میم و فتح دوم و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و فا آراسته و زر
اندوده و دروغ که مثل راست آراسته کرده شده باشد از صراح و منتخب مزالق بفتح میم و کسر لام جاهای لغزیدن مزدک بالفتح نام مردی در نهایت فصاحت و کیاست
در زمان پدر نوشیروان مذهب اباحت بعضی اشیا اختراع کرده چون نوشیروان پادشاه شد مزدک را با رفیقانش بقتل رسانید و این اسم نیز فارسی اصح ست
از برهان و غیره مزال بضم لغزیدن و جای لغزش مزیل بضم میم و کسر زای معجمه و تحتانی معروف دور کننده آثار چیزی مزاحم بکسر حای مهمله تنگی بر کسی کننده و رنج رساننده و انبوهی
کننده مزدحم بضم میم و سکون زای معجمه و فتح دال و فتح حای مهمله از دحام کرده شده و بکسر حای مهمله ازدحام کننده و انبوهی کننده مزمن بالضم و میم ثانی مکسور دیرینه
و کهنه و بمعنی لنگ و بر جا مانده شونده و سیکدست و پا بیش از حرکت و رفتار باز مانده باشد از منتخب و مهذب و لطائف و غیره مزین بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید تحتانی
مفتوح آراسته و بکسر تحتانی مشدده در محاوره بعضی عربان حال بمعنی حلاق که در عرف آنرا حجام گویند مزن بالضم باران از منتخب و در شرح نصاب بمعنی ابر
و در صراح بمعنی ابر سفید مزیدن بفتح مکیدن از برهان مزدلفه بضم میم و فتح دال مهمله و لام مفتوح و فا نام جای بمکه معظمه مزبله بالفتح و با موحده و لام هر دو مفتوح
جای سرگین انداختن و جای نجاست انداختن این اسم ظرف ست ماخوذ از زبل بالکسر که بمعنی سرگین ست از منتخب و کشف مزابله بفتح میم و کسر بای موحده
جاهای نجاست و جاهای سرگین انداختن این جمع مزبله است مزدوجه بالضم و دال مهمله و واو و جیم عربی بر سه مفتوح همقرین شده و بهم آمیخته شده از منتخب
مزاد بفتح توشه دان از صراح و کشف و منتخب و لطائف مزلقه بالضم و لام مکسور و بعده قاف لغزش دهنده از منتخب مزلفه بالضم و لام مکسور و فا نزدیک
آورده شده و فراهم آورده شده و انبوه کرده شده از منتخب مزرفه نام یکی از آلات جولاهه مزی بفتح مخفف مزیت بمعنی زیادت و افزونی از کنز و غیره

فصل میم مع زای فارسی مژگان بالضم بالکسر جمع مژه گاهی بر مفرد استعمال شود و در اصل بفتح زای فارسی ست مگر بسکون زا بیشتر مستعمل گروبین سلیم کاشی گوید بیت حشم ما
مژگان کباب دل ز آتش بود که بال سمند زنکسته ست ❊ از مصطلحات مژده بالضم و بالکسر بشارت و خبر خوش از برهان و کشف مدار مژدگانی بکاف فارسی چیزی و نقدی که بمژده رسان دهند از مصطلحات

فصل میم مع سین مهمله **مسا** وقت شام از منتخب و لطائف **مستثنی** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و سکون ثاء مثلثه و فتح نون بیرون آورده شده و خاص
کرده شده و جدا کرده شده صیغه اسم مفعول ست از استثنا اصل او ثنا بمعنی چیز را ممتاز کردن و باصطلاح نحویان آن چیزی که بیرون کرده شده باشد از حکم ما قبل بقید
الا یا بانچه در معنی الاست از کنز و منتخب و غیر آن **مسیحا** لقب حضرت عیسی علیه السلام بدانکه در قرآن مجید لفظ مسیح واقع ست پس زیادت الف تصرف فارسیان باشد
بهار عجم و در رساله معربات نوشته که مسیحا معرب مشیحا که بشین و خاء معجمه باشد بمعنی مبارک در زبان سریانی **مستوفا** تمام گرفته شده و الف این لفظ را بصورت با هم می نویسند
مسمی بالضم میم و فتح سین مهمله و میم ثانی مشدد مفتوح نام کرده شده یعنی صاحب نام **مسبحان ملاء اعلی** بضم میم و فتح سین و تشدید باء موحده مکسور و کسر نون و
فتح میم و فتح لام و کسر همزه که بصورت الف ست و فتح الف و سکون عین و فتح لام و در آخر الف بصورت یا تسبیح کنندگان گروه برتر و این کنایه است از فرشتگان **مسجد اقصی**
در آخر الف مقصوره بصورت یا اسم بیت المقدس که مسجدیست در شام **مسلوب** بر وزن مغلوب بوده شده از منتخب و کنز **مستوجب** بضم میم و فتح تاء فوقانی
و کسر جیم سزاوار و لائق از کنز **مستطاب** بالضم خوش آمده و پاک آمده و لذیذ اسم مفعول از استطابت ماخذ این طیب ست از منتخب و کشف و لطائف **مستحب**
دوست داشته شده از منتخب و لطائف و باصطلاح فقها آن فعل از عبادات که رسول صلی الله علیه و آله وسلم ثواب آن بیان فرموده اند یا گاهی خود کرده
باشند **مستجاب** جواب داده شده از منتخب و مجازا بمعنی قبول کرده شده مستعمل **مستجیب** اجازت کننده از لطائف **مستصحب** بسکون صاد مهمله و کسر حای
مهمله صحبت دارنده از لطائف **مسیلمه کذاب** بضم میم و فتح سین و سکون تحتانی و کسر لام نام کافری که در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت کرده بود
مستودعات بالضم و تاء فوقانی مفتوح و سکون واو و فتح دال مهمله و عین مهمله امانتها از منتخب و در شمسی چیزهای امانت داشته شده **مسامحت** بضم میم اول
و فتح میم دوم و حاء مهمله با هم کار آسان گرفتن و گاهی تجرید کرده بمعنی آسان کردن کار کسی و آشتی و آسانی کردن و سهل گرفتن و دلیر چیزی را سهل پنداشتن و توجه
بآن نکردن مشتق از سمح بالفتح که بمعنی جوانمردی و آسان گرفتن ست از منتخب و لطائف و کشف و مدار **مسألت** بفتح میم و سکون سین و فتح همزه که بصورت الف ست
و فتح لام بر وزن منقبت بمعنی درخواستن انچه که بعض مردم نا واقف بر وزن متانت خوانند خطاست **مساهمت** بضم میم و فتح ها بمعنی مشارکت از منتخب
مسالمت با هم صلح کردن و آشتی از صراح **مستعلیات** حروفیکه خواندن آنها زبان را بجانب اعلی برآرد و بعضی نوشته که سر زبان بکام رود و آن هفت
حرف ست صاد و ضاد و طا و ظا و خاء معجمه و غین معجمه و قاف و حروف منخفضه سوای اینهاست **مساهلت** بضم آسان گرفتن و سهل پنداشتن از منتخب
مجازا بمعنی سستی کردن نیز مستعمل **مست** بالضم غم و اندوه و گیاه از بهار عجم **مسکرات** بالضم و کاف و راء مکسور آنچیزها که نشه و مستی آرد مثل شراب
و بنگ و امثال آن **مستلذات** بالضم و لام مفتوح و ذال معجمه مشدد چیزهای مرغوب که بدان لذت گیرند **مسافت** بفتح دوری بیابان و این ماخوذ ست از سوف
بالفتح که بمعنی بو گرفتن ست چون راهبر در بیابان راه گم می کند خاک آنجا گرفته می بوید و معلوم می کند که در راه راست ست یا راه را گم کرده پس بکثرت استعمال نام
دوری میان منازل و غیره شد از منتخب و صراح و کنز **مساحت** بکسر میم پیمودن زمین از منتخب کشف و صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و لطائف و بفتح میم خطا **مساعدت**
بضم میم و فتح سین و فتح عین مهمله یاری کردن از کنز **مسخنات** بضم میم و فتح سین و خاء معجمه مشدد و مکسور و نون گرم کنندگان از کنز **مسواة** بالکسر خچه باشد
که بدان زمین مزرعت راست کنند از شرح نصاب **مسحات** بالکسر و حاء مهمله بیلی که بدان از زمین گل کنند از منتخب و در شرح نصاب بمعنی بیلچه **مسارعت** با هم
شتابی و جلدی نمودن **مساومت** حرف چهارم واو با کسی درنگ کردن در بیع برای گران فروختن و قیمت نمودن در خریدن و فروختن از منتخب
مساوات بضم میم بر وزن ملاقات برابر کردن برابر آمدن از کشف و منتخب و کنز **مسکنت** بالفتح و کاف مفتوح بر وزن مفعلت مفلسی از شرح نصاب
مسئولات آن مقدمات که در واقعات موجود باشد و اکثر مردمان را بران اطلاع نباشد **مسکت** بضم میم و کسر کاف خاموش کننده **مستنبطات**
بضم میم و سکون سین و فتح تاء فوقانی و سکون نون و فتح موحده و طاء مهمله و تاء فوقانی جاهای بیرون آمدن چیزی و بیرون آورده شده تا این جمع مستنبط است

اسم ظرف و اسم مفعول است از استنباط و این ماخوذ از نبط که بمعنی آب بر آمدن از زیر زمین و چاه است از صراح **مستغیث** بغین معجمه و در آخر ثای مثلثه فریاد خواه یعنی داد خواه از منتخب **مستحث** بالضم و حای مهمله مکسور و تشدید ثای مثلثه برانگیزنده و بفتح حای مهمله برانگیخته شده از لطائف **مستغاث** بالضم کسیکه از وی دادرسی خواهند **مستحدث** بالضم و حای مهمله ساکن و فتح دال مهمله چیز نو پیدا کرده شده و بکسر دال مهمله چیز نو پیدا کننده از منتخب **مستخرج** بکسر رای مهمله بیرون آورنده و بفتح را بیرون آورده شده **مسیح** دوست و بسیار پیمایش کننده زمین بمناسبت این دو معنی لقب عیسی علیه السلام زیرا که آنحضرت دوست حق بودند و از باعث تجرد اکثر سیر و گشت می‌بودند و بمعنی دروغگو و بمعنی آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد بمناسبت این دو معنی لقب دجال نیز است و بعضی گفته‌اند که لقب دجال مسیح است بروزن سکین و مسیح است بروزن صحیح لقب عیسی و مسیح بمعنی پاره و نقره و زر بی سکه که سکه اش فرسوده شده باشد از منتخب و لطائف **مسیح** بالفتح دست مالیدن و جماع کردن از منتخب **مساح** بالفتح و تشدید سین بسیار پیمایش کننده زمین از منتخب **مستملح** بالضم نمکین **مسالح** بضم میم و کسر میم دوم آشتی کننده و در کاری با کسی آسانی کننده و لیکن کننده **مستراح** بالضم و حای مهمله جای آسایش و فراغت و جای راحت و مجازاً گاهی پایخانه نیز مراد باشد چرا که آن هم جای آسایش و فراغت است و لفظ مستراح بالفتح مرکب است از لفظ مست و لفظ راح که بمعنی مست شراب است پس مستراح باضافت مست بسوی راح بمعنی مست شراب است چنانکه ملا نظامی در سکندرنامه بندیست نیاگفته مصرعه که هم مستراح است و هم مستراح **مستروح** بالضم و رای مهمله ساکن و واو مکسور آسوده شونده و بوی خوش برنده و بفتح واو جای آسایش و در مصدر آنکه استرواح است تعلیل نکرده اند بر اصل خود گذاشته اند از صراح و کنز **مستقبح** بقاف و موحده و حای مهمله زشت بدان اسم فاعل از استقباح **مسطح** بضم میم و فتح سین مهمله و فتح طای مشدد و حای مهمله بمعنی گسترده شده **مسلح** بضم میم و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و حای مهمله سلاح دار و صاحب سلاح **مسخ** بالفتح و خای معجمه برگردانیدن صورت بصورتی دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد و در فتح عزیزی از منتخب و سیزده چیز است که حق تعالی بسبب افعال بد ممسوخ گردانیده اول فیل که مرد لوطی بود دوم خرس که کور و کان مخنث میکرد سوم خرگوش که زنی بود از حیض غسل نکردی چهارم کژدم که غماز بود پنجم سوسمار که غارتگر بود ششم خوک که خلاف امر پیغمبر کارها کردی هفتم روباه که دزد بود هشتم باشه که زانی بود نهم زاغ که متکبر بود دهم فاخته که سوگند دروغ خوردی یازدهم کنجشک که مال حرام میخورد دوازدهم موش که با مجرت توجه کردی سیزدهم بوم که آخر مدت خود کرده و بعضی بیست و نه نوشته والله اعلم بالصواب **مسلخ** بفتح میم و فتح لام جای پوست کشیدن چارپایان و گاهی مجازاً بمعنی ذبح کردن حیوانات **مسلوخ** گوسپند بر پوست کننده شده **مسیخ** بمعنی بیمزه از صراح **مستمند** بالضم اندوهگین و غمگین مجازاً بمعنی حاجتمند و این مرکبست از مست بالضم که بمعنی غم و اندوه باشد و کلمه مند بمعنی صاحب و خداوند کذا فی البرهان و در خیابان نوشته که مستمند بالضم حاجتمند چه مست بالضم بمعنی حاجت است **مستبعد** بکسر عین دور نهنده و دور شمرنده و بفتح عین دوری جسته شده و دور شمرده شده و بمعنی بعید و دشوار استعمال میشود **مسد** بفتحتین ریسمان از لیف خرما و ریسمان ابریشم و مشتر از منتخب **مستسعد** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون سین مهمله دوم و کسر عین مهمله نیکبختی و سعادت جوینده و یاری خواننده از منتخب **مستزاد** بالضم و زای تمه زیاده کرده شده و نوعی از شعر که در آخر هر مصرعه کلمه زیاد از وزن آورند از لطائف **مستمد** بالضم **مسترد** بالضم و رای مهمله مفتوح و دال مهمله مشدد باز پس داده شده و واپس داده شده از منتخب **مساعد** بضم میم و کسر عین مهمله یاری دهنده **مستشهد** بروزن منور بیدار کرده شده **مسند** بالفتح تکیه گاه و بالش بزرگ از منتخب و بهار عجم و لطائف و بالضم و نون مفتوح روزگار و زمانه و بسر خوانده و حرامزاده و چیزی که بآن تکیه داده باشند چیزی را و چیزی که پشت بآن داده شود و کسیکه پناه باو برده شود و باصطلاح نحویان خبر را که مسند و مبتدا را مسند الیه گویند و فعل نیز مسند میشود چنانچه در ضرب زید ضرب مسند است و زید مسند الیه **مستبد** بالضم و بای موحده مکسور تنها بکاری استاده شونده از منتخب **مستجد** بالضم و تای فوقانی مفتوح و کسر جیم ماخوذ از جدید است از لطائف **مستند** بالضم و تای فوقانی مفتوح و فتح نون چیزی که بآن پشت داده شود و کسیکه پناه باو برده شود از منتخب و بکسر نون پشت بچیزی دهنده و پناه جوینده از لطائف **مستعد** ساختگی و آمادگی چیزی دارنده از منتخب **مستعاد** بالضم و تای فوقانی مفتوح و عین مهمله سود و نفع گرفته شده و این صیغه اسم مفعول است از استعاده که ماخوذ است از عائده که بمعنی سود و نفع باشد چنانکه در صراح است و نظیر این مستفاد است ماخوذ از فائده

مستفاد بالضم ذال و دال مهمله فائده گرفته شده و آنچه که بطریق فائده حاصل شده شد مسترشد بالضم و شین معجمه مکسوره هدایت جوینده و خواهنده و رهنمائی طلب کننده
و بمعنی مرید مستعمل مسبر بالفتح و بالکسر و را مهمله مفتوح و دال مهمله آلتیست آهنی که بدان عدد جرم سوراخ کنند از شرح نصاب مستلذ بالضم و لام مکسور و ذال معجمه مشدد لذت گیرنده
و مزه یاب مستسخر بضم میم و فتح سین مهمله و خاء معجمه مشدد مفتوح رام و فرمان بردار کرده شده و مطیع از منتخب مستقر بالضم و قاف مفتوح و تشدید را مهمله جای قرار
مستقر الخلافه در عهد اکبر پادشاه لقب بلدهٔ اکبرآباد مستور پوشیده شده و پوشانده این صیغه اسم مفعول بمعنی اسم فاعل نیز آمده کما قال الله تعالی حجاباً مستوراً از
منتخب مستجیر بالضم و جیم مکسور پناه جوینده و زنهار خواهنده از منتخب و در لطائف بمعنی پناه دهنده نیز آورده مستعار بعاریت گرفته شده و اسم مفعول از استعاره
ماخذ آن عور مستعیر بالضم و عین مهمله مکسور عاریت خواهنده مسمار بالکسر میخ آهنی از بهار عجم و مؤید مستشار بالضم و حرف چهارم شین معجمه صیغه اسم مفعول
بمعنی مشورت کرده شده یا آنکه با و مشورت کنند و از و صلاح پرسند مستنیر بالضم و کسر نون که حرف چهارم ست طلب روشنی کننده و نور جوینده و بمعنی
مطلق روشن نیز آمده مستجار بالضم آنکه طلب امن از و کنند مسیر بفتح اول و کسر تحتانی مصدر میمی ست بمعنی رفتن و سیر کردن و صیغه اسم ظرف ست بمعنی
جای رفتار از منتخب و لطائف مستبشر شاد شونده و مژده طلب کننده از منتخب مستنکر بد و زشت مستیسر بالضم و فوقانی مفتوح و کسر سین مهمله دوم آماده
شونده از صراح مستکبر بالضم و باء موحده مکسور گردن کش و متکبر و مغرور مستمر بضم میم اول و کسر میم دوم و تشدید راء مهمله استوار و روان و پیوسته و دایم از منتخب
مستظهر بالضم و سکون ظاء معجمه و کسر ها یاری خواهنده و قوی پشت شونده از منتخب مسکه بضم اول و فتح سین و میم ثانی مشدد مفتوح میخهای آهن و نقره وغیره که کوفته شده
مسکر بضم میم و سکون سین مهمله و کسر کاف هر چه که نشه و مستی آرد مستبصر بکسر صاد مهمله بینا دل شونده از لطائف مستتر بر وزن معطر بمعنی پوشیده مستنصر
یکی از خلفای عباسیه مستدیر بضم میم و کسر دال هر چه گرد باشد و مدور مسفر بضم میم و فتح فا روشن و سفید از منتخب وغیره مسجور بجیم پر و مالامال از آب از منتخب و صراح مستتر
بالضم و تاء فوقانی اول مفتوح و فوقانی دوم مکسور پنهان و در پرده شونده و این لفظ بفتح تاء فوقانی دوم خطاست چرا که استتار بمعنی در پرده شدن لازم نه متعدی و ظاهر
ست که صیغه اسم مفعول از لازم نمی آید مستشعر پنهان در دل خود ترسنده مستخبر بضم و کسر باء موحده خبر جوینده مساس بکسر میم و هر دو سین مهمله سودن بدست
و جماع کردن از مدار و کشف مس بالفتح و تشدید سین مهمله بدست مالیدن و سودن بدست و جماع کردن از منتخب و برهان مستانس بضم میم و کسر نون الفت گیرنده
و خوگر از منتخب مسدس بضم میم و فتح سین و تشدید دال مهمله مفتوح شش پهلو و قسمی از اقسام شعر که بر اصل بیت چهار مصراع افزوده باشد مسقط الراس
بالفتح و قاف مکسور و طاء مهمله مولد و وطنی که در آنجا تولد شود و مسقط بکسر قاف صیغه اسم ظرف ست از نصر ینصر بر خلاف القیاس بمعنی جای افتادن و راس بمعنی سر
چون وقت ولادت اول سر مولود بر زمین می آید لهذا خصوصیت سر کرده و تحقیق لفظ مسقط از جاربردی و سعدیه تفتازانی مستوحش وحشت جوینده مستنبط بضم
میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و کسر موحده و طاء مهمله بیرون آورنده آب و علم و مانند آن و بفتح باء موحده بیرون آورده شده و جای بیرون
آوردن چیزی از منتخب مستنباط این لفظ غلط ست بجای آن مستنبطات صحیح ست که مذکور شد مسمط بضم میم و فتح سین و تشدید میم دوم مفتوح و طاء
مهمله در رشته کشیده شده و سلک مروارید و در اصطلاح صنعت شعر بیست که شاعر در سه مصراع یا بیشتر یک قافیه را رعایت کنند و مصراع چهارم یا مافوق
آن را بر حالت خود گذارد و بین مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و معشر از افراد مسمط ست و مسمط صیغه اسم مفعول ست از تسمیط که بمعنی مروارید در رشته کشیدن ست
چون در صنعت مسمط در اول و آخر چند مصراع قوافی متماثل بهم می آرند مروارید در رشته کشیدن مناسبتی تمام دارد یا آنکه مسمط از آن گویند که تسمیط در لغت چیزی بفتراک
زین بستن ست چون شاعر چند مصراعه خود را با بیت دیگری مربوط و منضم میکند گویا که چیزی بفتراک زین بستن ست مسلط بضم میم و فتح سین و تشدید لام
مکسور برگمارنده کسی بر کسی و مجازاً بمعنی غالب ماند و آورده و بفتح لام بمعنی شخصیکه او را بر کسی گماشته باشند و مجازاً بمعنی مغلوب مستیقظ بالضم میم و سکون سین و
فتح فوقانی و سکون تحتانی و کسر قاف و ظاء معجمه بیدار از منتخب مسبع بضم میم و فتح سین و تشدید باء موحده مفتوح هفت بخش کرده شده و چیزی که

صفت پهلو داشته باشد و نوعی از شعر که هر بند او صفت مصرع داشته باشد **مسرع** بضم میم و کسر را مهمله شتاب کننده و پیک تیز رفتار **مستودع** بالضم و فتح دال امانت گاه و بکسر دال امانت نگاهدارنده و از منتخب **مسمع** بالکسر گوش و بمعنی رسته میانه دلو از منتخب **مستبدع** بدیع و عجیب شمرده شده **مسامع** بفتح میم اول و کسر میم دوم گوشها **مستطیع** بالضم صاحب استطاعت و صاحب قدرت **مستتبع** بالضم و تار فوقانی اول مفتوح و تار دوم ساکن و کسر بای موحده پیروی کننده **مستطاع** بالضم فرمانبردار و مطیع از لطائف **مستوسع** بالضم و تار فوقانی مفتوح فراخ از لطائف **متساوی الاضلاع** بضم چیزی مثلث یا مربع و غیره که همه گوشهای آن برابر باشد **مستجمع** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون جیم و کسر میم دوم جمع کننده و فراهم آرنده **مسجع** بضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح سخن با قافیه و نام صنعتی که شاعر شعر را چهار حصه کند بعد رعایت سجع حصه چهارم را بر قافیه که بنای شعر بران نهاده است تمام کند چنانچه درین بیت حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی **بیت** باز آ و در چشمم نشین ‖ ای دلستان نازنین + کاشوب و فریاد از زمین ‖ تا آسمانم میرود + و همچنین منشی در عبارت سجع رعایت چند سجع در نثر نماید **مساغ** بفتح میم و بعد آخر غین معجمه جای روانی چیزی و جای روان شدن و جواز از منتخب و در لطائف نوشته که ماخوذ از سوغ است که بمعنی آسان بگلو فرو شدن شراب و طعام باشد **مستحیف** بالضم و حار مهمله مکسور ستم کننده از لطائف **مستخیف** بالضم و خار معجمه مکسور ترسنده و خوفناک از لطائف **مسرف** بالضم و را مهمله مکسور بی اندازه خرج کننده و بیجا خرج کننده از لطائف و منتخب **مستغرق** بالضم و رای مهمله مکسور غرق شونده و همه را فرا رسنده و بتمام توانائی خود کاری کننده و کامل و بفتح را خواندن خطاست از منتخب و مزیل **مساق** بفتح جای راندن از لطائف و منتخب **مسبوق** آنکه کسی یا چیزی بر وی سابق شده باشد و بمعنی گذشته از لطائف **مسترق** بالضم و را مهمله مفتوح دزدیده شده از استراق و بضم میم و سکون تانی و فتح فوقانی و فتح را و تشدید قاف به بندگی گرفته شده و سرکرده شده از لطائف و منتخب **مستشرق** بالضم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون شین معجمه و کسر را مهمله روشن و تابان از لطائف **مستوثق** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر تار مثلثه استواری گیرنده و استوار **مسلک** بفتح میم و فتح لام راه و این صیغه اسم ظرف است از سلوک که بمعنی رفتن باشد از لطائف و منتخب **مسالک** بفتح میم و کسر لام راهها و این جمع مسلک است **مستهلک** بضم میم و کسر لام هلاک شونده **مسلک** نام سازی که بدهن نوازند از مدار **مسلوک** رفته شده و رفتن کرده شده **متمسک** بکسر سین مهمله و دوم چنگ در زننده از منتخب **مسک** بالکسر معرب مشک که بضم و شین معجمه است و آن دوای خوشبو معروف است از منتخب **مستاصل** بالضم و صاد مهمله مفتوح از بیخ برکنده شده از منتخب **مستاهل** بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و سکون همزه و کسره ها سزاوار و لائق **مستذل** بفتح ذال معجمه خوار و ذلیل داشته شده **مسال** بفتح میم و تشدید لام جوال دوزها و این جمع مسله است بمعنی سوزن کلان از لطائف **مستحیل** بالضم و حار مهمله مکسور محال و ناممکن و از حالی بحالی گردنده و حیله گر از منتخب و لطائف و غیره **مستمال** بالضم بسوی خود میل داده شده و تسلی و دلاسا نموده شده از منتخب **مستقل** بالضم و قاف مکسور و تشدید لام صاحب استقلال و محکم و پابرجا و تنها بکاری ایستاده شونده و بمعنی اندک شمار کننده از منتخب و لطائف و در مصطلحات نوشته که در استعمال فارسیان بمعنی آن منکوحه و دکانها زیر خانه که مالک از کرایه آن منتفع شود **مستقبل** بالضم و بار موحده مکسور و بچیز آرنده و پیش آینده و زمانه آینده که مقابل ماضی و حال است و بفتح بار موحده و باصطلاح مصوران تصویر دو چشمی که دو چشم و هر دو رخساره دارد و در مقابله نیمرخ که باصطلاح مصوران تصویر یک چشمی را گویند **مستعجل** بالضم و جیم مکسور شتابنده و شتاب کننده از منتخب **مسیل** بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی جای روان شدن آب از منتخب **مسجل** بضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل بکسرتین و تشدید لام قباله با مهر است از منتخب و گاهی مجازاً بمعنی درست و آراسته **مستطیل** بالضم و تار فوقانی مفتوح و کسر طار مهمله و سکون یای تحتانی جسم دراز و باصطلاح هندسه جسمی دراز که طول و عرض برابر نباشد شکلش این ست از کشف و بهار عجم و غیر آنها **مستحل** بالکسر و حار مهمله مفتوح گوئی خواستار شده انساب **مستول** بالفتح و همزه مضموم و واو ساکن خواسته شده **مسلول** بالفتح و لام اول مضموم برکشیده شده و برآورده شده از منتخب و سیف مسلول بمعنی شمشیر برهنه که برکشیده شده باشد از نیام و نیز مسلول بمعنی کسیکه او را عارضه سل باشد نعوذ بالله منها **مستدل** بالضم و دال مکسور و تشدید لام دلیل گیرنده از لطائف **مستقبول** بالضم و کسر دال

بدل کننده و بفتح دال بدل کرده شده از لطائف مُسْهِل بضم و کسر ها داروی که شکم را جاری کند مُسَلْسَل بضم میم و فتح هر دو سین مهمله بزنجیر بسته شده و باهم
پیوند داده شده و آنچه از قسم متعیش برد و عماری و غیره دوزند از منتخب و چراغ هدایت مُسْتَهام بالضم گشته و حیران از صراح مسموم بالفتح کسیکه او را زهر
خورده باشد مُساهِم بضم و کسر ها شریک و انباز مسام بفتح سوراخهای بغایت باریک که در تمامی جلد بدن آدمی و غیره زیر هر بن موی باشد و عرق بخارات
از انها دفع میشود و این لفظ در اصل مسامم بود جمع مسم که صیغهٔ اسم ظرف باشد از سم که بالفتح بمعنی سوراخ است پس در صیغهٔ واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده مسم و
مسام ساختند مسم بالفتح اول و ثانی و تشدید میم واحد است و مسام بفتح اول و ثانی و تشدید میم جمع آنست فارسیان بتخفیف میم خوانند مستقیم راست که ضد کج باشد
و بمعنی هرچه که راست استاده باشد مستخدم بضم میم و کسر دال خدمت خواهنده و بفتح دال کسیکه از و خدمت خواهند مستدام بالضم همیشه و همیشگی خواهنده
از منتخب و صراح مستلزم بکسر زاء معجمه لزوم خواهنده و لازم گیرنده مُسْلِم بضم میم و سکون سین و کسر لام آنکه اسلام دارد و بضم میم و فتح سین و تشدید لام مفتوح باو
تسلیم شده و سلامت داشته شده و سپرده شده از منتخب مستنجم طلب روشنائی کننده و روشن از لطائف مستتم طلب تمامی کننده و تمام از لطائف
مستشم بالکسر و کسر میم دوم بوینده مستهان بضم میم و سکون سین و فتح تاء فوقانی ذلیل و خوار و سبک در نظر مردم مستهجن بضم میم و سکون سین و فتح
فوقانی و سکون ها و فتح جیم مکروه و زشت و عیب گرفته شده از صراح مستعان بالضم یاری خواسته شده یعنی کسیکه از و استعانت کنند و یاری خواهند مستعین بالضم
اعانت خواهنده و مدد جوینده مستبین بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر موحده تحتانی واضح و روشن و ظاهر و آشکارا از لطائف مسن بکسر میم و فتح سین و
تشدید نون نوعی از سنگ است که بران کارد و شمشیر تیز کنند بفارسی فسان گویند و این غیر چرخ است که بهندی سان گویند و بضم میم و کسر سین پیر سالخورده
و بضم میم و فتح سین بمعنی صاحب سنان از منتخب و شرح نصاب و غیره مسکین بالکسر صیغهٔ مبالغه بروزن مفعیل بمعنی بسیار بیحرکت و بی قوت و در قاموس گفته که مسکین کسیکه
تنگدستی و فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرع مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد و فقیر کسی را نامند که آنقدر مال نداشته باشد که زکوة بران واجب شود
مساکین بفتح جمع مسکین مسکن بالفتح و کسر کاف خلاف قیاس چرا که این صیغهٔ اسم ظرف است از باب نصر ینصر بمعنی جای سکونت و مقام و بعضی بفتح کاف
نیز گفته اند موافق قیاس از جاربردی و منتخب و غیره و بضم میم و کسر کاف مشدد تسکین دهنده و فرو نشاننده مسمن بضم اول و فتح میم دوم بروزن محکم بمعنی فربه از
روی خلقت و بروزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم دوم فربه کننده از منتخب مسلمان اگرچه تحقیق لفظ مسلمان کما حقه دشوار مگر آنچه بفقیر میسر شده آنست که لفظ
مسلمان در اصل مسلم مان بود مان بمعنی مانند یعنی مانند مسلم چنانچه آسمان مرکب است از لفظ آس و لفظ مان چون در فارسی حرف آخر لفظ اول و حرف اول لفظ آخر از یک
جنس باشد یکی را حذف کنند لهذا از مسلم مان یک میم را حذف کردند مسلمان شد برین تقدیر مرکب از لفظ عربی و فارسی است و بعضی گویند که مسلمان جمع مسلم است
بطریق فارسی مثل مومنان جمع مومن لیکن بمعنی واحد مشهور است چنانچه حور که جمع حوراء است و بمعنی واحد شهرت گرفته و جمع آن حوران آرند همین طور جمع مسلمان
مسلمانان آرند ظاهرا هر دو توجیه مذکور کما حقه صادق نمی آیند چرا که بهر دو وجه سکون سین ثابت میشود و حال آنکه هیچ جا در اشعار متقدمین و متاخرین سین مسلمان بسکون
واقع نشده بلکه هر جا مفتوح است حق این است که لفظ مسلمان که بضم میم و فتح سین لفظ فارسی است و لفظ مسلم که کلمه عربی است اتفاقا ماده متحد افتاده
چنانچه در حلب و حلاب که اول بفتحتین عربی است بمعنی حل و ثانی فارسی و اسوار بالضم عربیست بمعنی بر اسپ نشیننده و اسوار بالفتح فارسی لیکن نه عربیست که مسلمان از
اسلام ماخوذ باشد بلکه فارسی بحت است و مفرد است نه مرکب و واحد است نه جمع والله اعلم بالصواب مستحسن بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون حاء مهمله و فتح سین مهمله دوم
و نون بمعنی نیکو شمرده شده و پسندیده شده و بکسر سین دوم نیک پندارنده مسئله بفتح میم و سکون سین و فتح همزه که حرف سوم است و فتح لام در خواستن و پرسیدن
چیزی لیکن الحال چیزی را گویند که از مردم پرسیده شود و محل پرسیدن و مقصد عقلی و نقلی این لفظ بفتح اول و ثانی و فتح لام بدون همزه نیز درست از منتخب و غیره و بعضی مردم که بسکون سین
بدون همزه خوانند غلط است [illegible] بفتح میم و سکون سین و کسر فوقانی و سکون ها ملفوظ [illegible] از لطائف [illegible] بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر زای

طعمه طیور شکاری مثل باز و چره و شکره **مستحاضه** بالضم زنیکه اورا زیاده از ایام حیض خون آید **مسیح** یکشیشه خمر دوشاب **مسرجه** بفتح میم و سکون و فتح راء مهمله و جیم
چه راغدان از کنز **مستمره** بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و کسر میم و تشدید راء مهمله بمعنی روان و استوار و دائمی از منتخب **مسیحه** بضم میم و کسر سین مهمله و یاء معروف
و جیم فارسی مخفف موسیچه و آن جانوریست مشابه بقمری و بعضی صعوه را گویند از برهان و مدار **مستطاعه** بالضم قدرت داشتن و دسترس داشتن و **مساع**
برابری گرفتن از صراح **مسوده** بضم میم و سکون ثانی و فتح واو و تشدید دال بمعنی سیاه و مجازاً بمعنی نوشته و آنچه اول سرسری نوشته باشد تا بار دیگر آنرا بصفا و
خوبی نویسند و این لفظ ماخوذ از اسوداد است که بر وزن افعلال است چرا که هر لفظیکه در آن معنی لون باشد اکثر از باب افعلال می آید چنانکه احمرار و اخضرار و
اصفرار و اسوداد و در کلام الله مجید نیز لفظ مسوده از باب افعلال واقع شده و اذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسوداً و هو کظیم و آنچه که بعض مسوده گویند بضم میم و فتح سین و
واو و تشدید دال خطاست چراکه لفظ مسوده از باب تفعیل در کلام عرب مستعمل نشده بعضی محققان فرموده اند که اینهمه تقریر مذکور راست نمی آید چرا که مسوده بتشدید دال در کلام مجید
بمعنی مطلق سیاه است نه بمعنی سیاه کرده شده و نه بمعنی نوشته شده پس مسوده بضم میم و تشدید واو درست باشد و فتح سین چرا که تسوید بمعنی نوشتن که مصدر آنست در کلام
اکابر و ثقات بسیار آمده اگرچه اسم مفعولش در کلام عرب نیامده و آنچه بعضی مسوده گویند بفتح میم و فتح سین و سکون واو غلط است و آنکه بعضی مسوده بر وزن مشغله
گویند آن نیز غلط است **مست گذاره** مست که مستی او از حد گذشته باشد **مستانفه** بضم اول و کسر نون از سر نو گیرنده و آغاز کننده و رام و آهسته و یکسو ایستاده
شونده و مجاز بمعنی جدا و علحده نیز آمده از صراح و منتخب و غیره **مسبحه** بضم میم و فتح سین و کسر موحده مشدد و حاء مهمله انگشت شهادت که آنرا سبابه نیز گویند از کشف **مستکره**
بضم میم و کسر راء مهمله و هاء ملفوظ مکروه و ناخوش و زشت داننده چیزی را **مسترخی** بکسر خاء معجمه سست و فروهشته شونده از منتخب **مستقصی** بضم قاف و صاد مهمله بنهایت
چیزی رسنده **مستولی** بالضم و تاء فوقانی مفتوح بر کسی دست یابنده و غلبه کننده **مسی** بضم میم و کسر سین و تشدید تحتانی بدکردار و بدافعال از کشف **مسحی** بفتح میم
و سکون سین و کسر حاء مهمله نوعی از موزه که سلحا و امرا در پا کنند **مستضی** بالضم و ضاد معجمه مکسوره روشنی گیرنده و روشنی خواهنده **مستوفی** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و کسر فا
تمام را فراگیرنده و سر دفتر اهل دیوان که از دیگر محاسبان حساب گیرد از کشف و غیره **مستلقی** بالضم و قاف مکسور بر قفا خوابنده یعنی پشت به بستر کرده دست و پا دراز کننده
مستسقی بضم میم و کسر قاف آب خواهنده برای نوشیدن و صاحب مرض استسقا چون در بعض اقسام استسقا تشنگی بسیار باشد لهذا صاحبش را مستسقی گویند **مستدعی** بکسر عین مهمله درخواست
کننده از کنز **مستوی** بالضم برابر و هموار از لطائف **مساوی** بالضم میم برابر و بفتح جمع سیئه که بمعنی بدی و گناه است از کشف **مستکفی** کفایت خواهنده و نیز
نام خلیفه بغداد **مستغاثی** بضم و غین معجمه و ثاء مثلثه بمعنی فریادی و داد خواه صحیح باشد بدو وجه یکی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول است بمعنی کسیکه از و داد رسی
خواهند و آن حاکم باشد یاء تحتانی که در آخر لفظ مستغاثی است برای نسبت باشد یعنی منسوب بمستغاث و منسوب بمستغاث داد خواه باشد و وجه دیگر آنکه مستغاث صیغه مصدر
میمی باشد چرا که مصدر میمی بر وزن صیغه اسم مفعول و ظرف می آید و یاء تحتانی برای نسبت یعنی منسوب باستغاثه یعنی آنکه یاء تحتانی برای فاعلیت باشد و درینصورت مستغاثی بمعنی
استغاثه کننده باشد چنانچه کسبی بمعنی کسب کننده باشد فافهم **مسلی** بضم میم و فتح سین مهمله و تشدید لام مکسور ماخوذ تسلیه که بمعنی غم از دل بردن است بهمین مناسبت نام اسپ سوم
است از ده اسپان که تفصیلش در مجلی گذشت و بکسر میم و تشدید لام مکسور نام برده است که صاحبش چنان پندارد که کسی سوزن کلان در بدنش مخلاند از شرح نصاب **مساعی**
بفتح میم و کسر عین مهمله دویدنها و شتاب کردنها جمع مسعاة که مصدر میمیست بمعنی **مسترضی** بضم میم و کسر ضاد معجمه رضا جو و خوشنودی خواهنده و بفتح ضاد معجمه راضی کرده شده

فصل میم مع شین معجمه

مشتها بضم مرغوب و در لطائف بمعنی آرزو **مشرب** بفتح میم و فتح راء مهمله آشامیدن و جای آشامیدن از منتخب و بمعنی مذهب و دین
و آئین مجاز است بمناسبت انتفاع معنوی از و و بالکسر پیاله و کوزه **مشوب** بفتح میم و ضم شین معجمه و سکون واو و موحده بر وزن مفعول آمیخته شده و مخلوط از منتخب
و لطائف و کشف **مشارب** آشامیدنها و جاهای آشامیدن **مشاورت** بضم میم و فتح واو مشورت کردن از منتخب **مشایعت** بضم میم و فتح تحتانی
و عین مهمله مفتوح باکسی یاری کردن و پیروی نمودن و چند قدم همراه کسی رفتن برای رخصت از منتخب و کشف **مشاکلت** بضم کاف همشکل بودن مانند شدن از منتخب

مشتهیات بضم میم و سکون شین و فتح فوقانی و فتح ها و بعد تحتانی اشیاء مرغوب و آرزو داشته شده مشکات بالکسر طاقی فراخ که در آن چراغ و قندیل گذارند و رسم الخط صحیح این لفظ مشکوة بواو و تاء مدوره مگر بخواندن الف خوانده میشود و همین حال دارد لفظ صلوة و زکوة و حیوة و درینجا بجهت افادهٔ علم بالف نوشته شده و واو نوشته از منتخب و کشف و غیره مشرقات بضم میم و کسر را چیزهای روشن کنایه از ستارگان مشتوت به و تاء فوقانی پراگنده و مجازا آثارهای جامه قبل از بافتن مشمومات عطریات و چیزهای خوشبو که بوئیده شوند مشتتت بضم میم و فتح شین معجمه و تاء فوقانی شده مفتوح و بعد فوقانی دیگر پریشان و پراگنده و متردد مشیت بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی مفتوح خواستن از منتخب و کنز مگر استعمال این لفظ مخصوص گشته بمعنی خواهش حضرت حق تعالی و در خیابان نوشته که مشیت ارادهٔ الهی و بیش بعضی مشیت خاص ست از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که از بعضی ارادتهای الهی انبیا و اولیا را خبر میشود بخلاف مشیت که از آن انبیا و اولیا را اطلاع نباشد مشائخ بفتح میم و کسر همزه که عرف چهارم ست پیران این جمع شیخ ست خلاف القیاس از منتخب و غیر آن و نیز بجای دیگر در منتخب نوشته که مشائخ جمع مشیخه ست و مشیخه جمع شیخ ست پس ازین ثابت شد که مشائخ جمع الجمع شیخ ست عجب که در عرف مشائخ را بر شخص واحد اطلاق کنند و برای جمع الف و نون زائده کرده مشائخان گویند مشک را کافور کردن یعنی موی سیاه را سفید کردن از موید مشهد بالفتح جای حاضر شدن و شهادتگاه و قبرستان شهیدان و نام شهری در ایران که در زمانهٔ قدیم آنرا طوس گفتندی چون مزار شریف حضرت علی موسی رضا علیه السلام در آن شهر واقع ست لهذا آنرا مشهد مقدس گویند مشید بفتح میم و کسر شین معجمه گچ کرده شده و مجازا بمعنی استوار و محکم کرده شده و بضم میم و فتح شین و تشدید یاء مفتوح گچ کرده شده و بکسر یا گچ کننده و چون گچ چیزی محکم کنند و این ماخوذ از شید ست که بفتح باشد بمعنی گچ و چونه از منتخب مشک بید نوعی از شعتده انواع بید که گل آن خوشبو باشد آنچه که بعض شاعران مشک بید بمعنی چوب سیاه بسته اند و حال آنکه چوب درخت مشک بید سیاه نمی باشد غالباً بمناسبت لفظ مشک که سیاه باشد چنین تجویز کرده اند مشعر بالضم عین مهمله مکسور خبر دهنده و بالفتح و عین مهمله مفتوح جای قربانی حج در مکه و جای موی سر تراشیدن حاجیان و جای عبادت از منتخب و صراح مشاعر بفتح میم و کسر عین جاهای عبادت حاجیان و جای قربانی کردن جمع مشعر و آنچه مشاعر بمعنی راهها شهرت گرفته و در کتب لغات معتبر یافته نمیشود مگر صحیح بجای آن مشارع باشد بفتح میم و کسر راء مهمله بمعنی راهها جمع مشرعه که اسم ظرف ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن ست مشهد بر وزن مکلل متحیر ماخوذ از شده و این تراشیدهٔ فارسی زبانان عربی دان ست از بهار عجم مشجر بر وزن منور جامهٔ که نقوش صورتهای درختان داشته باشد از منتخب مشکور پسندیده و ستوده از منتخب مشار بضم اشارت کرده شده از موید مشاهیر بفتح جمع مشهور و مجازاً بمعنی بزرگان و ناموران مشیر بضم میم و کسر شین معجمه صاحب مشورت از موید و مدار و در لطائف بمعنی مشورت کننده و اشارت کننده مشتهر بکسر ها شهرت دهنده و بفتح ها شهرت داده شده مشهر بر وزن منور شهرت داده شده مشمر بضم میم و فتح شین و تشدید میم مکسور دامن بمیان برزننده برای دویدن و بفتح میم دوم عبارت از اسپ تیز رفتار مستعد دویدن از شرح خاقانی مشوش بضم میم و فتح شین اول و تشدید و کسر واو پریشان کننده و بفتح واو پریشان کرده شده از منتخب مشمش بکسر هر دو میم و سکون شین معجمه زرد آلو و آنرا خوبانی نیز گویند و آن میوه ایست شیرین از منتخب مشت و در فش کنایه از امر پر و شوار از مصطلحات مشط بالضم و بالکسر شانه که آنرا در موی و غیره کشند از منتخب و شرح نصاب مشاع بضم میم و عین مهمله مشترک و تقسیم ناکرده شده و آشکارا و فاش کرده شده از لطائف و منتخب و اکثر استعمال آن در زمین ست چنانکه در مدار نوشته که مشاع زمین مشترک که قسمت کرده نشده باشد مشارع بفتح میم و کسر راء مهمله بمعنی راهها جمع مشرع که اسم ظرف باشد ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن ست مشبع بضم میم و سکون شین و فتح باء موحده و عین مهمله سیر کرده شده و فتحه و ضمه و کسره آنقدر برخوانده شود که الف از فتحه و واو از ضمه و یا از کسره پیدا شده باشد مشعشع و مشعشعه بضم میم و فتح هر دو شین معجمه و هر دو عین مهمله روشن و شراب با آب آمیخته از صراح مشتاع بضم میم و سکون شین و تاء فوقانی و عین مهمله آشکارا کرده شده و فاش کرده از منتخب مشنع بضم میم و فتح شین و تشدید نون مفتوح و عین مهمله بد و زشت و ملامت کرده شده مشرف بضم میم و سکون شین معجمه و کسر راء مهمله بلند و بر بالا شونده و جز دار نویسنده که بالای نویسندگان متعین شود از خیانت ایشان خبردار بوده باشد و نیز مستعد شدن ظهور امری یا از خیر یا شر از منتخب و شمسی و لطائف و نیز در لطائف مسطور ست که بفتح اول و سوم بمعنی جای بلند

و باء اول مضموم و ثانی مفتوح و راء مشدد بزرگی داده شده **مشغوف** بعین مهمله شیفته و عاشق و محب از منتخب و صراح **مشغوف** بغین معجمه کسیکه اندرون پرده دلش چیزی رسیده باشد از صراح و منتخب **مشاق** بفتح میم و تشدید قاف تخفیفاً این جمع مشقت است و بفتح میم و تشدید شین بسیار مشق کاری کننده **مشفق** بضم میم و کسر فاء مهربانی کننده و ترسنده بر کسی و مهربانی از منتخب و صراح **مشتق** بضم اول و سکون دوم و فتح فوقانی و تشدید قاف فارسیان بتخفیف هم آرند لفظی از لفظ گرفته شده از صراح **مُشتَوِق** بضم میم و فتح شین و تشدید واو مکسور آرزو در آورنده کسی را و بفتح واو مشدد آرزو در آورده شده از منتخب و بفتح میم و ضم شین بر وزن مفعول بمعنی شائق و اگر مخفف مشتوق خوانده شود هم درست است از لطائف **مُشَبَّک** بضم میم و فتح شین و تشدید موحده مفتوح و کاف عربی هر شئی که دران سوراخ سوراخ باشند بهندی آنرا جالی گویند **مُشک** بالضم و بالکسر هر دو طور صحیح است چه اکثر اهل فارس بکسر میم و اهل ما وراء النهر بضم میم خوانند و مسک بالکسر و سین مهمله معرب آن است از رشیدی و بهار عجم **مشنگ** بضم میم و فتح شین بر وزن تفنگ نوعی از غله و بمعنی دزد و راهزن از برهان **مشترک** باصطلاح اهل لغت لفظی که دو یا زیاده دو معنی دارد و آن لفظ را برای هر معنی وضع کرده باشند و علاقه از علاقهای مجاز در ین یافته نشود چنانکه جاریه که بمعنی کنیز و آفتاب و کشتی و ازین قبیل لفظ عین که برای بسیا معنی است **مشاکل** بضم میم و کسر کاف مانند شونده و مشکل شونده و نام بحریست از نوزده بحور عروض از منتخب و غیر آن **مشتمل** بضم میم اول و کسر میم دوم گرداگرد فراگیرنده و بر بالای چیزی محیط شونده از منتخب **مشتعل** بضم میم و کسر عین مهمله شعله زن و سوزان و زبانه کشنده **مشتغل** بضم میم و کسر غین معجمه مشغول شونده و بمعنی روی گرداننده چنانچه درین بیت بیت

از سودای جانان بجان مشتغل ✤ بذکر حبیب از جهان مشتغل ✤

در مصرع اول بمعنی مشغول شونده و در مصرع ثانی بمعنی رو گردانیده یعنی بسبب عشق معشوق بجان و دل مشغول مانده ام از ته دل و صدق جان خواهان او هستند و بیاد او از جهان رو گردانند و لفظ اشتغال از باب افتعال است که بتغیر صله معنی آن متغیر میشوند چنانکه لفظ رغبت که بمعنی خواهش است چون صله آن عن آید بمعنی اعراض گردد چنانکه در حدیث من رغب عن سنتی فلیس منی همچنین لفظ اشتغال را هرگاه بلفظ از که ترجمه عن است استعمال کنند معنی آن روی گردانیدن بود شرح بوستان از عبد الواسع **مشتمال** بالضم و لام و ماشی که کشتی گیران بر بازوی خود ها باهم مشتمال زنند تا سخت گردد **مشمول** از همه فرا گرفته شده و احاطه کرده شده از منتخب **مشام** بفتح میم اول و تشدید میم دوم مگر در استعمال فارسی بتخفیف میم خوانده میشود محل قوت شامه که در منتهای بینی و مقدم دماغ است در حقیقت این لفظ صیغه جمع است که بمعنی واحد استعمال یافته مشام در اصل مشامم بود جمع مشم که صیغه اسم ظرف است از شم که مصدر است بمعنی بوئیدن پس در صیغه واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده مشم و مشام ساختند **مشعر الحرام** بفتح میم و سکون شین و فتح عین و ضم را مهمله یکی از جاهای قربانی حج در مکه معظمه و یکی از مقامهای عبادت از صراح چه شعیره قربانی حج را گویند **مشئوم** بفتح میم و سکون شین و ضم همزه و سکون واو بر وزن مقسوم بمعنی منحوس صحیح است چه این صیغه اسم مفعول است از شام بشام شود که مهموز العین باشد و مشوم بر وزن مقول نیز جایز است و آنچه که در عوام شهرت یافته که میشوم است بفتح میم و سکون یای تحتانی و ضم شین و سکون واو غلط است چنانکه صاحب منور در تعریف کلمه باین معنی اشارت نموده است و صاحب مُزیل الاغلاط نیز همین تحقیق کرده و صاحب صراح نوشته که عامه میشوم گویند **مشعل** وادی کلیم تجلی که موسی علیه السلام را در وادی ایمن در تاریکی ظاهر شده بود **مشعل کشان** توهیست از کفار از بهار عجم گویند که ایشان مشعل را کشته بخانه تاریک جامه دختران انداخته بجند پسران امر کنند که هر یکی جامه بردارد و صاحب آن جامه در نکاح او باشد **مشائین** بفتح میم و تشدید شین معجمه و کسر همزه که بعرف چهارم است جمع مشاء که صیغه نسبت مثل حداد یا مبالغه مثل قتال چون یا بعد الف زائده واقع شده همزه بدل شد مشاء گردید چون بیا و نون جمع کردند مشائین شد و مشائین طائفه است از حکماء که در ادراک حقائق اشیا مشی و رفتار بدلایل میکنند یعنی بدلایل و علامات بمقصود فایز می شوند **مشتی** چون پر کرده شده از منتخب **مشت مالان** کشتی گیر چه معمول کشتی گیر آنست که قبل کشتی بر دوش و بازوی خود مشت زنی کنند تا بدن سخت و استوار شود از خیابان **مشرقین** بفتح قاف عبارت از مشرق و مغرب بدانکه مشرق و مغرب را دو مشرق گفتن بنابر تغلیب است و تغلیب آنرا گویند که یک شئی غالب را از دو شئی که باهم تقابل باشند غلبه داده اطلاق آن بر دیگری نمود و بجای اسم شئی غالب را تثنیه نمایند چنانکه مشرق و مغرب را مشرقین گویند [illegible]

بلحاظ آنکه شمس در محاورهٔ عرب مؤنث سماعی ست و قمر مذکر پس مذکر از مؤنث غالب اشرف ست و والدین بلحاظ آنکه والده بنسبت والد و غالب با اشرف ست چرا که
نسبت پسر به پدر تعلق دارد یا آنکه مشرقین بجهت آن گویند که مشرق دو ست یکی مشرق صیفی که مطلع اطول الایام باشد دیگر مشرق شتوی که مطلع اقصر الایام باشد
پس بُعد میان مشرق شتوی و صیفی بلحاظ درجات کرهٔ ارض سه هزار و یکصد و سی فرسخ کرده یاد داده میشود والله اعلم بالصواب **مشک بر زخم افشاندن** کنایه
از تازه کردن زخم و ایذا رسانیدن چرا که زخم از مشک تباه میشود **مشک و شراب کردن** کنایه از بیهوش کردن از چراغ هدایت **مُشابَه** بضم میم و فتح ها
ماه بماه چیزی دادن و ماهیانه از منتخب و خیابان **مشاهده** بضم میم و فتح ها دیدن و باکسی در جای حاضر بودن از منتخب و لطائف **مشوره** بفتح میم و ضم شین و سکون واو
صلاح پرسی و کنکاش و بمعنی مسکون شین و ضم واو نیز آمده از صراح و منتخب و قاموس و نفیس و اوچنانکه مشهور ست به ثبوت نمیرسد و ابن حاجب موافق وجه اول تعلیل پسند
نموده **مُشرفه** بضم میم و فتح شین و کسر را مشدده نامه و رساله که از طرف شخص اعلی باشد بسوی ادنی **مَشرعه** بفتح جای آب خوردن از لطائف **مشافهه** بفتح فا بعده
ها هوز و بعد تاء فوقانی که بوقف ها شده ست بر وزن مفاعله رو برو شدن و رو برو سخن گفتن از منتخب و کشف و کنز **مشربه** بالکسر ظرفیکه از ان آب خورند از منتخب و
لطائف **مُشاعره** بضم میم و فتح عین بر وزن مفاعله باهم شعر خواندن **مَشعره** بالفتح جای شعر خواندن از کشف **مشغله** بالفتح و عین معجمه شور و غوغا و کار و بار از کشف
منتخب و شرح نصاب **مشیمه** بفتح و یای معروف پوست رقیق که بر بچه وقت ولادت پیچیده میباشد و نام پردهٔ ششم از هفت پردهٔ چشم از کشف و منتخب و صحاح وغیره
مشارالیه بضم میم و تنوین ضمه برراء مهمله کنایه از معتبر و ترجمهٔ این لفظ اشارت کرده شده بسوی او یعنی انگشت نما و در خیابان بغیر تنوین نوشته که چون شخص ذی عزت را مردم
بیکدیگر باشاره مینمایند لهذا بمعنی کسیکه بجاه و جلال رسد که مردم بسوی او بانگشت اشاره کنند **مشعله** بالفتح و بالکسر بمعنی مشعل از شمس **مَشّاطه** بالفتح و تشدید شین زن
شانه کش که موی زنان را شانه کردن و عروسانرا آرایش دادن پیشه او باشد و بالضم خطاست از منتخب و کشف و بهار عجم و بعضی نوشته که مشاطه در استعمال فارسیان بتخفیف نیز آمده
اگرچه کم آمده و در عرف حال لاله را نیز گویند از خیابان و چراغ هدایت **مشتری** بالضم اکثر بمعنی خریدار و گاهی بمعنی فروشنده نیز آید و نام ستاره که بر فلک ششم ست اهل تنجیم
آنرا سعد اکبر دانند و آنرا قاضی فلک نیز گویند بفارسی برجیس و بهندی برسپت نامند و خانهٔ او قوس و حوت و شرفش در سرطان و باصطلاح کیمیاگران هوشیان **مستری**
بمعنی از زیرمت که بهندی رانگ گویند **مشکوی** بالضم و کاف عربی مضموم و واو مجهول بتخانه و مجازاً حرمسرای امرای و ملوک از رشیدی و برهان و جهانگیری و مؤید و
کشف و برهان بالفتح نیز گفته است **مشتی** بیاء مجهول کنایه از اندک مقدار و بمعنی بمایهٔ قلیل **مشقی** تخته و کاغذی که بران مشق حرف کرده باشند **مشوی** بالفتح و کسر
واو بمعنی بریان از منتخب **مشی** بفتح میم و سکون شین رفتن بپای از منتخب و شرح نصاب **مشتهی** بالضم و حرف سوم تاء فوقانی و ها مکسور خواهش کننده و آرزومند
بمعنی اشتها پیدا کننده غلط است چرا که این متعدی بیک مفعول ست و برای معنی اشتها پیدا کننده **مُشهی** صحیح باشد **مُشَهّی** بضم میم و فتح شین و تشدید هاء مکسور صیغه
اسم فاعل ست متعدی بدو مفعول بمعنی آرزو دهنده یعنی اشتها پیدا کننده از تشهیه که مصدر ست از تفعیل و باب تفعیل از ناقص بر وزن تفعله می آید ✤
فصل میم مع صاد مهمله **مُصَلّا** بضم میم و تشدید لام مطلق جای نماز و عیدگاه و بر شهر خصوصاً عیدگاه شیراز که آن جائیست بغایت خوش و خرم
و سیرگاه **مصطفی** برگزیده شده از منتخب و صاف کرده شده ای مصفا از صفات ذمیمه بشری از فردوس اللغات و غیر آن **مُصاب** بضم میم مصیبت زده و رنج
رسیده شده **مصائب** بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست و باء موحده مکروهات و شدائد و ر نجها اکثر بدانکه همزهٔ مصائب مبدل از یاست خلاف القیاس
کما فی زبدة الصرف **مصبّ** بفتحتین و تشدید بای جای ریختن آب وغیره **مصاعب** بفتح میم و کسر عین دشوار یها و جاهای دشوار **مصیبت** بضم میم و کسر صاد و
تحتانی و موحده نیک سند بحقیقت کاری یا چیزی و صواب یافتن از کشف و لطائف **مصافات** بضم میم و حرف چهارم فا دوستی و اخلاص از
منتخب و کشف و کنز **مصابرت** بفتح موحده صبر کردن از منتخب **مصفات** بالکسر و حرف سوم فا آنچه بآن چیزی صاف کنند و پالایند از صراح **مصمت**
بضم میم و سکون صاد و فتح میم دوم و تاء فوقانی آگنده میان خلاف مجوف و بمعنی مندمل و زخمیکه از اندرون پر شده بر دو لب آن بهم آمده می شود و بمعنی

اسپ یک تک نیز و زانو سر نهی خاموش گردد شرح از منتخب و شرح نصاب وکنز مصارعت بضم میم و فتح را مهمله کشتی کردن و باهم یکدیگری را بزمین کوفتن
از منتخب وکنز و غیرآن صالحت بفتح لام صلاح کار مقابل مفسده از صراح و منتخب مصاهرت بضم میم و فتح ها داماد کردن و خسر کردن و این از صهر و وجهه باشد از صراح
مصادمت باهم آسیب صدمه رسانیدن مصلح بضم میم و سکون صاد و کسره لام و حاء مهمله بصلاح وکوئی آرنده مصالح بکسر لام جمع مصلحت فارسیان درین مقام
مصلحت بمعنی مصالح که صیغه اسم فاعل ست استعمال نمایند چرا که مصالح را بمعنی اسباب و سامان چیزی مستعمل کنند از بهار عجم و غیره و در منتخب نوشته که مصالح بمعنی
چیزها که بدان اصلاح چیزها کنند ضد مفاسد و در چراغ هدایت مصالح بمعنی ضروریات عمارت مثل چوب و خشت و آهک نوشته و عبدالواسع در شرح بوستان نوشته که مصالح
بفتح لام مقلوب ما صلح ست از قسم ما حصل بمعنی ما حصل و همچنین مواجب بمعنی ما وجب صیغه جمع نیست و نزد مؤلف غالب آنست که ما صلح در اصل ما صلح به باشد یعنی آنچه مصلح باشد
چیزرا و میتواند که مصالح جمع مصلح باشد که بضم میم و کسر لام صیغه اسم فاعل ست از اصلاح چنانکه اطافل و مشادن جمع طفل و مشدن مصباح بالکسر و حاء مهمله چراغ و
بمعنی پیاله که در ان صبوحی خورند و نام کتاب در نحو از منتخب وکنز مصابیح بفتح میم و کسر باء موحده و تحتانی و حاء مهمله جمع مصباح که بمعنی چراغ باشد و نام کتابیست
در علم حدیث مصاعد بفتح میم و کسره عین مهمله جایهای بلند مصعد بالفتح جای بالا برآمدن و بضم و فتح صاد و کسره عین مهمله مشدد بر جای بلند برآینده از منتخب مصائد
بفتح شکارانداز یها جمع صید خلاف القیاس چنانکه محاسن جمع حسن ست مصرعه ... خوبی که بی فکر بفیض مبدء فیاض از غیب بزبان برسد از مصطلحات
مصدر بالفتح جای صادر شدن و جای بازگشتن و جای بیرون آمدن و کلمه که از ان افعال و صفات اشتقاق کنند و بضم میم و تشدید دال مفتوحه مقدم داشته شده
و صدر کرده شده یعنی باول وابتدا آورده شده از منتخب مصر بالکسر بمعنی هر شهر که باشد و نام شهر خاص و بمعنی تیزی هر چیز آمده و بمعنی شمشیر و در میان دو چیز و بالضم
کسر صاد و تشدید را مهمله بر کاری استاده شونده از منتخب و لطائف و برهان مصیر بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن مأخوذ از صیر بالفتح که بمعنی گشتن و میل کردن
ست از کشف و شرح نصاب و منتخب مص بالفتح و تشدید مکیدن از منتخب ممصوص بفتح میم و ضم صاد و در آخر نیز صاد مهمله مکیده ... برهان که از او و به گرم مثل کرمس
وزیره و سداب پر کرده و درمه که پر بزرد باشند از کشف و منتخب مصرع بضم میم و فتح صاد و کسر دال مشدد و در رسانده و جدا کننده از منتخب مصراع بالف
مصرع بدون الف هر دو درست است بمعنی یک تخته در که آنرا لنت در و طبقه در نیز گویند و بهندی کواڑ نامند و نیمه بیت را از ان جهت مصرع خوانند
که همچنانکه از هر دو طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری نتواند بود و چون هر دو طبقه را باهم فراز کنند یکدر باشد از بیت نیز هر کدام مصرع را
که خوانند بی دیگری بیت نتواند بود از منتخب و بهار عجم و عروض سیفی مصرع بضم میم و فتح صاد و تشدید را مهمله مفتوح و عین مهمله مصرع آورده شده
مصنع بالفتح و نون مفتوح و بضم مضموم و عین مهمله قلعه و کاریز و آبگیر و حوض از منتخب مصاقع بفتح میم و کسر قاف جمع مصقع بالکسر که بمعنی فصیح
و بلیغ ست از منتخب مصاف بفتح میم و تشدید فا جمع مصف که بفتحتین و تشدید فا اسم ظرف ست بمعنی جای صف زدن اگرچه معنی لفظ مصاف
جاهای صف زدن ست لیکن مجازاً بمعنی جنگ و مقام جنگ مستعمل میشود و بضم نظامست و لفظ عربی که حرف آخر ان مشدد باشد فارسیان بتخفیف خوانند
چنانکه در قد و خد و بس فا مصاف را در فارسی بتخفیف خواند درست باشد از مل لغات مدار و خیابان مصاحف بفتح میم و کسر حاء مهمله جمع مصحف
مصحف بالضم و بالکسر نیز یکه در و صحیفه ها و رساله ها جمع کرده شود از منتخب مؤلف گوید بمناسبت همین معنی مستعمل ست بمعنی قرآن مجید و بضم میم و فتح صاد و تشدید حاء مفتوح لفظی
که بتغییر نقاط لفظ دیگر شود چون از عید عبد و از توشه بوسه مصارف بفتح میم و کسر را جمع مصرف که بالفتح ست بمعنی محل صرف کردن مصروف بازگردانیده شده
مصرف بفتح میم و کسر را اسم ظرف بمعنی جای خرج کردن و بضم میم و کسر را صیغه اسم فاعل بمعنی صرف کننده مصداق بالکسر آله صدق و مجازاً آنچه موافق
چیزی باشد و بمعنی گواه و گواهی نیز از منتخب و بمعنی دلیل راستی سخن و بینه که آن ملزم مدعا ست آرند از زبدة القواعد و کشف مصقول روشن و صاف کرده شده
مصیقل بضم میم و فتح صاد و سکون یا و قاف مفتوح روشن کرده شده و از زنگ تیرگی پاک کرده شده و بکسر قاف روشن کننده و صاف کننده از منتخب و این ثلاثی ست

ملحق برباعی بزیادت یا **مصاقل** بفتح میم وکسر قاف جمع صقله است **مصون** بفتح میم وضم صاد وسکون واو بروزن مفعول بمعنی نگاه داشته شده و نیز ملکوسانید **مصؤون** نویسند و خوانند بزیادت همزه میان صاد و واو و غلط محض است زیرا که اجوف است ماخوذ از صون [illegible] **بالکسر** [illegible] **مصاوره** بضم تاوان جرم ستانیدن و تاوان دادن از منتخب کذا **مصطبه** بفتح میم و سکون صاد و فتح طاء مهمله و فتح با موضع [illegible] نوشته که مسطبه بالکسر [illegible] و بصاد مهمله و بضاد معجمه [illegible] و آمده **مصوره** قوتی است که صاحب [illegible] خطوط اعضا و شکلهای آنها یعنی [illegible] میوشاند صورت عضوی [illegible] صاحب منی باشد پس اگر منی مختلط از دو نوع باشد حیوان متولد از ان [illegible] و نوع [illegible] چنانچه بغل یعنی استر که هم شکل فرس نماید و هم شکل حمار **مصافحه** بضم میم و فتح فا و حاء مهمله دست بهم دیگر گرفتن بوقت ملاقات و این قائم مقام معانقه است از منتخب غیر آن **مصرعه ریخته** کنایه از مصرع بهتر [illegible] که بی محنت فکر موزون شده باشد [illegible] **مصرعه پیچیده** عبارت از [illegible] باشد **مصرعه برجسته** مصرعه بهتر که بی تکلف و بی محنت فکر بفیض [illegible] از غیب بخاطر رسد [illegible] **صیقل** [illegible] آهنی که بدان کارد و شمشیر و آینه فولاد را از زنگ پاک نمایند و روشن کنند از کنز **مصلی** بضم میم و فتح صاد و کسر لام مشدد و نمازگزارنده و در [illegible] و نام اسپ دوم از ده اسپان که از همه مقدم باشد و از اول مؤخر [illegible] تحقیق لفظ مجلی گذشته و بضم میم و فتح صاد و فتح لام مشدد و نمازگاه و جای نمازگزاردن و در اصطلاح فقها بمعنی عیدگاه است و گویند که مصلی شیراز یعنی عیدگاه آنجا [illegible] چنانچه [illegible] از آنجا است **مصری** منسوب بمصر و آنچه که دو نبات را مصری گویند غلط مگر بوجهی جائز هم میگردد که سابق در ملک عرب نبات بهتر سوای مصر [illegible] سبب [illegible] آن ملک بیا نسبت [illegible] یا نسبت اسم آن [illegible] گردد چنانچه [illegible] چینی [illegible] اسپ ترکستان را ترکی [illegible] علی هذا القیاس **مصطکی** بضم میم و سکون صاد و فتح طاء و کاف عربی مفتوح و در آخر الف بصورت یا [illegible] **مصطفوی** [illegible] بزیادت واو خطا است زیرا که در لفظ مصطفی [illegible] الف را که خامس بود حذف کرده یا نسبت می آرند [illegible] مرتضی [illegible] حروف [illegible] مرتضوی و مصطفوی بزیادت واو خطا باشد چنانکه با کثره تمام در کلام خواص و عوام [illegible] از [illegible] بیرون [illegible]

فصل میم مع ضاد معجمه **مضی** [illegible] بفتح [illegible] **مضا** بفتح روانی و درگذشتن [illegible] **ضراب** بالکسر [illegible] **مضاربت** [illegible] برای تجارت که نفع آن [illegible] باشد از منتخب **مضاجعت** با هم یکجا خفتن از کشف کنز **مضاوت** [illegible] **مضافات** بضم [illegible] و منسوبات **مضاهات** بضم میم [illegible] مانند شدن از منتخب **مضلت** بفتح میم و کسر ضاد [illegible] **مضجع** بضم میم [illegible] و ناله کشیدن از لطائف و منتخب **مضمر** بضم میم [illegible] مفتوح در اول [illegible] پنهان و پوشیده [illegible] باشد و بضم میم اول [illegible] و تشدید میم دوم مفتوح [illegible] رفتار و باریک میان و بمعنی اسپ [illegible] از منتخب و غیر آن **مضمار** بفتح میم و [illegible] گرد [illegible] **مضمار** بالکسر صیغه اسم آله از ضمر که بفتح است و ضمر در لغت بمعنی لاغری است [illegible] که اول اسپان [illegible] و بعد میدان میگردانند [illegible] از بدن اسپان جاری میشود و قدری از [illegible] ریاضت لاغر میشوند و باین مناسبت مضمار [illegible] گویند که دران اسپان [illegible] مقامات حریری و مؤید **مضامیر** جمع مضمار است که بمعنی میدان ریاضت اسپان باشد **مضطر** بالضم [illegible] مفتوح [illegible] و مجازا بمعنی [illegible] بیچاره از منتخب و این صیغه اسم مفعول باشد از اضطرار که از باب افتعال است بدانکه مصدر [illegible] از باب افتعال باشد و فا کلمه ضاد معجمه باشد [illegible] افتعال را بطاء مهمله بدل کنند چنانچه در اضطراب و اضطرار و اصطبار که در اصل اضتراب و اضترار و اصتبار بود **مضر** بضم میم و فتح ضاد و را مهمله نام پدر قبیله از عرب

بضم میم وکسر ضاد و تشدید را ضرر رساننده و بفتح میم و فتح ضاد و تشدید را جای گزند و جای تنگی از منتخب **مضجع** بالفتح و جیم مفتوح خوابگاه از کشف و منتخب **مضاجع** خوابگاهها **مضیع** بضم میم وکسر ضاد معجمه ضائع کننده **مضارع** بضم میم وکسر راء مهمله شریک و شبیه از منتخب و مانند شونده از صراح و مضارع اسم فاعل ست از مضارعت که بمعنی مشابهت باشد و صیغه مضارع را ازان مضارع گویند که مشابهت دارد با اسم فاعل در حرکات و سکنات و عدد حروف و صفت نکره چون رجل یضرب و ضارب و دخول لام ابتدا چون ان زیدا لیضرب و لضارب و مشابهت دارد با اسم جنس در عموم و خصوص یعنی چنانچه اسم جنس اطلاق کرده می شود و مشترک می باشد میان افراد و مخصص می باشد بلام عهد چون الرجل همچنین مضارع مشترک می باشد میان حال و استقبال و مخصص می باشد بسین و سوف و لام مفتوح و وجه اشتقاق مضارعت بمعنی مشابهت از ضرع آنست که گویا اسم فاعل و مضارع از زمانه که بمنزله ضرع واحد ست شیر میخورند پس هر دو اخوین رضاعی شدند و وجه دیگر آنکه چون مضارعت در حقیقت ماخوذ ست از ضرع که بالفتح بمعنی پستان گاو و گوسپند ست پس مضارع بمعنی بچه باشد که با بچه دیگر از پستان حیوان واحد شیر خورد و گویا معنی حال و استقبال دو بچه اند که از لفظ واحد که بمنزله پستان ست باهم شیر می خورند ای بوجود می آیند درینجا مجازا باطلاق ظرف بر مظروف لفظی را که معنی حال و استقبال ازان پیدا می آید مضارع نام کردند و مضارع نام بحری ست از بحور اشعار و آن بحر را ازان مضارع نامیدند که مضارع بمعنی مشابه ست و این بحر نیز به بحر منسرح مشابه است در ان جزو دوم هر یکی ازین دو بحر مشتمل ست بر وتد مفروق و بعضی نوشته که این مشابه ست به بحر هزج درین معنی که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب **مضاف** بضم میم منسوب و متعلق **مضاعف** بضم میم و فتح عین دو چند و در اصطلاح صرف هر کلمه که در آخر آن دو حرف از یک جنس آید **مضائق** بفتح میم وکسر همزه که حرف چهارم ست جاهای تنگ از کنز **مضیق** بفتح میم وکسر ضاد معجمه جای تنگ از منتخب **مضحک** بالفتح و حاء مهمله مفتوح جای خندیدن و چیزی که بسبب آن خندند و بضم میم وکسر حا خنده آرنده از منتخب و غیره **مضمحل** بضم میم اول و فتح میم دوم وکسر حاء مهمله و تشدید لام نگر در فارسی تشدید لام خواندن خطا ست بمعنی نیست و محو شونده و ناچیز و شکسته از کشف و منتخب و زبدة الفوائد **مضمون** معنی لغوی آن در میان گرفته شده ماخوذ از ضمن بالکسر **مضاده** بضم میم و تشدید دال مهمله باهم ضد بودن درین صورت مصدر ست از باب مفاعله و بمعنی چیزی مونث بایکدیگر ضد کننده و باین معنی صیغه مونث اسم فاعل ست از باب مفاعله **مضله** بفتح میم وکسر ضاد معجمه و تشدید لام جای ضلالت و گمراهی **مضائقه** بضم میم و فتح تحتانی نه بکسر آن همچنین هر لفظیکه بر وزن مفاعله باشد حرف چهارم آن مفتوح باشد بعض مردم از بی اتفاقی مکسور خوانند چنانچه مباشرت و مطابقت و مخالفت و مطالعه و معالجه و معانقه و مکالمه و ملاقات و ملاحظه و مناقشه و مواساه و قس علی هذا الباقی **مضغه** بالضم و غین معجمه گوشت پاره از صراح و آن مقدار چیزی که در یک بار خائیده شود **مضی** بضم میم وکسر ضاد و تشدید تحتانی روشن شونده و روشن کننده اسم فاعل از اضاءت که لازم و متعدی ست **مضاهی** بضم میم بمعنی مانند و مشابه

فصل میم مع طاء مهمله

مطایا بالفتح چهارپایه هایی که بر پشت آنها سوار شوند مثل اسپ و اشتر و غیر آن و این جمع مطیه ست از منتخب و صراح **مطرا** بضم میم و فتح طاء مهمله و تشدید راء مهمله تازه و تازگی کرده شده و گاهی مجازا بمعنی مصفا و آبدار **مطا** بفتح بمعنی پشت از شرح نصاب **مطب** بفتح اول و ثانی و تشدید موحده جاییکه طبیب دران نشسته معالجه مریضان نماید **مطیب** بضم میم و فتح طاء و تشدید تحتانی مکسور بوی خوش دهنده و پاک شونده و بفتح تحتانی پاک و خوشبو دار کرده شده **مطلب** بالفتح جای طلب و بفتحات ثلاثه نهی از طلبیدن و بضم میم و تشدید طاء مفتوحه وکسر لام اسم ابن عبد المناف جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **مطنب** بضم میم وکسر نون درازی دهنده و لب یار گو از منتخب **مطویات** بفتح میم و سکون طاء وکسر واو و تشدید تحتانی چیزهای پیچیده شده و مطویات ضمیر کنایه از اراده هاء **مطعومات** خوردنیها و طعامها **مطرات** بفتح میم و فتح طاء بارانها جمع مطر که بمعنی باران ست **مطاوعت** فرمان برداری کردن از منتخب **مطارحات** باهم سخن انداختنها و خوشامد و تملقها **مطمح** جای بلند داشتن نظر از صراح و در منتخب جای افتادن و مجازا بمعنی جای طمع **مطرح** بالفتح جای انداختن چیزی و کیسه و ظرف صیادان که صید را گرفته دران نگاه دارند از منتخب و غیره **مطبخ** بفتح و باء موحده مفتوح جای پختن و بضم میم وکسر موحده

پخته کننده طعام و آنرا در محاوره باورچی گویند **مطبوخ** هر چیزی که آنرا با آتش پخته باشند خصوصاً دوای جوشانیده شده **مطرود** بر وزن مردود رانده شده از
منتخب **مطرد** بضم میم و تشدید طاء مفتوح و کسر را مستقیم و هر که متتیره شوند و پی یکدیگر شوند و بکسر میم و سکون طا نیزهٔ کوتاه که بدان وحوش را زنند و صید کنند از منتخب و صراح
و در شرح دیوان خاقانی جامه که در زیر جامه پوشند **مطر** بفتحتین باران از منتخب و صراح و مؤید و مدار و در شرح خاقانی مطر بکسر میم و فتح ثانی بمعنی تازگی نوشته **مطیر** بروزن
فعیل بارنده ماخوذ از مطر که بفتحتین بمعنی باران ست و بضم میم و فتح طا و یای تحتانی مشدد بمعنی خجلت زده و معمور تصاویر طیور **مطار** بفتح پریدن و
و جای پریدن از لطائف **مطرز** بضم میم بر وزن منور زینت داده شده و طراز کرده شده از منتخب **مطلس** بضم میم و فتح طا و لام مشدد
مفتوح و سین مهمله روپیه سکه و درم و دینار بی نقش **مطلع** بضم میم و تشدید طا و کسر لام خبردهنده و بفتح لام خبردار کرده شده و بفتح میم و کسر لام
جای برآمدن کوکب و مجازاً بیت اول از غزل و قصیده که در هر دو مصراع قافیه داشته باشد **مطالع** بفتح میم جمع مطلع و نام کتابی ست در علم
مطبوع طبع کرده شده **مطامع** بفتح جمع طمع ست خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن **مطمع** بفتح هر دو میم جای طمع داشتن چیزی **مطبوع** خوش آیند
و مرغوب طبع **مطاوع** بضم میم و کسر واو و عین مهمله فرمان برداری کننده از منتخب **مطاع** بضم اطاعت و فرمان بردار کرده شده یعنی کسیکه مردم اطاعت
او کرده باشند و مطیع او شوند **مطرف** بضم میم و فتح طاء مهمله و راء مهمله مشدد بمعنی اسپیکه سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر از صراح
و منتخب و نوعی از سجع و آن الفاظی ست که موافق باشد بحرف روی و مختلف بوزن و اعداد حرف چون وقار و اطوار و حال و خیال و در شرح قران السعدین
بمعنی قرین و پر زینت ماخوذ از طرف بفتحتین که بمعنی بند زر و نقره ست که بر کمر بندند و **مطرف** بضم اول و فتح را چادر علم و غیره از صراح **مطاف**
بفتح میم جای گرد اگر گشتن و طواف کردن از منتخب **مطلق** آزاد شده از قید و حصر و لی خصوصیت و روان کرده شده و آنکه آنرا قید نباشد از کشف
و منتخب **مطبق** بضم میم و فتح طاء و باء موحده مشدد مفتوح تو بر تو کرده شده و سرپوش دار و نوعی از پارچه که از طرف خلخ آرند **مطوق** بضم میم
و فتح طا و تشدید واو مفتوح در طوق کرده شده **مطاعم** بفتح میم و کسر عین مهمله خوردنیها طعامها جمع مطعم که مصدر میمیست بمعنی اسم مفعول **مطران** بالفتح
و بالکسر سرگروه نصاری و سرکرده و مهتر قوم کفار و گویند که مطران اکثر زنجیر براندام خود پیچیده دارد از قاموس و غیر آن **مطلق العنان** آزاد و تعریض
بگذاشته عنان **مطحن** بالکسر و حاء مهمله مفتوح آسیا از لطائف **مطعون** سنان نیزه زده شده و مجازاً بمعنی عیب و خواری یاد دهانیده شده از منتخب و غیر آن
مطین بر وزن قرین گل اندوده شده **مطمئن** بضم میم و سکون طا و فتح میم دوم و کسر همزه و بعد نون که در اصل مشدد ست آرمیده و سکون گیرنده
مطارحه بضم میم با کسی گفتن و مجازاً بمعنی مشوره نمودن و گاهی بمعنی خوشیامد نیز مستعمل میشود **مطایبه** بضم میم و فتح تحتانی و باء موحده با کسی خوش طبعی
مزاح کردن از منتخب و کشف **مطموره** پنهان کرده شده مشتق از طمر بالفتح که بمعنی در زیر خاک کردن و پوشیدن ست و مطموره کنایه از نهانخانه و ته خانه از سروری
و زبدة الفوائد و منتخب و کشف **مطیه** بفتح میم و کسر طاء مهمله و تشدید تحتانی بمعنی سواری و مرکب از منتخب و کشف **مطوعه** بضم میم و تشدید واو مکسور و عین مهمله جماعتی
جهاد کننده بی آنکه بر ایشان واجب باشد **مطالعه** بضم میم و فتح لام بچیزی نگریستن برای توف یافتن بر آن از منتخب **مطهره** بالکسر و سکون طا و فتح ها آفتابه ظرف آب که
بدان وضو کنند **مطرقه** بالکسر و راء مهمله مفتوح و قاف پتک و چکش آهن گران که بهندی هتوڑا و گهن گویند از منتخب و کنز **مطالبه** طلب کردن و بازجستن **مطربه** بضم میم و کسر راء مهمله و باء موحده
زنیکه مردان از سرود و طرب آرد **مطنجی** بالفتح باورچی **مطوی** بالفتح و کسر واو در هم پیچیده شده از منتخب **مطاوی** بفتح میم و کسر واو پیچیدگیها و شکنها و نوردها جمع مطوا از منتخب و غیره

فصل میم مع ظاء معجمه

مظاهرات بالضم کسی را پشتی دادن و حمایت کردن از کشف **مظفر** فیروزمندی داده شده و نام پادشاهی ست **مظل** بکسر میم
و فتح ثانی و تشدید لام سایبان **مظالم** بفتح میم و کسر لام ستمها جمع مظلمه ست که بفتح میم و کسر لام بمعنی ستم باشد و عدالت گاهها و جاهایی که در آن ظالمان
را بسزا میرسانند **مظلم** بضم میم و سکون ظاء معجمه و کسر لام تاریک از منتخب و شرح نصاب بفتح میم و کسر لام جای تاریک **مظان** بفتح اول و ظاء معجمه

با تشدید نون جاهای گمان بردن اگرچه این جمع ست مگر گاهی بمعنی واحد هم آید چنانکه لفظ مشام مَظِنَّه بفتح و کسر ظاء معجمه و تشدید نون موضع ظن یعنی جای گمان بردن از قاموس و مؤید

و مدار و منتخب و کنز و صراح مُعَلِّله بکسر میم و فتح ظاء و تشدید لام مفتوح بمعنی سایبان از صراح مَظلَمه بفتح میم و سکون ظاء معجمه و کسر لام ستم کردن و دادخواه آن از صراح بضم میم و سکون ظاء و کسر لام تاریک

فصل میم مع عین مهمله معما بضم میم و فتح عین مهمله و میم دوم مشدد مفتوح پوشیده شدن و کور و نابینا کرده شدن از کنز و منتخب و در لطائف نوشته که معما بمعنی

مکان پوشیده و باصطلاح کلامیکه بوجه صحیح دال باشد بر اسمی بطریق رمز و ایما که پسند طبع سلیم باشد و در بعض کتب چنین نوشته که معما بمعنی بی دیدی بی نظیر

و در اصطلاح کلامیکه دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی بطریق قلب یا تشبیه یا بحساب جمل یا بوجهی دیگر معهد بفتح اول و ثانی بمعنی باین یعنی با وجود این معنی

مُعَزّا بضم میم و فتح عین مهمله و فتح زاء مشدده سوگوار و ماتم زده معاد بضم میم و دال مهمله باکسی عداوت داشتن و جیب که بیای کردن و این مخفف معادات است

مُعَرّا بضم میم و فتح عین و تشدید را بمعنی برهنه مِعی بکسر میم و فتح عین روده که در شکم باشد از کنز و شروح نصاب معاتب بضم میم و کسر تاء فوقانی عتاب

کننده و بفتح فوقانی عتاب کرده شده از کنز معائب بفتح میم و کسر یاء تحتانی عیبها و این جمع معیب که مصدر میمیست بمعنی عیب از صراح معاقب

بضم میم و کسر قاف عقوبت و عذاب کننده معیب بضم میم و کسر عین بر وزن منیر عیب کننده و عیب دار بفتح عیب مُعجِب بالضم و جیم مکسور و بعده موحده متکبر

خویشتن بین و خودپسند اسم فاعل از اعجاب که بمعنی خوبی خود دیدن و بخود نازیدن ست از منتخب و کنز و صراح معرب بضم میم و فتح عین و تشدید راء مهمله مفتوح

از عجمی بجنس آورده شده و این نوعی از لغت ست که در اصل عجمی باشد و عرب در آن تصور کرده از جنس کلام خود ساخته باشد و بالضم و تخفیف راء مفتوح اعراب

داده شده و اعراب حرکات حروف را گویند و باصطلاح نحو لفظیکه مختلف گردد آخر آن باختلاف عوامل معقب بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید قاف مکسور و پس آینده

معذرت بفتح میم و سکون عین و کسر ذال معجمه عذر خواستن از صراح معاندت باهم دشمنی و عنا کردن معدلت بالفتح و دال مهمله مکسور عدل و داد معیت

بفتح میم و کسر عین و تشدید تحتانی مفتوح همراه و گاهی ازین لفظ اشاره باشد باین آیت ان الله مع الصابرین معیشت زندگانی و زیستن و آنچه بآن زندگانی کنند از کنز و صراح

معاونت بفتح واو یاری کردن از صراح معاشرت بضم میم و فتح شین معجمه باهم زیست کردن و باکسی زندگانی نمودن از منتخب و غیر آن معاودت

بازگشتن از منتخب و غیر آن معاقبت عذاب کردن یعنی زدن و بستن کسی را از منتخب و کنز معاتبت عتاب کردن از منتخب و کنز معظمات کلانها

معضلات بضم اول و سکون دوم و کسر ضاد معجمه بمعنی مشکلات معاضدت یاری دادن و بازوی یکدیگر بودن معونت بفتح میم و ضم عین و سکون واو و فتح

نون یاری دادن از منتخب و صراح معرفت بکسر راء مهمله شناختن معادات بایکدیگر عداوت کردن و باکسی دشمنی کردن معراج بالکسر آله عروج و آن نردبان است

از منتخب معارج نردبانها این جمع معراج ست از منتخب و صراح مُعوَجّ بضم میم و سکون عین مهمله و واو مفتوح و جیم مشدد کج و ناراست از منتخب معرج بالکسر نردبان و بالفتح محل

برآمدن و بضم میم و فتح عین و فتح راء مشدد و جیم جامه ایست نفیس منقش و معرج گرمعنی بافنده معرج و معرج گران فلک عبارت از قضا و قدر که کارخانه داران افلاک

اند از منتخب و مؤید و شروح سکندرنامه و بعضی نوشته که عبارتست از عقول عشره و آن فرشتگان مقرب اند که باعتقاد حکما افلاک ساخته اوشان ست

معابد بفتح میم و کسر باء موحده عبادت خانهای کفار جمع معبد ست معید بضم میم و کسر عین و سکون یاء تحتانی اعاده کننده و باز بار کننده کاری از لطائف

معد بضم میم و کسر عین و تشدید دال آماده و تیار کننده و بفتح عین آماده و تیار کرده شده معدود شمار کرده شده و چیز اندک معتضد بالضم و ضاد معجمه مکسور

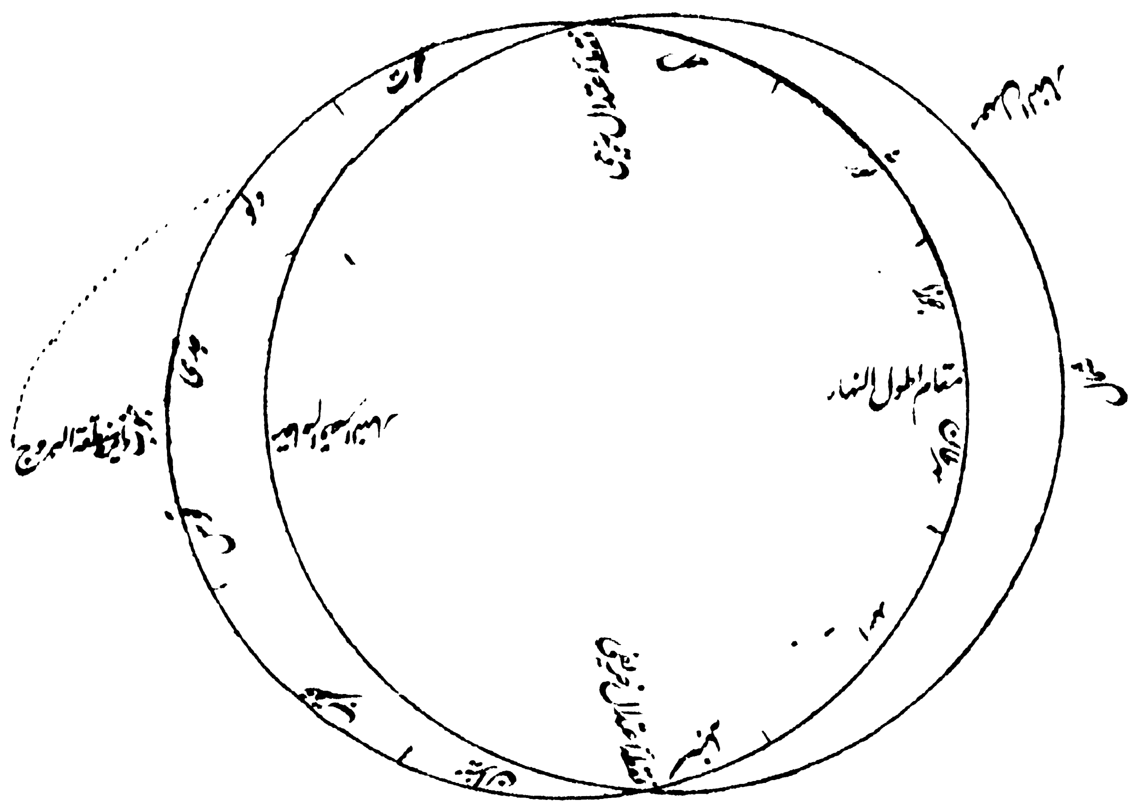
یاری گیرنده از منتخب معاقد بفتح میم و کسر قاف جاهای گره بستن و جاهای ضمان و عهد کردن از منتخب معبد بالفتح و باء موحده نیز مفتوح عبادت گاه

و جای پرستش نصاری از مؤید و بمعنی جای عبادت مسلمانان نیز آید و بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید باء موحده مفتوح عبادت کرده شده معبّد و برون

منور خداوند شمار کردانیده شده و ساز و سامان داده شده از منتخب معربد بضم میم و فتح یعنی بسکون راء و فتح موحده جنگجو و بدخواه از منتخب معاد بفتح جای عود بمعنی جای

بازگشت و مجازاً عالم آخرت را گویند معتمد بالضم و تاء و میم مکسور اعتماد کننده بر کسی و بفتح میم دوم اعتماد کرده شده بر و معاند بضم میم و کسر نون عناد کننده

و دشمن معهود بالفتح قدیم و کهنه و پیمان کرده شده معتاد بالضم عادت گرفته شده و عادت گیرنده از منتخب و غیره معتمد بضم میم و سکون عین و اصل ... بود یا ابر ...
جری و رضی سافلا فقد بمعنی از حد درگذرنده و سخت ستمگار معاذ بفتح و در آخر ذال معجمه جای پناه و پناه دادن معدل النهار بضم میم و فتح عین و تشدید دال مکسور
و این ملکوتیست که تنصیف فلک میکند از مشرق بسوی مغرب و قطب شمالی این دائره محسوس و معروفست و قطب جنوبی این دائره دیده نمی شود مگر بر زمین خط
استوا و ما یقرب منه و این را معدل النهار از آن گویند که چون سیر شمس برین دائره واقع میگردد لیل و نهار برابر میشود و در جمیع نواحی تقریباً مگر در عرض تسعین درجه اتفاق نمیشود
و شمس را برین دائره اتفاق سیر در سال دو بار می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دائره در زمین نیز دائره دیگر بر روی زمین فرض کنند بنحویکه اگر دائره معدل النهار
قاطع عالم شود زمین را هم قطع نماید پس زمین از جائی که قطع شود همانجا خط استواست شکل دائره معدل النهار و منطقة البروج نوشته میشود



معیار بالکسر ترازوی زر سنج و سنگ محک از منتخب و کشف و شرح نصاب معشر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح شین معجمه صیغه اسم مکان است از عشرت که برفق زندگانی
کردن است و بمعنی جماعت گروه دوستان و خویشان از معشر گویند شرح نصاب از مولانا یوسف بن یانع و منتخب و بضم میم و فتح عین و تشدید شین مفتوحه بمعنی ده گوشه معاشر
بفتح میم و کسر شین معجمه گروهها دوستان و بمعنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشر است و بضم میم و کسر شین با کسی زندگانی کنندن یعنی هم صحبت و رفیق
معسر بضم میم و سکون عین و سین مهمله مکسور تنگدست و درویش و بضم میم و فتح عین مهمله و سین مهمله مفتوح مشدد بمعنی دشوار از لطائف معمار بالکسر بسیار عمارت کننده
و این صیغه مبالغه است چنانکه منعام بمعنی مرد بسیار بخشش چون عمارت بمعنی آبادی است لهذا بنا را که بفتح و تشدید صیغه نسبت بجهت تعول و تمن
معمار گفتند و بعضی گویند که معمار صیغه اسم آله است چون بنا بالتشدید محکوم بانی یعنی حاکم بنا میشود مجازاً بر او اطلاق آله کردند فافهم معصفر بضم میم و فتح عین و سکون صاد مهمله
و فتح فا و بعد را مهمله چیزیکه بگل کاجیره آن را رنگ کرده باشند چه عصفر بضم اول و ثالث گل کاجیره است کذا فی بحر الجواهر و گل کاجیره را اسپیدکسنبه گویند و بعضی استادان
معصفر را که جوزن معنبر است بمعنی گل کاجیره بسته اند و فیه تامل از بهار عجم و منتخب و بضم میم و سکون عین و فتح صاد و فتح فا و فا بمعنی گل کاجیره آورده است معشار بالکسر ده یک گرفتن از
منتخب و کشف معسکر بضم میم و فتح عین لشکرگاه از منتخب و مؤید و بفتح خواندن غلطاست چرا که اسم ظرف باب افعال بضم آید معبر بالفتح و با موحده نیز مفتوح بمعنی عبور و جای عبور
محل گذر و جا گذشتن از دریا و بالکسر با موحده مفتوح کشتی و آنچه بدان از دریا عبور کنند و بضم میم و فتح عین و با موحده مشدد مفتوح تعبیر کرده شده و بکسر با مشدده تعبیر کننده و بیان کننده

از منتخب و لطائف **معابر** بفتح میم و کسر بای موحده کشتیها که بدان باز دریا عبور نمایند و گذرهای دریا که از آنجا مردم عبور کنند **معیر** بضم میم و کسر عین و یای تحتانی بعاریت
دهنده چیزی را **معاصر** بضم میم و کسر صاد هم عهد و هم زمانه **معرکه گیر** کشتی گیر و دیگر اهل بازی که در بازار مردم تماشائی را جمع کنند از بهار عجم **معجر** بالکسر بمعنی مقنعه و روپوش
زنان از منتخب و مزیل **معجز** بضم میم و سکون عین و کسر جیم و زای معجمه عاجز کننده و خرق عادت و کرامات نبی **معز** بفتح میم و سکون عین و زای معجمه بمعنی بز که حیوان معروفست
بهندی آنرا بکری گویند از شرح نصاب **معکوس** نگونسار **معانس** بفتح میم و کسر نون و سین مهمله دختران و شیزه و جوان چه این جمع معنس ست که مصدر میمی باشد بمعنی
فاعل که عانس ست ماخوذ از عنس و عنوس و آن بماندن زن ست بعد بلوغ بخانهٔ پدر بلی شوی **معارس** بسین مهمله منزلهای فرود آمدن از صراح **معاش** بفتح زندگانی
کردن و آنچه بآن زندگانی کنند و جای زندگانی و نیز دنیا را گویند از لطائف و منتخب **معایش** بفتح میم و کسر یای تحتانی اسباب زندگانی جمع معیشت از منتخب **مغشوش**
فراهم آورده شده و سب کرده شده و پراگنده و دخته شده از منتخب و نیز نام صنعتی از شعر **معراض** بالکسر و ضاد معجمه تیر بی پر که آنرا بفارسی تیر گز گویند از منتخب و آن تیری
باشد که هر دو سر آن باریک و میانش سطبر چون مار شود **معرف** شده از مجمع مرغان چند را شکار می کنند **معرض** بالفتح و رای مهمله مکسور جای ظاهر کردن چیزی و بفتح
رای مهمله نیز درست از منتخب و صراح **مع** بفتح میم و فتح عین مهمله بمعنی با که افعلیست بمعنی همراهی و اسم جامد ست از اسمای لازم الاضافت و آنچه بعضی مردم بجای
مع معه زیادت ها نویسند غلط ست مگر آنکه آن ها ضمیر مذکور واحد دانند و بضم خوانند یا بوقف مظهر خوانند نه مخفی **معرف** بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید رای مکسور تعریف
کننده و شناخت کناننده و بمعنی کسیکه در مجلس سلاطین و امرا مردمان را بجای لائق هر کدام نشاند و تخصیص باشد که چون کسی پیش سلاطین و امرا رود و مجهول الحال باشد
اوصاف و نسب او بیان کند تا در خور آن مواد عنایت بحال او شود و باصطلاح منطق چیزیکه موصل باشد بسوی مطلوب تصوری چنانکه حیوان ناطق موصل ست
بتصور انسان و بفتح رای مشدد و شناخته شده و تعریف کرده شده **معروف** شناخته شده و مشهور و بمعنی نکوئی و نام ولی الله و باصطلاح علم صرف فعلیکه نسبت
بفاعل و آشنا باشد و مجهول فعلی باشد که نسبت بمفعول دارد **معارف** بفتح میم و کسر را آشنا سائی و جایهای شناختن و آشنایان و اهل علم و فضل و ناموران **معلف** بکسر میم
و سکون عین و فتح لام آخور ستوران چیزیکه بدان اسپان علف خورانند از شرح نصاب **معتکف** بضم و کسر کاف در مسجد برای عبادت نشیننده از چیزی باز ایستاده شونده از
منتخب **معاف** بضم میم در اصل معافی بود بر وزن منادی صیغهٔ اسم مفعول از باب مفاعله که مصدرش معافات ست بر وزن مناجات ماخوذ از عفو لیکن در استعمال
فارسیان الف از آخر معافی که مقلوب ست از یا ساقط شده چنانکه در لفظ معاف که در اصل معافی بود صیغهٔ اسم فاعل در استعمال فارسی یا از آخر آن افتاد چنانکه از لفظ متعال
که در اصل متعالی بود یا از آخر آن در حالت وقف ساقط شد پس معاف بفتح میم چنانکه شهرت دارد غلط ست **معطوف** پیچانیده شده **معترف** بالضم و رای مکسور اقرار کننده
معلق بضم میم و فتح لام آویخته شده و معلق زدن حرکت کردن و ازبازان و بازیگران بوضعی که واژگون گشته بسرعت باز راست شدن چنانکه کبوتران کنند بهندی
کلا گویند بفتح کاف عربی و بهندی بازی نیز گویند بهمین قسم از ورزش کشتی گیران ست **معوق** بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح باز داشته شده و در بند
داشته شده و مجازاً بمعنی مشکل و دشوار مستعمل **معلاق** بالکسر آنچه بدان چیزی را در آویزند و خار آهنی که قصابان بدان گوشت را بیاویزند از منتخب و غیره
معارک بفتح میم و کسر رای مهمله جاهای جنگ و میدانهای کارزار و این جمع معرکه است از شرح نصاب **معلم الملائک** لقب شیطان از چهار شربت
معقول بفتح میم و ضم عین و سکون واو بر وزن مقول بمعنی اعتماد کرده شده صیغهٔ اسم مفعول از عول که بمعنی اعتماد و تکیه کردن ست کذا فی المنتخب و بفتح میم و
سکون عین و فتح واو جای تکیه و اعتماد و جای استعانت و در خیابان **معول** بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح اعتماد کرده شده و هم بمعنی اعتماد کردن زیرا که
بصیغهٔ اسم مفعول از تعویل مصدر میمی هم آمده و تعویل بمعنی اعتماد کردن ست و بکسر میم و سکون عین و فتح واو بمعنی کلنگ آهنی که بدان سنگ را شگافند کذا فی الکشف و المنتخب
معاقل بفتح میم و کسر قاف سرحدها و جایهای پناه و مکانهای **منتوکل** قلعها **معامل** بضم میم اول و کسر میم ثانی معامله کننده و در سکندرنامه کنایه از مشتاق و
آرزومند چنانکه اکثر شارحین لغات نوشته اند و بمعنی خریده و فروخت کننده **معضل** بضم میم و سکون عین و کسر ضاد معجمه دشوار و مشکل کننده از منتخب **معقول**

بمعنی بسته شدن و پناه بردن شدن و پسندیده معجل معیل بضم میم و کسر عین شخصی که بسیار عیال دارد از منتخب معطل بیکار ماندن و فرو گذاشته از کشف و آنکه به ثبوت
ذات حق تعالی منکر باشد معقل بضم میم و فتح قاف مشدد و شتری که بازو و ساقش بر سنی باهم بسته باشند مأخوذ از عقال معجل بضم میم و فتح عین و جیم مشدد
شتاب کننده و پیشی گیرنده و بفتح جیم مشدد شتاب کرده شده و بی علت معلول چیزی که آن را علت و سبب ضروری او ثابت کرده باشند بمعنی بیمار
خطاست زیرا که از علت که بمعنی بیماریست صیغه صفت علیل می آید نه معلول از قاموس و رسالهٔ ابن جمیع حاج و منتخب لیکن با وصف این معنی در کلام بعض ثقات
واقع شده معلم اول کنایه از ارسطو است بهار عجم چرا که علم حکمت را اول ارسطو بقید کتابت آورده تعلیم نمود و قبل از ارسطو حکمای سابق حکمت را بشاگردان زبانی تعلیم مینمودند
معتل بالضم و تشدید لام صیغهٔ اسم فاعل از اعتلال بمعنی بیمار شونده و با معلل صرفیان فعلی یا اسمی که در ان حرف علت باشد معصم بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله
جای دست برنجن یعنی ساعد از شکرستان و صراح معجم بالضم و جیم مفتوح حروف الف ب ت ث الی آخره چرا که این ترکیب و ترتیب وضع عرب نیست بلکه وضع کردهٔ عجم است بمعنی
حروف نقطه دار از کشف و مؤید و صاحب دقائق الانشا نوشته که حروف منقوطه را از آنجهت نامند که اعجام در لغت بمعنی ازالهٔ اشتباه است چون نقطه رفع اشتباه
می شود لهذا حروف منقوطه را معجمه گویند و بعض جمیع حروف تهجی را معجم می خوانند چرا که چنانکه بنقطه دفع اشتباه می شود بعدم نقطه نیز ازالهٔ اشتباه میگردد و معجم بر وزن
معظم نوعی از لغات عرب و آن لفظیست که در حقیقت عربی باشد مگر اهل عجم آن را بسیار استعمال کنند و از جنس کلام خود دانند از شرح نصاب معمم بضم میم و فتح عین و کسر میم مشدد
صاحب عمامه و دستار معزم بضم میم و فتح عین و کسر زای معجمه مشدده عزیمت خوان و افسونگر و بفتح زای معجمه بمعنی افسون کرده معلوم کنایه از مال و زر و درم و دینار
بمعنی ذخیره از کشف و مدار و شرح گلستان و در خیابان نوشته که معلوم در فارسی بمعنی زر مستعمل است بدان جهت که زر را نیز شهرت که دارد احتیاج نام بردنش نیست
چنانکه الیقین بمعنی مرگ و بعضی بمعنی ذخیره نیز گفته اند معالم بفتح میم و کسر لام عبارت است از عالم و جهان چه معالم جمع معلم که بکسر میم و سکون عین صیغهٔ اسم آلت است
بمعنی علامت چون این جهان همه دلالت و علامتهاست بر صانع خود لهذا جهان را عالم گفتند معتصم بالضم و فتح تای فوقانی و کسر صاد مهمله چنگل زننده
در چیزی برای استعانت و نجات و پناه گیرنده معلم بضم میم و فتح لام مقدار و مخطط و منقش چه علم بفتحتین بمعنی نقش و نشان است از منتخب بضم میم و
فتح عین و کسر لام مشدد آموزاننده و ناخدا و ملاح جهاز را نیز گویند چرا که او مانند احکام کشتی و جهاز باشد بفتح لام تعلیم داده شده و آب آموزانیده شده و اکثر استعمال این لفظ
در حیوانات است چون سگ معلم و یوزهٔ معلم و طوطی معلم و علی هذا القیاس معصوم نگاه داشته شده و باز داشته شده از گناه و خیابان منتخب معان
بفتح میم جای یاری دادن و در نصاب بمعنی مطلق جا گفته از شرح نصاب معمعان بفتح هر دو میم و هر دو عین مهمله بمعنی شدت موسم گرما از شرح نصاب معنون
بضم میم و فتح عین و سکون نون و فتح واو عنوان کرده شده یعنی دیباچه کرده شده معن بفتح میم و سکون عین ... از عرب بغایت سخی و بلند همت از برهان
معلق کشیدن نوعی از ورزش کشتی که سر بر زمین گذاشته آن طرف غلطیدن بهندی کلا بازی گویند معلق زدن واژگون گشته باز بسرعت راست
شدن چنانکه کبوتران و داربازان کنند معلق زن دارباز و بازیگر و رقاص از برهان معجون سرشته شده و خمیر کرده شده و باصطلاح اطبا دوائیست
که بشهد یا قوام قند آمیخته باشد خواه خوش مزه باشد یا تلخ بخلاف جوارش که دران خوش مزه بودن شرط است معین بفتح میم و کسر عین جاری در روان از قاموس
و شرح نصاب و منتخب و کشف و مدار و صراح و این صیغهٔ اسم مفعول است از عین و عینان چنانکه از بیع مبیع و بضم میم و کسر عین یاری دهنده و بضم میم و فتح
عین و یای تحتانی مشدد مفتوح مخصوص و مقرر کرده شده از منتخب معدن بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی کان از مؤید و مدار و منتخب و کشف و بهار عجم و بحر الجواهر
معادن بفتح میم و کسر دال مهمله بمعنی کانها جمع معدن که بمعنی کان است معفو بفتح میم و سکون عین و ضم فا و تشدید واو عفو کرده شده و معاف نموده شده
معاهده بضم میم و فتح ها با یکدیگر عهد و پیمان بستن معانقه باهم گردن متعارن ساختن و باهم بغلگیر شدن معبل بالکسر با موصوف پیکان ... از شرح نصاب
معصفر بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله انچه چیزی را بآن عصفر زنند و جامهٔ رنگ کرده به عصفر بضم میم و فتح عین و تشدید صاد مفتوح عصفر کرده شده معنی بیگانه بمعنی جسته و لطیف و عمده

که چیزی از وی کسی نبسته باشد معشوقه در آخر لفظ معشوقه نظر بر قاعده عربیت تا تأنیث ست لیکن بقانون فارسیان تا تأنیث نیست این ها است که در آخر اکثر الفاظ زیاده کنند چنانچه درین بیت سلیم بیت مفلس چو شدیم رو با و آوردیم چه معشوقه روز بینوائی ست غداره همین قسم در عیاره و رقیبه از مصطلحات و خیابان معجزه بالضم جیم مکسور عاجز کننده چون خرق عادتی از نبی صادر شود که از آوردن مثل آن خلق عاجز آید این را معجزه گویند و چون از ولی خرق عادتی پیدا گردد آنرا کرامت خوانند و چون خرق عادتی از کافر بظهور آید آنرا استدراج گویند معزی الیه بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر زاء معجمه و یاء تحتانی بمعنی منسوب الیه و بضم میم و تشدید زاء معجمه و یاء تحتانی غلط است چه معزی بر وزن مرضی صیغه اسم مفعول از عزی بعزی عزا و عزا در لغت نسبت داشتن کسی یا بچیزی کذا فی المنتخب و الصراح معاینه رو برو چیزی را دیدن از منتخب و با هم چشم چار شدن معده بفتح میم و کسر عین عضو آدمی که طعام دران قرار یابد و بضم شود از منتخب و قاموس و کشف و صراح و موید بکسر میم و سکون عین و بفتح میم و سکون عین نیز آمده است معتوه بهاء ملفوظ بر وزن مفعول دل شده و بی عقل و بیهوش که گاهی بطور دیوانگان کلام کند و گاهی بوضع عاقلان از صراح و غیر آن معرکه بفتح میم و سکون عین و کسر راء مهمله جنگ گاه و جای کارزار و این صیغه اسم ظرف است از عرک که بمعنی مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن است چون دلیران در کارزار همدیگر را میمالند لهذا جنگ گاه را معرکه اسم شد از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن مالک معذبه بضم میم و فتح عین و تشدید ذال معجمه مکسوره و باء موحده شکنجه و عذاب کننده یعنی در رنج اندازنده معامله بضم میم اول و فتح میم دوم با هم عمل کردن و کار کردن معتد به بالضم شمار گرفته شده یعنی معتبر و قابل اعتبار معاذ الله بفتح میم و فتح ذال معجمه معاذ مصدر میمیست که در ترکیب مفعول مطلق فعل محذوف واقع شده و آن اعوذ باشد پس در اصل اعوذ معاذ الله بوده یعنی پناه میخواهم پناه خواستن بخدا تعالی معتزله بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و فتح زاء معجمه فرقه است که میگویند که بدنیا و آخرت دیدن حقتعالی ممکن نیست و نیز میگویند که نیکی از حق است و بدی از نفس و مرتکب کبیره نه مومن ست نه کافر و اصل بن عطا که مقدم این جماعه است شاگرد شیخ حسن بصری بوده یکروز در مسجد با شاگردان دیگر این حکایت می کرد که مرتکبان کبائر نه مؤمن بوده نه کافر و اثبات منزله بین المنزلتین می کرد شیخ این سخن شنید و فرمود اعتزل منی یعنی جدا شو و دور شده از ما ازین سخن این اسم معتزله بر آن فرقه ماند از لطائف معنی در آخر الف مقصوره بصورت یا و در استعمال فارسی بیاء معروف قصد کرده شده و جای قصد کردن و جای خواستن از موید و کنز و منتخب و کشف معنی در اصل معنو بر وزن مفعول بود واو را بیا بدل کردند بقاعده که چون واو و یا جمع شوند و اول ایشان ساکن واو را بیا بدل کنند پس یا در یا ادغام کردند و ضمه نون را بکسره بدل کردند برای مناسبت یا بعده یاء اول را برای تخفیف حذف نموده کسره را بفتح بدل کرده یا را با الف بدل نمودند معنی شد مگر نوشتن بیا نویسند و فارسیان نظر بصورت مکتوبی معنی خوانند بکسر نون و اگر معنی را اسم ظرف گیرند اصلش بر وزن مفعل باشد یاء متحرک ما قبل مفتوح یا را با الف بدل کردند درین صورت تعلیل کمتر شود معانی بالفتح جمع معنی ست و نام علمیست که شناخته شود بآن احوال لفظ عربی و غیره بهمین سبب آن مطابق باشد لفظ مقتضای حال و آنچه نگاهدارد از وقوع خطا در اداء معانی مطلوبه و آنچه باز دارد از بحث و دشوار مضمون و بد اسلوبی عبارت و حاصل میشود بدان بلاغت کلام و آن منحصر می شود در هشت باب باب اول در احوال اسناد خبری ثانی در احوال مسند الیه بحذف آن و عدم حذف آن ثالث در احوال مسند بحذف و غیر حذف آن رابع در احوال متعلقات فعل چنانچه حذف مفعول و تقدیم آن بر فعل و غیر ذلک خامس در قصر بالفاظ استثنا و این از قسم حصر ست سادس در بیان انشا و انواع آن کثیر ست از انجمله تمنی و ترجی و استفهام و قسم و تعجب و امر و نهی و غیره سابع در بیان وصل و فصل چنانکه عطف بعضی جمله بر بعض و ترک آن ثامن در ایجاز یعنی آوردن کلام مختصر که حاوی معانی کثیره باشد بحذف مضاف و غیره و در اطناب و مساوات و آن برای ایضاح و تفصیل اجمال باشد و چون علم بیان و علم بدیع در تحت علم معانی مندرج میشود لهذا ذکر آن هر دو نیز درین جا مناسب دانست بیان علمیست که شناخته شود بآن ایراد معانی و در انحای مختلفه بکمی و بیشی در وضوح دلالت و آن منحصر ست سه باب باب اول در تشبیه باب دوم در مجاز و استعاره و باب سوم در کنایه بدیع علمیست که شناخته میشود بآن وجوه تحسین کلام بعد رعایت مطابقت کلام بمقتضای حال و بعد وضاحت دلالت الفاظ بر معنی و بدیع دو قسم ست لفظی و معنوی بدیع لفظی و انواع آن بسیار ست منجمله آن ترصیع و تجنیس و مقلوب و رد العجز و التزام ما لا یلزم و این را اعنات نیز نامند و مسلوب و ذو قافیتین و توشیح و تعطیل و متلون و مسمط

ورقطا وخیفا و مقطع و موصل و کلمع و مصحف و تضمن التعیین وغیره بیان بدیع معنوی و اصناف آن نیز بسیار ست از انجمله ایهام و تحمل الضدین و این را ذو الوجهین نیز نامند
و تاکید المدح بما یشبه الذم و حسن التعلیل و تجاهل العارف و مبالغه و لف و النشر و سیاقة الاعداد و تنسیق الصفات و ارسال المثل و جمع مع التفریق و تلمیح
اعتراض الکلام و التفات و مراعات النظیر و معما و لغز و تاریخ وغیره **معافی** بضم میم و کسر فا صیغه اسم فاعل بمعنی عفو کننده **معزی** بضم میم و فتح عین و
کسر زاء معجمه مشدد و تعزیت کننده و بکسر عین و یاء نسبت منسوب بمعز که نام حق تعالی و نام یکی از سلاطین و معزی تخلص شاعریست از شعرای متقدمین ایران
و معزی بالفتح بروزن مرضی بمعنی منسوب **معطی** بالضم و کسر طاء مهمله عطا کننده از منتخب **معلم ثانی** کنایه از ابونصر فارابی چراکه کتب حکمت یونانی را که ارسطو وغیره تحریر
کرده اند اول ابونصر فارابی آنها را از یونانی بعربی مترجم نموده تعلیم کرد **معدنی** نام جانوریست سرخ رنگ از شرح قران السعدین **معتنی** بضم میم و سکون عین و فتح
فوقانی و کسر نون تیمار دارنده و اهتمام کننده **معالی** بفتح بلندیها این جمع معلی ست که بفتح میم و سکون عین و فتح لام مصدر میمیست بمعنی علو **معروری** بضم میم و سکون عین
و فتح راء مهمله و سکون واو و کسر راء مهمله ثانی بروزن مخشوشن ست از باب افیعال اعروریت الفرس بر کتبه عریا با معروری بمعنی راکب اسپ برهنه پشت از لطائف

فصل میم مع غین معجمه

مغر بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید راء مهمله شگفت و تعجب داشته شده و بسر ریش جسپانیده شده از منتخب و صراح **مغاورت**
بایکدیگر بیوفائی کردن **مغیث** بضم میم و کسر ثانی و در آخر ثاء مثلثه فریادرس از منتخب **مغاث** بضم میم و ثاء مثلثه نام چوب دوائی و آن پوست درخت جبلی
ست از برهان و منتخب **مغمد** بضم میم و فتح غین معجمه و فتح میم مشدد پوشیده کرده شده و شمشیر در غلاف کرده شده **مغفر** بکسر میم و فتح فا کلاه آهنی صیغه اسم آله ست از غفر که بمعنی
پوشیدن و پنهان کردن ست از کشف و بهار عجم **مغیر** بضم میم و کسر غین معجمه غارت کننده و شتاب کننده از لطائف **مغبر** بضم میم و غین معجمه ساکن و فتح باء موحده و تشدید
راء مهمله غبار آلوده و تیره رنگ از منتخب **مغمز** بضم میم و فتح غین معجمه و کسر میم مشدد و زاء معجمه بچشم و ابرو اشاره کننده و غمازی کننده **مغموز** و آخر زاء معجمه متهم و معیوب از
صراح **مغز** بفتح اول و ثانی و زاء فارسی صیغه نهی از غژیدن که بمعنی نشسته رفتن ست بطور اطفال **مغرس** بالفتح و سکون غین معجمه و فتح را و بعده سین مهمله جای
نشاندن درخت از منتخب **مغشوش** بهر دو شین معجمه خیانت کرده شده و آمیزش کرده شده و چیزیکه غیر خالص باشد از لطائف و منتخب **مغص** بالفتح و صاد مهمله
پیچش شکم و پیچش ناف و درد کردن روده از منتخب و لطائف **مختبط** بالضم و در آخر طاء مهمله بمعنی محسود از منتخب **مغبوط** محسود **مغ** بالفتح عمیق و ژرف **مغ** بمعنی آتشکده و بمعنی
آتش پرست از برهان و لطائف **مغرف** بالضم و راء مهمله مکسور بکف دست آب گیرنده از لطائف **مغلاق** بالکسر نقل و قلاب که بدان در را بندند از منتخب **مغلق** بضم میم
و سکون غین معجمه و فتح لام در بسته و کلامیکه دریافت معنی آن مشکل باشد از منتخب **مغلوق** بالفتح در بسته **مغاک** بفتح لفظ فارسی ست معروف و منسوب بسوی مغ که بمعنی عمق
ست و کلمه آک برای نسبت ست **مغلول** طوق تعذیب در گردن انداخته شده **مغزل** بالکسر و زاء معجمه دوک **مغول** بفتحتین و واو معدوله و سکون لام قومیست
معروف و در لغات ترکی نوشته که لفظ ترکیست بمعنی گروه و فرقه ترک و بمعنی ساده دل نیز از لغات ترکی و در بعضی از فرهنگها بمعنی تیر برنده نوشته اند **مغسل** بالضم و سین
مهمله غسل دهنده و بفتح سین غسل داده شده **مغتنم** بفتح نون غنیمت پنداشته شده و غنیمت گرفته شده **مغابن** بفتح میم و کسر باء موحده بنهای ران از صراح **مغیلان**
بضم میم و یاء معروف درخت ببول که ببندی کیکر نیز گویند در اصل ام غیلان بود که معنی آن مادر دیوان ست چه ام بالضم و تشدید بمعنی مادر و غیلان بالکسر جمع غول و اطلاق
مجازا برای مقارنت و مجاورت می آید ضمه الف بمیم داده الف را بجهت تخفیف حذف کردند پس لفظ مغیلان مفرد ست و جمع مغیل نیست چنانکه بعضی گمان برده از منتخب
و بعض شروح گلستان و در برهان نوشته که مغیلان بروزن سلیمان نام درخت خاردار ست و در صراح و قاموس مرقوم ست که ام غیلان بضم اول و فتح غین معجمه درختیست
که آنرا طلح نیز گویند و آن درختان بزرگ اند خاردار و در بیابان عرب **مغبون** حرف ثالث باء موحده بمعنی زیان رسیده شده از منتخب **مغر** بر سر کردن خاموش شدن
از برهان **مغز** تر کردن سخن گفتن **مغاره** بفتح میم غاریکه در کوه باشد از منتخب و کنز و بمعنی جای غارت کردن چراکه اسم ظرف از غارت هم درست میتوان شد از شرح نورالهدی
مغلقه بسته شده و سخن مشکل **مغرفه** بالکسر حرف چهارم فا کفگیر و کفچه از منتخب و کنز و شرح نصاب **مغلظه** بضم اول و فتح لام مشدد و ظاء معجمه سطبر و درشت

از منتخب و موید کشتن بمعنی استوار کرده شده **مغلطه** بالفتح و طاء مهمله جائیکه مردم دران باشتباه و غلطی افتند **مغبوطه** در فرهنگ ستایش نامه بمعنی حسد کرده شده نوشته
و در کتب لغت یافته نشد مگر بمعنی حسد کرده شده **مغره** بالفتح گلیست سرخرنگ که بهندی گیرو گویند بکسر کاف فارسی **مغربی** اشرفی و در بهت زر بعضی نوشته که
ملک مغرب کان طلاست که طلای آن سرخ و بهتر می باشد اشرفی که از طلای آن کان ساخته می آیند آنرا مغربی گویند و در اصل درست مغربی بود و چون چیزی بسبب خوبی
بجای خصوصیت دارد بجهت تخفیف نام آن چیز حذف کرده یا نسبت بنام آنجا لاحق کرده اسم آن چیز قرار دهند چنانچه دیبقی که نوعی از جامهٔ ابریشمی باشد و در اصل منسوب
به دبیق که نام شهریست شیخ سعدی فرماید بیت زشت باشد دیبقی و دیبا * که بود بر عروس نازیبا **مغنی** بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مکسور مطرب و سرود گوینده
و بضم میم و سکون ثانی و کسر نون بی نیاز گرداننده **مغزی** بالضم چسپنده و لزوجت پیدا کننده و در خلانیدن کسی را بر جنگ از صراح
مغنذی بالضم غذا یابنده از لطائف **مغزی** قسمی از حلواست که بغایت سفید باشد مغز پسته و بادام دران آمیخته قرصها بندند

فصل میم مع الفا **مفاجا** بضم میم و حرف چهارم جیم عربی مخفف مفاجات بمعنی ناگاه **مفاجات** بضم میم و حرف چهارم عربی ناگاه شدن
مفاخرت بضم میم و فتح خاء معجمه باکسی فخر کردن و نازش کردن در بزرگی و هنر از منتخب **مفاوصت** بواو و صاد مهمله باهم راز گفتن و مشوره کردن
و بیان کردن سخن بنرمی از صراح و غیرآن **مفاوضات** بضم میم و فتح واو مکتوبات که اعلی با ادنی نوشته باشد و مراسلات مکتوبا تی که بمساوی نوشته باشد
مفردات جمع مفرد که بمعنی تنها ست و در اصطلاح حروف تهجی که علحده علحده نویسند و اسامی اعداد از یک تا ده **مفترضات** بالضم چیزها که فرض کرده شده **مفلوج**
فالج زده **مفجج** بضم میم و سکون فا و کسر جیم اول خام و ناپخته دارنده و این ضد منضج ست **مفرح** بضم میم و فتح فا و کسر را مهمله مشدد و بعده حاء مهمله فرحت دهنده و نام دوای
مرکب که شیرین و خوش مزه و خوشبو و تقوی دل و جگر باشد از منتخب و غیرآن **مفضح** بضم میم و فتح فا و کسر ضاد معجمه مشدد و حاء مهمله رسوا کننده **مفاتیح** بالفتح
جمع مفتاح که بمعنی کلید ست **مفتاح** بالکسر نام کتاب سکاکی در علم معانی **مفسخ** بضم میم و فتح سین مهمله مشدد مکسور و خاء معجمه نام دردیست که صاحبش چنان
می پندارد که آن عضو را پاره پاره می کنند از شرح نصاب **مفقود** گم کرده شده و نایافته شده از منتخب **مفتقد** بضم اول و قاف مفتوح گم کرده شده
و نایافته شده و در لطائف بمعنی تفقد کرده شده یعنی بازپرس کرده شده **مفرد** بضم اول و سکون فا باصطلاح بعضی فارسیان بنده فرمان بردار
از شرح گلکشتی **مفکر** بضم میم و فتح فا و کسر کاف مشدد فکر کننده **مفتقر** بالضم و حرف چهارم که قاف ست مکسور بمعنی محتاج **مفخر** بالفتح مصدر میمی ست بمعنی
فخر و نازیدن بچیزی **مفر** بفتح میم و فتح فا و تشدید راء مهمله اسم ظرف از فرار بمعنی جای گریختن یعنی جائیکه دران گریخته رسند و از آفت امن یابد و بمعنی راهی که
ازان راه توان گریخت و بمعنی گریختن نیز آمده **مفطور** پیدا کرده شده و شکافته شده از منتخب **مفروز** در آخر زاء معجمه جدا کرده شده از منتخب **مفاز** بفتح و زاء
معجمه رستگاه **مفاوز** بفتح میم و کسر واو جاهای رسیدن و منازل و مقامات و این جمع مفازست **مفرش** بالفتح آنچه جامهٔ خواب و رخت دران نهند از منتخب
و بمعنی بستر و فرش و جامهٔ خواب از کشف و بهار عجم و بمعنی جامه دان که آنرا از چرم سازند مثل صندوق از موید **مفروض** فرض کرده شده **مفوض** بکسر واو تاکید کسی
واگذارنده و بفتح واو بکسی واگذاشته شده از منتخب **مفیض** بضم میم و کسر فا فیض رساننده **مفرط** بالضم و راء مهمله مکسور و طاء مهمله از حد درگذرنده و مجازا بمعنی کثیر
و بسیار از کنز و منتخب و صراح **مفزع** بفتح میم و سکون فا و فتح زاء معجمه و عین مهمله پناهگاه از منتخب **مفرغ** بفتح میم و سکون و فتح راء مهمله و غین معجمه جای ریختن آب
از صراح **مفروغ** ریخته شده **مفرق** بضم میم و فتح فا و کسر راء مهمله مشدد پراگنده کننده و بالفتح و راء مهمله مکسور بمعنی فرق و آن خطیست که ظاهر میشود از دو نیم کردن
موی سر بهندی مانگ گویند از شرح نصاب **مفیق** بضم میم و کسر فا بهوش آرنده و هوشیار از لطائف و غیرآن **مفلوک** مبتلای فلاکت یعنی فلک زده
و مفلس و تباه و این اسم مفعول از مصدر جعلیست **مفضل** بضم میم و فتح فا و فتح ضاد معجمه مشدد افزون کرده شده و فوقیت داده شده و بکسر ضاد معجمه افزودن و فوقیت
دهنده و بضم میم و سکون فا و کسر ضاد معجمه نکوئی کننده و افزون کننده از منتخب **مفضول** فضیلت داده شده **مفصل** بفتح میم و سکون فا و کسر صاد مهمله بند

پیوندگاه اندام از بحر الجواهر و بضم میم بر وزن منور تفصیل کرده شده و نام کتابی ست مفاصل بفتح میم و کسر صاد مهمله پیوندگاهای اندام مفتول پیچیده تار تافته خواه از ابریشم
خواه از کلابتون مفخم بضم میم و فتح فا و فتح خاء معجمه مشدد بزرگ داشته از منتخب مفتتن بضم اول و سکون دوم و به دو تاء فوقانی مفتوح فتنه انگیخته شده و در فتنه انداخته
شده از لطائف مفتون در فتنه انداخته شده و شیفته و عاشق از لطائف و منتخب مفتتین فتنه اندازان مفاوضه یکدیگر را سپردن و در صراح انبازی کردن و برابر
کردن در کاری و در محاوره اهل انشا بمعنی خط و رساله مستعمل کنند و در خیابان نوشته که بمعنی انبازی کردن و مجازاً بمعنی مجامعت نیز مستعمل شده شارح فاضل نوشته که چون معنی اصل ماده
این لفظ سپردنست مفاوضه که بر وزن مفاعله است بمعنی سپردن هر یکی خود را بدیگری، این کنایه بجماع واضح ست مفرغه بفتح میم و غین معجمه جای ریختن چیزی رقیق از صراح منتخب مفرد
بضم در لغت بمعنی تنها و در اصطلاح اهل دفتر جمع را گویند از جهت آنکه قرینه ندارد مفازه بفتح میم و زاء معجمه جای هلاک یافتن و جای فیروزی و تمنیاً و تفؤلاً بمعنی بیابان نیز آید تا با سانی از و گذشته شود
از منتخب و کنز و لطائف و غیر آنها مفتری بالضم دروغ گوینده بر کسی و بهتان و تهمت نهنده بر کسی مفضی بضم میم و کسر ضاد معجمه رساننده و مباشرت کننده از منتخب

فصل میم مع قاف مقتدا بالضم کسیکه مردمان پیروی او نمایند متقلیاثا بالفتح و لام مکسور و حرف ششم ثا مثلثه لغت سریانی ست بمعنی تخم تره تیزک
که آنرا حالون گویند از برهان مقتضب بضم میم و فتح ضاد معجمه بریده شده و نام بحری چون این بحر را از بحر منسرح بریده اند لهذا ارکان این دو بحر یکیست و اختلاف همین در ترتیب
ست اصل منسرح مستفعلن مفعولات ست چهار بار و اصل مقتضب مفعولات مستفعلن چهار بار یا آنکه عروض و ضرب این بحر را گاهی قطع هم مینمایند ای
اندازند مقیت بضم میم و کسر قاف و در آخر تاء فوقانی توانا و روزی دهنده و نگاهدارنده و گواه و حاضر از منتخب و صراح مقاومت بضم میم و فتح واو با کسی
برابری کردن از کنز مقدرت بفتح میم و کسر سوم قدرت و توانائی و توانگر بودن از لطائف و صراح مقت بالفتح دشمنی مقتنیات بالضم اسباب دنیوی
و سرمایه کرده شده مقامات بفتح کنایه از مراتب و قواعد و حکایات عبارت عربیه چنانکه مقامات حریری و مقامات بدیعی و مقامات هندی و می و را
غریبه مقاسات بضم رنج کشیدن از منتخب و کنز مقالت بفتح اول مصدر میمیست بمعنی گفتار از کنز مقبوح دور داشته شده از خیر از خیابان و در ان منقول
ست از قاموس و در صراح بمعنی زشت مقصد بفتح میم و کسر صاد مهمله جای قصد و بفتح صاد مهمله چنانکه شهرت دارد درست نباشد چرا که قصد یقصد از ضرب یضرب
آمده ست کذا فی الصراح مقاصد بفتح میم و کسر صاد و نام کتاب در علم کلام مقام محمود درجه اعلی از حسنات و نام مقامیست که آنحضرت در شب معراج آنجا رسیده از لطائف
و غیر آن مقلد بضم میم و فتح قاف و تشدید لام مکسور و دال مهمله عمل کننده بر قول کسی بغیر دلیل و مجازاً بمعنی اثقال آید مقعد بالفتح جای نشستن و مجازاً محل مخصوص که دبر باشد
از مدار و کشف و بحر الجواهر و موید و منتخب مقاعد بفتح میم و کسر عین جاهای نشستن مقود بالکسر و واو مفتوح ریسمان و پالهنگ مقالید بفتح میم جمع مقلید بالکسر
بمعنی کلید و این معرب ست از منتخب مقر بفتحتین و تشدید را جای قرار و آرام و بضم میم و کسر قاف و را مشدد اقرار کننده از منتخب مقشر بر وزن منور پوست دور
کرده شده و این از تقشیر ست که بمعنی پوست دور کردن باشد و تقشیر از باب تفعیل ست که برای ازاله مأخذ می آید از منتخب و غیره مقامر بضم اول و کسر میم دوم قمار بازنده
از مدار و کشف و موید و منتخب مقطر بر وزن منور قطره قطره چکانیده شده مقور بر وزن منور بمعنی قواره دار کرده شده از شرح خاقانی مقعر بضم میم و فتح قاف
و تشدید عین مفتوح جای عمیق و جای مغاک و سطح باطنی کره که مجوف باشد مقولات عشر کنایه از یک جوهر و نه عرض پس افراد جوهر پنج ست یکی جسم دوم هیولی سوم
صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل یعنی ملائکه و نه عرض این ست اول کیف دوم کم سوم این چهارم متی پنجم اضافت ششم وضع هفتم فعل هشتم انفعال نهم ملک
بکسر میم و تفصیل اینهمه در فصل نون مع اللام و بیان لفظ نه عرض مذکور خواهد شد مقاطر بضم میم و کسر طا چکاننده آب و مثل آن مقصوره کوتاه کرده شده و
بمعنی منحصر و کفایت کرده شده و نشسته شده مقادیر بفتح میم اندازها و این جمع مقدار ست مقاهیر بفتح قهر کرده شدگان جمع مقهور مقوقس بضم
میم و فتح هر دو قاف و سین مهمله لقبیست که طوق دارد و لقب حاکم مصر و اسکندریه که ترسا بود و بحضرت ایمان آورده و لقب هر که باشد شاه مصر و اسکندریه باشد
از منتخب و لطائف مقیاس بالکسر اندازه و آنچه که بدان اندازه گیرند از لطائف و منتخب مقتبس بضم میم و کسر با موحده آتش گیرنده و روشنی گیرنده از منتخب

ولطائف **مقوس** بالکسر و واو مفتوح رسن اسپان و بضم میم و فتح قاف و تشدید واو مفتوح چیزیکه خمیده باشد مانند کمان از منتخب **مقناطیس** بالکسر سنگ آهن ربا که بهندی
چمبک گویند بضم جیم فارسی و تشدید میم مفتوح از مدار و موید و کشف و در بحر الجواهر بالفتح و بجای قاف غین معجمه نیز آمده و در رسالهٔ معربات نوشته که مقناطیس معرب
مگناطیس که لفظ یونانی ست **مقرنس** بضم میم و فتح قاف و فتح نون عماریکه آنرا بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم بینی کوه و مراد از مقرنس عمارت بلند
و بنای عالی از منتخب و برهان و بمعنی منقش و بمعنی بالا که معماران بر آن نشستند هم و غلط است **مقدمة الجیش** بضم میم و کسر دال حصه لشکریکه پیش فرستاده شده باشد
و کسیکه از غایت شجاعت پیشرو لشکر باشد معنی اول از منتخب و در صراح بزرگ لشکر **مقیش** بروزن مشوش تارهای نقره که آنرا بمین کرده باشند از بهار عجم و بخاطر مولف
میرسد که این صیغه اسم مفعول ست از باب تفعیل ماخوذ از قیش چون لفظ قیش در قاموس و صراح و منتخب وغیره یافته نشده ظاهر الفاظ عربی نیست و فارسی هم نباشد
چراکه قاف در فارسی نیاید غالبا قیش معرب کیش باشد که لفظ هندیست بمعنی موی سر و تعریب از الفاظ هندی بسیار آمده است چنانکه قرنفل معرب کرن پهول و اطریفل معرب
تری پهل پس ماده قیش را در باب تفعیل برده اسم مفعول از آن مقیش بر آورده اند بروزن مشوش و در حقیقت مقیش بمعنی چیزیست که باطراف تارهای نقره وغیره تراشیده
بطور موی سر دوخته باشند حالا بعضی بی پروایان هند بر تارهای نقره که بریده باشند اطلاق مقیش کنند چنانچه گل عصفر را گل معصفر گویند پس انچه مقیش بضم میم و تشدید
قاف مفتوح و سکون تحتانی شهرت دارد درست نیست چرا که برای معنی صیغهٔ اسم مفعول از هیچ باب نیامده و سوای آن معمول چنان ست هر گاه اسم مفعول یا اسم
فاعل از لفظ عجمی یا جامد ماخوذ نمایند اکثر از باب تفعیل میسازند **مقتنص** بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون و صاد مهمله شکار کننده و اسیر کننده و کسب کننده از منتخب
ولطائف **مقص** بکسر میم و فتح قاف و تشدید صاد مهمله رسنی که بآن هر دو دست و چهار پایه بندند وقت دوشیدن از منتخب **مقیص** بالکسر و فتح بای موحده و صاد مهمله
رسن که بدین اسپان را کشیده و انتظار است ایستند از صراح **مقط** بکسر میم و فتح قاف و تشدید طای مهمله بمعنی قط زدن و آنرا قط گیر نیز گویند **مقرطه** بضم میم و فتح قاف
و فتح رای مهمله مشدد و طای مهمله گوشواره زینت داده شده **مقنع** بروزن ملح نام مردیکه پسر او این مقنع کنیت داشت و عطا نام او بود و عطا بسحر و طلسم ماه از چاه
بر می آورد که نخشب و کش وغیره از روشن میشد و آن ماه را ماه مقنع نیز گویند اگرچه ساخته ابن مقنع بود و این اطلاق از آن قبیل ست که گویی منصور را بر دار کردند چه
آن کسیکه انا الحق گفت و او را بر دار کردند حسین بن منصور نام داشت نه منصور فقط از شرح قران السعدین **مقاطع** بضم میم و کسر طا قطع کننده و چیزیرا باجاره گیرنده و
بفتح میم بمعنی جایهای اتمام و انتها **مقطع** بالضم و طای مکسور قطع کننده معاملات و دعاوی مردمان و بضم میم و فتح قاف و طای مشدد و مفتوح بریده شده و چیزیکه زوائد از اطراف قطع
آراسته [illegible] کرده باشند و بکسر میم و سکون قاف و فتح طا بمعنی مقراض و بفتح میم محل انتها و اتمام و آخر بیت غزل و قصیده و بمعنی قطع کردن نیز آمده در نیصورت
مصدر میمیست **مقراضک** فنی ست از کشتی و آن چنان باشد که هر دو پای خود را بطور مقراض در گردن حریف انداخته زور کردن از چراغ هدایت **مقال** بفتح میم
گفتگو این مصدر میمیست **مقبل** بضم میم و سکون قاف و کسر بای موحده قبول کننده فرمان حق و روی آورنده کننده و صاحب اقبال و دولت و بفتح بای موحده
قبول کرده شده و روی آورده شده و بضم میم و فتح قاف و تشدید بای موحده بوسیده شده **مقتل** بالفتح جاییکه اگر در آنجا زخم رسد بمیرد و زمینی که کسی در آن جا
قتل شده باشد معنی اول از لطائف **مقاتل** بضم میم و کسر تای فوقانی مقاتله و کارزار کننده و بفتح تای فوقانی مقاتله و کارزار کرده شده **مقل** بالفتح سخن
چینی کردن و بد گفتن کسی را پیش کسی و نگریستن بچیزی و فرو بردن آب وغیر آن و بالضم صمغی ست معروف که بهندی گوگل گویند و میوهٔ درختیست مانند کنار
و بضم میم و کسر قاف و تشدید لام درویش و فقیر و اندک کننده از منتخب و لطائف و بفتحتین جمع مقاله که بمعنی سخن ست و نیز در لطائف بمعنی گرز و گوپال نوشته
مقلقل بضم میم و هر دو قاف مفتوح بیقرار و بمعنی شراب نیز آمده **مقول** بالکسر و واو مفتوح زبان از منتخب **مقیل** بفتح میم وقت خفتن و جای نشستگاه شراب خوردن
از لطائف **مقام** بضم میم و بفتح میم مصدر میمیست بمعنی استادن و هم بضم میم و فتح میم اسم ظرف ست بمعنی جای استادن کذا فی الصراح و در مدار نوشته که بفتح
میم جای قیام و بضم میم مصدر بمعنی اقامت و در کشف مقام بفتح جای استادن و در اصطلاح موسیقی مقام پردهٔ سرود را گویند و آن دوازده اند اول راست

دوم شباب سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا از کشف و بهار عجم
در رساله موسیقی که صاحب کشف بجای حجاز و زنگله باخرز و نهاوند آورده و بعضی بجای شباب صفاهان آورده اند و در لطائف نوشته که مقام در اصطلاح
سالکان اقامت بنده است در عبادت و در آغاز سلوک بدرجه که بآن توسل کرده است و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند تا از فرودنه مرتبه
طورین در گذرد و بعضی مقام مرتبه تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال بشریت است که آنرا مرتبه فقر و فنا گویند **مقدم** بفتح میم و سکون قاف و فتح دال از سفر یا
از جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بضم میم و کسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد و بضم و فتح قاف و تشدید دال مکسور
پیش کننده و بفتح دال پیش کرده شده و نام منزل بست و ششم از منازل قمر و آن دو ستاره روشن است در برج دلو که بفاصله یک نیزه دیده می شود و باصطلاح
منطقیان جزو اول قضیه شرطیه را مقدم نامند و جزو ثانی را تالی گویند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جمله اول که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم
است و جمله ثانی که فالنهار موجود باشد تالی **مقسم** بفتح اول و کسر سین مهمله جای تقسیم از صراح **مقرم** بضم میم و سکون قاف و کسر راء مهمله شتر نر از شرح
نصاب **متقحم** بضم میم و سکون قاف و تاء فوقانی و حاء مهمله مکسوره اختیار کننده و غالب آمره و ظالم **مقحم** بضم میم و سکون قاف و فتح حاء مهمله چیزیکه نا خواسته در آن افتد
مقوم بکسر واو مشدد بر وزن مصور قیمت کننده و راست دارنده از کشف و منتخب **مقدم العین** بضم میم و سکون قاف و کسر دال گوشه چشم که بطرف بینی است
از شرح نصاب و صراح **مقصود کن فکان** کنایه از ذات حضرت صلی الله علیه وسلم **مقنن** بضم میم و فتح قاف و نون اول مشدد مکسور قانون برآرنده و قانون
شناس اسم فاعل از تقنین که مصدر جعلیست ماخوذ از قانون که لفظ رومی است مستعمل در عربی **مقراض** شتر کردن بضم شین معجمه و فتح کاف فارسی نوعی از مقراض
که کج باشد از چراغ هدایت **مقبره** بفتح میم و سکون قاف و فتح و ضم بای موحده گورستان از کنز و صراح **متقلقله** بضم میم و فتح هر دو قاف آواز صراحی و شیشه از فرهنگ
مقاسمه با کسی سوگند خوردن و با کسی چیزی بخشیدن **مقلد پیشه** مراد از نقال و رقاص و غنیاگر **مقصوره** بالفتح بمعنی حجره کوچک از قاموس و کنز
بمعنی تخت و حجله و در مدار و کشف جای استادن امام در مسجد **مقابله** بضم میم و بای موحده مفتوح با همدیگر برابر کردن و با همدیگر روبرو شدن و باصطلاح علم نجوم نظر ستاره
بستاره دیگر بفاصله نصف دور فلک که یکصد و هشتاد درجه باشد یعنی شش برج مثلاً قمر در چهارم درجه سرطان باشد و شمس در پنجم درجه جدی و این دلیل بر تمام
دشمنی است **مقدمه** بضم میم و کسر دال مشدد پیش رونده و آنچه پاره لشکر که پیش فرستند یا مطلبی که پیشتر گفته شود برای آسانی فهم مطالب دیگر از مدار و موید
و منتخب و بفتح دال مشدد اسم مفعول است بمعنی پیش داده شده از منتخب و بتخفیف دال خطا **مقنعه** بالکسر چادر باریک که یک عرض باشد از کشف و منتخب و بحر الجواهر
مقراضه بالکسر نوعی از بیکان دو شاخه و نام حلوائی است از رشیدی و برهان و مصطلحات **مقرعه** بالکسر چوبیکه بآن بزنند و تازیانه و این صیغه اسم آله است از
قرع بالفتح که بمعنی کوفتن است **مقله** بالضم تمام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی و این مقله نام خوشنویس که هر شش خط ایجاد کرده **مقارنه** جمع شدن دو کوکب
در یک برج از منتخب **مقایسه** با کسی قیاس کردن از منتخب **مقری** بضم میم و سکون قاف و کسر راء مهمله خواناننده و تعلیم کننده قرآن اطفال را و کور تست
عبارت از حافظ نابینا که کودکان را خواندن قرآن می آموزاند و بیشتر چنین حافظان نابینا که از ایام طفولیت نابینا می گردند در جوانی و پیری خود را اکثر در خواب بینا
نمی بینند و شخصی که در جوانی یا پیری نابینا می گردد همیشه خود را در خواب بینا می بیند **مقتدی** بالضم و دال مهمله مکسور پیروی کننده و بفتح دال آنکه مردم پیروی
او کنند یعنی پیشوا **مقتضی** بالضم و کسر ضاد معجمه تقاضا کننده و بفتح ضاد معجمه و الف مقصوره تقاضا کرده شده از لطائف **مقتضی** بالفتح و ضاد
معجمه مکسور گرامر شده و تلکم کرده شده از منتخب و لطائف **متقفی** بالضم از عقب در آینده از لطائف **متقنی** بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون سرمایه دار
و سرمایه و هنده از لطائف **مقنی** بضم میم و سکون قاف و کسر نون کاریز کننده **مقدمه نحو زمخشری** نام کتاب در علم نحو از جار الله زمخشری صاحب تفسیر
کشاف **مقرضی** تسمی نعلوا متقراضین می سطرین بندکه بمعتبر باشد و بعضی گویند که تواز مقراض کم برگ تنبول فروشان دانند که پان را بآن پریش میکنند یا آنچه فوفل را بآن ریزه ریزه کنند

فصل میم مع کاف **مکتسب** بضم میم و سکون کاف و فتح فوقانی و کسر سین مهمله بسعی خود حاصل کننده چیزی را و بفتح سین مهمله بسعی و طلب حاصل کرده
شده و حاصل کردن چیزی بسعی خود **مکب** بضم میم و کسر کاف و تشدید بای موحده بر رو افتنده و بر رو و راندازنده و بفتح کاف بر رو انداخته شده مشتق از اکباب که بمعنی
بر رو افگندن و بر رو افتادن است لازم و متعدی هر دو آمده از منتخب و کنز و خیابان **مکوکب** بضم میم و فتح هر دو کاف عربی و بای موحده ستاره دار کرده شده و انچه از زر
و نقره مسمار داشته باشد **مکعب** بضم میم و فتح کاف و عین مهمله مشدد و مفتوح و بای موحده چهار گوشه کرده شده و زنیکه نار پستان باشد **مکاسب** بفتح میم و کسر سین
مهمله کسبها و پیشه‌ها و این جمع کسب است خلاف القیاس **مکروب** اندوهناک از لطائف **مکاتب** بضم میم و فتح تای فوقانی و موحده غلامی که برضای
مالک خود قیمت خود بدهد و آن کل شود که از مزدوری خود بمالک خویش ادا نماید و آزاد گردد **مکونات** بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوحه و نون و تای فوقانی
بمعنی مخلوقات و موجودات **مکنت** بضم میم بمعنی قدرت و توانگری از مدار و مؤید و منتخب و بالفتح بایمعنی خطاست **مکاوحت** بضم میم و حرف پنجم حای مهمله
کوشیدن و تیمنی کردن و دشنام دادن از منتخب و صراح **مکرمت** بضم رای مهمله بزرگی و نوازش از کشف و صراح و مزیل **مکاشحت** بشین معجمه و حای مهمله دشمنی
کردن از کنز **مکیدت** بفتح میم و کسر کاف بداندیشی از منتخب و صراح **مکانت** بفتح پایگاه و مرتبه و عزت از صراح **مکافات** بضم میم با هم برابر شدن و برابر ساختن
و پاداش و سزا دادن از منتخب و صراح و کنز و غیر آن و اصل مکافئة بود یای متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مکافات گردید و این مصدر بمعنی حاصل بالمصدر
مستعمل شده **مکث** بالفتح و سکون کاف و تای مثلثه درنگ کردن و انتظار نمودن و بالضم و بالکسر بمعنی درنگ از صراح و منتخب **مکاید** جمع مکیدت بمعنی بدسگالی و
بداندیشی از خیابان **مکید** بضم کید کننده از لطائف **مکثار** بالکسر و ثای مثلثه کثیر الکلام و بسیار گو از شرح مقامات حریری **مکسور** شکسته و کسر داده شده یعنی حرکت
زیر داده شده **مکفر** بضم میم و فتح کاف و تشدید فای مکسور کفاره دهنده و کافر خواننده کسی را از منتخب **مکرر** بار بار کرده شده و باصطلاح بمعنی غیر مرغوب است **مکس گیر**
بهر دو کاف فارسی عنکبوت **مکنوز** خزانه کرده شده و مجازاً بمعنی پنهان داشته شده **مکاس** بضم میم و کاف عربی و سین مهمله توقف کردن
صاحب کالا در بیع از مصطلحات **مکناس** بالکسر و نون و سین مهمله جاروب از لطائف **مکیس** بضم میم و کسر کاف و یای مجهول و سین مهمله **مماکسه** در معامله کم
طلبی کردن و تنگی گرفتن در بیع از جهانگیری و کشف و منتخب و صاحب مؤید نوشته که مکیس بمعنی مرد باوقار و در اصل این لفظ بتای مثلثه بود و فارسیان بسین مهمله می‌نگارند و بعضی
بمعنی نقصان و کمی نوشته‌اند و در برهان بمعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن در کاری و بمعنی باج و خراج اول اصح است **مکتنس** بالضم و تای فوقانی مفتوح و کسر نون
و سین مهمله خس و خاشاک روبنده از لطائف **مکتنف** بالضم پناه جوینده و کمیسو شونده از لطائف **مکفوف** در لغت پیراهن نوردیده و باصطلاح عروض رکن
هفت حرفی که حرف هفتم ساکن را از آخر او انداخته باشند چون از مفاعیلن نون بیندازند مفاعیل ماند بضم لام **ملوک** بفتح میم و ضم کاف بمعنی ماکو هندی نال
گویند که جولاهه دارد **مکبول** حرف سوم بای موحده بندکرده شده و محبوس از منتخب **مکلل** بضم میم و فتح کاف و فتح لام مشدد بمعنی درخشان و ملمع کرده شده و
تاج بر سر نهاده شده از منتخب **مکحل** بضم میم و تشدید حای مهمله بر وزن منور سرمه‌سا و بالضم و حای مهمله مفتوح بمعنی سرمه‌دان از منتخب **مکحول** بحای مهمله سرمه‌سا **مکیل**
بفتح میم و کسر کاف و سکون تحتانی به پیمانه پیموده شده **مکاییل** بفتح میم جمع مکیال بالکسر که بمعنی پیمانه است از شرح نصاب **مکمل** بضم میم و فتح کاف و تشدید میم مکسور تمام و
کامل گرداننده و بفتح میم ثانی تمام و کامل گردانیده شده **مکیال** بالکسر پیمانه **مکتتم** بالضم و هر دو تای فوقانی مفتوح پوشیده از لطائف **مکارم** بفتح میم و کسر رای مهمله
نوازشها و بزرگواریها و این جمع مکرمت است **مکرم** بالضم و رای مهمله مکسور نوازنده و بخشش کننده و بضم میم و فتح کاف و تشدید رای مفتوح گرامی کرده شده و
بزرگ داشته شده و بکسر را گرامی کننده **مکتوم** پوشیده و کنایه از راز از منتخب **مکون** بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوح هست نموده شده و پیدا
کرده شده **مکان** جای بودن صیغه اسم ظرف است مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن است و بمعنی مطلق جا مستعمل **مکنون** پنهان داشته شده و این صیغه
اسم ظرف است ماخوذ از کن بالفتح که بمعنی پوشیدن است از کشف و منتخب و غیر آن چون گوهر قیمتی و خوش آب را بمحافظت پوشیده دارند لهذا مجازاً گوهر مکنون

گوهر قیمتی و خوش آب را گویند **مکین** مکان دارنده و صاحب مکان **کمین** بفتح هر دو میم و سکون کاف جای پنهان شدن و کمینگاه در کمینگاه منعم طرفی از آن که نغیر
بمعنی پنهان شدن ست از منتخب **مکامن** بفتح میم اول و کسر میم ثانی جمع مکمن که بمعنی جای پوشیدن ست از منتخب **مکران** بفتح نام شهری **مگس ران**
بفتحتین و کاف فارسی بهندی مورچهل و چونری گویند که از پرهای دم طاوس و موی دم گاو کوهی سازند **مکتسبه** بالضم کسب کرده شده و بمحنت حاصل کرده شده
مکرعه بفتح مشک آب از لطائف **مکابره** بزرگی خود بر دیگری ثابت کردن و معارضه و غلبه و جنگ کردن باکسی از منتخب و کشف **مکنسه** بکسر میم و سکون کاف
و فتح نون و سین مهمله جاروب از صراح **مکتب خانه** اگرچه عند التحقیق این ترکیب غلط ست چراکه لفظ مکتب که صیغهٔ اسم ظرف باشد بمعنی جای کتابت احتیاج
بلفظ خانه ندارد و اگرچه بعض اساتذه این مثال تجرید در شعر خود آورده اند چنانکه میرزا محمد علی صائب گوید **بیت** تا مبادا آگاه از ذوق گرفتاری شوند ❊ میکنم آزاد
طفلان را ز مکتب خانها ❊ مگر اولی همین ست که از چنین الفاظ اجتناب نمایند **مکلاوه** بالضم لفظ هندی ست بمعنی گونا که معمول هند واشت که مکر به ویسر لا
بخانه آرند **مکار** بفتح میم و تخفیف کاف و کسر را مهمله و بای ملفوظه بر وزن مساحه بمعنی مکروهات یعنی رنج و سختیها و بفتح میم و تشدید کاف و فتح را
و های مختفی زن بسیار مکر کننده **مکاتبه** باهمدیگر نامه نوشتن و مجاز آنامه را نیز گویند و بنده را بمال او فروختن از منتخب **مکاشفه** بمعنی آشکارا کردن و جنگ را
کردن و ظاهر شدن اسرار و امور غیبی در دل ولی الله **مکتسی** بالضم و سین مهمله مکسور پوشنده و قلیم در ابر که مندرج از اشتباه کذا فی المنتخب **مکاری** بالضم
خربنده و کرایه دهنده یعنی کسیکه اسپ و شتر و غیره بکرایه دهد از منتخب و لطائف و مصطلحات **مکتسبی** حاصل کرده شده چه **مکتسب** بضم میم و فتح سین نام مفعول از مکتسب
بمعنی اکتساب و چون یای نسبت مصدری ملحق شد گاهی معنی مفعول حاصل می آید **مکفی** بالضم فا مکسور کفایت شده **مکتفی** کافی کفایت کننده از صراح **مکافی** بضم میم بمعنی مساوی و برابر از صراح

فصل میم مع لام

ملجا بالفتح و حرف چهارم همزه که بصورت الف ست بمعنی جای پناه ماخوذ از لجا که بمعنی پناه گرفتن ست **ملا** بفتح میم و در آخر الف
بمعنی آشکارا و گاهی عبارت از انجمن و محفل و بفتح میم و در آخر همزه بمعنی گروه مردم اشراف و بزرگ از لطائف و منتخب بضم میم و تشدید لام و بعد الف همزه صیغهٔ مبالغه
بمعنی بهای پرکننده یعنی پر سیاز علم ماخوذ از ملو که بمعنی پری ست چنانچه کمافی خبره و تشدید بمعنی ... بزرگ فارسیان این قسم الف ممدوده را مقصوره خوانند مگر در اضافت
و صفت **ملتجا** بالضم و جیم عربی جای پناه و پناه گرفتن از شرح نصاب **ملقی** ... بمعنی افکنده اول و فتح قاف جای ... **ملکا** بفتح میم و سکون
لام نام مردی که فقیه و مجتهد ترسایان بوده ست از موید **ملک** ... **الاعلی** بفتح میم و ضم همزه که حرف سوم ست و سکون لام و فتح همزه و سکون هیم
و فتح لام و در آخر الف بصورت یا گروه فرشتگان در عالم علوی ... **ملاعین** بفتحتین ... مبنی کرده ... **ملاعلی** بمعنی برتر صیغهٔ اسم تفضیل **ملبب** بضم میم و فتح
لام و تشدید موحده مفتوحه و بعده موحده ... بمعنی ... در حقیقت غلط ست مگر جانبی ... لهذا جایز باشد چرا که ظریفان بوقت ظرافت الفاظ
فارسی را بوضع الفاظ عربی تغییر کرده اند چنانکه غزل بمعنی بسیار ... و ارشد بمعنی متحیر و ملی خبر و مزلف بمعنی معشوق صاحب زلف از مزیل و غیره **ملتهب** بضم
میم و سکون لام و فتح فوقانی و کسر ها و با موحده شعله زن و آتش بانگ کشنده و فروزان از منتخب و لطائف **ملاعب** بفتح میم و کسر عین بازیها **ملازمت**
بفتح زا معجمه پیوسته بودن بجای یا نزد کسی از منتخب و کسانیکه بدان تهمه نویسند محض بیجا **ملاحت** نمکینی و سبزی از لون آدمی که مایل بسیاهی باشد چون در این قسم
رنگ یک گونه تابشی و لمعان میباشد که طبیعت ادراک خوبی و کیفیت آن ... مطبوع و مرغوب می دانند لهذا اهل زبان خوبیت آنرا بنمکینی صفت کردند فافهم **ملکت**
بالضم پادشاهی از منتخب **ملکات** بفتح میم و فتح لام جمع ملکه که قوت حصول هر شی ست در طبیعت **ملاست** بفتحتین نرمی و صافی و همواری از صراح
ملابست باهمدیگر مشابهت داشتن از منتخب **ملامست** جماع کردن و باهمدیگر سائیدن از منتخب **ملبوسات** جامه که از لباس ازان ساخته میشود
و جامهای پوشیدنی **ملایمت** بضم میم و فتح یای تحتانی سازواری و وجه فراهم آوردن ... از منتخب و صراح **ملعقت** بضم میم و کسر کاف کفچه یعنی
کسی یا چمچه ... از صراح **ملت** بکسر میم و فتح لام مشدد ... از منتخب بمعنی دین ... و در لطائف و شرح نصاب بمعنی گروه ... و در صراح کیش و شریعت

ملکوت بفتحتین پادشاهی و پروردگاری و تصرف و عالم فرشتگان و باصطلاح صوفیان عالم معنی که عالم ارواح است از مدار و کشف و کنز و بعضی بمعنی عالم غیب
نوشته و در بعضی از رسائل تصوف مسطور است که ملکوت مقام عبادت فرشتگان است یعنی طاعت بی قصور و بی فتور حاصل شود چنانکه مقام عبادت ملائکه
است ملوث بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوحه و ثاء مثلثه آلوده از منتخب ملیح نمکین و مجازاً مانند صبیح که سفید لون باشد از منتخب و کنز و غیرها ملح بضم میم و کسر
لام و تشدید حاء حطی مبالغه کنند در کاری ملاح کشتی بان و این ماخوذ است از ملح بالفتح که بمعنی بحر و بال طپیدن مرغ است از منتخب ملواح بالکسر و حاء حطی مرغی که در دام
بندند تا آنرا دیده دیگر مرغان بیایند از صراح و منتخب ملاخ بفتح میم و خاء معجمه نام شهری از مصر و در برهان نام جزیره ملحد بضم میم و کسر حاء حطی از راه حق
برگردنده و ناسق و بیدین از منتخب ملند بفتح اول و لام مضموم و نون و دال مهمله صیغه نهی است بمعنی لاف و گزاف مزن از لندیدن بالضم که بمعنی لاف و گزاف باشد
از لطائف ملتحد بالضم و حاء حطی پناهگاه از لطائف و صراح ملاذ بفتح جای پناه و بفتح اول و تشدید ذال معجمه بمعنی چیزهای لذیذ جمع ملذ که بروزن مهم است و بفتح اول و تشدید لام
دروغگو که گوید و بکند از کشف و منتخب ملک عنبر پادشاه عنبریان که قومی بود از عرب که در بعضی بلاد دکن تسلط داشتند ملک نیمروز رستم چرا که او پادشاه سیستان بود
و ملک سیستان را نام نیمروز است از برهان ملبوس جامه پوشیدن مثل پیراهن و قبا و دستار و کلاه و غیره ملابس بفتح میم و کسر موحده و سین مهمله جمع ملبس که بمعنی
پوشش و لباس است کما فی الصراح ملتبس بالضم و باء موحده مفتوح پوشیده و اشتباه کرده شده ملماس بالکسر در ابیات ملحقه نصاب بمعنی قلم آورده و در
دیگر کتب لغت یافته نشده ملخص بضم میم و فتح لام و خاء معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله پاک کرده شده و خالص و خلاصه کرده شده از منتخب و شرح نصاب و بمعنی مختصر
نیز آمده ملاط بکسر میم و طاء مهمله گلی که آن سنگ و خشت های دیوار را وصل کنند منتخب از شرح نصاب ملتقط بضم میم و فتح قاف و طاء مهمله برچیده شده و رفو کرده شده
و برداشته شده و بکسر قاف برچیننده و رفو کننده و بردارنده از لطائف ملحوظ بدنباله چشم نگریسته شده از صراح ملمع روشن و درخشان کرده شده و آنچه
بورق طلا روشن کنند و در اصطلاح صنعتیست که یک مصرعه عربی و یک مصرعه فارسی یا بیتی عربی و فارسی داشته باشد ملتاع بضم و حرف ثالث تاء فوقانی
و عین مهمله بمعنی سوزنده و مجازاً بمعنی مشتاق و حریص ملهوف اندوهگین و مظلوم از کشف و منتخب ملق بفتح میم و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل
اخلاص نداشته باشد و بفتح محو کردن و دوست داشتن و چاپلوسی بفتحتین زمین هموار از لطائف و بعضی نوشته که بفتحتین آواز آب که از خشت انداختن بر می آید
ملصق بضم میم و کسر صاد مهمله چسپنده و بفتح صاد چسپیده شده از منتخب ملحق بکسر حاء مهمله در رسنده و در رساننده و دریابنده و آنچه بآخر چیزی پیوسته شود از صراح
و منتخب ملک بفتحتین فرشته و آنچه قائم شود بآن کار چیزی و بفتح میم و کسر لام بمعنی پادشاه و بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی بوده باشد راست و هر چیزی که از جامه و غیره
حاصل شود و گاهی مجازاً بمعنی جامه آید و بالضم پادشاه شدن از منتخب و در شرح اصطلاحات صوفیه نوشته که ملک بالضم ماسوا الله از ممکنات موجوده و مقدوره
و در اصطلاح صوفیه از عالم شهادت عبارت است چنانچه ملکوت عالم غیب و جبروت عالم انوار قاهره و لاهوت عالم ذات حق و بعضی نوشته که ملک بفتح میم و کسر
لام در زمانه قدیم امیر را نیز میگفتند ملیک بفتح میم و کسر لام مالک و صاحب و نام حقتعالی از لطائف ملاک بکسر میم اصل چیزی و آنچه چیزی بآن قائم باشد از منتخب
ملا جلال کتابی در منطق و این شرح تهذیب است از ملا جلال ملل بکسر میم و فتح لام اول جمع ملت که بمعنی دین و مذهب است و اطلاق ملت بر دین حق و
باطل هر دو آمده و ملل و نحل بمعنی دینها و مذهبها چه نحل جمع نحله است که بالکسر بمعنی مذهب سوای اسلام باشد کذا فی المنتخب مل بضم میم شراب از لطائف
و برهان ملک الکلام بفتح میم و کسر لام لقب شخصیکه ملک قمی نام داشت از مصاحبان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری ملثوم بالفتح و ثاء مثلثه بوسیده و بوسه
داده شده از منتخب ملثم بضم میم و فتح لام و تشدید ثاء مثلثه مفتوح بوسیده شده ملتئم بضم میم و سکون لام و فتح تاء فوقانی و فتح همزه زخمی که بشود هر دو لب آن بهمدیگر
پیوسته شده باشد و بکسر همزه التیام و پیوستگی دهنده از صراح ملتثم بضم میم و حرف چهارم ثاء مثلثه مفتوح جای بوسه و بوسیده شده و بکسر ثاء مثلثه بوسنده
ملحم بضم میم و سکون لام و فتح حاء مهمله نوعی از پارچه ابریشمی که نهایت ملائم باشد از منتخب و موید ملتزم بضم میم و فتح زاء معجمه موضعیست نزدیک

رکن یمانی در محاذی کعبه حاجتمندان در آنجا دعا می کنند و بکسر زای معجمه بر خود لازم گیرنده از منتخب **ملوم** بفتح میم و ضم لام ملامت کرده شده از منتخب و صراح **ملازم** بضم میم
و کسر زای معجمه همیشه باشنده بجای باز و کسی را از منتخب و بمناسبت همین معنی نوکر را گویند **ملام** بفتح اول مصدر میمیست بمعنی ملامت کردن و جای ملامت **ملهم** بضم میم و
سکون لام و کسر ها الهام کننده یعنی در دل افگننده از جنس خیر و آن حق تعالی ست و بفتح ها الهام کرده شده **ملائم** بضم میم و کسر همزه که عرف چهارم ست بمعنی
نرم و فراهم آینده و بمعنی موافق و مناسب طبع **ملوین** بفتح روز و شب از کشف و بحر الجواهر و موید و منتخب **ملک یمین** بکسر میم و در اصطلاح فقه بمعنی کنیز و
غلام چه یمین در لغت بمعنی غلبه ست و غلام و کنیز از غلبه اسلام می آیند حالا مجازاً غلام و کنیز زر خرید را نیز ملک یمین گویند **ملون** بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوح
رنگ آمیزی کرده شده و رنگارنگ کرده شده **ملقن** بالضم و قاف مفتوح تلقین کرده شده و بکسر قاف تلقین کننده از لطائف **ملاعین** بفتح میم و کسر عین
جمع ملعون **ملآن** بفتح میم و سکون لام و مد همزه و نون بر وزن فعلان پر کننده و مجازاً بمعنی پر از شرح نصاب **ملطیه** بفتح اول و ثانی
و کسر طای مهمله و تشدید یای تحتانی نام شهریست در روم که در ابتدای اسلام مسکن کفار بود و آنچه در بعض نسخ **گلستان** ملیطه بر وزن قطیعه نوشته ست
غلط است از صراح و تقویم البلدان **ملتحمه** بضم میم و کسر حای مهمله طبقه اول بیرونی که مماس هواست از هفت طبقات چشم که صور و اشکال که دیده می شود اول
دران می افتد **ملازه** بضم میم و فتح زای معجمه گوشت پاره که اندرون حلق آویخته می باشد بهندی آنرا کاگ گویند از برهان و در مدار بزای فارسی ست **ملاحظه** بضم
میم و فتح حای مهمله و ظای معجمه بگوشه چشم نگریستن از کشف **ملاطفه** با کسی نکوئی کردن و مجازاً مکتوب و مراسله را نیز گویند معنی اول از منتخب **ملکه** بفتحات ثلاثه قوت
حصول شی در ذهن و قدرت کردن کاری که ممکن گردد بطبیعت کسی از منتخب و بحر الجواهر و بفتح میم و کسر لام زن پادشاه **ملاعنه** بفتح میم و کسر عین جمع ملعون است
خلاف القیاس و بضم میم و فتح عین صیغه اسم مفعول از مفاعله و تا در آخر برای تانیث ست چرا که این لفظ صفت لفظ جمع واقع ست و لفظ جمع نزد نحویان حکم مونث
دارد که مدا ابو الفضل افاغنه ملاعنه ست **ملازاده** نام کتاب در علم معانی ست و در اصل نام مصنف اوست و در اصطلاح کنایه از آلت جولیت **ملاحده** بفتح میم
و کسر حای مهمله جمع ملحد و این در اصل ملاحد بود تا یعنی ها در آخر بجهت تاکید معنی جمع زیاده کرده چرا که گاهی در آخر صیغه جمع منتهی الجموع و غیره تا بجهت تاکید جمع زائد می آرند چنانچه ملائک
و ملائکه و صیاقل و صیاقله جمع صیقل از شرح اصول اکبری **ملک شاه** نام پادشاه عظیم الشان از سلجوقیان که نظام نام وزیری داشت که بسیار سخی و کریم الطبع بود
ملکات فاضله چهارگانه حکمت و شجاعت و عفت و عدالت **ملکات ردیه** هشتگانه حسد و بغض و بخل و حرص و کذب و غضب و کبر و بیحیائی **ملکات
فاضله** خصلتهای خوب **ملحمه** بالفتح و حای مهمله جای جنگ عظیم و در صراح فتنه و جنگ بزرگ گویا ماخوذ از لحم ست چنانچه مسلخ از سلخ از لطائف **ملاعبه** بضم میم
و فتح عین مهمله با کسی بازی کردن از منتخب **ملائکه** فرشتگان جمع ملک و در اصل ملائک بود تا بجهت تاکید معنی جمع زیاده کرده اند چنانکه ملاحده جمع ملحد و
صیاقله جمع صیقل **ملعقه** بکسر و عین مهمله مفتوح و بعده قاف چمچه و قاشق آهنی و باصطلاح اطبا نام وزن معین ست از معجونات و عسل چهار مثقال را ملعقه نامند
و از دواهای دیگر یک مثقال را ملعقه گویند و مثقال چهار و نیم ماشه باشد و لفظ ملعقه بضم میم نیز نوشته اند و از منتخب و بالکسر **ملک آوازه** بلند آوازه
ملهی بضم میم و سکون لام غافل کننده و در بازی آرنده **ملاهی** بفتح بازیها از کشف و منتخب **ملک قمی** ملک الشعرای پایه تخت
سلطان ابراهیم عادل شاه تخت نشین بیجاپور او دختر خود را بظهوری داده بود **ملتوی** بالضم پیچیده و پیچ در پیچ شونده و نوعی از حرکت نبض که بمحو ریسمان
پیچیده محسوس شود **ملتانی** در ولایت مطلق هند در املتانی گویند از چراغ هدایت **ملتجی** بالضم پناه جوینده از لطائف **ملی** بالضم و میم مکسور تو انگر از لطائف

فصل میم مع میم **مملکت** بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و فتح کاف مقام سلطنت و بمعنی پادشاهی و بفتح و کسر لام نیز آمده از قاموس
و منتخب و کنز **ممات** بفتح مرگ از کشف و کنز و ممات مصدر میمیست در اصل مموت بر وزن مفعل بود واو متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت
واو نقل کرده بما قبل واو مدواو و در اصل متحرک بود و اکنون ما قبلش مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند ممات شد **ممالت** مانند شدن از منتخب

ممازحت آمیختن و مخاطا ممافقت بضم اول و فتح فوقانی ... ممارضیت بکسر زاء اول و سکون ثانی و ضاد معجمه مکسوره و تشدید تحتانی ...
مریض شدن و مجازاً بمعنی ... ممقتوت ... بر وزن مفعول ... گرفته شده ... ممایزت حرف ... بمعنی جدا
ساختن و تمیز کردن ممارات ... از لطائف ... باکسی رفتن و نمودن و مداومت و ستیزه کردن از منتخب مماشات بضم اول
و شین معجمه باکسی رفتن و همراهی کردن از منتخب مماطلت ... بمعنی الوقت و فرصت نمودن و پس افگندن کاری از منتخب ممارست بضم اول
و فتح راء مهمله کوشیدن و تفحص کردن و تجربه نمودن و در کاری رنج نمودن و درمان کردن از مدار و صراح و منتخب و کنز و کشف ممزوج آمیخته شده
و شرابیکه با گلاب یا بدیگر عرق بارد آمیخته باشند ممتزج بالضم و زاء معجمه مکسور آمیزنده و آمیخته شونده مماوج در آخر حاء مهمله بمعنی یکدیگر و بمعنی دیده شدن و این صورت
قلب مملوح است ممنزج بضم میم اول و فتح میم دوم و فتح زاء معجمه مشدد و حاء مهمله جامه ایست قیمتی از قسم کتان و بمعنی آب خانه از شرح دیوان خاقانی و در دیگر
کتب معتبره یافته نشده ممالسخ بضم اول و کسر سین مهمله و خاء معجمه مسخ کننده یعنی برگرداننده صورت اصلی بصورت زشت ممتد کشیده و دراز شده
از منتخب ممهد ... بضم اول و فتح ثانی ... شده ... و نیکو کرده شده و کبیره گسترانیده از منتخب ممرد بضم اول و فتح میم دوم و آخر دال مهمله
بر وزن ... ماده ... از منتخب ممد بضم اول و کسر دوم و تشدید دال مددکننده از منتخب ممدود بضم اول و فتح دوم و کسر دال مشدد اول
نام ... از شرح ... ممکن الوجود آنست که وجودش ضروری نه و عدم آن ضروری بود و آن مخلوقات ... از ... مشدد راه و جای گذشتن
و مجازاً بمعنی ... مستعمل از مدار ... از منتخب ممطر بضم اول و سکون دوم و کسر طاء مهمله بارنده باران ممیز بضم اول و فتح ثانی و تشدید تحتانی مکسور و زاء
جدا کننده و تمیز کننده و جدا کننده خوب را از زشت مماس بضم اول و سین مهمله مشدد باهم ساییده شدن و باهم ساییدن و جای بهم سودن چه این اسم فاعل
و اسم مفعول و اسم ظرف ... از ... ماسه ... باشد ... و تشدید که مضاعفست مضموغ ... معتمین ... شده ممالک بالفتح مقامهای پادشاهی
و این جمع مملکت است از کشف و منتخب مملوک بنده از منتخب ممالیک بالفتح اول و کسر لام جمع مملوک است و آن غلام و کنیز و دیگر اشیا باشد ممسک
بالضم و سین مهمله مکسور ... و نگاه دارنده از خرج و بمعنی بخیل از صراح مماثل بضم میم ... مانند شونده و برابر از منتخب مملّ بضم میم اول و کسر میم ثانی
و تشدید لام ملال کننده ممتحن بالضم و فتح فوقانی و حاء مهمله ... مفتوح آزموده شده از منتخب ممنون بالفتح نعمت داده شده و منت نهاده شده
... کرده شده از لطائف ممتهن بالضم خوار کرده شده ... جهانت از لطائف ممکن بالضم و کاف مکسور دست دهنده و پیدا شونده و گاهی بمعنی
... نیز آید و بضم اول و فتح دوم و تشدید کاف مفتوح قائم و پا برجا کرده شده و بکسر کاف مشدد قائم و برجا کننده کسی مملو بفتح اول و سکون دوم و
ضم لام و تشدید واو پر کرده شده صیغه اسم مفعول است از ملا مصدر اصل مملوء بر وزن مفعول پس همزه را بواو بدل کردند واو را در واو ادغام کردند مملو شد و
فارسیان بتخفیف هم آرند و نیز درست باشد بضم میم اول و سکون دوم و فتح لام بر وزن مکرم در این صورت نیز صیغه اسم مفعول است از باب افعال ماخوذ از ملا که
بمعنی پر کردن باشد مموه بضم اول و فتح ثانی و تشدید واو مفتوح زر اندوده و طمع کرده شده از منتخب و در جائیکه بغریب آنرا مانند راست گردانیده
باشند و نام ضعی است ممسحه بکسر و سین مهمله و حاء مهمله بالیده یعنی چیزیکه بدان چیز دیگر را بمالند و بمعنی کماله معماران مستعمل از شرح نصاب
ممسک الاعنه و ممسک العنان نام شکل دوازدهم از شکل شمالی بصورت مرد استاده بیکدست تازیانه و بدست دیگر عنان اسپ
... ممضی بفتح میم اول و سکون میم ثانی و کسر ضاد معجمه و تشدید یا گذشته شده و روان کرده شده ممتلی بالضم پر و آگنده و این اسم فاعل است از امتلاء
... نون ... مستابکسر اول موضعیست در مکه معظمه که مقام بازار است و حاجیان در آنجا قربانی کنند و بضم اول امید ها چراکه جمع منیه است
... بالضم بمعنی آرزو و مقصد باشد و بالفتح مقدار و اندازه و برابر و من که در وزن و سنجیدن معروف است و بمعنی منازل نیز آمده بر این تقدیر مخفف منازل باشد

از منتخب وغیر آن **مُنادی** بضم میم وفتح دال ودر آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آواز داده شده وخوانده شده و مرادف ندا نیز آمده از منتخب **مِنسا** بکسر
میم وسکون نون وسین مهمله عصا از کنز وشرح نصاب وصراح **مَنشا** بفتح میم وسکون نون وفتح شین معجمه وبعده همزه بصورت الف وانچه که درین همه الف که در حقیقت
همزه است همزه دیگر نویسند خطاست واگر نویسند بالای الف باید نوشت بجهت اشاره اینمعنی که الف نیست همزه است بمعنی جای پیدا شدن وجای بودن که ظرف
بمعنی سبب مستعمل میشود **مُنقّی** بضم میم وفتح نون وتشدید قاف مفتوح ودر آخر الف بصورت یا پاک کرده شده وصاف کرده شده چنانچه مویز منقی وآمده منقی مویز
میوه معروف است که در دوا بکار آید ومنقی صفت آنست یعنی مویزیکه آنرا از تخمش پاک وصاف کرده باشند وبعض مردم که مویز را منقی گویند واز
لفظ مویز غافل میشوند غلطی عظیم است **مِنقلا** بالکسر وحرف سوم قاف نوع پیش یعنی پیراول **منکوب** خراب وبدحال وسختی رسیده شده از منتخب و
کشف وکنز **مُنتخَب** بالضم وخاء معجمه مفتوح برگزیده شده واین صیغه اسم مفعول است از باب افتعال از کنز وکشف **مَنکِب** بالفتح وکاف مکسور کتف ودوش
از صراح ومؤید ومنتخب وکنز ومدار **مَنجلاب** بالفتح وجیم عربی مفتوح مغاکی باشد که آب حمام یا آب باورچیخانه وامثال آن دران جمع شود وظاهر است که آن
نهایت مکروه وبدبو باشد از برهان وجهانگیری ودر خیابان نوشته که صاحب بهار عجم گوید در ترکیب این لفظ ظاهر آنست که مرکب باشد از منجل که اسم ظرف است
از نجل که بمعنی انداختن چیزی است ولفظ آب پس منجلاب بمعنی جای انداختن آب باشد **مَناقِب** بفتح میم وکسر قاف اوصاف حمیده **مَنصَب** بفتح میم وکسر
صاد مهمله جای بر پا شدن ومجازاً بمعنی رتبه وعهده والقاب که برای امراء از حضور پادشاه هندوستان مقرر گردد وبفتح صاد خطاست از مؤید وکشف ومزیل
واز تحقیقات خان آرزو چنین تحقیق رسیده که لفظ منصب که بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطه تعریف بکسر صاد باید واین غلط عام است نه غلط عوام مراد که
غلط بر دو گونه است یکی غلط عام چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد است وبفتح صاد گرفته شود چنانکه شعرای عامه بالمطلب وعجب قافیه کرده اند دوم غلط عوام چنانکه
لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی وکاری واین استعمال عوام است تمام کلامه **مُنسَکِب** بضم میم وسکون نون وفتح سین مهمله وکسر کاف آب ریزنده
وگریه بسیار کننده از منتخب **مَناب** بفتح میم ودر آخر بای موحده جای استادن ونیز بمعنی استادن بجای کسی از منتخب **مُنتَسِب** بالضم وسین مهمله مکسور
نسبت دارنده باکسی **مَندوب** بالفتح لفظی که در حالت مصیبت یا گریه بطریق نوحه متلفظ نموده شود **مَناکِب** بفتح میم وکسر کاف دوشها وکتفهای مردم
مُنقلِب بضم میم وکسر لام برگردنده وواژگون شونده وباصطلاح منجمین قسمی از اقسام ثلاثه بروج دوازده گانه باعتبار تأثیرات سعادت ونحوست در طالع
برج منقلب کار راست ودرست نیاید وبفتح لام مصدر میمیست بمعنی برگشتن وهم اسم ظرف بمعنی جای برگشتن وواژگون شدن وچون این از باب انفعال است لهذا
اسم مفعول ازین نمی آید از قاموس وغیر آن وانچه در منتخب بمعنی مفعول نوشته از تصرف کاتبان است **مُنسَجِب** بسین مهمله وجیم کشیده شونده از لطائف ومنتخب
مَناکیب بفتح میم وکسر کاف خراب وبدحالان وسختی رسیدگان این جمع منکوب است **مَنوب** بفتح میم وضم نون وسکون واو وبا موحده نیابت
کرده شده **مُنشَعِب** بالضم وشین معجمه مفتوح وکسر عین مهمله شاخ در شاخ شونده ونام کتابی است در علم صرف **مُناسبت** بفتح سین مهمله باهم نسبت داشتن
از منتخب **مُناوَمت** بضم میم وفتح واو همنشینی از منتخب **مُنافرت** بکسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی حسب ونسب از منتخب وصراح **مَنعوت**
نعت کرده شده وصفت کرده شده **مُنافات** بضم از هم جدا شدن ونفی کردن وباهم همدیگر منافیت کردن چنانکه نقیض وضدیت که میان شب وروز
وگرمی وسردیست از کشف **مُنشَآت** بضم میم وسکون نون وفتح شین معجمه والف ممدوده وتاء فوقانی بر وزن مفعلات انشا کرده شدها واین جمع
منشی است که بضم میم وسکون نون وشین معجمه صیغه اسم مفعول باشد از انشا ومراد از منشآت مسودات وعبارات وتصنیفات است **مَنیت**
بضم میم وسکون نون وفتح تحتانی آرزو ومقصود وبفتح میم وکسر نون وتشدید تحتانی مفتوح موت ومرگ از منتخب ومدار وبحر الجواهر وکنز **مَنقصت** بفتح
میم وسکون نون وکسر قاف وفتح صاد مهمله نقصان وعیب از مؤید **مُنقَضَّت** بفتح میم وکسر قاف وضاد معجمه نقیض وشکستگی از شمسی **مَنحوت**

بسحاره مهمله تراشیده شدن از لطائف **منحب** بالکسر و حاء مهمله تیشه درودگر از شرح نصاب **منحات** بالکسر و حاء مهمله رنده نجاران از شرح نصاب **منامات** بالفتح بمعنی
خوابها **منبت** بفتح میم و سکون نون و کسر موحده جای رویدن و بضم میم و فتح نون و فتح موحده مشدد در روییده شده و باصطلاح نقاشان و معماران نقشیکه از زمین خود
اندکی بلند باشد چنانکه نقش سکه بر روپیه از کنز و غیر آن **منهیات** بفتح میم و سکون نون و کسر ها و تشدید تحتانی افعال بد که کردن آنها در شرع منع کرده شده است
منات بفتح میم نام بتی در عرب که هذیل و خزاعه که مرد و قبیله اند از عرب آنرا می پرستیدند از لطائف **منفعت** بفتح میم و سکون نون و فتح فا و فتح عین مهمله سود و مثل آن از صراح
منت بالکسر و تشدید نون مفتوحه نکوئی و احسان کردن باکسی از منتخب و در صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان کردن باکسی از منتخب و در صراح نوشته
که منت نعمت دادن و بیان کردن نیکی خویش برکسی و در بعض کتب نوشته که شمار کردن منعم نعمتهای خود را بر نعمت داده شده و بار نعمت برکسی نهاده مرهون احسان خود
داشتن و معترف شدن منعم علیه بنعمتهای منعم و صاحب بهار عجم نوشته که لفظ منت بالفظ داشتن و نهادن و برداشتن و شستن و کشیدن و پذیرفتن مستعمل میگردد **مناکحت**
بضم میم و فتح کاف نکاح کردن از منتخب **منازعت** بضم میم و فتح زا باکسی در چیزی کوشیدن و باکسی بر آوردن حق خود کشاکش کردن و خصومت کردن از منتخب
و لطائف **منقبت** بفتح میم و سکون نون و فتح قاف هنر و ستودگی و باصطلاح محامد و ثنای اهل بیت و اصحاب کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین **مناظرات** بضم میم
و فتح ظاء معجمه باهم بحث کردنها **منبعث** بضم میم و سکون نون و فتح موحده و کسر عین مهمله و ثا مثلثه برانگیخته شونده **منطقة البروج** بالکسر دائره است که همه دوازده بروج
برهمین دائره واقع شده اند و این دائره بشکل منطقه یعنی میان بند بر حوالی افلاک سبعه بر آمده است و این دائره منطقة البروج دائره معدل النهار را تقاطع نموده است
حمایلی چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع غیر عرض تسعین و مایقرب منه برابر باشد و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن
نقطه که چون آفتاب از وی گذرد شمالی شود وی را اعتدال ربیعی نامند و آن راس حمل است و نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب ازو گذرد جنوبی شود آنرا
اعتدال خریفی گویند و آن راس میزان است و سیر شمس دائما برین دائره واقع می باشد و شکل دائره منطقة البروج و دائره معدل النهار اینست



منسوج بالفتح وجیم عربی بافته شده واین ماخوذ است از نسج که بمعنی بافتن است ونیز قسمی از بافتهٔ ابریشمی از شرح بوستان منتج بالضم وتای فوقانی مکسور نتیجه دهنده
مندرج درآمده ودرچیزی از منتخب مندمج بضم اول وکسر میم دوم درهم رفته ودر اصل شونده منهج بفتح اول وسوم راه راست وراه کشاده از منتخب وصراح
مناهج بفتح میم وکسر ها راههای راست واین جمع منهج است از منتخب وکنز منهاج بالکسر راه راست وکشاده از کنز ومنتخب وصراح منتسج بضم میم وسکون نون
وفتح فوقانی وفتح سین مهمله بافته شده منج بالضم مگس سبز که گوشت را گنده کند وکرم اندازد منضج بضم میم وسکون نون وکسر ضاد معجمه وجیم پخته شده وپزنده
میوه وریش وخلط ماده را از صراح منقح بضم میم وفتح نون وفتح قاف مشدد وحاء مهمله پاک کرده شده وصاف کرده شده چیزیکه از روغن باشد منسرح بضم میم
وسکون نون وفتح سین مهمله وکسر راء مهمله وحاء مهمله آسانی وروانی کرده شده ونام بحری چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند بدین لهذا آسان تر گفته
می شود وبعضی نوشته اند که انسراح از جامه بیرون آمدنست این بحر هم در نقصان زحافات بحدی رسید که بمقدار دو رکن خوانش میسر شد این
اختصار را به بیرون آمدن از جامه تشبیه کردند منفخ بالکسر وحرف سوم فاء مفتوحه ودر آخر خاء معجمه دمه آهنگران وآن پوست حیوان باشد که از ان باد بآتش
میرسانند از منتخب وبضم میم وفتح نون وکسر فاء مشدد ودر دمند وانچه که باد وشکم پیدا کند منسوخ نیست گردانیده شده ورد کرده شده منتسخ بکسر سین مهمله نسخت کرده
ونسخه خوانده وبفتح سین نسخه گرفته شده وبعضی بمعنی رد کرده شده نیز نوشته اند مناخ بفتح محل خواب جای آسودگی از لطائف منفسخ بفا وسین مهمله فاسد وتباه
منقاد بالضم وقاف ودال مهمله رام ومطیع وفرمانبردار وفروتنی کننده از منتخب ولطائف منعقد بالضم وعین مهمله مفتوح وکسر قاف بسته شونده از منتخب منسد
بضم میم وسکون نون وفتح سین مهمله وتشدید دال بسته شونده من یزید نوعی از بیع که هرکه از دیگر خریداران قیمت زیاده دهد خرید نماید وبمعنی فروخت کالا
بمعنی بازار نیز نوشته اند منشد بضم میم وسکون نون وکسر شین معجمه شعر خواننده منضد بضم میم وفتح نون وفتح ضاد معجمه مشدد بر همدیگر چیده شده از منتخب
منجمد بالضم وفتح جیم وکسر میم دوم بسته وفسرده شونده چنانکه آب یا روغن وغیره از سرما بسته گردد منتقد بالضم وقاف مکسور نقد ستاننده وبفتح قاف سره کرده شده
وپاک از لطائف منفرد بضم میم وکسر راء مهمله تنها منادر وبضم میم وفتح نون وکسر دال مشدد اول پرده درنده که راز کسی فاش کند از شرح انصاب منفذ
بفتح میم وسکون نون وفتح فاء وذال معجمه جای درگذشتن ومجاری جاری شدن وازین معنی راه مراد است منقار بالکسر ونول مرغ والت وانچه بدان آله چوب
کندن از شرح نصاب منشار بالکسر وشین معجمه اره که بدان چوب را قطع کنند از منتخب منذر بضم میم وسکون نون وکسر ذال معجمه ترساننده ویکی از اسمای پیغمبر صلی الله
علیه وسلم که آنحضرت نیز کفار را از عذاب دوزخ می ترسانیدند از شرح نصاب منظر بالفتح وظاء معجمه مفتوح جای نظر بدانکه این لفظ گاهی بمعنی چشم باشد چراکه چشم
محل خروج نظر وجای پیدا شدن بصیرت است وگاهی بمعنی چهره ورو می آید زیراکه چهره موضع واقع شدن نظر است چنانکه اکثر نظر بچهره می افتد وگاهی بمعنی دریچه
که بر سر بام وغیره باشد مستعمل میشود چراکه دریچه جائی است که در آنجا نشسته نظر باطراف میکنند اجمالا از کشف واز تتبع کلام اساتذه معلوم شد مناظر جمع منظر
منخر بکسر میم وسکون نون وفتح خاء معجمه سوراخ بینی وبفتح میم وکسر خاء معجمه نیز آمده از منتخب غیر آن منکر بالضم وکاف مفتوح بد وقبیح وناشایسته وامر قبیح
که هر که بیند انکار کند وناشروع وبمعنی ناشناخته شده ونام فرشته ازدو فرشتگان که در گور سوال کنند وبالضم وکاف مکسور انکار کننده از مدار وکشف ومؤید
ومنتخب ولطائف منجر بضم میم وسکون نون وفتح جیم کشیده شونده در اصل منجرر بود راء اول را در راء دوم ادغام یافت صیغه اسم فاعل از انجرار که بر وزن انفعال است ماخوذ از جر
که بمعنی کشیدن باشد منار بالفتح چراغدان وجای بلند که بر آن سایبان چراغ افروزند چراکه این صیغه اسم ظرف است بمعنی جای نور ومجازا جای بلند اذان گفتن ودو ستون
که از خشت ویا سنگ بر یمین وشمال مساجد بنا کنند شاید که در زمانه قدیم بر آن چراغ می افروخته باشند بهمین سبب آنرا منار گویند ودرین زمان که آنرا مینار
گویند بزیادت تحتانی غلط محض است از مؤید ومنتخب ومؤید وغیره منشور پراکنده شده وفرمان پادشاهی از منتخب وبعضی گویند بمعنی فرمان پادشاهی که در
لطف وعنایت باشد مناشیر بفتح فرمانهای پادشاهی این جمع منشور است منتشر بالضم پراکنده از منتخب منبر بالکسر آلهٔ بلند شدن که جاـــ

طلب باشد و این صیغه اسم آلت است از برهمی برداشتن ست از صراح مَنابر بفتح میم و کسرهٔ با موحده جمع منبر است بوبفتح میم و سکون نون و دال مهمله و ضم موحده و واو معروف نام پیر بیشان حال انکه زید حرکت و رفتار منوچهر بکسر میم و واو معروف مخفف منوچهر بمعنی بهشت . و که نام نبیره ایرج ست از جانب دختر و
ایرج پسر فریدون بود از برهان مناصر بضم میم و کسر صاد یاری دهنده اسم فاعل از مناصرت و بفتح میم جاهای یاری دادن از لطائف منکدر تیره از لطائف
منسک بضم میم و کسر سین مهمله شکننده منصور یاری داده شده و نام فقیر کامل مشهور ست در تواریخ ابن خلکان مسطور ست که نام ایشان حسین بود
و نام پدر ایشان منصور با اسم پدر خود معروف گشته اند و ایشان را حلاج از ان گویند که روزی بر دوکان حلاج نشسته بودند حلاج را کاری فرمودند حلاج انکار کرد
که من بکار خود مشغولم ایشان گفت که تو برو من عوض تو کار میکنم حلاج برای کردن کار ایشان رفت چون بعد اندکی باز آمد همه پنبه دوکان خود محلوج یافت متعجب
گردید از آن روز لقب ایشان حلاج مشهور شد منشور بثا مثلثه و زا سفته و بمعنی متفرق و پراگنده و کلامیکه منظوم نباشد مناخر بفتح میم و کسر خا معجمه جمع منخر که بکسر اول بمعنی
سوراخ بینی ست مناخیر بفتح میم جمع منخر که بالکسر بمعنی سوراخ بینی ست و مناخیر در کنایه از تخته کم عرض که بر کناره یک تخت ملصق کنند تا تخت دیگر بوقت بستن دروازه بران
قرار گیرد و آنرا بهندی درگونه نیده و مناخیر اگرچه صیغه جمع ست لیکن در ترکیب بالفظ واحد معنی واحد مستعمل میشود منحدر بالضم و حا مهمله مفتوح و کسر دال مهمله از بالا بزیر آینده از منتخب منخر بزای معجمه
و جیم عربی بازماننده منقطع از جا و طا مهمله شکافته شونده من الاخیر بالفتح آن قدر باریکه چون بر کشتی پر بار نهند کشتی غرق شود از لطائف منتهج بالضم میم و
کسر ها و زا معجمه فرصت یابنده و غنیمت شمار کننده یعنی غنیمت داننده و جنبش دارنده منغمس بالضم و غین معجمه و کسر میم دوم و سین مهمله در آب فرو رونده
یعنی غریق از صراح و منتخب مندرس بالضم میم و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر را مهمله و سین مهمله کهنه و فرسوده خصوصاً جامه کهنه از منتخب
و لطائف و غیر آن منکوس بالفتح و سین مهمله نگونسار و سرنگون از منتخب و لطائف منطمس بالضم و طا مهمله فرونشیننده و نیست و محو
شونده از لطائف منگلوس بالفتح و سکون نون و کاف فارسی و ضم لام نام شهری در هند که نواحی آن فیل خوب و بهتر پیدا می شود از رشیدی
منفوش بفا و شین معجمه پنبه و پشم زده شده ای بکمان ندافی از هم باشیده شده منقاش بالکسر و قاف و شین معجمه موچینه که بدان موی را از بدن بر کنند از منتخب
و بمعنی نشتر که بدان ناخن و حرف غلط را تراشند منش بفتح میم و کسر نون خو و طبیعت از مدار و کشف و جهانگیری و بهار عجم منجوش ماهیچه علم طاهر ابیات
منجوق ست میوش بفتح میم و سکون نون و ضم تحتانی و شین معجمه صیغه نهی ست از نیوشیدن بمعنی مشنو از برهان مناص بفتح میم و صاد مهمله گریختن و جای پس شدن و خویش را باز کشیدن
و گریزگاه از منتخب و صراح منصوص بمیم و صاد مهمله بکمال تفحص بتحقیق رسانیده شده و آنچه از آیت صریح غیر محتاج تاویل یا از حدیث صریح به ثبوت رسیده شده باشد
منغص بضم میم و فتح نون و غین معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله مکدر و تیره از صراح منقرض بالضم و قاف و کسر را و ضاد معجمه بریده شونده منخفض بالضم و خا معجمه و کسر فا و ضاد
معجمه به نشیب افتاده و پست شونده منقبض گرفته شونده و تنگ بسته شونده مناقض بضم میم و کسر قاف شکننده و مخالف مناط بفتح میم مصدر میمی ست بمعنی
در آویختن و بمعنی در آویختگی و پیچیدگی مستعمل که حاصل بالمصدر ست و هم صیغه اسم ظرف بمعنی جای در آویختن چیزی ماخوذ از نوط که بمعنی در آویختن ست و مجازاً
گاهی بمعنی مطلب و مقصد نیز مستعمل میکنند از لطائف و منتخب و غیر آن منوط بفتح میم و ضم نون و البسته و بچیزی در آویخته شده از منتخب منخرط
بضم میم و خا معجمه و کسر را مهمله چیزیکه بسبب تراشیدن مخروط شده منقش صاف و مصفا شده باشد و مجازاً بمعنی آراسته و درست شونده و در مجموع اللغات
منخرط بمعنی در میان چیزی در آینده و در صراح در کشیده شونده و در رشته منبسط بضم میم و سین مهمله مکسور گشاده شونده و گسترده شونده
و گاهی مجازاً بمعنی مسرور و خوش حال و انبساط آرنده آید منیع بر وزن فعیل باز دارنده و مجازاً بمعنی محکم و استوار چراکه هر چیز استوار غیر را از
مداخلت باز می دارد مَنّاع بالفتح و تشدید نون بسیار منع کننده منقلع بکسر لام بر کنده شونده ممنوع بضم میم و ضم نون باز دارنده و بسیار
منع کننده از لطائف منقنع بکسر نون دوم قناعت کننده از لطائف منبع بفتح میم و سکون نون و فتح با موحده جای برآمدن چشمه و این صیغه

جمع ظرف ست از ینبوع که بمعنی برآمدن آب ست از زمین منابع بفتح میم و کسر بای موحده جمع منبع منتج بضم و فتح جیم نکوکار و جایگاه آب و گیاه از لطائف
و صراح منطبع بالضم و طای مهمله و کسر موحده منقوش شونده از منتخب منافع بفتح میم و کسر فا جمع منفعت منفع بضم اول و کسر فا دفع
شونده منازع بضم میم و کسر زای معجمه با کسی در چیزی ستیزه و اکوشنده منتهی الجموع وزن جمعی که باز آن را نتوان ساخت چنانچه وزن
مفاعل و مفاعیل که این هر دو وزن را بار دیگر جمع کرده جمع الجمع نمی خوانند بخلاف دیگر اوزان جمع چنانچه اکالیب جمع اکلب و اکلب
جمع کلب ست منصبغ بضم میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و کسر موحده و غین معجمه رنگین شونده منیف بضم میم
بر وزن مقیم پاک و بزرگ و بلند و زیاده از منتخب منزحف بفتح زای معجمه و کسر حای مهمله دور شونده از جمعیت و معقولیت و دور شونده از وزن
صحیح از شرح خاقانی منکشف بکسر شین معجمه وا شونده و کشاده و برهنه شونده منحرف خمیده و برگشته شونده منعطف بکسر طای مهمله خم
گیرنده و برگردنده منصرف بکسر رای مهمله از حالی بحالی برگردنده و باصطلاح نحو اسمی که قبول کند کسره و تنوین را بخلاف غیر منصرف که کسره و تنوین
را قبول نمیکند منجنیق بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و کسر نون دوم و یای معروف نوعی از فلاخن بزرگ که بر سر چوبی قوی تعبیه کنند و سنگهای
کلان دران نهاده بر دیوار قلعه زده دیوار را می شکنند و این معرب من چه نیک ست والا در زبان عربی جیم و قاف در یک کلمه نیامده چون در زمانه سابق
که بجهت قلعه گیری کما هو مفید بود لهذا اتفاقا این اسم مسمی گشت بعد ازان معرب کردند از مدار و کشف و برهان و لب الالباب و موید و منتخب و غیره
منجوق بالفتح و جیم عربی مضموم ماهچه علم و چتر و آن چیزی باشد که از زر و سیم و غیره سازند و بر سر نیزه و علم نهند و این لفظ معرب
از مدار و موید و کشف و برهان نوشته که طاسک که بر سر علم نصب کنند منشق بضم میم و سکون نون و فتح شین معجمه و تشدید قاف شکافته
شونده و پاره شونده منفق بضم میم صرف النفقه کننده از لطائف منفرق شونده منطیق بالکسر بسیار گوینده و یای تحتانی فصیح الکلام
و نیک سخنگو از منتخب منطق بالفتح و طای مهمله مکسور سخن گفتن و سخن دانستن و نام علمی ست معروف و تعریفش این ست آلة قانونیة تعصم
مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر و بالکسر و طای مهمله مفتوح میان بند و کمربند و بضم میم و کسر طا گویا و کلام کننده از منتخب و غیر
آن منطوق سخن و کلام و بمعنی مضمون و معانی نیز آمده منطبق بضم میم و کسر موحده بر هم نهاده شونده و مجازا بمعنی برابر و موافق آینده منفک بضم میم
و سکون نون و فتح فا جدا گردنده از لطائف منهتک بضم میم و سکون نون و فتح ها و کسر تای فوقانی پرده دریده شونده از لطائف منهمک بالضم
و میم دوم مکسور کوشنده در کاری و مبالغه کننده دران کار از منتخب و صراح مناسک بفتح میم و کسر سین مهمله جاهای عبادت حاجیان
و مجازا ذکر محل و اراده حال بمعنی اعمال و افعال حج چنانچه طواف کعبه و رمی الجمار و سعی میان صفا و مروه یعنی دویدن میان صفا و مروه و وقوف عرفات
یعنی استادن بمیدان عرفات و قربانی و بستن احرام و غیر آن جمع منسک ست که بمعنی عبادتگاه حاجیان باشد منسک بفتح میم و سکون نون و فتح
سین مهمله عبادتگاه و جای قربانی حاجیان و این ماخوذ ست از نسک بالضم که بمعنی عبادت کردن و قرآن خواندن و قربانی آمده است از منتخب مندک
بالفتح پاره پاره و در فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی کساد و ناروائی متاع مرقوم ساخته از لطائف منسلک بالضم و لام مکسور در آینده در چیزی و سلک شونده
از منتخب و منقول از زبدة الفوائد منهلک خود را در هلاک اندازنده از لطائف مندلک بالکسر در لغت بمعنی از انجمله و در اصطلاح اهل دفتر خرج را گویند
منهل بفتح میم و سکون نون و فتح ها چشمه در چراگاه و صحرا که مردم و بهائم ازان آب نوشند و این ماخوذ از نهل ست که بمعنی سیراب شدن باشد از منتخب و
صراح و غیر آن مناهل بفتح میم و کسر ها جمع منهل که بمعنی چشمه باشد منزل بفتح میم و کسر زای معجمه جای فرود آمدن لیکن اکثر بمعنی جای مستعمل ست
که مسافران بجهت خواب و آرام دران فرود آیند و بمعنی مطلق خانه و مکان نیز مستعمل میشود و بضم میم و فتح زای معجمه فرو آورده شده و فرو فرستاده شده

منازل جمع منزل و منازل قمر نزد اهل تنجیم بست و هشت اند و هندیان منزل قمر را نچهتر گویند اول شرطین که بهندی اسونی گویند دوم بطین بهندی بهرنی سوم ثریا بهندی کرتکا چهارم دبران بهندی روهنی پنجم هقعه بهندی مرگ سر ششم هنعه بهندی اردرا هفتم ذراع بهندی پنربس هشتم نثره بهندی پکهه نهم طرفه بهندی اشلیکها دهم جبهه بهندی مگها یازدهم زبره بهندی پوربا پهالگن دوازدهم صرفه بهندی اتترا پهالگن سیزدهم عوا بهندی هست چهاردهم سماک بهندی چترا پانزدهم غفره بهندی سوات شانزدهم زبانا بهندی بساکها هفدهم اکلیل بهندی انورادها هژدهم قلب بهندی جیشتها نوزدهم شوله بهندی مول بستم نعائم بهندی پوربا کهاد بست و یکم بلده بهندی اوترا کهاد بست و دوم سعد ذابح بهندی سرون بست و سوم سعد بلع بهندی دهنشتا بست و چهارم سعد اخبیه بهندی ست بهکا بست و پنجم سعد سعود بهندی پوربا بهادرپت بست و ششم مقدم بهندی اوترا بهادرپت بست و هفتم موخر بهندی ریوتی بدانکه هر یکی از بروج دوازده گانه دو منزل و پاو باشد **منبت** ...

مندمل بضم میم اول و کسر میم دوم جراحتیکه گوشتش فراهم آمده به شده باشد **منجل** بالکسر و جیم عربی مفتوح داس که بدان زراعت و غیره درروند و بالفتح جای انداختن چیزی با از شرح نصاب و منتخب **منعل** بضم میم و فتح نون و عین مهمله مشدد آنچه بشکل نعل اسپ باشد و عین منعل کنایه از هلال **منخل** بالضم و حای مهمله مفتوح و تشدید لام کشاده شونده از منتخب **منخل** بکسر میم و فتح خای معجمه پرویزن و غربال و بضم میم و ضم خای معجمه و بفتح فا نیز از منتخب و صراح **منقل** بفتح میم و فتح قاف انگشتدان که آنرا مجمر نیز گویند از مدار و کشف اللغات و او بسوم **منديل** بکسر میم و دال مهمله دستار و دستار چه که بر میان بندند از کشف و مؤید و منتخب و بمعنی رومال یا پارچه نادوخته نیز نوشته اند **مندل** بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله دائره که افسونگران و عزائم خوانان گرد بگرد خود بر زمین کشند و بزبان هندی نوعی از دهل که آنرا پکهاوج نیز گویند از برهان و سروری و مصطلحات **منحول** بالفتح و حای مهمله شعر دیگری که بی تغییر الفاظ و مضمون بنام خود خوانده باشد از منتخب و سروری و صراح **منوال** چوبی باشد جولاهگان را که هر قدر جامه بافته میشود بران می پیچید و مجازاً بمعنی طور و دستور مستعمل است از منتخب و شرح مقامات حریری و در صراح بمعنی نوردیدن بافنده **منال** بفتح میم جای یافتن چیزی و محل حصول شئ چنانکه اراضی ملک و جاگیر و باغ و مزرعه و دکان که از منافع آن حاصل مال از رهسته از مؤید **منبل** بالفتح و حرف سوم بای موحده نیز مفتوح کاهل و سست و بد اعتقاد از برهان و در لطائف بمعنی کاهل و بد اعتقاد و بمعنی نخل خرم و نام دوای که بر زخمها تازه استعمال کنند **منفعل** بضم میم و کسر عین مهمله شرمنده و اثر چیزی پذیرنده از منتخب **منتقل** بضم میم و کسر قاف از جایی بجایی رونده **منام** بفتح جای خفتن و خوابگاه از منتخب **منهوم** حریص و گرسنه از لطائف و منتخب **منعم** بضم میم و سکون نون و کسر عین مالدار و نعمت دهنده **منعام** بالکسر و عین مهمله بسیار بخشش کننده از منتخب و صراح **منتسم** بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر سین مهمله نسیم گیرنده و مجازاً بمعنی بوی خوش گیرنده **منهزم** بضم میم و کسر زای معجمه از میان جنگ گریزنده و لشکر شکست خورده **منهدم** بضم میم و کسر دال مهمله ویران شونده و عمارت افتاده و از هم ریخته **منسجم** بسین مهمله و جیم آب و اشک ریزان شونده از منتخب و صراح **منجم** بجیم مکسور روشن و نمایان از لطائف **منخرم** بخای معجمه یعنی بریده و گوش سوراخ کرده شده از لطائف **منتقم** بضم میم و کسر قاف انتقام گیرنده و کینه کشنده از کسی **متظلم** بضم میم و کسر خای معجمه پاست و درست شوند از صراح و منتخب اگرچه از باب تفعیل است مگر متعدی نیامده **منضم** بفتح ضاد معجمه و تشدید میم پیوسته شونده و آمیخته میشونده و فراهم آینده بچیزی **مناخم** جاهای پیوستن و جاهای ترتیب و نظم **منتظم** بضم میم و کسر نون و تشدید میم بمعنی چینی کننده از لطائف **منع کلیم** کنایه از جواب لن ترانی **منعدم** بکسر دال نیست شونده و در خیابان نوشته که بعضی گویند این لفظ غلط است صحیح معدوم ظاهر از آنست که انفعال قبول فعل میخواهد و عدم چیزی نیست که شئ آنرا قبول کند و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که انعدام بلفظ غلط است چراکه باب انفعال مختص بعلاج و تاثیر است مگر استعمال آن بسیار است **منان** بالفتح و تشدید نون اول بسیار نیکی کننده و نعمت دهنده و منت نهنده و یکی از اسمای حق تعالی **منون** بفتح میم و ضم نون زمانه و مرگ و ریب المنون یعنی حوادث روزگار از منتخب و بضم میم و فتح نون و فتح واو مشدد تنوین داده شده **منن** بکسر میم و فتح نون اول جمع منت از لطائف **منتن** بضم میم و سکون نون و کسر تای فوقانی گنده و بدبو از کشف **منکبین** بفتح میم و کسر کاف

کشتی گران و آنچنانست که همدیگر را بازو مالند و شتر نیز نرم بر بحاث گویند ... در راستی دلها زدوده و بچشت ... آنش اگر ... مشقی **کشان کردن** بکار فتاری و سین معجمه کشیده و نون بسیار مشق نمودن و در رسانیدن مشق و این ملخوذ است از مشق به کشیدن که یعنی رسانیدن مشق آمده سعید گوید ... زکار سنگ ... بهج مشک سیه مشق خود کشان میکرد **مشرق** جای بر آمدن آفتاب و بمجاز جای بر آمدن چیزی ... و دیگر ... گوید ... از اشک و ... خاک ... ترش ... بود مشرق ... بیوه ... و ایضا گوید **مشرق** خمیازه ... دهن را ... سجده ... **شوم مشک** بسیار ... بضم و سکون شین معجمه ... و ... سالک ... مذکور ... گوید ... آبرو ... سلطان **مشک در شراب کردن** بمعنی کنایه از بیهوش کردن **مشاطه**

بفتح موحده هر دو کتف واین تثنیهٔ منکب ست **منگیدن** بالفتح وکاف فارسی آهسته زیر لب سخن گفتن از لطائف **منخرین** بکسر میم وفتح خاء معجمه وفتح
راء مهمله هر دو سوراخ بینی **من** بالکسر بزبان عربی ترجمهٔ لفظ از وبمعنی بر نیز آمده و بالفتح بمعنی کسی وآن کس وکیست وبالضم بمعنی بسیار جمع ومفرد هر دو آمده و بفتح میم
وتشدید نون نعمت دادن ومنت نهادن ونقصان کردن ودیگر انگبین وترنجبین وهر رطوبتی شیرین که بر برگ بعض درختان منجمد شود مثل بید انگبین شیرخشت بمعنی انگبین
که بر قوم موسی علیه السلام باریده بود ونام وزنی معین که دو رطل باشد واین من بیشتر مستعمل اطباست ومن هندی چهل سیر ست ووزن یک سیر در هر ملک مختلف باشد از منتخب و
برهان وکشف وصراح وغیره ومصنف بهار عجم چنین نوشته که لفظ من در فارسی ضمیر متکلم واحد ست گاهی بصیغهٔ غائب هم مانند سازند چنانکه در قصهٔ شاه وگدا مصرعه کاش
من هم کبوتر کبودی جاه وبمعنی نسبت هم چنانچه دشمن بمعنی شخص منسوب بدش که مخفف دشت ست بمعنی زشت یعنی کسیکه در ذات او خبر باشد ولفظ من بمعنی تود نیز
آمده چنانچه خرمن بالفتح بمعنی تودهٔ کلان ودستوری که در وسط شاهین ترازو سازند که رشتهٔ ازان گذرانیده بوقت سنجیدن بدست گیرند ومن را بمعنی مرا نیز آمده
سامعا ناگوید بیت بسکه عادت دل من را بمروت شده نگرم گریه بهٔ انگشت ندامت باشد **منهیان** بالضم خبر دهندگان ودرینجا این لفظ بحث بعضی
مبتدیان نوشته شد **منصه** بفتح میم وفتح نون وتشدید صاد مهمله مفتوح جای ظاهر شدن چیزی لهذا بلحاظ همین معنی بمعنی تخت یا سریر که عروس را بران نشانده
جلوه دهند واو را بر داماد ودیگر ناظرین آنجا ظاهر کنند واین لفظ بکسر میم نیز آمده وبضم میم با تشدید نون غلط است از منتخب وبدائع الفوائد ومؤید ومدار وصراح
بکسر آلهٔ برداشتن یعنی تخت وسریر که بدان عروس را از دیگران ممتاز وبلند گردانند **منسفه** بالکسر سین مهمله وفا چوبی که آن چوبی باشد پنجشاخه که خرمن کوفته را بدان
میگردانند آلهٔ گلوله افگندن و پیدا ست که خرمن کوفته را بدان بر باد دهند از شرح نصاب ومنتخب وسروری وبرهان **مناظره** بضم میم وفتح ظاء معجمه بالفظ کردن
یعنی فکر کردن در حقیقت وماهیت چیزی وبمعنی باهم بحث کردن مستعمل میشود ونام علمیکه در آن قواعد مباحثه مندرج ست از منتخب وغیره **منطقه** بالکسر طاء مهمله مفتوح
وقاف میان بند که بهندی آنرا پٹکه گویند از کشف وکنز ومنتخب وبحر الجواهر ومنطقة البروج نام دائره ایست که بیانش درهمین فصل گذشت **منکوحه** زن نکاح کرده شده
از کنز **منیژه** بفتح میم ویاء مجهول وژاء فارسی نام دختر افراسیاب که بنیژن نام پهلوان ایران پسر گیو بر وعاشق بود از جهانگیری وبرهان **مناره** بفتح نون آنکه در راه
از سنگ وخشت برپا کنند ودر اصل لغت بمعنی چراغ پایه باشد ظاهرا وجه تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافران چراغی بر مناره می افروختند زیرا که
در بلاد عرب بیشتر بیابان میروند از خیابان **منطوقه** کلام وسخن **مناصفه** بضم میم وفتح صاد مهمله بدو نیم کردن چیزی را از منتخب وکنز **منقله** بضم میم وقاف بروزن سنبله
بمعنی منقل از برهان **منوب عنه** بفتح میم وضم نون وتخفیف واو شخصیکه کسی بکارش نائب او باشد **منزلگاه** بمعنی جائیکه منزل خود بمعنی جای نزول ست
لفظ گاه باوی بیکار مینماید لیکن جواب آنست که ترکیب منزلگاه بقلب اضافت ست که در اصل گاه منزل بود ولفظ گاه بمعنی مطلق زمین
یا مقید ظرفیت مطلقه ومنزل بمعنی مکان خاص پس درینصورت اضافت عام بسوی خاص باشد ودر کلام فصحا منزلگاه
بسیار آمده است ومنزل بالفظ کردن وگرفتن وبردن وافتادن مستعمل از بهار عجم **مناحه** بفتح میم وحاء مهمله مصدر میمیست بمعنی ماتم کردن ونیز بمعنی
جای نوحه وماتم از شرح نصاب **منزه** بضم میم وفتح نون وزاء معجمه مشدد مفتوح پاک ودور گردانیده شده از زشتیها وبکسر زاء معجمه در اصطلاح صوفیه
شخصیست که ذات حق را بصفت تنزیه دانسته باشد واز حیثیت ظهور در مظاهر ندیده ونه دانسته باشد از لطائف **منافسه** بضم میم وفتح فاء وسین مهمله
رغبت کردن در چیزی بطریق مساوات وسعار منکردن وحسد بردن از منتخب وصراح **منفقه** بضم میم وسکون نون وفتح فوقانی وکسر موحده ویاء ملفوظ بمعنی آگاه
از لطائف **مناقشه** بضم میم وفتح قاف باهم برکندن وبرآوردن چیزی را بسوی خود ونزاع کردن وباکسی بدرود راگرفتن در چیزی **مناضله** بصاد
معجمه باکسی برابری کردن در تیر اندازی از منتخب ومجاز بمعنی مسافت آمده **منکسر** شکسته شونده وفرقهٔ شکسته حال **منصوبه** چیزی بر پا کرده شده وتدبیر
ونام یک شطرنج ونام بازی بضم از هفت بازی نرد **منده** بضم میم ودال مهمله وفا نینهٔ ندرت کرده وفراهم آورده که بهندی گاله گویند از مصطلحات **منجنی** بضم

میم و حاء مهمله مفتوح و کسر نون ثانی خمیده و کوزه پشت و مجازاً بمعنی ضعیف و ناتوان نیز استعمال کنند **منطوی** بالضم نوردیده شونده و در
پیچیده شونده **منسی** بفتح میم و سکون و کسر سین مهمله و تشدید تحتانی فراموش کرده شده از کشف و منتخب و غیره **منقی** بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مکسور پاک
و صاف کننده از آلایش و بفتح قاف پاک کرده شده و آنچه که بعض مردم مویز را که میوه معروف است منقی نامند و لفظ منقی را صفت مویز نمیدانند غلطی عظیم است
و بیانش بتفصیل گذشت **منافی** بالضم نیست کننده و باطل کننده **منتفی** نیست شونده **منفی** بالفتح نیست کرده شده **منوی** بالفتح و واو مکسور
نیت کرده شده **مناهی** بفتح اول باز داشته شده یعنی افعالیکه در شرع ممنوع باشند و این جمع منهی است که بفتح میم بمعنی باز داشته شده باشد از منتخب
منی بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی آب پشت و بتخفیف تحتانی در فارسی بمعنی تکبر و خودبینی مرکب از لفظ من و یای مصدری و بکسر میم و سکون
نون و یای مجهول اماله منا که بازاری است در مکه معظمه که محل قربانی است **منبلی** بالفتح و حرف سوم بای موحده بداعتقادی و منکری و کاهلی از برهان **منبی** بضم میم
و سکون نون و کسر موحده خبر دهنده از کشف و منتخب **منهی** بالضم میم و سکون نون و کسر ها خبر دهنده از کشف و بفتح میم و سکون نون و کسر ها نهی کرده شده
و منع کرده شده و مجازاً بمعنی بد و زبون **منزوی** بضم میم و زای معجمه مفتوحه بیکسو شونده از خلق و گوشه نشین از منتخب **منجلی** روشن و آشکارا و از وطن بیرون رونده
از منتخب **منطفی** چراغ فرو نشیننده یا آتش و گرمی فرو نشیننده **منثنی** بضم میم و سکون نون و تای مثلثه و کسر نون دوم سرنگون و دوتا از لطائف **منشی** آغاز
کننده و از خود چیزی گوینده از منتخب **منادی** بضم میم و کسر دال ندا دهنده که برای اظهار امر حاکم در شهر میگردد و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند از کشف و منتخب و
نیز صاحب منتخب نوشته که منادی بضم میم و فتح دال صیغه اسم مفعول بمعنی خوانده شده یعنی ندا داده شده و بمعنی ندا نیز آمده برین تقدیر مصدر میمی است یا آنکه در اصل منادات باشد
تا را حذف کردند چنانکه مدارا که در اصل مدارات بود و فارسیان منادی بکسر دال خوانند چنانکه موسی و عیسی و لیلی و صاحب بهار عجم چنین نوشته که منادی آواز دهل که برای آگاهی مردم باشد
با لفظ کشیدن و زدن مستعمل **فصل میم مع واو** **مواسا** بضم میم یاری کردن و رعایت … و صلاح کردن و غمخواری نمودن و این لفظ در اصل مواسات بود و در استعمال تا
از آخر افتاد همچنین مدارا و محابا هر دو لفظ بضم میم بمعنی مصالحه و نرمی در اصل مدارات و محابات بود ضابطه فارسیان است که حرف تا از ناقص باب مفاعله حذف کنند
بسبیل جواز از سراج و بهار و منتخب و مدار **موسی** در عربی استره که از آن موی سر تراشند و نام پیغمبر معروف علیه السلام با بمعنی لفظ موسی مرکب است از مو و سا که بزبان
سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب است چون ایشان را فرعون از دریای نیل در تابوت یافته بود لهذا باین اسم مسمی شدند معنی اول از منتخب و معنی ثانی از رساله
عبد الواسع و سرمستی در شرح مقامات حریری نوشته که بزبان قبطی مو بمعنی آب و شا بشین معجمه بمعنی شجر چون ایشان را در آب قرب اشجار یافته بود لهذا موشا نام کردند بعده معرب
کرده شین را بسین مهمله بدل ساختند و بطور اسمای ناقص بیای نوشتند و بالف خوانند **مولی** بفتح میم و فتح لام آزاد کننده غلام و یاری دهنده و بمعنی خداوند و مهتر
همسایه و یار و غلام آزاد کرده شده از کنز و لطائف و منتخب و صراح و شرح نصاب و این لفظ مصدر میمی است که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل میشود و میتواند که صیغه اسم مفعول
باشد برین تقدیر در اصل مولوی بود بر وزن مفعول واو و یا باهم آمدند اول ایشان ساکن آن واو را بیا بدل کرده یا را در یا ادغام نمودند و ضمه لام را بکسر بدل ساختند برای سبب
یا بعده یای اول را برای تخفیف حذف کردند و کسره را بفتح بدل کردند یای متحرک ماقبل آن مفتوح یا را بالف بدل ساختند مولی شد مگر بکتابت بیا نویسند چنانکه اکثر نحویین برین
معنی همه تقریر بیان کرده اند و فارسیان گاهی مولا بالف نویسند چنانکه ملجا را که در رسم الخط عربی با همزه نویسند **موصی** بضم میم و فتح واو و تشدید صاد مهمله مفتوح وصیت کرده شده
و بضم میم و سکون واو و فتح صاد نیز درست **موفا** بضم میم و فتح واو و تشدید فا وفا کرده شده و مجازاً بمعنی تمام و کامل نیز میآید **موتی** بالفتح و تای فوقانی مفتوح مردگان
از کنز و این جمع میت است **موش خرما** جانوریست که بهندی گلهری گویند از چراغ هدایت **موجب** بکسر جیم لازم کننده **مواجب** بفتح میم و کسر جیم جمع موجب که
بفتح جیم است بمعنی لازم گردانیده شده و مقرر کرده شده از بیع و مثل آن و آنچه گویند که مواجب … یعنی لازم گردانیده شده بمعاش … یا مقرر داشته شده در جمع
و … پس مواجب که جمع است بمعنی واحد مستعمل میشود از قسم حور و مشایخ هر دو جمع است و بمعنی واحد مستعمل تا آنکه مواجب بضم میم و فتح جیم مقلوب با جب است

بمعنی آنچه گذاشته شده چنانکه محاصل مقلوب محاصل و میتواند که مواجب بالضم میم و فتح جیم صیغه اسم مفعول باشد از باب مفاعله بمعنی لازم گردانیده شده و مقرر
داشته شده و این وجه آخر خالی از تکلف نیست فافهم **موکب** بالفتح و کاف عربی مکسور بمعنی گروه سواران که در سواری امیر خود باشند از کشف و منتخب
و در برهان بفتح کاف بمعنی سپاه و لشکر و در صراح نوعی از رفتار و جمع سواران و در کنز بمعنی گروه سواران **مواکب** بالفتح میم جمع موکب و بمعنی
سواران و لشکر سواران **موءوب** بالضم میم و فتح همزه بصورت واو و ... آنکه سوار ادب ... و بفتح دال ... شده و ادب داده شده
مواهب بفتح میم و کسر ها بخششها جمع موهبت **مواظبت** بالضم میم و فتح ظا ... همیشه کردن کاری و مداومت
نمودن بر کاری از کشف و منتخب و کنز **موالات** بالضم میم با کسی دوستی و پیوستگی داشتن و پی در پی کردن کاری از کشف و منتخب و کنز و صراح **مواسات**
بضم میم یاری کردن و بمال و تن با کسی غمخواری کردن از منتخب و صراح و کنز و کشف و لفظ مواسات بمعنی انفاق و ناقص است که همزه آن بواو مقلوب
مکتوب شده مثال واوی نیست چنانکه بظاهر دیده می شود **مواصلت** بالضم میم و فتح صاد پیوستن از منتخب و صراح **موات** بالفتح آنکه بیجان باشد
و زمین خشک و بی خداوند و بالضم مرگ از منتخب و صراح **مواخات** بالضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو و خاء معجمه برادری کردن و برادر گرفتن کسی را
از کشف و کنز **موودت** بفتح میم و واو و فتح دال ... مشدد دوستی داشتن از ... **موهبت** بفتح میم و کسر ها و فتح موحده بخشش از منتخب و صراح **مواطات**
بضم میم و طاء مهمله بمعنی موافقت کردن از صراح و باصطلاح منطقیین حمل ... بلا واسطه ... بدون انضمام کلمه ذو ... چنانچه زید قائم بخلاف زید
قیام که آن حمل صحیح نمی باشد مگر بواسطه ذو ای زید ذو قیام **موازنت** بالفتح ... **موازات** بالضم میم ... مقابله ...
مونت بفتح میم و ضم همزه و سکون واو و فتح نون بار و گرانی و تعب از صراح و در منتخب نوشته که ما یحتاج معیشت چون نفقه و توشه سفر و رنج و محنت **موازرت**
بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله وزارت ... یاری کردن و یاری دادن از منتخب **موادعت** وداع کردن **موثرات** بالضم میم و فتح همزه بصورت واو و ... تشدید ثاء مثلثه مکسور
تاثیر کنندگان و گاهی کنایه باشد از ستارگان **مواصرت** ... از منتخب **مواریث** بالفتح میم ... جمع میراث **مورث**
بالضم میم و کسر راء میراث رساننده ... بمعنی مطلق ... معتبر لغات ... از منتخب و قاموس ... **مورث** بالضم میم
و فتح واو و تشدید راء مهمله مکسور ... بمعنی برانگیزنده ... فروزنده و مشتعل کننده **موزج** ... معرب موزه و آن ...
عنبیه اوست آن ... **موشح** بالضم میم و فتح واو و فتح شین ... شده و آراسته صیغه اسم مفعول
توشیح و توشیح در لغت ... کردن ... کلو بند مرصع ... زیور زنان ست و توشیح باصطلاح اهل بدیع نام صنعتیست
در شعر که اگر یک حرف از سر هر مصرع یا از سر هر بیت گرفته جمع کنند اسم شخصی یا مصرعی حاصل شود **موذن** ... امام ... و موذن ... فلک عبارتست از
آفتاب **مولد** بفتح میم و کسر لام جای ولادت و وطن و زمان ولادت و بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد زاینده و پیدا کننده و بفتح لام مشدد و شخصی عجمی که در
عرب پرورش یافته باشد و بمعنی الفاظ عجمی که عرب در کلام خود استعمال کنند و شخصی دو تخمه چنانچه پدرش از عنصر و مادرش از جنس باشد و نوعی از لغت
عرب آن لغتی ست که در اصل موضوع نیست مگر از لغات اصلی گرفته اند از منتخب و موید و شرح نصاب **مورد** ... شده و ... نموده شده
مولود زائیده شده آن پسر و دختر باشد ... زمان زائیدن نیز آمده از منتخب **موالید** بفتح فرزندان و این جمع مولود است گاهی از موالید موالید ثلاثه مراد باشد
که نباتات و جمادات و حیوانات است زیرا که این هر سه بچگان عناصر و افلاک اند **موعد** بفتح میم و کسر عین وقت وعده کردن و جای وعده کردن **مواعید**
بفتح میم و کسر عین جمع میعاد است بمعنی وعده کردن و جای وعده و زمان وعده باشد **موعود** وعده کرده شده **موده** ... دوست داشته شده **مواجید**
بفتح میم و کسر جیم حالتها و رقصها که باستماع نغمه صوفیان را پیدا شده و این جمع وجد ... خلاف القیاس **موجد** بفتح میم و کسر جیم از نو پیدا کننده چیزی را

موبد بالضم واو معروف وکسر بای موحده حکیم و دانشمند آتش پرستان از برهان و در مؤید و سروری و جهانگیری بفتح موحده و در رشیدی وغیره نوشته که
موبد بمعنی پیر می فروش است چه مو در ترکی بمعنی درخت انگور است چون مغان درخت انگور را پرورش می نمایند و از آن شراب سازند لهذا موبد
گویند و لفظ بد بفتح بمعنی صاحب بود و لهذا [illegible] نوشته اند لیس می ترکیبی آن خداوند حکمت باشد بعضی بضم میم و فتح همزه
که بصورت واو است و تشدید موحده مفتوح بمعنی هدیه ماخوذ از ابد مواد بفتح میم و تشدید دال مگر فارسیان بتخفیف خوانند جمع ماده که بمعنی اصل هر چیز
و زیادت متصل بچیزی است موائد بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است جمع مائده که بمعنی خوان پر طعام باشد موکد بضم میم و فتح واو و کسر کاف مشدد
تاکید کننده و بفتح کاف تاکید کرده شده و استوار مورد بفتح میم و کسر راء مهمله جای آب خوردن مردم و بهایم در صحرا و آبخورد و محل فرود آمدن همچنین هر اسم
ظرف که مثال واوی و یائی باشد مکسور العین می آید چنانچه موطن و موضع و موعد و مورد و موقف و موقع و موسم و مولد و میسر گاهی مصدر میمی باشد بمعنی
ورود و بضم میم و فتح واو و فتح راء مهمله مشدد و بمعنی گلگون و سرخ رنگ مشابه بگل و لفظ مورد در فارسی بضم میم و سکون واو معروف و سکون راء مهمله نام درختیست که
که آنرا بعربی آس گویند و برگش بغایت سبز و طراوت باشد کذا فی البرهان موفور بسیاری کرده شده و تمام از صراح و منتخب موسیقار بالضم نام سازیست
که در آن نی های کوچک و بزرگ باندام [illegible] باهم وصل کنند و نوشته اند که موسیقار نام پرنده ایست که در منقار او سوراخها بسیار باشد و از آن سوراخها آوازهای
گوناگون می آید حکما علم موسیقی را از آن استخراج کرده اند از برهان و مؤید و کشف موثر بضم میم و واو معروف و کسر ثاء مثلثه اثیار کننده از لطائف و بضم
میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و ثاء مثلثه مشدد و مکسور تاثیر کننده مونس بضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله تونگر از لطائف موتم بضم میم و واو معروف
و تاء فوقانی مفتوح و کسر میم دوم فرمان بردار و مشورت کننده از لطائف و منتخب موخر بضم میم و سکون واو و کسر خاء معجمه گوشه چشم بطرف گوش
از شرح نصاب و بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد نام منزل قمر و آن دو ستاره است مثل مقدم در برج حوت موفر بضم میم و فتح ثانی و تشدید
فاء مکسور زیاده کننده و بفتح فاء زیاده کرده شده و بسیار کرده شده موحش [illegible] از لطائف موش کور و مشک کور قسمی از موش
که بروز کور می باشد و بشب بینا موجز بالضم و جیم عربی مفتوح و زاء معجمه کوتاه و مختصر و نام کتابی در علم طب موز بالفتح و زاء معجمه بر وزن جوز درخت کیله که میوه اش
معروفست از برهان موج خیز دریا چرا که در اصل بمعنی جای خاستن موج است زیرا که چون امر با اسم مرکب گردد پنج قسم معنی حاصل می شود چنانچه
معنی اسم فاعل [illegible] ظاهرست و معنی اسم مفعول از خاکریز و پارچه بیز یعنی خاک ریخته شده و از پارچه بیخته شده و معنی مصدر چنانچه خونریز بمعنی خون
ریختن و معنی اسم ظرف چنانچه موج خیز بمعنی جای خاستن موج که در دریا و تالاب باشد و معنی اسم آله چون مگسران که بهندی آنرا چنور گویند بنون غنه
مویز بفتح و یای معروف قسمی است کلان از انگور که خشک کرده نگاه دارند مردم عام آنرا منقی گویند و بهندی داکها مند مونس بضم میم و کسر نون و سین مهمله
همدم و آرام دهنده از منتخب موسس بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و سین مهمله اول مشدد و مکسور استوار کننده موحش بتشدید حاء
مهمله مکسور بر وزن معمور بمعنی رماننده و وحشی گی دهنده و بضم اول و سکون ثانی و کسر مهمله اندوهگین کننده از صراح و منتخب مواعظ بفتح میم و کسر عین مهمله و ظاء
معجمه پندها و نصیحتها موقع بفتح میم و قاف مکسور جای واقع شدن و جای افتادن از منتخب و بفتح قاف نیز آمده و بضم میم و فتح واو و تشدید قاف مفتوح توقیع
کرده شده و بلند کرده شده مواقع بفتح میم و کسر قاف جاها و محلها جمع موقع موجع بضم میم و کسر جیم به درد آرنده و دردناک از منتخب
مودع بضم میم و کسر دال مهمله بدرود کننده یعنی رخصت کننده و بفتح دال بدرود کرده شده موزع بضم میم و فتح واو و تشدید زای معجمه مکسور پراگنده
کننده و تقسیم کننده از منتخب موضع بالفتح و ضاد معجمه مکسور جای نهادن چیزی و بمعنی مطلق جا مستعمل مولع بضم میم و واو معروف و فتح لام صیغه
اسم مفعول بمعنی حریص گردانیده شده از منتخب و مدار و کشف و صراح موضوع نهاده شده و ساخته شده و باصطلاح علمی بمعنی مقصودی که

ازان در علمی بحث کنند و در اصطلاح منطقیان بمعنی مبتدا که در مقابله خبر باشد و خبر که در مقابله مبتدا باشد آنرا محمول گویند چنانچه الانسان حیوان ایس الانسان ونوع
وحیوان محمول او ست **موی دماغ** شخصی که مخل عیش و سبب بیدماغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و در چهار شربت بمعنی کسیکه زیند
مصاحبان کسی باشد **موقف** بفتح میم وسکون واو وکسر قاف جای استادن از صراح وجای استادن حاجیان وآن صحرائیست بفاصله هفت کروه
از مکه حاجیان در آنجا شب باش شوند از صبح تا آخر پهر ایستاده باشند آنرا عرفات نیز گویند **مواقف** بفتح میم وکسر قاف جاهای ایستاده شدن این
جمع موقف ست **مؤلف** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست وکسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزهای متفرق را با همدگر و بفتح
لام جمع کرده شده از منتخب **موظف** بضم میم و فتح واو و ظاء معجمه مشدد و مکسور وظیفه کننده و وظیفه دهنده و بفتح ظاء معجمه وظیفه کرده شده و
وظیفه داده شده **موصف** بضم میم و فتح واو و فتح صاد مهمله مشدد توصیف کرده شده **موقوف** ایستاده کرده شده و باصطلاح صرف حرف اخیر لفظیکه از
پیوستن با بعدش باز ایستاده کرده شده باشد بانداختن حرکت او و باصطلاح عروض حرکتی که حرف هفتم متحرک او را ساکن کرده باشند چنانچه تا معقولات بوقف ساکن
کنند **موتلف** خو گرفته شونده و سازوار آینده از منتخب و صراح **موفق** بضم میم و فتح واو وکسر فاء مشدد توفیق ده **موثق** بضم میم و فتح واو وکسر ثاء
مثلثه مشدد و بمعنی استوار ماخذ آن وثوق از منتخب **مواثیق** بفتح میم وکسر ثاء مثلثه عهدها و استواریها و پیمانها و این جمع میثاق ست که بکسر اول بمعنی
عهد و پیمان و استواری باشد **موق** بضم میم وسکون واو گوشهٔ چشم بطرف بینی از شرح نصاب **مؤق** بضم میم وسکون همزه که بصورت واو
ست گوشهٔ چشم بطرف بینی از شرح نصاب **موتفک** بضم میم وسکون همزه که بصورت واو ست و فتح تاء فوقانی وکسر فا برگردانده و بازگردانده از چیزی
و در صراح نوشته که موتفکات شهرهای قوم لوط که برگردانیده شده ست و بادهای که مختلف وزند از هر جهتی **موصل** بفتح میم وسکون واو وکسر صاد مهمله نام شهریست در عراق
و نام جزیره و جای وصل و بضم میم و صاد مهمله مکسور بمعنی رساننده و بضم میم و فتح واو و صاد مهمله مشدد و مفتوح وصل کرده شده و پیوند کرده شده از مؤید وکشف و مدار
و تمریل و لب الالباب **مورچال** و **مورچل** بواو مجهول و جیم فارسی مفتوح مغاکی را گویند که بجهت گرفتن قلعها در اطراف آن کنند از برهان و اهل این دیار آنرا مورچا گویند **مؤمل** بضم
میم و فتح همزه که بصورت واو ست وکسر میم مشدد و امیدوار و نام اسپ هفتم که بضرورت در بیت نصاب بمقام هشتم واقع شده است از شرح نصاب **مؤجل** بضم میم و فتح
همزه که بصورت واو ست و فتح جیم مشدد و فرصت و مهلت داده شده **موکل** بضم میم و فتح واو و فتح کاف مشدد شخصیکه کار و بار باو سپرده باشد و بکسر کاف سپارنده کار به دیگری از لطائف
مول بالضم معشوق زن و نامزد ست و حرامزاده و درنگ و تاخیر و اهست بمعنی باش و بمعنی توبه و بمعنی ناز و غمزه از برهان و لطائف **موهم** بضم میم وسکون واو وکسر ها
در وهم و غلطی اندازنده **موسوم** نام نهاده شده و نشان کرده و بمعنی داغدار **مولم** بضم میم وسکون واو وکسر لام دردمند کننده و درد رساننده از صراح و منتخب
موثم بضم میم و فتح همزه و ثاء مثلثه مشدد و مفتوح گنهگار و مجرم از لطائف **موسم** بفتح میم وسکون واو وکسر سین مهمله هنگام چیزی و بفتح سین غلط ست
از کشف و موید و صراح و **موسم** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و سین مهمله مشدد و مفتوح بمعنی اسم کرده شده **مو برآوردن زبان قلم**
بیکار ماندن قلم از نوشتن چیزیکه مو بار یشه بزبان قلم می آید حرف درست نوشته نمی شود **موطن** بفتح میم وکسر طاء مهمله جای وطن از کشف
موازین بفتح جمع میزان ست **موتمن** بضم میم وسکون همزه که بصورت واو ست و فتح فوقانی وکسر میم امانت دار و این اسم فاعل ست از ایتمان
بر وزن افتعال ماخوذ از امانت **موقن** بضم میم وکسر قاف یقین کننده **موذن** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید ذال معجمه مکسور
بانگ نماز گوینده و بضم میم وسکون واو وکسر ذال معجمه اسم فاعل از باب افعال بمعنی آگاهی دهنده و بانگ نماز گوینده **مو تیدن** بواو مجهول گریستن و نوحه کردن **مویان**
بالضم و یای تحتانی گریان و نوحه کننده **مو بر تن تیغ کشیدن** در کمال غضب و خشمناکی آمدن **مو بکف آمدن** محال بودن کاری **مو بر آوردن زبان**
کنایه از امر محال بظهور آوردن **مولو** بضم اول و ثالث که لام باشد و هر دو واو معروف شاخ حیوان ست که آنرا جوگیان نوازند مثل ناقوس و آنرا بهندی سنگی

گوئیا از کشف و برهان و در رشیدی نوشته که شاید درست است که آنرا معروف کرده بمعنی مانند **موسیچه** بضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله و یای معروف و جیم فارسی مرغیست سفید با قمری از مار و کشف و برهان و نیز در برهان نوشته که بعضی صعوه را موسیچه گویند **موازنه** بضم میم و زای منقوط مفتوح و نون با چیزی هموزن بودن از کشف کنز **موقنه** بضم میم و واو معروف و کسره قاف و نون زن صاحب یقین از لطائف **مودعه** بضم میم و فتح دال و عین مهملتین سپرده شده از لطائف و **مواضعه** لیسیدن یعنی با هم شرط کردن از منتخب **مویه** با ضمه و واو مجهول و تحتانی گریه و نوحه از بهار و سروری و کشف و برهان و رشیدی و **موموی الیه** لفظا موی بضم میم و واو معروف و فتح میم دوم و زای موسی صیغه اسم مفعول است از ایما یعنی مومی الیه یا کرده شده بسوی او و کسانیکه بواو مجهول و بکسر میم ثانی و بای معروف خوانند خطاست از ذیل و در دیگر کتب صرف **مواجهه** بضم میم و فتح جیم رو بروی شدن مقابله با هم رو برو شدن **موجیه** بضم میم و فتح واو و تشدید جیم منقوط و های ملفوظ خوب پسندیده آنچه بسوی او روکرده شود از منتخب **موچینه** بالضم و جیم فارسی مکسور و یای معروف آلتیست آهنی که از آن موا از بدن می چینند **موالید ثلاثه** بفتح میم کنایه از نباتات و جمادات و حیوانات نباتات آنچه که از زمین روید و بالیدگی و آرد از قسم درختان باشد و جمادات آنچه از قسم سنگ و گل باشد و حیوانات آنچه که جان دار باشد و بارادهٔ خود جنبش و حرکت کند **مواد عه** یکدیگر را وداع کردن **موله** بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد و های ملفوظ شیفته و عاشق و دیوانه از منتخب و بمعنی نوعی از انواع درخت بید که آنرا بید مجنون نیز نامند **مواخذه** بضم میم و فتح خای معجمه و ذال معجمه گرفت کردن **مو ینه** پوستین یعنی لباسیکه از پوست حیوانات پشمدار سازند **مورچانه** بجیم فارسی و نون نگاریکه در ذات آهن بود و بصیقل دور نشود از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که مور بمعنی معروف و چانه حرف نسبت مفید معنی تشبیه یعنی زنگ آهن **مورچه** نوعی از مورکه بغایت خرد باشد و زنگ که در ذات آهن بود **مورپایه** حرف چهارم تحتانی بر وزن و معنی مورچانه **مولوی** بفتح میم و فتح لام منسوب بمولا که بمعنی خداوند است بجهت الحاق یای نسبت الفی که رابع بود بواو بدل شد زیرا که الف مقصوره در آخر کلمه سه حرفی و چهار حرفی وقت نسبت بواو بدل میشود **مواشی** بفتح جمع ماشیه که بمعنی ستور بسیار راه رونده است از صراح و طلاق این لفظ بر مطلق چهارپایها بارکش نمایند **موودی** بضم میم و فتح همزه بصورت واو است و تشدید دال مهمله مکسور بمعنی رساننده **موری** بالضم رهگذر آب صحن خانه و این در غیاث است و هفت قلزم است از شرح قران السعدین و در برهان نوشته که موری بمعنی رهگذر آب خانه و لوله کوزه و نوعی از بافته ابریشمی و نام ولایت از ترکستان و بعضی نوشته که مور نوعی از آتش است **موازی** بضم میم مقابل و برابر **موی بینی** شخصیکه مکرده و ثقل و سبب پیدایی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و چهار شربت و بعضی گفته که صاحبان خلاصه قدر بان کسی باشد **موالی** بفتح میم یاران و خداوندان جمع مولاست **موشک دوانی** نوعی از آتشبازی اطفال که در هندوستان نیز متعارفست و در مصطلحات نوشته که موشک دوانی کنایه از فتنه انگیختن و موشک از انواع مشهور آتشبازیست **مومیائی** چیزیست سیاه رنگ و آن دو قسم باشد یکی معدنی و دوم کانی معدنی چنان باشد که طفلی سرخ رو و سرخ مو که زرد پرورش منمایند چون عمرش قریب بسی سال رسد کندوی سنگین راست کنند و آن کندو را پر شهد و ادویه کنند و آن جوان را در آن کندو استاده کرده و سر آنرا مهر کرده تاریخ بران نگارند چون یکصد و بست سال منقضی گردد آنرا می کشایند هرچه از آن شهد و آدمی بران کنند مانند مومیائی باشد برای اصلاح شکستگی هر عضو همان عضو آن شخص بکار برند و بعضی محققان چنین نوشته که یای نام قریه ایست از مضافات پارس قریب آن در کوه غاری است بعد از سالی بهاران چشمه جوشش آید بر کنار آن و سوختی مانند موم منجمد می گردد مردمان حاکم آنجا بر آن چشمه متعین اند و سوم سالیکه برآید و آنرا بان قریه نسبت کرده مومیائی نامند از مدار و کشف و نیز صاحب کشف نوشته که بر در آن چشمه غربال از مس وصل کنند و بعد از سال غربال را بر می دارند و در آن چند در هم مومیائی یابند و صاحب برهان و رشیدی نوشته که در اصل موم آئین بود یعنی مانند موم آنرا از کان برمی آرند مانند موم نرم باشد از کثرت استعمال تغییر داده مومیائی گفتند **موسیقی** نام علم سرود این لغت سریانیست گاهی بحذف حرف چهارم که یای تحتانی باشد استعمال کنند و موسیقی گویند از بهار عجم و مصطلحات و در زبان یونانی بمعنی لحن است بدانکه ابتدای موسیقی بقول فخر الدین رازی رحمه الله از حکیم فیثاغورس تلمیذ سلیمان علیه السلام است

نزد بعضی حضرت سلیمان علیه السلام و بعضی گویند که تصنیف امام فیثاغورث است از او و از شش حکما استخراج علم موسیقی کرده اند و مطابق دوازده بروج فلکی دوازده مقام مقرر کرد از
شعبهای مقامات بموافق ساعات لیل و نهار بیست و چهار قرار داده اند و اسامی مقامات دوازده گانه اینست اول رهاوی دوم حسینی سوم راست چهارم حجاز
پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم صفاهان نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگوله دوازدهم بوسلیک هر مقام دو شعبه دارد یکی از پستی آن مقام خیزد و دیگری از بلندی
آن مقام پیدا شود و هر شعبه مرکب از چند نغمه باشد بدانکه شعبهای مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد و دیگر نوروز عجم و آن نیز
مرکب از شش نغمه باشد شعبهای مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام راست یکی پنجگاه و آن
مرکب از پنج نغمه دوم مبرقع شعبهای مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه دوم حصار و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت
شعبهای مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه دوم بیات و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام عراق اول مخالف و آن مرکب از پنج نغمه دوم مغلوب و آن مرکب
از هشت نغمه شعبهای مقام نوا اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام صفاهان اول تبریزی و آن مرکب
از پنج نغمه دوم نشابورک و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام زنگوله اول
چهارگاه و آن مرکب از چهار نغمه دوم عزال و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از دو نغمه دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه بدانکه از ترکیب دو مقام شش
ایجاد کرده اول سلمک آن از پستی صفاهان و بلندی زنگوله خیزد دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست سوم نوروز و آن از بلندی حسینی و پستی بوسلیک
چهارم گوشت و آن از پستی حجاز و بلندی نوا پنجم ماره و آن از پستی کوچک و بلندی عراق ششم شهناز و آن از پستی رهاوی و بلندی بزرگ بدانکه گوشه چهل و هشت
است آنچه بتحقیق رسیده اینست اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم عمر دنبال پنجم بیات ترک ششم سرفراز هفتم بسته نگار هشتم بیات گردانیه نهم نهاوند
دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهر آشوب شانزدهم عشیران هفدهم غزال هیجدهم عشرت انگیز نوزدهم بحر کمال بیستم اصلی
و بیکم اعتدال بیست و دوم گلستان بیست سوم تبریز بیست و چهارم حیرت بیست و پنجم جالی بیست و ششم روح افزا بیست و هفتم معتدله بیست و هشتم معنوی بیست و نهم
پهلوی و دیگر نغمات موسیقی بسیار اند از آنجمله اندکی نوشته میشوند باغ سیاوشان و باد نوروز و بانگ عنقا و بند شهریار و بهار شکنه و بهمن و چغانه و دیر سال و دیده زنبور
و پرده قمری و پرده یاقوت و پنجه کبک و بوستانگان و تخت اردشیر و باد و زنه و تیر باخزر و خارکش و خانه عنقا و خراسان و خزانای بزرگ و خماخسرو و دوا دا فرید و دل
انگیزان و دلیف و خرش و راح و زرنگار و جامه دران و راه خسروانی و راه قلندر و راهگان و روح و روشن چراغ و زنگانه و زیر بزرگان و زیر خرد و سبز بهار و سپیدان
و سیوار تیر و شاد باد و شباب و فانوس و قول کاسه گرد و قیصران و گنج فریدون و لینا و نار شیرین و نار نوروز و ناقوسی و نخجیرگاه و نغمه عنقا و نوای چکاوک و نوای خارکن و نوروز
خرک و نوش لبینا و شینه و نیم راست آرایش و آزاده وار و سروستان و سوای این بسی لحن ایجاد به بالدی ست و آن در کتب لغت مرقوم ست **اوقات**
سرائیدن مقامات بدانکه وقت سرائیدن رهاوی از صبح صادق تا طلوع صباران و وقت حسینی ست تا یکپاس روز برآمده باز وقت عراق تا نیم روز پس از آن وقت
راست در صین نیم روز پس از آن وقت کوچک تا یکپاس روز باقیمانده بعده بوسلیک بعده وقت عشاق ست تا زردی آفتاب و شام و وقت زنگوله تا یکپاس شب بعده
وقت حجاز بعده وقت بزرگ بعده در نیم شب وقت نوا و بعده وقت صفاهان تا طلوع صبح صادق **بیان بحر اصول که در هند تال گویند** بدانکه تالها نزد عجم
هفده است اول مخمس دوم ترک ضرب سوم دویک چهارم دور پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم ورفشان نهم ماتین دهم ضرب الفتح یازدهم فاخته ضرب که آنرا اصول فاخته
نیز گویند دوازدهم سیزدهم نیم ثقیل چاردهم اوفر پانزدهم انصد شانزدهم رمل هفدهم هزج **چون از موسیقی فارسیان قدری بیان نموده شد**
بالضرور از راگ هندیان نیز اندکی نوشته میشود باید دانست که الحان و آوازها در اصطلاح اهل هند بنج قسم است قسمی را گویند پس بحکم سنت اول کهرج که آنرا شرنیز گویند دوم رکب
سوم گندهار

س ر گ م پ د ن اشارت باین سرهاست بحرف اول اسامی اینها و اول مجموع یک حرفست و این هفت حروف را بعرف هندیان سرگم گویند چنانکه نزد
هندیان همگی شش راگ ست و هر راگ پنج راگنی متعلق ست اسامی شش راگ اینست اول بهیرون دوم مالکوس سوم هندول چهارم سریراگ پنجم میگه راگ ششم
دیپک بدانکه چون در تعیین راگنیها به راگ اختلاف بسیاریست لهذا اختلاف و سه سائل بیان کرده میشود و آنچه توافق راگنیها نزد غلام رضا مؤلف رسالهٔ اصول النغمات
الآصفی و دیگر متاخرین این فن شده نیست بدینگونه ست راگنیهای بهیرون اول بهیروی دوم رامکلی سوم گوجری چهارم کهت پنجم گند بار ششم اساوری راگنیهای
مالکوس اول باگیسری دوم ٹوڈی سوم دیسی چهارم سوها پنجم ککهری ششم ملتانی راگنیهای هندول اول پوریا دوم بسنت سوم للت چهارم پنجم دهناسری
ششم مارو راگنیهای سریراگ اول گوری دوم پوربی سوم کورا چهارم ترون پنجم مالسری ششم جیتسری راگنیهای میگه راگ اول مدمات دوم گوند سوم سورٹهه
چهارم ٹنک پنجم ساونت ششم سورٹهه راگنیهای دیپک اول چهایانات دوم ہمیر سوم کلیان چهارم کدار پنجم بهاک ششم امین و بعضی چنین تقسیم کرده اند راگنیهای بهیرون
اول بهیروی در سرورت وقت صبح خوانند دوم بیراری وقت در سرورت در آخر روز سوم مات آنرا در سرورت در اول روز خوانند و نیز بعضی در وسط روز چهارم
در سرورت در آخر روز پنجم بنگال در سرورت در آخر روز خوانند راگنیهای مالکوس اول ٹوڈی آنرا در سرورت بعد از یک پهر روز برآمده خوانند دوم گوری آنرا در سرورت
در آخر روز خوانند سوم کنگلی و آنرا کنگری نیز گویند و آنرا در سرورت وقت صبح خوانند چهارم کهنباوتی آنرا در سرورت بعد نصف شب خوانند پنجم کوکب آنرا در سرورت در آخر شب
خوانند راگنیهای هندول نیز پنج ست اول رامکری و آنرا رامکلی نیز گویند در بسنت ست بوقت صبح خوانند دوم دیساکهه آنرا در بسنت ست اوائل روز خوانند سوم للت
در بسنت ست بوقت صبح خوانند چهارم بلاول و آن را براوری نیز گویند و در بسنت ست در اوائل روز خوانند پنجم پٹ منجر آنرا در بسنت ست در نصف شب خوانند راگنیهای دیپک اول
دیسی آنرا در گریکهم رت در دوم پهر روز خوانند دوم کاموی آنرا در گریکهم رت در دوم پهر شب خوانند سوم نٹ آنرا در گریکهم رت در آخر روز خوانند چهارم کیدارا آنرا در گریکهم رت در نصف
شب خوانند پنجم کانهرا آنرا در گریکهم رت در پهر اول شب خوانند راگنیهای سریراگ نیز پنج ست اول مالسری آنرا در هیم رت در سوم پهر روز خوانند دوم مارو برای معامله توجهات
در هیم رت در آخر روز خوانند سوم دهناسری و آنرا در هیم رت در آخر روز خوانند چهارم بسنت و آنرا در هیمنت در نصف روز خوانند پنجم اساوری و آنرا در پهر روز برآمدن
خوانند راگنیهای میگه راگ نیز پنج ست اول ٹانک آنرا در برسات نصف شب خوانند دوم ملار آنرا در برسات در نصف شب خوانند و فی زماننا در موسم برسات هر وقت خوانند سوم گوجری
آنرا در برسات در پهر اول روز خوانند چهارم بهوپالی آنرا در برسات در پهر اول شب خوانند پنجم دیسکار آنرا در برسات در آخر شب و در اوائل روز خوانند پسران و بهارجاهای
راگهای مذکوره پسران بهیرون دیو ساکه و للت و هرکه و مادهو و بلاول و بنگال و بهاس در پنجم و بهارجاها هشتگانه پسرهای مذکور سوها و بلاولی و سورٹهی و کنبهاری
و اندراهی و بهل گوجری و پٹ منجری و بیره پسرهای مالکوس گند بار و سنوهو و مکرو و ترجکن و شهانا و سنکیت بلته و مالی گوره و کاموده بهارجاهای پسرهای مذکور
دهناسری و مالسری و سکهرائی و ورگا و گندهار و بهیم پلاسی و کاموهی و پسرهای هندول بسنت و مالوا و مارو و اکسل و بکهار و لنک و هن و بهول بهارجاهای
پسرهای مذکور لیلاوتی و کیسروتی و جیتی و پوربی و پاوراتی و ترون و دیوگری و سستی پسرهای دیپک کسم و تنگ و نٹ نارائن و بهر دوست و رهس و منگلا
و نکلاس و تلک و اڑانا بهارجاهای پسرهای مذکور منگل گوجری و جیجاوتی و مالگوجری و بهوپالی و منوهر و ابهیسری و امینی و صبیر بهارجاهای سریراگ سرپرون و
کولاهل و سناونت و سنگرهون جداکیسری و کهٹ راگ مدیهنس و ہیسکار بهارجاهای پسرهای مذکور بجاوه و هیان جیتی و کلبه و سوهنی و مرود و کیم و سریکها و سستی پسرهای
میگه راگ کلاوی و باگیسری و سهانا و پوربا و کانهرا و تنگ و استنه و سنکرابهرن بهارجاهای پسرهای مذکور کرنانٹ و کاوود و کهمنات و بهار و مالنجه و بیج و پٹ منجری
و سدهنات و بعضی چنین نوشته اند که نزد هندیان شش راگ ست و آنرا سوده گویند و سی راگنی ست که آنرا سنکیرن نامند و چهل و هشت پسرها یعنی پسران راگنی هاست آنرا
سالنگ گویند باقی همه بهارجاهاست آنرا سوده سالنگ نامند پس هر راگ با پنج پنج راگنی سنکیرن و هشت هشت پسر سالنگ حاصل شده سوده سالنگ فی الحال
استعمال نیست باید دانست که سنکیرن آن راگنیهاست که بر وقت راگ سرایند و سالنگ آنکه وقت معین ندارد و بدانکه اول راگ بهیرون است فصلش گهار و کانمک ...

از دو گهری شب تا چهار گهری شب است پنج سنکیرن یعنی راگنیهای وقتی او اینست یکی گهت راگنی دوم الم کلی سوم دیوگندهار چهارم بهیاس پنجم بلاول وهشت سالنگ
یعنی راگنیهای مختلف الاوقات او این ست یکی سوهو دوم کهت سار سوم پورستنگ چهارم دیساکهه پنجم سنکیرن ششم سوده هفتم هیر هشتم بهیروی راگ دوم مالکوس
فصلش موسم برکهن و وقتش از طلوع تا یکپاس پنج راگنی وقتی او اینست یکی گوجری دوم بلاولی سوم ٹوڑی چهارم مالسری پنجم اساوری هشت راگنی مختلف
الاوقات او این هست یکی الهیا دوم بنگال سوم گندهاری چهارم کلیان پنجم ایمن ششم … هفتم … هشتم بیراشه راگ سوم هنڈول فصلش ماه پهاگهه
وقتش از یکپاس روز برآمده تا دو پهر پنج راگنی وقتی او اینست یکی بسنت دوم للت سوم پنچم چهارم دیسکار پنجم کنپاوتی وهشت راگنی مختلف الاوقات
او این ست یکی … دوم هول سوم … هنس چهارم بهوپالی پنجم ملار ششم جیت سری هفتم پرج هشتم بنیار راگ چهارم سری راگ فصلش چیت و بیساکهه
وقتش از یکپاس روز باقیمانده تا شام پنج راگنی وقتی او این ست یکی دهناسری دوم ٹنک سوم پوربی چهارم گوری پنجم کنکلی وهشت راگنی مختلف الاوقات یکی
سرهاون دوم مالی گورا سوم ترون چهارم براج هنس پنجم مرو ششم تهترا هفتم مالوا هشتم کرنٹ بهاری راگ پنجم دیپک فصلش جیٹهه و اساڑه وقتش از دو پهر
تا یکپاس روز باقیمانده پنج راگنی وقتی او این ست یکی سارنگ دوم دیوگری سوم گورسارنگ چهارم کامی پنجم نٹ هشت راگنی مختلف الاوقات او این ست یکی کیدارا
دوم … سوم کوکب چهارم مهاره پنجم پوریا ششم بروی هفتم کهماچ هشتم کلانهکی راگ ششم میگه ملار فصلش ساون و بهادون وقتش از نیم شب تا صبح کاذب در هنگام
بارش باران از یکپاس روزگذشته تمام روز و شب پنج راگنی وقتی او این ست یکی ملهار دوم جهنجوٹی سوم کانهڑا چهارم سورٹهه پنجم سنکرابهرن هشت راگنی مختلف
الاوقات او اینست یکی گوده دوم اڑانه سوم گونڈ چهارم بهاگ پنجم جهنجولی ششم کلاپرین هفتم سانونت هشتم ملهاری باقی سوده سالنگ یعنی بهار جا و این اشتمانیست
اسامی بعض از آن نوشته میشود + ماوبو + بیاکی + نیهه کی + مادهولی + ندگری + سوبهنی + اهیری + تلنگی + گوجری + مرهٹی + بسنتی + کوکهرالا + کاویلی لهیا + اندرجانی +
سانکه + مارو + ٹنبوڑ + چندرهاس + کالنگا + کرناٹی + هال + ساونی + هاوی + نبکی + کانکی + کهر + رواڑهی + بهیم + شنکرالا + بیراری + سانبهر + سرسان + اهند
+ سوہاک + چندربیسه + روہنی + چندکوس + سرستی + سگهرائی + بهوپال + کوشنک + چندرموار + نندائی + اوبنهار + کودائی + کور + کاموودی + کورکیل
+ اوریشی + سیوتی + کنیٹری + اجو + تربنی + لنکت هن + کنهتا + کمل + چیٹک + کودهنی + گجرتی + کنبهاری + مانجهه + جنگم + اهیری + کول + رامان + کنتهل +
کلنگ + کوناگری + کال هیلی + بسس موده + ساگر + سانهیری + دیسکی + نبکٹال + سندہوئی + کلائی + لیلاوتی + جیت بهاری + چینی پربوی + نبکهارے +
سیام کلی + دیوکلی + بهنگم + بهولا + لوہالی کلکت + دیاوتی + پوریا + کن هاگر + روپ منجری + سندهو + تهاری + کهادوموں + غاره فرودست گت + بگت +
باوری + مالساهی + سالنگ + مات + اکیر + مکت مالی + کرنج سارگری + سندروتی + ناگهدهن + نهمری + سورٹهی + جالندهری + نٹ نراین + چیادرے +
کومل + سوہردیک + دهوریا + آینده اقسام اینها بسیار ست اسامی دوازده تال که نزد هندیان مقرر اند اول جلد اکتاله دوم تال هولی کا نزاد هما آکتالا نیز گویند سوم تال …
کانزاد و ضربه نیز گویند چهارم جلد تتالا که آڑا ترتیالا نیز گویند پنجم تال سه ضربه که تو سط باشد در جلد تتالا و دهیما تیالا ششم دهیما تتالا هفتم تیوڑا و
هشتم سورفاخته نهم جهپتالا دهم چوتالا یازدهم اڑا چوتالا دوازدهم تال سواری که آن را جهپکن نیز گویند

فصل میم مع ها مهر گیا بکسر اول و کاف فارسی مکسور مردم گیا که بعربی یبروج گویند و بهندی لکهنی گویند بیخ گیاهی است که بصورت انسان میباشد با خود وارد همه خلق بروی مهربان
باشند او را همه مردم دوست دارند و بعضی گویند که مهر گیاه گیاهی است که آن را سورنج کنهی گویند از برهان و مصطلحات مهنا بضم میم و فتح باو تشدید نون کوار و ها ضم خورشنمره
ازمهانجم و منتخب مهرا بضم میم و فتح با و تشدید را ئینک پخته شدن آخیر یکه در آب بگرمی آتش خوب پخته شود ملایم گردد از منتخب رشیدی و برهان و مدار … مهلا بفتحتین و تنوین مصدریست که معقول مطلق
واقع شود و محذوف فعل … بمعنی امر مستعمل میگردد و ای حال یعنی آهسته باش از صراح و شرح نصاب مهر شنقا بضم میم و کسر شین معجمه … خوانان بر لیسمان و میخ گره زده
در گلوی حیوانان اندازند … مهر ترتیب مهروست که با انما … مهرب … بالفتح اول … مهارب جمع آنست از لطائف مهروسب

گریخته مهیب بفتح میم و کسر ها مرد سهمناک که خوف و سهم انگیزد و با بعد و مرد مهیب از و ترسند از منتخب شارح قابل نیز در شرح گلستان نوشته که مهیب بفتح میم مثل ... بضم
میم که شهرت گرفته خطاست چرا که باب افعال اجوف واوی مستعمل نشده است مولف گوید از مهیبت که مصدر است مهیب بفتح میم صیغه اسم مفعول بدون تقدیر حرف جر درست
نباشد پس مهیب در حقیقت مهیب منه است بمعنی ترسیده شده ازو از صراح و قاموس نیز مستفاد میشود مهذب بضم میم و فتح ها و کسر ذال معجمه مشدد و بای موحده پاک گشته
از عیوب و بفتح ذال معجمه مشدد پاک کرده شده از عیوب و نام کتابی است در علم لغت عربی مهذب الاخلاق بمعنی خوش خلق و نیک خصلت از منتخب و کنز مهتاب بسین و بای
موحده مشدد و جای هبوب یعنی جای وزیدن باد از مدار و منتخب مهتاب معروف و این لفظ منقولست که در اصل ماه تاب بود بسبب اطلاق آن بر ماه درست نباشد مگر
آنست چنانکه در لغت قدیمه نوشته شده و اضافت آن بهلال و ماه و بدر درست نباشد مگر آنکه بمعنی روشنی مجاز اگرفته آید چنانچه سعید اشرف گوید بیت فیض یکسان
چو نو جوانان نبود در مهتاب هلال و بدر یکسان نبود لیکن این قسم اضافت در همین بیت دیده شده از چراغ هدایت مهارت بفتح میم و رای مهمله استادی از صراح
بحر الجواهر مهلت بالضم درنگ و آهستگی و زمان از منتخب و صراح مهابت بفتح میم و فتح بای موحده لفظ عربیست بیم و ترس و خشم و بزرگی از صراح فارسیان بمعنی شکوه و شان
آرند از چراغ هدایت مهایج بضم میم و کسر یای تحتانی و جیم برانگیزنده و غبار برانگیزنده و هیجان و مهی بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی مکسور نیز آمده و اصل این مهیجت
مهج بضم میم و فتح ها و جیم جمع مهجه که بمعنی جان و روح است مهراج بالفتح لقب پادشاه زنگ و قیاس میخواهد که لقب سلاطین سلف هند باشد مهند بضم میم و فتح ها و تشدید
نون مفتوح شمشیر که ساخته هند باشد از صراح مهد بفتح میم و سکون ها گهواره گستردن و هر موضعیکه برای طفل مهیا سازند از صراح و منتخب و برهان مهاد بکسر میم
بستر و بساط و فرش از منتخب و صراح بدانکه این لفظ مفرد است و جمع مهد نیست مهره سفید ناقوس که بهندی سنکه گویند مهمار بالکسر سخت بیهوده گو از منتخب
مهذار بکسر میم و حرف ذال معجمه بیهوده گو از صراح مهاجر بضم میم و کسر جیم مفارقت کننده از خانه و اقربا یعنی مسافر کسیکه با رسول الله صلی الله علیه وسلم هجرت نموده باشد
از مکه بسوی مدینه مهر بالکسر محبت و بمعنی آفتاب و ماه شمسی که آنرا بهندی کاتک گویند و نام فرشته ایست و هم از ماه شمسی و در مصرع قران السعدین مصرعه آمد از مهر شده و هم مهر
کنایه از جهان کده چه جهان در هندی کتابی آفتاب را گویند و مهر بالفتح در عربی بمعنی کابین و آن نقد و جنس باشد که بوقت عقد نکاح در ذمه مرد مقرر کنند و بالضم معروفست و بمعنی
بلفظ کردن و زدن و گذاشتن و بستن و نهادن مستعمل میشود و هر چهار معنی اول از رشیدی و جهانگیری و برهان و بای موحده و باقی از بهار عجم مهجة الاحجار بالضم کنایه از جواهرات مثل زمرد
و لعل و یاقوت و غیره مهار بکسر چوبی کوچک که در بینی اشتر کنند و ریسمان بران بندند و در عرف بمعنی ریسمانیکه بدان چوب بندند از غیاث و منتخب و برهان مهجور بالفتح بضم میم جدائی کرده شده
و گذاشته شده و سخن پریشان و ناحق و منه قوله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا از منتخب و صراح مهموز بزای معجمه بمعنی معیوب و عیب کرده شده و کلمه که یکی از حروف اصلی او
همزه باشد از صراح و منتخب مهماز بالکسر خار آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشد و این صیغه اسم آله است از همز که بمعنی فشردن و زدن است از منتخب و صراح مهمیز بالکسر
میم ثانی نیز مکسور و یای مجهول و زای معجمه میخ آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشند و این در اصل مهماز بود بقاعده اماله الف را بیا بدل کردند از منتخب و مؤید و بهار عجم مدار و کشف
مهره نماز قرصی باشد برابر کف دست از خاک شفا که بعضی از امامیه مذهبان در نماز سجده بران گذارند مهرساز کسیکه مهر تراشد یا ولال زنان مهندس بضم میم
و فتح ها و سکون نون و سین مهمله اندازه گیرنده و کسیکه در علم هندسه و اشکال عالم باشد از مدار و منتخب و صراح مهبط بفتح میم و سکون ها و کسر موحده و طای مهمله جای فرود آمدن
مهجع بضم میم و کسر جیم و عین مهمله بخواب رونده و بفتح میم خوابگاه از لطائف مهالک بفتح میم و کسر لام جایهای هلاک مهلل بضم میم و فتح ها و لام اول مشدد و مکسور تهلیل
کننده یعنی کلمه لا اله الا الله خواننده مهبل بفتح میم و سکون ها و کسر بای موحده دهان فرج زن از شرح نصاب مهمل بضم اول و سکون ها و میم ثانی مفتوح فرو گذاشته شده
یعنی متروک و بیکار از مدار و کشف مهول بفتح میم و ضم ها ترسناک از لطائف مهیل بفتح میم و کسر ها و سکون تحتانی جای خوف ماخوذ از هول و بمعنی فرو ریخته مشتق از هیل بالفتح
که بمعنی فرو ریختن است از صراح و منتخب مهل بفتحتین آهستگی و درنگ و زمان مهل بالضم سر گداخته از صراح و بفتح میم و کسر ها در قاموس صیغه مشتق است بمعنی گداختن و ایلیدن
بمعنی گذاشتن و رها کردن است مهلهل بفتح میم و فتح هر دو ها از هر دو شده و جامه باریک تنک و تیق بافته شده از صراح مهوس ملا و مرا ... مها ... بفتح میم

اول وتشدید میم آخر جمع مهم و این اصل مهامم بود از مزیل و دیگر کتب قواعد عربیه **مهم** در میان هم انداز نده و بهم بالفتح وتشدید میم بمعنی اندوه پس مجازا امر عظیم و
دشوار را مهم گویند چرا که کار دشوار طبیعت را در اندوه و فکر می اندازد و گاهی از ضرر از بهار عجم و منتخب و صراح و کشف و خیابان **مه برکوهان کب** بهار سرو بست
مهان بضم میم امانت کرده شده یعنی ذلیل و خوار از کشف و سروری و منتخب **مهین** بکسرتین با یا و نون آخر زائده در فارسی بمعنی بزرگتر و بفتح میم و کسر ها و یای معروف در عربی
بمعنی سست و ضعیف و مجازا بمعنی حقیر و خوار و با یای مهین عبارت از آب منی از کشف و بضم میم خوار دارنده اسم فاعل از اهانت **مهیمن** بضم میم و فتح ها و سکون
تحتانی و کسر میم ثانی آنکه ایمن کند دیگری را از خوف و گواه و صادق و این یکی از اسمای الهیست از صراح و مدار و در کشف بمعنی مهربان و در منتخب نگهبان و مهربان محققین را در
تحقیق مهیمن سه قول است یکی آنکه اصلش مامن است اسم فاعل از آمن یؤمن ایمانا ماخوذ از آمن با بقای همزه باب افعال در مضارع و اسم فاعل و غیره همزه اول را بها بدل
کردند و ثانی را بیا بخلاف قیاس چنانچه در صحاح و صراح مذکور است دوم آنکه اصلش ماین است بر وزن مفیعل اسم فاعل از امنت بر وزن فیعله که ملحقست بدحرج بالحاق یا بعد فا
پس همزه را بها بدل کردند بر خلاف قیاس و این قول مختار بیضاوی و مدارک و غیره است سوم آنکه اسم فاعل است از هیمنه که بمعنی حفاظتست ملحق بدحرج در مصدریت ها اصلی
و یا برای الحاق و این مختار صاحب شمس العلوم و جلالین است **مهرگان** بالکسر و کاف فارسی نام ماه مهر و آن هفتم است مانند قابست که برج میزان **مهرجان** بالفتح
و رای مهمله مفتوح معرب مهرگان از منتخب **مهران** بالفتح نام دریائی **مهمان** بالکسر معروف و این مرکب از مه که بمعنی بزرگ است و مان بمعنی خانه و یا آنکه لفظ مان برای تشبیه
باشد یعنی مانند بزرگست در عزت و لفظ مهمان بمعنی مهمانی نیز آمده است از بهار عجم و رشیدی و دیگر کتب **مهما امکن** بفتح میم و سکون ها و فتح حرف پنجم و هفتم
بمعنی تا وقتیکه ممکن باشد مهما حرف شرطست و امکن که صیغه ماضیست فعل شرط اوست **مهره چیدن** بازیگر و حقه باز **مهتاب بگز پیمودن** کنایه از کار محال
که سرانجامش ممکن نباشد **مهره بطاس انداختن** در چراغ هدایت نوشته که مهره بطاس انداختن آن است که سابق بر درگاه سلاطین طاسی هفت
جوش می گذاشتند و در وقت انقضای ساعت مهره که بدان تعبیه بودی می افتاد و آوازی بر می آمد و در عرف حال بمعنی گوز زدن نیز می آید **مهجو** بفتح میم و سکون
ها و ضم جیم عربی و تشدید واو هجو کرده شده **مهمه** بفتح هر دو میم بیابان از شرح نصاب بضم میم اول و کسر ها و تشدید میم دوم در اندوه انداز نده و مجازا بمعنی ضروری
چرا که کار ضروری آدمی را در اندوه و غم می اندازد **مهموسه** نوعی از حروف تهجی که بصوت نرم و پست ادا شود و آن این است سین مهمله و تای فوقانی و شین معجمه و حای
مهمله و ثای مثلثه و کاف عربی و خای معجمه و صاد مهمله و فا و های هوز و سوای اینها مجهوره است **مهدیه** بکسر اول و ثانی بزرگ **مهنه** بکسر میم و سکون ها و بعده نون موضعیست در
خراسان مولد انوری **مهجه** بضم میم و سکون ها و فتح جیم عربی بمعنی جان و روح و خون میان دل و مجازا بمعنی خلاصه هر چیز از شرح نصاب و منتخب و کشف **مهجه** بالفتح و ضم های مخفف
ماهچه و آن چیزیست که بصورت ماه مدور از زر و سیم ساخته و صیقل زده بر سر علم و فوج نصب کنند کذا فی البرهان **مهلکه** بفتح میم و کسر لام جای هلاک از کنز **مهره** بالضم در فارسی
معروفست که بهندی منکا گویند و در عربی بمعنی کره اسپ از منتخب و صراح و بمعنی چهره اسپان و بفتحتین جمع ماهر که بمعنی استاد است **مهره** بالفتح بمعنی بکن و این از اسمای
افعالست بمعنی امر و در فارسی بالکسر بمعنی بزرگ و سردار قوم و بالفتح مخفف ماه **مهی** بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی در عربی بمعنی آماده کننده و بکسرتین و تخفیف
تحتانی و در فارسی بمعنی بزرگی و سرداری **مهربانی** شفقت و نوعی از انعام لطیف از بهار عجم **مهتدی** بضم میم و کسر دال هدایت کننده و بفتح دال هدایت کرده شده
مهتابی چیزی بمهتاب رسیده چنانچه کتان مهتابی یعنی کتان بمهتاب رسیده احتمال شق گردید و بمعنی رنگ شکسته و عمارتی کوچک که بر لب حوض برای سیر
مهتاب سازند و نوعی معروف از آتشبازی از مصطلحات **مهدی** بالفتح هدایت کرده شده و بالضم هدایت کننده و رهنما **فصل میم مع یا** **میرزا**
بیای معروف بیشتر از القاب شهزادگان بود و حالا بر سردار زادگان استعمال کنند و در ایران بر سادات اطلاق نمایند غالبا در اصل امیرزا بود که الف آن
از کثرت استعمال حذف شده چنانچه در بوجهل و بولهب یعنی ترکیبی آن امیرزاده باشد بر این تقدیر میرزا بحذف تحتانی چنانکه مشهور است درست نباشد مگر بعضی
استادان آورده اند چنانکه عبدالرزاق فیاض گوید بیت بدین سلسله که میرزا سعیدا تنها + چه خوب کرد که فیاض رفت از دل ما + و نیرنگی از شعرا گفته بیت میرزا اسم قیمت

از مهره و خورشید تا کی مهره
انداز بطاس + **مهتابی**
مخفف ماهتابی بمعنی آفتابی
و سند آن در مهره و آن کردن
کردن گذشت و نیز عمارت مذکور
چنانکه گذشت **مهره گیسو بند**
بضم اول و کسر کاف فارسی و سکون
مجهول و سین مهمله مهره باشد که
گیسوی اطفال بندند
چشم زخم و کسی مخفف
و در محاورات
از اهل زبان

وقت جانب ... نیست ... بهار عجم و چراغ هدایت **مینا** بالکسر شیشه شراب و نیز آبگینه رنگین که بدان بر طلا و نقره نقاشی کنند واکثر
آن سبز باشد ... اگر سفید ... باشد ... تحفه ... نوشته که جوهریست سبز و بالفتح طایر معروف که سیاه رنگ باشد باین معنی بلفظ بستن است از بهار عجم و
برهان ... کنایه از کوه ... **میر آبان** ... درختان ... و شیشهها ... **میر آب** بالکسر
و یای معروف ... **مینا** ... بام باشد و این معرب است از شرح نصاب و سراج **میت** بفتح میم و تشدید یای مکسور و یای
فوقانی بمعنی مرده میت در اصل میوت بر وزن فیعل بود ... واو را بیا بدل کرده ... گاهی تخفیف کرده میت میگویند بفتح میم و سکون یا و درین مذکر و مونث
برابر است از ... **میمنت** بفتح میم ... فتح میم و دوم و فتح نون برکت و سعادت از کنز و قاموس **میقات** بالکسر بمعنی وقت هنگام کار و وعدهگاه و بمعنی آنجا که احرام حج
در آنجا بندند و آن پنج اند ذو الحلیفه و ذات عرق و جحفه و قرن و یلملم از موید و صراح و مختصر فقه و میقات بنام موسی علیه السلام عبارت است از وقت و وعده و جای وعده
که حق تعالی با موسی در آن کلام کرده بود و موسی سوال دیدار ساخت جواب لن ترانی رسید یعنی هرگز نخواهی دید ولیکن نگاه کن بسوی کوه که قوت تحمل از تو بیشتر دارد پس
اگر کوه بر قرار ماند و بجای خود ... بهنگام تجلی من ... میتوانی که تو نیز ببینی مرا پس آن هنگام که تجلی کرد حق تعالی بر آن کوه گردانید آن کوه را پاره پاره و بیفتاد موسی
بیهوش **میلاد** بالکسر زمان ولادت از منتخب و نام شهری و نام پهلوان ایرانی از برهان و موید **میعاد** بالکسر یا دیگر وعده کردن و جای وعده کردن و زمان
وعده از منتخب و صراح **میمند** بفتح ... از مضافات غزنین از سروری و رشیدی **میسر** بضم میم و فتح یا و تشدید سین مهمله مفتوح آسان کرده شده
اسم مفعول ... بمعنی آسانی است ... بفتح میم گویند غلط است و بفتح میم و سکون یا و کسر سین ... از منتخب کشف و صراح **میسر** بالفتح ... تالثی ...
معجمه ... دوم ... نوشته که میسر بر وزن قیصر دستار و مندیلی که بر سر بندند و در منتخب و رشیدی بالکسر و یای معروف بمعنی ...
و شبانه ظاهر ... بالکسر یای معروف ... فارسیست چنانکه از صراح مفهوم میگردد **میسور** بالفتح آسان و آسان شدن در صورت مصدر ... بر وزن مفعول
از کشف و منتخب **میر** بالکسر ... **میر شبگیر** کوتوال شهر که بوقت شب برای پاسبانی در کوچه و بازار گردد **میر محمد** ... **میر** ...
مجهول ... بمعنی ... ضیافت ... برهان ... **میخ دو** ... **میشکوش** نام غلام **میخوش**
بفتح ... مضموم ... از برهان **میغ آتش** ... **میغ** ابر سیاه گاهی بمعنی مطلق سیاه ...
که بمعنی ... از لطایف **میثاق** ... از شرح نصاب و صراح ... **میثاق** عبارت است ... بربوبیت حق ... آورده اند که آیت
الست بربکم قالوا بلی ... **میسوق** ... **مطوق** بضم میم و فتح طا و تشدید واو مفتوح کنایه از ... که عبارت از آیت
مردی باشد از برهان ... **ملک** بالکسر ... معروف ... **میل** بالفتح ... میدان ... خمیدن
... بالکسر ... بمعنی ... علامت فرسنگ در راه ... آن چهار هزار ... انگشت
از منتخب و صراح ... نوشته است که میل چهار هزار قدم باشد و میل بمعنی میخ آهنی ... که بر سر گنبد نصب کنند ... نوشته که میل ...
... گویند چون ... علامت ... میل ساخته باشند مجاز آن مسافت را نیز میل گویند و نیز بلفظ میل بمعنی چوب ...
... **میکال** و **میکائیل** نام فرشته که برزق رسانی مخلوقات مامور است از صراح **میم** این حروف ... فارسی ... چند معنی آید اول
... دوم برای نسبت آید ... سوم بمعنی ... **بیت** گفتم که ... کلف ...
... **چهارم** ... **ششم** ... عشق ... **هشتم** ... **نهم** بمعنی ... **هفتم**
بمعنی تعین ... چهارم ... ششم ...

ما بعده آن را مآ فاقه العدة وما قام بلا ثنیة وعلی هذا القیاس لهذا در عربی آمده ثانی آن لشاد مثلاً آن می آید و ما قبل این میم در لفظ دوم مفتوح میباشد بمعنی رفع
ثقالت با اجتماع ضمات در سائر اعداد مضموم گاهی این میم در آخر عدد و محذوف هم آید هفتم بمعنی تانیث چون خاتم و بسکم هشتم بسم زاید چنانچه بنجانه خود هم ده وم چیز او حرام
بمعنی جیدین نهم بمعنی نهی چنانچه مکن و مگو و مدان دهم ابرای ضمیر متکلم که مفعول باشد و افاده معنی لفظ مرا دهد چنانچه نظامی فرماید مصرعه بران وارم ای مصلحت خواه من
یعنی بران دارد مرا ویسم گاهی بنون بدل شود چنانچه تجیم و تجین بمعنی برستوان و بام و بان بمعنی زنگ و گاهی بجای میم بدل شود چون برم و بنج بالفتح بمعنی تلاب و تعلبین
سیعچون پیمانه و پیغانه و نفاچون پیخجیر بمعنی خار همیشه و پهلبه چون بارم و تاره بمعنی خانه چوبین و طارم معرب آنست و میم مصدر بمعنی در مضارع امر و اسم فاعل بجای تشکیل بابی شعر
چون آید و بیا و آیند شیوم بالفتح این لفظ غلط است صحیح شوم بفتح میم و سکون شین ست و تفصیلش در فصل میم مع الشین مرقوم ست در اینجا باید دید میمون بالفتح خجسته بار
و نام مردی و در فارسی بمعنی بوزنه از برهان و این لفظ بمعنی مبارک کم استعمال باید کرد با احتمال معنی دیگر گرد و بست میان وسط چیزی و بهمین جهت بمعنی کمر مستعمل میشود
زیرا که کمر وسط بدن واقع شده است و بهمین سبب غلاف تیغ و غیره را گویند چرا که سلاح در میان آن میماند از بهار عجم میلان بالفتح خمیدن و خواهش طبیعت از صلح میان
بفتح میم اول و کسر سوم ثانی بر تقدیر و سعادت تقدیر و این جمع میمنت و ایام های جانب راست جمع میمنه که بمعنی راست باشد میزبان بالکسر و یای مجهول و زای معجمه کسیکه
مهمان را طعام خوراند و این لفظ نیز بمعنی اسباب ضیافت و کرسی طعام است و کلمه بان بمعنی دارنده میدان دادن جای خالی کردن برای کسی از روی تعظیم میدان
بالفتح بر وزن فعلان از میدن بفتح بمعنی جنبیدن پس اطلاق به زمین فراخ بطریق مجاز باشد و میدان بکسر میم بر وزن میزبان اسم آله باشد از دو بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی لاغر ساختن چون سواری گشت زمین فراخ چار پایه را لاغر میکند لهذا میدان گفتند چنانچه مضمار از ضمر ماخوذ است و ضمر بضمتین بمعنی لاغر میان شمین ست
بعضی نوشته اند که میدان بفتح فارسی و میدن بالکسر معروف آن از شرح گلستان از نور الله و باصطلاح جوهریان بمعنی عرض بطول یاقوت و زمرد و غیره می دهد میدان گردن
بز در شراب دادن میدان کشیدن خود را جمع کرده پس رفتن برای تیز جستن از چراغ هدایت میامین بفتح میم اول و کسر میم ثانی اختصاص مبارک چیزهای مبارک
ایمنی جمع میمون است میین بفتح میم و سکون یای تحتانی دروغ گفتن و نرد از منتخب بکسر میم و یای معروف و سکون نون ترکی بمعنی متکلم مفرد و ترجمه لفظ من میمین بکسر میم
و یای مجهول بکسر و قاف بمعنی آینی که بدان در سنگ شکاف کنند از مدار بلند و عبره میرزائی کشیدن ناز برداری کردن میل در دیده یا در چشم
کشیدن کسی را نابینا ساختن چرا که میل را گرم کرده در چشم کشیدن باعث کوری چشم است میلو بفتح کاف فارسی رنگیست که بسرخی میل
بکسر میم و یای معروف و ضم نون و واو معروف عالم علوی و بهشت و بعضی بمعنی فلک نوشته و نیز بمعنی نگینه نگین که بر لوح بکار برند لهذا مینا نیز گویند و بمعنی تیر دار شیدی بی حکمه
و مدار کشف و بهار عجم و در مؤید نوشته که بیت نفیس میاه بکسر میم آبها جمع که در سال ناگوار بمعنی آب از کشف و غیاث میو بالکسر و بالفتح هر دو آمده شرح سکندرنامه از خان آرزو
و بهار عجم و مرتا میمنه بالفتح طرف دست راست و نام فوجیکه بطرف بهمت راست پادشاه یا امیر در وقت جنگ ایستاده باشد اکثر میشیر بالفتح توانگری و طرف دست چپ
نام فوجیکه بطرف دست چپ پادشاه در وقت جنگ ایستاده باشد از کنز و غیره میانخانه باصطلاح مغنیان آواز مستو متاخر گویند از مصطلحات مینه بالکسر و ذال معجمه و نون جای
اوان گفتن از لطائف میموه نام طبیست که کشتی از چراغ هدایت میده بالفتح آرد بار چه بیز و مخفف مائده که بمعنی خوان بر طعام است میانجی قاصد نیز بمعنی ایلچیگری ظاهرا
مرکب است از میان و لفظ جی که بکاف فارسی کلمه نسبت پس کاف را بجیم بدل کرده چنین خوانند از بهار عجم و مصطلحات مولف گوید که چون لفظ میانه را بیا متصل کرده یای
مختفی بکاف فارسی بدل شده و بجیم عربی مبدل گشته و الکه مرکب باشد از میان و لفظ جی کلمه ترکیست که برای معنی صاحب خلاوند و طلاوند است لیس محتمه تخفیف جیم فارسی بجیم عربی بدل گشته میل
کلی بفتح میم و ضم کاف شتید الام معمل غایت بعد منطقه البروج از معدل النهار میا فت آن است نسبت میر آخور باشی سردار کارکنان اصطبل پادشاهی میحی نوعی از جنس خرقه
و درویشان که تهو جامه سفید که بر شتائی بشی جابجا دوزند مدار بران غوطه کن میانه دار دلالی و دکاری و مطعون دو لتبابی در سانی و باصطلاح کشتیگیران دو کس یا تشیکه گیرند آنها ندهم در گیر و نگذارند که

باب نون

فصل نون مع الالف + نا حرف نفیست بر مشتقات و صفات که کنایه از صیغهٔ اسم فاعل و اسم مفعولست داخل میگردد چنانچه نابالغ و نامسموع و لفظ
نا بر اسمای غیر صفت که مصادر و اسمای جامد باشد هم داخل میشود چنانچه بی علم و بی شعور … و وضع برخلاف این قاعده مستعملست چنانچه بلد را بود ناهنجار و
نا انصاف و ناتوان و نا امید و ناسپاس و نا امن و ناکام اما لفظ ناقبول وجهی دارد که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسی آمده است چنانکه بهلالی بمعنی سالم و لفظ ناقوت بمعنی بیقوت در
نایاب … به ثبوت نرسید مگر آنکه … مخفف … باشد یا آنکه … بمعنی هماننده آمده است پس متعاند که لفظ نا بر آن داخل شده باشد و نظر این لفظ ناسازیست بمعنی ساز نکنند
و همچنین … خلاف قاعده در کلام اساتذه بسیار است سعدی گوید بیت امیدست پرستندگان مخلص + که نا امید نگرداند از آستان اله + حافظ فرماید بیت حافظ از مشرب قسمت
گله نا انصافیست + طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس + ناشتا بکسر شین معجمه گرسنه بودن یعنی نهار ماندن نا بدان که چیزی نخورده باشد از کشف و مؤید برهان نان و حلوا
نام کتابیست آن مثنویست مختصر در جواب مثنوی مولوی روم از شیخ بهاء الدین آملی نام خدا با اضافت بمعنی قسم خدا از شرح الشعرا ناخدا ملاح از برهان و در اصل ناو خدا بود و
او را حذف کرده اند ناز ابزای معجمه باده هر حیوان که زاینده باشد نان با مخفف نانبای که طباخ و خباز باشد ناب فارسی … و بی غش … شتر ماده پیر
و دندان نیش … که آنرا … دندان نیشک گویند و بهندی کچلی نامند و بعضی هندیان کیله نامند … معروف از منتخب و کشف و برهان و شرح نصاب و صراح ناصب با دایم
کننده و دشمن دارنده و حرکت زبر دهنده و کلمه معرب ناخن آفتاب آتش از مؤید ناسوت عالم اجسام که دنیا و اینجهان باشد و گاهی مجازا بمعنی شریعت عباد ظاهری
ناشرات بکسر شین معجمه و رای مهمله و فوقانی بادهای تند از منتخب نابت بکسر بای … رواننده و روینده ناخواست بی اختیار از بهار عجم و در برهان بمعنی بی طلب
و بی تلاش ناداشت بمعنی مفلس ناگرفت بمعنی ناگاه از برهان ناشناخت بمعنی ناشناخته شده بدانکه ناشناخت برخلاف قیاس واقع شده بجای ناشناخته از خیابان
ناگاج … فارسی جیم … ناگاه از برهان نابج بکسر با و جیم … راه … فراخ پیدا کننده از صراح نارنج معرب نارنگ از رساله معربات ناف پیچ … درد
ناف ناضج بکسر ضاد معجمه و جای مهمله پخته … از شرح نصاب و صراح ناچخ بفتح جیم فارسی و سکون خای معجمه تبرزه کوچک از سروری و رشیدی و برهان و کشف و در مؤید بضم
جیم فارسی ناسخ بکسر سین مهمله نویسنده و نیست کننده و ردکننده ناگزیر بضم کاف فارسی و فتح زای معجمه بمعنی ضرور و ناگزیر ناورد بفتح واو جنگ و جدل از زنا ختن
از برهان ناقد بکسر قاف سره کننده درم و دینار ناهرا این لفظ غلطست و صحیح … مگر از بهار عجم مستفاد میشود که اگرچه این لفظ خلاف قاعده است لیکن چون نظایرش
بسیار است جایز باشد چنانچه نا امید و ناسپاس و غیره نامه سفید نهایت صالح و نیک افعال نارد بفتح رای مهمله و سکون دال مهمله جانوریست که بر پوست حیوانات
پیدا شود و خون بمکد از برهان ناهد بکسر ها دختر نار پستان یعنی دختری که پستانش نو بر آمده باشد از برهان و منتخب ناهید بیای معروف ستاره زهره که بر فلک سوم باشد و آنرا
مطربهٔ فلک گویند از برهان نافذ بکسر فا و ذال معجمه جاری شونده و این لفظ اکثر صفت امر و حکم واقع میشود از منتخب ناگوار بضم کاف فارسی بمعنی بد ذائقه و بد طبیعت
ناخوش آینده و ناها بضم و بفتح کاف فارسی خطا از برهان ناچار لاعلاج لابد و بالضرور از برهان و بمعنی عاجز و برای این معنی لاچار گفتن صحیح نباشد چرا که چار کلمه فارسیست
مخفف چاره پس نفی آن بلفظ لا که کلمه عربیست درست نیست ناهار کسیکه از صبح چیزی نخورده باشد در اصل ناآهار بود الف ممدوده را بجهت تخفیف حذف کرده اند و آهار بمعنی
خورش و طعامست از رشیدی و بمعنی تشنه نیز آمده ناگزیر ناچار و لاعلاج یعنی بالضرور ناسور این لفظ بسین مهمله و صاد مهمله هر دو صحیحست از بحر الجواهر و منتخب و کشف ناصر
یاری دهنده ناظر نویسنده که بالا نویسندگان متعرف گردانیده شود تا معاملهٔ ایشان را انتظار کرده باشد از شمسی و بمعنی خواجه سرا نیز آمده نافر رمنده و نفرت کننده
و غائب از منتخب ناهموار … فراز و بمعنی بی ادب و نالایق ناقور نقار نای بزرگ و صور از لطائف و منتخب نادر شی قلیل و کمتر چرا که ندر در لغت بمعنی اندک گشت
و شی قلیل نیز از حد کثرت برآمده است از شرح مقامات حریری و گاهی نادر بمعنی معدوم نیز می آید و در صراح نوشته که نادر اسم فاعل از ندر که بمعنی بیفتاد نیست و بمعنی
تنها و غریب شدن نیز آمده ناطور بطای معجمه نگهبان تاکستان … انار که میوه … آتش را گویند از برهان ناموس اکبر قاعده … گو شریعت چراکه
در لغت حکما ناموس بمعنی تدبیر سیاست است و لقب جبرئیل علیه السلام از اخلاق جلالی و دیگر کتب ناشر پراگنده و فاش کننده و واکننده چیزی و خوشبو دهنده ناشز

[illegible] … آورده که شراب گوالیار … قند ماری … در کابل و نواح آن لیکن وجه تخصیص شراب بگوالیار … مطلقا نیست … در تمام هندوستان شهرت دارد [illegible]

بکسر شین معجمه و فای معجمه بمعنی نشنیده از صراح و منتخب نا ز برای معجمه نو رسته و درخت سرو و صنوبر و بمعنی بیباکی و بی پروائی و استغنای معشوق و بمعنی غرور و بنیر آمده از برهان و بهار عجم
و مدار ناموس بمعنی عصمت و عفت و موقع و مقام و حرمت از خلق داشتن و نیکنامی و تدبیر و سیاست و ملک و احکام الهی و جبرئیل علیه السلام و قاصد و دستور و بانگ و صدا و
صاحب راز و کارگاه و حیله و مکر و حیله پنهانی از برهان و منتخب و صراح و غیرها ناکس بفتح کاف بمعنی فرومایه و نالایق و نااهل و بکسر کاف در کشف بمعنی گونسار
ناخس بکسر خای معجمه و سین مهمله در وسیط کسی که او را بخش نیزه زند که سوزن میخلانند نارس بفتح رای مهمله میوه خام و نارسیده از سراج و بهار ناوس بر وزن طاوس
در جهانگیری بمعنی آتشکده و در مؤید و غیره عبادت خانهٔ کفار ناس اسم جنس است بمعنی یک آدم و بمعنی آدمیان مفرد و جمع هر دو آمده ناقوس خرمهره کلان
که یهود و ترسا بوقت عبادت می نوازند و در شرح گلکشتی نوشته که ناقوس عبارت از زنگ بزرگ است که ترسایان در وقت کلیسا از سقف خانه آویزند و بروز
یکشنبه از صبح تا دو پهر که مردم از نماز فارغ شوند نوازند ناتراش ناهموار و بی ادب منقول از برهان ناونوش نغمه نی شنیدن و شراب نوشیدن و حاصل معنی
عشرت و طرب است از بهار عجم و خیابان ناخورش آنچه که نان را با آن خورده شود خواه آن چیز نمکین باشد خواه شیرین خواه ترش هندی سالن گویند ناعش بکسر عین
معجمه کمانی بخشنده و انعش البقاء از قاموس نامشخص نیز تحقیق در ناممعین و در مصطلحات نوشته که بمعنی کسی است که بر یک وضع و یک حالت نباشد ناقص کم شونده
و در اصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخری از حروف اصلی آن حرف علت باشد نافض بکسر فا و ضاد معجمه الشائعه یعنی جنباننده و تبی که بلرزه آید از صراح و بحر الجواهر
و کشف ناحفاظ بکسر حای مهمله و فا و فای معجمه بمعنی شرم و فاسق و بی احتیاط از بهار عجم ناصح بکسر صاد مهمله و بمعنی مهمله خالص از منتخب و قاموس و کشف و صراح
نان کلاغ بضم کاف عربی و غین معجمه گیاهیست که تخم آن را بزبان پاشند آن را زاغ دوست دارد و بهمین جهت نان کلاغ نامند از رشیدی و بهار عجم و برهان ناحق
بکسر حا خرزه از منتخب و شرح نصاب ناسق بسین مهمله انتظام و ترتیب کننده نازک بضم زای معجمه و معنی آن معروفست و فارسیان معرب نازک نزاکت را از
لفظ نازک تراشیده اند و لفظ نزاکت در اشعار استادان بسیار است از بهار عجم و برهان ناوک بفتح واو نوعی از تیر و آن کوچکتر باشد و ناوک در اصل مصغر
ناوه است و آن چوبی باشد مجوف میان خالی و بعضی گویند که ناوی باشد و در از آهنین که تیر را در آن گذاشته بوضع مخصوص بر کمان بند کرده می اندازند و کمان آن را کمان
تخش گویند بکثرت استعمال تیر آن را مجازاً ناوک نام شده و این مجاز است باطلاق ظرف بر مظروف از بهار عجم و برهان و سروری و لطائف و مصطلحات ناسک بکسر
سین مهمله عبادت کننده در راه حق تعالی و قربانی کننده از منتخب و کشف ناروانگ آب انار و خلاصهٔ انار از لطائف ناف خاک کنایه از مکه معظمه از برهان
و گاهی بمعنی مطلق زمین آید ناک لفظیست که برای اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات آرند و بمعنی آلوده و آغشته از برهان و در مدار و رشیدی بمعنی خداوند و صاحب
آمده نال آنچه مانند رشته از میان قلم وقت تراشیدن بر می آید و بمعنی نیشکر و در و خانهٔ کوچک و نی میان تهی از منتخب و کشف و برهان ظاهراً معنی اول مشترکست
در میان عربی و فارسی ناعم بکسر عین مهمله نام یکی از قلاع خیبر از شرح نصاب نائم بکسر همزه که عوض یا است خفته و خوابیده ناتمام ناقص و نابالغ
ناملائم نامناسب و درشت و امر خراب و بد ناکام نامراد و بمعنی ناچار و بالضرور از برهان ناوم پشیمان ناف عالم مکه معظمه نامردم ناکس چه مردم لفظیست که بر
مفرد و جمع اطلاق کنند از مصطلحات نافرجام کسیکه نیکوئی آخر کار نداشته باشد و لفظ نافرجام خلاف قیاس باشد از عالم نامراد و ناهنجار از خیابان ناف زمین کنایه
از مکه معظمه شاید که در خوشبین چنین باشد منقولست که از بام کعبه تا بیت المعمور که بر فلک چهارم باشد نوری مملوست که رابطیست میان آسمان و زمین چنانچه جنین را در رحم مادر
غذا بواسطهٔ ناف می رسد همچنین خیر و برکات سماوی را از کعبه باطراف و اکناف زمین می رسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند پس مجازاً اسم مکه شده و اگر مکه در وسط کرهٔ ارض بود و بالضرور
بر وسط حقیقی خط استوا میبود و حال آنکه از خط استوا ابیست و درجه بطرف شمال واقعست و نیز در وسط ربع مسکون هم نیست چرا که در اقلیم دوم است در چهارم نارون بفتح واو
قسمی از انار که آن را گلنار فارسی گویند گلش کلان و صد برگ باشد و بغایت ابنوهی و نهایت سرخی و مقدار برابر گل سرخ و نام درختیست نهایت خوش اندام و برگ و سایه دار
از بهار عجم و برهان و جهانگیری و غیرها و بهار عجم نوشته که نارون بضم واو مبدل نار بن است که درخت انار باشد نازنین مرکب است از لفظ ناز و کلمه نسبت است از بهار عجم

وصاحب کشف نوشته که نازنین بضم زای معجمه بمعنی نازک محبت است **ناگذاران** بضم کاف فارسی بمعنی ناگزیر و ضرور و روا باید **ناتوان** بیطاقت و این خلاف قیاس است
لی توان بایدگر گوئی مخفف ناتوانا است ظاهرا این هم تخفیف است نباشد چرا که الفیکه افاده فاعلیت کند حذف نتوان کرد و از چراغ هدایت صاحب بهار عجم نوشته
که این چند لفظ بر عکس قاعده مستعملست چنانکه نا انصاف و نا امید و ناسپاس و ناتوان و نامراد و ناکام **ناتوان بین** بمعنی حاسد زیرا که کسی را توانا دیدن نمیتواند
ناروان دانه انار معه برهان نوشته که انار دانه ترش **ناووان** راه چه و آب بام **ناربن** بضم موحده درخت انار **نایدن** فخر کردن از برهان
نابیان نگهبان قاربچراکه نای بمعنی غار آمده از فرهنگ نوشته **ناخن بدل زدن** اثر کردن بدل و بیقرار کردن از چراغ هدایت و مصطلحات **ناف زدن** قطع کردن ناف
طفل نوزائیده **نام بر یخ زدن** فراموش کردن و محو کردن از برهان **نان در روغن افتادن** خاطر خواه کامیاب شدن و نفع یافتن از چراغ هدایت
نازک خیالان عارفان و فکر کنندگان در صنایع حق تعالی **ناسکان** بکسر سین مهمله عبادت کنندگان **ناخن بسنگ آمدن** کنایه از مر ناملایم پیش آمدن
ناخن گذاشتن کنایه از کمال بیم و عجز از چراغ هدایت **ناژ** و ظاهرا بمعنی درخت چنار و بمعنی ستیز نوشته اند **ناتراشیده** بی ادب از مصطلحات
نارسیده ناپخته و خام و نابالغ از برهان **ناخنه** بضم خای معجمه و فتح نون و هم گوشتی باشد مائل بسفیدی مشابه بناخن که در کنج چشم پیدا شود و اگر علاج آن نکنند
سیاهی چشم را فرو پوشد و کور گرداند از برهان و کفایه **ناثره** لو آفتابه و نی میان خالی از برهان و نی پاره که میل ماکوان ان میگذرانند **نازله** سختی و حوادث زمانه از منتخب
نائبه بکسر همزه که حرف سوم است و بای موحده مفتوح حادثه و واقعه و تب گرم از کشف و منتخب و زبدة الفوائد **ناله** آواز بلند که از سوز دل باشد و بمعنی مطلق آواز نیز آمده
و بمعنی نی خرد از بهار عجم و برهان جهانگیری و کشف و مدار **نائحه** بکسر همزه و حای مهمله گریه و ناله در مصیبت **ناصیه** موی پیشانی از صراح و منتخب و در کتب
فارسی بمعنی پیشانی مستعملست **نانخواه** تخم گیاه است چون خوردن آن اشتهای طعام پیدا میکند نانخواه نام کردند بهندی اجواین گویند و در اصل نام این بهندی اجوان
جواین بود و آن بهندی غله را گویند و جواین بمعنی خورانده نون اول را برای تخفیف حذف کرده اند **ناظوره** بظای معجمه محبوبه و معشوقه **ناوه** بواو بمعنی راه بدر
و آب بام و آن اکثر از چوب بود و یا از سفال هندی پرناله و در برهان نوشته که چوب کوتاه میان خالی **نافله** بکسر فا عطیه و بخشش غیر واجب و نماز سنت و عبادتیکه
بر منزه و اجب نباشد از صراح و منتخب **نابه** ببای موحده شراب خالص از فرهنگی نوشته **نامیه** قوتیست در جسم حیوانی و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد
ناسره بفتح سین مهمله غیر خالص و درم و دینار که عیبی در آن پیدا باشد و گاهی مجاز اگمعنی سخن بد آید و درین لفظ کلمه نا برای نعتیت **ناحیه** بکسر حای مهمله کرانه ملک
طرفی از ولایت از صراح و غیره **نابهره** بفتح بای موحده و سکون ها بمعنی بزرگ و عظیم و بمعنی فرومایه از رشیدی و برهان **ناجیه** بکسر جیم و بعد تحتانی نجات
یابنده و رستگار از عقوبت **ناف هفته** روز شنبه **نازل منزله** بمعنی قائم مقام **نابغه** بیای موحده و غین معجمه نام شاعر مداح نعمان بن منذر **نائره** آتش
و شعله و بمعنی دشمنی و گریزنده و رمنده و بمعنی مناسبت نام حرف آخر از جمله حروف قافیه چون این حرف بر کناره حروف قافیه است گویا از میان حروف گریخته و رمیده کناره گرفته
است از صراح و رساله معمائی **ناشی** پیدا شونده و نوجوان از لطائف **ناسی** بکسر سین مهمله فراموش کننده از لطائف **نامتناهی** بی پایان و بی انتها **ناهی** منع کننده
و باز دارنده از کاری **ناداشتی** مفلسی و بی شرمی و بی اخلاصی از برهان **نای** بمعنی نی که آنرا نوازند و بمعنی گلو و حلقوم از برهان و بمعنی کوچه نیز آمده و در شرح نصاب
نوشته که بعضی بمعنی نزدیک کردن و دور کردن و این از لغات اضداد است **نای ترکی** قرنای از برهان **نامی** در فارسی بمعنی نامور و مشهور و در عربی بمعنی بالنده و
کننده از برهان **ناجرمکی** بفتح جیم نام یکی از زهاد ترسا از شرح خاقانی **ناجی** بکسر جیم رستگار از عقوبت و نجات یابنده و مثله **نارنی** جنس و بمعنی نخی نیز آمده **ناشپاتی**
بشین معجمه و بای فارسی و تای فوقانی میوه ایست مشابه بامرود و در هندوستان **نارفاسی** در سهار باشد که بر بلندی پیدا شود و آن قسم شدید الحرفت **نانبائی** مخفف نان بائی یعنی طباخ که نان و طعامی فروشد

فصل نون مع بای موحده

نبا بالفتح خبر از منتخب و کشف **نبات** بالفتح گیاه و هر سبزه و درخت که از زمین روید و نوعی
از قند مصفا که بعض اهل هند آن را مصری گویند **نبت** بالفتح گیاه و رستن گیاه از منتخب **نبالت** بالفتح بزرگواری و آگاهی و مشهور شدن

از منتخب **نبوت** بالتحتین و تشدید واو خبر دادن و پیغمبری **نباح** بالضم و بکسر بانگ سگ غیر معتاد و سگ که حرف آنرا آواز سگ گویند از منتخب و کشف و صراح **نبه** و بفتح اول و
ثانی عجب و بدال و قال از برهان **نبذ** بالفتح و دال معجمه چیزی اندک و پاره و بقیه چیزی و نبذی بزیادت یای وحدت بمعنی بعضی جاماندگی از منتخب و بحر الجواهر و کشف
و صراح **نبید** شرابی که از خرما و جو وغیره سازند و در استعمال فارسی این لفظ بدال مهمله نیز صحیح باشد از منتخب و لطائف صراح و بعضی بمعنی چیزی نوشته که بهندی آنرا بوزه گویند
نبائر بفتح نبیرزادگان جمع نبیره و این جمع بتصرف فارسیان عربی دانست که لفظ فارسی را بطور عربی جمع کنند چنانکه فرامین جمع فرمان و خوانین جمع خان آورده اند
نباش بالفتح و تشدید ثانی و شین معجمه کفن دزد و کفن کش از منتخب و صراح **نباض** بفتح نون و تشدید موحده و ضاد معجمه نبض شناس و این مبالغه نیست بلکه صیغه نسبت چنانچه
عطار و حداد **نبع** بالفتح بیرون آمدن آب از چشمه **نبق** بالفتح بار درخت کنار نبقه واحد از منتخب **نبیل** و **نبیله** بفتح و بای موحده و یای معروف بزرگ و دانا و نیکو و فربه
از منتخب و لطائف **نبائل** بزرگان و کارهای بزرگ و نیکو و سهام و این جمع نبیله است **نبل** بالفتح تیر انداختن و تیر آگاهی از منتخب و در لطائف بمعنی فرا پیش کشیدن بفتحتین
بمعنی بزرگ و خرد و باین معنی از لغات اضداد است کذا فی الشرح نصاب و الصراح **نبه** بالفتح و در آخر های ملفوظ آگاه شدن و بفتح اول و کسر ثانی و های ملفوظ نام غلام
پیغمبر صلعم که آزاد کرده بود و ندا و را از منتخب و در شرح نصاب بضم نون و فتح با نام غلام مذکور **نبیره** بروزن صغیره فرزند زاده عموماً فارسیست بمعنی پسر زاده خصوصاً
گاهی دختر زاده را نیز گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری **نبله** بالضم سنگ که بدان استنجا کنند از شرح نصاب **نبروه** بفتحتین ولاور و بها در از رشیدی و لطائف و برهان
نبیه و در آخر های ملفوظ بروزن فعیل آگاه و آگاهی و هنده از لطائف **نبیسه** بیای معروف و سین مهمله بفارسی دختر زاده و بعضی گویند که بمعنی پسر زاده و نیز مذکور از برهان
و رشیدی **نبی** فعیل است بمعنی فاعل اگر مشتق از نباست که بمعنی خبر دادن پس نبی بمعنی خبر دهنده بود یا مشتق از نبو که بمعنی علو و ارتفاع باشد چون مرتبه نبی از دیگر مخلوقات
عالیست نبی گفتند و نبی عام است خواه صاحب کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص است آنکه صاحب کتاب باشد از شرح نصاب **نبی** بضم اول و کسر ثانی موحده و یای معروف بمعنی قرآن
و مصحف و کلام الهی از رشیدی و برهان و در کشف بمعنی بلندترین نیز آمده **نبض ملتوی** قسمی از حرکت نبض است که مانند ریسمان پیچیده محسوس شود و این دلالت بر سوء حال مریض کند

فصل نون مع تای فوقانی **نتائج** زادگان جمع نتیجه از منتخب **نتائج و آثار** رطوبت ثلاثه و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست **نتن**
بالفتح بوی بد از کشف و کنز **نتین** بفتح نون و کسر تای فوقانی چیزی که دران بوی بد آید **نتو** بضمتین ارتفاع و برآمدگی هر چیز **نتیجه** برون
آورده شده و تراشیده شده مشتق از نتج بالفتح که بمعنی تراشیدن و بیرون کردن است و باصطلاح منطق تولیدیست که حاصل شود از امتزاج جزوهای صغری و کبری
باندازتن لفظ مکرر که آنرا حد اوسط گویند چنانچه از العالم متغیر و کل متغیر حادث العالم حادث حاصل میشود

فصل نون مع ثای مثلثه **نثا** بفتح نون و ثای مثلثه بمعنی خبر از شرح نصاب و صراح **نث** بالفتح و تشدید فاش کردن از منتخب و کشف **نثار** بضم انچه
بر ریزند از هر چیز از منتخب و در کشف و صراح نوشته که نثار بکسر مصدر است بمعنی افشاندن و پاشیدن از قسم نقد و جنس بر فرق کسی بسبیل تصدق و بالضم انچه از زر و گوهر
که پاشیده شود **نثر** بالفتح پراگنده کردن و پراگنده و سخن باشین از مدار و بحر الجواهر و صراح **نثره** بالفتح منزل هشتم از منازل قمر و آن دو ستاره است از قدر چهارم نزدیک بیکدیگر و
برج اسد از صراح و آئین اکبری و در یکی از رسائل معتبره هیئت و تنجیم نوشته که نثره چون پاره ابر سفید بر سینه سرطان در میان چهار کوکب بر شکل مربع متعرف **فصل نون**
مع جیم **نجبا** بضم نون و فتح جیم و بای موحده بزرگواران و برگزیدگان و جمع نجیب است از منتخب **نجوی** بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی راز از شرح نصاب
و صراح **نجیب** مرد اصیل و شریف و بمعنی شتر برگزیده و نیک رفتار از منتخب و صراح **نجائب** بفتح شتران و این جمع نجیبه است که بمعنی شتر گزیده است از منتخب و شرح و صراح **نجابت**
بفتح اصالت و بزرگواری و گرامی شدن از کشف و صراح **نجاست** بفتح پلیدی از کشف **نجدت** بالفتح شجاعت و دلیری از صراح **نجات** بفتح رستگاری از
منتخب و کشف و قاموس و صراح **نجاح** بفتح اول و در آخر حای مهمله رستگاری و فیروزی و روائی حاجت از مدار و کشف و صراح و منتخب **نجح** بالضم و در آخر حای مهمله فیروزی و برآمدن
حاجت از صراح و منتخب **نجد** بالفتح زمین بلند خلاف غور و نام ملکی است در میان حجاز و عراق [illegible] زمین آن بلند است نسبت به تهامه و حجاز و بمعنی آرایش خانه و غلبه کردن و شجاعت و رنج و دهان بمعنی بنا

و بمعنی خوشی و صحوری از منتخب و لب اللباب و شرح نصاب و قاموس و صراح **نجاد** بکسر نون و دال مهمله بند شمشیر که بر دوش و سینه حمائل اندازند از صراح و منتخب **نجار** بفتح نون و تشدید
جیم درود گر **نجس** بفتحتین بمعنی پلید شدن و پلید و ناپاک و بمعنی دوم بفتح نون و کسر جیم نیز آمده از منتخب و صراح و مؤید **نجف** بفتحتین نام شهریست که مرقد حضرت علی کرم الله
وجهه در آنست **نجاق** بجیم فارسی نام سلاحیست از بهار عجم و چراغ هدایت **نجل** بالفتح نسل و اولاد و فرزند و بمعنی انداختن چیزی را از منتخب و صراح **نجم** بالفتح ستاره و هر گیاهی
بی تنه که آن را بهندی بیل گویند مثل درخت کدو و خیار و عشق پیچان و غیره و نام پروین که آن را ثریا نیز گویند و بدین معنی العلم لازم آن باشد از منتخب **نجده** بالفتح شجاعت
و دلیری از صراح و بمعنی شجاع و بمعنی مرد دلیر نیز آمده **نجار شروان** بکسر شین معجمه کنایه از امام خاقانی که شاعر مشهور است و چرا که پدر ایشان پیشه نجاری میکرد **نجاشی** بالفتح نام بادشاه حبش
از صراح

فصل نون مع حای مهمله **نحوست** بضمتین از منتخب و کشف **نحافت** بفتح لاغری و ناتوانی از منتخب و بحر الجواهر و صراح **نحت** بالفتح تراشیدن از
کشف **نحلت** بالکسر کابین زن دادن بی عوض و بی طلبی و پیدا کردن و دعوی کردن و قرض حسن و بخشش بی عوض و مذهب باطل از صراح و منتخب **نحر** بالفتح
شتر کشتن و بر سینه زخم زدن از منتخب و کشف و لطائف **نحریر** بالکسر بر وزن دلگیر دانشمند و زیرک از کشف و منتخب **نحاریر** بفتح دانشمندان و زیرکان این جمع نحریر است
که بمعنی دانشمند باشد **نحاس** بضم نون و سین مهمله مس که بهندی تانبا گویند و دود بی شعله آتش و بکسر نون سرشت و اصل و طبیعت از منتخب و صراح و شرح نصاب **نحیف**
لاغر و نزار و مرحا جزا از شرح نصاب و منتخب **نحسین فلک** بفتح سین مهمله مراد از زحل و مریخ **نحول** بضمتین لاغری و گداخته شدن از بحر الجواهر و لطائف و صراح
نحل بالفتح مگس انگبین و بکسر نون و فتح حا بمعنی مذهب و درینصورت جمع نحلت است که بمعنی مذهب باشد از منتخب و مدار و نیز صاحب منتخب نوشته که نحل بمعنی مذهبهای
باطله **نحو** بالفتح بمعنی سوی و راه و مانند و نام علمیکه اعراب کلام عرب بدان دانسته شود و قصد و آهنگ و اسلوب و برگردانیدن از منتخب و غیره **نحله** بالضم بخشش
و عطا و صدقه و بالفتح کابین زن دادن و زنبور واحد از قاموس و صراح **نحی** بالکسر و سکون حای مهمله مشک که از پوست گوسپند سازند از شرح نصاب و صراح مشک روغن

فصل نون مع خای معجمه **نخشب** بالفتح و شین معجمه مفتوح و بای موحده نام شهر در ترکستان که حکیم ابن عطا که بتقنع شهرت دارد از چاهی که در نواحی آن
شهر است بسحر و شعبده ماه برمی آورد که قریب بچهار فرسنگ روشنی آن میرفت باز بهمان چاه پنهان میشد از بهار **نخل تابوت** نوعی از آرایش است که بر تابوت
مردگان سازند و این رسم در ایران شایع بود و حالا در هنود هم یافته میشود و بیشتر طبلیکه میت پیر و سالخورد باشد ملا شانی تکلو گوید بیت کشته عشقم و آن نیست که وقت کسی
نخل تابوت مرا بیند و شیون نکند # از چراغ هدایت و مصطلحات **نخوت** بالکسر و خای معجمه بزرگی و تکبر از منتخب و مدار **نخ** بالفتح تار و رشته خواه از ابریشم باشد خواه از پشم و مانند
نشکر و پلاس و گلیم از برهان **نخله بنی محمود** نام موضعی است مابین مکه و طائف از صراح و در برهان نوشته که باغ خاص است در راه مکه معظمه **نخیر** بکسرتین و یای معروف و رای مهمله آواز
بینی از بحر الجواهر و نخیر بر وزن فقیر در فارسی بمعنی زمینیکه تخم در ان پاشند چون سبز شود و از انجا بجای دیگر نقل کنند و بمعنی مرز و پایه و بمعنی کمین کردن نیز آمده از برهان **نخجیر** بالفتح
و جیم فارسی شکار کردن و شکار کرده شده و جانور صحرائی مثل آهو و غیره و شکارگاه از برهان و بهار عجم نخجیر بجیم عربی غلط است **نخل طور** درختیکه موسی علیه السلام بوادی
وادی ایمن بحوالی کوه طور تجلی انوار حق تعالی بر آن درخت مشاهده شده بود **نخاس** بفتح نون و تشدید خای معجمه و سین مهمله بازاریکه در ان غلامان و اسپان و دیگر
حیوانات فروخته شوند و نخاس باین معنی مجاز است بحقیقت سوق النخاسین باشد زیرا که نخاس صیغه نسبت است بمعنی برده فروش و بهائم فروش ماخوذ از نخس که بمعنی
نخستان یکسیعنی افشردن است چون معمول بهائم فروشانست که برای دریافت فربهی و لاغری و دریافت دیگر عیوب بر جسم حیوانات جابجا نخستان میخلانند و می افشرند
لهذا نخاس گفتند **نخاع** بضم و بفتح و بکسر حرام مغز یعنی مغز مهرهای پشت از منتخب و بحر الجواهر و صراح **نخع** بالفتح و عین مهمله آب بینی از شرح نصاب و صراح **نخل** بالفتح درخت خرما
و بمعنی نخجین آمده و غیره از منتخب و صراح **نخیل** بر وزن کیل درخت خرما و درختهای خرما بر مفرد و جمع این لفظ میشود و ظاهرا جمع نیست بلکه اسم جمع است از صراح
و غیر آن **نخله بنی هلال** نام موضعیست در راه مکه معظمه و آن نخلستانیست از نخلستان و بنی هلال قبیله ایست از عرب **نخل ماتم** نخل
تابوت که مذکور شد **نخل مریم** عبارت از نخلیکه چون حضرت مریم در زمان تولد حضرت عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شد و در صحرا از زیر درخت خرما که

خشک بود و ثمر نمیداد از برکت آن عقیده درخت مذکور سبز شد **نخل** موم درخت پر گل یا پر میوه که از موم الوان سازند **نخست و نخستین** هر دو بفتحتین بمعنی اول اندر
و برهان و کشف غرایب و مؤید و در تشریح الحروف نوشته که با دو نون در آخر نخستین نباید ست **نخل بن** بضم موم درخت خرما **نخجوان** بفتح اول و حرف سوم جیم عربی
نام شهری ست **نخله** بالفتح یک درخت خرما از صراح **نخاله** سبوس یعنی آنچه که بعد بیختن آرد در غربال وغیره باقی ماند از صراح **نخودی** نوعی از رنگ که مشابه برنگ نخود باشد

فصل نون مع دال مهمله **ندا** بکسر آواز کردن و بفتح تری و نم از شرح نصاب **ندما** بضم اول و فتح دال مصاحبان و این جمع ندیم ست از منتخب
ندب بفتحتین و موجن داغ جراحت باشد و در بازی نرد و بمعنی شرط و گرو و قمار از رشیدی و برهان و در شرح خاقانی نوشته که ندب افشردن کردن بازی نرد ست یعنی که
بازی چون بیست شود و مرتبه بهفت رسد و چون از هفت بیازده رسد که نهایت بازی ست گویند که فرو برد و آنرا تمامی ندب نامند و آنکه بی در بی بازد ندب برد گویند
که عذرا برد **ندب** بالفتح گریستن بر مرده و خواندن محاسن او و بفتحتین نشان زخم از صراح و منتخب **ندرت** بالضم تنهائی و کمی و تنها بودن از کشف و منتخب **نداوت**
تری و نمناکی **ندّ** بالکسر و تشدید مانند و همتا و نظیر و نام بتی نیز ست از لطائف و شرح نصاب و صراح **ندید** همتا و نظیر از لطائف و صراح **ندیر** منفرد و تنها و غریب از صراح و منتخب
ندیم همنشین امرا و سلاطین و پشیمان از صراح و منتخب **ندمان** بالفتح پشیمان از صراح **ندم** بفتحتین پشیمانی از منتخب و صراح **ندبه** بالضم و با موحده مفتوح نوحه و شیون و اشعار تمامی خواندن از منتخب وغیره

فصل نون مع ذال معجمه **نذیر** بفتح نون و کسر ذال معجمه بر وزن وزیر ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از کشف
و لطائف و منتخب و صراح **نذر** بفتح نون و سکون ذال معجمه پیمان و آنچه برخود واجب گردانند مثل روزه و صدقه برای خدای تعالی و طعام فاتحه روح بزرگان و آنچه
از نقد و جنس پیش امرا و سلاطین گذرانند و ملاقات کنند و بفتح اول و ضم ثانی حیران و ترسان و بضمتین ترس و بیم از مدار و کشف و لطائف و صراح

فصل نون مع رای مهمله **نرگس شهلا** بفتح شین معجمه نوعی از نرگس که بجای زردی در آن سیاهی می باشد از مدار و در چراغ هدایت وغیره
نوشته که نرگس شهلا نرگسی ست سفید مائل بسیاهی **نرد** بالفتح نام بازیست در مقابله شطرنج و بمعنی تن درخت نیز آمده از جهانگیری و برهان **نرگس** بکسر کاف
فارسی از مدار و برهان **نرجس** بکسر جیم معرب نرگس از صراح **نرگ** بفتح نون و سکون رای و کاف فارسی حلقه زدن لشکر برای شکار و بمعنی زورخانه پهلوانان از شرح
گلکشتی **نرم نرم** آهسته **نریمان** بفتح نون و یای معروف نام جد رستم از برهان **نرد** بالفتح زینه **نرگسی زدن** چشمک زدن از چراغ هدایت
نره دیو بمعنی دیو نر از برهان **نره** بفتحتین و تشدید و تخفیف هر دو آمده بمعنی آلت رجولیت که بعضی ذکر گویند و بمعنی شاخ درخت و بمعنی زشت چنانکه نره دیو از لطائف
نرگسه بالفتح و کاف فارسی قبه که از سنگ یا چوب وغیره که بر سقف عمارات و دروازها میسازند معبر گرد آن گلها نشانند از شرح خاقانی و در بعضی از کتب نوشته که آنچه
از عاج گلهای نرگس تراشیده بر سقف وغیره خاتم بندی کنند **نرم آهنی** عاجزی و زبونی **نرگسچه** یعنی قلیه نرگسی و آن چنان باشد که بیضهای مرغ را جوش داده
پوست دور کرده در قیمه پیچیده بپزند و وقت خوردن هر بیضه را از کارد دو نیم کرده می نهند زردی و سفیدی آن مشابه بگل نرگس مینماید و قسمی از پلاؤ و بمعنی اشاره کردن
بچشم از عالم چشمک زدن و بمعنی طنز کردن و نام شاعری معروف و از مصطلحات **نرسی** بالضم نام شاهزاده و بالفتح نیز نوشته چنانکه در جهانگیری

فصل نون مع زای معجمه **نزاکت** بفتح فارسیان اشتقاق این لفظ از لفظ نازک بطور عربی کرده اند و حال آنکه فارسیست و در عربی هیچ اصل ندارد
از مزیل **نزاهت** بالفتح دور شدن از بدی و پاکی از عیب از کشف و صراح و منتخب **نزهت** بالضم دوری از عیب و خوشی و بی عیبی و پاکیزگی و نیکوئی از کشف و صراح و لطائف
و منتخب و در خیابان بمعنی خوشحالی **نزه** بالفتح مخفف نزهه و یک از برهان و مزیل و صاحب مؤید و کشف نوشته که بالکسر ست و قیل بالفتح **نژاد** بفتح و زای فارسی اصل و
نسب از مدار و مؤید و کشف و در برهان بکسر **نژند** بفتح و کسر اول و زای فارسی مفتوح بمعنی رنجور و پست و خوار از لطائف و مؤید و کشف و زفان گویا و در برهان بفتح و
کسر اول و فتح ثانی اندوهگین و بمعنی گرفته و پست و خشمگین **نزر** بفتح اول و سکون دوم اندک و قلیل از شرح نصاب و منتخب و کشف و صراح **نزار** بفتح لاغر از رشیدی
نزع بالفتح کشیدن چیزی را از جای خود و کشش جان کندن از لطائف و منتخب و صراح **نزاع** بکسر اول آرزومند شدن و آرزومندی و باهم کشاکش

کردن بخصومت از منتخب و صراح نزف بالفتح بر آب از چاه کشیدن و سست گردانیدن و رفتن خون و بمعنی جریان خون آمده و الامراض و صراح و منتخب نزل بالضم ضیافت
و مهمانی که پیش مهمان گذارند از کشف و بهار عجم و منتخب و صراح نژم بکسر نون و فتح زای فارسی بخار یکه در هوای زمستان بصبح پدید آید بهندی کوهل از رشیدی و
جهانگیری بفتح و در برهان بکسر و بفتح نزاکت کردن اظهار نازک مزاجی خود کردن از چراغ هدایت نژاده بفتح زای فارسی اصیل و نجیب از
برهان و سروری و کشف نزه بفتح اول و کسر زای عربی و هاء ملفوظ پاک از عیب و مجازا بمعنی تازه و خوب از لطائف نزولی محل فرود آمدن سپاه و مردم و پادشاه
فصل نون مع سین مهمله نسا بکسر اول زنان و این جمع امرأة ست خلاف القیاس که از ماده مفرد خود نیست از صراح نسیا منسیا بفتح نون و سکون
سین مهمله و فتح میم و سکون نون دوم و کسر سین دوم و تشدید تحتانی بمعنی فراموش از یاد رفته یعنی کمال فراموش نسیب بر وزن نقیب شخص عالی نسب و
هم از از لطائف نسب بفتحتین نسل و نژاد از صراح و بکسر اول و فتح ثانی جمع نسبت نسبت کنایه از مناسبت سرود با وقت چه سرود و نغمه را با وقتی معین
نسبتی ست یا آنکه نسبت بمعنی پرده سرود باشد چرا که هر پرده صورت میگیرد و از نسبت و ترکیب آوازهای پست و بلند از شرح سیف الله احمد آبادی که از نسمات
بفتحتین و مهاو بوهای خوش نسوت بکسر نون و فتح واو و تای فوقانی زنان این جمع امرأة ست خلاف القیاس از صراح نسیج بفتح نون و یای معروف و جیم عربی بافته
و جامه و نوعی از حریر زربافته از کشف نسائج جمع نسیجه که بمعنی جامه باشد و نوعی از حریر زربافته منساج بالفتح و تشدید سین مهمله و جیم بافنده جامه نسج بالفتح و
جیم بافتن جامه و بافته نسخ بالفتح و خای معجمه دور کردن و زایل کردن و رد کردن چیزی از چیزی که بهتر از آن باشد و بمعنی کتاب نوشتن و نیز نام خطیست از شش خط
که اختراع کرده خواجه عماد الدین یاقوت مستعصمی است چون خواجه مذکور خط نسخ را اختراع کرده خطوط دیگر که پیش از آن منسوخ شدند بهمین سبب خط نسخ گویند
از موید و منتخب و کشف و بضم اول و فتح ثانی جمع نسخه که کتاب باشد نسق بفتحتین عامل ملک نسر بالفتح کرکس و نام بتیست نستر بالفتح
مخفف نسترن نسطور بالفتح نام مردی صاحب مذهب و مجتهد ترسایان از موید و کشف نسر طائر شکلیست بر فلک بصورت کرگسی که پران باشد در
بجانب شمال از منطقة البروج و آنرا عقاب نیز گویند نسناس بالفتح دو نون و دو سین مهمله نوعی از حیوان که بر یک پا رود جهد از منتخب و کشف و صاحب
حیات الحیوان نوشته که نسناس بالکسر نوعی از حیوان است که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه یک گوش و یکدست و یکپای دارد و بطور مردم در عربی
کلام کنند و صاحب برهان نیز بالکسر نوشته است و در تواریخ بهجت العالم نوشته که نسناس در نواحی عدن و عمان بسیار است و آن جانوریست مانند نصف انسان
که یکدست و یکپا و یک چشم دارد و دست او بر سینه او باشد و بزبان عربی تکلم کند و مردم آنجا او را صید کرده میخورند نسر واقع ستاره ایست که شکل بصورت کرگسی
که از بالا بفرود آینده باشد و آن بجانب قطب جنوبست از منتخب و مدیر جند شرح بست بابی نوشته که ستاره ایست روشن با دو ستاره دیگر و این هر سه ستاره
بر مثال مثلث کوچک واقع شده اند بجهت مشابهت او بکرگسی که بال بهم آورده باشد و آن سه ستاره بمنزله دو بال اوست نسف بالفتح بر کندن بنا و بفتحتین نام
شهر از لطائف نسق بفتحتین روش و دستور و ترتیب و ادا از بهار عجم و موید و منتخب و مدار نستعلیق نام خط معروف در اصل نسخ تعلیق بود چرا که این خط را از خط
نسخ و خط تعلیق استخراج کرده اند چون اسم خلی متعسر گشت و در اسم تخفیف ضرورت بجهت تخفیف خای معجمه را حذف نموده اند نسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بعربی
نام غله عدس که بهندی آنرا مسور گویند و بالضم و فتح نام باشد از زند فاتر یا زند باین هر دو معنی فارسیست و بالضم و در عربی بمعنی عبادت و قربانی و بفتحتین قربانیها
در منصورت جمعست از لطائف و برهان و صراح نسیم باد نرم آرمیده و صراح و منتخب و چیزیکه بوی خوش دارد از خیابان نسیان بالکسر فراموشی و فراموش
کردن و بالفتح آنکه فراموشی بر و غالب باشد از صراح نسرین بالکسر نام گلی سفید خوشبو دار که بفارسی آنرا نسترن گویند و بهندی سیوتی نامند و بالفتح
چنانکه مشهورست دیده نشده و بفتح اول و ثالث تثنیه نسر و آن دو ستاره است هر یک بصورت کرگس یکی را نسر طائر گویند و دیگری را نسر واقع از کشف و
بحر الجواهر و لطائف و برهان نسترن بفتح اول و ثالث و رابع لفظ فارسیست و آن گلیست خوشبو دار که بعربی آنرا نسرین گویند و بهندی سیوتی نامند

از برهان و بهار عجم و رشیدی **نسوان** بالکسر زنان این جمع امرأة ست از ناده مفرد و از صراح **نستعلیق حرف زدن** الفاظ فصیح و بلیغ بتکلف گفتن
و الفاظ بمخرج ادا کردن **نسو** بفتح نون و ضم ثانی و واو معروف نرم و هموار از برهان **نستعلیق گو** کسیکه الفاظ فصیح و بلیغ بتکلف گوید و الفاظ بمخرج
ادا کند **نسبت حکمیه** علاقه که میان موضوع و محمول بطریق اثبات یا نفی واقع باشد چنانچه العالم حادث و زید قائم و زید لیس بقائم العالم لیس بقدیم چنانچه
آمدن کلمه است یا نیست در اواخر جملهای عبارت فارسی **نسنیه** بالکسر آنچه نقد نباشد و بزمانه بعید وعده ادای آن کرده باشد از منتخب و مؤید **نسخه** بالضم نوشته شده
از کشف **نستقچی** بفتح اول و ثانی و قاف و جیم فارسی چوبدار و انتظام کننده شهریان و لشکریان **نسطوری** نام دانشمند ترسایان و در برهان بمعنی ترسایی

فصل نون مع شین معجمه

نشأ بفتح اول و سکون ثانی و همزه و انچه بعد خط مستقیم خط کج منحنی نویسند بیجا ست اگر بالفرض نویسند بالای خط مستقیم
نویسند تا اشارت شود که خط مستقیم درینجا الف نیست بلکه همزه است و این لفظ بر وزن اسم گفتن غلط است و بصورت پیشه نوشتن هم خطاست بمعنی آفریدن و پدید
شدن و مجاز بمعنی جهان و عالم مستعمل میشود **نشیب** بکسرتین و یای مجهول پستی زمین پست از کشف و مدار و برهان و مؤید **نشدت** بالکسر جست و جو کردن گم شده
را از منتخب **نشکنج** بالکسر و کاف عربی مضموم و نون و جیم عربی گرفتن گوشت کسی بدو سر انگشت یا بدو سر ناخن چنانکه بدرد آید از برهان و جهانگیری و کشف بفتح
اول و سوم **نشید** بفتح اول و کسر شین معجمه و یای معروف شعر خواندن و آواز بلند کردن از منتخب و صراح و در محاورهٔ فارسیان بکسرتین و یای مجهول بمعنی سرود
و آواز خوانندگی از لطائف و در برهان و مدار بکسرتین و یای مجهول سرود و آواز خوانندگی **نشتر** بکسر مخفف نیشتر آلت فصد کردن از برهان و بهار عجم **نشر**
بالفتح بوی خوش و دگرباره سبز شدن گیاه و بریدن چوب به اره و گستردن و فاش کردن خبر و مجاز بمعنی زندگی و بفتحتین پراگنده شده و پراگندگان
واحد و جمع یکسان آمده از منتخب و صراح **نشخوار** بضم اول و خای معجمه بر وزن دشوار آنچه گاو و شتر و گوسپند خورده خود را باز از معده بدهن آورده بخایند
و فرو برند بهندی جگال گویند از برهان ظاهرا این لفظ ترکی باشد چرا که در لغات ترکی هم بنظر آمده **نشوار** بالکسر نشخوار **نشور** بضمتین زنده شدن
و صبح نشور مراد از صبح روز قیامت از صراح و منتخب **نشاپور** بکسر اول نام شهر در خراسان و اصل این نه شاپور ست چه لفظ نه بمعنی شهر ست
و شاپور نام پادشاه و نشاپور نام شعبه از مقام نوا از برهان **نشز** بالفتح و زای معجمه بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتحتین نیز آمده **نشوز** بضمتین و زای معجمه
نا سازگاری کردن زن با شوهر از منتخب **نشاط** بفتح خوشی و شادمانی و بکسر اول باین معنی غلط مگر بکسر اول جمع نشیط است که بمعنی شادمان
باشد چنانکه کرام جمع کریم از کشف و منتخب و بحر الجواهر و بهار عجم و مؤید و مدار و صحاح **نشاف** بالفتح و تشدید شین معجمه جاذب و در خود کشنده و بفتح و تخفیف
جنون و دیوانگی و خبط از لطائف **نشف** بالفتح جذب کردن و در خود کشیدن جامه خوی عرق را و بفتحتین نوعی از سنگ سیاه که با خشونت باشد و بالکسر
کاسه و قدح چوبین از لطائف **نشوق** بفتح آنچه ادویه رقیق در بینی اندازند **نشیم** بکسرتین و یای مجهول و معروف و هر دو درست مخفف نشیمن بمعنی آشیانه
و آرامگاه از برهان و رشیدی **نشیمن** بکسرتین و یای مجهول و فتح میم خلوتخانه و آرامگاه و آشیانه مرغان از جهانگیری و کشف و برهان و مؤید و بهار عجم **نشاندن**
بفتح متعدی نشستن **نشأتین** بفتح و حرف ثالث همزه مفتوحه بصورت الف و آنچه بالای خط مستقیم خطی کج و منحنی نوشته میشود اشارتست بر اینکه الف نیست
بلکه همزه است غرض که لفظ نشأتین بر وزن کمتین و فرقدین نیست و آنکه بعض مردم بر وزن امین گویند محض غلط و معنی نشأتین دنیا و آخرت **نشان** علم و فوج
و فرمان شاهزاده **نشو** بفتح نون و سکون شین معجمه پیدا شدن از لطائف و گاهی بمعنی روییدن و بالیدن است و نشو و نما هر دو لفظ بفتح نون است کسانیکه لفظ نما را
بضم نون بخوانند غلط خوانند **نشاره** بضم برادهٔ چوب و عاج و غیره از مدار بحر الجواهر و منتخب **نشاسته** بفتح و بکسر معروف و سبب ساختن آن در ساختن آن از دو مغز گندم را در آب
می خیسانند بهمین سبب نشاسته گویند **نشره** بالضم تعویذ که برای طفلان نویسند و بمعنی تعویذ و افسون نیز آمده از منتخب و صراح و در مدار بالفتح بمعنی شادی ختم قرآن
و در برهان بالفتح آنچه با زعفران و شنگرف و نکتهٔ شیرینی بر روی تختهٔ اطفال نویسند **نشه** بفتح نون و کسر شین معجمه مشدد بر وزن پشه بیهوشی و کندی حواس

که از خوردن شراب و بنگ و غیره پیدا شود و کسانیکه برای اینمعنی نشا بالف و همزه نویسند غلط است **نشکرده** بالکسر و کاف فارسی مکسور و دال ابجد آلتیست آهنی که بدان کفش دوزان چرم را قطع کنند و بهندی رانپی گویند از برهان

فصل نون مع صاد مهمله **نصاب** بکسر نون آن مقدار مال که زکوة بر آن واجب شود و اقل در حقه آن از نقره دو صد درم و از طلا بست مثقال و اکثر ورجه آن را معین نیست وزن درم شش دانگ است و دانگ چهار طسوج و طسوج دو حبه و حبه دو جو و جو شش خردل و وزن مثقال بست قیراط و قیراط پنج و زکوة مال چهلم حصه آن مال باشد بعد هر سال از شرح نصاب و لطائف و لفظ نصاب در کتب فارسی اکثر بمعنی مال و زر و سرمایه مستعمل میشود **نصب** بالفتح برپا کردن و نشاندن و راست کردن و حرکت زبر در کلمه یعنی فتحه و کلمه مبنی بر فتح و بفتحتین رنج و آنچه برپا کنند بهر پرستش و بمعنی بضمتین و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده از منتخب و صراح **نصفت** هر چیز و فاء اول مفتوح صاد و الف از صراح و منتخب و بکسر اول و سکون ثانی غلط چنانکه مشهور است **نصرت** بالضم یاری کردن و یاری دادن و بالفتح خطاست از کشف و منتخب و بهار عجم **نصوح** بفتح و عائی صاف و خالص و توبه استوار که باز گناه هرگز نکند و نیز نام مردیکه در حمامها و لاکی میکرد و قصه توبه کردن او در مثنوی معنوی مشهور است از لطائف **نصر** بالفتح یاری دادن و بضم نون و فتح صاد مشدد یاری دهندگان جمع ناصر و نیز قبیله از بنی اسد از منتخب **نصیبین** بفتح نون مدو کاف و نیز قبیله ایست از یهود از لطائف **نص** بالفتح و تشدید صاد مهمله نیک باریک کردن و پرسیدن تا غایت آن را بداند و بلند کردن چیزی از صراح و منتخب و بمعنی آشکار کردن از کشف و لطائف و باصطلاح علم اصول نوعی از آیات قرآنی که ظاهر و ممتاز گرداند و کار متشابه را که این نحویست و آن بر چنانچه قوله تعالی اَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ وَحَرَّمَ الرِّبٰوا چرا که کفار میگفتند که بیع و ربا هر دو برابر است و گاهی اطلاق نص بر آیت ظاهر کنند که بوضاحت بر معنی مقصود دلالت داشته باشد بلکه فارسیان هر کلام صریح و بر ظاهر را نص گویند **نصوص** آیات قرآن که معنی آن صریح و آشکار باشد **نصیف** بفتح چادر و دوخته یعنی یک عرض باشد و نیمه هر چیز و خادم از شرح نصاب **نصل** بالفتح و سکون صاد پیکان تیر و نیزه و نصول بضمتین و نصال بکسر اول جمع آن از شرح نصاب **نصال** بکسر پیکانها **نصب العین** بالفتح مد نظر و منظور خاطر و مقابل چشم **نصرانی** بالفتح عیسوی مذهب چرا که یکی از اسماء عیسی علیه السلام ناصریست از آنکه مولد آنجناب قریه ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایت شام و این نسبت بحذف الف است و زیادت الف و نون چنانکه در حقانی **نصیری** بضم نون و فتح صاد و سکون تحتانی نام طائفه است منسوب به نصیر که یکی از فدائیان حضرت علی کرم الله وجهه بود که آنحضرت را خدا می گفت و آن حضرت او را بقتل میرسانید باز او زنده می شد و قصه حیات و ممات او مشهور است از مصطلحات پس نصیری بمعنی فدوی جان نثار و راسخ الاعتقاد مستعمل است **نصفی** نوعی از پیاله شراب از مدار و برهان و کشف و بهار عجم و محیط و ضبط حرکت کسی بکرده و بنجاطر مؤلف میرسد که نصفی بالکسر و یای معروف و معنی آن پیاله شراب خوری که کدوی خشک را دو نیم ساخته نصف سفل را صاف کرده پیاله سازند و مجاز آن هر پیاله را می گفته باشند

فصل نون مع ضاد معجمه **نضارت** بفتح نون تازگی و آبداری از منتخب **نضرت** بالفتح تازگی از منتخب **نضج** بالضم و جیم رسیدن میوه و پختن هر چیز و پختن ریش و پختن ماده و خلط از صراح و باصطلاح اطبا لائق خروج شدن خلط بغلیظ شدن رقیق یا برقیق شدن غلیظ **نضیج** میوه پخته و مال پخته و ماده پخته هر چیز که پختگی آن از آتش نباشد **نضح** بالفتح و حای مهمله آب کشیدن از صراح **نضار** بضم نون و زا بمعنی طلا و خالص هر چیز از لطائف و صراح **نضیر** تازه و آبدار و بمعنی زر و نیز قبیله از یهود از لطائف و منتخب **نضر** بفتح اول و سکون ثانی زر بمعنی تازه رو از صراح بفتحتین و پنجم خالص از لطائف

فصل نون مع طاء مهمله **نطاة** بفتح و طای مهمله و تا مدوره نام قلعه خیبر از شرح نصاب **نطع** بالفتح بساط و فرش چرمین و پوستی که درویشان بر میان بندند از لطائف و غیره و در منتخب بالفتح و بفتحتین بساط **نطاق** بکسر نون کمربند که بهندی پتکه گویند از بهار عجم و منتخب **نطق** بضم نون و سکون طای سخن گفتن و بضمتین جمع نطاق که بمعنی میان بند است و بمعنی قوسی از فلک از منتخب **نطول** بفتحتین بر عضو ریختن آبیکه بدواها جوشانیده باشند و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی آن آب بدواها جوشانیده که بر عضو ریزند از صراح و منتخب **نطع پوشان** کنایه از پهلوانان چرا که وقت کشتی تنبان از چرم میپوشند از مصطلحات **نطعی** تنبان چرمی که استاد کشتی گیران پوشند از مصطلحات **نطلی** این لفظ بنون و طای مهمله و تحتانی که بنام و در نرخ شهرت دارد غلط است بلام و ظای معجمه مفتوح و الف مقصوره صحیح است

فصل نون مع ظای معجمه نظام الدین اولیا خان الله علیه الرحمه در جای نوشته است که نام و لقب ایشان نظام الدین ولایت مرحوم هند
نظام الدین اولیا شیخ نظام الدین اولیا که بیست و یک نوکند نظاعف لیم ... از کشف و مدار و منتخب نظارت فتح نظر کردن و نگریستن بچیزی از منتخب
نظر تلطیف بیان تلطیف گذشت نظر بمعنی نگاه و بمعنی نگریستن آمده نظر غلط انداز عبارت از آن چنان نگاه معشوق که ماشقان را افعلی از دو آن چنان نبیند و که خاص نگاه بسوی
من کرده است نظیف نظیف فتح اول و کسر ظای معجمه بر وزن شریف حلال و پاک و ظاهر از کشف نظر تنگ مراد از تنگ چشم نظم بالفتح بهم پیوستن و سلک مروارید و رشته
جواهر و رشته که جواهر در وی کشند از منتخب و صراح و مجازاً کلام موزون که در مقابله نثر باشد نظام بالفتح و تشدید ظای معجمه نام حکیمی که از معتزله بود و آخر قائل احسان
بتناسخ بالفعل در جسم گردید و اعتقادش برین است که قطع مسافت نامحدود در زمان محدود متعذر است مگر بطفره بکسر نون و تخفیف ظای معجمه رشته جواهر و آنچه بدو چیزی
را نظم کنند نظام الملک است بضم نون و تشدید ثانی جمع ناظم نظم آرای شعر آن کنایه از شاعر نظر یافتن ترتیب یافتن و فیض پذیر شدن از مصطلحات
نظاره بفتح و تخفیف نگریستن بچیزی و فارسیان بهمین معنی بتشدید هم استعمال کنند از بهار عجم و بالفتح و تشدید بمعنی نظر کنندگان از منتخب و صراح و قاموس نظارت
نگهبان و خواجه سرا نظارگی بکاف فارسی بمعنی نظر کننده و قیاس مقتضی آن نیز هست که بمعنی جمعیت هامشد از بهار عجم نظری بفتحتین و آن قسم اول است از دو قسم حکمت و حکمت
نظری را حکمت علمی نیز گویند و آن تصور حقائق موجودات باشد و قسم دوم حکمت عملی ست و اقسام نظری بسیار است چنانچه علم هیئت و علم مناظر و مرایا و تشریح و علم معادن و نباتات و غیره

فصل نون مع عین مهمله نعماء بفتح اول و سکون ثانی و در آخر همزه بمعنی نعمت و این اسم جنس است بمعنی جمع چنانکه بعضی گمان برده اند چراکه فعلاء بفتح اول و سکون ثانی از اوزان جمع نیست
از صراح و قاموس و بعضی شراح و محشیان نوشته اند که این اسم جمع نعمت است و اسم جمع آنرا گویند که معنی جمع داشته باشد و از اوزان جمع نباشد نعل بها آنکه فدیه لا یخ و بکسر
و شین قرشی و هندیا تاراج نکنند نعاب بالفتح و تشدید عین و در آخر موحده بچه زاغ چنانچه در دعای او و علیه السلام یا رزاق النعاب فی عشه از بحر الجواهر عش بالضم و تشدید شین
معجمه آشیانه و گویند که بچه زاغ در بیضه سرخ پیدا شود و وجه آنرا آتش ... گذاشته میگریزند بحکم الهی پشه ها آنرا آتش پنداشته پروانه وار در دهان بچه افتند و قوت آن همان شود نعیب بفتح
اول و در آخر موحده آواز زاغ از شرح نصاب نعمت بالکسر و بسترس مال و روزی و ناز و آسایش و نکوئی و عطا از منتخب و بحر الجواهر و کشف نعت بالفتح تعریف
و وصف کردن از منتخب اگرچه لفظ نعت بمعنی مطلق وصف است لیکن اکثر استعمال این لفظ بمعنی مطلق ستایش و ثنای رسول الله صلعم آمده است و بمعنی صیغه اسم فاعل و اسم
مفعول و صیغه صفت مشبهه نیز می آید نعوت بضمتین جمع نعت نعاج بکسر اول و در آخر جیم جمع نعجه که بمعنی میش است نعاس بضم نون و سین مهمله غنودگی و
بخواب شدن از لطائف و کشف و مدار و منتخب نعش بالفتح و شین معجمه جنازه خواه میت مسلمان باشد خواه نامسلمان و بنات النعش را نیز گویند که آن چند ستاره اند مشهور
نعل در آتش بیقرار چیزی گاه کسی را بمحبت خود بیقرار خواهند نام او بر نعل اسپ نوشته در آتش نهند و افسونی خوانند مطلوب بمحبت طالب خود بیقرار میگردد و عاشق
شدن مطلوب بر او از رشیدی و لطائف و برهان بمعنی اضطراب و بیقرار نوشته و همین معنی بیان ساخته ملغوظ بفتحتین و ظای معجمه استادگی ذکر از بحر الجواهر و منتخب
نعناع و نعنع بالفتح و در آخر عین مهمله پودینه از شرح نصاب نعیق بر وزن رحیق بانگ زاغ از منتخب نعال بکسر نون جمع نعل که بمعنی کفش است و نعل
اسپ نعل بالفتح کفش و بمعنی آهنی که زیر پا شته کفش تعبیه کنند و چیزیست از چوب کنده گران سنگ که کشتی گیران کشیده بر سر و دوش گردانند و هم چیزیست از عالم
ریسمان که بکار توپ کشی آید از مصطلحات نعم البدل بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم و بفتحتین و بای موحده و دال مهمله بمعنی بهتر بدله و نیک عوض نعم فعل مدح
مبنی علی الفتح و لفظ بدل فاعل وی و مخصوص بالمدح همان چیزیست که آنرا نعم البدل گویند نعم بکسر نون و فتح عین مهمله جمع نعمت نعم بفتحتین کلمه ایجاب و تصدیق بمعنی آری و
بلی و نیز بفتحتین بمعنی چهار پایه مثل شتر و گاو و گوسپند و بالضم تازگی و نرمی و نکوئی نعمت بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم فعل مدح مبنی بر فتح بمعنی نیک
از منتخب و لطائف و صراح و مؤید نعائم بفتح نام منزل بیست از منازل قمر و آن چهار ستاره است بشکل مربع در برج قوس که بنزل بستی وارد از صراح و غیره و جمع
نعامه که شتر مرغ باشد و آن پایه ای آهن ... معروف نعیم بهشت بمعنی نعمت و نیکی و سترس مال ... از کشف و منتخب و صراح و مؤید نعمان بالضم

نام یکی از ملوک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و او برای بهرام گور کوشکی خورنق نام [illegible]

نوشیروان او را زیر پای پیل انداخته بود و بالفتح نام سه و نمار است از منتخب و کشف و صراح و لاله نعمان [illegible]

نعمان پادشاه از کوهستان بشهر آورده بود و بعضی گویند که نعمان او را بسیار دوست میداشت نعل و یخ شدن نعل بمعنی [illegible]

از لطائف نعل در آتش نهادن کسی را بیقرار کردن از لطائف نعل بهیدن داغ نعل سوختن از مصطلحات نعل وارگون بستن

مردم را و حبست [illegible] خود و در شک انداخته بطرف خلاف مقصود سرگردان کردن نعلین چوبین آنچه مثل کفش از چوب ساخته بدست [illegible] کنند

نعامه بالفتح نون شتر مرغ از شرح نصاب و منتخب و صراح نغجه بالفتح و جیم میش از لطائف

فصل نون مع غین معجمه نغمات بفتحات آوازهای خوش از کشف نغمهای نمک [illegible] نغز بالفتح و زای معجمه هر شئی خوب و لطیف

هر کار اندک که بخوبی باشد نغلم میوه هندی که آنرا نبه گویند از برهان و غیره آن ظاهر النعز نام [illegible] و این فارسی است نغل بفتح اول و کسر غین معجمه جای شب باشی چهارپایان

در صحرا و بمعنی خراب شدن هم آمده بمعنی این است که کینه ورزی بفتحتین تباه شدن از لطائف نغول بفتح اول و واو مجهول [illegible] که صحرا [illegible] گاو را گویند

سازند و بفتحتین بمعنی عمیق و ژرف و بمعنی دور و بعید و در انتها تمام و کامل و بکسر اول نردبان از لطائف نغم بفتحتین جمع نغمه از منتخب نغنغه بفتح هر دو نون و غین معجمه [illegible]

نغمه سرود از لطائف نغوله بفتح اول و واو مجهول موی پیچیده که آنرا سندی جوره گویند از بهار عجم و فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس [illegible] نغوی بمعنی [illegible]

فصل نون مع فا نفس بالفتحتین کلامیکه خواندن و تلفظ آن سهل باشد نه بدشواری نفاست بالفتح پرچشمن [illegible] و حسید [illegible] کردن و چوبی پسندیدگی [illegible]

از منتخب و کشف و صراح نفرت بالکسر نوعی رمیدگی از چیزی بالفتح یکبار رمیدن و رمیدگی نفحات بفتحات بوهای خوش نفحات بفتح اول [illegible] معجمه و سیدهای

باد و جمع نفحه نفث بالفتح و بعضی بالکسر نوشته قسمی از روغن که از زمین حاصل شود و بیان آن در لفظ نفط معه خواهد آمد از لطائف [illegible] نفاثات بالفتح و تشدید فا

نای مثلثه زنان در رو متن بر عقدها از زنان ساحره نفث بالفتح در دمیدن و فضله چیزی از دهان انداختن از منتخب و صراح نفح بالفتح و حای حطی دمیدن بوی خوش و وزیدن باد

از لطائف و صراح نفاخ بفتح نون و کسر حرف چهارم که همزه است و حای حطی بوهای خوش نفخ بالفتح و خای معجمه دمیدن و بر باد شدن نفوخ بفتح اول

و ضم ثانی و خای معجمه او دیه خشک که در بینی دمند نفاد بفتح اول و دال مهمله سپری شدن از صراح نفاذ بفتح و ذال معجمه گذشتن تیر از جائیکه بدان رسد

و جاری گشتن فرمان و نامه از منتخب و صراح و نام حرکت وصل قافیه که خروج باو پیوندد و حرکت خروج و مزید انفاذ نیز گویند نفوذ بضمتین و ذال معجمه در گذشتن و جاری

شدن فرمان و نامه و اثر کردن از منتخب و صراح نفس الامر حقیقت کار و اصل مدعا و بمعنی ثابت و محقق و کار واقعی نفیر فریاد و ناله و آواز و بمعنی گریختن و نفر

کشتن و بمعنی گرنای نفر بفتحتین گروه مردم از سه تا ده و فارسیان بر یک کس اطلاق کنند و بمعنی جاکر هم آمده از لطائف و منتخب و صراح و بهار عجم و مدار نفور

بفتح اول و ضم ثانی گریزنده و بمعنی نفاس بکسر ایام زچگی زن از قاموس و صراح و کشف و بحر الجواهر و منتخب و بمعنی خون ولادت نفائس بفتح اول و کسر

همزه که حرف چهارم باشد جمع نفیسه نفس بفتحتین دم و آن جذب نسیم است از راه بینی یا دهان برای ترویح قلب و دفع [illegible] است با نسیمهای [illegible] هر دو

حرکت یعنی برآمدن و فرو رفتن دم مجموع بخفیف باشد و جمع آن انفاس آید و نفس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جان و روح و حقیقت شئی و ذات و عین هر چیز و بمعنی [illegible]

جمع آن نفوس و انفس باشد و نفس در اصطلاح تصوف سه قسم است اگرچه در حقیقت یکی است مگر چون بصفتی که موصوف [illegible] گردد مناسب

آن صفت موسوم میشود و آن سه قسم است اول نفس اماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذات و خطوط که خالق مذموم کما قال الله تعالی ان النفس لاماره بالسوء

دوم نفس لوامه یعنی بسیار ملامت کننده خود را بوقوع معاصی بهدایت نور دل و این نفس صلحا و اولیا [illegible] باشد از این سبب الله تعالی قسم گردانیده و لا اقسم

بالنفس اللوامه سوم نفس مطمئنه و آن از صفات ذمیمه صاف شده و باخلاق حمیده متصف گشته بقرب الهی [illegible] باطمینان [illegible] این خطاب [illegible] است

[illegible] بمعنی نفس چهار قسم است [illegible] نفس [illegible]

[illegible] آیت [illegible] نفوس نفیس بفتحتین جانها

[illegible] نفیس [illegible] لطیف [illegible] باشد از منتخب و صراح و در لطائف بمعنی جان

[illegible] نفض بالفتح [illegible] افشاندن [illegible] از منتخب و صراح

نفط بالکسر [illegible] سیاه و سفید [illegible] شیروان [illegible] و بت را نیز گویند و

معرب نفت است از لطائف و منتخب [illegible] نوشته که نفط بالکسر [illegible] که حکما ساخته اند هر جا که اندازند آتش گیرد و نفاع بالفتح

و تشدید ثانی [illegible] بسیار سود رساننده و بالضم جمع نافع نقانع بکسر نون [illegible] بزرگ از برهان نفاق بالفتح روان و رواج یافتن متاع ضد

کساد [illegible] از منتخب و کشف نفل بفتح اول و سکون فا عبادتی که بر بنده واجب نباشد از کشف و منتخب و صراح نفول [illegible] دور و بعید و عمیق [illegible] گی و غور

از لطائف و برهان نفس کل کنایه از عرش نفی کردن دور کردن و نیست کردن و از شهر بدر کردن نفرین بالکسر دعای بد از برهان نفس کشان

بتحتین کلام کردن نفس سوختن بمعنی تنگ شدن دم از کثرت رنج بردن و محنت کشیدن چنانکه بعد از دویدن و غوطه زدن حالتی طاری شود از بهار عجم

و در چهار شربت نوشته که نفس سوختن کنایه از محنت نفس راست کردن کنایه از توقف کردن و آرام گرفتن نفس اماره خواهش طبیعت انسانی

که میل بسوی لذات و دنیوی باشد اماره بفتح اول و تشدید میم صیغه مبالغه است بمعنی بسیار امر کننده و سخت حکم کننده نفوس ثلاثه اماره و لوامه و مطمئنه یا

آنکه کنایه از ارواح ثلاثه که روح حیوانی و روح نباتی و روح جمادی است نفوس قدسیه و انبیای پاک و ارواح ابرار و اخیار و ملائک نفس ناطقه باصطلاح

روح و جان را گویند [illegible] اطفال خورشش [illegible] نفخه بالفتح و خای معجمه یکبار دمیدن از منتخب نفحه بالفتح و حای مهمله

بوی خوش نفاحیه بفتح نون و میم [illegible] بمعنی [illegible] و این معمول است از قاموس نفطه بالکسر آبله از صراح و منتخب و شرح نصاب نفس کلی

هیئت مجموعی نفوس انواع موالید ثلاثه نفس بهیمی جان حیوان چهارپایه و مراد ازین نفس امان نفس نباتی روحیکه در نباتات یعنی سبزه و درختان

بیابشد نفی بفتح اول و سکون ثانی راندن و دور کردن و مهجور شدن از صراح و بمعنی شهربدر کردن چنانچه نور الله در شرح گلستان نوشته

فصل نون مع قاف

نقا بالضم [illegible] از لطائف نقبا بضم نون و فتح قاف و مد جمع نقیب نقره پا نام طائر است که رنگ پای آن سفید باشد نقدا

بمعنی بالفعل [illegible] مستعمل نقاب بکسر پرده که بر روی آویزند یا بر چیزی نفیس اندازند و بفتح نون [illegible] و بالفتح و تشدید قاف سوراخ کننده نقب کننده از منتخب و صراح و مدار و موید

و بهار عجم نقطه انتخاب [illegible] که بر حاشیه کتاب [illegible] چیز پسندیده گذارند و باصطلاح صوفیه ذات بحت حق سبحانه تعالی نقب بفتح اول

و سکون ثانی سوراخ کردن [illegible] دیوار [illegible] بمعنی سرنگ [illegible] نقمت بالکسر عقوبت و کینه و عذاب از لطائف و منتخب و قاموس نقابت [illegible]

[illegible] نقارت بالکسر [illegible] نقاوت بالفتح [illegible] از صراح نقل روح [illegible]

[illegible] نقاوه بالفتح و تشدید قاف [illegible] از منتخب نقد

[illegible] نقش [illegible]

[illegible]

[illegible] نقار [illegible]

[illegible]

اترک و بیش مراد دارند و گاهی بلحاظ مناسبت اندکی و بیشی کنایه از صغیر و کبیر باشد از لطائف و منتخب و کشف و مدار و دیگر کتب منزه و تقیر نقیر و قطمیر کنایه از دنیات و دقایق و از
مردم عوام که در شناس نباشد نقر بالفتح کوفتن از لطائف و منتخب بمعنی وا نچیدن مرغ و در صراح بمعنی دانه چیدن مرغ و کندن چوب و منقر و میدن و عیب کردن نقطه
جا گیر کنایه از زمین نقطه نوکر نیز قطره کوچک بمقدار نقطه که از نوک قلم بر کاغذ ریخته شود نقو ماجس بالفتح نون و واو معروف و کسر جیم و سین مهمله نام پدر
ارسطو و او استاد سکندر بود شرح سکندرنامه از خان آرزو نقرس بالکسر و رای مهمله مکسور نام دردیست که شدید باشد و خاص بانگشتان پای و انگشتان پا
شود نقش بالفتح جنسی از سرود قوالان که وضع کرده خراسانیانست و بمعنی دو بازی نرد که بر وفق مراد آید و بمعنی لیاقت و سزاواری چنانکه شاعر فرموده
بیت لباس زرکش شاهی چه نقش ما دارد * تن برهنه ما نقش بوریا دارد * از شرح دیوان خاقانی و مدار تحفة السعادت نقص بالفتح و صاد مهمله کمی و کم شدن
و کم کردن و بالضم چنانکه مشهور شده خطاست از صراح و مزیل و منتخب و کشف و بهار عجم و میر نور الدین و شرح گلستان نوشته که نقص بالفتح متعدیست و نقصان لازم
نقص بالفتح شکستن از منتخب نقیض در لغت بمعنی شکننده و باصطلاح منطق رفع شی یعنی نفی شی چنانکه کل انسان حیوان و بعض الانسان لیس بحیوان این
هر دو قضیه باهم نقیض اند باعتبار نفی و اثبات اول صادق است و دیگر کاذب بدانکه میان نقیض و ضد فرق کرده اند نقیض آنکه نه جمع شوند و نه معدوم چنانکه هست و نیست
و حیات و ممات و ضد آنکه جمع نشوند و هر دو معدوم گردند چنانکه سفید و سیاه ممکن نیست که جمع شوند مگر میتواند که هر دو نباشند بلکه زرد باشد نقط بضم نون و فتح
قاف جمع نقطه نقاط بکسر اول جمع نقطه و بضم نون محض خطاست چراکه وزن فعال بضم از اوزان جمع نیست از کشف و بهار عجم و منتخب نقوع بالفتح آبی
که در آن شرح نصاب و صراح نقوع بفتح آنچه از قسم ادویه و میوه در آب تر کنند از کشف و منتخب و در بحر الجواهر آبی که دران ادویه تر کرده باشند نقیق بانگ غوک
و ماکیان از صراح نقطه شک نقطه که برای یادداشت مقام بر حاشیه کتاب محاذی بلفظ مشکوک گذارند و باصطلاح صوفیه این جهان ظاهری را گویند *
نقره خنگ بی اضافت اسپ سفید که رنگ آن مانند سیم روشن باشد و لفظ خنگ در فارسی بمعنی مطلق سفید است چنانکه بت خنگ بمعنی بتی که سفید
باشد از بهار عجم و چراغ هدایت نقل بالفتح و سکون قاف از جائی بجائی بردن و از جائی بجائی رفتن از لطائف و منتخب و در بحر الجواهر و منتخب نوشته که آنچه بعد طعام از قسم ثمر
و نمکین و کباب و غیره خورند آنرا نقل بضم اول گویند و در قاموس و مزیل نوشته که باین معنی بفتح نون صحیح است و بضم نون چنانکه در عالم مشهور شده غلط است و در صراح
نوشته که نقل بالفتح از جائی بجائی بردن و بضم ما ینقل به علی الشراب نقول بفتحتین جمع نقل نقطه مقابل کنایه از همسر و گاهی کنایه از حریف باشد از بهار عجم
نقطه موهوم بمعنی نقطه که بآن قدر باریکی باشد که وجود آنرا وهم تصور کند و بظاهر محسوس نباشد و بعضی آن را جزو لا یتجزی و جوهر فرد نیز گویند از بهار عجم
و دیگر کتب نقطه ریختن کنایه از خال زدن رمل از مصطلحات نقش زدن واو بردن از مصطلحات نقش بدست شستن نقشیکه بر اندیشه
نقش جهان بالفتح نیست در اصفهان نقش بر آب کشیدن کنایه از کار عبث کردن و ارتکاب امر بی ثبات نقطه سهو نقطه که بسهو
بر حرف غیر منقوط داده باشند و آن قابل حک باشد از بهار عجم نقش قرینه مراد از نقش مقابل انقشیکه در مقابل نقش دیگر باشد هر دو باهم مطابق باشند
نقاوه بضم نون برگزیده و خلاصه از صراح و منتخب و مزیل و بفتح خطاست نقله بفتحات اول و دوم و سوم نقل کنندگان و این جمع ناقل است نقره بالضم
سیم گداخته و بمعنی چابک خصوصاً چابک پس گردن و انسان و سفتهای میسر و نام قریه ایست از صراح و غیره نقطه زره عبارت از میخ که در حلقه زره وصل می کنند
تا سر حلقه کشاده نگردد نقطه بالضم معروفست و در اصطلاح حکمت و هندسه بمعنی منتهای خط از منتخب نقعبه بضم و حرف سوم موصل عارض که آن مرض باشد از
پوست و غلبه خون نقیعه بالفتح و یای تحتانی و عین مهمله نام ضیافت قدوم سفر از شرح نصاب و صراح نقی بفتح اول و کسر قاف و تشدید یا مغز استخوان و غالعین بکسر اول
و سکون قاف مغز استخوان از منتخب و لطائف نقصانی بمعنی نقصان و درین لفظ یای تحتانی در آخر زائد است چنانکه در سلامتی و خلاصی و غیره و همچنین در شیدائی
نیز زائد است اغیا بان نقش عروسی سرخوکه در هنگام شادی بکار مخصوص سعت بشندی سرخ گیسته

فصل نون مع کاف نکبا بالفتح و حرف ثالث بای موحده بادیکه از سه طرف وزد و آن بنهایت بد بیت خصوصا هیچ چهار از منتخب غیره و در شرح نصاب نوشته
که نکبا بمعنی بادیکه هیچ وزد و معنی نه از مشرق بود و نه از مغرب و نه از جنوب و نه از شمال بلکه از یک گوشه از هر چهار گوشه میان این چهار طرف مذکوره وزد و مثلا از میان جنوب
مشرق یا از میان مغرب و شمال علی هذا القیاس نکیسا بکسر نون و کاف فارسی و یای مجهول و سین مهمله نام مطربی که نزد خسرو پرویز بود از مدار و کشف برهان و در اسامی و جهانگیری
و موید بتغیر توالف گویا که اگر چه اهل لغت یای مجهول نوشته اند که هرگاه معروف خوانده شود صحیح نباشد مجهول را معروف خواندن جایز نیست نکبت . یا بالفتح خوار و رنج و خستگی از
قاموس و صراح و کشف مگر در منتخب و مدار و مزیل بالکسر نکهت بفتح اول و سکون کاف عربی بوی خوش و بوی دهان از منتخب و صراح و بکاف فارسی محض غلط چرا که کاف فارسی
در الفاظ عربی نمی آید و در آخر کلمه تای فوقانی ما قبل مفتوح در فارسی نمی آید مگر آنکه تو می با تفریس گفته شود نکات بکسر جمع نکته از منتخب و مدار و بهار عجم و مزیل و عجم
محض خطا چرا که وزن فعال بضم از اوزان جمع نیست نکابت بکسر اول و فتح موحده گزند و دشمن رسانیدن از منتخب نکت بضم اول و فتح کاف جمع نکته و بفتح اول
و سکون ثانی کاویدن زمین و بسر در افکندن از منتخب و صراح و قسمی از طعام نکث بکسر اول و سکون کاف و ثای مثلثه تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد
از منتخب و مجاز بمعنی مطلق شکستن و قطع آید نگار بکسر نقش و بت که بعضی صنم گویند و بمعنی معشوق و محبوب و بمعنی نقشیکه از حنا بر دست و پای معشوقان کنند از برهان
و کشف نگین بسو انگشتری را گویند که در انگشتری یا زیور دیگر نشانیده باشد و غیر نشانیده را نگین پیاده گویند از مصطلحات و بهار عجم نکر بالضم و بفتحتین ناسپاسی
و ناخوشی و سختی و مجاز بمعنی عذاب از لطائف نکس بالضم و سین مهمله باز گشتن بیماری یعنی عود کردن مرض و بالفتح سرنگون کردن و نگونسار افتادن از
لطائف و منتخب و صراح نکوهش بکسر اول سرزنش و ملامت از کشف و مدار و رشیدی و جهانگیری که گردید و برهان بفتح اول نگین عمانه شوق و عشیق و نگین مختلف الالوان
که در یک خانه نشانیده باشند از بهار عجم نک بالفتح و کاف فارسی مخفف نگینه نکال بفتح عقوبت و رنج از لطائف و منتخب و صراح و مدار نکل بکسر
نون و سکون کاف بند آهنی که برپای مجرمان نهند از منتخب و شرح نصاب و صراح نکول بفتحتین از سوگند خوردن باز ایستادن و بد دلی و اعراض
از لطائف نگون بکسر نون و ضم کاف فارسی خم شده از برهان و موید نکوهیدن بکسر اول سرزنش و ملامت کردن از مدار و موید و رشیدی
و جهانگیری و در برهان بفتح اول و بکسر اول نهفته نگران بکسر نون و فتح کاف فارسی بیننده و منتظر از برهان نکسته سخن پاکیزه که پوشیده
باشد یعنی هر کس آنرا نداند و بمعنی نقطه تر آمده از منتخب و بهار عجم نکره بفتح اول و کسر ثانی ناشناسی و ناشناختگی یعنی ضد معرفه از منتخب و کشف نکوهیده
بفتح اول ملامت کرده شده بد و زشت از برهان و مزیل و جهانگیری بکسر اول نگارستینه بمعنی معشوق نگارمنی مراد از شیرین که فرهاد برو عاشق بود
فصل نون مع میم نما بفتح بالیدن و افزایش و بلند شدن از کشف و موید و منتخب و صراح نموذج بفتحتین و ذال معجمه و جیم معرب نمونه از مزیل و از جای دیگر
معلوم شد که معرب نموده است نه معرب نمونه فافهم و تامل نمرود بالضم نام پادشاه کافر از مزیل نمودن نمود بفتحتین هر دو لفظ معنی لفظ اول مشهور
است و معنی لفظ دوم علامت و نشان چیزی و ظاهر و بمعنی رونق و خوبی ظاهری و بمعنی وجود نیز آمده نمر بفتح نون و کسر میم پلنگ که در زبان مشهور
است از لطائف و شرح نصاب نمیر بر وزن فقیر آب خوشگوار و شیرین از کشف و شرح نصاب نماز بفتح پرستش و خدمتگاری و نیاز از برهان و جهانگیری و کشف
نمش مرضیست از امراض جلد و آن قطع مستدیر باشد گاه شود که هیچ کلف بهق باشد و سبب آن ورم سوداویست نمکچش بمعنی نمک چشیدن نمص
بالفتح و صاد مهمله موی چیدن از منتخب نمط بفتحتین و طای مهمله فرش و بساط رنگین و بساط شطرنج و روش و دستور از مدار و منتخب و صراح و بمعنی برقه سرخ نیز آمده
نمائق بفتح اول و کسر چهارم که همزه است جمع نمیقه که بمعنی مکتوبست نمارق جمع نمرقه که بالش است از منتخب نمطهای تنگ [illegible] از شرح سکندرنامه
نمل بفتح اول و سکون میم مور و نام مرضیست که دانه های خرد در اندام ظاهر شوند از منتخب نمو مر بفتح اول و ضم ثانی بهیئت نماز کنند نمام بفتح و تشدید سخن چین و غماز
و نام گیاهی که شبو دارد از منتخب و صراح نمیم بفتح غماز نمگین بفتحتین منسوب به نمک بسکون میم در اصطلاح بمعنی سفره آمده نمدین نمده باشد که زیر زین بر

پشت اسپ نهند و آنرا خوگیر نیز گویند از برهان نمازی کردن پاک کردن و صاف نمودن نم نداشتن مفلس و نادار بودن از مصطلحات نمک خوردن و نمکدان
شکستن نمک حرامی کردن از مصطلحات نماز بردن پرستش کردن و عاجزی نمودن نمایان بضم نمودار شونده و مجاز آ بمعنی کلان و بسیار چراکه هرچه
کلان و بسیار باشد بالضرور ظاهر و نمایان میشود نمو بفتحتین و تشدید واو بالیدن و افزایش از منتخب و کشف و صراح و در فارسی بتخفیف هم آید نمیقه بر وزن فعیله نوشته شده
و مکتوب مشتق از نمق که بمعنی نوشتن است از صراح نمرقه و نمرق هر دو بالضم و رای مهمله بالش کوچک از منتخب و در کشف بالفتح نمونه بفتحتین نمودار کار از مدار و
جواهر الحروف نوشته که نمونه در اصل نموده بود چراکه دال بنون بدل می شود نمله بالفتح شوری خیند صفراوی بود که بتدریج بهم گشته بیکدیگر متصل شوند مانند بعضرت از کفایه
منصوری نمله جاورسیه شوری باشد شبیه بگاورس و اصل آن سرخ و سر آن سفید از کفایه منصوری نمامی بالفتح و تشدید غمازی

فصل نون مع نون ننگ بفتح و کاف فارسی بفارسی بمعنی شرم و بالکسر در ترکی ترجمه لفظ را برای اضافت نیز آید ننگین معیوب و زشت از لطائف

فصل نون مع واو نوا بالفتح مطلق آواز و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی و بمعنی سامان و اسباب توانگری و لشکر و سپاه و لشکر و سیاس و فرزند و نبیره و پیشکش و نذرانه
و بمعنی سازگاری و قوت و خوراک و بمعنی گرفتاری و قید و بعوض کسی دیگری را در قید نشاندن و نام طائفه از مغلان و مخفف نواه که بمعنی تخم خرما را گویند از برهان و کشف و لطائف و
رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت نوروز خارا بخای معجمه نام شعبه از مقام نوا از برهان نوش گیا گیاهیست که دفع سموم کند نواب بالفتح و تشدید واو
کنند و بالضم و تشدید نیابت کنندگان جمع نائب نوائب بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و موحده مصیبتها این جمع نائبه است از کشف نوروز عرب نام شعبه از
مدار و بهار عجم و موید و چراغ هدایت نوات بالفتح خسته خرما یعنی تخم خرما از منتخب نواخت بمعنی موافق و مطابق و برابر و لائق از مصطلحات نوابت بفتح اول و کسر
بای موحده رستنیها و گیاهها نوبت بالفتح وقت چیزی و بمعنی مصیبت و کرت و مرتبه از منتخب و در برهان بمعنی نقاره و خیمه و پاس و محافظت نوشته است اول مضموم
و ثانی مکسور و بکسرتین تحسر نمودن و پیچیدن از جهانگیری نوافج بفتح اول و کسر فا و آخر جیم جمع نافجه است که بفتح فاست معرب نافه نوند بفتحتین و سکون نون
ثانی بمعنی اسپ تیز رفتار از سروری و کشف و برهان و مدار و رشیدی نوشاد بالفتح و شین معجمه شهریست ختن که بخوبرویان منسوبست از جهانگیری و مدار و بهار
و در کشف بالضم بواو مجهول نوید بضم نون و کسر واو و یای مجهول خبر خوش از جهانگیری و برهان و لطائف و در بهار عجم و موید بفتح نون و یای مجهول و انچه مردم
بفتحتین مشهور شده خطاست نورد بفتحتین پیچ و تاب و بساط و فرش و چوبی باشد جولاهه را که هر قدر جامه که بافته می شود بر آن می پیچد و بمعنی برابر و جنگ و خصومت
و بمعنی در خور و لائق و دامن پیراهن از برهان و جهانگیری و لطائف و در موید و مدار نوشته که نورد بمعنی پسندیدن و جنگ و بساط پیچیدن و جامه و کنج و گوشه
و سوراخ و در بعض شروح سکندرنامه نوشته که نورد عبارت از سوراخ روباه چراکه آنهم پیچ و پیچ میباشد نوبر میوه نورس و دختر نارپستان نور بالفتح برزن
جور و نور بمعنی شگوفه سفید و شگوفه زرد از بحر الجواهر و صراح و منتخب و کشف نوبهار نام آتشکده از برهان و کشف نام بتخانه نوکر بضم نون و واو مجهول بمعنی چاکر
از سروری و کشف و برهان و بهار عجم و در رشیدی بفتح نوشته و گفته که ظاهر این لفظ ترکیست نوش آذر نام آتشکده نوار بضم و فتح اول
چیزی باشد بطور رسن که بدان چارپائی بافند و بر خیمه دوزند و بکسر اول خطاست از مزیل و کشف نوشادر بالضم و واو مجهول و شین معجمه و ضم دال مهمله دوائیست
مشابه بنمک نوشن بمعنی تریاق و آور بمعنی آتش یعنی تریاقیست که از میان آتش بهم میرسد از برهان و در جهانگیری بفتح دال نوائر بفتح شعله ها این جمع نائره است
بمعنی شعله باشد نوذر بفتح اول و ذال معجمه نام پسر منوچهر از جهانگیری نوشهر نام قصبه ایست نزدیک شروان نونیاز عاشق نو و طفل نوشق نوز
بالضم مخفف هنوز از برهان نوروز روز اول ماه فروردین که رسیدن آفتابست بنقطه اول حمل از برهان و در مدار نام پرده حسینی نورس میوه نورسیده
و هر چیز تازه و علم کتابیست در قوانین علم موسیقی در زبان هندی که سلطان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری تصنیف کرده و در هندی نورس نه حالت است
که بنای اشعار هندی بر آنها باشد اول سنگار بکسر سین مهمله و اخفای نون باغنه و کاف فارسی و آن بیان آرایش و زیور و تعریف معشوق است

دوم پاس بس و آن خوشی و طرب باشد که از شنیدن خبر مرغوب حاصل شود سوم کرنارس بفتح کاف عربی و ضم رای مهمله و نون بالف کشیده و آن حالت افسردگی و غم
و اندوه که احتمال هلاک دارد چهارم دوررس بضم را و سکون واو و دال و بعده رای مهمله دیگر بروزن شکر و آن حالت خفگی و رنجش باشد پنجم بیررس بکسر بای موحده و یای معروف
و آن حالت شجاعت و زورمندی باشد ششم بهی بس بفتح بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجموع بروزن ... و آن حالت خوف و هیبت باشد هفتم بی بهتس بس
بکسر بای موحده و یای معروف و فتح موحده مخلوط التلفظ بها و سکون فوقانی و سین مهمله حالت استکراه از خبائث و نجاستها باشد هشتم او بهت رس بفتح الف
و سکون دال و ضم بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تای فوقانی حالت استعجاب که بدیدن اشیای عجیب حاصل شود نهم سانت رس بسین مهمله بالف کشیده
و نون و تای فوقانی هر دو ساکن بروزن کاربیان و آن حالت وحدانیت ذات حق تعالی و حقایق فقر و تجرد باشد **نوامیس** جمع ناموس **نوش** بواو مجهول شیرین و گوارا و آب حیات
و بمعنی زندگی و فا و زهر و تریاق و شهد از لطائف و برهان و سروری و کشف **نوط** بالفتح آویختن از منتخب **نوخط** چیز نو بروی کار آمده و بمعنی معشوق خط نو دمیده
از مصطلحات غیاث و سروری **نوع** بالفتح گونه و قسم و اهل منطق کلی را گویند که بر ذاتهای که حقیقت آن یکی باشد واقع شود چنانکه انسان که بر زید و عمر و خالد اطلاق کنند
و فرس که بر فرس این و فرس آن گفت و بقر که بر بقر این و بقر آن اطلاق کنند **نوفاغ** بالضم و فا و غین معجمه نام شهریست از برهان **نوروز بزرگ** نام نغمه از موسیقی از برهان **نول**
بالفتح و سکون واو و در عربی عطا و بخشش و در فارسی بضم نون و واو مجهول منقار مرغان و نایژه مشربه کوزه از لطائف و برهان **نوع سافل** نوعی را گویند که تحت جمیع انواع باشد و
آن نوع دیگر نباشد اگرچه صنف و اشخاص باشد چنانکه انسان از انواع سافل گویند که تحت حیوان و جسم نامی و جسم مطلق است که هر یک از ایشان نوع اضافی اند و مندرج اند تحت
جوهر که جوهر را جنس عالی گویند **نواخل** بفتح اول و کسر خای معجمه جمع نخل خلاف قیاس **نوال** بفتح عطا و بخشش از صراح **نون والقلم** کنایه از دنیا چراکه دوات و قلم
و نوشتن و خواندن همه از لوازم دنیا و نام دنیا و نام سوره و سیپاره بیست و نهم **نوم** بالفتح خواب از صراح **نواختن** بمراد رسانیدن و خوش کردن و بمعنی سرائیدن از ساز
و نقاره و آواز بر آوردن از برهان و زبدة الفوائد و باصطلاح کشتی گیران بر زمین زدن حریف را نواختن گویند از شرح گلگشتی **نوان** بفتح خرامان بمعنی جنبان و لرزان و کوژ و
خمیده و دوتا و کهنه و لاغر و آگاه و هوشیار از برهان **نون** مخفف کنون و تنه درخت و بعربی بمعنی ماهی و شمشیر و نام شهری و بمعنی دوات سیاهی و دوات و بمعنی شب و چاه زنخدان
و حرف نون بحساب جمل یعنی ابجد پنجاه عدد دارد از لطائف و صراح و کشف و برهان و مؤید و جهانگیری و نیز حرف نون برای افاده چند معنی آید اول معنی نفی کند چون نکرد و
نگفت دوم بمعنی تردید کلیم گوید **رباعی** آنست که خار زیب فرق تن اوست + کو هست که لاله زار در دامن اوست + نی نی غلطم که آسمان هم گرست × در رنگ
حنا شفق به پیراهن اوست × سوم نون مصدر چنانچه در لفظ کردن و گفتن چهارم نون رابطه که افاده حکم کند چون خوشن بمعنی خوش است و پیرن یعنی زید و پیر است پنجم نون ...
چون بام و ... ششم نون استفهام چنانچه سعدی گوید بیت نه ما با در جهان عهد و فا بود × جفا کردی و بد عهدی نمودی × هفتم نون نسبت چنانچه زمین
منسوب به یم و برنجن منسوب برنج و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام بمعنی پشت سقف خانه و بلام بدل شود چون نیلوفر و لیلوفر و چندن و چندل که صندل معرب است و بمعنی
مرزبان و مرزه بمعنی موش **نوشیروان** بضم نون و واو مجهول و کسر شین معجمه و یای معروف بمعنی شیرین جان نام پادشاه چون کمال عادل و خوشخو بود باین لقب
ملقب شد از مدار و کشف و برهان و مؤید و در شرح معتبر چنین دیده شد که نوشیروان مرکب است از لفظ نو بالفتح که ترجمه جدید است و شیر بمعنی اسد و لفظ وان حرف تشبیه یعنی مانند شیر
نو امی شیر جوان **نوئین** بضم نون و واو مجهول بروزن روئین ... امرا را گویند و ترکان سلاطین را باین لفظ خطاب کنند و بمعنی امیر اعظم از برهان و کشف و مؤید و در رشیدی
ضبط حرکت نکرده و بمعنی پادشاهزاده و امیر اعظم نوشته و در بهار عجم نوئین بفتح نون بروزن پروین مخفف نو آئین است که لفظ نو بمعنی تازه و لفظ آئین بمعنی رسم و آرایش اگر در
نوئین لفظ آئین را بمعنی آرایش گیرند نوئین بمعنی شخصی باشد که بطرز تازه با آرایش جلوه گر شده باشد و بمناسبت جوانی آن اطلاق این لفظ بر امرا و امیرزادها کنند و اگر لفظ آئین را بمعنی رسم
منظور دارند نو آئین بمعنی پادشاهی یا امیری باشد که رسمهای نو ایجاد کند **نوبر کردن** میوه تازه اول بار در آن فصل خوردن یا چیدن **نوبهاران** بالفتح و سین مهمله نیز مفتوح
چیزی را گویند که کسی جائی فرستد و تحفه و سوغات و مزد و عطا و صله شعر از برهان و کشف و سروری **نو آئین** زیبا و آراسته از برهان **نوشتن** کنایه از کتابت کردن بفتح ...

پیچیدن و نوردیدن از برهان و مؤید و مدار و در جهانگیری بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کتابت ذهنی پیچیدن و نوردیدن **نوشین** شیرین منسوب بنوش که بمعنی شهد باشد

از برهان **نوازان** بفتح و زای معجمه نام پرده از موسیقی از شرح قران السعدین **نوشدارو** تریاق و شراب و پازهر از برهان و آنچه در کتب طب مسطور است

نوشدارو معجونیست شیرین مزه مفرح قلب و مقوی معده و دوائیست که دفع جمیع آلام و جراحتها کند **نواخانه** زندان از فرهنگ و برهان **نوباوه** بالفتح و ثالث بای

موحده و حرف پنجم واو میوهٔ که اول رسیده باشد یعنی میوهٔ تازه و نورسیده و بمعنی مطلق تازه نیز می آید از کشف و رشیدی و سروری و بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری

و در لسان الشعرا و برهان بمعنی تحفه و یکی از تعلقات و شرح بوستان نوشته که نوباوه بمعنی آنچه که باغبان از گل و میوه و تره با سبد بطریق تحفه بجهت ملوک و

امرا برند **نوره** بالفتح آهک یعنی چونهٔ قلعی و مشهور بالضم است از منتخب و در مصطلحات نوشته که نوره بضم اول و فتح دوم چیزیست که بلای و کردن موازبدن بکار برند و آن آهک و زرنیخ بهم

سائیده است و در برهان بمعنی بضم اول و سکون ثانی است **نوای فاخته** دمی از هفده تال موسیقیان که آن را سوفاخته نیز گویند **نواله** کسر هم و فسیست از مؤید و کشف و در برهان

بفتح **نوشابه** بضم نون و واو مجهول نام ملکه که پادشاه ملک بردع بود و با سکندر ملاقات کرد از جهانگیری **نوشته بحر** تعین کتابت کرده شده از عزیل **نوکیسه** نو دولت

از چراغ هدایت **نوشه** بالفتح پادشاه و نوجوان و نوداماد نیز گویند و بالضم و واو مجهول بمعنی خوش و خرم از برهان **نوبرده** بفتح موحده غلام نوخرید و برده و بالفتح در ترکی

غلام را گویند **نوحه** بالفتح و حای مهمله گریه کردن بآواز و بیان مصیبت **نوچه** بالفتح و جیم فارسی جوان نوخاسته از چراغ هدایت **نوبهاری** نام نوائی از موسیقی

از مدار و مؤید **نو.. ی** بفتح اول و کسر واو تازگی و بضم نون و کسر واو قرآن مجید و در عرب بفتح نون و در آخر الف مقصوره لعبوت یا تخم خرما و غیر آن از منتخب و برهان و لطائف

نوادی بفتح نون و کسر دال مهمله بهلول شارح دیوان حافظ نوشته که لفظ ترکیست بمعنی **نوروزی** تحفه که بروز نوروز بخدمت شاه برند از شرح **نوبتی** نقارچی و پاسبان

و خیمهٔ بزرگ و اسپ کوتل از برهان و بهار عجم **نوری** بواو معروف طوطی سفید از چراغ هدایت و در مصطلحات نوشته که نوری جانوریست قرمز رنگ به ایراق که تمام تنش چون

منقار طوطی سرخ باشد لیکن در پای طوطیست و نیز قسمیست از کبوتر **نواخوانی** سرود سرائیدن و در مصطلحات نوشته که نوا مقامیست از سرود پس نواخوانی بمجاز سخن

خوب و خوش را گویند و آنچه بطریق طنز و استهزا گفته شود **نوائی** بالضم روشن منسوب بنوا الف و نون نائی است چنانچه در حقانی و ربانی و بالفتح منسوب بنوا که بفتح اول بمعنی

تنگی است **نواصی** جمع ناصیه بمعنی موی پیشانی است **نواحی** بکسر حای مهمله کنارهای ملک و این جمع ناحیه است **نواهی** جمع نهی یعنی آنچه که شرع ممنوع ساخته

فصل نون مع ها **نها** بضم عقلها **نهیب** بکسر تین و یای مجهول اماله نهابست که نفطاء عرب باشد بمعنی هیبت و ترس و بیم و عظمت و آواز مهیب و غارت و بفتح اول از برهان

نقیب بمعنی غارتگر از مدار و صراح و مؤید و کشف و منتخب و جهانگیری **نهاب** بالکسر اول غارت کردن و غنیمتها از صراح **نهب** بالفتح غنیمت و غارت از صراح و منتخب

نهوکت بفتحتین فرسودگی و لاغری از صراح و منتخب **نهمت** بالفتح همت بستن و قصد و اراده کردن بر چیزی و حریص شدن و بمعنی مراد از لطائف و کشف و صراح و منتخب

و مدار و مؤید **نهضت** بالضم و ضاد معجمه از منتخب و کشف بمعنی برخاستن و قصد کردن لیکن بمعنی کوچ مستعمل میشود **نهفت** بکسر اول و ضم ثانی پنهان و نام شعبهٔ موسیقی از عالم

بزرگ از برهان و رشیدی **نهج** بالفتح راه راست و راه پیدا و راه گشاده از منتخب و صراح و کشف و کنز و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که فارسیان بفتحتین نیز استعمال کرده اند چنانچه

در ولیش و اله هروی راست بیت هر کسی بر نهجی رفت به آسایش * غنچه از راه دل تنگ گل اندر وی گشاد * **نهاو** بکسر بنیاد و خلقت از برهان **نهاوند** بضم اول

نام از شهر عراق عجم و نام پرده از موسیقی که به نیم شب سرایند و نهاوند بضم نون چون بانی آن نوح است آن را نوح آوند بوده که عرب حای حطی را بهای هوز بدل کردند و بجهت تخفیف حذف نمودند و

لفظ آوند کلمهٔ نسبت است چون شهر مذکور بنا کردهٔ نوح علیه السلام است لهذا نهاوند گویند یعنی منسوب بنوح و در اثبات ضمهٔ نون قاموس و لب اللباب متفق اند و

مؤلف برهان بکسر نون و رشیدی بفتح اول و اصل نه آوند بود و بمعنی شهرستان چه نه بالکسر بمعنی شهر و آوند بمعنی ظرف چون آن شهر عظیم بود بدین جهت آن را آوند

شهرها نام کردند **نهار** بفتح اول کسی که از بامداد چیزی نخورده باشد و در اصل نا آهار بود چه آهار بمعنی خورش است و در عرب بمعنی روز از برهان

نهی منکر بضم و فتح کاف عربی باز داشتن و منع کردن از ممنوعات شرعیه **نهاز** بکسر اول و زای معجمه نیز که ماده های کلو را با او در گرو ماند از شرح فضاب و برهان

نوشته که ضمار بفتح اول کو سپند نر که پشم بیش کلد رود **نهش** بالفتح گزیدن ار وسک و غیره و بدندان پیش گرفتن از منتخب و صراح **نهوض** بضمتین و ضاد معجمه کوچ کردن و روا نا
شدن و حرکت کردن و بر خاستن از صراح و غیر آن نه **عرض** بدانکه موجود منقسم ست بدو قسم یکی واجب الوجود دوم ممکن الوجود پس واجب الوجود واجب بالذات ست
که وجودش ضروری باشد باعتبار ذات وی و آن حق سبحانه و تعالی است که بسیط محض ست مرکب از جنس و فصل نیست و ممکن الوجود آنکه وجودش ضروری نبود و نه عدم آن ضروری بود
و آن خلو تام است بدانکه بدانکه ممکن الوجود بدو قسم ست یکی جوهر و آن عبارتست از ممکنی که قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نباشد و عرض بخلاف آن و افراد جوهر پنج ست یکی
جسم و آن عبارتست از چیزیکه قابل ابعاد ثلثه بود و ابعاد ثلثه طول و عرض و عمق باشد دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل که بلسان شرع آن را ملک گویند یعنی
فرشته و آن نزد حکمای مشائین منحصر اند در ده که آنها را عقول عشره گویند و نزد اشراقین و متکلمین غیر محصور اند و قسم دوم ممکن الوجود عرض ست و آن نه ست اول کیف و آن با عتبار
ذات خود نه مقتضی قسمت بود و نه مقتضی عدم قسمت اگرچه بتابعت محل خود قسمت یا عدم قسمت قبول کند چنانچه سواد و بیاض و حرارت و برودت و غیر آن اگر بجسم عارض شوند منقسم گردند چون بنقطه عارض
شوند اصلا منقسم نگردند و این کیف دو قسم ست یکی کیف جسمانی چنانکه بیان کردیم و دیگر کیف نفسانی که بنفس ناطقه عارض شود چنانکه علم و جهل و جود و بخل و غیر آن
دوم کم و آن عرضیست که تعقلش موقوف بر تعقل غیر نبود و باعتبار ذات خود قابل قسمت باشد و آن دو قسم ست منفصل که در وی اجزای متمایز الوجود بالفعل موجود باشند
چون عدد که مرکب از آحاد و آن آحاد در وی جدا جدا موجود باشند و متصل که قابل تقسیم بود و لیکن اجزای متمایز الوجود در وی بالفعل موجود نباشند چنانکه امتداد جسمی که
چند گز باشد سوم این و آن هیئتی ست که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در مکان چهارم متی و آن هیئتی ست که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در زمان پنجم مضاف
یعنی اضافت و آن عبارتست از نسبت میان دو چیز چنانچه وصف ابوت که نسبت ست میان آب و ابن ششم وضع و آن عبارتست از هیئتی که حاصل شود در چیزی باعتبار نسبت وی
بسوی امور داخلیه و خارجیه چنانکه هیئت قیام و قعود و استلقا که پشت بر زمین الصق کرده نشست هفتم فعل و آن هیئتی ست غیر قار که حاصل شود در فاعل بطریق تجدد بسبب
تاثیر کردن وی در منفعل چنانکه هیئتی که حاصل میشود در اره کش بوقت اره کشی هشتم انفعال و آن هیئتی غیر قار که حاصل شود در منفعل بطریق تجدد بسبب تاثیر کردن فاعل در آن بطریق
مذکور چون هیئتی که حاصل میشود در چوب بوقت اره کشی بسبب قبول کردن وی اثر اره کشی نهم ملک بکسر میم که آنرا جده نیز گویند بکسر جیم و فتح دال مهمله مخففه و آن هیئتی ست که
حاصل شود در جسم بسبب احاطه کردن امور خارجیه که انتقال کند بانتقال جسم از مکانی برابر ست که احاطه جمیع اجزای جسم کند یا بعض اجزای او را چون هیئتیکه حاصل شود آدمی را
از بر قع پوشیدن یا از جبه یا از کلاه پوشیدن یا عمامه بستن این و میت که هر یکی جامع یک جا مه و نه عرضست نوشته میشود **میت** مرده از نیکو و شهر خویشتن امر زند + یا خوانشسته
از گریه لیش خبر در **بیت** بدورت بسی عاشق ال شکسته + سیه کرده جامه بکجی نشسته + **نهیق** بالفتح بانگ خر از منتخب و شرح نصاب **نهنگ** بالفتح جانور آبی معروف
از برهان **نهال** بکسر درخت موزون نورسته و بمعنی کامیاب نشست و بمعنی بستر و توشک هم آمده ست و بمعنی شکار نیز از برهان و بهار عجم **نهال ساختن** بمعنی کاشتن **نهالین**
توشک و بمعنی رافه نیز آمده **نهنبن** بضمتین و سکون نون و فتح موحده سرپوش دیگ از برهان و جهانگیری و رشیدی و سروری و بفتح اول و ضم ثانی **نهفتن**
بکسر نون و ضم ثانی معنی معروفست از رشیدی و غیر آن همبرهان و موید بضمتین و جهانگیری بکسرتین **نهانخانه** نهان خانه از برهان **نه** بالفتح در ترکی بمعنی با که ترجمه حرف
معیت ست **نهیه** بضم نون و سکون ها و فتح تحتانی خرد و عقل از شرح نصاب و صراح **نه سیزوه** بضم نون سکون ها نوعی از قمار که بهندی آن را نوتیرهی گویند **نهبه** بالضم
و حرف سوم بای موحده غارت از لطائف و منتخب کردن **نهی** بالفتح و سکون ها باز داشتن و منع کردن و بالضم نون و فتح ها و در آخر الف مقصوره که بشکل یا عقلها
و خردها و این جمع نهیه ست از صراح و لطائف و منتخب **نهاری** کنایه از طعام صبح و در عرف نوعی از شوربای گوشت که بوقت صبح خورند
فصل نون مع یای تحتانی **نیا** بکسر جد یعنی پدر پدر و بمعنی جد مادر نیز آمده و بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و بمعنی قدر و عظمت از برهان و رشیدی و لطائف و کشف
و مادر زن را گویا **نیاب** بکسر اول و در آخر موحده دندانهائیکه در میان دندان آسیا و دندان پیشین واقع شده اند و این جمع ناب ست چنانچه دیار جمع دار از لطائف و غیر آن **نیرنجات**
بالفتح و رای مهمله مفتوح و سکون نون و جیم عربی سحرها و افسونها و این معرب نیرنگ است به تعریب الف و تا جمع کرده شده از لطائف و بهار عجم و کشف **نیابت** بکسر بجای کسی استادن

کشف و منتخب **نیارست** بفتح نون بمعنی نتوانست از جهانگیری **نی نسبت** حرف سوم بای موحده مفتوح هندی چهتر **نیدیست** سند کوچک از مدار و بهار عجم **نیم راست** پردهٔ موسیقی از بهار عجم **نیت** بالکسر و یای مشدد عزم و اراده و در فارسی بتخفیف هم آمده **نیم سفت** کنایه از ناتمام از برهان **نیرنج** بالفتح معرب نیرنگ **نیم تاج** نوعی از تاج ست که از دیبا بافند و بجواهر مرصع کنند از مصطلحات **نیم رخ** تصویر یک چشمی چرا که آن نصف چهره دارد **نیله** کبود و قسمیست از رنگ سیاه **نیر** بالفتح و تشدید تحتانی مکسور صیغه مبالغه است بمعنی بسیار نور کننده بمناسبت کثرت نور آفتاب را گویند و گاهی نیر اصغر ماه را نامند از کشف و مدار و بکسر نون و یای معروف چوبیست که بر گردن گاو نهند از شرح نصاب **نیلوفر** دو قسم باشد آفتابی و ماهتابی آفتابی سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شگفته میشود و بهندی آنرا کول گویند و دیگر ماهتابی و آن دو نوع ست یکی سفید محض و دیگر سفید مائل بکبودی این هر دو نوع بوقت شام شگفته میشود و کاو و یه یونانیان همین بکار برند و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که نیلوفر سوای گل معروف که در آب روید گلیست دیگر که بیارهٔ ان بر درخت دیگر پیچد و آن نیلی باشد قاسم گون آباد و شاهنامه اسمعیل صفوی گوید بیت سپر محکم بدوش تیغ جانان * چو نیلوفر که پیچد بر درختان * و در رساله معربات نوشته که نیلوفر معرب نیلوپل است **نی عسکر** مراد از قلم چرا که قلم عسکر که موضعیست از اهواز خوب میباشد از شرح خاقانی **نیشاپور** بالفتح نام شهریست از خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و نام شعبه از موسیقی از برهان و در کشف بالکسر و در رشیدی وغیره نوشته که در اصل نه شاپور بود یعنی شهر شاپور چرا که در فارسی قدیم نه بالکسر شهر را گویند های هوز بیای تحتانی بدل شد **نیک محضر** بمعنی حضرست یعنی حضور کمافی الصراح یعنی کسیکه او نیک حضور باشد از خیابان **نیمکار** صنعت گری را گویند که بدست افزار دیگران کار کند و آنچه اجرت یابد بمالک دست افزار حصه دهد **نیم بر** نسبت انگشتی از چراغ هدایت **نیمروز** ولایت سیستان و در عجائب البلدان مرقوم ست که چون حضرت سلیمان علیه السلام در آنجا رسید مزرعی دید پر از آب و دیوان را فرمود تا خاک ریز کنند دیوان در نیمروز خاک ریز کردند لهذا به نیمروز موسوم شد از رشیدی و برهان و در بعضی شروح چنین دیده شد که خسرو چین با سنجار سید آنرا بوقت نیمروز لشکرگاه کرد از آن روز باین اسم موسوم شد و بعضی گویند آن ملک را رستم در وقت نیمروز فتح کرده بود و نام پرده از موسیقی **نیاز** بکسر حاجت از رشیدی و جهانگیری **نیریز** بالکسر هر دو یای مجهول و در آخر زای معجمه نام شعبه از پردهٔ صفاهان و نام ده هیست از فارس از رشیدی و مدار و برهان و مؤید **نیایش** بکسر اول زاری و ستایش و تحسین و دعا و آفرین از مدار و مؤید و زفان و گویا از برهان و بعضی از محققان نوشته اند که نیایش در اصل نیازش بود زای معجمه بیای تحتانی تبدیل یافته و این تبدیل در جواهر الحروف نیز نوشته است **نیوش** بکسر اول و واو مجهول صیغهٔ امر ست بمعنی بشنو اکثر باسم مرکب شده بمعنی اسم فاعل آید **نیش** سوای معنی معروف بمعنی دندان در انکلکار که بهر دو جانب دهان سباع خوک وغیره باشد **نیاق** بکسر نون جمع ناقه **نیک** بفتح اول و سکون ثانی جماع و نام حقیقی جماع در عرف همین ست و دیگر اسمای مشهوره مجاز است و بکسر اول و یای مجهول در فارسی مرادف خوب و بمعنی بسیار نیز آید **نیرنگ** بالکسر و یای معروف مکر و فریب و طلسم و سحر و افسون و مجازاً بمعنی عجایبات نیز آید و بمعنی نقشه تصویر که بر کاغذ طرح کنند از بهار عجم و جهانگیری و در کشف و مؤید و مدار بفتح و در برهان بکسر و بالفتح **نیم لنگ** بالکسر و لام مکسور و کاف فارسی قربان کمان از بهار عجم و برهان **هسیمی نیم رنگ** رنگ باخته و ناقص و ناتمام از شرح الشعرا **نیلک** نوعی از جامه ابریشمی **نیل** بروزن سیل بمعنی یافتن از کشف و لطائف و صراح و منتخب **نیال** نام پادشاه و نام غلام سلطان سنجر **نیم هلال** کنایه از لب معشوق از برهان **نیام** بکسر نون جمع نوم که بمعنی خواب باشد چنانچه صیام جمع صوم هم جمع نائم که بمعنی خفته باشد چنانچه تجار بکسر جمع تاجر و در فارسی بمعنی غلاف کارد و شمشیر **نیر اعظم** عبارت از آفتاب **نیلم** بکسر نون و فتح لام جوهریست قیمتی نیلگون **نیلوفر ماتم** سیه پوشان ماتم گل نیلوفر را از جهت سیه رنگی بر سر زنند از مصطلحات **نیاگان** بکسر نون و کاف فارسی اجداد و این جمع نیاست خلاف قیاس چرا که کاف فارسی در جمع ال از های مختفی می آید و حال آنکه در اینجا نبود از لطائف و رشیدی **نیرین** بفتح نون و تشدید یای مکسور و فتح رای مهمله تثنیه نیر مراد از آفتاب و ماه **نیران** بالکسر و یای معروف جمع نار که بمعنی آتش است چنانچه تیجان جمع تاج از شرح مقامات حریری **نیوشیدن** بکسر اول و یای مجهول بمعنی شنیدن از برهان

نیدلان بفتح نون وضم دال مهمله بر وزن مردمان نکبتی و گرانی که در خواب بر مردم افتد یا صورت مهیب در خواب نماید و آدمی از دیدن آن می ترسد بعربی کابوس گویند و در جهانگیری و برهان و رشیدی بضم دال و در منتخب و صراح بضم و فتح دال و این لفظ عربیست که در جهانگیری و رشیدی آورده اند **نی اتبان** نام سازی که از نی و چرم سازند از بهار عجم و لطائف **نیسان** بالفتح و سین مهمله نام ماه هشتم از ماههای رومیان و در آن مدت ماندن آفتاب است در برج حمل از قطرات باران این ماه در صدف مروارید پیدا شود و باران این ماه را نیز مجازاً نیسان گویند از برهان و شرح نصاب **نیسین** بفتح نون و کسر یای تحتانی اول و سکون یای دوم منسوب بنی یا و نون برای نسبت چنانکه در سیمین و زرین و غالباً نیین یا بندی چپیر گویند که در هندستان رواج دارد از خیابان **نیمجان** عاشق **نیم ته کردن** از کمر گرفته انداختن از مصطلحات **نیل کشیدن** داغ گذاشتن **نیل بنخ یا آن رفتن** کنایه از شهرت امر غیر ممکن چراکه چون نیل سیاه شود امر و دارد کار را شهرت و هند و این مثل مشهورست در ایران و هند از مصطلحات **نیم کاسه در زیر کاسه داشتن** کنایه از مکر و حیله از مصطلحات **نیکی کردن و بآب انداختن** بی توقع عوض نیکی کردن **نی در ناخن کردن** نوعی از تعذیب ست **نیرو** بالکسر و یای مجهول و واو زور و قوت از مدار و برهان و کشف و موید و مزیل و در جهانگیری بیای معروف و مؤلف گوید ظاهر همین فصیحست که یا و واو هر دو معروف خوانده شود و فصحای ایران را معمولست که در اکثر جا بلکه همه جا مجهول را معروف میخوانند **نیم کله** بکاف عربی نیم ساخته و ناتمام **نیمکاره** ناتمام و نیم ساخته و ناقص از برهان **نیمه** بالکسر و یای معروف نصف و بمعنی طرف و جانب **نیم خایه** کنایه از فلک باعتبار آنکه کروی شکل ست و همیشه نیم بنظر می آید و نیم از حجاب بین مخفی میماند **نیشه** بالفتح نی کوچک میان تهی با چند سوراخ در اصل نیچه بود جیم فارسی را بشین معجمه بدل کردند و آنرا شبابه می نوازند **نیله** جانوریست صحرائی کلان تر از گوزن که آنرا نیله گاو نیز گویند **نیفه** بکسر و یای مجهول بنابر کش ازار که معروف ست و بمعنی پوستین و بمعنی بقچه از لطائف و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که نیفه بمعنی پوستینی که از پوست حوالی ناف روباه سازند و آن بغایت نرم و لطیف باشد و در برهان نیفه بمعنی پوستینی که از پوست شکم روباه سازند و بمعنی بقچه نیز آمده مؤلف گوید که نیفه بمعنی بندکش ازار از آن نافه باشد یعنی چیزیکه نسبت بناف دارد چه حرف با و در نافه برای نسبت بهمین جهت نافه مشک را نافه گویند که از ناف آهوی برآید و ها برای نسبت بسیار آید چنانچه دسته و دهنه منسوب بدست و دهن **نیزه** بالفتح ترجمه رمح از بهار عجم و بالکسر شهرت دارد و مؤلف گوید که در اصل بمعنی نی کوچک ست چرا که نسبت آن لفظ نی بالفتح که معروف باشد و لفظ بزه که برای تصغیر آید چنانکه در مشکیزه و ناویزه پس از لفظ نیزه یک با بجهت تخفیف حذف کردند نی بالفتح معروفست و بالکسر و یای مجهول کلمه ایست که برای نفی آید از برهان و بهار عجم و بکسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی خام چنانچه گوشت خام و هر چیز ناپخته و بکسر اول و یای معروف در ترکی بمعنی لفظ که علامت مفعول باشد معنی عربی از منتخب و شرح نصاب **نیزه خطی** بفتح اول یا بکسر اول علی اختلاف التولین و فتح خای معجمه و تشدید طا بمعنی نیزه که بسیار راست باشد مثل خامه دول کتاب از بهار عجم و برهان و در مصطلحات نیزه خطی بکسر خای معجمه و تشدید طای مهمله بمعنی نیزه که منسوب بخطه ست و خطه نام موضعیست در یمامه که در آنجا نیزه خوب پیدا شود و بعضی گویند که مردم آنجا از جای دیگر آورده می فروشند **نیم آدمی** کنایه از مطلق زن زیرا که دو زن را در گواهی برابر یک مرد داشته و در دیوان خاقانی کنایه از دلاله فاسیست [illegible]

باب واو

فصل واو مع الف **وا** بمعنی باز و گشاده و جدا از برهان و اشارت است **وادیلا** و **اوا** لا نوعی از جامه بریشمی باریک بمعنی نوبرگ تد منقول از کشف المعانی **وا ویلا** بمعنی افسوس چه لفظ وا کلمه ندبه است و ندبه بالضم بمعنی نوحه ماتم و ویل بمعنی افسوس و اندوه و در آخر الف برای مد صوت که در حالت ندبه در آخر الفاظ پیدا میکنند **واهی العرا** بالضم و عین مهمله و سست آویزست از لطائف **واجب** دائم و همیشه و بمعنی لازم و سزاوار شونن و باصطلاح حکما آنکه در وجود و بقای خود محتاج غیر نباشد و آن حق تعالی ست **واهب** بکسر ها و بامو حده بخشنده **واقعه طلب** مفسد جنگجو **والی عقرب** کنایه از ستاره مریخ چراکه برج عقرب خانه مریخ ست **وافی الحسب** بفتح حای مهمله و فتح سین مهمله و بسکون سین نیز کسیکه شرف مال و دین و علم و دیگر کمالات کامل باشد **واضع چار کتاب** حقتعالی که توریت بر موسی علیه السلام و زبور بر داود علیه السلام و انجیل بر عیسی علیه السلام و قرآن بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نازل ساخت **واخواست** محاسبه و مطالبه بازخواست **وارث** میراث گیرنده **واخلم** رنگ سرخ و موید بمعنی روشن ترنا بان از شرح نصاب

واسطة العقد بفتح سین مهمله وضم تای فوقانی وکسر عین مهمله وسکون کاف گوهر کلان وبیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گلوبند وحمائل باشد چنانچه بمعنی امام تسبیح شهرت گرفته
خطاست ❊ ارو ور آینده بمعنی قاصد وپیک از شرح نصاب وغیره وان یکاد اشارتست بتمام آیت که برای دفع چشم زخم خوانند وآن اینست وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر ویقولون انه لمجنون واقد بکسر ره سوی سپهش کسی رونده وآنکه بر مرکب نجیب سوار شود از منتخب واجب الوجود آنکه ذات او مقتضی وجود او باشد
چنانکه ذات باری تعالی که ذات او در وجود محتاج غیر نیست واماند بسکون نون بالفتحه بمعنی بقا وقیام وباقی ماندن از شرح سکندرنامه وار بمعنی مانند ولائق وطرز وروش
ودستور وکلمه نسبت چون سوگوار وتقصیروار وانشهر بکسر شین معجمه نام شهر واگیر بکاف فارسی ورزشی ست پهلوانان را که یک دست بر دیوار نهاده بجانب دست بر سینه
زور کنند تا سینه بر آمده وپهن شود از چراغ هدایت واسط بکسر سین مهمله نام شهریست در عراق عرب وواسطان نام کردند که میان بغداد وبصره وقعست ودر
بقیه زمین آن قلم خوب بهم میرسد وسوای این چهار قریه دیگر نیز واسط نام ملدند از لب اللباب ومنتخب وغیره وازع بزای معجمه وعین مهمله بازدارنده وسالار لشکر وحاکم وسلطان
از منتخب نهند نهنده چیزی بجای وبمعنی پیدا کننده وسازنده مستعمل واقف ایستاده شونده وبمعنی دانده از منتخب وکشف وامق بکسر میم دوست دارنده ونام مردیکه بر عذرا
عاشق بود از لطائف وبرهان واق نگهدارنده بمعنی منتخب ونام پرنده ایست وابل بکسر موحده باران بزرگ قطره ونام قبیله ایست از عرب از منتخب وصراح ولب اللباب
وشرح نصاب وائل بکسر همزه که حرف سومست قبیله ایست از عرب ونام قریه از لب اللباب وال در فارسی نوعی از ماهی فلوس دار وبمعنی پناه بردن
وپناه از جهانگیری ومنتخب ورشیدی وام قرض وبمعنی رنگ ولون نیز آمده از برهان وارون براء مهمله مضموم ودر برهان جهانگیری بمعنی باژگونه ونگون ومعکوس وبمعنی
بمعنی نامبارک وازون بضم زای فارسی نگون ونامبارک از بهار عجم وبرهان ودر خیابان نوشته که مخفف واژگون ست والان بادیان که بهندی سونف گویند
از برهان وان شهریست از ولایت ترکان وحرف تشبیه بمعنی مانند وبمعنی دارنده نیز آید از برهان وادی ایمن عبارت از صحرائیکه موسی علیه السلام با زوجه
خود بوقت شب دران صحرا میرفتند اتفاقاً بسبب وضع حمل آن عفیفه حاجت وجوی آتش نمودند ناگاه از دور روشنی بنظر آمد چون قریب رفتند بر درختی نور یافتند
در انجا بموسی علیه السلام از غیب ندا رسید واولین معراج ایشان این بود وایمن بفتح اول وسکون وفتح میم بمعنی صاحب جانب یمین صیغه صفت مشبهت ماخوذ از یمین که بمعنی
دست راست ست چون وادی مذکور جانب دست موسی علیه السلام واقع بود لهذا وادی ایمن گفتند وبعضی نوشته که وادی مذکور جانب راست کوه طور واقعست واشدن
شگفته شدن وبمعنی جدا شدن واز تکلیف بر آمدن از مصطلحات واخوردن وبرخوردن ملاقات کردن از بهار عجم وارث تاج ونگین کنایه از
شاهزاده واقع شدن کنایه از دوچار شدن واکشیدن دراز کشیدن بزور وحیله چیزی از کسی حاصل کردن وابوسیدن ببای موحده وسین مهمله
اعراض کردن واکردن کشادن وفارغ نمودن واسوختن باصطلاح شعرای ایران بیزار شدن واعراض وروگردانی کردن از معشوق ظاهرا واسوخت
شعرا ازینجاست از چراغ هدایت واو این حرف در کتب فارسی بر چند قسم آید اول واو لزوم که میان لازم وملزوم در آید چنانکه درین مصرع مصرعه من و
دست دامان آل رسول + بیت ما ومی زاهدان وتقوی + تا یار سر کدام دارد + دوم واو استبعاد وآن میان مستبعد بکسر عین ومستبعد بفتح عین
در آید چنانکه درمیان من وانکار در شعر حافظ شعر من وانکار شراب این چه حکایت باشد + ظاهرا این قدرم عقل وکفایت باشد + مثال دیگر بیت از بر گیرم و دل
با دگری یار کنم + ای بقربان تو صد دل من واینکار کنم + سوم واو عطف وان اکثر درمیان دو مفرد واقع شود وساکن خوانند مفتوح نباید خواند چنانچه ع
من وتو درمیان کاری نداریم + خواه در نظم باشد خواه در نثر واگر درمیان دو جمله واقع شود وار مفتوح علیحده باید خواند وگاهی محذوف هم باشد صائب گوید ع
بقدر سر سکون راحت بود بنگر تفاوت را + در زمین خفتن ومردن + ودر بعض محل حذف واو عاطفه موجب مزید فصاحت وبلاغت باشد
چنانکه بیت قربان شوم ترا که اندیشه بسوز + اخلاص من محبت من اعتقاد من + درمیان اعداد واو [illegible] در ان محل فصاحتست چنانچه درین مصرع ع بوسه
گرفتم از لبش یکدو سه چار پنج شش + چهارم واو تصغیر وآن در آخر اعلام واسما واقع شود چنانچه پسرو بمعنی پسر کوچک وشیخو بمعنی شیخ کوچک وبجیم

واو تحسینه و آن مخصوص در اول اسمای عربی بود و نباید چنانچه واللیل والشمس والضحی و والله و واو قسم اسم مابعد خود را جر دهد یعنی حرف آخر آن اسم را کسره می‌دهد ششم واو حالیه
و آن آنست که در کلام احتیاج مفیش نباشد خصوصاً بر لفظ لیکن و مخففات او چنانچه ولیکن و ولی و لیک سعدی گوید بیت که ای نیکبخت این نه شکل نیست ، و لیکن
قلم در کف دشمن است ؛ هفتم واو بمعنی مع آید سعدی گوید مصرع پسر صد عیب چنین گفته‌اند ؛ و بعضی این را واو تسویه گویند یعنی پسر برابر صد عیب است هشتم واو بجز
تقابل فیضی گوید بیت عشق است که هزار شعله در تاب ؛ عقل است و هزار پنبه در آب ؛ و نزد بعضی این واو برای تسویه است و بعضی این را واو تشبیه گویند نهم واو نسبت
چنانچه هندو و چاکو و نیکو و پیو که نوعی از بافت پشمینه است چه پت بمعنی پشم نرم است و آکو بمعنی نیلوفر دهم واو حالیه شاعر گوید بیت دانم نتوانی جهنوس که نگیست
دندان نماند در دهن و لب گزند نیست ؛ یازدهم واو اشمام ضمه چنانچه در لفظ خوش و خود و خور و این واو را معدوله نیز نامند دوازدهم واو بمعنی با چنانچه سعدی گوید
بیت گل همین پنج روز و شش باشد ؛ و این گلستان همیشه خوش باشد ؛ سیزدهم واو تخفیف بمعنی از خفف کردن لفظ او پیدا میشود چنانچه درین بیت دل متحیر که چه داند
ورا ؛ عقل درین گم که چه خواند ورا ؛ چهاردهم واو معدوله چنانچه در لفظ تو و چو و دو و این واو را بیان ضمه هم گویند پانزدهم واو برای معاوضه چنانچه
عرفی گفته بیت ز شوق کوی تو پا در گلم ز غمزه چه سود ؛ هزار جان گرامی و یک قدم رفتار ؛ و باید دانست که واو گاهی بالف بدل میشود چون فروغ و فراغ
بالضم بمعنی تاب و روشنی و کوس و کاس بمعنی نقاره بزرگ و بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و بیای فارسی چون وام و پام بمعنی رنگ و ابغا چون یاوه و یافه
و کلاوه و کلافه و بدال مهمله چون کالیوه و کالیده بمعنی پریشان و بمیم چون موزه و میزه و پرواسیدن و پرماسیدن بمعنی مس کردن چیزی را و بیای تحتانی چون
هنوز و هنیز و انگور و انگیر و بشین معجمه چون خدیو و خدیش بمعنی خداوند واقعه بکسر قاف و فتح عین مهمله خواب و بمعنی جنگ و حادثه و سختی و زمان قیامت و مردن
و حال و کار از کشف و منتخب و مصطلحات واله بکسر لام و های ملفوظ یعنی غیر مختفی لفظ عربیست صیغه اسم فاعل بمعنی شیفته و گشته و عشق مفتون و فتح لام باین معنی
غلط است از منتخب و مدار و صراح و لطائف و بفتح لام و های مختفی قسمی از حریر ابریشمی باریک از جهانگیری و لطائف و برهان واهله زن نوح علیه السلام از لطائف
واعیه بکسر عین مهمله و یای تحتانی حافظ و نگهبان و فریاد کننده از کشف و لطائف و صراح وارسته بفتح رای مهمله آزاد و فارغ البال واقصه بقاف
صاد مهمله نام شهریست در راه مکه از صراح وامانده بمعنی پس مانده و باقی مانده و عاجز شده واگویه بکاف فارسی و بای تحتانی گفتگو و چراغ هدایت واگو بمعنی بازگفتن
حرف نفرین را که بهندی چرچا گویند وانجباه بمعنی ای تعجب و این در مقام تاسف گویند الف‌ها در آخر الفاظ در حالت ندبه بجهت مد صوت زائد کنند واهیه
حرف چهارم یای تحتانی سست و از هم افتاده از کنز و منتخب و موید بمعنی گمراه واهمه قوتیست که ادراک معنی جزئیه کند که بمحسوسات تعلق دارد مثلاً صداقت و عداوت
و بعضی محققان چنین نوشته‌اند که کار واهمه آنست که چیزها دیده و نادیده راست یا دروغ نقش نماید خواه آن چیزها در عالم صورت باشند خواه نباشند مثلاً بر آفتاب
بر آسمان توهم کنند و حال آنکه یکیست بیش نیست و این قوت تابع عقل نگردد و بخلاف تو تنهای دیگر چنانچه شخص در خانه تاریک تنها با مرده مجاور باشد هرچند عقل حکم
کند مرده جماد است از و ترس نباید کرد قوت واهمه وسوسه می‌دهد و خائف گرداند والا نه بدانکه در مقام لفظ والا استعمال والا نه غلط محض است چراکه و چنین مقام لفظ الا
مرکبست از لفظ ان که کلمه شرط است و از لفظ لا که کلمه نفیست پس با وجود لای نافیه لفظ نه که در فارسی برای نفی باشد هیچ حاجت ندارد وایه حاجت و مراد و مجازاً بمعنی
مقدمه و بمعنی متاع هر روزه و قبیل خوراک کوکنار و افیون از مصطلحات و چراغ هدایت واشی بکسر شین معجمه دروغگو از منتخب و صراح واهی بمعنی سست نامدار و صراح
وارستگی بفتح را آسایدگی و آزادگی و فارغ البالی وافی بکسر فا تمام و کامل واقی بکسر قاف نگاهدارنده مشتق از وقایت که بمعنی نگاهداشتن است واعی بکسر عین مهمله نگهدارنده
یا دگیرنده از لطائف و صراح والی دوست و حاکم و مالک و بمعنی خویش و قریب نیز آمده وادی رودخانه و مکان آب سیل یعنی زمین نشیب همه اسم حقیقت جای گذشتن آب سیل باشد و بمعنی
مطلق زمین نیز آمده بمعنی مقصد و معامله نیز مستعمل شیوه لطائف و شرح نصاب و غیره واجی بجیم و بای عربی فعلیه سوزنیه وارگی منسوب شدن و گداز یافتن از چراغ هدایت واسوختگی بمعنی سوختگی

فصل واو مع بای موحده وبر بفتح واو و سکون موحده و رای مهمله جانوریست شبیه بگربه و بفتحتین بمعنی پشم شتر و غیره از صراح

وبیص بفتح واو وکسر موحده وتحتانی وصاد مهمله بمعنی درخشیدن صراح **وبال** سختی وگرانی وعذاب منقول از تاج اللغات مدانکه وبال آفتاب در دلو باشد ووبال قمر در جدی ووبال عطارد در قوس وحوت وزهره را در عقرب وحمل ومریخ را در میزان وثور ومشتری را در جوزا وسنبله وزحل را در سرطان واسد

فصل واو مع تای فوقانی وتد بفتحتین میخ چوبین از منتخب وشرح نصاب ولطائف ومدار وصراح وکشف وشرح نصاب دیگر بفتح واو وکسر فوقانی **وتر** بالکسر تنها وطاق که بمقابله جفت است وبفتحتین زه کمان وتار ساز از منتخب وصراح **وتیره** راه وروش ونهاد ودستور از لطائف ومحاسن اللغات

فصل واو مع ثای مثلثه وثاق بفتح وکسر بند وقید از منتخب ولطائف ومدار وکشف وصراح وبمعنی خانه ودر تنقیح اللغات وبرای معنی خانه وحرم سرا مختلف اند از لطائف وثاق بالضم وکسر بمعنی خانه ودر کشف بضم بمعنی خانه ودر سراج بجای ثانی بفتح بمعنی خانه ودر مدار بمعنی بکسر نوشته **وثوق** بضمتین استواری واعتماد از منتخب وتاج اللغات **وثیق** استوار از صراح **وثن** بفتحتین بت که از سنگ ودیگر اشیا سازند از منتخب وکشف ولطائف وصراح **وثیقه** استوار عهد وپیمان وعهدنامه از منتخب وصراح **وثنی** بفتحتین وکسر نون بت پرست

فصل واو مع جیم عربی وجا بالکسر خصی کردن وکشتن وبفتح ترس واندوه وسیلی زدن از صراح **وجب** بفتحتین وبای موحده لفظ عربیست بمعنی بدست که به هندی لشت گویند از مدار **وجوب** بضمتین واجب شدن ولازم شدن وسزاوار شدن ومتقرر شدن وتقاضا کردن ذات وجود خود را یعنی هستی خود را ناممکن بودن عدم او از صراح وغیره وکاه مراد از ذات حق تعالی باشد **وجنات** بفتحات بهر سه حرف اول جمع وجنه که بمعنی رخساره آدمی باشد که بلند برآمده باشد وموی نیش در آنجا نمیروید وآن پهلوی بینی وزیر چشم می باشد وآن موضع اگرچه جز رخساره است مگر مجازاً رخساره را گفته میشود از منتخب وکشف **وجاهت** بفتح خوبروئی وروشناسی وعزت وبکسر واو خطا از کشف ومؤید وصراح **وجع** نام درد است از منتخب **وجد** بالکسر توانا شدن وتوانگر شدن ویافتن وبالفتح اندوهگین شدن وشیفته شدن از منتخب ولطائف وصراح ودر عرف حالت ذوق وشوق که صوفیان را سماع پسندیده میشود **وجود** بضمتین یافتن مطلوب ومستی از لطائف ومنتخب وکشف وصراح وبمعنی جسم وبدن که مشهور است ومستعمل در کتب لغت یافته نشد مگر آنکه مجاز باشد وچون زبان زد بعضی ثقات است ظاهراً درست باشد **وجا** بکسر جای ماندن گفتار وگرگ از شرح نصاب **وجور** بفتح واو وضم جیم داروی که در حلق ریزند از منتخب وغیره **وخیز** برای معجمه بر وزن فعیل کوتاه ومختصر از شرح نصاب **وجع** بفتحتین درد از کشف **وجیع** دردناک از منتخب **وجل** بفتح واو وکسر جیم کسیکه از هم ترسان باشد وبفتحتین مصدر است بمعنی ترسیدن از منتخب ولطائف وشرح نصاب **وجدان** بالکسر گم شده را یافتن ومنتج دریافتن از کشف وکنز ومنتخب وصراح **وجه** بالفتح رو وچهره وطریقه وطور وبمعنی ذات وحقیقت چیزی وآنچه بدان معاش کرده شود چنانچه زمین مشاهره وبمعنی سوی وجانب از منتخب ومدار وکنز وصراح **وجهه** بالکسر های مفتوحه ودر آخر این لفظ تای فوقانی است که در حالت وقف ها میشود ودر صورت اضافت وصفت بکسر متحرک شده بازتا می گردد ووزن فعلت میشود ولفظ وجهه طرف وقبله وموضعی که روبطرف آن کرده شود از منتخب وکشف **وجنه** بهر سه حرکات واو وفتح نون موضع خساره آدمی که بلند برآمده است از منتخب **وجوه** بضمتین جمع وجه که معنی آن مذکور شد **وجیه** بر وزن فعیل مرد روشناس خدا ودر جاه ومرد خوبصورت وهر چیز خوشنما از منتخب وصراح

فصل واو مع حای مهمله وحدت یگانه شدن وتنهائی ویکی بودن از منتخب **وحید** یگانه وتنها **وحدة الوجود** باصطلاح متصوفین موجودات همه یک وجود حق سبحانه تعالی دانستن ووجود ماسوا را محض اعتبارات شمردن چنانچه موج وحباب وگرداب وقطره وژاله همه یک آب پنداشتن **وحش** بفتح واو وسکون حا وحشیان صحرا وآن جمع وحشیست وبفتح واو وکسر حا بمعنی نشست از لطائف **وحوش** بضمتین جمع وحش ووحش جمع وحشی است بمعنی جانوران صحرائی **وحل** بفتحتین وحای مهمله گل ولای وزمینیکه بآب نرم شده باشد از منتخب ومدار وقاموس **وحدان** بالضم جمع واحد **وحی منزل** بضم میم وفتح زای معجمه عبارت از قرآن مجید **وحی** بالفتح پیغام خدا وسخن نرم **وحدت نوعی** واحد بودن آنها در نوع چنانچه زید وعمرو وخالد ووليد را هم وحدت نوعیست زیرا که ایشان همه انسان اند **وحشی** جانور صحرائی رمنده از مردم وجانب بیرونی از بعض اندام مقابل انسی که جانب درونی اندام گویند مثلاً پشت دست را جانب وحشی گویند وکف دست را جانب انسی نامند از منتخب وکشف **وحدت** ارادی واحد الله جل شانه تعالی را بالیقین مسلمان شده باعتقاد خود واراده خود از کلمه انبیا وبعضی چنین نوشته که یکدل بودن مردمان بارادهٔ خود بلا اجبار چنانچه تابعان

تنها باشد و وحدت قهری واحد دانستن خدای تعالی یعنی مسلمان شدن بقهر و غلبه سلاطین اسلام و بعضی چنین نوشته‌اند که مردمان را بقهر و غلبه کسی عامل شود چنانچه نوکران سلاطین را که بظاهر بحکم حاکم متفق و متحد باشند و بباطن اتحادی نه‌اند

فصل واو مع خای معجمه وخامت بفتح ناسازگاری و دشواری و گرانی از منتخب وخ بالفتح مرادف واه واه وخ وخ کلمه‌ایست که در وقت خوش آمدن چیزی گویند از مصطلحات وخش بالفتح و شین معجمه نام شهریست از ولایت ختلان وخ بفتحتین نام شهریست که بهائم را باشد از لطائف و سرور و لب الالباب گفته که شهریست از نواحی بلخ و در برهان بفتحتین نام بیماریست که اسپ را در پای پدید شود و بالفتح نام شهری از بدخشان وخم بفتح اول و کسر ثانی ناگوار و ناسازگار از لطائف وخیم بفتح اول و کسر خای معجمه و یای معروف دشوار و گران و بدگوار منتخب و در کشف بمعنی مرض نیست

فصل واو مع دال مهمله ودیعت امانت از منتخب وداج بکسر اول و جیم عربی و بفتح اول نیز آمده بمعنی رگ گردن قاموس ود و گست بر وزن راد و اصل ود و جان گویند ود و ود بفتح اول و ضم ثانی دوست از لطائف ود بالضم و تشدید دوستی و دانا و بالفتح و تشدید نام بت قوم نوح علیه السلام که بصورت مرد بود از شرح نصاب وداع بالفتح بدرود کردن از منتخب و مدار و بهار عجم و کشف و صراح و مزیل و بکسر خواندن عوام از تفریس باشد ودع بفتحتین مهره سفید که از دریا برآید بهندی سنکه گویند از منتخب و برهان وداع امانتها جمع ودیعت از منتخب

فصل واو مع رای مهمله ورا بفتح و مد بمعنی پس و عقب و جانب پس و بمعنی فرزند و بمعنی سوا و غیره و بفتح و تقصیر یعنی بدون مد بمعنی مخلوقات از جن و انس و در فارسی مخفف او را از لطائف ورم بفتح واو و ضم میم و فتح موحده مشدده و در آخر الف بصورت یا بمعنی گلقند ورقا بالفتح و سکون را و قاف فاخته و کبوتر از منتخب صراح ورخ بالفتح و خای معجمه مفتوح و جیم عربی زبون و پلید از برهان ورتج بالفتح و تای فوقانی و یای معروف و جیم عربی نام طائریکه بعضی آنرا سار و سمانی گویند از برهان ورد بالفتح گل سرخ که عرق آنرا گلاب گویند از منتخب و بکسر کار هر روزه دائمی و موضع آب خوردن و آب بردن اشتن از شرح نصاب ورود بضمتین بجائی اندر آمدن از شرح نصاب و صراح ورید بر وزن جدید رگ گردن از منتخب و نزد اطبا هر رگی که در آن جهندگی و حرکت نباشد بخلاف شریان ورخیس و رمیکه در بن ناخن پیدا شود ورع بالفتح پرهیزگاری و بفتح واو و کسر را پرهیزگار از منتخب وراق بالفتح و تشدید کاغذ برنده و مردیکه دینار و درم بسیار دارد و بمعنی نویسنده و بتخفیف سبزی زمین از گیاه از لطائف و منتخب و مؤید ورق بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و بفتح واو و کسر را درم نقره و سیم مسکوک و بضم واو و سکون را کبوتران چه این معنی جمع ورقاست که بفتح بمعنی کبوتر و فاخته باشد ورک بفتح واو و کسر را سرین کفل و بسکون را نیز آمده از منتخب ورروک بر وزن مردود و در آخر کاف عربی لفظ فارسیست آنچه از کاه و نی رست کنند بهندی چهپر گویند از برهان و رشیدی ورناک بالکسر حرف سوم نون نام چشمه که در کشمیر است ورل بفتحتین جانوریست شبیه بسقنقور و سوسمار از برهان ورق اخیال تیگ که بهندی سنبک گویند ورم بفتحتین آماسیدگی و آماس وزاغ کردن از منتخب و مدار و کشف و صراح وزخام بحای معجمه کاغذ این و غیره که حک و صلاح در آن واقع نشده باشد و از آن دیانت و خیانت این جماعه معلوم میشود و دقتحتین بات کردن و خراب کردن و رخوردن ملاقی شدن + ورگی و انیدن فعل عبث کردن و عیب جلیلی خود نهفتن و صنع قدیمی خود و یکبار یکی ترک نمودن ورطه بالفتح محل هلاکی و زمینیکه در آن راه نباشد و مجازاً بمعنی گرداب مستعمل و بکسر واو خطاست از منتخب و بحر الجواهر و لطائف و صراح و کشف ورثه بفتحات ثلاثه میراث یابندگان و آن جمع وارثست از منتخب و مدار وری بفتح واو و کسر رای مهمله و یای مجهول اماله وراء بمعنی مخلوقات

فصل واو مع زای معجمه وزارت بکسر از صراح وزر بالکسر گرانی و بار گران و گناه و برداشتن بار بر پشت و بمعنی گناه و بمعنی سلاح و جمع آن اوزار از منتخب و لطائف و صراح وزیر آنکه در برداشتن بار کسی شریک باشد از منتخب و ظاهرا چون در زیر و مقدمه برداشتن بار سلطنت و ریاست با سلطان متفق می باشد لهذا باین لقب ملقب شده وزش بفتح اول و کسر ثانی وزیدگی باد و این حاصل بالمصدر است از وزیدن وزغ و بزغ بفتحتین و غیر جر با از منتخب و مدار و جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته‌اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح بمعنی جانوریست چون کربسه وزن بفتح اول و سکون ثانی از صراح و بفتحتین حلاوت و در فارسی غیرت و وقار مستعمل است وزان بالفتح و تخفیف در فارسی بمعنی پرداننت و در عربی بالفتح و تشدید بسیار وزن کننده و بالضم و تشدید وزن کنندگان وزغ بفتحتین وغیر معجمه با از منتخب و مدار و جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته‌اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح نوشته که جانوریست چون کربسه

فصل واو مع سین مهمله **وسطی** بضم واو و سکون سین مهمله و در آخر الف بصورت یا بمعنی انگشت میانگی و این تانیث اوسط است یعنی در میان افتاده تر و در منتخب بضم
نون نیامده است به نعیر خصر پس بصر دلالت بر وضوح و قوت میکند و خصر که بمعنی خردی و کوتاهیست که اللت بر معنی بصر و کوتاهی میکند و این بهره و باعتبار قوت و ضعف خو مسمی این اسم شدند
شرح نصاب از یوسف بن مانع **وستا** بالفتح ستایش مدا از مدار و در کشف بضم **وسعت** بالضم فراخی از منتخب **وساطت** بفتح در میان شدن و واسطه و وسیله شدن از
منتخب و کشف و صراح **وسمت** بالفتح داغ کردن و مجاز تهمت کردن از مدار **وسیت** بالفتح نزدیکی و دوست آوریز از لطائف **وسخ** بالفتح و بفتحتین و خای معجمه چرک و ریم
که بهندی آنرا میل گویند و بمعنی ریمناک نیز آمده از منتخب و صراح و مدار و لطائف و کشف **وسائد** بفتح واو و کسر همزه که حرف چهارم است بالشها و این جمع وساده است
وساوس بفتح واو اول و کسر واو ثانی جمع وسواس **وسط** بالفتح و سکون ثانی بمعنی در میان و میان هر چیز و بفتحتین چیزی که میانه باشد یعنی متوسط بود در طول و قصر
و لاغری و دیگر کیفیات از کشف و منتخب و صراح و لطائف و مدار و در شرح نصاب نوشته که بفتحتین بمعنی میانه که عبارت از میان حقیقی و مرکز باشد و اسم چیزیست که در میان و تعشو
مثل انگشت وسطی و بفتح واو و سکون سین ظرف مبهمست بمعنی در میان **وسائط** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع واسطه و بمعنی وسیله ها مستعمل از منتخب **وسیط** بالفتح
بر وزن فعیل آنکه در نسب میانه و در محل رفیع باشد و کتابیست در فقه از لطائف و منتخب و صراح **وسع** بالضم فراخی و دسترس و توانائی از منتخب و کشف و صراح **وسم** بالفتح داغ
کردن و عیب و نشان و داغ از لطائف و صراح **وسیم** بر وزن فعیل بمعنی حسن الوجه یعنی خوبصورت و جمیل و نشان کرده شده از صراح و غیره و بعضی نوشته که نام درختست که شاخ
سیاه و سفید باشد **وسن** بفتحتین بر وزن چمن خواب و غنودگی که مقدمه خوابست از لطائف و بفتح واو و کسر سین و نون بمعنی خفته از شرح نصاب و صراح **وساده** بکسر بالش و بالین از منتخب
و صراح و مدار و کشف **وسمی** بالفتح باران بزرگ قطره از شرح نصاب باران اولین بهار از منتخب **وسنی** بفتح واو و سکون سین و کسر نون دو زن که یک شوهر داشته باشند هر یکی مر دیگری را دستلی شده از برهان
فصل واو مع شین معجمه **وشتا** بضم و تای فوقانی شرح زند که کتاب دین آتش پرستان است از برهان **وشات** بضم واو و تخفیف شین و تای فوقانی
سخن چینان و غمازان و دروغ گویندگان جمع واشی چنانکه قضات جمع قاضی **وشت** بالفتح خوب و خوش از لطائف **وشاح** بکسر و بضم واو و شین معجمه و حای مهمله که
بهندی هار گویند و بمعنی گلوبند از منتخب **وش** بالفتح خوب و خوش و سره بمعنی شبیه و نظیر و مانند و نام شهر از ترکستان و نوعی از بافته ابریشمی و شمله دستار از برهان و جهانگیری
وشق بفتحتین در عرف بار یک شتر را گویند و آن شصت صاع باشد از منتخب و در ترکی بفتحتین نوعی از پوستینی و آن در اصل جانوریست در ترکستان برابر روباه
سفید رنگ که داغهای سیاه بر آن باشد از برهان و در لطائف نوشته که بفتحتین نوعی از پوستین و تبین غلام ساده رو ظاهرا این معنی مخفف وشاق است **وشاق** بضم معنی
و غلام ساده رو و این ترکیست از لطائف و کشف و **وشید** ... و در برهان بکسر اول بمعنی غلام ساده و بمعنی کنیز آمده **وشیک** بفتح واو و کسر شین معجمه و یای معروف و کاف بمعنی شتابی
کننده و بمعنی سبک و تند رفتار از صراح و غیره **وشل** بفتحتین آب اندک از صراح **وشتن** بالفتح رقص کردن از برهان **وشی** بفتح نوعی از جامه ابریشمی منسوب بشهر وش است و گویند و منتخب بمعنی جامه رنگین و
فصل واو مع صاد مهمله **وصایا** بالفتح جمع وصیت **وصب** بفتحتین و بای موحده بیماری و رنج از منتخب و شرح نصاب **وصلت**
بالضم پیوند و خویشی و پیوستگی و بالفتح پاره چیزی از منتخب **وصمت** بالفتح عیب از بحر الجواهر و صراح **وصیت** اندرز کردن عازم سفر
یا شخصی قریب الموت دوست خود را که بعد من چنان و چنین باید کرد **وصید** آستانه از لطائف و صراح **وصال** بالفتح و تشدید بسیار پیوند کننده
و بضم واو و تشدید جمع واصل و بکسر و تخفیف پیوستن **وصله** بالفتح پاره جامه و کاغذ و غیره **وصی** آنکه باو وصیت کرده باشد از منتخب و نیز کنایه باشد از حضرت علی کرم الله وجهه
فصل واو مع ضاد معجمه **وضع** بالفتح نهادن از منتخب و بمعنی ترتیب و بمعنی ساختن نیز مستعمل و بضم واو و سکون ضاد معجمه بمعنی آن بچه که نطفه برای جسم او در
آخر ایام طهر نزدیک بحیض در رحم مادر بسته شود و مضغه گردد و آن بچه ضعیف الخلقت باشد از نصاب و منتخب و صراح **وضیع** بفتح واو و کسر ضاد معجمه و عین مهمله بر وزن
فعیل فرومایه و ناکس از منتخب و کشف و صراح **وضو** بفتحتین معروفست بمعنی روشن شدن و مجاز آب و دست و پا شستن برای نماز و بفتح واو بمعنی آبیکه بدان وضو کنند از منتخب
و مدار و کشف و فریل و شرح نصاب از یوسف بن مانع **وضیمه** بفتح بر وزن سفینه ضیافت ماتم از شرح نصاب و منتخب و کشف **وضاحه** بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بسیار روشن یعنی روشن کننده

فصل واو مع طای مهمله وطا بفتح رفتن و پامال کردن و بکسر واو و همزه در آخر با کسی موافقت کردن و جامه که بر موج و غیر آن بیندازند
و بمعنی بستر و نهالین و لباس از منتخب و لطائف و غیره و طن بفتحتین حاجت از منتخب و طواط بالفتح دد و طای مهمله پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و بهندی
ابابیل نامند و لقب شاعری بسبب کوتاهی و لاغری جسم او معنی اول از منتخب و طی بفتح واو و سکون طا بمعنی جماع و پامال کردن از لطائف و صراح

فصل واو مع ظای معجمه وظیفه چیزی که برای کسی هر روز مقرر شده باشد از منتخب و صراح

فصل واو مع عین مهمله وعا بکسر واو و مد آوند و ظرف از کشف و صراح وعید وعده بد و این خاص در باب شر و بدی مستعملست چنانچه کسی گوید که من ترا فردا تمام
و مثل آن بخلاف وعده که آن در خیر مستعملست از بهار عجم و منتخب و لطائف وعو بضمتین جمع وعن وعوع بفتح هر دو واو و سکون هر دو عین مهمله آواز سگ
از لطائف و در شرح نصاب آواز شغال و گرگ وعده نوید دادن و خبر دادن در نیکی و بدی مگر اکثر در نیکی و خیر مستعمل است از منتخب و لطائف و بهار عجم

فصل واو مع غین معجمه وغا بفتح واو و غین معجمه جنگ و شور و غوغا و بکسر واو و خطا از صراح و کشف و منتخب وغد بفتح دال و سکون غین معجمه کمینه و فرومایه و ناکس از منتخب و صراح

فصل واو مع فا وفا بالفتح وعده بجا آوردن و بسر بردن دوستی و عهد سخن از منتخب و صراح وفات بفتح مصدر است از مجرد و بزیادت تا بمعنی مرگ از منتخب
و غیر آن وفاق بکسر موافقت و سازواری کردن وفد بفتح واو و سکون فا بر سولی و ایلچیگری پیش کسی رفتن و جمع وافد نیز آمده از منتخب وفود بضمتین جمع آخر ال
مهمله جمع وفد است وفد بالفتح اسم جمع وافد است و وافد بمعنی بر سولی پیش کسی رونده و بمعنی آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و پس وفود که جمع الجمع وافد است بمعنی سولان
و پیغام برندگان و سواران مرکب نجیب باشد از منتخب و صراح و بعضی بمعنی گروه و قبیله نوشته اند مگر بکتب معتبره لغات باین معنی دیده نشده وفور بضمتین تمام شدن
و بسیار شدن و بمعنی بسیاری مستعمل از منتخب و صراح و بفتح خطاست وفاق بکسر واو و سازگاری کردن از صراح و منتخب و بمعنی محبت و اتفاق مستعمل میشود وفق
بالفتح سازواری و موافق و پسند از صراح و منتخب و کشف و مدار و فضه بضاد معجمه بر وزن قبضه بمعنی ترکش از شرح نصاب وفی بفتح واو و کسر فا و تشدید یا تمام کامل از صراح

فصل واو مع قاف وقاحت بفتح بیحیائی و بی شرمی و بی ادبی از منتخب و کشف و صراح و مدار و خیابان وقایت بکسر نگهداشتن و پناه چیزی
و هر چه بدان چیزی نگاه دارند و مقوا کتاب و نام کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب و کشف وقیعت بفتح بمعنی ملامت و عیب گوئی از عقب مردم
و غمازی از منتخب و غیره وقعت بالفتح سختی و آسیب کارزار از منتخب و صراح وقیح در آخر حای مهمله بر وزن فعیل بی شرم از لطائف وقاد بفتح واو
و تشدید قاف و در آخر دال مهمله فروزنده و بسیار افروخته شونده وقود بفتح واو و ضم قاف و در آخر دال مهمله هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و بضمتین مصدر است
بمعنی آتش افروختن از منتخب وقید بفتح واو و کسر قاف آنچه بدان آتش افروزند مثل هیزم و کاه از منتخب وقار بفتح آرامیدگی و آهستگی و حلم و تمکین و گرانباری ماخوذ
از وقر بالفتح بمعنی گرانبار شدن است از صراح و منتخب و کشف و مزیل و قاموس و بحر الجواهر و بکسر واو خواندن نوعی از تفریس ست وقر بالکسر و سکون قاف بار که آنرا خر یا استر
تواند بر داشت و مقدار آن چهل صاع باشد و بالفتح و سکون قاف گرانی گوش و گران شدن و مجازا بمعنی حلم و تمکین از منتخب و صراح و غیره وقاص بالفتح و تشدید
قاف و صاد مهمله گردن شکننده از صراح و منتخب و مدار و کشف بمعنی جنگجو و در شرح دیوان حافظ نوشته که نام یکی از صحاب که در فن کمانداری و تیر اندازی مهارت تمام داشت
وقاع بکسر جماع و جنگ از لطائف و صراح وقع بالفتح جای بلند از صراح و مجازا بمعنی اعتبار و عزت وقائع بالفتح سختیها و حوادث و احوال و خبر کارزار با جمع وقعه
که بمعنی فتنه و قتلست پس معنی اول مجاز باشد از معنی اخیر از صراح و غیره و کسانیکه جمع واقعه دانند خطاست وقوع بضمتین افتادن و فرود آمدن مرغ از منتخب و مجازا
ظاهر شدن شیء وقیع بلند فصیح ماخوذ از وقع که بمعنی جای بلند و سر کوه است وقف بفتح واو و سکون قاف ایستادن و جا ایستانیدن و توقف نمودن و صد کلام و داشتن مطلع
شدن و آنچه در ملک کسی نباشد و براه خدا آنرا گذاشته باشند و در بعضی جا بمعنی مطلق عطا مستعمل میشود از صراح وقوف بضمتین ایستادن و آگاهی بمعنی ایستادن از کشف و منتخب
و لطائف و صراح وقواق بالفتح نام جزیره است در آنجا درختان باشند که ثمر آنها بصورت انسان باشد نر و ماده و طول هر یک بقدر یک دست و استماع طرفی چون

بدرخت پیوسته توبتو گریه میکنند و سخن هم میمانید و بجنبند و چون از درخت جدا کنند بمیرند و مجازاً آن درخت را نیز وقواق گویند از برهان و شرح خاقانی **وقایه** بکسر نگهداشتن و بنا بر گفته
و بر چه بدان چیزی را نگاهدارند و متعلقات کتاب و نام کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب **وقیه** بضم واو و کسر قاف و تشدید تحتانی نام وزن مقرر و بجیل و رطل شد از لطائف **وقی** بفتح اول و سکون ثانی نگاهداشتن

فصل واو مع کاف **وکالت** بفتح و بکسر از منتخب و کشف و صراح **وکر** بالفتح آشیانه مرغ از منتخب و کشف و صراح و لطائف **وکس** بالفتح
و سین مهمله نقصان و زیان از لطائف **وکاف** بکسر پالان خرد و اسپ از منتخب و صراح **وکیره** بفتح بر وزن فعیله ضیافت بنا خانه نو از شرح نصاب و صراح

فصل واو مع لام **ولا** بالفتح دوستی و محبت و پیاپی کردن کاری و نزدیکی ایام و بفتح باران و میراث بنده آزاد از کشف و منتخب و لطائف و کنز
ولد الزنا زاده حرام و در اصطلاح پروانها و کرمها و دیگر حشرات که در ایام برشگال پیدا میشوند و بطلوع ستاره سهیل میمیرند **ولات** بضم واو و تخفیف لام تو فا جمع
والی بمعنی حاکمان و دوستان و تشدید لام خطاست همچنین قضات بتخفیف ضاد معجمه جمع قاضی **ولادت** بکسر زائیدن از منتخب و کشف **ولایت** بکسر یک ملک پادشاه و زمین آبادان و شکفل کار
کسی شدن و دوستی و تصرف و حکومت و امارت سلطان و تقرب بنده نیکبخت بخداتعالی و بفتح یاری دادن صاحب وقت از تفسیر جلالین و قاموس و مدار و غیرها و منتخب و بهار عجم و
کشف و صراح **ولوج** بضمتین و جیم عربی درآمدن چیزی بچیزی از منتخب **ولی عهد** متصرف حاکم وقت و باصطلاح بمعنی کسیکه پادشاه او را در حین حیات خود باراده و مرضی بجای
خویش نشاند و مختار سلطنت گرداند **ولود** زنیکه فرزندان بسیار آرد **ولید** کودک و نام چند اشخاص از منتخب **ولع** بفتحتین و عین حرص و فریفتگی و بالضم بمعنی دروغ از
کشف و منتخب و خیابان **ولوع** بضمتین حریص شدن و بفتح اول و ضم ثانی حریص از منتخب و صراح **ولوغ** بفتحتین و غین معجمه آب خوردن سگ و دهن در آب نهادن سگ
بقصد خوردن از منتخب و غیره **وله** بفتحتین شیفتگی و عشق و خشم و غضب از لطائف و منتخب **ولوله** بفتح هر دو واو بالا گفتن از منتخب بمعنی جوش و خروش مستعمل است و در برهان
بمعنی آشوب و غوغا و در صراح بانگ و فریاد **ولیه** بفتح واو و کسر لام و تشدید یای تحتانی پالان خر و اسپ از شرح نصاب **ولیمه** بر وزن قیمه بمعنی ضیافت عروسی یعنی ضیافت شادی
کدخدائی از منتخب کشف و صراح **ولی** دوست و یاری دهنده و متصرف و صاحب و این لفظ مقطوع الاضافت آید چنانکه **ولی‌نعمت** از قاموس و بهار عجم

فصل واو مع نون **ون** بالفتح میوه زیره که اندرون آن مغزکی باشد بهندی چرونجی گویند و کلمه تشبیه است بمعنی مانند
از جهانگیری **ونه** بالفتح تره تیزک از جهانگیری **ونی** بفتح واو و سکون نون سستی کردن در کارها و ماندگی از صراح و شرح نصاب

فصل واو مع ها **وهاب** بالفتح و تشدید ها و بای موحده بسیار بخشنده **وهاج** بالفتح و تشدید ها افروخته و فروزان و روشن و درخشنده از منتخب و کشف و
مدار و صراح **وهج** بالفتح شعله آتش و بفتحتین افروختگی و سوزش آتش از منتخب **وهاد** بکسر واو و در آخر دال مهمله مغاکهای پست و نشیب و این جمع وهده است از صراح
وهق بفتحتین کمند از شرح نصاب **وهم** بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد و گمان بردن از منتخب و صراح **وهن** بالفتح بر وزن صحن بمعنی سستی از منتخب و کشف
و لطائف و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته که استعمال این لفظ در سست شدن ... است **وهد** بالفتح زمین پست و نشیب و هموار از شرح نصاب
و صراح **وه** بالفتح کلمه تعجب و تحسین و افسوس از خیابان **وهله** بالفتح ترسیدن و نوبت و کرت از منتخب و صراح **وهمه** بالفتح در روزه یعنی ورود لاوت **وهبی** بالفتح
بخشیده شده و عطا کرده شده **وهی** بالفتح سست شدن و استعمال این لفظ در چیزهای نرم کننده مثل سست شدن جامه شرح نصاب از یوسف بن مانع

فصل واو مع یای تحتانی **ویس** بالکسر یای مجهول و سین مهمله نام معشوقه که رامین به او عاشق بود و بالفتح در عربی کلمه استرحام است از لطائف و منتخب و برهان
ویح بفتح واو و سکون تحتانی و حای مهمله کلمه مدح و بمعنی رحمت و کلمه ترحم و تحسین و کلمه افسوس و کلمه تنبیه و کلمه زجر نیز هست **ویل** بفتح و در عربی بمعنی وای باشد
که کلمه افسوس است و بمعنی عداوت و سختی و شور و فغان و مصیبت و بمعنی هلاک و نام وادی است در دوزخ از صراح و لطائف و منتخب و بهار عجم و در شرح نصاب
نوشته که ویل در اصل وای بوده است بمعنی حزن لام را زیاده کرده اند و در اصل انکار داشتند **ویران** بالکسر یای مجهول بمعنی آن معروف است از بهار عجم

باب ها

فصل ها مع الف ها در عربی اسم فعل امر است بمعنی بگیر از شرح نصاب و در فارسی حرف جمع و گاهی بمعنی نیز آرند چنانچه آوا و ابها چنانچه آواب جمع ادبست
بلفظ ها اندار و حرف ها بر دو قسم است اول هاء ملفوظ بضم میم و فتح ها یعنی خوب تلفظ آید و آن در اول و اوسط و آخر کلمات آید چنانچه لفظ هر خید و همه و مهر و چهره و ماه و گواه و صبا
خفی و آن در آخر کلمات واقع شود و تلفظ او نیاید و التفا بحرکت ما قبلش کنند و این بمعنی بر چند قسمست اول آنکه ملحق بفعل ماضی گردد بجهت انتها و اتمام حرکت و این ها را ما بعد
فصاحت چون گفته و کرده و نشسته و برخاسته و این ها را تلفظ آوردن فصاحت و همچنین های آشکاره و خاره که بالف مبدل شده است مستحسن التلفظ نباشد دوم های
نسبت چنانچه زنانه منسوب بزنان و نوعیست از ها نسبت اگرچه آن در حقیقت های زائده است مگر اینقدر هست که اکثر بعد یا و نون نسبت ملحق شود چنانچه زرینه و پشمینه و سفالینه
و کمینه و نظائر این بسیار است و قسمی دیگر است از ها نسبت که بعد یا و نون نسبت واقع نشود و منسوب الیه ماده صورت منسوب نباشد چون دسته یعنی آنچه از اجزای بعض اشیا
که بدست گرفته شود سوم های فاعل چنانچه هرکاره و ناکاره و گوینده و جوینده چهارم های مفعول و آن بعد صیغه واحد ماضی مطلق آید و معنی شدن ازو مستفاد شود چنانچه خریده و گزیده
و چکیده و گشته و غیره پنجم های تسمیه و آن آنست که در آخر اسما و افعال ملحق سازند و نسبت اصل ماده علم قرار دهند چنانچه لاله و سبزه و فنده و نیله و سفیده و دیده و گرده و خاک
و پیمانه و نشانه و غیره ششم های مقداریه و آن تعین مقدار در آخر اسما آید چنانچه یکروزه و یکشبه و ماهه صدساله و ده هزاره هفتم های وقف و آن در آخر اسمای عربی بدل تای
و گاهی بدل های مصدریه گاهی بدل تای تانیث و غیره آمده چنانچه رحمت و رحمه و دولت و دوله و حکمت حکمه و عاقله و بالغه و زاهده و جمیله مستور هشتم های ضمیر مذکر مخفف هو
و آن بعبارت عرب آید چنانچه دوام اقباله و نواله و کماله و جلاله و سلمه نهم های تشبیه و آن در آخر اسما بعد الف و نون جمع آید چون دوستانه و حکیمانه و عاشقانه
و ظریفانه و شاهانه و غریبانه و کریمانه و عاقلانه و دیوانه و دندانه یعنی چیزیکه مشابه بدندان باشد و زبانه بمعنی شعله نیز اکه مشابهت بزبان است و گوشه مشابه بگوش زیرا که
گوش هر دو کناره روی است نه در وسط روی دهم های حالیه آن بعد فعل ماضی و غیره آید و معنی حالت ازو مراد دارند چون خفته افتاده بود و نشسته میخورد و سواره میرفت یازدهم
های عاطفه که موصوله نیز نامند چنانچه خورده رفت و کشیده برد و از طعام فراغت یافته سوار خواهم شد و بعضی این ها را های تعقیبیه نیز نامند دوازدهم های باشد که در وسط
کلمه زائد آید چنانچه رستم و رستهم نام پسر زال بن سام و دشت و دروشت نام واضع آتش پرستی سیزدهم های اسمیه زیرا که در آخر بعض اسما واقع میشود چون خامه
و آمه بمعنی دوات و جامه و غله و کله چهاردهم ... چنانچه زاره بمعنی زاری بدانکه ها گاهی بالف بدل شود چون هیچ و ایچ و بهای عربی چون کوه و کوه بکاف
عربی و واو مجهول بمعنی موج آب و بهای فارسی چون کوه کوپ ترجمه جبل و بجیم عربی چون گاه و گاج و ماه و ماج و بخای معجمه چون هلالوش و خلالوش بمعنی آشوب و غوغا
هزینه و خزینه و ... بمعنی مقر و معترف و بدال چون ... و بسین مهمله چون ... و بغین معجمه چون ملهم و ملغم بوزن و معنی مرهم و بقاف
چون ته و تق بالضم و بکاف عربی چون پروانه و پروانک جانوریکه پیش پیش شیر آواز کند و بلام چون جاه و جال و بمیم چون پاسره و پاسرم و بیای عربی ...
زمینگه ... باشد و پناه و پنام و بواو نیز بدل شود ما چون ماو ... ریگان ... نفتح های اول ... در تلفظ نه در کتابت و ضم های دوم و نون بالف کشیده
بمعنی اینجا **هاتف** بکسر همزه که حرف ... است ... **هارب** بکسر ... مهمله و موحده گریزنده از لطائف و منتخب **هادم اللذات**
بمعنی ویران کننده لذتها و این لقب ملک الموت است یعنی فرشته که قابض ارواح است **هات** بکسر اسم فعل بمعنی امر یعنی بخش و بیار از منتخب **هاروت** نام یکی از آن
دو فرشته که در چاه بابل آویخته شده اند اگر کسی سر آن چاه بطلب جادو رود او را تعلیم کنند از برهان **هار** بمعنی افتاده و منهدم شونده از منتخب هار در اصل هائر است عین اعلا کرده همزه آمد
و در اصل واو بود حذف کرده خلاف قیاس مثل شاک نه مقلوب هائر است چنانکه بعضی گمان برده اند زیرا که اعراب او مثل اعراب صحیح است نه مثل قاضی از جاربردی و لفظ هار
هندی بمعنی حمائل گلست و در فارسی نیز مستعمل میشود **هاپور** نام شهر قریب دهلی **هابط** بکسر بای موحده و طای مهمله فرود آینده از شرح نصاب **هاع** بعین مهمله ...
... از منتخب و صراح **هاتف** بکسر تای فوقانی آواز دهنده و همین سبب بمعنی فرشته که از عالم غیب آواز دهد و این اسم فاعلست از هتف که بمعنی آواز دادن است
از کشف و منتخب و لطائف **هامی** مشتق بضم میم و فتح شین معجمه و تشدید قاف مفتوح کنایه از های ... **هال** بلفظ فارسی ... الایچی ... قرار و آرام و ...

که بجهت چوگان بازی بهره و سر میدان از سنگ و گچ سازند از جهانگیری **هاطل** بکسر طای مهمله ابر بسیار بارنده از منتخب و لطائف **هابیل** نام فرزند آدم علیه السلام که قابیل او را
کشت **هال** بکسر همزه که خشت متوسط هولناک شدید و ترساننده مشتق از هول **هادم** بکسر دال مهمله شکسته کننده عمارت و خراب و ویران کننده بناها **هائم** شیفته و گم شونده
در عشق و سرگردان در غیر راه راست و تشنه شونده از منتخب **هاشم** بکسر شین معجمه نام پدر جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که کمال خوش خلق بودند **هارون** نام پیغمبر
که برادر کلان موسی علیه السلام بودند و برفاقت موسی قیام داشتند و نام خلیفه بغداد که او را هارون رشید میگفتند نهایت صاحب مروت بود و بمعنی قاصد و پیک و نقیب و پاسبان
نیز آمده است از کشف و برهان و شروح **هامان** نام کافر که وزیر فرعون بود از کشف و برهان و لطائف **هاون** بفتح واو چیزی باشد از چوب یا از آهن یا برنج که در ان غله یا ادویه میکوبند از بحر الجواهر
و برهان و بهار عجم و در صراح نوشته که هاون بفتح واو معرب هاوون ست که لغت رومی باشد جمع آن هواوین مثل قانون و قوانین پس حذف کردند آن واو ثانی را و فتح دادند واو
اول را چرا که در کلام عرب فاعل بضم عین نیامده **هامون** بواو معروف دشت که زمین او هموار باشد از سروری و لطائف و برهان **هان** بمعنی خبردار باش و این کلمه تنبیه است
از برهان **هامه** کاسه سر و پیشانی و مهتر و بمعنی بوم و نیز جانور پرنده از کشف و منتخب **هائله** هولناک و ترساننده **هاله** بفارسی آنرا خرمن ماه گویند و آن دایره باشد که گاه گاه
گرداگرد ماه و آفتاب پیدا میشود و آن علامت باران باشد و بعضی نوشته که هاله ماه دلیل باران و هاله مهر دلیل هوا ست از منتخب و غیره و لفظ هاله در زبان بمعنی لون و رنگ و بمعنی قرار و
آرام از برهان **هاویه** نام دوزخ و آن آخرین و اسفل طبقه ایست از هفت طبقات دوزخ از لطائف **هالگاه** میدان چوگان بازی **هارولی** بمعنی قاصدی و نقیبی و پاسبانی
هاروتی بمعنی ساحری و ساحر از فرهنگی نوشته شد **هاشمی** منسوب بهاشم که جد عبد الله و پدر عبد المطلب و پسر عبد المناف بود **های هدائی** بمعنی های هوی

فصل ها مع بای موحده **هبا** بفتح غبار و گرد هوا که از روزن در آفتاب پیدا آید از منتخب و لطائف و صراح و مجازاً بمعنی حقیر و ذلیل و خوار و ناچیز **هبوب**
بضمتین وزیدن باد از منتخب و صراح **هبت** بکسر اول و فتح بای موحده و در آخر فوقانی بخشیدن و بخشش **هبط** بفتح اول و سکون موحده فرود آوردن
و نقصان کردن از منتخب **هبوط** بضمتین فرود آمدن از کشف و منتخب بدانکه هبوط کواکب ضد شرف ست چون کوکب بمحل هبوط رسد دلیل بست برپستی
احوال منسوبات آن کوکب و هبوط آفتاب در میزان ست بدرجه نوزدهم و هبوط قمر در عقرب بدرجه سوم در منزل زبانا **هبل** بضم اول و فتح موحده نام
بتی که در کعبه نهاده بودند و بکسر اول و فتح موحده و تشدید لام بمعنی کاهل و گران تن از منتخب و صراح و قاموس **هبه** بکسر اول و فتح موحده بخشیدن از منتخب **هب لی**
بفتح ها و کسر لام اشارت و تلمیح ست بدعای سلیمان علیه السلام که گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی ای پروردگار بخش مرا ملکی که سزاوار نیست و نزیبد هیچکس را از پس من

فصل ها مع تای فوقانی **هتر** بکسر اول و سکون ثانی سخن بیفائده و سخن نابسامان و مجازاً بمعنی عیب و پرده دری از منتخب و غیره **هتاک** بالفتح و تشدید فوقانی پرده در
کسیکه پرده از راز مردم بدرد از شرح نصاب **هتک** بفتح اول و سکون تای فوقانی پرده دریدن از صراح و منتخب **هتیه پور** و **هتیه پول** هر دو یکیست نام جائی که در عهد شاهجهان بادشاه
دو فیل مست برای سیاست یکی بجانب راست و دیگری بسوی چپ بستند **هتناپچی** کسیکه هتنال را برد و هتنال لفظ هندیست بمعنی توپ کوچک که بر پشت پیل برند

فصل ها مع جیم **هجا** بکسر ها و جیم هجو کردن و نکوهیدن و باعراب ادا کردن حروف را از کشف و منتخب و صراح و حروف هجا کنایه از الف با تا ثا آه **هجرت** بالکسر گذاشتن
و جدا شدن از خانمان **هجعت** بالفتح و عین مهمله مفتوح و فوقانی خواب و خفتن از شرح نصاب **هجو** بضمتین بشب بیدار بودن و خفتن و بشب نماز کردن و این از لغات اضداد ست
از کشف و صراح **هجر** بالفتح مصدر ست بمعنی جدائی کردن و بالکسر اسم مصدر ست بمعنی جدائی از کشف و لطائف و صراح **هجیر** بالکسر و تشدید جیم مکسور و تحتانی و در اصل
خوی و عادت و **هجیر** بفتح ها و کسر جیم بر وزن فعیل گرمای نیم روز و حوض فراخ از منتخب و شرح نصاب و صراح **هجوع** بضمتین و عین مهمله خواب و آرام از کشف و صراح و بهار و منتخب **هجل**
بالفتح زمین نشیب میان دو کوه از شرح نصاب و صراح و منتخب بفتحتین **هجو** بفتح اول و سکون جیم مذمت کردن و بعضی مردم از بی التفاتی بفتح اول و ضم جیم خوانند غلط است **هجمه**
بالفتح گله شتران که از چهل شتران زیاده باشند از شرح نصاب و صراح **هجری** منسوب بهجرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحذف تای مصدری و صاحب عجائب البلدان
آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکتوبهای که بمن

صدر و متقیان بید تاریخش معلوم نشود که کدام وقت نوشته شد باید که اگر بار دیگر نامه نگارند تعیین تاریخ آن باید پرداخت پس خلیفه دوم با صحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام بجهت وضع تاریخ مشوره نمود و بعضی گفتند که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات باید نهاد که واقعه عظیم بود خلیفه دوم این پسند نکرده که هر از این امر بسبب یاد وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر لحظه غمی تازه رو خواهد داد و بعضی گفتند که بنای کار بر بعثت آن سرور موجودات باید ساخت این معنی را نیز نه پسندید ند که از این اندوه و الم زیاده خواهم گشت زیرا که در آن وقت بضلالت گرفتار بودم هرگاه که تاریخ کفر خودم یاد خواهد آمد بشکنجه هموم کشیده خواهم شد پس این عقده لا ینحل مرقوم ساخته بحضرت علی مرتضی علیه السلام فرستادند آنحضرت اشارت بهجرت فرمودند پس بنا بر اشارت آنحضرت مبدء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و قوت اسلام بود و از آن وقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت عبارتست از آمدن خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بمدینه منوره تاریخ بست و نهم صفر از مکه بر آمده سه روز در غار توقف نموده بغره ربیع الاول از غار روانه شدند تاریخ دوازدهم ربیع الاول بمدینه داخل شدند و این تجویز تاریخ هجری بسال هفدهم بوده از هجرت یعنی بوقت معین کردن تاریخ هجری هفده سال بر هجرت گذشته بود چون آنحضرت اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا بوقت تاریخ ابتدای محرم معتبر داشته این تفاوت یکماه و بست و شش روز نظر انداختند یا آنکه محرم از شهور حرام بود و از این باعث ابتدا از محرم کردند

فصل ها مع دال مهمله **هدا** بضم اول راستی و راه راست از منتخب **هدایا** بالفتح جمع هدیه بمعنی تحفها از منتخب **هدات** بضم ها و تخفیف دال و تای فوقانی هدایت کنندگان و این جمع هادیست **هدر** بفتحتین مباح شدن خون ریختن کسی باطل و ضائع و ناچیز شدن از کشف و صراح و لطائف و منتخب **هدیر** بانگ کبوتر و بانگ شتر از منتخب و صراح **هدار** بدال مهمله بدون الف از کشف و کتب لغت یافته نشد مگر هذار بکسر اول و زای معجمه عربی بمعنی مرد ضعیف و بدون الف در قاموس مسطور است **هدم** بالفتح ویران کردن و بر افتادگی بنا و خرابی و بالکسر جامه کهنه از منتخب و صراح و لطائف **هدان** بکسر ودال احمق از منتخب و صراح **هدن** بالضم صلح از منتخب **هده** بضم حق و فاتره و بیهوده و بیهده از رشیدی **هدیه** بفتح اول و کسر دال و تشدید یای تحتانی بمعنی تحفه و بسکون دال و فتح یای تحتانی نیز بکلام اساتذه مستعمل است و باصطلاح قیمت قرآن مجید را گویند از منتخب و صراح و بهار عجم و کشف و **هدی** بفتح اول و سکون دال شتر و گوسپند که بکعبه برای قربانی فرستند از لطائف و منتخب و بضم ها و فتح دال و در آخر الف بصورت یا بمعنی راستی و راه راست نمودن از صراح

فصل ها مع ذال معجمه **هذیل** بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون تحتانی نام قبیله است از عرب از لطائف **هذیان** بفتحتین و ذال معجمه سخنهای بیهوده گفتن در بیهوشی مرض از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ را فارسیان بسکون ثانی نیز استعمال کنند

فصل ها مع رای مهمله **هرا** بالفتح و تشدید رای مهمله گلولهای زر و نقره مشابه بهلیله که در ساخت زین اسپ بکار برند مجازاً بمعنی مطلق زیور و حمائل اسپ و بالضم و تشدید شور و فریاد و آواز مهیب و بمعنی ترس و بیم و خروشیدن و بکسر اول و تخفیف را مخفف هرات از جهانگیری و برهان **هرب** بفتحتین و بای موحده فرار کردن گریختن و شدت حزن از تعریل و لطائف و صراح **هرات** بفتح از تعریل و صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه لفظ هرات نام شهری که دار الملک خراسانست بکسر شهرت دارد لیکن فاضل چلپی در حاشیه مطول هرات را بفتح اول آورده تمم کلامه و در لب اللباب و برهان نیز بفتح است **هر هفت** کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش است مر زنان را و آن وسمه و حنا و گلگونه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه از برهان و بهار عجم ظاهراً این آرایش زنان ولایتیست و در بعضی فرهنگ چنین بنظر آمده و از زبانی بعضی نیز مسموع شده که آرایش هر هفت زنان هندوستان هفت است پوشاک و زیور و حنا و سرمه و پان و مسی و آراستگی موی سر **هرج** بفتحتین و جیم عربی آشفتگی و بستر آمیختگی کار و بالفتح فتنه و آشوب از منتخب و صراح **هر** بالکسر و تشدید بعربی گربه را گویند که حیوان معروف است و بالفتح و تخفیف در فارسی کلمه است که افاده معنی عموم کند و گاهی افاده معنی شمر کند چنانچه گوئی هر که اینجا آید او را سلام کنم و آوردن این لفظ بصیغه جمع در کلام قدما شایع است خصوصاً در قصاید خاقانی و همچنین در عبارت ابو الفضل که برآمدن هر وجوه مناسب مینماید از بهار عجم و لفظ هر بالفتح و تشدید بمعنی ساختست مثل زین و لگام از سرور و **هر** بانگ سگ از منتخب و کنز **هرگز** بفتح بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان و همیشه و لا یزال از رشیدی و برهان **هرمز** بضم اول و سوم و در آخر زای معجمه نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستاره مشتری و نام پسر نوشیروان که پدر خسرو پرویز بود از جهانگیری **هرماس** بالکسر شیر درنده از منتخب **هرمس** بکسر اول و سوم و سین مهمله اسم ادریس پیغمبر علیه السلام که هم نبی و هم پادشاه و هم حکیم بودند

و این لفظ مشترک است فارسی و هندی [illegible]

ریاضی را که حساب و هندسه و هیات و نجوم باشد پیدا کرده از برهان و مدار مگر صاحب برهان این لفظ را بضم اول و سوم نوشته و گفته که دو حکیم دیگر هم بنام هرمس بوده‌اند و
صاحب جواهر الحروف نوشته که معرب هرمز است که مخفف هرمزد است بمعنی مشتری **هراول** بکسر اول و ضم واو فوجیکه از همه پیش باشد از لغات ترکی **هرقل** بکسر ها
و کسر قاف لقب پادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند و این لفظ بکسر اول و فتح ثانی و سکون قاف نیز آمده است از منتخب و صراح **هرم** بفتحتین پیری و بضم پیر شدن
و بفتح اول و کسر ثانی مرد پیر کهن سال از بحر الجواهر و کشف و منتخب و شرح نصاب و صراح و مدار **هرموم** نام شهر و نام پهلوان از فرهنگی نوشته شد **هرزشان مرزشان**
بمعنی تجره و مکان شان از فرهنگ مثنوی **هرمان** بفتحتین بنائیست در ملک مصر و آن دو گنبد سنگین بغایت قدیم که حکما قبل از طوفان تعمیر کرده اند و بعضی گویند که ادریس
علیه السلام ساخته اند و آن از طوفان خراب نشد حضرت علی کرم الله وجهه از صورت طلسمش که کرکسی است پنجپایه در پنجه گرفته تاریخ بنایش معلوم فرموده بنی الهرمان
النسر فی السرطان ازین ظاهر میشود که تقریباً پنجهزار سال بیشتر از آدم از جن بنا شده است چه حالا نسر در جدی است و نسر در دو هزار سال یک برج طی میکند **هرسه رکن**
کنایه از بیجاپور و حیدرآباد و دولت آباد **هرو** بالفتح و در آخر واو زدن بهراوه و هراوه بکسر اول چوبدستی گنده را گویند از شرح نصاب و صراح **هراسه** بکسر اول موتیکه باغبان
در باغ و فالیز برای ماندن طیور سازند از مصطلحات **هرزه** بالفتح بیهوده از مدار و بهار عجم **هرایشه** بفتح اول و سکون ثانی و الف ممدوده بمعنی نیا و بفتح را چنانکه بعضی
گمان برند خطاست از جهانگیری و مزیل و برهان **هراة** بکسر هرات **هرمسیه** بکسر اول و سوم و چهارم که سین مهمله است و تشدید تحتانی منسوب بهرمس که نام ادریس علیه السلام است و نام حکیم **هرسه**
بکسر و تشدید گرباده از شرح نصاب **هروله** بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو نوعی از رفتار که آنرا پویه نیز گویند از لطائف **هریسه** بسین مهمله نوعی از آش است که از گندم کوفته و گوشت و روغن
و نمک و مصالح راست کنند از آیین اکبری **هری** بکسرتین نام شهریست در خراسان مشهور بهرات از برهان و بعضی نوشته که هری بکسرتین بمعنی فرو ریختن گنج است چون آن شهر را
بسبب فرو ریختن گنج تعمیر کرده اند لهذا باین اسم مسمی شد **هرای** بالفتح و تشدید رای مهمله پلیله و گلوله‌های زر و نقره مشابه بهلیله که در اسپ ساخت زین و یراق بکار برند
و بالضم بمعنی ترس و خوف و درشیدن و آواز مهیب و باین معنی بفتح اول هم درست است و بالکسر بمعنی فرو ریختن از برهان و در بعضی شروح مجازاً بمعنی زین مرصع نیز نوشته بمعنی
گلوله که در جرس و زنگله میباشد **هروه و یکی** پای آخر معروف فنی است در کشتی که یکدست از بالای دوش حریف گذرانیده و پشت کمرش رسانیده و دست دوم در میان
هر دو رانش فرو آورده هر دو دست خود را باهم منضم ساخته بزور بر زمین زدن است از مصطلحات و شرح گل کشتی **هرزه درائی** بکسر و فتح دال مهمله بیهوده
گو چه درائیدن بمعنی آواز کردنست و جرس را بهمین جهت درا گویند از خیابان **هرزه لای** بیهوده گو چرا که لائیدن بمعنی گفتن است **هروی** بفتحتین منسوب بسوی
هرات که شهریست بخراسان و هروی بفتحتین نام قسمی از هفت اقسام فارسی و ظاهراً این نیز منسوب بهرات است تا لفظ خراسان از لب الالباب و باقی از رسایل دیگر

فصل ها مع زای معجمه

هزار آوا کنایه از بلبل **هزار جریب** نام مقام که مسکن شیعیان است در ایران از مصطلحات **هزت** بالفتح و تشدید زای معجمه
مفتوحه عیش و طرب **هزیمت** بالفتح شکست از منتخب و شرح نصاب **هزج** بفتحتین و جیم در لغت آواز با ترنم خوش آیند است و نام بحر از بحور شعر چون سرودهای عرب اکثر این وزن است
لهذا این بحر بدین اسم مسمی گردید و وزنش هشت بار مفاعیلن است بلحاظ زحافات اضعاف این بسیار است **هزار میخ** نوعی از لباس فقرا که بر رقعه‌ها گنده و جابجا دوزند
هزر بفتحتین جانور آبی که آنرا بهنداوه گویند بواو مجهول و بترکی قندز از جهانگیری **هزار** بلبل و نام بازی چهارم نرد از برهان و کشف و بهار عجم و در رشیدی نوشته که هزار
نوعی از بلبل است **هزبر** بکسر اول و فتح ثانی که زای عربیست شیر و ندا از کشف و منتخب و مدار و صراح بضم اول و زای فارسی چنانکه بعض مردم گویند خطاست **هزاهز**
بالفتح هر دو ها جنبش و گرنجگی که از ترس خصم در لشکر افتد **هزاع** بکسر اول و عین مهمله مرد ضعیف بد دل از قاموس و صراح **هزال** بضم اول لاغری از کشف
و منتخب و صراح **هزل** بفتح اول و سکون ثانی سخن بیهوده و مسخرگی و لاغ کردن از منتخب و صراح **هژده هزار عالم** صاحب بهار آورده است که در هر ربعی از ارباع
عالم از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار و پانصد عالمست که مجموع هژده هزار باشد و در خلاصة المناقب از سید علی همدانی مذکور است که عالم سه صد و شصت هزار
باشد و بعضی گویند هفتاد هزار و بعضی هژده عالم گویند چنانچه عقلیه و نوریه و روحیه و نفسیه و طبعیه و جسمیه و عنصریه و مثالیه و خیالیه و برزخیه و حشریه و

وجنبیه یا عراقیه وقدریه وصوریه وجمالیه وکمالیه مجموع این عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت ست مندرج ست از لطائف و بعضی چنین نوشته که عالم
عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم عناصر که چهار ست و عالم موالید که سه باشد مجموع هژده میشود **هزار دستان** بلبل از برهان **هزرمان** بالفتح مخفف
هزرمان از جهانگیری **هزره** بالفتح وتخفیف وتشدید جنبانیدن ع بالکسر جنبش سواران و غوغا نشاط از لطائف **هزار پایه** کرمیست معروف که بهندی کنسلائی گویند **هزینه** بر وزن
خزینه و بمعنی خرج و نفقه عیال و بمعنی همیشه از برهان و در رشیدی **هزار خانه** شکنبه گوسپندان که آنرا چار خانه نیز گویند **هزار ری** نیز کشتی گیران که یکبار بر ده هزار بار تخته شلنگ خایند

فصل ها مع شین معجمه هشت بهشت یکی خلد دوم دارالسلام سوم دارالقرار چهارم جنت عدن پنجم جنت الماوی ششم جنت النعیم هفتم علیین هشتم فردوس
هشتن بالکسر صیغه ماضی ست از هشتن بمعنی گذاشتن **هشت صفات** معرفة الله و علم و شکر در همه حال و رضا بقسمت ازلی و صبر بر بلا و قلت رزق و التعظیم
لامر الله و الشفقه علی خلق الله و عفت **هش** بالفتح وتشدید شادمان و کشاده رو از منتخب وغیره و بالضم در فارسی مخفف هوش **هشاش** بالفتح
وتشدید هر دو شین معجمه خندان رو از صراح **هشت و چهار چشم فلک** کنایه از دوازده بروج فلک **هشتن** بالکسر گذاشتن و رها کردن از برهان

فصل ها مع ضاد معجمه هضم بالفتح وضاد معجمه شکستن چیزی و شکستن طعام در معده از لطائف و صراح **هضبه** بالفتح و باء موحده زمین بلند و پشته از صراح

فصل ها مع طاء مهمله هطلان بالفتح باران ضعیف که چند روز متواتر بارد از صراح و منتخب وغیره

فصل ها مع فاء هفت دریا اول دریای اخضر که عرض آن پانصد فرسنگ باشد و جزائر آباد بسیار دارد و یکی از جزائر آن سراندیپ است بر جانب شرقی
آن چین و شمال آن یمن و شمالی هند و جنوبی دریای محیط و طول این بحر هزار فرسنگ دوم دریای عمان بجانب شرقی آن فارس و غربی آن قصبه عمان و بهمین سبب آنرا بحر عمان
گویند و بر شمال آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و طول این دریا یکصد و هفتاد فرسنگ سوم دریای قلزم چه قلزم شهریست کوچک بر کناره دریا که گویا از آن نام خوانند و آنرا
بحر احمر نیز گویند طولش برابر طول ربع مسکون و عرضش چهارصد و شصت فرسنگ چهارم دریای بربر و آن لجه ایست از بحر هند و جزیره قنبلو از بلاد فرنگ درین بحر ست که در عهد خلفا
عباسیان فتح کرده اند و طول این بحر یکهزار و سه فرسنگ و عرضش متفاوت و بعضی محل دو صد و سه فرسنگ نهایت پهنایش دو صد و شصت فرسنگ پنجم دریای اوقیانوس که بلاد
اقصای ملک مغرب بساحل این بحر منتهی میشود و جزائر خالدات درین بحر است و ابتدای این از خط استوا بجانب مغرب و چون این بحر بر شمالی و غربی رومیه و فرنگ ست بحر ظلمات
نیز خوانند و در آنجا نور آفتاب کمتر رسد بوقت نصف النهار مثل صبح صادق روشنی بود و همه وقت شب طول این بحر یکهزار و سیصد و سی و شش فرسنگ ششم دریای قسطنطنیه که آنرا بحر الروم
نیز گویند طولش از بحر رقان که شعبه بحر محیط ست تا قلعه پسکند یکهزار و سیصد فرسنگ و عرضش از اسکندریه تا دیار فرنگ دو صد و شش فرسنگ هفتم دریای اسود که آنرا بحر نیطش گویند چه از اناف
منسوبیست بر ساحلش و بجانب شرقی آن طاهان هست و آن حد ملک چنگیز خان ست که بدشت قپچاق مشهور ست و طول این دریا یکهزار و سیصد میل و از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت ست
که حقتعالی هفت بحر پیدا کرده بدین تفصیل اول بحر محیط که آنرا بنطش نام باشد دوم بحر قیس سوم بحر اصم چهارم بحر مظلم پنجم بحر مرماش ششم بحر ساکن هفتم بحر باکی از این بحرها هر یکی بر دیگری محیط ست
کما قال الله تعالی و البحر یمده من بعده سبعة ابحر از تذکره مراة الخیال مرقوم شد و در برهان نوشته که هفت دریا اینست اول دریای چین دوم دریای مغرب سوم دریای روم چهارم بحر نیطش پنجم بحر طبریه ششم بحر جرجان
هفتم بحر خوارزم **هفت قرا** بضم قاف وتشدید را اول نافع دوم ابو عمرو سوم ابن عامر چهارم عاصم پنجم حمزه ششم کسائی هفتم عبدالله ابن کثیر **هفت** بالضم دمی از شراب و آب که بیکبارگی
فرو برند از برهان **هفت هشت** کنایه از گفتار خصومت انگیز از مصطلحات **هفوت** بالفتح لغزش و خطا کردن و مجاز بمعنی بیهوده گوئی از منتخب و صراح **هفت قرات**
قرآت اول از نافع مدنی ست قرآت دوم از عبدالله ابن کثیر مکی قرآت سوم از ابو عمرو بصری قرآت چهارم از ابن عامر شامی قرآت پنجم از عاصم کوفی قرآت ششم از حمزه کوفی
قرآت هفتم از علی کوفی ملقب به کسائی **هفتاد و دو ملت** باید دانست که همگی ملتها هفتاد و سه اند یکی از آن سنت جماعت و هفتاد و دو سوای آن بدانکه در اصل
شش گروه اند رافضیه خارجیه جبریه قدریه جهمیه مرجیه و هر گروهی از اینها دوازده فرقه دارد **بیان فرقه های رافضیه** اول شیعه که کرم الله وجهه را سنی
گویند آمده به علی را شریک واند شیعه گویند هر که حضرت علی را از جمیع صحابه دوست تر انداز کافرست اسحاقیه گویند که نبوت ختم نشده است ... گویند

در امامت نماز بجز اولاد علی دیگری را نشاید عباسیه بجز عباس بن عبد المطلب کسی را امام ندانند امامیه زمین را از امام غیب خالی ندانند و نماز نگذرانند مگر پس بنی هاشم
تناسخیه گویند هر که خود را بر دیگری فاضل داند کافر ست متناسخیه گویند چون جان از قالب برآید روا ست که در کالبد دیگری در آید آخسنیه طلحه و زبیر و عایشه را لعنت کنند

بیان فرقهای خارجیه

راجعیه گویند که علی بار دیگر بدنیا خواهد آمد و حال او را بر ما ندانند مرتضیه گویند که بجنگ پیش آمدن با پادشاه مسلمان روا ست
ازرقیه گویند کسی در خواب نکوئی نبیند زیرا که وحی منقطع شده است ریاضیه گویند که ایمان قول صالح و عمل صالح و نیت و سنت ست ثعلبیه گویند که کارهای
ما حاصل شده اند بخواب حق تعالی نه بقدرت و خواهش او خازمیه گویند فرضیه ایمان شناخته نشده است خلفیه گویند گریختن از مقابله کفار که و چند باشند کفر ست
کوزیه گویند که بدن بدون بسیار مالش پاک نمیشود کنزیه گویند دادن زکوة فرض نیست معتزله گویند که شر بتقدیر الهی نیست و نماز با مامت فاسق روا نیست و ایمان
از کسب بنده است و قرآن مخلوق ست و مرده گان را از دعا و صدقه نفع نمیرسد و معراج بیش از بیت المقدس نیست و کتاب و حساب و میزان هیچ نیست و فرشتگان
از مومنین فضل اندو رویت حق در قیامت نخواهد شد و کرامت اولیا هیچ نیست و اهل جنت را خفتن و مردن ست و مقتول بموت خود نمی میرد و علامات قیامت
مثل دجال و غیره هیچ نیست میمونیه گویند ایمان بالغیب باطل ست محکمیه گویند حق تعالی را بر خلق حکم نیست سراجیه گویند که احوال پیشینیان نه حجت است و انکار کردن
بران واجب اخنسیه گویند نمیرسد جزای عمل و اجر آن به بنده

بیان فرقه های جبریه

مضطریه گویند که خیر و شر همه از خدا است و نیست بنده را در آن هر دو اختیار افعالیه گویند
برای بنده فعل ست ولیکن بدون قدرت و اختیار معیه گویند برای بنده فعل و قدرت ست بغیر طاقت و اون حق تعالی تارکیه گویند که بعد از ایمان چیز دیگر فرض نیست بخیه گویند
هر که هست نصیب خود میخورد بیش چیزی و دادن کسی را ضرور نیست تمنیه گویند که خیر آن چیز ست که نفس بدان تسلی یابد کستانیه گویند ثواب و عقاب زیاده نمیشود بعمل
حبیبیه گویند که دوست هرگز عذاب نکند دوست خود را خوفیه گویند که دوست هرگز نترساند دوست را فکریه گویند که فکر در معرفت حق از عبادت بهتر ست حسبیه گویند
که در عالم قسمت نیست حجتیه گویند که چون کارها بتقدیر خدا است بر بنده هیچ حجت نیست که بدان گرفتار شود

بیان فرقه های قدریه

که میگویند بنده مختار فعل خود
ست در تمام امور بمدد حق تعالی محتاج نیست احدیه گویند که ما را فرض اقرار ست و بر سنت انکار ثنویه گویند که نیکی از یزدان ست و بدی از اهرمن کیسانیه گویند که افعال ما
مخلوق ست یا نه شیطانیه گویند که شیطان را وجود نیست شرکیه گویند ایمان غیر مخلوق ست گاه باشد و گاه نباشد وهمیه گویند که فعلهای ما را مکافات
نیست رویدیه گویند دنیا فانی نیست ناکثیه گویند خروج بر امام جائز ست متبریه گویند که توبه گنهگار قبول نیست قاسطیه گویند که کسب علم و مال و حکمت و ریاضت
فرض ست نظامیه گویند که حق تعالی را شی گفتن روا ست متولفیه گویند نمیدانیم که شر مقدر ست یا نه

بیان فرقه های جهمیه

که متفق اند بر اینکه ایمان بالقلب
ست نه بزبان و منکر عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و حوض کوثر و ملک الموت و کلام حق بموسی علیه السلام اند و اختلاف دارند در میان خود ها معطلیه گویند که اسمای
حق تعالی و صفات او مخلوق اند مترابصیه گویند علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوق ست متراقبیه گویند که حق تعالی در مکان ست واردیه گویند
هر که در دوزخ رود باز بیرون نخواهد آمد و مومن در دوزخ نخواهد رفت حرقیه گویند که اهل دوزخ چنان سوزند که از ایشان یک اثر در دوزخ نماند مخلوقیه گویند که قرآن و تورات
و انجیل و زبور مخلوق اند عبریه گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مردی بود عاقل و حکیم نه رسول فانیه گویند که جنت و دوزخ هر دو فنا خواهند شد زنادقیه گویند بود
معراج بروح نه بتن و حقتعالی مرئی ست در دنیا عالم را قدیم و قیامت را منکر اند لفظیه گویند قرآن کلام قاری ست نه کلام الهی مگر معنی قرآن کلام الهی ست قبریه منکر
عذاب قبر اند واقفیه گویند که در مخلوقیت قرآن ما را توقف ست

بیان فرقه های مرجیه

که برین متفق اند که پیغمبران برای نظام کار عالم خوف و رجا
مینمایند وگرنه حقتعالی را بی نیاز ست از عذاب کردن بر بندگان تارکیه گویند هیچ چیز دیگر بعد ایمان فرض نیست شائیه گویند هر که گفت لا اله الا الله بکند هر چه خواهد هیچ عذاب
نیست راجیه گویند بنده بطاعت مقبول و بمعصیت عاصی نمیگردد شاکیه شک دارند در ایمان خود و گویند که روح ایمان ست نهیه گویند ایمان علم ست هر که نداند
جمیع اوامر و نواهی پس آن کافر ست عملیه گویند که ایمان عمل ست منقوصیه گویند ایمان گاهی زیاده میشود و گاهی کم مستثنیه گویند ما مومنان هستیم ان شاء الله تعالی اشریه گویند قیاس باطل ست

صفات حقیقیه اول حیات دوم علم سوم قدرت چهارم اراده پنجم سمع ششم بصر هفتم کلام ... وانجه ثابت است در وجود و تعالی ... پس از صورت ... آن را هفت جسم گویند و واجب است
و هفتاد و دو ملت ... هفت فرقه دیگر هم از ایشان بر آورده و کیسانیه و زیدیه و ناووسیه و اسمعیلیه و اثنی عشریه و اسحاقیه ... از ایشان سوفسطائیه
دلالت و صحیح ... هفت دوزخ گویند که دوزخ یکی ست مگر طبقات هفت دارد و جای هفت طبقات که هر یکی دوزخ مشهور
ست این هفت باشد بر ترتیب یکی سقر دوم سعیر سوم لظی چهارم حطمه پنجم جحیم ششم جهنم هفتم هاویه و صاحب لطائف معنوی نوشته که هاویه از همه اسفل ست
هفتاد و دو شاخ عبارت از هفتاد و دو ملت یا هفتاد و دو درجه که در وجود آدمی باشند از کتابی نوشته شد هفت اختر عبارت از هفت ستاره سیاره
اول قمر که بفارسی ماه گویند و بهندی سوم نامند و جایش فلک اول دوم عطارد که بفارسی تیر گویند و بهندی بده نامند و جایش فلک دوم سوم زهره که بفارسی ناهید و
بهندی سکر نامند و جای آن فلک سوم چهارم شمس که بفارسی خورشید و بهندی آدیت نامند و جای او فلک چهارم پنجم مریخ که بفارسی بهرام گویند و بهندی منگل نامند و جای او
فلک پنجم ششم مشتری که بفارسی برجیس گویند و بهندی برهسپت نامند جای او فلک ششم هفتم زحل که بفارسی کیوان گویند و بهندی سنیچر نامند جای او فلک هفتم
هفت کشور عبارت از هفت ملک که محل سلطنت کلان ست بنظر ظاهر آن چین و ترکستان و هند و توران و ایران و روم و شام و بعضی بجای ترکستان فرنگ را شمار کنند
و بهتر آنست که هفت کشور مراد از هفت اقلیم باشد که حکما هفت حصه ربع مسکون را قرار داده اند هفت پیر مراد از هفت قاری که اسمای شان اینست اول نافع مدنی دوم عبد الله
ابن کثیر مکی سوم ابو عمرو بصری چهارم ابن عامر شامی پنجم عاصم کوفی ششم حمزه کوفی هفتم علی کوفی ملقب بکسائی هفت گیسو دار از جمله چهل و هشت صور فلکی هفت صورت را گیسو دار
گویند و آن عوا و قرحات الکرسی و حامل راس الغول و ممسک الاعنه و مرات المسلسله و جبار که آنرا جوزا نیز گویند و سنبله باشد هفتخوان اسفندیار بیانش بعد هفتخوان رستم مذکور خواهد شد
هفت جوش هفت فلزات بهم آمیخته که آنرا از دهات گویند و آن بغایت محکم باشد و آن هفت فلز اینست یکی زر دوم نقره سوم مس چهارم حست پنجم آهن ششم اسرب
هفتم ارزیر پوشیده نماند که فلزات همین اند هفت که مذکور شد هشتم روی نهم سیماب و در دو که از کان برآید بغایت کمیاب و انچه در دین دیار متعارفست روی جعلی ست مرکب از مس و ارزیر و برنج که
بهندی پیتل نامند نیز مرکب ست از مس و حست و سیماب لیاقتی ندارد که یکی از فلزات آمیخته شده ظرفی یا مثل آن ساخته شود تا نفع بهم آمیخته از بهار عجم و باقی از برهان و جای دیگر هفت خط
خطوط سبعه که در جام جمشید بود بدین ترتیب اول خط جور که لبریز جام ... اینجا ... خط بر کناره جام بود و بالا همه خطوط دوم خط بغداد که زیر خط جور ست سوم خط بصره چهارم ازرق و این خط را خط سبز و خط
سیاه و خط شب نیز گویند پنجم خط ورشکر و این خط را اشک و خط خطیره نیز گویند ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه و این خط را خط فرو دینه هم خوانند از بهار عجم و برهان و رشیدی هفت سبع یعنی
بر قرآن ربع مراد از هفت حصه قرآن مجید که آنرا هفت منزل گویند بجهت آنکه قاریان سلف در یک هفته ختم قرآن مجید مقرر نموده اند چنانکه تعیین سورها بجز فمی بشوق کرده اند و ترتیبش اینست اول روز از سوره
فاتحه شروع کنند دوم روز از سوره مائده سوم روز از سوره یونس چهارم روز از سوره بنی اسرائیل پنجم روز از سوره شعرا ششم روز از سوره الصافات هفتم روز از سوره ق و نیز بجهت حفاظت
معنی کلام الله هفت قسم ست اول وعد دوم وعید سوم عظات چهارم قصص پنجم امر ششم نهی هفتم ادعیه از شروح اتقا هفت اورنگ هفت ستاره بنات النعش هفت رنگ سیاه و سفید و سرخ و سبز
و زرد و کبود و عباسی که آنرا گل گز و قرمزی گویند هفت هیکل نسبت دعاست که در هر روز هفته یک دعا از خوانند که موجب امن و سلامت باشد هفت امام امام اعظم ابو حنیفه
امام شافعی امام مالک امام احمد ابن حنبل امام ابو یوسف امام محمد امام زفر هفت لای چشم هفت پرده چشم چه لفظ لا بفارسی بمعنی توست هفت پرده چشم یعنی
هفت طبقه چشم و آن هفت طبقه اینست اول طبقه ملتحمه که از همه بیرونست و ملاصق هوا است دوم طبقه قرنیه سوم عنبیه که لون آن مختلف باشد در اشخاص چهارم عنکبوتیه پنجم
شبکیه ششم مشیمیه هفتم صلبیه و مابین عنبیه و عنکبوتیه رطوبتی ست که بیضی نام دارد و مابین عنکبوتیه و شبکیه رطوبتی است که جلیدی و دیگر زجاجی از کتب طبیه مرقوم شد
و از بهار عجم نیز هفت قلم کنایه از هفت خط معروف و آن هفت این ست اول ثلث دوم محقق سوم توقیع چهارم ریحان پنجم رقاع ششم نسخ هفتم
تعلیق از بهار عجم و برهان هفت اندام بحسب ظاهر اول سر دوم سینه سوم پشت چهارم و پنجم هر دو دست ششم و هفتم هر دو پا و بحسب باطن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش
و زهره و معده و بعضی بجای معده جگر گرده نوشته اند از لطائف معنوی تفسیر حسینی چشم و گوش و زبان و شکم و فرج و دست و پا و نام هفت و آن را بهمین سبب

هفت اندام گویند که مقصود آن شُرَن سر و سینه و پشت و دست و پا خارج شود و هفت اقلیم چنانچه از مفرح القلوب شرح چغمینی و شرح تذکرهٔ محقق طوسی و مرآة الخیال
و تقویم البلدان و دیگر کتب به ثبوت پیوسته این ست که زمین کروی شکل ست بصورت گوی و دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی آن در آب غرق ست و یک ربع
شمالی مکشوف و این را ربع مسکون گویند هفت اقلیم و جزائر و خرابها و جبال همه همین محصور ست حکما عرض ربع مسکون را از خط استوا نود درجه تخمینه کرده اند و از انجمله سی درجه
از سمت قطب شمالی خارج نموده عرض اقالیم سبعه را شصت درجه یافته اند و عدم قابلیت آبادی سی درجه گفته بنا بر غلبه برودت ست که بسبب بعد آفتاب در آنجاست
هفت اقلیم مانند هفت بساط مطوله از مشرق تا مغرب ربع مسکون واقع ست برابر یکدیگر و خط استوا از جنوب ارض صین شروع شده بر کنگ دژ که از زمین چین ست مستقر شیاطین
مشهوره آمده و بر جزیره جمکوت گذشته بعد از ان بحر ارض ذهب و بر جنوب سراندیب و جزائر زنگ میرسد و بر شمال جبال قمر گذشته بر جنوب بیابان مغرب آمده بجزایر فیانوس منتهی شود
اقلیم اول اماکن که در وست امنیت جزیره و قواق که آن در سرحد مشرق ست و بعضی بلاد چین مثل زیتون و خانقو و خالجو و خنسا و سیلی و جزیره سراندیب و دیگر جزائر سند و یمن و تهامه در
و شعره و سبا و حضرموت و عدن و مرباط و شجره و ظفار و قلهات و زبید و شرجه و حلی و جبله و صعده و مارب و ذمار و جرش و شرین این هر هشت از یمن ست و اسم کر ابتدا از حبشت
و بلاد زنگبار و معدن الذهب و بلاد النوبه و قصبه عمان و حبشه و بربر و مکرور و دنقله و بلد سنوابل و بلد شیلا و سفاله و سلجماسه و جابلسا و غانه و بربیسا و غاده این هر سه شهر از
سودان و زنج ست و جزیره کرک و بعضی بلاد حجاز طول این اقلیم سه هزار و بست و دو فرسنگ ست و عرض یکصد و چهل و هفت فرسنگ و درین اقلیم بست کوه و سی نهر
مردم این اقلیم سیاه رنگ باشند طول نهار درین اقلیم دوازده ساعت و ربع و میانه آن سیزده ساعت و نصف اقلیم دوم اماکن که درین اقلیم ست امنیت توابع عمان و
توابع یمن و یمامه و توابع حجاز ست و تهامه و مکه مبارکه در ابتدای اقلیم دوم ست و مدینه منوره قریب وسط دوم و طائف و هجر و فید و قطیف و خیبر و توابع حبش و قیروان
و بعضی بلاد افریقیه و بلاد صعید مصر مثل قفط و قوص و اخمیم و عیذاب و اسیوط و سخا و حلوان و اقصر و ارمنه و بعضی بلاد ملک مغرب مثل درعه و سوس و ودنت و
مسیلا و ولایت بحرین و جده و سقوطرا و اکثر بلاد هند مثل منصوره و دولت آباد که سابق دیوگیر نام داشت و احمدنگر و پتن و جیپول نیز و ولایت تلنگانه و گلکنده یعنی
حیدرآباد که تختگاه تلنگانه ست و بیدر و محمدآباد و گجرات و برهان پور که سرحد خاندیس ست و کنبایت و سورت و سومنات و ناگور و صوبه برار و اجمیر شریف و نارنول
و سالکام و سلیم آباد و گور و ستاره گانو و سری هت و جنت آباد و گورکات و باریک آباد و جهانگیرآباد و اکبرنگر مسمی براج محل و اوڑیسه ولایتی ست میان حیدرآباد و بنگاله و
بهار و کوچ از توابع بنگاله و گورکان صاحب شرح چغمینی فارسی و مرآة الخیال دهلی را ازین اقلیم شمرده اند و صاحب مفرح القلوب که از متاخرین و باشندهٔ دهلی ست
دهلی را از اقلیم سوم نوشته طول این اقلیم دو هزار و هشت صد و سی و دو فرسنگ و عرض یکصد و سی و دو فرسنگ و درین اقلیم بست و هفت کوه همین قدر انهار و رنگ مردم میان
سواد و سمرت یعنی گندم گون مائل بسیاهی و درین اقلیم طول نهار سیزده ساعت و نصف و ربع باشد اقلیم سوم اماکن که درین اقلیم باشند این ست بیت المقدس و شام
و فلسطین ولایتی ست و سوس و بعضی بلاد افریقیه و توابع قیروان و طرابلس مغرب و بعضی بلاد ملک مغرب مثل آسفی که در منتهای ملک مغرب ست و ملطیه و فاس و
قسطنطنیه و سطیف و افریقیه کشوریست از ملک مغرب بجانب مشرق سبیطله داخل افریقیه و در ابتدای ملک مغرب و سوسه از افریقیه طرابلس از افریقیه مدتی قیروان
و دمشق شهریست در شام و بعلبک قریب دمشق عسقلان و یافا و رمله و قیساریه و شوبک و کرک و این هشت شهر نیز از شام ست و از بلاد عراق عرب مثل حله
و نهروان و از بلاد کرمان هرموز و بردسیر و زرند و سیرجان و دو مدین و دمیاط و طبریه و مداین و حلوان و نهروان و اصلنجه و فسطاط و قاهره و اسکندریه مصر فرما و عین الشمس و
فراه و فیوم و بلبیس و السعتقا و اشمونین و منیه ابن خصیب و منیف و قلزم شهریست بر کنارهٔ بحر یمن و لنبت ساده مشهور و دریا و تنیس و این دوازده از نواحی مصر ست و از جانب
از بلاد فارس و شیراز و بغداد و کوفه و نجف شهریست دو فرسنگ از کوفه و تبوک و اهواز و بصره و واسط و نیز و ابرقوه و اصطخر و بیضا و کازرون و عسکر و
قادسیه و رومیه و عراق عرب بابل و اصفهان و فیروزآباد و شوشتر و کرمان و سجستان و کیج و لست و رخج و خواش و خورستان و دعرق و بیهق و غزنین و کابل و میمند
و قندهار و سند و دیبال پور و ملتان و کچه و مکران و ولایت افغانان و زابلستان و سیستان و پیشاور و لاهور و نگرکوت و سرهند و هانسی و حصار

و تهانیسر و پانی پت و دهلی و شاهجهان آباد و رام پور و مصطفی آباد و اگره و معروف بکبرآباد و لکنو و اوده و بلرام و کابلی و نصراو کشمیر و شمال ترکستان و معظم بلاد چین و

طول این اقلیم دو هزار و دو صد و چهل و چهار فرسنگ و عرض یکصد و شانزده فرسنگ و درین اقلیم سی و سه کوه و بیست و دو نهر و رنگ مردم این اقلیم اسمر است یعنی گندم گون غایت طول نهار

درین اقلیم چهارده ساعت و نصف اقلیم چهارم اماکنی که در و باشند این ست طنجه در منتهای مغرب و افرنجه و جزیره تار و دوس و قبرس و عرناطه و مالقه در جنوب اندلس و انطاکیه

و طرسوس و طرابلس شام و حلب و حمص و حماه و حرش و تلمسان و آمد و نصیبین و معره و موصل و ارمیه و سر من رای و دیلم و الموت و نفرش و قم و قومس

و کاشان و سمنان و استراباد و جرفا و قان و قرخان و اسفراین و جرجان و طوس و نیشاپور و جرین و جنوشان و ترشیز و جناباد و قهستان و لا ایست که طبس

و بر چند از مضافات اوست و توان و زوزن و سرخس و فاریاب و بسطام و ناطل و قصر شیرین و دیوز و طالقان و نسا و لوقان و قاین و ختلان و وخش و شومان از

بلاد ترک و خراسان و لا ایتیست وسیع و مرو شاه جان و مرورود و منه و دشت خاوران و غور و بلخ و میمنه و اندخو و ترمذ و بدخشان و غرجستان و کردستان و باد غیس

و توابع فارس و دامغان و شیراز و توج و اصفهان و عراق و مشهد و طهران و دماوند و طبرستان و آمل و اسمار و ساوه و گیلان و قزوین و ابهر و زنجان و سهرورد و طارم

و اردستان و لا ایتیست مشتمل بر پنجاه ده و خواف و جام و تربت و سبزوار و توابع هرات و سلطان مندواره و سلطانیه و ری و همدان و نهاوند و آذربیجان و تبریز و از بعضی

دیار بکر و روم و اردبیل و مراغه و اران و باب و طخال و تبت و بعضی بلاد ختا و ختن و بلاد شمال و چین طول این اقلیم دو هزار و دو صد و شصت و شش فرسنگ و عرض

نود و نه فرسنگ و درین اقلیم بیست و پنج کوه و بیست و دو نهر و رنگ مردم در میان گندم گونی و سفیدی غایت طول نهار درین اقلیم چهارده ساعت باشد

و نصف و ربع اقلیم پنجم اماکنی که در و باشند این ست هیکل الزهره و اندلس و بعضی بلاد روم مثل عموریه و قونیه و اقسرائی و قیصریه و سواس و ملطیه و توقات و ارزن

و شروان و سریر و دیروع و جرجانیه و خجند و بخارا و بعضی از پنجم و نیز بعضی از چهارم و ایلاق و قسطنطنیه یعنی استنبول که تخت گاه روم ست و یونان و علیان و ارس

و بعضی بلاد اندلس مثل اشبونه که در غرب اندلس ست و مدینه و لید و طلیطله و مرسیه و شاطبه و طرطوسه و لارده و طرگونه و این هشت شهر از اندلس ست و شلونه

در آخر اقلیم پنجم خارج از اندلس ست و داخل فرنگ و شماخی و قیا و شاش و طلطله و قلیج و اران و سجستان و ارمیه و گرجستان و بیلقان و گنجه و خوارزم و شمالی بلاد خراسان

ماوراء النهر و لایتی ست شرقیش فرغانه غربیش خوارزم و شمالیش تاشکند جنوبیش بلخ و سمرقند از معظم بلاد توران و کش و نسف یعنی نخشب و اوش و تفلیس و غشیان

و اندجان و اسفره و خجند و طراز و کاشغر وسط بلاد ترکستان طول این اقلیم یکهزار و هفتصد و هشتاد و هفت فرسنگ و عرضش هشتاد و چهار فرسنگ و درین

اقلیم سی کوه و پانزده نهر و لون مردم سفید و غایت طول نهار درین اقلیم پانزده و نصف ساعت اقلیم ششم اماکنی که در و باشند این ست صقالیه و بیلونه در اوائل ششم در شرق

اندلس و اربونه در شرق اندلس متصل ببلاد فرنگ و برد ال و بعضی بلاد ترکستان مثل خجند و فاراب و توابع بلاد روم و رومیه و افرنجه و سقسین و باب الابواب

و ختلان و سلیوزین و بلاد روس مثل آس و الان و قمر و قان و برطاس و خزر و بلاد فرنگ، و اسپیجاب و فرخار و جرکس و معظم بلاد ترکستان مثل الماغ و بشیش تانع و قراقرم

و اکثر مردمان ایشان صحرائی اند و فاراب و طراز و ختن و چگل و تاتار و خوزه و کیماک طول این اقلیم یکهزار و پانصد و یازده فرسنگ و عرض هفتاد و یک فرسنگ و درین اقلیم ده کوه

و چهل نهر و مردم این اقلیم سرخ رنگ و طول نهار پانزده ساعت و نیم ربع اقلیم هفتم اماکنی که درین اقلیم اند این ست جابلقا و بلاد صقالیه و صقلاب و توابع روس و توابع

فرنگ و هرقله و بلغار و در جنوب این اقلیم بلاد ترکستان مثل خلخ و ترخان و کنمال و دیگر ترکان صحرانشین و در ما بین شمالی و شرق این اقلیم دیار یاجوج و ماجوج آن طرف

سد سکندر و درین اقلیم عمارت کمتر و بلغار شهریست درین اقلیم که در اوائل فصل گرما شفق در آنجا غائب نمیشود که سفیده صبح ظاهر میگردد و کوتاهی روز در بلغار چهار ساعت و

شب بیست ساعت و باز بر عکس میشود و طول این اقلیم یکهزار و یکصد و سه فرسنگ و عرض شصت و یک فرسنگ و درین اقلیم ده کوه و چهل نهر و لون مردم این اقلیم سرخ است مگر مایل

بسفیدی و باید دانست که طول معموره ربع مسکون از ساحل غربی بحر محیط تا ساحل شرقی آن نزد بطلیموس یکصد و هفتاد و هفت درجه و عرض هفتاد و نه و نزد اکثری از جزائر خالدات که منتهای جانب غربی

آبادی ربع مسکونست تا کنگ دز که منتهای شرقی ست طول آبادی یکصد و هشتاد درجه ست و عرض از خط استوا که در منتهای جنوبی ست تا منتهای آبادی جانب شمال

شصت و شش درجه به آنکه مقدار مسافت هر درجه ارضی شصت و شش و نیم میل باشد و ششصد و شصت و شش گز و دقیقه ارضی یک میل و چهارصد و چهل و چهار گز و میل گز [illegible]

آنک	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض سی و سه درجه و بست و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
اجمیر	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بست و پنج درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اجین	طول یکصد و دوازده درجه و سی دقیقه	عرض بست و دو درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	مالوه ملک هند
احمدآباد	طول یکصد و هشت درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
اسکندریه	طول شصت و یک درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
اصطخر	طول هشتاد و هشت درجه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک فارس
اصفهان	طول هشتاد و دو درجه و چهل دقیقه	عرض سی و سه درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
آگره یعنی اکبرآباد	طول یکصد و دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هفت درجه	اقلیم سوم	ملک هند
الهآباد	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه دقیقه	عرض بست و شش درجه و پنجاه و دو دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
امروهه	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
انطاکیه	طول هفتاد و یک درجه و بست و شش دقیقه	عرض بست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
اورنگآباد	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض نوزده درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اوده	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه	عرض بست و سه درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
بابالابواب	طول هشتاد و پنج درجه	عرض چهل و سه درجه	اقلیم پنجم	ملک ارمینه
بابل	طول هشتاد درجه	عرض سی و دو درجه	آخر اقلیم سوم	ملک عراق عرب
پانی پت	طول یکصد و سیزده درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و هشت درجه و پانزده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
پتنه	طول یکصد و نوزده درجه و دوازده دقیقه	عرض بست و شش درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
بخارا	طول نود و هفت درجه	عرض سی درجه	اقلیم چهارم	ملک توران
بدخشان	طول هشتاد و چهار درجه و بست و چهار دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک توران
بداون	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بست و هفت درجه و بست دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
برهانپور	طول یکصد و هشت درجه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بسطام	طول یکصد و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
بست	طول یکصد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک ایران
بصره	طول هشتاد و چهار درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بعلبک	طول هفتاد درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
بغداد	طول هشتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب

[illegible]

بلخ	طول هشتاد و هفت درجه و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
بنارس	طول یکصد و هفت درجه	عرض بست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک هند
بهوپال	طول یکصد و یازده درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک دکن
بیجاپور	طول یکصد و پنج درجه و سی دقیقه	عرض هفده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بیت المقدس	طول شصت و شش درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک شام
پیشاور	طول یکصد و شش درجه و چهل دقیقه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک هند
تبریز	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
تبوک	طول پنجاه و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
تبت	طول یکصد و ده درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
تلمسان	طول بست و چهار درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
تهانیسر	طول یکصد و دوازده درجه و سی و سه دقیقه	عرض بست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک هند
ٹھٹھه	طول هشتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض بست و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
جده	طول هفتاد و هفت درجه	عرض بست و یک درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
جرجان	طول نود درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
جلال آباد	طول یکصد و پنج درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه	اقلیم سوم	ملک هند
جکوٹ	طول یکصد و هفتاد درجه و پنج دقیقه	عرض دو درجه	اقلیم اول	ملک جزائر هند
خند	طول نود و هفت درجه و ده دقیقه	عرض چهل و سه درجه و سی دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
جنوه	طول چهل و یک درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و یک درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم پنجم	ملک
جونپور	طول یکصد و شانزده درجه و شش دقیقه	عرض بست و شش درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
حجر	طول هفتاد و دو درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
حلب	طول هفتاد و دو درجه و سی دقیقه	عرض سی و چهار درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
حله	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
حمص	طول هفتاد و پنج درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
حیدرآباد	طول یکصد و چهارده درجه و پنج دقیقه	عرض هجده درجه و بست و دو دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
خانقو	طول یکصد و شصت درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
خانجو	طول یکصد و شصت و دو درجه و پنج دقیقه	عرض چهارده درجه و پنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
ختن	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان

خجند	طول یکصد درجه و سی و پنج دقیقه	عرض چهل و یکصد درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
خوارزم	طول نود و چهار درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ایران.
دمیاط	طول شصت و سه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
دمشق	طول هفتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک شام
دولت آباد	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
دهلی	طول یکصد و دوازده درجه و هیجده دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
ڈھاکہ	طول یکصد و بیست و دو درجه و یازده دقیقه	عرض بیست و نه درجه و سی و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
ذمار	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سیزده درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک یمن
رام پور	طول یکصد و چهارده درجه و سی و شش دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
راج محل	طول یکصد و بیست و یک درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
رمله	طول شصت و شش درجه و پانزده دقیقه	عرض سی درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک فلسطین شام
زبید	طول هفتاد و چهار درجه و بیست دقیقه	عرض یازده درجه و سی و چهار دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
سرونج	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و دو دقیقه	عرض بیست و چهار درجه و چهل و هشت دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سری نگر	طول یکصد و دوازده درجه و پنجاه و دو دقیقه	عرض سی و سه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سراندیپ	طول یکصد و سی درجه و پنج دقیقه	عرض دو درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	جزیرهٔ هند
سرمن رای	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
سنبهل	طول یکصد و چهارده درجه و بیست و شش دقیقه	عرض بیست و هشت درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سومنات	طول یکصد و هفت درجه	عرض بیست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک دکن
سمرقند	طول نود و نه درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک توران
سوس	طول چهل و پنج درجه و سی دقیقه	عرض بیست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک مغرب
سهرند	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض بیست و نه درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیالکوٹ	طول یکصد و هشت درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
سیوط	طول شصت و یک درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بیست و هفت درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
شیراز	طول هشتاد و هشت درجه	عرض بیست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک فارس ایران
صنعا	طول هفتاد و هفت درجه و چهارده دقیقه	عرض چهارده درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
طائف	طول هفتاد و شش درجه و بیست و دو دقیقه	عرض بیست و یک درجه و هیجده دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
طبرطوس	طول هفتاد درجه و پانزده دقیقه	عرض سی و چهار درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک شام

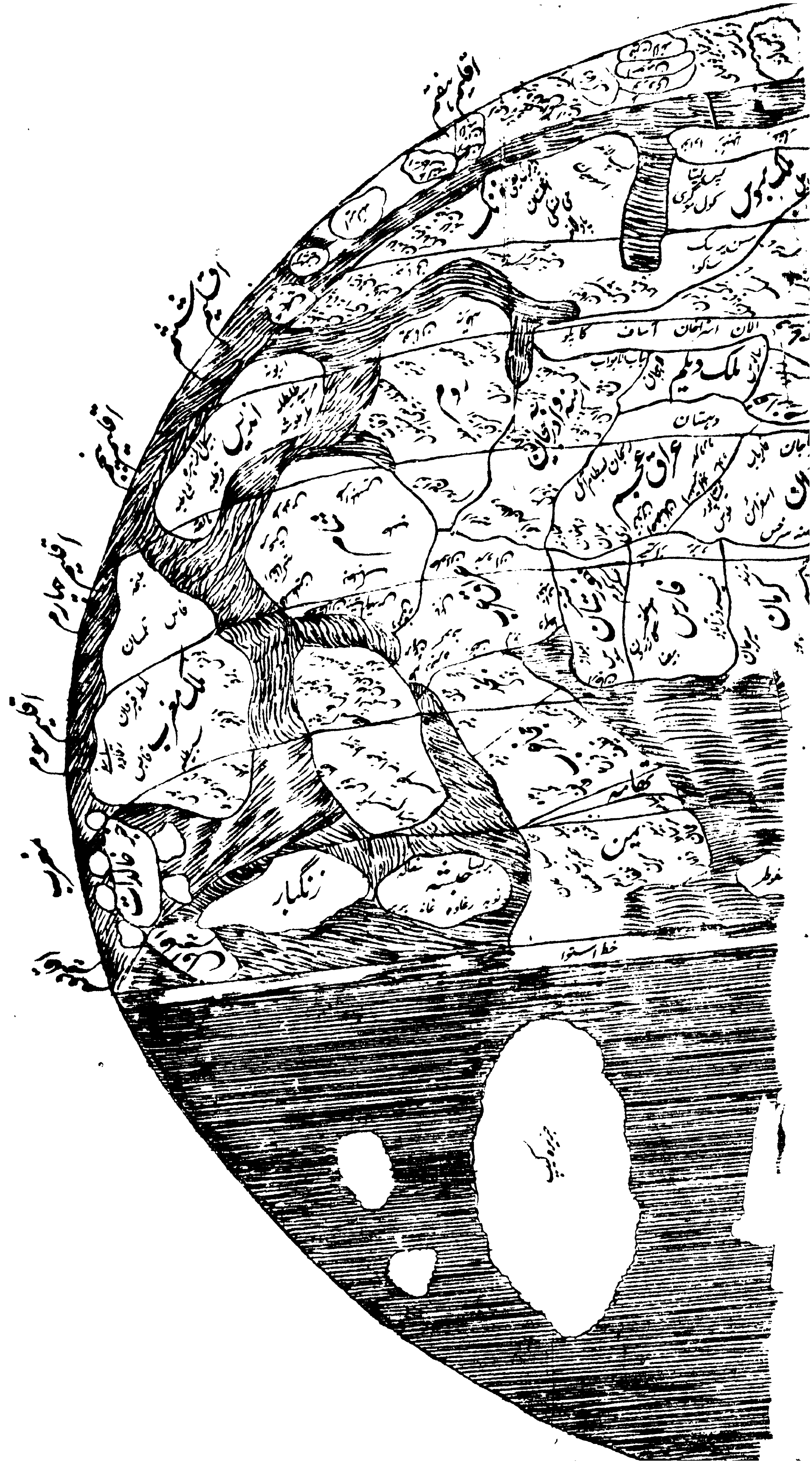
[illegible]

طرابلس شام	طول شصت و نه درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
طرابلس مغرب	طول چهل درجه	عرض سی و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک مغرب
طنجه	طول هجده درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک مغرب
طوس	طول نود و دو درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران و خراسان
عدن	طول هفتاد و پنج درجه	عرض ده درجه	اقلیم اول	ملک یمن
عسقلان	طول شصت و شش درجه و سی دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک شام
غزنه	طول یکصد و پنج درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک زابلستان
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
فید	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قبرس	طول شصت و شش درجه و چهارده دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
قطیف	طول هفتاد و چهار درجه	عرض بست و پنج درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قلزم	طول شصت و چهار درجه	عرض سی و سه درجه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
قنوج	طول یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه	عرض بست و شش درجه و پنجاه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قندهار	طول یکصد و شش درجه	عرض بست و هشت درجه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قیروان	طول چهل و یک درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
کابل	طول یکصد و پنج درجه و یازده دقیقه	عرض سی و یک درجه و بست دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
کانگرا	طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
کالپی	طول یکصد و پانزده درجه	عرض بست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
گجرات	طول یکصد و هشت درجه و بست و هشت دقیقه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
کرانه	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
کشمیر	طول یکصد و هفت درجه و هشت دقیقه	عرض سی و سه درجه	اقلیم چهارم	ملک هند
کوفه	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
گوالیر	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بست و سه درجه و پنجاه و شش دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
لاهور	طول یکصد و نه درجه و بست و دو دقیقه	عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
لکهنو	طول یکصد و شانزده درجه و سیزده دقیقه	عرض بست و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
لودهیانه	طول یکصد و ده درجه و چهل دقیقه	عرض بست و نه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
مدینه	طول هفتاد و پنج درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و پنج درجه و هشت دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب

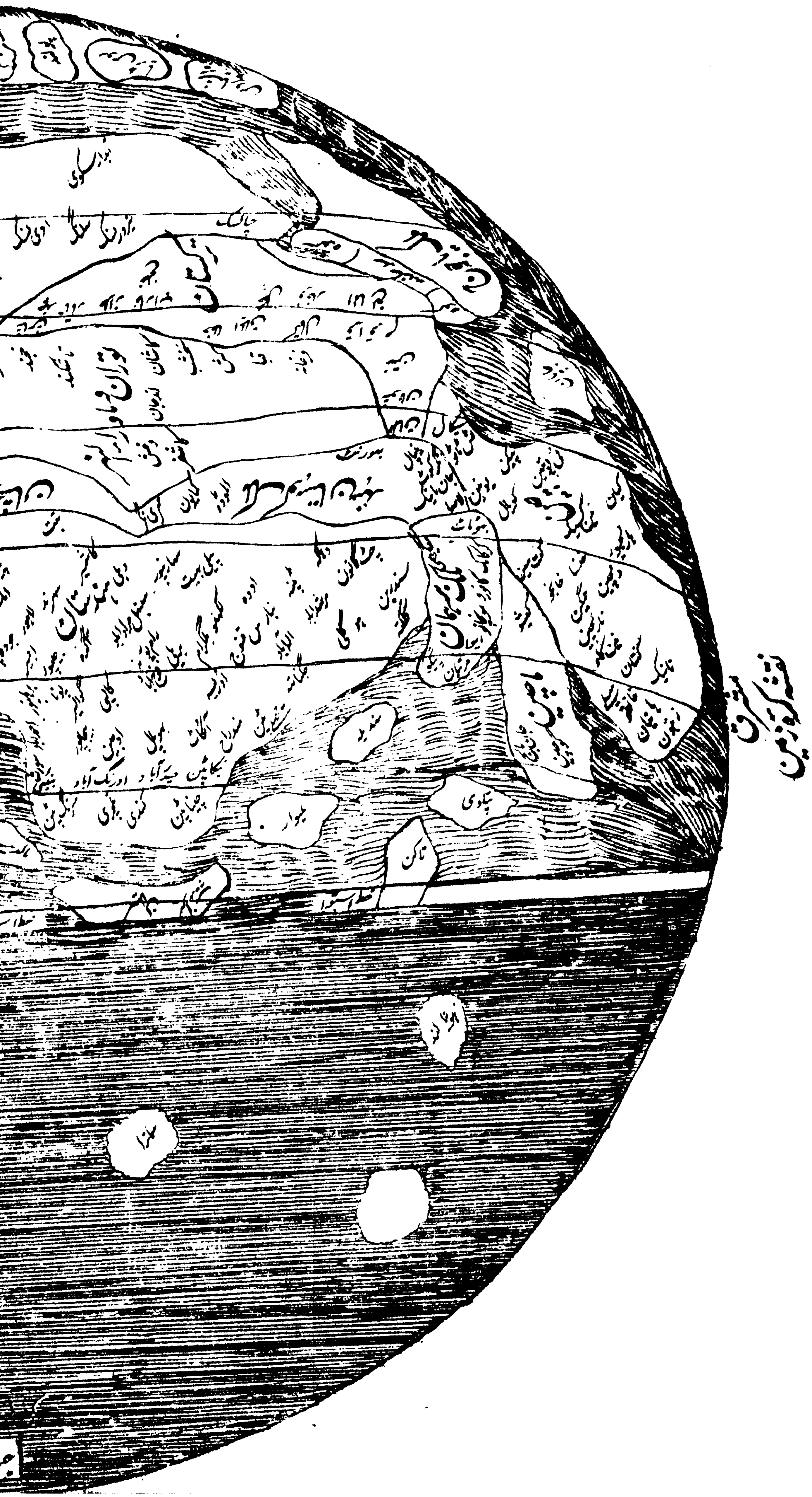
[illegible]

مدائن	طول هشتاد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
مدین	طول شصت و هفت درجه	عرض بست و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک عرب
دمشق	طول هفتاد و یک درجه و چهل دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
مرو	طول نود و چهار درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
مصر	طول شصت و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
مکه معظمه	طول هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه	عرض بست و یک درجه و چهل دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
منگیر	طول یکصد و بست درجه و یازده دقیقه	عرض بست و شش درجه و شش دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
موصل	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سی و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک عراق عرب
نهروان	طول هفتاد و نه درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
واسط	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
هرات	طول نود و چهار درجه و بست و دو دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
هردوار	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بست و نه درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
همدان	طول هشتاد و سه درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک عراق عجم
یمامه	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بست و یک درجه	اقلیم دوم	ملک عرب

هفت مردان عبارت از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خلفای اربعه و حسنین و بعضی نوشته که اشارت از اقطاب و اوتاد و نقبا و نجبا و ابدال و غوث و اخیار و بعضی گویند که مراد ازین اصحاب کهف اند که هفت مرد هستند و یک سگ **هفت زمین** صاحب جواهر التفسیر از تکملة القصص نقل کرده که زمین هفت اند نام اول زمکا دوم املده و آن مسکن عقارب جهنم ست سوم عرقه و آن محل عقارب جهنم ست چهارم عربیا و آن آشیان مازان ست پنجم هوملتا ششم سجین و در ان دفتر اعمال فساق هفتم عجیبا و آن موضع ابلیس و اتباع اوست نیم کلامه و بعضی نوشته اند که هفت زمین عبارت از هفت اقلیم ست **هفت خواهران** کنایه از هفت کوکب بنات النعش **هفت خوان** عبارت از هفت منزل آنکه رستم آن راه برای خلاص کیکاوس که دیوان او را بحوالی قلعه مازندران قید کرده بودند بهفت روز رفته بود و در هر منزل آفتی پیش می آمد رستم آنرا دفع میکرد چنانچه در منزل اول رستم بخواب بود که شیری قصد رستم کرد رخش رستم آن شیر را کشت و منزل دوم اژدهائی پیدا شد آخر از دست رستم کشته شد و منزل سوم زن ساحره بفریب اون رستم آمد آخر از دست رستم کشته شد و در منزل چهارم اولاد نام دیوی با لشکر خود بجنگ آمد رستم لشکر او را قتل کرد و اولاد بگریخت و منزل پنجم اولاد را گرفتار ساخت و در منزل ششم ارژنگ نام دیو بجنگ آمد بعد از کشتی بسیار رستم سر او را از تن برکند و منزل هفتم بسیار دیوان را کشت و بید نام سردار دیوان را مطیع کرد بعد از ان با دیو سپید که سردار بسیار دیوان بود رستم کشتی کرده زیر ساخت و بخنجر سینه او را چاک کرده کاوس را از بند رها کرده شاه مازندران را بعد از جنگ بسیار کشته مظفر و منصور بایران باز آمد **هفتخوان اسفندیار** عبارتست از هفت منزل راه روئین دژ که در آن هفت مهلکه عظیم بود اسفندیار برای رهائی خواهران خود بآن رفته بود چنانچه در منزل اول دو گرگ بودند خونخوار و در منزل دوم شیر و در منزل سوم اژدها و در منزل چهارم زن جادوگر و در منزل پنجم سیمرغ و در منزل ششم باد و باران و برف و رعد و ژاله و در منزل هفتم آب عمیق پیش آمد اسفندیار هر هفت بلا را دفع کرده بسلامت بروئین دژ رسید و از هر عقبه که میگذشت خوان شکرانه میکشید چون اسفندیار بروئین دژ رسید بمکر و حیله لشکر ارجاسپ شاه را که خواهران اسفندیار را در قلعه قید کرده بود شکست داد و شهر او را بسوخت و هر دو خواهران خود را از قید رها کرده با غنائم کثیر پیش پدر آورد **هفته** بالفتح معروف بمعنی



اقلیم چهارم
اقلیم سوم
ملک مغرب
عراق عجم
فارس
ملک دیلم
دهستان
یمن
زنگبار
خط استوا


مشرق

کسی که ازبسیار راه فرقی داند شعر از وری هفت نه آرایش و زیور و اسباب عروسی و نه ده نیز گویند و میتواند که هفت شعر او از تارهای ساز باشد چه بربابت وشل آن نه
و هفته دارمی نیز دارد شرح قران السعدین **هفت گاه** عبارت از هفت اقلیم **هفت گنجینه** خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که ظاهرا رسم سلاطین ایران
بود که هفت جا خزانه میداشتند یا آنکه هفت گنجینه مراد از هفت گونه بخشش پادشاهان باشد و آن هفت اینست اول نقود دوم جواهر سوم البسه چهارم حیوانات پنجم اطعمه ششم
اراضی هفتم باغات **هفت کوه** اول کوه قاف در کتاب معجم البلدان مسطورست که کوه قاف بگرد عالم برآمده است بلندی او قریب فلک رسیده چنانکه از زمرد است
و کبودی هوا از عکس لون اوست دوم کوه دماوند و بلندیش مقدار صد جریب سوم کوه سراندیب و نقش قدم آدم علیه السلام در آن کوه است از انگشت پا تا پاشنه
هفتاد گز شمرده اند و در عجائب المخلوقات آورده که بر آن نقش قدم هر روز باران میبارد چهارم کوه گلستان در نواحی طوس و قصه مطول این بسیار نوشته اند پنجم کوه درن
و آن کوهی بلندست از بلاد مغرب تخمینا هزار فرسنگ ششم کوه لرکیان آن را جبل فتق نیز گویند و این کوه کشیده شده است از ساحل بحر خزر نزدیک دربند بجانب جنوب
و این کوه وسعت عظیم دارد هفتم کوه چین این کوه از حدود چین می آید و میکشد بجانب مغرب تا حدود فرغانه و کش و سمرقند و متصل میشود بغرجستان و بدخشان و می پیوندد
بکوه بلخ و غور و غزنین و لبس زمین کابل و افغانستان و در آید در نواحی پنجاب و کشمیر بگذرد و شاخی از آن تا حدود بسطام و دامغان رسد و بکوه قارن پیوندد و متصل
می شود بجبال مورنگ و اشام و سلهت و بملک بنگاله و اوریسه رسد و نادون و کمایون و سرینگر و المواره و تبت و نیپال داخل همین کوه است و این کوه عظیم
ترین کوه هاست بعد کوه قاف و در هند آن را کوه سوالک خوانند و سوای اینها دو کوه دیگر نوشته اند یکی جبل النور دوم جبل قمر از تذکره مراة الخیال
فصل ها مع قاف **هقعه** بفتحتین و عین مهمله نام منزل پنجم از منازل قمر و آن سه ستاره درجوزا نزدیک یکدیگر و گرد اند منتخب + + +
فصل ها مع کاف **هکذا** بفتح ها که در تلفظ بعد آن الف است و فتح کاف و فتح ذال معجمه بمعنی همچنین **هکمک** بضم ها و سکون ها و کاف ... موافق ... آنرا هچکی گویند برهان
فصل ها مع لام **هلا** بفتح کلمه تنبیه است بمعنی آگاه باش از مدار و برهان و منتخب و مجمع الفرس **هلب** بالضم و بای موحده موی خوک از شروح و صراح **هلک**
بالضم هلاکی و نیستی از منتخب و بفتحتین در فارسی هکمک و نواق و بضم اول چرمیکه آن را مانند پله ترازو سازند و از سر چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند
از برهان **هلاهل** بفتح های اول و کسر های دوم نام زهر قاتل که هیچ دوا و تریاق علاج پذیر نباشد از مدار و برهان و کشف و رشیدی و ذیل و جهانگیری و تحفة المومنین مسطور
ست که هلاهل نام کوهیست و در حدود چین بیخ نباتی در انجا بهم میرسد که آن زهر باشد نامش بنام کوه او مشهور شده و در صورت اگر هلاهل بتقدیم لفظ زهر استعمال کنند اولی
و انسب بنماید **هل** بالکسر قافله صغار یعنی الاچی سفید و صیغه امرست از هلیدن بمعنی بگذار و گذاره که آن نخاله کنجد و سر شف روغن گرفته باشد و بالضم بمعنی آغوش و
بالفتح در عربی کلام استفهام ست بمعنی آیا چنین باشد از لطائف و مصطلحات **هلال** بکسر اول ماه نو تا سه شب و این ماخوذ از هل است که بمعنی کم و ضعیفی باشد از شرح نصاب
ابو یوسف بن نافع و در اصطلاح فارسیان بمعنی تراشش ناخن نیز آمده چرا که آن نیز بصورت هلال باشد و هم کنایه از پیاله **هلاهل** پاره پاره و لخت لخت **هلم**
بفتح ها و ضم لام و تشدید میم مفتوح بمعنی بیا که صیغه امرست از آمدن **هلم** بفتحتین و ضم لام دوم نام بازیست که اطفال شهر کرمان بازند **هلیدن** بکسرتین و یای معروف
گذاشتن از برهان **هلیون** بکسر اول و فتح تحتانی گیاهیست که تخم آنرا بدوا بکار برند از صراح **هلاکو** بضم اول لفظ ترکیست و در اصل هولاکو خان است بن تولی خان بن چنگیز خان
و آن پادشاهی بود ظالم که در سنه ششصد و پنجاه و شش بغداد و دیگر امصار را قتل نمود از نفایس الفنون **هلیسه** بفتح اول و کسر لام و یای معروف و سین مهمله ستونی
باشد که انجام دمان کشتی را بر روز می آرند و بران ستون ریسمانی بپیچند و مردمان بجانب خود می کشند که تا بکناره برسد از فرهنگ شمسی و در مصطلحات نوشته که هلیسه
چوبکی باشد بهن که کشتیهای کوچک را بدان رانند و ملاحان قبضه راندن هلیه هلیه گویند **هلیه** بالفتح چوبکی باشد بهن که کشتیها کوچک را بدان رانند از مصطلحات **هلی** بکسرتین بمعنی بگذار ای صیغه امر از هلیدن یا با خطاب
فصل ها مع میم **هما** بفتح این لفظ بر اظن آید بمعنی بر گمان غالب بمعنی پنداری و گویا و شاید از مدار و برهان و کشف و رشیدی و غیره و در قصیده آداب الفضلا بمعنی
بالیقین و بالضم خطا است و در خیابان نوشته که هما نام کسیست از هم گزرانده نیز آید چنانکه همان آن تحسین و از لغات یا پیش همانا نیز بمعنی پنداری باشد **هما** بضم اول مرغیست

که استخوان میخورد و بر سر هر که سایهٔ او افتد بدولت و سلطنت رسد و نام دختر بهمن که تبعیت زردشتی و زنکاح بهمن بود و دارا ب از و متولد شد از جهانگیری و غیره هم‌تا بالفتح و حرف سوم فوقانی برابر و مثل و مانند هم‌هت بالکسر و تشدید حزن و فکر و مجازا اراده بلند و قصد دل و اندازه از بهار عجم و منتخب و کشف و صراح و غیره مجازا بمعنی دعا نیز مستعمل هم‌پا همراه هم‌پشت موید و مددگار هم‌دست شریک و متفق و برابر و بمقدرت از برهان هم‌آور و حریف جنگ و بمعنی نا ولی که پیل و غیره را دهند از فرهنگی و مصطلحات هم‌سر بمعنی برابر و زوجه منکوحه همار بفتح اندازه و حساب و همیشه و در عربی بالفتح و تشدید بسیار گو همز بالفتح و زای معجمه بچشم اشاره کردن و فشردن به چشم و ضغطه آوردن و عیب کردن و زدن و سوختن از صراح همس بالفتح و سین مهمله نرمی آواز و آواز نرم از منتخب و غیر آن همنفس رفیق و همکلام همزلف شوهر خواهر زن همسلک آنکه آنرا همبدی همدمی گویند همآهنگ موافق و برابر همسنگ برابر و هموزن همال بفتح بر وزن کمال بمعنی انباز و همتا از مدار و برهان و کشف و جهانگیری و در برهان مسطور ست که این لفظ بضم اول نیز آمده همقبیل همخوابه از لطائف هموم بضمتین اندوهها و اندیشه‌ها و این جمع هم ست که بفتح ها و تشدید میم بمعنی اندوه باشد همم بکسر ها و فتح میم اول همتها و قصدها این جمع همت ست همام بضم مهتر قوم و مرد بزرگ از مدار و لطائف و کشف و در شرح نصاب نوشته که همام مهتر قوم که با رای و تدبیر باشد و این ماخوذ از همت ست هم بالفتح و تشدید میم لفظ عربیست بمعنی اندوه و بمعنی قصد کردن از کشف و منتخب و در شرح نصاب نوشته که بفتح اندوه و اندیشه و مصدر نیز آمده بمعنی خواستن و قصد کردن و بالکسر و تشدید میم مرد سخت پیر که ضعیف باشد و در مفرح القلوب نوشته که هم بالفتح حالتیست که بیک لحظه خوف لاحق شود و بیک لحظه رجا پس هم حالتیست میان خوف و رجا و در صورت فتح اول و تخفیف میم لفظ فارسیست مرادف نیز صاحب بهار عجم نوشته که فرق در لفظ نیز و لفظ هم آنست که آوردن لفظ هم بر معطوف و معطوف علیه هر دو صحیح باشد چنانکه گویند هم نماز کردم و هم روزه گرفتم بخلاف لفظ نیز که تنها معطوف آید و ایضا لفظ هم در مفردات آید چنانکه هم زید را زدم و هم عمرو را بخلاف لفظ نیز که جز در جمله نیاید چنانکه زید را زدم و نیز عمرو را و اگر جمله دوم بنا بر ضرورت در صورت مفرد باشد حاصل در جمله خواهد بود و ایضا لفظ هم بر لفظی داخل میشود که آن لفظ محمول محاطات بر مدخول نشود و مثلا همراز گویند بمعنی دو کس که رازدار یکدیگر باشند نه آنکه همراز دار گویند و همین قسم همداستان و همراه و امثال آن غرضکه لفظ هم از حروف عاطفه ست و افادهٔ اشتراک فی الامر میکند چنانکه در امثله مذکوره و در چراغ هدایت مسطور ست که لفظ هم بالفظ نیز گاهی جمع میشود و گاهی تنها فقط زائد باشد همگنان بفتح اول و سکون میم و کسر کاف فارسی و حرف چهارم نون بمعنی همه‌کسان و این جمع همگین ست با وردن الف و نون جمع و حذف یاے تحتانی و این لفظ در اصل بفتحتین بود بجهت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کرده اند چنانکه ترکان بسکون ثانی خوانند جمع ترک بفتح ثانی باشد و لفظ همگین بفتحتین منسوبست بلفظ همه با وردن یا و نون نسبت چنانکه در سیمین و زرین و های که در آخر لفظ همه بود بحالت نسبت بود بکاف فارسی بدل شده است و بعضی نوشته اند که همگنان جمع همگیست بجهت تخفیف تحتانی را حذف کرده اند و نون زائده آورده میم را ساکن کرده اند و نزد بعضی مخفف همگی اینان ست بمعنی اینان همگی و بکاف عربی خواندن خطاست از بهار عجم و مدار و کشف و برهان و رشیدی و جهانگیری همایون بضم مبارک و خجسته از برهان این لفظ مرکبست از لفظ هما و کلمهٔ یون که برای نسبت آید همیدون بیای مجهول همچنین و اکنون از بهار عجم و جهانگیری و برهان و خیابان و در شرح سکندرنامه بمعنی همیدان نیز نوشته چراکه در لهجهٔ ایرانیان اکثر الف بواو بدل میشود همیان بالفتح و بفتحتین کیسهٔ زر و بالکسر معرب آن از بهار عجم و جهانگیری و برهان و منتخب همقران این لفظ درست آمده ست مگر در لفظ همقرین لفظ هم زائد زیراکه قرین صیغهٔ صفت مشبهه ست بمعنی یار و مصاحب بمعنی مستند از بهار عجم همان بفتح اول صحیح بضم اول خطاست چراکه در اصل هم آن بوده و این از ثقات و محققان مسموع ست اشارتست بچیزیکه در خاطر ملحوظ باشد و مرادف لفظ دیگر هم می آید همدان بالفتح قبیله‌ایست از یمن و بفتحتین نام شهریست از ایران و همذان بفتح و ذال معجمه معرب آن از منتخب و خیابان همداماں دو کس که دو خواهر بنکاح داشته باشند هر یکی مر دیگری را همداماں باشد و در محاورهٔ اهل زبان از بهار عجم و چراغ هدایت همداستان همکلام و همصحبت از برهان همعنان همراه و برابر از برهان همچو حرف تشبیه و بمعنی همچنین نیز آمده از چراغ هدایت همنبرد مقابل و هم قوت و برابر همخوابه در آخر این لفظ ها زائد ست همواره بفتح اندازه و حساب و بمعنی همیشه نیز اکه باین معنی مخفف همواره ست از لطائف و برهان همهمه بانگ کردن شیر و رعد و از منتخب همهمه آواز ...

وشمول اجزای آید و جمع کردن آن بابای وحدت عراقی دارد طالب کلیم گوید مصرعه کوتاه می شود هم شمعی سوختن + سعدی گوید بیت هم تخت و ملک بدو بازدوان
تا بدیر ملک ایزد تعالی + ولم آن انیست که همه را بمعنی همه استعمال کرده چرا که هرگاه کلمه همه بر لفظ همه داخل میشود مرکب افاده معنی هر یکی کند و فرق در میان لفظ همه و همه آنست که همه برای
شمول افراد است من حیث المجموع و همه من حیث الافراد لهذا خبر همه مفرد و جمع واقع میشود چنانکه صائب گوید بیت هر کیست که عشاق ترا صید کند همه میشناسند کس بلبل بستان تو همای
بفضل اول مرغ معروف که استخوان میخورد و بر سر هر کسی که سایهٔ آن افتد بدولت و سلطنت میرسد و تو آخر این لفظ یای تحتانی ضرور نیست گاهی آید گاهی نمی آید از برهان و غیره همگی بفتحتین و کاف فارسی مزید علیه بمعنی تمامی
و همه آنکه همگی مخفف همگین است همگین مرکب از همه گین که حرف نسبت است بر سبیل زیادت چنانکه لفظ مند در فیروزمند از بهار عجم و مدار و کشف همراهی بمعنی برابری و مدد نیز آمده از مصطلحات

فصل ها مع نون هند با بالکسر و دال مهمله و بای موحده تخم کاسنی از برهان و شرح نصاب هنگفت بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی غفص و سطر و کنده از کشف و
رشیدی و سری هندوی چرخ کنایه از ستارهٔ زحل از برهان هملی بالکسر نام زنی که قاتل امیر حمزه بوده است از منتخب و غیره هنجار بالفتح راه و جاده و مجازا بمعنی طرز و روش
و قاعده و رنگ و لون از بهار عجم و لطائف و برهان و جهانگیری و در مدار بکسر هنگامه گیر هجوم کننده و بازیگر و شخصی که بر سر کوچه هنگامه گرم کرده شنید و بفریب تعویذات وادویه
مردم را جمع کند تا چیزی از ایشان اخذ نماید شرح بوستان از میر عبد الواسع و برهان هنوز بفتح اول و ضم نون و واو معروف بمعنی تا حال و تا اکنون و کسانیکه تا هنوز بزیادت لفظ تا
گویند غلط است چرا که فقط لفظ هنوز معنی تا موجود است از مدار و برهان و کشف هنگ بالفتح و کاف فارسی قصد و وقار و هوشیاری و زور و قوت و بمعنی شکاف و غار و قوم
و سپاه و فوج و ضربه و صدمه از لطائف و برهان هنگام بمعنی وقت و بمعنی هنگامه و مجمع از برهان و رشیدی هندستان ملکیست وسیع در اقلیم اول و دوم
و سوم و قدری در چهارم و صاحب مرآة العالم آورده که طول ممالک محروسهٔ هندوستان از لاهری بندر متعلق ٹھٹھه تا تهانه بندر ا سال متعلقهٔ صوبه بنگاله یکهزار و نهصد و
چهل کروه و عرض از سرحد تبت اقصای صوبهٔ کشمیر تا قلعهٔ شولاپور یکهزار و یکصد و هفتاد و شش کروه و تحصیل هندوستان در عرب بست و چهار کرور و هفده لکه و شانزده
هزار و هشتاد و دو صد دام است چون چهل چهل دام را یک روپیه میشود بحساب روپیه ها تحصیل هندوستان بست و سه کرور و ده لکه و چهل و دو هزار و نهصد و هفت روپیه می شود در
سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری سلطان قطب الدین ایبک غلام سلطان معز الدین سام که او را سلطان شهاب الدین نیز خوانند اول از همه سلاطین اسلام هندوستان را فتح
کرد و تفصیل صوبهای هندو اول صوبهٔ شاهجهان آباد دهلی طول آن یکصد و شصت و پنج کروه و عرض آن صد و چهل کروه حد غربی این صوبه لودهیانه شرقی
پلول و جنوبی ریواڑی و شمالی کوه کمایون دوم صوبهٔ مستقر الخلافه اکبرآباد عرف آگره طول این صوبه یکصد و هفتاد کروه و عرض آن صد کروه حد شرقی این صوبه گهاٹم پور
و شمالی دریای گنگ و جنوبی چندیری و غربی پلول سوم صوبهٔ الهآباد طول از مجولی جونپور تا کوه جنوبی صد و شصت کروه عرض از گذر دریای گنگ تا گهاٹم پور صد و بست
کروه حد شرقی صوبه بهار غربی صوبه اکبرآباد شمالی صوبه اوده جنوبی باندهو گڈه چهارم صوبهٔ اوده و اوده شهری بود بزرگ و هندی آنرا اجودهیا نامند و بہرائچ و لکهنو و خیرآباد و بالگرام داخل
این صوبه است طول این صوبه از سرکار گورکهپور تا قنوج سی و پنج صد کروه و عرض از کوه شمالی تا سدلاهور تابع الهآباد صد و پانزده کروه پنجم صوبهٔ پٹنه مشهور بعظیم آباد و
این صوبه را صوبهٔ بهار نیز گویند طول این صوبه از گڑهی تا رهتاس صد و بست کروه و عرض از تربت تا شمالی کوه صد و ده کروه مشرق رویهٔ این صوبه صوبهٔ بنگاله
و غرب رویه الهآباد و شمالی و جنوب کوه بزرگ سرکار بهار و حاجی پور و مونگیر ششم صوبه بنگاله دار الایالت این صوبه شهر ڈهاکه موسوم بجهانگیرنگر است سرکار گلانه
بر ساحل دریای شور است و نزدیک آن کامروپ که آنرا کانور گویند و پیوست آن ولایت آشام سپاه وسیع طول این صوبه از بندر چاٹگانو تا گڈهی چهار صد کروه و عرض
از کوه شمالی تا پایان سرکار مداران دو صد کروه شرق رویه این صوبه دریای شور و غرب صوبه بهار و در شمال ولایت کینیج و جنوب اوڑیسه سرکار اٹانڈه و فتح آباد و سلمٹ
و غیره و چٹگانو و شریف آباد و سلیمان آباد و کهورکاٹ هفتم صوبهٔ اوڑیسه بست و نه قلعه نخته واقع و طول این صوبه یکصد و هشت کروه و عرض صد کروه هشتم صوبه خجسته بنیاد
اورنگ آباد و اول این شهر را نام دیو گڈه و هارانگری مشهور بود بعد از آن بدیوگره موسوم شده بود بعد سلطان محمود فخر الدین دولت آباد نام کرد و اورنگ زیب عالمگیر نزدیک قلعه
مذکور اورنگ آباد طرح کرد طولش صد و پنجاه کروه و عرض صد کروه نهم صوبهٔ برار و برار ملکیست میان دو کوه طولش دو صد کروه و عرضش صد و هشتاد کروه پونا داخل این صوبه است

صوبه دهم خاندیس برهانپور دار الملک این صوبه است طولش هفتاد و پنج کروه و عرض او پنجاه کروه بجانب شرق این صوبه برار است و شمالی مالوه یازدهم صوبه مالوه دار الملک
آن اوجین است طولش دو صد و چهل کروه عرضش دو صد و سی کروه در شمالی این صوبه نرور و غربی گجرات و اجمیر دوازدهم صوبه دار الخیر اجمیر قلعه چتور از توابع این صوبه است
حاکم این قلعه را رانا گویند شهر سانبهر نزدیک شهر غدیریست بطول چهار کروه و عرض یک کروه آب بغایت شور درون غدیر بسیار قطعات زمین بسان مزرعه سهاند از اطراف
کنار بلند کنند و زمین را از کلند نرم کرده از آب غدیر پری کنند بعد پانزده شانزده روز که زمین تمام آب را جذب میکند تمام قطعه زمین نمک آمود میشود و آن را از کلندها
کنده بر کناره می اندازند طول این صوبه از آسیر تا بیکانیر و جیسلمیر و صد و شصت و هشت کروه عرض از نهایت سرکار اجمیر تا بانسواره صد و پنجاه کروه شرق قرویه اکبرآباد و غرب
رویه دیبالپور تابع ملتان و شمالی قصبات شاهجهان آباد و جنوب گجرات احمدآباد و سرکارهای این صوبه چتور و اجمیر و جودهپور و ناگور و سروهی و بیکانیر سیزدهم صوبه گجرات
سورته که بندر ناموریست و چند بندر دیگر از توابع اوست و بهروچ و نیز داخل همین است از بندر گوگه تا بندر اما صد و بست و پنج کروه طول دارد و هفتاد و دو کروه عرض دارد جانب
شرقی این صوبه احمدآباد و شمالی کچه جنوبی و غربی دریای شور چهاردهم صوبه تهته درین صوبه از حد ملتان اوچ و کچ و مکران شمال رویه کوههای خارا ملند و مساکن قوم بلوچ و بعضی افغانان
و جانب جنوب از اوچ تا گجرات کوههای ریگ و بکاه رتین آنجا جیلمیر است طول این صوبه از کچ و مکران دو صد و پنجاه کروه عرض از قصبه بدهن تا بندر لاهری صد کروه شرق [illegible]
این صوبه گجرات احمدآباد است و غرب سویه کچ و مکران شمال بهکر جنوب دریای شور سرکار چهار دار و تهته و سیوستان و نصیرپور و امرکوت پانزدهم صوبه ملتان پاک پتن و دیبالپور
تابع این صوبه است چون از کثرت سیرابی آب سیل جنگل انبوه بسیار است لهذا این دیار را لکی جنگل نیز گویند طول این صوبه از فیروزپور تا سیستان چهار صد کروه عرض از خیرآباد
تا جیلمیر صد و بست و پنج کروه خاور رویه سرکار سرهند غرب رویه کچ مکران شمالی سورکوت جنوبی اجمیر و سرکارهای این صوبه ملتان است و دیبالپور و بهکر شانزدهم
صوبه دار السلطنت لاهور لاهور مصریست بزرگ بر کنار دریای راوی و باغ شالامار بتقلید باغ کشمیر شاه جهان پادشاه در قرب شاه لاهور احداث فرموده است پنج دریای
ملک پنجاب اینست اول ستلج دوم بیاه سوم راوی چهارم چناب پنجم دریای بهت و مابین دریای بهت و دریای سند [illegible] و این مشهور است و این دریای سند در میان هندوستان
و کابل و زابلستان حائل است طول این صوبه از آب ستلج تا دریای سند صد و هشتاد و نه کروه و عرض از بهبیره تا چوکهندی هشتاد و هفت کروه شرق رویه سهرند و
غرب ملتان شمال کشمیر جنوب دیبالپور هفدهم صوبه کشمیر و درین صوبه دوازده بیگه زمین است که در آن زعفران [illegible] سرکار یکی [illegible] اصل این صوبه است طول این صوبه از نیبر تا
دریای کشن گنگ صد و بیست کروه و عرض [illegible] هیژدهم صوبه کابل این صوبه چند تومان دارد یکی از آن پنجشیر است طول این صوبه از اتک بنارس تا هندوکوه
صد و پنجاه کروه عرض از قرا باغ قندهار تا چغان سرای صد کروه شرق رویه دریای سند و غرب رویه غور شمالی اندراب و بدخشان و هندوکوه و جنوبی فرمل داده نوزدهم صوبه قندهار
طول این صوبه صد کروه و عرض دو صد و هشتاد کروه [illegible] آن سند شمال غور غرب [illegible] کابل غزنین [illegible] شرق و شمال بیان بعد مسافت بعضی بلاد هندوستان هرگاه از شاهجهان آباد لاهور
یکصد و پنج کروه جر جی تا سرهند پنجاه و دو کروه و از سرهند لاهور پنجاه و سه کروه و از سرهند کانگره چهل و نه کروه و کانگره از بجواره بست و پنج کروه و بجواره بست و چهار از لاهور اتک شصت و دو کروه و از آنجا پیشاور
چهارده و نیم و از کابل غزنین سی کروه از لاهور ملتان هفتاد و از ملتان بهکر یکصد و شش و از بهکر سوهان پنجاه و پنج کروه و از تهته هفتاد و پنج کروه و از بهکر تا قندهار یکصد و هفتاد و هفت از لاهور کشمیر
براه پیر پنجال هفتاد و شش کروه تا تهته سی و چهار کروه از آنجا کشمیر چهل [illegible] و از شاهجهان آباد اکبرآباد براه راست چهل و چهار کروه و از الهآباد بنارس بست و نه کروه [illegible]
سهسرام بست و شش کروه و از آنجا پتنه چهل و یک از آنجا مونگیر سی و هفت و از آنجا گرهی سی و یک و از آنجا اکبرنگر عرف راج محل بست و دو کروه و از اکبرنگر جهانگیرنگر عرف ڈهاکه
یکصد شانزده کروه از اکبرنگر اوریسه یکصد و سی سه کروه از شاهجهان آباد اجمیر هشتاد و یک کروه و از شاهجهان آباد سورت براه برهانپور [illegible] و یازده کروه اکبرآباد
چهل و چهار کروه و از آنجا برهانپور یکصد و هفتاد و هفت کروه و از آنجا سورته نود کروه که جملگی [illegible] و یازده باشد و از شاهجهان آباد احمدآباد براه اجمیر دو صد و پنجاه
و سه کروه و از احمدآباد سورت پنجاه و یک و از شاهجهان آباد خضرآباد پنجاه و دو و از الهآباد براه گنگه مکتیسر یکصد و سی و شش و نورنگر چهل و سه و از نورنگر مخلص پور بست و یک کروه
از مخلص پور کانگره شصت و شش کروه و از شاهجهان آباد توپ نگر عرف سیولی هشت کروه خاص نگلاپور شش و نیم کروه و پالم چهار کروه و تال پت پنج کروه

و از اکبرآباد تا برهانپور یکصد و هفتاد و هشت گوالیار بیست و هشت از انجا سرونج پنجاه و هشت و از انجا بدهه پنجاه و یک و سیم از انجا برهانپور چهل کروه و از انجا اورنگ آباد دو صد و بیست و یک کروه از شاهجهان آباد رنتهنبور نود و چهار کروه و اکبرآباد چهل و چهار و از اکبرآباد اجمیر هشتاد و چهار کروه و مندوان بیست و هفت و از انجا تونک سی و باقی اجمیر از شاهجهان آباد دهر وار چهل و چهار کروه مرادآباد چهل حصار چهل و چهار و از اکبرآباد تا بریلی بیست و دو کروه و از انجا روپ بارس یازده از شاهجهان آباد جونپور یکصید هفتاد و شش کروه الهآباد یکصد و پنجاه و پنج و از انجا جونپور بیست و یک و از اکبرآباد فتحپور هشت کروه و از اکبرآباد سوگر سیزده کروه شوسون بیست چهار کروه انامه و بیست و هشت کروه از شاهجهان آباد گورکهپور یکصد و شصت اکبرآباد چهل و چهار و از انجا لکهنو شصت و هشت و از انجا اوده بیست هفت از انجا گورکهپور بیست و یک از شاهجهان آباد قنوج نود و شش کومانی بیست و شش و از انجا انباله نوزده و از انجا سرهند بیست و از انجا دریای ستلج گذر لودهیانه نوزده و از انجا گذر گوندوال نوزده و از انجا لاهور سی و هفت و از شاهجهان آباد حیدرآباد سیصد و هفتاد و یک اورنگ آباد دو صد و شصت و پنج از انجا حیدرآباد یکصد و شش آمد رینجاه و از انجا بیجاپور شش و از انجا شاهجهان آباد بیجاپور سه صد و پنجاه و هفت اورنگ آباد دو صد و شصت و پنج و از انجا بیجاپور نود و دو و احمدآباد بیست و هشت و زبده بیست و هشت بیجاپور سی و پنج از اورنگ آباد قلعه شولاپور هفتاد و دو کروه قلعه بدر یکصد و پنج و نیم قلعه اوده گره شصت سه از شاهجهان آباد کشمیر سه صد و پنج دو صد از کشمیر تبت خرد شصت کروه از اورنگ آباد قلعه کلیانی یکصد و بیست کروه از شاهجهان آباد بخارا چهار صد و چهل و هفت کروه تا کابل دو صد و شصت و از انجا بلخ نود و هفت و از انجا بخارا هشتاد و یک کروه از شاهجهان آباد کابل دو صد و شصت قندهار براه کابل سه صد و شصت و هشت و از کابل قندهار یکصد و شش و از کابل تا غزنین سی کروه و از قراباغ یازده کروه از انجا قندهار یکصد و از قندهار اصفهان چهار صد و شصت و سه تا قلعه بیست و سی و یک کروه از انجا سرای پنجاه و نه و از انجا هرات پنجاه از انجا مشهد هفتاد و پنج و از انجا اصفهان دو صد و چهل و نه از شاهجهان آباد حسن ابدال یکصد هفتاد و شش از حسن ابدال کوهاث سی و هفت کروه از شاهجهان آباد تهاسی و یک نیم کروه و هانسی یکصد و بیست و نه رهتاس خرد دو صد و بیست کروه و خیرآباد یکصد و شانزده از کشمیر تا پیشاور نود و هفت کروه حسن آباد هفتاد و دو و از انجا بیست و پنج پیشاور از گذر جیلم تا کابل براه اتک یکصد و شانزده کروه از شاهجهان آباد تا آگره یکصد و سه کروه براه سرهند و از سوهان تا کابل سه صد و پنج و از گلشن آباد اورنگ آباد شصت و چهار کروه از اکبرآباد آسیر یکصد و هفتاد و سه از دولت آباد تا بندر چول هشتاد و یک کروه و از سانبهر تا برهانپور یکصد و نود و هشت و از برهانپور دولت آباد براه اودگیر شصت و چهار و از شاهجهان آباد آسیر دو صد و هفده و از اکبرآباد اوجین یکصد و بیست و شش و از شاهجهان آباد تا احمدآباد دو صد و چهل و چهار و از احمدآباد سورت یکصد و بیست و پنج و از شاهجهان آباد سهارنپور سی و چهار و از سلطانپور مرادآباد یک صد و بیست و هفت تا شاهجهان آباد هفتاد و چهار و لهذا انجا مرادآباد چهل و سه از لاهور شمس آباد یکصد و شصت و پنج و از شاهجهان آباد تا تهانه بندر اول هشت صد و نود و سه نیم کروه جریبی و کروه جریبی کروه رسمی یک یک کروه و سه ربع کروه باشد و این طرف مشرق و مغرب ست که بندر اول پانصد و هشتاد و هفت کروه طرف مغرب قراباغست سه صد و شش کروه بطرف تبت خرد و از شاهجهان آباد که سمت شمالست سه صد و سی کروه از شاهجهان آباد قلعه شولاپور که بطرف جنوبست سه صد و چهل و دو کروه این ست طول و عرض ممالک محروسه هندستان که نوشته آمد **هندوزن** ساحره از شرح سکندرنامه **هندوانه افگندن** کنایه از نهایت ترس و بیم هندوانه تربزست و اینجا کنایه از بیل افگندن حیوان که گرد و سخت و کلان باشد از چراغ هدایت **هندوانه در کون کسی غلط نیدن** کنایه از بسیار ترسانیدن از بهار شرت **هندو** منسوب بهند درین لفظ واو برای النسبت ست و این نسبت خصوصیت بدو دارد العقول او را و لفظ هند و در محاوره فارسیان بمعنی بنده و غلام می آید از خیابان **هنید** بضم اول و فتح نون و سکون تحتانی و دال مهمله صد شتر و مقدار صد عدد از منتخب و صراح **هنعه** بفتحتین و بالفتح ... پس گردن شتر و نام منزل ششم از منازل قمر در برج جوزا و آن پنج ستاره است بر دوش جوزا بطرف چپ از کشف و منتخب

... الف چون در کلام عرب

... سیدس نیز ...

نقل نفیر مؤلف در آمده و هندسه نام علمیست که از ان معرفت اشکال و مقادیر اشیا حاصل میشود و فهم اعداد و ارقام نیز گویند از مدار و فرهنگ و کشف و در برهان آمده هو لقطار الملک شعر
در بعضی فرهنگها این لفظ را بمعنی یکدیگر نوشته اند هندوکوه نام کوهی که از کابل چهل کروه پیش است از شمس هنگامه مجمع مردم و بمعنی وقت و هنگام نیز آمده از سراج
هنی بفتح اول و کسر نون و تشدید یا بر وزن غنی خوشگوار و گوارنده و با ضم از منتخب و کشف و صراح هندی کنایه از تیغ و شمشیر از برهان هنگامه بندی جمع آوردن
فصل ها مع واو هوا بالمد جوف فلک یعنی فرجه که میان آسمان و زمین است و بمعنی خلا و باد ساکن که در جوف هر مکان باشد و بالقصر بمعنی آرزو و اشتیاق میل
نفس اماره و بمعنی فرزندی بطور از مدار و لطائف و سراج و کشف و ترجمه حریری و آنچه در مردم هوا بجای لفظ باد مستعمل میشود خلاف محاوره اهل علم است نقد اهوا
باصطلاح سازنوازان بمعنی گرمی و گرم نمودن ساز از آتش هویت بضم اول و کسر واو و تشدید تحتانی مفتوحه و بعده فوقانی مرتبه وحدت ذات باری تعالی و
لاهوت از کشف هودج بالفتح و دال مهمله مفتوحه و جیم عربی کجاوه که زنان نشسته و عماری شتر از منتخب و کشف هوادج بفتح اول و کسر دال عماریهای شتر که زنان
نشینند جمع هودج است هوج بالفتح و بفتحتین نادانی و شتابی از منتخب هود بالضم بواو معروف نام پیغمبریست علیه السلام که بدعای او بر قوم عاد طوفان باد آمده بود و نام سوره قرآن
شریف و بمعنی توبه کردن و بحق باز گشتن از لطائف و صراح هورمزد بضم اول و واو معروف و ضم میم و سکون زای معجمه ستاره مشتری از جهانگیری مؤید هور بالضم
و بواو مجهول بفارسی بمعنی آفتاب و گویند که نام ستاره ایست که بعد از هزار سال طالع میگردد از کشف و در خیابان نوشته که هور بمعنی آفتاب است ظاهراً هور در اصل هو باشد
بسین مهمله و واو معروف چنانکه در زبان کتابی اهل هندست بسین مهمله بهادر و در زبان بول مشهود بکثرت توافق این هر دو زبان ثابت از عدیت هواجس
بفتح اول و جیم عربی مکسور و سین مهمله خطرات شیطانی که در دل گذرند و اجمع هاجسه است و هاجسه بمعنی چیزی که در دل گذرد از منتخب و کشف و در شمسی نوشته که ماخوذ از هجس است
و هجس بمعنی آواز نرم که شنیده شود و فهم نباید پس از ین وسواس مراد باشد و معنی هجس در صراح نیز همین است هوس بفتحتین و سین مهمله نوعی از جنون از صراح و قاموس
و در منتخب بمعنی دیوانه شدن و باصطلاح فارسیان بمعنی آرزو و شوق چیزی و عشق خام و ناقص هوش بواو مجهول بترکی بمعنی جان و بمعنی مرگ و هلاک از رشیدی
و برهان هول بالفتح ترسانیدن از منتخب و لطائف و صراح و بمعنی خوف و بیم و در شرح نصاب نوشته که نیز لفظ هول بالفتح بمعنی گوئیکه بدان طفلان بازی کنند
هوی اول بالضم باصطلاح کشتی گیران بمعنی بار اول از مصطلحات هوام بفتح اول و ثانی و تشدید میم بر وزن مشام بمعنی حشرات الارض مثل مار و کژدم و سام و
مور و هر خزنده و گزنده و اجمع هامه است از منتخب و کشف و لطائف هون بالفتح در عربی بمعنی آرام و آهستگی و وقار و نرمی و سبکی و بفارسی بمعنی ساعت که
یکجزو باشد و بالضم در عربی بمعنی خواری و بی عزتی و در فارسی کلمه تاکید و کلمه استکراه از منتخب و صراح و برهان و لطائف نیز در برهان نوشته که نوعی از دینارست که در
ملک دکن رایج است فقیر مؤلف گوید که با نیمه هی بالضم ها و سکون نون و واو غیر ملفوظ الفاظ هندیست هون اجتر ائی قسمی از هون ست و واضع آن اجترائی نام راجه شده باشد
والله اعلم بالصواب هوان بالفتح خواری و بیعزتی از منتخب و صراح و مؤید هوا گرفتن بپرواز کردن از مصطلحات هوائی شدن بپرواز نمودن و گم شدن هوا
یافتن تصرف کردن هوا در مزاج از مصطلحات هو بالضم و واو معروف بمعنی خوف از برهان و اسم ذات باری تعالی و باصطلاح لوطیان ایران آوازیکه کشتی گیران برای گرمی
هنگامه و دغدغه بر کشند هو بفتح اول و ضم واو و سکون واو دیگر بر وزن سبو بمعنی اتباع یعنی هر یک از زنان و عروس که در نکاح یک مرد باشند و در برهان بضمتین هوا له بالفتح
و تشدید واو هولناک هوا خوردن باده کنایه از زائل شدن کیفیت شراب چه تقرب هوا مزیل نشه شراب است از مصطلحات هوائی محب و عاشق و دوست و آرزومند و بلهوس
و پریشان و ماجیکه سوا مقرری بخزانه سلاطین میرسد از مصطلحات و قسمی از آتشبازی هولکی بالفتح اول و کسر لام و کسر کاف فارسی و یای معروف بمعنی ترسانیده شده و هراسان
و مجازاً بمعنی مضطرب و از این منسوب هوله بست که بالفتح باشد بمعنی یکبار ترسانیدن چه عنان فعل بالفتح بر امر یکبار باشد چنانکه الف در آخر نسبت است هو موافق قاعده فارسیان کاف فارسی بدل شده چنانکه در بردگی
فصل ها مع یای تحتانی هیجا بالفتح کارزار و جنگ از کشف و منتخب هیولا ماده هر شی و ماهیت هر چیز و اصل هر شی حکما چنین تعریف کنند که جوهریست
که محل باشد صورت جسمی را و جوهر اول را نیز گویند و نزد صوفیه قسمیست که در حلی که آنرا معنی اعظم نامند و در حیانی که آنرا [illegible] کل خوانند و متکلمان حقائق

اشیا نام کنند و بعضی نوشته که هیولی مخفف و مرکب هیئت اولی ست بمعنی اصل شی هیمیا بالکسر و یای معروف علم طلسم ست هیهات بعید شد و این اسم فعلست
بمعنی ماضی یعنی فعل ماضی اردو آنکه در مقام تاسف هیهات هیهات گویند معنی آن چنان باشد یعنی بعید شدم از مقصود از منتخب و مدار و کشف و فارسیان بمعنی تحیر و تعجب
استعمال کنند هیأت بر وزن غیرت ساخته شدن و صورت و شکل و تهیه از نیجاست و نام علمیست که بدان اشکال افلاک و مساحت کره ارض دریافته شود و هیآت بالف ممدوده
بر وزن خیرات جمع هیأت از کشف و غیر آن هیلاج بیای معروف و جیم عربی حسابیست منجمان که بدان دلیل عمر را شناسند و بعضا از زائچه مولود را نیز گویند
از مؤید و شرح نصاب هیج بالفتح و جیم عربی غبار و بمعنی برانگیخته شدن و بتشدید تحتانی مکسور بر وزن سید بمعنی برانگیزنده از منتخب هیر بالکسر و یای معروف و بضم یای
موحده خادم آتشکده چراکه هیر بمعنی آتش ست و بمعنی صاحب و خداوند از سروری و برهان هیز بالکسر و زای معجمه مخنث از برهان و جهانگیری هیکل … کنایه از …
هیاکل بالفتح اول و کسر کاف جمع هیکل هیکل بالفتح جثه بزرگ و اسپ دراز جسم و شکوه و عظمت و بنای بلند و بتخانه و صورت و شکل و حمائل و تعویذ از منتخب
و کشف و برهان و مدار و صراح هیل بالکسر و یای معروف دوائی که بهندی آن را الاچی سفید نامند ظاهرا این معرب هیل ست که بیای مجهول است و بعربی قاقله و صغار
گویند از منتخب و برهان هیولای … کنایه از جوهر اول هیکل الروم نام بتخانه که در روم بوده است هیم بالفتح گرسنگی و بالکسر شتر تشنه و در فارسی بیای مجهول
بمعنی هیزم و سوختنی هیزم بالفتح و زای معجمه مضموم چوب خشک سوختنی از بهار عجم و خان آرزو و شرح سکندرنامه نوشته که بلغت گوستان … را گویند …
هیرم ست هیصم بالفتح و صاد مهمله مفتوح … از منتخب و صراح و قاموس هیجدان … علم هیون … معروف … اسپ از کشف و برهان …
و رشید هیجان بالفتح و بفتحتین برانگیخته شدن از کشف و منتخب و صراح هیت بالکسر … و بمعنی اینک … بشتاب آگاه باش و کلمه … هیمان بالفتح تشنگی
و حیرانی از صراح و منتخب هیاسه بالکسر بمعنی سوال هیمه بالکسر و یای مجهول هیزم و سوختنی بفتح نیز آمده از برهان هیله بالکسر و یای مجهول مخفف هیلیه … شرح خاقانی هی
بالفتح از برهان … بمعنی هست و کلمه تنبیه است که برای آگاه کردن گویند و گاهی در مقام تحسین آید و بمعنی افسوس و حسرت نیز آمده از لطائف و برهان هیوکا منسوب …
را گویند و در حالت نسبت نون زائد هم می آرند چنانکه در حقانی و ربانی و روحانی الف و نون زائد است هی مری الفظة کلمیست از الفاظ … در مخاطبات … آرند از لطائف

باب یای تحتانی

فصل یا مع الالف یا در فارسی از حروف عاطفه و افاده تردید کند گاهی بر معطوف علیه و معطوف هر دو آید سعدی فرماید بیت یا مکن با پیلبانان دوستی
یا بنا کن خانه در خورد پیل و در صورت مدخول یکی منفی و مدخول دوم مثبت باشد و گاهی واو عاطفه نیز با او جمع شود خصوصا در اشعار قدما و در عربی بر آید از بهار عجم
و چراغ هدایت و بدانکه حرف یا بر دو قسمست معروف و مجهول معروف بر چند قسمست نسبتی و خطابی و مصدری و لیاقتی و متکلمی و فاعلی و مفعولی و تشبیهی و برای مبالغه اول یای
نسبت چنانچه حجازی و هندی و رومی و لاجوردی و آبی و سرو و غنی و هجری و جلوسی چون یای نسبت بعد الف و واو واقع شود همزه مکسوره زائده قبل از یا آرند بجهت دفع
اجتماع ساکنین چون طلائی و کربائی و عیسائی و صفائی روی و سیاهی موی و گاهی الف را که آخر اسم باشد حذف کنند و درین همزه زائد نیارند چنانچه بخارا و بخاری
و اگر یای نسبت بعد از یای مختفی در آید درین صورت گاهی آن را در تلفظ بهمزه مکسوره مبدل کنند و یا را در کتابت در خط ننویسند و علامت همزه بالای آن ها نویسند چنانچه جاده … پیشه
و شکل همزه و گاهی یا سلامت ماند چون سرمئی و همین حال ست یای خطاب چنانچه گفته و سفته و کرده و بنده و شرمنده و چون بکلمه که آخر آن الف یا ها و یای تحتانی باشد
یای نسبت لحق کنند آن الف و ها و یا را بواو بدل کنند چون موسی و موسوی و عیسی و عیسوی و دنیا و دنیوی و سامانه و سامانوی و … و گنجه و گنجوی
و دهلی و دهلوی گاهی یای آخر در حالت نسبت حذف نمایند چنانکه مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی های آخر کلمه را بوقت الحاق یای نسبت بکاف فارسی بدل کنند
چون خانه و خانگی و پرده و پردگی و … و گاهی الف و نون زائده قبل از یای نسبت در آرند چنانچه ربانی و حقانی و نفسانی و ظلمانی و جسمانی و نورانی و چون
در کلمه حرف ثالث یای تحتانی باشد در حالت الحاق یای نسبت آن یا را گاهی حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه و قرشی منسوب بقریش و حنفی منسوب

حنیفه یعنی ابوحنیفه و گاهی قبل یای نسبت حرف زای معجمه زیاده آرند چون رازی و مروزی منسوب بری و مرو دوم یای خطاب آن بعد اسما و افعال آید و در آخر افعال
معنی تو دهد چنانچه گفتی و بنچواهی و خواهی گرفت و بروی و هرگاه بعد اسما آید معنی هستی از و استفاده میشود چنانچه هنوز طفلی یعنی طفل هستی و مرد زیر هوشی یعنی زیر هوش هستی سوم
یای مصدری و آن بعد اسما آید چنانچه تری و تازگی و پاکی و رسوائی و دانائی و بینائی و ساده لوحی و شکستگی و اندوهگینی و یای مصدری با مصدر عربی نیز لاحق میشود نزد بعضی صحیح و نزد
بعضی غلط لیکن در اصل صحت ندارد چون سلامتی و خلاصی و صفائی چهارم یای لیاقت و آن در آخر مصادر آید چنانچه خوردنی و کشتنی و رفتنی و گذشتنی یعنی لائق خوردن
و لائق کشتن و لائق رفتن و لائق گذشتن پنجم یای متکلم و این تقلید عربیانست و در آخر اسما و القاب آید چنانچه الهی و مخدومی و استادی و اعتضادی و قبلگاهی یعنی اله من و
استاد من و مخدوم من و اعتضاد من و قبلگاه من صائب گوید بیت نویسد نور چشمی آفتاب آن صفحه رو را + مه نو قبلگاهی اندان محراب ابرو را + ششم یای فاعل
و آن بعد اسما آید و معنی کننده دهد چنانچه کسبی و کفایتی و غوغائی و فریبی و وسواسی یعنی کسب کننده و کفایت کننده و غوغا کننده و فریب کننده و وسواس کننده مگر معنی
این یا بیای نسبت قریب تر است هفتم یای مفعول چنانچه مهری و سندی و انتخابی یعنی مهر شده و سند کرده شده و انتخاب کرده شده و این نیز بیای نسبت قریب است هشتم
یای تشبیهی سعدی گوید بیت زاغ بفر تو همائی کند + سر که سد پیش تو پائی کند + و این یا بیای مصدری قریب است نهم یای مبالغه چنانچه علامی و فهامی ثانی یای مجهول
و آن نیز بر چند قسمست چنانچه یای وحدت و یای توصیف و یای تنکیر و یای تخصیص و شرط و جزا و تمنا و استمرار و اظهار اضافت و تعظیم و تحقیر و زائده و یای مقدار و علامت
و جمع اول یای وحدت و آن معنی یکی دهد همیشه مجهول و ملحق بانکره گردد و هرگاه بمعرفه ملحق نه شود چون باد شاهی و مدعی و گدائی و نگاهی و اگر بعد مختفی آید بهمزه بدل
گردد سعدی گوید ع یکم روز بر بنده دل خسته + دوم یای توصیفی و این را یای نیز گویند و یای اشارت و یای بیان بر اصله بعد آن آید خواه متصل چنانچه
درین مصرعه یاد وصلی که دل از هجر خبردار نبود + خواه کاف بفاصله آید چنانچه درین بیت قاتلی خون مرا ریخت که در روز جزا + نظر از ناز بهنگامه محشر نکند +
مثال یای توصیفی بعد ها درمصرعه اول و یای زائده در مصرعه ثانی ع خوش بنده که باشد منظور ایزد پاک + بر بنده که دارد این قدر در زمانه + سوم یای تنکیر از و معنی
اطلاق مستفاد میشود و تعیین نباشد چنانچه درین مصرعه در خرابات مغان نیست چو من شیدائی + چهارم یای تخصیص از و بجانب خاص ذهن ایما نماید بیت
من از دور تماشای گلستان کسی + به نگاهی شوم خرسند ز بستان کسی + و درین مصرعه ساز آباد خدا یا دل ویرانی را + پنجم یای شرط و جزا و آن گاهی بعد
شرط و جزا هر دو آید چنانچه درین بیت گر امروز بودی خداوند جاه + نکردی خود از کبر در کس نگاه + ششم یای تمنا و آن در مقام حسرت در آخر صیغه ماضی ملحق
سازند چنانچه درین بیت چه بودی که پایم درین کار گل + بگنجی فرو رفتی از کام دل + هفتم یای استمرار و آن در آخر صیغه ماضی آید و از و معنی دوام مستفاد شود درین
ع گرفتی کمر بند زر از مای + و گر کوه بودی بکندی ز جای + نخوردی که خاطر بر آسایدش + نه دادی که فردا بکار آیدش + هشتم یای اظهار اضافت و آن بعد الف
و واو ساکن آید چنانکه درین جا او و پای او و روی او و موی او نهم یای تعظیم چنانکه درین بیت بر دل ز کفم دوش مجلس آرائی + سمی قدی سیم اندام ماه سیمائی دهم
یای تحقیر معنی اندک و استخفاف و حقارت آید چنانکه درین بیت حافظ شیرازی بیت یار دارد سر صید دل حافظ یاران + شاهبازی بشکار مگسی می آید + درین
بیت یای شاهبازی برای تعظیمست و یای مگسی برای تحقیر یازدهم یای زائده و آن بعد الف و واو آید بهجیکه اگر دور کنند در معنی خلل نیاید چنانکه خدا و خدای و مرحبا و مرحبای
و هما و همای و بو و بوی و خو و خوی ع خدای را است مسلم بزرگی و الطاف + و درین مصرعه همای بر سر مرغان از آن شرف دارد + و نیز یای زائده باشد که در آخر
بعضی اسمای عربی و فارسی ملحق شود چنانکه بوزهان و بوزهانی و ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و همیان و همیانی و قربان و قربانی و زیادت و زیادتی و فضول
و فضولی و انتظار و انتظاری و حضور و حضوری و غلط و غلطی و قحط و قحطی و خلاص و خلاصی و نقصان و نقصانی و در جواهر الحروف برای اینهمه الفاظ سند شعرا و استاد مسطور است
دوازدهم یای جمع چون آمدیم و کردیم و رفتیم سیزدهم یای مقدار چنانچه درین بیت سخن را بار خاطر بود کوهی + بنودش حاجتی صاحب شکوهی + چهاردهم
یا که ملحق با حرف رابط گردد چون دانا و دانائی معنی دانا است و شیداستی معنی شیداست + پانزدهم یای ندائیه این در منادی و حرف ندا واسطه باشد و اصلی

تا باشد چنانکه در لفظ خدایا بخلاف ساقیا حرف یا گاهی بدال بدل شود چون سوی نیک سود و نگ بلام چون سونگ نالیدن نالیدن نائی بمعنی نی ما بها چون و بنده و روهنده بمعنی نشو و نما کننده از جواهر الحروف **یاساسین** مهمله ترکی ماتم را گویند از برهان و مجازاً بمعنی قتل مستعمل و در لغات ترکی بمعنی قتل و غارت و قصاص نوشته **یار اقوت** دلتوانائی و طاقت از برهان **یا اسفی** بفتح همزه که حرف سوم ست و فتح سین مهمله و فتح فاء و در آخر الف بصورت یا بمعنی وای افسوس است بفتحتین اند و موغم و لفظ یا در اول و الف در آخر هر دو برای مد صوت کنایه از فریاد و آمده بجای تعجب و تحیر نیز آید از کشف و لطائف **یاقوت** نام خوشنویس که غلام معتصم بالله بود و معتصم ملقب یکی از خلفای عباسیه بوده است و یاقوت جوهریست معروف و آن چهار نوع است سرخ و زرد و کبود و سفید و یاقوت سرخ هفت لون باشد بهرمانی و رمانی و ارغوانی و وردی و خمری و خلوقی و لحمی و بعضی کبدی هم یعنی جگری نیز نوشته اند از جواهر نامه مرقوم شده یاقوت نوعی از لعل است که برنگ آن سرخ باشد و نام جزیره **یامسیح** بفتح سین مهمله و جیم عربی تیر بیکان دار از برهان و فرهنگی معتبر بمعنی پیکان و کارده نوشته و بعضی بمعنی نیزه نوشته اند و گاهی مراد ازین اهل مظلومان باشد **یافوخ** بضم فاء و در آخر خای معجمه نرمه سر که در حالت تبسم حرکت باشد بهندی تالو نامند از صراح و غیره **یاد** چنانکه بمصدر می آید بمعنی دل و خاطر نیز می آید چنانکه گویند فلان چیز از یادم رفت از چراغ هدایت **یاد بود** بمعنی یادگار **یادگار** زنستان از برهان و مجازاً بمعنی فرزند نیز می آید و در چراغ هدایت نوشته که یادگاری یای نسبت نیز بمعنی یادگار آید **یار غار** کنایه از یار صادق حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام و قتیکه از مکه باراده هجرت برآمدند براه در میان غاری سه روز متواری بودند حضرت صدیق همراه بودند ازین جهت یار غار کنایه از یار صادق ست **یازده در** کنایه از یازده منفذ مجری که در بدن ست اول و دوم هر دو سوراخ گوش سوم و چهارم هر دو سوراخ بینی پنجم و ششم هر دو مجرای چشم هفتم و هشتم دهان که مشتمل بر دو منفذ ست یکی راه آب و طعام که آن را مری گویند دوم راه نفس که بقصبه ریه تعلق دارد نهم و دهم راه بول که مشتمل بر دو مجرا است یکی سوراخ بدر ره منی یعنی ان گیری و انزال یازدهم منفذ براز و بعضی چهار دیگر برین افزوده در بدن پانزده در قرار داده اند یکی سوراخ کام و دهن که از دماغ بسوی حلق میرسد دوم ناف که راه قوت جنین ست سوم و چهارم منافذ هر دو پستان **یاور** بفتح واو مددگار این لفظ در اصل یار ور بود بتقدیم رای مهمله بر واو که مزید علیه یار ست بعده قلب مکانی کردند میان یا و واو یاور شد از بهار عجم مولف گوید شاید که در اصل یاری گر باشد که بجهت تخفیف رای او یار را حذف کردند **یاقوت میدان** دار حرف یازدهم دال مهمله یا قوت که پهن باشد و سطح آن مستوی و هموار بود **یار** مددگار مخفف یارا که بمعنی طاقت ست **یاور** بفتح دال سوزدو از دهم از هر ماه شمسی از برهان **یاتمشلر** بفتح یا و سکون تای فوقانی و الف غیر ملفوظ و کسر میم و سکون شین معجمه و فتح لام و رای مهمله در ترکی بمعنی داخل شده اند **یاسمن** فارسی مخفف یاسمین و در عربی بمعنی نا امید از برهان **یابس** بکسر بای موحده و سین مهمله خشک و خشکی کننده **یای معکوس** یای کلان که طویل باشد بجانب دست راست کاتب **یانع** بکسر نون و بعده عین مهمله میوه رسیده و پخته از منتخب و کشف و لطائف و صراح **یاغ** بغین معجمه در ترکی بمعنی روغن از لغات ترکی نوشته شد **یارسق** بضم رای مهمله روشن و سفید این لفظ ترکیست **یال** گردن که ترجمه عنق است و بمعنی موی گردن اسپ و باین معنی مجاز ست از بهار عجم و کشف و جهانگیری و برهان و رشیدی و سروری و مدار و از لغات ترکی دریافت شد که این لفظ ترکیست **یال گوپال** بضم کاف عربی و واو معروف و بای فارسی مرکب بمعنی شان و شوکت و تن و توش از چراغ هدایت **یاو دال** بواو عاطفه اسم دو حرف ست حرف یا شکلیکه در مفردات میتو یسند در تقویم علامت برج دلو ست و هم علامت مشتری و دال علامت برج اسد ست و هم علامت عطارد **یا و کیان** از برهان **یاسین** نام یکی از سورتهای قرآن مجید که در ابتدای آن ثنای رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکور ست و نزد بعضی یاسین یکی از اسمای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نیز نوشته اند که یا حرف ندا و سین کنایه از لفظ سید از تفسیر حسینی و غیره و در بیضاوی مسطور ست که سین مخفف انیسین که تصغیر انسان و تصغیر در اینجا برای تعظیم باشد **یاختن** بخای معجمه دست بقصد کاری دراز کردن و بیرون کشیدن و ظاهر کردن از کشف و رشیدی و برهان **یازدن** و **یازیدن** هر دو بزای معجمه دراز کردن و بقصد کاری دست دراز کردن و بالیدن از کشف و برهان و مدار **یازان** حمله کردن و دست دراز کردن از لطائف **یاسمین** گلیست خوشبو و آن دو قسم ست یکی سفید و دیگری زرد و بهندی هر دو قسم را چنبیلی گویند از الفاظ الادویه و تحفة المؤمنین و منتخب نوشته که گلیست زرد خوشبو و در برهان نوشته

کیاسمین و یاسمن و یاسمون هر دو اول بمعنی گل معروف و آن سفید و زرد و کبود میباشد یارستن بفتح رای مهمله طاقت داشتن از برهان یارمه یا هو بواو معروف نوعی از کبوتر که آواز یاهو خواند از برهان آن برایده یا یوج ترکیست بمعنی اسپ بارکش یارنامه بالفتح بمعنی کارنیک از برهان یاوه گم شده و بیهوده و هرزه و بیهوده از برهان این لفظ مرکب است از یا به زیادت الف ... بلغت ترکی بفتح نون ترکی بمعنی طرف و جانب یاقه بقاف در ترکی گریبان جامه و آنگوینه یاقه یقا گم شده و مفقود و ... از لطائف و برهان و جهانگیری یارنده بمقصد کاری دست دراز کننده یاسه بسین مهمله آنند و بمعنی حکم و قانون و سیاست از لطائف و برهان یاره بفتح رای مهمله زیوریست که بدان آن اشیا ساعد کنند بهندی آنرا کنگن گویند از کشف و رشیدی و برهان و سروری یارگی بکاف فارسی قدرت و توانائی از برهان یار فروشی کنایه از تحسین و تعریف کردن یار از برهان و مصطلحات یاوگی بواو و کاف فارسی گم شدن و هرزه گوئی از برهان یای ... ترکی کمان تیراندازی موسم تابستان از لغات ترکی یاغی بکسر غین معجمه دشمن و بمعنی بیفرمان از لغات ترکی یلغه درای بیهوده گو یافتن بازی فریب خوردن یا بشری یا حرف نداست و بشری بمعنی بشارت منادی یعنی ای بشارت بیا که این وقت تست یا ندا برای تعجب یعنی ای عجب بشارت تست یا آنکه بشری نام یار برادر یوسف علیه السلام ست آنجا که منادی واقع شده از مختلف المدارک و جامع البیان و بحر مواج یاقوت رمانی بضم رای مهمله و تشدید میم نوعی از یاقوت که رنگش مشابه برنگ دانه انار باشد یاقوت گرگانی بهر دو کاف فارسی نوعی از یاقوت که معدن آن در نواحی شهر گرگان واقعست و گرگان شهریست در عراق عجم که معرب آن جرجانست یاقوت جگری گونه از یاقوت که رنگ سرخش مایل بسیاهی باشد مشابه برنگ جگر

فصل یای تحتانی مع بای موحده یباب بالفتح بمعنی خراب از منتخب و صراح یبوست بضمتین خشکی از منتخب یبروح بالفتح و واو معروف و حای مهمله بیخ لفاح که بفارسی مردم گیاه و بهندی لکهمنی گویند از الفاظ الادویه و منتخب و قاموس یبس بالضم خشک شدن از منتخب یبروح الصنم بحای مهمله بمعنی مردم گیاه و آن بیخ گیاهیست که شبیه بمرد و زن بهم پیوسته دستها برهمدیگر حمائل کرده و پاها در هم محکم ساخته سر پاهای است برای چپ مادمر ... باشد ماده را بر عکس آن هر که او را کنده از زمین جدا کند بمیرد از شرح خاقانی یپلو بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون لام و ضم لام مقامیکه از شهر و ده اسباب و غله و غیره برای فروختن بدانجا آرند بهندی آنرا منڈی و گنج گویند از لطائف و برهان بتقدیم نون است بیای فارسی و در رشیدی بمعنی قافله و متاع

فصل یای تحتانی مع تای فوقانی یتوع بفتح اول و ضم فوقانی و واو معروف و عین مهمله هر درخت که شیردار باشد مثل زقوم و انجیر و عشر بمعنی آک از کشف و منتخب و برهان و الفاظ الادویه یتمیش بفتح اول و سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسیده بیت بمعنی رسید و مش بکسر میم بجای با علامت مفعول است ... بفتح یا و ضم تای فوقانی و واو غیر ملفوظ و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسانیده یتاق بفتح یا سباق بمعنی چوکی و نبار ... کشف و برهان و رشیدی یتیم طفل بیپدر و گاهی بمعنی بیمادر باشد و طفلیکه مادر و پدر هر دو ندارد در یتیم الطرفین گویند و کسانیکه آنرا یتیم و یسیر گویند خطاست و مدار ... بمعنی غلام ... در صراح بمعنی ستور بیمادر و در جوهر بمعنی طفل بیپدر یتن بالفتح بچه که بر عکس معمول تولد شود یعنی اول پای او بیرون آید از شرح ... و صراح یتاقی پاسبان از سروری و برهان

فصل یای تحتانی مع ثای مثلثه یثرب بفتح اول و سکون ثا و کسر رای مهمله و بعده بای موحده نام مدینه منوره از کشف و مزیل و صراح و منتخب

فصل یای تحتانی مع حای مهمله یحیی بالفتح نام پیغمبریست علیه السلام و نام مردیکه بغایت سخی و جواد بوده است یحمور بالفتح و واو معروف و رای مهمله گورخر از شرح نصاب یحموم بالفتح دود سیاه از منتخب و شرح نصاب و صراح

فصل یای تحتانی مع خای معجمه یخ در بهشت نوعی از حلوا از برهان یخلاج بتحتانی مفتوح و خای معجمه و در آخر جیم فارسی لفظ ... بمعنی تصویر حضرت عیسی علیه السلام که بر دیوارهای معابد نصاری میباشد آنرا ایشو نیز گویند و آب ... گیر ... یخ بالفتح فرق میان ... آنست که ... میباشد و یخ چون موم گداخته بر کوه و دشت قطره قطره میچکد و مثل سنگ سفید میگردد یخدان صندوق اطعمه و حلویات از مصطلحات یخ خوردن سرد مهری کردن ... یخچه ... از برهان یخشی بفتح اول و سکون خای معجمه و کسر شین معجمه و یای معروف خوب و نیک و مبارک و بهتر از کتاب ترکی

نوشته قدست یخنی بفتح و کسر نون غذاییست که برابر نان نقل یا طعام که بوقت حاجت بکار آید از سروری و لطائف و کشف
و صاحب برهان نوشته که یخنی بمعنی پخته و مطبوخ و ذخیره آن هر چیز که از اسباب غذا نگاهدارند که بوقت حاجت بکار آید و گوشت پخته شده

فصل یای تحتانی مع دال مهمله ید بیضا دست روشن و سفید که دست موسی علیه السلام باشد که بآتش سوخته شده بود حق تعالی آنرا
بعوض آن معجزه ایشان کرده که هرگاه در بغل خویش دست را ضم کرده می برآوردند مثل آفتاب روشن بنظر آمدی و مجازاً بمعنی کرامات خوارق عادات
ید طولی بفتح اول و کسر دال مهمله و واو معروف و فتح لام هر دو لفظ موصوف و صفت بمعنی دست دراز تر و ازین کنایه است از مهارت
و کمال بصنائع و هنرها که بدست تعلق دارد یدا بالفتح و تخفیف دال دست و نعمت و دولت و نیکی و ملک و منت و قدرت و قوت و خواری از منتخب شرح
نصاب ید بیضا نمودن معجزه و کرامات نمودن چون موسی علیه السلام دست در گریبان خود کرده برآوردند روشن چون خورشید ظاهر شد

فصل یای تحتانی مع رای مهمله یرا بالفتح و غین معجمه راهوار و تیز رو و بمعنی یلغار نیز نوشته از لطائف یرت بالضم و تای فوقانی شتر
راگویند از رساله ترکی نوشته شد یراش بضم و شین معجمه بهفت و نوجه از لطائف یرلیغ بکسر اول و لام مکسور و یای معروف و غین معجمه فرمان بادشاهی
لفظ ترکیست از کشف و بهار عجم یراق بالفتح اسلحه مثل شمشیر و سپر و تیر و کمان وغیره و گاهی بمعنی مطلق سامان و اسباب و مصالح هر چیز آید از لغات ترکی و مدار
و مصطلحات یرقان بفتحات زردی چشم و بدن از منتخب و در حدود الامراض بسکون ثانی نیز جائز داشته و در چراغ هدایت نوشته که در اشعار اوستادان بسکون دوم
نیز آمده در ضرورت لفظ اصلی و لفظ حرکت راکد و متحرک اند بسکون دوم نیز توان خواند یرملون لفظیست که درین لفظ برای دو انست قاعده قرات
شش حروف را جمع کرده اند هرگاه که بعد نون ساکن و نون تنوین یکی از حروف یرملون واقع شود آن نون را از جنس آن حرف گردانیده با هم ادغام کنند
با غنه مگر در لام و را غنه نکنند چنانچه من یوم و من یعمل و من لبن و من وال و من نور و خیر امیره و خیر امن مشرکة یرغو بالفتح و ضم غین معجمه و واو معروف بمعنی
سیاست از رساله ترکی یرع بفتحتین و عین مهمله بمعنی قلم و کرم شب تاب بسر و بدل از منتخب و شرح نصاب یرنج بفتحتین در سنگ بمعنی نیم از لغات ترکی نوشته شده

فصل یای تحتانی مع زای معجمه یزک سردار فوج طلیعه یزدجرد بالفتح و جیم عربی مضموم نام پادشاهی که پسر زاده نوشیروان عادل بود از برهان
یزک بفتحتین و زای معجمه و کاف عربی محافظان لشکر که در مقدمه لشکر آیند اهل هند نیز گویند آن جمعی از سواران است که از لشکر خود پیش روند تا از فوج دشمن خبر دار
باشند و فوج طلیعه که بهندوستان آن را هراول گویند بمعنی مطلق فوج نیز آمده از بهار عجم و کشف و رشیدی و سروری و جهانگیری یزدان بالفتح یکی از اسمای
حق تعالی است در فارسی چه در فارسیان قبل اسلام دو خدا میدانستند یکی یزدان و آنرا فاعل خیر میگفتند و دیگر اهرمن و آنرا فاعل شر میگفتند از برهان
یزنه بالفتح و زای معجمه و نون در ترکی شوهر خواهر است از رشیدی و لغات ترکی و برهان یزدی منسوب به یزد که بالفتح و دال مهمله نام شهریست از توابع شیراز

فصل یای تحتانی مع سین مهمله یسارت توانگری از مدار و منتخب و لطائف یسار بفتح توانگری و ثروت و دست چپ از
منتخب و کشف و صراح یسر بالضم و بضمتین آسان شدن و آسانی و بفتح اول و کسر سین بمعنی آسان از منتخب و صراح و لطائف یسیر بر وزن فعیل
اندک و بمعنی آسان از کشف و منتخب و صراح یساق بفتح مهم و تیاری جنگ و بمعنی دیوان و دربار از لغات ترکی یساول
بفتح اول و ضم واو لفظ ترکیست بمعنی میر تزک و چوبدار یسیل بفتحتین و یسال بالفتح هر دو لفظ بمعنی پره فوج از مصطلحات

فصل یای تحتانی مع شین معجمه یشب بالفتح و در آخر بای موحده نام سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان یشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی دندان بزرگ
نیش ... اسپ و سگ ... بمعنی ... هندی ... گویند از رشیدی و کشف و برهان یشم بالفتح ... یشب نام سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان

فصل یای تحتانی مع عین مهمله یعقوب بالکسر نام نبی علیه السلام که پدر یوسف علیه السلام بودند و این لفظ عربی نیست عبرانیست و نام او اسرائیل ... یوسف

شاگرد امام اعظم ابوحنیفه بود و نام مردی امام و مجتهد مذهب نصاری از کشف و برهان صراح و غیر آن **یعسوب** بر وزن یعقوب یعنی امیر زنبوران قسم از آن زنبور بزرگ باشد
کلان تر از تمامی زنبوران شهد هر جا که او رود همه زنبوران شهد تابع باشند و مجازاً بمعنی سرگروه و قوم و یعسوب المؤمنین لقب مرتضی علی رضی الله عنه نیز آمده که در ایام
خلافت آنحضرت تمامی مومنین صادقین همراه تابع و پیرو آن جناب بودند **یعوق** بفتح اول و ضم میم مهمله نام بتیست از بتان قوم نوح علیه السلام که بصورت اسپی بود از فرهنگ
نصاب و منتخب **یعنی** صیغه واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم بمعنی میخواهد و قصد میکند و مصدر آن عنایت است بمعنی قصد کردن است چنانچه در منتخب

فصل یای تحتانی مع غین معجمه **یغما** بالفتح و غین معجمه غارت و تاراج و نام شهری از ترکستان که خوبرویان منسوب است از کشف
و برهان **یغوث** بفتح اول و ضم غین معجمه و ثای مثلثه نام بتیست که بصورت شیر بود از شرح نصاب **یغمالی** غارت کننده و منسوب به یغما که شهریست از ترکستان

فصل یای تحتانی مع فا **یفاع** بفتح و عین مهمله زمین بلند از شرح نصاب و صراح و منتخب **یفن** بتحتین پیر مرد فرتوت از شرح نصاب و صراح

فصل یای تحتانی مع قاف **یقلمشت** بفتح یا و سکون قاف و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی خوش آمد **یقین** بی شبهه و بمعنی مرگ نیز آمده از منتخب و
اهل تحقیق تعریف یقین چنین کرده اند که یقین چیزیست که زائل نشود و تشکیک مشکک و شک آنست که مساوی الطرفین باشد در وجود و عدم و الا طرف
راجح را ظن نامند و طرف مرجوح را وهم گویند و در صراح نوشته که گاهی از یقین عبارت ظن باشد و از ظن یقین بدانکه یقین سه مرتبه دارد اول علم الیقین دوم
عین الیقین سوم حق الیقین علم الیقین آنست امری یا چیزی باشد با قوال ثقات یا بطریق تواتر که اصلا شک و شبه در آن نباشد و عین الیقین آنست که چیزی را بچشم خود دیده
بر ماهیت آن تحقیق حاصل کرده باشد حق الیقین آنست که کیفیت و ماهیت چیزی کما ینبغی بجمیع حواس دریافته باشد این قسم اعلی ترین اقسام یقین است **یقط**
بفتح یا و کسر قاف و ضم قاف هر دو آمده و طای معجمه بیدار که ضد خفته است از صراح **یقظان** بالفتح بیدار از صراح **یقطین** بالفتح و طای مهمله مکسور درخت کدو و هر درختیکه
بر زمین پهن شود مثل خیار و خربزه و غیره از منتخب **یقظه** بفتحات و حرف ثالث ظای معجمه بیداری که ضد خواب است از منتخب و مزیل و بحر الجواهر و کشف

فصل یای تحتانی مع کاف **یک حقیقت** یعنی یا از حق تعالی **یکدست** یکسان از چراغ هدایت **یکجهت** متفق **یکصدی ذات** بدانکه منصب یکصدی ذات را
دو لکه دام مقرر باشد چون یکروپیه را چهل دام باشد پس دو لکه دام را پنجهزار روپیه میشوند **یکتا** رکنایه از آنکه **یک چشم کار** کار خوب و آراسته از مصطلحات
یک بغل کنایه از مقدار بسیار از چراغ هدایت **یک چشم** مرکب بمعنی آفتاب شرح سکندر نامه از سیف الله احمدی خان آرزو **یکقلم** همه و بالکل **یگان** یکسان و مردمان
همین در اصل یکگان بوده است کاف عربی را بجهت تخفیف حذف نموده اند **یکران** بفتح اول و سکون کاف فارسی اسپ اشقر یعنی سرخ رنگ که موی یال و دم
او سفید باشند از مدار و شرفنامه و کشف و در سروری بکاف فارسی بمعنی اسپیکه رنگ آن میان زرد و سرخی باشد مؤلف گوید که ظاهر از این تقریر سمند مفهوم
میشود و در جهانگیری بکاف عربی اسپ تیز رو و سراسود و در برهان نوشته که بکاف عربی اسپ اصیل و خوب را گویند و نیز نوشته که بعضی اسپیکه اشقر رنگ باشد بشیر ملکیه موی یال و دم سفید دارد
و نیز نوشته که بعضی گویند بمعنی اسپیکه بوقت استادن بر سه پا استاده شود و یک پای پسین را قدری کوتاه ساخته کنار سم را بر زمین نهد و این چنین اسپ بسیار تیز رو باشد و در رشیدی
بمعنی اسپ گران قیمت مگر مقید بکاف عربی نه فارسی نکرده و بعضی نوشته اند که بمعنی مطلق اسپ هم مستعمل میشود **یکی خوردن** صولت کسی خوردن و در سرگوشی پس گرفتن حیران و سراسیمه شدن از مصطلحات
یک خانه گشتن کمان مراد از آنکه یکخانه کمان عبارت از خانه دیگر مغلوب آید که کج شود از شرح قران السعدین **یکرو کردن** قالع کردن بالکلیه از مصطلحات **یک پشت ناخن**
کنایه از مقدار قلیل **یکطرف افتادن** مقابل شدن و طرف شدن **یک جلو** بکسر جیم عربی و فتح لام تیز رو از مصطلحات **یکرو** مخلص صادق بی نفاق که در حضور و غیبت یک
گوید **یگانه** در اصل یکگانه بود چنانکه دوگانه و سگانه **یکدله** متفق و شجاع **یکدندانه** یکسان از مصطلحات **یکی** بلیه یکیست و معنی هر دو برابر است فرقی ندارد مگر بعضی محل
فرق آن طبع سلیم میداند از بهار عجم **یکرکانی** حرف قسم از سوره بجد شدن در کاری و شتابی از رشیدی و در برهان بمعنی اسپ کوتل **یکی** بمعنی مستعد کاری شدن
یکچشمی بیک نظر همه نیک و بد را دیدن از شرح سکندر نامه **یکتا** بفتح فوقانی جامه یکتو که در ایام گرما پوشند **یکرنگی** بی نفاق از بهار

فصل یای تحتانی مع الدال **یلدا** بالفتح شب تاریک و درازشبی است که در آخرین درجه قوس واقع شود یعنی در منتهای ماه آذر که بهندی پوس
گویند واقع شود و آن شب درازتر از همه شبهاست و این لغت گفته اند از برهان و مدار و صاحب کشف از زفان گویا نقل کرده که شب یازدهم که آفتاب در جدی باشد
یعنی شب یازدهم ماه دی که آنرا بهندی ماه گویند و مولف را العلم نجم تحقیق شده آنست که روزیکه آفتاب یازدهم درجه برج قوس طی نماید کوتاه تر از همه روزهای سال
همان روز است و درازتر از همه شبهای سال همان شب است و این اتفاق در عشره دوم آذر ماه می افتد و آذر مطابق پوس باشد بدانکه لغات **یلسب** و **یکه** بلوازم
ازدواج عمل نمایند از شرح قصاید خاقانی بفتحتین و بضم واو و حیم بمعنی همیر از رساله ترکی و مدار **یلغار** بالفتح ترکیست بمعنی دویدن بر فوج دشمن در اصل
ایلغار بود چون ترکی هر یکی را از حرکات بشکل مناسب آن از حروف علت نویسند الف اول فتح یای تحتانیست و الف دوم فتح غین معجمه پس ایلغار بدین
تحقیق در تلفظ بوزن خنجر باشد گاهی الف را نیز نویسند **یلکدیکر** بفتح اول و سکون ثانی و ضم دال مهمله و فتح کاف فارسی و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان
یلمق بالفتح و میم مفتوح معرب یلمه است از منتخب **یلان** بفتح نام پادشاه ترک از شرح خاقانی **یل** بالفتح پهلوان و شجاع و آزاد از سرور و برهان و
بالضم در ترکی راه را گویند از لغات ترکی **یال** با بیدل تیغ از مصطلحات **یلمه** بفتحتین و بای موحده تو زره که از پوست بعضی حیوانات سازند از شرح نصاب و صراح
یله بفتحتین رها شده و سر داده و گذاشته و آزاد و معنی پر و ران یا بانی از خراشه از برهان و رشیدی **یلمه** بالضم آنچه در تغاری ها با خود برانند لفظ ترکیست از شرح گلکشتی **ملی**
بفتح اول و تشدید دوم اول و کسر لام و دوم یا اول کلماتیست که جوانان هنگام نشاط گویند از مصطلحات **یلچی** بالضم راهبر و پیک و گذربان و گدای راه نشین چه یل بالضم در ترکی
نام راه و چی بمعنی دارنده از برهان **فصل یای تحتانی مع المیم** **یماک** بفتح اول و کاف تحتانی نام پادشاهیست و نام غلام قیصر سوم از موید و غیره **یمک**
بفتحتین نام شهریست حسن خیز و نام قبیلتیست از برهان **یمام** بفتح کبوتر صحرائی از کنز **یم** بالفتح و تشدید میم دریا از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف هم می آید **یمان** بالفتح
منسوب بیمن که ملکیست بطرف جنوب بیت المقدس از کشف و منتخب **یمن** بالضم خجسته شدن و برکت و مبارکی و بفتحتین ملکیست معروف در اقلیم اول بود دوم چون آن ملک بجانب یمین
مبین کعبه است لهذا یمن گفتند چنانکه ملک شام را بجانب شمالی کعبه شخصی قرار داده اند و لسوی مشرق دست و پشت او بمغرب از صراح و شرح نصاب از یوسف بن یافع **یمین** بفتح
دست راست و طرف دست راست و بمعنی سوگند و توانائی و قوت و دولت نیکو از منتخب و کشف و لطائف **یمکن** بضم اول و سکون میم و کسر کاف و ضم نون صیغه مضارع
معروف بمعنی امکان میدارد ماخوذ از امکان مگر فارسیان محاورات او و نون یمکن را موقوف ای ساکن میخوانند **یمیه** بکسر یا و فتح میم بمعنی خوراک و این لفظ ترکیست از لغات
ترکی نوشته شده و کسانیکه از برهان المعنی و زینه داران هفهند نویسند خطاست اصح **یمانی** منسوب بیمن که نام ملکیست معروف بجانب یمین کعبه از طیبی
شرح مشکوة شریف و الف یمانی عوض یکی از یا های نسبت است پس گفته نمیشود یمانی بالف و تشدید یا تا جمع نشود عوض و معوض مگر یمانی بتخفیف تحتانی یا نسبت و نیز شدید یا
فصل یای تحتانی مع النون **ینکا** بالف بکاف فارسی زن برادر و زن عم و بمعنی کدبانو بمعنی مشاطه نیز آمده از لطائف **ینبوع** بالفتح چشمه بزرگ
از کشف و منتخب و لطائف **ینابیع** بفتح و یای تحتانی معروف و عین مهمله چشمه های بزرگ آب و این جمع ینبوع است از منتخب **نیک** آئین و روش و نام جزیره **ینیلو**
بفتح یا و فتح نون و سکون یای تحتانی و ضم لام کاروان و قافله و بار نیله در آن از هر طرف اجناس آورده فروشند از برهان در لطائف بتقدیم یا فارسی بر نون ✢ ✢
فصل یای تحتانی مع الواو **یوم الحساب** روز قیامت که مدت پنجاه هزار سال باشد **یواقیت** بفتح جمع یاقوت **یوح** بواو معروف
و حای مهمله آفتاب از منتخب و موید و کشف و مدار **یوم التناد** روز قیامت چراکه یکی مر دیگری را در آن روز ندا خواهد داد که بفریاد من برس و کسی نخواهد رسید از لطائف و لفظ
تناد در اصل تنادی بود بمعنی ندا کردن باهم یا از آخر بجهت وقف افتاده است **یوم النشور** روز رستخیز چه نشور بمعنی زنده شدن است از صراح **یوز** بضم یا و واو
غیر ملفوظ و فتح زای معجمه اول بمعنی بیان سکنید **یوم الباحور** حرف ششم بای موحده و هشتم حای مهمله بمعنی روز بحران بتعداد تعیین آن نزد اکثر اطبا چنین است که از روز ابتدای
مرض تا روز هفتم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم **یوز** بواو معروف و زای معجمه در ندکی آهو صید کند چون دنبال شیر را بسیار دود

واردو بهندی چهپا گویند و بمعنی جستن و تلاش کردن و ریوزه از ینجاست و در ترکی لفظ یوز بمعنی صد باشد که مشتق از لغات و خیابان و غیره **یولس** بالفتح و سه حرکات نون مگر ضم نون افصحست اسم نبی علیه السلام که ماهی ایشان را فرو برده بود از قاموس و شرح **یوز** بضم اول و شین معجمه اسپ که تل و اسپ نام قومی دریا صنت اده که لائق سواری بزرگان باشد و این ترکیست از لغات **یورش** بضم یا و وا و معروف ضم رای مهمله لفظ ترکیست بمعنی بر دشمن دویدن و حمله کردن بر هم و بمعنی تعجیل و کوچ کردن از مدار و لغات و لغات ترکی **یوغ** بالضم و غین معجمه واو مجهول چوبی که بر گردن گاو نهند بهندی جوا نامند از لغات **یونت** بیا بضم یا و واو معدوله که علامت ضم یا ست و سکون نون و فوقانی و کسر تحتانی و سکون تحتانی دیگر بمعنی مال اسپ از رساله نوشته شد **یونان** بالفتح مگر مشهور بضمه و آن ملکیست در اقلیم پنجم داخل روم که بنام یونان ابن یافث بن نوح آباد شده از لب الالباب **یوزرید** آن بمعنی دن جستن **یویه** بواو مجهول و حرف ثالث یای تحتانی دهمد و غیره **یورتگه** بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و کاف فارسی جای بودن و بمعنی جا جوکی نوشته از لغات **یوز** بواو معروف و زای معجمه تنه درخت از مؤید **یوفی** بواو معروف و فای مکسور بیهوده گو از لغات **یولچی** بضم یا و واو معدوله و سکون لام و کسر جیم فارسی بمعنی نگاهدار راه و راهبان از لغات ترکی **جیرا** بالضم در ترکی راه و چی بمعنی ارنده بمعنی گدائی که بر سر راه مردم نشینند و سوال کنند **یونی** بواو معروف و در آخر یای حطی بواو معروف بمعنی آنکه سال حاتانی **یوزباشی** سر صد کس از لغات ترکی

فصل یای تحتانی مع های هوز

یهودا بالفتح نام برادر کلان یوسف علیه السلام و نام مرد **یهود** جمع یهودی بمعنی جهود از لغات منتخب

فصل یای تحتانی مع یای تحتانی

ییلاق جای سرد هوا که بفصل تابستان در آن باشند و این ترکیست از مصطلحات و رشیدی **ییل** بروزن فیل بمعنی سال از لغات ترکی نوشته شد **ییلان** بروزن فیلان لفظ مفرد است بمعنی مار در رساله ترکی

خاتمة الطبع

حمد وافر خالقی را زیباست و ثنای متکاثر حکیمی را سزاست که لفظ را عرض جوهر معنی ساخت و نسخه دهر را بهر صفت و سمة تشبیهات و شیداب صفای ورزک استعارات و غانج کنایات و سرمه اشارات و مشاطه بندش و گونه الهی آراسته بر چار بالش فصاحت و بلاغت و متانت و سلاست نشانید و گلو را از و شاح لغات زینت بخشید جل جلاله و عم نواله اما بعد خاکپای سخنوران نامی گرامی انوار حسین تسلیم میگوید که کتاب فیض نصاب ناسخ لغات ذخیره ذاشی فرهنگ علمیه محمود باختصار ستوده باعتبار جامع لغات عربی و فارسی و ترکی و یونانی بلکه حاوی نادر الوجود لغات ژند و سریانی تشیح بعروض و قوافی مع دیگر قواعد و افادات مسمی غیاث اللغات من تصنیف لطیف و تالیف نظیف مولی غیاث الدین الملقب کرم بنیاد سراج شبستان اهلبیت بهار گلستان قابلیت چراغ شاهراه صدق و صفا زنگینی خیابان محبت و ولا در دار النشر منتخب روزگار منشی نولکشور مالک مطبع اوده اخبار در مطبع پریوز کانپور که این هم شاخ مطبع اوده اخبار است و مشهور در امصار و دیار بار چهارم باهتمام اتم و انتظام اهم کارپردازان مطبع پیکر پذیر رفت و دوم مئی ۱۸۶۸ ع بمنصه شهود جلوه گر شد و مانند مصرعه چهارمی رباعی دل نظارگیان از دست ربود پیداست که نسبت نقش اول نقش ثانی بیشتر طراز باشد و هرگاه که نقش چهارم سنجیده گی بند ندتازه پرداز باشد خدا را سپاس ست که از علو همتی و خوش نیتی صاحب مطبع این نسخه را در تصحیح و تنقیح نسخهای مطبوعه نخستین تفوق و ترجیح

تاریخ شروع طبع

چو این نسخه شد طبع در عیسوی ✤ خلاف زر برگشت سالش عیان ✤ چه خوش طبع شسته غیاث اللغات ✤ که از دیدنش دل شود شادمان ✤

۱۸۶۷ ع از بهر مصرعه

شصو؛ بالفتح واشدن چشم و بلند شدن ابر و پرشدن مشک ازاب

لفظ تکز لفظ تِکِزُّ بفتح التاء المثنّاة الفوقانية وكسر الكاف المهملة والزاء المعجمة المشدّدة المضمومة بمعنی تیزک می‌آید مشتق است از کَزّ بمعنی تند کردن و در حساب جمل گمان میبرم که حرف مشدد یک حرف گرفته میشود پس عدد لفظ مذکور ۴۲۷ میشود و نیز ممکن است که تِکِزُ بالتاء المفتوحة والكاف المكسورة والزاء المخففة المضمومة باشد ماخوذ از وَکِز بمعنی دور کردن و راندن و نیزه زدن و مشت زدن و شکافتن و بر زمین زدن و دویدن وسوای این معانی معنی دیگر برای لفظ مذکور از لغت معلوم نمیشود